هو الله
تعالی شأنه العزیز

کتاب
تاریخ روضة الصفا
من تألیفات محمد خاوند
شاه مشتمل بر هفت جلد
و تمامی در یک جلد
مجلد و منظم گردیده

چهاپ
بمبئی فی سنه ١٢٧١

جلد اول از کتاب تاریخ روضة الصفا

۹۵۰

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخهٔ مفاخرت ابنای عالی‌مکان و زینت دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توان شکر منعمیست که مبدعات عالم‌نمای بر خوان احسان او نواله‌ایست و نتایج
سرچشمهٔ حیات از جویبار امتنانش پیاله متکلمی که لسان مقال فصحای عرب در نعت کلمات فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر
و ابکم است قدیمی که اوایل تواریخ بی حظبهٔ حمد و ثنا الاء او نظام نگیرد و تواریخ اوایل بی تذکرهٔ اسامی حسنای او انتظام نپذیرد تقلب ایام دولت ملوک کامکار و سلاطین نامدار
دلیل ساطع و حجت قاطع دوام پادشاهی اوست و تبدیل شهور و اعوام حشمت خواقین عالیمقدار و جهانداران سپهر اقتدار آیت ظاهر و علامت باهر بقای الهی او قهرمان ارادتش بعلیش
مضمون من یفسد فیها را از دو تلطف در ترحم بر مسند جلالت و سند خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة متمکن ساخت و مقبول مستحقان برین اعلی را بکمال استغنا و تعظیم ابسر
کرامت مصیر فضای ملکوت بر خاک ادبار و ساحت بوار فاخرج منها فانک رجیم انداخت کریمی که جنس انس و معشر بشر را بکرامت موفور الاستقامت و لقد کرمنا بنی آدم مفتخر
و سرافراز داشت و در اطراف ربع مسکون و جهان دو قلمون تبلک و استعمرکم فیها علم دولت ایشان برافراشت رایت فتح آیت پادشاهان عالم را بندرهٔ فرمان فرمائی و اوج
گیتی کشائی رسانید و صفحهٔ تیغ مجاهدان پردل را مرآت جمال نمای عروس فتح و ظفر گردانید مقدری که در ایجاد و اکمال موجودات بالات و ادوات
محتاج نشده و در استحصال و استکمال کونات بمظاهرت و معاونت مفتقر نگشت مصوری که بکلک تصویر در تشکیل منظور نظر عنایت خویش بر وجه احسن چهره‌گشائی
نمود که و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و در کمال احسن تقویم وجود ترکیب او آیتی مبین و علامتی متین نصب فرمود که صورکم فاحسن صورکم نگارندهٔ
پیکر انس و جان نویسندهٔ دفتر کن فکان بشر را شرف داد از لطف وجود بتشریف ادراک فضل و وجود زهی حکیمی لطیف که چون کارخانهٔ آفرینش بقالب
وجود انسانی تکمیل یافت از علو حکمت و محض لطف صدر بارگاه شهود را بذوات ملائکه عظام تزئین داده و مرکز دایرهٔ هستی را بتمکن و استقرار افراد بشر که مصدر
خیر و شر زیب و زینت بخشید و بنا برآنکه بر طبقهٔ ثانیه بحسب تباین قابلیات اصلی و تفاوت استعدادات جبلی باصناف متعدده منقسم گشتند و هر کس را از این طایفه
استحقاق آن نبود که بتوسط جهاد نفس خویش بمبادی عالیه تشبث نموده معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده بمقصود واصل شود و بمجرد راهنمائی عقل شبهه‌اندود
سلوک مسالک هدایت از روی صدق یافته گرد سرادقات عزت گردد حضرت مهیمن کارساز تعالت صفاته و توالت عطیاته هم از جنس ایشان ابنای
رفیع‌الشان و رسل معجز نشان که بر یک ذره دریای اصطفا و دری برج اهتدا اند متسم بسمت تعلق و تجرد و متصف بصفت تقید و تفرد برانگیخته تا بمناسبت
تجرد فیض از عالم قدس گرفته بعلاقهٔ تعلق سرگشتگان فیافی ضلالت ولب تشنگان بوادی غوایت را بمنازل هدایت و سرچشمهٔ عنایت دلالت نموده و مدد
ممتد ارسال رسل متعاقب و آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع شده نور نبوت عظما از مشرق ام القری شارق گشت یعنی حضرت
سید اولیا و سند اصفیا گزارندهٔ اسرار غیب و رسانندهٔ اخبار لاریب نوباوهٔ چمن کاینات فهرست کارنامهٔ کونات سلطان تختگاه لی مع الله مشرف بتشریف

لیغفرک الله شمع محراب نبوت و امامت محرم خلوتخانهٔ قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان مررت الی الارض فرایت مشارق الارض و مغاربها مصطفای مکی مجتبای مدنی مهتدای قریشی مقتدای هاشمی شرف دودمان لوی بن غالب محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم که ندای کنت نبیا و آدم بین الماء والطین بگوش مقیمان خطهٔ خاک و ساکنان افلاک رسانید و صلای مقول بعثت الی الاسود و الاحمر درین گنبد نیلگون و چرخ خضرا فکند مقدمی که مبدأ فطرت مخلوقات نور جبین همایونش بود که اول ما خلق الله نوری فرخنده مقدمی که انتهاء ظهور شرایع کریمش آمد که ولکن رسول الله و خاتم النبیین سروری که وهم سنان جان ستانش پهلوی پهلوانان ربیعه و مضر را از کرد رانید و بیم حدت تیغ آتش فشانش تشنگان بنی غالب را بچشمه سار یقین و منزل ابرار رسانید پیغمبری که معجزات باهرات قدر او تا دامن آخر الزمان برقوم بقا مرقوم هست و آیات طاهرات امر او تا ساعت قیام و قیام ساعات بسمت دوام موسوم بلند مقداری که در شب معراج از خطهٔ غبرا بر فراز نه طارم خضرا پرواز کرده جناح رافت و عاطفت بر حال گوشه نشینان حظایر قدس مبسوط ساخت شهسواری که ازان منزل پاک عنان عزیمت انعطاف داده بتربیت ناظمان مرکز خاک پرداخت ره نوردی که غبار نعل براقش باتفاق کحل مفارق اشراف عالم علویست جهانگردی که گرد نعلین مبارکش باستحقاق توتیای دیدهٔ خاکیان سفلی است آن بزمین قبلهٔ افلاکیان برفلک امید که خاکیان اللهم صل علی محمد و آله و عترته و اصحابه و عشیرته صلوة لا تنقضی بانقضاء الدهور والایام ولا تنقطع بانقطاع الشهور والاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا **اما بعد** چنین گوید رقم این حروف والفاظ ظاهرة المعانی و ناظم این عقود و عبارات راسخة المبانی اقل عباد الملک الودود محمد ابن خاوندشاه ابن محمود غفر الله ذنوبه سیئات اعماله و تجاوز عن صادرات افعاله که در بیمهٔ بهار جوانی و اواسط ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین اوان حیاتست خاطر فاتر و ضمیر کسیر بمطالعهٔ کتب تواریخ که دوقوف بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع بر کیفیت سلوک طوایف امم مایل و مشعوف میبود و گاهی که علایق کلیه و شواغل جزئیه که هریک از ابناء زمان را در هر مرتبه دست میدهد روی نمودی نظر بر صفحات حالات سلف و روایات خلف گماشتی تا جان طرب رسیده و دل از تن رمیده را بدان الفت و استیناسی حصول پیوستی و بعضی اوقات شمهٔ از نوادر حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب فضایل بروجهی القا کردی که تحسین اصحاب آداب آمده بشرف ارتضی مقرون گشتی در خلال این احوال کرةً بعد اخری جمعی از اخوان الصفاء متحلی بحلیهٔ فضیلت و زیور وفا التماس نمودند بل امر فرمودند که درین باب کتابی مشتمل بر فواید و متضمن از زواید محتوی بر معظمات وقایع رسل و انبیا و مجاری احوال ملوک و خلفا و منطوی بر شرح حالات صنادید ایام و بسط واقعات اکابر انام ساخته و پرداخته و با وجود حرکت سلسلهٔ اقبال اسعاف و انجاح ملتمس دوستان عدیم المثال بنابر عدم رواج نقد هنر و غلو عربدهٔ گیتی از وجود حکام هنرپرور و موانع متنوعهٔ دیگر حصول مقصود در حیز تاخیر و تعویق میبود و انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی نمینمود زیراکه سخن آرای را دست و دل آسوده باید نه دستی در آرزوی مراد در زیر سنگ سوده و دلی در اندیشهٔ دیدار وقت فرسوده چه در زمان پیشین طایفهٔ از فضلا که ارتکاب این شیوه نمودند و بامثال این اشغال بمقصود فایز شدند و باشعهٔ انوار عنایت این طبقه راه بسر منزل مراد بردند زمین بالاتر ازین جنس گفتند بیازدی کسان این لعل سفتند بدولت داشتند اندیشه را پاس نشاید لعل سفتن جز بالماس سخنهای زر افشان [illegible] اسباب مهیا شد مهیا ملخص سخن آنکه چون اکثر روزگار ناپایدار بغفلت و بطالت بگذشت گذشت چنانچه بگذرد باد صبا [illegible] صواب نعمت تلقیه ارزانی داشته از تضییع اوقات اوقات حیوة و ایام زندگانی و فقدان ملتمس یاران یکدل و رفیقان همنفس با دل پریشان و دماغی مشوش و حالی خراب و مساعدی نایاب سر بگریبان تفکر فرو برده و پای در دامن عزلت کشیده لحظهٔ در دریای اندوه و تحیر غوطه میخوردم و گاهی در بیابان بی پایان اندیشه و تدبیر سرگشته میگشتم و راه بکعبهٔ مقصود نمیبردم و مدتی دیر این وتیره روزگار تیره گذران بود که ناگاه نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمده ایام بی پایان نافرجام گذشته و زمان خجسته آغاز فرخنده انجام رسید شب اندوه و اندوز جهل در مغرب عدم متواری شد و صبح طرب افزای فضل از مشرق امید بدمید صبح طرب از مشرق امید برآمد اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد تفسیر این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه مسند نصفت و عدالت و منصب ایالت و ایالت رتبهٔ بلند سخنوری و مرتبهٔ ارجمند هنرپروری بوجود پسندیده صفات ذات معالیة الصفات حضرت عالی منزلت معالی منقبت ناصب رایات عدالت و انصاف رافع آیات مظلمت و اعتساف مقرب الحضرة السلطانی مؤتمن الدولة الخاقانی لا زال کارگاه آفرینش مردم دیدهٔ اهل بینش جامع کمالات علمی و عملی دفتر سعادات ابدی و ازلی کاشف اسرار قدم واقف کنوز رموز حکم صوفی صفت صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر نظام الدولة والدین امیر علیشیر متع الله المسلمین بدوام اقباله و انجح بالخیر جمیع مقاصده و آماله محلی و آراسته شد و گلزار حال ارباب دانش از خار خار نامرادی متحلی و پیراسته آمد و حدیقهٔ آمال اصحاب درایت از فیض غمام انعام او طراوت و تازگی یافت و شجرهٔ اقبال اهل فضل از نسیم ریاض اقبالش مثمر و بارور گشت و من بندهٔ کمینه که در انتظار اشراق آفتاب احسان و دولتمندی چنین شبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره میشمردم مدتی دیرباز و هنگام دوردراز از ضعف طالع و بخت نامساعد بنابر اغواء طایفهٔ بدآموز ناجنس و اضلال شیاطین جن و انس از استسعاد آمد و شد مجلس خاص و شرف التفات و اختصاص آن مربی ارباب علم و غیرهم مایوس و محروم مانده و از غایت اضطراب در صباح و مسا از باد صبا که پیغامبر بیکسان و رسول مستمندانست التماس مینمودم که بعرض آن بحر موهبت و احسان مضمون این مقال را رساند که بدست بوس تو دریا ازان نمی آید که با وجود نوالش کف نثار نماند چنان ز موج عطای تو غوطه خورد جهان که زامیانه جز این بنده در کنار نماند و مع ذلک میدانستم که نقصانی که در قبول فیض از مبداء فیاض واقع میشود از جانب مستفیض میباشد نه از قبل مفیض نقصان نقابلست وگرنه علی الدوام فیض سعادتش

هر کس را برابر است تا روزی از ایام سعادت بخش بمساعدت روزگار بلکه محض عنایت پروردگار بخت کامران عنان توجه گرفته کشان کشان بآستان فرخنده نشان آورد و چون موهبت
بساط بوس فایز شد مراحم روحی و دیم مصور و ملکی با تمثال در صورت بشر که ذات مکرمت آیاتش بفنون فضایل و آداب از افاضل زمان ممتاز بود و طبع معالی صفاتش در ادراک
دقایق و حقایق معانی در نظر بصیرت سرآمد طبع اماثل و اقران دوران هیمنه سینه بیکینه اش مخزن اسرار غیب و زبان گوهرفشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطافت
شعارش در کسوت عبارت چون شعاعات الحیوان در سیاهی منزل گرفته و نقوش ابیات فصاحت دثارش در ظروف حروف مانند نور باصره در چشم اهل بینش مأوا یافته
دقیقه های معانیش در لباس حروف — چو در سیاهی شب روشنی پروین است — بعد از تمهید مقدمات صورت حال آنکه چون بنده قلیل البضاعت عدیم الاستطاعه مشمول عاطفت
بیکرانه او گشته رخصت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت نموده این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که آیا باظهار کدام وسیله دلپذیر در سلک منتسبان عتبه
علیه اش انتظام یابم و بعرض کدام بضاعت مزجاة در قحط سال کرم از کیل بر و عاطفت آن حضرت محظوظ و بهره ور گردم و درین قضیه روز تا شب آوردم و شبها را روز کردم
عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تامل و اندیشه با پیر خرد که راهنمای خورد و بزرگ است کیفیت واقعه در میان نهاده در استحصال مطلوب بادی مشورت نمودم و مرشد عقل که
در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیر است در گوش جان از سر شفقت گفت که چون قبله روزگار و آن مقبول قلوب خردمندان اخیار و ابرار با وجود آنکه در فن تاریخ و سیر اخبار و تتبع
احوال و آثار امم سالفه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان خود راجح و فایق آمده است باستماع وقایع و قضایای گذشته چنان مایل و راغب است که عقول و اوهام عالمیان
در آن حیران و متعجب است اکنون وظیفه آنکه بتالیف مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد از مجاری حالات انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین و غیر از واقعات و صادرات افعال اعیان
و اشراف و اکابر آفاق و اطراف بر وجهی که قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات منسقه آن نتواند کشید و تندباد حادثات چرخ اوراق مجموعه آنرا متفرق نتواند کرد — بناهای آباد
گردد خراب / ز باران و از تابش آفتاب — سخن را بنائی بیفکن بلند / که از باد و باران نیابد گزند — و چون سخن هدایت آثار عقل معقول نموده بعد از استخاره معروض رای عالم آرای گشت
آن حضرت مستحسن و مطبوع طبع وقادش آمده بشارت عالی نافذ گشت که بر مقتضی صوابدید آن مجتهد مصیب بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عبارتش از خط و خال مجاز و استعاره خالی و از صنعت
سرقه و عاریه عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق دور و نزدیک بسرحد وضوح و ظهور بین الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی از آن کتابی توان
خواند و نسخه علیحده اعتبار توان فرمود و من بنده مطیع امتثالاً للامر العالی انگشت قبول بر دیده طاعت نهاده ماننده قلم در تحریر چنین کتابی کمر خدمت بستم و زبان سؤال بعرض
آنچه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب تواریخ و منزلی که بفراغ بال در آنجا بتسوید اوراق اشتغال توان نمود و غیر ذلک گشادم و مجموع متمنیات بعز قبول [illegible] بتأییدات سبحانی
اعنی مقرب الحضرة السلطانی اقتران یافته خانه را که بیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاص داشت در خانقاه اخلاصیه بر کنار نهر الجلیل در محاذی مدرسه اخلاصیه که معمار همت عالی آن حضرت
احداث فرموده است و ذکر این عمارت و سایر ابنیه رفیعه آن بلند مرتبه در موضع خود مشروح بیاید انشاء الله تعالی عنایت فرمود — [illegible] — نیاساید
ز سائلان تشویر همه پیش از نیاز گوید بگیر — و بمبالغه و تکلف و خوش آمد و تملق اگر بر خاطر خطیرش اعزاز و احترام علمای اعلام و فضلای انام مایل نشدی نقش علوم معقول و منقول
از صفحات ضمایر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زایل گشتی و در خطه خراسان فردی نماندی که فارق بودی میان خط و سطح و ما یجوز و ما لایجوز و اگر ضمیر آفتاب تاثیرش پرتو التفات
بر حال عاجزان و مستمندان منعکس نگردد وجود امثال ما افتادگان و خاکساران بدان مقدار که توتیا در دیده کشند از دست تنگ چشمان و حاسدان مقنوع در اقلیم رابع که دیدی
و چون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضایل و عموم فواضل المجلس العالی علیه باید ختم بر دعای بقای ایشان رای اولی مینماید حضرت الهی جل شانه جناب مملکت پناهی را حیات طبیعی
کرامت فرماید و ذات مرضیة الصفات او را پیوسته بافاضه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارد و از تطرق حوادثات دهر بوقلمون محفوظ و مأمون گرداناد بحرمة النبی و عترته
و ذریته و ها انا شرعت فی المقدمة و المقصود بعنایت واهب الخیر و مفیض الجود بر مقتضی رای صوابنمای مالک ممالک دانش که چراغ سراچه آفرینش است این کتاب
بروضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافته **مقدمه** در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان دهان و آنچه در
تالیف نسخ این فن واجب است **قسم اول** در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم السلام و تبیین وقایع ملوک عجم و حکمای متقدم **قسم**
دوم در بیان حالات و غزوات سید المرسلین و خلفاء راشدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین **قسم سوم** در بیان وقایع و احوال ائمه اثنی عشر و بنی امیه و خلفای عباسیه **قسم چهارم** در بیان احوال
پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند **قسم پنجم** در بیان خروج و تسلط پادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران **قسم ششم** در بیان ظهور و جلوس حضرت صاحبقران
گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت و جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد و احفادش **قسم هفتم** در بیان
فرمانروائی و کشورگشائی پادشاه مؤید کامکار و خلاصه نتایج هفت و چار شهریار زمین و زمان معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لازالت
رایات اولیاء دولته عالیة منصوره **خاتمه** در بیان حکایات متفرقه و حالات مختصه موجودات ربع مسکون و شمه از غرایب و آثار صنع و قدرت صانع بیچون و قال
لکن یکون **مقدمه** بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیار است و ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار است بحکم ما لایدرک کله لایترک کله از
ذکر بعضی از آن فواید چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را که میل بمطالعه این فن شریف دارند رغبت و معرفت بر این علم زیاده شود و شعف در اکتساب آن بیشتر نماید
و اکنون قلم مشکین رقم ده فایده درین نسخه از کتب معتبره باندک تغییری در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح بنقل آنکه اگر اعتراضی وارد گردد داند که مورد آن کیست **فایده اول**

فائدهٔ اول آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و حس میسر شود و از جملهٔ محسوسات بعضی مشاهدات و بعضی دیگر مسموعات است و بر خردمندان عقول روشن شده
که احوال عالم را که منبنی بطریق عقل معلوم نتوان کرد و نیز محالست که شخصی واحد از افراد بشری چندانکه مدت بقای عالمست اوضاع و حالات عالمیان را مشاهده کند و بجز
شمهٔ از آن از طریق معاینه وقوف یابد پس طریق شناختن احوال عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار ایشان طریق سمع باشد و علم تاریخ که مبنی بر مسموعاتست و هیچ علمی دیگر بجز او
متکفل این معنی نیست فایدهٔ دوم آنکه علم تاریخ علمیست که خرمی و بشاشت از وی حاصل آید و زنگ سآمت و ملالت از آئینهٔ خاطر زداید و صاحب خرد داند که حاسهٔ سمع و
بصر از حواس انسانی مرتبهٔ علیا دارد و چنانچه حس بصر از ملاحظهٔ صورت حسنه محظوظ میشود و از ملول منکر در حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار ملول میگردد و ملکهٔ مرلطفه را بعضی مسرت
می‌فزاید چه اخبار و استخبار در جبلت بشری مرکوزست و طباع بنی آدم بآن مجبول و در امثال وارد است که لا تشبع العین من نظر و لا السمع من خبر و لا الارض من مطر فایدهٔ
سیوم آنکه فن تاریخ با وجود کثرت فواید سهل المأخذ است و در استحصال آن زیاده کلفت و مشقتی نیست و مبنای آن بر حفظ است و پس چون کسی وقایع گذشتگان را ضبط
نماید و بمطالعهٔ آن مشغول گردد در ذیل آمال و امانی بتتبع اوقات صرف کند زودتر بمطالب مقصود فایز گردد فایدهٔ چهارم آنکه چون ممارست این فن
کسی را دست دهد و بر اقوال مختلفه اطلاع یابد و آنچه که آنچه موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق و هرچه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود لاجرم شرف امتیاز حق
حق از باطل او را حاصل گردد فایدهٔ پنجم آنکه عقلا گفته‌اند که تجربه در امور از فضایل بنی آدمست و ارباب عالم بواسطهٔ تجربه بکمال میسازند و نیز تصریح نموده‌اند که عقل را مرتبه‌هاست و در
مرتبه لفظی مناسب بروی اطلاق کرده‌اند و یکی از آن جمله عقل تجاربیست چه حکما برای تجربه سه درجه اثبات کرده‌اند اول آنکه شخصی بمباشرت امری بود که نفع و ضرر آن عاید بوی گردد دوم
دوم آنکه دیگری را در وقتی مشاهده کند که نیک و بد آن راجع بصاحب واقعه شود سیوم آنکه بر احوال متقدمان اطلاع یابد که در سبب محاسن و سعادات و عطایا و بلیات ایشان از طریق ... سیوم را
گرود و از درجات ثلثه هیچ درجه موکدتر از آن نیست که شخصی بنفسه خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار سلف موقوف به و فیه شی یعرف بالتأمل و یدفع بالتساهل ...
و جاری مجرای مرتبهٔ اول بود لاجرم چون حکایت حزم و کاردانی طایفه گفته آید و فوز بمطالب و انواع کامرانی که بر آن مترتب گشته مسطور گردد و حسن عاقبت آن بیان کرده شود صاحب خرد
سعادتمند بدان تأسی نماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا فرماید و بمقتضای اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده کار پیش گیرد که بخیر عاقبت و خوبی خاتمت منجر شود و همچنین اگر
ضعف رای و سستی تدبیر قومی ثبت افتد و غفلت و نادانی جمعی گذارش یابد و وخامت انجام و سوء اختتام آن در عبارت آید متنبه گردد هوشیار فطن از فاعتبروا یا اولی الابصار از آن معنی
اعتبار گیرد و متادب آموزگار بدان صورت اتعاظ یابد و السعید من وعظ بغیره در ... شنودن مصون و محروس ماند فایدهٔ ششم آنکه علم تاریخ ... واقعه
که سانح شود مرتبهٔ مشورت با عقلای عالم دست داده باشد و علو مرتبهٔ این نوع مشورت نسبت با مشاورت ابنای عصر ظاهرست چه اکثر ایشان در آن ... ایشان را از روی
نمود و مصالح خاصهٔ خود را مرعی داشته‌اند و اهل مشورت این روزگار در ازمنهٔ حاضره منافع غیر خود را نگاه میدارند و بعطاف همه رجال بصواب احوال خویش بیشتر از آنست
بحال دیگری و در حفظ امور خویش امین‌تر باشند از حفظ امور غیر پس مقرر شد که مشورت مذکورهٔ سابقه از مشورت حالی اولی و انفع است و لامحاله چون کسی را واقعه افتد و طریق کشف
آن از این علم استکشاف کند نتیجهٔ عقل جملهٔ عقلا بدو رسیده باشد و بدین جهت غوغای لشکر حوادث از تاراج ذخایر فکرت او کشیده ماند و سواد غبار هموم بآب نتایج عقول اسلاف
از لوح خاطر شسته گردد و بچراغی که دیگران افروخته باشند بمقاسات شدت استضارت جسته مهمات خود را سرانجام نماید و در بیدای تجربه ... و حیرت سرگشته نماند و مضمون کلمهٔ
من وعظ بغیره موید این معنی است و اشارت سلمان فارسی بر صاحب حفر خندق و تحسین حضرت رسالت پناه صلعم او را در این مدعا برهان ساطع و حجت قاطع است فایدهٔ هفتم
آنکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیلهٔ ازدیاد فضل و واسطهٔ صحت رای و تدبیرست و لهذا بوزرجمهر که ذات کریمش دیباچهٔ صحف حکمت بود میگوید که علم تاریخ موید معین رای
صوابست چه علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل و گواهی فضل است فایدهٔ هشتم آنکه ضمایر اصحاب اقتدار و اختیار در وقوع قضایای هایله و حوادث مشکله بسبب
مطالعهٔ این فن مطمئن و مستقر ماند چه اگر ناگاه بمقتضای تقلبات فلکی صعوبتی روی نماید ... ابواب گشادن منقطع نگرداند زیرا که در زمان سالفه بسیار روی داده است که واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری
دست داده و از محض عنایت کردگار باسهل وجهی گذشته است تا نقش برار روزگار ... چنانکه در ... مصورست فایدهٔ نهم آنکه شخصی که مطلع بر جزئیات تواریخ
بود بتحصیل مرتبهٔ صبر و رضا فایز و بهره‌مند شود و این دو مرتبه اشرف مراتب اصفیا و اتقیاست چه هرگاه که در حوادث روزگار تعمق و تامل نماید داند که ذوات کرام انبیا
انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از امم سالفه نسبت بدیشان تقدیم افتاده چگونه تحمل نموده‌اند و در طریق مصابرت بچه کیفیت سلوک فرموده هر آینه چون بآیه عظمی ... او نیز
نیز دست در عروة الوثقی صبر و حبل المتین رضا زند و بآن اعتصام فرماید و از جادهٔ متابعت ایشان عدول جایز ندارد و لاشک که این دو خصلت محمود در التزام به
بسعادت دارین مستعد گردد و از شقاوت منزلین محروس ماند فایدهٔ دهم که فی الحقیقه عبارت از چند فایده است و ارباب تواریخ مجموع را یک فایده شمرده‌اند اینست
که اساطین سلاطین و پادشاهان با داد و دین و ارکان دولت و اعیان مملکت را از دانستن غرایب انقلابات و عجایب تحولات که این فن شریف مخبر از آنست بر قدرت قاهرهٔ
حضرت مالک الملک عظم سلطانه اطلاع زیاده شود و بنابر آنکه از تغیرات حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت و نقمت و محبت و محنت را چندان بقائی نیست از تعاقب
اقبال مغرور و از تواتر ادبار ملول و محزون نگردند و چون سعادت شاهان و عادلان و شرف درجات این طبقه را معلوم فرمایند و خذلان متمردان و خست دلان و
مراتب این طایفه نصب العین ضمیر ایشان گردد ثمرات نیکوکاری و تبعات گمراهی در امور جهانداری بنظر اصحاب قدرت ظاهر شود و چندی در سپاه و جهانگیری طریقهٔ جباری سپرده و شیوهٔ

تا آرای ظاهر سازند اکثر آن بود که از سیرت مذمومه که شیمهٔ اهل خسران و ضلال است عدول نمایند و از جهالک اشرار اعتبار جسته مسالک ابرار را رانید تا بمواهب جلیله و رغایب جمیله که حضرت الهی در دار العقبی و منزل علیا برای این قوم عاقبت محمود مستعد و مهیا فرموده مشرف شوند تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ

ذکر زیادتی احتیاج حکام بفن تاریخ از سایر انام

باید دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهت اول آنکه مصالح کلیهٔ عالم برای و رویت ایشان مفوض است و خیر و شر که واقع میشود بتمشیت و دفع آن مامور و مکلف اند بنابراین ایشانرا از معرفت حوادث و وقایع ملکی و ملکی و حروب و تدابیر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع این حالات از این فن باستقصای تمام دانسته شود دوم آنکه چون در این فن تامل فرمایند و محصول مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد در محاسن اخلاق و عدل و رافت و رعیت پروری و آنچه سبب بقای مملکت داری است کوشش نمایند و از آنچه موجب محنت و آفت و زوال سلطنت و حکومت است اجتناب و احتراز واجب و لازم شمارند سیما دولتمندی بلند همت که چون در شیم رضیه و اخلاق مرضیهٔ ایشان تامل نماید و از عظمی حاصل شود و خواهد که در اسباب نیکنامی بر قوم سابق فایق آید سیوم آنکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان باستغراق آن مهمات ملول و فکار بوده و استراحت و آسایش این طبقهٔ رفیع المکان باستماع حکایات و تواریخ تواند بود چه در اوقات سآمت و ملالت جهت نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علمی بالاتر از این علم نیست و اگر معترضی جاهل در باب تاکید و مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این فن بتقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ مفتریات و موضوعات و اساطیر اولین است و اعتماد را نشاید و در جاییکه صدق با کذب و غث با سمین و صواب بخطا امتزاج یافته بود تمیز دشوار است و فایده بر آن مترتب نمیگردد در دفع شبههٔ او بدین وجه گرده شود که ائمهٔ سلف و اکابر خلف بنای این علم را بر راستی و صدق نهاده اند چه محال است که فضلای روزگار و علما و اخیار افترا و کذب را شعار خود ساخته بنقل مفتریات و موضوعات جرات نمایند و آنچه از ایشان بحد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری کذاب از تلقای نفس کذب جنبیت معاملات ناموجه بر اکابر سلف بندد و نقلها ساخته بر صفحات اوراق نقش کند نقادان علوم لاشک تالیف بی توصیف و ترکیب بی ترتیبش را هدف سهام طعن و تشنیع سازند و علم افترا و بهتانش را در صف مفتریان و کذابان بر افرازند تا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سرسبز حشو است و تصنیفش سراسر قابل نسخ و محو آن کدام بدبخت بود که مرتکب این فعل ذمیم و اثم عظیم شود و صدا نشین مجمع یحرفون الکلم عن مواضعه گردد و اگر عیاذا بالله بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تواریخ از جمله موضوعات باشد متضمن فواید معتد بها است چنانچه حکایات کلیله و دمنه و غیرها که با وجود آنکه ساخته و پرداخته طایفه است که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند که یکی از انجمله در خارج بسرحد ظهور نرسیده منتج منافع و فواید لاتحصی است والله اعلم

ذکر شرایطیکه در تدوین تاریخ از آنها چاره نیست

بر رای عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر است بتخصیص جمع و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن بنظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار و امرای با فطنت عالیمقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلای اقطار و اطراف میرسد بلکه سوقیه و محترفه نیز دانکه سیاه از سفید و سفید از سیاه فرق کنند مطالعه و استماع کتب این علم رغبت نمایند و مصنف بیچاره بمقتضای من صنف فقد استهدف بادنک تقصیری نشانهٔ تیر ملامت طوایف عالم و طبقات بنی آدم گردد و اگر شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود شاید که خداوندان انصاف زبان طعن در کام کشیده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند و آن امور مشروطه که مسطور میگردد **شرط اول** اینست که تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک مذهب باشد چه بعضی بدمذهبان چون غلات خوارج و غلات روافض قصص و آثار ناپسندیده در صحابه و تابعین بسته اند و سخنان مشهور و مهجور و مردود و نامقبول در تالیفات خود ایراد کرده اند و مردم را فریب داده و چون کسی از اهل خداع و کید ایشان اطلاع نمود چنان پندارد که روایات انجماعت مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالت است و بواسطهٔ این اعتقاد فاسد در ضلالت و گمراهی افتد **شرط دوم** آنکه باید مورخ هرچه نویسد بیان واقع نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضایل و خیرات و عدل و احسان اکابر و اعیان را در سلک تحریر کشد همچنین مقابح و رذایل ایشانرا ذکر کند و مستطورها در سلک که مستحسن داند قسم دوم را بسبیل تصریح بیان کند والا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت مسلوک دارد والعاقل یکفیه الاشاره **شرط سیوم** در مدح و ذم از افراط و تفریط احتراز واجب شمارد و الحاح جایز ندارد و اگر بجهت جلب نفعی یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون خیر الامور اوسطها در نگذرد و لاشک چون مطمح نظر او بر صدق معامله و صحت واقع باشد مطالب و مآربش باسعاف و انجاح مقرون گردد **شرط چهارم** آنکه آنچه تاریخ نویس بکلک توفیق در سلک تلفیق کشد باید که از شیوهٔ تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلامش مشتمل بر کلمات وافی و تقریرات شافی باشد و صحایف حکایات و صفایح روایات بنقوش تلمیحات ظریف و تصریحات لطیف منقش و مصور باشد و عبارات سلیس پاک سهل المآخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و دنائت الفاظ و لغات نازله و عبارات سافله استبعاد و اجتناب لازم داند تا هر یک از طوایف خواص و عوام که در عقول و افهام متفاوت اند بحظ وافر و نصیب وافی محظوظ و بهره مند گردند و تالیفش در نظر بصیرت ایشان محمود و پسندیده افتد و کس را مجال رد و عیب نماند و این شیوه بفن تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون که بلغات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت با جمع و ترتیبی که باین نسق واقع گردد آثار آن مهجور و مدروس و معالم آن مندرس و مطموس نشود **شرط پنجم** که بحال سود اوراق نسبتی دارد آنست که مولف تاریخ باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه اخبار تواریخ عموما و قضایای سلاطین خصوصا اکثر آنست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بر آن توان کرد و از تطرق کذب در شرح وقایع آن ایمن توان بود و چون مورخ متدین و امین باشد طالبان فضایل و کمالات را اطمینان قلبی حاصل شود که چنین شخصی دین خود را بدنیا عوض نخواهد کرد و دیانت و امانت خود را بکذب و بهتان مرضی و مستحسن نخواهد بود لاجرم از فور رغبت و کمال اهتمام بتلفیق روایات و حکایات و لیلد بروش مادرت نموده متون [redacted]
صحف را بنقایل ایراد آنها زیب و زینت بخشد و از تغییر و تبدیل صیانت نماید چنانچه آثار آن تا دامن آخر الزمان بر صفحات روزگار مذکور و مسطور گردد و معنی آنکه طایفه که بتصنیف [redacted]

بصفات مذکوره موصوف بوده‌اند و بلغت تازی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته‌اند با وجود آنکه از عهد ایشان سالهای فراوان بر آمده است مؤلفات آن جماعت بین الناس مشهور و متداول است و بمرور لیالی و ایام ذکر و شهور و اعوام مهجور و متروک نگشته است و غبار نسیان بر اوراق آن نه نشسته و از جمله مورخان عرب امام محمد بن اسحق است که در سیرت محمدی اول کسی که بتصنیف کتابی و تواریخ پرداخته او بوده و بعد از وی امام وهب بن منبه و امام واقدی و اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبد الله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و صاحب نهایة المقنع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود و سلیمان البناکتی و ابو الفرج بن جوزی صاحب المنتظم و عماد الدین بن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبد الله المسعودی و امام کامل عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر آن جماعت از ائمه تفسیر و حدیث‌اند و عبارات و ابیات ایشان از حد تعریف افزونست و از طبقه مورخان عجم ملک الکلام ابو القاسم حسن بن محمد بن علی الفردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابو الحسین محمد بن سلیمان که مؤلف تاریخ خسروان است و خواجه ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود بن سبکتگین رحمه الله در سی مجلد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس البزاز و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمد الکعبی که تاریخ هرات و بلخ و نیشابور نوشته باثبات و ابو الحسن محمد بن عبد الغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو عبد الله منهاج بن مودود الجرجانی صاحب طبقات ناصری و کبیر الدین عراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مؤلف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبد الله بن ابو نصر و احمد بن علی مکال صاحب کتاب مخزن البلاغه و فضائل الملوک و علاء الدین عطاء الملک الجوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهان کشای مؤلف اوست و حمد الله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو علیهم الرحمة والرضوان و علی غیرهم من طوائف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده‌اند و مقالات ایشان مرجوع الیها و کلمات ایشان معول علیها بوده است هرچند تمهید این مقدمات بتطویل انجامید و توطئه این حکایات علاوه تعطیل گشت اما ارباب دانش امید است که اطنابیکه در بیان معانی رفت مقبول و مستحسن افتد که در این فواید تقدیم افتاد مطبوع است و بعد از این کمیت خوش خرام قلم در میدان تحریر اقسام سبعه کتاب جولان نمود و امیدوار است که بعون عنایت الهی و یمن التفات نامتناهی این امیر درویش نفس پاک اعتقاد مظلوم نواز ظالم گداز که لطفش مرهم جراحت دلهای درویشان و قهرش تریاق گزیده افعی صفتان بداندیشانست هفت قسم این نسخه که منتخب از کتب معتبره است در هفت کشور شهرتی تمام یافته مقبول طباع خاص و عام گردد انشاء الله وحده العزیز **قسم اول** در

بیان اول مخلوقات و ذکر جان و قصص انبیا علیهم التحیة والسلام و ذکر ملوک عجم و حکمای ما تقدم گفتار در بیان

آنکه اول مخلوقات چیست

بعضی از نسخ معتبر مبین است از این خبر که جابر انصاری رضی الله عنه که بمزید فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیازی داشت پیش از ظهور رایت اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و امثال ایشان مصاحبت مینمود و از فضلای گذشته از ایشان استفسار و استخبار مینمود و در باب تعیین اول مخلوقات از ایشان اقوال مختلفه متباینه شنیده خاطرش بهیچیک از آنها قرار نیافت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار یثرب طالع گشت و جابر را اختصاص بمجلس شریف خاتم الانبیا علیه من الصلوات ازکاها پیدا شد پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده بارتفاع خویش بر مدارج علیه بنابرین احساس مینمود منقولست که روزی گفت یا رسول الله اول چیزیکه باری سبحانه و تعالی خلعت خلقت در وی پوشانید چه بود آن حضرت صلعم فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی از ارباب ملت احمدی را نیز درین صورت خلافست و منشاء خلاف ظاهرا آنکه احادیث مختلفه درین باب وارد شده کما قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال له وعزتی وجلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی دو حدیث دیگر باین احادیث منضم ساخته گفته است که قال رسول الله صلعم اول ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله الروح و علما این احادیث را تاویلها کرده‌اند و احسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین اسوة المتاخرین امام عبد الله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلعم از این عبارات یک جوهر است بنا بر آنکه آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی صلعم از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده او را نور گفته بخود اضافت فرموده و باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ یا بر صفحات نقوش معبر بقلم گشت و از این جهت که مخترع خویش و ذات خود و سایر اشیا را تعقل نموده بعقل موسوم شده و بواسطه آنکه محل نقوش اعیان ثابته است عرش گفته‌اند و ازین حیثیت که حی بالذات و محیی غیر است روحش خوانده‌اند و بعضی از اجله به بیانات میسازد که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست و غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال بر نور محمدی که از آن جوهر بیضا نیز گویند تجلی فرموده آن جوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت صفا و روشنی و ضیا بود و قسم دیگر در این اشیا بنظر عقل دون مرتبه اول مینمود اول را نور و دوم را نار گفته‌اند از قسم اول اشخاص شریفه علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه مخلوق گشت از این تقریر بوضوح پیوست که ما سوی الله بواسطه نور حضرت ختمی پناه از زاویه عدم بفضای وجود و شهود آمده‌اند چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است لاجرم ذات اقدس آنحضرت اشرف و افضل موجودات باشد راقم این حروف گوید که در باب اول ممکنی که بحلیه وجود متحلی گشته اخبار دیگر نیز آمده و معرفا للتطویل رقم تحقیق بر آنها کشیده آمد امید که ناظران هر جا سخن حمل بر تقصیر کمینه نمایند

ذکر جان بن الجان که بلسان شرع ایشانرا

جن گویند و ریاست ابلیس لعنه الله قال الله تعالی و الجان خلقناه من قبل من نار السموم از ابن عباس رض روایت کرده اند که اسم ابو الجن سوما است و جان اقبا و در بعضی تواریخ مسطور است که جان را طارنوش نام بود و چون اولاد و اعقاب او در بسیط زمین بسیار شدند حق جل ذکره شریعتی بدیشان ارزانی داشته همه را بطاعت خویش مامور گردانید و طارنوش و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده در سفینه عیش روزگار میگذرانیدند تا آنکه دوره ثوابت بانتها رسید بعد از آن اکثر عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار سپردن گرفتند و مدت یک دوره ثوابت که نزد حکمای اهل سنت سی و شش هزار سالست و بعضی شصت و سه هزار و دویست یافته و محی الدین عربی که قول او نزد متاخرین حجت است بیست و چهار هزار یافته حضرت عزت بعد از اتمام حجت همه را بعقوبات مولم مهلک گرفتار گردانید الا ضعفای این قوم را که بر جاده عبودیت استقامت داشتند امان داد و بعد از آن طایفه شخصی را جلیانیث نام بر ایشان والی گردانیده و شریعتی جدید عطا فرمود و چون یک دوره دیگر برین بگذشت بحکم آنکه جبلت ایشان بر تجلیات قهری مفطور بود راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال بعدم و فنای آن جماعت نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت بر جاده طاعت از سطوت قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم بهلیقا نام حاکم ایشان گشت و چون دوره ثالث منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و از صلحای ایشان که فوجی قلیل باقی مانده بودند بر ایام خلقی کثیر پیدا شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته بود مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نموده بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از آن شرار بنی الجان کفران پیشه کرده عصیان ورزیدند و با آنکه رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند دوره رابعه نیز منتهی شد حکمت الهی اقتضای تجدید میکرد لاجرم طایفه از ملائکه بحرب آن قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیه السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر کردند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود و او با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز همم او در ترقی بود تا بمرتبه تعلیم ملائکه مشرف گشت صاحب کلمة اللطایف آورده که مجلس وعظ او در پایه عرش مجید منعقد میگشت و بر منبری از یاقوت برآمده علمی از نور بر بالای سر او نصب میکردند و چندان فرشته بمجلس او حاضر میشدند که عدد ایشان را جز علام الغیوب کسی نمیدانست و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از جزایر و خرابها و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرف گشته و از طاعت الهی و خداشناسی دور افتاده ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الآثار التماس نموده سؤال او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بسمها بود بمرتبت رسالت نزد عقلای آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بی باکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس از این قضیه غافل و چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد و با او نیز همان طریقه عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان اصحاب میفرستاد و آن ناکسان شهید میکردند تا آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده اکثر ناصحان را کشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ آن جماعت نجات یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بتفصیل معروض نمود و عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل آورده بقیه السیف را در اقطار عالم متفرق گردانید و در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت و دعوی انا و لا غیری آغاز کرده جازم شد که اگر رتبه سلطنت شخص دیگر را خطر در دماغ پیدا شود مقام او را تساوی نیابد چه خود را بکمالات علمی و عملی نغز میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست بالجمله نخوت و پندار بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین بودی و گاهی بر آسمان رفتی زیرا تفاخر بفوج ملک گهی بر زمین بود و گه بر فلک نبود آگه از مکر کردگار خویش که خواهد غلط کرد هنجار خویش و اکثر اوقات بواسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص بر فضیلت خود دلایل و براهین اقامت نموده نقش سرکشی خویش را بر طوایف ملک جلوه دادی در خلال این احوال یکروز جمعی از فرشتگان بمشاهده لوح محفوظ رفتند و بعد از مراجعت ابلیس بر ناصیه ایشان آثار حزن تفرس کرده از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که امروز در لوح چنان یافتیم که عنقریب یکی از معتبران درگاه صمدیت مطرود و ملعون ابدی گرفتار خواهد شد و ما عاقبت کار خود نمیدانیم ملتمس آنکه لطف نموده دعائی فرمائی تا ملک حفیظ هیچکس را از ما بدین بلیه مبتلا نگرداند که نعایت هراسان و پریشانیم ابلیس گفت از این معنی دغدغه بخاطر راه نباید داد که این قضیه با شما نسبت ندارد و من سالهاست که برین صورت مطلع گشته ام و با کسی نگفته ام و ابلیس از تکبر و تجبری که داشت التفات بسخن ملائکه نکرده بخشوع و خضوع سبیل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد عیاذا بالله منه و در اثنای این حالات ندای کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش جهانیان رسید و طنطنه کوس خلافت آدم عرصه عالم را فرو گرفت و از استماع این خبر نتایج ذمیمه از باطن نامبارک شیطان سر بر زد گفت چگونه شخصی که از خاک مخلوق گردد بر من تفضیل جوید چه خاک کثیف ظلمانی و آتش لطیف نورانیست و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و ملائکه نیز اعمال ناشایسته بنی الجان قیاس کرده از روی تحیر معلوم نموده گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملائکه نمیدانند که آدم محل ودیعت اسرار نامتناهی و مظهر صفات کمالات الهی خواهد بود بنابرین در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون نه ملک راست میسر نه فلک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست و ملایک این جواب شنیده بر جرات خویش متنبه شده بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار سلوک داشتند و ابلیس همچنان بر اعتراض و انکار خویش اصرار نمود و بر ضمایر ارباب ابصار مخفی نماند که آنچه از احوال جان و جن درین اوراق مسطور گشت از قول مترجم سفر آدم اعنی حکیم فاضل ابو علی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده شده و هو اعلم بحقیقة الحال

ذکر شمه از حالات آدم صفی علیه الصلوة و السلام من الملک الولی

چون اراده بخشنده بمنت توالت نعماءه و تعالت اسماءه بمقتضای ظهور ربانیت آدم و ارتفاع

و ارتفاع رایات خلافت او و اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک ملون بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره از روی زمین برداشته و بساحت قدرت و سرپنجهٔ اقتدار رساند جبرئیل بر جناح تعجیل از مقام خود روان شد و طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده بصفحات ارض رسیده دست تصرف دراز کرد و خواست که بر قبضی فرمان عمل نماید از سبب این حادثه بخارات که در بدن خاک مدتها محتبس بود در هیجان آمده زلزلهٔ عظیم بارکان و اجزاء او راه یافته از جبرئیل حقیقت حال را استعلام نمود جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرقش را بتاج خلافت سرفراز ساخته قامتش را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر این قضیه درگذری چه میشاید که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید و بدان سبب معذب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل استغاثهٔ خاک را ملاحظه کرده و بر بیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق که آمده بود بازگشت و صورت واقعه را معروض سرادقات عزت گردانید آنگاه بامر حضرت خالق البرایا میکائیل از آسمان بزمین نزول کرده میان او و خاک همان مقالات درمیان آمده بدستور جبرئیل بازگشت و کیفیت حال را بر حضرت عالم الغیب والشهاده عرضه داشت بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بمشیت این کار فرستاد و عزرائیل از سطح افلاک بکرهٔ خاک رسیده خاک باز پناه بخداوند پاک گرفت و تضرع و زاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار اولی است از ترحم من بر تو و یکقبضه خاک مختلف الالوان والصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده و اجزای آنرا با یکدیگر مخلوط ساخته درمیان مکه و طائف ریخت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت بواسطه اختلاف اصلی است و تباین جبلی و چون عزرائیل بپایگاه جلیل رسید باری سبحانه و تعالی از وی سوال کرد که خاک این نوبت از تو بمن پناه جست با آنکه گفت بلی خداوند جل ذکره فرمود که چون پناه بمن از تو گرفت چگونه سخن وی نشنودی عزرائیل گفت من فرمان برداری ترا بر خود واجب‌تر دیدم از ترحم خویش بر وی حق عز و علا فرمود برو که ترا ملک الموت کردم و قبض ارواح آدم و ذریات او را در قبضه تو نهادم عزرائیل از این سخن در گریه شد و گفت درمیان بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و لاشک از این سبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود که من چندان مرض و علل بر بنی آدم گمارم که از شدت آن محن بعداوت تو نپردازند و مرگ ایشان صادر نگردد که سبب بخشش تو شود فی الجمله چون آن قبضه خاک درمیان مکه و طایف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب عنایت ایزدی باران رحمت بروی باریدن گرفت و درآمدت حضرت واهب العطیه بید لطف و مرحمت تخمیر طینت علیه پرداخت و آنچه مقتضی ارادهٔ قدیم موافق مزاج مظهر خلافت بود در طبیعت وی مخمر ساخت متون کتب سابق باخبار ناطق است که خالق بیچون قالب آدم را از طین اسود متعفن متصور ساخت گذاشت تا خشک شده مدت چهل سال در مرتبهٔ صلصالی میان مکه و طائف افتاده بود و فرشتگان بر وی گذر کرده میگفتند خداوند جل ذکره از این خوبتر چیزی نیافریده غالباً این آن شخص است که امر خطیر خلافت بوی تفویض خواهد شد و روزی ابلیس با ملائکه در مرتبه صلصالی بر وی گذشت و دست بر شکم آدم زد و آوازی از شکم آدم ظاهر شد چنانکه از فخار مسموع میشود و ابلیس گفت این شخص جوف‌ناست و بنیاد متانت و استحکامی ندارد زود باشد که ببلای شکم مبتلا گردد و با خود مقرر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده برتری دهد مطاوعت وی ننماید و اگر من بر وی مسلط شوم در هلاکش باسم جد و جهد مبذول دارم آنگاه از ملائکه پرسید که اگر حضرت باری جلت نعمته این مخلوق را بر شما مسلط گرداند و بطاعت او امر فرماید شما با وی در چه مقام باشید همه گفتند که ما شرایط متابعت بجا آریم و کمر اطاعت بر میان بسته نعمت منعم را بکفران و عصیان مقابله نکنیم بعضی از مفسران کریمه وَاَعْلَمُ مَا تُبْدُوْنَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُوْنَ بآنچه ملائکه اظهار کردند از طاعت و ابلیس را خفا کوشید از معصیت تفسیر کرده‌اند و چون هنگام آن رسید که تباشیر صبح وجود خلیفه اعظم از افق تایید واهب بخیر و مفیض الجود دمیدن گیرد و شعشعهٔ خورشید سعادتش از مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضهٔ تصرف و دراتش درآید و مقالید مناجح و مآرب بکف تملک و کفایتش سپرده آید قصر بدنش از لمعهٔ حیات روشنی پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن جمالش وزیدن گیرد روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین بموافقت کالبد آدم شتافت و بنابر آنکه قالب آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود از نزول در آن منزل ابا و امتناع کرد تا خطاب رب الارباب در رسید که اُدْخُلْ كَرْهًا وَاُخْرُجْ كَرْهًا و ابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش واقع شده بهر جا که میرسید بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد و قبل از سریان روح در تمامت اعضای شریفش گفت یارب در اتمام خلقت من پیش از اتیان شب تعجیل فرمای و لهذا قال عز من قائل خُلِقَ الْاِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ و مقارن این حال آدم عطسه زده و بالهام ربانی زبان مقال بشکر نعمت ذو الجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین از موقف عنایت بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و در این حین حضرت باری تعالی گفت که سَبَقَتْ رَحْمَتِيْ غَضَبِيْ چه آدم بی سابقهٔ عبادتی در اول حال مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بعد از صدور جریمه چند گاهی گرفتار محنت حرمان آمد و منجمان گویند ادخال روح در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آنرا عاشورا گویند اتفاق افتاد در زمانی که اول درجه جدی بر افق شرقی منطبق بود و زحل در جوزا و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و همچنین بعضی گفته‌اند که در حین تصویر آدم علیه السلام همه کواکب در برج شرف بودند الا عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حضرت واهب العطیات آدم را بتعلیم جمیع اسما مخصوص گردانید وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا او را بر ملائکه عرض فرمود ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلٰٓئِكَةِ و امتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در بدایت فطرت آدم با هم میگفتند که هر چیز که پروردگار ما آفرید و هرگز بر مسند خلافت نشاند نزد او عزیزتر از ما نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم از وی اعلم خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب والشهاده نموده‌ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم برخوانده

بیت

پیش از بنای مدرسه و دیر و سومنات ما با تو بوده‌ایم در اطوار کائنات

و بعد از آنکه ملائکه از انبای اسما عاجز آمدند آدم از عهدهٔ آن تقصی نموده فرشتگان بفضیلت آدم و قصور خویش معترف گشته گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ * و چون آدم بجمال ظاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه عظام بسجود ذات کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین

نهادند مگر ابلیس فَأَبَیٰ وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی و رانده درگاه صمدی گشت اینچنین لطف که محراب
دو ابروی تو راست گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد رواة اخبار آورده‌اند که خاطر شریف آدم در بهشت مایل مکالمه همدم و مونسی محرم شد و از کمال مهربانی ملک منان
که ذات مقدس او از صمیت منزه و نوم مبراست سلطان خواب را بر شهرستان وجود آدم مستولی گردانید و از پهلوی چپ او حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شد
و بمطالعه طلعت همایون حوا فایز و بهره‌مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت من جزوی از اجزای توام که باری سبحانه و تعالی مرا بجهة مؤانست تو آفریده و بمزاوجت
تو نامزد فرموده ام از این سخن مستبشر گشته سجده شکر بتقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شد و گویند که خطبه نکاح ایشان را کریم منان بخواند و آن خطبه بقول اصح این است
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی وامائی ومحمد ص حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشباه
لیستدلوا بها علی وحدانیتی واشهدوا ملائکتی وسکان سمواتی وحملة عرشی انی قد زوجت امتی حوا بدیع فطرتی وصنیع قدرتی آدم علیه
السلام بصداق تسبیحی وتهلیلی وتنزیهی وتقدیسی وهی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم وحوا اسکنا جنتی وکلا من ثمرتی
ولا تقربا شجرتی والسلام علیکما ورحمتی وبرکاتی آنگاه آدم و حوا بموجب کریمه یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار
یافتند و مجموع نعیم بهشت بر ایشان مباح گشت الا ثمره شجره معینه چنانچه حضرت باری جل و علا میفرماید که کلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من
الظالمین علما را اختلافست که شجره که منع از اکل ثمره آن شد کدام است مشهور و متعارف در میانه عامه مردم آنست که آن شجره درخت گندم است و در اخبار آمده که چون ریاض انس و حظایر
قدس بآدم و حوا معمور گشت در آنجا مطلق العنان شدند و شیطان لعین ابدی گرفتار گشته از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملائکه برکنار رفت و آن ملعون را از وقوع این
حالت نایره حقد و حسد در باطن ناپاک اشتعال یافته پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را در بهشت افکند و آدم را بنوعی اغوا کند که از آن مقام محروم مانده احرام منزل دیگر بندد نخست از
طاوس در این باب اعانت طلبید و گفت مدتیست که مرا بر تو حقوق محبت و مودت ثابت است و چند در زمان سابق بجهة خازنی جنان همعنان بوده ایم اکنون ملتمس آنکه مرا در پناه جناح خود راه
دهی تا ببهشت روم و دشمن قدیم خود را بنوعی گردانم که از آن مقام ببرد و انتقام خود را حاصل نمایم طاوس از این معنی امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرد و ابلیس نیز باشارت
طاوس نزد مار آمد و بطریق اول بوسوسه او مشغول شد و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را تذکار نموده صورت واقعه را با او درمیان نهاد و افسون شیطان در مار اثر کرد و او را در
دهان خویش جای داده و چنان در بهشت در آورد که خازنان جنت را از آن حال خبر نشد و ابلیس نزد آدم و حوا رفته بنیاد گریه و نوحه کرد و ایشان او را نشناخته پرسیدند که سبب گریه تو چیست
ابلیس گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حق تعالی شما را ازین بوستان اخراج فرماید و نعیم جنان را از شما بازگیرد و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان درگذشت
و آدم و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و اندوهناک شدند و ابلیس مراجعت نموده باز نزد ایشان آمده آدم را گفت اگر تو بر قول من اعتماد نمائی و از فرموده من انحراف
جایز نداری ترا بدرختی راهبری کنم که اگر از میوه او بخوری جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال اساس اقبال تو راه نیابد قال الله تعالی یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد
وملک لا یبلی آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از تقرب بدان صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند یاد کرد
که من شما را از جمله ناصحانم وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین آدم از سخن شیطان متردد گشته و شیطان از پیش ایشان برخواست و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفته ابلیس
نزد حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس ادای شهادت کرده چون آدم بمقام اول مراجعت نمود حوا با او گفت مار که از جمله خازنان جنانست
بر صدق کلام این مشفق امین گواهی داد و او را در این سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اول از آن ثمره شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بجهة من طلب آمرزش کن
والا تو هم بخور تا مملکت خلد و نعیم ابدی بر ما مسلم و باقی ماند آنگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح او آدم نیز قدری تناول نمود و هنوز آن ثمره در معده آدم قرار نیافته
بود که حله های بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه ماندند و از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند چون ایشان مکشوف و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که
سبب این برهنگی چیست گفت بلی یا رب از آن جهت که از شجره ممنوعه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت نپرداخته این جسارت بنا بر جرأت حوا بود که از این درخت بدلالت او چشیدم و جام
این غصه بسبب ترغیب او کشیدم و حوا از این سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن و امین جنت بود مرا بر این حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره خلد است والا از من عصیان
صادر نشدی لاجرم حکم بتغییر صورت مار صادر شده جبار منتقم با وی خطاب کرد که چون منشاء این گناه تو بودی بقصور و فتور ممتحن و نگونسار باش و زمین را بسینه و شکم میخراش و غذا از خاک
تیره مهیا میدار و روزگار بدین خواری میگذار و قبل از این واقعه بحسب صورت مار خوبترین دواب جنت بود و حوا نیز باحتیاج حیض و استیلای شوهر مقرر شد و تا دنیا آدم ع
بسمت بعد جوار و داغ اشتهار و عصیان و کد و سعی و تلاش در امر معاش قرار یافت و خلقت طاوس نیز مبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان بود
فرمان بهبوط او و آنکه در این معصیت مدخل داشت صادر یافت جلت قدرته قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل مذلت و هوان افتادند
و بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بمیسان و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم
نیز قایم ماند و آدم یک خریطه گندم و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورد و حجر الاسود و یک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول
کرده او را زرع و کاشت و حصاد و تا آرد کردن و نان پختن آموخت از ابن عباس منقولست که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای آنجهانی در بهشت بود و بعضی با نصد

با نصد سال اینجهانی گویند که نیمروز آنجهان باشد و چون بزمین آمده بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد ندامت او مضاعف گشته چهل شبانه روز طعام و شراب نخورد و سیصد سال
به گریه و زاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بگفتن این کلمات ملهم شد که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک انی عملت سوءاً وظلمت نفسی
فارحمنی انک ارحم الراحمین و بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک او جبرئیل آمده و مژده عفو و غفران رسانید و آدم مبتهج و شادمان گشته محنت او براحت و
نقمت او بنعمت مبدل شد و با وجود بشارت و مغفرت از شایبه خجالت و ملالت خالی نبود که گر گناه بخشند شرمساری هست بنابرین با جبرئیل امین التزام عبودیت پسندیده مثوبت
فرموده تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه و انفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زایل گردد و مقارن این حال خطاب الهی عز شانه به بنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت و آدم ع
عازم تاسیس آن شده در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد و بجهت سهولت او زمین و بیابانها در نوردیده گشت و بیابان قدم آنحضرت هر زمین که قدم او در آنجا منطبق شد بطراوت
عمارت با بهجت و فروغ آمده بلاد و بقاع معمور حادث گشت و چون بمکه شریفه رسیدند بدستیاری جبرئیل و تعلیم او و مددکاری ملائکه خانه کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود
از بهشت آورده بود که عهدنامه بندگان با حضرت عزت در آن مودع است در رکنی از ارکان آنخانه نصب نمود و آن بیت در زمین محاذات بیت المعمور افتاد که در آسمانست و بعد از اتمام عمارت
مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه کعبه بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشاره جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شده در طلب حوا مجد و ساعی گشت چه ایام
دراز فرقت ایشان منقضی گشته بود و شدت آلام اشتیاق بر ضمیر انور ایشان استیلا یافته و اتفاقا حوا نیز از طرف جده نیز متوجه شده آدم را طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات برآمده نزدیک آدم رسید
و آدم بجهة تغییر بشره حوا از تاب آفتاب او را نشناخت و جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشت تا آن جبل بعرفات موسوم شده چون در آن مقام شریف بشرف مصاحبت یکدیگر فایز آمدند برجعت سراندیب
از حضرت خلاق مجیب اجازت طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت یبوست و هوای آن در نهایت حرارت بود و از آنجا در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسراندیب رسیدند و آدم
باستخراج حدید از معادن و عمل زراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایای الهی بایشان رسانید که در قبول احکام اوامر و نواهی و تکثیر بنی نوع مجتهد و ساعی باشند تا شجره نامیه انسانی بثمرات مطبوع گرامی بارور گردد
به قهرمانی اصناف موجودات و فرمانفرمائی انواع مخلوقات و تتبع از معقولات و محسوسات نصیب اولاد و اعقاب ایشان خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره
مند گشته روزگار بفراغت و طاعت میگذرانیدند گاهی در ولایت هند میبودند و گاهی بدیار عرب اقامت مینمودند و غیر ایشان مدتها در دار دنیا دیاری نبود و سوای خانه کعبه عمارتی
موجود نی تا زمانی که باری تعالی اندک نفس کریم را از اولاد رشید سرفراز نموده بتعمیر مواضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه کعبه قولی دیگر وارد شده اما در این اوراق بر همین مقدار
اختصار یافت **حدیث قابیل و هابیل** و ما بعد من الاقاویل قال سبحانه تعالی **واتل علیهم نبأ ابنی آدم اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل**
من الآخر ناظمان در سخن و راویان خبر نو و کهن آورده که حوا هر بار که حامله گشتی پسری و دختری آوردی اول فرزندی که از وی متولد گشت قابیل بود با توام خود اقلیما و دوم
هابیل با خواهر خود لیوذا و چون ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند آدم بنا بفرمان ایزد تعالی خواست که لیوذا را با قابیل نکاح کرده و اقلیما را بهابیل دهد قابیل بواسطه آنکه اقلیما جمالی فایق داشت
از این معنی امتناع نموده گفت من توام خود را نگذارم که در تحت تصرف دیگری درآید و تو از آن جهت که هابیل را از من دوستتر داری میخواهی که اقلیما را بدو دهی آدم گفت من این
کار را بنا بر خبر جبرئیل میکنم نه بواسطه شدت محبت هابیل چه فرمانبرداری خداوند تعالی بر بندگان لازمست قابیل اعناد و لجاج مسلوک داشته هرچند پدر او را نصیحت میکرد سودمند نیفتاد
آخر الامر آدم گفت قربانی کنید و قربان هر که مقبول افتد اقلیما او را باشد و کیفیت قربان آن بود که چون خصمین در امری نزاع داشتندی هریک قربان خود را از جنس اموال بر سر کوهی
مینهادند و نار بیضا از طرف آسمان آمده اول صاحب قربان را استشمام میکرد و بعد از آن قربان او را اگر در امر متنازع فیه حق بجانب شخصی از آن دو کس بودی ما قربان بساس نموده آخر از
جنس خویش ساختی چنانکه اثری از آن باقی نگذاشتی و الا از آن قربان اعراض کرده بجانب قربان خصم او شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون آدم اشارت بقربان کرد هر دو برادر بدان راضی
هابیل که صاحب اغنام بود یک گوسفند فربه از گوسفندان خاصه جدا کرده و قابیل که بزراعت اشتغال داشت یک دسته گندم نازل آورده بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته
شود فبها و الا هرگز بنکاح هابیل و اقلیما راضی نشوم و توام خود را بدو نگذارم و هابیل در سر و علانیه بقضای آفریدگار رضا داده سر تسلیم پیش آورده در الحال بدعای حضرت آدم آتش از جانب آسمان
آمده اول قابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرفی در قربان او نکرد و آنگاه بجانب هابیل شتافته از قربان او اثری نگذاشت از انجه ماده فاسد حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را تهدید بکشتن
نمود هابیل گفت خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم که از پروردگار عالمیان میترسیم و در میان برادران عناد می پیدا شده آدم گفت با ایشان که
خاطر مرا مشغول مدارید و مراجعت مرا منتظر باشید که خدای تعالی مرا بزیارت خانه خویش امر فرموده و چون آدم بطواف بیت الله رفت قابیل فرصت نگاه داشت تا آنکه یکروز هابیل را بر سر کوهی در
خواب یافت و بتعلیم شیطان سنگی چنان بر سر آن مظلوم زد که تا قیامت بنیاد کرد و این جریمه کبیره و بدعت سیئه از خدمتش یادگار ماند جزاه الله شر الجزاء و چند روز قابیل جثه هابیل را بر دوش داشته در
اطراف طواف میکرد و نمیدانست که با وجه باید کرد که از چشمها نهان کند تا حق تعالی دو غراب را بمخاصمت هم برانگیخت و یکی کشته گشته قاتل مقتول را در زیر خاک متواری گردانید و قابیل این صورت را
مشاهده نموده گفت **یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب** الآیه آنگاه جسد برادر را او نیز در خاک نهان ساخت و چون آدم از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم
را بر قرار معهود نیافت چه از ظلام ظلم درختها زرد گشته و طعامها متغیر شده و آبها تلخ و روی زمین بی صفا شده بود بنا برین دانست که واقعه عظیم روی نموده که این از جمله آثار
و علامات آنست که بعد از قطع منازل بوطن رسیده پس چون قابیل بخدمت پدر آمد از واحوال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست گفت گویا که من کفیل و حفیظ او بودم که او را از من طلب
میداری غالبا گوسفندان او مزروعات مرا خورده اند و از بیم آن گریخته است آدم از سخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعه هابیل اعلام داد

و علی ای التقدیرین آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد و اعقل اولاد آدم بود و حضرت آدم با او دلبستگی تمام داشت و کلمه چند بلغت سریانی در مرثیه قرة العین خویش تلفیق و بسایر فرزندان سپرده وصیت نمود تا اعقاب ایشان آن را بطناً بعد بطن خوانده مراسم مصیبت هابیل را بجای آرند و چون این کلمات مستجمع به یعرب بن قحطان رسید بهمه از کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات این است تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغبر قبیح و بنابر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده آمد و آدم صفی ع بعد از فراق از شرایط عزا بر قابیل لعنت کرده او از مردم متوحش گشته با سبب کلی لعنت میکرفت و هر کرا میدید توهم نموده میکریخت و در کوهها و بیابانها سر کردان میکشت و بزبان حال با بدر خطاب میکرد که سر بکوه و بیابان تو داده مارا و بزخم سنگ سر آهو و بز کوهی را میکوفت و هلاک کرده گوشت ایشان را میخورد و گفته اند که منشا تنفر وحوش از بنی آدم این است و در اکثر کتب تاریخ تحریر یافته که بعد تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل شد و آدم مضمون فرمان را بر او عرض کرده از قبول آن امتناع نمود و از خوف آدم مفارقت جسته با راضی یمن پیوست و بقیه العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکده ها قیام نمود چه شیطان او را گفت که هیچ میدانی که چرا آتش از قربان تو اعراض نموده قربان هابیل را اتفاقاً بقبول نمود قابیل گفت نی شیطان گفت قبول قربان برادرت بنا بر آن بود که هابیل در خلوت آتش میپرستید و شرایط عبادت او بجا می آورد و قابیل متابعت شیطان کرده و اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و وضع مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند نقلست که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل بجانب یمن باندک فرصتی حضرت وهب العطایا شیث را بآدم ارزانی داشت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد **ذکر استخراج ذریه آدم و کیفیت رسالت او ع** در تاریخ بدایه و نهایه مسطور است که آدم هر سال جهت طواف کعبه بمکه تشریف می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و باری تعالی ذریت او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورده بر دست راست و چپ آدم قرار داد و آدم از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد و بجانب دست راست نظر کرده اشخاص نورانی دید و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت حال ایشان را پرسید جبرئیل گفت این طایفه اصحاب یمین و مقربان بارگاه هدایت اند انسل تو و درین حین ندای الهی رسید که هؤلاء فی الجنة و لا ابالی و چون آدم نظر از آن طایفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نموده باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت این طبقه اصحاب شمال و محرومان از رحمت الهی اند در این هنگام بار دیگر ندای خداوندی رسید که هؤلاء فی النار و لا ابالی منقولست که در وقت عرض ذریه نظر آدم بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین حسین الصورت و موزون السیرت که میگریست آدم را از گریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود یاد آمده از جبرئیل سوال کرد که این شخص کیست گفت یکی از اولاد تست موسوم بداود و گریه او بسبب صدور زلتی است و پیغمبر مرسل خواهد بود آدم از مدت حیات او استفسار نموده و جبرئیل گفت مقدر چنانست که شصت سال زندگانی کند و آدم روی بمحراب دعا آورده گفت یارب از عمر من چهل سال بر داود بعمر او بیفزای دعای او بمحل اجابت رسید و حیات داود صد سال مقرر شد و چون عمر آدم بنهصد و شصت رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا مهمی که حواله او شده بود قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح من نیست چه بنابر وعده الهی چهل سال دیگر از عمر من باقی است عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت حیات خود را بداود بخشیده و آدم منکر شده و فی الواقع محل آن بود که آنحضرت را نسیان روی نموده بود عزرائیل صورت واقعه را معروض بارگاه عزت نموده حکم شد که تا انقضای مدت مذکور روح آدم را زحمت ندهی و مدار صد سال داود چیزی کم نکرده و بعد از رجوع انکار آدم از عطای خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان شرف نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات صکوک و سجلات مقرون باسامی شهود ترتیب نمایند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار سلوک دارند مقبول و مسموع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان مسطور است که آدم صورت مشاهده ذریت بوادی النعمان در خواب روی نمود و علی ای التقدیرین ملاحظه ذریات خویش فرموده میخواست ابو طریق لوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسیده فرمان پادشاهی نازل شد که بجانب یمن رود و قابیل و اولاد و متابعان او را براه راست دلالت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد و آدم بنابر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود قابیل و متعلقان او را که مرتکب آتش پرستی شده و شرب خمر و فعل زنا را مباح میداشتند نصیحت فرموده معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا باشد بتقدیم رسانیده فوجی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت کردند و باقی آن طایفه طریقه عناد و جحود سپرده در عصیان ایستادند و در وادی ضلال هایم و سرگردان ماندند **ذکر انتقال حضرت آدم ع از خاکدان محنت بریاض جنت** چون هزار سال از عمر آدم ع گذشت هنگام آن رسید که منشور حیاتش بتوقیع اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون موقع گردد و مکتوب قضای محتوم بختام کل من علیها فان مختوم شود مرضی بر ذات پسندیده صفات او عارض شده با حضار اولاد رشید و احفاد نجیب امر فرمود و بعد از اجتماع ایشان را بالطاف رحیم رحمان وصیت کرده از متابعت شیطان تحذیر نمود و شیث را که افضل و اجل فرزندان بود وصی و ولیعهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید و بزیت و زیتون جنت رغبت نموده شیث را بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهای او شده درخواهد و شیث بموجب اشارت پدر بدانجا رفته دست بدعا برداشت که یارب بنده تو آدم مریض است و خاطرش بزیت و زیتون جنت مایلست مقارن دعا آوازی بگوشش رسید که بازگرد قصعه شیث قدح چوبین خود را پیش داشته بعد از لمحه قدح را از آنچه مرغوب طبیعت آدم بود مملو یافت و شیث ع از سینا مراجعت نموده آنچه مطلوب آدم بود باو رسانید و آدم زیت را در بدن خود مالید و از زیتون مقداری تناول نمود و مرض آنحضرت زایل شد ما بعد از اندک فرصتی معاودت نموده و در وقت اشتداد مرض او با فرزندان گفت اشتهای میوهای بهشتی باز بر طبیعت غالب شده بروید قدری از آنها حاصل نموده بیاورید و ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر بزرگوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه که کفن و تابوت همراه داشته می آمدند فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نموده ایشان حقیقت صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که بجهت آن آمده ایم که او را بمقصود و متمنی خویش برسانیم اولاد آدم مراجعت نموده نزد پدر آمدند و ملائکه را دیدند پیش آدم نشسته و جبرئیل از حال او پرسید آدم او را گفت شدت وجع

شدت وجع چنان استیلا یافته که بعبادت و تسلیم نمی‌توانم نمود و حوا در پس پشت او نشسته میگریست آدم او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا با رسولان پروردگار بگذار که مصیبتی که بمن رسیده بواسطه
تو بوده است و حوا و بنات او بطرفی رفتند و عزرائیل بقبض روح او اشتغال نموده آدم به تسبیح و تهلیل مشغول شد و جبرئیل در اینحال با ملک الموت گفت که بطریق رفق و مواسا روح مصطفی را در قبض
فرمای چه معلوم داری که آدم آنکسی است که ایزد تعالی بید قدرت خویش آفریده و روح خود را در او دمیده و ما را بسجود وی مأمور گردانیده و او را در خطیرهٔ قدس جای داده و ملک
الموت از مهم خود فارغ شده جبرئیل جامه بر آدم پوشانید و بعد از آن بغسل و تجهیز و تکفین او قیام نموده و بقول مشهور در کوه ابو قبیس قبر او را حفر کردند ملائکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند
و جبرئیل شیث را بروایتی اشهر تقدیم نموده بروی نماز گذارد آنگاه او را در قبر نهاده خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت پدر خود عمل نمائید
هرگز گمراه نشوید و امثال ایشان را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست و آنچه از ما مشاهده فرمودید در قضیهٔ غسل و تکفین و نماز بهمین طریق نسبت بموتی خویش سلوک فرمائید که سنة الله بدین وتیره جاری شده
و تا قیام ساعت دیگر این فرشتگان را نخواهید دید والسلام علیکم **ذیل قصهٔ حضرت ابو البشر و ذکر آنچه بدو رسید از خیر و شر** و این ذیل مشتمل است
بر چند فایده که ذکر آن در کتب تواریخ از محسنات و علم بدان نزد مورخان از قبیل واجبات است **منها بیان نسبت تسمیه و لقب و کنیت** صاحب لطائف المعارف
آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند چونکه آدم گندم گون بود از آنجهة آدمش خوانند و بر این تقدیر لفظ آدم خود از ادمه باشد
و جمعی گفته اند که شاید لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و هو اعلم و چون بغایت پاکیزه سیرت و صافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد و از آنکه منشاء افراد انسانست
مکنی با بو البشر گشت قال الله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و در صحف ادریس مذکور است که خالق بیچون خواست در نشاء اول بر بسیط جهان بساط قدرت
ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی ارمانوس خوانند آنگاه هم از نفس او زوجی بجهة ازدواج موجود ساخت و بواسطه امتزاج ایشان شیوه توالد و تناسل را
انتظام داد و تا قیام ساعت که نشاء ثانیه خواهد بود طلوع کلی و جزئی عالم در قبضهٔ قدرت نتایج ایشان نهاد و ثعلبی گوید ملائکه از آدم وجه تسمیه حوا اعلام کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزای
منست و از حی قدیم آفریده شد لاجرم اطلاق این اسم بروی مناسب نمود **ذکر بعضی اولاد آنحضرت** محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود و اول شخصی که از فرزندان او بر لحیه
تحلی یافت شیث بود و آدم دراز بالا و جعد موی و گندم گون بود و اکثر در خلق عالم بوفور حسن اختصاص داشت و در طول قامت آدم اختلافست اما بعضی از ائمه از حضرت رسالت
روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذراع بوده و اهل کتاب زیاده از این و کمتر از این گفته اند لیکن قول ائمه معتبر است و حوا در صورت با آدم مشابهتی تمام داشت **و منها ذکر**
تعلیم الاسما بعضی از اهل تفسیر برانند که حق تعالی آدم را باسماء جمیع اشیاء عالم مطلع گردانید حتی القصعة و القصیعة و بعضی گویند دانستن اسماء عبارتست از اسامی ملائکه است
و برخی از محققان گویند که باری تعالی او را بلغات مختلفه دانا کرد و یکی از تابعین گوید علم باسماء عبارتست از معرفت صحف منزله و امور مقدره و طایفه گفته که عبارتست از معرفت خواص اشیا
و بعضی از اهل تحقیق جهات دیگر گفته اند والعلم عند الله **و منها ذکر بلیات** در برخی از تواریخ مذکور است که چون آدم بتناول ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری او را
بده بلیه مبتلا گردانید اول آنکه بادی عتاب فرمود که الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم آنکه او را بکشف عورت در میان اهل جنت شرمسار
گردانید سیم آنکه طراوت ظاهری او را تبدیل کرده چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد آدم قبل از صدور معصیت در لطافت مانند ناخن بود و بعد از آنکه بواسطه ارتکاب زلت متبدل
شد قدری از آن بر سر انامل بگذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهده آدم شود ندامت او زیاده گردد چهارم آنکه او را بعبد حوا موسوم گردانید پنجم از منازل جنان امر فرمود پنجم او را
بفراق حوا دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت دل امتحان غم روزگار کرد بسی ندید هیچ غمی صعب تر ز دوری یار ششم آنکه میان آدم و حیه
او را بتناول شجره دلالت کرد عداوت افکند و القینا بینهم العداوة و البغضاء الی یوم القیمة و اثر این خصلت به نتایج ایشان سرایت کرد هفتم آنکه او را بسمت عصیان موسوم
گردانید و آوازهٔ فضیحت آدم بر فغوی و عصی در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید منقولست که ابراهیم خلیل بحضرت عزت مناجات کرد و از سر این معنی استفسار نمود خطاب آمد که اما
علمت ان مخالفة الحبیب علی الحبیب امر شدید هشتم آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی آدم اند بروی مسلط گردانید و دست تعدی ایشان را بر آدم و ذریه
آدم دراز ساخت که واجلب علیهم بخیلک و رجلک نهم آنکه دنیای دون را محل امتحان فرزندان آدم ساخت و او و ذریاتش را به بلیات این جهان مبتلا گردانید دهم
آنکه او را باذیت انواع تعب تعذیب نمود و بعد از تجرع کاسات شربتهای ناگوار دنیای ناپایدار با وهم وفا ننمود جهان مرو فی نام خود جهان است خرد و بر گزاف این نام
ننهاد خنک آنکس که از میدان ارواح قدم در خطهٔ اجسام ننهاد **و منها بیان جنت آدم علیه السلام** در بعضی از کتب تواریخ ثبت است که علمای ملت احمدی را در تعیین جنت آدم اختلاف
است جماعتی از صحابه و تابعین چون ابوهریره و حذیفه یمانی و ابو مالک اشجعی و غیرهم رضی الله عنهم برانند که جنت آدم جنت المأوی بود و جماعتی دیگر چون عبد الله بن عباس و سفیان بن
عیینه و غیرهما رضوان الله علیهم گفته اند که بهشت او غیر جنت المأوی است زیرا که وی در آن بهشت اولا مکلف شد باحتراز از شجره معینه ثانیا آنکه اشتغال او بنوم و استراحت ثالثا
آنکه ابلیس در آنجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنت المأوی باشد و نص کتاب توریت که علمای یهود بطنا بعد بطن تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده اند موافق این قول است و
در میان فرقهٔ ثانیه نیز اختلاف شده که آن جنت در آسمان بوده یا در زمین طایفه از این فرقه گفته اند که در آسمان بوده است چه امر الهی بهبوط آدم نازل شده لاشک هبوط از آسمان تواند
بود و ابن یحیی که از کبار علما است با جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است زیرا که باری سبحانه آدم و حوا را بنهی شجرهٔ معینه امتحان فرمود و بر این تقدیر آن بهشت منزلی بوده که
حضرت عزت جهة ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته و همچنین جمعی گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند مؤید این قول است

به مضمون این حدیث قریب بانچه سابقا تحریر یافته آنست که چون آدم را هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد خود خوشه انگور بهشتی طلب نمود و ایشان بجهت حصول المطلوب از او بیرون
رفته در اثنای راه بعضی از ملائکه بدیشان رسیدند و از سبب حرکت و سیر ایشان پرسیده اولاد آدم گفتند والد ماجد ما را خوشه از انگورهای بهشت آرزو شده بجهت انجاح مامول و در
سیر بیم ملائکه گفتند که بازگردید که حق تعالی امور او را کفایت کرد و اولاد آدم بازگشته بتجهیز و تدفین او اشتغال نمودند ازین تقریر لازم آمد که اگر وصول بنی آدم به بهشت میسر نشدی در طلب انگور
بهشتی سعی نمودندی امام ابو الحسن فاریابی در کتاب اصول جامعه آورده است که جنت آدم در دیار فلسطین بوده و هی کانت بستانا کثیرة الخضرة و یؤید هذا انه صار
ماموراً و منهیاً و الامر و النهی لا یکونان الا فی الدنیا و آنچه جناب قاضی ناصر الدین بیضاوی از علمای معتزله در اوائل تفسیر در باب بهشت نقل کرده موافق این قول است
در کتاب اخوان الصفا در رساله بیست و یکم که برساله الحیوان موسوم است مذکور شده که چون تسویه بنیه آدم باتمام رسید و ملائکه سجده او بجای آوردند فرمان الهی صادر
شد که تخت اجلال او را به بهشت نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس
حیوان تصاعد میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بر آن ممتنع بوده و آن بوستان در فصول اربعه بر یک قسمت و هوای او معتدل است و در حضرت بهشت بی بدل
و یکی از افاضل شعرا در صفت آن گوید باغی خرامید آدم که از آن بهار بهشت مولی و جاکر درختانش از عود و برگش زمرد نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر گلی بر گه ز رف در صحن بستان
چو جان خردمند و طبع سخنور زپاکی چو روح و بخوبی چو دانش بصفوت هوا و بلطافت چو آذر روان اندران ماهی سیم سیما چو ماه تو اندر سپهر مدور و الجماعت
گفته اند که امر هبوط اهبطوا منها جمیعا از مقوله اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم باشد چه در کلام فصیح ازین قبیل بسیار واقع شود راقم حروف گوید آنچه ازین اقوال
موافق عقیده اهل سنت و جماعت است بدان اعتقاد باید کرد که باعث رستگاری دارین است و منها ذکر شریعت و کتاب شریعتش مشتمل بود بر خداپرستی و صلوة
و صیام و اجتناب از خمر و لحم خنزیر و درین سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان اعتباری ندارد کتابش محتوی بود بر چهل صحیفه و بر بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون و اسرار
حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود و منها ذکر تعداد معجزات آدم ع سابقا مذکور شد که چون قابیل
از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد و با اولاد خود متفق شده آتشکده‌ها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای این حال وحی بآدم
رسید که میان ایشان رفته قابیل و اولاد او را براه راست دعوت نماید چنانچه اشاره از ذکر شد آدم ع بیمن رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان از او معجزه خواستند تخت از سنگ
خارا بجهت ایشان آب جاری کرد دیگر درختی را از دور نزد خود خوانده درخت اجابت نمود و نزد وی آمد دیگر آنکه سنگریزه در کف او بر صدق نبوت او گواهی داد و از جمله
معجزاتست که پیش از ادای رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که وحوش و سباع را از تعرض اولاد خویش منع کرد مجموع نصیحت او را پذیرفته دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر
آنکه روزی اعزه اولاد خود را ضیافت کرده هیزم مطبخ و فانمود و دست مبارک در آتش داشت تا از اشتعال فرو نشیند و چندان توقف کرد که همه حاضر گردانیدند دیگر از معجزات
او طی صحاری و بحاری بود و امثال اینکه شرح مجموع آنها موجب اطناب است **و منها ذکر العلوم و الصناعات التی ظهرت فی ایامه** از فنون علوم آنچه در ایام
آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب و موسیقی بود و از حرف دهقنت و رشتن و بافتن گویند اینجمله با اجتهاد یوبیل و قاین بود که فرزندان لامخند که نسبت او بقابیل منتهی میشود و با نتها
رسیده هو علیم بحقایق الامور **و منها ذکر یوم وفاته و عدد اولاده** وفات آنحضرت در روز جمعه در مکه شریفه واقع شد و حوا بعد از یکسال و بقولی بهفت سال
رحلت نمود در جنب آدم ع مدفون شد و آدم رحلت نکرد تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خود ندید فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقول اکثر نوزده دختر در
مقدمه ظفرنامه مذکور است که بیست و یک پسر صلبی داشت و بیست دختر و مشهور است که شیث فرداً وحیداً متولد شد و شیث بلفظ سریانیست و معنی آن هبة الله است و آن را اوریا
اول نیز گویند و او را بلفظ سریانی معلم را گویند چه اول کسی که بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود و منقولست که آدم بر فقدان هابیل جزع بسیار مینمود جبرئیل جهت
تسلیه خاطر وی نازل شده گفت خداوند عنقریب فرزندی رشید بتو کرم کند که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید بعد از پنجسال از قتل هابیل حضرت اکرام نور محمدی ص شیث تنها متولد شد
و معدودی از مورخان آورده اند که او ذخیره آدم بود و پدرش صحفی نامه بدو داشته امر و دست محمد بن جریر طبری گوید که انساب مجموع افراد انسانی امروز بدو منتهی میشود چه نسل
سایر اولاد آدم در زمان نوح ع انقطاع یافت و شیث بحسن صورت و کثرت فضایل مشابهت تمام بآدم داشت و محبوب‌ترین اولاد نزد او بود و گویند مدتی پیش از انقطاع رشته
حیات آدم او را ولیعهد خویش ساخت و ساعات روز و شب را بدو آموخت که مخلوق در هر ساعتی چه عبادت کنند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود و از واقعه طوفان خبردار
گردانید که اگر زمان را دریابی عظام مرا محفوظ دار و الا بفرزندان خود وصیت کن که شرط محافظت مرعی دارند و او بر طوایف جن و انس مسلط شد شرعش با ملت آدم موافق بود و حق تعالی پنجاه
صحیفه بدو فرستاد و بیست و نه نیز گفته اند و صحف مبنی بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و اکسیر و غیره و اکثر اوقات در زمین شام اقامت مینمود و بر روایتی هم تولد او در انولایت بوده منقولست که
اکثر اولاد شیث مشهور بزهد بوده و انقطاع از صحبت اختیار کرده توجه بمؤانست علویات مینمودند و بادای وظایف طاعات مشغول شده در زمان شیث خلایق دو فرقه شده گروهی مطاوعت
او نموده و طایفه متابعت فرزندان قابیل کرده شیث ایشان را نصیحت کرده بعضی براه راست آمده جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند چون بروایت مشهور نهصد و دوازده سال
از سن مبارکش گذشت روح او بر کنگره عرش طیران نمود از سخنان اوست که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس بکفیل تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید
که بمحافظت رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع او گردند و پادشاهی که کار او چنان باشد که بسبب مال هیچ کند از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال بغیر از معموری ملک صورت نبندد

بنند و اگر پادشاه یکی و از حال رعیت و ملک غفلت ورزد چندان خلل زاید که بمداوا تدارک آن نتواند کرد و گاه باشد که چندان فساد ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد و بر پادشاه
لازم است که درباره اهل و اشراف احسان بسنده دارد که همین موجب زیادتی اکتساب فضایل است و پادشاهی آنست که بمکارم اخلاق موصوف باشد و در انواع شداید و محن صبور
بود و بحسن تدبیر و اهلیت آراسته که بغیر این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه لازم است که خود را از اعمال ناشایسته خود صیانت فرماید و دوست مخلص از برادریست که تمادی مسبب است تو
توکند **ذکر انوش بن شیث** اورا انش نیز گویند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس در کتاب عرایس مرویست که مادر انوش حوری
بود که ایزد تعالی او را بواسطه پدر و مادر آفریده و بشیث ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم را در قبضه کفایت
او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش ششصد سال عمر یافت و برعایت رعیت قیام نمود و در طبری آمده که او نهصد سال عمر یافت **ذکر قینان بن انوش**
بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم تعلق بدو گرفت قرب صد سال بدان مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جایز نداشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که مدت عمر او ششصد سال بود **ذکر مهلائیل بن قینان** بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان بدو قرار گرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هجوم
زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانیده و خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس را بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغارها و بیشه ها بسر میبردند و بعضی گویند
مدت نهصد و هشت سال زندگانی یافت **ذکر برد بن مهلائیل** برد بیای موحده است و بیای منقوطه بدو نقطه تحتانیه نیز نقل کرده اند در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت
اوثان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس ع پیدا شد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد حضرت واهب العطایا بدو فرزندان رشید ارزانی داشت یکی از
انجمله اخنوخ بود و برد مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد **ذکر ادریس نبی ع** مولد او منف است از دیار مصر و او ریای ثالث در کلام حکما عبارت از
است و او را بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ گویند و در میان یونانیان بطرسمین و اورسین مشهور است و عرب او را هرمس و ادریس و المثلث بالنعمه خوانند بسبب آنکه کثرت دراست و تدریس
صحف آبای بزرگوار خود بین موسوم بادریس گشت و مراد از هرمس عطارد است و مقصود از نعمت در این کلمه نبوت و حکمت است آورده اند که در بدایت امر نزد غاذیمون مصری
که یکی از انبیای مرسل است بر اهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی غاذیمون نیک بخت است و غاذیمون را اوریای ثانی گویند منقول است که چون اولاد قابیل بنا بر اضلال
عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته بوادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان ایشان برداشته شده بارتکاب محرمات جرات نمودند و انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع
ظهور پذیرفت حضرت باری جلت کلمته ادریس را خلعت رسالت پوشانیده بر ایشان مبعوث گردانید و معجزها ارزانی داشت تا بواسطه دلالت او بعضی کثیر از جحود و عناد باز آمده بسر منزل
صلاح و سداد رسیدند و از کمین شقاوت خلاص یافته بمامن سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنابر قساوت قلب برسم عناد بر کفر مستمر بودند و نصیحت ادریس بر ایشان تاثیری
ننمود و در تاریخ حکما مذکور است که خلایق را بر هفتاد و دو نوع دعوت کرد و صد شهر بنا نهاد و در هر اقلیمی مناسب طور مردم آنجا رسمی ممهد ساخت و ساکنان ارض و مقیمان جزایر
مجموع طاعت او کردند و چهار کس بنیابت و اشارت او بایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و پدرش لاوس و اسقلیبوس و امون و دعوت او بدین حق بوده
قبول توحید و عمل بعدل و عبادت و ترک مزخرفات که مستلزم نجات عقبی است و امر میفرمود بنماز و روزه که مقتضای شریعت او بود در ایام معلوم از شهری و بجهاد و زکوة
و نهی میکرد از لحم خنزیر و حمار و کلب و خوردن باقلا و چیزهایی که مضر دماغ است مثل مسکرات و در اوقات مشهوره مقرر فرمود و هنگام انتقال آفتاب و رؤیت هلال و رسیدن
کواکب سیاره به بیت خود یا برج شرف و امر بذبایح و قربانها فرمود و اول کسی که اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج
و حضیض و نظرات انها از تثلیث و تربیع و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت است و هنر کتابت و صنعت خیاطت نیز از نتایج طبیعت پاکیزه اوست و سنت جهاد و سبی ذریات
کفار و فجار از ادریس درمیان آمده و در قصص جهانی مذکور است که ادریس بغایت زاهد و عابد بود و در هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی و با علویات آشنائی تمام داشت و افواج ملائکه
پیوسته بمجلس صحبت او متردد بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس نقل کرده اند که آنحضرت گفت که من سی سال با زحل گردش موافقت کردم و از دقایق حقایق علم علوی خبردار
گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس ع امت خود را از عهد پیغمبران که بعد از او مبعوث گشتند اخبار فرمود و از واقعه طوفان نوح ع
شرف اعلام ارزانی داشته و بزعم اکثر مورخان جهت حفظ و صیانت قبور و دستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای دولت را بر بنای اهرام مصر که بگنبد دو هرمان اشتهار دارد
تحریص فرمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نموده باز بمصر مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرافراز گردانید و بقول صحیح
حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنانست که ادریس ع پیوسته حریص بود بلقای پروردگار خویش عز و جل و از طول انقضای ایام دنیا و مکث در زیر زمین
بعد از موت و امتداد زمان بعث و نشور و عبور از صراط می اندیشید و رؤیت ربانی را بلا کیف در جنت آرزو میبرد و در ادای وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود و هر شب
که اعمال صالحه او را موازی افعال خیر تمامت خلایق زمین فرشتگان بآسمان میبردند و عزرائیل همین را دانسته اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بزمین
آمد و بصورت بشر با من جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و شرب بملک الموت معلوم فرمود که همنشین از جنس بنی نبیت لاجرم از حال او تفتیش نموده عزرائیل گفت من الملک الموت
ادریس ع پرسید که بقبض روح من آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام انگاه ادریس از عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت
عزت روح او را قبض نمود و بعضی گویند بحشو [illegible] رسانیده باز بقالبش در آورد و بعد از آن ادریس از او درخواست کرد که دوزخ را بوی بنماید عزرائیل او را بر در دوزخ [illegible] بحضرت [illegible]

داشته چنان کرد که دوزخ را دیده و ادریس ع بر این همه تا غایت مطلع شد خواهش ساخته از ملک الموت مسئلت نمود که او را بتماشای بهشت برد عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر پر خویش نشانده و با آسمان هفتم رسانیده و در بهشت در آورد و ادریس نعیم جنان و روضه رضوان را برگشته ساعتی بتفرج انهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان المقام کریم مشغول شد بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس را بمرافقت از بهشت بیرون خرامد این التماس که در میزان خرد ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود سنجیده نمود و متعلق بشجره از اشجار جنت گشته هر چند از آن جانب الحاح و مبالغه ظاهر شد از این جانب اباء و امتناع روی داد و ادریس گفت تا آفریدگار بهشت و دوزخ مرا از اینجا بیرون نکند بیرون نروم در اثنای این مقال حضرت باری عز شانه ملکی بمحاکمه ایشان فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که تو چه میگوئی گفت بر مقتضای کلمه کل نفس ذائقة الموت زهر ممات چشیدم و بفحوای و ان منکم الا واردها بر دوزخ وارد شدم و اکنون بر مضمون قول خداوند عز و جل که در باره بهشتیان فرموده که و ما هم منها بمخرجین از اینجا بیرون نمیروم تا قادر بیچون حکم نکند بیرون نروم در این هنگام ندائی رسید که باذن من داخل شد و باذن من بگذارید اش که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که آیت معنی و رفعناه مکانا علیا و جمعی دیگر گفته اند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول است تا زمانیکه حکم ربانی موجب اراده قدیم در باره او صادر گردد و طایفه گفته اند که چون ادریس بمعاونت فرشته بآسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستند و همانجا قبض روح او نموده ملائکه بنماز وی مامور گردانید و این سخن قول آن قبه جسد مبارکش در بیت المعمور موضوع است والله اعلم بحقایق الامور

در ذکر کلمه چند از متممات قصه ادریس ع

بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات آدم ع صد ساله بود و برخی سیصد و شصت ساله گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر نیز آمده در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بر وی نازل شد شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماوات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و پنجاه و بعضی گفته اند صد و هشت سال خلق را دعوت نمود اما امام شمس الحق والدین محمد بن محمد شهرزوری که مؤلف تاریخ حکما است و اکنون آن تاریخ بخط یداو نزد این کمینه موجود است در آنجا آورده که ادریس بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت والله اعلم

صفت حضرت ادریس ع

او مردی بود خوب روی و گندم گون بزرگ محاسن و تمام قد و مناسب اندام قوی استخوان و اندک گوشت آهسته در سخن و بیشتر اوقات خاموش و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت دادی از ادریس پرسیدند که حسن اعتقاد خویش در حق خلق بچه چیز حاصل توان کرد گفت بنیکوئی معامله و ملاقات آشنایان و هم آنجناب گفت از سخنان اوست که بهترین نیکیها سه چیز است حلم در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حالت قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول پادشاهان دوم با علما سیوم با دوستان چه هر که با سلاطین گستاخی نمود عیش بر خود منغص گردانید و هر که علما را خوار داشت دین خود را بزیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید نهال مروت از بیخ برکند و عاقل را سزاوار است که طالب حکمت باشد و در مصیبتی که عام بود جزع نماید آن چند مرتبه او رفیع تر گردد تواضع بیشتر نماید و بعیب شخصی سرزنش نکند و بکثرت التغیر بحال خود راه ندهد و هر کرا کمال عفت نباشد او را کمال عقل نباشد … و هر کرا عقل کامل نباشد بعلم شامل و صفت مفرط باشد و نادان در نظر بصیرت خورد نماید اگر چه بزرگ باشد و دانا بعکس آن و هر که در جائی متوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب دانا و نهر جاری نباشد در تضییع نفس کوشیده باشد و توانگری غربت شهری و درویشی شهر را غریب کرده اند و ملح الشعرا شیخ سعدی ره این سخن را در لباس نظم در آورده گفته است که منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت الفاظ گوهر بار او ع در باب موعظه و حکمت بسیار است از آنجمله چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت

در ذکر وسوسه ابلیس پر تلبیس در تعلیم دوستان ادریس در ساختن صورت از سنگ و ابتدای عبادت اوثان در میانه مردمان

بعضی از نقله اخبار آورده اند که ادریس ع قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناه غایب نبودی باندک عرضی که لازم جوهر است از ملازمت آستان شریفش دم مفارقت نمودی و بعد از حرمان شرف صحبتش جزع بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود و ابلیس از سبب مصیبت او استفسار نمود آن شخص گفت که از انجمه حزن و اندوه من بواسطه مباعدت خدمت ادریس و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس گفت که اگر خواهی صورتی بمشابه قالب او تو نمایم تا بواسطه مؤانست آن ترا تسکینی حاصل شود آن دوست رضا داده ابلیس صورتی ساخت بمشابه ادریس و چون محب قدیم آن صورت را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شد و آن صورت را در خانه خود مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بر وی نیفتاده در صباح و مسا مشاهده آن زنگار غم از آینه ضمیر زدودی اتفاقا آن شخص در خانه خویش بعلت فجأه در گذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده و در باز کرده او را مرده یافتند و صنمی در آنخانه خلق از آن صورت تعجب بسیار کردند و در این اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر شده گفت که ادریس و آنمرد که یار او بود آن صورت را که خدای … می پرستیدند و از آن جهت دعای ایشان مستجاب میشد اغوای ابلیس در خلایق اثر کرده و هر کس بمشابه آن صنم بت تراشیده … بدان مشغول شد و کیش پرستش اصنام در جهان شایع شد طایفه گفته اند که ابتدای بت پرستی از آن نوبت پیدا شد که چون ذریه آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طوفان با خود همراه میبردند و بنا بر وصیت آدم نمیگذاشتند که تخم قابیل و اولاد او بر آن قدرت یابند شیطان را مجال اضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم شبیه بجسد آدم که دایم همراه شما باشد ایشان آن صورت را قبول فرموده شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داد و اولاد قابیل آن را در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود از آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از وفات ادریس جمعی صلحای مستجاب الدعوات بودند متقی و …

ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر هرگاه که یکی از ایشان برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص جهت تسکین خاطر حزین خویش تمثالی بر مثال او میساختند و در خانه نگاه میداشتند و چون ایام
حیات اوایل بانقراض یافت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آلهه اند و برای پرستش ایشان قول شیطان را قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند و این
بتان در طوفان نوح مفقود گشته و ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرده هر یک را بقبیله داد تا معبود خود ساختند و ود را ببنی کلب و سواع را بهذیل داد و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه داد
و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت نیز اقوال وارد شده یکی آنست که در قصه قابیل مذکور شد و زمره گفته که
رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ظاهر شد چه شیطان در خاطرها القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم را بنابر آن بود که او آتش میپرستید و عقیده طایفه آنست که چون ایزد تعالی
مردم را بارسال رسل تخویف بنار کرد شیطان ایشان را گفت که باید عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزد و ازین تقریر معلوم میگردد که این مذموم در کدام زمان پدید شده
و طایفه گویند که چون زردشت در زمان [illegible] گشتاسب دعوت نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام که هرکه بدان اعتقاد کند او را زندیق گویند خلایق را بعبادت نار تحریص نموده گفت
که هرکه در دار دنیا عبادت آتش بجای آرد در آنجهان حق عز اسمه او را بدان عذاب نفرماید **ذکر قصه هاروت و ماروت** بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون
ادریس منقبت مضمون و رفعناه مکاناً علیاً فایز شد و در عالم بالا مصاحب ملائکه گشت ملائکه او را قیاس بآدم کرده گفتند این خاطی درمیان طایفه که هرگز عصیان از ایشان در وجود
نیامده چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نپسندید خطاب عتاب آمیز که اگر شما بمنزله ایشان باشید هرآینه از شما نیز عصیان صادر گردد و بنا بر آنکه حقیقت این سخن مشاهده فلا
اعلام شود حکم فرمود که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را که بمهمی نامزد فرمائیم مقیمان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب کردند عزا و عزایا و عزائیل آنگاه حضرت ا
فرمود که این سه نفر بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بحکومت بر وجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را
امر فرمود بعبادت خویش و نهی کرد از قتل نفس بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملائکه ثلثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط آغاز نموده روز بامر حکومت اشتغال مینمودند
و شب بآسمان میرفتند و دعوات صفات بشریت از ایشان زایل شده و چون بزمین نزول میکردند بصفات بشریت و انسانی متصف میگشتند یکی از این سه ملک استشعار نموده از
حکومت و ریاست استعفا نموده مسئول او بعز قبول مقرون شده بآسمان رفت و در حظایر قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر ملقب بهاروت و ماروت همچنان در مسند
ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنه دوران بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند جهت
مهمی نزد این دو فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبائی یافتند باختلاط و مصاحبت او مایل و راغب شده از یکدیگر پنهان داشتند و بمقام نزول او را استفسار نموده گفتند
تو بخانه خود مراجعت نمای تا ما در مهم تو بعد از تامل شرایط اهتمام بجای آریم زهره بمنزل خود رفته هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخواستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره
شتافتند و بدر خانه زهره یکدیگر را دیده بحسب ضرورت ما فی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او در آمدند و با او اظهار تعلق و تعشق
و تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش من است تا صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما ننمایم فرشتگان گفتند این فعل ناشایست از ما در وجود نخواهد گرفت چه حق عز و علا از معاصی
شرک را نمی آمرزد و زهره گفت اگر بت مرا سجده نمیکنید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را بر آسمان عروج میسر است تعلیم کنید ایشان از آن معنی نیز امتناع نمودند زهره گفت کنیزکی خوبصورت دارم او را
عوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما توئی بر بدل چگونه گزینیم کسی بدل زهره گفت مقداری شراب صافی مهیاست آنرا باری در کشید تا بمقتضای شما عمل نمایم هاروت
و ماروت گفتند این صورت از همه آسان تر است چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان سکر آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند در آنحال شخصی بمقام زهره
آمد از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت این شخص بر فضایح اعمال شما مطلع شد و اولی آن مینماید که او را بقتل آرید تا شما را نزد خلایق رسوا نکند هاروت و ماروت
از سر مستی برخواسته سر آن بیچاره را از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از صدور این افعال شنیعه از هاروت و ماروت پادشاه
علی الاطلاق با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه حال کسانی نمائید که مختار شما بودند ملائکه گفتند یا ربنا انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی در آمدند بهلاک خود متیقن گشته
گریه آغاز کردند در آنحالت جبرئیل امین از نزد جبار منتقم در رسید و در گریه ایشان موافقت کرده گفت باری تعالی [illegible] شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا و عقاب آخرت ایشان
در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع و زایل و عقاب آخرت دایم و لازم است لاجرم عذاب این عالم اختیار کردند ایشان را در غار چاه بابل سرنگون در آویختند و در طرفی نهار را امر حضرت
الهی بتعذیب ایشان صادر شده تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند بود و اشد و اصعب عذاب ملکین آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بدان متصور نیست منقول است که
جبرئیل ایشان را کلمه تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الجمله تسکینی می یابند در بعضی از تواریخ مسطور است که شخصی در عالم سحر مهارتی پیدا کرده بود چون
وفات کرد پسرش بهوس تعلیم این علم دامن گیر شده او را به پیری ساحر دلالت کردند آنجوان پیش پیر رفته حال خود را عرض کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات نشود علم
سحر کمال نیابد آنگاه پیر جوان را همراه گرفته بغاری برد که در میان دو کوه بود و با جوان گفت که باید نام خداوند تم بر زبان تو نرود هاروت و ماروت جاری نکرد و جوان قبول نمود
پیر او را اشارت کرد تا در غار در آید جوان چون قریب بمقصد رسید طی کرد آوازی منکر بگوش او رسیده در این اثنا چشم او بر دو شخص بردار افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای
ایشان بر مثال مشاعل افروخته در نظر او آمده عنان تمالک از دست جوان رفت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن بخود لرزیدند و گفتند ای
جوان بعثت که این کلمه بگوش ما رسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند جوان گفت آری ایشان او را مرحبا گفتند و پرسیدند که سبب آمدن تو چیست جوان صورت حال

جان به معروض گردانید فرشتگان او را نصیحت کردند و تعلم سحر مانع آمدند و با او گفتند که فرج ما نزدیک آمد زیرا که قیامت قریب گشت و چون نصیحت قبول کرده از مقام ندامت مراجعت ننمود و بنا بر غرابت حکایات تقریر و تطویل انجامید والسلام **ذکر نوح النبی علیه السلام** راویان خبر در نام پدر نوح اختلاف دارند بعضی ملک گویند و طایفه ملکان و لامک و لامخ نیز گفته اند بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده از انجمله یکی آنکه بعد از تکلیف علوم از متشیطان نزد نوح آمده گفت یا نبی الله جهت من کاری کرده و مهمی ساخته که بسالهای دراز من با اعوان و انصار خود از انجام آن عاجز بودیم نوح گفت آن کدامست یا عدو الله ابلیس گفت دعا کردی تا حق تعالی همه کافران را یکبار هلاک گردانید و بدوزخ فرستاد نوح از آن دعا پشیمان شده گفت کاش بر ایذای ایشان صبر نمودمی و بعد از آن متاسف شده چندان زاری و نوحه کرد که مسمی بنوح گشت و اهل فضیلت امثال این وجوه در کتب خویش آورده اند و در حین تحریر این سخن شبهه روی داد که قلم به ثبت آن جرأت ننمود و شبهه اینست که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظ عجمی است و نوحه کلمه عربی و از اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد نه از الفاظ عجم والله اعلم و جمعی نام مبارکش را ساکن خوانند و بعضی ساکت سکب نیز گفته اند و نوح بقول مشهور اولوالعزم اول است چه اولوالعزم آن پیغمبر را گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام صحف آدم و شیث کشید منقولست که بعد از رفع ادریس در عالم کون و فساد فسق و فساد شیوع یافته شیوه تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بنا بر صلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان نوح بعد از انقضای دویست و پنجاه سال از ایام حیات مبعوث گشت و مورخان بیش از این نیز گفته اند چنانچه در ذیل این قصه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و معنی محصل آنکه ارسال رسل و وضع شرایع مبنی است بر مصالح عباد و محصل آن ایشان از عقوبت و ندامت در معاد و روز معاد و الا گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد و بالجمله در تاریخ طبری گوید باری سبحانه و تعالی او را بضحاک و اتباعش که عبده اصنام بودند فرستاد و در نظام التواریخ آمده که ابراهیم در عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر بصحت اقرب است چه بقول اصح کیومرث معاصر نوح است و ضحاک بعد از چند قرن بر جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج و در بعضی نسخ مذکور است که حق عز و علا او را باولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صدور یافت ارسال نمود و گویند اول پیغمبری بود که قوم را بکفر بیم کرد و نخستین رسولی است که امت بدعای وی هلاک گشتند و اول کسی که در نشاه ثانیه بعد از حضرت ختمی پناه سر از خاک بردارد وی خواهد بود و هیچ پیغمبر برابر او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح بخلعت رسالت مشرف شد و حضرت رسالت او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید و بمراسم ارشاد و هدایت هزار کم پنجاه سال اشتغال نموده غیر قلیلی بدو ایمان آوردند و فواید دعوت و رسالت لم یسمع از کفره فجره بوی رسید و آنحضرت در آن اذیت و بلیت صبر فرمود و زبان مبارک بدعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگشود و هر چند او صلاح و سداد قوم را از بارگاه بی نیاز مسئلت مینمود آتش کفر و زندقه آن زمره ضلال روز بروز در تزاید میشد و هر چند می گفت بمواعظ و نصایح ادمی شده عنان او را بسحر و جنون حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و استخفاف بحضرت وی آن گمراهان مبالغه تمام بجای می آوردند و او را بفرزندان خود نموده و مورث ما نسبت بآنحضرت نسبت کرده بعد مرگ قبول شریعت و ملت وی وصیت مینمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که بنصبی موسوم بود با پسر خود چاره دو نام نیز دیگر نوح رفت و دست گرفته وصیت آغاز نهاد که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذابست زنهار زنهار از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداری و بکلمات دلفریب او التفات ننمائی و بمقداری که ممکن و مقدور باشد در ایذای وی سعی نمای که وصیت پدران ما بدینمنوال رفته است و در اثنای این ادای امانات آن پسر اختر کفی خاک برداشته بر روی مبارک نوح زد آنحضرت از صدمه و انفعال شکایت بدرگاه ذوالجلال برد خطاب آمد که مفاتیح قلوب بندگان در خزانه قدرت ماست و هیچ آفریده بسابقه عنایت ما تا بامروز هیچ نتوانسته خواست اکنون اندوهگین مباش که بعد ازین ستاویل غیر ازین طایفه که اهل من القلیل اند بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد نوح پرسید که یا رب از نسل این طایفه هیچکس ایمان آرد ندا رسید که قلم تقدیر بدین تیره رفته است که از اعقاب این تیره دلان موحدی پیدا نگردد چنانکه کریمه اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن مؤید این خبر است و حضرت نوح بعد از یاس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد از انجمله یکی اینست که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که تو باید بتهیه جهاز مشغول شوی که ما این قوم خاکسار را بدمار طغیان ابتلا کنیم تا غایت سبب حیات ایشان بود هلاک کرده بآتش دوزخ خواهیم فرستاد و پیش از وقوع طوفان بنابر مسئلت نوح ببلیت قحط و قلت غله مبتلا شدند مدت چند سال از نتایج دعای آنحضرت رسم توالد و تناسل از میان ایشان برافتاد منقولست که جبرئیل چوب ساج آورده بنشاند آن نوح را بشارت کرد و نوح بفرموده عمل نموده بعد از بیست سال او چهل سال علی اختلاف الاقوال که درخت آن متانت و استحکامی پیدا کرد از بریده و خشک گردانید با پسر فرزند و یکس دیگر در تربیه الواح آن نهای کوفته بتعلیم جبرئیل تراشیدن کشتی آغاز نهاد و چون ارشاد رسیده امت نا امید شد بقبول لجوج از سر دعوت ایشان در گذشت و کفره نیز دست از ایذای وی کوتاه گردانیدند اما گاهی بر سبیل هزل خاطر شریف حضرت نبوت پناه را میرنجانیدند و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را میدیدند و تمسخر میکردند که ای نوح بعد از منصب پیغمبری بمرتبه درودگری افتی و با هم میگفتند که ملاحظه این دیوانه فرمائید که بجد و جهد تمام کشتی میسازد و در هیچ جا آب موجود نی نوح در جواب میگفت شما از جزای اعمال غافلید و از وخامت عاقبت اهل جهل چون در دنیا بسلیه غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید بهزیمه استهزا واقف خواهید شد روشن گردد و چون از عمل کشتی فراغت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهت حفظ جسد آدم ترکیب نماید بهنگام نزول امطار روزافزون آب عیون دیار از سبب تفرق و تلاشی بقالب آدم راه نیابد و همچنین با دیگر احکام شد تا اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات آنحضرت نوح مجتمع گرداند که بجهت بقای نوع از هر جنس جفتی بکشتی در آورد منتظر میعاد باشد و بعضی گویند جبرئیل ایشان را مجتمع گردانید و نوح بر مقتضی فرمان عمل نمود و در خلال این احوال از موقف جلال حکم بسبعه سیاره رسید تا در حرکت مسارعت نموده بقولی در یک درجه بل در یک دقیقه سرطان که برج آبیست و طالع عالم جمع آیند و باظهار خاصیتی که در جمعیت ایشان ودیعت نهاده شده

شده مبادرت نمایند و کواکب سبعه موجب فرموده در روی بسرطان نهادند و بعد از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب از تنور موعود بطالع حوت و کم درجه در فوران آمد و در این حین یکی از اهل توحید پیش صفرد و سی پادشاه آن قوم رفته از صورت واقعه اعلام کرد و شرایط نصیحت بجای آورده از بلای غرق و را تخویف نمود ملک شادکام سوار شده برسم مشاهده آن صورت غریب نزدیک نوح آمده از وقوع این حادثه تفتیش نموده نوح ورا گفت یها الملک قد جاء امر ربک صفرد و سی از هیبت جوشیدن آب توهم کرده از مقام گریخت و نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی در آمده از بلیه طوفان امین گشته سالم ماندند چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان منقولست که منکوحه نوح واعله نام که در ملت با وی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که بعضی یوال و یام و رایع نیز گویند از دخول کشتی امتناع نمودند و هرچند در نصیحت فرزند مبالغه فرموده گفت یا بنی ارکب معنا و جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء در این اثنا موجی رسیده او را از پیش پدر در ربوده و نوح ع از اینحال متأثر شده زبان سؤال بگشاد که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو مرا با اهل من نجات وعده فرموده و وعده تو حق است و راست خطاب الهی رسید که او از اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایسته از وی در وجود آمده و برای معیوب ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسبت بی زیور دانش و حلیه تمیز و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانه روز آب از عیون و چشمها از اندازه بیرون جوشیده و در این مدت بارانهای بزرگ قطره نیز میبارید بمثابه که عالم سراسر دریا شده و آب از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل گز در گذشت چه یکی نیزه چه صد آب چو بگذشت از سر و جمهور مورخان گویند که آب با اینهمه رفعت از آئینه زانوی عوج بن عنق که در عداوت بن نوح بتجاوز نکرده بود بجهت آنکه چه دینه بود آب در یاش تا بسینه بود و بعضی گفته اند که سبب نجات عوج بن عنق با وجود شرک بحضرت معبود جلت عظمته آن بود که نوح ع را در ترتیب کشتی معاونت مینمود آورده اند که از کوفه کشتی در حرکت آمده و بمکه معظمه رسیده هفت نوبت گرد حرم گشت انگاه اقطار آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره عرب واقعست قرار یافت و کلیات دیگر بر سر آنکوه بماند و در مدت طوفان بواسطه ابر و باران و بخاری که از سطح آب مرتفع میشد روز و شب متمیز نمیگشت از ابن عباس روایت کرده اند که باری تعالی دو مهره نورانی یکی مثل آفتاب و دیگری مثل مهتاب مر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطه حرکت انها روز از شب و اوقات صلوات مفروضه معلوم شدی و چون باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو بردن گرفت نظر نوح بر قوس قزح افتاده دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شد غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن بدنفس بمرداری دچار شده مراجعت ننمود نوح بر وی لعنت کرده دعا فرمود که روزی وی از جیفه مهیا باد بعد از آن کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز کرده و احتیاطا اطراف بجای آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح ع دانست که روس اشجار از آب ظاهر شده است و بنابر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طبع خلایق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد تا از زمان که مقداری گل در پایهای او ملتصق یافت انگاه روز عاشورا خلایق از کشتی بیرون آمدند ارشاد حکیم که چون آمدند در پایان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند انموضع بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا بر علت طاعون و وبا در میان ایشان پدید شده تمام آن مردم بدار البقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان که از آفت سالم ماندند آورده اند که حق عز شانه بنوح ع وحی فرستاد که بنابر کفران نعمت و عصیان قوم تو ایشانرا هلاک کردانیدم و سوگند یاد کردم بعزت و جلال خود که دیگر طوفان نفرستم و بندگان خود را بعذاب نکنم و آنحضرت از این خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان منقسم بسه قسم ساخت بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان که وسط الارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و بلاد سودان را بحام داد و اقلیم چین و صقالبه و ترکستان را به پسر دیگر یافث سپرد و نسب تمامی عرب و روم و فارس و خلقی که وسط معموره عالم اند بسام منتهی میشوند و مجموع ترکان و صقالبه و خزر که اهل تحقیق و سالکان اند از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند منقولست که روزی نوح ع در خواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته حام را نظر بران افتاد و در خنده شده از اختفا و استتار آن بجای نیاورد و آن صورت را بسام و یافث گفت ایشان برادر را ملامت کرده ستر عورت پدر پوشیدند و چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط غضب حام را نفرین نموده دعا فرمود که یا رب اولاد او را بندگان و خدمتکاران فرزندان سام و یافث گردان لاجرم بیامن دعای آن مستجاب الدعوات اولاد آن دو برادر بلباس عزت و بزرگواری سرافراز گشتند و فرزندان حام بمذلت و خواری و خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح از زوجه حام یکپسر و یکدختر اسود متولد شد و چون حام از مشاهده آن صورت محزون و ملول خاطر شد از کیفیت واقعه برادران را خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه مستنکر از نتایج دعای پدر دانسته حام بنابرین مدتهای مدید از منکوحه خویش دوری جست و بعد از چندگاه باز وی اختلاط نموده عورت حامله گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر بر سیاست والدین از و متولد شدند و حام دانست که قضای الهی و حکم پادشاهی را هیچ دافعی و مانعی نیست از وهب بن منبه روایت کرده اند که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس بصحبت نوح مبادرت نموده گفت که تو بر ذمه من حقی ثابت فرموده که بنابران بنهایت شاکرم اکنون هرچه میخواهی بپرس که من جواب تو بی خیانت بگویم و دروغ نگویم نوح ع از اندیشه اعراض کرده وحی بدو نازل شد که با او سخن گوی و از وی خبری بپرس که من درین باب کلمه صدق و حق بر زبان آن ملعون جاری کردانم نوح از شیطان سؤال کرد که از اخلاق بنی آدم کدام خلق معاونت بیش میکند ترا و اعوان و انصار ترا در ضلالت و خسران ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و تعجیل و شتاب کاری در امور انگاه نوح گفت یا عدو الله احسان من کدام است درباره تو ابلیس گفت دعا کردی بر اهل زمین و ایشان را بیکساعت بدوزخ فرستادی و الا روزگاری دراز مرا با ایشان مشغول بایست بود و نوح از دعای خویش نادم و پشیمان گشت و شمه از اندیشه و سبب تسمیه آنحضرت بنوح گذشت و نوح بعد از طوفان بدان طول زندگانی یافت و در آخر ساعات حیات جبرئیل یا عزرائیل از وی پرسید یا اطول الانبیاء عمرا جهان گذران را با زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را مانند خانه دو در دیدم که از یک در در آمدم و لحظه توقف نموده از دیگری بیرون رفتم

دو در دار در این باغ آراسته در و بند از مهر دو بر خواسته درای از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام و چون مریض گشته جان نازنین بجوار رحمت ارحم الراحمین فرستاد فرزندان عاصیقدار قالب بزرگوارش را در بیت المقدس مدفون ساختند **حلیهٔ مبارکش** نوح گندمگون بود و بغایت جسیم و عریض و رقیق الساقین و الساعدین و عظیم العینین و طویل القامت و محاسن کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود **اسامی و القابش** بزبان سریانی ویشکر خوانند و عرب نوحش گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و لقبش شیخ الانبیا و نجی الله است **ذکر بعضی از صفاتش** بقولی اولوالعزم اول بود و بعضی او را اولوالعزم دوم گویند چه بزعم فرقهٔ اخیر اولوالعزم پیغمبری باشد که واضع شریعت بود و اعم از آنکه شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در هر شبانه روز زیاده از هفتصد رکعت نماز گزاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل بود و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت با ایشان بذل و احسان مینمود تا مگر بدین سبب خاطر ایشان صید کرده بلطف و احسان مرغ دل آن گمراهان در دام امن و امان ایمان درآید **صفت سفینهٔ آنحضرت ع** در بعضی از تفاسیر مسطور است که طول کشتی هشتاد و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقهٔ سفلی مقام سباع و دواب بود و در طبقهٔ دوم وحوش و طیور مقام داشتند و طبقهٔ علیا مخصوص بنوح و متابعانش این روایت موافق قول اهل کتاب است و بعضی گفته اند که در طبقهٔ اول طیور بودند و در اواسط آدمیان و در آخر وحوش و سباع و دواب والله اعلم بالصواب و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض او سیصد گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده است مطبق بسه طبقه چنانکه مذکور شد و کسائی در تفسیر خویش آورده که طول کشتی هزار گز و عرض آن پانصد گز و ارتفاعش سیصد گز بود و بر صورت مرغی سرش شبیه بسر طاوس و چشمش مانند کرکس و سینه اش مشاکل سینهٔ کبوتر و ذنب او مانند دم خروس و منقار و بیرونش بقیر و زفت تطلیه یافته بود و از امام ائمة الهدی حسن مجتبی سلام الله علیه منقولست که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز بوده است و این موافق روایتیست که از سام بن نوح ع نقل کرده اند در حینی که بدعای عیسی زنده شد **ذکر عدد اهل کشتی** قتاده گوید که اهل کشتی هشت نفر بودند نوح ع با منکوحه و یافث و سام و حام با زوجات و اعمش گوید هفت تن بودند نوح و سه پسر و سه کنیزک و محمد بن اسحق بغیر از عورات ده شخص گوید نوح و اولاد ثلثه و شش کس دیگر از اهل ایمان و مقاتل هفتاد نفر گوید بغیر از نوح و فرزندان او و عورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد و هفت نفر باشند و ابن عباس گوید تمام اهل کشتی هشتاد کس بودند و هذا هو القول الاصح و گویند از روث و انجاس متضرر گشته صورت واقعه را معروض نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات فرموده امر الهی صادر شد که دست به پشت پیل فرود آورد و چون بموجب فرمان عمل نمود خوک از پیل متولد گشته پلیدیها را خوردن گرفت و سفینه پاک گشت آورده اند که ابلیس دست بر پشت خوک زده موشی از بینی خوک بیرون آمده و در کشتی خرابی بسیار میکرد و نزدیک بود که کشتی را سوراخ نماید باری سبحانه و تعالی برکت مبارک نوح که بفرمان خداوندی بر روی شیر مالید و شیر عطسه زده گربه از بینی آن بیرون آمده زحمت موشان را مندفع ساخت **بیان کلمهٔ و فار التنور** از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که مراد از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح است و بعضی گفته اند که مقصود از و فار التنور جوشیدن آب است از روی زمین قتاده گوید تنور موضعی عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوشش آمد و جمهور برآنند که مراد از آن تنور نان پزیست که زنی یا دختر نوح در آن نان می پخت و حسن بصری گوید آن تنوری بود از سنگ که آدم در آنجا نان می پخت و بمیراث بنوح رسیده بود و آن تنور نزدیک بابل بود و قریب مسجد کوفه و نوح ع از آنجا در کشتی نشست مقاتل گوید در شام بود در موضعی که آنرا عین الورده گویند قریب بعلبک و بأراضی هندوستان نیز گفته اند و طایفه گفته نوح ع در دکان خبازی ایستاده بود و خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی و آب از کجا خواهد آمد نوح گفت از تنور تو و همان ساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت **ذکر معجزاتش** بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان وغیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شد بغایت گرسنه بودند نوح مقداری ریگ از زمین برداشت و دعا فرموده بدیشان داد و آن ریگ از برکت دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج کشتی اشجار ثمره غرس کرد و فی الحال آنها سبز شده و بالا کشیده اثمار بار آورد و محنت مومنان مبدل براحت گشته از بلای جوع که صعب بلاهاست خلاص یافتند و دیگر آنکه یکی از بنات نوح عقیم بوده دست مبارک بر ناف او رسانیده آن عیب از وی زایل شد معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده آمد **ذکر دعوت کریم و ایام حیاتش** قول مشهور آنست که ایام حیات و عمر مبارکش هزار سال بود و از آنجمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و همانسال که از کشتی بیرون آمد بمقعد صدق خرامید و اهل کتاب گویند نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت باید دانست که جمیع امم الا مجوس و اهل ختای بوقوع طوفان معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح ع دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و مدت نهصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و برین تقدیر مدت حیاتش هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد از طوفان هزار و دویست سال بود و طایفهٔ دیگر عمر او را هزار و سیصد سال گویند و هزار و چهارصد و هفتاد نیز گفته اند فی الجمله چون واقعهٔ طوفان باخر رسید و ایام حیاتش و حیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد نوح قرار یافته و هر یک از ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت اشتغال نمودند **ذکر یافث بن نوح ع و ظهور حصول قبائل ترک که از نسل وی ظاهر شدند** بعضی گفته اند او پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داده که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که او را دعائی آموزد که هر گاه خواهد باران ببارد نوح ع اسعاف ملتمس او نموده بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت او را اسمی بزرگ آورد و نوح ع آن را بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را یده و حجر المطر خوانند و ترکانش بده تاش خوانند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل

انده منازل و مراحل طی کرده بمملکت خود رسیده و بطریق صحرا نشینان مدتی روزگار بسر برده رسمهای نیکو درمیان آورد و چون نسل او بسیار شدند رخت بسرای بقا کشید و بعضی گویند
که یکی از شهرهای بزرگ اقلیم چین را دران سرزمین او بنیاد نهاد و آورده اند که حضرت واهب العطیات به یافث ده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و کماری و ترک و خلج و خزر
و روس و سدسان و غز و یارج و منشج و هر یک را از پسران با دختری از ذریه خویش در سلک ازدواج کشید و بتعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت نمود و نخست ترک بن یافث که ولیعهد
و ارشد اولاد او بود و بغایت دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود و او را یافث اغلان نیز گفتندی در آن نواحی سیر نموده بجائی رسید که آن را سلوک خوانند و انجا دریائی مختصر
آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بیشمار بوده و ترک را آن محل موافق طبع افتاده باتباع رحل اقامت در آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانه ها ساخت و بعد از چند گاه
باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود عادل و فاضل و در باب رعایت رعیت دقیقه مهمل و نامرعی
نگذاشت و بندگان خدای تعالی را در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده داشتی و بخشنده همت او را فرزندان شایسته کرامت فرمود و یکی از پسران آن فوتک نام که شکار دوست بود
روزی در صحرا گوشت نخجیر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی لقمه در نمک زار افتاد فوتک آن لقمه برداشته در دهان نهاد و بسیار لذیذ آمد از لقمه اول لذت یافت و بعد از آن نمک با طعام
منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم از او در معتاد طبیعت مردم شد و اتراک اصلی ذریه او را گویند آخر الامر بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار آبی رسید و آن ساحل پسندیده خاطر او
آمد و در آنجا شهری بنا نهاد و فرزندان او رسم روباه گرفتن در جهان آوردند و باشارت پدر از پوستهای آن ملبوس ساختند و در ایام حیات خزر یکی از فرزندانش را وفات رسید
و چند گاه بدین مصیبت که با او حکم کرد آخر الامر چون یافث با بعضی متعلقان در دریا غرق شده بود آتش را که ضد آب است برافروخته احضار قوم فرمانداد طنبور و سایر آلات
لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افکندند و گویند تا غایت این رسم مذموم در آن بلاد باقیست منقول است که اولاد او تتبع زنبور نحل کردند تا در مغارهای کوه عسل اثر
از آن حلوا ساختند و بعد از آن روس بحوالی بلاد خزر آمده و رسولی فرستاده از او گوشه التماس نمودند تا در انجا ساکن شوند خزر رسول او را نوازش بسیار نمود و بعضی از جزایر آن نواحی
که هوای خوش و زمین پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار زمین بلغار آمده در آنجا عمارت بنا کرد و متمکن گشت و
خدمتش بغایت مکار و حیله گر بود و با برادرش ترک بن یافث محاربات عظیم دست داد و سبب آن بود که چون یافث و بعضی از اعقاب غرق شدند سنگی که نوح جهت نزول باران باو داده بود بدست غز
افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب مینمودند غز حیلتی اندیشیده سنگی مشابه آن سنگ پیدا ساخت و همان اسم بزرگ را بر آنجا نقش کرده سرانجام مهم بر قرعه قرار گرفت و چون قرعه بنام ترک بن یافث
افتاد بالضروره سنگ را تسلیم او بایست نمود غز سنگ معمول خود را بترک داده و ترک صادق بی آنکه آن سنگ را تجربه فرماید مسرور گشته نزد المحفوظ و غز سنگ داشت و بعد از چند سال که ترک را
بآب باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون آورده هر چند باران طلبید مقصد نیافتاد دانست که غز درین باب مکری کرده لاجرم لشکری کوه نمون گشته ایشان اندیشه تدبیر غزو
بمقابله و مقاتله برادر متوجه شد تا آن سنگ اصلی را از ان بازستاند غز نیز سپاهی شکن آماده ساخته بیغو را که پسر او ولد او بود و در زیور جلادت و مردانگی آراسته بجانب ترک فرستاد و بعد
التقای فریقین جنگی سخت اتفاق افتاده بیغو در آن حرب کشته شد و ترک بازگشت و گویند که تا اکنون میان بنی اعمام خصومت باقیست و صقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضع خوبی عمارت کند
چه عشیره او نیز بسیار شده بودند و در این وان او را پسری متولد شد مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقا یکی از سگان شکاری بچه آورده بود و آن پسر را بشیر سگ پروردند و چون
بزرگ شد بعادت کلاب در مردم مصاحبت و پدرش عورتی را از قرابات بوی داد و از وی پسری متولد شد او را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی با اشیاع و اتباع عزیمت
دیار روس کرده مقام لایق بحال خود التماس نمودند روس گفت اینجا بغایت تنگ است و شما از زمین وسیع باید چه بکثرت عدد موصوفید ایشان از روس مایوس گشته از کماری
خزر نیز مطلوب خود مسئلت نموده همین جواب شنیدند بنابرین میان ایشان آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شدند و بموضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه که آن را اواخر
اقلیم سابع خوانند و از شدت برودت آنجا در زیر زمین خانها ساخته اقامت نمودند و کماری بن یافث مردی عیاش بود و بصید شکار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار
بجد و دلبغا صحاری خرم و موضع با نزهت و هوای معتدل یافت همانجا مقیم گشته او را خدای عز اسمه دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برطاس نام کرد و چون فرزندان
بسن تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند و روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون جماعتی که در آن
بلاد اند از نسل ایشانند و چین بن یافث بغایت عاقل و باتمیز و تدبیر بود و پدرش در مملکت خویش شهری بنا کرده بنام او موسوم گردانید چنانچه سابقا مذکور شد و چون چین طبعی
بلند و غوری در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامه ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم پیله پیدا کرده و اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارف است از نتایج ذهن نقاد
اوست و در خلال این احوال چشم جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شد او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبه رشد رسید میل بازدواج نموده بمرور ایام
نسل او بسیار شدند و آن فرزند رشید با پدر حمید خصال خویش مشورت نمود و گفت اولاد و احفاد و اقارب و عشایر ما درین شهر از سرحد شمار بیرون اند و این موضع باقامت ایشان
وافی نی اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنیم تا اکثر شاهزادها در آن رسم و چین اجازت داده ماچین قریب الملک چین شهری بنا فرمود و آن را باسم خود موسوم گردانید و در آنجا
مقیم شده برکتی عظیم در دودمانها ظاهر شد و ماچین از کرم سفیدان ابریشم گرفته رشتن آن را تعلیم کرد و از آن جامها ساختند و بعد از آن بصید میل فرموده و غزال که یکی از حیوانات کوهستانست
در اوان شکار بگرفت و پر او را از برای زینت حرب اختیار کرده و حکم فرمود تا در اوقات محاربه مبارزان بر بالای خودها و عمامها از آن نصب کنند و نوبتی دیگر رسم شکار کرد آهوئی
بگرفت و چون او را کشته از پوست بیرون آوردند خون سیاه خوشبوی از نافش روان شد ماچین فرمود تا آن را ضبط نموده خشک ساختند و دیگر بار احتیاط کرده چون رایحه آن

باضعاف مرتبهٔ اول ابنای او رسید حکم فرمود تا بعد هر جا مثل آن احوال بنظر در آید تا فه از محافظت نمایند و شک بدین طریقه بدست مردم افتاد و بعد از مرور شهور و اعوام که اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده زبانها از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنهٔ ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقهٔ دیگر نمیکردند و از آن جهت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرا نشینی معتاد شده بودند بر همان طریقه مستمر گشتند و تا امروز انتساب جمیع اصناف اتراک و مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث میشود و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد شمال از آن ذریه اند و بر رای صواب نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماناد که آنچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمهٔ ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر صحت اثر حضرت مؤلف افاض الله علیه شآبیب الغفران نشده بود خامهٔ شکسته عنان بنقل سخنان وی اقبال نمود **ذکر حام بن نوح ع** در بعضی از تواریخ ثبت است که او نیز یکی از انبیای مرسل بوده و محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل هیأت او آورده که فرمان باری تعالی چنان صادر شده که در کشتی نوح هیچکس با منکوحهٔ خویش مجامعت نکند تا از زمانی که غلیان آب تسکین پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نمود و لون او متغیر شد و بعضی از ائمهٔ تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند بلکه آن روایت را هم که نظر بر عورت پدر انداخت و از آن سبب سیاه شد ضعیف دانسته اند بر هر تقدیر از منزل نوح سفر اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط و ناحیهٔ جنوب اقامت نمود و باری سبحانه او را نه پسر کرامت فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و از ذریهٔ ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هند و سند منشعب گشته اند و در میان فرزندان حام هفده نوع لغت پیدا شده و هر فرقه بلغتی تکلم مینمودند و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بضرورت در آن نواحی پراکنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا بچهارده درجه عمارات و بقعه‌ها است که بعضی از اولاد حام در آن موضع متوطن اند **ذکر سام بن نوح ع** مقدسی در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار انبیای مرسل است و حضرت نوح چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست و تمام صلاحیت نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یافت مرتبهٔ ولیعهدی و خلافت بوی تفویض فرمود و اسرار نبوت و غوامض رسالت با وی در میان نهاد و سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و معمورهٔ عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود که تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر در قید حیات بود اما قول اول اصح است و قادر بیچون نه فرزند باو کرامت فرمود برین ترتیب ارفخشد که او ابو الانبیاست و کیومرث که او را ابو الملوک خوانند و اسود و نفیر و یورج و لاود و عیلم و ارم و تور و سام هر یک ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنا بر آنکه السنهٔ اولاد سام مختلف گشته بود بحیثیتی که بنوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد و هر یک بناحیه استقرار جسته بعمارت و زراعت اشتغال نموده کیومرث بر تمام ذریهٔ سام پادشاه شد و برسوم سلطنت و آیین حکومت پرداخت و هر یک از اعیان ملک مناسب حال و مرتبه منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای او در طبقهٔ ملوک مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نموده و با اولاد یافث و حام اختلاط نموده امصار و قصبات بنا کردند **ذکر هود و بعثت او بقوم عاد** جمهور مورخان برآنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم ع که مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و جمعی برآنند که هود پسر عبدالله بن رباح بن جارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از وست و بر هر تقدیر حضرت بخشایندهٔ مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث گردانید محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند که بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف چنانچه مقدار قد درازترین ایشان صد گز و کوتاه ترین آن جماعت شصت گز بود و بزیادتی قوت بر سایر ناس غالب می آمدند و قبایل عاد فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت میپرستیدند و یکی از اصنام آن قوم صمود و دیگری صمدا نام داشت آورده اند که باندازهٔ قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده و بر بالای آنها عمارات عالیه ساخته بودند و چون از یکی در غضب میشدند آن شخص را از بالای قصر بر زمین می افکندند قال الله سبحانه و اذا بطشتم بطشتم جبارین و روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت و بعد از آنکه فسق و فساد ایشان بسرحد افراط رسید هود بر آن قوم مرسل گشته مدت پنجاه سال آن فرقهٔ ضلال را براه راست دلالت کرد و باقرار وحدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب فرمود و آن جماعت بر حول و قوت خود اعتماد نموده بموعظهٔ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقهٔ قلیله که متابع اوامر و احکام او شده جهت دفع ضرر کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن عفیر هیچکس با و ایمان نیاورد و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جملهٔ مومنان بود و چون مبالغهٔ هود در نسبت بدان متمردان در قبول ایمان از مرتبهٔ احصا متجاوز گشت بقصد او اتفاق نموده جازم ایذا و دفع او شدند و متابعان هود برین قضیه مطلع شدند و معروض او گردانیدند هود ع دست دعا برآورده از جانب حضرت بی نیاز سلامت اهل ایمان و نکبت کفرهٔ فجره و اعوان ایشان مسئلت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان منقطع گشت و آبهای عیون و انهار ایشان بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض آن قوم خاکسار خشک شده آتش جوع در معدهٔ آن بادیه پیمایان اشتعال یافته مدت هفت سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای این واقعه از آنجا که کمال شفقت مرتبهٔ نبوت است حضرت هود بطریق نصیحت با ایشان خطاب میفرمود که ای گمراهان ایمان آرید بخدای جل و علا تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این داهیه و بلیه بواسطهٔ طغیان و کفران شماست و ایشان استماع این امر را خیال محال تصور کرده بر جادهٔ انکار راسی و راسخ و مواعظ هود را ناسی و ناسخ مینمودند و بر شیوهٔ

و بر شیوهٔ کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده میگفتند ما ترک عبادت آلههٔ خویش بقول تو نکنیم و چون در طلب آب و نان کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید عازم شدند که طایفهٔ
را جهت دعای طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان هر گروه از مشرک و موحد و مومن و ملحد امری صعب روی مینمود توجه بحرم خداوند غفار نموده در آن محل که جای خانهٔ کعبه بود تلی سرخ بود مینمودند
و دعا کرده بشرف اجابت لاحق میگشت و در آن اوان ساکنان مکهٔ مبارکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه و رئیس القوم معویة بن
بکر نام داشت و مادرش موسوم بکلهدة بنت خیبری از قبیلهٔ عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت جوع شیوع یافت روسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و نعیم بن هلال
بن مرثد بن عقیر و سعد بن جلیقة بن الخیبری خال معویة بن بکر و فوجی دیگر تا هفتاد تن که سردار ایشان قیل بود گزیده و فرمودند که بمکهٔ معظمه روند و بشرایط دعای باران و استسقا در آن موضع شریف
قیام نمایند آن جماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمدند و مراحل پیموده بمکه رسیدند و در خانهٔ معویة بن بکر فرود آمدند و معویه مایحتاج خویشان خود را از طعام و شراب مهیا داشت
و دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس قوم عاد ملازمت نمایند و فرستادگان قوم از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیده از زحمت و پریشانی عادیان و دعای باران فراموش کردند و چنانچه
مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانهٔ معویه بعیش و طرب مشغول بودند و غبوق الصبوح و صبوح الغبوق پیوسته طنطنهٔ کوس عشرت بعیوق میرسانیدند و از نیک و بد روزگار و گردش لیل و نهار اندیشه
نمی نمودند ملحد گرسنه در خانهٔ خالی برخوان عقل باور نکند که رمضان اندیشد و چون مدت اقامت قوم عاد در منزل معویه امتداد یافت میزبان از این معنی پریشان خاطر گشته
با خود گفت این جماعت بدعای باران آمده بشرب شراب افتادند و اقربا و خویشان من در بلا و زحمت قحط مبتلا مانده و اگر از این معنی رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معویه از
ضیافت بتنگ آمده است آخر الامر قطعهٔ گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران و از حال قوم خویش و شعر بتحریص ایشان در طلب باران و نهی از لهو و درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزکان
مغنیه داد تا در اثنای سرود برآنگروه خواندند و ایشان از مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و ترتیب مراسم دعا چون
ذبایح و قربانها اشتغال نموده خواستند که جهت استسقا بمقام معهود متوجه گردند و در این اثنا مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت بایشان گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیاورید
فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بر آن جماعت این بیت خواند که اول آن ابیاتست عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا لا تبلهم السماء و از کلام مرثد قوم
عاد معلوم کردند که او از زمرهٔ مسلمانانست لاجرم از او مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و بدرگاه کریم کارساز پناه جسته طلب باران کردند در آن اثنا سه قطعه ابر پیدا شد
سفید و سرخ و سیاه و از جانب آن سحب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی از این سه قطعه را قیل بتصور آنکه از ابر سیه باشد افزونی بارانها از ابر سفید و سرخ اعراض کرد
و ابر سیاه را اختیار نمود و گفت اخترت سحابا سوداء فانها اکثر ماء آنگاه هاتف آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا و لا یترک والدا و لا ولدا یعنی خاکستری مهلک
اختیار نمودی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران خواهد برآورد آنگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعهٔ ابر سیاه را که مختار قیل بود و متضمن انواع عذاب و
عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بحوالی منازل ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت دادند
گفتند که این ابریست که چمن آمال ما از رشحات آن شاداب و سرسبز خواهد شد چنانکه کریمهٔ فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا مؤید این معنی است و باری
سبحانه در رد قول ایشان میفرماید که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی همچنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که در ظهور آن تعجیل مینمودید و این
بادیست که متضمن عقوبت مولم است چه عادیان در زمان دعوت هود ع و بیم کردن او ایشان را از عقوبت الهی بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت و رسالت
صادقی بیا نمای عذابی را که با آن وعده میکنی و ما را از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول شخصی که بر این قضیه اطلاع یافت از عادیان زنی بود مهدد نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد نعره
زده بیهوش گشت و چون بخود آمد از و پرسیدند که چه واقع شد که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی می بینم همچون آتش درخشنده و جمعی با هیبت مشاهده میکنم که از آن طرف میکشیده می
و از صعوبت این حال فزع بر من غالب شده و عنان تمالک از دست رفته و چون هود نظر بر آن ابر ظلمانی افکند دانست که مقدمهٔ عذابست آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون رفت و با
چهار هزار کس بجانب ینبوع آمد و بر گرد متابعان خطی بشابهٔ قلعهٔ حصین از سر انگشت مبارک بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس از این خط پا بیرون ننهد و سر از خط متابعت نپیچد تا از باد ایمن
گردد از ابن عباس منقولست که هود با تبعهٔ خویش در جزیره رفته باد خوش و نسیم معتدل بر ایشان میوزید و آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت بلا را مشاهده کردند بهیات
اجتماعی از منازل خود بیرون آمدند و در شعبی از شعاب اجبال و اهالی خود را بر شکل مستدیر مجتمع ساختند و مردان برگرد ایشان دستهای بهم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند
و گفتند که باد هود هر چه خواهد گو بکن که هیچ آسیبی بما نتواند رسانید و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از وجه ارض ربوده در فضای هوا پران ساخت
و بعد از آن بشدت هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان از مشاهدهٔ این واقعهٔ هایله پناه بخانه های خود بردند و باد در عقب رفته بنیاد وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت
و بعضی را از بیوت بیرون افکنده آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد خود نموده پایها تا زانو بر زمین فرو برده ایستادند و باد مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان
میوزید تا مجموع را فانی و منهدم گردانید و گویند ایام عجوز که مغان آنرا در آخر زمستان در تقاویم ثبت میکنند عبارت از این ایام است و سبب تسمیهٔ این اوقات بایام عجوز آنکه در حین هبوب
ریاح پیره زنی از آن قوم در خانهٔ زیر زمین رفته قرار گرفت روز هشتم بادی صعب در آنجا وزیده او را بیاران سابق لاحق ساخت راوی گوید که چون قیل و سایر فرستادگان عاد از
دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم محترم بسیر اشتغال داشتند که ناگاه شترسواری از برابر ایشان پیدا شده بتعجیل میراند عادیان از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت که من یکی از امت
هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم قوم عاد از خویشان خود استفسار نمودند جواب داد که خرمن حیات ایشان از باد فنا متفرق و متلاشی شد قیل و عادیان از استماع این

اینجا ملول و محزون گشته گفتند ای پروردگار ما از آن شربت که یاران ما چشانیده ما را نیز نصیب گردان که زندگانی بی ایشان مطلوب و مرغوب ما نیست دعای ایشان باجابت مقرون آن
حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا آن عاصیان را نیز با آتش دوزخ رسانید و جمعی از رواة اخبار گویند که قیل بعد از استغفار و استماع هلاک قوم تمنای بقای ابدی کرده ندای الهی رسید که
خلود درینجهان از مستحیلات است شما هر کدام مدت حیاتی اختیار کنید تا بعد از انقضای مدت شما را ببریم جمهور قوم عاد گفتند یا رب چون عاقبت صحبت یاران بریدنیست پیوند با کسی نکند هر که
عاقل است ما را نیز بایشان که هلاک کرده بقوم خویش واصل گردان و آن جماعت بآرزوی خود رسیدند و لقمان بن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق موت و حیات عمر هفت کرکس
التماس نموده دعای وی بعز قبول رسید و لقمان بچگان نسور را یکی در پی دیگری گرفته نگاه میداشت و هر یکی هشتاد سالگی بقول مشهور رسیده میمردند و لقمان کرکس هفتم را لبد نام نهاد و لبد به
لغت ایشان دهر را گویند و نسر هفتم بسر حد شیب رسید یکصباح که نسور از قله جبل بر طریق معهود در پرواز آمدند لقمان نسر خود را در میان ندید و از آن جهة مضطرب با وراه یافته برخواست
تا از سبب عدم موافقت لبد با نسور معلوم فرماید و لبد را راند اگر چه بر طیران تحریص نمود و لبد آهنگ پریدن کرد ناگاه افتاد و روح او پرواز نمود و هم در آن ساعت مرغ روح لقمان
از قفص کالبد خلاصی یافته بدار بقا خرامید اگر صد سال مانی وریکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز طایفه از علمای اخبار چنین گویند که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند
و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن و سلامت بحفظ و حمایت باری مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ساخته
اقامت نمودند و چون از سن مبارکش چهار صد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی حق را لبیک سمعا و طاعة گفته بریاض خلد خرامید و بساط زمین را از فضایل ذوات و مکارم صفات
عاری و عاطل گذاشت و گویند در غاری از مغارات جبال حضرموت گنبدی عالیست و در پیشگاه گنبد تختی است از سنگ رخام و جسد مبارک او بر آن تخت نهاده اند و لوحی از طلا
بر آن تخت است و بر آنجا مکتوبست که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض و السماء الی الملأ من عاد دعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام و الاوثان
فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست که قبر هود دینی بحضرموت در تلی از ریگ سرخ است و بعضی گفته اند پیغمبری که
از جنگ کفار خلاصی یافت با اصحاب خود بمکه آمد و تا آخر ایام حیات در آن مقام شریف بسر برد و چون قوم عاد بقهر پادشاهی گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون
سکان این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین مبتلا گشتند اولی چنان مینماید که ازین دیار رحلت نماییم ایشان مجموع اطاعت نموده بحرم محترم مکه معظمه پیوسته بحرم در آمدند و در آن
بلده طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید و قبر هود و امت او در میان دار الندوه و باب بنی الله والله اعلم **حلیه او** صباحت و ملاحت بکمال داشت و تمام قد و بسیار
موی و بغایت مشابه بود با آدم علیه السلام اسم او را بزبان عبرانی عابر گویند و بعربی هود و لقبش نبی است **صفات ستوده اش** بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدق بسیار نمودی
و گاه گاه بتجارت اشتغال میفرمود و شریعتش موافق شریعت نوح علیه السلام بود **معجزاتش** بسیار بود از آن جمله یکی آنکه قوم عاد جهة چراگاه اغنام و مواشی در زحمت بودند
از او التماس نمودند که در حوالی این مواضع کوهیست از سنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی تا مرغزاری شود که دواب در آنجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت و باعث
قبول ایمان شود هود علیه السلام دعا کرد و آن سنگ خارا مبدل بخاک شد و از آنجا چشمها و گیاه بسیار پدید آمد و با وجود ظهور امثال این معجزه چنین آن سنگدلان بایمان نیاوردند دیگر آنکه وقتی
با جمعی اتفاق سفری فرمود و در راه برف و باران باریدن گرفت چنانچه اقامت و مرور از آن موضع متعذر بود آنحضرت دعا فرمود تا باد چندان کلوخ آورد که از آنها بناها
ساختند و چون هوا خوش شد از آن منزل کوچ نمودند **مدت دعوت و ایام حیاتش** جمهور اهل تاریخ بر آنند که مدت دعوتش صد سال بود و پنجاه پیش از هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد
از ایشان و مدت حیاتش بقول اصح چنانچه مذکور شد چهار صد و شصت و چهار سال بود و بروایت علمای فارسی سیصد و چهل و سه سال و بقول عامه مفسران صد و پنجاه سال و بقولی چهار
صد و هشتاد سال بوده والله اعلم **ذکر شدید و شداد** طایفه از اهل تاریخ که در خانه آفرینش بسی پیش و در دانش و بینش بسیاری بیش از ما بوده اند شدید و شداد را در هیچ طبقه از
طبقات ملوک و سلاطین ذکر نکرده اند بلکه حال ایشان بر مناسبتی که اشارت بدان خواهد رفت در ذیل قصه هود آورده اند لاجرم قلم مشکین رقم شرط متابعت سلف بجا آورده
چنین تحریر مینماید که شدید و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد و تسلط بر اکثر ربع مسکون داشتند و ساکن در بلاد شام بودند و شدید اگر چه مشرک بود اما از غایت عدل و میل با کرم مشتری
بودی و با کمال سیاستش از تعرض تهور و بهلوتهی کردی و گویند که در مملکت خویش قاضی منصوب ساخته رسوم حیثات مقرر گردانیده بود و آن قاضی یکسال در محکمه نشست و در آن عرض تحکیم احدی
نشد و بعد از یکسال قاضی پادشاه را گفت که مرا رخصت ده که اجرت قضا نگیرم چه درین مدت هیچکس قضیه بر من رفع نکرد و من حکمی نکردم که بدان سبب مستحق وظیفه گردم شدید گفت اجرت
قضا را باید گرفت که آنچه وظیفه این مهم است تو بدان عمل نموده و بعد از آن دو شخص در محکمه حاضر آمدند یکی از آن دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی از این مرد خریده ام و در آن زمین گنجی
یافته ام هر چند بایع را میگویم که گنج را تصرف نمای چه من زمین را تنها خریده ام نه گنج از او تصرف نمیکند بایع جواب داد که زمین را با آنچه در آن بوده بمشتری فروخته ام قاضی از حال ایشان تفتیش
نموده معلوم فرمود که یکی از آن دو شخص پسر دارد و دیگری دختر حکم فرمود که دختر را جهت پسر بستانند و گنج را بدیشان تسلیم نمایند و آن خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع
شد منقولست که هود بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین قویم دعوت فرمودی اما شدید بوی ایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت بمرد و چون بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت
و ایالت استقلال یافت هود پیغمبر او را بتوحید و ایمان و پرستش خداوند جهان فرمود شداد اقناع نموده گفت اگر من دین ترا قبول و پروردگار ترا بیگانگی و عظمت ستایش نمایم خداوند
در عوض این مرا چه چیز دهد هود گفت خلد برین و بهشت جاودان و اوصاف بهشت را بیان کرد شداد گفت این سهل است من نیز درینجهان برای خود بهشتی میسازم و در ساختن
آن جازم شده رسولی نیز بضحاک تازی که خواهرزاده او بود و در آن حین بر مملکت جمشید استیلا داشت فرستاد تا در آن دیار هرچه سیم و زر و جواهر گیابد روانه دارد

روانه دار ضحاک بموجب فرمان خزانه سکین ترتیب نموده ببلاد شام فرستاد و همچنین رسولان باطراف و اقطار ولایات خویش امر کرد تا نقره و زر و مشک و عنبر
و جواهر ثمین و اوانی سیمین و غیر ذلک از اشیا مناسب که بدست آید بپای سریر حکومت مسیر آورند و بعد از حصول اسباب بجهة طرح عمارت موضعی خوش هوا پیدا نموده از نواحی شام که
هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان چابک دست شیرین کار را فرمود تا بنای العمارت را سخت
بنیان قیام نموده دیوار چهار حد باغ و بستان را که طول آن از امل مفلسان بی پایان تر و عرضش مانند همت کریمان پهناور بود در ارتفاع قریب بگنبد گردون رسانیدند و قصری در آن باغ
بنا نهادند که از مبدا بنیاد عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوارهای آن خشتی از زر و خشتی از سیم مرتفع و سقف قصر از صفحات طلای مرصع بیواقیت و سایر جواهر و ستونهایش از بلور
مرتب گشته و بجای سنگریزه در نهرهای آب روان آن گوهرهای قیمتی ریخته و درختهای مجوف از طلای احمر ساختند و مشک و عبیر و عنبر در آنها تعبیه کردند که چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش
بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی و عوض خاک زعفران و عبیر بود و گویند دوازده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده بیاقوت و لعل و زمرد و ما شبه ذلک ترتیب
ترصیع یافته و پانصد سرهنگ داشت که هر یک فراخور مرتبه و استعداد خویش در آن باغ کوشکی بنا کردند و ماه رویان دلکش و پریرخان خورشید وش را از اقطار عالم جمع آورده فرمود
که مجموع ایشان که رشک پری و غیرت حور بودند در آن قصور رخت اقامت انداختند و مدت پانصد سال بایست که العمارت باتمام رسد و هر نقدی که در عالم موجود بود مصروف العمارت شده
چون خبر تکمیل باغ و بوستان در حضرموت بشداد رسید با سپاهی افزون از مور و ملخ عازم آن طرف شد و بیک منزلی بوستان مذکور رسیده آهوئی منظر او در آمد که پایهایش از سیم و شاخها از زر
و چشمهایش از یاقوت بود و شداد از خوبی و زیبائی آهو در تعجب مانده از عقب او اسب را تاخته از لشکر دور افتاد ناگاه در آن بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید
و باو گفت که باین عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی شداد را لرزه بر اعضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملک موتم شداد گفت بمن چه کار داری و از من چه میخواهی عزرائیل فرمود
جان ترا شداد بنیاد اضطراب کرد و گفت چندانم امان ده که یکنظر بر عمارتی که ساخته ام افکنم گفت فرمان رب الارباب نیست آنگاه شداد از اسب در گشته بیفتاد و روح ناپاک بقابض
ارواح سپرد و سپاهی با آن عظمت آوازی از آسمان شنیده در عقب شداد بدرکات جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که در این مدت که بقبض ارواح مشغولی هیچکس
ترحم نموده و خاطرت از عجز و بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت بر دو کس مرا رحم آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه از تموج امواج بیکران کشتی غرق گشته آن کودک بر تخته
پاره ماند بر روی دریای بی پایان بجانب مختلف در حرکت آمد و دیگر بر شداد که از همه رحمت و انتظار کشیده بسالهای دراز عمارتی چنان باتمام رسانید و از دیدن آن محروم شد
و چون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود که او را ازین درجه بدین مرتبه رسانیدم و بشهریاری
و مملکت و تجمل و اسباب ارزانی داشتم او کفران نعمت و عصیان من نموده بقهر و سخط ما گرفتار گشت نعوذ بالله من غضب الله و هم در تواریخ مذکور است که بعد از مرگ شداد عمارتی بدان رفعت و عظمت
از چشم مردم نهان گشت و دیگر هیچکس آن را ندید مگر عبدالله بن قلابه که در زمان حکومت معویه بدانجا رسید و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبدالله را شتری گم شده در جستجوی او بر بر دیدها
میگشت که ناگاه بدان باغ و عمارت رسیده موضعی بنظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود و هر چند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی برکند یا جوهری از جواهر که در کنگره های آن قصر
ترصیع یافته بود بدست آورد میسر نشد عاقبت چشم او بجواهری افتاد که در تک جوبها ریخته بودند آنچه توانست از آنها برگرفت و نزد معاویه آورد و صورت آن حال معروض کرد و معاویه
متعجب شده از کعب الاحبار که بر اخبار اوایل واقف بود پرسید کعب گفت العمارت و تکلفات از آثار شداد است و باچنین رسیده که در این ایام شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسید تا
قیام ساعت او و هیچکس دیگر او را نخواهد دید **ذکر صالح پیغمبر و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت او روی نمود** و او از اولاد ثمود بن عابر بن سام
بن نوح است و قوم او نیز ثمود میگفتند و ایشان بنو اعمام عاد بن عوص بن ارم اند و طبقه ثمود قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقعست میان حجاز و بلاد شام مقیم بودند و بعد از
هلاک این طایفه بدان سرزمین قبه بقاع و منازل ایشان را عمارت نمودند و باستقلال تمام در مسند حکومت و ایالت متمکن گشتند و چون حضرت باری عز شانه طول اعمار و کثرت اموال و بسیاری
اولاد بدیشان کرامت نمود بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی مخالفت اوامر الهی را پیشنهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد بر
بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب احدیت از جهة تنبیه آن جماعت و اخذ حجت صالح بن عابر بن ثمود را که بوفور مال و کثرت ثروت و مال موصوف بود در عنفوان شباب و مبادی
جوانی و بعضی گویند بعد از انقضای چهل سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت بشرایط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طایفه باغیه را نصیحت کرد و بصراط مستقیم
و منهج قویم دعوت فرموده از ارتکاب خلاف و شقاق تحذیر و تخویف نمود و مدتی دراز و زمانی دیر باز اندکی از ضعیفان القوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس کفر
و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آنحضرت التفات ننمودند و چون وعد و وعید صالح درباره قوم ثمود متوالی و متعاقب میشد در هر لحظه بر ملالت و سآمت ایشان می افزود و دفع او میخواستند
کرد آخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بر آن دادند که زمره فساق با اصنام و صالح با اهل اسلام در روز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و بدعا و زاری اشتغال نمایند تا حقیقت هر دو کیش
باشد ظاهر شود و مجموع باتفاق آن ملت اختیار نمایند و چون روز عید رسید نیکوکار و بدکار و صالح و طالح از شهر بصحرا رفتند و کفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند
دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب نگردانند و آنچه خواهد نگذارند که خدای بزرگ ملتمس او را مبذول دارد و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند سید و مهتر آن طایفه که او را
جندع بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو در این دعوی صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت تو کرده بوحدانیت حق قایل شویم باید که از این سنگ خاره که در نواحی حجر واقع شده و در
برابر ماست ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آوری و هم در این ساعت از آن ناقه شتربچه مشابه و مشاکل او متولد گردد صالح بعد از استخاره و مناجات

بدرگاه قاضی الحاجات ونزول وحی بشعر بآنکه ما پیشتر از این بانی طویل جهة اجابت دعای تو شتری موصوف بصفات کذا در این سنگ آفریده ایم تو با قوم ثمود عهد و پیمان کن
میان او رگه اگر این معجزه ظاهر شود جمیع با مجموع الطایفه ایمان آورند ومشرکان پیمان را با ایمان موکد گردانیده صالح دست نیاز بر آسمان برداشته روی بقبله دعا آورد و آن سنگ در
ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بهیات شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد در چشم بیننده می نمود امت صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه آن سنگ کور که بر طرفی از اطراف
آن واقع شده بود در حرکت آمد و بسخره صما بر مثال زنان بار بردار در وقت وضع حمل نالیده بر خود لرزیده شکافته شد و از میان سنگ ناقه موصوف بصفات مذکوره چنان عظیم که بیرون آمد
از یکطرف تا پهلوی دیگرش صد و بیست گز بود بیرون آمد و فی الحال از آن ناقه نیز بچه شتری در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد گشت جندع عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی از
خواص عشیره خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاویدان شد انرا که خدای دولتی خواهد داد ناگاه ز سنگ خاره سر برون آید و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند
که متابعت صالح نمایند اما شیاطین انس مثل دواب بن عمرو و حباب که عابد اصنام و اوثان بودند و وجوه قوم بودند مانع آمده و صالح را بسحر نسبت کرده نگذاشتند که ان فرقه ضلال اثقال
امر پادشاه لایزال نمایند و چون ناقه صالح وضع حمل نموده در علف زار بخوردن گیاه مشغول گشت صالح ع قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار او تحذیر و تخویف
بسیار نمود و قوم ثمود چاهی مانند فکر عقلا عمیق داشتند که جمال و اغنام و مواشی و دواب ایشان از آنجا آب می آشامیدند و بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد که یک روز ناقه از آنجا و
روز دیگر تمام چهار پایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی آب سر از تک چاه بالا آمده ناقه مجموع
آب چاه را در کشیدی و بعد از آن ثمود علی اختلاف طبقاتهم موازی آبی که شتر خورده بود شیر از او میدوشیدند و از پشم آن نیز تمتع میگرفتند و قوم ثمود در روز نوبت خود چار پایان را
سیراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت بخوردن ناقه بود آب چاه بر داشته ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان ایشان بماند و او شکل عجیب و منظری مهیب
و صورتی غریب داشت چنانچه کسائی در صفت او می آورد که طول جثه او صد گز و عرض وی نیز صد گز و مقدار درازی هر قایمه از قوایم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه چون در تابستان
بر ظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چار پایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته ببطن وادی قرار گرفتندی و از شدت حرارت مضرت بدیشان رسیدی و در زمستان ناقه
در اندرون وادی مأوی ساخته دواب ایشان بپشت وادی میرفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر میشدند و بعضی ره عدم پیش میگرفتند و حکمت در این صورت امتحان و ابتلای قوم بود
تا ایشان تنگ آمده همگی همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون بالتماس قوم ناقه مذکوره ظاهر شدی وحی الهی بر صالح ع نازل
گشت که ما این ناقه را بسبب دعای تو بجهت ثمود ارزانی داشته مسئول ایشان بانجاح رسانیدیم اکنون طایفه را تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگه دارند و از قتل و ذبح او بر حذر باشند که
دمار ایشان طایفه با عدام ناقه باز بسته است لامرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه و صالح کیفیت حال با ایشان تقریر فرموده گفتند هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر
چنین جرأتی اقدام نمائیم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آنکس که ناقه را قصد نماید در این ماه متولد شود و قوم ثمود اتفاق کردند که در آن ماه هر پسری که متولد شود بقتل
آورندش تا از مضرت او مامون و مصون مانند قضا را نه پسر در آن ماه متولد گشته مقتول گشتند و چون پسر دهم اتفاق افتاد پدرش که سالف داشت از کشتن پسر کراهت آمد چه مدت
العمر غیر آن فرزند ندیده بود و او را قدار نام کرده آن بدبخت اندک فرصتی بجوانی رسیده و در فن تیراندازی و غیره بر اقران خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار بر آن نه نفر
که پسران خود را بقتل آورده بودند میگذشت ایشان را بر قتل ابناء خویش ملامت مینمود و کمالات خود بر ایشان عرض کرده بر تحسر و ندامتشان می افزود تا کار بجائی رسید که آن نه
نفر صالح را سبب انعدام فرزندان خود پنداشته میل افناء و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در فضای سینه خود برافراشتند و بنیت سفر از میان قوم بیرون آمده در
غاری مقام کردند و همی خواستند که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمد و همه تحت الثری رفتند و چون قوم از
هلاک ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته با دو زنی که پیوسته در این آرزو عمر بسر میبردند همداستان شده تفصیل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود
عنیزه نام که مال بسیار و دختران خوب صورت شیرین گفتار و مواشی بسیار داشت و بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب بصالح ع عداوت میورزید و همچنین
در میان القوم زنی دیگر بود صدوف نام بغایت جمیله و مالدار و شوهرش متابعت صالح نموده قدری از مال زن در راه اسلام صرف کرد و چون صدوف برین حال وقوف
یافت از شوهر مفارقت جسته بنا فی اول التصرف نمود و بسبب این معنی کینه صالح ع در ضمیر ناپاک خود جای داد و این دو زن ناپاک باتفاق بعضی از رؤسای کفره کفایت
مهم ناقه را قرینه اختیار کردند و بنام قدار بن سالف و مصدع بن مهرج زدند و باحضار ایشان مثال داده ایشان حاضر گشتند پس صدوف نفس خود را بر مصدع عرض کرده گفت
کابین من قتل ناقه صالح است و عنیزه نیز قدار بن سالف را بعد از ارتکاب عقر ناقه تزویج احسن بنات خود وعده داد و معجلاً الوقت مبلغی از نقود و اجناس و امتعه تسلیم ایشان کردند و
این دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار الطایفه با خود یار گردانیده ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده بود کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او انداخت و پای او را مجروح کرد
و قدار که حرامزاده ازرق چشم کوتاه بالای فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانیده و شمشیر کشیده شتر را پی کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند
گوشت شتر قربانی از هم ربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعه هایله گریخته بر قله جبل بالا رفت و در خلال این احوال صالح ع از این حادثه شنیعه وقوف یافته بمیان قوم آمد چون قوم او را دیدند
عذر خواهی نمودند که ما از این حال خبر نداریم و این صورت بمشاورت و استصواب از فلان و فلان صادر گشت و در این اثنا مؤمنان از صالح التماس نمودند تا دعا کند که قوم
ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مصون و محفوظ مانند صالح گفت جهد نمائید تا بچه ناقه را بمیان جماعت آرید چه شاید که حق جل ذکره به برکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود

قوم ثمود در پی شتر بچه بجانب کوه رفته و کوه بامر ربانی چنان سر بر آسمان کشید که مرغ را بر قلهٔ او مجال پرواز نبود و صالح بر عقب قوم رفته و چون شتر بچه از سر کوه او را دید سه نوبت بانگ کرد که یا صالح وا اماه و بعد از آن از چشمها ناپدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت که بهر آوازی یک روز شما را مهلتست و در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خود خواهید رسید قال الله تعالی فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل و سخریه گفتند علامت عذاب چیست صالح گفت نشانه آن باشد که فردا روهای شما زرد و دیگر روز سرخ گردد و روز سیوم سیاه روی شوید و در روز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار آیید و چون این سخن از صالح صادر گشت آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته او را از پای در آورده بودند بر کشتن صالح جازم شدند و همدران روز بمنزل وا آمده در کمین بایستادند و در همان لحظه فوجی از ملائکه سرهای آن متمردان لجباک کوفته دمار از نهاد ایشان بر آوردند و چون بقیهٔ قوم از این حال خبر یافتند صالح را بقتل یاران خود متهم داشته و همت بر دفع او گماشته بمنزل صالح شتافتند اتباع و عشیرهٔ صالح مطلع شده با قوم گفتند شما را صالح بعد از سه روز وعدهٔ عذاب کرده اگر او درین باب صادقست مناسب بحال شما آن نماید که از سر ایذای او در گذشته در ازدیاد غضب و سخط الهی نکوشید و اگر بعد از انقضای مدت معلوم کذبش ظاهر گردد هرچه مقتضی وقت باشد نسبت باو بعمل آید قوم را این سخن معقول افتاده دست از صالح باز داشته بخانها مراجعت کردند و آن شب از غصه بهزار تلخی و ناکامی گذرانیده و چون روز شد وجوه نامبارک خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند که بزعفران رنگ کرده اند و از سر خشونت و اضطراب بمنزل صالح اتفاق نموده بهیأت اجتماعی متوجه منزل شریف او شدند و صالح از قصد مشرکان خبر یافته بخانه فخصی از قوم ثمود که موسوم بنفیل بود که او را ابو هدب نیز میگفتند پناه برده عبدهٔ اصنام بضرورت از معلوم کرده متعاقب بمنزل نفیل آمدند و او با وجود کفر و شرک صالح را حمایت نموده و قوم ثمود را تسلط و استیلا دست نداده خائب و خاسر بازگشتند و در روز دوم از وعده که روز جمعه بود قوم ثمود طلعت خویش را احمر یافتند روهای ایشان مانند خون سرخ گشت و نزول عذاب متیقن گشته جزع و زاری و گریه و بیقراری در میان ایشان افتاده فریاد بر آوردند که الا ان قد مضی من الاجل یومان و روز شنبه رخسارهای گلرنگ ایشان بمثابه سیاه گشت که پنداری بقیر و قطران اندوده اند و شب یکشنبه صالح پیغمبر بطریق نهانی از میان ایشان در آمده با اهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده بدیار فلسطین از دیار شام توجه نمود و صباح یکشنبه که شام حیات و دولت اعدای دین بود قوم ثمود کفن و حنوط مرتب ساخته دل از زندگی برداشتند و خود را بر زمین افکنده گاهی نظر بجانب آسمان و گاهی بطرف زمین میگماشتند تا هنگام ضحی آوازهٔ با هیبت از عالم بالا بگوش قوم ثمود رسید که دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره پاره گشت و مجموع معدوم و ناچیز شدند قال عز سبحانه فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم ثمود بسبب شدت آن صیحهٔ مهلکه در اندک زمان هیچکس باقی نماند الا زن مفلوجی که او را ذریعه میگفتند و آن زن صالح را بسیار دشمن میداشتی و بعد از وقوع آن حادثه اعضای او بحال صحت معاودت کرده از دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی القری آمد و شدت آن واقعه را بساکنان آن موضع تقریر کرده مقداری آب طلبید و چون آب آشامید فی الحال جان بمالک ارواح سپرده بدوزخ رفت و شخصی ابو رغال نام از آن قوم در حریم حرم شریف زنده ماند و تا در آن موضع منیف بود آسیبی بدو نرسید و چون از مکه بیرون آمد او نیز براهی که یارانش رفته بودند روانه شد و او را با شاخی از طلا که مصحوب داشت دفن کردند مرویست که حضرت رسالت در حین مرور از حوالی مدفن او با اصحاب خطاب فرمود که این قبر ابو رغالست آنگاه کیفیت موت و دفن او را بیان کرد و اصحاب قبر ابی رغال شکافته آن شاخ طلا را بیرون آوردند منقولست که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر و قضای مبرم بعذاب عاجل دنیا ماخوذ و مبتلا شدند صالح را تمنای مشاهدهٔ وطن مألوف در ضمیر آمده بعد از استخاره بدان موضع مراجعت نموده بر هلاک قوم و قبول ناکردن نصیحت و تخریب و تقلیب آن بلاد جزع بسیار فرمود و بارواح آنجماعت مخاطبات روحانی کرده باز بفلسطین رفت و بعد از مدتی از آن سرزمین ارتحال نموده بحرم شریف ربانی حفت بالمیامن السبحانی توطن فرمود و هم در آن مقام از دار فانی و سرای ظلمانی انتقال نمود سبحان من تقدس ذاته عن مصارعة الفناء والزوال کل ما سواه بعرضة التغیر والتبدل من حال الی حال از ابن عباس منقول است که چون صالح علیه السلام از قبول ایمان قوم نا امید گشت مغموم شده مناجات کرد و گفت الهی مرا رخصت فرمای که سفر کنم که بندهٔ از بندگان بزرگوار ترا دریابم و بحظ مصاحبت و مؤانست جویم حضرت باری سبحانه شرف اجازت ارزانی داشته صالح علیه السلام باطراف بلاد سیر کردن گرفت تا بشخصی رسید که بعبادت پروردگار جهانیان اشتغال داشت صالح از موجب تنهائی وی سؤال کرد آن شخص گفت درین موضع قریه بود که بدترین خلق خدا در آنجا اقامت داشتند و هیچکس از آن طایفه جز من خدای عالم را نمی پرستید عاقبت از بارگاه جلال حضرت احدیت حکم بهلاک و دمار ایشان نافذ گشت و غیر از من احدی خلاصی نیافت لاجرم اکنون بجهت وجوب ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب مشغولم و صالح نیز شکر منعم بجای آورده از آنجا روی بجانب دریا نهاده سیر فرمود تا بجزیره رسید و در آن جزیره شخصی را دید که نماز میگذارد و صالح بعد از فراغ ادای صلوات وی از سکون و اقامت وی در آن جزیره پرسید آن شخص گفت که من با جمعی از خبیث ترین خلایق در کشتی بودیم و هیچکس از آن قوم غیر من بپرستش معبود بحق نمی پرداخت و آخر الامر باری سبحانه و تعالی غضب فرموده مجموع آن فسقه در این دریا غرق شدند و اکنون من در مقابل نعمت ایزدی بعبادت دائمی اشتغال مینمایم صالح او را نیز وداع نموده و مراحل پیموده بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند و در تمام آن شهر دو مرد صالح یافت که روز بعبادت اشتغال مینمودی و شب آنچه زیاده از قوت ایشان بودی بتصدق میفرمودند و صالح روزی سه نزد ایشان نشسته بود و چون قریب بشام شد آواز هایله بگوش او رسید و از کیفیت آن استفسار نمود گفتند آواز دابه ایست که هر روز در چنین ساعت از بحر بیرون می آید و هر کرا در بیابان هلاک میکند صالح گفت مردم شهر من چه میدهند تا این دابه را هلاک ساخته خلق را از بلای او برهانم آن دو شخص این حدیث را بخلایق رسانیده ایشان قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک سازد نصف مال خویش بدو دهند و صالح بعد از استماع وعدهٔ نصف اموال از درگاه احدیت هلاک دابه را مسألت نموده و دعا بشرف اجابت مقرون گشته آن دابه دو پاره شد مردم آن بلده بعهدهٔ خویش وفا نموده نصف اموال خود را بصالح تسلیم کردند و او از آن دو عزیز خدا پرست التماس نمود که آن مالها را قبول کنند ایشان

از ایمعنی اعراض کرده گفتند آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایتست آنگاه صالح اموال را بخداوندان رد کرده گفت الهی شکر میگویم ترا که از عباد دعا لیمقدار خویش جمعی را مبعوث نمودی و مقارن اینحال وحی الهی نازل شد که ای صالح مگر نمیدانی که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان منوط و مربوطاست و اگر در طاعت من نباشند یکطرفة العین بنظر رحمت عاصیان نینداز م و صالح بعد از استیفاء سیر و سلوک بوطن مألوف مراجعت نموده بقوم او رسید آنچه نصیب ایشان بود **حلیهٔ او** بغایت صبیح الوجه بود و رنگ رخساره اش سفید و سرخ و سیاه موی و تمام قامت و عریض الصدر و کشیده محاسن و ضخیم البدن **صفاتش** بقول مشهور در صغر سن بشرف رسالت مشرف گشت و فصیح اللسان و ملیح الکلام بود هرگز کفش نپوشیدی دایم با پای برهنه تردد نمودی و گویند مدت العمر بعمارت مسکن و مقامی نپرداخت خطب و مواعظ بسیار از آنحضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار و عبد الحاکم جوهری بر اکثر آنها مشتمل است شریعتش موافق شریعت نوح علیه السلام بی زیاده و نقصان **صنعتش** تجارت بود و چون از وظایف عبادت فراغت یافتی بدینمهم پرداختی مدت حیاتش بقولی دویست و پنجاه و هشت سال بروایت اصح بزعم مورخان دویست و هشتاد سال و بقول مشهور هشتاد و پنج سال و بروایتی دویست سال بود و هو اعلم بحقیقة الحال مدت **زمان دعوتش** بقول صحیح دویست و شصت سال بود از آنجمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک قوم و هیجده سال بعد از ایشان **مدفن همایونش** بقرب حرم شریف در دار الندوه بود و بعضی بیان رکن و مقام نیز گفته اند و الله اعلم **قصهٔ ذوالقرنین اکبر** سابقا مذکور شد که زعم اکثر ارباب تاریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابراهیم از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نشده اما کلام بعضی از سلف مخبر است از آنکه ذوالقرنین اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم بر تقهٔ رفیعهٔ رسالت و نبوت فایض شده و مجاهد از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که ذوالقرنین اکبر از انبیای مرسل است و گفته که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص نتواند بود جز بذوات کامله و نفوس فاضلهٔ انبیا علیهم السلام و بروایت اصح این ذوالقرنین غیر اسکندر رومیست که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته چه نسبتش بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و اما اهل تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایه و نهایه بدین قول تصریح کرده و بر صحت نبوتش و دلایل اقامت نموده و سلمان بن ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده است که ذوالقرنین بعد از صالح نبی مبعوث شد و محل اقامتش دیار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار اشتغال مینمود تا زمانی که همت همایونش بطواف بلاد و بقاع و تفرج امصار و اصقاع گماشته تخت عزیمت را مغرب کرد و چون در آنموضع اصناف کفره متوطن بودند بدلالت او از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال نابایست ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نموده با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آنقوم را بتیغ بیدریغ از هم گذرانید و نسل ایشان را براند اخت و طایفهٔ از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته و خود مراجعت فرموده و بزمین بیت المقدس آمد و بعد از چندگاه از آنجا باقصی دیار مشرق توجه نموده و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی کریم حسن الخلق لطیف الصورت موزون السیرت بر ایشان والی و پادشاه بود و چون از وصول موکب همایون ذوالقرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال او شتافت و طرایف ملاکات خوب و تحف و هدایای مرغوب پیشکش نموده بقبول دین او طاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذوالقرنین اهل آن شهر و پادشاه آنقوم را بنوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه محظوظ و ملحوظ گردانید و چون ایشان در تنگی میبود که از اذیت یاجوج و ماجوج بتنگ آمده و هیچگونه با آن طایفه مقاومت نمیتوانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام تسلط و نخوت ایشان شمه معروض آنحضرت گردانیدند و ذوالقرنین وثوق و اعتماد بر الطاف حضرت الهی نموده دفع ظلامهٔ یاجوج و ماجوج را متکفل شده به ترتیب مقدمات مشغول شد **صفت یاجوج و ماجوج** آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منشج گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج باقصای اراضی مشرق رفته قریب بجائی که امروز سد ذوالقرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبد الله عمر رضی الله عنهما گوید که بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج باشند و یکجزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم شوند و یکنفر از ایشان نمیرد تا هزار فرزند از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یک از ایشان را صد و بیست گز طول قامت بود و عرض بدن کمتر باشد دوم طایفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن هم مثل آن بود و صنف سیم گروهی اند که طول و قصر قامت ایشان از یک شبر تا چهار ذراع کشد و صنف اخیر را کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هر چه بدیشان باز خورد خلاص نیابد و از عادات مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانه خرنوب باشد و این درخت در ولایت ایشان بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد نه خدایرا شناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند **صفت سد** چون مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت آنجماعت بتمادی کشید و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذوالقرنین فرمود تا میان دو کوه را که ممر آنقوم بود حفر نموده باب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده بر روی زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن و مس و روی و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کورها بر منافذ آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده تا سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبتی دیگر مس و روی با هم ضم کرده و گداخته بر روی آن دیوار بر نقبها و سوراخها که بهر جای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسنگ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و سیصد ارش است بدین صفت که مذکور شد و هر چند بقول احمد بن محمد فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده اند و بر بطلان آن دلایل گفته اند فاما چون در کتب

در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است و خامهٔ مشکین شمامه نیز متابعت سلف نموده بهمان دستور بی زیاد و نقصان سحر صفت سد پرداخته طریق مخالفت نامسدود گردانید والعهدة علی الراوی و بالجمله چون عمارت سد باتمام رسید ذوالقرنین خداوند سبحانه را بر رفیق یافتن اتمام خیر سجدهٔ شکر بجای آورده با قوم خطاب کرده گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا و بعد از فراغ از انمهم خطیر ذوالقرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باره و بامی آنرا از روی و مس ساخته صیقلی تمام زده بودند بمثابهٔ که چون افتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و باب السور من صلبه مس. و بود ذوالقرنین بحیله تمام شخصی را بر بالای سور فرستاد و چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکر ذوالقرنین نگاه کرده بخندید و بآنجانب فرو رفته باز نیامد و همچنین چند کس رفته خود را از سور بدرون شهر افگنده اثری از ایشان پیدا نشد ذوالقرنین عنان عزیمت از انجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل قطع مراحل بدیار هند آمد و از انجا باقصی جنوب خط استوا و ملاحظهٔ امواضع شتافت و بعد از مشاهدهٔ احوال ربع مسکون و ملاحظهٔ بلاد و قفار و جبال و بحار و مدن و امصار معموره و خراب آن باراضی اسکندریه نزول کرده شهر مقدونیا را عمارت فرمود و در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شود و بران شهر سوری از صاروج کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن بقعه جهة محافظت چشم مدتها برقع و نقاب می بستند و بر یک گوشهٔ آن شهر مناری ساخته بودند بارتفاع شصت گز و بران منارهٔ آینهٔ طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم هر گاه لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را بران وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی و چنین گویند که آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب و حال قریب بدو هزار سال میشود که اسکندر رومی هم بدان صفت که از تواریخ اوایل معلوم کرده بود در انجا شهری بنام خود بنا فرموده و تا اکنون که عبارت از شهور سنهٔ احدی و ثمانمائه هجریست آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذوالقرنین اکبر قرار گرفت و اشتغال دینی و دنیوی باتمام پیوست و بر غرایب جهان اطلاع حاصل کرد سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شده و از میانهٔ خلق گوشهٔ اختیار کرده بعبادت باری تعالی اشتغال نمود و بعد از زمانی قلیل ندای رب جلیل را شنیده و لبیک سمعاً و طاعة گفته از دنیای فانی رحلت کرد و ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد

اگر با تو گردون نشیند براز هم از گردش او نیابی جواز
بدشمن همی ماند و هم بدوست که هم مغز یابیم ازو گاه پوست

حلیهٔ ذوالقرنین ؑ سرخ و سفید بود و میانه قامت و عظیم الرأس و العینین و گیسوهای سیاه داشت **اسم و لقبش** در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام اصلش هرمس است و چون بمشرق و مغرب عالم رسیده بلندی و پستی جهان مشاهده فرمود ملقب بذوالقرنین شد **صفاتش** متخلق و متواضع بود و بغزا و جهاد شغفی تمام داشت **صنعتش** زنبیل بافی بود و قوت نفس و نفقهٔ عیال ازانجا حاصل میکرد و آنچه از معیشت او فاضل آمدی بتصدق نمودی **مدفن مبارکش** بعضی از جبال تهامه را گویند و برخی مکه را نیز گفته اند

ذکر ابراهیم خلیل الله و بیان ولادت و بعثت او ؑ

پدرش آزر که او را تارخ نیز گویند مردی بود از کوثاریا که قریه بود از قرای کوفه و باتفاق ائمهٔ تاریخ در زمان ولادت حضرت ابراهیم ؑ نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح فرمانفرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان برانند که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس بتمامت ربع مسکون حکومت کردند دو مومن موحد و دو کافر ملحد از مومنان ذوالقرنین و سلیمان و از کافران نمرود و بخت النصر اما قول قاضی ناصرالدین بیضاوی آنست که بعثت ابراهیم پیغمبر در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده و این قول منافی این سخن است که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که محمد بن اسحق گوید که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود و ذوالقرنین و سلیمان بن داود و بعضی گفته اند بخت النصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد ولیکن این قول بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب درین باب والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود در مسند سلطنت تمکن یافت روز بروز طراوت و نضارت گلشن دولت و اقبال او زیاد پذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام می یافت و باطوایف عالم و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل نصفت سلوک میداشت تا بعد از زمانی طویل و مدتی مدید شیطان که در میدان اغوا و اضلال پهلوانی عدیم المثالست بوسوسهٔ او مشغول شده بر تکبر و تجبرش تحریص نمود و خیالات فاسده بکاخ دماغ او راه یافته و از رتبهٔ سلطنت درگذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون این معنی در ضمیر ناپاکش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند و اصنام بر صورت خود ساخته در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا بپرستش آنها مشغول باشند در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان جهة مصلحت از مصالح ملکی خلوت ساخته دران باب تدبیری می اندیشید که خلید بن عاص که بر سایر منجمان آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که درین سال در دار الملک تو شخصی عجیب الشان عظیم السلطان متولد گردد و بعد از چندگاه بدینی تازه و شریعتی مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان متضمن بود و خلید مبالغه نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از جملهٔ واجبات و از قبیل مفترضات مینماید نمرود گفت سهل است ما بر مردمان جمعی را موکل سازیم که نگذارند با عورات خود در خلوت مصاحبت نمایند و گماشتگان ما نیز مترقب و مترصد زنان باردار باشند که اگر دختری متولد گردد بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش آورند و مجموع این رای را استحسان نموده نمرود هر ده مرد بیکس سپرد تا از اختلاط ازواج ایشان مانع آیند و آزر پدر ابراهیم موکل نداشت بلکه او موکل دیگران بود چه از خواص نمرود بود و وثوق و اعتماد کلی بروی داشت و جمعی از زنان قابله را نیز بر نساء حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد و شد کنند و هیچکس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان را منع ننمایند و هر گاه که پسری از عدم بوجود آید بان بعدمش فرستند کسائی در تاریخ خود آورده والعهدة علی الراوی که در آن مدت که آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نموده صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد و هفت هزار نیز گفته اند

چون قریب بدان شد که آن نطفهٔ پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهنان و منجمان بارگاه گردون اساس نمرود شناخته معروض داشتند که بعد از جد و جهد بسیار از تفحص تحقیق پیوسته که زمان استقرار آن نطفه موعود فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزی که منتهی بدان شب باشد مجموع مردان از شهر بیرون رفته سپاهیان بر در دروازه ها باز داشتند تا هیچ مردی از آنکه از شهر داخل شهر نشود و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود هم با خواص خویش از بلده عزیمت بیرون نمود در اثنای این حال زنان شهر را خانی رفته و برسم طواف از خانه ها بیرون آمدند و بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابراهیم بدروازه رسید که آزر با جمعی محافظت آن دروازه میکردند چون آزر زوجه خود را دید میل نمود و آن شب او را نگاه داشته با وی خلوت کرد بمقتضی اذا اراد الله امرا کان مفعولا مادر ابراهیم چند گاه حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از مرتبه اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد بملک تسلیم باید نمود چه حقوق و احسان ملک درباره ما بسیار است و هرگاه ما این خدمت بجای آورده باشیم بذل انعام او در حق ما بیشتر از پیشتر ظهور نماید و آزر از سخن منکوحه خود اعتماد نموده خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب شد مادر ابراهیم با آزر گفت که از این معنی بغایت ترسانم که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب بلاک بمن رسد اکنون مصلحت قدیم که به بیت الاصنام رفته در انجا معتکف شوی و از آله اعظم یعنی فلان صنم خلاصی ما را از این واقعه مسألت نمائی و تا زمانیکه وضع حمل نمایم از آن موضع بیرون نیائی آزر جواب داد که بنابر حقوق دیرینه تو هر آینه این کار را اختیار و خاطر تو را از بار غم آزاد گردانم انگاه آزر عزیمت بتخانه نمود و چهل شبانه روز در انجا معتکف شد و در مدت غیبت آزر ولادت ابراهیم مادر او خانه در زیر زمین مرتب ساخته آنچه باحتیاج صبیان باشد در انجا مهیا گردانید و ابراهیم را در آن موضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل و مخلص خویش اعلام نموده و آزر از بتکده بخانه آمده و از حال فرزند استفسار کرده مادر ابراهیم گفت بقای تو باد که فرزندی بغایت رنجور بود و همانساعت درگذشت آزر تصدیق قول زوجه خویش نموده بر صحت او شکر بگذارد و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر نیز در ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون آن بزرگ همت بسیار در اندک سال دو ساله شد مادر از شیر بازگرفتش از عبدالله بن عباس رض منقولست که ابراهیم در روزی موازی اطفال دیگر که در یک هفته نشو و نما یافتندی میبالید و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و چون مادر دیرتر بر سر پسر رسیدی دیدی که ابراهیم انگشت ابهام خویش را میمکد و از آن انگشت شیر و عسل بیرون آمده در حلق مبارکش میرود و چنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم صادر شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم پرسید پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار پدرم کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ حدی برمرو و تفوق مدار انگاه ابراهیم باز از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت بشره تو پاکیزه تر است یا از پدرم گفت از من گفت پدر من خوب صورت تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر پروردگار پدر من ملک است چرا او را از خود بهتر آفرید و اگر پدرم آزر پروردگار تست چرا ترا نیکوتر از خویش آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا احسن از خود آفریدی و آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال از پیش او بیرون آمد و چون آزر بخانه آمد و تغیری تمام در بشره مادر ابراهیم مشاهده نمود از کیفیت الصورت استفسار بجای آورده مادر ابراهیم بمضمون این مقال مترنم شد که رازیست درین سینه که گفتن نتوانم گفتن نتوانم و نهفتن نتوانم و بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت ای آزر آن شخص معهود که دین اهل روی زمین را تغییر و تبدیل خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر و چه خبر مادر ابراهیم شرح اخفای تولد و پرورش او در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از و صادر گشته بود و همچنین سایر حالات ابراهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره و اقامه حجت با آزر تقریر کرد و آزر بعزیمت انکه آسیبی با ابراهیم رساند خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش مییافت در آمد و چون چشم آزر بر طلعت همایون آن حجسته اثر فرخنده سیر افتاد حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی از فرزند در دل آزر انداخت که بدان سبب از خود در نیافت که هیچگونه ضرری با ابراهیم رساند و بعد از آن ابراهیم نیز مناظره با آزر فرمود چنانچه حضرت حق جلت کلمته میفرماید یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعتراض ابراهیم را جوابی نداشت او را بامور ناملایم تهدید نمود کما قال عز من قال اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و گویند که سبب مناظره ابراهیم با پدر آن بود که آزر بتان تراشیده و به پسر دادی که ببازار برده بفروشد و ابراهیم اصنام را بر سر راهی برده بربستی و ریسمانها در گردنشان افکنده بر زمین کشیده ببازار بردی و گفتی که کیست بخرد چیزی را که نه نفع از و متصور است و نه ضرر مردم از صورت بیجان چه تمتع جویند باری آن بت پرستیده که جانی دارد و خلایق این سخن را از ابراهیم شنیده دست از خریداری اصنام باز میداشتند و بازار بتان کاسد و عقیده مردم درباره ایشان فاسد گشت و آزر صورت واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نمود و خشونت انگیز گفت و ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه شمه از این حدیث مذکور شده آورده اند که اهل بابل در کواکب و شمس و قمر عقاید فاسده داشتند و ابراهیم شبی که قوم آن شب را احیا میکردند در میان ایشان آمد و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افکند و اول اسم رب بر هر یک اطلاق کرده و آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورده گفت یا قوم انی بری مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل روایت دوم در باب ولادت ابراهیم عنقریب مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون قصه ابراهیم فاش شد و سرزنش آزر و غیره در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان از این حدیث متعجب شده با ابراهیم گفتند این چه دین و مذهب است که احداث کرده و در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها که تمام شما را در عبادت مقیم اید و بر طبع نقاد صیرفی در سخن مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد ابراهیم و ما یتبعه مسطور گشت نزد مسود اوراق بقبول اقرب است اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند این است که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده با او گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک سلطنت است پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام

احکام ادیان کشد و بسبب مقدم او مرج و مرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته قواعد قصر حشمت تو تزلزل پذیرد و نمرود پرسید که هیولانی که قابل صورت بشریت در رحم مادر قرار گرفته یا نی
گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر انفصال بمحل پرورش انتقال نیافته است لاجرم نمرود همگی همت پست خویش بر دفع قضای آسمانی مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردمان از شهر بیرون
آمده زنان در آنجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر قبه بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشت و بعد از چند گاه آزر را که از زمره خواص او بمزید قربت اختصاص
داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرد و در حین ارسال نمرود با آزر گفت که بنابر وثوق و اعتماد تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و معهذا سوگند
میدهم که با زوجه خویش بخلوت اقدام ننمائی و آزر سوگند خورده بشهر در آمد و بعد از سرانجام با خود اندیشید که دیریست که اهل و عیال را ندیده‌ام اکنون مناسب چنان میدانم که با ایشان ملاقات نمایم
و بوثاق رسید و چون چشم بر منکوحه خویش افکند آتش شهوت چنان اشتعال یافت که آب صبوری انطفا نپذیرفت بالضروره با زوجه خود لحظه در بستر معاشرت و مباشرت غنود و نقدیکه
همراه داشت تسلیم خازن امین نموده و چون روز دیگر در آمد کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته حقیقت مولود مسعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بیقرار گشته
حکم فرمود تا هر پسری که در آن سال متولد گردد بقتل آرند و چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفا للاشتهار بصحرائی رفته در ته جوئی بی آب چشم بطلعت قرة العینی که
از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود روشنائی یافت و او را در کرباسی پیچیده در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم بدان نهان ساخته
مضبوط گردانید و بعد از فراق بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند بان غار رفت تا ببیند که جگر گوشه او زنده است یا مرده و دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت خویش شیر
از دیگری عسل میمکد مادر ابراهیم از مشاهده این حال غریب انگشت تعجب بدندان گزیده بحفظ متعهدان آن پرداخت آنگاه بخانه مراجعت نموده هر گاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و
او را شیر داده از حیاتش متعجب بودی تا زمانی که مدت رضاع بسر آمده سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تاریخ بیازده سال رسید تا آنکه شبی هنگامیکه مادر بمطالعه انوار جمال پسرش
آمده بود سؤال فرمود که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جهانی دیگر هست مادرش گفت این مغاره تنگ و جای موحش است و ترا از جهت دفع شر دشمنان درین مقام باز داشته‌ام والا زمینی
وسیع و آسمانی رفیع و عالمی بیکران و جهانی بی پایان هست ابراهیم در جواب مادر سکوت التزام نموده با خود گفت بیش ازین درین غار صبر نتوانم کرد و اقامت درین محل فایده ندارد و
هم اکنون ازین موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و ببینم تا مهم من چیست و بعثت من از برای کیست و چون مادرش از نظر غایب شد همان لحظه از غار بیرون آمده
اول بتفرج انوار ستارگان اشتغال نمود و زهره در نظرش آمد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره بحد افول و غروب رسید فرمود که انی لا احب الافلین آنگاه ماه را
دیده گفت این پروردگار منست و چون او نیز غایب شد از ان حدیث رجوع نمود و چون صبح ملمع نقاب چهره نور گستر چون ذکا آفتاب را از تتق قیرگون شب بیرون آورد و حضرت ابراهیم
عظمت هیات و کثرت انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده فرمود گفت هذا ربی هذا اکبر و هنگامیکه آفتاب نیز بمغرب غروب گشت طریق بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر
مستنیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لایح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا
من المشرکین و ما احسن قیل اگر در روی مه روئی بمهر دل نظر کردم نکردم جز بدان وجهی که هست آئینه رویت بصورت گر که از روی بسوی غیر آوردم ز غیرت تو
متاب از من که دارم روی خود سویت آورده‌اند که بعد از خروج ابراهیم از غار مادر او را بخانه آورده با آزر گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود
آسیبی باو رساند صورت را مخفی میداشتم آزر از مشاهده طلعت فرخنده پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرد و پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهره امانی و آمال مفتوح میداشت
تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان بر زبان در افشان او جاری گشته بسمع آزر رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت
فرمودن گرفت و اعتقاد او از مکمن خفا بسر حد افشا رسید و نمرود کماهی حالات را استماع نموده کس بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم ببارگاه نمرود در رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن
متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابراهیم گفت من بغیر پروردگار خود دیگر کسی را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار
من آنکس است که زنده میکند و میمیراند نمرود گفت من آنکسم که میمیرانم و زنده میگردانم آنگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد و روی با ابراهیم کرده
گفت یکی را میرانیده و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم بتصور آنکه اذهان قاصره آن گمراهان شاید که بر تلبیس نمرود زود مطلع نگردند دست در ذیل حجتی روشن تر از آن زده
گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب برآر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز سبحانه فبهت الذی کفر و چون نمرود از معارضه عاجز آمد
ابراهیم ازان محفل باز گشته عامه خلایق را بجد و اجتهاد بشریعت غرا و ملت بیضا خواندن گرفت و بمیامن انفاس همایونش خلقی نامحدود و جمعی نامعدود بوحدانیت الهی اقرار نموده
متابعت ابراهیم را اختیار کردند منقولست که بعد از ان ابراهیم را داعیه آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان
سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر از ایشان متصور نیست و درین باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر فرمود تا عید عبده اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون
عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف و جامهای قیمتی و ماکولات و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام میبردند و پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و در
وقت مراجعت به بیت الاصنام آمده آن ملبوسات و ماکولات را بر یکدیگر قسمت نموده میگفتند که آلهه اصنام ما پرتو برکت و عنایت برین چیزها افکنده و تا سال دیگر این معنی را سبب
فرح و شادمانی و نیکوئی می پنداشتند و چون روز عید رخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه کرده از ابراهیم التماس موافقت نمودند او ببهانه عرض مرض بر ذات بی بدل و عوض تاخیر و تعلل
جایز داشته پای رفتار باز کشیده آهسته با خود گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بذاتی که مجمع جمیع صفات و کمال است سوگند که نسبت با بتان

شما کیدی دیگری اندیشیم پس از آنکه پشت کردانیده بروید و این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعید کاه میرفتند از ابراهیم شنیدند و چون بیت الاصنام از محافظت حفظه و خدام خالی ماند خلیل الرحمن در آنخانه رفته بطریق استهزا با ایشان خطاب فرمود که چرا چیزی نمیخورید و چه میشود شما را که سخن نمیگویید آنگاه بزخم تبر غیر از بت بزرگتر همه را در یکدیگر شکست و تبر را در گردن آن بت مستحکم گردانیده از بتخانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه مراجعت نموده بدستور معمول به بتخانه در آمدند بتان را شکسته و تبر را در گردن بت بزرگ نهاده دیدند نفیر و فغان بر آوردند که هر که این کار با بتان ما کرده از زمرهٔ ظالمانست و بنابر طعن بتان و بت پرستان که از ابراهیم بسبیل تعاقب و توالی صادر میگشت مشرکان را جزم شد که این فعل اوست و مجموع ایشان بسبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض گردانیدند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد ابراهیم حاضر آمده جمعی که سوگند ابراهیم در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود و خواص وی گفتند که تو کرده این فعل را بمعبودان ما ای ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم یعنی مهتر بتان این کار کرده آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن توانند کرد و چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را تردد پیدا شده و هر یکی بنفس خود رجوع نموده و در آن حکایت تاملی کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است بعد از آن با یکدیگر گفتند که شما از جملهٔ ظالمانید و صدور این سخن غالبا بنابر آن بود که ایشانرا یقین باشد که اصنامیرا که میپرستند نفع از ایشان متصور است و نه ضر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند کرد القصه مشرکان از خجالت و شرمندگی تمام روی نمود و سرها در پیش افکنده با ابراهیم گفتند تو میدانی که ایشان از اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم و لا یضرکم شیئا اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب ابراهیم ساکت شده شرمنده گشتند و ابراهیم دیگرباره بدعوت خلق اشتغال نمود بتدریج جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه قایم شد و خلایق بشریعت ابراهیم میل کردند فرمود که او را محبوس گردانیدند و ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابراهیم اتفاق نموده در دامن کوهی که قریب بانشهر بود [illegible] محوطه ترتیب دادند طول آن شصت گز و عرضش چهل و ارتفاع دیوار آن بیست گز بود و نمرود فرمان داد که جهة نصرت الهه و اصنام خویش هر نفری خرواری هیمه بدانجا رسانیدند و بعد از مدتی آن محوطه مملو گشته نفط و کبریت در آنجا افکندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانهٔ او بفلک اثیر سر کشید لاجرم طیور را از محاذی آن پرواز دست نمیداد و بنی آدم گرد آن نمیتوانستند گشت بنابرین مشرکان متحیر گشتند که ابراهیم را چگونه در آتش اندازند در اثنای این حال ابلیس تلبیس در مجلس مشورت الجماعت حاضر شده عمل منجنیق ایشانرا تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهة ظهور درستی عمل خویش گفت تا سنگی در آن نهاده بآتش انداختند آنگاه ابراهیم را مقید و مغلول در منجنیق نهادند از هول این واقعه روحانیان عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش آمدند و ملائکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که چنین پیغمبر عارف موحد را هلاک میکنند اکنون اجازت فرمای که در تخلیص وی سعی نماییم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت شما کند باید که اگر بشما محتاج شود و بعد از آن دو فرشته که بر باد و باران موکل اند نزد ابراهیم آمده گفتند اگر رخصت دهی اندکی بر بیا باد را بر این آتش مسلط گردانیم تا اثر آن بکلی فرو نشاند یا در اقطار عالم متفرق گرداند ابراهیم گفت نخواهم و در زمانی که ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک آتش رسید روح الامین در فضای هوا با وی تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت ترا بما احتیاج نیست بالکس که داری از او مسئلت نمای که محلی از این صعبتر و موقعی از این دشوارتر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی با سوزش عشق اگر نسازم چکنم جان در ره عشق اگر نبازم چکنم گویند چو پروانه چرا میسوزی چون عاشق آن شمع طرازم چکنم در اینحال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی ابراهیم از سرما هلاک شدی منقولست که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفته بتسکین تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده در او پوشانید و بامر حضرت آفریدگار بیست گز در بیست گز گرد خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه و انهار مشتمل بر چشمه آب خوشگوار ظاهر شد گویند خالق بیچون از کمال ملاطفت فرشته را جهة موانست مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاد و اسرافیل را فرمود تا روضه از ریاض جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل خویش مبسوط گردانید اشرف بآستانه او هر که راه یافت اول قدم میان بهشت برین نهاد و همچنین منقولست که اسرافیل مامور شد که در صباح و مسا مطعومات لذیذه از بهشت جهة تناول ابراهیم آوردی اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک و چون سه روز و بقولی هفت روز و از این هفته گذشت و شدت حرارت آتش منطفی شد نمرود مردود بر منظری بر آمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای آن ایام پیوسته در خاطر نامبارک او میگذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت ممکن که این آتش مضرتی باو نتواند رسانید اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده گردد و چون کما هی مافی الضمیر خویش بر زبان می آوردی ندما و خواص میگفتند که در جنب نایرهٔ این آتش ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در آنجا اندازند البته در گداز آید و بالجمله از آن محل رفع نمود و امعان نظر بجای آورده ابراهیم را دید که در میان گل و ریاحین نشسته و چشمه آب در میان آن بوستان ظاهر شده و شخصی او بنزدیک او قرار گرفته نمرود چون جایی چنان که خوشتر از باغ جنان بود مشاهده نمود از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتشی بدین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از ورطه مهلکت باین ناز و نعیم چگونه رسیدی حضرت ابراهیم جواب داد که هذا من فضل ربی این همه قادر بیچون جهة من ایجاد فرمود آنگاه نمرود پرسید که این شخص چه کس است که پیش تو نشسته گفت فرشته ایست که خدای تعالی فرستاده که انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدائی داری ای ابراهیم که آثار قدرتش بدین مثابه است که مشاهده میرود آنگاه فرمود که ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آمده نزد ما آئی گفت چون نتوانم و همان دم برخواسته و قدم بر کوههای آتش نهاده نزد نمرود آمد و او را باقرار وحدانیت و تصدیق نبوت دعوت فرمود و مراسم وعد و وعید بجای آورد آنگاه نمرود مهلتی از ابراهیم طلبیده با یاران و هاران که عم ابراهیم بود و منصب وزارت داشت در خلوت مشورت نموده با آن گفت بعد از آنکه

بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی باشی بنده خالق مخلوقات علوی بشوی و از مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت منزل گزینی و چون هنگام مهلت منقضی شد ابراهیم مجلس نمرود را تشریف ارزانی فرمود و بدعوت اسلام متقاضی شد نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و وصول بتوحید متعذر است مقبلم که قربانی عظیم جهت پروردگار تو تقدیم رسانم آنگاه ابراهیم فرمود چون ایمان نمی‌آوری قربان هم ممکن که قبول نیست نمرود از امر قربان ممنوع نشد و چهار هزار گاو و صد هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بمذبحی عظیم وسیع عریض برده قربان نمود و بوسیلهٔ شیطنت آن بهاویهٔ هلاک ابدی گرفتار هیچ فایده نکرد و هرچند بحدیث نقیض سخنی است که عنقریب گذشت اما چون در بعضی تواریخ مشهوره ذکر کرده اند راقم این حروف بر تحریر آن جرات و جسارت نموده تا واقفان دقایق حل آن رسالت و نسیان تقریر نمایند و مامول از لطف طبع هوشمندان ذوی البصیره آنکه هرجا بر این اوراق تناقضی مطلع گردند از منقل از نسخ مختلفه حواله فرمایند و در بعضی نسخ مذکور است که چون حضرت ابراهیم از آن بلیهٔ آتش چون موی از خمیر بیرون آمد نمرود او را بمقاتلهٔ خویش خواند و ابراهیم این معنی را قبول نموده روزی را معین فرمود و از حضرت ذوالجلال مسئلت نمود که نمرود و اتباع او را بدست اخس و احقر موجودات هلاک گرداند دعای حضرت ابراهیم بشرف اجابت رسیده در روز وعده نمرود با لشکری افزون از مور و ملخ همه مکمل و مسلح از شهر بیرون آمدند و در میدان فسیح عریض مجمع سپاه صف زدند و ایستادند و حضرت نبوت پناهی تنها برابر نمرود و لشکر آمده قرار گرفت نمرود از این معنی تعجب نموده پرسید که سپاه تو کجاست ابراهیم جواب داد که عنقریب که حضرت حق جل شانه خواهد فرستاد و چون سوال و جواب آخر شد پشه بحساب بفرمان الهی رسیده در ایشان افتادند و تمام اسلحهٔ آن عاصیان را خورده بعد از آن بأکل لحوم و عظام ایشان پرداختند چنانچه اثری از ایشان نگذاشتند **ذکر صعود نمرود مردود بآسمان و معلوم شدن حماقت آن بابل زمان** در بیان این قول که اکثر منطبق بروایت محمد بن جریر طبریست و حافظ ابرو رحمة الله علیهما اختصار نموده می‌آید خلاصهٔ سخن آنکه نمرود بعد از تسکین آتش و ملاحظه نمودن وی آنرا و روئیدن حالتی بهار یاسمین و گلهای گلشن تمنای آن نمود که بآسمان رود و بزعم آنکه جبار منتقم که شمه از آثار قدرتش مشاهده نمود در بارهٔ خلیل الرحمن معاینه کرده و در این باب با عقلا مشورت نموده ایشان گفتند عروج بر طبقات سموات بی پا مردی براق از ممتنعات است نمرود استبداد نموده حکم کرد تا بسالهای دراز منارهٔ عالی ساختند که مرغ تیز پرواز و هم از طیران بر قلهٔ آن از جملهٔ محالات می‌نمود و بر بالای آن مناره رفته آسمان را چنان دید که در روی زمین دیده بود از این مشاهده خاسر و متحیر مانده و از آن بسبب آمده روز دیگر آن مناره افتاده و چنان آوازی مهیب بگوش اهل بابل رسید که اکثر از هول صدای آن بیهوش شدند و چون بحال خود باز آمدند زبان خود را فراموش کرده هر قومی بزبانی و لغتی تکلم می‌نمودند چنانکه هفتاد و دو زبان در میان ایشان پدید آمد و چون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع شد آن شهر را بابل گفتند آنگاه بعد از افتادن مناره نمرود سوگند یاد کرد که من از خدای آسمان نگذرم تا او را نبینم و در این حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را مدت دو سال بگوشت خوردن و شراب آشامیدن پرورش دادند چنانچه در قوت بمثابه رسیدند که مزیدی بر آن متصور نبود بعد از آن حکم کرد تا قفسی بشکل تابوت ساختند که گنجایش دو کس بیش نداشت مشتمل بود و در یکی بجانب بالا و یکی بجانب پائین و در چهار گوشهٔ قفس چهار چوب نصب کرده و بر سر هر یک از آن چوبها پارهٔ گوشت آویخت و چند روز طعمه از کرکسان باز گرفت تا ایشان بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص در آن قفس نشست و کرکسان چون گوشت بر بالای سر دیدند میل بجانب بالا نمودند لاجرم آن قفس را برداشته آهنگ عالم علوی کردند و بقوت هرچه تمامتر شبانه روزی پریدند بعد از انقضای این مدت نمرود از بالا بآسمان نگاه کرد همچنان دید که از خط غبار انتظارش داده بود و اندر را بسته و در پائین را گشاده در زمین نگریست زمین را همه دریای آب دید و کوهها هر یک در چشم او برابر موری می‌نمود و یکشبانه روز دیگر کرکسان بعالم علوی پرواز گرفتند پس نمرود با جلیس خود گفت تا در آسمان گشوده نمرود آسمان را همچنان بحال سابق دید باز در زمین نگریست بغیر از تاریکی چیزی دیگر ندیدند و از بیت این وهم بر آن استیلا یافته نمرود با رفیق خود گفت که گوشتها بخلاف سابق بطرف نشیب محکم ساخت و کرکسان بطرف سفلی میل نموده از پریدن ایشان چنان آوازی بافزع استماع افتاد که پنداشتند بلائی عظیم از آسمان نزول کرد و از صعوبت آن آواز عالم بزلزله آمده نزدیک بود که جبال از تزلزل آن درهم آیند و چون نمرود بزمین آمد از کار ابلهانهٔ خویش ملول و شرمسار شد و بزعم طبری چون چهارصد سال از سلطنتش منقضی شد پادشاه پادشاهان جل جلاله فرشته بصورت بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد که ای بندهٔ ضعیف دست از این افعال بردار که بس ناپسندیده است و بوحدانیت خالق خویش معترف شو و دیگر این دلیری مکن و از عملهای بد که کرده پشیمان شو که پیغمبر خدای ابراهیم را در آتش افکندی و او را از وطن مالوف مهجور گردانیدی و دیگر فسادها در زمین از تو ظاهر شد و بعد از آن جرات نمودی و روی توجه بآسمان آوردی تو کار زمین را نکو ساختی که بر آسمان نیز پرداختی با این همه افعال ناصواب حق تعالی ترا چهارصد سال پادشاهی داد اکنون از خدا بترس که ملک و سپاه او نهایت ندارد و تمام ممالک و سپاه که تو داری هم از وست اگر خواهد ترا بیک ساعت از آسیب ضعیف‌ترین خلقی هلاک گرداند آنگاه نمرود گفت در بسیط عالم گمان نبرم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگو تا بفرستد که با ایشان محاربه نمایم فرشته گفت لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی منتظر جواب اند نمرود گفت مهلتی می‌خواهم تا لشکریان من جمع شوند آنگاه فرشته روز امان داد و نمرود سپاه خود را تمام گرد آورده حاضر ساخت و در روز چهارم با خلقی بی اندازه از شهر بیرون آمده بتسویهٔ صفوف قیام نمود و دل بحرب نهاد آنگاه ابراهیم در برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد نمرود از او پرسید که این چندک یعنی کجاست لشکر تو ابراهیم فرمود که همین لحظه خدای جهان آنها را خواهد فرستاد در اثنای این مقال چندان پشهٔ هولناک بر بالای سر لشکر نمرود جمع آمدند که فروغ آفتاب از نظر ببینندگان نهان شد و سر و روی لشکریان را گزیدن گرفتند و هر یک از ایشان مشغول بخود شده تمام روی بهزیمت نهادند نمرود حیران و متعجب روی بخانهٔ خود آورد و حضرت عزت جل جلاله باز همان فرشته را بصورت

آدمی نزد نمرود فرستاد و او را بنصیحت نمود و پند داد و گفت ای بنده عاجز دیدی که باری تعالی بضعیف‌ترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت نمود آخر بترس و بخدای عز و جل ایمان آور
که اگر چنین نکنی ترا هلاک گرداند انکلمات مطلقاً در گوش نمرود اثر نکرد لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که حقیرترین همه بود بر لب زیرین نمرود نشسته لب او را گزید
و از آن زخم لب او ورم کرده درد بسیار کشید دیگر بار آمده لب بالای او را نیز گزید آن لب دیگر نیز آماس کرده درد گرفت و بعد از آن بکاخ دماغ نمرود در رفته مغز سرش را خوردن
گرفت و نمرود را از نافرمانی دردسری عظیم گرفته هرگاه چیزی بر سرش میزدند اندیشه از خوردن مغز سر او می ایستاد و دردسرش کمتر میشد مرتبه مرتبه کار بجائی رسید که خایسکهای
آهنین مرتب گردانیده پیش او بر زمین نهادند و هر کس که بمجلس او آمدی پیش از تقبیل ارض محمدتش آن بود که یکی از آن خایسکهای آهنین برداشتی و چندان بر سرش زدی که
طاقت و توان داشتی و هر که باین خدمت بیشتر قیام نمودی از عنایت و عاطفت او بیشتر محظوظ و بهره ور گشتی تا بعد از چهل سال از عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار شد

ذکر هجرت حضرت ابراهیم ع صاحب تاریخ اخبار الزمان آورده که چون حضرت ابراهیم از آتش نمرود خلاصی یافت جمعی از اهل بابل چون لوط بن هارون و سویل
بن باجور و ساره بنت عم ابراهیم ع بدو ایمان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پیدا شده روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابراهیم در السنه و افواه افتاده بتدریج در
دلها قرار میگرفت ازین جهت نمرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او گفت بواسطه دعوت تو و این دین محدث که آورده خلل در امور مملکت پیدا شده و هم تمام مردم راه یافته
اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان خود ازین دیار بیرون رو که این پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته و کفیل مصالح تو گشته و همیشه ناصر و معین تو خواهد بود و ابراهیم
این معنی را قبول نموده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت نمود و بعضی گفته‌اند بی توقف نمود و بنابر وحی سماوی جلالی وطن اختیار فرمود و ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود
اتفاق افتاد علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم عزیمت مسافرت تصمیم داد با عمزاده خود لوط بن هارون و دختر عم خویش ساره که عاقله‌ترین زنان عصر بود و پدر
او نیز هارون نام داشت و جمعی دیگر از وطن مألوف نامألوف بیرون آمده منازل طی نمودند تا بقصبه حران رسیدند و چند روزی در آنجا اقامت نموده و ابراهیم در آنجا بتزویج ساره
رغبت نموده ساره را در سلک ازدواج آورد و از حران بنابر خوفی که از پادشاه بت‌پرست آنجا داشت روی نمود با ساره عازم مملکت مصر شد و در آن حین لوط پیغمبر بنابر وحی
ملک قدیم و اشارت ابراهیم از ابن عم خویش مفارقت نموده بجانب مؤتفکات رفته و قصه او عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت ابراهیم چند روزی
در ملک مصر قرار گرفت آوازه او شایع شد که مردی غریب باین شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بخوبی او نشان میدهند و این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن علوان
رسیده ابراهیم را طلب داشت و از او پرسید که این عورت که با تو همراه تو بدین دیار آمده چه خویشی با تو دارد ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او
کند و بطلاق تکلیف فرماید جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام و حاکم مصر معتمدی را با ابراهیم همراه کرد تا ساره را بمجلس حاضر آورده از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس
تو است ساره بنابر اشارهٔ ابراهیم گفت برادر منست و آن ملعون اعنان تمالک از دست رفته خواست تا دست درازی کند ساره دعا کرد تا هر دو دست او از حرکت باز
ایستاد و پس گفت ای عورت با من چه دستان نمودی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت خدای است ملک آغاز تضرع نموده درخواست کرد که از خدای تعالی در
خواه تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم و ساره دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته ملتمس او را مسألت نمود حق عز و علا صحت باو ارزانی داشت و او تا
نوبت آنک ساره که دو دستش بدعای ساره از حرکت باز ماند و باز بالتماس ملک از ساره و شفاعت ساره از حضرت عزت بحال اول باز گشت و آخر الامر ساره را کنیزکی بخشیده
گفت هاجرک علی دعائک و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از سرهنگان را مصحوب ساره گردانیده نزد ابراهیم فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او
بیرون رود و ساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد ابراهیم خود پیش از صورت واقعه را تقریر کرد چه در آن وقت حضرت عزت مجموع حجابها
از پیش نظر ابراهیم برداشته بود تا آن حالات تمام مشاهده میفرمود آنگاه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود
و نه آبادانی و در آن موضع چاهی کند که آب آن بر روی زمین جاری گشت و با ابراهیم قدری طعام که همراه بود تمام شده و تا آبادانی مسافتی قطع میبایست کرد ابراهیم جوالی
برداشت و بطلب گندم بیرون رفت و اصحاب را در آنجا بگذاشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آورد در آن بیابان متحیر شده ندانست که چه کند عاقبت جوال را پر از
سنگ ریزه و ریگ بیابان کرد تا دل ساره و هاجر تسکین یابد و چون بمنزل آمد از اندوه و مشقت بسیاری بخواب رفت ساره و هاجر بر سر جوال آمدند پر گندم یافتند مقداری از آن
گندم دستاس کرده نان پختند و چون ابراهیم بیدار شد او را بخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم پرسید که چه خوریم ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختیم
ابراهیم از آن حال متعجب شده مراسم شکر منعم قیام نمود و قدری از آن بجهت قوت نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نمود و آنچه کاشت بنوعی دیگر روایت کنند چون مال
و مزارع بسیار منوال بود و تعرضی بآن دیگر نرفت و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام کاینات روانست ببرکت ابراهیم آب بسیار از آنچاه بر روی زمین جاری گردانید تشنه
لبان عرب ازین معنی خبر یافته جمعی کثیر از اطراف واکناف رو بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شده که کنون ببئر ابراهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان
آن سرزمین گردن از متابعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن
گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل نقصانی فاحش باب چاه راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان گشته بر عقبش روان شدند و با او ملاقات کرده هر چند الحاح
و مبالغه نمودند که بوطن مألوف مراجعت نماید قبول نفرمود و بعد از نومیدی صورت نقصان آب چاه را بعرض رسانیدند ابراهیم هفت تیر بایشان داد که بسر چاه برند

بسر چاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید و وصیت فرمود که زن حایض از سر چاه آب بدست خود برندارد و آنقوم بازگشته و بوصیت او عمل نموده آب چاه بدستور پیشتر در جریان آمد و مدتها بدان وتیره جاری بود تا زمانی که زنی حایض بر خلاف وصیت دست بآب کرد بالضرورة آن آب تسکین یافته دیگر از چاه ببالا نیامد و مردم انجا بجهة تحصیل آب مذکور بسیار محتاج گشتند و چون ابراهیم در قسط قرار گرفت دیگر بر سم توطن هیچ مکانی اختیار نمود تا بروضهٔ خلد خرامید پوشیده نماناد که اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبری است و قتیبی در معارف خود بدین کیفیت یاد کرده که چون ابراهیم با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمده بصوب اردن روانه شد در اوان حرکت و انتقال عبور ایشان بشهری افتاد که دار الملک یکی از جباران سارد ق نام بود و آن جبار از فرط جهالت و شقاوت بر آن داشت که متعرض ساره شود حضرت ملک حفیظ ساحت او را از تعرض آن جبار بیشکوه محفوظ داشت او در عوض آن جرات کنیزکی قبطیه هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرایش بتوطن آنجا موافقت ننمود باز ببلاد شام توجه نمود و عبورش بر همان شهر افتاد و در آن وقت الله همین کارساز سارد ق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت بقبضهٔ اقتدار ابراهیم آمد و بکثرت مال و منال و ثروت و جاه اختصاص و امتیاز یافت و از جملهٔ آن اموال نصفی بعزادهٔ خود لوط ارزانی داشت و نصف دیگر جهة اهل و عیال در قبضهٔ خود آورد و از آنجا بموجب وحی سماوی لوط متوجه دیار مؤتفکات گشت و هم در آن ایام ابراهیم موضعی را که بمزرعهٔ حبرون موصوف بود و اکنون بقبط خلیل مشهور است اختیار نموده و در آنجا متوطن گشت

ذکر لوط پیغمبر و رفتن او بموتفکات و بیان آنچه بقوم او رسید

چون جمهور مورخان قصهٔ رفتن لوط پیغمبر را بصوب موتفکات در اثنای حکایات ابراهیم بنا بر مناسبتی که بر خردمند شناس و واقفان کنوز رموز و اشارات محجوب نیست ایراد کرده اند محرر این کلمات نیز که خوشه‌چین خرمن ایشانست شرط متابعت بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ بر آنند که موتفکات پنج شهر است در نواحی اردن از بلاد شام و شهر دیگر قلیلی از ایشان در نواحی کرمان گفته اند و الاول هو الاصح و اسامی مواضع در تواریخ مختلفه یافته شد و آنچه خاطر فاتر بدان قرار یافت بر این وجه است که مسطور میگردد صدوم و عدوم و اصوایم و ارد و ما و صعر و در هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد مقاتل بیازرو بودند و بیشتر از این نیز گفته اند و ایشان با وجود بت‌پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و امثال آن قیام مینمودند گویند که اول قومی که سالک آن سبیل غیر متعارف شدند اهل موتفکات اند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت مردی بباغ یکی از آن مردم در آمده بنیاد خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون آمدن شخص از باغ ابلیس بر سر کار خود رفتی تا زمانیکه نقصان فاحش روی نمود و آن مرد در دفع او عاجز گشت روزی ابلیس گفت که میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن است کاش قدم تو هرگز بدین موضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود نمی‌آری فایده نیست و صاحب باغ راضی شده بلکه منت داشته بدان امر قبیح قیام نمود ابلیس از باغ او بیرون آمده و بباغ دیگری رفته و از اضلال صاحب باغ دوم دستور سابق را آلت ملاحظه ساخته در سایر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس مرویست که در بعضی از بلاد شام بلای قحط و غلا روی نموده خلایق متوجه موتفکات شدند چه در آن مواضع نعمت فراوان و ارزان بود و مقیمان آن بقاع از غریبان بتنگ آمده روزی باهم مشورت مینمودند که بچه حیله زحمت غربا را از خود مندفع سازند که ناگاه ابلیس بمجلس مشورت ایشان حاضر شده بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد و اهل شهر بتعلیم او عمل نمودند و غربا تمام از آن دیار فرار کردند و قرار دادند که هر غریبی که بآن شهر رسد بنوع معهود با او دست برد نمایند و تمرد و فسق و فساد آن بلاد امتداد یافت و لوط بارشاد ایشان مبعوث گشته زنی از آنقوم در نکاح آورد و آن جماعت را از منکرات و فسادات منع فرمود و بتوحید حضرت عزت و شریعت و تصدیق رسالت دلالت نموده مراسم وعد و وعید و وظایف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان بتصدیق کلمات او ناکرده و نصایح دلپذیر او ناشنیده بقصد اکرام اجتهاد در میان بستند و متفق الکلمه گشتند و روی باو آورده گفتند ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین آنگاه لوط دیگر بار گفت ای قوم از خدای تعالی نمی اندیشید و از نزول عذاب و عقاب الهی نمیترسید که عقوبت خداوند عز شانه عظیم و الیم است آنقوم از سخنان لوط آشفته شده سخن زشت گفتن آغاز نهادند و لوای خصومت و عداوت در سینهٔ خود برافراشتند و عزیمت خاطر نامبارک بر راندن و اخراج کردن او برگماشتند آنگاه لوط بحرکات نامناسب ایشان ملتفت نگشته همچنان بمراسم دعوت قیام مینمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات عامهٔ ابناء سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت تا زمانیکه آن لئیمان بقصد تعرض مهمانان لوط عازم شدند و هر کس که بخانهٔ او میرفت ایذا میکردند و از ضیافت لوط منع مینمودند و از گمراهی و ضلالت باز نمیگشتند لاجرم او دست التماس بدرگاه ملک قهار برداشته عجز و اضطرار کرد و تمرد و استکبار ایشان را عرضه داشت و گفت نجنی و اهلی مما یعملون و اهل و عبارت از دختر و دخترزادگان آنحضرت بودند چه غیر ایشان هیچکس دیگر بشرف ایمان متحلی نشده بود حضرت احدیت دعای لوط را باجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفه از ملائکهٔ عظام بهلاک و افنای آنقوم نامزد فرمود و ایشان بالضروره همه بصورت امردان خوش صورت زیبا اول بخانهٔ ابراهیم نزول کردند و او را بوجود اسحق و خلاصی لوط از اهل نفاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحق مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون ملائکهٔ عظام از خانهٔ حضرت ابراهیم بجانب اراضی موتفکات توجه نمودند و بکنار شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختران او را بدیدند و بهمراهی آن دختران بخانهٔ لوط در رفتند یکی از دختران پیش از فرشتگان بخانه در آمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب‌طلعت‌تر از ایشان ندیده‌ام و ملائکه متعاقب او در آمده سلام کردند آنگاه لوط ایشان را بدان صورتهای مرغوب دیده دلتنگ شد و گفت این روز چه دشوار است که مهمانان را از قوم چنان باید پنهان داشتن

انگاه لوط در خانه خود بست و اتباع خود را از آمد و شد مانع آمد تا کسی خبر ایشان بیرون نبرد منکوحه کافرهٔ او فرصت نگاه داشته فسقه را خبردار کرد که جماعتی مهمان ما اند که بخوبی و صباحت ایشان هرگز بنظر کس نرسیده رؤسای قوم ده نفر پیش لوط فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون شنیدیم که جمعی در خانه تو مهمان اند باید که ایشانرا بالتمام نزد ما فرستی و برسولان گفتند که اگر لوط از این معنی ابا نماید ایشانرا بزور بکشید و بیارید و چون این ده نفر پیغام ملوط رسانیدند آنحضرت فرمود که من دختران خود را بزوجیت بقوم دهم از خدا بترسید و مرا پیش این مهمانان رسوا مکنید انگاه فرستادگان مراجعت نموده بقوم پیغام رسانیدند و بازگشته لوط را گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران شما رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم انگاه لوط فرمود که اگر قوت مقاومت با شما مرا بودی این سخن نشنیدی گفت پس دو کس از آن ده تن خواستند که جبرئیل را از آن خانه بیرون برند جبرئیل بادی برایشان دمید که کور شدند و مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانانی که بخانه لوط آمده اند ساحرانند چه دو نفر ما را کور گردانیدند باز قوم کسان نزد لوط فرستادند و گفتند که تا غایت بهر نوع که دلت میخواست در میان ما معاش کردی اکنون جادوان بخانه می آری تا چشم مردم ما را کور میکنند اکنون برخیز و از شهر ما بیرون رو و الا اگر امشب بیرون نروی بیائیم و ترا با اتباع تو کور گردانیم انگاه حضرت لوط از این سخن اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان ساحرانند لاجرم با ملائکه خطاب کرد که انکم لمنکرون چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان ترسیده است و نسبت با ایشان بدگمان شده او را از حقیقت آمدن و حال خویش آگاه گردانیدند که ما رسولان پروردگاریم و بجهت افنا و اعدام این فرقه طاغی و عاصی آمده ایم و خاطر مبارک لوط را از تشویش کفار ایمن گردانیدند انگاه لوط از استماع این کلام مبتهج و شادمان شده در استیصال آن قوم تعجیل نمود جبرئیل فرمود که موعد عذاب ایشان صبح است و صبح نزدیک است انگاه اسبابی که متعلق باو بود همه را ضبط کرده نیم شب با مر ملائکه و مدد جبرئیل با اسباب و متعلقان که بروایت محمد بن جریر طبری دوازده یا چهارده کس بودند از میان کفار بیرون آمده و هنگام سحر از مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم آباد شدند و بعضی بجانب صغر و فرقه صغر گفته اند چه اهالی صغر بواسطهٔ عدم ارتکاب افعال ناپسندیدهٔ آن قوم از آن بلیه محفوظ و مصون ماندند و چون تباشیر صبح صادق دمید جبرئیل جناح مبارک بگسترانید و پر در زمین فرو برد و چهار شهر مؤتفکات را از جای خود قلع نموده با جمیع مردم و مواشی و حوش تمام بجانب آسمان برد و بجائی رسانید که آواز خروس و فریاد کلاب ایشان همه مسموع ملکه میشد پس از آنجا ایشانرا نگونسار کرد و هذا معنی فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها بر ناصیه حال آن مخذولان کشید در جامع اعظم آورده که قبول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آنکه مادهٔ کبریتی از زمین متصاعد شد و دخان غلیظ از کرهٔ اثیر نازل شده در فضای آسمان بیکدیگر رسیدند و هوا از امتلاء آن دو ماده مانند دریا متلاطم و متموج گشته و دیار آن قوم احاطه کرده مجموع ایشانرا با ابنیه و عمارات بسوخت و زمین منقلب شده همه را ناچیز و منهدم گردانید فسبحان من جعل هلاکهم عبرة للناظرین و بر ضمیر ارباب شرف و کمال که جام گیتی نمااست مستتر نماند که آنچه در باب اتیان ملائکه بخانه لوط و آمدن فرستادگان قوم تحریر یافت موافق روایت محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو است اما در بعضی تواریخ که حالات آن بر سبیل انفراد در اینجا مسطور است چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل با فوجی از ملائکه باراضی مؤتفکات رسیدند لوط در ظاهر شهر در سر مزرعه یافته بروی سلام کردند لوط پنداشت که ایشان از زمرهٔ بشرند و با همدیگر در محل مجالست و مصاحبت نمودند و چون شب رسید و مکث ملائکه نزد لوط بسیار شد بشرم مانع شد که ایشانرا بخانه برد و ضیافت نماید بواسطه آن قوم فاجر که منع او نموده بودند از این معنی دلتنگ گشته با فرشتگان گفت که آیا خبر این قوم فجار و اطوار ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت بچه مرتبه اند و حقا که طایفهٔ از ایشان جماعت بدتر گمان نمیبرم که موجود باشند چون لوط این سخن فرمود جبرئیل با ملائکه گفت این شرارت واحده است که در باب قوم استماع نمودهٔ عاقبت حضرت لوط ایشانرا مراعات خاطر کرده باهم روان شدند و بدر دروازه شهر رسیده باز لوط همان سخن آغاز نمود جبرئیل فرمود که این ثانیه است و بدر سرای آمده لوط همان حدیث آغاز کرد جبرئیل فرمود که هذه الثالثه و لوط بخانه در آمده با زن گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب نمای و هیچکس خبر دار مکن که ایشان را بسبیل مهمانی بخانه آورده ام عورت لوط پنهان از وی از خانه بیرون آمده آن قوم را از صورت واقعه خبردار گردانید و شکل و شمایل مهمانان را نزد ایشان تعریف و توصیف نمود کفار فجار روی بخانه لوط آوردند و صحن سرای از ایشان پر شد لوط چون اینحال را مشاهده نموده جبرئیل را گفت تا بخانه در آمد و خود بر در خانه ایستاده ایشانرا مانع می آمد و بعضی گفته اند که لوط دوازده دختر داشت آنحضرت از روی اضطراب دختران را بکافران عرض کرد و بتزویج رغبت نمود تا دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند قوله تعالی لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق وانک لتعلم ما نرید آخر الامر قوم غلبه کرده در آن خانه که جبرئیل بود در آمدند و خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل بادی برایشان دمید در دم کور گشتند مشرکان فرشتگان را بسحر نسبت کرده حضرت لوط را تخویف و تهدید نموده بلیا و نابینا از منزل او بیرون رفتند و لوط از تخویف قوم ترسیده او نیز گمان برد که فرشتگان از جمله سحره اند و ملائکه فزع و خوف لوط را ملاحظه کرده گفتند مترس انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را از حقیقت حال اطلاع دادند لوط از این معنی شادمان شد و چون مقداری از شب گذشت جبرئیل لوط را با متابعان بر پر خویش نشانیده بیرون شهر رسانید تا بجانب مدینه صغر روان گشت و قوم لوط چنانچه مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند و در مجموع قصص و تواریخ آورده اند چنانچه فرقان الهی مؤید این معنی است که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت وصیت آنست که در اوان حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب مؤتفکات نظر نکنید و در عقب نگاه نکنید قال الله تعالی و امر اهلک بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم احد الا امراتک انه مصیبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لوط با متابعان خود موجب فرموده عمل نموده قطع منازل و طی مراحل میکردند و نظر خویش محفوظ میداشتند بخلاف زوجهٔ لوط بنابر قرابت و قربت که در کیش کافری با خلق مؤتفکات داشت

داشت هر لحظه باز پس مینگریست و ترصد اخبار قوم مینمود که ناگاه در اثنای نظرات سنگی یافته بر سر او رسید و براه دیگر روان شد و همچنین هر کس از آن قوم که بسفر رفته بودند با مهمی متوجه شده بنکی از آن سنگهای یافته بجانب جهنم شتافت قال الله تبارک و تعالی وامطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک للمسرفین منقولست که شخصی از آن جماعت در حریم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شد تا مار از روزگار او برآورد و در این اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ دست تعرض مرسان که او در حرم خداوندی از همه بلیات ایمن است آن سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانیکه آن شخص از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ بسرش رسیده از پای درآورد نعوذ بالله من غضب الله و بروایت اصح لوط متوقف بحضرت ابراهیم پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهار شنبه دوم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون **وجه تسمیه لوط و حلیهٔ او** سبز رنگ بود و میانه بالا و سیاه چشم و صحیح البدن و طویل الساقین والساعدین و سبب تسمیهٔ او بلوط آنست که محبت او بدل حضرت ابراهیم آمیخته بود و بقلبش همایونش ملتصق گشته قال المفسرون انما سمی لوطاً لان حبه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق به و التصق و از این قول چنان معلوم میشود که نام اصلی آنحضرت غیر این است بنابر عدم وجدان بعین مثبت آن در نظر بصیرت محال نمود **شریعتش** موافق شریعت ابراهیم ع **صفاتش** بغایت عابد و سخی و متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت حضرت ابراهیم مینمود **صنعتش** و هقنت و زراعت بود **معجزاتش** یکی باران بی سحاب بود دیگر بر سر سنگی بخواب رفت اثر بدن مبارکش در آنجا ماند بعضی که آن حال را مشاهده نموده بودند ایمان آوردند و متابع او شدند **مدت دعوتش** بروایتی بیست سال و کسری و بنا بر روایتی سی و هفت سال و بنا بر عدم وقوف بر اطلاع کمیت ایام حیاتش بدان تعرض نرفت **مدفن مبارکش** بجوار مرقد ابراهیم و ساره و اسحق صلوات الله علیهم اجمعین

ذکر تولد حضرت اسمعیل ع و توقف او در حریم حرم شرفه الله تعالی

چون حضرت واهب بی منت و بخشندهٔ نعمت تعالت صفاته و توالت عطیاته ابراهیم ع را بکثرت مواشی و حشم و اغنام و دواب و مزارع و ضیاع و عقار و بیوت و بقاع مستظهر گردانید ناگاه در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بغایت و اعطاف بینهایت من ارزانی داشته و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر مرا فرزندی کرامت فرماید که وارث منصب رسالت و نبوت باشد و عالمیان را بجادهٔ شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد هر آینه اتم و اکمل بود و ساره که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از حلیهٔ نتاج عاری بود و از تولیت آن امر معزول رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته می اندیشید که در این باب چه چاره نماید عاقبت با لهام رحیم و توفیق رب قدیم ساره هاجر را با براهیم بخشید بنیت آنکه شاید که آنحضرت بتمنای خود برسد و هاجر بغایت جمیله بود و خورد سال و چون بشرف مصاحبت و مضاجعت ابراهیم مشرف شد در همان وقت قالب مطهرش صدف در وجود حضرت اسمعیل شد و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل متولد شد و آنچنان مقبول و مطبوع بود که هرگز دیدهٔ مادر دهر بچهره چنان فرزندی باز نشده بود و قابلهٔ روزگار آن نوع طفل در مهد دامان نپرورده و او را بزبان عبرانی اشموئیل نام کردند بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با او محبتی مفرط پیدا شد و اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی و ساره را از آن حال رشک آمدی و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع نماید و هاجر از آن حال خبر یافته فرار بر میان بسته متواری شد آنگاه ابراهیم نزد ساره شفاعت کرده التماس نمود که نرمهای گوش او را سوراخ کن و از اندام نهانی او جزوی قطع کن تا سوگند تو راست شود و ساره این معنی را قبول کرده هاجر را پیدا کردند و بقول ابراهیم عمل کرد و از این جهت گوش سوراخ کردن و ختنه در میان خلق بزنان سنت شد با وجود این کوشمال خاطر ساره تسکین نمییافت و پیوسته از مر رشک هاجر و اسمعیل اندوهگین بود تا منجر بآن شد که ابراهیم را گفت که اسمعیل و مادرش را بموضعی برد که از عمارت و زراعت دور باشد و ایشان را در آنجا فرید و وحید گذارد و مراجعت نماید ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره در ذمهٔ او داشت مخالفت روا نداشت بلکه از حضرت بیچون در این باب بموافقت ساره و دلجوئی او مامور گشت آنگاه ابراهیم ببراق برق رفتار نشسته و هاجر و اسمعیل را بر چهارپا سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه مکهٔ معظمه شد و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل با براهیم گفت که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را باشارهٔ جبرئیل در سایهٔ درختی که قادر مختار در مکانی بی آب از قدرت خود سبز گردانیده بود فرود آورد و از آن زمان طایفهٔ از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آن موضع شریف هیچ دیار موجود نبود فی الجمله ابراهیم سه شبانه روز در آن مقام با ایشان بسر برد و آن موضع بود بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از سبزه و گیاه و حرارت هوایش از کرهٔ اثیر مثبتی و مشعر و هموست منبتش از معدن کبریت احمر حاکی و مخبر گفتی مگر خاک سوخته آتش رنگست یا موت احمر پذیرفته و چون ابراهیم عزم رفتن کرد روی تضرع باو آورده گفت که من ضعیفه و فرزندی طفل در بیابانی چنین هولناک هیچ نگوئی که ما را بکه میسپاری و مرا میگذاری کجا میروی ابراهیم را از این سخن رقت آمده گفت شما را بالطاف ایزدی میسپارم که بحفظ شما متکفل است و مقاصد شما از الطاف او حاصل آید هاجر گفت رضیت بالله ربا حسبی الله و علیه توکلی پس ابراهیم از آن مقام روان شد و چون بر اعلای مکه رسید نظر بجانب هاجر و اسمعیل افکند و ایشان را بی خانمان و بی آب و نان در آن بیابان بی پایان دیده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت چه در آن زمان خانهٔ کعبه هنوز موجود نشده بود و پس ابراهیم جزع بسیار نمود و با چشم پر آب و خاطر محزون روی بدیار شام نهاد چون هاجر و اسمعیل آب و طعامشان کم شد و تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشته و شیر هاجر انقطاع یافته کار بمرتبه رسید که هاجر از مشاهدهٔ حال فرزند بیطاقت شده بکوه صفا برآمد تا ببیند که هیچ آبادانی بنظر او در می آید و لحظهٔ بر سر آن کوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید از آنجا فرود آمده جامه بر کشیده تعجیل تمام رفته تا از وادی بگذشت و بکوه مروه بر آمده در آنجا نیز توقف نمود و از آب و آبادانی نشانی نیافت تا هفت نوبت سعی نموده بدستوری که حالا حاجیان عمل مینمایند بدان

و در هر نوبت هاجر از جگر گوشهٔ خود خبر میگرفت که مبادا جانوری قصد او کند عاقبت آوازی از کوه صفا بگوش او رسید بدان طرف اقبال نمود و هیچ چیز ندید بار دیگر از طرف مروه صدائی
مسموع او شد به آنجانب توجه فرمود و هیچ چیز مشاهده نکرد بعد از آن در آن مکان که اسمعیل را گذاشته بود و از سباع استماع نموده نزد اسمعیل آمد دید چشمهٔ آبی خوشگوار نزد او پیدا شده به زعم بعضی
در آنحال که اسمعیل قدم مبارک بر زمین مالید از زیر پای مبارک او آب در جوشش آمد و بعضی دیگر گفته اند که جبرئیل پر خود بر زمین زد شکافت و چشمهٔ آب پیدا شد و غیر از این دو وجه وجوه
دیگر نیز در ظهور آب زمزم ایراد کرده اند منقولست که چون مادر و پسر از آن آب آشامیدند از محنت تشنگی و زحمت گرسنگی خلاصی یافتند هاجر خواست که تا آب بیشتر و مشک پر
پر کند جبرئیل فرمود که حاجت پر کردن مشک نیست که این آب همیشه خواهد بود و آورده اند که هاجر سنگ ریزه و خاک از آن چشمه برمیداشت تا آن آب زیاده گردد و بر گرد چشمه مینهاد هر گاه بندستان
پای او انجا نجشم خاک بر داریم چندانکه آب آید برون در این اثنا آوازی از بالای سر شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را جهة پسر تو روان گردانیده و از چشمها غایب نخواهد
گشت و بلادی سبحانه و تعالی ولد صالح تو را بشرف نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود تا در این دیار باتفاق پدر خود خلیل الرحمن صلوات الله علیه خانه بنا فرماید که خلایق از
اقطار عالم بزیارت و طواف آنخانه آمده از این آب بیاشامند هاجر از شنیدن این حکایت دلخوش شد و از حضرت ختمی پناه نقل کرده اند که فرمود رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان
زمزم ماءً معیناً یعنی رحمت کند خدای تعالی بر مادر اسمعیل که اگر میگذاشت زمزم را هر آینه چشمهٔ آب بر روی زمین روان میبود **ذکر آمدن قبیله جرهم بحرم محترم**
و محافظت نمودن اسمعیل ع را قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم ع ساکن در ولایت یمن و آن جماعت برسم تجارت از راه مکه ببلاد شام میرفتند طایفه از
ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمد و شد بحرم محترم رسیدند دیدند که بعضی از طیور بر سر آب تردد میکنند و در پرواز آمده متوجه آنمحل اند چون مشاهده این محل بخلاف معهود
بود دو نفر را فرستادند تا تفحص آنحال نمایند چون ایشان بدان موضع رسیدند دیدند که عورتی و طفلی بر سر آن نشسته اند چشم اعراب بواسطه مشاهده آن آب روشن شد و از هاجر
پرسیدند که شما چه کسانید از انس اید یا از جن هاجر صورت حال بیان کرده گفت این مکرمتی است از حق سبحانه و تعالی بمن و این کودک ارزانی فرموده آن دو نفر از آب زمزم آشامیده بعذوبت
عذب و خوشگوار دیدند بعد از آن جهة تاکید بار دیگر پرسیدند که غیر شما را در این آب هیچکس دیگر را حقی هست هاجر گفت نی در نظر بصیرت ایشان پسندیده آمد و از هاجر برای آمدن
قوم بر سر آب رخصت حاصل کردند و بطرف قوم خود مراجعت نمودند و جماعت جرهم را از کیفیت حال اعلام کردند و آن جماعت بمرافقت اهالی و توابع خود را همراه ساخته مواشی
خویش رانده با یک قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند منازل طی کرده آمدند و سید بنی جرهم مضاص بن عمرو بود و مهتر قطورا را سمیدع بن هاجر میگفتند مضاص در
اعلای مکه فرود آمده و سمیدع در اسفل آن بلده نزول کرده و در آن مقام کریم عمارات ساخته بخوبی و رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشان را بسبب اختلاط بنی جرهم جمعیتی تمام بحصول
پیوست و اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و جبرئیل ابراهیم را از انتظام کار هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یکنوبت بر براق سوار شده
صباح از شام سوار میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده و همان لحظه مراجعت مینمود و هنگام پیشین بشام میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل
منقضی شد هاجر که بانوی عصر بود دفتر حیاتش از تولیت و ولایت عمر معزول گشته همت بعروج عالم علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده
جسد مطهر او را در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و ملالت و اندوه میخواست که از آن سرزمین رحلت نماید اخلان و اخوان که بدیدار همایونش انسی تمام
داشتند مانع آمده و بجهة دفع وحشت و تنهائی دختری از قبیله جرهم در سلک ازدواج او کشیدند و اسمعیل بسواری و شکار میل تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه و صحرا طواف مینمود
اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود و خبر وفات هاجر و تاهل فرزند را شنیده بدر خانه او شتافت منکوحه اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل
بشکار رفته است و آنعورت ابراهیم را نشناخته و بشرایط مردمی قیام ننمود خلیل الرحمن دانست که آنعورت از حلیه انسانیت و مردمی دور است لاجرم با او گفت که چون اسمعیل باید سلام
من بدو برسان و بگو که شخصی موصوف بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبه خانه تو نامناسب باید که از تغییر دهی آنگاه ابراهیم بشام مراجعت نمود و نماز شام که اسمعیل
بخانه آمد غافله صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت آن شخص پدر من است و آستانه خانه عبارت از تو و تغییرش عبارت از طلاق تست بعد از آن بموجب وصیت پدر زن را
طلاق داده از آن قبیله جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح آورد و چون نوبتی دیگر ابراهیم احرام حرم بسته بمکه رسید بدر خانه فرزند رسید آمد از قضا اسمعیل
باز در شکارگاه بود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نموده و ما حضری پیش آورده عذرخواهی نمود و ابراهیم همچنان بر بالای براق بتناول اشتغال نمود و چه زمان بهاره
حرص نمود که چون بدین فرزند آید نزول فرماید پس حلیله اسمعیل سر و روی مبارک او را از گرد راه پاک کرده التماس نمود که موی سر حضرتش را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته
یک قدم مبارک بر سر سنگی مرتفع که بر در خانه اسمعیل بود نهاده و پای دیگر در رکاب داشت و اثر قدم شریفش در آن سنگ باقی ماند و بار دیگر بر عکس سابق عمل نموده و در محل معاودت
با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل باید از من بدو پیغام رسان و بگوی که آستانه خانه تو بغایت مناسب است زنهار که از محافظت آن غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه
ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل رسید کاه آمده حرمش بر وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار مشفق و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدر منست
که بحفظ و حمایت تو وصیت فرموده سمعاً و طاعةً لله و بحلیله همراهیه مساعی و مآثر مرضیه در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو حسب الطاقة و الاجتهاد بتقدیم رسانیده
آید و اسمعیل مدت الحیات بر مصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده بتزویج دیگری رغبت نفرمود و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او بازنموده آید انشاءالله تعالی
ذکر تولد حضرت اسحق در کبرسن حضرت ابراهیم و ساره خاتون بقدرت خالق بیچون وچون

و چون حضرت باری تعالی اسمعیل را با براهیم کرامت فرمود و هاجر از این موهبت عظمی مفتخر و سرافراز گردید ساره آرزو میبرد که کاش مرا فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی بماند و در آنوقت که جبرئیل با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانهٔ ابراهیم نزول فرمودند چنانچه سابقاً شمهٔ از این حدیث گذشت و چون ایشان مصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم تصور آنکه آنجماعت از جنس بشر اند گوساله بریان کرده نزد فرشتگان آورد ایشان گفتند ما بهای این را داده چون بخوریم ابراهیم فرمود که در ابتدای طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغت الحمد لله بگوئید که بهای آن داده باشید آنگاه جبرئیل با فرشتگان گفت که بموجبی حضرت عزت جل جلاله او را بخلعت نبوت گزیده است و با وجود مبالغهٔ ابراهیم ایشان دست بطعام دراز نکردند و در آنوقت رسم چنان بود که هر که میخواست که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمیخورد از این جهت ابراهیم توهم نموده ملائکه گفتند که مترس که فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط مامور شده ایم و در آنزمان که ملائکه در منزل ابراهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود و قوله تعالی وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق من وراء اسحق یعقوب بعضی گفته اند که فضحکت ای فحاضت و اکثر بر ظاهر حمل کرده اند و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش دیدند ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید که غریب مهمانی بخانهٔ ما آمده که ما جهة اعزاز و اکرام ایشان بریان ترتیب کرده ایم و ایشان نمیخورند دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده اند از شادی و فرح بخندید سیوم آنکه چون او را بشارت بوجود فرزندی دادند از غایت تعجب بخندید چه او و شوهرش ابراهیم هر دو در نهایت پیری بودند و بر این تقدیر در آیه تقدیم و تاخیر است و تقریر چنین کنند که فبشرناها باسحق من وراء اسحق یعقوب وامرأته قائمة فضحکت پس بخندید از استماع کلام و گفت یا ویلتی أألد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند که تعجب مکن از قادری که بقدرت کامله و حکمت شامله بی واسطهٔ آبا و امهات از خاک تیره آدم صفی آفرید و اگر از بطن عجوزی مولودی سلیم ظاهر گرداند چه عجب چون هفت روز گذشت ساره باسحق حامله شد و بعد از انقضای مدت حمل کوکب سعد نوش از مطلع جلال طالع نمود و بعضی گفته اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود ساله و محمد بن اسحق بن منصور النیشابوری در قصص می آورد که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمعه در فلک منظر ابراهیم آمد و ابراهیم از اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت حال از جبرئیل پرسید جواب داد که این اشاره بآنست که از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید آنگاه ابراهیم مناجات کرده فرمود که پروردگارا چون باسحق این کرامت فرمودی اسمعیل را نیز بمنقبتی فاخره محظوظ و بهره مند فرمای آنگاه خطاب آمد که از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید که ذرهٔ آفتاب مجموع انبیا بود و ختم اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند ابراهیم بوظایف حمد و ثنای الهی قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء و جمعی دیگر گفته اند که ابراهیم در سن نود سالگی بسنت ختنه ملهم شد و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در [illegible] سالگی ختنه کرد و گویند که اسمعیل در سن چهل سال از اسحق بزرگتر بود و چهار ده سال نیز گفته اند بعد از نشو و نمای آن دو فرزند سعادتمند ابراهیم بذبح یکی از آن دو مامور شد

ذکر قربان کردن ابراهیم فرزند خود اسمعیل را

خلاف در میان علما و فضلاست در ذبح اسمعیل و اسحق که ذبیح کدام یکی است جماعتی از صحابه و تابعین چون امیر مومنان اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و عمر بن خطاب رضی الله عنه و از تابعین کعب الاحبار و سعید بن جبیر و مسروق و ابو الهذیل و سعد و غیرهم هم برآنند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر از صحابهٔ کرام چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله عمرو عامر و ابو الطفیل بن عامر و ام سلمه رضی الله عنهم و از تابعین چون امام ائمهٔ دین جعفر بن محمد الصادق و سعید بن مسیب و یوسف بن مهران و مجاهد برآنند که ذبیح حضرت اسمعیل بود و هر یک از طائفتین بر اثبات مدعای خود دلایل اقامت کرده اند و شرح آن بنابر تطویل لایق بسیاق این کتاب نیست راقم حروف گوید که چون در حجج فریقین تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل را دانسته اند در نزد این فقیر بی بضاعت راجح نمود لاجرم عنان خوشخرام قلم را بمیدان سخنان ایشان معطوف گردانیده مرقوم کلک بیان میگرداند که ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید بتقرب الله او را قربان کند و بعد از آنکه از ابراهیم اسمعیل و اسحق متولد شدند و ابراهیم نذر را فراموش کرد تا شبی در موسم حج که بخواب رفت در خواب دید که شخصی گفت که فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را قربان نمائی آنگاه ابراهیم از خواب در آمد و از این معنی متفکر شد که آیا این خواب رحمانیست یا شیطانی و در شب دوم بهمین دستور و در شب سیوم نیز بهمین قاعده دید بعد آن در خواب ندائی شنید که ای ابراهیم شیطان ترا باطاعت پروردگار امر نکند برخیز و بآنچه مامور شده قیام نمای چون صباح شد حضرت ابراهیم هاجر را گفت که سر پسر را شانه زده روغن در موی بمال و جامهٔ نو در وی بپوشان هاجر بتقدیم رسانید ابراهیم اسمعیل را گفت ریسمان و کاردی بردار تا از شعب هیمه بیاریم آنگاه ابراهیم بر شعب روان شد و از عقب وی اسمعیل میرفت در راه شیطان بصورت مرد پیری با ابراهیم رسید و پرسید که بکجا میروی گفت در این شعب مهمی دارم آنگاه ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر کرده حضرت ابراهیم او را شناخته گفت دور شو از من ای عدو الله که امضای امر پروردگار میکنم شیطان از ابراهیم ناامید شده پیش حضرت اسمعیل آمد و گفت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد و پدری دیده که پسر را قربان کند اسمعیل گفت آنچه خداوند فرموده است بجای آورد و من مطیع و فرمان بردارم چون ابلیس از اسمعیل نیز مایوس شد پیش هاجر رفته گفت هیچ معلوم کرده که ابراهیم پسر ترا بکجا میبرد گفت بجهة آنکه هیمه بخانه آورد ملعون گفت تو غلط پنداشته بلکه او را برای آن برده که ذبح سازد هاجر گفت که او از آن رحیم تر است که با فرزند خود چنان کند آنگاه ابلیس گفت او را گمان آنست که این کار بفرمان خدا میکند آنگاه هاجر جواب داد که ما فرمان الهی را گردن نهاده ایم آنگاه ملعون خایب و خاسر بازگشته ملک حفیظ ابراهیم و آل او را از شر متابعت شیطان نگاه داشت و چون ابراهیم بشعب در آمد گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسر بتحقیق که من در خواب دیده ام که ترا ذبح کنم پس نگاه کن که چه صلاح می بینی اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر یعنی بجای آر آنچه مامور شده آنگاه ابراهیم فرمود که در این امر صعب چگونه تحمل توان نمود اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از آن اسمعیل از پدر التماس نمود که دست و پای او محکم بندد

اگر مبادا در وقت کشتن اضطراب کنم و جامه تو خونین شود و چه مردن آمدن دشوار است و کار در بن یکسر تیز کن تا زود خلاص شوم و مرا بر روی بخوابان که مبترسم در آن وقت نظر تو بر چهره من افتد و سلسله شفقت ابوت در حرکت آمده از فرمان حضرت بیچون اهمال نمائی و در این باب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده گردد و پیراهن مرا بردار و بمادر رسان تا از استشمام رایحه من ورا تسکین حاصل شود آنگاه ابراهیم سخنان رقت آمیز اسمعیل را استماع نمود و گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زبان راجع بساحت کارخانه تست مرا در زمان شیب فرزندی ارزانی فرمودی و بلای مفارقت و ذبح او مبتلا کردی اگر شرف رضای تو باین مقرونست من چه کس باشم که از مقتضای آن سر کشم از مناجات ابراهیم ملائکه عالم علوی و سفلی بگریه آمدند بعد از آن ابراهیم کارد تیز بحلق اسمعیل کشید و هرچند در ذبح او سعی بیشتر نمود کمتر برید اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای و آنحضرت سه بار کارد را تیز نموده بر حلق فرزند میراند و هر بار روی کارد برمیگشت و تحیر ابراهیم بتعجب نموده در این اثنا از عالم غیب ندائی شنیده که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا بتحقیق راست گردانیدی خواب خود را و دیگر باره آوازی شنید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور تو گردد ذبح کن که فدای پسر تست ابراهیم نظر کرده کبشی دید که از جانب کوهی می آید گویند که آن گوسفندی بود که چهل سال در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گویند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش داده بود و فی الجمله ابراهیم اسمعیل را هم چنان بسته گذاشته متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شده نزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از اولی و وسطی و کبری است هفت سنگریزه بجانب گوسفند انداخته در جمره کبری او را یافت و هم در منا که قربانگاه مکه است آورده بذبح آن قیام نمود و در این اثنا جبرئیل دست و پای اسمعیل گشوده با وی گفت مطلوبی که داری از حضرت قاضی الحاجات بخواه که وقتی شریف و هنگام اجابت دعاست آنگاه اسمعیل دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته که یا رب جمیع عباد خود را که مؤمن و موحد اند بیامرز و چون خلیل الرحمن بجانب فرزند خویش التفات فرمود و بر گشادن دست و پای او که جبرئیل گشاده و بکیفیت دعای او واقف شد گفت که ای پسر تو مؤیدی بتائید ربانی و موفقی بتوفیق سبحانی در خلال این احوال ندائی شنید که یا ابراهیم یا اصدق القائلین و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را در آنچه امتحان و آزمایش کردیم وفا نمودید و بدانچه شما را مبتلا ساختیم صبر کردید درجات شما را در جنات عدن بلند گردانیدیم و در دو عالم لسان صدق شما را کرامت فرمودیم انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از کائنات و ای اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و ثنای پروردگار خویش بجای آوردند و از تاریخ طبری چنان معلوم میشود که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا الی آخر الآیه شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بخود لرزید و کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل که گوش گوسفند گرفته بود و از بهشت آورده گفت الله اکبر و ابراهیم که نظر بر آن کبش انداخته گفت لا اله الا الله و الله اکبر بعد از آن پسر را گفت سر بردار که الله تعالی ترا فرج داد آنگاه پسر برخاست و جبرئیل با کبش دید گفت الله اکبر و لله الحمد در منهاج الطالبین مذکور است باین عبارت بکم و بیش که صادق آل محمد میفرماید که چون حق سبحانه و تعالی ابراهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود ملول شد حق تعالی فرمود که برای این از کار تو او را محافظت کردیم که حامل نور خاتم الانبیا محمد است صلعم و در آن حال حجاب برداشته مراتب درجات حضرت خیر البشر و آل او با ابراهیم عرض نمود و فرمود که این فرزندان اسمعیل اند در میانه ابراهیم حسین بن علی را بدید و درجات بزرگوار او را مشاهده فرمود و گفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزندزاده اسمعیل حسین است که دخترزاده رسول آخر الزمان محمد است صلعم گفت یا رب حسین را دوستر دارم از اسمعیل حق سبحانه و تعالی فرمود که ما او را بفدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم حسین بن علی است رضوان الله علیهما و فدیه اسمعیل اوست نه آن کبش چه این سخنی است که اساس داده اند زیرا که گوسفندی را این همه قدر و رتبه نباشد که حضرت حق جل جلاله در کلام مجید او را ذبح عظیم خواند و تمام شد روایت منهاج الطالبین و سواد اوراق در نقل الحکایات از آن نسخه صادق قیسامین و از سوق کلام سابق لازم آمد که اول کسی که بتاسیس بنیان کعبه و تشیید ارکان او اشتغال نمود حضرت آدم صفی بود و بعد از انقضای ایام حیات شیث در تعمیر او مبالغه فرمود و اهل عالم بطواف آن مشغول میبودند و مناسک حج چنانچه آدم بفرزندان خود تعلیم داده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نوح نزدیک شد ملائکه بامر ملک علام نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضعشان قلع کرده در خزاین جبال بودیعت نهادند و روایت دیگر در این باب آنکه چون ابو البشر از جنة المأوی بخاکدان دنیا نزول کرد و مدتی بر آن بگذشت بسیار ملول و متوحش شد پس بجناب بیهمال نالید و گفت الهی تحیه الکرام ملائکه نمی شنوم بغایت ملول و محزون و پریشانم خطاب رب الارباب که ای آدم خانه را از آسمان بزمین فرستادم که پیوسته طوایف انس بطواف آن اشتغال نمایند همچنانکه اصناف ملائکه عرش مجید مرا طواف میکنند اکنون میباید که متوجه حریم حرم گردی تا سراچه دل تو از التفات سوی غیر پرداخته بخلوتخانه قدس انس تمام گیرد تا خانه دل خالی از اغیار نیابی بام و در این خانه پر از یار نیابی و آدم بهمراهی یکی از فرشتگان که او را براه راست دلالت مینمود متوجه مکه شده چون ما بین القدسین آنحضرت پنجاه فرسخ بود باندک فرصتی منازل طی فرموده بمقصد رسیده خانه دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مغرب و دری بطرف شرق و حضرت عزت ملکی ارسال نموده آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملائکه خود را بر او ظاهر کرده گفتند ای آدم حج تو مقبول ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح ملائکه آنخانه را بآسمان بردند علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال طلق سرخ مینمود و خلایق از اقطار آفاق آمده بحریم المکان با حرمت تقرب مینموده حوایج و مهمات بر قاضی الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان واضح و لایح میشد و حال بدین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم که اراده کامله سبحانی دگر بار بعمارت آن متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت بنای آنخانه در خاندان ابراهیم بماند بنا بر این جبرئیل امین مامور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود و باتفاق فرزند ارجمند اسمعیل خانه کعبه را بحال عمارت آورد و اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید ابراهیم اندیشه بنای کعبه در ضمیر منیرش رسوخ یافته

یافته از سر ذوق و فرحی تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام روان شد   هوای کعبه دل میدواندم نشاط   چنانکه خار مغیلان حریر مینماید   و چون بلده طیبه یافت بحرم رسید اسمعیل را دید که در پای کوهی نشسته و تیر میتراشد پدر رفیع الشان پسر عالیمقدار را از مقتضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل کمال رغبت در آن امر اظهار فرموده در باب معلوم کردن ابراهیم طول و عرض خانه را بدستور قدیم روایات مختلفه وارد شده چنانکه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب وارد شده و مولف آن نسخه شریف متع الله الطالبین ببقائه بتوفیق بین الروایات موفق شده و از آن میان آنچه بزعم راقم حروف انسب بمقام ابراهیم مینماید اینست که جبرئیل او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال اعلام داد و ملخص این سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل و بموافقت اسمعیل به بنای خانه کعبه اشتغال نمود اسمعیل گل و سنگ میکشید و ابراهیم بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم از سنگ بر دوش نهادن بر دیوار خانه نهادن عاجز آمده عاقبت سنگی پیدا کرده ببالای آن بر آمد تا باسانی ترفیع دیوار خانه قیام نماید اثر قدم مبارکش در آنجا مانده آن سنگ را مقام ابراهیم گویند منقول است که چون عمارت خانه کعبه بنزدیک حجر الاسود رسید ملائکه آن سنگ را که در وقت طوفان نوح بکوه ابوقبیس برده بودند باز آوردند و ابراهیم حجر الاسود را بمقام خویش استوار گردانید و در اخبار آمده است که حجر الاسود که از بهشت بیرون یافته بود مانند شیر سفید بود و بتدریج از مساس دست مشرکان و عاصیان رنگ آن چون دل ایشان سیاه و تیره شد و بعضی گفته اند که چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم با اسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نزد مردم نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده سنگی آورد آن پسند نشد اسمعیل بطلب بهتر از آن سنگ رفته از طرف کوه ابوقبیس آوازی بر آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر از آنگاه ابراهیم حجر الاسود را گرفته بموضع خویش استوار گردانیده و اسمعیل چون از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ از نزد تو که آورد گفت آنکه مرا و ترا بسنگ باز نگذاشت و بعد از فراغ عمارت ابراهیم و اسمعیل به وظایف حمد و شکرگذاری و مراسم دعا و زاری اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان چنانکه اکنون متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم نمود و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک بجای آوردند ابراهیم تولیت آن بقعه شریفه را باسمعیل مفوض فرموده در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و هنگام آن که میخواست که بوطن مالوف مراجعت فرماید بسر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد بعد از آن باطراف مکه ملاحظه فرمود و خاطر مبارکش بگران اسمعیل و اولاد امجاد او بود که نور نبوت میدانست که پیدا خواهند شد چه آن ناحیه بغایت خشک و پر سنگ و ریگ بود و کوههای آن موضع بی آب و گیاه بنظر کیمیا اثرش درآمد بخلاف بلاد شام که زمین آن بلطایف اشجار و ظرایف اثمار و طیب میاه و هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود پس حضرت ابراهیم از مشاهده این حالات رقت تمام فرموده دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر داشته رفاهیت حال اسمعیل و ذریه او را مسئلت فرمود و چون از دعا فارغ شد عزیمت جزم فرمود که پای دولت در رکاب آرد باز وحی الهی و خطاب سماوی رسید که اهل عالم را بطواف این خانه دعوت کن تا چنانچه بنای این خانه ترا است شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم عرض کرد آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما رسانیدن پس ابراهیم بمقام خود باز آمده بایستاد و آن مقام رفیع و عظیم میشد تا بمثابه کوهی بزرگ شد و اول روی بجانب یمن آورده باواز بلند فرمود که ایها الناس ایزد تعالی از محض فضل و کرم خویش از برای شما ساختن خانه مرا امر فرمود و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را بسمع اجابت کنید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور گردد و بعد از آن بجانب مشرق و سایر آفاق آورده این ندا در داد و از اطراف و جوانب ربع مسکون همه جواب دادند که لبیک لبیک اللهم لبیک از ابن عباس منقول است که از کسانیکه در عالم موجود بودند و کسانیکه در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طایفه که جواب دادند بسعادت عظمی و موهبت کبری فایز آمدند و خواهند آمد و فرقه که از طواف خانه خدا جل جلاله بی نصیب و محروم آمدند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده و سکوت را لازم شمردند اللهم اجعلنا من الزوار بیتک و بیت محمد صلعم و چون حضرت خلیل الرحمن ع از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعه مقدسه فارغ شد اسمعیل را در مکه شریفه خلیفه ساخت و خود بدیار شام معاودت فرمود سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بمکه معظمه آمده بمراسم حج و طواف قیام نمودند آنگاه اسمعیل وظایف مهمانی و خدمتکاری بجای آورده در رعایت ساره تاکید و مبالغه بسیار نمود و ساره از اسمعیل خوشدل شده و رفقاء ثلثه با اتباع خود بجانب شام مراجعت نمودند و همه ساله در موسم حج اسحق بمکه توجه میفرمود و عهد محبت با اسمعیل تازه کرده و حج گذارده بخدمت والدین باز میگشت و چون از عمر ساره صد و بیست سال و بقولی صد و سی سال منقضی شد طایر روح پر فتوحش بجانب گلستان قدس در پرواز آمده مزرعه حمرون که بیشتر بتصرف و تملک ابراهیم درآمده بود بدفن او اختصاص یافت

ذکر بعضی حالات و کیفیت وفات حضرت ابراهیم ع

ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره ابراهیم ع زنی از کنعانیان در حباله نکاح در آورده شش پسر از وی در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد در وجود آمده در اطراف آفاق متفرق گشتند و اولاد صلبی خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرفراز نگشت و همچنین اراده ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفته چنانچه گفته اند والعهدة علیهم که مواشی و اغنام خلت پناهی بمثابه رسید که چهار هزار کلب گوسفندان او را از گرگ نگاه میداشتند چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی شد آثار شیب بیاض در محاسن شریفش ظاهر شد و قبل از وی هیچ احدی را این صورت روی ننموده بود آنحضرت جزع بسیار کرده گفت الهی این چه حالتست که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقاریست از جانب من که بتو ارزانی داشته ام از استماع این سخن اندوه او بفرح مبدل شده گفت اللهم زدنی وقارا منقول است که آنحضرت مسئلت نمود از خالق موت و حیات که تا طالب مرگ نشوم رشته حیات مرا بمقراض اجل منقطع مگردان و این دعایش بشرف اجابت اقتران یافته چون وقت رحلت او قریب گشت

گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرو مانده بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی داشت و ابراهیم بنا بر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخته
دست ملک الموت در حین برداشتن لقمه در لرزه آمده و آن لقمه را بجد و جهد تمام کاهی بطرف گوش و کاهی بطرف بینی و کاهی بجانب دهان میبرد ابراهیم گفت که ای پیر این چه نوع حالت
است که مشاهده میشود ملک الموت گفت که اینها از پیریست ابراهیم سوال فرمود که عمر تو چند است گفت عمر خود را بدو سال زیاده از تو می بینم ابراهیم گفت تفاوت میان من و تو دو سال
بیش نیست و بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم از این حکایت اندیشه مند گشته گفت الهی این ودیعت حیات که بمن
سپرده طلب فرمای که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست و ملک الموت بقبض روح او مامور شده ابراهیم بعالم بقا خرامید و بعضی گفته اند که چون
باری تعالی نعمتهای دینی و دنیوی بر ابراهیم تمام کرد و جزایل انعام و افضال درباره او بتکمیل رسانید قابض ارواح را بخدمتش فرستاده گفت اگر اجابت فرماید روح
پاک او را قبض کن و الا بمقام خود باز گرد ملک الموت بمقتضی فرمان بمجلس او حاضر گشت و صورت واقعه را معروض داشت ابراهیم مهلتی در میان نهاد و میعادی تعین فرمود
و بکفایت بعضی مهمات دینی و دنیوی که سرانجام آن در نظر بصیرت از ضروریات بود مشغول شد و اسحق را در دیار شام ولیعهد و خلیفه گردانید و چون میعاد و مهلت موعود بسر آمد هادم
اللذات کمر خدمتگاری بر میان بسته وظیفه جانسپاری بلکه جان ستانی در میان آورد و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ملک الموت بقبض روح ابراهیم مامور گشته نزد آن
آنحضرت گفت ای عزرائیل هرگز دیده که دوستی بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل باسمان شتافت و آنچه ابراهیم گفته بود معروض درگاه بی نیاز داشته ندای الهی رسید
که با خلیل من بگو که تو هرگز دوستی دیده که وصال و لقای دوست خود را کراهت شمارد عزرائیل پیغام خداوند خود را بخلیل رسانیده ابراهیم گفت که میخواهم همین ساعت بر کاری
که مامور شده اقدام نمائی ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده قالب عنبر سرشتش در مزرعه حبرون در جنب ساره مدفون گشت و حبرون از توابع شام است **ذکر بعضی از اخبار
متفرقه و بیان سنن و آداب چند که از ابراهیم بر صفحات روزگار باقی ماند** منقول است که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت که
ای پروردگار بنمای بر من که چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم ولیکن میخواهم که دل مرا اطمینان حاصل آید بعد
از این سوال امر قادر لایزال نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ از هر جنس که میخواهی بگیر و بکش و اجزا و اعضای آنها را در هم آمیز و بچهار قسمت کرده هر بخشی را در قله کوهی گذاشته آنها را
بخوان که بسوی تو خواهند آمد ابراهیم موجب فرموده عمل نموده بعد از آن ندا کرد و مرغان را دید که ذره ذره از هر قسمی بهوا رقصه در هم پیوست و هر مرغی را اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت
ایزدی پرید و بر سر آن مرغان که در دست آنحضرت بود متصل گشتند چون ابراهیم آنحال مشاهده نمود خطاب آمد که فردا آواز اسرافیل خلق عالم را از چهار گوشه عالم همچنانکه امروز
این چهار مرغ را از اطراف جبال بر انگیختیم زنده کنیم و هو الفاعل ما یشاء و بعضی از ارباب تصوف آیه کریمه که در این باب نازل شده روایت دیگر کرده اند ولی ایراد آن مناسب سیاق
این کتاب نیست آورده اند که ابراهیم روزی بطلب مهمانی بیرون رفت تا با هم طعام خورند چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی و بعد از جستجوی بسیار پیرمردی
یافته بخانه آورد و در اطعام او اهتمام نموده او را از دین بیگانه یافت بنا بر آن او را طعام ناداده از خانه اش بیرون فرستاد و چون پیر از نظر خلیل الرحمن غایب گشت خطاب عتاب
آمیز از درگاه ولی النعم و الاحسان در رسید که یا ابراهیم این بنده نافرمان با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش از خوان افضال ما بی نصیب و مایوس نگشت که تو نومید شود و امروز
که یک چاشت را بتو حواله شد از خانه اش گرسنه و محروم بدر کردی منش داده صد سال روزی و جان ترا نفرت آید از او یکزمان آنگاه ابراهیم از این حدیث متأثر گشته بتعجیل تمام از عقب
آن پیرمرد بیرون آمده و او را دریافته مبالغه تمام او را بخانه باز آورد آنگاه پیر از ابراهیم سبب رد و قبول پرسید ابراهیم صورت واقعه باز نموده پیر رقت کرده گفت زهی خداوندی که
دوست را بجهة دشمن عتاب میکند آنگاه پیر مشرک از دین خود تبرا نموده ملت حنیف قبول کرد و یکی از مخلصان حقیقی و مومنان تحقیقی گشت چنانچه شیخ سعدی فرماید دوستان را
کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری نقله اخبار گفته اند که صحیفه که بر ابراهیم نازل شد مجموع آن مشتمل بود بر موعظه و حکمت و از جمله کلمات آن صحف یکی آنست که ایها الملک المسلط
المغرور انی ما بعثتک لتجمع بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کان کافرا و لهذا طایفه حکما فرموده اند که بر ذمه حکام ایام لازم است که قضایای مظلومان را
بنفس شریف خویش تفحص و تفتیش بلیغ فرمایند مشروط بشرطی که بسر حد ملامت نکشد و چون رسیدن بتشخیص تمامی مهمات و معاملات محالست عاقل عاقبت اندیشی نصب فرماید که ذات
پسندیده صفاتش از ارتکاب آرزوها و منهیات که شرعا ممنوع و نامحمود است معرا و مبرا باشد و بواسطه وعده مال و جلوه جمال فریفته نگردد و میل و مداهنه نفرماید و صورت واقعه
از روی راستی و عدالت بارباب اخبار و اقتدار رساند بلکه مخبران صادق امین را پوشیده و پنهان باید که فرمان دهد تا در اطراف ممالک سیر نموده اطلاع در جزئیات و کلیات
پیدا کرده بشرف عرض رسانند چه شاید که بعضی از مظلومان بنا بر عدم موانع متنوعه شرح حال خویش نتوانند معروض داشت و در ضمن ارسال مخبران و اخبار ایشان فواید کثیره مندرج
است و تفصیل آنها موجب تطویل میشود و هم در صحف مسطور است که عاقل در حین انصاف باید که بهوش بود که حافظ لسان خود و عارف زبان خویش باشد و از جمله کلمات
صحف دیگر اینست که عاقل را دوام که بعقل خود بود چهار ساعت میباید نگاه دارد ساعتی با پروردگار خود و ساعتی تفکر در صنع قدرت بیچون و ساعتی که حساب نفس خود بجای
آورد و در حین سیر و ساعتی که جهت خوردن و آشامیدن حلال که ضروراست مصروف دارد و از جمله دیگر اینست که گفتار خود از کردار خود شمارد و سخن کم کند مگر سخنی که از آن چاره
نباشد و هم در صحف ابراهیم مسطور است که عاقل باید در تحصیل سه چیز باشد اول زاد آخرت دوم انتظام امر معاش سیوم لذت غیر محارم و پیش از این مذکور شد که اول کسی که
بیاض در محاسن او پیدا شده حضرت ابراهیم بود و سبب ظهور این صورت آنکه قادر بیچون اسحق را در کبر سن باو ارزانی داشت کنعانیان گفتند عجب حالیست که ابراهیم و

و ساره فرزند غیر را بخود نسبت میدهند و تربیت مینمایند لاجرم خداوند بیچون و مانند بجهة دفع تهمت ابراهیم اسحق را چنان شبیه با ابراهیم ساخت که او را بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکردند بنا برین حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلایق را معلوم گردد که ابراهیم کدامست و اسحق کدام منقولست که شخصی حضرت رسالت صلعم را گفت که یا خیر البریه آنحضرت فرمود که آنحضرت ابراهیم است و در حدیثی دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم قوله تعالی اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی **حلیه او علیه السلام** رنگ همایونش سرخ و سفید و تمام قامت و اشهل العینین و عریض الصدر بود **موضع ولادتش** بعضی گویند که ولادت او در زمین سوس که از اراضی اهواز است اتفاق افتاد و بعضی در حدود کسکر گفته اند و بناحیه حران نیز گفته اند و اصح اقوال آنکه مسقط الراس او از اقلیم بابل موضعی بود که آنرا کوثی میگفتند و منقولست که در وقت تولد آنحضرت از عمر آزر بیست و هفت سال گذشته بود و گویند که چون ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار دور رفته بنهری عظیم که آب آن خشک شده بود در آنجا وضع حمل نموده و ابراهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت نموده پدرش را از آنحال آگاهی داد آزر بدانجا رفته در زیر زمین در کنار همان جوی خانه ترتیب داد و از خوف ضرر سباع در آن خانه را بسنگی سوراخ دار مستحکم گردانیده بازگشت و پیوسته مادرش بآنخانه رفته تعهد او مینمود تا بزرگ شده و سیدی گوید که چون آزر از حمل مادر ابراهیم وقوف یافت حلیله خود را بموضعی برد میانه کوفه و بصره که آنرا ورکا میگفتند و در آنجا اقامت نموده و در آنجا ابراهیم متولد شد و تا بزرگ شد بوطن مراجعت نمود و قولی دیگر آنست که ولادت شریفش در غاری بود اما اصح آنست که در سبق ذکر یافته والله اعلم **معنی اسم و ذکر لقب و کنیتش** مراد از لفظ ابراهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفان و ابو الانبیاست و ابو محمد نیز گفته اند **ذکر بعضی از خصایص و آدابش** حضرت محمد مصطفی صلعم میفرماید ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة و این حدیث نقیض قول سابق است که از بعضی مورخان نقل کرده شده غالبا آنست که ایشان باین سن رسیده باشد که سال آنحضرت در حین اختتان زیاده ازین نیز گفته اند و بعضی از فضلا گویند که قدوم نام موضعیست در شام و بعضی گفته اند قدوم تیشه ایست که حضرت خلت پناهی در سن هشتاد سالگی خود را بآن تیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض عالم از آن پیغمبر بزرگوار یادگار باقی ماند و دیگر از سنتهای آنحضرت پوشیدن سراویل است چه حضرت حق تعالی باو وحی فرستاد که تو مکرم ترین خلقی نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نه بیند لاجرم ابراهیم برای خویش ترتیب سراویل نمود و هو اعلم و مشهور است که سنت ضیافت از جمله مخترعات دست او و در چاشت و شام البته طعام با مهمان خوردی و در مقبره متبرکش رسم ضیافت تا روز قیامت بود و السنه خلق عالم بتصدیق و تبجیل و تکریم او گویاست هم در اوایل حال تشنگان بادیه حرمان را بسرچشمه عرفان دلالت نمود و در عنفوان شباب و مبدا جوانی بر اثبات صانع عالم حجت گرفته منازعان و غالبان زیر دست الزام مغلوب گردانید باری سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید ذمه او را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته باخلاص و اسلام او گواهی داد و در سن سیزده سالگی یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرموده او را در آتش انداختند و اول کسی که در راه حضرت خداوند سابق الانعام مهاجرت اختیار فرمود او بود و در قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا باب و تفقد ضیف و اطعام مساکین بکمال و انجاح آمال و غیر ذلک از جمله سنتهای پسندیده اوست و خواجه کاینات علیه افضل الصلوات با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا مخلص سخن آنکه مناقب و کمالات حضرت خلیل الرحمن بسیار است و سنن و آداب او بسیار و امروز در ملت محمدی صلعم و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه او سنتی معمول بها و طریقه موثوق علیها است و قلم مشکین رقم از تعداد ماثر و مفاخر او بعجز و قصور معترف شده برهمین قدر اختصار کرد **صنعتش** زراعت و حراثت بود و پیوسته بحفت اشتغال میفرمود و در بنای قری و قصبات و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد طاهرین او مداین و امصار بسیار عمارت یافت **مدت ایام حیات و دعوتش** اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنجسال بود و قیل عارف دولت گفته است و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنجسال گوید و محمد بن فخرالدین بناکتی یکصد و بیست و سه سال تصریح کرده و صد و بیست و نه سال . واصح روایات قول امام مسعودی است و برین تقدیر مدت دعوتش صد و هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب مذکور است که [illegible] و در جامع اعظم مسطور است که روز جمعه نهم محرم بعد از آنکه بیست و پنج روز صاحب فراش بود از دار محنت و هوان بروضه رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین **ذکر اسمعیل و شرح بعضی از حالات و بعثت او علیه السلام** ولادت مبارکش چنانکه گفته اند در حدود شام بود و اما در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شده و در اراضی مکه نشو و نما یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و تیر انداختن و فروسیت تعلم نمود و قبیله جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده بودند هفت گوسفند باسمعیل بکرمت نمودند و حضرت منزل البرکات در نتاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته تا کثرت آن بجائی رسید که محاسبان روزگار از ضبط و شمارش عاجز شدند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که میل مصاحبت اسمعیل نموده بسر چشمه زمزم آمدند طایفه بودند از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقا قصه تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او صورت تحریر پذیرفته ذکر آن درین مقام خالی از شایبه تکراری نیست اما بنابر آنکه این خبر مشتمل بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشته و اکنون از تاریخی معتبر مبسوط داعیه نقل آن پیدا شده قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله و مراجعت ابراهیم اسمعیل را مکنت تمام دست داده مواشی و اغنام او بسیار شد و قوم اتفاق نموده عمره دختر سعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود بدو داده و بعد از چند گاه از مفارقت

پدر و پسر ابراهیم را داعیه دیدن اسمعیل در خاطر رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنا بر وفور غیرتی که داشت از ابراهیم التماس
نمود که چون بمکه رسد در خانه اسمعیل نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته ورا وداع فرمود و بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسیده بدر خانه اسمعیل آمد و پسر را
حاضر نیافته زنش را دید که از خانه بیرون آمد ابراهیم پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحه اسمعیلم ابراهیم گفت حال شما چون است و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد که بر وجهی که اراده
الهی است و آن عورت هیچگونه شکر نعمت خدا و مراسم احسانه بجا نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت چه میپرسی ای شخص که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کی بخانه
خواهد آمد گفت نمیدانم و هرچه ابراهیم پرسید عمره از سر تکبر جواب داد و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بمراسم مردمی و مروت نپرداخت ابراهیم با او گفت که چون شوهر تو
بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که پدر تو میگوید که عتبه خانه را تغییر ده عمره گفت چنین کنم و ابراهیم بازگشته چون بخانه آمد رایحه پدر خود حضرت ابراهیم استشمام کرده و آثار براق
مشاهده نمود از منکوحه خود پرسید که هیچکس در غیبت من بدینجا آمد عورت گفت پیری آمد و چنین و چنان فرمود اسمعیل گفت آن شخص پدر منست و چون ترا پسندیده او نیفتاده اشارت
بطلاق تو کرده و بنا بر وصیت پدر او را طلاق داده سیده بنت مصاص بن عمرو جرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم بمکه آمده بزیارت اسمعیل شتافت و بدستور اول بکار رفته
ابراهیم بدر خانه آمد فرزند را حاضر نیافت و سیده حرم او را دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مصاص بن عمرو زن اسمعیل ابراهیم گفت معاش شما بر چه سانست جواب داد که شکر مر خدای را
که روزگار و ما بخیر و خوبی میگذرد ابراهیم پرسید که شوهر تو چگونه کس است گفت بهترین ازواج است بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی بشرایط ضیافت قیام
نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم سیده گفت موی سرت ژولیده می بینم رخصت فرمای تا از ابشویم و روغن در سر تو بمالم ابراهیم اجازت داده سیده سنگی که داشته
ابراهیم پای راست را بر سنگ نهاده و پای چپ در رکاب داشت تا نصف این سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف دیگر او برده تا ابراهیم پای چپ را بر سنگ
نهاده تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم مبارکش بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را آن سنگ داشته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری
پنیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق بهر دو دست نگاهداشت تا ابراهیم همچنان سواره پنیر را تناول فرمود و پس با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگو که ابراهیم چنین گفت که
عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری و هنگام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان در خانه شما هست گفت نمیدانم که نان چه
چیز است گفت هیچ میان دارید سیده همان جواب گفت باز ابراهیم پرسید که مقداری خرما باشد سیده جواب داد که از تنها که میپرسی هیچیک را نمیدانم ابراهیم در گریه شد و گفت
ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات و بر این تقدیر احتیاج بتقریر لفظ موضع نیست که گوید ای عند بیتک
المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم ع بعد از بنای کعبه مدتی جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم بشام معاودت نمود و اسمعیل
شب بخانه آمد رایحه پدر مهربان و براق را استنشاق کرد از حلیله خود پرسید که هیچکس امروز بدینجا آمد سیده گفت بلی پیری تشریف آورد که هرگز مثل و نظیر او ندیده دام
فرمود که و سمت اخیار و نور بی‌ها داشت اینک اثر قدم او در این سنگ مانده است اسمعیل فرزند را جمع کرده بگریست و گفت این مقام مقام پدر شماست و همه اتباع او در گرد
افتاده و آن سنگ را بتعظیم هرچه تمامتر بوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی ببرکت دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رمله و طایف را از موضع شان برداشته بحرم
بمکه آوردند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه در این دو موضع فراوان میباشد قال الله تبارک و تعالی و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان ٥
صادق الوعد و کان رسولا نبیا کلبی که یکی از مفسران سلم است گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در مکانی معین اقامت نماید تا آن شخص نزد
او آید و آن کس آن حدیث فراموش شد و بعد یکسال بدان مقام رسید و اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آن مکان صبر کرد تا آن شخص نزد
او آمد راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقرب است و هو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بشام رفت و زیارت مرقد منور پدر بزرگوار دریافته و میراث او را قسمت
نموده بشرف نبوت مشرف شده حق جل و علا او را بدعوت جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین رفته طایفه عصاة طغاة
را سالهای فراوان بدین قویم حضرت ابراهیم دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان مانده بسرچشمه هدایت
و عنایت راه نبردند و گویند اسمعیل را دوازده پسر بود و از اسن اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندانش ثابت و قیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب
توطن نمودند و شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پدید گشته بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقولست که چون اسمعیل در اواخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف
مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولیعهد خویش گردانید و بعد از اندک فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنت الماوی خرامید حلیة او علیه السلام بغایت
مشابه بود با ابراهیم ع صفاتش امین و صادق الوعد و متحمل و صبور صنعتش تیر تراشیدی و تیر انداختن نیکو انداختی روایت کنند که روزی عبور رسول خدا ص
بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در آنحال بتیر انداختن اشتغال داشتند آنحضرت فرمودند که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان رامیا و او بصید و شکار میل تمام
داشت کنیت و لقبش کنیت مبارکش ابوالعرب و لقبش اعراق الثری است و بزبان سود اوراق در بیان معنی اعراق الثری بنا بر عدم اطلاع بر آن لال است
معجزاتش بسیار بود یکی از آنجمله گوسفندی را که پستان او خشک شده شیر نمیداد و سالها بر این گذشته بود نزد پیش او آوردند آنحضرت دست برکت بر پستانش
مالیده بر فور شیر از آنجا در فوران آمد و دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرفی کرده سر آنرا بپوشید و دعا کرده چندلون طعام از آن ظرف بیرون

طرف بیرون آورد و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت ایام حیاتش بقولی صد و سی سال بود و بروایتی اصح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و از آنجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خویش بود **مدت دعوتش** قریب بچهل و هفت سال گفته‌اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده باشد و این سخن مخالف روایت طبری است والله اعلم مرقد همایونش در حجر بقرب مرقد هاجر است و بعضی میان رکن و مقام گفته‌اند **ذکر کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام در میان اولاد حضرت اسمعیل ع** بطون کتب و متون صحف مشحونست باین خبر که بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت و دودمان نبوت بمرتبه انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از آنجماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم طریق بیرون آمدن گرفتند و هرکس از آن قوم که راه سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در محلی که رحل اقامت می‌انداخت آن سنگ را در جائی پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکرد تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر سنگ از سنگها که نیکو مینمود آنرا برداشته و در مکانی مناسب نهاده بزیارت و طواف و سیر اخلاف اخلاف الام صحف [illegible] بر طاق نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمرده و با وجود ارتکاب این فعل منکر در تفصیل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عمل مینمودند و بدستور معهود مناسک حج بجای آورده تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از واجبات و لوازم میداشتند و زعم طایفه آنکه سبب ظهور بت پرستی در میان ذریه اسمعیل آنست که اساف و نائله که مردی و زنی بودند از قبیله جرهم وقتی شهوت و بدنفسی چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ نموده سنگ گردانید و مردم مکه آن دو جثه سنگی را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بتقادم دهور اولاد حضرت اسمعیل از دین ابراهیم اعراض نموده به پرستیدن آنها مشغول گشتند و اول کسی که ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود و خلایق را فرمود تا عبادت آن بجای آوردند و ذکر هبل که اعظم اصنام قریش بود در دفتر دوم ازین کتاب خواهد شد انشاء الله و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و غسان منات را که در کنار دریا در بتخانه موضوع بود میپرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت بپرستش منات اشتغال مینمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش آنخانه را بر سان کعبه زیارت کرده بخیال حصول غرض دنیا و آخرت عبادت عزی بجای می‌آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای عرب بودند کمر طاعت لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می‌پنداشتند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی ص در میان عرب استمرار یافت **ذکر بعثت اسحق بن ابراهیم علیهما السلام** آورده‌اند که در زمانیکه ابراهیم ع بفلسطین نزول فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاده و او در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت قوم مشغول گشت و رفقا دختر عم خویش را بحباله نکاح درآورده عیص و یعقوب بیک بطن از و متولد شدند و چون در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن دو هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته و اسحق عیص را دوست میداشت و رفقا یعقوب را و اسحق در کبر سن بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از ملاحظه مبصرات عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزوست وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری تعالی در باره تو یمن و برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت حال را معلوم فرموده بنابر وفور محبتی که با یعقوب داشت بر فور با او گفت که ای فرزند اسحق با برادرت عیص چنین و چنان گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چندگاه است که آنرا پرورده گشته و بریان کرده پیش اسحق بری و چون اعضای عیص بغایت پرموی بود رفقا اشارت کرده که یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشد و در حین تکلم با پدر آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید و یعقوب بفرموده مادر مهربان عمل نموده بزغاله بریان را پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را پیش خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون با یعقوب در سخن آمده او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالتی است که ساعد عیص مساس میکنم و نغمه یعقوب میشنوم آنگاه اسحق بریان را خورده و موافق مزاج شریف افتاده فرمود که بارک الله فی ولدک وجعل فیهم النبوة والکتاب ارباب تواریخ آورده‌اند که هفتاد هزار کس از ذریه یعقوب بمرتبه شریف نبوت فایز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نموده از گوشت نخچیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گفت آنچه از من طلب داشتی آورده‌ام اسحق دانست که در آن باب حیله واقع شده عیص را گفت که نتیجه دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد ولیکن اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالی مقدار و سلاطین ذوی الاقتدار پدید آورد و از اولاد تو پیغمبری صبور ظاهر گرداند و مضمون این خبر در روایت اکثر وارد شده که ایوب را از اعقاب عیص میشمارند و بعد از وقوع این قضیه نایره حقد و حسد در باطن عیص اشتعال نموده روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که بخانه من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته‌ام یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ شدند عیص هدایا و تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید حلقش بدندان گرفته خواست که برادر را هلاک سازد در آنحال قادر ذو الجلال دندان عیص را بر سان موم نرم گردانید و چون عیص در آن باب عاجز شد گفت استغفر الله و اتوب الیه و فرمود که ای برادر اکنون دانستم که دعائی که پدر در حقت کرد باذن خدای تعالی بوده باید که در حفظ و امان الهی مراجعت نمائی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالماً و غانماً بمنزل خویش برگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از رفتن یعقوب بخدمت خال خود و ملاقات او با برادر خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص بجانب ملک روم مسطور است متعاقب این کلمات در قصه یعقوب مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله و پس از مدتی طویل که اسحق تبلیغ رسالت نمود بعارضه چند روزه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بجوار رحمت رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی

مبدل گردانید حلیهٔ اسحق ع تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی مبارکش بسبزه مایل صفاتش عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود معجزاتش بسیار بود از جمله یکی آنکه دست مبارکش را بر پشت گوسفندی فرود آورده دعای برکت گفت و بقدرت باری تعالی از آن یک گوسفند معا دو گوسفند دیگر متولد شدند ایام حیاتش صد و هشتاد سال بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز گفته و الاول هو الاصح مدفن همایونش چون از دنیا مفارقت کرد عیص به تجهیز و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بمقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین مدفون ساخت **قصهٔ یعقوب اسرائیل الله ع** یعقوب علی نبینا و علیه السلام از کبار انبیای مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آنحضرت بودند و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق یعقوب را وصیت فرموده که از کنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال خویش که در فدان از دیار شام مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب تدبیر مادرش رفقا اسحق در حق او دعا فرموده عیص با او در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق ع و بعضی گویند هم در آنشب بنابر استشعار و خوفی که از جانب عیص داشت باشارهٔ والدهٔ خود از کنعان بیرون آمده متوجه فدان شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده اند که هم در آن سفر در اثنای سیر ضعف تمام باو راه یافته بر سر سنگی قرار گرفت و همانجا بخواب رفت در واقعه دید که در فضای هوا از روی زمین تا حد و مقعر سما نردبانی وضع کرده و فوجی از ملائکه بر آن نردبان عروج و نزول میکنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال خطاب ملک متعال رسید که منم الله خداوند سزای پرستش که خدای تو و خدای پدران تو غیر از من نیست ترا و ذریات ترا بعد از تو وارث این ارض مقدس گردانیدم و ذوات فاضلهٔ شما را بکرامت و برکت هدایت آثار داشتم و بافاضهٔ کتاب و حکم نبوت مفتخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت خویش مخصوص کردم تا این مکان معاودت کنید و خانهٔ بنا کرده یعنی بیت المقدس تا مجموع ذریه و اعقاب خویش بعبادت آن سرافراز باشند و چون یعقوب از خواب برآمد استبشار نموده بدعای اسحق یقین گشت و از آنجا عزیمت نهضت مصمم نموده بعد از آنکه مسالک بعیده را سپری گردانید بساحت قربت خال اتصال یافت منقولست که در سال قحط یعقوب بمنزل خال خویش لابان وارد شد و لیان را چاهی بود که گوسفندانش از آب آنچاه میخوردند اتفاقا آب چاه کم شده لیان صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد و آنحضرت دلوی آب از آنچاه کشید و مقداری شاشید باقی را در آنچاه ریخت آب چاه بقدرت خداوندی از پیشتر بیشتر شد و خال و صورت حال مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب راغب گشت و از او استدعای اقامت کرده و حضرت یعقوب قبول فرمود بعد از چند روز دختر کهتر لیان راحیل را خطبه فرموده پدر دختر از تهیهٔ مال و اعداد شال و انواع ضروریات بدان صدد و مشوش گشت و متفحص نموده یعقوب گفت از این مطالب هر چیزی بدست نیست تا مدتی معین هر سالی من اجیر و خادم تو باشم و بادای خدمت کلفت صداق مهیا دارم و لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل معین گردانید و یعقوب بادای خدمت قبول کرده سر انگشت طاعت بر دیدهٔ روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت که این شرطیست که میانه جانبین قرار یافته در محافظت آن باید کوشید که از افشای این سر عیب و عاری بمن و توابع من لاحق میگردد و بعد از آنکه یعقوب هفت سال بسعی و رعایت اغنام قیام فرموده مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر که لیا گفتندی در عقد وی آورد و چون شب زفاف بسر آمد و امواج ظلمانی لیل به ابتهاج نورانی نهار رسید آنگاه یعقوب از این تشنیع خال لب گشاد که مدت هفت سال مرا عملهای شاق فرمودی و آخر الامر بطریق احتیال نامزد مرا بدیگری بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده باشد و خورد تر را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوهٔ مراد از آن دوحهٔ دیگر چیده و شربت آرزو از آن قدح دیگر چشیده آید و در آنوقت جمع بین الاختین حرام نبودی تا موسی مبعوث نگشت این حکم انصرام نیافت و چون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده و دو کنیزک دیگر نیز بخانهٔ یعقوب فرستاد یکی فلهه نام و دیگری موسوم بزلفه فلهه بلیا تعلق داشت و زلفه براحیل در جامع اعظم مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل و شمعون و یهودا و لاوی و زبالون که او را زولون نیز میگفتند و یشجر که شاخار و یسوخر نیز گویندش و از راحیل یوسف و بنیامین متولد شدند و از فلهه دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی نام و از زلفه نیز دو پسر کاد و اشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید اشارت بایشانست و در معارف قتیبی گوید که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل و یهودا و شمعون و لاوی و از راحیل یوسف و بنیامین در وجود آمدند و از هر کنیزکی از آن دو کنیزک سه سبط دیگر و چون یعقوب خواست که از فدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر یکسال دیگر درینجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت گوسفندان خود را قسمت راست میکنم و یکقسم را نامزد تو کرده و هر بره که از آن قسم متولد گردد بتو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال خود را اجابت فرموده اقامت نموده جبرئیل نازل شده گفت ای یعقوب اوراق فلان درخت را آورده در نواحی متفرق ساز تا قسمی از آن گوسفندان که منسوب بتست آنها را خورده هر یک بره نر تولد نمایند و یعقوب امر فرموده جبرئیل عمل نموده مجموع نتاج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بظهور آمد و لیان این معنی را عظیم شمرده باز خواهش نمود که یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر نتاجی که از آن نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب بنابر التماس خال او خیال انتظام حال خویش راضی شده و باز جبرئیل بدستور سابق او را تعلیم داد و سال دیگر نیز نتاج گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد بعد از دو سال دیگر که بنابر درخواست خال خود در آن سرزمین قرار گرفته بود با جمعی از اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت و در وقت خروج زوجهٔ یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی که پدرش لیان آنرا میپرستید دزدیده در بار نهاد و لبان بعد از رفتن فرزندان در خانه درآمده هرچند بت خود را طلبید نیافت و فی الحال بر اسپی تیزرفتار سوار شده در عقب ایشان بالجماعت روان شد و بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صلهٔ رحم کردی یعقوب متحیر شده از سر این حدیث استکشاف فرموده لبان گفت آله مرا دزدیده همراه آورده اید یعقوب فرمود که الحال چه کسی از آنانکه دست دزدی بر آن نهد خدای من و تو آفریدگار

آفریدگار زمین و آسمانست خداوند تبارک و تعالی بترس و بوحدانیت او ایمان آر تا از اموال تو آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب آنست که آنچه از من بسارقی یعقوب گفت که من صنم ترا نگرفته ام و نیز نمیدانم که از اصحاب من کدام یک آن فعل قبایح نموده است لیان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان من و تست که دعا کن تا سارق و مسروق ظاهر گردد و در اثنای این گفت و شنید مرکبی که صنم لیان بران بود جستجوی کرد و پسر یعقوب و آن بت از بالای مرکب بر زمین افتاد آنگاه یعقوب گفت ای خال ایمان بخدای که سؤال ترا باین سرعت بشرف اجابت مقرون گردانید لیان جواب داد که مفارقت دین خود نخواهم کرد و هشیار میکنم و از خدمت معبود خویش ترا منع نمینمایم و صنم خود را گرفته بآن راه که آمده بود بازگشت و یعقوب با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نمود و هر چند بکنعان نزدیکتر میگشت نوایر اشواق بیشتر اشتعال مییافت وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد و روزی که یعقوب بکنعان فرود آمد بسبب اتفاق عیص را که فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته بود جهة دفع حزن و اندوه برسم شکار بیرون آمده و سیری مینمود که ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص ازدحام مواشی و اغنام و کثرت نساء و رجال مشاهده کرده متوجه شد تا احوال ایشان تفحص نماید چون نظر یعقوب از دور بر عیص افتاد همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف و استشعار که از وی داشت مختفی شد و اولاد و اتباع را تلقین نموده گفت اگر شخص آمده و از شما پرسد که این اموال کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گوئید که عیص بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش ازین بطرفی از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در آنجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده و این اموال تعلق باو میدارد و بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه مجموع جهات حالا فی الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او میبریم چون عیص بسر وقت ایشان رسید از قافله سالار و از صاحب مال پرسید اولاد یعقوب برین نهج فرموده جواب دادند عیص از استماع این سخن رقت بسیار نموده و جزع بیشمار کرد و گریه بروی غالب شده فرمود که یعقوب بنده نیست بلکه برادر جان برابر است و یعقوب بعد از ملاحظه این حال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص بر طلعت یعقوب افتاد بیهوش گشته از پای درافتاد و بعد از زمانی بحال خویش آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آنشب در منزل بخرمی و شادکامی تمام بسر بردند و علی الصباح یعقوب و اتباع و اشیاع او بمرافقت عیص جانب کنعان آمده بملاقات احباب فایض و بهره مند شدند و گویند که چون یکسال ازین واقعه برآمد باری تعالی ابن یامین را بیعقوب ارزانی داشت و در حین وضع حمل مادرش راحیل بمنزل بقا خرامید خاله او لیا بتعهد خواهرزاده خویش مشغول گشت و بعد از آنکه یعقوب بهدایت و ارشاد اهل کنعان مامور شد عیص گفت ای برادر تو مدتها ببلای غربت مبتلا بودی اکنون نوبت منست ترا بحفظ و حمایت الهی میسپارم و خود بغربت میروم باید که بترویج این بقعه سعی نمائی و از مرقد پدر و جد بزرگوار و غیر هما بر خبر بوده دقیقه از رعایت مهمل نگذاری آنگاه او را وداع نموده باراضی روم رحلت فرمود و گفته اند عیص را از دختر عم خود بنت اسمعیل پنج پسر متولد شد یکی از آنها روم نام داشت که مجموع رومیان از نسل ویند و چون لون روم بن عیص در غایت صفرت بود اولاد او را که رومیان اند بنو الاصفر گویند و تمامت ملوک از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت صد و چهل و پنجسال زندگانی یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز در روم از سرای محنت و ملال بملک بقا ارتحال نمود آنکه پاینده و باقیست خداست و بس و نعش عیص را از روم بمزرعه حبرون آورده قریب بمرقد آبا خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب در اثنای گذارش قصه یوسف مسطور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز

ذکر قصه یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام

قال الله تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین قصه یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریب است قصه ایست که بدایتش مشیر بمودت و محبت و وسطش مبنی از شوق و هجرت و نهایتش مشتمل بر عصمت و رحمت و مغفرت است هر کلمه از آن منطبق بر حکمتی و هر فصلی از وی متضمن وصلی است و چون افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب ازین قصه حظها دیده اند و ازین شجره ثمرها چیده و از هر یک در شرح مقاصد حکایات عبارتی و در تعیین مطالب این روایت اشارتی صدور یافته و این فقیر قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت که بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم پیروی فرقه خدام فضلای انام و زمره طالبان فصحای ایام کرده خود را از آن جمله میشمارد و استمداد و همت از ارواح پاک ایشان نموده اقتفاء بسیرتهم و اتباعا بسنتهم بدانچه بدیهه خاطر مساعدت و قریحه طبع مساعدت نماید در ایراد این قصه لطیف و حکایت شریف که بموجب نحن نقص احسن القصص است شروع میکند مامول و مسئول آنکه بموقع محمدت و ارتضای سعادتمندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه قبله فضلای روزگار و قدوه فصحای زمانست و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر رویای یوسف و بدایت حالات آنحضرت علیه السلام

حضرت یوسف صدیق بالیقین و التحقیق از کبار انبیای مرسل و اعاظم پیغمبران مکمل بوده است نسب پدر بزرگوارش منشعب از دوحه خلیل و گوهر ذاتش مستخرج از معدن اسرائیل چنانچه مرویست که باری تعالی حسن را ده جزو قسمت فرموده از آنجمله یکی جزو بتمام عالمیان داده و نه جزو دیگر زیور جمال و پیرایه کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت نجوم گویند العهده علیهم که طالع فرخنده آنحضرت میزان بود و آفتاب در طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما در اسم مبارکش اختلاف است جمهور بر آنند که اسم شریفش عجمیست یعنی از لغت عرب نیست و زعم شرذمه قلیلی آنکه عربیست ماخوذ از اسیف و اسیف غمزده را گویند و ملوک انبیا همه اسف نامند که یوسف را بدین نام از بهر آن خوانده اند که هم دل پدر کشید و هم زهر انده و غم چشید راقم حروف گوید بهتر آنکه گویند که یوسف از اسف ماخوذ است لازم نمی آید که این لفظ عربی باشد چه علمای عربیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمی است و مع هذا ماخوذ از نوحه است بحال آنکه نوحه لفظ عربیست والله تعالی اعلم تفصیل این اجمال آنکه بدایت حال یوسف چنانست که شبی در کنار مهد یعقوب غنوده بود و گل جمالش در گلبن چهره والد آسوده که ناگاه از خواب درآمده و بسان گلبرگ تری از جنبش باد سحری بلرزید و چون قطره سیماب از تاب آفتاب بطپید یعقوب که این حالت مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی ترا چه دست داده یوسف گفت این ساعت خوابی دیدم که از غایت صعوبت آن ترسیدم و صورت آن هم

انکه خود را بر کوهی بلند دیدم که بحوالی آنکوه آبهای روان و سبزهای فراوان و اشجار بسیار و ازهار بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره و با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده و در پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که آنکوه شامخ سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران متمکن شود و چشمهای زلال آب اقبال او بود که در جویبار تمکینش جاری گردد و ریاض با نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد از انجا شکفته آید و چنانکه چون سریر دولت او پیوند بوجود عزیزش مزین گردد یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی استکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالی‌مقدار و وصل امدار آمد با اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوایب شهور و اعوام اندیشید و او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود چه میدانست که اگر اخوان انچه از غیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند بنابر اغوای شیطان دربارهٔ او مکری اندیشند قال عز من قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین و چون از مراسم نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت و گفت ای فرزند زود باشد که بخشندهٔ بیمنت قامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و محرم سرایر خویش ارزانی داشته نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بمرتبت بلند آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران وقوف یافتند و دواعی غیرت اخوان اشتداد یافته نوایر غضبشان بزبانه زدن گرفت و مجموع پیش روبیل که باصابت رای از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجیب ساخته و بدان سبب خاطر انور والد را از محبت جانب ما پرداخته روبیل از مقالات ایشان تعجب نموده گفت انی لاری وجهه وجه الکاذبین و چون مخایل اقبال بر ناصیهٔ حال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بخواب و در تحیر و تفکر انواقعه شب و روز می‌غنودند تا بعد از انقضای یکسال از یوسف در خواب دید که از سر اصابع همایونش آب میچکد و روی هوا گرفته بر سر برادرانش میبارید و چون انواقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که انمعنی نمودار ایام قحط است که دریای پر شاخ دست احسانش بفیض مکارم وی تشنگان کشتزار امید برادران تشنه لب اسیراب گرداند و تاویل انخواب را موقوف داشته باخفای انصورت نیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دوم واقف شدند و مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه نمودند دواعی حسد بر ضمیرشان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند و بعضی از تواریخ چنین آورده‌اند که در انزمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت روح بهیمنس جدا ماند یوسف دو ساله بود و یعقوب خواهر داشت که حضانت و تربیت یوسف با حواله رفت و چون یوسف احسن و اجمل اولاد یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او در دل پدر جای گرفت که لحظهٔ بی وی صبر نمیتوانست کرد بنابرین از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد بجهت آنکه عمهٔ یوسف برادرزاده خود را از یعقوب دوستر میداشت مدتی بهر بهانه متمسک میگشت آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب در آن باب از حد گذشت حیله پیش آورد که بمطلوب خویش فایز و قادر گشت بیان اجمال و تفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم کمری بسبیل میراث باسحق رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته و انعورت عاقله در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم را در تحت ثیاب برمیان برادرزاده بسته اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را که از برای بردن یوسف بخانه او آمده بود از گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف زوایای سرای خود را طلبید نیافت عاقبت یوسف صدیق را برهنه نمود و کمر در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل الرحمن ع فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع آمده پیش خود نگاه داشت چه حکم ملت حنیف ابراهیم چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را تا یکسال نزد خود باز داشته عبودیت فرماید و بروایتی دیگر مادام که خداوند مال در حیات بودی دزد از اول و قید بندگی خلاصی نیافتی و چون عمهٔ یوسف ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد یعقوب او را بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان آمد چه قصبی که برای ابراهیم از بهشت آورده بودند با کمر او و جامه که واهب العطیات از خزانهٔ فضل باسحق ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی این بود که یوسف نوبتی از خواب درآمده با خود گفت که درین لحظه خوابی عجیب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار فرموده یوسف گفت که چنان بخواب دیدم که من با برادران بهیزم چیدن مشغول شده هر یک پشته معین گردانیدیم و مجموع پشتهای هیزم برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و درین اثنا چنین بنظرم آمد که پشتهای هیزم اخوان پشتهٔ هیزم مرا سجده کردند بعد از ان شخصی را دیدم که گویا سر او بر آسمان میسود و پاهای او بر زمین قرار یافته بود و در بر جامهٔ سفید و در دست میزانی داشته و انشخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام کرد و پشتهٔ هیزم مرا با پشتهای هیزم برادران موازنه کرده هیزم من راجح آمد و برادران سجود کردند یعقوب انخواب را شنیده و بر تعبیرش واقف گشته از کید و مکر برادران غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال از انواقعه در خواب دید که سواری با او گفت ای یوسف برخیز و قضیب خود را در زمین نشان و یوسف امتثال فرموده عمل نموده دید که برادرانش نیز عصاهای خود برکردند و قضیب یوسف در زمین نشاندند و بعد از ان یوسف دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرد و اغصان انشجره چنان نورانی بود که مابین مشرق و مغرب را منور گردانید و انگاه از شاخهای ان درخت بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد پدر و برادران بر گرد خود نشسته دید و انخواب را با ایشان حکایت کرد و یعقوب از استماع انواقعه اندوهناک گشت چه دانست که برادران تاویل و تعبیر خواب او را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد آسیبی باو رسانند و چون مدتی برین قضیه بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که جزو اعظم علت حسد اخوان گشت چنانچه قرآن مجید از انواقعه خبر میدهد که انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر الآیة و معنی آیهٔ کریمه سابقا مذکور شد حاصل سخن آنکه چون برادران یوسف برین وقایع اطلاع یافته زیادتی اختصاص او را بوالد بزرگوار ملاحظه نمودند دواعی حقد و حسد بر ضمیرشان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند و بعد از مشورت القای او در چاه محنت و بلا سبب ازدیاد عز و جاه خویش پنداشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب ازینمعنی

از همعنی ابا و استماع نموده دست رد بر سینهٔ ملتمس فرزندان نهاده و گویند سبب عدم اجابت مسئول ایشان آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که زمین میگریست و یوسف را
بجانب خویش خوانده میگفت یا اشرف المظلومین بجانب من بیا که اهل بیت تو بر تو ظلم کردند و زمین او را فرو برده یوسف ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در حیز
تاخیر و تعویق ماند ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمدند و بگوشه رفته بازدران باب باهم مشورت کردن گرفتند و در اثنای این حال ابلیس پلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه
و ملالت جوانان پرسید و خود را در لباس ناصح امین بدیشان نمود پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتیست که سر رشتهٔ تدبیر گم کرده ایم و روزگار بمحنت و اندوه تمام بسر برده اکنون غرض آنست که برادر کهتر را
از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطهٔ غیبت او لحظه بحضور خود پردازیم و باین مطلب که یوسف را بصحرا برده در باره او حیله اندیشیم و از پدر مسئلت نمودیم و از اعطای جواب او جانب محروم گشتیم شیطان
گفت همانا توقف و توقیف آنست که آن التماس در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان مینماید که چندان صبر فرمائید تا ایام بهار و موسم نضارت گلزار در آید آنگاه نخست برادر را بر سیر و طواف
ترغیب کرده لهو و لعب او در نظر او جلوه دهید که چون او از پدر خواهش نماید بیشک چهرهٔ مطلوب از حجاب نقاب روی نماید برادران یوسف این امر را استحسان کردند و پیر کامل را عذرخواهی نموده
و از مجلس شورت برخواسته متفرق شدند و دست در ذیل صبر زده چندان توقف نمودند که خسرو انجم به بیت الشرف خود رسید و بعد از آن بهات اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تملق و تکلم بهار
استعمال گشادند بیا بباغ که خرم چو روی دلخواه است بهار خیمه برون زده وقت خرگاه است کنون که در چمن آگاه و کشت لاله ز خاک غرامت است بر آنکو ز عازم آگاه است
بعهد این گل کوتاه عمر شاد بزی که قصه نو دراز است و عمر کوتاه است تو بر زمانه بهی خند چون سحاب بگریست که خنده های گل از گریه سحرگاه است ای یوسف چه باشد
اگر بموافقت برادران بصحرا آئی و بیش ازین سخن پدر بزندان خانهٔ تنهائی چه جانرا وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظهٔ ازهار ریاحین آرامش جان و آسایش دلهاست و چندان ازین افسون
بروی دمیدند که ضمیر مبارک یوسف بطوف صحرا مایل گشته هوای نظارهٔ نبات در طبیعت شریفش هیجان یافت قال بعض الحکماء من لم یهیجه الربیع و ازهاره و المزهر و اوتاره فهو
فاسد المزاج و محتاج الی العلاج و چون یوسف درین قضیه با برادران همداستان شده موقوف رخصت پدر گردانید ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای والد بزرگوار یوسف را
بگذار تا علی الصباح بمیامن طلعت او ابتهاج نموده باتفاق بصحرا رویم و امروز با او بر بساط نشاط مراد بگذرانیم و ساعتی گوسفند چرانیم و لحظه اسب دوانیم و اوقات طعام خوردنش نگاه داریم
و هر ساعت او را بملاعبه مشغول سازیم و در محافظت او سعی بلیغ مبذول داریم و چون یعقوب کرار این التماس از ایشان استماع کرد جواب داد که حال توسل من باین فرزند چنانست که اگر او را
از پیش من ببرید حریف غم و اندوه قلب ضعیف و نحیف من گشته و مع ذلک میترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غافل باشید بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب پیش از محنت شب دیر
باز فراق در خواب دید که بر فراز کوهی بلند نشسته بود و یوسف در بطن وادی سیر مینمود که ناگاه گرگی چند از اطراف و جوانب او در آمده قصد هلاکش کردند و چون یعقوب خواستی که از
بالای کوه بپایین آمده در خلاصی فرزند سعی نماید دید که زمین شکافته شده یوسف ناپدید گشتی و چون فرزندان یعقوب قدر پدر مهربان درین باب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار گرگ را چه محل
مقدار آن باشد که در حریم حرم گستاخی کند و کی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابلهٔ ده نفر پیل تن شیر دل پلنگ صولت جرات نماید **ذکر التماس نمودن یوسف از**
پدر که او را در مرافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب و بردن اخوان آنحضرت را و افکندن در چاه
و بیان بعضی از حالات که صدیق را بعد از این واقعهٔ هایله روی نمود در اثنای آنکه میان یعقوب و اسباط قال و قیل بسر حد
تطویل کشید یوسف بمجلس پدر آمده بر طبق مدعای اخوان از پیر کنعان اجازت طلبید و تقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید و یعقوب این معنی را مکروه داشته خواست که بتعذیر
تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را دل بروی سوخته شرف رخصت ارزانی داشت و برادرانش بمرافقت وی موعود ساخته خاطر فرزندانرا باسعاف و
انجاح آن مامول بنواخت و اخوان یوسف موفور السرور از نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند و از غایت فرح همه شب چشم ستاره میشمردند که کی چشمهٔ خورشید روی نموده طلعت
ماه در نقاب افول و غروب پنهان کرد و چون موذن صباح ندای حی علی الفراق برکشید اولاد یعقوب بخدمت پدر شتافته ایفای وعده را متقاضی گشتند و یعقوب یوسف را
پیش خود خوانده لحظهٔ در بشرهٔ همایونش نگریست و ساعتی بر مفارقت رخسار فرخنده آثارش بگریست بعد از آن بتسلی خاطر محزون همت بر زینت آن قامت موزون مصروف داشت
جامهٔ از صوف سفید در وی پوشانیده و عمامهٔ اسحق نبی را بر سر او نهاد و ردای شیث وصی بر دوش همایونش افکند و نعلین آدم صفی در پای قدرش کرد و عصای نوح نجی بدستش داد و او را
ببرادران سپرده بمشایعت او بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان کشیده که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی و چون یعقوب با اولاد بدان موضع
رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرموده و روی بیهودا کرد و گفت یوسف را بتو میسپارم و در محافظت جانش امید بتو میدارم باید
که از رعایت حال او غافل نباشی و همانا مفارقت چندین ساله از آنجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تعالی وحی بیعقوب فرستاد
که اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب فقال سبحانه لانک خفت الذئب و لم تخف منی و نظرت الی غفلة اخوته و لم تنظر الی رعایتی له و استحفظت علی محافظتی ایاه غیری
و چون یعقوب عزیز خود را بیهودا سپارش فرمود توجه بیوسف فرموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه شاید که ایام فراق از آنچه در خیالست دیرتر کشد و اوقات هجران از آنچه متصور است
بیشتر امتداد یابد باید که پدر را فراموش نکنی و تا روی من نبینی وظیفه آنکه بر روی کس نخندی که بدیدن آن رخسار زیبای تو انبساط خنده نخواهد کرد و این کلمات با تمام پیوسته یعقوب
سرشک بسیار از دیده ببارید و یوسف را وداع نموده دیگر بار در کنارش آورده گفت حسبی الله خلیفتی علیک بعد از آن از هم جدا شدند فاریابی در فواد القصص آورده که چون یوسف
همراه برادران گامی چند رفتند یعقوب نعرهٔ زده بیهوش شد و فرزندان که صورت حال را مشاهده کردند مجموع باز گشته بر گرد او صف کشیدند و چون بهوش آمد باز یوسف را

در بر گرفت و نوبتی دیگر روایح محبت از گلبرگ طری جمالش استشمام نمود و در عقب واه سرد از سینه پر درد بر آورد و گفت هذه رایحة الفراق و روی مبارک بر دوش ثمرة الفؤاد
خویش نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد ای کاش بعمر نوح من زیستمی تا از غم هجر دوست بگریستمی بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر راه بایستاد
و در مفارقت فرزند ارجمند آب حسرت از دیده گشاده بمضمون این مقال مترنم شد دلم چگونه نماید قرار در صف عشق چنین که هجر تو بشکست قلب لشکر دل دل صنوبریم همچو بید
میلرزد ز باد سموم فراق تو ای صنوبر دل تو آن خجسته همای بلند پروازی که در هوای تو پر میزند کبوتر دل چون اسباط یعقوب روانه شدند هر یکی از ایشان یوسف را احترام مینمودند
و مانند گلدسته از یکدیگر میربودند و چون از نظر پدر غایب گشتند بساط شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی طپانچهای مولم یوسف را میزدند و گاهی بمذلت هرچه تمامتر
در پیش میدوانیدند و چون از شدت حرارت گلبرگ یوسف غرق عرق شد و قطره قطره خوی از عارض لطیفش چکیدن گرفت ضعف تشنگی بروی استیلا یافت روی عجز و بیچارگی ببرادران
آورده مقداری آب طلبید و بنا بر آنکه روزگار در چشم مروت خاک بی شفقتی پاشیده بود آبش ندادند باز از غایت گرسنگی اندک طعامی خواست جوابش نگفتند و زاری و بیقراری
یوسف از حد تجاوز نمود و یکی از برادران بسکوت یا صاحب الرؤیا الکاذبه و دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات که در آن شب با آداب خدمت قیام مینمودند استعانت خواه
تا ترا حمایت نمایند منقول است که یعقوب قدری آب در مشربه کرده بود و مقداری شیر با او در آمیخته و بشمعون سپرده تا وقت عطش بیوسف دهد و چون یوسف تشنه شد و از
شمعون آب طلبید شمعون آب را بر زمین ریخته و قطع صله رحم نموده با او گفت که از تشنگی چندین چه مینالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشته حیات ترا خواهیم برید یوسف که حدیث
کشتن استماع نمود بسان ریسمان باریک که در چاه بلرزد بر خود لرزیدن آغاز نهاده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچارگی من ببخشای و مرا از ورطه هلاک خلاص
و نجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بروبیل آورده فرمود که ای برادر تو در شفقت از همه برادران بیشتری و در مردی و مروت از همه بیشتر توقع که التهاب آتش عطش مرا بجرعه آبی
بنشانی روبیل جواب درشت گفته شربتی ناگوار در کام جانش ریخت و چون یوسف از روبیل مایوس گشته دید که برادران در قتل او جازم شدند دست تظلم در دامن ترحم یهودا
زده گفت ای برادر مرا پدر بتو سپرده و اعتماد بر اشفاق تو کرده است بگو تا گناه من چیست و تقصیر من کدام است اخوانش گفتند ای یوسف خود کدام ذنب لایقاست به ذنب
یهودا از درماندگی یوسف عرق اخوت در حرکت آمده و شیر حمیتش پنجه سیاست برکشید و او مردی بود که هرگاه کلر و پشم از آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار از
گل راست ایستادی و هر وقتی که آواز رعد کردار خویش برکشیدی از هیبت آن زنان حامله بار بر زمین نهادندی و چون قصد برادران بیوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرده گفت
ای یوسف ساکن و ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نتواند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیده از و در قصد یوسف چاره جوی
گشته یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم و بکشتن او همداستان نباشم چه قتل بغیر حق گناه بزرگ و معصیتی عظیم است اگر موافقت من نمائید باز گردیم و این امانت را به پدر بسپاریم گفتند
بردن یوسف نزد یعقوب امری محال است چه یوسف از ضمیر ما آگاه شده و از مکنون باطن ما وقوف یافت و لا شک چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را مشروح بعرض او رساند یهودا
تامل نموده گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم و ظاهر حال او از دو بیرون نخواهد بود یا ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپارد و یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد و بر
هر تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما حاصل گردد و مجموع این رای را استحسان نموده در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهار صد گز و بروایتی هفتصد گز و بقول اصح هفتاد گز
بود و چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود و او را جب الاحزان میگفتند و چون یوسف را بسر چاه آوردند خواستند که آفتاب جمالش را بگل بیندایند چنگ در دامن برادران زد
تمسک بحبل المتین خلق ایشان نمود گاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاهی خورد سالی خود را برای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان التجاها التفات ننمودند و پیراهن از تن عزیزش
کشیده دست و پای او را بستند یوسف ایشان را بر آورد که باری پیراهن از من بگذارید تا در این منزل پر وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند ستارگان را بگوی تا از نسیج خود جامهٔ عزا
بتو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان تا در اینجا و تاج عز و جاه بر فرق نهند یوسف که آن سرزنشها شنید بر بیچارگی خود گریان شد و دل محزونش بآتش اندوه بریان گشت با چنین
سنگدلیها که از آن قوم آمد از هوا سنگ نبارید زهی سنگر اینچنین حادثه و واقعه و آنگاه هنوز چرخ گردان فلک روشن و خورشید پر نور آنگاه برادران بعنف یوسف را در چاه
انداخته سر از ریسمان گران بپوشیدند و یوسف بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را بر سر سنگ سفیدی که از میان آب مرتفع گشته
بود بنشاند و چون یوسف بر سر سنگی قرار گرفت حشرات چاه یکدیگر را ندا کردند که بر جای خود آرام گیرید که یکی از کبار معصومین بمهمانی ما آمده است و مجموع تسکین یافته تا یوسف
آنجا بود از محل خود جنبش ننمودند و جبرئیل دعای قدح که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف تلقین نموده بر مداومت آن وصیت فرمود و از آنجا بازگشت و چون هنگام آن رسید که نیر
اعظم در پردهٔ ظلمانی شب متواری گردد یهودا برادران را مشغول ساخته و فرصت نگاه داشته خود را بسر چاه رسانید و ندا کرد که یا اخی یوسف احی انت ام میت قال لا فی الاحیاء
و لا فی الاموات تو کیستی که از بیچارگان میپرسی و از حضرت برادرانم بیشتری یهودا گفت منم برادر تو بگو که حالت چونست و روزگارت بر چسان میگذرد یوسف گفت چگونه
باشد حال کسیکه از یار و دیار جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته و تن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه بوده در قعر چاه مظلم بی مونس و یار و بی همدم و غمگسار بصد
گونه ملامت مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست داده قطرات عبرات از دیده ببارید و باز یوسف از قعر چاه آواز بر آورد که یا اخی لکل میت وصیة و وصیتی الیک ان
لا تنظر الی شاب الا و ذکرت شبابی و لا الی یتیم الا و ذکرت یتمی و لا الی غریب الا و ذکرت غربتی از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا بر آمده غوغای گریه و نفیر او بگوش سایر
اخوان رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده با وی عتاب کردند و سنگ بزرگ بر سر چاه را مستحکم گردانیده بازگشتند یوسف که آن احوال را مشاهده کرد نطاق طاقتش گسسته نظام عز

عزیز او سنگ تر از حلقه میم شد و امید از حیات بر داشته لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطیات برافراشته و رسول اله و اله بارگاه آسمان فرستاد و چون او در دلو یوسف
پا نهاده زر اند و دفلک هبای سدره آشیان را فرمان شد که از اوج افلاک بر این تیره مغاک رود ساعتی بندیمی آن شخص کریم پردازد و لاجرم جبرئیل امین از فراز طاق معرش افلاک بسطح سه مغاک نزول
فرموده در قعر چاه خود را بیوسف نموده نخست خوانچه کرامت پیش وی نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که بامر ملک جلیل هنگام آتش نمرود بر قامت با استقامت ابراهیم
خلیل پوشانیده بوده و یعقوب از آن تعویذی ساخته و بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن مبارکش را بدان بیاراست و خاطر انور آنحضرت را در آن چاه تاریک بشارت
فرح و سرور بهیج و مسرور گردانید و گفت زود باشد که بازار حاسد تو کاسد شود و شب دیجور محنت بروز پر نور السرور رسیده نشاط و بهجت مبدل گردد و تو پشت بمسند سلطنت نهاده برادران
جفا کار در صف خدمت بر فرش مذلت بایستند و نامه اعمال الجماعت را بر ایشان خوانی و اخوان بخطاهای خود معترف آیند قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لایشعرون و چون برادران
یوسف را در چاه افکندند و از آنجا مراجعت نموده بخیمه خود فرود آمدند بزغاله کشتند و پیراهن یوسف را بخون آن ملطخ ساخته ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه تر شد آنگاه بصوب خانه توجه
نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط همیشه از سیر و شکار بمنزل باز می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب شد خاطر یعقوب مشوش شد کنیزکی
صفرا نام را گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان روم و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرموده بر بالای تلی
بر آمده بایستاد و دیده بر راه نهاد و برید امید باستقبال جمال یوسف فرستاد و انتظار میکشید که تا کی برید دیده بچشم آید و جان رسیده بجانب جسم گراید و بعد از آنکه انتظار
از حد گذشت و تیرگی شب بنهایت انجامید در آثار غلیان ماده سودا یعقوب بصفرا التفات فرموده گفت که ای کنیزک فرزندان مرا ندا کن باشد که پیش از ملاقات صدای
ایشان بشنوم و بجواب روح افزا قتیلی و بهره مند شوم صفرا حسب فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب نیک والد بزرگوار در انتظار قدوم شما ایستاده است بشتابید و خود را بوی
رسانید و اسباط را نعره صفرا بگوش آمده مانند خروس سحری در خروش و فریاد شدند و جامه ها را بسان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشاندند آواز وا یوسفاه و وا ابیاه
بر آوردند یعقوب گفت ای کنیزک این چه فریاد است و این ناله و نفیر چیست و چه اتفاق افتاده است صفرا مضمون مقال ایشان را معروض داشته چون یعقوب بر آن حال مطلع گشت از پای در
افتاده بیت حکیم من این دل سوخته را وین جان بتیر هجر بر دوخته را انصاف بده که سخت مشکل باشد بیتو دل و جان با تو آموخته را متعاقب آن حال فرزندان رسیده پدر بزرگوار را
بر خاک افتاده دیدند یهودا بخدمت والد بزرگوار مبادرت نموده پیش رفت و سر مبارک یعقوب را در کنار گرفته زبان بعتاب برادران برگشاد که این چه بود که ما کردیم خاک بیمروتی
بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افکنده پدر را بباد دادیم و آبروی خویش ریخته نفس خود را بآتش خجالت گداختیم از کدام عاقل این نوع کار کردار ظاهر و کدام متفطن بامثال این
افعال قیام نمودند و پدر را از انجا بر داشته بوثاق آوردند و آن شب همه شب یعقوب بیهوش بود و چون نسیم سحر در وزیدن آمده اندک افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت
ای فرزندان نور چشم من کجاست و مردمک دیده چشم کجا پیداست مجموع متفق الکلمه گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب و یعقوب از استماع
نموده باز بیهوش شده و بعد از زمانی فی الجمله بخود آمده پرسید که ای فرزندان من کجایم و چنین مدهوش چرایم گفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده و در مستقر
عزت خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غایب است یعقوب گفت که چون او غایب است پس حاضر کیست در دست من از زلف دو تو باستی
اینها همه هیچ هست و باستی عالم همه چون خوش نکو باستی از گلبن وصل رنگ و بو باستی و از میان برادران روبیل پیش آمده گفت ایها الوالد العزیز خدایگانا عین
یوسف خیر الخبر ای پدر ما تیر انداختن و اسب دوانیدن مشغول گشته یوسف را نزد متاع خویش نشانده بودیم که گرگی قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد و یعقوب
از بلیت این سخن نعره زد و چون مصروعان طپیدن گرفت بیچاره دل بسیر ... ما نامها از هر چه تیر رسید بجان آید پیش و چون پیراهن خون آلود یوسف را طلبیده
بروی عرض نمودند یعقوب در آن نیک نظر کرده و تعجب نموده فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده است و بهماندم فرزندان را باحضار گرگ مامور ساخت
و ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهنش را بخون آلوده کرده بنظر یعقوب رسانیده و بخون یوسفش متهم گردانیدند و یعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت تو ئی که
ثمرة الفواد و قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد و چون ما را مجال آن نیست که بحوالی
گوسفندان آمده و تصرف در اغنام تو نمائیم چگونه قصد فرزند عزیزت نموده و بخوردن او مبادرت جوئیم و حال آنکه طعمه لحوم انبیا و اولیا بر ما درندگان حرام و آزار
شریفشان در مذهب ما گناهی عظیم و خطائی فاحش باشد بعد از آن روی باولاد یعقوب آورده گفت شما دیدید که یوسف را من خوردم و چون فصاحت گرگ را ملکان ملاحظه
کردند از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی ولیک چون دانستیم که او را گرگ خورده و در آن حوالی تو سیر میکردی گمان بردیم که این بیمردی تو
کرده باشی آنگاه گرگ زمین خدمت ببوسیده گفت یا نبی الله من غریبم و از جانب مصر می آیم یعقوب فرمود که مرادت ازین سفر چه بوده و ترا چندین محنت و مشقت چرا می باید کشید
گفت از برای زیارت برادری که در صنعا دارم متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر و محنت غربت کشیده ام و امروز چون بدین وادی رسیدم فرزندان تو مرا گرفتند و دست و گردن
بسته بحضور اقدس تو آوردند و بقتل و اکل فرزند تو یوسف متهم گردانیدند یعقوب ازین سخن متاثر شده روی بفرزندان آورد و گفت گرگی از مصر جهة زیارت برادر احتمال صعوبتها
نموده سفر صنعا اختیار میکند و شما بدست خود برادر عزیز را ضایع گردیده و از محافظت او غافل شدید بعد از آن یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من مرده است یا زنده گفت چرا
از جبرئیل نمیپرسی یا نپرسیدی یعقوب فرمود که استفسار نمودم اما جوابی شافی نشنیدم گرگ گفت که چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست مرا چه زهره و یارا است

آن باشد که با فشای آن سر قیام نمایم و بعد ازین گفت و شنید یعقوب گفت چه شود ای گرگ که در جوار ما قرار گیری و بصحبت ما مؤانست جوئی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در جستجوی آن
برادر بیقراری نمائی گرگ روی مسکنت بر خاک تواضع نهاد و گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما مرا فرزندانند که بی‌حضور من زندگانی و معاش نتوانند کرد و یعقوب او را رخصت
داده گرگ از آنجا روانشد و روی بمصر نهاد صاحب تکلم اللطایف آورده که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی آمده فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را
قصد کرده و در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که بایذای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید و اگر چنانچه جانب شما ازین تهمت محروس است زود باشید و بدرگاه یعقوب شتابید
و تحیت و عذر که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود از غبار این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانهٔ یعقوب جمع آمده خروش و زاری بر آوردند یعقوب از
منزل بیرون آمده آن بیزبانان بر روی قدم حضرت افتادند و سرها بر زمین نهاده بزبان حال گفتند حاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو جسارتی واقع شده باشد یا بی ادبی
بتقدیم افتاده و خود چگونه این معنی صورت بندد که حیات ما برکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام وجود تست یعقوب عذر ایشانرا مقبول داشته و توجه بفرزندان کرده
گفت شما را نفس بد فرمای کاری عجب فرموده است و خاطر خود را بر جمعی غریب تحریص نموده انگاه روی ببطون اودیه نهاده فریاد بر آورد که یا یوسفاه یا ولداه و یا قرة عیناه یا ثمرة
قلباه فی ای جب طرحوک و فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک و فی ای ارض دفنوک رفتی و ز دل نقش خیال تو نرفت از دیدهٔ غمدیده هوای تو نرفت این عمر که میرود
بتلخی اکنون افسوس که در روز وصال تو نرفت و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقیمان ملأ اعلی را گریه در آوردی و پاکان موقف انسی را بنوحه در آوردی
مهمات بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبائی از حضرت او جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون صبری بکن ایدل
بغم و درد نهانی شاید که بکام تو شود کار چه دانی دانی که بغیر از تو مراد دگرش نیست امید که روزی بمرادش برسانی القصه یوسف بروایتی سه شبانه روز در قعر آنچاه ماند
و در آن ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفات غیبی رسانیده او را از مآل حال خبر میداد و یوسف را در الخلوت بسبب انتقالات سکوتی روی می نمود تا مدت مذکور منقضی شد
و زمان خلاصی بتقارب کشید و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست جمعی از بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود در اثنای مسافت
و مراحل راه گم کردند و در فیافی حیرت سرگردان شدند آخر الامر قاید تقدیر عنان قافله را بسر آنچاه کشید و زمام کش قضا ناقهٔ عزیمت ایشانرا بجانب آن ینبوع سعادت حرکت داد و چون
بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت در منزل کرامت فرو گیرند تا اگر ایشانرا بآب احتیاج افتد در آن باب زیادت مشقتی نکشند و بعد از آنکه در آن مقام فرود آمدند
و از سر آسیمگی خلاصی یافتند آنشب بخور بر کاروان شام بسر آمد و قافلهٔ ... بدار حرب توجه نموده رخت بربست بامدادگاه مالک زعر دو غلام را بسر آنچاه فرستاد تا آب بر کشند بروایتی
یکی از آن دو تن بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری بشری موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمدند تا از چاهش بر آورده بنیان قصر
وجود شریفش را از پای در آرند در این اثنا جبرئیل رسید و فرمان حضرت عزت جلت کلمته رسانید که ای یوسف آفتاب بالتمام برخیز و در این دلو نشین که کاروانرا برای تو سرگردان کرده ایم
و خاطر جمع دار که این قافله را چندین الم و مشقت بجهة استخلاص تو پریشان ساخته و بنابر فرمان ملک علام آن بدر تمام برج دلو تحویل کرده بحبل المتین عنایت در آویخت و جبرئیل بشیر را مدد و معاونت
کشته کشیدن آن لؤلؤ سیراب گردانید بشیر چون دلو بر کشید چه گویم که چه دید لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد بر آورد که یا بشری هذا غلام روزی نگر که طوطی جانم بسوی
لبش بر بوی لب آمد و بر شکر افتاد چنین گویند که برادران یوسف شخصی را نزدیک آنچاه باز داشته و گماشته بودند تا اگر حاملهٔ زمین آن گنج خجسته جبین را ظاهر کند و با فشای
سری که در سینهٔ او ودیعت نهاده اند ایشانرا مطلع گردانیده تا بتدارک آن اشتغال نمایند چون جاسوس الحال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفته خبر مخلص یوسف باخوان
رسانید و اولاد یعقوب که این سخن شنیدند مدهوش وار از جای برجستند و بطرفة العین آن مسافت را قطع نموده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند این بندهٔ گریختهٔ ماست و
چند روزست از ما فرار نموده ما پیاپیست و ما هر چند طلب داشته ایم خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف علیا
و این غصن علامت دوحهٔ شرف دارد برادران گفتند فی این بنده ایست فاما از خاندان شرف زاده است و دایهٔ کرم دودمان سلف شیر تربیتش داده چند روزاست تا لوح معاملهٔ خود با ما
گردانیده است و خط جفا در فهرست مجموعهٔ وفا کشیده و صد نوع تمامت اسخنان میشنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان از بلا و نعم حرکت نمیداد بعد از آن اخوان
بکاروانیان گفتند که این بنده را ما بارعیب بیع ... شیم اگر مشتری باشید قدمی پیش نهید و الا با تسلیم کنید تا چون جرأت اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که در این قول
صادقند و بیع و ایک از یوسف کیفیت احوال سؤال کردند و صدق تو گرید از تصدیق مقال ایشان سر مبارک جنبانیده گفت آری من بنده ام و بنده زاده و بهر حال برتبهٔ عبودیت رضا داده
چه توهم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند امری روی نماید که از حیز تدارک بیرون باشد انگاه مالک بن زعر یوسف را خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب
گفتند ما با تو مضایقه نمیکنیم و هر چه میدهی مسامحت می نمائیم و مالک بدرمی چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و ارباب تاریخ را در
کمیت آن دراهم اختلافست از ده الی صد و بیست درهم گفته اند والله تعالی اعلم آورده اند که برادران درهمهای ناسره را از مالک اخذ کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست یوسف را
گرفته بمالک سپردند و مشتری بیع نامهٔ آن خواست یهودا شمعون را طلبیده شمعون در آن باب حجتی نوشت و در ان حجت قید کرد که مالک تا بمصر برسد مملوک را از قید حبس اطلاق نفرماید و در این اثنا یوسف
برادرانرا بحسرت تمام منگریست و از شدت بیرحمی و بیمهری ایشان میگریست و از مفارقت اخوان و خلان حاصل این کلمات بر زبان میراند هم رفتیم و چنان باز گفتیم بهم وصلی که از
چو گل شکفتیم بهم دردا که ز یکدگر جدا افتادیم تا بار دگر کجا کی افتیم بهم و گویند که برادران در حین بیع مالک را گفتند که این غلام با وجود گریز پائی عیب سرقه نیز دارد از محافظت وی غافل

غافل نتوان بود بنابرین نوع سخنان مالک فرمود تا بند گران بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق را بروی موکل ساخته دل از انتقال بطبل رحیل را کوفتند و چون کاروان روان شده یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر دیده مراسم وداع بجای آرد مالک گفت ای غلام چون ایشان را در باره تو هیچگونه مهر و شفقتی نیست چندین رغبت نسبت بجماعت از بهر چیست یوسف عرض نمود که کل یعمل علی شاکلته من توانم که نکویم بدکس با دکران کذرا نست بد و نیک جهان کذران پس مالک دستوری داده یوسف زنجیر کشان نزدیک برادران آمد و حبایل الکنار کرفته بر دست و پای ایشان بوسها داد و هر چند تضرع نمود و تلطفها و ترحمی بر روی او نکشودند و لطیفه شفقتی در حق وی مبذول نفرمودند و یوسف با دل شکسته و خاطری خسته باز کشت و بکاروان رسیده برشترش نشاندند و تحمیل تام روی بمصر نهادند و آنحضرت برنج غربت و ذل عبودیت تن در نهاده در فراق پدر سیلاب قطرات عبرات از دیده میبارید در اثنای آن حالت بمقابر آل یعقوب رسیده مرقد مادر مشاهده وی کشت و خود را از بالای شتر افکنده افتان و خیزان بر سر تربت مادر آمده خاک رحیل را در کنار کرفت و بامثال این کلمات ترنم نمود که ای رفته و برده با خود آبرویم تشکده کرده اینک عم جویم سر بر زنم خاک بر سر و بکویم آن باد کجا که زو تو ساند بویم و غلام سیه که بر یوسف نگهبان بود نظر کرد و او را بر بالای شتر ندید بر فور معاودت نموده یوسف را کریه کنان بر سر تو ده خاک نشسته یافت پیش آمده از سر جهل طپانچه بر روی او زد و تصدیق قول برادرانش کرده در حق او جفاها کفت و آن شوربخت تنگ پر جراحت تازه دل دردمند یوسف رسیده تند بها نمود و آنحضرت از این جرأت و سوء ادب بطاقت شده روی باسمان کرد و بدرگاه احکم الحاکمین و کهف المظلومین تظلم نمود هما نلحظه رقعه نیاز وی بتوقیع اجابت موقع کشته بادی صعب برخواست و ابرهای سیاه فام پیدا شده شدت هبوب ریاح و تراکم سحب بمرتبه انجامید که قافله از حیات مایوس کشته یکدیگر را نمیدیدند مالک بن زعر چون آنحال مشاهده کرد کفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسندیده و کدام فعل قبیح صادر شده است که از آن توبه و استغفار باید کرد و هر آینه این تیرکی افعال و اعمال ماست که در هوا اثر کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان کفتند ما از خود کناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت کفت همانا این محنت بواسطه سوء معامله من روی نمود و این صعوبت بنابر جسارت من دست داده چه اینساعت طپانچه بر روی غلام کنعانی زدم و او آب در دیده کردانیده روی باسمان کرده لب بجنبانید و زمین در زمان چنین که می بینید بهم بر آمد پس مالک و مملوک و سایر کاروانیان نزد صدیق آمدند و در پای او افتاده عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی بقبله دعا آورد و از باری تعالی فرج ایشان التماس نمود و در زمان باد متوجه مسکن یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره کشاده عالم بقرار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام را کرفته نزد یوسف آورد و درخواست نمود تا بقصاص حق خویش او را ادب کند یوسف کفت چه جای این سخن است ما از اهل احسان و اغماضیم و جزای بدکاران بغیر از عفو بجا نیاریم و از سر کناه غلام درکذشته رقم نسیان بر جریده عصیان او کشید و بعد از ظهور این خارق عادات از یوسف بند بر داشته و بچشم تعظیم و احترام در وی نکریسته بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل و طی مراحل نمود و چون بنواحی مصر رسیدند موضعی نزه پیدا کرده قرب چشمه فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر متاثر کشته و زنکار غبار بر آیینه جمال او نشسته بود مالک فرمود که در آن چشمه در آمده خود را از کرد راه شست و شو دهد و یوسف متوجه چشمه شد جبرئیل امین قبه آدم صفی را قبل از وقوع زلت با حوادث انجا بسر برده داورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن ۵
همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون ماند صاحب معین المعانی کوید که چون یوسف زمانی نیک در آن غسل بماند مالک بن زعر را دل مشغول کشته قاصدان فرستاد تا از منبع سعادت و کرامت خبری آرند و ایشان در آن صحرا متفرق شده هر چند طلبیدند هیچکس از وی خبر نداد چه او در قبه عزت مستتر و در پرده عصمت محتجب بود و بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهیاتی که دیده اولوا الابصار در مشاهده جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض انورش تیره مینمود مالک کفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم خبر دخورده شناس در جوابش فرمود که هر چشمی در چشمه خور کی تواند که بنکرد و هر دیده صورت جان کجا تواند که به بیند و بعد از آنکه یوسف بکاروان ملحق شد از انجا رحلت نموده متوجه شهر کشتند و چون پیشتر آوازه آن مه بشیر و شعشعه آن آفتاب کشورکیر بر تمامت مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار جمله بتماشای جمال و تمنای وصال یوسف روی بدان قافله نمودند و هر یک بزبان قابلیت مضمون این مقال را ورد خود ساخته میکفتند این شهر پر از حدیث خبر روی نکوست دلهای جهانیان همه بسته اوست ما میکوشیم و دیکران میکوشند تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست صاحب زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسفی را نوری داده بود که از کریوه راه بدرخشید و هر کاه که آنحضرت بجائی توجه فرمودی طلیعه آن نور از کمر تله مانند آفتاب میدرخشید و اتفاقا در آن روز هوای مصر از نقاب سحاب تیره کی روی نموده بود و بدان جهت چهره آفتاب جهانتاب پیدا نبود بلکه پیش از آنکه خورشید رخسار یوسف نقاب بکشاید از طره شب مثال او عکسی در اندیار افتاده بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون نور چهره تابانش از ورای حجاب لامع شد جهانرا مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست و ذکا روشن کردانید و حدیث حسن یوسف در ملک مصر منتشر شد و ملک مصر از این صورت خبر دار کردید و دلهای مشتاقان در طلب و جانهای صاحبدلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمد و چون اهل شهر باستقبال کاروان از شهر بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و امین اعمال خویش را که عزیز مصرش کفتندی بجهة دیدن یوسف بیرون فرستاد و بعد از آنکه عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شرای یوسف در میان آورد مالک کفت چندان صبر باید که بشهر در آیم سه روز از رنج راه و محنت سفر بیاسائیم آنکاه بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نمائیم عزیز قبول کرد و ایشان بحشمت تمام در عاشر محرم الحرام بمصر در آمدند و بعد از انقضای ایام ثلثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف را بر فراز آن نشاندند منادی ندا کردن کرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب یوسف او را از کفتن این نوع سخنان منع فرموده کفت چنین بکوی که من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند و مشتریان نخلة

بلطف و حمیت آن می‌افزود و صدیق که آنحال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسیخته از جزع دیده رشته‌های مروارید بر صفحات رخسار آویخت و از آن قصه طول محزون گشته سر بجیب تفکر فرو برد
و در این مناجات جبرئیل امین رسید و پیغام حضرت رب العالمین بگذارد که ای عزیز غم مخور و دل تنگ مدار که بعزت و جلال خود که تا آنکه قدم از این شهر بیرون نبرم تا داغ عبودیت فرمان از دری تو بر ناصیه
روزگار فقیر مستظهر نهاده و خریداری تو آمده اند و چون نوبت چهارم ندا کنند فریاد زند که من بخریدم این غلام اللطیف سر رشته صبر از دست یوسف رفته و روی با و آورده گفت اگر راست میگوئی
تو چنین کسی بخریدی صدیق نسبت آن سر اسرائیل الله بن ذبیح الله از استماع این سخن فریاد از نهاد مستمعان برآمده مالک پرسید که معنی این سخن چیست و صدیق عبارت از کیست یوسف فرمود که
صدیق عبارت از کسی است که بنده و پیر پرست مالک گفت ای یوسف چرا مرا از نسبت خبر نکردی تا ما و تو از وبال این حرکت و ذل قیمت مصون و محفوظ میماندیم یوسف جواب داد که از بیم قصد
برادران و خوف جان صورت واقعه را نهان داشتم مالک گفت گویا تو پسران پیری که در وقت آمدن او در نزدیک کنعان دیدم که میگریست و میگفت رب رد علی ولدی و ثمرة فؤادی
یوسف فرمود که ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز احوال کسی که چون تو ای باشد دور از این چه نوع در عبارت آرم یوسف از شنیدن این حکایت بی‌طاقت شده در گریه افتاد
و گفت این پیر اسرائیل الله و پدر مهربان من است مالک از صدیق عذر باخواست گفت حالا چه تدبیر که کار از لب خشک و دیده تر گذشت چون چاره کنم که سیلم از سر گذشت اکنون که
زاد صد بیع آورده ام اگر اعراض نمایم ترسم که بکار تعرض نمایند یوسف فرمود که ای مالک دلخوش دار که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار است خواه صلای شوق ده
خواه بشارت امان هر چه مراد تو بود دست مرا و من همان گوی الحکم لله وهو خیر الحاکمین برای صواب نمای اذکیا پوشیده نماند که آنچه در این مسوده از قصه یوسف تا بدینجا ثبت
گشت منقول از کتاب جامع اعظم است که در تاریخ اهل عالم نوشته اند و میان بعضی از آن حکایات و روایات محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو و سایر مورخان مخالفت و تفاوتی هست
و چون مسوده اوراق از مالکان اذهنه مستعد و استحقاق در ایراد اقاویل مختلفه در این قصه طرفه رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور ائمه تاریخ را در بیان سبب نزول این سوره و اصل این حکایت بر
سبیل اجمال با هم ضم کرده و تلفیق نموده میگوید که محصل کلمات کل نقله اخبار که در این باب مسموع شده آنکه جمعی را زعم بصواب آنست که روزی عمر فاروق رضی الله عنه با طایفه از یهود در باب تفضیل کتاب کریم بر
باقی صحف سماوی حدیث میفرمود ایشان گفتند که قصه صاحب جمال کنعانی در میان امم از مشاهیر قصص و اخبار است و توریة بذکر آن ناطق و از کیفیت آن مخبر و کتاب شما خالی از آنست پس بچه سبب
قرآن را بر سایر کتب ترجیح و تفضیل میدهید و فاروق اعظم طعنه اعدای دین را بعرض سید المرسلین رسانیده بر آن سرور برآت ضمیر انورش که مظهر آیات حقانی بود در استماع قوال یهود غبار ملال نشست
مقارن این حال جبرئیل امین رسیده این حکایت مطبوع را ضمن آیات بینات بسامع همایونش رسانید و برخی را عقیده آنکه چون مهاجران از وطن مألوف مفارقت نموده بمدینه آمدند گاهی محنت
غربت و کربت فرقت بمشاعر ایشان رسیده میگفتند ای کاش قرآن متضمن حکایتی بودی که مشابهت بمهاجرت اصحاب داشتی تا از مطالعه و خواندن آن ولهای حسرت و خاطرهای اندوه
گین را تسلی و سلوتی حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت ضمایر ارباب محن و شدائد گشتی و در سبب نزول سوره یوسف وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آن موجب تطویل میگردد و علی
ای التقادیر چنین گویند که چون از کثرت التفات یعقوب بجمال یوسف و استماع رؤیای صادقه صدیق نوایر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت با یکدیگر در باب دفع
او مشورت کرده با هم گفتند بکشید یوسف را یا بزمین دور از زمین دیار افکنید تا خاص بشما ماند دیدار پدر شما اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم الایة یهودا که اعقل
ایشان بود با شمعون یار و میل مع اختلاف الاقاویل در کشتن یوسف بهیچ حیله همداستان نشد و گفت مکشید یوسف را و بیفکنیدش در قعر چاه تا بردارند او را کاروانیان و اهل راه
قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین پس اخوان جهت رخصت روزی در خلوتگاه معبد یعقوب بود در آمده
گفتند ای پدر چه شده است ترا که امین نمیداری ما را بر یوسف و حال آنکه ما او را نیکخواهانیم بفرست او را فردا با ما بصحرا تا بچرد و نعمت خورد و بازی کند و بدود و تیر
اندازی کند و ما او را نگاه داریم و ضایع نگذاریم قالوا یا ابانا ما لک لا تأمنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب
گفت من غمگین شوم که شما او را ببرید و میترسم که ویرا گرگ بخورد و شما از وی غافل باشید قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون
گفتند اگر گرگش بخورد و ما جماعتی باشیم بگرد وی محیط پس ما بر آن تقدیر زیان کار باشیم قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون اخر الامر
یعقوب اجازت داد و برادران او را برده در چاه انداختند و یهودا که فی الجملة محبتی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میگذاشت و یوسف را تسلی
میداد که من از اخوان خواهش نمایم تا از بن شفقت و ملیت ترا اخلاص کنند و اخوان مترصد بودند که مسافران او را از چاه بیرون آورده بطرفی برند و یوسف سه روز در آنجا بود چون
چهارم روز از بن فیروزه خرگاه برآمد یوسف شب رفته در چاه کاروانی راه گم کرده قریب بآنجا فرود آمدند و مالک بن زعر با یک غلام جهت آب کشیدن بر سر چاه آمده دلو فرو گذاشت
بتاریکی شب لختی بسیار فرو آویخت دلو آب بیا یوسف گفت جبرئیل امین خیز زلال رحمتی بر تشنگان ریز و یوسف ماه رخسار از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و آن غلام
بعد ملوک آن دلو را کشید چون ماه جهان آرا برآمد زبانش بانگ یا بشری برآمد مالک از یوسف پرسید که تو کیستی و بدینجا چگونه افتادی گفت من شخصی ام کنعانی که برادران
از فرط حسد مرا در این چاه افکنده اند آنگاه مالک غلام خود را گفت که صورت حال را از اهل قافله نهان داشته چنین باید گفت که جمعی بسر چاه رسیدند و این غلام را بما فروختند چه اگر
کاروانیان بکیفیت حال خبردار گردند و ما او را بضاعت برده بفروشیم در بهای او با ما دعوی مشارکت کنند و مالک یوسف را بمنزل خود رسانیده برادرانش که دایم متفحص حال
بودند صورت قضیه را معلوم فرموده همان لحظه بقافله پیوسته گفتند این بنده ایست که از ما گریخته است و عاقبت او را با مالک بن زعر بدرمی چند ناسره بفروختند و
بعد از آن قافله از آن مرحله رخت بسته بمنازل و مراحل پیموده بمصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه آسوده حضرت صدیق را در معرض بیع آورد و بطون کتب

کتب مشهور است باین تحریر که قطفیر که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز گفتندی منکوحهٔ جمیله در خانه داشت راعیل نام مشهور بزلیخا و بعضی گویند نام او اکا بود و دختر طیموس اما حضرت
معارف پناهی حقایق دستگاهی مولانا عبدالرحمن الجامی طیب الله نفسه النفیسه در سلک ان درثمین که هر نظمی از آن الماس طبع بدان سفته که چنین گفته آن سخندان سخن سنج که
در گنجینه بود شش از گهر گنج که در مغرب زمین شاهی بنام موس همی زد کوس شاهی نام طیموس زلیخا نام زیبا دختری داشت که با او از همه عالم سری داشت و الحاصل
چون قیمت یوسف بر سلعی سنگین قرار یافت زلیخا که آوازهٔ حسن و ملاحت صدیق را شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت متملکات من از نقود و
عروض بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت هرچه در گوش و گردن من است از حلی و زیور بردارم و آنچه در خزینه دارم مجموع را بمالک سپارم عزیز گفت بدین وجه میسر نشود ما را بیان الحق
یعنی ملک مصر در صدد شرای اوست و زلیخا این حدیث را شنیده بر جناح استعجال بخدمت ملک شتافت و رخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت
و ناطق در بهای جانان از دل و جان بنظر عزیز آورد که سر علی پیش توارم بدیده و عزیز مصر از مالک بن ذعر یوسف را خرید و مالک در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از
دست داده و چون بر علو نسب و کمال ادب او وقوف داشت در دست و پایش افتاده عذر با خواست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول نموده قباله برادران را که در حین بیع نوشته
بودند طلب فرمود تا او را بوقت حاجت حجت و خوار از موجب خجالت و ندامت بود و مالک ملتمس یوسف را مبذول داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را
بخانه آورد با زلیخا فرمود که او را گرامی دار و بمنزل نیکو فرود آر شاید از وی منفعت کثیر یابیم یا او را بفرزندی پذیریم وقال الذی اشتریه من مصر لامرأته اکرمی مثویه عسی ان ینفعنا
او نتخذه ولدا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثویه شنیده برای نزول یوسف پیغمبر منزلی گرامی تر از دل خود ندیده بر مرور نقاش فرود آورده بخدمات او از میان جان بکمر بست
طرفه کاری که برادران در کارش انداختند بکاسه دلش جای داد و ایشان بثمن قلیلش فروختند و زلیخا بمتاع قلبش خرید و چون یوسف بکمال فتوت و نهایت عقل و قوت رسیده گشت
بسعوض ذات فرخنده صفات او را بزیور علم و حکمت و حلم و عصمت آراسته لوای احسانش را در میانه فرقهٔ محسنان بکمال لطف و امتنان برافراختند ولما بلغ اشده آتیناه حکما و علما
وکذالک نجزی المحسنین علما در تفسیر کلمه اشد اختلاف فرموده قتاده و مجاهد گویند مراد از لفظ اشد سن سی و سه سالگی است که غایت نشو و نما است و بعد از آن تا چهل سال وقوف
باشد و انگاه سن انحطاط و عطا و شعبی بحالت حلم تشبیه کرده اند و ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی است و اصح و اشهر نزد هوشمندان با خبر آنست که یوسف صدیق در
حین قصد اخوان هفده ساله بود و چون بحسب الزمان حادثه نازله منقضی شد حضرت کبریای سبحانی او را بمزایای الطاف بغایت و اعطاف بی نهایت بنواخت و ضمیر منیر و
خاطر خطیرش را بجواهر اسرار علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و بدین تقدیر مراد از کلمه اشده در آیه کریمه سن هجده سالگی باشد و علی اختلاف الروایات
چون زلیخا از عزیز مصر بمراعات جانب یوسف و مراقبت او مامور شده وصیت قطفیر را بهانه ساخته بفرمود تا جهت آرایش قامت طوبی شمائلش که در جویبار اعتدال پرورش یافته بود هفتاد
جامه ملون بالوان مختلفه دوختند و اکلیلی مرصع که سزاوار شاهان گردن فراز باشد ترتیب نموده بر سر عزیزش نهاد و طوقی از طلای احمر بجواهر ترصیع کرده در گردن بلورش انداخت
و چندانکه یوسف را در نظر خلق می آراست شعلهٔ عشق حسن او را در دل زلیخا جلوه میداد و هرچند جمال یوسف زیباتر مینمود دل حزین زلیخا شیداتر میشد یزداد جماله فی کل یوم و یزداد
القلوب به فتنتا تا و همیشه همت زلیخا بران مصروف بود که از رشک حور عین در خانه محصور و مقصور بود و پیوسته خاطر یوسف راغب بآنکه در صحرا طوف نماید تا از جانب پدر مهربان
و ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا یوسف را بسیر و گشت مایل دید فوجی از بندگان خاص را بملازمت او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آن شاه سوار خرامد چون رکاب در قدم
او خرامند و طرفه اینکه از شرایط خدمتش غافل نگردند و هرگاه یوسف بطوف صحرا و گشت دشت رفتی و ملازمانش هر یک بطرفی تاختندی او بسر راه کنعان آمدی و باد صبا را محرم
ساخته حدیث اشتیاق که نهفتن آن فاق احتمال آن نداشت با او در میان نهادی و گاه بودی که آتش شوق چنان ملتهب گشتی که تسکین آن بآب صبوری آسان آسان دست ندادی
راوی گوید که یک روز بعادت معهود بیرون آمده بود و چشم براه کنعان نهاده که ناگاه شتر سواری دید که می آید و جرسی میگوید یوسف از وی پرسید که از کجا می آئی گفت از کنعان
گفت از کدام ناحیه از نواحی آن جواب داد که از اردن یوسف فرمود که از کدام مرغزار گفت از مرغزار آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید زمانی دیر باز بیهوش شده بر خاک افتاد و اعرابی
از ناقه فرود آمده سر او را بر کنار نهاد و چندان توقف نمود که بحال خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه یعقوب اسرائیل الله را میشناسی گفت آری فرمود که بدین دو نرگس
جمال او را دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمهٔ معرفت او کشیده گفت بلی ثمرهٔ شجرهٔ اسحق و میوهٔ دل ابراهیم است یوسف گفت بر چه سان گذاشتی او را گفت سوزان و گریان و غریق
بحر بی پایان از هجران صدیق آه آتشین او باوج سپهر برین رسانیده گفت یا لیت راحیل لم تلدنی و بعد از آن فرمود که هیچ شود که پیغام من به پیر فراق چشیده زندان محنت رسیده برسانی
اعرابی قبول نموده یوسف گفت ای دوست شرط سفارت آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منازل آل یعقوب فرود آئی و چندان صبر کنی تا از شب پاسی بگذرد و غوغای
هنگامهٔ اهل دنیا قرار گرفته یعقوب نیز از ورد خود فارغ شود آنگاه بدر صومعه اش روی و حدیث تمادی ایام فراق و توالی آلام اشتیاق معروض داشته بگوئی که ایها المغموم هذه رسالة من
ولدک المظلوم ایها الکئیب هذه رسالة من ولدک الغریب ای اعرابی در روی من نگاه کن و حلیه مرا بر صفحه ضمیر مثبت گردان و آنچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب رسان و والد بزرگوار
را از احوال من واقف گردان و اعرابی مهام ... نش سرانجام نموده از مصر بیرون آمد و قطع مراحل کرده چون بمنازل آل یعقوب رسید چندان متوقف شد که شب بگاه گشت بعد از
آن در بیت الاحزان یعقوب رفته پیغام یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه بیرون دویده گفت لبیک لبیک یا عبدالله من این قدمت روضهٔ خلد است یا از دوست پیام آمد
بوی بهشت است یا زبار نسیم است و ساعتی بیهوش افتاده چون بهوش باز آمد اعرابی پای مزد سعادت از دعائی التماس نمود و یعقوب دست نیاز بر داشته گفت البسک الله لباس

العافیه وجعلک من نقفانی فی الجنه وچون یعقوب خواست که این سر با اهل خانه درمیان نهد جبرئیل امین نزول کرد وگفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف را بر زبان آری
واین راز سر بمهر را مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید زبان در کام خاموشی کشید ومهر سکوت برلب نهاده با خود قرار داد که بعد ازین بساط حدیث طی
فرماید وان گنج شایگان را در کنج دل نهفته دارد وگر روزی لحظه غنوده بود که یوسف را در خواب دیده پنداشت که نسیم صبح وصل وزیده وشب تیره هجران روی درکشید ومعانقت
اکرده خاطر خطیرش بخیال جمال یوسف بیارمید خواب از دیده مبارکش باز رمید وچون چشم کشاده قرة العین خود را ندید فریاد واسفاه برکشیده یوسف را طلبید وهمان
لحظه عقل دوراندیش بانگ بر طبیعت زد که بفرمان ربانی سخن چرا گفتی وعهد وعهد بپایان نبردی چرا شکستی پس مشتی خاک برداشت وبعذر خواهی الحضارت دهان کوهر فشانش
را بدان انباشت وفی الحال جبرئیل نازل شده پیغام رسانید که باری تعالی میفرماید که بنا بر تنبیه که فرمان مرا داشتی بعزت وجلال خود که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش
باز آوردمی تا چشم تو بشمع رخسارش روشن وکلبه تو از قامت طوبی شعارش گلشن گشتی یعقوب که مژده وصال پسر مفقود الاثر خویش استماع فرموده در سجده افتاده
بمراسم شکرگذاری قیام نمود وپیوسته ایام فراق وروزگار تلخ مذاق یعقوب بلعل وعسی درگذرانیدی وچه از هاتف غیب گویا مضمون این مقال می شنود یوسف گم گشته
باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور تا محنت براحت وزحمت باستراحت مفوض ومبدل گشت ولله الامر من قبل ومن بعد
گفتار در استیلاء والی محبت بر شهرستان بدن آن فرمانده کشور ملاحت یعنی زلیخا وامتناع نمودن صدیق امین از
خیانت ومحبوس ماندن او در زندان مدت چند سال وتمکن یافتن آنحضرت بعد از آن همه مشقت وملال بر مسند عزت و
جلال مهر این حکایت مودت آمیز ومبشران بشارت محبت انگیز مسامع واقفان دقایق بیان وعارفان حقایق تبیان چنین میرسانند که زلیخا که حجله
نشین حریم حرمت ومهر سپهر ملاحت ونور دیده اهل بینش وشمع سراچه آفرینش بود در شیوه محبت یوسف چنان راسخ ودر وظیفه خدمتش چنان راسی
گشت که بیان وتبیان از تقریر وتحریر بران بعجز وقصور معترف شد چنانچه بر تو انجز بر ضمیر نور قدوه ارباب تحقیق وزبده اصحاب تدقیق تافته در گذارش
این قصه میفرماید بهر روزی که صبح نو دمیدی بدوشش خلعتی از نو کشیدی چو از زرتاج کردی خسرو شرق بتاج دیگرش آراستی فرق چو سر
افراختی سرو روانش باَئینی دگر بستی میانش نرخ آن آفتاب دلفریبان نشد طالع دو روز از یک گریبان دو باران تازه سرو گلشن از یک
افسر نشد هر گز سرفراز نبست آن لب شکر از یک کمربند میان خود کمر چون نی قند منقولست که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانه آن به
فلک اثیر رسید همگی همت آن لاله رخسار مصروف بآن شد که در ریاض امانی وبهار زندگانی با یوسف بعیش وکامرانی اشتغال نموده حظی از عالم جوانی برگیرد ویوسف
ازین معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا محترز ومجتنب میبود واین صورت موجب ازدیاد مواد محبت شده بدر طلعتش هلال وسرو قامتش خلال گشت امید کامرانی نیست در
عشق صفای زندگانی نیست در عشق بود آغاز آن خون خوردن وبس بود انجامش از خود مردن وبس وچون دایه مهربان حال او بران منوال یافت از حقیقت
مهم استفسار نمود زلیخا نیاز وافتقار خود وسرکشی واستغنای یوسف را با او تقریر کرد ودایه ازین خبر متعجب گشته گفت چگونه یوسف را بر زلیخا میلی نباشد که تمامت مصر
در آرزوی دیدار او بخواب واز لمعه رخسار با نوار او بیتاب اند زلیخا فرمود که با این همه لطافت وزیبائی که مراست هرگز یوسف نظر بر طلعت من نمیکند واست وجمال مرا ملاحظه
نموده دایه درین باب تدبیری اندیشیده وزلیخا بتعلیم واشارت او بترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته نخست فرمود تا قصری بنا کردند که دیده بینا
در زیر گنبد مینا شبیه ونظیر او ندیده بودند ودران قصر خانه را بنقوش عجیب وصور بدیع نقش ومصور ساختند وصورت یوسف وزلیخا را بر در ودیوار وسقف و
جدار خانه متصل یکدیگر باتصالات مختلفه تصویر نمودند وفراخور آن مقام اسباب وادوات عشرت مهیا گردانیده بساطی مرصع بلآلی قیمتی وجواهر خوش رنگ مصور به
صور محب ومحبوب بگسترانیدند وزلیخا فرصت نگاه داشته ابواب خروج ودخول مسدود ساخت وخود بر فراز تخت قرار گرفت ویوسف را بهانه نزد خویش طلبید واظهار
بیقراری نموده در باب جمعیتی که مقتضی طبیعت بشری است مبالغه والحاح نموده یوسف گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای ای زلیخا چگونه دامن عفت وطهارت را
بلوث شهوت ومعصیت آلوده گردانم وفرزند اسرائیل وثمره شجره خلیل را اقدام محرمات ومنهیات بچه عذر دلبری نماید وعزیز مصر که ترا باعزاز واکرام من وصیت فرموده
عنایات او بخیانت واحسان او را باسارت بچه تاویل مقابل کنم زلیخا این عذر را باسموع نداشته وپرده از روی کار برگرفته دلبستگی واشفتگی خود را بالمغ وجهی بر
طبق عرض نهاد ویوسف گفت ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات شیطانی طاوس رحمانی را صید توانی کرد وبا این تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه توانی
برد زلیخا گفت اگر ترا در تزویج مواصلت من اشکال واشتباه است وشیوه عشقبازی در شریعت آباء واجداد تو گناه مرا ذخیره بسیار از نقود وجواهر وکالی وامتعه نفیسه
از عروض ات واوانی هست چون تسلیم را الحصول مقرون گنم وانی مجموع آنها را بنیت کفاره این جنایت بر طبق عجزه ومساکین واصناف فقرا ومستحقین مصروف سازم تا باری
تعالی این گناه از من وتو درگذارد وجریمه گذشته را بر روی ما نیارد وبعد از آنکه مفاوضه ومباحثه یوسف وزلیخا بحد اطناب کشیده چنانچه در تواریخ مبسوط مذکور است ودر قصه
یوسف وزلیخای حضرت مولوی مخدومی مدظله العالی منظوم است ابلیس خبیس که پیوسته کار او تدریس نسخه وسوسه وتلبیس است خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داد فی الجمله
مقصدی در ضمیر او پیدا شده آورده اند که حضرت صدیق در اثنای آن سؤال وجواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش وزلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر کرده واز دیدن

از دیدن آن اعراض نمود و چشم بر دیوار خانه افکنده همان دو صورت را دید و از این جهت روی بسقف آورد باز صورت خود و زلیخا را دید متصل هم تا این صورت منظور نظر او نگردد
توجه بجانب زلیخا کرد و زلیخا را از این سبب قوت طامعه در حرکت آمده بحصول مطلوب مستیقن شده باز درخواست و زاری نمود و مجدداً طرح مبالغه و الحاح آغاز نهاد و شیطان نیز مدد
علت شده مقدمات آن کار را در صورت دلیل و شکل برهان در تزیین این کار و تحسین این کردار بر آنحضرت القا کردن گرفت و نزدیک بود که امری که لایق مرتبهٔ نبوت نبود واقع شود
که عنایت ربانی دستگیری نمود قال الله تعالی و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و ارباب تاریخ در باب قصد یوسف و طلب توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان ربانی
و حجت سبحانی بود اقاویل منقولست و از آن سخنان صحیحه نص تاریخ الانسب فیما بین آنستکه جمعی گفته اند که در آن خلوت که یوسف صورت یعقوب را مشاهده نمود که او را زلمند ما
میگوید که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو قرة العین یعقوبی زنهار تا صحیفهٔ عمل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافته بخطا و خطل و زلل سقیم نکردانی تا دل [illegible] نکردد
و برخی گویند که در آن حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیهٔ عصمت بر لوح جبینت بکلک توفیق ربانی تعلیق یافته است و حیف است که چنان حکم محقق را بغبار
چنین لت نسخ کنی و در روایتی دیگر آنکه در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شده و بر کف آن دست بخامهٔ نور سه سطر عربی مسطور بود سطر اول و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و سطر
دوم لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا و سطر سیوم و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین و قولی دیگر آنکه در آن وقت ندائی بگوش یوسف رسید که ای مکتوب فی زمرة الانبیا فتعمل
السفهاء و نقلی دیگر آنکه همان طفل که بر طهارت یوسف گواهی داد بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که یا ابا الصدیق لا تزن و طایفه گفته اند که چنین گفت که الصدیق لا یزنی و در بعضی از نسخ
مسطور است که در آن خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بود و چون از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست و در آن پرده کیست زلیخا جواب داد که معبود من در پس آن
پرده است و پرده را بر روی او از آن جهت کشیده ام تا او مرا در این کار که می بینی نه بیند و یوسف از زلیخا اعراض کرده فرمود انت تستحیی من الصنم و انا لا استحیی من الصمد
و در تاریخ طبری و غیره از تواریخ و تفسیر برهان ربانی وجوه دیگر مذکور است که راقم حروف را از ایراد آنها بعد خوف امتداد سخن متعذر است چون یوسف تجلی امشاهده نمود الف کرد
از دو شاخ لام الف دور رانداز کامسمن شمع کافور و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجرهٔ خاص بیرون دوید و از کشش در بند بیرون آمده بود که زلیخا بدرید متفتم که از
همه در بند ها بود خود را بیوسف رسانید و پیراهنش را از عقب گرفته کشید تا پاره شد ناگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز برکشید و عزیز را مخاطب ساخته گفت ما جزاء من اراد
باهلک سوء الا ان یسجن او عذاب الیم چه باشد جزای کسی که باهل تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی الیم معقوبت کرد و عزیز در این قضیه متحیر ماند که کدام قاضی حکم حسن توانم
کرد که هم مباینی و هم خصم و هم گواه تو باشی یوسف در دفع تهمت دعوت زلیخا را با عزیز در میان نهاد قال الله تعالی هی راودتنی عن نفسی و عزیز از آنجا که نهایت حمیت و کمال غیرت
او بود دست بشمشیر یازیده خواست تا یوسف الخاطی که از در و دروجود دیده مه بود عقوبت فرماید که ملهم تقدیر کودکی شیرخوار را رخصت به القول بگفتار آورد و در طهارت یوسف و
افترای زلیخا گواهی داد و بحکایت پیراهن رهنمونی کرده گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده شده زلیخا راست گفته و یوسف از دروغ گویانست و اگر پیراهن وی از پس پاره شده زلیخا دروغ
گفته و یوسف از راست گویانست و چون بعد از امتحان پاکی این دامان بر عزیز ظاهر شد و عزیز مصر را محقق گشت که تهمت زلیخا محضا بعوجب یوسف نایجه بود که او ساخته ذخیره کرده که خود برده است
روی بیوسف آورده بتلطف فرمود و عذر خواسته تمهید مراسم شفقت و اشتغال نمود و وصیت کرد و گفت یوسف اعرض عن هذا زنهار که این واقعه را با هیچکس مگوی و نبایست که این حدیث
ناشایست در مصر فاش شود و در زبان ربود و اوباش گردد و آنگاه زلیخا را در لباس ادب بصورت غضب گفت و استغفری لذنبک چون مراودت را صاحب تهمت تو بوده تقاضای
اعراض پیش آمد و چون جنایت قصد معاشرت از تو ظاهر گشته مراسم استغفار قیام نمای و بعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت مستور داشته که هست
تا اغیار بمشاهدهٔ طلعت روح افزای عالم فرسای او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعهٔ مصحف جمال وی بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت خورده در مقام گفتگوی
آمدند و کلمات بی ثبت در روی گفتن آغاز نهادند بر نیک و بد کس در پی فتادند زبان سرزنش در وی نهادند که شد فارغ ز هر ننگی و نامی دلش مفتون عبرانی غلامی
بچشم کان غلام از وی نفورست ز دمسازی و همرازیش دورست و این قال و قیل بمرتبهٔ انجامید که قصهٔ پنهان ایشان داستان خاص و عام شد زلیخا چون شنید [illegible]
فضیحت خواست آن نارستان را و بجهت اطفای آتش حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و صلای ضیافت در داد و مخدرات اکابر و اعیان ملک بتخصیص عورتی که در
حبالهٔ ساقی و خوانسالار و حاجب و صاحب الدواب و صاحب السجن بودند احضار فرمود و از برای هریک از این مستورات خیمه مندی دیبا و حریر مزین کردانیده
کرسی بجواهر آذین بسته معین ساخت و طایفه از مغنیان مجلس آرائی و رود سرائی طرب ساز ارغنون نواز را در محفل جمع کرد و فرمود که در آهنگ عشاق سرود [illegible]
کردند پس زلیخا هر یک از آن لهو پرستان که مست شراب شوق یوسف بودند و بکشف راز و ملامت زلیخا زبان میگشودند کزلکی ابدار و ترنجی خوشگوار بر کف
نهاده بدیشان گفت پس کای نازنینان بزم نیکوئی بالا نشینان چرا دارید دایم با من این نیکنامی بطعن عشق عبرانی غلامم اجازت گر بود از
بر و نتش بدین اندیشه کردم سرخ منفعل همه گفتند از سر گفت و گو لی بجز وی نیست ما را آرزوئی بفرما تا برون آید خرامان کشد بر فرق [illegible] ماز
ناز و امان که ما از جان و دل مشتاق اوئیم رخش نادیده از عشاق اوئیم بعد از آن زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در
در اضطراب بود به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون آن رشک گل سوری بفرموده و دستوری از پرده برآمد
و تاثیر صبح جمالش از افق تن سر بزد زلیخا گفت هست این آن یگانه که زدیم سر زنشها را نشانه منکران زلیخا نظر بر طلعت

نظر بر طلعت یوسف افکندند بر آن بیچاره ترحم ننمودند و بخطای خود معترف شده چون خواستند که ترنج پاره سازند دستهای خود را
ببریدند و بیک نظر دزدیده قطع ید خود لازم شمردند قتاده گوید که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای
خود را بر زمین افتاده یافتند وهب فرماید که چند کس از حضار مجلس در مشاهدهٔ آن طلعت زیبا جان دادند و قول صحیح آنکه در دستهای
ایشان جراحتهای مولم پدید آمد بعد از آن باتفاق آوازها برآوردند ان هذا الا ملک کریم بدر و این پیکر کون رواق رسانیدند
پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت اینست آن فتنه که در ملامت عشقش قیامت بر سر من آورده بودید و غرامت ما دعه
در زبان ساخته زنان نصفهٔ زلیخا چه جای این سخن است که ما از آن ملامت صد نوع غرامت و ترا با هزار گونه حق کرامت کرده ایم و دایم که ترا درین واقعه معذور شمرده ایم
و گناه کار ما بوده ایم که ترا درین صورت خطاکار می پنداشتیم آنگاه زلیخا گفت ای یاران مشفق و خواهران موافق درین واقعه مرا غمخواری نمایید و درین حادثه مددکاری کنید که در تعشق
و تعلق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس من از امداد شده ملول گشته است و بعد ختم دعوت از زنان با دستهای بریده و جگرهای بمصاحبت دریده دامن چینان
و خون افشان بخانهای خود معاودت نمودند و از آن جمله دو مستوره شیرین سخن چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نمودند و متعهد شدند که ابواب موصلت میان محب و محبوب مفتوح
ساخته فرش معاشرت مبسوط سازند گویا غافل بودند ازین معنی که یوسف کبار بسعد ذیات چشم از محسوسات و مشتهیات دوخته و باطعمه و نعمای روحانی آموخته دست و نگار با زتلبیس
ابلیس نشود و در دام صیاد آن بوالهوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بوجه تلطف با یوسف گفت که ای پسر سعادتمند زلیخا چنین دبند جگر شفقت میبندد رضای او در امر
برخورداری از آن و از خوان وصل او نا امید مگردان چه او خورشیدیست در سایهٔ عفت پرورده و فرشته ایست که از شوق تو آتش از راه برده در انجمن باز و ملایان افتاده است فد
میان انجم و در گلشن چمن خوبان حوریست در صورت مردم برین فروزنده سطح لمع ما از شرم جمال او مقنع نهد که دون نثار اند روی همه پای انجم در ترازوی جو
نماید گهر از درج یاقوت شود دل را مفرح روح یاقوت حدیثش گوهری و لعل نابی دهانش ذره در آفتابی بباغ دلبری سروی خرامان گل نورسته چشم جان
مبارک جسمی از جان آفرینش بسر مردمی چون نور دیده ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین از لوازم است چه بهتر از آنکه او عروس باشد و تو شاه
یوسف فرمود که این مقارنه و اجتماع خالیست از فایده و ارتفاع چه اجتماع نیرین در یک درجه موجب محاق است و افتراق موصلت دوستان مقتضی زوال همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب
استبعاد جوید و بدان سبب بجانب استفاده نور و ضیا گراید و نیز با طهارت ذات بنجاست خانه شهوت نتوان رفت و با جنابت قدم در صومعه عصمت نتوان نهاد و بهشت را بمجاورت
کنشت از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشه ذراجنت نتوان برگرفت چون آن ضعیفه ناصحان این سخنان شنید خاموش گشته دم درکشید و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده و
آتش وعید سخن آغاز نمود و گفت ای عزیز با زلیخای ماه دیدار خورشید رخسار طریق تجبر و استکبار مسلوک مدار و بنیت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که اگر چون یعمل اجر میش
ازین از قبیل این کار میان خالی داری ... و مثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا لعیف گناه
گناهکاران و مقرون زندانیان سازند یوسف گفت شیر بیشهٔ نبوت بروبه بازی شهوت پرستان گفتار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز آشیانهٔ قرب صمدیت در دام محال لاشعور
سیرت خفاش نگردد و بناید نگاه از ترکید زنان بحضرت ملک غیب دان استغاثت نموده گفت یا رب تنگنای زندان مرا خوشتر ازین دعوتیست که مرا بدان میخوانند و مضیق
حبس بهتر ازین گلشن وسیع و فضاست که مرا برفتن آنجا تکلیف مینمایند و آن دو زن که ضمنا تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند یکبارگی از وی مایوس و نومید شدند و نزد زلیخا رفته
صورت حال باز نمودند و از روی دولتخواهی عرضه داشتند که مصلحت چنان مینماید که یوسف را بزندان فرستی تا در آن زاویه حرمان قدر ریاض جنان داند و در آن کنج بیکسی و
تنهائی گلشن محبت زلیخا را یاد کرده از دل و جان طالب گردد زلیخا این حدیث مستحسن افتاد و با عزیز گفت که این جوان عبرانی و بندهٔ کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب داد
که من نصیحت بود بساحت عفت من نسبت کرد اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت بری است و مجرم گناهکار این غلام عبری عزیز
باخواص خود مشورت نمود بجموع رای زلیخا را صواب شمردند و بنا برین عزیز فرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرافراز افکندند و بدن چون سیمش را بند آهنین مقید ساخته او را بزندان
فرستادند و زندان که گورستان زندگان و کلبهٔ احزان بیکسان و ویله سرای سیاست و منزل تنگنای تجربت و ممارست بود بنور طلعت یوسف روضهٔ رضوان و غیرت نگارستان
جنان شد و باعث محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان شرور و شور و زندگان بصورت درگور بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند چو آن دل زنده در زندان درآمد
بجسم مرده گوئی جان درآمد در آن محنت سرا افتاد جوشی برآمد از گرفتاران خروشی شدند از مقدم آن شاه خوبان همه زنجیریان زنجیر کوبان و چون یوسف در زندان
قرار گرفت زلیخا زندانبان را امر نمود تا غل از گردن و بند از پای او برگرفت و سرش را بافسر عزت و قامتش را بلباس کرامت بیاراست و جهة اقامت او در خانهٔ علیحده
فرشهای گرانمایه انداخت و در و دیوار آن حجره را بعبیر و عنبر و گلاب و مشک معطر ساخت و یوسف در آن خانه آرام گرفته چون از عبادت مفروضه و ادای نافله فارغ شدی
بتفقد زندانیان پرداختی و تعبیر خواب ایشان کردی و لنعلمه من تاویل الاحادیث عبارت از آنست توجه سرموی و بهر درمانده را بنجات نوید میداد و بکلمات
دلکش وقت ناخوش ایشان را خوش میداشت و در انتقام ناکامی هر یک را مناسب غمخواری مینمود و هر کس را فراخور حال تسلیه ارزانی میفرمود و اکثر اهل زندان بمسرت
طلعت غمزدای روح افزای او مسرور گشتند و از نوائب ایام و محن حبس و آلام آن فراموش کردند و شمع جمال یوسف که بواسطهٔ حجاب زندان از تیرگی مکر نسوان رسته بود

بود با ایشان صحبت خوش درگرفت و روزگاری بر امید عنایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی گذرانیده روزی بشب و شبی را بروز می‌آورد چو مردان در مقام صبر نشست بشکر آنکه از کید زنان رست و چون آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد دود فراق آتش شوق در سر عیش زلیخا زد و نایره اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت چو آن سرو از گلستانش بدر شد گلستانش ز زندان تیره‌تر شد چه آسایش در آن گلزار ماند که گل خود رخت بند و خار ماند چو خالی دید از آن گل گلشن خویش چو غنچه چاک زد پیراهن خویش و چون آن کار خود کرده بود و آن تیر خود انداخته بود چاره جز صبر نیست و دامن مقصود بمیسر آمال از شهر آفاق در تلخی ایام فراق خاطر حزین را به مضمون این مقال تسکینی میداد جهان آن به که دانا تلخ گیرد که شیرین زندگانی تلخ میرد کسی کو در جهان با درد و داغ است بوقت مرگ خندان چون چراغ است ذکر استخلاص یوسف صدیق علیه السلام از مضیق حبس و استعلای او بر مسند عزت و رفعت و جلالت اصل این واقعه چنانست که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثر و مقداری زر حلال مصحوب او گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته بتجرع شربت سموم ملک مشغول و والی روحش را از ولایت مصر بدن معزول گرداند و رسول پادشاه روم بعد از تأکید قواعد صحبت محبت بخوان سالار و شربت دار ملک صورت واقعه را درمیان نهاد و شربت دار از این غدر استغفار نموده خوان سالار را کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانید و این امر خطیر قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی از این دو کس نسبت باو قصدی در ضمیر دارند و چون بتحقیق از این دو شخص بخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که کدام یک مرتکب این امر خطیر گشته‌اند فرمان داد که هر دو را بزندان برند تا طالح از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته‌اند که بواسطه وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این تدبیر ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوانسالار و شربت دار را رهبر و این خدمت بنابر طمع زخارف دنیا قبول نموده و این دو جوان با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مقرر کردند که وقت انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت پس باهم خلوت کرده مشورت نمودند که از هر راه که وجه وقت کار بر آید بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطان منعقد شده مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که مردی دوربین و خرده‌بین بود و بممارست تجربه شرایط حزم کاری را فرو نگذاشته چون در آن محفل بزم و طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نمود و شراب صافی بسان آب زندگانی در جام عیش نمود و ملک چون خواست که کاسه از دست او ستاند خوان سالار فریاد برآورد که ایها الملک زنهار تا این کاس از دست این حق ناشناس نستانی که این جام جان گزاست نه طرب افزای و این قدح زهر کاهست نه مسرت افزای ملک دست از آن باز کشید و ساقی را بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام تمام درکشید و هیچ گزندی باو نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برائت ساحت من در نظر عاطفت پادشاه روشن شد و از مضرت خیانتی که بمن نسبت کرده بودند سلامت یافتم التماس مینمایم که خوان سالار را بتناول این طعامی که حاضر نموده است امر نماید و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نماید تا امین از خائن جدا گردد و چون خوان سالار را بخوردن طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملک را از امتناع او معلوم شد که آن طعام مسموم است لاجرم صولت پادشاهی و سورت غضب فرماندهی ریان بن ولید را برآن داشت که معصوم و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان در آن منزل دلگیر که مقام اسیران بند و زنجیر است در آمدند و بمجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود مجاورت ملک را فراموش کردند و چون مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوس را تقویت دل میکرداند و بحکایت دلنواز نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هر کس مطابق تعبیر و تاویل می‌آید با یکدیگر مشورت نموده گفتند بر ما واجبست که این زر خالص اخلاص را بمحک امتحان بریم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده باخلاص تمام کمر خدمتش بر میان بندیم و بر این معنی جازم شدند و دو خواب نادیده از تلقای نفس بر آوردند و معروض رای صدیق گردانیده و طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال الآخر انی ارانی احمل فوق رأسی خبزا تأکل الطیر منه نبئنا بتأویله انا نریک من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستانی دلگشای و گلستانی روح افزای مملو از کرم که ناگاه در گوشه از آن گلشن سه خوشه انگور بنظرم در آمد پیش رفتم و آن خوشها را گرفته بنیت شراب بفشردم و فی الحال شراب حاصل شد که نجوم آن طرب امیز و بخار آن نشاط انگیز بود آنگاه آن شراب خام را در جامی از آبگینه شامی که شعاع یاقوتی رنگ از وی گرفتی نموده بحضرت ملک رسانیدم و او برغبتی تمام بتجرع کرده در آن خدمت مرا تحسین فرمود بعد از آن خوان سالار که مقیم زاویه حرمان بود گفت واقعه من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک از آن نانها رشک قرص خور و گرده قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاه در آن حین از هوا مرغان گرسنه بر من تاختن آوردند و آنچه در آنها بود ربودند و خوردند چنانچه هیچ از آنها باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب در آمدم اکنون التماس آنکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی و از مآل این واقعه اعلام ارزانی داری و چون یوسف تنبأ یکی از آن دو واقعه بعطا و دیگری بر بلا میدید و در آن سبق کردانیده گفت لا یأتیکما طعام ترزقانه الا نبأتکما بتأویله یعنی نرسد شما طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را پیش از آوردن ایشان گفتند اینکار ساحران و کاهنان است تو ایشان را کجا دیده و در کدام وقت این فن از ایشان تعلیم نموده یوسف گفت حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته باشم بلکه روح من مؤیدست بتائید آسمانی و ملهم است بالهام ربانی و این از علومیست که پروردگار من مرا بآن دانا گردانیده است و چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت ملت آبا خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحدانیت حکیم علیم سخن گفت و چون دیگر بار الحاح کردند یوسف بتعبیر اشتغال نموده گفت ای یاران زندان اما یکی از شما که در خواب دید که شراب میدهد ملک خود را تعبیر آنست که ملک او را بعمل خویش برد و آن دیگر را بر دار کشند تا مرغان از مغز سر وی بخورند تفصیل این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیده نمودار معیشت اوست و خوشه‌های انگور ثلثه آنکه با مدت سه روز دیگر از

در زندان ماند و گرفتن جام از دست او سبب ملک است که در تبه اولش رسانند و به سبب خوانسالار فرمود که سه خوان اشارت به آنست که بعد از سه روز دیگر او را از بند
بیرون بر دارش کنند و چنان بگذارند که مرغان هوا مغز سر او را بخورند ایشان چون این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده‌ایم بلکه این کلمات را در میان نهادیم جهت
امتحان تو بر هم بافته‌ایم یوسف جواب داد که قضی الامر الذی فیه تستفتیان تعبیر تغییر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد از آن یوسف التماس نموده ساقی را گفت واذکرنی
عند ربک یاد کن مرا نزد رب که ملک خود است محصل التماس یوسف آنکه ای دی توجه و تشفع بسازی که نجات او را از آن بلیه میانت آورد و گفت چون بمنصب خود رسیده
تقرب ملک را حاصل کردی در وقتی که صلاح دانی عرض داری که چند سال است تا در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس است و از موائد فواید نعم این جهانی محروم و مایوس
و ساقی اجابت ملتمس یوسف انگشت قبول بر دیده نهاد و چون ایام ثلثه منقضی شد بدان کارخانه تقدیر یکی را تخت بخت نشاندند و دیگری را بر دار اختصار در آویختند
و شیطان حدیث یوسف را بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید فانسیه الشیطان ذکر ربه و بعضی گفته‌اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف است یعنی در آن محل که یوسف این سخن میگفت
شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر او بیرون برد و از آن کلمه تخشتی و التجا بمخلوق کردی آورده‌اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حق تعالی
فرود آمد و گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق آوردی و نیکی از غیر من آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر
ترا در حبس نگاه دارم یوسف از جبرئیل پرسید که در مدت حبس حضرت پروردگار از من خوشنود خواهد شد جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال این منوال است اختیار حبس و
زحمت زندان باک ندارم و در بعضی نسخ چنین آورده‌اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف گفت که ای یوسف آفریدگار عرش شانه خطاب کرده با تو میگوید که ترا از
عدم که بوجود آورده و محبوب پدر گردانید یوسف جواب داد که حضرت خداوند عالم جبرئیل گفت که میگوید که سوء فحشای آن معصیت بنسبت زلیخا از تو که دفع کرد یوسف گفت
حضرت حق جل و علا جبرئیل گفت که باری سبحانه و تعالی میگوید که چون اعتراف آوردی که این همه من کردم چرا اکنون التجا و استشفاع از آدمی مثل خویش میکنی و این حکایت مصدق و
مؤکد سخن یوسف شده که فرموده ما اجتنی احد قط الا و حمل علی من حبه بلاء و بقول لی هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان بن الولید در
خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغییر در بطون گاوان لاغر پیدا نشد و سبع سنبلات
خوشه سبز خوب که دانه‌های آن منعقد شده بود دید که هفت خوشه خشک خراب شده سر باز زده بر آنها پیچیدند که از طراوت و سبزی آنها اثری باقی نگذاشتند و چون ملک بیدار شد
ملول و متفکر شد و ساحران و کاهنان و معبران را استحضار نموده از تعبیر آن استفسار فرمود مجموع گفتند که این اضغاث احلام است و ما تعبیر خواب شوریده عالم نیستیم ساقی را در
خلال استماع این حکایت حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من دلالت کنم شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که تأویل و تعبیر رؤیای ملک کند انا انبئکم ب
تاویله فارسلون امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیت بدین وجه تعبیر کرده که من اعلام خبر تعبیر وی و من دانم وجه تدبیر وی پس فرستید مرا بزندان چه آنجاست داننده آن و
چون شراب دار بعجز معبران و توقف ایشان برای ملک بیان عرضه داشت که اقاویل این عالمان میل بباطل دارد و کلمات ایشان خرافات می‌نماید و چگونه خواب ملک
اضغاث احلام تواند بود که خواب پادشاهان بی‌شبهه قابل تعبیر باشد و بعد از آن از کیفیت خواب خویش و خوانسالار و تعبیر یوسف نیز شمه بعرض ملک رسانید و زبان بکیفیت
احوال یوسف اطلاع نموده شرایط گفت قصه او طولی دارد و من کما ینبغی بیان توقف ندارم اما این قدر میدانم که کریم زاده‌ایست از خاندان ابراهیم بکمال صورت و لطف سیرت
آراسته و عزیز بی‌تمیز بعدوه زن خود او را بزندان باز داشته و ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمد و گفت یوسف
ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات الآیه ملک خوابی چنین دیده و تمامت معبران از تعبیر آن عاجز آمده‌اند اکنون باید که تأویل و تعبیر آنرا بیان کنی تا من باز گردم و ایشانرا
اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردند و ترا از این حبس رها کنند یوسف گفت گاوان فربه و خوشه‌های سبز عبارت سالهای پرنعمت بسیار زراعت است
که خلایق در آن ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشه‌های خشک کنایه از سال تنگی و عسرت است که اسباب معیشت مردم منعدم گردد و بعد از آن صدیق گفت
که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال پیوسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر اندکی که در آن سال بخورید و پس از این باید هفت سال قحط و دشواری که آنچه ذخیره
کرده باشید در آن سالها تناول نمائید مگر قلیلی که استوار دارید جهت زراع و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین مردم مرفه و آسوده گردند و چون
از زندان مراجعت نمود و هرچه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را نزد ملک عرضه داشت ملک دانست که این سخن حق است و خواب وی غیر از این محل ندارد لاجرم بجلالی
یوسف از زندان و احضار او فرمان داد و ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک را بملاقات همایون آنسرور گلشن نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که
همراه او ببارگاه ملک رود صدیق اجابت ننموده گفت بازگرد و نزد ملک و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند و در خبر آمده است که چون رسول
صلی الله براین آیه رسیدی فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک الآیه گفتی که خدای عز و جل برادرم یوسف را بیامرزد که اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک بیامدی
و مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون آمدمی چون ساقی نزد ملک آمد عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی‌آید تا بیگناهی او روشن نشود ریان بن الولید از این حال
متعجب شده از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامیست عبرانی که عزیز مصر از مالک بن دعر خریده است در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که
موجب حبس او چیست این چند زنانند که دستهای خود بریده‌اند و مرا از احوال انعام چرا از ایشان باید پرسید ساقی قصه یوسف را مشروح بوجهی که هم از وی شنیده بود معروض

معروض گردانید و ریان از استماع آن کلمات در شگفت مانده صاحب سجن طلبید چون زندان بان حاضر شد ملک پرسید که جوانی بدین صنعت در زندانست میخواهم که معلوم کردد که او را
که حبس کرده و حال او در آن مقام بر چه کیفیت است صاحب سجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده و او بروز روزه میدارد و شب نماز میگذارد و اکثر الوان نعمت پیش او میبرند
لقمه از آن تناول فرموده باقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک را از شنیدن این سخنان شعف بدیدن یوسف بیشتر شده باستحضار عزیز فرمان داد و از وی از حال یوسف و سبب
حبس او تفتیش نمود عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت من این غلام را از مالک بن ذعر خریده بودم و بفرزندی قبول کرده و بواسطه خیانتی که بوی نسبت کردند
او را محبوس گردانیدم و تا غایت بدان سبب در زندان موقوفست ریان بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را بیارد و صدیق باز امتناع نموده فرمود که هرچند ریان
پادشاهست اما رعایت خاطر عزیز که مرا خریده است اولی است و وقتی این صورت میسر گردد که عزیز از من راضی گردد و رضای او آنگاه دست دهد که از آن زنان تفحص حال نماید و ساقی
این خبر را بملک رسانید متعجب و متحیر شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر کردند و از حال یوسف و زلیخا شرایط استعلام و استفسار بجای آورد ایشان گفتند معاذ الله ما از
وی هیچ بدی ندیدیم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد حق از باطل و صواب از خطا من خواندمش باختیار خویش و او جمله راست
گویانست در گفتار خویش قالت امرأة العزیز الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین و یوسف بعد از وقوع این قضیه گفت غرض من از این التماس آن
بود که عزیز بداند که من بغیبت او خیانتی نکردم آنگاه فرمود و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی الآیه که هرچه نقل کنند از بشر در امکانست نقلست که چون
زلیخا بحضور ریان بن ولید بجرم خویش اعتراف کرد عزیز مصر از انفعال او را طلاق داده بعد از هیجده سال یوسف او را بخواست و بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان به
اندک فرصتی عزیز وفات یافته زلیخا را صدیق در حباله نکاح آورد و از مساعدت وقت مامول است که قصه مواصلت ایشان مشروحتر از این مرقوم قلم بیان گردد انشاء الله تعالی
و چون برائت ساحت و عصمت و طهارت صدیق علیه السلام بر ریان و مصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را جهة مهمات خاصه خویش اختیار کنم
و بنابر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بیوسف رسانید و یوسف زندانیان را دعای خیر کرده بیرون آمد و بر در زندان نوشت که هذا قبر الاحیاء و بیت
الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره بتجمل تمام بر جنیبت خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار شده متوجه درگاه ریان گشت و
چون بپارگاه ملک شتافت ریان تشریف حضور او ارزانی داشته چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال یوسف افتاد گفتند این روحی است مصور یا ملکی است در صورت بشر در جنس
بنی آدم هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده و ملک یوسف را بمکانی مناسب نشانده در امتحان ذات مکرمت آیاتش مراسم اجتهاد بجای آورده او را در فنون
کمالات و اطلاع بر مخفیات آراسته یافت آنگاه گفت که میخواهم تعبیر خواب خویش از زبان گوهرافشان تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد دل خواب ملک را بتفصیل
بیان کنم آنگاه بتعبیر آن پردازم ریان را این سخن موافق طبع افتاد صدیق گفت که ملک چنان در خواب چنان دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم سیه شاخ خوش منظر
که از پستانهای ایشان شیر ترشح مینمود بر شط نیل پیدا شدند چنانچه حسن و طراوت ایشان ملک را بتعجب آورد و در این اثنا آب نیل نقصانی فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در
قعر او هیچ نماند و از آن وحل هفت گاو سیاه دیگر که شکم هریک به پشت ملتصق شده بود بیرون آمدند و این دو جنس با یکدیگر بر آمیختند و چون بسیار با یکدیگر در هم آمیختند
و آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند و استخوانهای ایشان را در هم شکسته گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانچه از آن گاوان اثری نماند
ملک در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه دید هفت خوشه سبز و هفت خوشه سیاه خشک که رنگ تمام و منبت سر بر زده و بیخ مجموع در آب و گل مستحکم بود و ملک فکر میکرد که
چون منبت همه یکی است طراوت و سبزی آن و سواد و ذبول و جفاف این از چیست که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشهای خشک دست اعتناق در آغوش یکدیگر کردند و از خوشهای خشک دود و آتش در سنبلات خضر رسید
و آنها نیز سیاه و خشک گشتند و صدیق بعد از آن تعبیر را بر وجهی که سابقا گذشت تقریر فرمود ملک فرمود والله که شان و حال این خواب اگرچه عجیب است اما گفتن تو بی زیاده و نقصان
از آن عجب تر است آنگاه گفت که فما تری ایها الصدیق سنین رؤیای و چون منام مرا بی تغییر و با تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر و تدارک این حادثه را هم در حضور
شرح فرمای یوسف جواب داد که طریق تمشیت این مهم آنست که عمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه و اعیان و دهاقین مصر را بر زراعت بنهایت تکلیف نمایند و اگر در این باب تسامح کنند
و تاخیر ورزند مضرت آن عظیم باشد و باید که حکم شهریاری نافذ گردد که اوساط و اشراف از ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند و هرچه در این هفت سال حاصل گردد همچنان
با خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون ماند و زبان صدیق بامثال این مقال گوهرافشان گشته ریان متحیر شد و گفت ای یوسف تمام این امر خطیر بکفایت که تمام قیام
امین توان نهاد و کیست که از عهده این مهم کبیر بیرون تواند آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات و ارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نمای و بهر کاتب و محاسب که گویی حساب
خود را جواب گویم قال تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم چه مراد از خزاین ارض در این مقام محال جمع مدرکات و غلات ضیاع و عقار است و چون
یوسف از ریان این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاده صدیق را تحسین فرمود و گفت بهتر از تو که خواهد بود که بکارسازی مهمات کلی و جزوی قیام نماید و عزیمت ملکست که من بعد
در اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری خواهم و تو از بطانه خاصه و متصرفان خانه من باشی و بعد از آن فرق همایون یوسف را بافسر زرنگار و میانش را بکمر مرصع گوهرنگار و دربهای شاهوار آراست
بر صنوف عنایات خسروانه و عاطفت پادشاهانه در حق وی مبذول داشته تمشیت این مهم بزرگ را برای و رویت او مفوض گردانید عزیز را نیز عزل کرده منصبش را بآن
حضرت ارزانی داشت و بعضی گویند این صورت بعد از فوت عزیز روی نمود چه در ایام حیات عزیز یوسف باین معنی همداستان نشد و بالجمله صدیق فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا کردند

که هوای معتدل و شست و میش از عیب و نم سالم بود و در آن موضع فرمود تا خانه‌های عالی و بناهای رفیع چون سد سکندر مانند گنبد هرمان پایه بنیاد نهادند و از برای ضبط و رفع غلات
انبان کار که از بهر همین ساخته تا مجموع محصولات را الا قلیلی در آن عمارت مضبوط ساختند و چون ایام ارزانی و وسعت معیشت گذشت اوقات تنگی و قحط و سختی و صلابت رسید که هرگز
مردم مصر قریب آن مشاهده نکرده بودند و اول کسی که الم جوع او را دریافت ریان بن ولید بود و آورده‌اند که بحیثیتی متاثر شد که در نیمشب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع منقول است
که صدیق در ایام مهر روز در نصف النهار یکمرتبه جهة ملک و ملازمان او طعام مهیا گردانیدی و خود نیز سیر نخوردی تا حال فرماندگان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نکرده
در اندک مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که دود آتش از روزن خاص و عام و شریف و لئام برآمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیمار از و نیاز شدند مردم از شدت مجاعت در خرمنگاه ماه انجم را
مودار گندم میدیدند اما دست ایشان بدان نمیرسید و در دست یک عدد را که سنبله گشت از [illegible] بقیه قیاست نشان خوشه مشاهده میکردند اما توشه از آن نمی توانستند برداشت و سورت
گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود لیکن سیریی که دفع گرسنگی منیمود و جمله را از بینائی بر دل بود اما از آن بار خورسندی روی نمی نمود آن چنان تنگ شد بر ایشان کار که آدمی بشد
چو گرگ مردم خوار نان نبرد یک مرد حاجتمند قرص خور بود بر سپهر بلند پیش مرد غریب سر راه خورش شام بدر کاسه ماه نه دل از زمان آنچنان بنظام نه شکم را ازین خورش
آرام ملخص سخن آنکه خلایق در سال اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار در خانه‌های خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و از هرچه طلا و جواهر
در گنجینه داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال سیوم از حلی و حلل و فرش و اوانی و هرچه بود در بهای غله دادند و در سال چهارم از عبید و اماء و مواشی در زوایا و حواشی آنچه بود
از دست داده عوض از اوقات نفس و سرمایه حیات ساختند و در پنجم سال اسباب و اموال را در معرض بیع آوردند و گندم بصاع پیموده خریدند و در پنجسال عزت غله بجائی
رسید که پله ترازو را وداع کرده و سنگ را وزنی و وزن را سنگی نماند و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و مایه جان اند در عوض
جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان سیحون بار بممملکات و متعلقات بیوسف فروختند و چون غلام حرص و محنت براحت و زحمت باستراحت مبدل شد یوسف [illegible]
همت ملک را ورده گفت درین اوقات خزینه نهاده آمده و گنجی مرتب و آماده شد که ملوک قدیم را کوشش و جهد بسیار نیم آن بدست نیامده بلکه عشر از آن ذخیره نگشته و مع ذلک
رعیت تمامت از آسیب قحط و عسرت خلاص یافتند و روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت دولت پایدار آنست که مردم عزیز را که بذل قیمت گرفتار گشته‌اند آزاد کنی و خاطرهای
غمگین ایشان را بدین موهبت شاد گردانی که آثار و علامات آن بر صفحات روزگار باقی مانده تا قیامت از آن باز گویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم مفوض برای
تست و عنان فساد و صلاح رعیت بکف کفایت و قبضه اقتدار تو حواله است چنانچه باید بتقدیم رسان و سرانچه شاید بدان عمل نمای که رضای من موافق مقتضی رای تست و رای من
مقتضی رضای تو و چون یوسف درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند آزاد کرده ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عبید و مواشی و خدم و دواب
ایشان را علاوه آن عطیه گردانیده بصاحبان باز داد و بدین فیض و احسان مملکت تازه و ریان گشت و جهانیان را معلوم شد که کفایت گنجوران سبب نظام مملکت و موجب رونق
سلطنت است وزیر نکورای نیکومنش دهد ملک را هر زمان پرورش طراوت پدیدار کارش نیاد برای نکو ملک دارد نگاه وگر زانکه نیکو نباشد وزیر از آن
پادشاهی برآید نفیر زتخت و زتاج و زکاخ و گنج ملک بی‌ضرور رعیت برنج همه زیب فرماندهی کم شود ممالک بیکبار درهم شود برآشفته شود همی روزگار
که ظالم شود دشمن اوهش کار

ذکر توجه برادران یوسف بمصر و تواتر واقعات ایشان دران عصر

چون قصه آز و نیاز مردم بواسطه تنگی مانند قصه پر
غصه حضرت یعقوب و صدیق درازست و بلای قحط عام و غوغای سیلاب آن نواحی عراق عرب و شام رسید و خلل در معاش کرام و لئام پیدا و خرابی باحوال خاص
و عام راه یافت غوغای بلا بسر برآمد قحط از دستی در آمد نی قحط بلکه اژدهائی بهر طرفی از وبلائی بستند بروی کودک و پیر ابواب فرج زبند تقدیر طایفه مردم
کنعانی نیز در سیلاب بی‌نانی غرق شدند و آتش مجاعت خاک مصابرت برباد داد اطفال را مجال صبر نمانده و عورات عنان تمالک و تماسک از دست دادند و در آن سال این
احوال اولاد یعقوب بنزدیک پدر حاضر آمده بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض گردانیدند و یعقوب در آنوقت بفراق یوسف گرفتار گشته آتش اشتیاقش ملتهب شده بود
و از میان فرزندان بکناری رفته خانه چون چشم موران و خوی بیماران تاریک و گوشه بسان گور گناهکاران و مسکن سوگواران تاریک‌تر اختیار کرده و از آن بیت الاحزان نام
نهاده در آنجا منزوی گشته بود و چون پریشانی حال فرزندان را مشاهده نمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه گشت و بر سبیل مشورت با ایشان گفت که شفای این رنج و دوای
این درد چیست گفتند که چنین مسموع میشود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده است و ترازوی داد نهاده و هر که متاعی میبرد در مقابله آن از وی غله میگیرد اگر دستوری
دهی [illegible] اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجات خود خدمتی بجا آریم باشد که ضعیفان را از موقف بیچارگی باز رهانیم و این نارسیده کار را
که از غم نان جان ایشان بلب رسیده روحی بتن و قوتی ببدن رسانیم و یعقوب را هرچند مفارقت فرزندان مطلوب نبود چون استماع این کلمات نمود در باب عزیمت
مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف غیر از ابن یامین هر یک شتری گرفتند و بضاعتی بقدر مکنت خویش بارگرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع مسافت و مشاقت صحرا و بیابان
بمصر رسیدند روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدست بوس استسعاد یافتند و ایشان ده نفر جوانان خوب روی سیاه موی با صورت و سرو قامت
هیبت خلقت غریب بنیت بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند نقل است که در آنروز یوسف بر سریر عزیزی و
مسند عظمت نشسته بود و عصابه مرصع بر پیشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامه‌های دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن و نیز از [illegible] طول

بجلوس و ایام و ملبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند و بتقدیم تعظیم مشرف شده بزبان عبرانی تحیت مسلمانی گفتند و صدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داد و از شکل و شمایل
و حرکات و سکنات ایشان را شناخت فعرفهم و هم له منکرون بعد از آن از ایشان سؤال کرد که شما کجائید و بانید یا چگونه افتاد دید و مقصود شما از این آمدن چیست گفتند ما جمعی
مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عنا و جور و جفای روزگار بما رسیده با و از بذل و احسان تو متوجه این دیار شده ایم تا فی الجمله قوت بدست آریم یوسف علیه السلام گفت همانا
شما جاسوسانید که بتفحص احوال آمده اید تا عدت لشکر ما را ببینید و مملکت ما را در نظر آورده تزلزل در روم و شام دیده و ایشان از مکار نه دلیر کردانید ایشان باتفاق و از برادران
گفتند معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبرزادگانیم و از نسل پاکانیم و هر ده که برادر یک درج و هر ده اختر از یک برج و پدران ما رصدسازان افلاک و منازل شناسان عالم پاک
بوده اند درجات تیسیر ثابت و سیار بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقایق علوم نجوم بی تکلف تعلم بر خاطر خطیر ایشان چون آفتاب روشن و مفهوم است همانا دعوت
اسماعیل ذبیح الله معجزه ذبیح الله و کرامت خلیل الله بسمع اشرف عالی رسیده باشد و بتوسط کرم ملک مستور و چه سال که در تنگنای این قحط سال مذکور گشته دافواه نساء و رجال کشته و
خلایق از اطراف روی بدین جانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شده ایم تا از موائد الطاف و حظ جمیل و از فواید عطاف العبطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب
و متابعان و عقبات ما را از عذاب قحط و بلای عسرت و فاقه نفس خلاصی حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جواب دادند که در قید حیات است یوسف فرمود که چگونه تخفیف آن
و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مردی است رفیع حال و بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل و لقبش اسرائیل اسکان حضرت و شایان جبرئیل و از
هوای روح او بسر شفیر جان جبرئیل خلعت فتوت و مروت یافته و تحقیق یافته و ردی الفت از غیر جان آفرین بالکلیه برتافته و ما دوازده برادر بودیم و از میان ما یکی بصورت
و سیرت بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا صحبت با ما تماشا بیرون آمد و ما را بالضرورت بحضور او عجبی دست داد و گرگ ابنک او وی نموده و را بخورد
همان وقت که این خبر بسمع ریسمان پدر رسید پای تدبیر گم کرده هلاک القضا و تقدیر حواله نمود و چون از استیلای عجز بشریت مرهم صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست چندین
سال شد که در کلبه تنگ چون کلوکاه نای و سینه تنگ انزوا اختیار کرده و طریق اتصال دل و ابواب قال و مقال مسدود گردانیده بنفشه مثال قامت خمیده جامه سوگواری
پوشیده و نیلوفروار در فراق آن آفتاب وش سر در آب دیده خویش کشیده است از دیده و از آب خون دل میبارد تا آن دل و دیده از کار کشش رفته است و هم ایشان
مادر فرزند گم شده پسری دیگر دارد از آن صدف گوهری دیگر دارد و اکنون مهر ماه روی بروی نهاده و چشم جهان بین خود بر روی او گشاده یوسف گفت نام آن پسر چیست
گفتند ابن یامین پرسید که چرا باین اسم موسوم شده جواب دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش رحیل اکبر مادر او بود طبل رحیل کوفت و پدرش
او را بشیر دایه پرورده است و آن در یتیم را صدف وار در کنار آورده بالای او را بالا قامت بنماید و زمین را در همنشینی سایه اش این بشمارد و صبح تا شام در سودای هوای
آن پسر مفقود الاثر بر لب جویبار گریسته و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد و بجز عشقبازی بجمال او با مردی دیگر نمی پردازد صدیق فرمود
که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات شما ادای شهادت نماید و بر صحت نسب شما گواهی دهد گفتند ما در زمین شام از اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف نسب
معروف ما را این معنی وقوف نبود که معروف معرف باید و زر خالص را بتعریف سنگ ناقص احتیاج افتد صدیق بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی
کرده بکلمات ایشان التفات نفرمود و گفت زبان از این مقال کوتاه نکنم و دست از این معامله باز ندارم تا برائت ساحت شما ظاهر نشود و وضوح نگردد که غرض شما درین دیار
آمدن تجارت بوده است با اعادت عیار جنگ و پیکار اکنون مصلحت آن است که چون عزم مراجعت نمائید یکی از برادران در ظل رافت ما اقامت کند و شما باز آمده برادر کهتر را بیارید
تا چهره یقین از نقاب ارتیاب منکشف شود برادران یوسف این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در منزل لایق فرود آورده در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد
اولاد یعقوب روز دیگر که جهت خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هر چند بضاعت شما نقد خزینه را نمی شاید
اما چون مردم قحط زده از راه دور آمده اند متعه خود را به بازار برده تا بها کنند و من برابر آن بها گندم تسلیم کنم بر موجب فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان را بدو دست و نیم
قیمت کردند و یوسف صلوات الله علیه ده روز کبرا در اثر امهانی کرده هر یک را شتر واری گندم داد و زیادتی بهای غله را بدیشان بخشید و اخوان یوسف قرعه در میان هم عمل نموده
شمعون را در مصر گذاشتند و در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است چه اگر یوسف یکی از برادران را نگاه میداشت تا ابن یامین را بیارند آن جماعت گمان میبردند که عزیز یوسف
و برغم خرد شناس پوشیده نماند که اعتراض طبری مدفوع است والله اعلم و چون یوسف تجهیز اخوان نمود ایشان را گفت برادر دیگر که در نزد پدر همراه خواهند بیارید تا او را
نیز بخشید و از گندم دهم که اگر او را نیارید شما را طعام ندهم و نگذارم که بمن تقرب طلبید ایشان گفتند ما از پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی بجای آریم و چون برادران از آن گفتگو
گذشته روی توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادر را بضیافت سرای خاص فرود آورده هر روز بحسن لطف و تفقد خاطر شریف تسکین میداد و ملازمان را بتنبیه زبانی نمود
او وصیت میکرد و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک آشفته مزاج و سقیم الحال است و احتیاط ملک جاره نی و الالحاد ان شما این انبساط ما نمود که من برادر تا
چند در جوار ما آسوده باش تا این نوبت ترا در صحبت برادران نوعی باز گردانم که مزیدی بر آن متصور نباشد متون کتب ناطق است باین خبر که در حد حاجت که دست به بدن من
و کیلان را فرمود تا بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق خفیه و استتار در بار ایشان نهند و سبب آنکه صدیق با امانت و دیانت اخوان اعتماد تمام داشت بیع با مالک بن ذعر تسلیم نمود
اهل و اولاد رسیده سر بار بگشایند و متاع خود را دیده تصور نمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت را در میان گندم نهاده اند کاغذ نظر کرده نامه اعمال خویش

از کمال عصمت بجهت رد امانت باز بمصر آیند و درین باب حکمت رد بضاعت وجوه دیگر گفته‌اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی مفاوز و مراحل بکنعان رسیدند بلقای شریف آن اب کرام
مشرف شدند و گفتند ای پدر بهر برکت دعای میمون لقای تو عزیز مصر اکرام و اعزاز ما بجای آورد و از اشفاق و مرحمت آنچه متصور باشد بتقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اشربه
مهمان نوازی نمود یعقوب که سخنان ایشان شنید و در میان فرزندان شمعون را نیافت شمع مثال آتش اندوهش بسر دوید و از کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید و فرزندان
مضمون سرگذشت را تمام و کمال معروض داشتند یعقوب گفت چرا پیش عزیز سر خود مکشوف کردید و راز خویش از چه در میان نهادید گفتند چون او از اول امر و ابتدای ملاقات ما را
بشیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت شده و اولادش
چون سرهای بارها باز کردند و بضاعت خود را در آن میانه یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم و دروغ نمیگوییم در مکارم اخلاق و محاسن اعراق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه برده بودیم در عوض
طعام داده است و بضاعت ما را نیز در میان بارها نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر میبود لاجرم فرزندان جهة تسکین خاطر پدر باز
سخن آغاز کرده گفتند بیش ازین پریشان و مشوش مباش که عزیز مصر شمعون را بر ابن یامین نگاه داشته و بیشک چون او را همراه ما روانه سازی بشرایط محافظت بجای آورده
برادر را بمصر بریم و یکشتر وار گندم زیاده بستانیم و اگر در ارسال او اهمال رود یقین که عزیز مصر دیگر با گندم ندهد و از طعام امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را بمصاحبت
شما نفرستم و بر قول شما اعتماد ننمایم چه خیانت و راستی شما در باره برادرش ظاهر شده و بتحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح در ضمن آن سئوال را نمودند یعقوب گفت
سخن شما را وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید و پیمان را بایمان موکد سازید و ایشان متوقف در عهده عهد آمده در آن باب سوگندان خوردند و یعقوب درخواست فرزندان
اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون اولاد یعقوب بلبان سرو سهی کشیده بالا و مانند آب صافی سیما بودند و طول و عرضشان با نام و نیبه خلقشان تمام
بود آن حضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی حیها حاء این معنی را نمود که از آفت عین الکمال محروس مانند چشم بد استقبال جمالشان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه از یکدر
داخل نشوید و از ابواب متفرقه بشهر در روید لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة نقل است که اولاد اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی
درسفارش ایشان بعزیز نویسد بنابرین ساکن بیت الحزن رقعه در قلم آورد و دستاری که از ابراهیم خلیل بسبیل ارث بوی رسیده بود برسم هدیه با مکتوب منضم ساخته بیهودا و ابن یامین
سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را وداع کرده روی بمصر آوردند و بعد از قطع بیابان و راه بی پایان بمقصد رسیدند و بنابر وصیت پدر متفرق گشته و هر
چند نفر از دروازه در آمده بمهمانسرای شمعون نزول کردند شمعون بعد از تمهید سفره ضیافت لطایف و کرامات و شرایط عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آن شب را با برادران
بعضی ازین حکایات بپایان رسانید شب رفت حدیثها بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز و چون روز شد و از ادای فریضه باز آمد و وظیفه اوراد فارغ
شدند همه یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که آن جوانان عبرانی آمده‌اند و ازان پیر کنعانی تحفه و تحیت آورده‌اند از شادی بوی فرحت رسیدش و آن چو
گل در بهاران خندید از آن پیام پدر بنا رسیده بگوش دل از خون برادر تا دیده جوش و علی الفور فرمود تا باعزاز و اکرام ایشان را آورده بر جای شریف
و اکرام نشاندند و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش فرموده باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان
امور مقیم زاویه بیت الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سلوت او در آن خلوت ابن یامین بودی و از رنج اشتیاق آن پسر مفقود الخبر بمطالعه جمال این پسر آسودی
اکنون که نعمت وصالش ازان پیر صاحب حال بزوال انجامید نمیدانیم که چگونه میباشد و بر چه سان روزگار میگذراند آنگاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز در آوردند و یوسف بمطالعه
از آن صورت بغایت مبتهج و شادمان گشته و وصول ابن یامین را مقدمه دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت که برادران از کنعان باز آورده بودند بقبول تقرر نموده و بایشان
مسلم داشته گفت مرا بان احتیاج نیست و چون روز بچاشتگاه انجامید که زمان طعام کشیدن ملوک آنگاهست انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند صدیق در تتق عزت محتجب
شده فرمان داد که هر دو برادر در برابر یکخوان بنشانند و تنها خوان پیش ابن یامین بنهادند ابن یامین که خود را در آن محل تنها دید از برادر یاد آورده آب حسرت در دیده گردانید یوسف که از پس پرده
او را مشاهده فرمود رقت کرده شفقت برادری باعث بر آن شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبیده در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت و احوال والده و فرزندان و اسامی ایشان را
پرسیده گفت ای ابن یامین اگر خواهی من بجای یوسف گمگشته تو باشم و شرایط برادری بجای آرم ابن یامین گفت این مرتبه بس بلند است اما چه خوش بودی که عزیز انتسابی بخاندان ابراهیم داشتی
یوسف که این سخن شنید دیگر مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب از روی برداشت گفت منم برادر مهربان گمگشته تو یوسف اما باید که این راز سر بمهر را از برادران مکشوف نگردانی
و ایشان را برین سر آگاهی ندهی چندانکه بگناه خود اعتراف نمایند و بتقدیم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین از فرح و نشاط مفرط روی نموده گفت من دیگر از مصر بیرون نروم
چگونه بعد ازین بمفارقت تو رضا دهم یوسف فرمود که درین باب فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر برآرم بعد از آن وکلا را امر کرد تا مطالبات آل یعقوب را گندم انبار
گردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب هیئت خویش و کسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان کرامت فرموده با دل پر درد و اعشان فرمود
یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه مرصع کرده بودند بر سبیل اختفا در بار ابن یامین نهادند و چون اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی
بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی ازیشان ندا کرد که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف با حیرتی تمام دست داده روی
بایشان آوردند و گفتند چه میگویید و از ما چه میجویید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده‌ایم و هر که آنرا باز آرد یک شتر وار گندم باو دهیم بلوا و یعقوب بسه نموده که سوگند بخدای که شما دانسته‌اید

گر شما دانسته اید که ما درین سرزمین بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین و درین باب سوگندها یاد کردند و عذرها
خواستند و از کیفیت صاع سؤال کردند و چون صفت او استماع نمودند گفتند ما درین باب ستوران خود را دهن بسته ایم تا از مزارع این مواضع تصرفی نکنند و برگ درختی نخورند چگونه
این چنین امر نامناسب که بما نسبت میکنید فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع از متاع یکی از شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب دادند که در بار هر کس که بیرون آید جزای آن خیانت او
کشند و وبال آن جنایت او چشد و او بنده صاحب مال شود مصریان نخست احمال و اثقال برادران ابن یامین را تفحص نمودند و در آنها صاع را نیافته بتجسس بار ابن یامین مشغول شدند
و صاع ملک را در متاع او یافتند و چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها در پیش افکندند و بعد از لحظه روی با ابن یامین آورده گفتند ای پسر بدبخت این چه رسوائی
و همنشین اسمانیان است شرم نداری که ما همه معصیت ورزیم و المعروف چنین خیانت آلوده گردانی و خاندان صدیقان را که اشتهار بر وفور عصمت دارند رسوا سازی و هر چند ابن یامین سوگند یاد کرد
که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را مصدق نداشتند و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده این صاع در متاع تو چیست و اگر این عمل از تو بوجود نیامده عامل این قضیه کیست ابن
یامین گفت این صاع را در بار من همانکس نهاده که اموال و بضاعات شما بطریق پنهانی باز داد روبیل گفت ای عجب است و تا عزیز مصر را در پس این پرده چه شعبده بازی و در عقب این نقاب
چه غریب سازیست بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف ابن یامین را گرفته بحضرت عزیز آوردند و در آن زمان رسم اهل مصر در باب سرقه موافق ملت ابراهیم بود که دزد
به بندگی نگاه میداشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل اگر دزدی کرده ابن یامین دزدی کرده
بود برادرش یوسف پیش ازین در جامع عظیم مسطور است که از استماع این سخن نایره غضب یوسف التهاب یافته بسیاست ایشان حکم فرمود و علما را در نسبت سرقت بیوسف اختلاف است
جمعی گویند که اصل این قضیه چنان بود که پدر راحیل بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود و یوسف در اوان کودکی آن بت را دزدی نهان کرده بوالده خود راحیل داد تا ایشان از
بت پرستی و راحیل از شکستن باز رهد و بعضی گویند جهة آن بود که طعام از سفره برمیداشت و بطریق پنهانی بفقرا و مساکین تصدق میفرمود و طایفه را عقیده آنکه گوسفندی از رمه برگرفت
و بفقیری داد و درین باب روایات دیگر نیز وارد است و هم درآن کتاب مذکور است که چون یوسف بسیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب مهیا داشته
و دست از جان شیرین شسته تیغها بر گردن نهادند و نخست شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نعره زنم که تمامت زنان حامله از هیبت آن بار بر زمین نهند و یهودا گفت شیران
شیران مردم گیر را بسرپنجه قوت از سر قدرت در هم شکنم و ژنده پیلان مست را از دست و دندان از کاسه سر بر کنم و دیگران گفتند ایران مملکت را تباه کنیم و روز روشن بر ایشان
سیاه گردانیم و برادر خود را گرفته روبراه آوریم و چون عزیز سورت غضب ایشان مشاهده فرمود ولد خویش افراهیم را اشارت کرد تا از عقب یهودا و شمعون در آمده دست
بر پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقت که در خشم شوند و یکی از منتسبان دودمان ابراهیم دست بر پشت آن جماعت کشد نایره غضب ایشان
فرو نشیند و شعله آتش قهر آن طبقه انطفا پذیرد و اولاد یعقوب که بملاحظه حدت غضب خود را ساکن دیدند تعجب نموده گفتند که بما از احفاد ابراهیم و آل یعقوب کسی درین
مقام است که بر این اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش خشم ما را منطفی گردانیده است بعد از آن ملازمان یوسف احاطه کرده همه را بگرفتند و چون خواستند بسیاست
گاه برند یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما مدتیست تا بواسطه مفارقت یک فرزند در کنج تنهائی نشسته است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای هجران و حرمان شده اگر این
ده فرزند دلبند در سیاست کنی و یکی را باسیری نگاه داشته بندگی فرمائی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل الله و اسحق
چگونه و عذر ایشان بچه نوع خواهی داد و دیگر آنکه ما را پدر رخصت که با او عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت برسانیم و پادشاه علی الاطلاق را برین معنی گواه گرفته ایم اکنون اگر خلاص
یافتن او بجد متعذر است بکدام چشم در روی او نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سؤال او باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما ببخشائی و از ما یکی را اختیار کنی تا در عوض او بشرایط
بندگی قیام نمائیم هم عرض خویش بوفا رسانیده و هم عرض از اهانت کرده باشی یوسف گفت شما در ذلت من چه ناراستی دیده اید که در حق من گمان بد برده اید و من از آداب
به بندگی داشتن و بیجرم را بعلت گناه دیگری توقیف نمودن چگونه توانم ملکه رسم ملوک و شریعت انبیا آنکه گرفتن او مباح است نگاه می دارم و از سر جرم شما در میگذرم همه شما
اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خویش غنیمت شمرده بیش ازین مرا و خود را زحمت ندهید و در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور است که چون فرزندان یعقوب در باب
استخلاص ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد و برادر بزرگتر روبیل بدرشتی پیش آمد و هر گاه که او خشم گرفتی موها براندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون آوردی و در آن
محل اگر نعره زدی از هیبت و شدت آواز او سامعان جان بحق تسلیم کردندی و سورت غضبش آسان آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نمالیدی در
اثنای آنکه خشم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف در آمده گفت ای عزیز غضب بر من غالب و مستولی گشته که اگر صیحه زنم شنوندگان در زمره مردگان منتظم شوند اکنون
کرم فرموده برادر را با من ده و الا از من امری صادر گردد که تدارک آن ناممکن باشد و صدیق میدانست که روبیل در آن قول صادق است بنابراین چرب زبانی نمود
تا روبیل فرونشست آنگاه پسر خود افراهیم را گفت که آهسته رفته از عقب عم خود در آمده دست بر پشت وی نهاد و چون یوسف دید که شعله قهر روبیل فرو نشست فرمود که من برادرت را
باز ندهم هر چه بتوانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند آواز او مطلقا بر نیامد حیرت بر وی غالب گشته گفت چنان معلوم میشود که در این خانه از آل یعقوب کسی هست که دست بر من
رسانیده و نایره غضبم را فرو نشانده است و هم در آن تاریخ مذکور است که در کرت دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف حجتی را که در حین بیع با مالک بن دعر تسلیم نموده
بودند به ایشان داد و گفت این خطی است عبری که در مصر کسی نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آن را بمن گویید و اولاد یعقوب چون در آن کاغذ نظر کردند و از اعمال خویش

و دیدند ازاین صورت عظیم منفعل گشته باهم گفتند آیا این خط بدست عزیز چگونه افتاده زردی خواندن دانستند و زرای آنکه گویند نمی توانیم خواند مجموع سرها در پیش افکنده زبان ایشان
کلمه باز ماند یوسف صدیق گفت ای مردمان من خطی دارم سر عبری زبان بر بنیاد و خواندن اهلم کسی گر شما نتوانید ما ن که بتیم بسی جمله عبری خوان بوده اند و نیز بسیار شنا
مان گفتند شاها خطها بسیار خطا ایشان یوسف ایشان را نداد لرزه بر اندام ایشان افتاد نی خطی ان خط تو نتوانند خواند نی حدیثی نیز دانسته اند و همچنین حافظ مذکور نقل کرده
که چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آورده با ابن یامین برد یوسف بر دندخوان یوسف با میدانکه برادر را باز گردانند بمجلس عزیز حاضر شدند یوسف در حضور ان جماعت دست
بر صاع زده گوش پیش آن داشت و با ایشان خطاب کرد که این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید یکی را از آنجمله بفروختید ابن یامین این سخن شنیده زمین را بوسه داد و گفت ای
ملک از وی بپرس که آن برادر زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زده خبر نمود که میگوید زنده است و تو او را به بینی باز ابن یامین از عزیز التماس نمود که ازآن بپرس تو را که دزد دیده
بود یوسف بار دیگر دست مبارک بر صاع نهاد و گفت صاع خشم آلود است چنین میگوید که از من چه پرسی که ترا که دزد دیده بود چون دیدید که مرا از بار که بیرون آوردند و چون فرزندان
یعقوب از بردن ابن یامین نا امید گشتند عزیمت کنعان نمودند و روبیل که عهد و میثاق در عهده او بود گفت فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی از این
زمین فرا تر نشوم تا اجازت دهد مرا پدر من و یا داور مطلق و حاکم برحق درین باب از برای من حکم نفرماید و برادران یوسف محروم و مرجوم از مصر بیرون آمده و منازل قطع کرده
بکنعان رسیدند و از صورت آن واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاحزان را دیگر باره ماده سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده و آتش اشتیاق بالا گرفته و در
فراق آن دو فرزند گرامی بر دل درد و فرسود دشش محیط و روی از فرزندان بر تافته بزاری زار نالید و زبان خطاب بمقوله یا اسفا علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت
قرة العینین چندان گریست که چشم جهان بینش از حلیه نور عاطل ماند از بسکه زهجر دوست نالید چون شمع نماند دیده بارید گویند دران اوقات دوست بکار که یعقوب را از بطانه
خانه بود بعیادت و تفقد او حاضر شده پرسید که سرو قامت بلندت بار کدام محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده بار سوال کرد که چشم جهان بین احمدت
بکر و کدام ظلمت غبار آورده جواب داد که بخار هوای ابن یامین باین مرتبه رسانیده و همان لحظه حضرت باری تعالی بوی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا با غیر من شکایت کردی
حکایت حال خود را با دیگری از چه در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف ورده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و متعاقب این معنی وحی آمد که چون انصاف دادی و اقرار بهم
باعتراف نهادی بعزت و جلال خود که هر دو پسر ترا بسلامت بتو رسانم و مدت طویل مهلت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر مقیم باشید بعد از ان یعقوب دم درکشید و از بیم عتاب
الهی دیگر نخروشید جانا دلم ببردی و جانم بسوختی کفتم بالم از تو زبانم بسوختی رفتی و از وصال بسی وعده دادیم شبها چو شمع در غم آنم بسوختی گفتم که در فراق
تو آهی بر آورم آن آه در درون و روانم بسوختی

ذکر مکاتبه یوسف و یعقوب و رفتن اسباط بعد از ان بمصر و رسیدن بمقصود و مطلوب

چون مدتی از مفارقت ابن یامین بر آمد حضرت یعقوب را عزم ارسال مکتوبی بجانب عزیز پیدا شده فارض بن یهودا را که برزانت رای و متانت
فکر از سایر حفاد و عقاب یعقوب امتیازی داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا نامه در قلم آورد مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که حق سبحانه و تعالی بر عاصیان دودمان نبوت
و ولایت بلا گماشت و ایشان را بانواع عقوبات آزمایش فرموده از آن جمله جد ما که ابراهیم بوده است پای بسته در منجنیق نهاده باتش انداختند و در ان واقعه با وجه مراسم صبر
اقدام نموده حق جل و علا آن آتش را بروی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحق را مشد و دگرده کارد بر حلقش نهادند و او صبر کرد تا باری تعالی برای او فدا فرستاده
او را ازان بلیه خلاص کردانید و من پسری داشتم که او را از دیده و لاد خود می دیدم و آن پسر قرة العین و قوت قلب و ثمره فواد و انجب اولاد من بود تا گاه از قصد برادرانش
بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش را نزد من آوردند که او را گرگ خورد و فرزندی دیگر داشتم که بآن پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بودند و چون اشتیاق پسر گشده
بر خاطر حزین مستولی میشد بدیدار ان فرزند تسلیه میجستم و دل غمدیده را بدین او تسکینی میدادم و اکنون چند گاه است که برادرانش مصحوب خود کردانیده بمصر بردند و از انجا
مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده و عزیز مصر او را محبوس کرده و درین معنی هیچکس را شک نیست که از شنیع سرقت باهل بیت نبوت نسبتی ندارد و ملخص سخن آنکه
از الم فراق و محبت اشتیاق فرزندان دل از حضور و دیده را نوری نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مایوس فرستی و این پیر محنت زده را ازین اندیشه رهائی
بخشی تا موجب سعادت ابدی و مثمر کرامت سرمدی آن عزیز گردد و در مطاف اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر ترا یاد نمایم و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو
دعائی خواهم کرد که اثران تا هفت بطن در ذریت تو بماند و دفع آن هیچکس نتواند فارض این مکتوب را گرفته باشارت حضرت یعقوب روی بمصر نهاد و در اندک زمانی بدان ولایت
رسیده و فرصت نگاهداشته در وقت مناسب بمجلس صدیق تشریف آورده نامه آنحضرت معروض رای صدیق گردانید یوسف که نامه مطالعه فرمود قطرات عبرات از
دیده بارید گرفت و در جواب رقعه پدر کلمه چند در قلم آورد و محصلش آنکه کتاب شریف و خطاب منیف که از کمال حزن و اندوه نوشته بودی شرف ورود یافت و
محنت و زحمتی که بر آبا و عظام تو رسیده بود اطلاع افتاد و بر بلائی که ترا از اولاد که بمنزله روح اند در بدن و بمثابه چشم اند در تن اند واقف گشتم اکنون چاره بغیر از شکیب و
تحمل نیست صبر کن چنانچه آبا و کرام تو صبر کردند تا بمطلوب خود فایز شوی همچنانکه ایشان بمقصود رسیدند و السلام و چون از امر کتابت فراغت داد فارض را بتشریفات فاخره و انعامات
متکاثره سرافراز گردانید جهت انصراف رخصت داد فارض از برق سرعت سیر استعجال نموده بعد از قطع آن مسافت در اندک زمانی بکنعان رسیده جواب مکتوب را
بعرض پدر رسانید و یعقوب که در مضمون آن مکتوب تامل فرمود گفت که این سخن بکلام پیغمبران میماند و به پیغمبرزادگان شباهت دارد و بعد از ان یعقوب با اولاد خود گفت که چنین مینماید

برخیزید و همه بجانب مصر متوجه شوید و بتحقیق و تجسس احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از مکمن اقبال بمجروح و خاطر محزون میرسد
لاجرم فرزندان اسرائیل دیگرباره بساز سفر کرده و محقر بضاعتی که بقول ثعلبی کشتان مرسیده و چون پشم و ادیم و روغن و درهم سیم دون و به روایتی خضراء حبوب صنوبر علی اختلاف
الاقاویل مهیا کردانیده روی توجه بمصر آوردند و اینبار دوره دراز پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دستبوس صدیق فایز شده کلمات نیاز منداز عرض نموده گفتند
ای عزیز از مذلت حال و کثرت اهل و عیال آل یعقوب گرفتار چنگ تعب و کروب گشته اند و در مضیق این قحط سال زمرو زندگانی طول شده اگر توانی بضاعت این سرگشتگان بوادی
حیرت و درماندگان فیافی هجرت بقبول فرمایی در عوض آن از وفور فضل انعام و زوائد اکرام خود عطائی کرامت نمایی چنانچه کلام ربانی موید این معنی است حیث قال عز و علا یا ایها
العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف که سخنان رقت آمیز برادران را استماع نمود بیش ازین طاقت
خویشتن داری و خودپوشی از ایشان نماند و با خود گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و محنت روزگار فرسوده از مقتضی مروت نیست و از کمال فتوت نی
بنابرین با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب از رخسار برانداخته آیه رحمت رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود و چون بدیده تفرس برادران در
وی نگاه کرده چشمشان بر آن خال افتاد که یوسف را از جد وجده یعنی ساره و اسحق بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن و ملاحت میراث حلال رسیده بود و ملک خلاق ازلی
در فع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده بمشاهده آن نشانی گفتند ائنک لانت یوسف و با وجود آنکه علامت یوسفی دیدند و مقالت توبیخ و سرزنش او را شنیدند هنوز
ضمیرشان بر آن قرار نمیگرفت که نقاش دورکار چنین نقشی تواند انگیخت و ایام نیرنگ ساز چنین رنگ تواند آمیخت که یکی از بندگی مالک بی نسبت درایت و علت سلطنت ملک
سریر حکومت شود یا با مذلت غربت کسی متمکن تخت عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان صریح گفت انا یوسف و هذا اخی و یوسف که شرف نفس او ذاتی و صفت حلم و
کرمش موروثی افتاده بود و پیش از آنکه برادران جنایات گذشته را با قدام استعفا و استغفار اقدام نمایند سبقت گرفته و زبان با دای و ثنا لیف شکر گشاده گفت قد من الله علینا یا منت
تو او است که انفصال ما با تصال مبدل ساخت و بنی اسرائیل را با شناسایی یکدیگر خوشدل گردانید برادران که انصاف و مرحمت یوسف را ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او
اعتراف آورده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا یعنی بخدا سوگند که برگزید ترا خدای بر ما جفاکاران و یوسف مجموع آن کرده ها نادیده انگاشت و خطای رفته را درگذشت و از مزید
جرایم ایشان را از حضرت عزت مسالت نموده و از مجاری امور مقیم بیت الاحزان علیه الصلوة و الرحمن شرایط استفسار بجای آورده و چون کماهی حالات او را معلوم
فرمود روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیله شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است بر دیده و بر روی پدر بمالید تا بینائی چشم او بحال خود باز آید
دوید و قرار او باز گردد و علمای در تعیین آن پیراهن اختلافست جماعتی گویند که آن پیراهنی بود که علی الرسم میپوشید و بعضی گفته اند که همان پیراهن بود که یعقوب
از خلیل بمیراث یافته و تعویذ ساخته در گردن او حمایل کرده بود و بعضی گفته که بر بازوی او بسته بود و علی التقدیر یهودا ابا دای این خدمت مبادرت نموده گفت
این کار منست چه روز اول پیراهن خون آلوده نزد پدر من برده بودم و دل فرسوده اش را باین الم من آزرده ممکن که برکت این خدمت وسیله کفاره آن جهلت
شود ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان و خلاص شدن مقیم بیت الاحزان از بلیه هجران بامداد آن که یوسف زرین پیراهن آفتاب
سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازه مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان معطوف داشت قاید قضا و قدر راه داد و چون از شهر بیرون
آمد پیراهن معهود را بنا بر بشارتی که از یوسف صادر گشته بود افشاند حضرت باری تعالی عز و شانه باد را که منهی عاشقان و مخبر تمام دقائق است فرمان داد که بوی
پیراهن یوسف که کند روشن چشم کمتر از یک هفته از مصر بکنعان آورد و روزگار رنگ مشتاقان را مخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال املا کرد که بوی
پیراهن یوسف نه جهان گشته بود عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد و فی الحال حضرت یعقوب آن نسیم استشمام نمود از آن رایحه حیات بخش خبر نضارت
گلزار لقای یوسف یافت و روی مبارک بطرف احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت نکنید و بخرافت موسوم نگردانید از این نسیم صبحگاهی بوی یوسف
بمشام جانم میرسد و از گلستان بخشایش الهی وصال میابم که بر گذشت که بوی عبهر می آید که میبود که چنین دلپذیر می آید نشان یوسف گم گشته میدهد یعقوب
مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید حفاد و عقاب یعقوب متفق الکلمه گفتند بگفتند ای پدر والله تو در همی هنوز اندر هوای عشق یوسفی دماغت را نه از یوسف نسیم است دل
دل در ضلالات قدیم است خدا داند که چون شد حال یوسف تو هر دم مبتلائی فال یوسف قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم و چون روزی چند از این
صورت بر آمد ناگاه یهودا از در در آمده و بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت صدیق را آورد و پیراهنش را بیرون آورده و بر روی پدر انداخت در زمان
بینائی رفته باز آمده و روشنائی چشم پا مردم دیده همخانه گشته و حال یعقوب بطراوت گذشته معاودت نمود آنگاه از یهودا پرسید که یوسف را بر چه سان گذاشتی گفت بر ممالک مستولی
و بر خلایق مستعلی یعقوب فرمود که از امر ایالت و حکومت نپرسیدم او را بر چه دین و مذهب یافتی گفت بر ملت ابراهیم و جاده متابعت تو مستقیم است گفت ای فرزند چنانچه خاطر مرا شاد کردی
دل مرا از غم آزاد کردانیدی خداوند عزم حیات تو را تلخی مفارقت و هول سکرات مرگ را بر تو آسان گرداناد و بعد از آن یهودا گفت ای پدر سفر مصر را آماده باش که بلحظه فلحظه قاصد صدیق میرسد
و مهلها مرتب داشته بطلب آغره و اهل بیت میآیند و اکابر و اعالی و عبید و موالی با عزاز هر چه تمامتر به مصر خواهند برد و روز دیگر فرستادگان یوسف رسیده صد و پنجاه شتر
کوه پیکر شکوه منظر بادیه پیمای و بر هر یک عماری از عود و قماری ترتیب داده و بر بالای هر هودجی پرده زنبوری گسترده و بیت الرئیس شتر برد عی که در هنگام مساحت

ساحت با وجه با برابری کرده بی وسیله اسب تازی که نسبت با روش خویش سبب سر با مبارزی و تندی نظر یعقوب صلعم رسانیدندی و اهل اسرائیل در اختیار حرکت و استعداد رحلت
نزول وحی را مترقب و منتظر گشت تا جبرئیل بر وجه تعجیل از ادراک جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با اجلال است نزول فرموده خطبهٔ جواز ارتحال ؛ و انتقال یعقوب علیه السلام
بسرود و تهیه اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش لیا که خالهٔ یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها با الطاف
تربیت اسرائیل خو کرده بر خوان احسان و مائده عوارفش آسوده بودند از میمن جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش مایوس گشته در پای محمل وی میغلطیدند و روی خود در پای
مرکب همایونش میمالیدند و یعقوب هر یک از ایشان را بلطف استطباع وداع میفرمودند و ارمغان جنت در ترفیه حال اکرده عاقبت بعافیت و خاتمت بسلامت و فراغ
معیشت و ثبات بر جادهٔ شریعت مسالت مینمود و قطرات عبرات از فوارکان دیده در مفارقت آن مهجان میبارید و در موج حسرات در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفه رخسار می‌فشاند
تا از نظر غایب گشت و خدمتگاران یوسف در هر منزلی مائده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر رسیدند
یهودا فرزند گرامی خود فارض را ببشارت حصول یعقوب پیش فرستاده و یوسف این معنی معلوم فرموده از ریان بن ولید دستوری خواست تا در مرافقت برادران مصر باستقبال پدر
بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز درین امر با تو موافقت و مرافقت مینمایم تا در آخرت از مثوبات این خیر با تو شریک باشم لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و متعینان
بارگاه و عظمای دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون آیند و چون یوسف با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار از شهر بیرون آمد همین شهسواران پیاده در رکابش تاجداران
نهاده غاشیه خورشید بر دوش رکابش کرده مه حلقه بر گوش نفیر چاوشان از دور شنود و رنگینی چشم بدر اکرده مهور و یعقوب را نظر بران گروه انبوه افتاد
یهودا پرسید مگر ریان بن ولید پادشاه عصر است که مینماید گفت نی ملکه فرزندت سعادتمند عزیز مصر است که باستقبال تو می‌آید و یعقوب از اسب فرود آمده دست در گردن
یهودا درآورده روان شد و یوسف را که نظر بر یهودا افتاد پیری ضعیف در جنب او با قامت خمیده مشاهده فرمود بوجود یعقوب متیقن گشته از جنیبت فرود آمده و ریان بن الولید نیز پیاده
گشت و صدیق بر ملک پیشی گرفته نزد پدر رفت و چون خواست که ابتدا بتحیت و سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی دران منع چه بود آنگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب
ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل التعب و الهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف دست پدر را
گرفته پیش ملک آورد و ریان بنابر آنکه بنبوت ابراهیم و اهل بیت او گرویده بود ناموس سلطنت بر طاق نسیان نهاده در دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات
فایز شدند بخطای خود اعتراف نموده از وی التماس نمودند تا در مظان اجابت دعوات که اشرف ازمان و اوقات است از حضرت غافر الذنوب طلب مغفرتش کند بعد از آن یعقوب
با عظمت تمام بشهر درآمده عزیز مصر در ابتدا پدر و برادران را بقصر خاص فرود آورد و حضرت یعقوب و منکوحه اش را که لیا نام داشت و خالهٔ یوسف بود بر سریر نشانیده و خود
با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان نشست و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجدهٔ تحیت بود نه سجدهٔ عبادت و حضرت صدیق فرمود که
یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از آن عزیز بذکر لطایف نعم الهی که متعاقب شدائد و محن روی نموده بود اشتغال فرموده سرگذشت خود را مشروح معروض پدر کرد و
آنگاه بجهت هر یک از برادران و اقارب خویش موضعی دلگشا و منزلی روح افزا تعین فرموده وجوه دخل ایشان را معین ساخت و خاطر اشرف را از انتظام مهمات ایشان جمع
کرده از اتمام اشغال ایشان باز پرداخت و روزگار بنی اسرائیل بفراغ بال و رفاه حال گذران مینمود و الی ان قضی الله علیهم ما قضی و دعاهم الی قربه و کرامته بالکاس الاوفی و
المنزل الاسنی **ذکر انجام ایام یعقوب علیه التحیه و السلام** چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف امتداد یافت و مدت هفده سال و بقولی بیست و
چهار سال از اتصال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقه دولت خانه یعقوب را فرو کوفت و زنجیر مرگ ابواب خلوتسرای او را در حرکت آورده و چون اسرائیل
دانست که از سیب است و نیر عزم اسرائیل پای قرار و مجال فرار متصور نیست فرزندان خود را خوانده شرایط وصیت بجای آورد و یوسف را وصی و ولی عهد خود گردانید گفت که
چون از این مرحلهٔ فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مونس آباد قدس با ابراهیم و اسحق هم وثاق گردانی و برتبه هم نشینی صالحان و صدیقان رسانی و هنوز از امثال این مقال
فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه متعالی بجوار رحمت ذو الجلال خرامید و عالم ناپایدار را از فضایل ذات و مکارم صفات خویش عاری
و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون **حلیه مبارکش** شبیه بود باسحق و خالی بر صفحهٔ رخسار کثیر الانوار داشت و طویل القامت و نحیف البدن بود **صفاتش**
صدق و تحمل و صبور بود و اندوه و حزن بافراط بر مزاج کریمش استیلا داشت **صنعتش** در اوایل حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندانش نیز
بدین شغل مشغول بودند و گوسفند بسیار نگاه داشته باخذ فواید و نتایج آن می‌پرداختند **مدت دعوتش و ایام حیاتش** قولی آنست که پنجاه سال
بمراسم دعوت قیام نمود و مدت صد و چهل هفت سال عمر یافت و صد و پنجاه سال نیز گفته اند ثعالبی گوید که عیص و یعقوب هر دو در یک روز وفات یافتند و سن هر دو موافق
بود نه زیاده و نقصان **مرقد همایونش** چون از دار دنیا رحلت نمود بعد از شرایط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند و بروایتی در صندوقی از چوب
ساج درآورده از مصر نقل کردند و مجموع علما و عظمای ولایت بنجز سنج مشایعت کردند و موکب یوسف باز گشتند و صندوق پدر صدیق با فراهیم پسر خود سپرد تا بخاک ایلیا که
خوابگاه انبیاست رسانیده بقرب مشهد ابراهیم و اسحق مدفون سازد و در روایت عرایس التفسیر آنست که چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش عیص را آنجا
رسانیدند و بنابر آنکه میان این هر دو برادر گرامی در مدت حیات و میقات وفات موافقت بود مصیبت یافتگان این دو ماتم زده و کنج و سر دو گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم

صلی علی نبینا وعلی سایر الانبیاء والمرسلین وعلی احبائهم واخوانهم من الشهداء والصدیقین **ذکر بعضی از قضایاء متفرقه که شرح آن داستانهای این**
قصهٔ شریف موقوف مانده ومعرفت آن از لوازم است از آن جمله ذکر تعرس یوسف علیه السلام وزلیخا چون تقسیم مهمات
مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت وعزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا برد ریان بن ولید خواست که زلیخا را کام دل بستاند و آن تشنه لب را آب حیوان
وصل گرداند لاجرم یوسف را بمواصلت ومناکحت او ترغیب نموده دران مبالغه فرمود وهرچند زلیخا را دران اوقات امتداد هجران ضعیف و نزار ساخته بود وچشم
امیدش در راه انتظار التفات یوسف سفید گشته طاوس جمالش از سنگ جفا و محنت پر وبال درهم شکسته بود و دست تطاول روزگار ناسازگار رنگ تفرقه در هنگامه
عروسیش انداخته لکن سبحان بوصول این مقصود مترقب ومترصد میبود و از تمنای نفحات سحاب مکرمت او روی کنعانی شب و روز نمی آسود واگرچه جبهٔ یوسف دشمن کام شده
بود اما چون بکام دوستانش میدید دهان از شکر نعمت ملک منان شکر افشان میگردانید اگر دلبر با جور از ما لیست همانش در دل ودر دیده جایست گر ازما دیر
دیر دریابد بیادش حقوق خدمت ما را و با یادش دلش الهی با غمش خرم مبادا والم بی غمش خرم مبادا بکام دوستداران باد کارش وجای دلفگاران باد یارش
ودر خلال این احوال که ملک در اسعاف آن مسئول الحاح میکرد وزلیخا انتظار میکشید وحی الهی نازل شد که ای صدیق وقت است که آن محنت زده از پای درآمده را دستگیری
نموده در حریم حرم خود جای دهی چه خطبهٔ مناکحت وفاتحهٔ مزاوجت شما را در ملاء اعلی بمقتضای قضا وقدر خوانده وعقد مواصلت وموافقت شما را بسته اند ویوسف بعد از آنکه کماهی
احوال زلیخا را از ضعف وکبر معلوم فرموده بود از حضرت عزت معاودت ایام جوانی وسرسبزی چمن زندگانیش مسئلت نموده جمال مرده اش را زندگی داد و رخش را
خلعت فرخندگی داد بجوی رفته باز آورد آبش وز آن شد تازه گلزار شبابش زکافور شب را مشک تار صبحش آشکار شب تار و چون دعای یوسف مستجاب
شده گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت وقامت او که از دست قضا بسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی بر جویبار ملاحت بالا کشیده وبعد از حصول این حالت که
بسن هجده سالگی رسید بفرمان ملک قدیم وشریعت حضرت ابراهیم میان ایشان عقد مناکحت منعقد گشت بقانون خلیل ودین یعقوب بآیین جمیل وصورت خوب زلیخا را
عقد خود درآورد بعقد خویش یکتا گوهر آورد وبعد از آنکه قصر عزیز از وجود اغیار خالی گشت هر دو بحجرهٔ خاص خرامیده بر فراش ناز قرار یافتند بجان وتن بپیوستند
زبان آن که جان از تن نشد فرق وتن از جان شد آن وصف ما را گفتنی نیست سخن بسیار است وگفتنی نیست و چون شجرهٔ آمال زلیخا از ثمرهٔ اقبال بارور گشت حضرت
خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که بمیشا وافراهیم موسوم گشتند ویک دختر نیک اختر که برحمه التسام یافت ونسل ایشان در عالم منتشر شد ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم **خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام** سعید بن جبیر وضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق طفلی شیر
خواره بود پسر خالهٔ زلیخا وعکرمه وقتاده بر آنند که مردی حکیم مستقیم رای بود که از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون آورده بر سر راه راست برد ومجاهد گوید که
شخصی ندیم صاحب سر بود از بطانهٔ خانهٔ عزیز که دران حال با او بر در سرای نشسته بوده و آسدی فرماید که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل فضایل وتکمیل در میان افاضل
قبایل شهرتی تمام داشت وجمعی دیگر گفته اند که شاهد عصمت یوسف برادر عزیز بود که بکتابت ومحاسبه مصالح جمهور قیام مینمود وطایفه گفته اند که آن شاهد انسی نبود بلکه
ملکی بود ودر رای فقیر یقین آنکه شخصی بود از بدایع فطرات سبحانی که بعد از ادای شهادت او را کسی ندید وزعم بعضی آنست که شق قمیص بنفسه گواه حال بوده بر خداوندان
بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی ظاهر کلام مجید است حیث قال جل وعلا وشهد شاهد من اهلها وعلی الجمله اقوالی که علما درین باب ایراد کرده اند بعضی
از مورخان نقل انشا فرموده اند این است که در این اوراق مسطور گشت والله اعلم بالصواب **ذکر ارتحال حضرت یوسف ع از دار ملال بملک بی
زوال** چون ریان بن ولید در ایام حیات صدیق بملت اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع فرمود و مدت پادشاهی او منتهی شد کافری فاجره
از بنی عماش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی جای گرفت وبتجدید رسوم فراعنه وعمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد
هرچند یوسف ع بنا بر وحی سماوی او را از افعال ردیه نهی فرموده از ارتکاب اعمال ناپسندیده منع کرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق ننموده با وجود کفر وشرک تعظیم جانب
صدیق را بر ذمه خود واجب شمرده تقدیم او را سبب قواعد قصر سلطنت میدانست ویوسف ع از اسلام قابوس مایوس گشته واز اباء وامتناع او ملالتش افزوده از طول ایام حیات
خویش متبرم شد تا شبی از شبها که خلق از تکاپوی اشغال وگفتگوی هجر و وصال براحت منام پرداخته بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز مرا از
محنت چاه بدولت جاه رسانیدی و از حضیض رقیت باوج عزت برآوردی وبنور معرفت تعبیر وتاویل خاطر مرا روشن ومنور ساختی ودر تحت ضمیر من اسرار گنج
نبوت ورسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفص قالب بجان آمده است رهائی بخشیده بگلشن جنان در روضهٔ رضوان رسان ودر مقام ابراهیم خلیل با
اسحق واسمعیل وعیص واسرائیل مقیم گردان بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته نبیره خود منشا را وخطبهٔ وداع بر ایشان خوانده یهودا را که بانوار فراست واثار
نجابت در ناصیه او نشیر مشاهده میکرد امارت وریاست بنی اسرائیل واتباع واشیاع خاندان خلیل نصب فرمود وهمه را بانقیاد امر ونهی واطاعت فرمان او اشارت نموده او را
یعقوب وصیت یوسف را قبول نموده بپیدا ند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در رخا وشدت وضعف وقوت چون خواهد بود وبکجا خواهد انجامید چنانکه
شما بر جادهٔ ملت ابراهیم مستقیم باشید ومتابعت آبای خود را لازم شمارید که باری سبحانه وتعالی در ذریت شما برکت فرموده مهام شما را بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما از فوت

ابن ... ابن ایک جباری ستمکاری ظالمی قهار از نتایج اسباط عمالقه و فراعنه بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت عجز بشریت که گم گشته دعوی ربوبیت کند و مدت چهارصد سال قادر ذوالجلال او را فرمانروائی مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت کشد و علامت ظهور آن متمکر دانست که هر خروسی که در خانهای بنی اسرائیل باشد خرس و خاموش شود و صیاح مطلق بگوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا متقارب گردد از نسل برادرم لاوی پیغمبری موسی نام پدید شود و بوجود با مکرمت او خروس سفید باز در خروش آید و آن نبی مرسل بکلمات فصیح و آیات لائح آن متهور متغلب را عاجز سازد و معجزه وی آن خاکسار را دیبا از طریق آب بانتش باز زنخ رود باید که فرزندان را بطنا بعد بطن وصیت نمائید که چون آن پیغمبر پدید آید و ذریه شما را از تحت شما آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن مقرر بیرون آرد و همراه خود برد و بمقبره آبای کرام من رسانیده مدفون سازد این گفت و بانگ ... دیده بر بست و آهنگ ملا اعلی کرد زین رو همه گرچه در قرار نه راهیست که حلیه میش دارند **حلیه همایونش** جعد موی و سفید پوست و معتدل القامه و مستوی الخلقه و صغیر الستره بود و چشمهای مبارکش بزرگ و گشاده و چون تبسم فرمودی نوری از ضواحک او لامع شدی و هنگام تکلم شعاع از دهان معجز بیانش لائح گشتی و گویند که صورت او مشابه صورت آدم علیه السلام بود که پیش از صدور خطا و زلت داشت **صفاتش** صبور و با وقار بود و عالم بتاویل رؤیا و امور مخفیه و حوادث آتیه و ساعی در احترام و اکرام علما و متمکین بلباس عفو و شناو نبی الکریم بن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیه و التسلیم **شریعت و مذهبش** متابعت آبا و اجداد خود مینمود و سر موئی از متابعت و مطاوعت ایشان انحراف نمیفرمود **معجزاتش** بسیار است از الجمله یکی آنکه چون بدعوت قابوس بن مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب کردند دعا فرمود تا برگهای درخت سبز که بر تخت ملک بود حریر ملون گشت و دیگر آنکه طفلی نابینا را بخدمتش آوردند حضرت نقاب از روی برداشته در وی نظر کرد تا بینا شد و همچنین زلیخا از حالت ضعف پیری از زمین انفاس حیات بخش بطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقا مذکور شد **صنعتش** گویند که در صغر سن بتجارت میل داشت چه راس المال خود را بامینان سپرده بود تا جهت وی بیع و شرا مینمودند و چون بر سریر عزت متمکن گشت بغیر از ادای لوازم حکومت و مراسم نبوت بامری دیگر قیام ننمود **مقدار ایام فراقش** کلبی گوید که زمان مفارقتش بیست و دو سال کشید و عبدالله بن شوذب هفتاد سال گوید و موسی بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی دیگر از تابعین هشتاد سال گفته اند در روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجرت فرقت آن حضرت چهل سال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار یافته **امتداد اوقات حیاتش** آورده اند که در توریه مسطور است که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و هشام بن ... گوید که بیکصد و هفت سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و سیزده سال گوید و ثعلبی در روایتی صد و بیست سال گفته و علم ذلک عند الله تاریخ بر این قول است **مدفن همایونش** منقولست که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را برادران بتکمیل از عمارات مصر برده بر رود نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف و اوساط الناس هر محله را تمنای آن شد که تن ذات پاک او در خاک آنها باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته فساد در مصر ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل خواص و عوام و کرام و لئام گردد و بیجان که مقیمان خطه خاک را مشابه کعبه حاجات است سکان طبقات آب نیز مرقد مقدس و قبله حاجات و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیه و التسلیم از آن موضع بیرون آورده بمزرعه خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمه از آن حکایت در قصه موسی پیغمبر گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز

ذکر اسباط حضرت یعقوب ع مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است اکثر مورخان اولاد یعقوب را از جمله پیغمبر مرسل داشته و از جمله سیصد و سیزده نفر شمرده اند و هر یک از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود مامور بوده اند هیچ یک از ائمه اخبار و نقله آثار تفصیل احوال اخوان صدیق نپرداخته اند و خبری زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده اند اما تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط یعقوب در حین خروج موسی عمران از مصر چیزی دیگر در نظر نیامد و آنچه مسود اوراق بدان اطلاع یافت بر این موجب است که مسطور میگردد اما روبیل فرزندان صلبی او چهار نفر بودند و کثرت ذریه ایشان بمرتبه رسید که در شماره اول که موسی فرموده فوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و شریف این قوم در آن وقت الصوری بن شدی بود اما شاعار اولاد صلبی او نیز چهار عدد بودند لیکن جمعی بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شماره اول از فوق بیست و مادون پنجاه و چهل و یکهزار و پانصد مرد مبارز بودند و مهتر این طایفه در وقت تعداد نشائیل بن صوعار بود اما دان دو پسر داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمدند چنانچه در شمار اول شصت و دو هزار و هفتصد مرد سپاهی نسخه آمده و مرجع این قوم عیزر بن عمی شدی بود اما زبالون سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شمار اول شصت و دو هزار و هفتصد و بعضی گویند پنجاه و یکهزار و چهارصد مرد نسخه آمده و رای اطفال و شیوخ و بزرگتر این فرقه در آن روز الاب بن حیلون بود و المفتالی از اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریه ایشان در شماره اول پنجاه و سه هزار و چهارصد مرد رسیده و رئیس این زمره در آن وقت اخیراع بن عینان بود اما اشیر او را نیز چهار فرزند بوده و در وقت شمار چهل و یکهزار و پانصد کارزاری از ذریه ایشان تعلیم آمد و شریف ایشان به فحیئیل بن عجران بود اما کاد شش پسر داشت و اعقابشان بوقت شماره چهل و پنجهزار و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف این طایفه در آن هنگام الیاساف بن عوئیل بود اما شمعون اعقاب او که از بیست سالگی تجاوز کرده بودند و به پنجاه نرسیده در آن شمار پنجاه و نه هزار سیصد مرد بودند و ریاست در آن خاندان مخصوص شلومی بن صوری و اولاد او بود اما یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان آنچه در شماره

در شمار آمده هفتاد هزار و پانصد نفر بودند و ریاست آن خاندان میان شلاع بن عمود و کمالا بن سلا بو مشترک بود اما ابن یامین او را سیزده فرزند بود و در شماره اول
آنچه از ذریهٔ ایشان نسخه آمد سی و پنجهزار و چهارصد مرد بود و شریف دو دمان ایشان عمیو د بود اما نیونیخ پسر صلبی داشت و از ذریه او کثرت بمرتبه انجامید که در شمار اول
هفتاد و چهار هزار و ششصد مرد مقاتل بوقم آمد و حکومت این فرقه در خاندان نحشون بن عما و بود اما لاوی از اولاد او بیست و دو هزار مرد در نسخه آمد و اشراف ایشان الیاقان بن عم ایل
و موسی بن صمو بایل بن شجائیل بود و الله اعلم ذکر ایوب پیغمبر شکور و صبور علیه السلام ایوب صبور علیه الصلوة و الملک الغفور را در شش یکی از
بنات و مخدرات حجلهٔ عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی آموز او لاد عیص بن اسحق است و محمد بن جریر الطبری این قول را ضعیف شمرده و گفته است که یکی از اولاد
عیص بمرتبه ارجمند نبوت فایض نشده و خواتونش که در ایام ناتوانی تعهد او قیام مینمود بزعم بعضی دختر یکسا دختر یعقوب بود و نیا نام اما اکثر مورخین را عقیده آنست که رحمه
بنت افرائیم بن یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت و بر هر تقدیر آن حضرت بوفور مال و کثرت منال و مواشی بی نهایت و حواشی بی نهایت و بسیاری ارتفاعات و منافع
مستغلات و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و عبید از نقیبان دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال نموده
و پیوسته بوظایف شکرگذاری و قواعد سپاس واری حضرت باری قیام مینمود و چون سیاح منازل آسمانی یا مرسجانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت او را در ادای مراسم
طاعت بنظر طبقات ملایک جلوه میداد و صفای عقیده اش در ارتکاب لوازم عبادت بر افواه ساکنان حظایر قدس باز مینمود دستگاه بحضرت عزت مناجات کرده
گفتند الهنا و سیدنا بنده از بندهای خود را نعمت وافر مخصوص داشته و باوجود تمول و استظهار دنیوی فرقش را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته و
قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام ننماید و بر تقدیر تهاون و تقصیر بچه کیفیت از عهدهٔ عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام
حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات مصروف دارد هنوز شکر یک مکرمت ترا نگذارده باشد و اگر یک لحظه از وظیفه عبودیت غافل بود نزد ارباب انصاف
در معرض بازخواست و سرزنش آید و ملائکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال مستحسنهٔ او را بوفور مال و فراغ بال منسوب میدارید و صفای
عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این جهات بگمان میبرید که مجموع آنها از وی باز گیرم و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت او را دهم تا شما را تعین شود که چگونه در
طریقهٔ عبودیت ناسک و سالک و بر جادهٔ طاعت ثابت و راسخ است بعد از آن صنوف بلایا متوجه حال او داشته انواع رزایا بروی متواتر گشت و بعد از هفت روز
تمامت متملکات او از صامت و ناطق فانی و معدوم شد و آن حضرت به تسبیح و تقدیس و صوم و صلوة مشغول بود و در ادای حمد و سپاس میافزود تا روزی هشتم که
فرزندانش به دبیرستان رفته بودند تزلزل بقواعد خانه راه یافته بر سر ایشان فرود آمده و بر این واقعهٔ هایله پدر مهربان اطلاع یافته زمانی دلتنگی نموده و همان دم بحبل المتین
صبر متمسک گشته زبان بمضمون کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته بپرستش معبود و بهمتا مشغول شد و در اثنای آن حال حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی
گشته بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت و آخر الامر آن حرارت به تب محرق منجر شده کار مرض بجائی رسید که اطبای حاذق از معالجهٔ آن عاجز ماندند و اقارب و عشایر و محبان
و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه و وصول محنت ایوب را بروجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه تعرض آن میرود و هر چند شهسوار میدان
ممالک سخن که واقف نیک و بد و عیب و هنر است انهای بود و کهن اندر اقم حروف از اطاله و درازنفسی که نزد خردمندان از آن واجب منع میفرماید و بنابر شفقتی که بر سواد این
صفحات و مستمعان این مقالات دارند بزبان حال میگویند که گر کسی را سرایت عمر نوح هست اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر روایات
مختلفه جولانی مینماید رجا واثق و یقین صادق که این سعادتمند موفق که خاطر صافی و ضمیر منیر دارد با تمام این اوراق مایل است منقضی و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح رسیده و
اعدای عقیده حشمت و مکنت او بطوفان هلاک گرفتار شده در بحر حرمان غریق امواج خسران گردند و بعد از قضاء الله تعالی بمنّه و حسن لطفه الشاملش انکه جامع خبار روات را بتشرف قطار در اطراف
بخیر و خوبی بسمت اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان طایفه از ائمه تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائکه تکلم نموده کاسی کرد و سالردقات
و بر درگاه بی نیازی ملتمسات خود رفع نموده بعضی از آنها بشرف اجابت اقتران یافتی و چون ایوب رتبهٔ پیغمبری یافت و از روی طاهر نزد کان بسیار دست استظهار گشته بتعبد و بتصدق
ادا از انبیای سلف در گذشت شیطان را نسبت باو هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتغال یافت و بادی عداوت آغاز کرده در رایت اندای ارسرا
پردهٔ کبریا رسیده که ای لعین ایوب بنده ایست صالح و مخلص و شاکر و ترا استطاعت و قدرت اغوا و اضلال او نه دیو شیطان گفت یارب چگونه بروی دست یابم و چون شکر
نعمت تو بجا نیارد که این همه ثروت و مکنت بدو ارزانی داشتی و چشم او را بدیدار اولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه باو انعام کرده بستانی ترا بسجده نکند و یکی از
از عبادت تو ترک کند خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو در باب برگزیده ما خلاف است شیطان گفت مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط کردان تا به بینی که حال
او بعد از طاعت در معصیت چون است پادشاه بی نیاز فرمود برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع کرده و صورت حال با
ایشان در میان نهاد و بعضی از آن جماعت را فرمود تا انعام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان با آن حضرت سخن راند
ایوب او را نشناخته فرمود که شکر مر خدای را که آنچه بفضل خود بما داده بود بعدل خود باز گرفت و اگر تو نیز مینمودی ترا با گوسفندان بازی غرق بهمه هلاک میکردی شیطان خجل
و خاسر بازگشته فوجی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده بسوختند و خود بهیأت یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری و حال آنکه آتش

در مزرعه و عمارات و درختان میوه دار تو افتاده تمامت نا اکستر گردانید ایوب همان جواب سابق گفته بادای صلوة قیام نمودن گرفت ابلیس ملول و محزون مراجعت کرده بعضاف
اموال آن حضرت را فانی و منعدم گردانید و اورا از حال یکیک خبر دار ساخت و ایوب بر وتیره اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیاد خانه که
اولاد پسندیده سمات ایوب در انجا بتعلیم مشغول بود متزلزل گردانید خانه را بر سر ایشان فرود آورد و آنگاه بنزد ایوب آمده او را از آن وقعه نازله آگاه
و آن بزرگوار دست رضا بعروة وثقی صبر زده مطلقا تغییر بحالش راه نیافت شیطان رجیم باز گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده از تو در برابر عوض
بهتر خواهد یافت بنابراین جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده تا به بینی چه رای من باشد بآن عمل ندا رسید که ترا بر بدن وی مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب چه
لسان او را از برای ذکر و سمعش را جهة استماع وحی و بصر او را برای مشاهده مصنوعات و دلش را جهة شکر محفوظ میدارم ابلیس رخصت یافته بصورت مرد ساحری آمده بادی در بینی
ایوب دمید حرارتی مفرط بر مزاج مبارکش استیلا گشت و خارشی در بدن او پیدا شده مجموع پوست و گوشتش فرو ریخت و آن حضرت مطلقا جزع و فزع ننموده اظهار
تالم ننمود و علی اختلاف القولین چون مرض او تمادی شد و کرم در اعضای مبارکش افتاد و عفونت عظیم از وی پدید آمد ساکنان آن بقعه در بیرون قریه بنای ملحقه او را
بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده بتعهد و قیام مهم او تن نمود الا رحمه که حرم شریفش بود و او میان جهد و جهها دیگر اخلاص بسته بود و چون قدر موجود در باب نفقه ایوب صرف نمود
از متملکات و مخزونات چیزی باقی نماند روی بمزدوری آورد و آنچه بدستش افتادی نصفی بر نیت صحت او تصدق کردی و نصفی دیگر را طعام خریده با طعام شوهر صرف
کردی و ارباب روایت گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بر وی گرفته منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل روزگار
خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خداوند است چرا صرف باید نمود اینک من یکی از مشاهیر اهل مصرم و بیتظاهر بالعیه و مکنتی لاتحصی دارم ترک این بیچاره ده و نصیحت من
گرامی و مفارقت او اختیار نموده بنزدیک من آی تا این محب صادق ترا در حباله نکاح آورده باوج عزت و ذروه رفعت رساند و حرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات
بی سرانجام وی التفات نمیکرده بکار خود مشغول بود و شب هنگام که بخدمت ایوب میرسید تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب میفرمود که زنهار تا از راه نروی که اینها
بدبخت ابلیس است و سخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون ازین سخنان تمهید اساس اغوا و تلبیس است و چون اغوای آن لعین موثر نیفتاد از طریق معالجه و طبابت بر او سر راه
بر رحمه گرفت و بعد از استفسار تمام از کیفیت اصل و فرع آن مرض گفت بنابر آنکه مدت زحمت امتداد یافته است خشک گوشت خوک و شراب انگور نافع باشد و حرم ایوب بنابر امید صحت شوهرش
نموده آنچه در آن روز بدستش آمده مجموع بهای شراب و گوشت خوک داد و بخدمت ایوب آمده تمام چگونگی آن صورت عرضه داشت و گفت حکیمی صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی
تمام داشت صلاح مزاج و علاج بلیه ترا تناول این گوشت و تجرع این شراب حواله کرده اگر بر حسب اشارت طبیب این مطعوم و مشروب رغبت فرمائی دور نباشد که رنج و علت بنعمت
مبدل شود و ایوب که بر آن حال مطلع شده عتاب نموده فرمود که ترا پیش ازین گفتم که آن شخص ابلیس رجیم است آخر نمیدانی که عصیر انگور و گوشت خوک بر جمله انبیا حرام و ارتکاب
این از جمله کبایر عظام است بخدا سوگند که چون از مرض عافیت یابم ترا صد چوب زنم و انتقام این فعل از تو باز خواهم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمه در طلب قوت هر چند
گرد خانها گشت هیچکس او را خبری نداد و عاقبت مایوس باز گشت در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه موی بر وی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را بریده بمن ده تا امروز
در حق تو مکرمتی نمایم که باحتیاج ایوب آن روز را مرتب سازی رحمه بضرورت چنان کرد و آن خورده زری از وی ستده و طعام داده پیش ایوب برد ابلیس بر رحمه سبقت گرفته با ایوب گفت که
منکوحه ترا بارتکاب حرکتی ناپسندیده منسوب کرده اند و هر دو گیسوی او بریده اند بنابرین سوگند خورد که اگر از این مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم و ورود اندکه رحمه بیچاره از تهمت
شیطان و سوگند ایوب متنکدل فاما بسبحان بوظایف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت و تعهد ممهد میداشت و ایوب نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که مزیدی بر آن
متصور نبود و حسب الطاقه از ضوابط عبادات و وظایف طاعات متقاعد نگشت چنانچه مقیمان عالم پاک و مکان خطه خاک از حالت وی متحیر افتاده زبان باوای این ابیات
عجاب برگشودند در ساحت زمانه ز محنت نشان مخواه ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه در دست چنین نماند و مسکو شود یقین صد رنج کفیل تست علاج از کسان مخواه
و چون ابلیس لعین این حالات مشاهده میکرد بواعث حقد و حسد و نایره بغض و عداوت در نهاد آن بد نهاد بلی بنیاد مشتعل میگردید و حصول مطلوب را چاره نمیدید لاجرم
خود را بصورتی عجیب آراسته بر سکان آن بقعه ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگانم و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امر کلی اخبار میکنم باید که
بسمع قبول اصغا نمائید و آن اینست که ایوب پیغمبر خدا بود و مقرب درگاه کبریا باری تعالی بر وی غضب فرموده نام او را از جریده انبیا محو کرد اکنون وی را از میان خود دور تر
فکنید تا اثر سخط الهی بشما سرایت نکند و ابلیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد و ایوب این سخن را از رحمه شنیده و از رنج و مشقت خویش فراموش کرده از سر ضجرت تمام روی
بقبله دعا آورده تضرع نمود و نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین نقله اخبار در سبب سوگند خوردن ایوب که رحمه را چوب زند و گفتن این قول وجوه
مختلفه گفته اند و ذکر تفصیل آنها در کتب مبسوطه بسیار است و چون زمان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد و نخست از تلبیسی که آن لعین نموده خبر داد کرد
و بتهنیت صحت بدن و سلامتی حال و گفت انگاه دست او را گرفته از جایش برانگیخت و فرمود ارکض برجلک الیمنی ایوب پای راست خود را حرکت داد و هر کرمی که بر بدن
او بوده فرو ریخت و از زیر قدم او چشمه آب گرم پیدا شده و باشارت جبرئیل در آنجا رفته غسلی کرد و مجموع امراض او و اسقامی که بر ظاهر بدن او بود زایل گشته بحالت
اول معاودت نمود و بعد از آن بفرموده جبرئیل پای چپ را حرکت داد و چشمه آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته مقداری آب از آن چشمه تجرع نمود و هر علت که

و هر علت و زحمتی که در بدنش بود بصحت تبدیل یافت و جبرئیل لباسی از بهشت آورده بگسترانید و هر دو بران نشستند رحمه که جهة تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود و چون در عریش ایوب را ندید فریاد برآورد و زاری نمود آنگاه نزد جبرئیل و ایوب آمده از ایشان پرسید که از مبتلائی که درین عریش اقامت داشت هیچ خبری دارید جبرئیل گفت که اگر او را ببینی بشناسی و ایوب از سخن جبرئیل درخنده آمده رحمه او را بشناخت بعد از آن جهة رفع سوگند صد چوب باریک بر یکدیگر بسته بر حرم خود فرود آورد و از عهده آن یمین بیرون آمده بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خود قرار یافت حضرت قادر بیچون بدستور سابق تمامت خیل و حوشی و دواب و مواشی و مال آن استظهار و عدت بسیار به وارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان او را بکمال حیات باز آورد و بعضی برانند که اولاد مجدد دستش کرامت فرمود منقولست که چون انبار سرای خویش را از قوت عصر ایام سکام شام بفرمان خالق زمین و آسمان در منزل وی ملخ زرین بارید و یکی از آن ملخها بر کنار بام آمده نزدیک بآن شد که در راه تمام افتد ایوب بازار برداشته مضبوط ساخت بعضی از اینحرکت تعجب نموده نگاری در خاطر گذرانیدند آن حضرت بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوندیست و بر برکت هرچند بیشتر بهتر قیتی در معارف وارد است که منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بود و موضعی که از اثنیه کفندی و آن شهر ساقی بود معمور و چشمه که از اقدام همایونش پدید آمد الی الیوم باقیست و اصحاب علل و امراض از اطراف و آفاق بدان محل می آیند و منتفع و بهره مند گشته بمقام خویشتن باز میگردند و در مدت دعوتش سه کس باو ایمان آوردند باقی در سلوک طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر هم چون شدت بلیه او را مشاهده کردند مرتد شده بمجلس شریفش نیامدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیات قریب وفات حومل را که ارشد اولاد او بود وصی و ولیعهد خویش گردانیده بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود **حلیهٔ همایونش** قدی کشیده و چشمهای سیاه و جعد موی و گردنی کوتاه و سری بزرگ داشت و غلیظ الساقین والساعدین بود و در کفش بسمرت مایل بود **صفاتش** بر و تقی و رحیم مساکین و ایتام و ارامل بود و اکرام ضیف و ابنای سبیل نمود و در نعمت و نقمت و رخا و شدت بر یک وتیره شکر نعمت منعم بجای می آورد **شعار عیش** موافق ملت ابراهیم بود **معجزاتش** بسیار است از آن جمله یکی آنکه در وقت ظهور دعوت فرمود تا مجموع خموری که اهل روم داشتند بآب صافی تبدیل یافت **مدت ابتلایش** بقول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس بن مالک ده سال گوید و چنین آورده اند که هفت سال در مزبله از مزابل افتاده بود که هیچکس بوی التفات نمیکرد و او را از ان موضع کسی بر نمیداشت تا عاقبت [illegible] رحمه سعی نموده و از مزد مزدوری عریشی ساخته او را از آن محل بدانجا نقل کرد **اوقات حیات و زمان دعوتش** بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود و اهل کتاب نود سال گفته اند و صاحب عقد الجواهر دویست سال آورده است و در منتخب المعارف صد و چهل سال درج است **مدت دعوتش** بیست و هفت سال بود اما این قول منافی از روایتیست که گفته اند بعد از تخلص از بلا هفتاد سال زندگانی یافته خلایق را بدین ابراهیم دعوت فرمود و حق عز و علا در باره او میفرماید که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب

ذکر خطیب الانبیا حضرت شعیب علیه السلام

علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند مادرش اسباط لوط پیغمبر بود میکا نام و شعیب پیغمبری بزرگوار و عالی آثار بوده و فصاحت بیان و طلاقت لسان او بمرتبه علیا و درجه قصوی بود و چنین گویند که مدین اسم ولایتیست که آن حضرت جهة هدایت و ارشاد سکان آنجا مبعوث گشته بود و جمعی گفته اند که باری تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانیده یکی اهل مدین و دیگر اصحاب الایکه و طایفه برانند که اهل مدین و اصحاب الایکه عبارت از یک گروه اند و ایشان با وجود عبادت اوثان و عبودیت اصنام در مکیال و موازین عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی و چون شعیب آن قوم را از افعال ناشایست منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند و بحلیه خرد و دانش متحلی بودند متابعتش نموده ملت قویم اختیار کردند و طایفه که جبلت ایشان بر شقاوت ازلی مفطور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بوده و از اعمال و اشغال قدیم اجتناب جایز نداشتند و چون آوازه دعوت او شایع گشت بعضی از ساکنان دیار شام بدیار مدین رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه بحضرتش آوردند منکران شریعت او که اینحال مشاهده کردند بر سر راهها نشستند و مردم را از مصاحبت و متابعت او مانع شدند و شعیب بطریق عتاب بآن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در فیافی ضلالت و بوادی هلاکت گرفتار گشته بنصیحت ناصحان و موعظه پیغمبران متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران میشوید و چگونه وبال اضلال بر وبال ضلال می افزائید و بچه سبب از حالات قرون خالیه و امم ماضیه اعتبار نمیگیرید و بچه سبب در وخامت عاقبت قوم نوح و هود و لوط تامل نمیکنید از خدا بترسید و از عقوبات یزدی حذر کنید و احکام الهی بسمع رضا اصغا نمائید و الا شما همان رسد که باامم سالفه رسید و هم از آن جرعه که ایشان چشانیدند شما را نیز چشانند بعد از آن چاره و تلافی و تدارک امکان نماند ایشان در جواب شعیب زبان بسخنوری دراز کرده گفتند که چون مال و منال و عدت و استظهار خاصه ماست چرا در زیاده و نقصان آن تحکم فرموده متعرض جانب ما میشوی و چون مدتها بت پرستی در میان ما استمرار یافته چگونه گذاریم که اقارب و عشایر مطیع و منقاد تو گردند و جماعتی که متابعت تو نموده اند بتحقیق که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته و چون بحال خود باز نمی آئی اگر بدین آبا و اجداد مراجعت ننمائی از مساکن و بقاع شان بیرون کرده با تمامت اهل و اولاد از این دیار اخراج کنیم و این مسامحت که نسبت با تو بظهور می آید بواسطه حق قرابت و وجود صنفی که در بدن تو مشاهده میرود و الا سزای این تخیلات فاسده بنوعی می فرمودیم که مزیدی بر آن متصور نمی بود شعیب که سخنان ایشان بشنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت چنانکه حضرت کبریای سبحانی از محض عنایت و کمال عاطفت خویش از هاویه کفر نجات داده بمامن ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمائیم و بعد از حصول معرفت توحید بچه تاویل جهالت کفر اختیار کنیم قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجینا الله منها و جائیکه حق تعالی می اندیشید چرا حق بوحدت رب

رب الارباب را ملاحظه میکنید اکنون نزدیک بان رسید که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط قهر و غضب بلائی عظیم نازل گرداند و از آن زمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک
کیست و چون دقایق کفر و ضلالت و غی و جهالت ایشان مشاهده نمود و یافت از سر نزول و مستحق اقتضای عذاب موعود گردیدند شعیب علیه السلام زبان مناجات بدعای ربنا افتح بیننا
و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین گشاد و منتظر جواب و مترصد عذاب و عقاب قوم گردید چه وحی سماوی باجابت دعا تنزل یافته بود و متعاقب نزول وحی نایره حرارت
هوا مدت هفت شبانه روز بنوعی التهاب یافت که از شدت آن معاندان بنبیوت و مساکن قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده و اهل و عیال و ذریات
و چارپایان خود را پیش انداخته بجانب درختانی که بر ظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس منقولست که حق تعالی سمومی از جهنم جهة عقوبت طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان را مانند
گرم خانه حمام حار گشت و ابهای عیون و انهار آن فرقه جوشیدن گرفت آورده که آن جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت پاهای ایشان از سم حرارت و
التهاب آن قوم سوختند و در این اثنا قطعه ابری پدید آمد که سایه بر بساط زمین انداخته بود و آن مردم از آفتاب بسایه التجا کردند چنانچه گفته مجموع قرار گرفتند
آتشی از آن ابر نازل شده و وضیع و شریف آن قوم جاهل را خاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل بنایره قهر سوختند و جهان از حرکت شرک و لوث
خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش از شر انطایفه و شر آن بلیه بسلامت و عافیت خلاص یافتند و لما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین امنوا معه برحمة منا منقولست که جمعی
که متابعت شعیب مینمودند هزار و هفتاد کس بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر شد که شعیب ع در همین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان بپیغمبری آنجا اشتغال
نماید و آن حضرت بموجب فرموده در آن سرزمین مقیم گشته باوامر و نواهی شریعت قیام میفرمود تا موسی بن عمران علیه السلام بخدمتش پیوست و چون میان ایشان مفارقت دست داد بعد از رحلت
سال و چهار ماه عمر یافته بمنازل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از فرقت موسی به پارگه توجه نمود و هما کا متوطن گشته تا مراحل این جهانی طی کرده و بخطایر قدس خرامید **حلیه**
مبارکش گندم گون و میانه بالا بود و در آخر عمر در باصره شریفش ضعفی پیدا شده از رؤیت مبصرات عاطل ماند **صفاتش** بغایت فصیح و طلیق اللسان
بود و در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت و بکثرت استعداد و تنطها موصوف و معروف بود **اسم و لقبش** بزبان عبری شعیب اثر میگفتند و بلغت سریانی بیروت
و خطیب الانبیا لقب مبارکش بود **معجزاتش** بسیار است از آن جمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از ایشان که در حوالی آن دیار بودند بخاصیت صافی شدند **عمر شریفش**
موافق ملت ابراهیم خلیل بود **زمان حیات و مدت دعوتش** سن مبارکش بدویست سال رسید که بهمان روح او از تولیت ولایت حیات معزول
شد و مدت دعوتش پنجاه و هشت سال بود **مرقد مبارکش** بعضی بزمین شام گویند و طایفه از اهل خبر گفته اند که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و
مقام مدفون شد **ذکر اصحاب الرس** قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب رس عبارت از اهل
مدین اند که شعیب دعوت ارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاهیست که دواب و مواشی ایشان از آب آن میخوردند و فرقه گویند که اصحاب رس قومی بوده اند
در ناحیه از نواحی شام ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آن قوم ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند و زمره از اهل تفسیر را عقیده
آنست که جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند و بیپاکی مینمودند بنابرین ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و در روایتی آنکه نام مبارکش یاسین بوده و آن
قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده بکرفتند و در چاهی محبوسش نموده گرسنگی کردن که از بر داشتن آن از دراز مایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند بنده سیاهی که با وا ایمان آورده
بود و از بهای هیزمی که چیده میفروخت هر روز طعامی خریده بر سر آنجاه برده و از فرجه های سنگ جهة ان فرو گذاشتی و چون مدت دو سال از این قضیه گذشت جبار عالم
دمار از روزگار کفار بر آورده فرشته را مامور گردانید تا سنگ را از سر چاه بر داشته آن پیغمبر را وحی فرستاد که آن سیاه که هر روز غذای ترا مرتب میداشت در فرادیس جنان
رفیق تو خواهد بود **ذکر هارون و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم** حضرت موسی و برادرش هرون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان
بارگاه حضرت الهی جل و علا بوده اند و علو مرتبت سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبه تعریف افزون است و شرح حال فراعنه مصر بعد از فوت یوسف صدیق
و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بر روایت اقله اثار چنانست که چون ریان بن الولید از دار دنیا بسرای عقبا خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته
در مسند فرماندهی باستقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود اجرا کرد و عامه مصریان متابعت نموده و چون ملاحظه کرد که
اولاد یعقوب از این شیوه ناپسندیده استنکاف مینمایند و از آن طریقه مذمومه استبعاد میجویند تمامت بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم و حاشیه ما
بوده اید و سمت عبودیت خاندان ما انتساب داشته و غیبت یوسف و برادرانش را که بواسطه انقضای انفاس معدوده رحلت نموده بود غنیمت شمرده بارتکاب
اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور گردانید و روزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت و محنت گذران بود و چون از دار فنا و غرور به
بقا شتافت و ملک و ثروت نقل کرد و برادرش فرعون موسی که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را متصرف گردید و در این اوقات خروس سفید که یوسف صدیق بتمکین خر در
او وعده داده بود دم در کشید و چون این حالت مشاهده بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را با دل قرار داده تضاعف ذریت و بلیت متیقن نمودند و خاطر بر مصابرت
و شکیبایی نهاده بافدام تحمل و تسلیه پیشانی آن بلا رفتند و این فرعون که از فرعون الهی بی نصیب بود بمراتب از فرعون سابق ظالمتر و ستمکاره تر بود و بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشوار میفرمود
بر ضعفا و نسوان ایشان خراج نهاد و طریقه این ملعون آنکه تا مدت پنج سال در اوایل عهد سلطنت مردم را بعبادت و ثنا و عبودیت صنمان تکلیف نمود و چون جمیع این احکام دفعاذ اوامر و نواهی خود

[illegible]

خود بمرتبهٔ اقصی و نهایت قصوی مشاهده کرد جمعیتی ساخته نعرهٔ انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خواند و چون اولاد
یعقوب رجوع آورده گفت بعبودیت من قیام نمائید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید اگر تمرد و استکبار نمائید شما را زیاده بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از
قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز نکردند لاجرم فرعون اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل آهنگری و نجارت و امثال این امور باز داشت و ضعفای
قوم را بخدمت مزدوری گماشته و هر یک اجرت عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرو آرند و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب آفتاب واقع شدی دست او در گردن او بسته یکماه بعنق
مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را باهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی و در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام پیدا شده تمامت حصون
و قلاع و بیوت و بقاع مصریان را بسوختی و از بنی اسرائیل اثری نگذاشتی فرعون از هیبت این واقعه بر خود لرزیده و بیدار شده و باستحضار معبران و کاهنان فرمان داده صورت خواب را
با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال قبطیان ید بیضا نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنا برین فرعون قابلها را
بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری که سر از دریچهٔ غیب بیرون آرد از نمایش و آرند و اطفال نامعدود در آن واقعه مفقود گشتند صد هزاران طفل سر بریده تا کلیم الله صاحب دیده
شد و چون پنجسال برین قضیه بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی نامحدود تلف شدند اعیان و اهالی قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند که رجال بنی
اسرائیل بزحمت طاعون هلاک میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند اگر حال برین منوال باشد بزودی نسل این جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب بما عاید شود فرعون از
این سخن معقول افتاده از غایت بیعقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند و در سال اطلاق هرون متولد شد و در سال قتل موسی ع بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان معروض
رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر سکندریه بیرون خواهد آمد گفت بیرون این واقعه چیست گفتند مردان در آن شب از زنان جدا باید کرد که ما چنان معلوم شده که درین شب حقیقت
آن شخص در رحم مادر قرار یابد بنا برین فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک امشب جرایم شما در گذشته عنایات پادشاهانه و ملاطفت خسروانه در
بارهٔ شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل بشاشت و خرمی نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را خیال افتاد که آن شب در سکندریه رفته با منکوحهٔ خود آسیه بنت مزاحم
که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند بامید آنکه آن مولود مبارک قدم فرخنده مقدم از صلب او در وجود آید و با این عزیمت عمران پدر موسی را که از مقربان وی بود مصحوب کرده
بسکندریه رفت و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر تعین نمود و چون شب شد زنان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند مادر موسی در آن میان بود و چون نائرهٔ شهوت
بر عمران استیلا یافته منکوحهٔ خود را نگاه داشت و در آن شب با وی مباشرت کرده و حرم عمران بموسی حامله گشت ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشت که ستارهٔ او در آسمان
ظاهر نشده و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده در آن صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آورده غلغله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند چنانچه آواز
ایشان بگوش فرعون رسیده و رعبی در دل او پیدا شد پس بدر قصر آمده از عمران استفسار نمود که چه آواز است عمران گفت که گمان میبرم که بنی اسرائیل از اعزاز
و اکرام تو خوش گشته از غایت فرح و سرور نعره و فریاد میکنند و فرعون بمقام خود باز گشته آن شب از خوفی که بر وی مستولی شده بود در خواب نرفت منقولست که چون
مادر موسی بدان فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل هیچ چیز بر وی ظاهر نگشت و هر زن حامله را قابله از قبل فرعون موکل بود الا مادر موسی که بنا بر عدم وقوف بر حمل او
از او فارغ بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار از سبب آن پرسید گفت طفلی داشتم فوت شده و اکنون بتابوت
احتیاج دارم نجار گمانی برده نزد قاتلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را بمولود ایشان دلالت نماید بقضای یزدانی زبانش از حرکت باز ایستاد و مطلقا تلفظ نتوانست نمود و هر چند اشارات
کرد قاتلان فهم نکردند و نجار را رنجانیده از نزد خود بیرون راندند نجار با خود گفت غالبا این کودک آن پیغمبر است که قبطیان را هلاک خواهد ساخت لاجرم سراچهٔ دلش بنور
توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و والدهٔ کلیم فرزند خود را شیر داده و سر مهر کشیده تابوت را لایق آن ساخت و سرش را بقیر و قار اندوده موسی را
در آنجا نهاده در رود نیل انداخت ناظمان جواهر اسمار گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص و جمیع اطبای کهانت شعار
بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت منحصر است در لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت انسان پیدا شود از دولت او از رود نیل پیدا شود و فرعون در ایام سلطنت
بر شط نیل بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشته بود و چون مادر موسی آن گوهر مکرمت را در رود نیل انداخت عنصر آب بفرمان ملک [illegible] تابوت را
در برابر منزل فرعون بمیان درختان آورد و چون چشم کنیزکان دختر فرعون که مترصد وعدهٔ کاهنان بودند بر آن تابوت افتاد تعجب نموده از آب بدر آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون
رسانیدند آسیه سر تابوت را گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع شد و نظر او بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از انگشت خود میمکید و دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش را
بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی را در دل مادر و دختر جای
داده و تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر جبین موسی فکنده شجرهٔ محبت او در زمین دلش سمت ثبات یافت و معهذا کرامت فی الحال بزبان آن دولت که بر این صفت اطلاع یافتند با فرعون گفتند که این همان کودک است که
موجب انهدام قصر سلطنت خواهد بود و در قتل او تاخیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند فرعون را خوش آمد آسیه گفت قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و فرعون از قتل او در گذشت
او بهمشیرهٔ خود بخشید و آسیه زنان مرضعه جهت تعهد موسی حاضر کرده حضرت کلیم پستان هیچیک از آنها در دهان نگرفت اخر الامر بدلالت خواهرش مادر موسی را احضار کردند و همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند پستان او گرفته
و بتناول شیر او رغبت فرمود و آسیه والدهٔ موسی را باجری گرفته با تاج و مصالحی که معهود است ترتیب داد و مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را هر هفته یکنوبت در قصر سلطنت حاضر گرداند و جمعی گویند که مدت غیبت موسی

از کنار رود انداخته بودند چنانکه گفته اند و آسیه بعد از یکسال موسی را برداشته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه ستانده در کنار خویش نشاند و او از ریش
سفید فرعون که ناگاه آن حضرت دست تجلد دراز کرده و محاسن فرعون را که عین متعارج بود گرفته بشدت تمام بکشید و موئی چند از آنجا بازکنده دست از کلام بجنبید فرعون
از این حرکت در غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود و آسیه که اعقل عقلای عالم بود گفت ایها الملک اطفال خوردسال در میزان خرد چندان وزنی ندارد و قلم تکلیف در جریده احوال ایشان جاری نیست
من آنست که در این باب امتحانی باید کرد که اگر این فعل از روی عقل و قصد از وی صادر شده باشد در انتقام آن معذوری و الا در سیاست تو تاخیر و توقف اولی است فرمود تا دو طشت آوردند یکی از آتش
طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از انگشت افروخته حاضر آورده پیش موسی نهادند موسی خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب طشت آتش
میل داد و تا اخگری برداشته در دهان نهاد و اندکی از زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت موسی جمیع حروف از مخارج ادا کردی الا حرف سین
و چون صورت واقعه مشاهده فرعون گشت از سر انتقام تجاوز کرده فرمان داد تا قابله موسی او را بخانه برد و مادرش بموجب فرموده عمل نموده بسبحان بمحافظت او قیام مینمود تا سن
شریفش بچهارده سالگی رسید و بعد از آن آسیه تربیت او بر ذمه خود فرمود تا چهارصد غلام با ملابس زربفت و اکلیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی
از غایت حشمت و تجمل مردم را ظن آن شد که پسر فرعون است و چون سی ساله شد آسیه یکی از مخدرات عظمای قبط را در حباله نکاح او آورد و موسی را از آن زن دو فرزند بوجود آمد
و در این تعریس و تولید بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر را آیین بستند و اکثر خلایق بعیش و عشرت نشستند و موسی بهمین اهتمام آسیه روز بروز بر مسند شرف و عشرت متمکن
تر میگشت تا اوان مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شد و میان ایشان جدائی افتاد

ذکر هجرت حضرت موسی از مصر و پیوستن بشعیب و کیفیت آن برگزیده حضرت لاریب

در بعضی تواریخ مسطور است که جناب موسی علیه السلام در اوان دولت و اقبال که در تربیت فرعون بود بحکم جنسیت اصلی پیوسته با اسباط اسرائیل
ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان بر ایشان میگماشتند ملول خاطر میبود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که امواج هموم متلاطم میشد بجهت انکشاف ضمیر و
انجلای مرآت خاطر بطوف شهر و سیر بازار تنها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی بر سبیل تفرج براهی میگذشت قبطی قالون نام که خباز فرعون بود با یکی
از بنی اسرائیل در آویخته دید چون خاطر خطیرش تحمل آن نتوانست پیش رفت و قبطی را نصیحت کرده گفت دست از این شخص بدار و او را باحوال وی بازگذار قبطی التفات بدان سخن نکرد
موسی را طاقت مصابرت با اذای بنی اسرائیل نماند و از آنجا که کمال حمیت او بود دستی بر آورد و بر قبطی زد و بی توقف باشارت سر انگشت مبارک آن ملعون را با سایر
دوزخیان در یک رشته کشید و بعد از آن که آن محل گذشته نایره غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز بنبوت ارتقا نیافته و وحی جهاد کفار بدو نرسیده بود
لاجرم زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطوف کوی و بازار توجه نمود تا از متولیان خبرهای بازیابد که مردم بتفحص آن قضیه مشغول
هستند باز به همان اسرائیلی با قبطی دیگر گفتگو میدید پیش آمد و آن اسرائیلی را زجر کرده گفت آخر چه شود ترا تخصیص که هر روز ترا با یکی خصومت است و هر لحظه با دیگری گیرودار و چون اراده نمود که جانب ایشان توجه نموده او را
از چنگ قبطی نجات و خلاصی دهد اسرائیلی چون اثر بطش و قوت موسی را دیروز دیده بود توهم کرد و گفت که میخواهی مرا بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی و قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی باز داشت
و بنابر آنکه شنیده که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی پیدا شود تا او را بقصاص رساند همان لحظه نزد فرعون آمده صورت واقعه را بعرض رسانید و فرعون که همیشه قصد هلاک موسی
نصب العین ضمیر میبود در حرکت آمده بجهت رفع التماس آسیه از در صورت تساهل مصلحت ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از ادای شهادت شهود بقصاص رساند و از اینجا خبر بآن کس
که تابوت موسی ترتیب نموده بود رسید حقیقت الحال اعلام داد و موسی بهمان لحظه که از خانه بیرون آمده بود تنها و بیزاد و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد و بعد از هشت شبانه روز که پیاده
رفته بود و بگیاه و بقول گذرانیده و نمیدانست که مقصد کدام است بسر چاه مدین رسید و آنجا چاهی بود که عقل عمیق و بیان اندیشه ارباب خرد بعید بپای درختی که بر لب چاه
جوز کشیده و سنگی بر سر آنچاه نهاده بودند که چهل نفر با یکدیگر برداشتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیم در آن مکان توقف فرمود دید که فوجی از رعاة
با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه آن موضع گشته بر سر چاه ازدحام نمودند الا دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند تا
احشام و اغنام خود را سیراب کردند و همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان ایشان نکرده بازگشتند موسی بر آن دو زن ترحم نموده
از احوال ایشان استطلاع فرمود دختران شعیب شرح نسب و احوال خود کرده گفتند دستور ما آنست که از فضلات آب اغنام مردم هر روز رفع عطش گوسفندان خود کرده باز
گردیم و امروز زیادتی نماند تا ما گوسفندان خود را آب دهیم موسی از این سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را از موضعش برداشته بیک طرف انداخت و دلوی که
چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را سیراب گردانید و خود در سایه درختی که بر سر
چاه بود آرام گرفته روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده مناجات خویش رفع فرمود و صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات
شعیب بمنزل خود مراجعت کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند و شمه از جلادت و قوت موسی باز نمودند شعیب بصحبت او
مایل شده و اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی بخانه شعیب نهاد و چون در منزل او نزول کرد شعیب
مقدم او را گرامی داشته از احوال و اوضاعش متفحص شد و بعد از وقوف بر حسب و نسب او بمواعید کرامند مستظهر گردانید و بخلاص و نجات از
چنگ ظلمه و متعدیان بشارت داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و موسی علیه الصلوة و السلام از محنت جوع و مشقت راه رهائی یافت

یافت و چون شعیب از غزو اوصاف موسی امارات دولت و اقبال تفرس نمود بمناکحت اجمل بناتش ترغیب فرموده و کابین دختر و وصال آن نیک اختر را خدمت هشت ساله قرار داد که اگر ده سال بسازد بکرمتی باشد از جانب موسی حضرت کلیم ملتمس شعیب را از روی رغبت قبول فرمود چه مدتی بود که شبان وادی ایمن کمی سعد بود که چند سال بجای خدمت شعیب کند بعضی مورخان از ابن عباس رضه نقل کرده اند که شعیب مبلغ بغنا و عصا از عصاهای انبیا در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصائی بود دو سر از درخت آس بطول ده گز از زمان که آدم صفی ع از بهشت همراه آورده و شعیب معلوم شده بود که آن عصا حواله پیغمبریست از اولاد بنی اسرائیل که حضرت پروردگار با وی در سخن آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول او درختی است که پیش از همه اشجار بر جوی بار نمو بالا کشیده و بالجمله چون مهم موسی برعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود که تا موسی بخانه درآمده یکی از آن عصاها بگیرد و گوسفندان را رانده متوجه مرعی گردد و چون موسی به اتفاق درآمد عصائی که بجانب او حرکت کرد حضرت کلیم او را برداشته بیرون آمد و شعیب پیغمبر که در قوت باصره او ضعفی راه یافته بود بدست مبارک آن عصا را امساس نمود و گفت ای موسی این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی نوبت دیگر بخانه درآمد و هر چند سعی کرد و غیر آن عصا چوبی دیگر بدستش نیفتاد شعیب از وقوع این صورت غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرفراز خواهد شد بعد از آن موسی را وصیت نمود و گفت از این عصا غافل مباش که از وی امری عجیب مشاهده خواهی کرد و جمعی از ائمه تاریخ افتادن عصا را بدست موسی در حین مراجعت بوجهی دیگر نقل کرده اند چنانچه عنقریب مذکور میگردد

ذکر مراجعت موسی ع از مدین و برتبه نبوت فایز شدن

چون حضرت موسی مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب صفورا دختر خود را در حوزه تصرف او آورد و بعد از دو سال دیگر که بخدمت لایقه شعیب را ممنون گردانید رخصت انصراف طلبیده مسئول وی بشرف اجابت اقتران یافت منقولست که پیش از آمدن کلیم الله بچند گاه فرشته بصورت بنی آدم نزد شعیب آمده عصائی پیش او بودیعت نهاد و حضرت خطیب الانبیا او را قبول فرمود و چنانچه شرط امانت داریست در محافظت و صیانت کوشیده با عصاهای خود منضم ساخت و چون موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع شعیب با اشارت فرمود تا در خانه که عصاها بود درآمده یکی از آنها برگیرد و حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده و حسب اتفاق عصای مودع بدستش افتاده نزد شعیب آمد و شعیب بجس لمس معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا را در همانجا بگذار که امانت شخصی است و بعوض دیگری برگیر موسی بخانه رفته از آنجا ایش گذاشت و دست دراز کرد تا عصای دیگر بردارد باز همان عصا در قبضه او افتاده بخدمت شعیب مبادرت نمود و آن حضرت این صورت را دانسته فرمود که ظاهرا تو بتصرف این اولی و الیق خیمائی بر خیز و در ضمان سلامت روان شو و موسی با اهل و عیال و اغنام و اموال از مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی همان لحظه شعیب از خیانت در امانت اندیشیده از دادن عصا پشیمان شد و در عقب موسی شتافت و او را دریافته عصای مذکور را طلب داشت و موسی امتناع نموده بهم تقبل و قال انجامید در اثنای مجادله فرشته در هیئت بشر بمحاکمه ایشان ظاهر گشته گفت موسی عصا را بر زمین اندازد و هر که برگیرد از آن او باشد هر دو باین حکم راضی شدند حضرت کلیم عصا را بر زمین افکند هر چند شعیب سعی نمود که عصا را از زمین برگیرد دستش نداد بعد از آن موسی دست دراز کرده عصا را برگرفته روی براه نهاد و چون مسافت بحر وزه را قطع کرد و در شب ششم بوادی طور سینا رسید ابری مظلم در هوا متراکم گشته برودتی به بافراط روی نمود و بحسب ضرورت در آن منزل توقف نموده حرم خود را فرمود که آتشی افروزد تا هیجان برودت هوا از لمعان حرارت آتش تسکین یابد و حرم موسی چندین سعی کرد و آهن و سنگ را بر هم زد از آتش اثری ظاهر نشد حضرت موسی از این جهت مضطرب شده سر تحیر بر زانوی تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت گشاده باطراف و نواحی آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه نمود و لاجرم بوجود آتش وجدان آن متیقن گشته عصا برگرفت و صحاب را با قامت در آن منزل وصیت کرده متوجه آنجانب شد قال الله تعالی حکایة عن حاله فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس و ما احسن ما قیل

جرعه ده که بمیخانه ارباب کرم
هر حریفی زپی ملتمسی می آید
هیچ کس نیست که در کوی تواش کاری نیست
هر کس اینجا بطریقی هوسی می آید
ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
موسی اینجا بامید قبسی می آید

و بعضی از ناقلان چنین گفته اند که از سن حضرت موسی تا توجه بجانب طور و تلبس شدن بلباس رسالت چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود و بروایت علمای توریت هشتاد و نه سال و سی و هفت روز علی اختلاف القولین و چنین گویند که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش بر بیاض از روشنی محیط گشت دوازده فرسخ بود و چون بآن کمال نفسانی بآن روشنائی نزدیک شد آتشی عظیم دید که بیک صورت دخان از اغصان و فروع شجر خضر بر اوج کره اثیر کشیده بود و لحظه بلحظه سطوع آتش بیشتر میشد و خضرت و نضارت شجره زیاده میگشت موسی متعجب شده ساعتی در آن درخت سبز افروخته نگاه کرد و ندانست که بچه کیفیت قدری از آن آتش فرو گیرد و آخر الامر چوبی چند باریک و خشک بر هم بست تا بدین حیله آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعالی شجره مایل گشت و موسی ناامید شده خواست که بی حصول مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد باز موسی بطرف نار توجه نموده آتش دورتر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافت و فکر و اندیشه بخاطر اشرف حضرت موسی راه یافت در این اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن بسمع او راه نیافته بود که قائلی گفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک و هر چند بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا مکرر شنید و بعد از نوبت سیوم از استماع آواز جواب داده فرمود چه کسی که آواز تو میشنوم و تو را نمی بینم آواز آمد که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی حضرت کلیم بسجده افتاده گفت الهی این کلام تست که میشنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست و نور نور منست و من پروردگار عالمیانم بیشتر آی ای موسی از این سخن وهم و ترس بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای وی در لرزیدن آمد و زبانش از حرکت باز مانده مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود و در معنی

از حیات او شین ماند و بدار حیله دست بعصا زد و بر پای خواست حضرت ذو القوة المتین فرشته را فرستاد و تا بد موسی را نزدیک درخت رسانید و چون خواست که نزدیکتر گردد
خطاب نازل شد که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتیست که حضرت رحمن رحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب تارک عرش میساید مگر خطاب
محمدی باطلاق از قیود و عوارض از ما سوی الله دست داده بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد و گوئیا تنبیه حجاب اضافات موسوی
مرتفع و عقده مشوبات منفتح نگشته بود که در طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافتست محکوم و مامور آمد تا خلع نعلین تنبیهی بود بآن معنی که بر جاده سلوک یکانگی
درآ بغیرت وجود مستعار نیاویز هستی بست تمامی بر هستی خود در و و هستی حقیقی را باخذ و مالا وهستی کذارده هیات سخن کجا بود که قاید ذوق عنانش گرفته بکار رساند ره
نور و بیان عجب بندیست ترسم از دست من عنان نجهد مخصوصان فوق عوارف دانند که امثال این حقایق و معارف لایق سیاق تاریخ نیست و در باب خلع نعلین و وجوب
آن اهل تنزیل و ارباب تاویل اقاویل بسیار گفته اند اطلاع بر آن اقوال حواله بکتب ایشانست و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی ع شهید غمزه تنها حقیقی شده از هستی
مجازی خود خلاص یافته استاد کارخانه جود و پادشاه ممالک وجود او را مشمولات الطاف و اعطاف خود گردانیده خلعت نبوتش پوشانید و بنور علم و معرفت خاطر انورش را بیاراست
قال عز و جل و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الآیه و چون خواست که خدمتش را جهت تکمیل ناقصان فرستد و برسالت فرعون و متابعان او مامور گرداند بخشت ایات واضحه و معجزات لایحه
کرامت نموده خاطر خطیرش را بر ذویت متمکن گردانید و ضمیر منیرش را ملاحظه آن معتاد ساخت منقولست که در اول از جهت اظهار معجزه عصا یا آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند
باری سبحانه و تعالی پرسید که و ما تلک بیمینک یا موسی آن حضرت در جواب بسبیل تفصیل و اجمال گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی این عصای
منست که تکیه بر وی میکنم و بجهة گوسفندان با و برگ درخت حاصل میکنم و مرا در وی حاجتهای دیگر و ابن عباس رض خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده و غالبا آن خاصیتها بعد از زمان
بعثت او سمت ظهور میافته و اکنون بتقریب بعضی از آنها مسطور میگردد یکی از آن جمله آنکه ما یحتاج خود را بر آن بار کردی و آن عصا مانند حیوانات همراهی آن حضرت طی مسافت
کردی و به بیان افراد انسانی با وی حکایت کردی دیگر آنکه چون گرسنه شدی عصا را بر زمین زدی و قوت یکروزه او از زمین برون آمدی و چون میوه میخواست عصا را بر زمین
بزدی و آن عصا سبز شده فروع و اغصان پیدا میکرد و میوه مطلوب بار می آورد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میگذاشت و عصا دراز شده به
آب میرسید و شعبتین او شکل دلوی گرفته پر میشد دیگر آنکه در شب تاریک شمع مثال نور میداد و دیگر چون دشمنی روی نمودی احتیاج بمقاتله و مقابله حضرت موسی نبودی چه آن عصا به
خود با دشمن محاربه کردی و بالجمله بنا بر آنکه موسی از ثعبانیت آن غافل بود بالقا مامور آمد و چون بیفکندش اژدهای عظیم هولناک شده با قبح صورتی و هیاتی بهر طرف کردن
گرفت و موسی توهم نموده روی بفرار آورد مقارن این حال خطاب آمد که خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی ع از غایت خوف آستین جامه پشمین خود عصا را
گرفته ندا رسید که ای موسی مگر آستین جامه دفع نکایت اژدها است موسی گفت حاشا یارب ولیکن من ضعیفم که از ضعیف دیگر مخلوق گشته ام و حضرت قادر بیچون متعاقب این معجزه
معجزه دیگرش جهة اطمینان خاطر او ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش میتافت چنانچه در لمعان تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمی نمود بلکه در صفحات
و اشراق بر نور آفتاب غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مامور ساخته گفت اذهب الی فرعون
انه طغی و موسی از آنجا که وفور کیاست و کمال فراست داشت بود میدانست که امر نبوت کاری خطیر است و خطری عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان بسالت در نظر حضرت عزت
کشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داده و طلاقت لسان و فصاحت بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و افتتاح طبع و انفساح ضمیر درخواست نموده خطاب
آمد که ای موسی آنچه خواستی اعطا فرمودیم و حاجات تو مقضی گردانیدیم و برادر تو هرون را شرف نبوت دادیم و در رتبه رسالت با تو اش شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی
دیگر باره زبان بسوال کشاده گفت رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردم و بحلیه اصطناع خویش مشرف ساختم خاطر
جمع دار و همت باستخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچوجه متعرض نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت و نبوت ترا و برادرت
متعاضد گردانم و قوت هاتشما ارزانی دارم و بعد از آنکه نبوت و رسالت عطیه توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تمیم یافت بار دیگر وحی
الهی نازل شد که تو و برادرت نزدیک فرعون روید و رسالت خود را اظهار کنید و ادای رسالت و مراسم دعوت تکامل نمائید و بقول لین و کلامی متین تشیعش بجای آرید
و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگوئید تا دست تسلط از ایشان کوتاه گرداند و از سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و بسنجیدن دین قویم و صراط مستقیم بر وی عرض
کنید و باظهار لوازم وعده و وعید اقامت نمائید اگر متابع شود والسلام علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد انحراف ورزد و از انقیاد احکام الهی استنکاف
جوید ان العذاب علی من کذب و تولی بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش از همانجا
روی بمصر نهاده تا آداب رسالت قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال سالما و غانما باو پیوستند و طایفه گفته اند که موسی از طور
سینا مراجعت نموده هنگام سحر بمردم خود رسید حرم موسی از آمدنش مسرور شده پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم اما نور نبوت آوردم و درین
محل تاویلات لطیف و اشارات شریف از محققان منقولست اما چون استکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص و اسمار اوایل
مورخان منیت استنباط آن معارف از مطاوی این کلمات و فحاوی این مقالات باذهان مستقیم و طباع سلیم حواله میرود چه حاجت است نوشتن حدیث

حدیث عشق نه دوست که هرچه در دل عشاق بگذرد داند ولیکن از روی جان ازین همه شست که گوشهٔ ز وصالش سری بجنباند **ذکر رسیدن حضرت موسی علیه السلام بمصر و دعوت فرمودن او باتفاق هرون فرعون را و اصرار نمودن او بر معصیت** در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که چون موسی بدیار مصر نزدیک گشت وحی الهی بهرون شده بود و از کیفیت برادر کما ینبغی وقوف یافته مأمور گشت که باستقبال موسی شتابد و هرون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را شناختند و پیش از آنکه بخانه آیند از همان منزل بقصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ برین نهج مذکور است که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل اختفا بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده اش بنابر طول مدت مفارقت موسی را ناشناخته از احوال او استفسار نمود و چون احوال پرسید موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم و نفقه مهمان بر ذمه ارباب فضل جهان از قبیل واجبات و مقوله مفترضات است و مادر موسی وظایف مهمان نوازی بجای آورده هرون را بمجالست و مکالمت او اشارت فرمود و در اثنای حکایت هرون موسی را بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود و بعد از آنکه از مفارقت موسی ممتحن و محزون بودند بمطالعه دیدار جان افزایش خرمی و مسرت نمودند و بمشاهده لقای غم زدایش ابتهاج و عشرت افزودند و موسی در همان شب اوامر نبوت و احکام رسالت بهرون و اهل بیت عرض کرده برادر را بفوز مرتبه پیغمبری بشارت داد و آن جماعت بر مهم دعوت او سمع رضا اصغا کردند و متابعت او نموده از دولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی بعد از سه روز که از مشقت سفر و کلفت خطر آسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هرون بدعوت فرعون شتافت منقولست که هفتاد سور قصر فرعون را محیط بود و میان هر دو سور شهری از مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در آنجا بسر میبردند و بر گرد شهر فرعون که قصر او در آنجا بود آب و درخت بسیار بود و سباع ضاره و شیران درنده در آنجا مسکن داشتند و آن قصر یک راه داشت که مردم از آن طریق بدروازهای شهر می آمدند و اگر کسی از جاده مستقیم انحراف فرمودی بچنگال شیران پیل صولت گرفتار آمدی و چون موسی و هرون بسوی نخستین دروازه اول رسیدند در بسته یافتند موسی عصای خود بر دروازه زد مفتوح شد و بر سایر دروازها نیز بدین منوال عمل نمود و چون بدرختان رسیدند که بیشه شیران بود مجموع از هیبت او از موسی منهزم شده هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی در قصر فرعون رسیده بعصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی هیچکس از خوف و ترس آن ظالم خبر ایشان را بفرعون نرسانید وهب بن منبه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی بباب قصر آمد تا چند روز خبر او بفرعون نرسید و محمد بن اسحق گفته است که حضرت کلیم بر در قصر فرعون دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرأت آن نبود که شمهٔ از حال او بفرعون انها کند آخر الامر شخصی که در مجلس فرعون بر سر مسخرگی داشت و اندک چیزی از خصایص موسی و هرون معلوم کرده بود ایشان را دید پرسید که هیچ میدانید که این چه مقام است شما بچه کار مهم بدینجا آمده اید گفتند این قصر فرعون است آمده ایم تا او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم را بخدای آفریننده زمین و آسمان دعوت نمائیم بسوی خدای عالمیان پس آن مسخره بمجلس فرعون درآمده گفت ای ملک امروز چیزی عجیب دیدم که مصیبت شیران را فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان چون روباه از شیر گریخته اند و غالب آنکه شیران را سحر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم فرعون پرسید که چه میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که غیر از تو الهی هست که آفریننده زمین و آسمان و بر و بحر و مدبر کار عالمیانست از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هرون را بتعجیل در آورند و در مجلس او هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر بتماشا حاضر شدند و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصا در دست داشت همان لحظه او را شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی بن عمران فرعون گفت سؤال من ازین نیست موسی فرمود که بنده از بندگان خدایم که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت اسم و نسبی که تو بنسب آن الیق مینماید که بایست که اعتراف کنی که بنده از بندگان توام و پرورده نعمت تو آنی که مدتی در میان ما بودی و بخانه ما تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی از مردم ما کشتی و شکر نعمت بجا نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و صغیر بودی فقیر و حقیر گشتی و اکنون آمده و دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من مشتی زدم آن شخص را و نمیدانستم که بدان سبب هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون ترا بواسطه عداوت اصلی همگی همت بر قصد من مصروف بود هر آینه از خوف فرار نمودم و آن فرار از ترس بود و الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و چون از دیار شما رحلت کردم مشقت سفر و تعب خوف و خطر اختیار نمودم باری تعالی از خطای من تجاوز فرموده بمرتبه بلند نبوت و رسالتم سرفراز گردانید و بدعوت تو فرستاد و برادرم هرون را درین امر مشارکت داد و این چه حالت است که مرا بقتل کافری سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چهارصد سال است که پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را بعقوبتهای گوناگون معذب داشته و بسیاری از اولاد ایشان بقتل ایشان اقدام نموده و اوقات عشرت ایشان بزمان بلا و عسرت مبدل ساخته اکنون وظیفه آنکه بوحدانیت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را من بعد بیازاری و ایشان را بحال خویش گذاری منقولست که چون در میان موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه بذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت دیگری قیام نمائی ترا محبوس سازم و از نیل رتبه نجات و خلاصت مأیوس گردانم موسی فرمود که چگونه ترا بر من تسلط میسر گردد که حضرت کبریایی سبحانی برهانی قاهر و حجتی باهر من ارزانی داشته است فرعون گفت فات به ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهائی جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی بیرون آمدن نهاد و چشمان او مانند مشعل افروخته منظور نظر نظارگیان گشت و از دندانها که بر هم میسائید آوازی مهیب بگوش خلایق میرسید و ببانگ شیر بیشه در غریدن آمد و بهرچه گذشت درهم شکست و در هرچه نفس دمید سوخته شد مردم بزم درهم افتاده روی بانهزام

نهادند وهب بن منبه گوید که در آن اژدها مقدار بیست و پنجهزار کس از پای درآمده هلاک گشتند و بعد از زمانی ثعبان روی بسریر فرعون نهاد فرعون که آن هیات مهیب
منظر غریب مشاهده نمود از تخت در افتاد و در آن وقت تا یکباره طبیعت شومش چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر در چهل روز یکبار بمستراح رفتی نقل است که فرعون از
صعوبت آن حالت دست در قوایم سریر زد و فریاد الامان برآورد و از حضرت موسی دفع آن بلیه التماس نمود مشروط بر آنکه شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل
کوتاه گرداند موسی بفرمان خداوندی بدست مبارک اژدها بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب اظهار معجزهٔ عصای موسی فرمود که بر ثبوت نبوت
حجتی دیگر دارم فرعون گفت که آن چیست آنگاه موسی دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته جمله بر روی درافتادند زیرا که طاقت مشاهدهٔ ید بیضا نداشتند و از
موسی امان طلبیده بزبان سئوال باخفای آن کشادند عجب مدار که کوته نظر ندید جمالش که چشم شب افروز آفتاب نبیند ولی که ملک یقین یافت کو بیا بسلامت که دیده حسد
این سلطنت بخواب نبیند و بعد از آن فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد تا در باب متابعت تاملی نمایم آورده اند که چون حضرت کلیم جهت فرمود فرعون او را بتوقف
قوم خویش در سر طلبیده گفت ای موسی بیست و پنجهزار نفر کشتی گویا بجهت امثال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت کشتگان تواند که بخدای تعالی کافر شدی و آن
قوم را بر کفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوند جلت کلمه دعوت فرمود فرعون پرسید اگر سخن ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد
موسی فرمود که چهار چیز بجای آری من در عوض آن چهار چیز ترا بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چیست موسی گفت که مطلوب آنست که عبادت کنی خدائی را که جز او خدای دیگر
نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی گفت دوام آنکه خالق چون جوانی بتو ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع نکنند و
صحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت که با بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه در آمده صورت واقعه را با
آسیه در میان نهاد و آسیه گفت هیچ عاقل دست از این نعمتها باز ندارد و متوقف بقول موسی عمل باید نمود و فرعون از نزد آسیه بیرون آمده ❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁
کرده هامان را طلب داشته در این باب با وی مشورت کرد هامان بهم بر آمده گفت بعد از آنکه سالها بر مسند الوهیت نشستهٔ اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی و پس از آنکه مدتها عبادت
تو کرده اند حالا عبادت دیگری میکنی اما ملک ملک تست و هیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق اگر عمل نمائی همیشه تندرست باشی و چون موسی سر و
لحیه خود خضاب کن تا پیوسته بجوانی تو اعتقاد کنند و اما قضیه بهشت من مکانی میسازم که بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت تصرف تست باشد و فرعون بعد از استماع ضلال
هامان از انقیاد موسی امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت و گفت رای شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند که بسحر خود از این سرزمین
بیرون کرده ملک تصرف نمایند عظمای قوم باحضار سحرهٔ مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند و فرعون فرمان داد تا در اقالیم روی زمین تفحص نموده هر جا ساحری دانا
بود حاضر ساختند و از ائمه تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایات آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و فرعون آن جماعت را بملاطفت پادشاهانه مهیا گردانیده
و بروز زینت که عید قبطیان بود قرار دادند که هر کس سحر خود در انبار تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز بود
خلایق انبوه که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه می آمدند در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران جمعیت عظیم ساخته شعبدها که هر یک بکار یافته بودند بیاوردند و مجددا از
جانب فرعون لعین بانعامات کریمانه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی و هرون میکشیدند که ناگاه حضرت موسی و هرون در آن صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات
کرده بحسن لطایف مواعظ و نصایح تقدیم رسانید و ساحران را از کیفیت مقال و نحو احوال صورت بی تکلفانه و هیات صاحب و لباس آن سعادتمندان در این معنی که ایشان
ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز برآوردند که اگر غلبه ترا باشد با متابعت کنیم و اگر ما غالب آییم فرعون خود داند که چه باید کرد و بنصرت فرعون چنان
امید داریم که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواسته تعبیه های خود را در آن صحرا انداختند که حرارت آفتاب عصاهای انبار که مجوف ساخته پر از سیماب کرده بودند بتحریک داد و
مجموع بجنبش آمدند و خلایق انبار احیات حقیقی گمان برده رو بهزیمت آوردند و موسی آن قضیه مشاهده کرده از جهت بشریت اندیشناک شد و با هرون خطاب کرده گفت ببین
که این جانورها از جنس سحر پندارند و نقش این خیال بر صحیفه خاطر نگارند بنا برآنکه توهمی که از این حیثیت بدو راه یافته بود خطاب آمد که لاتخف انک انت الاعلی والق ما فی
یمینک الآیه و چون موسی عصا را بینداخت اژدهای عظیم گشته تمامت عصاها و حبال و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قبهٔ فرعون کرد تا او را نیز بلع نماید فرعون از هیبت
این واقعه فرار بر قرار اختیار کرده و خلایق بر یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند و شورشی عظیم در آن صحرا پدید آمد و بروایتی ششصد هزار کس در آن روز لگدکوب محنت و بلا
گشته هلاک شدند و چون موسی اژدها را بدستور معهود گرفت عصا شد و همه آلات سحره مفقود و منعدم گشت ساحران دانستند که کار حضرت موسوی تابنده آسمانی است
چه اگر منشاء او سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت نماید و موسی در آن روز خلق را بشریعت آسمانی و ملت ابراهیمی دعوت فرموده هفتاد قبیله
از قبایل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت موسی و هرون بر سحره واضح شد و بی توقف بحضرت کلیم شتافته سعادت اسلام
دریافتند فرعون را که بر ایمان سحره اطلاع افتاد باحضار ایشان فرمان داد و خطابهای عنیف نمود و بقطع و صلب ایشان را بیم کرد تا از ملت بیضا بیزار شوند آن
جماعت شهادت را مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر نوایب و شداید مسئلت نمودند و بعد از آنکه فرعون
بعقوبت آن مومنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود را اظهار گردانید و با فرعون در آن باب لجاج کرده در نبوت موسی و هرون احتجاج نمود و فرعون

عداوتی که از دیرباز جهت تربیت موسی از وی در دل گرفته بود بسرحد اظهار رسانید و چون عقوبت فرعون در حق وی اشتداد تمام یافت آسیه از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کارساز زبان بمسالت والتماس این عطیه جاری گردانید که رب ابن لی عندک بیتاً فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملائکه عظام استقبال جان نازنینش کرده روح پرفتوحش را در بهودجی از نور نشانده بمنازل روح و سرور و رحمت و حبور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی کثیر از قبایل قبط بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود موسی افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل تسلط داشته زیاده بر معهود تکلیفها کنند و ازین جهت بنی اسرائیل استعانت بموسی آورده گفتند یا نبی الله پیش از ظهور مقدم همایون باذیت این قوم مبتلا بودیم و تحکمات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب اشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فسحت و خلاص خود در آن تصور میکردیم و اکنون که زمانه بعز دولت بعثت تو مزین گشت همچنان بایذای قبطیان گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر و دست تسلط اکفره فجره قوی تر میشود و از این معنی تحیر و اضطراب دست داده و دیگر تحمل مشقت نمانده یا اجازت فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم و یا دستوری که با ایشان حرب کنیم و الا تدبیری دیگر اندیش که سبب راحت ما گردد و موسی ایشانرا بسیار تسلی داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض و چون بعد از مواعظ و نصایح و اعجاز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس شد بر آن قوم طاغی دعا کرد لاجرم و فور بلایا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متوالی و متواتر گشت و نخستین بلیه مختطال فرعون بود که ... نموده تا مدت سه سال بعد از آن طوفان ظاهر شد که اکثر مزارع هلاک شدند و در کیفیت آن اختلافست جمعی گویند که طوفان آب بود و بعضی تگرگ و ژاله گفته اند و جماعتی بطاعون تفسیر کرده اند و طایفه بقروح و دمامیل تاویل نموده و گفته اند که ظهور علت جدری در میان بنی آدم از آن روز باز دست داد و مدت این طوفان بقولی هفت روز بود و آنگاه ملخ متوجه ایشان شده و تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب و جهات ایشانرا نابود ساخت بعد از ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند بحیثیتی که مجموع حروث و اشجار و نباتات و ازار و بیوت و بقاع و فروش و اوانی طعام و شراب و اعضای بدن و اشعار و عیون و ابصار ایشان را فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل کفره ربوده و در قمل نیز اختلاف کرده اند آنچه اشتهار یافته شپش است و بعد از آن ببلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون جحود و عناد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون گردانید چنانچه اگر یکطرف بنی اسرائیل آب صافی میکشیدند و قبطی خون ناب میچشید و بهیچ وجه مفارقت آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر برین عقوبت گرفتار شدند و در هر چند گاه یکی از این آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی آمده التماس رفع بلیه میکردند مشروط بر آنکه بعد از رفع بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را بحال خود گذارند و چون حضرت موسی دعا میفرمود و آن محنت مرتفع میشد همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت بهشتم رسید موسی بر ایشان دعا فرمود و خوش صحرا هجوم کرد و هفت شبانه روز بعیت ایشان دادند و بعد از آن هفت شبانه روز دیگر وبا در مواشی و دواب ایشان افتاد پس از آن سه شبان روز دیگر ... هوا جستن بادهای مخالف مغرب شد آنگاه وحی الهی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان در هلاک خصم بشارت ده و تمامت ایشان را شماره کرده از مصر بیرون بر و در لب دریا مقام ده تا کمال لطف و کارسازی حضرت بی نیازی ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گرداند و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود و آیات تسعه در این مدت بظهور پیوست و در روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد اول آن شهر ایار و آخر آن آذر بود و از تتمه سال هشتادم از سن موسی و قول بعضی میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال و چهارده ماه بود آورده اند که فرعون باغوای هامان بر قتل موسی عازم شد چون آن حضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا مالهای ایشانرا مسخ گردان و دلهای آن قوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زنی بنان پختن اشتغال داشت چون حضرت موسی این دعا فرمود نانها در تنور تبدل بسنگ شد دیگر بار رجال فرعونیان پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند تا باری تعالی نعمتها را بر قرار سابق بر ایشان ارزانی دارد همه متابعت شریعت و نمایند حضرت موسی دعا فرموده بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما نمائی که ما را از دینی که مرتکب آنیم بشد ... اسیم بگردانی با تو ایمان نخواهیم آورد و نبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر نوبت که آیتی مشاهده میکرد عزیمت مینمود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان از آن اندیشه مانع گشته میگفت اتریدان تکون عبداً بعد ان کنت ربا و چگونه مملوکی بعد از آن کنت ... آنگاه فرعون بسخن آن ملعون از طریق مستقیم انحراف نموده و بهاویه هلاک میل کرد ... صحبت الملهان چو ... اندرون خالی و برون بیهی است

ذکر بنای صرح فرعون

نقله آثار چنین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر با او ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست و میخواهم که من باسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق معبودیت باشد بغیر خود در عالم نمیدانم و چنان گمان میبرم که موسی از دروغ گویانست و این اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا مستعدی بنای قصری رفیع گردد که از آنجا باسمان رود هامان معروض نموده عمل نموده از اطراف و ولایات استادان ماهر جمع کرده و آلات و اسباب عمارات از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل ببنای صرح مشغول بودند و یکی از متاخرین در تاریخ خود چنین آورده و العهدة علیه که قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم بایستی که روند تا از حضیض باوج آن رسیدی و چون بنای صرح باتمام رسید فرعون بر بالای قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون

بچون الوده سوی فرعون افکند وان ملعون حرف بشاشت نمود و گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی گوشهٔ جناح بران قصر زده سه پاره گردانید و قطعهٔ از ان بلشکرگاه فرعون افتاد و خلقی کثیر هلاک شدند و پارهٔ بدریا افتاد و قسمی بمغرب قرار گرفت و هر استاد مزدور که در ارتفاع آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر در اثنای ظهور علامات تسع بود و آیات تسع را بدین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم ید بیضا سیوم حل عقده چهارم انتقال و انقلاب بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم

ذکر خروج موسی و هرون از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک شدن فرعون و هامان با متابعان و متمردان قبطیان

چون حضرت موسی بخروج از مصر مأمور شد روسای بنی اسرائیل و اشراف را طلب کرده مضمون وحی الهی بایشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته تا مدت یکماه هرچند باستعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز مانعی پیدا شده وجه مطلوب از نقاب تاخیر و تعویق روی نمینمود و موسی را دیگر کار بر بنی اسرائیل طلب داشته وازجهه توقف تفحص فرموده گفتند همانا سبب این واقعه آنست که یوسف ع در اواخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا بیرون برده همراه ببرند و درجوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند و ما بنا بر طول مدت نمیدانیم که مدفن یوسف کجاست موسی فرمود که بهر حال دست تفحص و تجسس باز نمیباید داشت و وجدان مطلوب را امیدوار میباید بود و قوم بنی اسرائیل شرایط استفسار بجای آورده بعد از استفسار تمام پیرزنی فرتوت حال بحیکه ایشان افتاد که بر این امر مسطور اطلاع داشت و چون این خبر بموسی رسید فی الحال آن ضعیفه را امر فرمود و نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت که مرا نیز حاجتهاست و میخواهم که حالت شباب و طراوت جوانی بمن آید و در منازل جنان رفیق و همعنان تو باشم اگر حاجت مرا بشرف انجاح مقرون گردانی بمقبرهٔ یوسف راهنمائی کنم و موسی بموجب وحی سماوی باسعاف مطلوب او در آن مشکل شده دعا فرمود و آن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف الحضور موسی در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از ان موضع دور گشته چون زمین را بشکافتند تابوت صدیق که از سنگ خارا بود یا شیشه بنا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن تابوت را از آن محل نقل کرده بموضع مأمون در بیرون مصر نهاده اند و از دیگر جاها جمعیت نموده باستعداد سفر مشغول شدند و جمعی از ائمهٔ تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل تهیه اسباب سفر اشتغال نموده بر خروج جازم شدند بموجب الهام ربانی که قول موسی با آن مشعر بود اکثر اسرائیلیان حلی و حلل قبطیان را ببهانهٔ عروسی بعاریت گرفتند و آن خیانت مالی خطیر بی تحمل مشقتی و تکلف محنتی بدست ایشان آمد و وجهه علامت خروج هر یک از ایشان بانکه دست داد ذبحی بجای آورده کفی خون بر در خانه ها کشیدند و این قربان را قربان فصیح گویند و هنگام نیمشب که محل سکون خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیده بموضعیکه تابوت یوسف را نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل در آن موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند در عدد ایشان اقوال مختلفه وارد شده یکی از انها سابقا درین اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات حشم حضرت موسی و هرون را مقدمهٔ لشکر ساخته میمنه و میسره را بسرداران اسباط یهودا و لاوی سپردند و یوشع بن نون و اشراف سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جای داده خود بر ساقه روان شد و این صورت بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نموده و بعضی از اهل کتاب گفته اند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود و بنا بر تعجیل که داشتند نان فطیر پخته خوردند و یهود در پنجشنبه آن سال که منتصف نیسان اقرب باشد عید الفطر خوانند و تعظیم و حرمت نمایند و عید اول و اعظم یهود از دز باشد و هر که در آن روز عید از نان فطیر ایشان که در برابر کلیچه مسلمانان پیش نهند بخورد با وی مهمانی کنند و چون روز ان شب بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته بودند بموضعی که از آن عین الشمس خوانند نزول کردند و از انجا حرکت کرده بمنزلی که موسوم بنعارموه رسیده فرود آمدند

ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون بانتقام ایشان و از نمر آب با تش پیوستن

چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و بر حیلهٔ ایشان واقف شده از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه شوند لیس بالضروره نفیر و فغان برآوردند و ببارگاه فرعون رفته صورت حال را معروض گردانیدند و فرعون بجمع لشکر فرمان داده خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتابد اما بواسطهٔ آنکه در آن روز علت وبا در محلات مصر پیدا شده و اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند جهت مطلوب دو روز توقف نمودند و بامداد دوشنبه عاشر محرم که شام نکبت اعدا بود و فرعون با لشکری بیکران با تعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون از روز ششم ساعت منقضی گشت مقدمهٔ لشکر فرعون برکنار دریا نزدیک بساقهٔ سپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن واهیهٔ کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند یا نبی الله دشمن رسید و نزدیک است که گرفتار و اسیر شویم چه از پس آتش شمشیر و از پیش دریای آب بچشم بین و بدل رحم کن که کار از حد گذشت موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس مرا بنصرت و فیروزی وعده فرموده و مواعید جل ذکره حق و صادقست شما اندیشه مکنید و دلتنگ مباشید که هم اکنون فرج یابیم و مقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر و موسی دست بدعا آورده گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام

اتمام دعا عصا بر دریا زد که انفلق یا اباخالد باذن الله تعالی فی الحال دریا به دوازده کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از مواضع خود بر خود ایستاده
بر مثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان خشک شد و هر سبطی در کوچه در آمده و از اطلاع نیز
میان هر دو سبطی حایل بود دیگری را نمیدیدند و از آنجا که بنا بر ضبط اسباط بنی اسرائیل که هم اکنون پیش از حال اقوام و خویشان خبر نداریم حاجت حضرت موسی
میان هر دو طاق بود و چنان مشبک گشت که هر سبطی تا منتهی ملاحظه حال سبطی دیگر مینمودند و موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر در آمدند بعد از
آن بدلالت جبرئیل ادهم روان شده و در مدت چهار ساعت تمامی قوم موسی از آن بحر هایل بساحل نجات رسیدند و چون فرعون بکنار رسید و دریا را بآن گونه دید غایت دهشت
بر خود لرزید و از قدرت پادشاه علیم و معجز حضرت کلیم متحیر گشته از عین تحیر غریق بحر تفکر شد و چون در سلوک آن مسالک تیره گشته اندیشه مراجعت میکرد و گاه
عزیمت متابعت دین موسی مینمود و در اینحال در امر مراجعت و قضیه متابعت با هامان طریق مشورت مسلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را از آن نیت مانع آمده گفت مدت
چهار صد سال که بر عالمیان خدائی و پادشاهی کرده و بمرتبه الوهیت و ربوبیت سرفراز بوده اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل بجادوئی از این آب بگذرند و تو نخواهی
که باز گردی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار بماند و حدیث متابعت او خود چه سخن است که بر زبان توان آورد بلکه این آب از هیبت تو بدینسان ایستاده است و از فرط
صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود از ایشان بستانیم و فرعون بکلمات هامان مغرور گشته بهذیانات او فریفته شد و از جاده صواب انحراف
جسته مغرور وار اسب بدریا افکند و مجموع لشکر بمتابعت وی در آمدند بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون در آن روز هزار بار هزار و هفتصد هزار مرد محارب مبارز بوده و در آن
که در آن حین جبرئیل بر اسبی مادیان سوار شده در مقدمه لشکر فرعون میرفت تا بدریا در آمد و دیگر اسبان بهوی مادیان بقعر بحر در آمدند و میکائیل بر ساقه لشکر اهل ضلالت بود
تا باز نماند کانرا بر آن گمراهان رسانید و چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه در دریا در آمد بحکم الهی اجزای آب در یکدیگر پیوستن گرفت و مجموع متصل واحد شده
متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی در لباب التفاسیر مذکور است که در وقتی از اوقات ابلیس بشکل قبطیان بنزد
فرعون آمده جریان آب را بدستور سابق مسالت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع خدم و حشم سوار شده بصحرا آمدند و امرا و ارکان دولت هریک در محل خود قرار گرفتند و خود را
میان قوم کنار گرفته و بگوشه رفته از اسب پیاده گشت و رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع گسترانید و بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از
رب الارباب مسالت نمود و باری تعالی اجابت فرموده جبرئیل را نزد وی فرستاد که ای فرعون بگو تا جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود پرورش یافته و بعد از
آن در وی عاصی و طاغی گردد و دعوی کبریای الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفه بر این منوال نوشته تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من الملک
ریان ان جزاء العبد الخارج عن طاعة سیده و الاتی من شکر نعمه ان یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته از وی گرفته باز گشت و هنگام غرق نوشته را باو نمود که اقرار کند
و فرعون بهلاک خود متیقن گشته گفت آمنت بانه لا اله الا الذی امنت به بنوا اسرائیل و چون ایمان یأس مقبول نه کما احادیث جبرئیل کفی خاک از قعر دریا ربوده بر دهانش زد و خطاب
کرده گفت که الآن و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین بنده کافر دل ایمان [illegible] ذکر حال مومنان بعد از هلاک فرعون و قبطیان چون سر فرعون
و مجموع سپاه او در روز عاشورا از مراتب آتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمدند یک ساعت از روز گذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیه یوم را بنیت صوم گذرانیده
روزه داشتند و امساک در عاشورا میان یهود سنت شده تا الیوم بدان عمل مینمایند و فرعونیان بعد از غرق و هلاکت بر روی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال دشمنان کرده اعتقاد
ایشان بنبوت موسی بکمال خالق البرایا رسوخ یافت و چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعونیان را بساحل انداخت و چون بر اجساد ایشان
ملابس بسیار و حلیات بیشمار بود بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت کردند و هر چند موسی قوم را نصیحت کرده گفت در گرفتن اموال جرأت منمائید و بآنچه بلیله الخروج
گرفته اید قناعت کنید قوم التفات بسخن موسی نکردند و از آن فعل ممتنع نگشتند تا آخر الامر آن مال سبب ابتلای آن جماعت شد بشومی آن سامری بر ایشان دست یافته چنانچه در محل
خود مشروح خواهد شد انشاء الله تعالی منقولست که حضرت موسی در روز دوازدهم محرم از کنار دریا یراق یوشع بن نون کرده او را با بیست و چهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد
و ایشان چون توجه نموده بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف نموده آنچه از خزاین و اموال آن قوم مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستاد
و بساتین و مزارع و سایر املاک ایشان را ضبط کرده بعضی را فروختند و برخی را نگاه داشتند شخصی را باسم از قبطیان بر بقیه آن جماعت بحکومت نصب کرده بازگشتند و بعد از مراجعت
و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا بر خوشنه روی براه آوردند و قطعه سحابی در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و شب عمودی از نور در مقدمه ایشان میرفت تا
بوساطت آن قطع منازل و مفاوز میکردند و چون سه مراحل از کنار دریا طی نمودند بموضعی رسیدند که آنرا مره گفتندی و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا
کرد آب آن شیرین گردد آن حضرت بامر الهی اشارت کرد تا گیاهی در آن آب انداختند که مرارتش بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل قومی از عمالقه عبور کردند که ایشان را
بتی چند بود بر صورت گاو و گوساله و بعبادت آنها مشتغل بودند بعد از مشاهده این حال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان التماس گشاده گفتند که ما را نیز بر مثال این تماثیل بتی چند باید
تا بپرستش آنها قیام نمائیم و بوسیله اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوئیم موسی از این سخن متاثر شده گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین و از حدیث کلیم صلحای بنی
اسرائیل بگریه افتادند و جاهلان ایشان پشیمان گشته عذرها خواستند و موسی از ترس خواسته حضرت باری از آن طایفه نادان عفو نمود و بعضی از ائمه تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از

حصول مغفرت الهی بموسی گفتند که مامول انست که چون جناب احدیت بدین جریمه عقوبت نفرموده اکنون فرمائی ارزانی دارد که با نقبا وان حضرت بدست اریم موسی مناجات کرده گفت
فرمان چنانست که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت درآمدن باریحا که یکی از شهرهای شام است سجده اورید و خضوع و خشوع بجای اورده حطه ذنوب و خطایای
حضرت غافر الذنوب مسألت نمائید و طریقه ندامت و استغفار و سلوک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم ان شهر که بت پرست بودند چون طاعت و عبادت
و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را به بینند دست ازان شیوه ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی بدروازه اریحا رسیدند جهلای ایشان بموجب فرموده عمل نموده فاسقان
حنطی سمقاثا گفتند و بهر طریق که ممکن بود بران حکم استهزا نمودند و بلغت نبطی حنطی سمقاثا گندم سرخ باشد تا باری تعالی بشومی آن جرأت طاعونی بر انطبقه گماشت و کمتر از
یک ساعت بیست و چهار هزار نفر اعیان و اشراف ایشان را هلاک گردانید و دیگر باره موسی با صلحا و زهاد و عباد بدعا و زاری اشتغال نموده به برکت دعا مقرون الاجابت آن
بلیه از ایشان مندفع گشت در بعضی تواریخ چنان مذکور است که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نموده و ظاهرا این قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون
دست داده در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاصی یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت اریحا مرقوم رقم بیان خواهد گشت انتهی و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت
شریعت ابراهیم و ملت خلیل مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی ع با معارف بنی اسرائیل بطور سینا شد و شریعت مستانف وضع فرمود

ذکر رفتن موسی ع بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح تورات و اقامت بنی اسرائیل در بریه سین و کیفیت اضلال سامری ایشان را

چون بنی اسرائیل کرات و مرات از حضرت موسی ع التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده میباید تا بر مصداق آن عمل نمائیم و توسل آن رضای حضرت
الوهیت حاصل کنیم حضرت موسی ع درین معنی با جناب احدیت مناجات فرموده خطاب امد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود
و امال بانجاح پیوندد و موسی ع با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی دران جا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه سین حرکت نموده دران منزل رخت اقامت
اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمائید تا زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم که سبحانه و تعالی شما را دینی مستانف و شریعتی مجدد کرامت فرماید انگاه موسی هرون را
برایشان خلیفه گردانیده و معاد امدن مقرر فرموده و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند که
هرسبطی تنی چند در نفر مصحوب خود گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و ان فضیلت در میان اعقاب بطنا بعد بطن بماند موسی قبول ملتمس ایشان نموده
از نقبا و حکمای اسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار فرموده با خود همراه برد و روایتی دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهة شفاعت و استغفار همراه موسی
شده بطور رفتند و در لباب التفاسیر مذکور است که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هرون جهة عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هرون در انجا وفات یافت
و موسی بقوم ملحق شده او را بقتل هرون متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان اختیار کرده بدان کوه برد و دعا کرد تا هرون بحال حیات عود نموده صورت
واقعه خود تقریر کرد و دامن عصمت ان حضرت از لوث تهمت بری گشت و تفریق میان روایات مختلفه برین وجه میتوان کرد که در هر نوبت از این وقایع این هفتاد کس ملازم
انحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی بجانب طور توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب بریه سین حرکت نمائید سحابی که پیوسته بر سر بنی اسرائیل سایه می انداخت از
موضع خود زایل شده متوجه بیابان سین شد و ایشان نیز بفراغ بال تمام در ظل الغمام روی توجه بدانطرف نهادند و بعد از طی منازل بان سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته
انتظار مقدم موسی می بودند و بعد از انکه موسی ع از قوم مفارقت نموده بروایتی در اول ذی القعده در معبد طور سینا معتکف شده و یک ماه تمام شرایط اعتکاف بجای اورده به
صیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید که ده روز دیگر ردیف ایام گذشته گرداند و موسی ع بامور به قیام نموده در وعده
مراجعت تخلفی واقع شد بنا برین سفهای بنی اسرائیل بهیات اجتماعی نزد هرون آمده گفتند که ایام وعده آمدن برادرت منقضی شده و تا غایت از او و اشراف قوم هیچ
خبری نداریم و ممکن که موسی رؤسای ما را هلاک ساخته یا بسازد اکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری که بکمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده
فرصت اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم که سبب خلف وعده موسی چیست و چرا نمی اید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری گفت که موسی آزرده خاطر از شما مفارقت
نموده و سبب رنجش او انکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید و غنایم ان جماعت را تصرف نمودید و بمنع پیغمبر خدای ممتنع نشدید و حالا از میان شما کناره گرفته تا اگر
بر شآمت نافرمانی قوم بلائی نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف زحمت ایشان در نماند و اگر از سر اموال بگذرید محتمل که از شما خوشنود گشته بزودی مراجعت نماید
این سخن را از سامری باور کرده چاهی کندند و هرچه برخصت موسی از قبطیان گرفته بودند در انجا انداخته سرش استوار ساختند باز سامری بنیاد شیطنت کرده گفت موسی که میان
شما نیاید تا ان اموال را نسوزید و تا نیا سخن ان مفتن موثر افتاده قوم سر چاه باز کرده آنچه سوختنی بود آتش در وی زدند و انچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند
تا بگدازد انسر دفتر اهل ضلال مجموع طلا و نقره را برهم گداخت گوساله از انها مصور ساخت و قدری خاک از زیر سم اسب جبرئیل بوقت هلاک فرعونیان گرفته بود در جوف ان گوساله
ریخت فی الحال ان گوساله زرین را از هیچ بانگ بر امد و بروایتی اجزاء ان صورت تمامها گوشت و پوست و پی و استخوان شد بعد از وقوع این صورت غریب بنی اسرائیل گفت که این گوساله
خدای شما و پروردگار موسی است او را عبادت کنید و ازوی درخواهید تا موسی و معارف اسباط را بشما باز فرستد ایشان بدین قول واهی فریفته گشته بگوساله پرستی بر میان بستند
الا دوازده هزار نفر اسباط یوسف ابن یامین که ازان فعل مذموم اجتناب جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام ان عمل نامرضی سرزنش نمودند و هرون نیز چند انکه

چنانکه بساط موعظه و نصیحت گسترد و مفید نیفتاد و عاقبت چون او بقتل و اخراج بیم کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی گزید و موسی که با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده
بعبادت مشغول بود و مطلقاً از این حال خبر نداشت تا ایام اربعین که از آغاز ذی القعده بود تا انجام عشره ذی الحجه یا از غره ذی حجه تا عشره محرم علی اختلاف القولین که باتمام رسید
آنگاه بر حسب جناب حکیم که باعتقاد اهل کتاب اول ماه پنجم بود از خروج بنی اسرائیل پس از موافقت رفیقان بمحل مناجات شتافت و ابر سفید میان او و آن هفتاد تن حایل شد
موسی از نظر ایشان غایب گشت و حضرت باری سبحانه و تعالی بی توسط کلام و زبان با وی تکلم فرمود و الواح عشره که مشتمل بود بر امهات و اصول شرایع و ادیان ارزانی
داشت و بنی اسرائیل را بشرع مجدد سرفراز گردانید در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی کلیم در این نوبت که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل اربعین در اوان مناجات
طالب رؤیت شد و التماس او باجابت حضرت عزت اقتران نیافت لن ترانی بمسامع موسی رسید جواب انبیه فریاد مشتاقان در غنای اوست و در کتب معتبره
ثبت است که چون حجاب رفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد و مضمون الواح و تفصیل احکام ملت را بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل چندین مشقت و مطلوب جمهور بنی اسرائیل
از فرستادن ما آن بوده که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شده باداء شهادت نزد ایشان قیام نمائیم و موسی در آن باب مناجات کرد ملتمس آن جماعت مبذول
افتاد و همان لحظه ابر سفید پدید آمده موسی و هفتاد رفیق را در میان گرفت و مجموع کلام الهی را شنیده باستماع کلمات که در الواح عشره مسطور بود فایض گشتند و بعد
از آنکه حجاب مرتفع گشت رفقای موسی مجادله آغاز کرده گفتند که مجرد شنیدن کلام تو ایمان نیاریم تا متکلم را عیاناً نبینیم و چون این حدیث بر زبان ایشان جاری
گشت ابر سیاهی پدید آمد و اهوال عظیمه و احوال مهلکه و حوادث دهشت انگیز و نوازل حشر آمیز و زلزله و صاعقه روی نموده طالبان دیدار را سابقاً سالار جهان نیم
بسر حد عدم رسانید موسی از بد اعتقادی ایشان تعجب نموده و از سوء ظن بنی اسرائیل متحیر گردیده باز دعا کرد تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشانیده بکمال
اول معاودت داد و ایشان از کرده و گفته خود استغفار کرده بتصدیق موسی اقرار نمودند و اوامر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند و آن حضرت سه روز دیگر
در آنجا توقف فرموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی لوح دیگر از جوهر مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد و بعد از آن
الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد و چون حضرت علام الغیوب موسی را بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گردانید غضب و استیلا یافته بمیان قوم آمد و اول هارون را عتاب
کرد و آنگاه بامت توجه نمود و بعد از [illegible] غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها شکست و سر و ریش برادر را گرفته بخود کشید برادر گفت ای
پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که بکشند موسی فرمود که چون دیدی قوم فرمان تو نمیبرند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و نیز در من نیامدی هارون گفت یا ابن ام لا تأخذ
بلحیتی و لا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی و لا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین موسی ضعف حال او معلوم فرموده از سر آن
در گذشت و او را در طلب آمرزش ردیف خویش گردانید و گفت رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین و چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد مجموع گوساله
پرستان بسجده شرمنده سر در پیش افکندند آن حضرت فرمود که خدای با شما وعده نیکوئی کرده و مرا بمناجات خوانده جهت شما کتاب فرستاد و با این اندک روزگار که از شما جدا
شدم عهد بر شما دراز شد و وعده مرا خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را بسامری حواله کردند و بتقصیر خطای خود نیز اعتراف ورزیدند موسی سامری را طلبیده از کیفیت قضیه
استفسار نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضه خاک از اثر سم اسبش گرفتم و مدتی بود که از و داشتم که بنی اسرائیل را گمراه کنم و بهنگام فرصت آن خاک را در بدن گوساله
ریختم تا آواز ازو بر آمد و این الهام از طریق مستقیم منحرف شده آنچه در خاطر مضمر بود بظهور پیوست موسی گفت ای سامری ترا گذشتم اما در این جهان تا زنده باشی با هیچکس مثالی
مباد و هیچ فریده با تو مصاحبت نکناد و ترا وعده عذاب است [illegible] آن حیات بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی زاری نموده طلب آمرزش کردند چون موسی مناجات کرد حکم بقتل صادر
گشت و در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شده جمعی بدان حکم رضا دادند و برخی تمرد نموده گفتند چون عبادت گوساله نکرده ایم چرا بقتل راضی شویم و جدال و منازعت
قایم شد تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله را بسوخت و خاکستر آنرا بدریا انداخت و فرمود تا جمله قوم از آن آب بیاشامند پس بر تبعیان علامتی ظاهر شد و بر زبان هر یک
از عاصیان نقطه زرین پدید آمد و همان دم خطاب رسید که آن دوازده هزار نفر که سجده گوساله نکرده اند تیغ بردارند و گوساله پرستان را بقتل رسانند و ایشان کفن
پوشیده مراسم وصیت بجا آورده روی بقتلگاه نهادند و ناله و خروش و گریه و زاری از میان بنی اسرائیل بر آمد و آن دوازده هزار نفر شمشیرها کشیده بنیاد قتل آغاز کردند
و شورش قیامت ظاهر شد منقول است که در آن زمان ابر سیاهی در میان ایشان پیدا شد تا یکدیگر را نبینند و پسر بر پدر و پدر بر پسر اصلاً رحم نکنند و اجرای حکم الهی تاخیر جایز ندارند
و در اثنای این حال موسی و هارون با جمعی از عباد قوم و ضعفا و اطفال و شیوخ کهن سال سرها برهنه کرده بسجده افتاده بودند و تضرع و زاری مینمودند و بر روایتی آن
بلیه از صباح تا نیم روز و بقولی تا سه شبان روز متمادی شد و چندان از آن جماعت کشته شد که جویهای خون روان شد و بروایت اول هفتاد هزار کس بقولی [illegible]
هزار نفر براه عدم رفتند و چون زمان عذاب منقضی گشت دیگر تیغهای ایشان کار نکرد و هر چند سعی نمودند هیچکس کشته نشد و این خبر بموسی رسید دانست که عفو الهی شامل حال گشته کار آن شد
بنا بر این حکم فرمود که تا تیغ از میان بردارند و بقتل یکدیگر مبادرت ننمایند و بعد از آن موسی جهت اعتذار قوم در سیوم ماه بطور سینا رفته و اربعین عبادت بر آورده
میان قوم آمد و دیگر باره در بیست و هشتم ماه بطور رفته و باربعین تضرع قیام نموده دعا کرد تا ایزد سبحانه و تعالی عوض دو لوح که در حین غضب [illegible] شکسته بود دو لوح دیگر
ارزانی داشت و باعتقاد اهل کتاب آنکه نزول این الواح در روز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم الکبور خوانند و از غایت تعظیم آن روز را روزه گیرند و بعد از آن قوم [illegible]

و تسمیه بنست که نزول توریة بعد از این اربعینیات ثلاثه بود و اربعین اول را که آن حضرت جهة طلب دیدار بطور رفته بود اربعین میقات گویند و آن چنان گویند که در آن چهل روز از آنجا
گذشته بود و بکوه بست و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که از اول تا آخر بسجده بوده و اربعین سیوم را اربعین تضرع گویند که مجموع این مدت را ایام انقضا گردانید تا باری تعالی
الواح را بوی کرامت فرمود و علما را در کلمات عشره که در الواح مسطور بود اختلافست اصح و اشهر این است که مسطور میشود نسخهٔ کلمات عشره که در الواح توریة
بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و قدسی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکر لی
و لوالدیک حیث ایک حیوة و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحبها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لم یعظم
اسمی و لا تشهد بما لا یعی سمعک و لم یحفظ عینک و لم یقف علیه قلبک فانی اوقف اهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیمة فاسالهم عنها و لا تحسد الناس علی ما اتیهم من فضلی و رزقی فان
الحاسد عدو نعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق دون دعوتک ابواب السموات و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تغدرن
بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک والسلام علیک و رحمتی و برکاتی این است نسخه کلمات عشر بروجهی که ثعلبی در عرایس القصص
آورده است حضرت سبحانی مضمون این کلمات را دسته در قرآن مجید بیان فرموده که قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا
اولادکم خشیة املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذالکم وصیکم به لعلکم تعقلون و لا تقربوا مال الیتیم الا
بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذالکم وصیکم به لعلکم تذکرون
و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذالکم وصیکم به لعلکم تتقون

ذکر توجه موسی بکوه طور و طلب رؤیت و نزول توریة

چون حضرت موسی چند نوبت بجانب طور سینا حرکت فرموده و اربعینات برآورده بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شده ملاحظت انوار
بارگاه حضرت احدیت متضاعف و متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آن حضرت بانواع الطاف فایز و بهره مند گشته بنعمت رؤیت و عطیه دیدار که اکمل و اتم
و اجل و اکرم نعم و عطیات است مسالت نماید و شرف دیگر بر تبه نبوت خود نسبت بمراتب سایر انبیا و رسل در افزاید لاجرم عزیمت این معنی مصمم داشت و طهارت صورت
و معنوی جو … ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورد که گفته اند آب دیده وضو ساز و عزم کوی کن که بی وضو نتوان کرد کعبه که دیدن بعد از آن
زبان مقال بادای تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجابی ظلمانی هفت فرسخ بحوالی او احاطه
کرد و شیطان نفسانی که بر نفوس تمامی انبیا موکل است از او دور شده و هوام و حشرات ارض بزمین فرو رفتند ملکین موکلین دستوری یافته از مرافقت او باز ایستادند و
از دیدن حجب ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته مکان سموات و حملهٔ عرش و خزانه کرسی و حفظه لوح بدو نمودند و لطایف غرایب غیبیه اسما و افعال الهیه در آئینه تجلیات
تا نمایش جلوه دادند و متعاقب آنکه از مشاهده عجایب عالم افلاک و نظارهٔ غرایب هیاکل روحانیان پاک فراغت یافت بمکالمه جناب احدیت و حضرت صمدیت مشتاق
از غایت غلیان شکر و غلبات شوق طالب دیدار شد چون شد من زاهوشش کنم هرچه بود الا تو عشق بازی نکنم در دو جهان جز با تو گر دلیل من بیچاره تو باشی سهل است
هر مسافت که بود از من بیدل با تو در درون دل تنگم که بود خلوت انس راه هرگز ندهد نیست مگر تنها تو ساقیا باده بده تا چنان سازم مرا که نمی‌شناسم که منم
این یا تو و چون موسی اظهار این التماس مبادرت نمود خطاب آمد که یا ابن عمران ای موسی بزرگ خواستی و مطلوبی عظیم مسالت نمودی بدان که از چشم فانی و چشم فانی
جمال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل ازین کوه برو و بنشین و بر آن جبل نظر میکن فان استقر مکانه فسوف ترانی بعد از آنکه موسی بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفت ملائکه
سموات را امر شد تا بجانب طور نزول کنند نوبت دیگر عجایب اشکال و غرایب احوال خود را بانواع مختلفه و صور متعدده بوی جلوه دهند پس فوج فوج از ملائکه عظام و ارواح
کرام بصور مهیبه و هیاکل مغربه نزول میکردند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازهای صعب بگوش موسی رسیدن گرفت و تشویش قوی بدو راه یافت و ظاهر شدن
آغاز نهاد و خوف و دهشت بر آن حضرت استیلا یافته از سئوال خود پشیمان گشت مجموع ملائکه در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشته مدت شبانه
روزی از خود رفته بود و صاحب تکمله اللطایف می‌آورد که در آن حالت که موسی بیهوش افتاده گروهی از ملائکه نظر افکنده گفتند یا ابن النساء الحیض لقد سالت الرؤیة
وقتا امرا عظیما موسی که چند نفس بیهوش افتاده … باستماع این کلمه از جای در آمده و زبان عذر و استغفار گشاده از آن جرأت نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید
که کوه شش پاره شد سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورقان و رضوی است و سه قطعه از آن بمکه و آن ثور و ثبیر و حراست و چون حضرت موسی علیه السلام توبه و انابت اقامت
نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین و بعد از آن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد
حاضر کند و از اغصان سدره المنتهی قلم بگیرد و مجموع این بمعرض عزت بیارد و چون بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتابت توریة
فرموده امر و نهی و وعد و وعید و نصایح و زواجر تمام گردانید و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم وظایف شکر بتقدیم رسانید و چون بشرف خلعت اصطفا و حبا مشرف
شد بجانب قوم مراجعت کرد و مجمعی ساخت و الواح شریعه را ظاهر گردانیده اوامر و نواهی و احکام و عبادات و معاملات که در صفایح آن نوشته بود در پیش ایشان خواند و تسلیم
و تفهیم و عرض فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق شده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم فاما فرمان نبریم حضرت موسی ازین جهة لا بد علیهم دعای بجهة معرفت

غوث مناجات فرمود و چون جبرئیل بموجب حکم ربانی کوهی از کوههای فلسطین قلع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل بر بالای سر ایشان داشت موسی روی بدیشان آورده گفت
ای قوم اگر کتاب خداوندی را قبول کنید از این بلیه رهائی یابید و الا این کوه بر شما افتد جمله گی هلاک شوید ایشان امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند و بهر جا که میرفتند
سنگ را بالای سر خود میدیدند لاجرم احکام توریة را قبول کردند و بنابر آنکه در خاطر ایشان میگذشت که هر گاه کوه از بالای سر ایشان دور شود باز تمرد نمایند یکنیمه روی بکوه نگاه میکردند و یک نیمه
دیگر بسجده افتادند و تضرع نمودند و الی الیوم در وقت سجده یهود بدین شیوه عمل مینمایند خیر الامر تن در دادند و احکام شریعت را بتقدیم میرسانیدند پیش آمد و چون کوه از بالای سر
ایشان دور شد نزد موسی آمدند و التماس تخفیف شاقه و اعمال فوق الطاقة نمودند و موسی دعا فرموده حق تعالی دشوارها که در توریة بود آسان گردانید و تمامت احکام را
بشنیدند و بپذیرفتند و بعد از آن موسی بنی اسرائیل را بجانب مصر برد و از حدود شرقی مصر که اراضی شام است تا نواحی غربی مصر که زمین اندلس است بر ایشان مسلم شد
قال الله تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه
و ما کانوا یعرشون

ذکر احداث صندوق الشهاده و استخلاص هرون و قصه بقره و وقایعی که در خلال آن احوال ظهور پیوست

در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی فرمان الهی صادر شد که صندوقی سازند و الواح که مشتمل است بر کلمات عشره در آنجا نهند و بر بالای آن صندوق
قبه در طول سی گز و عرض ده گز بزنند و بحوالی آن قبه سرادقی در طول صد گز و عرض پنجاه گز در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات صندوق و قبه و سراپرده را به هرون
هرون تفویض کنند و موسی بموجب فرموده فرمان داد تا صندوقی از طلای احمر ساختند و قبه از دیبای هفت رنگ نصب کردند و گرد آن سراپرده زرنگار بر افراشتند و مجموع آلات
و اوانی را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه را بجواهر ثمین و لآلی ثمین مرصع گردانیدند و خزینه الواح را صندوق الشهاده نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق
بیت المقدس گفتند و مقام هرون و ائمه و خلفای هرون در اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر کردند و همچنین مقام قربان و محل تبخیر بخورات و عطریات تعیین نمودند و چون
از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق محیط شد و پیرامون آن ابری رقیق صافی در آمد و شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ
آفریده غیر موسی و هرون را دخول و خروج در آن میسر نگشت و نور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و در روز بیست و سیوم آذر حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا
قربان کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا غره ماه آذر بدین مهم قیام نمودند و چون صباح روز هشتم که غره نیسان بود طالع شد حضرت موسی هرون را طلب
کرده امامت و خلافت خود را بدو تفویض فرمود و شغل حجابت و صایت دیگر بدو و بطنا بعد بطن مقرر گردانید و اداره قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و السنه معینه
جهة اصحاب مناصب و غیر ذلک برای او مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را بر این معنی گواه گرفته مخالفت او و اولاد او را بر ایشان حرام کرده و خون کسانی که خلاف هرون
و فرزندان او نمایند مباح گردانید و بعد از آنکه قربانی نمودند آتشی از آسمان فرود آمده همه را بخورد و این روز را تعظیم کنند و فضایل بسیار گویند چه روز یکشنبه است که ابتدای
خلقت عالم در این روز بوده و اول هفته و غره ماه اول سال است و اول روزیست که مردم اجتماع نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روزیست که جمعه و ایت و
خلافت هرون قربانی کردند و آتش فرود آمد و اثر همه قربانها را حاصل کرد و چون بنی اسرائیل از این فرح و شادی بسیار ظاهر کردند و هرون بکمالی که نهایت منیت و نهایت
نعمت بود متوصل شد هلاج هجاد عظمی که موجب غرور دانند و هشیار بود و دی نمود صورت بست لاجرم دو پسر هرون که ناداب و ابیهو نام داشتند در آن زمان که آتش
آسمان فرود آمده قربان میخوردند بی ادب تمام پیش آمده و منوری چند اسبقا مجمره را بخور که مجلس نهند و بعد از حصول اجازت کرقدری آتش غیر آتش
بیت المقدس بر داشتند و بر بالای بخور نهادند همان لحظه دودی از آن مجمر بیرون آمده دماغ ایشان را بیافت و در ظاهر اثری نکرد باطن آن دو بنی زاده بالتمام بسوخت و هرگ
و هرون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب احوال شده حزین و غمگین گشتند خیر الامر بذیل مصابرت تمسک نموده جامهای ملابس ایشان کفن نمودند و بعد
دیگر هرون پسر دیگر خود را که العازار موسوم بود ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل بن جبل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال موصوف و برادر
زادگان فقیر داشت که هیچ خیر بایشان نمیداد آن برادرزادگان اتفاق نمودند بر قتل او بجهة اموال او در خلوتی بر عم کار او را هلاک کردند و چون شب در آمد جسد او را در میان
دو طایفه از بنی اسرائیل بیفکندند و علی الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیده بماتم نشستند و بتفحص قاتل مشغول شدند و چون قضیه بموسی رسانیدند بنابر آنکه قاتل معلوم
نبود حکم بقصاص نمود چنانچه در شریعت پیغمبران بدان عمل مینمایند و بواسطه این حکم خلافی در میان قوم پیدا شد با موسی گفتند که چون کشنده حاصل را غیر عالم الغیب و الشهاده کسی
نمیداند دعا باید کرد تا ظاهر شود موسی دعا فرموده وحی آمد که گاوی بکشند و بعضی از گوشت آن بر مرده زنند تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه
نموده صفت گاو را پرسیدند تا کار بجائی رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو مبالغه دارند بفرمائی گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد نه جوان و کشت و زرع
نبوده و زراعت نکرده و آب نکشیده و گردنش کار سخت ندیده باشد و در موضع پاک چریده و از وقت تولد تا کنون هیچ کس بر شانه او سوار نشده باشد بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده
گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و چون صاحب بقره جوانی بود فقیر و عابد و طعام ایشان نداشت قوم تصور آنکه بنابر احتیاج بقربانی بهای خواهد فروخت در
قیمت گاو الحاح نمودند و از سه درم بهزار درم و از آن بپانصد هزار درم بهای آن نهادند و رضا نداد الا همان مقرر شد که پوست گاو را از زر سرخ کنند و موسی قوم را عتاب کرده
گفت که چون در مهمات الحاح میکنید چنین دشوار میشود اکنون زر باشید و بر آنچه مقرر گردید بخرید و الا نهایت این اختلاف در میان شما باندان گاو نبی

بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زدند مقتول زنده شد و بدست [illegible] موسی سؤال کرد و گفت کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان من وحضرت کلیم قاتلان را قصاص فرمود و همان لحظه عامیل افتاده جان بداد و بعضی گویند که آن گاو را سوخته خاکسترش تسلیم ائمه هرونی کردند تا هر نوبت که مثل آن قضیه دست داد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند قاتل و مقتول هر دو معلوم گردد و مدتی مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل باقی ماند **ذکر توجه بنی اسرائیل از برّیه صحرای سینا به برّیه فاران و شرح حال قارون و وخامت عاقبت او و دیگر احوال که در اثنای این امور واقع شد** در تاریخ یهود آورده اند که حضرت باری تعالی در روز چهارشنبه چهارم ماه نیسان که سال دوم خروج بنی اسرائیل بود قربان فصح بر ایشان فریضه ساخت و در غره ماه آذر دیگر بار امر شد تا عدد کسانی که شایسته حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی بفرموده عمل نموده عدد لشکر باقی که از بیست سال بیش و از پنجاه کم بود ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه رسید و بعد از آنکه از این مهم فراغت حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می انداخت از بیابان سینا متوجه برّیه فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع تردد و توقف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از آنجا بجنبش آمدند و بنابر توقف سحاب در برّیه فاران یهود نیز در آن سرزمین رخت اقامت انداختند و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر در آن اوان از مدین توجه نموده در برّیه فاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر شادمان شدند و گویند که حضرت موسی بجهة وی مهمانیهای عظیم ترتیب کرده هرون و عظمای بنی اسرائیل را احضار فرمود و خود تکلف نمود و شعیب از این حال متفکر و متغیر شد موسی بعد از اتمام ضیافت حاضر شده با ما معذرت تمهید کرد و گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات مردم مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بنحو د سرانجام می باید کرد بنابرین پریشان خاطرم شعیب عذر او را قبول کرده فرمود تا موسی ریاست هر سبطی از اشخاص که بکمال تدبیر و کیاست و راهی و فراست ممتاز باشد مفوض دارد و در حل و عقد ایشان مطلق العنان سازد و مهم جیش و کار جهاد در عهده او کند و موسی باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نمود و نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی از آن زمره تفویض فرمود و اسامی آن دوازده نقیب در اواخر [illegible] و از جمله وقایع کلیه که در این وقت دست داد یکی ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنانست که چون بنی اسرائیل در برّیه فاران فرود آمدند مریم و هرون بکرد غیبت موسی سخنی گفتند و میان رتبه خود و موسی مساوات معتقد شدند و چیزی بموسی نسبت دادند که ذات او از آن مبرا بود لاجرم دیگر روز بوقت طلیعه مصباح از آن غمامه مظلله آوازی بر آمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بعنایت و مغفرت من مخصوصید لیکن هیچ یک بمرتبه بنده برگزیده من موسی نرسیده و چگونه بوی تشبه توانید کرد که انبیا و اکرام شده هرگز هیچ پیغمبری بآن نرسیده و چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است بواسطه ملائکه یا الهام یا منام بوده و با وی بطریق تکلم خاص بتقدیم میرسد چرا حد خود نگاه نمیدارید و از رتبه خود تجاوز مینمائید و فی الحال غمامه مذکوره از بالای سر ایشان دور شد خطاب منفصل گشته حرارت بلا روی داشتند و بنا و هرون از آن حال نادم شده طلب مغفرت کرده هر دو بیک موسی آمده عذر خواست و بجهة خواهر خود مریم شفاعت نمود تا از گناه او تجاوز نماید و علت برص که بواسطه غیبت موسی بر بدن او حادث گشته بود دعا کند تا زایل شود موسی عذر او را قبول و از برادر عفو فرمود و بجهة مرض مریم روی بقبله دعا آورد خطاب آمد که مریم بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم هفت روز متواری شد تا بعد از انقضای ایام موعود مرض او بصحت تبدیل یافت و دیگر بنی اسرائیل را بر شرف مرتبه موسی یقین کلی حاصل آمد و دیگر از وقایع عظیمه واقعه قارون بود و بلغت عبری او را قارح گویند بروایتی وی پسر عم موسی بود و بعضی عم و برخی خواهرزاده او گفته اند و علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از موسی و هرون اعلم و افضل طایفه بنی اسرائیل بود و بمرتبه حسن صوری داشت که منورش میخواندند و پیوسته بقرائت توریة اشتغال مینمود و حضرت موسی در تربیت او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم مینمود و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی هیچکس بدان موفق نگشته اشتغال مینمود و چون این علم از موسی بیاموخت و در ممارست آن اوقات مصروف گردانید تا کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل استر کلید صنادیق خزاین او میکشیدند و بعد از چند گاه موسی او را برادای زکوة مال ترغیب کرده و بتصدق یکدینار از هزار دینار امر فرمود قارون از این معنی تنگ آمده با موسی مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده سر از متابعت موسی باز کشید و طریقه جباران و متمردان پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده صفایح از طلای احمر زرین ساخت و درهای زرین بر آنجا نشانده تختی مرصع ترتیب داده و در مراسم تکلف نوعی مبالغه کرد که مزیدی بر آن متصور نبود بعد از آن هرگاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل که اقارب مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و بسیصد کنیزک ماه روی عنبر بوی با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم و مراقب رکاب خود داشتی و چون بخانه رجعت نمودی خوانهای طعام کشیده سفرها گسترانیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی و با ایشان مراسم ضحک و مطایبه بتقدیم رسانیدی و مردم تجملات او را مشاهده کرده میگفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم منقولست که پیش از آنکه موسی او را بزکوة دادن دلالت نمود یکبار بحضرت وی آمد گفت ای موسی ترا رسالت و برادرت را ریاست و ایالت و مرا هیچیک از این اشغال نیست حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر است [illegible] اگر برای من شغلی خطیر معین نسازید بمنازعت مشغول شوم و بقوت بازو تولیت بیت المقدس و صندوق الشهاده از هرون غصب کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس و بدانچه از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و بیش از رتبه خویش افزونی مجوی و خاطر بطلب هر چیز رنجه مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانی است و همچنین ریاست صندوق الشهاده و مضافات آن از من بهرون داده ام بلکه از بارگاه احدیت حواله رفته و هر که با هرون و اولاد او مخالفت کند بیشک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید و قارون کینه این سخن در دل گرفته چون از موسی زکوة مال امر شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل آورد که شما بنابر آنکه همه چیز اطاعت موسی میکنید و فرمان او بر شما جاریست اکنون میخواهد که اموال شما را بهانه زکوة از شما بستاند و همه فقیر و خود را غنی نماید چرا

غنی فرماید چرا خاموش شده اید و جواب او نمیگوئید جماعت گفتند ما مرد و بزرگتر قوم توئی آنچه ترا درین واقعه روی نموده بگوی و هرچه میتوانی در باب موسی تقدیم رسان که ما جمله متابع و مطاوع فرمان و حکم تو ایم قارون در باب اهانت موسی با خواص مشورت نموده عاقبت زنی فاسقه زانیه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر و جواهر بوی داده بمواعید خویش مستظهر گردانید و مقرر کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل بر وجه جمعیت ایشان منعقد شود و حضرت موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن دران محفل بصبا موسی و عمل زنا گواهی دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل در باره موسی اعتقاد شان فاسد گردد و بادی بمقتضی حکم توریة عمل نماید و چنین گویند که حضرت موسی در هر هفته یکنوبت بصحبت قوم اشتغال مینمود و چون موعد سخن گفتن رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام بدان انجمن آمد و در مقابله موسی نشسته بنیاد استماع کرد و آن زن فاحشه نیز در آن مجمع حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود در اثنای آنکه امواج بحر اسرار خاطر منور موسی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن برخواست و چون خواست که بموجب شروط قرار بهتان بگوید و دامن حضرت موسی را بلوث تهمت آلوده گرداند خدای تعالی و تقدس زبان او بگردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا بخانه برده طبقی پر زر و جواهر بمن داده و مرا گفته که در مجلس عام بر موسی افترا کنم و بزنا کردن با خود گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاص دهیم و موسی را فرمائیم تا سنگسار کنند و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر حق است و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماویست و دین او حق است و از سر بدی که کرده ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و تبت مما صنعت و رجعت عما فعلت بنی اسرائیل که این سخن شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کردند و موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب رفت و همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست که مرا فضیحت کند اگر من رسول توام از جانب این قوم بر وی غضب فرمای و مرا بر او مسلط گردان دران حال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده و زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند جناب موسی ازین صورت فرحناک شده با بنی اسرائیل گفت باری تعالی مرا همچنان که بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون گماشت فمن معه فلیثبت معه و من معی فلیعتزل عنه یعنی هرکه پیرو اوست با وی اقامت نماید و هرکه تابع من است ازو دوری جوید بنی اسرائیل از سخن موسی توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات ملازم و معاون و مصاحب او بودند آنگاه موسی با زمین خطاب کرد که یا ارض خذیه زمین تا کعب او را بگرفت قارون در خنده شد و گفت ای موسی باز این چه سحر است که اظهار میکنی موسی بار دوم گفت یا ارض خذیه زمین تا زانوی او را بگرفت درین نوبت قارون بغایت ترسیده و هرچند تضرع نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زمین را بفرو بردن قارون امر کرد و او زنهار جست و هیچ فایده نداد و چون زمین قارون را فرو برد موسی بشکرگذاری قیام نمود خطاب الهی رسید که ای موسی چندین کرت قارون از تو امان طلبید و بمطلوب خود فایز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار ما را خواندی ترا بر وی مسلط نمیساختم و پس ازین تا قیامت زمین را فرمان بردار هیچ کس نکنم و بعد از خسف قارون جماعتی از سفهای بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون این بنیاد نهاد و موسی این حدیث را شنیده دعا فرمود که حق تعالی زمین را امر کرد تا سرای او و اسباب و امتعه و ملابس و مفارش و دواب و انعام و آلات و اوانی و هرچیزی که تعلق بقارون داشت فرو برد و هرکجا مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بود نیز بنوعی از انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف و روسای بنی اسرائیل درین قضیه چهار ده هزار و هفتصد نفر تلف گشتند قال الله تعالی فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین

گر از دنیا رجوئی نیست در دست ... قناعت را سعادت جاودان است
ببین قارون چه برد از گنج دنیا ... نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریه فاران به بیابان فاریش و مقاتله موسی با جبابره شام و ابتلای قوم ببلیه تیه و حوادثی که در آن ایام دست داد

صاحب زبدة التواریخ می آورد که چون موسی با بنی اسرائیل هفتاد و نه روز در بریه فاران اقامت نمودند در روز دهم از جناب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانیده بتصرف گیرند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیندیشند چه ظفر ربانی و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکارسازی حرب عمالقه مشغول شده و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانید و میان علما در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیا است و جمعی حوالی طور سینا را گفته اند و طایفه بفلسطین و نواحی اردن قایلند و قومی تمام دیار شام را ارض مقدس گویند و علی اختلاف الروایات چون نزدیک دیار آن قوم رسیده ببریه فاریش نزول کردند موسی فرمان داد تا دوازده نفر که نقابت قوم منسوب بدیشان بود بتجسس و تفحص بلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبای اثنی عشر متوجه دیار آن طایفه گشته چون نزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایتی بشهر عوج بن عنق که بضخامت جثه و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان خورد و پیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود که طایفه از مصر بمحاربه ایشان می آیند همانساعت عوج دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقولی در دامن افکنده بحضور پادشاه آورد و پیش او فرو ریخته گفت ای ملک این جماعت از آن لشکرند که بمحاربه و مقاتله ما می آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبای مذکوره از ده گز و عرض از پنج شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جثه هر یک از آن جماعت بکمتر از صعوه نمی نمود و نقبان بعد از رخصت بجانب بنی اسرائیل رجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که مهابت و هیاکل عظیم ابدان جباران را بغیر از موسی و هرون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن نحیف الرای قلیل الهمت اند و لا شک چون حال این طایفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و این موجب ابتلای ایشان شود و چون نقبا بلشکرگاه آمدند ده نفر از ایشان نقض عهد کرده شوکت ذات و بسطت جسم عادیان را با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثنی عشر بغیر از کالوب بن یوقنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه مستشعر گشته

از حرب متقاعد گشتند و بر حسب موسی و هرون ایشان را نصیحت و دلداری نمودند و بنصرت و فیروزی وعده فرمودند بجائی نرسید و چندانکه یوشع و کالوب بن یوفنا ایشان را
مدح گفته ایشان را ترغیب نمودند و محاربه جبابره را سهل انگاشتند مطلقا سخن آن دو صادق القول مؤثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند هرگز مباد که ما در آن
شهرستان درآییم و ما را قوت مقاومت با ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا اهلیت حکومت و تصرف آن بلاد هست اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از تمرد
قوم در غضب رفته سر بسجده نهاده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطه جهالت
و قساوت بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامها بر تن چاک زده سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند و در این اثنا ابری در هوا پدید آمد و خطابی صریح از آن نازل شد که
ای موسی بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضحه مرا انکار نمایند آخر نمی اندیشند که بیکبار طرفة العینی همه را هلاک کنم و جهة تو جمعی دیگر با ضعاف بیشتر پدید آرم موسی
گفت یارب اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود این شعبه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصان راه نیابد اما مردمی که بعد از من افنا و اعدام این طایفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان
دعای مرا دانند و گویند چون موسی قوم خود را بحرب نتوانست برد بدعا هلاک گردانید پس گفت یارب صبر تو طویل و نعمت تو کثیر و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم و لا تهلکهم بغتة و دیگرباره خطاب
آمد که ای موسی دعای تو اجابت کردم و گناه ایشان را بخشیدم فاما چون ایشان را فاسقان خواندی بعزت و جلال خود که بغیر از بندگان خاص خویش که عبارت از تو و برادرت هرون و یوشع با
تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم و نفیر و جزعی را که کردند در میان ایشان سنت سازم تا سلسله اولاد ایشان بر فوات این قوم همیشه دست و جزع نمایند و بگذارم تا اجساد
این جماعت در همین بیابان افکنده باشد از آن پس که روزگار ایشان بخواری هر چه تمامتر سپری شده باشد و بعد ازین مخاطبات اجزای آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا کردند بیکبار جدا شده و
اجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت و بنی اسرائیل بدان مرتبه بماندند در بلای جلا و عنا ماخوذ و متعاقب آمدند موسی و هرون و یوشع بن نون و کالوب متوجه عمالقه گشته بآن
دیار رفتند و بنی اسرائیل بجانب مصر باز گشتند و از هنگام طلوع صباح تا بوقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را در مرحله اول یافتند روز
دیگر در عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را بلطایف اعتذار بدست آورده بموافقت او بلاد عمالقه را فتح کنند و چون سعی ایشان در طی مراحل مؤثر نیفتاد و بوقت شام باز خود را
در همان منزل دیدند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل صحرائی بود میان فلسطین و اردن و مصر طول آن دوازده فرسخ
و چون موسی و رفقای او بدیار عمالقه درآمدند نخستین کسی که فاصله ایشان گشت عوج بن عنق بود و وی نزدیک موسی رسیده آن حضرت جستن کرد و سر عصا را چنان بر کعبش زد که از
پای درافتاده جان بمالک دوزخ سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل معهود دریافت گفت ای قوم من رفتم و باری تعالی نصرت ارزانی فرمود
مرا چندان قوت داد که شخصی را کشتم که در روی زمین خدا بزرگتر از آن بنده بضخامت جثه و صلابت هیکل بزرگتر نبود و اگر توقف مینمودم تمامی آن دیار مفتوح میشد اما نخواستم که بی شما در آن
دیار درآیم اکنون مترسید و دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام را در تصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش را بعرض آن حضرت رسانیدند موسی ازین معنی
ملول خاطر شد و از وعده حضرت الهی که در دوری بر ایشان رسید متحیر گشت و بر بیچارگی آن جماعت تاسف نمود خطاب آمد که فلا تاس علی القوم الفاسقین چون در آن بیابان
قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود معروض حضرت نبوی گردانیده موسی دعا کرد و باری تعالی ترنجبین یا چیزی که مشابه آن بود بر خاربنان
آن نواحی پیدا شد تا از آن میچیدند و میخوردند و مرغانی بر مثال کبک کرامت نمود که نزد ایشان می نشستند و هر که خواستی از آنها گرفتی و کباب ساخته تناول کردی الی الیوم از آن جنس
مرغان در آن صحرا یافته شود و بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت و از موسی آب طلب کردند بوحی الهی سنگی را که پیوسته موسی همراه خود میداشت بر در بیت المقدس نهاد و مشایخ
و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا بر آن سنگ زده دوازده چشمه بعدد اسباط از آن سنگ منفجر گشت و هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانید و یهود آن سنگ را حجر الکبر
گفتندی و بزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که بنوبت بر چهارپایان بار کرده از منزلی بمنزلی میبردند گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون بجائی نزول کردندی
سنگ را از دیگ در قدس نهاده آب از آنجا روان شدی و نقبای اسباط دوازده جوی بزرگ جاری کرده بمنزل ایشان رسانیدندی بدین منوال روزگار بعسرت میگذرانیدند و هر
روز دو فرسنگ در آن بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را مدام بشکرگذاری حضرت باری تحریص مینمود که بسیار بد باشند و بدتر و احوال بنی اسرائیل بنهج استمرار داشت تا زمانی که
بخلاف فرمان الهی جمعی را داعیه شد که از من و سلوی بیشتر از کفاف یکروزه برگیرند و حضرت موسی چندانکه نصیحت کرد که زیاده از قوت یکروزه بر ندارید که حرکت شما موجب سخط ایزد است
نشنیدند و ذخیره آنگاه بیشتر ترتیب دادند و بنابر نافرمانی خشم حضرت ربانی شامل احوال ایشان شده برکات آن نعمت منقطع شد و چون از فقدان قوت آتش جوع التهاب گرفت پیش موسی آمده
و بساط اعتذار گسترانیده بتضرع آغاز نهادند و او از کمال حلم لطف عذر ایشان را قبول کرده دعا فرمود که حق تعالی بدستور سابق ابواب نعمت خویش بر آن قوم مفتوح ساخت آنگاه موسی
پیمانه معین کرده و رسید که از آن مقدار زیاده نستدندی حکم کرد تا هر روزی یکی از آن زیاده نگیرد الا در جمعه که حصه شنبه را نیز در آن روز بردارند و همچنین فرمان داد که در وقت صبح بجمع آوردن
قوت اشتغال نمایند و هر کس که از آن میعاد تکلف نمودی و در چیدن مبادرت ننمودی چون دراز و قوت شدی و اگر زیاده از مقدار بتصرف کردی آن بوی گرفته
شایع گشتی و چون نوبت دیگر برهنگی خود عیان بنالیدند موسی در آن باب دعا نمود خطاب آمد که جامهای کهنه خود را با چشمها که از آن سنگ منفجر شده بشویند تا بحالت اول بجدید باز
آید و چون سنخ و چرک گیرد در آتش اندازند تا سفید و پاک گردد و بعد از آن اراده ازلی متعلق بآن شد که هر طفل که از ایشان متولد شود با جامه آید و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز
موازی قامت و در طول و عرض بیفزاید و چون چندگاه بدین طریق بسر بردند بار بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتیست که طعام ما از من و سلوی معین شده و من بعد از

ثمره من بعد اوقات بر یک طعام نتوانیم کرد انیم و ما را عدس و پیاز و بقول و نباتات ارضی مهم است و ما کی تا از آن نصیبی نیابیم و بدان خورسند شویم موسی از آن التماس
ملالت روی نموده فرمود اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق توبیخ و سرزنش گفت که اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها در آنجاست
آیه زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل مینهند و طعام جسمانی را بر مائده روحانی ترجیح میدهند و موسی و هرون از فرط جهالت بنی اسرائیل و قساوت
قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و ایشان را بعاقبت اعمال خود باز گذارند اما چون انبیا را صبر و تحمل از لوازمست آن سخنان موجب
التفات ناکرده دست در عروه وثقی شکیبائی زدند و منتظر امر الهی میبودند باندک فرصتی حضرت منتقم قهار تعالی شانه نامرادی و ذلت و خواری و مسکنت بر ایشان گماشت و روز
بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل متضاعف میگشت تا مدت چهل سال قمری تمامی آن جماعت که در تیه فاران بسر میبردند مافوق بیست و مادون پنجاه سال منعدم و فانی گشتند
و یکنفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوب و چنین گویند که در تیه آنچه از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل ایشان پیدا شدند چنانچه در وقت خروج از تیه
شمار لشکر موازی تعداد دخول تیه بود و نه زیاده و نقصان و ذلک من قدرة الملک المنان **ذکر توجه موسی بطلب حضرت خضر** چون حضرت الهی نعم نامتناهی بموسی
کرامت فرمود و علو مرتبت بموقفی بود فیه نامی انتشر داده و ادای مراسم شکر و سپاس را بر خود ... در مجلس ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمود و در خطایب
محمدت نعما و آلاء ربانی نشر کرده بذکران رطب اللسان میبود چو یارم بغض زد من شکر دوست که شکری ندارم که در خورد اوست عطائی است هر موی از او
بر تنم چگونه بهر موی شکری کنم مگر روزی در اثنای مجلسی از مجالس معهوده شخصی برخواسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی شنیدیم و شکر عواطف جهانی که از حضرت احدیت
نسبت با تقدیم افتاده بر خود فرض میشماریم و بنبوت و رسالت تو اعتراف مینمائیم لیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا حضرت صمدیت را بنده از تو عالمتر هست یا نه
موسی گفت ظن من چنان است که امروز خدای را در روی زمین بنده از من فاضلتر و عالمتر نباشد چه مرا بشرف اعلای کلیمی بر تمام مدارج و معارج فضل و علم مشرف گردانید بسعادت
مکالمه حضرت خود و تدریع ملابس خلفا و خلعت اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین موهبت مخصوص باشد بیشک اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد
بود و متعاقب این سخن جبرئیل نازل شد و از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و هر کس را از بحر بی پایان چه نصیب
داده و اینک مرا بنده ایست از تو اعلم اگر جهد نموده بملاقات او تقرب نمائی و بدریای علم او در آئی بر تو روشن شود که این صورت خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو
موسی بدان معنی اعتراف ورزیده مقام آن بنده بزرگوار را از حضرت عالم الاسرار مسئلت نمود و ملاقات او را درخواسته محل و مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل آن بنده
قریب بمجمع البحرین بر ساحل دریاست و اگر بدیده بصیرت تأمل نمائی مانند روح در همه جاست موسی گفت الهی مرا بآنکه رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام
همراهی تو باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی مکسود بریان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روزه راه قطع کرده بسر چشمه رسیدند قریب بمجمع البحرین و لحظه
در آنجا آسوده زنبیل طعام را در آن موضع بر سر سنگی نهاده بودند وقت رحلت فراموش کرده برخاستند و بر ساحل دریا روان شدند و همان لحظه اثر فیض خضر ماهی را زنده ساخت
و آن خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت چون موسی مقداری راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیار تا بخوریم یوشع گفت دوش که بصخره رامادی ساختیم ماهی را آنجا فراموش
کردم و از خاطر منش نبرد الا الشیطان قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان و موسی عذر یوشع را قبول کرده فرمود که باکی نیست همان محل را گذر کردیم لاجرم مراجعت
نموده بسر چشمه رسیدند و خضر را یافته مشغول عبادت دیدند و بعد از آنکه خضر از وظایف عبودیت فراغت یافت از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود از این سفر چند گاهی بملاقات
عزیزت مشرف شویم تا از سحاب سرچشمه علوم تو چمن آمال تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچه مراد ما شکفته و خندان گردد و آن بر آن قد ارسلنی الیک لاتبعک و اعلم من
علمک فاحکم ما شئت فانظر ماذا تری اساس کار ایشان محکم افتاد که موسی خضر را پیشگیر داشته چو ممکن نیست رفتن سوی لیلی بهیچ رهبر ما جبرئیل خضر جواب داد که التماس تو مبذول است
اما مرافقت کاری مشکلست چه شاید که من از روی علم باطن بامری قیام نمایم که بدایت آن از کراهتی خالی نباشد لیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد و چون تو را صبر نباشد تا حقیقت
آن لایح و حقیقت آن ظاهر گردد بتقدیم انکار پیش آئی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهت عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت مسدود ماند موسی گفت ستجدنی
ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر گفت اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا بکنم بذکر آن و بعد از آن خضر و موسی بعرصه بحر توجه نموده بکشتی در آمدند
و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نمود و بقوم پیوست و خضر چون بر کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد بر آورد که ای
قوم غرق شوند و با شنید و درست سفینه بجای آرید و الا همه هلاک شوید مردم تعجیل تمام نجاری حاضر ساخته و چوب بسیار بر آن موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی
معیوب و خاطر صاحبانش مغموم شد موسی که آن حال را مشاهده کرد با خضر گفت جماعتی را بشرف هلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام سوراخ کردن چه فایده دارد
خضر فرمود که الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا موسی از آن قول اعراض کرده صدور آنرا بفراموشی حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمدند بشهری رسیدند در اثنای سیر و تردد
بجمعی از اطفال باز خوردند و خضر از میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه ممتاز بود گرفته بخوابانید و کاردی کشیده سرش از تن جدا گردانید دیگر باره موسی زبان اعتراض
و سوال گشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلایق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده بعملی که موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته تیز عقل چون نهد و این مقتضی کدام شرع
دینست باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا بتمهید معذرت قیام نمود و شرط کرد که من بعد از این نوع افعال نپرسد و الا فصل بر وصل اختیار کند و چون بسر ده در آمدند

مفارقت لازم گردد و از آنجا بزورقی سفر آورد و شب هنگامی که برودت بر هوا مستولی گردیده بود و بقول ابن عباس بقریهٔ انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نمودند ایشان از ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع کردند و خضر از ایشان روی برتافته با موسی بجائی رسید که دیوارش قریب بانهدام بود و بتعجیل در عمارت آن کوشیده مستوی ساخت و علما در چگونگی تجدید و تعمیر آن اختلاف کرده اند جمعی گویند بدست خود برانداخت و دیوار را الیداً چنان بنا نمود که استوار داشت قامت معتدل شد و بعضی گفته که ستونی برآنجا نصب نمود و بدان جهت از انهدام محروس گشت و طایفه را اعتقاد آنکه از اصل قلع کرده اساس جدید نهاد و رسوم آن را تازگی احیا داد و علی ای تقدیر موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریقهٔ مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنان است که اجرت این کار بستانی و التهاب نیران جوع بواسطهٔ آن منطفی گردانی خضر فرمود که هذا فراق بینی و بینک مفارقت ما ادا باشد و بیش از این در آن اندیشه مرافقت مباش لیکن لحظه گوش و هوش بجانب ما دار و حصهٔ دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما خرق کشتی سبب آن بود که ممر آن سفینه بر دیار ملکی جبار ستمکار است که او را مشهور گویند و بروایتی جلندا و بعد بیان تر گفته اند و هر کشتی که صحیح الارکان فرصت او رسد بطریق غصب ستاند و صاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب گرداند بنابرین سفینه را معیوب ساختم تا بدستان مسکینان باند و کسی متعرض نشود و نسا منقولست که اجرت آن ده فقیر را در معاش منحصر بود اما قتل کودک از جهت آن بود که پدر و مادر او از اهل توحید اند و بهر حال از آنکه کمک غیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان در وجود نمی آمد و میترسیدم که از فسق و معصیت او والدین بید و ایشان بشر شران گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشنده بی منت بعوض آن طالح فرزندی صالح بدیشان کرامت فرماید از امام جعفر صادق رضی منقولست که بعد از قتل و هلاک آن فرزند باری تعالی دختری بعوض بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیر او فایده آن بود که آن دیوار ملک دو پسر یتیم است که ایشان را احرم و حریم گویند و پدر این دو پسر مرد صالح متقی بود و کاشح نام و بزیر دیوار جهت فرزندان خود گنجی نهان کرده است و اگر آن دیوار متساقط میشد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان بی بهره میگشتند لاجرم حسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز رسیده گنج را تصرف نمایند اهل اخبار گویند که ارتفاع آن دیوار بذراع آن بلده دویست گز و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز بود و در قصهٔ گنج اختلاف است بعضی گویند گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتغال داشت و جمعی گفته اند صندوقی بود پر از طلا و نقره و ابو محمد جعفر صادق گوید که لوحی بود از طلای احمر و برآنجا نوشته بود که عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یومن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یومن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه و الویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت پناه علی کرم الله وجهه منقولست که چون اوان وداع میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس وصیتی نمود خضر گفت استودعک یا ابن عمران کن نفاعاً و لا تکن ضاراً و ارجع عن اللجاج و لا تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب لا تعیر الخاطئین بخطایاهم و ابک علی خطیئتک و لا تؤخر عمل الیوم الی الغد و بعد از آنکه خضر مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی وداع فرموده باز گردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان هیجده روز بود و از حضرت ختمی پناه منقولست که اگر نبودی که موسی از شرطی که با وی یعنی با خضر کرده بود حیا نمی شد هر آینه که از عجایب اسرار الهی و غرایب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت کبریای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محیی الدین قدس سره در فتوحات آورده که در بعضی از بیابانها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام منجر بذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کماهی آن صورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسأله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسائل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود نمودم و میان ائمهٔ اخبار خلاف است که ملاقات موسی و خضر قبل از ابتلای تیه محقق گشته یا بعد از آن یا در آن اثنا و صحیح اقوال آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قصه واقع شد و پوشیده نماند که موسی و هرون و یوشع و کالوب از بلیهٔ تیه ایمن بودند والله اعلم

ذکر وفات هرون

در اکثر تواریخ چنین مسطور است که هرون در سال سی ام از بلیهٔ تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکور است که در غرهٔ شهر آب که پنجمین ماه بود از سال چهلم از ابتلای تیه وحی بموسی رسید که وفات هرون نزدیک شد فلان صبح این قضیه روی خواهد نمود و هنگام آن موسی و هرون بقول شبیر و شبر که پسران هرون بودند همراه گشته بصبح کوه شو یک توجه نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که بوی عطر آمیز عنبر بیز داشت و در آنجا خانهٔ بتکلف دیدند و تختی بلند که رختهای نفیس بر آن تخت گسترده بودند و درختی عجیب مشاهده کردند که در جهان عدیل نداشت هرون از این صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی درین تخت استراحت نمایم و لحظهٔ از کلفت راه برآسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و بر من غضب فرماید موسی گفت که تو مرا دستور حاصل کن که اگر صاحب بیت پیدا شود من بعذرخواهی قیام نمایم هرون گفت ای برادر خاطرم منکسر و دلگیر است که تو نیز موافقت نمائی تا اگر خداوند این روضه بیاید و تحمل غضب و عتابش هر دو شریک باشیم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هرون سر بر منضجع نهاد اجل موعود رسیده روح پاکش بحظایر قدس خرامید و در اثنای آنکه موسی خواست که بتکفین و تدفین او قیام نماید آن روضه با تخت و خانه ناپدید شد و آن حضرت کامیاب بقوم بازگشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و بنی اسرائیل گفتند بر هرون حسد برده او را هلاک کرد بنابر آنکه با هرون از وی دوستی میداشتیم و حضرت کلیم این سخن را شنیده دگر دل خسته نمود تا سر با هرون بر آن جماعت ظاهر شد و هرون گفت که موسی از این تهمت مبراست و بنی اسرائیل زبان از طعن در کام کشیدند و الغار از سر هرون را به انابت نقصی کرده بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود و بهمانجا عمارتی عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایتی ثانی حضرت بنی اسرائیل را

اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال از تیه بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانید و بقول جمهور زندگانی آن حضرت در سال سی و سیوم از گرفتاری بنی اسرائیل هم در بیابان تیه بپایان رسید

انجام روزگار موسی و استخلاف او یوشع بن نون را و ذکر بعضی از قضایائی که در ان اوان دست داد

در کیفیت وفات موسی علیه السلام اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بر آنچه انسب بحال انبیاست مبادرت مینماید ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبتی دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند مجموع بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب تنفسی از آن قوم نیافتند و صورت قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیده موسی فرمان داد که اولاد ایشان مجموع حاضر گشتند و مجمعی عظیم ساخته احکام توریه و مضمون الواح بر ایشان اعادت کرد و معانی الفاظ آن به بیان بدیع روشن گردانید و ایشان را بتلاوت و درس و بحث آن و تعلیم فرزندان متعاقب و توالی وصیت نمود و کاتبان نصب فرموده حکم کرد تا دو سفر آن نویسند و در خزانها ضبط نمایند و بعد از آن بخط اشرف خود سفری تمام نوشت و با جبرئیل مقابله کرده آن سفر را با ائمه هرونی تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده نهادند و چون کتابت دیگر اسفار با تمام رسید مجموع را بدین سفر مقابله و تصحیح کرده بر اسباط قسمت فرموده هر سبطی را سفری ارزانی داشت و در سیم اکابر قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی گردانید و بنی اسرائیل را بعد از حواله بضمان حفظ الهی بوی سپرد و تدبیر و رعایت مهمات ایشان وصیت کرد و اسباط را بطاعت و انقیاد او حجت گرفته فرمود که ای قوم آوازه سن من بصد و بیست سال رسیده و زمان رحلت نزدیک شده اکنون بنده از بندگان خدای که متکلم من بود با شما متعارف است بر شما خلیفه ساختم و خدا و ملائکه و فرشتگان زمین و آسمان را برین معنی گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در عقبات خود وهمی و ظلی پدید نیارید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید و حضرت جلال احدیت را شریک و انباز نگیرید و بغیر از وی از دیگری استعانت نخواهید و هر کس از شما خواهد که بروز قیامت در زمره من معدود باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از متابعت یوشع و اتباع احکام پیغمبران دیگر که بزمان وی مبعوث شوند خالی نباشد و زنهار تا از خلاف الفاظ او و اولاد او که امام اعظم امت اند بر حذر باشید و با نکار ایشان مبادرت ننمایید که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصایای حضرت موسی را قبول کرده درین باب عهدها نوشتند و بخطوط خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بیکدیگر سپرده ایشان را وداع کرد و دست یوشع را گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان و بنی اسرائیل در میان آمد ابر و میغ از جانب مغرب در زیدن گرفت چنانچه از نظر یوشع با وفات موسی شعور افتاد و بعد از آن موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و هم از میان بر این غایب شد

نشیمن بارها کرد این کاخ برون پر زین قفس شادان و گستاخ
نمی بینی که قلب کاخ خاکست خنک آن کز علایق صاف و پاکست

و چون موسی ناپدید گشت یوشع بماند از آنجا متاسف و ملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نمود و صورت حادثه باز راند و قوم او را بخون موسی متهم داشته جماعتی بر وی گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی بیگناه است و باری تعالی او را بمقعد صدق جای داده روز دیگر بعذر خواهی یوشع قیام نموده او را اطلاق فرمودند

حلیه موسی و هرون علیهما السلام حضرت موسی گندم گون و دراز بالا و جعد موی بود و بر روی مبارک خالی داشت و قد هرون از وی کشیده تر و لون مبارکش سفیدتر بود و از موسی سه سال بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم اللحیه بود

صفات ایشان بقول آن حضرت اولو العزم چهارم است و پیغمبر متعالی الشان و بغایت غضوب بوده و هرون صبور و متحمل بود و حلم بر ذات همایونش استیلا داشت

اسامی و القاب ایشان جمعی گویند موسی لفظی معرب است و نام وی بزبان عبری مسیه بوده و اشتقاق این اسم دختر فرعون کرده بود در حالت تسکین وی در تابوت و طایفه گفته اند که مو بلغت قبطی آب باشد و سی درخت را گویند و چون تابوت او را در میان آب و درخت یافتند اسم موسی بر وی اطلاق یافت و القاب مشهوره او متکلم الله و کلیم الله و صفی الله و هرون بلغت عبری سرخ و سفید را گویند و چون آن حضرت بدین صفات موصوف بود بدین لفظ شهرت یافت و لقب وزیر و امام و خلیفه است

صنعت ایشان در اوایل حال موسی منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت و چون بخدمت شعیب پیوست راعی شد و بعد از آنکه مبعوث گشت بغیر از تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهمی دیگر نداشت و هرون در بدو حال تا جر بود و در زمان ایالت وزارت موسی میکرد

تبیین شریعتشان در بدایت بعثت متابعت ملت ابرهیم بود و چون توریه نازل شد حکم ثبت بعضی و نسخ بعضی احکام صادر شد بعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد و بحکم مباح بود حلال گشت و تفصیل آن در میان احبار یهود است

مدفن همایونش باتفاق مجموع اهل تواریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هرون در بریه تیه در کوه شوبک واقع است والله اعلم بحقایق الاحوال و صلی علی نبینا و علیهما و علی سایر الانبیا و المرسلین

ذکر اخبار متفرقه که ختم این قصه شریف بران خواهد بود و گفتن قتل ماشطه دختر فرعون

آورده اند که امینا دختر فرعون را ماشطه بود که بترتیب جهات او مشغول بودی و بتنظیم حوایج وی قیام نمودی این ماشطه بر ملت موسی بود و ایمان او مکتوم داشت روزی در وقت ترتیب شعر شانه از دستش بیفتاد و بسم الله گفته از زمین برداشت دختر فرعون گفت که این نام کیست و خاصیت این اسم چیست ماشطه جواب گفت نام آنکسیست که بقدرت بیچون او شانه از دستم افتاده است و کارگاه جهان وجود از فضل و امتنان اوست بر آورده اند و از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک بر کشیده حکمت و آفریده قدرت اوست دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه را بپدر عرض کرد فرعون گفت بی استکشاف استعمال سیاست گزاف راندن موجب ملالت باشد و ممکن که بندامت انجامد اول ماشطه را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نمود و ماشطه آنچه با دختر فرعون گفته بود بی تحاشی بیان فرمود فرعون خشمناک شده حکم کرد تا دست و پایش را بمسمارها بستند و خشتی از آتش بر سر وی ریختند و او از ان بلیت تحمل کرده الوهیت فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود باز نگشت انگاه فرعون فرمود تا تنوری چون کوره آهنگران تافتند و حکم کرد تا طفل سه ماهه او را در آتش انداختند آن پسر معصوم بآواز بلند گفت ای مادر فصیح طریقه ثبات بر آور و مرحمت و سکینت صبر بها اما فقد وصلت الی الله فلیت حضا و لیس الآن بینی و بین الجنة الا خطوة و خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان و بنی اسرائیل بمعجزه وحدانیت

استغراق نموده و از کفر جحود باز آمده طریقهٔ مسلمانانی پیش گرفتند **ذکر آسیه بنت مزاحم زن فرعون و کیفیت قتل او** نسبت آسیه بلوط بن غریر میرسد و بعضی از نسابه بسلسلهٔ دیگر بیان کنند و گویند که او از جملهٔ اقارب فرعون بوده و علی کلا التقدیرین مومنه موحده بوده و بشریعت موسی عمل نمود و ایمان خود از فرعون نهان میداشت تا در قصهٔ قتل و صلب سحره اظهار کرده چنانچه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه دختر خود اقدام نمود آسیه در غرفه نشسته بود و احوال را مشاهده کرده بطاقت از آنجا فرود آمد و نزدیک فرعون رفته او را از آن جرأت و دلیری منع فرموده و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات شنید آسیه را گفت مشورت ساخت آسیه گفت تو ای توئی که با این عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد و گفت آمنت بالله تعالی که رب العالمین و فرعون مادرش را طلبید گفت دختر تو دیوانه گشته است دیر نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد و الا بخواری هرچه تمامتر بهلاک رسانم و چون از کفر او نومید شد جسدش را بچهار میخ استوار کرده عذاب میکرد تا بجوار رحمت الهی منتقل شد و چنین گویند که در اثنای وقعه آسیه موسی از آنجا میگذشت آسیه پیش انگشتان شکایت ایذای فرعون عرض کرد موسی دعا کرد تا باری تعالی شدت عذاب را بنوعی بر آن آسان کردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد و خوشحال و خندان از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت فرمود **ذکر عصای موسی ع و صفات او** شمهٔ از صفات عصا منقولست از مناهج السالکین و سابقا در این اوراق مسطور شده و در جامع عظیم نیز چنین آورده اند که عصای موسی از چوب مورد بود و طولش موافق طول قامت موسی و بعضی سی ذراع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود و دو شاخه داشت و در پایان آن نیز دو سنان بود و بروایتی بعد چهپیر نامش ماسارت بود و مقاتل نفعه گوید و ابن حیان عیاث گفته و برخی عنق گویند و چون موسی را در قطع مسافات ضعف دریافتی بر وی سوار شدی و او مانند اسب تازی در رفتار آمدی و در لیالی مظلمه چون چراغ درخشان بودی و اگر تشنه شدی در چاهی آب که نشتی و بمقدار بعد چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمده آب بالا آوردی و اگر گرسنه گشتی بر دیوار که اشارت کردی طعام بکروزه ظاهر شدی و اگر میوه میخواستی بر زمین فرو بزده درخت شده میوه بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی رایحهٔ مشک و عنبر از وی فایح گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهائی در نهایت مهابت بودی و چنین گویند که هرگاه موسی ویرا بر زمین افکندی ثعبانی شدی بسیار سیاه و دست و پایش پدید آمدی و در دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمانش درخشان برق لمعان دادی و از منخر او بادی سموم وزیدن گرفتی و از حرکت وی صریری که گوش بسیاری چنانچه از آتش هنگام اشتعال ظاهر شدی و ما بین لحیین او هشتاد ذراع بودی و بر تن او موئی بود بر سان خار مغیلان رمیت ایستادی و هرچند سنگ صلب برابر وی افتادی از مضرت بقوایم او نرستند که چون سر بر آسمان کشیدی مثل مناره بسیار در نظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر شتر بختی بودی و علی الجمله عظمت ثعبان خوفت جان لیث اثر در وی جمیع بود و حضرت کبریای سبحانی در فرقان مجید در محال متعدده اشارت با وی میفرماید قال عز من قائل فاذا هی ثعبان مبین و قال کانها جان و قال تعالی فاذا هی حیة تسعی و بغیر آنچه مذکور شد صفات و خصایص دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب است **حدیث الصخره** آورده اند که حضرت موسی در حیای انسان حیانا بود که حسب مطهرش را هیچکس ندیدی و چون نزد بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود و از یکدیگر حجاب نمیکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل در العلی از علل قبیحه منسوب داشتند و این افترا در میان ایشان شهرتی تمام گرفت و نابی غیبی و برارت او ظاهر کرد و حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در مغتسل در آمد و جامها بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده با جامها روانشد و بعد از اتمام غسل از آب برهنه بیرون آمده هرچند میدوید بدان سنگ نمیرسید طایفه که در آن حال نظر بر بدن همایونش افکنده غیر از طهارت و نظافت چیزی ندیدند و این واقعه شاید این معنی گشته شبهه مذموم را از خاطر بنی اسرائیل رفع کرد و تمامت قوم بر کمال صفای ظاهری و باطنی وی جازم شدند و از عقیدهٔ ناپسند استغفار نمودند بعد آن وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ چهار روی بود و در وقت حاجت بضرب عصا از هر روئی سه چشمه ظاهر شدی و در ابتدا هر چشمه قطره چند ترشح نموده بآخر الامر چندان آب روان گشتی که دو از ده سبط را کفایت کردی **حکایت تابوت سکینه و کیفیت آن** صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم ع از بهشت بسرای محنت جای دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه جهت تسلیهٔ خاطرش تابوتی فرستاد که در آنجا صور جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و اصحابه و آتش بود در طول سه گز و در عرض دو گز و در آنجا بندهای زرین نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسید و از وی حسب التوارث صاغرا عن کابر و کابرا عن صاغر بابراهیم خلیل منتقل شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از وی بپسرش قیدار انتقال افتاد و نبی اسحق با وی جهت تابوت نزاع میکردند و قیدار به ایشان نمیداد تا شبی از هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را بر گردن نهاده بکنعان به آنحضرت رسانید و تابوت بمیان اولاد اسرائیل ماند تا بموسی رسید و بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهاده هر دو یکیست و کیفیت آن چنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرد و گفت یا رب بنی اسرائیل بنده کان تواند و هنگام ارتحال نزدیک آمد اگر بر ایشان کرامتی فرمائی که بعد از من حجت بنصرت ایشان بود و بر آینه بر دشمنان خود ظفر یابند و این معنی موجب افتخار و مباهات قوم گردد دعا مستجاب شد و خطاب آمد که تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد و آنچه فرمائیم در آنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل سر انجام یابد بعد از آن موسی ع تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب کرد و بند زرین بر وی نهاد و صخره که عیون از آنجا منفجر گشته بود و رضاضهٔ الواح و دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شد با طشتی که ملایکه قلوب انبیا را در آن غسل میدادند و سفار توریة که بخط اشرف خود نوشته بود در آن تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامهای هرون را با ملابس و نعلین خود در آنجا نهند و سایر احکام سازند و بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند و چون حادثه روی به ایشان نهادی آن تابوت بیرون آوردندی و بیرکات آن شدت ایشان رفع گشتی و آن تابوت گاه در خزاین ملوک و گاه بیت علما و عباد بنی اسرائیل میبود تا آنگاه که بعضی از عمالقه معارب آمدند و بنی اسرائیل شکست دادن تابوت ببردند و در بیت الاصنام بر پیش قدام بتان نهادند و علی الصباح عمالقه به بتخانه در آمده تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند و ...

و از آن همی تعجب نموده تابوت را بر زمین افکندند و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف مدعای خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر نقل فرموده نهادند و بدان سبب مجموع اهل القریه به درد گردن گرفتار آمدند و آن را از آنجا برداشته در محلی از مرضی دفن کرده سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل سردادند و فرشتگان قائدان گشته بمیان یهودان رسانیدند و ایشان از آن همی استبشار نموده تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار است جمعی گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون از برای حادثه شدی از تابوت تکلم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح حالشان هدایت نمودی و بعضی گفته اند که وجه او بر وی انسان مشابهت داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه بر آنند که سکینه جانوری بودی سر وی مشابه سر گربه و بر پهره و کتفها دو بال داشت در روایت دیگر آنکه او را دو سر بود و قول دیگر آنکه او را سر و دم و بال بود و گروهی بر آنند که رحمت الهی و نور ساطع و روح را نیز تعبیر کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال **حدیث الواح** بعضی از ائمه اخبار گویند که الواح عبارت از توریت فاما اصح آنست که الواح غیر از توریه است و آن ده لوح بوده مشتمل بر کلمات عشره چنانچه در این اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت موسی هر ده لوح را چنان بر زمین زد که مجموع بشکست و بنابر التماس موسی حق تعالی آن کلمات را در دو لوح دیگر درج گردانیده بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده اند طایفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند و طول هر یک از آنها دوازده گز و کمتر از این نیز گفته اند و نوعی عقیده آنکه الواح از صخره صما بود که حضرت احدیت از آن نرم گردانید و حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی ببرید و بدست خود شفاف و املس ساخته بقلمی که از نور آن نوشته از نهر نور او مداد برداشت و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسی رسید **صفت توریه** زعم یهود آنست که توریه در ده لوح نازل شده که طول هر لوحی ده گز بوده و ربیع بن انس گوید که توریه در چهل وقر نازل یافت و ضخامت آن چندان بود که بعضا دشتها [illegible] میسر شدی و یکجز از وی بسالی خوانده گشتی و در وی هزار سوره است و هر سوره هزار آیت و از انبیای سالفه غیر از موسی و هرون و یوشع بن نون و عزیر و عیسی کسی حفظ مجموع توریه میسر نشد و بعضی گویند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ داشتند و از امم لاحقه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه جمیع توریه را یاد داشت و گروهی از شیعه بحفظ امام ناطق جعفر بن محمد الصادق نیز قایل گشته اند **صفت مجمع البحرین** صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر الطبری گوید که موضعیست بمسافت سه روز راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عمان بر آنجا متصل میشود و مقاتل نهر ارس و کر گفته و ابی بن کعب گوید که مراد مجمع البحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و برین تقدیر مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت علی حسب تقدیر الله فی احسن الوجوه کلها مجتمع گردند و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد و صد سال و زمان غیر محدود و روزگار متطاول نیز گفته اند **تعداد معجزات موسی** حضرت موسی را اکثر اوقات افعال و اعمال خارق عادات بوده است و آنچه از او بظهور می آمد غرائبی مینماید و معجزات بیشتر انبیا هم بزمان ایشان متعاقب حدوث آن منفصل گشتی الا معجزه وی که مدتی طویل باندی و زمانی ممتد بر آن بگذشتی و آنچه از معجزات او اثنی است که اشارت بقصه آن کرده رفت بیست و هشت است برین ترتیب اول عصا که آن مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها در این اوراق مسطور گشت دوم ید بیضا سوم قحط آل فرعون و نقصان ثمرات مزروعات و نباتات چهارم وقوع طوفان پنجم ورود جراد ششم انبعاث قمل هفتم امتلای ضفادع هشتم تبدیل آب بخون نهم تقلیب جواهر دراهم و دنانیر بحجر دهم موت نباتات [illegible] یازدهم مبتلا شدن بحر دوازدهم انشقاق آب دریا و خشک شدن قعر آن سیزدهم حدیث طفل ماشطه دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی چهاردهم هلاک عوج بن عنق بدست او پانزدهم زنده شدن [illegible] بنی اسرائیل بعد از هلاک بصاعقه شانزدهم بدید آمدن نقطهای زرین بر زبان گوساله [illegible] هفدهم خاصیت خاکستر گوساله که صنعت اکثیر از غایت مهم بوده و جابر در کتاب رسوم صنعت صنعت این بیان کرده است هیجدهم اربعین میقات که چهل روز در تکمیل قرار گرفته از جای برنخواست نوزدهم اربعین شفاعت که چهل شبانه روز در سجده بود بیستم اربعین تضرع که در آن مدت بر یک جا ایستاده بود بیست و یکم قصه بقره بیست و دوم هلاک قارون بیست و سوم نزول من و سلوی بیست و چهارم انفجار آب از صخره صما بیست و پنجم تجدید ملابس و ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه نشد و روز بروز بر طول و قامتشان می افزود و برکت آن توجه خاطر اشرف بیست و ششم احیای هرون بعد از وفات بیست و هفتم ظهور عمامه مظلمه که تاثیر حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل باز میداشت بیست و هشتم نزول الواح و توریه و دیگر از معجزات او بدیهة الحکم بود که در میان بنی اسرائیل هزار سال باقی ماند و کیفیت آن چنان بود که موسی علی و شاخی از زر و صندوقی از کتان و مفتول ساخته و در آن جواهر نفیسه تعبیه کرده و سه سطر بر آنجا نوشته بود هر سطری بلونی و نامهای ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط بر آنجا نقش کرده و بسبب این اسامی تمامت حروف تهجی بر آنجا ثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی کیفیت آن را کسی که انتهی بیاید ندی و پیش امام اعظم هرونی بایستادندی تا آن امام جامهای که خاصه وی بودی بپوشیدی و بدیهة الحکم را بر بالای آن اثواب در بر افکندی بعد از آن حادثه که بود شرح کردی و همان لحظه از بدیهة الحکم جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن صورت بر حروف مفرده بر آن محال ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی مبلغی خطیر بدزدید و هیچگونه راه بدان نمی بردند و یوشع بدان و شاخ عمل نموده سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال او اشتغال نمود و نام سارق عاجار بن کرمی بن زندی بن زارح بن یهودا بود و مسروق لباسی مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر و یواقیت و قلاده منقوش بصور عجیبه و از این سبب اشرار بنی اسرائیل توهم نموده بعد از آن هیچکس از ایشان بر آن فعل شنیع اقدام ننمود و مرتکبان از تسبیح نگشت و از جمله معجزات او یکی آنکه حوضی پر آب کرده بود و قفل و بندی بر آن بسته بهرون داده چون شخصی بنسبت بمنکوحه خود شکی افتادی آب از آن حوض در کوزه سفالین ریختی و مقداری خاک بر سر آن کشته برداشتی در آن آب افشاندی و در حالی بر آن دمیدی و صورت حال با نام زن بر آن خواندی و آب بدان دادی تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و بهمان دم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی بتسبیح حضرت موسی برکت یافتی و در آن سال از شوهر خویش بفرزندی حامله شدی هر چند عقیم بودی [illegible]

باز گرفتی و این معجزه تیز تا در زمان ارسال رسل میان بنی اسرائیل باقی بود منقولست که در آن روزگار دو خواهر بودند بسیار شبیه بیکدیگر چنانچه فرق میان ایشان دشوار بودی مگر بسبب
یکی بنسبت بمنکوحه خود گمانی بد پیدا شد صورت حال را بر ائمه هرونی عرض کرد و ایشان کس بطلب زن فرستادند و زانیه مکری کرده خواهر خود را فرستاد و آن زن آب معمول را
خورده چون عمل قبیح از و صادر نشده بود آسیبی بوی نرسید و بعد از آنکه آن ضعیفه بخانه خواهر استقبال کرده او را در کنار گرفت و بعضی از آن صالحه که آب خورده بود بدماغ زانیه رسید
فی الحال سیاه گشت و همانجا ترقیده عبرت عالمیان شد و از غرایب حالات موسوی یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاد و بی زیاده و نقصان **قصه یوشع**
بن نون قال الله تعالی و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای سیر و تاریخ مراد از لفظ فتی درین آیه کریمه یوشع بن نون است و او از جمله عظمای انبیاست و مجمل
قصه وی چنانست که چون بنی اسرائیل از وفات موسی بتحقیق پیوسته مدتی بکار مراسم تعزیت بجای آوردند عنان حل و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع داده اوامر و احکام وی را بسمع قبول تلقی
نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال دوم از وفات موسی بود حضرت کبریایی بجانب یوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل را بجهت فتح اریحا و دیگر بلاد شام بکار که وعده کرده ایم زمان آن رسید
مشعاف بر رفتن قوم بدیار شام فتح و فیروزی روزی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را مسارعت نموده بنی اسرائیل را از تخلف فرمان الهی انذار کرده بحصول نصرت بشارت داد و بتجهیز لشکر مبادرت نموده و در دهم نیسان
بیکجا چنین گویند که عبور لشکر او از آب اردن بود و در آن حین اجزای آب از هم جدا شده راهی خشک در میان آن پدید آمد بنی اسرائیل بفراغ بال گذشتند و بعد از ایشان اجزاء آب بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد
و چون این واقعه بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده در آن محل که محل جلالت بود مناره ساختند تا موجب تذکار این معجزه باشد و هم آنجا قربان فصح کردند و بعد از آن دو مرد از اعیان
بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند و باسرع اوقات متوجه آن صوب شده شهر را
محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود و فصیل باروی متین ... [illegible] ... ست و گریبان ارمی و برج فتعش با فلک البروج دعوی مساوات میکرد
و مشتمل بر کاخهای عظیم و ابهای روان و باغها و بوستانها و سواد معموره و چون اساس آن در غایت استحکام و بنای آن ... [illegible] ... قدم را فتح شهر چنان بود که تا نزدیکی دو هفته مینمود و یوشع
اجمعین با بنو ... در یافته در روز هفتم از محاصره با سایر عظمای بنی اسرائیل ... بیرونی ... الشهادت بطواف حوالی شهر ... خوانده ... شهر
... فرو ریخت و شهر بند با رصانت و متانت ... بیکسان شد و بنی اسرائیل بانجا درآمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست آوردند و یوشع حکم فرمود
که هرچه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آن زمان بر اهل توحید مباح نبود و در وان بعثت حضرت ختمی پناه مباح گشت چنانچه ذکر آن در دفتر دوم بیاید انشاء الله تعالی و چون غنایم
لشکریان حاضر کردند یوشع فرمود که بر آتش عرض نمودند اما مقبول نیفتاد و یقین است که عدم تصرف در غنایم بنابر خیانت ... ملایمست لاجرم ... بحکم رجوع نموده خاین
آمده باحضار او فرمان داده بگناه معترف گشت و سر گاوی طلایی که بیواقیت و لالی ترصیع کرده یافته و پنهان نموده بود بیاورد و آنچه ظاهر کرد ... و همان لحظه آتش
بر آن غنایم رسید با خائن سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل ... حضرت ... مغفرت ... شکر ... بجای
جمعی از ... قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طایفه از آن مردم بر آن حکم ... گفتند ... صاعقه از آسمان نازل شد
بشهرستان عدم فرستاد و بعد از آن یوشع بالمیا توجه نمود که ... صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که ...
بر یک شخص از آن طایفه کردمی ... بعد از فتح المیا روی بشهرستان بلقا نهاد و آن شهری حصین ... منیع بود و ...
ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود ... باعتقاد فضلای ملت احمدی ... اسم اعظم میدانست و برکات دعای او با جابت مقرون گشت و چون یوشع
به بلقا رسید بالق قوت مقاتله و مقابله در خود ندید ... و بعد از آنکه ایام محاصره ... بلعم ... التماس نمودند تا ... بنی اسرائیل
کرد بلعم اول امتناع ... گفت یوشع ... بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده ... دین موسی را قبول کنید ... الهی ...
آخر الامر بلعم بوعده و وعید از طریق مستقیم انحراف ورزید ... بر بنی اسرائیل از حضرت باری ... دعای وی مستجاب شد ... یوشع ... و یوشع
درین معنی مناجات کرده خطاب رسید که بنده از بندگان من در میان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند ... با جابت مقرون میکرد و یوشع گفت الهی چون این دعای او
بموقع واقع شد آن اسم را بروی فراموش گردان التماس یوشع ... اسم اعظم از خاطر بلعم محو شد و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده در محاصره ... فرمود و ملک
بار دیگر از بلعم التماس نمود تا درباره بنی اسرائیل التماس کند از خدای تعالی که ایشان را انهدام ... هرچند دعا کرد با جابت اقتران نیافت ... اندیشید با ملک گفت که زنان جمیله فاجره را به
لشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یکی از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد و ملک بنابر اشارت بلعم حکم کرد تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هرچه طلب کنند دریغ ندارند و از آن لشکرگاه یکی از آنها
خود را بر مردی از اکابر و عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری ... نام داشت جلوه داد و او مفتون او گشته دست او را گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گویی این زن
بر من حرام است یوشع گفت بلی ... زمری گفت من فرمان تو نمی برم و آن زن را در خیمه خود برد و در همان ساعت علیه
طاعون در لشکر شیوع یافت و چون فنحاص بن عزار بن هرون که یکی از عظما و اقویای قوم بود از این معنی خبر داشت نیزه خود را برداشته بخیمه زمری درآمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده از میان
لشکرگاه در رفت و زمانی طویل توقف نموده گفت هر که بعد از این کردار فاحشه کند جزای وی این باشد و بنی اسرائیل از آن کار ناشایست دست برداشته عورات زانیه را از لشکرگاه
بیرون کردند و حضرت عزت علیه طاعون را از میان ایشان مرتفع گردانید و از جهت آنکه حرکات ناپسندیده باری سبحانه و تعالی تاج عرفان از سر بلعم برداشته لباس تقوی ...

لباس تقوی و ایمان از بدن او بیرون کشیده و روز دیگر یوشع عزم فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیده خروش و فغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز
عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بشام برج حصار بواسطه زلزله از پای درآمد و فتحی مبین روی نموده قتلی افراط واقع شد و چون شب شنبه در آمد و در آن امت موسی را امر بحرمت عبادت
رخصت نبود یوشع دعا نمود تا قاید چون آفتاب را رجعت امر فرموده خورشید جهانتاب بحکم رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه
و جبابره فراغت یافتند و بالق بلعم را بدست آورده بیاران ملحق ساختند مشهور است که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول جهت یوشع بن نون دوم جهت سلیمان پیغمبر در وقت نماز
صافات جیاد سیوم از برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه در موضع خود مسطور خواهد شد انشاء الله و چون روز یکشنبه یوشع غنایم را جمع فرموده بسوخت بسلامت و رسانیدند که در حوالی
ارض مقدسه شهریست عالی نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغولند باز یوشع لشکر کشید و آن سرزمین را فتح و پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان به
قتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عیال و دیگری را جعوب میگفتند و خلقی بسیار در میان آن متوطن بودند یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله آن جماعت
مسلمان شدند و قریب بآن کوه کوهی بود مسلمانان حصنی منیع داشت و خلقی کثیر در آن و آن قلعه را مضافات و منسوبات بسیار بود و پادشاهی جبار داشتند بارق نام یوشع بدیشان رفته به
اسلامشان دعوت فرمود و آن طایفه نیز قبول اسلام کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفت و ببلاد ارمانیان رسید و آن پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت
و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار شده باهم اتفاق کردند بحرب یوشع و بعد از مقابله و محاربه فرار کرده بمغاره کوهی درآمدند یوشع چند کس را از نجبا و ابطال بنی اسرائیل فرستاده
تا بر در آن مغاره بنشستند و خود با دلیران لشکر تعاقب منهزمیان نموده بسیاری از ایشان را بقتل آورد و از غرایب قضایا آنکه تگرگ بر بقیة السیف باریدن گرفت چنانچه شمار موتی بیش از عدد
مقتولین بود و یوشع بعد از این فتح ملوک خمسه را بسته و در ده از پای درآورده طبل رجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه از ولایات گرفته بکشت و تمامت آن بلاد
مستخلص کرده و بر اسباط قسمت نمود و جمله این وقایع در مدت هفت سال روی نمود و بعد از این حروب بیست سال دیگر بقولی خاطر اشرف را متوجه بتربیت قوم و تعلیم توریة گردانیده روزگار
شریف خویش را بر آن مصروف داشت و چون زمان رحلت نزدیک آمد مزاج او از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی ممتحن شده صاحب فراش شد و در خلال این احوال خبر آمد که بار دیگر
ملک سلم از دین برگشته و تمامی آن دیار را مرتد نموده و چون یوشع بنابر استیلای مرض بحرب نتوانست رفت بر مرتدان دعای عقوبت کرد و کالوب بن یوقنا را طلب داشته خلافت را با
او و او را وصی و ولیعهد گردانیده از جهان رحلت کرد **حلیه مبارکش** معتدل القامه و عظیم العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود **صفاتش** مجاهد و غازی و شجاع
بود و مکاید حروب و فنون قتال نیکو دانستی **مذهبش** متابعت موسی و هرون مینمود و باحکام توریة عمل میکرد **انگشترش** یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی
اسرائیل و دیگری رد آفتاب چنانچه سابقاً مذکور شد و غیر این نیز گفته اند **مدت دعوت و ایام حیاتش** اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بود
زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعالبی در عرایس آورده که اوان دعوت او بیست و هفت تمام او وفات حیاتش صد و بیست و شش سال و در منتظم مذکور است که یوشع چهل و دو سال
بود که موسی از دنیا مفارقت نمود و بیست و هفت سال خلافت کرد و برین تقدیر تمامی عمر او صد و بیست و هفت سال بوده باشد **مدفن همایونش** قریب بمقبره جد بزرگوار او
ابراهیم و یوسف است **ذکر کالوب بن یوقنا** قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیه ائمه تفسیر گویند لفظ رجلان در آیه کریمه اشارت بیوشع و کالوب است
و اکثر علما برآنند که او پیغمبر مرسل بود و بر صحت نبوت او از نص توریة دلایل بسیار آمده و چون یوشع بدار باقی رحلت کرد کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل را بحسب وصیت و وصایت بر ذمه
گرفته بترتیب شغل ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام مینمودند و از مخالفت اوامر و نواهی محترز میبودند و چون کالوب از تنسیق مهمات شرعی و ملکی
باز پرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بحرب ملک بارق نهضت داده عنان ممالک ستان بحوالی و نواحی ملکش معطوف داشت و چون موکب
همایونش بدان دیار رسید بی تامل و تعلل باطراف و نواحی آن جبال احاطه کرده و جماعتی را که بدان جانب بمدافعت و ممانعت مشغول بودند منهزم گردانید و بنیان قلعه حصین و موضعی رزین
تا اقصی مفتوح و قریب ده هزار از آن متمردان را در مضایق دروازها و ایان جبال بقتل رسانید و بنیان ثبات الحاعین را بحمله آتش انتقام متزلزل گردانید و بارق با جمعی از فساد
و عصیان بعید قتیل گشته بقیة السیف چون جراد منتشر باودیه و جبال گریختند و آثار دعای یوشع بدیشان رسیده تمامی زراعات و باغات و نعم و لذات ایشان خالی شده بر کاران طایفه
بدیر و تقیه عمر بگدائی و پیمانه کشیدن و غربت و مذلت افتاد چنین گویند که چون ملک بارق بغایت متمرد و از ملوک مصر بود جمله ایشان را انگشتان قطع کرده بود و در وقت خوان نهادن چهار
تان پاره از ایشان می افگند تا مثال کلاب جاویده و هم افتاده از یکدیگر ربودندی چون این خبر مسموع کالوب شد فرمان داد تا بارق هم بدان منوال عمل نمایند و از آن بود که تا بجز در عجزات
داده بود و دهند چه گفته اند نیکان این بکرد تو از عمر برخور که بد برنخورد چون این فتح نامدار از خزانه موهب آفریدگار شاهد میسر شد بنصرت ارجمند فیض موهبت بعظمو دید عز سلطنت بدست
کالوب از انجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی بدست آمده روزگار کامرانی تمام گذرانیدند و کالوب بامر اسم عوا
و ریاست اشتغال مینمود تا زمانی که وقت مفارقت از دنیا نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوسانوس پسر خود را خلافت داده و ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرده و کوس رحلت
تسلیم قابض ارواح نمود جهان پادشاه از جهان خفته برد جهان داشتن نوجوان از سپرد چنین است رسم سرای سپنج گهی گنج شادی گهی درد و رنج و چون در کتب تواریخ حقیقه
مبارکش و کمیت دعوت و مدت عمر و مدفن همایونش تعیین نیافته بود و بنظر بصیرت تعرض بدانها محال نمود **قصه حزقیل پیغمبر النبی المشهور بابن العجوز** قال الله تعالی
الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون اختلافست میان علمای تفسیر که باعث احیای کائن یوشع بن نون

باشموئیل حزقیل و اصح اقوال آنست که حزقیل بوده او خلیفه سیوم است بعد از حضرت کلیم و سبب تسمیه او با بن العجوز آنکه مادر حزقیل را دو منکوحه بود از یک زن دو پسر داشت و از دیگری
که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت پدر او صاحب قربان بنی اسرائیل بود و از مستثنیات صاحب قربان یکی آن بود که هر گاه که علامت قبول قربان ظاهر شدی [illegible]
که در سر آن دو صورت کلب ساخته بودند و در گوشت فرو بردی و هر آنچه از گوشت بان دو صورت متعلق شدی صاحب قربان از آنجمله خود تصرف کردی روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت
قربان که نصیب او آنجا آورده بود بخشی از آن ببعض اولاد داد و [illegible] بمادر حزقیل قسمت [illegible] ام اولاد اظهار شماتت کرد و مادر حزقیل گفت که خداوند تعالی مرا پسری [illegible] که جهان کرامت
فرموده است این سخن بر مادر حزقیل گران آمد و چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشته و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از وهاب العطایا مسئلت نمود که او را فرزندی صالح کرامت نماید
آواز هاتفی مونست گرفته وحشت تنهائی زایل کرد و ظهور علامت اجابت دعا را از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آن عورت که سالها پیش از این بچندین وقت
حیض او انقطاع یافته بود حایض گشت و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی داشت و شوهر او نسبت باو رغبت و میلی پیدا شده مباشرت کرده و بعد از چندگاه
حزقیل متولد شد و آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح در ناصیه او مشاهد گشت و خلق از این صورت تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبه پیغمبری رسید بنی اسرائیل
بمتابعت شریعت موسی و حفظ توریة و احکام آن بانی رغبت میداد و از مخالفت اوامر سبحانی نهی میفرمود و بعد از مدتی باری تعالی او را جهة تبلیغ رسالت بلبنان فرستاد و جمعی که بطاعون
شهری مامور شدگان با او گفتندی باجمله چون مردم شهر خود را بجهاد تحریص نمود و ایشان تکاسل و اهمال ورزیدند حق عز و علا علت طاعون بر ایشان گماشت و از جماعت
موضع خود روی بگریز نهادند و چون تعداد یکمیل از شهر دور شدند و از [illegible] شنیده مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید که چهار هزار کس بودند و وهب بن منبه [illegible] هزار گفته است و
ابن عباس منقولست که چون هفت روز از مردن قوم گذشت و اجسام ایشان منتفخ شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بر آن طایفه بگذشت و رقتی بدل او پیدا شد گفت یا رب قوم را هلاک کردی
خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان نمودم حزقیل مناجات کرد که یا رب ایشانرا زنده گردان دعای او مستجاب شد مجموع در زمره [illegible]
الامان ریخته که بود از آن جمع مندفع نگشت بلکه بحسب توارث باولاد و اعقاب ایشان رسید وهب گوید که گوشتهای ایشان ریخته و استخوانها پوسیده شده بود که بدعای حزقیل بحال حیات
معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی و چون مردگان زنده شدند زبان بمقال کلمه سبحانک ربنا و بحمدک لا اله الا انت بگشادند و از آن مقام برخواسته بدیار خود رجعت فرمودند و بقیه عمر
بشریعت موسی عمل میکردند تا اجل موعود شان در رسید و بصورت اضطراری بنزهت سرای جاوید خرامیدند و چون حزقیل مدتی در میان آن طایفه بماند و ایشان کما ینبغی متابعت که
ممانعت او میکردند خاطر شریفش از این معنی ملال گرفته از دیار ایشان هجرت فرمود و بزمین بابل نهضت نموده در آنجا بدار بقا انتقال کرد [illegible]
[illegible] مدفن بهایونش گویند میان حله و کوفه است و یهود مقبره آن حضرت را تعظیم بسیار نمایند و چون بر حلیه [illegible]
اطلاع نیافته خامه مشکین شمامه متعرض او نشد ومنه التوفیق **ذکر الیاس النبی الصالح فی الصحاری و القفار** آن حضرت را کاتب اخبار [illegible] اصل است و نسبت او
بهارون منفصل میشود و بعضی گفته اند که الیاس ادریس بوده است که صورت شخصیه او در سابق الایام از نظر خلایق غایب شد و حقیقت روحیه او باسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر در این
ازمنه و اوقات خاصه جهة تکمیل ناقصان بصورت شخصیه الیاسیه معاودت کرد و محجوبان و غافلان [illegible] اند که اگر فساد [illegible] بصورت جسمیه راه نیابد موجب فنای حقیقی نشود و حقیقت
روحیه که تکالیف معرفت و طاعت و خطاب و حساب بر وی [illegible] باقی بماند و نیز طایفه کفار و جهال [illegible] حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر نیست که آن حقیقت روحیه را
کسوتی دیگر بپوشاند و بار دیگر میان خلق فرستد حسب الاراده [illegible] چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میگویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است [illegible]
اهل توحید و ائمه اخبار بدان قایل اند که چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقایع بسیار پدید آمد و انواع فساد و عناد بظهور پیوست و هر یک از ملوک [illegible] بنی اسرائیل
در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی موهوم معتقد گشتند و احکام و اوامر توریة را بالکل فراموش کردند و از جمله مشرکان بت پرست آن عصر پادشاه بعلبک بود [illegible]
نام که در عبادت اصنام و اطاعت اوثان مبالغه تمام میفرمود و بتی داشت [illegible] بعل نام [illegible] شیطان [illegible] با مردم سخن گفتی و حسب مدعا خویش امر و نهی
تقدیم رسانیدی چهار صد نفر بمحافظت آن بتخانه قیام مینمودند و بروایت بعضی از مفسران است که بعل نام زنی خوب صورت موزون خلقت بود که در آن روزگار نظیر و عدیل
نداشت و قوم [illegible] بر پرستش کرده و او را میپرستیدند و چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور شد قوم را از روی نصیحت و موعظت گفت
اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی بر آن جماعت عرض کرده توریة بر آن طایفه خوانده چندانکه در این معنی مبالغه فرمود بغیر از یک نفر که وزارت پادشاه داشت کسی ایمان
نیاورد و بعضی گفته اند که پادشاه بعلبک در اول بشریعت موسی و امر الیاس عمل مینمود اما زنی داشت [illegible] نام بغایت سفاک و بیباک که با انبیا عداوت میورزید و شوهری دیگر
هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده بود و هر یک را بنوعی هلاک ساخته و هفتاد پسر بمیدان آورده و این زن فاجره ملک را از راه برده [illegible] تکلیف نمود تا عبادت بعل
[illegible] و مدتی بر این رسم مذموم معتاد بشریعت ایشان شد و چون [illegible] از دعوت الیاس خبر یافت بر عداوت و اشتعال [illegible] بقصد الیاس اشتغال نمود و الیاس [illegible]
[illegible] چهل [illegible] توجه فرمود و مدت هفت سال در غاری [illegible] اقامت کرد و هر چند ملک بعلبک بتحریک [illegible] بطلب وی مشغول شد و قاصدان باطراف و نواحی میفرستاد
حضرت ملک [illegible] الیاس را [illegible] نگاه داشت و بکمال کرم حفظ از مساعی [illegible] میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بپسر پادشاه طاری شد و اطبا از معالجه عاجز آمدند ملک [illegible]
[illegible] و استغاثت بالعبادت بعل تقرب نمودند و چون بعد از جهد ایشان هیچ اثری بحصول موصول نشد حفظه و خدام بتخانه گفتند که بعل از شما بچه سبب [illegible]

و از قصد و ایذای و سقا مدکشته و مادام که الیاس در حیات باشد بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات از حوادث نخواهد نمود و ملک بعلبک گفت که در خاطر مرض فرزند مشغولست و خاطر
و الحال ندارم اگر بهتر شود در آن سعی نمایم و تمامت روزگار خویش مصروف بر طلب الیاس گردانم تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام تمجا گفتند حالا صواب
آنست که درین حادثه التجا بآلهه و ارباب اهل شام کنی و صحت فرزند از ایشان طلب نمایی تا زمانی که بعل از حالت غضب بحال رضا باز آید و در طریق مهمات انبه و راه مقاصد باز نماید بعد
از آن ملک بعلبک باشاره آن ملاعین چهار صد نفر از آن مردود را بمیمن استخارگی که بدیار شام فرستاد تا جهة شفای فرزندش شفاعت کنند و از آن اصنام و آلهه متفرقه
جمعیت خاطر او مسئلت نموده باز گردند و چون ایشان متوجه آن طرف گشتند در اثنای قطع بیابان بپایان آن کوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن این حال الیاس بفرمان اله
از جالی کوه تنزل کرده با ایشان آغاز مجادله نهاد و گفت ملک را بگوئید که خدای تعالی مرا فرستاده که ای احب نومیدانی که من خدائی ام که غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و یعقوب و سایر عالمیان منم و ایشان را من آفریده ام و من روزی دهم و زنده دارم و میمیرانم و تو از قلت عقل و کمال جهل من شریک می آری و غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر خود را از آن طلبی که نفع و
ضرری از ایشان متصور نیست بعزت و جلال خود که تراه جهة فرزند در خشم آورم و او را من قریب بمیرانم که بغیر از من کسی الکسیح چیز نیست اصحاب بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند از خوف
آن خطاب بر خود بلرزیدند و هیبتی عظیم و رعبی تمام بر قلوب ایشان استیلا یافته بیخود شدند و از آنجا بازگشته متوجه دیار خود شدند و مضمون پیغام را بملک رسانیدند آن لعین بدبخت همت بر قتل
الیاس گماشته و پنجاه نفر از صعالیک قوم خبیث را اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطایف الحیل الیاس را بدست آورند و او را هلاک نمایند باری تعالی محافظت نمود و قاصدان را بدعای الیاس آتش
بسوزانید و آن لعین چند نوبت مردم را بآوردن الیاس فرستاد و ایشان بر آتش سوخته گشتند کرتی دیگر جمعی عظیم تجهیز کرده وزیر مسلمان را بر ایشان حاکم ساخته روانه نمود تا الیاس بصحبت میل
نموده ظاهر شود و ایشان او را بدست آورند و هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدیعت فرو نگذارند و چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شو و تقضای حکمت الهی جهة سلامت
نفس و قاید عرض وزیر مسلمان نزدیک ملک رو که قدرت باری دست تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد و هیچکس بحال تعرض نخواهد و بنا بر آن الیاس با نعت ملازمان ملک بعلبک توجه
نموده و چون نزدیک ملک رسید قضا را از مرض پسر شهزاده کلید برفت و هیچ فرید فرصت تراحم او قات الیاس نیافت و دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت و در آنجا بود تا زمانیکه
خاطر مبارکش از توطن جبال و مغارها ملول گشته باقامت عمارات مایل شد و چون بشهر آمد قاقا در خانه مادر یونس نزول کرد و شش ماه در آنجا بسر برد و یونس در آن وقت طفل صغیر بود
و مادر او خدمتی تمام بجای می آورد تا زمانی که الیاس را ضیق آن خانه باز داعیه اطراف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت کبریائی سبحانی روح یونس قبض فرمود و بعد از آنکه بوط الم مهاجرت
الیاس و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفه بیچاره در پیچ شد و از خانه بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روز وی را دریافت و حال عجز و اندوه خود را شرح داده
التماس احیای فرزند کرد الیاس از آن معنی استبعاد جسته گفت انا عبد مأمور اعمل بما امرنی ربی و لم یأمرنی بهذا از استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطید و باندوه تمام
بآن حضرت نالید و الیاس بر وی ترحم نموده مناجات کرد که ای خالق و صانع کارساز ز ظلمت نطفه نشان هیچ راز چو بر تو عیانست سر ضمیر چه حاجت بیان قلیل و کثیر و هم در آن
باشاره ملهم الصواب در رفتن آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانه روز دیگر بهمان خانه بمقدم شریف مشرف ساخت و از اثر دعای احب الاحباب از آنکه چهارده
شبانه روز از مرگ یونس گذشته بود زنده شد و دیگر باره الیاس بجانب کوه انصراف نمود و چون عصیان قومش متمادی شد و هیچگونه از آن افعال شنیعه باز نمی آمدند خاطر عاطرش از آن جهة
محزون بود خطاب آمد که ای الیاس این دل تنگی چیست … حزین و اندوهگین از بهر چیست انت امینی علی وحیی و حجتی فی ارضی و صفوتی من خلقی سلنی اعطک فانی ذو الرحمة الواسعة
بگفت که میخواهم ای غیب دان که بیرون روم زین سرای جهان نخواهم که بینم دگر روی قوم که هستم پریشان ازین خوی قوم وحی آمد که ای الیاس این چه سؤالست که کنی من
روی زمین را از برکت تو خالی نگذارم که صلاح حال خلایق مربوط بوجود تست و لیکن غیر ازین هر چه دلخواه تو باشد بطلب الیاس التماس هفت ساله مسألت نمود و گفتن باران
مدد نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات نشأه انسانیه از لوازم است و اگر در اینجا لطایف مطار بر ایشان محبوس دارم خلق بسیار تلف گردند و جمعی بیشمار هلاک
شوند الهی هر چند ایشان بر خود ظلم کردند و میکنند اما دریای رحمت … از آن وسیع ترست که باشتمال این معاصی و زلات آن جماعت متغیر گردد و لیکن اجابت دعوت را مهتر فرمودم
که تا مدت سه سال عنان حل و عقد سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد تا اذن و فرمان تو یکی قطره بر مواضع و بقاع مزارع و ارتفاع ایشان نبارد و بعد از آن
ابواب نعم باز ایستاد و دایره قحط و غلا ملتهب گشت و ابواب نکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال مردمان خوار بودند و الیاس در خانهای بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر میبرد و در هر خانه
که منزل ساختی برکت قدوم مبارکش … مردم از آن معنی بوجود … و چون قصد آن خانه میکردند از آنجا فرار نموده بمنزلی دیگر میرفت تا شبی بخانه الیسع بن خطوب درآمد و
الیسع را عارضه کلی در دست داده بود و آن ضعیفه که مادر الیسع بود التماس دعا فرمود الیاس دعا کرده آن علت بعافیت گشت و چون از آنجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده متابع الیاس شد …
و در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بود و ایشان بیان قوم آمده اهل قبول اسلام را بمنصب رفاهیت نوید دادند و چون موثر نیامد الیاس را عطا نبه خطاب کرد که مدتیست
تا شما بعبادت اصنام مشغولید مرد از ایشان … بجانب صحرا بردند و التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما برآورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت تقاعد نمودیم و الا شما بوحدانیت باری تعالی
و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنیم گشت زار امید شما از سحاب فیض ملک وهاب تازه و ریان گردد و آنجماعت برین معنی قرار دادند و چون قوم از جانب اصنام مأیوس گشتند الیاس دعا
فرمود باران خوش آمد و همان لحظه قطعه سحاب پدید آمده طلوع عرض کرد و باران عظیم از ملک علیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت کرد و چون از هلاک بنده …
شکایت کرد … حضرت فرمود تا نیک بکوفتند … چوب برنج … شدند باری تعالی از آن زرع بخود با ایشان کرامت فرمود با وجود آنکه این معجزه دیدند چندین طبیعت را …

کشیدند بسیجان بر کفر اصرار مینمودند و از نقض عهد باک نداشتند ناگاه الیاس ع ملال کرده خلاصی خود را از مصاحبت آن قوم مسئلت نمود و اجابت دعوتش از حضرت باری تعالی میعاد معین
و مقارن آن اوقات با الیسع بکوهی رفت و در آنجا اسبی با آلات مرکوب مجموع از آتش حراق ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خود وصیت کرد و جبهٔ صوف خود
در وی پوشید و همان لحظه شهوات نفسانی از آن حضرت منقطع گشت و تعلق او با عوارض جسمانی زائل شد و حضرت الهی الیاس را در قباب غیرت از نظر خلق محجوب گردانید و از مسرات
صحبت و رنج دل اختلاط و آزار خلق گوشه عزلت از آن گرفت **حکایت** در روایتی مذکور است که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن بقطع مسافه مشغول
بودم ناگاه یکی در آن بیابان با من بازخورد و بعد از مراسم تحیت و سلام پرسیدم که تو کیستی و در این صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بر من افتاد گفتم یا
نبی الله دعا کن تا این حالت از من زایل گردد که سؤال چند دارم آن حضرت دعا فرمود و دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد و خنکی آن در سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون وحی
بتو نازل میشود یا نه فرمود که چون حضرت محمد مبعوث شد آن باب رسالت وحی مسدود گشت و بعد از وی هیچ پیغمبری وحی نیامد گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس در آسمان
و خضر و من در زمین گفتم بدلای امت محمد چند تن اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفر اند پنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا شاطی فرات ساکن باشند و دو نفر در
مصیصه و یکی در عسقلان و هفت تن دیگر در تمامی بلاد و چون از ایشان فوت شود باری تعالی همان لحظه عوض او نصب کند گفتم چه گوئی در حق مروان و محاربان او گفت مروان مرد طاغی
و باغی و بر خدای جری بود آمده قال مقتول و شاهد و مشهود و محاربان او بسبب عذاب دوزخ اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات او حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیر
ذلک هیچ فعلی از من صادر نشد خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود نیکو کردی که با امثال این امور اقدام ننمودی و دیگر در آن مقامات حاضر مشو بعد از آن دو رغیف که سفیدتر از برف بود
حاضر کرده و با یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف و جوانب صحرا نظر کرده فی الحال ناقه پدید آمد و متوجه وی ایستاد و چون خواست که سوار شود گفتم که ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو
مطلوبست گفت متعذر است گفتم تعلقی و متاهلی نیست گفت این مطلوب میسر نشود و بعد از آن گفت مرا داعیه آنست که به بیت المقدس معتکف باشم در ماه رمضان پس بر ناقه سوار
شد و میان من و او درختی حایل گشت از نظر من غایب شد **حلیه مبارکش** گویند که شخص مبارکش نحیف است و قامتش طویل و جعد موی و پوستینی از شعر بر سر و در بر
و پیوسته خرقه صوف پوشد **شریعتش** موافق شریعت موسی بود و بمضمون توریه عمل مینمود **اقامتش** بیشتر بصحاری و بیابانها باشد و هر گمشده که در بادیه ماند کار
راه نموده بجاده نجات آورد و گویند هر سال در عید اضحی با حضرت خضر در مسجد قبا ملاقات نمایند و ترحیل و تشییع امور خلایق پردازند **حال امتش** گفته اند که بعد از
مفارقت آن حضرت پادشاه جباری بر ایشان استیلا یافت و تمامت آن قوم را بتیغ قهر بگذرانید و گویند حیات آن متمردان را بزخم شمشیر الیاس کوتاه ... در رشته فنا کشید و کان
امر الله قدرا مقدورا و چون مدت عمر الیاس معلوم نیست و اوقات حیات او تناهی نیافته لاجرم در این معنی شروع نرفت والله اعلم

ذکر احوال الیسع بن اخطوب

الیسع پیغمبر بنی اسرائیل است و وصی حضرت الیاس و بغایت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت و گویند که بدایت حال او چنان بود که بفلاحت و زراعت
اشتغال مینمود روزی بالیاس وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض گردان الیاس اتمام آن مهم را در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بر وی گذشت و ردای خود بر او انداخت
فی الحال اثری عظیم در وی ظاهر شد و در پیش آمد و گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده بخدمت آیم و بمتابعت گرایم الیاس فرمود که من چه کردم که تو این چنین میگوئی و از
من چه دیدی الیسع را شوق بخدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در سینه او درلمعان آمده و آلات حرث را در هم شکست و گاو را قربان کرده لحوم آنرا تصدق نموده و
بالیاس پیوست و بهر جانب که آن حضرت توجه نمودی او نیز موافقت کردی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام مینمود و توریه بر ایشان میخواند و قواعد شریعت
موسی ممهد و مشید تجدید میکرد و باحیای مراسم آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال میفرمود و او را خوارق عادات بسیار بوده است از آن جمله یکی آنکه اهل اریحا
از ملوحت آب شکایت کردند و پاره نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله تعالی فی الحال آن آب بسان عسل شیرین شد و دیگر آنکه زنی بیوه از قلت مال شکایت کرد و از
قصه قرض شوهر و بگریستن قرض خواهان فرزندانش را تقریر نمود آن حضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک کف روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن
روغن را در ظرفی کن و همچنین پیوسته از آن ظرف بظرفی دیگر و از آن انا با نائی دیگر نقل نماید و آن ضعیفه بفرموده عمل مینمود و روغن از ظروف فاضل میگشت که اهل
آن موضع تمامت ظروف خود را از آن روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض ادا کرده شد و سعتی تمام در معاش آن فقیره پدید آمد و دیگر آنکه نوبتی در خانه شخصی نزول
کرد و آن شخص را زنی عاقره بود و آن حضرت بالتماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باری تعالی پسری صالح بوی ارزانی داشت و چون آن فرزند بعد از چندگاه وفات یافت
احیای وی هم از آن حضرت التماس کردند باز دعا فرمود و حق قدیم مرده را زنده کرد و مدتی دیگر حیات یافت و دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذه او طعامی ترتیب میکردند یکی از ایشان بطریق
سهو مقداری حنظل در آن افکند فی الحال از آن مطعوم صدائی بمسامع ایشان رسید که هر که از این طعام بخورد بمیرد و چون آن حضرت از این صورت واقف شد قدری آرد در آن طعام
منضم ساخته دعا فرمود آنگاه خوردند و هیچ مضرتی از تناول آن روی ننمود و دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی خبر میکرد و بتدبیر و حیله جنگ می آموخت تا بفراغ تمام بدفع
دشمن قیام مینمودند و در اثنای این حال یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل میورزید با خواص خود گفت که معلوم نیست که این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند گفتند که مردی در میان ایشان شایع
میکردند گفتند اخبار امور آتیه و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر است پادشاه در غضب رفته لشکری گران برداشت و بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیکبار الیسع را بگرفت و آن حضرت
دعا فرمود تا دیده های اعادی از حلیه نور عاری ماند و خود از جنگ دشمنان بدین خلاصی یافت و دیگر آنکه جمعی مهمانان بخانه آمدند الیسع غلام خود را با حضار مائده فرمان

باحضار مائده فرمان داد خادم گفت که مهمان از صد نفر متجاوز است و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نانها بحال خود باشد غلام نانها را حاضر
ساخته هرچند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود و ملک رسولی بیکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد و التماس حاذقی ارسال نماید و او
حواله بالیسع کرد آنحضرت فرمود که ملک را باید که در جوی آب در رود تا علت او زائل گردد رسول بایوس و ملول بازگشته کیفیت حال را معروض پادشاه گردانید عقلا گفتند
تجربه این سخن وی از لوازم است ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد مرض بالکل زائل گشت و ملک خرم گشته ثیاب قیمتی و هدایای بخدمت الیسع فرستاد حضرت
نبوی الیسع از آنها را قبول نفرمود مگر خادم را طمعی پیدا شده در عقب رسول رفته و هدیه را بگرفت همان لحظه که الیسع را بر این معنی وقوف افتاد بر خادم لعنت کرد و آن خادم بعلت
ملک دمشق مبتلا گشت و دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم در دیار شام پدید آمد بنابر آنکه از اطراف و جوانب لشکرها بیشتر آمده بمحاصره بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال این احوال الیسع قوم را
بشارت داد که فردا غله چنان ارزان شود که مردم تعجب نمایند مطعومات را قیمتی چندان نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله بریزد ارزان گردد و هنوز
ارزانی پدید نیاید الیسع فرمود که تو آنرا ببینی ولا تاکل منه روز دیگر صباح در سامع دشمنان قعقعه سلاح و صهیل اسبان و نعره مبارزان در افتاد و چنان ظاهر شد که منهزم گشتند و بنی اسرائیل از تنگنای
محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و طعمه و اغذیه اعدا را در تصرف آوردند و کار بجائی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و باتفاق بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع
آمده او را بجاروب زدند تا هلاک ساختند دیگر در زمان وفات خود پادشاه عصر را خبر کرد که سه نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت واقعه روی
نمود و در بعضی تواریخ مسطور است که بغیر از اینها معجزات بسیار دارد که ذکر آنها موجب تطویل است و چون گاهی بنی اسرائیل متابعت وی نمیکردند و گاهی مخالفت مینمودند خاطر
عاطرش از این جهت ملول میبود آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت معشر انبیا مسئلت نمود بعد از تعین اجابت ذی الکفل را طلبیده منشور خلافت داد و روح
نازنین بحضرت رب العالمین فرستاد **ذکر ذی الکفل پیغمبر علیه السلام** اختلافست میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بوده جمعی گویند حزقیل است بعضی گفته اند که وی بشر ابو صابرست که نام او
بشر بوده و اصح اقوال آنکه او وصی الیسع است و حزقیل و بشر بن ایوب که او نیز بذی الکفل ملقب شده هر دو بر وی سابق بوده اند و در کتاب اسوله لامعه مسطور است که اختصاص او بدین لقب
بواسطه آن بود که وصایای الیسع را در باب ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مدارست توریة و احکام آن تکفل کرده بود و طایفه دیگر گویند که تخصیص این لقب بدان
است که ذی الکفل مقرب یکی از ملوک شام بوده و نزد او منزلتی تمام داشت و آن پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و هرچند وقتی قصد دیار ایشان کرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید
یکنوبت فوجی از ابطال رجال را بحرب بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقاتله و مقابله قریب صد نفر از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند و پادشاه
متوجه است که امر بسیاست فرماید که ذی الکفل از این معنی خبر یافته زود بخدمت ملک شتافت و عفو ایشانرا در تاخیر فکنده گفت حالا بیگاهست و زمان سیاست گذشته این جماعت را
بمن بسپار و بر من متکفل میشوم که صباح همه را بموقف سیاست حاضر کنم ملک فرمود که تا ایشان را بوی سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برد و سلاسل و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم
و تکریم بجای آورده بعد از اطعام و نوازش در شب اسیران را گذاشت و رها کرد و چون آن طایفه از بلیه دشمن خلاص یافتند و ذی الکفل نیز بمخاطبه و معاتبه ملک راه گذرانید بعد الیوم در
میان یهود بدین لقب مخصوص آمد و متعاقب این صورت بدرجه نبوت متحلی شد و بمعارج رسالت مرتقی گشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف گوید که حضرت باری ذی الکفل را
بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که ویرا کنعان گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند ملک گفت مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر شده و در جرأت و جسارت بسیار اقدام نموده ام
اکنون چون دلالت میکنی مرا بر ایمان حجتی باید که بعد از وفات با من در گذرانند تا نعیم جنان مرا واجب شود والا چه دانم که ایمان من مقبول است یا نی ذی الکفل از این معنی رسول مود و تعهد
کفالت بنوشت و تسلیم نمود و ملک از قید بسته و ترک سلطنت کرده از میان خلق کناری گرفت و بطاعت مشغول شد چندانکه اجل موعودش در رسید و آن خط را با وی دفن کردند
باری تعالی کفالت ذی الکفل را مقبول داشته آن ملک را بصد جنان و روح و ریحان رسانید و جماعتی که در حین دفن آن خط را دیده بودند گواهی دادند و اقرار بنبوت ذی الکفل نموده
مسلمان شدند و نیز بار دیگر مجموع آن قوم را بنزول جنان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بر وی باستاد در روزگار بماند و چون ایام رحلت وی متقارب شد در صحبت
ملائکه عظام و ارواح کرام بصد رفرف دلبری اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفونست جان را بدان شکوه شد رسم و راه نمیدارد از هر کس آن نگاه بپایان رسید هر چند بن هزار
بنا مه بپایان هنوز این شمار **ذکر اشموئیل پیغمبر** شرح قصه اشموئیل پیغمبر آنست که چون در ایام نبوت آن عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت
و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاده اعادی و خصوم غالب گشته همت بر قلع و استیصال دیار ایشان گماشتند و تفرق و پراکندگی یهودان واجب دانسته بهره و غارت و نهب
و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهارصد و چهل پیغمبرزاده و ملکزاده به یغما برده بر بقیه السیف خراج جزیه نهادند آن جماعت بحضرت
عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت و هدایت او بر دفع اذیت خصمان و دفع مراسم عدوان مشغول شوند و با اعادی بطریق حرب و جهاد نموده شر ایشان
از خود مندفع سازند و در آن روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی حامله که او را حنه گفتندی و شوهرش مسمی بالقان از سبط لاوی بود و چون در اوقات زیارت و
طواف بیت المقدس هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردندی در آنجا مسئلت فرزندی رشید که لایق مرتبه نبوت باشد بمبالغه و الحاح بسیار نمودند و آن اولا عالی امام بر کرسی امامت تضرع
و زاری ایشان استماع میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد و حضرت کبریای سبحانی مستجاب گردانید القان با منکوحه خود گالیفت و در همان شب حنه باشموئیل حامله گشت و چون فرزند بزاد
شد و مدت رضاع سپری گردید ویرا بخدمت عالی امام آورده بملازمت بیت المقدس و حفظ توریة و متابعت عباد بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بود و شرایط خدمتکاری بجا

و متابعت احبار و رهبان و قرائت توریة اشتغال همی نمود تا زمانی که مبعوث گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندائی بگوش او رسید و گمان برد که عالی امام او را طلب میکند از جای برخاسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام از این راز وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا بشموئیل رسیده پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا استماع نمائی بر جای خود قرار گرفته جواب ده و هر آنچه بشنوی بسمع رضا اصغا نما بعد از آن همان ندا بشموئیل رسید و شموئیل مترصد گشته چون آن ندا را بشنید لبیک سمعا و طاعة گفته بجواب مبادرت نموده و در عقب ندا خطاب آمد از حق سوی شموئیل که ای بنده خاص رب جلیل تعیین بیان که در این چمن مشکلت گلی چون تو دیگر نخواهد شکفت تو را دادم از فضل خود سروری همان فخر ناموس پیغمبری بعلم خودت رهنما داشتم لوای دعوت برافراشتم هم اکنون برو سوی عالی امام بگو کای مهین این مهنا تمام که حق گوید تا کی غلط کرده رای چرا غفلت آری بکار خدای ترا ملک پیغمبری داده اند بدیگر کسان برتری داده اند که تا امر و فرمان بجا آوری ز مضمون آن ذره نگذری نپوشی ره حق در احکام دین نباشی بجا حادثه بدعت قرین کنون بهر دلخواه فرزند خویش همان بهر ناموس و پیوند خویش ره شرع را خرچه تو بشنیده بتغییر حکم از چه کوشیده چو کردارشان جمله بشناختی بدیشان ز بهر چه در ساختی که تا فاسد و باطل و مرد عزیز بخواری شده اهل حق و تمیز نهان شد چو عنقا صلاح و سداد عیان گشت و شایع فساد و فساد بمعزولی از جهان شیوه رهبری پدیدار شد گمرهی و کافری نبوده است عهدت بمن اینچنان که زیشان خلافت کنی در جهان چو آمد بمهل از کاستی فزودی بنقصان ره راستی گرانگه گرفتی فرمان من دلیری نمودی بعصیان من بیکباره بگذاردت اینچنین کشم انتقامی ز تو بعد از این که هر کس که بشنود حکم این شود گوشش از بیبت آن گران بذات قدیم معلای خویش بافعال و اوصاف و اسمای خویش بسر برکه ظاهر شد از قدرتم بنوری که ظاهر شد از حکمتم بعز و جلالی که ستش تعالی بملکی که ایمن بود از فنا که این سلطنت باز گیرم ز تو همان جان نزاری برارم ز تو گناهی که اولاد تو کرده اند و زان نام عصیان بر آورده اند نبخشایم ار کرده آرند راه نه تو نه بریم از ایشان شه آه تقصیر دار ایشان نگذرم نزاری دهم باتشان نکوم از انسان ایشان سرگرم جهان که بر خلق عبرت بود جاودان بعد از آن خطاب منقطع شد و شموئیل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده گفت لله الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم در آن سال که چهلم بود از سن شموئیل ع عالی امام با فرزندان از دار فنا بدار بقا رحلت کرده حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر شموئیل قرار گرفت و چون ده سال بتدبیر سیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امور ایشان را به پسران خود یوئیل و ابیا تفویض فرمود و بعد از آنکه در ایام ضعف پیری و بغایت رسید و مهم قوم در تزلزل افتاد با جمعی نزد شموئیل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان معاون باشد و از اقران و اکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود شموئیل بعد از لوازم حجت و اخذ عهود و مواثیق عاکرده مأمول ایشان را از حضرت حق تعالی مسألت نمود و پس از تیقن اجابت امت را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد و او را شاوک گویند چه در آن روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت که وی را شاوک میگفتند از سبط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل از این معنی استنکاف نموده گفتند چنین شخص چگونه پادشاه شود و بچه حجت سزاوار سلطنت بود که مملکت را اولی تر ایم شموئیل گفت باری تعالی عادل و عالم است و علی الحقیقه صاحب ملک است هر که خواهد دهد و از هر که خواهد بازگیرد و ظاهر است که عطیات الهی فزون از استعداد و استحقاق هیچکس نرسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و جماعت قوم بدین معنی رضا دادند و از علامات سلطنت او استفسار کردند شموئیل فرمود که نشان آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل روز دیگر بحوالی صندوق الشهادة و هیکل القدس نشستند و حدیث مملکت و سلطنت را اعادة و تهیه جدال و قتال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاوک در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن قدس که در بیت حاضر می بود و در یکی از قرون بقره موسی مصبوبه ما میداشتند بجوشیدن گرفت شموئیل او را طلب داشته عصائی که بطول قامت او بود بدست گرفته و بر قد او داشته و چون درست آمد آن روغن قدسی بر سر طالوت ریخته او را پادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت سپاه مراسم تحیت سلطنت وی بجای آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت و صفت آن در قصه موسی علیه السلام تقدیم یافته است پدید آمد و دلها بسلطنت شاوک متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بروی قرار یافت

ذکر توجه شاوک بمحاربه کلیات

اصل این واقعه چنان است که اهل فلسطین را در زمان نبوت عالی امام و شموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و کلیات که او را بعربی جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل و جدال و سبی نسا بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته و جهاد و غزای کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگجویان پرخاشجوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت از در جنگ مهیا گردید بمحاربه ایشان شتافت و بنابر آنکه شموئیل بطالوت گفته بود که از این جماعت قومی اندک با تو موافقت نموده دیگران متخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و امتحان بتجرع آب شرح داده چون لشکر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما را در این بیابان شدت حرارت آفتاب و تشویش داد و تشنگی غالب خواهد گشت زنهار که چون بآب رسید زیاده از یک جرعه ننوشید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و محبط آگهی نشود و قطعا عطش او تسکین نیابد و از فیض چنین فتحی عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن نصیحت را لبیک سمعا و طاعة گفته روی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجوئی که موعود حضرت نبوی بود رسیدند از تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند و هر که جرعه بتجرع نمود سیراب شد و آنکه بیشتر خورده یا جهة ذخیره تصرف کرد همچنان عطشان بود و طالوت

و طالوت با چهار هزار کس از شجاعان متوجه جالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نموده متخلف شده با سپاه ماندند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد و چون فریقین متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده برآوردند و اکثر از وی تخلف نمودند چنین گویند که از جمله آن چهار هزار نفر سیصد و سیزده کس بیش نماند بعدد اصحاب بدر و این گروه مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود ساخته قاصد جهاد جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف نبرد که در شجاعت و جلادت سرآمد روزگار بودند نیاز خویش بحضرت واجب الوجود مرفوع گردانیده گفت ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و چون جالوت قلت سپاه طالوت را مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیصد و سیزده کس صف آرائی کند و لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده بر اسبی ابلق نشست و سلاح جنگ بر خود راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را بجای خویش اختیار کند تا با بخت آزمائی کنم و طالوت فرمود تا شخصی از زبان او ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد و شر او را دفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت او بر مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این سخن را مکرر کرد هیچکس بهم صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرات و جسامت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر داود از کناری در آمده و مقاومت جالوت را متکفل شده بمیان میدان آمد و بسیچ تیرش پایان یافت

ذکر بدایت حال داود بن ایشاء و رفتن او در برابر جالوت و سرخ روی و سرافرازانه از معرکه بیرون آمدن

داود نبی از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر است و ایشا پدر داود سیزده پسر داشت و داود از همه خورد تر و از روی جثه نیز کوچکتر برادران خود بود و با بشارت پدر فلاخنی و توبره پر سنگ و عصائی که شبانی میکرد داشت آورده اند که روزی داود به پدر باز گفت که سنگ فلاخن من بهر چیزی که میرسد از آنجا پای در میآورد ایشا گفت چنان معلوم میشود که یزدان تعالی روزی تو را حواله کرده بشارت است تو را دیگر گفت که امروز در فلان وادی در عالم خواب شیری دیدم دام و بر آن شیر سوار شده و گوشهای او را گرفتم و وی مطاوعت من نمود پدرش جواب داد که حضرت ذوالمنن بدین عظیم مرتبه مسخر تو گرداند باز روزی دیگر آمد و گفت که چون میان جبال سیر نمودم تسبیح میگویم کوهها در آن امر با من موافقت مینمایند ایشا گفت که بشارت باد ترا که بخشنده همین خیر و کرامتی ترا ارزانی خواهد داشت طایفه از ارباب تاریخ گفته اند که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی با شموئیل رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد که چون قرن را که روغن قدس در وی است بر سر او نهی روغن از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیک بخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد و نه کوتاه و شموئیل بخانه ایشا رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا دوازده پسر خود را نزد شموئیل حاضر گردانید و مجموع ایشان جوانان زیبا طلعت خوبصورت بودند و یکی از آنها بصباحت خد و نضارت قد و طول قامت و ضخامت خلقت از سایر اخوان امتیازی داشت شموئیل بخاطر گذرانید که غالبا قاتل جالوت این جوان خواهد بود و چون شموئیل امتحان نموده علامت نسبت بهیچیک ظهور نکرد خطاب الهی نازل گشت که یا شموئیل انک تختار الناس علی الحسن و الجمال و انی لا اختار العباد الا علی طهارة القلوب شموئیل مناجات کرد که یا رب فرزندان ایشا را آزمودم و شخص موعود در میان ایشان نیافتم وحی آمد که او را ولدی دیگر هست که این خطیر حواله بوی است شموئیل با ایشا گفت که فرزندی دیگر خود را نیز حاضر گردان جواب داد که دیگر پسر ندارم شموئیل گفت که حضرت عالم الغیب و الشهاده مرا خبر داد که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت من یک پسر کوچک دارم که بنا بر قصر قامت و زرقت عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع بگوسفند چرانیدن مشغول است شموئیل روی توجه بدانجانب آورده بوادیی رسید که آب بسیار در آنجا میرفت و داود را دید که هر نوبت دو گوسفند بر دوش گرفته از آب میگذرانید شموئیل بنور نبوت دانست که مظهر موعود اوست آنگاه نزد او رفته سلام کرد و قرن را که در برابر سر او نهاد در ساعت روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد و جوشن بر قامت او راست آمد بعد از آن شموئیل از داود پرسید که در این ایام هیچ امری غریب مشاهده کردی گفت ای در این اوقات در راهی سنگی شنیدم که گفت ای داود من حجر هارونم که فلان دشمن بمن قتل کرد مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد مرا برداشته در توبره نهادم و از سنگی دیگر نیز ندائی بگوشم رسید که من حجر موسی ام که فلان دشمن را من کشت و همچنین از سنگی دیگر صدائی مسموع شد که من حجر داودم که جالوت را بسبب من قتل خواهد کرد و باز از دو سنگ سابق آوازی آمد که ترا در قتل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنگ گفت که هرگاه با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که معاونت این دو را نیز خواهیم انداخت و چون این سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع باهم متصل شده یکسنگ گشتند شموئیل این سخن را استماع نموده گفت ای داود بگوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده رمزی از این اسرار ظاهر نگردانی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بودند و داود بجهت ایشان چیزی از مطعومات میبرد که ناگاه از سنگی ندائی بگوشش رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحاقم که فلان دشمن خود را بدستیاری من هلاک ... کرد اینک جالوت را من نیز قتل خواهم کرد داود او را برداشته در توبره نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا برگیر که من حجر یعقوبم که فلان فلان از اعادی خود را من کشت و از تو نیز برداشته در توبره نهاد و بعد از لحظه از سنگی دیگر باز آوازی دیگر مسموع گشت که ای داود مرا برگیر که حجر ابراهیم ام که دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسانید و داود آن سنگ را نیز برداشته در توبره نهاد و چون بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد که طالوت میگوید که هر که بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آورد دختر خود را باو میدهم و او را در ملک خویش سهیم و شریک گردانم چون این ندا بگوش داود رسید با برادران خود گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیرود که او را بقتل رساند و داماد ملک و شریک مملکت وی شود برادرانش گفتند که از تو محض جنون و عدم عقل این سخن میگوئی آخر نمیدانی که هیچکس را تاب مقابله و مقاتله جالوت نمانده و داود گفت من میروم که جالوت را رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که از این خیره ... عاری عاطل شده داد

بی‌رخصت برادران نزد گوسفندان رفت و گفت برای ملک عرضه دار که آنکس که قدم در مبارزت جالوت نهد و دمار از روزگار او برآرد منم و منادی بپایهٔ سریر طالوت حاضر گشته عرض داشت
که این کس محاربهٔ جالوت را قبول نکرد الا اسیری از بنی اسرائیل ملک احضار او را حکم داد و از حال آن حضرت استفسار نمود داود گفت ای ملک اگر تو وعده وفا کنی همین لحظه جالوت را
با لشکرش مقهور میگردانم طالوت این حدیث را تعجب نمود و گفت ترا با این حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی هیکل است و تو
هیچ در طعن و ضرب خود را آزمایش کرده جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان کرد بسرپنجهٔ زور از پای دشمن فگندمش ساختی
جسدش را از یکدیگر جدا ساختم و بسا طلسم تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میگردانیدم و چون طالوت از او دلیری جالوت یافت اسپی و جوشنی بدو داد و او را بحرب جالوت
فرستاد و گویند این جوشن همان بود که شموئیل بطالوت سپرده گفته بود که بر قامت هر کس این درع راست آید جالوت بر دست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت
ازین صورت شاد گشت و چون آن بلند مرتبه بر اسپ سوار شده قدمی چند پیش رفت رجعت نمود و از اسپ فرود آمده اسپ و جوشن را نزد ملک فرستاد طالوت و مخصوصان
او گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ پشیمان گشت و طالوت داود را طلبیده از سبب رد فرس و سلاح پرسید حضرت نبوی معروض نمود که من معتاد نیستم که با اسب و سلاح
جنگ کنم اگر اشارت فرمائی برسم عادت خویش پیاده بمیدان محاربه روم ملک گفت اختیار تراست پس او با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت رفت و او از وی پرسید که
بچه مهم آمده جواب داد که آمده ام تا با تو محاربه کنم و دمار از نهاد تو برآرم جالوت بر سبیل استهزا و سخریت گفت که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد و حال آنکه قوت و توان تست این عصا را ایمن بزن
داود اشاره بفلاخن کرد و بعد از قیل و قال و جواب و سؤال داود دست مبارک بتوبره برد و آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته بود از آنجا بیرون آورد و در فلاخن
نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان بکلمه ملک منان بکشود و در آن حال ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر بموافقت او تکبیر گفتند چنانچه ولوله در زمین و زمان افتاد و آوازهای
با هیبت بمسامع عدا رسید و فزع و خوفی قوی در دلهای ایشان استیلا یافته بادی صعب در وزیدن آمد و خود جالوت که بروایتی صد و بیست رطل بود از سر نامبارکش در ربود و آن سنگ
در هوا سه قطعه منقسم گشته یک قطعه از آن بپیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و از قفای وی بیرون آمده از اسپ در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و میسره
متوجه شده مخالفان دین منهزم گشته بنی اسرائیل تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجیفه جالوت رسانیده سر او را از بدن جدا کرد و پیش طالوت آورده بر زمین
افگند و اهل توحید را فتح و مسرت بسیار روی داده مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت التماس کرد که وعده را وفا فرماید و چون ملک از
گفته خویش پشیمان شده بود این حدیث بروی گران آمد و مع ذلک بداود گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای دیگر بنات ابنای روزگار است و چیز دیگر
باید داد و کیفیت آن استطلاع نمود طالوت جواب داد که زبان سیصد نفر از اعدای دولت را از قفا بریده حاضر باید گردانید تا دختر بتو دهیم و طالوت را گمان چنان بود
که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد و چون داود این سخن استماع فرمود به نیت جهاد روانه شد جیش جرار را منهزم گردانید و جمعی را دستگیر کرد و زبان
سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان در قضیه داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشموئیل نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند ملک طوعا
و کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود کشید و ذکر او در السنه خاص و عام دایر و سایر گشته مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت او در آمدند
و ولای او در ضمایر قاصی و دانی استقرار یافت و از این جهت نایره حسد بر طالوت التهاب یافته تا اشموئیل در حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آن حضرت از
خوف انتقال ملک بیکی از پسران خود گفت که داود با کش چه میترسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدودمان او انتقال نماید و پسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق داود
چگونه تجویز این صورت توان نمود منع موثر نیفتاده پدر همچنان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه گردید که ملک در قصد او جد بسته باید که [illegible]
کند تا محافظت جانب خود کند و بعد از آن طالوت در باب قتل داود با وزرای خاص خویش مشورت نمود ایشان گفتند که دفع وی وقتی میسر گردد که دختر تو در این امر مساعدت نماید
طالوت بخانه قرة العین خود آمده با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن موقوف بیاری و معاونت تست دختر پرسید که آن کدام است تا در آن سعی و جهاد در تحصیل
مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داود دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داود از این معنی وقوف یابد و کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو
شوهر خود را از من دوستتر میداری بدین سبب دروغ و با من موافقت نمینمائی دختر گفت که بتدبیر توان در هلاک او سعی نمودن و من درین باب حیله اندیشیده ملکرا بهنگام فرصت
خبردار سازم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل بقصر سلطنت مراجعت نمود و آن عفیفه شوهر را از قصه پدر اعلام فرمود تا از شر او حذر از واجب داند و بعد از
اندک فرصتی باستصواب داود شبی زقی را بمقدار قامت وی مشکی پر شراب کرد و جامه های آن حضرت را بر او پوشانیده بر سریر گذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض
داشت که داود را شراب بسیار دادم و اکنون در سریر خویش در خواب است و گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون طالوت برین صورت اطلاع یافته فرصت
غنیمت شمرده با شمشیری چون قطره آب بر بالین داود آمده ضربتی چنان زد که جامه ها را با مشک بدو نیم ساخت و چند قطره شراب بر روی طالوت رسیده گفت خدای بر
داود رحمت کناد که در خمر خوردن طریق اعتدال مرعی نداشته است و در کیفیت ندامت طالوت از این حرکت و عدم ندامت و عاقبت کار او روایات مختلفه بنظر رسیده و بر ایراد
بعضی از آنها اکتفا میرود تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند که چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته شد همان لحظه پشیمان گشته قصد کرد که شمشیر بر
بر سینه خود نهاده فرود برد دخترش مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان گشتم چه میدانم که میدانم که

چه شنیده‌ام که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند کرد و جبار منتقم بر من غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را میکشم تا کفارت گناه من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر
مشاهده کرده گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر داود را آواز داد تا از گوشه که مختفی گشته بود بیرون آمده با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای
شیطان بدین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عز و جل جزای این فعل بتو رساند مرا در آن اختیاری نیست و نخواهد بود از ثقات مرویست که چون طالوت
جزم کرد که داود بقتل آمد از خانه دختر بقصر خویش رفته فارغ البال بنشست و در شب دوم از این قضیه داود ع ببالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود بجانب سر و یکی در پایان
و دو تیر دیگر بر جانب یمین و یسار او فرو برد و بر فور بازگشت و چون صباح شد طالوت از خواب برآمده تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل
پر درد برآورده گفت ایزد تعالی داود را بیامرزد که او کریمتر و بهتر از منست چه من بگمان آنکه بروی ظفر یابم بسختی قصد قتل او کردم و او بعد از صدور چنین جریمه بیقین بر من ترحم
گشته آسیبی نرسانید و داود بعد از آن پوشیده و پنهان در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجه آن حضرت آوازه موت شوهر در میان مردم شایع گردانید منقولست
که روزی طالوت داود را در صحرا دیده اسب از عقب وی برانگیخت داود که خنگ تیزرو فلک در وقت رفتار گرد او نرسیدی در دویدن آمده از نظر آن جبار غایب گشت و
بغاری رسیده در آنجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در آن غار تنید و طالوت بعد از لمحه بر در آن غار آمده چون نسیج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازگشت
و پس از مراجعت جواسیس را امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند و بواسطه امثال این افعال ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت درباره طالوت دراز کرده او را
از تعرض داود منع میفرمودند بنا بر این غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوت اهل دانش مفاخرت و مباهات مینمودند هر کجا عالمی
بگمان بردند بسرپنجه قهر از پایش در آوردند تا بحدی که عورتی را نزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عظم شانه بر وی منکشف شده بود و طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد
تا بقتل رساند و سرهنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده او را در خانه خویش پنهان ساخت و چون مدتی بر آنحال برآمد طالوت از کرده خویش پشیمان شده روی بتوبه و انابه آورده
هر شب در گورستانها گشته با فغان و زاری قیام مینمود و میگفت که داناند که توبه این بنده عاصی مقبولست یا نه تا شبی آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی ما را از روزگار علما و احبار
بنی اسرائیل برآوردی و اکنون آمده با ندای ما اشتغال مینمائی و نمیگذاری که مردگان نیز لحظه آسایش نموده آرام گیرند این چه حالتست که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت
را از این حدیث حزن و اندوه زیاده شد و کار بروی سخت گشت و سرهنگ مذکور را بروی رحم آمده گفت ایها الملک طالوت گفت از افعال ذمیمه خویش عظیم دردمندم و شنیده‌ام که
توبه من بمعرض اجابت اقتران نمیابد یا نه و اگر میدانی که عالمی در اقلیم زنده مانده است رهنمائی کن تا حقیقت حال را از وی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو مثال آن پادشاه
میماند که در اثنای حرکت بقریه رسید و خروسی بی هنگام بانگ کرده ملک خشمناک شد و حکم فرمود که هرچه خروس در آن قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان بفرموده او عمل
نموده و ملک در وقت خواب فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا از اینجا رحلت نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امریست محال چه تو هنگام غضب
یک خروس رها نکردی تا بوقت خروش او ترا بیدار گردانیم طالوت را از این حدیث اضطراب ازدیاد پذیرفته سرهنگ بعد از اخذ عهد و میثاق از وی که من بعد بر امثال این حرکات
اقدام ننماید بحیات عورتی که سابقا بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار فرمود عجوزه گفت من این معنی را
نمیدانم اما بسر قبر اشموئیل رویم که امکان دارد این مشکل در آنجا حل گردد آنگاه طالوت و پیره زن و سرهنگ بمرقد اشموئیل حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات در رفع حاجات اسم اعظم را
شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی و بدن افشاندن گرفت و چون آن سه کس را دیده تعجب نموده پرسید که مگر
قیامت قائم شده است گفتند نی اما طالوت را قضیه دست داده و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم فرماید که توبه او را می پذیرند یا نی اشموئیل فرمود که ای طالوت بعد از من
چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بر آن اقدام ننمودم و هرچه کرده بود مشروح باز نمود اشموئیل پرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند دلیر مردانه
دارم اشموئیل فرمود که توبه تو منحصر در آنست که ترک مملکت کرده از سر اسباب جهانداری برخیزی و با پسران خود روی بجهاد و غزا نهی تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار
مصیبت ایشان را تجرع نمائی و بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز بدرجه شهادت رسی و چون آنچه فرمودیم بجا آری شاید که حضرت باری تعالی ترا ببخشاید و رحمت کند اشموئیل سخن بدینجا
رسانیده در قبر رفت و بحال اولی معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده و از غم آنکه فرزندان با وی موافقت ننمایند اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد
تا روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما نثار تو باد مقصود از این سخن چیست طالوت از حدیث
انابت خویش و اشارت اشموئیل شمه بیان فرمود و فرزندان گفتند آنکه مقتول گفت بلی گفتند ما حیات خود را بعد از تو نمیخواهیم و هرچه فرمائی از طیب النفس بجا آریم و طالوت از
متابعت اولاد خرم شده حکم فرمود تا ابواب خزاین مفتوح ساختند و تهیه اسباب حرب نموده روی توجه بمقابله و مقاتله کفار آورد و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان او
یکیک بمیدان در آمده شربت شهادت نوش کردند و در آخر همه طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود ع
قرار گرفته اعالی و ادانی کمر طاعت و متابعت او بر میان بستند **ذکر رسالت و خلافت داود ع** بعد از انقضای ایام اشموئیل و طالوت خلعت نبوت و قبای
سلطنت بر قامت داود ع راست آمده حشمت و حکمت و مرتبه رسید که بروایت اول چهار هزار نفر حراست و محافظت او مینمودند و آن حضرت جامع بوده میان
رسالت و ایالت و قبل از او نبی از سبطی بود و حاکم از سبطی قال الله سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الآیه و چون در

و به خلافت مستقل گشت حضرت باری عز و علا به نزول زبور که مشتمل بر مواعظ حکم بود او را مخصوص گردانید و حسن صوت او برتبه بود که هر که آواز آنحضرت شنیدی مشغوف و بیقرار
گشتی و گویند که نهاق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع می شد وهب بن منبه گوید که هر گاه بقرات زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهایم و سباع در حوالی او مجتمع
میگشتند و ازهیچیک بدیگری مضرتی نمی رسید آورده اند که چون انس و جن مطاوعت داود نموده از استماع آواز وی محظوظ و بهره ور میگشتند نایره حسد در کانون ضمیر ابلیس
التهاب یافته در اضطراب آمد و شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلایق از داود بکدام حیله دست دهد و چه تدبیر اختلاط مردم بوی کمتر گردد بالاتفاق جواب دادند که درین
تو از ما داناتری شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید که با آواز او مشابهت داشته باشد و خاطرها بسمعش قرار یابد پس ابلیس بترتیب بربط و مزامیر و سایر آلات لهو مشغول گشت
و ساعی معاشش بحصول آنها مشغول گردیده مردم را از جاده مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افکندند و هم وهب گوید که داود پیغمبر بسیار عبادت و کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا
و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات صوف پوشیده متنکروار در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار نمودی که داود با خلق چگونه معاش میکند و مردم از کی
راضی هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیه او کدام است روزی فرشته در هیات مسافران بروی ظاهر شده داود بدستور معهود از وی کیفیت حال خود استعلام نمود آنملک گفت
که داود بهترین افراد بشر بود و اگر یک خصلت نمیداشت حضرت نبوی گفت که آن کدام است فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال مرتب داشتن مایحتاج خود از آن انجام کردن
داود حزین شده از حضرت عزت مسألت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال از آن بحصول پیوندد ملهم توفیق داود را صنعت زره بافتن بیاموخت قال عز من
قائل و النا له الحدید ان اعمل سابغات بعضی از اهل علم گفته اند که داود جهة طلب دنیا و تحصیل مال زره نمیساخت چه انبیا از این صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود و از معجزات وی
آنکه آهن بدو دست مبارکش بسان موم نرم گشته بی دستیاری تیشه و سندان و غیر ذلک بساختن درع اشتغال میفرمود و غایتش آنکه مایحتاج او بدان ترتیب می گشت و الحاصل از
معاش آنحضرت حاصل می آمد بتصدق میفرمود منقولست که چون داود بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میشد جبال و دواب بر و بحر با وی موافقت مینمودند آورده اند که ایام حیات
خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یک روز با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیده بتدریس و تعلیم شغل گرفتی و روز دیگر در مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روزی
بمناجات و عبادت عالمیان پرداختی و روز دیگر بزنان و اهل بیت خود درساختی منقولست که نوبتی معروض بارگاه احدیت گردانید که یا رب در ملک تو چگونه معاش کنم
که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید بسیار مرا یاد کنی و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو بر سایر خلق جهان چنان صادر گردد که بر نفس خویش و عزایش
مراد غایب خویش اخذ از واجبات واجب شناسی در اخبار وارد است که حضرت ملک مختار سلسله بداود عنایت فرموده بود که یکطرف آن بمجره که عوام آنرا کهکشان میخوانند
اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید و آن سلسله از شدت آهن و بلون آتش در نظر می آمد و هر گاه که حادثه از آسمان
نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمدی و صوتی از وی صادر گشته بسمع داود میرسید و کیفیت واقعه را معلوم میفرمود و هر صاحب دردی که دست در آن زدی از رنج و الم شفا
یافتی و بعد از نقل آنحضرت بسرای آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی خصومات بتوسط آن میکردند و چون صاحب حق و صدق دست دراز کردی سلسله
در محل خود توقف نموده بقبضه اش در آمدی و ظالم و دروغگوی بنا بر آنکه زنجیر بجانب علو میل مینمود بمساس او فایز نمی گشت و مدتها بهمین دستور عمل مینمودند تا شخصی مکری اندیشیده
سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهر قیمتی بامینی سپرده بود و عند المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حق
بنزد سلسله میبریم امین مهلت طلبیده در عصائی مجوف آن عاصی جواهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف اسباط نزد آن سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت
دست دراز کرده سلسله را بگرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خویش محق است انگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظه این را نگاه دار تا من نیز دست در
سلسله زنم و صاحب امانت عصا را استانده آن مکار نزد سلسله رفت و روی باسمان کرده گفت یا رب اگر تو میدانی که آنچه را مدعی بمن سپرده بود تسلیم او نمودم و حالا ذمه از آن بری است
دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم ازین قضیه متعجب شده هیچکس را در آن زمان بر حقیقت وقوف نیفتاد و شیخ امین عصای خود بدست آورده
بدین تزویر جواهر ثمین را ببرد و چون صباح شد همه سر از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند و بعضی از مفسران گفته اند که تشدید و تشدید ملک داود در کریمه و شددنا ملکه و آتیناه
الحکمة و فصل الخطاب مشیر بآن است که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که هر شبی در محراب بعبادت ملک وهاب بسر بردی هزار نفر پاس وی میداشتند و مهابت او در خاطرها بمرتبه استیلا داشت
که هیچ مدعی با کسی سخنی که مخالف شرع و عقل باشد نگوید و گروهی گفته اند که منشأ تشدید ملک آن بود که شخصی یکی از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده بروی دعوی کرد
که گاو مرا غصب کرده و مدعی علیه انکار نموده داود از مدعی گواه طلب داشت آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تأملی
نمایم و همان شب داود در خواب دید که گوینده گفت که مدعی راست میگوید و مدعی علیه واجب القتل است او را بکش و چون داود بیدار گشت با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه
توان کشتن و بعد از آنکه سه شب متعاقب چنین دید مدعی علیه را طلبید و فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جایز است که مسلمانی را بی ثبوت جریمه بکشند
داود جواب داد که من از جانب حق بدین کار مامور شده ام و چون آن مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله من بواسطه غصب بقره مواخذ و معاقب نگشتم
بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را بناحق بقتل آورده بودم و چون حضرت خلافت پناهی روح آن شخص رفیع المقدار را بمرکز اصلی فرستاد هیبتی عظیم در ضمایر قرار گرفته هیچکس
را بسر او جهار زهجال مخالفت و عناد نماند و مراد بحکمت که در آیه مذکوره نبوت است و مراد بفصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه گشت بر اراده وجه از آنها اکتفا میرود اول آنکه

مقصود ازین لفظ میان اجرای ... ست بصارت باحکام قضا سیوم آنکه علی بن ابیطالب کرم الله وجهه نیز موده است که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است [illegible] برکی ازین دو طریق است والله اعلم ذکر قصه داود علیه السلام قال الله تعالی هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف طایفه از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی بر هیچکس از بنی آدم نگذرد که ذلتی ازوی در وجود نیاید داود باخود گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا تسبیح لا مری ناستحسن ازمن صادر نگردد و ازین جهة اراده الهی متعلق بدان گشت که سهوی از آن حضرت صدور یابد وجمعی از نقله اخبار آورده اند ابتلای داود آن بود که روزی مناجات نمود که یارب من در صحف تو خوانده ام که پیش ازمن انبیا را بعطایای ارجمند مخصوص گردانیده و من نمیدانم که گو با تکاب کدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدیشان اقتدا نمایم واز مواهب سنیه تو محظوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم وایشان در ایحال بعروة الوثقی صبر تمسک نموده سزاوار اصناف الطاف من گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا در آن مصابرت نمایم و استحقاق اکرام تو بیابم و حی خداوندی رسید که یا داود بلا را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود دوشنبه هفدهم رجب بود و در آن روز داود علیه السلام در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری بهیات کبوتر که جسد او از ذهب و جناح او از دیباجه بکلل بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود نشست داود از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب شده با خود اندیشید که این مرغ را گرفته به پسر خورد خود دهد تا موجب فرح و سروری گردد وچون دست بجانب او دراز کرد تا بگیرد وستش انکبوتر اندکی ازوی دور شده و آن حضرت از وعده لازم الوفاء الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک داده برخاسته متوجه بجانب کبوتر شد و آن طایر از روزن بیرون پرید داود بربام رفته باطراف وجوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طایر بکجا رفته درین اثنا دید که بجانب بوستان اوریا در پرواز است داود بکنار بام رسیده نظر در آن بوستان انداخته چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که برکنار حوض غسل میکرد و آن عفیفه چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمامت اندام او پوشیده و چون حضرت نبوی بصومعه باز آمد میلی در خاطرش پیدا شده و کسی از خواص خود را امر فرمود تا از حال آن جمیله استفسار نماید و بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آنمخدره منکوحه اوریاست و اوریا در آن اوان در رکاب ثواب خواهرزاده داود بجانب بلقا رفته بمحاصره قلعه اشتغال مینمود حضرت داود به ثواب پیغام کرد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و قاعده در آن اوان چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمه جنگ میرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد وچون ثواب مضمون پیغام داود را باوریا رسانید اوریا که از جمله مبارزان مقرر بود بقتل اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و ثواب فتحنامه بداود فرستاده داود بار دیگر پیغام کرد که اوریا باید متوجه محاصره حصنی دیگر فرستد و ثواب بنا بر فرمان واجب الاذعان اوریا را بحرب قلعه دیگر نامزد فرمود و اوریا قلعه دوم نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید گشت و در بعضی روایات آمده که او در جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تعیین میگویند که فرستادن ثواب اوریا را بجنگ و قتال از جمله مقربات ارباب بدعت مر آنحضرت را چه انبیا ازین نوع حیلها و قصدها منزه و مبرا اند بلکه ذلت آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد او مخلفه اوریا را در حباله نکاح آورد و در زمان دیگر آنست که ذلت داود آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحه خود را طلاق دهد و او اجابت نکرد و بعد از مدتی برغبت خویش بر اهل عناد و شقاق در مقام مقاتله مقابله آمده شهادت یافت و بالجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدت مخلفه او را خطبه فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر پسری ازمن متولد گردد ولیعهد و خلیفه تو باشد و حضرت داود بدین معنی همداستان شده آن عفیفه را در حباله نکاح آورد و سلیمان ازوی تولد نمود و بعد از داود پیغمبر و پادشاه گشت چنانچه درین اوراق مشروح ذکر خواهد شد ان شاء الله وچون مدتها برین واقعه برآمد داود خالی الذهن بود از آنمعنی که ازوی خطیئه صادر شده است حق عز و علا تنبیه او را اراده فرمود و کیفیت آگاهی بر صدور ذلت چنان بود که روزی آن حضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعه خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس به حراست وی قیام مینمودند و سوای پاسبانان معهود در آن روز کسی را مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوتخانه در آید در اثنای این حال دو کس را پیش خود حاضر یافته با خود اندیشید که دخول این جماعت بی رخصت بنا بر امر مکروهی تواند بود ایشان گفتند مترس که ما را باهم خصومتی است پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل مکن و ما را راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود پرسید که خصومت شما از چه جهت یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب بدرستی که این برادر من است و مراد راست نود و نه گوسفند پس وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه کرد بر من در ان خطاب و ازمن بستد داود فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجه تو را با نعاج خویش منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم وچون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غایب شدند داود دانست که این فرشتگان بودند که بر ذلت او تنبیه نموده ناپدید گشتند وچون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نمود و باستغفار مشغول گشت و گویند چهل روز و شب سر از سجده برنداشت مگر برای نماز یا تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندائی رسید که یا داود فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب آمد که ذلت ترا عفو کردم و از خطای تو در گذشتم فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب ارباب تواریخ چنین آورده اند والعهدة علیهم

بعد از آن که گریه و تضرع داود را از حد درگذشت جبرئیل آمد و بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هرچند گناه من آمرزیدی و رقم عفو بر جریده جرم من کشیدی اما اوریا را روز محشر چون کنم که بروی ظلم کرده ام و او را در مهلکه انداخته مخلفه اش را در قید نکاح آورده ام و تو حاکم عادلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود وهب بن منبه گوید که چون داود صورت قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر اوریا برو و استحلال بنمای که من او را بجهت تو زنده گردانم تا او بموجب فرمان بسر قبر آمده ندا کرد که یا اوریا اوریا جواب داد گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرد و لذت را بر من سر آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام از بهر چیست داود فرمود که آنچه از من نسبت تو صادر شده است درگذر اوریا گفت آن کدام است داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت ترا بحل کردم چه بنا بر آن بفردوس جنان قرار گرفتم و داود خرم و مسرور از مرقد اوریا بازگشته باز خطاب الهی نازل شد که ای داود من حاکم عادلم و در استحلال همه کافی نیست تفصیل احوال را باوی شرح بایست کردن داود مراجعت نموده بسر قبر اوریا آمده ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار میسازد حضرت فرمود که منم داود گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه آمدی گفت آمده ام از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود گفت ترا بجنگ از برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجه ترا بتصرف نمایم اوریا جواب نداد داود سه نوبت طلب تجاوز داد اغماض نمود آواز او مسموع نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت وای بر داود در آن روز که موازین قسط نصب کنند و وای بر داود در آن روز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود در آن روز که او را با گناهکاران بجانب دوزخ کشند و در اثنای تضرع و بکا ندائی رسید که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت یارب تو غافر الذنوبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود چون فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته دامن منت را بر طاق نسیان نهد داود گفت این زمان دانستم که مغفرت و آمرزش تو شامل حال من شد و هیچ دغدغه از ممر حال اوریا بخاطر نماند جمعی از ثقات گفته اند که داود بعد از این قضیه سی سال دیگر زندگی کرد و در آن ایام نیز پیوسته خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم ندم بود و طایفه را عقیده آنست که عطای سلسله مذکوره بعد از غفران زلت آنحضرت صدور یافت و داود آنرا در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان امت حکم براستی میکرد و در حین حیات نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد و بعد از ارتفاع سلسله داود از حضرت باری بخشش و هدایت بامری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم و مخطی و مصیب و حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد و یمین قضایای عباد را بفیصل رساند

ذکر شلوم بن داود عم ناقلان سلف آورده اند که در آن اوان که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمیداشت امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاد و جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشت و اکبر اولاد خاندان نبوت و احق بضبط و ولایت توئی مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان مهما امکن در معاونت و فرمان برداری تو تقصیر جایز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید جواب آنست که گوئی من بنا بر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواندند که بسخن آن مفسدان همداستان شده و طرح اساس سلطنت افکند داود عم ازین معنی خبر یافته و کار پسر خود را مکروه داشته با خواهرزاده خویش ثواب و وزیر روشن رای که آن یک در جرأت و دلاوری عدیلی نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشار الیه زمان بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از هجرت پدر خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد و آنحضرت وزیر صایب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که این صورت را مخفی دار که ترا بسفارت ارسال نموده ام و از آنجا که کمال خردمندی تست شرایط نصیحت بجای آر تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید و وزیر پرخرد نزد شلوم آمده بلطف مقال و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت داود باز داشت و حضرت نبوت بمقر شرافت و کرامت مراجعت نمود و فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق فرار نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین را استمالت داده باز گرداند و با ثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر از تو صادر گردد یقین که ترا بقصاص خواهم رسانید و ثواب شلوم را متعاقب نموده دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول دراز کرد و چون مراجعت نمود صورت واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بنابر آن کردار ناصواب بقصاص تهدید نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف بجای آورد چه ثواب سرداری دلیر و در جنگ پردلی با نام و ننگ بود اما در معرض موت با سلیمان وصیت کرد که در قتل تعلل جایز ندارد و سلیمان بعد از دفن داود بقصاص پدر و وصیت پدر بدین ثواب را از بار سر سبک گردانید

منقولست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب میفرمود درین اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش من باوی وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از انجاز وعده اراده من بدان متعلق گشته که ایشان را ببلیه مبتلا سازم تا عدد آن جماعت کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی را اختیار کن و حوادث ثلثه یکی قحط است دوم استیلای دشمن سیوم نزول طاعون داود باستحضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نمود و ایشان را مخیر گردانید یهود گفتند پیغمبر و پادشاه ما توئی هرچه مختار تست مرضی داود فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع ارحام است و تسلط عدو شماتتی عظیم دارد و هرگز اندک جمعیتی باشد تاب آن نیارد و نیز از وضیع و شریف اثر گذارد و در خاطر چنان خطور میکند که خیر شما در آنست که در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمایید که وی ارحم الراحمین است و یهود نصیحت داود را قبول نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیده با زنان و اولاد در یک موضع مجتمع گشتند و داود با علما و احبار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس آمده سر بسجده نهادند و بتضرع و زاری اشتغال نمودند دعای آنحضرت و احبار در آخر همان روز باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از رفع بلیه طاعون شمار مردگان کردند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند.

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
بر خاک عجز میفکند عقل انبیا

و چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند داود با ایشان گفت که حق

حضرت خداوند عالم جل شانه بر ذمت همت شما واجبست و هیچ شکری زیاده ازین نیست که مسجدی در زمین پاک بنیاد کرده بنی اسرائیل کمر طاعت بر میان بسته داود در همین مناجات نمود و رخصت
ازو دی حاصل شده و آنحضرت و قوم بتاسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام اشتغال نمودند آورده اند که آن زمین مشترک بود میان طایفه از بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش
گذشتند الا فقیری که در آن باب امتناع نمود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصه خود را امروز به ما نمیدهی والا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص شکایت نزد داود برده
حضرت نبوی فرمود که ما برضای تو قطعه زمین ترا میخریم اکنون حصه خود را بچند میفروشی گفت بهر چه رای حضرت نبوت پناه اقتضا فرماید داود فرمود که اگر خواهی ترا بر گوسفند و
شتر گردانیده بتو دهم و اگر زیاده ازین خواهی آنرا نیز سرانجام نمایم آن شخص گفت که بمقدار قامت من در گرد زمین که تعلق بفقیر دارد دیواری باید بر آورد و آنگاه طلا پر نثار کرده بمن باید داد
تا راضی شوم داود و بنی اسرائیل در صدد ادای بهای آن قطعه زمین آمده آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب و الشهاده که بر اسرار ضمایر مطلع است میداند که مغفرت جریمه جرایم خود را دو
ستر میدارم تا از تمامت گنجهای دنیا و مقصود من ازین سخن تجربه قوم بود نه اخذ سیم اکنون بخیر و سعادت به بنای مسجد مشغول باید شد که من از بهای آن محقر زمین گذشتم بعد از آن داود
با اخیار و اشراف قوم بتاسیس مسجد اقصی اشتغال نمود و چون دیوار آن بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که شما مشکور و شکر شما مقبول افتاد و اکنون دست از عمارت
باز کشید که این معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد و بلند مکان داود به تمام رسد تا ذکر مناقب و مآثر او در میان خلایق بروزگار دراز بماند و بنا بر آن شغل عمارت ناتمام گذاشته بعد از
فوت داود سلیمان بامر ملک منان در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده با تمام رسانید و چون صد سال و بروایت صاحب معارف صد و بیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات
روح مطهر او با مرغان حیات بخش جان ستان بروضه رضوان خرامید و لله الامر من قبل و من بعد وهب بن منبه گوید که در روز شدید الحر جنازه آن حضرت را برداشتند و مردم از شدت حرارت
هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان بردند و سلیمان طیور را فرمان داد تا بر جنازه پر بهم بافتند که باد در ما بین ایشان مداخلت نماند و چون خلق ازین صورت بتنگ آمدند باز سلیمان فرمود
که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرف دیگر را بگشادند تا باد در خلایق وزیدن گرفت آورده اند که آن روز چهل هزار نفر از رهبانان در تابوت داود در امشایعت نمودند و عدد عوام
را بغیر از خالق الانام کسی ندانست

ذکر سلیمان بن داود علیهما السلام

اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان از بتشبع مخلفه اوریا بعد از قبول
توبه داود اتفاق افتاد و در اوان صبی و مبادی نشو و نما از ناصیه همایونش امارات اقبال لایح بود و علامات جلال ظاهر صورتی خوب و سیرتی مرغوب داشت و در زمان صغر سن داود
داود در امور کلیه باوی مشورت نمودی و هم در آن هنگام چند چیز عجب از و صادر گشت که داود را عقیده شد که عنقریب بر معارج مرتبه نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن
ایراد این حکایات بکمال فطانت او بوضوح می پیوندد اول آنکه داود نبی شخصی را فرموده که باحکام قضا اشتغال نموده مهمات برایا را بقطع میرسانیده باشد درین اثنا عورتی زیبا
که در حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطه دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی فریفته جمال او گشته چون زن بخانه خود مراجعت کرد مستدر از نزد آن جمیله فرستاد
خواستگاری نمود عفیفه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل به تزویج نیست و قاضی بی دیانت او را بزنا دعوت کرده ضعیفه پیغام فرستاد که من بر اجتناب
ازین فعل شنیع دورم و چون آن مستوره از جناب اقضی القضات نومید شد استغاثه پیش صاحب شرط برد و میان وی و صاحب شرط بدستور مذکور قیل و
قال و طلب و امتناع روی نمود و بعد از آن بصاحب سوق التجار و امیر بازار نیز طمع فاسد در میان آورد و آنعورت چون از همه مایوس گشت التجا بحاجب داود برد حاجب نیز مثل
یاران سابق یافت و چون از تحریک هیچ حلقه فتح الباب روی ننمود از حق خویش گذشته در کنجی بنشست قضا را روزی قاضی و آن سه مفسد دیگر در مجلسی مجتمع گشته از هر باب حکایتی میگفتند تا سخن
منجر بذکر آن جمیله شد و از خویشتن داری و استغنای او داستانها زده اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا ما از دغدغه وصال و سودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای
ایشان بر آن قرار گرفت که گواهی دهند که آن عفیفه سگی دارد و باوی مباشرت مینماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و این حدیث مستنکر را بمبالغه هرچه تمامتر معروض رای او گردانیدند
داود بمقتضای نحن نحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان در تحمین این حکم استماع نموده از محکمه بیرون آمد و جمعی از کودکان و طایفه که برفقت و ملازمتش مرغوب
بودند موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس پدر در محلی بنشست و کس فرستاد تا جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند در تعجیل توقف نمایند آنگاه یکی از صبیان را امر فرمود که بشانه آنحضرت
که در مجلس داود قرار گرفته بود بنشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند بهمان که آن چهار رذل در محکمه داود در باره آن عفیفه گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را
از هم جدا کرد و یکی از ایشان را طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه بود و او را بگوشه فرستاد و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود گفت سرخ است و همچنین
ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استفسار نمود و چون اقوال کودکان در لون کلب مختلف یافت فرمود که ای فسقه فجره مرا معلوم است که دروغ میگوئید تا حکم کنم که صالحه مسلمه را سنگسار کنند بعد
بعد از آن بکودکان دیگر گفت که این گواهان دروغ را بکشید و همان لحظه یکی از ملازمان داود صورت واقعه را بداود رسانید آن حضرت باحضار شاهدان فرمان داد و میان ایشان
تفریق کرده از یکیک بدون وقوف دیگری طلب تعیین لون سگ نمود و چون اقوال شهود با هم مخالف بود حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار بعزیان را در کنار ایشان
نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک طفلی داشتند روزی بجهة شستن جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ خورد و آن دو ضعیفه در طفل باقی مانده منازعت کردند
یکی گفت ثمره فواد منست و دیگری نعره بر آورد که قرة العین مادر خود است عاقبت بمخاصمت نزد داود رفتند و حضرت بمقتضی آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل
تعلق بدو بنو الید دارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدا مهم شما را چگونه منقطع رسانید یکی از آن دو عورت صورت واقعه معروض داشت
سلیمان کاردی طلبیده کودک را بگرفت پرسیدند که بابی که کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی میدهم یکی از آن دو زن بقطع راضی شد و دیگری در گریه افتاد

گفت ظفر از تسلیم رفیق من نمای کمن با بن فعل همداستان منیم سلیمان فرمود که فرزند از عورتی است که در کریا آمده بتضعیف وی رضا نداد و این حدیث معروض داود کشته از کیاست ولد رشید خود تعجبها نمود و دیگر آنکه داود و سلیمان در سیر بودند که گذر ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان الجماعت بود که او را ابن الدم ندا میکردند داود از نام اصلی آن کودک پرسید جواب دادند که بغیر ازین نامی دیگر ندارد و سلیمان با پدر گفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار تراست و چون مراجعت بمنزل نمودند سلیمان ع احضار آن قوم نمود و بعد از تفریق از یکدیگر و تاکید و تفتیش بسیار گفتند که این کودک بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان ع مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این صبی بواسطه ضرب زخم با قریب بموت رسید شرط وصیت بجا آورده امرأه حامله خود را گفت که اگر از تو پسری متولد گردد ابن الدم نام کن و الا ابنة الدم و سلیمان پدر خود داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده آن حضرت اموالی که از ترکه مقتول غصب کرده بودند و باعث بر کشتن همان بود از خونیان ستانده بوارث داد و آن بی باکان ناپاک را بقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمانی که داود بدان عمل نمود حکمی بود که در باب یوحنا و ایلیا از وی صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه دو شخص در همسایکی یکدیگر بسر میبردند یکی را نام یوحنا بود و دیگری ایلیا ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث ایلیا درآمده آفت تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین و نفشت در اصل رعی بیراعی است بشب و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام او حرث مرا تباه کرده اند شب گوسفندان را بیراعی گذاشته و تقصیر بر یوحنا ثابت شده داود فرمود که مقوم ان زرع را و اغنام را قیمت نمودند و بنابر فرمان داود ع یوحنا تصرف باید نماید و گوسفندان را در عوض نقصان با ایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بچه تفصیل رسید و ایشان صورت حال را معروض داشتند سلیمان گفت پیغمبر خدای حکم پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم میکرد دانید حکمی میکردم که ترضی جانبین حاصل شدی این سخن بداود رسانیدند فرزند ارجمند را طلب داشت و از وی واقعه را استفسار نمود سلیمان ادب نگاه داشته از جواب امتناع فرمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت که اغنام بصاحب حرث باید داد تا از نتاج وی منتفع شود و حرث را بجدا وند داد که گوسفندان تسلیم باید نمود تا مرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا بر سر کشت رود و یوحنا اغنام خود را متصرف باید داود ازین حکم مسرور گشته گفت لا یفض الله فاک یا بنی و زادک فهما و متخاصمین راضی و شاکر مراجعت کرده باستصواب سلیمان و ارتضای داود عمل نمودند منقولست که چون حضرت سلیمان مبعوث شد از مالک الملک ملکی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچیک از ملوک نباشد و مطلوب او بانجاح مقرون گشته صاحب تؤتی الملک من تشاء انس و جن و وحوش و طیور را فرمان بردار وی گردانید و باد را مسخر او ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازه لشکر گاه او بافتند و چون عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود بر پایه سریر اعلی صف کشیدی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط را برداشته بمقصد برد قال الله تعالی فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد و ذلک ان الریح مع قوتها قد تاتی با مر ربح غدوها شهر و رواحها شهر گفته بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طایفه گفته اند که تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در جهان روایتست که چهار کس از ملوک مالک عالم گشتند دو مؤمن بودند و دو کافر از مؤمنان ذو القرنین و سلیمان بودند و از کافران نمرود و بخت النصر و گروهی گفته اند که سلیمان در اوایل حال پادشاه دیار شام بود و در اواخر ایام حیات مملکت فارس را بآن منضم ساخت

ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی

بعد از وفات داود ع حضرت سلیمان باتمام مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی آن مایل و راغب شده هر یک طوایف جن و انس را بامری لایق باز داشت و استادان چابکدست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور و هر سوری بعهده سبطی تمام آوردند و بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان معادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردند و بعضی از ایشان را جهة تحصیل در و لآلی بدریا فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب و آلات مهیا شد سنگ تراشان را فرمود تا الواح و تختها را ترتیب کردند و بنایان سنگهای سفید و زرد و سبز بر زبر هم بترتیب نهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آنرا از احجار شفاف صافی نصب کردند و سقف و جدار آن مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان جشنی عظیم ترتیب داده اخیار و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه آن خانه ایست که خالصاً مخلصاً بجهة عبادت ایزد تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمد باید که یک ساعت از علمای ربانی و طالبان نعیم آن جهانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید معمور و مزین بود و چون بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار خانه برکنده بدار الملک خود برد آورده اند که چون شیاطین بامر سلیمان ع حصون و قلاع و بقاع در اطراف برافراشتند و از آن جمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور فرشتگان و پیغمبران ع و عباد و صالحین و کارفرمایان و صورتهای طیور و سباع در آن حصون ساختند منقولست که دو صورت شیر ساخته بودند که تحت سلیمان بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه که آن حضرت خواستی که بر تخت برود شیران دستها برداشته بهم متصل میکردانیدند و او پای مبارک بر آن نهاده بر بالای سریر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه بکند چون قصد کرد که بر خواز سریر رود آن دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست

نکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف

و دیگر هیچ کس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد و العلم عند الله آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی مطبخ آن حضرت را چنان بزرگ میتراشیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آتش پخته شدی

معارج سنگین

بر کنارهای دیگ نهاده آن را بیرون می‌آوردند و باری تعالی اسباب حشمت و عظمت سلیمان ارزانی داشته آل داود را بشکرانه فرمود که اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی را که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و آن اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آوازی کرد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر دانند فرمود که میگوید لدوا للموت و ابنوا للخراب و در بعضی از تواریخ معتبره مسطور است که بتصحیح نقل این فقیر رسیده که سلیمان ع را در ایوانی که می‌نشست میدانی مسطح مستوی ساخته بود دوازده در دوازده فرسنگ و هر چند زبان حالش بمضمون این مقال مترنم میشد این شعر اگر تو بار خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر اما چون در نظر همتش میان خشت زر و خشت گل هیچ تفاوتی نبود فرمان داد تا فرش ساحت میدان از خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی داشت از طلای احمر مرصع بیواقیت و درر که هر روز از ایوان بمیدان میبردند و بعد از تفرق مجلس بمحل خودش می‌آوردند و کرسی بسیار در برابر تخت مجموع از طلا و نقره نصب میکردند و جناب آصف بر کرسی که پیش تخت موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و کرسیهای دیگر چهار هزار نفر از علما و احبار بنی اسرائیل می‌نشستند و در عقب سریر خلافت مصیر چهار صد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمان بری بر میان بسته می‌ایستادند و تا بدیشان منتشر شد و طیور بر بالای سر مبارک او بسان سایه بان حلقه زده و بالها بر هم بافته تا تأثیر حرارت آفتاب بر ارباب رسیده نشستند و سلیمان هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات را بزنبیل بافتن مصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نموده از آن کار فراغت یافتی و در ازمان مخصوصه بعبادات معروفه پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت زبور گذرانیدی نقلست که هر روز در مطبخ او هفتصد کردون آرد نان می‌پختند و مناسب این مقدار مطعومات دیگر مرتب میداشتند و خود با یکی از فقرا نان جوین خوردی بطون کتب سیر مشحون است باین خبر که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی و اقصی متمنی رسیده خواست که طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را یک نوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گذارده باشد و نخست از رب الارباب رخصت طلبیده اجازت یافت و جهت این جمعیت بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را فرمان داد تا دو هزار و هفتصد دیگ ساختند که مسافت میان دو کنار هر یک از آنها بروایتی اول هزار گز بود در تاریخ بناکتی مذکور است که در آن دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو و میش رسیده بود بر تقدیر تسلیم باقی اشیا و مواد طعام را برین قیاس باید کرد و چون در آن صحرا طبقات مخلوقات از اقطار و آفاق آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت و عظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلایق بسلیمان بنماید لاجرم یکی از دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که پیش از توجه بدینجانب ندائی مسموع من شد که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا از مطبخ تو نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان امر فرمود که بمطبخ رود و آنچه تو را کفایت کند تناول نماید آن جانور متوجه مطبخ شده و هر چه در آن مدت برای دعوت ترتیب داده بودند همه بخورد و بیکدست او بازگشته گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت سلیمان چون دید که طعامها که طباخان چرب دست بچندین گاه مرتب گردانیده بودند یکی از مخلوقات تناول نموده هنوز فریاد هل من مزید میزند از مشاهده این واقعات تعجب و تحیر بروی استیلا یافته آن دابه گفت که ای سلیمان از ازل تا بهر روز خورش ثلثی یا قسم ثلثان دیگر را که حوالت بکفیل سلیمان فرمود که آنچه بیک لحظه خوردی از دیرباز زحمت کشیده جهت ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته آمده بود و درین بیابان از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت که یک امروز که مرا خدای عزوجل بنابر التماس تو بمهمانی فرستاده گرسنه باز گردانیدن من از مروت نباشد اگر تو را از اطعام یک جانور مقدور نیست چرا خود را درین معرض باید آورد که جن و انس و وحوش و طیور و هوام را طعام دهی سلیمان از این حدیث متنبه گشته بحضرت خداوند پناه گرفت و با انابت و استغفار مشغول شده گفت بار خدایا التماس من بنابر عدم وقوف بود بر بیوقوفی من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت

حدیث نمل

قال الله تعالی و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاحبار روایت کند که چون سلیمان ع بر پشت باد سوار شدی حشم و خدم را با خود بر نشاندی و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه داشت که هر دیگی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط برای چهارپایان ساختندی و باد ایشان را برگرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن شد و چون بمدینه طیبه رسید گفت هذه دار هجرة النبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن اتبعه و از آنجا بمکه آمده فرود نیامده بتعجیل بگذشت و در آن وقت خانه کعبه مملو بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه اضطراب نموده بخدا بنالید باری تعالی بوی وحی کرد که چه چیز ترا بناله آورد گفت یا رب سلیمان پیغمبریست از پیغمبران تو و سپاه او همه از اهل توحید و اسلام اند ازین ناحیه گذشته فرود نیامدند و نماز نگذاردند و مرا از اصنام پاک نگردانیدند بار خطاب رب الارباب نازل شد که ناله مکن و خوش باش که من ترا بسیار بقاع ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که نور از روهای ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و قرآنی کریم کتابی جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از عقب دخولش معماران ابنیه عمارت توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک گرداند و بر اشراف و اعیان و متمولان عباد طواف و زیارت ترا فریضه گردانم و سالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقای تو سازم که بسان نسر که بر آشیان خود پرواز کند من کل فج عمیق بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان از نواحی مکه گذشته و قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادیست در طایف شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بتقدیر هبوط و نزول بساط متضرر نگردند و باد این حدیث بسمع آنحضرت رسانیده از رعایت و نصیحت مور نسبت بزیر دستان تبسمی فرمود فتبسم ضاحکاً من قولها و ادای شکر نعمت و توفیق باعمل صالح و وصول بعباد صالحین از حضرت وهاب بمنت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را فرود آ

بلطف بر زمین نهاد و فرمان داد که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه موران بجاهای خود در آیند انگاه مهتر ایشان را طلبیده نوازش فرمود و بر کف دست خویش جا داد و منظور نظر عاطفت گردانید نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش و ازوی بطریق رفق پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و نخواهم که موری چند را پای سپر آزار نمایم پادشاه موران گفت این معنی را معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت کهتران واجبست بنا برین این جرأت از من صادر شد و عذر دیگر انکه شاید که بیشعور و توابع تو بدینصورت بوقوع پیوستی چنانچه کلمه کریمه وهم لا یشعرون ناطق بدین جوابست و حضرت سلیمان این جواب پسندیده آمده سؤال فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده است یا از تو گفت اکنون از من فرمود که چگونه شاه موران گفت یا نبی الله سریر تو باد است و تخت من کف دست تو باز سلیمان پرسید که لشکر من بیشتر است یا سپاه تو گفت از آن من سلیمان گفت اگر ساکنون نمود التماس نمود که چندان توقف نمائید که بعضی حشم خود را عرض دهم آنحضرت اجابت فرمود شاه موران بانگ بر لشکر خود زد که بیرون آئید تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد هر یک از آنها را بغیر داننده غیب کسی نمیدانست سلیمان پرسید که بیش ازین لشکر هست گفت یا نبی الله بدانکه اگر هفتاد سال هر روز بدینسان ظاهر کردند آخر نشود حضرت سلیمان تعجب نموده عزیمت ارتحال نمود شاه موران گفت که لحظه توقف کن تا نزلی فراخور حال پیش آورم که در بیت گفته اند من زارنی ولم یذق شیئا فکانما زارنی میتا و آنحضرت ملتمس او را اجابت کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید عیب است ولیکن هنر است از موری پای ملخی نزد سلیمان بردن · اهدت سلیمان یوم العرض نملة · تاتی برجل جراد کان فی فیها · ترنمت بفصیح القول و اعتذرت · ان الهدایا علی مقدار مهدیها

حدیث بلقیس و شهر سبا

آورده که سلیمان هر یک از طیور را امری باز داشته بود و هدهد را جهة آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر است تعین نموده چه او آب را در ارض چنان میدید که مردم روغنها را در شیشهای صافی و در اثنای بعضی اسفار باب احتیاج افتاده آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت فتفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد و هر چند وی را جستند و طلبیدند کمتر یافتند چه در آن حین بحال یافته مملکت سبا رفته بود مفصل این مجمل آنکه نوبتی سلیمان در اوان جهانگیری و کشورکشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید و چون سرزمینی خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمده تا نماز گذارد و لشکریان را طعام دهد هدهد فرصت جسته و سلیمان را مشغول یافته با خود اندیشید که پروازی نماید و طول و عرض آن ممالک را بنظر در آورد و بساتین و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار نگریسته از فضای هوا در بستانی بر سر درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش باز خورد و از حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این شهر را شهر سبا گویند و زنی برین دیار حاکم است بلقیس نام دوازده سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند و پادشاه و رعیت و سپاه مجموع آفتاب پرست شده هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر و نهانی آن بلده طیبه را معلوم کرده باز گشت و چون سلیمان هدهد را غایب یافت عقاب را طلبید که یکی از نسور بود و بحضور خود طلبیده از غیبت او استفسار نمود نسر جواب داد که نمیدانم بکجا رفت و من او را بجائی نفرستادم سلیمان ازین جهة که همه لشکر محتاج باب بودند و هدهد پیدا نبود که ایشان را دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت هر آینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر بیاورد لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین و بعد از آن عقاب را به پیدا کردن هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در راه سبا یافت که می آمد باتفاق نزد سلیمان آمدند و آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را بگرفت و پیش خود کشیده گفت لاعذبنک عذابا شدیدا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا در نزد حاکم عادل بر پای داشته باشند سلیمان که این سخن را شنید دست از وی باز داشته پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین سلیمان گفت آنجا چه دیدی گفت که زنی یافتم مالک ملک ایشان یعنی دختر شراحیل بلقیس را که از نسل یعرب بن قحطان است که خدای نعمتهای دنیوی باو ارزانی داشته و از آنجمله سریری دارد عظیم و شراحیل پادشاهی ذو شوکت بود و ملوک اطراف بدامادی او شغف مینمودند و وی همه را قبول نمیکرد که شما همکفو من نیستید و دختر هیچ یک را بزنی اختیار نمی فرمود عاقبت دختر سکن ملک جن ریحانه نام را بزنی خواست و بلقیس از ریحانه متولد شده و شراحیل را بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش خوانده و مردم یمن دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد بلقیس آمدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بدفع او گماشتند بلقیس نیز در باب هلاک آن ظالم اندیشها نمود و آخر الامر رسولی نزد ملک جبار فرستاده پیغام داد که من مصلحت چنان میبینم که مهر و مملکت یکی شود و بیگانگی بیگانگی مبدل شود و اینصورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من ممدود گردانی ملک این سخن عظیم خرم شد و منتها داشت و بعد از رضای جانبین در ساعتی که بر بلقیس سعد و بر ملک نحس بود عقد مناکحت بستند و در شب زفاف بلقیس با آئین و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب زیاد بر ملک پیموده سر پر غرورش را بتیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت پدر را بیمانع و منازعی تصرف گشته بر سریر سلطنت تمکن یافت و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت بلقیس داده تختی بعظمت تمام از طلای احمر مکلل بیواقیت و درر و سایر جواهر قیمتی بدو ارزانی داشته گویند که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی گز طول و سی گز ارتفاع داشته و چون هدهد از احوال بلقیس شمه معروض گردانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وجدتها و قومها یسجدون للشمس الآیه سلیمان فرمود که چرا سجده نمیکنند مر خدای را که ظاهر میگرداند چیزهائی که نهان و پوشیده است در سموات و ارض و گویند که باران در آسمان نهانست و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند آن قادری را که باران از آسمان میفرستد و گیاه از زمین میرویاند بعد از آن سلیمان با هدهد گفت به بینیم که تو راست گفتی و آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی انگاه آصف بن برخیا را فرمان داد که بلقیس و اعیان او نامه نویسید و ایشان را باسلام و متابعت حق دعوت فرمائید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین و سلیمان نامه را مهر کرده بهدهد داد و بجانب سبا فرستاد · ای هدهد صبا بسبا میفرستمت · بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

سیر ثبت آورده‌اند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسخ بود و در وقت رفتن آن سلیمان بهدهد گفت که این نامه را ببر و بر سر ایشان افکن و ببین که چه میگویند و جواب من
باز گردان اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون و چون هدهد بسبا رسید هفت در کوشک بلقیس را بسته یافت آنگاه از جانب دریچه قصر پرواز نمود و بخلوتخانه در رفت
و نامه را بر سینه بلقیس نهاد و چون بلقیس از خواب در آمده بر سینه خویش مکتوبی دید و چون درها بسته بود و هیچکس پیش او نمی‌آمد متعجب گشت که آیا آورنده این نامه که تواند بود و حیران
و متعجب در هر جهت نظر کرد هدهد را دید و دانست که حامل رقعه وست بعد از آن مهر و خاتم سلیمان را ملاحظه کرده از هیبت لرزه بر وی افتاد و نامه را گشاده و خوانده و باحضار ارکان
دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و مضمون مکتوب را تقریر و پرسید که رای شما درین باب چه صواب می‌بیند ایشان اظهار قوت
و شوکت کرده گفتند عنان امر و نهی بدست تست هرچه فرمائی کمر مطاوعت و متابعت بر میان بندیم و محبت سلیمان در دل ملکه افتاد و گفت شما شنیده‌اید که سلیمان پیغمبر
مردیست گفتند که پادشاه و پادشاه‌زاده ایست که خلق را بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان و مرغان و وحشیان و دیوان مسخر اویند بلقیس گفت که ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم وانی مرسلة الیهم بهدیة اگر سلیمان کامل سلطنت است پس هدیه را قبول خواهد فرمود و اگر رتبه نبوت بآن
منضم دارد هدیه را رد کرده از ما جز باسلام رضی نخواهد شد و بر تقدیری که پیغمبر باشد ما با او مخالفت و مقاتلت نتوانیم کردن ارباب مشورت را این مشورت موافق طبیعت افتاده بلقیس
صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزید و غلامان و کنیزکان در وجود گیسو و عدم لحیه شریک بودند و یاقوتی ناسفته در حقه تعبیه فرموده قفلی از زر بر آن زد و چهار خشت مرصع بلآلی و
جواهر دو از طلا و دو از نقره برسم هدیه ترتیب داد و منذر بن عمرو را که بفرط کیاست و درایت از اقران امتیازی داشت بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموع را بدو
سپرد و طایفه از عقلا را مصحوب وی گردانیده با منذر گفت که چون بدان بارگاه رسیدی اساس رسالت از سلیمان التماس نمای که زنان را از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بر وی
آسان باشد و از وی بپرس که درین حقه چیست و آنچه در وی است سفتن آن چگونه تواند اگر قول و عمل بر مقتضی صواب بود ایشان را نزد او بگذار و الا پیش من آر و از وی سؤال کن که آن آب که نه از آسمان
نازل شده و نه از زمین بیرون آمده و چون بخورد تشنه آتش عطش سیراب گردد کدام است و باز با منذر گفت که اگر سلیمان بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و برین تقدیر از سطوت
و ابهت او میندیش و با وی دلیر و با جرأت در سخن آی و اگر بطریق رفق و مرحمت با شما ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبر است آنگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل نمائی از سر تواضع و تخشع جواب
دهی و بعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمانی شدند و جبرئیل از جانب رب الارباب فرود آمده حضرت نبوت پناهی را از جمیع حالات و حل اشکالات خبر
داد و حضرت سلیمان دیوان را امر کرد تا میدانی وسیع و عریض خشتی از زر و خشتی از سیم فرش کردند و در ممر رسولان موازی چهار خشت خالی گذاشتند و خلقی افزون از چند و چون در میدان
مجتمع گشتند و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بتسویه صفوف قیام نمودند و اطراف و جوانب آن محفل وحوش و سباع را باز داشتند و سریر سلیمان را در میان میدان نهاده آنحضرت بر تخت
حشمت بنشست و چهار هزار کرسی زرین بر یمین سریر و چهار هزار دیگر بر یسار ترتیب داده احبار بنی اسرائیل و عظمای دولت قرار گرفتند و اجناس طیور پرها برهم بافته سایه بر ایشان انداختند
و رسولان بلقیس آمده از مشاهده کمال احتشام حضرت سلیمان مدهوش و متحیر گشتند و چون نظر آنجماعت بر آن خشتهای زر و سیم افتاده از محقر هدیه خویش شرم داشتند و چهار خشت خود را
در موضعی که دیوان عمدا خالی گذاشته بودند بیفکندند و چون بصف شیاطین نزدیک آمده شکلهای عجیب و مهیب دیدند رعبی در دلهای ایشان راه یافت و متوقف شده یارای آن نداشتند
که از آن محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمائید و خاطر جمع دارید که سیاست و معدلت سلیمان برتبه ایست که امثال شما را بهیچکس تعرضی نتوانند رسانید و رسولان بر فوج
جن و طبقات انس و اصناف وحوش و اجناس بهایم عبور فرموده بمجلس سلیمان راه یافتند حضرت نبوی ایشان را اعزاز فرموده مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانید و منذر پیش آمده
نامه بلقیس را که از روی تواضع و نیاز نوشته بود بعرض رسانید و سلیمان از خشتها پرسیده منذر شمه از خجالت و افکندن آنها معروض داشت و چون ملتمسات ایشان مرفوع رای
صواب نمای گشت بنور نبوت و وفور حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت و فرمود که درین حقه مقفل یاقوتی است ناسفته و شما میخواهید که سفتن آن از انبیا موید انگاه بنا بر اجابت
ملتمس دیوی را امر کرد تا با الماس او را مثقوب گردانید و دیگر گفت که آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین ظاهر شود عرق اسب است که تشنه از آشامیدن آن تسکین یابد رسولان
تصدیق نموده و سلیمان هدیه بلقیس را رد کرد و گفت شما مرا بمال مدد کنید و آنچه خدای عز و جل بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه بشما داده و منذر را گفت باز گرد و بدیشان بگوی تا ایمان
آرند و الا با لشکری گران بیایم که آن قوم را طاقت مقاومت با آن سپاه نباشد و ایشان را از مملکت اخراج نموده دیار یمن و ملک سبا را بستانم و چون منذر مراجعت نموده در پایه سریر
بلقیس قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کرد و ملکه سبا گفت باور که سلیمان نه پادشاه است و بس بلکه پیغمبری است مرسل که تشریف نبوتش را طراز سلطنت مطرز ساخته‌اند و منشور
رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده و مرا طاقت مخالفت و مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خرد باز رسولی چرب زبان پیش دانا نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که من با
رؤسای مملکت بخدمت می‌آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده بتهیه اسباب سفر فرمان داده حکم کرد تا سریر او را در هفتم خانه نهاده درها مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از معتمدان
و خواص را بحراست و محافظت تخت بازداشته خود با تجمل و حشمت تمام که دیده گردون از مشاهده آن خیره میگشت بجانب معسکر سلیمان روان شد و منازل و مراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه
او فرود آمدند و چون سلیمان بامداد از آمدن ملکه سبا خبر یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل از آمدن بلقیس مع من تبعه تخت او را نزد من آورد عفریتی از
جن گفت من سریر بلقیس را پیش از آنکه از مقام خود برخیزی بیارم و سلیمان از صباح تا زوال در مجلس حکم می‌نشست چنانچه سابقا سمت گذارش یافت قال عفریت من الجن انا آتیک
به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین سلیمان فرمود که زودتر ازین میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی من بیارم

تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم زنی در بارگاه من حاضر گردانم و بعضی گفته‌اند که قبل ان یرتد الیک طرفک بوجه دیگر نیز گفته‌اند که ایراد آنها مناسب کتب تفسیر است و نزد جمهور ائمه تاریخ
قائل این عبارت آصف بن برخیا است که تخت بلقیس را بر حسب وعده حاضر گردانید آورده‌اند که آصف اسم اعظم میدانست و هرگاه حضرت مجیب الدعوات را بآن اسم خواندی دعای او مقبول و مستجاب
گشتی و چون سلیمان ع دید که سریر نزد او استقرار یافته گفت این کرامت از فضل پروردگار منست و مرا آزمایش میکند که شکر نعمت او میگذارم یا کفران وی میورزم و هرکه شکر کند فایده او
بنفس او عاید گردد منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان داد تا مجلسی آراستند که قریب بآن گردون سال خورده نشان نمیداد و فرمود تا تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر او بنهند
و چون بلقیس بپایه سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموس او نموده برکنار سریر نبوت افتسابش بنشاند و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمانی هر لحظه بجانب تخت خویش نظر میکرد و سلیمان
یا آصف علی اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا این سریر تست بلقیس گفت گویا این همان است قالت کانه هو نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان بر خرد و پسندیدگی
بلقیس اطلاع یافته نزد خواهر خود کشش فرود آمد و بعد از تحصیل رفت که خواهر سلیمان فضائل پسندیده و شمائل گزیده مهد علیا را معروض برادر گردانید آنحضرت جازم شد که درة التاج
شاهی را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان از خبر این جمعیت پریشان شده و حسد بتعرض رسانیدند که بر ساقهای او موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی از او متنفر گردد و سلیمان بجهت
تا بعین الیقین مشاهده او شود که در باب ملکه سبا میگویند راست است یا دروغ لاجرم دیوان را امر فرمود تا بر روی آب صرحی ممرد ساختند که در نظر بیننده بعینه آب مینمود و آنحضرت در موضعی
قرار گرفت که هرکس که نزد او آمدی بضرورت از آن موضع عبور بایستی نمود و بلقیس را در این حال طلب داشته چون ملکه امتثال امر نموده بکنار صرح رسید بخیال آنکه آبست ساقهای خود را
برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش سلیمان رود سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم بر آن نه و بیا بلقیس منفعل شده بتمهید معذرت مشغول گشت حضرت باری تعالی در فرقان
مجید میگوید قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین و سلیمان بعد از اسلام بلقیس او را در عقد تزویج آورده در باب ازاله شعرهای ساقش مشورت نمود و دیوان عرض
حمام کرده و باستعمال نوره تنمای شدند و پیش از آن نه حمام و صفای نوره در میان بنی آدم مفقود بود در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص
و چهار شیر از نتاج افکار طلسمات پیوسته به پیرامون آن سریر قریب بقوائم آن در دور آن بودند که آتش از دهان آنها شعله میزد و بر پشت هر شیری دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان
از یاقوت و دندانهای او از مروارید آبدار بود و هرگاه که سلیمان بر زبر تخت نزد بلقیس رفتی نسرین بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب بر ایشان میپاشیدند و بر دو کنگره سریر دو مرغ جای دا
شتند که چون سلیمان خواستی که او را با بلقیس کسی نه بیند آن مرغان به پیرامون تخت چنان بالها گسترانیدندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرفی سریر چهار طاوس منصوب
کرده بودند که از دهان هریک از آنها بوی عنبر و عبیر فایح شدی گویند که بر کرسی که آصف برخیا می‌نشست شیری موضوع بود که هرکس پیش او گواهی دروغ دادی بروی حمله بردی راقم
حروف گوید که هرگاه صدور امثال این وقایع و صور را از قضا و قدر مستبعد شمارد در سلک جماعتی انتظام دارد که در بحر قدرت الهی کما ینبغی غوص نکرده باشند سلیمانی نکرده در تره
عشق زبان جمله مرغان بخیدانی **ذکر فتنه سلیمان ع** قال عز شانه و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا در باب فتنه سلیمان و جسد ملقی بر کرسی اقوال مختلفه
سمت ورود یافته و زبان خامه مشکین شمامه بر ایراد بعضی از آنها که لایق سیاق کتابست اقتصار نموده میگوید که طایفه گفته‌اند جسد ملقی عبارت از بدن پسر اوست که بواسطه آن سلیمان
در فتنه افتاد و چنانچه ابوهریره روایت کرده است که سلیمان سه صد منکوحه و هفتصد سریه داشت نوبتی گفت که میخواهم که با جمیع اهل حرم بشرط طواف بجای آورم تا از هریکی پسری متولد
گردد که در راه خدای تعالی و تقدس جهاد کند و قول خود را مقرون بکلمه انشاء الله نگردانید و بعد مباشرت یکی از آنها پیش بار گرفت و چون ایام حمل منقضی شد نصف انسانی از وی متولد
شد که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت قال النبی صلعم و الذی نفس محمد بیده لو استثنی لرزق بایتمائة فرسانا یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان برین حال مطلع شد پریشان
خاطر گشت و اندوهی تمام بر ضمیرش استیلا یافت آورده‌اند که آنحضرت و آصف و مادر و فرزندی روزی با هم نشسته بودند و سلیمان از این جهة اظهار حزن و اندوه میکرد که آصف گفت که بیا
تا هر کدام از ما آنچه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب کسی بر آن مطلع نیست اظهار کنیم و شفای این کودک را طلبیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد و همه را این حدیث مستحسن آمده سلیمان
فرمود که بار خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت که من دارم از دو کس که نزد من می‌آیند و یکی سیبی برسم تحفه می‌آورد و دیگری دست تهی می‌آید نظر محبت من بر صاحب سیب بیشتر
افتد که بر تهی دست آنگاه روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر تو میدانی که من در قول صادقم شفای خویش از این کودک دریغ مدار و چون از مراسم دعا فراغت یافت حضرت واهب
العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسر ارزانی داشت بعد از آن آصف گفت یارب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد و درین التماس دل من
موافق زبان من نبود اگر این سخن راست گفتم نظر مرحمت از این طفل دریغ مدار و چون آصف این کلمه بر زبان راند باری تعالی دست دیگر بر آن پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات
کرده گفت یارب ترا معلوم است که با وجود آنکه حضرت سلیمان با این همه مکنت و ابهت شوهر منست هر گرامی میم مرا آرزو میشود که آنکس شوهر من باشد و اگر من درین حدیث از جمله صادقانم
قائم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد از این حضرت باری تعالی پای دیگر بدان مولد بخشیده او را صحیح الارکان گردانید و چون پسر سلیم الاعضا گشت محبتی قوی در دل سلیمان از وی مستولی شد
خاطر خطیرش توجه بدان نمود که شخصی مشفق مهربان متکفل آن میوه باغ جهان گردد بعضی از راویان گویند که جنیان نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را بدیشان سپارد تا بتعهد
او قیام نمایند حضرت نبوی ملتمس ایشان را مبذول داشته قرة العین خود را بتسلیم دیو نمود و این معنی مرضی بارگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مأمور شد که روح آن نور دیده را قبض
فرموده بدنش را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله تعالی و القینا علی کرسیه جسدا و هو جسد ولده المیت منقولست که سلیمان ع بعد از فوت پسر بنیاد تعزیت نهاد و درین اثنا حکیم علی الاطلاق
دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاد یکی از آن دو ملک بر آن دیگر دعوی کرد که در راهی چیزی کشته بودم و در حالتی که آن مزروع سبز و خرم گشته بود داین

این شخص بر آن عبور نموده زرع مرا از تیر انقطاع بیرون برد سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که یا نبی الله روزی رسیده بودم که ناگاه به مدعی رسیدم و در میان راه هر چند بجانب چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که از آن بمقصد رسیم بنا بر ضرورت پای بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان بسوی مدعی آورده گفت که تخم در راه مردم نبایستی پاشید تا فسادی بر آن راه نیاید مدعی جواب داد که دنیا طریق موت [بنی آدم] است فرزند نبایستی کاشتن تا بدین حزن و اندوه گرفتار نگردی سلیمان بتصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت برخواست و غم و اندیشه فرزند از خاطر بیرون کرد و از ابن عباس و وهب بن منبه رضی الله عنهما مرویست که فتنه سلیمان عبارت از ملک اوست که انتزاع یافت و مراد از جسد دیوی است که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی نشست و کیفیت این واقعه چنان بود که سلیمان شنید که در جزیره از جزایر ملکی است بت پرست صیدون نام و چون آگهی او وفات غرض مصروف بر جهاد اعدای دین بود باد را فرمود تا بساط او را برگرفته بدان جزیره برد و ملک در دست وی کشته گشت و دخترش را که جمالی فایق و حسنی لایق داشت تصرف نموده محبتی از وی در دل سلیمان پیدا شده شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر گردد لاجرم بصورت دایه از دایگان دختر متصور گشته بر در قصر آمده بار خواست آن پریوش بعد از طلب اجازت از سلیمان رخصت دخول داده شیطان پیش وی درآمد و بر زوال ملک پدرش نوحه ها نموده با دختر گفت که چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقتی که پدرت را کشت و ترا اسیر کرد و مملکت شما را زیر و زبر گردانید دختر در گریه شده شیطان پرسید که در مفارقت پدر [تنگ عیش] زندگانی میکنی دختر جواب داد که روزم بدرد دل گذرد و شب بسوزم و دور از سعادت تو عجب زندگانی است ابلیس گفت که درین باب حیلتی است که وقتیکه سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگوئی و چون از تو پرسد که سبب گریه و نوحه چیست اشتیاق خود را بدیدار پدر باز نمائی و از وی التماس کنی تا دیوان را فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنگ تراشند و در صباح و رواح نظر بر وی افکنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد دختر نادان بر طبق تعلیم شیطان عمل نموده و سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا سنگی را بصورت پدر دختر مصور نموده تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت سلیمان شیوه بت پرستی داشت این صورت را موهبتی عظمی دانسته خود با جواری بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را در آن مدت اصلا ازین معنی خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر بت پرستیدن آن زن در کوی و برزن افتاده جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند و در آن باب اضطراب نمودند آصف گفت شما تسکین ورزید که من این خبر را بابلغ وجهی بسمع سلیمان رسانم و همان لحظه با سلیمان ملاقات کرد و گفت یا نبی الله ضعف شیخوخت مرا دریافته است پیش از انقضای ایام حیات میخواهم که در مجمع خاص فضایل و مآثر انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیده خلق گردد سلیمان بنا بر ملتمس آصف همان لحظه باحضار طوایف جن و انس فرمان داد و آصف در آن مجلس فضیلت و شرف هر یک از پیغمبران گذشته را بقولی فصیح و بیانی صریح بر شمردن گرفت و چون سخن منتهی بسلیمان شد مناقب او را بزمان صغر و پیش از فوت پدر منحصر گردانیده تعداد کرد و این معنی بر سلیمان دشوار آمده عظیم اندوهناک شد و چون مردم پراکنده شدند از آصف استفسار کرد که سبب چیست که خصایص مرا بزمان سابق مخصوص ساختی و آنچه خدای تعالی بعد از فوت داود بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من نمیتوانم که مدح و ثنای کسی را بگویم که چهل روز است که در خانه او بت میپرستند سلیمان فرمود که در خانه من آصف گفت بلی و صورت واقعه را معروض داشت سلیمان بزبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گفته از مجلس برخواست و بخانه رفت و بت را درهم شکسته دختر صیدون را بمعاقب ساخت و بعد از آن جامهای پاک که دست رشت بنات ابکار بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر بریختند و در آنجا نشسته بگریه و استغفار مشغول شد و چون شب درآمد از معبد بیرون آمد و انگشتری خویش را بجاریه از جواری حرم جراده نام بدستور معهود سپرد و بقضای حاجت رفت و درین حین یکی از عفاریت موسوم بصخره بهیات سلیمان بر جراده ظاهر شد و انگشتری را از وی ستانده در انگشت خود کرده بر سریر سلیمانی ظاهر قرار گرفت و جن و انس کمر مطاوعت و متابعت او بر میان بستند و چون سلیمان از قضای حاجت فارغ گشت خاتم را از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم و تو چه کسی که من ترا نمی شناسم و صدور این حدیث از جراده جهت آن واقع شد که اندک تغیری بصورت آن حضرت راه یافته بود و دهشتی گیر و دار و طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر خویش افکنده شخصی را دید بر تخت نشسته همان لحظه دانست که بواسطه کردار آن بی باکان که در خانه او بعبادت غیر خالق اقدام نموده اند قضا زمام تسلط و اختیار را از قبضه اقتدار او بیرون آورد و طلب خاتم دیگر نکرده سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان در ایام انتزاع ملک بطواف بیوت اشتغال نموده سؤال کردی و چون مردم از وی میپرسیدند که تو چه کسی میگفت که سلیمانم خلق او را بسفاهت نسبت داده خاک بر سر و روی مبارکش میپاشیدند و میگفتند که تو دیوانه سلیمانی و اینک سلیمان در غایت حشمت و مکنت بر تخت سلطنت نشسته است و طایفه را عقیده آنست که آن شخص دیوی بود که خود را بصورت سلیمان مصور گردانیده بود و حسن بصری گوید که حضرت نبوی روزی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه بجنبانید عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان گفت که میخواهم مرا ساعتی ضیافت کنی ضعیفه گفت تو مرد غریبی و شوهر من در خانه نیست تو درین بستان که متصل است بسرای ما برو که انجا هم آبست و هم میوه و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و شرط مهمان نوازی بجای آورد سلیمان ببستان درآمد و قدری آب آشامیده و مقداری میوه تناول فرموده در خواب رفت و درین وقت ماری سیاهی از نزدیک وی عبور نموده بالهام ربانی حضرت سلیمان را بشناخت و چون دید که مگسان او را رنجه میدارند از آن بستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آورد و مگسان را از روی مبارکش راندن گرفت و درین اوان صاحب بستان رسیده عورت آمدن مهمان را با وی در میان نهاد آن شخص ببستان درآمده دید که دولتمندی در خواب است و ماری بخدمت او مشغول از مشاهده این حال متحیر گشت و عورت خود را طلبیده آن امر عجیب را با وی نمود و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشه رفت و آن شخص سلیمان را بیدار کرده دلداری نمود و گفت ما قرب و منزلت

ترا از خداوند عز و جل درخواسته ایم اکنون این خاصه از آن تست و من دختر جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس را مبذول دار و بفراغ بال در بنده خانه خود
روزی بسر آر سلیمان ملتمس او را مبذول داشته دختر را در قید نکاح آورد و سه شبانه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهة تحصیل قوت
من شما در زحمت باشید این سخن گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان درآمیخت تا زمانی که از آن محنت و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمانی
بنشست بتکلف با بنی آدم اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و در آن چهل روز بخلاف عقل و شرع حکمها ازوی صادر میشد خلایق از امثال این حرکات ملال
بدگمان شده صورت حال را بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی بیقین پیوندد نزد ازواج و سراری حضرت نبوت پناهی
رفته از حال او تفتیش نمود و بعد از استفسار ایشان گفتند چند گاهست که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این خبیث سلیمان نیست بلکه دیویست که بر جای
او قرار گرفته است و صخر در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس سایر شیاطین سحر و نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمانی مهر کرده در زیر پایهای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات حضرت
نبوی شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت فذلک قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان
ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و چون اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل را در قضیه صخر مارد تردّدی پیدا شد از برای کشف این امر مبهم پیش او توریة خواندن آغاز
کردند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده و از تخت غیبت نموده خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری را فرو برده در دام صیادی که سلیمان
معاونت او مینمود افتاد و صیادان در عوض اجرت سلیمان آن ماهی را بدو دادند و حضرت نبوی بشب هنگام بخانه مراجعت نموده آنرا بزوجه خود داد تا بریان کند و چون جوف
شکم ماهی را شکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت و سلیمان انگشتری را در انگشت کرده همان لحظه طوایف جن و انس و وحش و طیر بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و با
وجود آنکه خاتمی چنین بچنگ دیوی چنان افتاد چندانی محظوظ و بهره ور نگشت گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی از ابن عباس منقولست که
چون سلیمان بر سریر حشمت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده بنزد وی آوردند و از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که او را با متابعان
مقید و مغلول گردانیده بدریا انداختند قال عز من قائل و آخرین مقرنین فی الاصفاد و عن النبی صلعم انه قال سیخرج فی آخر الزمان شیاطین اوثقهم سلیمان بن داود ع فی البحر یجالسونکم و
یعلمونکم سنن دینکم فلا تقبلوا منهم بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنه سلیمان بتطویل کشید سخن ناگفته و در ناسفته درین باب بسیار بماند سخن دراز کشیدیم همچنان
باقیست حدیث دلبر فتّان و عاشق مفتون در بعضی از تواریخ مسطورست که بنای بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را و التقام دابّه بحری آن همه
مطعومات را چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمان اتفاق افتاده است والله اعلم بالصواب **حدیث ردّ آفتاب جهة**
حضرت سلیمان بفرمان رب الارباب کیفیت این واقعه چنانست که نوبتی اسبان قیمتی را بر سلیمان ع عرض میکردند و درین حین آفتاب
فرو رفته نماز عصر از آنحضرت بی اختیار فوت شد و سلیمان ازین صورت متأثر شده چنانچه در میان خلق مشهورست شمشیر کشید و ساقها و گردنهای اسبان را از بدن جدا
گردانید قال تعالی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردّوها علیّ فطفق مسحا بالسوق والاعناق صافنات جیاد
عبارت از اسبانی است که بر قوایم ثلاث و کناره سم پای چهارم بایستند و مقصود از خیر درین آیه خیل است و در حدیث آمده است که معقود بنواصیها الخیر و مراد از ذکر ربی درین آیه
نماز است و از مرتضی علی ع منقولست که گفته است امری که هیچ ظالم بدان اقدام ننماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق آنست که
سلیمان دست بر ساقها و گردنهای اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود را
بوقت ادا فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **ذکر وفات سلیمان علیه السلام** اهل اخبار گفته اند که سلیمان را معمول بود که در انجا بعبادت
باری تعالی اشتغال مینمود و هر روز در آن صومعه درختی از غیب سر بر میزد تا روزی درختی بدستور معهود در معبد او پیدا شده از او پرسید که نام تو چیست گفت خرّوب فرمود که
چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان ع فهمت بعد از آن خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است بایدت که باستعداد
سفر آخرت پردازی و سلیمان بشرایط وصیت قیام نموده آنچه شایسته نوشتن داشت در قید کتابت آورد آنگاه با حضرت حق جل و علا عرض نمود که مرگ او را از جن و شیاطین
پوشیده دارد تا اموری که مفوض بر ایشان شده باتمام رسانند بعد از آن جامهای سفر ناگزیر پوشیده در معبدی که جهة او از آبگینه ساخته بودند در آمده بر عصائی که در وقت ماندگی در
قیام بر آن تکیه میکرد در آنحال نیز بر آن عصا تکیه فرموده قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضه رضوان رسانید و روزگار ناپایدار گاهی بطریق نصیحت با هر یک از ابنای
نوع خطاب میکرد که ملک سلیمان مطلب کان هباست ملک همانست سلیمان کجاست و گاهی از روی بصارت املا مینمود که پیش صاحب نظران ملک سلیمان
باد است بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست منقولست که چون سلیمان بصومعه درآمدی ایامی دیر بعبادت بسر بردی و در آن اوان کارکنان حضرت او بمهمات مملکت پرداختندی
و شیاطین از مهابت او در حین طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و در نوبت اخیر که بمعبد در آمده ودیعت حیات بسپرد و چون چشم ایشان بی اختیار بیرون خانه آبگینه بر وی
می افتاد گمان میبردند که جهة ادای فریضه بر پای است و چون توقف سلیمان در آن مقام از درجه اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از روزن صومعه درآمده از روزنی دیگر
هم از آن صومعه بیرون رفت و بنا بر خلاف سابق آواز قراءت او نشنید با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و ایشان را این

را بر این معنی تیقن کرده از ارضه قبول کردند که آب و گل که غذای اوست مهیا دارند تا بخوردن عصائی که سلیمان بر آن تکیه زده بود اشتغال نماید و طایفهٔ گفته اند که ارضه خود بدون اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفته پس از یک سال از رحلت وی عصا بشکست و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین بر آن حال افتاده خبر موت او در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که یکی از حکمتهای اخفای موت سلیمان آن بود که بنی آدم بنابر ادعای شیاطین چنین گمان میبردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاع دارند و چون سلیمان بسرای آخرت انتقال فرمود و این واقعهٔ عظمی یکسال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طبقه در دعوی خود کاذب اند قال جل ذکره فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و بعضی از مورخان گفته اند که غرض سلیمان از التماس اخفای موت آن بود که دیوان در اتمام بقیهٔ عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند و هو اعلم بحقایق الامور

ذکر احوال لقمان حکیم

باوجود آنکه از اکثر کتب تواریخ چنان مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته بملازمت مجلس داود علیه السلام اشتغال می نمود و آثار غریبه از وی صدور مییافته و او را مخیر گردانیده بودند میان نبوت و حکمت ائمهٔ اخبار قضایای او را در خلال احوال انبیای عظام ایراد کرده اند و راقم حروف نیز بعد از رخصت مجلس سعادتمندی که باعث جمع این اوراق است رعایةً لمتابعتهم شمهٔ از مآثر او را در جریدهٔ مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان میگرداند و منه العصمة والتوفیق قال الله تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة امام محمد بن محمود شهرزوری در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیاه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب پیشین که بزمین شام توطن داشتند و او هم درین بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده از آنجا بسرای آخرت انتقال نمود و بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت و امام رحمه الله گوید که بروایتی دیگر بنده بود سیاه غلیظ لب فراخ قدم که بر رعی اغنام اشتغال داشت و بعد از عهدی بعید و زمانی طویل شخصی که در اوان شبانی رفیق او بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسائل حکمی بهره ور میگردند و آن رفیق از وی پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفندان با من شرکت داشتی گفت بلی پرسید بکدام خصلت مرتبهٔ تو چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که مرا بکار نمی آمد و در گفتن آن سودی نداشتم و بقولی دیگر یکی از بنی اسرائیل لقمان را بسی مثقال طلا خریده بود و بجهة خواجه هیزم کشی میکرد روزی خواجه لقمان با یکی از هم نشینان نامناسب برکنار رودی نرد میباخت بر آن قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را تمامه بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقا خواجه لقمان مغلوب گشت خصم او را بر خوردن آب رود الزام نمود خواجه بنابر عدم قدرت از آن امتناع نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی از حریف طلبید که اگر جوابی با صواب و عذری مسموع نگوید از سر اموال بگذرد خصم مهلت داده خواجه بخانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد و بامدادان حضرت لقمان بدستور معهود پشتهٔ هیمه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را غمگین و آشفته و اندیشناک یافته پرسید که موجب اندوه چیست خواجه اندوهناک گشته از وی روی گردانید لقمان سوال را مکرر کرد و گفت درین وقت اعراض نمودن وجهی ندارد چه میشاید که چارهٔ مهم بدست من باشد و خواجه صورت واقعه را با لقمان گفته حضرت حکمت مآبی فرمود که سهل است با تو بکنار رود آیم و خصم را مغلوب گردانم و چون خصم بتقاضای مال آمد لقمان گفت با تو بموضع معهود میرویم تا خواجهٔ من آب رود را بیاشامد و هر سه تن روان شده بعد از آنکه بر آن محل رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجهٔ مرا تکلیف میکنی که آبی را که بروز در وقت نرد باختن درین رود جاری بوده بخورد تو آن آب را حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود و اگر میگوئی که آبی که اکنون در میان دو کنار رود روان است میباید خورد این آب را نگاهدار تا بموجب فرموده عمل نماید اگر مقصود شرب آبیست که بالاتر ازین موضع است تو آن را محفوظ دار تا بدین آب مخلوط نگردد و خواجه بآشامیدن آن قیام نماید و این معنی مقرر است که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد لاجرم بیکی ازین دو طرف اشارت باید کرد و خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جدل کردند که بلطایف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانهٔ این خدمت لقمان را آزاد کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود و طایفهٔ گویند که سبب عتق لقمان آنست که روزی خواجه او را امر کرد که گوسفندی را کشته بهترین اعضای او را پیش من آر لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه آورد و بعد از چند روز دیگر بار او را بذبح گوسفندی امر فرموده گفت بدترین اعضای غنم را بیاور و لقمان بدستور اول دل و زبان آن را بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این مبهم استکشاف نموده لقمان جواب داد که هرگاه که زبان از اقوال ناشایست بری و پاک باشد خردمندان آن را بهترین اعضا شمارند و الا بدترین اعضا دانند و گروهی گفته اند که سبب آزادی وی آن بود که سالی خواجه او را گفت که در کشت گنجد بکار و چون بمزرعه رفته دید که مزروع جو است با لقمان عتاب کرد که من فرموده بودم که درین زمین گنجد بکاری گفت بلی تو چنان فرموده بودی گفت چرا جو کشتی لقمان جواب داد که بتصور آنکه از جو گنجد حاصل شود کشتم خواجه پرسید که منشاء این تصور چیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال سیئه امید میداری که حضرت باری تعالی بر تو رحمت کرده در روضهٔ رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده منتج مغفرت و وصول جنت است میتواند بود که جو گنجد بر دهد و خواجه را ازین سخن انتباهی حاصل شده قلم حریت بر وی کشید در السنه و افواه دایر و سایر است که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانید و او حکمت را اختیار فرمود و بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین موسی علیه السلام و حکمت مخیر گردانیدند و حضرتش شق ثانی را اختیار کرد و زمرهٔ از فضلا به نبوت او اعتقاد دارند و آن جناب را یکی از انبیای مرسل میشمارند آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داود متردد بودی روزی بمجلس او رسید دید که آهن سرد را که غرض از آن حصول زره بود بحرارت آتش چون موم نرم گردانیده از آن حلقه ها میساخت لقمان ازین امر متعجب نموده اما از کیفیت حال استفساری ننمود و چون داود جوشن را باتمام رسانید بر خود پوشید

...افکنده بزبان سریانی گفت زر و الهها بالقرابا یعنی نیکو زرهی است از برای روز جنگ و لقمان چون بی مذلت سؤال حقیقت حال را معلوم فرمود بخلاف سابق خود را
منع نمود و گفت الصمت حکم و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست و اندکی از مردم بدان قیام مینمایند روایت کرده که روزی طایفه از ملائکه در وقت قیلوله
بخانه لقمان در آمدند و بروی سلام کردند لقمان آواز ایشان می شنید اما روی آن جماعت را نمیدید و چون جواب سلام ملائکه باز داد و پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستا
دگان پروردگار تو ایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم تا براستی میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه و تعالی بر سبیل جزم میفرماید که بر امر خلافت قیام نمایم
بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میگرداند عافیت اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه طبع تست جواب داد که طریق ریاست طریقی صعب
المسالک است و حاکم در معرض فتنهاست اگر بحق تمسک کند در آخرت مخذول است و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا مغبون است و هر که در دنیا ذلیل و حقیر و کم نام است راحت او در قیامت
از حاکم شریف مهیب بیشتر است و هر که جهان را بر آن جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب وی است چه نعمت این جهانی بزودی زایل گردد و وبال آن در گردنش مانده در عقبی بدان
معاقب شود ملائکه از حسن مقال او متعجب شده و بصورت مستحسن و مقبول بارگاه صمدیت افتاده لقمان از تقلد امر ریاست و پیروی آسیب فتنه حکومت معاف گشت و چون شب
در آمد بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح گشت و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بر زد و صباح که از جامه خواب برخاست حکیمترین ابنای زمان خود بود و بعد از
آنکه لقمان از منصب حکومت استعفا نمود و خلافت حواله بداود شد جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی بسیار آمدی و گاهی داود با او خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت
الحکمة و صرفت عنک البلیه گویند از عطا و احسان خواجه که لقمان را آزاد کرد چندان مال بدست او افتاده بود که بدان تجارت میکرد و لیکن کفیل و رهن بمردم قرض میداد و یکی از پسران
خود را بجمع آوردن دیون تعیین فرموده بود و منقول است که نوبتی پسر را بجهة همین مهم بولایتی فرستاد و وصیت کرد که درین راه بدرختی سبز و خرم رسی که در پای آن درخت چشمه ایست
باید که در آن جا فرود نیائی و از آب آن چشمه نخوری و سیم در حین سلوک بمعمورتر شهری می افتد رئیس آن شهر دختر خود را برای تو عرض خواهد کرد زنهار که بتزویج دختر میل ننمائی و چون
بفلان ولایت که رئیس آن مدیون ماست رسی قصری برلب دریا دارد البته بنا بر التماس او در منزل او بیتوته نکنی و شب در آنجا نمانی و بعد ازین وصایا فرمود که اگر درین
سفر شخصی بزرگتر از تو بسن مصاحب تو گردد و بامری اشارت نماید مخالفت او جایز نداری آنگاه لقمان پسر را وداع کرده گفت صحبک الله بالسلامة و پسر بمقصد توجه نموده
بعد از قطع اندک مسافتی پیری او را پیش آمده التماس مرافقت کرد چون ملتمس پیر را مبذول داشته باهم روان شدند بدرختی سبز و خرم رسیدند که در پای آن چشمه آبی بود و پیر جوان را
گفت که درین موضع فرود آئیم تا بوقت خنکی هوا از اینجا رحلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدرم از نزول درین منزل نهی فرموده است پیر گفت این وصیت نیز کرده است که سخن بزرگتر از
خود را بسمع رضا اصغا نمائی پسر لقمان را این حدیث مقبول افتاده در آن محل فرود آمده و لحظه در خواب رفته پیر او را حراست مینمود که ناگاه دید که ماری از درخت متوجه شده قصد
پسر لقمان کرد و پیر عصائی بر آن مار زده او را بکشت و چون جوان بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا ترا از فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر
گفت بجهة آنکه هر کس که درین منزل نزول فرود آمده و بآسایش مشغول میشده این مار کشته می بینی قصد او کرده و زخم زده آن شخص را هلاک میگردانیده و اکنون بلطف ایزدی شر او را
کفایت کردم آنگاه سر مار را از تن جدا کرده در کرباسی پیچیده و در کیسه نهاده و از آنجا روان شدند تا بشهری رسیدند و در خانه رئیس فرود آمدند و آن مرد با مکنت بعد از اقامت لوازم
ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح آورد پسر لقمان ابا و امتناع نمود و پیر از وی پرسید که چرا دختر را نخواسته و اموال و خواسته را متصرف نشوی
گفت پدرم از این تزویج نهی فرموده پیر گفت مسلم اما این وصیت نیز نموده که با کلانتر از خود مخالفت نورزی جوان گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین مناکحت
رضا دهی پسر بنا بر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت این را بر آتش نهی و آن عورت را فرمائی تا دامن خود را بر آن
محیط سازد چنانچه دود و بخار بسافل بدن او رسد و پسر لقمان بفرموده پیر عمل نموده چون دود بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک کرده بیهوش شد و کرمی بزرگ مرده از قبل
وی بیرون آمد و عورت بعد از زمان افاقت فراغت آن شب را در کنار پسر لقمان بروز رسانید و صباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال دوشینه تفتیش نمود پسر لقمان
صورت واقعه را بیان فرموده پیر گفت نهی پدر ترا ازین تزویج بدان سبب بود که هر کس این دختر را خواسته با وی مجامعت میکرد در آن حال آن کرم عضو مخصوص او را گزیده هلاک
میگردانید و بعد از آنکه چند روز جوان در خانه رئیس اقامت نموده رخصت طلبیده و بمصاحبت پیر بجائی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شده و در ساحل بحر بقصر
رئیس مدیون رسیدند پسر لقمان را احترام نموده گفت فرود آی و امشب از رنج راه بر آسای تا فردا حق ترا بگذارم و جوان بنا بر وصیت پدر سر باز زده عاقبت بدستور سابق
باشارت پیر فرود آمده و میزبان ضیافتی سبز کرده و جهة قرضی را حاضر آورد و باز از پسر لقمان درخواست نمود که شب آنجا توقف نموده صباح مال را بهر جا که خواهد ببرد و عادت آن غدار
چنان بود که از قرض خواهان و امثال ایشان هر که شب در منزل او بودی سریری بر کنار دریا بهنگام خواب جهة او آوردی و مهمان بر سریر چون در خواب شدی در ظلمت لیل آن
تاریکه‌ای یکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان شب در آن مقام توقف نموده میزبان بر قرار معهود جهة او سریری آورده در کنار دریا نهاد و برای پسر خویش نیز سریری
حاضر ساخت و چون پسر لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را از آن موضع برداشته قریب بمحل سریر پسر مدیون برد و باتفاق
هم سریر پسر رئیس را برداشته و بجای سریر پسر لقمان نهادند و در دل شب آن بدیانت یکی از خواص خویش آمده پسر خود را بگمان آنکه ولد لقمانست برگرفته در آب انداخت و
شادکام بخانه خود مراجعت نمود و بامداد که پسر لقمان برای اخذ مال بقصر رئیس رفت آن بدکار متحیر و مبهوت شد و خجل و شرمسار ... و اندوهناک وجه قرض را تسلیم نمود و پسر

و پسر لقمان سالماً و غانماً با دختر رئیس ایله و اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نمود و بعد از قطع منازل بدیدار همایون استسعاد یافت بعضی از مورخین گفته اند که لقمان در اواخر ایام حیات از خلق کناری گرفته در میان رمله و بیت المقدس بسر میبرد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل شد

ذکر موعظه و حکمت حضرت لقمان

لقمان پسر خود ثاران را گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار خود ساز و هیچ وقت ارتکاب محرمات نکنی و در دنیا زاهد باشی و مصایب را خوار داری و هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول بنعیم آخرت نباشد و در دنیا باندکی راضی شوی و برزق قناعت معتاد کن و چشم بروزی دیگران مفکن تا از رنجانیدن نفس خود بسلامت باشی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باشی و با مردم درشت مگوی و بسیار رد مکن متفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی و اگر مردمان چیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که سخن جاهل هرگز خزف در نگرد و با زبردستان منازعت منمای و زیردستان را حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت مدد و معاونت طلب کن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیرهٔ آخرت سازی نه آنکه بمیراث بدیگران گذاری ای پسر از زنان بد و شر ایشان بخدای تعالی پناه آور و از زنان نیک برحذر باش که مسارعت ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی با کسی عقد اخوت در میان آری و او را دوست سازی تا در شدت و رخا و سرا و ضرا ترا بکار آید او را بخشم آر اگر در حالت غضب وی را انصاف یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا برحذر باش و سوء ظن را بر خود غالب گردان که ترا هیچ دوست جای صلح نگذارد و گشاده رویی و تبسم و افشای سلام و سبک روحی در معاملت و ترک عصبیت واسطهٔ محبت و رابطهٔ مودت است و مردن بر سروران از سروری ناکسان آسان تر است و چون پادشاهان بخل ورزند از حیف در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری با اسراف است

ذکر صاحب الحوت یونس ع

ابن متی علیه السلام هر چند بعد از سلیمان مملکت بطناً بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد راقم حروف بتصحیح نپیوسته بود و نیز قضایای تمامت ایشان بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده معلوم نمی شد لاجرم بنان از تفحص احوال آنها اعراض نمود و بکتابت تبیین حالات یونس پرداخت قال الله سبحانه و تعالی و ان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون وقال عز من قائل و ذا النون اذ ذهب مغاضباً الآیه یونس پیغمبر از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند و در تحمل جفای کفار نیاورده بی رخصت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقه که تعمیم در مفهوم کلمهٔ اولو العزم کرده اند یونس را از ما صدقات این مفهوم شمرده اند حضرت باری عز شانه در فرقان مجید خطاب بخاتم الانبیا کرده میگوید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و همچنین میفرماید فاصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت و ارباب تفسیر در بیان کلمهٔ ذهب مغاضباً چند وجه گفته اند یکی از آنجمله در اثنای گزارش قصهٔ یونس مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر و جمهور ائمهٔ تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار گرفته بعد از مدتی که در میان آنها منازعت افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمان از خاطر برخاست و یکی از آنها پادشاه نینوا که از بلاد جزیرهٔ عرب است لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و بر ایشان ظفر یافته طایفه از اسباط را اسیر گردانید و خدای تعالی بیکی از انبیای بنی اسرائیل وحی فرستاد مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبری ذو قوت را که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوی فرستد تا ایشان را نصیحت کرده و بدین قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند و ملک با عقلا مشورت نموده قرعهٔ اختیار بر یونس افتاد و ملک و عظمای قوم از یونس این التماس نمودند یونس گفت که حضرت ایزد تعالی نام مرا بالخصوص در ارتکاب این مهم برده گفتند نی اما امر کرده که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد در دین بنینوی رود و یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند از من قویتر و صلب تر و طلبیه آنکه دیگری را اختیار فرمایید ملک در این باب الحاح و مبالغه کرده یونس را این حدیث شاق آمد اما بغیر انقیاد چاره ندید لاجرم متوجه نینوا شد و بعد از قطع منازل بدان بلده رسید و اهالی شهر را بدین موسی ع دعوت فرمود و لغایت دعوت و غفران الهی نوید داده از سخط و غضب پادشاهی ترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بوعده و وعید حاکم و محکوم کما ینبغی اشتغال نمود و هیچگونه فایده بر آن مترتب نگشت و کسی کمر متابعت و انقیاد او بر میان نبست و اسیران بنی اسرائیل را مخلصی روی ننمود بلکه آنحضرت را بدست و زبان رنجانیده از میان خویش بیرون کردند و یونس بشهر معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نموده او را در ادای رسالت مکذب داشتند و یونس با قوم خود گفت که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن از جملهٔ مفتریات است انگاه یونس دست بدعا برداشته گفت یا رب ان قومی کذبونی فانزل علیهم نقمتک و دلایل اجابت دعا بر یونس ظاهر شد و با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت ان العذاب یاتیکم بعد ثلثة ایام این حدیث بر زبان رانده و عنان عزیمت بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت بنیت آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آیند و او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرفوع شود بیاید در این اثنا حضرت باری تعالی جبرئیل را با مالک دوزخ فرستاد و پیغام داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوا روانه گردانند و مالک بفرموده عمل نموده جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسیده آنقدر آتش اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود و اهل شهر بعد از مشاهدهٔ آن حال سراسیمه و متحیر گشته و از افعال خود نادم شده هر چند یونس را طلبیدند که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق نموده در ظاهر بلده بر پشته که بعد از آن بتل فریاد و تل توبه موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سرها پاشیده و بندهای خار بر پای نهاده بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند آخر الامر حضرت بخشندهٔ بیمنت بشفاعت ملائکهٔ عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع ساخت قال الله عز و جل فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از آن بلیه یونس ع از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید حال قوم

بکجا رسید و در راه شخصی را دید و از معنی استعلام نمود آن شخص صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد یونس تنگدل و غضبناک بازگشت بتصور آنکه اگر میان قوم رود شاید که او را کذاب خوانند و بعضی گفته اند منع فساد یعنی ابلیس متمثل بصورت بشر گشته با یونس گفت که بشهر مرو که مردم ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید فذهب مغاضباً ابن عباس رضه گوید که بهر که گمان برد که غضب او تصور بکذب قوم بود و قال عز شانه فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نقدر البلاء علیه والعقوبة منقولست که یونس ع بعد از دفع عذاب الهی از قوم با اهل و اولاد بکنار دریا رفت و در آن موضع سفینه یافت پر مردم که متوجه سفر بودند از ایشان التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش گردانیده از دریا گذرانند ایشان جواب دادند که سفینه ما گرانبار است اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو درین کشتی نشینند و برخی در کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس طایفه از متعلقان را در آن کشتی نشانده خود با زوجه و پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد و بعد از لحظه نظر او بر سفینه افتاده متوجه آن جانب شد تا از ایشان التماس مرافقت نماید درین حین پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد و غرق شد و گرگی رسید و پسر دیگرش را در ربود یونس که این دو واقعه را مشاهده فرمود دانست که بلای آسمانی نازل گشت و بعد از این مصیبت در سفینه در آمد تا با اهل خود که سابقا در کشتی نشسته بودند ملحق گردد و چون بمیان دریا رسیدند آن سفینه با مرفاد بیچون در وسط آب چنان خشک بایستاد و دیگر سفاین که از یمین و یسار آن کشتی میگذشتند پرسیدند که حال کشتی برجا ماندن چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما سبب نمیدانیم و یونس فرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث از آنحضرت بگوش رسید و دریافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر تو میدانی بگوی جواب داد که بندهٔ از خداوند خویش گریخته و درین کشتی نشسته است و تا او را بدریا نیندازید محالست که سفینهٔ شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام است فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که معصوم است گفتند حاشا که ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را ازین گرداب فنا ببرکت وجود شریف تو میشناسیم یونس گفت که قرعه زنیم بنام هر که در آید وی را در آب افکنید و آن جماعت بقرعه عمل نمودند و بنام یونس بر آمد و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افکنند ایشان از معنی ابا و امتناع نمودند گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطا است و در نوبت دیگر قرعه زدند همچنان بنام همایون او بر آمد و یونس ملتمس خود را مکرر میگردانید و قوم ابا میکردند درین حال آفریدگار بر و بحر ماهی را مامور فرمود تا سفینه را احاطه نمود و دهن باز کرده و مردم بهر طرف که میرفتند آن ماهی را دهن باز کرده میدیدند عاقبت بیچاره گشت یونس را بدریا انداختند

بلا
نازنین سپرد او را
چون بلا دید در سپر داد او را
تا بدانی که وقت بیچاره
هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

و زمره گویند که آن حضرت خود را بآب افکند و در آن حال خطاب الهی بماهی رسید که یونس را فرو بر و آسیبی بهیچ عضوی از اعضای او مرسان که ما پیغمبر خود را طعمه تو نساخته ایم بلکه شکم ترا زندان وی گردانیده ایم و یونس بقول بعضی مدت چهل شبانه روز بواری آنکه بلا را مشاهده کرده بود در محنت سیاست شید و قادر مختار حجاب از پیش دیدهٔ بصیرت او برداشته عجایب و غرایب بحر را ملاحظه نمود و بتسبیح و تهلیل آفریدگار اشتغال میفرمود قال الله تبارک و تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طایفهٔ گفته اند مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی است آورده اند که ملائکه آواز یونس را شنیده نشناختند و در گریه آمده گفتند الهی صوتی ضعیف از مکانی غریب میشنویم خطاب آمد که آواز بندهٔ من یونس است که زلتی از وی صدور یافته بطن حوت را زندان او گردانیده ام و از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید و ملائکه در باب یونس شفیع شده حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برو و با ماهی بگو که من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است بیرون افکن و ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند و حق عز و علا فی الحال درخت کدوئی رویانیده و یونس در سایه آن شجره آسایش یافت و آهوئی از آهوان صحرای آن نواحی بشیر دادن وی ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحال اصلی معاودت فرمود حضرت باری عز شانه آفتاب را امر کرد تا درخت کدو را بسوخت و خشک شد و حرارت آفتاب در یونس اثر کرده و از فقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت بر کشیدهٔ قدرت تو نبود که از اعدام و افنای وی این همه اندوه بخود راه میدهی دیگر آنکه جهة فوت درختی که هیچ قیمتی ندارد این همه غم میخوری و از هلاک چندین هزار کس مطلقا اندیشه ننمودی و دعا کردی که بیکبار بقهر و غضب مبتلا گردند یونس بتوبه و استغفار اشتغال فرموده بعنایت حضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعد از صحت حضرت یونس باری تعالی و تقدس او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت کن یونس گفت یا رب مرا نزد جمعی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند باز وحی الهی نازل شد که ای یونس مگر خزاین رحمت من بدست تست که از بندگان من دریغ میداری و تو ندانسته که هرگاه که خواهم دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنو و چشمهای نابینا را شنوا و بینا گردانم یونس بطرف نینوی معاودت نمود در صحرا بشبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده فرموده غایب گشت و چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شد و مردم بعد از یاس از وجدان وی از معاصی انابت نموده بخدا باز گشتند و حضرت ارحم الراحمین جرائم جرائد عباد خود را بزلال مغفرت بشست از بلای آتش نجات بخشید بعد از آن یونس از چوپان مقداری شیر طلب کرده شبان گفت ندارم و بذات پاک خداوند سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نباریده است و گیاه نرسته و این گوسفندان خار و خاشاک را از جوع میخایند و حضرت نبوت پناهی فرمود که چنان معلوم شد که سوگند بالله یونس میخوری شبان گفت در شهر ما هر که سوگند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش را از قفایش بیرون کشند حضرت یونس گفت از کی این دین در میان شما پیدا شده است گفت از آن وقت که بلا از قوم ما مرفوع گشته آنگاه یونس از شبان گوسفندی طلب داشته دست به پستان وی فرود آورد و برفور شیر از پستان آن گوسفند در فوران آمد شبان گفت ان کان یونس حیا فانت هو حضرت نبوی گفت برو و قوم را از آمدن من اخبار کن شبان گفت ملک مقرر کرده است که هر که خبر رؤیت یونس و سلامتی او را بیاورد

بیاورد مملکت خود را بوی داده کمر خدمتکاری آن حضرت را بر میان بند و اکنون اگر من حقیقت این خبر را رسانم گویند که شبانی طمع در ملک کرده است و مرا کشند یونس فرمود که گوسفندی که وی را دوشیده‌ام و این سنگی که بر آن نشسته‌ام بر صدق قول تو هنگام حاجت گواهی دهد آنگاه شبان بشهر آمده حکایت ملاقات و مقالات خود با یونس تا آنگاه با اهل نینوی باز گفت و خلقی بروی گرد شده تکذیب نمودند که چوپان بیچاره را بقتل آورند شبان گفت ایها الناس یا من بصحرا آئید که بر صحت قول خویش دلایل واضح دارم و خلایق را بدان موضع برد که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ادای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من آشامید و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامهٔ شهادت کرد و خلق از مشاهدهٔ اینصورت متعجب و مسرور گشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد و چون چشم مردم بر آن بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و پایش ببوسیدند و او را معزز و محترم بشهر در آوردند و از یمن قدم فرخنده آثارش جمعیت و رفاهیت در آنجا پدید شد و او قوم را سنن دین و مسائل شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک را تسلیم شبان مذکور کرده بموافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید که یونس در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد و رهبانان شد در وقت وفات شعیا پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاده بود و معارف شعیا را بر یونس در ذکر تقدیم نموده و الله اعلم

ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس

قال الله تعالی و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید الی آخر الایه چون ملک سلیمان بر یکی از اولاد او صدیقه نام که در پای خویش قصوری داشت منتقل شد ملوک اطراف بنا بر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند اول کسی که لشکر بر سر او کشید ملک جزیره بود و لنکن نام بنا بر آنکه پرستیدند زهره کرد که اگر به بیت المقدس مستولی شود پسر خود را جهة زهره قربان کند و بروایتی بخت النصر کاتب این ملک بود و چون لنکن با لشکری جرار بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک گردانید و لنکن و بخت النصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خائب و خاسر باز گشتند و پسر ملک بواسطه آنکه نذر پدر را شنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بخت النصر بحیله که دانست ملکزاده را از میان برداشته مملکت را بی منازعی تصرف نمود و بعد از این قضیه پادشاه موصل و حاکم آذربایجان موقوف یکدیگر لشکرها کشیده بصوب بیت المقدس شتافتند و در آن نواحی تلاقی فئتین دست داده تیغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران مجازی و دشمنان دین را بلی آمد و شد دوستان و نیکان بسر حد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزهٔ تصرف آوردند و بعد از آنکه یهود عصیان و طغیان ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند سنحاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار به بیت المقدس رفته آن بلدهٔ طیبه قهراً و قسراً بگرفت و در آن دیار خرابی عظیم از وی سمت ظهور یافت و چون سنحاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته با زنبیا دفسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج نبوت سرافراز ساخته جهة هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب مقید و محبوس ساختند و حضرت جبار منتقم بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را با آتش قهر سوخته ذراری یهود را اسیر ساخته ببابل برد این روایت قول قتیبی و جمعی دیگر از مورخان است و ستذکرما کان بعد ذلک اذا بلغنا الی موضعه انشاء الله تعالی حذیفه از رسول صلعم حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای تعالی بخت النصر را متوجه ایشان گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس را بخون ذکریا پیغمبر بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار خروار و بعضی گفته‌اند صد هزار خروار بزمین بابل برد حذیفه میگوید که گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس بدین مشابه بوده است فرمود که بلی سلیمان آن شهر را بنا کرده بود و از ذهب و زر و یاقوت که شیاطین بفرمان او انچه از این جنس میخواست در ساعت حاضر میساختند و بخت النصر زیبای بنی اسرائیل را برده مدت صد سال در دست او ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام بنی اسرائیل را بدانجا فرستاد و حلی آنرا مصحوب ایشان گردانیده باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت فرمان بجای آورده بار دیگر بنیاد عصیان کردند و حق عز اسمه پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد و ایضاً از آنسرور منقولست که چون مهدی در آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را در هزار و هفتصد کشتی بموضع اصلی فرستد و الله اعلم و در روایت محمد بن اسحق صاحب مغازی چنانست که خدای تعالی بموسی بن عمران وحی فرستاده که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از زمانی دیر باز یهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساختند و در آن اوان سنة الله چنان جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت که او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد ملک را بدو باز مینمود و چون مملکت اری بصدیقه که شهریاری صالح عادل ناسک بود رسید شعیا ابن موسی مبعوث شده او بظهور عیسی علیه السلام بشارت داد چنانچه از وی منقولست که گفت ابشری اوری سلم یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی بن مریم علیهما السلام ثم یاتیک بعد راکب البعیر یعنی رسول الله صلعم و بالجمله در زمان صدیقه طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حیز احصا بیرون رفته هر چند پیغمبر و پادشاه ایشان جماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال سنحاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد محارب بیت المقدس گشته بعد از قطع منازل بر ظاهر آن شهر نزول کرد و در آن وقت صدیقه بزحمت پای مبتلا بود و چون شعیا صورت واقعه را بر صدیقه باز نمود از این استشعار خوف بروی استیلا یافته پرسید یا نبی الله هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است یا نه شعیا جواب داد که نی و متعاقب آن وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجای آورده از اهل بیت خویش بجهة ضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه

اینجا رسیده بید رنگ و توقف با مور بقیام نمود و انگاه بصلوات و دعا و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از جنگ اعدا مسالت نمود و مسئول او بعز اجابت اقتران یافته بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختیم و ترا بر دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال فلان دوا و ابیج ترا از آزار رهانیدم شعیا این خبرها بملک رسانیده و صدیقه سجده بجای آورده بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر ورم داروی مخصوص را نهاده از آن علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم وی صباح از خواب برخواستند تفحص لشکر پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر از متابعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه نمود و او را منهزم گردانید و او با پنج نفر که یکی از آنها بخت النصر بود اسیر کرد و علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند و هر یک را روزی دو قرص شعیر میدادند و چون هفتاد روز برین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل ما بهتر است ازین زندگانی و صدیقه این خبر را استماع نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد تا درین اثنا خطاب ربانی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی تا سنجاریب را نکشد بلکه احسان و انعام در باره او مبذول داشته او را با ملک بابل فرستد تا دیگران را از سخط و غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بقدم اطاعت پیش آمده سنجاریب را معزز و محترم ببابل فرستاده او بدار الملک خویش رسیده بعد از هفت سال دیگر ببستر ناتوانی افتاده بخت النصر را ولیعهد ساخت و فرمان یافت چون پانزده سال عمر منقضی شد صدیقه جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا در رسید و بعد از فوت او بنی اسرائیل با هم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافت و هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت مهم منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلم گریخته در راه درختی دید که از هم شکافته شد و ندا کرد یا نبی الله بجانب من بیا شعیا بسوی درخت رفته در جوف او پنهان گشت و شیطان گوشه جامه او را کشید تا در بیرون ماند و قوم عاصی در عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان شجره با اره دو نیم کردند و مشهور آنست که پیغمبر مقطوع زکریا بود چنانچه عنقریب بشرح مذکور خواهد شد انشاء الله وحده

ذکر آمدن بخت النصر به بیت المقدس و خراب کردن و قتل و نهب بنی اسرائیل

ائمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند تکذیب ارمیا بود و جمعی بر آنند که قتل یحیی بن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود مؤید بتایید ربانی که آنرا دانیال اکبر میگفتند و او روزی در اثنای توریة خواندن بآیتی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند دانیال محزون گشته مناجات فرمود که یا رب که باشد که بیت المقدس را ویران سازد و بنی اسرائیل را پریشان گرداند او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس یتیمی است در دیار بابل بخت النصر نام دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع مفاوز و مراحل بدانجا رسید سنجاریب که امر حکومت و سلطنت تعلق بدو داشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک شرف اجازت ارزانی داشته دانیال مدتی مدید از احوال ایتام تفحص نموده از بخت النصر هیچگونه خبر و نشان نیافت اتفاقا روزی غلام او بمهمی میرفت که پسری را دید مریض بر خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار نموده جواب داد که من پسری یتیمم که پیش ازین بجهة معاش خود هیزم چیده میفروختم اکنون بدین حال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام گفت نام تو چیست گفت بخت النصر غلام بر فور بازگشت خواجه را ازین حال اعلام کرد و خواجه با غلام بسر بالین بخت النصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را شست و شوی داده بخانه برد و مادرش را نیز بوثاق آورده و دانیال بتعهد و تربیت ایشان پرداخت و بعد از آن که بخت النصر صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که مکافات احسان من که بقدر طاقت در باره تو بجای آوردم چیست بخت النصر گفت که چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بمرتبه سلطنت خواهی رسید و بر بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت النصر جواب داد که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن باب مبالغه و الحاح نمود و عده کرد که اگر ملتمس مرا مبذول داری بیست هزار درهم ترا دهم و بخت النصر همچنان سخنان او را بر هزل حمل میکرد آخر الامر بامید بشارت مادر خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نمود آورده اند که بخت النصر قبل از عرض مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم چیدی و آن کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی بجای آوردندی و چون بیست هزار درهم را از دانیال گرفت بر یاران قدیم مصروف داشته جهة ایشان اسبان خرید و با جمعی جوانان نو رسیده بدرگاه ملک آمد و شد آغاز نهاد و بخت النصر کاتبی بود ظریف و از خاندان اشراف اما محنت روزگار خوار و ذلیلش گردانیده بود و سنجاریب ملک بابل در ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده روز بروز بر تربیتش می افزود تا بمرتبه امارتش رسانید و بخت النصر بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور و دوستکام بازگشت و چون سنجاریب به بیت المقدس او را همراه خویش برده با هم گرفتار گشتند و بهنگام مراجعت در خدمت ملک بابل چنانچه سبق ذکر یافت و منزلتی و جاهی در ملازمت او بیشتر شد و چون ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیة بن اموص و نبوت بر ارمیا قرار گرفت و یهود در زمان او فسق و فساد و جور و عناد آشکارا کردند و هر چند ارمیا قوم را نصیحت و موعظه میفرمود فایده نمیداد و بخت النصر از افواه و السنه حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل را شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن کند درین اثنا ارمیا بر صخره بیت المقدس بر آمده پیراهن خود را چاک زد و خاک و خاکستر بر سر کرده روی با قوم آورده گفت ای قوم بفرمان پیغمبر باید که دست از نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آتش پرستان

پرستان را بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید ثواب من ندارند که دمار از نهاد شما بر آورده بیت المقدس را خراب سازند یهود گفتند تو پروردگار عالمیان افزونی مسکنی چه بر که حضرت معبود مسجد خود را خراب نگرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را نگمارد و هر چند ارمیا درین باب مبالغه کرد التفات بسخنان وی نکردند بلکه ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی بخت النصر با لشکر بظاهر بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نمود مدت آن امتداد یافت اهل شهر بحکم او راضی شده مفاتیح دروب تسلیم نمودند و بخت النصر شمشیر خونریز را بر اهل قتال حکم گردانیده و مرضی و عجایز را بجان امان داد و دانیال اکبر را طلب داشت گفتند که آن حضرت بعالم بقا خرامیده است و دانیال بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت و اثاثه بخت النصر اسیرا آوردند و بخت النصر بوعده خویش وفا نموده ایشان را از باس سطوت خود ایمن و مطمئن گردانید و عمارات بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق تورات جرأت و جسارت کرد و از غضب او تمامت بلاد شام رسید و هفتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و اولاد و احفاد یهود را اسیر گردانیده با مالی که محاسب وهم از ادراک آن عاجز بود نقل بدار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع اینجا دیده پیش از آمدن تو خبر داده بود و آن روز برگشتگیان او را گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بخت النصر باحضار ارمیا فرمان داده از وی پرسید که تو آمدن مرا از کجا دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا بنصیحت و انذار قوم فرستاده و از جمیع قضایا باخبر داده بخت النصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانند اکنون اگر با من باشی بغیر اکرام و احسان مشاهده نکنی و اگر میل داری که در بلاد خویش ایمن و ساکن باشی باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدایم و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من می نمودند در امان خدا می بودند و از تو و غیر تو ضرری بدیشان نمی رسید و بخت النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال بن حزقیل را با اهل بیت دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان را کما ینبغی بجای می آورد و بعضی گفته اند که عزیر ابن سرخیا از جمله اهل بیت دانیال اکبر بود و بر خیر اعتقاد آنکه در زمره اسیران انتظام داشت که آخر الامر بسریر نبوت فایز شد والله اعلم و ارمیا از بخت النصر تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و طایفه بادیه موافقت میسر نمودند گویند از این جهت بهمت که قتل خلاف را منع کرده اند و چون بقیة السیف از حال ارمیا وقوف یافتند از زوایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت بسر بریم و آخر الامر برین قرار یافته ارمیا با ایشان درین سفر موافقت نمود طایفه از اهل اخبار گفته اند که بخت النصر هنوز در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخت النصر رسیده مکتوبی بپادشاه مصر ارسال نمود و مضمون آنکه فوجی از بندگان من گریخته بدان ولایت آمده اند باید که ایشان را بدین جانب فرستی و اگر درین باب اهمال رود بمصر آمدن خواهد رسید که به بیت المقدس رسید ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت از احرار ملکه از اشراف اند و پناه بما آورده اند و در مذهب مروت جایز نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای این حالات ارمیا قوم را از روی شفقت گفت که از جرایم و آثام توبه و استغفار کنید و الا بخت النصر باین دیار آمده از سخط و سطوت او شما را آن رسد که بیاران شما رسید بنی اسرائیل گفتند که این چه سخن است و بخت النصر قوت مقاومت با ملک کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند و ارمیا با قوم بکنار نیل رفته و چهار سنگ [illegible] در موضعی نهان کرده گفت که چون بخت النصر برین مملکت مستولی شود سریر خود را برین موضع نهد چنانچه چهار رکن سریر او محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخت النصر جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار شده بر مخالفان غالب گشت و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان یافت و با وی عتاب نموده گفت من با تو احسان کردم و ترا از آنچه بقوم رسید استثنا فرمودم ارمیا گفت بلی گفت پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود که ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن چهار سنگ در همین موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوائم تخت تو منطبق برین احجار اربعه خواهد بود و بخت النصر از این حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بروی روشن گشت آن حضرت را مختار گردانید که بهر جا که خواهد رود و چون بخت النصر از ولایت مصر و شام بازگشته ببابل آمد بر و احسان او درباره دانیال ابن حزقیل و اهل بیت دانیال اکبر بسمت ازدیاد پذیرفت چنانچه مجوس بر دانیال حسد برده گفتند که شخصی را تربیت میکنی که در دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد بخت النصر دانیال را بدعوی طلبیده معلوم کرد که مجوس و رؤسای مملکت درین قول صادقند و بدین واسطه در غضب رفته او را حبس فرمود و دانیال محبوس بود تا آنکه بخت النصر خوابی هولناک دیده و کاهنان و معبران و خواص خویش را طلبیده گفت من خوابی دیده ام هولناک و شما را تعبیر میباید کرد ایشان گفتند که ملک تقریر نماید تا ما تعبیر نماییم بخت النصر گفت من از غایت فزع خواب خود را فراموش کرده ام ایشان گفتند که قضیه که عبارت تو از آن قاصر است ما چگونه آن را تعبیر کنیم بخت النصر از این سخن خشمناک شده گفت من مدتها شما را بجهت آن تربیت کرده ام که امثال این مشکلات را حل نموده در عقده ابهام و اهمال نمانند اکنون مدت سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها و الا همه را بکشم و این خبر در شهر اشتهار یافته بسمع دانیال رسید و او از صاحب سجن التماس نمود که با ملک بگوید که خواب ترا و تعبیر آن را دانیال میداند صاحب سجن گفت از این حدیث در گذر چه میترسم که ترا از بخت النصر آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن را بدو رسان و مترس زندانبان صورت واقعه را معروض رای ملک گردانید بخت النصر دانیال را طلب داشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال فرمود که صنمی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و گردنی از نقره

وسانی از مس داشت و ساقهای پای او آهن و قدمهایش فخار و در آنحال که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را چنان درهم شکست که تو گمان بردی که اگر جن
وانس مجتمع گردند اجزای آن بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد و درین اثنا بادی وزیدن گرفت و هر ذره از آن صنم را بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین
از آن پر گشت و بغیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز بنظر تو نمی آمد بخت النصر گفت صورت واقعه همین است بیزیاده و نقصان اکنون تعبیر آنرا بفرمای دانیال تقریر کرد که
صنم نمودار زمان و ملک است و سر زرین او مثال ملک بابل است و گردن او اشارت به پسر تست و وسط وی کنایه از ملک دیگرانست و حدید مثل مملکت فرس است که بنیان
قصر دولت ایشان در اواسط حال استحکام بیشتر خواهد داشت و فخار مبنی بر آنست که امر حکومت و سلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده
و ما را از صنم بر آورد عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گرداند و ادیان را منسوخ سازد و شریعت او تا قیام قیامت ماند بخت النصر با
گفت ای دانیال هیچکس را ندیدم که حق نعمت او بیش از تو بر من باشد بدین تعبیر خوابی که بیان فرمودی و من میخواهم که مکافات تو بجای آورده شود یکی از سه چیز اگر مطلوب
تو آنست که ببلاد خود مراجعت فرمائی ترا رخصت دهم که بروی و هر بقعه که تو خراب دیدی و ان راه یافته است بحال عمارت باز آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان
نامه و منشوری نویسم تا هر کجا که در قلمرو من اقامت نمائی ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی در باب تو آنچه مقدور بود نیکوئی کنم دانیال جواب داد که اراده حق عز
و علا بخرابی دیار ما متعلق شده است و هیچکس از عهده عمارت آن بیرون نتواند آمد و من با امان نامه تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم و
آنچه موافق روزگار من و اصحاب من تواند بود این است که در مقر عز تو متوطن باشم چون دانیال مصاحبت بخت النصر را اختیار فرمود ملک و اولاد نامدار و امراء
رفیع مقدار و اعیان دولت و اشراف ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال مردی حکیم است و صاحب رای خردمند که ایزد تعالی بانفاس نفیسه او مرا از رنج خوابی
مهیب که دیدم و فراموش کرده نجات داد و من تدبیر امور مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت را برای صایب و فکر ثاقب او تفویض گردانیدم و اگر در امری از امور حکم
من و اشارت او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صوابدید وی را مرجح دارند و دانیال بر معارج عزت و حشمت و مکنت و عظمت ارتقا نموده باد دیگر
کانون ضمایر رؤسای بابل از نار حسد مشتعل گشت و مجموع خواص و تربیت یافتگان دولت برای بخت النصر معروض داشتند که پیشتر بنابر آنکه هیچکس نزد تو از ما عزیزتر نبود دشمنان
یارای آن نداشتند که از مهابت و سیاست ما پای از حد خویش بیرون نهند و حالا بواسطه دخل این بنده اسرائیلی در امور کلیه و جزئیه و از زوایای ما در زوایای خمول و گمنامی
خللی فاحش بمهمات ملک راه یافته چه ملوک اطراف طمع در سلطنت تو و عرض و مال ما کرده اند و این همه بنا بر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر تست بخت النصر
جواب داد که همچنین که شما میگوئید شاید فتور برای و تدبیر من راه یافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیار دل یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که شما را با آن
همه عقل و فطانت در آن کار عاجز و زبون دیدم و من بجهة صلاح وضیع و شریف زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم و باز عظمای قوم سر
پیش گرفته بخت النصر را گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او الهی است مطلع بر امور مخفیه و قضایای نهانی بخت النصر جواب داد که آری زعم او اینست گفتند رخصت فرمای
که از برای تو الهی سازیم اعظم از اله او که از جمیع اشیا خبر دهد و در سوانح مهمات معاونت تو نماید بخت النصر گفت که اگر از عهده این امر بیرون میتوانید آمدن من مضایقه
ندارم و آن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی عریض طویل از معدنیات ترتیب دادند و تاجی از زر مرصع بجواهر آبدار بر سر او نهادند و آتشی بلند افروخته خلق
را بسجده بت تکلیف کردند و هر که از این صورت امتناع نمود بآتش افکندند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل که در آن بلده اسیر بودند در آن واقعه هلاک شدند و روزی از روزها را عید نام کرده
بذبایح و قربانها مبادرت نمودند و در آن عید دانیال بن خرقیل بتعولی با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر برخصت بخت النصر در آتش انداختند و چون
بخت النصر از بام قصر نظر در آن آتش کرد پنج کس را دید در آن آتش موحش نشسته که یکی از آنها مانند طیری دو بال داشت که ایشان را باد میکرد و از مشاهده آن
صورت غریب رعبی تمام بروی استیلا یافته آواز داد که از آتش بیرون آئید رفقای اربعه بسلامت بیرون آمده نزد بخت النصر حاضر گشتند بخت النصر از ایشان پرسید
که آن شخص که در میان آتش بترویح شما اشتغال داشت که بود دانیال گفت آن فرشته بود مامور از جانب پروردگار ما تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت النصر
با ایشان عتاب نموده خطاب کرد که چرا مرا ازین واقعه اعلام نفرمودید تا قوم را ازین حرکت ناشایست که نسبت بشما صدور یافته منع نمایم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت
باری تعالی معلوم گردد که آفریدگار عالم چگونه نگاهبان دوستان خود و قیام مینماید و بخت النصر را ازین واقعه تنبهی حاصل شده در اکرام و احترام ایشان بیفزود
منقولست که باز بخت النصر خوابی هایل دید چون بیدار شد عظمای قوم خود را که دعوی کهانت و تعبیر مینمودند طلب داشته گفت خوابی پرفزع دیدم و فراموش کردم مرا از
خواب من و تعبیر آن خبر کنید گفتند تو با استادان و ساحران مصاحبت میکنی و در هنگام نوم نزدیک خود میخوابانی تا بوقت تعطیل حواس ترا خوابهای شوریده نموده در فزع
می اندازد و بواسطه تعبیر آنها از تو تشریف نوازش اختصاص مییابد و مصداق این مقال آنکه قبل از مجالست دانیال امثال این واقعات نمیدیدی بخت النصر پرسید که در
جواب حدیث من غیر ازین سخن ندارید گفتند نی بخت النصر بر ایشان غضب فرموده از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال مثال داد و از خواب خویش و نسیان آن او را
اعلام نمود و کشف واقعه خود و تعبیر آنرا از وی استدعا نمود دانیال از بخت النصر مهلت طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم بکیفیت خواب و تعبیر
آن را مسالت فرمود و حضرت حی لاینام بالهام چگونگی منام او را موفق نموده بمجلس بخت النصر مراجعت نمود و گفت آفریدگار عالم کشف واقعه ترا بشرف اعلام

اعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود و طیور بر آنجا مجتمع گشته در سایه اش وحوش و سباع آرمیده و تو در وی نظر کرده از حسن آن
درخت و جمعیت طیور و سباع تعجب می‌نمودی که در آن ملکی آمد تبری در دست و خواست که قطع آن شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که ای برادر کار عالم ضعیف باید که
این دوحه را عن اصلها مستأصل مگردان بلکه بعضی را بینداز و بعضی را بگذار و تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته اغصان شجره را بریده وحوش و طیور متفرق
گردانید و اصل درخت ماند و بتغییر تمام در حسن و طراوت آن راه یافت بخت النصر گفت واقعه را راست بیان کردی اکنون مرا اعلام کن که تعبیرش چیست دانیال
فرمود که شجره تویی و طیور اهل و ولد و جنود و حشم تو اند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل رعایت تو بسر می‌برند و تو مغضوب
الهی شده بواسطه آنکه ارکان دولت خود را در ساختن صنم مرخص گردانیدی ایزد تعالی ملکی فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند
بگذارد بخت النصر گفت حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که ترا معرفت بکمال قدرت الهی حاصل شود بامر قادر بیچون هفت سال مصور بصور جمیع
مخلوقات بر سبیل هدایت خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بهیأت انسانی و صورت اول معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت توبه و تصدق درین باب مفید هست
یا نی دانیال جواب داد که نی چه قضای ازلی برین گونه جریان یافته است بخت النصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت اختیار کرد و
در زاویه حرمان بگریه و افغان مشغول شد و چون هفته برین قضیه گذشت ببام خانه برآمد تا استنشاق هوا نماید که ناگاه بقدرت اله پر برآورده و مخلب و منقار پیدا کرده مصور به
صورت عقاب گشت و جمیع طیور را زبون و مقهور خویش ساخت و این خبر در دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده است و بعد از آن بصورت طیور متعدده
متشکل گشت بر ابنای جنس غلبه میکرد و در آن هفت سال هر لحظه بشکل دگر آن یار برآمد پوشیده نماند که هر چند این قضیه از عقل دور است اما از کمال قدرت
الهی بعید نیست و در آن اوان دانیال بنیابت پسر بخت النصر برعایت رعیت و لشکری پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت و وعده
میداد که عنقریب بخت النصر بدینجانب باز آمده پرتو التفات بحال شما خواهد افکند و وهب بن منبه گوید که آخر الامر بهیأت پشه بخانه خویش در آمد و قادر بیچون صورت
اصلی بدو ارزانی داشته غسل بجای آورد و از منزل خاص با شمشیر کشیده بیرون آمده بصفه بار قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا و حشم و خدم
را جمع آورده گفت تا پیش ازین جمادی می‌پرستیدیم که نفعی و ضرری از آن متصور نبود و اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل
آورده‌ام هر که درین قوم متابعت من کند در زمره دوستان معدود گردد و الا شمشیر تیز را بروی حکم سازم و یک شبانه روز شما را مهلت دادم تا از سر
صدق با اتباع و اشیاع خویش مؤمن و موحد نزد من آئید و این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرد و در همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نمود و چون
قصه بخت النصر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل و غرابت مسطور و مثبت نبود زبان خامه از عیب اطناب و تطویل اندیشه نمود و هم از وهب بن منبه مرویست که چون
پسر بخت النصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت تمرد و تکبر را شعار خود ساخته در ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان حضرت
سلیمان پیغمبر عم آنها را ساخته و پرداخته بودند گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هر چند دانیال او را ازین فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت
و مهم منجر بدان شد که ولد بخت النصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت و مادر او با پسر گفت که پدر تو بخت النصر از تو عاقل تر بود و دانیال را مقتدا داشته مهمات
را باشارت و استصواب او بمقطع میرسانید و من صواب چنان می‌بینم که در سوانح امور با وی مشاورت نموده از مقتضی رای دوربین او تجاوز جایز نداری پسر گفت ازین حدیث
درگذر که من هیچکس را در روی زمین از وی دشمن تر نمیدارم و در اثنای این احوال پسر بخت النصر در روز عید با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه کف دستی بی ساعد ظاهر
شد و بر آن کف سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غایب گشت و هیچیک از حضار مجلس ندانستند که آن نوشته چه بود از نتیجه وهمی عظیم و اندیشه قوی بخاطر ولد بخت النصر و رؤسای
مملکت راه یافت و امراة بخت النصر پسر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم و الم رهائی یابی دانیال را طلب و شرایط عذرخواهی بجای آورده این مشکل را برای دوربین او
عرض کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال اشتغال نمود و ازان امر مبهم سؤال کرد دانیال فرمود که بر آن کف سه کلمه مسطور بود که وُزِنَ فَخَفَّ و
وُعِدَ فَاُنجِزَ و جُمِعَ فَتَفَرَّقَ پسر بخت النصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که الله تعالی عمل ترا وزن کرد و نزدیک او سبک آمد و شما را وعده ملک
داده بود بانجاز آن وفا نمود و اسباب حشمت و عظمت شما را جمع کرد و متفرق گردانید ملک زاده باز سؤال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو
کشته گشته ملک بدیگری منتقل میشود و پسر بخت النصر بعد از استماع این اخبار بقصر در آمد و یکی از خواص خود را که بروی اعتمادی تمام داشت طلب داشته امر فرمود که ملازم
این آستانه باش و هر که بر در اینخانه بینی سرش از تن بردار و در شب چهارم از وعده دانیال پسر بخت النصر از قصر بیرون آمد و حارس از خواب بیدار شده شمشیر در وی
نهاد و هر چند فریاد زد که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان خواب آلوده گفت که دروغ میگوئی و بزخمهای متعاقب او را بشهرستان عدم بلکه بقعر جهنم فرستاد و بعد از
فوت پسر بخت النصر عروس ملک را دیگری در آغوش گرفته در امر سبایا و بقایای بنی اسرائیل با عقلا مشورت نمود و ایشان گفتند آسیبی که بملوک ما رسید بواسطه تعرض
استخفاف این طایفه بود و حالا مصلحت آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمائی که بوطن خویش مراجعت نمایند ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با آنچه بخت
النصر از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود آورده بود بدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب مغازی چنین مسطور است که چون ابوموسی اشعری در زمان خلافت

امیر المؤمنین عمر رضه بر مدینهٔ سوس مستولی شد و در حین فتح ابواب خزاین حاکم آن جا بخانهٔ مقفل رسیده فرمان داد که در آن خانه را بگشایند اهل سوس گفتند که در این خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابوموسی گفت پس در این خانه چه چیز است جواب دادند که در اینجا چیزیست که تو بدان احتیاج نداری و ابوموسی مبالغه نموده تا آنکه در را باز کردند و در آن خانه سنگی عظیم دیدند بر هیات حوضی که در میان آن مردی طویل عریض مرده بر آستان افتاده بود و بینی او بمقدار یک شبر بچشم بینندگان می‌نمود و ابوموسی از مردم سوس پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد سبب آمدن او درین مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی عظیم درین دیار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب فرستد تا ببرکت مقدم او و دعای او اهالی این مملکت از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل پادشاه ما را ممنون داشته دانیال را فرستاد و بدعای او بارانهای نافع بارید و وسعت عیش و ارزانی طعام دست داده و شهریار ما دانیال را محفوظ داشته رخصت انصراف نداد و چون وفات یافت درین موضعش نهادند و هرگاه که بلائی نازل میشد گرد در اینجانه در آمده بدعا و یارب مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرفوع میسازد و ابوموسی کیفیت واقعه را معروض رای فاروق اعظم گردانیده عمر رضه بابوموسی پیغام داد که دانیال را از آنخانه بیرون آورد و کفنی جدید در وی پوشانیده بطریق سنت مدفون گردانند و ابوموسی بموجب فرموده بتکفین و تدفین حضرت دانیال قیام نمود

ذکر عزیر پیغمبر علیه السلام

بعضی از نقلهٔ اخبار گفته‌اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالت صغر بخت النصر او را با انبیای جنس اسیر کرده ببابل برد و در آن زمان اعلم از آن بکتاب توریة کسی نشان نمیداد و چون از قید بخت النصر خلاص یافته بوطن مألوف مراجعت نمود در اوان جوانی روزی بر خری سوار شده بمهمی میرفت گذارش بر قریهٔ ویرانه افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرمود و مقداری انگور و انجیر و شیرهٔ انگور برداشت از پشت مرکب فرود گرفته پیش خود نهاد و حمار را استوار بسته خود پشت بر درخت نهاد و بجانب آن سقفهای فرود آمده و دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرده گفت خدای چگونه اینها را زنده کند بعد از آنکه بمیراند قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که امام موسی کاظم رضه در وقتی که از اعدا گریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت گذارش بر قریهٔ از قرای شام افتاد و در آن محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قلهٔ آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که این چه جای است و شما کجا میروید گفتند بر این کوه دیری است و در آنجا راهبی است که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد امام موسی رضه با ایشان مرافقت نموده بر بالای کوه رفت و چون بدیر رسید پیری معمر بیرون آمد و بر موضعی مرتفع نشست و همینکه چشم راهب بر موسی بن جعفر افتاد نوری دید که از فرق همایون کرد تا آسمان مرتفع شده از آن صورت متعجب شده از امام موسی پرسید که آشنائی یا بیگانه گفتم از شما نیستم گفت مگر تو از امت مرحومه گفت بلی راهب باز پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال موسی جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت اسالک ام تسالنی موسی گفت ذلک الیک اختیار تراست راهب گفت من پرسم امام فرمود که هرچه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوئیم که در بهشت درختی است که آنرا طوبی خوانند و ما میگوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و زعم شما آنکه در منزل محمد است و علی کلا التقدیرین در بهشت بقعه و غرفه نیست که شاخی از آن درخت نیست اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتابست که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعهٔ آن در آنجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و در معنی انگور سخن و از هر جانب آواز تحسین در آمد باز دیر پرسید که میان ما و شما اتفاقست که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات کم نمیشود اگر میدانی بگو که مثال آن در دنیا کدامست امام گفت مثال آن در دنیا کتاب خداست عز و جل که هر چند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن سخن گویند و در حقایق و دقایق آن نکتها پردازند باتمام نرسد و همچنان بر حیثیت خود باشد راهب استحسان نموده گفت ما و شما میگوئیم که اهل بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال او در دنیا چیست امام جواب گفت مثال آن در دنیا چنین است که در شکم مادر از طعام و شراب که مادر میخورد او را نصیبی باشد و بول و غایط ازوی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زرست یا سیم امام گفت از هیچکدام بلکه زبان بنده مؤمن است که در دهن بگرداند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم راهب گفت اکنون مسئله دیگر پرسم در جواب آن فرومانی امام گفت اگر جواب بصواب بگوئیم بدین ما در آئی گفت بلی و برین عهد کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که یکشب از مادر متولد شدند و یکروز بجوار رحمت الهی پیوستند و در حین موت آن دو برادر یکی دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام در جواب گفت آن دو برادر یکی عزیر و دیگری عزره بودند پسران شرخیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که باهم بسر بردند عزیر روزی بمهمی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر و شیر بود گذارش بر قریهٔ از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده قریه را ویران ساخته بود و عزیر در خرابی آن نظر کرده گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها پس در آنجا بخواب رفت و باری تعالی روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشته و گوشت او را بر سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچگونه تغییری بدان راه نیافت و مرکب او نیز هلاک شده و بعد از وفات عزیر بچندین سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آباد ساخت و بعد از صد سال عزیر را زنده گردانید و فرشته آمده از وی سوال کرد که کم لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بواسطهٔ آن بود که اول میداشت که آفتاب غروب کرده است بنابر آن گفت که یکروز متوقف بوده‌ام و چون ملاحظه نمود که خورشید بر فرق الارض است فرمود که بعضی از روز درنگ کرده‌ام و آن فرشته گفت که بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و چون عزیر نظر بر استخوانهای پوسیده مرکب خود انداخت دید که عظام آن باهم متصل شده و اعصاب و عروق و لحم بروی رستن گرفت و بعد از آن قادر مختار پوست در روی پوشانید قال الله و انظر

الى الطعام كيف ننشزها ثم نكسوها لحما فلما تبين له قال اعلم ان الله على كل شىء قدير پس آنگاه عزير بچهارپاى خود نشسته بخانه آمد و با برادر خويش عزير پنجاه سال ديگر زندگانى كرد و هر دو در
يكروز يكى در سن بيست سالگى و ديگرى در صد سالگى وفات يافتند الحمد سالهاى ديگى بود بيا رفت ازين كاخ دل افروز و چون موسى بن جعفر سخن باينجا رسانيد آن
راهب گفت بهر چه گفتى راست گفتى و من گواهى ميدهم كه خدا يكى است و محمد بنده و رسول او است و حضار مجلس نيز بموافقت راهب ايمان آوردند و در آثار آمده است كه چون حضرت نبوى
يعنى عزير حياتى تازه يافت بمنزل توجه نمود و بقريه در آمد و هيچكس را نمى شناخت و چون بسراى خود در آمده بر هيات اولش نديد پيره زنى كور را در سراى نشسته ديد آنحضرت
از وى پرسيد كه اين سراى عزير است گفت آرى و تو چه كسى كه او را نام ميبرى و من سالها است كه ذكر خير او را از كسى نشنيده ام جواب داد كه من عزيرم كنيزك گفت سبحان الله صد سال
شد كه عزير گم شده است و از وى هيچكس نشان نداده و چون آنحضرت را در دعوى خود راسخ يافت گفت كه من يكى از كنيزان او بودم و وى مردى مستجاب الدعوه بود اگر راست ميگوئى
دعا كن كه چشم من بينا گردد عزير دعا فرموده دست خود را بر چشمهاى جاريه فرود آورد و خداى عز و جل آن ضعيفه را بينا گردانيد و در روى عزير نگاه كرده گفت گواهى ميدهم كه تو عزيرى
هيچ تفاوت از حين غيبت تا آن زمان در بشره او مرعى نگشته و بقول امام موسى كاظم چنانچه مذكور شد عزير پنجاه ساله بود كه بار اول وفات يافت و چهل ساله و سى ساله نيز گفته اند
و على اختلاف الاقاويل با وجود آنكه از حيات جديد اثرى از آثار شيب در بشره همايونش مشاهده نمى افتاد پسرى داشت معمر صد و ده ساله و پسران آن پسر نيز پيران با ضعف بودند و جاريه
مذكوره بمجلس بنى اسرائيل رفته اولاد عزير را كه در آن محفل بودند ازين واقعه خبر داد و ايشان او را تكذيب كرده جاريه گفت كه من فلان كنيزك نابيناى شمايم كه بدعاى آنحضرت
قدير بصير قوت باصره مرا بمن ارزانى داشت و پسران با قوم از آن انجمن برخاسته بخدمت عزير آمدند و پسر عزير باو مى گفت كه در ميان هر دو كتف پدر من خالى مانند هلالى بود عزير
پشت خود را برهنه كرده بدو نمود و پسر آن علامت را ديده پدر را در آن قول تصديق نمود اما ساير قوم او را در دعوى باور نداشتند و گفتند كه هيچكس توريه را بعد از هرون ع
محفوظ تر از عزير نداشت و در زمان بخت النصر توريه ضايع شده است اگر تو در اين قول صادقى توريه را از بر خوانده الجماعت از قول او بعينه كتابت در آوردند و چون كتاب توريتى
كه بعضى از عظماى بنى اسرائيل آنرا از دشمنان پنهان كرده بودند بدست آمده هر دو را با هم مقابله نمودند يك حرف بينهما تفاوت نبود و قوم در ضلالت افتاده گفتند عزير پسر خدا است
تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا قال عز من قال و قالت اليهود عزير ابن الله و قالت النصارى المسيح ابن الله آورده اند كه اول كسى كه در قضا و قدر سخن گفت عزير بود
چنانچه از پروردگار خود سؤال فرمود كه يا رب من در عجب ام از آنكه اهل شرك را بر عباد مؤمنين و فرزندان انبياى خود مسلط ساختى تا ايشان را قتل و اسير كردند و مسجد ترا خراب كردند
و كتاب ترا پاره پاره كردند خطاب آمد كه اى عزير كسانى كه مرا نشناختند عصيان ورزيدند لاجرم جمعى را بر ايشان گماشتم كه با من معرفتى نداشتند عزير گفت يا رب اگر تو ميخواستى
ايشان نافرمانى نميكردند وحى آمد كه اى عزير قصه قدر از جمله اسرار من است واى بر آنكس كه از سر من سؤال كند عزير از اين سؤال تا مدتى خاموشى گزيده باز بر سؤال خود رفت و وحى
نازل شد كه اى عزير بنى اسرائيل محرمات را حلال پنداشتند و انبياى مرا كشتند و بواسطه اين معنى كسانى بر ايشان مسلط گردانيدم كه طمع ثواب و خوف از عذاب من نداشتند
و اينصورت ابلغ است در عقوبت كه دوستان خود را بر ايشان ميگماشتم عزير گفت يا رب تو حاكم عادلى چه حكمت بود كه عامه را بجرم خاصه و مصيب را بخطاى غير مصيب عقوبت
فرمودى خطاب آمد كه بفلان بيابان برو تا جواب بشنوى و چون عزير در آن بيابان رفت ملكى بروى ظاهر شده پرسيد كه ميتوانى كه روز گذشته را باز آرى گفت نى باز گفت كه مقدور
تو هست كه يك كيل باد پر نور سازى گفت نى گفت از دست تو مى آيد كه يك مثقال باد بر كشى جواب داد كه اين معنى محال است آن ملك فرمود چنانچه از آنها عاجزى از ين نيز قاصرى كه
بر اسرار الهى مطلع گردى و چون سؤال عزير پيغمبر در باب قضا و قدر تكرار يافت از جانب حق سبحانه و تعالى مامور شد كه بموضعى ديگر رود و عزير متوجه آنجانب گشته حرارت هوا او را
اثر كرده اضطرابى در وى راه يافت و درين اثنا چشم او در آن صحرا بر درختى افتاد و بطرف درخت ميل نمود و قريب آن درخت چشمه آب خوشگوارى ديد و عزير در آن چشمه رفته
غسلى بر آورده در سايه درخت بخواب رفت و در آن موضع خانه موران بود و مورى چنان او را بگزيد كه از خواب بر جست و از سر غضب آتش در بيت النمل زده مجموع مور را هلاك
ساخت و متعاقب آن حال نداى غيبى رسيد كه اى عزير چرا اين مور را كشتى جواب داد كه يكى از ايشان مرا بگزيد حكيم على الاطلاق فرمود كه چون يكى گزيده چرا همه را سوختى عزير ساكت شده دانست
كه مقصود ازين خطاب عتاب چيست و بانابت و استغفار مشغول گشت منقول است كه بعد از وقوع اينصورت وحى آمد كه اى عزير با من مناجات كردى كه تو حاكم عادلى و جور نميكنى
چرا بيگناهان را بجرم مجرمان عقوبت فرمودى بدان اى عزير كه اگر قومى را هلاك سازم و در آن عقوبت صالحان را رديف طالحان گردانم در اين باب اعتراضى بر من متوجه نشود زيرا
كه بفيض دائمى خود اختصاص دهم و چون ايشان را مشمول رحمت و عاطفت بينهايت خود كنم اينصورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتى بديشان ارزانى داشته باشم
كه تلافى نمايد و عزير را هر چند ديگر اشكالات در باب قدر روى مينمود از هيبت و سطوت پادشاه قهار بر زبان نمى يارست آورد چه سابقا اين خطاب بگوش وى رسيده بود
كه اگر ديگر باره از قضا و قدر سؤال كنى نامت را از ديوان انبيا محو فرمايم و طايفه از مورخان گفته اند كه پيغمبرى كه حضرت خداوند جل ذكره او را بكيفيت مذكور ميرانيد و بعد از صد
سال ديگر زنده گردانيد ارميا بود نه عزير والله اعلم بحقايق الامور

ذكر احوال زكريا و يحيى ع و شمه از احوال مريم عليها السلام

قال الله عز و جل ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين الى قوله تعالى اذ قالت امرأة عمران رب انى نذرت لك ما فى بطنى محررا فتقبل منى و قال
عز و جل ذكر رحمة ربك عبده زكريا الى ساير ما فى القرآن فى هذا الباب راويان قصص انبيا چنين خبر كرده اند كه پدر زكريا كه موسوم بود بادان و از سلك اولاد
انبياى عظام انتظام داشت و عمران بن ماثان پدر مريم از اولاد سليمان بن داود بود و زن عمران مادر مريم را حنه ميگفتند و او دخترى ديگر داشت بزرگتر از مريم

اشیاع نام که در فراش زکریا علیه السلام بود و حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت در سایه درختی نشسته بود که مرغی را دید که بیضه خود را شکافته بچه بیرون آورد مادر مریم را از مشاهده آن صورت آرزوی توالد و تناسل در باطن پیدا شده بود دعا کرد که واهب بیمنت او را فرزندی بخشد همان زمان حایض شد و بعد از انقضای حیض شوهرش با وی مباشرت نموده بار گرفت و بعد از ظهور حمل نذر کرد که اگر آن تولد آسیبی نرسد بطفل حرم او فرزند او محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال نداشته باشد و بجز عبادت ذات اقدس واجب الوجود و خدمت مسجد بیت المقدس بکاری دیگر نپردازد و در آن زمان بواسطه عذری که دارند شایستگی این معنی ندارند و چون مریم متولد شد مادرش بنا بر عدم صلاحیت تحریر او حزین و اندوهناک گشت قال الله تعالی حکایة عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الآیات و عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار یهود بمسجد برد و علما آن صورت را مستنکر داشته وحی الهی بر زکریا نازل گشت که من دختر را بعوض پسر قبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب مذبح زکریا بود و از جهت قبول حضرت رب الارباب مریم احبار بکفالت و تربیت وی میل تمام نمودند و زکریا فرمود که من بتعهد او اولی ام زیرا که خواهر وی در خانه من است علما جواب دادند که قرابت سببی موجب اولویت تربیت نمیشود آخر الامر بر قرعه اتفاق نموده اسامی خود را بر اقلامی که بر آنها توریة می نوشتند کتابت کردند و همه جمع فرموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر کرا از آن قلمها بیرون آرد صاحب قلم بتکفل مریم پردازد و کودکی از کودکان محرر دست بزیر پرده قلم زکریا را بیرون آورد و احبار سر از خط قرعه پیچیده گفتند که اقلام خود را در آب روان می اندازیم هر قلمی که در قعر جوی نشسته و آب آنرا نبرد صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افکندند قلم زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که قلمها را در آب می اندازیم هر کدام را که آب نبرد خداوند آن مریم را محافظت نماید و چون بدین موجب نیز عمل نموده قلم زکریا را آب نبرد قال جلت کلمته وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند رضا بقضا داده زکریا مریم را نزد خواهر او اشیاع بخانه خویش فرستاد و همت بر محافظت او مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا بجهة سکنای مریم غرفه در مسجد بنا کرد که بزینت در آنجا ارتقا میفرمودند و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی در غرفه را مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم رفتی میوهای زمستانی در تابستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس ازو پرسیدی که انی لک هذا فی غیر حینه و مریم گفتی هو من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب و چون زکریا از مریم آن صورت مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت ثمار بمریم ارزانی میدارد میوه که در غیر وقت نیز من فرزندی بخشد چه او در غایت پیری بود و زوجه اش نیز در سلک عجایز منسلک بود لاجرم روی توجه بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و باری سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب گردانیده در وقتیکه نماز میگذارد جمعی را از ملائکه فرستاد که بشارت الهی را بوجود یحیی بدو رسانند قال الله تعالی فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ ملائکه در بعضی از مواضع که در فرقان مجید واقع شده است جبرئیل است و این موضع یکی از آنجمله است مصدقا بکلمة من الله و سیدا و حصورا ای حلیما و حصور در لغت شخصی را گویند که از زنان اجتناب نماید بنا بر عفت نه بواسطه فقدان شهوت یعنی حصر کننده و باز دارنده باشد نفس خود را از اختلاط و مباشرت بنسوان و نبیا من الصالحین و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن امرأة زکریا حایض شد و پس از طهر زکریا با او مباشرت کرد و بیحیی حامله گشت و زکریا از نزد او بیرون آمده سه روز قوت سخن گفتنش نماند الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی متولد شد و چشم ابوین بدیدار او روشن گشت و بعد از اندک فرصتی خالق نور و ظلمت سراچه دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا ابن عباس رضه گوید که یحیی در سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بازی میکردند و کودکان او را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی مخلوق نشده ایم و گویند که بدایت حال حضرت یحیی از والدین التماس نمود که برای او جامهای رهبانان ترتیب کردند و بلباس ایشان متلبس شده با آنطایفه در مسجد بیت المقدس در آمدی و بعبادت مشغول گشتی و بطعام و شراب اندک قناعت نموده بدر او مانند هلال و بدن او بسان خلال گشت و پدر و مادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند و طعام بیشتر تناول فرماید ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و از خوف خشیت خدای تعالی چندان بگریست که اثر گریه بر رخسار آنحضرت مثال دو جدول صغیر ظاهر شده و مادرش دو پاره نمد در دو طرف رخسار مبارک او تعبیه کرده بود تا آب چشم یحیی بر آن نمد اجرا یابد منقولست که هر گاه یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم بر زبان نیاوردی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر یحیی تفکر فرو برده بود و زکریا از حضور وی غافل گشته بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم کوهی است سکران نام و متصل بآن وادیی است موسوم بغضبان که غضبان ناشی از غضب خداوند است جل ذکره و یحیی این حدیث را استماع نموده نعره زد و بیهوش بر رو در افتاد زکریا از مجلس بخانه آمده صورت واقعه را با مادر یحیی در میان آورد و گفت برخیز بنگریم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون آمده سه شبانروز او را طلبیده نیافتند در روز چهارم بر سر چشمه دیدندش نشسته که واقع بود بر عقبه از عقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو هشته و بجانب آسمان نظر افکنده بود مادر و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند و طعامی حاضر کردند تا مقداری تناول فرمود و مادر خرقه پشمین را از بدنش بیرون کرد و شب بر جامه خوابش بخوابانید و یحیی در خواب رفت چندانکه نماز [illegible] از وی

او وی فوت شد و چون بیدار گشت آواز برآورد که ای بابا دیشب در بهشت مرا بیاورد که من بستر بر تو مستجابم زکریا از دعای خود گفت که یحیی چنانچه خواهد زندگانی کند
من امید داشتم که نیل مراد خود در آخرت فایز گردد و چون گریه از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت ای فرزند من فرزندی بدعا از خدای تعالی طلبیدم که موجب
سرور و سلوت دل من باشد و تو از کثرت بکا عیش بر ما منغص گردانیده و سبب پریشانی خاطر ما گشته یحیی جواب داد که نه تو مرا گفتی که جبرئیل مرا خبر داده که میان بهشت و جهنم
بیابانیست پر آتش که اطفا نمی پذیرد آتش آن الا آب چشم زکریا گفت آری یحیی فرمود که مرا از گریه منع مکن چه میباید که آب چشم من آتش آن بیابان را فرونشاند زکریا
در گریستن آمد و گفت انک فتحی لک البکاء آورده اند که چون عیسی ع صاحب شریعت بود و یحیی اکثر اوقات ملازمت مینمود روزی عیسی با یحیی گفت که من دایم ترا
ترش روی می بینم گوئیا که از رحمت خدای تعالی نا امیدی یحیی جواب داد که من دایم ترا خندان می یابم گوئیا از مکر خدا ایمنی و بعد از این قیل و قال وحی حضرت ذوالجلال
بر هر دو نازل شد که سخن آنست که عیسی میگوید یحیی

ذکر قتل حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام

روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده
اما کلک بیان بقول مشهور در قتل این دو پیغمبر بزرگوار اکتفا مینماید تا سبب درازنفسی و موجب ملال مستمعان نگردد جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله
شد و غیر زکریا کسی نزد او در نمی آمد یهود که طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان و افترا و عنا بود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل او نمودند و آن حضرت
را این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرد و در راه درختی دید و از آن درخت آوازی بسمع وی رسید که یا زکریا نزدیک من بیا و زکریا بقرب
درخت گشته درخت از هم شکافته شد و زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزای وی بهم اتصال یافت شیطان در آن حین گوشه جامه او را گرفت تا از درخت
بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفاتی چنین درین راه بنظر تو آمد گفت من ساحری را از آن
بر ندیدم که بسحر خود شجره را شکافته در جوف او پنهان شد گفتند تو دروغ میگوئی ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشه جامه اوست که در بیرون
مانده و قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای ایشان کرد که این درخت با زکریا باره دو نیم باید کردن آن گمراهان بقول شیطان بر فعل چنان اقدام
نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا از اره متاثر شد خواست که آهی کشد ندای الهی رسید که دم در کش و الا نام ترا از دفتر انبیا محو میکنم دایم آه و واویلا که آهی
دوستان خود را در میان درخت اره بر فرق می بینند و مجال دم زدن نیست و دشمنان از شجره امل میوه مراد می چینند و شکر نعمت میگذارند و هیچکس را
در امثال این ماجرا قوت گفتن چون و چرا نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید وهب بن منبه گوید شعیای پیغمبر بدین کیفیت کشته شد و حضرت زکریا بر فراش خود
وفات کرد چنانچه سابقا درین اوراق مسطور شد اما سبب قتل یحیی بن زکریا بر روایت اشهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نا مبارکش با
انبیا و اولیا صفائی چندان نداشت و این زن را دختری جمیله بود از شوهر پیشین و این مفسده بنا بر کبر سن توهم آنکه مبادا که ملک بتزویج بیگانه میل نماید و
حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس کرد که دختر جمیله او را در قید نکاح آورد جواب داد که درین باب استفسار کنم اگر جایز باشد ملتمس تو مبذول افتد و از یحیی بن زکریا
پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد ملک با زوجه حبیبه خویش گفت که یحیی پیغمبر خداست و از این تزویج منع میفرماید آن نابکار کینه
یحیی معصوم را در دل گرفته صبر کرد تا روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد ملک فرستاد و ملک خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر
امتناع نموده گفت من مطاوعت تو نتوانم کرد تا حاجت مرا روا نگردانی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریاست ملک در غلیان سکر و هیجان
شهوت گفت اختیار تراست و آن بد اختر مفسدی را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته و در طشتی نهاده بمجلس آوردند و نوبت از آن سر
آواز بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بر روایتی زمین ملک را با دختر بفرمان حضرت داور فرو برد و نزد بعضی قتل آن نبی بار اخیر است از دو فساد بنی
اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر منکر ایزد تعالی ملکی را از فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل کرد تا بانتقام
زکریا و یحیی دمار از نهاد ایشان برآورد و خردوس لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید و نزدیک بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت و سرهنگی را که موسوم
بود بفیروز فرمان داد تا چندان یهود را بقتل آرد که خون بمعسکر وی رسد فیروز فرمود که از دروازه بیت المقدس جوئی کنند تا لشکرگاه آنگاه بشهر درآمده بجائی رسید که خونی
در آن موضع میجوشید فیروز از کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این دم آن خون در غلیانست و بالجمله آن سرهنگ تیغ کین از نیام
انتقام بیرون آورده در سرافشانی آمد و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد فیروز صورت واقعه را معروض ملک داشته ملک
فرمود که دست از کشتن باز گیر که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده است فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده دواب و مواشی ایشان را کشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل شد بر رای
ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آمده خامه شکسته زبان به بیان چه عبارت نمود قال النبی صلی الله علیه و آله اشد الناس من قتل نبیا او
قتله نبی یعنی بدترین مردمان آنکس است که پیغمبر را کشته باشد یا پیغمبر او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین قدس سره دقایق و حقایق چهل حدیث
را از احادیث مصطفوی صلعم بیان فرموده و این حدیث در سلک آنها انتظام دارد و در تفسیر شق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار راجع بر آنست که انبیای عظام
در نهایت درجات سعادت و کمال اند و تا معنی ضدیت در اضداد نباشد تحقق نیابد باید که آنان که با عدام و افنای پیغمبران جسارت نمایند در غایت

شقاوت وجهل باشند و در تبیین شق دوم گفته است که انبیای بلند مکان رحمت عالمیانند و تا بر رای اصابت شعار ایشان مکشوف نشود که در ذات شخص
هیچ خیریت و نیکوئی نمانده است بلکه مجسم از شر و ضرر محض است بازالهٔ وجود او مبادرت نمی‌نمایند و نزد راقم حروف شقاوت و شرارت قسم دوم ابلغ است چه شاید که قتل پیغمبر
از بندهٔ گوهری که مفهوم کلمهٔ خسر الدنیا والآخرة بر وی صادق می‌آید بطریق غفلت و سهو واقع گشته باشد و چون انبیا ازین منقصت بعیداند هرچه از ایشان صادر گردد از
سر تحقیق و کمال بصیرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام پناه که اطناب خیام دولتش باوتاد خلود ممدود باد باری سبحانه بنعمت توفیق ارزانی داشت تا جماعتی از
اشرار را که در زمان پیغمبری بوده‌اند آن پیغمبر جهان را از لوث وجود ایشان پاک میکرد بتیغ قهر و سیاست بگذرانید و امید چنان است که قلیلی از آن طبقه که مانده‌اند
بدستور سابق باخوان گذشته لاحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و با جملهٔ اکثر از مورخان که بر قول ایشان وثوق است گفته‌اند که قتل یحیی بعد از رفع حضرت عیسی بود بآسمان
و زمان ولادت ایشان بایکدیگر تقاربی داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند و صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم
الدین **ذکر احوال حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام** حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عزّ اسمه
اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیهاً فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد در اوان رضاع پیش از وقت
تکلم سخن گفتن خارق عادت بود و از حضرت مریم روایت میکنند که گفت وقتیکه من حامله بودم فرزند من عیسی در شکم با من حکایت میکرد و من او را جواب میدادم و چون
کسی مرا مشغول گردانیدی وی تسبیح میکردی و من میشنیدم تسبیح او را و کهلاً یعنی سخن کن با مردم در حالتی که اشمط بود و دو موی انجانب بر وی طاری شده پیش از آنکه
او را بآسمان برند و سخن او در طفولیت معجز بود و در کهولت دعوی نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند و گفته‌اند کهلاً ای حلیماً
و عرب کهولت را مدح گویند بجهة آنکه احسن احوال بنی آدم است بین الشباب والشیب نخوت جوانانش باشد و نه ضعف پیران و در مفهوم کلمهٔ کهل علو سن ملاحظ است
من قولهم اکتهل البیت اذا طال و قوی ومن الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ای زوج و این کلام بر سبیل تعجب گفت
چه عادت نبود که فرزندی بی‌پدر متولد شود جبرئیل گفت کذلک الله یخلق ما یشاء و باری تعالی در سورهٔ مریم میفرماید که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکاناً شرقیاً
یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش و بمکانی رفت بجانب مشرق والانتباذ الانفراد من الناس من غیر بعد فاتخذت من دونهم حجاباً و کیفیت
حمل او بعضی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش اشتغال بر وفق آنکه خواسته است که غسل حیض بجای آرد که جبرئیل بصورت جوانی امرد خوب روی جعد موی نیکو قامت
بر وی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشراً سویاً یعنی بر هیأت انسانی تمام خلقت قال ابن عباس [illegible] شاباً معتدلاً ابیض جعد قططاً حین اخضرّ شاربه و مریم چون دید
که شخصی قصد او دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیاً طایفه گفته‌اند که در آن زمان جوانی بود مولع بنسوان که او را بر سبیل استهزا تقی میگفتند چنانچه بر عکس
نهند نام زنگی کافور و مریم گفت او را بلفظ تقیاً چه گمان برد که جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند که مریم او را تخویف نموده فرمود که اگر تو پرهیزکاری از فجور پرهیز کن چه
متقی از عقوبات خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت نیست باکی تخافیه انما انا رسول ربک لاهب لک غلاماً زکیاً یعنی مطیعاً و طاهراً مریم گفت انی یکون لی ولد ولم یمسسنی
بشر ولم اک بغیاً ای زانیه جبرئیل گفت کذلک قلت لک قال ربک هو علیّ هین یعنی خلق او بدون غیر محل والاجماع و لنجعله آیة للناس ای اعجوبة و رحمة منا ای سبب رحمت
منا و کان امراً مقضیاً کائناً لا شک فیه وانه یعلمه الکتاب والحکمة والتوراة والانجیل و رسولاً الی بنی اسرائیل ای یجعله رسولاً الیهم ابن عباس رضه گوید که بعد از گفتگو
جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید جمعی گویند در آستین او دمید و زمرهٔ در جیب و فرقه در موضع ولادت گفته‌اند و همان لحظه شجرهٔ آمال مریم بثمرهٔ اقبال
بار ور گشته بعد از نه ماه بروایتی عیسی متولد شد آورده‌اند که اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خالهٔ او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت
میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده با وی سخن میگفت و چون یوسف بر حال مریم اطلاع یافت بغایت حزین و اندوهناک شده روزی با مریم
گفت که مرا زهد و تقوی تو اشتباهی روی داده است و میخواهم که آن را بعرض رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذری و هیچ بذری بی زرع بوده است
مریم جواب داد که اگر میگوئی که خدای تعالی اول زرع را آفریده ازلی بذر بوده است و اگر میگوئی که اول بذر آفریده آن بدون زرع موجود شده است و اگر میگوئی
که هر دو را معاً آفریده هست هیچکدام از دیگری حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفریده است
و بعد از آن آب را سبب حیات وی گردانید و در نوبت سیم یوسف ما فی الضمیر تصریح کرده گفت هرگز هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که
بلی آدم بوجود آمده چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سؤال من بطریق حکمت بود و من از گفتار خویش استغفار کردم و اکنون
ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم الی قوله ومن الصالحین و در معنی کلمهٔ مسیح چند
وجه گفته‌اند قولی آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین بود باین معنی که جملهٔ کف پای او بزمین نشستی و میان قدم او ارتفاع نداشت
یا آنکه جبرئیل پر خود او را بسود تا شیطان را برو دستی نباشد و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر زمرهٔ گفته‌اند که او را مسیح جهت
آن میگفتند که دست به بیماران میمالید و همه شفا می‌یافتند و فرقه بر آنند که تسمیه مسیح بواسطهٔ آن شد که سیاحت بسیار کردی و طائفتین که

کہ لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول گفته اند و بیان معنی آن وجوه دیگر نیز ایراد کرده اند که دانستن آنها موقوف بر مطالعه کتب تفسیر است وقیل انما سمی المسیح مسیحاً لان الله
مسحه من الجمال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندائی بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بدین کیفیت ببینند فرزند ترا بکشند و مریم ساز رفتن
کرد و جبرئیل او را راهبری کرده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمد و بعد از آنکه ده فرسخ قطع نمود بقریه از قرای شام رسید که آن را بیت اللحم میگفتند و بنا
بر استیلای درد ولادت از مرکب فرود آمد و پشت مبارک خود را بر درختی یابس نهاده فرمود یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیاً منسیاً و درین اثنا باری تعالی فرشتگان را
با آنچه محتاج الیه این امر باشد فرستاد تا بکر و مریم درآمدند و از شحات فیض بینهایت چشمه آبی در آن موضع ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را با آب چشمه شستند گویند که چون
عیسی از مادر جدا شد ندا کرد که الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا من الماء وقیل سیدا و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل بود که از پایان پشته که مریم بر آنجا
بود این ندا در داد و بعد از آن باز جبرئیل بامر الهی گفت که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطباً جنیاً مریم مناجات کرد که یارب در آن زمان که تندرست بودم
روزی مرا بی سعی و کوشش بمن میرسانیدی اکنون که رنجورم میفرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و من نمیدانم که درین چه حکمتست ندا آمد که ای مریم در آن وقت همگی خاطر تو متوجه
بجانب ما بود و اکنون که فی الجمله محبت عیسی را در دل خود جای داده دستی میباید جنبانید تا روزی حاصل شود فکلی واشربی وقری عیناً پس بخور ازین رطب و بیاشام
ازین آب و چشم بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم ازمن سؤال کنند که فرزند از کجا آوردی چگویم جبرئیل گفت فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت
للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیاً حاصل معنی کریمه آنست که اگر کسی را ببینی باشارت بگوی که نذر کرده ام که از برای خدا حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم چه در آن وقت چنانچه
صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع داشت و چون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند در عقب او شتافتند و بعد از طی اندک مسافتی بوی رسیدند و جامها
را چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند که الذی صنعت بنا لقد جئت شیئاً فریاً ای منکرا عظیماً و باز قوم ندا کردند که یا اخت هرون یعنی شبیه بهرون در عبادت و در معنی این
کلمه وجوه دیگر نیز گفته اند که در کتب تفسیر مفصل بیان آنست و گفتند ما کان ابوک امرأ سوء یعنی پدر تو مرد بد یعنی زانی و فاجر و ما کانت امک بغیاً یعنی نبود مادر تو زانیه
مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را ازوی پرسید ایشان در غضب رفته گفتند که بر ما افسوس میکنی با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن گوئیم قالوا کیف نکلم
من کان فی المهد صبیاً و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیاً الی آخر الآیات و بعد از ادای این سخنان عیسی علیه السلام
زبان در کام خاموشی کشید تا آن وقت که میعاد سخن گفتن کودکان رسید و چون این معجزه یهود دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر زبان او را نرنجانیدند و
دانستند که این آن پیغمبر است که انبیای سابق بوجود او بشارت داده اند طایفه از نقله اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن
نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه با مریم بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از ائمه تاریخ گویند که هم
در آن حال با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت دمشق نمود تا در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد و چون مسیح بسن یازده سالگی رسید رفقای ثلثه بوطن
مالوف مراجعت کردند منقولست که مریم و عیسی در دمشق در خانه یکی از اغنیا بسر میبردند و آن شخص متعهد خدمت ایشان میپرداخت و در ظل حمایت و رعایت او جمعی ضعیفان
و کوران و بر جای ماندگان نیز زندگانی میکردند و درین اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر شد عیسی علیه السلام فرمود که صاحب
خواجه را فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر بچه دکان امثال این سخن نباید گفت عیسی جواب داد که اینحدیث را از سر یقین
میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون ایشان را بسرقت منسوب ساخت کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم و مقعد جواب داد
که من پای ندارم که بخانه درآیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که این اعمی مقعد را بر دوش گرفته است تا او از روزنه دست بطاق خانه دراز کرده متاع را بیرون
آورده است و چون اعمی را بپای کردند دوش او را مانند روزنه یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی خود اعتراف نمودند و خواجه مال خود از ایشان
بستاند و چون عیسی مبعوث شده به بیت المقدس آمد یهود را بدین قویم دعوت فرموده قوم نسبت او سخنان ناشایست گفتند و بقدم تمرد و انکار پیش
آمدند الا حواریین بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از مورخان
گفته اند که ایشان گازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی با آن جماعت گفت که اگر لوث نفوس خود را از جرایم و خطایا بشوئید شما را بهتر باشد کعب
الاحبار گوید که تحویر بمعنی تبییض است و ایشان بنا بر آنکه جامها را بشستن سفید میساختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی را عقیده آنکه ایشان رنگرزان
بودند و چون عیسی آن جماعت را بمتابعت و انقیاد احکام الهی دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و عیسی علیه السلام اثواب را در یک خم فرو برده هر یک از
آنها را لون بلونی مخصوص بیرون آورد و همه بدو ایمان آوردند و کانوا اثنی عشر رجلا آورده اند که اول چیزی که عیسی بدعوت آن مأمور شد گفتار بتوحید بود
و بعد از آن اقرار بنبوت محمد صلعم قال الله تعالی واذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقاً لما بین یدی من التوریة ومبشراً برسول یاتی من
بعدی اسمه احمد صلعم و آنحضرت طاقیه از پشم در سر و جامه پشمین در بر و عصائی در دست پیوسته سیاحت کردی و در هر موضعی که شب درآمدی بیتوته کردی
سایبان او ظلمت لیل و بستر او زمین و وساده او حجر و نان خورش آنحضرت بقول ارض بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز از دنیا شاد و اندوهناک نگشتی

نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و با زنان مطلقا اختلاط نفرمودی و باستشمام روایح طیبه مایل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و شام نبودی و هرگاه که تشنه و دل
نان استعمال نمودی بر زمین نهادی و از دنیا بقلیل قانع بودی و گفتی که هذا لمن یموت کثیر نوبتی حواریین از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کند تا از مشقت پیاده
رفتن خلاص شود فرمود که از بهای آن عاجزم ایشان از برای او مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بروی سوار شده و چون شب بوی نمود خاطر شریفش متعلق آب و علف
مرکب گشته چارپا را بایشان رد کرد و گفت من بیزارم ازین نوع چیزی که دل مرا بخود مشغول کرد و اندر روزی از وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای
تا جهة سکنای تو خانه بنا کنیم جواب داد که من حکیم از سرائی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در انجا نشیند و چون اصحاب در آن باب
تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر میتوانید درین موج شما طرح خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی با موج باقی نماند بلکه موجود نگردد گفت
نسبت دنیا با آخرت همچنین است روایت کردند که روزی با سه کس براهی میرفت که ناگاه چشم ایشان بر دو خشت زر افتاد و رفیقان بتصرف او میل نمودند و عیسی ع
از یاران مخالفت گزیده فرمود حاضر باشید که این دو خشت موجب هلاک شما سه نفر گردد و چون عیسی غایب گشت یکی از آن سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و آن
دو شخص با هم قرار دادند که چون رفیق از بازار باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح گردد و هر کدام خشتی برگیرند و آورنده طعام زهری در خوردنی تعبیه کرده تا یاران
فوت شده هر دو خشت باو بماند و بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق او را کشتند و متعاقب بتناول طعام مشغول شده ایشان نیز بعالم آخرت
رخت کشیدند و عیسی چون از مقصد مراجعت نموده آن اسیران تقدیر را بدانسان دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا بأربابها و یکی از معجزات روح الله آن بود که پاره
گل را بهیات مرغی ساخته باز در وی دمید تا در طیران آمد و آنرا خفاش گویند و چون یهود این معجزه را مشاهده کردند گفتند هذا سحر مبین و دیگر آنکه اکمه و ابرص را معالجه
فرمود و اکمه آن را گویند که اصلا چشم خانه نداشته باشد قال عز من قال انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و ابرئ الاکمه و الابرص و
در آن زمان این نوع رنجها شیوع یافته بود و فن طب رواجی تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را در زمرهٔ احیا انتظام داد و قال سبحانه واحیی الموتی باذن الله منقولست
که اول مرده که بیمن التفات او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنانست که در اثنای سیر پیره زنی را بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت حال را
پرسید عجوزه جواب داد که این قبر پسر منست و من درین موضع مجاورم تا آنزمان که بمیرم یا پسر من زنده گردد عیسی فرمود که اگر فرزند تو زنده شود ازین مقام مراجعت
مینمائی گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گزارد و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله فی الحال قبر از هم شکافته شده شخصی بیرون آمد خاک از
سر افشاندن گرفت و گفت یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی او را از احوال مادرش خبر داد ابن العجوز التماس کرد تا دعا کند که بمضجع خود باز رود و سکرات
موت بروی آسان گردد و این ملتمس بهدف قبول افتاده ابن العجوز در قبر رفته اجزای خاک بر قرار سابق باهم اتصال یافت و یهود چون کیفیت این واقعه را شنیده گفتند لم
نسمع باسحر من هذا

ذکر رفتن عیسی صلوات الله علیه بناحیهٔ نصیبین و زنده شدن سام ابن نوح ع بدعای آن حضرت ع

ارباب اخبار گفته اند که در زمان عیسی ع پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی بدعوت او مامور شده متوجه نصیبین گشت و چون
بحوالی آن رسید توقف نموده با حواریین گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی که بندهٔ خدا و رسول و کلمه وی است متوجه جانب شماست
از آن میان شخصی یعقوب نام گفت که من میروم یا روح الله حضرت عیسی فرمود که برو با آنکه اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی و بعد از آن یکی از
موحدان که او را توما میگفتند مرافقت یعقوب را التماس نمود و عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود یا توما تقدیر چنانست که عنقریب ببلیه
گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت یا روح الله اگر اجازت فرمائی من ثالث ایشان باشم بشرطی که اگر در وقت اضطرار ترا بفریادرسی خویش خوانم نظر التفات باز
نداری و نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در خارج شهر درنگ کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده بجای آرید اگر شما را مکروهی رسد من
در ان باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان بنصیبین حدیث مسیح و مادرش مریم را اعادی دین باقبح وجهی در ان شهر شهرت داده بودند و یعقوب و توما بشهر
در آمده یعقوب آواز بر آورد که الآن قد جاءکم عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله و خلق بعد از استماع این حدیث روی بایشان نهاده پرسیدند که قائل این سخن
از شما دو کس کدام یک است یعقوب از گفتار خویش تبرا نموده منکر شد و توما گفت که این قول از من صادر گشت و مردم او را بکذب متهم داشته
در بارهٔ عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و توما را نزدیک ملک آوردند پادشاه فرمود که ازین قول باز گرد و الا میفرمایم که ترا بکشند توما از
رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده و میل در چشم او کشیده و در مزبله اش انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر در آمد بعد از
ملازمت ملک بعرض او رسانید که ما سوال از کرم شهریاری آنست که پرسیدن چند چیز ازین مبتلا رخصت یابیم ملک تجویز فرموده شمعون بمزبله رفته از توما
پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و بنده و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سایر
امراض را علاج میکند شمعون گفت که اطبا درین فعل با او شریک اند دیگر هیچ آیتی دارد توما گفت که از آنچه مردم در خانهای خویش بخورند و ذخیره نهند خبر
مینماید شمعون فرمود که این از افعال کاهنان است دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست توما گفت که از گل مرغی میسازد و باد در وی دمیده طیران مینماید شمعون

شمعون گفت این بکردار ساحران میماند و مگر مسیح مصدقی بر دعوی خود دارد گفت باذن خداوند مرده را زنده میگرداند شمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا
امری عظیم را نام برد که از عیسی صادر میشود و این کار جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمیگردد و فضل رسول هم درین باب مترتب باذن رب الارباب
است و هیچ ساحری و کذابی را حق قدیم درین باب ماذون منکر داند و اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم
و او را در آنچه این شخص نسبت بوی میکند بیازمائیم و اگر عیسی درین سخنان بقدم انکار پیش آید فرستادهٔ او را بعذابی دیگر که متصور باشد تعذیب نمائی و اگر عیسی
مرده را زنده کند این صورت خود بعدی دارد ما با و ایمان آریم چه احیاء موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک را حدیث شمعون
مستحسن افتاد و باحضار روح الله فرمان داد و عیسی ع آمده مجلس رونق و طراوتی دیگر گرفته ملک شمعون را امر فرمود تا با عیسی قیل و قال کردند و بجواب و سؤال اشتغال
نماید و شمعون با حضرت مسیح در حضور پادشاه گفت که این فرستادهٔ تو که بغضب پادشاه ما گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدائی گفت راست میگوید باز شمعون گفت او
گمان میبرد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و سایر بیماران را شفا می بخشی عیسی جواب داد که گمان وی مطابق واقعست شمعون گفت تقریر چنانست که اگر آنچه توما ن تو نسبت
کرده بجای نیاری ما ترا و اصحاب ترا هلاک گردانیم قال عیسی نعم فقال شمعون فابدأ بصاحبک ابتدا از یارخود کن عیسی دست و پای بریدهٔ تومان را بر مفاصل نهاده
دست خود را بر آن کشید و بقدرت ایزدی همچنان شد که اول بود آنگاه دست مبارک خویش را بر چشمهای او مالید تا روشن شد و شمعون گفت ای ملک این
آیتی است از آیات نبوت او باز شمعون از عیسی ع التماس کرد تا خبر دهد که حضار مجلس شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده مسیح ع با یک یک خطاب کرد که
دوش تو فلان چیز تناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی دیگر بار شمعون با عیسی گفت که فرستادهٔ تو گمان میبرد که تو از گل شبیه مرغ صورتی میسازی و باد در وی میدمی
تا در فضای هوا طیران مینماید ملک میخواهد که این صورت غریب را مشاهده فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوبست گفتند خفاش که از عجایب طیور است
فصوّره و نفخ فیه فطار از سلمان فارسی رض منقولست که بعد از انکه جمیع رنجوران نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده سازد آنحضرت
فرمود که هر کسی که متعین شود باذن حی لایموت او را زنده گردانم گفتند سام بن نوح پدر ما و تو است اگر بیمن انفاس شریفهٔ تو زنده شود دور نیست عیسی
قبول فرموده قوم او را بسر قبر وی بردند روح الله دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و بعد از فراغ از دعا سام را نام راند اگر د زمین بفرمان خالق ارض
و سما در حرکت آمده شق گشت و شخصی ابیض الرأس و اللحیه از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدّیقهٔ
مبارکه و روح الله است و کلمهٔ اوست که بسوی وی القا کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده متابعت او نمائید و عیسی از سام پرسید که در زمان تو معهود نبود که موی
مردم سفید شود این چه حالت است جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قائم شد که از هول روز رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی سؤال کرد
که از فوت تو چند سال گذشته است سام گفت چهار هزار سال عیسی گفت که دعا کنم تا چندگاهی خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ میباید چشید
زندگانی فانی را نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن در حلق منست اکنون ملتمس آنکه از باری تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند و عیسی دعا فرموده سام
بحالت اول معاودت نمود و اجزای خاک با هم اتصال یافت سلمان فارسی گوید چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با لشکر و توابع و رعایا جمله بعیسی ایمان آوردند

ذکر نزول مائده از آسمان بدعای حضرت عیسی علیه السلام

یکی از غرایب وقایع و بدایع معجزات عیسی ع ظهور و نزول مائده است و
کیفیت این قضیه چنانست که حواریین که همیشه ملازمت مسیح مینمودند با جمعی کثیر نوبتی در اثنای قطع مفاوز گرسنه شدند و عامهٔ خلق درخواستند از عیسی که دعا کند تا حضرت
آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت نازل گرداند و حواریین این معنی را بعید دانسته قوم گفتند که البته ملتمس ما را برای عیسی معروض باید داشت بالضروره ایشان مسئول
مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره واذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان
کنتم مؤمنین حواریان از زبان قوم گفتند که قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مائده بخوریم تا قلوب مطمئن گردد و یقین ما بر صدق قول تو زیاده
شود و بتحقیق دانیم که تو رسول خدائی و سخن تو بحق است و بعد از اکل مائده گواهی بوحدانیت خدا و آنکه قادر است بر همه اشیاء و برسالت و نبوت تو اقرار کنیم و
بعضی در میان مفهوم کلمهٔ ونکون علیها من الشاهدین گفته اند که از جمله گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون الحاح کردند در سؤال عیسی ع تضرع
و تخشع نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیداً لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا فراغت یافت
وحی الهی نازل شد که من مسئول ترا مبذول داشته مائده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رؤیت آن از شما او را عذابی کنم که هیچیک از عالمیان را نکرده
باشم و مراد از عالمیان مردم آن عصراند و عیسی قوم را ازین معنی خبر داده ایشان گفتند هر که کفران آورد سزاوار عذاب باشد آنگاه بدعای عیسی مائده از آسمان متوجه زمین گشته
که بر فوق و تحت آن دو قطعه بود از سحاب و بتدریج فرود آمده پیش مسیح ع قرار گرفت و از طیب رائحهٔ آن دماغها خوش شد و عیسی با حواریین سر بسجده نهادند و چون سر از
سجده برداشتند عیسی گفت یکی از شما که بعمل احسن و بقدرت الهی اوثق باشد برخیزد و سرپوش بگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آنرا بجا آریم حواریان گفتند تو اولی و احق
بدین کاری پس حضرت مسیح دو رکعت نماز گذارده و بسم الله خیر الرازقین گفته سرپوش مائده را برگرفت و خلقی مایل بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز چهار

پایه داشت و برزبر آن معجزه مسیح مشاهده کردند و بر آن سفره ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت و روغن از آن ماهی سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول دیدند
الا سیر و کندنا و قدری سرکه نزدیک سر ماهی و مقداری نمک قریب بدم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گرده نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج عدد خرما بر هر گرده
نان موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا از طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچ کدام بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا واذکروا اسم الله
علیه حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو بخوردن مبادرت نمای عیسی امتناع نموده فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از اباء عیسی دانستند که نزول مائده
متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند و عیسی صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن طعام
خورده بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه از آن مائده تناول نموده طعام همچنان بر حال خود بود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی مدت چهل روز هر صباح آن
خوان از آسمان فرود آمد و هنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی هر روز بنوبت قومی را بر آن می نشانده و در خلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر ایتام
و فقرا و بیماران کسی نخورد و این حدیث بر اغنیا دشوار آمده بعضی از ایشان گفتند که این مائده خدائی نیست و بعضی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است درین اثنا خبر سماوی
بعیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنا بر وعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام داده بقولی چهار صد نفر صباح از جامه خواب
بصورت خوک برخاستند و در کوچها گشته قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیدها روان ساختند و عیسی یک یک را نام برده
میفرمود که تو فلان هستی و ایشان باشارات سر تصدیق قول او مینمودند بعد از انقضاء سه شبانه روز با قبح وجهی سازراه عدم کردند **ذکر مهاجرت عیسی ع**
از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او در آن سفر چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی
براه نهادند بقریه از قرای شام رسیدند و بخانه کریمی از کرام آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص درباره ایشان احسان و اکرام مبذول داشته التماس فرمود که در
منزل او مقیم شوند اتفاقا روزی صاحب بیت حزین وارد و هناک بخانه آمد و مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آنست که ملک آن ناحیه که ظالمی است هر بار هر شب بخانه یکی از
رعایا می آید و شراب میخورد و امشب نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانائی آن نیست که ملک را با حشم و خدم ضیافت نماید و مریم ازین معنی مشوش گشته
از عیسی التماس نمود تا دعا فرماید که این مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی فرمود که این صورت ملتزم فتنه عظیم است مریم گفت که حقوق این مرد بر ذمه ما بسیار است از فتنه نباید
اندیشید و مسیح اشارت مادر را قبول کرده فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها را پر آب کرده و از جناب احضرت آفریده کار درخواست کرده که دیگها پر گوشت و خمها پر شراب
ناب و اصل مذاب و سفرها پر نان گشت و ملک بعد از تناول طعام قدحی آشامیده شرابی مشاهده کرد که برقت و خوشخواری آن بمدة العمر ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید که این
شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده ام ملک گفت این شراب بشراب آن موضع نسبتی ندارد و راست باید گفت و میزبان قریه دیگر را نام برده ملک در غضب رفت
و آن بیچاره بنا بر توهم جان تقریر کرد که جوانیست بی پدر در جوار من که هرچه از حضرت آفریده کار مسئلت نماید بشرف اجابت اقتران یابد و این طعام و شراب از برکت دعای او
از غیب روی نموده است و ملک بر فور عیسی را طلبیده درخواست کرد تا دعا فرماید که ولیعهد و پسر او که در آن نزدیکی وفات کرده بود زنده گردد عیسی جواب داد که اگر ملکزاده بمجال حیات
باز آید ضرری بملک تو لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطی است که اگر ملکزاده در سلک احیا انتظام یابد از فتن
او این دیار کسی مرا مانع نگردد ملک قبول نمود و عیسی دعا کرد ملکزاده حیات یافت و متعاقب ظهور این معجزه عیسی از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامه
خلایق گفتند که ما از ظلم این ستمکار بجان آمده بودیم اما امید داشتیم که چون پسر دنیا بی روی نماید و هیچ شک نیست که پسر بعد از فوت پدر رسوم مذمومه او را احیا خواهد
نمود اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاصی یابیم و برین جمله متفق شده تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیدند و هر دو را بقتل آوردند
و بعد از آنکه عیسی و مریم از آن قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود و عیسی جهود را گفت
که مطلوب آنست که هر زادی که ما را و ترا است مشترک باشد جهود قبول کرد و چون دید که عیسی رغیفی بیش ندارد و از آن معنی پشیمان شده است شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را
بخورد و علی الصباح عیسی رفیق را گفت که طعام خود را حاضر ساز جهود یک قرص را حاضر ساخته عیسی فرمود که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتم مسیح خاموش شد
و با هم طی مسافت کرده بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفندان میچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم یک گوسفند مرا ضیافت کن این سخن مؤثر افتاده شبان گفت رفیق
خود را بگوی تا گوسفندی جدا نموده ذبح کند عیسی یهودی را امر کرد تا غنمی کشته بریان ساخت و عیسی فرمود که شاة را باید خورد و استخوانش را نباید شکست و چون از آن
بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانهای ناشکسته را در پوست جمع کرده عصای خود را بر آن زد و گفت قم باذن الله بر فور گوسفند زنده شد آنحضرت براعی گفت که بگیر شاة
خود را راعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی ابن مریم راعی گفت آن ساحری که وصف او را شنیده ایم توئی و این بزبان گفت از پیش عیسی بگریخت و بعد از ظهور
معجزه چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که یک گرده بیش نداشتم عیسی باز خاموش شد و از آن منزل نیز روان شدند
و در اثنای سیر گذار ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت عیسی از صاحب گاو گوساله ستانده آنرا کشتند و چون بریان کرده گوشتش را تناول کردند باز روح الله بدستور
سابق بقره زنده گردانید و بتسلیم خداوندش نمود و از جهود رغیف مفقود را پرسیده جواب اول شنید و باز باتفاق هم در حرکت آمدند تا بشهری رسیدند و هر کدام یکی

بگوشه نشسته و پادشاه شهر بر بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بسیاست رسیده و جهود بر حال مطلع شده عصائی مثل عصای حضرت عیسی پیدا کرد بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیسی کرده باشد و با خواص ملک گفت من بیمار شما را شفا بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم و ایشان او را بسر بالین ملک بردند و جهود عصای چند بر پای ملک فرود آورده ملک در حال وفات یافت و هرچند عصا بروی زد که قم باذن الله بر نخواست و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک با او گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته از داری سرنگونش آویختند و عیسی از کیفیت قضیه واقف شده بدان موضع آمد و دید که جهود را ریسمان بر حلق کرده میخواهند که از بالای دار بپایان فرو گذارند عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین است اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا رها کنیم و عیسی این معنی را از حضرت عزت مسألت نموده ملک حیاتی جدید یافت و عیسی جهود را از آن بلیه خلاص گردانیده باهم روان شدند و جهود چون از مرگ امان یافت گفت بعیسی که حق عظیم بر ذمهٔ من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص کردی والله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم مسیح ع فرمود که ترا سوگند میدهم بحق آن خدای که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید و بدان خدائی که ملک را زنده کرد بعد از مرگ و حیات بخشید ترا از دار که در اول حال که مرافقت مرا اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی جهود باز سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و عیسی مهر سکوت بر دهان نهاده باهم طی منازل و مراحل مینمودند تا حسب اتفاق بجائی رسیدند که سباع آن را حفر نموده گنجی ظاهر شده بود تا آن زمان هیچکس بر آن اطلاع نیافته جهود با عیسی گفت که این مال را گذاشته کجا میرویم عیسی فرمود که بگذار این سخن را که تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر آن گنج رسیده دو کس از ایشان جهة طعام و شراب و تهیهٔ اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند باهم مقرر کرده بودند که ٭ یاران رفته باز آیند ایشان را بکشند تا همه ایشان را نیز تصرف نمایند و آن دو بدگوهر نیز بهمین خیال زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند و آن دو کشنده طعام زهرآلود را خورده جان بقابض ارواح سپردند و بآن تدبیر صایب هر چهار کس خیمه بصحرای عدم زدند و روزگار بزبان حال جهود را مخاطب ساخته بمضمون این مقال ادا مینمود

رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل ... در خواب غروری تو هنوز ای دل غافل

و چون عیسی بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافت جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد و بدان موضع رسیده رفقای اربعه را مرده یافتند پس حضرت عیسی گنج را سه قسمت کرده یک بخش را بجهودی داد و دو بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح الله در قسمت طریقهٔ عدالت باید مرعی داشت و اموال را بدو قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یکقسم از منست و دیگری از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر بصاحب رغیف مفقود ترا نشان دهم بخش او را عنایت فرمائی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بیسعادت مال عالمی را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله و از غرایب امور که از عیسی صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد رسیده بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند وحی نازل گشت که عیسی اجازت بده و آن امر رخصت ده در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه را از آبا و اجداد خویش بمیراث یافته ام شما اکنون باذن که میخورید و حضرت عیسی مضایقهٔ او را اکره شمرده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنهٔ سالفه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و نزد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد میکردند که مال ما را بی اذن که میخورید و آن مرد مبهوت گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی بن مریمست آنگاه بعذرخواهی عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال گردانیدم و عیسی ع فرمود که در حقیقت نه این زرع از تو است چه پیش از تو این جماعت بملکیت در این زمین تصرف نموده اند و بحسرت گذاشته زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته بر تو نیز وارد گردد و منقولست که روزی عیسی سنگی بر زیر سر نهاده بود که شیطان ببالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان میبری که بهیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست عیسی برخواست و سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لک مع الدنیا ولعمری ان الدنیا و اهلها منک

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ... ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

حسن بصری ره روایت کرده است که حواریان با عیسی گفتند که یا روح الله تو بر روی آب میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست عیسی فرمود و یقیناً بالله تعالی ایشان گفتند که ما نیز از اهل الیقینیم روح الله گفت که اگر گوهری یا حجری در راه بینید بر گرفتن کدام یک میل نمائید جواب دادند که ببر داشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن بصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی مرفوع شد جمعی گویند که بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاده در بیست و هفت سالگی نیز گفته اند و در بعض روایات آمده است که اهل جنت مجموع در حلیهٔ عیسی و سی و سه سالگی خواهند بود و مدتی معنی این سخن نزد راقم حروف مشکل مینمود اما در حین تحریر بخاطر کسیر گذشت که شاید که مراد از سن مذکور سن وقوف باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال مانده کهولت و شیخوخیت بدیشان راه نخواهد یافت در معارف حسینی آورده است که عیسی ع در سن چهل و دو سالگی مرفوع شده و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن انجیل بروی نازل گشت و ازین جهة او را نصاری میگویند والله اعلم

ذکر رفع حضرت عیسی ع از دار یهود آن بر آسمان بحکم ایزد منان

بعضی از ثقات گفته اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی ستمکار گردن کش و ظالمی جبار فرعون وش بر بنی اسرائیل استیلا داشت و عیسی مأمور شد که او را باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس او طاغی عاصی آمده شرایط موعظه و نصیحت و وعد و وعید بتقدیم رسانید او بموجب ناپاک از قبول کلمهٔ حق اباء و امتناع نموده همت بر قتل حضرت نبوی بگماشت و عیسی ع کنج اختفا و عزلت گزید حق تعالی وحی فرستاد که انی متوفیک و رافعک الآیه و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقولی این است که شمرده می آید یحیی شمعون توماس یوقنا مرقوس فطرس نحس یعقوب اندراس فلیس یعصرس سرجس فرمود که قبض راعی و تفرق رعیت نزدیک شد و اتحادات و انتقاد که مقصود ازین نصیحت و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح گفت هرچند که اکنون بر مفارقت من جزع و اضطراب مینمائید اما عاقبت بر مقتضی کریمه عمل نخواهید کرد و ضرر اعدا را از من باز نخواهید داشت ایشان جواب دادند که تا جان ما در تن باشد دشمن بر تو دست نیابد آنحضرت شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سرور و مهتر این طایفه توئی در شب سه نوبت از من بیزار خواهی شد و بعد از انقضای زمان موعود یهود بدلالت بود که بعضی حواریان را سیزده گرفته او را از آن جمع نیز گفته اند در غار سر عیسی آمدند و بر سر مبارکش بجای اکلیل خار نهاده و حضرت نبوی را بضرب و شتم آزرده گفتند اگر تو پیغمبر خدائی از و درخواه تا مر ترا از چنگ محنت خلاصی دهد و شمعون را گفتند که اگر عیسی تو را امینکنی بقتل خویش واثق باش و او از ترس جان خویش بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب وی باز داشتند از ابن عباس منقولست که چون آیه کریمه انی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان الناس وصیت کردند روح الله در آن باب کلمه اللقا فرمود و ایشان پرسیدند یا نبی الله در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو پدید آید گفت آری نبی امی عربی از من فاضلتر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند که از کدام قبیله جواب داد که از قریش وصفات حضرت رسالت ص را برشمرده گفت علمای امت او بسان انبیا خواهند بود و اکنون وصیت من آنست که با و لا خود بطنا بعد بطن وصیت فرمائید تا سلام مرا بدو برسانند و از جملهٔ وصایای عیسی یکی آنست که خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم و حواریان خلافت وی را قبول کرده عیسی گفت بعد از من ملائکه اوعیه و ظروف پر نور بشما خواهند رسانید و آن انوار بباطنها راه یافته هریک از شما عالم لغت قومی گردد که بدعوت ایشان مأمور گردد و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت برهنمونی از اتباع ان شریعتش که مرتد شده بود بروی ظفر یافتند و جمهور مورخان بر آنند که در آن حین مریم در قید حیات بود در کیفیت رفع او اختلاف بسیار است طایفه گویند که چون آنحضرت را بچنگ آورده بقیه لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از تمرّد و عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جهه صلب عیسی داری زدند و خلقی کثیر از موسویان و سایر طاعنان در پای دار مجتمع گشتند و در آن اثنا آفتاب منکسف شده جهان ظلمت و تاریکی استیلا یافت که دیدها از رؤیت باز ماند و باری سبحانه و تعالی ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص دادند و بود آن جای او مقید گردانیده آن بلند مرتبه را بآسمان بردند و چون عالم روشن گشت بود البصورت عیسی در نظر یهود آن آمد گفتند که این ساحر منجو است که بسحر از چنگ ما رهائی یابد نتوانست اکنون او را بتعجیل می باید کشت تا شعبده دیگر پیش نیارد و قصد صلب بود کرده هرچند وی فریاد کرد که من بود ام که شما را بعیسی راه نمودم و او از مکان بآسمان بردند و مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند قال سبحانه و ماقتلوه و ماصلبوه ولکن شبه لهم و زمرهٔ گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان غار مضبوط گردانیدند و در آن شب قطعه ابری نازل شده و سقف غار شق گشته ابر عیسی را برداشت و بآسمان بالا برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از آنجا بیرون آرد و آن شخص در غار رفته عیسی را ندید و خود بصورت عیسی مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم ایشان گفتند که عیسی توئی و میخواهی که بنیرنگ و سحر از دست ما جان بری و او هرچند سوگند یاد کرد که من همان کسم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنودند و بهانه مرا از حلقش بیاویختند و چون زمانی دیر باز بانتظار بردند یار ایشان پیدا نشد بدرون غار رفتند و هرچند بیش جستند کم یافتند گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا شد قال الله سبحانه و انهم لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و فرقهٔ دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با هیجده تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا بپاداش این خدای عزوجل او را در بهشت جای دهد از حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم و او بصورت عیسی مصور گشته آنحضرت بآسمان رفت و چون صباح شد یهود آن هیجده تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند نوزده هم ما عیسی بود که بآسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان سرجس را بصورت عیسی دیدند و یکی از ایشان را گم یافته در شک افتادند آخر الامر گمان آنکه سرجس عیسی است او را صلب کردند قال عزّ من قائل و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه و ماقتلوه یقینا بل رفعه الله الیه در معارف حصیبی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد نمود و باز بآسمان رفت حق تعالی او را بپر و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشت بازش حیات بخشیده و صورت آنحضرت را مشابه صورت ملائکه گردانید و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی در بیت المعمور مقیمست و ایزد تعالی سبحانه طبع بشری از وی انتزاع نموده است و طبع ملائکه کرامت فرموده و آن حضرت با ایشان در آن مقام تا دامن آخر الزمان بعد از قیام خواهد نمود و چون حضرت مهدی ع در آخر الزمان خروج کند عیسی با مر خداوند عالمیان از آسمان بمکه معظمه نزول فرماید در مسجد الحرام در وقتیکه مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی ع فریضه بامداد بگذارند در آن حال منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلائق

و خلایق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و مهدی از روی التماس نماید تا امت احمد را امامت فرماید و عیسی گوید که تو پیش رو که امروز متابعت شما باید نمائیم پس مهدی در محراب رفته و سایر مسلمین با و اقتدا نموده نماز گذارند و گفته اند که عیسی ع بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و تزویج میل فرماید و فرزندان از وی متولد گردند و با اعدای ملت احمدی محاربه فرماید و مجموع امم مختلفه را که از دین یگانه باشند بقتل آورد و در زمان او شیر و شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند زیست کنند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز گذارده در حجرهٔ عایشه رضه که مدفن حضرت رسالت و شیخین است مدفونش سازند صلی الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت خلق اطراف

چون عیسی ع بآسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان او را نیز اطاعت فرمان نمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین بردند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده باین مذهب درآمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی از روایات آمده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطهٔ صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز میگفتند بنابر اشارت و وصیت عیسی هر شخصی را از حواریان بدعوت قومی نامزد کرد یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیگری را بارض بربر و همچنین باطراف دیگر و ملائکه اوعیهٔ پر نور همچنانکه عیسی خبر داده بود بدیشان رسانیده هر یک از حواریان عالم بلغت طایفه شد که بدعوت ایشان مامور شده بود وهب بن منبه گوید که شمعون یحیی و تومان را بانطاکیه فرستاد و پادشاه انجا بتکبر و تجبر موصوف بود در وقت وداع شمعون بایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و بهنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید و یحیی و تومان چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده بار نیافتند و انتهاز فرصت ملاقات ملک نموده او را در شکارگاه یافتند و شرایط موعظه و نصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند و از آن جهة که محل نگاه نداشته بودند غضب بر پادشاه استیلا یافته فرمود که هر یک را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه شد قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای محاورات سخنان خوش و کلمات دلکش گرفت که انیس و محبتی تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف مذکور گشت و در اثنای این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و تومان ملاقات فرماید و بواسطهٔ کثرت پاسبانان و متانت در زندان او را یاسی از دیدن یاران حاصل شد اما حضرت مفتح الابواب ملکی را امر نمود تا در زندان گشاده و خواب بر حراس گماشته شمعون بزندان درآمده و نزد یاران رسیده با ایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت و شآمت است و حال شما بعوری عقیم میماند که خدای تعالی او را در سن یاس پسری کرامت فرمود و بعد از چندگاه مادر با خود اندیشید که بجهد و شیر اینکودک عنقریب نمائی نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم و پیش از وقت آنطفل را طعام داد تا منعلل شده درگذشت و اکنون من بدان جهة آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمد و در زندان بفرمان الهی بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجالس ملک تکرار یافت ملک باحضار او فرمان داده حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت رای او ملاحظه کرده بملازمت ممتاز و مسند معلی خود او را اختصاص داد و در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که درین اوقات شنیدم که در زندان شهریار عالم دو شخص محبوس اند که گمان میبرند که خدای عز و جل ایشان را به رسالت فرستاده است و آنده و کس با ملک ملاقات کرده اند تا غایت ندانسته ام که ایشان با ملک چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده پادشاه گفت که من در حین تکلم آن دو شخص چندان غضب بر من مستولی شد که مفهوم نکردم و اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازیم تا از مدعا و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنابر میلان خاطر اشرف بآن دو زندانی معارضه و مناظره نمائیم ملک فرمان داد تا یحیی و تومان را از محبس بمجلس آوردند و شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آنکس که بر همه اشیا قادر است شمعون گفت که از قدرت و عظمت او مرا معلوم باید کرد یحیی و تومان گفتند که مرتبهٔ او از ان رفیعتر و درجهٔ او از آن بلندتر است که زبان کرد تفسیر و تقریر تواند گشت لیکن ما اوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر بر دعوی خویش بینه اقامت نمائید من نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه گرداند و الا باز بزندان فرستاده بانواع عذاب شما را معذب گرداند یحیی و تومان جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت پروردگار عالمیان باشد مبذولست شمعون گفت که من پسری دیدم که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما بینا گردد من درین باب شما را شفاعت کنم و ایشان قبول کرده پسر را حاضر کردند و یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون بحسب باطن بر پسر دعا کردند و بعد از فراغ از دعا و تضرع قدری خاک را گل ساختند و از آن گل بمقدار دو فندق کرد کرده پس در موضع عینین دو خط سیاه کشیده و آن دو فندق از گل را بر آن محل نهاده آن گل پاره ها دو دیده روشن گشت ملک متعجب گشته با شمعون گفت گوئیا این دو کس از جملهٔ ساحرانند شمعون گفت سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر آن وجه دیگر دیده شک معلوم کرده که یحیی و تومان از جملهٔ رسل باشند آنگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مردهٔ هفت روزهٔ مدفون که از توهم سکته بعدی دارد زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق نمائیم و بشما ایمان آریم ایشان قبول نموده بقول ارباب زبان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده و بمجلس حاضر گردانیدند و یحیی و تومان بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک منان مسئلت نمودند و همان لحظه کفن در بدن میت ممزق شده پسر حبیب در حرکت

آمد بعد از زمانی بهشت و ملک از کیفیت حال او سؤال کرده و لد حبیب جواب داد که ملائکه بعد از وفات تفحص احوال من پرداخته مرا مشرک یافتند و هر روز مرا کشان کشان بوادی از آتش برده مرا بعذابی معذب داشتند که در وادی سابق مشاهده نکرده بودم و چون امروز مرا خدای تعالی نعمت حیات ارزانی داشت پیش از آنکه خود در دین محل باهم ندائی شنیدم که بجانب بالا نظر کن و من بطرف علو نگران شده جوانی را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل و سیومی جوان است یعنی شمعون و یحیی و تومان را شفاعت میکرد و با خطابی بگوش من رسید که این شخص که قریب بعرش منست درباره سه کس از اصحاب خویش که در شهر تواند و حیات ترا از من التماس مینماید و ترا شفاعت کرده از جهنم خلاص میکند ای ملک این بود احوال من که بی زیاده و نقصان تقریر کردم بروایتی ملک با معدودی چند ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کرده قصد کشتن یحیی و تومان نمودند در آنحین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجراً و هم مهتدون و کفار از ایشان پرسیدند که تو با ایشان ایمان داری گفت و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان حبیب معلوم کفره فجره گشت او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند و حضرت باری عز اسمه حبیب را بعد از دخول جنان رسانیده حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری گوید که آنکس که در حیات قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان را تمنا کرده حبیب نجار بود و منقولست که بعد از کشته شدن حبیب شمعون الصفا وحی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را هلاک خواهیم ساخت و شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازه شهر رسیده نعره زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند قال عز شانه و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون

ذکر حنظله صادق و اضلال یونس جهود امت عیسی را

آورده اند که بعد از رفع عیسی حنظله الصادق بدعوت مردمان حاضور که مدینه ایست از مداین یمن مامور گشت و مردم شهر بعضی باو ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن واحد قهار ملکی از ملوک بابل را برانگیخت تا بانتقام حنظله دمار از نهاد اشرار برآورد و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی حاضور رسید و کفار تهیه اسباب قتال و جدال نموده دربرابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نموده آنقوم بیحاصل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن دل برگرفته روی توجه بجانبی دیگر نهادند و ملائکه با تیغهای کشیده بدیشان رسیده گفتند که اتریدون ان ترجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی عن قتل نبیکم و ایشان از فعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعواهم حتی جعلناهم حصیداً خامدین ابن عباس رض گوید که امت عیسی بعد از رفع او هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افکند و کیفیت اینواقعه چنان بود که یونس جهود در لباس زهد و رهبانان در میان امت عیسی آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده هیچکس روی نامبارک خود را ننمود و نصاری از کثرت عبادت یونس باو اعتقادی عظیم پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور به نصرانیان گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوق تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هریک جداگانه سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد و نصاری سطور او یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت که من فرستاده مسیحم نزد قوم تا ایشان را بنابر پیغام او با دل کمتر گردانم آنگاه با وی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات می بخشید و چنین و چنان میکرد آنعالم جواب داد که بلی یونس پرسید که این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میشود گفت نی یونس گفت که اکنون بیقین بدان که عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمده و قضای ارضی را بسر انجام نمود و باز بآسمان رفت و با عالم دوم خلوت گزیده گفت که بر تو روشن است که از حضرت عیسی چنین فعل و چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار هیچکس بر آنها قادر نیست و او تصدیق نموده یونس گفت که تو میدانی که حضرت عزت از حرکت منزه است گفت بلی یونس گفت که باید اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او را بزمین فرستاده باز بآسمان برده و با دانشمند سیوم هم بخلوت امثال این سخنان القا کرده گفت خدای زمین است که چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی بجهت رسانیدن این خبر مرا نزد شما فرستاده و بعد از اظهار این نوع هذیانات در صومعه درآمده در را ببست و در همان شب بدیح خویش اقدام نموده راه جهنم گرفت و چون صباح شد نصاری از علمای ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هریک از ایشان سخنی مخالف حدیث دیگران گفته قوم گفتند که سخن آنست که ما خود از یونس بیواسطه بشنویم پس آمده در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق بسه فرقه شدند و هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره را اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخان است که قول متکلمین مخالفتی دارد و اطلاق بر مقوله ارباب کلام حواله بمطالعه ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کلامیست والله تعالی اعلم

ذکر اصحاب الکهف و صورت حال ایشان

قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً زمره از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی بغار در رفتند و بعد از رفع او بآسمان بحال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون سمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که اکمه و ابرص را عیسی علاج میکند گفت این افعال از طبیبان حاذق نیز صدور می یابد و چون شنید که

که مرده را زنده میکند گفت این عمل از حیز قدرت بشر بیرون است اگر عیسی احیای موتی میکند او را در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان
و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت حضرت عیسی گردید و در کشتی بزحمت شکم گرفتار گشته در نزع افتاد و تلامذه با او گفتند که سبحان الله جمیع مرضی بیمن انفاس
متبرکه تو صحت مییابند اکنون چه شده است که در علاج خویش عاجزی جالینوس گفت انی اعالج با اجله انکاه فرمود که کوزهٔ پر آب نزد او حاضر ساختند و از داروئی که جهة
اصلاح بطن خویش ساخته بود در آن کوزه قلیلی ریخت و بعد از ساعتی فرمود که کوزهٔ پر آب را نزد او آوردند وی کوزه را شکسته آب آنرا دیدند که منعقد گشته
بود چنانچه هیچگونه سیلان نمیکرد و جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آب این است اما مرض موت را علاجی نیست   با قضا بر نتوان آمد   با قدر بر نتوان آویخت
و در مرض موت جالینوس وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس
را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشته بولایت خویش مراجعت نمودند و مردم آندیار را از وصیت جالینوس خبر دادند و مردم
آندیار افسوس بر حیات گذشته که در ضلالت صرف کرده بودند نموده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوری است که او در تاریخ حکما
آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت حضرت عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود و بر خرده دانان و ارباب فضیلت و عرفان مخفی نماناد که
حاوی اوراق انکه   بروزگار ثنای تو میکند تلقین   بشب وظیفهٔ مدح تو میکند تکرار   در بیان شرذمهٔ قلیلی که غیر از انبیا اند و ذکر ایشان در فرقان مجید ورود یافته است
اقوال مختلفه را بجهة آن تعرض میکند که بر ضمیر منیر روشن گردد که بندهٔ کمینه هرچند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جامها گوارا ملامت
نوشیده اما وسیلهٔ آمد شد مجلس عالی و عرض بضاعت مزجاة خود را برای متعالی پیوسته ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعهٔ احوال امم سالفه و تتبع اقوال
مختلفه بروز آورده و با وجود مشاهدهٔ التفات خطیر خاطر کسیر این فقیر هنوز بر مزاج سوداوی مضمون این مقال استیلا دارد که   همه بضاعت خود عرض میکند اما محال
قبول خاطر او تا کدام خواهد بود   و بالجمله از بعضی روایات چنین منقولست که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریین بقیه موسوم
بشمعون الصفا بدان دیار رسید و در خلال دعوت حواریان خلایق آفاق را پادشاه جباری دقیانوس نام از بلاد روم یا زمین بابل ظهور کرده بر هر ولایتی که مستولی
میشد مردم را بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که ابا میکرد سیاست میفرمود و چون بر بلدهٔ افسوس که اصحاب کهف در آنجا اقامت داشتند استیلا یافت خلق
را بمتابعت کیش خود خواند بعضی مطاوعت نموده و جمعی مخالفت کردند و اهل توحید بالضروره هر کس بطرفی رفت یا در گوشهٔ متواری شد و اشرار اخیار و ابرار را از زوایای
اختفا باز آورده بصفهٔ بار می آوردند و دقیانوس بنا موس بقطع اعضای ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای خود نشسته و درها
فروبسته بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع مشغول دفع شر دقیانوس را از خواهش مینمودند و روز عیدی که
دقیانوس جهة معبود باطل خود بذبایح و قربانها اشتغال مینمود حکم کرده بود که هر کس که در آن روز بمذبح حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطعه قطعه سازند و از حال آن
هفت نفر وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوت را در آن انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب
الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجدهٔ صنم چیست مکسلینا که در آنمیانه رتبهٔ سروری داشت گفت ایها الملک ما را بپرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد نه بصر و نه نفع
از وی منصور است و نه ضرر جمادی چنین از مرتبهٔ پروردگاری بغایت بعید است و با کدام روی پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم تو از سر این سخن درگذر چه هرگز ما
این فعل صادر نکرده و دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید پس معبود شما کیست قالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها و هو ربنا و رب
الخلق اجمعین و چون آن جبار این سخن بشنید عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرده و مکسلینا آثار خوف و فزع در بشرهٔ یاران خود مشاهده کرده گفت
ایها الملک ما را بسرهنگان خود سپرده امشب مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کردیم بما ببخشای والا هرچه مدعای تست با ما عمل نمای و دقیانوس را این سخن
معقول افتاده اهل توحید را حبس فرمود و ایشان فرصت یافته همانشب از حبس گریختند و روایتی دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس به دقیانوس
رسید دعوی الوهیت آغاز کرد و آن بدکیش مردم را بعبادت خواند و اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف آن ولایت بودند بملازمت و منادمت وی اختصاص یافتند
و انجماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس بمنزل خود بسر میبردند و درین اثنا بگوش آن بدگهر رسید که یکی از اعدا با لشکری که کوه و هامون را تنگ نموده میان بمحاربت
بسته و دست تصرف بحوالی آن مملکت گشاده است و دقیانوس از استماع این خبر مهموم و محزون گشته با امرا و ارکان دولت در باب دفع عدو بمشورت بنشست و جوانان
مذکور خوف و رعب دقیانوس را از مخالفان مشاهده کرده بیقین دانستند که وی نیز مانند سایر مخلوقات اسیر سرپنجهٔ تقدیر است لاجرم باهم مشورت کرده
اتفاق نمودند که بعد ازین خدائی را بپرستیم که جز وی خدائی دیگر نیست و باهم گفتند که انکشاف جمال مطلوب وقتی رخ نماید که ترک مدعای این کذاب گرفته کنجی اختیار کنیم و این
شهر یا آن روئیم که هیچکس ما را نشناسد و چون برحلت جازم شدند از اموال خویش چندانکه نقل آن امکان داشت بر سبیل خفیه برداشته شبی از شهر بیرون آمدند و در همان خوف و خشیت
براهی که از آنجا آمد و شد خلایق دور بود روان شدند و در اثنای قطع مسافت و توهم آفت در بیابان بشبانی رسیدند که در عالم فراست قدم میگذارد پرسید شما چه کسانید
که اثر رعب و ترس در ناصیهٔ شما مشاهده میکنم گفتند که ترا با این استفسار چه کار است اگر میتوانی طعامی حاضر ساز شبان شیر آورده و تملق بسیار اظهار کرده باز

استفسار نمود که مرا از احوال خویش خبر دهید که محبت شما در دل من پیدا شده و نیت آن دارم که بقیهٔ العمر در ملازمت شما باشم ایشان بعد از آنکه شبان را سوگند دادند که افشای سر
جایز ندارد صورت واقعه را تقریر کردند که شبان بوحدانیت باری تعالی اقرار آورده و غنام را بصاحبان اموال باز داده با سگی قطمیر نام در موافقت جوانان یک جهت گشت و کیا
از آنجا به تصور آنکه مبادا آواز سگ کسی بر حال ایشان اطلاع یابد باستصواب سایر اصحاب سنگی انداخت تا باز گردد و سنگ بر کلب خورد قطمیر بسخن در آمد که عجب
حالتی است که سنگ بجانب من می اندازید و حال آنکه من پروردگار عالمیان را پیش از شما شناخته ام و اصحاب از کردار خویش منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا
دادند و برهنمونی شبان در غاری که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از آنجا رحلت نمایند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را زعم
آنست که اصحاب کهف به نیت لبث و قرار در غار آمدند و بعضی گفته اند چنین بود که ایشان را که فی الجمله اطمینان حاصل شد تملیخا را که سن از همه خورد تر بود و بچالاکی و حسن از
سایر اقران امتیازی داشت باوردن طعام و شراب و سایر مایحتاج و تفتیش و تجسس مقرر فرمودند و او تغییر اوضاع خود داده و کمر خدمتکاری ایشان را بر میان بست و چون
دقیانوس از محاربهٔ اعدا فراغت یافت بدار الملک خویش مراجعت فرمود اشراف ولایت پدران ایشان را مؤاخذه کرده باحضار اولاد خویش تکلیف فرمود ایشان برائت
ساحت خود را روشن ساخته گفتند که ما درین قضیه بیگناهیم چه بی وقوف با مبلغی از نقود ما را گرفته گریخته اند و دقیانوس دست از آن جماعت باز داشته بعد از آنکه معلوم شد
که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمان شد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانب است وظیفه آنکه هیچکس از ملازمت رکاب تخلف جایز ندارد و مقارن این حال تملیخا متفکر
و دارو پوشیده از اعیان بشهر آمده بود و چون این ندا مسموع او شد بتعجیل باز گشت و یاران را از صورت واقعه خبر داد و آن موحدان از سر یقین کلمهٔ حسبنا الله و نعم الوکیل
بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خواب گران بر ایشان گماشت قال الله تعالی فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و قال عز و علا و کلبهم
باسط ذراعیه بالوصید ای علی مر آب الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید ماربوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش را از آن جبار پنهان
میداشت آنجا معلوم فرمود که ایشان در خواب اند هر چند فریاد زدند و آواز بر آوردند بیدار نگشتند ماربوس دانست که حکمت در استیلای خواب آنست که از خوف سیاست دقیانوس
در امان باشند زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ماربوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع بر وحشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات بقابض
ارواح سپرده اند اگر ملک صلاح داند مراجعت نماید و دقیانوس بنجح و سر درگشته حکم کرد تا در غار را سد کردانند و خازن بنابر آنکه ملهم شده بود که این صورت از
علامات قدرت الهی است که روزی بر عباد خویش ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ فرار اصحاب را در آنجا نقش کرده بدر غار
پیش از انسداد تعبیه کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس بامر حکومت اشتغال داشت بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او چنانچه رسم دنیای بیوفاست طبقهٔ ملوک متعاقب
هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی عادل و دین دار که بنبوت عیسی اقرار داشت رسید و او بجای بیت الاصنام کنایس و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت
او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را از تطرق و تفرق و فساد نگاه داشته بود بحال تیقظ و انتباه معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن
غار خواب بر مزاج اصحاب استیلا داشت خداوند بیمانند هر سال جبرئیل را دو بار میفرستاد که ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی از مضجع صیف بشتا نقل کرده
از این پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد قال الله تعالی و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و ازدادوا تسعا و قال جل ذکره و نقلبهم ذات الیمین و
ذات الشمال و همچنین خداوند بخشاینده مهربان در آن مدت چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانید تا فسادی بآحداق عیان ایشان روزگار راه نیابد قال جل ذکره
و تحسبهم ایقاظا و هم رقود منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی جهت مأوای گوسفند شبانی در غار را گشاده بود و از مهابت آن موضع بمطلوب خویش
فایز نشده فرار را بر قرار اختیار داده بود و چون ارادهٔ ازلی بآگاهی اصحاب تعلق شده از خواب گران بیدار شده با هم گفتند که آیا از دیر باز ما در خواب چه مقدار
زمان گذشته باشد فقالوا لبثنا فی النوم یوما چون خورشید را دیدند گفتند او بعض یوم و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته
طعامی بیار و در رفتن و آمدن احتیاط تمام بجای آور و تملیخا بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دید و از مردم و هم آن که در بیرون نشسته اند وقوع یافته بود متعجب شده
بجانب شهر روان شد و هیچیک از علامات طریق که در وقت آمدن ملاحظه کرده بود مشاهده نکرده متعجب وار دیار و دیده رفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه موضعی بنا
کنیسه دید که صورت عیسی را بر سقف و جدار آن نقش کرده بودند با خود گفت سبحان الله دیشب تا روز بیت الصنم را ویران ساخته اند و بجای آن بیت الصنم ترتیب
کرده اند و چون بدروازهٔ شهر رسید اوضاع بلد را متغیر یافت و با نطاکیه در آمده هیچکس او را نشناخت و خلایق را در لباس دیگر مشاهده نمود از ملاحظهٔ این صورت بغایت
متعجب گشته با خود اندیشید که اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب و دو کس را دید که یکی مسیح و دیگری بالله سوگند میخورد پس از ایشان بدکان خبازی رفته نان
بدانجانب شتافت و درهمی از دراهم دقیانوسی بخباز داده نان ستاند و چون خباز بخلاف دراهم خویش درهمی بغایت بزرگ دید که آثار طول زمان بر صفحات او پیدا بود
از تملیخا پرسید که گنج از کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه نمود و جمعی از قیل و قال ایشان واقف گشتند و تملیخا را
گرفته نزد انطوس قاضی بردند و قاضی کیفیت قضیه را معلوم فرمود و باوی گفت که هیچ اندیشه مکن و ما را بگنجی که یافته رهبری کن تملیخا جواب داد که من از این تهمت بری
ام و قاضی پرسید که پس این درهم را از کجا آوردی گفت فلان از خانهٔ پدر خویش برداشته ام گفتند که پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان قاضی گفت

قاضی گفت که ما نام و نسب این شخص را نمیدانیم تملیخا اهل شهر را نام برد که مرا و پدر مرا میشناسند گفتند ما هیچیک از ایشان را نشناسیم و معرفتی نداریم و تو میخواهی که بدین حیله گنج را ببری قاضی در تفحص
متردد شده نزد ملک فرستاد و در راه تملیخا در راه تضرع مینمود و میگفت که دقیانوس هم در زمان که مرا بقتل آورد و مردم از وی تفتیش مینمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند تو
مگر دیوانهٔ چه او سالهای دراز است که در صد جهنم رتبه تقدم دارد تملیخا از استماع این حدیث اضطراب مضاعف پذیرفته چون او را بپایه سریر ملک حاضر آوردند جوانی دید که بالای تخت نشسته که بیاد خدای
عزوجل و ذکر مسیح ؏ اشتغال داشت و تملیخا مدهوش وار بجانب تخت نظر کرده ملک از وی پرسید که تو چه کسی مقام تو کجاست بعرض رسانید که فلان بن فلانم و از مشاهیر شهرم که در کوچه کذا و محله کذا اهتمام کی
فلان کس بدیر من مقیم است و هیچکس از حضار هیچیک از آنها را که تملیخا نام برد نمیدانستند آنگاه ملک فرمود که تو دیوانهٔ یا مکار که بدین مکر و تزویر میخواهی که رایگان از چنگ ما خلاص شوی اکنون صورت
راستی را باز نمای و چون سخن بدینجا رسید تملیخا سرگذشت خویش و یاران بتفصیل معروض داشت و سامعان در شگفت ماندند ملک بنابر رفع اشتباه علمای نصاری جمع فرمود و این امر مبهم را از ایشان
استعلام کرد احبار گفتند که از مسیح ؏ منقولست که در اول زمان دقیانوس طاغی جمعی از وی روی پنهان کرده اند و درین اوان ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف حال مطلوب ملک از تملیخا
پرسید که یاران تو کجا اند گفت که در کهف مقیم اند پادشاه با علما و لشکریان تملیخا را پیشرو ساخته بجانب غار روان شدند و تملیخا برخصت ملک پیش از همه بر در غار رفته یاران را از آمدن اهل اسلام خبر داد
و آنچه مشاهده کرده بود اعلام نمود و ایشان در سجود افتاده ملک با متابعان متعاقب تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی که اسامی و احوال اصحاب کهف باشاره ماروس خازن دقیانوس بران منقوش
شده بود ملاحظه کردند و چون ملک بدر غار آمده بدان جماعت نزدیک رسید یکیک ندا کرده سر از سجده برداشتند و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسیده و نیاز بسیار اظهار
نمود و خوانسالاران دعوتها حاضر ساخته چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه نیکو کردار بعد از دعا و ثنا التماس نمودند تا ایشان را بحال خود گذارد و ملتمس
ایشان نزد پادشاه مبذول افتاده اصحاب کهف بهیأت اول در مضاجع خود تکیه دادند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان مامور گشت و ملک جمله را اکفان ساخته بجهة هریک از طلای احمر تابوتی ترتیب
داده و حضرت شهریاری در آن نزدیکی در خواب دید که اصحاب کهف بدو گفتند که ایها الملک اخرجنا من توابیتک و اکفانک و الکفن فی اکفان الجنة و بنابرین پادشاه فرمود
تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند و ابدان ایشان را بجامهائی که سابقاً پوشیده و بغار در آمده بودند ملبس ساختند و باشاره ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب
کهف را عیدی بزرگ اعتبار نمودند و هر سال خلق اطراف در آن غار مجتمع میشدند و باید دانست که این روایت منسوب بجمعی از مورخانست که گمان میبرند که اختفای اصحاب کهف پیش از بعثت
عیسی ؏ اتفاق افتاده و سیفی قولی دیگر درین باب آنست که چون آنجماعت قبل از بعثت عیسی ؏ بن مریم بغار در آمدند گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا من شیئ
کان معهم و وضعوا رؤسهم فضرب الله علی آذانهم ثلثمائة و تسع سنین و بعد از انقضاء این مدت بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزدیک پادشاه عصر بردند
و تملیخا صورت سرگذشت را تقریر کرد و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود احبار گفتند قصهٔ اصحاب کهف در انجیل مسطور است و عیسی ؏ فرموده که بعد از رفع من حق ذکر ایشانرا
ایشانرا خواهد بکیفیت تا بنبوت من قائل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار استماع نمود آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیر وی استیلا یافته تملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را نیز
اهل اسلام خبر دهد و تملیخا نزد رفیقان رفته چون گفت که ملک متوجه اینجانب است ایشان بتصور آنکه دقیانوس می آید در اضطراب آمدند و تملیخا قوم را تسکین داد و گفت بعد از آمدن ما بغار پیغمبری
مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه اینجانب اند بدو ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت
نمودند و ملک بغار آمده قوم را در خواب دید و از آنجا متحیر وار بیرون رفته فرمود تا در غار را مسدود کردند از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح اقوالست اما محمد بن اسحق بن یسار چنین گفته
است که چون از مرگ دقیانوس مدتی بگذشت و امر حکومت بپادشاهی عادل مسلمان انتقال یافت و در زمان او اختلافی در میان افسوس پیدا شد و بعضی مطلقا انکار حشر و نشر کردند و برخی حشر
اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتراف مینمودند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند شد و ملک از وهم آنکه مبادا که اهل باطل بر حق غلبه کنند در صومعه در آمده و پلاسی پوشیده
و در معبد بر سپاه و رعیت فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال داشت تا باری تعالی این امر مبهم را بر موحد و ملحد عیان گرداند و دعای شهریار عادل مستجاب شده در آن اوان یکی از اهل افسوس را
در خاطر افتاد که باب مسدود غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را حظیرهٔ گوسفندان خود گرداند و آن شخص یکی را اجرت داد تا خشتهای در غار را بکند اما حضرت عزت چندان
خوف و رعب بر اجیر و مستاجر گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا بدر آوردن گوسفندان چه بود در آن موضع چه رسد منقولست که دلیران زمان بدان محل رسیده از مهابت غار فرار
مینمودند و چون بعثت ایشان رسید حیاتی تازه یافته از جای برخواستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند بیدار شده آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند و او را چنانچه سابقاً مذکور شد که
نزد رئیس و قاضی بردند اما درین روایت منقولست که میان تملیخا و قاضی مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بدانجا شتافتند قریب بدر غار رفتند که باب آنرا مسدود
گردانیده بودند و در غار مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را دران محل نقش کرده بودند و چون مضمون الواح را قرائت کردند مسلمانان از ظهور صنعت الهی
علامت قدرت پادشاهی فرحناک و مسرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آنجماعت پرسیده حالات ایشانرا مطابق نقوش الواح یافتند
و خبر بملک فرستادند که تعجیل تشریف فرمای تا آیتی از آیات خداوندی مشاهده نموده تا یقین تو بصحت بعثت بیفزاید و ملک بر جناح استعجال روان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب
کهف فتاد سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده و دیده گریه شد و بر شاه و گدا و توانگر و درویش روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا از آن اخبار کرده اند حق و راست است و درین
اثنا اصحاب کهف بالهام الهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند و ملک اکفان و تابوتهای ایشانرا از دیبا و زر سرخ فرمود تا مرتب ساختند و چون در
خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی گفتند ای ملک ما از خاک آفریده شده ایم اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری ملک حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون آورده در زمین بخاک

بجای ماندند و بعد از آن در اثنای اشتهار و نهان آن سعادتمندان را با غار از عیون خلایق محجوب و پنهان ساخت منقولست که معاویه بن ابی سفیان در بعضی از غزوات بدان دیار رسیده او را گفتند که غار مرجبل اصحاب کهف است معاویه عزم دیدن ایشان کرد ابن عباس رضی الله عنهما او را گفت که این سعادت هرگز از تو متحقق نباید چه حضرت رب الارباب برگزار تو خطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا معاویه گفت اگر اصحاب کهف را نتوانم دید باری بدیدن غار ایشان مشرف شوم و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی علیه السلام اصحاب کهف را زنده گرداند و با مسیح مدتی مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند رجا واثق و وثوق صادق که اگر هوشمندان با خبر میان آنچه راقم حروف بتحریر آن جرأت نموده و میان محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان بر تناقضی مطلع گردند تنافی حکایات را حمل بر تخالف روایات نمایند والله اعلم

ذکر برصیصای عابد

ابن عباس رضی الله عنه گوید که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه وسلم در بنی اسرائیل عابدی بود برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذو الجلال قیام نموده خلافی از وی صادر نشد و شیطان رجیم از این معنی دلتنگ شده اعوان خود را جمع کرده گفت من از کثرت عبادت این شخص در رنجم توقع آنکه یک کس از شما خاطر مرا از وی فارغ گرداند از آن میانه ملعونی ابیض نام که بوسوسه انبیا خود را استاد میدانست گفت که من این خدمت بجای می آورم بعد از آن ابیض بصورت رهبانان بدر صومعه برصیصا آمده ندا کرد و چون برصیصا بنماز اشتغال داشت جوابش نداد و گویند که مشار الیه در هر ده روز لحظه از نماز باز ایستاده افطار کردی و برخی زیاده ازین گفته اند و ابیض بدر صومعه توقف نموده بنماز مشغول گشت و برصیصا بعد از ادای صلوة نظر کرده شخصی دید در لباس رهبانان که عبادت میکرد و چون ابیض نماز تمام کرد برصیصا با او گفت که در آن هنگام که مرا ندا کردی خاطر مرا بخود مشغول گردانیدی اکنون بگو که حاجت تو چیست گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل و علا مشغول باشم و هنگام شرایف اوقات در باره من دعای خیر فرمائی برصیصا گفت که خاطر من متوجه بر کار خویشتن است بعد از ادای فرایض و طاعات دعوات و نوافل عبادات جمیع برایا توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مؤمنی دعای من در حق تو مستجاب گردد و اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفت از ابیض اعراض نموده بنماز ایستاد و ابیض بدر صومعه بعبادت و طاعت بر میان بسته و برصیصا بهر که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز بدین بگذشت باز برصیصا پرسید که حاجت تو چیست ابیض گفت غرض آنست که درین صومعه در آیم و از تو اقتباس فواید نمایم و رخصت دخول یافته مدت یکسال با عابد در آن معبد بعبادت بسر برد و عابد جد و جهد او را در عبادت دیده بصحبتش بغایت مایل و راغب گشت و چون ابیض یکسال کامل شرایط عبادات بپرداخت با عابد گفت که من یاری دارم که جد او در طاعت بیش از تو است و میخواهم که بملازمت او روم و عابد را مفارقت ابیض دشوار آمد و آن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا من اسمی از اسمای الهی میدانم که هر گاه که خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیمار را شفا کرامت فرماید اگر خواهی ترا بیاموزم عابد ممنون گشت و ابیض اسمی بوی آموخته از صومعه بیرون رفت و با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد ساله را در وادی ضلالت افکندم آنگاه بگلوی پسری که منزل در قریب صومعه عابد بود افشرده و بصورت طبیبان بپدر و مادر وی ظاهر گشته گفت که فرزند شما را جنونی عارض شده اگر رخصت فرمایید بمعالجه او پردازم ایشان تنها داشته بعد از چند روز که ابیض بعلاج او اشتغال نمود گفت که برین قرة العین شما شیطان مسلط شده که او را خفه میسازد و من قوت دفع وی ندارم اما برصیصا اسم الله اعظم میداند که بکت آن اسم شفای عالمیان در رتبه کمال دارد و رنجوران را شفا کرامت فرماید پس پدر و مادر پسر بدر صومعه عابد ملتمس خود را معروض داشتند و برصیصا دعا کرده ابیض دست از حرکت باز کشید و آن جوان بحالت صحت عاود نمود و ابیض گلوی چند کس دیگر از آن نواحی فشرد و شفای ایشان بدعای برصیصا حواله نمود و چون عابد دعا کرده ابیض دست از آن حرکت باز کشید و آوازه اجابت دعای عابد در آن دیار شهرت یافت بعد از آن ابیض همین دست بر دختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل نسای عصر بود پیش برده بهیأت اطبا نزد برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی رود و بعد از چند روز معروض داشت که شیطان این دختر را خفه میکند که من از دفع آن عاجزم لیکن خلاص ازین بلیه موقوف بدعای برصیصای عابد است و با پادشاه زادگان که برادران دختر بودند گفت تدبیر صواب آنست که خواهر را چند روزی بصومعه عابد گذارید تا خلاصی دست دهد و اگر برصیصا این معنی را قبول نفرماید قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر را در آنجا بگذارید و بوی سفارش نمایند تا بتعهد آن رنجور قیام نماید شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد متصل بصومعه وی خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که ای شفابخش رنجوران مامول آنست که این ضعیفه روزی چند درین موضع باشد و تو در مظان اجابت دعوات از باری تعالی در خواهی تا او را شفائی عاجل کرامت فرماید و از دست شیطانی که بر وی تسلط یافته خلاصی یابد و ملک زادگان این سخن گفته خواهر را رها کردند و مراجعت نمودند و عابد بنماز و تضرع و نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر در هر چند روزی یکبار بدیدن خواهر می آمدند و بر میگشتند در خلال این احوال ابیض چند نوبت حلق دختر را فشرد و بدعای برصیصا رها کرد تا روزی آن پریچهره را جنبه کرده بعضی از اعضای او را مکشوف ساخت و عابد با لین آن گل اندام و جمال بکمال او فایق مشاهده نمود که هرگز در خیال او نگذشته بود گوئیا که افصح الشعراء شیخ سعدی در باره آن خورشید رخسار گفته است

چنین سپاره عابد فریبی   ملایک صورتی طاوس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نه بندد   وجود پارسایان را شکیبی

و بعد از آنکه زمام دل از دست داد شیطان وسوسه آغاز کرد که ازین نازنین کجا دست خواهد داد فرصت غنیمت باید شمرد

از امروز کار بفردا ممان   چه دانی که فردا انگرد دوران

ای برصیصا کام دل ازین شکر لب بستان و توبه و استغفار از سر گیر و عابد از جاده مستقیم منحرف گشته کمر ازاله بکارت دختر را بر میان بسته باب مواصلت را بگشاد و خرمن طاعت چندین ساله را بباد داد و بمواصلت و مباشرت آن پری پیکر پرداخت

غافل مشو که مرکب مردان مرد را   در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش   ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

و چون آثار حمل الحبیله ظاهر شد ابیض بصومعه برصیصا آمده بر سبیل نصیحت با وی گفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت است اکنون درین باب تدبیر آنست که او را بکشی و در جوف زمین پنهان کنی و بعد از آن بجای باز گردی و ازین فعل شنیع توبه کنی برصیصا باغوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی وسوسه او عمل نموده در شب آن بیچاره را کشته در دامن کوهی مدفون گردانید و شیطان گوشه جامه دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از تدفین

متعین تا زین بصومعه معاودت نمود و چون برادران خبر بسته نمودند دیدند او خواهر را نیافتند از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان آنچه شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود
شاهزادگان را اطلاع این حدیث مهموم و محزون بازگشتند ابیض نزد برادران دختر رفته گفت که برصیصا در باب خواهر شما آفت رسانیده چه این فاسق با آن مخدره چنین و چنان کرده و بعد از آن از خوف
فضیحت او را کشته و در فلان موضع مدفون ساخته و اینکه از جا او بیرون مقبره آگر باور ندارید با من بیایید تا شما را بدان موضع برم پس ایشان با ابیض بسر قبر خواهر رفتند و او را از خاک بیرون آورده
انجا جمعی افزودند تا بجزا بر دستند صومعه برصیصا را ویران ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بگناه خویش معترف شد و این خبر بگوش پادشاه رسانیدند ملک حکم بصلب
فرمان داد و برصیصا را بپای دار حاضر ساختند و مقارن این حال ابیض خود را بر وی ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا میشناسی گفت نی ابیض گفت من آنکسم که ترا اسم اعظم تعلیم کردم تا مستجاب
الدعوه شدی و بعد از آن بر اعمال سیئه اقدام نموده خود را بل سایر رهبانان را فضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی اکنون اگر در یک چیز فرمان من بری ازین بلا نجات یابی
برصیصا گفت آن کدامست شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون آرم برصیصا ابیض را سجده نمود و بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت
لقوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین ای قال الشیطان انک کفرت انی اخاف ان اعانی سبحانک الا اقدر علی ذلک فکان عاقبتهما
انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین یعنی همانا شیطان و برصیصا هم ابن عباس گوید که بعد از قضیه برصیصا رهبانان در زوایا بی نام و نشان بسر میبردند تا جریج راهب ظاهر گشت

ذکر جریج راهب

از ابن عباس منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی ع و قبل از محمد صلعم جوانی عالم و عاقل و زاهد پیدا شد که او را جریج میگفتند در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی میل
نموده و بطاعت و عبادت از اقران درگذشت و او مادری داشت بعفت و صلاح و زهد و فلاح مشهوره آفاق که جهة او طعام و شراب بصومعه می آورد اتفاقا در شب باران بدر صومعه جریج
آواز کرد تا در صومعه بگشاید و جریج بواسطه آنکه نماز میگذارد جواب مادر نداد و در را نیز نگشاد و آن صالحه از طول مکث بدر صومعه ملول شده گفت اراک الله وجوه المومسات یعنی نماید خدای ترا
روهای زنان زانیه و فجار و اشرار و از ظهور فعال سیئه برصیصا مردم بر رهبانان دلگیر شده سخنان زشت میگفتند و ایشان را بزبان و دست می رنجانیدند و بنابر کثرت ورع و طاعت جریج
با وی عداوت میورزیدند و در باب شکست او مکرها و حیلهها می انگیختند و قصد او میکردند و عاقبت فاجره را بچنگ آوردند و متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم سازد
و آن زن را تعلیم دادند که بچه حیلت خود را در صومعه اندازد و آن زن را بدر صومعه جریج رسانیده خود در کمین گاه عذر و مکر نشستند و فاحشه مذکوره که بغایت جمیله بود حلقه در صومعه جریج
را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام که از موضع دور می آیم و از خوف بی باکان و ترس سباع نمیتوانم که شب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری
عنایت لطف باشد جریج بر آن زن ترحم نموده در را باز کرده و زن در صومعه در آمده و زاهد بنماز ایستاده و چون جریج از صلوة فارغ گشت زانیه خود را بوجهی دلپسند بر جریج جلوه داده استدعا
مباشرت کرد و عابد گفت که من سزاوار این کار نیستم و باز بنماز مشغول گشت منقولست که چندان وسوسه کرد شیطان که جریج قاصد مباشرت آن زن شد اما از آتش دوزخ اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری
که با آتش سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش چون انگشت او بسوخت شهوت نفس زایل گشت و بار دیگر شیطان اغوا نموده نفس سرکش را تسکین
تسکین داد و ببار اول دست بجانب آتش دراز کرد تا بوقت صبح حال او بدین منوال بود و چون صباح شد در صومعه را گشاد تا زانیه بیرون رود و فجار از اطراف صومعه هجوم کرده
و با وی گفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت که مدتهاست که جریج با من زنا میکند و از وی حامله شده ام و نزدیک آن شده که وضع حمل نمایم و فجره بجز دن جریج اقدام کرده
کشان کشان او را بپای بارگاه ملک رسانیده صورت حال را معروض رای شهریار گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و مادرش ازین واقعه آگاه شده نزد پسر آمده گفت من بتو گفتم که ترا نگردد
اما آنچه ترا پیش آمد بواسطه دعای من بود و از آنجا بخدمت پادشاه شتافت و ملک را از تعذیب پسر گفته مادر جریج گفت درین باب تعجیل منمای که من تعرف پسر جگرپاره فرزند خود میدارم پادشاه پرسید که آن
کدامست گفت بفرمای تا زانیه را حاضر گردانند و ملک باحضار او مثال داد و زن فاجره حاضر گشت و مادر جریج دست خود را بر شکم وی نهاده دعا فرمود تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم
متمیز گردد و بعد از فراغ از مناجات ندا فرمود یا صاحب البطن جنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز او را شنیدند و مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان
شبان که از متعلقان فلانست و سر نوبت چنین چنین گفته ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند آورده اند که چون از وضع حمل زانیه سه روز بگذشت باز اهل شر و فتنه اجتماع نموده
و در باب قتل جریج سعی پیوسته و بعضی استماع آواز کودک را از شکم مادر انکار نموده منکر گشتند و مادر جریج ازین حدیث آگاهی یافته نزد ملک آمد و معروض داشت که خدایی که طفل را در شکم
نطق کرامت فرموده میتواند که در خارج شکم او را نیز قوت تکلم دهد استدعا نمود که مادر را با کودک حاضر گردانیدند آنگاه گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان راعی
و حضار انجمن این سخن را شنیده دست تعرض از دامن عرض جریج کوتاه گردانیدند و بعضی از روایات چنین گفته اند که شبانی قریب بصومعه جریج گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط مینمود
و صاحب صومعه شبان را از آن حرکت منع مینمود و چون این حامله گشت از وی فرزندی متولد شد بتعلیم راعی که از منع جریج خاطرش مجروح بود فاجره او را بزنا متهم داشت و این حدیث
بسمع والی عصر رسید حکم بقتل و صلب عابد فرمود و عابد در راه زانیه را دیده متبسم شد و از مردم از سبب خنده او درین محل پرسیده جواب داد که بواسطه دعای مادر که در حق من فرمود اراک الله
وجوه المومسات بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن راهب در مجمعی از کودک پرسید که من ابوک فانطق الله عز و جل فتکلم فقال فلان الراعی حتی قال لثا و سمعه الناس فتعجبوا و خلوا عن جریج رحمه الله
عز و علا اعلم

ذکر اصحاب الاخدود

قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود الآیات اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار
و ستمکار ذو النواس نام و او وزیری داشت کاهن و ساحر که بتکمیل استقلال بتدبیر امور ملک قیام مینمود و چون ضعف و شیخوخت بر وزیر استیلا یافت و قریب آن شد که آن ساحر
فاجر رخت بدرک الاسفل کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا ساخته بدو سپارند تا معلومات و نیرنجات خود در تفهیم وی نماید

خدمت و نیابت کردی و ذونواس جوانی با فطانت و کیاست نامزد وزیر کرد و طایفهٔ گفته‌اند که آن جوان در اثنای تعلم سحر و کهانت شبی بمقصد میشتافت که ناگاه از زیر زمین آوازی بگوش او رسید که شخصی بکیفیت انگیز آیا چه چیز است که مرا از عذاب تو رهائی بخشد و بعزت تو که چشم من در رضای تو گداخته شد و نفس من بتوفیق و معاونت تو از ارتکاب شهوات باز ایستاد و این سخن مؤثر افتاد آن پسر آن شب در خانهٔ زیر زمین را پیدا کرده در آمد و در آن خانه راهبی پلاس پوش دید که بتضرع و زاری اشتغال مینمود و راهب از پسر پرسید که ترا باین موضع که آورد که من از خلق فرار نموده‌ام و بخوردن گیاه و پوشیدن پلاس اکتفا نموده‌ام پسر قصهٔ خود را بر سبیل حکایت کرده گفت که بعد از شنیدن آواز و دیدن روی تو مرا رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده است و راهب ورا سوگند داد که هیچکس را از حال او آگاه نکند که خوف جانست بعد از آن پسر عرض اسلام کرده انقیاد نمود مسلمان گشت و هنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا بفواید بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوه شد تا انواع خوارق عادات از وی بظهور رسید چنانچه جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند پسر از سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه ثعبانی پیدا شده که مانع مرور مردم میگردد مردم باشارت پسر همراه او رفتند تا بنزدیک ثعبان رسیدند و پسر پیشتر رفته دست بر پشت ثعبان کشید و اژدها همان لحظه بگوشهٔ رفته از نظر خلق غایب گشت و ناظران ازین کرامت تعجبها نمودند و همچنین نوبتی شیری را دید که در عقب مردم افتاده و مردمان از پیش آن سبع گریزان میرفتند و پسر بشیر نزدیک رسیده در گوش او سخنی گفت و شیر باز گشته بجانب صحرا شتافت و بعد از آن با حاجبی از حاجبان ذونواس که چشم او از قوت نور عاطل مانده و اطبا از معالجهٔ او عاجز آمده ملاقات نموده با وی گفت که اگر تو متابعت من میکنی از حضرت عزت درخواهم تا دیدهٔ ترا روشن گرداند و حاجب عهد و میثاق در میان آورده پسر دعا کرد و حضرت مجیب الدعوات چشم اعمی را روشن گردانید و حاجب بقدرت و وحدانیت باری تعالی اعتراف نموده پسر وصیت کرد که بضرورت سر او را با اغیار نگوید و حاجب متقبل شده چون بنزدیک ملک آمد ملک پرسید که سبب بینائی چشم تو چه شد حاجب گفت که خدای تعالی شفا داد و ذونواس گفت که کدام خدای حاجب جواب داد که خدای آسمان و زمین که جز او خدائی نیست و بر همه اشیا قادر است و ذونواس تاکید و مبالغه نمود که راست باید گفت که ترا چنین مغرور و فریفته گردانیده و حاجب صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود و چون کار بجان رسید ملک از حال پسری که او را زیر تعلیم سحر مینمود اعلام داد ذونواس با حضار پسر فرمان داد و از وی پرسید که انت رددت علی هذا عینه قال کان بدعائی انگاه از وزیر استفسار نمود که تو این علم را میدانی و هیچکس را این مسئله تعلیم کرده که نابینایان را بینا گرداند وزیر ساحر گفت من چیزی را که ندانم چگونه تعلیم کنم ملک با پسر گفت که ترا باین مرتبه که رسانیده و ملت تو چیست پسر حال راهب را مخفی داشته جواب داد که انا اومن ان الهی هو الذی لا اله الا هو رب السموات والارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید ملک بسیار تکلیف نمود که ازین قول رجوع نماید مؤثر نیفتاد و بعضی چنین گفته‌اند که پسر را چندان تخویف و تعذیب نمودند که راهب را نشان داد و آن پیر موحد را سرهنگان بموقف سیاست آوردند و ذونواس با راهب خطاب کرد که با آنکه مرتکب فساد چنین گشته از ملت خویش بیزار شو تا عفو من شامل حال تو گردد و راهب امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقتول گشت و حاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند و ملک با پسر گفت که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد خویش رجوع نمای و پسر نیز از فرمان ذونواس سر باز زده ملک او را با جمعی سپرد تا طعمهٔ ماهیانش سازند و چون پسر را بساحل دریا آوردند دعا فرمود تا بادی برخاست و گماشتگان ذونواس را بدریا افکنده پسر سالم باز گشت و ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را طلبیده از وی پرسید که بچه کیفیت از چنگ اجل رهائی یافتی فقال ان ربی اهلکهم و نجانی ملک در غضب رفته حکم فرمود تا او را از سر کوهی بلند بیندازند و پسر را چون بر قلهٔ جبل بردند بادی صعب برخاست و مشرکان را بپایان کوه افکنده پسر بسلامت باز آمد ذونواس فرمود تا او را بردار کردند و هر چند تیر بروی زدند کارگر نه و پس بزیر دار چندان آتش افروختند که زبانهٔ شرار بفلک اثیر کشید اما یکتار موی او را نسوخت بعد از آن ملک فرمود تا او را تیرباران کنند یکتیر از آنها کارگر نیامد منقولست که چون هفت شبانه روز از صلب پسر بگذشت پسر مظلوم در روزی که آن ظالم با خلقی کثیر بپای دار آمده بود خطاب کرد که ایها الطاغی بر تو توفیقی از جوشن بدن من بگذرد که بهنگام انداختن گوئی که بسم الله رب هذا الغلام و ذونواس این کلمه گفته و تیر انداخت تیر بمقتل پسر آمده و مرغ روحش همان لحظه بکنگرهٔ عرش پرواز کرد و خلقی که بپای دار مجتمع گشته بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند آمنا برب هذا الغلام و خواص ذونواس گفتند که از آنچه میترسیدی اینک پیش آمد ملک در خشم رفته فرمود تا در کوهها آتش زدند که اثر شرارهٔ آن بمشعل خورشید رسید و هر که از دین برنگشت او را بآتش بیداد سوختند و گویند که آخر کسی که او را در میان سوختن و از دین برگشتن مخیر گردانیدند زنی بود که پسری شیرخواره همراه داشت و مادر بیچاره را شفقت طفل دامنگیر شده خواست که بکیش ذونواس در آید که ناگاه طفل رضیع را باری تعالی قوت نطق بخشیده ندا کرد که یا اماه از پروردگار خود بترس و کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر در جواب داد که باعث برین امر شفقت منست با تو و پسر کودک گفت که هیچ باک نیست که ارحم الراحمین ما را از عذاب این کافران نجات کرامت خواهد فرمود پس آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش انداخته و قادر مختار آتش را بر ایشان سرد گردانید و مادر و فرزند را از عیون ابصار مختفی گردانیده از جانب دیگر بسلامت بیرون فرستاد و بعد از احراق موحدان آتش مرتفع و منبسط گشت و کافران را نیز بسوخت قال عز و علا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق یعنی تلک النار احرقتهم منقولست که در زمان عمر بن خطاب رضی الله عنه بعضی از اهل اسلام در بادیهٔ از بوادی یمن بر چوبی مصلوبی را یافتند که یکدست خود بر زنخدان نهاده بود و هر گاه که دست او را از آن محل دور میکردند باز بموضع خویش میگذاشت و ایشان ازین قضیه متعجب شده صورت واقعه را بمسامع رای عمر رضی الله عنه رسانیدند آنحضرت کیفیت این امر مبهم را از کعب الاحبار استفسار نموده کعب قصهٔ ذونواس و صلب پسر و اصحاب اخدود و آنچه مذکور شد بیان فرمود و عمر پیغام داد تا مصلوب را از چوب فرو گرفتند و بتکفین و تدفین او قیام نمودند **ذکر جرجیس پیغمبر و عجایب آثار او** و طایفهٔ از ائمهٔ اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از تلامذهٔ ایشان گفته‌اند که در شهر فلسطین از دیار شام اقامت مینمود و چندان مال داشت که محاسب وهم از ضبط حساب آن بعجز اعتراف میکرد و جماعتی از فقرا که متابعت او را از لوازم میشمردند ایمان خود را بنا بر استیلای کفار در آن نواحی پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی جبار

جبار و عاصی در موصل که اهل شام نیز شرایط متابعت او بجای می آوردند و او صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت بجاد دعوت مینمود و هر که بسجده افلون سر فرود نمی نهاد بفرمان ملک بعذابهای متنوع معذب میشد و در آن اوان بخاطر جرجیس پیغمبر رسید که از کرایم اموال تحفه نزد ملک موصل برد تا بقیة العمر مهاد امن و امان زندگانی کند و دست تطاول او از دامن عرض و مال او کوتاه باشد لاجرم هدایای نفیسه مرتب ساخته عازم موصل گشت و بحسب اتفاق روزی بمجلس رسید که با عظمای ولایت نشسته بود و آتشی بلند افروخته و خلایق را تکلیف مینمود که افلون را سجده کنند و هر که سر از فرمان وی بپیچد نجات میبافت و هر که مخالفت میورزید میسر نمود تا او را در آتش انداختند و جرجیس ملاحظه احوال مجلس کرده با خود گفت که سکوت در امثال این محال و تقرب با صناف این رجال بدفعال در مذهب شریعت و دیانت جایز نیست و هماندم از آن انجمن بیرون آمده باواز بلند ندا کرد که ایها الملک کلمه حق را استماع نمای و سورت غضب را تسکین ده تا مفهوم تو گردد که من ترا ناصحی امینم و بعد از استماع موعظه و نصایح آنچه مصلحت وقت باشد بران اقدام نمای بعد از آن گفت ای ملک تو مملوکی و ترا پروردگاریست که ارض و سماء و ما بینهما آفریننده اوست و او ترا و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی داده و تو از طریق مستقیم انحراف ورزیده سنگی تراشیده را که بر هیچ قادر نیست بخدائی اعتقاد کرده مردم را میفرمائی که آنرا بالوهیت بپرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خود بدار و روی بقبله حقیقی آر گفت تو چه کسی و از کجائی جرجیس جواب داد که من بنده از بندگان خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد رسانید و مولد من روم است و مسکن فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا [illegible] وافر کرامت فرموده است من از خوف ظلمه و تاب آفتاب حوادث التجا بسایه عاطفت ملک آورده متوجه این جانب گشتم و چون دیدم که ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را بتخویف و تعذیب مینموده بکیش باطل ترغیب مینماید عنان تمالک از دست دادم و نطق را بر سکوت راجح یافتم ملک گفت تو بواسطه این مخاطبت و مخالفت که با من کردی مستوجب عقوبت کشتنی لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت میکنم چنانچه تو نخست از در نصیحت در آمدی وظیفه آنکه متابعت من بجای آری و ملاحظه وزیر و وکیل و ملازمان من نمائی و کرامت و عز و سروری ایشان را ملاحظه نمائی و تو مغرور بعبادت الهی گشته که هیچ فایده از وی بتو نمیرسد اگر خدای تو موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که این ذل و حقارت از تو زایل گردانیده ترا بر جمله خلایق رفعت و سروری دادی جرجیس جواب داد که نزد پروردگار خویش ذلیل و حقیر نیستم و کار من تواضع و توکل است و من از آنچه قوم تو کرده اند از نعمت و مکنت بی نیازم و بعنایت پروردگار خود وثوق تمام دارم و جرجیس دو شخص را از انقطاعی در غایت تقرب بدیده گفت ای ملک تو صنمی تو بهر و ذلیل و حقیر که هیچ چیز نتواند آفرید و رزق هیچکس نتواند داد و نفع و ضرری بکسی نتواند رسانید و پروردگار من حکیمی است بر همه امور قادر و دلیل بر صدق دعوی من آنکه این دو شخص که نزد ملک محترم و مکرم اند نتوانند که یکی را بمرتبه الیاس و دیگری را بمرتبه عیسی رسانند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس است جرجیس جواب داد که الیاس بنده بود محتاج باکل و شرب و حالا بعنایت خداوندی درجه ملایکه یافته است و صفات فرشتگان پیدا کرده احتیاج باکل و شرب ندارد و حالا با ایشان در طیران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بنده بود از بندگان خدا که او را بی واسطه پدر خلق کرده خلعت نبوتش در بر افکند تا احیای اموات مینمود و معالجه اکمه و ابرص از وی صادر میگشت و در وقت حضرت مجیب الدعوات بعد از اظهار این معجزات او را بآسمان برد و نزدیک عرش مجید جای داده ملک گفت سخن را بر کشیدی و بیان حکایتی که صدق آن بر ما روشن نیست جرات نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افکنم جرجیس گفت اگر رفع سموات و بسط ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و نبات اشجار منسوب با فلون است من او را سجده کنم والا فلا ملک گفت بعد از این در تعذیب تو عذری نماند پس حکم فرمود تا بشانهای آهنین لحوم و عظام او را از هم متلاشی کردند و اجزای او را متفرق گردانیدند از این تعذیب جرجیس هیچ المی و بلکه هیچ المی نرسید و ملک [illegible] بعد از مشاهده نمود حکم کرد تا او تاد دیگ در آتش نهاده بر سر جرجیس کوفتند و این عذاب هم موجب هلاک او نشد بعد از آن فرمان داد تا حوضی از مس برساختن و پس از گداختن آن جرجیس در آن حوض انداخته سرپوش را بر آن نهادند تا نحاس مذاب منجمد شده و سرد گشت و چون سرپوش را بر داشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک پرسید که از این عقوبت هیچ المی بتو نرسید جواب داد که نی ملک گفت که موجب تخلیص تو چه چیز بود جرجیس گفت که من ترا اعلام نمودم که خدائی دارم که قادر است بر همه اشیا و مرا از این مهالک نجات بخشید تا بوقت الزام تو حجت باشد ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بر روی افکنده دست و پای او را بمیخهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی استوانه از رخام نصب فرمود و چون شب در آمد حق عز و علا فرشته را بسوی جرجیس ارسال نمود و بتاج نبوتش سرفراز ساخت و قید را دفع کرده گفت از جانب خداوند صبور و شکور تو مامور بصبر و شکری حضرت یزدان متعال میگوید که مدت هفت سال تو را بجنگ اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهیم گردانید و تقدیر چنانست که ایشان بکشتن تو چهار نوبت مبادرت نمایند و بعد از هر بار من بقدرت کامله خویش ترا زنده گردانم و در نوبت چهارم فردوس جنان و روضه رضوان مقام و منزل تو گردد و دل قوی دار که در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس ناگاه از در بارگاه ملک در آمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا از زندان که بیرون آورد گفت آن ملکی که سلطنت او فوق کل سلطان و آن کافر در غضب رفته فرمود تا جرجیس را بکشند و اره بر فرق مبارکش نهاده بدو نیم کردند و هر قطعه را چندین قسم ساخته در جائی که شیران را بسته بودند انداختند و شیران بالهام ربانی قطعهای بدن جرجیس را بر پشت خود گرفته نگه داشتند که بر زمین افتد آنگاه حضرت حی قدیم جرجیس را زنده گردانید و ملکی را بسوی او فرستاده آن فرشته گفت باری سبحانه و تعالی میگوید که حیات جسد تو را از آن داشتم تا با دشمنان من جهاد کنی و من ترا بکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشم و گوشی آنرا ندیده و نشنوده باشد روزی دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود با خواص و ندما نشسته تعریف افلون میکرد که هیچ الهی قوی تر از وی نیست و میگفت کجاست جرجیس که ما را از معبود خویش تخویف مینمود که ناگاه جرجیس از میان مجلس سر بر زد و ملک و ارکان دولت او متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس و آن حضرت فرمود که من جرجیسم که خداوند ذو الجلال و الاکرام بعد از قتل و مثله [illegible]

حیات بمن ارزانی داشت و اگر شما را اندک عقل و ادراکی باشد بر خدائی که بر چنین امور قادر است ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحریست که بکمال سحر یا آنکه کسی و براکشید با چنان
نمود که گذشته شده است و حالا تدبیر آنست که سحره را جمع آریم تا او را مغلوب و معاقب گردانید ملک را این سخن پسندیده افتاد و حکم فرمود تا در قلمرو او هرجا که ساحریست بپایه سریر اعلی
حاضر کردند و بعد از اجتماع سحره ملک با رئیس ایشان گفت که شخصی است درین شهر که من از سحر او بتنگ آمده ام اکنون وظیفه آنکه شما آثار اعمال خویش بمن نمائید تا مرا بر کردار شما وثوق
حاصل شود و رئیس سحره دو گاو از خریطه بیرون آورد و آن حقیقت را در نظر خلق دو گاو نموده زمین را شیار کردن گرفتند و رئیس قوم مقداری تخم در زمین پاشیده همان زمان بدرو رسید
و انرا بعد از حصاد و کوفتن و آرد کردن خمیر ساختند و نان پخت و همه بر وی آفرین کرده گفتند که ما را بیقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد و ان سگ ساحر را بمواعید مستظهر گردانید
التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب سازد و ساحر این معنی را قبول کرده قدحی آب طلبید و افسون بران خوانده با ملک گفت که جرجیس را بخوردن آب تکلیف نماید و جرجیس
بامر ملک قدح آب را تمام آشامید و ساحر گفت که ای جرجیس خود را چگونه می یابی جرجیس فرمود که در غایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خورده سیراب گشتم و منت
خدایراست که مرا از شر ظالمان و شیطان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه میبود بمقدار وسع و امکان
معاونت تو بجا می آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین مقاومت کنی و ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس را از زمره ساحران میشمارید و هیچ
ساحری قادر بر دفع موت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه مرد و آنعجوزه بدین دیار آمده از جرجیس التماس نمود
تا دعا نماید تا بقره او زنده گردد و جرجیس عصای خود را بدان پیره زن داد که انرا بر گور گاو مرده زن تا زنده گردد پیره زن گفت از اینجا تا ولایت من مسافتی بعید است و ممکن تا رسیدن من طول
اعضای گاو از هم انفصال یافته ریخته شود جرجیس در جواب او فرمود که اگر یک استخوان از ان گاو بر جای باشد مطلوب حاصل است و عجوزه بولایت خویش معاودت نموده و بقول فرمود
عمل کرده گاو او زنده گشت انگاه قائل این سخن از پیشوای ساحران پرسید که سحره بر احیای موتی قادر هستند مهتر سحره گفت لا والله اشهد ان لا اله الا الله و ملک در خشم شده از
وی پرسید که چه چیز ترا باین زودی فریفته گردانیده در غوایت افکنده آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان
آورده ام و ملک از خوف آنکه مبادا جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان آن مؤمن را بریده او را هلاک ساختند و چون این خبر در شهر اشتهار یافت
چهار هزار کس بدو گرویدند و مسلمان شدند و آن طاغی یاغی بر اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند و بعد از ان با جرجیس گفت که چرا از خدای خویش مسالت
ننمودی تا مرا از کشتن ایشان باز داردی آنحضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که بندگان مخلص خود را به بهشت برد تا از جفای تو و محنت دنیا نجات یابند و بجوار
رحمت رب العالمین وصل گردند منقولست که بعد از وقوع اینواقعه یکی از مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هرچه میخواهد میکند و هرچه اراده او
بدان تعلق میگیرد موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسیها را که بران نشسته ایم بحال اول برده اشجار مثمره گرداند ما بتو ایمان آوریم جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه
و تعالی اگر این مسئول را مبذول دارد محتاج نیست والا هیچکس را بر وی حکمی نیست و مقارن اینحال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو مشابه در مقام عنایت
و مرحمت است که هر دعائی که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند و جرجیس از این خبر بلطف کردگار مستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسیها در اهتزاز آمده اوراق
و اثمار بر آنها ظاهر شد و ملک و نواب او این معجزه را برای العین مشاهده نموده مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم گفت که من در مدت عمر خویش
ساحری ماهرتر ازین شخص ندیده ام و در صدد عذاب و عقوبت جرجیس آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف راست ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در
درون گاو جای داده و بر بقره چندان آتش افروختند که هرچه در جوف او بود گداخته شد و اعتقاد ملک آن شد که جرجیس بعالم دیگر نقل فرموده و متعاقب اینواقعه حق عز و علا باد و باران و
برف و رعد و ظلمت بران تیره دلان گماشت که چند شبانه روز شب از روز فرق نکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور کرد که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز
آن مجموع مردم شهر بر روی افتادند و صورت شکست و جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از ان میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس با مجلس ملک تشریف حضور ارزانی داشته موعظه و
نصیحت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت فزوده مقربی دیگر که او را طور قلیطا میخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست و در آن غار حیاض محفوره است
در سنگ که هر یکی از آنها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان با سخن گویند و جرجیس متقبل شده مؤمن و مشرک بغار رفتند
و جرجیس بر در غار دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا عظام رمیم و رفات ملوک نسا و اولاد ایشان را از حوضهای سنگین بیرون آوردند جدا جدا نهادند انگاه از ملک کارساز را
مسالت نمود که آنجماعت را در زمره احیا منتظم گرداند و دعای او مستجاب گشته مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس در ان میان
پیری را دیده پرسید که نام تو چیست گفت توصیلا آنحضرت از حال او سوال کرده از مذهب وی تفتیش نموده جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه از مرگ من چهار صد
سال گذشته هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند و وی از کیش ما استفسار نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافت پس کرم
بر احبا و حزن بر ارواح ما گماشته و هرچند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر فرستد بدنیا تا بتلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد و تا این زمان که ارواح با جساد ما متعلق گشت
عذاب میکشیدیم و توصیلا سخن بدینجا رسانیده از جرجیس پرسید که ایها الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی ما را بیمن انفاس شریفه تو زنده گردانیده او جواب داد که من جرجیس
پیغمبرم و توصیلا چون نام آنحضرت را شنیده دست در دامن وی زد که اکنون ما را شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته بر ما مرحمت فرموده توبه ما پشت خاک بیچاره را قبول

قبول فرموده دست رد بر سینهٔ مطلوب آنها نهاده و نو رقلیطا با توفیل گفت که تو از مشاهیر ملوک بوده و مدتی بر آبا و خویش اتر ترویج نموده اکنون شرم میدارم که متابعت این ضال مضل سر بر زد می آری توفیل روی از وی گردانیده گفت انا علمنا رایت بعد الموت ناگاه جرجیس از جای خود برخواسته پای خود را بر زمین زد از زیر قدم او چشمهٔ آبی ظاهر شد فرمود که آنجماعت بشرایط وضو و غسل قیام نموده کلمهٔ توحید بر زبان رانند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زد و خدای تعالی ایشان را میرانیده در بهشت جاوید جای گرفتند منقولست که با وجود ظهور معجزه چنین از جرجیس ملک و متعلقان او هیچیک بدو ایمان نیاوردند بلکه بعد از مشاهدهٔ این امر غریب گفتند که ای جرجیس ما در مدت حیات خویش ساحری از تو کاملتر ندیده ایم چه قومی مرده زنده بما نمودی که هیچیک از آنها در خارج وجود و حیات نداشتند و اهل شرک و عدوان در دفع جرجیس با هم مراسم مشاوره بجای آورده رای ایشان بر آن قرار گرفت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بحسب ضرورت از قول خود رجوع نماید و بنابرین او را در خانهٔ عجوزهٔ فقیره که پسری کور و کر و گنگ و مقعد داشت چنان مقید و محبوس گردانیدند که مجال جنبیدنش نماند جرجیس از آن عجوزه طعامی طلبید پیرزن سوگند یاد کرد که درین دو شبانه روز باندک طعامی که از گدائی حاصل کرده ام سد جوع نموده ام اکنون عزم آن دارم که بیرون روم و از سؤال آنچه بدست آید جهت تو بیاورم و چون پیرزن از مقام خود غایب گشت جرجیس ستونی در آنخانه دیده دعا فرمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده انواع ثمار ببار آورده و آن ستون ارتفاع یافته سر بر ثریا کشید و پیرزن چون بخانه باز آمده و درختی چنان دید گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو اطعمک فی بیت الجوع و پیرزن را هوس شفای پسر دامنگیر شده و مانند عطف در قدم جرجیس افتاده التماس نمود که التفات خاطر در آن باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش مبتلا افگنده بینا و شنوا گشت و عجوزه گفت که چشم عنایت نیز از زبان و پای وی باز مگیر تا گویا و روان گردد فقال ان لدیک یوما آخر یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروز دیگر است آورده اند که در آن ایام روزی ملک از در سرای عجوزه بگذشت و چشم او بر آن درخت افتاده دید که میوه‌های متنوع بار دارد و از آن شجره در شگفت مانده از کیفیت آن استعلام نمود حاضران گفتند که این ساحر یعنی جرجیس انبات کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده ملک گفت چون که درین مدت هیچکس مرا ازین حادثه خبر نکرد جواب دادند که جهت آنکه غبار ملالی بر حاشیهٔ ضمیر تو ننشیند و ملک در غضب رفته فرمود تا خانهٔ پیرزال را ویران کرده آن درخت را از بیخ و بن برکندند و جرجیس دعا فرمود آن درخت بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از آن ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کردند و پاره‌های بدن او را سوخته و خاکسترش را ثلثی از آن در بحر انداختند و ثلث دیگر را در بر پراکنده ساختند و ثلث ثالث را در جبل افگندند و هنوز آنجماعت بازنگشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر و ای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کردند از اجزای بندهٔ پاکیزه روزگار من و جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول بازگردند و مقارن این ندا از آنجانب بادی در حرکت آمده گردی قوی برخواسته از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و از سر مبارک خویش گرد افشاندن گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده واقعهٔ مذکوره را بتفصیل معروض گردانیدند و آن کافر از خدا بیخبر مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر در یک امر با من متابعت کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت بر جای ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور متابع تو باشم جرجیس گفت که آن کدام است ملک گفت مطلوب آنست که افلون را یکنوبت سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ چیز توقع نکنم و جرجیس بهلاک صنم امیدوار شده ملک را بانجاز مقصود وعده فرمود ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب نیز بر فراش من استراحت فرمائی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام روشن گردد و جرجیس آنروز با ملک بسر برد و چون شب شد بنماز برخواست و زبور را بآواز بلند خواندن گرفت و از حسن صوت جرجیس و جودت قرائت کلام الهی زوجهٔ ملک در آنشب از ریگ ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق شرقی طلوع نمود جرجیس به بیت الصنم رفت و خلقی کثیر بنظاره بر در بتخانه جمع گشتند و عجوزهٔ مذکوره که سابقا جرجیس در خانهٔ آن محبوس بود ازین صورت خبر یافت فرزند خود را بر دوش گرفته به بیت الصنم درآمد و با جرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته بر اعدا نصرت بخشید و بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانید و با وجود این همه الطاف تو جمله را نسیا منسیا انگاشته به پرستش غیر او میپردازی جرجیس با او گفت که فرزند خود را از دوش بر زمین نه که درین امر حکمتی است و عجوزه پسر را بر زمین نهاده جرجیس با آن کودک گفت که برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد پس پای پسر روان و زبانش گویا شده پیغام آنحضرت را با صنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جرجیس پای خود را بر زمین زد و مجموع اصنام بزمین فرو رفتند آورده اند که ابلیس در آن زمان از احساس خسف ایشان متوهم از جوف افلون که بزرگترین اصنام بود بیرون آمد و جرجیس او را باز داشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم میفرستی ابلیس جواب داد که اغوای ذریت آدم از انسانرا از ملک سموات و ارض بنا بر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان او است دوست میدارم و چون ملک دید که افلون و سایر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس مرا بفریفتی و معبود مرا هلاک ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را اله میگوئی که بر دفع امثال این اشیا از خود قادر نیست و درین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را با قبیح وجهی هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گذارده مناجات فرموده که یا رب مرا درین هفت سال بانواع شداید و محن مبتلا ساختی و اکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و مأمول دیگر آنکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهدهٔ من گردد و چون از دعا فراغت یافت از موقف قهر قطعهٔ ابری نامزد هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت و مشرکان چون بلا را بچشم سر دیدند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیرها کشیدند و جرجیس را پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با مجموع عبدهٔ اصنام بسوخت و مؤمنان از بلیه سالم ماندند گویند که طایفه که بجرجیس ایمان داشتند سی و سه هزار نفر بودند والله اعلم ذکر شمسون عابد آورده اند که بعد از رفع عیسی علیه السلام و پیش از بعثت خاتم الانبیا صلعم عابدی بود در بعضی از بلاد عرب در غایت توانائی و قوت که بهر جا او را می بستند او را

او را میکشت و اکثر اوقات تنها با کفار رزم مینمود و از شمسون می‌گفتند و شهر ایشان در دفع او با یکدیگر مشاوره نمودند و گفتند که غیر از این هیچ چاره نیست مگر برای اعانت و موافقت
زوجه او را ملوک با بر حاکم شهر از زوجه شاه پیغام فرستاده گفت که اگر ذلیل و ناتوانی شمسون اسباب را کردی من ترا در حبالهٔ نکاح آورده مال بسیار بتو ارزانی دارم و آن زن بیوفا عهد و پیمان شمسون را
که با وی در میان داشت بر طاق نسیان نهاده در هلاک او ساعی گشت ای عهد تو عهد دوستان سرپل از مهر تو کینه زاید و از عزت تو ذل پر شعله و میان تهی همچو دل
ای یکشبه همچو شمع هر روزه چو گل منقول است که آن خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اشارت چیست در بارهٔ شمسون چه باید کرد تا شرط خدمت بجای آرم ملک قاصد
را باز فرستاده گفت که او را برسنی محکم باید بست و ما را خبردار باید گردانید و چون شمسون در خواب رفت آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی ببست و شمسون بیدار شده قوت کرد تا رسن
گسست از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که زور ترا می‌آزمودم و شمسون خاموش گشته صورت واقعه را ضعیفه معروض ملک گردانید و ملک باتفاق سایر کفار زنجیری فرستاده
گفت که شمسون را در خواب بدین زنجیر باید مقید گردانید و زن بدستور سابق شوهر را مقید ساخت و شمسون بیدار شده زنجیر بگسست و از سبب این تفتیش کرده زوجه جواب داد که بدان
جهة این حرکت کردم تا صدق قول الناس روشن گردد که میگویند هرچه شمسون را مقید گردانند آنرا بگسلاند شمسون گفت این راست است اما اگر موی من بر بندند نتوانم که خود را خلاص
کنم و شمسون در خواب رفت آن زن غدار موی چند از محاسن یا گیس او بریده بر دو دست او و پاهاش بست و کفار را خبردار گردانید و ایشان بتعجیل آمدند و شمسون را گرفته نزد ملک بردند ملک از
آن زمان بر منظری که بالای چهار ستون ترتیب داده بود نشسته بود چون شمسون نزدیک رسید ملک فرمود تا اکردند که خلایق بپای منظر مجتمع گردند حکم کرد تا جهة صلب در برابر منظر
داری زدند در آن حین شمسون مناجات کرد که یا رب اگر بقای حق در ابرای جهاد اعدای تو میخواهم مرا ازین ورطه نجاتی کرامت فرمای و دعا بشرف اجابت مقرون گشته فرشته آمد
و او را از بند خلاص داده فرمود تا ستونهای آن تخت منظر ملک بکشد و شمسون بفرموده عمل نموده منظر بر زمین افتاده ملک با خواص تمامی براه دوزخ شتافتند و مردم ملاحظه خراج
ملک از زیر خاک مشغول شده و شمسون از آنجا بسلامت بصومعه خود معاودت نمود و منکوحه را طلاق داد آورده اند که شمسون هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار و قیام لیل قیام نمود
و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر در آیه کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهری است که شمسون بعبادت ملک عفو مشغول بود **ذکر خالد بن سنان** بعضی گفته اند که
خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر بوده است و در زمان فترت یعنی زمانی که میان رفع عیسی ع و بعثت محمد صلعم بود مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که خازن نار است
و با من از جنت و جحیم و بعث و میزان و سایر احوال آخرت حدیث میکند و در آن اوقات در دیار عبس از سنگستانی در شبها آتشی ظاهر میشد که عرب تا سه روزه راه از آن موضع شتران خود را
بر روشنائی آن میچرانیدند و در روز دود آن بر محل بلند بر آمده و چیزی مرئی نمیشد چون خالد ذکر ملک مذکور را با قبیله در میان نهاد قوم گفتند اگر تو در دعوی صادقی این آتش را
بنشان و خالد متوجه آنجا شده بعصای خویش آن نار مرتفع را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت که من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از مرگ من سه شب گورخری بر سر
قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد باید که شما او را گرفته بکشید و شکمش را شکافته قبر من را بشکافید تا من از خاک بیرون آمده از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام کنم و بعد از انقضای
سه شب گورخری بر سر قبر خالد آمده سه نوبت بانگ کرد و مردم چون خواستند که بموجب وصیت عمل نمایند خویشان خالد مانع آمده گفتند که شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت موجب
عار و سرزنش ما گردد و بعد از حسب مشهور است که دختر خالد در کبر سن بزمان ع آمده ردای خود را آنحضرت گسترده او را بر آنجا نشاند و گفت مرحبا یا بنت نبی ضیعه اهله
آنحضرت سوره اخلاص را آنحضرت شنید گفت که پدر من این سوره را قرائت میکرد والله اعلم **گفتار در عدد انبیا علیهم التحیة والسلام** در کمیت پیغمبران علیهم
السلام اختلاف کرده اند اکثر ارباب تاریخ گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود بدین قول اشارت کرده و
جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده و ابو العلاء موصلی در جامع خود در موقف النقول روایت میکند که حضرت رسالت پناه صلعم چنین فرمود که باری تعالی اکرمه
برابر هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید و ازین هشت هزار پیغمبر چهار هزار بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مامور بودند و چهار هزار دیگر با امم مختلفه و فرق متباینه و عبدالله بن احمد بن خلیل ره
در کتاب تعریف الانبیا بروایت یحیی بن سعید آورده است که حضرت مصطفوی صلعم فرمود که من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و فرقه اولی گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار سیصد و سیزده
نفر مرسلند و باقی غیر مرسل و مرسل آنست که وحی الهی بر وی بتوسط جبرئیل ع نازل شده اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی و نبی غیر مرسل آنست که بنا بر الهام یا بر منام مبعوث
قوم مامور شده باشد و مرتبه پیغمبران منحصر در چهار قسم است نبوت و رسالت و اولو العزم و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم سیوم خصوص و چهارم اخص اقسام است و در معنی کلمه
اولو العزم خلاف بسیار است و تفصیل بیان در مختصار گوشه متعرض بر آن نمیگردد و جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولو العزم میدانند و کریمه ولم نجد له
عزما که در شان حضرت آدم واقع شده است باعتقاد ایشان مأول است و زمره گفته اند که مقصود از اولو العزم واضعان شریعت اند و بر این تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اولو العزم باشند و بس و فرقه را عقیده آنست که مراد ازین کلمه ناسخان شریعت ما قبل اند و بنا برین تقدیر آدم ع اولو العزم نباشد و آن پنج رسل
دیگر بعد از آدم مذکور گشتند اولو العزم باشند و خاتم باتفاق اهل بیت یکی بیش نیست و آن ذات با برکات کامل الصفات حضرت محمد است و افضل رسل بی شائبه شک و شبهه
حضرت خاتم الانبیا است و جمعی گفته اند که بعد از وی فاضلترین پیغمبران ابراهیم خلیل است و بعد از آن موسی کلیم و بعد از آن عیسی و انگاه نوح ع و اصحاب کتاب چهار اند اول
موسی صاحب توریت دوم داود صاحب زبور سیوم عیسی صاحب انجیل و چهارم حضرت سید ولد آدم محمد بن عبدالله بن عبد المطلب صاحب فرقان و گروهی گفته اند که بر
آدم بیست و یک صحیفه نازل شده و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم نیز ده صحیفه و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین اولا

والشهداء والصدیقین بر رای حاکمان این حکمه درایت و تحقیق مخفی نماند که تاخیر و تسویفی که در تکمیل و ترتیب این اجزا روی مینماید بنابر سوانح خرفیانیست که تفصیل آن لایق بسیاق کتاب نیست و مع ذلک بیقین معلوم است که اگر من عند الله تعالی موید بجوان بخت کامکار [illegible] که ظل ظلیل او بر مفارق فضلای ایام بر سایر انام تا قیام قیامت ممدود ممدود باد تبیین و تلفیق این حکایات متعلق بکشتی عشر عشیر آنچه مسطور است در حیز ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر نبود ارباب بصیرت [illegible] از اهل حسد که فی جیدها حبل من مسد بر تحریر و تبیین این بیچاره شکسته اعتراضات مینمایند و قلم عیب بر آن میکشند و بسبب [illegible] ضمیر کسر میکنند اما دل [illegible] حضرت مخدومی حقایق پناهی ادام الله اجلاله که [illegible] پاکست اگر پسند تو آمد [illegible] تسکین تمام می‌پذیرد اکنون وقت آنست که عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر ملوک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضی وقت شمه بر صفحات دوران نگارد و مامول از عنایت کردگار آنکه بدرقه توفیق همعنان همت این فقیر گرداند و هو الموفق الی سواء الطریق

ذکر کیومرث که اول پیشدادیان و نخستین پادشاهان است

کیومرث بلفظ سریانی بمعنی آن زنده گویا باشد و چون قبل از [illegible] انواع جور و تعدی و هرج و مرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفه از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجای آوردند و دانستند که انتظام عالم و تنسیق و ترفیه احوال بنی آدم بوجود مدبری ذوی اقتدار و فرمانفرمای رفیع مقدار [illegible] یافتند که ذات پسندیده صفاتش بحلیه نصفت و معدلت آراسته بود تا طبقات رعایا و کافه برایا از آسیب تعرض اهل تمرد و طغیان سالم مانده در مهاد استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند بعد از استخاره و استشاره قرعه اختیار بنام کیومرث افتاد و چون پیمان اهل ملک و ملت را در باب مطاوعت با پیمان موکد گردانید تاج شاهی بر سر نهاد و بر سریر سلطنت متمکن گشت نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران کیومرث بود ائمه اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست که کیومرث بحسب سن بزرگترین صلبی اولاد آدم بود و صاحب [illegible] در کتاب نصیحت الملوک موید این قول است و جمعی گفته اند وی امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح است که در مسند سلطنت ملقب بکیومرث گشت و مولف غنیه چنین گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را جامر گویند و عجم کیومرث چون بر عالم مستولی گشت حکم فرموده بود که هر کس غیر از لفظ آدم آمی بر خود اطلاق کند سرش را از تن بردارند و این سخن مخالف قول جمهور مورخانست چه زعم ایشان آنست که خانان ترکستان از نسل یافث اند و پادشاهان فارس زیرا که مجموع این طبقه از اولاد کیومرث اند و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است و او را گلشاه نیز خوانده اند و علی اختلاف الاقوال باتفاق ائمه تاریخ کیومرث اول پادشاهیست که بر مسند سلطنت نشست و بساط معدلت در ربع مسکون بگسترانید و همین معدلت او میش با گرگ خواهر خواندگی آغاز نهاد و شیر با آهوان بتماشای صحرا رفت و کیومرث با وجود کثرت خیول و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی فرداً وحیداً باستراحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روز را بشب و شبها را بروز رسانیدی و گویند که او را فرزندی بود بغایت عابد و از خلایق منفصل و منقطع چنانچه پیوسته در شعاب قلل جبال بطاعت و عبادت حی لایزال اشتغال نمودی و بسبب انزوا و انقطاع او روزی از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جواب داد که کم آزاری و پرستیدن خدای عزوجل پسر گفت که کم آزاری و پرستیدن خدای چه چیز است گفت که بی آزاری مترتب بر جدایی است از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهائی و هرگاه که حزن و اندوه بر خاطر شریف کیومرث مستولی میگشت بدیدن ثمرة الفواد و مؤانست او [illegible] در ازاله آن سعی پیوستی [illegible] حزن و اندوه بیک بجانب کوه دماوند شتافت که فرزند دلبندش در آن مقام مقیم بود و در راه نظر بر جغدی افتاد که چند نوبت فریادی موحش زد کیومرث از آن آواز متاثر شده گفت که اگر خبر تو متضمن خیر و سرور است امیدوارم که مقبول طباع گردی و الا همیشه مطرود و مهجور [illegible] چون بپسر رسید او را کشته یافت بر جغد نفرین کرد بنابر این [illegible] آدمیان جغد را شوم و آوازش مشوم دارند مجمل این قصه آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث چون بر اطوار ناپسندیده ایشان مطلع گشته بقوت یزدانی و تائید آسمانی با عفاریت محاربه نمود و بر آن طبقه غالب آمده طایفه از ایشان بقتل رسیدند و جمعی در اطراف آفاق متفرق شدند اما گاه گاه [illegible] آمده منتظر فرصت که دست بردی نمایند تا وقتی پسر کیومرث در صومعه [illegible] بود که سنگی عظیم بر سر او زدند و او را هلاک کردند بعد از ارتکاب این فعل شنیع بطرفی دور دست گریختند و چون کیومرث بسبب پسر رسید جزع بسیار نمود و مقارن این حال حضرت کریم ذو الجلال چاهی در آن جبل پدید آورد کیومرث ولد مرحوم خود را در آن چاه فرو هشته بر سر آن چاه آتش بلند افروخت و مجوس در وقت آتش و چاه خرافات بسیار دارند که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید بعد از آن کیومرث از کوه دماوند فرود آمده روز و شب بتضرع از حضرت الهی مسئلت مینمود که او را از قاتلان فرزند و مقام ایشان آگاهی بخشد تا شبی در خواب شخصی با وی گفت که قاتلان پسر تو در فلان دیار رخت اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده صورت واقعه را با اهل و اولاد [illegible] و خدم در میان نهاد و فرمود من متوجه مشرق میروم تا انتقام فرزند خویش از زمره عفاریت بکشم [illegible] اولاد خود را بخلافت گذاشته از حوالی دماوند که مقر او بود بطرف مشرق روان شد و بعد از آنکه مقداری مسافت طی فرمود چشمش بر خروس سفیدی افتاد که با ماکیان او را پی داشت و آن خروس با ماری در نبرد بود و هرگاه مار قصد ماکیان نمودی خروس در خروش آمده [illegible] میبرد و او را میگریزانید کیومرث را هیأت خروس و جنگ او با مار پسندیده نمود و مار بکشت و مقداری حبوب پیش خروس انداخت و خروس منقار بر زمین زد و جفت خویش را خواندن گرفت و تا ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد و کیومرث ایثار خروس را هم مطبوع افتاد و با خود گفت که این شجاع شجاعت با سخاوت جمع دارد و من اکنون متوجه اعدا شده ام مار که دشمن بنی آدم است در فاتحه توجه بقتل آمد این فال بسیار مستحسن است بنا بر این بعد از فراغ از آن مهم فرزندان خود را بتعهد خروس امر فرمود و گویند در هر خانه که خروس باشد دیو در آنجا نیاید و بالفرض در مقامی که دیو ساکن باشد چون خروس [illegible]

و زبان خود را بتسبیح باری عز اسمه در کام مکر دانند فی القدر از آنجا داخل نماید و او بکر یزدان آن قوم که قرآن خوانند وسبب نظر مردم ببانگ لی هنگام خروس دگشته شدن آید
آن وقت آنست که چون کیومرث بمرض موت گرفتار شد نماز شامی بود که خروسی بانگ کرد و متعاقب آواز آن شهریار دین دار رحلت کرد القصه چون کیومرث قریب بمنزل لوایح
رسید با ایشان محاربه نمود و بعضی را هلاک و برخی را منهزم گردانید و جمعی را مسخر کرده بکارهای دشوار باز داشت و در آن محل شهری بنا نهاد و رسولی فرستاد تا از اولاد و اتباع آدمی
که قوت و جمعیت داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند و فرقه در حدود طبرستان و دماوند توطن نمودند و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب که گاهی بدین
او می آمد و بعزم ملاقات جناب اخوت پناهی نموده چون بدو نرسید برادر را ندید از و استفسار نموده گفتند که در حدود مشرق به بنای شهری مشغول است برادر کیومرث
از آنجا متوجه جانب مشرق گشت در حین وصول او کیومرث بر موضعی مرتفع نشسته بود چون برادر خود را دید از دور گفت آیا این شخص کیست که متوجه جانب ماست یکی
از اولاد او گفت شاید که جاسوس اعدا باشد که تفحص حال ما می آید و کیومرث سلاح برگرفته با همان پسر باستقبال او روان شد چون نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را
بشناخت و بعد از خوشحال شده گفت که بل اخی و ازین جهت آن شهر مسمی ببلخ شد و هرچند در آن زمان زبان سریانی مستعمل بود و چون گفته اند که بعضی الفاظ مشترکست میان سریانی
و عربی چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه از جمله کلمات مشترکه است بر تقدیر صحت این روایت و فرقه از اهل تاریخ بر آنند که بلخ را لهراسب بنا کرده است و میشاید که این صورت
در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از منتسبان دودمان فرخنده را که فرقه ذکور و زمره اناث بودند در سلک ازدواج یکدیگر کشید جشنهای
عظیم نمود و چند روزی بعیش و طرب بگذرانید و بعد از آن با برادر خویش بجنگ طایفه از دیوان که در نواحی جبال مقام داشتند توجه نمود و با ایشان محاربات نموده
جهان را از لوث وجود اکثر آن ملاعین پاک نمود و بقدر وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید و خلایق در زمان او بسیار شدند و قاضی بیضاوی در بعضی از مؤلفات خود
آورده که کیومرث دو شهر بنا نهاد یکی اصطخر که همیشه آنجا مقام داشتی و دوم شهر دماوند که گاهی در آن سرزمین بسر بردی و در تاریخ جعفری گوید که اردبیل و فلسطین و بابل
و قومس و دیگر ... و نسا و جرجان و حمص و سجستان نیز از مستحدثات اوست و طایفه از مورخان بنای بعضی ازین بلاد را نسبت بدیگران کرده اند چنانچه ذکر خواهد شد
و از تاریخ معجم و نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بر دست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون
کیومرث از بنای بلخ فارغ شد بعضی از اولاد خود را در آن دیار متوطن فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود پس از چند گاه خاطر خطیرش مایل سغد و مشرق گشته بعد از
طی منازل و مراحل چون ببلخ رسید چشم جهان بینش بطلعت پسر زاده عجیب رشید که عبارت از سیامک است روشن گردید و کیومرث بتربیت و تعهد او مشغول گشت و چون سیامک بحد بلوغ
رسید در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فرزانه آمد که بزم بخشنده بودی چو ابر که رزم درنده همچون هژبر درو جمع مردی و مردانگی دلیری و رادی و فرزانگی و کیومرث
در زمان حیات خویش عنان حل و عقد امور و زمام رتق و فتق مصالح جمهور را بقبضه اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزئیه استطلاع از رای دوربین و فکر عمیقش
نموده هیچ قضیه را بی استصواب او فیصل نمیداد و در این اثنا چون خواست که از میانه کرانه گرفته بگوشه و توشه قناعت نماید زمره از خاندان سلطنت و فرقه از دودمان
دولت را جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک در اجرای جمیع نایب مناب و قائم مقام منست قول من با قول او مطابق و فعل من با فعل او موافق منست ارکان
دولت و اعیان حضرت این فرمان را بسمع قبول اصغا نمودند و دلهای خاص و عام بمهر و ولای او قرار یافته باشارت جد بزرگوار بحکم کفالت با عروس مملکت
در مقام اعتناق آمده روزی چند در حجله شادی مراسم دامادی بجای می آورد و بتمهید بساط نصفت و تشیید مبانی قصر معدلت و لوازم سروری و شرایط رعیت پروری
مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و چون از تنظیم امور ملک فراغت یافتی بدستور جد والاگهر در کنجهای کوه و کمر بپرستش ملک داور پرداختی تا روزی در اثنای آمد و شد
با فوجی از زمره عفاریت باز خورده بعد از مجادله و محاربه آن جماعت را منهزم گردانید اما در اثنای کر و فر زخمی قوی بدو رسیده نالان بخانه باز آمد و پهلوی
پهلوانی بر بستر ناتوانی نهاد و کیومرث ازین واقعه خبر یافته ببالین آن نازنین شتافت و آن ماه منیر را منخسف و خورشید مستنیر را منکسف دیده مانند ابر در خروش و بسان
باد در اضطراب افتاد و سیامک چشم باز کرده با او در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از دریچه غیب بیرون نیاورده بود بدید سپرد و وصیت کرد که انتقام از
دشمنان او کشیده ایشان را معاقب فرماید و بعد از اتمام وصایا راه سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث بر فوت جگرگوشه خود جزع بسیار کرده مقارن این حال مبشران خبر
رسانیدند که دل و دیده حرم سیامک بطلعت فرزندی ارجمند روشن و قوی شد یکی کم شود دیگر آید بجای جهان را نماند بیک کدخدای و چون نظر کیومرث بر جمال مولود
فرخنده مقدم افتاد ماهی دید بر چهره مهر و جلال تابان و خورشیدی یافت بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیه همایونش امارات جهانبانی ظاهر و از جبهه میمونش آثار کشورستانی
لایح و باهر ببوسید و تنگش ببر در گرفت ببوک سیامک غم از سر گرفت چو کرد و نشی با فر و فرهنگ یافت ز گفت سیا نام هوشنگ یافت و کیومرث بعد از ترتیب
اسباب تعهد هوشنگ همت بر اخذ و قتل کشندگان سیامک مصروف داشته جاسوسان بهر طرف فرستاد تا خبر دادند که اعدای دولت بر کنار فلان
بیشه در کمینگاه غدر نشسته و راه بر آینده و رونده بسته کیومرث با جنود نامعدود بر صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر اثر بعد از قطع مسافات بدشمنان رسیده
دایره کردار مرکز آن مخذولان را احاطه نمودند و بی کلفت عفریت کریه سیمائی که قاتل سیامک بود با تنی چند از شیاطین رجیم اسیر آورده بنظر شهریاری رسانیدند و باقی
ملاعین روی بگریز نهادند و چون چشم کیومرث بر آن قبیح منظر که قاتل سیامک بود افتاد فرمود تا او را بآتش قهر و سیاست سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند در تاریخ معجم مسطور

مسطور است که بنای بلخ بعد از این قضیه واقع شد و بعضی از ائمهٔ تاریخ گفته‌اند که پشمینه رشتن و بافتن و الوان جامه بافتن در زمان او پیدا شد و گفته‌اند که او صنعت علم خیاطت را
از ادریس پیغمبر تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در نسب و بیان کرده‌اند و در بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام و سواری از مخترعات
کیومرث است و چون قریب هزار سال از عمر او بگذشت و نزدیک بچهل سال بر عالمیان فرمان داد و بر کیاست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت و فرق همایونش را بتاج شاهی
مزین گردانید و خود عزلت و انزوا اختیار فرمود تا آن زمان که اجل موعود در رسید **ذکر هوشنگ الملک** بقول اشهر هوشنگ نبیرهٔ کیومرث است و زمرهٔ گفته‌اند که
مهلائیل عبارت از او ست و قینان عبارت از پدر مادرش کیومرث است و اقوال دیگر در نسب او ورود یافته است که در تعرض آنها زیاده فایدهٔ متصور نیست و
با وجود اختلاف بسیار در نسب هوشنگ نقلهٔ آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث او وارث منصب سلطنت گشت و در آئین عدل و انصاف مبالغه سعی نمود که زیاده
بر آن مقدور بنی آدم نبود و از وی چندان شفقت ظهور یافت که نسبت بزیردستان مثل آن از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنا بر این جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل
اول و هوشنگ را در حکمت عملی کتابیست که او را جاویدان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقت وزارت مامون الرشید تعلق به و داشت شطری از آن نسخه از سریانی
بعربی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام است در کتاب آداب الفرس والعرب ترجمهٔ حسن را بتقریب آورده و از مطالعهٔ آن کلمات وفور دانش و کمال
فضل هوشنگ معلوم میشود و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل است و در حین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر خامهٔ عنبرین شمامه جلوه نمود و شمهٔ از صفات
و حالات هوشنگ و غیره از شهریاران فرس را که در آن کتاب مذکور است باندک تغییری در عبارات بر صفحهٔ این اوراق نگاشت و هی هذه جهاندار هوشنگ باهوش و هنگ
خدیو جهانگیر فیروز جنگ چو ملک کیومرث میراث یافت عنان سوی آئین اسلاف تافت همه رسم آئین نیکو نهاد بیفزود بر عدل و احسان داد فرومایگان
زور دور کرد جهان را بانصاف معمور کرد هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه در تدبیر امور جهانبانی مشار الیه و در تمشیت
احوال اقاصی و ادانی معول علیه درگهش کعبهٔ حاجات خلایق بودی حضرتش مرجع ارباب حقایق بودی در روزگار دولتش جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتساف
بسر چشمهٔ آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت آسوده گشتند در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدانسان جد و اجتهاد نمود که انوار
شواهد و دلایل آن بر جبهات عصر و صفحات دهر تابان و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس مبانی شرع متین بنوعی شروع کرد که مشام جهان در خسارهٔ روزگار
بذکر مناقب او معطر و موزون ماند و بعد از رؤسای دیار فرس و دودمان ملوک عجم صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی مبین و شاهد عدل
شناسند روزی طهمورث را که ولیعهد او بود در خلوتی طلب داشت و بدر را الفاظ آبدار گوش هوش او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه بمنزلهٔ تقدیر
ماندکه از معارج افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضهٔ مشیت عزم عالم بشریت کند و دفع آن بهیچ سپر عظمت و وقایه قوت در حیز امکان نیاید پس شرط خدایگان مملکت
و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور بحجتی قاطع و دلیلی ساطع با مضا رساند و بتامل و ایقان و تدبیر و امعان پروانه و فرمان دهد که افاضل حکما گفته‌اند
نباشد پسندیده عقل و شرع که بی نیت شاه فرمان دهد که همچون مضای قضا حکم او که جان ستاند که جان دهد شرط دیگر آنکه از مطابقت و موافقت با
اصحاب اغراض دامن اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی معنی پیرامن الفت و صداقت کردند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبح و صورت زشت ما
نمایند مده راه صاحب غرض پیش خویش نباحق مکن سینهٔ خویش ریش که آن جمله نیرنگ و مکر و فن است برون دوستدار و درون دشمن است دیگر آنکه شریر
و مفسد را منکوب دارد و ظالم و راهزن را از مقاصد و مسالک دور گرداند و این معنی مستدعی تمشیت امور و سبب انتظام ممالک و احوال جمهور ان تاکوشی بعدالت اشوی
هرگز از ملک و سلطنت شادان ره و مسالک زدزد ایمن دار اگه خواهی ممالک آبادان دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید
خصم بهر حال ایمن و غافل نباشد و بر دوستی و دفع او هیچ وجه اعتماد ننماید مباش ایمن از دشمن و کید او مبادا که ناگه شوی صید او حدیث کیومرث و اندرز است که دشمن
نگردد بافسانه دوست دیگر آنکه از بدنام گردانید خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و مورث وبالست زبان کشیده دارد بدنامی خاندان عفاف اگر داری با
انصاف بهتان مباف نخواهی که بدگویدت عیب جوی بهیچکس تا توانی مگوی و دیگر آنکه از بغی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد که نقل است بدر دانا دبستر
کز آن نفس رذیل باشد بشر یکی نقض عهد است اندر وجود از و خصلتی نیست مذموم تر دوم مکر کردن سیوم چیست بغی کز و دین و دانش بود در خطر گر تو هست مردی
و هوش و خرد ازین هر دو خصلت حذر کن حذر دیگر آنکه بجائی که روی نماید بیگناهی را در معرض ضرر بمعرض خطر نیندازد و خود را مورد غضب حضرت آفریدگار نسازد
مکن کس را باندک ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون شک از یقین کرد و هویدا پشیمان کردی و سودی ندارد دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاه
دارد و از افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب نماید فراخ دستی از اندازه مگذار چنان کز آفتاب معاشت بدل شود بسها نه نیز پیرو امساک بنهایت
باش چنانکه دامن همت کنی ز دست رها ز هر دو فعل نکوهیده احتراز اولی است به پیش اهل مروت بنزد اهل صفا پس اختیار وسط راست در جمیع امور بدان
دلیل که خیر الامور اوسطها دیگر آنکه خود را از زیور صفات حمیده عاطل نگرداند و بزینت جمال ظاهر بی محاسن اخلاق باطن فریفته نگردد و از حقیقت کلمهٔ لک فی طول لسانه الاّ فی
طیلسانه باز اندیشد دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی باشد و در هر ژنده زنده هر کس بنفس خویش بزرگست از آن بل

هر چند کامل عیار گردد از کمال است و دیگر فرمود که هر که از انصاف شعار خود سازد در ازبرای جمیع مال که پامال هر کس و دست فرسود هر خس است عدم حشمت او مطالبات نا موجه بعفو واز در گذرد اند هر جا که جهل سایه کند جنت و بن نه کین سایبان ز ظل حضر نکوتراست و انجا که عدل خیمه زند بختگاه ساز کان خیمه از سپهر بدو نکوتر است دیگر اگر بر بهفوات اصحاب زلال و امن تجاوز و ذیل اغماض بکشد و بمقتضای اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة عنه عمل نماید چو قدرت یافتی ناگاه بر خصم بعفوش بند کن تا بنده گردد که ذنب کشته افعال خویش است چو بوی عفو یابد زنده گردد و در خبر است که اگر شخصی التماس کرمها نیه بیند و رقم عفو و صفح بر آن کشد بیشک و شبهه از آن زمره باشد که ندا در یوم القیمة من کان له علی الله حق فلیقم بندا القوم الآمن عفی نفوس نفیس را بر بوادین خصلت کر لو علم الناس ما فی العفو لیتقربوا الیناء بالجنایات محلی و آراسته دارد مجرم گرا بن دقیقه بداند که دسبدم ما را چه لذتیست عفو گناه کار همواره ارتکاب جریمت کند بعمد دایم بنزد ما کند آورد باعتذار و چون جواب ارقم بن کلیب معروف ماند است که او کلام بود ایراد آن درین محل مستحسن نمود آورده اند که روزی معن زائده ده تن را از قبیله ارقم تیغ سیاست بگذرانید و ارقم در هنگام خشم او در بارگاه آمده بار خواست و رخصت دخول یافته بمجلس در آمد و از معن توقع اکرام نمود معن گفت بالذی قادک الینا ام التمس عقوبتی یعنی چه باعث شد ترا بر آمدن نزد من آیا ترسیدی از عقوبت من ارقم جواب داد که مرا نزدیک تو قلت مال نیاورده است ولیکن علو همت من مرا رخصت نداد که عذر ترا کردن نهم واز عقوبت تو چندان ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگست عفو تو از آن بزرگتر است از تو انگر سیم بخشیدن جهان دشوار نیست انکه در قدرت ببخشد جرم کاری مشکل است کز عظیم است از فرو دستان عذر آوردن گناه از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم است القصه چون هوشنگ از ین نصایح و مواعظ دیگر که تفصیل آن در کتب مسطور است فراغ یافت فرمود که اول چیزی که برین وصایا تقدیم دارد جد و جهد است در کارها و عالی همت آنست که در تحصیل کمال النفس سرمایه قدرت و بضاعت استطاعت مصروف گرداند هر چند طبع از آن متنفر و عیش بر او تنگ شود چه اگر دست امانی بدامن کامرانی رسد بسعادت دارین فایز گردد و اگر مطلوب در پرده تقاعد رخ نماید و بار رنج در نزدیک خداوندان فطنت مقبول افتد و چون هوشنگ سخن بدینجا رسانید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه که طراز نده لباس نیکنامی و فرازنده رایت کامرانی است آنچنان در صمیم دل اثر کرده است که باختلاف صبا و مسا نقوش حروف آن از لوح فکرت سترده نشود یاد ایام وصال تو ز لوح دل من بر و فلک گردش دوران نبرد و بعد از آن طهمورث مضمون این ابیات را بیان فرمود اگر با شتم این پند را پای بند بدنیا و عقبی شوم ارجمند و گر بی تجسم نگفتار شاه شود حال من در دو گیتی تباه مرا شهریاری همایون نظر زر و سیم بخشید و تاج و کمر بدانش مرا در جهان شهره کرد ز آداب اخلاق با بهره کرد یکی قطره بودم چو دریا شدم یکی صعوه بودم چو عنقا شدم ز احسان خسرو بمن آن رسید زهی فضل و تایید پروردگار زهی لطف و بخشایش کردگار که شاه جهان سایه بر من فکند گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند چو طهمورث از شکر شاه جهان بپرداخت درج عقیق دهان بدو گفت هوشنگ والا تبار گرامی ز پیوند دنیا یادگار من اینک کز فتم پی کار خویش شدم منزوی در بن غار خویش سپردم بتو ملک روی زمین تو دانی اگر خواهی آرای این بگفت این و منتها دو بشتافت زود کجا ارگیومرث را جای بود در آن غار تاریک ما وا گرفت پی راه اجداد و آبا گرفت چو ابدال معروف بردی ایام شب و روز او در قیام و صیام گهی در مناجات بودی و ذکر گهی در تماشای گلزار فکر اصلح بر دو درس رحلت بخواند در آن غار فرد آو حیدا بماند شنیدم که گارش چو نزدیک شد جهان بر دو لی زمرک تار شد بر آورد فریاد و بگریست زار بنالید چون ابر در نو بهار که از بس بروز تنهائیم نمیدانم اکنون چه فرمائیم در این دم که دل ناکهان بر گسست تن نا توان زیر تاب و تب بست روان از بدن رفتن آغاز کرد ز تن مرغ جان بهر پرواز کرد ز گفت و شنود منازل بسته شد دل من ز رنج روان خسته شد از آنجا که انعام جهان آفرینست و ز آنجا که فضل فراوان بیست برین خاک تیره بسی کشته زار برین جسته خاطر بسی مرغزار درین جا درازست ره معاد نه همراه دارم نه مرکب نه زاد بخشای بر مستمند ذلیل که گم کرده راه و ندارد دلیل چو تنها بمانم درین تیره خاک تو باشی انیس و سرانجام مغاک در آن بستر خاک بالین خشت بروی در ی برگشای از بهشت کفن حله گردان خاکم عبیر امانم از منکر و از نکیر چو با سیر شد صورت مستعار دلم را بجا و دگر زنده دار در آن نیستی مستی ده مرا کزین هستی آن نیستی به مرا طایفه از ناقلان اسمار گفته اند که هوشنگ در غار ماند و نشان ازو نماند و دیوان فرصت نگاه داشته سنگی بر در غار او نهادند و طهمورث در لباس سوگواری تضرع و زاری از حضرت باری درخواست که از کشته آن مرشد و آگاهی بخشد تا شبی در خواب آن امر بر وی کشف شد و چون بیدار شد با جمعی بمحاربه دیوان شتافت و مجموع را بتیغ سیاست در گذرانید و در آن مقام که هوشنگ را کشته بودند شهری بنا کرده آنرا بلخ نام نهاد و آخر الامر بلخ ببلخ مبتلی شد و هوشنگ را ایران نیز خوانند و بعضی بنای ایران را منسوب بدو دارند و زمره با یرج بن فریدون آورده اند که اول کسی که استخراج آهن از سنگ بپرداخت و آنرا که اختیار اسلحه ساخت و از پوست سمور و دله پوستین دوخت و مکان زیر امعلم گردانید و کلاه را جهت حفظ سر ساز داشت و جواهر و زر و سیم از معادن بیرون آورد و بقول اشجار و ریاحین بقول ابشان تخته ترتیب داده و بود و شهر دجله بنا نهاد و شهر سوس و کوفه و بابل را بدو نسبت داده اند و هوشنگ چهل سال پادشاهی کرد و بقول طایفه دیگر مدت اصل او بوده و از سخنان اوست که بهترین پادشاه معروف مشهور است چون مقربان او با تو در مقام عداوت باشند و بد پادشاه مراسم نیستی چراکه حارس مملکت است و سزاوار نیست که نگهبان مکنی محتاج باشد و از گناه درد و هر گز تجاوز از خطا نکند و عذر نپذیرد و لوازمات و صیت مناهی و توانگری در قناعت و سلامت در عزلت و حریت نفس در ترک شهوت و صدق دوستی در قطع طمع و سختی دنیا چهار چیز است بینوائی در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض در وقت قلت و بازماندن از رفیق در رحلت و عاقل نطلبد چیزی را که نتواند یافت و هشت چیز

و هشت چیز از غایت جهل است غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بباطل و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با نا اهل گفتن و حسن ظن نسبت به بیوفایان و سخن بسیار بیفایده گفتن و امید بنا آزموده داشتن و اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر دروغ گوید خوار گردد و بر قولش اعتماد نماند سلطان باید که سه چیز را عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز اندکش بسیار است درد و غم و آتش و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازهٔ عقل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم لشکریست جواب دهنده مر سفها را و توانگری در خورسندیست و درویشی در جستن بیشی مرد خورسند هر چند گرسنه و برهنه باشد توانگر بود و آنکه زیادت جست اگر همه عالم از آن اوست درویش است که اگر همه عالم بدو دهند کم است از کلمات حکمت آمیز آن پادشاه بزرگوار بهمین مقدار اختصار رفت

ذکر طهمورث دیوبند

لقب او زیناوند است یعنی تمام سلاح بعضی مورخان طهمورث را پسر صلبی هوشنگ دانسته اند و طایفهٔ از احفاد او شمرده اند چو هوشنگ در غار شد سر سری ولیعهد زد کوس کیخسروی جهان دار طهمورث دیوبند که والاگهر بود و اختر بلند بروزی که استاد اختر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس چو مهر فروزان و بدر منیر بیاراست گیتی بتاج و سریر ز هر سو رسولان فرستاد و داد جهان را بشارت بانصاف و داد بفرمود تا اهل دیوان سه سال عشر از رعیت بخواهند مال و جهت آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گفتند و باتفاق ائمهٔ اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند شهریاری بعدل و انصاف موصوف و جهانداری با داد و هوش معروف همت بحری بود موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشید و تهور سیلی کوه افکن که در وقت مصادمت از فراز و نشیب نپرهیزید بر وی عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف و گاه نبرد و کوشش چون ببر درنده همه عنف سموم قهر تو هر جا که بگذرد گردد بسان آتش دوزخ طبیعت کافور نسیم لطف تو در سر گل زمین گر وزد چو سبزه سر بدر آرند خفتگان قبور سنت صوم در زمان او ظاهر و سبب آن بود که در آن اوان قحطی عظیم روی نمود چنانچه گردهٔ مردم آب میشد تا گرده از تنور رزق بیرون می کشیدند و بعضی بینوایان روز بدیدن قرص خورشید بشب میبردند و شب بمشاهدهٔ کلیچهٔ قمر بروز میرسانیدند غذای اوست که بیند دو قرص در شب و روز بروز دیدن خورشید و شب مه تابان و پادشاه دادگر در تسکین نایرهٔ شرر و انطفاء آتش جوع که در معدها شیوع داشت با عقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم با قوت و مکنت بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت را بمحتاجان مصروف دارند املح الشعرا شیخ سعدی گوید کسی را مسلم بود روزه داشت که درماندهٔ را دهد نان چاشت و گرنه چه حاجت که زحمت بری ز خود باز گیری و هم خود خوری پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بروزهٔ نافله است و بسن آورده اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت موصوف و بسداد طریقت معروف و شهرت معدلت و بث رأفت و مرحمت را در نظر پادشاه جلوه میداد دستور نیکخواه چو با شاه یکدلست عقد امور منتظم و عدل شامل است احسن اعتقاد وزیر امین شناس کز ملک امین است و اگر شاه عادلست و چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر روشن ضمیر مسند حکومت جهانبانی بوجود شاهزادهٔ والاگهر زیب و زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعتش آرایش یافت رایات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک بر افراشت و آیات عطایا و مواهب بشهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب بنگاشت لاجرم مهابتش بر دو جهان او بر سر جهان همای صبا بنقش(؟) نموده از پیک گیتی نورد شمال گوی سرعت و استعجال بربود و مهر و هیبت و سیاستش در دلها متمکن تر و عرصهٔ ولایت و مملکتش عریض تر گشت زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر نه از متابعت او بتافت گیتی روی نه از موافقت او کشید گردون سر کمال یافت بدوران ملک او دیهیم شرف گرفت بتائید عدل او افسر اما در مفتتح حال که هوشنگ از ملابست اعمال جهانداری دامن درکشید و در کنج اختفا شیوهٔ انقطاع و طریق انفراد گزید بجهة انفراد مدبران ملک و اعیان سپاه ثلمه بسد رخنهٔ تحصین دولت راه یافت طایفهٔ از طغات و طبقهٔ از عصات به سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب حقوق التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقهٔ پیمان بتافتند و همگی همت را بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند و از فحوای الکفران بهذا واحد و ذاک اثنان غافل شدند مکن کفران نعمت زانکه کفران چو نیکو بنگری باشد دو کفران درستست این خبر کاندر قیامت نیابند اهل کفران بوی غفران ملخص سخن آنکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق رتبهٔ تقدیم و سروری یافته بودند شیوهٔ نفاق و اشعار خود ساخته مکتوب ارسال نمودند مبنی بر عهد و میثاق و منبی از وفا و وفاق مشیر بر آنکه وزیر که مدار مملکت و عمدهٔ دولتست بواسطهٔ کبر سن ضعف بنیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده مقبول نیفتاد و نزدیکست که متقاضی که برشوت باز نگردد بدر خانهٔ او آید و قضائی که بدینار و درم و زور و زاری روان گردد بروی نازل گردد و بر لقای بقای دو سه روزه دور نیست که امروز یا فردا بنا بر هجوم سپاه شیب و هدم از شروع در کار مصالح و اهتمام بمناظم احوال خلق کام و ناکام تقاعد نماید آنگاه بالضرورة موت را بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجود راجح شناسد و شهزاده خود کودکیست نوجوان بجمال و جمال شادمان و بگنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور و مشاطگان هوا و هوس صدر آمال و امانی عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده اند شیاطین الانس و جن شهوات نفسانی و لذات انسانی را مطبوع او گردانیده اند همه شب تا سحر با گلعذاران نشسته بر کنار جویباران

رشادی و نشاط باده نوشان بتیدا از خرقه خرقه پوشان ز اشک گریهٔ تلخ صراحی شکر خنده زده مستی صباحی شده در چار سوی مجلس ناز منادی
و چنگ خوش آواز شرابی در قدح کرده دل افروز که از عکسش شب پیدا شود روز پری رویی که زان یکجرعه خورده بافسون صد پری در شیشه کرده می اندر
سر چنان جنان غواص گردد که اندر مغز سر رقاص گردد و چون از مجلس بزم باز پرداز عزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و شعف بصید شیر و گور و صعبار
آهو و گوزن روزها خیمه در صیدگاه نخجیر زند و شبها مقام در کنام سباع سازد شاه این دو کار یکی از کارها و بس چنانکه یکی نیم در احوال او نظر یا در شرابخانه خورده
بادهٔ چو لعل یا در شکارگاه کشته صید جانور و به بدیههٔ عقل معلوم است که چون نگاهبان کشور و قهرمان لشکر بضاعت عنفوان شباب را در شکار و شراب صرف
کند کی بکفایت مهام انام قیام نماید و چگونه از عهدهٔ وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید چو خسرو کند میل مستی و خواب شود
بیکباره کاشانش خراب سفاسا شر هرج و شغب کردست ایالت بکاسات می خوردست و از این نوع هذیانات و خزعبلات لا تعد و لا تحصی در قید کتابت آورده و
اعدا را بر ضبط مملکت تحریص نمودند و بدست قاصدان بدیلی که گاه بسرعت آتش را از پستی بالا گیرند و آب کردار از فراز بنشیب آیند مسرعان رونده چالاک
همه عالم نورد چون افلاک بجانب اعدا فرستادند و دشمنان کم بخت و نا اهلان سوخته رخت بنابر آنکه در دار القضا لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم محکم
آن مزخرفات نامعقول را بسمع قبول اصغا نمودند بی اعتصام و متکی بحبل غشوه و غرور در چاه غصه و بلا و مغاک هلاک و فنا فرو رفتند و جنگ را ساخته و
پرداخته آماده گشتند و طهمورث چون از مکر حساد و کید اضداد آگاهی یافت با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرد وزیر جواب داد چو مشورت
طلب پادشه ز بندهٔ خویش ضرورتست که گفتار بنده بشنود اگر موافق حالست کار بسته شود وگر نیافت موافق بهتر که آن نشود آنگاه گفت که اکنون
خاطر اشرف شورش نباید داشت که نمایش حاسدان بمثابهٔ درمنهٔ خشک و خس و خار و خورده بود که هر چند آتش دود او بالا گیرد آخر فرو نشیند و بد
سگالش کردن بدخواه دولت بصورت گرچه پیچاپیچ باشد باجزای شرر ماند که آتش کشد بالا ولیکن هیچ باشد و با وجود اینحال بی اهمال و اغفال
بتدبیر حرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که مشرع ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی شود و بیضهٔ دین و ملت از مخافت
اهل شرک و فساد بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند و چون در امور سیاستی وهن و خللی روی نماید کارها از سنن صواب دور افتد و انواع آشوب و شورش
بظهور آید بنای ملک بیکبارگی شدی ویران اگر نبودی تیغ سیاست سلطان و طهمورث بر حسب صواب دید وزیر صایب تدبیر روی بتقدیم ابواب
مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ آورد و بفرمود تا مال موفور و نقد بی حساب که اوهام دبیران از عدد و حصار آن عاجز آید در وجه مواجب و ما یحتاج لشکر
صرف کنند و روزی چند در آن شغل آنچه شرایط اجتهاد بود بجای آورد و بعد از آن با لشکری مانند ریگ بیابان و افزون از حساب محاسبان و سیصد هود فیل کوه
منظر عفریت پیکر همه ژنده پیلان گردون شکوه بتندی چو دریا بهیکل چو کوه که در عید جلوس او از هندوستان آورده بودند روی بدشمن نهاد و
چون مسافت میان جانبین متقارب و آوازهٔ وصول خسروی بمقصود ایشان متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام در صمیم سینه متمکن یافتند و از
کردهٔ پشیمان و نادم گشتند الآن تسند ندمت و ما ینفع الندم و بعد از تأمل و استشاره رسولان چرب زبان که بسحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمایر بگشایند
و بلطف حیل مرغ ضمایر از هوای ابا بر نشست آورند روانه داشتند و از طغیان طوفان بزورق خلاص پناه جستند درشتی چو با خصم نتوان نمود در
رفق و نرمی باید گشود چه خوش گفت گویندهٔ کاردان که در سر هنر بود و بسیاردان درشتی و تندی نیاید بکار بنرمی برآید ز سوراخ مار و
رسولان بپایهٔ سریر اعلی حاضر گشتند هر چند بحسن مقال در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت از جانب خلاف و استرضای خاطر شهریاری سعی پیوستند رای پادشاه
بر موافقت قرار نگرفت و گفت من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمرهٔ وفاق جستن کار بیخردان
و پیشهٔ دیوسگان باشد ندانستی چو حنظل مینشاندی که از انجام شکر نتوان درودن باستظهار اندک مایه تریاک هلاک جان بود زهر آزمودن شاه
امثال این کلمات بر زبان راند و فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان خایب و خاسر بازگشتند و طهمورث از عقب ایشان با لشکر بیکران روان
شد و چون تلاقی فریقین نزدیک گشت دو رویه صفدران صف برکشیدند همه روی زمین لشکر کشیدند نفیر نای و خروش کوس بقبهٔ پروین
و قبهٔ سپهر برین رسید مبارزان هنر ترکه هنگام جنگ چنگ در گریبان نهنگ زدند تیغ بیدریغ در یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج دریای نبرد صورت فزع
اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و چون ماهچهٔ رایت شاه که بآیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود سینهٔ دلیران از بیاض لوای ظفر پیکر
بفتح و فیروزی مشحون گشت و سپاه نصرت شعار چون مرغ که انقطاط حیات کند اکثر اعدا را در آن صحرا بمنقار نقار برچیدند و فوجی در قید اسار و ذل رقیت
گرفتار گردیدند و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از شعشعهٔ تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند چو صبح خنجر خورشید برکشد ز غلاف
نجوم را نبود بیشک از گریز گزیر در آن زمان قطرات سحاب را چه محل که بحر موج بر اندازد از ثری تا اثیر و بعد از وقوع این فتح نامدار
ازل چنین حکم و تقدیر کرده بود که از کنف امن و ساحت راحت بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطمورهٔ مذلت و هاویهٔ هوان هلاک سازند

نامه‌ها از شهریار عالیمقدار مبشران باطراف عالم فرستاده ملوک آفاق و خسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه آوردند و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهمورث از جانب اعدا فراغت یافت و ذات همایونش در فراش راحت و سکون روزی چند استراحت پذیرفت مایل بطوف بلاد گشت و فرمود که غرض ما از این سفر آنست که داد بعضی از مظلومان را که بتظلم پیش ما نتوانند آمد تا باحوال ایشان واقف شویم بدهیم و در آن مدت که طهمورث با لشکر بسیار گرد معموره آفاق برآمد هیچکس در عرصه تحمل کلفتی و مقاسات شدتی ننامد

سخا کی بجوی کس آشنا شد نکوکردن زیر پی کشته شد

و بعد از چندگاه که مستقر عزت رسید قحط و غلائی روی نمود و بتدبیری که سابقا مذکور شد آتش محنت جوع را منطفی گردانید و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بر وی مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن معالجه او کوتاه شد و چون امارات و علامات موت ضعف در خود مشاهده نمود و دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب بکنگره عرش پرواز خواهد نمود با خود گفت که وقت توبه و انابتست و بعد از تیقن بموت خود جمشید را که ولیعهد بود طلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع نمود و روی بمنزل باقی آورد و زمره گفته‌اند که در زمان او هرگاه عزیزی درگذشتی بتسلیه خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی و بمرور ایام مردم بسبب ساختن اصنام فراموش کرده و ایشان را شفعا انگاشته بعبادت بتان اشتغال نمودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که طهمورث مدة العمر متعرض امم مختلفه نشد و همیشه مقتفی لکم دینکم ولی دین عمل نمودی بنای قهندز مرو و آمل و طبرستان و سارویه اصفهان و مداین سبعه عراق عرب که اکنون خرابست و غیر ذلک منسوب باوست قیل فی بعض الکتب وهو من اولاد هوشنج و ملک اقالیم کلها و کان مطیعا لله عز و جل و خضع له ابلیس و جنوده و کان محمودا فی ملکه و انه اول من اتخذ الصوف و الشعر للباس و اول من اتخذ زینة الملوک من الخیل و البغال و الحمیر و اتخذ الکلاب لحفظ المواشی و حرسها من السباع و کتب بالفارسیة در تاریخ جعفری مذکور است که طهمورث بدست خود یکهزار و چهارصد و هشتاد دیو بکشت و هشتصد سال عمر او بود و سی سال سلطنت کرد و در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی کتب رام گردانیدن دیوان و کشتن ایشان را بتسخیر قوی سبعی و شهوانی و ازاله صفات ذمیمه تأویل کرده‌اند و ما یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که اقنع القلیل النافع فان القلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار و هم او فرموده است که پادشاه صاحب رای صاحب نظر باید که در حال غضب و استیلاء خشم آن کند که در وقت رضا بتدارک آنچه از وی صادر شده باشد قیام تواند نمود

ذکر سلطنت جمشید

این کلمه مرکب از اسم و لقب چه اسم او جم است و لقبش شید و معنی لفظ شید نیر است قیل و من ذلک یقال الضوء الشمس خورشید و بعضی گفته‌اند که شعاع شمس را ابوحنیفه دینوری گوید که جمشید پسرزاده ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایران خوانند طایفه از راویان اخبار گفته‌اند که برادر طهمورث است و گروهی را اعتقاد آنکه برادرزاده اوست در روایت اشهر آنست که پسر صلبی ویست بالجمله

چو طهمورث از ملک بربست رخت مقرر بجمشید شد تاج و تخت
جهاندار جمشید فرخ سرشت بیاراست گیتی چو باغ بهشت
نخستین که بر ملک بگشاد دست در فتنه بر خلق عالم ببست
ز اندرز طهمورث پاک رای برون نگذرانید یک موی پای
بهر کار هر جا که آهنگ داشت نظر بر وصایای هوشنگ داشت

چون جمشید بر تخت فرماندهی بنشست اساس جهانبانی ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخته رعایا و زیردستان را بنهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را بر روی خلایق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق متفرد و ممتاز بود و فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت و طوایف جن و انس را مسخر گردانید و از خدای عز و جل مسألت نمود که موت و مرض و هرم را از میان خلق برگیرد و دعای او مستجاب شد و سیصد سال هیچکس در ممالک او بیکی از این سه چیز مبتلا نگشت و در روز خرداد از ماه فروردین حکم کرد تا مجموع بتها را بشکستند و طایفه از جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان عبارت از اوست و این سخن از چند وجه باطل مینماید اول آنکه جمهور ائمه اخبار را از عهد جمشید تا زمان سلیمان ع زیاده بر دو هزار سال بوده دوم آنکه جمشید در اواخر سلطنت خود کافر گشت و حق تعالی میفرماید که ما کفر سلیمان و دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت سلیمان را باری تعالی هیچ دشمنی بر او مسلط نگردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد و چون جمشید دایره وار بر مرکز عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او بر بحر و بر نافذ گشت بچشم عبرت در فطرت عالم نظر کرد و بنور آفتاب بصیرت حقایق و غوامض را معلوم فرموده دانست که اجرام علوی و اسطقسات سفلی که طبایع متنافی دارند در وجود خویش محتاجند بصانعی حکیم و صانع را از قدرت و ارادت گزیر نیست و هرچه حکیم علی الاطلاق کند از فایده و حکمت خالی نباشد لاجرم سرعان و معتمدان را باکناف و اطراف عالم فرستاد که از موجودات بحر و بر هرچه یافتند بیاورند و فرمود که مرکبات نباتی در موضعی معین بنشانند تا بمدد اجزای خاکی و آبی با توسط هوا و اعتدال خاصیت آفتاب قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون نقشبند قضا بقلم تقدیر چهره عرایس اشجار بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ برگرفت و بنات نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بارور گشتند و آنچه در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر گشت جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت طبیعت هر یک از آنها را شناخت و نافع از ضار جدا کرد و همچنین فرمان داد تا معدنیات و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند و جوهر آهن را که برودت و یبوست و حدت و صلابت در وی بود شمشیر و خنجر و زره و جوشن و خود و مغفر ساخت و از زر و سیم و لعل و یاقوت و ما یشابه ذلک پیرایه عروسان و آرایش شاهان کرد و باستخراج قز و ابریشم پرداخته و آن را برنگهای مختلف ملون گردانیده فرمود تا جامهای قیمتی از آن بافتند و عود و عنبر و انواع طیب باهتمام و التفات او سمت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد و اسباب نظام تمام شد و عالم رونق و انتظام یافت غنا و استغنا و احتیاج و افتقار پدید آمد مرتبه

آنرو تا مور رئیس و مرؤس ظاهر گشت و بقول شراب ارغوانی که قلیلی از آن چنانکه دانی مقوی روح حیوانی و محسن لون بشره انسانیست در آن زمان روی نمود و بعضی گفته‌اند
که سبب ظهور شراب آن شد که از انگور که لطیف‌ترین اثمار است بجهت تغییر هوا و استیلاء سرما در زمستان و بهار چندان حظی نمی‌یافتند پس جمشید فرمود تا آب آنرا از پوست
و دانه جدا کرده در آنائی اندوختند و هر روزه خود بر سر ظروف آمدی و عیار آنرا بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شده طبیعت از وی متغیر گشت
و جمشید بتصور آنکه ماء العنب زهری جانگداز است امر کرد تا سر آنها را استوار کرده بگذارند و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صباحت
اتفاقا او را درد سر مشابه رد روی نمود که بمرگ خود راضی گشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب آنست که از آن زهر جانگداز که شاه در خم دارد چندان
تناول کنم که جان بقابض ارواح تسلیم نمایم و از این بلیه خلاص شوم

بر خم که نیایم بدر از میخانه ... تا بدانم که مرا پر نشود پیمانه

و چون کنیزک برحسب اندیشه خویش قدری از آن بیاشامید انبساط و اهتزازی بر اعضای او پیدا شده صداع کمتر شد و مقداری دیگر خورده بعد از آنکه چند شبانه‌روز صواب خواب در خیال
او نگذشته بود شبی و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید و جمشید بمجرد این خبر مست فرح و سرور گشته
بشرب آن قیام نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آن را شاه دارو خواندند

شاه دارو بود شراب ولی ... زان چو بر حد اعتدال خوری
لیک با زهر همسری دارد ... تو با فراط اگر زلال خوری

در بعضی تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت از سجستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه
نمود و بنای بنیادی نهاد که مبدء آن صحرای خفرک بود و منتهی آن وسطه رامجرد که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم
روندگان و اهل سیاحت را در هیچ عصری مثل آن شاه نگشته بود و امروز از رسوم آن عمده در ستونهای بیوت ظاهر است و در السنه و افواه اسم آن چهل منار
دایر و سایر است و چون خسرو انجم طناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی باز کرده بگردن حمل بست جمشید فرمان داد تا اشراف و اعیان ملک بپایه سریر سلطنت
مجتمع گشتند و خود در آن مقام مبتهج و مسرور بر سریر سروری و مسند جهانبانی بر آمد و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترد و این روز را نوروز نام نهاد
و جهانیان را بوفور بذل و احسان و شمول عدل و داد مثال واجب الامتثال از موقف عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاهی و رعیت کالناس کان اسباب
امانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفاء لذات و استعمال مسرات مسارعت و استعجال نمایند و ایشان بی ترانه‌ها می‌شکفتند لاجرم مجموع خلایق
بنابر اندک رخصتی شب و روز مجالس بزم آراسته با یکدیگر می‌گفتند که اکنون که

چمن از دست گل پیمانها کرد ... صبا زلف سمن را شانها کرد
کنار جوی از سبزه چه پست ... میان کوه از لاله کمر بست
جهان پیرانه سر گفتی جوان شد ... زمین گوئی ز سبزه آسمان شد

و در خلال این احوال حکیم مرتاض بل محیط فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال برخواندی و بر اصابت رای و اصابت اندیشه غایت دقت هر کار
امری منضم کردی

دی خبر دادی بفکر روشن و رای منیر ... هرچه فردا منتقش گشتی بر الواح ضمیر

فن موسیقی را که جزویست از اجزای ریاضی استنباط فرمود
و بعد از ظهور این علم مطبوع دلپسند مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی ادا می‌کردند و طبع شاهانه
را از آن اغانی نصاب شادمانی و مایه ادراک امانی حاصل شده می‌شکفت

گرچه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش است ... نغمه آواز خوش وقت سحر دلکش‌تر است
از جمال یوسفی گر خط جسمانیست خوش ... قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشتر است

و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد
روی بانتساق امور دیوانی و انتظام اشغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیاء و اهانت اعداء پرداخت و تلافی و تدارک خللی چند که
پیش از جلوس او بسبب سوء تدبیر بعضی گماشتگان روی نموده بود به نیکوترین وجهی و خوبترین سبیلی بجای آورد و جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود
که هیچکس در مهم دیگری مدخل نکند قسم نخستین علماء و ارباب قلم قسم دوم سپاه قسم سیوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه‌وران و اهل
حرفت و کلفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقاء نوع است این گروه موجب آبادانی عالمند و جمشید بنسبت باهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علماء که چابک سواران
مضمار فتوی و اختر شناسان سپهر هدی اند غایت جهد مبذول دارید و حلقه مطاوعت این جماعت در گوش کنید و کمر متابعت این گروه بر میان ببندید که کیفیت
اصول و فروع دین و ملت و ظهور حل و حرمت و نماینده طریق مستقیم مثوبات آخرت و کمال اسلام و شریعت تمامی بواسطه علمای ملت و بگفتار و کردار آن
جماعت منوط و مربوط است

مثنوی
وارثان انبیا اند اهل علم ... رشحه اقلام ایشان کیمیاست
توتیای چشم ارباب یقین ... خاک پای وارثان انبیاست

و بنسبت دبیران و منشیان فصاحت بیان و اهل قلم گفت که نوک خامه شبرنگ این طایفه عندلیب هزار دستان بوستان بلاغت است
کلک غالیه بار ایشان بلبل اغصان براعت و طوطی شکرستان روایت و چون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک فشان شام و بام عنبر فام کشند
و قلم مشکین رقم خویش بر صفحه بیاض کاغذ آشنا فرمایند رخسار ملک و چهره دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته دارند و از دریای ته
مکنون و از کان خزینه قارون بیرون آرند و از برکت اقلام مشکفام این جماعت اساس ملک و مملکت و نظام حال سپاهی و رعیت انجام پذیرد
چنانچه

تیغ شهنشه اساس ملک نهد ... زبان خامه دستور کار دین سازد

زنهار تا در حفظ جانب علو مکان و تعظیم شان ایشان آنچه از مراسم تاکید است بتقدیم رسانید و در تمکین و

و در تمکین و احترام و توقیر و احتشام ایشان آنچه از شرایط مبالغه است بجای آرید و صلاح عباد و نظام امور زمان بتیغ و قلم منوط و منضم شناسید و اگر بایشان سخن حاسدان و تقریر معاندان در شأن جنایتی و خیانتی بشنوید پادشاه باید که بمقتضی وقت بتعدیل آن فرمان دهد پس چه ایشان بنا بر تادیبی که یافته باشند دیگر جرأت ننمایند که خیانت اندیشند و نیز سپهدار باید که بر اهل اقبال ننماید و بگفتار این گروه فریفته نگردد و بیقین شناسد که حاسدان باغراض فاسده و برین فعل ناشایست و قول نابایست کماشته است زیرا که میخواهند که مناسب علیه آنجماعت فایز شوند و در نیل راستی و امانت صنایف خاینان در اموال پادشاه تصرف نمایند و دیگر لشکریان اهل سلاح گفت بران تیغ بید بغشان مفسر آیات فتح و نصرت است و لمعان سنان جان ستان نگاهبان دین و دولت دلیران سوزکارند و جان بازان کارزار جواب خصم بتیر و نوک سنان دهند و رقاب گردنکشان را بربقهٔ عهد و پیمان آرند نظم اگر سوی فلک بازو گشایند بناوک خوشهٔ پروین ربایند چنان شمشیر کین از کف برآرند که دریا از نهیب کف برآرند و گفت که آبادانی مملکت خواقین از ثمرات جهد دهاقین است آنچه بنیل آمال و نظام احوال خلق بازگردد وسیلهٔ بقای نوع و ذریعهٔ قوام عالم و واسطهٔ عقد معاشر بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت متوسط است و تکثیر نفع و تمشیر ریع و وفور دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان بجهانی که جبال بر سیارات تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و محلی که از شدت سرما قطعهٔ آب آرد چو چشمهٔ آب برنفسی در دهن ماهی غرق تا نه گرم اندر آب گیر خواهد که دراز گونه کند پوستین خویش روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر بازاران بجز انهار و تدبیر شدیار اشتغال نمایند و از تعهد اثار زرع دار داحرث هیچ شغل دیگر نپردازند و در زمانی که از حدت گرما قطعه جواهر از تپش آفتاب در دل کان گداز گردد و آید برون چه آب از سنگ میان نیل ز تابش قوت گرما چو موم نرم شود تاب در دهان نهنگ در اقامت در و دن کشت و مقاسات شغل حصاد و غوایم همت با مضا رسانند زنهار که در اکرام مورد و فراغ حال این طبقه مبالغه واجب شناسید اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در باب زراعت بخود راه دهند قحط و غلا خود پدید آید و مادهٔ قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد و در مثال گفته اند که پای برهنه بر خورده الماس توان رفت و بر محنت جوع و بلای گرسنگی مصابرت نتوان نمود و ابیات مشهور ملح الشعرا شیخ سعدی شیرازی ره مناسب حال مؤید مقال می‌نماید گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی دیده شکیبد ز تماشای باغ بیگل و نسرین بسر آرد دماغ ور نبود بالش آگنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ و گفت که محترفه و صناع را دلجوئی نمایید و ایشان بتکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض نرسانید و هر یک را صنعتی و حرفتی که لایق باشد تربیت بلیغ کنید تا در آن پیشها ماهر شوند گویند جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده و انگشتری که بهنگام جنگ در انگشت کردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در محاربه تانی باید نمود و از شتاب زدگی احتراز باید نمود که تعجیل در قتال آئین شجاعت نیست شجاع دلاور بمردی گراست خرد بر شجاعت ستایش گراست تهور پسندیده عقل نیست جنون تهور بمعنی یکیست و در انگشتری دوم ثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع آبادانی بصفت عدالت و رعایت رعیت منوط و مربوط است و ازدیاد عمارت چه نسبت بعقل که عدل او شود منتهی علی الدوام هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام و بر انگشتری سیم که تعلق به برید و منهیان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و متجسسان پادشاه باید که راستگوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند ز جاسوس و منهی خبر باز دان که جاسوس و منهی بود راز دان شهی را که جاسوس منهی نیست دیارش ز تشویش محروس نیست و در انگشتری چهارم جهة ظالمان و متظلمان بود که سیاست و انصاف بیت از او گر انصاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود آورده اند که چون مدت سلطنت جمشید کیی بهفتصد کشت و بعلت پیری مبتلا نشد و خزاین را بسیم و زر و در و گوهر مملو و مشحون یافت [illegible] و سپاه و حشم را از ذرات آفتاب و قطرات جیحون افزون دید مقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی برکرد و دون برافراخت و صلای انا ربکم الاعلی در فضای سیماس نیلگون انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشته گردن بدعوی الوهیت برافراشت و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نمود که پرستش صور او قیام نمایند و بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی جمشید آن شد که روزی شیطان بشر بصورت بشر گشته ناگاه در خلوتی نزد او درآمد و با آنکه جمشید متوهم شده پرسید که تو چه کسی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان سماویم و آمده ام که ترا نصیحت کنم جم گفت آن کدام است شیطان گفت مرا بگوی که تو کیستی جمشید گفت یکی از بنی آدم شیطان گفت که این خلاف واقع است زیرا که از آن وقت که تو بر زمین آمده چندین هزار کس بیمار شدند و مردند و هرگز ترا رنجی و المی روی ننموده و از موت و زوال محفوظ ماندی و ما سوای این همه تواضع و فروتنی مینمای که تو خدای زمین و آسمانی و مدتی بر سماوات بودی و این همه خلق را آفریدی و امور آسمان را انتظام داده بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را نیز منتظم گردانی و باز باسمان روی و اکنون تو خود را فراموش کرده من یکی از فرشتگان توام و بنا بر آنکه ترا بر من حقوق بسیار است بخدمت آمدم تا این معنی را بر تو روشن گردانم صواب آنست که فرمائی تا عباد بعبودیت تو قیام نمایند هر که فرمان برد با وی نیکوئی کن و آنکه تمرد نماید او را به آتش بسوزان در زمرهٔ ازمور خان گفته اند که شیطان در آن خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای سماواتم و او پیغام داده است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید که قدر خویش بشناسی و چون جمشید از ابلیس بر صدق این حدیث دلیل طلبید جواب داد که حجت قاطع برین قول آنست که آدمی فرشته را نبیند و تو مرا که یکی از ملائکهٔ سماوی ام می‌بینی و شیطان امثال این خرافات گفته همان لحظه از نظر جمشید غایب شد و او بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلایق گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین بزمین آمده ایم تا سرانجام مهمات انام نمایم و این نعمتها را بشما دادم و بیماری و موت از شما برداشتم اکنون وظیفه آنکه بالوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان بندید و هر که موافقت نماید درباره او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و هر کس که مخالفت ورزد و با آتش عقوبتش بسوزانم و بجهة نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان فرستادم

تا مردم را نا امید و بیم در باد به ضلالت افکندند و اکثر خلایق طوعاً و کرهاً بر پرستش او قیام نمودند و طایفه از اهل توحید که سر باز زدند بآتش قهر سوخته گشتند و چون جمشید تجبر و گردن کشی آغاز نمود از امور سیاسی که قصد مملکت بواسطه آن راسخ البنیان است باز داشت و اوقات و ساعات ایام حیات را بارتکاب ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظام کار او گسسته و عقد امور گسیخته گشت و زمانه سر و باب الدوله زوال النعمة فی شرب العشیات و نوم الغدوات اسکار ملخص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او بستوه آمدند حاکم یمن را بمعاونت شداد عاد او را بر انداشت که برادر زاده خود ضحاک تازی را با جیشی انبوه قیامت نهیب گردون شکوه ٭ افزون ز ذره رعد و قطره در شمار ٭ پیش از نجوم در فلک و موج در بحار ٭ بقهر و قمع او فرستاد و مشهور آنست که جمشید با او در مقام مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف کاینات سرگردان میگشت و چون سپهر دوار سکون دل خویش در حرکت دید و عاقبت اعدا او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بی باک فرمود تا به استخوان ماهی که بمنشار شباهتی دارد جمشید را بدو نیم کردند ٭ جهان با همه زینت و زیب او ٭ نیرزد بدین رنج آسیب او ٭ و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در گرشاسف نامه میگوید که جمشید مجهول وار گرد عالم میگردید تا در حوالی سجستان ساکن شد و دختری از آن قوم بخواست و از او فرزندان متولد شدند که گرشاسف از آن نسل است و رستم از آن تخمه والعلم عند الله و طایفه از عجم که جمشید را بنبوت اعتقاد دارند او را سیم پیغمبر میشمارند گفته اند که چون از صولت لشکر و صدمت سپاه ضحاک آگاه شد دانست که قوت مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن زبردست ندارد متحیر و سراسیمه گشت و امارات بخت منحوس و طالع منکوس مشاهده کرده بهر جانب که توجه مینمود خود را بسته بند بلا و خسته رنج و عنا میدید و دیده است که گفته اند ٭ خدای کار چه بر بنده فرو بندد ٭ بهر چه دست دهد رنج دل بیفزاید ٭ و چون بیقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت نماید و حکم توقیع نیست بآرزوی امنیت مندفع نگردد دستها بامر الهی تن برضا در داد و دل بر قضا نهاد و با مؤیدی مؤبدان قرار بر فرار اختیار نمود و مدة العمر در مغاره کوهی مختفی و متواری بود و بآب و گیاهی قانع بودی تا روی بشهرستان عدم آورد و نزد راقم حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیر مینماید ٭ شنیدم که جمشید از تخت و بخت ٭ ز دنیا بعقبی چه بربست رخت ٭ چنین گفت با موبد کاردان ٭ که ای پرهنر مرد بسیار دان ٭ هفتصد بسید از جهان سال من ٭ شد از موج دریا فزون مال من ٭ مقالید احکام دیو و پری ٭ در انگشت کرده چه انگشتری ٭ چو خاتم نگون گشت و آشفت کار ٭ بدین روز بنشستم از روزگار ٭ فلک را خود این رسم و آیین بود ٭ که در مهر ورزیدنش کین بود ٭ چه شاگرد صنعت گر حقه باز ٭ بجمشید چیزی که بگرفت باز ٭ دلا حال جمشید گیتی پناه ٭ عجب نیست از گردش سال و ماه ٭ بگفت این سخن شاه صافی روان ٭ در آنجا براه عدم شد روان ٭ که این کهنه سقف مقرنس نهاد ٭ از این گونه بسیار دارد بیاد ٭ و در بعضی از کتب مزبور است که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید در بعضی از اسفار ضحاک او را در کنار دریای چین در میان درختی میان تهی یافت و بفرمود تا او را با آن درخت بحکم خسروانی از همان لحظه بار ومع تلک الشجرة بقطع رسانیدند طایفه عمر او را هزار سال و مدت سلطنتش را هفتصد سال گفته اند و گروهی بر آنند که هفتصد سال زندگانی کرد و سیصد سال و کسری بر سریر جهانبانی نشست وهب بن منبه گوید که هود علیه السلام در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت و زعم جمعی آنست که اول کسی که صنعت خیاطت اظهار کرد و اول کسی که سکه جابها و شاهراهها در کوه و صحرا بنیاد ساخت جمشید بود و مکرر در این اوراق مرقوم کلک بیان گشته که تناقض حکایات مبنی بر تخالف روایات است از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادات و السعادة ادراک الامنیات یعنی دانش کلید نیک بختیهاست و نیکبختیها دریافتن آرزوها و گفت اگر سعادت بجلادت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست دادی هر زور آوری دستور کشوری و هر کاردانی دیوانی بودی ٭ ای کوشش فتاده در پی تخت ٭ بخت و دولت بکاردانی نیست ٭ هر کرا جاه و قدر و حشمت هست ٭ جز بتایید آسمانی نیست ٭ و گفت در نزول حوادث و حدوث نوایب نه سبب ظاهر مفید بود و نه حسب قاهر مانع آید ٭ کرا با خرد نیست بیگانگی ٭ ننازد به مردی و فرزانگی ٭ که چون پای دولت بلغزد ز جای ٭ نه مردی کند پای مردی نه رای ٭ و گفت ثبات رای پای برجای آن بود که چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون گیرد و نیز باید که از برای حطام دنیا که زهرات او بزهر آب ماند فکر دور و دراز و اندیشه جان گداز بخود راه ندهد ٭ اگر خواهی چه بسیار این طریق حزم ورزیدن ٭ نمی باید بهر بادی چه برگ بید لرزیدن ٭ و چون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال او قدری بسطی واقع شد

ذکر سلطنت ضحاک تازی مثنوی ٭ چو جمشید از دهشت آبا درخت ٭ برون برد و بگرفت ضحاک تخت ٭ قضا کرد ملک اقالیم سبع ٭ مقرر بضحاک بدرام طبع ٭ اساسی گران دشمن دین نهاد ٭ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد ٭ در ایام وی این سخن عام بود ٭ که ایام او شر ایام بود ٭ جمعی گویند که ضحاک خواهر زاده جمشید است چه خواهر او را یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود و طایفه را عقیده آنکه از اولاد و احفاد ذکور سیامک است و مجوس او را نسب بشش واسطه بکیومرث میرسانند و عجم ضحاک را بیوراسب و دهاک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی به بیوراسب گشت و چون متصف بده عیب بود ملقب بدهاک شد زیرا که معنی آک عیب و آفت بود و آن عیوب عشره عبارت از قباحت وجه و کراهت منظر است و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و بلاهت و بد دلی و عرب لفظ دهاک را معرب کرده ضحاک گفتند آورده اند که در حالت طفولیت ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را علوان و عجم او را مرداس خوانند بنا بر خداپرستی و صفای نیت و پاکیزگی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع نهی میفرمود مفید نیفتاد و ضحاک از ملازمت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشت و صورت حال را با استاد خویش که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان آورد و آن ساحر فاجر او را بهزار نیرنگ و افسون بر انداشت که پدر را از میان بردارد تا بضبط مملکت مشغول گشته معنی بیت شیخ نظامی افاض الله سحاب الغفران در این باده تکلف نمود که میفرماید ٭ پدرکش پادشاهی را نشاید ٭ و گر شاید بجز ششمه نپاید ٭ و مینماید که مقصود شیخ قدس سره خصوص ضحاک بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود می آید ان شاء الله تعالی مشهور است که ضحاک پادشاهی بود بی باک و پرخاش

و پرخاش جوی و شهریاری سفاک و درشت خوی که آب چشم او باد سموم طبیعت آذر داوری و ژاله را در کره زمهریر شعله افکن ساختی و چون قضای مبرم بر پیر و جوان و قوی و ناتوان نبخشودی و لسان اجل محتوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر ابقا نکردی نه سیرتی که از و خاطری بیاسودی نه صورتی که کسی دوستدار او بودی و چون روزگار ناپایدار با جمشید وفا ننمود و ایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری و سراپرده شهریاری بضحاک امانت پذیرفت رسوم و قوانین محدث در میان آورد و در وی امتثال متابعت شریعت گردانیده احکام ملت در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بدکیش پیش گرفت و بر مقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون پلنگ درندگان قساوت قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخته نقاب وفا و پرده حیا بر انداخت و بهتک ستار و سفک دماء احرار جرأت نمود لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و علامات بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر میشد و ذکر مطالبات و مصادرات و مؤاخذات و تحمیلات ناموجه او در اطراف آفاق گیتی اشتهار می‌یافت و چون بر همین منوال مدت هفتصد سال بسر مال اندوخت دود دلهای سوخته و سوز سینه‌های افروخته آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت او زد و مفصل این مجمل آنکه ناگاه از کتفین او دو شعله گوشت مانند دو ثعبان سر برزد

آنچه در وقت سحر ناله مظلوم کند   نکند اگر از خنجر مسموم کند

و ضحاک بن علوان از رعب آن و اضطراب ایشان بی طاقت شد چنانچه حکما و اطبا بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع آن را از طلای که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و فرقه گفته‌اند که چون طبیبان از مداوای او متعسر گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین الم او در مرهمی که از مغز سر جوانان بنی آدم سازند متصور است و در طبری گوید که این علت از قبیل شیطان بود و بعد از آن شیطان در کسوت اطبا آمده ضحاک را بدین معالجه دلالت نمود و علی التقادیر اول بنده آشیان ممالک درین واقعه از تنگنای حبس خلاص یافته بمرکز اصلی معاودت نمودند انگاه از محلات بلاد و امصار و رساتیق جهت سانحه بمقتضای عدالت او بود سویت نگاه داشته دو جوان می‌آوردند و بخوانسالاران میسپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده در دوشهای نامبارک وی مینهادند و ایشان از آن دو شخص یکی را گذاشته و دیگری را کشته مغز سر گوسفندان را با مغز سر آن قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک میبردند و در هر چندگاه آن مردم را جمع آوری کرده از شهر بیرون میفرستادند و وصیت میکردند که بجبال و صحاری از خلق دور باشند تا چشم مردم بر شما نیفتد و موجب زوال شما و سبب نکال ما نگردد و آن بیچارگان از بیم جان بقلال جبال و مغارات کوه و صحاری پناه برده بمنافع انعام روزگار میگذرانیدند و گویند که اکراد از نسل ایشانند و چون دویست سال ازین محنت و ابتلا بگذشت و قریب بآن شد که مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند در خواب دید که سه کس از در قصر درآمده بر او حمله کردند و یکی از آن سه نفر گرزی بر سرش زد و دو کس دیگر او را بند آهنین از پشت شوش دوالی باز کرده دستهای او را محکم بآن دوال بستند و رسنی در گردنش افکنده بجانب دماوند فرستادند و ضحاک از هیبت این واقعه هایله چنان نعره زد که پرستاران او که در آن نزدیکی خفته بودند از خواب خویش برجستند و آن بی باک از غم و غصه تا بوقت صبح مانند مار بر خود می‌پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبیده و صورت خواب را با ایشان تقریر کرده طلب تعبیر نمود همه خاموش گشتند عاقبت یکی از آن که دلیرتر بود گفت امکان آن هست که خاطر شهریار جهان خروج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش و پراکنده گرداند و بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک منهیان بگماشت و بعد از چندگاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متمکن است پسری شیرخواره دارد معلوم بعلاماتی که منجمان ملک از آن اعلام داده‌اند ضحاک بنفس خبیث خویش قصد آن مقام نمود و مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او آگاه شده فرزند ارجمند را برگرفته در گوشه مختفی گشت و ضحاک در آن محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش اتقیان را بقتل رسانیده بازگشت بعد از آن فرانک پسر را برداشته بکوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند در علفزار میچرانید و فرانک از آن شخص التماس نمود که او را در حجر تربیت خویش گرفته بشیر گاو پرورش دهد و گاوبان متعهد محافظت فریدون شده آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از فرانک فرا گرفت و مدتها او را پرورش داد

سه سالش همی داد از آن گاو شیر   همی بود پنهان در آن آبگیر

و بعد از چندگاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بمقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده فریدون را از آن موضع بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسید و چون بمقصود خویش فایز نشد گاو را که شاهزاده بشیر او تعیش مینمود از پا درآورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از وهم باس و سیاست سلطان یعنی ضحاک در زوایای ناکامی بسر برده تا آن زمان که بعنایت بخشاینده دادگر و سعی کاوه آهنگر بر ذروه سپهر سلطنت مستقل گشت

ذکر خروج کاوه آهنگر و رفتن ضحاک به بئس المهاد

باتفاق ائمه تاریخ سبب خروج کاوه آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استعلای او بر ضحاک در میان اقوال نقله اخبار اختلافی هست و از آن جمله بروایتی که نزد عقل مقبول تر بود اکتفا رفت آورده‌اند که چون زمان ظلم و جور ضحاک امتداد یافت کاوه اصفهانی که بفرموده آن ظالم دو پسر او کشته شده بود در دکان نابسته و ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح گردانید و چرم پاره که آهنگران آن را بر نصف اسفل بندند از میان گشاده بر سر چوبی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او نفیر برکشید و خلایق را بر مخالفت او تحریص داد صفاهانیان که جرأت و جلادت لازم ذات ایشانست باشاره کاوه داروغه صفاهان را کشتند و خزاین و اسلحه بر دست بسته در ظل رایت مشار الیه مجتمع گشتند و کاوه صفاهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشته ضحاک را بقتل رسانید و همچنین اکثر ولایات فارس و عراق در حیطه تسخیر آورد و درین مدت ضحاک هر چند لشکر بمحاربه کاوه آهنگر میفرستاد منهزم باز میگشتند و بعد از آنکه کاوه چند نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه روی توجه بضحاک آورد و ضحاک در آن ولا در حدود طبرستان بود و اندیشه که بتهیه اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال مینمود و چون کاوه با لشکر آراسته بولایت ری درآمد با ارکان دولت و بزرگان با حشمت گفت که نزدیک بآن رسیده که مهم ما بخیر و خوبی اختتام یابد و اکنون صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غالب گشتیم بمهمات مملکت و استمالت لشکری و رعیت پردازد اعیان مملکت گفتند که ترا بر ما همه منت جانیست چه بحسن التفات تو از ظلم و جور این نابکار خلاص شده از چنگال مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی شایسته

سند جهانبانی بی بینیم کاوه جواب داد که من از خاندان سلطنت نیستم و استحقاق این منصب ندارم   کسی که پیشه وا آهن پست کوره دم   خطا است کر زند از ملک و پادشاهی دم
و غرض من از منازعت ضحاک طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند از تعدی و حیف این ظالم بد اخلاق رهائی یافته در مهاد امن و امان بند کا
کنند اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد سرداران لشکر و حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از ابنای جمشید بنا بر قصد ضحاک ازو
طبرستان گریخته و در ولایت ری مختفی شده است کاوه ازین خبر مبتهج و مسرور گشته فریدون را از زاویه استتار بصفه بار آوردند و خزانه و ملک را بدو سپرده و طبقات سپاه و افراد
آن روی بسلطنت بیعت کردند پس دلاوران و مبارزان باستظهار تمام دل بر حرب نهادند ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از
آنکه دانست که ع   چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود   پای در طریق فرار نهاد و طائفه از نامداران او را تعاقب نموده اسیر و دستگیر بنظر فریدون رسانیدند و سرش را
بگرز کوفته دار ابشکست او دو والی باز کرده تا جواب او کاذب نباشد و دست و پایش را بدان ببستند و بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید مقتول شد و در تاریخ
معجم آورده است که پیش از فرمان فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده و از جنگ کاوه بگریخت چنانچه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده
بر تخت سلطنت بنشاند و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است که فریدون روزی را که ضحاک بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام
نهاد و از جملهٔ اعیاد اعتبار کرد و هم در مروج الذهب گوید نام پدر ضحاک ارداد است از نسل فرس بن طهمورث و چنین گفته اند که تازیانه زدن و بر دار کشیدن و مثله کردن از مخترعات
ضحاک است و مدت هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل علیه السلام در زمان حکومت او مبعوث گشت و طائفه در ایام فریدون گفته اند   ذکر
سلطنت فریدون فرخ   فریدون فرخ شه راستین   برازنده تاج و تخت و نگین   چو ضحاک جام اجل نوش کرد   ز دل نام گیتی فراموش کرد
بروز خجسته سر مهر ماه   بسر بر نهاد آن کیانی کلاه   بتائید یزدان و نیروی بخت   خداوند کشور شد و تاج و تخت   در گنج بگشاد و لشکر بخواند   بدامن زر و سیم و گوهر فشاند   در مروج الذهب
گوید که فریدون پسر اتقیان بن جمشید است و بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جم اثبات کرده اند و الاول هو الاصح و باتفاق ائمه اخبار فریدون پادشاهی بود در صولت و شهریاری
صاحب حشمت جهانی و در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی بکمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مروی و مردمی تمهید یافت و مبانی
بذل و احسان رسوخ پذیرفت   فریدون فرخ فرشته نبود   ز مشک و ز عنبر سرشته نبود   بداد و دهش یافت آن نیکوئی   تو داد و دهش کن فریدون توئی   چون بر سریر
جهانبانی متمکن گشت کاوه اصفهانی را سپهسالار کرده بروم فرستاد و گرشاسف را که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم بازیان نامزد ترکستان نمود و کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بود
بعد ... در قرب بیست سال گرد معموره آفاق برآمد و بهر ملکی که روی آورد مسخر گردانید و بهر ملکی که محاربه نمود غالب گشت و عرصه گیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت
پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره را که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان اشتهار یافته همراه داشت و باظهار اعلای آن در معارک
تیمن و تفأل بدان مینمود و چون خدمات شایسته او بجای نسپاریهای سابق لاحق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان تا حدود آذربایجان بنام وی موشح شد و کاوه
با غنایم موفور و خزاین نامحصور و سپاه بی شمار و لشکر جرار بجانب اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار را بافاضت معدلت و احسان و اقامت مراسم مرحمت و امتنان او چون روزه
داران برؤیت هلال و مستسقی بشرب آب زلال خرم و شادمان شدند و بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد نامهٔ مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از
صدمات حوادث ایام لنگ آمد و چون خبر این واقعه هایله بمسامع علیه فریدون رسید متکدر و متألم گشت و برفوات او حسرتها خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و سران سپاه
یکهفته بشرایط عزا قیام نمود و مثال باصفهان فرستاد تا مخلفات و متروکات کاوه را بورثه او مسلم داشتند الا درفش کاویان را طلب فرمود و آن را بجواهر ثمین مرصع کردند
و در خزانه نهادند و بوقت کارزار در معارک حشم را ظفر پناه و دل ایشان بدیدن آن روشن و قوی بود و از ملوک عجم هر که بر تخت نشست چیزی از جواهر بر آن اضافه
کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار داشت تا بزمان عمر رضی الله عنه در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و فاروق اعظم آن چرم پاره را سوخته و جواهر را بر ارباب استحقاق
قسمت فرمود و چون کاوه آهنگر جهان فانی را وداع نمود فریدون باختصاص پسران او قارن و قباد فرمان داد و ایشان بموجب فرموده بپایه سریر اعلی حاضر گشتند و تشریف
دستبوس حاصل کردند و از خاص شاه جهانبانی بمزید التفات و احسان خاص اختصاص یافتند و ابن المقفع که یکی از رواة اخبار ملوک است گوید که چون قرب پنجاه سال از سلطنت
فریدون بگذشت دختر ضحاک را در حباله نکاح آورده و مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و هر دو عظیم بدخوی و لجوج و بد طبع و حسود
بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبتی و مشابهتی تمام داشتند   دو خسرو نژاد از نژاد خدیوی   غلط گفتم و غول از نسل دیوی   ایرج بن فریدون
از ایران دخت که یکی از مخدرات اولاد پادشاهان فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهد رهائی یافت و از منزل طفولیت رخت بجد و صبی کشید و مخایل تمیز در شمایل او
ظاهر شد با آموختن تیراندازی و تعلم آداب فروسیت اشتغال نمود و باندک زمانی در آن صنعت استاد حاذق کامل و ماهر گشت و از اختلاط با خداوندان فضل و کمال نصیبی وافر و
حظی کامل بهره مند آمد و اکثر اوقات بر ملازمت پدر مواظبت مینمود و شرایط آداب در انقیاد و اطاعت و تقدیم میرسانید و مراسم فرمانبرداری و اقامت حق
گذاری نهال مهر و محبت در دل آدمی مینشاند و شاه عالم پناه صادرات افعال ستوده و واردات افعال پسندیده او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در غره غرا
و جبین مبین او میافت و دلایل یمن و سعادت و مخایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب و آئینه معاینه میدید و کمالات نفسانی او را برا قاصی

برافاصی وادانی جلوه میداد لاجرم هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شباب و اول عهد زندگانی و اشتیاء خطا از صواب بود که اعیان ملک و مملکت و اشراف و ارکان دین و ملت و سرداران سپاه و ملازمان درگاه بتقدیم داد لویت او و متانت رای و وفور عقل و کمال مردی و درایت او معترف گشتند و در تصاریف امور مملکت و مقالید ابواب سلطنت از انوار هدایت و انهار فضایل و معرفت او مقتبس و معترف گشتند و همچنین شاه در تعظیم قدر و اجلال حال او میکوشید تا روزی باتفاق مؤبد مؤبدان و مهتر و مهتران و عیان و ارکان دولت مجمعی ساخت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی روی بمقیان مجلس آورده گفت بدانید و آگاه باشید که لشکر پیری و هرم بشهرستان وجود من هجوم نموده و ضعف شیخوخت در تن من اثر کلی کرده و ترکیب خیمه کالبد که بچهار میخ ارکان بدن استوار بود و بنیاد سستی نهاده و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانهٔ تن است حکم کریمهٔ و هن العظم منی گرفت و دماغ که آلت معقول و محسوس است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزی است از منافع و فواید کیموس محروم و مایوس گردیده

زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی   بیرون برد ز خانهٔ نا استوار تن

خواهم گزین سه اختر برج شرف یکی   بر تخت مملکت بنشیند بجای من

اکنون رای شما از این فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت برکدام یک قرار میگیرد و سزاوار تحمل ولایت و ایالت در خور تکفل سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هریک کوکبی اند بر سپهر فضل و معرفت و اختری بر آسمان عدل و کرامت و پایهٔ سلم ملک و مملکت اند اما سلم در علو قدر پا بر فرق فرقدین نهاده و در رای ملک آرای تو بکمال اضاءت نور باصرهٔ نیرین است

چهرهٔ ملک از جمال سلم میخندد چو گل   فر شاهی از جبین تو میتابد چو نور

ولیکن ما ایرج را بشاهی ختیار میکنیم و خاطر ما بر امتثال اوامر و نواهی او قرار میگیرد که بصفت کمال موصوف و بسمت جمال موسوم و معروفست و باهتمام حال زیردستان راغب و با عتنای مصالح خلایق مشعوف و در جمع میان سیف و صارم و فکر صایب و رای متین منفرد و ممتاز است شعر

اضاف التدبیر بفضله و شجاعته   و لارای الآباء الشجاع المدبر

اگر حضرت شهریاری بنابر ملتمس بندگان شاهزاده ایرج را ولیعهد کند شاید و خاطر خطیر خسروانه نیز باین سعد عاکه ارکان ملک و اعیان ملت بنمودند موافقتی تمام و رغبتی مالاکلام داشت و همگی تن را و کوشش شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حدیثی دلپسند استماع نماید لاجرم ربع مسکون را به سه قسم منقسم گردانیده نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنک را با اعمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین و ملک تمام ترکستان زمین را بتور داد و شهر ایران را که عبارت از کنار آب فرات تا شط جیحون که وسط معمورهٔ عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصهٔ گیتی و واسطهٔ عقد دنیاست نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلادی که حواله بضبط و ربط ایشان شده بود با ساز و ابهت و سپاه بهرام صولت تسبیل فرمود و ایرج را بر ایشان ترجیح داده در مقر عزت پیش خود نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و این صورت سبب پریشانی مملکت گشت و مهم بقطع صلهٔ رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد انشاء الله تعالی در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت هرچه ضحاک از رعایا و برایا بغصب گرفته بود باز داد و بنفس خویش آهنگ قوم عاد کرد و ایشان را پراگنده ساخته بر بدایت الجماعت مستولی گشت و عزم دیگر مواضع نموده اکثر معمورهٔ عالم را در تحت تصرف آورد و طایفهٔ از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت گرشاسپ و نریمان را بترکستان و کاوهٔ صفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافت و ایشان با طراف که نامزد شده بودند رفته همه بلاد در حیطهٔ ضبط و تسخیر آوردند و گرشاسپ از دیار مشرق معاودت کرده باشارهٔ فریدون بسمت مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون از آن سرزمین باز آمد بر تیرزمین رفت و در این اثنا فریدون قارن بن کاوه را بچین فرستاد تا کوش پیل دندان را گرفته مقید و مغلول بپایهٔ سریر اعلی آورد و بعد از آن نریمان را بمازندران فرستاد تا حاکم آنجا را که روس شاه که دم از عصیان میزد بچنگ بلا و محنت سپارد و نریمان بدان صوب رفته مظفر و منصور باز آمد آنگاه نریمان را بجانب هندوستان روان گردانید و او پسر رای هند و ان را که در مقام مخالفت زندگانی میکرد در ذل غل کشید اما عاقبت از در مصالحه در آمدند و نریمان از دیار هند سالماً غانماً بدرگاه شاه عالمپناه آمده نامزد روم گشت و بت پرستان را که در آن ولایت جمعیتی دست داده بود متفرق گردانید و چون از روم مراجعت نموده پس از چندگاه در حصار مکاوند به هنگام خواب اعدا انتهاز فرصت بوده چنان سنگی بر سر او زدند که دیگر بیدار نشد و بعد از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران بخش کرد و در این اثنا مهراج پادشاه بعضی از دیار هندوستان از سکساران تظلم نمود فریدون سام را بمدد کاری او تعیین فرمود و خاطر مهراج بمعاضدت آن پهلوان از فارغ شده مملکت وی از منازعان صافی گشت آنگاه فریدون کوش پیل دندان را بعنایات خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد جنوب و مغرب را بدو ارزانی داشت و در خلال این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند

ذکر عصیان و مخالفت سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست آن ناجوانمردان از دل دور

بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانکه هیچکس را براو مجال اعتراض و تمرد و طغیان نماند و با این همه اقتدار و تسلط در خدمت پدر خود فریدون کمر مطاوعت و فرمانبری بسته بود و ابواب متابعت و حق گذاری گشوده

چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار و عنایت و شفقت پدر نامدار درباره برادر کهتر کرّة بعد اخری استماع نمودند نقد اخوت را بشوایب بغض و حسد مغشوش ساختند و
در صفای عقیدت ایشان خاک ضیاع و کدورت تمکن گرفت و بنابر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی سپهر مخالفت در پیش روی موافقت کشیدند و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر
بود اظهار کردند بیان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه شاه را کبر سن و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از خلل
عقل سراسیمه و مبهوت شده و از تدبیر و تمیز عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته والا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی است بر ما نگزیدی و حوالت ایالت اقالیم جهان
بطفل نادان نکردی که بر مزاج وشت جهان مطلع نگشته است و چاشنی سرد و گرم روزگار نچشیده و اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد و دلیل ظهور جریمه از سر غفلت و نقصان و تمرد و
عصیان این جانب کدورت باطن او بر ما ظاهر شد بعد از این میان ما و پدر خصومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و ابدا روی نیکی جز بتوسط تیغ آبدار و سیاست رمح سنان کما هی
صورت نبندد و در طی یکی از آن نامها که تور بسلم نوشته این کلمات مسطور بود که باید مستعد کارزار شوی و ساز حرب و کارزار آماده داری که من اموال بسیار بر لشکر تفرقه کرده ام
و سپاهی عظیم ترتیب داده همه چون شیر درنده و مانند شمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم و بقصاص ضحاک خون ایرج در قدح ریزیم و سلم نامه تور را مطالعه کرده فرستاده را
باز گردانید و در جواب نوشت که اینک لشکری که سیاح وهم بسرحد آن نرسد و احصای آن بر مسرع ضمیر داده ام و چشم انتظار براه کوکبه شاه نهاده مامول آنکه تو با خیر و توفیق هم
پیوندیم و بزخم تیغ خونریز اعضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل و رسایل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت
آن دو بدگهر که از نسل ضحاک سفاک بودند از مواضع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند
بعد از تقدیم شرایط مشورت رسولی نزد پدر فرستاده پیغام دادند که اگر شاه ایرج را از ولیعهدی معزول کند و بطرفی از اطراف ولایات گسیل کند فبها والا باید که اسباب
حرب را ساز داده جنگ را آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید از مواضعه فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهانسوز زبانه زدن گرفت و صورت
غضب بر مزاج او چنان استیلا یافت که شیوه عفو و اغماض ممنوع و محال کظم غیظ محال نمود و بر فور باستحضار ایرج مثال داده صورت واقعه را در میان نهاد و گفت
همت من آنکه این کار موقوف و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با سپاهی کینه گذار بدفع این جباران مکرد اربار درت باید نمود که دو تیغ در یک غلاف نگنجد
و اندازه قبح آزار و نکال این صورت نپذیرد و انطفای نایره این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد و قطع ماده این خصومت بی توسط تیغ تیز جز به امکان نیاید و ایرج بصنوف
مواعظ و نصایح در ازاله خشم پدر سعی پیوسته معروض داشت که آنچه بر زبان گوهرافشان شهریاری میگذرد عین صوابست اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح سلوک
داشته آید و این بنده را رخصت فرماید که نزد برادران روم و تدبیر این کار را چنانچه مقتضی حزم است بجای آرم و آنچه بخیر رضا و خورسندی خاطر ایشان بدان
متعلق باشد قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم مراد تو از این سخن اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین است اما با مار رفق و مدارا ورزیدن و دست بر پشت شیر
ملاطفت مالیدن نتیجه ملامت و شامت است و میترسم که اگر تدارک این حادثه آهسته نماییم بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب در معرض تلف آید و برکاکت رای و حقارت نفس و
خساست ذات نزد عقلا ملوم و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را با جمعی مردم خردمند دلپذیر نزد
برادران بیوفا فرستاد و چون شاهزاده با اخوان ملاقات نمود آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند و نحس بر یک سعد غالب آمد یعنی سلم و تور خاک بیمروتی در دیده
مردمی پاشیده سر ایرج بتیغ کین از بدن نازنین او جدا کرده نزد فریدون فرستادند رخی کز برگ گل آزار می یافت تنی کز تار موی آزار می یافت بشمشیر ستم کشتند ناگاه
بخاک و خون شد آغشته رخ ماه و آن بدکرداران پیغام فرستادند که سری را که باعتقاد شهریار سزاوار تاج شاهی بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون از این واقعه
[illegible] کبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت و عوض دستار سر بر زمین زد و شب و روز قرین ناله و سوز میبود تا آنزمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید
چنانچه عنقریب سمت گذارش می یابد و چون هر سه پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزاین را بمنوچهر سپرده انزوا اختیار کرد و
براه متابعت طاعت یزدانی و اعراض از امور این جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش بامثال این کلمات گردان بود که چو من شاهی بدین پیرانه کهن دیر
بشاهی بسپرم لاف دلاعیر   زتف برق تیغم نامداران   سپر بر آب افکندی چو باران   چنانم نیزه گردون بود در چنگ   کزو آتش شدی سیماب آهنگ
کنونم دست عجز از پا درآورد   چو تبوزان دلم غوغا برآورد   ندانم تا درین ماتم چه سازم   دل مجروح را مرهم چه سازم   الهی بخت تیرم بعنایت   کدامم
پیش راه بینهایت   چه در بند خود از خاک و خشتم   درم بگشای بر روی از بهشتم   برون برارد و گونم ای نکوکار   درون بقعه صدقم فرود آر   هم از خود سیرم
وهم از دو عالم   ترا خواهم ترا والله اعلم   زبان چون زین سخن پرداخت   زکنج جان سرای تن بپرداخت   برفت و نام نیکو یادگار داشت   جهان از معدلت
آباد بگذاشت   مدت سلطنت او پانصد سال بود و نقش موید است و طایفه از یهود گفته اند که نمرود جبار تا زمان فریدون زیست و این قول را ابو الفوارس که از کبار
مورخین است و جمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده اند و گفته اند که نمرود جباری بود از گماشتگان ضحاک بر بلاد مغرب و ابو یزید بلخی در کتاب صور اقالیم آورده
که حضرت باری تعالی فریدون را بوحی مؤید گردانید و از جهت صلاح حال عباد و بلاد و تنکیل ضحاک سفاک برانگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب
بردی تعبیه فرمود و دقایق و غوامض علم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کرد فریدون بود و ظهور

و ظهور اسطرلاب منسوب بنتایج فکر ثاقب وست و از سخنان اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه و قال آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء عجب النفس و خبث السریره و هم
کلام اوست که الایام صحایف آجالکم فادعوها احسن اعمالکم روزگار دفتر آجال شماست جهد آن کنید تا بر روی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روزها اقلام اعمال
آیات محامد و مفاخر و صور محاسن و مکارم ثابت گردانید که آثار آن با مقدار دهور برابر ماند و از جراید مجد و صحایف کرم محو نگردد کرم به که ماند ما یادگار که او پایه
دار است و ما برگذار آورده اند که جمعی عرضه داشتی بافریدون دادند مضمون آنکه فلان بر فلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغیر کرده اند و در خاطر دارند که نقض عهد
کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار ایشان نهند تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس ماند فریدون بر پشت عریضه ثبت فرمود که ما
پادشاه اقلیم نه پادشاه نیت و مالک سیرتیم نه مالک سریرت و در مکتوبی که بتور و سلم نوشته بود در زمان خلاف و عناد ایشان این کلمه مندرج بود که هر که حقوق بلوث نمود آلوده
گرداند از فرزندان خود همان آید یعنی حقوق مساعی حمیده ایشان را با حسن وجوه باو رسانید و شرایط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری بجای آرید تا فرزندان شما نیز رعایت حقوق
شما قیام نمایند **ذکر سلطنت منوچهر** بعضی از نسابات عجم گفته اند که منوچهر پسرزاده ایرج است و زعم بعضی آنکه دخترزاده اوست و گروهی چندان واسطه میان
او و ایرج ثابت کرده اند که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدون است چنانچه در وجیز الاخبار و مروج الذهب این قول رو دیانت
و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور شد همگی همت خسروانه او بر آن مقصور بود که فرزندان بدکردار را بدام بوار چنان اندازد و خود بواسطه آنکه مردم
او را عیب کنند که در کبر سن و شیخوخت بقتل اولاد خویش قیام نمود در مقام مقابله و مقاتله سلم و تور نمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید از
نسل ایرج کسی ظاهر شود که از آن دو لئیم بدفعال انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت دایگان را امر فرمود تا شرایط تفحص بجای آوردند که هیچ
از خواتین و سراری آن مظلوم شهید حامله است یا نی بعد از آنکه حمل کنیزکی از کنیزان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر الهی بجای آورده نذور و صدقات بارباب
استحقاق رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار از طلعت فرخنده قرة العین روشنائی پذیرفت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود تا مسند
و از منصب سلطنت و تقلد قلاده ایالت آمده تاج و تخت بفرق و قدوم او تزئین یافت در تاریخ معجم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق و وراثت بر تخت
شاهی نشست و مواد ملک از شوایب اضرار مصفی گردانید بقدمی راسخ و عزمی ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسیط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بنوعی کرد
که آثار احسان فریدونی در ازاء آن مکتوم و صیت عدل نوشیروانی در برابر آن معدوم نمود و روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بهیأت اجتماعی بصفه بار
خواند و وعدهای خوب داد و بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید و هر یک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرافراز گردانید گفت اگر بدو معاند
شما سینه از کینه ایرج پر داریم و دار الملک اعمام را لگدکوب اکفاء انتقام سازیم شرایط قضاء حقوق شما کما ینبغی قیام نمائیم و از پاداش شما بقدر مقدور
بیرون آئیم مجموع ایشان پیشانی مسکنت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریار منطقه اطاعت بر میان جان بندیم و غدر و عذر دشمنان را بتیغ
جان ستان و سنان آتش فشان بخواهیم منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که هامون و کوه از کثرت او بستوه آمد و عزم
انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند سپاه
فکر و اندیشه بر عرصه ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیل و تزویر برآمده گفتند که احتمال بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پرده غیب مستور است نتوان کرد و اکنون صواب آنست که
ما در مقدمه طریق اتفاق و ایتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نمائیم و بزبان سفیران چرب زبان تبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار صلاح
طرفین است و فراغ جانبین تا بواسطه عبور لشکر خونخوار معموره خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشود اگر ملتمس مقبول افتد ماده نزاع منقطع گردد و حجاب گفتگوی که
سبب قطع رحم و پیوند است مرتفع شود و الا عذر ما نزد خلایق واضح باشد بنابران رسولان سخن سنج با اموال فراوان و پیشکشها و صحیفهٔ شفقت و مهر بنزد فریدون و منوچهر
فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرا زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود
در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام قبچاق از خواص ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهر دار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند و پیش مجلس جمعی احجاب
چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها بعلاقه شمشیر و تیغ بازیدند و چشم و گوش بر اشارت و عبارت گماشتند و عامه لشکر و حاله سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صفوف
بیاراستند تو گفتی اختران لشکر کشیدند ز ماهی تا بمه صف برکشیدند و پس پشت جنود ظفر ورود را با خیول و فیول برگستوانها آراستن دادند خیول کالریاح العاصفات
فیول کالجبال الراسیات آنگاه رسولان را بار دادند ایشان از هیبت آن موقف با تشویش تمام بپایبوس حاضر شدند و بیلاکات را در محل عرض آوردند و باظهار آنچه مأمور بودند
زبان گشودند خلاصه پیغام آن بود که سلم و تور از افعال سیئه نادم شدند و از اعمال ناپسندیده خویش پشیمان و داعیه آن دارند که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و بعذر و استغفار
مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورند و مال و زر و ملک و جان و سر فدای وی کنند تا آن در صدف شهریاری و خورشید سپهر کامکاری از ایشان خشنود گردد و از معرض سخط و غضب حضرت باری شوند
فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان نکرده اند که آبرو طاقت بشیان توان نهاد و آن مردم ستم که خون شده فواد خود را بر فرزند شم و اگر سلم و تور استیناف خلف صدق ارحمت او خود با
و لشکری بیکران اینک در عقب شما فرستاده کان برسند و منوچهر پیغام فرستاد که با آنکه والد مرحوم من از سر سریر سلطنت و سودای حکومت و ایالت درگذشت و بنوع صنع

وبتواضع وتذلل بخدمت شما آمده ودرباره او امری بوقوع پیوست که تا انقراض زمان وانتهای دوران از آن بازگویند وبا من که تیغ انتقام را از نیام کشیده ام وکار حرب را آماده ساخته توان یافت که بچه کیفیت عمل خواهید بود وبعد از امثال این قبیل وقال رسولان را تشریفهای فاخر وخلعتهای گران مایه وجواهر شاهوار واسبان راهوار بخشید ورخصت انصراف دادند وچون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور وسلم رسیدند واز کیفیت حالات بزم وساز واستعداد آلات رزم وفضیلت شخص ومروت نفس وجمال ظاهر وصفای باطن منوچهر حکایت کردند وشمه از فضایل ذات وفواید کلمات او باز گفتند سلم از سر رستی تور گفت   کز ترا شادی نشاید نهفت   از آن پر هنر پهنهر چون بود   که آموزگارش فریدون بود   پس لشکر بیشمار از پیاده وسوار جمع آوردند وتور در مقدمه سپاه روان شد واز اینجانب نیز شاهزاده منوچهر   بفرمود تا قارن رزمخواه   بدشت اندر آرد زهر سو سپاه   سراپرده وفرش بیرون برند   درفش همایون بهامون برند   بحکم شهنشاه گردون شکوه   بجوشید لشکر چو دریا وکوه   وچون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان بتسویه صفوف پرداختند وبددلان قبل از انهزام وقتال راه گریز را در خاطر مشخص ومعین گردانیدند افواج لشکر وطبقات حشم از جانبین گرز وسنان وشمشیر وخنجر دیگر بکار نهادند وخون از تیغ لسان باران از میغ باریدن گرفت واز جوارح واعضای کشتگان مجال عبور وطریق تنگی پذیرفت واز هیاکل مردان مبارز واجساد سواران دلاور هامون با گردون حکم تساوی گرفت وبصدمات عساکر گردون مآثر منوچهر لشکر سلم وتور پامال فتنه وفتور گشت وسلم وتور چون مردی ودلاوری مبارزان مریخ صولت را ملاحظه کردند طاقت لبث ودرنگ نیاورده عار ننگ را برجان خود خریده از آن معرکه فرار وچون کواکب بسراجع عنان بکران بجانب مشرق زمین انعطاف داده بعزم توران زمین مرکب بر انگیختند وعار فرار را شعار خود ساختند وپنداشتند که از قید قهر ایشان نجات یافته جان بدر بردند وغافل از این معنی که   سنان نیزه زمرد شود اگر مثل   حصار گیرد وحصمت میان دیده مار   بعد از فرار سلم وتور لشکر ایشان از کیود ارقباد وقارن نامدار باگروهی از مردان کار ودلیران معرکه کارزار مانند رجوم از عقب شیاطین شتافتند ودشمنان را در صحرا وبلاد ترکستان یافتند واز جانبین کشش وکوشش بی اندازه رفت وسپاه طرفین دست بتیغ وتیر ونیزه وشمشیر بردند بساطی از ملمع وفرشی ملون از خون مردان در عرصه میدان وزمین هیجا گستردند ومنوچهر مقارن این حال با مواکب قباد وقارن انضمام یافت وبنفس چون شیر ژیان وببر دمان حمله آورد   منوچهر برخواست از قلبگاه   ابا جوشن وتیغ ورومی کلاه   سپه یکسره نعره بر داشتند   سنانها با بر اندر افراشتند   زمین شد بکردار کشتی بر آب   تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب   برفتند از جای یکسر چو کوه   دها ده بر آمد ز هر دو گروه   بیابان چو دریای خون شد درست   تو گفتی ز روی زمین لاله رست   واز مطلع فلق تا مقطع شفق این جدال وقتال قایم بود وشب هنگام که هندوی ظلام بر خیل ضیا ترک وتاز کرد بقایای لشکر سلم وتور در میان خستگان وکشتگان شمشیر مختفی شدند ودر انتظار آنکه چون روز شود جان خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رسانند وتا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند   همه شب خستگان تیغ بیداد   زهر سو ناله میکردند وفریاد   که ای شب گر نه روز رستخیزی   چرا آخر سکندر بر نخیزی   در روز دیگر که سفینه صبح از لجه تاریکی شب بر ساحل افق افتاد دلیران لشکر شکن صفها بیاراستند وچون نهوران خشم آلوده بهم افتادند وبزخم خنجر سینهای یکدیگر شکافتند در آن سپاه سلم وتور بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده منهاج غدر وطریق نقض عهد سپردند ودر زمره حشم منوچهر منتظم گشتند وتور از آن حالت بغایت هراسان شده راه نجات وخلاص بر خود ضیقتر من بیاض المیم واضیق من صدر اللئیم یافت وخواست که بتقدم ذات وکبر سن واختصاص قرابت را وسیله وشفیع سازد وبعشوه وفسون سپری از موافقت بر روی مخالفت کشد وبعذرهای معلول وسخنان نامقبول تمسک نماید ندانست که اگر بدکرداری زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد وکشنده اگرچه روزی چند زندگانی کند عاقبت کشته گردد   عیسی براهی دید یکی کشته فتاده   حیران شد وبگرفت بدندان سر انگشت   گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار   تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت   انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق   تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت   ودر اثنای این مناظره بیک صدمه دست وضرب تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاد واز جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار وقید حصار گرفتار کرد واز فر هیبت پادشاه ولوای ظفر پیکر او زلزله در اجزای کوه ورعشه در اعضای آن لشکر انبوه افتاد وکار وبار آن مخاذیل حکم هباء منثورا گرفت وبواسطه یک نفس نقش وجود چندین خلایق از جریده احیا محو شد ومعنی اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له بتحقیق پیوست وسپاه ظفر پناه از اثقال واموال بحظی وافر ونصیبی کامل محظوظ وبهره مند شدند وقریب دویست هزار برده از اطفال وجواری بدست حشم منصور افتاد ومنوچهر بعد از این فتح مبین بجانب مقر خویش مراجعت فرمود وچون کشندگان ایرج را قصاص فرمود وسینه از کینه بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد وبر مصداق   احسن الی الناس تستعبد قلوبهم   وطالما استعبد الانسان احسان   بار دیگر جهان افراد انسان را منقاد گردانید وبسط عوارف ونشر صنایع دلها بدست آورد ورسوم محدث وبدعتهای مذموم وقوانین جور را باطل گردانید وبمیامن معدلتش ساکنان معموره آفاق در ریاض فراغ ورفاهیت خرامان شدند وبحراست شمشیر ساکنان ربع مسکون در پناه امن وامان ماوی گرفتند وبعضی از

و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران و ظهور منوچهر در ایران و لشکرکشیدن او بجنگ ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طایفهٔ
از مورخان اینقول را یاد کرده گفته اند که چون ایرج رخت زندگانی بسرای آنجهانی کشید فریدون در فراق نور دیدهٔ خویش چندان گریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات
و مخصوصان برادر شهید مظلوم خود نهادند و یکی از مستوران حرم ایرج که منوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا مانوشان و انوشهران نیز میگفتند و چون خلف صدق ایرج در آن
جبل متولد گشت او را نوشچهر خواندند و بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیهٔ آن فرزند مقبل مورخان سبب دیگر نیز ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهوره مسطور است
و چون بسن تمیز رسید با سیصد و سی کس از ابطال رجال بسر تور و سلم که در بعضی از بلاد خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برد و هر دو را بچنگ آورده از میان برداشت
و بعد از آن متوجه مستقر عز فریدون گشته و بقصری که در آنجا متوطن بود درآمد و نزد جد بزرگوار آمد فریدون پرسید که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرجم قاتل سلم و تور فریدون فرمود که
اگر درین قول صادقی پیشتر آی و دست خود را بر چشم من گذار تا توانائی کرد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را ببوسید و دست خود را بر حدقهٔ او مالید بحضرت باری
تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینائی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملک بدو تسلیم نمود و بالجمله چون امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت سروران
و گردنکشان او را متابعت و مطاوعت نمودند و هیچکس مجال تمرد و عصیان نماند و در آن اوان مدار ملک و عمدهٔ دولت و استظهار شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان
میخواندند و سام در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایات نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای دوراندیش او بود و در چند
وقت ملازمت منوچهر مبادرت نمودی و بتجدید عهد عبودیت پرداخته بدار الملک خویش یعنی سجستان معاودت میفرمود و پیوسته از بخشندهٔ بی منت درخواستی که چشم او را بدیدار فرزند
رشیدی منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد و بعد از ممات مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و پس از چندی کاه حق عز و علا سام نریمان را پسری کرامت
فرمود که موی سر و ابرو و مژهٔ او مجموع سفید بود و چون قبل ازین مثالی چنین مشاهده نکشته بود سام ازین صورت بغایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت و او را بزاهدی سیمرغ نام
که در کنج کوهی بسر میبرد تسلیم نمود با آنکه محتاج الیه او بود تا پرورش دهد او را و بعد از آنکه کودک هفت ساله شد بمقتضای العرق نزاع سام فرزند را میان قوم و عشیره آورده نام او را زال
نهاد و عجم درین باب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمه از آن در شاهنامه ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست در
عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید شاه جهانبان تهنیت نامهٔ بسام نوشت و اشارت کرد که هرگاه که احرام بارگاه فلک اشتباه بندد فرزند را همراه سازد تا مشمول
عاطفت پادشاهانه گشته و بعز تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده بر فور با زال جوان بخت عازم خدمت گشت و چون پسر و پدر بشرف پای بوس شهریار
بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع شاه آمده بتشریفات فاخره سرافراز گشت و منوچهر منجمان فرمود تا در آنچه طالع زال احتیاط تمام نمایند و آنچه علم ایشان بدان محیط
گردد معروض دارند و اخترشناسان بعد از تدبر و امعان بعرض شهریار جهان رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که این جوان در مردی و مردمی بمرتبهٔ آبا و اجداد رسد
و در قلع و قمع اعدای دودمان پیشدادیان مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت و سام بوطن مالوف رسید
و از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندی که عازم دیار هند گشت و زال را در بلاد نیمروز بایالت و خلافت باز داشت و او را در افاضت عدل و اشاعت احسان بارعایا
وصیتها نمود و او در غیبت پدر بارتکاب مشتهیات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانیست مشغول گشت   هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار   کس را وقوف نیست
که انجام کار چیست   بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان در عقب نخجیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم تفرج
ممالک از سجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و چون بآن سرزمین تقارب گشت مهراب که حاکم و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت نموده
بعرض رسانید که   همای اوج سعادت بدام ما افتد   اگر ترا گذری بر مقام ما افتد   و زال بنابر تباین کیش و ملت بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل توحید بود
و مهراب از جملهٔ عبدهٔ اصنام اما دربارهٔ مشارالیه نوازش فراوان نمود و مهراب بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانید و شمه از خصایل زال تقریر کرده رودابه
دختر مهراب که بحسن ملاحت و کمال وجاهت شهرهٔ آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت   والاذن تعشق قبل العین احیانا   و رودابه کنیزکان خود را به بهانهٔ گلچیدن
بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید و از چه خاندان ایشان جواب دادند که ما از جملهٔ پرستاران بنات خوبان دختر مهراب رودابه
نام میباشیم و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال نیز دل از دست داد و آنگاه کنیزکان واسطه شده زال و رودابه باهم در خفیه ملاقات نمودند و از هر
دو جانب قواعد محبت استحکام یافته عهود و مواثیق در میان آمده زال بولایت نیمروز مراجعت کرد و بعد از مدتی بتضرع زال و شفاعت سام منوچهر بوصلت
آن دو دلشده رضا داد و زال در ملازمت پدر خود سام بکابلستان رفته در ساعتی خوش و وقتی دلکش رودابه را در قید نکاح در آورد و رستم دستان که از تعریف
مستغنی است از رودابه دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد و از فحوای این کلمات بوضوح پیوست که پهلوان ایران رستم را کابلی خوانند و چون
ذکر زال و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد شمهٔ از احوال ایشان درین مقام مناسب نمود در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال
روزگار شریف منوچهر به بسط جناح رأفت بر ضعفا و رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه که بر نقد وفای او کیسه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی
او بهیچ وجه اعتماد و اعتقاد نتوان نمود منصوبهٔ برانگیخت و افراسیاب ترک را که از نژاد تور بود در مقام معارضه و جدال و مقابله و قتال پادشاه جهانیان آورد

و شاه ترکان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرده دندان طمع در ملک موروث مکتسب منوچهر فرو برد و با سپاهی انبوه و فیل مهیب دریا شکوه عزیمت ولایات ایران نمود و چون منوچهر از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار و اوراق اشجار فراهم آورد و در معرض مقابله و مقاتله افراسیاب در آمد و ترکان بزخم پیکان دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نه بندد و منوچهر بحسب ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست مغیلانش بسنبله فلک میرسید و گوش ساکنانش زمزمه ملک میشنید و در استحکام و استواری آبروی سد سکندر برده و از کمال ارتفاع و بلندی خنک و زحل با ناهید و مریخ دم همسری زده

با اساس بیستون در استواری توامان   با عنان آسمان اندر بلندی همعنان

و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفتند و مداخل و مخارج حصار را مسدود گردانیدند و افراسیاب مدتی دور و دراز و عهدی دیر باز بمحاصره منوچهر قیام نمود و عاقبت قوت و قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان توقف اتراک امتداد یافت و سران سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر نفایس امتعه و غرایب اقمشه و اوانی سیم و زر مشحون بمشک اذفر و بیضهای عنبر و میوهای لطیف و حلواهای لذیذ که متاع اندیار بود در صحبت رسولان سخندان نزد شاه ترکان فرستاد و پیغام داد که عرصه این دیار در اتساع ارکان و استحکام بنیان بر ایوان کیوان و بنای بهرام سمت رجحان دارد و رونده گان آفاق و سیاحان اطراف را قلعه ازین فسیح تر و ساحتی ازین وسیع تر مشاهده نیفتاده اشتغال بتسخیر این حصار آب در هاون سودن است و آهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو درهم کشید و اثر خشم از جبین وی مشاهده گشت و چند انکه اندیشید آن دریانه باندازه مساحت او بود و سلوک آن جاده بقدر سیاحت او با وجود عجز تمام و امهال کمال نیز داعیان مملکت که در ملازمت او بودند خواستند که ماده لجاج را از طبع او اعوجاج او زایل کنند و او را از سر کینه رسند ناجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاه را از عدم فتح و تسخیر این حصار پریشان خاطر نباید بود که رصانت قلعه طبرستان و حصانت ارکانش از آن واضح تر است که هیچکس را در آن اشتباهی باشد ما اگر یکماه دیگر درین دیار اقامت نمائیم راه زاد و علوفه بر ما مسدود گردد و ماده حوادث روی در ازدیاد نهد و لشکر دشمن که در قلعه جمع اند بوسیله استظهار رند بکلی مستاصل شوند و حاصل آن خزاین آن بغیر وخامت نباشد افراسیاب گفت که من بی حصول مقصود باز نگردم و عار رجوع ناسپار نکنم و خود را بیدلی منسوب نسازم

چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن   که با بیدلی پادشاهی مکن

هر که از مقاومت دشمن عاجز شود در حضیض مذلت افتد و در مغاک هلاک گرفتار گردد و من خود چگونه از همت مردانه خویش رخصت یابم که در صدمه اول بخود این راه دهم و خویشتن را بتغافل موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب دیگر است و اندیشه شما در تاخیر آن دیگر

فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است

و چون سپاه شاه ترکان اصرار او را در موقف مقاومت مشاهده کردند حیله بایکدیگر اتفاق نمودند که چون ظلمت شب عالم را فرو گیرد دهشت بگردانند و روی بمنزل معین آوردند و چون افراسیاب از حقیقت حال و کماهی احوال آگاهی یافته عظیم اندیشناک شد و هر چند در مضمار فکرت جولان کرده گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند

ملک را بود بر عدو دست چیر   چو لشکر بر آسوده باشند و سیر
حوالی ملک از بد بدسگال   بلشکر نگهدار و لشکر بمال

بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام ناکام بصلح رضا داد و مقرر شد بشرط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد هر جا که آن تیر فرود آید فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش بر قله جبل دماوند رفته و تیری بجانب مشرق افکنده از شست رها کرد و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و بهنگام استوا بر کنار جیحون افتاد و هر چند این صورت از عقل بعید است اما چون متون اخبار بدین خبر ناطق بود ثبت گشت و افراسیاب شاه ائمم لا نصوب ما ورالنهر رفته بضبط دیار شرقی اشتغال نمود و منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده رایت ظفر آیت را بجانب ولایت ری تحریک داد و بتجدید بیعت طبقات لشکر را بالطاف و انعام دیافته خزاین موفور بر موبدان و زنیاد و لشکریان بذل فرمود و در خلال این احوال باستحضار طوایف امم فرمان داد و موبد موبدان را بر تخت نشانده خود بپای خواست و گفت ایقوم بدانید که هر کاری را طریقی و هر دعوی را تحقیقی است که خیر بران نهج رفتن بمقتضی طبیعت رفتن است و من بدینست که در خاطر دارم که عندلیب زبان در ترنم آرم و طوطی لسان را در تکلم و بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکیمان نفس و فیلسوفان بدقت حجت آئینه نفوس ایشان بصیقل حکمت و معرفت مصقول است امید انکه جواهر کلام ما مقبول افتد اکنون بر جای خود آرام گیرید و گوش هوش بر من دارید تا الفاظ آبدار و درر شاهوار بمسامع شما رسانم

حاضران از اشارت خسرو   پیر و برنا سخن نیوش شدند
بر مثال بنفشه و نرگس   سر و تن جمله چشم و گوش شدند

خطبه منوچهر

آنگاه پادشاه نخست بستایش یزدان افتتاح کرده که شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را سزا است که نوع و سان محدثات بدر را از معادن ... بها است و مصاهرت هیولا از حجره امکان بحجله وجود آورد و سلسله موجودات را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد و مقدری که جرم منور در جسم مدور بهای انتظام امور ممالک سماوی و نظام اشیا در مسالک ارضی مرکوز گردانید و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجه معاش و در استحصال آن هر یک را آلتی و ماده ایست که بوسیله آن بمقاصد خویش واصل گردند و صور مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر کرا مزاج اصل معتدل تر و بنیه طبیعی قوی تر است هر آینه کمر اجتهاد و سعی بیشتر بندد تا خود را بمقامی بلند و منزلی ارجمند رساند پس بر خردمند واجبست که یکساعت از اکتساب سعادت بر بستر کسالت نیاساید و بر هر چه رقم حدوث دارد التفات ننماید و نیکبخت ترین پادشاهان آنست که بمصداق اسعد الرعاة من سعد به رعیته اوقات و ساعات خود را بر رعایت رعیت مصروف دارد و هیچ فرصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمارد و عوارف او بهمه و معتبر تعدی کند و نتایج او بتوانگر و درویش عاید گردد و نصرت مظلوم و

و مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و با رعیت جز بمال معین و قانون مقرر خطاب نکند و رسمی نو و آئینی محدث که مال آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان
نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حقها است اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان
ملک محاربه کنند و در امور حرب هر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی را متقبل و شرایط حق گذاری متکفل باشند و پای از طریق فرمان برداری بیرون ننهند
و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بر ایشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه چون نسبت پر و بال است با مرغ جند الملوک بمنزلة الاجنحة
للطیر و الملک للرعیة کالراس للبدن و الروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از وی دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی غایت جهد مبذول دارند و با مور زراعت
و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی
شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت با ایشان بداد کند و مال واجبی از رعیت برفق ستاند و ستمکاران را بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالا یطاق جایز ندارد و در
خشک سال مؤنت خراج از ایشان برگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا جبران سال گذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هرچه
گوید راست گوید و قطعاً پیرامن دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصاً از پادشاهان سیوم باید که
حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیر دست اویند هرچه خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتایج بدترین صفت مذموم بدان مترتب میگردد دیگر باید
که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام نخورید و فلان شراب ننوشید و فلان جامه نپوشید که بمن خصوصیتی دارد دیگر باید که عفو و اغماض
بر پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان نمود و من غیر عکس کشته را باز زنده نتوان
کرد و اگر کسی از عمال پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند و گماشته خود را حاضر گرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که متظلم کننده را
محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود سازد پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را دلیل
کند تا دیگری مرتکب مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمداً یکی را بکشد پادشاه باید که قاتل را خود عقوبت نفرماید بلکه بورثه مقتول باز دهد تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند اینست آئین
رسم و عدل و داد و بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله و مقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از حدیکه مقرر شده بود
تجاوز نموده میباید که با ایشان مراسم قتال بجای آرید و مرا و خود را از اعدا برهانید که شما را درین امر بهره بیش از من است و هر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر
کسی را نزد من سعایت می کنند که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجای آورم اگر بوضوح پیوندد که فرمان نبرده است او را از جملهٔ مخالفان
شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که درین جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل از
وی خوشنود باشد خود را بخدای سپارید و بقضای خدای راضی شوید و اگر نشوید چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی و بدانید که خلق بمسافرانی میمانند که بار بسته اند و
بیرون میروند و هرچه با ایشانست عاریت است و این عاریتها جمله از ایشان باز مانند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم کردن بقضا و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست
جز تسلیم خود را سپردن بدانکس که از و گریختن نتوانی و با او برنیائی و جز او بحقیقت هیچکس را نداری و هرگاه که شما با خدای تعالی بنیت درست باشید خدای تعالی شما را نصرت
دهد بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد جز بآراده حق تعالی و هرگاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند دادگستر بود و دشمن شکسته و کرانهٔ مملکت
از مخالفان محفوظ ماند آنچه بدست شماست فرمان بردن و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن و از من خزانه و سلاح دادن و شما را که رعیت و سپاهی میباشید این
گفتم و شما که کارداراید بر رعیت داد کنید و از ستم دور باشید که رعیت مملکت را آبادان دارد و اگر ظلم کنید مملکت خراب گردد و در اموال خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود
و زنهار که رعیت را نیکو دارید و هر جای که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید پیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندکست افزون گردد و آنچه خورده است بزرگ شود و
اگر رعایا بمال احتیاج افتد که در عمارت و زراعت نفقه کنند از مال خزانه بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر بیک سال نتوانند دادن بدو سه سال بستانید و با ایشان
مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانه پادشاه آباد باشد و چون منوچهر خطبه را تمام کرد تمامت رعیت و سپاه جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای
ممالک آرای پادشاه بهمه جا نفاذ کنیم انگاه منوچهر با موبد موبدان گفت گواه باش و سخنان ما بیاد دار و هرچه از من شنیدی وفای آنرا از من بخواه پس بر تخت بنشست و فرمود
تا خوان نهادند و خلایق را طعام دادند بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شدند انگاه لشکری جرار بجهه دفع ترکان که بسرحد مملکت او آمده بودند نامزد ساخت تا ایشان را هزیمت
دادند و ملک مشرق و مغرب را مسخر گردانید و ملوک یمن که فرمان برداری هیچ پادشاهی را نکرده بودند بدو مطیع و منقاد او گشتند و چون مدت صد و بیست سال از پادشاهی
کرد امارات ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده فرمود و دانست که هنگام رحلت نزدیک آمد موبد موبدان و اشراف و رؤسای لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلب داشته
ولیعهد گردانید و بزبان گوهر فشان بیان فرمود که عاقل باید که با مرو نهی مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد ننماید چه من سرایهای بهیچ ساختم و قصرهای رفیع پرداختم و از دشمنان
انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم را از عیب فساد پاک گردانیدم و این زمان که وقت رفتن آمد با آنها که بدنیا نیامده اند برابر شدم و باتفاق
مورخان شعیب و موسی ع در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع ع در آخر عهد او رتبهٔ پیغمبری یافت و لقبش فیروز است و لقب پدرش ایرج بود

و مصنفی در مروج الذهب آورده است که نام کوچک ترین پسر فریدون ایران است با آنکه الف و نون را بجیم بدل کرده اند فیهم حروف گوید که مؤید این قول آنست که ملکی که اول بدان
منسوب بوده اند ایران شهر گویند و نهر فرات را منوچهر حفر کرده آب بعراق آورد و انواع اشجار و ریاحین از بیشها و کوهها جمع کرده بوستانها ساخت از سخنان
اوست که الدنیا تشبیه مثل الظل الغمام و حلم النیام یعنی دنیا مانند چیزیست مثل سایهٔ ابر و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر تابستان و سراب بیابانست که او را دوام و ثباتی
نباشد مانند خواب نائم که اگر بخیال محبوب و وصال مطلوب متمتع و ملتذ باشد و لکن آن نعیم مقیم او همیشان لحظه بزوال انجامد — انما الدنیا کظل زائل
او کضیف بات لیلا فارتحل — او کنوم قد رآه نائم — فاذا ما ذهب النوم بطل — و هم او گوید که عفو الملک ابقی للملک یعنی عفو پادشاه اعضاد و نگاه دارنده و ترتیب است
ملک را یعنی حلیهٔ حلم و زیور وقار زیباتر پیرایه ایست ملوک را زیرا که هرچند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون صفت
طیش وار از پیرایهٔ وقار و حلیهٔ حلم عاری بود و گوهر ذات او از حزم و سکون برهنه و بوصمت سفه و سمت تهور موسوم باشد ملک او با دوام و ثبات قرین نگردد چه تهور و سبکساری
و لجاج و ستیزه کاری سیلابیست که قواعد حشمتهای دیرینه و مبانی ملکهای قدیم براندازد و حکما گفته اند که الحلم حجاب الآفات و بحمد الله و منه که حضرت ملکت پناهی و معدلت
شعاری باین خصلت یعنی صفت حلم که بهترین خصایل و محبوب ترین فضایل است — بر امرای عرب و عجم رتبهٔ تقدم دارد بلکه درین صفت و شیمه مرتبه ایست که روزگار با او
خطاب کرده است و گوید — گر سپهر علم تو را — بشکند خود پلهٔ میزان — هر کجا عدل تو فرود آید — بر کشد امن چشمهای امان

ذکر سلطنت نوذر و استیلا یافتن افراسیاب بر وی

در تاریخ معجم مسطور است که ابن المقنع که مؤلف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بنوذر که و
لیعهد منوچهر بود مقرر شد او از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهدهٔ اهتمام اصلاح حال رعایا و انتظام امور برایا بالتقصی نتوانست نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام
و خللی عظیم بعرصهٔ مملکت راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در گشادن این عقده و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و برهان این
قول — نه شاه و نه سالار لشکر بود — که نازک تن و نازپرور بود — ترا افسر و گنج فرمان دهی — حرامست اگر رسم بالین نهی — لایح و هویدا گشت حافظ
ابرو در مصنف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع نمود در امور سلطنت با ایشان مشورت نموده
گفت که ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال والغرض تمتع التجارب والقعود من اخلاق العجایز والقناعة من طبایع البهایم یعنی براه آمدنست و خاطرها
خطرها اوقات و ساعات [illegible] است چون ابر و باد و بر یکجای نشستن کار عاجزان و پیرزنانست و قناعت از طبایع بهایم بود یعنی ادراک آمال در ارتکاب کارهای
خطرناکست — کسی بکردن مقصود دست حلقه کند — که پیش شیر بلا پا سپر تواند بود — و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت غنیمت
باید شمرد بیت — سرا زپای بباید در آورد که نجات — تو مترتب بر هلاک مخالفانست و ما احسن ما قیل — چو بینی خصم را افتاده در آب — مگیرش دست بر نه پای بر فرق — همانا حق
فرعون آن زمان — که موسی رسته گشت از آفت غرق — و بر یکجای ماندن از صفات فرومایگان است و سکون بی حرکت از لوازم جمادات بر بینی که هیچ سایه دار بی حرکت و جنبش
بمقصود و مطلوب نرسد چنانکه شمشیر هر چند روشن و آبدار بود تا باستعمال کف و قبض بنان تحریک ندهندش نبرد — تیغ فولاد تا نجنبانی — نبرد گرچه آبدار بود
و التجا نمودن بخرسندی از طبایع بهایم و انعامست چه مرد قوی دست صاحب عزم هیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه و حرمت باز نایستد و کاس یاس و حرمان و
دردی درد نومیدی تجرع ننماید و چون سالار ترکان یعنی پشنگ از امثال این نصایح باز پرداخت باولاد امجاد گفت که حالا وقت آنست که مخاطرهٔ جنگ و
مشقت سفر اختیار کنید و فرصتی که دست داده ضایع نگذارید و کینهٔ تورا از فرزندان منوچهر بکشید و از جملهٔ اولاد او افراسیاب بود که از رشد ایشان و سابقا
ایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود — بجوشش پدر شد گشاده زبان — دل آگنده از کین کمر بر میان — که شایستهٔ جنگ شیران منم — هم آورد سالار
ایران منم — پس برخصت پدر لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و گویند که با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد و چون خبر توجه
او بتواتر رسید اعیان ایران قاصدی بجانب سجستان فرستادند و از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمه بسام نریمان اعلام دادند سام بر جناح التعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد
ملاقات تازه کرده او را بنصیحتهای مشفقانه فرمود و بجهت ساختگی لشکر رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت فرمود و چون بدار الملک خود قرار گرفت رخت عمر او ب
رسیده بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان شد و بتعجیل روان گشته از راه مازندران بدهستان رسید و نوذر از ری بحرب
آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین دست داد سفیر تیر پیام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت و سواری از ترکان بعرصهٔ میدان در آمد بارمان نام و مبارز
خواست و از جانب نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هرچند او را منع کرد که مصلحت تو نیست که با این ترک هم نبرد گردی نشنید و معرکه در آمد
بزخم تیغ بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفته از طرفین کوشش بسیار مردی نمود و قارن کاوه در آنروز داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته
شود اما ترکان باستعمال سنگ اشتغال نمودند و ابرهای سیاه پیدا شد بمرتبه که روز از شب باز نگشت بنا بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند نوذر بدهستان که
محل خود قرار گرفته و در اثنای این حال نوذر عجز خویشتن را ملاحظه نموده طوس و گستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بالبرز کوه برند
و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با پایان در عقب ایشان روانه گردانید و در آنراه بارمان بقارن رسید و میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد

افتاده و قارن بارمان را بتیغ کین بگذرانید و بعد از رفتن طوس و گستهم شاهزاده نوذر و اعیان سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست که مجموع اسیران را سیاست فرماید برادرش اغریرث او را بسخنان معقول تسکین داده از آن مقام بگذرانید و افراسیاب تمامت سرداران را مقید کرده حکم کرد که اغریرث ایشان را در قلعهٔ ساری برد و در محافظت شجاعت دقیقه‌ای مرعی نگذارد و در این اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او بعد از قضای الهی آن شد که در مبادی نوبت شاهی ترکان چون از جیحون عبور کرد سی هزار کس را با دو سردار بجانب سجستان فرستاد تا آن آسمان اساس دلیران دیار نیمروز بنوذر نه پیوندند و در آن حین سام وفات یافته بود و زال بطرفی از اطراف ولایت رفته و مهراب کابلی بخلافت زال در آن نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اتراک بدان سرزمین رسیدند و مهراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی درآمد و رسولی با دشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من از نسل ضحاکم و بنابر ضرورت با اولاد فریدون در ساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری شامل حال اهالی دیدید بازگشت بغیر از بندگی و فرمان برداری از من امری ظاهر نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سیستان از شهر بیرون آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیدند و آن دو امیر با عددی قلیل نزد پادشاه خویش رفتند و از این جهة خشم و غیظ بر مزاج پور پشنگ استیلا یافته باستحضار نوذر فرمان داد و در پیش خود فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر خونریز جدا کردند و مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود و لقب او آزاده است و بعضی از فارسیان او را کم بخت خوانند

ذکر سلطنت افراسیاب ترک در ایران

چون افراسیاب دید که ملک ایران را ملکی نیست و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست باندک زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی را در تحت تصرف در آورد و بهدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عهد و عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانکه از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد خلدون در اخبار کسری و جم چنین کرد در ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر والا خباب

چو شد سلطنت حق افراسیاب
درشتی و بدخوئی آغاز کرد
در فتنه بر مملکت باز کرد
اگر کینه ورزید اگر مهر داشت
نظر بر خلاف منوچهر داشت

و چون ظلم و تعدی افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید و قحط و غلا نیز بآن منضم شد کشواد و باقی پهلوانان مجتمع شده با هم مشورت نموده گفتند که رفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نبندد و دفع این مادهٔ فاسده جز بتجربهٔ شمشیر و خنجر دلپذیر امکان نیابد و از آن میان قارن که باصابت تدبیر از سایر ایشان امتیاز داشت گفت که حالا بصواب آن نزدیکتر مینماید که رسولی نزد اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است و بسیاری از ایشان بواسطهٔ التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافتند فرستیم و اطلاق اسیران ایران را از وی التماس نمائیم و سر تصمیم عزیمت حرب اندیشه بکشادی در میان نهیم تا از نتایج رای باریک بین و فکر دوراندیش او محروم نشویم و در تاریخ عجم مسطور است که امرا این سخن از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کرده مکتوبی محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت مشعر بآنکه امروز بحمد الله تعالی که زال زر در زابلستان بر سریر شاهی متمکن است و عرصهٔ آن ولایت بفر و شکوه او مزین و جملهٔ امرای ایران زمین مانند برزین و خراد در ظل رایت فتح انتظام او منتظم اند و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقیم و مستقر نشسته است و رستم دستان سام کمر بسته بر درگاهش حاضر عام همه زابلستان بفرمان اوست چه زابل که ایران زمین از آن اوست و لا محاله پور سام این ملک را بتصرف افراسیاب نگذارد و ما از وظایف جد و جهد است در استخلاص و استصفای آن بجای آریم اکنون اگر رای عالی مصلحت آن بیند اسیران ایران را اطلاق فرماید و رقاب ما را باعتاق ایشان در ربقهٔ عبودیت آرد و همه شکر گوئیم تا زنده ایم که ما خود بشکر تو تا زنده ایم و اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما از این التماس اظهار عداوت افراسیابست و اصرار نمودن بر مخالفت او و بیشک نهال خلاف پادشاه مثمر حزن و نکال و مشعر عذاب و وبال بود و حکمای سلف گفته اند که مخالفة الملوک عار فی العاجل و نار فی الآجل لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب آمل معطوف گرداند شاید که اسیران از قید رقیت خلاص یابند و من از تبعات واهیه که موجب بدگمانی و جلب ذهاب عرض و اهانت نفس باشد ایمنی رسد و چون رسول بازگشته پیغامی که داشت بگذارد مستمعان بر حسن تدبیر اغریرث آفرین کردند و بر فور قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت حال آگاهی دادند و حاکم سیستان مستبشر شده باحضار امرا و پهلوانان ایران المجیان امر فرمود و چون اشراف مملکت در کریاس گردون اساس او مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و مرتکب این امر خطیر گردد از آن جمع کشواد جواب داد که من متکفل این شغل و متقبل این مهم میشوم و قبول میکنم که در تحصیل این مطلوب بهیچگونه اهمال جایز ندارم و زال را این معنی موافق افتاده با سپاهی معدود او را بجانب مقصد روانه کرد و چون اغریرث از وصول او آگاهی یافت بر مقتضی وعده که فرموده بود راه موافقت کشاده اسیران را با سرهم اطلاق کرده روی برنهاد و کشواد اسیران را جمع کرده متوجه زابلستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسید و زال را خبر شد که کشواد بکام دوستان باز آمده و بندیان را از دام غربت رهائی داده مقام قربت او روی بغایت خوشدل گشته با اعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورد و بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر را از سر گرفت و حاصل این ابیات را بر زبان جاری گردانید

دریغا که سلطان کشور نماند
دریغا که شهزاده نوذر نماند
دریغا که خالی شد از شاه تخت
دریغا که شد ملک شوریده بخت
دریغا که از باغ شاهنشهی
بناکام بشکست سرو سهی

و مقارن این احوال منهیان بسمع زال رسانیدند که افراسیاب برادر خویش اغریرث را بجرم اطلاق اسیران و مواضعهٔ او با کشواد در مقام غضب و سیاست آورده اعضای او را چون حروف هجی از هم جدا کرد و زال از استماع این خبر موحش آتش خشم و غضب مشتعل گشته بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود

ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر چون فرزندان جمشید ساکن نزیبان و اعیان ممالک ایران از محاربه و جنگ پور پشنگ اتفاق نمودند زال گفت که
اکنون شخصی را از خاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی و مسند فرماندهی باید نشاند که در شوکت و ابهت یگانه باشد و در ملایمت اعمال حکومت مردانه
جهان را نباشد ز خسرو گزیر خدیو سزاوار تاج و سریر کرا بنده باشیم و گردن نهیم کرا تاج و دیهیم و افسر نهیم ز نوذر سگالان بر شمرد و نبیند که ازیشان بشاهی برازنده
کیست تو گوئی که هاتف غیب آن بدو گفت که نامور پهلوان ز تخم فریدون شرح زوست که شایسته تاج و تخت نوبت از آن فکر و اندیشه چون گشتاسبان ز
مهان را طلب کرد و بکشاد راز که از راه عقل و ز روی خرد زوست آنکه از خسروی برخورد شمار ار گرست رای دگر بیاید زدن نیک باشد مگر سران جمله گفتند شایسته
اوست که عهدش درست و خویش نکوست پس آنکه بحکم سران سپاه پس زاب طهماسب شد پادشاه چون سران سپاه و امرای کامیاب با زاب بیعت کردند زال به اخلاع
مخارج ولایت نیمروز را بمردان کار و حافظان هشیار سپرده و خود در ملازمت زاب چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمد و بمدتی نزدیک راهی دور قطع کرد و از
آنطرف افراسیاب چون از عزیمت زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکری کوه شکوه عفریت منظر اهرمن دیدار که تعداد آن در عدد دهنده فکر نگنجد از دیار فارس بیرون
آمد و چون محاذات صفین و موازات طرفین اتفاق افتاد مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران رزم آهنگ جنگ مردان سر کردند و از بوارق سیوف و صواعق
سهام جویهای خون در میان معرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال وزیدن گرفت و افراسیاب را آثار حال باختلال انجرار کشید و چون مخاذیل ادبار
بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان برگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب و زاب نزدیک بهم رسیدند در برابر یکدیگر فرود آمدند
هر روز صف قتال می آراستند و چون آفتاب بغروب گرائیدی بمقام خود معاودت نمودندی مدت هفت ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و در این اثنا قحطی عظیم و غلائی شدید
روی نمود عاقبت طرفین عاجز شده گفتند که این قحطی و تنگی بسبب ظلم و زیادتی است باید ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم صلح بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود
و چون سالار ترکان عنان انصراف بدیار خویش معطوف گردانید در هیچ منزل لبث و مکث را مجال نداد تا بتوران زمین رفت و افراسیاب جهان جلیلی شد مقرر است بعضی گویند
که مدت حکومت افراسیاب بر ایران دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب بزبان اهل خطا خونه است یعنی پور سیاه و آورده اند که زاب که او را زو نیز گویند چون بر مملکت
ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود و او بعد از رفتن افراسیاب بملازمت شرقی خواست که بتدبیر ویرانه هر خرابی که از لشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح
فرماید بنابر این انواع صلات و صدقات بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و مناحج بر ارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مونت خراج
از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود کرده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و اهالی عراق زاب را
که از آئین و رائین خوانند و طعامهای لطیف اختراع نمود که مجالس مثل آن مشاهده نکرده بود اللهم ارزقنا و هر غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از ولایت
برگرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی از آن ذخیره نکردی و چون سی سال بر مسند سلطنت قیام نمود و از آن رحلت او نزدیک آمد ملک را برادرزاده خود گرشاسب که از نسل
ابن یامین بن یعقوب بود سپرد و در مفاتیح العلوم گوید که گرشاسب و زاب بشرکت هم سلطنت میراندند و در طبری گوید که گرشاسب وزیر زاب بود و در تاریخ منجم مسطور است
که بعد از فوت زاب گرشاسب مدت بیست سال بر سریر جهانبانی نشست و یکی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسب منتهی
و بعد از ایشان مورخان کیان را وارث منصب ایالت سلطنت گفته اند والله اعلم **ذکر سلطنت کیقباد** نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم و عالمیان پرداخت
کیقباد است و کی بلغت پهلوی جبار را گویند و او شهریاری بود بنور تجبر و تعظم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزاین و سپاه و فضیلت عقل و کیاست
مشهور جهاندار والاگهر کیقباد شهی بود با فر و آئین و داد و نسبتش باسباط نوذر بن منوچهر پیوست بعد از فوت گرشاسب چندگاهی بنابر استغاثه ایرانیان و سعی زال تاج
زر بر سر نهاده رعایت لشکر و سرداری سپاه به رستم دستان داد و هم در مبدأ جلوس کمر عداوت و محاربت افراسیاب را بر میان بست سپاهی بحر موج و سیل رفتار بسیار
از سیل و کوه دیدار سپاهی از حساب عقل بیرون سپاهی از شمار اختر افزون جمع آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را مقدم
تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران از عقب روی بحرب افراسیاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و افزون از ملخ بنیت محاربه کیقباد در حرکت آمد در تاریخ
معجم گوید که بعد از تعبیه جیوش و تسویه صفوف رستم دستان آن گرز گیتی ستان در آن معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش چنان در آئینه خیال متصور نشود و از وقت آنکه
شاهباز زرین بال مشرق چنگ در پرده سر مغرب زد مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند و افراسیاب از مردانگی و کر و فر رستم انگشت
تفکر و تحیر بدندان گرفت و چون جرأت و جلادت پهلوان جهان پور دستان مشاهده کرد نزد کیقباد پیغام فرستاد که ملتمس آنست که اکنون چندی از جنگ باز دارند تا
خرد بمقتضی وقت عمل نموده آید و افراسیاب از عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب مشورت نمود مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است
و امید فلاح در قبول نصح کنون از گذشته مکن هیچ یاد سوی آشتی آی با کیقباد و روز دیگر سالار ترکان بخسرو ایران پیام داد که ذکر عهدنامه منوچهر بعینی که در قسمت
ممالک میان ما و ایرج رفته و بشرایط ایمان تاکید یافته از آن واضح ترست که هیچ فریده را در آن اشتباهی باشد همانا که تا سخن این سخن میان بزرگان بگردد کهن
اگر بر همان قاعده بنیاد عهد ز زنگار انکار زدوده آید و مشرب وفاق از شوایب نفاق مصفی گردد از کنار جیحون تا نهایت روم و تا اقصای بلاد هند بر شما مقرر و مسلم با

باشد و شاه را باید که بعد از شکست رستم و مهراب و تکلیف قارن و کشواد التفات ننماید و بسخنان واهی ایشان مغرور نشود و در این باب گفته‌اند خصم را بر فساد باید دست زد
امید صلاح نتوان داشت همت اندر محال نتوان بست تخم در شوره زار نتوان کاشت کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل شد و گفت
انصاف آنست که من در این اتفاق نقض میثاق کرده‌ام و بیقین معلوم است که ارباب کینه و خداوندان قدرت چون در حال شوکت و استیلا از قوت جانب خصم مغلوب اعراض
مهمل نگذارند و ملتمس دشمن مقهور را مبذول ندارند و از منهاج مواسا و مدارا انحراف جایز دارند دانسته رو می‌نماید که تدارک و تلافی این معنی در حیز امکان نیاید چه سخن از
تو بگفتار خوش شود خورسند بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند اگر برفق بگوئی چو قند گردد زهر و گر بعنف بگوئی چو زهر گردد قند و با وجود آنکه رستم دستان قدیم با
در تصریح همی گفت کای نامور شهریار مکن آشتی جنگ را ساز کار که ایشان نبودند همی آشتی را نشان بدین روز گرز من آورد شان اما بنابر آنکه کرم ذاتی و حلم جبلی داشت
ملتمس افراسیاب را اجابت فرمود و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و از جانبین کدورت بصفا تبدیل یافته قصه عهد و پیمان بایمان موکد گشت و در بعضی از کتب
مسطور است که چون تقارب فریقین دست داد و صفها آراسته شد رستم با یاران خود گفت که شما افراسیاب را بمن نمائید که چون چشم من بر وی افتد اسب بر جان نهم و چون از محل و مکان او
نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر دمان بجانب او حمله آورد و صفها شکافته قریب بخصم رسید و افراسیاب صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز آورد و تهمتن او را دریافته از اسب
پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش افکنده بجانب لشکر خود روان شد و در آن حین سپاه ایران او را تهنیت میگفتند و وی مشغول جواب ایشان بود که افراسیاب بسحر و نیرنگ
بند خود را باز کرده ریسمان را بر یکی از کشتگان معرکه بست و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن کشته
غیر افراسیاب است رستم خجل گشت و کیقباد اثر انفعال از بشره او مشاهده فرمود و گفت که امروز این همه فتح و ظفر بقوت بازوی تو میسر شد ظهور یافت و صلاح در آن بود که
افراسیاب بهزیمت رود تا بعد از این پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنابر کودکی و عدم تجربه بود و من امید
وارم که بعد از این مثل این قصه از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بارغوان آورد سالار ترکان برسم عزیمت عنان توجه بجانب شرق معطوف داشت و از آنجا رسولان فرستاده
التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق مهم مصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردنکشان لشکر را بتشریفات فاخره و خلعتهای
گرانمایه بنواخت درم داد و دینار و تیغ و سپر و گرز و خود و کلاه و کمر بیاراست پیلان گردون شکوه نگار در جواهر و تاج و گوهر و یکی جامه شهریاران بزر
زیاقوت بر کرده در زر و گهر فرستاد نزدیک دستان سام که بخشش مرا زین فزون بود کام اگر باشدم زندگانی دراز ترا دارم اندر جهان بی نیاز و رستم زبان
بمحمدت و ثنای شاه گشاده گفت که من نهالی ام در زمین نعم که بکرم شهریار پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار افضال و شعب اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر بعد از این
من نیز در خدمت بگذارم محمود و مشکور بود و اگر از هیچ بر اندازم در آن معذور و معفو بود و لیکن برای زمین بوس حضرت شاه است اگرچه سر بتفاخر بر آسمان دارم و گرچه
پایه گردون فزود قدر منست چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم آنگاه کیقباد با دل خرم و خاطر شاد روی بجانب فارس نهاده و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح
پیکر اعلام داد فردوسی گوید از آنجا سوی فارس لشکر کشید که در فارس بد گنجها را کلید نشستنگه آنگاه اصطخر بود کیان را بدان جایگه فخر بود جهانی بسویش نهادند روی
که او بود سالار و دیهیم جوی دیگر بیعت طبقات لشکر بسلطنت او منعقد شد و بسبب بسط بساط عدل و احسان و نشر صیت انصاف و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حیطه امر و
نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بلطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت را در ساحت امن و حرم امان جای داد و مدت صد سال و بقولی صد و بیست سال
در غایت حشمت و کامرانی روزگار گذرانید در تاریخ معجم گوید که چون دوره دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد و اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای
عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانچه بمشیران و مقبلان ملت صاحب دولت را آن است بر تضییع عمر گذشته تاسف و تلهف نمود و دست در دامن عنایت الهی
زد و بحضرت یزدان پناه آورده مدد و توفیق از وی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار بیان کرد از وجود خود یادم هیچ سود آنچه گفتم و آنچه
کردم هیچ بود چون توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستم توانستم نبود آنگاه کیکاوس را بخواند و فصلی بر سبیل موعظت بر وی خواند فردوسی گوید صد و بیست سال از
چو نزدیک شد زبان کند و چشمانش تاریک شد بدانست کامد بنزدیک مرگ بپژمرد خواهد همی سبز برگ سر ماه کاوس کی را بخواند ز داد و دهش چند با وی براند
بدو گفت ما برنهادیم رخت تو بسپار تابوت و بردار تخت اگر دادگر باشی و پاک رای بیابی نکوئی بهر دو سرای و گر آز گیرد سرت را بدام برآری یکی تیغ تیز از
نیام بگفت این و شد زین جهان فراخ گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ لقب کیقباد اولی است و گویند که الیاس و الیسع و شموئیل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث
گشتند و وی ملت ایشان را قبول فرموده و در اعلای معالم شریعت غرا اجتهاد در میان بست و در تاریخ گزیده گوید که دار الملک او اصفهان بود و بهمین فرا نیز او نمود و قاضی
بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی با ترکان محاربه نمودی از سخنان اوست که من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته و دشمنی که بنوعی نفع رساند
از دشمنی و ضرری بتو لاحق نخواهد گشت و میگویند که دانائی زندگانیست و نادانی مرگ یعنی چون بسیط عالم که ربع مسکونست و منقسم بهفت کشور هفت اقلیمست و در برابر هفت
اعضای اصلی است در تن آدمی و همچنانکه اعضای آدمی محتاج بتفقد و تعهدست اقالیم گیتی نیز محتاجند بعدل و عمارت زیرا که عرصه گیتی چون اعضا است که سر آن
پادشاه بوده و چنانچه قوام اعضا بتقویت اغذیه و تربیت اشربه است نظام و انتظام کشور بمزید عمارت و دوام عدالتست عدل پادشاه دلیل ملک دوام

بر دوام قوت عدل نسبت کرده و میفرماید که بنا کل ملک علی قدر خطره بنای دولت سریر پادشاهی باندازه همت و بزرگی او ست یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود افعال او محکم و آثار او متعین باشد و بر صحایف روزگار جاوید و موید و مخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران و نفاذ تصرف قران از آن کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خرق و کهنه نشود و آورده اند که در آن وقت که رعایای مازندران سر از ربقه طاعت و انقیاد کشیدند و در تمرد و عصیان و فساد گشادند عاملی که آنجا رفته بود صورت حال را شمه اعلام کرد و در دفع آن حادثه از رای دوربین کیقباد استعلام نمود آن شهریار آفاق فرمانداد که بجانب ایشان مثال ارسال نمودند مشتمل بر وعد و تهدید و درطی آن اشکالات را مندرج ساختند که باید که رعیت در معرفت حاجت بسر و رو مهتری از زنبور عسل و کلنک نباشند که همیشه ایشان یکی از خود بهتر جویند سر کنند و او فرمان برند و سخن وی را قبول نمودن مور ریگان و غافل نا بودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و رعایت عدل و سیاست حاکم زیرا که خلایق بر مثال بهایم اند که همت ایشان بر اکتساب معاش و اذخار ما یحتاج مقصور باشد و نهمت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و انجماعت از جنس ناس و لئام انام اند و اشخاص و اوباش تذلل و خواری و اهانت و سبکباری مالوف و معتاد شده باشد مگس وگربه سوی خوان پویند و سگ و زاغ اندک استخوان جویند و برخی چون ذباب اندک بشری و قباحت پیشه ساخته در کمین فرصت نشسته باشند و ناوک غدر بر کمان کمر نهاده تا کجا طعمه یابند و لقمه از دست کسی در ربایند و زمره چون کلابند که بریزه نان و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه نیز انس است همچنان اند که بخدمت سفیهان و سفلگان روند و کمر طاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بمذلت فقر و خواری مجاعت همداستان شوند و گروهی بسان سباع و فهود اند که طبیعت ایشان بر ایذای جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع فسادات مجبول و مخلوق بود و بدین این طوایف اگر پاس و داعی مانع و رادعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال سیئه نظام کار گسسته شود و مصالح خلایق باختلال انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید و بر زیر دست ستم روا دارد و زبان شریعت موید این قولست آنجا که میفرماید السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و یزجر عنه کل جبار غشوم پادشاه سایه رحمت آفریدگار است و بسیط زمین که تشنگان بادیه حرمان و محنت و گرمازدگان تموز مشقت از مشرب عذب عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس بمقتضی این اشارت کافه عباد و عامه مردمان را از سایه معدلت و رعایت او در چاره نیست تا انسیاق اعمال و انتظام اشغال ایشان بر سمت عدل و سنن استقامت مطرد شود والسلام **ذکر سلطنت کیکاوس** طایفه گفته اند که وی پسر کیقباد است و بعضی گویند که پسرزاده است روی خوب و منظر محبوب و هیکل قوی و بدنی ضخیم داشت و هر مرکب احتمال رکوب او نیاوردی چه

چو بر ابرش تند گشتی سوار ... بلرزیدی از هیبتش کوهسار
چو کردی عنان تکاور رها ... گرفتی غبار از سمک تا سما

همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و اعانت و اغاثت ملهوف مصروف میداشت اما پادشاهی بود که تلونی در طبیعت داشت گاهی در کاری جزئی استقصا و مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه طریق رعایت بر خود مهمل و جانب مسلوک نداشتی آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فرو گذاشته سپری از مخالفت در روی موافقت کشید هر چند ورا با مثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و چون رسولی که باستمالت وی از پایه سریر اعلی فرستاده بودند باز گشت و کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام کینه گذاری در سینه کیکاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده افتاد باجتماع لشکر و ترتیب سپاه و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که افهام حساب از اوهام کتاب از ضبط شمار آن عاجز آید از عرب و عجم در ظل رایت فتح آیات او منتظم شد و با سپاهی که عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته بود روی بمازندران آورد تا بدستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم بیرون کند و شاه مازندران از توجه او آگاهی یافته دانست که صعوه را با باز در مقام مقابله آمدن متعرض مخالب هلاک و دمار گشتن است لاجرم آبروی خویش نگاهداشته از گذرگاه سیل بر خواست و در قلعه که در حصانت با سد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد خضرا دعوی همسری کردی متحصن گشت و کیکاوس قلعه را معسکر ساخته چند گاهی بمحاصره قیام نمود و عراده و منجنیقها نصب فرمود و مبارزان مدتی از اطراف و جوانب جنگ را در ساخته هر چند کوشش نمودند اما رایت فتح الباب و علامات ظفر بهیچ باب ظاهر نگشت و رؤس سپاه و اعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده مدتها در فیصل آن مهم متحیر بودند آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع تمویهات این غرض بر آید و دشمن را بحبل حیل در چاه فکنند از این جهت آوازه مراجعت شایع گردانیدند و طنابهای خیام را گسستند و از پیرامن قلعه کوچ کرده منزلی چند باز پس نشستند و طایفه را بر گماشتند تا در لباس تجار و شیوه بازرگانان اقمشه بسیار و امتعه فراوان بقلعه بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات معاوضه کردند و شبها آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار و وقوف ما این صورت دست داد و چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس یکبارگی معاودت کردند و قلعه را مسخر کرده تیغ بیدریغ در آن روز بر گشتگان نهادند حصار مازندران هامون و صحرای آن دریا جیحون گشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین مسطور است که چون کی کاوس بمازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال از راه هفت خان جریده عازم آن ولایت شد و حکام آن مملکت را بقتل رسانید و کاوس را از قید بیرون آورد و ممالک و خانمان بدالملک رسانید آنگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آن حدود را مسخر کرد و از راه مکران معاودت نمود و بسیستان نزول کرد و رستم شرایط ضیافت بجای آورد و فراخور حوصله خویش تکلفها نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت نیمروز بعیش و عشرت گذرانید و بمستقر خویش رجعت نمود و بعد از چندگاه قاصد والا ... پادشاه یمن شد

مین شد و هر چند ارکان دولت او را ازین سفر منع نمودند مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل طی کرده بدان سرزمین رسیدند ذو الاذعار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و درین اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجلهٔ عصمت مخدره ایست که آفتاب پروانه‌وار خواهان ازدیاد نور و کاوس نادیده دل از دست داده سخن صلح در میان افکنده خواستگاری دختر نمود و پادشاه یمن طوعاً او کرهاً بدان وصلت رضا داده دختر خود را که عجم او را سودابه گویند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران در آن دیار سراپردهٔ عشرت باوج مهر و ماه برافراشت و حاکم یمن فرصت نگاه داشته کیکاوس را با طوس و گستهم و بیژن و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس کرد و رستم دستان این خبر موحش را شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید ذو الاذعار مصالحه پیش آمده کاوس را با محبوسان اطلاق کرد و سودابه را با تجملات فراوان و هزار کنیزک پریوش در خدمت شاه گسیل فرمود و در آن ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشانید و اکثر بلاد را در قید تسخیر آورده در قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشت و چون خبر استخلاص کاوس را شنید با غنایم موفور بترکستان بازگشت و کیکاوس بعد از آنکه بمملکت خود رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را از پایهٔ فرمان برداری بمرتبهٔ خداوندی رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان باو ارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زربفت مرصع که جز پادشاهان عجم را معهود نیست بر فرق وی نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت بمسقط الرأس خویش روی نهاد و دیار نیمروز و کابل بیمن معدلت و نصفت جهان پهلوان آراسته و خرم گشت و چون کی کاوس بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آن زمان از گردنکشان اشراف بزم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی کمر خدمتگاری او بر میان بستند و کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی میکردند و ولایت توران نیز بفر دولت سالار ترکان در غایت معموری و آبادانی بود و لشکر و رعیت مرفه الحال بودند و بنای جور و نوش روزگار میگذرانیدند و در خلال این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح گشت و طرف امن و راحت مسدود و اما تفصیل این مجمل آنکه کاوس را پسری بود از خاتونی دیگر غیر سودابه در کمال عقل و خرد و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام که در حجر تربیت رستم دستان پرورش می‌یافت و چون در آداب بزم و رزم بمرتبهٔ قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و اخبار شمایل وی بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از بلاد یمن که فردوسی از آن مقصد بهاماوران تعبیر کرده است و پس از جلوس و تمکن او بر سریر حکومت مثال استحضار ولد رشید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم باعزاز هر چه تمامتر شاهزاده را نزد پدر فرستاد و کاوس شیفتهٔ حرکات او گشته بچشم احترام و اشفاق پدری در وی نگریست و چون خبر تناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق و نایرهٔ شوق بالا گرفت و از کاوس التماس نمود که شاهزاده را رخصت بحرم دخول فرمای تا من شفقت مادری دربارهٔ او بجای آورم و لحظه بمطالعهٔ آن فرزند ارجمند محظوظ و بهره‌مند گردم شهریار ساده لوح با پسر گفت که مخدرات حجلهٔ عصمت طالب این معنی باشند که از ملاقات تو مؤانستی استحصال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی آوری و شبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور گردانی و هر چند سیاوش ازین معنی کاره بود اما از امتثال حکم واجب الاذعان چاره نداشت کام و ناکام بقصر خاص در آمد و سودابه چون از آمدن شاهزاده خبر یافته بر سبیل استعجال باستقبال شتافت و در لقیهٔ اول بیقرار و آرام گشت و بکنایت و اشارت چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر او مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که از حرم بیرون آید و چندانکه سودابه التماس کرد که لحظه توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت آنست و مرا حیا مانع می‌آید که زیاده ازین در مجلس تو مباسطت نمایم این سخن گفت و از پیش او بیرون آمد و سودابه را در آتش هجران بگذاشت و سودابه بار دیگر بهانه آنکه یکی از مخدرات طوکرا در حبالهٔ نکاح سیاوش آورد باشارت و رخصت کاوس او را طلب فرمود و چون سودابه عذری واضح داشت با وی خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود در طبق عرض نهاد و سیاوش را حلال‌زادگی و حشمت پدر مانع آمده از آن فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سودابه هر چند در آن باب مبالغه بجای آورد مفید و منتج نیفتاد و سودابه از شاهزاده ناامید گشته او را نزد پدر بخیانت در حرم موسوم گردانید و هر چند سیاوش در ابراء ذمه باقامت بینه تمسک جست مقبول کاوس نیامد آخر الامر مقرر شد بر آنکه آتشی بلند افروزند و آن هر دو سیم اندام از آتش عبور نمایند هر که از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آید نقد وجود او از غل و غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعلهٔ آن مشتعل بخورشید رسید سودابه چون بر جریمهٔ خویش یقین داشت پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش بیان سمند را از آتش سوزان نیندیشید و از طرفی قدم در نار حریق نهاده از جای دیگر بطریقی که بود بسلامت بیرون آمد و کاوس او را نوازش فرموده خواست که سودابه را سیاست کند بنابر شفاعت سیاوش از چنگ مرگ امان یافت و در خلال این احوال منهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور نموده در ولایت بلخ رحل اقامت ساخت و مستعد جنگ و پیکار گشته کاوس خواست که بجهت دفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند و بزخم تیغ آبدار زلزله در میان قصر وجود دشمن خاکسار افکند و چون سیاوش از تهمت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت شاه دور باشد و صورت واقعه از خاطر وی منسی و مهجور گردد و کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بود آماده و مهیا ساخت و سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیادهٔ نامی گزیده معروض داشت که درین سفر از مدد رستم دستان که پشت و پناه شاه و سپاه است چاره نیست و پادشاه را این معنی موافق آمده حکم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز رود و با رستم در رزم موافقت و مرافقت را کمر بندد و سیاوش مقضی الوطر از دار الملک بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازهٔ وصول او در آن دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را در منزلی لایق فرود آورد و بعد از آنکه جشن و شادی و طرب گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند و افراسیاب با دلیران توران بعزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند در دو منزلی یکدیگر فرود آمدند

سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای هایل دید و اندیشناک شد و صورت واقعه را با اقارب و خواص خویش درمیان نهاد و ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح درآییم
و مال و خواسته را دافع نفس و عرض سازیم و افراسیاب پند ناصحان بگوش هوش استماع نموده برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر که مشتمل بر تعظیم تمام در آن نامه
نام برده بود روانه داشت و چون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت التماس مصالحه را معروض رای خورشید وش و ملتمس گشت باتفاق جواب دادند که
اینمعنی وقتی روی نماید که افراسیاب بلاد ایران که بغارت برده است رد نماید و هر بقعه که از زمین ایران بواسطهٔ عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آورد و صدکس را از اکابر
و عشایر بایران فرستد تا ظفر کردار ملازم رکاب همایون باشند و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض او گردانید و افراسیاب جمیع معروضات سیاوش و رستم
را بانجاح مقرون داشته صدکس بگرو نزد ایشان فرستاد و مبانی مصالحه رسوخ یافته از جانبین ایمان مؤکد گشت آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاد و پدر را از قضیهٔ
آشتی اعلام داد و کاوس از استماع اینخبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت نامزد کرد و پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما تاثیر کرد و بصد
نفر مجهول النسب که سر ایشان بدو جامی نیرزد مغرور شدید آری چون پیران کار بکودکان گذارند نتیجهٔ ایشان این باشد و از جملهٔ پیغامهای کاوس بسیاوش این بود که آن صدکس را که افراسیاب
نزد تو فرستاده است بند کرده بسوی من فرست که افراسیاب را دگر باره لشکر بتوران کشم و در آن دیار دیار نگذارم و اگر تو از عهدهٔ این مهم نقصی نتوانی کرد درفش کاویانی و خزانه و سپاه
را تسلیم طوس نوذر نمای و خود نزد من آی و چون رستم و سیاوش بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد و
شکستن پیمان جایز ندارم فرمان الهی نزد من برتر است از حکم پادشاه آنگاه صدکس مذکور را با اعزاز و احترام نزد افراسیاب فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نموده خود با خواص عازم
توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از اعاظم دولت افراسیاب بود متوجه ترکستان گشت و افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا دو سریر در مجلس حاضر ساختند و بر یک
تخت خود نشست و بر دیگری شاهزاده را نشاندند و طوقهای سنگین داد و مرسومات و ولایات جهة او قرار کرد و روز بروز رتبهٔ سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا مهم او بجایی
بدامادی منجر شد و سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بدو داد و مرتبهٔ سیاوش بجائی رسید که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و قصد او بجهت کشتند تا آنزمان که بسعایت
گرسیوز برادر افراسیاب تبر بیرحمی بر پای آن سرو جویبار نهاده سر سلطنت پرورش را از تن جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از مقر افراسیاب
بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و خانهای پادشاهانه ترتیب داده بود و گرسیوز و باقی حاسدان او نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب
برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت که اگر چنین باشد که این جمع میگویند او را هلاک گردان   شاه ترکان سخن مدعیان میشنود   شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد   و دشتی که
روزی دیگر گرسیوز بدانجا رسید سیاوش خوابی دیده و چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خاتونش فرنگیس دختر افراسیاب در آن اوان حامله بود او را گفت که پدرت قصد
کشتن من کرده است و عنقریب کسی از جانب وی برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو محافظت کن که چون بزرگ شود از ایران بطلب وی بیایند و او را بمدد خدای
او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدر از ایشان بخواهد و سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه رسید و خدمتش را طلب کرده جرایم نابوده را بروی شمردن
گرفته و بدان بهانه سر او را در طشت زرین بریدند و چون رستم ازین واقعهٔ هایله آگاه شد با دلی بریان و دیدهٔ گریان بدرگاه کاوس شتافت و از تنور سینه شعلهٔ آتش بفلک اثیر رسانید
و از فوارهٔ دیده آب خونین بر خاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل از آنکه با کاوس ملاقات نماید سوداوه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنابرین خبر کشته شدن سیاوش
فاش گشته مجموع مردم پلاسها پوشیدند و زنان مویها باز کردند و کاوس و ارکان دولت در آن مصیبت جامهای سیاه در بر کردند و تا غایت مردم بدین سنت عمل میکنند و در آن
وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه غایب بود و چون از اینحادثه او را خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورد و نزد شاه ترکان آمده او را ملوم و معاتب گردانید و چون
کار از دست رفته بود هیچگونه نافع نیفتاد   وقت هر کار نگهدار که نافع نبود   نوشدارو که پس از مرگ بسهراب رسد   بعد از آن فرنگیس را که بکیخسرو حامله بود حاضر گردانیده اعادی سعی
بسیار نمودند که جنین از او جدا کنند و اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از آن فعل ناپسندیده باز داشت و در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از
فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبائی و او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را بپرورد و بعضی چنین گویند که چون کیخسرو در وجود آمد پیران بشبانان داد که در صحرا
نگاه میداشتند تا آنزمان که گیو بن گودرز او را بایران برد منقولست که بعد از آنکه کاوس تعزیت سیاوش تعزیت سنگین داشت آنمقدار سپاه و سلاح که رستم میخواست بدو داد
و سلطنت را با درفش کاویانی و لشکری بی پایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب بازدی روی گردان شد و گرسیوز گرفتار گشته بقصاص رسید و بعضی
از تواریخ مزبور است که گرسیوز بعد از مدتها از زنتاریخ مقتول گشت و طایفهٔ از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد
بمحاربه فرستاد و چون بهم رسیدند حربی هولناک دست داد و قتلی بافراط واقع شد و در آن مصاف فریبرز کاوس بر شیده حمله آورده او را از پشت زین در ربود و بر زمین زد
تا گردنش بشکست   چنین است رسم سرای درشت   گهی پشت بر زین گهی زین بپشت   و فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بر دست کیخسرو کشته
شد و بالجمله از ارباب تاریخ درین مقام اقوال مختلفه منقولست اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و مستمعان را ملالت و سآمت افزاید لاجرم خامهٔ بیان طریق اعتدال سلوک
داشته باز مینماید که چون رستم بر تختگاه افراسیاب ظفر یافت و تمام خزاین و دفاین او را تصرف نمود و هرچند متجسسان متفحصان بجا آوردند از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافتند
چه افراسیاب ایشانرا باقصی ولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدینجانب آب آمد کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خویش بر

خویش بر کرسی زر نشانده و دربارهٔ او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد و زمرهٔ از نقلهٔ اخبار گفته اند که شهریار ایران بنا بر خوابی که دیده بود گیو بن گودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو جریده بتوران فرستاد و گیو در مدت هفت سال هرچند در طلب او صعوبتها نمود بمقصود نرسید آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست بشناخت و شایستهٔ تخت کیان نیز ملهم شده گیو را بجای آورد و هر دو بنزد فرنگیس رفته قرار بر آن دادند که از برق درخشت سیر استعاره کرده متوجه مقصد گردند آورده اند که سیاوش اسبی داشت که در روز قتل او غایب شده بود و تا این غایت در تحت تسخیر هیچکس نیامده بود و چون کیخسرو و گیو بطلب اسب رفتند آن فرس را در میان رمه دیدند کیخسرو پیش او رفته اسب بایستاد تا شاهزاده او را زین و لجام کرد و بر نشست و مقارن اینحال از دیدهٔ چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر ماند با خود گفت که بعد از هفت سال که محنت و رنج کشیدم و بمراد خویش رسیدم و بطلعت همایون کیخسرو فائز گشتم دریغا که دیدار وی از پیش من بر بود و درین اثنا ناگاه آن گوهر گرانمایه بر قلهٔ جبلی ظاهر شد و گیو مراسم شکر الهی بجای آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را مصحوب خویش گردانیدند و بتعجیل هرچه تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا منهیان این سمع پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده و شاهزاده را با مادر بدان جانب برد و پیران مضطرب گشته از مردم نامی سیصد سوار در عقب گریختگان فرستاد تا هر جا که بدیشان رسید باز گردانند و در نیمشبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و گیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی را از معاندان بتیغ کین بگذرانید و بقیة السیف طریق انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر صورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران با ایشان گفت که اینحدیث را باکس نگوئید که عار تمام باشد که سیصد نامدار از یک سوار فرار نمایند انگاه پیران بنفس خویش با آنقدر لشکر که حاضر داشت از پی کیخسرو و گیو روان گشت و شب و روز از حرکت نیاسود تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط جبل تمکین تمام راه در پیش گرفت پیران و یاران را شناخته بشتاب بجانب ایشان تاخت کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال مسیل پیمامون کردند و گیو گاهی سریع و گاهی بطی میرفت تا پیران هوس اخذ وی بر سر افتاده از مردم خود دور شد و گیو نزدیک رسید ناگاه گیو طنابی بجانب او انداخته گردنی را که سر از چنبر گردون میکشید در قید کمند آورد و از پشتش پیاده ساخته پیش کیخسرو برد شاهزاده چون پیران را دید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورد و گیو قصد کشتن پیران نمود کیخسرو در آن باب تشفیع شد و عاقبت گیو دستهای او را از پس جامه کشیده بر هم بست و بر بارگیرش استوار ساخته سوگند خورد که تا بخانهٔ خود نرسد هیچکس را نفرماید و نگذارد که دستهای او را از هم بگشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند و فرنگیس خوف و فزع بخود راه داده کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبان ماست چه احتیاج بکشتی و کشتیبانست انگاه دست در حبل عنایت ازلی زده باره بر جیحون افکند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از لجهٔ هلاک بساحل نجات رسیدند و از باس سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور کرد مبشران بانگ زنان خبر مقدم او را بکاوس و رستم رسانیدند و شاهزاده بهر شهری که رسیدی خلایق استقبال کردندی و بطلعت او استبشار نمودندی و تصور فرمودندی که سیاوش زنده شده است و چون آن در درج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار امارات فرزانگی و علامات مردانگی در ناصیهٔ حال او ظاهر و لایح یافت پسر را در تخت نزدیک خود بنشاند و مشیت امور مملکت و صلاح حال لشکری بوی حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخره سرافراز ساخت گویند که در مبادی حال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد را در قبضهٔ درایت و کفایت کیخسرو نهاد طوس نوذر بهواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود درین باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و گودرز بازار مهم بجدال و قتال انجامیده کار بنیان رسد عاقبة الامر مقرر بر آن شد که از این دو شاهزاده هر کدام که بهمن اردبیل را که سالهای دراز کمند تسخیر هیچ ذو الشوکتی بر شرفات آن نیفتاده بود فتح نماید بر سریر سروری تمکن کرد و نخست فریبرز و طوس متوجه محاصرهٔ آن شدند و هرچند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بر آن مترتب نشد ناچار محروم و مایوس بازگشتند و چون پرتو مهابت شاهزادهٔ کامکار جوانبخت کیخسرو بر آن قلعه و حصار افتاد ارکان آن که بسان بنیان هرمان راسخ و راسی بود از هم فرو ریخت و کیخسرو دوستکام نزد کاوس باز آمده اورنگ شاهی را بوجود همایون خویش مزین گردانید و مرتبهٔ وزارت و سپهسالاری ایران زمین بگودرز قرار گرفت و کیکاوس گوشهٔ انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود در مفاتیح العلوم آورده که لقب نمرود داشت و این لفظ را تفسیر نموده اند پیغمبرانی که در ایام دولت او مبعوث گشتند یکی حضرت داود است و دیگری سلیمان ع و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بوی کنند قصد صعود او است بر آسمان و اینحدیث از وی بنوعیکه عقل بغایت دروغ مینماید چه او پادشاهی از پادشاهان کیاست بود مع ذلک طایفهٔ از افاضل حکما ملا ثبت و بسیار مینمودند و بیقین میدانستند که وی بتوسط جبرئیل و پای مردی براق کام بر این و لایق فیروز فاما نتوان نهاد و تحقیق و ثبوت این قصه شایبهٔ شک و شبهه را مبدا دانند و العلم عند الله از سخنان اوست که احسن الاشیاء الصحة و طیبها العافیة و اتمها الامن و الذها الغنا و اعزها الدین و اصفاها العدل و قال الاعمال بالنیات کارها ثمرهٔ اندیشه‌هاست چنانکه میوهٔ درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت و اعمال فکرت در استکمال مصالح و استصلاح مفاسد باشد مهمات بر نهج صلاح و موجب فلاح اختتام یابد هم او گوید که البر دافع البلیات و الامور مرهونة بالاوقات مؤلف تاریخ معجم در خاتمت کیکاوس گوید

سحاب ارچه بر آسمان تخت برد سحاک لحد عاقبت سخت برد
اجل خانهٔ تن پر از آتش وزان تخت بر تخته انداختش
جهان کار از انگونه بسیار کرد زمانه نخستین بدین کار کرد
یکی را ز زر بر سر افسر نهاد یکی را بخاک سیه در نهاد
یکی را بعزت نوازد همی یکی را بخواری گدازد همی
کس ز معانی سخن گفتنست نه از قصهٔ یاوه آشفتنست
ببایدت یزدان پاکردگار که حکمت بود کردهٔ کردگار

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد

واسطهٔ قلادهٔ سلاطین روزگار زبدهٔ نتایج هفت و چهار همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک تند و تیر برابری کردی و نفاذ امری که نمونهٔ قضا و نشانهٔ تقدیر بودی و دمان ایران

که طنطنهٔ کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال رایات ظفر آیاتش مجتمع گشتند و احکام ... و استحقاق ممالک ... جمهور رعایا ظلم
مظالم امور رشد و رعایا که زیردست عنا و پایمال جفا بودند از محنت جور و حیف رهائی و فراغ حال لایق قدر هر کس لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمردند و در قاعده و رسم
جهانداری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت و بمبالغه هر تاکید که در ابواب مناقب و مفاخر ذات مکرمت آیات او بتقدیم نموده آید هنوز زبان بیان بعجز و قصور اعتراف
نماید و چون مهمات سلطنت و مملکت ساخته آمد و مصالح سپاه و رعیت پرداخته گردید داعیهٔ انتقام و مطالبت خون پدرش سیاوش از باطن او سر بر زد و تحریض کاوس و تحریک
رستم ضمیمهٔ آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورده با ایشان گفت که هیچ چیز اولی و انسب با از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش برایا مهیا باشد و ... نجات
از آفات بسلامت مانند و بفراغ بال در طاعت خدای عز و جل و انقیاد اوامر او که هر آئینه موافق رضای الهی بوده باشد کوشند و بدعای دولت روزافزون قیام نمایند و بر شما معلوم است
که از افراسیاب ظالم بپدر مظلوم من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض است رای شما درین باب چه اقتضا میکند سروری از آن انجمن که بکمال عقل و فطانت
متصف بود جواب داد که همه بندگانیم خسرو پرست من و گیو و گودرز و هر کس که هست بدینیم یکسر بحکمت میان که در چه آن بود رای خسرو در آن و مجموع سپه سالاران
و سرهنگان متفق الکلمه معروض داشتند که ما را در جهان همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی جهان بر بداندیش تنگ آوریم د
مار از روزگار افراسیاب برآوریم که پادشاهی چنان را بتسویل گرسیوز بدکار برو کرد تیره رخ روزگار و چون کیخسرو پاسخ سپاه را بدینموجب شنید فرمان داد که فریبرز
کاوس و طوس نوذر با سی هزار کس همه شیر بیشهٔ هیجا و نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلدان و تنکیل معاندان بقدر طاقت سعی و کوشش نمایند آورده
اند که زمانی که سیاوش از بیداد پدر اعراض کرده بود و بحسن حمایت و حراست افراسیاب تحصن نمود کریمهٔ از مخدرات دودمان پیران طلبیده او را در قید تزویج آورده و از وی پسری متولد
گشته بود که اگر در آن زمان بودی عقل بر صورت زیبایش آفرین کردی و بر تناسب اعضایش معوذتین و آیت الکرسی خواندی و پدر او را فرود نام نهاده بود و چون خطبهٔ فرنگیس دختر
افراسیاب اتفاق افتاد بنا بر رعایت خاطر مشار الیها باشارت پیران پسر را با مادر بجانبی دیگر فرستاد کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین بر قلعهٔ از قلاع
فرمانروا است و بدین جهت هنگام وداع با طوس گفت باید که در وقت رفتن براهی روی که قلعهٔ برادرم فرود بر ممر لشکر نیفتد و بالفرض اگر عبور سپاه بدان جانب واقع گردد طریق
رفق و مدارا مسلوک داری که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود ایرانیان بدان نواحی از چیست جانب اخوت را مرعی دارد و در قصاص خون سیاوش
مراسم عصبیت بجای آرد و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس خود روی براه آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شد و چون شاهزاده آوازهٔ
وصول طوس را شنید از طیش جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس را اندیشه که در مراعات جانب او بود تغییر یافت و از درشت خوئی فرود و آزار
جوئی وی خشمناک گشت اما بثبات حزم و رزانت عقل عنان نفس از جنگ قوت غضبی بازستانده در جنگ مبادرت ننمود و رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده نهالیست
از بستان کیانی و غصنی است از دوحهٔ خسروانی و برادر بمثابهٔ شکوفهٔ باغ عیش و عهدت ایام عمر است وظیفه آنکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت ننماید باری از مخالفت
احتراز واجب شناسد که اگر زمین غباری بر دامن عرض او نشیند سبب تغیر ضمیر و موجب تورع خاطر پادشاه گردد بهنگام نهضت بدین عزم و رزم باعهد بسته شد داور که ما جز ره
راستی نسپریم ز گفتار و کردار او نگذریم فرود از غایت غرور جوانی سخن آن پیر کاردان را وزنی ننهاد و بر مجادله و محاربه اصرار نمود و پند و نصایح او را قبایح شمرده متهورانه
... و قلت حجاب با سپاه در آویخت ... با حوادث آن گل نورسیده بر خاک فرو ریخت و چون خبر این واقعهٔ عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری بسیار
بسوگواری نمود و بعم خویش فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه زعامت جیوش و سرداری لشکر بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر است و باید که طوس را مقید گردانیده با جمعی از
محافظان بدرگاه بفرستی و خود با سپاهی که در عهدهٔ اهتمام تست روی به ترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی و من نیز عنقریب با لشکرهای آراسته عنان
عزیمت بدان صوب خواهم تافت و فریبرز بحکم شهریار رفتار کرده طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه فلک اشتباه فرستاد و کیخسرو طوس را در مقام خطاب و عتاب آورده
گفت که ترا دستگیر است ریش سپید ترا داد بر زندگانی نوید و گر نه بفرمودمی تا سرت بداندیش کردی جدا از برت و چون فریبرز در منصب لشکر کشی مستقل گشت با عطای
فرس که یکی گودرز کشواد بود دید و در ولایت افراسیاب در آمد و سالار ترکان پیران ویسه با مبارزان کار دیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر بر یکدیگر نهادند
و از صباح تا نزدیک رواح قابض ارواح بکار خود مشغول بود و آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام آورده هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در عدم آباد
قرار گرفتند و گودرز با بعضی از فرزندان از آن مهلکه بهزار حیله جان بیرون برده بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو تاختند همه تن چو جوشن ز
زخم تیر همه رخ ز زانو برنگ زریر یکی خورده بر فرق گرز گران یکی را شکسته ز کوپال ران یکی را شده خشک بر چهره خون یکی خسته از خنجر آبگون کیخسرو از شاه
... پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشته زبان ملامت بر عم خویش فریبرز دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این ادبار و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در تعلل
... بود که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل خبرت گفته اند که چون بندگان از حکم پادشاه سرکشند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار
جهانیان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهام رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب گشت و پادشاه عالم پناه گودرز را
بمراحم خسروانه مخصوص داشته وعدهای خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با گردان لشکرشکن متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بکشد و درین اثنا طوس شفیعان نزد کیخسرو انگیخته

ازین خلاص شد و نیز این اخبار از عادت شدن و روایت که او نیز در آن سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکری عظیم فراهم آمد سرداران ایران متوجه بلاد ترکستان گشتند و چون
افراسیاب ازین خبر آگاهی یافت پیران ویسه را با طایفه از بهادران که روز مصاف را شب زفاف می‌پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین دو لشکر مانند بحر
اخضر در جوش و خروش آمدند و یلان جان ستان داد مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان منهزم گشتند و در کوه هاون که بتیر و شمشیر را در متحصن شدند
و تورانیان دامن آن کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان را همت ساختند و در خلال این احوال خاقان چین و شنگل هندی با لشکری فراوان از امداد رسیدند و سپاه
ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از یاس رستم دستان با بشارت شاه دریا نوال بایرانیان ملحق گشت و رایت جدال و قتال برافراشته کاری که استظهار مخالفان
بحجم کند در قید آورد و چند روز نایره قتال و جدال ملتهب بود تا آن زمان که خاقان نیز گرفتار گشت و باقی معاندان من نجی برأسه فقد ربح خوانده روی از معرکه برتافتند
و گلزار ولایت خراسان از خار کدورت اهل تمرد و عصیان پاک شد و رستم و گودرز مظفر و منصور بپابوس شاه جهانیان شتافتند و چون مدتی برین قضیه گذشت باز کیخسرو
حرکات ناپسندیده سالار ترکان را بر خاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار از چهار جانب متوجه تختگاه افراسیاب شوند از آنجمله گودرز
با درفش کاویان که هرگز پادشاهان آنرا از خود جدا نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز از عقب نهضت فرماید و چون خبر وصول گودرز بافراسیاب
رسید پیران ویسه را با برادران خویش و لشکری ستاره فوج دریا موج بحرب او نامزد کرد و غافل از آنکه هر وقت که اقبال بادبار بدل شد سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدد
و تزاید آهبت سپاهی و انبوهی رجال نافع نباید بسخن مروان حمار است که اذا اتت المدة لم ینفع العدة و چون تلاقی عسکرین و تقارب صفین دست داد دلیران شیرافکن پلنگ
دلیران میدان مصاف چون شعشعه آفتاب مضطرب گشته بخدنگ جانسپر و خنجر سینه در و گوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون دلاوران همرنگ طبرخون گردانیدند و در
بدین منوال قتلی عظیم واقع شد چنانچه از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت   اگر بچشم تامل بخاک درنگری   بزیر پای خود اندر هزار یابی   اگر ز بهر دل کوه آستان بگردد
فسرده خون نه چه در سینه حجر یابی   چو غنچه بر جگر بحر نیز داغی هست   وگر ز ارچه لبش خشک دیده تر یابی   که ز لاله ستان کن جو باد تا د خاک   غریق خون همه سرهای تاجور یابی
آورده اند که درین رزم پیران ویسه بر دست گودرز و یازده سردار تورانی بر زخم یازده نامدار ایرانی اسیر و کشته گشتند و گرسیوز برادر افراسیاب بجزای عمل خود گرفتار و قرب
صد هزار کس از لشکر افراسیاب بقتل رسید و باقی منهزم شدند و مقارن این فتح نامدار پیچه رایت خود کیخسروی از افق معرکه طالع شد و گودرز فرمود تا اصحاب اعلام و لوا
خود را افراختند و صاحب هر رایتی کشته‌گان و اسیران خویش را [illegible] باستقبال کیخسرو [illegible]
و کیخسرو بر آن علمها نظر انداخته دانست که هر کس چه کار ساخته است و چون بپای علم گودرز رسید و پیران را کشته دید در گریه افتاد و از اسب فرود آمده روی مبارک خود را بر روی
او نهاده فرمود تا بدنش را شسته در جامه‌های پاک قیمتی پیچیده در مقبره مناسب دفن کردند و در پای علم گیو چون گرسیوز را بسته دید از اسب فرود آمد و
خود را بر مرکب ... ساخت و روز دیگر بار عام داده سران سپاه را بالعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانید کرمان و کچ و مکران را بفریبرز داد
و حاصل اصفهان و جرجان قهستان را بگودرز ... و سایر اعیان مجموع لشکر را منعم و شاکر ساخت و چون خبر کشته شدن پیران و گرسیوز بافراسیاب رسید
پسر خود شیده را با جمعی کثیر و جمعی غفیر بحرب کیخسرو فرستاده و در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نمود و شیده بر دست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت
خوارزمی بود این و بنابراین آن دیار بخوارزم موسوم گشت و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب کنگ دز که دار الملک افراسیاب بود منعطف گردانید و او را در آن
قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطر گشت از نقبی که در آن حصار بجهت چنین روزی ترتیب داده بود در روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه را مسخر ساخته متعلقان و پوشیده رویان
حرم او را در حجر تربیت و عاطفت خویش پناه داد و نگذاشت که هیچکس بهیچگونه ایشان را تعرضی برساند و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان میگشت تا آخر الامر او را در نواحی
آذربایجان دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند و بعضی گویند بعد از آنکه ... خسرو آفاق مقتول شد و طایفه بر آنند که چون کیخسرو او را دید رقت نموده و گودرز از بیم آنکه مبادا
افراسیاب بجان امان یابد بی رخصت شاه مرکب بدنش را از بار سر پر غرور سبک گردانید و چون از قصد و دغدغه افراسیاب فراغتی دست داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه
نمود و در زمینی از آن ولایت رؤس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و متعینان رعیت را جمع آورده فرمود که ببراهین عقلی و اسانید نقلی بثبوت پیوسته که هر که از زاویه عدم
بشارع وجود قدم نهاد بداغ داعیه موت اتسام یافت و هر که در ولایت هستی خلعت خلقت و بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرصه که در معرض زوال است چه
اعتماد و به مملکتی که حاصل فنا و هلاک باشد کدام استظهار صراط مستقیم و نهج قویم آنست که علاقه تعلقات امور دنیوی را بمقراض توفیق منقطع سازم تا مگر بجواذب الهام غیبی
درباری دار ذات قدسی قرین مقیمان خطه ملکوت و رفیق مجاوران قدس شوم   تا مرا سودای تو خالی کرد از ما و من   با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن   خار راه خویشتن هم
خود را از خود فارغ کنم   تا دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من   و چون از تقریر این کلمات پرداخته لهراسب را ولیعهد خود گردانید و کافه برایا را بامتثال اوامر و نواهی او ترغیب
و تحریص نمود و درین باب مبالغه عظیم و تاکید بلیغ بجای آورد و در آخر همان روز بنا کار قدیم دکوشیده ... عصمت ... فرود ... وقت آنکه ... بحکم
بکتر دندبر کردون بر دوم   جهان تاریخ بعبرانند و دیگر کردند   ز ماهی تا بمه پرده دریدند   از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و در بعضی تواریخ مسطور است
که سلیمان پیغمبر ... آهنگ گرفتن کیخسرو کرد و او از اضطرار گریخته بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و فردوسی غیبت او بکیفیتی نظم کرده است که خوانندگان را حیرت آید و جگر

وجگر کباب میگردد مَن اَرادَ الوقوف علی حالهِ فلیطالع ثَمّ **مدت پادشاهی کیخسرو** نزد جمهور ائمه شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم گوید چون سال کیخسرو نامدار بهر چه آرزو کرد شد کامکار بدانست آخر چه فرزانگان که گیتی سرا است و ما تشنگان همی تشنه چندانکه پیشتر نهد باشیش تشنگی بیشتر بلهراسب داد افسر خسروی ولیعهدی و تاج کیخسروی در تاریخ حافظ ابرو مذکور است باین عبارت که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آنرا بزر و جواهر مرصع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین نماز گذاردی و خدای را بیگانگی میپرستید و مردم را بپرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از فرس گفته اند که پیغمبر بود و هر چه پادشاهان پیشین و جبابره رعایا گرفته بودند و بمدد و رسیده بدیشان باز داد و اگر از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی مال مظلوم از ظالم باز ستده بمظلوم میرسانید تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکری را از خزانه معمور میگردانید و غیر لشکری را بمدد خود می طلبید و رعایا بطوع و رغبت خود میرفتند و مددی که طلبیدی تکلیف نکردی و در هر کاری کردی مشورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامکاری نشست سپهسالاران و امرای دولت و معارف و اعیان مملکت از اصحاب تیغ و قلم در دایره خیل و حشم بر زمین نهادند و سادات کافه برایا را مراعات کرده استمالت داد و دلگرمی نموده بوعده عدل و انصاف مستظهر گردانید در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورث و دیگری لقمان حکیم است و این سخن منافی آن قول است که فیثاغورث در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقاً درین اوراق مسطور گشت و از سخنان کیخسرو است که اِعلَم اَنَّ قِوامَ المُلکِ وَالرَّعِیَّةِ بِالمالِ الَّذی جَعَلَهُ اللهُ آلةً لاستِصلاحِ المَعاشِ وَالمَعادِ وَالعِمارَةُ یَنبُوعُ الاَموالِ وَمَعدِنُها

بدانکه پایداری ملک و رعیت بمال است که خدای تعالی آنرا وسیله حصول مقاصد هر دو سرای کرده و آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناجح بنی آدم بوجود مال منتظم است و بهنگام معاملت و ملابست مهمات بی وجود آن خوض و شروع در آن امور ممکن نگردد و انفاق آن در مصارف وجوب موجب رسیدن مثوبات اخروی مستلزم رفعت مراتب انجهانی است و از نتایج آبای علوی و امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهب است او را عزیز دارید تا بمحل صرف کنید و ماده اموال و معدن او بسط علم و مزید عاطفت و تخفیف بر اصناف رعیت و ترفیه ساکنان ولایت پس هر صاحب دولت که خواهد قدم او در حریم مملکت کامکاری ثابت و محکم ماند و از تغییر و تبدیل مصون و مسلم باشد این مراسم را مراقبت نماید و برین شروط مواظبت نماید گویند که لقب او مبارک است و مبارکی حدیث او با تمام رسید **ذکر لهراسب و سلطنت او** در تاریخ معجم آورده است که لهراسب نبیره برادر کیکاوس است و از نژاد کیان تا آنزمان پادشاهی بهوش و دانائی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان و رزانت رای و صیانت تدبیر او سمت ظهور نیافته بود لیکن با چندین خصایص و مناقب درشت خوی و کینه جوی بود و قطعاً بر مجرم ابقا نکردی و تادیب و تنبیه او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان ساطع ننمودی و در آنزمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بر وی کشید عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند و زال از در تعرض لهراسب حکایات گفت و کیخسرو زال را از آن سخنان منع فرموده بر بیعت او تحریص نمود و زال از جرات خویش استغفار کرده خاک در دهن افکند و بعضی گفته اند که زال مطلقا با ایالت و حکومت لهراسب همداستان نگشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت باولاد و احفاد جانبین سرایت کرد و چون پادشاهی بر لهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک گردانید عجم گویند که سلاطین هند و چین مطاوعت و متابعتش کمر خدمت بستند و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نموده و تعیین مراتب دیوان او مشرف و مستوفی در زمان او پیدا شد و رهام گودرز را که بعضی آنرا بخت النصر گویند بایالت عراق عجم فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر ببر و هر چه از آن بلاد مسخر توانی کرد متعلق بتو باشد و دیگری را در آن عمل ندهم و هر چند سابقاً درین اوراق کلک بیان احوال بخت النصر و خرابی بیت المقدس را از کتاب عقد و غیره نقل کرده اما در حین تحریر احوال لهراسب ضمیر گزیر خواست که این نسخه از روایت طبری خالی نباشد محمد بن جریر الطبری گوید که بخت النصر متوجه دیار غرب شده بعد از قطع منازل و مراحل بجد و شام در آمد تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده و از دمشق استیلا یافت یکی از امرای خود را بزمین بیت المقدس فرستاده و آنجا ملکی بود از فرزندان داود علیه السلام آن ملک با سرهنگ بخت النصر صلح کرد و آنسرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را گرو ستاند و با کشته و چون بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده گفتند تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر حرب نکردی و عاقبت او را بقتل آورده اسباب حرب را ساز داده اند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید و بخت النصر بار دیگر پیغام فرستاد که تو همانجا بنشین تا من بتو رسیم و باتفاق بحرب ایشان رویم بخت النصر بقتل هر کسی که سرهنگ او بگرو از بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمان داد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی آنچه کرد و باقی حکایات بخت النصر از استخلاص ارمیا و توجه او بمصر با قول سالف مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار اندیشه نموده بر همین مقدار اکتفا رفت در تواریخ مسطور است که لهراسب را دو پسر بود یکی گشتاسب و دیگری زریر و گشتاسب سرو بود در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بدر ذروه سپهر سلطنت بحد کمال رسیده فر الهی در شکوه پادشاهی از طلعت منیرش لایح و شمایم مهتری و رواح سروری از ناصیه مبین او فایح و چون لهراسب فرزندان کیکاوس و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود و ایالت ولایات و معظمات مهمات را بایشان حواله میفرمود گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازند و باید بمخالفت آغاز و لهراسب برین حال مطلع گشته گشتاسب از توقف آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از ملک پدر بدر آمده با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و بسیار با در عرصه آفاق پیمود و گرفت تا بممالک روم رسید و در آن بلاد آثار جرأت و جلادت او شهرت گرفته بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گشت تفصیل این اجمال آنست که در آنوقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسید جمعی را حاضر و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر میشدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست بر آن محفل گذشتی و ترنج را بهر کس که زدی دولت دامادی قیصر او را دست دادی و همان ولا که

و در آن ولا گشتاسب روزگاری بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده و این صورت را غریب و بدیع شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد اشراف با جامهای فاخره
و ملبوسات گرانمایه بطمع فاسد خود را آراسته بودند و چون دختر قیصر کتایون نام در آن مجمع گذر کرد و بر یک یک نظر فرمود ترنج را بجانب گشتاسب انداخت بیت بسا نظر که چپ و راست دلم
چپ داد بتان او ترا خواست دلم وچون گشتاسب را هیچکس نشناخت و مکنتی و حشمتی نداشت قیصر از کتایون برنجید و دختر را بشاهزاده داده طریق ملاقات با مخدره خویش مسدود گردانید
و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عزت دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضع و فلان شیر را که در فلان بیشه پیدا شده بکشند
و در آن اوان دو ملک زاده بودند در روم و هر دو داعیه آن داشتند که با قیصر وصلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور را نداشتند و از عقلا چاره این کار جستند تدبیر این مهم را حواله بگشتاسب
کردند چه او در آن وقت بقوت بازو و زور دست انگشت نمای شده بود و ملک زادگان درین باب رجوع بدو نمودند گشتاسب اژدها و شیر را کشته مدتی این راز را با کس نگفت و هر دو
ملک زاده این دو امر شگرف را بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند و بعد از چندگاهی گشتاسب در میدان گوی باختن نزد پادشاه حاضر شده در استعمال چوگان بر همه فایق و راجح آمد
و قیصر از احوال او پرسید گشتاسب شمه از قضایای خویش را معروض داشت و صورت کشتن اژدها و شیر را بسمع او چنان رسانید که بر کماهی حالات واقف شد و قیصر از گشتاسب
راضی گشته عذرخواهی بسیار نموده او را بمزید عنایت و عاطفت خود مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده در آن مدت باستظهار نسب خویش ترک قیصر
و دختر تلفظ نموده و خود را فرخ زاد نام نهاده بود آورده اند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمده بانگیزش
گشتاسب رسولی بلهراسب فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسب از جرأت و جسارت قیصر تعجبها نمود و آخر معلوم فرمود که این بیباکی و دلیری باستظهار و اعتماد که از وی ظهور یافته
بنابرین لهراسب تاج و سریر بجهة استمالت گشتاسب ببرادرش زریر داده و او را با فوجی از مردان میدان جنگ بجد و در روم نامزد فرمود و چون خبر وصول زریر در آن دیار شیوع یافت
کفایت مهم او حواله بگشتاسب شد شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول خود متوجه ایرانیان گردد و آنگاه در قضیه جنگ و صلح بمقتضی وقت عمل نماید و چون گشتاسب نزد برادر
خود زریر رسید اجتماع ایشان روی نموده چشم ایرانیان بطلعت گشتاسب روشن گشت و بوصیت لهراسب تاج شاهی بر سر گشتاسب نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و گشتاسب
نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوبست تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید بدانست قیصر که گشتاسب اوست
فروزنده تاج لهراسب اوست وگشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از جشن و سور طوی سرو قیصر کتایون را با تجملات تکلفات
لا تعد و لا تحصی در مصاحبت گشتاسب گسیل کرد و شاهزاده روی بایران آورده در همان چند روز شرف دستبوس پدر را دریافت و صورت اخبار حوادث را براستی بمسامع حضرت
او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که آثار رنگ بندگی او بلواحظ ارتضا اقتران یافت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسب
هم در آن اوان مجمعی ساخته بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت فرزند دلپسند خود را قائم مقام گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مهمات جمهور رخصت او مطلق داشت
و خود در زاویه انزوا و کنج خمول باشتغال تکمیل خصایل نفس و تحصیل ماثر ذات و اکتساب ذخایر خیرات و ارتقاع معارج درجات اشتغال نمود مؤلف تاریخ معجم درین باب گوید چو پیری در آمد
بلهراسب را ولیعهد خود کرد گشتاسب را بماند ز گفتار سرافراز مرد ز راه و ز رسم نیا بر نگرد چنان زندگانی کن اندر جهان که گردند پیش تو فرماندهان
مرا بود شاهی و گنج و سپاه بر ایران و توران همه پادشاه بفرمان من بود گردون سپهر ز ایوان من تافتی ماه و مهر کنون زاغ عیشم فرو ریخت بال فتاد اختر بخت من در زوال
تو نیز ار کنی نام نیکو هوس ره نیکنامی همین است و بس **مدت سلطنت لهراسب** صد و بیست سال بود و مقرش بلخ است چه اکثر اوقات در آن ولایت بسر
بردی زمره از مورخان گفته اند که ابراهیم سلیمان ع اصطخر را گذاشته در آن دیار توطن نمود از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت فرمودن گناهکاران و باز مهربانی کردن بدیشان
مثل طبیب دانای مشفق است که حاجتمند شود بشکافتن عضوی از برای دفع مضرت و چون بشکافت باز محتاج گردد بدوختن آنچه دریده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده یعنی
صاحب دولت در تادیب مجرمان و تادیب مخطیان و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام کردار ناستوده ایشان مثل طبیبی است حاذق و پزشکی عالم که خواهند عضوی
معلول را معالجه و مداوا کنند بشق و حرق و قطع تا از مواد فاسده پاک شود و باز محتاج گردد بانبات لحم و التحام شق و التیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت
از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیردستان و متعدیان بار دیگر بارتکاب قبایح و جرایم دلیری و جرأت ننمایند و بر قصد جنایت گستاخ نگردند آنگاه
بتداوی و استمالت کوشد چه لحیة عقوبت را بتشفی اقبال نماید و از سر آن در گذرد و دل عفو بر معایب و مثالب ایشان بپوشد چه حکما گفته اند که العفو عند الاقتدار من علو الاقدار آورده اند
که هرمز پسر انوشیروان یکی از خدمتکاران را بتازیانه تادیب بلیغ نمود شهریار عادل آنرا دیده پرسید که چه سبب گفت ادبش میکنم فرمود که ای پسر زنهار تا در ادب کردن بیادبی
نکنی و در اکرام محسن و انتقام مسیء بر جاده اوسط شریعت روی و از حد اعتدال تجاوز ننمائی تا مستحق ملامت و غرامت نگردی و سزاوار سرزنش و عتاب نشوی هم لهراسب گوید
که ربما صحت الاجسام بالعلل بسا تنها که درست شود به بیماریها یعنی شریر و مفسد را نیکو نسازد و ازین جاست که گفته اند هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد
سود **ذکر سلطنت گشتاسب** دست سیاست شکوفه انصاف از اشجار باغ اقبال او چیده بود و دیده ریاست وی اعتدال در آئینه جلال او دیده
آورده اند که گشتاسب پادشاهی عالی قدر صاحب فکر وافر عدل بلند همت بود اما مرتکب امری ناصواب شد که بدین زردشت در آمد در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زردشت
حکیم دانا و فاضل ماهر شد و او در مبدا حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیای پیغمبر مینمود و تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که ممارست علوم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم

کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را بضیاء آتش و طلب تجلی خالق نور و ظلمت روی نماید و اینمعنی سبب دعوت او گردد و شیطان در خاطرش افکند که شخص موعود عبارت از تست بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول شد و بنا بر کثرت ریاضت روشنائی ظاهر گشت و بواسطهٔ عدم پیر و مرشد که او را از عقبات نفس و تصورات باطل بگذراند شیطان آن روشنائی را در صورت آتش بدو نمودن گرفت و از میان آن با وی کلمات آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس جمع کرده زند و پازند نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشت و خلایق را باین مجوس کیش آتش پرستی دعوت نمود و بدکیشان را بدین کتاب نسبت کرده زندیق گویند و چون خلق جهان فتنه انگیز حوادث غیور باشد که اشاعت بدعت مستانه آغاز نهند در عهد داود آذربایجان حمزه نبی که نیز بر او مقتول شده سر در پی او نهاده و مدوّن فصل میگفت که من پیغمبرم و روح القدس از کشف غیب مدد میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام بمن میآورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت در افواه دایر و سایر گشت و سخنهای زند و پازند بر السنه و افواه ورود و جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسب انعکاس یافت گشتاسب رغبت بصحبت زردشت نمود و ملاقات او را غنیمتی بزرگ دانسته و از عهده دلپذیر با عهد و جهد تمام روی بجانب وی نهاد و چون کار از غیبت بحضور منجر شد گشتاسب بسعی تمام پسر خود اسفندیار را بکیش مجوس در آورده اطراف ممالک لشکر با بیان دهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت و آنها را مانند پوست آهو تنک ساختند و مزخرفات نامقبول و نتایج طبع نامستقیم زردشت را بزر و سیم محلول بران اوراق که سزاوار احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسب باصطخر آمد حکم کرد تا خمه ساختند و کتاب زند را بتعظیم هرچه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی بمحافظت کتاب مذکور بر گماشت و عوام را از تعلم آن باز داشت و خواص را بتحفظ و مذاکره ترغیب نمود و خلق کثیری را که از ملت مجوس تمرد نمودند بقتل آوردند و جمهور خلایق کیش آتش پرستی را قبول کرده از طریق خلاف احتراز نمودند و در مقام یکجهتی آمده گفتند که

ظاهر و باطن چراغ اتحاد افروختیم هم درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی

و کبران از حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که ایزد تعالی روح زردشت را در درختی آویخته که از اعلی علیین حاصل کرده بود و بعد از آن حقیقت بشیر گاو آمیخته شد و پدر زردشت آن شیر را بسیار بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند بادی در مادرش دمید تا بیمار شد اما آوازی از آسمان بسمع مادر او رسید که از این رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن زحمت او بصحت مبدل گشت و در هنگامی که زردشت متولد گشت بخندید چنانچه تمام حضار آواز او را شنیدند و چون بزرگ شد بجبل اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد و کتابی بر دست و میگفت که این کتاب از سقف خانه که برین کوه واقع است نازل شد و آن نسخه را زند نام نهاد و چون همه کس معانی زند را فهم نمیکرد شرحی بر آن نوشته پازند موسوم گردانید و یکی از آن حکایات این است که آتشی در دست داشت و دست او نمیسوخت و چون گشتاسب بمجلس وی در آمد آنرا بدو داد و دست او نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسید حرقتی ظاهر نگردید این اثر گویند که آتشی که تا اکنون مجوس او را پرستش مینمایند از آن آتش است و بزعم ایشان تا غایت خمود بران راه نیافته و گویند که زردشت بر آسمان عروج نمود و دور طلوع روی را [illegible] که [illegible] بر سینهٔ زردشت رسید دانه دانه افسرده شد و هیچگونه مضرتی بدان نرسید و بعضی گفته اند که گشتاسب در ابتدا دین او را قبول نکرد و هفت سال وی را در زندان باز داشت اتفاقا روزی سواره بجائی میرفت ناگاه چهار دست و پای اسبش باشکم فرو رفت چنانچه اثری از آن ظاهر نماند و مردم متحیر گشتند [illegible] گشتاسب زردشت را از زندان طلبید [illegible] که سبب آنست که [illegible] پیغمبری [illegible] اکنون اگر مطاوعت من نمائی دعا کنم تا دستهای اسب را باز دهد و گشتاسب قبول [illegible] شده زردشت دعا کرد و اسب بحال اصلی معاودت نمود و گشتاسب بر او بگروید و امثال این سخنان بسیار از او منقولست که ذکر آن [illegible] موجب اطناب میشود و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که گشتاسب باج بترکستان میفرستاد و در زمان زردشت او را مانع آمده گفت چگونه پادشاهی که مقتدا [illegible] خراج بکسی که [illegible] دهد

بشاه جوان گفت زردشت پیر که در دین ما این نباشد هژیر
که تو باج بدهی بسالار چین نه اندر خور دین ما باشد این

گشتاسب خراج باز گرفت و چون جمیع مردم ایران این دین را قبول کردند زردشت بگشتاسب گفت که اکنون با ترکان جنگ می‌باید کرد که رخصت نیست در ملت ما که با کافران مواسا کنید و انجماعت استیصال معاودت نماید و نصرت از خدا [illegible] بود و گشتاسب بخدمت ارجاسب پادشاه ترکستان که بنای پیمان میان ایشان با یمان تاکید یافته بود رسولان فرستاد تا او را بکیش مجوس دعوت کنند و ارجاسب از این صورت خشمناک شده مکتوبی بگشتاسب نوشت که اگر از این دین که بتجدید قبول کرده دست باز نداری و بملت آبا و اجداد خود معاودت ننمائی لشکر بجانب کشم و بلخ ایران را ویران سازم و چون نامه بشهریار ایران رسید بسان دریا از خشم بجوشید و وزیر و فرزند خود اسفندیار را طلب داشته مضمون مکتوب را بملاحظهٔ ایشان رسانید

بدیشان نمود آن سخنهای زشت که ارجاسب شاه توران نوشت

و ایشان از حدیث ارجاسب برآشفته گفتند عهدی که میان ما و او بود باطل گشت و باتفاق نامهٔ خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون نامه بارجاسب رسید باحضار عساکر اشتغال داد و بالشکری که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ آمد روی توجه بایران زمین نهاد و گشتاسب نیز بالشکری عظیم متوجه ایشان شد و باسفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابند تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آرای گشتند جنگی روی نمود که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود و پسر و برادران ارجاسب از حلیهٔ حیات عاری و عاطل مانده ترکان روی بهزیمت نهادند گشتاسب مظفر و منصور بمقر خود معاودت نمود و اسفندیار را باطراف و اکناف عالم فرستاد تا بضبط آن ولایات کوشید و اکثر بلاد را معمور ساخت و در غیبت اسفندیار یکی از بزرگان دولت خبث او کرد که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد و بهمین [illegible] گشتاسب فرمان فرمود که او را مقید سازند و چون اسفندیار از مقصد مراجعت کرد بفرمان پدر در قلعهٔ گرد کوه [illegible] روبار محبوس گشت و در این اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و پیر فقیر یعنی لهراسب را که در آن ولایت بسر میبرد بقتل آورده و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام آخته متوجه گشتاسب شد شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از وی با تفرقه

بالضروره در قلعه از قلاع که در غایت حصانت و رصانت بود تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته دانست که از این مهلکه بی مدد اسفندیار جان بیرون نمیتوان برد بنابرین از در خود جاماسب
را بقلعهٔ گرد کوه فرستاد تا او را از قید حبس خلاصی داده التماس نماید که بحرب ارجاسب قدم در میدان جلادت نهد و چون جاماسب بقلعهٔ گرد کوه رسیده داد رسالت گزارد اسفندیار
بحسب ابا و امتناع نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خود جاماسب بدان معنی همداستان شد بندهای خود را بقوت بازو درهم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده
با ارجاسب محاربه نموده و در آن حرب جمعی کثیر بقتل آمده ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد از آن فتح نامدار گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری
عظیم باشد که تو تاج شاهی بر سر نهی و بر چار بالش تکیه کنی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده
هزار پیاده گزیده و پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسب روان شد و عجم در کیفیت رفتن اسفندیار بروئین دز و طریق استیلا او بر مملکت ارجاسب کلمهٔ چند نقل
کرده اند که خرد خرده دان از قبول آن امتناع مینماید اما چون جمهور مورخین فرس در کتب خویش آورده اند راقم حروف نخواست که این حروف و اوراق از آن کلمات خالی باشد در بعضی
از نسخ مسطور است که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا بروئین دز که دار الملک ارجاسب بود سه راه میرفت و وصول از یک طریق که هم آب فراوان و هم گیاه بی‌پایان
داشت بمدت شش ماه میسر میشد و از راه دوم که در آن طرف آب و علف کم بود بیک ماه و از راه سیوم که آن را هفتخوان میگفتند بیک هفته وصول ممکن بود اما در آن طریق موانع متنوعه
بود از شیران و جانوران و برف و سرما و باران و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرموده خود با طایفهٔ از خواص و نفایس امتعه و جواهر ابدار برسم تجار از طریق هفتخوان
عازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد که شما چون قریب بروئین دز رسید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی که شعله‌های آتش از آن قلعه بچرخ اثیر رسیده باشد با لشکرهای آراسته
و طنطنهٔ بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازید و بالجمله چون اسفندیار از مخاوف و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسید آوازه در شهر قلعه افتاد که بازرگانی
فاخر با مالی وافر از جانب ایران می‌آید و بنا بر آنکه میان او و اسفندیار در سابق مضایقه دست داده از وی روی گردان شده بپناه پادشاه ترکستان آورده است و این خبر بسمع پادشاه
رسیده تاجر را طلب داشت و اسفندیار بپایبوس شتافته جوهر خوش رنگ آبدار که لایق تاج شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسب بازرگان را از مشقت سفر پرسیده دلداریها بجای
آورد و اسفندیار هر بار که نزد ارجاسب رفتی تحفه‌های مناسب با خود بردی و بعواطف خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با امرا و ارکان تقرب نمودی و روز بروز منزلت و اعتبار او
در ازدیاد بود تا ارجاسب جهت او قریب بقصر خویش وثاقی معین نمود و چون پشوتن با ایرانیان مسافت یکماهه را قطع کرده بمحل موعود رسیدند و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار
از ارجاسب التماس فرمود که رخصت نماید تا امرا و اعیان را در آن حصار دعوت نماید و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته در وقتی که خسرو انجم بایوان غربی خرامید بهانهٔ آش پختن آتش بسیار
برافروخت و پشوتن مشاهدهٔ سطوع آن نموده فرمود تا نای دمیده طبلها فرو کوفتند و با لشکر آراسته روی بحصار آوردند و آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسید لاجرم تمامت
سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفهٔ از خواص که با او بودند بنهب و تاراج مشغول شدند و از طرف روئین دز آوازهٔ خروش بگوش تورانیان رسیده
متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار با خواص سر راه گرفته هر که از بیرون شهر بقلعه در آمد بقتل میرسانیدند و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاده در آن تیره شب صبح دولت ارجاسب
و برادرانش بشام محنت و بلیت رسید و اسفندیار خواهران را بدست آورده و تخت زرین افراسیاب را بر فیل سفید بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و خرابی بنهایات بولایات ترکستان راه
یافته بعد از تسخیر اکثر دیار شرقی پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد اغریرث که برادر افراسیاب بود و ترکان به نبوت او اعتقاد داشتند مفوض گشت و فرزندان اغریرث بطناً بعد بطن تا زمان
اسکندر رومی قیام نمودند و نیز آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ شد در ولایت چین و سایر آن سرزمین آتشکده‌ها ترتیب داده خلایق را بر التزام ملت مجوس تکلیف کرد
و از آنجا از راه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز کیش آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد از معاودت گشتاسب او را بدیار مغرب فرستاد و از آنجا نیز سالماً غانماً باز نزد پدر آمد
و بمقتضای وعده که پدرش گشتاسب بوی کرده بود طالب ملک شد و گشتاسب در تفویض مملکت بدین بهانه متمسک جسته گفت که شهرهای دور دست را فتح کردی و رستم را در اقصی
بلاد مطیع و منقاد گردانیدی و رستم که در وسط مملکت است فرمان ما نمیبرد و کیش ما قبول نمیکند و خاطر من از آن جانب جمع نیست طریقه آنکه بزابلستان روی و او را مقید و مغلول نزد ما آری
بعد از آن بشفاعت تو رقم عفو بر جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازهٔ پهلوانی تو بیشتر از پیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت هر چند میدانم که
در ایفای وعده مدافعه و مضایقه مینمائی و تعرض برستم صواب نیست اما امتثال حکم تو از جملهٔ مفترضات میشناسم چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق مردود و معاتب گردم آنگاه با لشکری
انبوه باکراه متوجه سیستان شد و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن تعجیل نموده بمقصد شتافت و از فراز کوهی در شکارگاه رستم را
دید که گوری را در سیخ کشیده کباب میکرد از عظمت هیکل و جثهٔ او در تعجب شده سنگی عظیم از قلهٔ جبل بجانب وی انداخت و سنگ نزدیک رستم رسیده بسر پای خویش آن را بطرفی
انداخت بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک شده با خود گفت که مشکل اسفندیار بر این شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام بگذارد جهان پهلوان بی تعلل بخدمت مبادرت نمود
و آنچه وظیفهٔ تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار با او خطاب کرد که پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملک و پادشاهی است که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرایط تهنیت
سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من ببندگی فرمان بری مقر و معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف داشته اند مع ذلک اگر کبر سن مانع نبودی
ظفر کردار ملازمت رکاب همایون نمودمی و رستم بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دارد تا مالها بذل کند گنجها نثار سازد
و شاهزاده از این سخن سر باز زده گفت که حکم شهریار آنست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم و رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار بیرون آمد

و بادی درین باب مشورت نمود زال درین امر با پسر همداستان نگشت روز دیگر که پهلوان ایران به بارگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرات واقع شد و بنا بر آنکه در ضمن مناظرهٔ پهلوان بشارت و جرأت هر یک بتفصیل معلوم میشد خامهٔ عنبرین شمامه از اکثار و تطویل بعضی از معقولات عجم که درین باب گفته اند بنیه بسته تحریر آن جسارت نمود و منه التوفیق

ذکر مناظرهٔ رستم و اسفندیار آورده اند که چون رستم به بارگاه اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده گفت پدرم گشتاسب مطلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان کنی مبذول بنمایم که در انجاح ملتمسات و حاجات توسعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا مزید اقطاعات گرامی سرافراز ساخته گرداند رستم التماس نمود که شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روزی بعیش و طرب بگذراند و از نفایس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد آنگاه بهرچه اشارت شود بتقدیم رسانیده آید اسفندیار دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسب است و من بفرمان او آمده ام که ترا بند کرده بپایهٔ سریر سلطنت مصیر برم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من در جهان چندان مردی و پهلوانی کرده ام و بمجلس پادشاهان در صدر نشسته ام و تو اکنون برابر کرسی نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی و استخفاف من جایز داشتی با وجود این میخواهی که بحکم گشتاسب بند کرده نزد او بری ، که گوید برو دست رستم ببند ، نبندد مرا دست چرخ بلند ، اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس و معشر بشر نیستی پای از اندازهٔ خود بیرون نهاده سخنان درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال پدر تو از نسل شیاطین است که بهنگام طفولیت بر کنار خویش انداخته بودند و سیمرغ او را گرفته با آشیانهٔ خود برده تا بخورانش شود و بچگانش از قباحت منظر زال هراسیده از وی طعمه نساختند و سیمرغ بعد از امعان نظر او را بغایت زشت صورت یافته در گوشهٔ آشیانه اش بگذاشت تا فضله که از طعام باقی میماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود هیرمند افگند و مردم آن موضع از هیأت کریه او ترسیده تصور کردند که دیوی است که بجهت اضلال خلق ظاهر شده و او ملازمت ساحران مینمود تا زمانی که تو متولد شدی و بسن تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر را فراموش کرده با پادشاه سخنان بی ادبانه میگوئی و حد خود نگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که تو وصف او کردی پسر سام است و سام پسر نریمان و نریمان پسر گرشاسب و مادرش از نسل ملائکهٔ مقرب است که هم بصورت و هم بسیرت بر خلایق فضل دارد و خود میدانی که سام در جهان چها کرده است و چه هنرها نموده و چه شهرها از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده و چه کارها داهیه روی نموده او خلایق را از آن رهائی میداده و مادر پدر من دختر [illegible] است و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و بیمن مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب می آمده و سلاطین سابق بجهت هنر من تعظیم مینموده اند و ولایت من از زمان [illegible] داشته اند و من مهتر عالم و نام من در دفتر پادشاهان ثبت است و کاوس مرا پادشاه سیستان کرده و تاج بپدر من داده و او را و اعمام خویش ساخته بواسطه آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته بود و من چه تعبها و ملالها که جهت کاوس کشیدم و چه قلعه ها مسخر کردم و چون پادشاه دیو کاوس را اسیر کرده در چاهش محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز بواسطهٔ سحر حیوانات عجم شدند و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند هیچکس نمیدانست که کاوس در کجاست غیر از فرهنگ مادرش که فی الجمله خبری یافته بود و فرهنگ بسیستان آمده هزار شتر زر و اسباب قیمتی و چهار کنیزک گوینده با خود در آورد که کاوس ایشان را از میان چندین جواری گزیده بود و پیش من تضرع و زاری آغاز نهاده که این اسباب و جهات را بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان [illegible] که تو بما نزدیکتری از دیگران چه کاوس از فرزندان صلبی نزدیکتر بودی و من جواب دادم که جایز نیست که کنیزکان او را تصرف کنم و خدای تعالی مرا مال چندان داده است که احتیاج بچیز مخلوق ندارم و با فرهنگ گفتم که وظیفه آنست که نزد دستان روی و [illegible] بپرسی که کاوس بتحقیق در کجاست و چه حال دارد تا من در آن باب فکری بصواب اندیشم و فرهنگ نزد دستان رفته صورت واقعه را معروض داشت و دستان بروی ترحم نموده پری را که سیمرغ بدو داده بود و وصیت کرده که هرگاه که مشکلی دست دهد این پر را در آتش نه تا من حاضر شده بدفع آن قیام نمایم بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر شده مجمرهای پر عود و عنبر دود بردند و فرهنگ نزد وی بپای ایستاده مخلص پسر خود در [illegible] مسئلت نمود و سیمرغ مطلقا بفرهنگ التفات ننمود و چون دستان ابتهالات را مشاهده کرد مراسم تضرع و تشفع بجای آورد و سیمرغ راضی گشت که مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس بود و من جوشن پوشیدم و اسلحهٔ خود را برداشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفت و هزار دریا را بگذرانیده بولایت مین رسانید و من شمشیر قهر کشیدم و سحره و جبره را کشتم و کاوس را از چاه بیرون آورده بند او را برداشتم و گیو و طوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نموده بسعی من بمملکت فارس رسیدند کاوس تاج بر سر نهاده سلطنت بر وی قرار گرفت و گنجها بمن ارزانی داشته مرا بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانیده و حکومت زابلستان را بالاستقلال بمن تفویض نمود و حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصهٔ اکوان دیو آنست که بجهت بادپای کاوس در آنجه بعد پیش فرستادم و دیگر با افراسیاب جنگ کرده و بر او چنگ آوردم و چون در حملش تاخیری بود بسحر و نیرنگ از من خلاص شد و هزار بادپای خاص افراسیاب که بر طویله بسته بود و بماند بنظر پادشاه رسانیدم و دیگر فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند و بند کرده بخیال در میان ایشان محبوس مانده بود کاوس مرا بولایت ایشان فرستاد و من با بندیار رفته با ساحران جنگها کردم و فریبرز را از بند و حبس بیرون آورده پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت مازندران رفت دیو سفید که نگهبان آن مملکت بود بسحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بجنگ آوردم و حیلها برانگیختم تا دیو سفید سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه نورانی گشت و بعد از آن دیو مذکور را بقتل آوردم و دیگر بجهت خاطر شهریار پسر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایت مثل او شهسواری بعرصهٔ زین ننشسته بر زمین زده بخنجر سینهٔ او را بشکافتم و دیگر آنکه سوداوه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته شد من تحمل این واقعه نتوانستم نمود از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم و با او سخنان درشت گفته سوداوه را کشتم و هم در آن روز به خزانهٔ کاوس را

راگشاده لشکریان را مرسوم وسلاح دادم وروی بترکستان نهاده افراسیاب را شکستم وبعوض سیاوش چندان خون بریختیم که آسیاها بدان درگردش آمد وتاج وتخت از افراسیاب ستاندم چنانچه ازبیم من درسواحل بحار مدتها بسر میبرد ومن تاج او را بسر نهاده قریب بهفت سال پادشاهی بمین کردم ودیگر آنکه از بردلیهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده اورا درچاهی انداخته وسنگی برسران نهاده که صد نفر مرد جلد آنرا از موضع خود نمیتوانستند جنبانید وگیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نمود که پسرم در توران بحبس اعدا گرفتار شده است وغیر از تو هیچ آفریده او را خلاص نمیتواند کرد ومن برخواستم ونزد کیخسرو رفتم شهریار جوان بخت نیز از من التماس نمود ومحمدت بسیار ارزانی فرمود ومن چون محبت کیخسرو وانسبت باو دیدم قبول کردم میلاد را مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم ومال بسیار وجواهر ثمین آبدار و تنسوقات بیشمار وسپاهیان راهوار وپایهای مناسب بنزد افراسیاب بردم تا او فریفته شد وقریب بقصر خویش برای ما منزل معین ساخت چندان مدارا کردم تا دانستم محبس بیژن کدام است شب بدان موضع رفتم وآن سنگ را تنها برداشتم ومقدار نیم کام از سرچاه دور انداختم وبیژن را از آن وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم وچون یک منزل قطع کردیم افراسیاب مرا در وثاق طلب کرده نیافت پس قضیه بیژن را معلوم کرده با لشکری گران در عقب ما راند بعد از تقارب فریقین حملهای متواتر کردم و لشکر ترکان منهزم گشته وافراسیاب بیچاره نظر من غایب گشته بیژن را بضمان سلامت بایران رسانیدم شاه وسپاه مسرور وخرم شدند کیخسرو وعده خواهی نموده اموال فراوان واسلحه گران بها عنایت فرمود وتجدید در باب ایالت سیستان منشور نوشته دیگر ولایت نیز بدان منضم گردانیده رتبه مرا از سپهر بگذرانید وبرین دعوی احکام کاوس خلف صدق کیخسرو گواهی عدلند وحسب ونسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار اشتهار دارد تو پسر گشتاسبی واو پسر لهراسب ومن لهراسب را بچشم خود دیدم که بر اسب اشقری سوار شده در ولایت ایران تنها تردد میکرد وهیچ فردی بر ابراد کاهی از وی حساب بر نمیگرفت وروزی که کیخسرو لهراسب را ولیعهد میکرد پدرم گفت والا یق این منصب نیست کیخسرو مبالغه نمود زال از غصه مشتی خاک در دهان افکند پدر اندلیر و گرامایه مرد زننگ ماندن انجمن خاک خورد که لهراسب را شاه بایست خواند وزو در جهان نام شاهی کاند ومادرت عورتی بود از روم تو ابی‌مر پسر که بدین نسبت قدح وطعن در نسب من کنی من در ایام دولت کیقباد وکی کاوس وکیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی ومهمات ملکی بمن رجوع نموده اند وتحفه وهدایا بسوی من ارسال داشته تو پیش ازین بدولت چند روزه مغرور مباش که هنوز جوان کار نادیده سرد و گرم روزگار نا چشیده هرکه بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از کاه خود براند واز حیات برخورداری نبیند اسفندیار گفت آنچه درباب مردانگی خود اظهار کردی همه راستست اما اینکه فخر میکنی که از نسل شیطانم بغایت ناپسندیده ومذمومست چه هرکه از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد اگر تو قلیلی از عقل ومعرفت بهره داشتی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی ترا همین عیب بس است که تا میگوئی در پدر بر تمامی از نسل شیطانست چون نسبی شایسته نداری متحیر شده کاه میگوئی که اولاد ملائکه ام وگاه خود را از شیطان میبندی بدین تقریر میخواهی که فخر آوری بر کسیکه عدیل ونظیر ندارد من بتوفیق وعنایت ایزد تعالی کاری کرده ام که رستکاری خلایق در دنیا وعقبی مندرج در آنست وتا دامن آخر الزمان آثار مساعی وجهد مشکوره من بر صفحات دوران ثبت خواهد بود چه من زحمت بسیار کشیدم وخود را در خطرهای عظیم انداختم محض برای رضای الله تعالی تا علم شریعت برافراختم ومعارضان دین را برانداختم ورایات شیطان نگونسار ساختم وکوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم واز شرق تا مغرب خلایق مستقیم دلالت کردم ومن فخر میکنم که از نسل ملائکه ام میگویم که اسفندیارم واز نسل کیقباد که در میان پادشاهان ایران هیچ پادشاهی همتای او در دینداری وبنود وپدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد بوده اند اینکه مرا گفتی که مادرت رومیه بوده هیچ سخن هیچ عیب من نمیشود چه اهل روم همه با فارسیان معارضه کرده اند وبعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نمیرسند وبر تقدیر حسب ونسب مادر شکر با برمن واجبست که مادری از نسل شیطان نیستم واینکه افتی رهنمائی که کاوس حکمی چنین ونشانی چنان داده است مرد دو عقل است چه اگر کاوس را اندک خردی بودی از وامثال این حرکات صادر نشدی وتو معذوری در اینکه صد مجلس مطلبی بر خواجه خود عاصی میشوی چه مربی تو کاوس بود که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد وطغیان ورزید چنان سیاه دل شده وتیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که با آسمان رود وبا خدای عز وجل جنگ کند تا بعلت خرد نام زشت در جهان سمر گشت وتو از بقایای آن طاغیان که نافرمانی حق کردند واز حد خود تجاوز نمودند وکاوس که تو بالتفات او سر بر آسمان میکشی اگر کسی بود دستبرد وی کار نکردی واو همین جادو بس است که بنده چون ترا تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت ممکن ساخت آنان که برگزیدگان حق بودند دیوان را در بند میکردند کاوس را دیوان از راه بیبرد واین سخن که گفتی سیمرغ مرا برداشته بولایت یمن برد موجب مفاخرت نمیشود بواسطه آنکه من بحمایت سیمرغ بشهرهای یمن رفتم ودستبرد نمودم که سالها از آن بازگویند اگر بلا دین آنست که من دیدم هیچ احتیاج بچندین فسانه ندارد آنچه میگوئی فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه برگزیده بوده ساحران ودیوان بروی مسلط نشدندی اما من نیز بتوفیق ایزد تعالی بر سیم تو با قبال ظالمان وجباران مباحات میکنی ومن اسفندیارم پسر گشتاسب که روی زمین را از وجود ایشان پاک کردم وفتنهائی که در عرصه ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم وجهان را از خباثت اهل فسق وشرک خالی گردانیدم عباد را بر جاده عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم تو چون جرأت وجلادت خود را ذکر کردی مردی ودلیری مرا نیز گوش کن از آن جمله یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت ومعجزات نمود واز مغیبات خبر داد خلایق از روی تمرد وعنا د با گشتاسب گفتند که در اوایل پیغمبران نه دهوشنگ وطهمورث وجم ومثال ایشان پادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند وچون من این سخن شنیدم شمشیر از نیام کشیده گفتم هرکه در دین طعن کند بتیغ تیز سر شرا از تن جدا کنم انگاه بارشاد پدر مشغول شدم تا ملت قدیم را قبول فرمود ووسوسهای شیطان را از دل بیرون کرد وچون این خبر بترکستان رسید ارجاسپ ارکان دولت خویش را جمع کرده گفت گشتاسب

از ملت آبای خود اعراض نموده دینی محدث آورده است و پیروی الجمیع چون خوی کرده اگر این کار تمام شود و خلایق با او اتفاق نمود با ما مخالفت نمایند خللی فاحش در مملکت راه یابد و هرج
ومرج در توران زمین ظاهر گردد. و اکنون علاج این معنی آنست که از اطراف و اکناف لشکرها فراهم آوردیم و بروم و مخالفان را از میان برداریم امرا و اعیان رای این رای مستحسن شمرده
بعد از تهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیده روزگار عشر آن را ندیده بود روی بایران نهاده جدیا رما در آمدند و خلقی بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسب را
معلوم شد که سالار ترکان با لشکر گران قصد او دارد بی توقف و تعلل با جمعی از نهنگان دریای دغا و برادران و فرزندان بجانب معاندان روان شد و چون هر دو لشکر بهم رسید گشتاسب
در قلب جای کرد و بهرش نسطور در میمنه با بیستاد و میسره نیز در عهده اهتمام من در آمد و از آنطرف ارجاسب با پهلوانان و گردان و دمان افراسیاب و فرزندان پیران ویسه و بهزاد و ندمان
ساحر و پیرو درفش عزیمت در قلب آرام یافت و یک برادر خود را در میمنه جای داد و دیگری را بمیسره فرستاد و بعد از تسویه صفوف نخست برادر بدم زریر بر قلب لشکر ترک حمله کرده
جمعی با سعد و را برخاک هلاک انداخت چون بیدرفش آنحال را مشاهده نموده با گردانی که با وی بودند نعره زده زریر را درمیان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را بخون مبارزان آغشته
نموده مردانگیها کرد اما عاقبت کشته شد زمانه چو با راست و با داد نیست نقاب از رخ گل بعزت کشد پس آنگه درمیان چمن تنش را بخاک مذلت کشد چون این خبر
موحش بسمع ایرانیانی که در قلب بودند رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویانی را که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون بردند و برادرم فرشاد
روبمیسره آورده صورت آنواقعه با ایله رامن باز نمود و من بسان آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان گشتم و علم نصرت را بدست آورده برافراشتم و چنان جنگی نمودم که هیچکس نماند که جراحتی
بدو نرسید و از فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام چون آشام آب خون زدیده ورد آخر الامر ترکان از ستیز و آویز عاجز آمده روی بتافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام را بر ایشان حاکم گردانیده
چندان قتلا و را زبالای اسب برخاک مغاک انداختند که پشت گاو و ماهی خم گرفت با وجود اینهمه کشش قناعت نکرده از عقب بقیة السیف بترکستان درآمدم و روز و شب
از طلب ایشان نیاسودم تا جماعت از روی اضطرار با هم گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد و اگر در حال گریز بما برسد یکتن از ما زنده نمیگذارد تدبیر آنست که بایستیم و با وی
مردانه جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا بر دی کشته شده باشیم پس بر سر راهی توقف نموده چون نزدیک ایشان رسیدم بهیات اجتماعی بر من حمله کردند و من نیز دست توکل
در حبل المتین عنایت الهی زده بمدافعه مشغول شدم تا اعدا سپر مخالفت انداخته در مقام عجز و تضرع آمدند و گفتند که ما فرمانبرداریم دل من بر این سخن قرار گرفت و همه را امنیت کردم
و از آنجا بولایت چین رفتم و شهرهای آنجا را مسخر کردم و آنموضع بتخانه ها را ویران و بجای آنها عبادتخانها بنا نهادم و جمعی از مدرسان مقرر کردم تا بدرس کتب دین و شریعت قیام نمایند
انگاه از چین بجانب ختا رفتم و مجموع آنولایت بعنایت خدا مفتوح ساختم و از راه دریا رخت بهندوستان کشیدم و غلبه هندوان در مقام معارضه آمده مهم بمقابله انجامید
و چندان محاربه نمودم که بر ایشان غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده از گردن و خرطوم پیلان گذشتم و از رود صد فرسنگ از بلاد و مفازه آن دیار در زیر قدم درآمد
و شنیدم که در بعضی بیابانها جمعی ساکنند که حیوانی نمیخورند و برگ درختان و میوه آن قناعت مینمایند و آزاری بکس نمیرسانند بنا بر آنکه از عبور سپاه آسیبی بدیشان نرسد شب از آن
نواحی بر سبیل تعجیل گذشتم و در اقصی بلاد هندوستان معابد بسیار بنا نمودم پس از آن مراحل طی کرده لشکر بمغرب زمین کشیدم و در آنجا حکما و عقلا و اشراق در رسائل حکمت
مباحث نموده و راهها را درست و راست ساختند و بر رود و بحر پلها بستند و کتابی را که فریدون در وقت قسمت ممالک میان فرزندان نوشته بود بمعرض داشته التماس نمودند که
شاهزاده باید بدستور آبا و اجداد خود با ما عمل نماید و برین ولایت هم شخصی را از خود ما حاکم سازد چه هرگز معمول نبوده که از اهل فرس کسی درین دیار حکومت کرده باشد ملتمس ایشان را مبذول
و از آنجا عنان عزیمت بجانب ولایات عرب منعطف گردانیدم و دستبردی عظیم بر آنقوم سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای درآوردم و از دیار عرب بار دیگر بروم آمده و در آن بلاد
معابد بنیاد نهادم تا مردم بعبادت خدای تعالی مشغول شدند و از آنجا بایران زمین آمده لشکرها را مرخص نمودم پس از چندی بسعایت یکی از مقربان حضرت گشتاسب مرا در قلعه از قلاع محبوس
گردانیده و خود بقطری از اقطار مملکت متوجه شد و چون اینخبر بسمع ارجاسب رسید با لشکرهای توران ببلخ آمده آتش بیداد در آنولایت زده لهراسب را بقتل آورده و خواهران مرا اسیر کرده
بترکستان فرستاد و اسلحه و خزاین گشتاسب را که در بلخ بود بر لشکریان قسمت نمود گشتاسب از اینواقعه بی آرام گشته روی بمحاربه ارجاسب نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده حربی هولناک
اتفاق افتاد و فرزندان لهراسب در آن رزم کشته شدند و مخالفان درفش کاویان را ببردند و لشکریان پراکنده شده گشتاسب بعد از وقوع اینحادثه از معرکه بیرون رفته بموضعی حصین
تحصن جست و بعد از این داهیه بشفاعت جاماسب که نزد من آمد و آورد از محبس بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که بر ایشان اعتماد داشتم شب و روز از رفتن نیاسودم و بیابانها
را قطع کرده شبیخون بر سر ترکان بردم و طایفه از ایشان را بقتل آورده با پدر ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم و خود در قلب ایشان زده همه را منهزم گردانیدم و گرگ
سار که یکی از عظمای ولایت توران بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود که مرا بگیرد و چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بهر داین فتح قرار نمیگیرد و باین قدر قناعت
نمیکنم چه ارجاسب دو بار بایران زمین آمده و خرابی بسیار رسانیده مستوریکانه بتخانه ما را یافته و عاری تمام باشد که بولایت او تاختن نکنیم گشتاسب از این حدیث عظیم خرم و مسرور
شده گفت اگر تو مملکت توران بدست آوری و ارجاسب را بانتقام لهراسب کشته مدینه صفریه را بعوض بلخ آتش زنی و برادران ارجاسب را بانتقام پسران لهراسب بتیغ کین بگذرانی
و خواهران خود را از ذل رقیت خلاص داده درفش کاویان را بیاوری افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت بنشینم و بقیة العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بعنایت
خدا چون هرچه فرمان عالی بشرف نفاذ یابد بقیام نمایم و در مأمورات شهریاری توقف و تاخیر جایز ندارم آنگاه باستعداد سفر توران پرداخته با طایفه از شیران بیشه سپاه روی
براه آوردم و گرگسار را با خود ببردم و چون بحدود دیار شرقی رسیدم از گرگسار استفسار طریق مدینه صفریه کردم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد در یکسال اه که بغایت نزدیک

بغایت نزدیک است ما نمی خواهیم که بواسطهٔ آن موانع عبور محال نماید من توکل بر خداوند بالا و پست کرده از راه نزدیک پرخطر جریده روانه شدم و لشکر را به پشوتن برادر
سخت درآن راه دو گرگ دیدم که بجسم عظیم خویش جانوری عجیب تر از آنها ندیده بودم گرگان قصد من نموده سر برده و از تیغ تیز از بدن جدا ساختم در منزل دیگر دو شیر با صولت
مشاهده کردم که بر من حمله آوردند من بیکچوبه تیر هردو را بهم دوختم در روز دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی بر من حمله آورد و من بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجودش پاک ساختم
در مرحلهٔ دیگر اژدهائی هفت سر متوجه من شد که دود سیاه از دهان او بآسمان مرتفع میشد و چشمی از وی نبات شعله افروخته در نظر می آمد من بتوفیق یزدان کشیدم
و سرهای او را از بدن جدا ساختم و چون بیک سر رسید تیغ بر گران نزده او را بدو نیم کردم روز دیگر بیک زن جادو را دیدم که او سحر عملهای غریب میکرد که سامع آنرا تصدیق نکند
گاه خود را ابر سکل نحیف و چشم بینند جلوه میداد سنگهای گران از قلهٔ جبل بجانب ما می غلطانید گاه غبار می انگیخت چنانکه هیچکس یکدیگر را نمیدید گاه دریا گشته و گاه چون ابر قطرات
امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل میگشت القصه جستجو کردم و بیدرنگ او را از هوا گرفتم و بر زمین نهاده سرش بخنجر بریدم و از آنجا گذشته بجائی رسیدم که از کران تا کران
کوه را گرفته بود من بعنایت بخشندهٔ بیمنت از آن آب بگذشتم و بکنار آب دیگر رسیدم و از دور مدینهٔ صفریه را دیدم در چشم من آن شهری بغایت بزرگ مستحکم آمد از کوهی باحتیاط
و تماشای شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم سه کس را دیدم از ترکان که در آن صحرا تیر می انداختند من ناگاه بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم که حال و تمکین در اینجا که وقع باشد بگوئید و الا
تیغ تیز را بر شما حکم میسازم گفتند سواد این شهر بکوه متصل است و در آن صفر سنگ است عراده و منجنیق بسیار بر بارهٔ آن ترتیب داده و جمعی انبوه از مردم بهادر کاردان بمحافظت حصار
مشغولند که مرغ انسیکه یارند که بر برج و بارهٔ آن نشیند و از سحره چندان در شهر اندرند که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیاب اند من چون این سخنان از ایشان شنیدم در آن زمان برادرم
پشوتن بمن ملحق شده هشتاد تن از پهلوانان ایران اختیار کرده و هر یکی را در صندوقی نشانده هر دو صندوق را بر شتری بار کرده با نفایس اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و اسبان را
راهوار برسم بازرگانان متوجه مدینهٔ صفریه شدم و در زمان توجه بدانجانب با برادرم و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربهٔ شما آیند در جنگ تقصیر نکنید و خاطر جمع
دارید که از حال شما غافل نخواهم بود و چون من از این موضع بروم بعد از دو سه روز شما رایات حرب برافراخته کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائید و چون قریب
بدروازهٔ صفریه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفته بطریق تجار خیمها در آن صحرا زدند مقارن اینحال برادر ارجاسپ برما گذر کرد من خواسته و جامی پر از جواهر با تیرها زاید
نزد او بردم تحفه بردم و او را سجده و تعظیم نمودم و آن هدیه ها را بزرگ شمرده در آن تیرها بتعجب نظر می انداخت و میگفت کدام استاد اینها را تراشیده بعد از آن با من خطاب کرده که
راست بگوی که تو چه کسی و بدین ولایت برای چه آمده اید و این تیرها را از کجا آورده که من مثل این سهام در ایران ندیده ام در زمانیکه با گشتاسب گستندیار جنگ میکردیم من
دل قوی جواب دادم که من مردی بازرگانم و پدرم خرشیده نام و مادرم از ترکستان است گاه از مشرق بمغرب میروم و گاه از آنجا باینجا می آورم و من این تیرها از فلان
شهر از شهرهای ایران خریده ام و بنده از این جنس بسیار داشتم که اسفندیار که روز خوش نبیناد بناخوشی بستم از من بستد چون برادر ارجاسپ این کلمات بشنید مرا همراه
خویش بشهر در آورده بسمع پادشاه رسانید که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مال بینهایت آورده ارجاسپ همان لحظه باحضار من فرمان داد من با پیشکشهای
مناسب بمجلسش شتافتم او در اثنای مکالمه پرسید که از اسفندیار چه خبرداری گفتم که لشکرها فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه این دیار گردد
ارجاسپ از این سخن تعجب نموده تبسم کرد و مرا برکاکت رای منسوب گردانید گفت اگر اسفندیار مرغ شود از آن طریق پرواز نتواند کرد من در وقت بیرون آمدن از مجلس بعرض وی
رسانیدم که رخوت من در بیرون شهر نامحفوظ است ارجاسپ حکم فرمود تا در اندرون حصار وثاقی وسیع جهة من مهیا ساختند انگاه اموال و صنادیق که بر جمال شتران
بود بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی یسیر و مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بفلان موضع رسیده است فرمان داد تا شیران بیشهٔ جلادت در ملازمت
برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند و چون قلعهٔ حصار از دلیران سور کار خالی شد من فرصت نگاه داشته صنادیق از خانهٔ خود را که بحیله
بشهر در آورده بودم بضبط دروازها فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود با ده نفر بقصر ارجاسپ رفتم ارجاسپ از نعرهٔ ایرانیان متحیر و مبهوت
گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم باو در آمدم و آن ظالم را که از تجبر سر بفلک کیوان میکشید از پای در آوردم انگاه بمدد برادر خود پشوتن از حصار بیرون آمدم و بر لشکر
مخالف حمله بردم و ایشان را شکسته برادران ارجاسپ را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را از چنگ آورده متعلقان و شبستان ارجاسپ را اسیر
کردم و مظفر و منصور روی بایران نهادم در حین مراجعت عبور من بر قلعهٔ افتاد که بر قلهٔ جبلی رفیع ساخته بودند و مردم حصار آنجانب میپرستیدند و در آن حصار صنمی بود
بسیار قوی هیکل که مردم ترکستان نسبت باو اعتقاد عظیمی داشتند و از اطراف آمده بار کرامات و درم و دینار برسم نذر بدان بتخانه میفرستادند چون قریب بدانجا رسیدم
بر فراز جبل جمعی را دیدم مسلح با جثههای بزرگ و رویهای زشت که گوئیا دیوان بودند یکی از اهل بتخانه نزد من آمده گفت که صنم ما که بعبادت او مفاخرت مینمائیم مرا نزد تو
فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و سپاه خویش و باینکه بر ابنای جنس خود ظفر یافتی مغرور مشو و مفاخرت مکن بلکه پرستش ما مایهٔ رستگاری جان که
هرکس مطاوعت من کرده بمرادات خویش فایز آمد و آنکه مخالفت من ورزید مطرود و مخذول ازل و ابد شد دیگر در این قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار کس برابری میکنند من چون
این کلمات ناپسندیده استماع نمودم توکل بخدا کردم و از اسب فرود آمدم و فرمان دادم که سواران همه پیاده شوند و مانند کبک بر بالای کوه دویدن گرفتند و بت
پرستان ترکان که می انداختند عاقبت نسیم فتح بر پرچم ما وزیدن گرفت و جمعی بیدینان بر دست ما هلاک شدند و قلعه را مسخر ساخته بیت العبادهٔ ایشان

در آمدیم و بت و بتخانه آن روز برشکستان را در هم شکستیم و اموال نامحصور و نفایس موفور که سالهای دراز ذخیره نهاده بودند برداشتیم و با دیگر تنسوقات نزد گشتاسب بردم
ای رستم مراد من پهلوانیها که شنیدی احتیاج سیمرغ نبود بلکه اعتماد و استظهار من بر عنایت الهی و فضل نامتناهی او بود چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق
آن نداری که در صدر مجلس نشینی مگر در ولایت و خانه خویش و مرا هیچ احتیاج و طمعی نیست لیکن غم آن دارم که در گمراهی بخواهی مرد چون رستم این سخنان شنید از دلاوری اسفندیار
اندیشه مند گشته خواست که از بارگاه او بیرون رود اسفندیار این معنی را معلوم کرده بسیار تلطف نموده دست رستم را گرفته در پهلوی خود جای داد و گفت ای رستم آنست
که مهمان عزیز ما ایم رستم خرم و شادان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و با رستم در یک طبق طعام خورد و مدت شش شبانه روز با هم بنای عیش و نوش بسر بردند
درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد او راضی نشد و التماس نمود که بی قید در رکاب او بخدمت گشتاسب شتابد اسفندیار ردّ این تن
بدان ملتمس تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال ادا کرد که ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخر آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگجوی با یوان نهد بی خداوند روی
عاقبت الامر مهم بر محاربه قرار گرفت و رستم با یوان خویش شتافته آن شب را بسر برد و چون صبح سر زد صبح مسلح و مکمل قدم در میان میدان نهاد و اسفندیار نیز بزور بازوی
خویش مغرور گشته روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر میدان نبرد چندان جنگ کردند که بهرام تندخوی اگر توانستی از طارم هفتم بزیر آمدی و ابواب آشتی بر روی ایشان بگشادی
و بهنگام شام رستم مجروح و نالان با یوان خود معاودت نموده بمعالجه جراحات پرداخته روز دیگر بر سر پشته خویش رفت و آتش پیشه هیجا انگیخته تیر بر خاک بوار انداخت بخرد
خورده بین داند که آنچه عجم گفته اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب دور است چنانچه فردوسی
رحمه الله درین باب فرماید چو رستم گز اندر کمان راند زود بر آن سان که سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار خم آورد
بالای سرو سهی وزو دور شد اختر فرهی نگون شد سر شاه یزدان پرست بیفتاد چاچی کمانش ز دست چنین گفت رستم باسفندیار که ای تیغ زن پهلو نامدار
هم اکنون بخاک اندر آید سرت بسوزد دل مهربان مادرت تو آنی که گفتی که رویین تنم بلند آسمان بر زمین بر زنم ز یک زخم برگشتی از کارزار بماندی چنین بر زمین سوگوار ز گفتار رستم
دل روی تن بپیچید چون مار بر خویشتن چنین داد پاسخ که گردون سپهر ازینگونه بسیار ورزیده مهر جهان یادگارست ازین صد هزار فلک را نخستین همین است کار بگفت
این و رفت از تنش جان پاک تن خسته افتاد بر تیره خاک بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن را حسب الوصیة او در سیستان نگاهداشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سپاه
سیاه پوش بدار الملک ایران آورد و از سخنان اسفندیار است که گفت الشکر افضل من بذل النعمة لانه یبقی والنعمة تهلک یعنی شکر منعم حقیقی و مالک الملک تحقیقی افضل است از
نعمت دادن چه آن پایدار است و این برکند هم او گوید که لا تفعل علانیة فی السر تستحیی ان یذکر فی العلانیة در نهان کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمسار گردی هم از کلمات
اوست که هر که را بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوایب زمان و حوادث دوران روی بوی نهد بالضرورة بدوستی میل نماید همینکه سبب ضرورت مندفع و مرتفع شود به طبیعت
اصلی باز گردد و تجدید اساس عداوت کوشد پس بر خردمند واجب است که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار باشد فریفته نشود و طریقه حزم مهمل نگذارد آورده اند که چون خبر مرگ
اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند بی اندازه بی خود زاری و سوگواری نمود و بعد از مراسم تعزیت سپاه بجانب ترکستان کشیده با ترکان محاربات کرد
و میان جنگ ... هولناک و پیکاری مهیب دست داد و خلق بسیار و عدد بیشمار را در آن عرصه معرض تیغ بیدریغ کشتند چون از جنگ مظفر و منصور بازگشت بهمن اسفندیار را
که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبیده صاحب عهد ملک و قهرمان سپاه گردانید و او در زمان اسفندیار بزرگ همت و بسیار دان اند که سال میگفتند
... بهمن ... نامیان ... باشد و چون گشتاسب از تفویض ملک و لیعهدی بهمن باز پرداخت بساختن آتشکده ها و معابد اشتغال نمود و همگی همت بر عبادت حق مصروف
داشته گفت مرا کنج غاری و نان جوی به از مرزبانی و کیخسروی بی آز هر چند کردم بسیج ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ لب نان خشک و دم آب سرد از آن
که از خواستن روی باید زرد مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه مرو در پی دولت و مال و جاه که دنیا بسی چون تو دارد بیاد بسی چون تو دادست گیتی بباد از آثار دولت
بیضاست در مرغزاری واقع شده که بتوان آن ده فرسنگ است در نواحی محروسه شیراز فضائی بدان نزهت و تفرجگاهی بدان طراوت کس نشان نمیدهد پیوسته آن دیار منشأ
فضلای دهر و مسقط الرأس علمای عصر بوده است مانند ابو عبدالله که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر ایراد کرده است و قاضی ابوبکر که در انواع علوم
تصانیف متعدده دارد و قاضی ناصرالدین بیضاوی که مصنفات او در السنه و افواه سایر و دایر است و غیر ایشان از افاضل که تعداد ایشان سبب اطناب میگردد گویند شهر اشروسنه
نیز در ماوراء النهر از بناهای اوست و گشتاسب اول پادشاهیست که دیوان رسایل العبارات خوب و اختراع مکاتبات بالفاظ مرغوب در زمان او مستمر گشت و حکم کرد که مکاتیب و رسایل
را در غایت فصاحت و بلاغت نویسند و نخست کسی که شکل آتشکده را بر سکه نقش کرد او بود و بر یک روی سکه نقش آتشکده بود و بر یک جانب دیگر صورت گشتاسب که تاجی بر سر داشت
... سال بر سریر سلطنت بنشست و بعضی بیشتر ازین نیز گفته اند نقش سپهر است یعنی ... از سخنان اوست که احق الناس بالتواضع من اغنی الله
تعالی الیه بسط یده بالقدرة سزاوارترین کسی بفروتنی از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا در باره او عاطفت و احسان ارزانی داشته است و دست تصرف او را بر عالمیان
مبسوط ساخته تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست هم او فرماید که مرده و آنکه دین ندارد در نظر بصیرت برابرند امانت نیست لکن آن
که دین نیست حقیقت این سخن آنست که هر کس حضرت پروردگار جل و علا را قادر و مختار نداند و شکر آلاء و نعماء او را بجا نیارد ... دست ... گذارد ... هر دو یکسان ...

و پاداش اعمال و جزای افعال را منکر باشد چنانچه از مرده افاضهٔ خیرات و اشاعهٔ حسنات و احتراز از معاصی و اجتناب از مناهی نه و عاقل ممتنع نماید از شخص سیئین نیز صدور این صور و بروز این حرکات بشایبهٔ شک و غایلهٔ ریب محال و متعذر بود و از کلمات اوست که لیس الملک ان تجید الملوک الا علی حسن السیرة روا نبود که پادشاه حسد برد و بر دیگر ملوک مگر بر نیکوئی سیرت و حسن سریرت و لفظ حسد را درین کلمه بر غبطه و تمنی باید حمل کرد نه بر زوال النعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد در تحصیل نام نیک و اتصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اقطار عالم انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر او مانند سایر خواقین رفیع مقدار در صحایف لیل و نهار مخلد و مؤبد ماند و از جواهر نتایج طبع اوست که تفضل الملوک علی السوقة انما هو بقدرتها علی اصطناع الصنایع فضیلت پادشاهان بر زیردستان و اهل سوق بدانست که او قادر است بر نیکوئی کردن و ستایش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط عقد مهمات و وسایل حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت و صدق رعایت در تربیت اولوا الالباب و ابنای زمان که استعداد و استحقاق مکرمت دارند مبذول دارد چه ایشان قدر اکرام و قیمت احسان دانند و شناسند و شکر انعام کما ینبغی گذارند چنانچه آثار آن از حواشی روزگار محو نشود و با بقای عالم برابر ماند هم گشتاسب گفته است که هر که بنام فریفته شود رستگار نماند و کنهان بانت کند بجان رساند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر او اعتماد کلی کرده و وزیر سابق را بسعایت او معزول ساخته ما از کار راست روشن آگاهی نداشت که در مزرع دلها و مرتع جانها تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بر وی خروج کرده گشتاسب را بمال و رجال احتیاج افتاد که لشکر را تجهیز کرده با خصم مقابله نماید بعد از تفتیش در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نموده وزیر گفت مالی نزد رعیت است باید تحصیل نوشت پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است درین اندیشه بجانب صحرا رفت بجائی رسید دید که سگی بر دار کرده بودند از سبب آن پرسید چوپان عرض کرد که این سگ معتمد من بود که رمهٔ خود را بوی سپرده بودم چون نقصانی فاحش در رمهٔ من پدید آمد تفحص کردم دریافتم که این سگ با من خیانت کرده و با ماده گرگی الفت گرفته چشم می‌پوشانید تا گوسفندان را ماده گرگ بقدر احتیاج میبرد گشتاسب ازین سخن متنبه شده تفتیش حال رعایا و وزیر نمود معلوم او شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده و مال و اکثر از میان برده است پس وزیر را بر دار کرد و بحسن کفایت وزیر نخستین دشمن مدفوع و خزانه آباد و رعیت و سپاه معمور گشت

ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب ملقب بدراز دست

فارسیان بدین جهت او را درازدست خوانند که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته‌اند که بفضیلت و دانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشد او پادشاهی بود در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت حافظ ابرو گوید که مکتوبی که نوشتی عنوانش آن بود که این نامه از اردشیر است بندهٔ خاص خدا و خادم او که حاکم شما است هم او گوید که اول کسی که نام خداوند تبارک و تعالی را در اوایل مکتوبات ثبت فرمود هم او بود و در سبب تسمیهٔ بهمن باین اسم یعنی اردشیر گفته است که روزی اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود که او را مژده دادند بتولد پسر او در آن هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشت و میرفت اسفندیار از وی پرسید که چه داری خادم جواب داد که اردشیر در مفاتیح العلوم بعد از گشتاسب ذکر بهمن کرده میگوید که ثم ملک اردشیر و هو بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب و کان یسمی بهمن ذو الامین و لقبه طویل الید آورده‌اند که هرگاه که عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی بر او گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایهٔ او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای اعمال او در کنارش نهادی در سالی یک نوبت با حضار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمدی نخست شکر و سپاس حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که یکسال است که من بر شما حکومت و سلطنت کردم اگر امری از من یا از نواب و عمال من صادر شده است که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تا بغور آن رسم بعد از آن منهیان بپای خواسته گفتی که پادشاهی تو مخلد و مستدام باد خاص و عام از تو راضی و شاکرند و حسن سلوک و سیرت تو محمود و مشکور قاطبهٔ جمهور است آنگاه شخصی از لشکر گفتی که امیدوارم تا عمارت کنید مزارع خود را و با یکدیگر بطریق مواخات و موالات سلوک نمائید و نسبت بهم خیانت مکنید و در همه حال با هم رعایت دوستی نمائید و از خدا بترسید و از طمع فاسد دور باشید و با وزرا میگفت که هرگاه ببینید که من میل بر مداهنه کنم و از طریق سداد انحراف نمایم مرا از ارتکاب آنچه خلاف رضای الهی است باز دارید و منع نمائید و مگذارید که بدون جهتی بر احدی خشم گیرم و همواره مرا بر کار رعایا پسندیده ترغیب کنید آورده‌اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن زیب و آرایش یافت از اصابت رای و رزانت فکر و شجاعت و عدل و افاضهٔ بذل و امالهٔ قلب او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالت خاطر و رعایت جوانب بر وجهی ابلغ همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و تخریب زابلستان مقصور گردانید و سپاه انحطاط و انطلاس آمده دامن کمر جد و جهد در میان استوار نمود و فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدمه بدان صوب نامزد کرد و خود در عقب ایشان توجه نموده درین اثنا بسمع حضرتش رسید که سطوت تند باد موت نهال حیات رستم را از چمن زندگانی از پای درآورده و غنچهٔ زندگانی او از صرصر قهر گلزار و بوستان حیات پژمردگی پذیرفته و از پس او پسرش بر مسند پهلوانی نشسته و بر متکای ولیعهدی تکیه زده چون شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگی سخت دست داده و از طرفین خلقی عظیم و جمعی کثیر بقتل آمدند چنانچه صحرا و هامون از اجسام کشته‌ها پشته‌ها گشت و در آن جنگ تمام اقارب و عشایر و پسر رستم فرامرز کشته شدند و نسوان و صبایای ایشان را همراه زال زر اسیر و دستگیر نمودند و بهمن در زمان سلطنت خود بخت النصر را از ولایت بابل معزول کرد و کورش را که یکی از اولاد لهراسب بود و مادرش دختری از فرزندان بنی اسرائیل بود بر آنجا والی گردانید و امر نمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس فرستد و هر کس را که ایشان خواهند بر ایشان والی گرداند کورش القوم را جمع کرده دانیال را بحکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود و در بعضی کتب مسطور است که لهراسب در زمان حکومت و سلطنت خویش بخت النصر را از حکومت بابل معزول

ساخته اسیران بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام را معمور سازند ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و در زمان دولت بهمن ولایت بیت المقدس بحد نهایت آبادی و غایت معموری رسیده بود و بهمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاده بود و ملک ایشان سو را القتل آورد و بهمن ازین واقعه متاثر شده بخت النصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت و مملکت اطاعت را که نه طاعت خدا میکردند و نه طاعت پادشاه مینمودند خراب سازد و او لشکر کشیده تمام بیت المقدس را خراب و ویران ساخت و با صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد و العلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از حکومت بهمن گذشته شغل مملکت و دارائی سپاه و رعیت را برای رزین و عقل و دین همای که دختر همایون اختر او بود تفویض نمود و پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم میداشت که ملک اسفندیار چنانچه معهود و متعارف است بدو انتقال یابد چون صورت واقعه برخلاف مراد وی روی نمود از ملک پدر هجرت گزید و بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و قناعت پیش گرفت و گوسفندی چند که شیر آنها را دوشیدی وجه معاش خود مرتب گردانیدی و کفایت نمودی و جمعی گویند که بهمن رنجور شده در آن اوان همای از وی باردار گشته بود و پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند و ساسان را ازین جهت خاطر کوفته شده سر در عالم نهاد و در تاریخ سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا از همای متولد شد همای از او نفرت گرفته پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده بر رودی از رودهای اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداختند تا گاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود گرفته بگشاد در آنجا پسری دید با فر و بها و حسن و جمال او را بخانه برده همگی همت بر تربیت او مصروف داشته تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری در جبین او ظاهر گشت و بالجمله در ریعان جوانی بخدمت مادر مستسعد شده با بشارت همای وارث تخت و تاج گشت اما از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن در آخر ایام حیات خود افسر فرماندهی بر سر دارا نهاد چنانچه مؤلف آن میفرماید

چو یکذشت از عمر وی یکصد و شصت ‌‌ درافتاد ناگه چو ماهی بشست
هنوز ارچه دارا پسر بود خورد ‌‌ ولیعهدی خود بدارا سپرد
بدو گفت ملکی چنین نامدار ‌‌ که هست از ملوک جهان یادگار
بفرزانگی کردم و داوری ‌‌ در انگشت تو همچه انگشتری
تو نیز آنچه آئین رسم است در ای ‌‌ بجا آر تا دیر مانی بجای
دگر جز بدین طرز آئین وی ‌‌ نباید ترا ملک کیخسروی

و از سلاطین حکما که معاصر بهمن بوده اند یکی دیمقراطیس است و دیگری بقراط حکیم که پیوسته آنشهریار ایشانرا معزز و محترم داشتی و از انوار علوم و شعاع فضایل آن دو حکیم محقق اقتباس نمودی و بهمن مصاحبت و شرف محاورت ایشان نکتهای بدیع و معانی غریب ابداع کردی از جمله سخنان بهمن یکی آنست بالافضال تعلو الاقدار بسبب مکرمت نمودن و اکرام ورزیدن بزرگیها زیادت شود و هر که در سخاوت و مکرمت بر روی ارباب استحقاق و چهره اصحاب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بر روی وی مفتوح گرداند شعر

السجد کف و السماح بنانها ‌‌ لا خیر فی کف بغیر بنان

و دیگر انکه حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یاد کردن به نیکویی میوه درخت زندگانیست بر رای دوراندیش سالکان خطه فضل و دانش و متتبعان نوشته مخفی نماند که سالکان عرصه کون و فساد و نتایج آباء و امهات از انبیا و اولیا و سلاطین حکما هرچند در باب دفع ابو یحیی رای زده تدبیر آفریده در فضای میدان تدبیر دست رد بر پیشانی تقدیر نتوانستند نهاد و میسر نشد که لحظه در اوقات محدوده افزایند چون این باب مسدود یافته در طریق دیگر شروع نمودند بعد از تتبع و امعان دیدند که ذکر پاینده قائم مقام حیات ثانی است پس درین معنی کوشیدند و صحایف جراید معانی و حواشی دفاتر بزرگواری را بمناقب گزیده خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند و ردای مجد و طیلسان شرف را بمحامد و محاسن شمیم معلم و معطر ساختند لاجرم عمر ثانی و ذکر باقی یافتند دیگر آنست که الرفق مفتاح النجاح چرب زبانی کلید باب امانی است و سوء خلق موجب انهدام اساس دولت و انتقاص قواعد حشمت و مکنت است و رفق است مدار حلم و مواسا و سایط تاکید اسباب عزت و وسایل تشیید بنیان حرمت درشتی و تیزی دوستانرا برماند و نرمی سخنان خوش دشمنانرا دوست گرداند قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بهم فرماید تجربة المجرب تضییع العمر آزمودن مرآزموده را ضایع نمودن زندگانیست و از کلمات اوست که الانصاف احسن الاوصاف داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهای پسندیده است

ذکر خاتمت حال بعضی از گذارشات رستم دستان و مال کار او و لادو و حقاد و

سوارخان و لشتابان عجم گویند که نسب رستم منتهی بجمشید میشود و در حسب بمثابه ایست که از تعریف و توصیف مستغنی است و احتیاج باظهار و ابراز ندارد و او برادری داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر و دختر حاکم کابل را بعقد خود آورده در آن ولایت بسر میبرد شاه کابل از ننگ خراج گذاری و شغاد از غایت حسد و تبه کاری و شقاوت باهم شکایت رستم نموده بقصد او کمر همت بستند و با یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل باخراج شغاد از دار الملک خویش فرمان داد و او از آن دیار بیرون آمده بسیستان توجه نموده بشرف دستبوس پدر و برادر فایز گشت و رستم مقدم برادر عزیز را گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و مصاهرت بنزاع و مخاصمت انجامید شغاد جواب داد که در این اوان رسولی از سیستان بطلب خراج مملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیه کابلشاه ظاهر گردید و از دادن مال تعلل آغاز نهاد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک گشته با من عربده بنیاد کرد که اگر تو در زمره بنی آدم منخرط بودی پدر ترا پیش خویش میراندند تا چند تو از رستم سخن گوی و باخوت او مباهات نمائی من از او بسیار مردانه ترم و ولایت من از ولایت آن سگزی بیشتر است چون آن بیسعادت امثال این کلمات با خشونت گفت مرا از مملکت خویش بدر خواست و بدین جانب فرستاد و رستم از استماع این سخن بر آشفته باحضار لشکر مثال داد تا بطرف کابل تاختنی کند شغاد و ماجان پهلوان گفتند که شاه کابل کیست که تو با این همه ساز و سپاه بر سر او روی و این همه حساب از وی برگیری وظیفه آنست که توقف جایز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی کلنکر زند رکاب تو بیاید

تو بیایم بمجرد استماع آوازه توجه تو کابلشاه بیشک در اقطار آفاق آواره گرد د یا با تیغ و کفن بخدمت شتابد رستم بسخن آن غدار فریفته شده با زواره و برادر بسوی عزیمت
کابل نمود و شغاد قاصدی نزد کابلشاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرط تاکید بجای آورد که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده ایم تو زر دو
مراسم احتیاط بتقدیم نماید تا از بساط رستم ایمن و فارغ بالی در مهاد فراغت و بستر استراحت و کارگذاران شاه کابل از عزیمت رستم آگاه گشت در راه بهر باغی که
داشت که پیل تن را بدانجا برد فرمود تا چاهها در آنجا کندند و آلات حرب از زوبین و خنجر و امثال آنها در دیوار و بن آن نصب فرمودند و سر چاهها را بخس و خاشاک
بپوشیدند و خاک بیمروتی در دیده مردمی پاشیدند در جامع التواریخ مذکور است که چاهها را در شکارگاه کنده بودند و چون رستم بنواحی کابل رسید کابلشاه سر برهنه
با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی در خاک نهاد و چنگ در دامن اعتذار و استغفار زد رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان
نبری حاکم کابل سوگندان خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است و من بنده تو ام و این مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خود را برهنه مساز و موزه بپوش چه بدر
که این معنی محالست تا ملتمس من بنده قبول نیفتد رستم گفت آن کدام است کابلشاه گفت میخواهم بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم رستم
قبول نموده شاه کابل با حتیاط تمام از پیش پیش رستم میرفت و آن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل و برادر غافل رخش را بدان بهشت میراند که ناگاه اسب و سوار در چاهی از
چاهها فرو رفت و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بر سر چاه رسانید در آن حال شغاد بدو نهاد و شماتت کنان نزد او خرامید رستم
با او گفت که تیری و کمانی نزد من گذار تا اگر سبعی قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد در آخر کار تخم مهری در دل برادری کاشته آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد رستم با وجود
ناتوانی تیری در کمان نهاد و شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود از نظر برادر مختفی شد و رستم چنان تیری بینداخت و دست چنان جسته از شست که درخت
و برادر هم بر بدوخت بهنگام رفتن دلش برفروخت شغاد از پس زخم او آه کرد تهمتن برادر قصه کوتاه کرد چنین گفت رستم که یزدان سپاس که بودم همه عمر یزدان
شناس کنون پس که جانم رسیده بلب برین کین من ناگذشته دو شب مرا زور دادا که از مرگ پیش ازین بد کنش خواستم کین خویش بگفت این و جانش برآمد
ز تن برو زار و گریان شد انجمن نقله اخبار سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره با رودابه نشسته بود که ناگاه کلاغی آمد و بر کنگره قصر نشسته بانگی کرد زال
جزع آغاز نموده از دو دیده جویها چون بر دو رخسار روان گردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدینسان متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور خبری
موحش آورده است که بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبتی از آن صعبتر نیست رودابه گفت آن چه خبر است زال گفت میترسم که اگر علم تو بر آن محیط گردد سیل غم و اندوه قصر وجود
ترا بباد فنا دهد و حادثه روی نموده است که هر چند جزع کنی و فزع بر خود راه دهی سودی نبخشد چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و زواره بغدر شغاد رخت ازین
مرحله فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن چنان نعره زد که زلزله در ارکان قصر رفیع البنیان دستان افتاد و آواز واویلا برکشید گفت ای پیر فرتوت وای
خرف سفاهت ترا عقل نیست که الم جوع عظیم تر از این خبر هولناک است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و مدت هفت شبانه روز روزه داری کرد و چیزی نخورد تا عاقبت
چون بیطاقت گشت شب بمطبخ در آمد بنا برآنکه چشم او از گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین طرف و بدان طرف میبرد تا مقداری طعام بچنگ آورد که ناگاه ماری مرده
بپیش افتاد بجانب دهن برد کنیزکی که در آنجا بود مطلع شده فریاد برآورد که آنچه بدست آوردی زنهار نخوری که ماریست مرده رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام
طلبید و چون لقمه چند تناول نمود روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود منقولست که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن جمع آورده
روی بکابل نهاد پادشاه بیعاقبت کابل بنا بر صورت حادثه آگاهی یافته با حشمی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمد بعد از آنکه حربی هولناک دست داد از طرفین جمعی کثیر بقتل
رسیدند عاقبت فرامرز غالب گشته شاه کابل را در اثنای گریز بگرفت و بتیغ قهر شجره وجودش را از بیخ برکند و مجموع متعلقان و منسوبان او را از تیغ انتقام بگذرانید و کالبد
رستم را بسیستان آورده در دخمه سام نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا آنزمان که بهمن وجودش را بتند باد حوادث منقطع گشت چنانچه
در این اوراق ثبت افتاده و از سخنان رستم است که کل شیء علیه النفقة من الاموال الا الحرب فان النفقة علیها من النفوس یعنی هر حادثه روی نماید آنرا بصرف مال دفع توان کرد
الا حرب که در آن از سر نفس نفیس و جان شیرین باید برخواست دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب آسیائیست که از خون عزیزان گردد هم او گوید که الرای
السدید من الاله الشدید رای راست یکی از غنیمتهای قوی است و حکما گفته اند که مرد شجاع باید صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که
تا قیامت التیام نپذیرد و دست طبیعت روزگار از تداوی آن قاصر ماند و کلام معجز بیان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است که در روز جنگ با عمرو بن عبدود فرمود الحرب
خدعة بر تحقیق و ثبوت این دعوی گواهی عدل و شاهدی صدق است و از کلمات اوست که حسن التصبر طلیعة التنصر یعنی هر که با دشمن و دوست تحمل و مدارا معامله کند و در شداید
مکاید روزگار طریق حلم و اصطبار سپرد شجره امانی بثمره تمنی بار آورد و از مقولات وی است ان المولی اذا کلف العبد ما لا طاقة له به فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی خواجه
که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفتش را اقامت کرده باشد یکی کار در زندگی مرد کار هنروار هر یک پدیدست کار چو این کار آن جوید آن کار
این سراسر پر آشوب گردد زمین ای هوشمند نکته دان که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تاثیر تو بسان سایه نماید این نمودارات و امثال این استغنا داری
چه خاطر خطیر تو جام گیتی نمای اقبال است مکنونات قضا و مخفیات قدر را در آئینه فکر مشاهده کرده و از صحیفه خرد برخوانده واضح بپیش حزم تو اشکال حادثات

آسمان نیز در عزم تو دشوار روزگار   رای تو از ورای و نهای آسمان   تکرار کرد دفتر اسرار روزگار   **ذکر سلطنت همای** بعضی گفته اند که چون
اورنگ خسروی بوجود همایون همای که او را خانی نیز گویند آرایش یافت جهانیان را بمعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت و رأفت بر روی عالمیان بگشاد و چون از سلطنت
او بگذشت پسری از وی متولد شد بغایت خوبصورت که در جبین فرخنده او علامات سروری و کیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود
که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر مبارکش مزین گردد و بمقتضای کلمه الملک عقیم همای وضع حمل را از خلایق پنهان داشته و بعد از تفکر و تدبر رای او بدان قرار گرفت
که صندوقی سازد و با اسباب پرورش فرزند را در آب اندازد فردوسی گوید   نهانی پسر زاد و با کس نگفت   همی داشت از آن تنی در نهفت   بدینسان همی بود تا هشت ماه
بپر گشت مانند رخشنده ماه   یکی خوب صندوق از چوب خشک   بکردند پر زر و پر قیر و مشک   درون نرم کرده بدیبای روم   بپالوده بر وی از مشک و موم   بزیر
اندرش بستر خواب کرد   میانش پر از در خوشاب کرد   ببستند پس گوهر شاهوار   ببازوی آن کودک شیرخوار   در آنگه که شد کودک از خواب مست   خردمند شد دایه چرب
دست   نهادش بصندوق پس نرم نرم   بچینی حریرش بپوشید گرم   سر تنگ تابوت کردند خشک   بموم و بعنبر بقیر و بمشک   ببردند صندوق از ایم شب   یکی بر دگر بر
نکشاد لب   پیش همای بیرون تاختند   بآب روان اندر انداختند   در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را دارا نام نهاده بپرورد و چون
دارا بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی و شهریاری سر به پیشه گازری و قصاری فرو نمی آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده با لشکری که مادرش همای بجنگ رومیان میفرستاد
در آن مهم امیر لشکر در او علامات دولت و اقبال مشاهده کرد و در روم نیز آثار جرأت و مردانگی از و بظهور آمد و چون امیر مذکور بجانب همای آمد احوال شاهزاده را معروض
گردانید و همای بعد از تفتیش و تفحص چون معلوم و محقق شد که دارا پسر اوست از سلطنت دست باز کشیده ملک و خزانه را باو تسلیم نمود لقب همای چهرآزاد است و مدت پادشاهی او
بقولی سی و دو سال بود از آثار همای شهر جرباذقان است در نواحی صفاهان و از جمله امارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب کرد   **ذکر سلطنت
دارا بن بهمن بن اسفندیار**   دارا بن بهمن جهانبانی بود در شوکت و کشورستانی صاحب قدرت و در مدت اندک بسیاری سرکشان را در تحت اطاعت
و فرمان آورد و پادشاهان ذوالاقتدار خدمت آستانش را اتخاذ افتخار و سرمایه استظهار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان منافسه افکنده
و چوگان مخالفت در پیش مبارزت نهاد و دارا اینمعنی را معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره فرمان داد و با لشکری آراسته که مهندس عقل محاسب وهم در حصر و صف عدد آن عاجز
و حیران شدی بروی توجه بروم نهاد و قیصر اسباب حرب را ساز داده از دار الملک خویش حرکت فرمود و بعد از تلاقی عسکرین و توازی صفین سفینه آجال گشت و تیغ قاطع
الآمال شد   مرغ چوبین آهنین منقار   طایر پاک روح دشمن شکار   آب آئینه فام از زر پالمهر   که عیان بود در کرو شنا   سر گران شد ملک خوردن   باده از کاسه سر
دشمن   آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذوالمنن بر سپاه وارث ملک کشتاسب و بهمن وزیده رومیان از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیه السیف در
قلعه از قلاع روم که در رفعت با چرخ چنبرین دعوی برابری کردی متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعد و وعید از آن حصار استوار بیرون آورد و دارا بمراد رسید
رزم گزیده و دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی   بدم تیغ ملک بگرفته   بستر نیزه بخشیده   مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضه
طلا که هر بیضه از آن بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانه عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم برین نهج تحصیل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدره
فیلقوس را مصحوب گردانیده بایران آورد و بعد از آنکه پای حشمت در فراش قربت دختر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام شاه ایران شهریار جهانبان رسید و از دختر قیصر
متنفر شده او را بروم فرستاد و در آن حین کریمه فیلقوس باسکندر حامله بود و بنا بر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم مخفی میداشت و در کتمان این امر بطن کوشیده و چون
مدت چهارده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت دارا بگذشت پسر خود دارا که از غایت محبت باسم خود موسوم گردانیده بود ولیعهد ساخت و دل از انتقال طبل
ارتحال کوفت از سخنان اوست که مثل العدو والضاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة اوراقها و القاتل مذاقها یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه روئی نماید مانند حنظل است که ظاهر
تازه و طری باشد و ذوق آن با خضرت و نضارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر فریفته گردد و از باطن او که زهر کشنده و شمشیر برنده است غافل نشیند و خردمند کامل آنست که هر چند
از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی بیش مشاهده کند ملکان غدر و مکر زیاده گرداند و شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند از
آثار دارا دارابجرد است و از حکما افلاطون معاصر او بود   **ذکر سلطنت دارا بن دارا بن بهمن الاکبر**   او را دارای اصغر خوانند سیرتی مذموم
و طبیعتی ناخوش داشت اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشتند و با اسکندر رومی نامه ها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بیضهای
زرین را که پدرش هر ساله بخزانه دارا میفرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهده دارا گشت بتخت سوی او فرستاد خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب
داد که مرغ روح فرستنده بیضها قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده دارا ازین سخن متاثر شده گوی و چوگانی و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز
کودکست بحال او همان لایق تر که گوی بازد و پنجه در پنجه مردان نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست که عدد لشکر و شمار سپاه ما که هر دانه از آن هزار صف شکن و گرد
شیر افکن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج تاکید عداوت و انگیختن فتنه و طمع مملکت است خاطر از این اندیشه فارغ گرداند که ما بسر پنجه دولت و زور بازو و اقبال چنانچه گوی
خصم چوگان عاجز و سرگردان ساختن او را مضطر و حیران و بیامان گنیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر رسید چه امیدوار شدم که بتوفیق

که بتوفیق الهی چنانچه دایره صولجان گوی سبقت حکم با محیط مرکز مملکت او خواهد بود نگاه در مقابله گوی قدرت حق تعالی ارسال نمود یعنی این بود که نقش وقوع حیات حنظل فهرها
تلخ کرده و زمین بارگاه توانسته باک خیول با سرعت توتیا بر برگ کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران بحرکت آمده وطی مسافت نموده کار مقاتله و مقابله اختیار
و چون روزگار دست داد و ودیعت خود کوشید و پیک اجل با توقیع کل نفس ذائقة الموت کوشیده بار دوی دارا رسید و وزیری که از جنگ گاه بازگشته بود و دربارگاه
قرار گرفته دو مرد همدانی که از حاجبان او بودند و مزید قربت و شرف امتیاز داشتند آنگاه که قدر بیرون تاختند و بخنجر ستم سینه او را شکافتند و در میان لشکر سکندر
گریختند و شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت و وارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات او باقی بود بصورت شماتت دشمن مصداق
و ان حیوة المرء بعد عدوه وان کان یوما واحد الکثیر بر صفحه حال خویش مشاهده کرد و آهی سرد برکشید و سکندر سر او را در کنار گرفته بعد از آن بعبارات غلاظ و سوگندان
کفارت بر زبان آورد که من از ین حال غافل بودم و بدین قصد رخصت نداده ام و چون زخم خورده بود و رمق حیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان را در قصاص رساند
و دختر او روشنک را بحباله نکاح درآورد و بیگانه را حکم ایالت بر ملوک فارس نگذارد سکندر وصایای دارا را بحسن قبول تلقی نموده انجاح ملتمسات او را متکفل و آخرین سخن دارا
این بود پذیرفتکاری کنون میکنی که از ملک خویشتم برون میکنی گر از کوهر من برآرد فسون نه بهیت آیین فرمان بهی مرا دست قدرت بربام بود چنین کم نگشتی
سرانجام بود بدر چو ناهمیکر ازاید گذر مرا الفت کامی تو چشم پدر تر امردن من نصیحت بس است جهان یادگار فراوان کس است این چند کلمه از تاریخ معجم منقول شد
و آنچه از تواریخ مسطوره درین باب مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده و العزیز مدت پادشاهی دارا اصغر چهارده سال بود و از
سخنان اوست که لا تطمع فی کل شیء یستمع طمع مدار که هرچه شنوی بیابی و هم او گوید که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعه جریحا ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب و
الاحباب قد زال ملکه و فاعتبر بما تری قبل ان تصیر عبرة للناظرین ای برادر نگاه کن پادشاه پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه چهان مجروح گشته و بر خاک افتاده و دور
گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر بانچه می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی یعنی اگر بقوت و استیلای
تفوق و استعلا بدین گنبد والا شوی و از طریق رفعت سمتش سهیل و سها گردی و اگر این عرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه یکران
تو شود و اگر تیغ انتقام از نیام برکشی تیر اجل را حجاب نشود و ضربت شمشیر تو کی را دافع و مانع نماید هر ذره که در هوا و در هامونست کنجیست و کیقباد و افریدون است
آن خیمه گشتی که گردش گردونست این عالم خاک نیست طشتی خونست

ذکر اسکندر رومی

سکندر بر آفاق چون دست یافت بی دانش
نیکنامی شتافت بورزش همه معدلت کار بود شبش با سحر پیشه هنجار بود ببزم ار چه کوشش نمودی برزم بدانش همی فخر کردی و حزم لقب زان نکو سیم داری
زر برانداختی فره یکان بازر هنر مند را همچو جان داشتی زمه نیکیش بر فرو داشتی نام اسکندر بلغت یونانی خشیدروش است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف
فیلا سوفاست و یونانیان محب را فیلا گویند و حکمت را سوفا نامند و برین تقدیر یعنی فیلسوف محب حکمت باشد و طایفه از ناقدان عیون هنر و جوهریان در مکنون سکندر را
ذو القرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طایفه ذو القرنین اکبر صاحب سد است که ذکر او در قرآن مجید و فرقان حمید شرف ورود یافته و شمه از احوال آن اعاد منتسب ساق
درین اوراق سمت گذارش پذیرفته و بالجمله از روایت ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحه ضمیر مکتوب و منقوش است که اسکندر را قدر ذی که او را
ذو القرنین و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالیقدر گردون جناب و شهریاری کامران و کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور است
و ذکر سخاوت او بر صحایف زمان منثور و مسطور در بیشه مبارزت پنجه در پنجه شیر زدی و در میدان محاربه بهرود دست شمشیر زدی در صد هزار قرن سپهر پیاده
رو نارد چو او سوار بمیدان روزگار لشکر منصورش از روم تا ختا و ختن و از اندیار تا هند و سند تاختن کرد و چشم ناحصر منصورش باطراف سهل و جبل و اکناف
بحر و بر محیط گشت و از مهره فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده است و در سبب اطلاق لفظ ذو القرنین بروی روایات مخالف نیز صادر گشته طبقه از ارباب
حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبر است چنانچه در ذکر دارا مرقوم بیان گشت و همین طبقه قایل اند باینمعنی که او روشنک دختر دارای اصغر را بحیطه تصرف خویش آورد
راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل ادراک پادشاه خداترس دین داری را باز دواج دختر برادرزاده خویش بغایت مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان
سابقه ارتکاب این امر محذور نبود و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طایفه گفته اند فیلقوس دختر خود را بازن پادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع دشمنی و خصومت شود
و بسببی از اسباب آن زن بعد از مدتی مخدره قیصر را که با سکندر حامله بود بخانه پدر گسیل کرد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از خشم و خوفی که داشت فرزند را در قماطی پیچیده
بصحرائی که قریب بآن مرعی اغنام بود بگذاشت و بالهام خالق الانعام میشی از آن اغنام لحظه فلحظه بسر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد و پیره زنی صاحب فراست
که مالک میش بود چون غیبت گوسفند را مره بعد اخری مشاهده کرده دانست که امدوشدا نیحیوان متضمن امری غریبست بنابرین میش را تعاقب نموده بدیدار اسکندر فایز
گشت و بطبع سلیم دریافت که این بارزه نهال از چمن مجد و جلال است لاجرم او را برگرفته بخانه برد و کما ینبغی تربیت و تعهد وی قیام نمود و بعد از آنکه اسکندر بسن تمیز رسید
او را با دیبی سپرد و در اندک زمانی بزیور فضایل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب سکندر رنجیده بجلای وی فرمان داد و ادیب و اسکندر در حرکت
آمده اتفاق بشهری رسیدند که ما در اسکندر در آن بلده اقامت داشت ناگاه روزی در گذار چشم مادر بر پسر افتاد بفراست پادشاهانه گمان برد که این جوان پسرست که

از هنگام آمدن بر فلان موضع گذشته بنابرین دختر اسیر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و قیصر دلایل مردانگی و شمایل فرزانگی از ناصیه اسکندر تفرس نموده از مسقط الراس او تفتیش فرمود و اسکندر بهدایت حال خود را چنانچه از پیره زن شنیده بود بعرض رسانید و دختر از درجه گمان بمرتبه ایقان انتقال نموده خرم و شادمان شدند و فیلقوس چون پسری نداشته همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر را در وان صبی اسکندر نسیم صبای شهریاری از محاسن شیم و مکارم عادت او استشمام رفته و روز بروز آثار جهانبانی و نشان امارت جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس افتاد و پیکر اختر فیروزی از طلعت میمون طالع همایون او کالشمس فی الضحی پیدا و هویدا بود و تباشیر صبح دولت از جبین مشتری سیمای و جبهه مهر آسای او هویدا و مشاهده می نمود و اورا با ادب دلپسند و سخن دلفروز با خرد بیکران و هنر بی شمار با همه عالم هوا داری همگی فی فرزن در همه میدان تمام بر همه دانش سوار یافته قائم مقام و ولیعهد خود گردانید و زبان به ذکر او را ملا کرد بر سر حق نهاد افسر ملک زلشکر راست کوست در خور ملک و چون تاج شاهی بفرق او تزیین یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا از امرا و نواحی او را انقیاد واجب و لازم شمرند و گردن از طوق طاعت و سر از ربقه مطاوعت او نپیچند و پای از جاده بندگی و قدم از جاده خدمتکاری او بیرون ننهند و هر چه اشارت فرماید هر آینه موافق رضای الهی و مطابق آئین پادشاهی خواهد بود کمر انقیاد در میان بندند و از فرموده او بهیچ وجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلقوس الحوان رعیت را بسان موم قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند ترا میزیبد که بروفق الولد الحر یقتدی بآبائه الغر مراسم حکومت و سرکاری و رسوم ایالت و والی اقتدا بآبا و اکابر گزیده و خصال پسندیده آبا و اجداد نامی و عادات و سنن قاهره را دستور و مقتدا سازی و در قوانین معدلت گستری و رعیت پروری از قاعده و ضابطه اسلاف در نگذری تا آثار محاسن و انوار فضایل تو چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت و اساس عظمت بزبر و تشیید تمام و تاکید ما لا کلام یابد و چون مقرر است که ارکان سلطنت و پادشاهی و بنیان ابهت و شهنشاهی باظهار آثار معدلت و دادگستری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار می یابد باید که از سحاب فیض انتساب تو نهال انصاف و انتصاف تازه و برومند و سرسبز و شاداب گردد عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل و باید که بنای که رایت دین اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام بی لطف و رحمت و غضب و سیاست افراخته و متمشی نگردد گه بادا نشاط تو بلبل شگفت روی گه نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر گاهی بود زنعل تو شنجرف گون حجر گاهی شود زسعی تو زنگار گون تراب و در تنفیذ قضایای شریعت و اعلای اعلام ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک و امن مسالک بی مددکاران پیاده و سوار صورت نه بندد و بی نگر دلتعهد و تفقد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان در دفتر روزگار ترجمان آیت ظفر است کما ینبغی بجای آری و ابواب معاونت و اسباب کرامت ایشان کشاده و آماده داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامه ایشان الجماعت فهرست روزنامچه ضبط و کفایت است بر ذمه همت واجب شناسی و در رعایت علما و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمه سعادت و فاتحه کرامات است تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه نشینان که بادای طاعات و ادامت شرایط عبادات قیام می نمایند بنوازش بی پایان و عواطف بیکران مختص و ممتاز و از انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمائی و حسن التفات بمصالح اموال و مناهج آمال خلایق مصروف سازی و بصیقل نور معرفت آئینه حال رعیت از غبار جور و ظلام ظلم زدوده گردانی و در اجرای امور سیاسی میان فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک و تازیک و دور و نزدیک بقسیم نگذاری و رعیت و لشکری تفاوت مرید نهی و در ضبط و نظم ولایت حصون و قلاع مردان گزیده و مبارزان کار دیده مقرر فرمائی و شرایط تحفظ و تیقظ و رعایت حزم و عزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزئی امور که روی نماید از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و فرصت وقت فوت نکنی و بر خصم خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصه ولایت را از لوث مخالفان خبیث و متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم فساد اثر و خبر نماند و ممالک و مسالک از خوف خطر دزد و مفسد خالی ماند و ارباب فسق و فجور را مقهور و منکوب داری و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول در اموال زیر دستان دراز نکنی و از تیر آه سحرگاهی مظلومان غافل و از اهل نباشی نگر تا نیازی به بیداد دست که آباد گردد ز بیداد پست و مهمات خاص و عام مقتضی عدالت و نصفت بمقطع رسانی و دعا و بیچارگان را که چون بنات النعش از زخم سنان عقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف و اکناف سرگردان گشته باستحضار نشانها فرستی و مانند عقد ثریا در سلک جمعیت منتظم دهی و بعواید بخشش فراوان و فواید بی پایان در سایه لطف و رحمت جای داده پرورش نمائی و از مشرب عذب عنایت و مورد خوشگوار شفقت سیراب سازی و دست تغلب متغلبان از دامن ضعفا و عجزه کوتاه گردانی و البته خود را از زیور خصایل شاهانه و شمایل خسروانه عاطل نگذاری تا صیت نام نیک شود از تو منتشر تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار و چون فیلقوس از مواعظ و نصایح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشانده افسر شاهی بسر او نهاد و در کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب وی ثبت است که ذکر مجموع آنها موجب ملال و اکثار میگردد و در مرضی امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری سوح الله روحه از روایاتی که در نسب اسکندر ورود یافته آنست که او پسر صلبی فیلقوس است چنانچه در نزهة الارواح که از مؤلفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت فیلقوس بر اسکندر بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته گشت و سبب قتل وی آن بود که یکی از متعینان مملکت او فلوس نام مادر اسکندر را محترم فیلقوس عاشق شده تعلقی پیدا کرد و مشابه که از خوردن و خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند عشق است که شیر از زبون آید ازو صد نوع مخالفت برون آید ازو که دوستی کند که جان نیاید که دشمنی که بخون آید ازو و هر چند

و هر چند فلوس اسباب مواصلت ساز داده زر و نقره مسکوک و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بران معصومه معروض داشت مفید نیفتاد و افسون و دمدمه فلوس هیچ وجه در نگرفته
از انجا که کمال عفت و صلاح او بود دست امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف در اسکندر ضمیر آن بیمار کرد فلوس استحکام یافته مترصد فرصتی میبود
در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان جهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان میورزید نامزد فرمود و اسکندر را برای تسخیر مدینه برا قوس با
طایفه از شیران بیشه جلادت و سواران میدان نمود و فلوس را چون تفرق لشکر که از دیر باز مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند با خود متفق کرد
بر سر فیلقوس تاخت و او را از چپ و راست بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و بقیه لشکر بر آشفتند و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه بیرون بردند و از قضا همدران زمان اسکندر
بشهر رسید صورت حادثه را معلوم فرمود و بشتاب در قصر پدر رفته او را در خون دید که فلوس بدو متشبث شده بود و جنگ در پیوسته و اسکندر بنا بر آنکه مبادا اثر شمشیر او در پدر رسد
در استعمال تیغ تعلل مینمود که ناگاه آن ملک فریاد برکشید و تشنیع زد که اگر موجب تحمیتی و توقف سنم مرا حیات زیاده تعلقی مانده هر چند و تر تشر انجام مراد او را من باز دار بهتر
و اسکندر بیکضربت فلوس را بهلاک نزدیک رسانیده ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او را بر شرف زوال یافته فیلقوس گفت برخیز و بدین شمشیر دشمن را بکش فیلقوس
برخواسته بدست خود فلوس را باتمام رسانید بعد از آن فیلقوس طبقات و طوایف امم را طلبیده فرمود تا بیعت اسکندر بر دست کردند و باحضار ارسطو فرمان
داده دست اسکندر را در دست او نهاد و وصیتی بلیغ در باب تربیت پسر بجای آورده جهان فانی را پدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تکفین و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشته در
مجمعی خاص بر پای خواسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق درگذشت مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست چه من یکی ام از شما
هر امری از امور دنیا که شروع نمائید مدد و معاونت کنم و هوای خود را بر رضای شما مقدم دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای
ناصحی امین مشفق بشناسید و این معنی خود در زمان پدر مشهور و معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا کنید که پروردگار را اطاعت کند و بر رعایا شفیق
و بر ضعفا و مساکین رحیم باشد و قسمت غنایم در میان شما بعدالت و سویت کند و از تتبع شهوات از رعایت احوال لشکری و رعیت مشاغل نیابد و از شر او ایمن و
بخیر او امیدوار توانید بود و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت عملی موجود است و چون حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از
هیچ پادشاهی نشنیده بودند تعجبها نمودند و گفتند که کلام دلپسند ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی عمل خواهیم کرد و قبول کردیم و امور ایالت و سروری را برای و بین تو
مفوض گردانیدیم سالهای بی نهایت در ضمان عز و دولت در میان ما مالک و مسلط باش که ما هیچکس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر نمیدانیم و بجد و جهد تمام (?)
… فرمودند و متابعت او در میان (?) موکد گردانیده اکلیل شهریاری بر فرق همایون وی تزیین دادند و اسکندر رسولان عاطفت و احسان
ساخته باطراف ممالک نامها فرستاده خلایق را بتوحید و یکانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرد و با احضار لشکرها فرمان داد که هر که
ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از نهاد او برآرند و بحسب فرموده عساکر منصور از اطراف در حرکت آمدند و بر درگاه گردون پناه مجتمع گشتند و اسکندر سران
سپاه را بخلع و تشریفات گرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق مرسومات و علوفات جنود مثال فرمود و از کمال سخاوت پادشاه و وفور بسالت و سمو همت و رحمت بر
ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او در باره مخالفان امر باری تعالی چندان شهرت گرفت که عشر آن در خیال هیچکس صورت نگرفته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که
امری عظیم و خطبی جسیم از و بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش برسم خراج هزار بیضه زرین در خزانه می آورد دارا جهت تحصیل آن مبلغ رسولی فرستاد
بیضات معهوده را طلب میداشت و اسکندر در جواب فرمود که زاینده آن خایها دیر است که نماند و هر چند دارا و ملوک متعدده در یونان زمین تمنع (?) دیدند که بهیک لا
انا و لاغیر میزدند اسکندر بلطف و عنف و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد گردانید و رایات ظفر آیات بجانب بلاد مغرب تحریک داد و تمامت آن مملکت در حیطه تسخیر آورد و
مظفر و منصور بازگشت بعد از آن اعلام ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و مناره در غایت رفعت بکنار بحر خضر در هفتم سال پادشاهی خود بنا نهاد و از آن موضع بطرف
دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمینیه خرامید و دارا ازین خبر بی آرام شد و بامال طهرس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد طاغی که طایفه از دزدان از هر
جانبی فراهم آورده است بمسامع علیه رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته با اسلحه و ادوات ایشان بدریا اندازید و بعضی آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید که حزم و
جلادت شما در آن مرتبه است که از اقامت این جزوی خدمت عاجز آیند چه این دزد کودکی است و مهمی حقیر تا خیر این مهم نزد من معاف و معذور نخواهید بود و اسکندر از
ارمینیه ارتحال نموده کنار بحر اسطوخوس را معسکر همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته بجهت او نامه در قلم آورد بدین موجب که از دارا ملک الملوک
دنیا که با آفتاب برابر است باسکندر دزد رومی تا بداند که بعد از آنکه پادشاه آسمان سلطنت و الوهیت ربع مسکون را بمن ارزانی داشته و بفر رفعت و شوکت و قوت و بسیاری
اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و من چنان رسانیده اند که تو جمعی دزدان و حرامیان را بخود راه داده بکثرت ایشان مغرور شده و با قتضای آن حاجت طلب
تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و افساد در مملکت ما و اهلاک حرث و نسل پیشنهاد ضمیر تو گشته و امثال این از کم خردی رومیان غریب و بدیع نیست میباید که چون بر مضمون
مکتوب ما مطلع گردی از کرده خود پشیمان شوی و از انجا که رسیده مراجعت نمائی و هیچ حرکت ناشایسته که از تو صدور یافته تو غدغه از سطوت و سیاست ما بخود راه
ندهی که تو هنوز در زمره آنانی که قابلیت خطاب و عتاب ما دارند منتظم نشده و اینک تابوتی پر زر و جوالی کنجد نزد تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر مرا از آن هر دو

استدلال نمائی و گوئی هزار ساله گردم تا از سر کودکی بگوی بازی اشتغال کنی و تا ادب شوی ذوالقرنین چون نامه را مطالعه کرده بر مضمون آن وقوف یافت فرمود
تا رسولان را بگرفتند و جلاد را احضار کرده بقتل انجماعت فرمان داد هر چند این صورت از روی حقیقت خلاف ارادهٔ او بود ایشان فریاد بر آوردند که ای شهریارا چه
بدعت است که باحیای آن سعی مینمائی و باهانت رسولان امر میفرمائی زیرا که هیچیک از سلاطین سابق امثال ما طایفه را بیازار گذشته لاحق نکرده اند ذوالقرنین
فرمود که خداوندگار شما مرا در دستی میخواند و پادشاه نمیداند من با شما فعل روان خواهم کرد پس درین باب خداوندگار خود را ملامت کنید نه مرا که شما را بدست جلادان
مبتلا ساخت گفتند ای پادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده و ما بپابوس تو سرافراز گشتیم و ترا بحق شناختیم و کرم ترا دانستیم بر ما منت نه و جانهای ما را بخشش و از فضل
و عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیدهٔ تو آگاه کنیم و بر استحقاق عشاق تو مر عروس مملکت را گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما از خضوع و تضرع در آمدید شفاعت شما
را اجابت کردم و از سر انتقام در گذشتم تا بر عفو و اغماض من اطلاع یابید آنگاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند و بعوارف پادشاهانه و عواطف خسروانه خوف و خشیت ایشان
را زایل گردانیده در جواب نامهٔ دارا کلمهٔ چند ذکر کرد بدین سیاق که ذوالقرنین نبرد آنکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهانست و لشکرهای آسمان از و میترسند و اقضای
اهل دنیا از وست اما بعد چون لایق پادشاه نیست بکسی که از آدمی ضعیف حقیر همچو اسکندر بترسد و اینقدر ندانسته که ملک و غلبه خدای تعالی دهد بآنکس که خواهد و هرگاه که انسان
ضعیف خود را آله داند و بر جنود سموات غالب پندارد هر آینه که خشم باری تعالی موجب زوال مملکت او شود و چگونه خدای تعالی تواند بود آنکس که نمیرد و نپوسد و
و سلطنت از وی مسلوب گردد و دنیا را بدیگری گذارد و اینک من بمقاتلت تو اختیار کردم و بجانب مملکت تو توجه نمودم و من خدا را بندهٔ ضعیفم ظفر و نصرت از او التماس
میکنم و اما پیرستم و دیگر گوئی که نزد من ارسال نمودی همه از حشمت خویش یاد کردی و پیش من دره و گوی و تابوتی پر زر و خرواری کنجد فرستادی و آنهمه را بر سعادت
خویش حمل کردم و بفال خیر اندیشیدم اما دره بدان دلالت میکند که بر شما سطوت عذاب ملک و قوم تمام شما خواهم گشت و اما گوی بران دالست که بسیط زمین و کرهٔ
خاک بتمامت در تحت تصرف پایان من خواهد آمد و تابوت پر زر که خزینه ایست از خزاین تو دلالت بر تحویل خزانهای تو میکند بسوی من و اما کنجد اگر چه عدد بسیار داشت
لیکن در رقت سودن نرمست و از جملهٔ مأکولات درونه نکاهی است و نه کراهتی و من قفیزی خردل فرستادم تا ذوق آنرا دریابی و مرارت بأس من بشناسی و بدانکه در علو نفس خود
غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور و مشغول گشتی و دعوی خدائی بزمین کردی و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بدانچه از عدت و نعمت یاد کردی و ما را بترسانیدی
بصنع ایزد جل جلاله امیدوارم که الله تعالی دعویهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون گرداند و بعد ترفعی که نمودی بمذلت بدو مرا بر تو غالب گرداند که اعتماد و
و توکل من بر اوست والسلام و نامه را بمهر رسولان سپرد و آن زر را که دارا فرستاده بود بدیشان بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته خود بجانب آذربایجان متوجه شد که شنید دارا
از آن دیار گریزانیده اکثر لشکر او را بقتل آورده از کشتها پشتها ساخته و از ولایت آذربایجان سپاه بجانب گیلان کشیده آنبلاد را مسخر گردانید و در اثنای این
شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده است بنابرین بطرف مادر عنان مراجعت کرد و بعد از صحت مادر باز لشکر کشیده بر ظاهر شهری از شهرهای دارا نزول فرمود و از آن
سبب که اهل شهر دروازها بسته طریق آمد و شد مسدود گردانیدند حکم کرد که آتش دران بلده زنند و مردم فریاد کرده زینهار خواستند و گفتند که موجب اغلاق
دروب خوف احراق بها از آتش خشم دارا نه عصیان و مقاتله با تو اسکندر فرمود که دروازها بگشائید که مرا تا خدای تعالی بر دارا ظفر بخشد در شهر نروم که وفای عهد و کردار
نیک مرا با جماعتی که سر در ربقهٔ طاعت من آورده اند و پای در دایرهٔ محبت و اخلاص من نهاده شناخته اند و دانسته اند از استماع این سخن فی الحال دروازها باز کردند و انواع
اطعمه و الوان میوها بیرون آوردند و اسکندر از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکری فزون از اوراق اشجار در برابر آمد و اسکندر فرمود تا قلب
سپاه را بمردان سنگین دل آهن پوش بیاراستند و هر دو لشکر مانند دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه
سیاه شد و از هیبت آواز کوس و نای روئین فحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن دلها
کشاده گشت و سرداران روم در روی مخالفان باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و ابروار از برق شمشیر بر دلان خون میبارید
و خنجر زمرد پیکر از احباب دشمن آب شنگرف میپالود   نوک ناوک چه عقل در تک و پوی   از درون دیدهٔ مردم جوی   و از آنوقت که خسرو سیارگان برین
قبهٔ زبرجدی و خیمهٔ زنگاری بحد استوا رسیده بود تا بدان ساعت که سر بافق غربی کشید و پیکر نور بخش در زیر تارهای زلف معنبر شب پنهان از طرفین نایرهٔ قتال التهاب
یافته از زبانهٔ نار حامیه حکایت میکرد و زمین از کثرت پیاده و سوار تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها میگفت و زبان تیغ معنی ضربا بالسوق و الاعناق ببرهان
ساطع بادامیرسانید و صحن صحرا از اجزاء و اعضاء کشتگان ناپدید گشت و بخار خون به پشت سمک و سماک رسید   چو دریای خون شد همه دشت و راغ
جهان چون شب و تیغها چون چراغ   از آواز اسبان و گرد سپاه   هوا گشت چون روی زنگی سیاه   فرو رفت و بر رفت روز نبرد   بماهی نم خون و بر ماه گرد
آخر الامر بیشتر سرداران لشکر و رؤسا و اصحاب دارا طعمهٔ تیغ و تیر و خنجر و شمشیر گشتند و چون خسرو عجم و وارث ملک فریدون و جم حال بر آن منوال دید با طایفهٔ از خواص روی
بهزیمت نهاد و همه آلت عدت و خزاین بی نهایت که ذوالقرنین را بکثرت آن بیستر رسانید باز گذاشت و زن و دختر و پسرش اسیر دستگیر پنجهٔ تقدیر شدند و دارا در آن
هزیمت بنهری که ظاهران از شدت برودت فسرده بود رسیده تنها بگذشت و بقیة السیف در عقب او بر روی یخ روان گشتند و یخ تاب ثقل ایشان نیاورده بغرق

غرق شدند دارا چون بدار الملک خود رسید بتدبیر کار خود اشتغال نموده بصواب آن نزدیکتر دید که از در تواضع و تذلل در آید چه میدانست که اسکندر باخلاق کریمه
و اوصاف جمیله متصف است رای او برین قرار گرفته بر سبیل استعطاف نامهٔ نزد او فرستاد و اطلاق زن و پسر و دختر خود را التماس نمود مشروط بآنکه آنچه از خزاین آبا و اجداد
و کنجهای خاصهٔ او در فارس موجود است تسلیم نماید و ذو القرنین نامه را مطالعه نموده عنان عزیمت بطرف دارا منعطف گردانید و خسرو ایران التجا بشهریار مملکت
هندوستان نموده فور هندی سرداران آن زمین را با چند هزار سوار و پیادهٔ صف شکن مرد افکن بمدد او فرستاد و میان فریقین محاربه واقع شد که جنگ اول در
جنب آن لعب کودکان نمود عاقبت الامر دو کس را از نزدیکان دارا لوم طبیعت و قلت وفا بران داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور خیال که نزد اسکندر
ایشان تقربی حاصل شود زهی تصور باطل زهی خیال محال دارا قبل از استعمال سیف و سنان بر عزم آن بد اندیشان وقوف یافته با آن دو بدکیش زبان با
عتاب فرمود که چندین سال از احسان و انعام که در بارهٔ ایشان مبذول داشته بود بیاد داده گفت که قتل مرا وسیلهٔ تقرب ذو القرنین میسازید که پادشاه است
ملوک هرچند دشمن یکدیگر باشند کشندهٔ پادشاه را بکشند و بر قاتل شهریاران ابقا جایز ندارند و بالجمله یار ما را هیچ بر نگرفت هرچه گفتیم هیچ در نگرفت و آن دو غدار بزخم شمشیر آبدار
او را از پشت باد پای بر روی خاک انداختند و پیشتر از ذهاب روح او اسکندر بسر وقت دارا رسید و از اسب فرود آمده سر او را که سزاوار اکلیل بود امروز در خاک ذلیل افتاده
دید از خاک بر داشت و بر زانوی خود نهاده گرد از روی وی میفشاند و دست بر سینهٔ دارا رسانیده بگریست و گفت ای ملک اگر در دل هوای سلطنت داری و سر برداری سوگند
بخداوند آسمان و زمین که ملک تو بتو سپارم و جملهٔ ذخایر و اموال ترا باز دهم برخیز و از گذشته یاد مکن و در حلول بلا جزع منمای که ملوک در وقت نزول حوادث از همه
کس صابرتر باشند مرا آگاه ساز که این حرکت در بارهٔ تو از که صدور یافته تا شرایط انتقام باقامت رسانم دارا دست اسکندر را بوسه داده بر روی نهاد و بگریست و گفت
ای ذو القرنین بهیچ وجه بتجبر و تکبر راه مده و باسباب شاهی مغرور مشو و چون دیدی که دنیا با من چه کرد دست بر خویش مهربان باش و بر اقبال دنیا اعتماد منمای
و از غدر روزگار و تقلب احوال غافل مباش که حوادث هیچکس را بر یک حال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال مرحمت تو مأمول آنست که والدهٔ مرا بمثابهٔ مادر و منکوحهٔ مرا بمنزلهٔ
خواهر دانی و دخترم روشنک را در حبالهٔ عقد و نکاح آری سکندر ملتمسات او را مبذول داشته بعد از آن دارا دمی چند بشمرد و بیخبر شد بخندید جهان گفت کو تیز شد
و ذو القرنین فرمود تا او را بمشک و عنبر شسته از جامهای منسوج بسیم و زر کفن ساختند و تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین بها ساختند و حکم کرد تا ده هزار مرد شمشیر کشیده پیش پیش
جنازه و ده هزار مرد از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر با سروران و اعیان فارس موافقت نمود و او را چنانکه در خور پادشاهان فرو می
الاقدار باشد بخاک سپردند و چون ذو القرنین از دفن دارا فراغت یافت آن دو بدکیش را که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند بر دو داری بر سر دخمهٔ دارا در برابر یکدیگر
زدند و از حلق بیاویختند و لشکریان را فرمود که یکان یکان از میان دارین بگذشتند و روشنک را در سلک ازدواج کشید و فارس را ببرادر دارا ارزانی داشت و بر نود
نفر از حکام که ایشان را ملوک طوایف گویند حاکم و فرمان روا گردانید و کتب طب و نجوم و فلسفه را باشارت او از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کرده بدان ولایت بردند و
نسخ ملت مجوس را سوزانیده و آتشکدها را خراب ساخته علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال از مادرش نامهٔ بدو رسید مضمون آنکه از قیبا نزد
اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان استعلا و بر مملکت ایشان استیلا یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر عجب و تکبر را مجتنب گردان که این دو صفت ترا از
آسمان بزمین آرند و از بخل و تتبع هوا حذر نمای که از صفات مهلکه اند و اموالی را که در آن بلاد در تصرف آورده مصحوب یکسوار تیز رفتار گردانیده نزد من فرست و اسکندر
چون نامه را بخواند حکما را جمع کرده از ین امر مبهم که در آخر مکتوب مثبت بود استفسار نمود تمامت ارباب کیاست بعجز معترف شدند اسکندر فرمود تا کاتبی در طوماری مفصل گنجها
و محالی که در آن موضع اموال را بودیعت نهاده بود بشخصی بنوشت و او را فرمود تا بر بارهٔ تیز تک هامون نورد سوار شد و طومار مذکور را بیونان نزد مادرش رسانید و مجمع فضلا و حکما
از سرعت فهم و حدت طبع ذو القرنین متعجب شده بر وی آفرینها کردند و در ین اثنا قریب جیحون شهری عظیم بنا نهاد و از هر ولایت جماعتی را فرمان داد تا بآنجا رفته متوطن شوند
و آن بلده را مرجالوس نام کرده مرو شهرها را یافت و گویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ از ین امور عازم دیار هند گشت و پس از قطع راههای صعب و
کوههای درشت قریب بدار الملک فور هندی رسیده نامهٔ بسوی او در قلم آورد مضمون آنکه فرمانفرمای ولایت هندوستان بداند که مالک الملک تعالی و تقدس ابواب اسباب
رعیت پروری بر روی روزگار ما گشاده و زمام احکام ملک و ملت بقبضهٔ اختیار و انامل اقتدار ما نهاده و مقالید تقلید جهانداری و مفاتیح خزاین کامکاری بیمین عنایت و حسن عاطفت
ما سپرده و درجهٔ طالع ما را از روی رفعت باوج سپهر برین و اعلا علیین برده و گردن سرکشان گیتی را در ربقهٔ طاعت ما آورده و بر اهل کفر و عصیان ارباب تجرد و طغیان ما را
استیلا داده و ما اکنون ترا دعوت میکنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او جلت آلاؤه و توالت نعماؤه منع میفرماییم چه
سزاوار پرستش غیر خدای بیهمتا را نمیدانیم و جز وی را تعالت صفاته و تتالت عطیاته هیچکس را مستحق عبادت نمیشناسیم نصیحت مرا بگوش رضا اصغا نمای و بتانی را که
معبود خود ساخته و عمر در خزانه در خدمت ایشان در باخته و پرداخته نزد من فرست و قبول باج و تکفل خراج نمو و الا بمعبودی که میپرستم که آتش خشم برافروزم و در طلب تو پای ملکت
ترا بسوزم و در استیصال دودهٔ تو سعی بلیغ بجای آرم و در تخریب بلاد تو دقیقهٔ نامرعی نگذارم سخن مرا بشنو و از جادهٔ صواب منحرف مشو و عافیت را غنیمت شمار و هیچ
نعمت در برابر آن مدار و چون نامهٔ ذو القرنین بدارای هند رسید چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده پای در بادیهٔ خذلان نهاد و جوابی نامقبول

بغلظ و شتم و سفاهت بزبان آورده قاصد را باز گردانید و ذو القرنین بعد از استشاره و استخاره متوجه مقاتلهٔ فور شد و بنابر عنایت ملک غفور برده بجانب او روان گشت و فور
بوفور پیلان جنگی و سباع معتاد بقتال از سرا و بار بر محاربه اسکندر اقبال نمود و از مشاهدهٔ آن مقام هولناک تغییری بخاطر پاک و آئینه صاف اسکندر راه یافت که جنگ با هندوان
بر چه منسق آغاز د و صولت پیلان و صدمت سباع ضاره را بچه کیفیت از چشم مندفع سازد و در باب آن با عقلا و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرایط مشورت بجای آورده
از هیچکس جواب شافی نیافت عاقبت ملهم صواب نعمت توفیق ارزانی داشته و او را بر اندیشه کرد تا صناع را جمع کرده امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و دیگر
فلزات مرتب و آماده ساختند و مجموع را بصورت مردان جنگی بیاراستند و در اجواف آن هیاکل هیمه و نفط پر ساختند در وقت اشتعال نایرهٔ قتال آتش در آنها زدند و فور و سرداران
لشکر هند و پیلان کوه اندام و یوز و پلنگ و ضرغام بجانب ذو القرنین حمله آورده افیال و سباع و خرطیم و مخالب را بدان تماثیل مستحکم گردانیدند و چون حرقت نار بدان جانوران رسید
روی بهزیمت نهادند و سپاه روم بضرب شمشیر آتشبار جمعی را معدوم و از مخالفان دین را از پشت زین بر روی زمین انداختند و فور بسوی شهر تحصن نمود و روز دیگر از اطراف مملکت
هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند و او باستظهار و اعتضاد ایشان بار دیگر در مقام قتال و جدال آمده مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال سیف و سنان سرهای یکدیگر از بدن
سینهای یکدیگر را بشکافتند و جمعی انبوه از یونانیان در آن رزمگاه بسفر آخرت شتافتند و ذو القرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر و مهموم گشت و آخر الامر
بتلقین دولت و اقبال بسوی فور پیغام فرستاد که چه همت و شرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه لشکر و حشم خود را در ورطهٔ تلف و هلاک اندازد و حال آنکه بنفس خود
تنها بمعاونت تنها بر دفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمائی من و تو بی‌مظاهرت جنود این محاربه و مقاتله را منقطع سازیم و این بیچارگان را از برای مصلحت
من و تو نفوس نفیسه خود را در معرض فنا و زوال می‌آرند ازین بلا برهانیم فور ازین التماس تعجب نمود چه او هیکلی عظیم و خلقی جسیم داشت و اسکندر در جنب وی ضعیف و حقیر می‌نمود
لاجرم فور بر فور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فردا وحید مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذو القرنین نیز چون هیر دمان در برابر آمده و هر دو پادشاه اسباب
محاربه را ساز دادند و در اثنای گیر و دار بسمع فور از جانب لشکر کامش آوازی هایل که بحقیقت غوغای او بود رسیده فور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب
بانگ بی هنگام چیست و در آن اثنا اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیکضرب شمشیر از پشت بادپایش در گردانید و از اسب فرود آمده بر سینه‌اش نشست و خنجر کین بسر
برگیرد و او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان رسیده و از غایت تأسف و تحسر دل بر مرگ نهاده متمم قتال و جدال گشتند و ذو القرنین از ایشان پرسید که
چون سایه عاطفت و احسان فور از سر شما دور شده باعث برین حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که تا آن سرکه ما را در اختیار تن ذل اسر در داده بقتل خواهیم نهاد
و تا رمقی باقیست جنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بران عزیمت کرد و می از حرب بسیج چه بر نتابیم و بر پشت اسب داعی اجل را لبیک زنیم و بر قتل خویش حاکم گردانیم اسکندر
فرمود که من بایفای عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دور هر که دست از حرب باز کشید و در مقام فرمان بری آید بجان و مال از
من ایمن باشد مخالفان اعتماد بر قول شاه نموده و بقدم تذلل و تملق پیش آمده بعتبات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشتند و ذو القرنین فرمود که فور را بعظمت تمام بر ایوان
که با ملوک دیگر تلطف و ترحم کرده بود از روی زمین برگرفتند در شکم خاک نهادند و گنج و اسلحه او را با آنچه از این جنس در ممالک هند یافت در حوزه تصرف خویش آورده
روی توجه ببراهمه نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بمسامع علیه او رسیده بود و براهمه اقبال سکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند مبنی بر آنکه
اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال است ما همه فقرا و مساکینیم و خوردن ما جز گیاه و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت است طلب
آن باین همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامهٔ ایشان را مطالعه کرده بتوقف عسکر فرمان داد و با طایفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید از مساکین که مساکن
ایشان در اهل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان الجماعت در صحاری بانبات بقول مشغول بودند و چون اسکندر بمجلس براهمه حاضر گشت میان او و آن طایفه
مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسائل حکمی کردند ذو القرنین اطوار ایشان را پسندیده و بفضیلت آن طبقه معترف گشته فرمود که هر چه مرادتان
خواهید از مال و اسباب مبذول است ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که ایجاد این مطلوب مقدور بشر
نیست کسی بکیفیت برنفس خود نتواند فزود چگونه بقای سرمد بکر تو انبخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق است که هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی است از چه
روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که عاقبت بناکام باید گذاشت همه تن مشغول میباشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حضرت حق عز اسمه باظهار دین
قویم و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار باین امور مرخص بودمی پای از خانهٔ خود بیرون ننهادمی لیکن من حکم باری تعالی
را مطیع و فرمان او را و اعلای کلمته تا وقت حلول اجل بنفاذ میرسانم و بدان سان که آمده‌ام از دنیا بیرون خواهم رفت و ذو القرنین بعد از امثال این محاورات براهمه را وداع فرموده
بمعسکر خود باز گشت در بعضی از تواریخ آورده‌اند که چون ذو القرنین بر فور غالب آمد بسمع وی رسید که در اقصای بلاد هند ملکی است کید نام با حکمت و دیانت و انصاف و داد
و ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد چنانچه لشکری و رعیت را منضبط گردانیده و قوای شهوی و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت مسخر و مامور خود ساخته است و قریب بسیصد سال
از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان گردانیده پیغام داد که چون فرستادهٔ من بتو رسد اگر ایستاده باشی منشین و اگر در راه باشی تعجیل نمای و الا از آثار غضب
با تو همان رسد که به بسیار بلاد هندوستان رسید و رسولان بپارگاه شهریار کشور هند در آمده کید ایشان را تعظیم تمام فرموده اسکندر را بعنوان ملک الملوک

ملک الملوک بر زبان بلند رانید و قاصدان را تشریفات فاخره داده بازگردانید و معروض داشت که مرا درین حضرت چهار دست داده است که در خزانهٔ خیال هیچ پادشاه متصور نگشته چه در شبستان من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان پای در گل است و دیگر فیلسوفی دارم که از هر چه در ضمیر همت سؤال کنند آنرا اعلام دهد و دیگر طبیبی ملازم من است که در حفظ صحت ید بیضا و در ازالهٔ مرض دست علیا دارد و دیگر قدحی دارم که اگر آنرا پر آب سازند و مجموع خلایق از آن بیاشامند هیچ چیز بر حال خود باشد و اینهمه پیشکش کرد و گفت التماس مینمایم که شاه جهانبانان بواسطهٔ کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من مقبول نیفتد بالرأس والعین بخدمت بشتابم و چون جواب کید باسکندر رسید تعجب نموده گفت امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیاست که در جهان نایاب است و جمعی از حکما و فضلاء یونان را تعین نمود که نزد کید روند و شرایط تفحص بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفت مطابق واقع شود و سخن او مکری و کیدی نباشد کید را از توجه بملازمت معاف داشته تنسوقات او را بپایهٔ سریر اعلی رسانند و الّا او را بعتبهٔ علیا حاضر گردانند و حکما عزیمت مصمم گردانیده متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد وصول یافته و بتختگاه ملک هند رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته منزلی لایق فرود آورد و در روز سیوم طوی سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان و حکماء دیار هند و آن مرز و بوم فرمان فرمود و طبقهٔ اولی را بر دست راست بنشاندند و طایفهٔ ثانیه را بر دست چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو گروه مسایل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بحد تطویل کشید عاقبت الامر حدیث رسولان منجر باشیا موعوده گشت و ملک بالقای وعده قیام نموده همه تسلیم فرستادگان ذو القرنین کرد و عطایای آمال آن جماعت را از نفایس اقمشه و ظرایف امتعهٔ بلاد هند گرانبار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکمای روزگار بعضی الاوطار ببارگاه کیوان اشتباه ذو القرنین مراجعت نموده ملاکات را بگذرانیدند اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخت قدحی پر از روغن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف در آن قدح تأمل نموده سوزنی بسیار در روغن فرو برده پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته گرهٔ ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند و فیلسوف بعد از آنکه بر اشارت کرد که از آن گره آئینه ترتیب داده بمجلس ذو القرنین بردند و چون اسکندر آن آئینه را روشن دید طشتی پر آب طلبیده او را در آن افکنده فرمان داد تا طشت را با آب و آئینه که در ته آن قرار گرفته منظور نظر حکیم گردانیدند فیلسوف از آن آئینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشربه بنزد اسکندر روان کرد و اسکندر فرمود تا مشربه پر از خاک کرده پیش حکیم بردند و فیلسوف را چون نظر بر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب آمد و روی بسوی آسمان کرده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که طشت و مشربه را گرفته نزد ملک ببر و رسول بموجب فرموده عمل نموده آنها بذو القرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شده هیچکس را برین رموز اطلاع نیفتاد روز دیگر ذو القرنین باحضار حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داده فرمود که فیلسوف هندی که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید که اینصورت با حکمت نسبتی ندارد و اگر با چنین شخص حدت ذهن و سرعت فهم یار گردد یگانهٔ روزگار باشد فیلسوف این معنی دانسته انگشت سبابهٔ خود گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و سکندر از سبب اینحرکت پرسیده فیلسوف جواب داد که بنور فضل و صفای طبیعت ملک آنچه نسبت بمن در خاطر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بر آنست که چنانچه بینی بر روی یکیست من نیز در عرصهٔ آفاق بیمثل و یگانه ام تخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح پر روغن چه بود گفت چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من بمثابهٔ از علم و حکمت مملو است که دیگر گنجایش مسایل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد و من بجلانیدن سوزنها اشارت کردم که میتواند بود که معلومات دیگر با مور مخزونهٔ ملک جمع گردد و بر صفحهٔ ضمیر انور مرتسم شود چنانکه سوزنها بدقت خود را در قدح پر روغن جای دادند اسکندر گفت که مراد از گره چه بود فیلسوف گفت مراد از گره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سفک دما و اقبال بر امور سیاسی مانند این گره سخت و محکم شده است و قابل ورود مسایل حکمت نباشد من از ساختن آئینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب و مستحکم است اما بحیله چنان میشود که از صفای او مجموع جواهر در معاینه گردد باز ذو القرنین پرسید که مقصود من از آئینه نهادن در طشت آب و مراد از آن مشربه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک بجز آن نبود که چنانچه آئینه دفعتاً در تک آب رسوب میکند ایام زندگانی عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه بحیله چیزی را که در تک آب می نشیند بر بالای آب نیز نگاه میتوان داشت اکتساب فضایل کثیر در زمان اندک بجد و کد میتوان نمود اسکندر فرمود که مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم تو در برابر هیچ جواب نداشتی چه غرض من آن بود که فنای هر ملکی از واجبات است و بقای هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت ابنیهٔ ضعیف عنصری بدین ثقیل که خاکست ملحق خواهد شد پس سکندر گفت صدقت و فایدهٔ از آمدن من ببلاد هند حضور تو بوده و این تمام فایده ایست ::: بعد از آن ذو القرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره سرافراز گردانید و از اماثل و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که آن زمان که اسکندر در ولایت هند بود حکیم ملازمت موکب همایون او مینمود و چون از آنجا مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس در آن کرد و ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که ذو القرنین قدح را پر آب کرده امتحان نموده هر چند خلایق از آن آب خوردند تغییر و نقصانی بدان راه نیافت و طبیب را ملازم گردانیده از او در باب معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد که بنان بیان از ادای آن قاصر آید و در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هندوستان از آنجا بگذشت و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات دست داده آخر الامر پادشاه آنسرزمین امر ذو القرنین را

مطاوعت کرده وحکم او را انقیاد نموده برسم هدیه وتحفه هزار من طلای احمر وهزار قطعه حریر ابیض وپنجهزار جامه دیبا وصد شمشیر با قبضهای مرصع بدر وجواهر که چشم بیننده از مشاهده آن خیره میماند وصد اسب از مراکب خاص که در رفتار بر باد پیشی میگرفتند وصد زین موشح بجواهر ثمین وصد ونود ودو عنبر اشهب وهزار مثقال مشک وده رطل عود وظروف مصنوع بانواع تماثیل ونقشها وصورتها که ناظر را دل میربود که هیچیک از آنها را از دست ندهد و پوست سمور وفنک وقاقم از هریک چند هزار وسایر تنسوقات پیشکش نموده وعذرها خواست واسکندر عهدنامه نوشته بایشان داد که بمقتضی امر ونهی آن خجسته بنیان عمل نمایند وبعد از فراغ مهم چین سایر بلاد شرق را مسخر کرده خراج ولایات ماتحت دخل معین ساخت ودر بلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب شتافت **مصلحت دیدن اسکندر با ارسطو حکیم درباب پادشاه زادگان فارس** در تاریخ عجم مذکور است که چون اسکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک را گرفته محبوس گردانید وفصلی بحکیم ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح الباب مملکت فارس به بردباری ومردانگی وحسن تدبیر وفرزانگی من نبود بلکه بتایید آسمانی وتوفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود اهل صلاح را بنهج مستقیم ترغیب کردم وارباب جهل را باشراق مصابیح هدی تحریص نمودم ودر قانون رعیت نوازی وآئین زیردست پروری اشارت عقل را مقتدا ساختم وهرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده وعقل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون در قضیه این چند ملکزاده که در زندان مقید ومحبوس مانده اند متحیر ومتردد مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین مملکت من رخنه پیدا شود که تدارک وتلافی آن در حیز امکان نیاید واگر بکشم در دنیا ملوم ودر آخرت معاقب باشم ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار این جماعت نتوان کشتن وبیجنایت خون بعضی ریختن نشاید واگر تو در ورطه هلاک طایفه بیگناه بکوشی حق عز وعلا یکی را بر گمارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان وقلع شجره دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هریک را نامزد قطری از اقطار مملکت عجم گردانی وبطرفی از اطراف دیار فرس اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان مطیع وفرمان بردار دیگری نباشد وامر ضبط مملکت خویش بهر ناشایست نپردازد وسکندر امتثال امر حکیم را از جمله مفروضات شناخته مملکت ایران را بر ایشان قسمت کرده هریک را بطرفی فرستاد آنجماعت را امور خان ملوک طوایف خوانند وذکر این طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارت رای علی در این اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی در آخر ترجمه حکما مرقوم است که اسکندر در اثنای طواف بلاد گذارش در قریه افتاد که رفعت مساکن سکان آن قریه بر یک نهج بود ودر سرای ایشان قبری آماده دیده میان ایشان نه حاکمی نه قاضی اسکندر از سبب تسویه بیوت وحضور قبور وعدم رئیس وفرمانده وحفر قبور پرسید جواب دادند که زیادتی تا ظاهر بر ترفع وتفوقت بر یکدیگر وما از این صفت بغایت دوریم وگورها در برابر چشم خویش از آنجهت آماده ساخته ایم که مرگ را فراموش نکنیم وبحیات پنجروزه مغرور نگردیم که غرور مستلزم آفاتست وچون معاملات ما بروجه انصاف است بقاضی وحاکم احتیاجی نداریم ذو القرنین فرمود که اگر بجهت شما موضعی خرم تر از این موضع تعین کنم نقل توانید کردن جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که عمل محتوم ما را ممتنع سازد اسکندر گفت که اگر مسئول شما مقدور بشر بودی هیچکس بر انجاح آن از من قادرتر نبودی گفتند چون پادشاه در این امر همچون دیگران عاجز است ملتمس آنست که ما را بحال خود گذارد که اقامت مسول ومنشا لذتی دیگر دارد در بعضی نسخ منقولست که سکندر در اثنای جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه معتبر بطنا بعد بطن در آن بلده بامر حکومت قیام نموده بودند واز اهل آنشهر استفسار نمود که هیچکس از سلاطین سابق معهود هست یا نی گفتند از احفاد ملوک جوانیست در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده اسکندر با طایفه از خواص نزد آن جوان رفته واز ترک مملکت واقامت در آنموضع استفسار نمود وبمباشرت امور سلطنت تحریص نموده ملکزاده گفت ای پادشاه موفق بکاری مشغولم که تا از آن فراغت نیابم بشغل ایالت وریاست نتوانم پرداخت ذو القرنین پرسید که اگر بغیر از مشاهده عظام رفات مهمی باشد باز نمای ملکزاده معروض داشت که چون در دنیا وبی ثباتی آن تامل کردم از خلق دوری گزیده وگورستانرا مسکن ساختم وچندین گاه هست که میخواهم عظام ملوک عظام را از استخوانهای عبید صغار جدا کنم نمیتوانم واین امر بر من مشتبه میشود ولقد نظرت الی القبور فما میزت بین العبید والمولی ذو القرنین فرمود که این مهمی است که جز علم باری تعالی بدان محیط نگردد اگر همتی داری از فرمان من تجاوز منما تا بمراتب آبا واجدادت رسانم جواب داد که همت رفیعتر از این میباشد که طالب حیات بیموت وشباب بی هرم وغنای بی فقر وسروری بی حزن ومحبوب بی مکروه وصحت بی سقم گشته ام اسکندر فرمود که این مطلوب را چگونه نزد من توانی یافت جوان گفت از آنکس جویم که نزد او باشد نوبتی امرا بذو القرنین گفتند که مملکتی بسیط وعریض داری برای کثرت اولاد بزنان میل فرمای تا ملک بنسبت بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نباشد کسی که پیوسته بر مردم غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد روزی شخصی با کسوتی ژنده وجامه کهنه جهت مهمی ببارگاه او در آمد وفصاحت وبلاغت تمام در سخن شروع نمود ذو القرنین سؤال ورا بجوابهای صواب مقرون گردانید فرمود که چنانچه مافی الضمیر خود را بلباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را نیز اگر بکسوت مرغوب می آراستی بهتر بودی آنشخص گفت که بنده را در سخن قدرت تمامست اما شهریار جهان بر ترتیب کسوت ازمن قادرتر است اسکندر را این حدیث مستحسن آمده بخلعتی گرانمایه او را سرافراز ساخت در بعضی از معارک جمعی انبوه از نسوان بر قتال واقدام نمودند چون ایشان مقابل شدند دست از جنگ باز داشته گفت که این لشکریست که ما اگر بر ایشان غالب شویم مفاخرت نتوان نمود واگر عیاذا بالله قضیه منعکس گردد عار تمام بما لاحق گردد که تا ابد از آن باز گویند زیتون شاعر روزی از سکندر ده هزار دینار التماس نمود ذو القرنین گفت که این مبلغ از قدر تو اندکی فزونست زیتون گفت اگر از قدر من افزونست از قدر تو بسیار کم است اسکندر را این سخن موافق آمده فرمان داد تا مبلغ مذکور را تسلیم او نمودند از حکیمی سؤال کرد که پادشاه را بچه چیز باید مدد دست نمود گفت بر تفکر شب در مصلحت رعیت ومهمات کفایت امت وبه نفاذ رسانیدن آن بروز ونیز از اسکندر پرسیدند که از جمله اشیا که دست قدرت

قدرت تو بآن رسید بکدام مسرور تری گفت بزیارت کردن فوت شده قدرت کسی که در حق من احسانی کرده باشد و آنچه من را باقدام نفس خویش در معارک ملامت کردند
گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهة من محاربه کند و خود را در مهلکه اندازد و من بر شطر موافقت بخت نیاورده خویشتن را معاف دارم و کس از خواص او را بایکی خصومتی افتاد
و از وی درخواستند که بنفس خود در میان آن منازعت را بالفیصل رساند جواب داد که هر آینه حکم من برضای یکی و سخط دیگری خواهد بود و سلوک طریق دیانت و جادهٔ صواب شما
هر دو را شاکر و راضی گرداند و در وقت قصد محاربه بدارا منهیان بعرض رسانیدند که عدد مخالفان بیش از سیصد هزار مرد کارزار است گفت قصاب چابک سلاح جلد
را از بسیاری گوسفند ترسانند روزی برسم معهود و سنت مألوف بر سریر پادشاهی و جلوس همایون را زیب و زینت بخشید و در آن روز هیچکس بتظلم نیامده چیزی از وی التماس
نکردند اسکندر با خود گفت روزی که در این نسق بگذارم ایزد داند که از عمر انگارم از وی پرسیدند که چرا استاد نزد تو محترم تر از پدر است جواب داد که از آن جهة
که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورده و استاد از زمین به آسمان رسانید یعنی پدر الدواسطه دفق نطفه منجمد و علقه
منعقد بوده است که بتحریک او تا در اعصاب از صلب پدر بر رحم مادر آمده و بعد از چندگاه بنقش بندی قلم پرکار اشکال مختلفه بر وی وارد گشته و از آنجا بصحرای
ظهور آمده و چون انفاس معدوده بسر آید بانعکاس باز گردد و از عالم انفعال بسرای کون بخطه فساد و قوت عالم باز گردد و مؤدب سبب حیات باقیست که
مادهٔ آن علم و حکمت است و حکما عین الحیات نفس ناطقه اند و معقولات کلیه را داده و خضر معنی نفس را عالمه گویند که تاریکی ظلمات جهل را شناسد پس
پس نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت آمد و عطش جهل و حمق را با آب حیوة حکمت تسکین داد حیاتی باقی و عمر جاودانی یافت طایفه از سران سپاه دارا بشبیخون لشکر
فرس تحریص دادند جواب داد که غالب شدن بر خصمان بطریق سرقه و غفلت از مقتضی همت من نیست از حکیمی سؤال کرد که حیلت سلامت از زبان مردم چیست گفت
گفتن چیزی را که ازو افسوس کنند از سخنان اسکندر است که صاحب مروت پیوسته مکرم بود و خداوند حیا ست و بخل خوار و بیمقدار باشد هر چند توانگر بود گفتند چه
قبیح است گفت گفتن و ناکردن پرسیدند چه جمیل است گفت کردن پیش از گفتن و هم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است از مال **ذکر وفات سکندر**
منجمان در زایچهٔ طالع اسکندر حکم کرده بودند که قرب موت آنحضرت در تحت او زمین آهنین و بر فرق وی آسمان زرین خواهد بود و ذو القرنین چون از تسخیر ممالک فراغت
یافت آهنگ یونان زمین کرد در نواحی قومس از عارضهٔ زحیر در تن خویش پیش افتاده رعافی مفرط او را روی نمود بنابر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش ساخته و جهة دفع
مضرت حرارت سپری زرین میان وی و آفتاب حایل گردانید اسکندر آن صورت را ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین آسمان زرین که منجمان از آن استدلال موت من نموده
بودند این است و بیش ازین زندگانی نماند افسوس که نامهٔ جوانی طی شد خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسید
بنابر اشارت شاه در اول مکتوب ثبت گشت که این نامه ایست از بندهٔ خدا پسر تو اسکندر که در مدت اندک زمان قلیل با اهل زمین رفاقت نمود و زمانهای دراز و دهرهای
بیشمار مجاورت اهل آخرت خواهد کردن بسوی مادرش که در سرای غربت از مواصلت و ملازمت او متمتع نشده اگر خدای خواسته باشد در عالم نور و کرامت دار
سرور و بهجت از مجاورت او منقطع نخواهم شد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مبسوطه مذکور است و چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات در نوشت داعی
حق را لبیک اجابت گفت بر مقتضی وصیت او بعد از تکفین و تغسیل جسد همایون او را در تابوتی زرین نهادند و عظما و اشراف آنرا برداشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و مرد
قوم در آن محفل بپای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد بر ملکی باری برین بگرید و اگر هوای تعجب نمودن باشد از چیزی باری برین شهریار تعجب نماید بعد ازین روی بحکما
آورده از ایشان درخواست کرد که کلمهٔ چند که متضمن تعزیت خاص و عام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بگویند شخصی از شاگردان ارسطو بپای خاست و دست سکندر را
که بنابر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک و مال دست تهی بعالم آخرت رفته است بر سر پیش نهاده گفت که ای شیرین
سخن و ای زبان آور فصیح چه ترا اینچنین اخرس و گنگ گردانیده و با آن همه وسعت میدان علم و حکمت چون صید غافل درین دام تنگ چگونه افتادی و دیگر گفت
که دیروز اسکندر زر و سیم از چشم خلایق پنهان میکرد و امروز روزگار او را بیان زر و سیم از چشم خلایق پنهان کرده دیگر گفت این آنکس است که دیروز بر جهانیان
پادشاه قایل بود و دیگران از بیم نزد او سخن نمیتوانستند گفت و امروز نزد او دیگران کلام قادرانه و او قدرت استماع و جواب ندارد دیگر گفت این آن پادشاه است
که در بسیط زمین از مشرق تا مغرب محیط او بود و اکنون بمیان دو گز زمین محاط است و دیگر گفت که دیروز اسکندر تدبیر امم و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود باقامت
میرسانید و امروز از سر انجام مهام خود عاجز ماند فسبحان الذی کل شیء هالک الا وجهه و چون حکما هر یک فراخور علم و حکمت خویش سخنی چند بر زبان آوردند مخوف
رحمت غفران ذوالقرنین را بجانب اسکندریه تعجیل کردند و اهل شهر تابوت آنرا با جلال تمام استقبال کردند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بناله زار و آواز حزین
بگریست و گفت ای قرة العین و ثمرة الفواد عجب میدارم که ایشان علم و حکمت او تا بآسمان رسیده باشد و عرصهٔ ربع مسکون را ملک خویش کرده و ملوک آفاق را مملوک خود
گردانید چگونه خفت که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید کیست از من که بذو القرنین رساند که مرا پند دادی قبول کردم تعزیت فرمودی صاحب
عزا گشتم و بصبر امر کردی شکیبائی را کار بستم درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده خبرهای پیش اینچنین
سپردند نامهٔ سکندر بتاسف و حزن بخواند آمده و بر منوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود وصیت نمود و طعامها مرتب داشت و زنان مملکت را حاضر

گردانید و بر سر خوان بنشاند و در وقت تناول فرمود که این مطعومات کسی بخورد که هرگز او را حزنی و بلائی و تعزیتی نرسیده باشد جمیع دست باز کشیده و از اضطراب طعام و منع اکل تعجب نمودند چه هر یک از ایشان نبوده که دو سه مرگ از روزن و دودمان او ارتفاع نیافته بود مادر اسکندر از موجب اباء و امتناع اکل طعام سؤال کرده ایشان صورت حال را معروض داشتند و مادر اسکندر دانست که غرض فرزند از این وصیت آن بود که در آن بلیه جزع ننماید که شریک بسیار و حریف بیشمار دارد و البلیة اذا عمّت طابت لاجرم فزع و اضطراب را کم کرد و حکم الهی باذعان تلقی نموده گفت که دوام بی انتها و بقای بی انقراض و ملک بی زوال و حیات لم یزل و لا یزال آفریننده راست و هو الحیّ الذی لا یفنی و لا یموت انا لله و انا الیه راجعون در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر از روی صورت به پدر شباهت داشت و نه بپدر سپید لون او بصفرت مایل و یک چشمش سیاه و یکی ازرق و یکی پیوسته بالا نگاه کردی و یکی بزیر و دندانهای او دقیق و سر تیز بود و روی مانند شیر داشت و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما بشجاعت و جرأت شهرت یافت و در نوزده سالگی پادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا هفده سال کشید نه سال اوقات خود را بمحاربه مصروف داشت و هشت سال با اطمینان دل و فراغت خاطر روزگار گذرانید و بر بیست و دو مملکت عظیم از شرق ممالک و غرب و جنوب و شمال تسلط یافت و از اقارب و عشایر خود بر سیزده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت او مینمودند و اکثر ربع مسکون را بده سال طواف کرد و اکناف آنرا در نظر آورد و غرایب آن مشاهده فرمود و اگر جواد خوش خرام قلم در میدان تفصیل آنها جولان نماید از تنگی پوی باز ماند و با سیصد و بیست هزار مرد نامی تمامت شرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را بدیگران بناکام بگذاشت و از ان کنوز و اموال و خیول و رجال جز چند گزی کرباس نبرد و لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب در غنیه آورده است که اختلفوا فی تسمیة ذو القرنین فقال قوم سمّی ذو القرنین لانه کان نبیاً بعثه الی قوم فکذبوه و ضربوه علی احد قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله فسمّی ذو القرنین یروی هذا عن علیؑ و یقال انه سمّی بذلک لان الله بعثه نبیاً الی قرن من الناس فکذبوه فاهلکهم الله و بعثه الی قرن آخر و یقال انه ذو القرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب والله اعلم و قال وهب بن منبه سمّی ذو القرنین لانه ملک فارس و الروم جمیعاً و یقال لانه بلغ قرنی الدنیا مشرقها و مغربها و یقال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسئل المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان فی راسه و قد یسمّی الضفیرة قرناً انتهی کلام صاحب الغنیة و بعضی گویند که او را از ان جهة ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و برخی بر آنند که از ان سبب ملقب بدین لقب گشت که دو گوشش دراز داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است که تعرض بدان موجب اطالت کلام میگردد و بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که مدتی جامع این کلمات متردد میبود که حالات ارباب حکمت را در چه محل ازین اوراق ثبت نماید تا در نظر منتقدان بلاغت نامناسب ننماید و بنا بر عدم رفع اشتباه صورت حال را معروض رای آفتاب اشراق امیر عالیمقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو درین زمان میبودند آنکه در تربیت حکمای محقق و تربیت فضلای مدقق اقتدا میبنمودند و این یک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد و بی توقف و تامل بر زبان گوهرافشانش که مفسر آیه رحمت حق است جریان یافت که چون اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بودند و بعضی از ایشان نیز ملازمت او مینمودند و ذو القرنین در تمشیت امور و ترفیه حال این طبقه از ملوک ماضی امتیازی تمام داشت اگر در ذیل قضایای آن سعادتمند شمه از صادرات احوال و افعال ایشان در سلک تحریر در آید شاید و چون نقد این سخن بر محک خرد تمام عیار نمود قلم مشکین رقم بر موجب اشارت عالی در آن باب شروع نمود و از روی جرأت بر ایراد دو بیت که از نتایج فکر بنده کم بضاعت است در وصف امیر صافی ضمیر اقدام نمود و ابیات اینست

در سکه گرچه ثبت ولی النقش نام تو ... بر لوح خاطر همه چون سکه بر ثبت

ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر ... همت خطیب که بر چوب منبرست

رجا واثق بیقین صادق که ... بزرگان خورده بر خورده نگیرند

و چون مؤلف تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری رحمه الله تعالی کتاب نزهة القلوب را که قضایای ایشان در آنست مصدر بذکر آدم و شیث و ادریس گردانیده است احقر حروف نیز بنا بر تیمن متابعت او نموده از شایبه تکرار غنی الشیوع امام مذکور گوید که در روز اول یعنی روز زحل بعد از ان ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد و اول کسی که باستخراج صنایع و ترتیب آلات موفق گشته و فرزندان خود را بیاموخت او بود و هم او گوید که بعضی از مصنفات آدم را دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته ام و عبارت شهرزوری که و عاش آدم دهراً طویلاً و کان رجلاً جلاً عظیم القدر جلیل الشان اول انبیاء الله و رسله

ذکر شیث علیه السلام

شیث پسر آدم و استاد ادریس است و صابیان جماعتی اند که خود را منسوب داشته بنبوتش اعتراف مینمایند و در شان ایشان کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که آنرا زبور اول خوانند از سخنان شیث است که بهترین شادیها فراخ دلیست و بلندهمتی و هم او گوید که فاضل ترین اعمال و شریفترین اقوال آنست که در دنیا متمم شادی خوب و در عقبی موجب نجاة باشد و گفت که خاموشی به محاورت جهال و نه مجاورت اشرار بود و شیث از جمله فرزندان آدم بود بسن کوچکتر و بعقل بیشتر و نیز از سخنان اوست که هر کرا خدای تعالی بثروت و غنا مخصوص گردانید لایق بمکارم اخلاق او آنست که تکبر ننماید و بر دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و موهبا بفقرا بگذارد و توانگر و فقیر در سلک بندگی منتظم اند و همه بعبودیت حق تعالی متسم و هم او فرماید که هنگام غضب بسیار از کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و مثمر عیب و هجت و مورث بزه و عقوبت است نگاهدارید و گفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت و قلت رغبت در تحصیل او و نیز از سخنان اوست که دلیل عیار کفایت مردم افعال ایشان تواند بود نه محاسن ملابس و طعام و هم او فرماید که پادشاه

فرماید که پادشاه خردمند حازم آنکس تواند بود که از اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب داند

ذکر اسقلیبوس

از جملهٔ تلامذهٔ ادریس نبی بود و همیشه مصاحب وی بودی و شرایط خدمت باقامت رسانید و از معدن نبوت فواید حکمت یافت و التفات فرمودی و چون ادریس از بلاد هند عزیمت نمود و بخطهٔ فارس رسید جهت ضبط امور شرع و قواعد احکام دین او را ببابل فرستاد و مدتی در آن دیار در اعلای اعلام دین سعی نمود تا آنزمان که ودیعت حیات بمقتضی اجل بسپرد از سخنان اوست که عالم بعمل و عابد بمعرفت شبیه بحر سیاست که روز و شب در تعب و دوران سرگردانست و نمیداند که چه حال دارد و گفت فوت حاجت و روا ناشدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن ندارد اولی است و بصیانت عرض و محافظت آبروی الیق و فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطهٔ خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب مینماید و از عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطیئات اجتناب نمینماید

ذکر مسولون حکیم

مولد او شهری که معروفست بمدینه حکما و وی همداد افلاطون است و در فصاحت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفتاح قلوب گفتندی و عاقبت از دست اذای عوام بگریخت و در غربت جام کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند بخشانیدن مرارت سیاست و حلاوت تخفیف مؤنت رعیت است و گفت که چون حال کسی اختلال پذیرفت و کار بروی سخت شد باید که در باب اصلاح روزگار خویش با مفلس تنگدست مشورت ننماید که مرا اشارتی کند و کند از خیره و روشنتر نزد باشند از او سؤال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و چه عقوبت کشنده پدر کدام است جواب داد که جواد آنکس تواند بود که خواسته خود را مبذول دارد و بمال دیگران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است که مردی را بهجو یاد کنند تا کشنده پدر هرگز در فهم من نگذشت و در نظر من نیاید که عقوبت او را تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا که بروی بکثرت مال و ثروت مفاخرت مینمود گفت مال مرا کسی از من بعنف و لطف نتواند گرفت و از تصرف من بیرون نتواند آورد و در حین اتفاق از آن مال بیشتر افتد موجب انتفاع و ثمرات آن شود و هیچ نقصان در اصل آن راه نیابد لیکن مال تو روزی دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال و انقلاب آن فرقی نیست با انقلاب کعبتین که هردم میل بجانب حریفی کند و دوام مودت و بقای آخرت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از لذات و عفوات دوستان متمکن نتواند بود و اعلام نهایت تجرد و توکل او آن بود که هرچه از قوت بگرو نده آش فاضل آمدی او خادم از احلال الم انسی شخصی دادی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاهست که از خود بزرگوارتر و بی نیازتر را دوست دارد

ذکر فیثاغورث حکیم

وی از شهر صور است و او مردی بود بسیاحت مایل و مردم را بعلم و عمل و بعدل و احراز فضایل و دست باز داشتن از حظها و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت و مودت و تاکید و عصمت نفوس از توحش و مواظبت جهاد با کفار و نشستن بر کرسیها و مداومت قرات کتب و تعلیم زنان تحریص نمودی و مردم را امر فرمودی به بقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذات و الم و ثواب و عقاب و هرگز فرح و حزن او بحد افراط نکشید و کس او را خندان و گریان ندیده و اول کسی که گفت مال دوستان در میان ایشان مشاع است او بود و حکمت را برموز ادا کردی و مستور داشتی و چون اهل صور را جهت استیلای اعدا جلاء وطن روی نمود پدر فیثاغورث با فرزندان و اصحاب از آن دیار بشهر سوس رفت و مدتی در آنجا مکرم و محترم زندگانی میکرد و از سوس بانطاکیه آمدند و حاکم آن دیار فیثاغورث را بفرزندی قبول کرده بمعلمان سپرد و علم لغت و ادب و علم موسیقی تعلیم او نمودند و چون بحد شباب رسید او را نزد ملیطون فرستاد که یکی از حکمای معتبر بود تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون در این علوم مهارت تمام یافت محبت علم حکمت در ضمیر او اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر رفته کاهنان آن سرزمین را ملازمت نمود و تحصیل مسائل حکمی کرد و شناسائی سه نوع خط از ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و عاقبت بهدایت امم پرداخته ایشان را از خطا و عصیان و اعتقاد ناصواب باز داشت و بشهر سوس رجوع فرمود و برای او منزلی خوب و موضعی خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر در استفادت مواظبت و ملازمت نمودند و در اندک زمانی بسیاری از اهل آن بلده در علم و حکمت مشهور شدند و در صبا و مسا زن و مرد خرد و بزرگ از نصایح و مواعظ او انتفاع می یافتند و از مهلکات رذائل بساحل نجات میشتافتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و گویند دویست و شصت نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرموده و در اواخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد و چون بمقصد رسید در خانهٔ یکی از عظمای شهر فرود آمد جمعی کثیر بخدمتش مبادرت نمودند ناگاه شخصی از معارف که بعلو نسبت و بسیاری مال و اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس او در آمد و چنانچه عادت ابلهان مغرور باشد ستایش نفس خویش نموده و بحرکات ناپسندیده خود را در عرصهٔ اعتراض در آورد و فیثاغورث او را از امور ناشایست نهی فرمود و باکتساب مکارم اخلاق تحریص کرد جهل مرکب و شرارت باطن آن شخص را باعث گشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر سر فیثاغورث و متابعان چون بلای ناگهانی رسیدند و آن حکیم ربانی را بوسوسهٔ شیطانی مشافهه دشنام داده کلمات سفیهانه بر زبان راندند و طایفه از تلامذه فیثاغورث بجواب مشغول گشته آتش حرب بالا گرفت و چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شدند و باقی بگریختند و اهل شهر بصد حیله آن ذات بی بدل را در لباس ظلام از شهر بیرون آورده بعضی همراه او کردند و فیثاغورث را از شهر بشهر گریزانیده و اعدا وی تعاقب نموده در قصری از قصور بنابر ضرورت متحصن گشت و دشمنان از ظفر بر وی و فتح آن قصر مأیوس گشته هیزم بسیاری بغطا جمع آورده آتش در قصر زدند و شاگردان او را در میان گرفته بدن خود را فدای او کردند و از افراط حرارت و ضعف چند روز حکیم را غشی روی نمود که دیگر امکان افاقت نداشته و کان امر الله قدراً مقدورا از سخنان اوست که چه نافع است که در چیزهای نفیس جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را قوت و مکنتی نباشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس را برو در اوقات خلوات در زندان شهوات از خود بیشتر شرم دار که از دیگران و گفت چنان کن که ناگزیر نی در دل نگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب یاران نافع‌تر است و فرمود آنکس که ترا بر عیب تو مطلع گرداند

عزیزتر از آنکس دارد که ترا بدروغ مغرور سازد و گفت نباید که همان کنی که می‌شاید نه آنکه مخواهی و فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق است و حدوث بلا انسان را وجود کلام روزی مردی دید که ظاهر خود را فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از لحن و خطای بسیار چنانچه از بعضی امثال و اکابر زمان یا صادر میگردد بعمده و بیافت و چون حکیم جامه نفیس و کلام سقیم او را مشاهده نمود فرمود که ای فلان یا سخن لایق لباس گوی و یا جامه فراخور سخن پوش یکی از پیران که محبت علم در دل او غلوی نموده و در کبر سن شرم میداشت که بتحصیل آن مشغول شود گفت شرمت می‌آید که در آخر عمر عالمتر از اول آن باشی منقولست که منکوحه او را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمان خدمتش در باب وفات او در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر میخوردند گفت ای برادران میان مرگ غربت و شهری هیچ فرقی نیست طریق سواد آخرت از جمله جهات مساوی است روزی بجانب جوانی که در تحصیل علم تهاون مینمود نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در تحمل عنا و مشقت شکیبائی شعار خود نسازی برحمت ذلت جهل صبر باید نمود و انسان آنست که محبوب جناب حق آنکس باشد که افکار ردیه و اندیشهای قبیحه را امتثال و مطاوعت ننماید و سخن در ذات و صفات باری تعالی آنکس را سزد که بر آن سخن اعمال و افعال را که شایسته و پسندیده حق باشد مقدم دارد

ذکر سقراط زاهد

مولد و مدینهٔ حکماست چون بحکمه تعالی نسل او به ترویج تحریص نمودند و در آن باب شرایط تاکید تقدیم رسانیدند جواب داد که اگر از این معنی چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت بی‌نظیر و در سلاطت بی‌شبیه باشد تا بر جفای وی صبر کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرتی پیدا کند و در باب تعظیم حکمت بحدی سعی و نهایتی انجامید که در متاخرین شوکر و اینده شاگردان را از اثبات مسائل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت حکمت طاهر است و مقدس پس مستقر و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید و تنزیه آن از پوستهای مرده و دلهای فسرده متمردان واجبست لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و دانا دل و همه بر سبیل املا و تصریح بودی چه او نیز استفادت علم حکمت از استاد خویش بدین منوال کرده روزی از استاد پرسید که مرا چرا منع میکنی که مسموعات خود را مدون کردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بپوست بهایم مرده نقل کنی چنان انگار که کسی چیزی پرسد آنرا از تو امتحان کردی از بهر احتیاج مسئله پرسید هیچ مستحسن نباشد که از او مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر این معنی خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط نیز مدتها عمل نموده در حکمت بمرتبه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را باز هد بر ذخارف دنیا مرجح داشت و از دور و قصور بصحبت زن سلیطه و خانه شکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشانرا ملاقات دشمنی جهت ضرورت محاربت حادث گشتی حکمای آن عهد را در سفرها با خود بردندی و بحضور ایشان تبرک و تیمن جستندی و در آن اوان بحسب استمرار آن قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که روی نمود مصاحب خود گردانید و هنگام نزول خیمه او هم بودی روزی پادشاه بر در خیمه او گذر افتاد او را در چشمه خورشید برای دفع سرما نشسته دید گفت ای سقراط تو را از آمدن پیش ما مانع کیست چرا بصحبت اقبال نمیائی جواب داد که اشتغال اقامت مهمات حیات پادشاه گفت اگر زر و مالی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دستمی که مقصود من پیش پادشاهان موجود است خدمت ترا که شستی گفت از تو بمن رسانیده اند که اصنام را زبان کار میکوئی سقراط فرمود من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملک را نافع است چه اصلاح حال رعایا و استخراج اموال با رتکاب آن میتواند بود و لیکن چون سقراط را معلوم است که او را خالقی است روزی رسان و قادر بر مکافات اسا و احسان او را عبادت چنین کسی بپرستش اصنام و جمادات نمیپردازد پادشاه سؤال کرد که بمن حاجت داری گفت آری عنان را معطوف ساختن و از این موضع حرکت نمودن که سایهٔ تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد و پادشاه فرمود که خلعتی گرانمایه و زر و جواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعده پادشاه بتهیهٔ اسباب حیات سبق یافته و این زمان ادوات موت مبذول میدارد و مرا العاب کرم و اتحاف زین حیثیت احتیاج نیست چه آنچه سقراط بدو محتاج است در جمیع اوقات و عموم ساعات با اوست و از آن زمان که کلمات و نکات حکمت یافتم شناختم که چون میباید زیستن یعنی آنکس که مقصود حیات و بقای مخلد است باید که از اسارت نفس و مجموع افعال جسمانی بقدر قوت بشری دوری گزیند تا بمقصود رسد و گفت تا پنج روزن را نه بندی مسکن تو روشن نگردد یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن چیزهای غیر نافع معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که میزان درکند یعنی از حق تجاوز مکن و گفت که در وقت رواج موج مباش یعنی در هنگام پیری در جمیع اخلاق سعی بحرص منمای و فرمود که هیچ زمانی نیست که در آن فضل هیچ مفقود باشد یعنی اکتساب فضایل در هیچ وقت ممتنع نیست آورده اند که چون کسروی و بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز داشته به بندگی خالق وحده دعوت میکند بر کشتن او فتوی داده در این باب مبالغه‌ها کردند هر چند پادشاه را میل تمام بود لیکن از حکم قضات اثینه تجاوز نتوانست کرد پادشاه در این امر چاره جوی شده سقراط را طلب فرمود و التماس نمود که دست از آن دعوت باز دارد قبول نکرد و پادشاه گفت قتل تو اگر بر شد چه بواسطه محبت تو ملک را در معرض اشتغال نتوان آورد اکنون آنچه ترا آسان نماید اختیار کن سقراط اشارت بزهر دادن نمود ملک ملتمس او را مبذول داشته و در آن وقت کشتی آمده آورده از آنچه محتاج الیه بود بجانب اثینه ارسال فرموده و در آن زمان این قاعده را مرعی میداشتند که تا کشتی رجوع نکردی از خون هیچ کسی شروع نکردندی و کشتی بسبب هبوب بادهای مخالف مدتی در دریا ماند و افلاطون که یکی از تلامذهٔ معتبر وی بود و بجاه و ثروت اتصاف داشت معروض سقراط گردانید که وصول کشتی نزدیک شده با قومی که با تو عداوت چنین و زر زیاده مال بسیار وعده داده‌ایم مدبری فرار که تو شب از زندان فرار نموده بجانبی روی و اسباب اقامت نمائی سقراط فرمود که ترا غلبنا این معلوم است که کمیت مهمات این محال در مرتبهٔ افلاطون گفت که بندگان را زیاده بر ملتمس تو هم اموال حاصل است و از برای نجات ذات شریف تو از دل و جان با خلاص تمام استاده‌ایم سقراط فرمود که

که این شهر مولد منست و جماعتی که این همه محنت و بلا از ایشان بمن رسیده دوستان و پیوند منند و موجب این ابتلا جز مخالفت دین و طعن بر جور و منع از افعال ناپسندیده و
عبادت اصنام و انکار واجب الوجود نیست و این حال که مبتلا شده ام بهر شهر یا هر جا که میرفتم و اقامت میکردم لازم منست اهل روم میان مناسبت با من ندارند که اهل این شهر
چون با قرابتان و خویشان خود این همه بلا نشایده رفتار مردم روم چه توقع توان داشت افلاطون گفت که از پریشانی عیال و فرزندان اندیشه نما فرمود که ایشان در
میان شما ضایع نمانند چون سفینه مراجعت نمود روز دیگر که نوبت پریشان نزد سقراط آمده و زمانی توقف کرده نعلها از پای او بر داشتند و بیرون رفتند زندانیان شاگردانرا به
مجلس وی در آوردند و سقراط پارا از زیر بر فشرده و آورد و ساق خود را که از ثقل حدید متاذی شده بود میمالید و میمالید و میگفت که سیاسات الهی چه عجب است که ضد را
بعضی با بعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی را بدون لاحقه المی نتوان یافت میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفیدان شروع در سوال نمودند بعضی از شاگردان
معتبر او را از احوال نفسانی چیزی پرسیدند جواب از بعد از مذاکره بسیار بر وجهی ایراد کرد که ایشان را در تحقیق آن هیچ شکی نماند و همچنان در حالت سرور و لطف معهود
بود و اندیشه مفارقت دوستان او را متغیر نگردانید و هیچ شروع موت خاطر جمع او را پریشان نکرد آن جماعت از قوت صبر و خوشکیبائی او در آن وقت تعجبها نموده از فراق
دولت وی حسرتها خوردند سقراط گفت مرا در میان این حالت که مشاهده میکنید و حالات دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان میان من و اصحاب کرام تفرق می افتد ولی با برادران
دیگر که در سرای آخرت بر ما پیشی گرفته اند اتصال خواهد شد چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از تحقیقات صریح مقطوع شد بعد از آن از هیأت عالم و حرکات افلاک و ترتیب
عناصر سوالها کردند و همه را جوابهای صایب مقرون داشته از علوم الهی و اسرار ربانی حکایات بسیار بر ایشان بخاطر پریشان فرو خواند و چون از آن فارغ شد فرمود که
همانا وقت آن آمد که سر و تن بشوئیم و نماز کنیم و تکلیف شستن را بعد از مردن از مردم برداریم شما سوی اهالی خود رجعت نمائید آنگاه برخواست و در خانه رفت و باغسال
مشغول شده و در اقامت نماز شروع کرد و زمانی درنگ نمود و چون از نماز فارغ شده بیرون آمد و اصحاب و فرزندان خود را بخواند و وصیت فرموده و وداع کرد و بعد از
آن جمعی که در قتل او سعی نموده بودند در آمدند و یکی از ایشان شربت ناگوار زهر را پیش او نهاد و سجده کرده عذرها خواست و گفت مرا معلوم است که در حق تو ظلم میرود و لیکن
من درین باب مامورم و المامور معذور و این را از سر اضطرار تناول باید کرد این سخن گفته بگریست و بیرون آمد سقراط زهر را تناول فرموده فریاد از نهاد شاگردان
برآمد و سقراط ایشان را ملامت کرده گفت زنان را از برای آن باز گردانیده تا از زحمت گریه و جزع که مقتضی طبیعت ایشان است فارغ شوم و خود مردان را می بینم بکار زنان
مشغول شده بعد از تناول شربت ناگوار تردد میسیر نمود تا ضعف بر اقدام او استیلا یافت و از حرکت فرو ماند و بنشست و غلامی هر دو قدم او را میمالید و او ذکر باری تعالی جل شانه
بر زبان میگذرانید افلاطون در آن حالت از وصیتی التماس نمود سقراط فرمود که بر شما باد از حکم نصایح و مواعظ من که پیش از این استماع میکردند بگذرید و دست از پا گرفته بر پای
مالید و چشم باز کرده گفت جان بقابض ارواح تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون منقول است که سقراط مردی بود بسیار عابد خلوت دوست قلیل الاکل و الشرب و اثار اکرمت
در اقوال و افعال او هیچ خللی نبود و مدت صد و نه سال عمر یافت و دوازده هزار شاگرد گذاشت الکلم از جمله سخنان او است که نفس فاضل شریف را جنس مقبول حق و نفس خسیس
ناقص را از میل بسوی باطل توان شناخت و گفت اگر کسی در علمی که بر حقیقت آن اطلاع ندارد سخن نگوید خلاف از میان مردم برخیزد یا بسیار جدال فرو نشیند و فرمود اگر کسی که دل
شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و فرمود مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی ترسان باشند و فرمود که دنیا آتشی است
افروخته بر سر راهی هر کس از آتش قدری قدر مایحتاج اقتباس کند و استنارت طریق خود مهیا سازد از شر شرار آن سلامت ماند و هر که بیشتر از آن طلبد از احراق حرارت آن
متاذی گردد افلاطون الهی از جمله شاگردان او بود ناگاه در سفری پیش او آمده بخدمت استاد رفت و شرط وداع بجای آورده وصیتی التماس نمود سقراط فرمود که بکسی که
او را نشناسی بکمان میاش و از کسی که او را بسابقه معرفتی نباشد بدگمان باش و بر حذر و اگر در طریق یکی از جمله اتباع و خدم تو شود از ملالت و بدخوئی دوری گزین و شب چون
در منزلی فرود آئی پای از مقر خود بیرون منه و از خشیدن نیائی که علم تو شامل حال کیفیت طبع و مزاج ایشان نباشد و حساب کن و کوتاهی راههای مجهول فریفته مشو و از درازی
شوارع اندیشه مکن روزی یکی از شاگردان خود را فرمود ای پسر اگر ترا صحبت زنان ناگزیر است بباید صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار در عقب ضرورت بقدر حاجت
باشد و هر که از قدر آن بیش از حاجت تناول کند بیمار گردد و ملکه هلاک گردد در یکی از اسفار سقراط با توانگری بسیار مال همراه شد جمعی از قطاع طریق بدیشان رسیدند مرد متمول
میگفت ای وای که اگر مرا بشناسند و سقراط میگفت ای وای که اگر مرا نشناسند از کلمات اوست که چون آتش خشم تو بالا گیرد از زبان مدارا و حلم شعار خود ساز تا هنگامی که فوران
غضب منعدم گردد اگر مواخذت شود شاید و فرمود که دنیا صورتیست که در صحیفه نگاشته اند از نشر بعضی طی بعضی لازم آید و گفت دوستان را هر که
بینی شکوه کن که سرمایه بودن حسن تناسب است مایه عداوت ذکر هیچ افلاطون از او سوال کرد که سزاوار رحمت کیست و کارهای مردم کی ضایع ماند
و تلافی نعمت حق تعالی بچه چیز بجای توان آورد گفت سزاوار رحمت سه کس تواند بود نیکو کاری که خدمت امیر فاجر کند و همیشه او بیند و شنود
چیزی را که نباید دید و شنید و از این جهت دایم ملول باشد و عاقلی که مبتلا جاهلی بود که همواره با تعب و غم گرفتار باشد و کریمی که محتاج لئیمی افتد
و از خضوع و قبول ذلت چاره نبیند و کارهای مردم وقتی ضایع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که از او قبول نکنند و سلاح کسی بر دارد که باز
استعمال آن عاجز باشد و مال بدست کسی ماند که در مصرف آن بخل ورزد و تلافی نعمت حق عز اسمه بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب

ابو معصیت است افلاطون بعد از شنیدن این کلمات ملازمت بقراط اختیار کرده تا زمان موت از او جدا نشد از او پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه فایده و منفعت حاصل شد گفت از این فایده چه بهتر که خود را می‌بینم بر کنار دریائی و مشاهده میکنیم جاهلان را که چون غرق میشوند شخصی گفت که او را که من مقدار وزنی پیش فلان نام بردم و ترا نشناخت گفت او را زیان دارد و ناشناختن من آن شخص را هیچ زیان ندارد زیرا که من بمعرفت خسیس مامور نیستم و هر که من نزد او مجهول نباشد الا خسیس منهزمی را گفت که از حرب فضیحت است منهزم جواب داد که مرگ از هزیمت فضیحت تر است سقراط فرمود که حیات را بر مرگ از آن وقت فضیلت تواند بود که نجات از مرگ متوقع باشد حیات شایسته لیکن چون محقق بر زندگانی بدرجه رسید مردن از آن زندگانی بهتر بود در مجلس شخصی از وی شخصی برادر نشستن تعوق جستن بصورت موجب غلظت و تشدد گفتند بر این بیدلی چه خشم نگرفتی جواب داد دشنام میت که دیواری که در برابر ماست از حاضران مجلس بسیار بالاتر است و مجلس از آن دیوار خشمناک نیست غضب وقتی لازم می‌آید که همت او از همت من مرتفع تر بودی لیکن چون همت من رفیع تر است مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ گهربار اوست که از قبول کردن حق اگر چه از کسی که نشنوی اگر چه او بیقدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت در از خواری غواص نشکند و نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش مخصوص گردان و اگر ندانی بپرس و اگر بد کردی پشیمان گشتی دست بیکبارگی از انکار باز دار و چون با کسی نیکی نتوانی کرد بدی او را بپوشان و اگر بکسی چیزی ندهی در سخن خوب کسیل کن و گفت هر که طالب اتصال دوستان و خواهان اختلاط اخوان باشد باید نفس خود را در خواستارزو با وی موافق نماید و او را باید بازماند اگر بر آن صبر نتواند کرد عشرت او با ایشان خوش باشد و الا وحدت و انفراد جوید از سخنان اوست که عجز مرد از خصلت معلوم کرد و از قلت التفات بمصالح نفس و قلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در آنچه میداند و در آنچه نمیداند گفتند نصیحت که هرگز تو را اندوهناک ندیدیم گفت برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر فوت شود از فوت آن اندوه لازم آید از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز نکایت از ایشان مفارقت نجوید حقود و حسود و توانگر نو عهد و دارنده که از فقر و درویشی خایف باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل ادب و علم مجالست کند شخصی وی گفت که همه روزه حکمت میمالی و مردم را در تحصیل آن ترغیب میکنی و شب در درویشی میگذرانی حکمت ترا از چه بی نیازی داد گفت از الم حسد که ترا بر من است از کلمات اوست که معرفت آدمی نفس خود را که شایستگی کدام کار دارد و بدان مشغول شود از حکمتهای بزرگ است ذکر

دیوجانس کلبی اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیمترین اهل زمان خود بود و در زهد و تقوی و خلوت گزیدن بدرجه علیا رسیده بود در تجرید بجائی رسیده که دست از دنیا و ما فیها بکلی باز داشته و دون حق رایت بازده مسکنی مقرر و نه ماوائی معین داشت در جائی بیتوته کردی که تاریکی شب بسر او در آمدی و چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع ننمودی از ملبوسات صوفی اختیار کرده تا وقت رحلت بر یک طریق رفت و بر یک نمط ثبات نمود روزی پادشاه وقت را بر مقام او اتفاق مرور افتاد چون دیوجانس را بدید عنان عزیمت باز کشید و او را پرسشی گرم نمود و حکیم قیام و تعظیمی که فراخور ملوک باشد بجای نیاورد پادشاه را سطوت پادشاهی بر آن داشت که از سر غضب گفت ای دیوجانس تو پنداری که از من بی نیازی یا ناتوانی بود دیوجانس جواب داد که بنده بنده خود چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بنده بنده تو چه کس است گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را پادشاهم و تو بنده آنی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلب داری بمن بگو گفت از تو چه چیز طلبم که از تو توانگر ترم پادشاه گفت بدین بی نیازی کی رسیدی گفت چون اکتفای من بقلیل بیشتر از آن باشد که التفات تو بکثیر پس از تو توانگر تر باشم از سخنان اوست که چون سگی را دیدی که صاحب خود را گذاشته و در پی تو روان شد سنگهای گران از او عقب خود باز گردان که روزی نیز ترا گذاشته در پی دیگری برود با جوانی که رویش از پیرایه جمال مزین و نفسش بحلیه ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضایل نفس را بمحاسن وی ملحق از او پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام وقت است گفت جمعی را که دست رس و اسباب مهیاست چون گرسنه شوند و طایفه را که میسر نیست هر گاه طعام یابند وی سوال کردند که دوستان چه چیزند گفت یک نفس در اجسام متفرقه از وی پرسیدند که چرا همه مردم ترا دشمن دارند گفت اشرار را برای سیرت محمود و خیار را بر جهت آنکه اشرار را از خود نمی رانم با او گفتند ترا کلبی چرا گویند گفت بواسطه آنکه کلمه حق را بدرشتی در روی اهل باطل میگویم و بر جهال بانگ میزنم و حکما را تملق مینمایم مجانبه و گفتند که چه بودی که برای آسایش تو خانه بودی گفت آسایش من در آنست که مرا خانه نیست چون اسکندر را فتح شهری که مولد دیوجانس بود میسر شد بزیارت او رفت حکیم را حقیر یافت پای بر وی زد و گفت برخیز که شهر تو در دست من مفتوح شد جواب داد که فتح امصار عادت شهریارانست و لگد زدن کار خران دو کس را که زمان بسیار در صحبت یکدیگر گذرانیده و اسباب محبت میان ایشان استحکام تمام یافته بود مشاهده فرمود از حال ایشان پرسید گفتند دوستانیم گفت راست نگوئی چرا که یکی توانگر است و یکی درویش روزی بر بلندی ایستاده بود و او میگفت ای مردمان خلقی انبوه بنابر اعتقاد درباره او جمع آمدند گفت من مردمان را خواندم و نه شما را از وی پرسیدند انگشتری چرا در انگشت راست داری گفت برای آنکه مردم فضول را بشناسم روزی پیش اسکندر در آمد شاعری را دید که در خدمت او ایستاده قصیده در مدح وی میخواند حکیم از سفره نان پاره در جیب داشت بیرون آورده شروع بخوردن کرد گفتند خوردن با شنیدن مدح پادشاه اختیار کردی گفت خوردن بهتر از شنیدن کذب بیحاصل است روزی اسکندر بر خواص و مقربان زر و سیم بخشش میکرد و دیوجانس حاضر بود او را نیز حصه ارزانی داشت وی قبول نکرد اسکندر از سر خشم فرمود که سگ را گرسنه و ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن بشابه که دیگران بدان غرض ندارند پوشیده نماند که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است از وی پرسیدند که چرا بنفس خویش بمحاربه اعادی دین

دین قیام علیبانی جواب داد که مرا از آنچه در میان رفت است خبر نیست چون تضییع آن سعی نمایم بر کلام جیز ابقا توأم نمود او را بر ترک تزویج و اعراض از خطبه خطاب کرده
گفت من صبر را بر کسر حدت شهوت آسان‌تر از احتمال مشقت در رعایت عیال یافتم روزی یکی را از جلسای خویش پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که
با فعال خیر که ترا قدرت آن هست و رعیت را دیده عزم ممکن نگردد و روزی بر عشاری او را گذار افتاد عشار از وی پرسید که در توبره چیزی داری گفت آری چون عشار تجسس بجای
آورد و هیچ نیافت گفت آنچه فرمودی کجاست دست بر سینه خود زد و نمود و گفت خزانه بر مال من این است که هیچ فرد دزد و راه زن و حرامی و عشار را بدان امکان دست رس
نیست

ذکر افلاطون الهی

معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت و بسیار علم بوده پدر و مادرش از اشراف یونان و از فرزندان اسقلبیوس بوده‌اند و از
زمان صبی الی عهد جوانی بتعلیم علم لغت و قواعد شاعری روزگار میگذرانید چنانچه در آن شیوه مهارتی تمام و شهرتی مالا کلام حاصل کرد تا روزی در مجلس سقراط حاضر
گشت اتفاقا او مذمت جماعتی میکرد که اوقات خود را مصروف شعر و شاعری گردانیده و از سایر کمالات رو گردان شده‌اند و این سخن موثر افتاده دست از خیال شعر و شاعری کشیده ملازمت
خدمت سقراط اختیار نموده باکتساب علوم حکمی پرداخت و چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطون بدیار مصر رفته بملازمت تلامذه فیثاغورث مستعد گشته و جمله معلومات
آن قوم را در ضبط خویش آورد و از آنجا باثینیه مدینه حکما مراجعت نموده در آنجا مدرسه بنا نهاد و باخلاق تعلیم و تعلم مسائل حکمت پرداختند و از آن شهر باسقلیا رفت و در آنجا با
حاکم آن بلده مناظرات اتفاق افتاده ببلاهای صعب گرفتار آمد آخر الامر از آن مجلس بفضل باری تعالی خلاص گشته باثینیه رجوع کرد و در میان مردم بهترین سیرتی زندگانی کرده و
در اعانت بیچارگان غایت جهد بسعی مبذول میداشت و چون از او درخواستند که همواره تدبیر اموال ایشان را تقلید کند امتناع نمود چه میدانست که سلوک جاده ناصواب مردم
اندیشه را عادت شده است که آن قوم را بر ترک رسم معهود که آبا و اجداد خویش را بر آن یافته‌اند الزام نماید بدان رسد که بسقراط رسید افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل
القامه تمام اندام خوب صورت در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر بود و با غربا و خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات تنها در صحرا گشتی و
چون مردم او را طلب کردندی از گریه آتش یافتندی مدت عمرش هشتاد و یک سال بود مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه از مصنفات او بما رسیده و چند تنبیه
علیه از سخنان اوست که کمال مرد را بدان توان شناخت که از وزرای صائب رای اگر تدبیری صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت و غضب از جای نرود و در
زمان مدح نخوت و تکبر بدو راه نیابد و بمباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلف نکند و فرمود که پیش از این میدیدم که زمین مردم را فرو میبرد اکنون می‌بینیم که مردم زمین را فرو
میبرند مردی را که اندک میشنید و بسیار میگفت گفت چرا اعتدال نگاه نمیداری چه خدای تعالی آدمی را دو گوش و یک دهن برای آن داده که ضعف آنچه گوید بشنود و گفت
عالم حکیم اگر از خلق گریزان باشد او را طلب کنند و هر وقت شما را طلب کند از وی بگریزید و گفت هر که مردمان را بعمل صالح فرماید و خود نکند بآنکس ماند که چراغ را بر روشنائی
دیگران در دست دارد و جوانی از او پرسید که علم بچه چیز است ورد وی گفت بآنکه من بیشتر از آنکه تو شراب بروز میخوردی هر شب روغن زیت میسوزانیدم و فرمود که پادشاه
مانند جوی بزرگ بسیار آبست که جویهای کوچک منشعب میشود پس اگر آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک را بدان منوال توان یافت و اگر تلخ باشد همچنان
از او پرسیدند که ظالم‌ترین مردمان بنفس خود کیست گفت آنکه قدر خویش نشناسد و تواضع کسی را کند که او را اکرام نماید و مدح کسی گوید که از فضیلت او بیخبر باشد گفت
که هر جا عقل تمام باشد حرص و شهوت را ناقص بینی و فرمود که با مرد خشمگین ستیزه منمای که آن ستیزه در انجال خویش نتواند آورد بلکه خشم او را زیادت گرداند و گفت نفس من شیفته
کس متألم شود و توانگری که بدرویشی افتد و عزیزی که بذل و خواری گرفتار شود و عالمی که جاهلان بر او فسوس کنند و گفت میباید که نزدیکان پادشاه او را بدریائی دانند و خود را
در میان آن بساکن که باید پیوسته از بلیه غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بشخصی خواهی داد او را محتاج سؤال مگردان و فرمود قلت عقل آدمی بواسطه کلامیست که به تعلق ندارد و بر
وی واجب نیست خبر دادن از چیزی که از او نپرسند و گفت که چون خواهی طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر و شر او وقوف یابی و مائلی
استواری و فرمود که ضعیف‌ترین مردمان کسی باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی‌تر آنکه بر تسکین غضب قادر باشد و صابرتر کسی که بر درویشی صبر نماید و قانع‌تر کسی که
بروزی مقدر راضی و شاکر باشد و گفت چون از تو در مصلحت مملکت سعی جمیل ظاهر شود بر پادشاه منت منه و ذکر آن بر زبان مگذران و سخن دشمن بنوعی در گوش دار که
بدروغ منسوب نکردی و فرمود که چون کلام متکلم با نیت او مطابق باشد سامع را در حرکت آورد و اگر مخالف بود در گوش شنود و موقع قبول در قلب نیابد و گفت پیوسته
فریاد رس آنکسانی باش که ایشان را در بلائی افتاده بینی بشرط آنکه فعل ایشان را در آن محنت نینداخته باشد و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دشمن را دوست خویش
تواند داشت و فرمود که ملول شدن از دوستان و افشای اسرار ایشان از ضعف نفس است و فرمود که ببطالت شاد مشو و بطالع سعد مغرور مگرد و از اعمال پسندیده پشیمان مباش و گفت که
رای کسی که با تو در علم و معرفت مساوی باشد صائب‌تر از رای تو تواند بود در حق تو که رای او از هوای نفس تو خالیست و از سخنان اوست که عدل را یک صورت است و جور را صورت بسیار و از این
که جور را آسان‌تر از عدل توان کرد چه این مرد و را تحفظ صواب تیر انداختن تقصیر نماید کر دکه صواب را از تعلیم احتیاج دارد و خطا از هیچ یک از اینها محتاج نیست و از اینها
پسندیده اوست که شرف عقل بر هوای نفس آنست که عقل روزگار را بنده تو میسازد و هوا ترا بنده روزگار میگرداند و فرمود که هر که بسیار دارد که باسب و جامه فضیلت
حاصل کند جاهل باشد بجهت آنکه فضیلت در اسب بر اسبهای دیگر و جامه را بر جامهای دیگر است نه او را بر مردم از او پرسیدند که چرا آدمی در حالت پیری حریص‌تر است گفت
از برای آنکه میداند که مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر است که در حال حیات بدوستان محتاج شدن گفت تا خطا در نصیحت موجب تهمت است او را سؤال کرد

که کلام سود است که بر شما حکما عیب نباید گفت از سخنی که چون بر گفتن آن مضطر شویم اگر نگوییم دوستان برنجند و اگر بگوییم نقص ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز
بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که ملازمت جهال و فرمود هر وقتی که خود را در سلک توانگران کشد بدرمی ماند که خود را بپرداختن فربه نماید و آن الم که سبب ورم است پنهان
دارد و در حالت نزع از کیفیت زندگانی او در دنیا سؤال کردند جواب داد که باضطرار بدرون آمدم و متحیر بزیستم و اکنون باکراه از وی بیرون میروم و اینقدر معلوم دارم که هیچ
معلوم ندارم و چون سایر وصایای او که هر یک از آن درهای گران بهاست در آخر اخلاق ناصری که از مؤلفات خواجه محقق نصیر الدین طوسی است مسطور است و آن کتابی
مشهور است تکرار آنها در این اوراق کلک بیان اقبال ننمود **ذکر ارسطاطالیس بن نقوماخس** معنی ارسطو در لغت اهل یونان فاضل کامل باشد و معنی نقوماخس
مجادل قاهر و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود چون ارسطو هشت ساله رسید پدر وی او را از شهر اسطاغیرا که مولد او بود ببلاد اثینیه
که معروف است بمدینة الحکما برد و بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود و مدت نه سال در تعلم آنچه مذکور شد اوقات صرف نمود و [illegible]
علم لسان را منطق میگوید چه هیچ کس نیست که بدان احتیاج نداشته باشد و چون در آن علم مهارتی تمام یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نمود و به
خدمت افلاطون تردد کرده در زمره مستفیدان او منخرط گشته و در آن علوم بمرتبه رسید که چون از افلاطون در حوزه درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت
حضور ارسطو صبر کنید و تا چون ارسطو حاضر نگشتی در سخن شروع نمودی بعد از فوت افلاطون ببلاد حکما رفت و در آنجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسائل حکمت مشغول گشت
تا فیلقوس او را با قدوم دعوت فرموده بالضرورت رفت و مدتی آنجا توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید و او را سفری دور دست اتفاق افتاد و هوای مقدونیه
مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد اثینیه بازگشت مدت ده سال در لوقین مقیم شد و در آنجا شخصی بود از کاهنان اوروماذون نام بر مذهب او تشنیع و جماعتی را بعداوت او
بر او اغوا نموده گفت او بتان را سجده نمیکند و تعظیم نمی نماید چون ارسطو این معنی را دانست قضیه سقراط را بخاطر گذرانید و از ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه
نمود و همت خود را بر تجدید عمارات مسقط الرأس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت و رعایت ایتام و اجابت ملتمسات ارباب علم مصروف داشت و از جوانب ملوک
بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و عاقبت بعزم تفرج بجزیره از جزایر که قریب بوطن او بود از امکنه خود بیرون آمده و داعیه آن داشت که
بعد از مراجعت در آنجا بتصنیف تالیف نماید و چون قضا بر خلاف آن متمنی بود داعی اجل آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت یزدانی رسانید و شاگردان او را در موضع مناسب دفن کرده
مرقدش را مزاری ساختند و هر گاه که مسئله بر حکما دشوار میگشت بر سر قبر او آمده القای بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان عقیده داشتند که زیارت
تربت او موجب ذکای عقول و صحت افکار و صفای اذهان است و از ملوک و ابنای ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر و غیر او بسیار گذشت و صد و بیست کتاب بتصنیف
کرد و مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش
بسرعت مقرون بود و در زمان مفارقت اصحاب بالطبع و تانی منتجه و کم وقتی از مطالعه کتب و مباحثه فارغ گشتی و در کنار جویبارها و میان مرغزارها طواف نمودی
و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی در بحث و جدال میل بانصاف کردی و بخطا و صواب معترف گشتی در ملابس و مآکل و مناکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی
از سخنان اوست که عالم جاهل را میشناسد از برای آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمیشناسد چرا که هیچ وقت عالم نبوده و گفت قناعت ورز تا مستغنی گردی بر دنیا
شیفته مشو و حریص مشو که بقای او در اندک است و گفت هر کار که نفس را از ارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو
اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بصحبت تو مایل است نقص همت است روزی بر مردی که دست او را بریده بودند گذر کرد و گفت آدمی که
بزینت ادب آراسته باشد چرا بر حرکتی اقدام کند که مستتبع این گونه صدمات باشد شخصی او را گفت که از تو بمن رسانیده اند که مرا غیبت گفته جواب داد که قدر تو نزد من به
آن مرتبه نرسیده است که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و ببد گفتن تو اشتغال نمایم اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو [illegible]
می آید دو چیز است یکی سطوت مملکت و دیگری بلندی همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری مواسا اکنون جهد کن تا تحبب
ایشان را پیوسته با محبت جمع نمائی و گفتند که مال نگاه داشتن از حکما پسندیده نیست جواب داد که حکیمان مال را برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و جائیکه
لایق ایشان نیست بر پای خود نایستند اسکندر را گفت که چون خدای تعالی آنچه تو دوست میداری از ظفر و نصرت بتو داد تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار دار و آورده اند
که چون اسکندر از تعلیم فارغ شد او را در جمعی حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وی پرسید که اسکندر همه را جواب گفت ارسطو بجای تحسین او را بانواع مکروهات
رنجانید حاضران ارسطو را اظهار سبب کرده فعل او را از حکمت مستبعد شمردند و موجب آن را از وی سؤال کردند جواب داد که اسکندر [illegible]
در حجره ملک و کنار مادر بناز و نعمت پرورش یافته خواستم که طعم ظلم را با او بچشانم تا مرارت جور من و درد از حیف و تعدی بر رعیت ننماید و
گفت راحت یأس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خوشنودی مردم نهایت ندارد که هیچ کس از آن ادراک نکند او را پرسیدند که بلاغت چیست
گفت اغلاق الفاظ فی حسن ایصال المعنی و نوبتی نامه نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طبقه اند یکی ارذال و دیگری احرار انقیاد ارذال بسبب [illegible]
و اطاعت احرار بوسیله میباید که هر یک از این دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی که در باره فرقه اول بطش و غلظت بکار بری و در حق فرقه ثانی احسان

مبذول فرمائی و میباید که غضب تو از شدت و قساوت خالی باشد که آن شیوه سباع است و کی بضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکان است و باید که امورى که
ملوک از ارتکاب آن گزیر ندارند منحصر در سه چیز است جهانبانی و فتح بلدان و عمارت بقاع و بیران منقول است که روزی ارسطو با یکی از ابنای ملوک که بجهة تعلیم
ملازمت او مینمود خطاب کرد که اگر پادشاهی بتو رسد مکافات تعلیم من چون کنی جواب داد که همه مهمات را بحسن تدبیر و صوابدید رای روشن تو مفوض دارم و همین معنی را
از دیگری استفسار کرد و آن ملک زاده گفت ترا در ملک خود شریک سازم و چون نوبت بسکندر رسید مذکور نمود که ای خداوند و ای استاد مرا از چیزی میپرسی که فاعل آن من
نخواهم بودن حکیم گفت پیوسته از حرکات و سکنات تو روایح سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسد و از اقوال و افعال تو این معنی را تفرس مینمودم و امروز بدین جواب
با صواب مبانی آن فراست استحکام یافت امید است که عنقریب بتحقیق بپیوندد انشاء الله **ذکر بقراط طبیب** بعضی گفته اند که بقراط ذی بقراطیس در زمان بهمن بن
اسفندیار بوده و فرقه گویند که ظهور بقراط قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده بالجمله مورخ تاریخ حکما او را بعد از ارسطاطالیس ذکر کرده گویند که بقراط بن ایرقلیس از
تلامذه اسقلیبوس ثانی است و از فرزندان اسقلیبوس کسی که اول وضع صنعت طب کرده بوده و اولاد خود را وصیت نمود که غربا و اجانب را تعلیم این صناعت نکرده آن
موسوم سازند تا این عزت و شرف مخصوص خاندان او باشد و رای اسقلیبوس اول درین علم همه بر تجربه مقصود بوده چه اوائل فن مذکور از این ممر حصول موصول شده
و مدت هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما در مسائل طبی برین منوال جریان یافت تا از زمان که مینوس طبیب ظاهر شد و تجربه تنها را خطا شمرد و قیاس را بر این منضم ساخت
و هفتصد و یازده سال اطبا تتبع او را بر خود لازم شمردند تا برانیدس طبیب ظاهر شد و تجربه را خطا شمرده بقیاس تنها عمل نموده و بعد از فوت او در میان شاگردانش اختلاف شده
بعضی تتبع تجربه را بر خود لازم شمردند و بر بطلان قیاس سخن گفتند و زمره بران شدند که علم طب عبارت از آن دانسته اند که بکار بردن حیله چند است و این اختلاف در میان ایشان تا پدید
شدن افلاطون استمرار یافت و چون او در اقوال متقدمان امعان نمود دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را به تجربه منضم کرده و نسخ فرق
ثلثه را بسوزانید و کتب قدیم که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بدان اعتماد نمود و بعد از هزار و چهار صد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلیبوس ثانی پدید آمد و رای او را
صواب دیده بدان عمل نمود و بعد از فوت او دو مرد مستفید شدند که بخلافت او طبابت میکردند بقراط با کمال فضایل فرد از آن جمله بود و صنعت تجربه باتمام و تقویت
یافت و چون دید که بنا بر منع غریبان از تعلم علم طب این فن اندراس می پذیرد مجموع مسائل طبی را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که در
افادت اصحاب ذکا و فطنت سعی دریغ ندارند و ببرکت آن رای سدید و فکر جمیل این علم شریف در میان خلق انتشار یافت و صیت معالجات او بهمه آفاق رسید و آورده اند که
یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطیس ملک جزیره قواکد مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعای حضور حکیم مشار الیه نمود و فرمود که صد و بیست رطل زر هر رطلی نود
مثقال جهة توشه راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطیس خراج گذار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندید به بقراط گفت اگر از اجابت استدعا تقاعد نمائی خود را
بلکه پادشاه و رعیت را معرض هلاک آورده باشی که ما را بهیچ وجه تاب مقاومت پادشاه عجم نیست بقراط از این حدیث امتناع نموده در رفتن مسامحه کرد و چون سئوال و طلب مکرر
شد فیلاطیس در میان عدم اجابت بقراط و تکرار استدعای ملک فرس مضطر گشته رفتن و نرفتن او را بصوابدید اهل ملک باز گذاشت ایشان از خروج او امتناع عظیم نمودند و قتل
مذهب را بر مفارقت او اختیار کردند رسول چون مبالغه یونانیان در باره نرفتن بقراط بحد افراط دید صورت واقعه را معروض ملک کرد دانند تا دست از طلب وا داشت بقراط مردی
خوب صورت سفید روی بزرگ سر میش چشم منحنی بابرو در رفتار بطی الحرکة صاحب القول اندک اکل بسیار صوم بوده و پنجاه سال عمر یافت از آن جمله شانزده سال را در کودکی طلب
علم گذرانیده و بقیه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که خدمت و قرب سلاطین اختیار کرد باید از اهانت و اذلال ایشان جزع نکند که غواص را
از چشیدن آب شور چاره نباشد و گفت هر کس دوست دارد حسد را نفس او دایم نماند و او را پیش از مردن بمیراند و فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب تشاکل عقل واقع
شود و بدوام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند بجهة آنکه مقتضیات عقل همه بر یک نسق و ترتیب است و موجب طریق العقل واحد جاری باشد و
هرگز دو جاهل را بر یک امر سازگاری روی نماید و فرمود حاصل من از فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا خود را چون کسی داند که او را
برای ضیافت بسرائی خوانده باشند اگر قدحی دهند تناول کند و اگر از وی بگذرانند قصد طلب نکند پس میباید که ابناء مال و اولاد را چنان قدر نهند که دنیا را سرای مهمانی و فضلا را
میزبان شمارند و فرمود که سه چیز موجب لاغری است شرب شراب بر ناهار و خواب جهلی بر غیر بستر خواب و کثرت کلام و ترفع صوت و از کلمات اوست که معالجه بدن بر پنج وجه است
ماده تا سدی که در سر است بغرغره و آنچه در فم معده است بقی و آنچه در معده باسهال و آنچه در جلد است بعرق و آنچه در عروق است بالفصد و فرمود چهار چیز است که نور باصره را
زیان کند طعام گرم خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن **ذکر اومیرس شاعر** از قدمای شعرای یونان است و
در میان ایشان منزلتی تمام داشت چنانکه امری القیس در میان عرب و از زمان او تا بعثت حضرت موسی پانصد و شصت سال بود و کلام حکمت آمیز و قصاید برجسته بسیار دارد
و جمیع شعرای یونان در شعر بعد از او متابعت او کرده اند از سخنان اوست که تحمل آن کسی است که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت که مشورت حجت تو است و
مخالفت تو از او پرسیدند که کی زبان خود را از مدح فلان در کام خواهی کشیدن جواب داد که هر گاه که او دست از افضال و انعام باز کشد و گفتند دروغ بسیار در فلان
قصیده تو یافتیم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مرغوب است و صدق سخن تعلق بانبیا دارد و فرمود که کثرت خاموشی گرانی آورد و بسیاری سخن قدر ناطق را نازل

کرانند پسری خوب روی را دید که عقل نداشت گفت این خانه ایا دانست اما در وی خداوندی نیست هم او فرمود که هرکه در زمان شراب جوانمردی کند آن هنر شراب باید شمرد نه بدان کس و از الفاظ اوست که نزد خواص حسد و رسول خدمت و هرکه با خرد شناخت او را اکاگینید نقد و ناکی جاوید و فرمود که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال دارو را نیز مگر در حدوث مرض **ذکر زیتون بن طالوغورس** مردی بود احمر اللون معتدل القامت فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات با ادب بسیار دان شیرین سخن خداوند حمیت و در باب نزدیکان و خویشان سخت متعصب و عنایت او درباره دوستان بحدی بود که پادشاه زمان با طایفه که بصداقت و محبت او معروف بود نه بسببی متغیر شده قصد هلاک ایشان کرد چون این خبر به وی رسید انطایفه را بمال و اسلحه فراوان امداد کرد و خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان از ضرر لشکر پادشاه حمایت کند پادشاه از این معنی مطلع شده و عقب زیتون نشست و او را بدست آورده بعذابهای گوناگون معذب داشت و منظور پادشاه آن بود که مقصود مخالفان را مفصلا معروض دارد و او در آن تعذیب بعروة الوثقی صبر متمسک جسته و گفت هیچ بلیه و محنتی مرا باعث بر سپردن راز دوستان و غمازی یاران نکرد و چون الزام و مبالغه معملان از حد گذشت برای پاس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداخت و مجلس را بلا در غیظ انداخت عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت از مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقول است که پیوسته مستفیدان خود را گفتی که اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست بدیگری نقل کند مگوئید که مال یا ملک ما از ما رفت بلکه بگوئید که عاریتی که روزی چند بدان متمتع و منتفع گشتیم رد کردیم که اگر آن بحقیقت ملک بودی از دیگران بشما و از شما بدیگران منتقل نشدی روزی جوانی را محزون و تهیدست در حرمان اسباب دنیوی متلهف و متحیر بر کنار دریا دید چون از کمال فراست دانست که موجب حزن او عدم غنا و وجود فقر است با او گفت ای جوان خویشتن را در توانگری بدرجه علیا تصور کن و با هزار کشتی پر متاع برسم تجارت خود را بر روی آب دریا روانشده گیر و بواسطه آن رسیده ریاح مخالف امواج را شورانید تا مال و نفس خود را بالتمام جز شرف هلاک یافته انکار رهرانیه (?) در چنان حالت رضای تو بر هلاک نفس و هلاک مال مقصور بودی و همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمن قوی با لشکری جرار بتو روی آوردی و نهایت امنیت تو بر وداع ملک بودی ناچار از وداع نمودی امروز خود را از آن بازرگان از تشویش در بار رسته و از مالک از دست دشمن غالب جسته دان و صبر و شکر را کار فرمای که بسیار بد باشد زبدتر از این موعظه غم جوان بشادی و اندوه بسرور مبدل شد **ذکر بطلمیوس حکیم** بطلمیوس مردی بود در صناعت هندسه منفرد و در علوم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرمود از آن جمله کتابیست در میان یونانیان معروف بماجسطی بر معنی این لفظ عظیم نام است و بلغت تازی این المجسطی نامند مولد و منشا او اسکندریه مصر بود و در زمان دولت آذریانوس که پادشاه آن نواحی بود در صد بست و زعم طایفه آنست که سریر سلطنت ظاهری نیز داشته و این گمان خلاف واقعست مردی بود معتدل القامه سفید فام و بر سمت جبین را خالی سرخ بود ابرو محاسن کشاده دندان خوب الفاظ شیرین گفتار شدید الغضب بطی الرضا اندک خوار بسیار صوم خوشبوی لطیف لباس بود و بعد از هفتاد و هشت سال داعی حق را لبیک اجابت گفت از سخنان اوست که هرکه علمی را احیا کند نمیرد و فرمود که مرد عاقل فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریب است چنانکه (?) کیف که در میان جهال بیگانه باشد و گفت حکمت درختی است که در دل روید و ثمره از زبان دهد و فرمود هرکه بقای طول حیات را دوست دارد باید که دل صبور بر تحمل شداید و مصایب آماده دارد و گفت هرکه از وقایع دیگران پند نگیرد دیگران از واقعه او پند گیرند و فرمود چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست دلی را که بمحبت دنیا و غفلت مبتلا کرده باشند نصیحت و موعظه سود ندارد و گفت اعمال خوب در دنیا تجارت حقیقی است و فرمود مضرت مملکت در شش چیز منحصر است یکی قلت صبر بر سختی روزگار دوم خالی شدن خزاین از اموال سیوم انقطاع باران چهارم مداومت پادشاه بر خمر و کثرت معاشرت با زنان (?) فساد آورد در مملکت پنجم سوء خلق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت هرکه از خرد نصیبی داشته باشد داند که ظلم عام و مودت عوام و صحبت اهل ریا و وضع قاعده ظلم و جور را بقائی نباشد و گفت مرد عاقل صحبت ملوک را حتی الامکان اختیار نکند و اگر کند باید که اخلاق ناستوده پادشاه را بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که عیب و سرزنش بپادشاه راجع نگردد باطوار پسندیده مبدل گرداند **ذکر بعضی از سخنان بابسلوس حکیم** از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن هوای سفینه را روان نگرداند مرد عاقل باید که بهر اندیشه که در ضمیر گذرد خاطر روان نسازد و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را گرامی دار و گفت از غرق شدن کشتی از زمان اندیشه کن که خوش میرود و فرمود که از حال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامی بنوعی از علوم و صناعت مخصوص شده باشد که بافراد کم خویش تفوق دارد بر ایشان عرضه کنند بهای گران بخرند و اگر از اشخاص انسانی کسی بنور فضل و ادب متحلی گردد و معروض ایشان شود بابت چیزی نخرند بلکه رایگان نیز قبول نکنند پس بسیار بد باشد که ملوک بجهت اندک فضیلتی مبلغی موفور از ثمن مستحق باشد و مالکان کمالات را بچیزی قبول نکنند و گفت بر جمع اموال حریص نباشید و از مطعومات حرام و ناپاک بپرهیزید که روزگار اگرچه کیسه های شما را از مال پر کند لیکن لباسهای شما را از ایمان تهی گرداند و فرمود هیچ حسرتی بر فراق نعمتی عظیم تر از حسرتی که نعمتی درباره خسیسی و ناکس مبذول دارند نتواند بود و گفت مرد عاقل از خدمت سلاطین و تکفل امارت جز حصول ثنای حسن و ذکر جمیل نباید که مراد دیگر داشته باشد **ذکر جالینوس طبیب** او هشتم طبیبی است از طبیبان که در این فن از امثال و اقران ممتاز بودند و اول و سر دفتر ایشان اسقلینوس اول است دوم غورس سیوم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم اطبای کبار است و بعد از او هرکه در پی تحصیل طب دوید بگرد او نرسید ولادتش بعد از

بعد از بعثت مسیح بود و در علم طب چهار صد نسخه بزرگ و کوچک تصنیف کرد و در شرح و بسط مشکلات دقیقه امری نگذاشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب مسلوک داشت و این همه بهمین عنایت پدرش بود که مال بسیار در حوایج پسر و معلمان او صرف کرد و اطبای حاذق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فرزند ارجمند آورده بنجوم و صلات ایشان را بی نیاز ساخت گویند مولد جالینوس شهر عاس (?) بود از ولایت ... و از آنجا بطلب حکمت بجانب اثینه و رومیه و اسکندریه رفت و از جماعت مهندسین و نحاة و خطبا علم هندسه و نحو و لغت و بلاغت حاصل کرد و زنی را که در علم طب مهارتی تمام داشت بسیار معالجهٔ زنان دریافت و از او ... بسیار نفع ... او در و بعد از آن بطرف مصر سفر کرد و مدتی برای تحصیل عقاقیر در آن دیار مکث نمود و از مصر بعزم وطن روان شده در کنار بحر اخضر در شهری فرمانام (?) فرمان یافت و او مردی بود دهم اللون خوب صورت پهن کتف فراخ سینه دراز انگشت و اغانی را دوست داشتی و بر سماع الحان مفتون بودی و بر مطالعه کتب و قرائت نسخ ولوعی تمام داشت سفر بسیار کردی و رفقای خود را هرگز نرنجانیدی جامهای پاک پوشیدی و پیوسته عطریات بکار بردی اختلاط با ملوک و روسا بسیار کردی و در مجالس خاموش و کم بودی در برخی نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمی بلند همت بود و توانگر و مردم روم بچشم تعظیم بنگریستند در مقدسه از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه آنجا که او را نقاس میگفتند جالینوس را بعواطف خسروانه اختصاص داده پیوسته اظهار فضل و مدح او میکرد در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را ... میخواندند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک اطاعت او انخراط داشتند اتفاقا یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا گشته چون در آنجا طبیبی حاذق نبود بازار این جهت مغموم گشته پریشانی خود را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت نقاس حکیمی است که بزیور حذاقت و مهارت محلی است باید نزد او نامه فرستاد مضمون آنکه چون نامه بتو رسد متوقف جالینوس را بسوی ما اعلا فرست و الا تجرای مملکت خود واثق باش باز رای وزیر را مستحسن شمرده امر کرد تا نامه در قلم آورده فرستادند و چون نامه به نقاس رسید و از فحوای آن مطلع شد مضطرب نمود جالینوس را در خلوت طلبید و صورت واقعه را بیان نمود و گفت من مخالفت ملک بر مهاجرت تو ترجیح میدهم و نفس نفیس ملک عزیز را فدای تو کرده کمر محاربه بر میان بندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من موجب فساد مملکت گردد و سبب خونریزی و پریشانی رعیت شود ملتمس آنکه مرا بجانب او گسیل فرمائی و نامه از نزلتی کرده ام مشرف اعلام ارزانی داری نقاس نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملوک یونان اگرچه مطیع ملک بوده اند اما ... اند که این جماعت بحقیقت مالک ابدان و حاکم ارواح اند و جالینوس بر همه این طبقه ترجیح دارد مأمول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشارالیه منظور نظر احترام و احسان فرمایند و چون از خدمت مرجوعه فارغ شود در انصراف ارزانی دارند چه حرمان مصاحبت او بر ما صعب است و نامه را سر بمهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بدیار مغرب فرستاد جالینوس بعد از طی منازل به قصبه رسیده بار راجباری (?) متکبر یافت که از افعال جمیله ... دور بود مدتی صباح و رواح آمد و شد کرد و رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل ... فرود آوردند و بغیر گوشت صید غذائی نمیدادند بعد از انقضای ... بمجلس ملک بردند و ترجمانی باشد تا او پرسید که صنعت و حیثیت جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت قبل از استحکام ماده ملک گفت زن حرم ما بیماریست که سواد روی او به بیاض مبدل گشته هیچ توانی که رنگ او بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی علل باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین میباشد میخواهم که معلوم گردد که چند گاه است که این مرض حادث شده ملک فرمود سالی حادث گشته و در سالی استحکام یافته و امسال سال سیوم است از ظهور مرض جالینوس گفت من شنیده ام که عادت ملک آنست که هر که در روی حرم وی نظر کند چشم او را از بینائی عاطل گرداند و این مرض را بی آنکه چشم در او نظر کند معالجه نتوان کرد ملک جواب داد که سیرت ما این است اگر تو از این معنی بهتانی در معالجه قیام نمائی حکیم فرمود که من حیله میاندیشم که بی آنکه چشم من بر آن مستور افتد علت را مشاهده نمایم ملک تعجب نموده گفت اگر آنچه دعوی میکنی بجای آوری بفضیلت تو اعتراف نمائیم جالینوس جاریه معلوله را در قفای خود بنشاند و آئینه را در برابر روی او چنان بداشت که روی او در آئینه بدید گفت رنگ جاریه را بدیدم قابل علاج است ملک ... شده هر روز یک کرد از مائده خود مقرر کرد که بجالینوس بدهند بعد از آن بمعالجه مشغول شده مرض بکلی زایل گشت ملک اعتقادی عظیم در باره جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در ... حاضر گردد و او را ... ملک هر روز بمجلس بشرف حضور ارزانی داشته میدید که از اغذیه غلیظه میخورد حکیم ضرر هر یک از آنها را بیان کرده و از تناول آنها منع فرمود تا روزی ملک با ندمای خود گفت که من این مرد را از وطن مالوف و از دوستان و مصاحبان جدا ساختم و او میان من و مشتهیات نفس حایل میگردد من غم او را که مرغوب و مطبوع طبیعت است خواهم خورد یکی از ندمای جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان مگو که حکیم فاضل اندیشه مند گشته ترک اختلاط با پادشاه کرد و بنان عیشی که هر روز از مائده پادشاه می آوردند قناعت نمود و ملک ... و دو ماه شکار رفته از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بخوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ منع کرد ملک پرسید که کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت جذام ملک این سخن نشنیده دست دراز کرد و آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت ای حکیم علی رغم تو آنچه مقدور من بود از این غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمه من بسیار است و پاداش بعضی از آن حقوق آنست که رساله بنویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال یا دو سال یا سه سال و آن رساله دستوری بود ملک و آن رساله محفوظ باشد در خزانه و بهای آن بعد از موت من مرا ... بشرف نگذرانند ملک رخصت داد و جالینوس نسخه تصنیف کرد محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن و بیان فرمود از زمانی که آفات در آن اوقات قابل معالجه بود و در آن رساله علل سلیمه و مهلکه سریع الموت و بطی الموت را تعداد نمود و چون دانسته بود که بدن ملک بواسطه طعام غلیظ علت جذام پیدا کند در آن کتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک

ضایع شود و نوم و کسالت بر وی غلبه کند و غذاهای ثقیل کرده مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی نماید از این مرض برهد والا بعد از یکسال و یکی موهای
ابرو و ناخنهای او ریخته گردد و تغییر در چشمانش پدید آید با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد تخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت استحکام کرده معالجه متعسر گردد و بعد
از اتمام کتاب جالینوس از انجا که پادشاه سپرده بدون خودستایی ترک کرده بجانب یونان گریخت و در شهری که قلمرو نقاس بود ساکن شد ملک بعد از مدتی از فرار
جالینوس خبر یافته بنا بر کراهتی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را نعمتی بزرگ شمرده بعد از چندگاهی علت جذام چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرده از
مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و چون بمقصد رسید از حال
جالینوس استفسار نمود جمعی او را گفتند که در فلان شهر ساکن است ملک بی توقف باز راه پیمودن گرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را دید که در میان خلق انبوه بافاده مشغول بود و چون
مجلس خلوت گشت با جالینوس گفت در نهانی خواهم با تو سری بگویم که افشای آن بیم هلاک است جالینوس اخفای آنرا قبول فرموده باز او را بر حال خویش واقف کرد او نیز حکیم
او را بمنزل خویش برده شخصی با تعهد او گماشت و مدت یکسال بمعالجه او مشغول شده موهای ملک که ریخته بود دررستن آغاز نهاده بعد از یکسال دیگر مرض بتمامت زایل
شده و اخلاق سیئه ملک با تصفات حسنه بوانیان مبدل گشته و جالینوس را در احله معین ساخت و یکی از تلامذه خود را که وثوقی بر وی داشت ملازم ملک گردانیده او را بجانب
دیار مغرب تکمیل فرمود ملک با زمانه چرخ و باز بطرف ملک خویش بازگشت و ناگاه بدار الملک خود رسیده سپاه و رعیت او را سالم دیده مسرور گشتند و پسر بزرگتر که
بوقت غیبت پدر متکفل امور سلطنت شده بود حکومت پدر را بازگذاشت ملک بار دیگر بر سریر سلطنت متمکن شده هدایای بسیار و تحف بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب باد رفتار
و کنیزان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او نیز بمراحم خسروانه سرافراز ساخت و مکتوبی بجالینوس نوشت مشعر بر شکر و سپاس و در آن نامه
ذکر کرد که مأمول چنان است که جناب حکمت مآب دیگر کربت غربت نکشد و بوطن مألوف مراجعت نماید و همچنین تحفه و هدایا بجهت ملک نقاس مرتب گردانید و نوشته نیز برای او قلم
آورد مضمون آنکه مرا با تو در سالهاء ماضی هیچ مضایقتی نیست و من برادر و دوستدار توام و فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و بر اشارت تو هرچه فرمائی بتقدیم
سبب و موجب محبت آنکه بنا بر حسن اهتمام تو با چنان حکیم که در عالم نظیر ندارد آشنا شده ام و بصحبت او فایز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بخدمت او در روی و
از انجناب درخواهی که بوطن خویش آید و معتقدی که نزد همت و تعالی رتبه علم ندارد قبول نفرماید اگر ملتمس تو منظور ولی نیفتد من با طایفه از خواص متوجه آن صوب گشته
این معنی از او التماس خواهیم نمود و چون ملک از این امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را باعزاز و احترام بازگردانید و مکتوبات پادشاه و حکیم فاضل رسانید
هر دو مستبشر گشتند و جالینوس باستدعای ملک از نقاس بوطن مألوف مراجعت نموده رسل و رسایل میان ایشان متواتر گشت تا ملک بیمار شده این خبر بجالینوس
رسید عزم انجانب نمود و ملک نقاس با او مرافقت کرده هر دو بجانب بلاد مغرب روان شدند بعد از طی مراحل و منازل قریب بدار الملک ملک رسیده خبر
مسموع ملک را شده و او در آن اوان از مرض خلاص شده بود چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان دولت باستقبال شتافت هر دو را باعزاز هرچه تمامتر به
شهر آورد و یکهفته از خدمتشان غیبت ننمود و نقاس حکیم یکماه در انجا توقف داشتند و هر روز از جوایز و صلات ملک بهره‌مند میگشتند و باز نقاس شفیع ساخته
یکی از فرزندان خود را بجالینوس سپرد تا بآموختن علم او را از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رساند و در وقت وداع باز پسر را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب
حکیم گردانید و بعضی بلاد را که تسخیر کرده بود بدار الملک نقاس قرابتی داشت بدو ارزانی فرمود نقاس نیز یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر او درآورده
قواعد محبت افزوده پادشاه ولایات و برکت فضیلت جالینوس طریق عدل پیش گرفتند غرض از ایراد این حکایات آنکه طلاب علوم را بیقین معلوم گردد که ثمره شجره
دانش از حساب و شمار بیرون است و نتیجه مقدمات فضیلت از حیز تعداد افزون از سخنان اوست که داناترین مردم او تواند بود که یکی از نزدیکان را برافعال خود
موکل گرداند تا هر روز از خطا و صوابی که از وی صادر میگردد او را اعلام کند و او را بر استعمال فعل جمیل و اجتناب از قبیح ترغیب نماید و گفت آدمی را
از عقل انقد بیس که سبیل رشد را از راه ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پیدا نیست و فرمود که بهترین انعام آنست که بمقدمه سئوال مستحقان
وصول یابد و فرمود تا کسی بر معرفت نفس خود قادر نگردد حصول اصلاح او میسر نشود چه آدمی از افراط محبت بنفس خود گمان میبرد که صفات جمیله که ملازم نفس او
بدان صفات آراسته است بحدیکه بیدلان خود را از شجعان پندارند و بخیلان خویشتن را از کریمان شمارند اما در باب عقل هر کس گمان برد که عقل او از خویش است و دلیل
بر خفت عقل اوست و از کلمات اوست که آثار در بطن فاسدی که درآید از صالح گرداند و خرما در بطن صالحی که درآید از فاسد کرداند و فرمود هر که رغبت در
اکتساب نیکی کند سزاوار احسن ثنا گردد و گفت همواره مصالحه دشمن را اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش واثق باشی و فرمود هر دوستی که جانب نصیحت را مرعی نگذارد در حق او غلطه
منیه او اهل شمارد و دوست را عیبی ندارد آنگاه که بگرداند مستحق قطیعت است و موجب مهاجرت و گفت مستحق ثنا و محمدت کسی تواند بود که بقوت حلم شدت غضب را مقهور گرداند و
فرمود که شدت غضب و ترک غرور سبب سلامتی مرد حازم است ذکر تالیس ملطی و از مشاهیر حکمای ملطیه است اول کسیکه در آن بلد به مسائل حکمت فلاسفه بیان کرد
او بود از او منقول است که گفت مبدع اول آب است و مذهبش اینست که وجود آب سبب ارض سکون گشت و از انحلال او هوا پدید آمد و از صنوف آب آتش موجود شد و از دخان هم
ابخره آن آسمان ترتیب یافت و حق عز و علا از اشتعال کره اثیر کواکب در وجود آورد و در سفر اول توریت مذکور است که مبداء مخلوقات جوهریست که جناب باری تعالی آن را

از اخلاق گروهی بنظر رسید در آن نکر فتنه اجزای جوهر مذکور که خواب شد آنگاه از آب دخانی مثل بخار مرتفع گشت پس باری تعالی سماوات را از آن دخان آفرید و آن چنین بر روی آب
کفی پدید آمد مانند کف دریا ایزد تعالی از آن کف زمین را موجود کرد و انید و جبال را سیارات مستحکم گردانید گویا تالیس ملطی این سخن را از مشکوة نبوت اقتباس کرده است **ذکر**
انکساغورس او نیز از شهر ملطیه است فرفوریوس گوید که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوای جسمانیه از آن حاصل و متکون شده و ابیان
کرده که آن جسم از عناصر است یا خارج یا مباین آنست و انکساغورس اول کسی است که میگوید مجموع اشیا در او اول بالقوه موجود بوده اند و از آن جسم و نوع و صنف و مقادیر و شکل
ظاهر گشته همچنانکه خوشه از یک دانه ظاهر میگردد و انسان باین طول و عرض و عظم از بیدا شود **تنبیه** باید دانست که مراد از وجود جسم در کلام انکساغورس که فقط
جسم مبدع اول است و جسم اول ثانی است تحقیقی یعنی و نسبت آن بسبب اضافت بر ما دیات فقط نه بمجموع مجردات و مادیات و همچنین قول تالیس ملطی که آب را مبدع اول
گفته محمول برین معنی است **ذکر ذی قسطاس** او هم از ملطیه است و در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود و مذهب وی آنست که اول مخلوقات هوا است و مجموع
اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانچه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته اند جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف در
وجود آمده اند **ذکر انکسامس** از کبار حکماست گویند که در عهد بهمن ابن اسفندیار بود ارسطاطالیس قول او را بر قول خود و افلاطون ترجیح دادی از سخنان
اوست که تا ای تو مغلوب خشم تو باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمار و فرمود که آدمی را در وقت عزت و رفعت یاد از موت نشد که کام خواری
و ذلت و گفت عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود که انسان را بایست که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند چنانچه جامه خود را از لوث نجاست پاک میسازد و
گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان هم تلخ مشو که از دهانت بیرون افکنند نقاشی را گفت که خانه خود را ... تصویر ناکنم فرمود که
تو اول تصویر کن تا من بیچ بنده هم از کلمات اوست شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماری است که دوا دارد و بدان مداوا نمیکند روزی او را هسنه که تکو زبان است یا خفیان
مشغول گوش خود را مسدود ساخت او گفتند که مبین چشم خود را نپوشید چون گفتند گفت بدان گفت برای مرا فاد مستیم و این سخن اشارت است که نگاه عقل را تا خنیا از آن
تو ان گرد و از زنان قصد عاض بتوان شد و بخلاف مدرکات حسی که همچنین است **ذکر اقلیدس** او اول کسی است که در ریاضی سخن گفته کتابی جداگانه در این کرده
و کتاب او موسوم بنام اوست از سخنان اوست که ... و حانیست که ظاهر شود با آلت جسمانی شخصی و گفت که چندان جهد کنم که حیات از تو زایل گردد جواب داد که من چندان
سعی نمایم که غضب از تو زایل گردد و فرمود که میان دو برادر خصومت شد که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو الکتاب بدمت کرده باشی **ذکر ساقوطیس**
از کبار تلامذه ارسطاطالیس بود و بعد از فوت او بمسند ریاست برکرسی انشست و بافاده مشغول گشت تصانیف معتبر دارد از سخنان اوست که سر و جز ها است خاص نفس
که تعلق بجسم ندارد و نفس را از مصالح خود مشاغل می باید چنانچه لذت مأکول و مشروب بر شخص بجسم است نه بنفس و فرمود که سلطان غیر عادل و متمول که حسن بسر بسته
باشد و بر بلیغی که صدق کلامش معلوم نباشد و بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و صاحب فضیلتی که رای صایب نداشته باشد ایشان را خفی مشمار بدو
محتاج و انید راقم حروف گوید که چون شمه از اقوال و افعال کسانیکه بیشتر از ظهور ملت احمدی بسمت حکمت و دانش امتیاز داشتند در این اوراق ثبت افتاد و قصه کسب
که منظور بخیه در فضیلت علم و منافع آن در سلک تحریر آورد لاجرم کلمه چند از کتاب فواید السلوک که یکی از فضلاء در این نسخه کلیله و دمنه نوشته است با کر حذف بعضی بحث
افتاده و هی هذا در اخبار وارد است که هر کس بابی از علم و فصلی از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر بمقتضای آن عمل کند یا نکند بمجرد دانستن آن فاضل
تر است از هزار رکعت نماز که متعبدی خاضع و متورعی خاشع بگذارد و اگر بدان علم عمل نماید یا بدیگری آموزد ثواب عمل آنکس که آن علم از وی آموخته باشد تا روز قیامت
نامه اعمال معلم نویسند و امام محمد ادریس شافعی علیه الرحمه گوید بصیرت علی الایام و تصبیر مفرحی و وارثت علما انما العلم مفرجی و در عقلا نیست نه هیچ چیز بعد از عقل
شریف تر از علم نیست و پس از خود او هیچ نعمتی عظیمه از دانستن فردوسی رحمة الله گوید هر آنکس که دانش نیابد ز بن مکن تا نیابد ز پیکر دو بیش و بر فضلا روشن است که
فرق میان علم و عقل آنست که عقل عزیزی است که بکثرت تکرار و کسب و کوشش بیان بان توان شد که بر اندک آن از عقل معیشت گویند اما علم کسبی است که بکثرت تکرار و تحقیق مسائل
و مجالست علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از دانستن علم استنکاف نماید و از کسانیکه بجاه و مرتبه و سن و حرمت کمتر از و باشند
استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد و از آموختن ننگ ندارد کسی که بهر دنار و درم از دانش بسبی اطلاطون الهی میگوید که من لم یصبر علی تعب التعلم فلیصبر علی شقاوة الجهل
آورده اند که وقتی جالینوس در صحرائی میگذشت که مرغی کاروان بود دید که گاو بان سر زبان بدیده کاو نی برده حدقه اشتر ارغبت تمام میلید حکیم آن صورت را بیع
شمرده گفت ای شیخ می بینم که زبان در دیده این گاو می بری مبادا آفتی بچشم این بهیمه برساند گاوبان گفت در این کار یکبار بیاضی در دیده این گاو بهم رسید
و شب کور میکرد و من سر زبان در حدقه او برده میلیسیدم تا آن علت زایل شد جالینوس را این خدمت پسندیده آمد و درمی چند از کیسه بیرون آورده بدو داد و گفت این
اجرت فایده ایست که در فن طب من رسانیدی جالینوس با کمال علم از استفاده گاوبانی باک نداشت و حرمت علم را اگرچه اندک بود فرو نگذاشت و قیمت دانش را
هر چند کم بود بسیار دانست منقولست که روزی شعبده بازی نزد خسرو پرویز آمده چنان حقه بازی کرد که دیده وهم در دریافت آن عاجز و دور بین ادراک از سرعت دست او
قاصر آمد اتفاقا شیرین در آن منزل حاضر بود از آن چابکدستی تعجبها نموده با پرویز گفت که تو پادشاه جهانی باید از همه جهانیان دانا تر باشی اکنون بگوی که

که تو این صنعت را میدانی با خسرو از سر بینش لا ارام حمل شده نتوانست گفتن که نمیتوانم لاجرم گفت میدانم پس شعبده را اشارت کرد که برود و در خفیه پیغام داد که بیا چون
شعبده حاضر گشت گفت بزودی این صنعت را من توانی آموخت شعبده متقبل شده پرویز درم و دینار بسیار بدو داد و در اندک زمانی درفن شعبده ماهر گشت و بهر وقت که
آلات را م خلوت کرده بیازی آغاز نهادی با جمله طینت آن پادشاه رضی نشد که خود را بنادانی موسوم سازد و بتوصمت جهل تن در دهد چه هیچ عیبی شنیع تر از نادانی نیست و
منافع و فواید علم لا تعد و لا تحصی است و مؤید این قول داستان بهرام و بهروز است که یکی از سعادت دانش بر تخت عزت ارتقا کرد و یکی از شقاوت جهل در حضیض مذلت بماند
حکایت در کتب اصحاب تواریخ مسطور است و در صحایف ارباب حکایات منقول است که وقتی در طبرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست و معروف بفراست و موصوف بکثرت
مال و مذکور ببسیاری منال برادر بزرگتر را دختری بود چو بدر تمام که از شعاع آفتاب جبینش خورشید مانند ماه از آفتاب کسب نور کردی و روانش خرد بود و تن جان پاک
تو گفتی که بهره ندارد ز خاک وکهتر را دو پسر آمده بود از یک شکم یکی خوب و یکی زشت پسر خوب را نام بهرام بود و پسر زشت را نام بهروز هرچند دو برادر را باهم موانستی
عظیم بود اما طبع بهرام خیر با مصاحبت او باشش آرام نگرفتی و همیشه با بدکیشان مخالطت نمودی و بهروز همگی اوقات روزگار باکتساب علوم مشغول بودی و جمیع ازمان
شب بتحصیل اسباب سعادت و تکرار آنچه آموخته بودی زنده داشتی و پدر و عم بر تربیت بهروز اقبال مینمودند و از اطوار ناپسندیده بهرام اظهار ملال میکردند و بهروز از
آنجا که مقتضای حقوق اخوت بود بهرام را بنصایح مشفقانه بر سلوک جاده مستقیم دلالت میکرد و میگفت این چند روزه اقامت در این سرای دو در لایق آن نیست که با بدان معاشرت
نمائیم تا باعث بر صدور اعمال ناستوده گردد و پس از مفارقت روح جز عذاب الیم نصیب ما نگردد کرا دون همانند تا تو نام زشت نه خوش بود زمین نه خرم بهشت ای برادر
گل باش که بشکفته حیات که او هست چند وقت بوی خوش و رنگ خوب یادگار میگذارد و ذکر او پایدار ماند و شعف مردم بمعاودت وتا چه حدت و چون خار مباش که تا
دست بوی نبرند در دست میخلد و اگر جامه در برش افکنند بدرد لاجرم از غایت آزار او آتش با در نزند و اگر سر از خاک برزند ناز دمند روی او نشوند
با بدان مجالست مکن که صحبت ایشان چنین بیوند که شومی اختلاط آن طایفه بر آینه در تو سرایت نماید چو دوستی ایشان موجب دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح
منجر گردد بدشمنی خدا و من بنیک می اندیشم و بغایت میترسم که از محبت این فرقه و مودت این زمره بتوان رسد که بباغبان از دوستی بوزینه رسید بهرام پرسید که
چگونه بوده آن بهروز گفت **حکایت** آورده اند که در روم باغبانی بود چست و چالاک و در زراعت و حراثت بسیار زیرک ساحت باغ وی از نزهت انگارم
طراوت ازهار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصه بستان وی از محاسن عرایس ریاحین داغ حسرت بر دل عاکفین فردوس نهاده قطرهای ژاله براطراف گل هنگام صبح
همچنان آمد ز اطراف گلستان در نظر گذر برای گرمی بازار صراف بهار لعل و مروارید را آمیخته یا کیگر و با این باغبان بوزینه صداقت میورزید و میان ایشان
محبت و مصافات بحد کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده و بیش از دوستی بوزینه باغبان را برای چمن زده بود دار فرصت صحبت تا از
باغبان مصداق جزاء سیئة سیئة مثلها انتقام کشد و باغبان انسبت با عروس آسایش را طلاق داده اتفاقا روزی از زحمت حرکت میل آسایش بر دمی متولی شده
خواب براو غلبه کرد و بیل را بالش خود ساخته بخفت بر این حال اطلاع یافته و فرصت شمرده بر نور بالین او آمد و با خود اندیشید که اگر من زخمی برغیر مقتل او زنم اینجا
[illegible] خاک برخیزد و دستبرد نیابد که بشامت آن [illegible] دارم که حکما گفته اند چون بر دشمن دست یابی بر روی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند تا بعد از تامل تمام با خود
گفت هیچ عضوی نازکتر از حدقه دیده نیست صواب آنست که آهسته بر روی دوم و بر چشم وی زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این بگفت و بجانب باغبان
روان شد باغبان از آواز رفتار او بیدار گشته دست بازید و بیل را برداشت [illegible] از حیله خود در اسبو را انداخته از آن بلا بجست و باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت
گفت ای نفس اگر خواب خواهی جان را وداع کن و اگر جان باید حرمان از خواب حاصل کن روزگاری [illegible] باغبان خواب را بر خود حرام داشت از بیخوابی کار بجائی رسید تا اگر روزی
صورت واقعه را با بوزینه که دوست مخلص او بود در میان نهاد و از وی [illegible] سعادت [illegible] بوزینه گفت تدبیر این آسان است هرگاه که ترا خواب باید با خاطر جمع
کرمن بر بالین تو نشسته اگر [illegible] بیاید چون بیمان [illegible] بگیرم تکیه کنم [illegible] باغبان بدین سخن ایمن شد و چاشتگاهی بخواب رفت و چنان بخفت
که تا نفع صورت [illegible] سخن نکه [illegible] باغبان چون سر بالین نهاد مگس بسیار بر روی جمع شده بوزینه مگسان را میراند و بعد از راندن مجتمع میگشتند بوزینه از آن حرکت
چنان در خشم شد که لرزه بر اندامش افتاد و گفت [illegible] باشید که من با شما کاری کنم [illegible] نگاه برخواست و گرد باغ برآمده و سنگی بدست آورد
بهوا برد و بقوت هرچه تمامتر بر روی [illegible] جان بسلامت برده [illegible] که دشمن دانا بود که زدی نیافت
بوزینه که دوست نادان بود [illegible] بست که دشمن [illegible] دوست و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصاحبت جاهل
عاقبتی وخیم دارد هرچند بهروز در نصیحت داد حکمت داد [illegible] بهرام هیچ تاثیری نکرد که نقش کژدم در سنگ خارا تاثیری ندارد بهرام در جواب گفت ای برادر چون از من فعلی
بر ظهور نرسیده [illegible] و مصاحبت ایشان چه ضرر [illegible] بر تقدیر مصادقت ایشان [illegible] حادث گردد و صورتی که هیچ از دزدوان [illegible] وجود ایشان [illegible]
جدا در گردد چون اصحاب سلطان را خبر نباشد که مرخیانت [illegible] شود اگر [illegible] مطالبت کنند [illegible] و گفت ای سلیم دل شومی [illegible] قوم ترا از قبول نصیحت بازداشته
میگویی که اصحاب سلطان را احوال ما وقوف نیست خلاف واقع است تو خود در خواب خرگوشی [illegible] ایشان حال شما مطلع اند [illegible] خرگوش [illegible] تا [illegible]

تا آنکه بازگشتگاه غدر کینه حیله بگشایند و همه را اسیر و دستگیر گردانند همچون کلنگان روباه بر سر کلنگان آمد بهرام پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** بهروز
گفت شنیده‌ام که بر لب آبگیری که حواشی آن بانواع ریاحین چون فردوس برین شکوفه آراسته بود و سطح آن آبگیر چون آسمان پر ستاره و پرسته خوشحال از کلنگان شب
آنجا مقام گرفتندی و خوابگاه خویش حاشیه آن غدیر ساختندی چه آب آن از خاطر خردمندان صافی‌تر بود و سطح آن از آیینه صیقلی روشن‌تر و دشمنی که تا قصد ایشان
کردی بسبیل او در آیینه آب منعکس گشتی کلنگان بر قصد او مطلع گشته چاره کار جستندی و معهود کلنگ پاسبانی داشتند که دیده او هرگز خواب ندیده بود و هرگز غبار نوم بر کرانه
چشم او نرسیده چون چشم عاشقان هرگز نخفتی همیشه با ستاره راز گفتی اتفاقاً روباهی که لیث الثعالب بود و مکر و حیله را فعال و غالب از آنها آگاهی یافت چون آرزوی
گوشت کلنگ بر روباه مستولی شد بعد از تدبیر و تفکر بکنار رود آمده شاخ درختی از زمین برکنده در مجرای آب انداخت تا آب او را بنزدیک دیده‌بان کلنگان رسانید دیده‌بان
او را دید و تصور کرد که دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانچه کلنگان مضطرب شده بپریدند و چون نیک نظر کردند گیاهی دیدند لاجرم زبان طعن بر وی گشادند
که آیا دیده ترا چه افتاده است که گیاه از جانور فرق نمیکنی و ما را از خواب خوش می‌انگیزی پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهان نهاد روباه زمانی توقف نمود تا کلنگان بخواب
رفتند و آن حال پاسبان فراموش شد بعد از آن روباه بیخ و شاخ درختی دیگر را در آب داد چون نزدیک پاسبان رسید بنابر معمول چنان نعره زد که شور و شر در کلنگان افتاد همه
از خواب برجستند و چون احتیاط کردند بغیر از شاخی هیزم چیزی ندیدند از این سبب پاسبان را رنجانیدند و دشنام دادند و گفتند اگر دیگر مثل این حرکت از تو صادر گردد ترا
از این عمل معزول کنیم بیچاره دیده‌بان چون مجرمان مهر خاموشی بر لب نهاده با خود گفت که این آب را منشأ چه رسیده و این گیاه از کجا می‌آید من بار دیگر هیچ نخواهم گفت و اضطراب
نخواهم نمود روباه ساعتی صبر کرده بعمل سابق مشغول گشت و پاسبان درختی را دید و هیچ نگفت تا از پیش وی گذشته از نظرش غایب شد پاسبان با خود گفت که کلنگان از ملامت
من بسبب زحمت بردند و من در این حرکت اکنون مخطی‌ام چه معلوم شد که باد گیاه را در آب می‌اندازد چون پاسبان از حیله و مکر روباه از حراست غافل گشت و ترک احتیاط کرد
روباه بجای درخت بر روی آب روان شد چون قریب بمنزل کلنگان رسید پاسبان بیچاره را دریده و از گوشت و استخوان او گرد بر آسمان رسانید و بسیار کلنگان
بر داخت این مثل بدان آوردم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند چنانکه روباه کلنگ را و مراد ایشان آنست که از روباه بکلنگ رسید چندانکه بهروز نصیحت بیش
میکرد بهرام بر باطل زیاده اصرار مینمود جاهل نکند کار بگفت عاقل هرگز نشود بحیله مدبر مقبل چون مدتی چند در گذشت شبی یکی از یاران بهرام از مجلس بیرون
آمده نقب بخانه رئیس شهر برده و آنچه از نقد و جنس یافت بیرون آورده در نظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس پی بمنزل یاران برده بغیر از بهرام همه را در یکجا مجتمع یافتند چه
بهرام بنابر مانعی در آن وقت از ملازمت ایشان محروم بود چون عیاران دستگیر شده جرایم مر آن جماعت ثابت شد بفرمان حاکم هر یکی را از درختی آویختند و بهرام از
آن مهلکه جان بدر برده خلاص شد و از صحبت اشرار متنفر گشت بمرتبه که اگر نام رندی شنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت ای برادر هرگز بر خاطر من
خطور نکرده بود که تو از این شیوه ناستوده انابت کنی و از آن قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت تو با ایشان بغایت اشتداد یافته بود ندانستم باعث بر این توبه و انابه از
کجا پیدا شد بهرام گفت این سوال تو از من بسوال شیر ماند از روباه بهروز پرسید که چگونه بوده است آن **تمثیل** بهرام گفت آورده‌اند که شیری که کار و زور او منتهی
پنجه او نفس نیارستی زد و پیل دمان از دشت دندان او بر آن صحرا نتوانستی گشت در بیشه مقام داشت گرگی و روباهی از جمله مخصوصان او بودند روزی شیر از روی
شکار کردن بنشاط صید مشغول شد و گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشه بیرون روید و محل اجتماع ما در فلان بیشه باشد پس هر یک
بطرفی رفتند و بعد از فرصتی هر یک شکاری گرفته بمحل موعود مجتمع گشتند شیر گورخری شکار کرده و گرگ آهوئی صید نموده و روباه خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را گفت
بیا و صیدها را قسمت کن گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است خرگور ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر از این قسمت در قهر شد و از روی خشم پنجه زده سر گرگ را از تن
جدا کرد آنگاه روباه را گفت تو قسمت کن روباه گفت ملک خرگور را چاشت بکار برد و آهو را شام و خرگوش را بسبیل نقل نهار میل بفرماید شیر گفت قسمتی بدین درستی از که آموختی
روباه گفت از سر بریده گرگ که در پیش تخت ملک افتاده است ای بهروز من این فرهنگ و ادب را از درختی چند آموختم که محل صلب یاران بود در خلال این احوال
روزی عم بهرام و بهروز را که برادر پدر ایشان بود در خلوت طلبیده گفت چون عمر بانتها رسید امید بقای حیات نیست در زمان حیات اقتضا دارد غرض از این مقدمه آنکه در پس
پرده عصمت مرا دختریست که غیر او مرا وارثی نیست مال و اسباب فراوان دارم و نمیخواهم که دختر من بیگانه ببرد و آنچه از زمان موروث و مکتسب نصیب دیگران گردد
و فرزندان تو محروم مانند و از روی حقیقت توالد و تناسل از جانب دختر تعلق بمن ندارد بلکه نسل من آن بود که پسر بود نه از دختر و نام مرا فرزندی زنده
دارد که از صلب من بود نه از پشت بیگانه پسران تو جگرگوشگان منند و چشم من بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده‌ام که دختر خود را در حباله نکاح بهروز در آورم و
مال و ملک و تجمل را بایشان بازگذارم و خود در گوشه منزوی شوم تا آن زمان که قدر داده خویش بازرسانند و قضا امانت خود باز طلبد بار دیگر گفت که فرزندان را آن مقام
نیست که در سلک اولاد تو منتظم گردند اگر در حضرت تو بدرجه عبودیت رسند آن مرتبه باشد ورای حد ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص شود جبلت
بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت استیلا یابد و در میان برادران بدین سبب خصومت پدید آید و مهم بجایی منتهی شود که از خاندان اثری نماند و قصه بمرتبه انجامد که
دشمن بهجت یابد و اگر بهرام را این قضیه دست دهد بهروز بهیچگونه متأثر نگردد و خللی در قواعد اخوت راه نیابد و بهروز بسعادت دانش و اکتساب آن مشغول است چنانچه

ضایع نگذارد پدر چون این سخن را شنید غضبناک شده گفت معاذ الله که من دختر به بهرام دهم و بدادن او همداستان شوم تو نمیدانی من بهر وزیر را بجهت علم و فضل اختیار کرده ام و
در مرتبه داشتی که دارد بر بهرام ترجیح میدهم برادر گفت بهرام و بهر وزیر هر دو بندگان حضرت تواند و از مقتضای رای تو عدول نیست اگر اجازت فرمائی با فرزندان درین باب
مشورت کنم بعد از آن هر چه گوئی کمر مطاوعت بر میان بندم پدر دختر او را رخصت داده و الد بخانه آمده بهر وزیر را طلبید و از صورت واقعه آگاهی داده گفت رضای خاطر
من آن بود که این وصلت با بهرام واقع شود که او باعتدال عقل و فطنت و ذکای فطرت و ابن شرارت و اذیت با مسلمانان ابا جان و بی امین فتیم اما عم تو بهیچ وجه دختر با او نخواهد داد و اگر تو
بسبب برادری درین امر احتراز نمائی بیگانگان پای درین کاشانه نهند و درین آشیانه نشیمن سازند بهر وزیر گفت رضای عم و خوشنودی پدر پیش من بر جمله مهمات تقدم دارد و بالجمله
عقد جوهر با بهر وزیر بسته و رشته مصاهرت پیوسته گشت و چون بهرام ازین مناکحت آگاهی یافت جهان روشن بر چشم او تیره گشت و از غایت رشک لرزه بر اندامش افتاده
گفت من به پرتو شعاع تیغ روز عمر بهر وزیر سیاه گردانم و از حدت شمشیر آتشبار دود حسرت از دل و جان عم و پدر بآسمان رسانم و اگر چون گوهر خود را در درج عدم پنهان کند
بیرون آورم و اگر چون خورشید بآسمان رود بکمند قهرش بر زمین افکنم پس در آن رنج و تعب و خشم و غضب نزد بهر وزیر آمده دید بمطالعه کتب اشتغال دارد و بهر وزیر او را چون
از دور دید دانست که نایره غضب در جان او ملتهب است باعزاز و استقبال کرد و بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهر وزیر گفت اگر صورت خشم تو منبسط و مبارک نمود
بهرام گفت اگر من در پاداش این عمل که کرده بشیوه مکافات ورزیده کاری کنم و دفعی اندیشم با مفعود ور داری بهر وزیر گفت مگر بر اعمال سابق خواهی رفت و مصاحبت دیرینه
گزیده و اختیار خواهی کرد و کلمت اسلاف شوی بزیارت ... که همان احمد یاری ... در تهدید که مرا اینها از آن بیندیش که مرا چه گناه بوده و پیش از این نیست که عم مرا آدم خرج
بود که در نکاح او بسبب مصلحت خاندان که بیگانگان در ملک و مال او تصرف ننمایند من رغبت نمود و پدر نیز درین باب موافق شده و من رد سخن عم و پدر نتوانستم کرد که در
دنیا و آخرت مواخذ گشتمی ترا از جهت ارتکاب اعمال زشت محل آن نمانده بود که آن مخدره را خطبه کنی و بر تقدیر وقوع عم هیچگونه ملتمس ترا باجابت مقرون نمیکرد دانید بهرام
گفت سخن را دراز میکنی و با من از سر جدل و مناظره حدیث میرانی و خود را چون ناصحی امین مینمائی و نمیدانی که بموعظه محبت زایل نمیشود و بنصیحت عشق باطل نمیگردد فارغ باش
و دل جمع دار که چنان سازم که ترا پیش از کیسه پاره و دو سه خرده کهنه نماند و چون دیگر طلاب علم در گوشه مدرسه بیک لقمه نان راضی باشی و جز ایشان کسی بصحبت تو
سر دارد و بغیر از آن جماعت با هیچ فرید مجالست و مخالطت نتوانی کرد بهر وزیر گفت آنچه تو در حق من اندیشی غایت مقصود و نهایت مطلوب منست و دشمنی تو با من بنیکنامی
بعداوت عقاب با سمندر ماند و اتفاق طیور زند گور که خواستند فوج سمندر را بآتش تعذیب نمایند بهرام پرسید که چگونه بوده است آن

تمثیل

بهر وزیر گفت آورده اند که
وقتی عقابی که چون طالب صید گشتی مخلب و منقار طایر چرخ را غالب آمدی و از هیبت منقار او ظلمت غار بر وحوش و طیور آثار از نو پدید نمودی بر قله کوهی بلند و ذروه
کمری مرتفع خانه ساخته بود وقتی آن عقاب از سر قلان کوه بطلب صید روی بصحرا و بیابان نموده چندان طیران کرد که بزمین هندوستان افتاده بصحرائی رسید که نشیمن
فوج سمندران نزدیک بود اتفاقا روزی دو سمندر از آشیانه خویش بیرون آمده طلب طعمه میکردند در این اثنا عقاب بدیشان باز خورد در حالتی که از گرسنگی جان
بلب رسیده بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از التهاب نار جوع او را مانند طیر ابابیل آتش زدی چون نظرش بر ایشان افتاد دلیر برید و مانند قضای مبرم چنگال و منقار در ایشان محکم گردانید
بهزار زحمت یکی از آنها بحیلت خون آلوده مجروح بسوی نشیمنگاه آمد و دیگری در چنگال عقاب هلاک شد خیل سمندر که مشاهده آن واقعه هولناک کردند جملگی ایشان بیرون
آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را که از چنگ او بدر بردند عقاب را از منقار ایشان چند جراحت رسیده با خود گفت که با دشمنان تنها کوشیدن از جهالت و خود را
بتهور و مردی در چنگ حوادث انداختن از ابلهی بود حالی در این مقال گریز بر آویز و فرار بر قرار اختیار کرد پس روی از کارزار تافته بمنزل خویش آمد و جنس و امثال
خود را جمع آورده صورت واقعه را در میان نهاد و گفت با این همه منقار و چنگال و این ننگ چنگ را انگیزم اگر شما معاونت من نکنید و انتقام من نکشید در میان بوم و دام
و ازین ننگ چنگ در دامن استظهار ایشان زنم فوج عقاب گفتند که ما در مطالبت این زحمت که بتو رسیده و این خون که از منقار تو چکیده دست از انتقام باز نداریم و درد
کینه شان مطلب در سینه دشمنان نشانیم و از هلاک اعدا گرد بگردون فشانیم و هم در ساعت لشکر جمع آورده بر خیل سمندر تاخت کردند برخی کشته و بعضی اسیر و دستگیر ساخته
بوطن خویش رسانیدند بعد از آن جمعیت کرده سکالش نمودند که اسیران را بچه عذاب کشند و بچه بلا هلاک گردانند پس از معارضه بسیار رای همه بر آن قرار گرفت که هیچ تعذیب
سخت تر از احراق و آتش نیست بنابر این همداستان شده اسیران را بیاوردند و در معدن کوگرد که از آتش خود افروزند گفتند می‌بایست ... که هرگز خیل سمندر بدان ...
مکانی ندیده بودند از غایت فرح آواز بر آوردند که ای بیخبران ایموت ما را حیات ابدیست و این جنس قتل احیای سرمد ما را بر احوال خود قیاس کرده و ندانسته اند که
آتش ظلمه و فسقه را سوزد و ما را برابر ازیان نکند فوج عقاب ازین معنی تاسف خوردند و ندامت مفید نبود و تو نیز قیاس من در مجالست اهل علم و موانست اهل انس بحال خویش
میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان با من کیمیای سعادت است و این از مردی و مروت دور است که شخصی را گویند که او دختر تو نمیدانستیم و از پیوند او عار دارند و وقت
او را ننگ شمارند و او بدین استخفاف راضی شود بهرام گفت اگر عم بدامادی من استنکاف نماید رشته حیات او را منقطع گردانم و با تیغ و بازوی مست از هیچ فرید و نیندیشم و از هیچ کس بیم
و هراس بخود راه ندهم بهر وزیر گفت این تیغ و پیوند میان تو و دختر عم قضا باطل میکند و این پیوند را میان او و تو قطع میگرداند مردی و تهور قضای آسمان را دفع نتوان ساخت و
تقدیر فلکی را رد نتوان کرد از آن شیر صاحب شوکت ترمیتی که روباه را از چنگال عقاب نتوانست باز رهانید چون عم و پدر تو را در وقعه سخت انداز نفس خود را از آن چه

ازان چگونه حمایت کنی بهرام پرسید که چگونه بوده است آن **تمثیل** هدهد گفت که عقابی که نهنگ را از قعر دریا بچنگال کشیدی و پیل را بمنقار از حضیض هامون
باوج گردون بردی روباهی را دید خواست که از هوا بر سر او فرود آید و چون صعوه از روی منش در رباید روباه از نهیب او خود را بغاری رسانید و در آنجا پنهان
و در خیال او مستحکم شده بود که عقاب بر در غار بترصد بیرون آمدن وست چون کار بر وی تنگ شد و گرسنگی بر وی استیلا یافت از نام و ننگ گذشته باحتیاط هر چه تمامتر
پای از غار بیرون نهاد و با خود گفت پیش از آنکه در طلب قوت شروع کنم کسی را طلب باید کرد که شر این دشمن قوی از من باز دارد و نزدیک منزل او شیری غضنفر و
ضرغامی جسور آرام داشت روباه نزد او رفته گفت سایه ملوک آفتاب سعادتست که مظلومان از صواعق آفت بدان التجا برند و ملوک سایه آفریدگارند که بیچارگان از صدمه
جابران بحضرت ایشان گریزند شیر گفت اگر غنچه در سایه حمایت من زید باد صبا را از بیم سطوت من دست تطاول از دامن او کوتاه است روباه گفت در زمره رعایای
پادشاه از من ضعیف‌تری نیست در ظل عنایت ملک طعمه می‌یافتم و گذران کرده دعای دولت میگفتم اکنون روزی چندست که عقابی از عقبات جبال بر من درکات دوزخ
کرده است و ازین سبب کام از خانه بیرون نمی‌آرم نهاده و از صولت او سر از کاشانه بیرون نتوانم کرد شیر گفت از نظر من دور مشو اگر قصد تو کند روی هوا را از وجود او
تهی گردانم روباه گفت چند روزست که فطار نکرده‌ام و بطلب طعمه در قطار گشته‌ام و گرسنگی مرا از پای در آورده است شیر گفت بر پشت من نشین تا صیدی بچنگ آرم لقمه چند
بتو دهم که قوتی در اعضای تو پدید آید روباه بر پشت او نشست درین حالت عقاب در پرواز بود چون از اوج هوا نگریست روباه را بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه که
از هوا متوجه گردد فرو پرید و روباه نعره بر زد که ای ملک بفریادم رس شیر گفت تا بر زمین حمایت تو میکردم اکنون معذورم که مرا بر آسمان دست رس نیست و این مثل بدان
آوردم تا بدانی که قضای آسمانی بمردی و مردانگی دفع نتوان کرد و بشجاعت رفع نتوان ساخت و وقایع آسمانی متابع ارادت نیست و حوادث فلکی ملازم ارادت آدمی نه بهرام گفت سخن
از سر خصومت عم و پدر درگذشتم هر نزاعی که درمیان بنیست چه سلسله عداوت مرا بتحریک آورده در ورطه هلاکت افکندی و در جهان ازین شنیع‌تر چیست که محبوبه‌ای که از جان عزیز
تر میداشتم می‌بینم که با دیگری پیوند گرفته است و با غیری در خلوتگاه معاشرت نشسته اکنون مصلحت آنست که از بطلان تزویج آبی بر آتش فتنه ریزی و غبار این واهمه را بباران
فسخ نکاح فرونشانی والا ترا با چه بر زخم نشاط عروسی نومید گردانم و دود از قطار جهان او برآرم انگاه نه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شحنه از من قصاص تواند خواست
هدهد گفت معاذالله که آنچه می‌اندیشی واقع گردد اگر با مرغان در هوا طیران کنی و اگر با ماهیان در قعر دریا روی کرد دون قیمت تیر ترا از هوا بر پستی اندازد و قدرت حیله ترا از
قعر دریا بیرون کشد و بیقین مرا معلوم است که آنچه درباره من کمان پیری نصیب تو گردد و هر بدی که در حق من می‌اندیشی بتو عاید گردد بهرام گفت من ترا ازین گمراهی
بجاده مصلحت رهنمونی میکنم و بمنزل سلامت اشارت مینمایم اگر سعادت جانبین را نیکخواهی بین الطرفین موافقت مطلبی چه اندیشه من اختیار کن و پیشتر این مهمات مستدعی گردان
هدهد گفت گمراه کسی باشد که تو رهنمای او باشی و بدبخت کسی که تو ناصح وی شوی اگر من بدان راهی که تو دلالت میکنی بروم من همان رسد که بدان کبوتر رسید که
از زاغ راه راست طلب میکرد و نشان وطن خود میطلبید بهرام پرسید که چگونه بوده است آن **تمثیل** هدهد گفت شنیده‌ام که خلیفه بغداد را کبوتری بود نامه‌بر که از
نهایت سرعت دانه بقفس‌خانه طلبیدی و آب از رود نیل خوردی گاه سیاح بوم روم بودی و گاه مساح کشور هندوستان خلیفه او را از جمله مملوک زیاده
دوست داشتی و اگر قادر بودی بجای دانه آن ثوابت و سیار را در پای او ریختی تقصیر ننمودی وقتی از ملک ماوراءالنهر عود کرده تا خبر به بغداد رساند در آن
حال سپاه سرما بر عرصه زمین تاختن آورده از غایت برودت و یبوست هوا طبیعت مرگ گرفته جهان از سحاب پوستین سنجاب بر دوش گرفته از کثرت برف خطوط شعاعی را
از حد قدم مجال خروج و نفوذ نمانده درآن زمان کبوتر هرچند بدین طرف و آن طرف پرواز کرد تا نشانی از وطن مألوف و مسکن معهود یابد میسر نشد چه تیغ بصر او بر جوشن برف کارگر نمی‌آمد
بیچاره با خود گفت که درچنین حالتی که جهان چون نامه مطیعان سفید است و هوا از میغ مانند دل عاصیان سیاه ازین معابر چگونه جان بیرون برم و ازین مسالک صعب چه طریق
سوی مقصد شتابم در اثنای این دهشت و حیرت زاغی دید که بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته و لباس سیاه ماتمیانه پوشیده کبوتر نزدیک وی آمد
و شرط مصافحه بجای آورد و چون گنه کار پیش زاهد و فاسقان نزد عباد نشسته زاغ پرسید که از کجائی و چه حاجت داری گفت بعنایت شیخ احتیاجی هرچه تمامتر روی
نموده است چه من از خراسان می‌آیم اما اصل از بغدادم چون پا کام درین حدود گام نهادم جهان شوریده گشت و مسالک مسدود ماند و راه گم کردم و رحمت
بحضرت تو آوردم تا مرا بر صوب بغداد راهنمائی کنی و بر منهج کشور عراق راهبر شوی اگر از من یاد دلی بوجود آمده و در دارم که غریبم و گمراهم نشناختمت روی عیبا
علیهم لکن الغریب اعمی و از زاغ از دیرباز با شاهینی دم از دوستی میزد و طریق اخوت مسلوک میداشت و از هر صیدی که شاهین بچنگ آوردی چشم او را نثار زاغ کردی و تتمه را
خود بکار بردی و در آن نزدیکی شاهین بر کنگره کوهی نشیمن داشت میان ایشان مواضعه بود که هرگاه زاغ صیدی دیدی بانگی صعب کردی تا شاهین در تحصیل تعمیه
تعجیل نماید پس زاغ او از برکشیده شاهین سر برآورد و مترصد بنشست زاغ کبوتر را گفت من از حضرت معبود مامورم برآنکه درین جایگاه متوقف باشم تا هر کس که گمراه شود او را
راه نمایم و اثر او وسیله احراز سعادت آخرت سازم اکنون آن کنگره را که در برابر نظر است می‌بینی مسکین کبوتر گفت آری اشارت کرد که برخیز و بدان کنگره نشین چون بجانب
هامون نظر کنی زمین عراق را به بینی مانند بساتین فردوس با نواع ریاحین آراسته و بسان عارض خوبان بخط و خال پیراسته بیچاره بفرمان زاغ بر پرید و بر آن کنگره نشست
نشستن همان و در مخلب شاهین جان دادن همان هرآنکو زاغ باشد رهنمایش بگورستان بود همواره جایش اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا

تو نیز در راه ملوک دن این کلمه را غراب سستی در رهنمائی کوتر زین سیمرغ چه در ابطال این مناکحت سعی نخواهم کرد چه مخالفت سخن پدر و عم از من نیاید و جز بر جادهٔ متابعت ایشان
که بحکم و عم و پدر رسخن تو اتفاقات نخواهند کرد و اند و نقد صد ساله بر دست تو بباد نخواهند داد اگر بر این تدبیر که ایشان اندیشیده اند رضی شوی قواعد خوب بر پای ماند و اگر
بخت برآمدن مخاصمت باعث میکرد در آنکو نسار خواهد کرد بهرام از این سخن لب آرام گشته از این گفته پریشان شد و بر زبان آورد که اینک من بیرون رفتم و بیاد شوخ آن
و بی ادبی مشغول گشتم اگر مرا بیابی درخت بر بند تا سیاست کنند و تو بر مسند وزارت متمکن باشی نخواهم که مخلص من با بشارت تو روی نماید مثال این سخنان گفته از خشم تمام بیرون
آمده روی بمنزل هلیله و از آتش نهاد و ایشان را در قصد برادر خود متفق گردانید و بهروز از این حال آگاهی یافت و نزدیک عم و پدر آمده گفت من از این مصاهرت
عظیم بر خطرم و از این مناکحت بر حذر گفتند برای چه و سبب چیست این نعمت که تراست داده و ولی هست که تا جوران در طلب و مید بهروز گفت قدر این دولت اگر من بهم
که داند و قیمت این نعمت اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی از رنود در قصد من متفق گشته اند و بر من جیش انا قص خواهند کرد ناچار من از این دولت چگونه گریزم و این
کرامت چگونه روی بر تابم صواب نیست که یک دو سال از وطن هجرت گزینم و از مستقر خویش مفارقت اختیار کنم و دختر عم در گوشه منزوی و مختفی بنشیند و آوازه در افواه
اندازند که بهروز منکوحهٔ خود را گرفته از اینجا بار گریخته است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده و متوطن گشته تا مادهٔ سودای فاسد بهرام مضمحل گردد و از روزگار
گوشمال سزا یابد و عشق مجازی او زود زوال پذیرد و رشته دوستی که از یکدیگر دیده منتظم گردیده از عدم ملاقات بیدرنگ گسسته شود و از نادیدن چهرهٔ مطلوب نقاص پذیرد
از دل برود هر آنچه از دیده برفت و دیگر آنکه اگر بسبب انتعاش احوال و انتظام آمال من تکاسل ورزم و در طلب علم اعراض نمایم و ترک وطن نکنم از برای معاشرت یار و
ملازمت دیار از تحصیل علوم باز مانم و عمر خویش ضایع گذارم و با هشتم و هنگ در کاسه نام و ننگ انداخته عمر امسال کرد ضایع یار هر که در بند یار ماند و دیار عم و پدر در این
سخن همداستان شدند و بهروز زاد سفر بر رحله سفر نهاده و رخت فصاحت بر ناقه سیاحت بست و مدت دو سال در اطراف عالم طواف کرد و از هر شهری بهره از علم یافت
و در هر اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت چون انواع علوم جمع کرده اصول و فروع آنرا در ضبط آورد و در افانین کلام و قوانین کتابت و انشا ترقی نمود داعیهٔ حب الوطن من ا
الایمان از دلش سر بر زد و چون نسیم ازهار دیار مألوف بر مشام او گذر کرد عنان انصراف بجانب مولد خود معطوف گردانید و عزیمت مراجعت با مضا رسانید چون بمسقط
الرأس خود و مستقار بسه گشت در شهری که دار الملک آن اقلیم بود نزول فرمود و پیش از وصول او بآن بلده صیت انشا و بسامع وضیع و شریف رسیده بود و آوازهٔ
فضیلت او شعف ملاقات در دلها انداخته لاجرم فاضل آمد و کبار علما بزیارتش رفتند چنانکه این دانشمند نسبت مسائل علمی را القا کردند و مباحثه بسیار واقع شده
و نفاذ و پیش از آوازه یا شنفته متفق الکلمه گفتند هرگز از این کشور سروری بهر بخوست و از این اقلیم چنین حکیمی برنخواسته این اتفاق بندگی پادشاه شتافتند و در
شرح کمالات بهروز خوض نمودند و در وصف و مبالغه تمام بجای آوردند ملک بدیدار او چنان مشعوف شد که در حال باحضار او فرمان داد و چون حاضر گشت چنان
ثنای ملک ادا گفت که ملک الهوا و بسان نغمه ارغنون ج بروش بایدی بعد از دعا و ثنا فصلی مشبع بر تحریص عدل و تحذیر ظلم تقریر کرد و موعظه در شفقت بر رعایا و رحمت بر زیردستان
بیان داشت و رخصت انصراف طلبید ملتمس او قبول نیفتاد چه ملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخنده تو احتیاج است و مجلس ما را بفضایل نامحصور تو اشتیاق
در باب این مراجعت مبالغه نمیباید کرد و در التماس انصراف استعجال نشاید نمود و دیگر باره بهروز انواع ملاطفت بتقدیم رسانید و در جوار بارگاه خود جهة مسکن او
مکانی مهیا کرده و فرش و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد و ملک را از آلات و عدت پادشاهانه و خدم و گنج و حشم هیچ در نمی بایست جز آنکه فرزندی نداشت که وارث
ملک گردد و همیشه از این رهگذر ملول و متوحش بود و بحسب اتفاق در آن روز که بهروز بخدمت او مستسعد گشت بازی شهب چون کوکب که از اوج آسمان قصد مرکز زمین
کند از اوج هوا فرود آمده و بر کنگرهٔ قصر ملک بنشست ملک از این صورت مستبشر شده بهروز گفت باز دلالت کند بر فرزندی که دست شهریاری او را بر مسند تاجداری نشاند و
انشاء الله بیامن انفاس فقیر این ملک را خلفی روزی گردد و در آن حین یکی از مستورات ملک حامله بود و ملک فرمود تا باز را در قید حرمت آورند و او را بفال فرز بدیر
دست جای دهیم و با همای دانش بهروز چنین بازی صید کنیم چندانکه بازداران و صیادان قصد گرفتن او کردند بهیچ حیله و دستان بر او دست نیافتند و چون از آن
او نومید گشتند ملک گفتند هر حیلت که دانستیم و هر صنعت که توانستیم بعمل آوردیم چون باز وحشی است نه طعمه التفات مینماید و نه در دام حیله می افتد اما باز هر روز
آمدی و زمانی بر آن کنگره قرار گرفتی و باز بنشیمن خود رفتی روزی ملک با بهروز گفت تدبیر این کار چگونه سازیم و این باز که بمخلب بوس دل ما صید کرده است چگونه
در دام آریم بهروز فرمود آن کنگره که نشیمن گاه و دست و نشستن او را عادت کرده خراب سازند و بجای آن هیکل مردی بنا کنند تمام خلقت پس تاج و کلاه بر سر آن هیکل بست به
فرمود عمل نمودند روز دیگر باز از اقتضای هوا قصد نمود که بر مقر معهود نشیند چون بنا مشکل بر خلاف صورت معتاد دید طیران آغاز کرد و بی آنکه بنیاد نهاده
زمانی متحیر بود و چون در آن هیکل اثر حرکت حیوانی ندید و در آن پیکر تمثال حس انسانی نیافت بر آن موضع آرام گرفت و بقدر عادت توقف نمود آنگاه بپرید و روی
بسوی نشیمن خود آورد و بعد از چند روز که الفت با آن منصوب زیاده گشت بهروز فرمود تا بر سر مردان هیکل که بر آن هیکل بود شد و آن صورت را بخلعت نوآراستن
دهند باز بشیوهٔ معتاد قصد منزل کرد شکلی نو دید که حادث شده و طرزی دیگر طاری گشته از این جهة رمیدن آغاز نهاد و تحاشی بنیاد کرد تا به
تدریج معلوم وی گشت که در آن صورت حرکت حیوانی نیست پس ساکن شد و ایمن نشست و چون چند روز بر این بگذشت باز بر آن هیکل نشس

انس تمام گرفته بهروز فرمود تا آن بازرا باطل کرده مردم بهمان جامه برجای صورت‌ها بایستادند خود را چنان نمود که گویی حس و حرکت ندارد و باز بطریق معتاد شیوه سهو از هوا
فرود آمده بر دست مرد نشست آن شخص باز را گرفته نزد ملک آورد ملک بهروز را ثنا گفت و بر خرد او آفرین خواند بهروز گفت که ملک را بقا باد و باز را آن حیله که فهم کردم از مرغ
ملک پرسید که چگونه بوده است آن **متمثیل** بهروز گفت در کتب مسطور است که در ولایت عرب بیکستانی بود که از شدت حرارت هیچ مرغی در انجا طیران نه
نکردی و در آن صحرا ماری صاحب سم و شجاعی ارقم نشیمن داشت که از هیبت او هیچ جانوری با خواب نگردیده نتوانستی گشت مدتها در انجا آرامگاهی ساخته بود و چون
در آن صحرا از شدت گرما هیچ حیوانی یافت نمیشد مرغان ضعیف و ملخان کوچک که بوسیله بال از وبال او رستگاری میافتند و مار بواسطه بیقوتی در نهایت سختی روزگاری
گذرانید آخر با خود گفت تا هر جانوررا حیاتست آنرا از قوت گزیر نیست واگرچه روزی مقدر است و به نسبت هرکس مقرر و مقسوم و جریان رزق بر وفق قسمت است نه
برحسب مطالبت اما پای خود از درکس درون نباید و در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید تا من در خانه سر زانوی اندوه نهاده ماتم روزی خورم بدیده خیال نخواهم دید
بوی طعمه جز بمشامه آرزو نخواهم شنید پس صواب آنست که نفس خود را چون دانه در تابه ریگ انداخته بر تابش آتش جهانسوز صبر کنم یا دندان از دل مرغی بطعمه تر کردم یا چون
دانه در دل خاک متواری گردم لعل از ستخار رهیان در ریگ رفته و دنبال خود در ریگ فرو برد و چون چوبی که از زمین رسته باشد جنبش و حرکت را موقوف کرد طیره و جراد که
بر ریگ گرم امکان آرام نداشتند گمان میبردند که آثار چوبیست که از زمین بر آمده لاجرم بیدغدغه بر سر مار می‌نشستند اگر ملخ بودی همچنان فرو بردی و ایستادی
و اگر مرغ بودی نشیمن آوردی و بخوردی و بدین حیله به تهابسر برده هرگز مرغان واقف نگشتند ما نیز این بیرازما را خدمت کرده بکار بردیم باز غافل آمده گرفتار شد شاه تدبیر
بهروز را ستایش بسیار نمود که ناگاه خبر رسید که خداوند تبارک و تعالی ملک را خلفی روزی کرد که آفتاب مهر او را بر نگین خواهد نگاشت بگلزار مانند همی چهر او نشاید بخند دل
از مهر او نفس را همی بر لبش راه نیست چو آن چهر در آسمان ماه نیست ازبشره همایونش واضحست که در میدان شهریاری برابلق روزگار چابک‌سواری خواهد کرد و از
چهره میمونش لایح است که در نامداری بر آفتاب حکم گذاری خواهد نمود شاه بدین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزاین را بیاوردند و از اموال عظیم و جواهر ثمین بذل
فرمود و در بخشایش بارباب فقر و اصحاب احتیاج ید بیضا نمود عطیه را که خدا ارزانی داشت از میامن قدوم بهروز شمرد و از برکات ورود او دانست بنابراین آن
صاحب کمال را در خلوتی طلبیده بوزارت خویش نوید داد بهروز گفت ای خداوند حضرت ملوک چون بر مثال دریاست هر که بدریا نزدیکتر از تلاطم امواج ناایمن‌تر و خشم
پادشاهان صفت آتش دارد که هر که با آتش نزدیکتر سوخته‌تر از قربت ملک حقد حسد انگیخته شود و خواص مقربان که ملازم درگاه پادشاه اند آزاد مردان را بآتش غضب
پادشاه بسوزانند و دل شهریاران چون جوهر آینه است که هر صورت را بنمایند قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد خشم شاه چون دم نهنگ است که زنهار ندهد
و غضب او چون زخم ارقم که را اندیشه‌ای بر آنکس که با آب دریا نبرد بجوید نباشد جز دمند مرد و هرکس که بشرف قربت پادشاه تخصیص یافت و باین عمل که شاه
بنده را میفرماید موسوم گشت و نیک و بد و نفع و ضرر و خیر و شر ممالک برای و رویت او مفوض گشت لامحاله گستاخ روی کرده در مصالح و مفاسد سخن پیوند بسیار بود که
این گستاخی بسعایت حساد و غمازی خصوم بهلاک انجامد عاقل آنست که خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و از مورطها تجنب و تحذر واجب داند تا از بلا ایمن ماند
شاه چون این سخن اصغا فرمود گفت که در حضرت من آن خدمتکاران باشند که طینت ایشان مجبول بر حسد بود و از پایه خود قدم فراتر نهند و شغل و منصب خاص و عزایم
نافراخور عقل و خرد و فرزانگی ایشان باشد ملک که حاسد و غماز سخن دراه دهد بنیاد سلطنت را بدست خود خراب کند هرآنکس که باشد بد و بدسگال نباید که باشد بشاه
همال چه سخن بدگوی شاه را بر ستم اغوا نماید و صحبت حاسد او را بر ظلم ترغیب کند از ایشان شود شاه بیدادگر جهان زو شود جمله زیر و زبر برد از پس که نفرین بود
همین نام او شاه بیدین بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه که از خاطر تو بدین سبب خطور کند و هر فکری که بر ضمیر تو از نتیجه استیلا یابد خود را از آن فارغ دار که اقبال ما
نظر سعادت بسوی تو انداخته است و با استماع انگونه سخنان خللی در او راه نخواهد یافت و دولت ما سایه قبول انچنان بر سر تو گسترده که آفتاب حوادث منطوی نگردد و در
عدم قبول این شغل هیچ وجه من الوجوه عذر از جانب تو محل قبول نخواهد یافت و در تقلد این مهم تمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد چون امتناع بهروز
بالاکراه و اصرار شاه برابری میکرد و ابا و الحاح او در حضرت ملک فایده نمیداد ناچار دست قبول بر دیده نهاد و پس بطالع فرخنده و ساعتی سعد بر مسند وزارت نشست
و زبان روزگار بتهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد زهی دست وزارت از تو دستور چنان کز پای موسی پایه طور لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ فرمان گشته
بر موجب معدلت و نصفت کارگذاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر پادشاه بر بام قصر با گوی سیمین بازی میکرد ناگاه گوی غلطان شد بر ناودانی که بر کنار
بام کوشک بگچ و آهک استحکام داده بودند رسیده بایستاد شاهزاده براثر گوی رفته و از حاشیه بام در گذشته بایستاد و در وسط ناودان متوقف شد نه یارای
بازگشتن داشت و نه امکان پیش رفتن داشت پردگیان حرم از این حال آگاهی یافته مادر شاهزاده پرده از روی بر داشته بیرون دوید و چون کودک را بر ناودان دیدند
مدهوش شده هر دو دست بالا داشت تا اگر آن ثمره فواد فرو افتد او را بگیرد در این اثنا خادمی دویده و دست شاهزاده را گرفت و بر بام آورد و ما دست مادرش همچنان
بماند که اصلا بجانب شیب حرکت نمیکرد و طبیبانی که ملازم پادشاه بودند از معالجه عاجز شده شاه از حدوث این حادثه گرفته خاطر گشت و بهروز را بحضور
مثال داد چون بخدمت استسعاد یافت از وی در این باب چاره جویی شد بهروز گفت اگر پادشاه در این داهیه رشک و حمیت را که امر جزئی است برای مصلحتی

کل ترک فرماید با اهل وجهی مریض باید دوا تواند کرد و الا بحالی رسد که هرگز علاج نپذیرد پادشاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده هر دو بحرم درآمدند بهروز فرمود تا ردی و
موی سترده را برهنه کردند از آن نیز علاج صحتی روی ننمود بعد از آن اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون کردند از این فعل نیز اثری از صحت ظاهر نشد آنگاه گفت بند از رشته بگشایند
چون دست نامحرم بموضع سینه برده و دست را فرود آورده بنخود را استوار گرفت شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را بعنایت پادشاهانه سرافراز
ساخته از کیفیت این معالجه استفسار نمود بهروز گفت اثر آن مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضی است نفسانی در آن ساعت که دست بالا برد ماده غلیظ
بر مفاصل او نزول نموده و تنش از حرکت باز مانده و حال چون دست بر موضع شنیع وی نهادند حیا غالب گشت و حرارت غریزی استیلا یافته و آن ماده را تحلیل داده مفاصل را
بگشود شاه گفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما را بحضور تو چون صاحب کمالی بیاراست و با کار ما را بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید ما شکر این نعمت را بچه
نوع گذاریم و عذر این موهبت به چه کیفیت ادا نمائیم بعد از آن تقرب بهروز نزد پرویز نیز زیاده از یک ذیل ازدیاد پذیرفت تا شاه با او دم از مقام یکدلی زدن گرفت و چون بهمین
قضیه چند روزی بگذشت شاه را عزیمت شهری که مولد بهروز بود تصمیم یافته روی توجه بمسقط الرأس او نهاد بهروز نیز کمر طاعت و موافقت بر میان بسته در خدمت شاه روانه شد
و چون بحوالی آن منزل رسیدند و نواحی آن خطه را مخیم اقبال ساختند آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته اشک بر روی او روان گشت و عده وصل
چون شود نزدیک آتش عشق تیزتر گردد چون بهروز بدستور سابق برپایه سریر اعلی رسید اثر وحشت و علامات ضجرت از چهره او لایح بود ملک پرسید سبب دلتنگی و موجب
انقباض چیست بهروز احوال وطن مألوف و مسکن معهود و حکایت عم و پدر و کیفیت برادر مستولی را ایراد کرد و گفت چون بدین دیار رسیدم آتش اشتیاق عزیزان بر ضمیر کسیر
افروخته گشت و خرمن صبر را بباد داد و چشمه آب گرم از فواره دیده روان گردانید شاه از این معنی خوشدل شد و گفت این جای شادی است نه محل اندوه و منزل طرب است
نه موضع اسف همین لحظه چشم اقارب و عشایر بجمال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظه اقبال تو گلشن گردد بهروز شرط خدمت بجای آورده با طمطراق تمام
و جاه و جلال بالا کلام بمقام عم و پدر روان گردید چون بشهر درآمد حسب اتفاق گذار او بر سیاستگاه افتاد والی شهر را دید که در مقام تعذیب و تنکیل نشسته جمعی از دزدان و
عیارپیشگان را دید که میخواهد سیاست فرماید و از جمله آنها یکی برادرش بهرام بود و چون بهروز را نظر بر برادر افتاد شفقت اخوت سیلاب اشک از دیده او روان کرد و آب
و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او ریزان ساخت فی الحال زبان بنجات اسیران و خلاص بیچارگان بگشود و فرمود و همه از چنگ مرگ امان یافتند و چون بهرام از
جذبه طناب سیستگاری یافت و از ضربت شمشیر امین گشت در موکب وزیر رسید و بدو دعا میکرد و بیخبر از آنکه این طنطنه و عظمت تعلق ببرادر او دارد و چون بسرای پدر
خود رسیدند بهرام برادر را بشناخت و بر دست و پای وی افتاده سم اسبش را ببوسید و از کرده و گفته خود استغفار نمود و عم و پدر که از پریشان کاری بهرام پنهان بودند از وصول
بهروز آگاه شدند و بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت او بر ایشان تافته عمر گذشته باز یافتند و دست بدامان دولت او محکم کردند و جوهر خاتون بانوی آن نواحی شد و
بهروز همین قدر با بهرام گفت که یاد داری آنچه گفتی که چون تو بوزارت برسی مرا در پای درخت بیعنی یابد در استخلاص من سعی نمائی اکنون یقین دانستی که ثمره علم و درایت
تا چه مایه ارجمند است و نتیجه جهل و غوایت را بلند و بر اذکیا محجوب نماند که فواید علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد نشاید نمود و بعنایت الله تعالی که در زمان پادشاه
اسلام ایده الله تعالی ایام دولته علم و علما را اعلام بقبه جوزا رسیده و طنطنه کوس فضلای ایام از اوج ثریا گذشته و توان گفت که در هیچ وقتی از اوقات حاصل موقوفات
نزدیک بآنچه اکنون بمصارف وجوه بر میرسد نرسیده است و دیده و گوش کردون نیز انتظام احوال ساکنان مدرسه و خانقاه را لعمری آنکه اکنون مشاهده میرود نمیدیده و نشنیده
و این همه تکلف بتقریب همین توجه خاطر آفتاب مآثر سعادتمندی روی نمود که باعث بر تالیف کتاب و ترتیب این فصول و ابواب است اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل این
ذات بیعدیل برسایر ذوات و باقی مواد ببراهین قاطعه اثبات نموده آید انشاءالله تعالی وحده العزیز اکنون وقت آن شد که جواد خوش خرام قلم بذکر احوال اشکانیان پردازد و بعد از آن بتذکار
قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات عجم انعطاف یابد و منه الهدایه والتوفیق

گفتار در بیان احوال طبقه از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند

باید دانست که اشکانیان را ملوک الطوایف نیز گویند بنا بر آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشان را بر طایفه
حاکم گردانید و مال خراج بیکدیگر نمیدادند و آن ممالک در دست اتباع ایشان بماند و از ایشان دست بدست بفرزندان میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان بعضی گفته‌اند
که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و کسری است و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن اشکان است و برخی که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست اردشیر اشکان (?)
را گفته‌اند و طایفه را عقیده آنست که اشک یکی از آنهاست که اسکندر او را مملکت داد و زمره بر آنند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکی از اشکان اولاد
دارا بدین طرف آمد و تا حدود ری را تصرف نمود اشک بر وی خروج کرده ملوک طوایف او را مدد دادند تا مملکت را از گماشته اسکندر انتزاع نموده بدان مقدار ولایت
که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت نمود و باقی ملوک طوایف برقرار خود بودند و اشک را بواسطه اصالت بر خود تقدیم مینمودند و هیچکس از ملوک طوایف او را
باج و خراج نمیداد و چون اشک بن اشکان از همه اصیل تر بود ملوک طوایف را اشکانیان گفتند و هر چند راقم حروف تتبع کتب تواریخ نمود احوال و اسامی این طبقه مفصلاً
در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود و بمرتبه که هیچکس در تاریخ با هم موافقت ننمایند چون حمدالله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است و حافظ ابرو که مؤلف تاریخ
جعفری است از متاخرین مورخین و این چند کلمه در باب قضایای ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان از زبده و نسخه (?) نقل افتاد و من الله التوفیق فکر

ذکر سلطنت اشک بن اشکان بعضی گفته‌اند که بعد از اسکندر خروج کرد و با پادشاهان آفاق مقرر نمود که بجز آنکه نام او در فرمان بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست که با دشمنان مدارا کن یا هنگام فرصت یعنی با دشمنان تواضع باید کرد و مواسا نمود و مترقب فرصت باید بود تا مساعدت مساعدت نماید و چون خصم در دام آید انگاه عزیمت خاطر را بتصمیم رساند و نیز گوید که با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن جانفشانی و جمود آب و از کلمات اوست که عز الملوک فی کثرة الممالک هم او گفته ارتکاب در خدمت پادشاهان موجب خطرات عظیم است و زمان سلطنت او دوازده سال گفته‌اند **ذکر سلطنت شاپور بن اشک** بعد از پدر بحکم وصیت بر مسند فرمانروایی نشست در تاریخ جعفری گوید که بنیاد قلعه در سواد عرب اقامت داد [illegible] و خاتون او از فرزندان یوسف صدیق بود و طرح مداین را او انداخت و جسری آهنین که تا زمان کسری بر سر دجله بود او ساخته و بیوه و در این زمان او ظاهر شدند شاپور پادشاهی صاحب همت و با مروت و عاقل و عادل و همیشه توجه بر اکتساب فضایل علمی و تعلم مسائل حکمی مصروف میداشت و با افاده و استفاده مشغول میگشت تا زمانی که در گذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل و دو سالست و بروایت حمدالله مستوفی شصت سال زهی تفاوت فاحش که در میان این دو بزرگست نقش نگین او [illegible] از سخنان اوست که مال [illegible] مصیبتی است که مزد و ثواب ندارد هم او گوید که نیکوئی و حسن تدبیر نصف معیشت است بعضی گویند که عیسی ع در زمان او مبعوث گشت **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** بعد از پدر بحکم وصیت او پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار شهری بنا نهاد در موضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح یافت و آتشخانه بزرگ ساخت ایام حکومت او یازده سال بود نقش نگین او [illegible] **ذکر سلطنت بلاش بن بهرام** بحکم پدر قائم مقام او شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد شهریاری عادل و کامکار بود در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنابر عصیان بامر جبار منتقم هیات بشری بگذاشته بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز جان بمالک سپردند **ذکر سلطنت هرمز بن بلاش بن بهرام** گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت باو تسلیم نمود و هرمز نیک سیرت پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده‌اند که روزی در شکار آهوئی را تعاقب نموده آهو بجبال رفت هرمز نیز از عقب او شتافت آهو در سوراخی غایب شده هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت چون چند گامی رفت بر یک تیر پرتاب طی کرد بچهار صفه رسید که در هر صفه خمی طشتی زرین بود که در میان آن قرابه بود و بر سر قرابه گوهری تعبیه کرده بودند و در انجا لوحی سیمین تعبیه کرده بودند که بر آن لوح بخط عبری نوشته که این گنج خانه فریدون است هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود و تمامت گنج را بر سپاه قسمت کرد زمان سلطنت او بقولی نوزده سال بود گویند قادسیه و نهروان از آثار اوست در تاریخ جعفری مسطور است که یونس نبی ع در زمان او مبعوث گشت و بعد از برادر برتخت نشست و عدل و داد کرد و چهل زن داشت و چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود در زمان او صادق و صدوق [illegible] رفته تا خلق را بمتابعت دین عیسی ع دعوت کنند **ذکر حکومت نوشش بن بلاش** او پادشاهی رعیت پرور بود در تاریخ گزیده آورده‌اند که بعد از برادر نرسی چهارده سال پادشاهی کرد در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در تاریخ جعفری ذکر نرسی [illegible] بجای او نوشش بن بلاش گفته‌اند چنانچه مسطور است و هو اعلم بحقیقة الحال **ذکر فیروز بن هرمز** بعد از عم پادشاه شد چون مدت هفده سال حکومت کرد ظلم کاشتگان او از حد گذشت رعایا بهیات اجتماع بروی هجوم کردند و انگشتش فرو کشیده و دیده جهان بین او را از حلیه نور عاطل کردند و بلاش را بجای آن بیچاره نشاندند **ذکر بلاش بن هرمز** چون بر سریر جهانبانی نشست برخی از بلاد را تسخیر ساخته بر ممالک آبا و اجداد مستولی گردید و بنای [illegible] اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت شد در حین وفات یکی از بنی اعمام خود را قائم مقام ساخت **ذکر خسرو بن بلاش بن نرسی بن هرمز** در امور ملک تسخیری صایب داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از خواهر خود در نگذشت گویند که قصری عالی ساخته بود که هفت طبقه داشت و خود بر طبقه علیا مسکن گشته شراب خوردی و محرمان را از آن بر بردندی حتی روزی تریاق خورده باسهال در گذشت بعضی گفته‌اند که مدت سلطنتش چهل سال بود و [illegible] اوست در تاریخ جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شد **ذکر بلاش بن بلاش** مدت بیست و چهار سال حکومت کرد و طارم از آثار اوست در تاریخ گزیده گوید که برادر خسرو بن بلاش بود شبی در خواب دید که فرشته باوی گفت که مرگ تو در دست تست و پیوسته از این جهة ملول بودی روزی در خیمه رفت و تکیه بر ستون کرد ستون افتاد و تاج خیمه بر سرش آمد و بدان در گذشت گویند که شمسون عابد در زمان او بود **ذکر حکومت اردوان** در جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نیامد او با قوم توبه کرده خدای تعالی باران فرستاد و جهان معمور و خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال گذشت در جنگ اشکانیان کشته شد و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشکانیان طبقه دیگرند از ملوک طوایف که نسب ایشان بفریبرز کاوس میرسد و ایشان هشت پادشاه‌اند بدین سیاق که مذکور میگردد **ذکر اولاد بن اشکان** با اشکانیان جنگ کرده ملک از ایشان انتزاع نمود و امر حکومت بر دیگر مقرر گرفته با ملوک طوایف همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود و مدت بیست و سه سال بحکومت اشتغال نمود در جعفری مذکور است که در عهد وی تمامت طوایف بت پرستی آغاز نهادند و حق تعالی جرجیس را بدیشان فرستاد **ذکر بلاش بن اشکان** بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد در تاریخ گزیده گوید که عیسی ع در زمان او متولد گشت والله اعلم **ذکر گودرز بن بلاش** بعضی از مورخین گفته‌اند که کین یحیی ع را از بنی اسرائیل باز خواست نمود زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ گویند

ذکر بیژن بن گودرز بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال سلطنت کرد **ذکر گودرز بن بیژن** پس از پدر ده سال در پادشاهی زیست کرد **ذکر نرسی بن بیژن** در زمان او رومیان قصد ایران کردند وی از ملوک طوایف مدد خواسته رفع رومیان کرد و مدت حکمرانی او یازده سال بود **ذکر اردوان بن نرسی** پادشاهی عظیم الشان و آخر ملوک طوایف است مدت سی سال روزگار را بسر برد و عاقبت در رزم اردشیر که اول ملوک ساسانیان است کشته شد مؤلف اوراق گوید که چند سطری از احوال ملوک طوایف ثبت گشت از کتب پارسی که زیاده بران اعتمادی نبود و از نسخه که بر آن وثوقی بود مجرد اسامی و القاب ایشان مسطور میشود کما قال فی المفاتیح هم الطبقة الثالثة و سمّوا بذلک لانهم اولاد اشک بن اشک لقبه اشکان ثم ابنه شاپور و لقبه زرین ای الذهبی ثم ابنه بهرام و لقبه گودرز ثم ابنه بیژن و لقبه الاشغم ابنه بهرام و لقبه الروشن ای المضیئ ثم ابنه بهرام و لقبه برادای النجیب ثم ابنه نرسی و لقبه شکاری ثم ابنه اردوان و لقبه احمر در مفاتیح آورده که اردشیر اول پادشاهیست که ملقب بشهنشاه گشت و اختراع کمر کرده بر میان بست **گفتار در بیان طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند و ذکر سلطنت اردشیر بابکان** بعضی گویند مسیح ع در زمان او مبعوث گشت و رسول بفرستاده او را دعوت باسلام کرد شهریار و رخفیه بدین او درآمد مجموع ارباب تواریخ بر آنند که اردشیر بن بابک بن ساسان اصغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در سبب حال و کیفیت ظهور او اختلافست اگر جمیع آنها مسطور گردد از مقصود دور ماند لاجرم بیکی از آنها اکتفا نمود بعضی از مورخان گفته اند که اردوان آخر ملوک اشکانیان است در تابستان باصفهان مقیم بودی و زمستان در اهواز مقام کردی طایفه گفته اند که تختگاه او ری بود و تمام ولایت فارس را بیکی از امرای معتبر خویش داده و امر حکومت دار اب گرد را بخواجه سرای خویش تیری نام داده و تعهد آتشخانه را بابیدار دشیر بابک بازگذاشته در انولادی فارس شنید که پسر کوچک بابک در غایت فرزانگی و مردانگیست والی ورا از پدر طلب داشت پدر او را نزد وی فرستاد چون به وفور عقل و شجاعت اردشیر مطلع شد حکم کرد که او بدارابگرد رود و تیری را در امور مملکت مدد و معاون باشد هر گاه تیری را قضا رسد اردشیر متکفل امر ولایت گردد و بحسب اتفاق هم دران چند روز تیری از تخت بتخته نقل کرد و حکومت دار ابگرد منتقل باردشیر شد بنابرانکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار انکه در خواب دیده بود که ملکی با او گفت بشارت باد ترا بتسخیر ممالک مکتوبی بپدر نوشت که فرصت نگاهداشته نگذاشته اردوان را که بر ملک فارس استیلا دارد بقتل آورد و پدر با شاره پسر خاطر از آن کار فارغ کرده فرزند بزرگ خود را که شاپور نام داشت بر تخت سلطنت نشانید و لا بابک بجز اردشیر بنگی کمر مطاوعت شاپور بر میان بستند و دران چند روز بابک داعی حق را اجابت کرده شاپور باحضار او مسرعان فرستاد اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفته لشکرها مرتب داشت و بمحاربه برادر روانشد اردشیر نیز سپاه فراهم آورده متوجه او گشت و چون تقارب فئتین دست داد برادران و اقربا و طایفه از خواص با شاپور غدر کرده او را گرفته مقید و مغلول کردانیده باردشیر سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند بصوابدید وزیر جمعی را که با شاپور غدر ورزیده بودند بموطن اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان شد و میان او و بلاش حاکم کرمان حربی صعب دست داد اتفاقا بلاش در زیر زمین سنز مل گزید چیها در انگرمان سپرده از انجا بیرون رفته حاکم بم را بقتل آورد و همچنین ملوک اطراف را گرفته بسزا میرسانید و در هر سرزمینی شهری بنا مینهاد چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر نوشت اردشیر در جواب نوشت که زود باشد بر تو ظفر یابم و سرت را از بدن جدا کنم و بآتشکده فرستم چه دولت امریست عطائی و موهبتی است خدائی خداوند دولت را بانکس دهد و ملک را بدان ارزانی دارد که بتعمیر بلاد و ترفیه عباد بپردازد خدا ازان بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است و اردشیر بسخن اردوان التفات ننموده به دستور معهود شهرها مفتوح میساخت و در آمدنت میان آن دو پادشاه رسل و رسایل متواتر بود تا صحرای هرمزان جیه مقابله و مقاتله مقرر شد اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده و آب را مضبوط ساخته فرمود تا گرد لشکر خندقی حفر کردند اردوان نیز بوعده وفا نموده با لشکری زیاده از مور و ملخ بوعده گاه آمد و بعد تلاقی فریقین مبارزان جانبین در مقام قتال و جدال آمدند تا کار اردوان بقتل آمده در آن روز کار اردشیر بر اردوان غالب آمد و شهنشاه خواندند چون از مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از انجا سپاه به بلاد جبل و ارمینیه و موصل کشیده جمیع آن نواحی را بگشود و از انجا بسواد آمده بر کنار دجله بر سمت شرقی شهری عظیم بنا نهاد و از سواد باصطخر مراجعت نموده از انجا به سجستان رفت و از سجستان متوجه جرجان شد و بجانب نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نموده بعد از تسخیر خوارزم ممالک بطرف فارس عود نمود و ملوک آفاق نزد وی تحف و هدایا فرستاده کمر مطاوعت در میان بستند الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف نمود و بدان سبب اردشیر بدان صوب توجه کرد و چون آوازه وصول شهریار عالم متقارب گشت چندان خوف بر پادشاه بحرین دست داد که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک کرد و بعد از فتح بحرین اردشیر بمداین آمده در زمان حیات خویش تاج شاهی بر سر فرزند خود شاپور نهاد و زمام رتق و فتق امور عالمیان بدست او داد مدت شاهی اردشیر بعد از اردوان چهارده سال بود و پیش ازان دوازده سال گویند و شاهی که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف خود آورده یکی او بود که اقطار عالم را طواف کرده شهرهای عظیم بنا نهاد کلمات سنجیده و مقالات پسندیده دارد از سخنان اوست که لا یبقی الملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی نتوان داشت مگر بلشکر و لشکر نتوان گرد کرد مگر بمال و جمع مال نتوان کرد مگر بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل هم او گوید که اسد حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم پیشه است و پادشاه ستمکار بهتر از فتنه های پیوسته چه فساد سبعی که بخون خوردن جانوران موصوف باشد تنها باید که بفردی از افراد حیوان برسد مضرت پادشاه

پادشاه ظالم در لحظه بعد هزار مؤمن موحد تعدی بکند هم او فرماید که سلطان عادل خیرٌ من مطرٍ وابل پادشاه داددهنده بهتر از باران بزرگ قطره است چه فایده باران نسبت ببعضی بقاع واماکن منحصر نیست و باران عاطفت پادشاه بخورد و بزرگ و قوی و ضعیف عاید گردد و از کلمات اوست که اشر السلاطین من خافه البریٔ و اعتمد علیه الفجرة بدترین پادشاهان شهریاریست که نیکوکاران از وی هراسان باشند و بدکاران آسوده و ایمن هم او گوید که الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی یعنی شریعت بیاری شهریاران کامکار تقویت یابد و مملکت باجرای احکام ملت استوار و باقی ماند چه یقین است که بها و زینت ملک باستواری دین و دانش منوط است و رونق دین بقوت شمشیر قایم است و ملک و دین و دانش توامانند و میگوید لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوها فان الاخرة لا ینال الا بها یعنی میل مکنید که هیچکس وفا نماید و دست از و باز مدارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی بدین محبوب بیوفا چندان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل ماند و بیکبار نیز از دست مگذارید که معیشت و عبادت بی بضاعت مزجات میسر و مهیا نشود و پوشیده نماند که شاه اردشیر از ملوک فرس بوصایای بالغه منفرد است و از جمله مؤلفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه که مشتمل است بر خروج و طواف او در اطراف ربع مسکون و کتابی دیگر دارد که از جهت عوام تصنیف کرده و آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل است بر خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن منقول است که اردشیر چنان ضبط مملکت خود نموده بود که آنچه در ملک او حادث گشتی صباح بواسطه منهیان که گماشته این کار بودندی او را معلوم بودی هر که در مجلس او حاضر گشتی با وی گفتی که تو دوش فلان کار را کردی و فلان سخن را گفتی و همچنین در اطراف عالم جمعی را تعیین نموده بود که پیوسته قضایای کلی و جزئی را باو رفع میکردند گویند هیچ رعیتی از پادشاه خود چنان نترسیدند که رعیت اردشیر از وی و از جمله عادات او یکی آن بود که چون ایلچی بجانبی نامزد کردی بعد از او ایلچی دیگر از راه دیگر فرستادی چنانکه ملاقات یکدیگر نکردندی بعد از آن هر یک از ایشان که نامه آوردی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بر آن عمل نمودی و گفتی شاید ایلچی را چیزکی مسموع شده و بدین سبب چیزهای غیر واقع او بعرض رساند که مستلزم فساد گردد هم او گوید پادشاه کو بدی بسا لشکر که شکسته شود و اموال که بغارت رود و بسا عهود که باید نماند از شومی رسولان و از جمله وصایای اوست که پادشاه باید خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگ منشی دوم خوش خوئی سیوم استیلای بر قدر چهارم مضمون داشتن عرض و مال رعایا و باید پادشاه را لازمی بود که در حال عزت کیفیت مذلت را نصب العین ضمیر گرداند و هنگام شادی اندوه را یاد دهد و در زمان قوت تا کار عجز و نامرادی نماید هر پادشاهی که چنین مشفق باشد دولتش پایدار و عیشش بر قرار ماند **ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت خروج و ظهور او** عالمان جواهر اخبار چنین ادا نموده‌اند که چون اردشیر بر ممالک ایران استیلا یافت بنا بر وصیت جدش ساسان تیغ کین در اولاد ملوک طوایف ذکوراً و اناثاً نهاد و همه را از روی زمین منعدم گردانید بعضی گویند بسبب آنکه منجمان گفته بودند که ملک از تو باولاد اشک منتقل گردد بعد از فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری خورشید پیکر آفتاب منظر دید اردشیر گفت تو چه کسی جواب داد که یکی از خدمتکاران حرمم پرسید باکره یا ثیبه گفت باکره ام شهریار میل تمام بآن دختر پیدا شد و ازاله بکارت او نمود و بتدریج در میان ایشان صحبت در گرفت روزی دختر گفت که من از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر از این سخن آزرده خاطر گشته وزیر را طلبید گفت اینجا را ببر و در بطن زمین جای ده وزیر آن عورت را بخانه برده که او را بقتل آورد دختر بیچاره گفت من از ملک حمل دارم وزیر دو ایکان را طلبید از آن امر مطلع استفسار نمود همه گواهی دادند که ثمره آمال او در شجره قبول او رسته بنا بر آن وزیر بصواب دید خاطر خود در زیر زمین حجره مسکن دختر مهیا فرمود و آلت رجولیت خود را قطع کرده و در حقه نهاده و نزد ملک فرستاد و عرض کرد که بموجب حکم پادشاه او را در جوف زمین جای دادم و در این حقه امانتی است التماس آنکه مهر کرده بخازن خود بسپارد ملک ملتمس وزیر مبذول داشته و وزیر مطمئن خاطر برگشت بعد از انقضای اندک فرصتی از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیه حالش آثار اقبال پیدا بود وزیر از صورت حال آگاهی یافته کرامت داشت که او را بی اجازت شاه بنامی موسوم گرداند لهذا او را شاپور یعنی ابن ملک نام نهاد و همه وقت مترصد بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض دارد چون سالی چند از ولادت شاپور درگذشت روزی وزیر اردشیر را دلتنگ و تنها یافت از سبب آن استفسار نمود ملک جواب داد که در این فکرم که اکثر ربع مسکون را در حیطه تسخیر در آورده‌ام اکنون فرزندی ندارم که پس از من بضبط مملکت قیام نماید و بامر سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت شاه اندیشناک نباید بود که پسری نجیب در حجر تربیت من دارد اردشیر متحیر شده از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر عرضه داشت که آن حقه سر بمهر که بخزانه پادشاه سپرده شده است حاضر شود تا این امر مکشوف گردد چون بفرمان اردشیر حقه را آوردند و بعد از احتیاط بهمان مهر و نشان یافتند گوهر مخزن اسرار بهمان نسق که بود حقه را از آن مهر و نشان است که بود چون سر حقه را باز کردند پادشاه آلت حاصل و باقی وزیر را در حقه دید از مشعبده بازی فلک حیران شد و از حقیقت این راز استفسار نمود وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که شاه بقتل جاریه فرمان داد که در زیر زمین را مقر او گردانم بنده گفتم بنا بر آنکه در ربع طلب شاه ضایع نشود معلی ارض را بدین کوه مستعزان کنیزک ساختم و آلت خود را قطع کرده بخزانه دار سپردم تا کسی را مقام طعن نماند و اختر شناسان بفرموده طالع شاهزاده را احتیاطاً نموده گفتند از اوضاع فلک چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با دولت و داد و وارث ملک کیومرث و جمشید خواهد بود خدای را شکر گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتیم بحمد الله اکنون پور شاه سروریت برکنار جویبار سلطنت رسته و ماهی است بر اوج سپهر ابهت اعتلا یافته اردشیر از استماع این بشارت مسرور شده فرمود که شاپور با هزار کودک که بهم در قد و هیات و لباس بشاهزاده مشابهت داشته باشند بمجلس آورند چون چشم پادشاه از آن جمع بر شاپور افتاد و زبان حالش به این مقال مترنم شد که امروز شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکیست آنگاه شاه امر فرمود که بدست هر یک چوگانی دادند و گوئی دویدند که قریب ایوان شاه بود افکندند.

و پسران را بگوی بازی مشغول داشتند ناگاه گوی در ایوانی که مقر شاه بود افتاد و از کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در ایوان پادشاه نهد که ناگاه شاپور که بی‌تحاشی آمده گوی را
برداشت ازین حرکت اردشیر را یقین شد که قرة العین و ثمرة الفؤاد پادشاه است لاجرم شاپور مشمول عنایت و عاطفت پادشاهانه گشته بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت و چون
مهم سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت عدل و داد کرده ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جای داده مدح و ثنای او بر زبان آوردند
و در مبداء سلطنت فرمود که هر گاه من در قضیه سخن گویم باید هیچکس پیش از آنکه تامل کند که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض نکند و در معامله ما مدخل ننماید آورده‌اند
که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکرها جمع کرده با اعدای دولت محاربه کرد و مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او
روی نمود یکی فتح قلعهٔ حضر بود **ذکر فتح مدینه حضر** ائمه تاریخ گفته‌اند که در محاذی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن
میگفتند بدان بلده استیلا داشت و تمام مملکت جزیره عرب بتصرف ضیزن بود و او لشکرها جمع آورده در زمانیکه شاپور بنابر مصلحتی بخراسان رفته بود بسواد و ولایت درآمده در
حدود و ولایات او خرابی بسیار نمود و چون شاپور از خراسان عود کرد برین جرأت مطلع شده لشکر بجانب ضیزن کشید و او را مدت دو سال در مدینه حضر محاصره فرمود و بهیچ وجه
استخلاص آن حصن حصین دست نمیداد تا آنکه ضیزن را دختری بود نظیره نام که در حسن و ملاحت نظیر نداشت در آخر ایام محاصره روزی نظر دختر از بالای برج حصار بر رخسار
پادشاه عالیمقدار که اجمل اهل روزگار بود افتاد و شیفتهٔ دیدار او گشته قاصدی نزد شاپور فرستاد و پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتکاری حریم حرم قبول فرماید من تعلیمی فرمایم
که فتح قلعه دست دهد شاپور از استماع این خبر مسرور گشته پیمان را بایمان مؤکد گردانید که اگر ملکه آنچه قبول فرموده بجای آورد من بپاداش این عمل او را بانوی بانوان گردانم و چون
از طرفین مبانی شرایط عهود استحکام یافت نظیره بپادشاه پیغام داد که حمامه مطوقه پیدا باید کرد و بر پای آن بخون دختر بکر خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج
قلعه نشیند بنابر اشارهٔ نظیره چنان کردند و دو برج از حصار افتاده شهر مسخر شد شاپور ضیزن را بقتل آورده نظیره را بحرم فرستاد منقولست که پس از چند روز نظیره شبی تا
روز از الم پهلو بخواب نرفت چون صبح شد احتیاط کردند برگ گل در بستر او یافتند شاپور ازین معنی متعجب شده پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که اینچنین بدنی نازک داری
نظیره گفت مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب شراب صافی گوئیا در وصف او گفته‌اند   گر بگذرد درین بشبی اندر شعاع آن   از چشم آدمی نتواند شدن نهان   شاپور
گفت با پدری چنین کردی آنچه کردی دیگر از تو چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت آنگاه فرمود تا گیسوی نظیره را بر دو پای اسبی توسن بستند اسب بحرکت و خیز درآمده دختر غدار
بجزای کردار خود رسید بعد از فتح حصار حضر شاپور لشکر بنصیبین کشیده آنرا محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز گشتند در خواب او را گفتند که طریق آنست که لشکر را فرمائی تا دلها از غل
و غش پاک کرده متوجه قبلهٔ دعا شوند که انجاح مقصود منحصر درین امر می‌باید شاپور متوجه لشکر شده ایشان را بضراعت هدایت کرد و پس از آن بهیأت اجتماع سوره انداختند در حال
برجی از قلعه افتاده فتح روی نمود و بعد از تسخیر آنجا شاپور عازم روم شده بر اکثر آن بلاد استیلا یافت و از آنجا برگشته شهرهای فسیح عریض در عرصهٔ ممالک خود بنا نهاد و در آخر سلطنت
او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و شاپور او را طلب داشته مانی از بیم بگریخت مسعودی گوید که شاپور اول ملت مانی را قبول فرمود آخر
الامر از آن بازگشت زمان پادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یکسال بود آورده‌اند که چون کرم و سخاوت او بحد افراط رسید وزرا و نواب آن فعل را نسبت بتبذیر کرده گفتند که مال
عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که ان الکریم التاجر من استوی عنده الذهب والاحجار از سخنان اوست که صدیق العاقل اکثره اموال و کلام
الجاهل اکثره وبال علیهم و گفته است که لا عصمة الا بتوفیق الله و لا حلم الا بالتانیه و لا صدقة الا بالنیة و لا رای الا بالمشورة **ذکر سلطنت هرمز بن شاپور** هرمز
پادشاهی بود دلیر و مردانه و دانا و فرزانه در صورت و سیرت با اردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان گفته‌اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فارس بود بکشت و در قطع نسل او مبالغه
تمام بجای آورد چه منجمان او را گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق گیرد ازین سبب دختر مهرک گریخته از بیم سطوت اردشیر روی به بیابان نهاد
و پناه بخانهٔ شبانی برد درین اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانهٔ آن شبان رسید شربتی آب طلب نمود تا دفع عطش نماید دختر مهرک قدحی پر آب کرده بشاپور داد شاپور
چون چهرهٔ دختر را دید دلش از دست رفت از شبان پرسید که این دختر از کیست گفت از من است شاپور او را در عقد در آورده بقصر خویش برد در شب زفاف
دختر شاپور را نزد خود نمیگذاشت زیرا که آن دختر دلپسند بغایت روزمند بود آخر الامر شاپور از سبب امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم میترسم که گر
اردشیر صورت قضیه را معلوم کند بقتل من مثال دهد شاپور قبول نمود که این راز را با کس در میان ننهد عاقبت دختر تن بتقدیر در داده با شاپور در یک فراش تکیه کرد و چون چند
گاه برین قضیه بگذشت هرمز متولد گشت مدتی مدید عروس ولادت هرمز را از اردشیر پنهان میداشتند تا روزی شهریار ناگاه بخانهٔ شاپور آمده هرمز را دید و شاه
زاده را منظور نظر قبول داشت از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور تمامت قضیه را بعرض پدر رسانید اردشیر ازین امر بسیار فرحناک شده گفت الحمد لله از
دغدغهٔ حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت و هرمز را بمواهب خسروانه سرافراز گردانید و چون شاپور بعد از اردشیر بر تخت سلطنت بنشست فرزند ارجمند خود را
بخراسان فرستاد و هرمز بدان ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعادی مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ضمایر اقارب و اجانب بهوا و ولای او قرار گرفت طایفهٔ از حسودان
که ازالهٔ نعمت ارباب دولت را مهمی عظیم شمرند با شاپور گفتند که هرمز هوس عصیان دارد هرمز از حقیقت حال واقف گشته یکدست خود را برید و نزد پدر فرستاد و پیغام داد که چون
آن حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در همهٔ ازمنه از دامن مملکت کوتاه است چه در آن اوان رسم چنان بود که شخصی که بامثال این عیوب گرفتار

گرفتار بودی بر سریر فرمانروائی نشستی چون پیغام هرمز بشاپور رسید مضطرب‌ها نمود و بخشم و ترس مکتوبی نزد شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد ولیعهد و قایم مقام من خواهی بود آنگاه او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود و چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و کارکنان شاپور را بر سر عملی که داشتند بگذاشت و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت مشغول بوده درگذشت از سخنان اوست که شخصی را که پنج خصلت نبود سزاوار امارت نباشد اول آنکه باید چنان دوراندیش باشد که در اوایل احوال خواتیم افعال را بداند دوم آنکه چندان مدرک باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد سیوم چندان شجاع و دلیر بود که هر قدر حادثه روی نماید از آن باک ندارد چهارم آنکه ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا از نزد او وقری نباشد گویند که رام هرمز از بناهای هرمز است و او ملقب به دلیر بوده **ذکر سلطنت بهرام بن هرمز** او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروی قرار گرفت رعایا را جمع کرده با ایشان خطاب کرد که ما از جهت آن مال را از رعیت نگاه میداریم که اگر رعایا را باز احتیاج شود با ایشان دهیم و لشکر را باطراف اقلیم برای آن میفرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون و مامون مانند مردم گفتند که ما امید داریم که جمیع کارهای شایسته از تو صادر گردد او جواب داد که از آن خدائی که اعتماد کلی من بر اوست مسالت مینمایم که نعمت توفیق ارزانی دارد تا من بساط معدلت بگسترانم و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشاند و از غایت شفقتی که داشت اهل مملکت را همه دوست میداشت بعضی از اهل تواریخ گویند که مانی صورتگر در زمان شاپور ظهور کرده از ایران بهندوستان رفت و در عهد بهرام بایران مراجعت کرد و بهرام بن هرمز او را بکشت

ذکر مانی نقاش

در بعضی کتب مسطور است که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی ع فرموده که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت شما باید فرزندان خود را وصیت کنید تا متابعت او نمایند مانی تصور کرد که فارقلیطا عبارت از اوست و حال آنکه این لفظ بلغت یونان از اسامی حضرت رسول صلعم است لاجرم بتصور باطل دعوی نبوت کرد و کتابی ظاهر کرد انجیل و گفت این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور نخست بدین او درآمد آخر از مذهب وی رجوع نموده با مانی عتاب آغاز نهاد او گریخته از راه کشمیر ببلاد هندوستان رفت و از آنجا متوجه ترکستان و ختا شد و مانی صورتگری بی نظیر بود چنانکه گویند بانگشت خود دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون با پرکار امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی بالجمله در بلاد هندوستان و ختا او را رواج و رونقی تمام دست داد زیرا که صورتهای غریب از او صادر میشد و پیوسته در اطراف بلاد شرقی تردد مینمود منقولست که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضائی خوش هوائی دلکش و چشمه آبی و آن غار بجز یک راه بیش نداشت پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و با متابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال خواهد کشید بعد از یکسال از آسمان بزمین می آیم و شما را از خدا خبر میدهم و آن [illegible] با جماعت گفت که در اول سال دوم در فلان موضع که قریب بفلان غار است چشم براه من باشید بعد از این سخن از نظر مردم غایب گشت و بغار مذکور رفته مدت یکسال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و آن لوح را ارژنگ مانی تعبیر کرد و بعد از یکسال قریب بغاری که در آنجا بود در میان خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت مصور بصور بدیعه منقش بنقوش مختلفه و هر کس که میدید میگفت

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینه تصور ماست

مردم از آن لوح در شگفت مانده مانی دعوی کرد که این را از آسمان با خود آورده ام تا معجزه من باشد خلق دین او را قبول کردند و مانی متوجه ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آن دیار را نیز بفریبد چون بایران زمین رسید با بهرام ملاقات کرده او را بدین خود دعوت نمود شهریار عادل اول با سخنان او را بسمع رضا اصغا کرد تا مطمئن خاطر گشته متابعانش جمع شدند آنگاه علمای مملکت را طلب داشته تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه آمدند مانی از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت چون کفر و ضلالت وی بر همه روشن گشت توبه بر او عرضه کردند مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش از بدن جدا ساخته بر دروازه جهت عبرة للناظرین بیاویختند و اتباع و پیروان او را در عقب او روان گردانیدند مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و لقبش شاهنده است یعنی نیکوکار گویند که در معالجه امراض [illegible] سرآمد اصحاب بود

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام

بهرام بن هرمز چندان تعلقی که بفرزند ارجمند خویش داشت او را موسوم باسم خود نموده ولیعهد گردانید برخی گفته اند که در مبدا سلطنت بظلم مایل بود و باهانت اعیان و اشراف مشغوف و اکابر لشکر او از این معنی تنگ آمده شهنشه کرد او را از میان بردارند موبد موبدان را از این صورت خبر شد با ایشان گفت که مصلحت وقت چنان مینماید که باتفاق ترک ملازمت پادشاه نمایند تا کار باصلاح آید امرای دولت و منصبداران خدمت از دربان و فراش و خوانسالار و لشکر همه در گوشه ها خزیدند علی الصباح بهرام یکیک از ملازمان درگاه کیوان اساس را طلبیده هیچکس را نیافت وهمی عظیم بدو راه یافته بغایت ملول و متفکر شد درین اثنا موبد موبدان از در درآمده تحیتی که متعارف ایشان بود بر زبان آورد بهرام مسرور گشته او را اعزاز و احترام نمود هر چند آنکه با وی سخن گفت موبد هیچ نگفت بهرام گفت که سلام تو سلام مؤالفان شاهنشاهی وار و وضع تو باوضاع مخالفان مناسبتی موبد رخصت تکلم طلبیده اجازت یافت موبد گفت من تعجب میکنم از این صورت زیبائی که خدا بتو داده و از این سیرت رسوا که باغوای ابلیس در ذات تو پیدا شده و باین سبب دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع شده اقاصی و ادانی کمر عداوت ترا بر میان بسته اند آنگاه موبد سیرت ملوک ماضی را بر شمردن گرفت و گفت که سبب بقای ایشان در سلطنت افعال مرضیه و صفات پسندیده بوده داستان اسکندر و اردشیر و قصه بهمن بن اسفندیار را تماما بروی تقریر کرد و بهرام متنبه شده از خواب غفلت بیدار گشت و قبول کرد که من بعد از طریق آبا و اجداد خود عدول نجوید و از جاده مستقیم عدل انحراف ننماید چون سخن بدینجا رسید امرا و اشراف بدفعات در مجلس شهریار آمدند و نصایح موبد را انکار نموده ترویج دادند و مواعظ ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندگانی در پیش گرفت تا اجل موعود او در رسید و در مدت پادشاهی او اختلاف است بعضی هفده سال

گفته‌اند و برخی سی و هفت سال و بعضی از این نیز گفته‌اند لقبش سکان شاه است یعنی پادشاه سیستان از سخنان اوست که الدنیا فانیة والاموال عاریة و را دو پسر بود یکی نرسی و یکی بهرام **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام** بهرام مثلث عبارت از اوست و در بعضی تواریخ چنین وارد شده که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بود در اکثر تواریخ احوال بهرام مثلث مسطور نیست اما ابن اثیر و حافظ ابرو گفته‌اند که بهرام بن بهرام بن بهرام در آن روز که بر تخت سلطنت نشست گفت ما مستحق پادشاهی بوده‌ایم که از نسل پادشاهانیم و یکی همت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند سپاه و رعیت زبان به دعا و ثنای او گشوده باز گفت که اعتماد ما بر کرم معبود است و تمشیت جمیع مهام بتوفیق او صورت می‌پذیرد و اگر در مرگ تاخیری بود ما با شما نوعی زندگانی کنیم که هرکه بشنود بر ما آفرین کند و اگر پیک اجل گریبان ما گیرد امید داریم خداوند شما را ضایع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او را بعضی نه سال گویند و در شاهنامه چهار سال است چو برگشت بهرام را روز بخت بنرسی سپرد آن زمان تاج و تخت **ذکر سلطنت نرسی بن بهرام** او پسر بهرام ثانی بود و برادر بهرام ثالث چون بر تخت آرام گرفت گفت ما شکر نعم الهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهی است بعدل و انصاف خواهیم گذارد امیدواریم بآن خدای که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که مملکت را معمور گرداند و پادشاه با رعیت خوش زندگانی کند و رعایا از خدای بترسند و با هم بر وجه حسن معاش نمایند نرسی بغایت پسندیده سیرت بود و دیندار و رعیت پرور با وجود آنکه بلهو و لعب میل تمام داشت مرتکب آن نمیشد سیکو نیه که چون بر مملکت ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار مملکت را در عهده عاملی کاردان کافی مقرر کرد و مردمان اصیل را نوازش فرمود و بعزل طایفه که در زمان پدرش مباشر اعمال بودند مثال داد در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق پسر خویش هرمز نهاد و همت بقضای ما فات مقصور داشت و از صدمات خزان حوادث زمان در ظل ربیع احسان یزدان گریخت یکی از فضلا در نهایت کار او گوید شنیدم که چون شاه را تب گرفت ز حسرت سرانگشت بر لب گرفت بدو گفت دستور والا تبار که ای از تو روشن بنیاد کار چه چیز است اندیشه پادشاه زتاج و کمر یا ز گنج و کلاه چنین داد پاسخ که راه دراز همی رفت باید نشیب و فراز ندانم بدین زاد چون جان برم چنین بار چون با بیابان برم بگفت این سخن و ز جهان درگذشت وزو ماند افسانه و سرگذشت مدت سلطنت نرسی بقول اصح نه سال لقبش نخجیرکان است ای قابض الوحوش از سخنان اوست که الجود فضل الله خاصة والقناعة فضل الغنی والمودة فضل القرابة **ذکر سلطنت هرمز بن نرسی** در اوایل حال بدخوی و درشت روی بود و چون وجه ملک به وی منتقل شد کافه برایا و رعایا را جمع آورده خطابی کرد که [illegible] تا از شر باس سطوت من در امان باشید مردم ترسی عظیم نموده آواز بلند گفتند خدای ترا نیکی دهاد و رعیت را فرمان بردار تو گرداناد که پادشاهی ترا [illegible] لاجرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور مملکت و کارسازی سپاه و رعیت بکف کفایت پدرم منوط بود از سوء اخلاق من بکسی ضرر نمیرسید اکنون که سرانجام مهام عالمیان بمن محول شد بنابران عادت بد را باخلاق نیک مبدل ساختم و مهر زیردستان را در دل خود جای دادم رعایا چون این سخن بشنیدند سجده شکر بجای آوردند تا آن زمان که کس فرستاده روس ایشان از خاک برداشت بعد از آن در رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند در زمان او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بود و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خرابه که نظر افکندی از اثر توجه او آبادان شدی آورده‌اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه کرد حاکم آنجا دختر را با زینتی تمام بدارالملک هرمز فرستاد و شهریار ایران او را در قصر خویش جای داد هرچند میخواست با او خلوتی کند دختر تمکین نمیداشت روزی شاه از امتناع او در خشم شده نزد وزیر کس فرستاد و استفسار نمود که هرکه فرمان شاه نبرد و بر عصیان او اصرار نماید سزای او چه باشد چون قاصد بخانه وزیر رسید جناب وزارت مآب را در آنجا ندید از پسر وزیر صورت مسئله را پرسید ساده لوح گفت شخصی چنین مستحق قتل باشد قاصد بازگشته جواب را برای ملک معروض داشت چون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت نمود دختر بر عادت معهود سرکشی آغاز نهاد هرمز از خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند بعد از وقوع این قضیه ملک هرمز از این حرکت پشیمان شد و تحسر بسیار خورده ندامت خود را پنهان میداشت تا روزی مسئله گذشته را از وزیر پرسید وزیر گفت هرکه بحکم پادشاه عادل عمل ننماید مستحق قتل است مگر زن و کودک و مست و دیوانه ملک بار دیگر سؤال کرد که شخصی که خون بیگناهی مباح گرداند با او چه باید کرد وزیر گفت او را باید کشت بنا بر آن سخن پادشاه فرمود تا پسر وزیر را از حلق بیاویختند و از دارش آویختند و پادشاه [illegible] سخنی که وزیر در حین مرور از پای دار گفت بسمع او رسانند و نوبتی وزیر بدان موضع رسید و گفت چگویم با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت بجهه آنکه حق بجانب اوست چون این خبر بهرمز رسید وزیر را تربیت فرمود و مثال داد تا پسرش را از دار فرو گرفته تجهیز و تکفین کردند مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنجاه بود لقبش کوه بد است یعنی صاحب جبل

ذکر سلطنت شاپور ذو الاکتاف چون هرمز بدار البقا خرامید از وی فرزندی نماند که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد مع ذلک امید قطع نکرده از حرم‌ها استفسار نمودند که یکی از مخدرات حامله است یا نی بعد از تفحص یافتند که یکی را حمل هست و چنان می‌نماید که پسر خواهد بود و جهه بغایت [illegible] و قرار میگیرد و از جانب راست تن حرکت میکند عظما و رئیسان صورت حال معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای سر مادر شاپور آویختند و دستور در ملازمت او کمر بستند بعضی گویند که هرمز را از حمل خاتون خبر داشت و منجمان و کاهنان بدو گفته بودند که از صلب تو پسری ظاهر خواهد گشت که ملک بدو منتقل شود و پادشاهان و گردنکشان را مقهور سازد و بنای مدد با حوال سپاهی و ملت رعیت پردازد بنابران هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت فرمود بالجمله بعد از فوت هرمز اندک زمانی صاحب طالع شد از سپهر شرف یکی مهر خورشید وی و ماه و تاج و مشتری همنشین باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوان بخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مزین شد

مقرر شد هر روز آن قوم از امرا و اشراف و طبقهٔ سپاه دو نوبت بر قصر بملازمت می آمدند و وزرا بدستور معهود بفیصل مهمات می پرداختند و درین اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار یافت
که در عجم شهریاری نافذ فرمان نمانده است و اهالی فرس بخدمت کودکی مشغول اند که هنوز در گهواره است بدین سبب ملوک آفاق طمع در ولایات ایران کردند از عرب و روم و ترک
و گردنکشان حرکت کرده بضبط و تصرف سرحدات قیام نمودند و بیش از همه قبیلهٔ عبد القیس بنا بر قرب جوار دست بغارت و تاراج برگشادند و آتش فساد عرب در حدود عجم
چند مدت اشتعال یافت و چون شاپور پنجساله شد صیت رشد و نجابت او در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده در آن اوان شبی از آواز غلغلهٔ مردم بیدار شده پرسید
که سبب این شورش چیست گفتند بواسطهٔ آنکه آینده و رونده بر روی جسر ازدحام مردم شده بود گفت تدبیر این قضیه آسانست جسری دیگر ببندند تا آیندگان از یک جسر و روندگان
از جسری دیگر عبور کنند مؤبدان که این سخن از شاهزاده شنیدند حسابها از وی برگرفتند و چون بشش هفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی
آیین تاج و تخت و رسم فرمان دهی ممهد داشت و در شانزده سالگی هزار کس از سواران عجم و بعضی گفته اند چهار هزار کس برگزیده متوجه جمعی از اعراب شد که به
حدود فارس آمده بقتل و غارت مشغول بودند مانند قضای مبرم ناگاه بر ایشان تاخت آورد و هر که از ایشان را گرفت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند
و در کنار دجله و فرات از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها ترتیب داده از راه دریا بقطیف رفت و در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بهجر آمده از بنی تمیم و بکر بن وائل
و عبد القیس و دیگر طوایف که در آنجا بودند چندان کشت که از کشش ملول شده پس فرمان داد تا شانههای اعراب را سوراخ کردند و ریسمان در کتفهای ایشان کشیدند و بدین سبب
او را شاپور ذو الاکتاف خوانند در مروج الذهب مسطور است که در حینی که بنو تمیم از پاس و بیم گریختند خواستند که عمرو بن تمیم را که سیصد سال از عمر او گذشته بود با خود ببرند او
امتناع نمود و گفت مرا بحال خود گذارید که شما را از صولت این ملک که بر عرب استیلا یافته است خلاصی دهم بنو تمیم او را گذاشته رفتند روز دیگر لشکر به بنو تمیم رسید و غیر از عمرو کسی را در
آن نواحی نیافتند او را گرفته نزد شاپور آوردند ملک آثار کبرسن در او مشاهده نمود با او خطاب کرد که ای پیر فانی تو کیستی جواب داد که عمرو بن تمیم بن مرام چنانکه
مشاهده میکنی روزگاری بر من گذشته است چون بواسطهٔ کثرت قتل و شدت عقوبت تو قوم من فرار بر قرار اختیار کرده اند من نفس خود را فدا کرده ام تا بقیت یاران باز نمانم
امید میدارم خدای آسمان و زمین رحمی در دل تو افکند تا دست از سفک دما باز داری و بر قوم عرب ببخشایی و اگر رخصت فرمایی بعرض شهنشاهی که دارم جرأت نمایم شاپور گفت هر چه
خواهی بپرس ترا اجازتست عمرو گفت سبب اینهمه خون ریختن چیست جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند و خرابی بسیار از ایشان برعیت من راه یافته عمرو گفت در آن زمان تاج و تخت از
حلیهٔ وجود تو عاطل بود و چون تو بر درجهٔ سلطنت ترقی کردی دست از حرکت ناشایست باز داشتند مع ذلک بعضی از ایشان بسزای خود رسیدند شاپور جواب داد که این همه
مبالغه در قتل عرب بواسطهٔ آنست که ما از علمای خود شنیده ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو گفت وقوع این قضیه بیقین
یا بواسطهٔ ظنی که ترا حاصل شده بر استیصال اعراب اقدام مینمایی شاپور گفت در این امر که عاقبت اعراب بر ممالک ایران غالب شوند و بر عجم استیلا یابند هیچ شکی نیست
عمرو معروض داشت که بر این تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق مرحمت مسلوک دارد تا این طبقه نیز در وقت تسلط انعام و مرحمت
شاه را یاد آورده با قوم و عشیرت او نیکویی کنند و در رعایت آن جانب سعی را مبذول دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابد صواب آنست که ملک از خون
ریختن بیجهت دست باز دارد که این صورت موجب نکال آخرت و استیصال عیب است شاپور عمرو را استحسان نمود و گفت شرط نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جادهٔ مستقیم
انحراف ننمودی رای راست و صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود که منادی کنند که دیگر هیچکس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید
که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور سی سال دیگر زیست و الله اعلم بطون کتب باین خبر مشحون است که شاپور ذو الاکتاف بعد از طواف اطراف ولایات عازم دیار روم شد چون بحدود آن
ولایت درآمد خواست که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر رود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده نماید لاجرم لشکر را در مقامی مناسب گذاشت بجانب قسطنطنیه که تختگاه
قیصر بود توجه نمود و بعد از طی منازل بمقصد رسیده اتفاق در آن روز که بشهر درآمد قیصر طوی سنگین داشت و از غرایب حالات آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را
بمعسکر شاه عجم فرستاده بود تا صورت او را کشیده بقسطنطنیه رساند مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایهٔ سریر اعلی معاودت کرده بود و بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داده تا
صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند و شاپور در روز طوی بمائده از موائد قیصر در میان لشکریان نشست و در آن مائده کاسه بود که مصور بصورت شاپور
بعضی از مقربان قیصر را نظر بر کاسهٔ مصور و صورت شاپور افتاده هر دو هیأت را متشاکل و مشابه یکدیگر یافتند و فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند و بفرمان قیصر
شاپور را خواجه و ار کشان کشان نزد او بردند قیصر از حال او استعلام نمود شاپور جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپورم بنا بر جریمه که از من صادر شد از او گریخته باین ولا آمدم چون این
کلمات از این سخن بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه نمود و بشمشیرش بیم کرد شاپور صورت راستی در میان آورد قیصر فرمود تا او را در چرم گاو گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود
تا رایات قیصر بعزم استخلاص فارس و عراق در حرکت آمد و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آورده و پیاده حاشیه در رکاب میدوانیدند و قیصر در ولایت ایران
خرابی بسیار کرد چنانچه در هر ولایتی رسید درختان را به تبر برید و از بیخ برآورد و چون بظاهر جندیشاپور در ولایت خوزستان که وجوه فرس در آن قلعه متحصن شده بودند
رسید بمحاصره مشغول گشت در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان و در حقیقت عید فارسیان بود قیصر و طبقات حشم بطرب مشغول شده موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند
شهریار عجم بعضی از اسیران فرس که در قرب او محبوس بودند اشارت فرمود تا بندهای چرم را بر دوشته بقدری روغن گرم چرم را که بر تن او خشک شده بود نرم ساختند آنگاه

بدروازهٔ شهر شتافت محافظان دروب و بروج آواز شاپور شناختند و دروازه گشوده او را باندرون بردند و طبل و کوس بشارت باوج علیین رسانیدند شاپور فرمان داد تا در خزاین سلاح را گشودند و بر شجعان و ابطال قسمت نمودند و از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاختند و دلیران لشکر قیصر را اسیر کرده نزد شاپور آوردند پادشاه مثال داد تا والی روم را مقید گردانیدند آنگاه او را تکلیف نمود تا در مدت حبس او مردم را بروم فرستاده خاک از آن ناحیه آوردند و هر خرابی که در ولایت ایران از رومیان صادر شده بود اصلاح کردند و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده نشاندند چون مملکت شاپور بدستور معهود معمور گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی تواریخ مسطور است که شاپور فرمود تا پاهای قیصر را قطع کردند و بینی او را شکافته مهاری در آن کشیدند آنگاه او را بر درازگوشی نشاندند و بروم فرستادند و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از مراجعت قیصر بدیار روم چون شخصی قسطنطین که ملت عیسیان و مذهب نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند اگر در مقام جدال بمحاربه پیش آید در معرض تلف آید ناچار عنان عزیمت از قطری از اقطار آن ولایات منعطف گردانیده مدتی چند با شطاط سپاهی که بروی پیوند تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف فرستاد و چون مدد نصارا از اقصا رسیدند و عدد صفوف از آحاد بالوف رسید بامدادی که طفل خورشید از مشیمهٔ شرق در قماط افق افتاد روی بخصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت باند و چون بخت مساعدت نمود آثار فتور در حشم او پدید آمد و با معدودی چند راه انهزام پیش گرفت و مدتی در صحرا و بیابان میگشت تا از چرخ معاند مساعدتی شد و از جوانب سپاه رسید و در ظل رایات شاهی انتظام یافت و شاپور از همه قدرت متوجه روم شده رسولی سخندان نزد قیصر فرستاد که بار دیگر لشکری ترتیب داده ام و کلمهٔ العود احمد بر خوانده ام و انتقام خلقی تمام که از ما کشته و خسته و برده فراوان که از کشور ما برده ستیبا باز داده ام و کمر بسته مستعد و آماده قتالم اگر چنانچه ملتزم خونهای کشتگان میشوی عوض اموال خطیری که بمعرض نهب و غارت افتاده از خزانهٔ مسیحی و ولایت نصیبین که از عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف ترسایان است مبذول داری که بر قرار سابق باشد شمشیر خلاف در غلاف کنم و هم از این مقام عنان انصراف معطوف گردانم و الا بنعل ستوران پولاد سم کشور روم را پایمال کنم بعد از ادای رسالت حاکم روم از بیم تن بصلح در داده از جانبین مبانی پیمان بایمان غلیظه بکفارت تاکید یافت و نصیبین بنواب شاپور تفویض یافت وارث ملک کیان از فارس و اصفهان و سایر ولایات عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال امر کرد که در آن شهر رفته مقیم شوند بحراثت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب رهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق و اسلحه بسیار و نفایس نامعدود برسم تحفه و هدیه نزد شاپور آوردند و او بعد از تهنیت و صفا عازم مملکت خود شد و چون بدیار عراق عرب رسید بنیاد شهر مداین نهاد و انرا بیکسال تمام کرده دار الملک ساخت و از اطراف اعیان و اشراف روی باستان او نهادند هفتاد و دو سال که مدت عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود قال فی المفاتیح لقبه هوزروهمه کشف انحنان اوست که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون هر که نسبت بمردمان چیزی گوید مردم نیز سخنی وان گویند یعنی هر که زبان طعن در عرض خلایق دراز کند مردم نیز عرض او را هدف تیر مذمت سازند و درست است که گفته اند طعن اللسان اشد من ضرب السنان پیکان از شکم برون رود و لیکن مشکل بیرون رود حدیث بد از دل هم او گوید که ان من الکلام ما هو انفع من الغیث و ما هو اقطع من السیف برخی انحنان با منفعت تر باشد از باران و بعضی زیان کارتر باشد از شمشیر حد تاثیر سخن در دلها عظیم است بعضی را اثر باران وابل است در زمین تشنه چنانچه باران زمین موات را حیات دهد سخن موثر دلهای پژمرده را آب حیات علم زنده گرداند و نبات زهد و شکوفه حکمت ببار آورد و بعضی از کلمات خاصیت سیف صارم و طبیعت شمشیر قاطع دارد و این دو نوع میباشد یکی کلماتیست محکم براهین لایحه که منکران و مستهدیان را سر انکار از تن فرا بر گیرد تا از ظلمت باطل بروشنایی حق رسند و کمر حسن قبول بر میان جان ببندند و دیگری ضد این کلمات بود و آن هذیانات اصحاب ضلالت باشد که مردم را از ذروهٔ یقین بحضیض شرک و شک افکند و از قلال جبال راسخ در عمق چاه بطلان و غوایت اندازد تا در دنیا معاتب و در عقبی معاقب گردد **ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز** ملقب بجمیل است چون بر سریر سلطنت نشست گفت عنایات و زمان پادشاهی در قبضهٔ مشیت ایزد تعالی است من بعاریت سلطنت میکنم تا برادرزاده ام بزرگ تر شود و حکومت از شیوه پدرم شاپور بجا و نخواهم کرد و چون مدت چهار سال امر حکومت اشتغال نمود زمام حکومت مملکت را بقبضهٔ اقتدار برادرزاده خود نهاد اما روایت طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق است که در ذکر شاپور ثبت افتاد و حاصل آن این است که از شاپور دو پسر ماند یکی مسمی به ربیعی شاپور نام و دیگری موسوم بهرام و شاپور ذو الاکتاف را برادری بود مسمی باردشیر از وی بزرگتر و هرمز پدر شاپور اردشیر را از خود دور داشتی و تربیت و اقبال ننمودی بنابراین در وقت نزع بارکان دولت وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی رسید که بعد از فوت من متولد شود چون هرمز وفات یافت اردشیر چشم داشت که اکابر عجم او را پادشاه سازند عظمای فرس وصیت هرمز را رعایت نموده چندی صبر کردند تا شاپور متولد شد بمطاوعت او کمر بستند و اردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند و چون بعد از فوت شاپور اردشیر بر ملک استیلا یافت بواسطه کینه دیرینه برخی از اکابر فارس را بقتل آورد و باتفاق اشراف و اعیان عجم او را از سلطنت خلع کردند و شاپور بن شاپور ذو الاکتاف را بجای او نشاندند و قول ابن اثیر با روایت طبری موافقتی دارد والله اعلم بالصواب **ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذو الاکتاف** پادشاهی مشفق عادل و نیکوکار بود و با رعیت احسان کرد و استمالت نامها باطراف نوشت عمش اردشیر مخلوع بمطاوعت او مفاخرت جست بعضی گویند چون پنج سال و کسری از حکومت او گذشت در خیمه نشسته بود و برخی گویند در خواب بود که بادی صعب برخاست طناب خیمه را گسیخته ستون بکمرش آمد و بدان درد گذشت بخفت او و از دشت برخاست باد که کس را نبد زان نمط یاد یاد بقوت ستون را ز خیمه بکند بزد بر سر شهریار بلند چنان شد که شاپور جنگی بمرد کلاه شهی دیگری را سپرد

ابن اثیر و محمد بن جریر طبری گویند که عظمای سپاه طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب آن بر سر او رسیده جان بقابض ارواح سپرد لقبش شاپور المجنود است راقم حروف گوید که شاید عجب پادشاهی ساده لوح بوده که خرگاه بر او گذشته و خیمه بر سر بمیرد و هم از سخنان اوست که لیس شیء احسن من المعروف والشکر احسن منه یعنی چیزی بهتر از احسان و انعام و شکر نعمت بهتر از نعمت است و هم او گوید الاحقاد محفوظة حیث کانت واشدها مخافة ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینه‌ها که در هر دلی جای گیرد از آن نباید ترسید و از کینه‌ها که در دل پادشاهان باشد اندیشناک بیشتر باید بود و هم از کلمات اوست که الشر کائن فی طبیعة کل واحد فان غلبت صاحبه علیه بطن وان غلبت علی صاحبه ظهر یعنی شرارت و بد در طبیعت هر یک از افراد بنی آدم سرشته شده اگر صاحب طبیعت بر آن مستولی گردد و نفس را از آن باز دارد آن شر نهان ماند و اگر آن شر بر خداوندش استیلا یابد و صاحب آن مغلوب گردد ظاهر شود **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذو الاکتاف** چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمانشاه شد گویند بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود بعد از یازده سال که از حکومت او بگذشت سپاه بر وی هجوم کردند و در غوغای عام تیری بر مقتل وی آمده بدان درگذشت و در تاریخ معجم آورده که بر دست یکی از خویشان که با وی غرضی داشت بیجرمی کشته گشت و امثال این افعال از عادات دهر بدیع و غریب نیست چه آنکس که دامن فنا را بهم گرفت چه آنکو شمشیر عالم گیر کس از مکر و دستان حاسد نیست که بنیاد اهل حسد بادیست **ذکر سلطنت یزدجرد اثیم** او را عجم یزدگرد فره و بزه‌گر گویند یعنی اندوزنده گناه بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی گفته‌اند قبل از سلطنت بدانش و تمیز و محاسن افعال و کرایم اخلاق و تجربه بسیار اشتهار داشت و چون بر مسند حکومت نشست خون بسیار بریخت و غبار فتنه و فساد انگیخته با علما استخفاف ورزیدن گرفت و بسپاه و رعیت اهانت رسانیدن آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار فرمودی و شفاعت هیچکس را درباره گرفتاران قبول نمودی و از ارتکاب معاصی باک نداشت و ارتکاب مناهی را فرمان انگاشتی در آثار العجم آورده که یزدجرد چون پای بر سریر دولت نهاد گفت ثلثة لا امان لها البحر والنار والسلطان سه چیز است که با این سه چیز امان نیست دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش در بیشه افتد تر و خشک را بسوزد و بحر چون در تموج آید بر صغیر و کبیر نبخشاید و پادشاه چون در خشم شود بر هیچکس ابقا نکند و بر وضیع و شریف اجرای غضب فرماید و هم او گوید اعلم الملوک من یؤخر العقوبة فی حالة الغضب و یعجل مکافات المحسن عند القدرة والامکان دانا ترین پادشاهان کسی است که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت و تعجیل نماید در مکافات نیکی در هنگام قدرت و مکنت از کلمات اوست که دست چون از اعمال خیر فارغ آید بافعال شر گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی آید بآثام و جرایم میل نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش مرغوب و کمال فطانت و درایت علم او با عمل مقرون نبوده بر مقتضی دانش خویش هرگز کار نکرد و از شراب خمر و استماع الحان بواسطه آن اعراض کرده بود که پیوسته فکر او مقصور بوده باشد بر ایذای خلایق و بر اذکیا مخفی نماند که مراد از تحصیل علوم و دانستن حقایق اشیا تزکیه نفس و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند و چون بمجالس درآیند از همه بالا نشینند و همه کس را از خود فروتر بینند و اگر شخصی حسب اتفاق با آنکه استحقاق داشته باشد بر ایشان تقدم افتد تا قیامت کینه آن بیچاره را در دل گیرند و بمعایب او مشغول شوند و بغیر از قتل او بهیچ چیز راضی نگردند و اگر کلمه از آن بیچاره صادر گردد که بر نود و نه وجه تاویل تواند کرد و یک محل غلط داشته باشد سخن او را حمل بر غلط کنند و مانند گرگ درنده در او افتند تا او را رسوای انجمن گردانند از شاه شجاع منقول است که با خواص خود فرمود که بجهة تلمذ و تعلم من استادی پیدا سازید که چون دانشمندی را از و طلب نمایند مردی آدمی سان باشد و اکنون وقت آن شد که تیغ زبان از سر خون علمای سوء و کسانی که بدانش خود عمل نمیکنند در گذرد و در مذمت ایشان بدین قدر اختصار نموده صفحات اوراق را بذکر ولادت بهرام گور زیب و زینت بخشد **ذکر ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در ولایت عرب و فوت یزدجرد اثیم** ارباب اخبار چنین گفته‌اند که یزدجرد را فرزندی که متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی و نهال عمر او از تند باد حوادث در همان چند روز منقطع گشتی و چون بهرام متولد شد و چند گاهی از چنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود تا در زایچه طالع او نظر کرده مجاری احوال او اعلام نمایند و ارباب نجوم بعد از تدقیق و تحقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلک چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتدا و محمود الانتها در غربت نشو و نما یابد و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک اردشیر گردد و شجاعت و مردانگی را با فصاحت و فرزانگی جمع فرماید یزدجرد از استماع این حدیث مستبشر و مسرور گشته از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت آب مخصوص باشد استفسار نمود تا در آن مقام تعهد فرزند دلبند او قیام نمایند جمعی در نظر بصیرت شاه ولایت حیره که از دیار عرب است جلوه دادند یزدجرد دل بر آن قرار گرفته نعمان بن امرء القیس که از قبل او والی ولایات عرب بود طلب داشت و بهرام را با او سپرده وصیت کرد که در بعضی از زمستانها مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کند پرورش گاه او چنان باید که زمین سر بر آسمان ساید تا در آن اوج بر کشیده پر و بال پرورش یابد از نسیم شمال نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای او سدیر اختیار کرد چنانچه ابن اثیر در تواریخ آورده که نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران بفحص استادان حرفت بنائی کرده شنید که در نواحی روم مهندسی است چابکدست موسوم بسنمار که قبای این مهم بر قد او دوخته‌اند و مصباح این شغل بچرب دستی او افروخته لاجرم وجه مؤنت توجه سنمار را مرتب داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن ارسال نمود استاد گور هچون برق و باد بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت گشت و باشارت نعمان موضعی که فرخ جهت عمارتی چنان بود اختیار کرد و در ساعتی که انظار فلکی با بهرام مسعود دید و نسبت با منحوس زنگ داشت قصر طرح و صرح بنیاد انداخت چون دیوار عمارت بمقدار قدم مردی ارتفاع یافت سنمار مختفی گشت بعد از مدتی بر سر کار آمده عذر توقف که بسبب مصلحت آن چنان عمارت عالی بود در میان نهاد و چون سر در و عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت آن یک در

در بلندی و رفعت با سماک مقابل و آن یک در رصانت با سد سکندر برابر سقفش برده زخوبی نقوش در کار آن ز نقش بندی خیال بعینه آن چگل بهشانه این ایوان معموری چرخ گرد اوج چرخ نماینده محیط مرکز کل و ابن قتیبه که قول او در بیان احوال ملوک عجم مقبول علیه است گوید که عجم آن قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و دیگری را سه دیر میخوانند چه مشتمل بر سه گنبد بود متداخل یکدیگر ملوک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق و دیگری را سدیر و در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که آن عمارت را سنمار چنان ساخت که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف می‌نمود صبحدم ازرق و وقت استوا سفید بعد از ظهر زرد بنظر درمی‌آمد چون تمام شد پادشاه او را خلعت و نعمت فراوان داد بمثابه که سنمار را انتظار آن نبود و انبساط دل گفت اگر میدانستم ملک این همه تلطف و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع‌تر از این میساختم چنانکه بهر طرف آفتاب حرکت کردی این قصر بسیر آمدی نعمان تصور آنکه سنمار جهة دیگری از ملوک بنائی بهتر از خورنق طرح اندازد فرمان داد تا او را از بام قصر بزیر انداختند تا هلاک شد و این قصه در عرب مثل گشت آورده اند که نعمان بت‌پرست بود و وزیر او در کیش ترسا داشت از قضا روزی در ایام ربیع نعمان با وزیر خویش بر بام قصر خورنق نشسته بود در اثنای آنکه نظر بر انهار و بساتین و مزارع که در اطراف و جوانب قصر بود می‌انداختند نعمان با وزیر در تکلم آمد که از این موضع مطبوع‌تر و دلپذیرتر در عرصهٔ گیتی هیچکس نشان نمیدهد وزیر گفت که چنین است اما یک عیب دارد نعمان گفت آن کدام است وزیر گفت عدم بقا و عدم وضع فنا نعمان تفتیش نمود که آن چیز که باید است کدام است وزیر گفت ریاض رضوان و فردوس جنان و آن مترتب بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن و رحیم است نعمان از این سخن متاثر شده بدین عیسی بگروید و از قصر بزیر آمده پلاسی در بر کرد و ترک ملک و مال و اهل و عیال داده سر در جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر کس از وی نشان نداد بعد از غیبت او پسرش منذر بتربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نموده و شاهزاده چون یمین از یسار شناخت منذر از چپ و راست علمای هر فن را جمع آورده فرمود تا بتعلیم او پرداختند اند که زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و استعمال آلات طعن و ضرب درجه کمال یافت بعد از فراغ آنچه سلاطین را درکار است شاهزاده بشکار و شراب و عیش و طرب میپرداخت در اثنای این حال بسمع او رسید که پدرش عالم فانی را وداع کرده و عظمای فرس اتفاق نموده یکی از اولاد اردشیر بن بابک را کسری نام بر سریر فرماندهی نشانده اند بهرام از این سخن متغیر و متاثر شده از منذر بن نعمان التماس کرد که او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث را از چنگ اغیار بیرون آورد منذر ملتمس قبول بر دیده نهاده بهمدران زمان فرزند خود نعمان را با لشکری گران بایران فرستاد تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم و خونریختن یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت روی بقبلهٔ دعا آورده از باس و سیاست او مخلص خود مسالت نمودند تیر دعای ایشان بر هدف اجابت رسید ناگاه اسبی که دیده توسن کرده و در هیچ قرنی مثل آن ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شده ملک فرمود تا اسب را زین و لجام کرده بنظر او رسانند مردم متوجه آن فرس شده آن اسب توسنی آغاز نهاده هیچکس را نگذاشت که گرد او گردد عاقبت بنا بر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد اسب رفت و آن فرس رام شده شهریار ستمکار آن اسب را زین و لجام کرد و در وقتی که خواست پاردم زین را بر پشت محکم سازد چنان لگدی بر وی زد که تا زاده به عدم بهیچ مکانی قرار نگرفت زمان سلطنت او بیست و دو سال و پنجاه بود خلق از بلای او رسته نذور و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و اعیان مملکت در باب سلطنت باهم مشورت کرده که اگر پسر یزدجرد را که در میان عرب پرورش یافته است و خوی و خصلت ایشان یافته بطلبیم و ملک را بدو سپاریم با ما نیز آن کند که پدرش میکرد بعد از استشاره و استخاره خسرو نامی را از اولاد اردشیر که عرب خسرو را کسری گویند بمداین آورده بر تخت نشاندند و گوهر و زر بر سرش فشاندند و کمر متابعتش بر میان بسته تاج شاهی بر فرقش نهادند چون واقعهٔ پدر و استقلال کسری در امر جهانبانی بگوش بهرام رسید بهمه دستان شد گفتند بخند بر همه خوبان که جای خنده است که بنده قد و ابروی تست هر کج و راست بعد از تهیه اسباب محاربه منذر پسر نعمان را با ده هزار سوار نامدار برسم مقدمه بجانب مداین فرستاد و با او گفت هر کس که با تو دعوی مقاتله و مجادله کند او را آماده باش و در قتل و اسر و غارت دقیقه نامرعی مگذار و آمدن مرا ملحوظ دار حشیم منذر بن نعمان بموجب فرمان بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بمداین آمده در حد سواد بنشست شورش از توجه عرب بر ضمایر عجم افتاد و در عقب بهرام و منذر با سی هزار سوار متوجه مداین شدند چون بدان دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده اکابر عرب و عجم با هم ملاقات کردند و میان بهرام و عظمای فارس مفاوضات رفت بعد از قیل و قال بسیار مهم بر آن قرار گرفت که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه نهند هر یک از کسری و بهرام که آن تاج را از میان سبعین رباید منصب سلطنت مفوض باو گردد بسطام سپهبد دو شیر ژیان را با افسر کیان در میان آورده بهرام بکسری گفت که قدم پیش باید گذاشت و تاج را برداشت کسری اندیشه کرد شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و درج است کلاه دلکش است اما ترک سر نمی‌ارزد با بهرام گفت که تو والی الدم و طالب تخت و چتر تو تخت تو باینکار سزاوارتری شهریار شیردل بهرام صولت متوجه تاج شده شیری قاصد او گشت شاه شیرشکار بر آن سبع سوار شد بهنگی که بدست داشت بر سرش زدن گرفت شیری دیگر بجانب او آمد بهرام گوشهای آن شیر را بگرفت و چندان سر هر دو را بر یکدیگر کوفت که مغز از دماغ شیران بیرون آمده از صدمت دست شاه شیران بیشه عدم شتافتند آنگاه تاج برگرفته بر سر نهاد و این شعر از زبان روزگار املا نمود

ز چنگال شیران برون کرد ملک ز کام نهنگان برآورد کام

چون این امر غریب از بهرام گور صادر یافت گردنکشان عرب و عجم بر او آفرین کردند و سر بر خط فرمان او نهادند و دل کسی که بسلطنت بوی سلام کرد کسری بود

ذکر سلطنت بهرام گور در مفاتیح العلوم آورده اند که بهرام را بنا بر آنکه بصید گور شغفی تمام داشت او را بهرام گور خواندند اما ابن اثیر گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از پهره و گذشته در زمین جای گرفت بواسطه این بهرام گور اشتهار یافت و در روایت طبری

طبری و سایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است بالجمله چون مرحله سلطنت بر وی قرار گرفت بشفاعت منذر بن نعمان از سر جرایم ایرانیان که جرأت نموده کسری را بر خود حاکم گردانیده بودند درگذشت و سپاه و رعیت را استمالت داده مبانی قصر معدلت را تاکید داد و قریب به هزار تومان که نزد رعایا و زیردستان باقی بود بایشان بخشید و جمعی را که باب فضل و دانش مرسومات مقرر داشت و هر بقعه که در ایام پدرش روی بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه اختصاص داده راضی و شاکر رخصت انصراف ارزانی داشت و پسرش نعمان را از زمره مخصوصان خویش ساخت و در رعایت جمعی از عرب که در سن کودکی ملازمت او مینمودند دقیقه نامرعی نگذاشت و دست انعام و احسان گشوده دلهای دور و نزدیک را در قید ولا و محبت خویش آورد و درخت ظلم را از بیخ برکند و نهال عدل نشاند و سرحدها را بمردم هوشیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول شد آورده اند که وزرا از کثرت بذل او بتنگ آمده عرضه داشتی رفع کردند مضمون آنکه رای اعلی را معلوم نموده می آید که بنیان قصر دولت خزانه است و چون خزانه از مال تهی آید اساس حشمت ویران گردد بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر دلهای آزادگان را بانعام و احسان صید نکنم پس بچه صید توانم کرد از انتخاب مسکت و دیگر مجلس اجمال اعتراض نماند منقولست که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت سلطانی بکار و کسب اشتغال مینمودند و باقی اوقات بعشرت بسر میبردند روزی بهرام را در مجلس اهل شراب گذر افتاده دید که بی مطرب بطرب مشغولند ازین معنی تعجب نموده پرسید که چون است که در میان شما خوش آوازی و صاحب سازی نیست جواب دادند که امروز بمبلغ صد درهم باطراف فرستادیم مطربی نیافتیم شهریار ازین سخن متاثر شده قاصدان بولایت هندوستان فرستاده دوازده هزار گوینده و رقاص آوردند و بر ممالکت تقسیم کرده عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند گویند که جتان از نسل ایشانند لهذا حتی که اصولی نداشته باشد کم یافت میشود و چون عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید آوازه اعراض او از تنظیم امور ملک و ملت در عالم انتشار یافت بیگانگان را قوت طامعه در حرکت آمده خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار و پیاده از جیحون عبور نموده در بلاد ایران بقتل و غارت مشغول شد بعضی گویند که خاقان در مرو لشکرگاه ساخت و برخی میگویند که بحالی مسافت می نمود تا بولایت ری رسید اکابر و اشراف عجم از وقوع این حادثه مضطرب گشتند هرچند که بهرام را بر اجتماع لشکر جهت دفع خصم منکسر ترغیب و تحریص نمودند مفید نیفتاد در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای کریم و رحیم است و از رحمت او امید دارم که مرا بدست دشمن نسپارد و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده با هم گفتند که او را عقل نمانده و از صولت دشمن ترسیده در خلال این احوال بهرام با هفت نفر از ابنای ملوک و عظمای لشکر و سیصد کس از مبارزان که در دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه و درنگ قدم مینهادند با یوز و باز برسم شکار از دار المملکت خویش بیرون آمده برادر خود نرسی را قائم مقام نموده روی با ذربایجان نهاد و خلایق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت لاجرم متصدیان امور و ناظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم امواج غضب بساحل نجات رسانند چون خاقان این خبر را استماع نمود بدانجا که رسیده بود توقف نموده در رعایت طغیان نشست و بهرام از آذربایجان بارمنیه رفت و از آنجا با هزار نفر از ابطال رجال که جنگ پیل دمان و شیر ژیان را لعب کودکان می انگاشتند دلیلی چند گرفته از طریق غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد و چون قریب مقصد رسید جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است و بساط عیش و طرب گسترده است چنانچه آواز نای و نوش از منزل شاه با یوان مهر و ماه اتصال دارد بهرام فرصت غنیمت شمرده در لیلی مظلم که بیت در وصف او گفته اند

شبی چون شبه روی شسته بقیر ... نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

سواران خود را بچهار قسم منقسم ساخت و مانند بلای ناگهان بر سر خاقان فرود آمدند ترکان از نفیر نای و صدای کوس پنداشتند که اسرافیل صور قیامت دمید و بهرام بنفس خویش بارگاه خاقان در آمده سر پر کبر او را که از حکم گردون گردن می پیچید از بدن جدا کرد و در عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون قتل و غارت لشکر خاقان در خراسان شیوع یافت و این خبر به بهرام رسید هزار کس از دلیران روزبها برگزید و فرمود شتران را سوار شده اسبان را کوتل کنید و فرمان داد که هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود ببرند و برادر خود را که نام او نرسی بود بجای خویش گذاشت و بجانب آذربایجان روان شد و خلق را تحقق گشت که از خاقان میگریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایا بخاقان فرستاده از در خضوع در آیند پادشاه ترکستان این اخبار را استماع نموده بجار رسیده و غرور بدماغ او راه یافته در نواحی مرو آرام گرفت تا تحف و پیلاکات بدو رسید بهرام گفت تا هفت هزار گاو کشتند و پوستها آنها را بار کرده با هفت هزار کس شب یکساله راه طبرستان و جرجان و نسا را بشبها قطع کرده قریب بلشکرگاه خاقان رسید و پوستهای گاو را تر ساخته بهیات اصلی بردند بعد از آن گذاشته تا خشک شدند پس سنگریزه بسیار در آن انداختند و بر گردن اسبان بستند و در شبی تار بجانب لشکر خاقان راندند در آن لیل مظلم آوازی عجیب بگوش ترکان رسید و ندانستند که سبب آن آواز چیست چون خیل بهرام بمعسکر خاقان نزدیک شدند لشکر ترکان از صعوبت آوازهای جان گداز راه انهزام پیش گرفتند بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای در آورده بکشت و گویند بهرام از عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت و در آنجا توقف کرده یکی از سرهنگان خود را ببلاد ماوراء النهر فرستاد تا آنحدود را در حیطه تسخیر در آورد ملوک دیار شرقی رسل و رسایل متواصل کرده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن نواحی مناری ساخت که حدی باشد میان دو مملکت تا لشکرها بنیان از حد خود تجاوز ننمایند و چون مهم بر مصالحه قرار گرفت بهرام سالماً غانماً بدار الملک معاودت نموده بعد از چندی برسم تفرج روی بجانب هندوستان نهاد

ذکر رفتن بهرام کشورستان بجانب دیار هندوستان و وقایع آن زمان

ثقات ارباب تواریخ رفتن بهرام بهندوستان و کیفیت معاش او را در آن دیار و چگونگی بازگشتن او بطریق مختلفه روایت کرده اند آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری مرویست عاید بدین میشود که چون بهرام با فتح و ظفر

بولایت خویش بازگشت بقایای مال که بر ذمه رعایا بود بدیشان بخشید و زمام نظام امور مملکت را در قبضهٔ اختیار نرسی که از خلاصهٔ روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار
بود نهاد و بیکباره بهوس مطالعهٔ احوال و اوضاع سلاطین هند و تفرج عجایب اندیار و غرایب آن شهر عظیم آثار در خاطر او بعد از استخاره جایگیر شد جزئیات و کلیات
مملکت را در عهدهٔ وزیر با تدبیر خود مهتر نرسی کرده پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت بعد از طی مسافت بدار الملک هند رسید
و رخت اقامت انداخت پیوسته در اندیار بسیر و شکار اشتغال نمودی و اهالی هند از جابکسواری و تیراندازی او تعجبها کردند و منهیان بعرض ملک رسانیدند که سواری
از عجم آمده است نیکوروی تمام قد و مردانه که دیدهٔ گردون در دلیری و پهلوانی نظیر و شبیه او ندیده حشم مادر گیتی بر چهره فرزندی مانند او نیفتاده پیش از ملاقات ملک با بهرام آوازه در شهر افتاد که
پیلی بغایت قوی جثه هر روز از فلان بیشه بیرون آمده در سر فلان راه می آید و هر که از آن راه عبور مینماید او را هلاک میگرداند چون این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن جانور نامزد
کرد هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و خلقی هلاک شده آمد و شد خلق از آن راه مسدود و منقطع گشت از این واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت آمده عنان بارهٔ تامون نورد را بجانب پیل معطوف ساخت
ملک از این حدیث آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت پیل دمان و آن شیر ژیان و پهلوان زمان او را آگاهی دهد آن شخص در بیشه بر سر بالای درختی بر آمد در آن جنگل بهرام را دید که ستوه جنگ
بانگ بر وی زد و پیل آهنگ او کرد شهریار شیر دل پیل افکن تیری در کمان نهاد و چنان بر پیشانی آن پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت آنگاه از اسب فرود آمده بهر دو دست
خرطوم پیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو در آمد و بزخم شمشیر سرش از تن جدا کرده بر گردن نهاد و از بیشه بیرون آمده بر کنار مردم افکند مبارزان کشور هند از دلاوری
تعجبها نموده از مردانگی او حسابها بر گرفتند گماشته ملک صورت واقعه را بعرض او رسانیده ملک باحضار بهرام امر فرمود و بهرام حاضر گشته ملک پرسید تو چه کسی
جواب داد که یکی از اولاد دهقانان فارسیانم و مدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایات عجم است اختصاص داشتم بنا بر غمز و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت
و من از غضب و سیاست او اندیشناک شده رو بدین ولایت آوردم تا در ظل حمایت و رعایت تو فارغ و ایمن گذران کنم ملک هندوستان را لطف گفتار
و حسن مقال بهرام پسندیده افتاده او را بصنوف احسان و اکرام بهره مند گردانید و در سلک زمرهٔ ندیمان خاص خود اختصاص داد و آثار جلادت بهرام روز
بروز بر ملک و اعیان دولت ظاهر میگشت و یوماً فیوماً نظر عاطفت پادشاهانه بیشتر از بیشتر میشد در خلال این احوال خصمی قوی و زبردست بقصد این پادشاه
کمر بست ملک بهرام پادشاه را ترغیب و تحریص نموده ملک هند نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت چون تقارب عسکرین دست داده مهم بترتیب صفوف انجامید
و بهرام بمیدان آمده دلیران لشکر هند را وصیت کرد که از محافظت عقب من غافل نباشید تا بخاطر جمع روی بکارزار آورم آنگاه روی بدشمن نهاده بهر تیری
که افکندی مبارزی را بخاک انداختی و بهر شمشیر که حمله آوردی تن نامداری را بدو نیم کردی چون دشمنان قوت بازوی او را بدیدند راه انهزام پیش گرفته ملک
ملک هند مظفر و منصور بمقر عز خویش مراجعت نموده و بهرام را اعزاز و اکرام تمام نموده دختر خود را با مال فراوان بدو داد و خواست او را ولیعهد و قائم
مقام خود سازد و بهرام از این حال آگاهی یافته بحقیقت مدید در اخفای او نیکو شد آشکارا کرد و گفت بهرام گور منم ملک بیم و خوف بر خود راه داده گفت
مرا چه تقصیر واقع شد بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خواطر تو مساحت نماید بعضی از شهرها که نزدیک مملکت منست در تصرف
تو من بازگذار و هم تو بر آن ملک فرمانروا باش و بجهة هم سالی جزئی خراجی بدیوان اعلی فرست ملک سخن بهرام را قبول نموده شهر بار عجم با دختر پادشاه هند و مال فراوان
بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نموده بعد از عود از دیار هند مهتر نرسی را فرموده که با چهل هزار سوار بروم رود و او با لشکر عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آنمرز در مقام اطاعت
و باجگذاری آمده ایشان بازگشتند و چون از مهم روم فراغت یافت بنفس خویش روی بجانب یمن آورده در آن بلاد قتل و غارت بسیار کرده عنان عزیمت بمقر عز
خویش منعطف گردانید آورده اند که بهرام در اواخر حیات خویش روزی در اثنای شکارگاه هلاک و بمقام فنا افتاده ناپدید شد مادرش بدان موضع آمده رخت اقامت
انداخت با وجود آنکه فرمود چندان گل از آنجا کشیدند که اگر کلوخی در آن می افتاد به پشت گاو ماهی میرسید و از بهرام نشان نیافت کمند صید بهرامی بیفکن جام
جم بستان که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش مدت سلطنت او بقول مشهور و روایت جمهور شصت و سه سال بود ذکر پادشاهی یزدجرد چون
یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهتر نرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده بود و در آتشکده عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را
بعدل و داد معمور ساخت ملوک آفاق بدستور زمان بهرام سال بسال بخزانهٔ او میرسانیدند و یزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا بآبا و اجداد و کیومرث پیشدادی نموده
چون سالی چند بر او بگذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت شاه ایران مهتر نرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد چون حاکم روم از جرأت
و جلادت ایشان معلوم بود باداء مال مقرر استرضای وزیر سلطان هفت کشور نموده مهتر نرسی مقضی الوطر بازگشت گویند یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام
و کهتر هرمز نام شاه یزدجرد بنا بر آنکه با فرزند کهتر نظری داشت فیروز را بر حکومت دیار نیمروز نامزد کرد و هرمز را ولیعهد گردانید گفت اگر چه پست فیروز با فر و یال
زهرمز فزون نیست چندی بسال بهرمز همی بینم آهستگی خردمندی و شرم و بایستگی چون هژده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود
روان گشت شاهی که با سیاست و با شر و شور بود شه یزدجرد از پی بهرام گور بود جاهش فزون ز رتبهٔ کیوان و مشتری قدرش ورای طارم بهرام و هور بود
بگذشت زین جهان و بشد گرچه در جهان پیچان چو مار آمد کوشان چو مور بود قال فی مفاتیح العلوم لقبه سپاه دوست ای محب الجیش ذکر سلطنت هرمز بن یزدجرد

بن یزدجرد بعد از فوت یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت ظالم و بدخلق بود چون برادرش فیروز این را شنید برای استمداد به بار هیاطله رفت و استعانت نمود که پدر در حق من ظلم کرده برادر خورد مرا ولیعهد کرد و مرا از مملکت محروم گردانید ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بر صدق این قضیه سوگند داد سی هزار مرد را بمدد او نامزد کرد مشروط بر آنکه ترمد را با مضافات بتصرف او گذارد و فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد بروایت اصح از جرم او درگذشت و اهل هیاطله با نعام و احسان موفور مخصوص گشته ایشان را باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکونهاد بود چنانچه میفرماید هرمز چو یزدجرد خداوند داد بود پاک اعتقاد خسرو نیکونهاد بود با هیبت و شجاعت و سهم سفندیار با حلم و حزم و کرم کیقباد بود آوازه همچو رعد در افکند و در گذشت گوئی بدشت و کوه مکرر برو باد بود قال فی مفاتیح العلوم لقبه فرزانه ای الحکیم بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال بود و در تاریخ دیگر درین باب هیچ بنظر نرسیده **ذکر سلطنت فیروز** ابن اثیر گوید که فیروز بعد از قتل برادر خود هرمز و سه نفر از اهل بیت او بر سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و وفور معدلت کرد گویند بعد از انقضاء مدت یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران از آسمان ایستاد و آب نهرها تفاوتی فاحش پیدا کرد و بلای غلا استعلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت اهل ریاضت در روز و شب بدین قرص خور و گرده قمر قناعت کردند و از غم نان کار بجان و از هوس گوشت کارد باستخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا آب نمانده بود و آب چشمها و کاریزها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچ گیاهی از زمین نرست ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط جمیع اموال خزانه را برعایا بخشید و مسرعان باطراف ممالک فرستاده تا مردم را اعلام دادند که شاه میفرماید که توانگران در رعایت درویشان بقدر طاقت و توانائی سعی نمایند اگر کسی در شهری یا قریه از زحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم در آن وقت بجز یکنفر که دار دنیا هجر از بینوائی قالب تهی کرد دیگر هیچکس را آفت نرسید چون نیاز و احتیاج عباد باعلا درجه ارتقا یافت فیروز و اهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آوردند و بسوز دل و آب چشم نایره جوع خود را تسکین دادند تا وهاب بی منت ابواب رحمت مفتوح گردانیده غلا برخص و محنت براحت مبدل گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول باز رفت و آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود و قرار اول معاودت نمود و در گوش خلق هاتف غیب جهة شماتت اعدای مملکت مضمون این مقال را القا کرد دشمن آتش پرست بادپیما را بگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو چون اهالی ایران از بلیه چنان خلاص شدند فیروز بقصد بلاد هیاطله بتقریب آنکه ظلم سلطانی که از جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع شده بودند لشکرها را جمع آورده از نقض عهد نیندیشید هرچند اعیان حضرت و مدبران مملکت او را منع کردند مفید نیفتاد و شامت پیمان شکستن بشاه ایران و ایرانیان رسید مفصل این اجمال آنکه چون خبر توجه فیروز را ملک هیاطله بشنید بغایت پریشان خاطر گشت یکی از سرهنگان که آثار حزن و ملال در ناصیه او مشاهده نمود معروض داشت که طریق در دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا بریده در سر فلان راه که فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد افکنید تا من بعنایت الهی مهم او را کفایت کنم ملک باید پاداش این خدمت درباره بازماندگان من مرحمت خود را دریغ ندارد و خوشنواز ملتمس سرهنگ را بسمع دل داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند و چون فیروز بسر آن راه رسید که سرهنگ را انداخته بودند با او گفتند که در این محل شخصی است دست و پا بریده فیروز باحضار آن مکار فرمان داد از حقیقت احوال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنواز بودم بنابر آنکه او را نصیحت کردم که برعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب کرد اینک و در این بیابانم انداخت تا طعمه سباع گردم فیروز را بروی ترحم آمده بعواطف خسروانه وعدها دادش سرهنگ مراسم محمدت بجای آورده گفت اگر با شهریار خوشنواز در مقام قتال و جدال آمده طریق عقل آنست که از این راه بیابان که بغایت نزدیک است بیخبر بر سر او تاختن کنی و من دلیل راه تو باشم فیروز بگفتار سرهنگ فریفته شده آهنگ راه بیابان نمود عقلا هرچند مضمون علیکم بالجادة و ایاکم والطریق را بروی خواندند نافع نیامد در آن بیابان معظم سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند بهزار جد و جهد نیم جانی از آن مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز در آمد و باشارت جمعی از خواص که از جنگ حوادث امان یافته بودند رسولی نزد هیاطله فرستاده امان طلبید خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان و مکرمت نسبت بتو بجای آوردم و ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم تو در برابر آن خدمت بشکایت و اغوای جمعی اراذل و اوباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر باز پیمان را بایمان مؤکد گردانی که بعد از این محاربه مرا بنفس خویش مباشر نشوی و لشکر نیز نفرستی من ترا معزز و محترم بایران باز گردانم و بار دیگر ترا بر سریر سلطنت نشانم فیروز طوعا و کرها در این باب سوگند بر زبان آورد خوشنواز صنوف الطاف درباره او ارزانی داشته رخصت داد تا بمملکت خویش باز گشت و فیروز همیشه از غصه این عار چون مار بر خود پیچیده و شب و روز فکر مینمود که چه چاره سازد که خصم غالب را مغلوب گرداند **ذکر لشکر کشیدن فیروز بجانب خوشنواز و انتهای کار او** چون فیروز باغوای شیطان بر نقض پیمان خوشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود از فرزندان منوچهر طلب داشت و مملکت خود را با دو پسر بلاش و قباد باو سپرده بعزم بلاد هیاطله نهضت گشت هرچند موبدان و نیکخواهان از شامت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر نمودند جواب داد که من گوش استماع ندارم تن بقول با لشکری بیشمار بعزم استیصال خوشنواز روی براه نهاده ملک هیاطله نیز باجتماع سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی عمیق عریض ترتیب داده روی آن را بچوبهای ضعیف پوشید مستعد قتال و جدال شد و چون [illegible] تلاقی فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامه سابق را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز آمده فصلی از وخامت غدر بروی

خواندا تا هیچ نفسی بدان مترتب نشد بعد از حفظ از طرفین ... ارزان اسب در میدان راندند ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته
بود بگذشت فیروز لشکر دشمن را تعاقب نموده بیکبار در مغاک ... واکثر خواص و ملازمان با وی موافقت نمودند خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت برآورد
و مال بسیار بچنگ او در آمد و دختر فیروز را که از عقلای روزگار بود ... دند بی پادشاه عاقل که پسران را از جنگ معاف داشته دختر را بحرب آورد و چون
خبر این واقعه عظمی و داهیه کبری بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران ... رسید لشکر عظیم فراهم آورده روی ببلاد هیاطله نهاد آخر الامر میان سوخرا و
و خوشنواز مهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز اسیران و اموال ... آن که از سپاه ایران گرفته بود باز داد و سوخرا دوستکام بولایت عجم
معاودت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت بنشانده برادرش قباد گریخته ... پادشاه ترکستان برد مدت سلطنت فیروز بقولی بیست و شش
سال بروایتی بیست و یکسال بود و نقشش بر دانه است **ذکر سلطنت بلاش** ... عروس مملکت را در آغوش آورد عدل و داد آغاز
کرد و سوخرا را بانواع الطاف بنواخت و شهر ساباط و مداین را او بنیاد نهاد هر کس که از وطن خود جلا شدی ... آن موضع را عقوبت فرمودی و گفتی بجهة ظلم توان
بیچاره مهاجرت اختیار کرده و در عهد سلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روی بماوراءالنهر نهاد چون بحدود ... رسید بازرجمهر بن سوخرا که ملازم او
بود از غلبه شهوت شکایت کرد آزرمهر دختر خوب روی مناسب اعضا از بنات عظمای آنجا پیدا کرده مادر و پدر آن ... راضی گردانید که دختر خود را بنکاحی
که متعارف ایشان بود بقباد دهند شاهزاده شبی با دختر بسر برده و ابی بر آتش شهوت زده در همان شب دختر نیک اختر بنوشیروان حامله گشت صباح قباد
دختر را نعمت جزیل داده بخانه مادر فرستاد و خود از آنجا متوجه ترکستان شد شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید ... سال در آنجا
بماند بعد از آن مدت خاقان جیشی جنگی همراه او کرده بایران فرستاد چون به نیشابور رسید پدر دختر را طلبید و از حال دختر استفسار نمودان ... شاهزاده را
بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد قباد نوشیروان را طلب داشت در همان موضع خبر باو رسید که برادرش بلاش را از تخت بر تخته کشیده ...
فانی بعالم باقی رفته قباد قدم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته شاهزاده را با مادرش با تجمل تمام بمداین همراه برد **ذکر سلطنت قباد بن فیروز**
چون قباد بر سریر فرماندهی قرار گرفت در باب سوخرا که ارباب تواریخ فارسی او را سوفرا میخوانند انواع مکرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود
فیصل قضایا بار را باو رجوع فرمود و بتدریج عجم در مهمات کلی و جزوی مشورت با سوخرا کردند و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاه جز نامی نماند از آنجا
که غیرت لازم سلطنت است قباد را این صورت مستحسن ننموده همت بر دفع تسلط او گماشت شاپور رسپه بد را که از معتبران صاحب خرد بود در خلوتی خاص طلبداشت
و اظهار ما فی الضمیر خود کرد شاپور گفت که پادشاه دل جمعدارد که من فردا خاطر او را از این دغدغه فارغ کنم روز دیگر شاپور با سوخرا در حضور قباد در مهمی
مناقشه کرد و کار بجائی رسید که شاپور کمندی در گردن سوخرا انداخته او را از مجلس بیرون برد و بزندان فرستاد و حکم کرد که بند بر پایش نهادند و در همان
چند روز بفرمان قباد مرغ روحش از قفس قالب پرواختند و چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و این
دین مزدک کیشی عجب در میان آورد و تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده سوراخی متصل باتش
گذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و با قباد گفت که معجزه من آنست که آتش با من سخن میگوید پادشاه بآتشکده حاضر گشته در حضور قباد آنچه خواست
بآتش گفت و شنود کرد قباد فریفته مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن بدکیش آن بود که اموال و فروج خلایق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن
با محارم را از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و ما یشابه ذلک قناعت
کنند و خود جامه پشمینه پوشیده بعبادت مشغول میبود بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان متابعت او کردند تا اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شده بدرجه
بلند ارتقا یافته سفلگان زنان اغنیا را بتقویت او کشیدند و اموال فراوان بتاراج بردند و ولدان چند وقتی هیچ فرزند را پدر معلوم نشد و هیچکس را بر ملک و مال خود تحکم
نماند منقولست که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت قباد در این باب همداستان شده نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای مزدک را
بوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون فساد مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را از سلطنت خلع کردند و جاماسب برادر او را بجای
وی نشانیدند **ذکر اخذ و قید قباد و مخلص او از بند و استعلای او بار دیگر بر مسند جهانبانی** بعد از آنکه عظمای فرس دست تصرف
قباد را از ملک کوتاه ساختند و او را بزندان فرستادند میان آن مورخان در باب قید و اطلاق قباد اختلافست چون داعیه آنست که عنقریب جریده وقایع دو
شروع رود خامه مشکین عمامه بر ایراد بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید که چون عجم قباد را بزندان فرستادند خواستند که مزدک را بکشند بنابر کثرت اتباعش بر وی
دست نیافتند اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه بمزدک و مزدکیان پردازند قباد را خواهری بود در میان نسوان دیار فرس بخوبی و زیبائی همتا نداشت
و میان قباد و خواهر باستصواب مزدک شدت اتصال و امتزاج دست داده بود آن جمیله خواست که بمکر و حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را
بیاراست و در مجلس زندانبان درآمد و از زندانبان التماس نمود که رخصت دهد که میان او و قباد بتجدید ملاقات روی نماید موکل قباد در جمال آن پریوش حیران مانده

با او گفت اگر ملکه مطاوعت من نماید و را انقیاد در سازم ملکه او را به عهده دار ده مصلحت کرد که مجلس بزرگی آراید قباد را به بیند بعد از آن که با قباد صحبتی مستوفی داشت از پیش قباد
بیرون آمده با موکل گفت که میخواستم بوعدهٔ خویش وفا کنم اما امشب عذری که متعارف نسوانست دامنگیر من شد اگر مصلحت باشد مباشرت را موقوف
داریم تا زمان آن برسد چون نزدیکی با زنان حایض در آن زمان نیز منکر و مستنکر بود موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد قباد رفت و هنگام صبح قباد را در بستری
جامه پیچیده بر سر خدمتکاری نهاد و از زندان بیرون آمده متوکل پرسید که این چه چیز است خواهر قباد گفت که بر او درم نکرده مبادا که بر جامهٔ خوابی که زن حایض
خفته باشد استراحت نماید لاجرم سر افرمود که آنرا بخانه برده و دیگری در عوض بفرست موکل تصدیق نموده دم در کشید قباد چون از حبس خلاص شده مدتی
مختفی بود تا مردم از جستجوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی از خواص خویش روی بدیار هیاطله نهاد ابو حنیفهٔ دینوری گوید که قباد در این سفر چون میان ولایت اهواز
و اصفهان رسید در قریهٔ از قرای آنجا بخانهٔ دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده مادر انوشیروان را بخواست و سه روز آنجا بوده در روز چهارم بمقصد شتافت و بعد از
قطع منازل بدیار هیاطله رسیده چند سال آنجا کام و ناکام توقف نمود عاقبت حاکم آن دیار سی هزار کس مصحوب او گردانیده بایران فرستاد چون قباد قریب بمداین رسید شورشی
در میان ایرانیان پدید آمده با هم گفتند که اگر میان دو پادشاه مقاتله واقع شود معلوم نیست حال بکجا کشد آخر الامر همه را بر متابعت قباد قرار داده بهیات اجتماعی در ملازمت
برادر قباد که پادشاهش ساخته بودند روی بمعسکر شاه نهادند و بعد از ملاقات بجرایم خود اعتراف نموده پادشاه گناهان ایشان را بخشیده از سر جریمه برادر نیز در گذشت
و زمام حل و عقد مملکت را در قبضهٔ اختیار آذر مهر بن سوخرا نهاده بتدارک خرابی که در ملک واقع شده بود مشغول شد اطراف و ولایت را معمور ساخت و در جلوس
ثانی مزدک و مزدکیان را زیاده وقعی نهاد و او پادشاهی عمارت دوست بود و عمارات عالیه و شهرهای متعدده طرح افکند گویند که بردع و گنجه و میافارقین از جملهٔ بناهای اوست
و در آخر ایام سلطنت بجانب روم رفته مظفر و منصور بازگشت چون چهل و سه سال از پادشاهی او منقضی گشت متقاضی اجل یک لحظه امانش نداد لقبش نیک رایست برادرش کرادنا
و برادر دیگرش جاماسپ بنکارین ملقب بودند

ذکر سلطنت کسری بن قباد که مشهور بانوشیروان عادلست

ارباب اخبار گفته اند که قباد
فرزندان بسیار بود اما انوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق و رعایت رعایا امتیاز تمام داشت و رشد و نجابت او مرتبه بود که پدران
کار دیده در صغر سن با وجود آنکه سریر ملک بوجود پدرش مزین بود در سرانجام مهمات بقول وی عمل می نمودند آورده اند که روزی قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال
مرضیه در تو جمع است اما یک عیب داری و آن اینست که گمان بد در حق مردم بسیار میبری و من میگویم مطلقا بگمان خود کار مکن اما احیانا بعضی مردم نیکو گمان باش
که گمان بد در غیر موضع بسیار از عملهای نیک را در توقف اندازد نوشیروان از گذشته تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود گویند که قباد در آخر ایام زندگانی
خویش عهدنامه نوشته بموبدان موبد سپرد و در آنجا تصریح کرد که بعد از فوت او نوشیروان بامور مملکت قیام نماید چون قباد را حالت ناگزیر پیش آمد اعیان ملک
عهدنامه را بر خلاف صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلادهٔ ایالت گردن پیچیده سر باز زد و گفت که نظام امور مختل شده است و اختلاف در میان خلق
پدید آمده هر کس که خواهد در این عهد براستی حکومت نماید ملالت بشما رساند و هر گاه که من در این امر شروع نمایم خاطر شما از من آزرده شود و بدین سبب خونها ریخته
آید و استیصال خاندانها روی نماید و این صورت مخالف طبیعت من است علما و اشراف مبالغه کرده پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند که سر از فرمان او نپیچند
و رضای خود را باشارت او مقرون دارند و نفس و مال از او باز نمانند نوشیروان بعد از تاکید و الحاح ایشان تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و گفت
ابتدا باین سخن کرد که حکومت ما گیتی بر اجساد است نه بر قلوب چه بغیر حضرت عالم الاسرار هیچکس را بر نیت خلق وقوف و اطلاعی نیست یعنی تفحص ما بر اعمال شما خواهد بود نه بر اسرار
شما و حکمی که از ما صادر شود مبنی بر عدل بوده نه بر هوای نفس و چون اموری که بفساد آمده است بیمن معدلت ما بصلاح باز آید قواعد قصر دولت ما استحکام یابد و آثار آن
بر صفحات ایام باقی ماند جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را بعضی از ثقات گفته اند که اول سیاستی که از موقف جلال صادر گشت
قتل مزدک و اصحاب و اتباع او بود و در باب کشتن او مورخان گفته اند که نوشیروان در بدایت با مزدک ملایمت آغاز نهاد و در مجلس خاص با او التفات می نمود تا
یکی از متابعان وی دست تطاول بمنکوحهٔ شخصی دراز کرد آن بیچاره ببارگاه نوشیروان تظلم برد پادشاه هر چند التماس کرد که مزدک آن مفسد را گوید که دست از آن
باز دارد مزدک بسخن شاه التفات نکرد نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را بتیغ کین از بدن جدا کردند یاران وی غوغا انگیخته فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که
بشمشیر خونریز در ایشان نهادند آنگاه در مداین و سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا مزدکی یافتند کشتند و برخی را عقیده آنست که کسری با مزدک بنای محبت در زمین
کرده التماس نمود که اسامی اتباع خود را بنویسد تا او خود ایشان را دعوت و خلعت مرتب گرداند مزدک بدین فریفته گشته تفصیلی نوشته معروض داشت کسری گفت که باید
فلان روز قوم تو بدرگاه آیند تا بعواطف خسروانه بهره ور شوند آن جماعت حسب فرموده مجتمع گشتند و خوانسالاران ایشان را فوج فوج بباغی که در آنجا گوها کنده بودند
باسم دعوت خوردن میبردند و سرهنگان آن طایفه را در گوها سرنگون می انداختند تا آخر الامر نوبت بمزدک رسید او را هم بدیشان ضیافت کردند کامل التواریخ
مسطور است که منذر بن ماء السماء والی ولایت عرب بنا بر امتناع از کیش مزدک قباد از حکومت عزل کرده بود چون پادشاهی بنوشیروان مقرر گشت منذر بخدمت مبادرت
نمود روزی منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند که گفت مرا پیش از تقلد امر سلطنت دو چیز متمنی بود مزدک از آنها استفسار نمود نوشیروان گفت یکی آنکه منذر را بجای

فرستم دیگر آنکه تخم زندیق را از جهان براندازیم مزدک گفت تو تمام عالم را چون توانی کشت پادشاه در غضب رفته حکم فرمود تا مزدک را بکشتند و فرمود میان نهروان
دار ها زدند در یک چاشتگاه صد هزار نفر از زنادقه را بحلق آویختند از آن روز او را نوشیروان خواندند و معنی این لفظ جدید الملک است و چون نوشیروان از قتل مزدک
و متابعانش فارغ گشت مالی که مزدکیان گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان را بشوهران رد کرد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن
مزدکیان از حد بگذشت نوشیروان ترسید که رعیت بکلی نیست شوند بجمعی از آن طایفه ابقا کرده مالها از ایشان میستاندند و بخداوندان اصلی میدادند اگر در حیات بودند و الا
بوارث میرسانید و اگر وارث هم نمانده بود بعمارت موضعی صرف مینمود که در ایام تسلط مزدک خراب شده بود و بعد از آن امر فرمود که بمزارعان آلات و ادوات
زراعت و گاو و تخم میدادند تا زمینها را معمور سازند و جمعی را که مهاجرت از اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطنهای اصلی مراجعت کردند و فرمود عقبه‌ها را
هموار ساختند و در بیابانها و در سرحدات قلعه‌های حصین بنیاد کردند و بجهت امن طرق مردم جلد را در آن موضع ساکن گردانید و عاملان و حاکمان بدستور زمان
اردشیر بابکان معین ساخت و جسرها و پلها را عمارت کرده از احوال رعایا و اشراف گشته هر کسی را که خللی در احوال او راه یافته بود بتدارک آن پرداخت قال
فی النقیة امرنا خادة کلّ جسر قطع او قنطرة کسرت او قریة خربت الی احسن ما کانت علیه و سهّل سبیل الناس ابو حنیفه دینوری آورده است که کسری مملکت خود را چهار
ساخت در این اثنا خاقان چین اهل مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده بر فرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت و این سخن
بسمع کسری رسیده فرزند خود را که هرمز نام داشت با لشکری عظیم نامزد او کرد و هرمز متوجه خاقان شد چون نزدیک باو رسید خاقان ولایات را که گرفته بود گذاشته بأقصی
ولایت ترکستان شتافت و مضمون انهزام مقصود فحال او آمد ... شه تا مملکت بگرفت و بگذاشت در خلال این احوال خالد بن جمیلهٔ غسانی بجانب ولایت منذر ثانی که
مادام الحیاة میگفتند و بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل آورده اسبان و شتران و سایر اموال او را بغارت برده
منذر صورت واقعه را معروض رای مشکل‌گشای حضرت صاحبقرانی گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را
فرماید که دیت کشتگان را بمنذر دهد و آنچه از اموال او برده تسلیم وی نماید چه این خالد از گماشتگان قیصر بود و قیصر بمکتوب نوشیروان التفات نموده در این باب
اهمال ورزید از استماع این خبر نایرهٔ غضب کسری التهاب یافته لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت نخست تولا
جزیره درآمد و بر شهر دارا و مدینه‌های آنجا استیلا یافت و همچنین حمص و حلب را از ولایات شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را
وضع آن شهر مرغوب طبع افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را کشیدند و فرمود تا استادان بهمان شکل و هیأت بدون تفاوت قریب بمداین شهری بنا نهادند و آن بلده
برومیه شهرت یافت و بعد از اتمام آن کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه برومیه رفتند و کوچه‌ها و محلات و بیوت چنان بود که هر کس از دروازه درآمدی بدون تأمل
بخانهٔ خویش رفتی گویند تفاوت آن دو شهر همین قدر بیش نبود که کاری که در شهر قدیم نشست بر در خانه درختی داشت و بر در خانه شهر جدید آن درخت مفقود بود این صورت اخبار
صورت است و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانید و تمهید بساط معذرت نموده طالب صلح شد نوشیروان بقیصر پیغام داده که صلح
زمانی واقع شود که در بلادی که از دست گماشتگان او انتزاع کرده‌ام طمع نکند و سایر ولایات روم و مصر را که در تحت تصرف نواب دست از من خریده بها تسلیم نماید قیصر در
استرضای نوشیروان کوشیده اموالی عظیم و هدایای کریم ارسال داشته ملک شام و جزیره و حجاز و طایف و یمن را با بحرین و عمان در حیطهٔ دیوان کسری قرار داد ابو حنیفه دینوری
گوید که صلح مقرر بر آن شد که قیصر هر سال از بلادی که نوشیروان تصرف کرده بود مالی بخزانهٔ عامره فرستد و سبب استیلای آن ملک عادل بر ملک یمن در اول دفتر دوم بیان انشاء الله
وحده العزیز **ذکر مخالفت نوشزاد بن کسری با پدر و مآل حال او** راویان اخبار سلف چنین گفته‌اند که نوشیروان خاتونی داشت که بحسن او
مصور تقدیر بر کلک تصویر در خانهٔ کن فکان چهره‌گشائی نکرده بود و این دختر ملت عیسوی داشت دختر ترسای روحانی صفت در ره روح اللّٰهش صد معرفت هر چند
کسری با وی الفت گرفت از نصرانیت باز دارد مانع نیامد و چون شیفتهٔ جمال خاتون بود بمقتضای لکم دینکم ولی دین عمل نموده بعد از چندگاه از آن عورت پسری ما
رخسار پیدا شد و بنوشزاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید در کیش پدر و دین مادر تأمل نموده آن یک را مقبول طبع سلیم و این یک را مردود ذهن مستقیم
یافت بنابرین شیوهٔ آتش‌پرستی را مذموم شمرده ملت نصارا را اختیار کرد و هر چند نوشیروان او را بدین خود دعوت کرد پسر از جادهٔ قویم انحراف نموده مزاج کسری بر وی متغیر شد
او را در سرائی حبس فرمود و چون کسری بولایات شام لشکر کشید در آن دیار مریض شد نوشزاد این خبر استماع کرده و فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمده مردم متفرق
در خدمتش جمع آمدند بتخصیص نصاری و اتباع ملت عیسی و شاهزاده خزاین پدر را تصرف نموده بلشکر بخش کرد بسی انجمن کرد بر خویشتن سواران شمشیرکش تیغ‌زن
فراز آمدندش سپه سی هزار همه آهنین چنگ و نیزه‌گذار نوشزاد بعد از اجتماع لشکر گماشتگان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آوازهٔ مرگ پدر
در اندیار انداخت و بعزم تسخیر عراق روانه شد کسری از این حالت آگاهی یافته مکتوبی برام برزین که یکی از سرداران و یاران ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوشزاد این خبر را
قسم منقسم ساخت و هر قسمی بشخصی از معتمدان خود داد که در غایت کرامت و شرافت بودند و ولی گردانید یکقسم خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم ثانی اصفهان و قم و گیلان و
آذربایجان و ارمنیه بود و قسم ثالث فارس و اهواز و رابع عراق تا سرحد روم بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان کشیده و کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح

وفات ما شنیده پیش از تحقیق حرکتی کرده است و جمعی را که محبوس داشتم خلاص ساخته وطایفه انکه از برای دفع طایفه اشرار که در پس پرده پندار مانده اند کمر بسته واز کثرت انصار امید انشیده که ایشان زیاده شوکتی بدارند اکر نوشزاد از در انقیاد در آید وطایفه که محبوس ساخته ام بمجالس ایشان فرستد وجمعی از اعیان و اشراف که با او موافقت کرده بشفیع تیر پاداش نماید واز زال واوباش را بگذارند بهر جا که خواهند بروند فبها واکر در عناد اصرار نماید و سر به پیمان ما در نیارد رام برزین باید که در جنک دقیقه نامرعی نکذارد و کرامی که رخای کند آرزو نشاید جدا کردن او را زخو یکی ارجمندی تو کشته خوار که باشا کیتی کند کارزار تو ار کشتن او مکن هیچ باک که خون سر خویش ریزد بخاک سوی کیش قیصر شتابد همی واکر چنانچه در جنک کرفتار کردد برتن او کمی نیازارد و او را با جمعی از پرستاران که ملازم داشته بهمان سرای که محبوس بوده باز دارد و هر چه محتاج الیه او باشد مهیا سازد و کسی از سپاه با جکر کوشه ما خطاب نکند دل ما برین رهی برکواست کزان ناهنرمند از پشت ماست و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد تا بتعجیل تمام برام برزین رساند چون سپهسالار ایران بر نامه شاه اطلاع یافت با لشکر کران بجانب نوشزاد شتافت شاهزاده نیز با سپاهی آراسته با شماس رومی که یکی از نامداران معتبر بود و پهلوان لشکر روی برام برزین نهاده بعد از تلاقی عسکرین و تسویه صفوف آتش حرب بالا کرفت و میمنه نوشزاد بر میسره رام برزین حمله آورده غالب شدند و خون فراوان ریختند رام برزین بقیه سپاه را بفرمود تا تیر باران کنند هوا را چو ابر بهاران کنند درین اثنا ناکاه تیری بر مقتل نوشزاد رسیده بر جای سرد شد چون لشکر نوشزاد بر مرک او آکاه شدند منهزم فرو ریخته هر کس بکوشه کریخت رام برزین کریان و زاری کنان بر بالین شاهزاده آمد و حکم کرد تا دیکر کسی را نکشند و غنیمت نیز نکیرند و از اسقف که از خاصان نوشزاد بود پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر کفت که مادر مرا بکوئید که مرا برسم مسیحا تجهیز و تکفین کند برسم مسیحا کنون مادرش کفن سازد و کور پوشد سرش مسیحی بشهر اندرون هر که بود نماند آنچه ترسا که رخ ناخشود ابو حنیفه دینوری کوید که نوشزاد در جنک اسیر و دستکیر شد و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ماء السماء داد بعد این آمد سرهنکی را با لشکری عظیم بهندوستان فرستاد و ایشان تا سرندیب رفتند ملک دیار هند رسولی چرب زبان با تحف بی پایان نزد نوشیروان فرستاد و طلب صلح کرده بلادی که بر ساحل عمان است و قریب بایران بنواب کسری کذاشت و شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبید در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ما وراء النهر و خراسان و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره عمان و بحرین و یمامه و یمن و سرحد مغرب بر نوشیروان قرار کرفته بآبادانی جهان مشغول شد و در مقابل خراج اراضی قانون عدالت بر زمین بنیاد کرد چه قبل از او بحسب قرب و بعد مزارع نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر میستاندند و بر یهود و نصارا جزیه مقرر کرد و کسانیکه عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مؤنت دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و یکی از سرهنکان را تعیین فرموده بود که در هنر و فروسیت لشکریان احتیاط تمام و در تفحص اسلحه ایشان که از دیوان مقرر شد تفتیش واجب شمارد آن سرهنک در میدان فسیح و عریض بر فرشی فاخر نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید در این میدان حاضر آیند در روز اول و دوم چون نوشیروان در میان لشکر نبود عارض سپاه نام هیچیک در دفتر ثبت نکرد روز سیوم باز فرمود تا ندا در دادند که هیچکس از مقاتلان تخلف نکنند بلکه آنکس نیز که خدای تعالی او را تاج و تخت کرامت داده باید بیاید نوشیروان این سخن را شنیده او نیز مسلح و مکمل بیامد چون زره و کمان از اسبابی که نوشته بودند کم داشت عارض نام او را ننوشت تا آنرا مهیا کردانید آنکاه باسم هر یک از مبارزان چهار هزار درهم و بنام کسری چهار هزار و یک درم بقلم آورد و بعد از فراغ از عرض عارض از مجلس برخواسته بخدمت نوشیروان آمده و حاشیه بساط را بوسید کفت ایملک در مبالغه و غلظتی که از من واقع شد معاتب مکردان که مقصود از آن ضبط سپاه و حشم و رعایت جانب معدلت و انصاف بود کسری جواب داد که هر کس نسبت بمن خشونتی کند که متضمن مصلحتی از مصالح ملک باشد من در آن خشونت صبر میکنم مانند مریض که بمرارت شرب دوای مکروه بسبب حفظ صحت بدن صبر می نماید در بعضی کتب معتبره مسطور است که چون استقامت تمام در سلطنت نوشیروان پیدا شد مهابت و حشمت او در دلها قرار کرفت ملوک اطراف رسل و هدایا بکبریا پاس کردون اساس او فرستادند از آنجمله پادشاه چین قصری داشت بدر و جواهر مرصع و در آن قصر دو جوی بود که آنجا کافور و عود که بوی آن دو فرسنخ میرفت از آن آب سیر میکشت و هزار دختر در شبستان او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد و از جمله تحف و هدایا فارسی و فرسی مصحوب ایلچی کردانید مرصع بدر که هر دو چشم فارس و فرس از یاقوت احمر بود و قائمه شمشیر او از زمرد که بجواهر کران بها آنرا آراسته بودند و همچنین جامه حریری فرستاد که مشتمل بود بر صورت ملک بر وضعیکه در ایوان نشسته جامه در بر و تاج بر سر داشت و خدمتکاران بر بالای سر او ایستاده بودند و هر یک جامه مذهب منسوخ در بر کرده که زمین جامه حریر لاجوردی بود و آنرا در صندوقی از ذهب نهاده و کنیزکی او را در بر کرفته بود که در موی خود پنهان میکشت و اکر موی بر میکرفت روی همچون برق در شب تار تابان بود و ملک هندوستان قصری از ذهب ارسال داشت که ابواب آن از یاقوت و در بود و هزار من عود هندی که در آتش چون موم میکداخت و جامی از یاقوت احمر مملو بدر که از کنار جام تا طرف دیکر او یکشبر بود و جاریه که طول قامت او موازی هفت شبر و مژکان او بر رخسارش میرسید و فرشی از پوست مار که نرم تر از حریر بود بتحفه نزد نوشیروان فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب سود را در زمان او از هند بعجم آوردند و آن خضابی بود که چون در موی سفید میمالیدند پنج موی ریحان سیاه میساخت که سواد آن از مفارقت نمیکرد و همچنین پادشاه تبت انواع تحف و هدایا بنوشیروان ارسال نمود و از آنجمله صد جوشن بود مذهب و بی مانند و چهار هزار نافه مشک اذفر بود منقولست که نوشیروان بفنون آداب از ملوک عجم منفرد بود و تقرب باهل علم و اصحاب حکمت می نمود و قدر ایشان را کما ینبغی می شناخت و در زمان او فاضل ترین علما و حکما بوزرجمهر بن بختکان بود

ذکر احوال بوزرجمهر حکیم

بعضی از مورخان چنین کفته اند والله اعلم بحقیقته که نوشیروان

شبی در خواب دید که در پیش تخت او در صحن سرای است تک را نهایت سعی سطبوخ افتاده شراب خواست و در حالتی که جام را بدست گرفته خوکی ظاهر شدی و جام را در کشیدی
نوشیروان از آن اندوهناک گشتی و چنان دیدی که خوک بر بستر او نشستی وانگاه کسری شراب خوردی نوشیروان با معتبران و کاهنان خواب را بیان فرموده از ایشان تعبیر آن
درخواست همه از تعبیر آن خواب عاجز آمده بنادانی خویش اعتراف نمودند چون خاطر نوشیروان مشعوف بدانستن این خواب بود جمعی را درهم و دینار داده گفت مطلوب آنست که هر کس از شما طلب
شخصی کنید که نقاب حجاب از چهرهٔ این امر مبهم بردارد از آنجمله مردی آزادسرو نام بر حسب امر نوشیروان بدرهٔ زری برگرفته باطراف ممالک جهة طلب معبری با مرو روان
شد و شهر بشهر سعی کنان تا بمرو رسید از اتفاقات حسنه روزی در مرو راه بدرخانهٔ معلمی افتاد فرود آمده از او پرسید که در فن تعبیر مهارتی داری او جواب داد که کتاب
تعبیر نزد استاد خوانده ام لیکن علم تعبیر را نمیدانم یکی از شاگردان بوزرجمهر نام که بحدت ذهن و صفای قریحه مخصوص بود آزادسرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر
کن استاد بانگ بر وی زد که خموش باش آزادسرو معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان نمود بوزرجمهر گفت نگویم من این راز جز نزد شاه بدانگه که بنشستم
پیش گاه آزادسرو را حدیث کودک معقول نموده بوزرجمهر را اسب و دینار داده هر دو متوجه بارگاه پادشاه شدند در اثنای طریق براهی رسیدند و در سایهٔ درختی
نزول کردند بوزرجمهر چادر شبی بر خود پوشیده بخواب مشغول شد و آزادسرو دید که از بیشه ماری سیاه بیرون آمده روی به بوزرجمهر نهاده و چادر شب را از روی حکیم در کشید
سر و پای حکیم را بوییده و بر فراز درخت رفت چو مار سیه بر سر دار شد سر کودک از خواب بیدار شد آزادسرو از اینحال متعجب شده هر دو سوار شدند و بتعجیل روز و شب میراندند
تا آنکه بیارگاه پادشاه رسیدند آزادسرو قضایای گذشته را معروض رای کسری داشته نوشیروان بوزرجمهر را طلب نموده و طالب تعبیر شد بوزرجمهر در خلوتی معروض داشت که در
شبستان پادشاه غلامیست که با یکی از اهل حرم در ساخته است و اگر شاه خواهد که حقیقت حال را روشن کند فرمان فرماید تا کنیزکان یکیک از پیش پادشاه بگذرند نوشیروان
فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته یکیک از پیش او گذشتند چون آن غلام متلبس بلباس نسوان بود آن امر مبهم منکشف نشد نوشیروان آشفته گشته بوزرجمهر گفت که تدبیر
انکشاف این امر آنست که کنیزکان برهنه شوند چون بامر شهریار پیراهن و ازار از ایشان در کشیدند غلامی پدید آمد از میان بیالای سرو و چهر کیان تنش لرز لرزان بکردار
بید دل از جان شیرین شده ناامید آن غلام را دختر حاکم چاچ بنا بر آنکه از خوردی میان ایشان تعلقی دست داده بود از خانهٔ پدر آورده پنهان نگاه میداشت چون
این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این پسر کیست گفت برادر منست که همراه از ولایت آورده ام و اگر لباس مردانه میداشت هیچکس او را نزد من نمیگذاشت
آنگاه نوشیروان حکم کرد تا دختر و غلام سرو را سیاست کردند بر او بختشان در شبستان شاه نگونسار و پرخون و تن پر زگاه گذارند خواب را بدره داد ز اسب و ز پوشیدنی
بهره داد و روز بروز کار بوزرجمهر در ترقی بود تا مرتبهٔ وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در مآل حال او ارباب اخبار اختلاف کرده اند اگر در اجل
تأخیری بود و رای اشرف خاقانی اقتضا فرماید شمه از حالات آن حکیم دانشمند در دفتر چهارم تحریر کرده آید در مجمل بر دوازده کلمه که در حضور کسری و موبدان گفته
اقتصار میرود آورده اند که نوشیروان روزی مجمعی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار فرمود و اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش کلمه القا نمایند که متضمن مصلحت پادشاه
و رعیت بود و از هر کس در آن باب کلمه استفسار نموده چون نوبت به بوزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بدوازده کلمه اداء مینمایم نوشیروان پرسید آن کدامست حکیم گفت
اول پرهیز است از شهوات و غضب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار و وفا بوعدها سیم مشورت با دانایان در آنچه روی نماید از امور چهارم اکرام و احترام اشراف و علما
و کتاب بقدر منازل و مراتب پنجم تعهد قضات است و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسیء بوسطهٔ احسان و اسائت این دو فرقه ششم تفحص احوال زندانیان است هر چند گاه تا گناهکاران را بجزا رسانند
و بیگناهان را رها کنند هفتم تعهد سبل و اسواق و بها جهة ترفیه عباد است هشتم حسن تدبیر در تادیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود بر آنها برابر نهم اعداد سلاح و جمیع آلات حرب است دهم اکرام اولاد
و اهل و اقارب است و اصلاح حال آن جماعت یازدهم تعیین جواسیس است تا حوادث ملک را بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خیل و حشم است فامر نوشیروان ان یکتب هذا الکلام بالذهب فانه هذا الکلام
فیه جوامع انواع السیاسات الملوکیة ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان برخی از توقیعات و شرح مجملی از کلمات نوشیروان آورده اند که ابن ...دی که پیشینیان او را شغال
و اکنون شغال میگویند در اواخر ایام سلطنت نوشیروان از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شد در بدایت حال که مردم آواز شغال میشنیدند در بیم و فزع افتادند نوشیروان متعجب شده از موبد پرسید که سبب ظهور
سباع در این زمانه که ایام تو آمد بود چیست موبد گفت که از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده که چون در مملکتی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ملک گردند نوشیروان از این حدیث متاثر شده بسیر دکس از آنها
که در قول ایشان اعتمادی تمام داشت در خفیه طلبیده فرمان داد که پوشیده و پنهان باطراف و اکناف قلمرو رفته از احوال عاملان و عمال او تفحص نمایند جماعت بفرموده عمل نموده بعد از تفتیش و تحقیق
سیرت داروغگان و کارکنان دیوان را معروض پایهٔ سریر اعلی گردانیدند آنگاه نوشیروان جمعی بولایات فرستاد تا نود کس از عمال را که بر جور و ظلم اقدام نموده بودند گردن زدند بعد از آن هرگز بر ما بانگ نعرض
بساو نهی کرده که گرگ با میش خواهد خوانند که آغاز نهاد منقولست که نوشیروان بر سر هنگی خشم گرفته او را رخصت داد که هر جا که خواهد برود و دیگر بنظر او در نیاید و چون ملوک عجم را رسم چنان بود که هر یک سال
یکروز بار عام میدادند از قضا در آن روز که جشن نوشیروان بود سرهنگ مردود بمجلس در آمده و ستار خوان پیش اشراف می انداخت و پیش نزد ایشان مینهاد و بتصور آنکه پادشاه از وی خوشنود
شده این مجلس او را منع نمیکرد تا هنگام فرصت طبقی که از طلای احمر بود و هزار مثقال وزن داشت پس دست کرده بخانهٔ خویش برد و بر این راز هیچکس جز نوشیروان اطلاع نیافت و چون مردم متفرق شدند
خوانسالار تعداد اوانی زر و نقره کرد یک طبق نیافت شاگرد پیشگان را در شکنجهٔ عذاب کشید پادشاه گفت دست از این بیچارگان بدار که آنکس که طبق را برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده
نخواهد گفت بعد از یکسال در روز بار عام باز سرهنگ به بساط بوس پادشاه رسید چون چشم نوشیروان بر وی افتاد او را نزد خود طلبیده در گوش او گفت که در جهانی

پاره‌ها تمام رسیده که باز امسال بخدمت آمدی سر برنگ پای نوشیروان را بوسیده تمهید معذرت نموده شهریار عادل از جرم او درگذشت و بار بخدمتی که داشت برگماشت گویند وقتی رسولی از قیصر با انواع تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد و در طاق ایوان کسری نظر کرده بر حسن بنا و تزئین و تکلف و رفعت آن عمارت آفرینها کرد بعد چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود انداخته پرسید که سبب آن چیست که طرح میدان آن کج افتاده گفتند عدم استواء میدان بسبب آنست که پیرزالی در آن مقام منزلی دارد و هرچند پادشاه از وی سؤال و التماس کرد که خانه خود را بفروشد تا آنرا از میان برداشته صحن مستوی گردد مطلقا قبول نفرموده شهریار عادل آن زن را بحال خود گذاشته دست تصرف از ملک وی کوتاه کرد رسول گفت که این اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت مترتب بظلم است اکنون وقت آن شد که عنان کمیت خوش‌خرام قلم بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد منه العصمة والتوفیق راویان خبر گفته اند که موبدی بعرض کسری رسانید که فلان سپهبد در فلان شب بخواب رفته جامه‌های او را دزد برده است اکنون اجازت میطلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان فرمود که ما را اسپهبد برای آن میباید که پاسبان لشکر بود چون او بپاسبانی دیگر احتیاج دارد ما از او بی‌نیازیم شخصی دیگر رقعه نوشته بعرض شاه رسانید که مال فلانکس از گنج شاه زیاده میباشد نوشیروان بر پشت رقعه توقیع کرد که اگر از ایشان کسی را رنجشی هست ایشان و غیر ایشان هرکه را چنین گنج و مال دست دهد همه شاد زیند دیگری بدو نوشت که مردم پادشاه را عیب مینمایند که در خزانه او هیچ گنج نیست زیرا که همه آنرا بذل نموده جواب نوشت که هر مال که در خزانه جمع آید حق ارباب استحقاق است اگر بدیشان نرسانم آن عیب من باشد شخصی رقعه نوشت معروض داشت که همواره پادشاه با معدودی چند آمد و شد مینماید و اعدا منتظر فرصت میباشند مبادا چشم زخمی بذات همایون رسد نوشیروان بر پشت رقعه نوشت که نگاهبان ملک عادل داد است اگر داد هرچند بیکس بود ور راستی پاسبان بس بود دیگری نوشته باو رسانید که فلان خازن مبلغ سیصد هزار درم تصرف نموده بر پشت مکتوب نگاشت که هرچه باهل استحقاق رسید بخرج ما مجرا است آورده اند که روزی بر مسند فرمان نشسته مراد محرومان و محتاجان و داد مظلومان و مستمندان میداد حکیمی از وی پرسید که میخواهم که مرا معلوم گردد که چه چیز پادشاه را بر این افعال و اعمال مرعلیه راهنمون شد نوشیروان گفت وقتی در ریعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم ناگاه دیدم پیاده سنگی انداخت و پای سگی بشکست چون گامی چند بگذارد سواری بر وی بگذشت اسب و لگدی بر پیاده زد و پای او انکسار یافت سوار مقداری راه طی کرده پای اسبش بسوراخ موشی رفته بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفته پنجه عدل چنگ بر دامن جانم زد و زبان روزگار بزبان حال با من گفت که هرکه هرچه جفا میکند سزا میبیند از آن زمان متنبه شدم از سخنان اوست که فاضلترین پادشاهان از وزیر و عاقل‌ترین زنان از شوهر و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی‌نیاز باشد هم او گوید که روز باد برای خواب و روز ابر برای شکار و روز باران برای شراب خوردن و روز آفتاب شایسته گذرانیدن مهمات باشد خواب در روز باد خوش آید روز میغ است شکار نیکوتر روز باران شراب شاه با بتان لطیف مه‌پیکر روز صافی بهار کام‌نشین کار را بعدل بپردن بر آورده اند که پسران او بغیر هرمز هیچکس از طرف مادر از دودمان سلطنت نبود چه او دخترزاده خاقان چین بود و سایر فرزندان از بنات رعیت و سوقیه بودند چون چهل و هشت سال از حکومت نوشیروان منقضی شد مرضی جانگداز بر وی استیلا یافت پدر از نصایح گوش هرمز را گرانبار کرده تاج و تخت را بدو گذاشت شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود در این مقام ثبت افتاد یقین میدان که زین شاهان کامل نیامد کس چو نوشیروان عادل کریم و عادل و بارای و دانش حکیم و عاقل و هشیار و فاضل ز خوانش قوت جان و خان و فغفور ز رایش نور رای و هرقل

ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان

چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان افزونی سال اولاد دیگر را اعتبار نکرده او را ولیعهد گردانید او نیز در اوایل با وضیع و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش گرفته امرا و نواب و گماشتگان نوشیروان را بحال خود گذاشته گفت رای و تدبیر پدر بهتر از ما بود و او مردم را به از ما میشناخت چنین بود تا شد و راکیش راست هر آنچه بر پادشه شد که خواست برآشفت و خوی بد آورد پیش بیکسو شد از رسم و آئین خویش اشراف و اعیان کشتن گرفت و بر تربیت مردم دون همت توجه خود را مقصور گردانیده قضات را از منصب قضا معزول ساخت و گفت چه معنی دارد که بندگان بر ما حکم کنند آورده اند که در ایام سلطنت خویش که بقولی دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علمای عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیه عظما فارس از وی آزرده خاطر شدند و چون این خبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت آمدند از آنجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس آهنگ ایران کرده و چون بنصیبین رسید دعوی او آن بود که اگر بولایتی که نوشیروان از قیصر گرفته بود هرمز مضایقه نکند باز گردد و اهل خزر و چرکس از دربند گذشته بوسط ولایت آذربایجان رسیده ارمنیه را غارت کردند و عباس احول و عمرو ازرق با عرب بیکبار از بادیه دست بتاراج سواد برگشادند و سپه خاقان چین که خال هرمز بود بعد از فوت پدرش با سیصد هزار نفر و بقولی با چهارصد هزار کس از جیحون گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاده امر کرد که جسرها را عمارت کن و راهها را راست ساز که مرا عزیمت روم است هرمز در بدن از استماع این خبر متحیر و مدهوش شده از قتل اعیان ملک و اکابر سپاه پشیمان شد بقیه اهل رای و درایت را حاضر ساخته در این باب با ایشان مشورت نمود یکی از متعینان که عقل زمان بود گفت ایها الملک دشمن حقیقی پادشاه ترکستان است که سعی همت مصروف تسخیر ممالک اوست دیگر آنکه قیصر را مدعا آنست که بعضی از ممالک وی را که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده بود باز گذاری و مردم تو ساکن و مستعد نیست اگر از سر ملک قدیم درگذری با ما محاربه در نوردیده بروم رود و اهل خزر و چرکس برسم غارت بولایت آمده اند و مالی چند بچنگ آورده اند اگر مردم از آذربایجان و ارمنیه بفرمانی که بهیات اجتماع متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف شدن اموال بی آنکه بجنگ مبادرت نمایند بتعجیل تمام متوجه دیار خود گردند هرمز خاطر بر این قرار گرفته بمشورت ارکان اصحاب تدبیر مودده بود عمل نموده چون بخاطر هرمز از دشمنان فراغت یافت در دفع خاقان با عقلا و ارباب تجربه بمشورت پیوست در این اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت که بدرمن در این باب بر بصیرت ترا ز ۷

دیگران هویدا شد تا بنا بر کبر سن از ملازمت باز مانده در خانه نشسته است هرمز گفت من پدر ترا نیکو میدانم چه در زمان کسری مادر مرا از ترکستان بایران آورد واکنون غرض تو از این سخن چیست آن شخص جواب داد که چون دوش پدر از من شنید که ملک کسی را میخواهد که بجنگ خاقان فرستد گفت مرا درین باب حدیثی واجب العرض است که باید خود بسمع پادشاه رسانم هرمز از این سخن مسموع شده باحضار او … ماند و از آن امر مخفی استعلام نمود پیر گفت در آن زمان که مرا پادشاه عادل بخواستگاری دختر خاقان ترکستان فرستاد خاقان نسبت بمن صنوف احسان و اکرام ارزانی داشت وچون بر مضمون رسالت واقف شد فرمان داد تا دختران او را بر من عرضه کنند تا من یکی از آنها را گزیده بدین آورم بنا برانکه جده شما نیز جوانست که میوهٔ دل او از وی جدا شود فرمود تا دختران قماربان را آراسته بمن نمودند و دختر خود را بی آرایش در میان آورد من چون نظر بجانب آن پاکیزه گوهر افکندم او را مشابه خاتون عظمی دیده قرعهٔ اختیار بنام وی افتاد خاتون هرچند اضطراب نمود فایده نداد خاقان نیز منجم فرستاده حکم کرد تا در زایچهٔ طالع آن نیکبخت نظر انداخته از عواقب احوال دختر در ولایت عرب خبر دهد منجم بعد از احتیاط بعرض او رسانید که از اوضاع علوی چنین معلوم میشود که این مخدره را از شاه عجم پسری متولد گردد کوتاه قد بزرگ سر فراخ چشم بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود و یکی ازین دیار متوجه ولایت او گردد و این مولود فرخنده مردی بلند بالا پیشانی بزرگ جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشمگین … شکل … بجنگ وی فرستد تا آن منازع ملک را بکشد ولشکرش را تباه کرده مال او را بتاراج برد چون خاقان را از اسرار فلکی آگاهی یافت دختر را با تجمل پادشاهانه همراه من کرد امید تا بدین رسانیدم و پیر سالخورده سخن بدینجا رسانیده در مجلس هرمز کالبد تهی کرده شاه و حاضران از این صورت تعجب نمودند وجمعی از پایه سریر اعلا مامور شدند که بتجسس و تفتیش با صدق این مفهومات کلیه پرداختند و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند که شخص موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبین است و او یکی از سپهبدان و ملک زادگان ری بود و از عهد نوشیروان تا زمان هرمز حکومت ولایت ارمنیه و آذربایجان تعلق باو میداشت و از سپهبداران عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت منفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را بحرب خاقان چین که ساوه شاه نام داشت نامزد کرد

ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ ساوه شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان او نسبت بولی نعمت و مآل حال هرمز

بهرام چوبین را هرمز از ارمنیه طلبیده فرمان داد تا لشکری جرار چندانکه خواهد اختیار نماید و بجنگ ساوه شاه رود و بهرام دوازده هزار مرد نامی که از حد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند برگزید و هرمز با او گفت که تو با این سپاه اندک بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد دارد و بهرام جواب داد که زیان لشکر گران بیشتر از سود اوست و بسیاری از سرداران سابق را بر شمرد که با دوازده هزار کس بر دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده بودند وچون بهرام مراحل و منازل پیموده بخراسان رسید ساوه شاه نامه ها باو فرستاده بمال و ملک نوید داد و بهرام از کفران نعمت استنکاف نموده هم بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین واقع شد بیکچوبهٔ تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باختتام رسید پس از قتل ساوه شاه پسر او سپاهی آراسته از مقر خویش روی توجه ببهرام آورده وجنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار گشت و بهرام پسر ساوه را بقول صاحب غنیه والعهدة علیه با دویست و پنجاه هزار شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم و نقره وسایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت گرفته بود بمداین فرستاد و هرمز این احوال را عظیم شمرده بهرام را ستایش نمود و الحق شایان آن بود و یزدان بخش وزیر بنا بر سوء مزاجی که با بهرام داشت گفت که آنچه او فرستاده گوشهٔ از کار و بیش نیست و این سخن موثر افتاده هرمز غلی و مغزلی نزد بهرام فرستاد و چون انعام پادشاه بسپهسالار رسید غل را در گردن و مغزل را در پیش نهاده سپاه را باو داد و امرا و سرداران این صورت را مستنکر شمرده با بهرام بیعت کردند و بر مخالفت هرمز یکجهت شدند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده باطراف ممالک فرستاد و هرمز نسبت بپرویز بدگمان گشت و پرویز نیز از پدر خایف شده روی بارمنیه و آذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند وجمعی از لشکریان را با خود متفق ساخته هرمز را گرفته چشم جهان بین او را بداغ نادیدن مبتلا ساختند وچون این خبر بسمع خسرو پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه نوشیروان شتافت و بمداین درآمده تاج بر سر نهاد و نزد پدر عذرخواهی نمود و اظهار برائت ساحت خویش کرده هرمز او را مصدق داشت گفت مطلوب آنست که داد مرا از طایفهٔ ظلمه بستانی و خسرو متعهد شده گفت که آنچه شاه فرموده بجای خواهم آورد اما بعد از آنکه خاطر حزین از مهم بهرام چوبین فارغ گردد

ذکر توجه بهرام چوبین بحرب خسرو وانهزام پرویز و رفتن او بدربار روم و مراجعت وی در آن مرز و بوم و غالب آمدن شاهزاده بر اعداء دولت

چون خبر واهیهٔ هرمز بگوش بهرام رسید همت بر دفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه مداین گشت و خسرو نیز با لشکرهای آراسته استقبال نموده برکنار شط نهروان با هم ملاقات کردند و بعد از قذف و شتم یکدیگر در میان ایشان محاربات دست داده بنا بر غدر سپاه خسرو از معرکه روی گردان شده بمداین آمد و باشارت و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانید وچون اندک مسافتی قطع کرد بندویه و بسطام باو گفتند که مصلحت ملک در آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغهٔ هرمز ایمن گردانیم و خسرو چندانکه ایشان را از آن امر منکر منع نمود مفید نیفتاد و ایشان هر دو مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بعد از آن رو براه نهاده بتعجیل تمام رانده و چاشتگاه بخسرو ملحق شدند و روز و شب از بیم لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند تا بدیری رسیده فرود آمدند که لحظهٔ آسایش نمایند در این اثنا اثر لشکر بهرام پیدا شد که ایشان را تعاقب نموده بودند بندویه بمکری اندیشیده جامه های خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن ثیاب فاخره را که مخصوص بملوک بود درپوشیده ببام دیر برآمد چون سرهنگان بهرام قریب بدیر رسیدند و بندویه را بدان جامه ها دیده جزم کردند که خسرو است بر گرد دیر فرود آمدند بندویه از بام بزیر آمده جامه های خود را بپوشید

بهوش شده و باز بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر بیاید که با او سخنی دارم بهرام سیاوشان پیش آمده همه را بشناختند و بندویه باو گفت که ملک ترا سلام میگوید والتماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه او سه روز است که لحظهٔ نیاسوده بهرام سیاوشان جواب داد که من بندهٔ قدیم و ملتمس شاه را مبذول داشتم و او را تا هنگام شام درین دیر گذاشتم و چون وقت وعدهٔ خروج رسید باز بندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من که نیکوئی کردی دیگر روز مرا مهلت دادی واکنون مطلوب آنست که امشب دیگر امان دهی تا علی الصباح با تو بمقصد شتابیم و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند و چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شده بندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدنست و بندویه تعلیل نموده و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت بندویه از دیر بیرون آمده حیلهٔ خود را با بهرام گفت مجموع لشکر از این خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سیاوشان بندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال باز نمود و بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام سیاوشان سپرد منقولست که چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر جناح استعجال بجانب روم روان شد و در راه بخانهٔ ایاس بن قبیصهٔ طائی فرود آمد و ایاس او را بزاد و راحله مدد نموده و بدرقه داده اصناف مروت بتقدیم رسانید و خسرو بعد از طی مسافت و خلاص از مس آفت بدار الملک قیصر رفته بملاقات او فایز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچهٔ ماه روی و بیست کنیزک از بنات ملوک که برسم اسیری و غارت آورده بودند با اکالیل زر و صد صندوق گران بها و دو هزار دینار زر سرخ و یک خوان طلا که آنرا مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی از جزع مملو از یاقوت و لعل و سایر جواهر نهاده و هزار جامهٔ دیبای زربفت و اصناف متنوقات دیگر برسم هدیه پیش او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زن و شوهری منعقد گشت و بعد از هیجده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود نیاطوس نام را با هفتاد هزار کس و بقولی با صد هزار مرد و ده شخص که هر یک از ایشان با هزاران مبارز محارب مقاتله نمودی فرمان فرمود که در رکاب او متوجه اعدا گردند و پرویز با حشمتی تمام از ولایت روم بآذربایجان آمد و بندویه که از حبس بهرام گریخته بود در ولایت آذربایجان بسر میبرد با جمعی کثیر بخسرو پیوست و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته از مداین با لشکری کینه گذار بیرون آمده روی به پرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و هم چنوبه صفوف انجامید سه ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خوانده گفتند که بیرون آی تا یک یک با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شد هرچند نیاطوس منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان پرخاشجوی یک یک در مقابل پرویز آمده با تیغ وجهی کشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت شاه تعجبها نموده و بروی آفرینها خوانده همه پیاده گشتند و لب ادب زمین را ببوسیدند و پسر قیصر نیاطوس نیز درین باب با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده شخص مذکور که هر یک از ایشان را هزار مرد گفتندی یکی گفت ای ملک تو با این همه دلیری از سرهنگ خویش چرا گریختی و خسرو از این سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز پرسید که بهرام کدامست که من با او داعیهٔ مقاتله دارم و بهرام در پیش صف بر اسب ابلق سوار ایستاده بود پرویز او را ببهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمد بقتال و جدال مشغول شدند و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغی زد که اثر ضرب بقربوس زین رسید خسرو بقهقهه خندید و رومیان از این حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از سرهنگ خود گریختی و خسرو فرمود تا هزار مرد را با دو نیمه یابسه خشک کرده از جنگگاه بردند و کیفیت واقعه معروض قیصر گردانیدند و بالجمله چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام که پیش از آن در ظل عاطفت هرمز بسر میبردند حق نان و نمک رعایت کرده بمعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان استسعاد نموده و چون در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار معرکهٔ او روز بروز بر خاقان ظاهرتر شد بمصاحبت ارجمند رسیده عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان پردل را بقتل آورد و خاقان از غصهٔ این قصه خاتون خود را طلاق داد

ذکر سلطنت خسرو پرویز

در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز مظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم خسرو پرویز را بملک عزیز تعبیر کرده و او در میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک و امن مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم منفرد و ممتاز بود و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت نشست رومیان را با اموال متکاثره که محاسب وهم بسر حد عد و احصاء آن نمیتواند رسید باز گردانید و بهر شرطی که در حین وداع قیصر متقبل شده وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف و احسان و بر و امتنان نوید داد و وصیت پدر را نگاه داشته خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش نیاطوس کشتند و پسر دیگرش پناه بخسرو آورده پرویز سه کس از سرداران رفیع مقدار را با لشکری خونخوار در ملازمت قیصرزاده بدیار روم و شام فرستاد و عجم ببلاد شام در آمده فلسطین و بیت المقدس را و هر که در بیت المقدس بود از نصاری و غیرهم همه را اسیر کردند و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده بزیر زمین دفن کرده بودند گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین در شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم سمت ظهور یافت و ایرانیان هر چند جهد نمودند رومیان پسر قیصر را که او شاهزادهٔ کامل عاقل بود و صاحب تدبیر مطاوعت نمودند

بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتائید آسمانی نیست

آورده اند که رومیان شخصی را هرقل نام بر خود

حاکم و والی گردانیده بودند و او پادشاهی عادل و خداترس بود چون دید که خرابی عجم در ممالک روم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن تضرع و بکا زده پناه بجناب درگاه حضرت مالک الملک مخلص رومیان را مسالت نمود و تیر دعای وی بهدف اجابت رسیده چند شب متوالی در واقعه دید که خسرو را زنجیری در گردن نزد او می آورند و شخصی در منام باوی گفت که بحرب پرویز شتاب که ظفر و نصرت ترا خواهد بود و هرقل باستظهار رؤیای صادقه لشکرها جمع کرده از قسطنطنیه بنصیبین آمد و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد و هرقل بمحاربه عجم شتافته شش هزار لشکر را با سرداران پرویز بقتل رسانید قال الله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ الآیة وسبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور خواهد گشت ان شاء الله العزیز

ذکر چیزهای بابهایی که خسرو پرویز داشت و بدان اسباب از ملوک عجم و غیرهم ممتاز بود مورخان گفته اند که پرویز را تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع و در آن تخت هر روز صد و بیست استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار میخ نقره که هر میخی از صد مثقال تا شصت مثقال و بچند قسم منقسم بود که در هر فصل بر طرفی از اطراف آن تخت می نشست و آنرا بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یک هزار گوی زرین هر گوی پانصد مثقال از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب را با حرکات ساعات و غیر ذلک بران مرتب و مصور ساخته و سی هزار زرین مرصع و صد گنج داشت و هر یکی از آن موسوم باسمی و یکی از آنها را گنج باد آورد میگفتند و سبب تسمیه آن بود که پادشاه روم بنابر مصلحت ملک نفایس اموال خود را در هزار کشتی بار کرده بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را بعرصه که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و ایشان متصرف شدند دیگر در شبستان او دوازده هزار کنیزک ماه روی عنبرموی بودند و پنجهزار و دویست فیل داشت و مقداری طلای دست افشار داشت که بمثل اتش هر چه میخواستند از آن میساختند و پنجاه هزار اسب در طویله او جو خوردندی و دوازده هزار شتر بارخانه خاصه او را میکشید و اسب شبدیز که بر باد پیشی میگرفت مشهور و معروفست و گویند هیچ باربد و نگیسا داشت که در همه آفاق قریب بآنها نشان نمیدادند و چندانی از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسید که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و از جمله سایر مخصوصات او بر ذکر شیرین اختصار میرود و در بعضی از کتب تواریخ مذکورست که شیرین دختری بود که در مبدا حال خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخانه آن بزرگ میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشتر خود را بشیرین داد و خداوند خانه بآنحال اطلاع یافته در غضب شد یکی از ملازمان خویش را گفت که این دختر را ببر و در آب فرات انداز و چون آن شخص او را بلب آب رسانید شیرین تضرع بسیار نمود و آن شخص گفت من نتوانم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی افکنم که بیرون توانی آمد و شیرین را در آب افکنده بازگشت و شیرین از آب بیرون آمده بخدمت رهبانی که در آن نزدیکی بود در رفته گفت من خود را بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام که خدمت تو کنم و رهبان او را قبول نمود و شیرین مدتها با او بسر برد و در اوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او بران دیر میگذشتند و شیرین آنجماعت را دیده با یکی از آنها گفت که چون بخدمت ملک رسی عرضه دار که شیرین کنیزک تو در فلان دیرست و این انگشتری را نشانی نزد او ببر و آن شخص خبر شیرین را بخسرو رسانیده پرویز ترتیبها کرده و خواجه سرایان و کنیزکان را فرستاد تا شیرین را بحشمتی تمام در محفه بمداین آوردند و این سخن مخالف شاهنامه و طبری است گویند که صاحب حسن و جمال باید که چهل چیز داشته باشد تا حسن او بکمال بود و در آن زمان بغیر از شیرین کسی جامع این اشیا نبود و آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد و چون الحاح او در مطاوعت از حد گذشت بهانه از شیرویه التماس نمود که در دخمه پرویز را باز کردند آنگاه بدانجا رفته زهر قاتل خورد و فی الحال درگذشت

ذکر نهایت حال خسرو پرویز در اواخر ایام حیات خویش چنانکه علامت دولت برگشتگان باشد عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه مبدل ساخت و نامه حضرت رسالت را صلعم چنانکه بعد از این بتوفیق الهی مسطور خواهد شد پاره کرد و جمعی کثیر از لشکریان را که انهزام یافته از حدود روم بمداین آمده بودند در زندان کرد و امساک قوی بر طبیعتش غالب گشته بنا بر آنکه از منجمان شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از پسران او فرزندی متولد شود که ملک از او بدیگران انتقال یابد پسران را در سرایی باز داشته از اختلاط و مصاحبت نسوان منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ میداشت و می پنداشت که بتدبیر تیر قضا را از نفوذ مانع خواهد آمد و نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را با یاس بن قبیصه طائی که در توجه او بجانب روم خدمتکاری بجای آورده بود داد و این افعال مذمومه با اعمال سیئه دیگر منضم گشته لاجرم متصدیان امور ملک و سروران سپاه فرس در سنه تسع از هجرت نبوی با یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش قباد را که بشیرویه مشهورست بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از دارالسلطنه بیرون آورده در خانه یکی از سران سپاه محبوس کردند و سرهنگی را با پانصد کس بمحافظت او گماشتند و مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال

ذکر سلطنت شیرویه چون شیرویه بر مسند فرماندهی نشست اعیان ملک معروض او گردانیدند که ما پرویز را از ارتکاب امری چند ناشایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدیم اکنون مصلحت همه در آنست که او را از میان برداریم و اگر در این باب تاخیری دست دهد ما خسرو را از بند بیرون آورده ترا بدو سپاریم شیرویه از ایشان مهلت طلبیده یکی از مخصوصان نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او بروی شمارد و اگر جوابی داشته باشد از وی استماع نماید و غرضش آن بود که چون جوابهای شافی خسرو را ارکان دولت بشنوند از سر خون او درگذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بعرض رسانید و با جوابهای مسکت باز آمد اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر سر حرف خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه عظماء عجم متعاقب ببارگاه شیرویه آمده سخن اول آنکه در باب

که در باب قتل پرویز گفته بودند اعاده کردند و شاهزاده بقتل پدر فرمان داده هر کس را مکلف میساخت آن امر شود امتناع مینمود عاقبت شیرویه مردانشاه را که پدرش بتیغ ظلم خسرو کشته شده بود اشارت کرد که بقصاص پدر پرویز را بقتل رساند پسر مردانشاه بمجلس خسرو شتافته پادشاه با و گفت که من پدر ترا بی خیانتی کشته ام و هر که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده است انگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام ساخته صورت حادثه را معروض شیرویه گردانید شاهزاده روی و موی خود را کنده جزع و زاری کرده با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته بتدفین خسرو قیام نمود و چون از سر قبر باز گشت فرمان داد تا پسر مردانشاه را بقتل رسانیدند و گفت هر که کشنده پدر را نکشد حرامزاده است بعد از ان در استمالت رعایا کوشید مبانی معدلت و جهانبانی استحکام داد اما بروایتی قتل پانزده برادر خود را که همه با دانش و فرهنگ بودند بسعی فیروز وزیر از میان برداشت و درین اثنا مرض طاعون در میان عجم شیوع یافته خلقی نامحدود از ایرانیان بسر حد عدم فرستادند منقولست که در روز دوم از قتل اولاد کسری پوران دخت و آذرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند که حرص ملک ترا بر آن داشت که پدر و برادران را کشتی لا محاله خداوند انتقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این سخن شنیده بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت عاقبت رنجهای مهلک برکا استیلا یافته در ششم ماه از حکومت وی بپدر و برادران ملحق شد **ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه** در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست یکی از اکابر عجم که شهریار نام داشت و ضبط سرحدها بمفوض بود و از اقران و امثال بمزید شوکت اختصاص داشت این خبر را شنیده در خشم شد که بی مشورت او چرا اردشیر را پادشاه کرده اند لاجرم با لشکری بدان آمده اردشیر را از میان برداشت و جمعی کثیر از متعینان را ببهانه آنکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده اند بپای در آورد و چون از نسل خسرو پسری ظاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست زمان حکومت اردشیر مختلف فیه است در مروج الذهب پنجماه گفته است ابن اردشیر در کامل التواریخ آورده که و کان ملکه ستة اشهر والعلم عند الله **ذکر سلطنت شهریار** او را فرائین و شهریراز نیز گویند و در شاهنامه از وی بگراز تعبیر کرده اند بالجمله چون مستقل گشت سپاه ایران این صورت که پیش وی کمر خدمت بسته روی بر زمین نهند ننگ داشتند بنابراین سه برادر از لشکریان متفق بر قتل او اتفاق نمودند و در حین سواری به نیزه او را از پشت زین بر زمین انداختند مدت سلطنت او بقولی چهل روز و بروایتی بیست روز اما ابو حنیفه دینوری گوید که چون یکسال از سلطنت شهریار بگذشت بر عجم ناپسند آمد که شخصی که از دودمان سلطنت نباشد برایشان حکومت کند لاجرم بروی هجوم کرده بقتلش آوردند و جوانشیر بن پرویز را که از کردیه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت نشاندند بعد از یکسال که جوانشیر فوت شد امر سلطنت بپوران دخت مفوض گشت **ذکر پادشاهی پوران دخت بنت خسرو پرویز** دختری عاقله بود و بتمهید بساط معدلت و نصفت نمود جسرها و پلها را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهریار را وزارت داد و خشبة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر منت نهاده بدان مرز و بوم فرستاده پیغام داد که کشندگان شهریار را که در آن ولایت باشند بقتل آورند و قیصر از فرستادن خشبة الصلیب شاکر و ممنون شده در مقام محبت بر آمد و پوران دخت جمعی را که در آن ولایت در خون برادرانش سعی پیوسته بودند بتیغ انتقام گذرانید بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرد بآخرت شتافت در گزیده گوید که پوران منسوب با دست **ذکر سلطنت چشینده** بعضی گفته اند که از بنی اعمام بعید پرویز بود و ملازم پوران دخت فیروز نام داشت چشینده لقب او بود و سری بسیار بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بغایت تنگ است عقلا و اشراف تفأل گرفتند و گفتند مدت پادشاهی او اندک خواهد بود و ابن اثیر گوید کان ملکه قلیل من الشهر و قتله الجند لانهم انکروا سیرته و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون این لفظ بر زبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ تنگ در بدایت حال از وصادر شد لاجرم تاج شاهی را از سر او برداشته بر فرق دیگری نهادند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از چشینده خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخین مینماید چه در اکثر تواریخ بعد از ذکر چشینده آزرمی دخت مذکور است **ذکر پادشاهی آذرمی دخت بنت خسرو پرویز** وی از عقلای زنان و جمیل ترین نسوان بود و برای خویش استبداد نموده وزارت خود بهیچکس نداد و در ایام دولت او فرخ زاد که از زمان سلطنت خسرو تا آن عهد امارت خراسان با او بود پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت و بر چهره ملکه عاشق گشته واسطه جهة خواستگاری او فرستاد آزرمی دخت پیغام داد که پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر سپهبد در محبت صادق است باید که در فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام دل رسانیم که ما نیز طالب اوئیم و امیر حرس را گفت که هرگاه فرخ زاد بکوشک آید مرا خبر کن و چون وعده وعده وصل نزدیک شد فرخ زاد بحمام رفته بدن را مصفا کرد و بمقداری مفرح یاقوتی که انواع ادویه باهیه بدان انضمام یافته بود تناول کرده با فرح و سرور در شب مقرر بوعده گاه شتافت امیر حرس از آمدن آن خون گرفته ملکه را آگاهی داد آزرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را بر گرفته تنش را بر در قصر انداختند چون امرا و اعیان سپاه این صورت را مشاهده نمودند در حیرت افتادند و از امیر حرس پرسیدند که موجب این سیاست چه بود گفت تا سزاوار کشتن نشد ملکه بقتل او فرمان نداد آنگاه مجموع را معلوم شد که جریمه سپهبد خراسان چه بود و چون رستم پسرش این خبر استماع نمود آشفته شده لشکر بمداین کشید و بر آزرمی دخت استیلا یافته او را هلاک ساخت **ذکر پادشاهی کسری بن اردشیر** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قصه آزرمی دخت عجم تفحص شخصی مینمودند که از ابنای ملوک باشد شنیدند که در اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان اردشیر بابک آن بیچاره را آورده بر تخت نشاندند چون از تدبیر ملک عاجز بود سپاه از وی ناامید گشته آن بیچاره را کشتند **ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو** بعد از قتل کسری عجم بتفتیش حال شاهزادگان مشغول گشتند معلوم شد که یکی از اولاد پرویز که از توهم شیرویه فرار کرده بود در نصیبین است عجم این را سبب دولت خود دانسته او را بمداین آوردند و بپادشاهی نشاندند فرخ زاد چون بر تخت نشست مردم را بعدل نوید داد و خلایق امیدوار گشته چون یکماه از سلطنت او بگذشت یکی از غلامان او زهری جان گداز

در شراب معلیه کرده بدو داد و بدان سبب درگذشت **ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار** در آن اوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرائی باز داشته بنا بر احکام منجمان از صحبت زنان منع میکرد چنانچه شمهٔ از آن سبق ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاد و از استیلای شهوت تظلم نمود و دیگی از بنات اشراف که بواسطهٔ جریمه پنهان کرده حجامان داده بود در لباس ذکور به بهانهٔ حجامت کردن نزد شهریار فرستاد و شهریار با وی مباشرت کرده آنعورت به یزدجرد حامله گشت بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما یافت تا پنجساله شد روزی چشم خسرو بر وی افتاد و پرسید که این چه کس است گفتند پسر شهریار است چون منجمان گفته بودند که آخر پادشاهان بنی ساسان که ملک از او منتقل به بیگانگان شود بر تن خویش عیبی دارد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند آن عیب را بر زانوی آن دیده خواست تا او را سیاست کند شیرین مانع آمد خسرو گفت که این میشوم را از قصر بیرون برند تا دیگر نظر من بر وی نیفتد شیرین او را بطرفی از اطراف ولایت گسیل کرد تا از سخط پرویز ایمن گشت چون اهل اسلام بر حدود مملکت عجم غالب آمدند فرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان ملک یزدجرد را از اصطخر بمداین آورده تاج شاهی بر فرق او نهادند و در عهد سلطنت او میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین آورده یزدجرد از نهیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از آنجا بخراسان رفت و در مرو کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حال یزدجرد در اثنای قضایای خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین در دفتر دویم گذارش خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که سبب ترکیب این حروف و ترتیب این کلمات و موجب اتمام این نسخه و اختتام این مجلد که مشتمل بر قضایای انبیا و محتوی بر وقایع سلاطین و حکماست بعد از ارادت الهی و عنایت پادشاهی توجه ضمیر منیر دولتمندی است که در سر او جهرا سلوک منهج حق را التزام نموده در شدت و رخا از ارتکاب مسلک باطل اجتناب نموده در اعلاء معالم دین و ترویج شرع متین غایت سعی را مبذول داشته در قمع اشرار و فجار دقیقهٔ از اهتمام نامرعی نگذاشته ابواب رأفت بر روی عالمیان گشاده از سرچشمهٔ عدل و احسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده رایات ارباب علم و دانش را بر مفارق اصحاب فضل و بینش افراخته مهمات هر یک از این دو طایفه را حسب المراد ساخته از پرتو خورشید عاطفتش شب تار فقر بروز روشن غنا مبدل گشته و از فیض سحاب مکرمتش کشتزار خشک سال حرمان و بینوائی پشت بهزیمت نهاده الحمد لله علی آلائه والشکر علی نعمائه که بنا بر وفور عنایات او دیار خراسان عموما و دار السلطنه هرات خصوصا بوجود علماء اعلام و فضلاء کرام مزین گشته ذات عدیم المثالش از جمیع فنون و صنوف علوم بنصیب اکمل محظوظ و بهره ور آمده در هر محفلی که نقلی از فواید نقلی در میان آید افاضل و اذکیا از طبع نقادش استفاضهٔ مسائل دینیه نمایند و در هر انجمنی که حکمی از مباحث حکمی روی نماید حکمای عالیمقدار از ذهن وقادش استفادهٔ معارف یقینیه نمایند سینهٔ اش محل ودیعت کنوز حقایق و صحیفهٔ قلب سلیمش مهبط رموز دقایق هو الامیر الاعدل الاعظم حاوی المعالی الامور بعلو الهمم بانی المبانی المعدلة والانصاف هادم قواعد المظلمة والاعتساف مقرب الحضرة السلطانیة مؤتمن الدولة الخاقانیة الذی یفتخر باطاعته الصغیر والکبیر نظام الملة الزاهرة والشریعة الباهرة امیر علی شیر اعلی الله تعالی شانه و خلد زمان المجد والعلی بدوام ایامه و اوانه رجاء واثق و وثوق صادق که مستعدان مجالس اعلی زاده الله تعالی مضمون کلمهٔ الانسان مرکب من السهو والنسیان را ملاحظه فرموده در اصلاح خطائیکه بینند کوشیده خط کان لم یکن کشند و ذیل عفو و دامن تجاوز بر آن پوشند و بعد از این شروع در قسم دوم از کتاب و فصلی از حکایات حضرت رسول و آل و اصحاب آنجناب صلی الله علیه و آله و صحبه با سوانح وقت از فیض ربانی مامول است و حسن قبول

قبول خاطر فیاض حضرت سلطانی مسئول انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر والسلام علی من اتبع الهدی تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

در دار الحکومه بمبئی حسب الفرمایش عالیشان معلی بنیان عزت و سعادت نشان عمدة الاعاظم والاعیان
سرکار قبله گاه معظم و سرور مکرم آقا محمد صادق ولد مرحوم مغفور جنت آشیان آقا میرزای
صراف شیرازی سمت انطباع پذیرفت امید از مستفیدان این کتاب
با صواب آنکه کاتب و مطبع را بدعای خیر یاد و شاد نمایند
تمام شد جلد اول از تاریخ روضة الصفا بتاریخ
چهاردهم شهر شوال المکرم سنه هزار و
دویست و هفتاد و یک
سنه ۱۲۷۱

هو الله تعالی

جلد دوم از کتاب
تاریخ روضة الصفا
من تألیف محمد خاوند شاه
در احوال خاتم النبیین و
خلفاء راشدین
علیه السلام

هو الله المستعان و التوفیق

جلد دوم از هفت جلد روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

عنوان این صحیفهٔ مرادات و فهرست مجموعهٔ سعادات مبنی از حکایات ناقلان سیر عظام سلف و مبنی از روایات ناقلان خبر کرام خلف حمد و ثنا و واجب الوجودیست
که هستی جمیع موجودات پرتوی از مقتضای جود و احسان اوست فایض الجودی که خلقت مجموع مخلوقات حلقی از خزانهٔ بر و امتنان اوست دانائی که علم قدسش محیط
سر ذره ذرهٔ افلاک و مقیمان مرکز خاکست توانائی که خامهٔ قدرتش مفردات و مرکبات را بترکیب دو حرف از قضاخانهٔ غیب بعرصهٔ شهود آورد و رحیمی که نزول
آیهٔ نحن نقص علیک احسن القصص جهت انشراح صدر سرخیل مقربان درگاه شانه ایست از وفور مرحمتش کریمی که مضمون کریمهٔ والذین جاهدوا فینا در اعلاء
شان مجاهدان سبیل الله نمونه ایست از کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبان را بمصقل توفیق انجلا داد که بکارگذاری در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران
آیات بینات نماید مبدعی که جواد خوش خرام قلم را باداء قوت جولان سرافراز گردانید که بدستیاری آن در مضمار فصاحت عنان عزیمت بتحریر مبدعات
ضمیر معطوف سازد و قادری که از محض لطف پردهٔ رقیق عنکبوتی را که از برگ گل لطیف تر است در دیدهٔ سنگین دلان شدید الخصومة ممود از سد سکندر
ساخت تا غنچهٔ مراد دیمن ضمایر معتکفان تنگ فضای غار بنور شگفت قاهری که از شرارهٔ عنف شمشیر مصقول غازیان که چهره نمای پیکر نصرت و ظفراست
سرگردنکشان عرب و عجم را باندک مدتی در سرای مذلت و هوان انداخت تا دود از دودمان مخالفان ملت حنیف باوج فلک اثیر رسانید ❊
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و گلدستهٔ تحیات طیبات که از شمایم نسایمش مشام خرد عنبر بیز و دماغ عقل عبیرآمیز گردد نثار طینت اقدس و تربت مقدس و مشهد
عطرسای و مرقد عدن آسای دوحهٔ چمن نبوت و گلبن گلشن محبت مقصود ایجاد قاطنان قبهٔ خضرا و مقصد تکوین ساکنان خطهٔ غبرا صدر صفهٔ امکان و محرم
خلوت سرای لامکان خیر البشر و شفیع یوم المحشر ❊ احمد مرسل که خرد خاک اوست ❊ هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست ❊ صلی الله علیه و علی
عترته و اصحابه و عشیرته و احبائه ما دام ضیاء النیران و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا **اما بعد** چنین گوید اضعف عباد الله محمد خاوند
شاه بلغه الله الی ما تمناه و جعل عقباه خیرا من دنیاه که بر ضمیر منیر صاحبان عیون جواهر اخبار پوشیده نماناد که اگرچه متبحرین متقدمین و متاخرین در تحریر سیر و آثار سید
المرسلین و شرح مغازی و اطوار خلفای راشدین مصنفات ساخته و مجلات پرداخته اما هر چند پیکر دلکش موزون در لباس پاکیزهٔ منعقده جلوه گر آید نور
باصره را از مشاهدهٔ آن قوتی دیگر افزاید و مع ذالک اشارتی از مجلس اعلا و موافقتی درین باب سمت ظهور یافت چنانچه در دیباچهٔ کتاب ثبت افتاد لاجرم

لاجرم بعد از فراغ از مقالهٔ اولی در شرح مجملی از سیر حضرت مصطفی و ذکر بندی از مناقب ائمه هدی علیه و علیهم من الصلوات اتمها همت قاصر را بتالیف مجلدی مقصور گردانیده که حکایات صفواتش غمزدای خاطر اهل ملال و روایات خضر آیاتش نزهت افزای حدایق آمال طالبان اسباب کمالست بلغتی شایع و عبارتی رایج که در بادی الرای روی نمود قناعت کرده است ❊ آنکس که ز شهر آشنائیست ❊ داند که متاع ما کجائیست ❊ و عمدهٔ جملهٔ محسنات معانی و الفاظش که شرف افزایست بنام نامی و القاب گرامی میر عالی همت معالی منقبت عطارد فطرت مشتری ماهیت مظهر آیات رحمت الهی و مخصوص بعنایات حضرت پادشاهی سالک مسالک هدایت و رشاد ناسک مناسک خیار و عباد رافع آیات معدلت و احسان ناصب علامات مرحمت و احسان مقرب حضرت سلطانی معز سلطنت سلیمان مکانی مستخدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدوله و الدین امیر علیشیر مد الله تعالی زمان عدالته الی یوم القیمة بحرمة النبی و آله و عترته العظام و ها انا اشرع فی الامر الموعود و هو الکافل بنیل المطلوب و المقصود

گفتار در نسب حضرت رسول صلعم بر سبیل اجمال و تفصیل صلی الله علیه و آله الی سواء السبیل

و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن عدنان نسب عالی حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات تا بعدنان متفق علیه است و ما فوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور مورخان متفق اند که شش تن از انبیای مرسل اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسلهٔ آبای حضرت خاتم تا بابو البشر آدم ع منتظم اند و زبان بیان بذکر احوال هر یک از آنها بلکه سایر پیغمبران بحسب مقتضای در دفتر اول پرداخته آمده و اکنون بنا بر رعایت ادب خامهٔ مشکین شمامه از حالات بعضی از آبا و اجداد آنحضرت که تعداد کرده اختصار مینماید و منه العصمة و الاعانة و التوفیق

ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان مروت

اصول خاندان نبوت بر طریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب و مآثر ایشان اینست که والد خجسته آثار فرخنده اطوار محمد رسول الله علیه التحیة اتمها عبد الله است و او بکمال حسب و جمال نسب و لطف حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف وقت خویش بود و نور کوکب نبوت محمدی ص از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهرهٔ دل افروز او باهر اثر که نشان عشق بازیست بر ناصیهٔ وی آشکار است و در آن اوان از افواه احبار یهود و السنهٔ کاهنان حجاز چنان مسموع میشد که درین زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان ظاهر خواهد شد و سبب علم علمای یهود بکمال عبد الله آن بود که جبهٔ صوف سفید آغشته در خون یحیی معصوم نزد ایشان بود و بر رای الجماعت از کتب اوایل ظاهر بود که هر وقت که خون از آن جبه متقاطر شود عبد الله بن عبد المطلب والد خاتم الانبیا ص تولد نماید آورده اند که چون عبد الله بحد بلوغ رسید خواتین قریش و سایر خاتونان عرب چنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشتند که بساط انبساطی که با ازواج خویش مبسوط داشتند در پیچیدند و دامن اختلاط از صحبت ایشان در چیدند ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی بر صفحهٔ حسن و ناز جلوه گری آغاز کرده نقش نفیس خود را با کرایم اموال و غرایب رغایب جمال عرضه کردن گرفتند و او بتوفیق ربانی و تاییدات سبحانی از امتزاج پریچهرگان ناهید پیکر و حوروشان خورشید منظر محترز و مجتنب میبود و ذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی‌آلود و چون نزدیک شد که از رشحات فیض سحاب مکرمت آن در یتیم در صدف عزت پرورش یابد و از پرتو آفتاب عنایت لم یزلی آن گوهر گرانمایه در معدن اقبال تربیت پذیرد جمعی از یهودان شام و دلیران خون آشام عهد بستند که بمکه روند و تا روز عمر عبد الله را بشام مستاصل نگردانند باز نگردند و بدین عزیمت قدم در راه نهادند و از خوف اشتهار شب تا قطع منازل مینمودند و روز از راه منحرف شده می‌بودند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند و انتهاز فرصت مینمودند تا گاه عبد الله را در صیدگاهی یافته بهیات اجتماعی بر سر او تاختند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف نیز در آن روز بکار شکار در آن صحرا اشتغال داشت چون دید که جمعی شمشیرها کشیده و بازوها گشاده بجانب عبد الله متوجه اند حمیت عرب او را باعث شد که در آن معرکه با معدودی از ملازمان که همراه داشت قدم پیش نهاده بدفع ایشان قیام نماید و بعضی گفته اند که داعیهٔ او آن بود که از ایشان درخواست کند و بهر تقدیر در آن حین گروهی مشاهدهٔ ایشان شد که مشابهت بمردم دنیا نداشتند بر اسبان ابلق سوار شده از اوج هوا متوجه مرکز خاک گشته و چون بزمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شور بختان در آن زمین شکستی فاحش یافتند خار که دارد بزمین نیشتر هم بکلید این شکند بیشتر وهب بن عبد مناف ازین واقعه متحیر شده بخانه آمد و آنچه مشاهده کرده بود با منکوحهٔ خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را کریمه‌ایست در حجلهٔ عزت و میخواهد که آن محجوبه را با فرزند تو عبد الله در سلک ازدواج کشد و مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبد المطلب رسانیده و او چون خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه را معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نموده و از جانبین بتمهید ما یحتاج سور و ترتیب اسباب سرور اشتغال نموده در ساعتی مسعود که زهره از مشتری کسب سعادت نمودی زهره را با مشتری ماه سیما قرین گردانیدند و این عروسی در مکهٔ شریفه بسبب ماتمها شده چه قریب دویست خاتون شیرین لب شکر گفتار از سوز عشق و محنت مفارقت عبد الله برتبهٔ حسرت و ناامیدی خفته خرمن زندگانی بباد دادند با چشم دل سوختگان سوز فراقت آن کرد که با روشنی شمع صبا کرد و بقیهٔ از اهل شوق که در اجل ایشان تاخیری بود از فراق گل رخسار او چون هزار دستان بصد زبان میسرائیدند قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود و مرگ را بر زندگانی ترجیح کرده از حیات بهره نداشتند و از مؤیدات این مقال قصیدهٔ فاطمهٔ شامیه است

بیان این سخن و مجمل این مفصل آنکه یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپرده عصمت که در عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه
تمام لاف همسری زدی باروکمان ونکبسوکمند بالا بکردار سرو بلند واین دختر بمضمون کتب الهی وصحف سماوی اطلاعی داشت واز شیوه کهانت نیز با نصیب بود
ومیدانست که ودیعت آنست که حقیقت خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنا عبدالمطلب متصف بدین صفات منفصل گشته در مشیمه پاک قرار گیرد وبعد از مرور شهور واعوام
از حریم عزلت بار گاه نبوت خرامیده احمر واسود را بدین قویم وصراط مستقیم دعوت فرماید بتصور آنکه شاید از نسیم عنایت ملک متعال شجره امال او به ثمره اقبال بارور
گردد وبا نقود وجواهر ونفایس اقمشه وطرایف امتعه وخیول وبغول وانعام واغنام واحمام واثقال عنان عزیمت بجانب مکه معطوف واز محنت وبیدار
سحرگاه نمیدشید صحرا وبیابان را بامید وصال جانان قطع میکرد هوای کعبه چنان میدواندم بنشاط که خارهای مغیلان حریر می آید چون بفضای
مکه رسید رحل اقامت انداخته قبه بارگاه باوج ماه رسانید تا روزی عبدالله از شکارگاه بازگشته نزدیک بمنزل فاطمه رسید چون نظر فاطمه بر جمال عبدالله افتاد شخصی دید که
از پرتو خورشید رخسارش زمین وزمان روشنی پذیرفت وعلاماتی که از صحف سابقه بمطالعه او رسیده بود در او معاینه مشاهده کرد لاجرم سراسیمه از سرای بیرون دوید و
از و التماس نمود که لحظه تشریف قدوم ارزانی دارد وعبدالله بنابر استدعای آن پری پیکر مجلس او را بنور حضور منور گردانید ملکه شام بعد از اقامت لوازم ضیافت نقاب
حجاب از میان برداشته آنچه در خزانه خیال مخزون داشت بر طبق عرض نهاد واز عبدالله التماس کرد که او را در حباله نکاح آورد عبدالله جواب داد که اتصال ملکه موجب سرور
وارتیاح منست اما این امر خطیر بی استعلام عبدالمطلب تمشیت نپذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضی وقتست تقدیم رسان چون روز بیگاه شد عبدالله از بارگاه فاطمه رخصت
نموده بخانه رفت وبمقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش مرتب تکیه فرموده وآمنه در آن شب حامله بار امانت گشت آب حیوان که سکندر طلبش سفر نمود روزی جان خضر گشت و
خضر شد خشنود علی الصباح عبدالله بخدمت پدر شتافت وآنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبدالمطلب رسانید ودر امر تزویج مبالغه نمود وبعد از رخصت مبتهج ومسرور بمنزل فاطمه
خرامیده حدیث موافقت پدر در باب مناکحت با ملکه در میان نهاد قرة العین حاکم شام امروز بشره عبدالله را از نور نبوت بی بهره دید وگلشن رخسارش که بلطایف کل طری طعنه
میزد بیطراوت یافت آهی سرد کشید وگفت الحیف حوال تو دیگر شده آنچه از اول بدی اکنون نه بعد از شرایط استفسار دانست که قضا کار خود کرده بعبدالله گفت که خدای دانای
آشکار ونهان گواه است که باعث برین تک وپوی نه وسوسه شیطانی بود ونه هوای نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سعادتمندی بود که از مرکز خاک تا افلاک لولا فلاک
هر چه هست از خیر وشر وخشک وتر واهب خیر ومفیض جود بطفیل او در ایشان لباس وجود پوشانیده است وما بر خیبتنا با قافله حسرت والم بدیار خود میرویم روزگار فرخنده آثارت همیشه در طرف
وخرمی گذران باد فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر عبدالله را وداع فرموده با خاطری پریشان بجانب شام بازگشت وزبان حالش بحاصل انتقال مترنم بود منم امروز ودلی زنده
جانان بدو نیم هم آنست هنوزم که بجان باشد بیم وباقی ایام حیات خویش بحسرت وتاسف گذرانید ومثل این حکایات از ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که یکی از علمای نصاری
بود واز فاطمه خثعمیه نیز منقولست وچون تذکار مستلزم شائبه تکرار میشود کلک بیان از تعرض بدان خود را معذور داشت وپیش از انفصال حقیقت محمدی امور عجیبه وغریبه
مشاهده میگشت چنانچه متون کتب سیر آن ناطق است کویند آمنه در حجر تربیت عم خویش وهب بن عبد مناف روزگار میگذرانید وعبدالمطلب او را جهت عبدالله خواستگاری
نمود وبا بیعه بنت وهب برای خود خطبه فرمود وهر دو عقد در یک مجلس منعقد گشت حمزه از هاله در وجود آمد وخاتم الانبیا از آمنه متولد گشت ودر روایت صحیح پیش از ولادت
رسول الله عبدالله بدیار شام رفت وهنگام مراجعت وبعضی گفته اند در وقت توجه بدانجانب برحی اعتقاده آنکه بخیه خرما خریدن چون بمدینه رسید بادم آلذات بهدم قواعد بنیان قصر وجود
او پرداخته در سرائی که بدار النابغه موسوم بود مدفون گشت درین سرا چه فانی که خانه دو در است مناساس که بنیاد عمر به گذرست مدت عمر او بیست وپنج سال وطایفه گفته اند سی سال بود والله
اعلم وهو ابن عبدالمطلب چون متولد شدی موی سفید بر سر داشت وقولی آنست که یکموی سفید بیش نداشت وبعد از مشاهده بصورت شیبه موسوم شد وپس از آنکه بسن تمیز رسید
از اتصاف بکثرت محامد او را شیبة الحمد خواندند ودر زمره سلسبیل تبها او بعبدالمطلب گفته اند که پدرش هاشم در بعضی اسفار بمدینه رسید سلمی بنت عمرو که از قبیله بنی النجار بود در عقد
آورده وبعد از ولادت شیبة الحمد بجانب شام رفت ودر آن دیار مریض شده از سر حسرت در دیار غربت میگفت سفر نمودم وبشکست عهد قربی را مگر بخواب به بینم جمال سلمی را
ودر وقت نزع با برادر خود مطلب بن عبد مناف گفت ادرک عبدک الذی بیثرب یعنی جناح مرحمت بر حال بنده که در مدینه داری مبسوط گردان وقول جمهور درین باب آنست
که بعد از فوت هاشم بچند گاه شخصی از قریش گذر بمدینه افتاد کودکی در میان صبیان دید که تیر می انداخت ومیگفت انا ابن الهاشم آن شخص از مدینه بمکه باز آمده در حریم کعبه با مطلب
گفت که برادرزاده ترا دیدم که بتیر انداختن مشغول بود وآثار رشد وتمیز از صفحه حال او لایح اما علامات فقر وبیکسی مشاهده افتاد که سبب پریشانی خاطر شد مطلب سوگند یاد
کرد که پیش از آنکه بخانه روم بمدینه رفته برادرزاده خود را بیاورم آن شخص گفت اینک ناقه من مهیاست مطلب بمانده بر شتر او سوار شد بمدینه رفت وبموقف مادر وخویشان شیبة الحمد را
ردیف خود کرده بمکه آورد وبنابر آنکه شیبة الحمد جامه نامناسب در بر داشت هر که در راه او را دید میپرسید که این کودک کیست مطلب در جواب میگفت که بنده
منست آزاد بنده که بود در رکاب تو چون مطلب بخانه رسید جامه فاخر در شیبه پوشانیده بمجلس قریش آورد وازکیفیت حال رفتن او بمدینه بطریق
استعمال ایشان را خبر داد وبه مجرد آنکه در راه مردم گفته بودند که او بنده منست بعبدالمطلب شهرت یافت وعبدالمطلب بجلالت قدر وبنابهت شان وفصاحت
نطق وحلاوت گفتار ومحاسن افعال واحاسن صفات وحید زمان خود بود ونزد سلاطین عرب وعجم معزز ومحترم بود واز جمله آثار او یکی حفر چاه زمزم است ذکر سبب

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حفر آن بالهام ملک منان جلت عظمته لمعه‌ای از فیض بحر موهبت در زمان نبوت حضرت ابراهیم بیمن قدوم اسمعیل آب زمزم در حریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه متون تواریخ بتفصیل آن ناطق است و بعضی مردم از قبیله جرهم در حین عبور از حوالی مکه جهت استراحت فرود آمده بودند که ناگاه فوجی از طیور دیدند که بهوائی دوران میشمودند که بر سر آب میپرند با هم گفتند که با چند نوبت ازین بیابان گذشته‌ایم و هرگز درین موضع آب ندیده‌ایم اکنون مگر چشمه پیدا شده که مرغ بدین طریق در گرد آب میپرد هر کجا چشمه بود دیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند بعد از تفحص و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافته بدانجانب توجه نمودند و بچشمهٔ زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن چشمه نشسته اعراب از مشاهده آن چشمه چشمشان روشن شد و از هاجر صورت قضیه معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق پسر او را باین کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از و رخصت طلبیده که در آن سرزمین رحل اقامت اندازند هاجر بنا بر وحشتی که از تنهائی داشت ملتمس آن جماعت را قبول نموده مشروط بشرطیکه تصرف آن جماعت در آن آب بطریق تملک نباشد و باندک فرصتی خلقی نامعدود در حوالی آن چشمه مقیم شدند و جهت جمع شدن آب چندان خاشاک از آن موضع آوردند و بر گرد چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف گشت منقولست که اسمعیل پیغمبر علیه السلام در میان قوم جرهم نشو و نما یافته با ایشان وصلت نمود و بعد از چندگاه در قدم ابراهیم بر بنای کعبه اشتغال نمودند و تا اسمعیل در حیات بود ایالت مکه و پیشوائی قبیله و تولیت خانه کعبه تعلق باو میداشت و چون از منزل فانی بعالم بقا خرامید ایالت و حکومت باولاد او ثابت قرار یافت و بعد از نقل ثابت بدار سرور چون اولادش در صغر سن بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو پدر زن اسمعیل منتقل شد و اعقاب ثابت در حجر تربیت و شفقت او بفر اقبال زندگانی میکردند و بعد از انقضای ایام عمر مضاض اخلاف او بطناً بعد بطن بر سریر فرماندهی متمکن گشتند و اولاد اسمعیل با وجود عدت و شوکت بنابر ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمی‌نمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بمثابه رسید که مکه را مجال گنجایش نماند از حرم بیرون رفتند و در اطراف دیار عرب توطن نمودند بعد از مدتی قبیله جرهم و احفاد مضاض در مکه طرح ظلم و فساد و جور و بیداد انداختند و دست تصرف بنذورات خانه کعبه که از اطراف و جوانب بلاد میفرستادند دراز کردند و خیانت در اوقاف بیت الله آغاز نهادند و اثر تعدی ایشان بمقیم و مسافر رسیدن گرفت و اکابر و سرداران قبایل که در نواحی مکه بودند هر چند آن جماعت را سرزنش کردند مفید نیفتاد عاقبت بنو بکر بن وائل و کنانه از اولاد اسمعیل با فرقه از شجعان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه آنکه ما پیش ازین بنابر حسن معاش و ملاحظه صله رحم در باب حکومت که بحسب ارث و استحقاق بما میرسید مضایقه نمینمودیم و الحال شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف که در همه اوقات و در همه جا مذموم است بتخصیص در مکه شریفه شعار خود ساخته‌اید وظیفه آنکه از دیار تهامه بیرون رفته هر جا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول اعتبار ننموده ازین سخن سرباز زدند بلکه بجنگ پیش آمدند و چون ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر حد ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد و شد سفیر قرار بر آن گرفت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند و از سرداران قبیله عمرو بن حارث را هنگام وداع حکومت حسد دامن گیر شده حجر الاسود را از رکن برکنده و صورت آهوره طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه بخانه کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه آورده در چاه زمزم مدفون ساخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه بر خلایق مخفی گشت و چشمه آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غایب گشت و تا زمان عبد المطلب بدین وتیره از خاک تیره انباشته ماند و چون قریب بآن شد که چشمه هدایت محمدی علیه التحیه و السلام ریاض آمال تشنگان بادیه غوایت را تازه و سیراب گرداند عبد المطلب در خواب دید که قائلی با او گفت که احفر بئر الزمزم یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب از آن شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب در آمده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از حفر زمزم چیست بار دیگر در منام شخصی با او گفت که زمزم مغاکی است که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آبخور اسمعیل و اتباعش بوده عبد المطلب بیدار شده گفت الهی اینخواب را بر من مکشوف گردان چه خصوص آن موضع بر وی مشتبه بود بار سیوم مبشری غیبی در خواب علامات مواضع آن را مشروح با او بیان کرد زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست تفصیل این اجمال آنکه با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بدو صنم قریش است که آن را اساف و نایله گویند و فردا چون کلاغی ملون بلونی چنین بیاید و منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر گرداند آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر علی الصباح عبد المطلب متوجه محل معهود شده منتظر بود که ناگاه کلاغی پیدا شده بهمان صورت که در خواب دیده بود که نزدیک آن دو بت منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر کرد و عبد المطلب با پسر خود که در آن زمان همان یک پسر را داشت بکندن چاه مشغول شدند و قریش هر چند منازعت نمودند و بممانعت پیش آمدند و گفتند نمیگذاریم که نزدیک بآلهه ما چاه احداث نمائی نافع نیامد و عبد المطلب بر قوم غالب آمده و در آن روز نذر کرد که بعد از اجتناء ثمره مقصود از شجره مطلوب اگر حضرت واهب العطیات او را ده پسر کرامت فرماید یکی از آن جمله را بموافقت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد چهره مطلوب از پرده غیب رو نمود و چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سرور قبیله جرهم در آنجا دفن کرده بودند بدست عبد المطلب افتاد و قریش بر آن حال اطلاع یافته با او گفتند که این عطیه ارجمند که بدان فایز شدی قسمت ما مقرر گردان چه منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر داشته غایتش آنکه بتجدید این خیر بدست تو جاری شده عبد المطلب ابا نموده گفت اینها وقف بیت الحرام است و قریش در طلب مال بمرتبه خصومت کردند که مهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بر آن دادند که نزد یک کاهنه بنی سعد بن هذیم که در حدود شام واقعست بروند تا او در میان ایشان براستی حکم فرماید چه در آن زمان هر گاه که مشکلی رو می‌نمودی برای او رجوع کردندی بنابرین عبد المطلب و سایر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند و در اکثر منازل آن راه نه آب بود و نه گیاه زمینی نه که گردی آب تر هوائی نه دوزخ جگر تاب تر در مرحله‌ای از

مراحل عبد المطلب با معدهٔ گرسنه که از نان خالی باشد و از آب تهی ماند تشنگی بر وی و اتباعش غالب شده و بقدر طاقت و توان صبر می نمودند و چون کار باضطرار رسید
از منازعان قدری آب خواست ایشان آب روی مروت بر خاک ریخته جوابی سرد گفتند ملخص سخن آنکه اگر ترا آب دهیم شاید که درین زمین بحال تو مبتلا مانیم عبد المطلب از
حیات مایوس گشت و در آن حال خواست که از آن منزل بمنزلی دیگر نقل کند و چون ناقه را برانگیخت دید که دریای رحمت ایزدی در تموج آمده و در زیر قدم شتر او چشمهٔ آب خوشگوار
که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمهٔ زمزم زدی ظاهر شد عبد المطلب شکر ملک وهاب بجای آورده فرمود تا مجموع ظروف را از آن آب پر کردند که قطره از آن
بر لولوی آبدار عمان ترجیح داشت و مخالفان را گفت که آب خود را که در آن حرارت هوا تاثیر کرده بر خاک ریزید و ازین چشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج
بردارید تا بمقصد متوجه شویم قریش چون این صورت عجیب را برای العین مشاهده کردند آب در چشمهٔ چشم آورده گفتند آفرینندهٔ آب و خاک و پروردگار انجم و افلاک
که حاکمی عادلست میان ما و تو حکم فرمود و اکنون ما را با تو هیچ خصومت نیست التماس آنکه بمقر خویش معاودت نمائی که سلوک ما جز طاعت و انقیاد نخواهد بود و از
سهو و غلطی که از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم و تو شایستهٔ چندین موهبت و کرامتی   دولت نه بدعوی کس را بغلط   و عبد المطلب
از آن سفر مقضی المرام بوطن مراجعت نمود   چنان رفتم که سوی کعبه حجاج   چنان باز آمدم کاحمد ز معراج   و جاه و شرف و نعمت بر زمان سالف متضاعف شده از
حکومت و ایالت مکه بتجدید بروی مقرر گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهو برهای طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی در آن موضع دفن کرده بود در تصرف
عبد المطلب آمد قریش حصهٔ خود بر داشته عبد المطلب در جواب ایشان گفت با آنکه در حفر چاه زمزم مرا مدد ننمودید بلکه از جانب شما منع موتی در این باب صدور یافت من جهة
خواطر با درین قضیه بمقتضی قرعه که در میان ما متعارف است عمل مینمائیم قریش بدین معنی راضی شده اموال را دو قسم ساختند و در قرعه آهو برها بخانه کعبه تعلق گرفت و سلاح بعبد المطلب
حواله شد و باقی حرمان نصیب قریش آمد عبد المطلب تحفه زینت آهو برها را همچنان از در خانه کعبه بیاویخت و آنها را غزال الکعبه خواندند و اسلحه را فروخته هم در مایحتاج خانه صرف شد
و آهو برها باقی ماند تا جماعتی باتفاق ابولهب بردند و آهو برها را فرو گرفته و بتجار فروختند چنانچه این قضیه مشروح مذکور خواهد گشت و چون پسران عبد المطلب از مرتبهٔ حد تجاوز
نمودند و بعدد عشره رسیدند خواست که بوفای نذر قیام نماید و قرعه زده که یکی از ابنای خویش را قربان کند بطریقی که عرب در آن زمان معتاد بودند بعد از استرضای فرزندان میان
ایشان قرعه زدند بنام عبد الله بر آمد و پدر قصد پسر کرده پسر نیز بدین معنی رضا داده گفت   جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود   اما بنی مخزوم
خویشان مادری عبد الله عبد المطلب را از آن حرکت مانع آمدند و عبد المطلب صورت واقعه مفصلا برای عقده گشای کاهنه سجاح نام که در شیوهٔ کهانت عدیل و نظیر نداشت
عرضه داشت سجاح فرمود که دیت مردی در میان شما چندست عبد المطلب گفت ده شتر سجاح فرمود میان ده شتر و فرزند قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها و الا زیاده
کن تا خود فلک شعبده از پرده چه آرد بیرون عبد المطلب بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر قرعه بنام عبد الله بیرون آمد و همچنان تا شتر بصد رسید و قرعه بشتر افتاد و عبد الله از مهلکه خلاصی
یافته شتران بچراگاه آخرت رفتند و از جمله اتفاقات آنکه دیت احرار در شریعت احمد مختار موافق مقتضی قرعه است چه آخر مسکه نقال شده است

ذکر ملاقات عبد المطلب با ابرهه بن الصباح در حین توجه او بمکه جهة تخریب خانه کعبه

چون ابرهه بولایت یمن استیلا یافت دید که مردم به بیت الله در آمده و رغبت مردم
بزیارت بیت الله مشاهده کرده در موسم حج با خود خیالی بست سست تر از بیت عنکبوت که برابر خانه کعبه کنیسه سازد تا هیچکس از طواف آن بزیارت خانه کعبه
نپردازد بنابرین بنایان مبانی ولایات و معماران معمورهٔ مملکت خود را طلب داشته حکم فرمود تا در اندک زمانی بشهر صنعا کنیسه ساختند در غایت تکلف و تزیین که
دیدهٔ سپهر برین در روی زمین مثل آن بنائی کم دیده و نقاشان شیرین کار بر سقف و جدار العمارت که از رفعت سر بسپهر میکشید نقوش غریب و صور بدیع بنگاشتند و از آنجا
ندانست که رضای حضرت واهب العطایا با ارتفاع عمارتی مقرون نیست چو خاکی پست چگونه سر بر آسمان ساید بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایهٔ سریر نجاشی ملک حبشه
فرستاد چه در آن زمان حکام دیار یمن تابع ملوک حبشه بودند و پادشاهان حبشه را نجاشی گویند چنانچه ملوک روم را قیصر و چین را خاقان و هند را رای نامند و مضمون عرضه
داشت آنکه بنام همایون ملک که سایه لطفش تا انقراض عالم مبسوط باد خانه ساخته ام و کنیسه پرداخته تا مطاف حجاج و زوار از خانه کعبه منسد و ماند چه واثق که مثوبات این
در عاجل و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک متوصل گردد نجاشی بشرف احماد آن رای داشته و ابرهه مردم را بزیارت کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد طوایف عباد بعضی
از برای تقرب حضرت کردگار و برخی بتماشای و تفرج خانه زرکاری روی بصنعا نهادند و چون آن خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه عصبیتش دامن گیر شده بصنعا رفته
محافظان کنیسه را فریفته ببهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز در مقام متبرک بعبادت قیام نمایم باین حیله رخصت بیتوته حاصل نموده و محافظان او را شب در کنیسه گذاشته
در را مقفل کردند و بخانهای خود رفتند و نفیل در آن شب مسهل خورده بفضول در و دیوار آنخانه را بقاذورات خود بیالود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب بود و چون محافظان بوقت
معهود سحرگاه در خانه را باز کردند نفیل از کنیسه چون تیر از کمان جسته سر خویش گرفت و راه دیار در پیش و سالها بگذشت که هنوز بوی قومی از آن منازل تا صباح که شمه از
آن خبر بمشام ابرهه رسید بوی برد که این حرکت از نتایج طبیعت عرب است لاجرم در غضب رفته   بداد ار دارنده سوگند خورد   بروز سفید و شب لاجورد که بکره روده خانه
کعبه خراب کند بعد التصمیم عزیمت باحضار لشکر فرمان داد و رسولی بنجاشی فرستاده صورت حادثه و عزیمت خویش را بجانب مکه اعلام کرد و فیل سفید که گوئی مجسم بود از
ظفر و نصرت مسمی بمحمود از ملک طلب داشته چه محمود با آن سپاهی که همراه بودی فتح و ظفر همعنان وی بودی و آن بغایت سفید بود و بلند   بلون ابر و بسیر صبا و رفعت

چرخ لشکر کوه و محمل زمین و فعل زمان باصفت بمرتبه که از مشاهده آن نور بصر حیران متعرق میشد که دیگر جمعیتش در سرپرده خوابگاه محال نمودی و نعشش بدرجه که قوه باصره از دیدنش زبونی
این هیچ وجه تجاوز نمیکرد نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را با چند سر فیل دیگر کوه پیکر عفریت منظر فرستاد دندان یکی سخت شده در دل مریخ خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا روان
گردانید ابرهه با مردان صف شکن و پیلان مردافکن از ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت ذونفر که یکی از ملوک بنی حمیر بود بر عزیمت نامبارک او اطلاع یافته با لشکری گران
بقصد محاربه وی روان شده بعد از تلاقی فریقین از جانبین بتسویه صفوف قیام نموده نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و ابرهه غالب آمده ذونفر در چنگال تقدیر
اسیر و دستگیر گشت و ابرهه بقتل او فرمان داده ذونفر دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد مدة العمر بشرایط نیکو بندگی بتقدیم رسانیم ابرهه خون
او بخشیده فرمود تا بند گران در گردن او نهادند و بولایت حجاز درآمده لشکریانش دست بغارت و تاراج برآوردند و مراعی و مواشی نواحی و حوالی آنرا تاخته تصرف نمودند
و از آن جمله دویست شتر عبدالمطلب را بغارت بردند در حین زمانه شتر گرانبها بیست وجمعی از قبایل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بممانعت پیش آیند و چون دیدند که تیر تدبیر ایشان
بهدف مراد نمی آید سپر مقاومت بینداختند و در این اثنا ابرهه حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد محصل رسالت آنکه من در این ولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض من انهدام
خانه کعبه است اگر شما مایل محاربه باشید ساز و عدت آن نیز مهیاست و با حناطه مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سرداران قوم را بیار و حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه را بایشان
رسانید و قریش را در مقام صلح یافته و عبدالمطلب را با خود بلشکرگاه آورد و عبدالمطلب بنابر محبتی که با ذونفر داشت بملاقات او شتافته در باب جزئیات خود از وی استعلام
نمود ذونفر گفت که من از صحبت ملک دورم اما از مقربانش انیس نام با من دوستی دارد اگر مصلحت باشد سفارش ترا با او نمایم تا شمه از خصایل حمیده و شمایل پسندیده ترا بعرض ملک رساند
عبدالمطلب نیز خود طالب همین معنی بود آنگاه ذونفر از انیس التماس نمود تا وی ابرهه را بجمال عبدالمطلب شناسا گرداند انیس قبول نموده فصلی در باب علو مراتب و سمو مناقب
عبدالمطلب با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات وی حاصل نموده او را بمجلس حاضر ساخت و عبدالمطلب مردی بلند بالای نیکو منظر شکوهمند بود و چون ابرهه را چشم بروی
افتاد و آیات مجد و جلال در ناصیه او مشاهده نمود از تخت فرود آمده بر بساط نشست و عبدالمطلب را در پهلوی خود جای و بنابر آنکه زبان هم نمیدانستند ترجمانی در میان معین شده
از جانبین بحکایت مشغول شدند و ابرهه چنان شیفته عبدالمطلب گشت که با خود قرار داد که اگر در باب خانه کعبه شفیع شود از اندیشه که در خاطر دارد درگذشته هم از آن منزل بازگردد و عبدالمطلب
در آن انجمن طلب شتران خویش که لشکریان بتاراج برده بودند نمود ابرهه از این التماس چنان رنجید که عنان تماسک از دست تملک بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبدالمطلب
گفت که تو سید و سرور قریشی و شرف عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و من آمده ام که این خانه را ویران سازم و تو حدیثی از آن باب بر زبان نیاوردی و از سویدای
دل تو سودای شتری چند بر زد که قیمت آن در میزان خرد چندان قدری ندارد و این صورت از همچون توئی غریب و بعید است عبدالمطلب گفت این خانه را خداوندیست توانا و
بینا و دانا که محافظت آن مینماید و از ضرر اعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم سخن از آن بایدم گفت حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود من از کجا سخن ملک و مملکت ز کجا
ابرهه فرمود تا شتران را تسلیم او نمودند و عبدالمطلب حدیث العود احمد بر زبان آورده بمکه مراجعت نمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشتند بعضی در حنایای تار و برخی در
زوایای غار جبال متحصن شدند و خود بمسجد الحرام آمده حلقه در کعبه را بگرفت و لحظه بمناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از شر شرار آن ملک بد خصال پناه بحضرت
ذوالجلال برده که ناگاه چشم او بر طیر ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد رؤیت طیور عبدالمطلب نشاط و سرور روانی گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک کار
ساز راه کوه حرا پیش گرفت و بصعود دید قریش در آن سر منزل ملحق شد **ذکر هلاک اصحاب فیل بزخم سنگ ابابیل** صباح که طایر زرین بال مهر از افق شرقی طالع
شده بصوب ولایت سمرور در طیران آمد فیل گردون جثه قلع سحره حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرد ابرهه بن صباح فرمود تا فیلان را بلباسهای ملون بیاراستند و محمود را بر
سایر افیال مقدم نموده در مقدمه روان ساخت و فرمان داد تا لشکریان مستعد سوار شده چون دریای جوشان در حرکت آمدند چون فیل محمود زمام مهدیت بنام بحوالی بیت الحرام
رسید از جانب رخ برتافته بکجروی آغاز نهاد و هرچند سواره و پیاده بامر میر وزیر سعی و تقیچا افراختند و از پیش میبردند چون اسب شطرنج بر عقب میجست شاه و لشکر از این بازی
مات گشته بجای خود خشک ایستادند درین اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل بود پدید آمدند و هر یک از ایشان سنگی در منقار و دو سنگ دیگر در چنگال که بر هر سنگی نام آن لشکریان بکلک
قدرت رقم زده بودند بمحاذات لشکر ابابیل رسیدند و سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگی از آن زدند از ناف چهارپا بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که آمد از
مقعد او بیرون رفتی و مجموع لشکریان با چهارپایان سوای محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته از پای درآمدند ابرهه اگرچه از آن معرکه بیرون جست اما در همان چند روز
مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورت واقعه چنان بود که در آن روز هولناک خود را از میان لشکرگاه بکنار کشید و بجناح استعجال تنها بجانب حبشه روان گشت و طیری
از آن طیور طوق ملازمت او در گردن کرده در عقب آن نگون گرفته بیرون آمده و در راه مرضی صعب بر ابرهه مستولی شده چنانچه دست قضا که مخوای کریمه یدالله فوق ایدیهم ناظر بدست
بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نه مرده و نه زنده بحبشه رسیده در پایه سریر نجاشی حاضر شده سرگذشت لشکر و حکایت مرغان برای ملک عرضه کردن گرفت و ملک
از استماع این خبر در مقام تحیر و تعجب مانده بود که ناگاه مرغی که در راه بشرایط مرافقت بجای می آورد سنگی بر ابرهه انداخت و از زیر پای که بازش رفته بود در رفت و انگشت آورده دیدند که بعد از
آن واقعه عظمی که اصحاب فیل را روی نمود قریش از قلل جبال حرا هرچند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیدبانی در میان ایشان گماشتند حرکتی مشاهده نکردند بنابرین خواستند که بهیأت
اجتماعی توجه بآن جانب نمایند عبدالمطلب که در مبادی احوال خوارق عادات ملاحظه نمودی بنابر مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده بشجاعت گفت که شاید اعدا مکری اندیشیده

باشد که سکون ایشان مستلزم خللی باشد که از آن ضرر بالاحق شود مرا باری فی الجمله سابقه معرفتی هست صواب آنست که اول من بروم و کیفیت اوضاع معلوم کرده خبر تحقیق بیاورم و قریش رای عبدالمطلب را مستحسن شمرده او تنها بدان لشکرگاه رفت و آنچه از نقود بود در موضعی که از نظر اغیار مصون بود مدفون ساخت دولت آنست که بیخون دل آید بکنار و چون از آن مهم فارغ شد جمیع قریش را از کماهی حالات اعلام نمود و ایشان علی الفور بر مردگان تاختند و متروکات را علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل باعث کثرت و زیادتی منال و حشمت ایشان و رفعت مکان عبدالمطلب گشت صد هزاران جان و دل بتاراج رفت تا محمد یکشبی معراج یافت

ذکر رفتن صنادید قریش بقصر غمدان و بشارت دادن سیف ذی یزن عبد المطلب را از میان بظهور پیغمبر آخر الزمان

ذویزن از دودمان ملوک حمیر یمن بود و چون ابرهه مستولی شد مردم ذویزن را بنابر شرف خاندان بهمان چشم احترام و تعظیم می‌نگریستند و در زمان او را خاتونی بود که بزیبائی او نشان نمیدادند و ابرهه این معنی را شنیده طمع در آن جمیله کرد و فرمان داد تا ذویزن زن را بگذاشت و ذویزن از این غصه تظلم بدرگاه قیصر برد و از آنجا مایوس گشته رو بدرگاه عدل پناه نوشیروان نهاد و او بنابر تباعد سر دو ملت و تباین هر دو مملکت در امداد او اهمال ورزید چه از مداین تا دار الملک حبشه مسافت بعید بود و از نصرانیت که ذویزن ربقهٔ متابعت آن ملت را بر رقبه داشت تا کیش آتش پرستی که نوشیروان بدان عمل می‌نمود تفاوت بیش از پیش بود و ذویزن بعد از چندگاه که در مداین ماند بساط زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت مسروق بن ابرهه بعد از فوت ابرهه ملتجی بنوشیروان شده در سلک ملازمان منتظم شد و آخر الامر شهریار دادگستر بروی ترحم نموده فرمان داد تا ششصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت که بجرایم متنوعه محبوس بودند از زندان بیرون آوردند و پیری سالخورده از اسپهسالاران خویش هرمز نام که در فن تیراندازی نظیر خویش نداشت بر ایشان امیر گردانید و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذی یزن از راه دریا که بمقصد نزدیکتر است متوجه حبشه و یمن گردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که اگر در بحر یا در حبشه آسیبی بلشکر رسد موجب ملالت و ندامت نباشد و ایشان حسب فرموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس در یک کشتی نشسته بعد از چند مدت آن کشتیها بساحل نجات رسید و هرمز و سیف بجهت آسایش و آرامش چند روز در حدود حبشه موضعی مناسب اختیار کردند و فوجی از دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف بدان لشکر ملحق شدند و منهیان شمه از احوال طالبان ملک حبشه بعرض مسروق بن ابرهه رسانیدند مسروق از استماع این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد هرمز فرستاد خلاصه پیغام آنکه ای هرمز دعی سیف ترا و پادشاه تو را بفریفت و اگر تو حد سپاه مرا بدانی در مقام عذر آئی و من ننگ میدارم که با تو جنگ کنم اکنون اگر بازگردی ترا زاد و راحله مدد نمایم و اگر در این ولایت باشی متعرض آزار نخواهی بود که در ولایت عجم بودی و چون قاصد نزدیک هرمز آمده پیغام رسانید هرمز یکماه زمان طلبید و مسروق او را مهلت داد و در آن یکماه بسی از حمیریان بسیف پیوستند و بعد از انقضای مدت مهم بر حرب قرار گرفت و مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بحرب مخالفان فرستاد و هرمز پسر خود نیز را با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و هر دو سپاه بهم پیوسته عجم بر حبشه تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق کشته شد و پسر هرمز در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل رسید مسروق از درد پسر روز دیگر با صد هزار سوار روی بهرمز نهاد و جهان پهلوان نیز کشتیها را سوخته دل بر مرگ نهاد و با آنچه از کس از مردم حمیر و ششصد نفر عجم در مقابل مسروق آمد و هرمز عصابه طلبیده ابروی خویش بست که موی ابرو چشم ویرا میپوشید و بنابر آنکه هرمز در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدامست و در چه محل مقام گرفته او را بمن بنمایند گفتند بر فیل نشسته و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوشرنگ در آن تاج تعبیه است در برابر پیشانی او و هرمز آن یاقوت خوشرنگ را از دور دیده گفت فیل مرکبی بزرگست در این زمان قصد وی نشاید کرد و بعد از لحظه از فیل فرود آمده بر اسب نشست و نزدیکان صورت تغییر مرکب را بهرمز گفتند او جواب داد که اسب مرکب عز و شرفست زمانی توقف باید نمود چون مسروق از اسب فرود آمده بر استر سوار شد هرمز گفت استر نتیجه خر است و خر مرکب ذل و حقارتست اکنون کمان بمن دهید که وقت کار است و کمان در دست گرفته فرمود که قبضه را در برابر یاقوت که بر سر تاج مسروقست راست دارید و مقارن این حال با خواص خویش گفت بعد از انداختن تیر اگر بیابید حبشه را که از جای خود حرکت کرده بگرد ملک در آیند بدانید که تیر کارگر آمده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید و بالجمله چو پیکان ببوسید انگشت او گذر کرد از مهره پشت او عقاب اجل که عبارت از تیر جانستان است از آشیانه کمان پرواز کرده بنشانه رسید و در دماغ پر غرور پادشاه حبشه جای گرفت ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست مسروق از اسب در گشته لشکر حبش گرد او در آمدند سیف ذی یزن و هرمز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهاده دلاوران بقتل یا فراط واقع شدند چنانچه تعداد قتیلان از حیز احصا بیرون بود و سیف ذی یزن مظفر و منصور بصنعا آمده در قصر غمدان که دیده نظاره کیان در زیر آسمان نظیر آن عمارت ننگریسته بود بر سریر سلطنت متمکن گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت اعتناق عروس مملکت روی بدرگاه آن پادشاه رفیع مقدار آوردند از آنجمله صنادید قریش مثل عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و امیه بن عبد الشمس و طلحه بن خویلد و عبدالله بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را وجهه همت ساخته بخدمت او شتافتند و حاجب اجازت دخول حاصل کرده آن جماعت را جمعی دیگر از گردنکشان آفاق را که دست ادب بر سینه نهاده ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا گذرانیده عبدالمطلب در آن محفل رخصت سخن طلبید و ملک فرمود که اگر تو را داب سخن گفتن مجلس ملوک است بیرون توانی آمد مانعی نیست عبدالمطلب بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس ملک بجای آورده بر وجهی تعریف رفقای خویش نمود که آوازه تحسین از آن انجمن باوج علیین رسید گرچه پیشتر نکرد کس تعریف که مرا چیست

جیست یا به مقدار سخنم خود معترف هنرست چون نسیمی که آید از گلزار ملک بعد از وقوف بر کمال حسب و از کیفیت نسبش پرسید عبدالمطلب شمه از آن باب معروض داشت و سیف عنایات
پادشاهانه مبذول داشته فرمود که تو پسر خواهر مائی چه مادر ملک نیز از اشرف قبیله بنی النجار است و ملک از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نموده ایشانرا بدار الضیافه فرستاده فرمان داد
که ما یحتاج همه را از ماکولات و مشروبات مهیا دارند و تا مدت یکماه نه اجازت ملاقات داد و نه رخصت انصراف و چون مدت مذکور منقضی شد روزی عبدالمطلب را در خلوتی خاص طلبید بمزید
اختصاص ارزانی داشت و بعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور مخفی و قضایای مختفی صورت واقعه بر مرآت ضمیر ما ارتسام یافته در اظهار آن از وقوف اغیار اندیشناکم و چون تو مخزن سر
حلم و مجمع محاسن شیم و مظهر سر موعود و حاصل ثمره مقصودی جز در دادن تجویز نمیفرماید که مضمون آن از تو پوشیده و پنهان دارم سریست در این سینه که گفتن نتوانیم گفتن نتوانیم و نهفتن
نتوانیم و بر این سر جز اهل بصیرت و ارباب فراست اطلاع ندارم باید که مطلقا با آشنا و بیگانه حدیثی از این باب بر زبان نیاری تا که پایه خود را در آن راز سر بمهر محرم شماری ملک
با آنکه در اخفا مبالغه فرموده اول کار بطریق مجمل بیان فرمود که عنقریب از عرصه غیب امری بعالم شهود خواهد آمد که موجب شرف و مباهات حیات در دنیا و سبب رفعت درجات موالی
در عقبی گردد و ساکنان ام القری بزیادتی اختصاص آن موهبت عظمی از کافه برایا مستثنی گردند و تخصیص دودمان شرافت ملک سخن بدینجا رسانید عبدالمطلب در مقام طلب توضیح و تفصیل آن قضیه
فرمود که هر گاه که در حریم محترم و مکه مکرم مهمانی کریم از فضای غیب بارگاه شهود آید که در میان دو کتف او خالی باشد چون وی را متابعت ... پیدا شود و بواسطه آن حسب سعادت ابدی
شرافتی باوج سموات رسد عبدالمطلب گفت الحمد لله والمنه که از خزانه افضال ملک متعال باضعاف کرامات و فتوح قیمتی که موجب سرافرازی من و اعقاب منست بوطن مألوف مراجعت نمایم
واگر مهابت و حشمت مجلس عالی نبودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام نمودمی که هیچ نوع شک و ریب در آن نبودی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوح منزلتی خلیل خلتی موسی قدمی عیسی
دمی محمد اسم تولد نماید و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات وی آنکه در بدایت سن از ابوین جدا مانده جد و عمش بکفالت حال خجسته مآل او اشتغال نمایند و از محض عنایت خداوند به منصب
بلند و خلعت ارجمند نبوت فایز گردد و با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر مقتضی صحف سالف و کتب سابق کشد و جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید و بر
طبقات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد و بتان را بشکند و بتخانها را ویران سازد و حرارت آتش پرستان را بتیغ آبدار متابعان خود فرو نشاند و با آنکه در مقام محبوبی مهیمن منان باشد
دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبدالمطلب فرمود که امید براحم خسروانه آنکه از لفظ گهربار ملک بمعنی بروجه صریح مودی گردد سیف ذی یزن فرمود که برب الکعبه و خداوند کعبه
نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفته ام محض حق و عین صدق دانی و این حدیث از کتب الهی و اخبار سماوی که فهم هر کس بسر حد ادراک آن نرسد بما رسیده عبدالمطلب
از سر خضوع پیشانی مسکنت و خشوع بر خاک نهاده سجده شکر بتقدیم رسانید ملک گفت سر از سجده بردار و اگر از این راز خبرداری شرف اعلام ارزانی دار عبدالمطلب سر بر داشت و تقریر کرد
که پسری داشتم عبدالله نام که بسمت کیاست و فرزانگی با صفت مروت و مردانگی جمع داشت و دوست ترین فرزندان بود بنابر اهتمام حال و انتظام احوال آن فرزند عزیز آمنه بنت وهب
بن عبد مناف که بحلیه جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او در آوردم و آمنه زوجه او چون حامله شد قرة العین و ثمرة الفواد و حاصل الهوا من عبدالله در عنفوان
شباب و یعان جوانی بساط زندگانی طی کرده رخت حیات بعالم بقا کشید و مرا بدست اندوه و محنت اشتیاق سپرده و بعد از حدوث این واقعه هایله آمنه فرزندی متولد شد محمود
الخصایل معلا مآثر که ملک بیان فرمود و به محمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد و اکنون از سر حد طفولیت بمقام صبی انتقال نموده ارباب فراست و اصحاب کیاست آثار سیادت و انوار
سعادت از بشره همایونش مشاهده میفرمایند و بنابر موانستی که مرا با او و الفت بصورتی است که عبدالله هنوز در قید حیاتست زندیست کسیکه در نازش ماند خلفی بیادگارش
چون عبدالمطلب حدیث بدین مقام رسانید سیف ذی یزن فرمود که صورت واقعه را از یهود پوشیده دار چه آن جماعت در نهایت عداوت اند با او و با قوم خود از تجدید هیچ
نگوی که از حسد ایشان ایمن نیستم و بدانکه چون محمد صلعم مبعوث گردد قریش با او مخاصمت نمایند و منازعت ورزند و در دفع او حیلها اندیشند و فتنها انگیزند و آنحضرت بحسب ضرورت
از مکه بیرون آمده قدم در بادیه هجرت نهد و با اهل مدینه که در متابعت او در آمده تا ملجی گردد و مهم دین مبین در آن سرزمین تمشیت پذیرد و من اگر بر حیات مستعار اعتماد میداشتم لشکرها
مرتب داشته بیثرب میشتافتم و انتظار قدم او میکشیدم و در نصرت دین حق میکوشیدم و تاخیر در این امر لعانست که غالبا زمان دعوت خجسته آغاز فرخنده انجام او را در نخواهم یافت
فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار و بعد از بشارت ظهور صاحب دودمان طهارت و اتمام وصیت در محافظت این بشارت سایر صنادید قریش را
که ده نفر بودند طلب فرمود و هر یکرا بانعام ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه با ایشان
انعام کرده بود بعبدالمطلب داد و از او التماس کرد که سال آینده بدار الملک صنعا آید و تجدید عهد ملاقات پردازد آنگاه همه را دوستکام بجانب مکه واجب الاحترام بازگردانید
و از قضایای دهر هم آنسال مرغ روح آن پادشاه حمید خصال در شکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد و تفصیل این کلام مناسب این مقام نیست و بعضی گفته اند که عبدالمطلب را
مرگ امان نداد که دیگر بملازمت ملک شتابد و عبدالمطلب را از سخنان سیف ذی یزن وثوق تعبیر خوابی که پیش از ولادت رسول صلعم دیده بود زیادت گشت **ذکر خواب
عبدالمطلب منصرف بمقدمه مناسب** چون در این اوراق مره بعد اخری منامات صادقه در سلک تحریر می آید ذکر شمه از حقیقت خواب و اقسام آن شاید که
نزد خردمندان صافی ضمیر چندان نامناسب ننماید برای ارباب یقظه و انتباه مخفی نماند که خواب عبارتست از باز ایستادن حواس ظاهره از مشاهده محسوسات بواسطه میل
فرمودن روح حیوانی بباطن و اگر نفس در آنحال ملاحظه صوری نماید آنرا نیز خواب گویند و خواب بمعنی ثانی منقسم میشود بدو قسم راست و دروغ خواب راست آنست که چون نفس
بشری از شواغل حسی فراغت یابد بنابر مناسبتی بملاء اعلا و منتسبان عالم بالا و اتصال روحانی بر بعضی از صور که در مبادی عالیه منطبع است مطلع گردد چون این قضیه نزد قوم

صوفیه و جمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور اشیا ارتسام می یابد و چون نفس ناطقه قوی باشد و متخیله ضعیف آنچه از جواهر شریفه عالیه در عالم خواب بر نفس فایض شده باشد متخیله در آن تصرفی نتواند کرد و آن را بصورت دیگر منتقل نتواند گردانید بلکه همچنان بخیال سپارد و نائم بعد از بیداری نقشی که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد در خیال خویش موجود یابد و آنچه خوابی باشد راست غیر محتاج به تعبیر و اگر متخیله نیز قوی باشد در صورتی که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد تصرف کند و لباسهای مناسب در آنها پوشانیده بخیال سپارد و آنچه خوابی باشد راست اما محتاج به تعبیر است از این مقدمات لازم آمد که خواب راست هم منقسم میشود بدو قسم همچنانکه مطلق خواب منقسم است بدو قسم و بر رای ارباب دانش پوشیده نیست که رویای صادقه مخصوص متقلدان قلاده شریعت و ملل میباشد و چون قوت متخیله قوی باشد و نفس ضعیف متخیله همیشه نفس را بنابر عادت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه و تمثیل و تالیف و تفصیل مشغول گرداند و از مطالعه عالم معقولش مانع آید چون بدبر طبیعی که نشست نزود تا بوقت مر از دست چه کار متخیله آنست که هویته اشیا را باهم تشبیه کند و اشیا منفصله را با یکدیگر ملتئم سازد و گاه باشد که اجزا ملتئمه را از هم جدا گرداند و تصور نفس ضعیف متخیله را بر نهج خالی باشد زهی بتصور باطل زهی خیال محال و گاه باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد و متخیله در مقام مناسبت آن خلط صورتها به نفس نماید مثلا چون خون در بدن استیلا یابد نفس ناطقه به دستیاری متخیله در بیداری ادراک صورتی کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه گردد و از فحوای این سطور بوضوح پیوست که رویای کاذبه بر سه وجه میباشد و از جمله خوابهای راست بغیر که در حیطه عبارت و تحریر می آید در این مقام یکی خواب عبدالمطلب است صورت واقعه آنکه روزی در حجره بخواب رفته بود و از مشاغل خلاص شده که قلم قضا بر لوح خاطر او سطری عجب نگاشت و مرآت ضمیرش بصورتی بدیع نقش پذیر گشت با دلی بصد بیم نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر عدیم المثل بود و کاهنه آثار خوف و رعب در بشره او مشاهده کرده از موجب آن پرسید عبدالمطلب گفت خوابی دیده ام که از مهابت آن خاطرم پریشانست کاهنه از کیفیت واقعه استفسار کرد عبدالمطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر شدی مشتمل بر چهار طرف جانبی از آن بثریا پیوسته و طرفی دیگر بتحت الثری رسیده و یکسر آن ملحق بمشرق و سر دیگر ملحق بمغرب و من بچشم تعجب در آن نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شده بدرختی سبز و خرم مشتمل بر جمیع اثمار که در عالم نبات موجود است و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقای با صفا در پای آن درخت دیدم ایستاده و من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت من مسمی بنوحم و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل است آنگاه مرا گفتند العبد المطلب این درخت اصل شریفت از آبا و اجداد تو رسیده و از ظهر تو سمت ظهور یافته و از فرع بقرائی وارضائی بصلبی بعهد و میثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر در این تقریر صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت و ساکنان حظایر ناسوت غاشیه اطاعت او بر دوش کشیده و حلقه طاعت او در گوش کشند و زنجیر دلیلست بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار و حلقه های و مبنی است از ثبات امر و استحکام کار و علو شأن آن حضرت و انتصاب سعادت بهر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب فنا گرفتار گردد و انسعادتمند در احیاء مراسم ملت ابراهیم شرط التفات و حسن اهتمام بجای آورد که تا انقراض عالم قصور انهدام بقواعد قصه نبوت و امامش راه نیابد **ذکر انصاف عبدالمطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود از دودمان عبد مناف** آورده اند که در زمان عبدالمطلب علیه قریش گروهی که با ایشان منازعه و مجادله و قتال مینمودند آن بود که آن نور نبوت بر چهره او بشکل ستاره که افضل اشکال است ظاهر گشتی و از زره بصیرت هیچکس از اهل مکه در این قضیه شکی نداشت و هر گاه که واقعه صعبی روی مینمودی ساکنان ام القری دست بدامن او داشته و او را نزد حضرت شفیع میساختند و مهم معضل بطریق سهل کفایت میشد مصداق این مقال آنست که نوبتی در مکه قحط و غلا بمثابه رسید که مردم از تمنای نان تماشای یا ماضی که مدار بود از فرادیس جنان میپرداختند و ما احسن ما قیل چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق و گروه خلایق آب میشد تا بحدی جان کندن کرده از تنور زرق بیرون میکشیدند گرده ام خون میشود تا گرده از تنور زرق بیرون میکشم و گاهی خشک سال مرتبه ای بانجامید که نم در چشم بیوه زنان و یتیمان نماند و چون از اشتیاق گوشت و نان جان بلب و دل در فغان آمدی صنادید قریش و سرداران عرب در قدم عبدالمطلب بکوه میرفتند و او را وسیله ساخته بتضرع و تخشع از بخشنده همیت موهبتی که بالذات واسطه و سبب حیات عالمیانست مسالت مینمودند دعای بجماعت از اسرع اوقات قرین اجابت گشتی و چندان باران آمدی که کشت زار امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چمن آمال ایشان تازگی و نضارت پذیرفتی و این اتفاقات حسنه ببرکت قرب زمان ظهور سید المرسلین و خاتم النبیین صلعم صدور مییافت و از نتایج لطف ایزدی عبدالمطلب بوجود ده پسر و شش دختر مسرور و مستبشر گشته و اول پسری از پسران او که خلعت هستی پوشیده حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر سعی بلیغ نمود و ابوسفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث بودند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و سید عالم در باره او فرمود که ابوسفیان سید جلسای اهل الجنة و حالات او و قضایای او مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و این ابوسفیان نیست که پدر معویه ست دوم ابولهب است و او را ابوعتبه نیز گویند و از جمله سارقان غزال الکعبه یکی اوست و باعث بر این سرقه آن بود که شبی ابولهب با گروهی از قریش می میخوردند و کنیزکان مغنیه سرود میگفتند تا اسباب طرب باتمام رسید و نقدی رایج نزد ایشان نماند و آهوی زر طلا که عبدالمطلب از چاه زمزم بیرون آورده بود بنظر نیاوردند لاجرم آنها را سرقت و بمعرض بیع آوردند اتفاقا عبدالمطلب از در سرای اهل عیش گذشته آواز کنیزکان مغنیه را شنید که سرود میگفتند و ابیاتی که مشتمل بر آن بود که آن فعل منکر از ایشان صدور یافته میخواندند عبدالمطلب قریش را از این قضیه مخبر کرده و قریش آنکرده را گرفته فراخور حال هریک تادیبی بتقدیم رسانیدند و از جمله فرزندان عبدالمطلب ابولهب و عتبه اند که مادر ایشان ام جمیل بود عمه معاویه که بفحوای آیه حمالة الحطب مبین حال اوست سیم غیداق است که از کثرت خیر و احسان او را جحل میگفتند و وی عقبی نداشت چهارم مقوم است که او و حمزه سید الشهدا از یک مادر بودند حال مقوم غیر از این چیزی معلوم نشد پنجم ضرار است و او از جمله شعرای عرب است و کنیتش ابوطاهر و او را عقبی نبود ششم زبیر است و او نیز از جمله شعرای عرب است هفتم ابوطالب و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و عقیل و جعفر و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه که مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم است

هاشم است که از مومنات مهاجرات است و ذکر ابو طالب و کیفیت اهتمام او نسبت بحال حضرت خیر الانام درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی هشتم عبد الله است که زیباترین قوم و قبیله بود و بغیر از سید کونین از او فرزندی نبود بلکه محمد و بس که ملک و ملت را افتخار است بنامش چه جای القاب است نهم حمزه که سر پهلوانان عرب است و کنیتش ابو عماره و او یک پسر داشت عماره نام و دختری مسمات بام الهاء دهم عباس است مکنی بابو الفضل پیش از عام الفیل بسه سال متولد شد و بعد از آنکه هشتاد و هشت سال منازل زندگانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات نمود و عثمان بر وی نماز گذارد و عباس شش پسر داشت عبد الله و فضل و قثم و معبد و حارث و یک دختر ام حبیبه نام داشت و مادر ایشان ام فضل بنت حارث خواهر میمونه که از امهات مومنین است و اسامی دختران عبد المطلب این است صفیه عاتکه بیضا برّه امیمه اروی و این شانزده فرزند عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و پسرانش بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام در زمره اشراف و اعیان انام انتظام داشتند و از جمله نه تن پیش از بعثت فوت شدند و چهار پسر که زمان نبوت احمدی دریافتند یکی عباس که رؤس منابر از القاب اولاد ایشان مزین است دیگری ابو لهب که باتفاق همه کافر است چهارم ابو طالب که در ایمان او اختلاف است چه بعضی از علمای معتزله و کافه امامیه را اعتقاد آنست که او بدین موحد در آمده و جمیع اهل سنت و جماعت برآنند که تا آخر عمر بر ملت پدران بود و هر دو طایفه بر اثبات اعتقاد او دلایل اقامه کرده اند والله تعالی اعلم آورده اند که عبد المطلب نسبت بحضرت رسالت بنا بر محبت مفرط داشت و محبت و شفقت او نسبت با آنحضرت مرتبه بود که آنحضرت را بر اولاد صلبی خود مرجح داشتی و گاه گاه بر زبان راندی و باشاره و ایما رسانیدی که این کودک را شأن عظیم در پیش است و زود باشد که بمعارج سروری و مدارج اختری ترقی کند گویند برای عبد المطلب در سایه کعبه بساطی انداختندی و فراش آن از دیگران بسط کردندی و او و اولاد او بران می نشستند و رسول صلعم بر آن فراش بر آمدی و مربع نشستی با تمکین تمام و اعمام رسول صلعم آنحضرت را ازین حرکت منع میکردند و عبد المطلب اولاد خود را از آن منع مانع آمدی و اگر عبد المطلب در خواب بودی بجز آنحضرت کسی را یارای آن نبودی که او را بیدار سازد و اگر در خلوتی رفتی احدی را حد آن نبودی که در آن خلوت قدم نهد سوای آنحضرت پیوسته عبد المطلب از حرکات و سکنات معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و بزرگی مشاهده نمودی و بر سبیل افتخار با آشنا و بیگانه باز تقریر نمودی و در آخر ایام حیات خویش کفایت آنحضرت را با بو طالب حواله کرد

ذکر فوت عبد المطلب و بردن ابو طالب محمد را صلعم

چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و عجز از دفع دشمن قوی عاجز ماند پسران خویش را جمع آورده گفت حالتی که ناگزیر مخلوقات است نزدیک رسید و در خاطر هیچ دغدغه نیست مگر اندیشه محمد که نه مادر دارد و نه پدر و خاطر من بانجهة پریشانست و وظیفه آنکه فرزندان قبول نمایند که بعد از فوت من تعهد و قیام کنند ابو لهب و بعضی از اخوان بقدم تلقی پیش آمدند و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد چون ابو طالب دید که مطلوب برادران بانجاح مقرون نشد دانست سخن با روی با صاحبدلانست لاجرم بعرض پدر بزرگوار رسانید که اگر صلاح سرور قریش و دیار عرب بدین مقرون باشد که در اعلاء شأن احمدی و ارتقای مکان محمدی و اهتمام در تربیت ثمرة الفواد و سعی در ترشیح آن دوحه مراد آنچه مقدور و میسور باشد بتقدیم رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهره احوال و آمال او نشیند عبد المطلب را این التماس موافق آمده گفت همیشه در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد را با وجود صغر سن مستشار می بوده و در لوازم این امر مومن آمده حال نیز در این باب با او مشورت کنم و او را حکم سازم تا چه فرماید و این سخن گفته روی بخواجه عالم آورد و فرمود که با داغ فرقت و سوز مهاجرت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم بعد از موت بصحبت کدام یک از برادران پدر خود میل داری تا با او در مراسم محافظت تو شرایط تأکید بجا آورم خواجه عالم صلعم برخاست و با ابو طالب معانقه کرده بر زانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو موافق اختیار منست هر چه بود مراد تو هست رضای من همان آنگاه ابو طالب را گفت که محمد را بتو میسپارم باید در شرایط تحفظ و لوازم تیقظ بجا آری بر وجهی که از وفور سعی و کمال اهتمام تو سزد و در مراعات این فرزند عزیز دقیقه نامرعی نگذاری زود باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم شود و اگر اقبال مساعد او گشت و زمان ظهور او دریابی معلوم تو گردد که دانا ترین اهل عالم بر حال او من بوده ام ابو طالب وصیت پدر را از صمیم قلب قبول نموده و دست او گرفته میثاق بست بعد از وقوع پیمان عبد المطلب گفت اکنون سکرات موت و تلخی جان کندن بر من آسان گشت و روی مبارک حضرت رسول را بوسیدن گرفت و گفت هیچ یک از فرزندان خود را خوشبوی تر و خوش روی تر از تو نیافتم چون وصیت باتمام رسید و از نوازش آنحضرت باز پرداخت رخت زندگی بسرای ابدی کشید از بنیان قصر حیوة را انبایان عم بکل الم سرشته اند و صحن کارخانه عمر را بتعلیم کل من علیها فان نوشته روز شادی را شب غم در پی و شب وصال را روز فراق در قفا و هر کمالی را زوالیست و هر شرفی را وبالی شربت موت چشیدنیست و جرعه مرگ کشیدنی آنگیتی که اولش عدم آخرش فناست در حق او گمان و ثبات و بقا خطاست مدت صد و بیست سال زندگانی کرد و حضرت رسول در هشت سالگی از او جدا ماند و در رعایت کنف حمایت ابو طالب تا قرب زمان هجرت در مکه بفر اقبال مقیم بود و ابو طالب مدة العمر بوفای عهد و پیمان قیام نمود و منشأ امیر المومنین علی ع با رسول صلعم در سلسله عبد المطلب است علی بن ابی طالب بن هاشم که نامش عمرو است و بنا بر مرتبه که داشت او را عمرو العلی میگفتند و عمرو در سال قحط و عسرت بدیار شام رفته انبان دیار نان بی اندازه و چندان جمازه که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار کرده بحرم آورد و هر روز دو شتر کشته می پختند و نانهای خشک را ترید کرده روزی دو نوبت تقسیم میکردند و اول کسیکه در عرب مهمان را ترید ضیافت کرد او بود و ازین جهة ملقب بهاشم گشت و بعضی از ظرفا سر گفته اند که هاشم عبارت از شکننده نان است در کاسه بجهة ترید و تفاوت بین الصفتین مبین است و هاشم در سخاوت ضرب المثل است و در صباحت بی بدل اشعه انوار مصطفوی چنان از جبین او درخشان بود که هر که بروی نظر افکندی تاب دیدن او نیاوردی و پیشانی بر زمین نهادی بعضی از سلاطین ترسایان که معتقد نصارا بودند همگی را از اخبار سماوی دانسته میل مصاهرت او نمودند از آنجمله هرقل رسولی بدو فرستاده و مخدره که در شبستان عزت داشت بروی عرض کرد هاشم از قبول التماس او اعراض نمود آخر الامر بواسطه خوابی که دید در مدینه سلمی را که از اشراف قبیله بنی نجار بود و بزیور عفاف و کیاست

تحلی بجا آ نکاح آورده مشروط بآنکه وضع حمل در خانهٔ سلمی باشد و بعد از عقد خاتون را بمکه برد و چون بعبد المطلب حامله شد بار بشهر طیبه که واقعشده بود او را بمدینه برد و چون عبد المطلب متولد شد هاشم
بجانب شام رفت و در غزه که از توابع دمشق است مریض شده هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل علیه السلام و علم و کلید خانهٔ کعبه که از پدران به پسران منتقل میشد بعبد المطلب سپارند هم در
ایام جوانی عالم فانی را بدرود کرده قبر او در آنجا معروف و مشهور است و بعضی گویند هاشم پیش از ولادت عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید را برادر خود مطلب
حواله کرده حکومت خویش را نیز برای او عرضه داشت و اشیاء مذکوره از مطلب بعبد المطلب انتقال یافت و هو ابن مناف که نام او مغیره است و کنیتش ابو الشمس و مناف اسم یکی
از اصنام بود و از غایت حسن و جمال که داشت او را قمر میگفتند و حکومت که از پدر منتقل باو شد ملوک اطراف بالحاف عبد مناف مبادرت نمودند و او را چهار پسر بود یکی هاشم
که شمه از حال او مسطور گشت و عبد الشمس که بنو امیه از او منشعب آمده و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد علی شافعی است و او را شافعی مطلبی از آن گویند آورده اند که
هاشم و عبد الشمس توام بودند و در حین انفصال از مادر پیشانی هردو باهم متصل بود و هرچند سعی نمودند میان ایشان بی خون افتراق روی ننمود عاقبت بتحریک شمشیر میان ایشان فصل یافت یکی از
ارباب بصارت صورت واقعه را معلوم کرده گفت این علامتی است که اولاد هر دو برادر اظهار مافی الضمیر بشمشیر نمایند و مهمات خود را باهم بحکومت تیغ تیز القطع رسانند و عاقبت
همچنان شد میان حضرت رسول صلعم و ابو سفیان و مرتضی علی علیه السلام و معویه و امام حسین علیه السلام و یزید عداوت قائم بود تا عثمان که نسب او با رسول صلعم متصل است عثمان بن عفان بن ابی
عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و هو ابن قصی نامش زید است و لقب مجمع و قصا و او را از آن مجمع گویند که قریش بعد از پراکندگی بسعی او جمع شدند و صورت واقعه
چنان بود که قوم بنی خذیفه را از مکه اخراج کردند و قریش را جمع کرده منازل آنها را بایشان قسمت نمود جمعی را که بزیادتی شرف اختصاص داشتند در درون مکه جای داد و بعضی را که در مرتبه
نازلتر بودند در ظاهر مکه جا تعین نمودند و زمرهٔ اول از قریش را اباطح گفتند فرقهٔ دوم را ظواهر و وجه توصیف آنحضرت بابطحی ازین جهة است و باین تقریر معلوم میشود و در وصف قصی گفته اند
ابوکم قصی کان یدعی مجمعا و قد اصمع الله القبایل من فهر و قصی از آنجهة خوانندش که بعد از فوت پدر در ملازمت مادر بسعید و بشام رفته چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت
و چون او را لقصی یعنی بعید از قبیله و قوم حاصل گشت بقصی ملقب شد و دار الندوه که قریش قضایای کلیه را در آنجا قرار دادند وی از بنا کرده و دار الندوه مجلس قوم و جای سخن گفتن
ایشان را گویند و قصی در ایام حیوة خویش اهل بیت خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزکاری وصیت نموده از غضب و سخط الهی تحذیر نمود و برعایت حقوق جیران امر کرد و عفت
ذیل و امساک زبان و دست در باز داشتن از ناشایست و نابایست و راستی شعار خود کردن وصیت نمود که لقمه از محل شبه اول کنید که موجب ملامت در دنیا مستلزم
عقوبت در آخرت نشود و بعملی قیام کنید که ذکر آبا و اجداد در السنه و افواه سایر و دایر گردد و مجد و بزرگی را به پسران خود میراث داد و بعد از تمام نصیحت هر یک از پسران
خود را بمهمی نامزد کرد و نقابت و ایالت را بعبد مناف داد و لوا و حجابت بعبد الدار و رفاده که عبارت از ضیافت حجاج است بعبد العزی تفویض فرمود و سقایت
زمزم و حجابت کعبه و رفاده از اختراعات اوست و اسامی تلاقی زبیر با رسول صلعم اینست زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب که سر دفتر قریش
و اشراف قبیلهٔ عدنان بود و بعد از آنکه دیده کلاب بجمال قصی روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان مرا شرفی دست خواهد داد و بواسطه صاحب
ملتی که از ایشان بظهور آید و اولاد شما نیز از آن شرف بی نصیب نباشند هر که مکافات او نماید از آفات عاجل و آجل سالم آید و وای بر آنکس که طغیان و عناد پیش گیرد و سرکشی
کند اما حقیقت این سخن بر خلق پنهان بود تا ظهور اسلام و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب بتوسط چند لاحقند عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن کلاب و
و سعد بن وقاص بن مالک بن وهیب بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره و قریش در جمیع امور برای دوربین مره عمل مینمودند و از موجب فرمانش سر نمیکشیدند اسباب
معیشت فقرا و مساکین همیشه آماده داشتی و در سالهای قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بودی و پیوسته فرزندان را بارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت
خلایق ترغیب نمودی در حین سفر آخرت اهل بیت خود را جمع نموده گفت از آبا و اجداد چنین استماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت او میل نمایند و کمر انقیاد
او بر میان بندند و مالک بسیط عرض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع باشند و مخالفان او مقهور و مخذول گردند وصیت من آنست که نطفهٔ نبوت را ودیعت
منهید الا در ارحام طاهرات که از کفار و سفها نباشند و معلوم شما باشد که هر که را اصلی کریم است قلبی رفیعت و هر که در کار با افراط کند در ورطهٔ عنا افتد و هر که در عواقب امور
اندیشه نماید در مقام عزت باشد و هر که در امری شروع کند بمراحله و آزمایش نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در عرصهٔ تهمت آورد و نهز او از ملامت گردد
و فرمود و عمرو بن یحیی دین پدران شما ابراهیم و اسمعیل را تغییر داده و اولاد خود را گمراه نموده باید که بملت حنیف تمسک نماید که پدر شما چنین وصیت کرده است و عمرو بن یحیی و قمعه
دو برادر اند پسران الیاس بن مضر ابن ابوبکر بن دراق بن ابو قحافه بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعید بن طلحه بن عبد الله بن سعد بن مره و هو ابن کلاب و کلاب مدة حیوة
بکفالت امور و نظام مصالح جمهور قیام مینمود و در آخر حیوة با پسر خود قصی گفت که منصب سیادت تعلق بمن داشت در رعایت زیر دستان طریقهٔ نهایت مرعی
میداشتم و بمقتضای وصیت اسلاف عمل میکردم و تکفل ما یحتاج ایتام و ارامل موفق شدم و سفهای قبیله را از افعال شنیع زجر کردم و مجالس قوم را از استماع علم مزین
داشتم اکنون هنگام رحلت نزدیکست امیدوار باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سروری شرق و غرب ارض بدو تعلق گیرد وصیت من بتو آنست که پسر خود را وصیت
کنی تا با فرزندان چند بطنا بعد بطن عهد و میثاق نماید که ببنات اعمام و بنات عمات که هم کفوند وصیت نماید که بعقل و علم کار فرمایند که فلاح نیابد هر که بمقتضای عقل
و علم عمل نکنند بدانکه سیر حوادث جهة نوائب است و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و بزرگی و جود قرین فیروزی و حسن خلق مستوجب محبت خلق و خدا تعالی عز اسمه

تعالی عز اسمه یار کسی باشد که معرفت ایمان دارد و دشمن کسی باشد که جاهل آن است عمر بن خطاب نیز در نسب با رسول صلعم اتصال دارد عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط
بن رزاح بن عدی بن کعب بن سعد بن زید بن عمرو بن نفیل مذکور که جد فاروق است و هو ابن لوی مرجع و ملجاء قریش حاکم و مطاع معقول القول و هو ابن غالب از اشراف و صنادید قریش بود و
مرجع الیه در جمیع امور و هو ابن فهر ابو عبیده عامر بن جراح بن وهب بن الحارث بن فهر و هو ابن غالب مالک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات نفس کی آنست که قبل از وقوع مصیبت
ازان حذر نماید چون بی اختیار حادثه روی کند بعد ازو باذیال صبر و تحمل متشبث شود من اکنون در زمره موتی ام و طبیعت نکته آنست را که بسبب اعتماد معتمدان در کانون ضمیر خویش مشتعل یابی تا بی تشکیک
تسکین دهی و این دولت وقتی دست دهد که تعلق و اطفای بلیه را از اطراف و جوانب بدن بعید دانی و بهر دی حیات را که یعنی از اهل ممات انگاری و باید بقلیلی از مال که بتصرف تو در آید قناعت
نمودن و وظایف شکر بجا آوری که آن قلیل به از کثیریست که قناعت بدان منتظم نگردد تحقیقی که بدست دیگران باشد و هو ابن مالک که قریش عبارت از وست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر
جهات مناسبه گفته اند و همان مناسبت اولاد او را قریش گویند اول آنکه در نهر دابه ایست که مستولی بر دواب بحر است و بقریش منسوبست و چون نضر بن قریش استیلای تمام یافت او را
قریش گفتند دیگر آنکه قریش ماخوذ است از تقریش و بمعنی تفتیش است و چون او تفتیش حال مردم کما ینبغی مینمود و آداب رعایت بجای می آورد بقریش ملقب شد و سبب دیگر آنکه مشتق است از
قریش بمعنی کسب داد و چون متعلقان و مردم خود را بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه مختار الیه همه صحیح است و بعضی گفته اند قریش بمعنی فراهم آوردنست و نضر بنا برآنکه
اولاد و احفاد نامی خود را فراهم آورد ملقب باین اسم شد و هو ابن النضر کنیتش ابو نضیر است آورده اند که شبی در حجره خفته بود آوازی شنید که یا ابا نضیر ما ترا مخیر کردیم میانه ملک ظاهری و عزت
ابدی گفت کلا یا رب قد اخترت ما یبقی الی الابد در حین وفات اولاد را جمع فرمود و بر صلاح و انصاف میان خلق ترغیب نمود و از بخل و حسد تحذیر کرد که کونوا للناس بمنزلة الآباء و
باموالهم حجابة للاعداء آبائکم و الائمة بهوا تقربن به اعقابکم آخر الدهر فان ابی وصی ابوه و به اوصیکم سیادت عرب تعلق باو میداشت و جناب او مرجع الیه بود و قبل از رحلت ابنای
حضرت قوم خود را گرد آورده گفت شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل پیغمبرید که مجد و بزرگی از آبا و اجداد بشما رسیده پس صیانت نمائید مراتب خود را و شکر آنکه سروری عرب بر شما قرار گرفته است
احکام الهی را تعظیم فرمائید و خالصاً لله تعالی باعمال صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید و از هر که مستلزم دنائت تهمت باشد اعراض از آن بر نفس خود واجب شناسید و عقود دائم در
لیالی ایام در خود سازید و هر که از شما قطع کند باو بپیوندید و از اکفای شایسته خود بواسطه قلت مال اعراض نکنید که مال باطل و زایل است و هو ابن مدرکه که نام او عامر است و او را مدرکه
ازان گویند که ادراک شرف آبای خود کرده است و بعضی گفته اند که روزی در عقب خرگوشی دویده او را دریافت بنابرین او را مدرکه خطاب کردند و این لفظ اشتهار یافت و بر تقدیر
این کلمه از برای مبالغه است همچنانکه در علامه و نسابه و هو ابن الیاس آورده اند که دیده ابوین بعد از یاس بمشاهده چهره فرخنده او روشنی یافت لاجرم بالیاس موسوم شد و بعد از کسب
فضایل و عروج بر معارج شرف ابنای اسمعیل را که از شریعت ابراهیم و طریق مستقیم منحرف گشته بودند و سلوک وادی ضلال مینمودند باتباع ملت خلیل الرحمن دعوت فرمود و چون
وفور دانش و کمال فضیلت و رفعت مرتبه او سمت وضوح یافت اقاصی و ادانی کمر متابعت او بر میان بستند و سر انقیاد بر خط فرمانش نهادند شعرای عرب را در مدح او قصاید
بسیار است و در اواخر ایام زندگانی زحمت سل بروی عارض شد مادر فرزندان او خندف نذر کرد که بعد از موت شوهر در سایه هیچ سقف قرار نگیرد و بعقد کسی در نیاید
و از تلبس بلباس طیب اجتناب نماید و چون الیاس درگذشت خندف بوفای نذر خویش قیام کرد و در فیافی حیرت و بوادی سرگردانی میگشت تا زمانیکه روی در نقاب تراب کشید و هو ابن مضر
در تقویت ملت حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم را ترویج داد منقولست که حضرت رسالت از شخصی شنید که میگفت [?] الامر ربیعة بابی و لا مضر آنحضرت فرمود
که همیشه از خدا و رسول دور گردانیده زبان اوست که با الیاس گفت یزرع شرا یحصده ندامة و خیر البرایا اعجله فاحمد نفسک مکروهها فیما اصلحها واصرفها عن مطلوبها
فیما افسدها گویند که حدی شتر از مخترعات اوست و هو ابن نزار کنیتش ابو ربیعه است و ابو ایاد نیز گویند نزار را بدان جهت خوانند که هنگام ولادت پدرش شکرانه هزار شتر قربانی کرد
مردم او را باسراف منسوب داشتند وی گفت در مقابل چنین نعمتی که خدایتعالی بمن ارزانی داشته من این را اندک میشمارم گویند نزار مال فراوان داشت و در حال نزع وصیت کرد
که نقود را بمضر دهند و خیول را بربیعه و [illegible] را بایاد مسلم دارند و سایر اموال بانمار دهند و دیگر و هو ابن معد گویند [illegible] معد گویند [illegible] روی بود که چون [illegible] ازان بگذشت
تعجب بدندان میگرفتند کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بوده آورده اند که بنو معد بغایت شجاع و دلیر بودند چنانکه ضحاک بن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر
از بنی اسرائیل که کمیت قلم از تحریر تعداد ایشان عاجز است و کمیت آنها زیاده از احصا تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر
خود نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد پیغمبر روی بقبله دعا آورده خواست تا بآن امر قیام نماید ناگاه وحی الهی در رسید که دست ازین طلب باز دار که خاتم
النبیین و افضل ترین و آخرین انبیا از جمله اولاد و احفاد او خواهد بود و هو ابن عدنان گویند که روزی عدنان بجائی میرفت تنها و جمعی دشمنان بنا بر عداوتیکه با او داشتند در عقب او
رفته میان دو کوه بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که اسبش از پای در آمده او بقله جبل توجه نمود و دشمنان بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که طاقت نماند و التجا
بملک منان برده درین اثنا دستی ظاهر شده و او را بذروه کوه رسانید و صیحه بگوش اعدا رسید که همه از هول آن آواز هلاک شدند این یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلعم گفتار

در بیان کتب آسمانی و اشارت سعادتمندان دو جهانی ببعثت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین

در جزو ثانی از سفر خامس توراة که بهفتاد نفر از احبار یهود بصحت آن اتفاق نموده اند بنامی صریح رفته در ظهور پیغمبری که متصف باشد باین دو صفت
و آن هر دو مخصوص است بحضرت رسالت یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل باشد و دیگر آنکه این نبی مثل موسی باشد و مراد بمماثلت آنکه صاحب شرع باشد و ذو شوکت و جز

سرور انبیا و دیگری با وجود این صفات مبعوث نشد و اعتراض نصاری که شاید این پیغمبر عیسی باشد مرتفع است با آنکه در انجیل آمده است حکایت عن المسیح ع انی ما جئت لتبدیل شرع موسی این اعتراض را نیز بر وجه دیگر رفع کرده‌اند که مناسب تحریر این مقام نیست و انصاف آنکه این آیه باین معنی ناطق است که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است طالع گردد و آنکه از سکان این آل اسمعیل خواهد بود و عالمیان اتفاق دارند که بعد از نزول توریة از فرزندان اسمعیل الا آنکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما بود و کعب الاحبار گوید که در توریة خوانده‌ام که محمد رسول خداست نه درشت خوی و نه غلیظ القلب باشد در اسواق آواز بر ندارد و مکافات اساءت باساءت نکند بلکه از جرایم آن در گذرد و امت او بسیار ستایش باشند و تکبیر خدا در بر پشته‌ها گویند و ازار تا نیمه ساق بندند و وضو بر چهار اندام سازند یعنی سر و روی و دست و پای و منادی ایشان در هوا آواز دهد یعنی موذن ایشان بر بالای جاهای بلند نماید و صف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز مگس عسل و در مکه متولد شود و بمدینه هجرت کند و طول و عرض ملک او تا شام باشد عبد الله بن سلام گوید که ما صفت او ع در توریة چنین یافتیم انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا الآیه و آنکه این محمد بنده و فرستاده منست و من او را متوکل نام نهاده‌ام از دنیا بیرون نرود تا ملت کج را راست کند و خلق را بتوحید خواند و ببرکت وی چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را بگشایم و فرماید که در توریة خوانده‌ام که باری تعالی توریة بموسی فرستاد در طور سینا و انجیل بعیسی در ناصره که قریه‌ایست در شام و نسبت بآن نصاری گویند و قرآن را به محمد در مکه آورد و چون ابن سلام مطالعه آیات توریة و مشاهده آثار صدق در ناصیه همایون نبوی دید بعز اسلام رسید و بتصدیق حال او در آیه کریمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل شد فاروق حال خاتم از وی پرسید جواب داد که نبوت محمدی پیش من و معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر ع گفت این صورت را تصور توان کرد ابن سلام گفت بنا بر احتمال خیانت مادر و فرزند در نسب او شبهه پیدا میشود و در حال محمد و صدق مآل او قطعا شبهه نیست فاروق این سخن را استحسان نموده سر ابن سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت که اگر مرا دوست دارید وصیت مرا بجا آرید تا رسیدن پیغمبری که جدا کننده دین حق است از باطل و دین او ابدیست و این بشارتست ببعثت پیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیان است و از تغیر برکران و همچنین در انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد مبعوث شود گواهی دهد که من عیسی ام بتبلیغ رسالت که هیچ صدق کرده‌ام و همیشه امم سالفه تکذیب تابعان عیسی میکردند بتخصیص یهود که مفتریات در باب ایشان میگفتند و چون حضرت رسول ص مبعوث گشت ادای شهادت فرمود که آنچه عیسی گفته و متابعان نقل کرده‌اند صدق محض و عین صوابست و حکایات یهود در باره ایشان کذب و بهتانست گویند که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن نبوت محمد و با او ایمان آور و قال الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ص عیسی بمقدم تو بارها مژده داد و زمین مقدست نقش جان بمژده داد و در زبور داود آمده که رحمت ما بهر دولت تو فایض شده یعنی لطف ما با سخن تو آمیخته گشت بنا برین منکه خداوندم خیر و برکت صحبت ترا گردانیدم تا ابد پس شمشیر حمایل کن و بغزا اقدام کن که بر اعدا غالب خواهی آمد و سخن حق را مرکب خود ساز که ناموس شریعت بدست و بازوی تو [illegible] ساخته‌ایم و امم دیگر در تواضع پیش تو روی بر زمین خواهند نهاد و شک نیست که همه خلق را متابعت و انقیاد کرد جز حضرت مصطفی ص و در کتاب شعیب پیغمبر حق تعالی فرموده است که مرا بنده‌ایست که با او حرم باشم و با او وحی فرستم تا عدل در میان جمله خلایق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای در غلاف رفته ببرکت او گشوده شود و بستایش من ستوده همه عالم شود و ستایش از جهان صد عالم بدو میرسد تازه بتازه نو بنو بسبب آنکه بر پشته‌های تکبیر گویند و یاد حق کنند و در میان خلق نور حق باشد که هیچکس آن را نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان هر دو دوش باشد و این همه اوصاف حضرت ختمی پناه است و عبد الرحمن زید انصاری گوید که آدم گفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الا یک تن پیغمبر که نام او احمد باشد وی بر من بدو چیز پیش است یکی آنکه همسرش خدیجه در دفع شیطان یار او باشد بخلاف همسر من حوا که مدد شیطان کرد و دیگر آنکه خداوند یاری او را داده تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من بر کفر و عصیان بماند و وهب بن منبه گوید که خدا تعالی با آدم وحی فرستاد که منم خدائی که مالک مکه‌ام و اهل مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمان من و اینخانه را شهرت به پیغمبری خواهم داد از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و پادشاهی که از عقب یکدیگر آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبرانست و او را از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کنم علما گفته‌اند که کعب بن لوی اوصاف رسول در صحف ابراهیم یافته بود لاجرم روز جمعه که در آن تاریخ عروبه گفتندی قوم خود را جمع کرد و بعد از حمد و ثنای خدا تعالی با ایشان خطاب کرد که بدانید روز روشنست و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان دلایل راهها اند و حکم سلف و خلف یکیست که نر و ماده را باهم جفت کرده‌اند پس بیکدیگر و خویشان را نگاه دارید و تربیت فرزندان بجا آرید آخر بگوئید که هیچ مرده بازگشت یا هیچ رفته باز آمد خانه کعبه پیش شماست در محافظت آن بکوشید و آنرا آرایش دهید و ملازمت بیت معظمه شریف کنید که روزی باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری مبعوث گردد محمد نام که خبر راست دهد و بعد از آن گفت کای کاش من در آن زمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی و وهب بن منبه گوید که در کتب آسمانی که بر بعضی از انبیای مرسل نازل شده بود خوانده‌ام که باری تعالی فرمود که من بنی اسرائیل را بکرامت برگزیده‌ام و به تعجب پرورش داده‌ام و ایشان چون گوسفندی بی شبان بودند که ایشان را باز آورده‌ام و گمشده ایشان را جمع کرده‌ام نور نعمت در ایشان اثر کرد تا موج آن گوسفندان سر را در یکدیگر نهادند و امی برین امت جفا کار امکان من که خداوندم در روز آفرینش آسمانها و زمینها حکم حتم کرده‌ام که دینی ظاهر کنم که بر همه ادیان غالب آید و از آن قبیل معجزه فرموده‌ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند بگویند که آن چه خواهد بود و آن نبی عربی امی باشد که کردار او نرم و آهسته بود و در اسواق آواز بر ندارد و بیهوده نگوید و من با او در هر نیکوئی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی دارم و در زبان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم حق و عدل و سیر سیرت او باشد و ملت او رفیع القدر و با برکت بود و از یمن او قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی اخلاص بهترین امم که در اوقات طاعات تحمید و تمجید ملهم باشند

باشند و خالصاً لله ترک خانمان و مال و منال گیرند و در راه حق با کفار و اشرار مقاتله کنند و صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد شبها را در طاعت بروز آرند و چون پیش پادشاهان در نبرد آیند این فضل و کرامت مست بهر که خواهم دهم منم خداوند فضل عظیم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر و سایر اوصاف آنحضرت در کتب سماوی مسطور است و بعضی از اسامی شریفه او در کتب الهی مکتوب و نعت وی در السنه انبیا مذکور و در کتب سیر که اکابر سلف و خلف نوشته اند مجموع آنها بوده اما این اوراق متحمل گنجایش جمیع روایات ندارد لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر حکایات دیگر هم در باب بشارات که از احبار و رهبان و اسرار و کاهنان صدور یافته انعطاف مییابد و من الله العصمة و التوفیق

ذکر رسیدن تبع بمکه شریفه و مدینه معظمه و فایز شدن او بدولت ایمان قبل از دعوت

ناظمان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که پادشاه کامکار گیتی ستان و خسرو ظفر قرین صاحبقران ملقب به تبع و مسمی بودع که برفعت شان و بسطت ممالک و کثرت ممالیک از سلاطین زمان سمت امتیاز داشت بعزم جهانگیری و کشورستانی با لشکری جرار بعدد قطرات امطار از مقر سلطنت و جهانبانی بیرون آمده عرصه آفاق پیمودن گرفت و چون رایات نصرت آیات او بنواحی مکه رسید از ساکنان ام القری و قاطنان آنجا هیچکس بلوازم خدمت توجه ننمود و بمراسم استقبال اقبال ننموده مزاج شهریاری از [illegible] ایشان ناملایم آمده و قصد آن کرد که بانهدام بیت الله پردازد و خانه کعبه را خراب سازد و مقارن این نیت ملک جبار رنجی بر بنیه او مستولی گردانید که اطبای حاذق از معالجه او تنگ آمدند و تبع از استیلای الم قریب بسرحد عدم رسید و بواسطه یکی از مقربان بارگاه صمدیت که بر فساد نیت او اطلاع یافته بود فسخ عزیمت نمود و شرایط توبه بتقدیم رسانید تا از دار و خانه اذا مرضت فهو یشفین شفا بقالب رنجور آن پادشاه متواصل گشته در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نمود و فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخر و لباس قیمتی در کعبه پوشانیدند و از آن عمل لباس خانه خدا در میان اشراف و ملوک سنتی مؤکد و رسمی مستحسن آمد و تبع بعد از چند روز طبل رحیل کوفته از مکه متوجه یثرب و مدینه شد مشهور است که درآن سفر چهار هزار نفر از خداوندان فضیلت و دانش ملازم او بودند و چون بمدینه رسید چهار صد نفر از حکمای الهی که راس و رئیس ایشان شامول بود در وضع شهر و طول و عرض و جوانب او ملاحظه نموده با هم گفتند که از اکابر علما و مشاهیر حکما با چنین رسیده که این موضع مبارک دار الهجره خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدس او هم درین بلده طیبه از قالب پاک بروضه افلاک خواهد خرامید و وظیفه اکنون آنکه درین دیار رحل اقامت اندازیم چه شاید که یکی از اولاد ما بشرف پابوس و سعادت ملاقات او دریابد بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و چون بر شهریار جهان حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت مرافقت نماید بمضمون آنکه از این عطیه عظمی بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده پس اشارت فرمود تا از برای هر یک از آن زمره سعادت نشان منزلی مهیا ساخته جمیع مایحتاج ایشان را آماده گردانیدند و نامه نیز در قلم آورده مشتمل بر شرح احوال خویش و اشتیاق دل ریش بمطالعه جمال حضرت خاتم النبیین و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر اقبال تو را مساعدت نمود و بشرف حضور آن صاحب ملت دریافتی این عریضه را بتسلیم رسان و الا باولاد خود بسپار و در وصیت آن شرط وصیت بجای آر که بطناً بعد بطن احفاد تو در مراقبت این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانند و تبع بعد ازین وصایا با مقیمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و اقفال اسرار کار خانه الهی در آن دیار ساکن شدند و آن مکتوب چنانچه شیوه جهان ناپایدار است بر پسران منتقل میشد تا بابوایوب انصاری رسید که بیست و یکم از فرزندان شامول بود و چون خبر وصول موکب حضرت خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت صحیفه اخلاص مصحوب شخصی ابولیلی نام مرسل گشت و در قبیله بنی سلیم بعرض آنحضرت رسیده بشرف ارتضا و ارتفاع آنحضرت بدان لاحق گشت و سه نوبت بر زبان معجز بیان بسنت تبع این کلمه جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح غرض از ایراد این حکایات آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش از بعثت بهزار سال بلکه بیشتر شامول و تبع بظهور خاتم الانبیا اشارت کردند و تبع را میل متابعت آنحضرت دامن گیر شد و شرف اسلام دریافت و بنیکنامی ازین جهان فانی بگذشت و بعضی رسیدن تبع را بمدینه وجهی دیگر ایراد کرده و در کتب آورده اند و الله اعلم بحقیقة الحال

ذکر خواب دیدن مرثد ابن عبد کلال و تعبیر عفیرا

از افواه رجال مسموع است و در صحیفه خورشید اقلم عطارد مسطور که مرثد ابن عبد کلال در مملکت عرب پادشاهی ذو شوکت بود شبی از شبها خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن بر خود بلرزید بعد از بیداری صفحه خیال را از آنچه در خواب مشاهده کرده بود خالی یافت بنابر بقای خوف با مادر خویش که از کهانت نصیبی وافی داشت شمه از پریشانی خود تقریر کرد و طالب تعبیر شده بواسطه نسیان خواب کاهنه از جواب عاجز آمده سایر کاهنان عرب بفرمود تا جمع آمده مرثد ماجرای گذشته را با ایشان در میان نهاد جمله کاهنان متفق الکلمه گفتند اگر صورت واقعه را معلوم ما نمودی در تعبیر آن خوض نمودیم و چون خواب بکلی فراموش شده ما در جواب آن جوق عاجزیم بعد از اعتراف عجز کاهنان متفرق گشته و انکشاف این مطلب بر ضمیر مرثد صعب یافت روزی از تنگدلی برسم شکار از شهر بیرون آمده در صحرا و بیابان طواف میکرد ناگاه نظرش بر آهوی افتاد خاطرش مایل صید آن شکار شده چندان در عقب آن آهو تاخت که مسافتی بعید میان او و لشکر حایل آمد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب مرثد بیتاب شده سایه میجست تا زمانی استراحت نماید درین اثنا بدامن کوهی رسید و چشم او بر دو سه خانه که قریب بغاری ساخته بودند افتاد متوجه بدانجانب شده و بر در خانه از آن خانها رفته سواره بایستاد و مقارن اینحال عجوزه از آنخانه بیرون آمده عرضه داشت که

رواق منظر چشم من آشیانه تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

مرثد ابن عبد کلال باشاره آن زن در آنخانه نزول نموده بپهلو بر فراش فراغت نهاد و زمانی بخواب رفت و از رنج راه و گرمی شکار کلا بیاسود و چون بیدار شد و چشم باز کرد بر بالین خود دختری نشسته دید که طراوت رخسارش طعنه بر بهشت برین میزد و نسیم زلف عنبرینش از هوای اردی بهشت حکایت میکرد دختر

با مرثد خطاب کرد که ای شهریار واجب التعظیم از مبدأ آنکه از اسباب تفرقه مصون و محروس مانی هیچ آرزوی طعام داری مرثد ازین سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشناک شده توهم نمود که مبادا دشمنی بروی مستولی گردد و از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد لاجرم از جواب تغافل نموده دیگر جانب ملتفت شد آنگاه دختر گفت ای ملک وهم بخواطر اشرف راه مده و طریق اندیشه را مسدود گردان که تیر تخت بلندت مرتفع است و کوکب طالع دشمنت منخفض خلق عالم فدای تو باد و آفت عین الکمال به پیرامون جاهت مرساد رجاء واثق که از عطایای ارجمند تو محظوظ و متمتع گردیم بعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر گردانید و چون ملک از تناول طعام فارغ گشت دختر قدحی شیر خالص بدو داد تا بیاشامد مرثد لطف تقریر و حسن دلپذیر دختر موافق مزاج افتاده و تمنای مناکحت او در ضمیرش رسوخ یافت پرسید که نام تو چیست جواب داد که عفیرا مرثد گفت اینکس تو او را ملک روی زمین خطاب کردی میدانی کیست دختر گفت پادشاه با استقلال که جمیع کاهنان و معبران عرب جهت عقده که در خاطر داشت جمع فرموده مشکل او از ایشان نکشود مرثد گفت ازین واقعه مبهم چیزی بر تو منکشف شده عفیرا گفت بلی خوابی که دیده بودی هول فراوان بر وجود شهریار غالب شده بود و بدین سبب فراموش نموده بود و اگر فرمان باشد شمه از آن عرض کنم مرثد از استماع این حدیث مبتهج و مسرور شده فرمود مطلوب آنست که حقیقت آن را بیان فرمائی عفیرا گفت ای ملک در خواب دیدی که گردبادی پیدا شد متعاقب یکدیگر و متوجه آسمان گشت با فوق رسید و در جوف آن آتشها پدید گشته و دودی از میان بیرون آمد و بعد از آن جوی آب همچون طبع خردمندان روان و صاف مشاهده فرمودی و مقارن این حال آوازی می شنیدی که مردم را با آشامیدن آن آب دعوت میفرمود و میگفت هر که از آن بتدریج تجرع نماید یعنی هر که بعدل جوز سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد یعنی بتظلم مرتکب آشامیدن شود و حرص اشعار خود سازد خسران و ضلال نصیب او گردد مرثد گفت صورت واقعه همین بود که بیان کردی اکنون در تقریر خود و خواب صادق مرا به تعبیر موافق مقرون گردان عفیرا گفت گردباد با عبارت از ملوک است و دود و آتش مخالفت و موافقت ایشان و جوی آب عبارت از منهل شریعت بیضا و آنکه خلق را با آشامیدن دعوت فرمود پیغمبری بود شفیع که مبعوث گردد و مردم را بجوز شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بادیه غوایت خلاصی یابد و کسیکه مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید و در غرقاب جهالت مبتلا گردد مرثد سؤال کرد که این پیغمبر بصلاح مبعوث شود یا بحرب عفیرا جواب داد که بعزت فرزنده آسمان که رسم خونریزی که خلاف حکم الهی باشد براندازد و بنات ملوک را مانند کنیزان با سیری برده سازد و هر که مخالفت او ورزد بذل و هوان گرفتار آید مرثد گفت خلق را به چه چیز دعوت فرماید عفیرا گفت بصوم و صلوة و صله ارحام و کسر اصنام و ارتکاب مراعات رحم و اجتناب از عبادت اوثان و بعد از ملاهی و مناهی مرثد گفت که از کدام قبیله باشد جواب داد که از اولاد نضر بن نزار و او با قوم خود محاربات کند تا دمار از روزگار ایشان بر آورد مرثد گفت چون در آن ما اعلام قبیله خویش سعی نماید نصرت و معاونت او که فرماید عفیرا جواب داد که اشراف و ابطال رجال که دیده بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرفته چون جواب و سؤال از جانبین منتهی شد مرثد را اندیشه رفت که عفیرا را بحکم کیفیت خطبه فرماید عفیرا بفراست دریافته گفت ملکیت خواهنده من غیور است مبالغه درین امر موجب خسران و هلاکت مرثد را خوف جان بر دل استیلا یافته و از سر آن مادی در گذشته بر سبیل استعجال بسوار و سپاه خویش ملحق شد و صد بختی نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت از انشاء عالیجاه بر صفحات روزگار یادگار ماند

ذکر خواب ربیعة بن نصر و تعبیر سطیح کاهن و شق

از افواه رجال مسموع است و در متون کتب مسطور که ربیعه بن نصر که از حکام دیار یمن بود خوابی هولناک دید و معبران ولایت خود را جمع کرد مدعی آنکه صورت واقعه را با ایشان گوید از تعبیر خواب خود استعلام نمود ایشان گفتند این امر در تحت قدرت و اختیار ما نیست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض از تربیت شما در چنین روزی آن بود که بحل مشکلی که روی دهد اقدام کنید اگر این واقعه در ابهام بماند شما را سیاست فرمایم یکی از آن میان او را بسطیح و شق نشان داده گفت این دو کس داناترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرموده از مافی الضمیر خود استعلام نمود سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتشی از تاریکی بیرون آمد و در زمین تهامه افتاد و تمام خلق یمن را بسوخت و بعضی گویند سطیح گفت ای ملک چنان مشاهده کردی که چیزی سوخته مانند خاکستر از تاریکی بیرون آمد و مجموع اهل دیار تو از آن خوردند و برخی گویند که سطیح گفت اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد و آتشی از آن بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد و تمام صاحبان استخوان کاسه سر را بسوخت بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانچه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن چیست سطیح سوگند خورد که از حبشه لشکری بیاید و مالک مملکت تو گردد ملک از استماع این سخن پریشان خاطر گشت و پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح گفت بعد از انقضای زمان تو بشصت سال سیف ذوالیزن بر یمن مسلط شود ربیعه گفت که ملک از حبشه پایدار بماند یا نه سطیح گفت بعد از انقضاء و چند سال سیف ذی یزن دایم بماند سطیح جواب داد که بعد از حکومت سیف ذی یزن باندک فرصتی ملکت یمن به پیغمبری منتقل شود که از خاندان بزرگ است ربیعه سؤال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک و مملکت بر او و بر امت او قرار گیرد تا روز قیامت ربیعه چون از ملت حنیف بیگانه بود و از قیامت اطلاعی نداشت ازین سخن تعجب نمود و گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که در آن روز خلق اولین و آخرین را جمع فرمایند و حساب تمام اعمال ایشان نمایند نیکوکاران بپاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای بدنهادی خود بدرکات جهنم گرفتار آیند ملک را تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که بهشت و دوزخ حق است و آنچه گفتم صدق است چون سطیح از جواب و سؤال ملک فارغ گشت ربیعه شق را طلب نموده و شق نیز خواب ملک را بر وجهی تعبیر نمود که با اقوال سطیح موافق بود و شمه از هول رستخیز بیان نمود ملک را انتباهی حاصل شد و بسیار بگریست و بنبوت ختم انبیا و برانگیخته شدن او و سایر حالات روز جزا ایمان آورد و اندیشه نموده اولاد خود را بجانب دیار عجم فرستاده بیکی از ملوک ساسان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نموده شهریار عجم در مقام رعایت ایشان آمده التماس ایشان را در کنار فرات در مقامی دلکش فرود آورد گویند نعمان بن منذر از فرزندان ربیعه

ربیعه است و در روضة الاحباب این خواب را به نصر بن ربیعه نسبت کرده است **ذکر سطیح کاهن** چون سطیح در خلقت غرابتی و در کهانت مهارتی داشت چنانچه بعضی
از سخنان او گذشت و برخی مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این احوال ذکر او در رابطه بصیرت لایق نمود ارباب اخبار چنین نقل کرده اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذئب بود در ایام
سیل عرم اتفاق افتاده بود تا زمان طلوع کوکب نبوی صلعم زندگانی یافت و عمرش ششصد سال بود بعضی گویند عرم نام سدیست که بلقیس حرم سلیمان ع در دیار سبا ساخته بود و اخبیر
به یقین پیوسته که بخشنده نعمت اهل سبا را منظور نظر عنایت کرده ساکن معمور و بساتین مرغوب بیشمار شغل و فواکه بسیار ارزانی داشت و رسولان بدان جماعت فرستاد و ایشان قدر
نعمت الهی را ندانسته از نصایح رسل اعراض کردند بنابرین دریای قهر الهی متلاطم شده سیل عرم روی بدیشان نهاد و منازل و مواطن آن قوم بی عاقبت را خراب ساخت جمیع اشجار ایشان را
که بسمت اصلها ثابت و فرعها فی السماء داشت منقطع گردانید و سطیح از آن دیار با جمعی بیرون آمده در شام ساکن گشت منقولست که در اعضای وی هیچ استخوان نبود الا کاسه سر
و دست و اصابع بعضی گویند روی او در سینه وی بود و قدرت بر قیام و قعود نداشت مگر وقتی که منتفخ شدی و نشستی و چون خواستندی که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد او را مانند مشک بر
دوغ بجنبانیدندی و بسان جامه پیچیده بمجالس میبردند از وی مرویست که میگفت یکی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم الغیب با موسی در کوه طور استراق سمع کرده بر مغیبات واقف
گشته مرا از آن قضایای نهانی خبر میدهد و من بمردم میگویم در بعضی کتب مسطورست که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض شد این مخالف قول جمهور مورخین است و اصح آن
مینماید که زمان بعثت خواجه کاینات کاهنان از اخبار امور مخفیه باز ماندند **ذکر ابو عامر راهب و استماع نمودن او از ضیفان اخبار غیر کاذب**
از خزیمه بن ثابت منقولست که ابو عامر راهب پیش از آنحضرت از شرک و بت پرستی اعراض نموده متشبث بملت ابراهیم شد و پلاس پوشیده بهر طرف میگردید و از احبار یهود
و علمای نصاری از خصوصیات شریعت خلیل الرحمن میپرسید تا او را از بعثت پیغمبر آخر الزمان و احیای دین ابراهیم خبر دادند ابو عامر بعد از استماع این حدیث پیوسته مدایح بهتر و مهتر
دودمان عبد مناف بر زبان راندی اتفاقا روزی در محفل سران اوس و خزرج بمدح آنحضرت اشتغال داشت ابو الهاشم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت ای عامر تو اگر
این پیغمبر را ببینی در تعریف و توصیف وی بیشتر مبالغه کنی ابو عامر گفت من چندان وصف او را از آدمیان و پریان شنیده ام که تصور آنست که او را می بینم یا که دیده ام ابو الهاشم
متعجب شده گفت میشاید که علما وصف او را از کتب سماوی معلوم کرده باشند اما شنیدن وصف آن پیغمبر موعود از پریان خالی از غرابتی نیست مظنونست که حدیث جنیان از بیان
کنی ابو عامر گفت تو نشنیده ام در ولایت من کاهنی پیدا شده در شیوه کهانت بی نظیر از روی ملاقات او برسیدم مستولی گشته در شهر حرام یعنی رجب که عادت عرب بود در شام کرده و
شبان از سبزه کنده بود باز متوجه من گشتم و در شبهای مهتاب در آن راه شتر میراندم و خواب بر من غلبه کرده بود چون بیدار شدم خود را در بیابان منکری دیدم چون باطراف نظر کردم آتشی چند
مشاهده من گشت از دور که هر یک از آنها مانند ستاره میدرخشید من روی بدان آتشها نهادم چون نزدیک رسیدم بگرد آنها جمعی را دیدم با صورتهای که با شکل انسانی تفاوت
کلی داشتند از این جهت هراسی عظیم بر خاطرم استیلا یافت و خوفی قوی بر شتر غالب گشت و برانو درآمده لرزه بر اندام آن مرکب و مرکوب افتاد و در اثنای حال خود را از شتر افکنده چنانچه برخی از
ایشان بر سر من دویدند من فریاد برآورده زینهار خواستم جمعی آن قوم بدفع بعضی که قصد من کرده بودند مشغول شدند و چهار نفر از آن طایفه تحیت گفته نزد من نشستند یکی از ایشان با من
گفت از چه قومی گفتم از قبیله غسان گفت از کدام بطن گفتم از بطن قبیله و قبیله ام زینت که اوس و خزرج فرزندان اویند پرسنده گفت چون می بینی که برخیزیم و خوفت بریزیم گفتم از
نه پناه بشما آورده ام چون این سخن گفتم از مقصود و مقصد من استفسار کردند من صورت حال بعرض ایشان رسانیدم و گفتم ما در اخبار مغیبات اعتماد بقول کاهنان میکنیم که از شما میشنوند و
بما میگویند اکنون حق وسیله ساخته که بعضی قضایای آینده را از شما بی واسطه استعلام نمایم سه کس از ایشان اشارت بچهارم کردند که دانا ترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود خود از وی
پرسیدم گفت یا ابا عامر فرا گیر علمی که نه از کتابست بنشنو بردارنده درویش و سایلان و فرود آورنده قطرات باران که هر آینه زود باشد که بیاید شتربان با رنگ میان که میبرد تا حریص
گردانند مردم جنگ و هر آینه فرود آید از آسمان شخصی یعنی که مهار در دماغ هر بار جو کند و خاموش گرداند آتش آزاد بهیکل ظاهر شود شخصی که بشکند پادشاهان روم و فارس را ابو عامر گوید
پرسیدم که این شخص پادشاه باشد گفت پیغمبری باشد از بنی هاشم با شرف و وقار و کرم باز استفسار کردم که صفت او چگونه باشد گفت درخشان روی باشد و میانه قد و چون بنگرد
بآرام نگرد و گاه باشد سبک نگرد و اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و در چشمش کحل مطبوع باشد مهر نبوت در میان دو کتف بود و نانویسنده بود و دینی مستحسن بیاورد
نیکبخت آن بود که پیروی او کند و گوش این سخن از فرشتگان میشنود که نویسندگان اعمال عباد اند ابو عامر گوید که چون سخن بدینجا رسید پیر دو خواست و با آن سه تن روانه شدند
چشم من غایب گشتند و من آن شب در آن مقام توقف نموده علی الصباح بجانب وطن مراجعت نمودم و آن حکایت را بعضی از اصحاب بعبارات دیگر نقل کرده اند [illegible]
مشاهده کرده بود بایست که چون حضرت رسالت بمدینه تشریف آورد و دعوت آشکار فرمود بی توقف بملازمت شتافته غاشیه متابعت آنحضرت بر دوش گرفتی و حلقه انقیاد در
گوش کردی اما شقاوت ازلی دامنگیر او شده از حسد ایمان نیاورد و کفار را تحریص بمحاربه نموده با بوعامر فاسق اشتهار یافت و ذکر او عنقریب مشروح شود ان شاء الله تعالی وحده العزیز
ذکر صور انبیاء علیهم التحیة والثناء هشام بن ابی عاص گوید که صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون در خطه
دمشق بپایه سریر جبلة بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام است و باج گذار قیصر رسیدیم مانند پادشاهان رفیع مقدار او را بر تخت یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد تا از حقیقت
حال و کیفیت رسالت ما آگاهی یابد ما سوگند خوردیم که سخن نگوییم الا با جبله و اگر ایلچی پیش نشود باز گردیم بالضروره جبله با ما در سخن آمد و ما او را باسلام دعوت کردیم او قبول کرد
تمامت لباس او را سیاه دیدیم از سبب آن پرسیدیم جواب داد که این جامه پوشیده ام و سوگند خورده ام که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون نکنم ما گفتیم عجب

عجب حالی بخاطر خود راه داده اگر خدا بجا بدهد ما این مملکت را از تو انتزاع نماییم بلکه ملک ملک ترا تصرف کنیم چه پیغمبر ما درین باب بشارت داده جبله گفت شما نه آن طائفه اید که ملک ان
ملک توانید کرد زیرا که آن جماعت موعود بروز روزه دارند و بشب قیام کنند گفتیم روزه ما نیز همچنان است چون این سخن گفتیم رنگ از روی او رفته گفت برخیزید و بمقصد شتابید و شخصی
رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت شتران لایق نیست که بران نشینید و بشهر درآیید ما را در ظاهر شهر موقوف داشته صورت حال ما را
معروض قیصر گردانید که فرستادگان عرب تغییر مراکب نمیکنند هرقل جواب داد که اختیار دارند با جمله بر شتران خویش سوار شده با شمشیرهای حمایل بشهر درآمدیم چون بر در قصر قیصر
رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و برین معنی غرفه کوشک روایی مجموع قصر قیصر مانند نخل تر که از تند باد بحرکت آید لرزیدن گرفت قیصر در آن حال از غرفه که
راه نظر داشت و این صورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود کنید و هر مدعا که دارید معروض گردانید ما جواب دادیم که دستور از صدیق نداریم که بغیر قیصر با دیگری سخن گوییم
قیصر این حدیث شنیده رخصت ملاقات داد چون بمجلس او درآمدیم بر تخت نشسته و جمعی از قوم هیکل در پای تخت ایستاده قیصر و مجموع ارکان دولتش لباس سرخ پوشیده بودند
چون چشم ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت تا از ما پرسید که چرا چنانچه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست چنانچه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت
با پادشاه چه باشد گفتیم السلام علیک گفت و بچه کیفیت جواب بدهد جواب دادیم که بهمین لفظ باز پرسید بزرگترین سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون این سخن گفتیم غرفه و کوشک بار
دیگر بحرکت آمد هرقل گفت هرگاه شما در خانه خود این کلمه میگویید این صورت مشاهده میشود گفتیم ما هرگز در مسکن خود مثل این حال ندیده ایم گفت کاش در وقت گفتن این کلمه خانها بر سر شما فرود
می آمد و یک نیمه ملک من زایل میشد گفتیم چرا جواب داد وقت یک نیمه ملک بر من آسان تر است از آشکار شدن نبوت محمد و دین او در سیر کارها ای بنظر رسیده که قیصر گفت هرگاه این سخن
از شما صادر گشتی خانها و غرفها در لرزه آمدی دوست داشتمی که یک نصف ملک خود بشما دادمی زیرا که عموم این حال از نبوت النسبت بخصوص بحیله قرب هشام گوید که هرقل بعد ازین
سخنان از ما حکایت پرسید و جوابها شنید و در آخر حدیث سؤال کرد که نماز و روزه شما چگونه باشد ما چنانکه واقعست بیان کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منزلی دلکش فرود آوردند
و خدمات شایسته تقدیم رسانیدند و بعد از سه روز ما را طلب داشته حکایتی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود تا صندوقی بزرگ از چوب و مذهب آوردند مشتمل بود بر خانها
و درهای داشت آنگاه دریکی خانه از آن خانها گشاده پارچه حریر سیاهی بیرون آورده نشر کرد دیدیم بر آن حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن همچنین که دو گیسوی
داشت با حسن و وجاهت و سطوت و مهابتی تمام گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت صورت حضرت آدم است آنگاه در دیگر گشوده حریر پاره نیز سیاه بیرون
آورد آن صورت مردی سفید با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید این صورت کیست گفتیم نی فرمود نوح نبی است و بهمین نهج درها باز میکرد و جواب سؤال
واقع میشد تا صورت مردی بود بغایت سفید روی سیاه چشم گشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی تازه روی که گویی در شکر خنده است گفت این صورت ابراهیم خلیل است آنگاه در دیگر
باز کرد و حریر پارچه سفیدی بیرون آورد که بر آن صورت پیغمبر ما بود و گفت میدانید این صورت کیست گفتیم بلی این صورت محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون این حال مشاهده کرد بجهت
اکرام و احترام آن صورت برخواست و باز نشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا سوگند که چنین و گویا ما او را حاضر می بینیم پس ساعتی بجانب ما نظر کرد
و گفت این صورت پیغمبر آخرست و سبب بیرون آوردن آزمایش شما بود آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پاره سیاهی بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون مشکین موی با چشمی نیکو
تیز نظر ترش روی پیوسته دندان سطبر لب که گویا در خشم است گفت این صورت موسی است و در جنب صورت موسی صورتی بود مشابه آن لیکن در نظر چنان مینمود که بداری روغن
بران مالیده اند گفت این صورت اسحق است پس صورتی ظاهر ساخت مشابه صورت اسحق و گفت این صورت یعقوب است آنگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب درخشان
که تواضع در بشره او لایح بود و گفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما بعد از آن صورتی نمود مشابه صورت آدم گفت این صورت یوسف است پس حریر پاره سفیدی بیرون آورد
که بر آن صورت مردی بود سرخ روی باریک بینی خفته چشم با شکمی بزرگ و قدی میانه و شمشیری حمایل کرده گفت این صورت داود است بعد از آن صورتی نمود بر حریر سفید شخصی
بزرگ سر بر اسپی سوار گفت این صورت سلیمان است آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه شخصی سفید روی و سیاه چشم بسیار موی زیبا محاسن گفت این صورت عیسی است چون صور
انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم این صور بچه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده ما قیاس از صورت پیغمبر خود کردیم که هر صورتی ازین صور مطابق در صورت است
هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور مسالت نمود که صورت فرزندان او که بشرف نبوت مشرف میشوند بوی نماید باری تعالی ... صورت پیغمبران را باو فرستاد و
این صورتها در بلاد مغرب در خزانه آدم محفوظ بود تا ذوالقرنین بدستکار رسیده بیرون آورد و بدست دانیال پیغمبر افتاده او برین حریرها کشیده از وی بخزانه پادشاهان منتقل شده بما
رسید اکنون مرا وثوق پیدا شد و خاطر تسکین یافت که صورت پیغمبر شما موافق آن صورت آمد آنگاه گفت ای کاش مرا خدای تعالی توفیق ارزانی داشتی که دست تصرف از مملکت کوتاه
میکردم و عبودیت کمتر کسی از شما بتقدیم میرسانیدم تا آن زمان که متقاضی اجل حلقه بر در سرای عمر زند هشام گوید که در وقت رخصت انصراف هرقل ما را بعوارف خسروانه
اختصاص داد چون مراجعت نمودیم و بخدمت صدیق رضی الله عنه رسیدیم صورت حال مشروح بعرض وی رسانیدیم بگریست و گفت بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بود که خیری باو
رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلعم فرمود که اهل کتاب صفات مرا خوانده اند چنانچه در توریه و انجیل حضرت عزت از آن خبر داده و کعب الاحبار روایت
میکند که خلیل الرحمن در حالت نزع فرزندان خود را جمع آورده بروایتی تابوت سکینه بعبارتی صندوقی را احضار فرموده سر آن را گشوده ایشان را گفت درین تابوت نظر کنید اولاد او چون
در آنجا نظر کردند بعدد پیغمبران خانها دیدند و در آخر بیوت خانه حضرت رسالت صلعم بود از یاقوت سرخ و آنحضرت را در نماز یافتند و بر جانب یمین صدیق را دیدند که بر پیشانی وی نوشته بود

او مسطور بود که این اول کسیست که استماع ملت این پیغمبر کند و در پیش آنسرور مرتضی علی را دید که شمشیری بر دوش نهاده بر جبین همایونش مسطورست که این برادر رسول و پسر عم اوست مؤید بتایید ربانی و گرد آنحضرت کبار اصحاب بودند بر اسبان سوار که نور از پیشانی هر یک میتافت چون نور آفتاب در جوف هوا و این سخن با قول علما که فرموده اند اول کسیکه ایمان آورد خدیجه بود بعد از آن علی ابن ابی طالب آنگاه زید بن حارث و بعد از آن صدیق رضه تطبیق میتوان نمود چنانچه بعد از این در محل خود سمت گذارش خواهد یافت و اگر مستعدان مجالس اعلی بنا قصی در میان صور انبیا که در آن مقام صورت تحریر یافت و میان حلیه فرخنده ایشان که در دفتر اول ثبت افتاد یابند مأمول آنکه بر تعدد روایات حمل نمایند

ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد آن محمل نشین قافلهٔ انبیا در مدت حمل بثبوت پیوست

از ابن عباس منقولست که حقیقت نور محمدی صلعم چون بذات آمنه منتقل شد تمام کاهنان عرب بر آن مطلع گشتند و بیکدیگر پیغام دادند و در شرق و غرب و عالم وحوش و طیور اجناس جوز را بشارت دادند و گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور حضور ابو القاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد به محمد آبستن است و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود و آورده اند که در صباح حمل مجموع بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نگونسار آمد و زبان ملوک و اهل فرمان از جریان باز ایستاد جبرئیل لوای سبز محمدی را آورده و بر بام کعبه نصب فرمود و ملائکه خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمد در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن نور متکون گشته به نیکوترین وجهی مبعوث گردد و در زمان حمل مطلقا المی و ضعفی بحال وی نرسید از آمنه منقولست که از ابتداء حمل تا مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای این مدت شخصی میان خواب و بیداری مرا گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله آنگاه از این سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیک رسید همان کس آمده گفت بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد آنگاه گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن پس من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان گفتم و با بشارت ایشان دو حلقه آهنین در بازو و گردن خویش افکندم بعد از زمانی شخصی آن حلقه ها را از من جدا ساخت و گفت اینها را دیگر با خود نگاه مدار هم از آمنه روایت کرده اند که گفت در اوان حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل گشت که از عکس آن کوشک بصیری شام را مشاهده کردم و غالبا نکته در این روایت آنست که حضرت مقدس نبوی در حین مسافرت به بصیری که شهریست در طرف شام قدوم ارزانی فرموده از آن موضع بگذشت

گفتار در میلاد با اسعاد آن شفیع روز میعاد و بیان بعضی از حوادث که در آن شب دست داد

چون بروایتی از میلاد و بعثت عیسی قریب به ششصد سال گذشت در آن مدت اولو العزمی مرسل نگشت تا همین نفس مسیحا خاصیتش دلهای مرده زنده گردد و اشتغال مردم بمناهی و ملاهی و شرک و بت پرستی بسر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود حق کسالت روی نموده در بلاد عرب جز عبادت اوثان بدیگری نمیپرداختند و در دیار عجم جز متابعت شیطان طریق دیگر مسلوک نمیداشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت مبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول گشت در خلال این احوال نسیم رحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و بدر منیر از افق عزت طلوع نمود و آفتابی جهانگیر از مشرق عنایت در لمعان آمد بر رای اهل تمیز مخفی و محجوب نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات شیوه مترسلان است والا نزد محققان آنست که نیری بر عالم علوی و سفلی پرتو افکند که ماه و مهر با سیارات و ثوابت سپهر از محدب فلک الافلاک تا نقطه مرکز دایره خاک و از منتهی عرش معلا تا صحن فرش غبرا همین بقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده بروشنائی وجود فایز گشته اند خلاصه این کلمات آنکه خواجه کاینات و واسطه ظهور مکونات باشنده جود و جود و بخشاینده گوهر وجود محمد مصطفی صلعم در عام الفیل بعد از انقضاء هشتاد و دو سال از تاریخ اسکندری از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد گشت و طلعت عالم آرای خود بعالمیان نمود و مکان ولادت او متفق علیه و زمان تولد او مختلف فیه است چه باتفاق علمای سیر در مکه شریفه در یکی از سراهای شعب بنی هاشم بوجود آمد بعد از آنکه آن سرای حسب ارث بدان سرور رسید بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر آن سرا را به محمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و آن بقعه متبرکه بسرای محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور خانه که مولد آنجناب بود داخل قصر خویش که آنرا بیضا میگفتند گردانید و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران مادر هرون الرشید چون بطواف بیت الله آمد خانه را از آن قصر افراز کرده مسجدی ساخت تا صالحین عباد باقامت صلوات خمس در آن مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی مآب اقوال بسیارست بعضی گویند که در روز واقعه اصحاب فیل آن صورت جمیل روی نمود و بنابر ظهور مقدم او بلیه بدان کیفیت که درین اوراق مسطور گشت مندفع شد تحقیقت این نیز یکی از معجزات است و جمعی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعد از چهل روز بروایتی نیز هست و زعم فرقه آنست که ولادت همایون آنحضرت بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از ظهور آنحادثه اتفاق افتاده و در روایتی بعد از چهل سال و سی سال نیز گویند و اصح روایات آنکه در همان سال حضرت رسول صلعم از دست خیاط قضا خلعت وجود پوشید و بحد تواتر رسیده که ولادت مبارکش در شهر ربیع الاول واقع شده از امام محمد باقر رضه منقولست که ده روز از ماه مذکور گذشته بود و از محمد بن حسن مرویست که بعد از انقضای هشت روز از همین ماه در روز دوشنبه هشتم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان موافق سابع عشر از دیماه که آن روز را بلغت سریانی سروش گویند تولد نموده و بعضی در هفدهم شهر مذکور گفته اند و زمره دوازدهم و اطلاع بر اقوال دیگر درین باب حواله بمطالعه کتاب روضة الاحباب است و از جمله حوادثی که در آن شب دست داده مانند و بر همه کس روشن گشت منعدم شدن آب دریاچه ساوه بود و فیضان رود سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام است و پیش از آن بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود شاید که آب بحیرهٔ ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر بر آورده باشد چنانکه قدوة العارفین شیخ کمال الدین خجندی قدس سره فرماید

رومی برین

برم زد نعت از خاک خجند سر برآورد و هم در آن شب تزلزل در ایوان نوشیروان که استحکام آن در ذکر خلافت ابوجعفر منصور عباسی بتقریبی مذکور گردید راه یافته چهارده کنگره از آن شرفات او بر زمین افتاد و کسری از این معنی خائف و اندیشناک گشته چندروزی کسی را از مافی الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع نموده خواست که آن این معنی حدیثی بر زبان آورد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکده فارس که در مدت هزار سال خمودی بدان راه نیافته بود بمرد و چون در تاریخ خمود آتش ملاحظه کردند باز تاریخ سقوط شرفات موافق یافتند از استماع این خبر دود حیرت بکلی دماغ نوشیروان راه یافته اندیشه او مضاعف گشت و هم در آن مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوسیان معروض داشت که من نیز در آن شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجه این وقایع چه باشد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری حادث شده است کسری قاصدی بنعمان منذر فرستاد که از قبل او حاکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانائی نزد ما بفرست که از عهده جواب امری که از وسؤال کنیم بیرون آید نعمان عبدالمسیح نامی را که در آن زمان قول او در میان عرب موثوق بود در روانه نمود چون بحضور کسری رسید نوشیروان با وگفت که سؤالی از تو خواهم کرد توانی که از عهده جواب آن برآئی عبدالمسیح جواب داد که اگر دانم بگویم والا کسی را نشان دهم که کشف آن مبهم داند بود نوشیروان صورت واقعه را بیان نمود و از سبب مقدمات استفسار کرد عبدالمسیح گفت علم این سؤال نزد سطیح کاهن است که در دیار شام مقام دارد آنگاه عبدالمسیح بنا بر فرمان کسری بجانب شام توجه فرموده با نقاب خفا از چهره مطلوب کسری براندازد و بعد از طی مراحل بمنزل سطیح رسید و به بالین او شتافته وی را در حال احتضار یافت هرچند سلام کرد و تحیت نوشیروان را رسانید جوابی نشنید آنگاه بزبان عبدالمسیح ابیاتی چند مترنم گشت که مشتمل بود بر سؤال نوشیروان ورا و عدم جواب جهت تحقیق مشکلی چند چون سطیح ابیات عبدالمسیح را شنید سر برآورد و گفت عبدالمسیح آمده است بر شتر من در زمانیکه نزدیک رسیده که بقبر در آیم پس عبدالمسیح را ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهت تزلزل ایوان و سقوط شرفات و خمود نیران فارس و خواب دیدن موبد موبدان پس گفت بدان که هرگاه ظاهر شود تلاوه یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و جریان یابد رود سماوه و فرو رود دریاچه ساوه و سرد آتشکده فارس و نماند شام سطیح را شام یعنی سلطنت و حکومت عجم انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع کرده بجانب دار القرار شتابد و بعدد کنگرها که از ایوان کسری ساقط شده چهارده کس از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد قلاده سلطنت گردند و بعد از آن محن و شداید عظیم بینند و چون سخن سطیح بدینجا رسید تکلم با تمام رسانید و روح از بدنش مفارقت نمود عبدالمسیح از شام مراجعت نموده سخنان سطیح را بعرض انوشیروان رسانید کسری محزون شد گفت مراد غرض آن بود که تا گاه در زمان من امری حادث شود نمیداند حال مدتی طویل باید که چهارده کس از ما حکومت کنند و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت و آخرین چهارده نفر یزدجرد بن شهریار است که حالات او در زمان خلافت عمر بمحل خود خواهد آمد و از جمله حوادث شب ولادت آنکه طایفه قریش بتی داشتند در خانه که هر سال یک نوبت در آن خانه مجتمع گشته عید میکردند و در آن موضع دعوت و طعام مرتب ساخته بشرب خمر اقدام میکردند اتفاقا شب ولادت حضرت نبوی با شب عید ایشان موافق افتاد و چون جماعت آن شب به بتخانه در آمده معبود باطل خود را از محل خویش افتاده و روی بر زمین دیدند از این صورت برتافته آن بت را بجای نخستین بر وضع اول نهادند بعد از لحظه باز آن صنم بر رو می افتاد مشرکان غمناک گشتند و بجد و جهد بسیار بحال اولش آوردند و چون نوبت سوم نگونسار گشت اضطرابی عظیم نمودند و بر وضع خویش استوار ساختند از جوف آن بت آوازی برآمد که قائلی میگفت

تردی لمولود اضائت بنوره   جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب
وخرت له الاوثان طرا وارعدت   قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب

گفتار در بیان سیمهای غریب که از آمنه و غیره مشاهده کردند در شب ولادت و ذکر بعضی از اخبار روز دیگر از تولد آنصاحب سعادت

آمنه گوید که چون هنگام وضع حمل یکلحظه لرزه بر اندامم افتاد بعد از آن خانه را بغایت روشن دیدم ترس و بیم بر من استیلا یافت و چنان احساس کردم که مرغی سفید بال بر جوف من مالید تا آن وهم از من زایل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است چون بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا را دیدم و چنان تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من تکیه بر آن زنان کرده متعجب بودم که آیا اینها از کجا شدند و آنان مرا تسکین مینمودند در آن حال دیبای سفید دیدم طولانی و ندائی رسید که او را از چشم خلق پنهان دارید و جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست گرفته و از من عرقی میچکید که بوی مشک داشت و من میگفتم ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی و مجموع دینارها چون قطعه از نور دیدم و فوجی طیور مشاهده کردم که بخانه در آمده بودند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت و حضرت حق حجابها مرتفع ساخته مشارق و مغارب ارض را معاینه دیدم و بر بام کعبه و موضعهای دیگر علمها افراشته بودند و در خانه حرکات بسیار محسوس میشد که حرکت کنندگان را نمیدیدم چون محمد متولد شد در حال بسجده رفت و مانند کسیکه تضرع نماید و دعا کند دستها بر آسمان برداشت ناگاه دستی فرود آمده او را بپوشانید و در بر گرفته از نظر غایب شد ندائی رسید که او را در موالید انبیا بدارید و تشریف ملت حنیفیت بپوشانید و بر پدرش ابراهیم عرضه کنید و بدریا ها ببرید تا اهل بحار دانند که کفر و شرک در زمان او محو گردد و بعد از آن دیدم که در صوفی پیچیده حریر پارهٔ بجهه بستر در زیر او گسترده بودند و کلیدها در دست داشت که قائلی میگفت این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و تائید در دست اوست بعد از لحظه قطعه ابر دیگر پیدا شد انور از قطعه اول که آواز اسب و جناح طیر از آن مسموع میشد و محمد از نظر من غایب گشته و بعد از زمانی دیگر باره ندائی از مشرق و مغرب شنیدم که او را در اطراف زمین بگردانید و بر روحانیان انس و جن عرض کنید و ندائی میداد که صفوت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و سخت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و

و صورت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید پس از فرصتی او را یافتم که حریر پاره سفید در دست داشت و ما معین از و میچکید و قایلی میگفت که محمد مجموع دنیا را در قبضه خویش آورده هیچکس از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقولست که بعد از حضور و غیبت محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که روی های ایشان چون خورشید در لمعان بود یکی از آن سه کس ابریقی از نقره در دست داشت که بوی مشک از آن بمشام میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشه آن طشت لولوی بیضا تعبیه کرده و از غیب ندائی رسید که چون او کعبه را اختیار کرد ما از آن جهة قبله و مسکن او ساختیم و شخص سوم حریر پاره سفیدی در دست داشت که خاتم وی در آن بود آنگاه صاحب طشت محمد را در طشت نشانده آب بر وی میریخت و تا هفت نوبت او را شسته پس آن سه نفر مابین دو کتف او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود او را در آن حریر پیچیده و بمشک اذفر مطیب گردانیده لحظه او را در زیر جناح خود گرفت و چون او را از زیر پر بیرون آورده سخنان بسیار با او گفت که مرا هیچ از آن سخنان معلوم نشد و تعویذی بر وی خوانده دست بر پشت و سرش مالید و گفت ای محمد بشارت باد که علوم انبیا را در دل تو بودیعت نهادند تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح جنان در دست تست و مهابت تو چنان در دلها قرار گرفته که مردم بمجرد استماع آوازه تو لرزان و هراسان گردند ناگاه شخصی را دیدم دهان بر دهان وی نهاد و همچنانکه مرغ بچه خود را چینه دهد و محمد بانگشت طلب زیادتی میکرد بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند پس روغن بر سر و رویش مالیدند و موی سرش را شانه کردند و سرمه در چشمش کشیدند و او را در بر گرفته از نظر غایب گردانیدند زمان اندوه بسیار بر خاطر من استیلا یافت و متحیر ماندم و گفتم قوم من کجایند در چنین حالتی گویا معیّنت شده اند چه من چند شب است که در این مقام با تمام وضع حمل گرفتارم و هیچکس نزد من حاضر نمیشود در این اثنا محمد را بهمان شخص باز آوردند و روی او مانند ماه میتافت و بوی مشک از وی استشمام میرفت و گفت او را بر مجموع ارض گردانیدم و بر آدم عرض کردم آدم او را بسینه خود گرفت و بر وی دعای برکت کرده گفت بشارت ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من تو خواهی بود آن شخص این سخنان گفته از نظر من غایب شد و محمد امین سپرد و میگفت یا صاحب و سرور شرق و غرب دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقای دین تو هر کس تشبث کرده و فرمان تو برد در زمره تو محشور گردد آنگاه عبدالمطلب بخانه در آمد و او را از این حالات اعلام کردم او گفت امشب در خانه کعبه بنیاز و عرض حاجات اشتغال داشتم ناگاه دیدم خانه کعبه بمقام ابراهیم را سجده کرده بحال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر رسید خداوند محمد مرا از عبده اصنام پاک گرداند و هبل را که مهتر بتان است دیدم که بر روی در افتاده و ندائی رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحاب یزدی بر وی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را بشویند محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشنائی هدایت آورد و او مبعوث گردد و چون سراجی روشن و او رسول داعی ناصح جمیع خلایق خواهد بود ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزاین نبوت را بدو ارزانی داشتیم پس روز ولادت او را عید خود سازید و عبدالمطلب با آمنه گفت که چون این سخنان مسموع من گشت از بیم زبان من در دهانم لال شد و تصور کردم که این حالات را بخواب می بینم پس دست بر چشم مالیده خود را بیدار یافتم و ارباب بنی شیبه بجانب بطحا رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید که ای سید قریش این چه حالتست که ترا لرزان و ترسان می بینم و چون این وقایع مشاهده من گشت متوجه خانه تو شدم تا محمد را ببینم چون بدر وثاق تو رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو جناح گسترده که جبال مکه از نورش منور گشته و ابری سفید بر در خانه تو بود مرا از دخول منع میکرد پس لحظه نشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده من گشت در بیداریست یا در خواب و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید طاقت بخانه در آمدن نبود عاقبت تجلد کردم و بخانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم منقولست که چون عبدالمطلب بخانه آمنه در آمد و حلقه بر در زد آمنه با آوازی ضعیف جواب داد عبدالمطلب گفت زود در بگشای که نزدیکست زهره ام منشق شود آمنه بتعجیل در باز کرد و عبدالمطلب موضع نور مقدس نبوی را احتیاط کرده آن نور در چهره آمنه ندید بیطاقت شد چنانکه خواست جامه بر تن خویش پاره کند آنگاه گفت واغوثاه آن نور از چهره تو کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه که در آنحال مشاهده کرده بود یک یک را معروض داشت عبدالمطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمی آید آمنه گفت والله راست میگویم و آن مرغ سفیدی که دیدی در شیر دادن به محمد با من منازعه و مناقشه میکند و میخواهد که خود محمد را شیر دهد عبدالمطلب گفت اکنون آن مرغ رسیده را بمن بنمای آمنه گفت هیهات و را از کجا توانی دید چه شخصی طشتی از زمرد آورده و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را سه روز به هیچکس منمای عبدالمطلب گفت او را بمن بنمای و الا تیر ابا خود را هلاک خواهم کرد آمنه چون حالت عبدالمطلب دید گفت در فلان خانه در صوفی پیچیده است برو و او را ببین عبدالمطلب چون در آنخانه در آمد که جمال جهان آرای خواجه کاینات را مشاهده کند شخصی مهیب دید که با شمشیر قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند و تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند او را نتوان دید پس لرزه بر عبدالمطلب طاری شده خواست تا بیرون رود و قریش را از اینحال خبر دهد چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفت از فاطمه ثقفیه مرویست که گفت نزد آمنه حاضر بودم در شبی که وضع حمل نمود چون در آن شب نظر بآسمان کردم ستارگان را دیدم که میل بجانب سفلی کردند چنانکه گوئی بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور شد بمثابه که غیر از نور چیز دیگر بنظر من در نمی آمد شفای مادر عبدالرحمن عوف که قابله آمنه بود منقولست که چون محمد مصطفی صلعم متولد شد ندائی شنیدم که یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب منور گشت چنانکه بعضی از قصرهای شام را دیدم و اطلاع بر بسیار غرایبی که شفا در آن شب ملاحظه کرده حواله بکتب سیر است و روایتی آنکه روز بعد ولادت حضرت نبوی احبار یهود از عبدالمطلب پرسیدند که در میان شما دوشینه هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که از مردم ما یکی را حملی هست اما وضع حمل معلوم نیست ایشان گفتند که ما در تورات چنان یافته ایم که دوش شب ولادت سید اولین و

اولین و آخرین است در وادی مقدس که بارگاه عرب و عجم خواهد بود و هر آیینه اعلام بلند و جوامع روشن شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه کس فرستاد تا صورت واقعه
را باز پرسد آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده ناف بریده متولد شد که نه پیداشتی او را شسته بودند از آلایشی که اطفال را باشد و نوری از روی میدرخشید که عالم از وی روشن میشد چنانکه
در خواب دیده بودم و ملکی گفتی که چون بزمین آمد و انگشت برداشته اشارت بآسمان کرد و ندا چنین رسید که سه روز او را پنهان دارم و چون این خبر بعبد المطلب رسید علمای
یهود گفتند الله اکبر حدیث توریه درست آمد پس عبد المطلب بخانه آمده استفسار نمود همان خبر سابق شنید آنگاه در حجره نشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شعری چند گشته حاضرا
دعوت نمود از وی پرسیدند فرزند خود را چه نام کرده جواب داد محمد گفتند از پدران تو هیچ یک این نام نداشتند گفت خواستم تا در آسمان و زمین ستوده شود و بعد از سه روز
بخانه آمنه رفت و حضرت رسالت را برگرفت و بکعبه آورده بایستاد و آنحضرت را بر روی دست بخوابانید و این رجز گفت   الحمد لله الذی اعطانی   هذا الغلام الطیب
الاردان   قد ساد فی المهد علی الغلمان   اعیذه بالبیت ذی الارکان   من ذی اراده تابع الشیطان   اعیذه من شر ذی شنان   من حاسد مضطرب فتّان
و چون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت نبوی را بخانه آمنه برده در باب محافظت او مبالغه بانموده گفت این فرزند مرا شانی عظیم در پیش است علی بن ابراهیم بن
هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود و او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر بانجمن قریش آمده پرسید که درمیان شما کسی هست که دوش او را فرزندی متولد شده
باشد جواب دادند آنکس عبد المطلب است یوسف گفت این مولود را بمن نمائید بعد از آنکه مسئول او را مبذول داشتند و وی را بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد
او آوردند در چشمان مبارک و میان الکتفین او نگریست ناگاه بر زمین افتاده بیهوشی تمام بحال او راه یافت جمعی از قریش که حاضر بودند بروی خندیدند یوسف گفت بر من
میخندید معشر قریش بخدا سوگند این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غالب شدن او بر شما بمشارق و مغارب عالم رسد و این زمان دولت نبوت
از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت و حسان بن ثابت گوید که هفت ساله یا هشت بودم که یهودی صباحی در مدینه فریاد کرد که ای معشر یهود حاضر شوید
یهودان همه پیش او جمع شدند و گفتند ویحک ترا چه شد جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد شده طالع شد و حسان گفت آن یهود بشرف حضور آنحضرت را در یافت و
از شقاوت ایمان نیاورد   که حاصل کند نیکبختی ز تو در   بسرمه که بینا کند چشم کور   توان پاک کردن ز زنگ آیینه   ولیکن نیاید ز سنگ آیینه   هم حسان گوید که سحرگاهی
بر پشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شده یکی از یهودان را دیدم آتش پاره در دست داشت مردم بروی جمع آمده و
او فریاد میکرد گفتند ترا چه شده گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره ایست که سبب آمدن او و خبر تولد پیغمبر باشد و از انبیا غیر از احمد کسی نمانده حسان گوید مردم
بدان سخن خندیدند و چون این خبر بابوقیس بن عادی که بت پرستی ترک کرده بود رسید گفت راست میگوید که وقت آشکارا شدن دین احمد است و مراد ازین لباس او آورده است
و وی بعد از ترک بت پرستی لباس سیاه پوشیده پس گفت امید که صحبت آنحضرت را دریابم و بوی ایمان آورم و چون حضرت رسول در مکه اظهار دعوت فرمود ابوقیس
در مدینه شنید تصدیق نمود و چون آنسرور بمدینه تشریف آورد او بغایت پیر شده بود آورده اند که یهودی از عبد المطلب پرسید که امشب در بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او
میگفتم و بظهور او مژده میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهودی پرسید او را چه نام نهاده عبد المطلب گفت محمد یهودی گفت بر نبوت او سه دلیلست
اول طلوع ستاره محمدی دوم آنکه نامش محمد است سیوم آنکه از بزرگترین دودمان قومست که آن ذات شریف است

گفتار در بیان تسویه البیوت و تصویر زایچه طالع همایون آن محبوب حی لا یموت

چون در اثنای ذکر تصویر زایچه طالع سرور کاینات صلعم مذکور خواهد شد که بعضی کواکب در کدام خانه
و بر حیثیت در کدام کاشانه بودند و ایضا صاحب توفیقی که باعث برین تنسیق و تلفیق است از فن ریاضی نصیبی تمام و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده مینماید
که اکثر جمهور این فن گفته اند در باب تسویه البیوت اکثر منجمان از معنی آن غافلند گفته آید و منه العصمة و التوفیق و الهدایه بر ضمیر منیر اهل دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن
و هویداست که واقفان دقایق کارخانه آفرینش فلک الافلاک را بدوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و بروج اثنا عشر عبارت از آنست و هم ازین طایفه تقسیم هر برجی
ازین بروج بسی درجه انقسام یافته و از درجات فلکی در حین ولادت هر شخصی درجه که از افق مسقط الراس و موضع ولادت مولود از جانب مشرق طالع میشود آنرا درجه طالع
مولود گردانیده و هر برجی را که از آن درجه باشد آنرا برج طالع آنشخص نامند و بنابر جهت تعیین حال مولود اشتغال نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم و دیگر
بشش دایره عظیمه که یکی از آنها افق باشد و دیگری نصف النهار و باقی دوایر میلی است که هر یک از نصف قوس اللیل شرقی را در طالع بسه قسم متساوی کنند و این طریقه مشهور است
و با هر دایره که بر نقطه شمال و جنوب گذرد و این دایره اول سموت بنابر تقاطع این دوایر بود دو دایره افق را در نصف النهار بدوازده قسم متساوی کنند این طریقه را مرکز محققین
خوانند و با دوایر ارضیه که هر یک از آن دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان برج طالع و هر یک از برج عاشر و رابع بسه قسم متساوی کنند این طریقه اهل معرفت
که دایره میل عظیم بنقطه مفروضه گذرد دو دایره عرض عظیم که بدو قطب و نقطه مفروضه گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانه اول تعلق بتن و جان و زندگانی
مولود دارد دوم بمال و اعوان و انصار سیوم بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا چهارم بمقام و عواقب امور و ضیاع و عقار پنجم باولاد و
احباب و هدایا و رسالت و سفارت ششم بعبید و خدم و مرض چهارپای خود و هفتم بازدواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند هشتم بمرگ و میراث و خوف و خطر و مال
غایب نهم بسفر دور و علوم و قصه و خواب و خانه دهم بقدر و شرف سلطان و احوال مادر یازدهم خانه امید و دوستان دوازدهم خانه چارپایان بزرگ و دشمنانی که

و دشمنانی که عداوت در دلها نگاه دارند و بند و زندان و بر صحیفهٔ خاطر اهل هیأت و نجوم مرقوم است که میتواند بود که محل کوکبی بحسب برجیت متحد بود مثل کوکبی که در برجیت در عاشر باشد مثلا متسویه در بیت یازدهم یا نهم راقم حروف در زایچه طالع کسی نگاه کرده که بعضی کواکب در یازدهم بوده و متسویه در نهم و این از نوادر است و آن شخص ظلوم عبد الفتاح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام ابد الله سلطنته بنابر عقوبتی که سزاوار بود معاقب گشت و بکد و شرری که تا اکنون مانده امید هست که بهمان عقوبت گرفتار آید غرض از ثبت این کلمات آنکه بعضی از راصدان مراصد تنجیم و عارفان دقایق تقویم بعد از تحقیق گفته اند که طالع فرخندهٔ حضرت رسالت پناه در بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که بنابرش منافی انقلاب نیست برافق موضع ولادت معلوم میشود که دین قویمش یوما فیوما تا روز قیامت با نقلاب آن از مرتبهٔ عالی ثابت و مستقیم گردد و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل با مشتری که ینبوع سعادتست در برج عقرب که یازدهم طالع همایون و افعشند مشیر است بآنکه از اسباب دنیوی و اخروی و سعادات صوری و معنوی بهره در مخیلهٔ مولود که در دهلیز انتظار مهیا و مهنا گردد و مقام این دو کوکب متسویه در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک آنست که ناظر بآنکه از شرف و حرمت در دنیا و آخرت بحظی وافر محظوظ باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است و شرف و مقام گرفته تا صیت مقامات علیه اش بمسامع عرب و عجم رساند و بودن بهرام با آفتاب در این موضع دلیل آنکه هر کس در مقام اطاعت حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون گذارد به تیغ قهر سر افکنده گردد و زهره زهرا در حوت که بیت الشرف اوست با عطارد که سحبان فصاحت و بلاغت را از خواص و نتایج آن دانند در سیوم طالع دست در آغوش کرده بزبان فصیح در سرود آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که وصول آثار علویات و سفلیات بواسطهٔ اوست در اول میزان که برج عاشر است منزل اختیار کرده بر آن مبنیست بر آنکه آثار دین و آیین او طول و عرض بسیط زمین را فرو گیرد و راس که مادهٔ افزایش است در جوزا که شرف اوست بششم برج از طالع متعلق است بخدم و عبید چنانکه گذشت سر نهاده تا طوایف عباد را از جملهٔ خدمتکاران او گرداند و ذنب که کم و کاست بنسبت باو کنند در دوازدهم مسکن گزیده تا اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون دیاری نگذارد و آنچه از بودن کواکب در این زایچه مسطور گشت زمرهٔ از ارباب سیر بنسبت با بو معشر منجم کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده و همین زمره با آنکه قایل شده اند که طالع مبارک حضرت رسول برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهویست ظاهر چه غفر که یکی از منازل مسعوده قمر است باتفاق علماء فن با صیغی در میزانست نه در جدی شاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله اعلم و فرقه از اهل نجوم را عقیده آنست که طالع فرخندهٔ آنحضرت برج میزان بوده و آفتاب و زهره و عطارد در برج عقرب بوده اند متسویه در طالع و مریخ در سرطان و قمر در اسد مسود اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم از مشاهیر آفاق است استماع نمود که طالع حضرت نبوی ص بنمودار تسییر درست کرده اند چه شب ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت معین نبوده به بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاده چنانکه سابقا مذکور شد و زحل و مشتری در سیوم درجهٔ عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجهٔ سرطان و قمر در هیجدهم درجهٔ همین برج بوده و شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و بر رای منیر هر صافی ضمیر که جام گیتی نماست بسان آفتاب روشن و هویداست که آنچه در زایچهٔ طالع همایون آن طینت پاک و مخاطب بخطاب لولاک ثبت افتاده مبنی بر قول جماعتیست که احوال موجودات عرصهٔ گیتی را منوط و مربوط باوضاع فلکی دانند و الا اهل تحقیق را عقیده آنست که

آنرا که بود سابقهٔ لطف خداوند … اجرام سپهرش همگی کار گذارند

و عاکوی قدیم را بیتی است از ابیات جواب قصیدهٔ بحر الابرار که ایراد آن بیت درینمقام مناسب نمود و آن بیت اینست

هر که از اوضاع علویات داند خیر و شر … زشت طبع است و بد اختر گر همه بو معشر است

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آن سرور را بقبیلهٔ بنی سعد و بیان غرایبی که از آن سرور مشاهده کرده

جمهور ائمهٔ اخبار آورده که اول کسیکه حضرت رسول ص را شیر داد آمنه بود و بعد از آن ثویبه کنیزک ابو لهب که پسرش مسروح نام داشت و پیش از آن حمزة بن عبد المطلب را شیر داده بود و بنابرین در زمانیکه دختر حمزه را بر حضرت عرض کردند جهة تزویج فرمود که بر من حلال نیست چه او دختر برادر منست از رضاع گویند که چون ثویبه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را با بولهب رسانید ابولهب او را آزاد کرد و بواسطه این در هر شب دوشنبه که این اتفاق در آن شب افتاده بود در عذاب ابو لهب تخفیفی واقع میشود منقولست که عباس بن عبد المطلب بعد از مرگ ابو لهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چیست ابولهب جواب داد که در جمیع روزها و شبها معذب و معاقبم الا در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب واقع شده تخفیفی در عقوبتم میشود و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی آب میدهند در کتب سیر مذکور است که بعد از تزویج حضرت نبوی ص ثویبه بخانه خدیجه می آمد و او را خدیجه احترام مینمود و آنحضرت نیز در بارهٔ او شفقت میفرمود و بعد از هجرت نیز هدایا بوی میفرستاد و چون فتح حنین روی نمود ثویبه روی از خلق پنهان و کنج لحد پنهان شده علماء را در اسلام او اختلافست و بعد از آنکه ثویبه چند گاهی آنحضرت را شیر داد حلیمه بنت ابو ذویب بدان دولت فایز شد و او را بقبیلهٔ بنی سعد برد و کیفیت این واقعه چنین است که اشراف حرم و صنادید قریش جهة حرارت هوای مکه یا بسبب آنکه ازواج تمامی اوقات را صرف ایشان کردند اطفال را بمرضعات داده باطراف و نواحی میفرستادند تا در جائیکه بلطافت هوا و عذوبت ماء متصف باشد پرورش نمایند و هر سال در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه فواید بسیار از اشراف قریش بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنزل خویش میبردند پیش از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهة ارضاع در آن قبیله قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانچه شیر در پستانها نماند و جمیع گیاه صحرا در معرض تلف آمد و مردم از عدم قوت بی قوت شدند و شتران از شیر دادن باز ماندند حلیمه گوید در آنسال در صحرا علوفه میکردم و گیاه میخوردیم و شکر باری بجای می آوردیم اتفاقا در این اثنا سه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم ناگاه در آن شب درد زادن مزید بر درد گرسنگی شد و نمیدانستم از الم جوع بنالم

یا از درد ولادت و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمیتوانستم کرد و چون لحظه با استراحت مشغول شدم در خواب چنان دیدم که شخصی آمد مرا برگرفته در آبی که از شیر سفیدتر بود
غوطه داد و گفت بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و من چندانکه می‌آشامیدم او مرا بزیاده تحریص مینمود و آن آب از عسل شیرین‌تر بود آخر الامر گفت یا حلیمه مرا میشناسی جواب دادم
که نی گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت میگفتی یا حلیمه و ضعیفه انگه بطحا روی که در آن مکان برای تو وسعت و رزق پیدا خواهد شد و نوری ساطع از آن سرزمین با خود خواهی
آورد و بکتمان این سخن امر فرمود و دست بر سینه من زده گفت خدای شیر ترا بسیار گرداناد و ترا روزی فراوان دهاد و چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی نیز
زایل شده بود و آنا خورد و بزرگ قبیله در شدت گذران میکردند و از فقدان طعام پشت همگنان بشکم ملصق شده بود و از زاری گرسنگان گوش کر و بیان کر شده و این بیت مصداق
حال هر یک آمده بغیر دود دل خستگان بخانه خویش ندیده دود دگر سالها بالشان بعد از آن خواب عجیب که مشاهده کردم تغییری در حال من راه یافته بود و روی من در نظر
زنان قبیله با جمال و طراوت مینمود چنانچه هر زن که مرا میدید تعجب میکرد و میگفت یا حلیمه عجب حالتی ترا هست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی امروز به بنات
ملوک و دختران شهریاران میمانی من چون باخفای این راز مامور بودم صورت قضیه را پنهان داشته میگفتم در این اثنا من و مردم قبیله قصد بطحا و مکه نمودیم و هنگام نزول و
ارتحال از منازل آوازی از غیب میشنودم که هاتفی میگفت که خداوند امسال بر زنان حرام کرده که دختر آرند بسبب برکت مولود فرخنده قدمی که در قریش متولد شده خوش آن زنان
که او را از شیر خود از زنان قبیله سعد بنماید و هر یک مولودی را فرا گیرید لاجرم جمله زنان قصد حرم کردند و من و شوهر هر دو با ایشان موافقت نمودیم و دراز گوشی داشتیم
که از لاغری مجال گام زدن نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر بهیچ تدبیر از وی حاصل نمیشد افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم
بایشان نمیرسیدیم و من از اطراف و جوانب غرایب بسیار مشاهده میکردم چنانچه هر چه میگذشتیم با من میگفت که خوشا حال پستان تو که آن نور تابان از آن شیر خواهد خورد و در
حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز کوه ندا کرد که ای حلیمه بشتاب که خدای تعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت ناگاه
از شکاف کوه مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق و بدست او حربه از نور بود دست بر شکم دراز گوش من کشید و گفت یا حلیمه خداوند بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده
که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم من با شوهر گفتم تو هم می‌بینی آنچه من میبینم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خائفان می‌بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسخی مکه رسیدیم و در بعضی
نسخ مذکور است که حلیمه گفت در آن شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و در آن میان نخلی مشاهده کردم که باصناف رطب گران بار بود و مجموع زنان قبیله بنی
سعد در گرد من مجتمع گشتند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه مائی ناگاه خرمائی از آن درخت بکنار من افتاد چون برابر گرفته تناول کردم از عسل شیرین‌تر بود و آن حلاوت از من زایل نشد تا
زمانیکه محمد از من مفارقت نمود حلیمه گفت روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل من دراز روز شیر نمیخورد و حرکت نمیکرد چنانکه با شوهر گفتم مگر مرده است چون این
سخن گفتم در حال چشم باز کرد و در روی من خندید و من متعجب شدم و کودک را در آن منزل رها کرده باطراف و جوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آرم هر چند بیش جستم کمتر یافتم چه زنان قبیله بر من
سبقت گرفته و اطفال متمولان قریش را ستانده از این صورت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شده با خود گفتم این چه آمدن بود و در عتاب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار عظمت
از ناصیه او پیدا بود و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیرده که رضیعی نگرفته حلیمه گوید بعد از تفحص نام و نسب او گفتند عبد المطلب سرور قریش است نزد او رفته شرط تحیت بجا
آوردم و خود را بروی عرضه کردم پرسید که تو کیستی گفتم از بنی سعدم گفت نام تو چیست جواب دادم حلیمه خنده کرد و گفت خوش دو صفت نیکوست سعد و حلم که موجب غنای ابدیست
آنگاه گفت مرا کودکیست یتیم محمد نام او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم همه گفتند پدر ندارد و هیچ نفعی از یتیم متصور نیست امیدوارم تو بروی برومند شوی من گفتم بروم و در این
باب با شوهر خود مشورت کنم عبد المطلب گفت اگر ابی نیست چون پیش شوهر آمدم و صورت واقعه در میان نهادم حق تعالی سروری در دل وی انداخته گفت یا حلیمه بشتاب
و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد و خواهرزاده من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودکی یتیم
با خود میبرید که تکفل و باعث زیادتی محنت است حلیمه گوید از این سخن تزلزل بمن راه یافت و فی الحال الهامی بخاطر رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد
عبد المطلب شتافته طلب فرزند نمودم او بر خود بسجده رفته سر برداشت و گفت خداوندا این را به محمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برده زنی را دیدم روی او چون بدر
میتافت در روی من خندید و مرا نزد فرزند خود برد کودکی دیدم که چهره مبارکش چون آفتاب عالمتاب در لمعان بود فریفته حسن و جمال او شده در حال از رگهای بدنم شیر
روان شد آنگاه پستان راست در دهن او نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی عرضه کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که در آن زمان هم آنحضرت به
عدل موفق بود که یک پستان جهة شریک خود بگذاشت حلیمه گوید در جمیع اوقات بدین وطیره از پستان راست آنحضرت شیر میخورد و هرگاه بعد از شیر خوردن
میخواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غیب مرا در این امر سبقت مینمودند تا خواجه عالم فارغ نمیشد از شیر خوردن فرزند من پستان در دهان نمیگرفت القصه چون
شوهرم جمال آنحضرت را دید بسجده در افتاد و گفت یا حلیمه در میان آدمی‌زاد بهتری خوبتر از این ندیدم و چون شب شد نوری دیدم از جمال وی ساطع میشد و مردی سبز
پوش را دیدم بر بالین وی ایستاده شوهر را از خواب برانگیختم و او این صورت را ملاحظه کرده تعجب نمود و بکتمان این راز شرایط وصیت بجای آورد و گفت تا این طفل متولد شده
احبار یهود و علمای نصاری شب و روز بی آرام و قرارند با توانگری بخانه خود مراجعت خواهیم کرد و در آن هفت روز که در مکه بودیم هر روز بخانه آمنه میرفتیم و از عجایب
ایام حمل و هنگام ولادت فرزند خود حکایت میکرد و چون عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کرده بر دراز گوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست و پای

و پای بر زمین میزد و سر بر آسمان میکرد و بنشاط تمام تکیه شده بسته بار سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بر تمام مراکب پیشی گرفتی زنان بنی سعد تعجب نموده گفتندی ای حلیمه این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه بمکه وقت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس میماند زین سخن برتری بست و مرا شانی عظیم است شنیدم دراز گوش در تکلم آمده گفت والله مرا شانی عظیم شده است شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید که بر من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمینم که خیر دنیا و نوع عقبی از وست و دراز گوشان از اطراف جواب شنیدم که ای حلیمه در آخر عمر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و در اثناء طریق بر رمه گوسفند گذشتیم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قائلی در آن میان با من گفت چشم تو روشن باد ای حلیمه میدانی این رضیع تو کیست محمد رسول رب العالمین است حلیمه گوید در هر منزلی که نزول میکردیم آب و علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت خدا در آنجا پیدا میشد چندان غرایب و عجایب در آن راه مشاهده میگشت که زبان بیان از تقریر آن عاجز است چون بزمین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشک و بی علف بود و گوسفندان بی نتاج و کم شیر بخانه مراجعت مینمودند و گوسفندان ما که لاغر بودند در یک روز صحت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند سیر و پر شیر بودند و گوسفندان قوم کم گوشت و کم شیر بخانه باز میگشتند و اهل قبیله صورت حال را مشاهده کردند که مرتع گوسفندان ما پر آب و علف است و مراتع ایشان خشک و بی گیاه راعیان خود را میگفتند که مواشی ایشان را در مواضع اغنام ما بچرانید ندا آورده اند که بدین سبب خداوند در اغنام قوم نیز برکت کرامت کرد و تا محمد در میان ما بود انواع خیر و برکت از یمن وجود او شامل قوم بود و حلیمه گفت محمد هرگز بول و غایط در جامه نکرد در روز وقتی معین که بار آن بول و دفع فضلات قامت مینمود و هرگاه قصد شستن بدن اطهر او مینمودی او را پاکیزه و طاهر یافتمی و الطفل هیچ چیز را چنان دشمن نمیداشت که اندامش مکشوف شدی هرگاه اینصورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا آن زمان که او را بپوشیدی و هرگز گریه نمیکرد و بدخلقی نمیداشت و هرگاه او را میدیدند در محبتش بیطاقت میگشت بشبی از شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بهتر از آن نشنیده بودم این کلمات بر زبان او می آورد که لا اله الا الله قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم این کلمات اول او بود و از آن وقت که در تکلم آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نگفت بسم الله و بدست چپ هیچ نگرفت و بنابر اهتمام آنحضرت بستر عورت باحتیاج باغتسال احتراز مینمودم در روزی چندان میبالید که دیگران در هفته و در هفته چندان که دیگران در ماه و در ماهی چندان که دیگر اطفال در سال یعنی نمو و نمو دیگر صبیان نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب بر او نازل میشد او را پوشانیده باز تجلی میگشت و ببرکت مقدم شریف آنحضرت واهب العطایا نعمت بسیار بما ارزانی داشت و گوسفندان و زراعت ما بسیار گشت و خلایق محتاج ما شدند چون دو ساله شد و بسیری تمام قوت آنگاه او را برداشته نزد آمنه بردم چون همگی همت ما مصروف بر آن بود که در میان ما باشد با مادرش گفتم که از هوای مکه بر وی ایمن نیستیم همان بهتر که این کودک را مدتی دیگر بما دهی و درین باب مبالغه و الحاح نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت مسئول ما مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را بما داد هم بمقتضی الوطر بخانه مراجعت نمودیم و نعم الهی درباره ما یوما فیوما در تزاید بود تا سه سال آمد قوم شدیم راقم حروف گوید که وقوف بر باقی حالات آنحضرت تا زمانیکه شق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوط است که بعضی از متقدمین و برخی از متأخرین تا زمان ما تحریر نموده اند والله اعلم بالصواب

ذکر شق صدر آن سرور عالی مقدار

حلیمه گوید که او را دو برادر بود از رضاعی که هر روز جانب صحرا رفته برعی اغنام اشتغال داشتند و چون آنجناب سه ساله شد با من گفت چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم روز با بچرانیدن اغنام مشغولند فرمود مرا از چه جهت با ایشان نمیفرستی گفتم البته میخواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آری روز دیگر صباح سر او را شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در برش پوشیدم و بجهت دفع اصابت عین الکمال کردن بندی که مشتمل بود بر جزع یمانی بر گردن مبارکش آویختم در حال او را کنده بینداخت و گفت آنکه نگاهبان منست با منست آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم چون نیمه روز شد پسر خود را دیدم که باضطراب هر چه تمامتر می آمد و عرق بر روی نشسته فریاد میکرد که ای پدر محمد را دریاب که گمان من آنست که بوی نتوانی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد سبزپوش از هوا آمدند و او را از میان ما در ربودند و بر سر کوه برده خوابانیدند و شکم او را بشکافتند و هنوز بوی مشغولند حلیمه گوید من و پدرش با عورتی چند از قبیله سراسیمه بجانب مرعی دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان مینگریست شوهرم سؤال کرد که ای پسر ترا چه شد فرمود دو شخص از هوا آمدند و طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیده شکم مرا بشکافتند و سینه مرا تشریح کردند و نقطه سیاه از آن بیرون آوردند و اندرون مرا از آب برف شسته از نو آکنده کردند و دست بر شکم من مالیدند همچنان شد که بود و قولی درین باب آنست که حلیمه گفت چون از این صورت واقعه محمد را شنیدم با کیفیت که شخصی بجانب محمد آمد و او را بر سر کوه برده سینه اش بشکافت من و شوهرم سراسیمه بر سر وی دویدیم چون بر سر او رسیدیم بر قله جبلش نشسته دیدیم که باطراف آسمان نگاه میکرد و نظرش چون بر من افتاد تبسمی کرد سر و چشم او را بوسیدم گفتم جان من فدای تو باد ترا چه واقعه دست داد جواب داد با برادران خود ایستاده بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز مرا از میان اخوان بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکی از آن دو کس سینه مرا تا عانه بشکافت و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست بجوف من درآورده احشاء مرا بیرون کرد و با آب برف بشست و بجای خود نهاد و دیگری برخاست و با رفیق خود گفت تو دور شو که بانچه مامور بودی قیام نمودی شخص دوم برخاست و دست بر شکم من زده دل مرا از محل خود برداشت و دو نیمه ساخت نقطه سود که ملطخ بخون بود از آن میان بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطان است آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت پر کرد و هرگز من چیزی از آن نرم تر و خوشبوتر ندیده بودم حلیمه گفت که خواجه عالم فرمود مرا به ده کس امت موازنه کردند راجح آمدم و با صد کس وزن کردند راجح آمدم و با هزار کس وزن کردند راجح آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت بگذار که او را با جمیع امت موازنه کنند راجح آمد آنگاه مرا کنار گرفته بوسیدند و باسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را بکاهنی باید سپرد که مس جن شده است محمد گفت من خود را

صحیح و سالم مییابم از آنچه تصور شماست و مرا هیچ واقعه نیفتاده قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید برد که مداوا کند که جن مس وی نموده است لاجرم محمد را نزد یکی از کاهنان بردم در اثنا آنکه شرح حال او مینمودم کاهن گفت بگذار شرح حال خویش این کودک بگوید که بآن اعلم است از تو چون محمد صورت واقعه را تقریر کرد کاهن از جای بجست و او را گرفته بر سینه خود منضم ساخت و فریاد برآورد که ای معشر عرب او را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آورید که اگر بحد خود رسد عقلای شما را سفیه شمارد و کیش شما را باطل گرداند و شما را بخدائی خواند که عرفان آن نداشته باشید و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این سخن از وی شنیدم محمد را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده اگر دانستمی که امثال این حکایات از تو صادر میشود او را نزد تو نمی آوردم کسی پیدا کن که ترا بکشد که ما محمد را نخواهیم کشت او را برگرفته بمنزل خود شتافتم و هیچ خانه از خانهای بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح نشد بعد از وقوع این امر غریب پدر و فرزندان و سایر خویشان من گفتند که محمد را بعبد المطلب بسپار قبل از آن که آسیبی باو رسد باید چون عزیمت مکه مصمم یافت شبانگاه ندائی شنیدم که خیر و برکت و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشا حال بطحا و مکه ای محمد که چون توکسی در آنجا خواهد بود ای خیر البشر چون بمکه مشرف گردد اهل حرم از حوادث مصون و محروس شوند حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد را در پیش خود گرفتم و لمحه از و غافل نمیتوانستم بود که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب میشنودم چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم بجهة ضروری محمد را نیز فرود آوردم در این اثنا قافله بر من نازل شد آوازهای عجیب شنیدم چون از قضای حاجت فارغ شدم هر چند نظر کردم محمد را نیافتم ناله و افغان نمودم که پیر و جوان بر من رقت آمد در خلال این احوال پیری پیش من آمده گفت چه حال داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نیابم خود را از کوه بیندازم پیر گفت گریه مکن و به بتخانه در آی و پیش هبل تضرع کن تا فرزند ترا باز رساند گفتم ای پیر فرتوت مگر نشنیده که در شب ولادت بلات و عزی چه رسید عزی بدید عزت و قدری نیافت لات پیر گفت ای عورت از غایت اضطراب هذیان میگوئی من در آیم و شفاعت کنم تا گمشده ترا بتو باز رساند پیر جانب هبل رفته بعد از تعظیم که عادت معهود بت پرستانست گفت این عورت سعدیه میگوید که محمد بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی بوی باز بیابی که از فقدان وی گریانست چون از آن مغرور این سخن صدور یافت هبل بروی در افتاده از جوف وی مسموع شد که مرا با محمد چکار است که سبب هلاکت ما او خواهد بود و خدای عز و علا که معبود بحق است او را ضایع نگذارد و بت پرستان را بگوی که ذبیح اکبر با اوست یعنی همه را او بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او فایز گردد حلیمه گوید که آن پیر که از بتخانه بیرون آمده گفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که او را شانی عظیم هست چون از وجدان محمد مایوس شدم با جا حقیقت حال را معروض عبد المطلب گردانیدم عبد المطلب بر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده ایشان در اعلی و اسفل مکه هر چند طلب نمودند از وی نشان نیافتند بعد از حرمان از وجدان عبد المطلب تنها به مسجد الحرام در آمده هفت بار طواف نمود و در این اثنا آواز هاتفی شنیدم که محمد خدائی دارد که او را ضایع نگرداند عبد المطلب گفت ای هاتف محمد در کجاست جواب داد که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه آنجانب شد در راه ورقة بن نوفل دوچار او شده با عبد المطلب جهة طلب محمد موافقت نمود آنحضرت را در پای درخت موز دیدند نشسته است و روایتی آنکه مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند نشسته و اوراق او را بر میچید عمرو از آنحضرت پرسید که چه کسی فرمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید چون چشم عبد المطلب بجمال خواجه کاینات روشن شد طلای بسیار و شتر بیشمار بمستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشت و مقضی المرام بمقام خودش بازگردانید باید دانست که در کیفیت شق صدر این معنی چند بار واقع شده و این صورت که بعد از چند سالگی حلیمه آنحضرت را بآمنه سپرد روایات متعدده در کتب سیر مسطور است که این مختصر احتمال تبیین آن ندارد لاجرم رشحه از آنچه علمای سلف در این باب نقل کرده اند اختصار افتاد

گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت نبوی صلعم روی نمود تا سال سیزدهم

قولی آنست که آنحضرت پیش از فطام و بعد از و بچهار سال در قبیله بنی سعد بن بکر بود و در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد و آمنه گفت تا او را مصحوب خویش بقبیله خود ببر که از هوای مکه اندیشه دارم حلیمه این صورت موافق مزاج افتاده و از برکاتی که از یمن مقدم او مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناهی را همراه خود بمکه آورده آن حکایت را معروض آمنه گردانیده باز آنسرور را بقبیله خویش برد و قریب یک سال دیگر بتعهد او قیام نمود گاه گاه آنحضرت از نظر او غایب میشد حلیمه از مشاهده این حالت خائف گردید و آنحضرت را بمکه آورده حکایت را بعرض آمنه رسانید و بمادرش سپرد ابو حازم گوید که حلیمه آنحضرت را در پنجسالگی بمکه برد تا بعبد المطلب سپارد چنید یکی از کاهنان او را دید گفت ای معشر عرب این پسر را بقتل رسانید که چون بحد خود رسد همه را مستغرق کند و بکشد عبد المطلب او را از نظر خلق پنهان میداشت همه قریش از وی ترسان بودند و حذر میکردند و در سال ششم آمنه جناب نبوی را با ام ایمن بمدینه برد که پدر و اقربای خود را زیارت کند و تا یکماه در منزلی که بدار النابغه موسوم بود روزگار گذرانیدند و چون با ام ایمن مراجعت نمودند و بابواء رسیدند آمنه در آن منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن با حضرت بمکه آمدند عبد المطلب او را برگرفته از فوت آمنه بسیار رقت کرد و بتعهد و تربیت او مشغول شد و گاه بگاه در خواب یا بیداری نزد او رفته میگفت این فرزند حاکم و فرمانروا خواهد بود و در سال هشتم طایفه از بنی مدلج که در فن قیافه ید بیضا داشتند با عبد المطلب گفتند که در محافظت این فرزند کما ینبغی سعی نما که ما هیچ قدمی شبیه تر از آن قدمی که در مقام ابراهیم است از قدم او ندیده ایم عبد المطلب با بو طالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند و هم با ام ایمن گفت در محافظت محمد شرایط تیقظ بتقدیم رسان که اهل کتاب بر آنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و در این سال عبد المطلب او را باتفاق خود بدعای باران برد و بیمن مقدم او قریش بمقصود خویش فایز گشتند و صورت واقعه چنان بود که از رقیقه بنت ابی صیفی برادر زاده عبد المطلب منقولست که گفت چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه چنان قحط عظیم روی نمود که از زروع خرما و ضروع شیر از نشان نماند چون فاقه و محنت بنهایت انجامید در میان خواب و بیداری شنیدم که هاتفی میگفت ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست و او پیغمبریست که بسبب وجود خویش و برکت باران نافع روزی شما خواهد بود احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده

کشیده بالای سفید اندام بینی بلند کشاده پیشانی که مژهای او دراز باشد با فخر و نسب بود گیست بگویید که او فرزند خود بر گزیده از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله شخصی غسل کرده خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند آن مرد موصوف دعای باران کند و رفیقان آمین گویند تا باران نازل شود و عیش خوش یابند رقیقه گوید صباح برتنان و لرزان از خواب برخاسته با کثر صورت واقعه را در میان نهادم بحق حرمت حرم که گفت آن شخص عبد المطلب است چون این خبر شیوع یافت قوم نزد عبد المطلب گرد آمدند و از هر بطنی مردی تطهیر نموده طواف بجای آوردند و عبد المطلب آنحضرت را بر دوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات و کاشف بلیات و بازدارنده اندوه اینجماعت بندگان و کنیزکان و حجاب حرم تواند شکایت از قحط و تنگی مینمایند که اغنام و جمال ایشان بحد هلاکت و شرف زوال رسیده الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات شود راوی گوید بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانها روان شد صنادید قریش مثل عبد الله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهما روی بعبد المطلب آورده گفتند که یا ابو البطحا گرامی باد این نعمت ترا و در سال هشتم از ولادت حضرت رسالت عبد المطلب وفات یافت و هم درین سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر دو از تعریف مستغنی اند ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپردند بعد از فوت عبد المطلب ابو طالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و از غایت محبتی که با او داشت لحظه بمفارقتش رضا نمیداد و شبها او را در پهلوی خود میخوابانید و طعامهای لذیذ میداد اهل و عیال ابو طالب چون بموافقت حضرت رسول چیزی میخوردند سیر میشدند طعام فاضل می آمد و اگر بی او طعام تناول میکردند طعام باخر میرسید و ایشان همچنان گرسنه میماندند و ابو طالب وجود او را بر خود مبارک دانسته بر فرزندان صلبی ترجیح مینمود و حسن رعایت و فرط حمایت ابو طالب نسبت بانحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی

گفتار در بیان وقایعی که از سال سیزدهم تا سال بیست و پنجم از مولد همایون دست داد

اهل اخبار آورده اند که در اول سال سیزدهم از ولادت همایون حضرت نبوی ابو طالب بی آنکه خواجه عالم را همراه برد عزیمت تجارت جانب شام را تصمیم داد بر روایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابو طالب گرفت و گفت یا عم مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب را ازین سخن رقت دست داده گفت و الله که این را با خود ببرم و مفارقتش جایز نشمرم و در روایتی آنکه آن روز خواجه را گریان دید از سبب آن پرسید سید کاینات ساکت گشته ابو طالب گفت غالب این گریه برای آنست که ترا با خود نمیبرم حضرت رسول گفت بلی ابو طالب سوگند یاد کرد که و الله لا افارقک ابدا اما الحال ابو طالب حضرت مقدس نبوی را بموافقت کاروان قریش روان شد و قطع منازل و طی مراحل نموده و بفرسخی مصر رسیده قریب بصومعه بحیرای راهب فرود آمدند بحیرا شخصی بود از علماء نصاری که در زهد و عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران معلم بعلامات کذا و موصوف بصفاتی چنین است و در وقتی از اوقات معین این سرزمین را بقدوم شریف رشک خلد برین خواهد گردانید در قریه که آنرا کفر گویند صومعه بود که قدوه رهبان وقت بودی در آنجا بعبادت مشغول گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا بامید شرف ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را معبد خویش ساخته بنا بر عدم وجدان نشانهای پیغمبر آخر الزمان بهیچ حال التفات قافله و ابناء سبیل نشدی و از کمال توجه ببارگاه احدیت با آینده و رونده مجالسه و مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد آن میبود که علامات معلوم را مشاهده نماید و بخدمت آنحضرت استسعاد یابد و در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمد بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در زمان شدت حرارت آفتاب بمقدار یک سحاب سایه بر آن کاروان شده و باندازه حرکت آنجماعت سیر مینمود و شجر و مدر که در راه بود دیگر از اهل قافله سجده میکرد و در روایتی آنکه چون از عقبه بالا می آمد بحیرا از سنگها و درختان شنید که باواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند و ابو طالب با حضرت جهت نزول بپای درختی نشستند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخته آن شجر سبز و خرم گشت بحیرا بعد از مشاهده اینحال جازم شد که حضرت نبوی در آن میان است لاجرم ما حضری ترتیب کرده و با آنکه اشراف و اعیان را در صومعه خود راه نمیداد صلای عام در داد که باید فقیر و غنی و پیر و جوان این کاروان بدعوت حاضر گردند و هیچ احدی کائنا من کان تخلف جایز ندارد و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا اشرف دودمان عبد مناف که بنا بر صغر سن باشارت ابو طالب در منزل توقف فرمود و بحیرا نظر امعان در چهره مهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد و بجهة کشف این امر ببالای صومعه رفته نظر بر درخت مذکور انداخت و آن قطعه ابر را بر بالای شجره بدستور اول یافت و از بام بزیر آمده با قریش گفت که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند تصور چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خورد سال که او را برای محافظت اموال در منزل گذاشته ایم هیچکس تخلف نکرده راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر شود

صد سفره دشمن بنهد طالب مقصود … تا بود که یک دوست بیاید بطفیلی

حارث بن عبد المطلب استحضار آن مهر سپهر رسالت را مبادرت نمود چون آفتاب طلعت فرخنده اش بدان صومعه پرتو افکند اطراف آن بقعه از نور همایونش استضائت پذیرفت بحیرا با تامل تمام نظر باوضاع مقدس نبوی میکرد و از ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود میدید و چون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن نمودند بحیرا ابو طالب را با حضرت نبوی بنا بر اختصاص که ایشان را با یکدیگر مشاهده کرده بود بتوقف اشارت کرد و روی با ابو طالب آورده پرسید که این جوان چه کس است جواب داد که پسر منست بحیرا گفت باید که پدر و مادر او در زمره اموات باشند ابو طالب گفت برادرزاده منست راهب فرمود صدقت پس بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نموده برای آزمایش و امتحان و مزید تعرف و ایقان گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم که هر چه از تو سوال کنم بر وفق وقوع جواب گوئی حضرت رسول فرمود که سوگند مده مرا بدیشان که هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم راهب گفت بالله سائلتک و از احوال مقدس نبوی سوالات کرد و آنحضرت جوابها فرمود و همه را بحیرا مطابق معلومات خود یافت و چون از جواب آنحضرت استغنا نمود فرمود

بنام عیسی و لات و عزی بعد از آن نظر بر چشم مبارکش فکنده از ابو طالب و بعضی مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نه گفتند که هرگز ندیدیم که مفارقت روی نموده باشد آنگاه از برای اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات خاتم النبیین صلعم در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند بنا بر این از حضرت مقدس نبوی صلعم التماس کرد که بین الکتفین را برهنه سازد و آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود و چون در خواست بحیرا بحد افراط رسید و شفاعت ابو طالب بآن منضم گشت نزع لباس فرمود و آب خاتم نبوت را در میان هر دو کتف همایون آنسرور دیده از مهابت آن مو بهار بر بدنش راست بایستاد و بتقبیل موضع خاتم مشرف گشت و گفت هذا سید العالمین و هذا الذی یبعثه الله رحمة للعالمین قریش اینحال معلوم کرده گفتند محمد را نزد این راهب قدری عظیم است و منزلتی شگرف لاجرم بحیرا بعد از این گفت و شنید با ابو طالب گفت که آخر ترین پیغمبران این جوانست بساط شریعت او در تمام عالم گسترده شود و دین متین او ادیان سابقه را نسخ کند و خلیفه آنکه او را بشام بری که یهود بنا بر عداوت دارند و اگر بدانند که مظهر موعود است شاید که آسیبی بذات همایونش رسانند ابو طالب اندیشناک شده مطاع خویش را در مصر بحسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و قولی آنست که ابو طالب حضرت مقدس نبوی را بمکه باز گردانید و خود جهة اتمام امر تجارت بشام رفت آورده اند که طایفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی صلعم از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا قافله قریش را بصومعه او رسیدند و در خلوت با وی گفتند که ما از کتب سماوی معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد وی کمر بسته ایم و تو را در این سفر با ما همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر آن شخص همان کس است که کتب سماوی بصفات او ناطق است شما و پر الغلق نتوانید رسانید و اگر غیر آنست شما را از کشتن او چه فایده یهودان بانصاف داده دست از آن سعی بیهوده بر داشتند گویند که بعد از سفر مصر ابو طالب در هیچ سفر حضرت ختمی پناه صلعم را مصحوب خود نگردانید اما در بعضی از نسخ مسطور است که در سال هفدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه تجارت یمن پیدا شد و ابو طالب را گفتند ما را نیز آرزو آنست که برکت محمد بروزگار ما واصل گردد و التماس نمود که حضرت محمد فرمایند که درین سفر با ایشان موافقت کند ابو طالب ملتمس را در مبذول داشته سید ولد آدم را مصحوب عم گردانید و بطرف یمن فرستاد و در راه خوارق عادات افزون از حد و چون از سرور انبیا و بهترین اصفیا مشاهده نمود و درین سال هرمز بن نوشیروان از سلطنت معزول شد چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با اسعاد خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر نشست و در سال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوی صلعم متوجه تجارت شام گشته جمعی دیگر باتفاق ایشان رفتند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر در پای درخت سدر نشست و ابو بکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا طعام آورد راهب از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا گفت والله که او پیغمبر است و خاتم پیغمبران و چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچکس در پای این درخت نشیند الا پیغمبر آخر الزمان صلعم و صدق نبوت حضرت نبوی صلعم همان روز در دل صدیق جای گرفت و زمرهٔ اهل سیر گفته اند که این سفر همان سفر است که حضرت رسول با ابو طالب همراه بود و از جمله وقایع این سال حلف الفضول است و تفصیل این اجمال آنکه قریش در آن اوان بر یکدیگر ظلم میکردند و برای اعانت مظلومان زبیر بن عبد المطلب و عبد الله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده با هم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند بسبب آنکه قبل از این تاریخ بمدتی جمعی در حرم بدین دستور سوگند خورده و عهد بسته بودند و در آن سال علامات بر آنحضرت ظاهر شدن گرفتند روزی حضرت با ابو طالب گفت که ای عم چند شب شد که سه شخص بر من ظاهر شده تیز در من نظر کردند و گفتند این اوست اما هنوز وقت ظهورش نرسیده و من از این معنی هراسانم ابو طالب گفت عم مخور که امثال این امور تواند بود که اضغاث و احلام باشد و نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جملهٔ آن سه نفر یکی بر من ظاهر شد و حمله کرده دست در شکم من در آورد چنانکه برودت و راحت آن در یافتم ابو طالب بر عم آنکه بر جسد مبارکش مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت نصیبی داشت برده صورت حال او بازنمود مداوا طلبید طبیب کاهن نبض شریفش ملاحظه نموده و اعضای او را احتیاط تمام کرده خاتم نبوتش را دیده گفت ای ابو طالب این پسر تو از جمیع عیوب مبراست و از وساوس شیاطین معرا و اشخاصیکه بروی منکشف میشوند ملائکه کرامند که تفتیش وی مینمایند از برای نبوت و اگر یهود بر این معنی اطلاع یابند قصد قتل وی کنند و بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشته نردبانی از نقره نهاده دو کس فرود آمدند و یکی از من در نشست و دیگری پهلوی من آمد و استخوان پهلویم کشیده دلم بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر و باز بجای خود نهاده بیدار شدم

ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آن صاحب سعادت و رفتن او بشام جهة تجارت و فایز شدن خدیجه به مصاحبت آنحضرت صلعم

خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها میان خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود و در آن اوان اموال بمردم دادی تا بتجارت رفتندی و هر سودی که حاصل شدی میان ایشان مناصفه تقسیم یافتی و فقها این نوع شرکت را شرکت مضاربه گویند در اثنای این حال ابو طالب از قلت مال و کثرت عیال با خواجه عالم صلعم شکایت کرد و گفت خدیجه بنت خویلد مال خود را بمضاربه بخلق میدهد اگر از وی التماس نمائی که ترا بتجارت فرستد بنا بر وفور امانت تو شاید که ملتمس تو مبذول افتد حضرت مقدس نبوی که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که تقبلها و ترسل الیه فی ذلک ابو طالب گفت که میترسم که دیگری را بر تو گزیده متولی این امر سازد و چون جواب سؤال و قیل و قال ابو طالب و سرور دو جهان غالب بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول صلعم پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که ترا میل تجارت شده بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو مضاعف آنچه بدیگری از قریش میدهیم بتو تسلیم نمایم تا بآن بضاعت شرایط تجارت بتقدیم رسانی حضرت رسول صلعم صورت حال را با ابو طالب تقریر کرد ابو طالب گفت ان هذا لرزق ساقه الله الیک این رزقیست که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده آنگاه حضرت مقدس نبوی صلعم بترتیب سفر پرداخته خدیجه غلام خود میسره را ملازم او

ملازم او گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که خدیجه یکی از خویشان خویش را که او را خزیمة بن حکیم میگفتند برفاقت آن قافله سالار روندگان راه شریعت امر فرمود بالجمله چون متوجه مصر شدند شتر خدیجه بحمل بار بحوت نیاورده از رفتار باز ماند و خزیمه آنحضرت را ازین حادثه اخبار کرد حضرت رسالت دستهای مبارک خود را بر پای شتر نهاده دعا فرمود شتران در حرکت آمده بر مطایای قافله پیشی گرفتند خزیمه چون این امر غریب مشاهده کرد گفت که محمد را شأنی عظیم خواهد بود و چون بحدود مصر رسیدند قریب بصومعه نسطور راهب که او را نسطورا نیز گویند کاروان نزول کرد حضرت پیغمبر در پای درختی بنشست الشجره فی الحال سبز و خرم شد و سایه بر انداخت چون بیابان بحوت انداخت نسطور چون اینحال را مشاهده کرد بمطاقت گشت و از بام صومعه بر آمد و با رسول خدا گفت که بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت مقدس نبوی فرمود که مادرت بسوگ نشیند با دو در شو از من که عرب هیچ سخن نکردند که از من بر من گران تر نباشد ازین سخن و در دست نسطور حریر پاره سفید بود و گاهی در آن حریر مینگریست و گاهی در روی رسول نظر میکرد و چون نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاد که این او ست خزیمه که دوستی حضرت خاتم الانبیا بروی استیلا داشت بتصور آنکه شاید که از راهب نسبت بآن سرور عذری ظاهر گردد شمشیر کشیده رفقا را آواز داد و مردم متوجه شده راهب بصومعه در آمد و در را ببست و بر بام آمده آواز بر آورد که چرا از من می اندیشید بخدا سوگند که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده و من درین حریر میابم که شخصی که در پای درخت نزول کرده پیغمبر خدا است و خاتم انبیا و هر که فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت کند هلاک گردد و بعد از آن از خزیمه پرسید که تو را با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتکار اویم و حکایت باز ماندن شتران و قوت یافتن جمله را معروض راهب گردانید راهب گفت من سری بتو میسپارم و کتمان آنرا از تو توقع میدارم و خزیمه قبول کرد نسطور فرمود که درین حریر میابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند نمود و غایت بزرگی او ندانند بدانکه بیشتر دشمنان او یهود باشند و از شر ایشان بر حذر کن خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت من صفتی چند در تو مشاهده میکنم که در دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تو باشی و خلایق را عجب محب تو میابم من نیز دوستان تورا دوست میدارم و دشمنان تورا دشمن میدارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی را با یکی از یهود مباحثه بسبب معامله در آنسفر واقع شد یهودی گفت که ترا بلات و عزی سوگند میدهم حضرت رسول فرمود که هرگاه بلات و عزی گذرم روی خود را از ایشان بگردانم یهودی گفت حق بجانب تست و سخن تو راست است و ترک مباحثه کرد و با خزیمه گفت بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که علما ما صفت او در توریة یافته اند بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید مراجعت نموده بعد از طی مراحل در گرمای روز بمکه رسید دایره نمای صحاب میمنه بر شتری سوار بود و میسره بر شتر دیگر و دو مرغ جهة دفع حرارت آفتاب بجناح داری ملازمت حبیب حضرت باری مینمودند و خدیجه که در آن زمان با جمعی انبوه از زنان در غرفه خویش نشسته بود چون صورت حال را مشاهده کرد این امر غریب را با ایشان نموده همگنان تعجب کردند و چون میسره بخدیجه رسید و از کثرت ربح که در آنسفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از ماهیت آن مرغان پرسید میسره گفت از وقت مفارقت عتبه علیا تا غایت در نزول و ارتحال حال بدینمنوال بوده بعد از آن میسره بشرح عجایب و غرایب که در رفتن و آمدن از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود بپرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید خدیجه که اعقل زنان بود بعد از ملاحظه اینحال بتزویج سید کاینات راغب گشت آورده اند که در آن اوان بنابر وفور درایت و فطنت و کمال و ممتلکات و متصرفات که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش آرزوی تزویج او داشتند و عروض و الوف در روی عرض کردند و او بمناکحت هیچیک از متمولان عرب و بازرگان با حسب و نسب راضی نمیشد و چون در وقایع حالات حضرت رسالت تأمل کرده مزاوجت او بر خاطرش استیلا یافته با نفیسه نام که عورتی بود بغایت جمیله و عاقله اظهار ما فی الضمیر نمود نفیسه متعهد این مواصلت شده نزد حضرت رسول رفت و از آنحضرت بکمال درایتی که داشت استعلام نمود که میل کدخدائی داری یا نه و چون آنحضرت را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آنصاحب سعادت مراجعت نموده بشارت رسانید و خدیجه ساعت مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل که خویش نزدیک او بود و یکی از علمای نصاری بود احضار فرمود و حضرت مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنابر اشارت خدیجه در آنساعت بمنزل او رفتند ابوطالب در آن مجلس خطبه فصیح بلیغ خواند مضمون آن خطبه اینست که حمد و سپاس خداوندی که ما را از فرزندان ابرهیم و اسمعیل گردانیده از اصل معد و مضر پدید آورده و ما را محافظان بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را که مطاف و قبله خلق است بما حرمی آمن یعنی جایی که هر که بدانجا در آید در امان باشد بما ارزانی داشت اما بعد برادر زاده من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب مردیست که او را با هر که از قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندکست باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد کسیست که قرابت او با من شما را معلوم است و اکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت خویلد را بمهر بیست شتر ماده از مال من که صداق معجل و مؤجل و همان باشد بالله که محمد را مرتبه عظیم و امری بزرگ در پیش است چون خطبه ابوطالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باریتعالی و مشیر بتصدیق ابوطالب و مبنی بر آنکه خدیجه را بمهر چهار صد مثقال طلا بزنی بمحمد دادم آنگاه ابوطالب با ورقه گفت التماس من آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین خطبه شریک باشد عمرو نیز درین امر با ورقه موافقت نموده گفت من نیز خدیجه را بزنی بمحمد دادم و بروایتی اصح در آنوقت پدر خدیجه در حیات بوده و چون عقد منعقد شد خدیجه فرمود تا کنیزکان او دف زدند و سرود گفتند و در همان روز زهره زهرا بمشتری خورشید سیما اقتران یافت و یکی از افاضل متأخرین در بعضی از مصنفات خویش آورده بدین عبارات از خطبه ابوطالب چنان فهم میشود که مهر خدیجه بیست شتر ماده بود و از خطبه ورقة بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درهم بوده و جمع میانه روایات ثلاثه بر تقدیر صحت جمیع بآن حاصل میشود که گوییم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از راویان آنچه بدیشان رسیده نقل نموده باشند یا آنکه بهای بیست شتر را

در آن زمان با پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده باشد و روایات نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه احقر متوجه است چه تحقیق میان روایات ثلاث وقتی متحقق شود که پانصد درهم که عبارت از سیصد و پنجاه مثقال نقره است در بها موازن چهار صد مثقال طلا بوده باشد و این مستبعد است و الا این تقریر یعنی توجیه احقر بهیچوجه اصلاح پذیر نیست

ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلعم و بیان شمه از اموری که بعد از آن تا حین بعثت بظهور پیوست

در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت مقدس نبوی صلعم قریش خانه کعبه را منهدم ساختند و بعد از آن دیوارهای آنرا بلند گردانیده و بترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنا بر کوتاهی دیوارهای خانه کعبه که بطول قامت مردی بیش نبوده و سقف نداشت نوبتی سیل آمد و دیوارهای آن شکافته شد و از بیم آنکه مبادا بیت الله بالکلیه منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت آن پرداختند و دیگر آنکه مخزنی میان خانه کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه در آنجا مضبوط گردانیده جمعی از رندان بیباک شبی آن مال را بدزدیدند و در آن اوان کشتی از طرف روم می آمد چون بجده رسید انکسار بدان راه یافته و مقدم اهل کشتی بنائی بود ماهر که او را باقوم گفتندی قریش از شکستن کشتی خبر یافته ولید بن مغیره را با زمره از صنادید قریش بجده فرستاده چوبهای سفینه را خریدند و باقوم بنا بر التماس ایشان با قوم قریش بمکه آمدند که بتعمیر بیت الله اشتغال نمایند فرمود تا سنگ جمع کنند و قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند و حضرت رسالت پناه صلعم با ایشان موافقت نموده و قوم لنگها بسته کون برهنه سنگ میکشیدند و در این اثنا عباس بنا بر شفقت گفت ای محمد صلعم تو نیز ازار خود بر گردن افکنده بدان سنگ میکش آنحضرت بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت و بعد از آنکه بهوش باز آمد فرمود که ازاری ازاری راوی گوید که دیگر هیچکس او را برهنه ندید منقولست که در حین اشتغال به بنای کعبه جهات اربعه را قسمت نمودند قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی تا شامی بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الله قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تمیم گشت و از رکن یمانی تا حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی شد و چون دیوار با ارتفاع یافته بمحل حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد و هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان به موضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآن شد که مهم بمقاتله انجامد آخر الامر قرار بران گرفت که هرکس که اولا از باب بنی شیبه که دری از درهای حرم است در آید در آن حکم سازند و هرچه فرماید بجا آورند و از آن جایز ندارند و در خلال این احوال حضرت مقدس صلعم از در مذکور در آمد قریش از آن معنی مستبشر گشته گفتند محمد امین رسید و هرچه او در این باب فرماید آن را مطیع و منقادیم چون صورت قضیه معروض رای عالم آرای گشت ردای مبارک خود را بر زمین گسترده و حجر الاسود را در میان ردا نهاده از هر قبیله شخصی طلبید عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفة بن مغیره و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشه از ردا گرفتند و حجر الاسود را برداشتند و بموضع خویش استوار ساختند و حضرت مقدس نبوی صلعم از میان ردا آن سنگ را برداشته بموضع خودش استوار فرموده و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا سقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند و بعضی از رکن حجر الاسود را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم واقع بود حضرت مقدس نبوی صلعم نوبتی با عایشه فرمود که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنا بر اتباع این حدیث عبد الله بن زبیر در زمان حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانیده و چنانچه داعیه حضرت ختمی پناه بود خانه کعبه را بکمال عمارت باز آورد و چون حجاج بن یوسف از قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت و بر وی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلعم قریش بنا کرده بودند ساخت و چون دور خلافت بهرون الرشید رسید خواست که در هدم بنای مروان کوشیده بدستور ابن زبیر کعبه را راست کند درین باب با امام مالک مشورت فرمود امام گفت ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و هرون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که فاطمه زهرا رضی الله عنها در این سال متولد شد و در سال سی و ششم حضرت مقدس نبوی آوازها می شنید و روشنائیها میدید و عن عایشة انها قالت اول ما بدئ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قریب ببعثت و نزول وحی آنحضرت از جهت مهمی از مکه بیرون آمدی بر هر حجر و شجری که بگذشتی آوازی از آن شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و همچنین پیش از نزول وحی چون تنها راه رفتی آواز شخصی شنیدی که او را ندا کردی یا محمد آنحضرت هرچند یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی و هم بروی غالب شدی از انجا بگریختی و هم در آن اوان انوار الهی بحقیقتی بر سراچه دل روشنش استیلا یافت که آثار ما سوی الله از سراچه خاطر خطیرش محو گردانید و مناهج محبت حق چنان بر طبیعت همایونش غالب شد که بر صحیفه ضمیر انورش آثار اغیار نشان نماند

هر که نه گویا بتو خاموش به　　و آنچه نه ذکر تو فراموش به

و از قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق مهم او بمرتبه انجامید که از کیا عرب گفتند که ان محمدا عشق ربه محمد آتش اعراض در خرمن هوای بشریت زده صور خیال مخلوقات را بآب اغماض از لوح دل فرو شست و عنان عزیمت بصوب کعبه وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد فقر توجه و تعبد پرداخته در این اثنا بجهت ابقاء مهم گاهی بحجره خدیجه آمدی و اندک زادی برگرفتی و باز بمعبد کوه حرا خرامیدی و بدین وتیره مدتها ریاض عبودیت را بآب اخلاص سرسبز و شاداب میداشت و چونکه هر شب چراغ عرفان را در لیالی ظلمات ایام نورانی و در مخزن باطن روشن بگذاشت تا ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشته خواطر خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی آمد روح الامین گوش و هوش او را بدرر الفاظ و کلمات فرقانی تزیین و معلم و علمه شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی ملکیه تکمیلش نموده دار لوح محفوظ گردانیده آفتاب نبوت از مطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت از وجه جبل حرا اشارق گشته انگشت مبارکش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آرایش یافت

یافت ای گهر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو **ذکر واقعاتی که مقارن بعثت اتفاق افتاد**
وبعضی از آنها قبل از نزول وحی باندک فرصتی روی نمود و برخی بعد از آن صورت باندک مهلتی دست داد شخصی از انصار سلمه نام روایت
میکند که جهودی از احبار یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم ظهور
کرده گفتند هنگام آن کی باشد اشارت بمن کرد و گفت این غلام عمر یابد و بملازمت او فایز گردد سلمه گوید که والله روز و شب انتظار میکشیدیم تا بصحبت سید کاینات علیه افضل
الصلوات والتسلیمات رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتیم و آن جهود از حسد ایمان نیاورد و دشمن با او گفتیم ای فلان تو ما را از ظهور امام و رسول صلعم خبر دادی عجب حالتیست
که اکنون او را مصدق نمیداری جواب داد که آن شخص موعود نه اینست اگرچه شمع دین دودی ندارد چه چشم اعمی بود سودی ندارد عاصم بن عمرو انصاری گوید که سبب اسلام
قبیله ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنابر عداوتی که با ما داشتند با ایشان جدال و قتال میکردیم و ایشان بر سبیل وعید میگفتند زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت
او نموده بمحاربت شما کمر بندیم و داد دل خود را از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و اهل کتاب انکار کرده بکفر و ضلالت اصرار نمودند و کریمه ولما
جاءهم کتاب من عند الله الآیه در شان ما و ایشان نازل گشت پیری از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی ذهیل خویشان بنی قریظه که با هم بسر میبرند آن شد که یکی از علمای
یهود بده سال قبل از بعثت در میان ما آمد اتفاقا مریض شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث رحلت من از وطن مالوف و اقامت درین زمین قحط و عسرت آن شد که معلوم
و محقق داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلده مبارکه و بقعه طیبه یعنی مدینه مکرمه دار هجرت و سرای مهاجرت او باشد من بدان نیت بدین دیار آمدم که شرف خدمت او
دریافته در زمره ملازمان آستانش انخراط یابم چون روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من بشما آنست که چون آن سعادتمند تشریف قدوم ارزانی فرماید باید که هیچکس در
ایمان بروی بر شما مسابقت نگیرد که او بسفک دماء اعداء دین و سبی ذریات و نساء مامور خواهد بود و چون حضرت مقدس نبوی صلعم بعد از جنگ احزاب محاصره بنی قریظه نمود
من و آن گروه از بنی ذهیل که این سخن از آن پیر شنیده بودیم گفتیم والله این آن پیغمبریست که وعده ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال
من و ایشان مصون و محفوظ ماند طلحة بن عبید الله گوید که در بازار بصره به بیع و شری اشتغال داشتم راهبی که در آن موضع بسر میبرد از مردم پرسید که هیچکس از اهل حرم درینجا هست
گفتم یکی از آنها منم و از کعبه آمده ام گفت احمد در مکه ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب و او درین ماه مبعوث خواهد شد و خاتم النبیین است و از حرم
ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آنجا سفید بود و نخل انبوه و درخت خرما در آن موضع فراوان بود طلحه گوید این کلمات در خاطر من جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش
کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت کرده و ابوبکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابوبکر رفتم و صورت واقعه معروض گردانیدم
و مسلمان شدم و ابو هریره گوید که قوم بنی خثعم نزد بتی که داشتند نشسته بودند و مرافعه میکردند در آن اثنا ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی میگفت ای مردمان دادرسی و داوری
پیش بتان میبرید و از آنچه من می بینم شما غافلید و از آنچه من میدانم شما در آن ذاهلید پیش خود روشنائی می بینم که ظلمت شب تاریک بزداید و آن روشنائی پیغمبریست مهتر بنی آدم
در بالاترین مرتبه از قبیله بنی هاشم و نبوت در مکه آشکارا کند و کفر با سلام مبدل میگرداند حق تعالی او را گرامی میدارد که پیشوائی شایسته است و راهنمائی بایسته است و چندان توقف
نمود که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم متفرق شدند و بعد از گذشتن سه ماه خبر بعثت و دعوت حضرت رسول صلعم بما رسید از ابو هریره پرسیدند که تو نیز خدمت بت میکردی
چون قوم گفت بلی و لله الحمد والمنه که برکت محمد رسول الله صلعم مرا از آن شقاوت خلاص داد در روایتست که روزی شخصی بمجلس عمر در آمد و یکی بفاروق گفت که یا عمر این شخص سواد
بن قارب است از اهل یمن که بکهانت ذکر و فخامت قدر امتیاز تمام دارد و یکی از جنیان که همزاد او بود او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آن
کسی که همزادت از ظهور پیغمبر صلعم خبر داده گفت بلی یا امیر المومنین تا مسلمان شده ام هیچ همزادی بر من منکشف نشد عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگوی که آن خبر چه بود گفت شبی
خفته بودم که ناگاه شخصی آمد و پای بر من زد و گفت برخیز و هوشیار شو که اگر فهمی داری دریاب که رسول از بنی هاشم و لوی بن غالب رسید و نسیم دولت او وزید خلق را بخدا بخواند
و راه بهشت و حق و حلال را روشن گرداند و چند بیتی بر من خواند راقم حروف گوید مضمون آن ابیات را بعضی از ناقلان سیر بدینوجه ترجمه نموده اند شگفتی در دلم از جنیان است
که راه کعبه شان مقصود جانست بدان چون جن که از یکسان نباشند پری و آدمی یکسان نباشند همه راه هدایت گشته طالب که تا بر کرمان کردند غالب تو نیز از
سوی پیغمبر بشتابی بدان کامی که میجوئی بیابی سواد گوید که من این سخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار که تا خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام چون شب دوم شد باز آمد و
ابیات و کلمات پیش را تکرار نموده من او را هیچ اعتبار نکردم و شب سیوم آمد همان مقاله را تکرار کرد و محبت اسلام در دلم جای گرفت لاجرم روز دیگر متوجه شدم
و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی صلعم بمدینه هجرت نموده است و هم از آن طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بدانصوب رسیدم
حضرت رسول صلعم را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود و گفتم یا رسول الله صلعم را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابوبکر گفت پیشتر آی و مرا چنان
نزدیک گردانیدند که زانو بزانوی پیغمبر نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که هان بگوی که همزادت چه خبر داده است من صورت احوال را بنظم معروض داشتم و بعضی
از ارباب سیر مجمل منظومات سواد بن قارب بدین وتیره ادا کرده اند بتحقیق دیدم یکی خواب دوش که میگفت در گوش جانم سروش که آمد رسولی باهل زمین
ز قوم لوی بن غالب یقین شب دیگر آمد همین راز گفت سیوم شب یکایک دگر راز گفت چه تحقیق گشت آن سخن در زمان بجان آمدم سوی حضرت دوان

گواهی دهم من که ایزد یکیست پرستش جز او سزاوار نیست رسولی بأمت ز رحمان توئی گرامی ترین رسولان توئی مرا ره نمای امام سبل بامر شریعت ز جزو و ز کل آن آرزو می کشتم تو را امن مطیع که تا روز حشرم تو باشی شفیع سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلعم و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من خرم و شادمان گشتند نقلست که چون کیفیت واقعه معروض فاروق شد برخواست و با سواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیار است و درین موضع با براد بعضی از آنها اکتفا نموده آمد

گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات بر آن سرور و خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم

طایفه از نقله اخبار رحمهم الله آورده اند که در مبداء سال چهل و یکم از میلاد با سعادت شفیع روز میعاد صلوات الله علیه روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد و بقرائت سوره اقرا آنحضرت را مامور گردانید و پاشنه خود را بر زمین مالید چشمه آبی پیدا شد و بحضرت رسول صلعم وضو ساختن و نماز گذاردن بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز روز سه شنبه که دوم روز بعثت بود از جبرئیل محقق گشت و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه صلعم در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت اقرا آنحضرت فرمود که ما انا بقاری یعنی من خواننده نیستم جبرئیل او را بفشرد و فشردنی صعب چنانکه گمان برد که مقدمه موتست و باز گفت اقرا و همان جواب شنید بار دیگر حضرت مقدس نبوی را بفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یکی از علما گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره از ذات همایونش محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دور گردید و در غبطه ثالث چون قلب محل صفات متضاده و مستقر ملکات متباینه است و خیر و شر را آن مورد و لمعات ایمان و ترهات شیطان در آن مضیقه متوارد میشود و غیبت و حضور و اجتماع و نفور مظهر میگردد و هر چند نفس قدسی و دل مبارک حضرت مقدس نبوی صلعم از این صفات ذمیمه منزه و مبرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مماثلت بشریت تلقی کلام حضرت از تطهیر صفات بشری و تنزیه از لوازم مخلوقیت چاره نباشد عروس حضرت قران نقاب آنگه براندازد که دار الملک معنی را مجرد بیند از غوغا زمره از ارباب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد آنحضرت گمان برد که بعضی از صفات نا ملایم مثل کهانت و جنون متصف خواهد گشت بنا بر این قصد قله جبل نمود تا خود را از آنجا بیندازد و چون بمیان کوه رسید ندائی شنید که یا محمد محمد صلعم نظر بجانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود و میگفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و این معنی حضرت را از آنچه در ضمیر مستنیر داشت مانع آمده روی بهر طرف که آورد آن ملک مقرب را در برابر نظر خود یافت و بعد از وقوع آن قضیه عظمی و موهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو فرستادم تو را نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله خداوند ذو الجلال در باره تو جز خیر و خوبی ارزانی نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که یکی از علماء نصاری بود و بمزید درایت امتیاز داشت رفته احوال گذشته را باز نمود ورقه گفت بدان خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر تو درین قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد و بعد از آن حضرت رسول صلعم با ورقه بن نوفل ملاقات کرده واقعه خود را بیان فرمود ورقه سوگند خورد که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود و هر آینه قوم تو را ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقاتله آیند و من اگر آن زمان را دریابم معاونت تو نمایم آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود و روزی در غار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل از عقب او درآمده پای بر روی زد و رسول صلعم راست بنشست و اطراف و جوانب خود را ملاحظه نمود هیچکس را ندید باز تکیه فرمود و جبرئیل بار دیگر پای خود بر روی زد و گفت ای محمد برخیز آنحضرت برخواست شخصی را دید که از پیش میرفت حضرت پیغمبر در پی او روان شد چون بمیان مروه و صفا رسید المزد پای خود را در زمین محکم کرد و سر بآسمان کشید و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود گویند پاهای او زرد و اجنحه او سبز بود و گردن بند از یاقوت احمر در گردن و بقولی از مرجان داشت و موی سرش برنگ مرجان بود و پیشانی با صفا و رخساره نورانی و دندانهای سفید و براق داشت و در میان دو چشم او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم مسطور بود رسول خدا این شکل و شمایل مشاهده نمود از عظمت خلقت جبرئیل ترسان شده گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو بزرگتر و نیکوتر کسی را ندیده ام آن شخص گفت من جبرئیل و روح الامینم که بجمیع انبیا و مرسلین نازل شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که چه بخوانم که هرگز هیچ نخوانده ام و ندانم جبرئیل حریری از بهشت که بدر و جواهر ترصیع کرده بود از زیر جناح بیرون آورده بر روی مبارک انداخت و چنانش بفشرد که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان حضرت ختمی پناه صلعم جواب اول گفت جبرئیل او را بدستور سابق با خود منضم گردانیده بفشرد و در روایت اشهر سه نوبت این فعل و قال واقع شد و در نوبت چهارم گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق روایت دیگر آنکه نوبت سیوم که جبرئیل فرمود اقراء آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشردن بدو نرسد در این اثنا جبرئیل پاشنه پای بر زمین زده چشمه آبی ظاهر شد خود وضو ساخت چنانچه متعارفست و رسول صلعم را تعلیم داد تا وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت رسالت صلعم اقتدا بوی کرد و دو رکعت نماز بگذاردند و از آن وقت نماز بر آنحضرت فرض شد و گاهگاه دو رکعت نماز گذاردی تا آن زمان که صلوات خمسه و اوقات مکتوبه معین گشت و چون بعد از ادای صلوات جبرئیل غایب شد حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نموده در کوفت خدیجه در باز کرده با رسول خدا معانقه نمود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در روی تو نوری می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام

ندیده‌ام و بوئی از تو نشنوم که بهتر از آن باشد آن را شنیده‌ام حال خود را با من بگو پس حضرت رسالت پناه قصه را با او در میان نهاد خدیجه عرض کرد که حق عز و علا تو را گرامی داشته و بسوی
آنست که آنحضرت را در خانه توقف فرمود و گفت هرگاه جبرئیل بسوی تو منکشف گردد مرا اعلام نمای پس چون جبرئیل بر آنحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را بزانوی
چپ خود نشانیده پرسید که او را می‌بینی جواب داد که آری بعد از آن او را بزانوی راست خود نشانید همان سؤال کرد آنسرور همان جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جامه خود درآورد
سر مبارک او را از گریبان بیرون آورد و مقنعه از سر باز کرده استفسار نمود که او را می‌بینی فرمود که نه خدیجه عرض کرد که بشارت باد تو را که این فرشته‌ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی
و اقدس آنگاه خدیجه حضرت را در خانه گذاشته نزد ورقه رفت که بعد از پیش از این تاریخ از دین قریش برگشته نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده
ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدا را نپرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت که جبرئیل در
این زمین نازل گردد خیر و برکت عظیم ظاهر شود و او ناموس اکبر است که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود می‌آمد و وحی الهی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریه و انجیل هست که در
این زمان پیغمبری مبعوث گردد که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی گرداند و زنی با قدر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی وصف آن زن صفت تست پرسید که آن پیغمبر صفات
دیگر دارد ورقه گفت که از جمله صفات او یکی آنست که همچو عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با او نیز در سخن آید و سنگ بروی سلام کند و درختان به نبوت او گواهی
دهند آورده‌اند که ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند احوال خویش را چون حضرت مقدس نبوی نزد ورقه آمد و صورت قصه را باز نمود ورقه سه نوبت
گفت مژده باد تو را ای محمد بدرستیکه من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی بقدوم او بشارت داده و گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموس اکبر
که بر موسی فرود آمد بر تو نازل شده است و سر خود نزدیک آنحضرت برده و یافوخ یعنی بلندی سر او را بوسه داد و گفت عنقریب مامور خواهی شد بقتال و جدال و جهاد کفار کاش
من نیز در حیات بودمی که قوم تو تو را از دیار بیرون کنند تا مر تو را نصرت و یاری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده
بمقام نیافت الا آنکه او را دشمن داشتند و ایذا رسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه بن نوفل وفات یافت و زمان دعوت در نیافت حضرت فرمود که لقد رایت القس
فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی مراد از قس در این حدیث ورقه بن نوفل است نقلست که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سالخورده
عداس خدیجه را تعظیم نموده از جهت حشمت او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوی عداس بسجده رفته گفت قدوس قدوس در شهری که معبود بحق نپرستند ذکر جبرئیل
چه باشد چون بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبری گوی عداس گفت بخدا سوگند که من تو را خبر ندهم تا نگوئی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط آنکه این سخن را با کس نگوئی عداس این
جمله سپاس بسته خدیجه فرمود که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است و او وحی بموسی و عیسی آورده و اگر در این
منزل نزول کند خیری عظیم در اینجا ظاهر گردد ولیکن ای خدیجه میشاید که از عمل شیطان آسیبی و جنونی بروی ظاهر شده باشد این کتاب مرا بگیر و به نزد وی ببر تا زیارت کند
و از آفات شیطان سالم ماند و اگر حمالی باشد از زیارت این کتاب هیچ بمضرت نبوی نرسد و چون خدیجه کتاب عداس بنزد آنسرور آورد و جبرئیل در آنحالت سوره مبارکه ن
والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون را بآنحضرت میخواند خدیجه از استماع آیات بینات خرم گشته با رسول خدا گفت پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس
رویم پس حضرت با خدیجه پیش عداس رفتند و عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود نشانده جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت در میان کتفین او درخشان دید پس
عداس بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس المجید والله آن پیغمبری که موسی و عیسی بعثت او اشارت کرده‌اند و بشارت داده‌اند توئی والله که اگر در آن
زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله تو را هیچ خبر امر فرموده‌اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق
مامور گردی و مردم تو را بتکذیب متهم دارند و بالضرورت از این شهر هجرت کنی و ملایکه تو را نصرت دهند و بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرا بر آنحضرت
خوانده غایب گشت آنحضرت بخانه خدیجه آمد و گوشت شانه‌اش میلرزید و میگفت زملونی و دثرونی یعنی بپوشانید مرا و چیزی بر سر آنحضرت پوشیدند تا ترس او زایل شد نقلست
که چون حضرت مقدس نبوی بعد از نزول وحی بخانه آمده با خدیجه فرمود که بر نفس خود میترسم خدیجه گفت خدای تعالی تو را اندوهناک نگرداند که بصله رحم قیام مینمائی و به
صدق گفتار موصوفی و بار عیال میکشی و شرایط ضیافت بجای می‌آری و خلایق را در حین نزول حوادث و نوایب مدد مینمائی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز نمود
و حکایتی که سابقا مسطور شد از وی شنید گویند که بعد از نزول وحی و تعلیم وضو و نماز مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی از این معنی ملول و محزون میبود چنانچه
چند نوبت قصد کرد که خود را از قله جبل بیندازد و هر بار جبرئیل حاضر میشد و میگفت یا محمد تو پیغمبر خدائی بحق و بدین سخن دل مبارکش تسکین مییافت و خاطر همایونش اطمینانی دست
میداد و بخانه می‌آمد از جابر بن عبدالله روایت میکنند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فوت وحی براهی میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم
فرشته را دیدم که در غار حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته است خوف و خشیتی از وی بمن راه یافت و بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی و دثرونی
مرا بچیزی بپوشانید و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی شد ❊ **ذکر کیفیت
نزول وحی و اشارت به بعضی اقسام آن** یکی از آنجمله خواب راستست چنانچه در اخبار آمده که رویای صادقه یکجزو از چهل و شش جزو نبوتست و عایشه روایت
کرده که اول ما بدء به رسول الله الرویا الصادقة و دیگر آنست که جبرئیل بی آنکه متمثل بصورت غیری بود بهیات اصلی خود ظاهر شدی و پیغام الهی رسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل

بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بروی خواندی و دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را نه بیند امور خفیه را از دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی صلعم شبیه باواز جرس بودی و این صورت اشد و اصعب صور وحی بودی چنانچه در آنحال اگر شتری که در زیر ران داشتی ببرد و دستش خم شدی عایشه گوید که در سرمای قوی دیدم که وحی بر آنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش متقاطر شدی آورده اند که روزی حضرت رسالت صلعم در فضاء خانه کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد و تواضع نمود آنسرور فرمود که بنشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت صلعم بالا کرده نظر مبارک بآسمان انداخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرد و بپهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید اشارت بسر میکرد و بعد از زمانی نظر بسوی آسمان انداخت آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا بدین صفت مشاهده نکرده بودم که امروز دیده ام فرمود که رسول از حضرت رب العالمین آمد و پیغامی رسانید پرسیدم چه بود آنحضرت فرمود **ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون** عثمان گفت از آنوقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول صلعم بر ضمیرم استیلا یافت نقلست که ذی النورین گفت روزی پیش رسول صلعم نشسته بودم و آنسرور زانو بر زانوی من نهاده و آیه کریمه **هل یستوی القاعدون من المؤمنین** خواند و من نوشتم در این اثنا ابن ام مکتوم نابینا در آمد و گفت یا رسول الله صلعم اگر من بغزا نروم و نتوانم رفت عذر من چیست فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشته عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت چنان از بار نزول وحی گران شد که خوف آن شد که ران من شکسته شود و مخفی نماند که امثال این حالات در قسم سیم از وحی روی نمود

ذکر طایفه از سعادتمندان که در بدایت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بدولت عرفان فایز شدند

باتفاق علمای امت اول کسیکه قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه بود و جمهور اهل تحقیق برآنند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب علیه السلام بمنقبت ایمان سعادت یافت آنگاه زید بن حارثه که آن مولای خواجه کونین بود باحراز این موهبت سرافراز شده بعد از آن ابوبکر قول نبی را تصدیق نمود و توفیق میان روایاتی که آورده شده که اول کسیکه بنبوت سید ابرار اقرار کرد او بود و اول کسیکه بسید ابرار اقرار کرد علی مرتضی بود و نخستین کسیکه با آنحضرت گروید زید بن حارثه آنست اولیت این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار صلوات الله الملک الجبار اضافیست یعنی صدیق اکبر اول رجالست در تصدیق پیغمبر صلعم و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بسرچشمه عرفان و زید بن حارثه اول موالیست در قبول این واقعه و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست و همین انفاس متبرکه ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجالس حضرت ختمی پناه صلعم آمده زبان بکلمه طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابوعبیده جراح و ابوسلمه مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم بخدمت سید الثقلین صلعم آورد تا مؤمن و موحد مسلمان شدند و آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب و سعید بن زید بن نفیل بن عمرو و بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبدالله مسعود الهذلی و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید العاص و عیاش بن ابی ربیعه عبدالله بن جحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان آوردند

ذکر سبب تعهد و تربیت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی را کرم الله وجهه و اطلاع ابوطالب به بعثت حضرت و اتباع پسر خویش

ائمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و در میان قریش غلای غریب روی نمود در آن زمان ابوطالب اندک مال بود و بسیار عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی صلعم با عباس که بکثرت مال امتیاز از اقران داشت فرمود که ابوطالب صاحب عیال و فقیر حالست مصلحت آنست که درین قحط سال تخفیف وی کوشیم و هر یک فرزندی از فرزندان او بخانه خود آورده نگاه داریم عباس را این سخن موافق افتاده در خانه ابوطالب آمدند و صورت حال خود در باب فرزندان او باز نمودند ابوطالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی شما دانید چون ایشان درین باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه صلعم علی را اختیار نموده بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه آورد و علی در کنف رعایت سید کاینات نشو و نما یافت تا ده ساله شد و چون جبرئیل بر آنسرور نازل گشت و باداء صلوات دو رکعتی مامور شد در خلال این احوال روزی علی مرتضی دید که آنحضرت و خدیجه نماز میگذارند و هیچ چیز در برابر ایشان در حین سجود نبود از آن معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از اداء صلوة پرسید که ای محمد این چه کارست که میکنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای خود گزیده و میخواهم ترا بسوی خدائی که شریک ندارد و بقولی علی در همان روز ایمان آورد و بروایتی گفت من مستعد هیچ امری نمیشوم تا مشورت با ابوطالب نمایم و بنا بر آنکه حضرت رسالت پناه صلعم مکروه داشت که در آنروز این امر فاش شود فرمود یا علی ان لم تسلم فاکتم علی مکثت تلک اللیل فالقی الله فی قلبه الاسلام چون محبت اسلام در خواطر قدوه اهل عرفان جای گرد روز دیگر علی الصباح بآنسرور انبیاء صلعم گفت ما ذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی دادن بآنکه خدا یکیست و بیزاری جستن از لات و عزی و ابرا نمودن از انداد فاسلم مکانه در فضایل اهل بیت مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلعم در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را از ابوطالب پنهان میداشت و با حضرت رسول در زوایای شعاب نماز میگذارد و اتفاقا روزی ابوطالب ایشان را جسته نیافت و از فاطمه مادر علی احوال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت محمد صلعم بسیار مینماید میترسم که آن امری کند که در ملت آبا و اجداد عار بما لاحق شود ابوطالب گفت ای پسر من در مثل این امور مصلحت و مشورت من خوض نمیباید پس ابوطالب بجستجوی مشغول شد مصطفی و مرتضی را در شعبی یافت که آنحضرت نماز عصر

عصر میگذارد امیرالمؤمنین علی با اطراف و جوانب نظر می انداخت چون پدر را دید از خوف در دست و پایش افتاد ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دینست آنحضرت فرمود که این دینی است که خدای تعالی از برای ذات خود برگزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده آنگاه سرور کاینات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابوطالب گفت نفس من سرباز میزند که ترک دین آبا خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبدالمطلب اعراض نمایم لیکن تو درین امر که مبعوث شده ثابت قدم باش که تا من در حیات باشم بمعاضدت و معاونت تو می پردازم و ترا بدست هیچ دشمن نسپارم و از شر اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند مهمی که ترا بآن فرستاده و بعد از آن روی بمرتضی علی آورد و گفت ای علی ترا باک نیست که متابعت ابن عم خود شوی و دینی که مختار است اختیار کنی چه حضرت خدا وند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان شماست و در روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی درآمد و دید حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین علی نماز میگذارند ابوطالب جعفر را گفت که بوصل جناح ابن عم خود قیام نمای و جعفر باشارت ابوطالب در پهلوی پیغمبر بایستاد و با وی نماز گذارد و حضرت ختمی پناه درباره وی دعا فرمود و صلی الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة لاجرم حق جل و علا دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانید و در غزای موته او را بشهادت رسانیده دو بال باو ارزانی داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران نماید و بواسطه این معنی اسعاد مندان جعفر طیار خوانند نقلست که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت خوشحال و مسرور گشت و ابوطالب بخانه مراجعت نمود فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی از وی پرسید که پسر تو در کجاست گفت با وی چه میکنی جواب داد که کنیزکی مرا خبر داده که او را دیدم که در فلان شعب نماز میگذارد با محمد تو رد امیداری که علی منافی گردد ابوطالب گفت خاموش باش و دست از وی بدار والله که او احق است در یاری نمودن محمد پسر عم او و اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب مطاوعت نمودی هرآینه متابعت وی کردمی و قریش این سخن را شنیده عظیم شمردند و هراسان شدند یکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه آمدم و در منا از عباس متاعی میخریدم ناگاه از خیمه بزرگ که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرده نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری بحد بلوغ بیرون آمده اقتدا بوی کردند من از عباس پرسیدم اینها چه کسانند گفت این مرد محمد بن عبدالله است و برادرزاده من و آن زن منکوحه او خدیجه بنت خویلد است و آن پسر برادرزاده من علی ابن ابی طالب است گفتم این چه کار است که میکنند گفت نماز میگذارند و محمد دعوی پیغمبری میکند و میگوید که ممالک قیصر و کسری بر روی امت من گشوده خواهد شد و تا غایت غیر این دو شخص کس متابعت او نکرده اند راوی این حکایت بعد از اسلام آورده میگفت که اگر در آن زمان بسعادت اسلام و توحید فایز شدمی بعد از علی وحید زمان خود بودمی و از علی مرتضی منقولست که گفت صلیت مع النبی قبل الناس سبع سنین متعانة سبعا

ذکر اسلام ابوبکر صدیق رضی الله عنه

در مبدء حال آن خجسته مآل که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افکند اقوال متعدده بنظر رسیده از آنجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که بعد از اسلام زید بن الحارث صدیق در راه پیش رسول الله آمده پرسید که آیا راستست آنچه از تو بما رسانیده اند که نفی الهه ما کرده و عقلاء ما را از سفها شمرده و به تکفیر آبا و اجداد ما اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابابکر من رسول خدایم و نبی او مرا فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم من ترا میخوانم بخدائی که یکیست و شریک ندارد و بخدا سوگند که این سخن حق است آنگاه آیتی چند از فرقان بزبان معجز بیان گذرانیده صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرة الا ابابکر فانه لم یتلعثم ای بان یتوقف فی قبول ایمانه چون صدیق بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصایل پسندیده و صفات ستوده معروف بود و بلوازم مهمانداری و شرایط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت و قریش با او الفتی تمام داشتند و همت بمصاحبت او مصروف میداشتند و در عظایم امور از رای صایب و فکر ثاقب او استعانت مینمودند و چون اعلم همه در فن انساب و تاریخ بود دانایان خلق بمجالست او مبادرت مینمودند و اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت میداشت او را براه راست و طریق صواب دلالت میکرد و با امارات واضحه و علامات صدق لایحه قول حضرت نبوی را برای ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان درین اوراق مثبت گشت

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخر الزمان و تشبیه خسرو پرویز پادشاه ایران

آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث زمان میشنیدند و هر یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از آنجماعت بقدر طاقت و توان جهة ذبح اصنام گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند تا کار بمرتبه رسید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نماند آنگاه باهم گفتند که اموال ما همه در معرض تلف آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقولست که ابلیس این امر را مشاهده کرده گفت در زمین واقعه روی نموده است و بجهة کشف حقیقت حال جنیان را امر فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یکیک را بوی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آتش حیرت در دل بدنهاد آن لعین افتاده دود حسرت بدماغ او راه یافت و از جمله وقایع که در زمان بعثت دست داد تشبیه خسرو پرویز بود و مجمل این مفصل آنکه صباحی سر از خواب گران برداشت و دید که کسری بطاق ایوان راه یافته است ازین جهة حزین و اندیشناک شده کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که بضرورت علامت

چه چیز بوده است و تواند بود ایشان بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند که دانا خداست ولیکن چنان مینماید که نافذ فرمان روائی از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون
آید که ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصه ربع مسکون از عدل او معمور گردد و رؤس منابر و وجوه زمانیر در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش
زیب و زینت پذیرد بشرق خطبه مدحش کنند در عالم بغرب سکه بنامش زنند بر دینار حسن بصری روایت کند که صحابه کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند
که حجت خداوند جل و علا در اراسال نور بر کسری چه باشد آنسرور فرمود که حقتعالی فرشته را فرستاد تا دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور دست او همه خانه روشن
گشت و کسری از آن بترسید فرشته گفت مترس که حقتعالی پیغمبری فرستاده و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت تو بسلامت ماند یکی از ثقات
روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود که قادر بیچون ملکی را بصورت بشر فرستاده تا بر بالین کسری عصا بر دست گرفته و بایستاده گفت ای کسری مسلمان میشوی
یا این عصا را بشکنم کسری گفت بهل بهل و مشکن فرشته بازگشت خسرو حاجب و دربان طلبیده عتاب آغاز کرد که این شخص را چرا گذاشتید تا نزد من آمده همه سوگند یاد
کردند که ما این شخص را ندیدیم و کسی را راه نداديم و بعد از یکسال باز همان فرشته بر خسرو ظاهر شده و او را باسلام خوانده چون ایمان نیاورد عصا را بشکست و اجزا را هم
خسرو را کشتند و در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از دوسا مجوس بود و در آخر حال در زمره اهل اسلام انتظام داشت گفت که چون خسرو سوار شدی دو
شخص سواره پیش پیش میرفتند و بروایتی از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه با وی میگفتند ای خسرو تو بنده و بنده زاده خدائی و خدایتعالی پادشاهست و بسر اشارت
کردی که چنین هست روزی آمد و شخص بدستور معهود با وی میرفتند و این کلمه میگفتند و در رفتن و باز آمدن مطلقاً آثار تصدیق از وی مشاهده نمیکردند و ایشان متغیر
شده شکایت بموبد موبدان بردند و موبد در خلوت بمجلس او را از ملاقات خسرو منع نمیکرد در خلوتخانه خسرو درآمد تا با او درین باب سخن گوید اتفاقا پرده در آنزمان در خواب
بود و از آواز پای موبد بیدار شده و با وی خطاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که خواب من تمام شود چه در واقعه دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیدند و بنزد حضرت
عزت جل و علا له بردند و شخصی را مشاهده کردم که ردائی بر دوش و ازاری در پای در آنمقام ایستاده بود حضرت عزشانه با من میگفت که مفاتیح خزاین روی زمین را
باین شخص سپار سخن باینجا رسیده بود که باواز پای تو بیدار شدم منقولست که صاحب ردا و ازار پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم ❀ **ذکر دعوت**

فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خلق را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آنسرور و تبلیغ رسالت خود را برأسود و احمر

بامر حضرت حق عز و جل ❀ آورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی ص مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهر دعوت میکرد و یک یک دو دو باسلام
درمی آمدند چون زمان مذکور منقضی شد آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد حضرت ختمی پناه ص در آشکارا خلایق را بقبول دین قویم و سلوک طریق مستقیم
خواندن گرفت و چون آیه کریمه و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیاء ص و سید اصفیا بکوه صفا برآمده و ندا
کرد که یا معشر قریش قوم بخدمتش مبادرت نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند و میخواهند که بر شما بیخبر تاختن آرند مرا در
این قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری تو متهم بدروغ نیستی و بغیر از صدق و راستی امری از تو مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که
شما را میترسانم از عقوبت سخت ابولهب بن عبدالمطلب گفت تبا لک سایر الیوم لهذا جمعتنا لاجرم سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد بعضی روایات چنین است که چون
حضرت مقدس نبوی ص بکوه صفا برآمد و ندا فرمود که یا آل قریش مردم مجتمع گشتند دیده مبارک بایشان آورده فرمود که هل عرفتمونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله
بعثنی الیکم رسولا و قرأ علیهم یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا ابولهب گفت برادرزاده من دیوانه شده است گوش بقول او مکنید مردم متفرق شدند در فضایل
اهل بیت از علی مرتضی ع نقل کرده اند که فرمود که چون آیه کریمه و انذر عشیرتک الاقربین نازل گشت حضرت رسول ص مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر مهیا سازم و خویشان
نزدیک او را که پراکنده بودند جمع آورم من چهل کس که از اقربا آنسرور بودند باسم ضیافت ایشان دعا نمودم ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آنجمله بودند
و چون طعام حاضر کردم آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرموده و باقی را در حوالی طبق نهاده فرمود خذوا باسم الله همه ایشان طعام را
خورده سیر شدند بدان خدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که یکی از ایشان آنمقدار طعامی که حاضر ساخته بودم تنها تناول توانستی نمود و آن قدحی شیر که یک
تن را کفایت نمودی مجموع خوردند و سیراب گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول ص تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت یا قوم بر حذر باشید از کسی
که صاحب شماست یعنی محمد ص که سحر کرده است آنگاه با حضرت پیغمبر گفت که قریش را طاقت مقاومت با تمام قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که بنی
هاشم را حبس کنند تا هرگز روی عیش و خرمی نه بینید اینصورت بر ما آسان تر است از آنکه مجموع عرب بجدال و قتال با کمر بندند و هیچ کس با بنای پدر و قوم و عشیرت
این بدی نیندیشید که تو اندیشیدی حضرت رسول را این سخن از ابولهب دشوار آمده سکوت را التزام نمود و قوم متفرق گشتند حضرت مرتضی گوید که نوبت دیگر رسولخدا
فرمود که یا علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و کلام آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم و چون قوم و عشیرت آنحضرت حاضر
گشتند و از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسولخدا بعد از ثنا آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ میگویم با شما نخواهم گفت
بدان خدائی که جز وی دیگر خدائی نیست و مرا براستی برانگیخته است که من رسول خداوندم بسوی شما و بسوی کافه خلایق و الله که شما میمیرید چنانچه در خواب میروید و برا

بر کیفیت خواهید شد چنانکه پیدا میکرد دید و هر آینه بدانچه عمل نمایند محاسب شوید و جزاء احسان پاداش بدی خواهد بود و امیرالمؤمنین علی ع گوید گفتم یا رسول الله منکه از ایشان بسال خردتر
ترم ترا تصدیق می‌نمودم و نوکر و یدم و بجان در خدمت تو کوشیدم خاک قدم ترا کحل الجواهر نظر ساختم رسول ص مرا نوازش فرموده و فرمود که این برادر منست و وصی من سخن او بشنوید
و از فرمان او تجاوز جایز ندارید امیرالمؤمنین علی ع فرمود که چون سخن بدینجا رسانید قوم برخاستند و خنده زنان با ابو طالب گفتند می که دیدی محمد ص پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا
مامور گردانید منقولست که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی ص خلایق را دعوت میفرمود و تعرض باصنام که قریش آنرا آلهه نام نهاده بودند نمیکرد و مقر آبا و اجداد ایشان که بترک
ایمان روی بسفر آخرت نهاده بودند یقین نمی‌نمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمی‌گشتند و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند این پسر زاده عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و
مقیمان عالم بالا با او سخن میگویند چون بدین مرتبه چندگاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب آلهه باطله قوم و مبنی بر آنکه پدران ایشان که بی حلیه ایمان از دنیا رحلت کرده اند جای ایشان
درکات جحیم است و چون کتاب مجید نازل گشته بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در آزار سید ابرار و صحابه کبار کوشیدن گرفتند ۞ **ذکر آزار اشرار حضرت**
خیر الانام را صلوات الله علیه و ایذاء قوم بدین صحابه کرام را رضوان الله تعالی ۞ از جمله مشرکان که ملال بسیار بآنحضرت رسالت پناه
میرسانید یکی ابو لهب بود و دیگر عقبة بن معیره که همسایگی آنحضرت بسر میبردند و این دو شر الناس انجاس و اوداث در راه رسول الله ص می انداختند و آنحضرت قاذورات را از
دور افکنده برفق و مدارا و تلطف میفرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسایگیست که با من میکنید طارق بن عبدالله گوید که نبی رسول را در سوق ذی المجاز دیدم که آواز بلند
میگفت ایمردمان بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله ص تا فلاح یابید و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بوی می انداخت و میگفت که گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم که این
شخص کیست که مردم را بتوحید میخواند گفتند محمد بن عبدالله است گفتم که این مرد کیست که سنگ بروی میزند جواب دادند که عم وی عبد العزی یعنی ابولهب اقارب کالعقارب
اذا با فلا تغرج بعم و بخال فکم عم یکون الغم منه وکم خال عن الاحسان خال روایتست که حضرت مقدس نبوی ص در موسم حج خود را بر قبایل عرب عرض میکرد و میفرمود
کیست که مرا جای دهد و معاونت کند تا بتبلیغ رسالت پروردگار خود پردازم و بهشت او را باشد جمعی از اعداء دین در سر راه با اعراب ملاقات میکردند و میگفتند
زنهار که از محمد ص احتراز نمائید تا شما را نفریبد و سخنان متنوع با آنحضرت میگفتند و با موری که مناسب مرتبه نبوت ص نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذالک منسوب میساختند
و حضرت از این سخنان ناملایم بسیار ملول و محزون میشد و حق عز و علا جهة تسلی خاطر انورش آیات بینات که دال بود بر برائت او از این مفتریات میفرستاد و آنسرور بعنایت
ازلی واثق گشته دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده همگی همت بر اعلاء کلمه حق و تحریص خلق بر عبادت قادر مطلق و ترک اصنام و بعی اوثان مصروف میداشت و سر
گشتگان بادیه جهالت را بسر چشمه معرفت دعوت میفرمود و بر ایذاء فجار و کفار مصابرت مینمود و از جمله بی ادبیهاء قریش که موجب وبال و نکال ایشان شد یکی آن بود
که روزی حضرت مقدس نبوی ص قریب بخانه کعبه نماز میگذارد ابوجهل بن هشام و جمعی از قریش در صحبت او بودند که چشم ابوجهل بر مشیمه شتری که آنرا سلا گویند افتاده گفت
کیست که برود و این مشیمه پر خون را با سرگین همچنان بیاورد و در زمانیکه محمد ص سر بسجود نهد او را در میان دو شانه او گذارد آن بدبخت دنیا و آخرت عقبة بن ابی معیط که در غایت
شرارت بود بر آنحضرت این حرکات شنیعه را اقدام نمود خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سر از سجده بر نداشت فاطمه زهرا خبردار شده آمده مشیمه
را برداشت چون آن مهتر کاینات از نماز فراغت یافت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از اجمال بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش پرداخت و گفت اللهم علیک با بی
جهل بن هشام و عتبة بن ابی معیط و عتبة بن ابی ربیعه و امیة بن خلف و عمارة بن ولید و مجموع کسانیکه حضرت ختمی پناه ص بتفصیل نام ایشان برد در جنگ بدر بقتل رسیدند الا
عمارة بن ولید هرچند بقتل نرسید اما بیشتر از مشرکان بدر با قبح وجهی بجانب دوزخ شتافت چنانچه عنقریب کیفیت آن درین اوراق گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
عبدالله عباس گوید که قریش مجموع متفق گشته با هم پیمان بستند که چون محمد ص را دریابیم او را بقتل رسانیم فاطمه زهرا ع که این سخن شنیده گریان نزد پدر خود رفت و صورت
حال معروض داشت آنحضرت بعد از استماع این خبر بمسجد الحرام توجه نموده کفار چون سید ابرار را دیدند مجال حرکت نماند حضرت ختمی پناه ص مشتی خاک برداشته بجانب ایشان
پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بر هر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته شدند و بآتش دوزخ معذب و معاقب گردیدند عروة بن زبیر روایت میکند که از عبدالله
بن عمرو عاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه ص رسانیدند چه بود گفت روزی آنسرور در فضاء خانه کعبه نشسته بود که ناگاه عقبة بن ابی معیط
نزد او رفته ردا بر گردن مبارکش پیچید تا راه نفس او بسته شد ناگاه صدیق بیامد و دوش آن ملعون را گرفته شر او را از آنحضرت دفع کرد و گفت میکشید کسی را که آیات بینات
ده و میگوید که پروردگار من الله است مشرکان متعرض ابوبکر شده محاسن او را چندان کشیدند که او را صداعی عظیم روی نمود و اگر مجموع بی ادبیهای قریش مرقوم گردد
از مقصود باز مانیم لاجرم درین مقام بهمین قدر اختصار کردیم و بعضی آنها متروک شد و برخی دیگر بعد ازین از سیاق کلام معلوم میشود منقولست که تا ابو طالب
در حیات بود عبده اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بحضرت رسول ص رسانند و اشراف و اعیان صحابه بنا بر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که بر وفق مراد
خویش ایذا کنند و بر بیچارها تا عجزه و فقراء اهل اسلام مثل بلال و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میساختند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را
در ریگ گرم میخوابانیدند و برخی را در آفتاب تابستان بازمیداشتند و زمره را بگرسنگی و فرقه را بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که از ملت محمد ص برگردید و طایفه
از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه در دل نامبارک مشرکان بود بر زبان گفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که قوت آلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن

شداید و محن جمیله صبر و تحمل شعار خود میساختند آورده اند که مادر عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب مینمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه آن مؤمنه زده و بهلاکت
کرد و شوهرش یاسر را بنوعی دیگر هلاک کردند و بریاض رضوان خرامیدند و اول کسیکه از امت پیغمبر ص شربت شهادت چشید ایشان بودند در بعضی از کتب بنظر رسیده
که بدین عبارت مذکور است که عمار یاسر را باکراه آنچه کفار میخواستند بر زبان گفت خبر پیش پیغمبر ص آوردند که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستیکه مملوست
از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و پوست و خون وی در آمده و عمار چون از کفار خلاص یافته نزد پیغمبر آمده میگریست از جفا کاری آن قوم حضرت دست مبارک
بر چشمهای وی مالیده اشکش را پاک میکرد و میفرمود ان عادوا فقل لهم بما قلت و بعضی از مفسران بر آنند که من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان
الآیه در آن قضیه نازل شد و الله اعلم راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که با وجود آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند و بعدم مشابهت قرآن بکلام مخلوق قایل
بودند پیوسته در قصد ایذاء حضرت رسول ص بودند و در ایذاء صحابه کرام اتفاق مینمودند و از ابوطالب میخواستند که آنحضرت را بدیشان سپارند تا بقتل رسانند و ضرر
ایشان باهل عرفان بحدی رسید که جلای وطن را که صعب شداید است اختیار نمودند و بحبشه هجرت کردند و تفصیل این قضایا برین وجه است که مسطور میگردد انشاء الله تعالی

ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و با وجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان

آورده اند که ولید بن مغیره که در آن زمان بوفور عقل و
کبر سن و کثرت مال و اولاد از سایر قریش امتیاز تمام داشت و خطباء و شعراء خطب و اشعار بروی عرض میکردند و در هر باب کلام او حجت قاطع بودی نوبتی قریش
نزد او مجتمع شدند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد ص جریان مییابد داخل خطبست یا بسحر و کهانت تعلق دارد گفت جواب این سؤال موقوف بر استماع کلام اوست
آنگاه برخواست و نزد حضرت مقدس نبوی ص که در حجره نشسته بود رفت و گفت یا محمد شعر خود بر من بخوان حضرت رسالت پناه ص بر زبان معجز بیان راند بسم الله
الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن بشنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی مصری که در یمامه است و رحمن نام دارد و چه مسیلمه کذاب را رحمن الیمامه میگفتندی حضرت فرمودند
نی نام خدائی میخوانم که رحمن و رحیم است بعد از آن سوره حم سجده را خواندن گرفت و چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود
موی بر اندام ولید راست بایستاد و نزدیک بود که بوست او بشق گردد و بی آنکه بمجلس قریش رود برخواست و بخانه خود رفت قوم با ابوجهل گفتند که یا ابا الحکم عم
تو دین محمد را پذیرفت از آن سبب بما نیامد ابوجهل بخانه ولید رفت گفت ای عم چرا دین محمد را قبول کردی و ضال شدی ولید جواب داد که من بر کیش آبا و اجداد خودم
و لیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم بشق گشت ابوجهل پرسید که آن شعر است گفت نی گفت خطبست ولید گفت خطب کلامی متصل است و این کلامی منثور است بعضی
ببعضی مشابهت ندارد و آنرا ابیاتی و نهایتی است که دیگر کلام را نیست ابوجهل پرسید که کهانتست گفت نی ابوجهل گفت پس چه چیز است گفت بگذار تا در این باب فکر
کنم روز دیگر همین معنی از وی سؤال کرد با وجود آنکه میدانست که حضرت مقدس نبوی ص از سحر ساحری بریست گفت قول بگوییم که محمد از جمله ساحرانست چه حدیث آن
چنان خوب بخاطر میگذرد که مزیدی بر آن متصور نباشد و در میان زن و شوهر و پدر و فرزند جدائی می افکند مفسران ایحال خدای عز و جل در باب ولید آیه فرستاد که
ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی آخره و این حکایت را در بعضی کتب بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون مآل آن بهمین راجع میشد که ولید بتخصیص
بعد از قیل و قال و مشورت با قریش بسحر نسبت میکرد کلام خداوند درباره او نازل شد قلم از تحریر آن خود را معاف و معذور داشت و در بعضی از روایات وارد شده
که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی ص آمد و استدعا نمود که از قرآن چیزی بروی خواند حضرت آیه ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء
و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت این سخن را حلاوتی دیگر است و طراوتی و فروآمدن مغدق و این سخن آدم نگوید و نتواند گفت بعضی از طایفه ائمه اخبار در
مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند که صحاب حضرت خیر الانام علیه التحیة و السلام روز بروز زیاده میشوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که
بعلم شعر و فن کهانت و سحر دانا تر باشد نزد آنحضرت فرستند تا او بحسن مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند قرعه اختیار بر عتبه بن ربیعه که
یکی از علماء قریش بود اتفاق افتاد و خود را پر باد ساخته بتصور آنکه شاید دمدمه و فسون وی مؤثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود بدین عزیمت آمد بیچاره
از معنی غافل که چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا نقلست که چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش حادث نموده و آلهه ایشان را
ببطلان موسوم ساختی و بتکفیر آبا و اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح ساختی و عقلاء ما را از سفهاء شمردی اگر مقصود تو از این دعاوی سلطنت است ما باتفاق ترا نام
حکومت بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث بر این امر استیلا و شهوتست هر جمیله که تو را با او رغبت افتد در نکاه تو آریم و اگر بسبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم
که دیگر در قریش متمول عدیل و نظیر تو نباشد و اگر غشاء این دعوی مرضست طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود را باحتیاج تو صرف نماییم چون عتبه بن ربیعه از سخن آرائی و
ژاژ خوائی فارغ گشت حضرت مقدس نبوی ص فرمود که حدیث خویش را بانجام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن الرحیم ردیف
آنکه حضرت مقدس نبوی ص این سوره میخواند و عتبه دست بر پشت دست کرده استماع مینمود چون آنحضرت بآیه سجده رسید بسجود رفت و بعد از آن سر بر آورده عتبه را
رخصت انصراف ارزانی داشت چون قوم عتبه را از دور دیدند گفتند ابو الولید بغیر از روئی که رفته بود باز گشته است چون عتبه نزد قوم آمد گفت والله که سخنی استماع
نمودم که مثل آن نشنیده بودم بالله که این سخن بسحر و کهانت هیچ نسبتی ندارد ای قریش نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمایید و تعرض باو مرسانید که کلام او را عالی

عالی و شأنی عظیم در پیش است که قبایل عرب بر وی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود و اگر او بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد و اسعد خلایق باشید قریش گفتند ای ابو الولید بخدا سوگند که محمد بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من اینست که با شما گفتم دیگر اختیار بدست شماست

❁ ذکر رفتن قریش از کمال حدت و طیش نزد ابو طالب و بازگشتن ایشان خاسر و خائب ❁

علماء سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت مقدس نبوی صلعم آلهه باطلهٔ ایشانرا طعن و قدح میفرماید مهیات اجتماعی نزد ابو طالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما را از برادر زادهٔ خود بستان و او را از سب خدایان ما منع فرمای تا ما نیز محمد را بخدای خود بازگذاریم ابو طالب شرف دودمان لوی بن غالب را طلب داشته گفت همه قوم تو انصاف میطلبند که آلهه ایشانرا دشنام ندهی تا ایشان ترا بخدای تو بازگذارند پیغمبر فرمود که من ایشانرا بامری دعوت میکنم که بهتر از آن باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند و مالک عجم نیز گردند ابو جهل گفت آن کدامست تا ده نوبت بجای آریم آنسرور فرمود بگوئید لا اله الا الله قوم گفتند غیر ازین چیزی دیگر التماس نمای مارا فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آید و در دست من نهند غیر ازین چیزی نخواهم گفت قریش این سخن شنیده خشمناک برخاستند و گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام دهیم و هرگز از آلهه خود اعراض ننمائیم قال الله تعالی جل و تقدس اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابو طالب در مقام حراست و حمایت نسبت بحضرت رسول است آن جماعت تدبیری اندیشیده عماره پسر ولید بن مغیره را که برشادت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان عرب امتیازی تمام داشت مصحوب خویش نزد ابو طالب بردند و گفتند این پسر بهترین و زیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی قبول کن و محمد را بما تسلیم نمای تا او را بقتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران تو مخالفت مینماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته و ما را دشنام میدهد و عقلاء ما را سفیه میشمارد مردی در عوض مردی بستانید ابو طالب گفت بد اندیشهٔ است اینکه فرزند خود را بشما دهم تا قتل کنید و فرزند بیگانه را تربیت کنم و تعهد نمایم هیچ عاقل هرگز بر امثال این اقوال و افعال قیام ننموده مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف داده اند و جهد کردند که مکروهی بتو لاحق نگردد ابو طالب گفت که هیچ انصاف در تو نیست که سعی میکنی تا قوم فرصت یابند و هر ضرری که خواهند بمن رسانند چون مشرکانرا از تسلط بر رسول صلعم بواسطهٔ تعصب ابو طالب یأسی حاصل شد قواعد عداوت را استحکام دادند و بیشتر بیشتر در ایذاء آنسرور و اصحاب کوشیدند و خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از قصد مشرکان و بت پرستان و شر ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابو طالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت پناه صلعم دقیقهٔ فرو نمیگذاشت چون رسول ثقلین مشاهده فرمود که زحمت و محنت صحابه از دست مشرکان بسر حد افراط رسید فرمود تا پای در طریق غربت نهادند

ذکر توجه اهل توحید بحبشه بطریق خفیه و خروج ایشان از مکه

در سال پنجم از بعثت بر حضرت حضرت رسالت صلعم یازده نفر مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمدند و روی بجانب حبشه نهادند و تا کنار دریا پیاده رفته کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده در ظل حمایت نجاشی پادشاه آمدند و از نکایت اشرار ایمن و مطمئن نشستند و بزبان حال با یکیک از دوستان که در مکه داشتند خطاب مینمودند سیر الله علینا چه علامات درین کوی بخدا جوی سوی ما که تماشاست درین کوی

نقلست که بعد از هجرت آن جماعت سورهٔ والنجم فرود آمد و چون حضرت ختمی پناه صلعم بنا بر مصلحت دینی گاهی از آیات بینات بر اهل عناد و شرک خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن گرفت و در حین قرائت آنحضرت شیطان انتهاز فرصت نموده بجای آیه افرأیتم اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلمه شیعهٔ اوثان و عبدهٔ اصنام مسرور و شادکام شده چون آنحضرت بعد از قرائت والنجم سر مبارک بسجود نهاد اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت کرده سجده نمودند الا ولید پلید که بنا بر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته بپیشانی نامبارک مالیدن نهاد و گروهی این سخن را با امیة بن خلف و طایفهٔ دیگر نسبت کرده اند چون مشرکان از مجلس برخاستند با هم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح اموات و احیاء خلق و رزق بقبضهٔ قدرت او است جل و علا غایتش آنکه میگوئیم که معبودان ما شفعاء ما اند نزد الله تعالی نسبت بما اکنون که محمد آلهه ما را باحسن وجهی ذکر کرد و درین امر با ما موافقت نمود ما دست از ایذاء و آزار او کوتاه گردانیم آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد ثابت قدم باش در کار خود که قریش تابع و موافق تو اند و ما ترا نصرت و معاونت خواهیم نمود تا بسیط شریعت در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد

نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلعم بعد از آن بمنزل همایون خویش آمد جبرئیل آمد و از القاء شیطان آنحضرت را خبر داد و آنحضرت ازین واقعه ملول و محزون گشته حضرت بخشنده بهمت جهت تسلیه خاطر اشرف او این آیه فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم و مشرکان قریش ازین معنی خبردار گشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبهٔ آلهه ما نزد الله تعالی پشیمان شد ما نیز در بعض پیمان خود کوشیده از صلح باز گردیم و باز آن بدکیشان بر سر حرف خود رفتند و ایذاء و آزار مسلمانانرا وجه همت خویش ساختند

❁ ذکر سبب معاودت ارباب مهاجرت از جانب حبشه و دیگر باره توجه نمودن بدان صوب ❁

چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سایر رفقای ایشان که از جملهٔ مهاجران بودند رسید مضمون قضیهٔ العود احمد بر خاطر گذرانیده بعزم مکه شریفه از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت بیشابه محاذی بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از مصالحه نادم شده بایذاء و آزار اهل اسلام جازمند و چون مراجعت بجانب حبشه متعسر بود هر یک از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه در آمدند مگر عبد الله بن مسعود که بی جوار در منزل خود قرار گرفت بعضی گفته اند که عبد الله بن مسعود از مهاجران نوبت دوم است و بنا بر آنکه ایذاء و آزار کفار نسبت

بصحابه بود تا فیها ما در تراید بود و درین نوبت جمعی کثیر از صحاب بر حسب حضرت مقدس نبوی ص روی بحبشه نهادند مشرکان عمرو عاص و عماره بن الولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند بتصور آنکه پادشاه سؤال ایشان مبذول دارد و مهاجران را بقریش سپارد فرستادگان سپاره آورده اند که میان عماره و عمرو عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد و عماره ناگهان فرصت نموده عمرو را بدریا افکند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عمرو با قبیح وجهی نزد نجاشی سعایت نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو عاص با عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در آن محفل لحظه فلحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود میکرد چون از مجلس مراجعت نمودند عمرو با عماره گفت که فلان جاریه ملک را نسبت بتو مایل یافتم با او دوستی کن چه میباید که بتیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصه ملک از وی طلب نمائی و عماره باشارت و دستمواق با جاریه آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلبداشت کنیزک مقداری باو داده و عمرو عاص آن را چنانکه آورده نزد نجاشی برد و معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک درآمیخته است و او با عماره تن در داده است و اینک طیب خاصه ملک که آن جاریه برای عماره فرستاده است نجاشی از این حدیث در غضب شده خواست که عماره را بقتل رساند تا اندیشید که چون کسی رحیق که با مان در ولایت من آمده است مناسب نمینماید و از نوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحران بر عماره گماشت که تا ریق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را بگرفتند و مقید کرده در آن حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت ❁

ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب در آن انجمن به نجاشی ❁

عمرو عاص و عماره بن ولید چون بحبشه رسیدند بوسیله ندیمان و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان آن دیار بود نجاشی را سجده کردند و هدایا کات بگذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طایفه از جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده اند که مخالف کیش ماست و ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارد و موقوف ما درین دیار آمده اند و مطمئن نشسته اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را بما سپارد تا بقبیله خود رسانیم و بطارقه که از مقربان نجاشی بود بواسطه آنکه رشوتهای قریش گرفته بود عمرو و عماره را درین التماس امداد نمود نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم و قومی را که پناه بمن آورده باشند و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان بسپارم و لیکن آن جماعت را بطلبم و سخن ایشان بشنوم که چه میگویند درین باب بعد از آن انجیل را حاضر ساخته با حضار نصارای امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران کس فرستاد چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسانیدند باهم مشورت نمودند که اگر چنانچه ملک از مذهب ما پرسد جواب او بر چه نهج گوئیم جعفر طیار که یکی از ارباب تجربه بود گفت اولی آنست که هرچه خدا و رسول گفته باشند ما نیز همان ظاهر سازیم و بدین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سؤال مشغول شود و با جمله چون به مجلس ملک درآمدند سجده تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند ما خواص ملک از جهت عدم اتیان بآن امر سؤال کردند جعفر جواب داد که بنابر قول پیغمبر خود ما احدی را غیر از واحد حقیقی سجده نکنیم از این سخن هیبتی در خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که شما را با ایشان بسپارم جعفر فرمود ایها الملک از فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا که این جماعت بنده باشند همه احرار و اکرامند جعفر گفت دینی در ذمت ما دارند که مطالبت مینمایند عمرو گفت بیچکس را از ما وامی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذت می کنند عمرو گفت هیچ از اینها نیست جعفر فرمود پس از ما چه میخواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملک این جماعت در دین ما و اجداد ما خلاف کردند و آلهه ما را دشنام دادند و میدهند تا عقاید جوانان ما فاسد کردند و جماعت ما بدین سبب پراکنده شده اند ایشان را تسلیم ما نمای تا مهم بقرار سابق عاید گردد و در اکثر کتب سیر مسطور است که نجاشی در آن مجلس گفت با جعفر که عمرو و عماره از قریش نقل میکنند که شما در ملت مخالفت ایشان مینمائید نه متابعت یهود میکنید و نه پیروی نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمائید جعفر جواب داد که ما پیرو دین ایشان بودیم تا زمانیکه حق جل و علا رسولی بما فرستاده که بشرف نسب و وفور حسب و صدق گفتار و حسن کردار و دیانت و صلاح و امانت و عفاف او را میدانیم و او کلامی بر ما خواند که بسخن بشر مطلقا مشابهتی ندارد و بدلالات ظاهره و معجزات باهره ما را روشن گشت که این مرد در آنچه دعوی کرد صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و بنبوت وی اعتراف کردیم و ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سایر ادیان منع فرمود و از سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلات و صله رحم و ادای زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانید و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و چون تعدی در باره ما آغاز نهادند و ما قوت مصابرت و طاقت مقاومت نداشتیم شکایت نزد پیغمبر خویش بردیم اشارت فرمود که بولایت تو هجرت نمائیم و در ظل شفقت و حمایت ملک از شر دشمن ایمن باشیم نجاشی گفت از این کلام که بر پیغمبر شما نازل شده هیچ با شما هست تا بر من خواند جعفر سوره کهیعص خواندن گرفت چون بدین آیه رسید فکلی واشربی و قری عینا تا آخر پس نجاشی گریان شده آب چشم بر محاسن وی روان گشت و اساقفه که مصحف باز کرده نشسته بودند چندان بگریستند که محاسن و دفتر هر یک از آب دیده تر گشت نجاشی گفت ان هذا لهو الحق و بروایتی فرمود که والله این کلام با سخنی که بر موسی نازل شده هر دو یکیست و از مشکوة حق بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرد و گفت والله که این جماعت بشما نسپارم و شما را با هم نگذارم ام سلمه گوید که چون فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محفل بازگشتند عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و ایشان را مستاصل گردانم عبدالله بن ربیعه هر چند او را منع کرد مفید نیفتاد و عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طایفه در باره عیسی بخلاف شما سخن میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بنده خداست

خدمت نجاشی قوم را طلبید و گفت شما در شان عیسی چه میگوئید جعفر جواب داد که آن میگوئیم که خداوند تعالی گفت هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید هیچ فرقی نیست مرحبا شما را و آنکس را که شما از نزد وی آمده اید من گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی آنکس است که عیسی بمقدم او بشارت داده است و صفت او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید و هر که اذیتی بشما رساند مکافات کنم اگر کفه زر بمن دهند که یکی از شما را بایشان ندهم چون خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن داد من رشوت نگیرم و گوش سخن بهیچ کس نکنم آنگاه فرمود تا تحف و هدایای قریش را رد کردند معقول است که چون نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر از نجاشی فرزند نداشت و او برادری بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک در میان ایشان متوارث گردد و از تعرض بیگانگان سالم ماند چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند و عم نجاشی را شهریار و پادشاه گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن تمیز رسید همت بر خدمت عم خویش مصروف داشت و بنابر عقل و کیاستش ملک عنان امور کلیه و جزئیه ملک را بقبضه تصرف و درایت او گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی نموده بودند چون مخایل نیکبختی و آثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده نمودند خائف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم که سلطنت باو منتقل گشت بجزاء اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض رای ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بنابر حرکتی که از ما نسبت بپدرش صدور یافته هراسانیم اکنون شاهزاده را یا بکشت و یا از ممالکت اخراج باید نمود ملک گفت وای بر شما دیروز پدرش را کشتید و امروز میخواهید که این پسر را هلاک کنید چون مبالغه اهل حبشه و الزام احدی الامرین از حد اعتدال گذشت بالضروره پادشاه باخراج شاهزاده رضا داده اعیان ملک او را بیکی از مسافران دریا فروختند و مقارن ارتحال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد و چون از اولاد آن فقیر سوخته هیچیک سزاوار تقلد امر خلافت نبودند ارکان دولت از فروختن آن ملک پشیمان شدند و در عقب تاجر رفتند و شاهزاده را بعنف از مشتری ستاندند و بدار الملک آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت که خدای تعالی بی آنکه رشوت از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت اشارت بآن قصه است آورده اند که مرد تاجر بحکم مراجعت نموده ثمن خویش را از بایعان نجاشی طلب داشت و ایشان در اداء آن تعلل مینمودند آخر الامر بازرگان معروض پادشاه گردانید که خواص تو غلامی بمن فروختند و بعد از آن بتغلب باز گرفتند ما مول از عنایت و عدالت ملک آنکه فرمان دهی تا غلام را بمن سپارند یا ثمن آن بمن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که اگر این سخن راست است که این شخص میگوید یکی از دو کار میباید کرد و امرا و اعیان بنابر امتثال آنچه از بازرگان در بهای نجاشی ستانده بودند تسلیم وی نمودند و اول معدلتی که از آن شهریار دین دار صدور یافت این بود رحمة الله علیه رحمة واسعة در بعضی تواریخ بیع نجاشی را بروجهی دیگر ایراد کرده اند

ذکر اسلام حمزة ابن عبد المطلب بن هاشم رضی الله عنه و اسلام عمر بن الخطاب رض ❁

در سال ششم از بعثت سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب و عمر بن خطاب بدولت ایمان و خلعت عرفان فائز شدند و سبب اسلام ایشان آنست بتخصیص حمزه که روزی ابو جهل حضرت مقدس نبوی ص را در نواحی کوه صفا نشسته دید از غایت جهل که آن شقی بی صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برگشاد و حضرت رسول ص دست در عروه وثقی صبر زده هر چند آن ملعون در ضرر و ایذاء کوشید مطلقا حضرت متعرض او نشد و کنیزک عبد الله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظه حضرت مصطفی ص میکرد چون حمزه از صید مراجعت نمود بعادت خویش بطواف کعبه مشغول شد و جاریه مذکوره او را از صورت واقعه آگاهی داد حمزه در عقب آن ملعون رفته گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آن کس که بر محمد تعدی کرده انتقام نکشم بعد از آن نزد پیغمبر ص که در فضای کعبه نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود که بگذار یکسی را که نه عم دارد و نه پدر و نه مادر و نه معاون و نه نصیر و نه کارگذار و وزیر دارد حمزه بلات و عزی سوگند خورد که نیامده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود که بخدائی که براستی مرا مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بر کافران زنی که در خون ایشان فرو روی تو را از حضرت احدیت بغیر از دوری نیفزاید مادام که نگوئی که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و حمزه بزبان کلمه طیبه جاری گردانید و به مجلس قریش رفت و سر ابو جهل را بهفت جایگاه بشکست و اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی از کتب سیر چنین است که اول سر ابو جهل را شکست و بعد از آن بمجلس مقدس نبوی ص رفته مسلمان شد بالجمله حضرت ختمی پناه ص را باسلام حمزه مسرتی و بهجتی تمام روی نمود و صحابه عظام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دل شکسته دست و زبان خود را از ایذاء و اضرار آنحضرت کشیده داشتند اما سبب اسلام عمر بروایت اشهر آنست که چون آیه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشت و اشتهار یافت ابو جهل در انجمن قریش برپای خواسته گفت ایها الناس محمد زبان طعن بآلهه ما و شما میگشاید و عقلای شما را سفها میشمارد و میگوید که پدران شما با معبودان خویش هیزم آتش دوزخند اکنون آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آرد او را هزار ناقه احمر و هزار اوقیه طلا احمر او بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه چشم و هزار اوقیه نقره و بیضا بر من باشد عمر خطاب در آن محفل بود و گفت یا ابا الحکم این وعده را ضمانی باید گفت چون بی تاخیر تسلیم میکنم ضمان بچه کار آید عمر گفت بلات و عزی که زبان تو بدل بود اقنعت ابو جهل لعین سوگند یاد کرد که من درین قول صادقم و بنابر اطمینان خاطر عمر خطاب را باندرون خانه کعبه برده باعاظم صنادید قریش اعلام داد و بر این قضیه گواه گرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طول آن بهفت شبر حمایل کرد و بعزم قتل حضرت رسول ص قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از اصحاب که او را نعیم بن عبد الله میگفتند باوی دو چار خورده بعد از گفت و شنید بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و دامادش سعید بن زید آگاهی داد و بقولی آنکه سعد بن ابی وقاص در راه با او ملاقات نمود و پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از آن حاجز نه که محمد را تو نی گشت چگونه ایمن توانی بود از بنی عبد مناف عمر گفت اول مهم تو بقطع رسانم که

که تغییر ملت کرده سعد گفت دست تو قبل من نمیرسد و تا از ان محمد تو فرو تر آئی که بامثال این امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن بشنید شمشیر برکشید سعد نیز تیغ تیز از نیام بیرون
آورده و مسلمانان در آن وقت بی آلت جارحه از بیم کفار تردد مینمودند و چون نزدیک شد که مهم از معارضه و مکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت تو خواهر و داماد خود را بقتل
رسان که ایشان نیز مسلمان شده اند و دفع اقربا خود را وجه همت ساز عمر گفت دلیل بر صدق این سخن چیست سعد گفت آنکه از ذبیحه تو نخورند و عمر از سعد اعراض نموده هم از راه
بخانه خواهر شتافت و بحسب اتفاق در آن حین سعد بن زید و منکوحه اش خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند و در را بسته دید گوش بر در نهاده قرائت ایشان میشنید و
بعد از لحظه حلقه بر در زد و چون معلوم فرمودند که قارع عمر است خباب در گوشه مختفی گشت و صحیفه که سورهٔ طه بران مکتوب بود پنهان کردند عمر گفت که کلامی میشنیدم ایشان
گفتند که ما حدیثی در میان داشتیم بعد از ان عمر بزغاله بدست خود ذبح ساخته امر کرد تا از آن بریان کرده بنظر او در آوردند و گفت بنشینید تا باهم تناول نمائیم ایشان از خوردن آن
امتناع نمودند عمر را سخن سعد بن ابی وقاص یاد رسیده ریش داماد را از سر غضب گرفته در هم آویختند عمر سعید را بر زمین زده بر سینهٔ او بنشست خواهر خواست که شوهر را از دست
برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بروایتی سر او را بشکست و روی او خون آلود شد خواهرش گفت بجهة آن ما را ایذا میکنی که مسلمان شده ایم عمر گفت آری خواهر
گفت ما هر دو مسلمانیم و علی رغم تو میگوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه میخواهی میکن که ما هر دو مسلمانیم و دست از دین محمد باز نمیداریم و چون فاروق جد ایشان را در اسلام
و روی خواهر را خون آلود دید رقتی در دل او پیدا شده از کرده خود پشیمان شد و بر کنار صفه بنشست و گفت صحیفه که بقراءت آن اشتغال مینمودید بمن دهید خواهرش گفت حکم
خداوند است که لا یمسّه الا المطهرون برخیز و غسلی برآور عمر از جهة غسل بیرون رفت خباب از گوشه اختفا بیرون آمده با ان مؤمنه گفت که قرآن را بدست کافر مدهی گفت امیدوارم
که مگر مسلمان شود و عمر از غسل فارغ شده بخانه در آمد خباب از بیم او باز بگوشه متواری شد خواهرش صحیفه بدست وی داده خواندن آغاز کرد چون بدین آیه رسید که ما فی السموات و ما
فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری گفت هر کس که این سخن دارد دشمن او را نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند و چون بدینجا رسید که ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله
الا هو له الاسماء الحسنی مفتاح این آیه قفل غفلت از در خزینهٔ سینه اش مفتوح شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله چون خباب بن ارت کلمهٔ طیبه از زبان عمر شنید تکبیر گویان از محلی
که پنهان شده بود بیرون دوید و گفت ایعمر بشارت باد ترا که دعای رسول که دوش میفرمود اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب در شان تو مستجاب شد عمر بخباب گفت
که مرا بنزد حضرت رسالت بر چون فاروق بدلالت خباب روی توجه بخانه که حضرت و اصحاب در آنجا بودند نهاده بمنزل همایون رسیده در را بکوفتند و یکی از یاران عمر را از
شکاف در دید که باشمشیر حمایل کرده ایستاده است اینصورت بر جلسا گفته هیچکس از بیم عمر مجال در گشودن نداشت حمزه گفت یا رسول الله بفرمای تا در را بگشایند اگر عمر بخیر آمده
فبها و الا بهمان شمشیر سرش از تن بردارم اصحاب در گشوده حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت ❊ گر در ره عاشقی قدم راست نهی ❊ معشوقه باول قدمت پیش آید
و در روایتی است که حضرت مقدس نبوی بازوی فاروق را گرفته بجنبید و فرمود ایعمر اگر بصلح آمده بگو تا دست از تو بدارم و اگر بجنگ آمده ما را از تو نهایت آزارم عمر ترسان و لرزان
گفت مسلمان آمده ام حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمهٔ طیبه کرد حضرت تکبیر گفت و یاران از سرور و بشاشت باواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغلهٔ تکبیر
ایشان بمحافل قریش رسید بعد از ان عمر گفت یا رسول الله مناسب نمینماید که مشرکان لات و عزی را آشکارا پرستند و اهل اسلام در نهانخانه بعبودیت مولی قیام نمایند اظهار دین
حق و ملت صدق اعز باید این سخن گفته بیرون آمدند و بطواف خانهٔ کعبه روان شدند و بجانب راست حضرت پیغمبر صدیق بود و در چپ حمزه و علی مرتضی و پیش پیش حمزه شمشیر
حمایل کرده عمر پیش پیش می رفت و سایر اصحاب بسواد در عقب قدم میزدند و رؤسا قریش در حجر نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه او را از دور دیدند که چنانکه با رسول الله
و یاران حمی اند گفتند ایعمر در عقب تو کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بضرب شمشیر آبدار سرش از تن برداشته بدار البوار رسانم مشرکان تعجب نمودند
گفتند که ما عمر را فرستادیم که مهم محمد کفایت کند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت مینماید امری عظیم و حادثهٔ قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند عمر بدفع ایشان
مشغول شده جمله را از حوالی کعبه دور ساخت و حضرت رسول به بیت الله درآمده با اصحاب کرام باداء صلوات قیام نمودند و آیهٔ کریمهٔ یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
من المؤمنین فرود آمده پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون اشارت بعدم اکثار صادر شده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی از مورخان
گفته اند که فاروق بعد از سی و نه مرد شرف اسلام دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته اند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت یافت و
اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر گشتند ❊ **ذکر اتفاق جمعی از جهول ظلوم در مخاصمهٔ بنی الهاشم و بنی المطلب و احوال این
دو طبقه در شعب ابی طالب و نزول الم غلبت الروم** چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع
گشت و اعلام اسلام روی در ارتفاع و الویهٔ کفر و شرک روی در انخفاض دارد نایرهٔ حقد و حسد در کانون ضمایر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابو طالب آمدند
و گفتند که محمد را با ما سپار تا او را هلاک سازیم چرا که در مذهب و ملت ما و تو مخالفت مینماید و اگر درین باب با ما موافقت نمینمائی محاربه و مقاتله را آماده باش و یقین
بدان که تا برادرزادهٔ تو زبان طعن و سب آلهه ما کوتاه نکند دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش بکلمات خشونت آمیز با ابو طالب گفتند از خانهٔ او بیرون رفتند
و ابو طالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده صورت واقعه را مفصلا بیان کرد و گفت زبان طعن و لعن از معبودان قوم کوتاه باید کرد که میترسم ناگاه حادثه
روی نماید که هیچکس طاقت آن نداشته باشد آنحضرت بتصور آنکه فتوری در حمایت ابو طالب پیدا شده فرمود آنچه من میکنم و میگویم بفرمان الهی است و سر رشتهٔ

خویشان و بیگانگان و تخویف و تهدید ایشان مرا مانع نمی آید اگر معاونت مینمائی ترا بهتر بود والا نصرت و عنایت آسمانی مرا کافیست این سخن گفت و برخواست تا مجلس برون
رود ابوطالب را از این حدیث رقت دست داده آنحضرت را بنشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمای و باهتمام مهمی که مأموری قیام نمای و تا من در حیات باشم اعدا را بر تو دست
رس نباشد و این دو بیت از ابیاتیست که ابوطالب در آن باب انشا کرده ❀ والله لن یصلوا الیک بجمعهم ❀ حتی اوسد فی التراب دفینا ❀ فاصدع بامرک
ما علیک غضاضة ❀ وابشر بذاک وقر منک عیونا ❀ چون کفار جد ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکجهة
گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند و از در کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان را امانی پیدا شده مانند حبشه و قواعد شریعت
بمظاهرت حمزه و فاروق اعظم استحکام پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید همت بر هلاک حضرت مقدس نبوی ص مصروف داشتند و این سخن
با ابوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه ص از ایشان معاونت خواست مؤمنان برای رفع درجات آخرت و مشرکان
از روی قبیله بنا بر تعصب و حمیت که عادت عرب است کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب بنا بر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعب در آمدند و سایر بنو هاشم و بنو مطلب
در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سر باز زد و چون مشرکان از صورت حال آگاهی یافتند پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب
عبدالمطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در نفعی که بدیشان عاید شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند که در این دیار بهیچ چیز منتفع شوند و میان آن
دو بطن و ایشان صلح و صلة رحم نباشد الا بر قتل مصطفی ص در این باب عهدنامه نوشتند و چهل کس از رؤسای قریش مهر بر وثیقه زده آنرا بر در خانه کعبه آویختند نقلست که بعد
دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شده هرگاه از جمله یکی از اهل اسلام قدم از آن مأمن بیرون نهادی اشرار در ایذای ایشان می کوشیدند و اعدا را مجال آن نمانده که در غیر
موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در موسم حج ابوجهل و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان از غلاظ مشرکان بسر راه رفته با مردمی که
مطعومات جهة فروختن بمکه می آوردند میگفتند که هرکه از شما به محمد ص و اصحاب او چیزی فروشند ببینید که اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیاناً در موسم زیارت طواف
مخالفان میدیدند که یکی از موافقان رسول چیزی میخرد ایشان او را افزون بها میکردند تا آن بیچاره مأیوس میشد و عیالان بازار که را خود بهره و یارای آن بود که مثقالی طعام
باهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده صلة رحم بجای آوردی و بر سبیل خفیه طعامی نزد ایشان میفرستاد معاندان سنگ چشم بی مروت چون بر آن حال اطلاع یافتندی او را
منع و زجر و تخویف و تهدید کردندی ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سایر کفره و فجره بیشتر مبالغه مینمودند و ابوطالب شعب استوار کرده هیچ وقتی از
محافظت حضرت مقدس نبوی ص تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی شمشیر حمایل کردی و در گرد خانه حضرت رسول ص که در آنجا خفته
بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را از جائی که در اوایل شب در آن موضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در رختخواب پسران و پسر برادران
خود را امر مینمود تا بصیانت سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم اشتغال مینمودند با وجود محافظت و خدمتی چنین بعضی گویند که ابوطالب کافر مرد حاشا و چون مدت
سه سال بر این منوال گذشت و مشقت حضرت رسول ص و ابوطالب و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر نضلة بن هاشم بن عبد مناف
بود نزد زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد خوشگوار آشامی و برفاهیت و نعم روزگار گذرانی و اخوان تو
در بدترین حالی روز با شب و شب با روز آورند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع و شری نکند و مدارا و مواسا ننمایند والله اگر تو ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل را بنسبت اقربا
در آنچه ترا با آن دعوت کرده است از قطع صله رحم استدعا نمودی هرگز وی ترا اجابت نمیکرد و با تو موافقت نمینمود زهیر در جواب گفت که بخدا سوگند اگر با من دیگری
بودی در نقض این صحیفه قاطعه میکوشیدم هشام گفت شخصی دیگر یافته‌ام که با تو در این کار موافقت نماید زهیر گفت کیست هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی بباید لکن
هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو تماشاگر حال باشی و در مخالفت ایشان
با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک کس چه آید هشام گفت من در این کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار کرد باز مطعم اشارت
به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام نزد ابوالبختری رفته امثال این کلمات که گذشت با او در میان آورد ابوالبختری از معاونان پرسید هشام نام ایشان برد ابوالبختری گفت
دیگری باید که در این امر با ما موافقت نماید هشام با ربیعة بن اسود بن مطلب بن عبد العزی ملاقات کرده با وی در این باب سخن گفت ربیعه گفت بمجلس با ما در انجاح مطلب موافق
هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان گذرانیده مقرر چنان شد که چون شب در آید ساعتی چند جمع شوند و در نقض عهد خویش پیمان بستند چون خورشید عالم افروز روی
در نقاب تراب کشید رفقاء خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال آن صحیفه ظالمه کوشیده آن وثیقه قاطعه را قطعه قطعه کنند زهیر گفت فردا
من نخست در مجلس قریش سخن گویم و شما مرا مددکاری نمائید و بعد از آن بمنازل خود رفته بامداد که عرصه گیتی از لمعات آفتاب مانند خواطر اهل عرفان روشنی پذیرفته آن
پنج کس در انجمن قریش حاضر بودند زهیر از آن میان بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که برفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و لباس
نعمت بسر بریم و جامه‌های خوب پوشیم و اقداح عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبدالمطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و
مشقت بسر حد عدم و هلاکت رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه قاطعه ظالمه را پاره پاره سازم چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشه مسجد الحرام آواز بر آورد که دروغ گفتی

تو آن توانی ساخت ربیعة بن الاسود روی با بوجهل آورد و گفت والله که تو نادان دروغ گوتری ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمونش راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که ربیعه راست گفت زیرا که رضای ما در آنچه درین صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که ربیعه و ابو البختری در قول خود صادق‌اند و هر که غیر ازین گوید در قول خود کاذبست و هشام بن عمرو سخن ایشان را تصدیق نموده اگر قریش جانب داری ایشان نمودند ابوجهل گفت باید که امری چنین شب ساخته و پرداخته باشند علمای سیر رحمهم الله آورده‌اند که بنا بر ابطال پیمان و اتفاق میان قریش خصومت و نزاع واقع شد و درین اثنا بسبب نفاق ابوطالب و یاران یکدل و دوستان هم نفس و از شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجره اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب دیدند تصور آنکه از حفظ و حمایت محمد بتنگ آمده است او را بتعظیم و تبجیل و اکرام کرده گفتند که مگر دل خود را از قبیل شخصی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهة مهمی آمده‌ام که صلاح جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل و اتباعش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را تسلیم ایشان نماید بر فور آن عهدنامه را فرو گرفته حاضر ساختند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه مهر شماست یا نه گفتند آری گفت که باری عز و جل ارضه بر آن گماشته تا هر چه از جور و ستم و ظلم و قطع صله رحم در آنجا مسطور بود خورده غیر نام خدای که از آن باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذبست حال او را بشما سپارم تا هر چه مقتضی رای شما باشد بوی عمل نمائید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه در گذرید و از عداوت و مخالفت احتراز و اجتناب نمائید قریش استحسان این سخن نموده گفتند انصاف دادی و چون صحیفه باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرفی باقی نبود مخالفان شرمنده شده سر بار در پیش انداختند و با وجود مشاهده معجزه چنین آن بیحیا ابوجهل بیحیان در مقام تمرد و عداوت ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش و ارباب وفا میان بیت الله کعبه در آمده و بر اهل عناد و شقاق نفرین کردند و مجموع بشعب مراجعت نمودند و آن مجلس که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما ازین صحیفه قاطعه بیزاریم مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساخته و دست کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان مصلح شده بدر شعب آمدند و محصوران را بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و این صورت که متضمن خلاصی محنت و مشقت اهل ملت بود در سال دهم از بعثت روی نمود و درین سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس و روم در نواحی شام جنگ نموده فارسیان بر رومیان غالب آمدند مشرکان اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتابند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه ما و شما در امر عدمی و وجودی با اهل روم و فارس مشارکت داریم اهل اسلام از شماتت عبده اصنام اندوهناک شده آیه کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت صدیق اکبر آیه کریمه را در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن خداوندست مشرکان گفتند تو گروی بندی که رومیان بر فارسیان غلبه میکنند صدیق راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فارس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند ابوبکر ده شتر بابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابابکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمد صورت عقد مراهنه را با سایر ارباب تحقیق در میان نهاد ایشان او را ملامت کردند که تعیین مدت نمی بایست کرد چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عددیست که از سه تا نه باشد و میشود که غلبه رومیان در ثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند آنسرور بصدیق فرمود که برو در مدت و در شتر بیفزای ابوبکر بدابی رفته شتر را بصد و زمان را به نه قرار داد و بدو بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ بدر بدوزخ شتافته بود صد شتر از ایمان او بستاندند

ذکر کفایت شر مستهزان و رسیدن مهم ایشان بخسران و زیان

بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت پناه را تنها میافتند نسبت با نسرور استهزا میکردند و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله گویند روزی جبرئیل نزد حضرت پیغمبر نشسته بود که این پنج تن از پیش ایشان در طواف بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و حضرت رسول فرمود که ما صنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب عرض کرد که مهم ایشان را کفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند تفصیل این مجمل آنکه عاص بن وائل روزی بهوا خوری با دو پسر خود بگشت رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پایش رفته فریاد بر آورد که مرا مار گزید پسران هر چند جستجو کردند از مار نشان نیافتند و پای وی چندان آماس کرد که موازی گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آنزمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر نا مبارک او را بر درخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشته میکرد غلام گفت من هیچکس پیش او نمی بینم این همه اضطراب از چیست و فریاد میکرد که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل روانشد و اسود بن یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و لون بدنش سیاه شد چون بمنزل مراجعت نمود اصحابش نه بنا بر آنکه او را نشناختند در را بستند و راهش ندادند و او از خشم سر خود را بر در میکوفت تا بجهنم واصل گردید اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بروی غالب گشت و هر چند آب میخورد تسکین نمی یافت و میگفت مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر بزرگی بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی در دامن وی آویخت و وی از غایت تکبر یا بسبب آنکه جماعتی از زنان در آنموضع بودند از ایشان شرم کرده دامن بالا نکرد و پیکان از نیام بیرون آمده و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و عرق النسا منفجر شد و از درد و الم فریاد میکرد که قتلنی رب محمد تا بجهنم رفت آیه کریمه انا کفیناک

بروی سلام کن آنسرور تحیت بجای آورده آدم علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت مرحبا یا ابن الصالح والنبی الصالح و در جانب راست او دری دید که بوی خوش از آن در
میدمید و بر جانب چپ او دری بود که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هرگاه که نظر بر دری که بر یمین او بود افکندی بخندیدی و چون چشم بر دری که طرف یسار او بود افکندی گریان
شدی حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که ما بدا لکباب جواب داد که آنچه بر یمین او بود دریست بسوی بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از آن هم بجانب بهشت در می آیند چون
مشاهده او میکرد خندان میشود و دری که بر یسار ویست دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا از آنجا بدوزخ میبرند چون آنجمعی ملاحظه وی میکرد محزون میگردد و از آسمان
دنیا حضرت با جبرئیل بآسمان دوم برآمد و بعد از استفتاح جبرئیل و سؤال ملائکه در میگشودند و در مجموع سموات ماجرای جبرئیل و ملائک بر یک وتیره واقع شده ابواب
مفتوح میساختند و بالجمله در آسمان دوم دو جوان را دید از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم است و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن حضرت
تحیت بجا آورده عیسی و یحیی بعد از جواب فرمودند که مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و در آسمان سیوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم هارون
ملاقات فرمود و در میان آنحضرت و ایشان بیک ستور جواب و سلام واقع میشد و در آسمان ششم موسی را یافت و بعد از سلام چون از وی در گذشت موسی بگریست ملائکه از سبب
آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از ما مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت در آیند و این گریه نه از حسد است بلکه بر قلت امت خود میگریست و در آسمان
هفتم ابراهیم را دید جبرئیل گفت این پدر تست آنحضرت بروی سلام کرد بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنست که حضرت
مقدس نبوی فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر دری از بهشت و در گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کاغذ
بود و قومی دیگر در آن موضع بودند که در الوان ایشان چیزی سیاه بود و آنقوم در جوئی غسل کرده چون بیرون می آمدند رنگهای الجماعت مانند رنگهای ایشان سفید میشد از
جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت که پدر تو ابراهیم است و آنقوم که در الوان ایشان چیزی سیاه بود قومی اند که عمل صالح و غیر صالح را باهم خلط نموده اند توبه کرده و خدایتعالی
توبه ایشان را پذیرفته قولی آنکه سید کاینات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت بر بیت المعمور باز نهاده بود و آنخانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار
فرشته بزیارت و طواف آنخانه می آیند بعد از آنکه بیرون میروند بواسطه آنکه نوبت بایشان نمیرسد دیگر معاودت نمینمایند و فرمود که بعد از آن مرا بسدره المنتهی بردند
درختی دیدم بار ور که ثمار آن در بزرگی مانند سبوهای هجر بزرگ و برگ آن چون گوش پیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم دو از آن
ظاهر و دو پنهان گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت دو جوی پنهان در بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است چون از سدره گذشت جبرئیل آنحضرت را بر
خود تقدم نموده از عقب او روان شد تا بحجابی رسید و فرشته دست از ورا حجاب بیرون آورده آنسرور را برداشت و جبرئیل از مرافقت باز ایستاد حضرت
فرمود که درین مقام از من تخلف چرا نمودی جواب داد که و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کسی از ما مقامی معین دارد که از آنجا تجاوز نتواند کرد و ازین مقام اگر بیشتر روم
میسوزم   چنان گرم در تیه قربت براند   که در سدره جبرئیل ازو باز ماند   بدو گفت سالار بیت الحرام   که ای حامل وحی برتر خرام   بگفتا فراتر مجالم نماند   چه سازم
که نیروی بالم نماند   ازانجا چو یک ذره بالا پرم   فروغ تجلی بسوزد پرم   حضرت رسول تنها میرفت و حجابها قطع میفرمود تا براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شد که
نور آن بر خورشید غلبه میکرد و حضرت رسول بر آن نشسته مسافت قطع میفرمود تا بپایه عرش عظیم رسید ندا آمد که پیشتر آی و از عرش قطره بر حلق مبارکش چکید که بواسطه آن
علم اولین و علم آخرین بروی منکشف گشت و هر لحظه ندائی میرسید که پیشتر آی و لحظه بلحظه قرب و منزلت او بیشتر از بیشتر میشد تا بدرجه دنی رسید و از آنجا معراج قدم
عروج نموده بجلوتخانه قاب قوسین او ادنی در آمد و از وی شنید که تحیت پروردگار خود بگوی و ملهم شده فرمود که التحیات المبارکات و الصلوات الطیبات لله از حضرت
عزت خطاب آمد که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ملائکه چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله بعد از آنکه اسرار بسیار در میان آمده گفت و شنید بیشمار سمت ظهور و وضوح یافت پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی بر آنحضرت و امت او فرض
شد و با نواع عاطفت سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون بمنزل جبرئیل رسید روح الامین آنسرور را بشارتها داد و بفردوس جنان برده حالات
خصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود آنگاه دوزخ معروض حضرت نبوی گشته دوزخیان و آلام و عقوبات آن طبقه را معاینه دید و در وقت معاودت بموسی
کلیم الله ملاقات کرده کلیم الله از سرور انبیا پرسید که چه چیز بر امت تو فرض شد جواب داد که پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی موسی عرض کرد که من پیش از آن تو خلق را اختبار نموده ام
و بنی اسرائیل را امتحان نموده ام امت تو بسیار ضعیف تر از امم سالفه اند و در وسع ایشان نیست که پنجاه رکعت نماز بگذارند بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای
باز معاودت فرموده باز نزد کلیم الله آمده تا بپنجاه نماز بصلوات خمس فرود آمده باز موسی حضرت رسالت پناه را تحریص نموده که دیگر باره مراجعت نموده طلب تخفیف نمای
آنحضرت جواب داد که راجعت الی ربی حتی استحییت منه ولکن ارضی واسلم بعد از آن رسول الله بازگشته بخانه ام هانی آمد بقول محمد بن اسحق از بدایت رفتن تا وقت آمدن
چهار ساعت از شب گذشته بود و راقم حروف گوید آنچه قصه معراج درین اوراق مسطور گشت حرفی از دفتری و دری از بحری و مجملی از مفصل است که اهل سیر در مصنفات خود
آورده اند و یکی از افاضل آفاق علاحده قضایای معراج را متعرض گشته چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود رقمزده کلک بیان گشت و الله اعلم بصحتها
و هی هذه چنین فرمود مهتر کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات که شبی خفته بودم در خانه و شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوانی آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد

وهیچکس بیدار نبود ومن در میان خواب وبیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر وبها وعظمت که خانه روشن شد واورا دیدم سفیدتر از برف
با رویی نیکو وجعد موی وبر پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چشم نیکو وابروی باریک داشت واورا هفتاد هزار زبانه از یاقوت سرخ وسفید وسپید پر از
مروارید خوشاب بود ومن رسید ومرا در بر گرفت وچشم مرا بوسه داد وگفت ای خفته چند خسپی من سر برسیدم واز جای برجستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر
دشمن دست یافته گفت تو را بدست ندهم گفتم چه کنیم گفت برخیز وهشیار باش ودل با خود دار ومتابعت من کن ومن در رفتن برابر جبرئیل روان شدم تا براقی دیدم بازداشته
از خری بزرگتر واز اسبی کوچکتر روی او مانند روی آدمیان ودراز دست ودراز پای بود وچون خواستم که بروی بنشینم سرکشی کرد وجبرئیل در سواری مرا یاری نمود تا رام
گشت وچون روان شدم واز کوههای مکه درگذشتم رونده برابر من می آمد وآواز میداد که بایست که بتو رسم جبرئیل گفت حدیث مکن ودرگذر وتوقف منمای چون در
گذشتم جبرئیل گفت اگر انتظار نموده بودی تا بتو رسیدی حب دنیا بر دل تو راه یافتی میرفتم تا به بیت المقدس رسیدم یکی پیش آمد وسه قدح بر من عرض کرد یکی شیر ویکی آب ویکی خمر من
باشارت جبرئیل شیر بستاندم وبیاشامیدم وچون بمسجد اقصی رسیدم ودر آنجا در آمدم موذنی بانگ نماز کرد من در پیش شدم وجماعتی از ملائکه وانبیا بمن اقتدا کردند وچون از
نماز فارغ شدم انبیا را دیدم بر چپ وراست من ایستاده بر من سلام کردند ونردبانی دیدم پایه از سیم وپایه از زر روی ببالا نهادم وچون بآسمان دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم
بر کرسی از نور نشسته وجماعتی پیش او ایستاده سلام کردم چون بآسمان دوم رسیدم در آنجا دو فرشته دیدم با جمال تمام وخلقی نیکو نیمه از برف ونیمه از آتش وبا یکدیگر مخلوط نشده
وبا هم عداوت نداشتند مرا سلام کردند وگفتند بشارت باد تو را که همه خیر با تست وچون بآسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال وحسن مثل او ندیده بودم شاد
وخرم نشسته بر کرسی از نور وملائکه بگرد او در آمده وچون بآسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه وار با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد بتکبری تمام وبا کسی
از بزرگی سخن نمیکرد وتبسم ننمود گفت یا محمد جمله خیرها ودولتها در قوم تست بشارت باد تو را وچون بآسمان پنجم رسیدم اطلاعی افتاد مرا بدوزخ ولایتی دیدم با هیبت وظلمت
ومالک را دیدم بر طرف آن نشسته بعذاب ورنجانیدن مردمان بدکردار مشغول بود دو پر وگیسو با داشت وچون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته
بتسبیح وتقدیس مشغول بود وپر وگیسو با داشت مرصع بیاقوت وزمرد بروی سلام کردم جواب داد وتحیتها گفت وبشارتها داد بخیر وسعادت ومرا گفت که پیوسته
بر تو صلوات میفرستم چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته هر کسی را بدو راه نبود اما هر که بدو رسیدی نوازشها یافتی سلام کردم جواب داد وصلوات
گفت من چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور وصفا وچندان روشنی داشت که چشم خیره میشد وچپ وراست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت
خالق بیچون مشغول گفتم یا جبرئیل اینها قوم کیستند گفت اینها هرگز هیچ کاری نکنند بجز عبادت پروردگار وصومعها دارند که هرگز هیچ جا نروند وما منا الا له مقام معلوم چون
درگذشتم چهار دریا دیدم که هر یکی را آب از رنگی وفرشتگان چند دیدم بتسبیح وتهلیل مشغول بودند همه در عبادت مستغرق وچون از آنجا درگذشتم بدریایی رسیدم بیکرانه هر چند
تامل کردم نهایت آنرا ادراک نتوانستم نمود ودر پهلوی آن دریا جویی دیدم بزرگ وفرشته دیدم که آب دریا را در آن جوی میریخت واز آنجا آب بهر جا میرفت ودر هر آمده یاد آدمی
دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم هر چند تامل کردم بدایت ونهایت آنرا نیافتم ودر پهلوی وادی فرشته دیدم با عظمت وفر وبها مرا نزد خود خواند چون بدو رسیدم
گفتم که نام تو چیست گفت میکائیل من بزرگترین ملائکه ام هر چه تو را مشکلست از من بپرس وهر چه تو را آرزو بود از من بخواه تا تو را از همه مشکلهاشان دهم گفتم تا باینجا رسیدم
بسیار رنج ومشقت بمن رسید ومقصود من از آمدن باینجا آن بود که برویت ومعرفت حقتعالی رسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم وبعبادت کلی بهره مند گردم وبخانه بروم
آن فرشته دست من بگرفت ومرا از چندین هزار حجاب بگذرانید وبسر دو عالمی که از هر چه دیده بودم درین عالمها در آنجا هیچ ندیدم وچون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد که ادن
منی فرا آی ودر آن حضرت ندیدم حس وحرکت همه فراغت وغنا دیدم وفراموش کردم از هیبت خداوند خویش چیزها که دیده بودم ودانسته وچندان لذت کشف وعظمت
قرب حاصل آمد که غشی بخودم وچندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فراتر آی فراتر رسیدم خطاب آمد که مترس وساکن باش چون فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید
باوازی که هرگز مثل آن نشنیده بودم خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه بخواهی وهر چه میجویی بگوی گفتم اجازتی که هر چه باید بپرسم تا اشکالها برخیزد
پس حضرت رسول آن اشکالها عرض میکرد وجوابهای شافی مییافت وبرای مصلحت وبنیاد دین وقواعد شرع تمهید میکردانید چون صوم وصلوات ومانند آن وفرمود که چون
این همه مشاهده نمودم بازآمدم از دوری سفر هنوز جامه خواب گرم بود وصدق رسول الله اینست عبارت تفاضل در روایت معراج ومسوّد اوراق بی زیاده ونقصان آن کلمات
را ثبت نموده والله اعلم بالصواب ابن کثیر در تاریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی از معراج بمکه معاودت نموده بواسطه آنکه میدانست که قریش ورا دران امر تکذیب
خواهند نمود مغموم ومحزون در مسجد الحرام نشسته بود که ابوجهل لعین نزد او آمده بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده فرموده آنحضرت فرمود بلی وصورت حال معراج
باو تقریر کرد ابوجهل لعین گفت این قضیه را بقوم خواهی گفت حضرت فرمود که نعم آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که ای معشر قریش در آئید پس مردم همه جمع شدند فحدثهم النبی
فمنهم مصدق ومکذب واضع یده علی راسه وارتد من کان آمن به وصدقه نقلست که ابوجهل با طایفه مشرکان پیش ابوبکر رفته گفتند صاحب تو یعنی محمد چنین میگوید
که مرا امشب به بیت المقدس بردند وحال آنکه دوش در میان ما بود صدیق گفت اگر گفته البته راست فرموده است گفتند تو اورا درین امر مصدق میداری که در
بعضی از شب او را به بیت المقدس برد ودو پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب داد که من اورا در آنچه ابعد از این است مصدق میدارم که میگوید که جبرئیل از بالای هفت آسمان در یک

در یکلحظه فرود می آید و پیغام باریتعالی میرساند و بازمیگردد و ابوجهل با رفیقان خود خجل بازگشته و عقیده بعضی آنست که ابوبکر از آن روز ملقب بصدیق شد آورده اند که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند نزد حضرت رسالت پناه آمده بسبیل امتحان از خصوصیات آن استفسار نمودند حضرت پیغمبر فرمود که من وصف مسجد بیان میکردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که بر من ملتبس شود جبرئیل مسجد اقصی را آورده قریب بخانهٔ عقیل در نظر من داشت و من در آن نظر میکردم و هرچه میگفتند جواب مشرکان میدادم و چون حضرت رسول صلعم اوصاف مسجد اقصی را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند که اما وصف مسجد راست گفته و در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که در حجر نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج سؤال میکردند ناگاه از حالات و امور بیت المقدس سؤال کردند و بر خاطر نداشتم از آن اندوهناک شدم بمثابه که هرگز مثل آن اندوه نبوده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت تا جواب سؤالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی که اسلام نداشته اند این بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت مینماید نعوذ بالله تعالی من الضلال بعد الرشاد ائمه سیر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیا صلعم بتلقین ملهم صواب صفت مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران میگفتند که از حال قوافل قبایل ما که در حدود و طرف شام اند خبری ده که آن مهم تر است حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله در روحا و ایشان در پی شتر گمشده میگشتند و در منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم آن را برگرفتم و بیاشامیدم چون بیایند بپرسید که بعد از مراجعت قدح آب بود یا نه دیگر فرمود که بکاروان بنی فلان بگذشتم دو مرد فلان و فلان هر دو بر شتر جوان خود سوار بودند و شتر ایشان از براق من رمید و یکی از آن دو کس بیفتاد و دستش بشکست از ایشان سؤال کنید که این واقعه یا نی باز سؤال کردند که شتران خاص و قافله که با ما اختصاص دارد کجا دیدی فرمود که در تنعیم از ایشان گذشتم گفتند برکت و ساز ایشان چیست فرمود که آن و اینست و فلان و فلان در میان ایشانند و شتری خاکستری گون که غراره مخطط در آن انداخته بودند پیش پیش کاروان می آمد در وقت طلوع آفتاب میرسند حضرت مقدس نبوی صلعم هر قافله را بیان فرمود و قوم میگفتند که این نشان دیگر است روز دیگر قریش در وقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار میبردند که آفتاب از افق برآید و امید میداشتند که در آن زمان کاروان نیاید تا زبانهای شوم خود در القدح و طعن حضرت محمد صادق دراز کرده تکذیب نمایند ناگاه یکی از میان گفت اینک آفتاب برآمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید منقولست که چون قوافل متعاقب رسیدند و قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی صلعم نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند با وجود این همه امارات و علامات و خوارق عادات آن تیره دلان نور ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند و گفتند ما هرگز این نوع سخنان نشنیده ایم ما هذا الا سحر مبین بیت ان الاسحری واضح تو آن سنگین دلان از این که دیدند بتائید الهی نگرویدند اینست شرح شمه از سفر حضرت مقدس نبوی صلعم بعالم قدس و انعطاف عنان عزیمت بمرشد معیشان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر حکایات معراج و وقوف بر فوایدی که متعلق بآنست حواله بتتبع کتبی است که اهل سیر درین باب نوشته اند و اگر مجموع آنها مرقوم کلک بیان میگشت سخن باطناب می انجامید و هرچند نزد اکثر علما معراج در سال دوازدهم از بعثت روی نموده اما باتفاق اهل سیر در ابتدا اسلام انصار در سال یازدهم روی داده اما تا عقد سخن گسیخته نگردد و در کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم بتحریر قصه معراج پرداخت و بعد از آن بتمهید کیفیت اسلام اهل یثرب وجهه همت ساخت

ذکر عرض کردن سید کاینات صلعم خود را بر زوار حرم و آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن القوم محترم

در کتاب دلایل النبوه از زهری نقل میکنند که پیغمبر صلعم در موسم حج و عمره خود را بر قبایل عرض میکردی و با رؤسا قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید فرمود که من شما را باکراه چیزی نمیدارم هر کس از شما با آنچه من او را دعوت میکنم اگر بپسندد و قبول کند من از شما در میخواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدا تعالی را بر شما خوانم و پیغام حق عز و جل بگذارم هیچکس از آنحضرت این سخن را قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم او مرا او را بهتر دانند و چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت خود ممهد گرداند و بندگان خویش را از ظلمت کفر و غوایت و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت در هنگام طواف و آمدن خلایق بزیارت خانه کعبه شش نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت خیر البشر گشتند آنسرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیله خزرج و حضرت ایشان را بجلوس و استماع کلام خویش استدعا نموده آنجماعت نشستند و پیغمبر صلعم آن شش سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن را بر ایشان خواند و خزرجیان بنا بر آنکه از یهود مدینه مره بعد اخری در آن اوان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است با هم گفتند که والله این پیغمبریست که ما را از بعثت او خبر میدادند اکنون بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما مراجعت مینمائیم و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم و ما قبایل خود را چنان گذاشته ایم که در میان دو قبیله عداوت بدان مثابت هست که در میان قوم ما فعل الله یجعل امرهم بک فان یجمعهم الله فلا رجل اعز منک و اسامی آن شش سعادتمند اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفرا رافع بن مالک بن عجلان قطبة بن عامر بن حدیده و عقبة بن عامر بن نابی جابر بن عبدالله بن رباب چون این شش نفر از آن سفر معاودت نمودند بواسطهٔ تذکار ایشان بعثت حضرت رسالت پناه صلعم در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمه سیر و تاریخ کیفیت ابتدا اسلام انصار را بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن هاشم روایت میکند که در زمانیکه میان اوس و خزرج حربی واقع شد که از بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب آمده اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره ماه رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبة بن ربیعه بود در خانه عتبه فرود آمده عرض احتیاج ایشان خویش

خویش را با او در میان نهاده عتبه با وی گفت که میان دیار ما و شما مسافتی بعید است و ما را حادثه روی نموده است که بسبب آن بجنگ دشمنان مشغولیم نپرداختیم اسعد از
حدوث واقعه باز پرسید عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی میکند که رسول خداست صلعم و عقلاء ما را سفها میخواند و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را تباه میکند
اسعد پرسید که چه کس است که این دعوی میکند گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب علیه السلام و او شریف ترین قوم ماست از روی مکنت و مکانت اسعد از مکان حضرت رسالت
پناه صلعم تفتیش نموده عتبه گفت در حجر نشسته است زنهار که با وی حدیث نکنی و سخن او نشنوی که او ساحر است و بسحر خویش ترا فریبد اسعد گفت من معتمرم و از طواف
چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه و بطواف اشتغال نمای اسعد بقول عتبه عمل نموده باسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهلتر کسی نیست چه واقعه
چنین در مکه روی نموده و من آنرا معلوم نا کرده بوطن باز گردم و خبر بقوم باز رسانم انگاه پنبه غفلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام بکرد و تحیت جاهلیت بجای آورد
حضرت فرمود که خدای تعالی مرا تحیتی داده است بهتر از این که آن تحیت اهل بهشت است و بر زبان معجز بیان گذرانید که السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که چه دعوت میکنی
جواب داد که بتو میگویم شما را بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و پیغمبر مایم که هیچ چیز را بخدای تعالی شریک مکنید و با مادر و پدر نیکوئی کنید و فرزندان خود را از جهة درویشی مکشید بعد از آن
از سوره انعام آیتها بر وی خواند اسعد کلمه توحید بر زبان رانده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثرب و خزرجیم و میان ما و برادران ما رسنهاست
که پاره شده اگر خدای تعالی ببرکت تو آنها را وصل کند هیچ کس از تو عزیزتر نبود و در میان ما مردی که همراه منست اگر دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا
گردد و بخدا سوگند یا رسول الله که ما از یهود وصف ترا بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند و امیدواریم که سرای ما دار هجرت تو گردد که اهل کتاب با ما چنین گفته اند
الحمد لله که خدای تعالی ما را بنزد تو آورد و بخدا سوگند که من بطلب آنحضرت از قوم خود آمده ام اکنون خدای تعالی مرا چیزی داد که هزار بار فاضلتر از آن در این اثنا ذکوان پیدا شد سعد
با او گفت اینک آن رسول خدای که پیوسته یهود ما را بقدوم او بشارت میدادند ذکوان نیز موفق شده اسلام آورد بالجمله چون خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را
باسلام خواندند و خصایل و شمایل حضرت مقدس نبوی صلعم را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجه کونین و سید ثقلین صلعم در السنه و افواه دایر و سایر و نور ایمان با هر کشته بعضی از
انصار بر مردم آندیار پرتو انداخت **ذکر بیعت عقبه اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا** در سال دوازدهم از بعثت دوازده
کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمده بودند و در عقبه با حضرت ختمی پناه صلعم ملاقات کرده برین جمله بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند و دزدی و دروغ نکنند و نگویند و از خوف
درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان رسول صلعم بیرون نروند حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید بهشت ماوای شما را باشد و اگر بچیزی از آنها
جز شرک و کفر اشتغال نمایید کار شما حواله بخدای باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره
عوف و معاذ پسران عفراء و رفع بن مالک و منذر بن صامت یزید بن ثعلبه عتبه بن عامر و قطبة بن عامر جدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده از عبادة بن
صامت منقولست که گفت تابعنا رسول الله علی السمع والطاعة والعسر والیسر والبسط والکره آورده اند که حضرت رسول صلعم مصعب بن عمیر را همراه آن جماعت بمدینه فرستاد
تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع انور کار فرخنده آثار را مصروف سازد و مصعب جوانی بود در خانه پدر و مادر بناز پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با او جفاها
کردند و در دخول شعب با حضرت مقدس نبوی صلعم موافقت نموده و سختیها کشیده و آنچه از قرآن در آن زمان نازل شده بود بر وی از بر داشت و باشارت حضرت رسول صلعم برفقت
انصار بمدینه رفته در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد مینمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و بعضی بشرف اسلام در می یافتند و مسلمان میشدند
تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحله بنی ظفر و بنی عبد الاشهل رفتند مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند چون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر
خاله اسعد بن زراره و رئیس قبیله بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره مردی غریب را آورده است و ضعیفان قوم را از
طریق معهود و شیوه مألوف باز میدارد والله که اگر صله رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را از این حرکت زجر و منع کنی اسید با حربه که بدست
داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم ماست اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند و چون اسید بن حضیر نزد ایشان
رسیده بایستاد و از سر غضب متبسم شده گفت چرا بمنزل ما می آیید و تسفیه عقول ضعفاء قوم ما میکنید سعد گفت ای ابو یحیی تو مردی هستی بکمال عقل آراسته و بنور دانش
پیراسته لحظه بنشین و شرف استماع ارزانی دار اگر رضای تو بامری مقرون گردد قبول نمای و الا آنچه مکروه تو باشد ما در ازاله او سعی نماییم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را بر
زمین فرو برده نشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که
پیش از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشره او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید پرسید که چون شما میخواهید که باسلام درآیید چه میکنید گفتند غسل کن
و جامهای پاک بپوش و کلمه توحید بر زبان آورده دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم اسید بر فور بموجب فرموده عمل نموده کلمه شهادت بر زبان آورده و گفت مردی هست
از قوم ما اگر متابعت نماید هیچکس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن برخواست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر بر آن وجه
که رفته باز آمده و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم و لیکن شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا یعنی اسعد بن زراره را بقتل آرند و عهد
ترا بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخواست و گفت هیچ کاری نساختی و دست او گرفته روی بایشان

کفیناک المستهزئین مؤید صدق قضایا مذکوره است

ذکر فوت ابو طالب و موت خدیجه رضی الله عنها

در روایات اهل بیت آمده که ابو طالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حزب الله و رأس الحسب فیکم السید المطاع و منکم المقدم الشجاع لم تترکوا لقصبنا مأثرا الا احرزتموه و لا شرفا الا ادرکتموه فلکم علی الناس بذلک الفضل و لهم الیکم الوسیله بعد از آن فرمود وصیت میکنم بتعظیم این خانه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش و فایز شدن بمطلوبست و دیگر گفت وصیت میکنم که صله رحم بجای آرید که متضمن زیادتی عمر و کثرت عدد است و از عقوق و بغی حذر کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب ارتکاب آن هلاک شدند و باعانت عاجز و عطای سائل مبادرت نمایید که درین هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرجست و در صدق حدیث و ادای امانت سعی نمایید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت مشاهده است آنگاه فرمود که شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه و آله که امین قریش است و صدیق عربست و وی بامری آمده است که جنان قبول آن کرده بصدق و لسان قایل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف دعوت او را متابعت و اجابت نموده اند و تصدیق سخن او بجای آورده و بدین سبب شمشیرهای موافقان و مخالفان از نیام بیرون آمده خونها ریخته شده است و در رؤس قریش صحابه عباد این ایشان و ارباب عناد گشته اند و غنی تر قوم محتاج تر او شده اند و نازل ترین جماعت نزد او رفیع تر گشته و عرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند و زمام حل و عقد مهام بدست وی اقبال داده است و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید و بنفس و مال او را معاونت نمایید فقال کونوا له ولاة و لحزبه حماة والله لا یسلک احد سبیله الا رشد و لا یأخذ احد بهدیه الا سعد و الله لو کانت لی مدة و فی اجلی تأخیر لکفیته الکوافی و لدفعت عنه الدواهی و در روضة الاحباب از محمد بن کعب نقل میکنند که در مرض موت ابو طالب قریش بعیادت آمده بعد از پرسش گفتند که از برادرزاده خود التماس نمای تا چیزی از طعام این بهشت که میگوید برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابو طالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرستاده پیغام داد که عم تو میگوید که من پیر و ضعیف و ناتوان و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشت ارسال نما تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستاده ابو طالب هیچ نفرمود و صدیق اکبر که در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق عز و جل طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده قاصد باز گشته صورت حال تقریر کرد کفار باز ابو طالب را بر آن داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده التماس خود مکرر گردانید و درین نوبت آنحضرت فرمود که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید و پیغمبر متعاقب قاصد بخانه ابو طالب آمد و خانه را مملو از کافران دیده فرمود که مرا با عم من گذارید و بیرون روید ایشان گفتند که چنانچه ترا با او خویشی هست ما را نیز هست و درین وقت از پیش او نمیرویم پس آنحضرت بر بالین او نشسته فرمود ای عم خدا ترا جزای خیر دهد که در وقت صغر سن مرا کفالت نمودی و در زمان کبر حمایت بجای آوردی بعد از آن فرمود ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا شفاعت کنم ترا بآن وسیله نزد خدای عز و جل در روز قیامت ابو طالب پرسید که آن کلمه کدام است پیغمبر فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابو طالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیک خواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتمی که مرا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسیده هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میگردانیدم و در آن باب این ابیات خوانده

و دعوتنی و علمت انک ناصحی ‌ و لقد صدقت و کنت فیه امینا
و اظهرت دینا قد علمت بانه ‌ من خیر ادیان البریة دینا
لولا الملامة او حذارا فی دینه ‌ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا

قریش چون این ابیات شنیدند از ابو طالب فریاد بر آوردند که از ملت پدران خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی جواب داد که ابو طالب بر ملت اشیاخ خود میرود و بعضی از علمای سیر گفته اند که ابو طالب در مرض موت ابنای عبد المطلب را جمع آورده گفت مادام که متابعت و معاونت محمد میکنید خیر و رشد و صلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را بمتابعت من امر میکنی و خود مخالفت مینمائی ابو طالب گفت اگر در وقت صحت این معنی مسئول میشد بانجاح مقرون میگشت اما درین وقت از خوف و طعن قریش که گویند ابو طالب در زمان شدت بیم ایمان آورد و در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد مکروه میدارم که باسلام درآیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از ایمان ابو طالب مایوس شد از بالین او برخاسته گفت والله که از برای او طلب آمرزش کنم تا آنزمان که مرا نهی کنند و بعد از فوت او چند روز در خانه نشسته طلب آمرزش و استغفار مینمود چون صحابه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران و خویشان که در کفر مرده بودند با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بشرط موافقت بجای آوردند تا این آیه فرود آمد که ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقولست که چون مرض اشتداد یافت و قریش دانستند که او را پای آن تحمل نیست با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که ابو طالب در حیات خود بحراست محمد باقصی الغایت کوشیده و الحال در جناح ارتحال است و ما از کار برادرزاده او غافل نباید بود چه حمزه که فرزانه تر از او در عرب پیدا نشود مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او بر وضیع و شریف پوشیده نیست متابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیرهم مردم باسلام درآمدند و ایمن نباید بود از آنکه متابعان محمد بسیار شوند و در امداد او زیاده سعی نمایند و دین او در قبایل عرب انتشار یابد آنگاه با ما در مقام محاربه و مقاتله آیند و بر مکه مستولی گشته ما را مطیع و منقاد خود گرداند اکنون مصلحت آنست که پیش ابو طالب رفته التماس نمائیم که محمد را پیش خود خوانده و میان ما و او قواعد صلح را استحکامی دهد که بعد از این نه او را بدین ما کاری باشد و نه ما را بدین او و چون رای ایشان بدین نوع قرار گرفت عتبه و شیبه و ابو جهل و امیة بن خلف و ابو سفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابو طالب حاضر گشته گفتند که یا ابا طالب ما همیشه بر سروری ا

و ریاست تو اعتراف نموده‌ایم و هرگز از حکم دامن تو استنکاف ننموده‌ایم و این زمان میترسیم که ازین دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کن و قراری ده که بعد ازین او تعرض بکیش ما و ما بدین او ننمائیم ابو طالب حضرت مقدس نبوی ص را طلبداشته گفت ای فرزند اشراف و صنادید قریش از تو التماسی دارند اگر با اسعاف مقرون گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم فرمود که مرا نیز از قوم التماس هست ابو طالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون آن گفته باشند بر جمله عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابو جهل گفت ای محمد بجای یک کلمه ده کلمه بگوئیم بفرمای که آن چیست فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک خود برهم کوفتند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار بیکی آوری این کاری بس عجب است اما هرچند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوئیم تو میخواهی که هیچ تو بصلاح نیاید این سخن گفته برخاستند و متفرق شدند و چون از خانه ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار بود و سخن تو محمل وقعی حضرت مقدس نبوی ص بایمان ابو طالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بگوی تا فردای قیامت ترا بوسیله آن شفاعت کنم ابو طالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بود و ظن مردم که من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه میگفتم و دل ترا خرم و چشم ترا روشن میگردانیدم آنگاه حال وی تغییر یافته زبان در دهان جنبانید و چیزی میگفت عباس گوش نزدیک دهان ابو طالب برده سر برآورد و با پیغمبر ص گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو بگفتن آن امر فرمودی میگوید هرچند محمد بن اسحق که از کبار مورخین و اهل سیر است روایت کرده که در آن زمان که حضرت رسالت پناه عرض کلمه توحید را بر ابو طالب کرد اگرچه اول ابا نمود اما در آخر بهشته گفت چنانچه عباس شنید و این قول نزد سنت و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول نیست چه باعتقاد اکثری از محدثین آیه کریمه و ما کان للنبی الی آخره در باب استغفاری که نسبت با ابو طالب صدور یافت نازل شد چنانچه سابقا سمت تقریر یافت و ایضا این سخن مخالف بسیاری از روایت علماست که گفته‌اند که آیه کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هو اعلم بالمهتدین در شان ابو طالب منزل گشته و دیگر آنکه احادیثی که درین باب وارد شده و این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد حاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابو طالب است والله اعلم پس حضرت رسول بیرون رفت و ابو طالب بریاض جنان خرامید در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون ابو طالب وفات یافت مرتضی علی ع پیغمبر را خبردار گردانیده گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آن سرور در گریه شده فرمود که برو و غسل کن او را و به تجهیز و تکفین وی قیام نمای علی در جواب گفت که یا رسول الله او بر شرک مرده است باز آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن و هیچ حدیث مکن تا پیش من آئی علی ع همچنین کرد راوی گوید که چون حضرت مقدس نبوی ص علی را دعا فرمود و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که پیغمبر پیش جنازه ابو طالب میرفت و میگفت ای عم صله رحم بجا آوردی و نیکوئیها کردی جزاک الله خیرا جمهور علما بر آنند که در سال دهم از بعثت ابو طالب فوت شد و اندوهی عظیم ازین جهت بر ضمیر انور حضرت رسول ص استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از فوت ابو طالب هم درین سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض جنان شتافت و اندوه آنحضرت از رحلت آن دو محب مشفق بنهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس میل بیرون آمدن نمیفرمود و آن سال را عام الحزن نام نهادند و در بعضی از نسخ مسطور است که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه ص با وی گفت که از مرض تو بوی کراهت می آید و حال آنکه خدای عز و جل درین مکروه خیر بسیار کرامت فرموده است و میدانی که خدای تعالی برتری داده است ترا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و خدیجه در حین وفات شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند و پیغمبر ص بقبر او رفت و در آن سال هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی است که پیغمبر ص هنگام فوت ابو طالب علی را فرمود که و لا تصل علیه آورده‌اند که چون ابو طالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت با آنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی از سفها را اغوا کردند تا خاک بر سر و روی همایون آنحضرت پاشید و چون ابو لهب بن عبد المطلب شنید که پیغمبر ص بنابر ایذاء کفار بامر دعوت کماینبغی قیام نمیتواند نمود با آنحضرت ملاقات کرده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان حیات ابو طالب مشغول میبودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند تا من در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید منقولست که یکی از سفیهان قریش پیغمبر ص را دشنام داد و این سخن بگوش ابو لهب رسید آن سفیه را مالش بلیغ نمود و قریش گفتند که تو بدین محمد درآمده جواب داد که من بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملال بدو نرسد و بفراغبال زندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش گفتند که تو نیک میکنی که صله رحم بجای می آوری و چندگاه حضرت بدعوت خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابو لهب تعرضی بساحت عزت او نمیتوانستند رسانید تا روزی ابو جهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط لعنهما الله با ابو لهب گفتند که برادرزاده تو با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که نی گفتند از وی سؤال کن ابو لهب از آنحضرت پرسیده جواب شنید که با قوم خود است و ابو لهب با ایشان گفت که محمد جواب من این گفت گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است و ابو لهب باز از آنحضرت پرسید که عبد المطلب بدوزخ رود فرمود که آری و هر که بدین او رود بدوزخ درآید ابو لهب که این سخن شنید در خشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش در ایذاء و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفت و در آن باب چندان مبالغه نمودند که حضرت رسول ص بالضروره از مکه بیرون رفت

ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بطایف و مراجعت

و مراجعت نمودن و رسیدن بحوالی حرم اندیشناک و خائف و ایمان آوردن فوجی از پریان و دخول در مکه بواسطهٔ تقویت یکی از هواخواهان

حضرت سید ابرار بنابر کثرت جرأت و بی ادبی کفار و اشرار از مکه بیرون آمده بقبیلهٔ بنی بکر و اهل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول رفیق ایشان نگشت و از آنجا بحیّ دیگر توجه نموده اهل آن قبیله نخست بر نصرت او جازم شدند و آخر نادم گشتند و از آن موضع بدعوت اهل طایف و قبیلهٔ ثقیف روان شد و چون بدیار ایشان رسید بقولی ده روز توقف نموده اشراف و رؤسای آن قوم را باسلام دعوت فرمود و هیچکس از آن جماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد و محمد بن کعب قرظی روایت کند که در آن زمان دو برادر بودند در طایف از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت رسالت پناه با ایشان ملاقات کرده آن جماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات باهره نمود یکی از آن سفها گفت که اگر تو پیغمبر باشی در خانهٔ کعبه را من دزدیده باشم و بقولی میندازم در جواب تو هیچ نگویم دیگری گفت که خدای تعالی کسی بهتر از تو نیافت که برسالت بفرستد دیگری گفت من جواب تو نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبری شأن تو بیش از آنست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی چرا با تو سخن باید کرد حضرت رسالت صلعم با ایشان گفت که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری در اخفای این بکوشید و غرض خواجهٔ کاینات از این التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذا و اضرار دلیرتر شوند و آن اشقیا دست رد بر سینهٔ ملتمس خواجه نهاده سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بر آن سرور انداختند و سر زید را بشکستند و ساقهای مبارک آنحضرت را خون آلود ساختند و فریاد میزدند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی و آن سرور از آن قبیله بیرون آمده بباغی که از آن عتبه و شیبه بود و بر سر راه مکه واقع بود در آمده در سایهٔ درختی بنشست درد بسیار بر خاطر انورش استیلا یافته و از سنگ سفهای سنگین دل طایف ساقهای همایونش خون آلود شده با دل خونین و بدن مجروح دست بدعا برداشته مضمون آنکه بارخدایا از ضعف قوت خود در ساحت عزت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت خویش در بارگاه عظمت تو حکایت مینمایم و خواری و مذلت خود را معروض بارگاه تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین توئی و تو پروردگار منی مرا بکه حواله میکنی بدوستی که چون مرا ببیند روی خود را ترش کند یا بدشمنی که مالک امر من کرده اگر بلای تو از غضب نیست از آن باک ندارم ولیکن عافیت تو واسع تر است من پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را بر من منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من متصل گردد مرتراست عتاب تا آن زمان که راضی شوی و لاحول و لاقوة الا بالله آورده اند که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بودند در موضعی مرتفع نشسته بی ادبیهای سفها را نسبت بآنحضرت مشاهده میکردند و چون حضرت پیغمبر صلعم بباغ در آمده بسایهٔ تاک بنشست ایشان را عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی نینوائی عداس نام مملوک عتبه مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند چون عداس طبق انگور بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست بانگور دراز کرد عداس در بشرهٔ همایون حضرت نگاه کرد و گفت والله که این کلامیست که من درین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت فرمود که تو چه کسی و بر چه دینی و از کدام سرزمین جواب داد که من غلامی نصرانی نینوائی حضرت فرمود که از قریهٔ آن مرد صالح یونس بن متی میباشی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول صلعم فرمود که او برادر منست وی پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس چون این سخن بشنید در دست و پای حضرت افتاد و عتبه و شیبه این صورت را دیده گفتند غلام را تباه کرد و چون عداس نزد خواجگان آمد از وی سؤال کردند که این شخص با تو چه گفت و چرا دست و پای او را بوسیدی و این همه تواضع نمودی عداس جواب داد که او مرا از امری خبر داد که بجز انبیا کس آن را نداند گفتند ویحک ترا فریب داده و دین ترا برباد آورده عداس گفت چنین مگوئید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی صلعم از طایف مراجعت نموده ببطن نخله که از آنجا تا مکه یکشب توان رسید و آخر روز بود در همان موضع قرار گرفت و هفت نفر از جن نصیبین در آنشب در آن موضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت رسالت پناه صلعم در نماز بشنیدند و جنیان توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و ایشان خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند و پیغمبر آن طایفه را بدین قویم دعوت فرمود و جنیان ایمان آوردند و حضرت با ایشان گفت که چون بوطن خویش روید قوم خود را بملت بیضا دعوت کنید قال الله تعالی وَاِذْ صَرَفْنَا اِلَیْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ یَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا اَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِیَ وَلَّوْا اِلَی قَوْمِهِمْ مُنْذِرِینَ در بعضی کتب سیر مسطور است که بعد از بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امری عظیم در عالم حادث شده است که بدان سبب میان ما و اخبار سماوی حجابی روی نموده اکنون در شرق و غرب عرصهٔ ربع مسکون تفحص باید نمود که معلوم گردد که آن چیست طایفهٔ از ایشان بزمین تهامه در آمده ببطن نخله رسیده و بحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی صلعم در زمان وصول جنیان باداء نماز بامداد مشغول بود و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما و خبر آسمانی جز این نیست و بدولت ایمان فایز شدند بعد از آن که بقوم خود رسیدند گفتند اِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً یَهْدِی اِلَی الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِکَ بِرَبِّنَا اَحَداً نقلست که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت نبوت پناه صلعم آمدند نوبتی این بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از آن طایفه که اوصاف حضرت مقدس نبوی از آن هفت نفر استماع نموده بودند بعد از سه ماه از واقعهٔ بطن نخله در شعب حجون که واقعست در مکه بامید ملاقات آنسرور حاضر گشتند و سید عالم در آنشب بدان موضع رفته بود و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نموده چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوطه معلوم میشود آورده اند که در حین مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم مبارک علیه خواجهٔ کونین و سید ثقلین صلعم رسید که قریش از جرأت و سوء ادب اهل طایف آگاه شده سفهای قوم را اغوا نموده اند که بدستور آن بیخردان پای از حد حرمت بیرون نهاده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زید بن حارثه در راه معروض داشت که ما از ایذاء و ضرر مشرکان بجانب طایف رفتیم اکنون مصلحت نیست که بی آنکه کسی ما را

در جوار خود که به مکه درآیم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نمود و شخصی را نزد اخنس بن شریق فرستاد و پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد خبر با آنحضرت رسانیده
او را پیش سهیل بن عمرو و مطعم فرستاده التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام داد که تشریف قدوم ارزانی دار که من ترا در جوار خویش جای دادم روز دیگر مطعم سلاح پوشید مع اولاد
و اتباع خود را مسلح ساخته به مسجد الحرام درآمد ابوجهل این واقعه شنیده سراسیمه از خانه بیرون دوید و تا مسجد الحرام هیچ جا توقف ننمود و مطعم را بدان شان دیده پرسید که تابعی یا مجیر
مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کس که تو او را امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت به مکه درآمده استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز
بگذارد و به منزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر حضرت مقدس نبوی صلعم نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید فرمود که میخواهم پیش از آنکه در جوار
مشرکی باشم مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشته و در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه صلعم بصوابدید خوله بنت حکیم عایشه صدیقه رضی الله عنها را در حباله نکاح آورده با سوده که
ثیبه بود زفاف فرموده و بنابر صغر سن عایشه آن امر را موقوف داشت و زفاف عایشه بعد از سه سال در مدینه مکرمه واقع شد گویند که عایشه در حین نکاح شش ساله بود

ذکر عروج حضرت مقدس نبوی صلعم و تشریف قدوم آن سرور بحظایر انس و استماع کلام ربانی بر اسرار دو جهانی علما را اختلاف است

در آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بوده و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک برگرفته و روی همایون به آسمان نهاده و همچنین روایات مختلفه در کیفیت
اسرار عجایب و غرایب که در آن سفر مشاهده حضرت مقدس نبوی گشته در کتب متعدده سمت ورود یافته و بعضی از محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر بعالم بالا رفته و بملأ
پیوسته و بشرف خطاب حضرت رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شده و شیخ ابوعلی سینا را در شرح معراج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لایقال و این
مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل علم و تحقیق که درین باب واقع شده در سلک تحریر و تنمیق درآرد لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه چند از آن قصه بدیعه نقل کرده می آید
و منه العصمة و التوفیق بعضی از راویان سید ابرار چنین گفته اند که شبی آن سرور در سرای ام هانی خواهر علی بن ابی طالب بتهیه اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل
و گفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک ❊ سحرگه پنج نوبت کوفت بر خاک ❊ شبانگه چهار بالش زد بر افلاک ❊ شبی رخ تافته زین دیر فانی ❊ بخلوت در سرای ام هانی
رسیده جبرئیل از بیت معمور ❊ براقی برق سیر آورده از نور ❊ نگارین پیکری چون صورت باغ ❊ سری خوش از لگام و رانش از داغ ❊ نه ابر از ابر نیسان در
فشان تر ❊ نه باد از باد نیسان خوش عنان تر ❊ چو دریایی ز گوهر کرده زینش ❊ نکرده وهم کس زورق نشینش ❊ قوی پشت و گران نعل و سبک خیز
برفتن دوربین و در شدن تیز ❊ در بعضی از کتب راویان آمده که نخست جبرئیل از بالای سینه آنحضرت تا عانه بشکافت و میکائیل عروق و حلق و درون سینه مبارک
او را به آب زمزم بشست تا از هر صفتی که مناسب مرتبه نبوت نبود مخلع گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل بغل او را از آن پر ساخته بموضع خویش نهادند
آنگاه جبرئیل دست مکرم او را گرفته از موضعی که بود بیرون آورد و چون بمیان صفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده از استری کوچکتر و از درازگوشی بزرگتر روی شبیه
بروی آدمی و سینه او گویا از یاقوت احمر بود و پشتش در ابیض و دو پر بر دوران خود داشت که ساقهای وی را می پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این راحله ایست که
سایر انبیا بر وی سوار شده اند جبرئیل رکاب گرفته میکائیل عنان گرفته حضرت رسول صلعم خواست که سوار شود براق تندی نمود فقال جبرئیل یا براق ما رکبک نبی اکرم علی الله
من محمد براق از این حدیث منفعل گشته عرق بر روی نشست و خود را منخفض گردانید تا آنحضرت سوار شد و بجانب مسجد اقصی روان شدند و در راه دو ظرف یکی در شیر بود و دیگری
شراب بحضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول خدا شیر را اختیار نمود جبرئیل گفت که اگر خمر میخوردی امت تو در غوایت می افتادند و همچنین شخصی از جانب یمین پیغمبر صلعم آواز داد
که یا محمد توقف کن که از تو سوالی دارم پیغمبر بآن التفات نفرمود و از جانب یسار نیز بسمعش رسید که ای محمد بایست که از تو سوالی دارم هم التفات نکرد و از اینها درگذشت
بعد از آن دید زنی که خود را آراسته و بر سر راه نشسته بود و میگفت ای محمد توقف نما حضرت رسالت پناه صلعم هم التفات نکرد چون از اینها درگذشت از جبرئیل پرسید
که اینها چه کسان بودند جبرئیل جواب داد که اول داعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو بملت یهود عمل مینمودند و شخص دوم نصاری بود اگر جواب میگفتی امت
تو بعد از تو نصرانی میشدند و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب میگفتی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و چون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت یا محمد
فرود آی و نماز گذار که این مدینه طیبه است که هجرتگاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمده باداء صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان گردید و چون
بطور سینا و بیت اللحم که مولد عیسی بود رسید فرود آمده باشارت جبرئیل در آن موضع نیز نماز بگذارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند
گفتند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر رسول خدا گفت معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضه رضوان برخیزی و اول کسی باشی که شفاعت تو
مقبول افتد و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلایق روز موعود در قدم تو مرتفع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورده براق را بحلقه در مسجد اقصی بست که انبیا سابق مراکب
خود را بدان می بستند و آن در را باب المعراج گویند و چون در مسجد درآمد جمعی از انبیا را در آنجا دید باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد و انبیا اقتدا کردند
بعد از آن جبرئیل او را به صخره آورد و نردبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده هرگز ندیده بود پایهای آن بصخره متصل بود و سر آن بآسمان ملتصق حضرت رسالت پناه صلعم
بر آن معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آن سرور را بر جناح خود نشانده بآسمان اول رسانید و در زد گفتند که کیست جبرئیل گفت که منم پرسیدند که با تو کیست جواب داد
که محمد گفتند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند نعم در باز کردند چون آنحضرت بآسمان دنیا برآمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدرت آدم است بر وی

با ایشان نهاد و چون اسعد بن زراره سعد بن معاذ را دید با مصعب گفت والله پیش از آنکه اسلام کند اثر اسلام در روی او دیدم این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی مخالفت ننماید و سعد نزد ایشان رسیده بایستاد و مثل این سخنان که سابقاً اسید گفته بود بگفت و اسعد هم جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بر وی عرض کرده گفت که بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه ذکر کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد با بشارت اسعد و مصعب بخانه خود کس فرستاده تا جامه پاک آوردند و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قوم و قبیلهٔ خود آمده ندا کرد که هر که هست امروز از مرد و زن باید که از خانه بیرون آید که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت یا قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه میشناسید جواب دادند که تو را در میان خود مهتر و بهتر خود میدانیم و رای تو را بصواب مقرون میدانیم هر چه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد گفت که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان بیاورید و تصدیق محمد مصطفی صلعم نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن از قبیلهٔ بنی عبدالاشهل نماند الا آنکه مسلمان شدند و بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبار اینها را مفصلاً معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانید و خود نیز متوجه ادراک شرف پابوس آنحضرت گشت

ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه

در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه رسیدند و در شبی از شبها فرقهٔ اولی با حضرت رسولخدا صلعم بیعت کردند از کعب بن مالک منقولست که چون بحرم رسیده بحضرت سید ولد آدم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب وعده ثلثی بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول صلعم با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و در روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بود که حضرت با عباس در آن مقام حاضر بودند و بالجمله کعب بن مالک گوید که ما هفتاد کس بودیم از رجال و از نسوان دو نفر با ما موافقت کردند و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر صلعم او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان را در میان او و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت یا قوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان ما تا بچه جاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت از شر اعدا مصون و محفوظ و محروس داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزمیم اما او میخواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما در این حالی که او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاهش خواهید داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی بدارید که او در میان قوم و شهر خویش عزیز و رفیع است و در عز و شرف محفوظ و مصون کعب گوید که گفتیم یا عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو خود سخن گوی و هر شرطیکه میخواهی از برای خداوند عز شانه بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول صلعم در شعب عقبه با انصار در زمان شب وعده تکلم میفرمود که عباس در حین مرور از آنجا آواز مبارک حضرت ختمی پناه صلعم شناخته بمجلس درآمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد صلعم برادرزادهٔ منست و دوست خلایق است بر من اگر شما تصدیق این نموده اید و ایمان بدو آورده اید و داعیه آن دارید که او را همراه خود ببرید میخواهم میثاقی در میان شما آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینانی حاصل آید مقصود آنکه مذلتی باو لاحق نشود و بزحمت در غربت نیفتد چه بود که همسایگان شما اند باوی در مقام عداوت شوند و من از مکر ایشان بنسبت باو ایمن نیستم و این سخن بر اسعد بن زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گویم بر وجهیکه غبار ملال از آن برخاسته بر ضمیر انور تو ننشیند و متعرض نشویم هیچ چیزی که موجب کراهت اشرف تو باشد حضرت رخصت فرمود اسعد اول روی بحضرت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را صفتی است خواه لین و خواه شدت تو ما را دعوت بچیزی کرده که امروز قبول آن بر خلق دشوار مینماید چه ما را ترک دین خود فرمودی و بمتابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیم است و ما برغبت این سخن را قبول کردیم و در میان ما جمعی عهد جوار و صلهٔ رحم بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبتی است در غایت صعوبت دیگر با جمعی بودیم در دار عزت خویش که احدی غیر از ما سروری بایست بر ما ننمود بتخصیص کسیرا که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از محافظت و حمایت وی باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول این معنی بر خود لازم و واجب داشتیم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروهست و هیچکس را امثال آنها قیام نماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره ارادهٔ رشد و هدایت او کرده و حسن عواقب امور وی خواسته باشد و برین همه زبانهای ما و دلهای ما آنچه بر حسب اعتراف و تصدیق است با هم موافقست و برین جمله با تو متابعت مینمائیم و با خداوندی که پروردگار تو و ماست نیز بیعت میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای دستهاست و عهد میکنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان ما نیز همان طریق فدای بدن تو و از هر چه نفوس و ابدان و ابناء و نساء نگاه میداریم تو را از آن محافظت نمائیم و اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدا تعالی وفا کرده باشیم و بدین جهت در سلک سعدا انتظام یابیم و اگر عهد را بشکنیم عهد خدا تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جملهٔ اشقیا گشته باشیم و ما درین سخنان صادقیم یا رسول الله والله المستعان و بعد از آن اسعد بن زراره روی بعباس آورده گفت ای آنکه بیشتر از رسولخدا در سخن مبادرت نمودی حق عز و علا داناتر است که مقصود تو از آن چه بود گفتی برادرزادهٔ منست و محبوب ترین مردم است نزد ما از دور و نزدیک و خویش و بیگانه گشته ایم و بحضرت وی پیوسته گواهی میدهیم که او را باریتعالی براستی بخلق فرستاده و او دروغ گوی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد و اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد در امر وی تا از شما اخذ میثاق و مواثیق نکنم این خصلتی است که هیچکس برسول آزار نتواند کرد و از آن امتناع نتواند نمود و هر عهد

که هیچ الهی را با او نگیرید و جانی که مراد شماست برای پروردگار خویش از ما بستان و چون اسعد سخن باینجا رسانید حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای آورید و هیچ چیزی با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و نساء خود را محافظت نمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودید قبول کردیم و در بعضی از کتب معتمده مسطور است که چون عباس از سخن گفتن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمده آیتی چند از قرآن با انصار خواند ایشان گفتند یا رسول الله با تو چه بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من برآنکه شنوایی و فرمانبرداری نمایید در وقت نشاط و کسل و اموال خود را بهنگام شدت و رخا صرف کنید و با مر معروف و نهی منکر اقدام نمایید و در القاء کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت کننده بیم و خوف بخود راه مدهید و برآنکه یاری کنید مرا و چون بنزد شما آیم محافظت از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود را محافظت نمایید مرا نگاه دارید و بروایتی اول کسیکه دست مبارک حضرت رسول گرفت و در جمله بیعت کرد بعضی ابو امامه بن اسعد بن زراره را گفته اند و طایفه گویند اول کسیکه از انصار در بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال آورده اند که در آن شب ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهد است اگر آنها را قطع کنیم خدای تعالی ترا ظفر و نصرت دهد شاید که بقوم خویش پیوندی و ما را با دشمنان بگذاری حضرت تبسم نموده فرمود بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم و لفظ هدم را بتحریک دال و تسکین میم روایت کرده اند و بر تقدیر اول مراد از این کلمه قرابت یا منزل علی اختلاف القولین مقصود دانست که قبر من در جائی خواهد بود که قبرهای شما باشد یا منزل شما منزل منست و بر تقدیر سکون دال مقصود از این لفظ اهدام است یعنی ضایع گردانیدن قبیلهٔ عرب در حین مطالبت نصرت بسیار گویند دمی دمک و هدمی هدمک یعنی اگر خون ترا بازخواستی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون تو ضایع خواهد ماند خون من نیز خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام یافت حضرت رسالت پناه صلعم باشارت جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا کرد و اسامی نقبای خزرج بدین موجب است براء بن معرور و رافع بن حضیر بن مالک بن العجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه و سعد بن ربیع بن عباده و صامت بن عبدالله و عمرو بن رواحه و عبدالله بن حزم و منذر بن عمیر بن حنیس و اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر رفیع و اسعد بن زراره و حضرت مقدس نبوی با ایشان فرمود که شما کفیلان و کفیلان قوم خودید چنانکه حواریان کفیل عیسی بودند گفتند بلی سلّمنا منقولست که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده و ابن فضل انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت که می کنید بر چه وجه بیعت می نمایید گفتند بگو گفت بر حرب اسود و احمر بر مصیبت اموال و انفس بیعت میکنید و اگر دانید که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما بقتل آید از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تلف شدن مال و کشته شدن عیال و رؤسای خویش نمی اندیشید دست برآورید و او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرتست قوم گفتند که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت بعد از آن التماس کردند که دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت دست مبارک بگشاد و ایشان بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه برآمده بآواز بلند ندا کرد که ای اهل مکه بدانید که مردم مدینه از دین برگشته با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند حضرت فرمود ای ازب عقبه یعنی شیطان بشنو ای دشمن خدای والله که با تو بپردازیم و عباس بن عباده گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده اگر بفرمائی تا بامداد شمشیر با اهل منا کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز امر بغزا نکرده اند لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که با خوابگاه خود رفتیم روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج چنین مسموع ما شد که شما پیش صاحب ما یعنی محمد آمده اید و داعیه آن دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمایید والله که با هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی نماید که با شما جمعی که در میان ما بودند و از آن حال بیخبر بودند انکار کردند و سوگند خوردند که ما را ازین واقعه خبری نیست قریش بعد از آن نزد عبدالله ابی سلول رفته صورت بیعت با او در میان نهادند او گفت این امری خطیر است و قوم بی مشورت من برین کار اقدام نتوانند کرد و قریش این سخن را از عبدالله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی از جوانان ایشان نعلینی خوب بود با ابو جابر گفتم که با آنکه تو سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلینی بدست آری آن جوان این سخن را بشنید نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که او را بپوش ابو جابر گفت که والله این جوان را خجل ساختی نعلین او بوی باز ده گفتم والله که باز ندهم که این فال نیکوست بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش بعد از تفرق خلایق از منا در مقام تحقیق تفتیش بیعت انصار آمدند نزد ایشان بیقین پیوست که خبر شیطنت آنکه بر بالای عقبه برآمده ندا کرد چنانچه سبق ذکر یافت راستست لاجرم در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بچنگ آورده با دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلا گفتند که مهر تجارت اصحاب ما بمدینه است مصلحت نیست که او را بگذاریم تا بدار خود رود و این سخن قبول نموده دست از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید دست برایذا و اضرار اهل اسلام گشادند و دیگر اصحاب کرام حضرت خیر الانام صلعم را در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی با زماندگان رخصت داد که بجانب مدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر بمقصد توجه نمودند و نخست کسیکه پا در بادیه هجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیر بود و بقولی ابو سلمة بن عبد الاسد بود که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامتش نماند والله اعلم

ذکر مشورت اشرار در باب قتل سید ابرار و هجرت آنسرور از وطن در ضمان نصرت حضرت ذوالمنن و رفتن آنجناب بغار ثور

روایتست که پیغمبر صلعم با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که جای هجرت تو نخلستانی باشد میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان و گمان بردم که

بردم که آن تمام است آن خود مدینه بود آورده اند که از مخصوصان حضرت ختمی پناه غیر ابوبکر و علی مرتضی کسی نمانده بود چه مجموع صحابه به یثرب و مدینه رفته بودند و ابوبکر را داعیه سفر مدینه پیدا شد از حضرت رسول رخصت طلبیده و آنحضرت اشاره بتوقف نموده فرمود امیدوارم که مرا نیز اذن فرمایند بهجرت لاجرم ابوبکر تهیه اسباب سفر پرداخته دو شتر خرید یکی از برای حضرت بچهارصد درم و دیگری از جهه خویش و شتران را علف میداد تا نیک فربه شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه میکشید و درین اثنا اغنیای قریش بر قتل سید ابرار یکجهه گشتند و تفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفته اند و گمان بردند که حضرت رسول با ایشان ملحق خواهد شد و بهم و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته در دار الندوه که مهمات کلیه در آنجا فیصل می یافت مجتمع گشتند و شیطان بصورت پیری در خلوت قریش حاضر گشته ایشان از وی پرسیدند که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم شنیده ام که شما در باره محمد مشورتی دارید بدینجا آمدم میشاید که مرا نیز درین باب رایی بخاطر رسد قریش با هم گفتند که چون این مرد از اهل مکه نیست از بودن او ضرری لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده با هم گفتند که کار محمد بجائی رسیده که میدانید و دور نیست که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کنند و با ما در مقام مقابله و مقاتله برآیند اکنون درین باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس باید داشت و از سوراخی طعام و شراب باید داد تا بیجان و هلاک شود پیر نجدی گفت بد رائی است این زیرا که متابعان او بسیار است و در اطراف متفرقند چون این خبر شنیده بیایند و قوم وی یعنی بنی هاشم اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم بمقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد تا بهر جا که خواهد برود شیخ نجدی گفت که این رای نیز ضعیف و تدبیر خفیف است زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف و معروف است و میشاید که مردم بسخن او فریفته گشته متابع گردند و باتفاق بجنگ شما آیند و مار از نهاد شما برآورند قریش سخن او را مستحسن دانسته شرط تبجیل و تعظیم بجای آوردند و بعد از آن ابوجهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاور حاضر کنیم تا هر یک شمشیری در دست گرفته بر سر محمد روند و یکبار تیغ در روی کشند و خون او در قبایل پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضرورة بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و ازین دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت رای درست اینست که ابو الحکم بیان کرد و بر این اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند حضرت رب الارباب درین باب میفرماید وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لِیُثْبِتُوْکَ اَوْ یَقْتُلُوْکَ اَوْ یُخْرِجُوْکَ وَیَمْکُرُوْنَ وَیَمْکُرُ اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَیْرُ الْمَاکِرِیْنَ و بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل شده صورت قضیه کفار را مشروح با حضرت در میان نهاد و پیغام باریتعالی رسانید که شب در محل معهود که باستراحت مشغول میشد نخوابد و روز دیگر تهیه اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردد و چون شب شد بر در سرای مصطفی بدستوری که قرار داده بودند جمع آمده انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک آنحضرت پردازند گویند ابولهب گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود در روشنی او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که ما بهیات اجتماعی این کار ساخته ایم حضرت رسول بکیفیت قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب را فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو برو و برد مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید علی مرتضی موجب فرموده عمل نموده بردی که پیغمبر در خواب پوشیدی بر دوش خود کشیده و در فراش خاص آنحضرت بفراغبال تکیه فرمود و نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس او ساخت و آیه کریمه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَّشْرِیْ نَفْسَهُ ابْتِغَاۤءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ رَءُوْفٌ بِالْعِبَادِ در آن واقعه نازل شد گویند که در آن شب که علی بن ابی طالب بفعل آن دلیری نمود و از سر جان شیرین گذشت باریتعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان شما برادری و عقد مواخاة بستم و عمر یکی از شما را بیشتر از یکی گردانیدم کدام یک از شما حیات دیگری را بر حیات خود دوست میدارد آن دو فرشته معزز گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگر بر زندگانی خود نمیکنیم باز وحی آمد که چرا همچو علی بن ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم و او جان خود را وقایه نفس گرامی محمد ساخته حیات محمد را بر حیات خویش تقدم نموده اکنون از زمین طارم خضرا بر حفظ عزیز او روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خدای عز و جل از طاق نیلگون در پرواز آمده بعرصه ربع مسکون نزول نمودند و میکائیل در پایین پای حضرت مرتضی قرار گرفت و جبرئیل در بالین او نشسته فرمود بخ بخ کیست مثل تو ای علی بن ابی طالب که خدای تعالی بتو مباهات فرمود بر ملائکه و لله در من قال شعر که دشتم انداختم بیاری حسیف که نبیتم سر دیگر مرا بپای دگر و حضرت مرتضی در آن باب چند بیت فرموده اند که اول آن بیت اینست وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصا و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر در کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی در مضجع حضرت مصطفی تکیه فرمود آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا اینجا که فَاَغْشَیْنٰهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ خواندن آغاز کرده مشتی خاک برگرفته بر سر آن بادیه پیمایان پاشید و آن خاک بر سر هر که رسید در جنگ بدر آبروی ریخت و بآتش دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت و هیچکس او را ندید و بعد از لحظه دیگر شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما درین مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد از خانه بیرون آمده بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشید و بحاجت خود بیرون رفت ایشان دست نامبارک خود بر سر برده و نهاده پر خاک یافتند و از شکاف در احتیاط نمودند دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت رسالت است و آنجا غنوده گفتند اینک محمد است که برد خود پوشیده در خواب خسپیده است چون بعزم دست برد پای در خانه نهادند مرتضی علی از خواب برجست و ایشان او را دیدند دانستند که آن شخص در قول خود صادق بوده از علی سؤال کردند که محمد کجاست فرمود که مرا بمحافظت او تعیین نکرده بودند که دانم بکدام جانب رفته مشرکان منفعل و متحیر و خاکسار گشته زمانی علی را محبوس کردند و آخر باشارت ابولهب دست تعرض از و باز داشتند از عایشه صدیقه روایت کرده اند که گفت در خانه پدر روزی نشسته بودیم در گرماگاه که شخصی خبر رسانید که رسول خدا مستور الرأس رسید و بعد از اذن

متوجه جناب رسالت ع و مراکز معهود شود که پیغمبر در آن زمان بخانه ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای تو باد که درین محل بخانه ما تشریف فرماشده حضرت فرمودند بجهة مصلحتی آمدم
در عقب این خبر مسرور کائنات فرمود مرا دستوری داده اند که هجرت کنم پدرم گفت یا رسول الله باهم باشیم حضرت فرمود که بلی و در صحبت درآمد و فرمود که هرکه در خانه تست
بیرون رود ابو بکر معروض داشت که بغیر از اهل تو یعنی عایشه و خواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند که هجرت کنم ابو بکر التماس نمود که ازین دو
شتر که دارم یکی را قبول فرمای پیغمبر فرمود که بقیمت فرا میگیرم بعضی گفته اند که ابو بکر اشتر را جهة حضرت رسالت ع بهشتصد درم خریده بود و برخی بچهار صد درم گفته اند چنانچه سابقا
گذشت عایشه گفت پیغمبر و پدرم تمام تهیه اسباب سفر ایشان مشغول شده سفره پر طعام ترتیب نمودیم و چیزی نبود که سفره را بآن محکم سازیم خواهرم اسماء کمر خود گشاده دو نیم ساخت
نیمی بر کمر بست و نیمی دیگر سفره را استحکام داد و ازین جهة با اسماء ذوالنطاقین اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی ع با ابو بکر بغار ثور رفته آورده اند که حضرت رسول ع در آنراه
نعلین از پای مبارک بیرون آورده بر سر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین نماند پای مبارکش مجروح گشته ابو بکر آنحضرت را بر دوش گرفته بدر غار رسانید و ابو بکر پیشتر از حضرت
پیغمبر بغار رفت و سوراخهای غار را بقطعهای رخوت مسدود ساخت و یک سوراخی دیگر ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود را بآن موضع نهاد و ماری پای او را گزید و بدعای
آنحضرت و برکت آب دهان مبارکش صحت یافت تریاق در دهان رسول آفرید حق صدیق را چه غم بود از زهر جان گزا نقلست که چون خاطر ابو بکر از سوراخ گزندگان جمعیت
رسول را استدعا نمود تا بغار درآمد و شب در آنجا غنودند و بعد از آنکه روز شد پیغمبر ابو بکر را دید از کیفیت آن پرسید ابو بکر صورت حال معروض داشت و حضرت رسالت ع
درباره وی دعا کرد و قولی آنست که حضرت رسول درختی را بخواند درخت آمد و بر در غار بایستاد تا میان ایشان و مشرکان حجاب باشد و بروایتی آنکه حضرت رحمن و رحیم از کمال
عنایت درخت مغیلان را بر در غار برویانید و کبوتر صحرائی را الهام ساخت تا در همان شب بر در غار آمدند و آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا
از پرده خویش در غار را مانند سد سکندر استوار گردانید آورده اند که حضرت ختمی پناه ع و ابو بکر سه شب در آن غار توقف نمودند و مقرر کردند که عبد الله بن ابی بکر که جوانی خردمند
و دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش میرسانید و پیش از صبح بمکه معاودت مینمود و مشرکان می پنداشتند که در خانه خود بیتوته میکند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق
ابو بکر بود برعی اغنام اشتغال نمودی و بعد از شام شیر بغار ثور بردی و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبد الله بن اریقط دیلمی را باجرت گرفته شتران با او سپردند و قرار کرده که
در صبح روز سوم شتران بدر غار ثور آورده بشرایط راه بری قیام نماید اسماء ذوالنطاقین گوید که چون حضرت رسول ع و پدرم ابو بکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر بواسطه آنکه صداقت
ابو بکر با حضرت میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده من بیرون رفتم و مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از آن میان ابو جهل لعین چنان طپانچه بر روی من زد
که گوشوارم از گوش بیرون افتاد و ابو بکر پنجهزار درهم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را گرفته با خود برد ابو قحافه که جد پدری من بود و نابینا گشته بود گفت که ابو بکر
شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیزی بسیار نزد من ذخیره گذاشت در موضعی که ابو بکر نقود را مضبوط ساختی سنگ ریزه چند تعبیه ساختم و جامه بر آن
انداخته دست او را گرفته بآن موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای من نهاده ابو قحافه گفت که غم مخورید که اینقدر شما را کفایت کند منقولست که روز دیگر از رفتن
حضرت رسول بغار ثور ابو جهل حکم کرد که در اعلا و اسفل مکه ندا کردند که هرکه محمد را یا ابو بکر را بیاورد او را صد شتر بدهیم و همچنین هرکه ما را بر سر ازین دو کس برد صد شتر
باو دهیم و جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه و کمر نهادند و قایف را که بآن کار مشهور بود با خود همراه بردند تا پی بیرون برد ابو کرز پی را بدر غار ثور رسانید
گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم بآسمان برآمده یا بزمین فرو رفته است و قولی آنکه قایف گفت مقصود شما از اینجا نگذشته است و درین غار است مشرکان
چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده گویند که قریش این علامات دیده باهم گفتند پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در غار تنیده در اعلام الوری
مذکور است که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی در غار دیدند که ایستاده با ایشان گفت که هیچکس درینجا نیست محمد را در شعاب وادیها که درین
نواحیست طلب کنید آنگاه خلایق باطراف و جوانب پراکنده شدند آورده اند که مشرکان در جستجوی حضرت بجائی رسیدند که از ایشان تا حضرت چهل گز مسافت بیش
نبود قایف گفت و الله که مطلوب شما از اینجا نگذشته ابو بکر این سخن شنیده غمناک شد حضرت فرمود لا تحزن ان الله معنا ابو بکر گفت یا رسول الله مشرکان اگر در پیش پای
خویش نظر کنند ما را به بینند حضرت رسول فرمود که ظن تو بدو شخص که خدا تعالی سوم ایشانست چیست و چون باری تعالی آن قوم مبهوت بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت
مدفوع ساخت حضرت ختمی پناه ع در شان کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مأمن ایشان ساخت و از صید کبوتر امت خود را نهی فرمود دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار
و زانچه با دل ما کرده پشیمان باش و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای الله تعالی و نهی فرمود از کشتن آن و چون حضرت رسالت پناه ع را معلوم شد که چون
اشرار بدر غار رسیدند کبوتران از ایشان خود در طیران آمدند و کفار بیضها را دیدند و پرده تنیده را مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که اگر کسی درین نزدیکی بدین غار آمده بودی بیضها
شکسته شدی و پرده عنکبوت نماندی بالجمله عبده اوثان بعد از جستجوی و تکاپوی فراوان خجل و منفعل از کوه و بیابان بجاهای خویش بازگشتند **ذکر توجه حضرت
ختمی پناه ع از غار ثور بمدینه و بیان قضایا و وقایعی که در آن راه روی نمود و رسیدن سراقه نزدیک حضرت رسول ع و فرو
رفتن دست و پای اسب او بر زمین بفرمان رب العالمین و حالاتی چند که در آن اوان روی داد** در شب سیوم از توقف
حضرت رسول ع در غار ثور عبد بن اریقط دیلمی شتران را بر حسب وعده بر در غار آورده و عامر بن فهیره نیز در آن موضع حاضر شده و حضرت رسول ع و ابو بکر بر یک

بر یک شتر نشسته و عبدالله و عامر بر دیگر شتر نشسته بتعجیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان شدند و تا گرم گاه روز دوم هیچ مکان قرار نگرفتند و آن روز ابابکر در سایهٔ سنگی
تکیه گاهی جهة حضرت رسالت پناه ترتیب داد و آنحضرت در خواب رفت و ابوبکر قدحی شیر از شبانی که دران نواحی بر عقب اغنام اشتغال داشت گرفته بعد از آنکه رسول
بیدار شدند نزد آنحضرت آورد و پیغمبر شیر را آشامید ابوبکر معروض داشت که وقت رحلت است و باز آنحضرت و ابابکر و آن دو رفیق در رفتار آمدند و یکی از غرایب وقایعی که
در اثنای هجرت دست داد و در جمیع کتب سیر مسطور است قضیهٔ سراقة بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیلهٔ ما آمدند گفتند که صنادید مکه میگویند
که هر که محمد یا صاحب او یعنی ابوبکر را بکشد دیت هر یک که عبارت صد شتر باشد بدو تسلیم نمائیم و من در میان قوم نشسته بودم که شخصی در آمده گفت که حال جمعی را دیدم
که براه ساحل میرفتند غالبا محمد و اصحاب وی باشند سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشانند اما بجهة تغلیط گفتم محمد و رفقا او نبودند بلکه فلان و فلان بودند که از پیش من گذشته و من بعد
در میان قوم خود درنگ نمودم و برخواسته بمنزل خود آمدم و گفتم که اسب مرا زین کردند و در پس تل بداشتند و نیزه را از زمین کشیده روان شدم تا باسب خود رسیدم و بر آن سوار
شدم و بجانب رسول و یاران او تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسبم بسر در آمده و بر زمین افتادم و از زمین برخواسته ازلام از جعبه بیرون آوردم و بدان تفال نمودم که
مضرت من با ایشان رسد یا نه و آنچه مکروه طبع بود ظاهر شد و من این اعتبار نکرده بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان شتافتم و کیفیت ازلام در جاهلیت آن بود که چون
کسی در شروع مهمی مترددی میشد سه چوبه تیر در قبضهٔ تصرف آوردی و بر یکی نوشتی امرنی ربی و بر دیگری تحریر مینمودی که نهانی ربی و بر سیوم چیزی نگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از
آنها بیرون آوردی اگر امرنی ربی بدستش آمدی دران کار شروع نمودی و اگر نهی بدر آمدی از آن کار اعراض کردی و اگر سیوم بچنگش افتادی باز بر سر تفال رفتی تا تیر امرنی یا نهانی
ظاهر گشتی بالجمله سراقه گوید که چنان در عقب ایشان راندمی که آواز قرائت نبوی میشنیدم و آنسرور بجانب من ملتفت نمیشد اما ابوبکر التفات مینمود ناگاه دو دست اسبم
تا زانو بزمین فرو رفت و من از پشت اسب بر زمین جستم
چنین است رسم سرای درشت ... گهی پشت بر زین و گه زین به پشت
و اسب را بسیار زجر کردم تا دستهای خود را
از زمین بر آورد و راست کرد و از محل فرو رفتن اسب غباری بر آسمان بر آمد و دیگربار بتیر تفال نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر کازرونی از ابوبکر روایت کرده
که او فرمود وقت رحلت هیچکس از قوم که بطلب ما بودند ما را ندیدند مگر سراقة بن مالک که سواره در عقب ما میشتافت من گفتم یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که غمگین مشو
که خدا با ماست چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک دو نیزه پیش میان ما و او نبود من بگریستم و گفتم یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که چرا میگریی گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که
نه از بهر خود میگریم بلکه گریهٔ من برای تست حضرت فرمود بار خدایا شر او را از ما کفایت کن بهر نوع که خواهی قوایم اسبش سخت بر زمین فرو رفت و سراقه از اسب فرود
آمد و ندا کرد که یا محمد دانستم که این معنی کار تست دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را بازگردانم و تیری از جعبهٔ من بگیر و در راه چون بشتران و گوسفندان
من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود و گویند که چون سراقه التماس مخلص دست اسب نمود حضرت مقدس نبوی ص فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه همان
ساعت چهار دست و پای او بر زمین بر آمد از سراقه منقولست که گفت چون این حالت مشاهده نمودم دانستم که درجهٔ رسول ص بالا خواهد گرفت و بر اعدا غالب خواهد آمد
زاد و متاع بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و گفتند حال ما را پنهان دار آنگاه از آنحضرت امان نامهٔ التماس نمودم عامر بن فهیره باشارت رسول ص آنچه مطلوب من بود بر پوست
پاره نوشت و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من بازگشتم و بهر کس که در اثنای راه رسیدم که بطلب [illegible] میرفتند میگفتم که من در جمیع راهها تفحص نمودم از محمد و اصحاب وی
هیچ اثری ندیدم و مردم را از عقب رسول ص باز میگردانیدم روایتست که سراقه بعد از غزاة حنین از قبیلهٔ خویش آمده و بپابوس حضرت مقدس نبوی ص شتافت و در منزل جعرانه
بپابوس مشرف شد و امان نامه بدست گرفته گفت یا رسول الله این نامهٔ تست حضرت فرمود بلی امروز روز وفا و نیکوئیست و در آن محل سراقه شرف اسلام دریافت و از
جملهٔ وقایعی که در اثنای راه روی نموده یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی ص را بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد و او زنی بود سالخورده فهم و فراست و عقل و کیاستی تمام داشت
و اکثر اوقات در خیمه نشستی و آینده و رونده را بآنچه مقدور بودی آش و طعام دادی و چون در منزل قدید بخیمهٔ ام معبد رسیدند از و خرما و گوشت طلبیدند تا بخرند جواب
داد که امسال باران نیامده و در میان قحط و عسرتست والله که اگر طعام بودی بی شمار اضیافت میکردم که هیچ حاجت بخریدن نبودی رسول ص در گوشهٔ خیمه گوسفندی
دید پرسید که این چیست ام معبد عرض کرد که این گوسفندیست که از غایت لاغری و ضعف از رمه باز مانده است حضرت فرمود هیچ شیر دارد گفت او از آن لاغر تر است
که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت دست مبارک بر پستان گوسفند فرود آورده نام بزرگ خدا
عز و جل ذکره بر زبان آورده دعا فرمود فی الحال پستانهای او سنگین شده پایهای خود را از بسیاری شیر از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند را بدوشید
و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه اشاره باصحاب کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید و هر ظرفی که در خانهٔ ام معبد بود همه را از
شیر ساخته نزد ام معبد نهاد و از آن منزل در حفظ الهی روانشدند و بعد از رفتن آنحضرت باندک فرصتی شوهر ام معبد از گوسفند چرانیدن باز آمده گوشهٔ وثاق خود دید که ظروف
پر از شیر است از آنحال تعجب نموده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند درین موضع نبوده ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما بگذشت صورت حال چنین و چنان شد ابو معبد
گفت که شمه از اوصاف او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوب روی و خوشبوی و خوشخوی و نور الهی از جبین او پیدا و از عیب لاغری و فربهی مترا و همچنین سایر صفات و باقی
کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی ص را ام معبد بعبارتی دلپذیر بشوهر عرض کرد ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را میطلبند اگر من ملازمت

او در میان قوم النّاس مصاحبت میکردم و امیدوارم که بملازمت او پیوندم ام معبد گفت که آن گوسفند ضعیف که دست مبارک آنحضرت بر او رسیده بود قریب بهیجده سال باقی بود و صبح و شام شیر میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در عام الرماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت و اصحاب از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند ابیاتی چند خواند که اول آن ابیات اینست

جزى الله رب الناس خير جزائه رفيقين حلا خيمتى ام معبد

در سیر گازرانی مضمون آن ابیات بدین وجه است

خدا بهترین شان جزائی دهاد مر آن دو رفیق مبارک نهاد
که در خیمهٔ ام معبد شدند بدین خیمه نیکی سوی بد شدند
مرا و را نمودند راه هدا از ایشان پذیرفت دین خدا
کسی کو رفیق محمد بود بهر دو جهانی مؤید بود
ز آل قصی بخت مهجور گشت چو نور محمد از او دور گشت
بنی کعب را خوش گوارنده باد بزرگی ز فرزند نیکو نهاد
بپرسید از معجزش کان چه بود که در خیمهٔ ام معبد نمود
که او داشت گوسفند ضعیف ز رنج استخوانش بغایت نحیف
بمالید دست مبارک بدان دو انگشت از شیر
هم در زمان هر کس یک جرعه زان شیر داد بسی شیر از آنکه بدان شیر داد
چو آوازهٔ معجزش شد بلند در آنجا بیاکرد آن گوسفند
سعادت ازو یافت زان روی یافت که از صحبت او عنان بر نتافت

و بعضی از آن ابیات مناقض سخن مینماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه مسطور باید و فی مختصر رمز الهاشم ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما وکان اهلها یؤرخون بیوم نزول الرجل المبارک و از جملهٔ وقایعی که در این سال روی نمود مقدمهٔ بریدة بن الحصیب الاسلمی بود و کیفیت این واقعه چنان است که بریده در آن اوان چون استماع نمود که حضرت مقدس نبوی صلعم با ابوبکر صدیق از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند و قریش وعده کرده که قاتل را سر هر یکی بآن کس که یکی ازین دو نفر را بدر آورد صد شتر بدهند بطمع مال هفتاد کس از قبیلهٔ خویش برداشته بقصد ایشان بیرون آمد و حضرت رسالت پناه صلعم را دریافت حضرت از وی پرسید که تو کیستی گفت بریده بن الحصیب و چون حضرت از اسامی فال نیک میگرفت التفات با ابوبکر کرده فرمود که برد کار ما نیک شد و بصلاح انجامید امر ما پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر استفسار فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد نصیب تو بریده از حلاوت نطق و حسن مقال و گفتار سید ابرار در تعجب مانده پرسید که تو کیستی حضرت فرمود که من محمد بن عبد الله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند بریده آنشب در خدمت حضرت رسالت پناه صلعم بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه در آئی که لوائی همراه تو باشد آنگاه دستار خود را گشاده و بر نیزه بسته پیش حضرت رسالت روان شد و مستقصی ابو العلای همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از حضرت رسول صلعم صحت نه پیوسته الا حدیث بریده که فرمود بتحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهری از خراسان که بنا کرده است برادر من ذوالقرنین و آن را مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو العلا گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول با اهل غزا همراه آمد و در آنجا بدار فنا پیوست و او را در محله که اکنون بمحلهٔ سوزگران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع اصحاب رسول الله و طلحة بن عبید الله در وقتیکه از تجارت شام معاودت نموده در اثناء راه با حضرت ختمی پناه صلعم و ابوبکر و اصحاب ملاقات کرد حضرت رسول و ابوبکر را جامهای سفید پوشانید و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر فرمود که بمکه برو و از آنجا مهاجرت کن تا هجرت تمام باشد و برخی بجای طلحه زبیر بن العوام را گویند و روایتست که بیرون رفتن حضرت و ابوبکر در بیست و ششم صفر سنه اربع عشر از بعثت بود و طایفه بر آنند که در غرهٔ ربیع الاول همین سال واقع شده و این صورت در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین

ذکر وصول موکب همایون حضرت رسول مختار بمدینه و استقبال انصار و بیان وقایع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار

مردم مدینه بعد از وقوف از بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی صلعم از مکه بعزم درک شرف ملاقات هر روز بصحرا می آمدند و در سایه سنگها نشسته انتظار مقدم اشرف حضرت مینمودند و چون آفتاب بالای سر میرسید باز بجایهای خود میرفتند روزی بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی از یهود جهة مهمی که داشت در آن روز بر بالای پشته ایستاده بود ناگاه از دور چشم او بر حضرت رسول صلعم و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند بی اختیار فریاد کرد که ای جماعت آن بخت و سعادت که مطلوب شماست اینک رسید و چون اهل اسلام از آمدن خیر الانام صلعم وقوف یافتند اسلحهٔ خود برداشته باستقبال شتافتند و در بالای کوه با آنسرور ملاقات نمودند نقلست که دختران دف میزدند و میگفتند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع و غلامان و کودکان میدویدند و کف میزدند و میگفتند الله اکبر محمد رسول الله و چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف بنجار متوجه شد فوجی از جواری میراندند و میسرائیدند که نحن جوار من بنی النجار یا حبذا محمد من جار و حضرت در جواب ایشان فرمود که خدا میداند که شما را دوست میدارم و بالجمله چندان فرح و سرور بر خواطر صغیر و کبیر استیلا یافت که بیان آن بتحریر و زبان از تقریر آن قاصر و عاجز است و باتفاق ائمهٔ اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه شهر ربیع الاول بود اما در آن اختلاف است که از شهر مذکور چند روز گذشته بود از ابوبکر صدیق مرویست که اهل مدینه در گفتگو می آمدند که آیا حضرت رسول صلعم در خانه که نزول خواهد فرمود حضرت مقدس نبوی صلعم فرمودند که امشب در بنی النجار میباشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شد چنانچه سابقا در این اوراق سمت گذارش یافت بالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرموده میل بطرف دست راست کرده عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخت و در وثاق کلثوم ابن الهدم که پیری بود مسلمان و از روسای عرب فرود آمد و زمره گفته اند که در منزل ابو سعد بن خیثمه نزول فرموده و بعضی از متاخرین روایات مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول در منزل ابن کلثوم بن الهدم بود اما جهة آمد و شد خلق و انعقاد مجلس سرای ابو سعد بن خیثمه تعیین شد چه او علاقهٔ کدخدائی نداشت نقلست که حضرت رسالت پناه صلعم در آن چند روز که در محلهٔ قبا در منزل ابن الهدم اقامت داشت اساس مسجد

مسجد قبا نهاده بعمارت آن پرداخت و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف آن فرموده لمسجد اسس بنیانه علی التقوی الآیه اول مسجدی که حضرت رسول در انجا بادای صلوة قیام نموده در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت پناه از مکه بعزم مدینه روانشد علی بن ابی طالب سه روز در حرم توقف نمود تا ودایع مردم که نزد رسول بود بامر و اشارت آنسرور بایشان رسانید و پیاده در عقب پیغمبر روانشد و هنوز آنسرور در قبا بود که امیرالمؤمنین علی بخدمت مشرف گشت و از پیاده رفتن در پاهایش آبله شده بود حضرت رسالت پناه دست مبارک بران پا مالید و دعا شفا میخواند تا آن رنج بصحت پیوست و دیگر حضرت علی درد پا نکشید طایفه گویند که حضرت رسول بعد از چهار روز که در محله قبا توقف نمود عازم مدینه شد و فرقه بعد از چهارده روز یا هیجده روز و گروهی بعد از بیست روز گفته اند و گویند که روز جمعه از قبا متوجه نفس نفیس مدینه گشته وقت نماز به بنی سالم بن عوف رسید راقم حروف گوید که میان این نقول که روز دوشنبه بقبا نزول فرموده پنج روز یا چهارده روز در قبا توقف نمود و روز جمعه از انجا روانشد منافی نیست که باندک تاملی بر مردم خردمند ظاهر شود بالجمله چون وقت نماز جمعه از انجا روانشد و بخانه بنی سالم بن عوف از راحله فرود آمد خطبه غرّا بزبان معجز بیان کرد اینده نماز جمعه را بگذارد و کلمه چند از ان خطبه اینست که فرمود ستایش میکنم و ثنا میگویم خدا را و از وی یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و ایمان دارم و دشمن آن کسم که ناسپاسی نعمت کند و گواهی میدهم که خدای یکتا بی نیاز است و محمد بنده اوست که فرستاده براه راست و روشنائی بخشیدن و پند دادن در زمان انبیا پیش چندگاه گذشته و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هرکه فرمان برداری خدا و رسول بجای آرد تحقیق که راه راست یابد و هرکه نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت میکنم شمارا بخدا پرستی که بهترین چیزیست مسلمانی و مسلمانان را بدان وصیت میکنم و هرکه آنچه میان او و خداوندست در آشکار و نهان بسامان دارد و هیچ زیانی بدان مخلوط نسازد در سلامت حال و فیروزی مآل یابد پس نکوئی کنید چنانچه خدا تعالی باشما کرده است و اعدای او را دشمن دارید و در راه او بغزا قیام نمائید که او شمارا برگزید و شمارا مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی نباشد الا آنکه او بخشد یاد او بسیار کنید و بدانید که چیز دنیا و آخرت در اینست بکاری اقدام نمائید که شمارا بعد از من نافع باشد و توفیق از خدا تعالی طلب کنید و بدانید که توفیق از وست نقلست که چون از قبا بشهر مدینه می آمد اشراف و روسا و قبایل بنوبت مهار شتران حضرت گرفته استدعا مینمودند که یا رسول الله در ما نزول فرما آنحضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامور است بهرجا که خواهد برود تا بموضعی رسید که امروز مسجد است در آن موضع ناقه بزانو درآمد و در آن محل فضائی بود از آن دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند که چون شتر در آن موضع خسپید حضرت رسالت فرمود که این منزل ماست انشاء الله و طایفه از انصار یا رسول الله گفتند که در منزل ما فرود آی آنسرور فرمود دعوا الناقة فانها مامورة آنگاه ناقه از زمین برخواسته چند گام دیگر رفته باز بزانو درآمد و این نوبت تسکین یافت ابو ایوب انصاری بعرض حضرت ختمی پناه رسانید که منزل ما بدینجا اقربست از سایر منازل اگر رخصت فرمائی رخت و متاع ترا بخانه خود برم حضرت دستوری داد ابو ایوب بدان خدمت قیام نمود و درین اثنا بعضی از انصار درخواستند که چون رحل ترا ابو ایوب بخانه خود برد اگر رسول خدا بخانه یکی از ما جهت سکنی قدم رنجه فرماید شاید رسول خدا فرمود المرء مع رحله گویند که حضرت مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب انصاری اقامت فرمود و درین سال آن زمین را که ناقه در آنجا بزانو درآمده بود حضرت رسول از یتیمان مذکور بخرید و چون ناهموار بود فرمود که آنرا مستوی گردانیدند و طرح مسجد انداخته و یاران بعمارت مشغول شدند خشت میکشیدند و رسول خدا نیز همان کار اشتغال مینمود و میگفت اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجره نقلست که روزی عمار یاسر خشت میکشید و رجزی میخواند که مشتمل بود بر عدم استواء معماران مساجد و عیب ایشان یکی از اصحاب که کار بنیکو گمان برد که عمار یاسر نسبت باو تعریض میکند بنابرین در غضب شده گفت ای عمار خاموش باش والا بعصائی که در دست دارم ترا میزنم حضرت این سخن بشنید فرمود که عمار دو دیده منست و هیچکس و را نتواند زد که هر یک از صحابه یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو خشت و حضرت رسول خاک از سر او پاک میکرد و میفرمود که ویحک عمار تقتلک الفئة الباغیة و عمار در حرب صفین که میان امیرالمؤمنین علی و معویة بن ابی سفیان حرب واقع شد شربت شهادت چشید و شرح این قضیه هم درین دفتر مرقوم کلک بیان خواهد گردید انشاء الله العزیز و درین سال اسعد بن زراره وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بود بایستی که مصاحب او فوت نشدی و آن بیخردان با وجود آنکه میدانستند که موسی و هرون و داود و سلیمان و سایر انبیا علی نبینا و علیهم السلام گرامی مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا بدار عقبی پیوستند این هذیانات بر زبان می آوردند و درین سال زید بن حارثه و ابو رافع بفرمان حضرت رسالت بمکه رفتند و بنات مکرمه آنسرور را با زوجه محترمه او سوده بنت ربیعه بمدینه آوردند و عبدالله بن ابی بکر نیز مادر خود رومان و خواهران عایشه و اسماء را بمدینه آورد و از ولادت عبدالله بن زبیر بعقوبی درین سال که از اسماء متولد شده بود مسلمانان بغایت مسرور شدند چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچکس از اهل اسلام فرزند متولد نماید و از وقایع این سال یکی که طایفه یهود نزد حضرت رسول آمده گفتند یا ابا القاسم ما چهار چیز از تو میپرسیم اگر جواب تو بصواب مقرون بود ما ترا در آنچه میگوئی تصدیق نمائیم فرمود علیه السلام علیکم بذلک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از ان یهود پرسیدند که چون نطفه از مرد است سبب شباهت فرزندان بمادران چیست حضرت فرمودند که سوگند میدهم شمارا بخدائی که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کرده فرزند پسر بود و الا بعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل بر خود حرام گردانید پیش از نزول توریة حضرت فرمود که شمارا سوگند میدهم بخدائی که هیچ میدانید که دوسترین طعام و شراب نزد او گوشت شتر و شیر شتر است و مرضی بروی عارض شده چون از آن علت خلاص یافت هر دو را بر خود حرام ساخت قبل از نزول توریة قالوا اللهم نعم باز سوال کردند که خبر ده ما را از خواب نبی که بر چه کیفیت است حضرت فرمود که سوگند میدهم شمارا بخدا که هیچ میدانید که از صفات مردی که گمان شما آنست که من آن شخص نیستم آنست که چشم او در خواب و دل او بیدار بود گفتند بلی آن مخصوص نبی است

فرمود که خواب من همچنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح الامین فرمود که شما گواهی میدهید بخدائی که هیچ میدانید که آن جبرئیل است یهود گفتند بلی و او است
که بر تو نازل میگردد و دشمن ماست از آنکه سخن میآورد اگر اینصورت واقع نبودی متابعت میکردیم و آیهٔ قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله در شأن او
نازل گشت و در اینسال عبد الله بن سلام که از جملهٔ علمای یهود بود باسلام در آمد و صورت حال آنکه عبد الله بخدمت رسول مبادرت نموده چون نظر مبارک حضرت بر روی
انداخت دانست که روی او بدروغ گویان نمیماند فرمود ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام عبد الله این سخن شنیده
بخانه مراجعت نموده بار دیگر در خلوتی نزد خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات حاضر گشت و گفت یا محمد سه چیز از تو میپرسم که جواب آن بغیر انبیا کسی نمیداند نخست آنکه اول علامات
قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چیست سوم آنکه چرا بعضی از اولاد مشابهت بمادر دارد و برخی بپدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که نخست که علامت قیامت
آتشی باشد محلوط بدود که خلایق را از مشرق بمغرب راند و اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهیست که زمین بر پشت ویست و آن قطعه منفرد از جگر او بجنبد و در جواب
سوم فرمود که اگر نطفهٔ مرد بر نطفهٔ زن پیشی گرفت یا بر آن غلبه کرد فرزند بپدر و خویشان پدر ماند و اگر نطفهٔ زن بر نطفهٔ مرد غلبه کرد فرزند بمادر یا بخویشان مادر میماند عبد الله سلام
چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن معروض داشت که یهود قومی دروغگو اند اگر از اسلام من اخبار شان
باشد در بارهٔ من افترا کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشای اسلام من احوال مرا از آن طایفه استفسار فرمائی حضرت رسول اجابت ملتمس عبد الله را در موضعی پنهان ساخته
یهود را طلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری سبحانه و تعالی دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبد الله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند او مهتر ما و پسر مهتر ماست
حضرت فرمود اگر او مسلمان شود چه گوئید شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود خدای تعالی او را از این امر پناه دهد دیگر حضرت سه نوبت این سخن فرمود ایشان
همین جواب دادند آنگاه فرمود یا عبد الله بیرون آی ابن سلام از زاویهٔ اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شر و شرزادهٔ ماست
و اجهل و اجهل زادهٔ ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند از اینصورت میترسیدم در کتاب اعلام الوری مذکور است که در سال اول هجرت
یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و غطفان نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفتند یا محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و منم آنکس که شما
در توریة صفت مرا میدانید و من آنم که علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرت گاه من این موضع باشد و عالمی از شما خبر داده است شما را که از خمر دست باز داشته ام
و سخن همی که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان بود و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و بنان پاره قناعت کند و در دو چشم او سرخی باشد و در میان
هر دو کتف او خاتم نبوت باشد و شمشیر خود بر دوش نهد و هر که رسد باک ندارد و خندان و کشنده بود و فرمان او بدانجا رسد که سم شتر رسد یهود گفتند هر چه فرمودی
شنیدیم و بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح را در میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم و نه بر تو و هیچ کس را با تو یاری ندهیم و از یاران تو کسی را تعرض نرسانیم و تو نیز بتعرض ما و یاران
ما کاری نبود تا آنگاه که ما را معلوم شود که کار تو و قوم تو بکجا رسد و حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود که یاری ندهند برسول و نه بر یکی از اصحاب او نه بدست و نه بزبان
و نه بسلاح و نه بستور و نه پنهان و نه آشکار او خدا را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان و گرفتن مالهای ایشان و برده کردن
اولاد و ازواج ایشان و بجهت هر قبیله صلحنامه در قلم آورده و آنکس که از قبیلهٔ بنی النضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و چون او بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران از حال پیغمبر
سوال کردند گفت محمد آنست که وصف او در توریه میبینیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند و لیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان
اسحق باولاد اسمعیل منتقل شده و در اینسال نماز حضر دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و هم در اینسال منصب موذنی بر بلال قرار
یافت صورت این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج شدند که اوقات صلوة را دانند و در آن زمان بمسجد حاضر گردند و آنحضرت با اصحاب و یاران درین باب
مشورت کرده بعضی گفتند دف بزنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیمهٔ یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمرهٔ گفتند که بآواز ناقوس مردم را تنبیه سازیم و چون با نصاری درین امر
مشارکت میشد این سخن نیز قبول نفرمود و برخی گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این قاعدهٔ مجوس است در روضة الاحباب مذکور است که عمر گفت یا رسول الله
شخصی را تعیین کن که ندا کند که وقت نماز در آمده است پس باشارت آنسرور که مترتب بود بر صواب دید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة و آورده اند که متقارن
این حال عبد الله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت عبد الله او را خریداری کرد آن شخص پرسید که این را چه میکنی عبد الله فرمود میخواهم که مردم را دانا
کنم بوقت نماز مرد گفت من بهتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبد الله بیان کرد و چون بیدار شد همه را در خاطر داشته لاجرم بمجلس همایون حضرت نبوی آمده کیفیت
واقعه را بعرض رسانید حضرت رسول فرمود تا باین امر قیام نماید و بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در دخول اوقات صلوة بموجب خواب عبد الله عمل نمایند راقم
حروف گوید که روزی در مجلس یکی از علما بدایت ظهور اذان و قضیهٔ خواب عبد الله بن زید انصاری تقریر کرده شخصی متفقه که مهم او جز اعتراض بر قول اهل صدق و صواب نبود تضعیف
این روایت نموده گفت مناسب نمی نماید که آنچه مدار اسلام است بمجرد خوابی مقرر و ثابت شده باشد بنده در اول در جواب گفتم ای بیخبر اینخواب را بنده و تو ندیده ایم و عمرو و زید تصدیق
آن گواهی نداده اند بلکه یکی از صحابهٔ کبار دیده و حضرت سید ابرار فرموده که اینخواب صدق است و ثانیا آنکه این فقیر را از نزول جبرئیل وقوفی درین باب بود در جواب گفتم میشاید که
جبرئیل بعد از آن آمده باشد و وحی آورده که بر وفق رؤیای عبد الله عمل باید نمود حاضران مجلس که رایی داشتند جواب فقیر را استحسان کردند و هم متفقه پریشان و خجل سر در پیش افکند

افکنده بغایت منفعل شد و هم درین سال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود و از جملهٔ مستهزیان چنانچه سابقاً سمت گذارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت و از جملهٔ صنادید قریش
و رؤسای عرب بود و ویرا عدل قریش میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ بر او بنابر آن بود که جمیع قریش یک نوبت خانه کعبه را می پوشیدند و او تنها یک
نوبت منقولست که ولید پلید در هنگام موت جزع بسیار مینمود ابوجهل پرسید که ای عم سبب اینهمه اضطراب چیست گفت والله این جزع از بیم مرگ نیست ولیکن از آن میترسم
که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع شود ابوسفیان او را دلجوئی کرده گفت مترس که من ضامنم که ملت او درین دیار هرگز ظاهر نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه بالی انجا بدولت
اسلام فایز شدند و عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت و ابوسفیان از عهدهٔ ضمانت بیرون نیامد و هم درینسال عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو بود و از جملهٔ غلاظ
کفار در مکه بود چنانچه سابقاً کیفیت موت او مذکور شد در سفر سقر با ولید موافقت نمود و از جملهٔ وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بتکلم آمده چنانچه روایت
کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی از رمه گوسفندی ربود و شبانیکه از اعیان یهود بود در عقب گرگ دوید گرگ با راعی گفت که رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته تو از من باز میستدی
شبان گفت والله که امری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن گوید گرگ گفت از این عجیب تر آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستانست شما را از آنچه گذشته
و از آنچه بعد از این آید سخن گوید و خبر دهد و شما ایمان نمی آورید شبان بخدمت حضرت مقدس نبوی ص آمده مسلمان شد و قصه گرگ بعرض رسانید حضرت رسالت پناه ص تصدیق
شبان نموده فرمود که این علامتی است از علامات قیامت که مرد از خانه خود بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانه آنکس او را خبر دهد از آنچه عیال او در
خانه کرده باشند و هم درین سال حضرت رسالت پناه ص با عایشه زفاف فرمود از عایشه منقولست که مادرم مرا بآنخانه برد که حضرت مقدس نبوی ص در آنخانه بر کرسی نشسته بود و آن
خانه تعلق بما میداشت و مرا در کنار آنحضرت نشاندند و گفتند یا رسول الله این اهل تست خداوند تعالی برکت کناد در وی از برای تو و در تو از برای وی و بعد از بیرون رفتن
مردم پیغمبر ص با من زفاف قیام نمود و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسهٔ شیری که از خانه سعد بن عباده بود و اسماء بنت عمیس گوید که در روز عروسی عایشه مطلقا طعام ولیمه
نبود دیگر قدحی شیر و حضرت رسول قدری از آن شیر آشامیده بجانب عایشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عایشه شرم میداشت که بگیرد من گفتم یا ام المؤمنین تحفه رسول را تو میدهد مکن
و بشرم تمام عایشه قدح را گرفته مقداری تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عایشه شیر تو میدهد بدین گفتم رغبت ندارم پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ باهم جمع مسکنید عرض کردم که یا
رسول الله اگر کسی میل طعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم این دروغ بود فرمود که دروغ را غیر اندک را اندک مینویسند منقولست که درین سال رسول خدا دید
که یهودان بصوم عاشورا قیام مینمایند از سبب آن پرسید ایشان گفتند که روزه امروز فضیلت بسیار است و درین روز فرعون غرق شده و موسی از قصد او خلاص یافت و موسی ع
بشکرانهٔ آن موهبت عظمی آن روز روزه داشت و امت خود را بآن روزه امر فرمود و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون روزه رمضان فرض شد اهتمامی که در بارهٔ روزه
عاشورا بود کمتر گشت آورده اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پرعفونت بود و علت وبا در آنجا بسیار شیوع یافت و هر غریبی که در آنجا بودی بیرون آمدی و مانند حمار
بانک کردی تا از آن زحمت ایمن و سالم ماندی بالجمله در آنسال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و عمر و عمار و بلال بن فهیره و در آن بیماری ابیات در آمیز میخواندند و بلال گاهی
گفتی اللهم العن عتبة و شيبة و امية بن خلف و ابا جهل کما اخرجونا الى الارض الوبا و چون صورت این کیفیت ملال یاران بسمع مبارک آن برگزیده حضرت ذوالجلال رسید
روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت اللهم احبب الینا المدینة کحب مکة و اشد حباً و صححها و بارک لنا صاعها و مدها و انقل حماها الى الجحفة و ببرکت دعای رسول حضرت باریتعالی
هوای مدینه را با امزجه و طبایع سازگار و موافق ساخت و هر عفونت آنجا مترتب بود و از امراض بجحفه انتقال یافت و درینسال حضرت مقدس نبوی میان مهاجر و انصار
عقد مواخات بست و ورای مواخات مواخاتی دیگر بود که تعلق بمهاجران میداشت و انصار را در آن دخلی نبود و در آن مواخات میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست و همچنین
میان طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان چون عقد اخوت مهاجران بست حضرت علی مرتضی ع عرض کرد یا رسول الله از برای من هیچ برادر
تعیین ننمودی حضرت فرمود انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب علی مرتضی ع فرمود که انا اخوک فی الدنیا و الآخرة نقلست که در میان مهاجر و انصار سید ابرار دست
علی را گرفته فرمود که این برادر منست آنگاه میان ابوبکر و خارجة بن زید انصاری و زید بن عوام و سلمه انصاری و طلحه بن عبیدالله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابوایوب
انصاری و ابوحذیفه بن عتبه و عمار بن یاسر انصاری و عباد بن بشر و ثابت بن قیس خزرجی و عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن افلح انصاری و ارقم بن ارقم و ابی طلحه
انصاری و عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن التیهان و سلمان فارسی و ابودردا و همچنین تا میان چهل و هفت کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات
بست مقرر آنکه در امور یکدیگر معاونت نمایند و از همدیگر میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزاء بدر آیه کریمه اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و
عقد مواخاة منسوخ گشت و در میراث هرکس بنسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتاب مبین است ❀

ذکر شمه از حالات سلمان فارسی رض و رسیدن او باستان حضرت مقدس نبوی ص و بعضی از حالاتی که او را پیش آمد ❀

ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه
بودم از بعضی قرای اصفهان و پدرم مردی منعم و از آتش پرستان بود و دستگاهی تمام داشت و اعتقادی مالاکلام و مرا از غایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون
روم و شب و روز در سرای پدر خویش آتش می افروختم و بعبادت آن اشتغال مینمودم و پدرم را مزرعه بود و بیرون از جهة زراعت و عمارت آنجا رفتی روزی جهة مهمی که در
نمود مرا العوض خویش بسر مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت هرچه تمامتر مراجعت نمایم من از خانه بیرون آمده متوجه صنعت پدر گشتم و در راه بکنیسهٔ کنایس نصاری رسیدم

آواز ایشان شنیدم و چون به کنیسه درآمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار جماعت در نظرم مستحسن درآمده مهم صنعت را گذاشته و در آن موضع متوقف شدم از ترسایان پرسیدم که این چه دینیست که شما دارید گفتند دین بهترین خداست گفتم اهل این ملت کجا بیشتر میباشند جواب دادند که در ولایت شام پس هوس نصرانیت بر خاطرم استیلا یافته گلشن آتش پرستی از دلم سرد شد و آن روز تا نماز شام در آنجا بسر بردم بعد از آنکه بخانه مراجعت پدرم را دیدم که در مفارقت من اندوهناک است و مسرعان باطراف و جوانب فرستاده طلبکار من یافته بودند و چون مرا دید خرم شد و پرسید که جان پدر تا غایت کجا بودی که بر وصیت من عمل نموده زود مراجعت نکردی گفتم در وقت رفتن عبورم بکلیسیای نصرانیان افتاد و بآنجا درآمدم و اوضاع نصاری مرا ملایم افتاد تا آخر روز در مصاحبت ایشان بودم پدرم چون این سخن بشنید عظیم متغیر شد و گفت ای پسر از کیش پدرت دست مدار که این دین بهتر از دین ایشانست و ملت ایشان چیزی نیست گفتم حاشا و کلا که مهم بر عکس است پدر چون رغبت مرا در تقلید آن مرشد یافت بنوع از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی در پای من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه که قافله شام متوجه گردد مرا خبر کنید و من بحیله که دانستم خود را از قید خلاص کردم و در مرافقت قافله شام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد من بصحبت او شتافتم و معروض داشتم که مرا رغبت بدین عیسی شده میخواهم که در خدمت تو باشم و بفواید علم شریعت فایز گردم اسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خود مرا راه داد و او شخصی بود که مردم را ترغیب بتصدیق مینمود و چون اموال ارباب ثروت بجهت بدو میدادند که بمستحقان رساند بهیچکس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره میکرد و بدین سبب عداوت وی بر خاطرم مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که بتجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش وی با ایشان گفتم پرسیدند تو از کجا این صورت معلوم شده من نصرانیان را بر سر هفت سبوی زر و نقره بردم که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود ایشان بعد از اطلاع برین امر گفتند و الله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را از دار آویخته سنگسار کردند و شخصی قائم مقام او گردانیدند که بسیار عابد و زاهد بود محبت او در دلم جایگیر شده مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او از این جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که حکم الله تعالی بتو رسیده مرا بکه حواله میکنی گفت و الله که امروز هیچکس را نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت راغب بود مگر مردی که در موصل است و نام و نشان او بمن گفته بعالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و آن مرد موصلی را پیدا کردم گفتم ای فلان فلان زاهد مرا بتو حواله کرده آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از چندگاه که بکلان سنش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت روزی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتکاری او بر میان جان بندم زاهد گفت و الله که هیچکس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن وی روی به نصیبین نهادم و چون بدانجا رسیدم آن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد ملتمس مرا مبذول داشته مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت هیچکس این چنان نمیبینم که بر طریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده او باحیای ملت ابراهیم مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه نشانه او باشد سلمان گوید که من گاهی در عموریه بمهمی اشتغال نمودم و از آن چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت اسقف با کاروان بنی کلاب که بدان دیار رسیده بودند ملاقی شده از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که دارم ملکیت تصرف نمایند و مرا بدیار عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاده همراه قافله روانشدم چون بوادی القری رسیدیم با من غدر کرده مرا بعثمان بن اشهل یهودی فروختند در آن موضع نخلستانی دیده تصور کردم که هجرتگاه مظهر موعود خواهد بود اما خاطرم شک بر آن معنی قرار نمی یافت و بخدمت یهودی قیام مینمودم درین اثنا ابن عم او از مدینه آمده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان زمین رسیدم و الله که چنان تصور کردم که آن بلد را در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت مقدس نبوی ص از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقا من در آن روز در بالای درخت خرما رطب میچیدم و خواجه ام در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده و دعوی نبوت میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم بعد از آن از درخت فرود آمدم و از وی پرسیدم که چه میگفتی سیدم در خشم رفت و طپانچه بر من زد که تو را با این فضولی چکار است بر مهم خود برو گفتم این سهل چیزیست میخواهم که این را معلوم کنم که چه میگوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب درآمد مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی ص درآمده گفتم شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربا محتاج و مصاحب تواند این مقدار خرما صدقه نزد من بود و شما را از دیگران اولی دیدم حضرت رسالت پناه ص اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ از آن تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از نشانهایی که از اسقف شنیده ام و از مجلس منور او بیرون آمده بخانه خود رفتم و چون آنحضرت بنفس مدینه تشریف فرموده ما حضری همراه خود بردم و معروض آنحضرت گردانیدم که از روز صدقه آوردم نخوردی امروز بجهت اکرام تو هدیه آوردم رسول خدا ص با اصحاب تناول آن کرده بودم اتفاق نمود گفتم این نشانه دیگر است از سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بیست و پنج خرما به مجلس حضرت مقدس نبوی ص بردم و اهل مجلس نیز بیست و پنج کس بودند هزار دانه خرما دیدم که ریخته آمد و مرتضی علی ع سرم بو سید حضرت ختمی پناه ص فرمود که بجامه مرا بپوشانند و ابو بکر آنچه پوشیده بود در بر من کرده سلمان گوید که نوبت سیوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر چه بمایون او رسیده سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت مبارک خود بینداخت چون چشم من بر

من بر خاتم نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان آنحضرت فرمود که بازگرد و در مقابل روی مبارکش آمده سر
گذشت خود بتفصیل معروض داشتم تعجب فرمود و میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند من حال خود میگفتم و اصحاب استماع مینمودند نقلست که سلمان بواسطه قید رقیت
در غزوه بدر حاضر نتوانست شد و از وی فوت شد سلمان گوید که روزی رسول خدا فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خود بخر رفتم و التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از
مضایقه و قیل و قال بر آن قرار دادند که برای او سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم و چهل وقیه نقره بدهم تا از قید و تصرف خلاص شوم چون کیفیت خود معروض رای منیر
گردانیدم با اصحاب خطاب فرمود که مکاتب فارسی را مدد کنید و یاران امداد نموده یکی ده و یکی پنج نهال می دادند تا سیصد نهال شد حضرت فرمود که برو و گو بافر برو چون تمام شود
مرا اعلام نمای من بفرموده عمل نموده پیغمبر را خبر کردم تشریف قدوم ارزانی فرموده تمام آن نهالها بدست مبارک خویش بنشاند و بدان خدایی که جان مسلمانان در قبضه قدرت اوست
که هیچیک از آن نهالها خطا نکرد و باندک روزی سبز و خرم شد و درختان بتسلیم خواجه نمودم و چهل وقیه نقره باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم و درین
اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه مرغی نقره پیش آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی چه کرد مرا بمجلس طلب داشته رسول خدا فرمودند که ای سلمان این را بستان و مالی که ترا
دادنیست ازین بگذار گفتم یا رسول الله این چه قدر باشد دانگی از آن نیست بگذار را برهست رسول الله بیضه نقره را گرفته و زبان معجز بیان بر آن مالید فرمود که بگیر این را ببرکت
خدا تعالی آنچه بر تست برین ادا کند سلمان گوید بدان خدایی که جان من در ید قدرت اوست که چون بیضه را سنجیدم چهل وقیه بود که مثقالی کم و بیش نبود و چه را بخواجه داده از محنت
بندگی خلاص شدم و بعد از ان در غزوات در ملازمت حضرت رسالت پناه بودم و بباید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با حضرت رسالت و سبب خلاص او از
بند محنت رقیت روایات دیگر ورود یافته و اطلاع بر آنها حواله بکتب مبسوطست از سلمان منقولست که بتصرف هفده کس دست بدست رسیدم بعضی از ائمه اخبار گفته اند
که سیصد و پنجاه سال عمر داشت و هیچکس مدت حیات او از دویست و پنجاه سال کم نگفته و در سیر کازرانی منقولست که در سنه ثلاث و ثلاثین از هجرت سلمان ریاض
رضوان و فرادیس جنان خرامید مشهور است که مهاجران میگفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان مناقشه میکردند میگفتند که از ماست و حضرت خواجه کاینات بزبان
گوهرفشان این کلمه بگذرانید که السلمان رجل منا اهل البیت و درین سال حضرت مقدس نبوی بر قبر براء بن معرور که پیش از هجرت بیک ماه وفات یافته بود با طایفه از اصحاب
نماز گذارد و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه و قد فعلت فعلت و او یکی از دوازده نقیب انصار بود که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه مذکور شد و هم درین سال کلثوم بن
الهدم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه در مدینه میزبان شده بود وفات یافت رضی الله عنه **گفتار در بیان وقایع سال دوم از هجرت سید ابرار**
در شعبان این سال روزه رمضان فرض شده و صدقه فطر واجب گشت روز عید حضرت رسالت پناه بصحرا بیرون آمده نماز بجماعت بگذارد و هم درین سال قبله بجانب کعبه
مستوا شد سلف را درین خلافست که قبل از هجرت قبله کدام جهه بود بعضی گفته اند که حضرت مقدس نبوی در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز میگذارد و برخی گویند که متوجه قبله
خلیل الرحمن یعنی خانه کعبه شده باداء صلوات قیام مینمود و چون آنسرور بمدینه آمد جهة تالف یهود باسلام روی به بیت المقدس کرده نماز گذارد و چند گاه برین وجه
بگذشت در اثنای اینحال بسمع همایونش رسید که یهود میگویند عجب حالیست که محمد با ما در ملت مخالفت دارد و در قبله موافقست این سخن بر ضمیر منیرش گران آمده که اهل
کتاب با وی در مقام عناد اند لاجرم همت عالی نهمتش اقتضا کرد که قبله او از بیت المقدس متحول گردد و مترصد آن بود که درین باب وحی الهی نازل شود و بحسب اتفاق آنجناب
با اصحاب نماز پیشین در مسجد بنی سلمه میگذارد که جبرئیل آمد و این آیه آورد قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام چون آیه نازل شد حضرت
در رکوع رکعت دوم بود فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بآنحضرت داشتند موافقت کرده بجانب کعبه مایل شدند و نماز تمام کردند و آن مسجد را مسجد ذو القبلتین
گفتند و چون قبله تحویل یافت از زبان فضولان هر یک هذیانی بر زبان آورد نا سفهاء یهود گفتند که محمد قبله ما ترک کرده بکر حسد و بعضی گفتند که محمد یاد وطن و مسکن خود کرده
مشرکان گفتند که آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمود درشان طایفه اولی از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند آیه کریمه سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم
التی کانوا علیها قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل گشت و در منتصف شهر رجب سنه ثنتین هجری قبله تحویل یافت ابوسعید خدری گوید که بعد از
گشتن قبله رسول خدا بمسجد قبا آمد و دیوار مسجد را تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود نهاد و قبله آنرا راست فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی روزهای
شنبه بمسجد قبا میرفت بصحت پیوسته که بر زبان معجز بیان گذرانید که هر کس وضو بسازد و به مسجد قبا آمده نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت
میان حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا عقد زوجیت انعقاد یافت نقلست که قبل از ان وصلت بچند گاه صدیق بخدمت سید کاینات آمده فاطمه را خواستگاری کرد
حضرت فرمود که انتظار وحی میکشم صدیق این سخن بفاروق تقریر کرد فاروق جواب داد که التماس ترا رد کرده بعد از ان صدیق با فاروق گفت که تو درین امر شروع نمای عمر به
مجلس حضرت نبوی آمده فاطمه را خواستگاری کرد همان جواب شنید که صدیق شنیده بود فاروق صورت حال با صدیق باز نمود و بعد از چند روز یاران مخصوصا
علی مرتضی را بخطبه سیدة النساء العالمین ترغیب کردند فرمود بعد از ان که ملتمس ابوبکر و عمر باجابت نرسید دختر من کی خواهند داد دوستان گفتند که ترا نوعی از خصوصیت
با آن حضرت هست که دیگران را نیست چه قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مسطور است که بعد از خواستگاری شیخین جمعی با علی
گفتند که چرا خواستگاری فاطمه نکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسول از تو چیزی نمیخواهد آنگاه مرتضی به مجلس حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و بازگشت

روزی دیگر بخدمت آنسرور شتافت و از فرط حیا کلمه بر زبان نراند و در سیوم بخدمت حضرت ختمی پناه فایز شد حضرت فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی عرض کرد که بلی یا رسول الله
پیغمبر ملتمس او را بحسن قبول تلقی نموده و اکثر کتب سیر از امیر المؤمنین علی نقل کرده اند که گفت چون برای خطبه فاطمه زهرا نزد رسول خدا رفته سلام کردم و خاموش بنشستم
آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود که یا علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستگاری مینمایم فرمود که مرحبا و اهلا و برین سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلا نبوی
بیرون آمدم جمعی از صحابه با من ملاقی شده پرسیدند که حال تو چون است خبر تو دادم و گفتم بیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب گفته ترا
کفایت است در اعلام الوری مذکور است که جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمة
ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام فانی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا فما ترین فسکتت رسول الله و هو خارج من
عنده الله اکبر سکوتها اقرارها از عکرمه روایتست که چون حضرت علی فاطمه زهرا را خواستگاری نمود حضرت رسول فرمود که مهر او را چه میسازی جواب داد که نزد من چیزی نیست حضرت
فرمود که زره حطمیه تو کجاست عرض کرد موجود است حضرت فرمود که آنرا صداق ساز گویند که حضرت علی آن زره را بچهار صد و هشتاد درم بعثمان فروخت و آن زرهی
بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بر او کار نمیکرد و عثمان بعد از خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی زره و بهای آن که چهار صد و هشتاد درم بود بخدمت مصطفی آورده و حضرت
درباره عثمان دعا فرمود روایتست که دو دانگ وجه مذکور را ببوی خوش صرف کردند و چهار دانگ او را در جهاز مصروف داشتند و از جمله دو جامه برده بود و دو بازو
بند نقره و لحاف کتان و یک نهالی از آن جنس و جمعی دو نهالی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از آن زر مرتب ساختند از انس بن مالک منقولست که گفت من نزد
حضرت رسول بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از خداوند جلیل چه پیغام آورده بود گفتم
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه خبر است فرمود که خبر آنست که ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی آنگاه فرمود ای انس برو ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه
از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من بفرموده آنجناب عمل نموده بطلب ایشان رفتم چون صورت اجتماع دست داد حضرت علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه
خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی بن ابی طالب دهم و او را بزنی دادم بعلی بمهر چهار صد مثقال نقره یا علی
راضی شدی عرض کرد راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیر المؤمنین باشارت رسول خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعا خیر کرد و فرمود جمع الله
شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما خلقا کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت هر کس از حاضران خرمای چند ربودند
اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه او بغیر از ریگ بخته هیچ فرش نیافتیم و بالشی دیدیم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبوئی نیز در آنجا حاضر بود
گویند که حضرت رسالت پناه فاطمه را بمصحوب ام سلیم بخانه علی فرستاد و خود نماز خفتن گذارده و کوزه آب برداشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در کوزه انداخته
معوذتین و ادعیه چند بر آن خواند و مقداری از آن آب بر سر و روی فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او و فرمود که اللهم انهما منی
و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما و بعد از آن فرمود برخیزید و بخانه خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در ذریه شما و در
حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسول ملتفت شده فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که در اسلام بر همه کس فایقست
و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی از روایات آمده که خواجه کاینات با فاطمه فرمود که شخصی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت منست و همچنین فرمود الذی نفسی
بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و در روایتی آنکه فرمود که زوجتک سیدا فی الدنیا و الآخرة جابر انصاری گوید که در عروسی فاطمه با علی حاضر
بودم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم پیغمبر خرما و مویز ولیمه الطعام فرموده بود و از آن خوردیم گویند سعد گوسفندی و طایفه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی
فاطمه آن بود حسن بصری رحمة الله علیه گوید که فاطمه و علی قطیفه داشتند که چون بر خود میپوشیدند دامنی بود در ستر ایشان در سیر کازرانی مسطور است که نکاح و زفاف
فاطمه هر دو در ربیع الاول واقع شد و در روضة الاحباب مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت و زفاف هم درین ماه و بقولی بعد از آن بود آورده اند
که مهمات درون خانه را فاطمه بامر حضرت مقدس نبوی سرانجام مینمود و بیرون خانه را علی بن ابی طالب میپرداخت و مرویست که از بعضی مشقت تنگ آمدند فاطمه باستصواب علی بخانه سید
کاینات رفت تا جاریه از جواری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را با عایشه گفت و مراجعت نمود صدیقه
بعد از آنکه خواجه کونین بمنزل تشریف آورده ملتمس فاطمه را بعرض رسانید سید ولد آدم در آن شب بمنزل ایشان قدم رنجه فرمود علی و فاطمه در جامه خواب بودند با ایشان فرمود
که حرکت مکنید و بر جای خود باشید حضرت بر زبر سر ایشان نشسته پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورد آنگاه بقرة العین خود فرمود که بطلب خدمتکاری بخانه من آمده
بودی مرتضی علی عرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید که در هنگام در آمدن بجامه خواب
سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر بود از خدمتکار علی مرتضی فرمود که همان لحظه بگفتن کلمه مشغول شدم و هرگز از من آن فوت نشد از وی پرسیدند
که در لیلة الهریر ترک آن نکردی فرمود در اول شب ترک شد و در آخر تدارک آن نمودم و شرح وقایع آنشب در ضمن محاربه امیر المؤمنین علی و معویة بن ابی سفیان قمرزده
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و درین سال آیه کریمه اذن للذین یقاتلون فی سبیل الله بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتداء جهاد در وی نمود

نمود بباید دانست که اصطلاح اهل سیر چنین است که هر سپاهی که حضرت رسول صلعم آنجا حاضر بوده و متوجه اعدای دین گشته اعم از آنکه حرب واقع شده باشد یا نشده از توجه و ذهاب آن را غزا و غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب را که جهة منع و دفع اهل ضلال ارسال نموده آن را سریه خوانند و بعضی گفته اند که درین سال حضرت رسالت پناه صلعم عبیدة بن الحارث که آن را شیخ المهاجرین گفتندی با شصت کس از مهاجران و زمره گویند با هشتاد نفر هم از ایشان را بر سر طایفه از قریش فرستاد که جهة تجارتی از مکه بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای آن سریه مرتب داشته آن را مسطح بن اثاثه داد و همچنین بعضی بر آنند که اول علمی از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل آن قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد در بعضی از روایات در آن سفر با بوسفیان تعلق داشت و چون با یکدیگر متقارب شدند تیر بجانب هم انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه در روی ایشان تیر انداخت سعد بن وقاص بود و عبیده و اوثان توهم آنکه مبادا که جمعی دیگر از لشکر اسلام بترصد و مددکاری قرار نموده باشند فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص در آن روز بیست تیر همراه داشت و مجموع آن تیرها که انداخته بمشرکان رسید و خطا نشد و سعد گوید که چون قریش روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم مشرکان را تعاقب باید نمود که با ایشان میرسیم چه از ما ترسیده اند ابو عبیده را این سخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه بازگشتند و بعضی گویند که اول کسیکه حضرت رسول او را امیر ساخت حمزه بود و اول لوائی که بربست جهة او بست و سبب ارسال حمزه آنکه چون بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که جمعی از قریش که باهم بتجارت شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده فرمان داد که حمزة بن عبد المطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان شتابد و آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلعم قبل از جنگ بدر هیچیک از انصار را بجهاد امر نفرمود بظن آنکه ایشان یاری نخواهند داد مگر در وقتی که اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند بالجمله حضرت حمزه را بقصد کاروان روان فرمود حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است متوجه گشت و بعد از قطع مسافت با بوجهل و کاروان قریش که قریب سیصد نفر بودند رسیدند چون تلاقی عسکرین دست داد و از هر دو طرف آهنگ جنگ کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بمحاربه و مقاتله کار ایشان نکشد قریش بحرم رفتند و حمزه و اصحاب بمدینه بازگشتند حضرت رسول را از صوابدید مجدی خبر داده آن سرور رای مجدی را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد و در روضة الاحباب ذکر غزوه ابواء که آن را غزوه ودان نیز گویند برین دو سریه مقدم داشته میگوید که در سال اول و دوم تا آخر سه سال سو لحذا آمد سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از اصحاب بقصد قریش و بنی ضمیره از مدینه بیرون رفتند و چون بمنزل ابوا رسیدند پیشوای قبیله بنی ضمیره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمده حضرت مقدس نبوی صلعم با او مصالحت فرموده و از آن موضع مراجعت فرمود و درینسال لوائی جهة سعد بن ابی وقاص بسته او را با بیست کس بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد و وصیت فرمود که از آن موضع درنگذرد و سعد با یاران توجه بمقصد نموده شب سیر میکردند و روز مخفی میگشتند تا روز پنجم بخرار رسیده معلوم کرد که قافله روز پیشتر گذشته لاجرم بمدینه بازگشتند و در مستقصی مذکور است که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمده و هم درینسال حضرت مقدس نبوی صلعم سرایای مذکوره را بقتال اهل عدوان و طغیان نامزد کرد والله تعالی اعلم بالصحة و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از اصحاب بقصد قافله قریش که هزار و پانصد شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمده سعد معاذ را بر مدینه استخلاف فرمود تا بوادی که قریب بجبلی که آن را رضوی گویند رفتند و با مشرکان ملاقات ننموده بمدینه معاودت نمودند و هم درینسال مسامع علیّه حضرت خیر البشر رسید که طایفه عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزوه اند که آن را از دیار شام شمارند و روایتیست که در آن هزار شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بود و هر که اندک تمولی داشت از مکه چیزی همراه آن کاروان کرده بود بنابرین حضرت مقدس نبوی صلعم لوائی مرتب ساخته بحمزة بن عبد المطلب داد و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را باسم خلافت در مدینه تعیین فرموده بروایتی با دویست نفر عنان عزیمت بعشیرت که موضعی است از بطن ینبع معطوف گردانید تا بدانجا رفته محقق شد که قافله گذشته است چون ادراک آن جماعت مستبعد نمود از عشیرت بمدینه مراجعت نمود گویند که علی بن ابی طالب علیه السلام درین سفر مکنی بابوتراب گشت کیفیت حال آنکه عمار یاسر و علی علیه السلام در ریگستانی بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه صلعم بسر وقت ایشان رسیده و هر دو را بیدار گردانید و فرمود قم یا ابا تراب بعد از آن فرمود که یا علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست علی مرتضی عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت بر زبان همایون بگذرانید که بدبخت‌ترین خلایق دو شخص است یکی آنکه ناقه صالح را پی کرد و دیگری آنکه روی و محاسن ترا بخون رنگ کند حضرت رسالت پناه صلعم این سخن میفرمود و دست مبارک بر سر و روی ولایت پناهی علیه السلام میمالید و درین سال حضرت رسول با هشتاد کس از مهاجران بطلب کرز بن جابر فهری که از مدینه بیرون آمده چارپایان و شتران حضرت را بغارت برده بود و حضرت رسالت صلعم زید بن حارثه را بخلافت در مدینه نصب فرموده لوا بدست مبارک علی بن ابی طالب علیه السلام داده تا وادی صفوان که نواحی بدر است در عقب کرز رفته او را نیافت و بمدینه مراجعت فرمود و این را غزوه بدر اولی گویند و هم درینسال حضرت رسالت پناه صلعم پسر عمه خود عبد الله بن جحش اسدی را با دوازده نفر و بقولی با نه نفر و بروایتی با هشت کس ببطن نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن محصن اسدی و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و عتبة بن غزوان از آن زمره سعادت نشان بودند عبد الله بن جحش گوید که سرور کاینات صلعم در شبی از شبها که از نماز عشا فراغت یافت با من فرمود که بامداد سلاح پوشیده نزد من آی که ترا بجائی میفرستم و من صباح موجب فرموده عمل نمودم و گروهی از قریش با من بودند آنحضرت ابی بن کعب را امر کرد تا کلمه چند در قلم آورد آنگاه رسول نامه را بمن داد و فرمود که من ترا امیر این گروه ساختم این نامه مخوان تا انقضای دو روز و چون این مدت از رفتن تو بگذرد آن را بگشای و با اصحاب بخوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف روم فرمود که بجانب نجد برو نقلست که عبد الله با یاران روان شده و بعد از دو روز که نامه بگشاد نوشته یافت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عز و جل و ببرکت من با اصحاب خود تا ببطن نخله رسی و از آنجا مترصد قافله قریش باش شاید که از آن

کاروان بقعی نتوان رسید و باید که هیچکس را باکراه همراه خود نبری هر که را میل باشد همراه تو برود و هر که خواهد بازگردد و عبدالله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافته با رفقا گفت که ببطن نخله میروم و هیچکس از شما را بر رفتن تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر که را میل مراجعت بود بازگردد همه گفتند ببرکت نام خدای با فرمان خدا و رسول او مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای سیر فرمای که ما از تو تخلف نمیکنیم و در اثنای راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری را که بنوبت بران سوار میشدند گم کردند و برجعت ابن جحش راضی نشده بتفحص شتر گمشده روان شدند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و در ان اثنا قافله قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش نوفل بن عبدالله بودند با امتعه طایف در بطن نخله دوچار لشکر اسلام خوردند مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبدالله بن جحش با یاران گفت که مردم قافله بترسیدند باید که یک کس سر خود تراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمدیم و ایمن گردند عامر بن ربیعه سر عکاشه بن محصن تراشید عکاشه با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود و ایشان او را دیده با هم گفتند که اینها جمعی معتمرانند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود در الصحرا رها کردند و بفراغ بال بالطعام خوردن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شده که آیا آخر جمادی الثانی یا اول ماه رجب است و در باب تعرض قافله متردد گشتند و با هم مشورت کردند و آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند و ناگاه بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبدالله تیری بر عمرو بن حضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکور است که اول کسیکه از اهل شرک و کفر بدست غازیان راه دین کشته شد عمرو بن الحضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبدالله بن جحش و غازیان مظفر و منصور از بطن نخله مراجعت نمودند و قریب بمدینه رسیده عبدالله اموال خمس جهت حضرت مقدس نبوی ص مقرر ساخته باقی را با یاران قسمت نمودند با آنکه هنوز آیه که دالست بر فریضه خمس نازل نشده بود و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند منهم محمد مسکل که متشبث بدین بوده ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و بسبب این جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و با یهود نیز سخنها میگفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسیده فرمان داد تا اموال غنیمت را کسی بهیچ نوع تصرف نکند و حکم بن کیسان و عثمان که اسیر بودند موقوف داشتند و با اصحاب سریه عتاب فرمود که من نفرمودم که شما در ماه حرام جنگ کنید و سایر اصحاب عبدالله بن جحش و یاران را سرزنش نمودند و ایشان از این حرکت پشیمان گشته گمان بردند که خداوند برین جماعت غضب خواهد نمود و در خلال این احوال آیه کریمه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر و الفتنة اکبر من القتل نازل شده اصحاب سریه مسرور گشته حضرت نبوی ص آن اموال را بعد از غزوه بدر قسمت فرمود چنانچه عبدالله بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند هم در آن زمان قسمت نمود نقلست که قریش قاصدی بر حضرت مقدس نبوی ص فرستاده التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بگذارند سید کاینات فرمود که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بجستجوی شتر رفته اند اگر ایشان بسلامت بمدینه بازآیند ما اسیران شما را باز دهیم و الا در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت پیغمبر ایشان را بایمان دعوت فرمود و اول امتناع نمودند و آخر الامر حکم بن کیسان بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه بیر معونه شربت شهادت چشیده بریاض رضوان خرامید و عثمان بن عبدالله را توفیق مساعدت ننمود و بعد از خلاص شدن بجانب مکه بازگشت و در کفر و شرک اصرار نمود تا بدار البوار شتافت

ذکر غزوه بدر کبری

در این سال غزوه بدر کبری واقع شد بعضی گویند که بدر نام چاهی است که شخصی موسوم بهمین اسم بود او را حفر نموده و کیفیت این غزا آنست که اراده ازلی بایقاع اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال وافر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال و طغیان در آن راه ابوسفیان بن حرب بود و عمرو عاص با او مرافقت نموده و هم در آن چند روز آنحضرت بسمع مخبر صادق و بهترین خلایق رسیده با اعاظم مهاجر و انصار بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعشیرت رسیده بکاروان نرسیدند و بنابرین مراجعت نموده چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان گشت و درین اثنا بخواطر خطیر ص که مظهر انوار تنزیل بود خطور کرد که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نبندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب بی اموال اهل عدوان که جواز تصرف غازیان در لوح محفوظ مسطور است آسان روی نماید لاجرم طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید بن نفیل را جهة تحقیق مراجعت آن تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود و ایشان متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل بحوار رسیده در منزل کشط جهنی فرود آمدند و کشط مراسم ضیافت تقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابوسفیان و عمرو عاص با اثقال از شام مراجعت نموده بحوار رسیده استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچکس را دیدی کشط احوال آن دو یار را از اغیار پنهان داشته ازین معنی استبعاد تمام روی نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف لا کلام داشتند بتعجیل بهرچه تمامتر از ان مرحله کوچ نمودند و روز و شب راه پیمودن گرفتند و در حین رحلت ایشان سعید و طلحه بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده کردند و روز دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و مراحل طی کرده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت خالی یافتند و اگر مخصوصان بر فور از عقب مجاهدان دین و شیران بیشه یقین روانشده بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب اشراق سید عالم مضمون قضیه الفرصة تمر مر السحاب گذشته بر جناح تعجیل با اشراف مهاجران و انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج اموال کاروان در دوازدهم ماه رمضان و بروایتی هشتم و بقولی در سیوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد این اول غزوه بود که انصار بدان فایز گشتند و بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه مرتبه این عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف کردند و در منزل بقیع که ببئر السقیا اشتهار یافته مضرب خیام ظفر انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی که صلاحیت قتال نداشته

داشته باشند حضرت انصراف ارزانی فرماید بعد از عرض بعضی که در نشو و نما بودند بواسطهٔ صغر سن باز گردانیدند و بعد از فراغ از آن عبد الله بن عمرو انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون بسیار مسرور گشته واثق شدم بدانکه نصرت و ظفر مر ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت زمانی که بجنگ خسرو میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه عرض نمودیم طایفه که هنوز از مهد صبی بمیدان شباب نخرامیده بودند حضرت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت فیروزی برافراخته بر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خواطر ما میخواست بقتل آوردیم و اموال ایشانرا غنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت کردیم و اکنون امیدواریم که ترا با قریش ملاقات دست دهد و اعدا را از پا درآورده در زمان تایید یزدانی بمستقر عز و شرف معاودت فرمائی چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی قیس بن ابی صعصعه را فرمود که بر سر چاه ابی عنبه شماره سپاه ظفر پناه نماید بقول جمهور مجموع اصحاب باستثنای هشت نفری که بنابر سر انجام مهمی تخلف نموده در چند گاه حاضر گشتند سیصد و سیزده کس در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت میرفت و بروایتی درین غزوه هفتاد نفر از مهاجران بودند و باقی از انصار ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سیصد و هفده تن بودند و بقولی سیصد و پانزده نفر در رکاب فلک فرسای حضرت رسول صلعم از مدینه بیرون آمدند والله اعلم و از جمله هشت نفر یکی عثمان بن عفان بود گویند که برای بیمارداری زوجه خویش دختر پیغمبر صلعم بفرموده آنحضرت در مدینه توقف نمود و لشکر اسلام هفتاد و دو شتر و سه اسب یا دو اسب علی اختلاف الروایتین و هشت زره و هشت شمشیر همراه داشتند و چون نظر فرخنده اثر حضرت خیر البشر بر قلت اصحاب افتاد روی توجه بقبلهٔ دعا آورده فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک تیر تقدیر بر هدف اجابت آمده مجموع یاران از آن سفر سر سبز و خرم و توانگر مراجعت نمودند چنانچه عنقریب مشروح و مذکور میگردد انشاء الله تعالی و دران غزا دو و سه و چهار بر یک شتر سوار میگشتند رسول خدا صلعم و حضرت علی بن ابی طالب ع و زید بن حارثه بر یک شتر سوار میشدند و بعضی از ارباب سیر گفته اند که در اوایل حال رسول خدا صلعم و علی مرتضی و ابو لبابه یک مرکوب داشتند و چون ابو لبابه بجهة حکومت و خلافت فرمان صادر شد که بمدینه رود و زید بجای او تعیین یافت نقلست که چون نوبت پیاده رفتن بآن شهسوار میدان نبوة رسید آن دو سعادتمند که در سواری با او شریک بودند التماس نمودند که یا رسول الله صلعم تو از شتر فرود آی تا ما بعوض تو پیاده رویم آنحضرت میفرمود ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعة بن رافع روایتست که من و برادرم بر شتربچه سوار بودیم و چون بروحا رسیدیم شتربچه از رفتار باز ماند و برادرم گفت الهی بر ما نذرست که اگر بمدینه باز گردیم این شتربچه را قربان کنیم رفاعه گوید که در اینحالت حضرت رسالت بما رسید چون بیچارگی ما دید مقداری آب طلبیده وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتربچه باز کردیم و قدری از آن آب در دهان شتربچه ریختند و همچنین کوهان و سرین و دم آن مقداری ریخت آنگاه فرمود که سوار شوید خود روان گشت و ما بر آن سوار گشته بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت بازگشتن بر آن شتربچه سواری نمودیم تا بمصلای مدینه رسیدیم در آن محل شتربچه از رفتار باز ماند و ما او را بکشتیم و بر فقرا و مساکین قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغبا را بتفحص کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بآن موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با یکی دیگر میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش بدین مقام خواهند رسید ایشان بر فور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان بدان موضع رسید بعد از نزول از مجدی بن عمرو سؤال نمود که از جواسیس محمد خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان محل فرود آمدند و لحظهٔ توقف نموده باز گشتند و ابو سفیان بدانجا رفت و روث شتران لیث و عدی را احتیاط نموده ریزه های دانهای خرما در آن یافت گفت اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد صلعم بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یافت و از جادهٔ مستقیم منحرف شده از راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب رؤیای هایله دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیده ام که دلالت میکند که قوم تو یعنی قریش بمصیبتی مبتلا شوند و من با تو میگویم بشرطیکه هیچکس بر آن مطلع نسازی عباس التماس خواهر قبول نموده عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که شترسواری آمده در ابطح بایستاد و بآواز بلند گفت که یا قریش بکشتنگاه خود بشتابید بعد از آن بمسجد در آمده مردم از عقب او در آمدند آنگاه همچنان او را سوار بر بام خانه کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق ندا کرد و بار دیگر او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس که قریش را بمصارع عشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید چون آن سنگ بپایان رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعهٔ از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس بموجب وصیت عاتکه عمل نموده صورت واقعه با دوست خود ولید بن عتبة بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود و ولید از افشای آن راز پند نشنیده آنچه از عباس شنیده بود بی زیادت و نقصان با پدر خویش گفت پدر که جان عزیزش بلب رسیده چه گفت یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر بدوست گرچه عزیز است راز خود مگشای که دوست نیز بگوید بدوستان دگر آورده اند که این سخن بهمان روز بگوش ابو جهل رسید روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابو جهل زعیم قریش خواب عاتکه بر زبان راند و گفت یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام عورت گفت ابو جهل خواهر تو عاتکه که خوابی دیده چنان و چنین عباس گفت که من خبر ندارم باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوت نبوت مردان خود راضی نیستید که زنان شما دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر آن خواب مترتب نگردد صحیفه نوشته بقبایل عرب فرستیم که دروغگوترین عرب قبیله بنی هاشم اند و بنو هاشم حاضر شده زبان ملامت بعباس دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابو جهل پیش ازین مردان ما را بدست و زبان اذیت میکرد و هیچکس بدفع او قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان ما زبان دراز کرده سخنان چنین و چنان میگوید و تو او را منع نکردی و دست انتقام از آستین غیرت بیرون نیاوردی عباس گفت از جهة تسکین فتنه هیچ بر زبان نیاوردم اگر ابو جهل بعد از این سخن گوید با وی تعرض کنم و منزجر گردانم و روز سوم عاتکه خشمناک

از خانه بیرون رفته به مسجد الحرام در آمد ابوجهل او را دید بتعجیل از مسجد بیرون رفت و می گوید با خود گفتم غالباً اثر خشم از من مشاهده کرده فرار نمود تا بهانه روز دانستم که اضطراب او از
ضمضم بود عباس گوید که بعد از آمدن ضمضم غفاری آتش تفرقه چنان بالا گرفت که بالکلیه بکر بپرداختیم و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با بوسفیان گفت بعد از
توجه تو بجانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده بعشرت رسیده و چون شما را در نیافت بالضرورت مراجعت نمود و اکنون در انتظار شما و هشیار باید
که شرایط حزم از او از کاروانیان دور نباشد از شنیدن این سخن خوفی بر ضمایر مخالفان استیلا یافت و ضمضم را به بیست مثقال طلا باجرت گرفته تا خبر بقریش رساند ضمضم از روی سرعت
سیر تعاره نموده و بینی شتر خویش بریده و پالان بخلاف بر بالای شتر نهاده و بدین هیئت در بطحا بایستاد و فریاد کرد که ای گروه قریش وای آل غالب الغوث محمد قصد کاروان
شما دارد اگر در امداد تاخیر نمائید بتحمل که قافله را دریابید از ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه
پر از خونست و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بسیار مسرور و خرم شدند و گفتند الحمد لله که قصه عاتکه بر خلایق روشن گشت
بالجمله مردم مکه بتهیه اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو زمعه بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریص مینمودند و چنان مقرر شد که از هر دو کس که فی الجمله تعینی دارد یک کس
بحمایت قافله رود و متمولان مفلسان را بساز و سلاح امداد کنند واقدی گوید که مجموع قریش با ابولهب گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق درین باب نمائی
ممکن که دیگران نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که درین سفر با ما موافقت نمائی یا شخصی بعوض خود بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود با شما می آیم و نه کسی را
میفرستم و مانع ابولهب از اتفاق با قوم و خروج از مکه بغیر از خواب عاتکه هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابولهب چهار هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت و این دین از ذمه
عاص اسقاط نموده او را بعوض خویش فرستاد واقدی گوید که پیش از جنگ بدر و بعد از هجرت سعد بن معاذ نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانه امیه بن خلف نزول کرده بود و
ابوجهل از آمدن او خبردار گشته با امیه گفت که این شخصی است که محمد را پناه داده و در مخالفت با ما یکجهت گشته است و در مقاتله با ما پیمان بسته تو او را هیچ نمیگوئی و در خانه خود جای داده
و میگذاری که از جنگ ما بیرون رود سعد باواز بلند گفت که یا ابا جهل تو این سخن میگوئی هرچه میخواهی بگوی و هر قصد که داعیه داری بکن که عبور قافله شما بر ماست امیه سعد را
گفت که این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد بن معاذ روی بامیه بن خلف آورده گفت تو این سخن میگوئی و حال آنکه من از محمد شنیده ام که فرمود که یاران
من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه گفت تو بی واسطه شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطرش جای گرفته تا زمانیکه قریش بتهیه اسباب مشغول شده خواستند که
بجانب بدر متوجه شوند امیه با قوم خود مکر کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم کبر سن و عظم جثه را بهانه ساخت ابوجهل و عقبه بن ابی معیط
بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون آمدی بدین حال تو آن بهتر که خود را
خوشبوی کنی که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت و ابوجهل نیز همچنین سخنی القا کرد از این سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ سفر کرد گویند چون
خواب عاتکه در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه و حکیم بن حزام و سایر امیه بن خلف و ابوالبختری و عاص بن منبه متألم شده خروج از مکه
و موافقت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی مینمودند بیضورت معلوم ابوجهل و عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث شده الجماعت را ببدلی موسوم گردانیدند و تشنیعها
زدند تا آنچنان که فتنکان بالضرورت با قوم موافقت نمودند واقدی گوید که قریش نزد هبل مجتمع شده در پیشان ایشان عتبه و شیبه از برای خروج از مکه استقسام بازلام کردند تیر نهی بیرون
آمد ابوجهل گفت ما موجب استقبال عمل میکنیم و اغاثه قافله خویش نمائیم واقدی گوید که زمعه بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه روز ذی طوی استقسام کرده تیر ناهی از خروج بیرون آمد زمعه
تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز دروغگوتر از این تیر ندیدم و در اینحال سهیل بن عمرو بسیر وقت او آمده پرسید که یا ابا حلیمه چه واقعست که تو را خشمناک می بینم زمعه صورت
واقعه باز راند سهیل گفت از این سخن درگذر که عمرو بن وهب مثل این سخنان با من گفت و من آن را اعتبار نکردم نقلست که در حین توجه قریش ببدر عتبه و شیبه پای خود را از خانه
بیرون آورده صلاح مینمودند و عداس ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که در باغ طایف بدست تو انگور فرستادیم هیچ خبر میپرسی عداس گفت آری
بگوئید گفتند ما بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس در گریه شده گفت که والله محمد رسول خداست و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید و شما را نده نشوید مگر مصارع خود
این سخن میگفت و اشک خونین از دیده میریخت از حکیم بن حزام از ارباب سیر نقل کرده اند که گفت مشکل این سخنان از عداس استماع نمودم بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق
رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و در اینحال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر
از اهل این وادی متوجه قتال رسول خدا شده بکشتنگاه خویش میروند عاص از روی سؤال کرد که محمد رسول خداست عداس را از این سؤال لرزه بر اندام افتاده باز در گریه شد و گفت
بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است و مبعوث بکافه خلایق حکیم گفت عاص با آنکه ایمان آورد با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که عداس در معرکه
بدر حاضر نشد و برخی گویند که با عتبه و شیبه بحرب رفت و کشته شد واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح الثبت است گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان
ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند مبادا در غیبت ما از آن قبیله سیلی باموال و عیال ما رسد و عتبه نیز از همه بیشتر ترسید و مقارن اینحال شیطان بصورت
سراقه بن مالک مصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما بنا بهمت قدر و فخامت ذکر امید اینید در میان قوم و من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد
و از این سخن عتبه خوشوقت شده خاطر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن شده بتعجیل هر چه تمامتر روانه شدند و در آن لشکر نهصد و پنجاه مرد محارب بودند و هفتصد شتر و صد اسب همراه خود

داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان زره پوش بودند و آلات و اسباب عیش و زنان مغنیه همراه داشتند و بر سر آبی که رسیده فرود می‌آمدند و جواری مغنیه دف
میزدند و سرود می‌گفتند و زبان بطعن اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و فرقه از اهل سیر و اخبار گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و برخی
سیزده تن شمرده‌اند و باتفاق جمهور روات عباس بن عبد المطلب و عتبة بن ربیعه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و ابوجهل بن هشام و سهیل بن عمرو و نبیه و منبه پسران
حجاج در سلک طعام دهندگان انتظام داشتند آورده‌اند که روزی عتبه و شیبه از لشکریان بمانده با هم خواب عاتکه ذکر کردند و هر یک خوف و خطر خود را که از آن ممر داشتند با یکدیگر
می‌گفتند و در آن وقت ابوجهل بسر وقت ایشان رسید پرسید که چه میگوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند بنبوت مردان
خویش بسنت باکه زنان ایشان نیز دعوی پیغمبری می‌کنند بخدا سوگند که اگر بمکه بازگردم با ایشان چنان و چنین کنم عتبه گفت صله رحم و قرابت قریبه در میانست آنگاه یکی از آن دو برادر
با دیگر گفت که اگر صواب بینی بمکه بازگردیم ابوجهل گفت بعد از آنکه با قوم خود موافقت نمودید مخالفت مینمائید و در خذلان ایشان میکوشید شما گمان میبرید که محمد و اصحاب
او با ما مجال مقاتلات داشته باشند حاشا و کلا من صد و هشتاد کس از تبع خود همراه دارم که اگر در منزل فرود می‌آئیم فرود می‌آیند و اگر از مرحله رحلت مینمائیم رحلت میکنند و شما
اگر میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند لو الله که خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت که این مرد یعنی ابوجهل مردی شوم
است با محمد خصوصیتی و قرابتی است که او را نیست با آنکه پسر من ابوحذیفه با محمد است بقول وی عمل منمای تا بازگردیم شیبه برادر گفت یا ابوالولید کراین ما از مراجعت کنیم
مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود این سخن گفتند طوعاً او کرهاً روی بقتلگاه آوردند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن مخرمة بن مطلب بن عبد مناف در خواب
دید که اسب سواری و شتری همراه وی است و بجانب معسکر قریش می‌آمد و چون نزد او رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف و ابوالبختری و ابوالحکم
بن هشام و نوفل بن خویلد که ارادهٔ ازلی بقتل ایشان تعلق شده بود نام برد که مقتول آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث نیز از خود گریخت و بعد از آن کاری بر شتر خویش زده بلشکرگاه
آمد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسید و این خواب شایع شده با ابوجهل رسید و ابوجهل گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که
ما از جمله مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب تو را بازی داده فردا بخلاف آنچه در خواب شنیده فرموده فرموده بودی خواهی دید چه ما اشراف صحابه محمد را
خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت این خواب موافق خواب عاتکه است و مطابق قول عداس و ما تا غایت از عداس دروغ نشنیده‌ایم و چون میبینی که از این لشکر
تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی نبوت خویش کاذب است در عرب جمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادق است ما اسعد خلایق باشیم و شیبه
این سخن معقول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد در این اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند خواهیم که بمکه بازگردیم و تو
هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را و ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را اعتباری نکرده چندان وسوسه نمود که اندرون گرفته راه صواب گم کرده بار قدم
در بادیهٔ غوایت و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند واقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطیر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل
کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد اکنون خدای تعالی کاروان را نجات داد بار باید گشت
و معترض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست و قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بجحفه برگشته رسیده مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت که والله باز نگردیم
تا ببدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف ننمائیم و طعام نخوریم و خمر ننوشیم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون برین امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف و قبایل انتشار یابد
و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس دیگر را مجال نماند که در صدد تعرض ما در آید و در بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلایق در آنجا مجتمع گشته دکانها میگشادند و
بیع و شری اشتغال مینمودند و چون قیس اباء و امتناع ابوجهل و موافقت قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده نمود در فور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را
خبر داد ابوسفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنابر ریاست قوم یعنی بامری که مذموم است مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ملاقات کند
ایشان را ذلیل گرداند و ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت می‌پیمود تا بسپاه قریش رسید و در معرکه بدر زخمها یافته بگریخت
و در حین انهزام میگفت که من هرگز امری منکرتر از این ندیده‌ام بخدا سوگند که ابن الحنظله مردی نامبارک است گویند که اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که کاروان قریش
بمکه رسیده با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داده و اموال ایشان را از آسیب تعرض نگاه داشت و مخرمة بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست
از جنگ محمد باز دارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبر است شما نیکبخت‌ترین خلایق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری مباشر قتال او شود و بهتر که شما و اخنس در این باب مبالغه
نموده گفت مصلحت آنست که بازگردید و بقول آن کس که عبارت از ابوجهل است عمل ننمائید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فنای ایشان مسارعت مینماید و بنوزهره نصیحت او را بسمع
رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت که چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد برآرید که اخنس را مار گزیده و هر چند قریش شما را برفتن ترغیب
نمایند قبول نکنید و بگوئید که از وی جدا نمیشویم تا حیات و ممات او معلوم گردد و بنوزهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی بروحا رسید باصحاب
فرمود که این منزل افضل اودیهٔ عرب است در اینجا نماز خفتن گذارده بعد از آنکه از رکعت آخر سر برداشت بر کفار نفرین نمود و ایشان را لعنت کرد و از جمله مشرکان ابوجهل و زمعة بن الاسود
و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش را بدعای بد تخصیص فرموده گفت بخدا سوگند ابوجهل را که فرعون این امت است بده بار خدایا اشک بو زمعه را بر زمعه گردان و سهیل را خلاصی بده

علی مذاو بعد از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ضعفاء اهل اسلام را چه سلمه و هشام را مشرکان در مکه محبوس داشتندی
آورده اند که یکی از ابطال و شجعان یثرب حبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقیق بمسلمانان رسیدند
و در آن راه حضرت رسالت پناه حبیب را که مقطع بحدید بود از تحت مغفر شناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن سرور میراند التفات فرمود که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت
بلی یا رسول الله حبیب پیشتر آمده دست در نطاق ناقهٔ آن سرور زده حضرت رسالت از حال او و ابن محرث پرسیده فرمود که از جهت چه چیز شما را بیرون آورد جواب داد که تو پسر خواهر و
همسایهٔ مائی و ما با قوم خود از جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا حبیب گفت جرأت و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم است
من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت فرمود که اول اسلام بیاور و بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند حبیب بار دیگر همین مبادرت
نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستادهٔ خدائی حضرت رسول از ایمان حبیب مبتهج و مسرور گشته و قیس بکفر مراجعت نمود
و بعد از معاودت اهل اسلام در مدینه او نیز بشرف اسلام دریافته در غزوهٔ احد شهید گشت و چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا رسید معروض ضمیر منیر گشت که
صنادید قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که مهم با ایشان بمقاتله انجامد حضرت بمقتضای و شاورهم فی الامر با اعیان صحابه مشورت فرموده که مصلحت چیست صدیق از میان یاران برخواست
سخنان مستحسن مطبوع معروض داشت و بعد از ابوبکر فاروق برخواست و او نیز در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزهٔ قریش اند و مذلت بایشان
راه نیافته از آن وقت که باعزیز شده اند و ایمان آورده اند و باز کافر شده اند. هرگز عزیزان قریش بتصدیق تو نخواهند نمود پس قتال ایشان را آماده باش حضرت رسول
دربارهٔ شیخین دعای خیر فرمود و بعد از آن مقداد بن اسود کندی برخواست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای و بفرمان او برو که ما با توایم و بخدا سوگند که ما با تو نمیگوئیم
چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنان میگوئیم فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدائی که ترا
بحق بخلق فرستاده که اگر ما را به برک الغماد که شهر حبشه است ببری که ما با تو می آئیم و مقداد نیز بدعای حضرت رسالت سرافراز گشته فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد پیغمبر
ازین سخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او در چه مقام اند بنابر آنکه جماعت کرام در حین بیعت ثانیه با رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف آری ما ترا
حمایت و محافظت نمائیم و درین محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن فرمود سعد بن معاذ بر پای خواسته معروض داشت
که من از جانب انصار جواب میگویم و گویا که مقصود ازین حدیث مائیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت که ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی
داده ایم که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد و وفائیم که بسته ایم بدوست هر جا که میخواهی برو یا نبی الله و بدان خدائی که ترا
براستی بخلق فرستاده است که اگر در دریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که میخواهی بپیوند و از هر که میخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که
آن مالی را که تو متصرف گردی نزد ما محبوب تر است از آنچه باز گذاری و بدان خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راهیست
والله که ما مکروه نمیداریم اگر که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که بر شدائد حرب صابریم و شاید که خدای عز و جل از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بآن ببرکت خدای تعالی و حضرت
مقدس نبوی از سخنان دلپسند سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد و واقدی گوید که چون سعد بن معاذ جواب سؤال رسول بر نهج صواب گفت آن سرور فرمود که بروید ببرکت
خدای عز و جل و بشارت باد شما را که حق سبحانه و تعالی مرا بیکی ازین دو طایفه قافلهٔ ابوسفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است و الله که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون قرب
بدر نزول کردند پیغمبر با قتادة بن النعمان و معاذ بن جبل در آن نواحی جهت آنکه خبری از مخالفان معلوم فرماید در حرکت آمده و در اثنای سیر بمرد پیری که او را سفیان الضمری
میگفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری بگوئیم سفیان گفت این بآنست حضرت
فرمود آری گفت از هر چه مقصود شماست بپرسید خواجهٔ کائنات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده است که این جماعت فلان روز از مکه بیرون آمده اند
اگر این سخن راست است باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آن روز در آنجا نزول کرده بودند بار حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری
گفت بمن رسید که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز در آنجا
فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگوئید که از کجائید آن سرور در جواب فرمود نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل الماء
میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند و اما مقصود حضرت نبوی از آن کلمه معنی بود که ما از نطفه ایم بعد از سؤال و جواب آن قدوهٔ اصحاب بمنزل خود بازگشت و واقدی
گوید که حضرت رسول در شب جمعه هفدهم رمضان در وادی بدر علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و سعد بن وقاص را با بعضی از یاران دیگر بتجسس خبر نامزد فرمود و اشارت نبوی صدور یافته
کرده فرمود امیدوارم که نزد چاهی که قریب بدین موضع است خبر یابید علی مرتضی و رفیقان بعد از طی مسافت بر سر همان چاه شتران آب کش و جمعیکه بطلب آب آمده بودند
رسیدند و اکثر آن جماعت گریخته دو غلام که یکی اسلم و دیگری عریض نام داشت بچنگ ایشان افتاد لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند در آن حین حضرت رسالت پناه بادای
صلوة قیام مینمود و اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن مینمود که گویند از ابوسفیانیم
لت در غلامان بستند گفتند که شما دروغ میگوئید زیرا که غلامان ابوسفیانید و غلامان بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشتند دانستند که چه میباید گفت به مملوکیت خویش

خویش و مالکی ابو سفیان معترف شدند تا آلت خوردن باز ایستند و چون حضرت نبوت پناه از نماز فارغ شد روی مبارک باصحاب آورده فرمود که در اول راست گفتند
و ایشان را آلت خوردید با الآخره دروغ گفتند دست از ایشان برداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه غلامان شده پرسید که قریش کجا اند جواب دادند که در
پس این تل که در نظر پیداست و آن را عدوهٔ قصوی و کثیب عقنقل میگفتند قال الواقدی اخذ فی السقا من علی القلیب یسار غلام سعید بن العاص و اسلم مولی عقبة بن الحجاج و ابو رافع
مولی امیة بن خلف فاتی بهم النبی و هو قائم یصلی فسالهم المسلمون فقالوا نحن سقاة لقریش بعثونا نسقیهم من الماء فکره القوم خبرهم و رجوا ان یکون لابی سفیان و اصحاب العیر
فضربوهم فلما اذلقوهم بالضرب قالوا نحن لابی سفیان و نحن فی العیر و هذا العیر بهذا القوز فکانوا اذا قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله من صلاته فقال ان صدقوکم
ضربتموهم و ان کذبوکم ترکتموهم فقال اصحابه علیهم السلام انهم یا رسول الله قریشا قد جاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش تمنع عیرها و خافوکم علیها چون خطاب
آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان از قلت و کثرت قریش استفسار فرمود جواب دادند که بسیارند فرمود که عدد چند باشند گفتند نمیدانیم پرسید که هر روز
چند شتر میکشند گفتند روزی ده شتر و روزی نه فرمود که از هزار کمند و از نهصد زیاده بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند
که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و ربیعة بن الاسود و ابو الحکم بن هشام و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران
حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود حضرت رسول روی مبارک بیاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته باز پرسید که هیچکس ازین لشکریان
بازگشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمودند حضرت فرمود که ارشدهم و ما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نیست
باز سوال فرمود که غیر ایشان دیگر کسی مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز بازگشت بعد از آن حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل
حباب بن منذر از میان گفت که یا رسول الله اگر درین منزل بوحی و امر خدای تعالی فرود آمده ایم ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پس تر نهیم و منزل در حوالی چاه
نخستین بدر بود و اگر برای حرب و مکیدت نزول فرموده درین باب سخنی هست آن سرور فرمود برای حرب و مکیدتست حباب گفت که این مرحله نامناسب مینماید ازینجا کوچ
باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من عذوبت آنچاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوضی کنده آن را پر آب سازیم و چاهها را انباشته گردانیم تا ما را آب باشد و دشمنان را
نباشد ابن عباس گوید که مقارن این حال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای راست آنست که حباب بدان اشارت کرد بعد از آن رسول خدا فرمان داد تا از آن منزل کوچ کرده بموجب
صوابدید حباب عمل نمودند و واقدی روایت کرده است که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند گرفتار گشتند طایفه که همراه ایشان بودند گریختند گریختگان عجیر نامی
اول بلشکر قریش رسیده فریاد بر آورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه و یاران او که غلامان آبکش را اسیر کردند رسید بدین سخن فزع و اضطرابی بقریش راه یافت چنانچه
حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم از سبب این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم من از خیمه بیرون آمدم تا ببعضی دوستان ملاقات
نموده غم دل خود گویم ناگاه عتبة بن ربیعه پیش آمده مرا گفت که یا ابا خالد من مسیری عجب تر ازین ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق بغی
تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا رای لمن لا یطاع این قضیه بشامت ابن الحنظلیه است آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ میترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند
من گفتم مترس که تو ایمنی از آن باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه امشب پاس دارند تا روز شود عتبه گفت والله که تدبیر همین است که ما را پاس دارند ابو جهل این سخن
شنیده گفت که عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی نامبارک بقوم آورده گفت از شما عجب است که گمان میبرید که محمد و یاران او بر سر شما توانند
آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم که مجال گذشتن ندارند باید که هیچکس امشب بحراست و پاسبانی ما اشتغال ننماید منقول است
که در آن شب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو فرو میرفت نعاس بر ایشان غالب گشته و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود
شیطان لعین بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افکند که شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفر بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنا برین خوفی تمام بر ضمایر اهل ملت
اسلام مستولی یافته ناگاه ابر رحمت بارانی قوی نازل شده مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب گشته از ریگی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین استحکام پیدا کرد که بر آن آسان
آمد و شد میتوانستند نمود و منزل کفار پر لای و گل شد و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت
به الاقدام مبین حال ارباب اسلام است گویند که بعد از آنکه غلامان آبکش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم در آن شب عمار یاسر و عبد الله مسعود را بر سبیل تفحص و تجسس بجانب
معسکر اهل شرک و عناد فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدای
دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هر گاه که اسبان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند تازیانه بر آنها میزدند تا ترک آن کنند و چون صباح شد نبیه بن حجاج که در
بر دلی بی باکی داشت نقش پاهای آن دو سعادتمند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر است و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده آنگاه گفت
که لم یترک الجوع لنا شیئا لابد ان نموت او نمیتا بعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و بر جوانان قوم خویش
ابقا کنید و ایشان را مکتف ساخته با سلاسل و اغلال بمکه بریم تا خلایق از مآل الجماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبا و خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی بر سر چاه آخرین
بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب در آن عرصه گشته انگشت مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یکی از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بیان نا

نمود چنانچه هیچ تفاوتی در آن روی نمود چه مصرع هر که باشارت کرده بود در همانجا بقتل آمد آورده اند که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله
بجهت تو عریشی مرتب سازیم و راحله نزد تو مهیا و آماده داریم و ما بقتال اشتغال نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر قضیه بر عکس بود بر رکاب خویش سوار
شده با طایفه از احباب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفاداری و محبت گذاری کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد
از رکاب تو تخلف جایز نمی داشتند و بشرایط خدمت قیام می نمودند حضرت مقدس نبوی رای سعد را مستحسن داشته مر او را دعای خیر نمود و اصحاب بترتیب عریشی پرداختند در این اثنا
مخالفان از بطن وادی ظاهر شدند و پیش همه زمعة بن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان متوجه شده و پسرش در عقب وی می آمد واقدی گوید که چون چشم حضرت رسول بر قریش افتاد گفت
الهی خداوندا این سران قریش اند بتحقیق بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و بر یکی از دو طایفه مرا وعده نمودی و تو خلاف وعده خود نمیکنی بار خدایا اینک قریش با جلادت و
تکبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب مینمایند الهی انتظار نصرتی میکشم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت نبوی عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موئی سوار می آمد
فرمود که ان یکن فی احد خیر من القوم ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا یعنی اگر در یکی از قوم خیر هست در خداوند شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و در
بعضی از کتب چنین بنظر در آمده که ان یکن عند احد من القوم خیر فعند صاحب الجمل واقدی از خفاف بن ایما بن رحضه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر برسم هدیه مصحوب
من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم ما خود بجهت این مهم آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد
هیچ ضعفی در این امر از جانب ما مشاهده نخواهد رفت و اگر مقاتله با خالق باید کرد چنانچه زعم محمد است ما طاقت آن نداریم پس من شتران را بقریش رسانیده پیغام بگذاردم
و ایشان آنها را در میان یکدیگر قسمت نمودند چون هیچ نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود در عقب من روان شد و با عتبة بن ربیعه که در قضیه مصالحت بغایت راغب
بود ملاقات نموده پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم و بخدا سوگند که ما مغلوب شده ایم آنگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی هم
سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نمای و قریش را باز گردان که سبب قتال با محمد غیر از این نیست والله که قتال با وی و اصحاب
وی چنان است که با نفس خویش کنند و عتبه هر چند در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد واقدی گوید که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود
آمدند حضرت رسول عمر را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که باز گردید چه هر که متصدی جرات شود نزد من دوستتر است از آنکه شما شوید و من با هر که در صدد جنگ در می آیم
دوستتر از آن دارم که با شما کارزار کنیم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم کرد گفت یا معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمائید و در معرض محاربت
و منازعت در میائید ابوجهل از قبول این معنی اعظم امتناع نموده گفت بخدا باز نگردیم بعد از آنکه خدای تعالی ما را قوت و قدرت و قوت انتقام داد کینه خویش را از این قوم باز خواهیم تا من
بعد ایشان تعرض کاروان ما نکنند و گویند که طایفه از مشرکان بقصد حوض مسلمانان که باشارت حباب بن المنذر مرتب شده بود ذکر کردند تا از آنجا آب خورند جمعی از اهل اسلام خواستند
که در مقام ممانعت آیند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را راوی گوید که هر که از آن آب خورد در جنگ بدست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود سوار
شده روی بانهزام آورده جان از آن مهلکه بیرون برد سعید بن مسیب گوید که در آن زمان که رسول خدا بقصد هجرت از خانه بیرون آمد و کافران بر در منزل مقدس منتظر او میبودند
آنحضرت ابتداء به سوره یٰس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان پاشید بر فرق هر که از آن خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام که گویند بعد از هزیمت و خلاص او از معرکه بدر هرگاه
که سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا از معرکه بدر نجات داد القصه که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب
سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و بنزدیک اسود رسیده و شمشیر
بر ساق وی زده چنانچه بر پشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روانه شد تا سوگند خود راست گرداند حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آن ملعون را بآتش
دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب را بحزر لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خویش سوار شد و بر گرد مسلمانان گشته و اصحاب ملت حنیفیه را
حساب نموده بمیان قوم آمده گفت سیصد کس کما بیش باشند اما مرا مهلت دهید تا کمینگاهها را بفحص و تجسس بجای آرم چه میشاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب
صحرا را جولان کرده و مسافت بسیار احتیاط نموده مراجعت نمود و بلشکرگاه خود آمده با قوم گفت هیچ کس را در کمین ندیدم لیکن یا معشر قریش شتران اصحاب محمد را
دیدم که مرگها بر داشته اند و شترهای اهل یثرب مشابه کرده که زهر مهلک در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ایشان را بغیر از شمشیر نیست گوئیا که همه گنگ
اند که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بسان افعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده اند و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک از ایشان که بقتل آید یکی از
شما کشته شود و چون این همه خلق مقتول شوند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت
ای عتبه تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن ذکر خیر تو تا انقراض عالم بر زبانها دایر و سایر باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت مطلب من
آنست که دیت هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه از آن قافله در بطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این جماعت را باز گردانی چه ماده نزاع قوم با محمد بیش از این نیست عتبه التماس حکیم را
قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمده گفت یا قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و با این مرد که محمد است و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که
نسبت با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و احفاد و سایر اقربای این جماعت و میان شما بغض و عداوت روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان میبرم

نکردد و کمان میبرم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد ما بعد از ایشان زنده نمانیم و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد خدائی که بیست و بلند آفرید به نیروی دست بهر دست دست آفرید و مرا معلوم است که مطلوب شما خون قتیل خویش و جزوی مالی که در بطن نخله از قافله شما برده اند چیزی نیست و من خون بهای ابن الحضرمی و سوای آن مال را بر خود واجب کردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذبست سزاوار آن مینماید که شما تعرض باو مکنید و مهم وی را بدیگران واگذارید اگر ملکست لایق بحال شما آنکه از ملک برادرزاده خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است بنابر تکلف از جدال و قتال او که نجیب ترین خلایق است بپرهیزید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید و رو بهای خود را که گوئیا شمع افروخته است در برابر وجوه اضداد که گوئی وجوه چهار است میارید ابوجهل این سخن شنیده حسد بروی غالب گشت با خود گفت اگر مردم قول او استحسان داشته باز گردند امر ریاست و ما یتعلق بها بروی قرار گیرد و دیگر از یاده عتبه ای باقی نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت عتبه بنابر آن این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است و وی قتل پسر و ابن عم خود را مکروه میشمارد آنگاه روی بعتبه آورده او را به بددلی موسوم کردانید و گفت اکنون در خذلان ما سعی مینمائی و بر جوع قوم اشارت میکنی و بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از حدیث ابوجهل در غضب رفته زبان قدح و طعن نسبت باو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بددل تر و لئیم تر کدامست و عنقریب خواهی دانست که جبانترین کیست و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول نموده لشکر را باز کرداند عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت که ای حکیم نزد ابن الحنظلیه رو و از زبان من چنین و چنان بگوی و او را درین امر با ما موافق کردان حکیم گوید بنابر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را باز کردانیم و با محمد حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد من این سخن شنیده زود مراجعت کردم و بمنزل عتبه شتافتم و او را دیدم که تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش مشرکان میفرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابوجهل رسیده شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت که نفخ ریتک یعنی ریه ات پر باد شده است و این کلمه را نسبت بکسی القا کنند که بجبن و بددلی موسوم و منسوب دارند عتبه گفت ای زرد کننده روی خود مرا سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش برصی داشت که آن را بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم که از این سخن بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایما بن رحضه گفت که این بدفالیست و در بعضی از کتب مذکور است که حکیم بن حزام گفت که چون از عتبه التماس نمودم که بکه باز کردد و سپاه را باز کرداند در جواب من گفت که ابن الحنظلیه درین امر با ما مخالفت است اکنون بجهه موافقت و تدبیری باید کرد آنگاه نزد ابوجهل مرا فرستاد و پیغام داد که من خون بهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله او برده اند میدهم صلاح درینست که دست از جنگ محمد و صحابه او باز داشته بمکه مراجعت نمائیم و من بنابر اشارت عتبه بمنزل ابوجهل رفتم و او را دیدم که با جهل ات زره خویش از برای جنگ اشتغال داشت و چون پیغام عتبه بگذاردم ابوجهل در غضب رفته گفت عتبه بجز حکیم بغیر از تو نیافت که پیغام خود بما رساند گفتم بخدا سوگند که اگر دیگری امر از دیگر من برد تو نمی آمدم و من بنابر صلاح خلق و اشارت ابوالولید که سید قوم و بزرگ قبیله است متصدی این امر گشتم از استماع این کلام غضب ابوجهل بسمت ازدیاد پذیرفته گفت تو سید و رئیس عشیره و قبیله میگوئی من جواب دادم که مجموع قریش بدین معنی با من شریکند از این سخن ابوجهل بغایت متاثر و متالم شده کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص میخواهم و عتبه که بیم سوگندست میگذارد و داعیه دارد که سپاه را بازگرداند اکنون وظیفه آنکه بر پای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری تا عزم قتل برادر خویش کرده ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانی و از قوم درین باب استعانت نمائی عامر باشارت آنخائب خاسر سر خود را برهنه کرده در میان لشکرگاه واعمرواه میگفت تا نایره قتال اشتعال یافت حکیم گفت که ابوجهل بعد از آنکه قاصد نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده او را سویق باید داد و قریش نیز همین سخن گفتند ابوجهل از اتفاق مشرکان مسرور و فرحناک شد شد و من بازگشته صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافته کرد لشکرگاه برآمد و هر چند مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد آورده اند که در لشکرگاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار حضرت رسالت رایت صاحب الجنت را به مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی باشد که موافقان در شب تیره بآن یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ایغازی موعود دیگش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم بود یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسبت این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی چوبی در دست مبارک داشت بتسویه صفوف اشتغال نمود و در آنحال نظر همایونش بر سواد بن عزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت چوب بسینه برهنه سواد زده فرمود که استو یا سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و تو از حق عز و علا براستی فرستاده شده قصاص من بده آنحضرت فی الحال سینه خود را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بسینه آنسرور نهاده بتقبیل سرافراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی عرض کرد که درین عام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام حیات بساس بدن مبارک تو کرده باشم حضرت رسول در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بر جهت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما باتمام نرسد و چون صف راست شد حضرت با صدیق بعریش درآمد و سعد بن معاذ با طایفه از انصار بحفظ و حراست حضرت رسول الله تعیین شدند نقلست که چون آنحضرت بعریش درآمد روی نیاز بباره گاه مهیمن کارساز آورده دست مبارک بدعا بر داشت و سه نوبت گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی الهی آنچه وعده داده وفا فرمای و بعد از آن تضرع نمود که اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند که حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در تضرع و دعا نمود که ردا از دوش

مبارک آنحضرت افتاد صدیق ردا را طرح او برداشته بر دوش معدلتش انداخت و بازوهای آنسرور را در بغل گرفته و گفت کافیست آنچه از خدای خویش مسألت نمودی زود باشد
که خداوند جل ذکره وعده خویش با تو راست گرداند بعضی چنین گفته‌اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان این گروه را غالب خواهی کرد پرستنده دین تو قایم
نخواهد ماند صدیق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا ظفر و نصرت ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت کرده‌اند که حضرت ختمی پناه را خوابی سبک
در عریش بر حسب خویش گماشت صدیق آنسرور را بیدار ساخت و عرض کرد یا رسول الله مشرکان بما نزدیک رسیدند و در آن خواب خداوند عزوعلا مشرکان را در چشم حضرت ختمی پناه
اندک نمود گویند که چون رسول خدا از خواب درآمد فرمود که یا ابابکر نصرت خدای تعالی رسید اینک جبرئیل آمد و عنان اسب خویش گرفته و اسب او غبار نشسته آنگاه از عریش بیرون آمده
اهل اسلام را بر حرب عبده اصنام تحریص نمود و فرمود که هرکس مشرکی را بکشد سلب آن مقتول از آن او باشد و بدان خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ
نکند که چون او را بکشند در حالتی که طالب ثواب و رضای خداوند تعالی بوده باشد و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاودان او را باشد و در آن حال عمیر بن الحمام
بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت همین است که کشته شوم و بقیه خرما را که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برداشته
با مخالفان دین حرب آغاز نهاد و تا درجه شهادت یافته بفرادیس جنان شتافت گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هرکدام از ما قطع رحم بیش می
کند و امری در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین درباره خویش کرد   هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند مرد بیخرد با خود   جمهور اهل
سیر برآنند که اول کسیکه از مشرکان قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل که او را
بجبن و بددلی موسوم کرده بود متأثر گشته دل بر محاربه نهاد و جوشن پوشیده هرچند تفحص نمود که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافت چه سری بغایت بزرگ داشت
بنابرین بعمامه اکتفا کرده و پای پیاده با برادر و پسر خود بر محاربه یکجهت گشت هرچند حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر پادیابی سوار
و در صف کارزار ایستاده از غایت خشم شمشیر برکشیده اسب او را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری از قوم تو پیاده‌اند ابوجهل از پشت زین بر زمین آمد واقدی
گوید که بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و معوذ و عوف از ابناء حارث بعزم مقاتله بیرون آمدند و بعضی بجای
معاذ عبدالله بن رواحه را گفته‌اند و برخی از ارباب سیر را عقیده آنست که حضرت مقدس نبوی مکروه داشت که در اول ملاقات کفار طایفه انصار بر امر حرب اقدام نمایند و خواست که این
شوکت در میان بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم جوانان انصار را بمراجعت امر فرموده درباره ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور رواة اخبار سلف گفته‌اند که چون
عوف و معوذ و عبدالله بن رواحه در برابر عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار گفتند که ما را بشما مهمی
نیست و ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشته یکی از آن سه نفر ندا کرد که ای محمد الاکفاء ما را بمحاربه بیرون فرست خواجه کاینات حمزه و علی و عبیده بن الحارث را بمحاربه
مشرکان امر فرمود و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد که من حمزه بن عبدالمطلبم شیر خدای و شیر رسول خدای و عتبه گفت نیکو گفتی خود را ستوده کفو
کریمی باز استفسار نمود که این دو شخص که با تواند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی بن ابی طالب است و دیگری عبیده بن الحارث بن مطلب بن عبد مناف عتبه گفت کفو کریمانند
واقدی گوید که بعد از مکالمه حمزه و عتبه ولید باشارت پدر خود طلبه با علی مبارزت نموده و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد علی بن ابی طالب ولید را بزخم تیغ
تیز از پای درآورد و حمزه شمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی برپای عبیده بن الحارث زد چنانچه در میدان افتاده مغز از استخوان ساقش روان شد حمزه و علی بمدد
عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی و بهنگام مراجعت
از غزای بدر یا در روحا یا در وادی صفرا بریاض رضوان خرامید و هم در آنجا مدفون گشت آورده‌اند که آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شأن این شش کس نازل شد و زمره گفته‌اند
که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرده او را بقتل رسانید و عبیده در برابر ولید آمده از وی زخم خورد و فرقه گویند که عتبه را علی بن ابی طالب کشت و شیبه را حمزه والله اعلم
بالجمله که چون کفار ثلاثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجتمع گشته ابوجهل را در میان گرفتند از بسیاری نیزه داران که بگرد ابوجهل درآمده بودند بینندگان چنان تصور میکردند که
او در میان درختان است بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبدالله بن المنذر دادند تا بپوشید و علی عبدالله را ابوجهل پنداشته متوجه او شد و در آن زمان میگفت
بگیر این حمله را که منم پسر عبدالمطلب و بتیغ تیز بگیرین را ریزه ریزه کرده بجانب دیگر متوجه شد بعد از آن قوم آن زره را در ابوقیس پوشانیدند و حمزه همان تصور نموده آهنگ ابوقیس
از پایش درآورد و آنگاه هم باشارت مشرکان حرمله بن عمرو پوشیده بزخم حیدر کرار بجانب دارالبوار شتافت دیگر هرچند بنو مخزوم سعی نمودند که زره شوم را خالد بن الاعلم
بپوشد خالد ابا و امتناع نموده در بر نکرد در اکثر کتب سیر از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده‌اند که گفت من در روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصار بودم
در اثنای این حال با خود گفتم که بایستی که تو در میان دو کس کار دیده گرم و سرد روزگار چشیده بودی که ناگاه یکی از آن دو جوان جامه مرا کشیده آهسته پرسید که ای عم ابوجهل را
میشناسی گفتم نعم ترا با او چه مهم است گفت شنیده‌ام که او در آزار رسول الله کوشیده و زبان نامبارک بدشنام و سب آنحضرت گشاده و بدان خدائی که نفس من در قبضه
قدرت اوست که اگر چشمم بر ابوجهل افتد از وی جدا نشوم تا یک تن از ما کشته نگردد و چون آن جوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که در جانب دیگر من بود همین سخن گفت و من
از جرأت و جلادت ایشان مستظهر و قوی خاطر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در میان معرکه بر شتر خویش سوار بود و جولان میکرد و من بجانب او اشارت کرده گفتم اینک

اینک مطلوب شما آن جوانان چون باز در پرواز آمده آهنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آتشبار پای آن خاکسار با دو جماعت قلم کرده از شتر بر زمین افکندند و آنکس معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی بپدر منسوب داشته ابناء حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفراء خوانند از معاذ منقولست که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب در آمده تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین هیأت جنگ میکردم تا تنگ آمدم و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را بزیر پای در آورده از بدن جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابوجهل رسانیده او را قریب بسر حد عدم رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر آمده حدیث قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت رسول با ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان هر یک قتل او را بخود اسناد کردند آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده اید گفتند نی آنگاه حضرت رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلیب ابوجهل را بمعاذ بخشید و معوذ برادر معاذ از نزد پیغمبر باز گشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخمی چنان تا زمان خلافت عثمان بن عفان بزیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی نزد عکرمه بن ابوجهل فرستاد و پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آنکس که آستین شمشیر من بدست او رسیده بعد از آن آنحضرت سلیب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت واقدی گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابوجهل را بسرحد هلاکت رسانید او بود که عکرمه دستش را انداخت و با یکدست تا زمان خلافت ذوالنورین زندگانی یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول بر مصارع ابن عفراء ایستاده فرمود که خدا تعالی رحمت کناد بر پسران عفراء که ایشان شریک شدند در خون فرعون این امت و رأس ائمه کفر از آنحضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان دران امر شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن معوذ بر قتل آن جریح مسارعت کرده بر کشتن او شریک شدند راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی می نماید والعلم عند الله و هر چند سعی مشکور ابن عباس در قتل فرعون این امت بعد از فراغ محاربه بدر روی نمود اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان اول تحریر ازاله رمق ابوجهل پرداخت بعد از شرح کیفیت نزول ملائکه و انهزام مشرکان را وجهه همت ساخت نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول فرمود که کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که مهم او بچه انجامیده ابن مسعود متصدی این امر گشته فوراً روانه شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و در خم دار افتاده و رمقی از حیات او باقیست بواسطه آنکه در مکه از وی ایذا بسیار یافته بود بر سینه او نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل توئی یا بجمال الله تعالی تو را رسوا کرد ای دشمن خدای ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و بروایتی ابن مسعود گفت ای ابوجهل کشنده تو منم جواب داد که اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قولی آنکه ابوجهل گفت چه بودی که غیر دهقانی مرا کشتی و این سخن تعریضی بود بنسبت بانصار چه آنجماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی گویند که بر زبان نامبارک راند که ایکاش قاتل من یکی از خلفا یا از مطیبین بودی و ذکر این دو فرقه در نسخ مبسوطه مسطور است و چون عبدالله بن مسعود بر سینه او نشست یا پای بر گردن شوم ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبان بر جای بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود فرمود یا عدو الله خدا و رسول را و در بعضی از کتب سیر بنظر در آمده که ابن مسعود با ابوجهل گفت تو از فرعون بدتری زیرا که او در وقت غرق بکردار ناپسندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار مینمائی در سیر کازرانی آورده اند که روایتی آنست که عبدالله بن مسعود گفت که در روز بدر با ابوجهل رسیدم و او را بی پای دیدم افتاده بود و شمشیری در دست داشت که بدان مردم را از خود دور میکرد گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ایزد تعالی تو را رسوا کرد گفت مردی ام که قوم من مرا کشته اند پس بایستادم و او را بشمشیر میزدم تا دستش را قطع کردم و شمشیر او را بر گرفته سرش را از تن جدا کردم و نزد حضرت رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که گوئیا از زمین میکشیدم و هم از عبدالله منقولست که گفت هر چند شمشیر خود را با بوجهل زدم کار نکرد پس تیغ او را بر گرفته بدان سرش از تن جدا ساختم و کشان کشان بنظر فرخنده نشان پیغمبر رسانیده بیند اختم و عرض کردم یا رسول الله این سر ابوجهلست فرمود که والله اوست گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت برخواست و بر زبر سرش بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که الحمد لله الذی اقتلک و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دید و دو رکعت نماز بگذارد و در قولی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دیده سجده شکر بجای آورد

ذکر بیرون آمدن حضرت رسول از عریش و انداختن سنگ ریزه بر کفار

نقلست که چون حضرت ختمی پناه از عریش بیرون آمده مشتی سنگریزه برداشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از افشاندن فرمود که سیهزم الجمع و یولون الدبر آنگاه صحابه را بر قتال تحریص نمود حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگریزه که در طشت افتد و این حال در آن زمان بود که رسول سنگریزه بجانب ما پاشید و بعد از آن منهزم شدیم از نوفل بن معویه کنانی منقولست که گفت در آن روز از عقب خویش آوازی بسان سنگریزه که در طشت افتد میشنیدم و همه خوف ما از آن بود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی در این باب نازل شده از مرتضی علی روایت کرده اند که گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش در رفتم که از سید عالم خبری گیرم و در هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و بعد از کرت سیوم باریتعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیرالمؤمنین علی منقولست که در روز بدر بادی در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم و بعد از آن بادی دیگر مانند او پیدا شد و در عقب آن بادی مثل سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل بود با هزار فرشته و سوم اسرافیل بود با هزار دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که فرمود که چون صف راست شد حضرت رسول بعریش در آمده اندک خوابی فرمود و چون آن حالت از آنسرور زایل گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با

با گروهی از ملائکه بر جانب راست مردم است و میکائیل با گروهی از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با گروهی دیگر در پیش رو و گویند که در آن روز شیطان بصورت سراقة بن مالک مصور شده با قریش گفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد شد و چون نظر او بر ملائکه افتاد و پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام متصور آنکه او سراقه است در روی وی چنگ زده شیطان چنان بر سینهٔ حارث زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت بعد از وقوع این قضیهٔ عجیبه ابوجهل قوم را ترغیب قتال و جدال نموده گفت ای معشر قریش قول سراقه و خذلان او شما را مغرور نگرداند که او با محمد و اصحابش میعاد داشت و چون بغدیر باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه بخاطر خود راه ندهید که ایشان برای خود عجب شده در جنگ تعجیل نمودند و بخدا سوگند خوردند که از اینجا باز نگردیم تا محمد و اصحابش را در ریسمان نکشیم و عمده آنکه هیچکس از شما مباشر قتل محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با این جماعت کاری کنیم که مردم دیگر مفارقت دین خود نکنند و از آنچه آبا ایشان پرستیده باشند اعراض ننمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت بتحقیق که در روز بدر مردان سفیدپوش دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسپان ابلق سوار بودند و بقتل و اسر اشتغال مینمودند ابواسید از مردی که بقبیلهٔ غفار انتساب داشت روایت میکند که گفت من و پسر عمم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا ببینیم که از فریقین مظفر و منصور که خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم در این اثنا قطعهٔ از سحاب را دیدیم که نزدیک ما شد و از میان آن بر شیههٔ اسبان و قعقعهٔ حدید شنیده بگوش ما رسید و قائلی میگفت که اقدم حیزوم و از هول این واقعه زهرهٔ دل پسر عم من پاره شده درگذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلیف نگاه داشتم و چشم بر سحاب نهادم که بکدام طرف میرود و آن قطعه بجانب رسول و اصحاب او روان شد و بعد از لحظه که بازگشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد و در اخبار آمده است که رسول ص از جبرئیل پرسید که قائلی که در روز بدر میگفت اقدم حیزوم چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد من مجموع اهل سموات را نمی شناسم بعضی گفته اند که اقدم بهمزهٔ مفتوحه و کسر دال ماخوذ از اقدام است و این کلمه را عرب برای زجر فرس وضع کرده و درینجا حرف ندا محذوف است یعنی اقدم یا حیزوم و در روایتی دیگر حیزوم نام اسپ جبرئیل است از سایب بن ابی حبیش منقولست که گفت بخدا سوگند که مرا در روز بدر هیچ کس از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس تو را که اسیر نمود جواب داد که چون قریش روی بانهزام نهادند با ایشان موافقت نموده مینگریختم که ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسپی ابلق سوار و در میان آسمان و زمین آن شخص بمن رسیده مرا ببست و درین اثنا عبدالرحمن بن عوف رسیده مرا بسته یافت و هرچند ندا کرد که این مرد را اسیر کیست از هیچکس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد پیغمبر برد آنحضرت فرمود که ای ابن ابی حبیش تو را که اسیر کرد من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آنکس را نمی شناسم رسول فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسیر کرده آنگاه فرمود که ای ابن عوف اسیر خود را ببر از ابوهریره روایت کرده اند که گفت در روز بدر سه مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی آورده گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند بالائی دیدم که سیوم را گردن زد آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکة و قد روی عن رسول الله ص انه قال یوم بدر هذا جبرئیل یسوق الریح کانه دحیة الکلبی انی نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور اگر قلم مشکین رقم بتحریر خصوصیات روایاتی که درین باب وارد شده پردازد کتاب بتطویل انجامد بالجمله در روضة الاحباب مذکور است که مشرکان شیههٔ اسبان ملائکه میشنودند این سخن مخالف قول جمهور اهل سیر است چه این جماعت تصریح کرده اند که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین بر اسبان ابلق سوار چنانچه شمهٔ از آن مسطور گشت مخالف سخن مولف است که عنقریب خواهد آمد انشاء الله گویند که جامهای ملائکه در آن روز سفید بود و دستارهای سبز و زرد و سرخ بود و علامتها و گوشهای دستار از پس پشت آویخته و پارهٔ پشم از پیشانی و دنبالهٔ اسبان در آویخته بود و بدانکه جمهور اهل ملت را عقیده آنست که نزول ملائکه در روز بدر بر سبیل حقیقت بود چنانچه اجسام از مواضع عالی بمحل سافل فرود آیند و فرقهٔ از ارباب معنی این سخن را بر وجهی دیگر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب این مقام نیست و با طبقهٔ اولی اختلاف کرده اند که در آن روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نی جمهور طایفهٔ نخستین بر آنند که ملائکه در آن معرکه بحرب اقدام نمودند جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان بجهت آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین بر اثبات مدعی خود دلایل اقامت کرده اند چنانچه متون کتب بدان ناطق است و چون جواد خوشخرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل اسلام و شرک بر هم حمله کردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف السهمی چون سبعی ضاری در صف کارزار آواز برکشیده میگفت که ای معشر قریش دست مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و متفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او از این سخن حضرت رسول ص بود و عاصم در این سخن بود که ابودجانهٔ انصاری بیک ضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد و درین اثنا معبد بن وهب ضبی بر ابودجانه زد که بزانو در آمد بعد از آن برخواست و چند ضرب بر معبد زد که هیچیک از آنها کارگر نیامد و معبد از ابودجانه فرار کرده تا در گودی افتاد ابودجانه معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و در همانجا بایچ وی قیام نمود زهری روایت کرده است که چون رسول خدا دانست که نوفل عدد بیه در لشکر قریش است دعا فرمود اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای اهل انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما را شتری باید یعنی ما را اسیر کنید و خون بها بستانید آخر الامر جبار بن الصخر الانصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته منزل میبرد که ناگاه حیدر کرار از یسار ایشان پیش آمده چون نوفل دید که علی مرتضی متوجه او است با جبار گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد جبار گفت علی بن ابی طالب است ع نوفل گفت والله که در کشتن قوم خویش هیچکس را شریف تر از این شخص ندیدم مرتضی علی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در سر نوفل محکم شد آنگاه علی مرتضی تیغ خود را از سر او جدا ساخته ساقهای او زد چنانچه قلم شد و بضربی دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس حضرت نبوی رسیده آنحضرت شنید که میفرمود هیچکس از حال نوفل بن

بن خویلد خبری دارد مرتضی علی ع جواب داد که او را من کشتم حضرت رسول تکبیر گفته فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را بر
بسته بود و عذاب میکرد و او عم زبیر بن العوام است گویند که از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند از آن جمله بقولی سی و شش کس را مرتضی علی کشت و در بیست
و چهار نفر اختلاف هست زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک که پسر و برادران طلحه بودند از زمره قتیلان حضرت امیر المؤمنین علی ع اند از امام محمد باقر ع
منقولست که علی مرتضی ع فرمود که من عجب داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیدند که ولید بن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده کردند که حنظله بن ابی سفیان را ضربتی زدم که سر و چشمش از حدقه بیرون
افتاد بهزیمت نیز فتند و بر حرب من اقدام مینمودند و یکی از مشاهیر مشرکان امیه بن خلف بود و عبد الرحمن بن عوف گوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه خلف قواعد محبت استحکام
داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت که از اسمی که پدر تو را بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی من
تو را عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن میخوانند و من تو را بنده او نمیخوانم و چون بعبد عمرو خطاب میکنیم جواب نمیدهی اکنون میخواهم که تو را بنامی خطاب
کنم که تو جواب گوئی من گفتم که یا ابا علی بر اسمی که خاطر تو قرار گیرد مرا بدان بخوان گفت تو را بعد ازین من عبد الاله خواهم گفت و من از وی این معنی را قبول کردم و او مرا در حین مکالمه
و مخاطبه بعبد الاله خطاب کردی تا بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند و زره بغنیمت گرفتم و آن را از معرکه برداشته میبردم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و
پسرش علی با من بود و ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم چون بعبد الاله خطاب کرد جواب دادم گفت ما را دریاب و از کشتن نگاه دار تا فایده بهتر ازین زرهها بتو رسانم من زرهها را
بینداختم و دست پدر و پسر را گرفته میبردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسول الله
اینک راس و رئیس مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی با امیه نهادند و من هر چند گفتم که این دو
کس اسیر منند فایده نداد و عاقبت امیه به پشت انداختند و من خود را بر روی او انداختم و حباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه بینی خود را بریده یافت گفت یا عبد الاله مرا بحال
گذار من دست از حمایت او باز داشتم و درین اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربتی بر علی پسر او زده پایش را از بدن جدا ساخت
عبد الرحمن گوید که در آن حین علی بن امیه فریادی میزد که هرگز بصلابت و مهابت آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار یاسر را رسید و ملحق گردانید نقلست که عبد الرحمن بن عوف
گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و درین معرکه عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره محاربه کرد و او را از پای درآورد
از ابو دجانه انصاری منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست و حضرت رسول بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد و آن چوب مبدل بشمشیر طویل ابیض گشت و بدان شمشیر
با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاحی دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی
چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد و آن شمشیر با او بود تا در جنگ جسر شهادت یافت گویند که از جمله هفتاد نفر که در روز بدر در جنگ کردند
و کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند و باقی دیگر از صنادید ایشان در ربقه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از رؤسا اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب بود
و ابو العاص بن الربیع و ابو العزیز بن عمیر و ولید بن الولید بن المغیره و ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از این بقتل رسیدند
چنانچه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از انصار خلاصه سخن آنکه اعداء دین را در آن مصاف هزیمتی عظیم
و شکستی فاحش روی نمود و یکی از فضلا در نعت حضرت خاتم الانبیا ص گوید شاها بجهان در نبوت بستی و از معجزه جان دشمنان را خستی تنها نه همه و هشته کردی بدو نیم مردانه مصاف
بدر اشکستی نقلست که در روز مصاف سرور دودمان عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه آمده اند از مکه هر کدام از شما که یکی از بنی هاشم خصوصا
عباس بن عبد المطلب را بیابید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهد نامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه منشا
آن ایذاء بحضرت باز میداشت نهی فرمود و ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه را نشنیده گفت با پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر
من دست یابم شمشیر بر روی او زنم و چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون سرور اصحاب رسید روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر
گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن وی را بزنم که منافق گشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که حضرت مصطفی ص در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نگشت و لیکن از درد پدر و
برادر و عم این سخن میگوید چون عمر الحاح کرد که دستوری فرمای تا او را بکشیم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص تو او را مکش که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن وی گردد و وی را به بهشت
برد و ماجرای حضرت و عمر را ابو حذیفه شنیده از سخن خویش پشیمان و از سخط عز و علا ترسان گشت و بعد از آن بغزوات رفته در معرکها محاربات عظیم نمودی بامید آنکه شهادت یابد و
عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بمقصود خویش فایز گردید آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرد و ابو الیسر شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و قوی
هیکل حضرت مقدس نبوی از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش از آن او را ندیده بودم و هیاتی بس غریب و شکلی بغایت مهیب داشت
حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم که رسول خدا از قتل تو ما را نهی فرموده گفت من نیز مصلحت او را رعایت
نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست به بند کسی ندهم و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشت هر چه خاطر تو میخواهد بعمل آر تا آنکه ابو داود تیری بجانب
ابو البختری انداخته بقتل او آمد و بدان درگذشت و در روایت محمد بن اسحق چنانست که مجذر بن زیاد در روز بدر با ابو البختری دوچار خورده او را از نهی رسول ص خبر داد ابو البختری

التماس نمود که بدوستی که همراه من از مکه بیرون آمده و اینک با منست تعرض مرسان مجذر گفت که ما دست از دوست تو باز میداریم زیرا که وصیت رسول الله بتو تنها
واقع شده ابو البختری گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود که بنا بر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان راند لن یسلم ابن حرة زمیله حتی یموت او یری سبیله
بعد از آن مجذر و ابو البختری بقتال مشغول شدند آخر الامر ابو البختری بقتل آمد و مجذر بمجلس شریف حضرت نبوی آمده معروض داشت که با ابو البختری رسیدم و هر چند جهد نمودم که او را
اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرد و بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد و آنحضرت از قتل حارث بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از اصحاب نادانسته مباشر قتل او شد نقلست که سعد
بن معاذ در زمانیکه جهة حراست رسول ص بر در عریش ایستاده بود مشاهده نمود که اهل ایمان عبده اوثان را اسیر میکنند و این معنی موافق طبع وی نبود و حضرت پیغمبر اثر کراهت در بشره
او دیده فرمود که ای سعد گویا این صورت مکروه تست گفت یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت و نزد من کشتن ایشان از زنده گذاشتن ایشان اولی و انسب است آورده اند
که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته ایشان را بر سنها محکم بستند و چون شب شد عباس جهة المی که از بستن داشت ناله میکرد و حضرت رسول ص از استماع ناله او بخواب نمیرفت
و اصحاب این معنی را معلوم نموده یکی از میان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس در خواب شد حضرت فرمود که چون ناله عم خود نمیشنوم صورت حال معروض داشتند آن
سرور فرمود که نسبت بتمام اسیران همین عمل نمودند و یکی از افاضل زمان ما در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده اند که مسلمانان اسیران را بند کرده
و چون شب در آمد عباس ناله میکرد بجهة آنکه بندی گران داشت و همه آواز وی می شنیدند و خوابشان نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهة ناله عم خود عباس مردی
رفت و بند عباس را سبک نموده بخواب رفت حضرت پرسید که چیست که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سبک گردانیدم فرمود که بند تمام بندیان را سبک گردان
اگر مراد این فاضل آنست که مصحوب مسلمانان سلاسل و اغلال سبک و گران بود و آهنگری چابکدست همراه داشتند که بدین صفت قیام نمود خلاف عقلست و اگر مقصود استحکام بستن در
ایشان این معنی خلاف ظاهرست و غیر متبادر از عبارت با آنکه مسلم نمیباشد که بند هر چند گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار از آن متضرر گردد و ناله کند علما سیر گفته اند که باشارت
حضرت مقدس نبوی اجساد خبیث نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه تشتت و تفرق اجزاء امیة بن خلف که در حین تحریک از و مشاهده کردند در همان
موضع که افتاده بود گوری کنده خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند عتبة بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند
تا بموجب فرموده عمل نمایند و پسرش ابو حذیفه پدر را بدان حالت دید آثار اکراه و دلتنگی از رنگ او متغیر شد و رسول ص این معنی را در بشره ابو حذیفه مشاهده کرده با وی فرمود که گویا شکی بخاطر
تو راه یافته از آنچه بپدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله شک در [illegible] ام لیکن پدرم عقل و شرف و حسن اخلاق و اوصاف حمیده داشت و من امیدوار
بودم که این صفات او را باسلام راه نماید و چون بر خلاف مقصود مرا غمناک و پریشان خاطر داشت و در شان ابو حذیفه دعای خیر نمود آورده اند که حضرت مقدس نبوی
در روز سیوم از فتح و نصرت بر راحله خود سوار شد و با طایفه از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن ربیعه و سایر
مشرکان را که در آنجا افکنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود و بعد از آن فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و فرمود که بد قومی بودید شما پیغمبر خود را تکذیب
نمودید و دیگران تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه دادند و بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند و الی آنکه عمر گفت یا رسول الله
با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و در روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا میکنی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول ص در جواب اصحاب فرمود که انهم الان یعلمون ان ما وعدهم
حقا محمد اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عایشه است و صدیقه بر آنست که قول بعضی گفته اند که رسول فرموده که بتحقیق که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست
زیرا که آنسرور علم را بایشان نسبت کرده نه سماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل و او از انس بن مالک روایت کرده است که چون حضرت رسول مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان
گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گندیده شده اند بوی ناخوش گرفته اند آنحضرت فرمود که نشنید شما شنواتر از ایشان سخنی را که من میگویم قتاده گوید که خدای تعالی
مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت رسول را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد

ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و مشورت با اصحاب در باب فدیه و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبد المطلب عم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که در آن اوقات روی نمود

عبادة بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر متفرق بسه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول در حوالی عریش قیام نمودند و گروه
با اعدای ملت محاربه و مقاتله میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه مشغول گشتند و چون قریش منهزم شدند هر یک از این سه فرقه را داعیه آن شد که غنیمت
بایشان انقسام یابد بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمیکردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بتصرف آن اولی و احقیم محافظان
رسول گفتند که یا رسول الله ما از جهة بی رغبتی در اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز نداشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنایم متفرق شده
جمع نموده اند خیال بسته بودند که دیگران را در آن مدخلی نیست و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیه کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال الی آخره نازل گشت و بعد از آن
آیه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول الی آخره نازل شد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف کردند رسول امر فرمود که هر که هر چه گرفته
بود باز داد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند و بار اهل جرأت و حراست را القصه مقرر شد که جمیع غنیمت منحصر با ایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال را بالسویت
میان صحابه قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود ثکلتک امک و هل تنصرون الا بضعفائکم گویند که

گویند که در وادی صفرا بر سر تلی نزول کردند غنایم را بر حاضران معرکه بدر و بر آن هشت کس که سابقا مذکور شد که بعضی از ایشان بنابر عذری معقول و برخی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و شتر خاصهٔ ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج که آنرا ذوالفقار خوانند رقم اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر را بامیرالمؤمنین علی ارزانی داشت زمرهٔ از ارباب سیر گویند که اصح آنست که ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه بود و بعضی گفته اند که رسول الله نصیب سعد بن عباده را که هرچند تخلف نموده بود بنابر آنکه در مرافقت و ملازمت بغایت رغبت داشت و مردم را ترغیب بخروج مینمود معزز ساخت از آنجهت که در حین بیرون آمدن او را مار گزیده در آن غزوه از رکاب فلک فرسای باز ماند و همچنین زمرهٔ گفته اند که سهم سعد بن مالک ساعدی را بورثه او داد زیرا که سعد در اثنا آنکه تهیهٔ خروج میکرد مریض شده وفات یافت و آن هشت کس که حضرت ایشانرا باتفاق ارباب سیر حکم حضار معرکه بدر داد یکی عثمانست که حضرت مقدس نبوی بجهت بیمارداری زوجهٔ خویش رقیه که دختر رسول صلعم بود در مدینه باز داشت و دیگر طلحة بن عبیدالله است و ثالث سعد بن زید بن نفیل که آنسرور این دو نفر را بخبرگیری کاروان قریش نامزد فرموده بود بجانب شام سمت گزارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجرانند و پنج تن دیگر از انصار اند یکی از آنها ابولبابه بن عبدالمنذر است که بر اهل مدینه خلیفه ساخت و دیگری عاصم بن عدیست که خلافت اهل قبا بدو مفوض نموده حضرت بروی قرار گرفت و سیوم حارث بن حاطبست که جهة مهمی باشارت آن سرور متوجه بنی عمرو بن عوف شده و حارث بن جبیر و حارث بن صمه از شتر افتاده کسری بعضی از اعضای ایشان راه یافت زمرهٔ گفته اند که حضرت رسالت پناه ورثهٔ شهداء بدر را داخل غازیان گردانیده ایشانرا نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمهٔ اخبار بر خلاف این قول عقیده دارند و به بندگان که در آن لشکر بودند هیچ ندادند و چون خواطر همایون حضرت مقدس نبوی صلعم از جانب مخالفان فراغت یافت شعران موالی خود را بمحافظت اسیران تعیین نمود و آن جماعت بحیات مستعار امیدوار شده شخصی را نزد صدیق فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان یکدیگریم ملتمس آنست که شما از صاحب خویش یعنی مصطفی التماس نمائی که بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا ستاند و از خون ما درگذرد صدیق وعده های خوب داده فرستاده را خوشدل بازگردانید آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت و صلابت عمر همه را معلومست اکنون نیز درین امر با او مشورت باید نمود تا در خون ما سعی نماید و باتفاق یکی را پیش او روان کردند تا بوی همان گفت که با صدیق گفته بود و فاروق در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بر زبان رانده بخدمت پیغمبر شتافت و ابوبکر را در آن مجلس یافت که میگفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد اصحاب تو در میان ارباب قریش ابناء و اعمام و اخوان دارند و اعدای ایشان قریب تو منت بر ایشان نه تا خدا تعالی منت بر تو نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود که امید چنانست که عن صمیم القلب بخدمت تو شتافته باشند رسول صلعم در جواب ابوبکر سکوت التزام نمود بعد از آن ابوبکر از مجلس بیرون آمده بطرفی رفت و فاروق بجای او نشسته گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا اند و ترا تکذیب نموده اند و از وطن بیرون کرده و با تو قتال و جدال کردند گردنهای ایشانرا بزن که رؤس کفره و ائمهٔ ضلالت اند تا بواسطهٔ آن اسلام عزیز و منیع شود و کفر معدوم و ناچیز گردد و حضرت در جواب او نیز چیزی نفرمود بعد از آن ابوبکر به مجلس تشریف آورده بجای خویش بنشست و سخنان سابق را اعاده کرده گفت یا رسول الله این طایفه قوم و عشیرت تو اند و اول کسیکه باستیصال ایشان کند مباش و ممکن که خدا تعالی این جماعت را هدایت دهد بهتر از آنست که در ضلالت هلاک شوند صدیق باز از مجلس بیرون رفت و فاروق بر سر حرف خویش آمده عرض کرد که یا رسول الله گردنهای مشرکان را بزن و سینهای مسلمانانرا شفا کرامت فرمای و درین امر انتظار نباید برد و در نوبت دوم و سیوم نیز در جواب هیچ یک از آن دو تن بلا و نعم جوابی نفرمود و بعد از آنکه هر یک دیگر ابوبکر و عمر آنچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشتن اسیران معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلعم بحجرهٔ خویش در آمده بین اللحظه بیرون آمد و در آن زمان بعضی از اهل اسلام سخن صدیق مستحسن داشتند و برخی قول فاروق را پسندیده می پنداشتند حضرت روی باصحاب کرده فرمود مثل ابی بکر در ملائکه میکائیل است که برضای خدا تعالی و عفو او بر عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابراهیم است که نرم تر بود بر قوم از عسل قوم خویش آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده برین بود سخن نگفت که اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و همچون عیسی است که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در ملائکه مثل جبرئیل است که فرود می آید بسخط و نقمت از خدا تعالی بر اعدا او و مثل او در انبیا مثل نوح است که سخت تر بود بر قوم خویش از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است که گفت ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی گوید که بعد ازین سخنان رسول صلعم با یاران فرمود که شما را فقری هست باید که فوت نشود از اسیران هیچ از شما مگر بفدا یا بضرب عنق در اثنا عبدالله مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که در مکه دیدم که اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت ختمی پناه ساعتی خاموش شد عبدالله گوید که هیچ ساعت از آن صعب تر بر من نگذشت و در آنحین نظر بر آسمان میکردم و گمان میبردم که سنگ بر من از آسمان خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد خدا و رسول و بعد از ساعتی سر بر آورده فرمود الا سهیل بن بیضا و هیچ ساعتی خوشتر از آن بر من نگذشت آنگاه پیغمبر صلعم فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که سخت تر از سنگ میشود و دلهای جماعتی را نرم میسازد بمرتبه که نرم تر از مسکه میشود و چون مهم بر فدیه قرار گرفت آیتی که مشعر بسرزنش اهل اسلام بود نازل شد رسول خدا فرمود که اگر عذاب فرود می آمد در روز بدر غیر از عمر کسی نجات نمییافت که گفت بکش و فدا مگیر از کیا پوشیده نماند که بعضی از ارباب درایت اعتراضات برین روایت کرده اند و جوابها گفته اند که ذکر کلک بیان بحر بر همه پرداز و کتاب بتطویل انجامد روایت دیگر آنست که چون حضرت رسول با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه ستانده دست از ایشان باز داریم یا این جماعت را بقتل رسانیم صدیق گفت که اینها قوم و عشیرت تو اند اگر فدیه ستانده ایشانرا بگذاری شاید که براه راست آیند یا از نسل این جماعت مؤمنی موحد پیدا شود

و از جمله فدیه صحابت نبوی بی نیازی و توانی دست دهد عمر گفت حکم فرمای تا همه را گردن زنند چه این قوم پیشوایان کفرند و خدای عزوعلا تو را مستغنی ساخته از فدای ایشان فلان خویش
من و عقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان را بزنیم و ازین سیاست شوکت کفار شکسته شود و معلوم گردد که محبت مشرکان در دل ما نمانده قدوه
ارباب توفیق بصوابدید صدیق میل نموده در باب سختی و نرمی ولهاء سخن گفت چنانچه گذشت و چون قضیه اسیران بر فدیه گذشت رسول اشارت فرمود که یاران درباره
ایشان احسان و نیکوئی کنند و بعضی را که مال و استعدادی نداشتند آزاد فرمود یکی از آنها ابوعزه شاعر بود که قلت حال خود را معرض رای همایون حضرت مقدس نبوی گردانید
گفت که پنج دختر دارم اگر بر من ببخشائی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربه ایشان تحریض ننمایم حضرت بروی منت نهاده رخصت داد که بوطن خویش بازگشت و بقیه
قضیه ابوعزه در جنگ احد سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و طائفه که از اهل افلاس و صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یک دو کودک انصار را خط نوشتن
بیاموزند و بعد از آن آزاد باشند و بقدر مراتب بر متمولان فدیه قرار یافت و آن زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم بود و چون فدیه عباس را تعیین مینمودند گفت
که من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند حضرت فرمود که اسلام تو را خدای میداند و بحسب ظاهر با ما حرب میکردی و تو را بجهه دو برادرزاده خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن
الحارث فدیه میباید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود که آن طلاها که در وقت خروج با ام الفضل زوجه خویش سپردی گفتی که اگر مرا درین سفر
قضیه روی نماید تو چندی بگیر و هر چند از اولاد چند بردارند عباس گفت تو را چون معلوم شد فرمود که خدای تعالی مرا برین قضیه اطلاع عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که
زر را بام الفضل داده این وصیت میکردم ثالثی غیر از حق عزوعلا بر آن حال اطلاع نداشت و بر زبان راند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعضی گفته اند که
عباس از اهل مکه بود از صنادید قریش که التزام کرده بودند که هر روز بنوبت یکی از ایشان سپاه را طعام دهد بنابرین بیست وقیه طلا با خود آورده بود و پیش از آنکه نوبت
باو رسد مشرکان بهزیمت رفتند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته داخل غنایم ساختند و عباس در وقت التزام فدیه از حضرت رسول التماس نمود که بیست وقیه طلا را
از فدیه حساب نفرمایند از وی مطالبه ننمایند حضرت فرمود که وجهی را بجهه اعانت کفار آورده بودی در فدا حساب نتوان کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند
این آیت نازل شد و ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة و الله عزیز حکیم و ایضا آیه دیگر فرود آمد که لولا کتاب من الله
سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم یعنی لایق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشد از اعداء دین که فدیه ستاند از ایشان تا زمانیکه قتل بسیار کند از ایشان شما
و میل بفدیه حطام دنیوی خواستید و خدای عزوعلا جهه شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد و خداوند غالب کننده دوستان خود است بر دشمنان خویش و عالم
با آنچه لایق بحال هر کسی بود و مراد از آیه اول اینست و مراد و مقصود از آیت دوم آنکه اگر نه پیشی بودی از خدای جل و ذکره در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه اسیران
عقوبتی بزرگ نقلست که روز دیگر فاروق نزد رسول رفته او را با صدیق گریان دید فاروق گفت یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام فرمای فرمود که بجهه آنست که
بفدیه راضی شدیم و اشاره بدرختی کرده که در آن نزدیکی بود و گفت که عرض کردند عذاب اصحاب را بر من نزدیکتر ازین شجره در روضة الاحباب مذکور است که شیخ ابن حجر در شرح
بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی این چنین حکم باسناد صحیح کرده روایت کرده اند از علی مرتضی که جبرئیل بر پیغمبر آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران
بدر و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت صحابه را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند راقم حروف گوید که اینجا اسناد
بامیر المؤمنین علی کرده اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحت نرسیده باشد زیرا که تخیر حق عزوعلا اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان عدم
ترجیح یکی بر دیگری مبنی است از آنکه هر دو شق مجوز و مرضی باریتعالی است و چون حال بدین منوال بوده باشد حکیم علی الاطلاق آنرا مستقبح نشمارد و برای تکاب امر مباح بندگان
خود را معاتب نگرداند و الله تعالی اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت از عرصه بدر معاودت نمود و باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او
گردانیدند و چون نظر همایون او بر نضر بن الحارث افتاد نوعی در روی نگریست که نضر با شخصی که در پهلوی او بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم
وی موت خود را ملاحظه کردم آنشخص گفت که این معنی بواسطه استیلاء ترس بخاطر تو میگذرد و نظر بمصعب بن عمیر کرده گفت که تو را با من قرابت قریبست بصاحب خود
در باب من سخنی گوی تا مرا داخل اصحاب گرداند اگر ایشان بکشند مرا نیز بکشد و اگر ایشان را آزاد کند مرا اطلاق فرماید مصعب جواب داد که تو را با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران
رسول را تعذیب بسیار کرده نضر گفت والله که اگر قریش تو را اسیر میکردند تا من در حیات میبودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست
میگوئی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است واقدی گوید که چون رسول خدا فرمان داد که گردن نضر بن الحارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت
فرمود الهی سزای ریش مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان آنگاه علی برخیزد و گردن او را بزد علی بفرموده عمل نموده بروایتی این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون خواهر او
استماع نمود بیتی چند در آن باب گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت نبوی رسیده رقت نمود و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه بکشتن او فرمان داد عقبة بن ابی معیط
بود و عقبه لعین در آزار خاطر مقدس نبوی میکوشید چنانچه شمه از آن گذشت و چون حضرت رسالت بهجرت نمود عقبه در آن باب دو بیت بگفت و آن بیتها بسمع اشرف
حضرت رسول رسید و بقبله دعا آورده گفت الهی سزای ریش عقبه را بنجر او بینداز و بلاکش ساز در معرکه بدر او را عبدالله بن سلمه اسیر کرد و در عرق الظبیه
حضرت مقدس نبوی فرمان داد که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح او را گردن بزند عقبه گفت واویلاه معشر قریش چرا باید که من از میان شما اسیران کشته شوم پیغمبر فرمود بنابر عداوت

عداوتی که با خدا و رسول داری عقبه گفت ای محمد منت تو فاضلست با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی نمود اگر ایشان را میکشی مرا نیز بکش و اگر بر جماعت منت خواهی نهاد بر من هم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد پیغمبر فرمود که آتش دوزخ آنگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن و چون عاصم بفرموده عمل نموده حضرت مقدس نبوی فرمود بد مردی بودی تو بخدا سوگند که من کافری مثل تو ندیدم بخدا و برسول و بکتاب او و ایذا کننده بودی پیغمبر را پس شکر میکنم خدای را که تو را بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید نقلست که عمرو بن ابی سفیان را امیرالمؤمنین علی اسیر کرده بود و عمرو در سهم حضرت رسول آمده و دختر زاده عقبة بن ابی معیط بود و مدتها عمرو در مدینه محبوس بود و با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بمدینه نمیفرستی تا خلاص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیه دیگر دهم تا هم خون ضایع شود و هم مال بگذارید تا او را همچنان محبوس باشد درین اثنا سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری سالخورده بود با زوجه خویش بجهة عمره گذاردن از مدینه بیرون آمده متوجه مکه شد و هیچ گمان نداشت که ابوسفیان با وی تعرض کند و حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج و عمره بیاید متعرض او نگردند و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابوسفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس ساخت و سعد خبر بقبیله خویش فرستاد و بنی عمرو بن عوف صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت نبوی مصطفوی گردانیده التماس نمودند که عمرو ابوسفیان را بدو بخشند رسول قوم مبذول افتاده بنی عمرو پسر ابوسفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد و در بعضی از نسخ سیر آورده اند که از جمله منهزمان بدر که جان بسلامت از آن معرکه بیرون بردند یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد مرفق مصاحبت تا رسید بعبدالله بن العوام و عبدالرحمن بن العوام که هر دو بر شتری نشسته راه انهزام پیش گرفته بودند عبدالرحمن برادر خود را گفت که فرود آی و ابوخالد را بر شتر سوار ساز عبدالله که اعرج بود جواب داد که عذر لنگی من بر تو روشن است چگونه پیاده این مسافت قطع کنم عبدالرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فایده است چه اگر بمیریم بکفایت مصالح و مایحتاج اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت ما را وجه همت خواهد ساخت آنگاه برادران بتعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم میشدند تا بمکه رسیدند و حکیم بن حزام در عام الفتح بشرف ایمان دریافته محبت رسول خدا ورزید و نوبتی در عرفات صد بنده آزاد نمود که هر یک از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و در هر طوق کنده بود که این آزاد است و در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده ام آنسرور فرمود که اسلمت علی سلف لک من خیر یعنی بسرایت پیشین از خیرات معدود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن الحزام درین اوراق گذشت شمه از احوال او بتقریب درین مقام مذکور شد زمره از ارباب روایت اخبار گفته اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان که از آن سفر تخلف کرده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته اکثر لیل را بافسانه گفتن و شعر خواندن میگذرانیدند تا در شبی از آن شبها بیتی چند شنیدند مشعر به نکبت قریش و قائل را ندیدند و آن ابیات اینست اذا والحنیفون بدرا مصیبة سینقض منها رکن کسری و قیصری محمد بن عمار یاسر میگوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده را ندیدند با خوف و فزع در طلب قایل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از حجر گذشتند پیری که فسانه بسیار یاد داشت یافتند و از صورت حال او را اطلاع دادند پیر گفت اگر شما درین قول صادقید مراد قایل از لفظ حنیفون محمد و اصحاب اوست چه این جماعت بحنیفیه موسومند محمد بن عمار گوید که مجموع جوانان که آن شب در ذی طوی بودند در تب شدند و چون از این واقعه دو شب یا سه شب گذشت پیشتر از همه گریختگان حیسمان خزاعی بمکه رسید و مردم را از مصیبت قریش خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید عتبه و نبیه پسر حجاج و ابوالبختری و زمعة بن الاسود و ابوجهل و امیة بن خلف و فلان و فلان کشته شدند و در آن حین صفوان بن امیه در حجره نشسته بود و چون این حدیث شنید با علمای خویش گفت والله که فتوری بعقل حیسمان راه یافته و تعقل نمیکند که چه میگوید بپرسید از وی که حال صفوان چون است و چون از وی استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر من نشسته او بتحقیق پدر و برادر او را کشته دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را ماسور دیدم که هر دو را بریسمان بسته بودند درین حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب از جنگگاه گریخته بیامد ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم چون ما با اصحاب محمد رسیدیم جنگ بر جای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میگرفتند و دستهای ما بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد راقم حروف گوید که اینست عبارت کتاب روضة الاحباب درین باب و تناقض میان این سخن و کلام سابق او که در این اوراق مسطور است که مشرکان شیهه اسبان ملائکه میشنیدند و اسبان را نمیدیدند ظاهر است ابو رافع غلام عباس گوید که در آن زمان که ابولهب از ابوسفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار مینمود من در حجره نشسته بودم و تیر میتراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزد من نشسته بود چون سخن ابوسفیان بذکر ابلق سواران منجر شد گفتم بخدا سوگند که اینها ملائکه بوده اند ابولهب از غایت خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و در لت کشید و من بنا بر ضعف بنیه و قلت قوت با وی مقاومت نتوانستم نمود ام الفضل این حالت را مشاهده کرده برخواست و چوبی چنان بر سر ابولهب زد که سرش بر وجهی منکر بشکسته شد و گفت بواسطه غیبت عباس با غلام او چنین میکنی و ابولهب خوار و بیمعدا بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز برحمت عدسه با هم کیشان خویش که پیش از او بجانب دوزخ شتافته بودند ملحق شد و چون عرب از عدسه چنانکه از طاعون اجتناب میکنند احتراز مینمودند اولاد او گرد نگشتند تا متعفن گشت و بعضی از قریش ایشان را سرزنش کردند تا حمالی با جرت گرفتند و آن حمال او را برده در مغاکی افکند و چندان سنگ بر زبرش بریختند که از چشم مردم پنهان گشت و در بعضی از کتب چنان بنظر رسیده که از بوی گند او هیچ کس را امکان آن نبود که سر در آن خانه کند که مرده او افتاده بود لاجرم اولاد وی خانه را بر سر وی کوفتند تا فلان خبار آورده اند که چون حضرت

حضرت قادر مختار دوستان خود را به نعمت ظفر و نصرت اختصاص داد حضرت مقدس نبوی ص در وقت مراجعت از عرصهٔ بدر با اثیل رسیده عبدالله رواحه را نامزد فرمود
که به مدینه رود و آن مژده را به مسامع ساکنان حوالی آن بلدهٔ طیبه رساند و زید بن حارثه را اشارت کرد که بر ناقهٔ قصوی که مخصوص جناب قدس نبوی ص بود سوار شده هم بدان صوب شتابد
و بالعوالی این بشارت عطایا و آمال قاطنان و قوافل آن سرزمین را گرامی نمایه گردانند و آن دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نموده و بر جناح استعجال روانه شدند و عبدالله در عقیق از
زید مفارقت کرده بجانب عالیهٔ مدینه شتافت و چون بمقصد رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول خدا و قتل مشرکان و اسیر
ایشان پسران ربیعه و پسران حجاج و ابوجهل و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و کثیری از اهل عدوان اسیر گشتند عاصم بن عدی گوید که من نزدیک
عبدالله رفتم و گفتم ای بن رواحه آنچه میگوئی راست است گفت بخدا سوگند که چنین است و اگر خدا خواسته باشد فردا آن سرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران را هم
فردا خواهند آورد و گویند که عبدالله بن رواحه در دورهای یک یک خانهٔ انصار که در جانب عالیهٔ مدینه بود مژدهٔ غلبهٔ اهل اسلام را رسانید و کودکان در رکاب او میرفتند
و از سر نشاط و خرمی میگفتند ابوجهل فاسق ملعون بقتل آمد و در زمانیکه خلق از دفن رقیه زوجهٔ ذوالنورین فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر بازگشته که زید بر شتر حضرت
ختمی پناه ص سوار بمصلی مدینه رسید و همچنین بر راحلهٔ خویش فریاد برکشید که عتبه و شیبه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند و نام جمعی را از صنادید قریش برد که بذل اسیری گرفتار
شدند و منافقان زید را درین خبر تکذیب نمودند چنانچه یکی از اشقیا با اسامة بن زید گفت که محمد و یاران او مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید که از پدر خود در خلوت پرسیدم
که آنچه میگوئی حقیقت دارد گفت بلی سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم و من قوی دل گشته نزد آن منافق رفتم و گفتم توئی که از رسول خبرهای غیر واقع میگوئی فردا که آنحضرت تشریف آورد صورت
حال را معروض گردانم تا فرماید که سر تو را از بدن جدا کنند و گفت که یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی از منافقان با ابولبابة بن المنذر گفت که اصحاب شما
بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نگردند و عامهٔ یاران شما کشته شده اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ محمد سوار شده گریخته و آمده نمیدانند که چه میگوید ابولبابه فرمود که یکذب
الله قولک و یهود نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون رسول خدا در وقت مراجعت با اثیل رسید قصد کرد که شب در آن منزل اقامت فرماید در آن شب
فرمود که کیست که امشب ما را محافظت فرماید شخصی از میان اصحاب برخاسته متکفل این معنی شد حضرت از آن شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبدالقیس حضرت فرمود
که بنشین او بنشست و حضرت اعاده قول سابق نموده شخصی برخواست که من حارس اهل اسلامم امشب قیام نمایم آن سرور فرمود من انت گفت ابن عبدالقیس رسول خدا فرمود
بنشین و چون حضرت ختمی پناه ص تکرار سخن گذشته کرده شخصی برخواست و گفت این کار بمن است رسول پرسید که تو چه کسی گفت ابو سبع حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود
که آندو یار کجایند ذکوان گفت که یا رسول الله هر سه نوبت من بودم که جواب تو دادم آنحضرت در بارهٔ او دعای خیر گفت واقدی گوید که رسول خدا در اثیل احرام نماز
عصر بسته بعد از یک رکعت که گذارده تبسم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من بگذشت و بر جناح خویش غباری داشت
و در روی من تبسم نموده گفت در طلب قوم تو بودم و جبرئیل بسوی من آمد و بر مادیان معصور الناصیه سوار و گفت ای محمد خدایتعالی مرا بجانب تو فرستاده و امر کرده که مفارقت نکنم تا
راضی شوی اکنون راضی شدی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس نبوی ص ملک در رکاب فلک همعنان مظفر و منصور و با غنایم موفور بمقر عز و کرامت مراجعت فرمود و چون
نزدیک بمدینهٔ طیبه رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافته و بعز بساط بوسی فایز شده
عذرهای معقول معروض داشتند از آنجمله یکی اسید بن حضیر بود که گفت یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که نصرت و ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک تو را بمشاهدهٔ نکبت اعدا
روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که مهم بمحاربه خواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم حضرت ختمی پناه ص تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبدالله انیس
بموضع تربان شرف دستبوس حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شده بودم و دیروز تب از من زایل شده امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که
خدایتعالی تو را مزد داد و چون شقران مولی رسول ص با اسیران در رسید موافقان که از آن اخبار متعجب بودند و منافقان که صورت حال را محال می پنداشتند یقین دانستند که اخبار
عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود از استماع این خبر خاطر نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت بعثت پیغمبر آخر الزمان ص اطلاع داشتند وهم و هراس
بیرون از حد و قیاس استیلا یافت و از جملهٔ اسیران بدر یکی ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدالشمس که از جملهٔ تاجران مکه بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت در
میان خلق شهرت داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه ص التماس نمود که زینب دختر خود را باو دهد ملتمس خدیجه مبذول افتاده ابوالعاص زینب را در حبالهٔ
نکاح آورد و چون حق عز و علا حبیب خود را بنزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند و ابوالعاص مدتی دست از کیش آبا و اجداد باز نداشت و عتبة
بن ابی لهب که داماد دیگر آنحضرت بود و قبل از زفاف باغوای مشرکان دختر آن سرور را طلاق داده بدعای آنحضرت بزشت ترین وجهی بدوزخ شتافت چنانچه این قصه مشروح
مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی و چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابوالعاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب در فدای ابوالعاص مالی فرستاد و بجهت
تتمهٔ فدیه قلادهٔ خود را که خدیجه رض در شب زفاف باو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود و چون چشم حضرت مقدس نبوی ص بر آن قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران
فرمود که اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدا فرستاده باز دست باو رد کنید مسلمانان از طیب نفس ابوالعاص را با اموال بجانب مکه گسیل کردند محمد بن
اسحق گوید که حضرت رسول ص در حین اطلاق ابوالعاص زید بن حارثه را بجهت آوردن قرة العین خویش بحرم فرستاد و ابوالعاص کارسازی زینب نموده برای او هودجی مرتب ساخت و بر

و برادر خود کنانه بن ربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد و هنگام چاشت کنانه تیر و کمان برداشته و زن را مع شتر زینب رسول الله را گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون
آمد مشرکان از این حرکت متأثر گشته با هم گفتند که می بینید که دختر محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون می برند جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده در عقب ایشان شتافتند
و پیش از همه هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی قصی و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار بحمله نیزه تخویف زینب کرد و زینب از هودج
افتاده حملی که داشت ساقط شد بنا برین حضرت مقدس نبوی خون هبار بن الاسود را در حین فتح مکه مباح گردانید واقدی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را
باز گردانند کنانه بن الربیع بنشست و تیرها از جعبه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت و تیری به کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر که بعرض زینب کند او را بتیر دوزم کنم ابو سفیان از
میان قوم نزدیک وی رفته گفت ساعتی دست از تیر انداختن باز دار تا با تو سخنی گویم کنانه التماس او را قبول کرد ابو سفیان گفت مصیبتی که از محمد بما رسیده بر تو روشن است و
درین حال که تو دختر او را بر سبیل شهرت از مکه بیرون می بری مردم این صورت را حمل بر ضعف و مذلت ما مینمایند و ما را هیچ احتیاجی بآن نیست که دختر او را از پدر باز داریم اکنون
طریق صواب آنست که زینب بخانه مراجعت نماید و چون شب درآید و خلق آرام گیرند حسب اختیار تراست کنانه را سخن ابو سفیان معقول افتاده زینب را باز گردانید و در همان
شب او را از مکه بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نموده زید زینب را بمدینه برد محمد بن اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا جمعی از اصحاب را بتاخت کاروان قریش نامزد فرمود
وصیت کرد که اگر بهبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را بسوزانید و چون روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست هیچ کس را بغیر از خدای عز و جل که هیچ کس را تعذیب
بنار کند پس اگر بهبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و مسوزید ابن اسحاق روایت کند که در وقتی که رسول خدا سرایا باطراف میفرستاد وصیت فرمود که اگر بهبار بن الاسود
ظفر یابید او را بآتش بسوزید بعد از آن گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار آنگاه فرمود که اگر بروی دست یابید دست و پای او را قطع کنید و بقتل رسانید و در آن
اوان هبار بجنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار نموده بعد از آنکه حضرت سید ثقلین از غزوه حنین فراغت یافت ناگاه هبار در جعرانه بنظر سید ابرار رسید و
بعز زمین بوس فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه از جواری حضرت رسالت پناهی زبان بنفرین او
گشاد رسول فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آنرا محو گردانید از زبیر بن العوام منقولست که گفت حضرت رسول را دیدم که بعد از اظهار غلظت بهبار
از فرط حیا سر در پیش افکنده بود و هبار چنگ در دامن اعتذار زده آنحضرت نیز از وی عذر خواهی نمود و ما احسن ما قیل کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است او
شرمسار ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب جمحی محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش و در روز بدر جان از معرکه بیرون برد
پسرش در نتیجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجره با هم نشسته بودند و ذکر افکندگان و کشتگان بدر میکردند
در این اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قروض و دیون و مؤنت تبع و متعلقان مانع نیامدی بهانه
آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و این صورت آسان دست میدهد که میشنوم که محمد در اسواق تنها تردد مینماید صفوان گفت تو میدانی
که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیردستان در مکه نظیر و عدیل ندارم و من متکفل ما یحتاج تو میشوم و ضامن دیون تو میگردم عمیر بر رفتن عازم شد صفوان ترتیب اسباب سفر
عمیر نمود و شتری بوی داد تا سواری نماید و عیال او را در امر معاش شریک و سهیم عیال خود گردانید و ضامن قرض او شد و عمیر با صفوان گفت که تا مهم بقطع نرسد باید که این راز
سر بسته پیش کس نگشائی آنگاه شمشیر خود را بزهر مسموم ساخته روی براه نهاد و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید بر در مسجد رسول از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس حضرت
نبوی شتابد و بحسب اتفاق در آن زمان فاروق با طایفه از یاران نشسته بود و بذکر جنگ بدر و غنایمی که ایزد سبحانه و تعالی در آن روز اهل اسلام را بآن مخصوص گردانیده بود
اشتغال مینمود که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمایل داشت از مشاهده این حال رعبی بخاطرش راه یافته مسلمانان را بر گرفتن او تحریص نمود و گفت این شخص عمیر بن وهب است
و دشمن خداست که در روز بدر خبر لشکر ما گرفته از قلت سپاه اسلام مشرکان را اخبار نمود و آن طایفه را بر محاربه ما دلیر گردانید و گفت که اصحاب محمد معدودی چندند که مشاهده شما محسوس
میشوند و هیچ کس و کمینگاه ندارند مسلمانان بفرموده عمر عمیر را بگرفتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که خبیثی است از خدا مسلح آمده از
شر او ایمن نتوان بود حضرت رسالت فاروق را فرمود که او را نزد من بیاور عمر متوجه عمیر شد بیک دست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر قائمه آنرا گرفته بمجلس شرف نبوی درآورد
حضرت اشاره فرمود تا فاروق دست از وی باز داشت آنگاه گفت انعم یا عمیر قدمی چند پیشتر آی عمیر قدمی چند پیش آمده تحیت اهل جاهلیت را بجای آورد رسول فرمود که حق عز شأنه
مکروه داشته است بر ما تحیت تو را و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که السلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه چیز است جواب داد که بجهة پسر خود آمده ام
تا در آن باب احسان بجای آری حضرت فرمود که یا عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر تند کار جواب سابق نمود حضرت فرمود با صفوان در حجره چه شرط کرده بودی
تو هم از این سخن بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بفرمای که شرط من با او چه بوده است در فرمود که او را متعهد قتل من بودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و صورت مجلس من
اولا الی آخره بر زبان معجز نشان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر حایل است میان من و تو حایل است عمیر از استماع این سخن متأثر گشته گفت گواهی میدهیم که تو
رسول خدائی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهیم که هیچ خدائی نیست بغیر از یک خدای یا رسول الله ما ترا در نزول وحی و در خبری که از آسمان بتو می آمد تکذیب مینمودیم
و اکنون یقین پیوست که آنچه راستست زیرا که برین قضیه غیر صفوان و من احدی اطلاع نداشت و ترا خدای تعالی بر این واقعه مطلع گردانید شکر میگوئیم پروردگاری را

که طریق صواب بر بان راست بمن ارزانی فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت که عمیر را دیدم خنزیر نزد من محبوبتر از وی بود و اکنون او را از بعضی اولاد خود دوست تر میدارم و بعد از اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفاء نور الهی میکوشیدم و اکنون که توفیق رفیق من شد مرا رخصت فرمای تا بمکه مراجعت نمایم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و علا ایشانرا هدایت بخشد و از بادیه غوایت خلاصی یابند و عمیر دستوری یافته با سر خویش بوطن مراجعت نمود و در ان اوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از لذت و فرح آن مصیبت بدر از خواطر شما محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی میپرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب روی نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر استطلاع نمود آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر لعنت کردند و صفوان سوگند یاد کرد که مدة الحیات با عمیر سخن نگوید و دیگر نفعی بعیال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی غفیر از عبدهٔ اصنام بارشاد او بقبول اسلام موافقت نمودند و در اینسال یعنی سال دوم از هجرت عصماء یهودیه بنت مروان بقتل آمد و او عورتی بود از معارف زنان یهود که پیوسته غیبت مسلمانان کردی و زبان پلید خویش بهجو حضرت نبوی و صحابه بگشادی و در زمانیکه رسول خدا متوجه بدر بود چند بیتی از هذیانات عصماء بگوش عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت و جد در طاعت و محبت خدا و رسول ع در مدینه اشتهار داشت رسیده نذر کرد که اگر باری سبحانه و تعالی حبیب خود را بمدینه رساند آن ملعونه را بقتل آورد و عمیر بواسطهٔ فقدان نور بصر از انتظام موکب همایون تخلف نموده بود و چون حضرت رسالت پناه از معرکه بدر منصور و مسرور مراجعت بمقر عز خویش نمود عمیر در شبی از شبها با قائدی متوجه منزل عصماء شده در خانه او در آمده بجستجو دست یافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد و انگشت عمیر از عصماء جدا ساخته شمشیر خود را بر سینه او فرو برد که از پشتش بیرون آمد و هم در شب بازگشته نماز صبح با رسول خدا بگذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت صورت واقعه را دانسته فرمود که مگر دختر مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه مبادا این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد از آن سرور پرسید که ازین فعل هیچ بر من چیزی لازم میشود رسول خدا فرمود که لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول ع التفات بجمعی کرد که در گرد او بودند و فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که هم در سال دوم هجرت عمیر بن عدی شخصی بفرستاد تا عصماء بنت مروان یهودیه که پیوسته غیبت مسلمانان نمودی و ایذاء و هجو رسول کردی بقتل آورد و مسود اوراق گوید که قولی که راوی آن صاحب مستقصی است بصحت اقرب مینماید زیرا که با وجود چندین هزار بینا که بجان و دل امتثال فرمان حضرت مصطفی ع مینمودند بعید است که نابینا را فرماید که مباشر قتل شخصی گردد

ذکر غزوه بنی قینقاع

چون رسول بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرضی نرساند بشرطیکه آن جماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان در دفع اعدای دین با مسلمانان موافقت نمایند و نصرت و معاونت دریغ ندارند و این قاعده استمرار داشت تا زمانیکه حضرت ختمی پناه از بدر مراجعت نموده بمستقر شرف رسید و چون بنی قینقاع مشاهده کردند که طنطنهٔ کوس محمدی بالا گرفت گفتند که محمد با جماعتی محاربه نمود که در فن قتال بصارتی نداشتند اگر با ما جنگ کنند معلوم او شود که حرب چگونه است و بالاخره بسببی از اسباب که متون کتب سیر بآن ناطق است پیمان شکستند و حضرت مقدس نبوی ع از نقض آن جماعت اطلاع یافته رؤسای بنی قینقاع را جمع فرموده فرمود ای معشر قینقاع ایمان آورید و بخدا سوگند که شما را معلوم است که من پیغمبر خدایم و بترسید از خدای تعالی چه میشاید که مثل آن نکبتی که بقریش رسانید بشما رساند یهودان گفتند ای محمد تو پنداری که ما همچون قریشیم مغرور و فریفته مشو بغلبه کردن بر قومی که طریق حرب نمیدانستند و چون با ما محاربه نمائی معلوم تو گردد که ما مثل دیگران نیستیم امثال این جهالات گفته از مجلس شریف نبوی ع بیرون رفتند و جبرئیل نازل شده این آیه آورد که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء آنگاه حضرت رسالت آهنگ استیصال طغاة نموده ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و علم ابیض حمزه را داد و گروهی گفته اند که بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و از مدینه بیرون رفته و بقولی بعد از پانزده شبانه روز که یهود را محاصره نمود حق عز و علا رعبی در خواطر ایشان افکنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمای که از حصارهای خویش فرود آمده برویم حضرت رسول ع جواب فرمود که نزول شما بر حکم من خواهد بود و چون یهودان از محاصره بتنگ آمده بودند بالضروره بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند حضرت حکم کرد تا منذر بن قدامه دستهای آن جماعت بر کتف ببست و در آن حین عبد الله بن ابی مانع بخدمت حضرت آمده گفت یا محمد ع در باره دوستان من احسان فرمای آنحضرت اعراض نمود و ابن ابی منافق التماس خود را مکرر گردانید و آنحضرت درین نوبت گوش سخن او نفرمود و ابن سلول دست بگریبان حضرت در آورده گفت یا رسول الله در حق حلفای احبای من احسان نمای آنسرور در غضب رفته بروایتی فرمود و یحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مذکور است و بقولی فرمود ویلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطور است راقم حروف گوید که استعمال کلمهٔ ویلک نزد بلغا در مقام سخط و غضب انسب مینماید از برای لفظ و یحک عبد الله گفت و الله که ترا نگذارم تا در شان ایشان احسان بجا نیاری و من دست از تو باز ندارم که سیصد مرد زره پوش و چهار صد کس بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه را در یک بامداد بقتل آری و چون الحاح و مبالغه ابن سلول بسر حد افراط رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلّوهم لعنهم الله و لعنه معهم و حکم فرمود که از اوطان خویش جلا نمایند و عباده بن صامت را جهت اجلاء آن طائفه مقرر کرد و فرمانداد که زیاده از سه روز در مدینه نباشند و عباده با آن جماعت تا ذباب که کوهیست در طریق شام رفته و بازگشت و چون یهود بوادی القرا رسیدند یکماه توقف کردند و از آنجا باذرعات شام رفته در آن سرزمین مقام کردند و بعد از اندک فرصتی راه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی ع بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان

مسلمانان شد و آنسرور از میان غنایم بر سه کمان و دو زره و سه نیزه رقم اختصاص کشید و زرهی به محمد مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ ارزانی داشت و حکم فرمود که خمس غنایم جدا ساختند و آنچه باقی ماند بر صحابه قسمت کردند و در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که حضرت رسول عبادة بن صامت را فرمود تا ایشانرا جلا نماید ایشان از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم و این نیز بفرموده رسولست و اگر باختیار من بودی شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشانرا از منزل خویش بیرون کرده همراه ایشان بود تا بذباب و از آنجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از اندک زمانی هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد حاوی و راقم گوید که ازین عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق جمیع اهل سیر و اخبار در حین جلا آن طبقه حامیان حوزه دین اموال ایشانرا در تحت تصرف در آوردند و چون ازین غزوه مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گذاردند و حضرت با اغنیاء صحابه قربانی کردند ***

ذکر غزوه سویق چون ابوسفیان از معرکه بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی و اصحاب کرام او نکشد پس از چندگاه بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع منازل بمساکن بنی النضیر رسیده شبی متوجه حیی بن اخطب شد تا از وی استخبار حالات سید ابرار و صحابه کبار نماید حیی از ملاقات او اجتناب و احتراز کرده ابوسفیان از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بجهت او استقبال نمود و اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خوردند و بهر باب مافی الضمیر خود را در میان آورده ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بن مشکم بیرون آمده تا ناحیه عریض که در یکفرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود کشتند و چند درخت خرما را سوخته قصد کرد که از عهده نذر خویش بیرون آید و چون برین حرکات ناشایست اقدام نمود راه انهزام پیش گرفت و بعد از آنکه نبی از صورت جرات ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین نموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان روانشد و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای سویق که برای طعمه در سفر همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفته این غزوه را غزوه سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سیوم از هجرت دست داد

ذکر وقایع سال سیوم از هجرت نزد بعضی در این سال غزوه قرقرة الکدر واقعشد و سبب این غزا آنکه بسمع همایون نبوی رسید که طایفه از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشت و چون بمقصد رسید هیچکس را ندید و فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سایر یاران در بطن وادی روانشد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که به چرانیدن شتران اشتغال مینمودند و در میان ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجااند یسار گفت نمیدانم که کجا هستند شاید بسر آب رفته باشند آنحضرت فرمود تا شتران را با ساربانان بصوب مدینه راندند و چون صبح بدمید بنماز بامداد مشغول شدند حضرت رسول دید که یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت مینماید و بعد از فراغ از صلوة آنسرور فرمود که شتران را قسمت نمائید اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند و قوت راندن چهارپایان ندارند اگر فرمائی در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو با این غلام یعنی یسار اعتقاد داری ما او را بتو تسلیم مینمائیم آنحضرت فرمود که اگر بخوشدلی میدهید قبول میکنیم یاران بطیب نفس یسار را پیشکش کردند آنسرور او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسید شتران را قسمت نمودند بعد از افراز خمس بحصه هر تن دو شتر رسید و بعضی هفت گفته اند والله اعلم

ذکر قتل کعب بن الاشرف واقدی گوید که چون حضرت رسول در معرکه بدر بر مخالفان غالب گشت هیچ منافق و جهودی در مدینه نماند الا آنکه ذلیل و خوار شد بعضی از یهود گفتند که محمد بعد ازین بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب بن الاشرف که از عظمای یهود بود خوار و مبتذل گشته گفت اکنون صنادید قریش و سادات حرم کشته شدند زیر زمین بر من مرجح است بر بالای آن و بپرسش قریش بمکه رفت و برای کشتگان اهل شرک و عناد مراثی انشا کرد بروجهی که تحریص کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم میشد با آنکه مردم مکه باستصواب اشارت ابوسفیان بنابر توهم شماتت مسلمانان بر مقتول خویش نوحه و گریه نمیکردند چون اشعار کعب بن الاشرف را شنیدند ناله و افغان برکشیدند و مدت یکماه عزای آن سگین بر پا داشتند و آن ملعون قبل از واقعه بدر نیز زبان بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام گشادی و پیوسته با یذاء اهل توحید مبانی عداوت تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه مراجعت نمود حضرت رسالت مآب از صورت ذهاب و ایاب او آگاهی یافته فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت کیست که شر ابن اشرف از ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول او را ایذاء رسانیده محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست میداری که من او را بکشم آنسرور فرمود که آری محمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانه روز طعام و شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی رسیده از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و نمیدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نی رسول فرمود که تعهد بر تو بقدر وسع و طاقتست خود در آن باب سعی نمای محمد مسلمه معروض داشت که چاره نیست از آنکه در مقتضیات تو سخنی بر زبان آرم حضرت او را دران امر رخصت داده محمد بن مسلمه ابونایله و سلکان بن سلامه که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن معاذ و ابو عیسی را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید و گویند که محمد بن مسلمه نیز با کعب بن الاشرف اخوت رضاعی داشت روایتی آنست که ابونایله پیش از رفقا بمنزل کعب بن الاشرف رسید و کعب او را تعظیم نموده پرسید که بجهت کدام مهم رنجه شده ابونایله گفت قدوم این مرد از جمله بلاها است بر ما چه عرب همه در مقام محاربه و منازعت ما آمده اند و طریق آمد و شد خلایق بما بسته گشته و مشقت بسیار بما راه یافته اهل و عیال ضایع شدند و هر زمان چیزی میطلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین همین سخنان با تو میگفتم و من پدر تو بودم و شما هنوز کجا ئید بخدا سوگند که شما ملول و نادم خواهید شد بعد از آن ابونایله گفت

که جمعی با من درین عقیده موافقند و ما را احتیاجی واقع شده و میخواهیم که مقداری طعام و تمر از تو بقرض بستانیم و هرچه دلخواه تو باشد بسبیل رهن بتسلیم نمائیم کعب تعریف خرمای خود کرده گفت که زنان خود را گرو کنید ابونایله گفت که چگونه این صورت در وجود آید که ما زنان خود که نیکوترین عربیم در گرو نهیم کعب گفت اگر زنان نمیکنید فرزندان خود را گرو کنید ابونایله گفت که ایشان را سرزنش کنند یعنی موجب عجب و عار ما گردد اگر خواهی اسلحهٔ خود در گرو کنیم و چون شب شد آنها را بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده گفت که هرگاه خاطر شما بخواهد بیارید ابونایله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه کرده باتفاق ایشان بخدمت حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند و آنسرور تا بقیع بمشایعت ایشان قدم رنجه فرمود و چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه بازگشت و آن پنج سعادتمند بدر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان شنید برخواست که خود را بایشان دوستان جانی رساند زوجهٔ او که در آن نزدیکی در تحت تصرف کعب آمده بود گفت کجا میروی در این ساعت جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابونایله آمده اند و میروم که با ایشان ملاقات کنم انّ الضعیفة عاقلة گفت مرو که آوازی بسمع من رسید که پنداشتم که خون از و میچکید کعب گفت که غیر از ایشان کسی دیگر نیست ضعیفه دست در دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون ازین آواز مشاهده میکنم کعب گفت بگذار که برادر من ابونایله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله که بوی شر ازین آواز میشنوم کعب گفت انّ الکریم لو دعی الی الطعن لاجاب آنگاه جامه خود از دست زن کشیده از حصار بیرون آمده و بوی خوش از وی استشمام میرفت ساعتی با هم بسخن مشغول گشتند و ماجرائی که میان او و ابونایله واقع شده بود مکرر شد بعد از آن محمد بن مسلمه و رفقا او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین ماهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر ابونایله گفت که ای کعب عجب بوی خوشی از تو استشمام میکنیم کعب جواب داد که زیباترین و خوشبوی ترین زنان عرب در حبالهٔ نکاح منست ابونایله گفت که رخصت نمائی که موی سر ترا ببویم کعب تجویز نمود ابونایله بعد از آنکه مویش بدست گرفته بوی کرد و پیش دماغ یاران نیز داشت تا استشمام نمودند موی او را رها کرده چون لحظه گذشت ابونایله التماس خویش مکرر ساخته باز رخصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت که بزنید شمشیرها دشمن خدا را مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند تیغ هیچکس از ایشان کارگر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه خنجری بر ناف کعب نهاده تا سینه اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه از مهابت او اهل هر حصاری که آن آواز شنیدند در حصار خویش آتش افروختند و اهل اسلام سر آن ناسره را از بدن جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند و آورده اند که در وقتی که صحابه کرام قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی میزدند بخطا شمشیری بر حارث بن اوس رسیده زخم دار شد و در وقت بازگشتن بواسطه آنکه خون بسیار از وی رفته بود یارای مجال حرکت نمانده رفقا را وصیت کرد که سلام مرا برسول برسانید یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون ببقیع غرقد رسیدند آواز بلند تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که ابن الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت رسالت رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه در جواب گفتند که وجهک یا رسول الله و سر آن بی ایمان بر خاک مذلت و هوان انداختند و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانید آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانید فی الحال شفا یافت

ذکر قتل ابو رافع در طریق حجاز

کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیلهٔ اوس بر خدمت شایسته چنان اقدام نمودند و مردم خزرج را این دغدغه در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای ملت که عدیل کعب بوده باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخاره رای ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابو رافع که برادر کنانة بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد آمد و این ابو رافع مشرکان را بمال اعانت مینمود تا با حضرت مقدس نبوی در مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابوقتاده و دو نفر دیگر از اصحاب درین امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند و بعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه بل بفضل الله نهادند و روانه شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابو رافع از چراگاه بازگشته بقلعه میرفتند بان موضع رسیدند و عبد الله بن عتیک با یاران گفت که شما درین موضع توقف نمائید تا من بروم و با دربان تملق نموده رخصت دخول حاصل کنم و چون ریاست اصحاب بنا بر فرموده حضرت رسالت مآب در آن سفر تعلق با عبد الله میداشت رفقا اربعه قول او را قبول نموده بیرون حصار قرار گرفتند و عبد الله قریب بدروازه حصار آمده دامن جامه بر سر افکند و بنشست بهیأت کسیکه بقضای حاجت می نشیند و در آن زمان مردم قلعه از حوائج فارغ شده بدرون هر روز بدرون میرفتند و دربان تصور آنکه عبد الله از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در را می بندم عبد الله بحصار در آمد و دربان در را مقفل ساخت عبد الله مترصد بود که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بنا بر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ فرود گرفته در را بگشاد تا اگر احتیاج افتد بیرون شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد و عبد الله تفحص ابو رافع نموده معلوم کرد که در بالاخانهای خویش نشسته است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند عبد الله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابو رافع غافل از آنکه قصه عجیب تر در پیش دارد بخواب رفت عبد الله آنگاه در پایه بالاخانه را گشاده و از اندرون محکم تا رسید بخانه که ابو رافع در آنجا خفته بود و بنا بر آنکه اهل و عیال ابو رافع نیز در آن خانه تاریک تکیه داشتند و خوابگاه وی را بیقین نمیدانست ندا کرد که یا ابا رافع ابو رافع بیدار شده گفت چه کس است این و عبد الله بطرف آواز تیغی بروی زد و از غایت دهشتی که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و عبد الله این مسئله را دانسته از خانه

از خانه بیرون رفت و بعد از لحظه باز در آمده آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد که وای بر مادر تو درین خانه شخصی شمشیری بر من زد و عبد الله این نوبت نیز
شمشیری بروی زد و چون مهم او بدین ضربت کفایت نشد سر شمشیر را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمده و در وقت مراجعت عبد الله از زینه افتاده پای
او بشکست و پای شکسته را بدستار ببست و بیاری دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که
میگفتند که ابو رافع تاجر را کشتند آنگاه عبد الله را برداشته روی بمدینه نهادند و چون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و حضرت را از کشته شدن ابو رافع اعلام
دادند آنسرور مستبشر شده دست مبارک خود را بر پای شکسته عبد الله نهاده مالید خدای تعالی شفای عاجل کرامت فرمود عبد الله بر پای خواست و چون قبایل جهود که در اطراف
مدینه بودند برین حال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان استیلا یافته گفتند این چه مردمانند که متابع محمد شده اند که خلق را بر در بامهای بسته در قلعهای استوار می کشند پوشیده
نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قضیه کشته شدن ابو رافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت صحیح بخاریست والعلم عند الله **ذکر
غزوهٔ بنی ثعلبه** این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند و باعث برین غزا آنکه بسمع همایون حضرت نبوت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی امر از قرای نجد اجتماع
نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مدینه تاختن کرده دست تاراج کشایند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کارسازی نموده با چهار صد و پنجاه نفر از اصحاب
متوجه ایشان شد و چون بذی امر رسید شخصی را از مخالفان گرفته نزد آنسرور آوردند و رسول از حال عدوان استفسار نموده آنمرد گفت که ایشان با تو در میدان
مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر گردانیده اند که چون موکب همایون تو نزدیک رسد در قلال جبال متحصن شوند و مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بسر بالای کوه
پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند و درین اثنا باران بارید جامهای حضرت رسالت پناه و اصحاب تر شد و آنسرور از لشکرگاه دور تر رفته جامه خود را بیرون
کرده و بر درختی افکند تا خشک شود و خود در پای همان درخت باستراحت مشغول شد و اعراب از فراز جبل ملاحظه این صورت نموده با دعثور بن الحارث که سرور قوم بود و
بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده و میان او و یارانش مسافتی در میانست و اکنون وقت آنست که بروی ظفر یابی و دعثور فرصت
غنیمت شمرده با شمشیری آبدار مانند شعله نار آهسته آمد و بر بالین حضرت رسالت بایستاد و گفت کیست آنکس که ترا امروز از من حمایت نموده شر مرا از تو کفایت کند آنسرور
فرمود که حق عز و علا بر خود جبرئیل دست بر سینه دعثور زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و دعثور نیز بر زمین افتاد و حضرت تیغ او را بر داشته و بر بالای سرش بایستاد و فرمود من
یمنعک منی دعثور از سر عجز و ناتوانی معروض گردانید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله صلی الله علیه وسلم که دیگر خلق را بمحاربه تو جمع نکنم و آنحضرت شمشیر دعثور را باو داد دعثور
گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی و چون بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیر کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دست بردی ننمودی دعثور گفت
مردی سفید طویل القامه را دیدم که چنان دست بر سینه من زد که بر پشت افتادم دانستم که آن فرشته است و محمد رسول خداوندست آنگاه قوم را باسلام دعوت نمود راقم
حروف گوید که مؤلف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که مشرکان را در ذی امر جمع آورده غورث بوده نه دعثور و در سیاق کلام از آنشخص بدعثور تعبیر یافته
و هذا عند البلغاء لا یخلو عن غرابة و هم در سال سیم از هجرت حضرت مقدس نبوی استماع فرمود که صفوان بن امیه با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام اند
لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاختن ایشان نامزد فرمود و زید بجانب ایشان شتافت و رؤسای مشرکین گریخته از جنگ مرکبان یافتند و اموال آن جماعت که
موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم درین سال رسول دختر خود ام کلثوم را بذی النورین عثمان بن عفان و دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حباله نکاح
آورد **ذکر غزوهٔ احد** از جمله معظمات وقایع سنه ثلاث هجریه غزای احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکه بدر بمکه آمدند کاروانی که
ابو سفیان آورده بود در دار الندوه بنا بر رغبت ارباب آن مضبوط ساخته و صنادید قریش چون اسود بن مطلب و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن
ابی جهل و غیرهم با ابو سفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که با ایشان در روز بدر رسید بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که هیچ از آن در تجهیز سپاه صرف
کرده و لشکر جرار فراهم آورده بجنگ محمد روند رای تو درین باب چیست ابو سفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر متفق هست یا نی گفتند آری ابو سفیان گفت اول کسیکه
لاف عداوت زند منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله دران جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که دران مال موازی پنجاه هزار
مثقال طلا و هزار شتر راس المال بود و چون آنها را فروختند هر دیناری که سود حاصل شد راس المال را بجا داده آن را تسلیم کردند و مرابحه را در ما یحتاج لشکر صرف نمودند
و بعد از مشاورت رای اشراف قریش بر آن قرار گرفت که چهار کس را که بجرب زبانی اتصاف داشتند بقبایل عرب فرستند تا کما ینبغی بشرایط استمداد و استعانت قیام
نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص بود و دیگری پسر ابو لهب و سیوم ابو البختری و چهارم ابو عزه جمحی شاعر و ابو عزه دست رد بر سینه ملتمس قوم زده گفت که محمد دیروز بی فدا
از سر من گذشت من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال وی تحریض ننمایم صفوان بن امیه با او گفت که درین امر با ما موافقت نمای اگر ازین معرکه سالم مراجعت نمودی
چندان مال بتو دهیم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود مدت الحیات از عهده اهل و عیال تو بیرون آییم ابو عزه سر باز زد صفوان نا امید بخانه قریش آمد و روز دیگر با
جبیر بن مطعم بخانه ابو عزه رفت و التماس خود را مکرر گردانید و او امتناع نموده جبیر چندان مبالغه کرد که ابو عزه راضی شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند
و چون عزیمت قریش بر محاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و اینمعنی موجب آن میشود که

داعیهٔ جدال و قتال موکد گردد و درین باب عکرمة بن ابی جهل و عمرو بن العاص با صفوان موافقت نموده رای او را مستحسن داشتند و نوفل بن معویه دیلی گفت اگر منهزم گردیم بیرون بردن زنان سبب مزید فضیحت و رسوائی باشد و نوفل با ابوسفیان رای یاران و خلاف خود در میان نهاده هند مادر معویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرده شوهر خود ابوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمیکنم لاجرم زنانیکه همراه خود ... که یکی هند بنت عتبة بن ربیعه بود و دیگری سعد بن وهب مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمة بن ابی جهل و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از ایشان که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بجهت زنان خویش هودجها ترتیب دادند و از مکه بیرون آمدند ابوعامر راهب که او را ابوقاسم فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از آنجمله هفتصد مرد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش تمام در بادیه خلاف و شقاق نهاده روانه شدند واقدی گوید که ابوعامر راهب پیش از بیرون رفتن مشرکان از مکه بجنگ بدر با ایشان پیوسته مخالفان را بمحاربه اهل اسلام ترغیب و تحریص مینمود و خود در معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با عبدهٔ اصنام متفق شده گفت اگر من در میان قوم خویش یعنی مردم اوس میبودم دو کس از ایشان با شما مخالفت نمیکردند و روایتی آنکه با قریش وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات کنیم دو کس از قبیله اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از جماعت با من آمده اند قریش بتصدیق ابوعامر نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جواری مغنیه با خود همراه گردانیدند تا بر هر منزل سرود گفته تذکار قتیلان بدر میکردند و قواعد عداوت را تاکید میدادند و عباس بن عبد المطلب که در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت مصطفوی رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده آنسرور را نیافت و بقبا رفته مکتوب را برسول خدا داد حضرت رسول مکتوب گشاده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون بر مضمون نامه آگاهی یافت ابی را وصیت نمود تا این راز سر بسته پیش هیچکس نگشاید بعد از آن بخانه سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را با وی در خلوتی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد استراق سمع نموده بر آنچه حضرت ختمی پناه بشوهرش میگفت مطلع میشد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت واقدی گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد را نبش میباید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوئیم اینک رمیم مادر تو با ماست و بالضرورت بعوض آن زنان ما را تسلیم نماید و اگر دست نیابد مال کثیر از ما باز ستاند درین باب با ابوسفیان مشورت نمودند او گفت البته ازین حرکت در گذرید و این سخن بر زبان میارید که اگر بنو بکر و خزاعه که حلیفان و دوستان محمد اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبر بیرون آورند بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز در آن منزل توقف نمودند درین اثنا حضرت مقدس نبوی انس و مونس اولاد فضاله الحبسی را بعدوان فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیده و مراجعت نموده معروض داشتند که مشرکان شتران خود را در مزرعه عریض سر داده اند برگ سبزی در آن موضع نخواهد ماند بعد از آن حضرت ختمی پناه حباب بن المنذر را نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته آگاهی حالات قریش خبر یابد و حباب تخمینی نموده علم نموده بازگشت و از عدد لشکر و زره و چارپای مخالفان آنحضرت را مطلع گردانید و خبر حباب با نوشتن عباس موافق افتاده سرور صحابه فرمود که حسبنا الله ونعم الوکیل اللهم بک احاول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه آن تلاقی فریقین دست داد مشاهیر انصار مکمل و مسلح بحراست رسول تا روز قیام نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه نیز پاس داشتند و حضرت در آن شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر ذو الفقار پدید آمده و گاوی را کشته در عقب آن قوچی بذبح آمد و بروایتی بعد از کشته شدن گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفته و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی اصحاب را وصیت بصبر و ثبات و مهیا ساختن اسباب قتال و جدال وصیت فرمود صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود و یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آنسرور فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس مبارک رسید و گاو مذبوح کشته شدن کسانی که از اصحاب من واقع شود و کبش کبش کتیبه قریش است که خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود که در عقب رفتن من کبش کتیبه قریش است که بقتل رسانیم او را انشاء الله و با آنکه رسول را رای بیرون آمدن نبود و جنگ صحرا در نظرش صواب نمی نمود یاران را بشرف مشورت سرفراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با حضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی بن سلول گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس دست نیافته است و در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده ایم و چون صبر و ثبات ورزیده مرکز را خالی نگذاشته غالب آمده ایم اکنون صواب چنانست که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل و عیال را بحصار بفرستیم و حضرت برای عبد الله اقبال فرموده اما حمزة بن عبد المطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان این معنی را بر ضعف حمل نموده بسبب آن جرات ایشان بیفزاید و تو را در روز بدر خدای تعالی بر اعدا غالب گردانید با وجود آنکه زیاده از سیصد و پنجاه کس همراه نبودند و لله الحمد که امروز لشکر ما بسیار است و مدتها شد که ما در آرزوی چنین روز بوده ایم و مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان دو حسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدائی که قرآن بتو فرستاده است که من روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب دیده اند قتل منست از جمله اصحاب تو و بخدای که جز او خدای دیگر نیست که در بهشت خواهم رفت آنحضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نمیگردانم آنسرور فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول را بر بیرون آمدن ترغیب و تحریص نمودند و بنا بر آنکه در جنگ از رکاب فلک فرسای

فلک فرسای تکلف نموده بودند درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آورده حضرت مقدس نبوی بکراهت عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون روز
جمعه نماز عصر بگذارد بحجرهٔ همایون تشریف برده صدیق و فاروق با آنسرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدس او افکندند و در آن زمان
خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم شریف میبردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که شما مبالغه و ابرام نکنید که رسول از مدینه بیرون آید و اینمعنی را
کاره است و حال آنکه امر از آسمان بروی نازل میگردد زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار آنحضرت گذارید و قدم از دایرهٔ اطاعت و متابعت بیرون منهید درین اثنا حضرت
رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و شمشیری حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپری بر شانهٔ مبارک انداخته و چون اصحاب پیغمبر را
بدان هیأت دیدند از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامت کرده گفتند یا رسول الله ما را نمیرسد که ترا در ارتکاب امری که مکروه طبع تو بوده باشد الحاح کنیم
هرچه خاطر مبارک تو خواهد بدان عمل نمای حضرت فرمود که نخست این حدیث با شما گفتم نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشید آنرا وضع کند تا زمانیکه خدای
عزّ و علا حکم فرماید میان او و اعدا و اکنون هرچه گویم چنان کنید بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت شما راست اگر صبر کنید گویند که در آنروز مالک بن عمیر بخاری
مرده بود و تابوت او را آورده نهاده بودند که نماز برو گذارند حضرت چون از حجره بیرون آمد نماز بگذارد آنگاه سه نیزه طلبداشته لوا فرمود و لوای اوس را بسعد بن عباده
و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و لوای مهاجر را که بآنحضرت اختصاص داشت بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و در روایتی مصعب بن عمیر را و عبد الله بن مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخته متوجه احد شد واقدی گوید که در حین توجه باحد جعال بن سراقه بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله تحقیق با من گفته اند که فردا کشته خواهی شد
و هنگام این سخن گفتن آهی سرد از سینه برزد حضرت دست مبارک بر سینهٔ او زده فرمود الیس الدهر کله غدا و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمنزل
شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبهٔ افتاد که در میان ایشان غلغله و فریادی بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفاء و هم سوگندان عبد الله بن سلول
حضرت بر زبان معجز بیان گذرانید که لا تنتظروا باهل الشرک و در آن منزل عرض لشکر کرده کودکان صحابه را باعتبار صغر سن رخصت انصراف ارزانی فرمود و شب در آن منزل
توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام نمود و سپاه اسلام از آنجا روانشده و در وقت طلوع فجر باحد رسیده نماز بامداد گذاردند حضرت زرهی
دیگر بالای زره پوشیدند و خود بر فرق همایون نهاده عبد الله با سیصد کس از متابعان خویش ازین منزل بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب رفته هرچند
نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی سلول گفت ما در نصیحت و مشورت شرط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و سخن جوانان و کودکان قبول نموده ما وقتی نصرت
و معاونت کنیم که در شهر ما باشد چون عبد الله ابی سلول منافق با سایر اهل نفاق بکوچهای مدینه در آمدند عبد الله بن عمرو گفت خدا تعالی شما را هلاک گرداناد و زود باشد
که خدا تعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشت و بلشکر پیوست و رسول خدا چون از نماز صبح فارغ شد بتسویهٔ صفوف قیام نمود و چنان بایستادند که
مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقعشد و شکاف عینین بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آنجا بر سر مسلمانان آیند حضرت ختمی
پناه عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارد تا کسی جرأت ننماید و ایشانرا وصیت فرمود که بهیچ حال از منزل خود حرکت منمایید خواه
مسلمانان غالب و خواه مغلوب گردند و الحاح فرمود تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت مکنید و میمنه را بوجود عکاشة بن محصن اسدی تزیین داد و میسره را با بو سلمة بن عبد الله
مخزومی تفویض نمود و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقهٔ لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن ولید دادند
و بر میسره عکرمة بن ابی جهل را بگماشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند سردار گردانیدند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و او
هم نام طلحة بن عبد الله بن العزی بود و بقولی چون حضرت نبوی معلوم فرمود که لوای اهل شرک مفوض بنی عبد الدار است فرمود که [illegible] آنگاه لوا از خود بمصعب
بن عمیر داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد اول کسیکه پای در میدان نبرد نهاد ابو عامر بود که با پنجاه نفر از یاران خویش تیر بر اهل اسلام انداختند و قوم را ندا کرد
که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش آمده بودند و سنگ بجانب مسلمانان انداختن گرفتند مجاهدان دین تیر بجانب ابو عامر انداختند
ابو عامر با یاران خود روی بهزیمت نهادند آورده اند که چون رسول خدا از مکه بیرون آمد ابو عامر از آنحضرت پرسید که این چه دین است که آورده حضرت فرمود که ملت
حنیفیست ابو عامر گفت که چیزی چند در آن درج کرده که از آن نیست آنحضرت فرمود که بل جئت بها علی وجهها یا کاذب دعای حضرت مستجاب شده آخر الامر آن بدبخت
فاسق در روم تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد و بالجمله در آن روز زنان مشرکان بر پیش صفها آمده دف میزدند و طبلها فرو کوفتند و تذکار کشتگان بدر کرده مردم
خود را بر محاربه تحریض میکردند آنگاه در عقب صف قتال بایستادند و لشکر اسلام را تیرباران کردند و سواران که در برابر تیراندازان بودند همه پشت دادند و درین اثنا
طلحة بن طلحه که علم دار کفار بود پای جلادت در میدان مبارزت نهاده مبارز خواست شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بیجای آرام و قرار نداشتی
و این بیت فردوسی وصف الحال اوست که بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل مانند سیل بهاری که از فراز عزم نشیب کند روی بدو نهاد و
بیکضرب که بر سرش زد طلحه از پای در آمد و علی مرتضی بازگشته در صف خویش بایستاد یاران از آن پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی فرمود که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد
عطوفتی که منشأ آن صلهٔ رحم است مرا مانع آمد و حال آنکه دانستم که عنقریب خدا تعالی او را هلاک گرداند و قولی دیگر آنست که امیر المؤمنین علی بطلحه رسید ضربتی بر روی زد

بروی زد که پایش قطع کرد و از عقب تیغ نهیار خواست آن تیغ کرم از سر خود دور کذشت و یکی از مسلمانان مهم او را با تمام رسانید حضرت رسول از کشته شدن طلحه مسرور کشته
با واز بلند تکبیر کفت و مسلمانان با آن سرور موافقت نموده و بر مشرکان حملهای پیاپی کردند و صفوف اعدا بهم برآمده واقدی کوید که چون طلحه بقتل آمد علم قریش عثمان بن ابی
طلحه بر داشته شمشیر میزد و زنان مخالفان در عقب او دف زنان عبده اوثان را بحرب تحریص مینمودند در آنحال حمزه بن عبدالمطلب آهنگ جنگ عثمان کرده تیری بر حنجره
او زد که زبانش مانند زبان سبک از دهنش بیرون فتاد در روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص کوید که بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه علم را بر داشت بعضی من قتل او کرده دست راستش
را بینداختم ابو سعید علم بدست چپ کرفته و بضرب تیغ دیگر دست چپش از بدن جدا کردم علم را بسینه خویش منضم ساخت و زخمی دیگر بروی زدم تا هلاک شد و چون
خواستم که سلب او بگیرم دیدم که جمعی از بنی عبد عوف با تیغهای عالی آهنگ من کردند و نگذاشتند که بدان جرأت اقدام نمایم واقدی کوید که قول اول اصح است و چون
ابو سعید بدوزخ رفت مسافع بن طلحه رایت کرفته عاصم بن ثابت تیری بوی زده نزدیک بهلاکش رسانید مشرکان مسافع را بر کرفته نزد سلافه مادرش بردند از پسر پرسید
که این تیر که زد کفت عاصم سلافه نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب خورد و هرکس که سر عاصم را نزد او آورد صد شتر بوی تسلیم کند و بعد از کشته شدن مسافع برادرش
حارث بن طلحه علم بر داشت و هم به تیر عاصم بن ثابت براه عدم شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او کلاب بن طلحه لوا بر داشته بدست زبیر بن العوام به
قتل آمد آنگاه جلاس بن طلحه علم بر کرفته طلحه بن عبدالله او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل باین خدمت قیام نمود علی مرتضی او را باپدران ملحق کردانید آنگاه شریح
بن قارظ متصدی این امر کشته بدست یکی از اهل اسلام کشته شد و زمره کویند که علی مرتضی او نیز او را بقتل رسانید و بعضی این فعل را بسعد بن ابی وقاص نسبت کرده اند
و قول اول اصح است واقدی کوید که قزمان که بشیوه نفاق اتفاق داشت از رکاب همایون مصطفوی تخلف نموده در مدینه بایستاد روز دیگر از توجه آنسرور زنان قبیله
او سرزنش کردند و کفتند تو مانند نسوان در خانه نشستی قزمان را غضب دامن کیر شده کل و سلاح روی باحد نهاد و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی بتسویه صفوف اشتغال
داشت بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانیده اول کسیکه از جانب مسلمانان تیر بمشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بجنت و در
زمانیکه زخم بسیار خورده قریب بسرحد عدم رسیده قتاده بن نعمان باو رسیده کفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد تورا شربت شهادت کفت برای خدا قتال نکردم بلکه سبب آن
بود که نخواستم که قریش برکت نخل ما بکیرند چون از آن جراحات [illegible] بوی سر شمشیر بر سینه خود نهاده زور کرد تا هلاک شد و هرگاه که رسول الله یاد
او کردی فرمودی که قزمان از اهل نار است و حدیث سرور ناظر باینست که ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقلست که حضرت رسول در روز احد شمشیری بر دست همایون
داشت که بر آن مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة و کل جبان لا ینجوا من القدر و در اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام
نماید طایفه از صحابه خواستند که بآن مبادرت نمایند ملتمس هیچکس از ایشان مبذول نفرمود لاجرم ابو دجانه انصاری که از تعریف مستغنی است طلب شمشیر کرد آنحضرت باو ارزانی فرمود
ابو دجانه تبختر کنان روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که این رفتنی است که خدای تعالی دشمن میدارد مکر درین موضع یعنی صف جهاد و قتال ابو دجانه انصاری در آنروز داد مردی
و مردانگی داده با هرکه برابر شد غالب آمد و در پایان کوه بهند مادر معویه رسید که با جماعت نسوان دف میزد و سرود میکفت و ناله و نفیر باوج فلک رسانیده خواست
که شمشیر بر فرق او زند دست باز کشید و کفت حیف است که شمشیر پیغمبر بخون زنی آلوده کنم در اثنای جنگ زخمی بکامیان حوزه اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه خالد بن
الولید در اثنای کر و فر چند نوبت قصد آن کرد که از کمین کاهی که عبدالله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شب تار دیده مور و مار بر هم میدوختند بمحافظت آن معین شده
بودند بر سر ارباب اسلام تاختن آورده دستبردی نماید و در هر کرت از تیر باران اهل قضیه دست در کردن مقصود ناکرده مایوس باز کشت کسی بکردن مقصود دست حلقه
کند که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد چون عبده اصنام روی بانهزام نهادند و صحابه کرام باخذ غنیمت مشغول شدند یاران عبدالله جبیر چون این معنی مشاهده نمودند
عنان تمالک و تماسک از دست داده بجهة جمع غنایم روی بلشکرگاه نهادند و هرچند عبدالله ایشانرا نصیحت کرد و وصیت پیغمبر را بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد
و با عبدالله بیش [illegible] کس نماند خالد بن ولید که انتهاز فرصت مینمود با عکرمه بن ابی جهل و کروهی دیگر از مشرکان بر سر عبدالله تاخته او را با یارانش شهید ساختند و از شکاف
غیب سر بیرون کرده پای در میدان جلادت نهادند و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم در میان اهل اسلام افتاد و شیطنت بانگ برآورد که محمد را کشتند
از این خبر غلغله اضطراب [illegible] در لشکر اسلام پدید آمد صفوف ایشان بهم برآمد و از غایت دهشتی که بر ایشان استیلا یافته بود شمشیر در یکدیگر نهادند کفار سیه کلیم
و پریشانی ایشان ملاحظه نموده موجب دلیری و جرأت آن طایفه گشت و قتل اهل اسلام را وجهه همت ساختند و شیطان بصورت ابن سراقه کشته قصد قتل او کرده بسبب آنکه سه مرتبه
ندا کرد که الا ان محمدا قد قتل و مسلمانان قصد قتل او کردند بنابرانکه حویطب بن جبیر و ابو هریره کواهی دادند که در آن زمان که ندا کننده ندا میکرد او در پهلوی ما خاموش ایستاده
بود و از جنگ مرکت امان یافت نقلست که چون حملهای مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منهزم شده و برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی قدم ثبات فشرده روی
از معرکه برنتافت در کشف الغمه مسطور است که چهارده کس از اصحاب نزد آنحضرت و احباب ماندند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیرالمؤمنین علی و ابوبکر و
عبدالرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و ابو عبیده جراح و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن سهیل و اسید بن حضیر و سعد
بن عباده و محمد بن مسلمه و هر یک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام مینمودند و باوجود کثرت اعدا بعنایت حق عزوعلا آسیبی بجانب همایون آنحضرت نرسید و در آنروز اکرچه ملایک

ملایک تشریف حضور ارزانی داشته بودند اما عامهٔ آنها جنگ نمیکردند و گویند که جبرئیل و میکائیل بهیأت دو مرد سفید پوش بر یمین و یسار ایستاده آنحضرت را صیانت می کردند حضرت رسول گاهی بسنگ و گاهی بتیر دشمنان را دفع میکرد و از امیر المؤمنین علی منقولست که فرمود که چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و هرج بحال مسلمانان راه یافته هر چند نظر کردم حضرت رسول را ندیدم با خود گفتم که او از آن قبیل نیست که از صف اعدا و کار زار فرار نماید و در میان کشتگان نیست غالبا حضرت عزّ و علا بسبب افعال ناشایست ما غضب فرموده حبیب خود را باسمان برده بهیچ به از آن نیست که با مخالفان مقاتله کنم تا کشته شوم لاجرم شمشیر بر کشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشانرا متفرق ساختم رسول را در میان کشتگان دیدم در گوی افتاده دانستم که خدای تعالی او را صیانت نموده گویند که چون عبدهٔ اصنام از کمینگاه بیرون آمدند و بر سر اهل اسلام ریختند و از شدت این واقعه مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول در غضب شد و هرگاه که غضب فرمودی عرق از جبین همایونش مانند در خوشاب فرو دویدی و در آنحال نظر کردی علی مرتضی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که یا علی چونست که بدیگران نه پیوستی قدوهٔ اولیا جواب داد که ان لی بک اسوة یا رسول الله مرا بتو اقتدا است و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که علی گفت که کفر بعد الایمان و در این اثنا طایفهٔ از مشرکان متوجه حضرت رسول شدند فرمود که یا علی مرا از اینها نگاه دار حیدر کرار بضرب ذو الفقار فوج کفار را که چون ثریا مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق گردانید بار گروهی دیگر آهنگ مصطفی کرده جناب ولایت مآب باشارت آنسرور ایشانرا مندفع ساخت در آنحال جبرئیل گفت این کمال مواسات و جوانمردیست که علی در بارهٔ تو تقدیم رسانید پیغمبر فرمود که انه منی و انا منه یعنی که او از منست و من از اویم جبرئیل عرض کرد که انا منکما من از شما هر دو ام و در حین مبارزت امیر المؤمنین علی شنیده شد که قائلی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در کشف الغمه مسطور است که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم شدند رسول خدا نظر کرد علی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که یا علی چرا با یاران نرفتی علی مرتضی جواب داد که چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که قدم از اینجا فراتر ننهم تا کشته شوم یا خدای تعالی انجاز کند آنچه ترا وعده کرده از ظفر و نصرت آنحضرت فرمود که یا علی خدا وفا کننده است بوعدهٔ خود در این اثنا حشمی او بر گروهی از مشرکان افتاد که قصد او داشتند فرمود که یا علی شر این جماعت را از من کفایت کن شیر خدا شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و از آن جماعت هشام بن امیهٔ مخزومی را بقتل آورده باقی منهزم شدند بعد از آن فرقهٔ دیگر آهنگ رسول کردند علی مرتضی بار دیگر باشارت رسول خدا متوجه آن اشقیا شد عمرو بن عبد الله الجمحی را از میان بدوزخ فرستاد و باقی از بیم شمشیر جناب حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس حضرت خیر البشر رسانند امیر المؤمنین علی بر ایشان حمله کرده بشیر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر کسی جرأت ننمود که قصد حضرت رسالت (ص) نماید از عکرمه روایت کرده اند که گفت از علی بن ابی طالب شنیدم که فرمود چون اصحاب حضرت رسول روی از معرکه بر تافتند چندان حزن و فزع بر من مستولی یافت که عنان تمالک از دست بدادم و در پیش روی آنحضرت بقتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان بردم که باسمان رفته باشد و از حرمان مفارقت او غلاف شمشیر خود شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراکنده شده رسول را دیدم که افتاده بود و نظرش بر من افتاد پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شدند و ترا تنها گذاشتند در این اثنا گروهی از مخالفان رسیده فرمود که یا علی شر ایشان از من باز دار از یمین و یسار مشرکان را میزدم تا روی بانهزام نهادند گویند که در حین کار زار شمشیر علی مرتضی (ع) بشکست حضرت نزد پیغمبر آمده صورت حال را معروض داشت حضرت نبوی (ص) ذو الفقار را باو ارزانی فرمود در کشف الغمه مسطور است که چون علی مرتضی بدفع کفار مشغول شد حضرت رسول فرمود که یا علی میشنوی مدح خود را که ملکی رضوان نام نام ترا در آسمان میبرد و میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار حضرت امیر فرمود که من از غایت مسرت و شادمانی گریستم شکر نعم الهی بجای آوردم و در بعضی کتب بنظر رسیده که در آن روز هولناک خالد بن ولید از کمینگاه بیرون آمده دید که لشکر اسلام اصحاب را گرد حضرت نبوی ندید بانگ بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طالب او بودید کفار با تیر و نیزه و شمشیر آهنگ جنگ کردند اصحاب روی بگریز نهادند و در خدمت آنسرور بغیر از امیر المؤمنین علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند و حالت غشی بر آنحضرت طاری شده چون اندک افاقتی روی نمود از علی پرسید که مردم چه کردند گفت نقض عهد نموده فرار کردند حضرت فرمود که مهم جمعی که قصد من دارند کفایت کن اسد الله تیغ کشیده و روی بر مخالفان نهاده ایشانرا منهزم ساخت و بخدمت سید رسل و بادی سبل معاودت نموده دید که جمعی دیگر قصد آنحضرت دارند آهنگ تفرقه کرده ایشان نیز روی بگریز نهادند و در آن زمان که حضرت امیر با کفار مبارزت مینمود ابو دجانه و سهل بر بالای سر آنسرور ایستاده بودند و آنحضرت را محافظت مینمودند و در بعضی روایات آمده و الله اعلم بالصحة که زید بن اسلم و وهب از عبد الله بن مسعود پرسید که چنان شنیده ام که در روز احد بغیر از علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف کسی نزد پیغمبر نمانده بود و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و طلحة بن ثابت آمده در خدمت خیر البشر ایستادند آیا این خبر بهمین نهج واقع است گفت بلی پرسیدم که ابو بکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و در روز سوم از جنگ بخدمت آنسرور فایز شدند حضرت رسول (ص) که بدیشان گفت که در این واقعه بعریض رفته اید و در بعضی از جنابان آمده که عثمان بن عفان با دو کس از جنگ گاه بیرون رفته راه گم کردند و بعریض رسیده بعد از سه روز بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند حضرت فرمود لقد ذهبتم فیها عریضة محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بدست علی بقتل آمدند یکی طلحة بن ابی طلحه بود ملقب بکبش الکتیبه که رسول الله جزوی از اجزاء خواب خود را بقتل او تعبیر کرده بود و دیگری پسرش عبد الله بن ابی جمیل و ابن ابو الحکم و ولید بن ابی حذیفة بن مغیره و برادرش ... بن جمیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و مالک بن بشیر و صواب مولای بنی عبد الدار حافظ ابرو و ابو محمد بن العزیز در کتاب معالم العترة النبوة روایت کرده از

از مروع بن قیس بن سعد و او از پدر خویش که از امیرالمؤمنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بر زمین افتادم و هر بار که افتادم
مردی خوشروی خوشبوی مرا بر پای میکرد و میگفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول و ولی و ایشان هر دو از تو راضی میباشند و چون جنگ آخر رسید این حکایات
بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که تو او را میشناسی گفتم نه اما با دحیه کلبی مشابهت داشت حضرت فرمود که خدای چشم تو را روشن کرداناد که آن جبرئیل بود و محمد بن حبیب
در آمالی آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام آوردند افواج لشکر کفر مانند موج دریا متوجه رسول خدا شدند از آن جمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف نزدیک بحضرت
رسیده پسران صفوان عوف و خالد و ابوالعبا و ابو حمزه و شش کس دیگر از اولاد ابوسفیان علی مرتضی این جمله را بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستاد و در روی بعض علمای اهل سنت
انه قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله ما یمنعه عن هو منی وانا منه فقال جبرئیل انا منکما وسمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء ولا یری شخص الصارخ ینادی مرارا لا فتی الا
علی لا سیف الا ذوالفقار فسئل رسول الله منه فقال هذا جبرئیل فقال الراوی اقول وقد روی هذا الخبر جمیع من المحدثین وهو من الاخبار المشهوره و وقفت علیه فی بعض نسخ
المغازی محمد بن اسحق و روایته بعضها خالیه عنه و سألت شیخ عبدالوهاب رحمه الله من هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح فقال او کل ما کان صحیحا تشتمل علیه
کتب الصحاح من الاخبار صحیح از حضرت امیر علی مرتضی منقولست که گفت در روز احد من و ابودجانه و سعد بن ابی وقاص هر یک بطرفی بدفع کفار مشغول بودیم تا خدای
تعالی فرج روزی کرد و درین اثنا فرقه از قریش را دیدم که عکرمة بن ابی جهل در میان بود در آمده بقتال اشتغال نمودم و حرب کرده میرفتم تا آخر صف کفار رسیدم و از
میان ایشان بیرون آمده براهی که طی کرده بودم بازگشتم و از صفوف بجماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجلم تاخیری بود در آن معرکه آسیبی بمن نرسید و آورده اند
که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رفته بود و بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته و چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان بشرف
مرافقت بجای آورده بوطن خویش آمده در غزوه بدر حاضر شده چنانچه سابقا اشارت بدان رفت و آن منظور نظر کیمیا اثر خیر البشر نبوی نیست که در شان او فرمود
که هر کس که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که در سبزه زار جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاه کند بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان زنان و
دختران را وداع کرده ایشان گفتند ای ذکوان دولت دیدار کی دست دهد گفت روز قیامت و چون تلاقی فریقین دست داد چندان محاربه نمود که شهید شد در آن روز
حضرت مقدس نبوی فرمود که از حال ذکوان هیچ خبر داری هست امیرالمؤمنین علی عرض کرد یا رسول الله من سواری دیدم که از عقب او میرفت و میگفت که مرا نجات مباد
اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضرب را از من و من او را تعاقب نموده تیغی بر ران او زدم که از بدن جدا ساختم و از اسب انداخته
کار او را تمام کردم و چون در روی نظر کردم اخنس بن شریق بود و منقولست که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند عبدالله
بن قمیه و عتبة بن ابی وقاص و عبدالله شهاب زهری و ابی بن خلف و زمره گفته اند که عبدالله بن حمید اسدی در این باب اتفاق نموده بود و ابن قمیه چندان سنگ
بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح گشته و حلقهای خود در روی همایونش نشست و خون از ناصیه فرخنده اش روان شد بحیثیتی که بر محاسن دویدن گرفت
و حضرت رسول بردای مطهر پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگار میباشد قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بخداوند جل ذکره دعوت میکند
جبرئیل نازل شد این آیه را که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون از جراحت رسول روان گشت
آنحضرت بردای مطهر خویش پاک کرده نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکید بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من
گفت که در روز احد از اطراف و جوانب عبده اصنام تیر بر رسول میانداختند و حق عزوعلا حبیب خود را صیانت مینمود و در آن زمان عبدالله شهاب میگفت که محمد
را بمن نمایید که کجاست و نجات نیابم اگر او نجات یابد این سخن میگفت و رسول در پهلوی او ایستاده بود و چون از و درگذشت صفوان بن امیه از وی پرسید که چون خدای
تو را بر محمد مسلط گردانید بادی چکردی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد در آن آسیب او محفوظ و مصون ماند آورده اند که عتبة بن ابی وقاص سنگی بجانب
حضرت انداخت و بر لب زیرین آنسرور آمده دو دندان پیش او بشکست و هر چند برادرش سعد در آن معرکه او را طلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت فرقه از ارباب سیر
گفته اند که ابن قمیه ملعون در آن روز شمشیری بر آنحضرت زد و از ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل دو زره که در بر داشت آنسرور در گوی افتاد و از چشم مردم پنهان شد و شیطان در
معرکه ندا کرد که بتحقیق که محمد کشته شد چنانکه این خبر موحش بمدینه رسید و مسلمانان متحیر و سراسیمه ابوسفیان سخن شیطان باور کرده گفت معشر قریش کدام یک از شما محمد را به
قتل رسانیده اید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت ما سوار در دست توکنیم چنانچه اهل عجم سواران خود را سوار میسازند آنگاه ابوعامر و ابوسفیان فاسق جهت تحقیق
سخن ابن قمیه در معرکه می گشتند و بر سر قتیلی که میرسیدند ابوعامر ابوسفیان را بر حال آن قتیل شناسا میکرد که این فلان کس است از اوس یا خزرج و چون پسر خویش حنظله
غسیل الملائکه را کشته یافت بر بالای سرش بایستاد و گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر منست حنظله واقدی گوید که حنظله در آن نزدیکی جمیله بنت عبدالله
ابی سلول را خواسته و در شبیکه روز دیگرش تلاقی فریقین واقع میشد حنظله بدستور حضرت ختمی پناه با خاتون خود بسر برده با او مباشرت نمود و چون حنظله خواست که در عقب لشکر
اسلام باحد رود جمیله او چهار کس آورد تا از زبان حنظله گواه شدند که ازاله بکارت جمیله نموده و چون از سبب آن پرسیدند جمیله جواب داد که دوش بخواب چنان دیدم که فرجه در آسمان پیدا
شد و حنظله از آن فرجه باسمان رفت و آسمان بحال اول رفت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت چنین جمعی را از زبان او گواه گرفتم که با من دخول کرد

بالجمله علی الصباح حنظله سلاح پوشیده در عقب مسلمانان باحد رفت و در زمانیکه حضرت بتسویه صفوف مشغول شده بود حنظله بمعرکه رسید و هم در ساعت بعز شهادت فایز شد
و حضرت فرمود که من دیدم که حنظلة بن ابو عامر را در میان آسمان و زمین میشویند ابو اسید ساعدی گوید نزد حنظله رفتم دیدم که آب از سر او متقاطر بود و باز گشته بصورت عجیبه معروض
رای حضرت نبوی ص گردانیدم و چون بمدینه مراجعت واقع شد حضرت کسی نزد جمیله او فرستاده بصورت استفسار نمود جمیله جواب داد که از غایت حرصی که بر غزا داشت بی آنکه
رفع جنابت کند بمعرکه شتافت از نیجهه حنظله غسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابو سفیان تحقیق قتیلان احد کرده پیغمبر را در میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خویش کاذب
و در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی بجانب حضرت انداخت رسول در حق آن پنج کس که عهد بسته بودند که پیغمبر را بقتل رسانند دعا فرمود که بسال نرسند بعضی از ایشان
در معرکه احد کشته شدند و چند تن هم در آنسال بصوب جهنم شتافتند و عبد الله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت میتاخت که ناگاه ابو دجانه بیک ضرب تیغ
آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی بخواب رفته قوچی بالهام الهی بر سرش رسیده و شاخها بر شکمش نهاده زور
کرد که از حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابی بن خلف چنانست که داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول نموده رخصت یافت که بمکه رود و باداء
وجه مقرر قیام نماید آن بیحیا در روی خاتم انبیاء ص گفت که اسبی دارم المقدار ذرت بآن خواهم داد که فربه شود و بر آن سوار شده بجنگ تو آیم و بر قتل تو مبادرت
نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بر آن اسب سوار باشی اگر خدا تعالی خواسته باشد و در روز احد با یاران فرمود که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا
که بیخبر در آید چون او را به بینید مرا اعلام دارید در اثنای حرب ابی بن خلف بر اسب سوار رسید گشته حضرت مقدس نبوی ص را دیده سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله
اگر خاطر اشرف تو خواهد بروی حمله کنیم حضرت ایشانرا منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید و حربه از دست زبیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسیده
اندک خراشی کرد و بر فور عنان بگردانیده بقوم خود ملحق شد و خود را از اسب بیفکند و مانند گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این جزع از چیست و این جراحت بگردن
تو رسیده اندک خراشی بیش نیست ابی گفت هیچ میدانید که این اثر ضربت کیست من از این جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفت که من ترا خواهم کشت
و سخن او خلاف نیست همچنان فریاد میکرد و مینالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیث را تسلیم زبانیه نمود نقلست که ابن قمیه شمشیری حواله
حضرت نبوی ص کرد و طلحة بن عبد الله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دو انگشتش از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب
باز ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن زهیر که تیرش خطا نمیشد تیری بجانب حضرت رسول افکند من دست خود را سپر آنحضرت ساختم و تیر
بر خنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت نبوی در گودی افتاد چنانکه مذکور گشت پاهای مبارک خراشیده شده بواسطه ثقل دو زره بر قیام قدرت نداشت لاجرم
طلحة بن عبد الله آنحضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطه جراحات و گرانی زره بمدد بالا آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنسرور پای
مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی ع دست مبارکش بگرفت تا از گودی بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده بجهه غایت وسع و طاقت و بود بجای آورد
و چون مشرکان پیغمبر را در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا منهزم گشتند و حضرت مقدس نبوی ص در شان او فرمود من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من
اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله واقدی گوید که در روز احد جمله تیراندازان سعد بن ابی وقاص و ابو طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و صایب بن مظعون و مقداد بن عمرو
و زید بن حارث و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و خراش بن النطیر و قطبة بن عامر بن حدیده و بشر بن براءة و ابو نایله و قتادة بن نعمان گویند که در اثنای قتال حدقه
بر چشم قتاده آمد و چشم او از حدقه بیرون آمده بر رخساره او افتاد و بخدمت سید کاینات ص مبادرت نموده معروض داشت که در خانه صاحب جمالی دارم که مرا با وی محبت
بسیار است و او نیز مرا دوست میدارد میترسم که چون آن جمیله چشم خانه مرا بدینسان دیده مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده بدست معجز آثار دیده او را بجای
خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود از قتاده منقولست که در کبر سن و اوان شیخوخیت آن چشم من روشن تر مینمود آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان پیاپی تیر بجانب
اهل اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر را ابو صامت پیش از همه در آن باب مبالغه مینمودند و از آن جماعت اذیت باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت
مقدس نبوی ص اشارت فرمود که سعد بن ابی وقاص در برابر تیراندازان به تیراندازی قیام نماید سعد موجب فرموده عمل نموده و آنحضرت میفرمود که یا سعد فداک ابی و امی ارم
اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بحسب اتفاق بدامن جامه ام ایمن حاجبه رسول الله که در آنساعت بآب دادن مجروحان مشغول بود آمده و او از آن زخم تیر افتاده
عورتش منکشف گشت و حبان خنده بافراط کرده این معنی ملایم طبع حضرت نیامد تیری بی پیکان بسعد داد که بجانب حبان انداز و سعد در کمان نهاده بر سینه حبان زد
که بر پشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد سعد گوید که رسول ص بمرتبه خندید که نواجد مبارکش را دیدم و نواجد جمع ناجد است و اهل لغت دندان خرد را گویند و بعضی
از خرد بهره دارد و اند که مراد سعد مبالغه است زیرا که حضرت ختمی پناه ص با آن مشابهت نمی خندید که نواجد مبارکش ظاهر گردد بالجمله آنحضرت در شان سعد فرمود که اللهم اجب
دعوته و سدد رمیه و تیر دعا بهدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوه گشت آورده اند که ابو طلحه انصاری در فن تیراندازی مهارتی تمام داشت و آوازی بلند و در معرکه خود را سپر
حضرت ختمی پناه ص ساخته تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی لنفسک جعلنی الله
فداک و آنحضرت در پس سر او ایستاده ملاحظه تیر او کردی که بکجا منتهی میشد اگر راقم حروف در آن زمان بودی بعبد زبان عرض نمودی پیغمبر آخر الزمان گردانیدی که خواهم که چوب

تیر شوم تا تو گاه گاه بر حال من بگوشهٔ چشمی نگاه کنی چون سهام ابو طلحه باتمام رسید حضرت چوب از زمین برگرفته بدست وی میداد و چون در خانهٔ کمان نهادی آن چوب تیری
پسندیده شده بجانب اعدا می انداخت و آنحضرت در آن روز تیر بسیار فرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد بیشتر است واقدی گوید که در روز احد تیری بر ابو ذر غفاری رسید
و آنحضرت آب دهن مبارک بر جراحت وی افکنده فی الحال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن
عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نموده در این اثنا ابن قمئه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا
رسول قد خلت من قبله الرسل آن ملعون بضرب دیگر دست چپ وی بیفکند و مصعب بار دیگر آیهٔ مذکوره بر زبان آورده هر دو بازو لوا را بر سینهٔ خود منضم ساخت آن سگ نیزه در
سینهٔ او زد تا از پای درآمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که بتقدیر الهی بر زبان او جریان یافت چون لوا بر زمین افتاد دو کس از مسلمانان یکی سویط بن حرمله
و دیگری ابو الروم برادر مصعب قصد کردند که آنرا برگیرند ابو الروم برادر مصعب سبقت نموده لوا را برداشت و در بعضی از روایات آمده که چون مصعب بعز شهادت فایز
شد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاده تا علمدار رسول شد و در آخر روز که حرب فارغ شد حضرت فرمود که تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب نیستم حضرت
دانست که او ملکی است بصورت بشر که بامر خالق جن و بشر محافظت علم مینماید بعد از آن ابو الروم مبادرت نموده و در حین مراجعت پیش پیش رسول الله میرفت
تا بمدینه رسیدند واقدی گوید که در آن روز عبد الرحمن بن ابی بکر بمیدان درآمده مبارز طلبید ابو بکر صدیق تیغ کشیده روان شد تا با او مبارزت نماید حضرت
ختمی پناه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود بازگرد و ما را بنفس خویش ممتع گردان نقلست که در زمانیکه رسول خدا میخواست که بشعب احد رود عثمان بن عبد الله بن
مغیره مخزومی مسلح و متسلح بر اسب ابلق سوار در عقب آنحضرت شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجوت ناگاه پای اسب آن ملعون در گوی از آن گوهای که ابو عامر فاسق
جهت ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زین بر زمین افتاد و حارث بن صمه شمشیری بر ساقش زد که از پای درآمد و او را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و خود عثمان
که در غایت جودت بود برگرفت راقم حروف گوید که مسموع نشد که در آن روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان
کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدایرا که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن حاجز عامری مانند سبع ضاره روی بقتال حارث آورد ابو دجانه عبید را
بر زمین افکنده گلوی او را چون حلق گوسفند ببرید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که در آن روز مالک بن زهیر جشمی تیرها از پس سنگی بجانب مسلمانان می
انداخت و بسیاری از ایشان از آن تیرها کشته و مجروح گشتند در این اثنا سر مبارک خود را از پس سنگ درآورد و سعد وقاص تیری بر چشم او زد که از قفایش بیرون
آمده جان بمالک دوزخ سپرد و اهل اسلام از ضرر آن لعین خلاص شدند واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام شکی داشت و چند نوبت قوم او را نصیحت میکردند و نمیشنید
نشنید تا در آن دوران که مقربان درگاه احدیت روی بآنجا نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که بر در سراچهٔ او بود بکلید عنایت و هدایت گشود تا از سر ایقان
زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان گشته در میان کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان
بر سر او رسیده پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم و بعز شهادت فایز گشتم و چون این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که انه
لمن اهل الجنه واقدی گوید که در آن روز که سید ابرار در احد بجنگ کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما بتحقیق و یقین
میدانید که محمد رسول خداوند است و نصرت و معاونت او بر شما لازم است و شما او را دشمن میدارید و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آید و بسپاه اسلام ملحق
گردد و یهودان گفتند که امروز روز شنبه است التفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود را برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسالت است
و هر که خواهد بدهد و چون بمعرکه رسید بحرب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مخیریق خیر یهود است منقولست که عمرو بن جموح انصاری اعرج بود و چهار
پسر داشت که در معارک بدولت ملازمت فایز میشدند و چون خواست که در غزوهٔ احد بنفس خویش در لشکر اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی
و چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول مینمایند عمرو گفت خوش خبری میدهید ایشان به بهشت روند و من پیش شما بنشینم منکوحهٔ او هند بنت عبد الله بن حرام گفت در نظر
منست که او گریخته آمده عمرو چون این سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی علی اهلی بعد از آن که از منزل بیرون آمد طایفهٔ از یاران با او گفتند که بازگرد
و پای در دامن عافیت کش عمرو قبول ننموده نزد حضرت رسالت پناه رفته منع قوم را گفته معروض داشت که امید دارم که بپای لنگ عرصهٔ بهشت را بگردم حضرت
فرمود فقد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ساخته حضرت فرمود که قوم دست از منع او باز دارند ابو طلحه گوید که عمرو در جنگ گاه میخرامید و میگفت
بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر میشتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند واقدی گوید که در آن روز عایشه با جمعی از نسوان متوجه جنگ گاه شدند
تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنان از مردان محجوب نمیشدند در راه هند زوجهٔ عمرو اعرج را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می آورد عایشه از وی پرسید
که خبر چیست جواب داد که رسول الله بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد از این بود سهل است صدیقه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله
و پسرم خلاد است که بمدینه میبرم تا در خاک نهم در اثنای حال شتر هند بر زمین نشست آمده عایشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت که سبب این امری دیگر بوده
باشد زیرا که پیش از این گاه بود که چندان بر این شتر بار میکردم که مردم بر دو شتر بار کنند و هیچ سستی در روی نمیدیدم آنگاه هند شتر را بزجر برانگیخت چون عنان شتر

شتر بجانب مدینه معطوف ساخت باز برانو درآمده بخفت و بعد از آنکه بار دیگر او را برانگیخته متوجه احد شد شتر در رفتار آمده و هند بخدمت حضرت رسول آمده صورت حال معروض داشت آنحضرت فرمود که ان الجمل مأمور گویند که رسول فرمود ای هند عمرو بهیچ سخنی گفته بود عرض کرد که در حین توجه باحد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردّنی آنحضرت فرمود بدین جهة شتر نرفت باز فرمود ای هند شوهر و برادر و پسرت در جنت باهم موافقت کردند هند گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند

ذکر قتل سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه

نقله سیر سلف چنین آورده اند که سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب در جنگ بدر طعیمة بن عدی را کشته بود بنابرین جبیر بن مطعم برادرزاده طعیمه با مملوک خویش وحشی که حربه او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد الحاح نموده گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در روایتی آنکه بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرده بود که اگر ازین سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی نوعی سازم که آزاد باشی فرقه قول اخیر را صحیح دانسته اند بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب ببینم بیدار نتوانم نمود تا اگر علی را ببینم شاید که حربه بوی توانم انداخت منقولست از وحشی که گفت در روز احد چون آتش حرب بالا گرفت در میدان علی را دیدم که ناگاه پیدا شد چون در حال او تأمل کردم دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد و در وقت قتال و جدال نظر بزیر ندارد زیرا که از اطراف و جوانب جمیع با حذر است و از کید و مکر دشمن محترز و هر که در جنگ او اقدام نماید باکی ندارد دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض من از دامن حشمت او کوتاه است درین اثنا حمزه را دیدم که مانند شیر مست بمیدان آمده و صفوف دشمن را برهم زده متفرق ساخت سباع بن عبد العزی خزاعی در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته بشغل مادرش که در مکه با ختان نسوان اشتغال داشت سرزنش کرده آنگاه بضرب تیغ جسد سباع را طعمه کلاب ساخت و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک آمد حربه بجانب او انداختم اتفاقا بناف او آمده از پیش سر بدر آورد و حمزه متوجه من شده روی بگریز آوردم و او بیفتاد و همان لحظه جماعتی از اهل او آمده هرچند گفتند یا ابا عماره جواب نداد من دانستم که مهم حمزه باتمام رسید لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربه خود برداشته و شکم حمزه را شکافته جگر او را بیرون آوردم و نزد هند مادر معویه بردم گفتم این جگر قاتل پدرست هند آنرا در دهن گذاشته بخایید و چون نتوانست که فرو برد بیانداخت و هر جامه و حلی و زیوری که با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ بمن دهد والتماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند بسر حمزه بردم گوش و بینی و آلت رجولیت او را قطع کرده با خود بمکه برد و بجهة مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد میگویند واقدی گوید که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث بن عقبة بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول الله خالی یافتند از حال آنحضرت استفسار نمودند و چون دانستند که رسول با اصحاب باحد رفته اند جهة مثوبات اخروی و دفع کفار متوجه احد گشتند و در اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال نموده بمعرکه رسیدند و چون سایر صحاب دست بتاراج برآوردند درین اثنا خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل چنانچه مذکور شد از عقب مسلمانان درآمدند و وهب و حارث ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة حارث گفت انا یا رسول الله آن شیر بیشه شجاعت دست به تیر گشاده عبده اصنام را منهزم ساخت باز گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند آنحضرت فرمود که من لهذه الکتیبة وهب همان سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد تا از ستیز و آویز عاجز شدند و بار دیگر روی بگریز آوردند باز طایفه دیگر توجه نمودند حضرت فرمود که من یقوم لهؤلاء وهب گفت انا یا رسول الله آن سرور فرمود که قم و ابشر بالجنة آن دو دولتمند مسرور و شادمان در میان انجماعت درآمد و از چپ و راست قتال آغاز کرد و حضرت رسول نظاره جنگ او مینمود تا از صف کفار بیرون رفته باز گشت بالاخره کفره فجره او را در میان گرفته بزخم شمشیر و نیزه او را از پای درآوردند و باقبح وجهی وهب را مثله کرده گویند که بیست زخم نیزه در بدن او دیدند بعد از کشته شدن آن شیر بیشه شجاعت برادرزاده اش حارث بمقتضای شجاعتی که در جبلت داشت دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بفوز شهادت فایز شد از فاروق منقولست که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد از وی دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیده بودم زیرا که در آن روز بعد از انهزام اهل اسلام که مشرکان رسول را با بعضی از اصحاب در میان گرفته هر گروهی از مخالفان که پیدا میشدند آنحضرت میفرمود که من لهذه الکتیبة مزنی میگفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام مینمود تا در نوبت آخرین که وهب گفت انا یا رسول الله حضرت فرمود قم و ابشر بالجنة مزنی روی بطبقات آورده من در عقب او روانشدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفت و بعد از آن بازگشتن و کشته شدن دیدم که رسول در بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با آن الم جراحت بر پای خواسته و او را در قبر نهاده و بردی که پوشیده داشت و علمهای سرخ بران بود وی را پوشید من آرزو کردم که کاش مرگ من باینسان بودی روایت کرده اند از انس بن مالک که در روز احد عمر را با طایفه از مسلمانان در مقام تحیر نشسته دیدم از سبب آن پرسیدم گفتند که رسول الله بقتل آمد پرسیدم که اکنون شما چه خواهید کرد و از حیات خود چه میجوئید پیش روید و باز با دشمنان مقاتله کنید تا همچو او کشته شوید آنگاه شمشیر کشیده با اعدا تاختم و انس با اعداء دین جنگهای مردانه کرد و زیاده از هشتاد زخم خورده بریاض رضوان خرامید واقدی گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت در حالتی که دوازده زخم بر سعد رسیده بود و بر خارجة بن زید بگذشت و خارجه سیزده زخم مهلک داشت با او گفت آیا تو نشنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر محمد را کشتند خدای عزّ و جلّ کشته نشده تو برو برای دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن ا

ابو خیثمه بر سعد بن ربیع بگذشت دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت علمت ان محمدا قد قتل سعد در جواب او گفت اشهد ان محمدا قد بلغ رسالة ربه فقاتل انت
علی دینک وان الله حی لا یموت و در روایتی است که حضرت مقدس نبوی فرمود که من ینظر رجل ما فعل سعد بن ربیع فی الاحیاء و ما هو فی الاموات یکی از انصار بتفتیش حال او مشغول شده
سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد لفظی که از زبان معجز بیان آنسرور شنیده بود با او رسانید سعد گفت که من از جمله اموات
سلام من برسول الله برسان و بگوی که سعد میگوید خدا ترا جزای خیر دهاد بهترین جزائی که به پیغمبری قوم را اسلام من برسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر نمائید هیچ
عذری شما را پیش حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد و سعد نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده آن مرد بازگشت و صورت حال را معروض سید عالم گردانید آنحضرت فرمود
که اللهم ارض عن سعد بن الربیع فانی عنه راض بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد تن از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و کیفیت قتل
سایر مشاهیر صحابه و فضایل شهداء احد رضی الله عنهم در اکثر کتب مبسوط است

ذکر احوال نسیبه بنت کعب که او را ام عماره نیز گویند و بعضی از وقتایا که از ایراد آن چاره نیست

ناظمان جواهر اسمار در رشته نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب شیرزنی بود دلیر و پر
دلی با شمشیر و باتفاق شوهر خود و پسران خویش عماره و عبدالله در غزوه احد طلبا لمرضات الله با سایر مجاهدان دین و شیران بیشه یقین موافقت نمود نسیبه
گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که از آن مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی کفر و ظلام بدماء اهل اسلام دراز شد دست از آب دادن برداشتم و متوجه
قتال گشتم و در آن باب بمرتبه جد و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید از آن جمله جراحتی بود که مدت یکسال بر آن پرداختم از وی پرسیدند که چنین زخمی از ضرب که بود
گفت در روز احد ابن قمیه را دیدم که میگفت محمد را بمن نمائید مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طایفه از مسلمانان در برابر او آمده من نیز در میان بودم ناگاه
ابن قمیه ضربتی بر من زد و من نیز ضربتها بروی زدم اما چون آن دشمن خدای دو زره در بر داشت یکی از آن ضربتها کارگر نیامد چون از این زخم هولناک یافتم پیغمبر
پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و زخم او را ببند نسیبه گوید که من با اولاد خویش نزد رسول الله مقاتله میکردم و اصحاب منهزم شده از
پیش او میرفتند و من سپر نداشتم در آنساعت نظر مبارک حضرت بر یکی از ارباب هزیمت افتاد فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بیکی ده که مباشر قتال است او سپر
انداخته من برگرفتم و برگرد حضرت رسول گشتم و حملهای مردانه میکردم تا سواری از کفار تیغی بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسب او زدم پیش بغلتید و سوار از و جدا
شد و پیغمبر ناظر حال من بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب پسرم عبدالله بعز مودت حمله نموده باتفاق آن مشرک را بقتل رسانیدم عبدالله بن نسیبه
گوید که در آنروز کافری زخمی بر من زد و مادرم جراحت مرا بسته گفت برخیز و بقتال مشغول شو در آنحین رسول خدا مشاهده ما میکرد و چون رسول دید که مادرم آن محارب را تعریض
مینماید آنحضرت فرمود که ای ام عماره این آنکس بود که زخم بر پسر تو زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد رسول خدا چنان بخندید که نواجد مبارکش
ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش کردی و آن مشرک بدوزخ رفته حضرت فرمود که شکر مر خدایرا که ترا بر دشمن ظفر داد و از عبدالله مذکور منقولست که گفت در آن اوان
که مادرم گرد حضرت رسالت پناه میگشت ضربتی بروی آمد که خون بسیار از وی میرفت آنسرور مرا مخاطب ساخته فرمود مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که بارک الله علیکم
من اهل بیتی مقام امک خیر من مقام فلان و فلان رحمکم الله اهل البیت پوشیده نماند که نسیبه عبدالله را از زید بن عاصم داشت که پیش از عذرا او را خواسته بود مادرم گفت
یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشم آنحضرت دست مبارک برداشته گفت اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة بخدای نیز ای پرسش ایشان را رفیق من گردان
در بهشت مادرم گفت بعد از آن هر مصیبتی که بمن رسید از آن باک نداشتم گویند که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه از وی منقولست که گفت در روز یمامه بنیت قتال
جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از سپاه اسلام منهزم شده پناه بحدیقة الموت که قبل از آن حدیقة الرحمن میگفتند بردند مسلمانان
ایشان را تعاقب نموده بر در حدیقه حربی صعب اتفاق افتاده ابو دجانه انصاری شهادت یافت عاقبت رایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود در ارتفاع
یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من با آن دولتمندان اتفاق نموده مسیلمه را میجستم ناگاه یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زده یکدست مرا بینداخت و بخدا
سوگند که با وجود آن زخم باز نگشته و بعد از لحظه او را کشته دیدم و پسرم عبدالله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک میکرد آنگاه سجدات شکر الهی بتقدیم
رسانیدم و بمداوای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی فاخره بمجلس آوردند یکی از حضار گفت ای امیر
این کسوت بصفیه زوجه ولد خود ده که نو عروس است عمر گفت این جامه بکسی فرستم که از جمله خواتین بان سزاوارتر باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس
گفت که از رسول الله شنیدم که فرمود در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آسیبی بذات مقدس نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان متحیر
و حیران شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه آمدند و این خبر در مدینه شیوع یافت و مردم مدینه مرثیه هولناک گشتند که اکثر آن مردم بر آن شدند که خود را بکشند و بعضی روی باحد
آوردند و اثنا و راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب بن مالک بود گوید که چشمهای آنحضرت از زیر خود مانند ستاره میدرخشید ندا کردم که یا معشر الانصار هذا
رسول الله حیا سویا رسول الله اشارت فرمود که خاموش باش و اعدی گوید که حضرت زره خود در کعب پوشانیده و زره کعب خود پوشیده و کعب جنگی عظیم کرده
چنانچه بیست زخم باو رسید چون صحابه شنفتند که حضرت رسول زنده سالمست از اطراف و جوانب نزد او مجتمع گشتند و رسول الله متوجه شعب احد شده از آنجا

از آنجا خواست که بجبل رود سنگی بزرگ پیش آمد بنابر ضعفی که داشت نتوانست که بران صعود نماید گویند که طلحه بنشست و حضرت پای مبارک بر دوش وی نهاده ببالای سنگ برآمد و فرمود که واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار خالی ماند مقتضی آنکه چه بیشه تهی ماند از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر هند با سایر زنان اهل شقاق بمیان کشتگان اهل اسلام درآمدند و بغیر از حنظله که ذکر استعادتمند گذشت همه را مثله ساختند و بر سر هر قتیلی که رسیدند شکمش را شکافتند و جگرش را بیرون آوردند و گوش و بینی شهدا را بریده قلاده دست و گردن کردند و چون مخالفان را داعیه بازگشتن بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که خواجهٔ کاینات در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات ابوسفیان نزدیک بکوه آمده فریاد برآورد که یا محمد در میان شما هست اصحاب بفرمودهٔ سرور احباب جواب ندادند باز نعره زد که پسر ابی قحافه در میان قوم هست این نوبت نیز جواب نگفتند و چون نوبت سوم از فاروق پرسید هیچ جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام بردم همه کشته شدند چه اگر زنده میبودند جواب میدادند از این سخن عمر بیطاقت شده گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی چه اینها که ترا از حیات ایشان کراهت می آید زنده اند بعد از ان ابوسفیان نوازش بت آغاز کرده گفت اعل هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس نبوی در جواب وی گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم و الحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب نوبت میباشد گاهی ظفر شما را و گاهی ما را نصرت است و همچنین گفت که قتیلان شما را مثله کرده اند و این حرکت بامر و فرمودهٔ من نبوده و لیکن از ان مرا بد نیامده و وعدهٔ ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر است و یاران بفرمان آن سرور گفتند که همچنین باشد آنگاه ابوسفیان نومید و منکوب بی آنکه دست تمنا در گردن مقصود کند لشکر ضلال را سوار کرده روی بمکه نهاد اما در خاطر مبارک آنحضرت و یاران دغدغه پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج برآورند بنابرین حضرت رسول الثقلین ابو الریحانتین علی بن ابی طالب را فرمان داد که از عقب رفته خبر بتحقیق بیاورد و در ان حین بزبان معجز بیان گذرانید که اگر بر شتران سوار شده اند و اسبان را جنیبت کرده عزم مکه دارند و اگر بر اسبان نشسته شتران را جنیبت کرده اند قاصد مدینه اند و الله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم علی بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه شتافتند نقلست که چون آوازهٔ کشته شدن رسول در مدینه شیوع یافت فاطمهٔ زهرا و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگگاه نهادند و قرة العین مصطفی چون پدر خود را با دندان شکسته و مجروح و متألم دید در گریه شد و آنحضرت را در بغل گرفت حضرت رسول نیز رقت بسیار فرمود و علی بن ابی طالب ابریق آب آورده تا فاطمه خون از روی آن سرور بشست گویند که فاطمه هرچند جهد کرد که خون از جراحت رسول بایستد میسر نشد عاقبت قطعهٔ حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکسترش را پاشیده درد م انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان بتفتیش کشتگان و مجروحان پرداختند در ان اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی بتفحص مشغول شده ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان نسق مشاهده کرده در گریه شد و بر فور مراجعت نموده رسول را از صورت واقعه خبر داد و حضرت بنفس همایون متوجه شده بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول و محزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل نازل گشت و این آیه آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول فرمود که صبر میکنیم و از سر آن عزیمت درگذشت و کفارت سوگند داد و بعضی از اهل سیر و حدیث گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گذارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه مینهادند و نماز میگذارد تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز گذارد و باتفاق علما خبر وارد در باب سید الشهدا را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامه های خون آلود برداشتند و دفن کردند و فرمان داد که هر قتیلی در هر موضعی که یابند دفن نمایند و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آنحضرت باز آورد و هر دو کس را که میان ایشان محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و در آخر روز بمدینه مراجعت نمود و در راه هر قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون آمده بر صحت ذات مقدس آنحضرت مراسم شکر بتقدیم میرسانیدند و میگفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون رسول در مدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریهٔ نسوان شنید و چون از خانهٔ حمزه آوازی استماع ننمود گفت مگر حمزه را اینجا زنان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند اول بخانهٔ حمزه روید و بروی گریه کرده آنگاه بخانهٔ خویش آیید و بر عزیزان خود بگریید زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ عم رسول رفتند تا قریب بنیمشب گریستند در این اثنا حضرت از خواب درآمده پرسید که این چه آواز است و چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکم و عن اولادکم و عن اولاد اولادکم

ذکر غزوهٔ حمراء الاسد

چون مشرکان از احد مراجعت نمودند از بازگشتن خویش پشیمان شده با هم گفتند این چه کار بود که ما کردیم لشکر او را بهم آورده و زحمتی کشیدیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم و بی آنکه محمد و اصحاب او را بالکلیه متأصل سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان کوشیده و خواطر از مهم الجماعت فارغ باید کرد عکرمه بن ابی جهل درین باب از همه بیشتر مبالغه مینمود و صفوان بن امیه گفت بنابر مصیبتی که به محمد و اصحاب او رسیده بغایت اندوهناک اند و در مقام غضب و انتقام و تخیل که اگر مراجعت نماییم بقیهٔ قبیلهٔ اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و بهیئات اجتماعی در مقام مقاتله آیند شاید که بعد از مغلوب شدن غالب آیند و مهم بر عکس شود و چون خبر عزیمت مخالفان در معاودت بمسامع جلیه رسید سرور عالمیان خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت باقیست لاجرم در یوم الاحد که روز پسین واقعهٔ احد بود فرمود تا

بلال منادی کرد که رسول خدا میفرماید که بطلب دشمنان بشتابید و باید که بغیر از حضار معرکهٔ احد بیرون نیاید شرف مهاجر و انصار که فرمان رسول خدا را شنودند با آنکه
اکثر جراحات متعدده داشتند کمر انقیاد در میان بستند و حضرت مقدس نبوی سلاح پوشیده بر سر راهی ایستاد تا حامیان حوزهٔ اسلام باو ملحق شدند و در شأن
سالکان طریق این آیه نازل شد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبدالله انصاری که در تخلف از
عذری مسموع مقبول گفت هیچکس از موافقان حضرت نداده علم خود را بحضرت علی داد و بعضی گویند با بوبکر تفویض نموده تا بحمراء الاسد رفت و فرمود تا در لشکرگاه در
پانصد موضع آتش افروختند و معبد خزاعی اگرچه هنوز باسلام در نیامده بود اما دم از دوستی حضرت رسول میزد زیرا که قبیلهٔ خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند و در جاهلیت
و اسلام در ظل حمایت او میغنودند و در آن اوان بمکه میرفت با رسول الله ملاقات نموده حضرت را تعزیهٔ اصحاب گفته متوجه مقصد شد و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسید
ابوسفیان پرسید که از محمد چه خبر داری معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکهٔ احد بقصد انتقام از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم
کفار گفتند که این چه سخن است که میگوئی گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید سواران نواحی لشکر اسلام را
ببینید صفوان گفت از آنچه می اندیشیدم ظاهر شد مصلحت آنست که ازین جا کوچ کنیم مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را نیز ازین خبر وهمی عظیم بر خاطر
راه یافته بتعجیل هرچه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت حال را معروض حضرت گردانید آورده اند که ابوسفیان جمعی را در آن اوان دید که
بمکه میرفتند با ایشان گفت که بسمع حضرت خیر الانام رسانید که ابوسفیان میگوید که ما بعزم قتال تو متوجه ایم و آنقوم بحمراء الاسد رسیده پیغام او بگذرانیدند ارباب
اسلام پیغام او را شنیده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل خدای تعالی آیهٔ کریمهٔ الذین قال لهم الناس مؤید این حال و مؤکد این مقال است گویند که در حمراء الاسد مسلمانان
دو نفر از مخالفان را گرفته یکی ابوعزه شاعر بود از جملهٔ اسیران بدر که مخلص وی بفدیه و عهد او که دیگر بحرب مسلمانان نیاید گذشت و بنابر نقض عهد بقتل او فرمان داد و هرچند
تضرع و زاری نمود که یکنوبت دیگر مرا آزاد فرمای مفید نیفتاد و بر زبان گوهرافشان گذرانید که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود هیچ مسلمان دوبار از یک
سوراخ و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجره بنشینی و دست بر ریش نامبارک خود فرود آری و گوئی که محمد را دوبار بازی دادم آنگاه عاصم
بن ثابت بموجب فرموده آنحضرت تیغ را بروی حکم ساخت و آن دیگر معویة بن مغیره بود و عثمان در باب او شفیع شده حضرت فرمود که برای خاطر تو از جریمهٔ او گذشتم
بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را در مدینه ببینند بقتل رسانند و از قضایای ایزدی آنخون گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد
و در روز چهارم از بیم جان مختفی گشت حضرت رسول عمار یاسر و زید بن حارث را فرستاد و معویة بن مغیره را از کنج اختفای خواجه دار بیرون آورده بقتل رسانید
ذکر وقایع سال چهارم از هجرت حضرت رسول صلعم واقدی گوید که در اوایل این سال حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ابوسلمة بن عبد
الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر در آن میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب این سریه
آنکه بمسامع علیه رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربه آنسرور ترغیب و تحریض مینمایند و میل که بنواحی مدینه دست بغارت و تاراج برآورند و ابو
سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبردار گردند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان سرزمین شتافته ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خود ساخته تا زمین
رفته بر سر آبی از آبهای بنی اسرائیل رسید و هرچه در آن موضع یافتند از غله و چهارپایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کردند و برخی گریخته بقوم
خود ملحق شدند و آن جماعت را از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام دادند و حبیش بن حارث و طلیحه بن خویلد را از مقابله با مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت توهم نموده
از منازل خویش بیرون رفتند و مسلمانان در مساکن ایشان در آمده بأخذ غنیمت اشتغال نمودند و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه آمده و صف کشیده
بایستادند سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدو زخم فرستاده بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابوسلمه و سایر مسلمانان حمله کردند و کفار منهزم
گشتند **ذکر واقعهٔ رجیع** رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیک آن مصیبتی باهل اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد
سفیان خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنابر مصیبتی که مسلمانان را در روز احد رسیده بود تهنیت گفتند و شنیدند که سلافه بنت سعد که زن طلحة بن ابی طلحه بود
و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده که هر که سر عاصم بن ثابت بیاورد صد شتر خوب بوی دهد و قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت آمده سفیان
برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کائنات آمده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده و
ملتمس آنکه طایفه از یاران خود بفرستی تا سایر قوم بتعلیم قرآن و احکام شرایع فائز گردند گویند آن منافقان در خانه پدر عاصم فرود آمده بنیاد محبت کردند و او را اصحاب
و سایر ترغیب مینمودند که بقبیله ایشان روند و بعد از انقضای روزی چند رسول ده کس از اصحاب نامزد فرمود که با آن هفت تن بروند از آن جمله اسامی هفت کس از آنها
بر نهجی که در سیر مسطور است درین مقام مثبت افتاد عاصم ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی عبدالله بن طارق خالد بن البکیر معتب بن عبید و زید بن وثنه نام آن سه
دولتمند دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده ازین جهت مرقوم نگشت بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی گشته شب طی مسافت مینمودند تا قریب بهذیل
رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن ایشان خبر داد و آن بدبخت منافق با دویست

با دویست مرد مسلح روی بمقصد نهادند و در زمانیکه آن ده سعادتمند بکوه بالا میرفتند مشرکان رسیدند و آن مدبر که خبر اصحاب بسفیان برده بود پیش پیش کفار می آمد و اهل اسلام صورت حال مشاهده کرده خالد بن البکیر با عاصم گفت مهمانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق نموده یاران را بر قتال اهل ظلام تحریص کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند بنصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم بن ثابت که سروری رفقا بروی مقرر بود دل بشهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در تضییع خویش و سایر رفقا مکوش که ما شما را امان دادیم و میدهیم عاصم گفت که من نذر بخدا کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیراندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست بعد از آن تیغ کشیده روی بقبله دعا آورد و گفت بارخدایا در اول روز دین ترا حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از شر دشمنان محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلافه زن ابی طلحه نذر کرده بود که از کاسه سر عاصم شراب بخورد و چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و باخذ شتران عطایا اموال خود را گرانبار سازند بامر قادر بیچون زنبور بسیاری گرد بدن عاصم آمدند و هر که نزدیک میرفت زخم جانگداز میزدند با هم گفتند صبر باید کرد تا شب شود و زنبورها از او دور گردد و چون شب شد خدای عز و علا سیلی فرستاد تا بدن عاصم ببرد و مشرکان خائب و خاسر شدند و این واقعه از غرایب حالاتست منقولست که از آن ده نفر هفت کس با مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند خبیب بن عدی و عبدالله بن الطارق و زید با مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه کمان بستند ابن طارق چون غدر ایشان مشاهده نمود بنوعی از انواع دست خود را خلاص کرده شمشیر برگرفت و بر اعدا حمله کرد و عاقبت بضرب سنگ کافران بفردوس جنان خرامید و خبیب و زید را مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس کرده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم ببردند و او را بر دار زدند و خبیب از مشرکان التماس نمود تا او را امان داده دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ادای صلوة بر مشرکان که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شده اکثر جماعتی که در آن مجلس حاضر بودند در اندک فرصتی ببلائی مبتلا گشتند و خبیب را بنوعی بر دار آویختند که پشت او بقبله بود گفت گردانیدن روی از کعبه مرا مضرتی نیست چه حق عز و علا میفرماید فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم امتناعی عظیم نموده گفتند دوست میداری که محمد بر جای تو باشد گفت نمیخواهم که خاری در پای محمد رود گفتند بلات و العزی که اگر دست از دین محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه خدا اندکست آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان کسی نمی بینم از دوستان کسی نیست که سلام من بحبیب تو رساند زید بن اسلم گوید که با جمعی از اصحاب در مجلس رسول بودیم که ناگاه علامت وحی در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود و رحمة الله علیه قریش خبیب را کشتند و این جبرئیل است که آمده سلام او بمن رسانید و چون خبیب بن عدی از اسلام باز نگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد زبان بکلمه توحید گشاده جان داد و گویند اول کسیکه در وقت کشتن دو رکعت نماز گذارد او بود و چون زید را بپای دار آوردند در ادای صلوة با خبیب اقتدا کرد و کفار هذیانی که بخبیب گفته بودند با او نیز گفتند همان شنیدند که از خبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه قسطاس نام بقتل او مبادرت نمود آورده اند که چون خبیب بن عدی شهادت یافت همچنان او را بر دار گذاردند تا خبر قتل او در قبایل منتشر گردد و صورت واقعه را معروض رای سید کاینات گردانیدند فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود می آرد تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود متعهد این امر شدند و روی براه آوردند و روز مختفی گشته و شب قطع مسافت مینمودند تا شبی به تنعیم رسیدند چهل کس را از اطراف دار خفته دیدند خبیب را آهسته از دار فرود آورده بعد از چهل روز دیدند که خبیب تازه است و دست بر جراحت خود نهاده خون از آن میچکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده هر دو رفیق روی براه آوردند و چون روز شد قریش از صورت حال آگاه شده هفتاد سوار از عقب آمدند و بایشان رسیدند زبیر او را از پشت زین بر زمین نهاده برفور زمین او را فرو برد و آن سعادتمند ببلیع الارض ملقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر گرفته نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورده اظهار جرات و جلادت نمود و بنا بر آنکه مشرکان صرفه در جنگ ندیدند بازگشتند و ایشان بعد از مسافت بخدمت سید ابرار آمنا عاید گشتند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه باین دو مرد از اصحاب تو مباهات مینمایند **ذکر رفتن عبدالله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد لعنه** سفیان بن خالد هذلی با آنکه بعضی از صحابه را شهید ساخته بود و مهم برخی از آن دولتمندان پرداخته چنانچه مرقوم کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا با رسول الله در مقام مقابله و مقاتله آید و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت عبدالله بن انیس را بدفع اشرار نامزد فرمود و عبدالله چون سفیان را نمیشناخت از حضرت التماس نمود تا صفت او بیان فرماید آنحضرت زبان معجز بیان بوصف او گشاده شکل و شمایل او را بیان فرمود و گفت چون او را ببینی از و بترسی و شیطان در حین ملاقات حاضر آید و عبدالله از خدمت رسول دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع مسافت ببطن عرنه رسیده دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از وی در دل عبدالله پدید شده او را بشناخت با خود گفت که صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود عبدالله گفت مردی از خزاعه هستم و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال با محمد آماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نموده شعری بر وی خواند و خوش آمدها گفت تا انس گرفته مطمئن گشت و بخیمه خود رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک در گوشه بخواب

رفتند عبدالله بخیمه درآمده و تیغ بر سر آن بی‌تمیز راند بدان جدا کرده و بر داشته روی بمدینه نهاد و در راه بغاری رسیده پنهان گشت و حضرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر در غار
بتنید و چون قوم سفیان از حقیقت حال آگاهی یافتند در عقب عبدالله شتافتند و هر چند در جستند نیافتند لاجرم حیران و ناامید بازگشتند عبدالله از غار بیرون آمده
روی بمقصد نهاد و در روز مختفی میگشت و شب سیر مینمود تا بمدینه رسید و آنسرور را در مسجد یافته سر نامبارک سفیان را در قدم مبارک آنسرور انداخت حضرت رسول
و اصحاب بقتل آن دشمن خدای مسرور گشته بعضی از ارباب سیر این قضیه را از جملهٔ سرایا شمرده‌اند **ذکر بئر معونه** صورت این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک که
او را ملاعب الاسنه نیز میگفتند از قبیلهٔ نجد بمدینه آمده چون بمجلس همایون حضرت نبوی رسید آنسرور او را باسلام دعوت نمود اگرچه مسلمان نشد اما اتنا علی کلّی نیز ننمود
و گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و ملتی حنیف است اگر جمعی از اصحاب خود با من بفرستی تا ایشان بنی عامر را باسلام خوانند شاید که قوم در دایرهٔ متابعت
قدم نهند حضرت رسول فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو عامر گفت در عهدهٔ بنده حفظ شرف خود در راه مده که ایشان در پناه منند و من نخواهم گذاشت که تعرضی بایشان
رسانند آنگاه حضرت هفتاد کس از یاران که روز آب کشیدن و هیزم کشیدن اشتغال داشتند و شب بعبادت با اهل نجد فرستاده گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه
ضمیری در آن میان بودند آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را برایشان امیر گردانید و مکتوبی بآکابر نجد و بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان به بئر معونه رسیدند فرود
آمده شتران بعمرو و ابن امیه دادند تا بچراگاه برند و مکتوب حضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادرزادهٔ ملاعب الاسنه بود برساند و حرام
مکتوب برده باو داد و در حین تکلم بنابر مقتضی اشارت عامر بشرف شهادت فایز شد و عامر از بنی عامر مدد خواست که با منذر بن عمرو قتال نمایند ایشان چون معلوم داشتند
که ابو عامر مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او مبذول نداشتند و آن مخذول از قبیلهٔ سلیم و عصیه و ذکوان جمعی فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شدند و چون
بآن موضع رسیدند کفار اهل اسلام را دایره‌وار در میان گرفتند و ارباب توحید چون گرداب بلا بر خود محیط دیدند گفتند الهی هیچکس را نمی‌بینیم که سلام ما برسول تو
رساند بالجمله در آن معرکهٔ جانگداز از جانبین دست بقتال دراز کردند و چندان کوشش کردند که اصحاب رسول شهید شدند و عمرو بن امیه و حارث بن فهیری در وقت مراجعت
از مرعی دیدند که طیور گرد لشکرگاه برآمده و گرد و غبار از آن موضع برخواسته هر یک بر محل مرتفع برآمدند تا به بینند که احوال یاران چیست چون حال بهمنوال مشاهده
کردند عمرو گفت صلاح آنست که بمدینه بازگشته رسول را ازین واقعه خبر کنیم حارث ابا نموده متوجه کفار شده با ایشان مقاتله نمود و دو نفر بدوزخ فرستاد مشرکان هردو را
دستگیر کردند و بعد از آنکه از سر خون او در گذشتند حارث آغاز جنگ کرده دو کس دیگر بقتل آورد و آخر الامر شهید شد و عامر بن طفیل عمرو بن امیه را از قید اطلاق کرده رخصت
داد که بمدینه رود و ابو برا چون از غدر برادرزادهٔ خود وقوف یافت چندان الم بر باطن او استیلا یافت که بیمار شد و هم در آن بیماری روی بسفر آخرت نهاده و بروایتی
چون خبر قتل اصحاب بحضرت رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبایل که عامر بن طفیل را اعانت نموده بودند نفرین نمود و در شان عامر بن طفیل فرمود که اللهم
اکفنی عامرا و اتقی در خانهٔ زنی سلولیه طاعون مانند طاعون شتر برآورد و از غایت اضطرار گفت غدة کغدة البعیر و موت فی بیت السلولیة آنگاه اسب خود طلب نموده سوار
شد و بر پشت اسب روح خبیثش بدوزخ رفت لعنة الله علیه و آورده‌اند که چون عمرو بن امیه ضمیری از قید خلاص شده متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید
که در امان حضرت بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت چون آن دو بدبخت برگشته بخواب رفتند عمرو بن امیه تدارک هردو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده
بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مشرک را بعرض رسانید آنسرور عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت دو نفر
بورثهٔ ایشان رساند **ذکر غزوهٔ بنی النضیر** چون عمرو بن امیه ضمیری آن دو شخص را از بنی عامر نادانسته بقتل آورده و بمدینه آمده معروض رای همایون گردانید
حضرت رسول فرمود که دیت ایشان بر من واجبست بنابر آنکه بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بودند و با آنحضرت نیز عهد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب را
مثل ابوبکر و عمر و علی و طلحه همراه خود گردانیده روی توجه بمساکن بنی النضیر آورده تا در باب دیت آن دو قتیل استعانت نماید چون رسول الله بمقصد رسیده اظهار
ما فی الضمیر نموده ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظهٔ توقف نمای تا شرط ضیافت بجای آوریم رسول خدای پشت بدیوار خانهٔ ایشان باز
نهاده با یاران در برابر آنسرور آرام گرفتند و در این اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز صحبتی چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد هیچ به از آن نیست که شخصی ازین
بام سنگی بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت که من باین مر قیام نمایم هر چند سلام بن مشکم ایشان را تحذیر نموده که برین حرکت اقدام منمایید که همین
لحظه از آسمان او را خبر دهند و این صورت موجب نقض پیمان ما و محمد خواهد بود قوم نشنیدند و در همان لحظه جبرئیل آمده حضرت را از مکر و غدر ایشان آگاهی داد و بی
آنکه یاران را خبر کند بهیأت شخصی که متوجه قضاء حاجت شود از مجلس برخواسته متوجه مدینه شد چه میدانست که تا ذات مقدس او در ضمان سلامت است متعرض صحابهٔ
کرام نخواهند شد چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه گفت ای قوم میدانید که چرا محمد از مجلس برخواست گفتند نه میدانیم بخدا سوگند که تو نیز نمیدانی گفت بحق تورات
که من میدانم که خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاه ساخت خود را فریب مدهید که محمد رسول خداست و خاتم الانبیا شک نیست شما نیز شنیده‌اید که خاتم النبیین از ابنای هرون باشد
حضرت واهب النعم این دولت بهرکه خواست داده و در این سعادت بر روی هر که سزاوار بود گشاده ما هر چه در تورات خوانده‌ایم از صفات محمد را با آن صفات متصف یافته
یافتیم بی زیاده و نقصان و مرا چنان بخاطر رسیده که حکم بجلای شما خواهد کرد و شما با آن رضی نخواهید شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و خانمانهای شما تلف

تلف خواهد شد اکنون مصلحت آنست که به محمد ایمان آورید تا اموال شما و اولاد شما ضایع نگردد گفتند با مفارقت تورات اختیار نمیکنیم و دست از دین موسی باز نمیداریم
گفت دیگر آنست که چون فرمان دهد که از خانه‌ها بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت استحلال دما و نهب اموال جایز نخواهد داشت یهود گفتند صبر نمیکنیم چه بر ما
جلاء وطن آسان تراست از ترک دین موسی و چون حضرت رسول اصحاب را در بنی النضیر گذاشته به مدینه آمد صحابه بانتظار مقدم شریف کشیده بعد از آنکه از مراجعت
مأیوس گشتند بر خواستند و روی براه نهادند و در مدینه بخدمت آنحضرت حاضر شده گفتند یا رسول الله سبب باز نیامدن و بیرون رفتن ندانستیم فرمود که یهود قصد غدر
داشتند و خدای تعالی مرا بر آن مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کرده اید و ده روز شما را مهلت
دادم و هر که را بعد از این در اینجا ببینم فرمایم تا گردنش بزنند یهود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند ناگاه فرستاده عبدالله بن ابی سلول بایشان رسیده
پیغام رسانید که ترک وطن منمائید و در قلاع خود متحصن گردید و مطمئن باشید که من با دو هزار نفر مردان کار روز کارزار بمدد شما می آیم یهود بنی قریظه و حلفای بنی غطفان نیز
معاونت از شما دریغ نخواهند داشت بنا برین سخن حیی بن اخطب روز دیگر بخدمت حضرت ختمی پناه کس فرستاده پیغام داد که ما از منزل خود بیرون نمیرویم هر چه اراده
تو باشد درباره ما بتقدیم رسان مقارن این خبر حضرت خیر البشر باواز بلند تکبیر گفت و اصحاب موافقت نموده اهل اسلام باشارت خیر الانام بتهیه اسباب غزا مشغول شدند
حضرت رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت آیت باسد الله الغالب داده از مدینه بیرون آمدند و نماز دیگر در فضای بنی النضیر ادا نمودند
چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصار با خزیدند و از باره حصار دست به تیر و سنگ گشاده تا بوقت عشا جنگ کردند و ارباب توحید نماز خفتن گذاردند
و حضرت با ده کس از اصحاب بمنزل تشریف آورد و سایر اصحاب که سرداران ایشان علی یا ابوبکر بودند علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصره یهود اشتغال نموده تکبیر
میگفتند گویند که خیمه آنحضرت را در فضا نصب کردند یکی از تیراندازان یهود که بعزور موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن موضع بر کنده در محلی دیگر
بر پا می کردند چون شب در آمد لشکرگاه را از حضرت علی مرتضی خالی یافتند بحضرت رسول معروض گردانیدند فرمود که می بینم که بجهت کفایت بعضی مهمات بیرون رفته
باشد و چون حضرت علی مرتضی حاضر شد سر عزور را پیش حضرت افکنده گفت یا رسول الله این سر ملعونیست که تیر بخیمه تو انداخت حضرت از کیفیت آن پرسید علی مرتضی گفت من
او را مردی شجاع دانسته بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید و هر که را غافل یابد بر باید بدین دلیل در کمین او بودم که ناگاه با شمشیر برهنه با نه کس بیرون آمد و من حمله کرده سر او را از بدن جدا
ساختم و یاران او چنان نزدیکند که اگر بعضی را با من بفرستی امیدوارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی گردانید
حیدر کرار با ده نفر از اعیان انصار در عقب رفقاء عزور شتافتند و آنجماعت را بر در حصار یافته همه را بقتل آوردند و سرهای نامبارک یهودان بر در سرایهای بنی
خطمه بیاویختند و در ایام محاصره حضرت رسالت عبدالله سلام و ابولیلی مزنی را فرمود تا قطع نخیلات یهود کرده نهال آمال ایشان را که در بواطن ناپاک نشانده بودند
از بیخ بر کنند ابولیلی اجود اشجار مثمره را که موسوم بعجوه بود می برید و میگفت بدین صورت بر یهود بغایت صعب و دشوار است و ابن سلام اردار را قطع کرده میگفت مرا معلوم است
که عنقریب ممتلکات یهود نصیب اهل اسلام خواهد بود بنا بر آن درختان پسندیده جهت ایشان میگذارم و درین باب آیه کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها
نازل شده و چون عبدالله ابی منافق در معاونت بنی النضیر و انجاز وعده خویش نادرست آمده و از هیچ جای دیگر نیز مدد نداشتند از کرده خود پشیمان گشته کسی نزد حضرت فرستاده
درخواست نمودند که دست از ایشان باز داشته تا پای در دایره غربت نهند حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذولست مگر آنچه چهارپایان شما طاقت حمل آن باشد
سوای اسلحه بردارید و از دیار من بیرون روید و برین قرار گرفته طایفه بطرف شام رفته و زمره بجانب خیبر شتافتند و سایر اموال و ضیاع و عقار بجانب اقدس نبوی
اختصاص یافته بمرتبه که رقم خمس بران نکشید و اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و هر که خواست داد و اسباب و املاک ایشان حسری بمسلمانان بخشیده و از
محصول ضیاع و عقار آن بحت برگشتگان قوت یکساله عیال خویش مرتب گردانیده آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف داشت و در اینسال عبدالله بن عثمان که
سبط رسول الله بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم در اینسال ابوسلمة بن عبدالاسد که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد
مادر امیرالمؤمنین علی نیز بفرادیس جنان خرامیدند و هم در اینسال حضرت رسول ام سلمه را در حباله نکاح آورد **ذکر غزوه بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز گویند**
سابقا مذکور گشت که ابوسفیان در وقت مراجعت از احد با مسلمانان گفت که وعده جنگ سال دیگر در بدر است بعضی گفته اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگوی
آری اگر خدای خواسته باشد و چون هنگام وعده متقارب گشت ابوسفیان بتهیه اسباب حرب مشغول گشت و قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش با زبان موافق نبود
و اظهار تجلد بنا بر آن بود که مردم نگویند که خلاف وعده از جانب او بود و مؤکد این حال آنکه نعیم بن مسعود اشجعی بمکه بعمره گذاردن آمده ابوسفیان با او ملاقات کرده گفت در روز
احد وعده با محمد چنین کرده ام و چون امسال در میان ما قحط و غلائی واقعست مکروه میدارم که لشکر بجانب او کشیم اگر تو بمدینه رفته محمد و یاران او را بترسانی تا خلاف وعده
از آنجانب شود من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم و آنچه قبول میکنم سهیل بن عمرو ضامن میگردد که وصول یابد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر
ضلال و کثرت و شوکت حزب ذوی و از قتال و جدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت آنست که پای در دامن عافیت کشید و بهیچ وجه از مدینه بیرون نیائید و مسلمانان
نعیم را مصدق دانسته رفتن را مکروه شمردند چنانچه حضرت را گمان شد که هیچکس همراه آن غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخدمت آنحضرت تقرب جسته او را بر خروج ترغیب و تحریص

بسیار نمودند و سخنان دل پسند گفتند آن سرور خرم و مسرور گشته فرمود که بخدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست بیرون روم اگرچه احدی با من موافقت ننماید و از این
سخن خوف از ضمایر ارباب صفا زایل شده بر خروج عازم و جازم شدند حضرت مقدس نبوی رایت نصرت آیت خود به علی مرتضی داده با هزار و پانصد کس از شجاعان
و ابطال بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمدند و ده اسب در میان اهل اسلام بود و اما متاع تجارت بسیار همراه داشتند در شب غرهٔ ذی‌القعده
در بدر نزول کردند و امتعه را بهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری سود کرده بعد از هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور روی بمدینه نهادند و در آن
سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و بوادی الظهران رسیده بازگشت بیان این سخن آنست که چون
مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است و تنگی و شتران شیر ندارند مصلحت چنانست که هم از اینجا بازگردیم اهل بطلان را
نصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه مراجعت کردند و شوکت و مکنت ارباب ملت حنیف بسمع قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب
او وعدهٔ جنگ کردی و نتوانستی که بآن وفا نمائی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد لشکر و تهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان
خواهد شد انشاء الله تعالی و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه نداشتند که بآن متغذی گردند مردم مکه آن سپاه را جلیش السویق نام نهادند از جملهٔ وقایع سال چهارم
یکی آنست که حضرت مقدس نبوی مردی و زنی یهودیه که زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم توریة که موافق شریعت غرا بود سنگسار شان کردند و یهود را نخست در آن مقام قریب در این
معرض ضد داشتند که مقتضی توریة آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده واژگونه بر شتر نشانده گرد شهر گردانند و بسعی و اهتمام عبدالله بن سلام که ذکر اسلام او در این اوراق
مثبت گشت بر همه ظاهر شد که یهود در این قول کاذبند حضرت مقدس نبوی بتصور آنکه شاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات توریة بفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت بتعلیم آن
پردازند زید بموجب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز از آن امر خطیر فارغ شد و هم در این سال طعمة بن ابیرق زرهی از خانهٔ قتادة بن نعمان انصاری دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید
بن السمین میگفتند بسپرد و قتاده بسببی از اسباب آنرا یافته چون زید را مواخذه کردند گفت من بیگناهم و طعمه این زره بخانهٔ من آورده بودیعت نهاده و قوم طعمه با آنکه میدانستند که
در زمان جاهلیت طعمه بسرقت اشتغال مینمود نزد حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که ذمهٔ طعمه از این خیانت مبراست آن سرور قصد کرد که زید یهودی را عقوبت فرماید تا معاین
این حال آیهٔ کریمهٔ انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس تا آخر نازل شده لاجرم حضرت دست از ابن سمین برداشته بقطع ید طعمه امر فرمود و طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت
جان در سر کار دزدی کرد و هم در این سال آیهٔ تحریم خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است **ذکر وقایع سال پنجم از هجرت** بعضی از ارباب سیر گفته‌اند
که غزوهٔ ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد سبب آنکه شخصی که سفیدی چند جهة فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع آورده
قصد شما دارند چون رسول الله بصورت قضیه اطلاع یافت ذوالنورین را در مدینه بخلافت تعیین نموده با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد نفر در شب شنبه و هم ماه مذکور از
مدینه بیرون آمده قطع مسافت مینمود تا بمسکن اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع میگفتند رسیده مسلمانان در آن موضع بغیر از نسوان هیچکس نیافتند چه تمامت مردان بکوه رفته
بودند صحابهٔ کرام خایف شدند که غارت کنند مبادا که مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمینگاه بیرون آیند حضرت در آن موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوفی بود
که گذارده شد طایفهٔ گفته‌اند که سبب تسمیهٔ این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمساکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقداری از آن رنگی داشت که مانند رقعهای مختلف
الالوان که بر جامه دوزند مدت غیبت آن سرور در این سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از مدت مذکور بمدینه رسیده تا ربیع الاول بهیچ طرف لشکر نکشید زمرهٔ
گفته‌اند که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از غزوهٔ خیبر واقع شده **ذکر غزوهٔ دومة الجندل** در مستقصی مذکور است که دومة الجندل بضم اول و فتح جیم نام موضعی است که از
آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و بفتح دال نام مادر مختار بن ابوعبید ثقفی است و چنین گفته‌اند که دومة الجندل قلعه ایست که تاسیس آن بر سنگ
واقع شده و محصول آن سرزمین خرما و جو میباشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبدالملک حاکم آن موضع که نصرانی بود و در تحت طاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که
بجنگ حضرت ختمی پناه تجرات نماید چون این خبر بمسامع علیهٔ حضرت خیر البریه رسید در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بقلع و قمع ارباب طغیان آورد و دلیلی
پیدا کرده شب سیر مینمود و روز از طریق نزول میفرمود و چون میان رایت نصرت آیت و دومة الجندل یکشبانه روز مسافت باقی مانده معروض حضرت گردانیدند که مواشی مخالفان
نزدیکست آن سرور باخذ و ضبط چهارپایان ایشان امر فرمود رعات باطراف گریختند و خبر باهالی حصن دومة الجندل رسیده مردم متفرق گشتند حضرت بدومة الجندل نزول
کرد و چند روز در آنجا اقامت فرموده باطراف سرایا فرستاد محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس همایون آورد حضرت رسول از حال قوم از وی پرسید جواب داد که
آوازه توجه تو شنیده در فرار استعجال نمودند بعد از آن آن شخص مسلمان گشته و حضرت رسول بمدینه مراجعت فرمود و مدت آن سفر زیاده از یکماه بود **ذکر غزوهٔ مریسیع که آنرا
غزوهٔ بنی مصطلق نیز گویند** در کازرونی مذکور است که مریسیع بروایتی مرتفع نام چاهیست که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکور است
که و هو ماء لخزاعة بین المکة و المدینة من ناحیة قدید الی الساحل و یسمی ایضا غزوة بنی المصطلق بن عمرو بن ربیعة بن خارجه باعث بر این غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار پیشوای
آن قوم بعضی از قبایل عرب را استدعا نموده که بادی اتفاق بحرب حضرت رسالت پناهی روند و طایفهٔ نزد او مجتمع گشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مقاتله مشغول گشتند و
حضرت رسول بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته از روی تفتیش تحقیق نمود و بمقتضی وقت جواب داد و

جواب داد و گفت شنیده ام که شما داعیهٔ حرب با محمد دارید آمده ام که اگر این خبر مطابق است شما را معاونت نمایم بنی مصطلق شرایط تعظیم بجای آوردند گفتند راست است
شنیدی برید گفت میروم تا لشکری آورده بشما پیوندم و این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت واقعه معروض داشت و حضرت رسول لشکر
سیاه کرده رایت مهاجران را بحضرت علی بن ابی طالب داده و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض نمود و فرمود تا عمر بر مقدمهٔ لشکر روان شد و بر میمنه زید بن حارث
و بر میسره عکاشة بن محصن را فرا داشت و دران لشکر بیست اسپ مهاجران داشتند و بیست اسپ انصار و بسیاری از منافقان دران غزا بطمع اخذ غنیمت با مسلمانان
اتفاق نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق که بر مقدمهٔ لشکر بود آوردند و بعد از تهدید جاسوس اقرار کرد که مرا سردار بنی مصطلق بتجسس حال اهل
اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهد و عمر جاسوس را بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی رسانیده صورت واقعه را معروض داشت
و حضرت آن مشرک را عرض کلمهٔ توحید کرد او ابا نمود و عمر بدستوری حضرت روح او را از تربیت و تجسس بدان معزول گردانید و چون خبر کشته شدن جاسوس بمخالفان رسید وهمی
عظیم و خوفی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طریقی متفرق شدند و با او جز مصطلق کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی
منازل و مراحل بر سر چاه بنی مصطلق نزول فرمود و دران سفر از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسورهٔ خویش بدست صفوان نامی داده پا
در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد رسول فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در داد که لا اله الا الله محمد رسول الله بگوئید تا نفس و
اموال شما محفوظ و محروس ماند و ایشان امتناع نمودند حضرت اشارت کرد که اهل اسلام یکبار حمله کردند ابو قتاده حمله آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید
و باری سبحانه تعالی بملائکهٔ عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت نقلست که شخصی از بنی مصطلق بعد از انقضای حرب مسلمان گشت گفت دران روز
مردان سفیدپوش که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول الله بجوار
ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان اسب و سلاح در لشکر اسلام دیدم که زبان از بیان قاصرست و چون مسلمان شدم
و حضرت رسالت مرا در حبالهٔ نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان بمثابهٔ اول در چشم من ننمود دانستم که آن رعب و خوفی که بود باری سبحانه و تعالی در دل مشرکان انداخت ملخص آنکه از
مشرکان در آن جنگ ده کس بقتل آمده شکست بر ایشان افتاد و سایر آن جماعت از مردان و زنان در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت
بن قیس شماس افتاد و زمرهٔ گویند که ثابت جویریه را بحضرت بخشید و بعضی گویند که ثابت او را مکاتب گردانید جویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمهٔ شهادت گفت
و اظهار اسلام خود کرده معروض داشت که مرا ثابت مکاتب بچیزی گردانیده که از عهدهٔ آن بیرون نمی آیم ملتمس آنکه این اسیر را در کتابت اعانت نمائی حضرت رسول التماس او را
مبذول داشته او را بازدواج خویش امیدوار ساخته جویریه گفت کدام دولت بهتر ازین باشد و آنسرور بجهت کتابت جویریه ادا کرده او را بخواست صحابهٔ کرام چون بر کیفیت
حال اطلاع یافتند با هم گفتند که نشاید که اقربای حرم سید ولد آدم بذل اسر و رقیت گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایا و صبایای آل بنی مصطلق کشیدند عایشه گوید که تا غایت
ندانستم که خیر و برکت هیچ زنی با قوم خود بیش عظیم تر و زیاده تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث بن ابی ضرار در اصل بره بود حضرت سید ابرار او را جویریه نام نهاد
و درین سفر بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق چون جهنی مشتی بی تقریب بر روی سنان زده بود و سنان فریاد بر آورد که یا معشر الانصار و جهنی فریاد زد که یا معشر المهاجر و هر دو طایفه
با شمشیرهای کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزدیک بانشد که فتنهٔ قوی روی نماید و عاقبت طایفهٔ از مهاجر جهت تسکین فتنه با سنان در مقام دلجوئی آمده درخواست
کردند تا از سر آن در گذشت و کیفیت منازعه بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با جمعی از منافقان و موافقان که در مجلس او بودند گفت قوت و مکنتی که
مهاجران را پیدا شده بواسطهٔ ماست و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان همچنانست که گفته اند سمن کلبک یأکلک و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل
یعنی اگر بمدینه باز گردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر است خوارتر را ازین موضع و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ذلیل خودش بود و از کلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی
انگاه روی باکابر قوم خود مالک و سوید و معتب بن قشیر و غیرهم آورده گفت این همه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه دادید و اموال خود را با ایشان
مقاسمه نمودید اگر مال خود را ازین جماعت باز میداشتید بر رقاب شما سوار نمیشدند زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابی بود با وجود حداثت سن او را سخن درشت گفت
و بعد از آن بخدمت سید عالم مبادرت نموده صورت واقعه را معروض داشت و جمعی از رؤسای اصحاب مثل فاروق و صدیق و ذو النورین و سعد ابی وقاص و محمد
بن مسلمه و عباس بن بشیر در مجلس همایون حضرت مقدس نبوی حاضر بودند و آنسرور قول زید را درین باب منسوب بشایبهٔ غرض داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم
از عبد الله ابی شنیدم رسول فرمود شاید که سمع تو بسبیل خطا استماع نموده باشد زید بر صدق قول خویش اصرار نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن
این منافق را بزنم فرمود که اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیاری کس از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجری را نمیفرمائی محمد بن مسلمه یا عباده بن بشر یا سعد را
فرمائی تا او را بکشند رسول فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را میکشد و لیکن خلق را آواز کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا بعمر فرموده اعلام نمود
و مردم ندانستند که سبب ارتحال دران هوا چه چیز است و حکمت آن بود که هیچکس باستماع آن گفتگوی نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقهٔ قصوی سوار شد و سعد بن
معاذ پیش آمده گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته چه شد ترا که درین ساعت منکر رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر بشما نرسید آنچه یار شما گفته

سؤال کرد که مرا به چه وجه گفته‌ست حضرت جواب داد که ابن ابی گفته که اگر به مدینه بازگردد آنکه عزیزترست ذلیل‌تر را از آنجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی زیرا که وی ذلیل است و تو اعز خلایقی و عزت خاص بخدا و بتو و بمؤمنانست طایفه‌ای از علما سیر گفته‌اند که این سؤال و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی متحقق شد بعد از آن سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین عرض کرد که با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده‌اند که زمام امر خطیر امارت و حکومت در قبضه اقتدار و اختیار او نهند و تاجی مرصع بیاقوت و لآلی و جواهر نفیس که در مدینه بود در آن اکلیل پرداخته و تمام آن بیک جوهر ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنابر احتیاج قوم آنرا گران بها میکرد و بقیمت وقت نمیفروخت درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی دیار ما را بوجود همایون تو مزین و مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر ماند و او در سلب ملک از خویش سبب تو را میداند و بس لاجرم از بطالتی امثال اینحکایات میگوید نقلست که حضرت رسالت شخصی نزد عبد الله فرستاده پیغام داد که از تو چنین بمن رسانیده‌اند که قایل این سخن توئی بعضی گفته‌اند که طایفه‌ای از انصار با عبد الله گفتند که از تو بسمع اشرف نبوی سخنی چند رسیده که اگر این سخن مطابق واقعست بخدمت آنسرور شتاب و دست در دامن توبه و استغفار زن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در آن کار اصرار نمائی چه میشاید که در شان تو آیه نازل گردد و حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست بعذرخواهی مشغول شو و ذمه خود را بسوگند از ین تهمت مبرا گردان و بهر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده سوگند خورد که زبان من بحکایتی که مسموع حضرت رسول شده جاری گشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذبست و بعضی از حضار مجلس نبوی را گمان شد که زید عمدا خبر واقع معروض داشته و برخی تصور کردند که این حدیث بنا بر حداثت سن بسبیل سهو و خطا از زید صادر گشته و چون عبد الله نزد قوم خویش شرف و منزلتی داشت طایفه‌ای ایشان گفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ و بزرگ ما تصدیق نتوان نمود و رسول خدا عذر عبد الله را پذیرفته انصار در ملامت بر روی زید باز کردند و زبان طعن بر روی دراز نمیشد به که عم زید با او گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه رسول الله عذر عبد الله ترا تکذیب کرده منافقی را تصدیق نمود و خلقی ترا دشمن داشتند و لشکر اسلام آنروز و آنشب سیر رفتند و روز دیگر چون آفتاب بلند گشت فرود آمدند و از غایت ماندگی هر کس بگوشه بخواب رفتند و مجال ایشان نماند که بسخن عبد الله ابی و زید پردازند و زید ارقم پیش از ین واقعه قریب بموکب آنحضرت میراند و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و ملالت دور میرفت روایتست که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار و در کمال اندوه و ملال سیر مینمودم که ناگاه رسول ص رسیده گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی بتصدیق تو و تکذیب عبد الله نمود و سوره المنافقون را تا این آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم و عباده بن الصامت و اوس بن عبد الله بر عبد الله بن ابی گذشته سلام نکردند و ابن ابی ایشان را معاتب گردانیده آمد و سعادتمندان او را بنابر سخنی که گفته و در آن باب سوگند دروغ خورده بود سرزنش کردند و اوس گفت ما بتو ملاقات نمیکنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار کند آن سست پیمان بیسر و سامان گردن خود پیچیده از عباده اعراض نمود عباده گفت والله در شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن خواهد آمد که آنرا در نمازها قرائت کنند و کریمه و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم ورأیتهم یصدون وهم مستکبرون مؤید این حال و مؤکد این مقال است آورده‌اند که عبد الله بن ابی پسری داشت هم عبد الله نام بر جاده اطاعت خدا و رسول او ثابت و راسخ و دور از اطوار پدر بمنازل و فراسخ چون شنید که فاروق از رسول التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری از انصار را بفرمائی تا عبد الله بن ابی را بقتل آرد نزد آنحضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت مرا بدان کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را پیش آورم والله که مردم خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان بنسبت پدر منم و از فلان وقت از طعام و شراب نخورده و نمی‌شاید مگر از دست من و من میترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید و من او را ببینم موافقت نفس مرا بدان دارد که انتقام از وی کشم و بآن سبب شایسته آتش شوم که در دوزخ در آیم ولیکن عفو افضل و منت تو اعظم است رسول ص فرمود که ای عبد الله من قصد کشتن پدر تو نکرده‌ام و بقتل او امر نفرموده‌ام و مادام که در میان ما باشد در شان او احسان کنیم و عبد الله بن عبد الله بن ابی چون دست اجل از گریبان پدر خود کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمه اش اینست ؛ شعر ؛

آفاق پر عجایب و زانها عجیب‌تر قولیست کان شنیده‌ام از گفته عمر
کو گفت یا رسول که فرمای تا یکی ز ابن ابی به پیش تو آرد بریده سر
من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود فرمای تا سرش ببرم هر چه زودتر
ساعد مرا مساعد و عالم نیز هست سخت دل با ثبات سخت تر از آهن و تبر

و در مستقصی مذکور است که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید و خواست که در آن بلده طیبه در آید پسرش عبد الله عنان توسن او را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که باین شهر در آئی مگر آنکه رسول الله رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل‌ترین اهل عالم توئی و از حضرت رسول رخصت طلبید که پدر خویش را بقتل آرد حضرت فرمود بگذار او را و با او طریق نیکوئی مسلوک دار منقولست که در حین مراجعت از غزوه بنی مصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت و بعضی مردم گمان کردند که اعدا بجانب مدینه تاختن کرده نهب و غارت مشغول شده‌اند حضرت مقدس نبوی ص فرمود که مترسید که مدینه جای امنست و هیچ گوشه و بقعه آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست مشغولست و لیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و زید بن رفاعه بروایت محمد بن اسحق در آن روز بدوزخ رفته بود و چون آنخبر بعبد الله بن ابی رسید خوفی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر وی استیلا یافت چه با او محبتی مفرط داشت

حدیث افک از عایشه مرویست که گفت چون رسول خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی و بنام هر که قرعه

و بنام هر که بیرون آمدی همراه خود بردی و در این غزوه قرعه بنام من درآمد و بدولت مرافقت وی فایز گشتم و چون در آن اوان آیه حجاب نازل شده بود جهة من هودجی ترتیب
کردند که من در آنجا می‌نشستم و آنرا بر راحله سوار میکردند و فرود می‌آوردند و چون از جنگ فراغتی روی نموده مراجعت نموده و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم
در سحری از اسحار ندای الرحیل در دادند و من بمقتضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بسینه خود مالیده گردن بند خود را نیافتم و بموضعی
که در آن سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجستجوی قلاده مشغول شدم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعیکه هودج مرا بار میکردند آمده بودند و به مهم خود قیام نموده و در آن زمان زنان لاغر
و سبک بودند زیرا که از طعام بسبب جوع و بتقی قناعت مینمودند و حال آنکه من دختری بودم اندک سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت بر من محسوس گردد و چون
از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل ندیدم با خود گفتم که چون مرا نبینند بطلب من بیایند و در همان موضع بنشستم تا خواب بر من غلبه کرده بخوابیدم
و صفوان بن معطل سلمی که بنابر مصلحتی بر ساقه لشکر بود صباح بآن منزل رسیده مرا دید زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون برگشاد و من از آواز استرجاع او بیدار
شده روی خود را بپوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت که سوار شو و من بر شتر نشسته صفوان زمام شتر گرفته میکشید تا بوقت گرمای
روز که مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان میخواست در شان ما گفتند و از جمله اهل نفاق یکی عبدالله بن ابی بود و از مسلمانان
حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما در آن افک با او موافق بودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث اهل افک میان مردم شایع شده بود و من هیچ
خبر نداشتم اما مزاج رسول الله را در آن بیماری با خود متغیر مییافتم چه لطف و مرحمت او را بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده نمیکردم و سبب آنرا
نمیدانستم تا در ایام نقاهت بشبی از شبها با مادر مسطح بمقتضائی که در قضاء حاجت در مدینه مقرر بود و حال آنکه هنوز در خانه مستراح نساخته بودند میرفتم که پای مادر
مسطح در چادرش پیچیده بسر در افتاد و پسر خود را دشنام داد من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزاء بدر حاضر بوده و این افتادن و قیل و قال سه نوبت دست
داده آخر الامر گفت ای عایشه تو نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح بر حقیقت حال و کیفیت احوال افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در تزاید
نهاده بخانه بازگشتم و چون رسول الله پیش من آمد گفتم یا رسول الله مرا دستوری ده تا بخانه پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون رخصت
یافته بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایتیست که مردم در شان من میگویند مادر مرا گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر و الله که هیچ زنی رفیع قدر خوب
روی محبوب شوهر که شوی او زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این سخنان نگفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آنشب تا روز بخواب نرفتم
و اشک از چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی بن ابی طالب و اسامة بن زید را طلبیداشته در فراق من با ایشان مشورت فرمود و اسامه
گفت یا رسول الله ما در اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی‌بریم و علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک النساء سواها کثیر خدای تعالی کار بر تو تنگ
نگرفته و زنان بغیر از وی بسیارند و از بریره کنیزک عایشه سؤال کن که او راست خواهد گفت و آنسرور بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بآنخدائیکه
ترا براستی مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم مگر آنکه گاهی در خواب میرود تا گوسفند می‌آید و آرد خمیر کرده میخورد و اسمعیل بن نظام الملک در
خلاصة السیر آورده که در آن ایام روزی حضرت مقدس نبوی در خانه خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق درآمد و رسول از وی پرسید که در این واقعه چه میگوئی گفت
یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که خدای عزوعلا روا نمیدارد که مگس بر اندام مبارک تو نشیند و سبب آنست که مگس
پلیدی میخورد و پایهای آن آلوده میگردد پس چگونه آنکسی که بدترین پلید باشد آلوده گرداند تو را بگذارد و حضرت این سخن عمر مقبول افتاد بعد از آن ذوالنورین درآمد
و آنحضرت با او نیز از آن باب سخن گفت ذوالنورین جواب داد که من جازمم که اهل نفاق دروغ میگویند و افترا میکنند آنسرور فرمود بکدام دلیل ذوالنورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی
روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب این آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع سایه تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی با این مثابه سایه تو را
صیانت مینماید چگونه حرم محترم تو را از ناشایستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عرض محجوبه تو را بلوث خیانت آلوده گرداند و از سخن ذوالنورین خاطر اشرف
نبوی ساکن تر شده آنگاه علی بن ابی طالب درآمد حضرت مقدس نبوی کلام سابق را اعاده نمود علی مرتضی گفت که این حدیث افتراء و بهتان و از جمله اکاذیب منافقانست
و دلیل بر صدق قول من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثناء صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی و ما نیز با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختیم
سؤال فرمودید که چرا نعلین از پای خویش بیرون آوردید گفتیم بنابر موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو بی نماز است و چون باری سبحانه
و تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نماز را از پای خویش بیرون کن اگر این صورت واقع بودی تو را بر آن حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که براءت ساحت عایشه
را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت از این سخنان خوشدل شده روی فرخنده بخانه صدیقه نهاد صدیقه گوید که من در خانه مادر و پدر بودم و میگریستم
که زنی از زنان انصار درآمد و با من در گریه موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله مقدم شریف ارزانی داشته درآمد و سلام کرده پیش من
بنشست و از آن زمان که مردم حدیث افک بر زبان داشتند نزد من نمی‌نشست و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بستایش حق
سبحانه و تعالی گشاده کلمه شهادتین گفت آنگاه فرمود که اما بعد ای عایشه از تو بمن چنین و چنان رسیده اگر ذمه تو برین جریمه بریست خدای تعالی عنقریب براءت فرماید و اگر گناهی

از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدا باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت
ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن رسول تمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه بگویم
ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم سخنی منسوب بخاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانه ما از نور اسلام اضائت پذیرفته
و سراچه دل بچراغ توحید و عرفان روشن گشته مردم در باره ما چنین سخنان میگویند من با رسول الله چه توانم گفت انگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب گوی مادرم گفت
مادرم گفت من نیز متحیرم که در جواب چه گویم انگاه من خود در صدد جواب برآمده گفتم بخدا سوگند که این سخنان که بمسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار یافته و شما آن را
تصدیق نموده اید اگر بگویم که از آن کار بیزارم و خدای میداند که بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر با مر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود
و از برای شما مثلی نمی یابم بغیر از قول یوسف علیه السلام که میگفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت خوف و حیرتی که داشتم بقول یعقوب قول یوسف
و در بعضی کتب مسطور است که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند بجهة خود و شما مثلی نمی یابم مگر قول پدر یوسف که در ان او ان گفت فصبر جمیل الی آخره و هر چند خواستم که
نام یعقوب بر رم بخاطرم نیامد این بگفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار برائت ساحت من خواهد
کرد ولیکن گمان نمیبردم که در شان من قرآن نازل شود که آن را تا قیامت در مساجد و محارب خوانند از آنکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی میشناختم و در حقارت حال و
و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن مییافتم که حضرت حق در باب من تکلم نماید اما امیدوار بودم که حضرت مقدس نبوی بعنایت الهی خوابی ببیند که دال
بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که رسول هنوز از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بر آنحضرت فرود آمد و هر گاه که وحی فرود می آمد
حلقی که در خدمت او بودند میدانستند صدیقه گوید که مادرم در آنحال بالشی از ادیم در زیر سر آنحضرت نهاده و بر روی بالاپوشی برو پوشیده و چون وحی منجلی شد بردا
از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه چون در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد تو را یا عایشه که حقتعالی تو را
مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت یا عایشه برخیز و پیش رسول رو و مراسم خدمت بجای آر گفتم لا والله در این قضیه منت از غیر خدای نمیدارم و هیچکس بجز
حمد و ثنا نمیگویم که برائت من فرستاده و ده آیه در پاکی عایشه نازل شد و مبدا این آیات اینست که ان الذین جاؤا بالافک عصبة الی آخره و منتهی این که الخبیثات للخبیثین و
الخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب برائت صدیقه وحی نازل
گردد مستوره ام ابو ایوب انصاری با او گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام
مستحسن بارگاه حدیث افتاده و کریمه لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر بود و از
متاع دنیوی هیچ نداشت و بواسطه خویشی و درویشی صدیق مایحتاج او را مهیا میداشت و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح بن اثاثه درین قضیه با منافقان
موافق بود و چون آیه برائت نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح چیزی ندهد و خداوند جل و علا این آیه فرستاد که و لا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة اولی القربی والمساکین
والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا بخویشان و مهاجران راه خدا
دهند عفو کنند و از جرایم ایشان درگذرند آیا شما توانگرانید دوست نمیدارید که خدایتعالی شما را بیامرزد و خدایتعالی آمرزنده و مهربانست و صدیق این آیه
شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و نفقه و کسوه مسطح بر قرار سابق مهیا داشت و قسم یاد کرد که مدة الحیات وظیفه او را برساند و در خلاصة السیر
مسطور است که چون آیات برائت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی چهار کس را حد قذف زد چنانچه هر یک هشتاد تازیانه قصاص یافتند عبدالله بن ابی سلول منافق
و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که از امهات مومنین است بعضی از نقله اخبار گفته اند که درین سفر آیه تیمم نازل شد کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت
آیت حضرت مقدس نبوی قریب بمدینه رسید قلاده عایشه گم گشت حضرت رسول در آن محفل توقف نمود تا گمشده را باز یابند و بنابر آنکه اصحاب در آن منزل دست رس
بآب نداشتند نزدیک بود که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عایشه دختر تو رسول در چنین موضعی بی آب متوقف
شده قریب بآنست که نماز فوت شود ابوبکر بخیمه عایشه رفت و در آن زمان رسول سر مبارک در کنار عایشه نهاده بخواب رفته بود و با صدیقه عتاب آغاز کرده سخنان
خشونت آمیز گفت و چون حضرت رسول از خواب درآمد و آب نبود که وضو سازد و نماز گزارد حق عز و علا بلطف بیکران خویش آیه تیمم فرستاد و از عایشه منقولست که چون شتر را
برانگیختند قلاده در زیر شتر بود **ذکر غزوه خندق که آن را غزوه احزاب نیز گویند** چون رسول بنی النضیر را از حوالی مکه بیرون کرده در اطراف آفاق متفرق
گشتند طایفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن ربیع با توابع بخیبر رفتند و در آنجا متوطن شدند و شب و روز درین اندیشه بودند که از اهل اسلام
بچه کیفیت انتقام کشند آخر قریب بیست نفر از آن طایفه با ابو عامر راهب بمکه رفتند و مشرکان قریش را بر مقاتله اهل اسلام ترغیب و تحریص نمودند ابو سفیان از آمدن ایشان
استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما اتفاق نموده مع محمد عهد بشکنیم و تو عهد و پیمان با ایمان استحکام دهیم ابو سفیان گفت مرحبا و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است
که در عداوت محمد ما را یاری دهد و درین باب طریق نصرت و معاونت چنانچه می باید مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان التماس نمودند تا پنجاه کس از قریش برگزیده

برگزیده در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینهای ایشان بدیوار بیت الله ملصق شده با یکدیگر عهد بستند که در عداوت حضرت رسول صلعم یکجهه باشند و جنگ از
جنگ او باز ندارند مادام که در حیات باشند و ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی مینمائیم و شتران بزرگ کوهان برای مهمان میکشیم
و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صلهٔ ارحام بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقهٔ آبا و اجداد ماست قیام مینمائیم و محمد دینی نو آورده و رسمی محدث نهاده
اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید بگوئید که ازین دو ملت کدام اقرب بصواب است و یهود از غایت حسد و شقاق کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف
و شریعت غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت شرم نداشتند لاجرم باریتعالی در بارهٔ ایشان این آیه فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت
والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی آخره بعد از آنکه قریش خوشوقت آمده یهود دستشان ند بتهیهٔ اسباب حرب
اشتغال نمودند و بنی النضیر با عبدهٔ اصنام هنگام اجتماع تعیین نمودند و خاطر از مرشان جمع کرده بقبیلهٔ غطفان رفتند و بوعدهٔ خرمای یکساله خیبر آن
قبیله را با خود متفق ساخته با دیگر قبایل همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان باجتماع لشکر قیام نموده با چهار هزار کس و هزار یا پانصد شتر و سیصد اسب از مکه
بیرون آمد لوائی که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در مر الظهران عتبه بن حصین فزاوی سردار قبیلهٔ غطفان و طلحه بن خویلد پیشوای بنی اسد
و رؤسای دیگر قبایل مثل حارث بن عوف و سعد بن بریره وغیرهم لشکر آراسته بقریش ملحق شدند و از کثرت مخالفان کوه و هامون سمت تضایق پذیرفته
تهیات اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت باحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده در دفع شر ارباب عناد
و شقاق مشورت فرموده عبد الله بن ابی سلول مصلحت ندید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب رای او را مقرون بصواب دیدند و سلمان فارسی رضی معروض داشت
که در بلاد عجم هرگاه که لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مقبول افتاده بتهیهٔ اسباب حرب مشغول شدند
و حضرت رسول صلعم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم مهاجران بزید بن حارثه و رایت انصار بسعد بن عباده داده از مدینه با سه هزار کس بیرون آمده دامن کوه را
که قریب بشهر بود لشکرگاه ساختند و بعضی از اطراف مدینه بعمارت و سور مسدود بودند و در آنجانب که نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف
نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خط بر موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و چون
میان آنحضرت و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل وغیره از آن طایفه بعاریت گرفتند و ارباب اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق و کشیدن خاک مدد
کاری مینمودند گویند که سلمان در آن ایام برابر ده کس کار میکرد و روایتست که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون صورت
واقعه معروض رای انور حضرت خیر البشر گشت فرمود که قیس برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان
سرنگون نهند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان از آن بلیت خلاص یافت آورده اند که در آن اوقات بنابر شدت برودت هوا و ظهور قحط و عسرت
اهل اسلام در حفر خندق مشقت بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامیده و عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مصون ساختند
براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری گفته اند که در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ صلب پیدا شد که بیل و متین بر آن کارگر نبودی و ما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت
حال بعرض سید رسل صلعم رسانیدیم آنسرور فرمود که من خود بیایم در حالتی که از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود و چون رسول الله بسر سنگ رسیده اجزای آنرا بضرب
متین منشق و متفرق گردانید در مستقصی از عمرو بن عوف مذکور است که گفت رسول خدا صلعم فرمود که من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل
گز زمین قیام نمائیم ناگاه صخره پیدا شد که تمام آلتهای ما از کندن آن انکسار یافت با سلمان گفتیم که حضرت رسول را ازین حال اعلام نمای سلمان کیفیت واقعه را
معروض داشت و حضرت رسول قدم رنجه فرموده بخندق درآمد سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت متین از دست سلمان گرفته چنان
بر سنگ زد که منشق شده برقی از آن صخره جست که تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در اندرون خانه تاریک برافروزند حضرت مقدس نبوی صلعم تکبیر فتح گفته
مسلمانان موافقت نمودند متین دیگر زد همان برق بر جست و آنسرور تکبیر گفته اصحاب نیز موافقت نمودند و در نوبت سیوم که ضربت زد مانند برق سابق برقی
جست و آنحضرت بار دیگر زبان معجز بیان بتکبیر گذرانیده یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که هیچ گاه
این هرگز ندیده بودیم رسول روی بقوم آورده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود که ضرب اول که زدم و برق جست من
به روشنائی آن کوشکهای صنعا و یمن را مشاهده کردم جبرئیل مرا اعلام نمود که آن دیار را امت من خواهند گرفت و در بعضی روایات بنظر رسیده که چون رسول ضربت
بر آن زد و در هر نوبت برقی ظاهر شد از اصحاب پرسید که شما آن روشنائی دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در وقت روشنائی اول قصور شام و در ثانی قصر
یمن و در روشنائی سیوم قصر ابیض کسری را مشاهده کردم آنگاه سلمان را مخاطب ساخته بمخصوصات کوشک مداین پرداخت سلمان گفت بدان خدائی که ترا
براستی مبعوث گردانیده که آنچه از اوصاف آن قصر فرمودی بیان واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه حضرت باری ترا خبر داده که ملک امت من
بدان موضع خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام این ممالک را مفتوح خواهند نمود و مسلمانان ازین سخن مسرور و مستبشر گشتند و گفتند سپاس و ستایش خداوندی را

که وعده نصرت ارزانی داشته سلمان گوید بخدا سوگند که بعد از رسول همه را بدان نهج که فرموده بود مشاهده کردم چون ابو سفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با رسول الله
شرط و عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند مشروط آنکه تعرض از آن سرور بایشان نرسد لاجرم در حین توجه بجنگ مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که بر وجه
نوعی سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسعد نقض پیمان کرده با مخالفان سرور انبیاء موافقت نماید و حیی بن اخطب بسخن ابو سفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت
نهاده بر در حصار کعب رسیده حلقه بر در زد کعب چون دانست که حیی بر در حصار است گفت حکم از در آمدن حیی که او مردی مکار است و مرا بنقض عهد دعوت خواهد
کرد و جواب گفت که تا دست از فتح باب کشیده دار و چون حیی ابواب آمال و امانی بر روی خویش بسته دید ندا کرد که ای کعب در حصن بگشای که منم حیی کعب جواب داد
که ای حیی تو مردی نامبارکی و بواسطهٔ شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند اکنون آمده که قلع و قمع ما کنی باز گرد که ما با محمد عهد بسته ایم و پیمان را بایمان موکد
گردانیده و در بیمدت جز صدق و راستی و محبت مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای تا با تو سخنی بگویم مگر طعام خود را از من دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت
کنی که در بروی من نمیگشائی چون نزد عرب هیچ خصلتی شنیع تر و قبیح تر از بخل نیست ناچار در بگشاد و چون در آمد گفت ای کعب نامهٔ اقبال برای تو آورده ام رؤساء
عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از سرداران از ذو اسد تا بجانب احد احاطه نموده با هم پیمان بسته اند تا استیصال
محمد و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا سوگند که بذل و هوان آمده و ابری آورده که آب از وی منفک نمیشود و بجز رعد و برق در آن نیست مرا با محمد گذار که از او
جز وفا و احسان و براهین مشاهده ننموده ایم هرچند کعب بحیی امثال این سخنان گفت تا بالاخره آن سعادت با فسون و افسانهٔ حیی از جادهٔ مستقیم منحرف گشته بر زبان
آورد که از آن میترسم که بی آنکه قریش دست بر محمد یابند بدیار خود روند و تو بوطن خود بازگردی و ما بجزای عمل خویش گرفتار شویم حیی بتورات سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان
بی استیصال مطلوب بازگردند من در درون حصار با تو موافقت کنم تا هرچه بتو رسد بمن نیز همان لاحق گردد آن رفیق لشکر ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس قریظه بقول او فریفته
گشته عهدنامهٔ حضرت مصطفوی را پاره کرد و خاطر ناپاک آن لعین شوم یعنی حیی پلید از جانب بنو قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید
و چون خبر نقض میثاق یهود بمسامع علیه رسید بر خاطر همایونش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش آن خبر زبیر بن العوام برخصت حضرت خیر البشر در میان بنو قریظه رفت و باز
آمده معروض داشت که ایشان بجمع دواب و مرمت قلاع مشغولند بعد از آن باشارت رسول سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله رواحه باتفاق بجانب بنی
قریظه رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد شرط نصیحت بجای آورند رفقا بموجب فرموده عمل نموده یهود را در مقام خصومت و عداوت یافتند نخست با کعب بن
اسد در صدد موعظه در آمده مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن عباده و کعب سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد معاذ سعد بن عباده را تسکین داده باتفاق روی بمدینه
نهادند و از کیفیت حال حبیب متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم
ایشان بمرتبهٔ نهایت رسید در این اثنا جیوش مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عیینه بن حصین با بنی اسد و غطفان و بنی فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه
واقع است در آمدند و قریش و بنو کنانه در آخر وادی پیدا شدند و از عدت و ابهت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفاء مسلمانان از جای رفت و چشمهای ایشان خیره
گشت قال الله تعالی اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا
معتب بن قشیر که از جملهٔ منافقان بود در ایام محاصره میگفت که محمد ما را وعده میداد که گنجهای قیصر و کسری نصیب ما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضاء حاجت
رویم نیست وعده که خدا و رسول او با ما کرده جز غرور و فریب قال الله و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و طایفه از
از منافقان مسلمانان را بر داشتند که بخانهای خود رفته دست از متابعت حضرت رسول باز دارند و زمره از آن جمع نزد حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که بمنازل
خود روند و معروض داشتند که سبب آنست که منازل ما خالیست مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج بر آورند حقتعالی در این امر این آیه فرستاد و اذ قالت
طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون مشرکان بکنار خندق
رسیدند تعجبها کردند زیرا که آن رسم در دیار عرب نبود ناگاه بمحاصرهٔ اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی جنگ و گاهی تیر بر هم می انداختند و کفار بنوبت بقتال
و جدال اشتغال مینمودند و قصد خیمهٔ حضرت رسول میکردند و نمی توانستند که از خندق بآنطرف روند چه ارباب جرات و جلادت بدفع صدمات ایشان میپرداختند
نقلست که یکی از مواضع خندق بنابر تعجیلی که مسلمانان داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنابر آنکه مخالفان مبادا انتهاز فرصت یافته از آنجا بگذرند شبها به
نفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست آن قیام مینمود و چون برودت در آن اوقات اشتدادی داشت آنحضرت هرگاه که از سرما بیتاب شدی نزد عائشه رفتی
تا بدن مبارکش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آن موضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه آنمقدار زحمت و مشقت بحضرت نیامد که در غزای خندق چه در آن هنگام بلا و غلا
و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت ختمی مآب صلاح در آن دید که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره
دهد تا ایشان بازگردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینه بن حصین و حارث بن عوف که سردار آن جماعت بودند بصلح راضی گشته و بجهت اتمام این امر به
مجلس شرف حضرت مقدس نبوی حاضر گشتند و آنحضرت ذو النورین را فرمود تا در آن باب وثیقه نوشت و سید کائنات پیش از ثبت شهادت با سعد معاذ و سعد بن عباده

وسعد بن عباده در باب صلح مشورت فرموده سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر امری دیگر است ما را اعلام فرمای
حضرت فرمود که هیچ امر در این باب موجب بجانب الهی نیست لیکن چون دیدم که قبایل عرب از یک کمان تیر بجانب شما می اندازند خواستم که باسترضای طایفه ایشان
پردازم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کمتر شود سعدین گفتند یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان مشرک بودیم این جماعت یک خرما از نخلستان بطمع
نمیداشتند مگر بطریق مهمانی امروز که بسعادت اسلام فایز شدیم و بعزت متابعت تو سرافراز شدیم چرا مذلت بکشیم و باین خواری همداستان شویم بخدا سوگند که ورای
شمشیر چیزی بایشان ندهیم تا آنزمان که حقتعالی میانه ما و ایشان حکم کند حضرت رسول اشاره بسعد معاذ فرمود تا عهدنامه را پاره کرده و پیشوای غطفان و فزاره مایوس و حیران
از مجلس همایون بیرون آمدند واقدی گوید که عتبه و حارث جهة سرانجام مصالحه بمجلس اشرف نبوی آمده نشسته بودند که اسید بن حضیر سلاح تمام پوشیده و غرق آهن فولاد
گشته بخدمت ختمی پناه مبادرت نمود و دید که عتبه در حضور سرور پای دراز کرده نشسته است و نمیدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی عتبه خشمناک
شده با او خطاب کرد که یا عین بن العرس یعنی الحشیم ولد روباه پایهای خود را جمع کن تو را نمیرسد که در مجلس رسول پای دراز کرده بنشینی والله که اگر نه حرمت مجلس رسول بود
هر دو پهلوی تو را بیک تیر منتظم میساختم و باقی کلمات اسید در عدم رضای مصالحه بنحوی است که از سعد معاذ منقول گشت و اسید بن حضیر بن سماک در نداد و حضرت
فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند و عتبه نومید شده برخواست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مصابرت
و قوت محاربت با اقوام ندارید اسید گفت ای عتبه ما را از شمشیر میترسانی زود باشد که معلوم شود که ما و تو کدام یک جزعناک خواهیم بود بخدا سوگند که اگر عادت
ادب مجلس رسول مانع نبودی وصول شما بقوم نزدیک نبودی آنگاه حضرت مقدس نبوی آواز بلند کرده بار و ساء غطفان گفت بازگردید بقوم خود که میان ما و شما جز
شمشیر نیست گویند از مشاهده یکجهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با توبرهای تهی بقریش ملحق شدند **ذکر قتل عمرو بن
عبدود و بیان آنکه حال او بکجا منجر شد** ناقلان اخبار سید ابرار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود در قبایل عرب بوفور جرأت و کمال شجاعت
و استکمال آلات طعن و حرب مستثنی و ممتاز بود و فی المثل اگر رستم دستان بمنازعت او آمدی کار بروی بزیان آمدی و اگر سهراب قدم در میدان مضمار او نهادی بنیاد توان
کشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقابل میدانستند راقم حروف از سید علی نجفی شنید که صاحب وقوف اخبار سلف بود
استماع نموده که او گفت در نسخه دیدم که چون عمرو بن عبدود در غزاء احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه در این اوراق گذارش مییابد یاران در قتال او تامل
بودند حضرت رسول فرمود که سبب تامل چیست عمر بن الخطاب از جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام گردانید که نوبتی همراهی طایفه از قریش
که عمرو بن عبدود در آمیان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی بسیار متوجه شام بودیم ناگاه قریب هزار نفر از قاطعان طریق سر راه بر ما گرفتند اهل کاروان از مال بلکه
از جان خویش مایوس گشتند عمرو بن عبدود چون صورت حال بدانسان دید شمشیر از نیام برکشید و شتربچه بیکدست ربوده بجای سپر در پیش خود بداشت و چون شیر ژیان و ببر
دمان بر مخالفان حمله کرد و آنجماعت بواسطه توجه او روی بانهزام نهادند و قافله بسلامت گذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نموده در
معرکه احد حاضر نتوانست شد و در غزوه احزاب نهضت نموده میخواست که تلافی ما فات نماید تا صیت او بار دیگر در دیار عرب انتشار یابد و آوازه او مجدد بسمع قاصی و دانی
رسید لاجرم در روزیکه مشرکان مستعد قتال و جدال گشتند چون بکنار خندق آمدند عمرو بن عبدود با طایفه از دلیران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن
عبدالله و هبیرة بن وهب که مجموع بتقدیم عمرو اعتراف داشتند مضیقی از خندق پیدا کرده اسب جهانیدند و در روضة الاحباب مسطور است که خالد بن الولید و
ابوسفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و بنی غطفان برلب خندق صف کشیده بایستادند عمرو با ابوسفیان گفت که شما در عبور با ما موافقت نمی نمائید ابوسفیان گفت
اگر احتیاج بگذشتن بود ما نیز بگذریم و چون عمرو از خندق عبور نموده پای در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز خواست لشکر اسلام که تهور و مردانگی او میدانستند
از خوف چنان شدند که گوئیا خون در بدن ایشان نماند سرها در پیش افکنده خشک بایستادند کانما علی رؤسهم الطیر و این کلمه ناظر بآنست که در ولایت عرب در شتر کینه
بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود می آید و بر سر شتر می نشیند و آنها را منقار بر میچیند و در آن هنگام شتر از ترس آنکه کلاغ بپرد و کینه در سر او بماند مطلق سر خود نمیجنباند
و حرکت نمیکند بالجمله چون عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست و هیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن خدا را کفایت
کند امیرالمؤمنین علی گفت یا رسول الله انا ابارزه حضرت در جواب علی هیچ نفرمود و بروایتی فرمود که این عمرو بن عبدود است بار دوم عمرو مبارز طلبیده علی مرتضی حضرت
جسته مرخص نگشت بار سیوم عمرو گفت در میان شما هیچ مردی نیست که بمیدان درآید باز امیرالمؤمنین علی دستوری خواست تا با آن متهور در محاربه آید حضرت رسول
درین نوبت فرمود اذن یا علی و چون امیرالمؤمنین علی نزدیک رفت پیغمبر شمشیر خود را که موسوم بذوالفقار بود بدو داد و زره خاص را بدو پوشانید تا بدن فرخنده
اثر او از سهام حوادث و صنوف نوایب مصون و محفوظ ماند و بجهة دفع اصابت عین الکمال عمامه خویش بر سرش نهاد و در مستقصی آورده که دستار بر سر او پیچیده گفت اللهم
اعنه علیه بخدای سزای پرستش یاری ده علی را بر عمرو و در روایتی آنکه دستهای مبارک برداشته گفت بار خدایا عبیده را در روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد از من
جدا ساختی الهی این علیست برادر من و ابن عم من انکار فرمود فلا تذرنی فرداً و انت خیر الوارثین چون سخن حضرت رسول بانجام رسید امیرالمؤمنین علی پیاده روانه شد و در معرکه عمرو

سواره دید فرمود ای عمرو چنین مسموع من شده که تو گفته که هیچکس مرا بر سه کار دعوت نکند مگر آنکه یکی از آن با بپذیرم را قبول کنم علی انتظار برین عمرو گفت بلی چنین است علی گفت
که من ترا میخوانم بشهادت ان لا اله الا الله و باطاعت خدای که پروردگار عالمیانست عمرو گفت ای برادرزاده من چهره این مطلوب را در حجاب توقف گذار امیر
المؤمنین علی فرمود که امری دیگر هست اگر بآن راضی باشی ترا نیکو باشد عمرو گفت که آن کدامست امیرالمؤمنین علی فرمود که دست از محاربه اهل اسلام باز داشته بدیار
روی آری اگر محمد صادق است پیشتر کشته بر دشمنان غالب آید تو شرط امداد بجای آورده و اگر کار برعکس باشد بی مخاصمت و منازعت ترا آنچه مقصود است حاصل آید عمرو گفت زنان قریش
این بگویند که من برای نقض نذر خود قادر کردم و دست از آن باز داشته روی بوطن نهم و حال آنکه عمرو بعد از فرار معرکه بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت نبوی
نکشد روغن در خود نمالد امیرالمؤمنین علی امتناع عمرو مشاهده کرده فرمود که در اینجا قضیه دیگر هست عمرو پرسید آن کدام امیرالمؤمنین فرمود آنکه از اسب فرود آی
تا محاربه کنیم عمرو ازین سخن در خنده شد گفت این خصلتی است که گمان نمیبردم که کسی از دلیران عرب این را از من التماس نماید بازگرد که تو در حداثت سنی و هنوز نوبت تو
نرسیده که با مردان مرد در میدان نبرد آئی بروایتی آنکه گفت بازگرد تا یکی از آن دو شیخ قریش یعنی ابوبکر و عمر بیایند و قولی آنکه گفت در میان اعمام تو بزرگتر هستند
تو بسلامت بازگرد و در روایت اهل سیر آنکه عمرو گفت من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان من و پدر تو قاعده محبت مسلوک بود
امیرالمؤمنین فرمود که تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود و من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته شود عمرو ازین سخن برآشفت و از مرکب
فرود آمده اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده از خشم روی بامیرالمؤمنین علی نهاد امام المتقین برای دفع ضرر سپر در سر کشیده آن متهور بیباک تیغی چنان بر سر حضرت
امیر زد که اگر بر کوه خارا زدی دو نیم ساختی و از شدت ضرب شمشیر سپر منشق شده فرق مبارکش اندک خراش یافت آنگاه حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار بدن خبیث
آن نابکار را از بار سر سبک گردانیده پوشیده نماند آنچه در باب قتل عمرو عبدود مثبت افتاد منقول از کتب سیر است و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حضرت امیر
و عمرو در حین مقاتله باهم قرار داده که از جانبین هیچکس مدد ننماید و از بدایت چاشت تا بوقت زوال باستعمال آلات حرب اشتغال نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون
زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمرو گفت نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون چه واقع است علی فرمود اینک برادرت از
عقب می آید عمرو چون بازپس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تیغی بروی راند بمثابه که ران آن ملعون از بدن جدا شد عمرو گفت ای پسر مرا بغریفتی جناب ولایتمآب
فرمود که الحرب خدعة بعد از آن عمرو را ران بریده خود را بجانب امیر انداخت سر وی را ولیا سر بغرور او را از بدن جدا ساخته روی بدیگران نهاد در اثبت که
چون عمرو بقتل آمد علی مرتضی بآواز بلند تکبیر گفت و حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست منقولست که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة
بن ابی وهب متعبد علی کرد ند امیر نیز متوجه ایشان شده هجوم ضرار بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار نمود او را پرسیدند که سبب سرعت هزیمت چه بود جواب داد که در اکحال هم
مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر ایستاده عاقبت روی بگریز نهاد و نوفل بن عبدالله مخزومی در حین انهزام از پشت زین در تک خندق افتاده
مسلمانان سنگباران کردند او فریاد زد که بهتر ازین میتوان کشت حضرت امیر ترحم نموده در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر او را دو نیم ساخت گویند که چون امیر
المؤمنین علی سر عمرو بریده التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد خواهر عمرو بسر وقت او رسیده جامه و سلاح او را بر حال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم
نکته ایست و از غایت همت کریم و کرامت خلافت اکلیلات آنکه امیرالمؤمنین علی خرمن حیات مخالفان را بآتش قهر سوخته و رخساره فرخنده اثر مانند شمع طلعت افروخته بخدمت
حضرت رسالت مبادرت نمود و سر عمرو بن عبدود را در پای مبارک آنحضرت افکند و زبان فصاحت بیانش بهمین چند مترنم شد که آخر آن ابیات اینست عبدة الحجارة
سفاهة رأیه و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب مستوفیان کتب سیر این خبر یافته اند که رسول الله صلی الله علیه در شان اسد الله
فرمود مبارزة علی لعمرو یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقلست که چون امیرالمؤمنین علی بخدمت حضرت رسول آمد ابوبکر و عمر برخواستند و سر او را بوسه دادند
و عبدالله مسعود بر خواند که کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما چون ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و از قتل
عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله ایشان را خبر دادند ابوسفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهادند و تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند و کس
فرستاده جسد عمرو و نوفل را خریداری نمودند حضرت فرمود ندکه ما را بجسد خبیث ایشان کاری نیست بگذارید تا ببرند و در همان روز یا روز دیگر مشرکان از منزل عقیق
بهیأت اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرأت کرده باتفاق باطراف و جوانب جنگ در انداختند و هیچ چیزی جز تیر و سنگ در میان
فریقین آمد و شد نمیکرد و از طلوع فلق تا غیبوبت شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول بداشت و اهل اسلام مجال آن نیافتند
که از موضع خویش حرکت کنند و آورده اند که در آن روز نیران قتال بمرتبه اشتعال یافت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون آخر شب منقضی شد بلال باشارت معین قوانین
شریعت بانگ نماز گفته اهل اسلام باداء صلوة ظهر قیام نمودند و از برای دو نماز دیگر بنوبت قامت کشیده بترتیب قضا کردند از امیرالمؤمنین مرویست که رسول خدا در آن
هنگام فرمود که ملأ الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس در خلال این احوال از عنایت بیغایت ربانی نعیم بن مسعود
غطفانی بخدمت رسول آمده اظهار ایمان و انقیاد خویش نمود و بیک تدبیر او سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال ایشان که

ایشان که بحسب ظاهر افروختگی داشت از صرصر قهر الهی فرونشست مفصل این مجمل آنکه در خاطر نعیم بن مسعود اشجعی که با قریش بسا مراسم محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه
نیز قاعدهٔ محبت و مودت مؤکد در دل و محبت اسلام پیدا شده میان شام و خفتن بموقوف اختیار بخدمت سیدابرار آمد رسول از سبب آن پرسید عرض داشت
که باعث تصدیع آنست که بتصدیق رسالت تو کنم و در تحصیل مراد تو سعی مشکور بجای آورم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حقست و راست یا رسول الله قوم از اسلام
من خبر ندارند و من هرچه میگویم تصدیق مینمایند بجد آنکه با آنچه فرمائی اقدام نمایم حضرت فرمود که تو آنی که تفرقه در میان لشکر کفار افکنی و اتفاق ایشان را برهم زنی گفت توانم
ولیکن رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم حضرت او را مرخص گردانیده فرمود که الحرب خدعة آنگاه نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت صفای طویت و کمال محبت مرا نسبت
بخود میشناسید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت و معاونت مینمائید و شما را با آن جماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دور است
اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فائز گردند و منازل شما نزدیکست و اهل و عیال و اموال اینجا است یعنی اندیشه کنید که مبادا اهل مکه و قبایل عرب از جنگ ملول
گردند و مهم محمد فیصل نا داده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بنابر نقض عهد و عدم مقاومت با مسلمانان بالکل مستاصل شوید یهود گفتند
شفقت نمودی و شرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که بحسب اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی بر رهن بستانید
آنگاه با محمد حرب کنید حکمت در این قضیه آنکه اگر مهمی که ایشان در پیش دارند ناساخته بدیار خویش مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند ناچار بجهة محافظت
رؤسای خویش مدد شما نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند که آنچه گفتی محض صدق و عین صوابست ما باشارت تو عمل خواهیم کرد نعیم چون خاطر از مهم یهود بنی قریظه
فارغ ساخت با صنادید قریش ملاقات کرده بنوعی دیگر پرداخت و اظهار یکجهتی و نیک اندیشی الطفقه بر طبق عرض نهاده گفت بغض و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب
اوست میدانید و بر شما روشن است خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن کوشید و هیچکس از ایشان نگوئید قریش معنی را قبول
کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود از شکستن عهد و نقض پیمان محمد پشیمان شده اند و به محمد پیغام داده که با ما بر سر رضا آی تا از زمرهٔ
از اشراف قریش و اعیان غطفان بهانه گرو بگیریم و به نزد تو فرستیم تا همه را گردن بزنی و بعد از آن باتو اتفاق نموده بمحاربه باز ماندگان پردازیم و محمد راضی شده
که مهم مصالحه برین نهج با تمام رسد قولی آنکه نعیم با مشرکان گفت در مجلس بنو قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح معروف است
و روایتی آنکه با عبدهٔ اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید من از او شنیدم که میان من و بنو قریظه مهم مصالحه برین وجه مقرر شد که ما بنی النضیر را بسوی
دیهم تا بمنازل خود آیند و ایشان رهینی که از قریش ستانده بما دهند و علی ای التقدیر نعیم مبالغه نمود که اگر ایشان از شما التماس نمایند که جمعی را بسبیل رهن بایشان دهید
ملتمس ایشان روا مدارید و التصاحب رای و تدبیر از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان رفت و با ایشان همان گفت که با سایر مشرکان گفته بود و بحسب
اتفاق روز جمعه بود که آن وسوسه از نعیم با ایشان ظاهر شد و رجعی از این حدیث بر خاطر ابوسفیان راه یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت مکث ما درین دیار
بطول انجامیده و چارپایان ما ضایع شدند و طیفه آنکه امشب تهیه اسباب حرب پردازیم تا باتفاق فردا جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه
و ما در روز شنبه هیچ کار نمیکنیم و شما میدانید که طایفه از ما در زمان سابق بعضی مهمات اشتغال نمودند بنابرین بلیهٔ عظیم بایشان رسید و در سایر زمان وقتی باتفاق شما با مخالفان
محاربه نمائیم که تنی چند از اعیان قوم خویش تسلیم ما نمائید زیرا که میترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شما را از طول اقامت ملالت افزاید کلمه العود احمد بر زبان
خویش رانده مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارید اگر بعد از رفتن شما اشراف قبایل شما پیش ما باشند و محمد بانتقام ما کمر بندد بالضرورت بنصرت و معاونت
ما بجای خواهند آورد و چون پیغام یهود بگوش اهل حجود رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق و عین صوابست بار دیگر یهود بنی قریظه کس فرستاده پیغام
دادند که هیچکس از مردم خود بشما نخواهیم داد اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها و الا بدیار خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفت راست
گفت ما را هیچ وجه با محمد کاری نیست و جنگ با او نخواهیم کرد و بعد از آن بارادت ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزل بحال مخالفان راه یافته از حوالی مدینه مأیوس
و محروم با اماکن و مساکن خویش بازگشتند جابر بن عبدالله انصاری گوید که حضرت رسول در سه روز متصل در احزاب دعا فرموده هزیمت ایشان از حضرت احدیت مسئلت
نمود و بین الصلاتین روز چهارشنبه بود که دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی منت باد صبا را فرستاده تا تزلزل و تفرقه در لشکر ایشان افکنده چنانچه خیمهای
جمیع اهل شقاق و عناد بر کنده و دیگهای ایشان سرنگون ساخته هر خیال خامی که داشتند ناپخته ماند و دست ایشان بدامن مقصود نرسید و خائب و خاسر بدیار
خویش مراجعت کردند بعضی گفته اند که حق عز و علا ملکی را فرستاده تا میخهای خیام اهل ظلام را بر کند و آتشهای ایشان کشته آن جماعت جز فرار چاره ندیدند و کریمهٔ یا ایها الذین
آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا مؤید این حالست معنی آنست که امثال این آیت یاد آرید
هبوب صبا صادر شده و هم از ملائکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفة الیمانی گفت یا ابا عبدالله خوشا حال شما که پیغمبر خدا را دیده اید اگر ما آن
حضرت را دریافتیم نمیگذاشتیم که دست مبارکش بخاک راه رسد تا پای بر ما مینهاد حذیفه از این سخن در غضب رفته گفت دروغ میگوئی چه بیشتر از این بهتر از شما در خدمت پیغمبر بودند
بدین موجب عمل ننمودند آنگاه حدیث شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب چندان مشقت و گرسنگی بما راه یافته بود که بغیر از حق عز و علا کس نمیداند و در آن

[illegible]

شب حضرت مقدس نبوی از خوابگاه برخواسته و چند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت والله که هیچ کس از ما از استیلاء جوع و خوف سرما جواب آنحضرت ندادیم و باز بنماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچ کس هست که از قوم ما را خبری رساند تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من گرداند و درین نوبت نیز هیچکس جواب نداد سه نوبت یا چهار بار تا نام برد اصحاب کرام و کبار که می شنیدند جواب ایشان این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او از این مشقت که ما را از جای خود برانگیخته بجائی فرستد چون نام من برد گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که امشب بحراست ما قیام نمائی تا فردا در بهشت با من باشی گفتم بلی یا رسول الله سمعاً و طاعة در بعضی روایات آمده که حذیفه گفت نخست که رسول الله اصحاب را خطاب کرده هیچکس بر نخواست و حال آنکه من داخل مخاطبان بودم و در آخر چون مرا خواند و اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن مرا شنیدی و برنخواستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و آنحضرت از این سخن متبسم شده فرمود پیشتر آی و من نزد آنسرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و میان هر دو کتف من مالیده بر زبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و بروایتی این کلمه نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند که خوف سرما و جوع از من زایل شد بعد از ان حضرت اشاره کرد که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش من برسی حذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم که بحمام در آمدم و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم دیدم که برای ابوسفیان بهزار حیله آتشی افروخته‌اند چه باد و طوفان در ان لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود و ابوسفیان گاهی این پهلو گاه و گاهی آن پهلو گاه بآتش گرم میکرد و من در آن هنگام خواستم که تیری بر پهلو گاه او زنم اما قول رسول مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمة بن علاثه را دیدم که ندا میکرد که ای آل عاص باد و سرما مرا میکشد بعد از ان لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ می انداختند و مشرکان سپرها آن سنگها را از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان را باد با حوادث مرده و دلهای ایشان از نزول نوائب پژمرده گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار دیر شده و چهار پایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ ما را بقرار نمیگذارد و من اینک رفتم پس بجانب شتر خویش آمده و از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده بران نشست و در انجمن عکرمة بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته بکجا میروی و ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمده زانوی شتر را بگشاد و زمام شتر بدست گرفته روانشد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامت قریش و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل یأس و حرمان روی براه نهادند و در ان دیار از مشرکان و عبده اوثان که بقصد مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان ببار کردن مشغول شدند من مراجعت کردم و در اثنای راه بیست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان بمن گفتند که بصاحب خود بگو که الله تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت کرد و چون بلشکر و منزل خویش رسیدم بدستور سابق از سرما متأثر گشتم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشاره فرمود که پیشتر آی من بموجب فرموده عمل نمودم و آنحضرت را کسائی بود واسع الطول والعرض گوشه از ان کسا بر من پوشانید چنان گرم شدم که بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خواب و از خطاب رسول الله بیدار شده قضایا را معروض گردانیدم نقلست که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی ملتفت باصحاب شده فرمود که بعد ازین ایشان بجنگ شما نیایند ولیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا عاقبت رسول الله با لشکر اسلام روی بمکه آورده آن بلده مبارکه مفتوح و آن زمره را مغلوب گردانید چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله

ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام حرب خندق دست داد

از جمله قضایا یکه در حین جنگ خندق روی نمود قصه سعد بن معاذ بود و شرح این سخن آنکه عایشه رضی الله عنها گفت در ان ایام روزی مخالفان در برابر رسول الله آمده بقتال اشتغال نمودند من در ان زمان با مادر سعد معاذ در حصن حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زره کوتاه در بر داشت که دست و پای او را وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زرهش اندیشناک بودم مادرش گفت ای سعد زودتر برسول خدای ملحق شو که دیر ماندی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی داشتی که اندام او را پوشیدی مادرش گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای عز و جل آنچه حکم کرده و قضا چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه بروایتی حضرت رسول و بقولی سعد گفت عرق الله وجهك في النار یعنی بسوزاناد خدای تعالی روی ترا در آتش و آن تیر بر اکحل سعد معاذ رسیده بریده شد و او چون دید که جراحت قویست بقبله دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ مرگ امان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از ان نمی آید که با قومی مقاتله نمایم که تکذیب رسول تو نموده‌اند و او را از حرم مکه اخراج کردند و الا اینقدر مرا مهلت ده که بنی قریظه را بکام دل خویش در نکبت ببینم و دعای او مستجاب گشت و خون از جراحتش بایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب بنی قریظه حکم فرمود بعد از ان جراحت او منفجر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت در معجم طبرانی آورده که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد هنگام نصف النهار از ان سرور ابرار و قدوه اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود رسول اجازه فرمود که سلاح خویش بردار و برو آنجوان بموجب فرموده عمل نموده روانشد و چون قریب بمنزل خویش رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید از فرط غیرت حمله بران مستوره کرد

گر ضعیفه گفت دست از این حرکت باز دار تا ببینی که در خانه تو چه چیز است و چون از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه درآمد دید که ماری بر فراش او حلقه زده است و آن
مار را بر سر نیزه کرده بیرون آمد و مار بر سر نیزه لحظه اضطراب کرده مرد و در ساعت جوان نیز مرد و هیچکس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان صورت واقعه بسمع حضرت
مقدس نبوی گشت با اصحاب فرمود که از برای صاحب خویش آمرزش بخواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از حیات هستند که ایمان آورده اند هرگاه از ایشان چیزی بر
شما ظاهر شود تا سه روز گرد آن مگردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطانست برای ارباب تیزهوشی پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حکایات
و حالاتی که در غزوه خندق دست داده ندارد و بنا برین قلم مشکین رقم بر تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عادل‌اند بر ثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی
اختصار می‌نماید و منه العظمة و التوفیق معجزهٔ اول آنست که ناقلان سیر نبوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبدالله انصاری که در آن ایام که بکندن خندق
مشغول بودیم روزی بر بشرهٔ مبارک حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم و بخانه رفتم و بزغاله فربه در خانه داشتم که اندک طعامی از ترتیب میتوانست داد
ذبح کرده و گوشتش را به نیت ضیافت رسول در دیگ انداختم و یکمن جو را آرد کرده گفتم تا خمیر ساختند و از خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم و
معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام مأمول آنکه تشریف قدوم ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار است کیفیت معروض گردانیدم آنحضرت گفت کثیر و طیب
آنگاه فرمود برو و با زوجه خود بگوی تا دیگ از آتش فرو برندارد و نان در تنور نبندد و از تنور بیرون نیاورد چه بخود در روضة الاحباب مذکور است که جابر گوید بعد از آن
اهل خندق را ندا در داد که جابر از برای شما سوربائی ترتیب داده بیائید و من بخانه خویش آمده با منکوحه گفتم که وای بر تو که رسول خدای با مجموع مردم خندق میآید گفت که
معلوم آنحضرت گشت که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول خدا بخانه ما رسید بشارت فرمود که خلق بازدحام بخانه ما درآیند و بذات مقدس
قدم رنجه فرموده بر سر دیگ خمیر رفت و آب دهان گوهرفشان در سر دیگ افکند و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده و فرمود تا نان در تنور بستم و چون پخته شد از تنور بیرون
آوردم در کاسه شکسته و آش و گوشت در کاسه ریخته ده ده کس را می‌نشاندند تا سیر میخوردند و بدین نهج قریب هزار کس نه خراب را معمور ساختند و چون از سر تنور و دیگ
دور میشدند می‌فرمود تا سر دیگ را میپوشیدم و بعد از عود بتنور از نان و دیگ از گوشت همچنان پر بود و باشارت آنحضرت سیر خوردیم و بهمسایگان فرستادیم و چون بیوت
با اهل خندق باز خانه بیرون نهادند طعام نیز با تمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بعد از آن حضرت نان از تنور و گوشت از دیگ بیرون میکشیدم
و بمردم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان باقی بود معجزهٔ دوم آنست که از واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر
بن سعد گفت که مادر من بنت رواحه یکمن خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خود بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم که در آن اثنا رسول خدا بنظر من
افتاد فرمود که ای دختر نزد من بیا و من نزد آنسرور رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما که نزد پدر خود میبرم رسول خدا دست پیش داشته من در کف
مبارک او ریختم بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردم و خرما را در آنجا بپاشید و مردی را امر کرد تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و بمقتضی موجب فرموده عمل نموده مجموع
آنمردم حاضر شدند و چندانکه خاطر ایشان بود از آن خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز مقداری خرما باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی و محجوب
نماند که عجایب و غرایبی که در آن اوقات سمت ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر مجموع آنها حواله بر کتب سیر و اخبار است بعضی مدت محاصره را بیست و هفت روز گفته اند
و بر سیرکازرونی مذکور است که بیست و چهار روز بوده و در نسخه معتبر بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته اند
که در غزوه خندق شش نفر از انصار بعز شهادت فائز گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنجتن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبدالله بن سهل و طفیل
بن النعمان و کعب بن زید و از مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی و عثمان بن منیه از بنی عبدالدار که درین غزوه تیری باو رسید و چون
بمکه رسید بمهمان جحیم جان بمالک دوزخ سپرد **ذکر غزوهٔ بنی قریظه** چون نسیم عنایت از مهب لا تیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال
از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان که رأس و رئیس ایشان ابوسفیان بود منکوب و مخذول بازگشتند چنانچه عنقریب گذارش آن گذشت حضرت مقدس نبوی با
اصحاب کرام بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس آنحضرت بخانه سیدة نساء العالمین فاطمه زهرا درآمد و سر و تن همایون از گرد و غبار شسته باداء نماز پیشین
قیام نمود و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته بر استری نشسته با سر و روی غبارآلود رسید حضرت رسول برخواسته روی و را از گرد
پاک کرد و جبرئیل گفت یا محمد خدایتعالی از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را نهاده
ای جواب داد که آری جبرئیل گفت خدای عزوجل از تو عفو کناد که چهل شبانه روز است که ملائکه سلاح نهاده اند آنگاه گفت که ای محمد برخیز بقصد زدن مشرکان از اهل کتاب
یعنی بنو قریظه والله که من میروم تا قلعه ایشانرا بکوبم و خورد گردانم چنانچه بیضه مرغی که بر سنگ زنند و رسول فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار است
نماز پیشین نگذارد مگر در بنی قریظه و علی بن ابی طالب را طلبیده لوا بدست او داده با طایفه از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابه عظام را فوج فوج از عقب او روانه
ساخت و مجموع بنی عبدالاشهل و بنی النجار موافقت نمودند و طایفه از اصحاب نهی حضرت ختمی مآب از نماز پیشین حمل بر مبالغه کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در
راه گذاردند و فرقه تمام آنحضرت را محمول بر ظاهر داشته در بنو قریظه قضا کردند و هیچیک از طایفتین معاقب و معاتب نشدند و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی بر زده

پوشیده و خود بر سر نهاده و سپر بر دوش افکنده نیزه بدست گرفت و بقولی بر حمار خاصه موسوم بیعفور و بروایتی بر اسب خویش لحیف نام سوار شد و فرمود تا دو اسپ
دیگر جنیبت کردند و سایر اصحاب بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نموده در رکاب فلک فرسای روان شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و پیش لشکر اعیان مهاجر و اشراف انصار
و خالد برادر بلال علم نیزه بر دست گرفت و نیزه واری پیش اسب لشکر و میرفت و حضرت رسول دعا میکرد و قرآن میخواند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و
شش اسب داشتند و در اثنا راه بر قبیلهٔ بنی النجار رسیدند که مکمل و مسلح صف زده ایستاده اند حضرت رسول از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح پوشیده جوابدادند
که دحیهٔ کلبی بر استری سوار و قطیفهٔ مرصع بجواهر بر زین انداخته بما رسید و گفت مسلح شوید که همین لحظه رسول خدای بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل
بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول ع و اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیده از علی مرتضی ع منقولست که گفت چون نزدیک
حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاء و یکم قاتل عمرو و شنیدم که دیگری گفت که قتل علی عمرواً و احیا علی صقرا من کفسم
الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون علی مرتضی ع بپای قلعهٔ بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کرده جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام
حضرت خیر الانام گشادند علی مرتضی ع ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته در برابر مصطفی ص آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که
نزد و باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان میبرم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذای من باشد علی عرض کرد آری فرمود چون مرا ببینند
این سخنان نگویند چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوة القردة و الخنازیر دیگر نیز آنکه بساحته فسا صباح المنذرین و بروایتی فرمود که اخسوا اخسأکم الله یعنی
دور شوید که خدای تعالی شما را دور کند از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی چه واقع است
که امروز چنین شدی آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند بمرتبهٔ متاثر شد که نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بعقبا دور افتاد و ردا از دوش
مبارک او بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از در این حصار بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حالا شما با آن ها میمانید که از سوراخ سر بیرون نتوانید
آورد و یهود گفتند ای ابن حضیر ما دوستان تو ایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جوابداد که میان من و شما نه عهد است و نه محبت و اسلام قطع همه عهود
کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد و سعد گوید بزودی تا شب تیر انداختم و ساعتی از شب نیز بدان مشغول بودم
و رسول بر اسب خود سوار ایستاده بود و اصحاب خیل برگرد آنسرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی ص عنان انصراف از ما بر داشت بلشکرگاه
بازگشتیم و در آن وقت طعامی حاضر نبود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده بفرستاد و ما بخوردیم و رسول الله میفرمود که نیکو طعامیست خرما
و از آن بعد محاصره و مقاتله پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز بگذشت حق عز و علا خوفی در دل یهود انداخته دست از قتال و جدال باز داشتند و
نباش بن قیس را نزد رسول خدا فرستاده پیغام دادند که ما همچون بنی نضیر جلا وطن اختیار میکنیم چون مامور شد تا با عیال و اطفال و آنچه که شتران بردارند سوای سلاح از این
دیار بیرون رویم حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعه گذشتیم حضرت فرمایی تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر رویم و ملتمس ایشان مبذول
نفرموده فرمود الا ان تنزلوا علی حکمی و نباش مراجعت نموده صورت واقعه را بسمع جمع رسانید و یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شده کعب بن اسید که پیشوای
آن جماعت بود با سکان حصار و سایر بنی قریظه فرمانده و حیی بن اخطب بنابر عهدیکه با کعب بسته بحصار در آمده در آن مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بخدا سوگند
که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما از غایت حسد با او ایمان نیاورده ایم و بشرط متابعت وی قیام ننموده ایم کنون سه کار بر شما عرض میکنم یکی را
قبول کنید گفتند آن کدام است گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش بنبوت او که از توریة استفاده نموده اید ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال
و دماء و نفوس و امتعهٔ شما از حوادث زمان محفوظ و مصون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر بر توریة اختیار نمیکنیم کعب گفت اگر این معنی
بر شما دشوار است وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بدر آمده دست از آستین قتال و جدال بیرون آوریم اگر مغلوب گردیم بار
ایشان بعد از ما مذلت و خواری نبینند و اگر غالب آئیم زن و فرزند بهم بخواهد بود بنو قریظه جوابدادند که قتل این بیچارگان بکدام گناه چه تاویل توان و کدام دل بر این
امر یاری دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی این جماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضای شما با این معنی نیست امشب شب شنبه است
و غالبا محمد و اصحاب او در این شب خاطر جمع دارند بیائید تا با ایشان شبیخون زنیم شاید که دست در گردن مقصود کنیم و کاری از پیش برود بنو قریظه گفتند حرمت
شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش ما جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشته اند و باری سبحانه و تعالی ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که
ابن سیده با قوم گفت که فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما ایمن هستند مصلحت آنکه بیکبارگی بر سر ایشان رانده دستبردی نمائیم بنو قریظه گفتند که چگونه بروز
شنبه بر خود تباه کنیم و عذر سابق تقریر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابو لبابة بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان
بود از حضرت طلب نمودند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابو لبابه بحصار در آمد یهود او را استقبال نمودند و زنان و کودکان نزد او مجتمع گشتند و از شدت
حال ناله و نفیر بدرجهٔ فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنو قریظه با وی گفتند که چون می بینی بر حکم محمد ص فرود آئیم یا نه ابو لبابه

ابولبابه گفت آری و اشاره بحلق خود کرد یعنی بغیر از کشتن نیست ابولبابه گفت همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع کردم کعب پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که بخدا و رسول خیانت کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من از آب دیده تر شد و من از خجالت ابی انکه با رسول الله و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود در آمدم و خود را باسطوانه بستم و گفتم مرا ازینجا کسی باز نکند مگر در اوقات صلواة تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد گویند هفت شبانه روز همچنان بسته ماند و دختر من می آمد و خرما در دهان وی مینهاد و چون رسول خدا بر حال او اطلاع یافت فرمود اگر نخست پیش من آمدی از برای او استغفار میکردم و اکنون او را نگشایم تا الله تعالی توبه او را قبول کند و بروایتی بعد از پانزده روز در شان قبول توبه ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و حضرت فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را محکم بسته و عبد الله بن سلام بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در آن حصار چهار هزار گوسفند و پانصد زره و سیصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و اجمال و دواب و مواشی از حیز حد و حصر بیرون بود و درین اثنا اشراف و اعیان اوس بخدمت سید عالم مبادرت نمودند و گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بر و امتنانی در باره بنی قینقاع که حلفاء عبد الله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را که چهار صد کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی داری و از سر جرایم و آثام ایشان درگذر حضرت در مقابله و سیاق هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد گذشت رسول خدا فرمود راضی میشوید که یکی هم از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن سعد بن معاذ است هر چه گوید درین باب عمل نمایم و رسول الله کس بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنابر زخمی که داشت از غزوه تخلف نموده بود و در آنجا بسر میبرد و جمعی سعد را بر دراز گوشی نشانده روانه خدمت رسول نمودند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد طایفه از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان حلفاء تو اند و در حروب و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده روی امید ایشان بتست ابن ابی را دیدی که در باب تخلص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجای آورده ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد جواب ایشان نمیداد آخر الامر که لجاج آن جماعت از اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن نیست که سعد در راه حق عز و علا ملامت و سرزنش ملامت کننده را بشنود ضحاک بن خلیفه که این سخن بشنید گفت و معتب بن قشیر فریاد برکشید و احیاه و حاطب بن امیه نعیر بر آورد که تا آخر روزگار قوم من اثری نماند و چون سعد بن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله روی بحضار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند برخاستند و او را از مرکب فرود آوردند و چون بنشست فرقه از اوس که در مجلس حضرت مجال سخن نداشتند گفتند یا ابا عمرو رسول خدا زمام حکم بنی قریظه را در قبضه اختیار تو نهاده حقوق سابقه آن جماعت را بخاطر گذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی بر شماست که هر چه حکم کنم راضی شوید و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری انگاه روی توجه بحضرت ختمی پناه آورد و از غایت توقیر و تبجیل از خطاب اجتناب کرده گفت هر کس که در اینجاست بحکم من راضی است رسول خدا فرمود حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و غل رقیت بر رقبه زنان و کودکان ایشان نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول خدا فرمود که ای سعد در باره ایشان حکم کردی که خدای عز و علا در باره ایشان از بالای هفت آسمان حکم کرده بود بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار مضبوط و محفوظ ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل المتین شریعت مسدود بود بروی در افتاده خرما را بدهان برگرفته میخوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریة اشتغال نمودند و یکدیگر را بصبر و ثبات وصیت کردند و رسول خدا فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کندند و فوج فوج از خانه اسامه بیرون آورده علی مرتضی و زبیر بفرموده حضرت رسول صلعم بضرب اعناق ایشان مبادرت نمودند چنانچه خون آن کشتگان در خندق روان بشد نقلست که طایفه از آن قوم در زمانیکه ایشان را بقتلگاه میبردند از کعب بن اسید سؤال کردند که هیچ میدانی که ما را کجا میبرند گفت در هر موضعی معقلی میکشید نمی بینید که هر گروهی که بردند باز نگشتند والله که بغیر از قتل چیزی نیست من شما را بکاری غیر ازین دعوت کردم قبول نکردید ایشان گفتند که حالا وقت هنگام درشتی و عتاب نیست و چون حیی بن اخطب را دست بسته نزد حضرت رسول صلعم آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست من انداخت و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم ولیکن من عز نفس خویش طلب کردم خدایتعالی ترا ظفر داد باکی نیست مثال این بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند در آن زمان که حیدر کرار از برای قتل وی ذو الفقار بر کشید حیی گفت قتل شریف بید شریف علی گفت خیار را اشرار بقتل میرسانند و اشرار را اخیار میکشند وای بر آن کس که اخیار بدست ایشان کشته شوند و خوشا حال آنکه اشرار را او بکشد حیی گفت آنچه گفتی راست است التماس آنکه جامه مرا از تن بیرون نکنی علی گفت این سهل تر از کشتن تو بر من (?) بعد از آن امیر المؤمنین ع تیغ تیز را بر وی حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسید را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند فرمود ای کعب چه انتفاع نگرفتید بنصیحت ابن حواش (?) که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت نمود که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم بحق توریة که اگر یهود نه سرزنش

وعنیت میکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو مینمودم و شرط متابعت بجای می‌آوردم ولیکن ابجهر عار بر دین یهود مردم حضرت اشاره فرمود تا او را نیز بیاران ملحق ساختند و از نزد تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد در روشنائی مشعله چراغ حیات بقیه ایشان را فرو نشانیدند گویند که زنان بنی قریظه در آن نوالا امید میداشتند که حضرت مقدس نبوی بطریق جاذبه یا فدا از سر خون ایشان بگذرد و چون بنی قریظه بسیاست رسیدند مخدرات آن جماعت گریبانها دریده گیسوها بریدند و سرها کشادند و خون دل از دیدها بریختند و فریاد و فغان باسمان رسانیده قیامتها انگیختند و زبیر بن باطیا از بنی قریظه که پیری جهان دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزلال موعظت در تسکین حرارت آن جماعت سعی مینمود روایتست که ثابت بن قیس بن شماس انصاری در روز حرب اسیر شده بود و زبیر بن باطیا او را از حبل اسر طلاق کرده در شان وی مراسم شفقت بتقدیم رسانیده و در واقعه بنی قریظه ثابت نزد زبیر رفت و گفت مرا میشناسی زبیر گفت همچو منی مثل تو کسی را مگر نشناسد ثابت گفت که من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا برابر و امتنان مقابله کنم زبیر گفت که مرا نیز کریم آنست که سوابق شفقت و نیکوئی را بر لواحق مرحمت و دلجوئی مقابل کند انگاه ثابت نزد رسول الله آمده معروض داشت که زبیر را بر من منتی ثابت است و میخواهم که شمه از حق گذاری بجای آورم گرامی همایون حضرت نبوی اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم و ثابت زبیر را بشارت داده زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد و ثابت بخدمت سید کاینات ص معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقبه اطلاق فرماید و ملتمس او مبذول افتاده زبیر که یهودی از بخشش تا وقوف یافته باز با ثابت گفت که اهل بیتی که مال نداشته باشند چگونه زندگی کنند و از ایشان چه لذت کسب توان کرد و ثابت بار دیگر بعز مجلس شرف حاضر گشته در باب بخشش اموال استدعا نمود حضرت بدو بخشید ثابت زبیر را مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسیکه روی مانند آیینه چینی بصفا داشت و دوشیزگان ماه چینیان خورشید دیدار قبایل مشعوف نظاره او بودند یعنی کعب بن اسید ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چونست حال آن ضابطه پیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعیکه آوردی متفرق ساختی و بهر عقده که خاطر گماشتی مفتوح کردی یعنی نباش بن قیس جواب داد که هم براه عدم رفت و همچنین حال یکیک از روسا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه پرسید و خبر قتل ایشان شنید زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت صحاب و مباعدت احباب بدتر از مرگست اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا بر تست که باین شمشیری که در دست داری مرا بیاران جانی ملحق گردانی ثابت در عرض قبیله ملتمس او را بتقدیم رسانید و بعضی گفته اند که ثابت زبیر را بزبیر بن العوام سپرد تا سر از تن بر داشت گویند که مقتول آل بنی قریظه ششصد مرد بودند و بیشتر و کمتر ازین نیز گفته اند و چون رسول خدا از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت سعد بن معاذ رض منفجر شد و در حالت سکرات آنحضرت ببالین سعد حاضر شد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو جهدها کشید و تصدیق رسول تو نمود و هر حقی که در اسلام بر وی بود ادا کرد پس روح او را بخوبترین وجهی که ارواح دوستان تو بر داشته میشود بر دار و سعد این از حضرت نبوی شنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه میبایست تبلیغ رسالت بجای آوردی و سر خود را از زانوی حضرت برگرفته رسول خدا بمنزل خویش مراجعت فرمود و بعد از ساعتی سعد برحمت ایزدی واصل گشت جبرئیل نازل شد و عمامه استبرق بسته گفت ای محمد کیست از صحابه تو که وفات یافت و ابواب سموات برای او مفتوح شده و عرش رحمن بموت او در زلزله آمده حضرت رسول فرمود حال پیش بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه ص قدم رنجه فرموده اشارت کرد تا او را غسل دادند و جنازه اش را صحابه بر داشته بجانب بقیع بردند یاران از پیغمبر ص پرسیدند که سعد مردی بلند بالا و جسیم بود و ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که میدیدم که نعش سعد را رض ملائکه بر میداشتند

ذکر جریمهٔ ابوسفیان و رفتن بجران نادان بمدینه بقصد قتل پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله

نقله اخبار روایت کرده اند که ابوسفیان بعد از مراجعت و معاودت از حرب خندق با جمعی گفت که هیچکس در میان شما باشد که بمدینه رود و فرصت نگاهداشته انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها تنها تردد میکند و چنان مشعوف بتبلیغ رسالت است که بحال دوست و دشمن نمیپردازد و این سخن اعرابی شنید بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه راهها را نیکو میدانم و خنجری در غایت جودت و نهایت حدت دارم و از هیچکس اندیشه ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده شتری و زاد راه باعرابی داد و گفت باید که این راز را هیچکس نشنود و اعرابی گفت خاطر جمع دار که بغیر از من و تو احدی برین حال اطلاع نیابد و اعرابی شبی از مکه بیرون آمد و منازل و مراحل پیموده در اندک فرصتی بمدینه و خبر حضرت رسول پرسیده شنید که آنحضرت در قبیله بنی عبد الاشهل است انگاه شتر خود را معقول ساخته پیاده بطلب رسول الله شتافت و در آن زمان که اعرابی بمقصد رسید حضرت ختمی پناه ص با جمعی از اصحاب در مسجد ایشان نشسته بسخن مشغول بود و چون نظر مبارکش بفرستاده ابوسفیان افتاد فرمود که این شخص اندیشه غدری دارد اما لطف الهی میان من و او حایل است و آن شخص نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است حضرت فرمود انا ابن عبد المطلب و اعرابی بر فور متوجه رسول الله شد بهیات شخصی که سخنی در سر با کسی گوید که درین اثنا اسید بن حضیر او را کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا و دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد و گفت یا رسول الله هذا رجل غادر و اعرابی بپای اسید افتاده فریاد برآورد که خون مرا بخشید و اسید او را محکم نگاه داشت و حضرت مقدس نبوی روی توجه باعرابی آورده فرمود که با

که راست بگوی که تو چه کسی و از برای چه مهم آمده اگر راست گوئی صدق تو را نفع رساند و الا مرا خود خدایتعالی بر اندیشه تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبید و حضرت
او را امین ساخت و در آن صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت مقدس نبوی اسید او را محبوس کردانید و روز دیگر اعرابی را طلبداشته فرمود
امان دادم که بهرجا که خواهی برو و مر تو را بهتر ازین چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کاینات فرمود آنکه بوحدانیت خدایتعالی گواهی دهی و برسالت من
اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ تیز نیندیشیدم و چون تو را دیدم عقل از من زایل شد و ضعف
بر نفس من استیلا یافت و تو بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر من و ابوسفیان هیچکس برین سر وقوف نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو ملک منانست و حزب
ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و آنحضرت تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلبید برود و مسئول اشرف اجابت اقتران یافته از
از مدینه بیرون رفت و چون جریمه چنین تجدید یافت از ابوسفیان بهمت ظهور یافت حضرت مقدس نبوی عمرو بن امیه ضمیری و سلام بن سلمه را فرمود تا بمکه روند و انتهاز
فرصت نموده ابوسفیان بن حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب فرموده نبوی بجرم نهادند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند و در حین طواف خانه کعبه بعضی از مشرکان
ایشان را دیده فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم مکه از حال ما آگاه شدند از یکدیگر جدا افتادیم ابن سلمه بر شتر
خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و در آن حین عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینه او زدم عثمان نعره زد که مجموع خلق مکه آواز او را
شنیدند و مردم باو مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آنجا بغاری دیگر رفتم و در آن غار شخصی را دیدم اعور که اغنام خود را
از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم ما دمت حیا ولست ادین دین المسلمین و در شأن حضرت رسول الله شعری ناسزا بر زبان راند و چند
صبر کردم که او در خواب رفت آنگاه گوشه کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان زور کردم که بدماغش رسید و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را به
تیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگری گریخت و ما هر دو بسلامت بشرف پابوس رسول الله مشرف شدیم و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت
نفس خویش مبالغه آغاز نهاد **ذکر سریه ابوعبیده جراح** در ذی الحجه سال پنجم از هجرت حضرت مقدس نبوی ابوعبیده جراح با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد
زاد ایشان در آن سفر خرما بود و روایتیست که هر کس از غازیان تخت روزی بخرمائی قناعت میکردند و در آخر بیم خرما قرار یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی
از دریا بساحل افکند که سیصد نفر تمام از گوشت او محظوظ گشتند در مستقصی از جابر رضی الله عنه نقل کرده است که من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی گذشتم و اقدی گوید
که چون توشه در آن سفر روی در نقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت که کیست که شتران بخرما فروشد مشروط بانکه شتر اکنون تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب
گفت عجبست این جوان که بمال پدر دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابله فاروق تخصم سخنان درشت بر زبان آورد و گفت پدر من بادکان را
سوار میسازد و گرسنگان را سیر میسازد قرضی که من از جهت مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای آن تأخیر و تسویف جایز دارد و بعد از آن قیس از مردی پنج شتر بدو وسق خرما خریده
و بوقت احتیاج آنرا صرف کرد و چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بحکایت احسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را ثنا گفت و چهار نخلستان بو
بخشید و بایع شتران چون بمدینه آمد سعد بهای شتران تسلیم نموده آن شخص را بپوشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود انه من بیت جواد **ذکر رفتن
محمد بن مسلمه بحرب بنی کلاب** در اینسال حضرت مقدس نبوی محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاد و فرمود که شاید که بر ثمامه بن اثال الحنفی
ظفر توانی یافت و در مستقصی مذکور است که چون رسول خدا در سال ششم از هجرت طایفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را ثمامه میگفتند
اسیر کرده نزد حضرت رسالت آوردند و بامر رسول الله او را بر ستونی از ستونهای مسجد بستند و پیغمبر از خانه بیرون آمده بآن مسجد رفت و فرمود ما عندک یا
ثمامه گفت نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی ذی دمی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب و روز دیگر رسول الله آن
سؤال کرده همان جواب داد و نوبت سیوم که سؤال و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمان داد که ثمامه را بگشادند و او بر فور از مسجد بیرون رفت
و غسلی بجای آورده بعد از آن بمسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد پیش ازین در روی زمین هیچ دین از دین تو و هیچ شهر از شهر تو مرا
دشمن تر نبوده و اکنون هیچ چیز پیش من محبوب تر از اینها نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا فرمان حضرت چیست حضرت ثمامه را بشارت داد
و اشارت فرمود که بمکه رود و عمره بگذارد گویند که چون ثمامه بحرم رفت شخصی با او گفت که صابی شدی ثمامه جواب داد که من بدین اسلام در آمدم و سلوک طریق حق اختیار کرده
بخدا سوگند که از یمامه یکدانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان دهد و چون ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش
از اینصورت تنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند و از آنحضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید و حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان و بر
وفق ملتمس ایشان تشریف رخصت ارزانی داشت تا اهل حرم از بلیه عسرت خلاصی یافتند گویند که محمد بن مسلمه را در آن سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار ده نفر بقتل آمده
دیگران منهزم گردیدند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از مشرکان نصیب اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدیم و یک شب از ماه مذکور
مانده بود که بمدینه رسیدیم و ما همه سی کس بودیم که شب قطع مسافت مینمودیم و روز مختفی میشدیم **ذکر غزوه بنی لحیان** نقله اخبار چنین روایت کرده اند که

که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود چنانچه سابقاً سمت گذارش یافت حضرت رسول ملول خاطر و متأثر میبود و انتهاز فرصت مینمود
که تا از بنی لحیان که غدری چنان کرده بودند انتقام کشد بنابرین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آنجانب گشت و بعد از قطع مسافت
بموضعی رسید که مسلمانان در آنجا اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت در آن موضع بجهة عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار و آمرزش طلبید و بنو لحیان
از توجه رسول الله آگاه شده بودند راه هزیمت پیش گرفتند و بر رؤس جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند پیغمبر یکروز در آن محل اقامت نموده سرایا باطراف و
جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابو بکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بغمیم فرستاد و چون صیت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در حال ایشان
پیدا شده و ایشان تا غمیم رفتند و با هیچکس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن موضع بازگشتند و برسول الله پیوستند بریده رح گوید که در آن غزوه ملازم
رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم گوید که آنسرور چون بعسفان رسید یمین و یسار احتیاط فرمود قبر مادر خود را بدید وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت
نماز گذارده ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریستیم و باز برخواسته دو رکعت نماز دیگر بگذارد و دعا کرد و در گریه شد و ما نیز بموافقت آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر
بازگشت و بجانب اصحاب التفات نموده سؤال فرمود که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که موافقت تو کردیم پرسید که مظنه شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت تکلیف
ما لا یطاق مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز کردم و از حضرت احدیت رخصت طلبیدم تا از بهر وی استغفار کنم
مرا زجر کردند از آن جهة بگریه افتادم و باری دیگر دو رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم و باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و در سیر کازرونی آورده
که چون رسول الله ازین سخن فارغ شد راحله خود را طلبید بران سوار گشت و بعد از آن کریمهٔ ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الی آخره فرود آمد بعد از آن
حضرت رسالت صلعم با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از آن بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد روایتیست که در امسال حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را
بقراره فرستاد و ایشان بحبل اعتصام نموده عمر بجانب آن جماعت هم بدست راست و بدست چپ تیر باز انداخت و بلال بن الحارث المزنی را بجانب مالک بن
فرستاد و والطبقه راه فرار پیش گرفته مسلمانان در آن منازل بغیر از یک اسب چیزی نیافتند و هم درین ایام بشیر بن سوید الجهنی را بر سر حارثه کنانه فرستاد و مشرکان خبردار
شده بودند پناه به بیشه بردند بشیر آتش در آن بیشه زده همه را بسوخت و حضرت از این معنی وقوف یافته فرمود بئس ما صنعتم

ذکر رفتن امیر المومنین علی ع بجانب بنی سعد

و هم علی ابن ابی طالب را با صد کس بقبیله بنی سعد که بجانب فدک بودند فرستاد بسبب آنکه بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید
که ایشان در صدد جمع آوری لشکرند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت میکرد و روز
مختفی میگشت تا بذلطریق بموضع حجون رسید و در آنجا امیر المومنین ع با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود و آن شخص گفت
من شما را بر سر ایشان برم بشرطیکه در امان باشم و ملتمس او مبذول افتاده و بجهة مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده با پانصد شتر و دو هزار
گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد علی بن ابی طالب چند شتر خوب جهة خاصه حضرت رسالت صلعم از میان شتران افراز نموده و خمس را بیرون کرده باقی را قسمت
فرمود و در زمان صحت و نصرت مراجعت بمدینه فرمود

ذکر غزوهٔ ذی قرد که آن را غزای غابه نیز گویند

از سلمة بن الاکوع روایتست
که گفت من و رباح مولا رسول الله از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبدالرحمن بن عیینه بن حصین بر
مرعی شتران شیردار حضرت رسول الله رسیده شتربان را بکشت و شتران را بیغما برد و من اسب برباح دادم تا بمدینه رود و رسول خدا را ازین واقعه خبردار کرداند بعد از آن
بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ و تیر و جعبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب
ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میگردانیدم و در آن صحرا درخت بسیار بود هرگاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود
باز میداشتم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می افکندم و تیر بطرف ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال برینمنوال بود تا کار ایشان بجان
و کارد باستخوان رسید تا دست از شتران رسول الله باز داشتند و من شتران را بصوب مدینه رانده باز آن جماعت را تعاقب کردم تا بزخم تیر همه را سراسیمه ساختم
و ایشان نیزها و بردهای خود می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه
شدند ناگاه دیدم که اخرم اسدی و ابو قتاده و مقداد اسود کندی و غیرهم از سوارانی که رسول الله در مقدمه لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان ظاهر
گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی در گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و نصیحت کردم که
چندان صبر کن که رسول الله و اصحاب برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت
حایل مشو و من دست از وی باز داشته اخرم خود را بعبدالرحمن بن عیینه رسانیده نیزه بروی زد اما کارگر نیامد بعد از آن عبدالرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید ساخت
و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و درینحال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسید و عبدالرحمن نیزه بر ابو قتاده انداخت و او را مجروح گردانید ابو قتاده
بیک ضرب نیزه مهم عبدالرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبدالرحمن کشته شد از عقب کفار روان شدیم و مخالفان بشعبی در آمدند که در آنجا

در آنجا چشمه‌ای بود که آنرا ذی قرد میگفتند مشرکان بجهت میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون ما قریب بایشان بودیم از شتران تعجیل در گذشته روی بانهزام
آوردند و من بتنها آن جماعت را تا غروب شمس تعاقب کردم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته بازگشتم و چون بذی قرد رسیدم دیدم که رسول الله با لشکر اسلام دران
موضع نزول اجلال فرموده و بلال شتری از آن شتران ذبح نموده کباب میکرد معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده که من با صد کس که ممتاز من باشند از پی مخالفان بروم
و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود سبحان کنی لعقیم بد الحذائی که تورا معزز و مکرم ساخته که چنین کنم حضرت چنان تبسمی کرد که دندانها و نواجد همایونش در روشنائی
آتش نمود و فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و یقال اذا سالت و اسجح ای سهل الفاصل وارفق و بروایتی رسول الله فرمود حالا ایشان را در قبیله غطفان مهمانی میکنند
و بعد از آن شخصی از قبیله آمده معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته و شتری ذبح کرده و در زمانی که شتر را پوست میکردند غباری ساطع شده و ایشان
تصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما امروز ابوقتاده است و بهترین پیادگان
سلمه و ابوقتاده را همراه کرده تا مراتب خویش گردانید و بمدینه بازگشتیم مسوده اوراق گوید که اگر کلک بیان متعرض هر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر
مطول گردد بنابرین رقم تخفیف بر بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد و بعد ازین نیز بهمین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر معظم واقعات اختصار خواهد افتاد
انشاء الله تعالی **حدیث استسقا** روایتست که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم و غلائی هایل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت
نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته و بغضبان خوتی با آنجا منتهی شده راه یافته و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از جهت
محنت و از فراغت به مشقت افتاده اند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق مسئلت نمائی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش چمن آمال تشنگان بادیه حرمان را تازه و تر
گرداند رسول خدا فرمود که در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود در رسید حضرت جامه‌های کهنه پوشیده
و از سر وقار و خشوع با خلایق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سوره سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتیک
حدیث الغاشیه را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد رو بسوی اصحاب کرد و بنا بر تفال ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و فراخی گردد
و دستهای مبارک خود بر داشته یک تکبیر گفت و بعد از آن دعای باران بر زبان معجز بیان راند راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابر در آسمان پدید آمده منبسط گشت
و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانروز باران بارید بعد از آنکه گفتند باران آمد اهل اسلام معروض گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانه‌های ما
روی بخرابی نهاد و آمد و شد خلایق منقطع گشت دست بدعا بردار تا حضرت آفریدگار باران از ما باز دارد و خورشید عالمتاب روی نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت
ملال آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی بجنب القبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی ظهور الآکام و بطون الاودیه
و منابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و از لمعات خورشید جهانتاب مدینه اضاءت پذیرفت و در حوالی آن بلده طیبه باران میبارید
و در نفس شهر یک قطره نمیچکید روایتست که رسول الله مشاهده فرمود که باران در اطراف و جوانب مدینه بسیار حیوانان بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود
که خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشاد کرده بود دیدش روشن گشتی که باشد که آن اشعار بر ما خواند علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله
گوئیا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابوطالب خواندن گرفت و بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمه آن اشعار اینست
خدا داد باران بما تشنگان بتعظیم غیر انس و جان
از آن یافته روزی ایتام ما وز آن گشته سیراب انعام ما
بنو هاشم اندر پناه وییند همه طالب عز و جاه ویند
بهر رزم غالب محمد بود بنصرت ز یزدان مؤید بود
نداریم ما دست از دامنش وگر کشته گردیم پیرامنش
و در این سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار طواف خانه کعبه فرض شد و جماعت بر اثبات
مدعای خویش دلیل اقامت کرده گفته اند که آیه کریمه واتموا الحج والعمرة لله در سال ششم فرود آمد و مراد از اتمام اقامتست نه اکمال و زمره بر آنند که در سال نهم فرض شد
و ایراد تفصیل کلام فریقین مناسب مقام نیست **ذکر توجه حضرت ختمی پناه بجانب مکه معظمه به نیت عمره گذاردن و مانع شدن مشرکان و صلح حدیبیه و حالات آن** راوی گوید سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه به نیت گذاردن عمره آنکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه
رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه را بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و زمره چیدند و در عرفات توقف کرد و چون صورت واقعه
بیاران تقریر فرمود مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد داد و در این سال بشیر بن سفیان الکعبی در مکه ایمان آورده بود و تا غایت قدم
در بادیه هجرت ننهاده بسعادت پابوس آنحضرت فایز گشت مقرر چنان شد که شتران هدی و نحر را جمع کند و هفتاد هدی در جنب شما آمد و شتران ابوجهل که در جنگ بدر
بتملک آنحضرت سمت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت و ناجیه بن جندب بضبط و تعهد شتران مأمور داشت و بعضی یاران که مکنتی داشتند شتر قربانی
کردند مثل ابوبکر و عمر و عبدالرحمن عوف و طلحه و هیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود مگر شمشیر و روایتی آنکه هر چند عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اسلحه با خود همراه باید برد
که از ابوسفیان و اصحاب او ایمن نیستیم فرمود که نیست حسبان احمل السلاح معتمرا و سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برداریم بهتر باشد چه حال از دو بیرون
نیست قوم تعرض خواهند کرد یا نخواهند کرد بر تقدیر اول از سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم هیچ زیان ندارد حضرت فرمود که سلاح برنمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می‌آییم

و ابن کلثوم را در مدینه بخلافت تعیین نمود و در خانهٔ خویش غسل کرده جامه پوشید و بر در منزل مقدس بر ناقهٔ قصوی سوار شد و روی مبارک بقبله آورده احرام بست
کلمات تلبیه را بآن کوه بیابان آورد برین نهج که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نموده همانجا
احرام بستند و طایفه از شجره محرم شدند و در کمیت سپاه ظفر انجام علما را اختلافست و اصح روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهار صد نفر در آن سفر ملازم رکاب فلک
فرسای حضرت مقدس نبوی بودند و از امهات مسلمین ام سلمه رضی الله عنها بمصاحبت رسول الله در آن سفر شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر در غرهٔ ذی قعده از مدینه
بیرون آمدند و ناجیه بن جندب را با شتران هدی از پیش روانه کرد و فرمان داد تا عباده بن بشیر با بیست نفر طلیعهٔ لشکر باشند و براه بیابان روی بمکه نهادند و چون
رسول الله بعسفان رسید بشیر بن سفیان که بتجسس احوال قریش نامزد شده بود بجانب مکه رفته باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه ترا بحرم محترم معلوم کرده‌اند و جلود یوز پوشیده
با ناقه‌های قریبة النتاج بیرون آمده‌اند و اینک در ذی طوی نزول کرده با هم عهد میکنند که ترا از دخول مکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه بسمع اهل مکه رسید با یکدیگر
مشورت نموده با یکدیگر قرار گرفت که آن سرور را از زیارت بیت الله منع کنند بنابرین از قبایل عرب که در نواحی حرم اقامت داشتند استمداد نمودند و لشکری فراهم
آورده از مکه بیرون آمدند و در منزل بلدح نزول کرده خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعهٔ لشکر ساخته‌اند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت
با اعیان مهاجر و اشراف انصار مشورت فرمود و صحابه گفتند صلاح آنست که ما بر سر زنان و ذریهٔ آن جماعت که قریش را نصرت و معاونت مینمایند تاختن آریم و ایشان را
غارت کنیم تا ایشان را شکستی روی نماید و امکان دارد که بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه با قریش مبادرت بمحاربه توانیم کرد صدیق گفت ما امسال
بنیت گذاردن عمره و زیارت خانهٔ کعبه بیرون آمده‌ایم و با کسی داعیهٔ مقاتله و مقابله نداشته‌ایم اگر قریش از زیارت کعبه مانع آیند آنزمان با ایشان قتال کنیم حضرت
رسول سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید بنام خدای عز و علا و فرمود که خالد ولید با جمعی بر رسم طلیعه در غمیم است از این طریق بروید تا بخبر بر سر ایشان رویم گویند
اهل اسلام براهی صعب و دشوار افتادند چنانچه عبور و مرور ایشان بر شعاب و اعقاب و سنگها از بعضی تنگ آمدند حضرت فرمود این دره‌ایست از دره‌های بهشت و چون
از آنجا بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آن سرور فرمود بگوئید استغفر الله و اتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا از زمانی که
غبار سم مراکب ایشان را دیده و از هیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام داد و چون حضرت بر ثنیه که قریب بحدیبیه است رسید ناقهٔ قصوی
که حضرت بران سوار بود بزانو درآمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخواست خلق گفتند خلأت القصوی یعنی باز ماند قصوی از رفتار سید عالم فرمود قصوی از رفتن باز نماند
و او را خود این عادت نباشد ولیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز داشت او را کسی که فیل را باز داشت و قصهٔ باز ایستادن فیل و آن که ابرهه حبشی باعث قصد تخریب خانهٔ
کعبه داشت در این اوراق بتفصیل گذشت آنست که چون ناقهٔ قصوی بزانو درآمد حضرت فرمود بخدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسئلت نمایند که
تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آنگاه ناقه را زجر فرمود تا برخواست و از راه منحرف شده و بر سر چاهی که در فضای حدیبیه بود و آن
آبی اندک داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک مدتی که آب چاه بالتمام رسید خلایق از تشنگی و قلت آب نزد آنحضرت شکایت کردند آنجناب تیری از ترکش خویش بیرون
آورده فرمود تا آنرا در ته آن چاه فرو بردند راوی گوید که چندان آب در فوران آمد که هزار و چهار صد کس با جمیع چهار پایان سیراب گشتند و در بعضی از روایات آمده که در روز
حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب شکایت کردند آنحضرت بر کنار آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت و مضمضه نموده آن آب را در چاه انداخت و بعد از لحظه چندان آب
در آنجا پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهار پایان نیز سیراب کردند جابر بن عبد الله گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد حضرت رسول
بردند گفتند یا رسول الله هیچ آب در همه منزل نیست الا در رکوه تو و حال آنکه در پیش آن سرور رکوه بود که از آنجا وضو میساخت و چون آنحضرت این سخن شنید دست بر رکوه
نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش فرود آمد چنانچه از چشمها میجوشید جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر پرسیدند که چند کس بودند که از آن آب خوردند و وضو ساختند
گفت بخدا سوگند که اگر صد هزار کس بودیم بس می‌آمد و چون اراضی و نواحی حدیبیه شرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابهٔ عظام رضی الله عنهم یافت و مباهات باوج سموات رسانید بدیل
بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیلهٔ خویش که در مراسم هواداری حضرت خیر البرایا علیه التحیة والثنا متفرد بودند و سینهٔ ایشان محل ودیعت اسرار ربوبیت بود بتقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت
استسعاد یافته معروض داشتند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده عقیده آنکه ترا از زیارت خانهٔ
کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میدان قتال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای قتل و جنگ کسی نیامده‌ایم بلکه مقصود طواف خانهٔ خدا و گذاردن عمره است و قریش میل
بسیار دارند که حرب بعضی ایشان را مضرت اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که تا در آن مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سایر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان بحصول
موصول شده باشد و اگر غالب آیم و میل داشته باشند چون سایر خلایق متابعت من نمایند و الا در مدت مصالحه باری فراغتی از جنگ و جدال و حرب و قتال روی نموده
باشد و اگر قریش این سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بخدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آینه
حق عز و علا فتنهٔ خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را انفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا همین لحظه بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس شرف برخواست و بلشکرگاه
مشرکان رفت و قریش را ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده‌ام اگر میل دارید معروض دارم حکم بن ابی العاص و سایر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث او

حدیث و بیست تا عقلاء اصحاب او می گفتند آنچه از وی شنیدی بگوی و بدیل مسموعات خود را در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمایید و او
بزیارت خانه کعبه آمده و گفتار بعضی از آنکه بدیل با مصطفی مواضعه کرده میخواهد که ایشان را فریب دهد اعراض کردند و درین باب عروة بن مسعود ثقفی برخاسته گفت ای معشر
قریش نه شما بمنزله پدر من و من بمثابه فرزند شماام جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا بسبب بجود بجنایت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه گفت که
حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت بیان نموده گفت امری که محمد بر شما عرض میکند بغایت سخن پسندیده است آنرا تلقی بقبول کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با
این مردم سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کاینات شتافته بآن سعادت عظمی فایز شد حضرت با عروه همان سخنان فرمود که با بدیل تقریر کرده بود عروه گفت
ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چکار کرده باشی آخر ایشان نه قوم تواند و اصل تو هیچ شنیده که احدی از عرب پیش از تو بر اصل اینحرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه مغلوب
گردی وای ازان حالت و من جمعی مردم میبینم که نزد تو مجتمع گشته اند چون روز کار و هنگام شکار شود روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها گذارند صدیق این سخن
از عروه شنیده زبان بسب و دشنام گشاده گفت ما از وی خواهیم گریخت و او را تنها خواهیم گذاشت عروه گفت گوینده این سخن کیست گفتند که ابوبکر است عروه گفت
ای ابوبکر بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که بر ذمت من نهاده و من بمکافات هنوز قیام ننموده ام مانع نمیشد جواب ترا میگفتم و سزای ترا در کنار تو مینهادم
واقدی گوید که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشت و بنابر التماس او هر کس که از دوستان و یاران بود مدد کاری نموده دو کاو و سه کاو بوی داد
و صدیق ده بقره بعروه ارزانی داشت آورده اند که عروه نزدیک حضرت رسول نشسته بود و هنگام تکلم دست بمحاسن مبارک آنسرور میرسانید و مغیرة بن شعبه مغفری بر سر
و شمشیری در دست در پیش آنسرور ایستاده بود و هرگاه که دست عروه بلحیه مبارک حضرت میرسید بنعل شمشیر بر دست او زده میگفت که دست نگاه دار و دست خویش را از
محاسن مبارک حضرت رسول الله دور گردان و چون از منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه مغیره شد و گفت ای غدار من
در تمشیت امر و صلاح عذر تو سعی مینمایم و تو برین نهج مکافات میکنی واقدی گوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد پادشاه اسکندریه رفتند و پادشاه بنو مالک را
بر مغیره تفضیل داده ترجیح نمود و ایشان را بعطایا اکرامند مخصوص گردانیده آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون مست
و لایعقل بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه آن طایفه را در تحت تصرف آورده بمدینه آمد
مسلمان شد و حضرت با مغیره فرمود که اسلام تو مقبول است اما مرا با مال مهمی نیست و خمس ازان نمیگیرم و چون خبر این واقعه در مکه با بوسفیان رسید عروة بن مسعود ثقفی از جهت علاقه
داد عروه چند بار پیش بنو مالک رفته با عروه درین باب سخنی گفته ملتزم آن شد که دیت سیزده نفر که مقتول شده بودند بوارثان دهد و بنو مالک خود را بقصاص راضی اگر قبه با قوم
و عشیره مغیره در مقام نزاع آمدند بلطایف موعظه و نصیحت آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که بنو مالک بدیت راضی شدند و عروه تکفل دیت سیزده نفر گشته
ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت مشعر باین قضیه بود و منقولست که عروة بن مسعود در ان مجلس بگوشه چشم در اصحاب رسول الله نگریسته ملاحظه
حال ایشان مینمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال آن زمره سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده میکرد انگشت تعجب
بدندان تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با گروه مشرکان گفت ای معشر قریش والله که من بمجلس ملوک رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را دیده ام و از ملازمان
سلاطین هیچکس را ندیده ام که اکرام و خدمت داری پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد ص محمد را بخدا سوگند که چون آب دهن بیندازد و بر کف یکی از یاران آمدی بر چهره خود
مالیدی و زیور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست آوردی کسی کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز
پست میکردند و بر سر آب وضوء او نزدیک بود که کشته گردند و از فرط احترام و تبجیل در روی او نگاه میکردند واقدی گوید که عروه گفت که قومی دیدم که اگر شمشیر خواهند بر سر
و از کشته شدن خویش اندیشه نکنند و تا یکی را از آن جماعت در جان رمقی باشد دست از حمایت یار خود باز ندارند و رفیق خویش را تسلیم دشمن ننمایند و این لشکر روی از شما نگردانند
تا سر ننهند و داد دل خود از شما نستانند ملخص سخن آنکه محمد بر شما امری عرض کرده که متضمن رشد و صلاح شماست بقدم تلقی پیش آیید و دست رد بر سینه ملتمس او منهید و در سوانح
حالات پیروی رای و اندیشه او کنید و من نصیح شمایم و میترسم که نسیم فتح و نصرت بر مخالفان وزیدن گیرد چه محمد مردیست که بتعظیم بیت الله آمده قریش گفتند که امثال این
سخنان مگوی که ما امسال نگذاریم که زیارت خانه کعبه کند و داعیه ما آنست که حالا بازگردد و در سال آینده بیاید و طواف کند و بعد از معاودت عروه شخصی از روسای
احابیش که او را حلیس میگفتند تمنای ملاقات حضرت مقدس نبوی کرده از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکرگاه اهل اسلام شد و چون قریب معسکر همایون رسید رسول الله
فرمود که این شخص از قومیست که تعظیم شتران قربان مینمایند او را استقبال نمایید و یاران بفرموده عمل نموده شرایط استقبال بجای آوردند حلیس چون حال بدینمنوال دید دانست
که ایشان اهل زیارت اند نه اهل قتال و با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از طواف خانه کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بخدمت رسول الله مستسعد گردد
بازگشت و با قریش گفت که ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را تقلید و اشعار کرده و قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانه
کعبه منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای حلیس که تو مردی اعرابی و وقوفی بر امور ملک نداری حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش من با شما موافق نیستم در منعی که
کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید و او را منع کنیم بدانخدای که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من و تمامت احابیش

از شما مفارقت کنیم قریش عذر خواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس که بر حسب دلخواه خود با محمد صلح کنیم و در معرفة الصحابه مسطور است که حضرت مقدس نبوی در حین توجه خراش بن امیه خزاعی را شتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را از داعیهٔ حضرت رسول الله آگاهی دهد و خراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل وی جهد کشتند و احابیش او را از جنگ مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول الله تکسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه استسعاد یافته آنحضرت عمر بن الخطاب را طلب داشته فرمود که تو را بمکه میباید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت خانه کعبه می‌آییم عمر گفت یا رسول الله بر رای صواب‌نمای تو روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه هرگاه که آن جماعت بر من دست یابند مشکل مرا زنده بگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که از شرارت ایشان مرا صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و عشایر و عقارب او در مکه بسیارند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذوالنورین را رخصت فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر آنسرور ایشان را اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاده در منزل بلدح مشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد و گفت حضرت رسول میل زیارت خانه کعبه دارد نه عزم مقاتله با آشنا و بیگانه کفار بر منع طواف قدوه دودمان قصی و شرف خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند این امریست که هرگز مشیت نپذیرد و کاریست که در خیال ما جای نگیرد که بمکه درآید و بزیارت بیت الله قیام نماید بعد از آن ابان بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم و تبجیل نموده بر مرکب خویش نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول الله را بابوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز و مراسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمیکنم تا رسول الله طواف نکند و مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند که خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوعیم عثمان باین امر قیام نخواهد نمود و درین اثنا ده کس از مهاجران باجازت حضرت مقدس نبوی بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست جابر و عبدالله بن سهل و عیاش بن ربیعه و هشام بن عبد العاص و حاطب بن ابی بلتعه و حاطب بن عمرو و عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله بن ابی خزاعه و عبدالله بن امیه و چون عثمان را اقامت در مکه زیاده از متوقع دست داد بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان با آن ده نفر از مهاجران کشته شدند ابن عباس گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که عثمان را بقتل آوردند بالجمله چون خبر قتل عثمان در لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله پشت خود در شجر نهاد که ایزد تعالی ذکر آن در قرآن مجید میکند چنانچه میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عبدهٔ اصنام ترغیب و تحریض نمود و بروایتی درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش بخدمت سید رسل و هادی سبل مسرور گشته بیان این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشیر و محمد بن مسلمه تعیین نموده بود که بنوبت هر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام در شبها بحراست سپاه ظفر انجام بجای می‌آوردند و در آن زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده قریش شبی پنجاه کس را بجانب معسکر همایون فرستادند با امید آنکه از اصحاب پیغمبر کسی بجنگ ایشان افتد و محمد بن مسلمه که در آن شب بحراست لشکر قیام مینمود مجموع فرستادگان را دستگیر کرده بلشکرگاه آورد و حضرت مقدس نبوی همه را حبس نموده فرمود در وقتیکه خدای تعالی مرا به بیعت امر فرمود اول کسیکه مبادرت نمود ابی سنان الاسدی بود عبدالرزاق که یکی از جملهٔ نقلهٔ سیر و اخبار است روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو و مکرز بن حفص از قریش حضرت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمده و چون حضرت او را از دور دید باصحاب فرمود که این شخص مردی غادر است شما با او سخن مگویید و خود بادی بحدیث نشوید درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی رسید رسول الله فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی آنکه فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد امر ما عبدالرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت را دریافت گفت ای محمد اصحاب تو بر رضای خداوندان رای و تدبیر نبود بلکه طایفه از سفهای ما برین امر اقدام نمودند و جمیع عقلا آن را انکار نمودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقید اسیر گرفتار شده اند اطلاق فرمایی حضرت فرمود که من ایشان را نفرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صواب است و چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمرهٔ را که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیات است رسول خدا فرمود که عثمان برای کار خدا و رسول او رفته است و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست چپ خویش دست منست آنگاه دست چپ بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان و رحمت عالمیان دست او است و اصح اقوال آنکه بیعت برین جمله بود که از معرکه نگریزند از جابر رضی روایت کرده اند که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول الله فرمود که کل من بایع تحت الشجرة یدخل الجنة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در الصحرا جد بن قیس طلب شتر گمشده خود میکرد هر چند گفتیم که بیا و با حضرت رسالت بیعت کن گفت که من شتر خود را دوستتر از بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر وفور رغبت مسارعت مینمودند وهم و هراس بر ضمایر ایشان مستولی یافت و بجانب قوم بازگشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش نیز از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص را بجهت تمهید بساط مصالحت نزد رسول خدا باز فرستادند سهیل معروض رای صواب‌نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال

امسال از اینجا بازگردی و سال دیگر اگر عمره باشد آمده بقصد عمره قیام نمائی و حضرت بآن معنی همداستان شده مهم مصالحه برین نهج قرار یافت که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش ماده قتال و جدال مرفوع باشد و البته محاربه و مقاتله موضوع بوده در بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و نفوس و اموال یکدیگر را در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر یک از مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که بعهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نگردند و چون مسلمانان امسال باز گشته سال دیگر جهت گذاردن عمره بمکه آیند اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکارا و نهان با مخالفان حلفاء یکدیگر را یاری داده و اضرار ایشان موافقت ننمایند و از عبده اصنام هر جماعت ولی خود هر که پیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده بدین اسلام مرتد شده باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد پناه بقریش برد او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق گفت یا رسول الله باین معنی راضی میشوی آنحضرت متبسم شده فرمود که هر کس که از این جماعت نزد ما آید ما او را باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخلصی او را روزی کند و هر که از ما اعراض کرده نزد اهل شرک رود با او هیچ جهتی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق‌تر باشد ابن عماره گوید که حضرت مقدس نبوی صلعم در مجلس صلح نشسته بود و عباد بن بشیر بدیع و مسلمه بن اسلم مسلح در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بدو زانوی ادب نشسته بود و گاهی آواز او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میبود و چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباده و مسلمه او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز خود بلند مکن و ارباب اسلام در برابر حضرت رسول صف زده بودند گوییا آن مجلس شهود منعقد است چنانچه هیچ دقیقه از آن بر من پوشیده نیست و در خلال این احوال ابوجندل بن سهیل بن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود و پدر او را مقید و محبوس گردانیده با بندی گران کلمه شهادت گویان از طریق سفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بر آن قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته‌ایم سهیل گفت برین تقدیر هیچ نوع میان من و شما طریق صلح سلوک نیست حضرت فرمود که این یک را از برای خاطر من مستثنی کن و بمن گذار سهیل ابا و امتناع نمود و هر چند رسول الله درین باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد بعد از آن پیغمبر فرمود ای سهیل بعد ازین او را ایذا و تعذیب منمای و مکرز بن حفص ضامن شد که مکروهی با بوجندل نرسانند و چون ابوجندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مسلمان شده بشما پناه آورده‌ام و بسمع شما رسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخنان بنا بر آن میگفت که بواسطه قبول اسلام عبده اوثان و اصنام او را بعذاب گوناگون معذب داشته بودند حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نمای که ترا و باقی مسلمانان را که در مکه اند زود فرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه ما نیست ولی درین کار صبر است و ما احسن ما قیل بصبر از بند گردد مرد رسته که صبر آمد کلید بند بسته گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان ستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب بهمراهی ایشان روانه شد با ابوجندل گفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود را بپیش او میداشت بتصور آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف بر کشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایه و بتصریح ابوجندل را بقتل پدر تحریص مینمود فایده نبود و او را از آن کار مانع می‌آمد از فاروق منقولست که در آن زمان امید میداشتم که ابوجندل شمشیر از من بستاند و سهیل بن عمرو را به تیغ تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی نمود و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون عمر ابوجندل را بر قتل پدر خویش تحریص نمود ابوجندل با فاروق گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمی‌نمائی فاروق جواب داد که رسول الله مرا از کشتن او نهی فرموده ابوجندل گفت که تو احق و الیق نیستی بمتابعت و طاعت رسول الله از من ناقلان آثار چنین گفته‌اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی کند یا عثمان و بنا بر این التماس حضرت رسول علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر مینوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر بسم الله الرحمن الرحیم چیزی ننویسیم رسول الله فرمود که یا علی بنویس که باسمک اللهم و امیر المؤمنین علی بموجب فرموده سید المرسلین صلعم عمل نمود و بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس هذا ما قضی علیه محمد رسول الله و علی آن را نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس محمد بن عبد الله حضرت رسول فرمود یا علی رسول را حک ساز و بجای وی بنویس که ابن عبد الله نه آنکه بنویسی محمد بن عبد الله چنانچه در روضة الاحباب و بعضی کتب دیگر مسطور است و چون حضرت رسول مرتضی علی را بحک لفظ رسول الله امر فرمود علی گفت لا و الله من لفظ رسالت ترا محو نکرده‌ام و بروایتی سهیل بن عمرو گفت یا علی رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحت بیزارم و امیر المؤمنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون آورد حضرت رسول فرمود بگذار یا علی امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله مرا مراعات و تعظیم جانب تو مانع می‌آید که این کلمه محو کنم بالجمله حضرت مصطفی صلعم صحیفه را گرفت و لفظ رسول را محو فرمود و بعضی گفته‌اند که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی را عقیده آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده الجراح و محمد بن مسلمه و ابوجندل بن سهیل نام شریفه خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش در اینجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر

توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فراغت دست داد حضرت رسول روی مبارک بعلی آورده فرمود یا علی تو را بالضرور مثل این روی خواهد نمود و تبیین این مقال آنکه
چون امیرالمؤمنین علی بجهة محاربه معویة بن ابی سفیان لشکر بصفین کشید و مدت مقاتله و مقابله بدور و دراز انجامید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت چنانچه عنقریب
درین اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیرالمؤمنین علیست با معویه گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو ساز و بنویس که
ابن ابی طالب و من اگر میدانستم که امیرالمؤمنین علیست با او مقابله نمیکردم و متابعت وی مینمودم امیرالمؤمنین علی گفت صدق رسول الله چنانچه معویه میگوید
بنویس علما سیر چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و حزین گشتند چه تصور ایشان آن بود که درین سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی ظاهر
گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرایط زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات
انداخت که مناسب صدق و ایقان ایشان نبود چنانچه نقلست از فاروق که گفت درآن روز امری عظیم در خاطر من خطور نموده نزد رسول الله رفتم و گفتم که تو پیغامبر
برحقی فرمود بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم که چرا این همه خفت و حقارت قبول میکنیم و منقصت و مذلت اختیار مینمائیم و صلحی برین نهج نموده مراجعت میکنیم
فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمی نمایم و او ناصر و معین منست و بقولی آنکه فرمود که من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یا رسول الله مرا وعده
فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم امسال واقع خواهد شد گفت نه انگاه فرمود ای عمر غم مخور که تو زیارت کعبه رفته
طواف خواهی نمود فاروق گوید همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمده نزد ابابکر رفتم و حکایات گذشته را با او در میان نهادم از وی همانچه شنیدم که
از رسول الله شنیده بودم و بقولی صدیق در جواب فاروق گفت که او فرستاده خداست و هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن بود که دست از رکاب او باز نداری و گفته
او اعتراض نکنی گویند که ابوعبیده جراح با عمر گفت که محمد رسول خدای عز و علاست هرچه کند بصدق و صواب مقرون باشد نعوذ بالله من مکاید شیطان پناه بخدا که و نفس خود را
متهم ساز فاروق گوید که روزگاری بر من گذشت که از اعتراض با سید ابرار ما دام الفلک الدوار استغفار میکردم و بر اعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و عتق رقاب
اقدام مینمودم تا باشد که اینها سبب کفاره جرات من گردد و روایتست که چون عمر با جمعی از صحابه در روز صلح حدیبیه با حضرت مقدس نبوی میگفتند که یا رسول الله نه
تو گفتی که مسجد حرام در خواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهیم گرفت و سر خود را در بطن مکه خواهیم تراشید و توقف در عرفات خواهیم نمود حضرت فرمود که هیچ گفتم که این همه در
این سفر میسر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله انگاه پیغمبر روی بعمر آورده فرمود شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچیک از
شما مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب که دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بودند و انچه وعده خدای تعالی بود بانجاز پیوست و همچنین ذکر مواطن کثیره کرد
الطاف الهی که شامل احوال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد همه گفتند که آنچه خدا و رسول او گوید راستست و اندیشه تو بجائی میرسد که فکر ما بآن نمیرسد و معرفت
تو بخدای تعالی و اوامر و اسرار او بیشتر است از ما و چون حضرت در سال عمرة القضا بمکه درآمده سر مبارک تراشیده روی توجه باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم
و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه بدست گرفت عمر را طلبیده فرمود هذا الذی قلت لکم نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که برابری میکرد با
مردمی که از ابتداء تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند صدیق گوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما عباد از آن قاصر می آمدند و آن سری بود که میان رسول الله
و پروردگار بود و لیکن بندگان تعجیل مینمودند و خدای عز و علا از تعجیل منزه و مبراست صدیق گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت
مقدس نبوی آورد و رسول الله بدست مبارک خود نحر میفرمود و سهیل سرتراش را طلبید تا آنسرور سر خود را بتراشد و چون پیغمبر از سر تراشیدن فارغ شد دیدم که
سهیل موی مبارک او بر میگرفت و بر چشم خویش میمالید و از او وسیله مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او می آوردم که چون بود که روز حدیبیه
راضی نمیشدی که در صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و منکر آن شدی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد متون کتب سیر ناطق است بانچه که چون قواعد مصالحه
میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرهای خود را بتراشید هیچکس از جای خود نجنبید
سه نوبت رسول الله بنحر شتر و حلق رأس امر فرمود هیچ فردی ممتثل فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه که از ازواج خویش بفرط عقل و کیاست امتیاز داشت درآمد ام
سلمه گفت یا رسول الله تو را چه میشود آنسرور فرمود که تعجب مینمودم ازین معنی که مردم را گفتم که شتران هدی را بکشند و سرها بتراشند هیچکس فرمان مرا اجابت ننمود با آنکه سخن مرا
شنیدند و در من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب بجمیع مدعیات
مخالفان شرف قبول یافت و اگر خاطر اشرف تو مایل بآنست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر تراشی و چون
این مراد تو حاصل شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی باشارت ام سلمه عمل نموده و چون صحابه صورت حال بدیدند شتران خویش را نحر کردند
و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن بود که یکدیگر را بکشند و درآن روز حضرت فرمود اللهم اغفر
للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین خواجه کاینات فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند و المقصرین تا بار چهارم آنحضرت نیز گفت و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه
بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در باره مقصرین بیک نوبت اختصار کردی جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید بجهة آن معنی که ایشان شک نیاوردند

بیاورند نقلست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای او درآمد و ساربانان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهاء قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاه دارند تا سهیل بن عمرو ایشانرا از آن حرکت منع و زجر کرد و گفت اگر خواهید که صد شتر عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر بعوض شتر ابوجهل میدهیم رسول الله صلعم فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نبیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول الله صلعم بیست شتر که از آنجمله شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برد و در مکه بکشد و گوشت آنها را بر فقرا و مساکین قسمت کند و حکمت درین که بفرموده او شتر ابوجهل در مکه نحر کردند تا آنکه مشرکان شکسته خاطر شوند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته اند که شتران را در مدینه نحر کردند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور بود انداخت صحاب ازدحام نموده موها را از یکدیگر ربودند تا عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارک حضرت رسول پاره بدست آوردم و پیوسته آنرا بآب شسته غساله آنرا بهر مریضی داده شفا مییافتند نقلست که فاروق اعظم گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول الله شده سه نوبت از وی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتک امک یا عمر کار رسول الله را مکرر ساختی از آنجهت جواب تو را نداد و بعد از آن شتر خود را تعجیل راندم تا بر لشکر سبقت کردم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهیت داشتن قضیه صلح و اعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد کرد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا تو را میطلبد خوف من ازین طلب بیشتر زیاده پذیرفت و بخدمت آنسرور شتافتم و سلام کردم و جواب داد و اثر سرور بر ناصیه همایونش واضح و لایح بود آنگاه فرمود که از من چیزی پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سوره فرود آمده است که آنرا دوست تر میدارم از هر چه آفتاب بر آن طلوع میکند بعد از آن بقرائت سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود و صحابه تهنیت نمودند و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند و زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح بعضی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و باین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه مذکور شد و در آن ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام است روی نمود چنانچه درین اوراق مسطور و مرقوم خامه گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و طایفه دیگر از مفسرین فتح مبین را از فتح خیبر یا فتح مکه دانسته اند والله تعالی اعلم

ذکر آمدن ابوبصیر از مکه بمدینه و بازگشتن او باشارت حضرت رسالت پناه صلعم

چون سید کاینات علیه افضل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند ابو زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده در مدت هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول الله نوشتند و آن مکتوب بفرموده ایشان شخصی از بنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمدینه برد و ابی بن کعب نامه مشرکان بر آنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد بر مقتضی صلحنامه که در حدیبیه قلمی شده ابوبصیر را باز گرداند حضرت مقدس نبوی ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله مرا گرد عذاب و بلا از من خواهند رسانید و در دین من فتنها خواهند انگیخت آنسرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا ولا یصلح فی الدین الغدر یعنی تو دانستی که ما با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود از عهده عهد گر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد و همچنین فرمود فانطلق فان الله سیجعل لک وللمسلمین فرجا برو که خدای تعالی تو را و سایر مسلمانان که در مکه اند زود خلاصی دهاد و صحابه کرام نیز ابوبصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذوالحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابوبصیر بمسجد درآمده دو رکعت نماز گذارد و توشه که مصحوب خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را مردمی کرد که با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابوبصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده و سفره خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر نام و نسب عامری پرسید گفت شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است و من آنرا بارها تجربه کرده کار فرموده ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبیر تیغ تیز را بدست ابوبصیر داد و ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان تنگ و پای پیرون برده بهنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آنسرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود هذا رجل قد رأی ذعرا و بروایتی دیگر فرمود تحقیق این مرد ترسی یافته و چون نزدیک تر آمد معروض داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض قتلم و ابوبصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله صلعم تو از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل کلام آنکه ابوبصیر عجب افروزنده جنگست اگر او را کسی امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر و مشیر بآنکه باید که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند باو لاحق شوند و چون ابوبصیر برین رمز وقوف یافت بی توقف روی بگریز نهاد تا بمنزل عیص که کناره دریا بود و بسیج جانه لیسا دو فاروق بطایفه از ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که حضرت رسول صلعم در شان ابوبصیر چنین فرموده و چون این سخن بگوش ابوجندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان یکان یکان بمدت او مبادرت مینمودند تا هفتاد کس بروایتی قریب سیصد نفر مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود از آنها فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها برآوردند

و مشرکان مکه از این حرکت تنگ آمدند و ابوسفیان بن حرب از نزد حضرت رسول کس فرستادند تا خدای را شفیع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب فرماید و ابوسفیان ملتمس مشرکان را معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط درگذشتیم هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نیست آن مظهر رحمت عالمیان سؤال مخالفان مبذول داشته نامه با ابوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت باو رسید آنرا در دست گرفته بر روی خویش میمالید و از شدت نکایت فراق بنیالیه تا بجوار رحمت یزدان و فردوس جنان خرامید و ابوجندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید اولین و آخرین رسیدند

ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان و قضایائی که در آن اوان دست داد

چون رسول الله را داعیه شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتباری نمی کنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم امر فرمود تا انگشترین ساختند از طلا و بسیاری از صحابه که دست رس بود انگشترین طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کردند و هم در آن اوان جبرئیل آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال اسلام حرامست و بر فور حضرت رسول الله انگشترین را از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند گویند که حلقه انگشترین و محل نقش خاتم تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بر آن نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سیوم نام محمد بعد از آن فرمود تا به شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتیب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمیری تسلیم نمودند و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر را که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوده حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد و چون عمرو بن امیه ضمیری نامه آنحضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای الله تعالی و شمه از حال عیسی و منطوی بود بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی بنور ایمان آورده و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوا علی صاحبکم و بنفسه صلوة جنازه امر فرمود و در مدینه غایبانه بر نجاشی بچهار تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد و حق عز و علا درین باب آیه فرستاد که و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله الی قوله سریع الحساب اما دحیه کلبی بنابر اشارتی که حضرت کرده بود که بجانب بصری شام رود و از حاکم آن موضع التماس نماید که تا شخصی را مصحوب او گردانیده نامه همایون بهرقل رساند دحیه بفرموده عمل نموده در حینی که ببصری رسید والی آن دیار در حمص بود دحیه بحمص رفت و حاکم بصری شخصی مصحوب او ساخت تا نامه خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت رسالت پناهی را بهرقل پادشاه روم که در آن زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود رسانند آورده اند که هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه بتفصیل آن در تواریخ مسطور است قیصر خواست که از عهده بیرون آید فرمود تا در راه بساطها می انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای برآنها نهاده بدین طریق به بیت المقدس رفت و بوفا نذر خویش قیام نمود و در آن شهر مقدس روزی قیصر ملول و مکدر بر سریر سلطنت نشسته و لب از گفتار بسته بود و بعضی از خواص و نزدیکان با او گفتند که ما اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه مختونان ظاهر شد و عنقریب دست تطاول ایشان برین نواحی و مملکت ما دراز گردد آیا کدام قومند که طریق ختان مسلوک ایشانست گفتند غیر یهود طایفه دیگر باین امر قیام نمی نمایند مصلحت آنست که بحکام ولایات خود نامه نویسی که هر جا که جهودی یابند بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرمانده شام آمده و شخصی از عرب با خود همراه آورده حکایتی غریب و قصه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب بسمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه استفسار نمود جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی بتصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان بسته اند و زمره او را بر قول خویش کاذب شمرده سپر مخالفت بر روی کشیده اند و میان فریقین مهم بقتال و جدال انجامید و بسیاری از هر دو جانب بعرصه تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را بگوشه برید و احتیاط کنید که مختون است یا نه و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بسنت ختان قیام مینمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از دلایل نجومی بر من منکشف شد ظهور ملک این جماعت منقولست که چون دحیه کلبی با فرستاده حاکم شام بدار الملک قیصر رسیده با خواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام باو گفتند که چون ملک را به بینی سجده کن و الا نامه تو قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار کسی را سجده نکنم و ازین سخن هیبتی در خاطر رومیان افتاد و بالجمله دحیه را بمجلس قیصر در آوردند تا نامه نامی را بدست او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب عربیست ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گرداند و آن کتاب مرغوب مشتمل بود بر ترغیب قبول دین مسلمانی و احتراز دادن از وساوس شیطانی و در آخر نامه این آیه نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا

ولا نشرك به شيئا ولا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون چون هرقل بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که درین بلاد هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند باشد تا از وی کماهی حالات محمد استعلام نمائیم مردم بجستجوی مشغول شده ابوسفیان بن حرب را با جمعی از قریش یافتند که در آن اوان بتجارت آمده بودند و ایشان را بموجب هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزی که هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت و اصحاب و رهابین هر یک در محل خویش قرار گرفته ما را بمجلس در آوردند قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت که از جماعت بپرس که از شما کدام یک اقرب است باین مرد که دعوی نبوت میکند و ترجمان از ما استفسار نموده من گفتم که نزدیکترین این قوم را از روی نسب منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی است جواب دادم که از ابنای اعمام یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقاء او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند بعد از آن ترجمان را گفت که باین قوم بگوی که من حدیثی چند از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان او جریان یابد مرا از کذب او مطلع گردانید ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم که او در میان این قوم بشرف نسب منسوبست پرسید که پیش از وی هیچکس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی بامر خطیر و سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیا و اقویا قوم متابعت او میکنند یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزایدند گفت هیچکس ملت او را مکروه شمرده گفتم نی گفت غدر میکند و عهد میشکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمانی در میان ما آمده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید که در میان تکلم آنقدر سخن که شعر به منقصت محمد باشد بیش نتوانستم گفتن و بخدا سوگند که قیصر التفاتی باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان او و شما مقاتله و محاربه محقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم یعنی در روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خداوند بی مانند و میگوید که هیچ چیز با او در صدد شرکت میارید و از اقوال و افعال آبا و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را طلبیده گفت که با او بگوی که اول از نسب مرد پرسیدم و تو گفتی که او در میان شما نسبی شریف دارد و بدانکه انبیاء و رسل شریف نسب میباشند تا از متابعت ایشان اغنیا ننگ و عار بر دامن عرض کسی ننشیند و پرسیدم که هیچکس پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی میگفتم بمتابعت دیگری میکند و تقلید غیری این سخن میگوید پرسیدم که از پدران وی هیچکس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آبای او بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش میکند پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت او مینمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر ضعفا و فقرا اند هر آینه پیروان انبیا بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزایدند یا در تناقص گفتی در تزایدند کار ایمان چنین باشد و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچکس شریعت او را مکروه داشته از دین بر میگردد گفتی نه ایمان در دست چنین است که حلاوت آن بدلها در آید و با جانها آمیخته گردد و پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه از این سخن معلوم شد که شخصی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد و پرسیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبهٔ دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر میکند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویست و هر که طالب حظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد و پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و بوحدانیت او و بصلوة و صوم و امثال آن این خصال از صفات رضیه و عادات مرضیهٔ انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب بر این ممالک استیلا یابد و فرمان او را بسیار نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد ولیکن گمان نمیبردم که از قوم شما باشد اگر معلوم من بودی که بدولت پابوس سرافراز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز میشدم و بملازمت او فایز میگشتم و خلعت متابعت وی می پوشیدم و حلقهٔ طاعت وی در گوش کرده غاشیهٔ فرمان برداری بر دوش می افکندم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول الله را آورده در مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن آب از پیشانی او روان گشته آنچه در خواطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و بحث و جدال در میان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شده ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقاء خویش گفتم که کار ابن کبشه بجائی رسیده که ملک بنی الاصفر از وی میترسد طایفه گفته اند که ابو کبشه شخصی بود از خزاعه که مخالفت قریش نموده بود و از پرستش بتان اعراض نموده و شعرا یمانی که ستاره ایست می پرستید و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی را بسبب مخالفت دینی که با آن شخص نسبت کرده این لفظ را بروی اطلاق میکردند و زمرهٔ را عقیده آنکه یکی از اجداد مادری آنسرور ابوکبشه بوده و عرب عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند ضمیر منیر فرقهٔ ارباب دانش که بر کلیات و جزئیات احوال کاینات کماینبغی اطلاع دارند مختفی و محجوب نماند که روایات متعدده در کیفیت ارسال دحیهٔ کلبی بقیصر در کتب سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقلهٔ آثار رقم زده خامهٔ بیان گردد بتطویل انجامد و ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم درینمقام از افراط و تفریط احتراز نموده آمد و بعد ازین نیز طریق اعتدال مرعی داشته کمیت خوشخرام قلم از اطاله و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه الهدایة و التوفیق

ذکر جرأت و جسارت خسرو پرویز و بیان آنچه از سایر ملوک صادر شد بعد از مطالعهٔ مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت رسول و اقرار

بو خدا تبیت کرد کار عز و جل عبد الله بن حذافه چون بدار الملک خسرو رسید مکتوب اشرف بمطالعه او رسانید و خسرو از مضمون آن اطلاع حاصل شد دید که حضرت رسول نام مبارک خویش پیش از نام آن نوشته ازین جهة برآشفت و مکتوب پاره ساخت و گفت گر از بهره که با این احترام نویسد نام خود بالای نامم و انواع بذیانات دیگر بر زبان آورده الشنائی بعبد الله بن حذافه نمود و جواب مکتوب ننوشت و این خبر بمدینه رسیده حضرت فرمود مزّق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدا تعالی ملکت او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد که در این نواحی چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مضبوط ساخته نزد من آرند باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه نام که بزیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف داشت و هر دو از فرس بودند نامزد کرد که بولایت عرب روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و درین باب نامه در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد و بابویه را بتحقیق و تفتیش حالات حضرت مقدس نبوی وصیت کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند طایفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده از مقر سید کاینات علیه افضل التحیات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند که مهم محمد تمشیت پذیر نخواهد شد که پادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمده و فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس سید اواخر و اوایل حاضر گشته و بابویه آغاز سخن کرد که شهنشاه یعنی کسری نامه بباذان که از قبل او والی ولایت یمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان مرا از جهة آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز برم اگر انقیاد امر نمودی با ما بیائی باذان مکتوب بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود چنانچه رقم عفو بر آنچه از تو صادر گشته کشد و اگر ابا و امتناع کنی صولت و سطوت کسری ترا معلوم است و میدانی که او چه نوع کسیست ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد و اینک باذان نامه بتو فرستاده که امتثال فرمان نموده روی براه نهی آنگاه مکتوب والی یمن بآنسرور زمن دادند و چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات ایشان نموده بر مضمون نامه نیز اطلاع یافت متبسم شده رسولان را باسلام دعوت کرد گفتند الحمد لله خبر یا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یکعرب را زنده نگذارد و از دیار خود شان اخراج کند بر طبع سلیم پوشیده نماند نقلست که بابویه و خرخره با وجود آنکه از جرأت سخنان بی ادبانه میگفتند و در تکلم دلیری مینمودند چنان از مهابت مجلس همایون متأثر شده بودند که اندام هر دو میلرزید بلکه نزدیک بود که بند از بندشان جدا گردد و هم در آن مجلس از حضرت مقدس نبوی التماس کردند که اگر خود نیائی مکتوب جواب نامه باذان بنویس آنسرور فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیائید تا ببینیم که مصلحت چیست و چون رسولان از پیش پیغمبر بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس خود باز داشتی خوف آن بود که از مهابت او هلاک گردیم آن دیگر گفت مدت العمر مثل این هیبات بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که مؤید بتایید الهی است و کار او کار خدائی گویند بابویه و خرخره اسوری زرین بر صاعد داشتند و جامهای دیباج پوشیده کمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبلها گذاشته بودند چنانچه لبهای ایشان را میپوشید حضرت چون ایشان را باین شکل و شمایل دید فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی مهابات که شما را بدین هیأت و از حراقه نار باد شما را که فرمود که ریش بتراشید و سبلت بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول خدا فرمود لیکن پروردگار من امر کرده که سبلت را قطع و محاسن بگذارم بالجمله چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف شدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب رب او را که عبارت از کسری است بقتل آورد و هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی گماشت تا شکم وی را پاره ساخت آن شب شب سه شنبه بود دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند ما این سخنان را مینویسیم و از تو در شان ملک الملوک کمتر ازین سخن گفتند که سبب این همه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات البته منبع نقمات خواهد بود و حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویسید آورده اند که بخرخره کمری بخشید که بزر و سیم کوفته و یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت فرستاده بود و رسولان باذان مکتوب حضرت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مراحل بیمن رسیده آنچه از رسول خدا شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند و گفتند بملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده بودیم و الله که در هیچ مجلس بدان مهابت نترسیدیم که در مجلس آن مرد باذان گفت او را پاسبانان و نگاهبانان هستند گفتند نه بلکه تنها در بازارها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید کلام ملوک نمیماند بتصور من آنکه او پیغمبریست و میان ما و او شرط همانست که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچیک از ملوک در ایمان و اطاعت فرمان او بر من سبقت ننماید و در خلال این احوال نامه شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جرمی و جنایتی که موجب سفک دماء باشد میکشت و سنگ تفرقه در میان جمعیت عظما را انداخت یا میانداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمائی و مردم یمن و سایر ممالک و بلاد دیگر که در تحت تصرف تست بمتابعت من دلالت کنی و بیعت من از ایشان بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری درباره او مکتوبی بتو نوشته بود مشو تا آنزمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که ازین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارس که در آنسرزمین بودند در قبول اسلام با او موافقت نمودند نقلست که خرخره را که حضرت مقدس نبوی کمر بخشید ذو المفخره گفتند و مفخره بلغت حمیریان منطقه را گویند و اکنون بر فرزندان او همین کلمه را اطلاق می کنند

می‌کنند و چون حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ همایون حضرت رسول الله را باسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت
و مکتوب در حقهٔ از عاج نهاد و حاطب را در خلوتی طلبیده شمهٔ از احوالات و علامات آن سرور را استعلام نمود حاطب صفات ذاتی و ملکات سمات حضرت مقدس نبوی
را بیان کرده مقوقس گفت که این همه وصف رسولیست که عیسی بن مریم بقدوم او بشارت داده و بعد ازین غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند فرمود
و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشت و چهار کنیزک و استری سفید دلدل نام و یکی خواجه سرای و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون
حاطب مراجعت نموده بمدینه رسید و تحفهٔ مقوقس و مکتوب او را رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملکت او بقائی نخواهد داشت آورده اند که
مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد و از آن چهار کنیزک که یکی ماریهٔ قبطیه نام داشت که حضرت او را برسم سریّت نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد گشت و دیگری
مسماة بشیرین بود و خواهر ماریه و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و بجهة سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل خواجه کاینات علی کرم الله وجهه او را
سوار میشد و دلدل در زمان معویه هلاک شد و چون شجاع بن وهب اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطهٔ دمشق است و ترتیب
ساوری و پیشکش هرقل که متوجه مقام انبیاء یعنی بیت المقدس مشغولست لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیلهٔ حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام
در دل او جای گرفته بود مکتوب اشرف بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب را خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناسزا بر زبان رانده به عیبت آنکه بحرب حضرت
شتابد فرمود که اسبان را نعل بندند و عرضه داشتی بپایهٔ سریر هرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع بن وهب سفیر و آنکه عزیمت جنگ محمد دارم هرقل خبر فرستاد که از سر این داعیه
بگذرد و بخدمت مبادرت نماید تا مقتضی وقت عمل نموده آید آنگاه حارث شجاع را صد مثقال طلا داده رخصت مراجعت داد و شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را
معروض گردانید حضرت فرمود که هلاک باد ملک حارث و در سال فتح مکه حارث وفات یافته بود و ملکت بر جبلة بن ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث جبله و
آمدن او در زمان و ایمان آوردن او مشروح مذکور خواهد گشت انشاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب حضرت نبوی را بهوذة بن علی حنفی رسانید و هوذه بر
مضمون نامه اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام نموده جائی خوش و منزلی دلکش برای او تعیین کرد و شرایط ضیافت بجای آورد در جواب مکتوب نوشت که چه نیکو
روشنیست که تو خلق را بآن دعوت میفرمائی اما من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست حل و عقد بعضی از کارها را بمن گذار تا متابعت نمایم
آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت حضرت مقدس نبوی
فرمود لو سئلنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر بقدر غورهٔ خرما که بر زمین افتاده باشد بطلبد بوی ندهم هلاک باد او و ملکت او آورده اند که چون رسول خدا از مکه فتح نموده
و مراجعت فرمود جبرئیل خبر موت هوذه بسمع اشرف حضرت رسالت رسانید و آنحضرت فرمود که بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود که دعوی نبوت کند و پس از من بر
قتل رسد و در آن ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمهٔ کذاب در یمامه دعوی پیغمبری نمود و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه درین دفتر بتفصیل قضیهٔ سمت
گذارش خواهد یافت اگر خدای تعالی خواسته باشد و در اینسال آیهٔ کریمهٔ قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله تا آخر نازل گشت و سبب آنکه میان خولة
بنت ثعلبة بن قیس و میان شوهرش اوس بن صامت ظهار واقع شد و خوله بعد از شوهر این قضیه نزد رسول الله رفته پرسید که در زمان این در جاهلیت و چون تا غایت
حکم الهی در آن باب ظاهر نشده بود از رسول الله جواب شافی نیافت و از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاد و گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق
زوجی و حدتی و خوله هنوز سر از سجده برنداشته بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده آیات منزله
بروی خواند و فرمود که بنده آزاد کن و بعد از آن با خوله مباشرت نمای اوس گفت برای عتاق دست رس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت
که یا رسول الله اگر در روزی دو سه نوبت طعام نخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام داده اوس گفت تو درین باب مرا اعانت نمای آنگاه حضرت
پانزده صاع طعام باو داد تا از کفارهٔ آن کلمه که با زن خود گفته بود انت علی کظهر امی بیرون آمد و هم در اینسال حضرت مقدس نبوی رخصت فرمود که میان شتران
و اسبان مسابقت نمایند گویند که آن سرور را شتری بود که آن را عضبا میخواندند و هیچ شتر در دویدن با او پیشی نمیگرفت روزی اعرابی شتر ضعیفی در آورد با ناقه
رسول الله دوانید و از عضبا بگذرانید و این صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت ختمی پناه در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا وضعه
هر کمالی را زوالی و شرفی را وبالی و از مؤیدات این حال و مؤکدات این مقال محنت اهل خیبر است که بعد از آن همه فراغت و راحت بایشان رسید

ذکر فتح خیبر

از جمله معظمات وقایع اینسال فتح خیبر است و صورت اجمال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از حدیبیه مراجعت فرمود و بعد از چند روزی که در مدینه
توقف نمود باروساء مهاجر و انصار فرمود و بتهیهٔ اسباب لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر میرویم و فرمود لا یخرج معی احد الا للجهاد یعنی هیچکس با من بیرون نیاید مگر بجهة
جهاد و مقصود ازین سخن آن بود که هر که را میل بحطام دنیا باشد و همت او مصروف بر اخذ غنیمت بوده با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر ارباب نفاق و
یهودانی که در مدینه اقامت داشتند بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که بیهود بنی قریظه و بنی النضیر کرده بودند و بنابر
کمال خشم و غصه هر کرا از یهود که قرضی بر ذمهٔ مسلمانی داشت محصلی غلیظ شدید بر وی گماشت گویند که ابو شحم یهود در پیش عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و چون عرض که لازم

جو بهرست از وی مفارقت ننموده و بجهة این محقر او تشویش میداد و نوبتی عبد الله با او گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزه غنایم اهل اسلام خواهد آمد
مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح خیبر روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید تو بحکم گفت که جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها قیاس مکنید بحق تورات که ده هزار مرد در خیبر
موجود است عبد الله گفت یا عدو الله ما را از دشمنان تخویف مینمائی و حال آنکه تو در امان ما زندگانی میکنی عبد الله گوید که نزاع ما بمرتبه رسید که هر دو بخدمت حضرت
رسالت رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با او هیچ نفرمود اما لبهای مبارک خود بجنبانید و سخنی گفت بمرتبه که من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم
این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حق او را بده عبد الله گوید که من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درم دیگر را بآن منضم کرده تسلیم یهودی نمودم
و سلمة بن اسلم جامه بمن بخشید و با دو جامه بغزوه خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی در آن سفر غنیمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش تو بحکم
یهودی بود در روزی من شد و چون بمدینه بازگشتم آن زن را ببهای تمام باو فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول خدا سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشته
با هزار و چهار صد مرد مبارز کافرکش از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه اسدی را بر مقدمه تعیین نموده و تمشیت مهم میمنه را بعمر بن الخطاب حواله نمود و بعضی از
افاضل متاخرین گفته اند که میسره را بعهده دیگری از اصحاب کرد اما بیند در بعضی از کتب سیر است که بر میسره امیر المؤمنین علی را تعیین فرمود این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه
در روایات صحیحه دلالت میکند بر آن آنست که علی مرتضی در اول حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد و فتح بدست وی واقع شد
چنانچه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی نقلست که عبد الله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و طریقه آنکه جانب حزم مرعی دارید
و باید که در حصون متحصن شوید و با او در صحرا جنگ نکنید که شما بکثرت عدد و عدت مهیا باشید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق
با شخصی دیگر نزد حلفاء خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند قولی آنکه مطلق ایشان خیبریان را اجابت نکرده التماس ایشانرا قبول نکردند و روایتی آنکه چهار
هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی بشما آورد و بنابرین مراجعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که آواز حس و
حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده ازین جهت خوفناک بازگشته و این صورت معجزه بود
از معجزات رسول الله و در آن زمان که ایشان سلام بن مشکم عارضه داشت رؤسای یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست بیرون رفته با محمد
جنگ کنیم یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای راست رای عبد الله بن ابی سلول است البته بیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره میندازید و برخی
از جهال اذا جاء القضاء عمی البصر دیده بصیرت ایشان پوشیده گشت تا از اشارت سلام سر باز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهاده تهیه
اسباب قلعه داری مشغول گشتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای رفتن
عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران شعبا در حرز خواندن کرد و حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب را وقت خوش شد و شتران بسرعت هرچه تمامتر در
حرکت آمدند و حضرت رسول پرسید که حدی کننده کیست گفتند فلان کس گفت رحمه الله و حضرت در شان هر کس که این دعا گفتی البته شهید شدی فاروق
اعظم این کلمه را شنیده گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یافتی روایتست که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبد الله
بن رواحه حدی آغاز کرد و رسول خدا را خوش آمد با او گفت اللهم ارحمه و عبد الله در غزاء موته بدرجه شهادت رسید چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله و چون
سپاه اسلام بمنزل صهبا رسید حضرت نماز عصر ادا و صلوة عشاء لیلا ادا کرده طلبید که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان بمدد یهودان خیبر
روند و با حسیل که راهبری ذو بصیرت بود از طریق مرحب متوجه خیبر شدند و رسول الله عباد بن بشر را برسم خبرگیری با بیست سوار فرستاد و شخصی را که اهل خیبر به
تجسس فرستاده بودند بیافتند از وی پرسید که چه کسی جواب داد که مردی شتربانم و در عقب شتران خویش میگردم عباد گفت از یهود خیبر چه خبر داری جاسوس جواب
داد که ایشان کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس را بجانب حلفا خویش و کندن خود یعنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کردند و ملتمس آن جماعت باجابت اقتران یافته
عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صف نبرد بقلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسانست منتظرند که با محمد
مقاتله نمایند عباد گفت که یقین من آنست که تو جاسوس ایشانی و بسخنان چند محکم او را بنواخت چنانچه جانش بیاسود و گفت راستی پیش آر و اگر خلاف واقع گوئی
بجان رستگاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امان یافت گفت قوم از شما اندیشه ناکند و از معامله که با یهود بنی النضیر و بنی قریظه
کرده رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه باهل خیبر خبر فرستاده اند که محمد متوجه شماست ولیکن اندیشه و دغدغه بخود راه مدهید
و در محاربت و منازعت او ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیار است و سلاح او در جنب شما کم و بیمقدار چون قاصد عبد الله بن ابی سلول
در متابعانش آمده پیغام رسانیدند کنانة بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کمیت لشکر شما مرا فرستاده عباد جاسوس را نزد خواجه کاینات آورده کماهی حالات معروض داشت
و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام آنسرور جاسوس را بعباد سپرده و او بهمان نمط ایمان آورد و از جنگ مرگ امان یافت
و چون حضرت بر خیبر مشرف شده بتوقف اصحاب اشارت کرده این کلمات را بخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین

وربّ الشیاطین وما اضللن اسألک خیر هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها و این دعا در وقت رؤیت بلدان قوی بر زبان معجز بیان بگذرانید
و بعد از خواندن دعا بقول روی مبارک با اصحاب کرد و فرمود که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود تقدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بموجب فرموده رسول الله علیه التحیة والسلام
در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت حضرت رسالت در منزلی که موسوم بمنزله بود نزول فرموده در آنجا مسجدی جهت ادای صلوة معین ساخت نقلست که چون آوازه توجه
حضرت مقدس نبوی بگوش اهل خیبر رسید اهل حزم و احتیاط را رعایت نموده شب و روز سواران از ایشان مسلح بودند حتی در آن شب تفحص احوال مینمودند و در آن شب که حضرت نبوی
بخیبر رسید خدای تبارک و تعالی خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچکس از آن جماعت تا روز بر خود نجنبید حتی مرغان سحرخیز ایشان بانگ نکردند و چهارپایان
ایشان دست از حرکت باز داشتند و قریب بطلوع آفتاب که یهود از خواب در آمدند با خاطر مضطرب و پریشان بیلها و زنبیلها برگرفته بیرون خرامیدند تا
بر سر مزارع خود روند و چون لشکر اسلام را از دور دیدند بازگشته گفتند والله محمد والخمیس حضرت مقدس نبوی بعد از مشاهده این صورت فرمود الله اکبر خربت خیبر
انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود بحصون متحصن شده خبر لشکر اسلام به ابن مشکم رسید با قوم گفت اگرچه در مبدء حال سخن من قبول نکردید
باری اکنون در محاربه غایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری و یهود در آن وقت اموال و اهل و عیال خود را در قلعه کتیبه محفوظ
ساختند و نعیم کو تاکنون در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط گردانیدند و دلیران کارزار در قلعه نطاره مجتمع گشتند و سپاه اسلام با آنکه ضعفی قوی داشت در درون حصار آمده
پیش از فتح قلعه ده روز رخ بر روی او باز نشد و حضرت مقدس نبوی اصحاب را تحریص بر حرب نموده باعزاز مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام
جنگ آغاز نهاده دست به تیر گشادند و محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا مانده و کوفته
شد و در سایه حصار ناعم منصور از آنکه یکی از اهل قتال در آنجا نیست بخواب رفت و کنانة بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار
بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسیده خود بر سرش بشکست و پوست جبین او در روی او افتاد و اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست
پیشانی او را بدست مبارک بر موضع خود چسبانیده سر شیر اکبر پاسی ببست و محمود در آن زخمی که یافته بود بعد از سه روز بجنان خرامید و در این روز حباب بن المنذر معروض داشت
که این منزل معسکر همایون شده نامناسب است زیرا که تیر اهل حصار بانجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستانست و هوا عفن دارد و مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن
نیستیم سخن او محل قبول افتاده محمد بن مسلمه مأمور گشت که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و بعرض
معروض رای حضرت مقدس نبوی گشته فرمود که امشب بانجا رویم و بعد از غروب آفتاب آنسرور با اصحاب بآن منزل رفتند و بضبط و ربط امور معسکر عثمان بن عفان مقرر شد
و هر روز متعاقب مسلمانان بپای قلعه رفته جنگ میکردند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب بحراست سپاه اسلام قیام مینمود یهودی را گرفته نزد آنحضرت آورد
فرمود که او را بکشند آن شخص گفت مرا نزد پیغمبر خود ببرید که با وی سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا برده صورت حال معروض داشت آنحضرت با یهودی فرمود
یهودی گفت از حصار نطاره می آیم و ضمایر اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشانست و از صولت مبارزان این لشکر هراسان داعیه دارند که امشب به
بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و منجنیقات در موضعی پنهان کرده اند که من محل آن را میدانم و چون فردا نطاره مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت ان شاء الله
تعالی یهودی گفت اهل و عیال من در حصن اند ایشان را بمن بخش رسول خدا فرمود که بخشیدم و روز دیگر نطاره فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان
آوردند نقلست که روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در آن ایام
حدی گفتن حضرت جهت او استغفار کرده بود و آمرزش طلبیده برابر مرحب آمد و آنگاه مرحب تیغی بر عامر حواله نموده در سپر عامر علم شد و عامر شمشیر بر مرحب انداخت
و بحسب اتفاق بر زانوی عامر آمده بزخم شمشیر خود زانوی او مجروح گشت و بآن زخم در گذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت نبوی سلمة بن الاکوع را
که برادرزاده عامر بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید و بقولی آنکه سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد
زیرا که بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت انگشتان خود بهم ضم کرده فرمود که انه مجاهد روایتست که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت
بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آورده در همان نزدیکی بچرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام
ما شود ابوالیسر کعب بن عمرو الانصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن دامن خود در میان زده بسان آهو در دویدن آمد رسول الله چون
سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت اللهم متعنا به و ابوالیسر بر رمه رسیده دو گوسفند از میان ربوده در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول الله حکم
فرمود تا آن دو گوسفند را کشته طعام پختند و در آن معسکر هیچکس نماند که از آن خوردنی محظوظ نگشت و ابوالیسر بیمن نفس جان پرور حضرت خیر البشر عمری دراز یافت
و از وی نفع بسیار باخیار و ابرار رسید رضی الله عنه نقلست که در ایام محاصره حصن صعب بهم طایفه از اهل اسلام بنابر عدم وجدان قوت صعب بقوت گشته قریب
بسر حد موت رسیده بودند از قلت زاد شکایت نزد شفیع روز معاد آوردند و التماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسعت و محنت ایشان براحت مبدل
گردد حضرت از بارگاه احدیت مسألت نمود که حصنی که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان مفتوح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داده تا

فرمود تا سپاه حضرت بهمام یکبار حمله کردند و آن گروه که شکایت از گرسنگی کرده بخست خود را بدان حصن صعب رسانیدند بقتال مشغول شدند تا مسخر گشت و اقمشه و امتعه
و اطعمهٔ کثیره از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار در آنجا یافته بحکم آسمانی بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبد الله بن حمار که بشرب خمر شوقی تمام داشت جرعهٔ
چند کشید و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند و آن حضرت بکروه بطبیعت همایون صاحب شریعت آمده بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و حضار مجلس نیز
باشارت رسول ثقلین عبد الله را بنعلین زجر نمودند و از میانهٔ اصحاب عمر گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص را بنابر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر
کنند و او ممتنع و منزجر نشود حضرت مقدس نبوی فرمود ای عمر چنین مگوی که او خدای و رسول را دوست میدارد **ذکر فتح حصار قموص و سایر قلاع باهتمام**
و سعی کنندهٔ در خیبر امیرالمؤمنین حیدر علیه السلام در آن اوان که سپاه اهل اسلام بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس نبوی
را دردسری روی نمود و بدان واسطه در معرکها قدم رنجه نمیفرمود و لیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر و خاطر آفتاب تاثیرش اقتضا میکرد ملتفت اعیان مهاجر و انصار
اصحاب شده رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود در غایت حصانت و نهایت رصانت زیاده کاری از پیش نمیرفت
و از مؤیدات این مقال آنکه روزی فاروق اعظم متصدی محاربه گشت و علم برداشته با طایفهٔ از حامیان بیضهٔ اسلام بپای قلعهٔ اهل شرک و ظلام رفت و هر چند
دست و پای زد چهرهٔ فتح در آیینهٔ مراد روی ننمود و روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از شجاعان دلاور بمقاتلهٔ اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین
واقع شده بی‌حصول مقصود باز گشت و در نوبت سیوم باز عمر بن الخطاب با زمرهٔ از اصحاب روی بجنگ محصوران قلعهٔ قموص آورده و کوشش بسیار نموده بدستور سابق مراجعت فرمود
بعد از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه خیمه‌گاه مغرب شد نسر و بطحا و یثرب بر زبان گوهر نثار معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غداً رجلاً کراراً غیر فرار یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی کرم الله وجهه بنابر عارضهٔ رمد در مبدء حال ازین غزوه تخلف نموده و در مدینه توقف فرموده بود و درین اثنا
مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش دشوار آمده با المی که داشت متوجه دستبوس گشت و در راه یا بعد از وصول بخیبر علی الروایتین برسول الله پیوست سهل بن سعد ساعدی
گوید که در آن شب که حضرت رسالت این سخن فرمود غلغله در میان اصحاب افتاد و گفتند آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داد بریدة الحصیب گوید که هر که برسول الله
قربی داشت امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش گفتند مقرر است که مراد امیر علی ابن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درد میکند که موضع قدم
خود را نمی بیند و چون گوش امیرالمؤمنین بدرر الفاظ آبدار حضرت سید ابرار گران بار شده گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچکس نتواند بخشید
چیزی را که منع تو بان تعلق گیرد و هیچکس باز نتواند داشت چیزی را که عنایت تو بخشش آن تعلق پذیرد و چون روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات
آفتاب جهانتاب عرصهٔ گیتی اضاءت پذیرفت سعادت مندان فیروز جنگ که در بیشهٔ وغا چنگ در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهادندی
بر در خیمهٔ مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد سعد بن وقاص گوید که در برابر چشم رسول الله
بر نود را آمدم و بعد از آن برخواستم با امید آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم منقولست که گفت من امارت هرگز دوست نداشتم مگر در آن روز و چون حضرت مصطفی ص
از خیمه بیرون آمد فرمود که علی ابن ابی طالب در کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیاورید دست
علی را گرفته حاضر ساختند حضرت سر او را بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک در چشمانش افکند و بقولی آب دهن در کف خود ریخته در چشم علی مالید و گفت
اللهم اکفه الحر و البرد علی مرتضی گوید که دیگر ببرکت رسول الله سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامهٔ پنبه پوشید و از آن باک نمیداشت و در
سرمای عظیم جامهٔ تنک در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آن علی از زحمت درد چشم ایمن شد و چون مرتضی علی از بلیهٔ رمد خلاصی یافت رایت را باو داد و
فرمود برو و التفات مکن تا آنزمان که خدای عز و علا خیبر را بر دست تو مفتوح گرداند و علی اندک مسافتی قطع کرده آواز بر آورد که یا رسول الله علی ماذا اقاتل حضرت رسول
فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماؤهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و بروایتی چون امیر
المؤمنین علی علم برگرفته براه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آنزمان که
بساحت ایشان فرود آیی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نمای از حقوقی که خداوند بر ایشان واجب است و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی
بواسطهٔ تو هدایت دهد بهتر است ترا از شتران سرخ موی که در راه حق عز و علا تصدق کنی بعضی گفته‌اند که رسول خدا زره خود بعلی مرتضی پوشانید و ذو الفقار در میان
او بسته رایت نصرت آیت بدست او داد و علی مرتضی قدم در راه نهاد و نزدیک حصن قموص رسیده علم در تودهٔ از سنگ ریزه فرو برد و درانحین یکی از احبار یهود بر بالای
حصار آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی ابن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بتوریة
سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسیکه از حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود و حرب آغاز کرده مسلمانانرا
شهید گردانید امیرالمؤمنین علی متوجه حارث شده بیک ضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب چون بکشته شدن برادر خویش واقف شد با طایفهٔ از اهل شجاعت سلاح پوشیده
بکین برادر پای از دروازهٔ حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و تنومند که سنان نیزهٔ او سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت از مردم

و مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد و رجزی میخواند که اوّلش
این بود که قد علمت خیبر انی مرحب و هیچکس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب بجانب او روان شد و در
زبان مبارکش رجزی جاری گشت که انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب خواست که تیغی بامیرالمؤمنین علی زند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار بر سر آن ملعون بکار
فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و زمرهٔ از نقلهٔ اخبار تاریخ قول برین گفته اند و امیر و مأمور کشتن یهودان بازو گشادند و هفت
کس از روسای خیبر بضرب تیغ قدوهٔ اولیا العالی کشته شدند و سایر یهود روی بهزیمت بقلعه نهاده علی در عقب ایشان روان شد و در آن اثنا یکی از مخالفان چیزی بامیرالمؤمنین
علی زد چنانچه سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر گرفته روی بگریز آورد و امیرالمؤمنین از این صورت بغایت خشمناک شد و خود را بدر حصار قموص رسانید
و در آهنین حصار را بر کنده سپر خویش ساخت از امیرالمؤمنین منقولست که فرمود که من در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی از امام محمد باقر ع روایت
کرده اند که چون علی کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حی از سر تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از آنکه جناب
ولایت پناهی را از جنگ فراغتی روی نمود آن در را مقدار هشتاد وجب از پس پشت خویش دور انداخت و هفت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند
هر چند خواستند که باتفاق یکدیگر در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که وزن در خیبر ششصد من بود و زمرهٔ از شیعه
سه هزار من گفته اند و هم از ایشان گفته اند که هفتاد تن از برداشتن آن عاجز بودند والعلم عند الله بالجمله چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان امر غریب از
امیرالمؤمنین حیدر مشاهده کردند فریاد الامان برآوردند علی بن ابی طالب بعد از رخصت حضرت رسالت ص ایشانرا امان داد مشروط بر آنکه هر مردی یک شتر
طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نهفته باشند چنانکه گویا
امان نداشته باشند و چون خبر فتح بسمع همایون حضرت رسول رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی بملازمت از خیمه باستقبال او قدم مبارک
بیرون نهاد و ویرا در کنار گرفته هر دو چشمش ببوسید و فرمود قد بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار
مذکور تو بمن رسید خدا از تو راضی است و من از تو راضیم و بروایتی فرمود که من از تو راضی و خشنودم امیر را ازین سخن رقت دست داد و در گریه شد حضرت
فرمود که یا علی این گریه شادیست یا گریه حزن جواب داد که گریه فرح است و چگونه فرحناک و شادمان نباشم که تو از من راضی باشی رسول الله فرمود که نه
من تنها از تو راضیم بلکه خدای عز و علا و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار
صد شمشیر و هزار تیر و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از اطعمه از اموال خمس فراز نمودند آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح شد
کنانه یک پوست شتر که پر از زر و زیور بود و میراث یافته بود بنابر خوفی که از اهل اسلام بر ضمیرش مستولی یافته بود در ویرانه مدفون ساخت و بواسطه آنکه
مردم مکه در وقت جشن و هنگام عروسی مرهونات فرستاده بعضی از آن اشیا بعاریه میگرفتند حضرت از این صورت اطلاع داشت و بعد از فتح قلعه قموص آن سرور بقلعه
در آمده و کنانه را طلبیده پرسید که آن گنج در کجاست کنانه و متابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیهٔ اسباب حرب و ما یحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ از آن
باقی نیست رسول الله فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگوئید امری ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت مقدس نبوی صدیق و فاروق و
علی را رضی الله عنهم برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را بر این استشهاد فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد طلب مینماید پیش تست بامید آنکه کجاست محمد را
اعلام نمای والا بخدا سوگند که حق عز و علا او را بر آن اطلاع دهد و تو رسوا گردی کنانه یهودی را بسخنان خشونت آمیز گفته ملتفت نصیحت او نگشت و خدای تعالی حضرت را
آگاهی بخشید که آن گنج در کجاست و رسول خدا ص کنانه را طلبیده فرمود که بنابر خبر سماوی تو دروغ گوی بیرون آمدی و بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی از ثعلبة بن
سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر داری از آن گنج گفت هیچ نمیدانم مگر این قدر که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان ویرانه طواف میکرد میتواند بود که در آن ویرانه گنجی یا تحفهٔ آن
مسکنی مدفون باشد و بنابر این حضرت ختمی پناه زبیر را با طایفهٔ از مسلمانان بفرستاد تا به مقتضی من طلب شیئا و جد وجد گنج را در آن ویرانه طلب کرده یافتند و خون
یهودی بنابر عهدی که ذکر آن از پیش رفت مباح گشت و بواسطه امر حضرت مقدس نبوی ص کنانه را بتسلیم محمد بن مسلمه نموده بعوض برادر خویش و را بقتل آورد
و از زنان سایر یهود و اموال ایشان را گرفت و از سر شجاعت در گذشت و اقمشه و امتعه و دواب و انعام لا کلام از خیبر بدین بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجه
کنانه در سهم دحیه کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی ص در عوض خیبری معتمد بدحیه داد و او را گرفته آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح آورد نقلست که صفیه
پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت هوس آن داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود
آمده و طپانچه بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در شب زفاف هنوز اثر لطمه کنانه در روی صفیه موجود بود و حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را
تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه مخلفه سلام که خواهر زاده مرحب بود بعد از آنکه دانست که رسول الله گوشت دست و شانه دوست
میدارد بزغاله مذبوح ساخت و زهر در ذراع و کتفان تعبیه کرده بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت رسول آورد و رسول یاران را فرمود که حاضر شوید تا طعام شام

تناول کنیم و بر عاقله او انیم جدا کردند و بعضی لقمه از گوشت دست برداشته در دهان نهاده در اثنای مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهرآلود ساخته‌اند بشر بن البراء که لقمه از آن خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی و لون بشر پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه شد و بعد از یکسال که در مرض بسر برد وفات یافت و در روایتی آنکه همان لحظه وفات یافت رسول الله فرمود که زینب و رؤسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب فرمود که من از شما سؤال میکنم راست خواهید گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان و فلان فرمود دروغ میگوئید که پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق نمودند آنحضرت فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده زینب در جواب گفت آری من برین جرأت اقدام نموده‌ام آنحضرت فرمود که باعث برین امر چه بود زینب گفت که پدر و عم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گفته‌اند که رسول الله از زینب عفو فرمود و زمره گویند که او را بقتل آوردند و بعد از آن صلب کردند با آنکه مصنف روضة الاحباب آورده است که بشر یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت باین عبارت هم دران کتاب میگوید که درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا وی را صلب کردند و جمعی از علماء حدیث ترجیح روایت عفو کرده‌اند و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده‌اند و طایفه دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده عفو کرده باشد چه ذات و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود و لیکن چون بشر بن البراء از آن سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد انتهت عبارت صاحب روضة الاحباب درین باب بر اذکیا پوشیده نماند که طایفه گفته‌اند که حضرت زینب را قتل فرمود نگفته‌اند که او را حبس فرموده و بعد از یکسال بقتل او فرمان داد بلکه روایت کرده‌اند که او را در نواحی خیبر بقتل آوردند و دستور نیاید که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری بمیرد بقتل او فرمان دهد و اگر کسی گوید که شاید که سخن مؤلف روضة الاحباب بآن روایتیست که بشر بن البراء فی الحال مرد جواب اینست که برین تقدیر لایق سزاوار آن بودی که روایت متروک مذکور گشتی که در حین محاصره خیبر پانزده مرد از مسلمانان بقتل آمدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بر سایر یهود منت نهاده از سر خون ایشان درگذشته حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی میباید که بتعهد باغات و مزارع قیام نمایند و غمخواری آن بجا آرند ملتمس آنکه ما را باجرت بگیرند تا درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که برزگری ضیاع و کروم که در آن مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت اجرت خویش تصرف نمایند ناقلان سیر و راویان خبر آورده‌اند که در وقت فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیله خویش بیرون آمده بخدمت حضرت رسول فایز شد و بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در سراچه دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافته معروض داشت که من نزد مردم مکه و زوجه خویش ام شیبه مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند فلسی از ایشان حاصل نشود ملتمس آنکه بشرف رخصت ارزانی فرمائی تا مساعی نموده بمکه روم و هرچه خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش بدست آرم مسئول او بشرف قبول اقتران یافته فرمود برو و هرچه خواهی بگوی حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمده بعد از قطع منازل بر ثنیه بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول الله مینمودند و نظر ایشان بر من افتاده گفتند که اینک حجاج آمد آنگاه با هم گفتند که ما شنیدیم که آن قاطع متوجه خیبر شد هیچ خبری از حال او داری گفتم خبری دارم که متضمن فرح و شادی شما است گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته گشتند و بعضی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نمی‌کشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع قریش و ما انتقام مقتولان خویش از وی بکشیم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار بآنجا نفایس امتعه و طرایف اقمشه یاران محمد را که بدست اهل خیبر افتاده در معرض بیع آن آمده بخرم و از مرابحه که مرتب بر آن میشود محظوظ و بهره‌ور گردم حجاج گوید که چون این لطایف اخبار از من استماع کردند بمکه درآمدند و فریاد کردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر شده و او را بمکه می‌آورند تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقلست که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالی که در پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و باین بهانه آنچه در پیش زوجه خود داشت بگرفت گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر بلاس ماتم نشستند و محزون و ملول و شکسته خاطر گشتند و آثار ناآشفتگی و پریشانی بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبدالمطلب را مجال حرکت نماند تا از بیم آنکه مبادا دشمنان ازین حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود بار گذاشت و فرمود تا قثم که بحسن صوت مشهور بود باواز بلند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمتش مبادرت نموده نزد وی مجتمع گشتند و او را در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم دران اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه خبر موحش است که از تو نقل میکنند و بیشک وعده حق عز و علا بهتر است از آنچه میگوئی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر حسب دلخواه دوستان است و من بهمراه روز بخانه تو آمده خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و درین راز سربسته هیچکس را محرم ندانی عباس در عوض این

در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بنده دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج موجب عده بخانه عباس رفت و او را از سلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داده گفت افشاء این خبر موحش بنا بر رخصت حضرت رسالت بود تا اموال خود بدست آرم گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر پنهان دارد و با هیچکس شمه از آن رمز نگوید و حجاج عباس را وداع نموده بهمان شب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانید و آنگاه به بیت الحرام آمد بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیأت دیدند با یکدیگر بنیاد تغامز کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد نیست که اظهار میکنی و میخواهی که این مصیبت محمد که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح نموده گردن ابن ابی الحقیق را زده و اموال یهود را بغنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنا بر اخذ اموال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما را بخبر او فرحناک و مسرور گردانید کافران ازین سخن متحیر و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان گشتند و این خبر و از رفتن حجاج که گذشت خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید و قریش از مکیدت و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالها غائبانه تأسف خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی لا کلام در ضمایر مخالفان استیلا یافت

ذکر صلح فدک

چون حضرت مقدس نبوی نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند و اگر تمرد نمایند شرط تخویف بجای آورد محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود در نطاة مقیمند و ده هزار مرد مقاتل دارند و گمان نمیبریم که محمد با ایشان مقاتله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان صبر کن که با رؤسا خود مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا اساس صلح ممهد گردد و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل ناعم بسمع آنجماعت رسید بغایت هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان مبذول افتاد یکی از رؤساء خویش که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند تا مهم مصالحت قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین مقرر شد که جانهای خود غنیمت شمرده از سر اموال در گذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید مهم مصالحه بران قرار گرفت که نصف اراضی خود را برسول الله صلعم دارند و نصف دیگر از آن ایشان باشد و لهذا عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش باجلاء ایشان حکم فرمود و معتمدان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآنجماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجهزار درهم که قیمت نخلها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مستقصی باین عبارت مذکور است که بعضی میگویند که حضرت رسالت بسوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد برین نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول الله فرمود که خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت که فاطمه است حوایط فدک را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسولست در فدک هم بدو ده پیغمبر صلعم فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول الله پیش ابو بکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که برای من و حسن و حسین نوشته است

ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب جهت علی مرتضی و غزوه وادی القری

چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند آمدند پیغمبر فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو خبر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و چون حضرت مقدس نبوی از خیبر مراجعت نمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آن موضع با صفیه زفاف فرموده از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی زفاف واقع شود صفیه جواب داد که یهود نزدیک بودند ترسیدم که آسیبی بتو رسانند و همین معنی ملایم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت و هم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه و تعالی آفتاب باز گردانید تا علی مرتضی باداء صلوة عصر قیام نمود و بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس نبوی سر مبارک بر کنار حضرت امیر المؤمنین علی نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بمغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت رسول الله از حضرت علی پرسید که نماز عصر گذاشته گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات کرد و گفت الهی علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهة او باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غایب شده بود دیدم که طلوع نمود و بر بامها و کوه تافت چنانچه لمعان چشمه خورشید را خلایق برأی العین مشاهده کردند و علی نماز بگذارد و همین یکی از علامات نبوت بود و چون یهود وادی القری از توجه رسول الله خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز بتسویه صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤساء اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که اگر ایمان آرید نفس و مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عز و جل باشد ایشان ازین نصیحت سر باز زدند و آهنگ جنگ ساز دادند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید زبیر بتیغ تیز بگذارد و او را ریزریز کرد و دیگری نیز جرأت نموده پای در میدان ستیز نهاد و زبیر او را هم بدوزخ فرستاد دلاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته مهم او را بتفصیل رسانید و دو کس دیگر را ابو دجانه بقتل آورد و در آنروز یازده نفر یا ده نفر از مخالفان بقتل آمدند و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام از خسرو روم منهزم گشت مبارز

هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بیکدیگر نهادند چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد و بینی تمام مجال اهل شقاق و نفاق راه یافته روی بگریز نهادند و غنیمتی
وافر و غنیمتی متکاثر بدست اهل اسلام افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر گشت و چون یهود تیما آوازه نصرت و ظفر سپاه سپهر احتشام شنیدند از غایت خوف و
هراس طریق مصالحه و مسامحه سلوک داشتند و جزیه قبول کردند **ذکر عمرة القضا** چون حضرت مقدس نبوی بمقتضای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور
از خیبر و وادی القری مراجعت بمدینه فرمود بر سر طوایف سرایا که از نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاده بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیه اسباب سفر عمرة القضا مشغول
شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارند و از آن جمع هر که در قید حیات بود کارساز سفر
خود کرده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و سیصد نفر دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان کمر بر میان جان بستند   جان بکردار بر میان بستند کمری بر میان جان بستند
بالجمله آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین و با دو هزار کس و صد اسب جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر با شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذی القعده
سنه سبع از هجرت بمبارکی و خرمی و خوبی به نیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمدند نقلست که رسول الله اسبان جنیبت را به محمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض
نمود و جمعی را مصحوب هر یک از آن دو سعادتمند گردانیده از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاح بمکه در نیاورند مگر شمشیر
در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آورم لیکن بنابر احتیاط میبرم که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر
الظهران رسیدند جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد بالجماعت بر جناح استعجال بمکه رفته قریش را از صورت واقعه خبر
دادند ایشان بقلل جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثنای طریق از آنسرور پرسید که حکمت در آوردن سلاح چیست و حضرت همان جواب داد که با یاران فرموده و مکرز مراجعت
نموده خبر مشرکان رسانید تا خواطر ایشان جمع شود آنگاه رسول الله فرمود تا شتران هدی را پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جبه خانه را در محلی دیگر که آن را بطن یاجج می
گفتند فرود آوردند و طایفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون حضرت خیر الانام بعضی پیاده و برخی سوار شمشیرها حمایل کرده
روان شدند و تلبیه کنان از راه ثنیه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف ورود و عبد الله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته بود و آنسرور زبان
مبارک بتلبیه گشاده بمحجنی که در دست داشت استلام حجر الاسود نمود و سواره طواف نمود و یاران نیز باشارت حضرت بمحجنی شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و فرمان
داد که اصحاب سه شوط اول بشتابند و در چهار باقی بدستور معهود قدم نهند و غرض در سرعت مشی آن بود که در آنحین مشرکان مکه میگفتند که یا محمد طایفه آمده اند که حمی
یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف و بیقوت و نحیف گردانیده و چون قریش از قلل جبل دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت و تند میگشتند با یکدیگر
گفتند که جمعی که ما گمان بردیم که تب مدینه یثرب ایشان را زار و نزار گردانیده بارها عجب صحیح المزاج و سالم البدن اند و جلادت و قوت بسیار دارند نقلست که چون حضرت
مقدس نبوی از احرام فارغ گشت جعفر بن ابی طالب را امر فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه که خواهر زن عباس بود خطبه و خواستگاری نماید و میمونه رای خود در امر عقد
برای عباس بن عبد المطلب گردانیده عباس او را با حضرت عقد کرد سعید بن مسیب روایت کرده که چون رسول الله از مناسک عمره فارغ گردید بخانه کعبه در آمد و
بلال را فرمود تا بر بام کعبه بر آمده بانگ نماز پیشین گفت عکرمه بن ابی جهل که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله ابا الحکم حیث لم یسمع هذا العبد ما یقول و هر یک از مشرکان حرفی
بر زبان راندند بعضی گویند که حضرت کسی نزد قریش فرستاده رخصت طلبید که بخانه کعبه در آید تجویز ننمودند که در صلحنامه ذکر این امر واقع نشده بعد از آن رسول الله بلال را امر کرد
تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت تا بلال در آن سه روز که اهل اسلام در مکه بودند بیش از یکنوبت باین امر مامور نگشت و چون سه روز از تشریف قدوم حضرت بگذشت
در روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آنسرور آمده گفتند زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول خدا فرمود چه شود اگر بگذارید تا در
میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست ای محمد تو را بخدا سوگند میدهیم که بنابر عهدی که میان ما و تو اتفاق افتاده
گذاشتند زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار بود از غلظت سهیل و حویطب و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرده گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک
و لا ارض ابیک دروغ گفتی ما و مباد تورا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما از اینجا نخواهیم رفت الا بطوع و رغبت رسول الله متبسم شده سعد را تسکین داد و حکم
فرمود تا ندای رحیل در دادند و فرمان داد که هیچکس از یاران شب در مکه نماند حضرت بجانب مدینه توجه نمود و مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم او بود
از عقب بیاورد آورده اند که ام عماره دختر حمزه سید الشهدا از عقب مادر خود ام سلمه بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط الراس او بود بسر میبرد حضرت علی با حضرت رسول در باب او سخن
گفت که ما چرا دختر عم خود در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آنست که او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه بریم و چون حضرت رسول علی مرتضی را در بردن ام عماره مامور گردانید
او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد و بعد از آنکه بمدینه رسانید میان علی و جعفر و زید بن حارثه جهت کفالت ام عماره نزاع شد و هر یک در اولویت تربیت و پرستاری او سخنی میگفتند
زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت او برادرزاده منست زیرا که میان حمزه و زید در حین مواخات مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت رسالت منعقد شده بود
جعفر گفت ام عماره دختر عم منست و خاله او در خانه منست علی گفت او دختر عم منست و فاطمه جگر گوشه حضرت رسول الله در خانه منست و او اولی است بتعهد ام عماره و حال آنکه
سبب بیرون آمدن او از مکه منم و از ارتفاع اصوات ایشان در این مباحثه حضرت مقدس نبوی از خواب در آمد و چون بر کیفیت قضیه وقوف یافت فرمود که این

فرمود که من در میان شما حکم کنم و بخت هریک را فراخور مرتبه خود نواخته در شان علی فرمود که انت منی و انا منک و جعفر را فرمود اشبهت خلقی و خلقی و در
باره زید فرمود انت اخونا و مولانا بعد از ان با جعفر فرمود که تو سزاوارتری بمحافظت عماره بنابرانکه خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود لا
تنکح المراة علی عمتها و لا علی خالتها جعفر ازین سخن مبتهج و مسرور گشته برخواست و بگرد رسول الله برآمده حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نموده جعفر گفت یا رسول الله
چون نجاشی کسی را از خود خوشنود ساختی انکس بر مثل این فعل اقدام نمودی و درینسال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی پناه بجبلة بن ایهم که آخر ملوک غسان بود در شام
مکتوبی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و جبله بر مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان آورده جواب مکتوب در قید کتابت آورده جهة آنحضرت هدایا فرستاد و تا زمان
خلافت فاروق اعظم بر جاده متابعت مستقیم بوده و دران ایام بطواف کعبه آمد و بسببی از اسباب که هم درین دفتر رقم زده کلک بیان خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشت
و بپادشاه روم پیوست و هم درین سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار بلقا والی بود مسلمان شد و مکتوبی بحضرت نوشته مسعود بن سعید را
که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند مصحوب او گردانیده بمدینه ارسال نمود و چون نامه بمجلس همایون رسید حضرت فرمود نامه را بخواندند مضمون این بود که بمحمد رسول الله
نوشته میشود از فروه جذامی مضمون انکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت تو کردم و میدانم که تو همان پیغمبر حقی که عیسی بن مریم بمقدم تو بشارت داده والسلام علیک
و چون رسول خدا بر مضمون نامه فروه واقف و مطلع شد مسعود را اعزاز و اکرام نموده فرمود تا بلال در منزل خود برده ضیافت نماید و تحف و هدایا فروه که استری سفید
و قبای سندس طلا دوزی و غیر ذلک بود قبول فرمود و مکتوب را جواب نوشت برین نهج که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستاده تو رسید
و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود تحقیق که خدایتعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکوئی کنی و متابعت نمائی و اطاعت خدا و رسول او و ادای
نماز بر پا میداری و ادای زکوة مال نمائی و بلال را فرمود تا پانصد درهم بفرستاده فروه داده او را گسیل کرد پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از
فوت حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت شام حاکم شده و حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافته و برین تقدیر چنان مینماید که فروه در سال هشتم یا بعد از ان
مسلمان شده باشد چون ارباب سیر اسلام فروه را پیش از فصل سال هشتم ثبت کرده اند راقم نیز بشرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با انکه توجیه
و توفیق را محل گنجایش هست والله تعالی اعلم و درینسال حضرت رسالت پناه عبد الله بن رواحه را با طایفه امارت داده بجانب یمن فرستاده و ابوقتاده و محلم
ختامه در ان سریه بودند و عامر بن الاصبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمده عامر ایمان آورده بخدمت رسول الله میرفت و در حین ملاقات با اصحاب تهنیت
اهل اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند و محلم او را بقتل رسانید و چون این خبر معروض رای حضرت خیر البشر گشت و محلم بشرف پایبوس استسعاد یافت آنسرور با وی عتاب
فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت عامر بنابر فرار از موت اظهار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل او را شکافتی تا بر قصد و ارادت او واقف شوی زبان سفیر
و ترجمان دلست انگاه رسول الله درباره محلم دعا بد کرد و محلم بعد از ساعتی جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت و او را چون دفن کردند زمینش بیرون افکند و سه
نوبت مدفون گشته بیرون انداخت عاقبت او را در میان سنگها پنهان کردند و این خبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بدتر از محلم فرو میبرد اما خدای عز و علا
خواست که حرمت شهادت پیدا نماید **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلعم** درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و طلحه
بن طلحه العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیه ایمان متحلی شدند خالد گوید که در ان زمان که رسول الله بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد و بعسفان رسید و قریش بجهة دفع و منع
او از حرم بیرون آمدند و بان نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول الله با اصحاب نماز خوف میگذارد و هرچند خواستم که دران حین مضرتی بایشان رسانم
نتوانستم دانستم که حضرت مهیمن حفیظ نگاهبان سوالم یاران او است و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده
که از خالد بن ولید مرویست که چون اراده قدیمه حقتعالی متعلق شد بانکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا آن روز که پیغمبر در سفر حدیبیه بموضع عسفان
نماز خوف میگذارد و هرچند خواستم که برو دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب گردد و چون صلح میان ما و او واقع شد با
خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت نماند و من پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که تابع محمد گشته چنانچه میدانستم که نزد هرقل روم و مذهب نصاری یا یهود اختیار کنم مسود
اوراق گوید که با انکه خالد بن الولید میدانست که هر که کلمه توحید بر زبان راند لطف خدا و رسول او شامل حال او گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمد پس سزاوار
آن بودی که بعد از استیلای محبت اهل اسلام در دل او نزد رسول الله رفتی و زبان بکلمه شهادت بگشادی نه انکه میل بخدمت هرقل کردی و بدین نصاری یا یهود میل نمود
کشتی و بنابرین آن روایت اولی مینماید که بعضی از اهل سیر بعرض محبت اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند و العلم عند الله بالجمله خالد گوید که دران حین مرا داعیه پیدا شد
که نزد هرقل روم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پس پرده غیب چه روی خواهد نمود و دران اثنا رسول الله جهة عمرة القضا روی بمکه نهاد و من بطرفی رفته غیبت
نمودم برادرم ولید بن الولید همراه حضرت رسول الله بمکه آمده بود و بجستجوی من پرداخته و مرا نیافته مکتوبی بجانب من ارسال کرده مضمون انکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرد
و فرمود که خالد صاحب کمال و خداوند شرف و جلالت و بر مثل او امر پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی جانب او را عزیز میداشتم و همت بر ارتفاع درجه او میگماشتم و او را
بر غیر وی تقدیم میکردم و بالطاف و اعطافش میپروریدم ای برادر من متعجبم از انکه تو مسلمان نمیشوی پیش ازین بادیه ضلالت میپیمائی و بتدارک ما فات قیام نمای و در

نیل این سعادت خود را معاف و معذور مدار و این دولت را زود دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت سلام بر خاطرم مستولی گشته بر عزم رحلت بجانب مدینه بجهه شدم و بمقتضی کلمهٔ الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفته گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما را کالبه و لقمه بیش نمانده و طنطنهٔ ناموس محمدی عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده ابای عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من هیچکس از قریش نماند متابعت محمد نمایم با خود گفتم از این شخص همراهی نیاید که پدر و برادر او در روز بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمة بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز سر از قبول نصیحت باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظه بروی خواندم عثمان التماس مرا بحسن قبول تلقی نموده برافقت من روی بمدینه نهادیم و چون بهده رسیدیم عمرو بن عاص را در آنجا یافتیم و عمرو استفسار حال ما نموده از سبب رفتار بر سفر صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت من نیز از جهه همین مهم از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت رسول از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که مکه جگرگوشهای خود را بجانب شما انداخته خالد گوید چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را بثیاب حسنه مبدل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت رسول الله شتافتم و در راه برادرم ولید بمن رسیده گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن ترا رسول الله استماع نموده مبتهج و مسرور گشته منتظر ملاقات تست و من این سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون حضرت رسول رسیدم و چون چشم مبارک آنسرور بر من افتاد تبسم فرمود

پری رخی که بشکرخنده قتل مردم کرد
چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد

پس گفتم السلام علیک یا رسول الله از روی شگفتگی جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله فرمود حمد و سپاس مر خدای را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خردی هست و امید میداشتم که ترا بطریق سلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیدی که من در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیدم از خدای عز و علا مسئلت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت یا خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی در گذران گناهان خالد ولید را که سابقاً از وی بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و طلحة بن عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند

ذکر غزوهٔ ذات السلاسل و بیان آن

واقدی روایت کند که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم عرض کردم که یا رسول الله مدتی در هدم قصر شریعت اسلام کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که از اسلام من اثری ظاهر گردد آنسرور فرمود که من ترا بجائی خواهم فرستاد انشاء الله تعالی گویند در اثنا که عمرو انتظار امارت میبرد خبر بمسامع علیهٔ خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف اسلام تاختن کنند و بنا بر این عمرو بن العاص با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بر جماعت امیر بوده بناحیهٔ وادی القری رود و بسر آبیکه موسوم بسلاسل است فرود آید و چون از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند عمرو از این خبر اندیشناک شده قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود و رسول الله جماعتی را که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو عاص توجه نمایند و بطایفهٔ ثانیه ابو عبیدهٔ جراح را امیر کرد و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابو عبیده گفت که با هم اختلاف نکنید و چون فرقهٔ دوم بعمرو بن عاص پیوستند خدمتش با ابو عبیده گفت که چون بمدد من آمده سزاوار آنست که در عقب من نماز گذاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو میدارد و حکومت مردم لاحق بمن دارد عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول الله بیاد آورده ترک مخالفت نموده از عقب عمرو نماز گذارد و چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت حکم فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج بر آوردند و مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود بمدینه باز گشتند و بپابوس حضرت ختمی پناه استسعاد یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت سید کاینات علیه افضل التسلیمات رسید حضرت از کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام را سؤال فرمود عمرو مساعی جمیلهٔ ایشان را که در آن سفر مشاهده کرده بود بیان نمود و از سپاه اسلام نیز سؤال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان همه از عمرو شکر گفتند تا بسمع همایون آنحضرت رسانیدند که روزی در حالت جنابت بادای نماز بامداد قیام نمود رسول الله چگونگی این حرکت سؤال فرموده گفت یا رسول الله در آن روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خویش ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده است که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة سرور انبیاء ازین سخن عمرو متبسم شده فرمود بنگرید که چگونه مخلصی از برای خود پیدا کرده آورده اند که چون در آن سفر عمرو با جماعتی امارت داشت که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند بر صحیفهٔ خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی او را از آن دو سعادتمند دوستتر میدارد و بامید آنکه تصریح درین باب از آنسرور استماع نماید روزی سؤال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست فرمود که عایشه عمرو گفت سؤال من از رجالست فرمود که پدر او باز پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمر و همچنین رسول الله اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت حضرت پیغمبر نیست

ذکر سریهٔ موته و بیان آن

صاحب مستقصی گوید که در اسماء مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا بر زمین شام و بغیر همزه نیز خوانند چنانچه در شرح ابن حجر مسطور است که اکثر راویان موته بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمز آمده واقدی گوید سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی مکتوبی بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده روی براه آورد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بموته رسید

موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان
بهترین انبیا و رسل پیغمبر از وی کسی کشته نشده بود چون پرتو این خبر بر مشکاة ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از کشته شدن
حارث و کشنده او آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند و بفرموده آن حضرت بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف
جمع شدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید و چون تهیه سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان ایشان نشسته فرمود که زید بن
حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت
تعیین کنند و در آن مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را بامارت نام بردی باید کشته گردد زیرا که انبیای
اسرائیل چون لشکری بجانب عدا میفرستادند اگر صد کس را بدین نهج تعیین مینمودند بقتل می آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهدی میکنم اگر محمد پیغمبر است
تو از این سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر است و راست گفتار و نیکو کردار است و چون لشکر اسلام روان شدند حضرت مقدس نبوی به
تشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود و در آنجا توقف کرد و سپاه اسلام نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدای عز و علا
و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را متعرض نگردید و هیچ زن و کودک و پیر را
مکشید و نخیل و اشجار مبرید و بر هدم بیوت اقدام منمائید نقلست که عبد الله بن رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو بشهری میروی
که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیار کنی و بجای آوری عبد الله گفت یا رسول الله زیادت کن فرمود خدای را بسیار یاد کن که معاون تست در نیل بمطلب یکی زید بن
ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه زندگانی میکردم و در پروردن ایتام کسی را عدیل وی نمی شناسم و چون بجانب موته روان شد موافقت نمودم
و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی از شبها انشاد شعری کرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام من رسید در گریه شدم وی مرا تسکین داده گفت
تو را چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از دنیا و حوادث آن فراغت یابم و بعد از این شتر قال از راحله فرود آمده سر
بسجده نهاد و دعای بسیار کرده چند رکعت نماز بگذارد و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند غالباً خدای عز و جل دعا مرا اجابت فرمود
و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار روزی من گردد گویند که چون شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام بجهت قتال و جدال
اشتعال نمود لشکری فراهم آورد که بکثرت از کوه و هامون ستوه آمده بود و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده در آن موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود
سدوس را با پنجاه کس پیش فرستاد تا خبر را معلوم کند و مسلمانان بمجرد آن رسیده مهم مقاتله بانجام رسید و سدوس کشته شد شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی
یافت هراسان شده از غایت خوف در قلعه متحصن شد برادر دیگر خود را نزد قیصر که در بلقا بود فرستاده استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و
از مشرکان قبایل عرب جمعی باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود و این خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان توقف نمودند و با
یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما نیز صورت احوال معروض رای همایون رسول مقدم گردانیم یا یاری طلبیم یا مدد فرستد عبد الله بن رواحه مردم را دلیر گردانیده گفت
ای قوم چیزی را اکراه میشمارید که بجهة حصول آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز بکثرت عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو
اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت از ما دریغ نداشت حالا بمحاربه بجهة باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بر تقدیر غلبه مجلس را سخن نیست و اگر
کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فایز شده اند ملحق گردیم مسلمانان عبد الله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند و بقریه موته رسیدند ابو هریره
گوید که در موته نظر من بر لشکری افتاد که از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابو هریره مگر از مشاهده
کثرت عدو و عدد دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی و تقدس با کثرت عدد نصرت نداده بلکه با وجود قلت ما را ظفر
بخشید آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد در پای مصاف آتش جوشان گشتند مبارزان خروشان زید بن حارثه علم
گرفته بپای جلادت و جرأت در میدان مبارزت نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشته اسب خود را
پی کرد و دست از آستین جلادت بیرون کرده بقوت بازو روی بمخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راستش را جدا کردند جعفر علم بدست
چپ بگرفت چون دست چپش نیز افکندند علم را بهر دو بازوی خویش نگاهداشت تا یکی از رومیان شمشیری بکمر او زد که بدو نیم شد آنگاه عبد الله بن رواحه
علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمائید
اهل اسلام خالد بن الولید را بامارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد
هر چند ایشان را بر ثبات تحریص نمود مفید نیفتاد شخصی از دلاوران اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از فرار مسلمانان
از این سخن قوی دل شده بازگشتند و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند چون روز دیگر شد بعد از تسویه صفوف خالد تغییری در اوضاع لشکر نمود

مخالفان چنین پنداشتند که مگر ایشان را مدد رسیده و زین جهت خوفی بر ضمایر ایشان استیلا یافت و روی بگریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریختگان برفته مراسم مردانگی بجای
آورد و از خالد بن الولید منقولست که در آن روز نه شمشیر در دست من بشکست و یک شمشیر یمانی در دست من بماند چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی بمدینه
نهاد و بمحاصره قلعه اشتغال نمود که در حین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن موضع اقامت داشتند
بر دست خالد بقتل آمدند نقلست که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل در برابر هم ایستادند حجب مرتفع شد میدان جنگ مشاهده حضرت مقدس نبوی
شد از حالات اهل موته یاران را خبر داده فرمود اَخَذَ الرّایةَ زیدٌ فاُصیبَ ثُمَّ اَخَذَها جعفرٌ فاُصیبَ ثُمَّ اَخَذَها ابنُ رَواحةَ فاُصیبَ یعنی علم را زید برداشته شهید گشت
بعد از آن جعفر برگرفته درجه شهادت یافت بعد از آن ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار این حکایت میکرد و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار
مبارکش روان بود آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عزوجل علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد بن الولید بود
و از آن روز خالد ملقب بسیف الله گشت و حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت در آمد و حقتعالی دو بال از یاقوت سرخ بجعفر بعوض دو
دست وی ارزانی داشت که هر جا که خواهد طیران نماید باین جهة او را جعفر طیار خوانند عبد الله بن عباس گوید که روزی اسما بنت عمیس زوجه جعفر در مجلس حضرت
رسالت نشسته بود آنسرور فرمود ای اسما این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که چون با دشمن ملاقات کردم
هفتاد و دو زخم خوردم علم بدست راست برگرفته بریده شد بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت و خدایتعالی در عوض دو دست دو بال بمن ارزانی
فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل بهر جا که خاطرخواه من باشد طیران مینمایم و از ثمار جنت آنچه آرزوی دل منست میخورم اسما گفت گوارنده باد جعفر را
آنچه پروردگار باو ارزانی داشته لیکن من اندیشناکم که اگر این واقعه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را اخبار نمائی البته تصدیق خواهند نمود
و بفضل او اعتراف خواهند کرد چون یاران در خدمت حضرت جمع شدند بنا بر التماس اسما آنحضرت فصلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز
یا چهار روز که رسول الله حالات معرکه موته با اصحاب بیان فرمود خبر جنگ مخالفان و مسلمانان بمدینه رسید و چون از جمله غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون
حضرت سید عالم رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی تمامی حالات اعلام فرمود
یعلی گفت بحق خدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ خبر ترک نکردی آنسرور فرمود که خدای تبارک و تعالی زمین برداشته در نظر من آورد تا معرکه را
صحابرا مشاهده کردم و هم از اسما مخلفه جعفر مرویست که در آن روز که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم آنرا دباغت کردم و بعد از آن سر و روی فرزندان جعفر
محمد و عبد الله را بشستم و تدهین کردم بعد از لحظه رسول الله بخانه ما آمد و اولاد جعفر استدعا نمود ایشان را پیش رسول الله آوردم هر دو را ببوسید و بوئید و دیده گریان
گرفت و بمراسم لطف و رحمت ایشانرا بنواخت و آثار ملالت و رقت در ناصیه مبارکش ظاهر بود گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود ای برادر من
و ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران با وی کشته گشته اند اسما گوید که من برخاستم و از غایت بیطاقتی و اضطراب فریاد بر آوردم تا اکثر زنان مدینه در خانه من
مجتمع گشتند رسول الله فرمود یا اسما لا تقولی هُجراً و لا تضربی صدراً یعنی ای اسما بذیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مکوب و خود با سکینه بر درد و چشم پر آب بمنزل
فاطمه زهرا تشریف برد دید که فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه میکرد و واعماه میگفت رسول الله را از آب چشم قرة العین همت ازدیاد پذیرفته گفت اگر کسی
گریه باید که بر مثل جعفر بگرید آخر ای چشم بلا دیده جوی خونیت کجاست زانکه بر جعفر اگر خونابه میریزی رواست بعد از آن فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاماً فانهم قد شغلوا
بشان صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بعزای صاحب خود چنان مشغولند که بطعام پختن نپردازند عبد الله بن ابو بکر گوید که این قاعده در
میان مردم مدینه ماند که از برای مردم مصیبت طعام فرستند بنا بر اشارتی که سید کائنات علیه افضل التسلیمات درین باب نسبت بآل جعفر کرد و مستقصی مذکور است
که در صحیح بخاری آورده که هرگاه که ابن عمر تحیت پسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذو الجناحین واقدی گوید که رسول خدا اهل و اولاد جعفر را سه
روز مهلت داد تا بامر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین بر برادر من گریه مکنید و فرزندان جعفر را پیش از من مخواهید عبد الله
جعفر مرویست که گفت یاد دارم که رسول الله آمد و آورد جوی خون از چشمه چشم ما گشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده و از مشاهده خرابی حال ما جراحت خاطر
خطیرش تازه و پریشانی ضمیر منیرش بی اندازه شد و حلاق را طلبیده تا سرهای ما را بتراشید و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است و عبد الله از روی
خَلق و خُلق و از راه سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا آل جعفر خلفی صالح گذار و برکتی روزی گردان بعد از
مادر ما در نزد حضرت رسالت آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما را معروض داشت و آنسرور را بگریه آورد و رسول خدا با او خطاب کرد که از علت رحمت و نکبت بر ایشان
میترسی و حال آنکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله گوید که روزی رسول الله مرا دید که ببیع گوسفندی اشتغال مینمودم فرمود اللهم بارک
له فی صنیعه بعد از آن در بیع و شری برکت بسیار یافتم سابقاً سمت گذارش یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض جمعی که در عهد قریش
باشند ننمایند قریش نیز هم بر موجب عمل نمایند و بنی خزاعه که آبا و اجداد عبد المطلب بودند عهدنامه او را معروض حضرت گردانیدند آنسرور در

آن سرور را معاهده ایشان با عبد المطلب آگاهی داشت و بنا بر التماس خزاعه رسول الله در امان خویش در آورده هر عهدی که در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم گردد و زیاده شدت می پذیرد و هم در آن اوان بنو بکر بعهد قریش در آمدند و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون ریختن استمرار و استحکام داشت و بعد از بعثت چندان بقضیه رسول الله مشغولی داشتند و بنزاع خویش نمی پرداختند چون مصالحه حدیبیه روی نمود مشرکان را از جانب مسلمانان فراغتی دست داده بر سر عداوت قدیم رفتند مؤید این حال و مؤکد این مقال آنکه روزی بنی دیل که فرقه از بنی بکر اند مردی زبان بهجو سید کاینات علیه السلام بگشاد و آن صورت مسموع غلامی از بنی خزاعه شد آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی مستولی یافت برخواست و سر و روی آن بیباک را بشکست و دیلی استغاثه به بنی بکر برده بنی بکر و بنی نفاسه که بطنی از بنی بکر اند بعزم محاربه و مقاتله بنی خزاعه یکجهت شده از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند ایشان اباء و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش نمودند نقض عهد حضرت رسالت پناهی را بشکستند و بنو بکر را با سلاح و اسباب حرب اعانت کردند بلکه از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیأت خود کرده و نقابها بر روی بسته با متعلقان خویش موافقت بنو بکر نموده شبیخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داده زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه بقتل آمده خزاعیان از سر اضطرار با نوفل بن معویه که رئیس بنو بکر بود گفتند ای نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت حرم نگاهدار نوفل گفت این سخن عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس خدا ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان میدزدید و این جزای آنست که اکنون بشما رسیده و چون خزاعه از استیلای آن دیره عاجز گشتند خود را در سرای رافع و بدیل بن ورقاء خزاعی افکندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خویش رفتند و گمان که هیچکس ایشان را نشناخته باشد چون این حرکت شنیع از مشرکان مکه صدور یافت نادم شدند و از نقض عهد و پیمان پشیمان شدند چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان بن حرب آمده گفتند ما را که حادثه واقع شده که آن را نتوان پوشید و فسادی چنان در گشته که در صلاح آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننمائیم محمد بمخاصمت ما برخیزد و بانتقام قتیلان خزاعه خون ما ریزد ابو سفیان گفت زوجه من هند بنت عتبه خوابی دیده که از آن بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدامست جواب داد که در خواب چنان مشاهده کرده که خون از جانب حجون مکه در آمد تا بحرم رسید و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشت و از این واقعه رعب سامعان بسمت ازدیاد پذیرفته ابو سفیان گفت بخدا سوگند که مباشرت این قتال بهیچ حال مقرون برضا و مشورت من نبوده و لیکن محمد و اصحاب او خواهند دانست که منشاء این امر نامستحسن بصورت ناپسندیده هم منم بنا بر این بالضرورت مرا بمدینه باید رفت تا در تجدید مراسم صلح سعی نمایم پیش از آنکه این خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود القصه دود حیرت و حسرت بکاخ دماغ مخالفان راه یافته ابو سفیان بتهیه اسباب سفر مشغول گشت آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر آسیبی چنان رسید حضرت مقدس نبوی صلعم با صدیقه خطاب فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی امری در خزاعه واقع و حادث شده عایشه گفت یا رسول الله اتری قریشاً تجترئ علی نقض العهد و قد افناهم السیف گمان میبری که قریش بر شکستن پیمان جرات و دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی ساخته رسول خدا فرمود ینقضون العهد لامر یریده الله هم پرسید که آن امر خیر است یا شر سید کاینات فرمود خیر خواهد بود و از میمونه رضی الله عنها منقولست که گفت رسول الله در زمانی که از طهارت بخانه من بیرون می آمد فرمود نصرت نصرت من پرسیدم که یا رسول الله با که حدیث میکنی فرمود که این رجز گوینده بنی کعب از خزاعه که طلب نصرت مینماید از من و میگوید که قریش بنو بکر را یاری داده اند تا بر سر ما شبیخون آوردند گویند که چون سه روز بر این حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خویش بمدینه رسید و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی با اصحاب در مسجد نشسته بود بسعادت پای بوس فایز گشته و در برابر آن سرور ایستاده قصیده معروض داشت که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنو بکر و ضعف حال خزاعه بعد از خواندن قصیده رسول الله فرمود نصرت یا عمرو و بعد از آن برخواسته و ردای مبارک در زمین میکشید میفرمود نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و هم در آن اوان حضرت فرمود که خزاعه باز گشته در اودیه متفرق شوند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون خزاعه معروض رای حضرت ختمی پناه گردانیدند که انس بن زنیم ترا هجو گفته بود و ما غضب کردیم آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد و این خبر بانس رسیده با نوفل بن معویه متوجه مدینه گشت و در مجلس همایون حضرت مصطفی قصیده مبنی از اعتقاد و اعتذار خویش معروض گردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلایق بعفو و تجاوز از سیئات سزاوارتری و کیست از ما که با تو عداوت نورزیده باشد و بایذاء تو قیام نموده و ما در جاهلیت بودیم که بوجود تو هدایت یافتیم یا رسول الله قوم ترا بس اغرا کرده اند رسول الله فرمود که تو بر قوم ما افترا مکن که از تهامه از قریب و بعید و دور و نزدیک نیکوکارتر قوم نیافته ایم نوفل خواهش نمود حضرت فرمود که گناه انس عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد راقم حروف گوید که بر این روایت اعتراضات متوجه است و چون حاشیه بیان در مقام اختصار است متصدی تحریر آنها نگشت نقله اخبار گفته اند که پیش از آمدن ابو سفیان بمدینه حضرت فرمود که گویا می بینم که ابو سفیان آمده و میگوید که تجدید عهد کن و بر مدت صلح بیفزای و حال آنکه او محروم و مایوس باز خواهد گشت و چون ابو سفیان بعد از قطع مراحل و منازل بمدینه رسید بروایتی نخست بمنزل دختر خویش ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت در آمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی صلعم نشیند ام حبیبه فراش را در نوردید ابو سفیان گفت ای دختر این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از آن ام حبیبه جواب داد که این فراش سید اهل نظافت و طهارتست و تو مقرون بشرکت و نجاست من ترا سزاوار آن ندیده که بر آن فراش نشینی ابو سفیان گفت ای دختر بعد از مفارقت من شری بتو رسیده است که اخلاق حسنه تو متغیر شده است و اوصاف کریمه تو متبدل شده ام حبیبه گفت شکر مر خدای را که اسلام روزی من کرد و نعمت هدایت ارزانی داشت و من از تو تعجب دارم که سید قریش و رئیس قوم خودی و با آنکه صاحب مجد و ریاستی و عقل و کیاستی مسلمان نمیشوی و بعبادت سنگی اشتغال مینمائی که نه بصر و سمع دارد و نه خیر از آن متصورست و نه

ابوسفیان گفت با وجود این چه می‌فرمائی که دست از کیش آبا و اجداد خویش باز دارم و ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم و پیروی او کنم این سخن گفته خشمناک از
منزل دختر خویش بیرون آمد و با حضرت ملاقات نموده هر چند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت صلح سخن گفت جوابی شافی نشنید آنگاه نزد ابی بکر رفت و از وی التماس تجدید پیمان
کرده طلب جوار نمود ابوبکر گفت که مرا اختیاری نیست و از پیش صدیق خایب و خاسر نزد عمر رفته مدعی خود را معروض داشت و عمر در جواب سخنان خشونت آمیز گفته
ابوسفیان نا امید و حیران بعتبه علیاء سیدة النساء العالمین فاطمه زهراء ع التجا برد و گفت ملتمس آنست که ما را در پناه جوار خویش درآوری جواب داد که من عورتی ام امان من
زیاده اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص شوهر خود را امان داد و محمد آنرا اعتبار نمود فاطمه فرمود که من هیچ جهتی بغیر اذن رسول الله نکنم ابوسفیان گفت
حسن و حسین را فرمای تا در انجاح مطلوب من سعی نمایند فرمود که فرزندان من کودکند و بی حضرت آنحضرت کاری نتوانند کرد ابوسفیان نزد علی رفته گفت یا ابا الحسن تو از همه مردم رحم
بمن نزدیک تری از دیگران باید که نزد محمد شفاعت کنی تا در مقام تجدید عهد آید و در مدت صلح بیفزاید علی فرمود ای ابوسفیان وای بر تو کرا طاقت آنست که در امری
که حضرت رسول آنرا مکروه شمارد حدیثی بر زبان آرد ابوسفیان گفت کار من تنگ آمده و طریق صواب مسدود گشته مرا راهی راست نمای که بیرون شد مهم خویش بسزا
و عاجزم علی مرتضی ع فرمود که تو مهتر قومی هیچ به از آن نیست که در میان قوم برخیزی و به آواز بلند گوئی که من از هر دو طرف قوم را زنهار خود آوردم ابوسفیان گفت
که اگر بفرموده تو عمل نمایم مهم من مشتبه پذیرد مرتضی علی ع جواب داد که بمجرد این سخن معلوم نیست که چهره مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر از این چاره نمی‌دانم
آنگاه ابوسفیان در مجلسی خاص برخواست و فریاد برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را زنهار خویش درآوردم و ظن من آنست که محمد جوار
مرا رد نکند بعد از آن بمجلس خواجه کاینات ع رفته صورت واقعه را معروض داشت و گفت ای محمد گمان نمیبرم که رد جوار من کنی حضرت پیش از این نفرمود که ای ابوسفیان تو
این سخن میگوئی آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیف کرده و از کیش بت پرستی اعراض نموده بود
بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسیده شبانگاه بخانه خویش آمد و زوجه او هند گفت بسیار دیر ماندی قوم ترا بمتابعت محمد تهمت میکنند مع ذلک اگر برفتن تو فایده
مترتب شده خوبست ابوسفیان سرگذشت خود را بهند باز گفت هند پای خویش بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که توئی علی ترا بازی داده است و چون صباح شد
ابوسفیان نزد دو بت که آنرا اساف و نایله میگفتند رفته ذبح کرد و خون قربانی بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید حیاتم از عبادت شما اعراض نمایم
از این حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و بچه کیفیت مهم را قرار دادی ابوسفیان
سمر حکایات گذشته زبان گشاد قوم گفتند که هیچ کار نساختی و هیچ مهم نپرداختی نه جنگی آورده که در تهیه اسباب آن آماده و مهیا باشیم و نه اثر آشتی
که در خانهای خویش ایمن و فارغ بنشینیم علی بن ابی طالب ع با تو هزل کرده و تسخر نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان ده و در زنهار خویش درآور ابوسفیان چون
بعزم رفتن بمکه از مدینه بیرون آمد حضرت رسول ص بکارسازی توجه حرم مشغول گشت و این صورت با صدیق اکبر در میان نهاده گفت که بهیچکس نگوید و بر زبان معجز بیان
نسبت بقریش گذرانید که اللهم خذ علی الابصار حتی لا یرونی الا بغتة بقبایل و احیاء عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده که هر که به
حضرت عزت و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر شود و همچنین فرمان داد که یاران بترتیب اسباب غزو و تهیه ادوات حرب پردازند
و بضبط طرق مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد در این اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت بمضمون آنکه حضرت مقدس نبوی
بجمع لشکر و ساختگی ما یحتاج سفر مشغولست و ظن غالب آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جای دیگر نباشد و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنا بر این این نامه در قلم آوردم
والسلام و حاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل حضرت را بدین امر اعلام داد آنسرور علی بن ابی طالب ع
و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود بروید تا بروضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن زن را گرفته مکتوب را باز آورید و چون
امیرالمومنین علی و اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند انکار نمود ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند
علی بن ابی طالب ع گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشید و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان
کرده بود بیرون آورده بعلی داد و علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفوی ص رسانید حاطب را حضرت طلب داشته پرسید که باعث بر این امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله
بخدا سوگند که بخدا و رسول و ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفاء قریش نه از زمره ایشان و هیچکس را
در حرم ندارم که متعهد اهل و عیال و مهمات و اموال من پردازد بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست که بمحافظت
اموال و متعلقان آن جماعت قیام مینمایند و غرض از این کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن حق از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت
مقدس نبوی ص باصحاب فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که رسول الله
بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق معروض حضرت ختمی گردانید که یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم
آنسرور عمر را تسکین داده فرمود او از اهل بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و در سوره کریمه یا ایها الذین آمنوا

لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء الی آخره درین باب نازل گشت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند مردم بر سبیل مذلت دست بر پشت
حاطب مینهادند تا از مسجد بیرون رود و او درین حال بامید آنکه حضرت در شان او ترحمی فرماید از پس باز مینگریست و نظر بر روی مبارک آنسرور می افکند درین اثنا
حضرت فرمود او را باز گردانید و فرمود که من از جرم تو در گذشتم و تو از خدای عز و علا مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار صحابه مهاجرین بود
و از ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این ذلت ازو بوجود آمد و حضرت او را نزد مقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانکه سمت گذارش یافت از حاطب
مرویست که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم شبی مقوقس مرا طلبیده و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی رسول الله است
گفت در اوان که قریش قصد اخراج او کردند چرا بر ایشان دعاء بد نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر بود جواب داد که رسول بحق بود گفتم
پس چرا بر قوم خود دعای بد نکرد در آن وقت که او را گرفته آوردند و خواستند که از دارش بیاویزند مقوقس گفت راست میگوئی تو حکیمی و از نزد حکیم آمده نقلست اخبار
آورده اند که چون عزیمت حضرت رسول بجانب مکه تصمیم یافت جهت اجتماع سپاه بشار بن حنضه وکلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود
را طلب اشجع نامزد فرمود و عبدالله بن عمیر مزنی را باستدعاء قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و عرباض بن ساریه را فرمانداد تا به
قبیله بنی کعب رود و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت نصب فرمود و از جمله نشینان تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت و بقولی در دهم رمضان
از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابوعتبه بنزول اجلال فرمود و در آن موضع اشارت کرد تا بعرض سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند هفتصد مرد از مهاجرین در حین شمار بشمار آمدند
سیصد اسب در میان ایشان بود و سه رایت علمی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب داشت و رایتی زبیر بن العوام و دیگری سعد بن وقاص اختصاص یافته بود و از انصار
چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای بودند و پانصد اسب داشتند و از مزینه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم چهار صد کس
بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر
و انصار قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد دلیر که اکثر بر اسب سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود به
سعادت مرافقت حضرت رسالت صلعم موفق گشتند و عباس بن عبدالمطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال بنیت هجرت بیرون آمده در جحفه یا ذی الحلیفه بتقبیل
انامل متبرکه رسول الله سرافراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست
چنانچه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عبدالله بن ابی امیه المغیره که آن یک پسر عم رسول و این یک پسر عمه حضرت بود
بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسیده خود را بروی عرض کردند حضرت اول از ایشان اعراض نمود زیرا که در مکه ایذا بیش از بیش ازین دو خویش بآنسرور رسیده بود چون طبیعت همایونش
مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را جای داد نقلست که ابوسفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت بود و چون آنسرور
مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استحکام داده اظهار دشمنی کرد و زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او بگشاد و نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس
کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من بی رخصت رسول الله این کار نتوانم کرد چون از آنحضرت دستوری خواست فرمود کیف اذن لک فی اخی وابن عمی با وجود
این مرحمت و احسان در جمیع معارک ابوسفیان بن الحارث با ابوسفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نمود و هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت
و بعد از آن بروم رفته در مجلس قیصر در آمد قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلبم قیصر گفت که اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلبی صلعم ابوسفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته ام و این همه راه قطع کرده ام و بروم آمده ام هیچکس مرا نمیشناسد و نسبت نمیکنند مگر به محمد و از سخن قیصر دوستی اسلام
در دل ابوسفیان جای گرفته و از روم مراجعت کرده با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول الله آمده آنحضرت از وی اعراض نمود و چون
مسلمانان ازین معنی وقوف یافتند از وی اعراض کردند بلکه بعضی بایذاء او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت بتضرع و زاری در آمد آنسرور بر
وی ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرافراز ساخت و بعضی گفته اند بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی صلعم از سر جریمه ابن الحارث و عبدالله بن ابی امیه در گذشت روات
ثقات آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلعم بمر الظهران که در چهار فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود و فرمانداد تا در آنشب بتعداد نفوس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایتی
قرب ده هزار مرد در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت محمدی صلعم بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آنحضرت خوفی
مالا کلام داشتند درین اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام باهم جهت خبرگیری از مکه بیرون آمده بودند در روضة الاحباب باین عبارت مسطور است که
چون لشکر اسلام بمر الظهران فرود آمد ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا
آن هنگام قریش از احوال پیغمبر خبر نداشتند ولیکن خائف میبودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با
محمد ملاقات کنی امان از وی بگیر مسود اوراق گوید که اولی آنست که باین شرطیه متعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و هم سایر کتب سیر مسطور است که بعد از آن
ابوسفیان بمکه و آوردن مژده امان صنادید قریش مثل عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت

و بر تقدیر وصیت مشرکان ابوسفیان را در التماس امان و انجاح مأمول ایشان مجد جزوه دان محاربه آنجماعت را با سپاه ظفر پناه مستبعد می‌شمارد و با آنکه نسخه از نسخ سیره بنظر این بنده
احقر رسیده از ان شرحیه خالیست والله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار درر الفاظ را در سلک تنسیق چنین کشیده اند که چون عباس بن عبد المطلب در مر الظهران کثرت آتشهای
افروخته را مشاهده نمود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناه بی آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه در آید و اگر این صورت متحقق شود قریش مستاصل گردند
و از ایشان اثری نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت مقدس نبوی سوار شده تا موضع اراکه رفت به نیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی را دریابد که بمکه
میرود اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گشت تا مقیمان آن دیار را از تلاطم امواج بحر مخالفت بساحل نجات مصالحت گرداینند و زبان بکلمهٔ الامان برگشایند
از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند درین اثنا ابوسفیان و رفیقان او که بجهت خبر گیری بیرون آمده بودند بر سر ثنیهٔ مر الظهران رسیدند و از مشاهدهٔ آتشهای اهل اسلام دود
حیرت بروزن دماغ ایشان متصاعد شده ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما هرگز چنین آتش ندیده ایم و چنین لشکری نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم
خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال داده ابوسفیان گفت که بخدا سوگند که بنی خزاعه از آن قلیل تر و ذلیل تر اند که این لشکر و آتش از ان ایشان باشد و
در خلال این قیل و قال عباس آواز ابوسفیان شناخته ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان نیز آواز عباس شناخته گفت ابو الفضل است عباس گفت آری ابوسفیان
گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خدا است با ده هزار مرد وای بر قریش اما بشاد کامی دشمن کسی سزاوار است
که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ابوسفیان گفت ستیزه بند و بلا آنچه جای سرزنش است کرت معاونتی دست میدهد دریاب
اکنون چاره این کار چیست و درمان این درد کدام عباس گفت والله که اگر رسول خدا بر تو ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم و عفو که وی راست بضرب عنق تو امر فرماید
تدبیر آنست که بدین استر در عقب من سوار شوی تا من ترا به مجلس حضرت رسالت پناه برم و بجهت تو از آن سرور طلب امان کنم ابوسفیان در پس استر سوار شده بدیل و حکیم
بمکه مراجعت کردند عباس میان لشکرگاه در آمده بهر آتشی که میگذشت مردم بر میخاستند و میگفتند که آیا این چه کس است که درین بیگاه میگذرد و چون احتیاط کرده
او را میشناختند میگفتند که عم پیغمبر است که بر استر آنحضرت سوار شده میرود و تا عبور عباس بر خیمهٔ عمر بن الخطاب افتاد و حلقه آنگاه آتشی عظیم افروخته بود و عمر نخست عباس را
دیده هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد و او را بشناخت برجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته
از نیام شمشیر برکشیده در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیش از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را دانسته
شتاب هر چه تمامتر خود را بخیمهٔ رسول الله رسانید و فاروق بر فور از عقب او رسیده عرضه داشت که یا رسول الله اینک ابوسفیان بی ایمان و امان بچنگ ما افتاده
دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس
مبادرت نموده سر مبارک رسول الله را در بغل گرفته گفت ما بلااه امشب سرگوشی نمیگوییم و چون در رخصت قتل ابوسفیان مبالغه و الحاح نمود عباس گفت ای عمر این همه
اضطراب در کشتن او از جهت آن میکنی که از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی میبود چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که تو
مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدر من خطاب بر تقدیر وقوع آن چون ماجرای عمر و عباس بتطویل انجامید حضرت مقدس نبوی ایشان را تسکین داده
فرمود ای عباس امشب ابوسفیان پیش تو باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصهٔ ربع مسکون را مانند سراچهٔ سینهٔ مؤمنان روشن و نورانی
ساخت عباس ابوسفیان را به مجلس حضرت رسالت پناه رسانیده آنحضرت فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار پرستش بغیر از
خداوند عز و علا نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیمی و کریمی و خوش پیوندی که با آن جفاها و بی ادبیها که از من صادر شده چنین و چنان لطف
و احسان و بر و امتنان در شان من مبذول داری دانستم که هیچ خدای بغیر باریتعالی خدائی دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت
آن نیامد که بدانی که پیغمبر خدایم ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شایبهٔ شکی در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابا سفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمهٔ توحید بگشا
و الا همین وقت عمر در آید و تیغ تیز را بر تو بیازماید ابوسفیان طوعا و کرها کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان آورد در روایت واقدی
چنانست که در آن شب ابوسفیان را اذن دخول مجلس داده ابوسفیان در آمد و بایستاد حضرت فرمود که ویحک یا ابا سفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست
و من رسول اویم ابوسفیان گفت که چه کریمی تو یا ابا القاسم و چه حلیمی و چه خوش پیوندی اما آنکه خدا یکیست چنین است که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر و احد
ما را فایده رسانیدی اما آنکه تو رسول خدائی بخدا سوگند که در نفس من چیزیست عباس گفت والله ای ابوسفیان که رسول خدا همین است و همین ساعت بقتل تو فرمان دهد
مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکی است و محمد رسول اوست آنگاه ابوسفیان مسلمان شد تم واقدی گوید که در آن شب عباس ابوسفیان را بفرموده حضرت مقدس نبوی بمنزل
خویش برد و چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام درین امر موافقت با وی کردند ابوسفیان غلغلهٔ لشکر را شنیده متوهم شد و از عباس پرسید
که این چه آواز است عباس گفت از برای نماز است ابوسفیان گفت در شبانه روزی چند وقت نماز میگذارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند
که بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صباح شد و بلال بانگ نماز گفت مردم در حرکت آمدند ابوسفیان را گمان شد که خلق او را میطلبند از عباس پرسید

که این چه حالتست عباس گفت که حرکت ایشان برای نمازست و چون اهل اسلام با رسول الله نماز گذاردند ابو سفیان گفت یا عباس هرچه محمد میکند قوم همان میکنند عباس گفت
آری و من میبینم که قوم تورا فردا هلاک خواهند کرد عباس گوید که چون ابو سفیان مشاهده کرد که در حین وضو ساختن رسول خدا مسلمانان دستها زیر دست آنحضرت میداشتند
و از برای تیمن و تبرک آب وضوی آنحضرت را بر سر و روی خود میمالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصر و کسری را باین عظمت ندیده ام بالجمله چون ابو سفیان مسلمان شد
عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست که جاه و شرف دوست میدارد او را بمرتبه مخصوص گردان که در میان قریش مفتخر و سرافراز باشد فرمود من دخل دار ابی سفیان
فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن محمد بن اسحق گوید که حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ابو سفیان گفت [illegible] واسعه و چون
ابو سفیان بنابر رخصت حضرت مقدس نبوی بجانب مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسول الله رسانید که ابو سفیان سپاه اسلام را بتمام و کمال ندید تا مهابت ایشان
بر خاطرش قرار گیرد و من ایمن نیستم از وی و میترسم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گرفته مرتد گردد صواب آنست که او را این جایگاه نگاه داری تا سپاه ظفر قرین را با این سان
و آیین ببیند و هیبت حامیان بیضه اسلام در دل وی نشیند حضرت سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابو سفیان را در باب وادی در تنگنائی باز دار تا جنود الهی بروی
بگذرد و عباس بتعجیل از عقب ابو سفیان شتافته ندا کرد که یا ابا حنظله ابو سفیان متوهم گشته گفت ای بنی هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمیکنند اما
مقصود آنست که در محلی توقف کنی و لشکر خدا را با اسلحه و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب که بجهة دفع ظالمان و مخالفان و قهر مشرکان ترتیب داده اند مشاهده
کنی آنگاه عباس ابو سفیان را در محلی تنگ توقیف نموده حضرت فرمان داد که لشکر آراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند جوق جوق از آن گذرگاه عبور نمایند و از
سپاه اول کسیکه یاور سید خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که میدان رزم را مجلس بزم میپنداشتند روز مصاف را شب زفاف تصور میکردند و در میان آن فوج دو علم
بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب و چون چشم ابو سفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که من هولاء عباس جواب داد که خالد بن الولید است
ابو سفیان از روی استخفاف گفت این پسر نورسیده عباس گفت آری و خالد با بنی سلیم در برابر ابو سفیان رسیده سه نوبت باواز بلند تکبیر گفته بگذشتند و بر اثر خالد بن
الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شدند که علمی سیاه داشتند و این فوج نیز در برابر ابو سفیان رسیده بدستور یاران سابق تکبیر گفتند ابو سفیان از عباس
سؤال کرد که سردار این طایفه کیست گفت زبیر ابو سفیان گفت پسر خواهر تو عباس گفت آری و در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای این طایفه را ابو ذر
غفاری در دست داشت و چون در برابر ابو سفیان رسیدند بدستور تکبیر گفته بگذشتند و ابو سفیان از حال آن جماعت استفسار نموده عباس تعریف ایشان نمود آنگاه
بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود در رسیدند و علم این فوج را بشیر بن سفیان داشت ابو سفیان از نام و نسب این طایفه تفتیش کرد عباس گفت
که حلفاء محمد اند بنو کعب نیز تکبیر گویان از پیش ابو سفیان گذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود در رسیدند ابو سفیان چون دانست که این طبقه
قبیله مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند و بر اثر این قوم سیصد کس از اشجع گذشته علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن
بکر رسیدند عباس چون ابو سفیان رجال اشجع را شناسا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت به محمد این قوم بودند عباس گفت خدای تعالی محبت اسلام را در دل ایشان
جای داد و همین از فضل و احسان ملک منانست آنگاه ابو سفیان پرسید که یا ابا الفضل گویا محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نه و اگر تو آن کوکبه که حضرت رسالت در
میان آنست ببینی یقین بدانی که هیچکس طاقت مقاومت با لشکری چنان ندارد و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبایل که می آمدند و میگذشتند ابو سفیان از عباس
تعرف حال ایشان میکرد و بعد از جواب دادن عباس ابو سفیان میگفت که مرا با ایشان کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات قبایل از پیش ابو سفیان بگذشتند که ناگاه
کوکبه همایون حضرت مقدس نبوی پیدا شد و قریب پنجهزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسای بودند زرههای داودی در بر و تیغهای خارا
شکاف بر کمر همه را با رماح خطی شغل همه را با سیوف هندی کار بر اسبان تازی و شتران عربی سوار و هر یک از ایشان در روز کار و صف کارزار صد برابر رستم و
اسفندیار بر یکدست آنحضرت ابو بکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر بود و آنحضرت با ایشان تکلم مینمود ابو سفیان که لشکر اسلام را با آن ابهت و عظمت دید چشم
او خیره شد و از غایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز باین اساس این گروه لشکری ندیده و نشنیده ام یا عباس ملک برادرزاده تو قوی
و عظیم شد عباس گفت ای ابو سفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر
هم از ایشان پیش پیش حضرت مقدس نبوی میرفت چون برابر ابو سفیان رسید ندا کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز
روز کشتن و خون ریختن است و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و امروز روزیست که خدای عز و علا قریش را ذلیل و خوار سازد آنگاه روی بیاران خویش
آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه روز احد امروز باز خواهید ابو سفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار چون سعد عباده ابو سفیان را وعید داده بگذشت
حضرت رسول با خواص اصحاب بمحاذات ابو سفیان رسید ابو سفیان فریاد بر آورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود نه ابو سفیان معروض
داشت و گفت من خدای تبارک و تعالی و قرابتی که تو را با قریش است شفیع میسازم که از سر خون ایشان درگذری و درباره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول
فرمای چه نیکوکارترین و رحیم ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمتست امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی قریش را

عزیز گردانده و امروز خدای عز و علا تعظیم خانه کعبه را زیاده گرداند و مردان خانه را جامه پوشانند عثمان بن عفان و عبد الرحمن عوف گفتند که یا رسول الله از سعد ایمن نیستیم مباد که بقریش آسیبی رساند رسول الله فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضیٰ لوا را از سعد بن عباده بگرفت و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند با او گفتند که اکنون تو را بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از چنگال مرگ امان یابند ابوسفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد و آن روز از سم مراکب سپاه نصرت پناه چندان غبار ساطع شده بود که از قلال جبال تجاوز نموده بود ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد آسمان گشت هشت. در روضة الاحباب در اثناء گذارش فتح مکه باین عبارت مذکور است که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند که از دور بتعجیل می‌آید وی را استقبال کردند و گفتند در عقب تو گیست و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد رسیده و اکثر سواران او دلاورند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هرکه در خانه من درآید ایمن باشد و هرکه سلاح بنهد از دو هرکه در خانه خویش دربندد و هرکه بمسجد الحرام رود در امانست گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده هند زوجه وی باستقبال بیرون آمده شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورد دلحیه شوهر را بگرفت و روی خوار بها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این نوع سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد و در خانه خویش درآی و در را ببند و بیش از این سخن مگوی و در روضة الاحباب مسطور است چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بنابر غرضی دیگر بعضی ازین کلمات هم درین اوراق گذارش یافته که چون سپاه اسلام بمرالظهران رسیدند که از آنجا تا بمکه چهار فرسنگ راهست فرود آمدند ده هزار مرد بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت نبوی جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا آنزمان قریش از احوال پیغمبر هیچ خبر نداشتند لیکن خائف میبودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان از برای ما بگیر پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه بیرون آمدند تا بسر ثنیه مرالظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بعد از ادای کلمهٔ چند ازین باب مؤلف کتاب روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبد المطلب مرویست که گفت چون آن شب در منزل مرالظهران آن آتشها را دیدم با خود گفتم که اگر پیغمبر با این لشکر بمکه درآید پیش از آنکه قریش بیایند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل گردند پس بر استر خاصهٔ آنحضرت سوار شدم و راندم تا بموضع اراک و مقصودم آن که شاید که هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال را بگویم تا اهل مکه را خبردار کنند که فکری در کار خویشتن نمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان و بدیل شنیدم و شناختم و گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابو الفضل است گفتم آری پرسید که این آتشها چیست و این جماعت کیستند گفتم وای بر تو رسول خدا است با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو بدیل و حکیم بمکه بازگشتند ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده بود و امان حاصل نکرده توقف نمود راقم حروف گوید که عجب می‌آید از مؤلف کتاب روضة الاحباب که با وجود آنکه اعتقاد کرده در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از عباس رض کمیت لشکر اسلام و کیفیت توجه خیر الانام را معلوم کرده بمکه بازگشتند میگوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند که از دور بتعجیل می‌آید وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار از بهر چیست مسوداوراق را عقیده آنست که عدم انتباه قریش از توجه رسول الله منافی آن نیست که بعضی گفته اند که بدیل و حکیم نیز مرافقت ابوسفیان در مرالظهران بشرف بساط بوس حضرت مقدس نبوی فایز شدند و الله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که چون طبقات قبایل بر ابوسفیان عبور کردند همچنان میرفتند تا بذی طوی رسیدند در آن موضع توقف نمودند تا رسول الله با اشراف مهاجر و انصار رسید و چون نظر مبارک آنحضرت بر آن سپاه با عدت افتاد که در تحت ظلال رایات فتح آیات مجتمع گشته بودند از تنهائی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد ناصیهٔ همایونش بر پالان شتر نهاد در حالی که سوار بود و سجده شکر بتقدیم رسانید و فرمود مر خداوندی را که بعد از اندک فرصتی او را چنان سپاهی جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه میبرد و بعد از آن فرمان داد که زبیر با مهاجران متوجه گشته از اعلا بمکه درآیند و رایتی را که بآنحضرت شرف اختصاص داشت در حجون بر نند و از آنجا قدم پیشتر ننهند تا آنسرور باو بپیوندد و فرمود که تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر دلیران روزگار از اسفل بمکه درآید و لوا خود را در منتهی بیوت نصب کنند و خود با طایفه از خاص راهی دیگر به مقصد شتافت و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف صدار یافت که هیچ فردی از افراد آنهم بنسبت معتکفان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال بیرون نیارند اگر جمعی از سفهاء بنابر قلت حیا در مقابله سپاه نصرت انتما آیند ایشان از روی عقل و فتوی شرع در دفع صولت مخالفان خود را معاف و معذور دارند نقلست که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند تهیه سباب مقاتله اشتغال نموده بمقابله او شتافتند و در موضع خندمه تلاقی فریقین واقع شده بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان تا بحزوره که نزدیک مسجد الحرام است رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند ابن حنظله که قتالی مشهور بود از اهل زلل با خود و جوشن بر بادپائی سوار شده بسان کوه آهن روی بلشکرگاه خالد بن الولید نهاد و چون بموضع خندمه رسید چشم او بر سپاه اسلام افتاد رعبی بر خاطرش استیلا یافت و گریزه را عصای طاریشه از اسب پیاده گشت و جوشن از خود بیرون کرده و خود از سر انداخته میرفت تا در تحت استار خانه کعبه درآمد و

درآمد و طایفه از ارباب شقاق روی هزیمت بر روس جبال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نموده درین اثنا ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر
قریش بیهوده خویشتن را بکشتن میدهید هر که در خانه خود درآید ایمن است و هر که صلاح بنهد از دامن است انگاه مشرکان سلاحها افکنده در خانها خزیدند و ارباب اسلام
اسلحه ایشان را در حیطه تصرف آوردند و ماده اعتضاد و استظهار ساختند و در خلال این احوال شنید اوایل و اواخر شنبه و امرکه قریب بحرم است رسید که دو غباری را
که برخواسته از سبب آن پرسید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان که در صدد محاربه او آمده اند جنگ میکند چون مخالفان منهزم گشتند خالد ولید
بشرف پابوس مشرف شد آنسرور نهی خود را از مقاتله بیاد آورده در آن باب بازخواست فرمود خالد جواب داد که نخست ایشان بر قتال اقبال نمودند و بحسب ضرورت
این امر از ما صدور یافت حضرت فرمود که قضی الله خیر در بعضی از روایات آمده که رسول الله چون بمکه درآمد بعرض همایونش رسانیدند که خالد بن الولید تیغ از نیام
انتقام بیرون آورده بقتل مردم مبادرت مینماید آنحضرت یکی را از یاران فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار و ایشان را بقتل
مرسان فرستاده نزدیک خالد آمده گفت که رسول الله میفرماید صنع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هیچکس را مهلت مده بنابرین خالد آنروز هفتاد کس از
مخالفان بقتل آورد و گویند که چون خالد بتقبیل بساط اشرف علی استسعاد یافت حضرت مقدس نبوی با او خطاب فرمود که با وجود آنکه پیغام دادم که دست از قتل
بازدار چرا خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت صنع فیهم السیف حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته بودم آنشخص جواب داد که فرموده
بودی که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف و من میخواستم که همین کلمه با او بگویم که ناگاه شخصی را دیدم که سر او با آسمان متصل بود و پایش بر زمین ملتصق و حربه در دست داشت و
در برابر سینه من آورده گفت با خالد بگوی که صنع فیهم السیف اگر چنین نگوئی با این حربه دمار از روزگار تو برآرم رسول الله فرمود صدق الله و صدق رسوله درانروز که حمزه
عم مرا بقتل رسانیدند من گفتم که اگر بر قریش ظفر یابم هفتاد کس از ایشان بکشم در عوض آن روز حق عزو علا مرا نهی کرد اما امروز خواست که آنچه بر زبان رسول او جاری گشته بظهور
آورد گویند که آنحضرت فرموده بود که خیمه خاص را در حجون بر زنند اصحاب بفرموده عمل نموده چون آنسرور بخیمه درآمد سر و تن را از غبار بشست بعد از آنکه غسل کرد زره پوشید
و خود بر سر نهاد و بر راحله خویش سوار شده روی توجه به مسجد الحرام نهاد و بر دست راست او صدیق اکبر بود و بر دست چپش اسید بن حضیر و بلال بن رباح و عثمان بن
طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای کرده محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه گرفته و بقرائت سوره انا فتحنا مشغول بود و بی احرام بحرم درآمده مسجد الحرام را بنور حضور
خویش منور گردانید و حجر الاسود به محجن خویش استلام نمود زبان معجز بیان به تکبیر ملک منان گشوده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای
برنا و پیر قریش که بر قلل جبال مشاهده سپاه اسلام مشغول بودند افتاد چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمده و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت
متون کتب سیر مشحونست باین خبر که سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل که اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مسطورست
که ابلیس لعین اقدام سیصد و شصت صنم را که در نواحی کعبه بود برصاص در زمین مستحکم گردانیده بود و رسول خدا نیزه یا چوبی که در دست داشت بآن بتان میرسانید و میفرمود
جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان بر روی در می افتادند گویند که در آنحین هر بتی که در خانه مشرکی بود از اهل مکه سرنگون افتاد و قولی
آنکه حضرت رسالت امیر المؤمنین علی را فرمود تا هبل را بینداخت و اساف و نایله بشکست و بروایتی اساف بر صفا منسوب بود و نایله بر مروه و اساف
بن عمرو مردی بود از جرهم و نایله بنت سهیل هم از جرهم هر دو در خانه کعبه زنا کردند و خدای عزو علا ایشانرا سنگ گردانید قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت
بپرستیدن آن دو بت اشتغال مینمودند چون آن صنم شکسته شد از یکی زنی سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیئت نایله و تا ابد در بلاد شما او را
نپرستند ابن هشام از عبدالله عباس روایت کرده که درانروز رسول خدا اشارت بجانب هیچ بت نکرد مگر آنکه بر قفا افتاد و اشارت بطرف قفاء
هیچ بت نکرد مگر آنکه بر روی افتاد و بصحت رسیده که بتی چند بزرگ در موضعی چند بلند نهاده بودند که دست بآنها نمیرسید حضرت رسول و علی مرتضی
چون بخانه کعبه درآمده آن بتان را دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را فرود آور حضرت مقدس نبوی فرمود که یا علی
ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده و در آنحین که پای علی بر کتف رسول الله بود آنحضرت
از وی سؤال فرمود که یا علی خود را چگونه مییابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم در
حیطه تصرف من می آید آنسرور فرمود که یا علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود علی گفت بآن خدائی که ترا بحق بخلق فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست
باسمان توانم رسانید گویند چون علی بتان را بزمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکنده تبسمی فرمود آنحضرت از موجب خنده پرسید جواب داد که
جهت آنکه خویشتن را از جای بلند انداختم و المی بمن نرسید حضرت نبوی فرمود که یا علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا بر داشته بود و جبرئیل فرود آورد و درانروز که هبل را
شکستند زبیر بن العوام با ابوسفیان گفت بت هبل که در روز احد بآن می نازیدی و افتخار مینمودی شکسته گشت ابوسفیان جواب داد که دست ازین باز دار
و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی هر آینه غیر ازین صورت ظاهر گشتی نقلست که کلید خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که
چند پسر او در جنگ احد کشته شده بود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود

گفت که کلید را بیار و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید را طلب داشت سلافه در تسلیم کلید تاخیر میکرد و میگفت که اگر کلید را بشما بگیرند دیگر بشما ندهند عثمان با مادر لحاح
مینمود و چون زمان معاودت عثمان بن طلحه امتداد یافت صدیق و فاروق رضی الله عنهما بجهة کلید بخانه سلافه فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه او آمدند عمر فریاد کرد
که ای عثمان بیرون آی که رسول خدا صلعم انتظار میکشد سلافه چون دانست که ابوبکر و عمر بجهة کار آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته ببر که نزد من گرفتن تو بهتر از تیم
و عدیست که بگیرند این سخن سلافه ناظر بآن بود که سلسلهٔ نسب صدیق به تیم منتهی میشود و از آن فاروق بعدی و چون عثمان مفتاح را از مادر گرفته بمسجد الحرام آورد
و رسول صلعم دست دراز کرد که آنرا از وی بگیرد عباس بن عبد المطلب برخاسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض فرموده حجابت کعبه را نیز بمن
ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود یا عثمان کلید را بمن ده عثمان متوقف بود عباس التماس خود را مکرر گردانید و عثمان
بار دیگر دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود ای عثمان اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله
بعد از آن در خانه را گشادند و حضرت ختمی پناه صلعم در آنجا رفته نماز گذارد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون در خانهٔ کعبه را گشادند رسول خدا تشریف ورود
بعد از ادای دو رکعت نماز بر عتبهٔ خانه بایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست گرفته در آن زمان کلید خانه بر دست مبارک داشت امیر المؤمنین علی قدمی چند پیش آمده گفت
یا رسول الله حجابت خانه را باهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته حضرت عثمان را طلب نمود و فرمود که بگیر کلید کعبه را که امروز روز بر و وفاست
و بعضی گفته اند که حضرت چنین فرمود که خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و ارباب تفسیر و اهل سیر را عقیده آنست که آیت اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَ
مانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا درین باب فرود آمده و بعضی از ارباب سیر و تفسیر قضیهٔ اخذ کلید خانهٔ کعبه را از نوعی دیگر روایت کرده اند چون مسود اوراق در مقام اختصارست
بایراد یک روایت قناعت کرد و علماء سیر روایت کرده اند که در آن حین که حضرت مقدس نبوی صلعم دست مبارک در عضادتین باب زده بود اکثر صنادید قریش و عظماء
مکه در حوالی کعبه صف کشیده انتظار میبردند که در باب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه خواهد فرمود آنسرور بر زبان گوهر افشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده
بروایتی فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن مکة الفیل و سلط علیها رسوله و المؤمنین
بعد از آن با اهل مکه خطاب کرد که ما تقولون و ما تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب دادند که نَقُوْلُ خَیْرًا وَ نَظُنُّ خَیْرًا اخ کریم
و ابن اخ کریم قَدْ قَدَرْتَ عَلَیْنَا یعنی میگوئیم خیر و گمان میبریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و چون قریش در جواب اشارتی بقصهٔ یوسف و اخوان داشتند
آنحضرت فرمود که اِنِّی اَقُوْلُ مَا قَالَ اَخِیْ یُوْسُفُ لَا تَثْرِیْبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللهُ لَکُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء
یعنی بروید که شما آزاد کرده اید آنگاه خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و با آنکه نانویسنده بود قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشید و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه بیان کرد
و ببطلان دعویها که پیش از اسلام بود حکم فرمود و گفت هر خونی و مالی و دعوی که در جاهلیت بود در زیر قدم من موضوع است یعنی آنها را باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت خانه کعبه
و سقایه حاج بعد از آن فرمود که قریش خدای عز و جل دور ساخت از شما فخر جاهلیت و تکبر و تعظمی که بر مردم میکردید یعنی مجموع آنرا ترک کنید زیرا که همه مردم و فرزند آدم از خاک اند
و یکی را بر دیگری فضلی و مزیتی نیست الا بتقوی و پرهیزکاری و این آیه خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم
ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلعم بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال بشنیدند بعضی از ایشان
مثل هشام برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند ابو سفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من بارهی هیچ نمیگویم و گمان میبرم که اگر من سخنی بگویم این
سنگ ریزها محمد را خبر دهند جبرئیل نازل شده از مقالات آن طبقه رسول الله را خبردار گردانید حضرت رسول آن جماعت را طلبیده با هر یک بیان فرمود که تو چه گفتی
ایشان منفعل شده زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند ابو سفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله فضحک النبی صلعم بثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی بیاری نصرت
انصار از قتل اهل مکه نهی فرموده در بارهٔ ایشان مراسم لطف و امتنان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند که این مرد یعنی رسول الله مهربانی و شفقت قوم و عشیرت خویش
دریافت و بشهر خویش رغبت نمود مقارن این خیال و قریب بهمین مقال آثار وحی در بشرهٔ همایون آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین گفته اید
و ایشان اعتراض نموده آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که چنان و چنین کنم من بندهٔ خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیاتی حیات شماست و مماتی
مماتکم انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله که این سخنان بجهة آن گفتیم که ملت بخدا و رسول داریم از آنکه ایشان میخواهیم حضرت رسالت پناه
فرمود که خدا تعالی و رسول تصدیق شما میکنند و عذر شما میخواهند ثقات روات گفته اند که رسول الله پیش از آنکه بمکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن
هر جا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جمله مردان عبد العزی بن خطل بود و سبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه مسلمان شده مؤمنی را بجرم کشته
بود و بعد از آن مرتد گشته بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن خطل چون بمدینه آمده مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبد الله گردانید و شخصی را از خزاعه با وی جهة
اخذ زکوة بقبیله‌ای از قبایل فرستاد و آن مرد خزاعی در راه بشرط خدمتکاری قیام مینمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که جهة من طعامی مرتب ساز که چون بیدار شوم بخورم خزاعی
در آن باب مساهله کرده چون ابن خطل بیدار شد هیچ طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ در خواب رفته است از مشاهده صورت آتش غیظ و خشم با آتش جوع منضم شده نفس اماره او را

نفس اماره او را بران داشت که آن بیچاره را بقتل آورده اندیشید که اگر بمدینه رود رسول الله او را قصاص فرماید بنابرین از دین برگشته چهارپایان صدقه را راند بمکه
آمد و در روز فتح مکه مسلح شده در برابر خالد بن ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثناء طواف که حضرت مقدس نبوی
مینمود یکی از یاران او را دیده معروض داشت که اینک ابن خنظل است و خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آنحضرت فرمانداد که او را همانجا بکشید و دیگری از آنجمله برادر
رضاعی عثمان بن عفان بن ابی السرح که در مدینه ملازمت مینمود و باشارت عالی کتابت وحی مینمود و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته
نوبتی از وی ظاهر شد که محمد بن عبد الله بیند اند که چه میگوید من هرچه میخواهم میگویم و چنانچه مینویسیم بلکه وحی چنانچه بر وی فرود می آید بر من نیز نازل میشود و چون در سنت
که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح مکه پناه بعثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول بحق خون ویرا درخواهد عثمان بعد از
چند روز او را بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او بنسبت خویش کرده والتماس نمود که ویرا امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نفرمود چون
عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آنسرور رفته سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی و درین
باب تضرع بسیار نمود رسول الله فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله بن سعد از مجلس بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون
این سگ را بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآنخدای که ترا بحق فرستاد که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم مینمودم او را
بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که بچشم خیانت کند گویند که عبد الله چون امان یافت باز ایمان آورد و بعضی از حالات عبد الله در زمان
خلافت عثمان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله و دیگری از آن زمره حویرث بن نفیر بود که زبان نامبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی بسیار گشودی و در روز فتح مکه
چون شنید که بطلب او مشغول اند بعد از مراجعت علی که بطلب او بدر وثاق او رفته بود از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه پنهان شود امیر المؤمنین علی در راه او را
پیش آمده بموجب فرموده سید ثقلین عمل نموده و دیگری از آن زمره مقیس بن صبابه بود و سبب اهدار دم او آنکه برادرش هشام بمدینه آمده ایمان آورده و در غزوه بنی مصطلق
شخصی از انصار بگمان آنکه هشام یکی از عبده اصنام است او را بقتل آورد و مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بیرون آمد و چون برادرش کشته شده بود
حضرت فرمانداد تا انصار دیت باو دادند و مقیس مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت مینمود تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه گریخت و در روز
فتح مکه با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب میخوردند که یکی از اصحاب کیفیت مجلس معلوم کرده بر سر او رفت و بتیغ خونریز تعذیر آن مدبر بجای آورد و دیگری از آن زمره
هبار بن الاسود بود و او حضرت مقدس نبوی را بسیار رنجانیدی و از جمله افعال ردیه او یکی آن بود که بنسبت زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه از آن
سابقا سمت گذارش یافت و در روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون آنسرور بمدینه مراجعت فرمود هبار بمجلس همایون آمده زبان بکلمه توحید بگشاد و به
نبوت آنحضرت گواهی داد و ایمان آورد و دست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرایم او درگذشت و دیگر از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت ۷
رسول الله غلو مینمود و چون شنید که حکم بقتل او کرده و در روز فتح مکه بگریخت و عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را
معروض رای عالم آرای خواجه کائنات گردانیده التماس نمود تا او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاده رسول الله صفوان را امان داده عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان
بگوش جان او رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه امن بیاری عمیر مطلوب صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت عمامه
یا رداء خود بعمیر داد تا نزد صفوان برد عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون بصفوان رسید او را با حراز شرف پابوس رسول الله و تقلید قلاده اسلام ترغیب مالاکلام نمود
و صفوان بمکه مراجعت نموده بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسیده گفت یا محمد عمیر میگوید که تو دو ماه مرا امان داده مطابق واقع است یا نه عمیر فرمود ای صفوان ترا
چهار ماه امان دادم صفوان با وجود شرک در غزوه طایف و حنین ملازم رکاب فلک فرسای بود بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی چون بموضع جعرانه رسید
نظرش بر بعضی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان بچشم خریداری نظر در جمال و اغنام کرده نظر از آنها برنمیداشت حضرت این صورت مشاهده کرده فرمود ای صفوان
این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران در حیطه تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد
و دیگری از آن زمره کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده با برادر
خویش بجیر بن زهیر متوجه خدمت آنسرور گشت پیش از وصول بمقصد برادر را جهت امتزاج بخدمت حضرت فرستاد بجیر با حراز سعادت پابوس سرافراز شده ایمان آورد و بعد از
امتزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال اعلام داد و او در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در مدح حضرت خیر البرایا گذرانید آنسرور
فرحناک و مسرور گشته کعب را بصله گرامند مخصوص گردانید و دیگری از آن زمره عبد الله بن الزبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان تحریض
نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی در شان او چه حکم فرموده در روز فتح مکه گریخته بجانب نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از گفتار و کردار
خویش پشیمان گشت و بعد تقبیل آستان نبوت از نجران روان شد و چون بمقصد رسید رسول خدا او را از دور دید فرمود که ابن زبعری است که می آید و با او
روشنیست که نور اسلام دارد ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله شکر و سپاس مر خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله

بی ادبی بسیار از من نسبت بتو بوجود آمده واکنون از همه پشیمان شده در مقام اعتذارم هرچه حلم کنی بر وجود من حکمی حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام
بدانکه اسلام تارک جرایم سابق مینماید و دیگری ازان زمره حارث بن الطالعه بود وسبب اهدار دم او آنکه در ایذا و اضرار آنسرور بسیار میکوشید امیر المؤمنین علی در روز
فتح مکه بر حارث دست یافته از پا پیش درآورد و دیگری ازان زمره وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بقتل وحشی میلی تمام داشتند واو بیم جان در روز فتح مکه بطایف گریخت
بعد از چند وقت با طایفه از مردم آن ولایت بشرف بساط بوس حضرت رسول فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله حضرت ختمی پناه فرمود که
تو قاتل حمزه هستی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن وحشی چون صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمود دیگر در برابر میا بعد از آن
وحشی از ملاقات رسول الله گریزان بود و در زمان خلافت صدیق اکبر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفت و در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته
بحربه که حمزه را کشته بود او را بکشت از وحشی منقولست که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین ایشان را بهنگام اسلام بقتل آوردم بعضی از اصحاب
سیر اسلام وحشی را بنوعی دیگر در کتب خویش ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب تطویل میشود و دیگری از آن جمله عکرمه بن ابی جهل بود وسبب اهدار دم او آنکه در ایام حیات
پدر خود در ایذاء آنحضرت با او شرکت ورزیدی و بعد از وفات او با ابو سفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبد الله بن
زبیر روایت کرده که در سال فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و
حارث برادر ابی جهل بود و در آن اوان که زنان مکه با حضرت مقدس نبوی بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آنسرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن
رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای دادم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید بعد از آن ام حکیم در عقب عکرمه رفت
و او را قریب بساحل دید که در کشتی نشسته عزم رفتن دارد ام حکیم از کناره دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورقی نشسته پیش آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش حلیم ترین و بهترین
خلایق آمده ام باز گرد و باز گرد که ترا امان داده گویند که عکرمه امان پیغمبر آخر الزمان را بگوش جان بشنید و با ام حکیم گفت ای دختر عم تو از وی امان خواستی یا آن همه
ایذا و ضرر که از تو بوی رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم او زیاده از آنست که توصیف و تعریف توان نمود مراجعت نمای و در تضییع نفس خویش سعی منمای
عکرمه کلمه الحمد لله گفته بازگشت و در اثنای طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون خود را بمباشرت دعوت نمود ام حکیم التماس او را رد کرده گفت من موحدم و بحلیه
ایمان محلی و تو مشرک و از نور عرفان محلی و تا زمانیکه مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت امریکه مانع می آید از مواصلت من امریست عظیم آنگاه
چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت بآمدن او ملهم شده با یاران فرمود یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب المیت یؤذی الحی ولا یبلغ المیت یعنی
عکرمه پسر ابی جهل مؤمن و مهاجر بسوی شما میآید باید که پدر او را دشنام مدهید که سب میت زنده را ایذا میرساند و بمرده نمیرسد و در این اثنا ام حکیم نقابی بر روی
خود بسته با شوهر خویش بدر خیمه حضرت مقدس نبوی آمد بعد از طلب رخصت بخیمه در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام آنحضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست
که ردای مبارک از دوش مبارک بیفتاد و اذن فرمود که عکرمه بتقبیل انامل فیاض فایض گردد چون عکرمه در آمد آنحضرت بنشست و او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت یا محمد این میگوید
که تو مرا امان داده و بخط خویش ایمن گردانیده فرمود راست میگوید تو در امانی عکرمه گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ
اَنَّکَ عَبْدُ اللّٰهِ وَرَسُوْلُهٗ آنگاه از کمال شرمندگی سر خویش در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راستگوترین و باوفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی
تو را در آنچه دعوی میکردی تکذیب مینمودیم حضرت فرمود که هرچه سؤال تو باشد و مرا بآن دست رس باشد بخواه که تو بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت عزت در
خواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که جهة اعلاء اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام و هر بی ادبی و جرأتی را که از من نسبت بتو در حضور
و غیبت صدور یافته بیامرزد و عفو فرماید آنحضرت دست بدعا بر داشته از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد در آنچه تعداد کرده بود و او گفت یا رسول الله من راضی
شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع کردن از راه خدای تعالی صرف کرده ام میخواهم که ضعف آن در راه او جلت کلمته مصروف دارم و هر قتالی که با
دوستان خدای تعالی در ایام کفر بجای آورده ام دو چندان با دشمنان او بجای آرم گویند که عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد در اطفاء نایره کفر و فساد غایت اجتهاد
بجای آورد تا آن زمان که در غزوه اجنادین در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید نقلست که عکرمه در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را کشته فرار نمود چون این خبر بسمع حضرت
خیر البشر رسید تبسم نمود حاضران تعجب نمودند گفتند که یا رسول الله حکمت چیست که در این محل تبسم میفرمائی جواب داد که چنان خبر یافتم که قاتل و مقتول دست یکدیگر گرفته به
بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب از این معنی زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد مینمود سعد بن ابی وقاص روایت کند که چون
عکرمه در روز فتح مکه فرار نمود بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه با هم گفتند که بنشینید که اله شما هیچ از شما باز نخواهد داشت و عکرمه روی
نیاز بدرگاه مالک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد میکنم که اگر ازین بلیه نجات یابم نزد محمد روم و شرط متابعت بجای آورم چون تموج دریا تسکین یافت
عکرمه بمجلس حضرت مقدس نبوی رسیده ایمان آورد و بعضی گفته اند که چون دریا بنیاد آشوب کرد کشتیبان نزد عکرمه آمده گفت اخلاص آور پرسید که چه باید کرد و چه باید گفت
کشتیبان گفت بگو لا اله الا الله که درین محل جز خداوند عالمیان هیچکس بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خدائیرا میگوئی که محمد ما را بوحدانیت او دعوت میکند و من ازو گریخته ام که جهت

آنکه این کلمه نگویم و در بعضی کتب سیر مسطور است که در زمانیکه عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاده بر آنجا این کلمه نوشته دید و کذب قوم کت وهو الحق و هر چند خواست که بحک آن جز و همارا حک کند نتوانست بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را تراشید و باز همچنان مکتوب دید آنگاه گفت که این امر آلهی است و التماس نمود که تا کشتی را باز گردانید ند از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و بپابوس خواجه کاینات مستسعد گشته ایمان آورد گویند که چون عکرمه مسلمان شد هر تیری که در سر اسهای اهل مکه کمان بر و همه را بشکست مانا بیکه از موقف نبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود دیگی هند است مادر معویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته بود و جگر او را مضغ کرده و بعد از روز فتح مکه با جمعی از نسوان که بیعت رسول الله میکردند موافقت نموده و نقابی بر روی بسته بنا شناخت در مجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند اظهار محبت و اخلاص بجای آورده حضرت مقدس نبوی زبان مبارک بملاطفت او بگشاد و اسلام وی قبول فرمود و نیز از جمله آن شش زن دو کنیزک بودند مملوک ابن خطل که بر سرود اشتغال نموده هجو رسول الله میخواندند یکی از آن دو کشته شد و دیگری کریخته بعد از مدتی امان یافته ایمان آورد و آنکه مقتول شد قریبه نام داشت و آنکه مسلمان شد مسمی بقرنا بود و دیگری از آن زمره هم مولاة ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد و دیگر ساره مولاة بنی المطلب بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب او را بکشت و سادس ایشان را ام سعد میگفتند که در آن روز مقتول شد

ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت در مکه وقوع یافت

نقلست که در روز دوم فتح جندب نامی از بدیل بمکه در آمد و فراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه رودهای او بیرون آمد جندب لحظه پشت بدیوار نهاده روی بسوی عالم آخرت نهاد و چون پرتو این خبر بر مشکاة ضمیر انور تافت خطبه در کمال فصاحت و نهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است خونهای اهل مکه را روزی که سموات و ارض و خورشید و ماه را آفرید و تا روز قیامت حرامست بهر بنده مؤمن که بخدای عز و جل ایمان دارد و روا نیست که در مکه خون ریزد و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه ببرد و گیاه آن را بکند و بصیدان تعرض رساند و هم در آن حین فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول خدا در اینجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما با او بگویید که قبل از این بر هیچکس حلال نبوده و بعد از این بر هیچکس و بر من حلال نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یکساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول بدهید و اگر کسی بعد از این بکشید وارثان مخیر باشند میان دیت و قصاص پوشیده نماند که لفظ در بار سیده بر آنکه فرمود که بر من خون ریختن حلال نبوده مگر یکساعت از روز ناظر بانحکایتست که روایت کرده اند که در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید خویش مجتمع گشته بنیران قتال را اشتغال میدادند و بعز مان حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما بجهة قتل ایشان دست قوت از آستین جلادت بر آوردند بعد از ساعتی هم بفرموده بنسرور دست از کشتن باز داشتند و روایتی آنکه در این باب چون معمار رای عالم آرا گشت که قریش هلاک شدند حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله مختارند که بر هر کس از بنی بکر دست یابند بقتل رسانند و از جمله قصصها که در ایام توقف فتح مکه واقعشد آن بود که خالد بن الولید با سی سوار بموجب فرموده جهة تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روانشد و چون بعد از قطع منازل بان دیار رسید دمار از بتکده بر آورده مراجعت نمود و صورت واقعه را معروض داشت رسول الله از وی سؤال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز معدوم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون بانجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و بتفحص حال عزی نمود ناگاه زنی سیاه اندام برهنه پراکنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رأیت الله قد اهانک و از غایت غضب بتیغ تیز آن زن را بدو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند و دیگر آنکه سعد بن زید اشهل را به بتخانه منات فرستاد تا آن را خراب سازد و منات بتی بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و غسان او را میپرستیدند سعد چون به بتخانه منات رسید زنی سیاه برهنه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیکضرب او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید کاینات مستسعد گشت و دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور بآن شد که بتلمیلم توجه نماید و تحقیق قبیله جذیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبدالرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته بیلملم رسیدند و بنی جذیمه بطمع مال بهر دو را بقتل آورده اموال را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی جذیمه رسید آن جماعت خبردار شدند و از غایت حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که باوامر شریعت محمدی قیام مینماییم خالد گفت چرا سلاح پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوتست و ما گمان بردیم که مگر شما از آن طایفه اید این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه را از خود دور سازید ایشان بموجب فرموده عمل نموده خالد اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر کتف بستند و هر یک از اسیر را بیکی از یاران خود سپرد و شبی فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند و بنی سلیم بقتل اسیران اقدام نمودند مهاجر و انصار دست از آن جماعت باز داشتند یکی از بنی جذیمه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی آمده صورت حادثه را معروض داشت و روایتی آنکه چون بنی جذیمه بفرمان خالد سلاح بنهادند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب سی کس از آن قبیله بکشت بالجمله چون حضرت رسول معلوم فرمود که خالد بن الولید جمعی را که در مساجد خویش با داء جمعه و جماعت قیام مینموده اند کشته است بر خواست و روی فرخنده بقبله دعا آورده سه نوبت گفت اللهم انی ابرء مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر مصحوب امیر المؤمنین علی جهة دیت قتل و عوض اموال

تلف شده بنی جذیمه فرستاد که تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهم نهد و علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بنی جذیمه را خوشنود گردانید و رسول خدا بعد از مراجعت علی مرتضی از تسلیم و استماع استرضای خاطر بنی جذیمه بشفاعت یکی از یاران از کردار خالد درگذشته بر سر رضا آمده گویند که عبد الله بن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود جوانی از اسیران بنی جذیمه را باو سپرده بودند آن جوان التماس نمود که او را بجمعی از خیمهای زنان عقیله برد که حاجتی دارد عبد الله ملتمس او را مبذول داشته چون جوان بآن خیمه رسید که مطلوب او بود با زنی سخنی چند گفت و بیتی چند بر وی خواند و آن عورت جواب آن جوان داده عبد الله او را بلشکرگاه خالد آورد و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمده خود را بر بالای او افکنده نعره بزد تا جان را بحق تسلیم نمود و این صورت را اهل سریه بعد از معاودت معروض رای همایون گردانیدند حضرت با ایشان خطاب فرمود ما کان فیکم رجل رحیم

ذکر غزوهٔ حنین

واقدی آورده که چون رسول الله مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد محتمل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیاید و بطرف ما آید ما بر سر او رویم بعد از تمام امر مشورت هوازن زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف النصری که در عنفوان شباب بود و بحلیهٔ جود و سخا محلی بود دادند بنو نصر و بنو جشم و بنو سعد بن بکر و معدودی چند از بنی هلال گردن مطاوعت او بر میان بستند الا کعب و کلاب هوازن که ایشان تخلف نمودند و همه ثقیف نیز لشکرها مرتب ساخته بمالک بن عوف پیوستند بعضی گفته‌اند که فرمانفرمای ثقیف در آن زمان قارب بن الاسود بود و برخی برآنند که سرور ایشان کنانة بن عبد یالیل الثقفی بود و بالجمله سی هزار مرد بر محاربهٔ حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی جشم درید بن الصمة که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما با صابت رای و تدبیر از میان برنا و پیر تفرد و امتیازی داشت مصحوب گردانیدند و چون باوطاس رسیدند درید گریهٔ اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آوازهاست که بگوش من میرسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و هم محافظت ایشان در امر جنگ و القای نام و ننگ اهتمام تمام نمایند چون اموال در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا در حیطهٔ تصرف بیگانگان نیاید و باین وسایط راه گریز و انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رای با صواب و اندیشه بس خطاست زیرا که چون زمان اقتضای گریز کند مردی که در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید اگر در روز کارزار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد بسبب مرد شمشیرزن و نیزه گذار خواهد بود و پس اگر مهم بر عکس بود بغیر از فضیحت و عار از تو یادگار نخواهد ماند آنگاه پرسید کعب و کلاب کجایند گفت بلشکر نیامدند گفت غاب عنکم الجد و الحد یعنی بخت و کوشش از شما غایبست اگر امروز روز رفعت و شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی کاشکی شما ایشان را متابعت نموده متصدی این امر نمی گشتید باز استفسار نمود که از رؤسای قوم که حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت این دو گوسفند چه حاصل در اثنای قیل و قال درید با مالک گفت صواب چنان مینماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعهٔ متین محفوظ گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک سر از این نصیحت باز زده گفت ای درید پیر مرد شده و خلل بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی گشته و هیچ نمیدانی که چه میگویی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد نمود و عورات و اطفال و امتعهٔ شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد حسرت و خذلان بر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را گذارید و باز گردید زین سخن مردم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای گروه هوازن متابعت من نمایید و بقول این بیکس عمل ننمایید و الا تیغ از نیام بر آورده دستهٔ شمشیر بر سینه خود نهاده گفت اگر اطاعت من بجای نخواهید آورد تکیه بر این شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مسلوک داریم او خود را از تیغ بکشد و درید که پیر نابیناست و عاجز لایق امر ریاست نیست و کسی دیگر را هم نمی دانیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض نمودند و با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی ص از توجه مخالفان آگاهی یافت عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و فرمان داد تا سپاه نصرت شعار بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمودند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود و بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار روی بحنین نهاد و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت یا محمد بغصب میستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان زرهها را با شتران خود حمل کرده نزد آن سرور فرستاد و عبد الله بن ابی حدرد بموجب فرموده بمعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسم کرده فرمود که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقلست که مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک سبب آن پرسید جواب دادند که چون بلشکر محمد ص رسیدیم مردان سفیدپوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و تا غایت مانند ایشان کسی بنظر ما نیامده اکنون مصلحت چنان مینماید که باز گردی که اگر این سپاه با جماعت ملاقات کنند بهمین حالت که ما را دست داده ایشان را روی نماید و این صورت سبب انهزام گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان گشاده ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه را با دیگری نگویند و دیگری را بجاسوسی فرستاد آن شخص باز آمده همان سخنان گفت که یاران او گفته بودند و با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید بآنچه رسید گویند که صدیق اکبر بعد از ملاحظهٔ کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد بعضی از ارباب سیر برآنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته و بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی ص شنیده مکروه داشت

واشت و خدای عز و علا بواسطه این سخن در مبدأ حال لشکر اسلام را منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و آیه کریمه لقد نصرکم الله الی آخرها درین باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین رسیده آمده سپاه را در کمینگاه باز داشت و وایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان را ببینید بیکبار بر ایشان حمله کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر تعبیه سپاه اسلام پرداخته علم بعمر بن الخطاب داد و لوای دیگر بعلی المرتضی ع و دیگری بسعد بن ابی وقاص سپرد و همچنین هر قبیله را از قبایل عرب بلوائی مخصوص گردانید متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج از طریق متعدد بوادی حنین در آمدند مخالفان از نهانها درست نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل و رعبی بحال ایشان راه یافته روی بفرار نهادند و اول فوجی که روی بگریز آوردند بنی سلیم بودند و گروه خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه بمرتبه رسید که بیش از معدودی چند پیش حضرت رسول ص نماندند و جمله دلاوران که بثبات قدم بودند علی ع بود و عباس و عبدالله مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادرش و برادر مادری او ایمن حضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب بمقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل مینمایند خواست که ایشان را بفحوای فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل تسکینی دهد تا بر محاربه مصابرت نمایند لاجرم بر زبان گوهرافشان چند نوبت بگذرانید که یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی چنین فرمود الی ایها الناس و هر چند حضرت اشارت بصبر و ثبات میفرمود از غایت دهشتی که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچکس روی باز پس نمیکرد درین اثنا رسول الله بحرکت شتر که بر آن سوار بود سعی میکرد تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان بن الحارث عنان اشتر و عباس بن عبدالمطلب رکاب فلک فرسای را گرفته بودند و مانع می‌آمدند و آنحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب براء رضی الله عنه گوید که با ختیم تا وادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند ناگاه سیاهی دیدم مجموع آراسته و شمشیرها و نیزه‌ها برداشته بیکبار حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچکس بکسی نپرداخت و رسول الله بجانب راست وادی میل کرد و نه کس از بنی عبدالمطلب بپیرامن شتر آنحضرت در آمده محافظت مینمودند درین اثنا مالک عوف گفت محمد را بمن نمائید و چون نزد او مشخص شد که پیغمبر کدام است متوجه آنجانب شد و ایمن بن ام ایمن سر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت بعد از آن مالک هر چند جد و جهد نمود تا خود را برسول الله رساند اسب وی از حرکت باز ایستاد آورده‌اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش و جمعی از مردم مکه طلقا و گروهی که بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند بتهیج و مسرور گشتند و نایره حقد و حسد ایشان اشتعال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد بشتاب روی بگریز نهاده‌اند که تا کنار دریا هیچ جایی توقف نخواهند کرد و دیگری گفت بشارت باد تو را ای صفوان که محمد و یاران روی از معرکه برتافتند و کلده بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز روزیست که جادوی باطل شود و صفوان در جواب هر یک از قایلان گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش باش که خدای تعالی دهان تو را بشکناد اگر مردی از قریش مالک و مولی امر من باشد مرا خوشتر می‌آید از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبه بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم بنیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد کشته بودند از وی بکشم چون تلاقی فریقین دست داد و مسلمانان منهزم شدند و رسول الله از اشتر بزیر فرود آمد شمشیر از نیام برکشیدم و قصد کردم که از طرف دست راست او در آیم عباس بن عبدالمطلب را دیدم که با زره سفید چون نقره ایستاده بود و گرد از آن سرور پاک میکرد با خود گفتم که این عم محمد است و بنا بر صیانت و محافظت وی هیچ از ینجانب مهمی ساخته نخواهد شد پس خواستم که از طرف دست چپ بر سر وی روم در آنجانب دیدم که پسر عم او ابوسفیان بن الحارث بر یسار وی ایستاده گفتم ازین جانب نیز کاری نتوان پرداخت ناگاه از عقب او در آمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانه آتش بسان برق میان من و او در لمعان آمد و قریب بآن بود که مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیده نهادم درین اثنا آنحضرت بجانب من التفات نمود و فرمود یا شیبه پیش من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که در آن ساعت آنحضرت محبوبتر بود نزد من از گوش و چشم آنگاه باشارت آنحضرت با کفار بمقاتله آغاز کردم و اگر آنساعت پدرم در قید حیات بودی و بعداوت رسول الله با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر بروی حکم میساختم آورده‌اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین منهزم شدند حضرت مقدس نبوی با عباس که آوازی بلند داشت فرمود که یاران را ندا کن باین وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سوره البقره و عباس بموجب فرموده آواز برکشید و صحابه ندای او را استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید کاینات شتافتند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بتقبیل رکاب فلک فرسای فایز گشتند طایفه عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگر هست گفتند بلی لیکن اگر برک الغماد روی از خدمت تو باز نمانیم و جان نازنین در قدم تو افشانیم بعد از آن نصرت و ظفر قرین سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الآیه علماء سیر آورده‌اند که چون اصحاب ظفر انتساب بسبب ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول الله مجتمع گشتند از سر وثوق حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت و در اثنای جنگ رسول الله از شتر فرود آمده مشتی خاک بر داشت و بجانب مخالفان پاشید و فرمود که شاهت الوجوه و هیچ چشمی نماند که قدری از آن خاک در آن نرفت بعضی از رواة گفته‌اند که دهنهای ایشان پر خاک شد بعد از آن بر شتر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم

صبح ظفر بر لشکر اسلام وزید و کفار در غایت خسارت روی بهزیمت نهادند و در روایتی آنست که حضرت رسالت اشارت بمرکب خویش کرد تا بخفت چنانچه بخفتید که آنسرور دست مبارک
خاک از زمین برداشت قولی آنکه برگرفتن خاک بامر جبرئیل بود و برخی گفته اند که امیرالمؤمنین علی ع بموجب فرمان یک کف خاک برگرفته بسرور عالمیان داد و جابر انصاری گوید
که آواز سنگ ریزها که رسول الله در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید که پنداشتم که ریگ از آسمان در طشتی میریزد و آیه کریمه وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قصه است روایتی آنکه هر سنگ و درختی که در آن جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان
میکند جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت در آنحین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند بسان سیاهی سیاه چیزی مشاهده من گشت که از آسمان فرود آمده
میان ما و مخالفان افتاد و چون نیک نظر کردم مورچهای سیاه دیدم که در معرکه پراکنده شدند و بمثابه بسیار بودند که طول و عرض آن وادی پر گشت متعاقب آن خیال اصحاب
نصرت انتساب بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان اند سعید بن جبیر گوید که خدای عزوعلا مدد فرستاده خویش پنجهزار فرستاد از مالک
بن اوس منقولست که گفت چندکس از مردم من در جنگ گاه بودند حکایت کردند که در آنزمان که حضرت مقدس نبوی ص هشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی
بجا نماند ما که چشم او از آن نرسید و دلهای ما در طپیدن آمد و قلق و اضطرابی عظیم بر ما استیلا یافته در میان آسمان و زمین جمعی مردان سفیدپوش دیدم که بر اسبان ابلق سوار
بودند که علامتها میان سر و کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال نبود که از غایت دهشت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفتند کجا
شدند آن مردان سفیدپوش که بر اسبان ابلق سوار بودند و ما کشته نشدیم الا بسعی ایشان چون این سخن معروض رای همایون آن حضرت گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند
نقلست که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابوجرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاد و او شجاعی بود سفاک بیباک عظیم الجثه طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب
پای در معرکه او ننهادی و در برابر وی دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی و این ابوجرول از سر تهور و غرور رجزی میخواند و مبارز میطلبید و اصحاب نصرت انتساب
در محاربه او توقف مینمودند که ناگاه شیر بیشه هیجا ابن عم مصطفی ع متوجه ابوجرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از روزگار آن مدبر خاکسار برآورد و بهرام خون آشام
از مشاهده این حال انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشتند و چهار کس از سپاه نصرت شعار بدرجه شهادت
فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند و هوازن و ثقیف باقبح وجهی روی از معرکه برتافتند و در آنروز شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره
و زیاده از چهلهزار گوسفند بدست ارباب توحید و عرفان افتاد و از ظهور این فتح بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شده و در دایره متابعت حضرت مقدس
نبوی ص درآمده سر بر خط مطاوعت نهادند و چون بتجدید عنایت الهی درین معرکه قرین حال اصحاب نصرت انتساب گشت مخالفان متفرق بسه فرقه گشتند طایفه با مالک بن عوف
روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و جمعی جهت صیانت اموال که در اوطاس داشتند بآنجانب شتافتند حضرت ختمی پناه ص که ضمیر انورش مورد
آیات بینات بود ابوعامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابوموسی اشعری برادرزاده ابوعامر در آن میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر
اسلام بعد از طی مسافت بمخالفان رسیدند طلبا لمرضات الله تعالی دست به نیزه و شمشیر برده نایره قتال و جدال اشتعال یافته ابوعامر که امارت لشکر ظفر انجام باو تعلق
داشت بعز شهادت فایز گشت و ابوموسی در کارزار جرأت و اعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کفار را منهزم گردانید و درید بن الصمه که سردار مشرکان بود
یا ابن الدغنه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشته سپاه نصرت قرین زیب و آئین پایبوس سیدالاولین و الآخرین مبادرت و مسارعت
نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی ص فرمان داد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت و هنگام مجال انقسام یابد و زمام ضبط اموال
و سبایا در قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد از جمله سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبدالعزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با او خشونت نموده وی هر چند
گفت که من خواهر رضاعی صاحب شما یعنی محمد ص ام یاران او را درین قول مصدق نداشتند تا آنزمان که او را بر شتری نشانده و بنظر کیمیا اثر آنسرور رسانیدند شیما گفت من
خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست شیما بعضی از نشانها که بخاطر داشت بیاد رسول الله داد پیغمبر او را شناخته جهت اعزاز و احترام
شیما فی الحال از جای برخواست و ردای مقدس گسترانیده او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون رانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت
مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی ص با او فرمود اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای و اگر میخواهی ترا
چیزی بخشیم تا بدیار خویش روی شیما بمقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد رسول الله او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده
گسیل فرمود در روایتیست که چون شیما متحلی بحلیه ایمان روی بجانب وطن نهاد و بمقصد رسید قوم و قبیله وی با او گفتند که چرا خواهش ننمودی که رسول الله از جرم بجاد در
گذرد و این بجاد شخصی بود از سبط حلیمه و جریمه وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته و سوخته بود و چون پیغمبر لشکر ظفر مال نصرت انجام را از عقب گریختگان
حنین میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابند او را محفوظ گردانند تا آنکه سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور
بازگشته بجاد را نزد حضرت آوردند و او محبوس بود تا زمانیکه شیما بالتماس قوم و عشیره بنظر کیمیا اثر خیرالبشر رسیده ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجاد را ببخشید
و از بقایای اقربای او استفسار نمود شیما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو بازگرد و با بقیه قوم خویش در جعرانه اقامت نمای

که من بطایف خواهم رفت در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی در جعرانه با شما رو قوم او ملاقات فرموده اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت

ذکر غزوه طایف

سابقا سمت گذارش یافت که جمعی از مشرکان با مالک عوف خایب و خاسر از معرکه روی برتافته بجانب طایف رفتند و بعضی از آن گروه منتسب بقبیله هوازن بودند و برخی بثقیف و قبل از محاربه و انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذالک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند مداخل آنرا محافظت نموده دل بر جنگ نهادند و پرتو این خبر بر مشکاة ضمیر انور تافته خاطر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مایل بر آن شد که بر آن نواحی عبور فرموده آن قلعه را فتح نماید چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی ابن ابی طالب ارزانی داشته ابوعبیده جراح با خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان با کوکبه تمام متوجه دیار طایف گشت و در راه گذارش بقصر مالک بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش در آن زدند و بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند که آن تیرباران گنون آمدی بجای نم از ابر خون آمدی بنابر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از موقف نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت پناه از آن محل کوچ کرده موضعی مرتفع را که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون گردانیدند و در اینولا طفیل بن عمرو که جهت تخریب بتخانه ذی الکفین رفته بود با چهار صد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه گشائی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا اصحاب نصرت انتساب بقطع نخیل و کروم دست برآوردند مردم حصار چون از این واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری برگشاده از آنحضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای رعایت رحم بفرمای و بفرمای تا لشکریان ترک قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها الله وبالرحم و در مدت محاصره که بقولی هیجده روز و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخمدار شدند و دوازده نفر از آنجماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طایف عبدالله بن ابی بکر صدیق است و در اوان محاصره روزی حضرت فرمان داد تا شخصی ندا کرد که هر که از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد قریب به بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط بوس دریافتند و حضرت ختمی پناه آن همه غلامان را آزاد فرموده رقاب ایشان از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشان را بیکی از مهاجران سپرده تا مؤنت آنجماعت بپردازند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم مبادرت نموده ایمان آوردند و مفتاح قلعه تسلیم کردند و گفتند یا رسول الله بندگان ما را بما باز ده فرمود که ایشان آزاد کردگان خداوندند حالیا ایشان هرگز بعبودیت شما معاودت نمایند نقلست که در اثنای محاصره طایف حضرت مقدس نبوی علی ابن ابی طالب را طلبیده شنیدم اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم از این متعجب شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب راز دور و دراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت آنحدیث استماع نموده فرمود ما انجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی با او نکردم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن با علی بامر خداوند بود در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم آورده اند که در اوان محاصره طایف حضرت مقدس نبوی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و بقولی از مسکه پیش او بود و قبل از آنکه بتناول آن دست دراز فرماید خروسی حاضر شد منقار در آن قدح زده آن قدح را انداخته هرچه در آن قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی مالاکلام داشت در میان نهاد صدیق گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال مرخص نشوی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی منهم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام نقلست که خوله منکوحه عثمان بن مظعون از رسول خدا التماس نمود که چون حصار طایف مفتوح فرمائی حلی و زیور بنت غیلان یا بنت سهیل را بمن ارزانی دار و اینان دو عورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال از سایر زنان اهل طایف امتیازی داشتند حضرت در جواب خوله فرمود که چگونه میسر باشد یکی از این دو کس را بتو دهیم که ما را در فتح قلعه و صورت حال را بفاروق اعظم در میان نهاد و عمر از رسول استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود نی عمر بعد از حقیقت از آنحضرت ندای کوچ در داده اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر فرمود که پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد دانشمندان سپاه نصرت انتما مسرور شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر آورده اند که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آنجا سیر فرماید و هر بتی را که یابد بشکنند حضرت علی بموجب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طایف نزول و در آن قبیله خثعم بآورسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت خویش اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید و هیچکس را از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی ابن ابی طالب آهنگ محاربه او کرد هرچند ابوالعاص بن ربیع که داماد رسول الله بود گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیرالمؤمنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری میرود و اگر کشته شوم باید که تو برین لشکر امیر باشی آنگاه امیرالمؤمنین علی قدم در میدان نهاده در برابر آن عدا آمد و بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف که در آن نواحی یافت همه را بشکست و رسول بر در حصین طایف انتظار قدوم او را میکشید چون سرور اولیا از آن کار فراغت یافت بمعسکر همایون رسید چشم مبارک خاتم الانبیا که بروی افتاد تکبیر گفت و با او بخلوتی رفته براز گفتن آغاز نهاد چنانچه شمه از این باب عنقریب گذشت جابر گوید که در ایام ملوت بنی ورولی عمر آمده گفت یا رسول الله با علی راز میگوئی آنحضرت جوابی که سابقا سمت گذارش یافت با عمر گفت فاروق از گفتار خویش پشیمان شده بازگشت و با خود گفت که میترسم که این اعتراض چون اعتراض

حدیبیه باشد شخصی از حاضران غزوه طایف گفت که در حین انصراف پهلوی رسول الله میرفتم و نعلینی غلیظ در پای داشتم بی اختیار بهر دو ناقه چنان نزدیک شد که نعل من
بساق مبارک او رسید آنحضرت تازیانهٔ بر پای من زده فرمود که دور تر رو که ساق من درد کرد و چون روز دیگر شد کس بطلب من فرستاده با خود گفتم که دیروز از نعل من ساق او درد
ناک شده شاید که امروز مکروهی بمن رساند و چون بشرف پابوس دریافتم فرمود که دی تازیانهٔ بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بستانی و هشتاد میش بمن داد
دیگری از اصحاب گوید که رسول الله چون بمنزل قرن رسید بر ناقه قصوی نشسته و من بر جنب ناقه میرفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاق چنان تازیانه بمن رسید
رسول الله بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر تازیانهٔ من بتو آمد گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن
بمن بخشید و من گوسفندان را رأس المال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم

ذکر عطایای رسول ثقلین صلعم و تقسیم غنایم حنین

چون رسول الله جعرانه را معسکر
همایون ساخت دست مبارک ببذل اموال برگشاده جمعی نو مسلمانان را که بمؤلفة قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد گویند در زمانی که نقود غنیمت را در آن
حضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که باستعداد اتصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول
ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرموده ابوسفیان بتحریک سلسلهٔ طمع نموده گفت از این اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره با او دادند و صد شتر دیگر
بموجب حکم نبوی صلعم با آن منضم گردانیدند ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطای سرافراز گردان رسول الله اشارت کرد تا موازی انعام ابوسفیان بیزید تسلیم کرده
و هنوز او را تسلی حاصل نشده بود معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معویه کجاست حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود تا معویه چهل وقیه نقره و صد شتر دادند ابوسفیان
گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در اوان آشتی آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد
و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و بالتماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانیدند و بهریک از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید
بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصین فزاری بانعام صد شتر مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو
عامری و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع که در طبقه دون طبقهٔ اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را درین باب دو قول است زیرا که بعضی گفته اند که این عطایا از خمس بود
و برخی را عقیده آنکه از مجموع غنایم و تحقیق بدیرفته نقلست که در آن روز عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر داده عباس ازین صورت ملول و محزون شده از سر غضب ابیاتی چند
گفت و چون آن ابیات مسموع حضرت گشت ملتفت بجانب علی ابن ابی طالب شده فرمود که یا علی برخیز و زبان او را از من قطع کن علی برخواست و دست عباس را
گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید بجناب فرمود تا آنچه رسول الله فرموده قیام خواهم نمود و همچنین او را میبرد تا بحظایر ابل رسیدند آنگاه علی بعباس
گفت که اختیار کن ازین شتران تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حلیم و چه نیکوکارید و علیم عباس گوید که علی در آن زمان با من گفت رسول خدای چهار
شتر ترا ارزانی داشته و ترا از جملهٔ مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جملهٔ آن طائفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا
کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفه قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میگوئی علی گفت مر ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول خورسند باشی و بمال دنیا
که ظلیست زایل فریفته و پای بند نگردی

همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو

عباس گوید که با علی گفتم که هرچه تو فرمائی رضا دهم و در امتثال
حکم تو که نایب رسولست منت بر جان خود نهم روایتست که چون سید کاینات صلعم آن نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و سایر رؤسای عرب داد تا دلهای ایشان را الفتی
باسلام و مسلمانی پیدا شود اشراف و اعیان انصار را بلکه هیچیک از ایشان را بنابر وثوق و اعتمادی که بر آن فرقه داشت چیزی نداد بعضی از ایشان بنابر کمال غیظ و خشم
و حزن و اندوه با هم گفتند که این عواطف در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در بارهٔ ما انعامی نمیکند و در روایتی آنکه گفتند که این مرد با اهل و بنی عم خود رسید
و خیر ایشان میخواهد و بهر جا که مشقتی و محنتیست ما را بمباشرت آن میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیر ما میچکد این سخن بسمع جلالت حضرت مقدس نبوی رسید
فرمان داد تا انصار در خیمهٔ مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس نباشد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قایل اینحدیث
یافی عظمای انجماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل اینحکایت بر زبان آورده اند حضرت فرمود که من آمده ام بشما در حالتی
که شما در کوی آتش بودید پس خدای تعالی شما را از آن رهائی داد انصار گفتند بلی والله و لرسوله المن والطول و بروایتی فرمود نه من شما را یافتم گمراه و خدای تعالی
بسبب من شما را هدایت کرد چون زبان انصار بتصدیق خبر مخبر صادق گویا گشت آنسرور فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید و خدای تعالی ببرکت من میان شما الفت
داد و اندک بودید و خداوند شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید و خدای تعالی شما را توانگر گردانید حضرت این سخنان گفته انصار تصدیق مینمودند و چون
از القای اینمقوله فراغت یافت فرمود ای معشر انصار چرا جواب من نمیگوئید گفتند جواب تو چگوئیم که پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و منت تو بر ماست و عالم
الاسرار برین سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگوئید و در آن گفتن صادق و مصدق باشید گفتند که بجانب ما آمدی در حالتیکه قوم تو ترا تکذیب میکردند
و ما ترا راست گوی میدانستیم و کسی بر تو نمیپرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش
بودی ما جوانمردی نسبت بتو کردیم و خایف آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم حضرت فرمود که اینها که میگوئید همه صدقست حضرت چون این سخن باینجا رسانید انصار

انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخاسته بتقبیل دست و زانوی پیغمبر سرافراز شدند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوشنود گشتیم و اموال خاصهٔ ما را اگر خواهی قسمت
فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا نیست ما را اندیشه و بیم از مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش قریب العهد اند بجاهلیت و من خواستم تدارک مصیبت
ایشان نمایم و قلوب آن جماعت را الفت دهم با ایمان و بقولی فرمود که ای گروه انصار شما در خشم مروید که من مال بمؤلفهٔ قلوب میدهم و شما را با ایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما
اعتماد مینمایم شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول خدا بجا نهای خویش مراجعت نمائید بخدا سوگند که آنچه شما با آن معاودت مینمائید
بهتر است از آنکه خلق با آن معاودت مینمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه که از فقراء اصحاب صفه است و ادراک مشاهد با من کرده او را چیزی نداده ام و هر یک از عیینه و اقرع را
صد شتر داده ام و از عالمی پر عیینه و اقرع مر جعیل بهتر است که بر اسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه نویسم
که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین موضع است که حقتعالی بفتح آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاج
نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه آرزو مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی فرمود که از چنان بدوزی چاره نیست بعد از من شما را کار پیش خواهد
آمد دست در عروهٔ وثقی صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او ملاقی شوید موعد شما حوض کوثر است و طول و عرض آن میان صنعا و عمانست و عدد اوانی
آن بیشتر از عدد نجوم و بقولی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و همچنین فرمود که انصار خاصهٔ من و صاحب سر من اند اگر مردم براهی روند و انصار
براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح و سرور چندان بگریستند
که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه با دراک موهبت پایبوس
حضرت مقدس نبوی رسیده مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی دادند و گفتند یا رسول الله ما اهلی و عشیرتیم و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت
و رحمت کن من الله علیک گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت نبوی زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله
اگر که ما بکفالت حارث بن ابی شمر غسانی یا النعمان بن منذر شیر داده بودیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام ریاست و حکومت بقبضهٔ اختیار و سر رشتهٔ اقتدار ایشان می افتاد چنانچه
امروز بدست تو افتاده هر آینه با ما فضل و احسان و بر و امتنان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را ارزانی
داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی تواند و چون تو بهترین مکفولانی نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر فیاض لحظه بچاره کار بیچارگان گمار عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار
که کارها همه موقوف یک عنایت تست حضرت سید کاینات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار میبردم که بیایید و درین امر سخن گوئید
و شما دیر آمدید با من جمعی مردمند که می بینید و دوست ترین سخن نزد من سخن راستست اکنون از مال و سبایا یکی اختیار نمائید گفتند که ما اهل و عیال گذاشته شتر و گوسفند سخن نگوئیم
گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتم و بجهت شما درخواست کنم که مردم از سر حصهٔ خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم شما بر پای خیزید و مرا نزد
مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان اصحاب و یاران برخواست و بعد از ادای حمد و ثنای باری
تعالی بر زبان گوهر افشان بگذرانید که اخوان شما نزد ما تایب و مسلمان آمده و رای من قرار یافته که سبایای ایشان را بآن جماعت دهم رضای هر کس که باین صورت مقرونست
وظیفه آنکه چنین کند و هر که دوست دارد که از سر نصیب خود نگذرد تا مالیکه حضرت حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد ما عوض آن باو دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه
بطیب نفس قبول این معنی میکنیم و بعضی از تواریخ مسطور است که چون قوم هوازن در انجمن رسول الله طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصهٔ من و بنی هاشم است بشما گذاشتم
چون آن سرور این سخن گفت مهاجران بر پای خواستند و معروض داشتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالتست انصار نیز بهمین کلمه زبان برگشادند اما
اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین همداستان نیستیم عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم
بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از آن ماست برسول الله تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست بازای هر اسیری شش شتر بدهیم از اول غنیمتی که خدای تعالی
کرامت فرماید چون اصحاب نصرت انتساب اهتمام آن سرور در شأن اطلاق سبایا مشاهده کردند قلم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از
گروه هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند که در حصار طایف است فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را باو دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم
قوم هوازن این خبر بمالک رسانیدند و او مبتهج و مسرور در جعرانه بپایبوس حضرت رسول استسعاد یافته بحلیهٔ ایمان محلی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مالک را بر قوم خودش
و چند قبیلهٔ دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه بعتاب
بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهة تعلیم و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع و احکام در مکه گذاشت و همه را در تنفیذ احکام
شریعت و اجراء اوامر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان بن حرب را بنجران که در بلاد یمن است والی گردانید و کثیر بن عبد الله را جهة معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت
و بعد از فراغ این مهمات سید کاینات از مکه قدم بیرون نهاده روی توجه بجعرانه و در آنجا بتقسیم غنایم پرداخته در اواخر ذیقعده بمدینه مراجعت فرمود و از وقایع این سال
یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم استسعاد یافته معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خویشتیم مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نشود آنحضرت

فرمود که هر کجا که باشید تقوی ورزید که اسلام شما تمام باشد و از عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما راه نیابد و ایشان را بفرموده حضرت مقدس نبوی صلعم در خانه رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار وقیه نقره داده تکمیل فرمود و درینسال زینب رسول الله از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و از برای او تابوتی مرتب گردانید و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابو العاص بن ربیع بود و از وی دو فرزند داشت یکی موسوم بعلی که حضرت مقدس نبوی او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه درآمد و قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسماة بامامه که امیر المؤمنین علی ع بعد از فوت فاطمه زهرا ع او را در حباله نکاح آورد و این تزویج بنابر وصیت او واقع شده و درینسال ابراهیم بن النبی متولد گشت و این بشارت ابو رافع بسمع همایون حضرت رسانید آنحضرت ابو رافع را غلامی بخشید و کبشی از برای آن نورسیده عقیقه فرمود و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمود تا موی سرش را دفن کردند

ذکر غزوه تبوک و وقایع سال نهم از هجرت

ابو سعید سمنانی رح در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول الله بعد از غزوه حنین و تقسیم غنایم عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده و طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و ششم ذیقعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود که جهة اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از زمره عمال صدقات یکی بریده بن الحصیب است که او را بغفار و اسلم فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک را گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در زمانی که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمده با بنو کعب گفتند که چرا چندین مال را بیهوده بمحمد ص باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتیم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او درآمده درین ملت ادای زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند که بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر ازینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی بشر چون صورت حال بدین منوال دید مضمون من نجا برأسه فقد ربح فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و چون بادراک مجلس همایون سرافراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده او گشته بود بعرض رسانید آنسرور با یاران فرمود که کیست از شما که بعهده از بنی تمیم انتقام کشد عیینة بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم چون حضرت مشاهده فرمود که عیینه در آن امر مایل و راغبست فرمان داد که پنجاه سوار با او موافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر مینمود و روز از نظر اعدا مختفی میبود و باین طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند در آنزمان خانهای اهل دیار را از کثرت رجال خالی یافتند دست بغارت و تاراج برآوردند و یازده زن و ده مرد و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه ص اسیران را در محلی لایق ضبط کردند و طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و ورقا بن منذر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلده مبارکه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله خویش ملاقات کرده انگاه روی بمسجد رسول الله نهادند در آنزمان پیغمبر ص در حجره عایشه بود و بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول خدا در کدام حجره است از غایت اضطرار بر در هر حجره که میرسیدند فریاد میکشیدند که یا محمد ص بیرون آی و هرچند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان میپرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمده فرمود که این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضه نماز پیشین بجماعت گذارد متوجه حجره همایون گشت بنی تمیم بر سر راه آنسرور آمده معروض داشتند که صحابه تو بی آنکه از ما مخالفتی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند آنحضرت در جواب ایشان زبان بلا و نعم نگشاده بحجره مبارکه درآمد و سنت پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت یا محمد دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش خواری حضرت خیر الانام ص فرمود که دروغ گفتی که آن خدایست که مدح او زینت باشد و ذم او مذلت بود و غرض ازین حیثیت ایشان متفق الکلمه گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم که بر تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما بعثت بالشعر و لا بالفخار امرت لیکن آنچه خواهید بگویید ورقا بن منذر با عطارد بن حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باریتعالی بیاراست انگاه کلمه چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و نباهت بنی تمیم و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که مشتری اقتباس سعادت از ناصیه همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند و ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مشیر بر فضایل و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنی تمیم ورقا برخاست و بیتی چند انشا کرد حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت مرخص بجواب گشت کلمه چند در سلک نظم کشیده که عطارد بر تنگ زبان تحسین او بگشود و از آنجانب اقرع بن حابس نیز چند بیت گفته حسان بموجب فرمان مقتدی جواب او شده بر بدیهه ابیات غرا گفت و چون معارضه جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده اند هیچ مکرمتی از و دریغ نداشته اند خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر وی بلیغ تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم انصاف داده قدم در دایره متابعت و مطاوعت نهادند و سرانجام قلوب ایشان با نور هدایت و رشاد نورانی گشت و آیه کریمه اِنَّ الَّذِیْنَ یُنَادُوْنَکَ مِنْ وَّرَآءِ الْحُجُرَاتِ اَکْثَرُهُمْ لَا یَعْقِلُوْنَ الی آخره در شان ایشان فرود آمده حضرت مقدس نبوی ص در باره

بن عاصم فرمود که این جهتر بادیه است و انجماعت را بعطایای ارجمند مفتخر و سرافراز ساخت و باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جملهٔ وقایع امسال یکی آنکه حضرت خیر الانام علی بن ابی طالب را با صد سوار بقبیلهٔ بنی طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بیخبر بقبیلهٔ طی رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار ببرده و شتر بدست اهل اسلام افتاد و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بنابر کمال اشتهار از تعریف و توصیف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت امیر المؤمنین علی بعد از افراز خمس غنایم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نمود و دختر حاتم را که زنی بود با ملاحت داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد و او را در سرائی که جهت نزول و محافظت سبایا مهیا بود جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی بمسجد میرفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنسرور ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک رسول الله فرمود که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی فرمود آن گریزنده از خدا و رسولست این سخن فرموده بمقصد شتافت چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آن حضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید و در روز سیوم بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم با وجود یاس و نومیدی برخواسته معروضداشت که یا رسول الله دختر رئیس قبیلهٔ خویشم پدرم بدار عقبی نقل نموده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بران یافت که با طایفه از آشنایان او که بمدینه آیند آنحضرت او را با ایشان گسیل فرماید بعد از چند روز جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند دختر حاتم این صورت معروض رای همایون پیغمبر گردانید آنحضرت او را بلباس کرامت ملتبس گردانید و بانواع عاطفت و احسان سرافراز ساخته رخصت داد که با آنجماعت بهر جا که خواهد برود و دختر حاتم مقضی المرام بملاقات برادر شتافت و روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم را دید بصنوف عتاب با او معاتب گردانیده کیفیت واقعه را تقریر کرد و عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت نموده خواهر جواب داد که محمد یا پیغمبر است یا پادشاه و بر هر تقدیر از ملازمت و ملاقات او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد و آن جهتر قبیلهٔ طی بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقصد رسید در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در مسجد بود بخدمت شتافت و چون بمسجد درآمد حضرت پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنابرانکه مسجد مقر اهل شرک نیست آنحضرت برخواست و بجانب منزل مقدس روانشد و عدی موافقت نموده در راه زنی سالخورده عاجز پیش آمد و سخنی که داشت معروض رای همایون رسول الله گردانید و پیغمبر زمانی ممتد بایستاد و با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او برآورد و عدی چون این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیا مشاهده کرد با خود گفت که این صفت از صفات انبیا و رسل است چون رسول الله از انجاح مطلوب آن ضعیفه باز پرداخت بجانب منزل قدس روانشده بخانه درآمد و وساده از ادیم که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افکنده فرمود برین موضع بنشین عدی اول امتناع نموده بنابر مبالغه و الحاح رسول الله بر آنجا بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت فرمود که ای عدی تو فلان مذهب و ملت داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود از این سخن بر عدی روشن گشت که آنسرور پیغمبر مرسل است آنگاه فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت تعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابهٔ بسیار گردد که هیچکس نباشد که بر قبول آن اقدام نماید و میشاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی ممتد و عمری دراز یابی ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز و علا و از رسول او و میشاید که مانع تو نباشد از درآمدن درین دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد از عدی منقولست که چون رسول الله این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیهٔ ایمان متحلی گشتم بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که بمن تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگری رفتن زن تنها بمکه و شک ندارم که آن واقعهٔ دیگر نیز سمت ظهور خواهد یافت بر اذکیا پوشیده نماند که استسعاد عدی بپابوس حضرت نبوی در سال دهم از هجرت واقعشد اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان درین مقام بتحریر آن پرداخت و از جملهٔ وقایع و قضایای امسال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی قسم یاد کرد که یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت نماید و در سبب این سوگند وجوه چند گفته اند یکی از آنها اینست که رسول روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه فرمود و حفصه در آن روز برخصت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد آنحضرت سریهٔ خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده با او در انجا مباشرت نمود و در آن حین حفصه از خانهٔ پدر بازگشته دید که در حجره بسته است بالضرور لحظهٔ توقف نمود تا حضرت در را باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانهٔ من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که بلی آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفای آن امر حکم فرمود و او از روی رفق قبول کرد اما بعد از غیبت حضرت رسول الله از غایت فرح و سرور با عایشه آن راز در میان نهاده گفت بعایشه بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت چون عایشه بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریهٔ قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات مر ازواج ترا خالص و سالم ماند در خلال این احوال جبرئیل با آیات سورهٔ تحریم نازل گشت و آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که ترا نگفته بودم که هیچکس را بر اینحال مطلع نگردانی روا باشد که با فشای آن زبان بگشائی حفصه گفت که ترا این

حال اطلاع داد حضرت نبوی بدانکه خدای دانای باریک بین چون بصورت بعضی ازواج بر خاطرش گران آمد دیگر ازا نیز مدت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب تادیب
مجموع گردد و سبب دیگر درین باب آنست که امهات مومنین از حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت میطلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نمیشد مؤید این
حال و مصدق این مقال آنکه روزی ابوبکر صدیق بدر منزل مقدس نبوی آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و هیچیک به نیل ملاقات فیض بخش مرخص نگشته صدیق دستوری حاصل
کرده درآمد و بعد از وی عمر بن الخطاب بدر حجره همایون رسیده و شتابان نموده بشرف دستبوس مشرف شده و در زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف حبیب ایزد متعال
از جهة مدعیات مشاهده زنان که امهات مسلمات بودند استیلا داشت که با هیچکس سخن میگفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد لاجرم معروض
داشت که یا رسول الله درین ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و بر گردن او میزدم و کاش این صورت مشاهده نمیگشت رسول الله از سخن عمر متبسم شده فرمود که
اینها در گرد من نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر ازین سخن متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عایشه زد و فاروق موافقت نموده
بر گردن دختر خویش حفصه مشتی زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی طلب میکنید که در تحت و تصرف او نیست عایشه و حفصه سوگند یاد کردند که دیگر از
پیغمبر چیزی نخواهیم که مالک آن نباشد و بنا بر تکلیف مالا یطاق ازواج حضرت مقدس نبوی از زنان هجرت گزیده در بالاخانه مسجد خویش یکماه معتکف شد و غلامی رباح
نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر ازواج مطهرات را طلاق داده و بسمع هر یک از اصحاب این حدیث که میرسید
در مسجد حاضر میشد از فاروق منقولست که گفت چون ازین معنی وقوف یافتم به مسجد شتافتم دیدم که طایفه از اصحاب نزد منبر نشسته بودند و میگریستند لحظه پیش ایشان نشستم
و اندوهی عظیم بر خاطر من مستولی شد از آنجا برخاستم و بسر غرفه مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشته
جوابی نیافت آخر الامر باواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که رسول الله را گمان شده که من آمده ام تا جریمه حفصه را ازوی درخواهم بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را زنم
از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم
یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود نه باواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه گوید که چون آواز تکبیر در خانه خویش بگوش ما رسید دانستیم که با رسول الله چه گفته و چه شنیده بالجمله چون
از مهاجرت حضرت ختمی پناه بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده بخانه عایشه رفت صدیقه استقبال آنسرور نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی
که مدة یکماه پیش ما نیائی از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت فرمود که گاهی چنانست که ماه بیست و نه روز میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر درین
باب گفته اند حواله بکتب مبسوطه است و در سال نهم رجم سبیعه عامریه واقع شد تفصیل این اجمال آنکه قبل ازین تاریخ بسه سال عورتی عامریه بمجالس همایون حضرت مقدس نبوی اعتراف
بزنا کرد و التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع بکن تا از گناه پاک شوم رسول الله فرمود که بازگرد و از خدایتعالی آمرزش طلب نمای و از سر توبه و انابت بدرگاه او گرای سبیعه
گفت یا رسول الله میخواهی که مرا بازگردانی چنانکه فلان زن را بازگردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو آبستنی از زنا گفت آری حضرت فرمود که صبر کن تا
وضع حمل نمائی و سبیعه را شخصی از انصار سپردند که تکفیل او و قیام نماید تا مدت حمل او بسر آمد و چون آن مدت منقضی شد رسول الله را خبردار گردانیدند فرمود که درین
اوقات او را سنگسار نتوان کردن و فرزند وی را صغیر گذاشتن که هیچکس نیست که او را شیر دهد بعد از مدتی سبیعه بچه خود را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست آن طفل داده
بصوب خویش بمجالس همایون آورد و صورت حال معروض گردانیده التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان داده فرمان داد تا گوی محاذی سینه
آن زن فرو بردند از موقف نبوت اشارت صادر گشت که وی را سنگسار کنید خالد بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سر او زده و قطره چند خون از زخم سبیعه بر روی خالد آمده
سبیعه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده فرمود که بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر مغاجی این توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ
روح سبیعه بجانب فرادیس جنان پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه بر نعش قالب او نماز کرده در محلی دیگر بدفنش پرداخت

ذکر غزوهٔ تبوک

بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و اول ناحیه شام واقعست و برخی برآنند که نام حصنی است از حصون و زمره عقیده آنکه نام چشمه ایست و چون لشکر اسلام
در آن سفر بآن موضع منتهی شد این غزوه بغزوه تبوک اشتهار یافت و سبب آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند این خبر از ایشان
شایع شد که والی روم و حاکم آن مرز و بوم لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری و عرب با رومیان متفق شده متوجه مدینه اند در روضة
الاحباب مسطور است که ارباب سیر آورده اند که باعث بر غزوه تبوک آن بود که درینوقت قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و با ایشان
گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و غسان و غیرهم از عشیرت عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر بلقا
رسیده و بروایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد قحط و تنگی در میان اصحاب او افتاده و اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بسهولت
بدست توان آورد پس مردی از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بسمع پیغمبر رسیده و در روایتی آنکه یهود گفتند که ای ابوالقاسم اگر راست
میگوئی که پیغمبری بشام رو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت یاران را فرمود که کارسازی نمایید که بحرب روم میرویم و نامه
باطراف و قبایل که بشرف اسلام دریافته بودند فرستاد که مهیا گردند و بآنحضرت ملحق گردند و دستور آنسرور چنین بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه کردی یعنی بجای

بتصریح نگفتی که کجا میروم تا دشمن آگاه نگردد الا غزوهٔ تبوک که بجهة مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظهٔ این امور نموده ساختگی تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرت نام شد چه کاهل سیر و تفاسیر و تواریخ چنین آورده‌اند که عسرت درین لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرا و اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر خرماهای بیته خورده و جو دیو چه زده و چربی بوی گرفته می یافتند و آب در آن سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و برطوبات آن افواه تر میساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه‌های ایشان بود میخواستند که در سایه‌ها باشند و از ثمار محظوظ شوند منتهی شد عبارات مؤلف کتاب روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشارالیه دغدغه‌ایست داعی زیرا که با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و بلای غلا و قلت آب و کراهت اصحاب بغایت مستبعد مینماید که حضرت مقدس نبوی صلعم بمجرد قول یهود اختیار این سفر فرموده باشند بی آنکه بولایت شام در آید از تبوک مراجعت نموده باشند و بنابرین لایق کمال ارباب فضل و دانش بیان مینماید که رقم نسخ بر روایت ثالث نکشند و در مصنفات خویش ذکر آن نفرمایند والسلام علی من اتبع الهدی بالجمله چون عزیمت همایون برفتن دیار شام تصمیم یافت جوامع کلمات تحیه استجماع لشکر بریدة بن الحصیب را ببنی سلیم فرستاد و ابوذر غفاری را بجانب بنی غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب بایشان بودند تعیین کرده یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرا و عساکر نصرت قرین ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب دران باب بقدر وسع و امکان شرایط مدد و اعانت بجای آوردند چنانکه ابوبکر صدیق رض تمامت اموال خویش برخاسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و باین فضل جمیل بر همه محسنان امت سبقت گرفت و عمر بن الخطاب رض نصف ممتلکات خویش بسعادت دریافت فضلت که چون رسول صلعم بر منبر برآمده اغنیا را بتجهیز جیش عرب و دستگیری درماندگان دلالت فرموده بمثوبات اخروی امیدوار گردانید عثمان بن عفان که بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب حضرت انتساب امتیاز داشت بر پای خاسته قبول نمود که صد شتر جهاز بسته بجهت فقرای لشکر بدهد و چون حضرت مقدس نبوی صلعم بار دیگر تحریص نمودند باز کرت ثانی عثمان صد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت سیوم سیصد شتر رسانید و زمره از اصحاب سیر گفته‌اند که آن یکصد هزار مثقال طلای احمر از شتران نیز تسلیم کرد و بعضی فرقه اعتقاد آنکه ما یحتاج ثلث آن لشکر که مجموع آن سی هزار بود بدو قیام نمود حضرت خیر الانام در آن اولا فرمود لا یضر عثمان بمال ما عمل بعد هذا و در بعضی از کتب بنظر بیان رسید که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس فرخنده رسول الله صلعم آورد آن سرور فرمود اللهم ارض عن عثمان بن عفان فانی عنه راض روایت کنند که عبدالرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم نزد رسول الله آورده معروض داشت که هشت هزار درهم داشتم نصف آن را طلباً لمرضات الله آورده‌ام و نصف دیگر جهة اهل و عیال خود گذاشتم آنسرور بر زبان معجز بیان بگذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی و دعای رسول صلعم مستجاب شده کثرت مال عبدالرحمن بمرتبه رسید که چون از دار فنا بدار بقا انتقال کرد بیکی از زنان چهارگانه که در مرض موت طلاق داده بود و مدت منقضی گشته از ربع ثمن که حصهٔ او عورت میشد مبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار بذل اموال بخلوص دست گشودند و بعضی از زنان حلی و زیورهای خود صرف آن لشکر کردند و چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و در اول ابوبکر صدیق را پیشوای سپاه ساخته فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید و جمعی از منافقان و سه کس از مسلمانان با لشکر اسلام موافقت ننمودند گویند که عبدالله بن ابی سلول با منافقی با هم سوگندان خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمد و چون حضرت مقدس نبوی صلعم از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبدالله با طایفه از منافقان که ملازم او بودند باز گشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و میپندارد که جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده ساخته‌اند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلعم رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفه دیگر از ارباب نفاق بنا بر جمع غنیمت در آن سفر اتفاق نمودند در رفتن و آمدن سخنان نامناسب از ایشان صادر شد چنانچه شمهٔ از آن رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله و عبدالعزیز نقلست که چون رسول صلعم از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب را در آنجا گذاشت تا از حال جهات مسلمین باخبر باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد از آن جهة علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پیدا شده امیرالمؤمنین علی چون حدیث اهل نفاق بشنید از عقب آنحضرت روانه شد و در موضع جرف بشرف ملاقات حاصل کرده صورت واقعه را معروض داشت و التماس نمود که در آن سفر در رکاب حضرت باشد در جواب فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی یا علی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هرون باشد بموسی مگر آنکه هیچکس بعد از من پیغمبر نخواهد بود منقولست که در ثنیة الوداع حضرت رسالت صلعم بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای عظیم را با بوبکر صدیق داد و لوای زبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و خزرج با اسید بن الحضیر و ابو دجانه انصاری تسلیم نمود و چون در آن منزل بعرض لشکر فرمان داد سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی بیست هزار و برخی چهل هزار گفته‌اند که از آنجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و درین غزوه خالد بن الولید را مقدمهٔ لشکر گردانید و میمنه را بوجود طلحه بن عبیدالله و میسره را بعبدالرحمن بن عوف تزیین داد و چون از ثنیة الوداع کوچ کردند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف مینمودند و یاران صادق و دوستان موافق میگفتند که فلان کس بازگشت آنسرور میفرمود بگذارید اگر خیری در وی بود زود باشد که خدای تعالی او را بشما رساند و الا حق عزوعلا شما را از صحبت او خلاصی کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند بفرمان حضرت مقدس نبوی صلعم در آن منزل دو ماه توقف نمودند و از رنج و محنت راه شام و معرکه آسوده شدند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از حقیقت دور بود و توجه ایشان بدیار اهل اسلام صحت نداشت و از قیصر و لشکر روم جنبشی صادر نشده آنگاه حضرت رسالت پناه صلعم با اعیان مهاجر و انصار در باب رفتن ولایت روم و شام و محاربه با اهالی آن مرز و بوم مشورت فرمودند از میان اصحاب عمر بن الخطاب رض گفت یا رسول الله اگر بدین باب مأموری عنان عزیمت انعطاف مفرمای که بهمه حال ملازم رکاب ... فرمان ... اگر مأمور میبودم مشورت

مشورت می‌نمود عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات و آلات طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت مجتمع است که یک مسلمان را در میان نیست و تو امسال قریب بایشان رسیدی و آوازهٔ هیبت و شوکت تو در آن دیار شیوع یافت و خوف و رعب بر ضمایر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر گردی اولی و انسب می‌نماید چون رای فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان عزیمت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقلست که چون هرقل والی روم شنید که رسول الله بحدود شام رسیده در تبوک توقف نموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت صلعم سؤال حمرهٔ چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدایا بنابر ذلک معلوم کند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و حالات و علامات رسول الله را معروض قیصر گردانید هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع کرده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر برآشفته بمرتبه که از زوال ملک هرقل اندیشه‌مند شد لاجرم ازین قضیه درگذشت اما در خفیه ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت

ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل

در زمانیکه حضرت مقدس نبوی صلعم در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهارصد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبدالملک که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت یا رسول الله صلعم مرا میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آنسرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در صیدگاه بی زحمت جنگ بچنگ آوری خالد بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب بحصار اکیدر رسید و بحسب اتفاق اکیدر بر بام قصر خویش با زوجهٔ خود بخوردن شراب اشتغال داشت درین اثنا از قضا را گاوکوهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت زوجهٔ او رباب بر کنار بام رسیده صورت واقعه را مشاهده نموده خبر باکیدر رسانیده گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هرگز صیدی چنین از دست داده گفت نی و چون اکیدر بر صید گاوکوهی شعفی تمام داشت از بام کوشک فرود آمده فرمود تا اسبی را که سزاوار آن کار بود زین کردند و با برادر خویش و معدودی چند از ملازمان بصید گاوکوهی رفت و غافل از آنکه در دست خالد و چنگ صیاد اجل صید خواهد شد از حصن بیرون آمده گاو بگریخت و اکیدر تازیانه بر اسب زده از عقب گاو تاختن کرد خالد که مشاهدهٔ احوال میکرد و منتهز فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد بمحاربه و ممانعت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر را اسیر و دستگیر کرده و ملازمانش فرار نموده پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود موسوم بمضاد بضبط حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را زنده پیش من آری مگر آنکه ابا نماید خالد با وی گفت که اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن سپرده در حصار بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد نیزه و چهارصد زره تسلیم نمائی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده او را بپای قلعه آوردند و برادرش اول امتناع نموده آخر در حصار بگشاد و هر دو برادر در ملازمت خالد بن الولید بپایبوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شتافتند نقلی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بنعمت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آنسرور جزیه بر ایشان مقرر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله

ذکر قضایائی که در سفر تبوک اتفاق افتاده و بعضی حالات

در کتب سیر مسطور است که یکی از جملهٔ قضایا آنکه ودیعة بن ثابت و جمعی که در نفاق با او اتفاق داشتند روزی در سفر پیش پیش رسول الله صلی الله علیه و آله میرفتند و باهم میگفتند که به بینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید بغایت دور است که این معنی از حیز قوت بفعل آید اشجعی که در آن میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در برابر این سخن [illegible] این کلام هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در بیان احوال و قبح اقوال ما قرآن نازل گردد مقارن این حال سید کاینات صلی الله علیه و آله از عالم غیب بر گفتار ناپسندیدهٔ منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که این جماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین حکایتی می‌گفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود با آن قوم گفت ایشان خجل و منفعل نزد رسول الله آمدند و زبان باعتذار گشادند و ودیعة بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی بایکدیگر می‌گفتیم درین اثنا آیهٔ کریمهٔ و لئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و رسوله کنتم تستهزؤن نازل گشت گویند که مخشی در سلک جمعی که از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و او از خداوند درخواست که عز شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعای او بهدف اجابت آمد در جنگ یمامه شهید گشت و از جسدش هیچکس نشان نیافت معجزهٔ دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت خواجهٔ کاینات صلعم بوادی القری رسیدند در حجر ثمود نزول فرمودند آنسرور فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوهای شتران را به بندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند الا شخصی از بنی ساعده تنها بقضاء حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتری گمشده قدم از خیمه بیرون نهاد مردی که بقضاء حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت و صاحب شتر گمشده باد او را بکوه طی انداخت چون در آن شب بادی صعب در وزیدن آمده بود خداوند خناق را بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانیدند و بدعای آنسرور حق عز و علا او را خلاص داد و چون رسول الله صلعم بمدینه آمد صاحب جبل طی برسم تحفه آورد معجزهٔ دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر گذشتند از بی آبی شکایت نزد آنحضرت کردند آنحضرت روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت در آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحب پیدا شده و در هم پیوسته چندان

چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر ساختند و رسول از غایت فرح و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت آنسرور
فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با شخصی که در شیوه نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ
عذر نماند آن بیحیا جواب داد که این چیست که ابری در گذار بود و بارانی آمد معجزه دیگر آنکه شتر رسول الله در منزلی از منازل گمشده و یاران در طلب او در بیابان و صحرا رفتند شخصی از یهود
بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید نام داشت در منزل عماره بن حزام که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چگونست که محمد صلعم خبر از آسمان میدهد و میگوید
که من پیغمبرم و نمیداند که ناقه وی در کجاست هماندم سید ولد آدم صلعم بنور نبوت این معنی را معلوم فرمود با عماره که در آنحین در مجلس همایون بود بیان کرد که حال منافقی چنین
سخنی گفت و الله که من نمیدانم مگر چیزی که الله تعالی مرا بر آن اطلاع دهد اکنون خدای عز و علا مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من در آنجاست و
زمامش بر درختی محکم شده بعضی از اصحاب بموجب فرموده بآن وادی رفتند و ناقه را در آن موضع بهمان هیات که حضرت فرموده بود یافتند چون عماره بوثاق خویش بازگشت
صورت قضیه با اهل منزل در میان نهاد یکی از آن میان گفت که پیش از آمدن تو زید چنین و چنان گفت فی الحال عماره برخواست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان
در منزل من چنین داهیه کبری و شری عظیم بود و من از آن غافل و بیخبر بعد از آن زید را از خانه بیرون کرده و دیگر با وی مجالست ننمود و از مصاحبت وی دامن در چید
معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم روزی در آن سفر فرمود که فردا بچشمه تبوک خواهیم رسید هر کس که بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که چون
روز دیگر وقت چاشت رسیدیم دو کس بر ما سبقت کرده بودند و آب برداشته و چشمه بآن واسطه میگرید حضرت از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند
آری پیغمبر صلعم آن دو کس را زجر فرموده دشنام داد و بعد از آن فرمود که از چشمه اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش را بآن شستند
آب را در چشمه ریختند ببرکت آن حرکت آب چشمه که در نهایت قلت بود چندان فزون گشت که مجموع سپاه شاداب گشتند معجزه دیگر حدیثی است که در شان ابوذر غفاری [illegible]
صورت واقعه آنکه ابوذر از عقب حضرت مقدس نبوی صلعم بجانب تبوک روان شد و شتر او از رفتار باز مانده ابوذر آنچه ضروری بود بر دوش خود گرفته روی بمقصد نهاد و
رسول الله در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد اصحاب معروض داشتند که پیاده از دور میبینیم که متوجه ماست رسول خدا فرمود که ابوذر است و چون نزدیک
رسید یاران وی را شناختند گفتند که بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس در آمد آنسرور بر پای خواسته مرحبا گفت و فرمود که خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها
بمیرد و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال و استفسار نمود ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود نقلست که عثمان در زمان خلافت خویش بنا بر مصلحتی که در این اوراق قلم زده
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ابوذر را از مدینه بدر خواسته بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان در آن مکان تنها زندگانی میکرد تا مرض موت مستولی گشت و در آن وقت
هیچکس پیش او نبود دیگر منکوحه وی و یک غلام نامبرده با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه نهید و با طایفه شتر سوار که نخست بشما رسند بگوئید
که این ابوذر است صاحب رسول خدای بجماعت در دفن استعانت نمایند و بعد از فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب فرموده عمل نموده اول طایفه که بآن موضع رسید از مسلمانان
عبدالله بن مسعود بود رضی الله عنه با جمعی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند و عبدالله از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهای های بگریست
و گفت صدق یا رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن همراهان از رواحل فرود آمده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزه دیگر آنکه
خبر عبدالله ذو البجادین است و او پسری بود یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگار میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب مال
و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبدالعزی میگفتند و همیشه این آرزو در سر و این تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمه توحید گویا کرده در سلک ملازمان
عتبه علیا و نبوت انتظام یابد اما از بیم عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی را شعار و دثار خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی صلعم از غزوه حنین باز پرداخته بمدینه
مراجعت نمود عبدالله با عم خود گفت که من مدتها انتظار اسلام تو می کشیدم و تا غایت اثری از این معنی ندیدم و بر حیات مستعار بیش از این اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت
فرمائی تا زبان بکلمه شهادت بگشایم و چهرهٔ دل را بنور توحید و معرفت بیارایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد نمائی آنچه بتو داده ام باز ستانم مرتبه
که رداء و ازار از تو گرفته ترا برهنه و عریان گردانم ذو البجادین گفت که والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و از مال و متاع دنیا
که عاقبت باضطرار میباید گذاشت بیزارم اینک هرچه دارم از قلیل و کثیر بگیر عبدالله این سخن گفته از سر مملکات خود برخواست و رداء و ازار از بدن بیفکنده برهنه بخانه
مادر آمد و شغف و عزم خویش بنسبت بملت اسلام بیان کرده از وی کسائی طلبید مادر گلیمی مخطط که در عرب آنرا بجاد گویند بپسر داد عبدالله آنرا دو نیم کرد نصفی را رداء و نصفی
ازار گردانیده از سر صدق و صفا روی بآستان حضرت مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه مکرمه رسیده در مسجد رسول الله آرام گرفت و آنسرور از نماز فارغ گشته بدستور معهود به تفحص مردم
پرداخته در اثناء اینحال نظر فرخنده اش بر عبدالله افتاده پرسید که تو کیستی گفت مرا عبدالعزی میگویند و از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبدالله ذو البجادین باشد
نزد ما منزل بگیر عبدالله در میان مهمانان آنسرور بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال مینمود و در مسجد باواز بلند قرآن میخواند روزی عمر بن الخطاب معروض داشت که یا رسول الله صلعم این اعرابی
باواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرات و نماز خلق میشود پیغمبر صلعم فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و در آنحین که مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند
این عبدالله بمجلس همایون آمد گفت یا رسول دعا فرمای تا در راه خدای عز و جل شهید گردم حضرت در جواب فرمود که برو پوست درختی بیاور عبدالله پاره از پوست

درخت مژده بیاورد و رسول آن پوست را بر بازوی عبدالله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود چون در راه خداوند تعالی به نیت غزا بیرون آئی و محموم گردی تا آن حمی از دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبدالله در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت رسول صلعم بتبوک شد و چون سپاه در آن منزل نزول و آرام گرفتند عبدالله ذوالبجادین بعارضه تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت در شب دفن عبدالله بلال موذن چراغی بدست گرفته خواجه کاینات بقبر وی درآمد و صدیق و فاروق وراء را بگور نهادند و حضرت ختمی پناه صلعم بعد از دفن عبدالله فرمود بار خدایا شبانگاه از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبدالله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من صاحب این لحد بودمی راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوهٔ تبوک از حضرت مقدس نبوی صلعم صادر شده بسیار است و این مختصر گنجایش آن ندارد هر که امیل اطلاع بر مجموع آن باشد باید که رجوع بر مطالعهٔ کتب سیر نماید ❊

ذکر سرایای وادی الرمل ❊

در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی نزد رسول الله آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده داعیهٔ آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت این حال را با ایشان در میان نهاده فرمود کیست که متصدی دفع شر این جماعت گردد و طایفه از اصحاب صفه و غیرهم دران مرغبت نمودند حضرت خیر البشر لوا را بصدیق داد و او را بر آن طایفه امیر گردانیده بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجاره و الاشجار چنانچه انحدار در آن وادی دشوار مینمود بالجمله صدیق بموجب فرمان روی بمخالفان آورد و بعد از قطع منازل قریب بمنزل ایشان رسیده خواست که پای در وادی نهاده دستبردی نماید که ناگاه ارباب نفاق بهیأت اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر و نیزه بردند و نیران قتال اشتعال یافته عاقبت چشم زخمی بسپاه اسلام رسید و مسلمانان بعضی بعز شهادت فایض شده و برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند و بعد از اطلاع رسول الله برای اهل اسلام رایتی ترتیب کرده بفاروق داد و او را با طایفه از مسلمانان بانتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرمود و عمر سپاه را سر کرده بجانب مقصد شتافت و دو الحین که میل در آمدن وادی کرد مشرکان از پس احجار و اشجار که موضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت نمودند بمدینه و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوهٔ مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا بمقتضی کلمهٔ الحرب خدعة عمل نموده اعدا فریبی دهم بنابر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی صلعم و را بامارت جمعی از مسلمانان سرافراز ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده و با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان نیز شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو عاص حضرت مقدس نبوی صلعم جهة امیر المؤمنین علی ع لوائی بسته و دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعای نیکو بزبان معجز بیان بگذرانید و تا مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی ع قدم رنجه فرمود و فرمان داد که صدیق و فاروق و عمرو عاص در آن سفر با علی مرافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و مرتضی علی ع از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب گشت بعد از طی چند منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بعم وادی میشد بجانب مقصد شتافت شب سیر مینمود و روز از راه بیرون رفته بآسایش و استراحت میگذرانید و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه باهستگی در حرکت آیند و خود پیش لشکر روانه شده چون از حرکات و سکنات امیر المؤمنین علی ع نسیم فتح و ظفر بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه بزبان آرد لاجرم با فاروق و صدیق گفت که درین راه از وحوش و سباع خطرهاست اکنون مصلحت وقت آنست که از اعلاء وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و شیخین درین باب با مرتضی علی ع سخن گفته مبذول یافتند عمرو عاص گفت ای مسلمانان ما نفوس خود را ضایع نمیتوانیم کرد بیایید تا از طرف اعلاء وادی برویم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی ع نهی فرموده اکنون چگونه سخن تو را شنیده پیرامون خلاف او گردیم علی ع رای عمرو را خطا شمرده همچنان میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده بطریقیکه خاطر او میخواست از آن قوم بیباک انتقام کشید مؤلف کشف الغمه گوید که سورهٔ والعادیات درین باب نازل گشته حضرت رسول صلعم اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی ع مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آنسرور یاران را باستقبال امیر المؤمنین حیدر ع امر فرموده و خود پیش پیش ایشان روانه شده و در آن زمان که چشم مبارک جناب ولایت مآب بر روی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسب پیاده گشت آنسرور فرمود یا علی سوار شو که خدای و رسول خدای از تو راضی اند امیر المؤمنین علی ع از غایت فرح در گریه شد رسول الله فرمود اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت در شان تو گویند آنچه در باره مسیح یعنی عیسی بن مریم گفته اند هر آینه در حق تو سخنی میگفتم که بهیچ گروهی نمیگذشتی مگر آنکه خاک از تحت هر دو قدم تو برداشتندی

ذکر آمدن وفود ❊

در اینسال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبایل عرب می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول الله استسعاد مییافتند و کثرت این طایفه بمرتبه رسید که اینسال را سنة الوفود میگفتند و قاعده حضرت رسول چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را فرمودی که خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه ملبس و مزین ساختند و بفرموده آنحضرت وفود را بمنازل نیکو و مواضع با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لایقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند و از جملهٔ وفود که در اینسال بسعادت دست بوس فایز شدند وفد بنی مره بودند تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله مره آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربای قوم و قبیلهٔ توایم چه نسبت ما بلوی بن غالب متصلست حضرت مقدس نبوی از سخن ایشان متبسم شده استفسار نمود که حال بلاد شما چونست آن جماعت از تنگی و قحط شکایت کرده التماس دعا نمودند آنسرور

دعا نمودند آنسرور روی مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را پنج وقیه نقره محظوظ گردانید و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود بعطای دوازده وقیه نقره سرافراز ساخته چون آن گروه بمقضی الوطر باز گشتند بقبیله خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعای باران که از حضرت رسالت در مدینه مسئلت نموده بودند باران نافع در دیار ایشان آمده بود و دیگری از آنجمله وفد عامر بن صعصعه بود و حال او آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه یا اربد بن قیس علی اختلاف الروایتین با طایفه از بنی عامر در اینسال بمدینه آمده بودند و عامر با اربد قرار داده و در زمانیکه من محمد را بسخن مشغول کرده ام باید تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت فرمود آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضاء زمان تو خلافت را بمن ارزانی دار حضرت فرمود که این کار بقوم و قبیله تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین ممکن نیست امارت و ریاست صحرانشینان را بمن تفویض کن رسول الله دست رد بر سینه این ملتمس نهاده فرمود من تو را حاکم و سردار طایفه از سواران سازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشان هستم و بخدا سوگند که بر دم و لشکر جرار از پیاده و سوار که محاسب وهم از تعداد ایشان عاجز باشد بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس همایون بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هرگاه خواستم شمشیر بر محمد زنم تو را در میان خود و او حایل میافتم بعد از غیبت این دو شریر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله زبان معجز بیان گشاده و دعا بشرف اجابت اقتران یافته هم در آن اوان عامر و اربد بجزای قبح نیت و فعل بد خویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد بموجب قضای ربانی بصاعقه از صواعق آسمانی سوخته شده و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیة آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده و بر اسب خود سوار شده و در اثنای رفتن بجانب جحیم شتافت و دیگر از آنجمله وفد بنی اسد بود و صورت قضیه آنکه ده نفر از آن قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که ما در سال جدب و قحط مشقت را اختیار نموده مسافت بعیده پیموده ایم و بی آنکه لشکر بسر ما آید بطیب نفس و انشراح دل بدین دیار آمده در حوزه اهل اسلام در آمده ایم و کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل شد و دیگر از آنجمله وفد بنی البکا بود گویند که معویه بن ثور بن عباد بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آن میان بود و معویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله گردانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت بمن طریق پدر و فرزندی مسلوک داشته انواع شفقت و مرحمت بجای آورده و آنسرور روی او را مسح فرمود و بزی چند بوی ارزانی داشت و دعای برکت بران بزان خواند نقلست که قحط و عسرتی در دیار بنی البکا روی نمودی قوم معویه بن ثور از آفت ایمن بودندی و دیگر از آنجمله وفد تجیب بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آوردند حضرت مقدس نبوی از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزلی پسندیده فرود آورند و چون بمجمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما میشود از زکوة با خود آورده ایم رسول الله فرمود که آنرا بدیار خویش بر بید و بارباب فقر و احتیاج که در آن سرزمین میباشند قسمت کنید قوم جواب دادند که ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقیران قوم ما زیاد آمده گویند که وفد تجیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سوالها کردند حضرت نبوی را بدین جهت با ایشان محبت زیاده شده و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرموده و بیش از آنکه بدیگر وفود داده بود با آن جماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صله و جایزه تا آن نرسیده باشد گفتند جوانی مانده که بحسب سن از همه ما خوردتر است او را بجهت محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نمائید آن جوان را پیش من فرستید آن قوم بمنزل باز گشته آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند و جوان بمجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله من مردی ام از این گروه که حالا در خدمت تو بودند حاجات و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز برآور آنسرور استفسار فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که هجران من از وطن و مقصود از آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران عطا فرمودی غرض از این تصدیع آنست که از حق عز و علا درخواهی که جرایم مرا بآب مغفرت بشوید و بافاضه شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله چون علو همت و اعراض او از ماسوی مشاهده فرمود پرتو التفات بر حال وی افکنده بر زبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه بعد از آن موازی هرچه بهر یک از یاران او انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت و آن جماعت بقبیله خود مراجعت نمودند نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی علیه السلام بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله قانع تر و بلند همت تر از آن شخص هیچکس ندیده و نشنیده ایم و در میزان همت او مجموع دنیا و مافیها مقدار پشه وزن ندارد و ما احسن ما قیل

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد	با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم

اگرچه وفود نامعدود در اینسال بمدینه مکرمه آمدند اما در این مقام بر همین قدر اکتفا شود تا سخن بتطویل نه انجامد و السلام

ذکر وفات عبدالله بن ابی سلول

در شوال سال نهم از هجرت عبدالله بن ابی سلول منافق بیمار شد و در ذیقعده همین سال وفات یافت حضرت مقدس نبوی در ایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرموده در حین نزاع آنسرور با او گفت که من ترا از محبت یهود نهی کردم و تو بقول من عمل ننمودی عبدالله جواب داد که سعد بن زراره با آنکه یهودیان را دشمن میداشت عداوت آن جماعت مرگ را از وی باز نداشت یا رسول الله

این زمان سبب رنجش نیست کنون وقت رعایت آنست که بمقتضای مکارم اخلاق بوالکه بعد از فوت من جنازه من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند و در آن روز رسول الله صلعم دو پیراهن پوشیده بود آن یک را که ملاصق بدن بود بعبدالله داد و ابن ابی پیراهن زیرین را التماس نموده ملتمس وی مبذول افتاده و باز خواهش نموده گفت یا رسول الله صلعم امید دارم که بر جنازه من نماز گذاری و از خدای تعالی مسئلت نمائی تا گناهان مرا بیامرزد و آنحضرت قبول نموده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول الله صلعم در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پسر او را که مؤمنی صافی عقیده بود پرسش فرمود و چون جنازه عبدالله را بموضع جنایز بردند حضرت برخاست تا بروی نماز گذارد عمر از جای خود برجست و دست در دامن پیغمبر صلعم زده گفت یا رسول الله میخواهی که بروی نماز گذاری و او در فلان روز این سخن و این سخن گفت حضرت تبسم نموده فرمود که ای عمر دست از دامن باز دار و عمر همچنان الحاح نمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میانه طلب آمرزش ایشان بهفتاد بار و میان عدم طلب آمرزش و من احتیاط استغفار کرده ام و اگر میدانستم زیادتی استغفار بهفتاد بار موجب غفران عبدالله میشود هر آینه بران زیاده میکردم و این سخن مشعر است بآیه کریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم بالجمله رسول الله صلعم بر عبدالله نماز گذارد و قدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زایل نشده بود که حقتعالی این آیه فرستاد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیه و در روضة الاحباب مسطور است بازین عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی در کنار مبارک خود نهاده آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت راقم حروف گوید که میانه این روایت و آن روایت که آیه و لا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبدالله نازل شده نوع تنافی هست با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است با آنکه نزول آیه مذکوره قبل از دفن ابن ابی فرود آمده نقلست که چون منافقان نیازمندی ابن ابی را در حال نزع نسبت با حضرت رسول مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان استسعاد یافتند هر کس که مطالعه نسخ مبسوطه کند معلوم فرماید که سبب عیادت و موجب التماس و اکرام حضرت رسالت صلعم ابن ابی را که در شیوه نفاق عدیل نداشت چه چیز بوده و کدام امر آن سرور را برین لطف و احسان داشته

ذکر رفتن صدیق و امیر المؤمنین علی ع بجانب مکه معظمه

درین سال ابو بکر بفرموده حضرت رسول صلعم متوجه مکه شد و علی مرتضی ع نیز از عقب او روان شد علما سیر آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلعم را داعیه آن شد که حج بگذارد و چون بسمع همایون آنحضرت رسید که مشرکان برسم جاهلیت در موسم حج بمکه می آیند برهنه و عریان طواف بیت الله مینمایند از غایت کراهیت اختلاط بایشان در حال زیارت آن عزیمت موقوف داشت ابا صدیق اکبر را بامارت سیصد نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سوره برائة تا چهل آیه بر مردم خواند ابو بکر از موضع ذو الحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان شد مقارن اینحال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت بآنسرور رسانید که باید که هیچکس تبلیغ رسالت نکند الا تو یا علی و بروایتی تو یا مردی که از تو باشد و چون امیر المؤمنین علی ع از میان قوم و عشیرت بزیادتی قربت و قرابت برسول الله اختصاص داشت آن سرور جناب ولایت مآب را از کیفیت واقعه آگاه ساخته فرمود که از عقب ابا بکر برو و اوایل سوره برائة را از وی بستان و در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بخلق رسان یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی که بحلیه ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سیم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه کفار و مشرکان هر که عهد موافقت بخدا و رسول داشته باشد تا انقضاء آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد بعد از انقضاء این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر گردد و جابر بن عبدالله انصاری که با صدیق بعزم حج گذاردن آمده گوید که چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد در آمد ابو بکر صدیق پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه عضبا حضرت رسالت صلعم بگوش او رسیده و او در امامت توقف نموده گفت این آواز ناقه حضرت رسول است و گویا که آنحضرت مأمور شده که حج گذارد و میاید تا نماز با او بگذاریم و چون لحظه گذشت علی ع بر ناقه آنحضرت سوار رسید ابو بکر از وی پرسید که امیر آمده یا مأمور جواب داد که مأمورم لیکن اوایل سوره برائة را بمن داده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلایق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات تسلیم مرتضی ع نموده نماز بگذارد جابر گوید که چون بمکه رسیدیم ابو بکر روز پیش از ترویه ابو بکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخاسته سوره برائة بر مردم خواند و کلمات اربعه مذکوره را بایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابو بکر خطبه خوانده احکام بیان کردی علی نیز بآنچه مأمور شده بود قیام نمود آورده اند که چون امیر المؤمنین علی ع کلمات اربعه بسمع مردم رسانید یکی از میان آواز داد که اگر بریده نشدی آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آینه اقتدا میکردیم بتو علی ع فرمود که اگر نه برسول الله دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ مگوی تا باز آئی هر آینه برگشتن تو اقدام مینمودم گویند که چون امیر المؤمنین علی ع بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشیده زیارت خانه کرد یا از آن احتراز نمود نقلست که چون صدیق و علی مرتضی ع از آن قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قرائت سوره برائة منع کردی حضرت فرمود که ای ابو بکر هیچ امری از تو بوجود نیامده و هیچ نقصی بحال تو راه نیافته صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمد و گفت که ادای این کار قیام ننماید الا تو یا کسیکه از تو باشد در اعلام الوری مذکور است که علی ع در راه با ابو بکر رسید ابو بکر پرسید که یا علی چه واقع شده مگر در شأن من چیزی نازل گشته علی گفت نه و لیکن رسول خدای صلعم مرا فرموده که سوره برائة از تو بستانم و من بر مشرکان خوانم ابو بکر از راه برگشته بنزد رسول الله آمده بعرض رسانید که انک ائتمنی

املینی کالمرطالب لا اغناه فیه الی فلما جئت ترد دینی عنه مالی انزل فی قران فقال النبی لا و لکن الامین هبط الی عن الله عزّ و جلّ لانه لا یؤدّی عنک
الیک الا انت رجل منک و علی منی و هو اخی و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی من بعدی تقضی دینی و تنجز وعدی لا یؤدی الا علی

ذکر آمدن وفود نزد آن عاقبت محمود در این سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپابوس حضرت مقدس نبوی صلعم فایز گشته از جمله جمعی از غامد آمده در بقیع رحل اقامت انداختند و بعد از آن بمجلس سید عالم شتافته شخصی صغیر السن جهت محافظت امتعه در منزل باز داشتند و چون شرف بساط بوس دریافتند بعد سلام اظهار اسلام کردند آن سرور فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت و چون از مهمی فراغی دست داد آن قوم استفسار فرموده که در منزل خویش کسی را باز داشته اید جواب دادند که کسی در منزل گذاشته ایم که بسال از ما همه خوردتر است حضرت فرمود که بخواب رفته و دزد در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما بدزدید شخصی از یاران گفت که هیچکس از آن گروه عیبه ندارد الا من آنحضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده در محل خود مضبوط ساخت و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و شخصی آنجا رفت نموده عیبه را در ربود من از خواب برجسته در عقب او شتافتم دیدم که در مغاکی در رفته عیبه را مدفون ساخت و من او را بیرون آورده بمنزل رسانیدم الجماعت با آن جوان گفتند که رسول الله ما را از اینحال خبر داد و ما به صدق رسالت او گواهی میدهیم این سخن گفته بار بخدمت سید کاینات صلعم آمده و صورت واقعه را معروض رای همایون گردانیدند و آن جوان نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خدای عز و جل و نبوت حضرت رسالت صلعم اعتراف نمود و دیگر از جمله وفود امسال وفد جریر بن عبد الله البجلی بود و صورت واقعه آنکه جریر بن عبد الله با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی صلعم استسعاد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول بجماعت حضرت رسالت صلعم بیاران فرمود که ازین راه مردی طالع خواهد شد که بروی اثر مسحهٔ ملک باشد بعد از اخبار سید اخیار صلعم جریر بن عبد الله با قوم خویش آمده مسلمان شدند حضرت با او فرمود که متابعت میکنی با من بآنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و برسالت من و باقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیک خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی من اگرچه بنده حبشی است جریر بدین جمله بیعت کرد حضرت از وی احوال قبایل که با او قرب جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته خلایق مساجد و معابد با قامت جمعه و جماعات معمور دارند آن سرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلیفه چیست جریر گفت که بتخانه ذو الخلیفه بحال سابق است رسول الله فرمود که الحمد لله بر مرا خاطر از آن فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته متمنای من آن بود که آن مهم بر دست من کفایت شود و غیری را کم بر هدم آن اشتغال نماید رسول الله فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله از اینجا تا ذو الخلیفه مسافتی بعید است و بر اسب سوار نمیتوانم شد که بسرعت طی مسافت کنم و بر سر اسب که سوار میشوم مرا می افکند و اگر بجهة سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید و زمانی ممتد باید که بآنجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که اللهم اجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت بعد از رخصت و دعای آنحضرت از نزد او برخواستم و بآنخدای که محمد را براستی بخلق فرستاده که بر اسبی سرکش تند سوار شدم و تصور کردم که آن اسب در زیر ران من بسان کوسفندیست و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش به بتخانه زده آنرا با خاک همسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را از اینحال آگاه ساختم گویند که اهل ذو الخلیفه بعد از حرق و انهدام بتخانه شرف اسلام دریافتند و در خزینه آن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی صلعم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشت و در شان جریر و قوم او دعای برکت کرد منقولست که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسب نشستی پای او بر زمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی و دیگر از جمله وفود بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول الله نزول کردند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت و قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نموده و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و گفت خدای محمد مرا با محمد در امر نبوت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان باو ایمان آوردند و وی بر متابعان خود وضع صلوة و شرب خمر و اخذ ربا بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن مجید هذیانی که از فصاحت و بلاغت بعید بود ترتیب داد و دو کس از اکابر قوم خویش بسفارت نزد خواجه دنیا و آخرت فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت نامه بروایت صاحب استقصا اینست من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله صلعم اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لک الوبر و لی المدر و لکن قریشاً قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خداست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و مهم رسالت شریک و سهیم تو ساخت و ما راست نصفی از زمین و نصفی دیگر از آن قریش و وبر از آن تست و مدر از آن من و لیکن قریش قومی غدارند و چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی در غضب رفته چوب پاره مسواک بدست گرفته فرمود بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند باو ندهم آنگاه رسول الله از آن فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند که آنچه مسیلمه گفت ما نیز همین میگوئیم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول نهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد تا جواب مسیلمه کذاب باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب و الافک و الافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول خدا بمسیلمه کذاب سلام بر آنکس که اتباع هدایت کند بدرستیکه رسید کتاب تو بمن که مبنی بود بر کذب و افترا بر خدای تعالی

رنمین ز آن خدا و ندست او عزو علا بهر که خواهد ارزانی دارد حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی است منقولست که این ببرد و نامه را بیکی از فصحای عرب عرض کردند آن فصیح گفت که نامه دوم بنامه پیغمبران میماند راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب در همین اوراق کیفیت رفتن خالد بن الولید بیمامه و شرح کشتن مسیلمه کذاب سمت گذارش یابد و اسلام و در اینسال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آنکسست که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید چون جمعی کثیر از ائمه اخبار بر آنند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بوده نه در زمان حیات پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایای آن اوان مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و درین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گذارش یافت از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت از موقف فرمان واجب الاذعان بقسمت مملکت وی صادر گشت و ضبط گوشه از مملکت باذان را بپسرش ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی از آن در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطری از اقطار آن ممالک ابوموسی اشعری را مالک گردانید و ناحیه به یعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل داد

ذکر توجه امیرالمؤمنین علی ع بجانب یمن و شرح حالات آن ام زمن

و درین سال حضرت مصطفی ص علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه سازد تا مجموع مردمی که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند و بجهت امیر لوائی عقد فرمود و سیه چی بدست فرخنده خویش بر سر او بسته دو علاقه گذاشت یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانیده فرمود یا علی ترا فرستادم و بر مفارقت دریغ میخورم و فرمود یا علی برو تا بساحت ایشان و قتال مکن تا ایشان با تو مقاتله نکنند و آنقوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام اذعان و انقیاد بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقراء خود صرف نمایند اگر قبول کنند بهیچوجه دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بدیار جمعی از اهل کتاب میفرستی و من جوانم و چندان وقوف بر علم قضایا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینه علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی ص بر زبان فرخنده جاری گردانید اقضاکم علی و مرویست که رسول خدا در اوان وداع با علی مرتضی فرمود و الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بر آن طلوع کند یا غروب نماید بالجمله امیرالمؤمنین علی ع با سیصد کس از مردم دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت تمارا باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقولست که گفت چون بحوالی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و مرتضی علی ع بعد از صلوة و فراغت از امامت ما صف کارزار بر آراست و در میدان آمده نوشته رسول الله بر آنقوم خوانده ایشان را بقبول ملت قویم و دین مستقیم دعوت کرد یکبار قبیله همدان از جمله ارباب یمن بشرف اسلام در یافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه ص نوشته صورت حال را باز نمود آنسرور از این خبر مبتهج و مسرور شده سجده شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطورست که چون سپاه ظفر پناه که همراه امیرالمؤمنین بودند بهر طرفی رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند امیرالمؤمنین علی ع بریدة بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایتماب همت بر دعوت ایشان گماشت آن طایفه اباء و امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ کردند امیر لحظه توقف نمود و بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و چون دید بجز جنگ چاره نیست صف لشکر بر آراست و لوا بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین متوجه صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی مدان نام از قبیله مذحج بمیدان در آمد اسود خزاعی مانند شیر ژیان روی بکارزار آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادپیمای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد و بعد از آن امیرالمؤمنین علی ع قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیرالمؤمنین متعاقب رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشته و معروض داشتند که اشارت فرمای تا با طایفه که در بقه اسلام را از ربقه رقبه خود انداخته اند و دیبای استسلام را بر دوش انقیاد نینداخته بکارزار قیام نمائیم اینک اموال ما حق الله از آن افراز کن تا از عهده صدقات بیرون آمده باشیم ملتمس ایشان را مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس آن افراز نموده ابورافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت متون کتب سیر مشحونست باین خبر که رسول الله پیش از توجه علی مرتضی ع خالد بن الولید را بیمن فرستاد آنگاه جناب ولایتماب بجای خالد روان فرمود و بعضی گفته اند که علی را جهة آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد خالد جمع شده بستاند از بریدة بن الحصیب منقولست که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و چون خمس غنایم جدا شد علی کنیزکی که بحسن و ملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت مرقوم رقم اختصاص گردانیده باوی صحبت داشت و غسل کرد و با خالد بن الولید گفتم که می بینی که امیر یعنی علی چه میکند آنگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن این چه حیثیت جواب داد که نمی بینی این کنیزک را که در خمس واقع شده در سهم آل محمد داخل شد بعد از آن بنصیب آل علی گشت با و نزدیکی کردم بریده گوید که چون بخدمت سید کاینات ص فایز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آنسرور فرمود که او را دشمن مدار و اگر با وی محبتی داری در دوستی وی بیفزای که نصیب علی از این خمس بیش از این جاریه بوده و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون صورت حال را معروض رسول الله گردانیدم رخساره مبارکش بر افروخت و فرمود که درباره علی گمان بد مبر که او از منست و من از اویم و او ولی شماست و بعد از من هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید که بعد از آن علی بن ابی طالب را از همه کس دوست تر داشتم و در بعضی از کتب مسطورست که بعد از غزوه تبوک عمرو بن معدی کرب الزبیدی بمدینه آمده

بمدینه آمده در مجلس حضرت ختمی پناه صلعم حاضر گشت آنسرور شمهٔ از حالات روز فزع اکبر با عمرو گفت عمرو مسلمان نشد و جمعی از قوم با وی موافقت نمودند درین اثناء عمرو قاتل پدر خویش ابی اشعث الخثعمی را دیده و گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی صلعم آورده تا بفرمان آنسرور انتقام از وی کشد رسول الله صلعم فرمود که اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة عمرو بن معدی کرب ازین جهة مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طایفهٔ از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده بقوم خویش پیوست چون این خبر بسمع همایون سید کاینات صلعم رسید علی بن ابی طالب را بر طایفهٔ از مهاجران امیر گردانیده به بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین خالد بن الولید را بر سر قومی از اعراب روان ساخت و از موقف نبوت فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهم رسند علی امیر هر دو فریق باشد بالجمله مرتضی علی خالد بن سعید العاص را مقدمه لشکر ساخت و خالد بن الولید ابو موسی اشعری را و هر یک ازین دو گروه بمقصد شتافتند و جمعی که خالد با خیل خود متوجه ایشان شده بود متفرق شده فرقه بیمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند چون امیر المؤمنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیغام داد که هر جا فرستاده من بتو رسد باید که همانجا توقف نمائی خالد التفات باین سخن نکرد و امیر المؤمنین علی خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن الولید برود و هر جا که او را یابد نگاه بدارد تا امیر باو پیوندد و خالد بن سعید بموجب فرموده عمل نموده چون امیر بخیل خالد ولید پیوست او را بواسطه مخالفتی که کرده سخنان سخت گفت آنگاه امیر متوجه قبیله عمرو بن معدی کرب شده قوم گفتند که یا ابا ثور چون می بینی جوان قریشی را که توجه اینجانب نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هر جا که مرا ببیند معلوم او گردد بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیر المؤمنین آهنگ جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد مرا رخصت فرمای تا سزای عمرو را در کنارش نهم امیر فرمود که اگر طاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار یافته و امیر در برابر عمرو آمده بانگی بروی زد و عمرو بمجرد استماع آواز جناب ولایتمآب روی بهزیمت آورد و سپاه نصرت پناه تیغ در مخالفان نهاده برادر و برادرزادهٔ عمرو را کشتند و منکوحه او را با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیر المؤمنین علی از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد سعید را همانجا بگذاشت بجهة اخذ صدقات و فرمان داد که هر که از گریختگان باز گردد و مسلمان شود او را امان دهید و چون علی بن ابی طالب معاودت فرمود عمرو بن معدی کرب نزد خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقیت خلاصی دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته از سر زن و فرزند وی درگذشت و درآن سفر بعد از ظهور فتح امیر المؤمنین علی جاریه از جواری خمس بجهة خویش اختیار کرده بود و خالد ولید بر این معنی اطلاع یافته بریده را پیش از لشکر فرستاد تا رسول الله صلعم را از آنچه علی کرده آگاه سازد و بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت صلعم رفت و نامه خالد که مشتمل بر شکایت علی بود بآنسرور داد و چون آنحضرت بمضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب برافروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را رخصت دهی برین نهج مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود و یحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی بن ابی طالب را حلالست از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی بن ابی طالب بهترین مردمان است ترا و قوم ترا و بهترین کسانیست که پس از من باشد کافه امت را یا بریده پرهیز کن از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید که آرزو بردم که زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد ازین هرگز در مقام عداوت علی نباشم و او را دشمن ندارم و در شان وی بد نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد و بریده گوید که بعد از آن علی محبوب ترین خلایق بود در نزد من مؤلف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت را احمد حنبل در مسند خود آورده است

ذکر اسلام کعب الاحبار ببرکت کلام حیدر کرار علیه السلام

روایتست که در اوانی که امیر مؤمنان علی علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت خطبها میخواند و بتعلیم احکام اسلام میپرداخت چون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند جامه پوشیده و بر راحله نشسته برفاقت شخصی از علما یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثناء خطبه فرمود که من الناس من یبصر باللیل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم شب می بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست میگوید بار دیگر جناب ولایتمآب فرمود که من یعط بالید القصیره یعط بالید الطویله یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق امیر نمود آن حبر که رفیق کعب بود با او گفت چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن بر تو مشتبه است کعب جواب داد که آن شخص که شب می بیند و روز نمی بیند کسیست که بکتاب اول ایمان می آورد و بکتاب آخر نه و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصی است که بهیچکدام ایمان ندارد و قول ثانی اینست که خدای عز و علا قبول صدقات میکند و زیادت بر آن صدقه چیزی کرامت میفرماید درین اثنا سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حله خود را از بدن بیرون آورده باو داد حبر یهود ازین حرکت رفته پیش از کعب بازگشته روی بمنزل خود نهاد بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحلهٔ خود بمن دهد و راحلهٔ مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله بر آن زیادت کنی من راحلهٔ خود بتو دهم آن زن سخن کعب را اجابت نمود و کعب حلهٔ آن ضعیفه ستانده و پوشیده سوار شد و از عقب حبر روانه شد چون باو رسید گفت من یعط بالید القصیره یعط بالید الطویله کعب بعد از آن بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف و شکل و شمایل حضرت مقدس نبوی صلعم استفسار نمود و امیر المؤمنین علی ایجاز بالملتمس تعداد اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب تبسم نمود امیر المؤمنین علی از سبب آن پرسید کعب گفت جهة تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمدی را بآنچه تو بیان میکنی موافق میابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بقدر وسع و امکان از امیر المؤمنین علی احکام اسلام بیاموخت و هم در یمن اقامت نموده بتمهید قواعد قوانین شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بمدینه آمد و همیشه تا حین در ملازمت حضرت خیر البرایا متاسف و متحسر میبود اما در تاریخ ابن حمدان مسطور است که در آن زمان که عمر بن الخطاب به ایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام اقامت داشت و چون بدید

ابیت فاروق بآن بلاد رسید کعب بسعادت مشرف شده ایمان آورد والله تعالی اعلم

ذکر نزول آیهٔ کریمهٔ مباهله و درآمدن اهل نجران اند در مصالحه و مباهله

در این سال میان حضرت مقدس نبوی صلعم و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کاینات بتحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان این چهارده سه کس بمزید تقدم موسوم بودند یکی عبدالمسیح نام که عاقب لقب داشت و این عبدالمسیح امیر و صاحب مشورت و فرمانفرمای نصاری نجران بود و دیگری صاحب رحال و پناه و مجمع ایشان بود موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابوالحارث بن علقمه که صاحب مدارس و عالم آن جماعت و در میان ترسایان شرف و منزلت بسیار داشت و ملوک روم بجهت وی کنیسها بنا کرده و ادرارات معین نموده و ابوالحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جملهٔ چهارده کس بود و در راه شتر ابوالحارث بسر درآمده کرز گفت بسر درآید آنکس که بعد است یعنی محمد صلعم ابوالحارث گفت بلکه تو بسر درآئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابوالحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول خدا است آنکه ما انتظار ظهور او میکشیدیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابوالحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم نصاری است اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد این طایفه نماند و آنچه بما داده اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند این سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد شتر خود را بتعجیل راند و چون بسعادت دستبوس فایز گشت ایمان آورد و نقلست که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشترین طلا در دست داشتند و جامهای سفر از بدن بیرون آورده جامهای ابریشمین پوشیدند و دامن کشان بمسجد رسول الله درآمده بر آنحضرت سلام کردند آنسرور جواب سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری ننمود نجرانیان بمقتضی کیش خود روی بجانب شرق آورده باداء صلوة اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس نبوی صلعم هیچکس از اصحاب متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هر چند سخن کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون آمده عثمان بن عفان و عبدالرحمن عوف را دیدند چه با ایشان سابقهٔ معرفتی داشتند و با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت چیست بدیار خویش بازگردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبدالرحمن با امیرالمؤمنین علی ع که یکی از حاضران مجلس بود گفتند یا ابا الحسن رای تو در باب مهم این جماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انگشترین طلا از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و انواع فاخره آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند و بقولی جامهای رهبانان در بر افکنده بمجلس همایون درآیند قوم نصاری بموجب فرمودهٔ امیرالمؤمنین علی ع عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی درآمده سلام کردند آنسرور زبان مبارک بجواب ایشان بگشاد و فرمود بخدایی که مرا براستی بخلق فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه آنحضرت ایشان را بنوازش مفتخر و سرافراز گردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع نموده حکایات پریشان بر زبان آوردند در این اثنا اسقف گفت ای محمد صلعم چگوئی در شان سید ما مسیح حضرت جواب داد که او بندهٔ خدا بود و پیغمبر وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی ع را پدری بوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمود نی اسقف گفت پس چگونه گفتی که بنده و مخلوقست و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه بینی الا آنکه و را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمیگویم در این شهر باشید تا جواب سؤال خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آنگاه حضرت ختمی پناه صلعم اهل نجران را طلبیده و آنچه در این باب نازل شده بود بر آن قوم خواند ایشان باعتقاد خویش اصرار نمودند و مضمون قرآن را انکار کردند حضرت عناد و تمرد ترسایان مشاهده کرده فرمود بیائید تا مباهله کنیم یعنی درباره همه کردعا کنیم که لعنت خدای عز و جل بر اهل افک و افترا باد ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده بامر مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت ملتمس ایشان را مبذول ساخت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت وقت چیست و ما را چه باید کرد و به چه صواب دیدست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما را بسبیل تحقیق و یقین معلومست که محمد پیغمبریست مرسل و در شان عیسی ع دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید والله که هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافتند و اگر شما با وی مباهله کنید همه هلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید قدم در مقام مصالحت نهاده بقبول جزیه در تراضی خاطر او کوشید مهم بر این جمله قرار گرفته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و در آن حین حضرت ختمی پناه صلعم از حجرهٔ همایون بیرون آمده دست حسن بن علی ع را در دست و حسین بن علی ع در بغل داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میگذاردند و رسول الله ص ایشان را میفرمود چون من دعا کنم شما آمین بگوئید عشر نصاری که هیچکس بدین نهج دیده و حدیث دعا و آمین استماع نموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته ابوالحارث که عالم و صاحب مدارس ایشان بود گفت ای یاران روئی چند می بینم که اگر خواهد کوه را از مقام خود زایل گرداند البته چنان کنند و طریقه آنکه با او مباهله نمائید والا در هلاک و بوار خود سعی نموده باشید و مرا عقیده آنست که اگر با وی مباهله کنید یک ترسا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری توهم نمودند معروض رای اشرف رسول الله گردانیدند که ما با تو مباهله نمی کنیم آنسرور ایشان را باسلام دعوت فرمود آن گروه ابا و امتناع نموده حضرت فرمود که پس محاربه و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را قوت مقاومت عرب نیست ولیکن با تو صلح میکنیم که هر سال دو هزار حله در ماه صفر و هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حلهها چهل درهم باشد بدهیم مشروط بآنکه ما تشبث بدین خویش در زینهار و امان تو زندگانی کنیم حضرت باین مصالحه رضا داده و در آن باب صلحنامه نوشته تسلیم نصاری نموده و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیهٔ مباهله نازل شد نصاری با هم مشورت

نموده قرار بر آن دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند اسقف با ایشان گفت که اگر محمد صلعم فرزندان و اهل بیت خود را بمباهله
حاضر کند شما از این امر احتراز و اجتناب نمایید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد با او مباهله کنید و چون صباح رسول الله
از حجره بیرون آمد دست حسن و حسین بن علی ع در دست و علی ع و فاطمه ع در عقب آنحضرت میرفتند درین اثنا عاقب و سید و ابو الحارث که روسای نصاری بودند پیدا شدند
اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی بن ابی طالب است و این زن دختر اوست مادر این دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمانند
پیش او اسقف گفت بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که من چهره ای می بینم که اگر حق عز و علا مسئلت نمایند که جبل را از زمین برکند برکنده شود با او مباهله مکنید
که بخاصه خود آمده و بخدای تعالی وثوق دارد و اگر با او مباهله کنید در زمان شما متغیر شود و بلا در شما فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه از بهر دل قیصر بودی من از نخست
مسلمان شده بودمی و لیکن با او صلح کنید بر آنچه رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آن گروه رسید بدو زانو نشست و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت
بخدا سوگند که او بدو زانو در آمد چنانچه پیغمبران بنشینند بمباهله و چون ترسایان سخن اسقف شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم
و لیکن مصالحه مینماییم آنگاه صورت صلح بر وجهیکه مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد یافت و بعد از مصالحه حضرت رسالت صلعم اسقف فرمود که گوئی تو را می بینم
که بمنزل شوی و بخفتی و پالان بر شتر نهاده پس آنرا از پیش گردانی اسقف چون بمنزل خود رفت بخفت بعد از آن برخاسته از سر غفلت پالان را مقلوب بر شتر نهاده و
و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله منقولست که در آن اوان رسول الله بر زبان معجز بیان بگذرانید که بخدایی که نفس
من بید قدرت اوست که عذاب باهل نجران متعلق میشد اگر مباهله میکردند و خدای تعالی صورت ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ میگردانید و ازین وادی آتش
بایشان میبارید و خدای تعالی نجران و اهل آنرا تا طیوری که بر رؤس اشجار بودند مستاصل میگردانید و پیش از گذشتن یکسال نصاری هلاک میشدند قال فی کشف الغمة عن
عایشة ان رسول الله خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا

ذکر حجة الوداع

در بیان حضرت مقدس نبوی که حج گذارد و تفصیل این اجمال آنکه رسول الله بعد از تصمیم عزیمت بجانب مکه بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند
خبر فرستاد که توجه بجانب حرم محترم یافته هر کس که داعیه حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده ملازم شود و چون این بشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار
که بحساب و هم از تعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و در آن موضع مجتمع گشتند تا ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب و مناسک
حج بیاموزند و چون جمعیتی چنان دست داد آنسرور بروایتی روز شنبه بیست و پنجم ذیقعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون آمد و بروایتی هم در اول ماه در مدینه غسل فرموده
و روغن در روی مبارک مالیده و سر فرخنده شانه کرده و بدن بی بدیل را مطیب ساخته از ثیاب مخیط تجرد گشته ردا و ازار پوشیده از حجره همایون بیرون آمد و
چهار رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روانه شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر گذارد و در قرب آن مسجد بدنه جهت قربانی خویش سوق فرموده یکی
بدست مبارک خود اشعار و تقلید کرده با ناجیة بن جندب سپرد و بضبط شتران گماشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم که اگر شتری ازین شتران بسبب هلاکت نزدیک رسد
حکم فرمود که آنرا نحر کن و قلاده اش در خون آلوده ساخته بر صفحه پهلوی بنام او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقا تو از آن گوشت نخورد و در آن زمان با آنحضرت علیه السلام و جمیع امهات
مسلمین را در مهد جهان نشانده بشرف مصاحبت اختصاص داشتند بروایتی در آن زمان صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه
بگذارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر انصاری گوید که در ملازمت رسول الله چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسماء بحضرت
پیغام داد که من با نفاس چکنم آنسرور فرمود که عورت را بچیزی محکم بند و بر احرام خویش ثابت باش و تلبیه بجای آر و تلبیه آنحضرت بدین طریق بود لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک
لبیک ان الحمد و النعمة لک لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگذارد و از آنجا روانه شده از جانب علیای مکه در آمد و بمسجد الحرام
تشریف برده استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف سه بار اول بشتاب و در چهار بار دیگر بدستور معهود یعنی آهسته رفت و در آن حین ردا را مقدار زیر
بغل راست بیرون آورده بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم ع آورده آیه کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان
کعبه و مقام ابراهیم دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا مس فرموده و از
در صفا بیرون آمده چون نزدیک بآن موضع رسید آیه کریمه ان الصفا و المروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است و فرمود که ابتدا کنیم که خدا
تعالی ابتدا بآن کرده و در میان صفا و مروه سعی نمود و چون بصفا بر آمدی روی مبارک بقبله دعا آورده در خانه کعبه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک
له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده پس دعا کردی و سه نوبت کلمات مذکوره
را بزبان مبارک راندی آنگاه متوجه مروه شده و در میان وادی بتعجیل روان شدی و چون از وادی بگذشتی آهسته گشتی و در مروه نیز همان امر قیام نمودی که در صفا بجای آورده بود
و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد
بر احرام خود ثابت باشد تا روز نحر و فرمود که آنچه این زمان معلوم من شد اگر قبل ازین میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه نحر بدیم و احرام خود بعمره منصرف میساختم چنانچه

چنانچه شما حلال شدید من حلال میشدم ولیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا نحر کنم و چون فاطمه زهرا ع و بعضی امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند
و همچنین طایفه از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال امیرالمؤمنین علی ع از یمن رسیده شتری چند به نیت هدی حضرت مقدس نبوی ص با خود همراه داشت
آنسرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله اعلام نفرمودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر ص فرمود
که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی شریک من شو و درین اثنا مرتضی علی ع فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده
بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی سیدة النساء العالمین ع جواب داد که پدرم پیغمبر ص باین امر قیام نموده از احرام بیرون آمدم و رسول خدا ص از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف
فرموده روز پنجشنبه مذکور با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و در آنموضع آرام گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب همانجا بسر برده بامداد صلوة بامداد
قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع عره در عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان زایل
گشت آنگاه بر ناقه قصوی سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان سواره خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و در اثناء خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرامست
همچون حرمت این روز در این ماه درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امورهای جاهلیت را در زیر قدم در آوردم و میراث خونی که دران زمان یعنی پیش از اسلام واقع شده
و ارباب آن در مقام استغاثه مند ناموجه و باطلست و اول خونی که ببطلان آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب است پسر برادر پدرم و رباهای جاهلیت را برانداختم
و نخست ربائیکه برمی اندازم ربای عباس بن عبدالمطلب است تا ابتدا از ترک خون و مال بخود کرده باشم بعد از آنکه سخنی چند در باب نگاهداشت نسوان و آنچه تعلق به
ایشان دارد بزبان معجز بیان گذرانید که من در میان شما چیزی میگذارم که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید و آن قرآنست و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید
شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد ص با شما چگونه معاش کرد و بر چه وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که دران
روز گواهی دهیم که بشرایط رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی آنسرور چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب
آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورده سه نوبت فرمود اللهم اشهد بعد از آن بانگ نماز و قامت گفتند و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفتند و نماز دیگر با آن
جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف در آمد و روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و در آن محل چندان متوقف شد که آفتاب
غروب کرد ابن عباس رض گوید که در حینی که رسول الله در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک روی فرخنده آورده میفرمود
فاضلترین دعای من و دعای پیغمبرانی که پیش از من بوده اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را
اختلافست که در روز عرفه آنسرور روزه داشت یا نی و مؤید قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبدالله عباس گفته است که دران زمان
که رسول الله در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد او فرستادم از آن شیر بیاشامید چنانچه خلایق آنرا دیده دانستند که صایم نیست و درین روز آیه کریمه الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که در آن روز چندان در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد آنگاه اسامة بن زید را
ردیف خویش ساخت و زمام قصوی را چنان کشیده میداشت که سر ناقه بر وساده که پیش محل آنسرور نهاده بودند میرسید و چون به بلندی رسیدی مهار شتر را رها کردی
تا آسان بالا برآید و چون بمزدلفه رسیده صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو قامت بگذارد و شب در مزدلفه اقامت فرمود و نماز صبح را در تاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام
آمده روی بقبله ایستاد و به تکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان توقف فرمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام نهضت فرمود و قریش بعد از طلوع
شمس از آنموضع روانه میشدند و در زمان نهضت فضل بن عباس را که پسری صبیح الوجه بود ردیف خود گردانیده و فضل هر لحظه بطرف زنان محرمین که در عبور بودند نظر میکرد آن
سرور بدست مبارک روی او را از جانب ایشان بسوی دیگر میگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را بتعجیل میراند و براه میانه که منتهی بجمرة العقبة کبری بود روان شد
و چون بجمرة العقبة رسیده در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک از آنها تکبیری گفت و درین روز در منا خطبه خواند مشتمل
بر حرمت خون و مال و عرض و مانند خطبه روز عرفه و منطوی بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محتوی بود بر نصایح و اشیاء دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت
و شتران قربانی رسول الله با آنچه علی از یمن آورده بود و قریب بصد رسیده بود و از آنجمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه
جمال علی مأمور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت فرمود و یاران بعضی سر تراشیده و برخی موی چیدند و درباره محلقان سه
و در شان مقصران یکبار بدستور روز حدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از شترهای هدی قطعه مقداری گوشت گرفته در دیگی پختند و شرف
دودمان لوای بن غالب ع باتفاق علی بن ابی طالب ع از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بعد از آن امیرالمؤمنین علی ع به
اشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محلی دیگر سرانجام نمود و چون از احرام بیرون آمده سوار بمکه در آمده طواف
خانه کعبه کرده و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و فرمود بکشید ای بنی عبدالمطلب آب چاه زمزم را و اگر بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم
آنگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی ص از مناسک حج فارغ گشت چند روزی در مکه شریفه اقامت نموده عنان

عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانیده بعد از قطع منازل بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده در آن مرحله نزول فرمود و در آن موضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یا شما من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و بقولی فرمود که گوئیا مرا بعالم بقا استدعا نمودند و من اجابت کردم معاشر شما باد که من در میان دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری عظیم است قرآن و اهل البیت من پس ببینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت بآن دو امر سلوک خواهید کرد و در رعایت آن دو امر بچه نوع بجای خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهد گشت تا در کنار حوض کوثر که بمن رسند بعد از آن بزبان معجز بیان گذرانید که بدرستیکه خدا تعالی مولای منست و من مولای مؤمنان آنگاه دست علی را گرفته فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان راقم حروف گوید که محصل آنچه در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار درین باب مسطور و مذکور شده اینست که حضرت مقدس نبوی صلعم در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرمود تا زیر درختان آن موضع را صفا دادند و پالانهای شتران را جمع کرده بر یکدیگر نهادند آنگاه باشارت آنحضرت بلال موذن ندا کرد که الصلوة جامعه و بروایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل خلق مجتمع گشته رسول الله بر بالای آن پالانها بر آمد و علی نیز بامر آن سرور بر آن موضع بر آمده در پهلوی راست او بایستاد و حضرت ختمی پناه زبان بحمد و شکر و سپاس حضرت عزت گشود و خلایق را نصیحت فرمود و از مرگ خویش ایشان را خبر داده فرمود که مرا بدار بقا میخوانند و زود باشد که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بران زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدا است و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ایگروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای شما مجموع جواب دادند که خدای عز و جل و رسول او و فرمود که هر که من بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولی است از نفس او و دست علی را گرفته از پالانهای شتر برداشت چنانچه قدم امیر برابر زانوی پیغمبر رسید و فرمود هر کرا من مولای اویم علی مولای او ست بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست دارد و او را دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری ده آنکس را که او را یاری دهد و مخذول گردان آن کس که او را مخذول دارد و فرود گذارد پس فرود آمده در خیمه خاص بنشست و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن طبقات خلایق را امر کرد که بخیمه علی رفتند و زبان به تهنیت آنحضرت گشادند و چون مردم ازین امر فارغ شدند امهات بفرموده خواجه کاینات صلعم نزد علی رفته او را تهنیت گفتند از جمله اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو یا علی که صباح کردی مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلعم بعد از قطع منازل قریب بمدینه رسیده چشم مبارکش بدان بلده طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و درین سال ابراهیم بن رسول الله در صغر سن فوت شد عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بر سر بالین ابراهیم برد و فرزند ارجمند در کنار خود نهاد و او در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم بدانسان دید دیده مبارک او گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو ما را از گریه نهی فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از نوحه و فریاد و زدن بر روی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از رحم است و هر کس که رحم نکند بروی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر حق و وعده صدق بودی و آنکه راهیست رفتنی و زندگان بمردگان خواهند رسید هر آینه ازین اندوه غمناک تر شدمی با وجود آنکه در فراق تو محزونم و چشم اشک میریزد آنچه رضای حقتعالی بدون معروف نیست نگوئیم براء بن عازب گوید که ابراهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر بروی نماز گذارده فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه هست که شیر او تمام کند و در روز موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند بواسطه این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خدای عز و علا و بمرگ هیچکس گرفته نمیشوند و چون به بینید که گرفته شده باشد بر شما باد بدعا یعنی نماز تا گشاده شود

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و انتقال حضرت سید المرسلین صلعم

علماء سیر رحمهم الله گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلعم چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض شده تا صحت یافت و خبر خستگی آنحضرت بدور و نزدیک رسیده طایفه دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عبسی و طلیحه بن خویلد اسدی و سجاح بنت حارث بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر و کشته شدن اسود بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شده قلم شکسته رقم در وقایع آن زمان بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلیحه و سجاح هم در آن اوان از قوت بفعل آمد قصه ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از جمله وقایع امسال آنکه رسول الله در روز دوشنبه سادس عشرین صفر فرمان داد که طایفه از مسلمانان تهیه اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم پردازند و روز دیگر اسامه بن زید را طلبیده فرمود که ترا امیر این لشکر ساختم برو تا بنواحی موته که پدرت را کشته اند و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در زرع و امتعه ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بسر آن قوم رسی و اگر خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای و زود باز آی و جاسوسان از پیش روان کن و راه بران همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن عشرین صفر آن سرور را تب و درد سری عظیم روی نمود و روز پنجشنبه همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوای بدست فرخنده خود جهت اسامه بسته باو گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را بر گرفته و بیرون رفته به بریدة بن الحصیب داد تا صاحب لوای آن لشکر او باشد و اسامه موضع جرف را منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که صدیق و فاروق و ذی النورین و غیرهم از اعیان مهاجر و اشراف انصار درین سفر با اسامه موافقت نمایند بعضی بر خاطر بعضی از یاران گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله این غلام را بر مهاجرین اولین و جماعتی اینچنین حاکم گردانیده سخن طاعنان بسمع حبیب ملک منان رسیده عظیم خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل

مقدس بیرون آمده و بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی
می‌کنید البته طعن در امارت پدرش زید نیز در سریه موته طعن کرده اید بخدا سوگند که زید شایسته امارت بود و بعد از او پسرش نیز شایسته امارتست اکنون وصیت مرا
در شأن او بخیر و نیکوئی قبول کنید که او از جملهٔ اخیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی صلعم از این حدیث فارغ گشت از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت و این قضیه
در روز شنبه عاشر ربیع الاول دست داد و در این روز طایفه که مأمور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج بمنزل قدس می‌آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه میشتافتند
و در آن روز مرض بر رسول الله صلعم زیاده شده پذیرفته روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر شده سر و دست
آنحضرت را بوسید و مرض رسول الله در آن روز چنان اشتداد یافت که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بر آسمان میداشت و بر اسامه فرود می‌آورد اسامه گوید که
معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد از آن اسامه از حجرهٔ رسول الله بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب در آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت
نمود و در آن زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود و اسامه را وداع کرده فرمود که اغد علی برکة الله بنابر فرمودهٔ پیغمبر صلعم بعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکریان کوچ کنند
و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول الله در حالت نزع است لاجرم اسامه بازگشت و اصحاب نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه بسبب ابا
در زمان خلافت صدیق عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی اکنون بسر سخن رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت که رسول الله
در یکی از شبها ناگاه از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش بگورستان بقیع مأمور گشتم و ابومویهبه
که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی آنکه ابورافع را که حکم ابومویهبه داشت با خود همراه ساخت ابومویهبه گوید که چون بقبرستان بقیع رسیدیم مدتی دیر بار بجهت اهل
آن موضع استغفار نمود و در شأن ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو بردم که از زمرهٔ موتی آن موضع بودمی تا از برکت شرف دعای آنسرور گردمی آنگاه در خطاب اهل
بقیع گفت گوارنده باد نعمتی که بعطای الهی یافته اید و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی جانب آن شتافته اید و بازرسته اید از فتنها که چون قطعهای شب تاریک
بسوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضی است و آخر آن پیوسته باول و نهایت بدتر از بدایت آن و در بعضی کتب سیر باین عبارت مذکور است که فرمود خوشگوار باد شما را نعیم
که در آن بوده و رهیده اید از فتنها که مردم در آنند نجات داده است شما را خداوند تعالی از آنچه روی بمردم دارد فتنها چون قطعهای شب تاریک که آخر آن متصل است باول و آخر آن فتنها
بدتر است از اول آن بعد ابومویهبه گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلعم از این سخنان فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای ابومویهبه دنیا و خزاین آن بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند
میان آنها در دنیا و بعد از آن در بهشت و میان لقاء حضرت مولی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت اختیار کردی فرمود
پروردگار و بعد از آن بهشت اختیار کردم یعنی خزاین دنیا و آنچه ماسوی الله است همه را بهشتم از صدیقه منقولست که گفت من در ایام صحت از رسول الله صلعم شنوده بودم که
هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر آنکه پیش از رفتن وی او را در میان دنیا و آخرت مخیر سازند چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات او عارض شد گاهی فرمودی که مع الذین انعم الله
علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا بعد از آن گفتی مع الرفیق الاعلی از کلمات او دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی
اختیار فرموده و مرویست که رسول الله در یکی از شبها مأمور شد که به بقیع رود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید آنسرور بامر الهی قیام نموده از بقیع بازگشته بخانه آمده در خواب
رفت بار دیگر او را گفتند که برو و جهة اهل بقیع طلب آمرزش نمای حضرت بار دوم چنان کرد و بحجرهٔ همایون بازآمده بنوم و استراحت اشتغال نمود بار دیگر گفتند که برو و برای
شهداء احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته در بارهٔ شهداء آن موضع دعای خیر گفت و از آنجا بازگشته درد سر بروی عارض شد و سر مبارک خود را بعصابه بربست گویند
گویند که چون از طلب آمرزش موات بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود و در مقصد الوری مذکور است که در روز چهارشنبه که دو شب از ماه صفر
باقی مانده بود در خانهٔ میمونه حضرت محموم گشته ثقیل شد و هرگاه که مرض خفیف ترگشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گذاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگوئید
که نماز گذارند و حمی مفرط غیر منقطع بنوعی در بدن مبارک او تاثیر کرد که بیهوشی بازآورد و در اعلام الوری باین عبارت مذکور است که چون پیغمبر صلعم حس بیماری یافت آن روز روز
شنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی از پی او برفتند از یاران او تا بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه در آنید آمد
فتنها چون پارهای شب سیاه که اول آن با آخر آن باز بسته است و از پس یکدیگر همی در آید پس گفت بدانید که جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی و امسال دو نوبت
عرض کرد و میدانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت و من اختیار کردم
لقاء حق تعالی و بهشت را چون من در گذرم از این جهان مرا بشوی و عورت من بپوش که هیچ کس عورت من نبیند الا که نابینا شود و چون مرا بشسته باشی آبی که در گو ناف من و گو
چشم من باشد آن را بیاشام تا میراث یابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران پس بعد از آن بمنزل خود آمد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمد بمسجد رفت
و سر خود بسته بود و تکیه زده بر امیرالمؤمنین علی بدست راست و عباس بدست چپ و بر منبر نشست و خدایتعالی را بستود و بروی ثنا کرد پس گفت ای مردمان بدانید بدرستیکه
نزدیک آمد که من از میان شما بیرون روم پس هرکس که او را بنزدیک من وامی است باید که بنزد من آید و مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا بنزدیک
تو وعده ایست که فرموده بودی بمن زن دهی پیغمبر فرمود که ای فضل آن سه درم بدو ده که بتو سپرده بودم آنگاه فرود آمد و بماند روز چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه بر منبر شد و خطبه کرد

وخطبه کرد وگفت ایمردمان بدرستیکه میان خدای تعالی و هیچکس چیزی نیست که او را بآن چیز دهد یا بدان از وی شری دفع کند مگر بعمل ایمردمان هیچکس نباید که بر دو دعوی باطل کند
و هیچیک نماند که تمنای غیر حق کند و بدان خدائی که مرا بحق بخلق فرستاده که مکافات ندهد مگر بعمل یا رحمت خود جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی آنگاه
سر برداشت وگفت بار خدایا تبلیغ رسالت کردم بانی سه نوبت بگفت و بعد از آن فرود آمده و نماز کرد بمردمان نشسته و بخانه ام سلمه شد روزی یا دو روز در آنجا بود
پس صدیقه بیامد و استدعا نمود که بخانه وی رود و پیغمبر را بخانه خود برد و بجوزی آنحضرت زیاده شد راقم حروف گوید که سخن مولف کتاب اعلام الوری نیست اما جمهور علما و سیر
دار باب تواریخ از صدیقه چنین روایت کرده اند که گفت ابتدا مرض رسول الله در خانه میمونه بود و در روز نوبت از آنجا بحجره من تشریف آورد و من نیز درد سر داشتم گفتم
وا رأساه فرمود چه زیان دارد که پیش از من بمیری و من تجهیز و دفن تو قیام نمایم و بر تو نماز گذارم من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو اینست و مظنه من آنکه چون از دفن من
فراغت یابی هم در آن روز بازنی دیگر در حجره من بمراسم عروسی قیام نمائی آنسرور تبسم نموده فرمود که بل انا وا رأساه و این سخن مشعر بود بانکه درد صدیقه بصحت مبدل کرد و آنحضرت
عرض بجان مرض نمود و بیاد رحلت فرماید صدیقه گوید که بعد از آن رسول الله بخانه میمونه مراجعت نموده مرض سمت ازدیاد پذیرفت نقلست که چون در خانه میمونه مرض بر ذات
همایون حضرت استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آنسرور مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت فرمود که من فردا کجا خواهم بود ایشان
دانستند که مقصود رسول حجره صدیقه است لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و قولی آنکه پیغمبر صریح بامعنی فرموده از جمله نشانها تن عصمت دستوری طلبید که
در منزل صدیقه باشد و علی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهره بدین صورت مقرون گشت حضرت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش امیرالمؤمنین
علی نهاده پای مبارک بر زمین میکشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورد و بر بستر ناتوانی بخفت بعضی گفته اند آنسرور را در ردای برداشته بحجرات امهات مؤمنین میبردند چنانچه
در ایام نوبت میرفت عبدالله عمر گوید که صدیق معروض داشت که یا رسول الله دستوری ده که درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری پردازم حضرت فرمود ای
ابوبکر اگر من در مرض غیر از ازواج خویش را فرمایم که بیمارداری کنند مصیبت ایشان صعب تر گردد و مزد تو بر حق عز و علاست ام سلمه گوید که رسول الله در حین مرض عصابه بر سر
مبارک بسته بر بالای منبر رفت و نخست جهة شهدا احد آمرزش طلبید و بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود کردانند الا در خانه
علی و فرمود که مرا از صحبت او گریز نیست و مرا از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا بمقدار سوراخی بگذارم که بیرون آمدن تو را از خانه از آن شکاف بنگرم
حضرت تجویز این معنی نفرمود یکی از یاران گفت یا رسول الله مرا دفتح ابواب چه بود و سبب مسدود ساختن آنها چیست پیغمبر فرمود که نه گشادن بفرمان من بود و نه بستن صدیقه گوید
که رسول الله در شدت مرض گاهی بنالید و گاهی بر پهلو می غلطید من گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از یک کدام از ما صادر شود البته غضب فرمائی جواب داد که ابتلا بشدت مرض
من در غایت شدت است بدرستیکه حق عز و علا بر مسلمانان و نیکوکاران بلاهای صعب و دشوار میفرستد و هیچ مؤمن نبود که باو بلائی برسد حتی خاری که در پای رود مگر آنکه
خداوند تعالی درجه او بدان سبب رفیع گرداند و هم از صدیقه روایت کرده اند که هیچ مرضی از مرض رسول الله اشد و اصعب ندیدم منقولست که یکی از اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر
رفتم دیدم که قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود دست بر بالای قطیفه نهادم شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه حرارت احساس کردم و طاقت نداشتم که دست من بی
واسطه ببدن او رسد از اینصورت متعجب شده کلمه سبحان الله بر زبان براندم حضرت فرمود که هیچکس را بلا صعب تر از انبیا نیست چنانچه محنت ایشان مضاعف است اجر ایشان
نیز مضاعف است و بعضی از آن زمره را حق عز و علا بفقر و احتیاج چنان مبتلا گردانیدی که قدرت نداشتی بر غیر گلیمی که پوشش او در شب و روز بودی و سرور بعضی از ایشان ببلا زیادت
بودی از سرور شما بعطا ما در بستر بر برادر میگوید که در مرض موت بر بالین رسول الله حاضر شدم و آنحضرت تب محرق داشت گفتم یا رسول الله هرگز تب هیچکس را چنین ندیدم فرمود که
جهة آنست که اجر ما مضاعف است آنگاه فرمود ای ام البراء خلق در باب مرض من چگونه میگویند گفتم مردم عقیده کرده اند که بر جسد مبارک رسول الله مرض ذات الجنب است
فرمود که لایق بلطف و احسان خدای عز و جل نیست که آن زحمت را بر رسول خویش گمارد چه آن علت از همزات شیطان میباشد و شیطان بر من استیلا ندارد و لکن این از اثر
گوشت زهر آلودیست که در خیبر با پسر تو تناول کردم و هرچند گاه آن الم و درد در من تازه میگردد و اکنون زمان آنست که رشته حیوة انقطاع یابد عبدالله بن مسعود روایت
کند که حضرت مقدس نبوی قبل از رحلت بیک ماه اصحاب را در حجره صدیقه جمع فرمود و گفت خدای تبارک و تعالی شما را سلام گوید و رحمت خویش قرین شما سازد و بنکایات شما
و جبر نقصان شما پردازد و روزی شما وسعت پدید آورد و شما را بمنافع دین و دنیا منتفع گرداند و در ظل عنایت خود شما را ماوی دهد و از جمیع بلا و فتنه صیانت نماید و وصیت
میکنم شما را که پرهیزکاری پیشه کنید و از سوء خاتمت بیباکی بیندیشید مسالت میکنم از الله تعالی که شما را حراست فرماید و او را جل و جلاله بر شما خلیفه میگردانم و شما را از حق عز
اسمه متیر سازم و من نذیر مبین و مبلغ رب العالمینم زیادتی بر خدای تعالی روا مدارید بظلم و فساد در بلاد و عباد او بدرستیکه حضرت الهی مرا و شما را خبر داده که تلک الدار
الآخرة الآیه آنگاه فرمود الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون از وصیت فراغت یافت گفتم یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود نزدیک آمده است و مفارقت
اصحاب و قریب گشته بملاقات رب الارباب و وصول بدار الثواب پرسیدم که یا رسول الله تو را که شوید جواب داد که مردانی که نزدیکترین اهل بیت منند گفتم کفن تو را از
چه سازیم گفت اگر خواهید در همین دو جامه که پوشیده ام یا در ثیاب مصری یا حله یمانی گفتم که بر تو نماز گذارد و از بیطاقتی بگریستیم و رسول خدا نیز بگریست و گفت ساکن
باشید و اضطراب منمائید خدای تعالی بر شما رحمت کند و بر آن سعیها که در امر دین از برای رسول رب العالمین نموده اید جزای خیر دهد و چون از غسل فارغ شوید مرا در کفن

بپیچید و بر سر بنهید و سر برم در کنار قبر گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسیکه بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن
عزرائیل و بعد از آن جنود ملائکه بعد از آن بگذارید که فوج فوج از مردم در آیند و نماز گذارند و باید که ابتدا نماز من مردان اهل بیت من کنند بعد از آن زنان اهل بیت من و
بعد از آن شما و سلام مرا بیاران من که غایبند برسانید و تحیت من بطایفه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود از این روز تا روز قیامت ابو سعید خدری گوید که رسول
در ایام مرض موت روزی از حجره عایشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خوانده اصحاب را نصیحت فرمود و در اثنای آن گفت که حق عز و علا بنده را مخیر گردانید میان
دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب و آن بنده اختیار چیزی کرد که نزد اوست ابو بکر از این سخن در گریه شد و ما تعجب نمودیم که چرا از این حدیث باید گریست آخر بر ما
ظاهر شد که او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد از آن بنده مخبر پیغمبر است و همچنین در آن خطبه فرمود که اگر بودمی فراگیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خویش هر آینه
فرا میگرفتم ابو بکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام و فضیلتی تمام است و او رسیده بانتهای مرتبه و مقام از صدیقه منقولست که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات و حسن سیرت
و سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه زهرا اشبه تر برسول الله ندیدم و هرگاه که فاطمه بخانه پدر آمدی پیغمبر برای تعظیم او برخواسته استقبال نمودی و بر جای
خویش بنشاندی و چون رسول الله بدیدن او رفتی فاطمه نیز نسبت بآنحضرت همین طریق مسلوک داشتی و در مرض موت نوبتی آنفرزند ارجمند را طلبیده فاطمه چون نزد
حضرت آمد رسول الله فرمود مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خویش جای داده سخنی در گوش او گفت فاطمه از استماع آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول الله بر سبیل پنهان با او سخن در میان
پنهان نهاد فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گوید با فاطمه گفتم من هرگز هیچ شادی با غم و هیچ فرحی را با هم نزدیک تر از این که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست
فاطمه از کشف حال امتناع نمود و گفت با افشاء سر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول الله از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو فرمود
جواب داد که در نوبت نخستین فرمود که جبرئیل هر سال یکنوبت پیش من بترتیل قرآن پرداختی و امسال دو نوبت بر من خواند گمان میبرم که اجل موعود نزدیک رسیده من از این سخن
گریان شدم و در نوبت دوم فرمود که اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق شود تو خواهی بود از این بشارت خندان شدم بعضی گفته اند که هر دو سخن را در بار اول سید عالم
بفاطمه گفت و در کرت ثانیه فرمود که راضی نیستی که سیده نسوان اهل جنان باشی و در روایتی آنکه دفعه دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را در مصیبت
عظیم تر از ذریت تو نباشد علماء سیر روایت کرده اند که در زمانی که مرض رسول الله اشتداد یافت و اصحاب در حجره او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه را بیاورید تا از
جهة شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و برخی گفتند که آیا این سخنان مثل آن سخنانیست که از شدت
مرض میگوید یا از سر حال میگوید عمر گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده قرآن در میان ماست که ما را بسند است و جمعی با عمر در این باب اتفاق کردند و زمره بر مخالفت
اصرار کردند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و هم خصومت و نزاع انجامیده در مجلس همایون اصوات مرتفع شد و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس
نبوی فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک فرمود سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکان از جزیره عرب بیرون کنید و
دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من با جماعت میدادم سلیمان بن حکایت از سعید بن جبیر روایت کرده و میگوید که نمیدانیم
که وصیت سوم را سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت عنایت نسیان در خاطر من تنید ابن عباس فرماید مصیبت عظیم آن بود که بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول
وصیت نامه نویسد روایتیست که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی فرمود از هفت مشک سر ناگشوده که آنرا از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من ریزید که شاید سبک
شوم و از خانه بیرون رفته مردم را وصیت کنم و چون بفرموده عمل نمودند آنسرور را خفتی روی نموده از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از
سپاس و ستایش باریتعالی از برای شهدای احد آمرزش طلبید آنگاه فرمود که بدرستیکه معشر انصار خاصه منند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید تو با خدای
[illegible] که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آورده اند و طریقه مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیده اند و بعضی از رواة چنان
گفته که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی روز بروز در تزاید است قلق و اضطراب کرده اکثر اوقات با دل اندوهناک و چشم خون فشان گرد مسجد آنسرور میگشتند
چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گیرند و پای وقار در دامن اصطبار کشند و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب متعاقب یکدیگر بحجره همایون
در آمده آنحضرت را از این حال اعلام دادند رسول الله بعد و یاران بر فراش نشسته استفسار نمود که انصار چه میگویند علی بن ابی طالب جواب داد که انصار میگویند که ما خایف و
هراسانیم از آنکه رسول خدا از دنیا برود و معلوم نداریم که حال ما بکجا رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسید برخواست و یکدست بر دوش علی و دست دیگر
بر دوش فضل انداخت و پایهای مبارک بر زمین کشیده عباس از پیش روان شد و بدینسان میرفتند تا بمسجد در آمدند و پیغمبر بر پایه نخستین منبر نشست و مسلمانان از حال
آگاه شده بمسجد در آمدند بعد از ادای حمد و ثنا و ستایش و سپاس خداوند عز و علا فرمود ایها الناس چنین شنیدم که شما از مردن من میترسید هیچ پیغمبر در میان امت خویش جاوید
مانده که من در میان شما جاوید مانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوند است عز و علا وصیت من بشما آنکه بمهاجرین اولین احسان کنید و وصیت میکنم مهاجرین را
که با هم طریق نیکوئی مسلوک دارید و سوره والعصر را خوانده و فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را باستعجال کاری
زیرا که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری برای تعجیل هیچکس و هرکس که در مقام آن آید که بر قضای الله تعالی غالب آید مغلوب گردد و هرکس که با خدای تعالی

که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود و آیهٔ کریمهٔ فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم را بخواند آنگاه فرمود ای معشر مهاجرین شما را وصیت میکنم درباره انصار بخیر و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت را برای مهاجرت یعنی مدینه را برای شما و قبل از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان آوردند و ثمار بساتین خود را با شما مناصفه کردند و در منازل و مساکن خود جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نهادند و نفس خویش ایثار کردند و هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود باید نیکوکار با ایشان نیکوئی کند و از بدکرداران آن گروه درگذراند و بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا در لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی بخلافت که قریش متصدی آن شوند و خلق پیرو قریش باشند و اهل بر و احسان تابع نیکوکاران و اهل شر و شرارت تابع اشرار و اسارت ایشان بعد از این کلمات دلالت بر سخنی چند در باب وصیت قریش کشف بحجرهٔ همایون مراجعت فرمود و فضل بن عباس گوید که در زمان مرض رسول الله عصابه بر سر بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمود ندا کن تا بلال مردم را جمع کند و او گفت که بزودی ایشان را وصیت کنم و با مسلمانان بگو که این آخر وصیتی است از رسول الله بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه ندا کرد و چون مردم آواز بلال را استماع نمودند ابواب بیوت و دکاکین خویش را همچنان بهمین گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر و زن و مرد متوجه مسجد گشتند و کثرت مردم بمرتبه بود که مسجد رسول را جای دو کس نماند و آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیکست که من از میان شما بیرون روم هر که را از من بندی یا بدنی یا عرضی رسیده باشد باید که برخیزد و طلب قصاص نماید و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص بستانم رسول الله با من در مقام بغض و عداوت آید که این شیمه از طبیعت من نیست و من از همه دوستر و محبوب ترین شما نزد من کسی است که استیفای حق خویش از من کند یا مرا حلال کند تا من پاک و صحیح النفس بجوار ملک غفور واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این کلمات نوبت پسند نخواهد فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفته آغاز کلام سابق نمود و از میان خلایق مردی برخاسته گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درهم هست آنحضرت فرمود که ما تو را دروغ گوی نمیدانیم و هرگز این نوع سخن گوینده نمیدانیم لکن بگوی که تو را این درهم چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسید مرا امر کردی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی تسلیم کن آنگاه حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الناس هر کرا در ذمت وی ثابت شود باید که امروز ادا نماید و نگوید که از فضیحت دنیا میترسم که فضیحت دنیا آسانست و فضیحت عقبی مشکل در این اثنا مردی برخواسته گفت سه درهم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمت منست استفسار نمود که چرا چنین کردی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود ای فضل آن را از وی بگیر باز فرمود هر که مقصف بعضی است که آن را اگر دهد شمارد و از آن بدبیر باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خواسته گفت یا رسول الله من دروغ گوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب از وی زایل ساز هر وقت که اراده نماز ... بی کند دیگری برخواست و گفت یا رسول الله من دروغگوی و منافقم و هیچ امری ناشایست و کاری ناشایست نمانده که از من صادر نشده عمر گفت ای مرد خود را رسوا کردی حضرت فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان ترست بار خدایا او را صدق و راست گوی گردان و ایمان روزی کن و دلش از شر بخیر مایل گردان بعد از آن عمر خطاب کلمه گفت که از آن تبسم نموده فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق با عمراست هر جا که باشد امیر المؤمنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون از آن فارغ گشت سورهٔ اذا جاء نصر الله نازل شده گفتم یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کنندگان میماند فرمود آری ای علی دل من از این عالم تنگ آمده آنگاه تکیه کرده لحظه چشم برهم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا در باب وعده که نموده وفا نمای بعد از آن مرا پیش خود طلبیده سر مبارک در کنار من نهاد و رنگ و رخسار همایونش متغیر و جبین مبینش غرق عرق شد فاطمه که آن حالت مشاهده کرد از بیطاقتی برجست و دست حسن و حسین گرفته افغان برآورد که یا ابتاه بعد از این بر حال دختر تو فاطمه نظر رحمت که اندازد و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود و بعد یانت طبقات امم که از اطراف آفاق میآیند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد وای بر من که گفتار شیرین تو را نشنود و چشم من رخسار رنگین تو را نه بیند حضرت مقدس نبوی چون نوحه و زاری فاطمه بشنید دیده بگشاد و آواز در خویش آورد و از دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند نهاده فرمود بار خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد تو را که پیش از همه بمن خواهی پیوست ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگست فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت رسول الله مپاش آنسرور فرمود که بگذار آب چشم خود بریزد خوش بریزد و بعد از آن دیدهای خجسته برهم نهاد فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آیید شاید که شما را تسلی کند و بروایتی چنین گفت که شاید شما را خبری دهد که موجب آرام دل شما گردد و دو قرة العین بفرموده مادر نزد رسول الله آمدند حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر مفارقت چگونه توان نمود و از خاطر پریشان پیش که توان گشود و بعد از تو مراسم مهربانی من و مادر و پدر و برادرم که پردازد و با امت و ازواج تو بدان مکارم اخلاق که تو راست که زندگانی نماید و بجای ایشان که پردازد و امهات مؤمنین که بر بالین آنسرور حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و علی بن ابی طالب گوید که من از بیطاقتی گریان شدم طایفهٔ از اصحاب که بر در حجره حلقه در ملازم بودند فریاد برآوردند که یا محمدا من لامتک بعدک یا رسول الله بعد از تو که غمخواری امت کند و زاری آغاز نمودند و گفتند یعلی در بکتابی که مکتوب ... دیگر روی فرخنده رسول الله را به بینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول الله ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود ای علی در بر روی یاران من باز کن و چون در باز کردم اشراف

مهاجر و انصار در آمدند آنحضرت ایشان را بصبر و سکون وصیت فرمود که شما زبده امم و خلاصه اهل عالمید اگرچه ظهور شما در جهان بعد از همه امت اتفاق افتاد اما دخول شما در
جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت فرایض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشمهای مبارک
بر هم نهاد و قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند صدیقه التماس نصیحتی کرده فرمود که یا عایشه بر شما باد که کنج خانهای خویش بنشینید و
دست در عروه وثقی صبر و ستر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی میفرماید و قرن فی بیوتکن این سخن گفته بگریست که از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در کانون همگنان اشتعال یافت
ام سلمه گفت چون مجموع جرایم تو مغفور است سبب این گریه از چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من جز برای امت نیست بعد از آن فاطمه را بشارت داد و فاطمه
پرسید که در روز فزع اکبر ترا کجا یابم آنحضرت جواب داد که بر در جنت در زیر لوا الحمد مرا دریابی در آن زمان که من از حضرت رحمان باستغفار جرایم امتان مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر
در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش صراط در آن هنگام که بتضرع ایشان ایستاده باشم و طلب سلامتی ایشان کنم گفت اگر در آنجا نیز نه بینم کجا طلب نمایم فرمود که پیش میزان
که بدعای سلامتی مشغول باشم گفت اگر در آن محل نیز ملاقات دست ندهد چکنم فرمود در کنار دوزخ که ایستاده باشم تا شرر آتش را از امت خویش منع کنم فاطمه شادمان گشت
بعد از آن چشمهای خجسته برهم نهاد و صباح عقد ثریا از جبین او طالع میشد و چون صبح صادق بدمید بلال بانگ نماز گفت آنسرور فرمود برو تا هر که خواهد نماز بگذارد و سه نوبت
این سخن گفته بلال باواز بلند گفت الصلوة یرحمک الله آنحضرت فرمود که بگذار مرا که بخویشتن و شداید موت مشغولم نقلست که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی آن
حضرت را بلال اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر شدت و صعوبت آن سه روز نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و قولی آنکه در
آخر مرض هفده نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی گفته‌اند که بلال هنگام نماز خفتن بر در حجره رسول الله در آمده فریاد کرد که یا رسول الله الصلوة آنحضرت بنابر استیلای مرض که مانع
بود از آمدن آمدن نتوانست اهل سنت گویند که فرمود که با ابا بکر بگوئید تا با خلق نماز گذارد عایشه گفت که ابو بکر مردی تنگدل و بسیار اندوه است چون در مقام تو بایستد و قرائت
آغاز کند گریه بروی غالب شود و از این جهت نتواند که بادای صلوة قیام نماید اگر بگوئی که عمر باین کار قیام نماید چه شود عایشه این سخن مکرر میکرد حضرت همچنان میفرمود که ابو بکر را
بگوئید تا نماز بگذارد و العهدة علی الراوی عایشه چون دید که ملتمس او مبذول نیست حفصه بنت عمر را بر انداشت تا با رسول الله گفت که عمر را فرمای تا با مردم نماز بگذارد
فرمود ابو بکر را بگوئید تا با مردم نماز بگذارد و چون حضرت مقدس نبوی ص اشارت فرمود که ابو بکر نماز بگذارد و شخصی نزد بلال آمده از آن صورت خبر داده بلال گریان بازگشت
و ناله و فغان باوج آسمان رسانیده گفت ای کاش پیش از این واقعه مرده بودمی تا رسول الله را باینحال ندیدمی و شتابان الی نزد ابو بکر رفت و گفت از موقف نبوت فرمان
چنین صادر شده که تو با مامت ایستادی ابو بکر به نیت ادای صلوة برخواست و چون نظرش بر محراب افتاد آن موضع را از وجود سید کاینات ص خالی یافت چندان بگریست
که از هوش برفت و ناله و زاری از انجمن بخشیدی برخواست که محراب و منبر را دل بدرد آورد و ما احسن ما قیل   در نمازم خم ابروی تو تا یاد آمد   حالتی رفت که محراب بفریاد
آمد چون غلغله اصحاب بسمع همایون رسید از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از اندوه فراق تو گریانند آنحضرت علی بن ابی
طالب و عباس بن عبد المطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان کرده بمسجد رفت و از نماز فارغ شده فرمود که ایها الناس شما در پناه حفظ خدای جل جلاله و خدای تعالی
خلیفه منست بر شما باد که پرهیزکاری و خوف حضرت خداوند را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق بجای آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود در بعضی از روایات
و العهدة علی الراوی چنان وارد شده که بلال رسول الله را از رسیدن وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن ربیعه را گفت تا مردم را بگوید که نماز بگذارند عبد الله از حجره نبوی
بیرون آمده با عمر ملاقات کرده گفت با مردم نماز بگذار عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قرائت بجهر آغاز کرد حضرت مقدس نبوی ص که استماع قرائت عمر نمود فرمود که این آواز
عمر نیست گفتند هست فرمود یابی الله ذلک والمومنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان سه نوبت بگذرانید که نی نی باید که ابو بکر با خلایق نماز بگذارد و این
قول اهل سنت است آنگاه عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن ربیعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که عمر با مردم بادای صلوة قیام نماید عبد الله گفت نام هیچکس را در این باب
بر زبان نیاورده بود اما من بنابر آنکه ابو بکر را در میان یاران ندیدم ترا گفتم که امامت مردم کن چه من ترا در این امر شایسته تر از دیگران دیدم عمر گفت من صورت واقعه ندانستم
که چنین است و الا باین امر قیام نمی نمودم نقلست که در ایام مرض موت رسول الله ص روزی علی از پیش آنسرور بیرون آمده اصحاب با او گفتند که یا ابا الحسن حال رسول الله امروز بر چه
وجه است جواب داد که شکر مر خدایرا که بر وجه احسن است عباس دست علی را گرفته آهسته با او گفت که بعد از سه روز پیغمبر ص بجوار رحمت رب العالمین واصل میشود چه
من علامات مرگ او مشاهده میکنم اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته بپرسیم که امر خلافت بعد از آن سرور بکه منسوب خواهد بود اگر بما باشد فبها و الا اگر از دیگری باشد ما را با او
سفارش نماید علی ع ازین سخن سر باز زده جواب داد که اگر حالا ما را درین خلافت دخل ندهند دیگر هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من از آنحضرت این سوال نکنم و در دنیا طلب ننمایم
آورده اند که نوبتی رسول الله در بعضی اوقات مرض بیهوش گشت و ازواج طاهرات آنحضرت دارو در دهان مبارکش چشانیدند چنانچه از آن سبب متالم شد و چون از آن
حال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید این چه دارو بوده گفتند مقداری عود هندی و مقداری ورس و قطره روغن زیت پرسید که این عمل بفرموده
که بود گفتند اسما بنت عمیس ما را بدین کار دلالت نمود که این تی سنت که از بلاد حبشه با خود رسید حضرت فرمود که خوف شما آنکه کدام مرض بود بر من که باین دوا اشتغال نمودید
گفتند ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرضی از شیطان است و خدا شیطان را بر من مسلط نگرداند و هر که در نظر من باشد در خانه دارو در دهانش چکانید مگر

عکرمه عباس که او را ابن عباس عادت داریم بنا بر فرمان آنسرور مجموع زنان دارد و در دیار بکر جای یاد تا آنکه میمونه روزه دار بود او را بر جمع نداشتند آورده اند که پیش از وفات
حضرت مقدس نبوی صلعم به سه روز جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار تو را سلام میرساند و از تو چیزی میپرسد که او داناتر است بآن چیز از تو میپرسد که خود را چسان
و چگونه می‌یابی حضرت فرمود که ای امین خدا خویشتن را مکروب و محزون و متألم می‌یابم روز دوم و سیوم فرود آمده میان ایشان جواب و سؤال بدستور روز اول
واقع شد و در سیوم جبرئیل با فرشته دیگر موسوم به اسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود با عزرائیل بر در حجره فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پرسش فارغ گردید معروض داشت
که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری طلبد تا درآید و پیش از تو نسبت با هیچ احدی این امر از او صادر نگشته و بعد از تو صدور نخواهد یافت حضرت فرمود ای
جبرئیل او را رخصت ده تا در درون آید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت درآمده و سلام کرده عرض کرد ای محمد خدای عزوجل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان
تو سر نپیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر تو را قبض نمایم و بعالم علوی برم و الا مراجعت کنم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین گفت ای محمد خدای تعالی مشتاق
دیدار تست رسول الله با عزرائیل اشارت کرد تا بمهمی که مامور گشته مشغول شود و جبرئیل با آنحضرت گفت که ای احمد علیک السلام من بعد از این دیگر جهة گذاردن وحی و رسانیدن
پیغام حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد چه مقصود و مطلوب من از دنیا تو بودی و بس مثبت سفر برای تو بودیم حضر براه تو جویم سخن برای تو گویم حمش بر بنی هاشم عبدالله
عباس گوید که در روز وفات حضرت رسول حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از ظاهر حضرا بجا کن از عزرائیل که نزد حبیب من محمد رو و اجتناب نمای از آنکه بی دستوری
درآمده بر روی و روح او را بی رخصت او قبض کنی ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسبان ابلق سوار جامه‌های منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه به محنت
سرای دنیا نهادند بعد از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجره همایون رسول الله ایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل البیت النبوة و معدن الرسالة رخصت
میفرمائید که درآئیم که رحمت خدای بر شما باد و در آنحین فاطمه زهرا بر بالین آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغولست و اکنون ملاقات با او میسر نیست
بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید در بار سیوم آواز خویش چنان بلند برداشت و رخصت طلبید که هرکه در منزل مقدس بود از مهابت آن بر خود
بلرزیدند در آن اثنا حضرت رسالت صلعم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده و چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه میشود شما را صورت واقعه معروض داشتند فرمود
ای فاطمه دانستی که با که سخن میگردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت است هادم اللذات و قاطع آرزوها و متفرق کننده جماعات یتیم کننده فرزندان
و بیوه کننده زنانست فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یا ابتاه خربت المدینة انگاه رسول الله دست فاطمه را گرفته بر سینه مبارک خویش ضم فرمود و زمانی ممتد چشمهای خود نگشود
چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح شریفش بکنگره عرش پرواز نموده فاطمه سر در پیش گوش آنسرور برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید گفت ای پدر جان من فدای تو باد بحال من
نظری کن و یک سخن با من بگوی حضرت مقدس نبوی صلعم دیده‌ها باز کرده فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش از بکاء تو میگریند و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار
آن فرزند ارجمند پاک کرده و در تسکین خاطر فاطمه کوشیده او را بشارت نهاد و گفت بار خدایا وی را در فرقت من صبر کرامت فرمای و با وی فرمود چون روح مرا قبض کنند
بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و کدام چیز تو را عوض تواند بود و بعد از آن حضرت
باز دیده‌های مبارک برهم نهاد فاطمه گفت وا ابتاه رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد از این بر پدر تو نخواهد بود و هیچ اندوه و پریشانی که بر افراد انسانی روی مینماید بواسطه تعلقات
جسمانیست و اکنون قطع علایق بشریت دست داده و ندا ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان رسیده جان نازنین بعد از استماع این سخن که عرش است نشیمن تو شرمت بادا
کائی و مقیم خطه خاک شوی بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت بهمه روح و ریحان و جنت نعیم مشاهده گشته هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب
رسول الله با فاطمه زهرا منتهی شد عایشه پیش رفته التماس نمود که وصیتی فرماید آنحضرت فرمود ای عایشه دیروز تو را وصیت کرده‌ام سخن همانست وظیفه آنکه بموجب فرموده
حق عز و علا عمل نمائی و شرط محافظت بجای آری عایشه مقال آنحضرت را بقدم اقبال تلقی نمود و حفصه پیش آمد بر نهجی که با عایشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد از آن با قرة العین
و ثمرة الفؤاد خویش فاطمه فرمود که پسران خود را بیار بموجب فرموده فاطمه حسن و حسین را نزد رسول الله آورد ایشان زبان بسلام گشوده در برابر آنسرور بایستادند چون
جد بزرگوار خود را بدان نسان دیدند گریه و افغان باوج آسمان رسانیدند و هریک بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند من از تصور نادیدنش همی میرم نعوذ بالله گر
روی در نقاب کشد و چندان بگریستند که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد حاصل کلام آنکه ورد زبان هریک از حاضران شده بود هنوز سرور دائم ز چشم نا شنیده دور
دل از تصور دوری چو بید لرزانست امام حسن روی خود را بر روی خجسته حضرت خیرالبشر و امام حسین سر خود را بر سینه آنسرور نهاد و رسول الله چشمهای مبارک باز کرده
بنظر رحمت و شفقت در ایشان نگریست و روی هر دو را بوسیده در باب تبجیل و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از آن باحضار علی بن ابی طالب فرمان داد
علی آمده و قریب بفراش آنحضرت بنشست و رسول سر از بستر برداشته جناب ولایت انتساب در زیر بغل فرخنده اش درآمده سر خجسته او را بر بازوی مبارک خود نهاد حضرت
ختمی پناه گفت یا علی فلان یهودی در ذمت من مبلغ کذا دارد که جهة تهیه اسباب تجهیز جیش و لشکر اسامه بر سبیل قرض از وی گرفته‌ام زینهار که ذمت مرا از آن بری گردانی یا علی
اول کسیکه در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیاری از مکروهات خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروة الوثقی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری
و چون مشاهده کنی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی و در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلعم از علی دوات و کتابه طلبید امیرالمؤمنین علی توهم آنکه مبادا

که من بسر انجام این مهم مهلت فرماید گفت یا رسول الله صلعم هر وصیتی که دل تو میخواهد بجای آورم پس آن امر را محافظت نمودم تا ذکر کرد آنحضرت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که یا عمر رسول الله در آخر حیات بکدام کلمه متکلم شد عمر جواب داد که از علی ابن ابی طالب سوال کن کعب از علی پرسید او گفت در زمانیکه آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد و وصیت انبیا این باشد و بآن مامورند و بعثت ایشان برین باشد علی گوید که رسول الله این سخن میفرمود و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال او تغییر یافته و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم بعباس گفتم که مرا دریاب عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر آنسرور را بر بستر خوابانیدیم و در بعضی کتب سیر بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی حق جل و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با مالک دوزخ خطاب فرمود که روح پاک دوست من محمد را باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و حق تعالی با حور العین که خود را آرایش دهید که روح محمد میرسد و ملا اعلا و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف در صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که بزمین رو و نزد حبیب من محمد رو جبرئیل موجب فرموده عمل نموده که بایان پیش پیغمبر حاضر شد حضرت مقدس نبوی صلعم باو فرمود که ای دوست من درینحال مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا که چیزی آورده ام که مرغوب و مطبوع تست آنسرور پرسید که چه بشارت آورده جواب داد که آتش دوزخ انطفا پذیرفته و فردوس جنان آرایش یافته و حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدوم روح تو میکشند حضرت ختمی پناه فرمود که این همه نیکوست اما خبر ده مرا بچیزی که نفس بدان مسرور و مبتهج گردد جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتیکه تو و امت تو در آنجا درآیند رسول الله فرمود که بشارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند تبارک و تعالی چیزی چند بتو کرامت خواهد فرمود که هیچیک از انبیاء کرام ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت از امت تو چندان خواهند بتو بخشید که خوشنود گردی رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت بعد از آن روی توجه بعزرائیل آورده فرمود که نزدیک آی و بآنچه مامور شده قیام نمای و چون ملک الموت از آنحضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرده بود که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت در آن زمان قدحی آب پیش خود نهاده بود که دست فرخنده در آن میکرد و بر روی همایون میمالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید تا آنزمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن بی بدلش باز داشت گویند که در حین نزع آنسرور در سقف خانه نظر می انداخت و دست خود را برداشته میگفت الرفیق الاعلی و درین اثنا دست مبارکش مایل شده بدار بقا پیوست و فریاد و فغان از جمله منشیان اتق عصمت برآمد فاطمه زهرا میگفت که وای ای پدر که دعوت حق را اجابت کردی وای پدر که بهشت فردوس جای تست وای پدر که خبر مرگ تو بجبرئیل گوید ای رسول خدا وای نبی رحمت دیگر ما را وحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بنظاره روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان صدیقه فریاد برکشید که حیف از آن پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار فرمود ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری ای دریغ از آن دین پروری که یکشب تمام از غم جرایم و آثام امت بر بستر راحت و منام نخفت و دایم پای ثبات در میدان اصطبار فشردی و از محاربه نفس روی گردان نشدی و هرگز بدیده التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هرگز غبار سآمت و ملالت و ملامت بر ضمیر نورش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان آبدار او از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده آثار او بعصابه حادثات لیل و نهار بسته آمد شکم مبارکش را دو روز پی در پی از نان جو سیری روی ننمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر بدن بی بدلش باز داشت رجال اهل البیت بحجره همایون درآمده پرده در میان زنان و مردان آویختند و ناگهان آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایل را ببینند که میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب بیابید نوائب و عوض ما فات نزد قاضی الحاجات است بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع باو نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم بود و چون مدت غشی و انقطاع یافت علی ابن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نه فرمود که خضر بود که تعزیت بجا رسانید گویند جمعی از صحابه که در مسجد بودند چون ندبه و نوحه نسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر میشد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بخبل و مالیخولیا گرفتار شدند و بر طایفه مرض استسقا یافت نقلست که عمر خطاب بعد از انتقال حضرت رسالت مآب در میان مردم فریاد برکشید و قسم یاد کرد که رسول خدا فوت نشده و الا او را صعقه روی نموده چنانچه موسی را روی نموده بود و بخدا سوگند که آنسرور در دار دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و قول آن طایفه منافقان مدینه بر زبان آورده اند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن بشنید شمشیر از نیام کشید و بر در مسجد ایستاده گفت که هر کس که بگوید که رسول خدا از سرای فانی منتقل گشت او را بدو نیم کنم بعضی از اهل اسلام را از سخن عمر در موت آنحضرت در خاطر شبهه پیدا شد درین اثنا اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت پناه جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته از این سخن نزد بعضی محقق شد که آنسرور از این عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی صلعم ابوبکر در محله خویش بود چون از این واقعه با این خبر یافت بتعجیل روانشد و روی بحجره عایشه نهاد و مسافت راه

حضرت ... فرمودن تشنگان خاکی پرورده ... [illegible]

وا محمداه وا انقطاع ظهراه و گریه کنان میرفت تا بحجره حضرت ختمی پناه رسید و مردم را بر ایشان احوال دید التفات بهیچکس نکرده بخانه عایشه رفت و ردا از روی مبارک رسول الله برداشت
و بعضی از اعضای آنحضرت را بوسیده گفت بابی انت و امی طبت حیاً و میتاً آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان انجمن ایستاده میگفت که رسول الله فوت نشده
ابوبکر چند نوبت با او گفت که ای عمر بنشین او امتناع نموده ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر فوت شده نشنیده که باری سبحانه و تعالی در کتاب خویش با وی خطاب فرموده
که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید و فرقان حمید است که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از آن ابوبکر بمنبر خیر البشر بالا رفت و خلایق
عمر را تنها گذاشته متوجه ابوبکر شدند ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و سپاس باری تعالی و محتوی بر درود سید کاینات آنگاه گفت من کان یعبد محمداً فان محمداً قد مات و من کان
یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هرکس که محمد را میپرستید بدرستیکه او وفات یافت و هرکه خدای عز و جل را میپرستید بدرستیکه او زنده است و هرگز نمیرد بعد از ادای
این کلمات آیه کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر بخواند و آیه انک میت و انهم میتون بر زبان راند عمر گوید که بخدا سوگند
که گویا این آیه را نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم و لرزه بر من مستولی گشت و بیفتادم روایتست که بعد از فراغ ابوبکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله وفات
یافته لاجرم زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشادند آنگاه ابوبکر بمراسم تعزیت و تسلیه اهل بیت پرداخته گفت که امر غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست
و خود با عمر و ابو عبیده جراح بجانب سقیفه بنی ساعده شتافت و ذلک حین بشنیدند که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و میخواهند که امر خلافت را قراری دهند و این حکایت
رقمزده کلک بیان خواهد گشت

ذکر کیفیت غسل و تکفین آن حضرت و بعضی حالات

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابوبکر بسقیفه بنی
ساعده رفت عباس رضی الله عنه فرمود تا در حجره همایون بر مردم بستند و چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که
پاکست و احتیاج بغسل ندارد متعاقب این آواز آوازی شنیدند که بشوئید او را که قایل اول ابلیس علیه اللعنه بود و من خضرم و بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس
و اسامه بن زید و صالح آزاد کرده حضرت رسالت صلعم که شقران لقب داشت و در آن خانه از مردان غیر ایشان دیگری نبوده پرده از برد یمانی در میان بستند و آنسرور را
برداشته باندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامه غسل دهند یا مثل سایر اموات اثواب از بدن مبارکش بیرون آورده بشویند در اثنای این قیل
و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غالب گردانید چنانچه زنخها بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشه حجره آواز داد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را در پیراهن خودش غسل دهید
اهل بیت چون بشنیدند که این ندا از غیب می آید برخواسته بامر اغتسال اشتغال نمودند واقدی روایت کند که چون عباس فرمود که در را بر روی خلق ببستند انصار از بیرون حجره
همایون آواز برآوردند که یا اهل البیت ما اخوان رسولیم و حق قرابت خدمت و نسبت تا بسر در معلوم و مقرر است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت
غرا بر همگنان روشن و مبرهن است متوقع آنکه یک کس از پیش شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلعم بی نصیب نمانیم بعضی گفته اند که
اوس بن خولی انصاری آواز برکشید که یا علی بخدای عز و علا سوگند میدهم ترا که مرا رخصت فرمای تا درآیم و علی ای التقدیر ابن اوس دستوری یافته در غسل حضرت مقدس نبوی
حاضر گشت اما هیچکس در امر غسل مدخل نداشت بصحت پیوسته که آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند بر وجهیکه سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی ابن ابی طالب بغسل آنحضرت
مباشرت نموده او را بسینه منضم گردانیده و خرقه بدست پیچیده در اندرون پیراهن همایونش درآورد و فضل پیراهن از بدن بی بدلش جدا نگاه میداشت تا امیرالمؤمنین علی
بر سبیل سهولت جسد فرخنده اش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را از این پهلو بآن پهلو میگردانیدند و درین امر از غیب نیز معاونت
واقع میشد چنانچه باندک تحریکی از دستی بدستی دیگر میگشت و چون امیرالمؤمنین علی پیچ و حرکت در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه سایر اموات را میباشد در آن حال
میگفت بابی و امی ما اطیبک حیاً و میتاً یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانیده در حین حیات و ممات در روایتی آنکه نوبت اول آنحضرت را باب خالص
غسل کردند و دوم بار باب برگ کنار و سیوم کرت باب کافور گویند که بعد از اتمام غسل یک قطره آب در گوشه چشم و گوی ناف رسول الله صلعم جمع بود و علی آنرا بیاشامید و این معنی
موجب زیادتی علم و حفظ او گشت امام ناطق جعفر الصادق ع روایت کند که در زمان غسل آبیکه در بدن مبارک پیغمبر صلعم جمع شد علی آنرا می آشامید و در روایتی آنکه علی در چشم مبارک
رسول خدا خاشاکی دید آنرا بزبان بیرون آورد نقلست که از امیرالمؤمنین علی پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله را غسل کردم در چشمهای مبارک او
مقداری آب باقی بود من از دل خود رخصت نیافتم که آنرا بر زمین ریخته لاجرم آنرا بزبان لیسیدم و این معنی سبب زیادتی حفظ و علم من گشت در بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از
ابن عباس سؤال کرد که پیغمبر را چگونه غسل کردند جواب داد که نخست از جامه یمنی کله ببستند و آن سنت بر ما بماند و بر بسیاری از صالحین بعد از آن عباس مردان بنی هاشم را فرمود تا در بیرون
خانه بنشستند و شخصی را از انصار طلب کردند تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران معرکه بدر بود حاضر شد آنگاه عباس باندرون کله رفت و علی و فضل
و ابو سفیان بن الحارث و اسامه بن زید را طلب داشت و چون آن جماعت آمدند بر ایشان و بر هر که در بیرون کله بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افکندند ناگاه از غیب
ندائی رسید که رسول الله را غسل نکنید که او طاهر است عباس گفت بلی او را غسل بدهیم اهل خانه گفتند او را غسل مدهید عباس گفت بمجرد آوازی که قایل آن معلوم نیست ترک
سنت پیغمبر نمیکنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند و آنحضرت را در کنار نشاندند از غیب ندائی رسید که رسول الله صلعم را بخوابانید و او را غسل کنید بعد از آن بر دو بر
خواستند و آنحضرت را بازخوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پاهایش بطرف مغرب و چون میخواستند که حضرت را از پهلو بپهلو گردانند در حال بـ

واعضای فرخنده اش میگشت و بر بدن مبارکش دو پیراهن و یک نیم تنه بود و آنحضرت را بآب خالص غسل دادند بعد از آن بآب کافور تطییب کردانیدند و پیراهن و نیم تنه آنحضرت را
بفیشردند و حنوط بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و در کفن پیچیده مراسم نماز قیام نمودند و از غسل بر داشته بر تختش بخوابانیدند و چون ازین امر فارغ شدند از غیب ندائی
رسید که پیغمبر خود را مپوشانید تا خدا تعالی شما را بپوشاند و موجب اشارت غیبی آن سرور را پوشانیدند صدیقه روایت کند که رسول الله را در سه جامه سفید که هیچ یک از
آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و یک برد یمانی و سریر که رسول را بران نهاده بودند از ام سلمه بود یا ام حبیبه
و آن را بچهار هزار درهم خریده بودند و در بعضی از نسخ متاخرین مذکور است که آن سرور تا غایت تجهیز ایشانست نقلست که آنحضرت را بعد از غسل و کفن بر سریر نهاده در خانه
مدتی تنها گذاشتند تا ملایکه بروی نماز گذاردند و آن صورت بنابر وصیت آن سرور بود و بعد از ان افواج مسلمانان آمده هر یکی نماز علاحده میگذاردند بی آنکه کسی امامت
کند زیرا که امیر المؤمنین علی با اصحاب خطاب فرموده بود که در نماز جنازه رسول الله هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در زمان حیات و زمان ممات امام شماست طایفه گفته اند
که حضرت مقدس نبوی چنین وصیت فرموده و زمره فرقه باین سبب تاخیر و تعویق در دفن وصلی الله علیه و آله واقع شد و بعضی از روایات وارد شده که نخست امیر المؤ
منین علی و عباس و طایفه از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از ان سایر مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان از علی منقولست که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات
رسول الله بود از جانب آسمان شنیدم که هاتفی میگفت که در ابتدا گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذارید و ارباب سیر و اخبار آورده اند که در میان صحابه خلافی پیدا شد که در کجا
رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان مینماید که مدفن شریف او خانه او باشد و برخی زمرهٔ مسجد و پیش گروهی گورستان بقیع رجحان داشت ابوبکر گفت از
رسول الله شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی ابن ابی طالب گفت که در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدا تعالی گرامی
تر از جائی نیست که روح پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند و علی ای التقدیرین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را در موضعی که روح اقدس از آنجا بجنت الماوی خرامید دفن
فرمایند نقلست که در مدینه دو حفار بودند یکی ابو عبیده جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد که آن را میان حفر گویند و دیگری ابو طلحه انصاری که بجهة انصار لحد میکند و هر یک
از فریقین را داعیه چنان بود که قبر مقدس نبوی بطریق ایشان باشد و عباس بطلب ایشان دو کس فرستاده بهم قرار بر آن یافت که هر یک از ان دو حفار که پیشتر بیاید جهة حضرت
ختمی پناه بطریقه خویش بحفر قیام نماید عباس در آن زمان گفت بار خدایا هر کدام وجه که بهتر است برای پیغمبر خود قرار اختیار فرمای از ان دو کس یکی ابو عبیده را نیافت و دیگری ابو طلحه
را همراه آورد و او بدستور خویش لحد بکند گفته و بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را برکنار قبر گذاشته بعد از لحظه از طرف پایین او را در خاک نهادند کجائی ای فراق تو جامه جان
چاک بجان رسید بجان تو این دل غمناک تو سرو باغ بهشتی چو میکنی در گل تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک گویند که عباس و علی و عقیل بن ابی طالب و شقران و
بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبد الرحمن بن عوف به نزد قبر حضرت مقدس نبوی بودند و شقران قطیفه را که در فتح خیبر بان سرور رسیده بود در ته قبر انداخته گفت بخدا سوگند
که بعد از تو هیچکس این را نپوشد و طایفه از ارباب ملت گفته اند این صورت از جمله مخصوصات حضرت سید کاینات بود در روایتست که آخر کسی که از قبر رسول الله بیرون آمد
امیر المؤمنین علی بود و فرقه قثم بن عباس را گفته اند و آنچه از مغیره بن شعبه نقل کرده اند که گفته که من انگشترین خود را متعمدا در قبر گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر
در آمدم و انگشترین را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردود است چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که او را عدوان بود
که بر امثال این جرات اقدام نماید در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که آنچه مرویست که مغیره بن شعبه انگشترین خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمده قدم
آن سرور را مس نموده بعد از آن بیرون آمده گفت عهد من اقربست برسول خدا از شما نزد محققین این حدیث چندان اعتباری ندارد نقلست که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر
بیرون آمدند خاک بر آن قبر ریختند و صورت قبر منورش بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمله یاران از سر خاک باز گشتند و نخست بدر خانه فاطمه زهرا آمده شرایط تعزیت
بجای آوردند قرة العین رسول الله از ایشان پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت پاشید یا آخر نه آن کس
بود که گفته اند خیر رسول خدای خواطر ما نیز این صورت ملول و محزونست ما سلیت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد امر تصور نمیکرد و در بعضی از قصص مذکور است که چون رسول خدا در خانه
که بعایشه منسوب بود مدفون گشت و چراغ برافروخته از تند باد حوادث فرو نشست فاطمه زهرا آنجا نمان مانده روز و شب میگریست و چون شمع از آتش دل خود میسوخت و هر ساعت در
روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر بیهمی جد و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد بنوعی که آتش بر دل خویش می انگیخت و خون دل از دیده مردم میریخت و همه احباب و اصحاب بهوای شفقت
ایشان میگریستند و در مخاطبه خواجه کاینات و خلاصه موجودات این ابیات میخواندند ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده گز ما رمیده های دگر آرمیده نشناختیم
قدر تو ای سایه خدای زان روی سایه از سر ما در کشیده این تنگنای فرش چه در خورد تو بود مسکن فراز عرش معلا گزیده بی بدرقه بکوی وصالش گذشته بی واسطه بحضرت خاصش رسیده
تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست گر باز ازین قفس سوی گلشن پریده ما را شمامه بعد ازین تا گل امید نان شمه گز ریاض حقایق شنیده در کام جان تشنه دلان جرعه بریز
زان خم پر حما که از حق چشیده در کتاب دلایل النبوة مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی از سرای فانی بسرای جاودانی نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم
یکدیگر را نمیدیدند و هر چند کف دست در برابر چشم می آوردند نمیدیدند تا آن زمان که از دفن فراغت یافتند بعد از ان ابو بکر و بعضی از بنات عبد المطلب که عمات رسول الله
بودند مرثیها گفتند و در اثنا مراثی بعضی از ایشان زبان به نصیحت فاطمه زهرا گشادند و برخی تحریص بر گریه و زاری کردند و ناله و بیقراری او را معذور داشتند راقم حروف گوید

گوید که در کتب سیر اهل بیت و اصحاب در مرثیهٔ رسول الله ابیات ما لا تعد و لا تحصی بنظر در آمده درین مقام بنا بر خوف تطویل کلام بایراد سه بیت که از فاطمهٔ زهرا نقل کرده‌اند اختصار میرود و آن ابیات اینست اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح و اشکو لا اراک مجاوبی فیا ساکن البطحاء علمتنی البکا و ذکرک انسانی جمیع المصائب فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن القلب الحزین بغائب صلوات الله علیه و علی ذریته و احبابه و اصحابه التابعین له و سلم علیهم تسلیما **ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بعضی از حالات** اکثر اهل سیر را عقیده آنست که رسول الله در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته‌اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بود صدیقه گوید که ما ندانستیم که رسول الله کی مدفون گشت تا سحرگاه سه‌شنبه که آواز بیل شنیدم که خاک در قبر میریختند امام جعفر صادق از پدر خویش روایت میکند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد از ابن عباس منقولست که پیغمبر در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه بمدینه رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و در سبب تاخیر دفن آنحضرت دو چیز گفته‌اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارکش را در مدینه دفن کنند یا بمکه برند و دوم بعد از تعیین شق اول باز اختلاف کردند که مدفن آنحضرت بقیع الغرقد باشد یا موضعی دیگر که الآن عبارت از مسجد مکرم و حجرهٔ همایون است و آنچه شیعه گفته‌اند که سبب توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشتند زعم اهل سنت نیست انس بن مالک روایت کند که در آن روز که رسول الله از مکه بمدینه تشریف آورد همه شهر منور گشت و در آن روز که بعالم آخرت خرامید آن بلدهٔ طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آنسرور نشسته بودیم که انکار یکدیگر از ضمایر ما پدید آمد و آنحضرت در گلیمی نمد وفات یافت ابوبرده گوید که عایشه گلیمی نمد و ازاری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت که رسول الله درین دو جامه بمرد و وفات یافت ام سلمه گوید که در آن روز که پیغمبر رحلت فرموده بود دست بر سینهٔ مبارک او نهادم بوی مشک از دست من دمیدن گرفت و چند جمعه برین گذشت که طعام میخوردم و دست می‌شستم و بوی مشک از دست من زایل نمیگشت و قول جمهور اینست که حضرت مقدس نبوی شصت و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجهٔ بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آنکه سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکهٔ شریفه هجرت کرده روی توجه بجانب مدینه نهاد و ده سال در آن بلده رحل اقامت انداخته بتبلیغ ما انزل الله و شرایط شریعت غرا قیام نمود چنانچه بندی از احوال آنسرور بر سبیل اجمال درین اوراق رقمزدهٔ کلک بیان گشت و اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد خاطر همایون این بزرگوار عالیمقدار که تا انقراض عالم بر سریر عزت و حشمت متمکن باد مایل باشد بشرح حالات و کیفیت واقعات حضرت مقدس نبوی بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علاحده ایراد کرده آید انشاء الله تعالی اکنون نزد این فقیر بی‌بضاعت مناسب چنان مینماید که بعد از ذکر قضیهٔ معاذ بن جبل که خالی از غرایب و سوری نیست در بیان بعضی از معجزات سید کاینات در تحریر ایام خلافت خلفاء راشدین و ائمهٔ محدثین شروع رود و منه التوفیق و علیه التکلان **ذکر رفتن معاذ بن جبل بدیار یمن و باز آمدن او** علماء سیر رحمهم الله چنین روایت کرده‌اند که بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول الله از ادای نماز بامداد فارغ شده روی مبارک باصحاب فرمود که ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب یمن رود ابوبکر برپای خواسته گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته در جواب آن شخص نگفت بعد از لمحه باز بر سر حرف اول رفت عمر معروض داشت که یا رسول الله من بروم و آنسرور در جواب او بلا و نعم زبان معجز بیان نگشود و در نوبت سوم که اعادهٔ حدیث نخستین کرد معاذ بن جبل برپای خواسته گفت اگر رخصت باشد من بدین مهم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه تو یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت حضرت ختمی پناه فرمود که آری برای این مهمی و مهم برای تست بعد از آن فرمود ای بلال عمامهٔ مرا بیار بلال بموجب فرموده عمل نمود و آنسرور عمامهٔ متبرک خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار ساخته خویشتن با جمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روان شده و پیغمبر پیاده بپهلوی معاذ میرفت و او را وصیت میفرمود درین اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوار و تو پیاده رخصت فرمای تا فرود آیم و در پیاده رفتن با یاران تو موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان تصور میکنم که این گامها در راه رضای خدای تعالی مینهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و نفقهٔ فقیران و نیت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز حساب و جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راستگوی را تکذیب منمای و نافرمان برداری امام عادل مکن ای معاذ از بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و آنچه بر نفس خود مکروه میشمارم ای معاذ عیادت مریض بجای آر و حاجت ارامل و ضعفا را بتحمل برآر و با یتیمان نزدیکی گزین و مجالست کن با فقرا و مساکین از نفس خود مردم را انصاف ده و پای از دایرهٔ راستی بیرون منه باید که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند ای معاذ اگر میان من و تو ملاقات بعد ازین ممکن بودی هرآینه وصیت کوتاه کردمی لیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید

هر درد فراق سهل بود بامید وصل لیکن درین فراق امید وصال کو

چون معاذ از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان شد و از آتش دل دود حسرات بدماغ او رسید با دلی حزین و خاطری غمگین آنسرور را وداع نموده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد بعد از طی منازل بصنعا که دار الملک مذکور است رسید مردم بتجدید عهد مسابقت نمودند و او بر منبر خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و تحیت و درود احمد مختار آنگاه عهدنامهٔ رسول الله را در میان آورد و چون از آن فارغ گشت اعیان و اشراف معروض داشتند که ما بجهت تو طعامی مهیا ساخته‌ایم و منزلی پرداخته از فرش و بساط آنچه مناسب قدر و منزلت تو باشد در آن مسکن انداخته

وملتمس آنکه در آنجا بسر بری معاذ گفت ای صنادید صنعا معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب خدا مرا وصیت کرده که عیادت بیماران بجای آرم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان بر آرم و یتیمان را بخود نزدیک گردانم و با فقرا و مساکین مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عز و علا از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشم و سخن او نشنوم بعد از آن معاذ جهت سکنی محقری را اختیار کرده و از کسب خویش قوت لایموت حاصل کرده روزگار میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال مینمود تا شبی از شبها در خواب آوازی شنید که ای معاذ تو در بستر استراحت مشغولی و حال آنکه محمد رسول الله در سکرات موتست معاذ گریان و هراسان از خواب برجست تصور کرد که مگر قیامت قایم شده است او چون آسمان و ستارگان را بحال خود دید پنداشت که این سخن از تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانیست لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم در شب دیگر باز آواز داد که ای معاذ تو را چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک بود معاذ از خواب برجست و بآواز بلند نوحه و زاری بنیاد کرده وا محمداه گفتن گرفت و چنان فریاد برکشید که مرد و زن از خواب بیدار گشته و از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ تو را چه حال پیش آمده و درین شب چه خبر شنیده که این همه افغان میکنی معاذ شب همه شب تا صباح همچنان زاری و بیقراری میکرد چون آفتاب عالمتاب سر از افق شرقی بر آورد معاذ بر راحله خویش سوار شده گفت درین راه فرود نیایم مگر از برای نماز و قضای حاجت بعد از طی منازل چون بسه فرسخی مدینه رسید شبی از جانب دست چپ خویش آوازی بگوش او رسید که ای جدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از دنیا دوری گزید معاذ گفت ای آواز دهنده درین شب تاریک چه کسی که نگویم که بر تو چه باد جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که بکجا میروی گفت بجانب یمن و نامه ابوبکر با منست که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله برحمت رب العالمین پیوست   آفتاب بارگاه نبوت فرو نشست   والقصر باشکوه رسالت خراب شد آن مصر رحمت که شنیدی خراب گشت و آن نیل کرمت که تو دیدی سراب شد معاذ بنیاد زاری و اضطراب کرده گفت ای پشت و پناه اهل ملت و ای ختم کننده رسالت

بیچارگان کنون بکه آرند التجا   درماندگان کنون ز که خواهند یاوری

بعد از آن گفت ای عمار بحق محمد که اصحاب رسول را بر چه سان گذاشتی جواب داد که چون رمه بی شبان پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت از آنجا بیرون آمدم در حالتی که آن شهر بر اهل خویش تنگ تر از حلقه انگشتری بود معاذ دست بر فرق خویش نهاده فریاد برکشید که وا محمداه و همچنین نعره زنان میرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد در آن حوالی پیره زنی را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون نوحه و ندبه معاذ را شنید گفت ای بنده خدای من محمد را ندیده ام اما دختر او فاطمه زهرا را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت وا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع گشت یا ابتاه بعد از این وحی بما فرو نیاید و امیرالمؤمنین علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجأ و ملاذ اهل و ایتام بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوه زنان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند ای خواجه هر دو سرای عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی و ما را با غم و تعهد و مرحمت که گذاشتی معاذ که این سخن بشنید لعل و مرجان از دیده خونبار فرو ریخت و با خاک راه که بر او آمد برآمیخت و شب بمدینه آمده بدر خانه صدیقه رفت و حلقه بر در زد صدیقه گفت کیست که درین نیمشب در خانه بیوگان میزند معاذ جواب داد که منم خادم رسول الله معاذ بن جبل عایشه کنیزکی را فرمود تا در را بگشود معاذ گریان در آمده سلام کرد عایشه بعد از جواب گفت ای معاذ ندانستی که حبیب من از دار فانی رحلت فرموده و در طبقات زمین ماوی گرفته عایشه امثال این سخنان گفته بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عایشه گفت ای معاذ من چون طاقت مشاهده رنج رسول الله نداشتم گاهی از بالین تخلف مینمودم این سخن را از فاطمه زهرا بپرس که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهاد و بمقصد رسیده دست بر در زد امیرالمؤمنین علی گفت کیست که درین شب بیگاه بدین درگاه آمده گفت منم بنده این آستان رفیع و چاکر این بارگاه منیع خادم رسول الله بنده خدای تعالی معاذ بن جبل چون فاطمه آواز معاذ شنید امام حسن را فرمود تا در خانه باز کرد معاذ درآمده بعد از رعایت مراسم تعزیت از فاطمه زهرا استفسار نمود که پیغمبر را در حالت شدت مرض چگونه یافتی و حال [illegible] زنان بچه سان گذران بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواجه کاینات را در حالت سکرات موت مشاهده میکردی که رنگ رخساره ذات مرضیة الصفات گاهی سرخ و گاهی [illegible] میشد و [illegible] گاهی چشم مبارک بآسمان دوخته میگفت ای علی سلام من بیاران برسان هر آینه مدة الحیوة عیش بر تو خوشگوار نبودی   تا دیده دیده واقعه بر من صعب [illegible] دل کین خبر شنید کشش با چه بدید   ای معاذ من در آن زمان بر سبیل تیمارداری بر سر بالین رسول الله نشسته بودم ناگاه شخصی بر در خانه آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة السلام علیکم یا معدن الرسالة والمروة اجازت هست که بخانه درآیم گفتم ای بنده خدای حضرت رب العالمین تو را درین عیادت اجر دهاد که حالا رسول الله را پروای کسی نیست ملک الموت بانگ بر من زد که ای فاطمه مانع مباش که مرا از در آمدن چاره نیست درین اثنا وجع آن سرور کمتر شده چشم بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با تو سخن میگوید او هادم اللذات [illegible] و بیوه کننده زنان و یتیم کننده اولاد و رخصت از هیچکس نطلبیده و پای در خانه هر که نهاد تا جان نستاند مراجعت نماید او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند ای فاطمه دستوری ده تا درآید چون ملک الموت رخصت یافته درآمد گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا امین الله ملک الموت گفت بحق آن خدایی که تو را براستی بخلق فرستاده که پیش از تو بدر خانه هیچ پیغمبری نرفته اذن نطلبیده ام و بعد از تو نیز از هیچ احدی رخصت نخواهم خواست حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری فرمان پروردگار من چنین است حضرت فرمود مرا حاجتی هست ملک الموت پرسید که آن چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا از وی خبر پرسم عزرائیل گفت یا محمد [illegible] که رسالت و کرامت تو را تشریف [illegible] آسمان [illegible] داده اند که تا حضرت [illegible] در نیابد و تا رخصت نفرمایی بقبض روح تو اشتغال ننمایم آنگاه ملک الموت از پیش رسول الله

تمام انجام ملک الموت از پیش رسول الله صلعم بیرون آمده بر در خانه با جبرئیل و میکائیل ملاقات نموده با هر یک هزار فرشته بود و حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل که ملک موت را
دید پرسید یا عزرائیل با حبیب من چگونه دیدی بقبض روح او اشتغال نمودی یا نه عزرائیل جواب داد که محمد صلعم از من مهلت طلبید تا زمانی که تو را ببیند و آنچه در خاطر دارد از تو سوال کند جبرئیل
بگریست و گفت ای ملک الموت باز گرد نمی بینی که درهای آسمان کشاده و ملائکه قدوم روح او را یکدیگر را بشارت داده و بهشت آراسته شده و حوریان حلل و حلی پیراسته گشته بقدوم
روح محمد بهجت و سرور و راحت و حبور اظهار میکنند بعد از آن جبرئیل و ملک الموت بحجره درآمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت عزت
ترا سلام میرساند حضرت رسول فرمود که او است سلام و از او است سلام و بسوی او باز میگردد سلام بر تو باد یا رسول خدا و رحمت و برکاتش ای حبیب من ملک الموت بقبض
روح من آمده هیچ بشارتی داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد صلعم شاد باش بحق آن خدائی که ترا برسالت و کرامت بخلق فرستاده که چون امروز ابواب آسمانها گشاده
بوده و فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند و فردوس اعلا را مزین و محلی دیده ام و حوریان در انتظار تو مشتبع و مسرور بودند حضرت رسول صلی الله
فرمود سوال از این میکنم ای جبرئیل بشارتی ده که خاطرم بآن قرار گیرد که سوال من از این نیست گفت ای محمد صلعم مفاتیح جنان بتو خواهند داد چون بهشت تو خواهی
بود و هیچکس پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود سوال من از این نیست گفت ای محمد در روز قیامت لوای حمد بدست تو خواهد بود و آدم و هر که از او در وجود آمده گویند که لا
اله الا الله محمد رسول الله در تحت آن لوا خواهند بود فرمود مقصود من این نیست جبرئیل بگریست گفت ای حبیب من سوال تو از چیست و کدام بشارت میطلبی فرمود از غم و اندوهی که
از جانب ضعیفان امت و مساکین ملت خویش دارم سوال میکنم که چندین تعب و زحمت جهت ایشان کشیده ام بعد از من تعهد ایشان که قیام نماید و در قیامت حال ایشان چگونه باشد
جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیا و رسل حرام است پیش از آنکه تو در آئی و همچنین بر جمیع امم حرام است پیش از آنکه امت تو در آیند از برای شرفی که تو را نزد باری سبحانه و تعالی حاصل است و
از برای عز و کرامتی که امت را پیش تست عنایت و رحمت ترین حال خواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاط بی اندازه گشت و این بشارت که
رسانیدی چشم من روشنی یافت بعد از آن فرمود ای ملک الموت پیش آی و بآنچه مأموری در احسن مامول بدین مژده که جان نثار نمایم راحت که این مژده سالها جان را ساخت و چون
ملک الموت نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی صلعم با جبرئیل فرمود که ای حبیب مرا تنها میگذاری از خدای عز و جل درخواه تا سکرات موت بر من آسان گرداند
زهرا علیها السلام گفت در آن حین آواز قایلی شنیدم که میگفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش که بحضرت ما خواهی پیوست و عرق خوشبوی تر از مشک از
جبین آن حضرت روان شد و نغمه شنیدم که در مدت العمر خویش از آن نغمه احلی و اطیب نشنیده بودم و تا نفس آخرین هیچ تغییری در عقل رسول الله راه نیافت مؤلف
حروف گوید که هر چند ایراد ذکر قضیه معاذ بن جبل رضی مستلزم شایبه تکرار میبود اما بنابر زیادتی تفصیل تحریر این در نظر بصیرت مناسب نمود **ذکر بعضی از معجزات باهره
و دعوات ظاهره آنحضرت** محمد بن اسحق روایت کند که ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس که خواهرزاده خدیجه بنت خویلد بود زینب دختر اکبر رسول
داشت در حباله نکاح آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب رقیه و عتبه بن ابی لهب نیز مناکحتی دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول الله اشتداد یافت منادی
حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا و اضرار آن سرور آمده با ابو العاص و عتبه گفتند که شما دختران محمد را خواستید خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ
ساختید اکنون طریقه آنکه بنات او را طلاق دهید تا او در محنت و مشقت افتد و ما در عوض ایشان دختر هر یک از صنادید قریش را که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا
سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحه خود مرجح نمیدانم اما عتبه علیه اللعنه فاسق گفت اگر سعی کنید که دختر سعید بن العاص را در حباله نکاح
من در آرید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود و عروة بن
الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله صلعم آمده گفت که این داماد تو باره شفقتی که فرود آمد ایمان ندارد و بتقرب جبرئیل با تو اعتراف نمی نماید که آب دهان پلید خود را بسمت
حضرت مقدس نبوی صلعم افکنده رقیه را طلاق داد و سخنی چند ناسزا گفته بازگشت مه نور میفشاند سگ بانگ میکند هر کس بر جرم خاصیت سگ چنین بود آورده اند که چون
دید که عتبه علیه اللعنه این جرأت نمود رسول صلعم بروی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی خدایا بفرمای تا سگی از سگان خود را بر عتبه گمارد ابو طالب که نزد
رسول الله صلعم حاضر بود با عتبه گفت ای برادرزاده من بکدام حیله و چه تدبیر از گرفتاری این دعا رستگاری توانی یافت و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آن حضرت
اندوهناک شد و عتبه را گفت ای برادرزاده من تو را از این دعا چه منفعت باشد چون عتبه بخانه خویش بازگشته پدر خود بولهب را از صورت واقعه آگاه گردانید ابولهب با
وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای حضرت خیر العباد مقرون باجابت بنابراین چون بر کیفیت حال اطلاع یافت شد ملول و محزون گشت بعد از اندک فرصتی ابولهب
و عتبه با طایفه دیگر از قریش برسم تجارت عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون رفتند بعد از قطع مسافت بمنزلی رسیدند نزول کردند راهبی که در آن حوالی بسر میبرد با ایشان
گفت که در این مرحله سباع ضاره بسیار است زنهار که از محافظت خویش غافل مشوید ابولهب و رفیقان آن در ده گفت ای معشر قریش مراسم جان یاری دهید که کاری بجای
آورید که من از دعای محمد صلعم ایمن نیستم پس باتفاق بارها بر یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب درآمد عتبه بر فراش خود تکیه کرده مجموع قافله در گرد
جهتهای عتبه آرام گرفتند و در جوف لیل شیری نیز بر سر کاروانیان رسید یکیک را که در حول رخوت خسبیده بودند بوی کرد بعد از آن خود را بر
بالای رخت رسید و بسر پنجه قدرت شکم عتبه را پاره ساخته آن بیباک بی راه را بدوزخ شتافت و خسران دنیا و آخرت شامل حال او شد ذلک هو الخسران المبین نقل است

که ابو طالب نوبتی مریض شد حضرت مقدس نبوی صلعم بعیادت او قدم رنجه فرمود ابو طالب از آن حضرت سؤال نمود و التماس کرد که در شان او دعا فرماید که حق سبحانه
تعالی او را شفا ارزانی دارد آنسرور روبقبله دعا آورده فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب و همان لحظه ابو طالب از آن مرض شفا یافت گفت ای محمد بدستیکه پروردگار تو که بعبادت
او قیام مینمائی اطاعت تو میکند اهل سنت گویند که رسول الله در جواب وی بزبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را بایستی اطاعت نمائی تو را اطاعت کند روایت است که زنی
پسری داشت بیمار و آفت رسیده و آن پسر بر سر خود هیچ موی نداشت او در کودک را نزد رسول الله آورده التماس نمود که صحت او را از باری سبحانه و تعالی مسئلت نماید حضرت
دست مبارک خود بر سر وی فرود آورد و حضرت ملتمس آن ضعیفه را مبذول داشته دست بر سر آن کودک رسانید و در شان او دعا فرمود فی الحال موی بر سر آن پسر رسته
از مرض رهائی یافت و در زمان مسیلمه کذاب عورتی پسر بیمار خویش پیش او برده التماس دعا کرد مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود آورد و بشامت دست نا مبارک او
هر موی که بر سر آن کودک بود ریخت و در بحث نقل است از امیر المؤمنین علی ع که گفت من ملازم رسول الله بودم که جماعتی از قریش نزدیک وی آمدند و گفتند ای محمد تو کاری عظیم دعوی میکنی که
هیچکس از پدران تو این دعوی نکرده اند و ما حاجتی داریم بتو اگر بر آورده شد دانیم که تو پیغمبری و الا گوئیم که تو ساحری و دروغگوئی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه
این درخت را بخوانی تا از بیخ بر آید و اشارت کردند بدرختی که در آن نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدای تعالی بر همه اشیا قادر است اگر این کار کند شما با و ایمان می آرید و بوحدانیت او
و حقانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند بلی حضرت فرمود که بشما نمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیر نیست و در میان شما است آنکه در قلیب افکنندش یعنی ابو جهل و کسی
از کشتگان معرکه بدر که در آن روز نبرد موده رسول الله در چاهش انداختند و در میان شما است کسیکه احزاب را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب انگاه خطاب کرد
که ای درخت اگر بخدای عز و علا و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جمله بیخهای خود از زمین برآی و در پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی گوید بخدائی که محمد را بحق بخلق
فرستاد که آن درخت از بیخ بر آمده متوجه رسول الله شد و آوازی سخت و حرکتی از وی صادر میشد چون حرکت بال مرغ تا از زمان که پیش پیغمبر رسیده بایستاد و شاخ بلند ترین
خود را بر آن حضرت سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من افکند و من بر جانب یمین آنسرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که
ای محمد بفرما تا نیمه درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد بدرخت تا یک نصف او بجای خود رفت بقوتی و صوتی سخت یک
نیمه دیگر پیش پیغمبر ایستاد دیگر بار التماس کردند که نیمه که ایستاده بود بجای خود رود و نصفی که موضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف ایستاده برفت
و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مومنم بتو یا رسول الله و اول کسی ام که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد جهة تصدیق نبوت تو من این
کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحر است و دروغگوی سحر کننده است چاره گر تصدیق او نکند جز چنین کسی و مقصود ایشان از این کس من بودم روایت است که
جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب چاه ما بس بد است آن حضرت برخاست و با طایفه از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود را در چاه
افکند فی الحال آن قلیب شیرین شد و امروز از آنجا معروف است و اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر میگیرند و این معنی را اعظم مفاخر خویش میشمارند و چون قوم مسیلمه کذاب از این خبر
آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان نا مبارک خویش در چاه ایشان انداخت آب آن چاه شور گشته مانند بول گردید و در بعضی از کتب چنین مسطور است که جماعتی
از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه شکایت کردند آن حضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در چاه افکند چنانچه آب از آن چاه بر سر زمین منتشر
گشت که خاطر ایشان مجموع گشت و در زمان مسیلمه کذاب فرقه از قوم او که بر این صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود شکایت کرده گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته الیوم از آن
انتظار داریم که آب دهان خویش در چاهی که منسوب بما است افکنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد مسیلمه ملتمس ایشان مبذول داشت چون آب دهان پلید بقعر چاه رسید آن مقدار آب که
در آن قلیب بود در راه عدم روان شد و چاه بنوعی خشک گشت که دیگر در آنجا قطره آب پدید نیامد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلعم از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود
روزی شتری نزد او آمد و سر بر زانو نهاد از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند
من مرا کار فرمود تا پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد انگاه رسول الله با جابر گفت که همراه این شتر نزد خداوندش برو و او را نزد من بیار جابر گفت
بخدا سوگند که من مالک شتر نمیشناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید با من شتر میرفتیم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم و گفتم کدام یک از شما خداوند این شتر است شخصی از ایشان
گفت منم گفتم رسول الله مرا بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده من و شتر او متوجه گشته پیش پیغمبر صلعم آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین چنان میگوید گفت سخن او
راست است یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن بفروش گفت بی بها از آن تست گفت نخواهیم مگر ببها پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد چرا میکرد و اگر
کسی از ما خواستی که بجای نزدیک رفتی برخصت حضرت ختمی پناه صلعم بر آن شتر سواری نمودی جابر گوید که بعد از اندک فرصتی دیدم که جراحت آن شتر اندمال یافته بود و بصحت
آمده و روایت از امیر المؤمنین علی و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم از اصحاب بزرگوار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله صلعم مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت
صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم بدو قسم گردد حضرت ختمی پناه صلعم فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید جواب دادند که آری انگاه بانگشت خود اشارت بطرف ماه کرد فی الحال
قمر بدو نیمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت حضرت مقدس نبوی صلعم در آن حین ندا کردن گرفت که ای فلان و فلان گواه باشید و بروایتی آنکه قمر چنان
منشق گشت که جبل حرا در میان دو شق مرئی شد عبده اصنام گفتند که محمد سحر ما کرد و بعضی از آن طایفه گفتند که این امر نسبت با ما از وی صادر شد ممکن نیست که نسبت بجمیع

بجمیع خلق واقع باشد صواب آنست که از مسافران استفسار نمائیم اگر ایشان نیز این صورت غریب مشاهده کرده باشند باید که محمد صادق است والا فلا و چون ارباب سفر
از اطراف آفاق بمکه رسیدند اهل مکه شرایط تفحص و تفتیش بجای آوردند ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که قمر دو قسم شد نقل است که اعرابی صیادی سوسماری صید
کرده بخانه خویش میبرد که قوت عیال و اطفال سازد و در راه ناگاه نظرش بگروهی انبوه افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله
این میان است که دعوی پیغمبری میکند اعرابی خود را در میان جمع افکنده و روی خود بحضرت آورده گفت یا محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان نیاورم و آن سوسمار
در پیش رسول الله بینداخت سوسمار گریزان شده حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود ایها الضب اقبل سوسمار مراجعت نمود پیغمبر صلعم فرمود که یا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بیانی
صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدای را پرستم که در آسمانهاست عرش او و در زمین است سلطنت او و در دریاست قدرت او و در بهشت است
رحمت او و در دوزخ است عقوبت او رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین صلعم رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان زده شود هر که
تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت که در صدق نبوت تو بعد از این طالب هیچ علامتی نیستم اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد انک عبده و رسوله و این شهادت ظاهر و باطن من با تو موافق است بخدا سوگند که یا رسول الله صلعم آنگه که پیش تو رسیدم در روی زمین هیچکس دشمن تر از
تو نزد من نبود و اکنون ترا از چشم و گوش و پدر و مادر و اولاد خویش دوست تر میدارم حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که شکر و سپاس مر خدای را که ترا هدایت نمود روایت
از ابن عمر که با رسول الله صلعم در سفری بودیم اعرابی در راه پیش آمد و آنسرور از وی پرسید که بکجا میروی جواب داد که بخانه خویش پیغمبر صلعم فرمود که بهتر از این میخواهی اعرابی استفسار نمود
که کدام است حضرت فرمود آنکه بگوئی لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست گفت این درخت که بر کنار وادی است
پس چون رسول الله این سخن بگفت آن درخت از محل خویش بیرون آمده متوجه شد و زمین میشکافت و می آمد تا پیش روی آنحضرت آمده بایستاد آنحضرت سه نوبت از
درخت طلب داشت شهادت نمود و آن شجره هر نوبتی بر صدق دعوی حضرت مقدس نبوی صلعم گواهی داد بریده روایت کند که اعرابی از حضرت مقدس نبوی صلعم طلب معجزه
میکرد حضرت فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدای صلعم ترا میخواند اعرابی بموجب فرموده عمل نمود آن درخت میل بجوانب کرده و ریشها از زمین بیرون آورده روان گشت تا
نزد پیغمبر رسید گفت السلام علیک یا رسول الله صلعم اعرابی گفت فرمان ده تا آن درخت بجای خود رود آن شجره باجازت حضرت ختمی پناه صلعم بمحل خویش شتافته بر جای خود بایستاد اعرابی
گفت مرا رخصت ده تا مر ترا سجده کنم حضرت فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی زنان سجده شوهران کردندی نقل است که ابوذر غفاری که با رسول الله
در محلی نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان در ملازمت بودند آن حضرت هفت سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارک خویش نهاد و آن سنگریزها تسبیح گفتن گرفتند بمثابه که آواز آن
بر سان آواز زنبور عسل بگوش من میرسید آنگاه سنگ ریزه ها را در زمین افکنده ساکت شدند بعد از آن بروایت اهل سنت از عم این که در کف ابوبکر نهاده بدستور اول تسبیح گفتن آغاز کردند
و از کف ابوبکر گرفته در کف عمر نهاد و همچنان تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نهاد و همچنان تسبیح میگفتند و المهد ابوشکور و سالمی مسطور است که علی نیز در آن مجلس بود حضرت
سنگ ریزها در کف وی نهاد و تسبیح گفتند بر این وجه که سبحان الله و الحمد لله بعد از آن ابوذر بفرمان رسول الله سنگ ریزها در کف خود نهاده هیچ صدائی از آنها ظاهر نگشت
ابوذر از آن حضرت سؤال کرد چه سر است که اینها در کف ایشان بتسبیح اشتغال داشتند و در کف من خاموشند حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که تو میخواهی که با ایشان مساوی باشی
روایتست که ابوجهل شتری خریده بود از شخصی و در ادای بهای آن تعلل مینمود آن شخص مضطر گشته در انجمن قریش حاضر شد و تظلم نمود صورت واقعه را با ایشان گفت قریش بر سبیل استهزا
گفتند که با محمد صلعم بگوی تا حق ترا از ابو الحکم بستاند بایع نزد رسول الله رفته عجز و اضطرار خود در معرض داشته ملتمسی که داشت مرفوع گردانید حضرت او را همراه خود کرده بدر
خانه ابوجهل رفت و حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمد و عقل و هوش از وی زایل شده گفت اهلا یا ابا القاسم سبب رنجه شدن تو چیست آن سرور فرمود که حق
این مرد را بده و رسان ابوجهل گفت سمعا و طاعة همان لحظه نقد موده عمل نموده قریش چون از صورت حال آگاه شدند تعجب نموده از ابوجهل پرسیدند که سخن محمد را بسمع رضا
اصغا نمودی و ملتمس او مبذول داشتی جواب داد که در زمانی که سخن میگفت بر بالای سر او اژدهائی دیدم ایستاده و دهن باز کرده که اگر ابا و امتناع نمودمی فی الحال مرا فرو
بردی نقل است که جمعی از بنی مخزوم اتفاق کردند که آن حضرت را در وقتی که بنماز مشغول باشد بقتل رسانند و در میان ایشان ابوجهل و ولید بن مغیره بودند و هنگامی که آنسرور
در میان رکن عراقی و رکن یمانی بود و باداء صلوة قیام مینمود ولید متوجه گشته که بموجب اتفاق عمل نماید چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن پیغمبر میشنید و ذات مقدس آن
حضرت را نمیدید لاجرم خایب و خاسر بازگشته قوم را از این حال اعلام کردند بعد از آن ابوجهل با بنی چند بدانجا رفتند و ایشان نیز قرائت رسول الله صلعم شنیدند و ذات مقدس آن
حضرت را نمیدیدند و چند نوبت بهنجار آواز رسول آمده رفته از موضع صلوة تجاوز نمودند چنانچه قرائت آنحضرت را از عقب خویش میشنیدند و چون دانستند که حمایت ربانی و
عنایت سبحانی شامل حال خواجه کاینات است متحیر مایوس بخانهای خویش بازگشتند قال الله سبحانه تعالی و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا
یبصرون روایتست از امام حسن علیه السلام که مردی نزد حضرت مقدس نبوی صلعم آمده معروض داشت که مرا دختری بود دستگیر شد که او را در فلان رود خانه انداختم چه عادت عرب در جاهلیت آن
بود که دختران خود را هلاک میساختند و آن مرد التماس نمود که رسول الله صلعم دعا کند تا آن دختر زنده گردد حضرت بیچاره با ملتمس بکنار رود خانه رفته دختر را بنامی که داشت ندا کرد فرمود
که زنده شو بقدرت خدای تعالی آن دختر از رود خانه بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله صلعم پیغمبر صلعم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا باز دهم

باز دهم و غفر جوالله اگر مرا حاجت بعیر دعا در جنت چرا که خدای خویش را نسبت با خود بدان ایشان باقیه امر و روایت از نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی در مدینه از اهل اسلام
وفات یافت و او را به تختی خوابانیده و پوشانیده بودند زنان بگریه در آمده جامه از روی تش دور کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین کان
ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق صدق یعنی راست گفت انگاه اسامی بعضی از صحابه کرام بر زبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از آن
[illegible] بحالت نخستین عود نمود و [illegible] روایت نقل است از عثمان بن حنیف که نابینائی با رسول الله گفت دعائی فرمای تا الله سبحانه و تعالی بینائی چشم من باز دهد آنحضرت فرمود که برو وضو
ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن این دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و متوجه میشوم بتو به پیغمبر تو که نبی الرحمة است تو شفیع می آرم و این شفاعت نزد پروردگار میبرم که حاجت را
[illegible] چشم من بر آید خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرما راوی گوید نابینا بفرموده عمل نموده و بعضی اعضا بازگشت روایت از قتادة بن نعمان که گفت شبی تاریک
با رسول الله نماز گزاردم و حال آنکه در آن شب اندک بارانی می آمد و بغایت تاریک بود چون خواستم که بمنزل خویش باز گردم [illegible] از درخت خرما بمن داد و فرمود که با
این برو که از این چوب [illegible] چراغ پیش تو افروخته شود و چون بخانه درآئی سیاهی را ببینی او را بزن که شیطانست تا بیرون رود قتاده گوید چون بجانب [illegible]
روان شدم چنانچه رسول الله فرموده بود پیش و پس من بیت چراغ روشن شد و [illegible] در آنجا شخصی دیدم و باشارت آنحضرت او را زدم تا بدر رفت
و از جمله معجزات وقوف آنحضرت و اخبار او است از واقعات و حالاتی که بعد از او روی خواهد نمود یکی آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داد و نسبت بامیر المؤمنین علی فرمود
که بدترین خلق قاتل تو باشد و [illegible] فرمود که علی بخش کننده بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را به دوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی
ورزند و دیگر فرمود که ذوالنورین را بکشند و او در قرآن خواندن باشد و خون وی بر آیه کریمه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد
فتنه ظاهر نشود و دیگر از جنگ امیرالمؤمنین علی و زبیر بن العوام خبر داد چنانچه در این اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت و دیگر در زمانیکه مسلمانان بخندق کندن مشغول
بودند فرمود [illegible] یعنی عمار یاسر را بکشند و دیگر با عباس [illegible] گفت وای بر فرزندان من از دست تو و وای بر تو از دست فرزندان من و دیگر در حق امام حسن علیه السلام فرمود که
این پسر من کسی باشد که در میان دو گروه صلح کند و دیگر فرمود اول از زنان من کسی بمن پیوندد که دستش درازتر باشد و آن زینب بود که دستش بتصدق دادن از همه دراز
تر بود و دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خانهای آن [illegible] کشند و مراد شهر بغداد بود و دیگر با ابی کعب فرمود که بشارت ده این امت را به بلندی و
بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین پس هر که از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند در آخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات
و عدد ازواج مطهرات و موالی و متعلقات و مخصوصات و مخلفات حضرت سید الکاینات علیه افضل التسلیمات حواله بکتب مبسوطه سیر است که فاضل متقدمین و متاخرین به
جمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش مجموع آن نداشت بنده بر معجزات بسبیل تیمن و تبرک در این مقام مثبت افتاد در رجاء واثق و وثوق صادق که ارباب دانش
و بینش کمال بر تقصیر این کمینه بی بضاعت نظر [illegible] اکنون بنابر وعده که سابقا در صدر کتاب واقع شده وقت آنست که قلم مشکین رقم تحریر بسط شمه از وقایع حادثات
ازمنه خلافت و ایالت اصحاب پردازد مسئول از واهب بی ظلمت [illegible] آنکه نعمت توفیق و قوت تنمیق و تلفیق ارزانی دارد تا این حکایات نیز بی زیاده و نقصان
بجای این [illegible] حلل اختتام پذیرد و منه التوفیق

ذکر خلافت ابوبکر و ذکر بعضی از وقایع که در ان اوان روی نمود

ائمه اخبار رحمهم الله
آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلی کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون او مجتمع گشته بکیفیت غسل و
دفن جسد مطهر و توابع [illegible] مشورت آغاز کردند و در این اثنا مغیرة بن شعبه با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که هنگام سوانح مهمات
کلیه در آن موضع حاضر گشتندی اجتماع نموده اند بقصد و اراده آنکه امر خلافت و ریاست را قرار داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن
عباده نهند عمر این سخن را با بوبکر رسانیده و تا خللی در اوضاع شریعت و رخنه در قصر ملت راه نیابد هر دو باتفاق [illegible] روی بجانب سقیفه
بنی ساعده آوردند و ابو عبیده جراح در عقب ایشان روان شد و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از این خاکدان محنت عنان عزیمت بدار الملک
آخرت معطوف گردانید متقلدان قلاده شریعت بواسطه کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان بمقتضی طبیعت بشریت خائف و اندیشناک گشته تحیر و پریشانی بخاطر ارباب
بصایر راه یافته و مسلمانان [illegible] اصاغر و اکابر استیلا یافته [illegible] حقد و حسد در دلهای اهل نفاق [illegible] زبانه زدن گرفت منافقان و موافقان
هریک بنوعی در گفتگوی و جستجوی آمدند و در هر گوشه از مدینه محفلی ظاهر شد و بهر طرفی مجلسی انعقاد یافت و در مجمعی از مهاجر و انصار ابوالهیثم بن التیهان که از نقبای اثنی
عشر بود برپای خواسته ابیاتی چند خواند مشعر بر آنکه خلود در دنیا از جمله محالات و [illegible] ممتنعات است اکنون بواسطه رحلت حضرت رسالت خللی فاحش در حوزه [illegible] پدید آمده عقول
مختل گشته و دشمنان دین که گردنهای ایشان نرم شده بنابر مصیبتی چنین سر برآورده اند [illegible] در باب [illegible] طلحة بن خویلد در بنی اسد جوشش مخالفت در بر و سر منازعت
بر دوش دارند و هر چند [illegible] دست اعادی شماتت [illegible] از فردا [illegible] اندیشید و روی خرد در آئینه امر [illegible] ظن و تخمین بدانید که اگر
یکی از انصار [illegible] قریش متصدی امر خلافت نگردد [illegible] امت محمدی ضایع تر باشند از رمه بی شبان و مزرعه بی باران و من امید دارم که علی مرتضی ع
با ابوبکر صدیق [illegible] یکی از ارباب تحقیق متکفل این خطب جسیم گردد و در این اثنا ابوبکر صدیق حاضر شده [illegible] مهاجر و انصار اگر کسی [illegible] محمد را

اگر کسی از شما محمد را میپرستید و بجوار حق پیوست و بجانب باری سبحانه و تعالی انتقال نمود و اگر معبود شما رب الارض والسماء است وی تعالی و تقدس مبرا از نقصان و منزه از فناست و اگر کسی
متعهد ایالت مسلمانان نگردد خللی بقصر ملت راه یابد وظیفه آنکه در تمشیت این قضیه مشورت نمائید و بر هر که شایسته تقلد قلاده ریاست باشد اتفاق نمائید اهل اسلام گفتند که بشرط
استخاره و مشاورت قیام نموده هرچه رای ما بر آن قرار گیرد در فروع و معروض گردانیم بعد از آن در سقیفه بنی ساعده جمع آمده ذو الشهادتین خزیمة بن ثابت که حضرت مقدس
نبوی صلعم او را در امری بمنزله دو شهادت و گواه داشته مردم مدینه را ترغیب و تحریص نمود از زمام رتق و فتق خویش بکف کفایت یکی از انصار نهند و بخلافت قریش تن در ندهند
جمهور ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم و امر و نهی او را گردن نهادیم اما اسید بن حضیر از این معنی سر باز زد و در فضیلت صحابه
هجرت فصلی مشبع فرو خواند و عویم بن ساعده سخن او را تقویت کرده فی الجمله در رای طایفه اختلالی پدید آمد و در خلال این احوال ابوبکر و عمر و ابوعبیده در آن انجمن حاضر
شده دیدند که سعد بن عباده بواسطه عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده است و طایفه از انصار بگرد وی در آمده میخواهند که با او بیعت کنند چون اشراف مهاجر بسقیفه رسیده
لحظه بنشستند ثابت بن قیس بر پای خواست و در مناقب و فضایل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و مهم خلافت و حکومت مفوض برای یکی
از این طایفه باشد و ابوبکر در جواب سخنان مستحکم ملزم گفته یکی از انصار گفت منا امیر و منکم امیر و چون اهل تجربه میدانستند که بودن دو حاکم در یک مقام و دو شمشیر در یک
نیام از جمله ممتنعات است فاروق خواست که در تکلم آید صدیق او را بسکوت اشارت کرد و عمر زبان در کام کشیده ابوبکر گفت ای معاشر انصار ما بفضل و مناقب شما اعتراف داریم
و مساعی جمیله را که در تشیید قواعد قصر شریعت و تمهید بساط ملت بتقدیم رسانیده اید فراموش نکرده ایم اما قریش را در میان عرب فضیلتی و شرفیست که دیگر از انیست و عرب
و عرب کمر مطاوعت و انقیاد دیگر کس میان نبندد مگر آنکه یکی از قریش متصدی این کار گردد و اکنون مناسب چنان مینماید که امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما
خدای عز و علا بترسید و چنان مکنید که اختلاف در اسلام پدید آید و رخنه در سد شرع شریف راه یابد در خلال این احوال معن بن عدی بر پای خواسته گفت ای زمره مهاجر بخدا سوگند
که شما نزد ما معزز و محترم میباشید از آن می‌اندیشیم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عدل باشد عمر گفت ای گروه انصار شما از رسول خدا نشنیده اید که فرمود الائمة من
قریش و لا تکون هذا الامر الا فیهم خلافت و امارت بغیر قریش سزاوار نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول شنیدم و بر سبیل یقین میدانم که این
مهم بر یکی از ایشان قرار گیرد صدیق گفت که احسنت احسنت و نعم الرجل انت نیکو گفتی و در معنی با لباس حرز دستی من اینکار را بجبه خویش نمی طلبم طایفه اگر بیکی از این
دو کس یعنی عمر خطاب یا ابوعبیده جراح که مصلحت مسلمانان و اهل اسلام در آنست بیعت کنید ایشان گفتند حاشا و کلا نشانه امارت بر صفحات احوال تو ظاهر است و علامت
این بزرگی و نجابت روزگار تو با هر یار غار و صاحب اسرار رسول الله توئی با وجود فضیلت و سبق اسلام تو چگونه این مرحمت ما کنیم و چون از جانبین در باب خلافت قیل و
قال بسیار شد و قضیه بسر حد ملال رسید اکثر یاران بخلافت صدیق اکبر راضی شدند بشیر بن سعد پیش رفته گفت بخدا سوگند که هیچکس در بیعت بر من سبقت ننماید و پیش از من کسی
بیعت نکند این سخن گفته دست بدست صدیق نهاد و بخلافت و ریاست او رضا داد و بعضی گفته اند که اول کسیکه با ابوبکر بیعت کرده فاروق بود و بعضی عباد بن بشیر را
گفته اند و در اخبار وارد است که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب سعد بن عباده ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی و این همه
نتیجه حسدیست که با او داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت بپسر عم خویش در این مقام باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان را از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقایمه شمشیر برده
جمعی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست رفت و گویا فرزندان و اولاد شما را می‌نگرم که بر درهای سرای شما آمده صدقه
یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و بایشان نمیدهند صدیق گفت ای حباب امثال این افعال از من و از ابنای جنس من متوقع نیست و متصور نه حباب از خجالت سر در پیش
فکند و گفت لا والله نه من و تو در زمره حیاتیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور بدیگران رسد احوال بدین نسق نماند و بتغییر اوضاع و اطوار پیدا شود و الله
المستعان و علیه التکلان حباب این سخن گفته دم در کشید مهاجران و قبیله اوس برغبتی تمام با صدیق بیعت کردند و خزرج را خجالتی تمام روی نمود و همه ایشان چنان بود که مهم خلافت
بر معتمدی خزرج سعد بن عباده قرار گیرد در روایتی آنکه از ازدحام خلایق در آن روز بمرتبه رسید که سعد بن عباده پایمال شده دست از زندگانی باز داشته بعضی گفته اند که او را زنده بر
داشتند و بخانه بردند و زمره از اهل اخبار بر آنند که سعد مخالفت جمهور کرده با صدیق بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت بعد از مدتی بتحریک یکی از اعاظم مقتول شد
و در بعضی تواریخ چنین مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی صلعم وفات یافت انصار اتفاق نموده سعد بن عباده را در حالتی که مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت کنند بعد
در آن مجمع بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت ای معشر انصار شما را سابقه فضیلتی است که هیچ احدی را از اعراب نیست محمد در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف
نموده ایشان را باسلام دعوت فرمود آن جماعت ایمان نیاوردند مگر قلیلی عاقبت باراده خدای تعالی آنحضرت پرتو التفات بر دیار شما انداخت و شهر شما را دار
الهجرت و سرای مهاجرت ساخت و نعمت ایمان بمعاونت ملک منان نصیب شما شد تا محمد صلعم و اصحاب او را از شر دشمنان صیانت نموده در راه خدای تعالی جان و مال خود را در
باختند و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعا و کرها مطیع و منقاد گشتند و اکنون که آن سرور رحلت فرمود بواسطه مساعی جمیله شما از شما راضی بود و بنا بر این امور
خلافت و امامت سزاوار انصار است انصار گفتند که آنچه بیان فرمودی عین صدق و محض صواب است بهتر و مهتر ما توئی و غیر از تو کسی را نمیدانیم که شایسته امر خلافت باشد
و اگر مهاجر در این باب مضایقه کنند با ایشان گوئیم از ما امیری و از شما امیری سعد گفت این اول سستی است که از شما بوجود آمد و چون عمر از صورت واقعه

واقعه اشاعه شد حکایت واقعه را با ابوبکر درمیان نهادند و باتفاق یکدیگر بتعجیل بجانب سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند و ابوعبیده جراح با ایشان موافقت نمود
عمر گوید که من با خود مخمر کرده بودم که دران انجمن سخن بگویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم در سخن آیم ابوبکر مرا منع کرده خود در تکلم آمد و آنچه من با خود مخمر کرده بودم صدیق بی‌آنکه
بی زیاده و نقصان بیان فرمود محصل سخن ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری سبحانه آنکه گفت که خدای تبارک و تعالی رسول بهدایت و ارشاد ما فرستاد او را تبعیت نموده بوحدانیت و یکانگی
وی گواهی دهیم چون قبایل عرب از آنچه جد بعبادت آلهه متعدده اشتغال داشتند این معنی بر ایشان گران آمده که دین آبا و اجداد خود را ترک دهند و در خلا و ملا قوم آنحضرت
مخالفت کرده تکذیب وی نمودند خداوند سابق الانعام مهاجرین اولین بتصدیق مخصوص گردانید تا از سر اخلاص اطاعت و انقیاد وی کردند و از قلت عدد خویش
و کثرت مخالفان نیندیشیدند و از ایذا و اضرار کفار باک نداشتند و لامحاله ایشان مردمی اند که خدای عز و علا را در زمین پرستیدند و برسول و ایمان آوردند و جماعت همه
اولیا و عشیرهٔ او بودند و سزاوارترین مردم بامر خلافت بعد از رسول الله صلعم این طبقه اند و با این طایفه منازعت ننماید مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد ای گروه انصار
مساعی جمیله شما را میدانیم و آنچه از شما در تقویت شریعت غرا و ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام و اجرای اوامر و احکام صادر شده بر همگنان روشن است و طایفه آنکه امارت
بنام ما باشد و وزارت بنام شما بی‌مشورت شما هیچ مهمی تمشیت نپذیرد حباب بن المنذر از این معنی سر باز زده گفت ای معشر انصار زمام اختیار از دست خویش مدهید
و بحکومت دیگران همداستان مباشید که شما اهل عز و استعداد دید و اگر ایشان از این صورت ابا نمایند یکی از ما امیر باشد و یکی از شما فاروق گفت هیهات لایجتمع الامیران و
حباب سخنان خشونت آمیز وحشت انگیز گفته فاروق نیز جوابی داشت در برابر گفت آخر الامر بسعی بشیر بن سعد انصاری امر خلافت چنانچه گذشت بر ابوبکر صدیق قرار گرفت و از بزرگ
خواص بیعت کردند و روز دیگر صدیق اکبر بربالای منبر رفت و خطبهٔ غرا خواند و بیعت عام واقع شده و لهای خواص و عوام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت ذکر

بیعت امیر المومنین علی علیه السلام

در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت صدیق اکبر باستصواب طایفهٔ اهل رای علی بن ابی طالب را در مجلسی
خاص حاضر داشتند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت محفلی دید بوجوه مهاجر و انصار در مجلسی مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن
تو آنست که با سایر صحابهٔ رسول الله صلعم اتفاق نمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت شما توسل بقرابت پیغمبر صلعم جسته انصار را تسکین دادید
تا امر خلافت بر ابی بکر قرار گرفت و من اکنون همان را وسیله میسازم سخنی از روی انصاف بگوئید که از اهل عالم با آن حضرت اقرب است از خدای تعالی بترسید و بهانه مکنید و
چون انصاف را قید انصاف بدهید عمر گفت تو را رها نکنیم تا بیعت نکنی بخلافت ابوبکر با دیگران همداستان نکردی امیرالمومنین علی جواب داد که من از این سخن کی اندیشه دارم و تا
رمقی از حیات دارم دست از دامن حق خویش باز ندارم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنا بر این تو اهلیت و استحقاق آن
داری بلکه زیاده از این نیز سزاوارتری اما اصحاب رسول الله صلعم اتفاقی کرده اند و امر خلافت بر صدیق قرار داده تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت بناخن لعنت
مخراش علی گفت ای ابوعبیده تو مقرب حضرت و امین و معتمد امتی بر خود ببخشای و سخنی که مقرون بصدق نیست مفرمای عطائی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته
چنان مکن که بدودمان دیگران انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین و سنن سید المرسلین صلعم مائیم اوضاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم
بر مقتضی طبیعت عمل مکنید که شما از زیان دارد بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن صلعم بخدا سوگند که اگر سخن تو پیش از عقد بیعت صدیق بسمع جمع میرسید احتمال آن داشت که دو کس از
صحابه مخالف نکردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که تو را میل بریاست و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است بنا بر توهم آنکه مبادا خللی در امر
شریعت راه یابد بر ابی بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضهٔ اقتدار او نهادند علی گفت توی بشیر تو می‌پسندی که من کالبد حضرت خواجه کاینات و خلاصه موجودات را در
خانه گذاشته تجهیز و تکفین آن حضرت را مختصر انگاشته بطلب ریاست و حکومت شتافتمی صدیق گفت یا ابا الحسن اگر مرا معلوم بودی که تو در این امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم
اکنون که خلایق بیعت کردند اگر تو موافقت نمائی ظن من در باره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست معاودت مراجعت نمای امیرالمومنین علی
چون این سخن را از ابی بکر شنید و بیعت نا کرده بازگشت بعضی گفته اند که بعد از رحلت و بیعت کرد و زمرهٔ بر آنند که بعد از وفات فاطمه زهرا بود فرق بعد از شش ماه گفته اند در غنیه مذکور است
که چون علی استماع نمود که مسلمانان بر بیعت ابوبکر اتفاق نمودند بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانچه هیچ در بر نداشت بغیر از پیراهن نه ازار و نه رداء بهمان هیئت نزد صدیق رفته با او بیعت
نمود و بعد از آن فرستاده تا جامه بمجلس آوردند و در بعضی روایات وارد شده که ابوسفیان پیش از بیعت با امیرالمومنین علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم
متصدی کار حکومت شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی را پر از سوار و پیاده گردانم علی گفت ای ابوسفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می‌انگیختی و حالا نیز میخواهی
که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایسته این کار میدانیم گویند صدیق و فاروق را معلوم شد که ابوسفیان داعیه مخالفت دارد پسرش را یزید را بامارت شام نامزد داده
ابوسفیان که این معلوم کرد ترک منازعت و مخالفت نموده مطیع و منقاد گشت و هم در غنیه مذکور است که در بعضی از اقوال چنین آمده که در آن اوان که حضرت امیر در بیعت ابوبکر تاخیر و
توقف مینمود صدیق با وی مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابی بکر خلیفه رسول خدا بجانب علی بن ابی طالب علیه السلام اما بعد بدرستیکه مسلمانان با من بیعت کردند و بامارت من راضی شدند
تو نیز با ایشان موافقت نمای امیرالمومنین علی علیه السلام در جواب نوشت که مکتوبی که بمن نوشته بودی و در آن ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند و بحکومت تو
راضی شده اند و حال آنکه من سابقترین همه خلایقم بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدای عز و علا بگواهی میخوانم که بخلافت تو راضی نیستم و هم صحابه

و هم صاحب غنیه گوید که بعضی گفته‌اند که بریده بن الحصیب الاسلمی در قبیله خویش علمی مرتب داشته بمدینه آورد و بر در سرای حضرت علی نصب کرد عمر بر این معنی وقوف یافت با خطاب کرد که خلایق با بوبکر بیعت کرده‌اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که ما بغیر از صاحب این بیت با کسی بیعت نمیکنیم بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر شده از وی استفسار کردند که حال تو چیست که امثال این کلمات از تو نقل میکنند جواب داد که صورت حال این است که نوبتی رسول الله مرا و خالد ولید را با طایفه در ملازمت علی بن ابی طالب علیه السلام بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که در آن زمان هیچ قربی را دشمن‌تر از قرب علی علیه السلام و هیچ فراقی را از فراق او دوست‌تر نمیداشتم و چون از سفر بازگشتیم اول بخدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم آنحضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بنا بر کدورتی که از علی در دل داشتم غیبت او کردم و از سخن من تغیری در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شده فرمود یا بریده لا تقع فی رجل اولی الناس بکم بعدی و من چون این سخن از زبان معجز بیان آنسرور شنیدم گفتم یا رسول الله بخدای بازگشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس آنکه در حق من دعا فرمائی و طلب آمرزش نمائی آنحضرت فرمود تا علی بیاید ناگاه علی آمده در گوشه مسجد نشسته باصلاح نعلین مشغول شد من معروض داشتم که یا رسول الله بوعده خویش وفا نمای که علی آمد آنحضرت فرمود یا خاصف النعل هذه بریدة جاء یقع فیک و یذکرک و عرض صدره علیک و قد قلت له انک لتقع فی رجل هو اولی الناس بکم بعدی و قد سالنی ان استغفر له فاستغفر له بریده گوید که بعد از این سخن رسول الله صلی الله علیه و سلم جهة من استغفار نمود و علی علیه السلام نیز از برای من آمرزش طلبید بمنزل خویش بازگشتم گویند که بریده در حرب جمل و صفین ملازم امیر المؤمنین علی علیه السلام بود

ذکر رفتن اسامه بنجد و شام

چون امر خلافت بر صدیق اکبر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه تخلف ننماید و هرکه را رسول الله صلی الله علیه و سلم نامزد فرموده که با اسامه برود باید که در آن امر تاخیر و تسویف جایز ندارد بعضی از اصحاب رای و کیاست معروض صدیق گردانیدند که معظم لشکر اسلام این جماعت‌اند که میفرمائی که همراه اسامه بغزا بروند اکنون چون مسموع میشود که قبایل عرب و فرق یهود که در حوالی مدینه‌اند سر بمقام ارتداد و مخالفت‌اند مبادا که از رفتن اسامه خللی بکار ملت راه یابد اگر روزی چند این مهم در حیز تاخیر و تعویق ماند بصواب نزدیکتر باشد صدیق در جواب گفت که اگر سباع عنان را در غیبت اسامه مرا پاره پاره سازند من او را خواهم فرستاد نقل است که طایفه از انصار با فاروق گفتند که از خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و سلم یعنی ابوبکر سؤال نمای که تا زمام حل و عقد این لشکر و رتق و فتق این مهم در کف اقتدار و قبضه اختیار کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و بحسب تجربه از وی بیشتر باشد فاروق این سخن را بعرض صدیق رسانید ابوبکر لحیه فاروق را بدست گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله این منصب با او داده اکنون تو میگوئی که او را عزل کن القصه صدیق فرمان داد تا اسامه بمقصد شتابد اسامه بموجب فرموده بر راحله نشست و روی توجه بدیار شام آورد و صدیق بمتابعت اسامه پیاده قدم در راه نهاد و هرچند اسامه التماس نمود که صدیق سوار گردد یا رخصت دهد که اسامه پیاده شود در محل قبول نیفتاد و سران سپاه را وصیت فرمود تا خیانت نکنند و پیرامن غدر نگردند و طفلان و پیران و زنان را نکشند و شجار مثمره را قطع نفرمایند و رهبان را که در کنایس و صوامع بعبادت باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض نرسانند و صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه بازگشت و اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده بمقتضی اشارت صدیق نخست بقبایل قضاعه رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند قول آنست که اسامه در این سفر تا بدان موضع رفت که پدرش زید را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید و روایتی آنکه در آن غزا هیچکس از مخالفان را ندید و بسلامت مراجعت نموده بمدینه رسید نقل است که بعد از ارتحال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ارباب شقاق و عناد را تصور آن بود که اهل اسلام را قوتی و شوکتی نمانده که لشکر کشند و اساس بدع ایشان میتوان برد چون بمسامع آن جماعت رسید که اسامه با لشکری چنان قوی از مدینه بیرون رفت رعب و خوف بر خاطر همه استیلا یافت و از مسلمانان حساب برگرفتند بصحت پیوسته که از لشکر اسامه هیچکس تخلف ننمود مگر فاروق و اینصورت بواسطه آن بود که در حین وداع صدیق با او گفت که در سوانح مهمات بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا بازگردد اسامه ملتمس ابوبکر مبذول داشته عمر بمدینه مراجعت نمود

ذکر اسود عنسی و کشته شدن او بدست فیروز دیلمی

چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آن دیار را باسلام دعوت کرده مجموع مسلمان شدند و اسود عنسی از آنجمله بود و چون باذان بفرادیس جنان خرامید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم جمعی را بولایت یمن فرستاد تا هر یکی از ایشان در موضعی بامر ضبط و حکومت پردازد و تفصیل این اجمال آنکه زمام حکومت نجران در قبضه اختیار عمرو بن حزام نهاد و خالد بن سعید بن ابی العاص را بر موضعی که میان نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن فهیره را بر همدان حاکم ساخت و ریاست و حکومت صنعا را که دار الملک یمن بود بشهر بن باذان تفویض نمود و ابوموسی را بمارب نصب کرد و زیاد بن ولید انصاری را بر اعمال حضرموت استیلا داد و همچنین ضبط بعضی از آن مواضع بعکاشة بن ثور و مهاجر بن امیه و طاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و یعلی بن منیه را بر مجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را جهة تعلیم مسایل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طایفه بدانچه مامور شده بودند قیام نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در اواخر ایام حیات از حجة الوداع مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی که موسوم بعبهلة بن کعب بود و او را ذو الحمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی داشت و از شعبده چندان غرایب و عجایب نمود که طایفه کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آوردند و تصدیق نبوت او کردند قیس بن عبد یغوث که یکی از عظمای آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپهسالار اسود شد و اسود با سواران نامدار از کهف خبان که مسکن او بود بمحاربه شهر بن باذان جد همت ساخته روی بصنعا نهاد شهر بن باذان نیز از شهر صنعا بیرون آمده متوجه اسود گشت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف از جانبین مبارزان دست از آستین جلادت برآوردند و باد ظفر بامر خالق خیر و شر بر سپاه اسود وزیده شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا درآمده بضبط ولایت یمن مشغول گشت و زن شهر بن باذان را به

بنجهات و این زن بسر عمی شهر بود فیروز نام اسود فیروز را با شخصی دیگر که داذویه نام داشت بامارت اهل عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد نقلست که عمرو معدی کرب که بپایبوس
رسول الله مده ایمان آورده بود و توقع آن داشت که حضرت حکومت زبید را بوی دهد چون آن سرور زمام ریاست زبید در کف کفایت دیگری نهاد عمرو آزرده خاطر بوطن
خود مراجعت نمود و چون اسود علیه ما علیه دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شده تابع اسود گشت و مهم اسود بنابر متابعت عمرو قوی شده بر تمامت ولایت یمن استیلا یافت از این جهة وبیم و خوف
بر ضمایر اهل اسلام مستولی گشته متفرق گشتند امرای اسلام عمرو و خالد بمدینه رفتند و سایر ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت
حضرت مقدس نبوی بامراء خویش نامه نوشت و بر جنگ آن مدعی کذاب تحریص نمود و از این نامه اهل اسلام قوی دل و مستظهر گردیدند معاذ بن جبل که از وهم اسود مختفی شده بود
بدفع شر آن ملعون از سر جد و جهاد اشتغال نمود و آورده اند که دران اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و داذویه که اسود بر ایشان اعتماد داشت بنابر حرکات قبیح او آزرده
بودند چون نامهٔ اشرف رسول الله بدین سه کس رسید بقتل اسود متوجه شدند و فرصتی می طلبیدند و کسانی را که بر جانب ایشان وثوقی داشتند با خود متفق میگردانیدند تا او را از میان
بردارند گویند که اسود را شیطانی بود که خبرهای مخفی باو میرسانید و چون اسود بر این حال اطلاع یافت قیس را در خلوتی طلبید و باو گفت تو جمعی دیگر در کشتن من اتفاق
نموده اید و زود باشد که وبال این امر بروزکار شما واصل گردد قیس بحیات اسود سوگند یاد کرد که این صورت غیر واقع است بعد از آن از پیش اسود بیرون آمده بیاران گفت که
اسود چنین و چنان گفت و ما را از وی غافل نباید بود که امکان دارد که ضرری قوی بما رساند و در خلال این احوال مکتوب عامر بن شهر و ذی الکلاع و غیرهما از عظمای امرا آزرده
خاطر رسید بمضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت و معاونت شما ثابت قدمیم فیروز گوید بعد از آن جمعی در قتل اسود متفق الکلمه گشتند من پیش زوجه
او که دختر عم من بود و مسلمانی نیکو اعتقاد بود رفتم و در باب قتل او سخن گفتم آن مومنه گفت من شخصی از این مرد بدتر ندیده ام شب همه شب شراب میخورد و تا صبحگاه در خواب
میباشد و غسل جنابت نمیکند اکنون من حیله اندیشیده ام باید که در فلان وقت بفلان بستان بیائید و من علامتی خواهم کرد که شما را معلوم گردد که اسود در شب در کدام خانه
میباشد بنابر آنکه از امراء و مخصوصان متوهم است قصر او از پاسبان مملو و مشحون است و طریقه آنکه شب بیائید و دیوار خانه را که در آنجا بسر میبرد سوراخ سازید و بر سر وی شبیخون
آورده مهم او را باتمام رسانید فیروز گوید که چون شب شد من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بموضعی که معین شده بود رفتیم و چون دیوار خانه را سوراخ کردیم با هم گفتیم که کدام یک
از ما قدم در اینجا نهد داذویه گفت من بروم و شاید که ضربهٔ من کارگر نیاید قیس را گفتم که اینکار تست جوابداد که مرا در وقت قتال رعدهٔ میگیرد شاید که اسود بیدار گردد
و سعی ما ضایع و غرض ما فوت شود و چون از رفیقان نومید گشتم بالضروره خود بخانه درآمدم و از وحشتی که بر من مستولی شده بود شمشیر را فراموش کرده بودم با خود گفتم که باز گردم
و شمشیر خود را بیارم باز گفتم که تا آوردن شمشیر شاید که اسود بیدار گردد و از نیل مقصود باز مانیم و من مردی قوی هیکل بودم و ریش او بگرفتم و چنان گردنش را تاب دادم که
هم بشکست اسود دران محل غرید و بانگی عظیم میکرد که پاسبانان از دنبال مبارکش رسیده اضطراب کردند و بر در خانه مجتمع گشتند از زن او پرسیدند که پیغمبر را چه میشود جوابداد که شما
ساکن باشید که هنگام نزول وحی است و انتقال این سیناله فیروز گوید که بعد از آن قیس بخانه درآمد و سر اسود را از تن جدا کرده بیرون آمدیم و بمنازل خویش رفته باستراحت مشغول
گشتیم چون صباح شد بانگ نماز گفتیم جمعی کثیر از متابعان اسود که اذان شنیدند سلاحها برگرفته بجانب ما روان شدند و ما سر اسود را در پیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر سرور خود را
دیدند پراکنده شده هر یک بگوشهٔ بیرون رفتند و پشت اسلام بپشتی شمشیرها قوی و مستظهر گشت معاذ بن جبل و سایر اعیان ملت محمدیه که در گوشها پنهان بودند بیرون آمدند و خبر این فتح
عظیم بخلیفهٔ رسول خدای فرستادیم گویند که مدت استیلاء اسود بر ولایت یمن سه ماه بود و اول ردتی که در اسلام واقع شد ردت آن ملعون بود **ذکر سایر اهل ارتداد
و شرح بعضی قضایا مسبوق بخطبهٔ صدّیق** ارباب تاریخ آورده اند که چون خلافت بر ابی بکر صدیق قرار یافت در مجمعی خاص بعد از ستایش و سپاس
حضرت باری جلت عظمته چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهدهٔ ولایت شما در گردن من ثابت شد لازمست اگر زندگانی بر نهج عدالت و مروت باشد بهمت و تربیت مرا
نصرت کنید و اگر بتخیل سهو و نسیان امری از من صادر گردد تنبیه کنید و از میل و مداهنه دور باشید که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیف ترین
مردم نزد من قویست تا داد او بستانم و مخفی نماند که هیچ قومی در مقابلهٔ خلاف ایمان تکاسل نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار شوند و هیچ طایفه بر بغی و فساد جرات و دلیری ننمایند که
بحوادث زمان و بلاهای ناگهان گرفتار نشوند و من تا در متابعت آفریدگار جهان و جهانیان باشم انقیاد و اطاعت من بجای آرید و اگر برخلاف حکم ایزدی امری از من
صادر گردد شما نیز از متابعت و مطاوعت من تخلف نمائید والسلام و چون صدیق از خطبه فارغ گشت از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت فرمود و از سر جد و جهد تمام بامر
خطیر خلافت اشتغال نمود بعد از اندک مدتی از اطراف و جوانب عرب خبرهای موحش رسید که طایفهٔ از اعراب سرکشی آغاز نهاده مرتد شدند و بعضی باین اکتفا نموده
دعوی نبوت کردند و زمرهٔ حقوق بیت المال را در توقف داشتند و گروهی تن آسانی اختیار نموده صوم و صلوة را گذاشتند طلحة بن خویلد اسدی دعوی پیغمبری کرد و بنی اسد بمتابعت
او گرویدند مسلمهٔ کذاب نیز در یمامه در دعوی نبوت اصرار نموده مجموع آنها را در ظل رایت کذب آیات او مجتمع گشتند و جمعی کثیر از عرب بدعوی باطل سجاح دختر منذر که عورتی بود
در موصل فریفته گشته او را پیغمبر خود دانستند و فرقهٔ از گمراهان در خدمت اشمعیه عصیان و ارتداد جهت ساخته کمر بستند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سایر قبایل
عرب که ذکر ایشان طولی دارد پای از دایرهٔ متابعت بیرون نهادند اگر کمیت خوشخرام قلم پای در میدان تفصیل مجموع وقایع و قضایا نهد سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی
از واقعات را طی کرده در اختصار از آنها کوشیده بمقتضی خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده آمد القصه مطولها چون اخبار ردت اهل عرب بمسامع صدیق رسید

صدیق رسید همگی همت خود بر تقویت و مصروف بر آن داشت که باطراف و جوانب آن بلاد مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن ارسال نماید تا بمساعی جمیله ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد شریعت غرا بتجدید استحکام پذیرد و از جمله سپهسالاران که جهت مخالفان نامزد فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلحه بن خویلد بسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد

ذکر توجه خالد بن الولید بحرب طلحه بن خویلد و قتل سلمی بنت مالک

چون اسامه بن زید از غزو شام مسرور و مظفر مراجعت نمود و صدقات بعضی از قبایل که در اوایل ایام از مخالفت میزدند باهل اسلام واصل گشت ابوبکر در سنه دوازدهم از هجرت بتجهیز و ترتیب لشکر نصرت شعار قیام نموده بر عزم قتال طلحه بن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذی الحلیفه رسید که از مدینه تا آنجا یک منزل است امیر المؤمنین علی خطام راحله او را گرفته بنابر مصلحت وقت از وی التماس نمود که خود از سر آن عزیمت درگذشته دیگری را بجنگ طلحه فرستد و او خالد را فرستاده خود مراجعت نمود و طلحه در آن اوان در حوالی بزاخه که میان آبهای بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و این طلحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده بود و شرف صحبت دریافته گویند که طلحه در زمان رسول الله از مدینه بقبیله خود بازگشت و شیمه ردت و جهه همت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و زنا را مباح انگاشت بنابراین بسبب آن دو بلا اشیطانی مجمعی از بنی اسد برسالت وی اقرار کردند و عیینه بن حصن با بنی فزاره و عمرو بن معدی کرب با بنی زبید متفق شدند بعد از وفات حضرت رسالت پناه صلعم او قوی شد بالجمله چون خالد بن الولید بلشکر طلحه نزدیک رسید عکاشة بن محصن و ثابت بن ارقم که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد و این دو بزرگوار بنابر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلحه روان شدند و در اثنای راه حسب اتفاق طلحه و برادرش سلمه از معسکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه و ثابت دو چار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده متوقف و ... ساخت و طلحه و عکاشه با هم بجنگ مشغول شدند و طلحه استیلا یافت و او عاجز گشته از سلمه معاونت طلبید و سلمه مددکاری برادر نموده او را شربت شهادت چشانیدند و بلشکرگاه خود بازگشتند سپاه اسلام بقتیلگاه عکاشه و ثابت رسیده ایشان را کشته دیدند بجز رضا و تسلیم چاره ندانستند و چون مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت خالد متعاقب هم نزد طلحه رسولان فرستاد و او را نصیحت نمود که از سر مخالفت برخاسته از این معنی درگذرد اما در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلحه مایوس گشت بتسویه صفوف قیام نمود میمنه را بوجود عدی بن حاتم طائی زینت بخشید و میسره را بزید الخیل مزین گردانیده خود در قلب ایستاد و طلحه با قبایل بنی اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسائی در سر انداخته در موضعی نشست و با سپاه خود نمود که انتظار نزول جبرئیل میبرم هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند خروش سواران ... پوشیده ... خورشید و ماه ... عیینه بن حصن با هفتصد کس از فزاره در مقابله لشکر خالد آمده کوشش نمود ... و چون شوکت سپاه اسلام را مشاهده نمود از غایت اضطراب ترک جنگ کرده و نزد طلحه آمده پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه طلحه جواب داد که هنوز نیامده عیینه طوعا و کرها باز روی بمحاربه نهاد و بعد از ساعتی نوبتی دیگر پیش طلحه آمده استفسار نمود که جبرئیل آمد طلحه گفت نه عیینه بار دیگر بصف خویش پیوست و بقتال اشتغال نمود و چون ... و او عاجز گشت بار سیم معاودت کرد و از طلحه پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحا کرحاه وحدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید تو با امید خالد برابر شود و میان شما حالتی است که آن فراموش نکرد عیینه که این سخن شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان میبرم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز از یاد تو نرود آنگاه روی بقوم خود آورده گفت ای بنی فزاره قدم در بادیه هزیمت نهید که این مرد کذابست دروغگوییست عیینه این سخن گفت و با جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه غلبه لشکر اسلام مشاهده کرد و از کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد طلحه در آن حین از وی پرسید که کجا میروی عیینه گفت نوبت جنگ بنهایت رسید اکنون جبرئیل اگر میخواهد دست از آستین محاربه و قتال بیرون آرد که نوبت اوست چون بنی فزاره منهزم گشتند خالد بن ولید بیک حمله صفوف بنی اسد و غطفان از هم شکافت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند طلحه چون دید که باد نصرت و ظفر بر لشکر خالد وزیدن گرفت و نیز با زن خود نوار بر راحله تیز رفتار سوار شده از معرکه بیرون رفت و راه شام پیش گرفت و خالد تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بقتل طایفه از مرتدان عرب که در حین ارتداد جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعد از انتقام بجمع غنایم و اغنام فرمان داد و چون از این مهم فراغت یافت در عقب گریختگان شتافت و در موضعی که آنرا وادی الاخراب گویند ... رسید بار دیگر آتش قتال اشتعال پذیرفت و چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت بر لشکر نموده فرار کردند و عیینه فزاری که ذکر او چند نوبت گذشت و قرة بن سلمة که او نیز از جمله سرداران اهل ارتداد بود اسیر و دستگیر شدند و طلحه تنگ با جان بیرون برده بدیار شام درآمد و التجا بملوک غسان آورد و در اواخر ایام ... استعداد یافته در زمره اهل ایمان انتظام یافت و چون خالد بن ولید خاطر خود از کار طلحه فارغ ساخت عیینه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاد و ایشان را بزشت ترین حالی پیش صدیق بردند و چون چشم صدیق بر آن دو شخص افتاد زبان توبیخ بر ایشان دراز کرد و ایشان در مقام انابت و عذرخواهی آمده صدیق توبه ایشان قبول کرد و از سر جرایم و آثام ایشان درگذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید بفرمان صدیق اکبر نخست بجنگ فجاة که یکی از مرتدان ناپاک و مشهوران بیباک بود متوجه شد چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع طلحه و اتباع او پرداخت نقل است که بعد از طلحه سلمی بنت مالک بن حذیفة بن بدر را هوس حکومت و ریاست در ضمیر ناپاک استیلا یافته مرتد گشت و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی در بعضی حروب بر دست لشکر اسلام اسیر گشته بخدمت ... رسید و بشرف اسلام مشرف گشت و حضرت رسول از مخالفت او در آن اوان خبر داده بود و چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ... سلمی مرتکب ... میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبایل غطفان و هوازن و سلیم و اسد و طی متابعت او نمودند و چون پرتو این خبر بر ساحت ضمیر انور خالد بن الولید افتاد با لشکر جرار که در ظل رایت

فتح آیات مجتمع بودند عنان عزیمت بجانب سلمی معطوف گردانید و سلمی از این معنی وقوف یافته بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین از جانبین فنون صفوف مشغول شدند و دراز وزنایرهٔ قتال بنوعی اشتعال یافت که فلک اثیر در غبار معرکه زنهار گرفت آخر الامر از ضرب تیغ اهل اسلام مخالفان دین بانهزام آوردند و جمعی از مبارزان دایره گرد اشتری که سلمی بر آن سوار بود در میان گرفتند عاقبت شتر را پی کرده سلمی را بدار البوار فرستادند و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت

ذکر دعوی نبوت کردن سجاح و کیفیت اختلاط او با مسیلمهٔ کذاب و ذکر حالات او

سجاح بنت المنذر زنی بود نصرانی بفصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف و به نبوت عیسی معترف و باوضاع شریعت او عارف بنابر جمع بایست علم فصاحت پیوسته تمنای آن داشت که دعوی رسالت و نبوت کند اما تا حضرت مقدس نبوی در قید حیات بود این معنی از وی سر بر نزد و چون آن سرور از خاکدان دنیا بفردوس اعلا خرامید سجاح دعوی نبوت کرد و سخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی الهی و خبر سماویست و مجموع بنی تغلب که وی از آن جمله بود در این دعوی او را تصدیق کردند و سجاح متابعان خود را بصوم و صلوة و زکوة و صدقه امر نمود و گوشت خوک بر ایشان مباح گردانید و چون کارش بواسطهٔ متابعت بنی تغلب فی الجمله قوت یافت باکثر قبایل عرب نامها نوشته ایشانرا بکیش خویش دعوت کرد جمعی کثیر و جمی غفیر او را در این قول مصدق داشته بخدمتش کمر بستند و چون مهم او قوی شد بمالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت نامه نوشته او را بمتابعت خویش خواند مالک از غایت سخافت رای و قلت تدبیر با سجاح همداستان گشته مرتد شد اما هر چند سجاح سعی نمود که بنو رباب سر در حبل اطاعت او در نه آرند منقاد نگشتند و چون بعضی از سرداران عرب در ظل رایت او مجتمع گشتند معروض داشتند که مخالفان ما بسیارند نخست دفع کدام فرقه وجههٔ همت سازیم سجاح کلمهٔ چند مسجع بر ایشان خواند که این کلمات از آسمان نازل شده است و آن مقالات مبنی بر آن بود که اول بحرب بنی رباب باید رفت و رای لشکر ضلال بر رای سجاح قرار گرفته متوجه بنی رباب شدند و تیغ در آن قبیله نهادند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند بعد از فراغ جمعیت خاطر ارباب رای و تدبیر معروض سجاح گردانیدند که ما مرتکب امری عظیم شده‌ایم مخالفان ما بسیارند صواب آنست که اول محاربهٔ متابعان ملت محمدی صلعم و قلع و قمع لشکر ابوبکر بر داریم و چون این امر خطیر متمشی شود سایر اعراب طوعاً او کرهاً انقیاد ما نمایند سجاح گفت انتظار وحی میکشیم و در همان شب کلمهٔ چند مسجع بر ایشان خواند مشعر بر آنکه نخست بجانب یمامه باید رفت تا مهم مسیلمه فیصل یابد علی الصباح آنچه شب ساخته بود بر سرداران سپاه خواند و باتفاق روی بیمامه آوردند و در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه و عکرمة بن ابی جهل از مسلمانان باشارت ابوبکر جهت دفع شر مسیلمه متوجه یمامه شده بودند خالد بن الولید بفرمودهٔ ابوبکر وعده ایشان داشت که با ایشان ملحق شود تا کار حرب لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسید مصلحت در توقف دید شرحبیل و عکرمه نیز کیفیت حال معلوم کرده بمدینه مراجعت نمودند تا ببینند کار مسیلمه و آن زن کذاب بکجا منتهی شود و چون مسیلمه شنید که سجاح با لشکری گران متوجه اوست طایفه از مخصوصان خود را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض او معلوم کرده نزد وی مراجعت نمایند رسولان چون نزد سجاح رسیدند مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خداوند عز و علا بمن وحی فرستاده و مرا بقتال شما مامور ساخته است بعد از آن کلمات پریشان خود که در آن باب فراهم آورده بود بر ایشان خوانده رخصت انصراف داد و رسولان بر فور بازگشته آنچه از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمهٔ کذاب رسانیدند مسیلمه هر چند دانست که سجاح در دعوی با تنده کاذبست اما چون خوفی از لشکر اسلام خاطر ناسپارکش استیلا داشت صلاح در آن دید که با وی دم از مصالحت زند لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق عز و علا نصف ارض را بقریش داده است و نصف دیگر بمن ارزانی داشته و مرا در نبوت با محمد شریک ساخته اکنون اگر تو عدل کنی حق عز اسمه نصف قریش را بتو کرامت فرماید و حالا بنا بر آنکه وحی سماوی بتو نازل میشود چاره غیر تصدیق و انقیاد نیست و چون رسولان بشرف مجلس شریف تو مشرف شوند ملتمس آنکه بالتمام متوجه جانب ما شوی که گفتار تو را بسمع رضا اصغا نمایم زبان لب شیرین تکلم بکشی که بشنوم تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود و چون رسولان مسیلمه بخدمت سجاح رسیدند درباره ایشان اکرام بسیار مبذول داشته گفت خداوند بر من وحی فرستاده است و شما را ستایش نموده آنگاه کلمهٔ چند بر ایشان خواند مضمون آنکه چون حسن طلعت و زیبائی چهره و لطف گفتار ایشان را مشاهده کردی درباره ایشان گفتی که نه زنان جمع میشوند و نه خمر میخورند و لیکن این جماعت نیکوکارانند که عبادت پروردگار خویش میکنند و روزه میدارند پس پاک گردانیده است ایشان را در مدت حیات بوجه احسن زندگانی می‌کنند و پادشاه آسمانها از عبادت غنی‌اند و خدای عز و علا آگاه حال شماست دانا به آنچه در دلهای شماست و از سخنان سجاح که درباره مسیلمه گفته بود که لا اللسانها تون و اللحم شیر بر بنا بر آن بود که مسیلمه خمر را بر قوم خویش حرام گردانیده بود و گفته بود که حکم الهی چنانست که زنها و عباد بعد از وقوع ولد با زوج مباشرت نکنند بالجمله چون رسل از پیش سجاح بازگشته سخنان مسجع او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح مرسله است بعد از آن با رسولان خود گفت که خدای تعالی در وصف شما نیز سوره بمن فرستاده است و این کلمات پریشان که در وصف فرستادگان خویش تلفیق کرده بود نزد سجاح فرستاد و سجاح بتعجیل تمام با ده کس از خواص خویش روی توجه بمسیلمه نهاد و چون آوازه قدوم او بگوش مسیلمه رسید فرمود تا در حدیقه که در حصار بود خیمه زدند و خود از حصن فرود آمده با سجاح در آن خیمه ملاقات کرده در اثنای محادثت سجاح گفت ای مسیلمه خدای تعالی در این ایام هیچ آیتی بتو فرستاده است مسیلمه گفت بلی گفت آن کدام است مسیلمه گفت حق عز و علا فرموده است الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من صفاق و حشی سجاح گفت بعد از این پروردگار تو چه فرستاده مسیلمه کلماتی سجع آمیز که متضمن جماع و استمتاع مردان و زنان بود بروی خواند سجاح آن کلمات را بر طبق مراد خود یافته گفت والله که تو پیغمبر مرسلی مسیلمه چون میل سجاح نسبت بخود مشاهده کرد طمعی که داشت مضاعف گشته لاجرم حجاب حیا از پیش برداشته گفت یا سجاح میخواهم که در نبوت برابر چه شود که از سر مضایقه برخیزی و با من چون شیر و شکر در آمیزی و در حبالهٔ نکاح من در آمده زمام اختیار بکف اقتدار من نهی چون سجاح مسیلمه را مردی نیکو اندام شهوت انگیز یافت

انگیز یافت مضمون این مقال در آن حال بر زبان آورد سر یار دارم شب تو کار دارم با تن نازنین خود را بتو می سپارم شب اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل شود و چون شهوت
مسیلمه قوتی تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده بسجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظه سجعی چند که طبع بخیفش فراهم آورده بود و در آنجا تصریح جماع سجاح
کرده بر وی خواند و در آخر آن سجع این کلمه مذکور بود که ان شئت جمیع سجاح گفت بلی با جمیع در همان دم بوس و کنار به بند از رسید و سه روز در حدیقة الرحمن که بحدیقة
الموت موصوف گشت مسیلمه داد مردی و مردانگی داد و بعد از انقضای مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت کرده بقوم خویش پیوست و رؤسا عرب مثل مالک بن نویره و زبرقان
بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیره که در آن لشکرگاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو و مسیلمه چه سان روی نمود جواب داد که او را نیز چو خود پیغمبر یافتم و بحکم الهی با زدواج
او رضا دادم پرسیدند که مهر تو مقرر چه کردند گفت هیچ گفتند عیب تمام است که چون تو مرسله بی مهر شوهر کند اکنون بیمامه باز گرد تا مسیلمه مهر تو مقرر سازد و چون سجاح از
لشکر خویش بیرون آمده و منازل طی کرده بر در حصار یمامه رسید مسیلمه فرمان داد تا در بستند و نفس شوم بر بالای دروازه برآمده سؤال کرد که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت
حال بیان کرد مسیلمه پرسید که مؤذن تو کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان و چون مؤذن حاضر گشت مسیلمه گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدای
دو نماز را که از نماز بامداد و خفتن است که بدین محمد موافق بود از شما برداشت سجاح باز مراجعت نمود به سپاه خود پیوست و در آن موضع چند روز در لشکرگاه اقامت انداخت مسیلمه
توهم نموده نصف خرمای یمامه باسم مهر تسلیم نمود و در تواریخ مسطور است که چون مدت اتصال و خلوت صحبت سجاح با مسیلمه رؤسا عرب را که متابعت سجاح کرده بودند
معلوم شد مجموع ایشان از کرده خود پشیمان گشته با هم گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده دین این زن قبول نمودیم و او در حصار یمامه رفته با مسیلمه او جماع
کرد اکنون تدارک این کار چگونه کنیم و بکدام روی با خالد ملاقات نمائیم و بچه جرأت و کدام حالت سر از مخالفت بر کشیم با تو نشستن بکدام آبرو و ز تو بریدن بچه روی
رؤسا عرب بعد از تقدیم مشورت متفرق گشتند و بقبایل پیوسته در منازل خویش آرام گرفتند و در باب اعتذار با بوبکر نامها نوشتند و سجاح چون حال بر این منوال دید
با چهارصد نفر از خواص خویش عنان عزیمت بجانب منزل خود معطوف گردانید در بعضی روایات وارد شده که سجاح آخر الامر بحلیه ایمان متحلی گشته در زمره اهل اسلام انتظام
یافت **ذکر کشتن خالد مالک بن نویره را** مالک بن نویره که ریاست بعضی از اعراب تعلق بدو میداشت از جمله اصحاب عمر بود و منکوحه داشت که در لطافت
خد و رشادت قد شهره آفاق بود و مالک بعد از افتراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا از زمان که ایام حیات او منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر در حین وداع
خالد با او گفت که جاسوسان بقبایل عرب فرستد و از هر قبیله که بانگ نماز شنود حکم باسلام آن قبیله کرده تعرضی نرساند و اگر بانگ نماز نشنود ایشان را باسلام دعوت
نماید اگر قبول نمایند فبها و الا آن جماعت در حیطه تصرف در آورده تیغ تیز بر ایشان حکم سازد و چون خالد بن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان
شده بقبایل خود مراجعت نموده اند بنابر وصیت ابوبکر جواسیس باطراف و جوانب قبایل عرب فرستاد تا از کماهی حالات اصحاب وقوف سازد و جمعی بر قبیله مالک بن
نویره فرستاده بود تا از صورت اسلام و کفر ایشان را اعلام نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت نمودند و بعضی از اهل تفحص و تجسس
معروض داشتند که اذان قبیله مالک باذن ما رسید و ابو قتاده انصاری که در آن میان بود نزد خالد گواهی داد که من از میان ایشان بانگ نماز شنیدم و چون مالک با خالد
ملاقات کرد در اثنای تکلم بر لفظ بخاطر خالد میگذشت که این شخص مرتد است و مالک بتقریب چون سخنی از حضرت نبوی روایت کردی گفتی قال رجلکم کذا و چون نوبتی این
سخن بر زبان مالک گذشت خالد سر او بر آورده گفت ای مالک پیغمبر مرد ما بود و مرد شما نبود و آنگاه اشارت کرد تا سر او را هم در مجلس از مرکب بدن جدا کردند و در بعضی
از تواریخ مسطور است که چون مالک بن نویره با قوم او گرفته نزد خالد آوردند خالد ایشان را محفوظ داشته و چون شب درآمد اتفاق برودتی مفرط بروز آمد خالد
از غایت مرحمت فرمان داد تا منادی کردند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از سرما متضرر نگردند و بر مقتضی کلمه ادفئوا اسیرکم بیاد اسیران ما کنند و عبارتی دیگر که در لغت
بنی کنانه که عبارت از قتل بود و حارسان مالک و قوم او که بیشتر از بنی کنانه بودند چون سخن منادی شنیدند دست بقائمه شمشیر بردند و مجموع اسیران را بقتل آوردند و خالد
بر حقیقت حال اطلاع یافته گفت اذا اراد الله امرا اصابه بعد از قتل مالک خالد منکوحه او را در حباله نکاح آورد بالجمله چون خبر قتل مالک و کدخدائی خالد بسمع عمر رسید اضطراب
بسیار کرد و بعرض ابوبکر رسانید که خالد با وجود آنکه ابو قتاده گواهی داده که مالک و قوم او در زمره اهل اسلام انتظام دارد قول او را اعتبار نکرده و ابو قتاده سوگند
خورده که بعد از این با لشکری که خالد سردار و حاکم ایشان باشد بهیچ غزائی نرود اکنون مناسب چنان می نماید که خالد را از امارت عزل فرمائی ابوبکر در جواب عمر گفت که زبان
از طعن خالد باز کش و از اندیشه عزل او در گذر که شمشیری را که خدای تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم آخر الامر بسبب مبالغه عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده و او را جهة طلب
داشت تا از قتل مالک استکشاف نماید خالد بنابر فرموده خلیفه رسول خدای روی توجه بمدینه نهاد و بدان بلده طیبه نزدیک رسیده دو دینار زر سرخ برسم تحفه پیش بواب ابوبکر
فرستاده التماس نمود که او را تنها در محلی مناسب پیش ابوبکر گذارد و دیگری را در دخول با وی شریک نگرداند دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او قبول کرد گویند که اول رشوتی
که در اسلام صدور یافته آن بود و چون خالد بن الولید بمسجدی رسید که قریب منزل ابوبکر بود عمر از در مسجد برخواسته بجانب او روان شد و دو تیر را که برسم مبارزان
عرب بر سر خلانیده بود از دستارش بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را خواستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد بتصور آنکه ابوبکر با او در مقام عتاب و خطاب متفق است
در جواب عمر هیچ نگفت و با یکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکر در آیند دربان دست بر سینه عمر نهاده گفت بغیر از خالد کسی را رخصت دخول نیست عمر رضا نداد

بر صورت ساخت ملاقات بازگشته دست بهم زدند و گفت در بیعت مالک خون مالک هدر شد و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلما و عرست امرأته الحال
گفت ای خلیفه رسول خدای ترا بخدا سوگند میدهم که از رسول شنیده که فرمود خالد شمشیر خداست ابوبکر گفت شنیده‌ام گفت شمشیر خدای نزند مگر گردن کافری یا منافقی ابوبکر
گفت که فارجع من عملک الی عملک خالد مسرور و خرم از پیش ابوبکر بیرون آمد عمر را دید بر در مسجد نشسته گفت هلم یا ابن ام شمله و در تاریخ طبری مذکور است که چون
خالد از نزد ابوبکر بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دقاقه شمشیر برده گفت ابن الاثیر محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را الیسجبنیان خواند که انچه مردم بیت و آب
کنند و دست جیب میکرد و چون عمر صورت حال بدین منوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذری مسموع گفته و ابوبکر از او خوشنود گشته است

ذکر رفتن خالد بیمامه و کشته شدن مسیلمه کذاب

چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد که بعد از این بمحاربه مسیلمه کذاب پردازد و بی توقف از راه جه بیمامه ساز
و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده و مراحل و منازل پیموده بسپاه خویش پیوست و از سرحد جتها و تهیه اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیر از
دلیران روزگار بجانب یمامه روان شد و در آن غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس نهاده و فرمان داد تا مهاجر و انصار از صواب دید ابوحذیفه بن عتبة بن ربیعه و زید بن
الخطاب تجاوز جایز ندارند و در اثنای راه خالد جمعی را دید که عنان تمامی اسبان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند و ایشان طایفه بودند از اهل یمامه که بطلب شخصی بیرون
آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود و از بیم جان گریخته اصحاب خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید ایشان کیفیت واقعه بیان کردند
و ایشان را نزد خالد بردند خالد از اعتقاد ایشان سوال نمود جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق ایشان اشارت کرد و چون نوبت بساریة
بن عامر و مجاعة بن مرارة که مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق مملکت در قبضه اقتدار تو آید از قتل
مجاعه درگذر بنابر وصیت ساریه مجاعه را نگاه داشتند و باقی را گردن زدند خالد بن الولید موضع ابایض را که قریه از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت تا اهل یمامه استعداد
امر کارزار قیام نماید و در آن حین کار مسیلمه قوی شده بود و بنا بر گواهی دروغ نهار الرجال که در بعضی تواریخ رجال بن عنفوه تعیین کرده‌اند قریب بچهل هزار مرد محارب
در ظل رایت او مجتمع شده بودند منقولست که نهار الرجال در زمان حضرت مقدس نبوی بمدینه آمده بآنحضرت ایمان آورد و سورة البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از
شهر بیعت تبرا کرده در سلک خواص مسیلمه منتظم شد و بتحریک و تحریص مسیلمه در مجالس اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول الله شنیدم که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک منست و بنا بر
شهادت زور او بنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق داشتند گویند که یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت شب شخصی پیش من می آید
که اشهد انک کاذب و ان محمدا صادق صحبت گویند که نهار الرجال با مسیلمه گفت باید که تو نیز چون محمد دست بر سر اطفال فرود آوری و انگشت بکام و دهان ایشان نهی تا یمن و برکت دست تو بر
روزگار اولاد بنی حنیفه واصل گردد مسیلمه باستصواب آن ضال مضل عمل نمود و هر کودکی که دست نامبارکش بسر رسیدی اقرع شدی و هر طفل که انگشت شومش بکام او رسیدی
الکن گشت و این صورت بعد از هلاک مسیلمه سمت ظهور یافت و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت روزی چند در دیار بنی تمیم و زمین بطاح
لشکر اقامت انداخت و منتظر اشارت ابوبکر بود تا چه فرماید و در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز زیاد می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت باید که
من کسی نگوید که قریش بچه استحقاق از شما اولی‌اند بامامت و نبوت نه بعدد و عدت از شما زیاده‌اند و نه بقوت و شوکت از شما مرجح شهرهای شما از شهرهای ایشان معمورتر است و اموال شما
از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که بهمت مصروف میداریم جبرئیل امین نازل میگردد و بشرف وحی سرافراز میگرداند چنانچه بمحمد می آمد و پیغام الهی میگذارد و نهار الرجال
و محکم بن الطفیل که از معارف سادات یمامه اند داد شهادت میدهند که محمد بن عبدالله بشرکت من در امر نبوت اقرار کرده و رضا داده و بر این صورت مقرون بود جمعی از
از اشراف بنی حنیفه نزد آن دو بیعت هاصی رفتند و گفتند مسیلمه دعوی نبوت میکند و میگوید که شما بر این دعوی از زبان محمد بن عبدالله گواهید حقیقت این حال کما هو اکنون صدق
کذب او منوط و مربوط بسخن شما هستان دو بیعت هاصی گفتند که مسیلمه راست میگوید و ما بر این سخن گواهیم و بنا بر شهادت ایشان خرد و بزرگ آن دیار بمجالس مسیلمه
شتافتند و ایمان آوردند و مسیلمه بر ضلالت اصرار مینمود تا از زمان که خالد بن الولید با سپاه دلیران بیمامه توجه نمود و چون خبر حرکت خالد و لشکر اسلام بیمامه رسید محکم بن الطفیل
معارف آن دیار را طلبیده گفت ایها الناس آگاه باشید که خالد روی تجربه بلا دیده و بقاع شما آورده و شما را با طایفه محاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار دارند و
هر یک را در استحصال رضا و حیات ابدی انکار زندگانی ندارند روزی که بنوعی دست از نیستی جلادت بیرون آییم که خطای فاحش خالد ولید معلوم او گردد و اگر چنین جنگ اهل خلاص یابد بی از
بادیه هزیمت نهاده تا ابد سر بر روی زمین نکشند محکم بن الطفیل گفت استم نعم الرجال انتم و چون خالد بن الولید بدیار یمامه رسید دویست نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت که بنجد گذر
بآن ولایت در آیید و هر که بدست آید پیش من آرید ایشان بموجب فرمود روان شدند و در اثنای راه گروهی که جاعتی را خوردند که مهتر ایشان مجاعة بن مراره بود
و شخصی دیگر از اشراف یمامه با وی بود که او را ساریة بن عامر گفتندی مسلمانان از وی پرسیدند که کیستید جواب دادند که ما از بنی حنیفه‌ایم اهل اسلام گفتند که چشم شما روشن
مباد ای دشمنان خدای آنگاه همه را اسیر و دستگیر کرده نزد خالد آوردند خالد از آن قوم پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب دادند که سخن سخن مجاعه است خالد
بجانب مجاعه توجه نموده استفسار کرد مجاعه گفت من و ساریه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آن حضرت استسعاد یافته با ایمان در آمدیم
و چون بیتیم اما از بیم تضییع مال و فقدان اهل و عیال با این کذاب ساخته تن بتسلیم که بحسب ظاهر مخالفت در نمائیم بعد از آن ساریه گفت ای امیر اگر وعده آن داری که دیار یمامه

لشکر را به یمامه رخصت تصرف در آید مراد مجاعت را از سیاست خویش ایمن گردان خالد هر دو را بمحافظان سپرد و بقتل باقی اسیران فرمان داد و در سیر مسارعت نمود و در منزلی که از اعقر
مسکن مسیلمه نزول فرمود و مسیلمه حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمده در سیر مسارعت نمود و در برابر معسکر خالد نزول کرد روز دیگر تعبیه لشکر پرداخته میمنه و میسره را
بمردان کارزار و دلیران روزگار سپرده خود با طایفه که بر ایشان اعتماد داشت در قلب بایستاد و خالد چون جرات و جلادت او مشاهده فرموده زید بن الخطاب را بجانب میمنه بنشاند
و زیاد بن الحارث را بطرف میسره نامزد فرمود و مبارزان از جانبین در جوش آمده روی بیکدیگر نهادند و اول کسیکه از مخالفان بقتل آمد نهار رجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب
بدار البوار رفت و در بعضی از روایات وارد شده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون آمده پای در معرکه نهاد خالد بن الولید بود و رجزی میخواند و نثار از شمشیر یمانی می
افشاند و زمانی محمدی با اعدای دین در آویخته و خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت نموده نشست و منافی این سخن مخالف روایت طبری است و بعد از خالد بن الولید عمار بن یاسر بمیدان
آمده رجزی میخواند و بهر حمله مبارزی می افکند تا جمعی از متمردان را با آتش دوزخ فرستاد و در این اثنا یکی از مشهوران سپاه کفار شمشیری با و حواله نمود و پوست سرش با گوش بدوش رسانید
عمار با وجود زخمی چنان سر آن مدبر را بر خاک مذلت انداخته بجای خود باز آمد آنگاه حارث بن الهشام المخزومی چون گرگ گرسنه روی بمیمنه نهاد و جمعی را کشته و بعضی را زخم دار کرده بموقف
خویش بازگشت و در آن معرکه زید بن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف را از پشت زین بر روی زمین انداخت اما عاقبت زخمی گران یافته بروضه رضوان خرامید و سالم مولی
ابو حذیفه که صاحب رایت بود هم در آن روز بعز شهادت فایز گشت بالجمله قریب سیصد کس از حامیان حوزه اسلام شربت شهادت چشیده گویند که از مبدأ ظهور اسلام تا آن زمان اهل اسلام را
چنان وقعه روی نموده بود و چون جمعی از اولاد الانصار طبل جبل کوفته ضعفی بحال مسلمانان راه یافته طایفه از ایشان روی از معرکه برتافتند و مخالفان بلشکرگاه خالد در آمده خیمه او را
بضرب تیغ پاره پاره ساختند و باندرون خیمه رفتند و خواستند که آن جاریه ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره در حباله نکاح خالد در آمده بود از هم جدا سازند مجاعه که در آن خیمه محبوس
بود مخالفان را از آن حرکت مانع آمده گفت من از این زن تا غایت بجز مرحمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام و در این اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف عدو تاخت
و جمعی از اهل طغیان را بر خاک ادبار انداخت و تا شب بازار قتال ملتهب بود و بهرام خون آشام از شدت آن حال متحیر مانده هیچیک از فریقین بواسطه توهم شبیخون و استیلاء خیال آنکه
فردا کار چون خواهد شد عنان سپاه از دست گرفته تار و پود دیده بر هم ننهادند بگرد دیده خود خار بستی از مژه کردم که تا خیال تو بیرون رود نه خواب در آید بامداد آنکه
خسرو اقلیم چهارم خنجر زرنگار از افق شرقی طالع شد بتسخیر ولایت سپهر و علم برافراشت اول کسیکه پای در میدان نهاد سپهسالار و صاحب رای مسیلمه محکم بن الطفیل چون محکم در برابر اهل اسلام
آمده رجزی میخواند که مبنی بود از تعریف مسیلمه و خواص او باوصاف کمال ثابت بن قیس انصاری که در شجاعت و دلاوری عدیل نداشت مشاهده آنحال کرده اسب در میدان راند و حملهای متعاقب
بر محکم آورده او را بنوک باریک نیزه از بر کرم برانداخت و بشکست خفتان و جوشن او و جمعی کثیر از مورخان گفته اند که قاتل محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه و دخول حدیقة الموت ابن مالک یا
عبدالرحمن بن ابوبکر بود و عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد که غرض مسود این اوراق اظهار اختلاف اقوال است که اگر جمعی از ارباب حقد و حسد که در کمین خطای این کمینه اند
ناقصی در تالیف این بیچاره ضعیف پیدا سازند مستعدان مجلس ملا و ثقیان عقبه علیا حمل بر تعدد روایات نمایند و چون خود بینان که بر چشم ایشان غبار عیب است بقول الغرمانیه چشم
بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر اکنون باز عنان سخن بجانب محکم را بر سر سخن و بیم راوی نخستین که گفته ثابت بن قیس بعد از قتل محکم در معرکه جولان میکرد و بجهت فتح تاخت
تا آن زمان که جان شیرین در باخت بعد از شهادت او جناب بن ثابت العوام برادر زبیر بمعرکه شتافت و بعد از کوشش بسیار عزیمت عدم نمود آنگاه براء بن عازب که تتمه از حالات او عنقریب سمت
گذارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورده بضرب تیغ آبدار جمعی کثیر را بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد مردی و مردانگی داد بسلامت بیرون آمده در موقف خویش بایستاد و اعادی این
از آن صورت آمده و بیباک شد و یکبار با اهل اسلام حمله آوردند و دست تغلب و تسلط برآورده سپاه خالد را از جای برداشتند اما خالد پای ثبات فشرده نعره برآورد که ای مسلمانان از خدا
بترسید و از روز جزا اندیشه کنید مبادا که عار فرار بر دامن ناموس شما نشیند و دیگر ابوبکر رضی شما را بنظر عاطفت نبیند اگر ملت محمدی را دارید جای خود بدشمن مسپارید اهل اسلام که آواز
خالد شنیدند صلاح دین و دنیا در مراجعت دیدند و کلمه الله و احمد گفته و باز گشته بر مخالفان حمله های متواتر بردند و از صدمات سپاه نصرت انتما تزلزل بحال عدو راه یافت گویند که
چون آتش قتال و جدال ملتهب شد شخصی از آن سپاه کافر شمشیری بر ابودجانه زده و ابودجانه حمله او را رد کرده بر فرق آن ملعون زد و بدو نیم کرد چنانکه سواری دیگر از آن سپاه بر حمله آورد
ابودجانه انتقام کشید انبشیر مثیه بیچاره روی توجه بار نهاد و رعبی از ابودجانه در خاطر خصم پیدا شده گریزان بجانب صف خویش شتافت ابودجانه از عقب و رفته دست از وی باز نداشت
تا سر و پایش قلم نکرد آنگاه ابودجانه از هر طرف تاختن آورد و بهر جا مبارزی انداختن گرفت در اثنا کر و فر مسلمانان را بر جنگ تحریص نموده آواز برآورد که ای یاران و اصحاب
بهشت روی بهزیمت منهید و این معنی را که بکثرت عدد مغرور نشوید بگوش دل گیرید در انا جمعی از لشکر اسلام که دل در انهزام بسته بودند بسخن او قوی دل شده باتفاق برادرانه
نفاق حملات پیاپی کردند و از تکبیر بکره فلک اثیر رسانیده تیغ بر مخالفان نهادند و سیل خلاف نیز کوششهای مردانه نمودند القصه بطولها در آن معرکه هر یک از فریقین زیاده از بیست نوبت
مرکز خود خالی گذاشته باز بموقف خویش آمدند رافع بن خدیج انصاری گوید که در آن روز چون در حرب بنی حنیفه مشاهده کردیم سرآمد عوانی قوم او لیای شدید خطار سید با
واز شدت ستیز و آویز خصمان نزدیک بود که شکستی فاحش بحال مسلمانان راه یافته صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد ناگاه تایید حضرت رب الارباب شامل حال مجاهدان شد
واه واخزاب طایفه دیگر از عظماء اصحاب همتها بر قلع و قمع اعداء مقصور ساخته بیکبار فدائی وار حمله کردند و نسیم نصرت الهی بر اعلام اسلام وزیدن گرفت و رایات کفر نگونسار
گشت و خلقی انبوه بقتل آمده مسیلمه با بقیة السیف پناه بباغی برد که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند روایتی آنست که چون خالد بن الولید دید که طایفه از اصحاب رسول کشته شده گفت من و زنی الیمن تر و باشدت تر

ندیده ام و چون دانست که غبار فتنه فرو نه نشیند الا بریختن خون مسیلمه آواز بلند کرده لشکر نصرت اشتمال را بر محاربه تحریص نمود و ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیر انتقام از نیام بیرون
کشیدند و مخالفان تاب حمله مجاهدان نیاورده روی از معرکه برتافتند و چون محکم بن الطفیل آثار ضعف بر صفحات روزگار سالکان طریق جهنم مشاهده کرد فریاد برآورد که ای بنی حنیفه الحدیقه الحدیقه
یعنی بقیه اشرار که در معرکه آسیبی از تیر و شمشیر نیافته بودند در رکاب مسیلمه کذاب بآن موضع پناه بردند و در حدیقه محکم بستند و صبحی براء بن مالک در حدیقه مفتوح گشته مسلمانان در آمد بعجت
پیوسته که براء برادر انس بن مالک را در حین حرب و استعمال آلات ضرب و طعن چون قعقعه سلاح بگوش رسیدی لرزه بر اندام او افتادی و تجنبی و مردم بر اطراف وی نشستندی
و بول کردی و پس از بول کردن برخاستی و مانند شیر ژیان که در مرغزار بصید اشتغال نماید بکارزار مشغول شدی و در این معرکه نیز او را بمقتضای عادت او این حالت پیش آمد و چون از بول کردن
فارغ گشت متصدی محاربه شده از ضرب تیغ آبدار جویهای خون در معرکه جریان یافت و چون اعداء ملت بحدیقه در آمده باب دخول و خروج مسدود گردانیدند براء بن مالک گفت یا معشر
المسلمین مرا برداشته در حدیقه اندازید شاید فتح الباب روی نماید و با مدد یاران در حدیقه در آمده با اهل قتال و جدال اشتغال نمود تا مسلمانان بفتح باب قیام نموده خود را در
حدیقه افکندند و بار دیگر تنور حرب گرم شده تیغ تیز سرافشانی آغاز نهاد و از دستبرد سپاه ظفر انجام قریب ده هزار نفر از یمامی در آمده جان بمالک سپردند و از آن جمله یکی محکم بن
طفیل بود و در اثناء آنکه لشکر ضلالت اثر را بر حرب ترغیب مینمود تیری بشصت قضای عبدالرحمن بن ابی بکر گشاد یافته بر مقتل او آمد و جان بداد و مسلمانان بحدیقه الرحمن در آمده قتیل باطل
از ایشان بعمد دریافت و مسیلمه نیز بقتل آمد آن موضع بحدیقة الموت موسوم گشت از وحشی منقولست که گفت بعد از قتل حمزه رضی الله عنه چند گاه متوجه مدینه گشته و بخدمت رسول الله باستسعاد ایمان استسعاد یافتم و در دل
برآنکه حضرت ملاقات مرا مکروه میداشت روزی چند بناکامی گذرانیده در نظر مبارکش نمی آمدم و چون رسول الله از دار فنا بعالم بقا خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شد حربه که
بحمزه انداخته بودم برگرفتم و با ایشان موافقت نمودم تا بآن دیار رسیدم و در آن زمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان در آمده من نیز در آن موضع در آمدم و دیدم
کبر و دا مسیلمه را دیدم که باشمشیر کشیده ایستاده بود و مردم را بر جنگ تحریص مینمود و چون چشمم بآن ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز توجه بجانب من نمود و در این اثنا ابن عم عماره
انصاری از جانب دیگر در آمده روی بمسیلمه نهاد و من حربه خود را لرزانیده بجانب آن کذاب انداختم و حربه بر شکم او آمد و ابن عماره نیز شمشیری بروی فرود آورد و بر خدای عز و علا پوشیده
نیست که قاتل آن ملعون از ما دو کس بود و نیست باری اگر بر ضرب من کشته شده باشد بتقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلایق که بعد از رسول که حمزه است بدست من کشته گشته و در اوان اسلام
بدترین که مسیلمه است بضرب من مقتول شد و چون مسیلمه در تیغ رفت بنی حنیفه دیوار حدیقه را سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور مورخان گفته اند که مخالفان سقایا ده هزار کس ببدرود حیات تا الموت
وسقایا ده هزار نفر در اندرون حدیقه براه عدم شتافتند نقلست که یکی از مردم یمامه چشمش بر کالبد مسیلمه افتاده گفت اشهد انک نبی ولکن من الانبیاء الاشقی و از مشاهیر کشتگان اهل اسلام عباد
بن بشر انصاری بود که در زمره حضار معرکه بدر انتظام داشت و بعضی از مورخان ابودجانه انصاری را از زمره شهدای یمامه شمرده اند و جمعی دیگر از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین ملازم
امیر المومنین علی بود و بر روایت اول هزار و دویست کس و بروایتی هزار و سیصد و پنجاه نفر علی اختلاف القولین از ایشان مهاجر و انصار بودند در معرکه یمامه بدرجه علیا شهادت ارتقا یافتند
و بسیاری از حفاظ و قراء در این واقعه هایله بباد فنا رفتند مصداق این مقال آنکه ابابکر بعد از استماع این خبر خوف آنکه مبادا بتدریج کلام ربانی و آیات سبحانی از خاطرها محو گردد بجمع
و ترتیب کلام مجید بوجهی که اکنون در میان مردم متداولست و مشهور فرمان داد و چون خالد بن الولید را محقق شد که مسیلمه خبث بجانب سقر کشید خواست که معلوم کند که آن سر مخذولان
در میان مقتولان کدامست لاجرم مجاعه را در پیش خوانده با او در میان کشتگان گشتن گرفت و در اثنای جستجوی چشم خالد بر کشته که بغایت خوش محاوره و عظیم الجثه بود افتاده از مجاعه پرسید که
صاحب شما این مرد است مجاعه گفت نی ولیکن این شخص بهزار مرتبه بر صاحب ما رجحان داشت و محکم بن الطفیل عبارت از این قتیل است آخر الامر مردی زرد چهره لاغر اندام منظور نظر ایشان گشت
مجاعه گفت مسیلمه اینست که تا این غایت با ما خالد گفت ای شما که بواسطه امثال این حقیر دین اسلام را از دست داده در بلا و عنا افتاده اید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که
با بنی حنیفه از در مصالحه در آئی که ازین جماعت کسی بحرب تو آمده اند از ارباب شتاب بتعجیل بوده اند و هنوز این قلعه ها از مردم جنگی مملو و مشحونست خالد از این سخن در گمان افتاده مجاعه
در خفیه کسان بقلعه فرستاده پیغام داد که مقتضای وقت آنست که ارباب فروج خود را بر سر نهاده و جوشنها در بر افکنده با تیغهای افراخته بر بروج آیند و جمعی نسوان بموجب صوابدید مجاعه
آن شیوه بر جا برآمدند خالد که آن صورت مشاهده کرد اندیشید که اکثر سپاه مجروح اند اگر بمحاصره قیام نماید مهم منجر بصعوبت شود و بنابر این بمصالحه مایل شده با مجاعه گفت که قضیه
مصالحه را متصل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که بر این وجه صلح می کنند که مجموع زر و سیم و اسلحه و ثلث مواشی و نصف خدم و ممالیک را بشما دهند خالد با این سخن
همداستان شده نزدیک حصاری رفت که معظم ترین قلاع بود و بر بالای برج زنی را دید که بر حال کشتگان یمامه نوحه میکرد مجاعه با وی گفت خاموش باش که خالد را از تعبیه در مقام
صلح او در دم اکنون با این زنان بگوی که برحال خود باشند تا مهم مصالحه سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته باز گشت و بعرض خالد رسانید که مردم قلعه در تعیین نصف سبایا مناقشه دارند اگر تسلیم
ربع آن راضی میشوی صلح میکنند و الا فلا خالد حدیث مجاعه را باور داشته تن بمصالحه داد و چون درهای قلاع را گشادند خالد در آن بقاع بغیر از نسوان و صبیان سپاهی ندید
در مقام عتاب آمده خطاب کرد مجاعه را که دروغ گفتی و مرا بفریفتی مجاعه جواب داد که بیشتر مردم ما هلاک شدند و من در گرفتاری بودم و الدعیه السیف چاره جز این ندیدم
خالد بن الولید دختر مجاعه را بعد از تسخیر یمامه چون مهم صلح بر نهج مسطور قرار یافت خالد بن الولید دختر مجاعه را خطبه کرد و مجاعه گفت ایها الامیر در این اوان که چندین خون ریخته شده و در هر سرای ماتمی
بر پاست چه جای تزویج و عروسی است خالد گفت از این صورت چاره نیست مجاعه معروض داشت که دختر من را عمی دارد که هزار درهم مهر او باشد خالد متقبل مبلغ شده وکیل
وجه را تسلیم نموده دختر مجاعه را در حباله نکاح در آورد و در تعظیم اقربای دختر افراط نموده عنان مهاجر و انصار را بآن مرتبه نرسید و صحابه کرام از این معنی رنجیده و حسان بن ثابت قطعه

قطعه گفته نزد ابی بکر فرستاد مضمون آنکه تو که خلیفه رسول خدائی روا میداری که خون بوبن شهیدان خشک ناشده خالد با عروس نو درحجله عشرت آسوده و فارغ نشیند و اعضا
و جوارح یاران ما در صحرا و بیابان تا غایت پراکنده مانده و او بر بالای حریر و دیبا استراحت کزیند خویشان و اقربای منکوحه خود را معزز و محترم میدارد در جواب سلام تکلف میدارد
اگر بنو حنیفه خون یککس از اصحاب را ریخته بودی در نظر بصیرت واجب چنان نمودی که احدی از موحدان آن جماعت دم از تزویج و مواصلت نزدی اگر تو که صدیقی این فعال
که از خالد صادر شد و رضا داری اعلام فرمای تا ما نیز راضی و شاکر باشیم چه رضای تابع رضای تست والا او را بیدار ساز که وی در خواب غفلت خفته است چون قطعه حسان بمسامع ابوبکر
رسید در غضب رفته با عمر خطاب کرد که توغل خالد را در کار شهوات و قلت مبالات و التفات او بمصیبت اهل اسلام مشاهده کن عمر گفت اخبار این از خالد بگوش ما رسیده که موجب
پریشانی خاطر و تشویش ضمیر تست کمال است بعضی گفته اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سایر صحابه از د واج خالد بگوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نمود و در عزل
او سعیها فرمود و ابوبکر اگر چه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت آمیز بجانب او ارسال فرمود مضمون آنکه ای خالد دایم الاوقات باز دواج و حبل اطلاق زنان اشتغال مینمائی
و استیلاء شهوت میان تو و حیا و شرم مصلحت حایل است و از مصیبت هزار و دویست مسلمان که هفتصد نفر از ایشان قرآن خوان بودند فراغت داری و عزای یاران پیغمبر را
ملتفت نداشتی و نمیداری و این حرکات نه شایسته علا و قتل مالک بن نویره شد نفرین تو و احوال قبیح و اعمال شنیع تو باد که نسبت نبی مخزوم را معیوب کردانیدی و السلام چون
نامه ابوبکر بخالد رسید و بر فحوای آن وقوف یافت بقهقهه خندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است و ابوبکر از همه انها بیخبر و چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود در آن دیار
توقف نموده و انتظار میبرد که از موقف خلافت بچه چیز مأمور کردد در حبا آمده که حضرت مقدس نبوی امیر المؤمنین علی گفته بود که جاریه از جواری بنی حنیفه در تحت تصرف تو خواهد
آمد چون تورا از وی پسری متولد شود او را باسم من موسوم کردان و بکنیت من مکنی کن و چون آن کنیزک را در میان سبایا بمدینه آوردند ابوبکر او را بعلی مرتضی داد و از آن
کنیزک امیر المؤمنین علی را پسری متولد شد که عبارت از محمد حنفیه است بصحت پیوسته است که بعد از اندک فرصتی از فتح یمامه خالد مأمور شد که با سپاهی که در ظل رایت او مجتمع بودند بجانب
عراق عرب رود و با اعداء دین در آن سرزمین بصلح و جنگ پردازد و خالد بموجب فرموده متوجه آن دیار شده در اعلاء اعلام شریعت غرا سعیها نمود و بعد از آن فرمان قضا
جریان صادر شد که بجانب شام رود و بامارت و لشکرکشی قیام نموده دقیقه از دقایق جد و جهاد نامرعی نگذارد و چون این خبر بخالد رسید گفت عمر نخواست که تختگاه ملوک عجم بی من
در تحت تصرف اهل اسلام آید از ابوبکر التماس نمود که مرا بدیار شام فرستد و هر چند این سخن بر وی گران آمد اما رعایت سده خلافت بجای آورده با لشکرها بجانب متوجه اند کشت و
بفتح قلاع و حصار و لجوئی و رعایت اخیار و ابرار و قلع و قمع اشرار و کفار قیام نمود متون کتب باین خبر ناطق است که ابوبکر در مدت خلافت خویش یازده لوا بسته بیازده کس از اهل
عقل و شجاعت داد و ایشان را با طراف و ولایات فرستاد تا اهل ارتداد را که از جاده مستقیم منحرف کشته بودند بوعد و وعید براه صلاح و سداد باز آورند و اگر تمرد و عناد نمایند
شمشیر آبدار و سنان جانستان دمار از روزگار ایشان بر آورند از آن جمله خالد بن الولید را بجنگ طلحه و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه سمت گذارش یافت و عکرمة بن ابی جهل را بنجد و تهامه ارسال کرد و آن
را حکایت چنانچه در این اوراق گذشت و مهاجر بن امیه را بولایت یمن نامزد فرمود و فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص بمشارق شام رود و عمرو بن عاص را بجمع و ضبط و ربط قضاعه
قبیله چند که در اطراف قفار و بیابانها پراکنده شده بودند اختصاص داد و حذیفة بن محصن را با اهل دبا و عرفجه و خزیمه را بجانب مهره و سوید بن مقرن را بطرف تهامه و علاء حضرمی را ببحرین
فرستاد و علی هذا القیاس و امراء عالی مقدار بموجب فرموده عمل نموده و رقبه گردنکشان عرب را در ربقه تسخیر آورده غنایم و اموال صدقات بدست تصرف در آوردند و خمس حصه بیت المال
بمدینه بخدمت فرستادند باقی صامت و ناطق را بموجب امر شریعت بمصارف خود رسانیدند و در اندک فرصتی ماده خصومت و نزاع و احوال ولایات منتظم کشته اهل ارتداد از اتباع شقاق و عناد
بعضی کشته و برخی واشده بعضی در مقام مطاوعت و انقیاد آمدند و هر کس میل آن داشته باشد که بر تفصیل این قضایا اطلاع یابد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع فرماید چه این مختصر زیاده ازین گنجایش
ندارد و بعد ازین خامه مشکین شمامه بذکر و کیفیت بیعت عمر و شرح غزواتی که در زمان او ظهور یافت بر سبیل اختصار خواهد پرداخت **گفتار در وفات ابوبکر و**
بیعت عمر رضی الله عنهما چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت ابوبکر گذشت در ماه جمادی الآخر بیمار گشت و در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوة خمس امام اصحاب باشد و
چون مرض او اشتداد یافت و از حیات نومید گشت فرمان داد تا یکی از کتاب در باب استخلاف عمر کلمه چند بقلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را بشخصی داد و گفت بر و بگو در این صحیفه نوشته شده که
مسلمانان بخوانند و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض سبب خویش در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت علی ای التقدیر آن شخص که مأمور شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند آن صحیفه را عثمان
گرفته بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم برد در آن موضع متبرک حاضر بودند در آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین کلمه چند در کاغذی نوشته است و شما را بمشیت امری مأمور
کردانید سخن او را بسمع رضا اصغا میفرمائید و بقبول آن عمل میکنید یا نه مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت و مطاوعتیم مضمون نوشته را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ را بیرون آورد و
گفت در این صحیفه مکتوبست که عمر را بر شما والی و خلیفه کردانیدم باید که مأمور حکم او باشید و از فرمان او تجاوز جایز ندارید و زمره از حاضران گفتند سمعنا و اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان
نگشودند و از آن میان طلحة بن عبید الله نزدیک ابوبکر آمده گفت چنین شنیدم که زمام خلافت در کف کفایت عمر می نهی و از عاقبت این کار نمی اندیشی ابوبکر فرمود که مگر او شایسته این
کار نمیدانی من باری از سر تحقیق و استبصار میدانم و میگویم که عمر سزاوار اینکار است طلحه جواب داد که عمر مردی با خشونت و درشت خویست و دانسته که مردم در حال حیات تو از غلظت و حدت
او چه رنجها دیده اند اگر حیا ذا بالله تو بسرای آخرت انتقال فرمائی و ما از مشاهده طلعت جانفزای تو محروم مانیم توان دانست که معاش او در غیبت تو در میان ما بر چه سان باشد
ولا محاله در آن جهان از تو سؤال کنند که بکار رعایا چه نوع اندیشیدی و ستمکاری را چگونه بر ایشان حاکم کردانیدی و خلیفه ساختی ابوبکر از استماع سخنان طلحه متاثر و متغیر شده و بعد از

تامل بسیار بجا آر که ای طلحه تو را از سخط و عذاب خدای عز و جل میترسانی و از سطوت و صولت مرگ اندیشه میگردانی بلکه چون بوطن اصلی رسم و پادشاه عالم لم یزلی از من سؤال
کند که بر ایشان چگونه گذاشتی و کدام کس را بر عباد گماشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو خلیفه ساختم و پرهیزکارترین مردم را بر عباد تو والی گردانیدم و بعد از آن کاتب طلبیده
عثمان را فرمود که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر بر این نهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند ابی بکر در ساعتی که آخر عهد دست بدنیا
[illegible] و اول عهد عقبی از دار دنیا که دار فناست بمفارقت میکند و بعقبی که سرای بقاست مواصلت میکند و مجمل وصیت آنکه خلیفه ساختم بر امت محمد مصطفی عمر بن الخطاب را
که اگر وی با کافه طریق حق و معدلت و انصاف و دیانت باشد و سیرت نیکو و راستی شعار و دثار خود سازد چنانچه گمان من با ویست فبها و الا تغییر و تبدیل در اطوار خویش راه دهد و جانب
مهمل گذارد و تخم ظلم و عدوان کارد وخامت آن با خود گردد و شآمت آن با و لاحق شود و در قیامت جواب کردار ناصواب او را باید گفت و انچه گفتیم از اندیشه او بیرون نیامده و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلبیده و در باب تقلد قلاده خلافت سخنان ملایم گفته گوش او را بدر رموز مواعظ و نصایح گرانبار گردانید عمر چون دانست که سبب
طلب او چه چیز بوده از تقلد آن امر خطیر استعفا نموده معروض ابابکر گردانید که مرا بخلافت حاجتی نیست خلافت را بچون تو ای حاجت است چه مسند خلافت را بوجود تو زینت و کمال
خواهد بود و از تو بر عظمت و جلالتش خواهد افزود و قول دیگر در این باب آنست که چون ابابکر دانست که وقت رحلت نزدیک رسیده کاغذی سر بمهر بیکی از مخصوصان خویش داده
پیش اشراف مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد که هر که مسلمانست و در مقام اطاعت و فرمانبرداریست باید که با آنکس که نام او درین قرطاس نوشته شده بیعت کند
اصحاب بموجب فرموده عمل نمودند و چون نوبت باسد الله الغالب علی بن ابی طالب رسید فرمود که بایعت من فیها و ان کان عمر اسود او رقی گویند ارباب فطنت دانند که این قول خالی از ضعفی نیست علما
از علمای اخبار رحمهم الله از اسلم مولای عمر چنین روایت کنند که عثمان بن عفان در زمان شدت مرض ابوبکر باشارت او این کلمه در قلم آورد که خلیفه بعد از ابوبکر و در آن حین ابوبکر از هوش رفته
و عثمان لحظه توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش آمد صحیفه را طلبیده نام عمر در آنجا ثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من قلمی کردم ابوبکر فرمود که
جزاک الله خیرا اگر نام خود را نیز می نوشتی محل مضایقه نبود امیر المؤمنین علی فرمود که ما بغیر عمر راضی نمی شویم که خلیفه باشد ابوبکر در باره مرتضی علی دعای خیر بر زبان
آورد و مجملا و طلیعه [illegible] بسمع رسانیده او خطاب کرده که ما همه کارگذارانیم و سرور و پادشاه و امیر توئی و ما همه بحکم تو [illegible] و تو بر [illegible] بعد از آن فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختم
باید که هیچیک از شما پای از دایره مطاوعت و متابعت او بیرون ننهید و گردن از فرمان واجب الاذعان او نکشید و با وجود حسن تدبیر او حال شما منتظم و مهم شما متمم خواهد بود و قبل از بیعت ابوبکر
اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع بودند گمان میبردند که ابوبکر بنابر قرب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت دهد و طلحه نیز این طمع میداشت و در این مجلس طلحه جمعی که خلافت عمر را
کاره بودند گفت ای خلیفه رسول خدای درین امر خطیر تاملی بسزا فرمای زیرا که در قیامت خلفا از حال رعایا و زیردستان مسئول خواهند بود و علی گفت ای طلحه ما بسخن تو بغیر عمر اطاعت نمیکنیم بخدا
سوگند که تحمل این بار گران جز او کسی نمی توانیم و شمه از اوصاف او بیان کرد و بجانب ابی بکر توجه نموده گفت ای خلیفه رسول خدای پسندیده شما پسندیده ماست و رضای ما مقرون رضای شماست
بر همگنان معلوم است که مدت الحیات بر وجه حسن زیستی و پیوسته بنظر رحمت در حال امت نگریستی باری سبحانه و تعالی تو را جزای خیر داد و بعنایت مغفرت خود مخصوص گرداناد [illegible]
گویند چون اصحاب از پیش ابوبکر برخواستند ما از پیش ایشان بیرون آمده در آنجا بنشستیم و میان قوم لحظه از در خانه غلغله بگوش او رسید چشم باز کرده و پسر خود گفت که ببین
دانهمه فریاد از چیست برادرم بر در قبه بازگشت و بعرض رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران رسول اند و دعوی آن دارند که با جواز ملاقات سرافراز گردند ابوبکر رخصت دخول داده
ایشان درآمدند ابوبکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیده ایم که عمر را سزاوار خلافت پنداشته و او را بر سر ما گماشته و وی مردی تندخوی سخت گوی است و امر با او رفق
و لینت تمشیت نمی یابد در روز قیامت که بحساب رب الارباب چه جواب خواهی داد و بکدام عذر تمسک خواهی جست و چون درین باب مخاطبه و معاتبه کردند و حجت خواهی گفت اما
گویند که ابوبکر از استماع این سخنان بمرتبه غضبناک شد که من هرگز او را باین حال مشاهده نکرده بودم و چون صورت غضب او فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از [illegible]
عالمیان میترسانید اگر ایزد داور از من سؤال کند که زمام حل و عقد بندگان مرا بدست که دادی جواب دهم که بهترین امم و متقی ترین بنی آدم را که در روزگار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه
گردانیدم و کسی را متصدی این منصب ساختم که رضای تو را بر رضای خلق مقدم دارد و از برای خوشنودی ایشان دست از خوشنودی تو باز ندارد منقولست که ابوبکر باین سخنان
اکتفا نکرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر بر شمرد که آن جماعت زبان ثنا و ستایش او برگشادند و برغبت صادق وصیت ابوبکر قبول نموده بخلافت عمر رضا دادند
گویا که شراره نار بود که از الفاظ آبدار او حرارت ایشان منطفی گشت و بوطن همه شیون بولای عمر شده بمواطن خویش شتافتند و چون مردم از پیش ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلبیده
بعد از تشبیب مقدمات مناسب و تقصی از عهده ایالت و حسن معاشرت با رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند حدیث طویل الذیل بر زبان آورد و بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو بعهود
من عمل نمائی هیچ چیز پیش تو محبوب تر از مرگ نبود و از آمدن او چاره نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز نزد تو مکروه تر از موت نباشد و تو بر دفع آن قادر نخواهی بود عمر گفت
وصیت تو قبول کردم و نصیحت تو را در دل جای دادم و بر محافظت آنچه فرمودی قیام نمایم و در تقدیم آنچه اشارت کردی شرایط مواظبت بجای آرم و چون سخن بانجا رسید عمر برخواست
و با چشم پر نم از حجره ابابکر بیرون آمد و در همان شب ابابکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده نقد زندگانی را از سرای فانی بیرون برد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مرض ابابکر اشتداد
یافت با عایشه گفت ای دختر [illegible] دمی چند وام دار کردن و از آن وام داخواهی کرد عایشه گفت چه [illegible] پس او خطاب فرمود که ای دختر [illegible] و اعمر
چیزی باقی نماند چون [illegible] که ناگزیر [illegible] و شربت فنا چشیده آید و تجهیز و تکفین [illegible] بموجب [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] رسول الله صلعم

یا رسول الله ابوبکر بر در است و دستوری میخواهد اگر رخصت یابید او را در جنب قبر منور دفن کنید و علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید او را در قبرستان بقیع دفن فرمائید ناگاه بزبان راند که انا لله وانا الیه راجعون این کلمات روز یکشنبه از وی صادر شد و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود و چون خبر فوت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان قوم مدینه پدید آمد و آواز نوحه بلند شد و فریاد و فغان خلایق باوج آسمان رسید و چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب فرموده عمل نمودند و چون جنازه او را قریب بمضجع حضرت رسالت رسانیدند در روضه باز شد ناگاه جسد مبارک او را در پهلوی مرقد عطرسای خواجه برده در سرای دفن کردند گویند که عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن ابوبکر بقبر وی در آمده بشب دفن کردند و قبر او را مسطح ساخته آب بر آن پاشیدند بنظر رسیده که سبب موت ابوبکر آن بود که یکی از یهودان طعامی مسموم الوده بوی داد و او و حارث بن کلده مقداری از آن طعام که مسموم بسم بود خوردند و بعد از انقضای یکسال هر دو بیکبار مردند و بعضی روایات وارد شده که آخر کلمه که ابوبکر بدان تکلم نمود این بود که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که کانت خلافة ابی بکر سنتین و اربعة اشهر الا عشر لیال و قیل فی الغنیة و کانت خلافته سنتین و ثلاث اشهر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل بثلاث سنین توفی رسول الله و هو ابن ثلاث و ستین سنة و کذلک ابوبکر و کذلک عمر و نام ابی بکر عبدالله بن عثمان بود و عثمان مکنی بابوقحافه و حضرت مقدس نبوی در شان ابوبکر فرموده بود که انه عتیق من النار و در آن سبب بعتیق ملقب گشت بصحت پیوسته که ابوبکر زاهدترین و متواضع ترین امت محمد بود و در ایام خلافت جامه پشمین پوشیدی و بسیاری از عظمای عرب و ملوک یمن با حله‌های قیمتی و جامه‌های زربفت پیش وی میرسیدند و چون لباس زهد و تواضع و وقار او را مشاهده مینمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در بی تکلفی تقلید او میکردند یکی از آن جماعت ذوالکلاع حمیری که در آن اوان حکومت حمیر تعلق باو میداشت با قبیله و عشیرت و بنا بر انتظام اعزاز خویش بمدینه آمد اثواب فاخره در بر و تاجی قیمتی بر سر داشت و چون اطوار و اوضاع ابوبکر مشاهده کرد از سر آن تکلفات و تجملات درگذشت و کار او بمرتبه رسید که روزی در بازار خویشان او را دیدند که پوست گوسفندی بر کتف خود افکنده میبرد گفتند ای ملک ما را در میان عرب فضیحت و رسوا ساختی این چه شکل و هیات است که اختیار فرموده جواب داد که اراده آنست که من در اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم حاشا و کلا باید معلوم شما گردد که در طاعت پروردگار تکمیل نمی‌یابد الا بتواضعی که از برای رضای خدای باشد چه مفاخر و مناقب ابی بکر بیش از آن است که قلم و زبان متصدی شرح و بیان آن تواند شد اما بایراد کلمه چند از سخنان امیرالمؤمنین علی که بعد از وفات و قبل از دفن او در توصیف و تعریف او تلفظ نموده در مجمع مهاجر و انصار بر زبان گوهرفشان و لسان فصاحت بیان گذرانیده بود جرأت مینماید که آن کلمات از مصنفات با بصارت بانک تغییری در عبارات آن واقع تقدیم و تاخیر و تعیین و تقریر نقل کرده میشود یا طوال الله صحبت کلام و اهمیت بلیغ بوده ساحت و منع ورای و از همه نور و ... و از همه اکثر خاطر او از دقایق امور اعراف و عمل و در تنظیم مصالح امور اشرف بر سر که دیگران گران انکاشتند و بر داشت و کاری که یاران در آن اهمال کردند و ضایع نگذاشت جلیس صادق و انیس موافق موجب راحتها بود در حالت صحبت رسول اختیار کرد و هرچه داشت در خدمت آن سرور ایثار نمود و اخر الا فضایل و منی از خصایص فوایق و ادراک معارف یقینی از لوازم صفاتش تیغ تحقیقش قاطع و تیر بصیرتش بالغ و نفس او صمت بدلی مسرا و دل او از عیب نفاق معرا در اجرای احکام شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر و سرکه با وی از دیگران مخالفت نزبانش دور و بد خلیفه بود که هیچکس را در خلافت و خلافت وی با وجود او هیچ احدی را در تصدی این منصب مجال لاف نبود زبان دری کردی وقتی که مردم دم در کشیدند و با مضای امور او روی از زبانی که خلایق مصلحت در توقف دیدند کار اگرچه قلیل بود اما ازکلمه از آن شفای جان علیل حاصل و مصادق مقال رسول بود که میگفت و صفات میسفت که ابوبکر ضعیف نفس است اما قویست در امر الله و متواضع و فروتن در نفس خویش اما عظیم است عند الله و بزرگ در چشم مومنان و کبیر در نفس ایشان در شمایل وی هیچکس را مجال بد گوئی و غماز را در مخایل او هیچ فرو گذاری امکان نه اهانت ذلیل در ... و قول و حکم وحتم و اداء و حلم و حزم و رای او علم و عزم یا خلیفه رسول خدای تو از آن برتری که سزاوار تو کرید یا آید و از آن بلندتری که ابیاتی لایق از سینه برآید نه تنها مقبقان ملک و فلک مصیبت تو گرفتارند بلکه ساکنان خطایر افلاک در این مصیبت با یارند انا لله وانا الیه راجعون و شکایت میکند که اهل اسلام را بعد از وفات رسول صلعم هیچ از این صعب تر روی نخواهد نمود و هیچ مانعی این ماتم دشوارتر نخواهد بود اما پیش تیر قضا جز تسلیم چاره نیست توان یافت خدایت و علاوه بر تو رحمت کناد و از اجر محروم مگرداناد

ذکر نساء و اولاد او قتیله بنت عبدالعزی زوجه او بود و از آن زن دختری عایشه و عبدالرحمن در وجود آمده عبدالرحمن ... و ام رومان متولد شدند و اسلام آورده وام رومان و بعد از اسلام اسماء بنت عمیس را بحباله نکاح آورد و محمد از عمیس در وجود آمد و محمد را تربیت نمود و چندان بعبادت اشتغال کرد که او را عابد قریش گفتند و نام ابوبکر محمد بن ابی بکر در آن روز ... گویند که ابوقحافه پدر ابوبکر را ایام خلافت عمر که مدت نود و نه سال از عمر او گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست

ذکر اسامی عمال و قاضی او قاضی او عمر بن الخطاب بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن حارث و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح آن بلده حضرت مقدس نبوی او را والی آنجا گردانیده و ابابکر عتاب را اثر عامل بر همان منوال گذاشت و در روز وفات ابی بکر عتاب نیز توشه سفر آخرت بر داشت و گماشته او در طایف عثمان بن ابی العاص بود و در صنعا مهاجر بن امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و در بحرین علاء حضرمی و در نجران جریر بن عبدالله البجلی و در سواد عراق مثنی بن حارث و امرا در شام ابوعبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و عمرو بن العاص بودند و همگی در تحت امارت خالد بن الولید روزگار بسر میبردند

ذکر خلافت عمر بن الخطاب چون خلافت بر عمر قرار گرفت فرمود که ابوبکر را رسول الله میگفتند اکر مرا خلیفه رسول الله گوئید سخن دراز گردد پس بهتر آنکه از ذات حمیده و تو بیکلفظ بعبارت کنیم جواب داد که چون شما مومنانید و من امیر شما بلفظ امیرالمؤمنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب اول من سمی امیرالمؤمنین سماه بذلک عدی بن حاتم و قیل و غیره والله اعلم نقل است که چون بخلافت وجود عمر زیب و زینت یافت نامه در قلم آورده بجانب امرای شام که در آن حین بمحاصره اشتغال داشتند ارسال نمود مبنی از فوت ابوبکر و خلافت خویش

و عزل خالد بن الولید و نصب ابوعبیده جراح بجای او و تعیین دیگری با ابوعبیده فرستاد مضمون آنکه چون نوشته من بتو رسد معارف حشم و سروران سپاه را بطلب و از امارت
خود و عزل خالد ایشان را آگاه گردان تا بدانند که تو را متابعت و مطاوعت میباید نمود و دیگر در انتصاب لشکر اسلام بسیار بذر مردمی را که احتیاج بایشان نباشد بطرف
کسیل گردان و هر کرا دانی که محتاج الیه است پیش خود نگاه دار و یکی از کسانی که تو با و محتاج خواهی شد خالد ولید است باید که از رضای تو مفارقت و مفروق نگردد و چون شداد بن
اوس که فرستاده عمر بود بظاهر دمشق رسید بیرون نامه را با بوعبیده داد و در کتمان سخن کوشیده همچنان در عقب خالد نماز میگذارد و از غایت حیا نمیخواست که خالد را از امارت و
و عزل او خبر دهد و در خلال این قضیه امارت ابوعبیده انتشار یافته در اثنای محاورات مردم او را امیر میخواندند و خالد خطاب ابوعبیده را بر نهج مسطور چون از افواه شنید دانست که امارت
تعلق با و گرفته گفت خدای عز و علا ابوبکر را بیامرزاد و اگر او در حیات بودی هرگز رقم عزل بر صحیفه حال من نکشیدی روایتی آنکه چون نامه عزل خالد و امارت ابوعبیده رسید از ایشان نهان
داشته خالد بقرار سابق بامر و نهی اشتغال مینمود تا آن زمان که نامه دیگر از موقف خلافت بنام ابوعبیده رسید مضمون آنکه طایفه از سپاه را که بمحاصره دمشق قیام توانند نمود پیش
خود نگاه دار و باقی سپاه را بجانب حمص بفرست و از کسانی که ایشان را مهیا پیش خود نگاه داشتی یکی خالد بن الولید است که ترا از معاونت و مظاهرت او چاره نیست و قاصد این
مکتوب را آورده بدست خالد داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بر وجهی دیگر گفته اند و بنابراین دو روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابوعبیده خطاب کرد که چرا در
اینمدت مرا از کماهی حالات آگاه نساختی ابوعبیده گفت مرا در خاطر نبود که هرگز اظهار این معنی کنم چه امارت و حکومت نزد ارباب خبرت و بصیرت این قدر ندارد که دو برادر بر سر آن
نزاع کنند و دنیا این قدر ندارد که بر وی رشک برند با وجود و عشقش را غم بیهوده خورند ای خالد تو از جمله سواران سپاه اسلامی اکنون بدلی قوی و املی فسیح بمهم محاصره قیام نمای و بعضی
تواریخ مسطور است که عمر بعد از تصدی امر خلافت بامرا شام نوشت که از خالد بن الولید استفسار نمایید که در قتل مالک بن نویره مخطی بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف کند تعرضی باو نکنید
و الا در میان انجمن دستار از سر او بردارند و نصف مالش بستانند و چون مکتوب عمر بامرا رسید از خالد پرسیدند خالد گفت امشب مرا مهلت دهید تا درین باب تأملی نمایم و شب
با خواهر خود فاطمه که از عقلای روزگار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر نیست که تو معترف شوی که قتل مالک ناموجه بود تا آنگاه متمم بن نویره را تحریض نماید تا بشرط دعوی خون برادر در مجلس
آورده تو را بقصاص رسانند روز دیگر خالد بن الولید جوابی مقرون بصواب گفته امرا بموجب فرموده عمر قیام نمودند

ذکر فتح دمشق

چون منصب امارت با بوعبیده جراح
قرار گرفت خالد بن الولید و سایر امرا در باب محاصره دمشق سعی بلیغ نمودند و کار بر اهل حصار بغایت دشوار گشت بعد از تقدیم مشورت والی دمشق با لشکری گران از شهر بیرون آمده در
برابر اهل اسلام صف کشیدند مسلمانان نیز بر موضعه ساعتی بر مجادله و مطارده قیام نموده روی بهزیمت نهادند مخالفان تصور آنکه اصحاب نصرت انتساب تا مرکز خویش قدری باز پس
نخواهند کرد ایشان را تعاقب نموده لشکر اسلام بعد از آنکه مسافتی قطع نموده بودند مراجعت فرمودند و میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داده در اثنای جنگ نظر صفوان بن معطل سلمی بر
یکی از ارباب شقاق افتاده که خودی زرنگار بر سر و جوشنی قیمتی در بر داشت و صفوان فرصت نگاه داشته بر وی حمله کرد و بزخم نیزه سنان که از آن سر را از پشت زین بر روی زمین
انداخت و منکوحه مقتول با سلحه نیکو بر صفوان حمله نمود و صفوان را چون معلوم شد که خصم او زنیست با خود گفت که چه مردی بود که از زنی کم بود آنگاه تیغ از نیام کشیده روی بدو نهاد و دو شمشیر را
نزدیک آن عورت رسانیده دست خود نگاه داشت عاقبت آن زن از بیم جان گریخته بصف خویش پناه برد و در آن زمان که بود بیم جان عجب شگفت مدار که زیر جا در نا رسید اگر خرد هم
و چون آن ضعیفه بازگشت صفوان از اسب فرود آمده و جامه و سلاح شوهرش را بید تصرف درآورده و بر اسب خود سوار شده بموقف خود مراجعت نمود و سپاه اسلام از جلادت
صفوان قوی دل گشته یکبار بر مخالفان حملها پی در پی کردند و ایشان را از جای برگرفته تیغ کین در آن جماعت نهادند و کشتگان اعداء دین در آن معرکه بمرتبه رسید که محاسب وهم از
تعداد آن بعجز و قصور اعتراف کرد و بقیه السیف بلطایف الحیل نیمجانی از جنگگاه بیرون برده خود را در حصار دمشق انداختند و لشکر نصرت انتما عنان عزیمت دشمنان را تعاقب
نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد و جهد مهم محاصره را از سر گرفتند و در آن ایام نرخ حبوبات در شهر بدرجه علیا ارتفاع یافت چنان قحطی سالی آمد
اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق و چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی بپایه سریر هرقل که در انطاکیه بود ارسال کردند مضمون
آنکه قریب یکسال است که از تسلط و تغلب لشکر عرب در تنگنای محاصره بمحنت گرسنگی و الم جوع گرفتاریم و درین مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در امر جنگ و لقا نام
و ننگ سعی و کوشش بسیار نمودیم اما هیچ فایده بران مترتب نشد اگر شهریار عالیمقدار دلبستگی باین دیار دارد در امداد و مسارعت فرماید که از بیقوتی هیچکس را قوت نمانده و
اگر درین باب تغافل خواهد رفت بالضروره با ایشان مصالحه خواهیم نمود چه آن جماعت ما را امان داده اند که چیزی از ما مانع نشوند هرقل تیره رای جواب محصوران دمشق را بدین شیوه
نوشت که مکتوب شما رسید مضمون آن معلوم گردید طریقه آنکه در محافظت شهر مبالغه نمایید و چندانکه ممکن است با عرب بکوشید که عنقریب لشکری ساخته و سپاهی آراسته بمدد شما میرسد و باید که
معلوم شما گردد که عرب بوعده خویش وفا ننماید و بقول خود عمل نکنند زنهار بگفتار ایشان مغرور نشوید که بعد از صلح و تسخیر شهر اموال و حیات شما را غارت کرده عیال و اطفال شما را به
اسیری خواهند برد اهل حصار بایشان مدد رسید و منتظر وصول مدد باشید و چون خطاب قیصر بسمع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور و خوشدل شدند و بقدر وسع و امکان در
محافظت حصار سعیها نمودند و چند وقت دیگر با سهل و حیل روزها بشب رسانیدند و شبها بروز آوردند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزاید است و از جانب
قیصر مددی متصور نه والی دمشق طایفه از معارف را نزد ابوعبیده فرستاده التماس صلح نمود و ابوعبیده نیز مصلحت در صلح دیده مقرر بر آن شد که صد هزار دینار زر سرخ نقد تسلیم
نمایند و هر مردی هر سال چهار دینار و هر زنی دو دینار جزیه دهند و برین نهج صلح نامه نوشته اعیان و اشراف اسامی خود بران نوشتند و چون اهالی دمشق مال المصالحه تسلیم نموده مفاتیح دروب تسلیم سپاه

سپاه اسلام بمدینه و ابو عبیده خمس مال بمدینه فرستاده کیفیت فتح عظیم امیرالمؤمنین عمر را اعلام داده باقی مال بلشکر تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح گشت ابو عبیده عمرو عاص را با سپاهی
آراسته متوجه دیار فلسطین و اردن نموده فرمود که اگر مخالفان بسر مصالحه درآیند صلح کند والا دست بغارت برآورد عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون اهالی آن
دیار شنیدند که خطه دمشق در تحت تصرف مسلمانان آمده و عمرو متوجه ایشانست رعبی تمام بر ضمایر همه استیلا یافته از روی میان هرکه در آن دیار بود همه در یکجا مجتمع گشتند بتهیه اسباب قتال و جدال
اشتغال نمودند و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاده قیصر را اعلام دادند و در طلب مدد الحاح آوردند منتظر وصول فرمان بودند و در این اثنا بطارقه با بیست هزار سوار نیزه گذار بموجب
فرمان قیصر بمعاونت سپاه فلسطین و اردن از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بایشان پیوستند و چون عمرو عاص از وصول سپاه روم آگاهی یافت و شنید که
بیست هزار سوار دیگر در بعلبک از مخالفان فراهم آمده اند و با این جماعت ملحق خواهند گشت اندیشناک گشته صورت واقعه را قلمی کرده معروض ابو عبیده گردانید

ذکر توجه خالد بن الولید بجانب بعلبک و انهزام مخالفان و پیوستن ابو عبیده بمسلمانان

چون ابو عبیده از اجتماع لشکر روم اطلاع یافت و نهضت که عمرو عاص طاقت ایشان ندارد و با خالد بن الولید در باب دفع آن واقعه هایله مشورت نمود خالد گفت رای من آنست که بعمرو عاص و سایر امرا مثل شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان
که در مقابل نصاری روم و مرتدان عرب نشسته اند نامه نویسی که از محاربه آن جماعت مسارعت ننمایند تا من ببعلبک رفته خاطر از مهم مخالفان آن سرزمین که در مقام امداد اهل ایشانند
جمع سازم و بعد از آن در قلع و قمع باقی اعدای دین دست جلادت از آستین بیرون آورم ابو عبیده این رای را مستحسن شمرده قاصدی فرستاد و چنانچه خالد گفته بود عمرو را در جنگ تعجیل نکند
تا خالد با وی پیوندد آنگاه ابو عبیده خالد را با پنج هزار سوار بجانب بعلبک فرستاد خالد بعد از طی منازل قریب بمساکن اهل خلاف رسید مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام
مقابله و مقاتله آمده صفوف سپاه بمردم کارزاری بیاراستند و مبارزان فریقین دست بتیغ و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و زمان قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافت
چون تهور مخالفان بی باک مشاهده خالد گشت آواز برآورد که یا معشر المسلمین من بر این جماعت حمله خواهم کرد شما موافقت نمایید شاید که باد نصرت و ظفر بر اعلام لشکر اسلام وزد مجموع سپاه
با خالد موافقت نمودند و مرد و سپاه درهم افتاده شمشیرهای یمانی بنیاد سرافشانی کرده روی زمین از خون دلیران لاله گون گشت عاقبت از مهب عنایت ایزدی نسیم لا تیاسوا من روح
بر رایات نصرت آیات وزیدن گرفت و جمعی نامعدود از مخالفان روی بفرار نهاده بعضی روی بقلعه نهادند و برخی بجانب فلسطین شتافتند و غنایم نامحصور بدست سپاه منصور افتاد خالد
مجموع آنها را با فتح نامه بخدمت ابو عبیده فرستاد و ابو عبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبک غالب گشتی و خاطر تو از آن امر فارغ شد متوقع عنی عده
که کرده باید که بجانب فلسطین روی و در مظاهرت یاران خود مساعی جمیله مبذول داری خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و چون رومیان
مشاهده کردند که یوما فیوما اهل اسلام را مدد میرسد و ساعت بساعت قوت و شوکت ایشان سمت ازدیاد می پذیرد از معسکر خویش بیرون آمده بازپس گشتند و در موضعی که از محل کوچ
نزول کرده لشکر اقامت انداختند و در خلال این احوال ابو عبیده بنابر مقتضی وقت شخصی بنیابت خویش در دمشق گذارده بنفس خویشتن با طایفه از مردان مرد و دلیران صف شکن متوجه فلسطین شد
و بعد از ورود بلشکر بخالد بن الولید و عمرو بن العاص پیوست و چون رومیان از آمدن ابو عبیده خبر یافتند نامه ها نوشته فرستادند مضمون آنکه باید که از این ولایت بیرون روید و الا این
لشکر جرار دمار از روزگار شما برآورده دیار را از مسلمانان در این دیار نخواهیم گذاشت ابو عبیده جوابهای سخت و ملزم گفته رسولان را رخصت انصراف داد و چون سخنان مهابت آمیز ابو
عبیده بمسامع بطارقه روم رسید خوف و رعبی تمام بر ضمایر ایشان استیلا یافته قاصدی دیگر ارسال نموده التماس نمودند که یکی از صلحای اصحاب محمد را نزد ما فرستید تا از وی معلوم کنیم
که مقصود و مطلوب شما از اقامت در این ولایت چیست و باعث مبالغه بر محاربه و مجادله کیست ابو عبیده فرمود تا معاذ بن جبل نزد مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ زرهی فراخ
پوشیده و حریره در زیر آن در بر کرده و دستاری سرخ بر سر بست و بر اسبی سیاه سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکر روم معطوف گردانید و چون مسافتی قطع کرد قریب بانجمن بطارقه
رسید از اسب فرود آمده عنان بدست گرفت و بطرف ایشان روان شد امرا و وزرا چون این صورت مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که برود و اسب آن شخص نگاه دارد غلام نزدیک
معاذ آمده تا بخدمت قیام نماید معاذ ابا الله از آن حرکت مانع شده گفت من بنگاه داشتن اسب خویش اولی و احقم از دیگری و همچنان عنان اسب در دست بجانب آن جماعت میرفت و چون
بقوم نزدیکتر شد جمعی را دید از اعیان و اشراف بطارقه بر فرشها و وسادهای قیمتی نشسته بودند و در آن حین شخصی دیگر با معاذ گفت که اسب خود را بمن سپار و تو نزدیک این قوم که از
امرا و ارکان دولت قیصرند برو و بنشین و با ایشان سخن گوی معاذ گفت که بر بساط آن جماعت قدم نهم و با ایشان بنشینم سخنی که گفتنی است بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت که
بطارقه روم مکرم و محتشم اند که تو ایستاده باشی و ایشان نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب داد که پیغمبر ما از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من پیش آن جماعت برپای نخواهم ایستاد لیکن
کراهت میدارم که بر این بساط که از زینت دنیاست بنشینم و چون از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم نشست معاذ این سخن گفته گوشه بساط در گردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت رومیان همه از زهد
و ورع تو شنیده اند و میخواهند که ترا معزز و مکرم دارند خویشتن را خوار مدار و افعال عبید و ممالیک در گذر که نشستن بر خاک از کارهای ایشانست معاذ گفت من بنده از بندگان خدا
الا ربابم از این چه عیب که بر بساط ما برو در که خوش بنشینم ترجمان گفت چنان معلوم میشود که تو بهترین قوم عربی معاذ جواب داد که اندیشه آن دارم که بدترین ایشان باشم ملخص سخن اگر رسانید
معاذ بن جبل و بطارقه روم چندان بمناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد و آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند که شما ما را بچه دعوت میکنید معاذ گفت مقصود ما آنست که
بکتاب خدای جل جلاله و برسالت محمد مصطفی صلعم ایمان آورید و شرایع اسلام را چون نماز و روزه و غیر آن قبول کنید و از خوردن گوشت خوک و خمر و دیگر محرمات که لسان شرع
بتحریم آن ناطق است دست باز دارید و اگر ایمان نیارید جزیه قبول کنید و اگر ملتزم هیچیک از این دو امر نشوید میان ما و شما حکم شمشیر است رومیان چون سخنان معاذ

معاذ چون این سخن شنیدند از مطلوب خویش مایوس گشته گفتند که میان ما و شما هیچ تفاوت فاحش نیست اما یک سخن مانده که خواهیم گفت اگر قبول افتد فبها و الا ما به مطلوب انجامد معاذ گفت کدام است گفتند ولایت بلقار را که بغضب از ما گرفته اید بشما مسلم داریم و شما دست تعرض از دیگر ولایات ما کوتاه کنید اگر بر این جمله عهد و میثاق در میان آید شما را مجال عجم و فرس بکار باشیم معاذ جواب داد که دیار بلقار و دیگر مواضع که تعلق بشما میداشته اکنون در تصرف ماست و مدعای ما آنست که سایر بلدان و قلاع و حصون که فرمان شما بر اهالی آنها روانست از تصرف شما مصون و محروس ماند تکرار باید دیگر و سودای عاشق دیگر است بطارقه روم که این سخن شنیدند در خشم شدند و زبان به تهدید و وعید گشادند و او را حضرت انصراف دادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان برخاست و رومیان در عقب وی نزد ابوعبیده رسولی فرستاده پیغام دادند که ما از تو التماس نمودیم که شخصی پیش ما فرستی که در امور منصف باشد و بدقایق سخن عارف بود و تو کسی نزد ما فرستادی که از انصاف نه نشست و از قبول کلمة الحق اعراض مینمود هر چند ما سخن مصالحت گفتیم او حدیث محاربه در میان آورد و ما نه استیلم کرانچه او گفت باستصواب تو بود یا نی اکنون ملتمس آنکه دیگری را فرستی تا چند کلمه که متضمن صلاح ما و تو باشد با او بگوئیم و الا رخصت فرمای که با معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد معروض تو رسانند ابوعبیده شق دوم را اختیار فرموده رومیان مردی با نهایت سخن گوی چرب زبان را برسالت فرستادند و آن رسول نزد ابوعبیده آمده هر چند دم از صلح زد مفید نیفتاد چه آن مصالحه که متمنی رومیان بود موافق شریعت و بر طبق سنت نبود و رسول رومیان مایوس مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبردار

ذکر محاربه سپاه اسلام با بطارقه روم

چون از ارسال و رسایل چند روز گذشته صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند صباحی که آفتاب عالم افروز از شرق سر جدا کرد از تن روز ابوعبیده جراح تعبیه لشکر منصور پرداخته خود با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب ایستاده و جای یزید بن ابی سفیان در میمنه مقرر ساخت و شرحبیل بن حسنه را بر میسره گماشت بطارقه روم نیز بتسویه صفوف قیام نموده علمها برافراختند و طبلها برافراشتند و از هر دو جانب مستعد قتال و جدال گشته فوجی از دلیران روم بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند و هر چند سعی و کوشش نمودند او را از جای بر نتوانستند داشت و گروهی بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هر چند در آن باب مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی باز پس ننهاد ده هزار کس دیگر از اهل جرأت و جلادت فدائی وار متوجه قلب شدند و نقد طاقت و توان با خالد بن الولید و طایفه از مسلمانان که در حوزه حمایت او بودند در مقام مقاتله آمدند خالد پای ثبات افشرده فرمود تا اهل قبضه را تیرباران عظیم کردند مخالفان چون صولت نهنگان دریایی و نار بعین الیقین دیدند لاجرم از پیش ایشان روی گردان شده از کمال تثبت و تجلد آن جماعت تعجب نمودند و ابوعبیده جراح چون مخایل نصرت در شمایل سنت و ملت مشاهده فرمود آواز برآورد که یا معشر المسلمین عنایت حضرت واهب العطایا [illegible] حال مجاهدان دین و سالکان طریق یقین پیداست با وجود حملهای متعاقب ارباب نفاق و شقاق که اکثر نسبت کوه این واقع شده از جای خود قدمی روی از معرکه برنتافتند و مکان خود بدشمنان نسپردند اکنون مصلحت آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید و یقین دانید که هر کدام که در معرکه شهادت یابید بر پیشگاه بهشت شتابید و اگر زنده مانید بنام نیک و حسن قبول و وسعت عیش و کثرت غنیمت مخصوص گردید خالد و سایر مسلمانان این سخن را مرحمت شمرده که متضمن بشارت فواید دین و دنیاست و چون ابوعبیده از قلب بجنبید میمنه و میسره نیز در حرکت آمدند و بزخم تیغ و رمی سهم و استعمال نیزه و خنجر صفوف رومیان را بهم شکستند و ایشان را تا لکیدگر جدا انداختند و جمعی را بدوزخ فرستادند و ارباب عناد بعد از انهزام باز گشتند و طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیدند و ناله و فریاد بعیوق رسانیدند و بزبان رومی سخنی چند با هم گفتند و یکبار بر مسلمانان حمله آوردند و فریقین با هم مختلط گشته از کثرت کشتگان در آن صحرا اسبان ایشان را مجال جولان نماند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشته در موقف خویش صف زده بایستادند در این اثنا قیس بن هبیرة المرادی که از جمله ابطال سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان نهاد و چندان کوشش کرد که نیزه او شکست در این نوبت که مراجعت نمود شمشیری بقبضه اقتدار آورده بار دیگر در میدان آمد و تا آن زمان محاربه نمود که رخنها تیغ وی راه یافت نقل است که در آن معرکه ده نیزه شکسته شد و دو شمشیر او رخنه گشت و چهل و هفت زخم بذات بی بدلش رسید و چون در اجل آن نهنگ دریای وغا تاخیری بود از اصابت عین الکمال محفوظ و محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات بسر حد ممات رسید خالد بن الولید و هاشم بن عتبه ابی وقاص با فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان حمله آوردند و صفهای ایشان را بر هم زده بعضی از مخالفان را کشتند و برخی را مجروح ساخته بمحل خویش آمدند و بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم تعبیه لشکر تمام نموده هشت صف مرتب گردانیده و تیرهای زهر آلود در کمان نهاده آهسته آهسته روی بسپاه اسلام آوردند در این اثنا خالد بن الولید بمحافظت سپاه مشغول شده ایشان را بر محاربه تحریص نموده با واز بلند گفت هر گاه که آواز تکبیر من بشنوید باید که حمله کنید و طمع آنکه شما در این امر با من موافقت نمائید و امید میدارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اسلام وزیده مخالفان یکبارگی مستاصل گردند و بعد از ساعتی خالد سر برهنه کرده با واز تا کلام بر ضمیر لشکر روم مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر بآن جماعت رسیده دست بخون ریختن بر آوردند و در آن معرکه یازده هزار کس از مخالفان بقتل رسیده طعمه کلاب و ذئاب گشتند و زمره از بقیة السیف پناه بحصار فحل بردند و فرقه بجانب انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر رفتند و غنایم لاتعد و لاتحصی بدست سپاه نصرت نشان افتاده و ابوعبیده خمس اموال با فتحنامه بسوی مدینه فرستاده باقی غنیمت را بر طبق حکم شرع میان لشکر قسمت فرمود و بروایت اهل تاریخ عدد سپاه هرقل در آن معرکه شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نبودند و آوازه این فتح بسمع اقاصی و ادانی رسید و تجدید هیبت اهل اسلام در خاطر انام قرار گرفت

ذکر فتح بلده حمص

بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر مداین روی نموده لکن کلک بیان متوجه است که درمیان محاربه لشکر اسلام و سپاه روم فاصله اجنبی واقع نشود بنا بر آن نکته تسخیر حمص تقدم ذکر یافت ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده عرضه داشتی بپایه سریر قیصر فرستادند و مدد خواستند قیصر بیست هزار سوار همراه ایشان فرستاد و چون خبر بتکبیر گفته متوجه ایشان گشت و سایر سپاه اسلام با او موافقت نموده و از برکشیدند و باتفاق روی باهل شقاق آوردند از غلغله تکبیر و تهلیل مسلمانان رعبی تمام در

بسمع ابوعبیده رسید نامه بامیر المؤمنین عمر نوشته از جمعیت روم و میان اعلام داد عمر جواب فرستاد که ابوعبیده بمحاصره شهر حمص اقدام نماید ابوعبیده بموجب فرموده بجانب حمص روان
گشت چون بعد از قطع منازل و مراحل بمقصود رسید اشارت کرد تا سپاه ظفر شعار دایره وار حصار حمص را در میان گرفتند و تنگ ساختند که هیچ چیز از قلیل و کثیر با درون
نبرند و از این جهت میان مخالفان حصار غله نایاب شد و اقامت ایشان در آن مقام دشوار گشت بنابر اضطرار بمرگ خویش راضی شده بهیات اجتماعی از شهر بیرون آمدند و در برابر لشکر
ظفر قرین صفها آراسته گشتند و از جانبین تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و داد مردی و مردانگی دادند عاقبت خالد بن الولید عمامه از سر در آویخته بر آن مخاذیل حمله کرد و جمعی از مسلمانان تیغها بر
کشیده با او موافقت نمودند و ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان تیغ در مخالفان نهاده خلقی را نابود ساختند و از آن ملاعین بدوزخ رفته و ملعونی چند از معرکه روی تافته بحصار درآمدند
و فریاد الامان برآوردند و زنهار خواستند ابوعبیده ملتمس ایشان را اجابت کرد و اهل حمص مفاتیح دروب تسلیم نمودند و ابوعبیده حمص را بصلح گرفت فتحنامه بمدینه فرستاد و چون آن خبر
بآن بلده طیبه رسید عمر و سایر عظمای اسلام اظهار استبشار نموده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند فاروق نامه با ابوعبیده ارسال نمود مضمون آنکه نوشته تو بمن رسید و بر مضمون اطلاع افتاده
و از فتح حمص که تجدید روی نموده مسرت و خوشدلی بسمت تضاعف گرفت و از فحوای نوشته تو چنان معلوم شد که لشکر اسلام را باطراف ولایات فرستاده تا خلق را بدین قویم
خوانند و اگر اباء و امتناع نمایند در قتل و غارت تقصیر ننمایند اکنون بخاطر چنان میرسد که عساکر منصور در پیش خود مجتمع کرده نه در پی آن لشکر در آنجا چند روز ساکن و مطمئن باشند و بنگارند که از
تا فرمان ما برسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود والسلام چون نامه فاروق بابوعبیده رسید لشکری را که باطراف فرستاده بود طلبید و در شهر حمص ساکن شد انتظار میکشید تا از
غیب چه روی نماید **ذکر نامزد نمودن قیصر ماهان را بجنگ مسلمانان و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان دست داد** چون بعضی
از امرای قیصر از معرکه حمص روی گردان شده بانطاکیه رفتند و متعاقب ایشان خبر فتح حمص رسید از استماع این وقایع شهر انطاکیه با آن همه وسعت در چشم قیصر تنگتر از حلقه میم گشت و اظهار حزن و
ملالت کرد و با امرا خطاب کرد که مرا بگوئید که اعراب هم چون شما از بنی آدم اند نه بطارقه جواب دادند که این جمله محل تردد است قیصر پرسید که عدد و شوکت شما زیاده است یا از ایشان جواب دادند که ما همچنین
با ضعاف و آلاف ایشانیم قیصر گفت با این تقدیر بس عجب مینماید که شما از پیش عرب میگریزید و ولایت خود را بدشمن میسپارید بطارقه سر در پیش افکنده خاموش شدند پس یکی از عقلای بزرگ
در میان بود گفت شهریارا اگر رخصت فرمائی آنچه در جواب تو بخاطر میرسد بیان کنم قیصر گفت که بگوی پیر گفت که غلبه لشکر عرب بآن جهت است که ایشان صلحا اند و مفسدان ایشان را برانند و ما شرار
و ایشان اعمال فاضله بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و ایفای عهد و میثاق و امر معروف و نهی منکر و ما رسیدگان که جایی ظلم میکنیم و عهد وفا نمینمائیم و بشرب محرمات و لواطه
مشغولیم و از مناهی و معاصی احتراز نمینمائیم و بامور ناپسندیده رخصت میدهیم و از افعال ذمیمه باز نمی ایستیم هرقل گفت ایها الشیخ بخدا سوگند که توراست گفتی و در این سخن حق بجانب تست و تا ایام
چرا تو با من حدیث صدق و صواب نگفتی آنگاه قیصر روی باعیان دولت آورده گفت رای من آنست که از این ولایت بیرون رویم و در جای دیگر مقام سازیم که مرا از شما خیر و منفعتی نیست و شما بر
افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اصرار مینمائید و این اوصاف ناپسندیده و اخلاق نامرضیه که این پیر بیان کرد در ذات شما موجود است پیر گفت ایها الملک بسیار حشم و خدم که با سید تو انست د
از چنین ولایتی باز داشتن و مملکت خود را بجنگ دشمن رها کردن در جنگ گاه ظفر بود و گاهی هزیمت و گاهی تضییع مال و گاهی اخذ غنیمت اکنون صواب آنست که استحضار لشکر باید کرد
که برای و زیرکی چنین پیر تو التفات انعام و احسان تو سالها بر ایشان تافته فرمان ده تا هیچ طایفه از دلیران روم از جای را که در کرپاس کرده و اساس تو مجتمع اند با ایشان منضم ساخته بدفع سپاه
عرب نامزد فرمائی و اگر مردم ما را انجاح حاجت غالب آمد فهو المراد و الا باری در ترک مملکت و جلای از وطن مألوف تر دخلایق بعذر و بیاشی و متمکن تو رغبات مهم بیرو ملت جبن و بد دلی منسوب
نخواهد داشت قیصر رای پیر را در این سخن تحسین نموده بأطراف ولایت روم ایلچیان فرستاد و حکم فرمود تا مجموع عساکر که در آن مرز و بوم پراکنده اند و متفرق اند بر درگاه عالی مجتمع کردند و در
اندک زمانی چندان مردان آراسته و جوانان نوخواسته در انطاکیه جمع آمدند که دیده گردون در ازمنه سابقه و قرون ماضیه عشر عشیر ایشان در یک مکان نظر نیاورده بود و بعد از اجتماع آن جماعت
لشکر قیصر ماهان را که بزیور عقل و زینت شجاعت بر امثال و اقران بسمت رجحان داشت بتاج و کمر معزز و سرافراز ساخته سیصد هزار درهم با او بخشید و فرمان داد که بخت او با پانصد هزار مرد
تیغ زن نیز و کذا متوجه جانب حمص گردد و سه امیر عالیمقدار که هر یک فرمانفرمای صد هزار سوار نامدار بودند بمدد ماهان نامزد فرمود و چون خبر عزیمت لشکر روم و کثرت عدد ایشان
بسمع شریف ابوعبیده رسید اندیشناک شده با اهل کیاست و دانش در باب اقامت و استقلال و ثبات و ارتحال مشورت فرمود یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را
در شهر حمص گذاشته خود بیرون آئیم و خارج شهر معسکر ساخته باستحضار لشکریان دمشق و فلسطین عازم فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد با دلی قوی با اهل صلیب روی بجنگ
دشمنان نهیم شرحبیل بن حسنه گفت که گذاشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت نیست چه بسیار که ایشان نقض عهد نموده باستحکام برج متعلقان ما را اسیر کنند و ایشان خود بیاسایند
ابوعبیده فرمود که چون بر سکان قلعه اعتمادی نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما آسوده و مطمئن در اینجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف امانت است و با این جماعت عهد
کرده ایم که ایشان را از مساکن خود اخراج نکنیم اگر مصلحت باشد همه بر قرار سابق در شهر توقف نمائیم و صورت حال را بعمر عرض کرده آنچه او گوید بدان عمل نمائیم ابوعبیده گفت محل تنگ است و
غالب آنکه پیش از رسیدن قاصد دشمنان برسند میسرة بن مسروق گفت ایها الامیر اهل صحرا و بادیه ایم صلاح آنست که از این تنگنای حصار بیرون رویم و بجانب دمشق رویم و قاصدی بفرستیم
صورت حال را بعمر عرض کنیم اگر مدد رسد فهو المراد والا چون دشمن برسد وقت آید بفضل ایزدی توکل کرده روی بکارزار آریم سخنان میسره پسندیده افتاد از شهر حمص بیرون
آمده متوجه دمشق شدند پیش از خروج از حصار مکتوبی نوشته بجانب مدینه فرستاد و عمر را از توجه رومیان و کثرت عدد ایشان اعلام داد و قصه حضرت
خود را ذکر کرده از موقف خلافت در جواب چون نامه ابوعبیده بفاروق رسید جواب نوشت که سفیان بن عوف که رسول ابوعبیده بوده است مکتوب را رسانید بر این مضمون وقوف حاصل

معاودت ایشان را بجانب دمشق کراهت داشتیم و چون سفیان گفت که اهل خبرت مصلحت چنین دیدند که سید وار شدم که خاتمت آن بخیر و خوبی مقرون باشد اکنون اگر ترا امدا
نبایه نرسید که غلبه و ظفر ببسیاری لشکر نیست و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و اگر خدای خواسته در عقب سفیان جمعی را بمدد ایشان خواهیم فرستاد و چون سفیان از مدینه بیرون آمده مسافت
قطع کرده مکتوب فاروق را با بوعبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بجانب عمر است چه مصلحت اهل اسلام نبود که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص نموده باشند بدست دشمن گذاشته در پی
گردان شده بجانب دمشق آیند و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که بعد از رجعت سفیان عمر رضی الله عنه عامر بن حذیم را با سه هزار کس بمدد ابوعبیده فرستاد **ذکر رسیدن رومیان
به حمص و شرح بعضی حکایات** در تواریخ مسطور است که ماهان با صد هزار کس از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل به حمص رسید ماهان ملعون اهل آن بلده را جهت آنکه با
ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنشها کرد و ایشان جوابهای معقول گفته او را ملزم ساختند و ماهان از حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسیده در آن محل رحل اقامت
نزول و دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر دیگر که بمعاونت او مقرر شده بودند متعاقب هم در عرض سه روز بوی ملحق شدند و چون اهل اسلام از این معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و
ابوعبیده نامه در قلم آورده بپیکی تیز رفتار داده تا آن را بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت مسلمانان و این پیک با اندک فرصتی بخدمت عمر رضی الله عنه
رسیده فاروق چون مکتوب ابوعبیده را مطالعه کرد بگریست و در جواب نامه سخنان دلپسند تحریر کرده ابوعبیده را بمحاربه ترغیب نمود و با قاصد گفت سلام من با ابوعبیده برسان
و بگوی که عمر رضی الله عنه میگوید که دل قوی دار که اگر خدای تعالی خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد و پیک را رخصت انصراف داده سعید بن صامت انصاری را با
سه هزار کس از دلاوران و نامداران بمدد مسلمانان نامزد گشت در مقصد اقصی مذکور است که بعد از رفتن قاصد ابوعبیده سعد بن عامر و ابوسفیان بن حرب را با هزار نفر بمدد او فرستاد و در
تاریخ اعثم کوفی مذکور است که سعید پیش از وصول نامه عمر رضی الله عنه بلشکرگاه ابوعبیده رسید و مسلمانان بقدوم او خوشدلیها کردند و در خلال این احوال ماهان بعد از تقدیم مشورت رسولی
نزد ابوعبیده فرستاده پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که پیش از این بتعظیم امر امارت و لشکرکشی مفوض برای و رویت او بود دیر نو حسب و حلیه نسب آراسته اکنون ما را ملاقات
او احتیاج است تا مافی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مطلوب شماست از وی استطلاع نمائیم ابوعبیده ملتمس ماهان را مبذول داشته فرمان داد تا خالد روز دیگر بمکین میدان
رود و چون بامداد شد بموجب فرموده خالد بلشکرگاه مخالفان رفته فرمود تا قبه حمراء او را که بسیصد دینار خریده بود در قرب خیمه ماهان نصب فرمودند و ماهان بخالد آمده نخست سخنی
که با او گفت آن بود که این قبه تو بغایت مطبوع طبع من افتاد ملتمس آنکه خیمه را بمن بخشی و هر چه مطلوب تو باشد از سر وفور رغبت عوض تو دهم خالد از سر قبه در گذشته فرمود که مرا
بمتاع شما حاجت نیست گویند که مقصود ماهان از آن مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید در بعضی از تواریخ مذکور است که ماهان بتجمل تمام در خیمه خویش نشست و خالد را
نزد خود طلب داشت و خالد چون پیش او رسید ماهان بر پای خواسته و شرایط دلجوئی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از تشبیب مقدمات مناسب با خالد گفت که اگر مقصود شما از این محاربه و منازعه
تحصیل مالست ما قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی عمر بن الخطاب رضی الله عنه را ده هزار دینار بدهیم و ابوعبیده را پنجهزار و ترا نیز پنجهزار دینار بدهیم و بصد کس از معارف سپاه شما صد صد دینار تسلیم نمائیم بشرط
آنکه وجوه مذکوره را بشما واصل گردد و از دیار ما بیرون روید و دیگر متعرض این مملکت نگردید و بر ضمیر فیاض شما سخن مخفی نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق میکنند مثقال طلای
احمر است و مقصود از درهم نقره خالص است و چون ماهان حکایت خود را با تمام رسانید خالد بن الولید کلمات مسجعه منتظمه بر زبان گوهرفشان آورد و کلام خویش را مدلل گردانید که اگر امیر را
اراده آنست که غبار فتنه و منازعت که بالا گرفته فرو نشیند و قواعد مصالحت و مودت که روی بانهدام نهاده استحکام پذیرد سراچه دل بنور تصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان را بصیقل اقرار
و گفتار چنانچه لسان شرع بدان ناطق است جلا باید داد و اگر توفیق رفیق هادی طریق نگردد باری جهت محافظت اموال و صیانت اهل و عیال مرتکب اسم جزیه باید شد و الا قاطع کل خصومات میان
ما و شما تیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد بود ماهان گفت ای خالد رومیان هرگز دست از دین خود باز ندارند و بمحمد که پیغمبر شماست ایمان نیارند و با جزیه که مستلزم اهانت و مذلت است تن در
نه نهند و هم داستان نباشند و ما از قتال نترسانکه بجان و سر خود که من این سپاه با شوکت که می بینی بجهت محاربه آورده ام بر جزیره انیشن من بیرون رو و با مستعد حرب مشغول شو که ما خود مستعد پیکار و
آماده کارزاریم خالد بن الولید که این سخن شنید دست بر دامن افشانده و از مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه خود رسیده آنچه میان او و ماهان گذشته بود بعرض ابوعبیده رسانید و چون
ماهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه و ارباب رای و تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت فرمود بعضی گفتند که عدد لشکر ما اضعاف الالوف سپاه خصم است صلاح چنان مینماید که هر روز صد هزار
کس با ایشان مقاتله کنند اگر چهره ظفر در آئینه مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد صد هزار مرد دیگر که برقرار باشند تلافی آن توانند نمود ماهان از این سخن اعراض کرده
دیگری گفت که مصلحت آنست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرائی کنند و در مقابل هر شخصی از آن مقام که پای بمیدان نهد ده کس از رومیان با او در نبرد آیند و در این تقدیر لا
محاله خصم مقتول شود یا در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گردد ماهان گفت سخافت این اندیشه ظاهر است چه هرگاه ده کس از لشکر ما در برابر یکنفر از منازعان فتنه جوی برخیزند و کمر بندند ایشان
بدین معنی همداستان نکردند و یار خود در معرکه تنها نگذارند رای من آنست که مجموع سپاه ساخته و آماده شده یکبار روی بدشمنان آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی
نمائیم یا بامداد بر سر کرده و بنهیم پای یا مردوار بر همت کنیم سر اعیان روم رای ماهان را مستحسن شمرده همه یکبارگی بر آن جمله قرار گرفت و در اثنای این حالات ماهان عرضه داشتی بهرقل قیصر فرستاده مضمون
آنکه چون در کنار نهر یرموک اتفاق نزول افتاد خالد بن الولید را که بعضی از آثار خصائص او بمسامع شریف رسیده است طلب داشتم بنا بر این معنی که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است گفتگو عظیم بر
وی عرض کردم تا بر خارق نیا فرعیت گشته بولایت خود باز گردند مفید نیفتاد و بعد از آن از کثرت عساکر منصوره چند آنکه تخویف نمودم فایده بران مترتب نگشت و چون لشکریان دانستند که همت
اعراب بر استیصال ایشان مقصور است و بجز قتل و نهب و اسیر هیچ چیز راضی نخواهند شد دل بمرگ نهادند مرد مرده بزیر سنگ اندر به که زنده بزیر ننگ اندر اکنون چنان مقرر شد که فلان

در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود امید بعنایت حضرت سبحانی آنکه نصرت وظفر همعنان اولیا دولت ما در شب شد اما شبی از شبها در خواب دیدم که شخصی مرا خطاب کرد کای ماهان با لشکر عرب محاربه منمای والا شکسته و کشته شوی و از این واقعه هایل ترسناک گشته بیدار شدم و با خود قرار دادم که این منام از جمله اضغاث احلام است اکنون بخاطر فاتر میرسد که شهریار عالم پناه حرمهای حسنه این خواب را مقبول و مسلّم ندارد و بنفس شریف در ابطال کید تعجیل فرماید تا خود از فلک از پرده چه آرد بیرون فقلست که چون موعد جنگ رسید کیلی بطارقه ماهان را گفت که دوش خوابی عجیب دیده ام اگر رخصت فرمائی تقریر کنم ماهان گفت بیان کن بطارقه گفت چنان در خواب دیدم که مردم دراز بالا با جامهای سفید و دستارهای سبز از آسمان بزمین می آمدند و دستهای ایشان زنیزها می کندند و تیغهای ما را از نیام بیرون آورده میشکستند و ما را بهر طرف رانده میگفتند که بگریزید و الا جمله هلاک خواهید شد و ما میگریختیم و در اثنا اگر بگریختن بعضی از پای در می آمدند و برخی را حالتی دست میداد که قدمی فراتر نمی توانستند نهاد و طوایف سپاه خویش را میدیدم که جوق جوق متعاقب هم حاضر میشدند و غایب میگشتند چنانچه از غایبان اثری نمی ماند و در اثنا آن هنگام بیدار شدم ماهان از استماع این دفعه ملول و دلتنگ شده گفت ای بیشوم منحوس چشم تو احدی سیاه و بگوش خبر بشارت مرسادکه مرا از خواب ناخوش خویش پریشان خاطر گردانیدی همچنی را که دیدی افتادند و برخی را که مشاهده کردی که ایستادند همه کشته خواهند گشت و تمنای من آنست که نخستین کشتگان تو باشی که ما را از هلاک ودوار اخبار کردی از غرایب اتفاقات آنکه ابوعبیده نیز خوابی دید که دال بود بر غلبه مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم کوفی بتفصیل مذکور است

ذکر محاربه مسلمانان و ترسایان و انهزام نصرانیان

بامداد آنکه خورشید خنجرگذار رومی روز یعنی آفتاب عالم افروز فارغ از آنکه بلیه ظلام در انکشاف تمام در پیش دارد بعزم دفع سپاه شام از افق شرقی طلوع نموده در این میدان مینا فام تاخت ماهان تعبیه لشکر خجسته فرمانداد تا بیست صف کشیده چنانچه در هر صفی بیست هزار سوار بودند و بر سر صفی بطریقی را موکل کرد تا ایشان از تجربت بسالت دهند و تحریض نمایند و میمنه را بقناطره و جرجین و میسره را بعلقمه بن منذر ردانی سپرد و خود تاجی مرصع بر سر نهاده زرهی کشاده پوشیده زیران دیبای زربفت کشیده شمشیری که دوالان بجواهر قیمتی یافته بود حمایل کرده بر اسبی سیاه که زین و لجام آن محلی بدر و یاقوت بود سوار شد و در پیش صفوف بایستاد و مسلمانان از انبوهی سپاه روم تعجب نمودند و ابوعبیده نیز بر توالی التفات بر عساکر ظفر مآل انداخته میمنه را بعمرو بن العاص و یزید بن ابی سفیان داد و در میسره معاذ بن جبل و سوید بن صامت انصاری را گماشت و جناح میمنه را بشرحبیل بن حسنه تفویض داشت و جناح میسره را بوجه دسعد بن عامر مستظهر گردانید سعید بن زید بن عمرو و ثقفی را مقرر نمود تا چهار هزار سوار در کمینگاه باشند و خود بنفس نفیس خویش قلب مقام کرده فرمانداد که سواران سپاه اسلام بیاید خالد بن الولید بجای و زجا باز ندارند و پیادگان لشکر در تحت حکم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص باشند و بعد از تسویه صفوف اهل اسلام دل از جان شیرین برگرفته و از حیات ناامید گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند و چون کامی چند نهادند بصلاح در توقف دیدند خالد با سواران گفت که خاموشی شعار خود ساخته تا کلمه دیگر سخن مگوئید تا من رخصت نفرمایم بدشمنان حمله مکنید سیاه کان روم علمها افراشته و صلیبها را بر دوش نهاده هر کدام خویش را جنبش آمدند و علما و رهابین صلیبها بر دوش نهاده من الخیل اشتغال نموده مراد از ایشان قتال و جدال غریب نمودند و از تسبیح ایشان باز ماندند و از رعد می آمد در این اثنا یکی از مردان عرب که دین ترسائی اختیار کرده بود پای در میدان نهاده میان هر دو صف بایستاد و به زبان حین بر زبان آورده مبارز طلبید و چندکس از مسلمانان خواستند که فرد فرد با او دست و گریبان زنند اما خالد ولید مانع آمد و آخر الامر قیس بن هبیرة المرادی بمحاربه آن مخذول از جا در آمد و قیس با او در نبرد آمده شمشیری بر فرق وی زده از اسبش سرنگون بینداخت و بر فور سر آن مرتد از بدن جدا کرده بر سر نیزه نمود و از این صورت که در مبدء حرب وی نمود در میان تنگدل مسلمانان خوشدل شدند و خاطر گشتند مقارن این حال فوجی از شجعان ابطال باشارت خالد بر صفوف رومیان تاختند و صف ایشان را برهم زده قریب هزار کس بر زمین انداختند بعد از وقوع اینحال گروهی انبوه از مخالفان بمرگ یکدیگر بیعت کردند و مانند کوهی که در حرکت آید از جای خود جنبیدند و میل بقلب لشکر ظفر مآل کردند خالد ولید باشارت ابوعبیده با ده هزار سوار نامی که بنوک نیزه کلف از روی ماه ربودندی و بزخم تیر فرقدین را برهم دوختندی استقبال ایشان را چهره همت ساخته پای در معرکه نهادند و چندان کوشش نمودند که مجموع آن ملاعین را به دوزخ فرستادند و یک کس از آن گروه جان بیرون نبرد از مشاهده این واقعه هولناک کار رومیان خلل تمام پذیرفته اندیشناک گشتند و چون چاره دیگر از جنگ نداشتند پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان بردند و لشکر اسلام را تیرباران عظیم کردند و تیری بر چشم مالک بن حارث رسید یک دو دیده وی از آن حادثه نور بر وی اطلاق یافت و چون چشم خونین دیده مالک رسید از سر غضب شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده و سر مبارزت برکشید و بر صف اعدا تاخت و چندکس را از مبارزان که در شجاعت همتا نداشتند بر خاک مذلت و هوان انداخت و یزید بن ابی سفیان و عمرو بن العاص نیز حملهای متواتر کرده در دفع دشمن کوشش بسیار کردند در این اثنا عکرمه بن ابی جهل که در شیوه شجاعت مهارتی داشت اسب خود را پی کرده پیاده بجانب اعدا شتافت خالد بن الولید گفت پیاده بجنگ مرو و خود را در ورطه هلاک میفکن که فوت تو موجب پریشانی خاطر غازیان دین خواهد بود در جواب گفت که در ایام جاهلیت از من حرکات ناشایست در وجود آمده و بکرات و مرات حضرت مقدس نبوی صلعم از من رنجیده شاید که امروز برابری اقدام نمایم که مستلزم غفران بعضی از گناهان من گردد و این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاد و آخر الامر بدرجه شهادت فایز گشت بعد از وقعه عکرمه مجاهدان دین و ارباب بصیرت و یقین جد و جهد نموده مخالفان را از جای برداشته بکنار آب یرموک که ابی بس عظیم بود رسانیدند و رومیان بسیاری از بیم شمشیر ابدار خود را در رود خانه افکندند و از ممر آب بآتش دوزخ پیوستند و چون مهتر ترسایان که اضطراب رسید ماهان بیکبار از بطارقه را نام برده التماس نمود که بیکبار حمله کنند تا خویشتن را از تنگنای گرداب فنا بفضای صحرای انداز دو قاصد سه جوق از دلیران بر خاستجوی روی باهل اسلام آوردند بیعتی تام ایشان را کامی چند بازپس بردند خالد بن الولید و سایر سرداران سپاه مردم خود را استمالت داده بر محاربه تحریص نمود و گفت ای مردان کار و دلیران روزگار که ماهان با ایشان استظهار می داشت کشته و غرقه گشته اند و از بقیه السیف که حرکة المذبوحی میکنند حسابی بر مدارید و بهیات اجتماعی بر این بر ایشان حمله کنند

تا ذاطرا بالکل ازین دغدغه مطمئن و فارغ کرد و سپاه نصرت شعار از استماع این کلمات مستظهر و قوی دل گشته بیکبار حمله آوردند و مخالفان از صدمت و صولت مسلمانان روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین در عقب ایشان بتاختند و تیغ کین در ایشان نهادند و از صباح تا شام قابض ارواح بکاری که مفوض باو شده بود اشتغال مینمود و چون شب درآمد جمعی نامعدود از گریختگان بنی الاصفر در جوبها و حفرها افتاده جان بمالک سپردند و زر و کوشان بگوشها مردند سر آب بسیه فرو بردند نقلست که از اعیان و مشاهیر ولایت روم هفتاد هزار کس در معرکه بقتل آمده بودند و در میدان نیز باهان را مرده یافتند و هرچند احتیاط کردند اثر جمجمی جبه نا مبارکش نیافتند و غنایم موفور و اموال نامحصور در تحت تصرف سپاه منصور آمده معلوم نشد که آن خیمه سرخ که باهان از خاله گرفته بود در دست که افتاد و چون این فتح جسیم علاوه فتوحات دیگر گشت ابو عبیده خمس غنایم را با فتح نامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد بان بلده طیبه رسید مکتوب ابو عبیده را بعمر داد فاروق و سایر صحابه سعادت انتساب که در مجلس شریف او حاضر بودند بعد از اطلاع براین واقعه مسرت افزای غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیده مراسم شکر نعم الهی بجای آوردند و زبان بثنای پادشاهی گویا گردانیدند

ذکر غلبه مسلمانان و رجوع قیصر هرقل بقسطنطنیه

تخت نشینی که از گریختگان معرکه یرموک و هزیمتیان مخذول که پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را میشناخت و چون چشم هرقل بروی افتاد پرسید که از لشکر چه خبر داری جواب داد که مردم منهزم شدند قیصر گفت که کدام مردم آن شخص در جواب گفت که یاران قیصر تغافل نموده استفسار نمود که یاران ما لشکر عرب را هزیمت دادند یا ایشان یاران ما را و در آن زمان چندان دهشت بر آن مرد کثیر استیلا یافته بود که در جواب قیصر هیچ سخن نتوانست گفت هرقل با ایستادگان پایه سریر خود خطاب کرد که این شخص ترسیده است و زبان او از حکایت بازایستاده دیگری از مردم بیارید که سخن تواند گفت و بر قول وی اعتمادی باشد سرهنگان مجلس قیصر باستقبال اهل هزیمت بیرون رفته جمعی را دیدند که بزشت ترین وجهی می آمدند و چون از ایشان پرسیدند که از باهان و سایر اعیان چه خبر دارید جواب دادند که بقای شاه باد که مجموع بطارقه طبل جبل که فدیه سرکار خدمت هرقل باد کشته شدند و از حقیقت حال اعلام دادند قیصر بیدلی آغاز کرد و گفت این چه خبر است که میگویید من شخصی را احضار میطلبم که شرح مصاف بتفصیل با من بگوید مقربان بموجب فرموده عمل نموده جرجیه بن عمرو التنوخی را که از معرکه گریخته بود و بر مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند قیصر از وی پرسید که از حال لشکر ما چه خبر داری جواب داد که خبری دارم که از آن بدتر خبری نتواند بود قیصر گفت از سیمای تو علامت شرارت و بدی مشاهده میافتد آنگاه از امراء و اشراف که از اطراف جمع آمده بکین لشکر عرب کمر بسته بودند پرسیدن گرفت و از ایشان هرکه را نام میبرد جرجیه میگفت بقای تو و هستی ملک تو باد که او از معرکه جان بیرون نبرد و هرقل وی را پیش آورد و فرمود که خبر شوم بر حال سوء بعد از آن گفت تو جرجیه گفت بلی قیصر گفت بخاطر داری که در آن زمان که محمد صلعم نامه بمن نوشته بود و مرا بقبول دین خود دعوت فرموده و من میخواستم که متابعت وی نمایم تو بیش از دیگران بر من انکار کردی جرجیه زبان باعتراف و اقرار گشاده بعنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه امیدوار شد اما قیصر در همان مجلس فرمود که تن جرجیه را از بار گران سر سبک گردانیدند سرکه نه در پای عزیزان بود بار گرانیست کشیدن بدوش و چون بر قیصر روشن گشت که مقام او در ولایت شام از مقوله ممتنعاتست با خواص خویش سوار شده بر کوهی بلند که قریب بشهر انطاکیه بود برآمد و بچشم حسرت در آن دیار نگریسته باواز بلند بگریست و از سر درد گفت السلام علیک ایها الارض المقدسه سلام بر تو باد ای زمین پاک و سلام بر تو باد ای زمین پر خیر و برکت و نعمت سلام بر تو ای بهشت دنیا سلام وداع کننده که نزد او یقین باشد که بعد از وداع دیگر صورت اجتماع هرگز روی نخواهد نمود و امثال این کلمات از سر دلتنگی و ملال بر زبان آورده بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد

ذکر فتح حلب و رفتن مالک اشتر بسر حد روم

چون ابو عبیده جراح از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب منعطف گردانید بعد از طی منازل بقصبه رسیده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و اهالی حلب از در مصالحه درآمده جزیه قبول کردند و دروازها گشاده مسلمانان آن بلده رفیعة البنیان را در تحت تصرف و تسخیر آوردند و ابو عبیده بعد از استیلا بر حلب فرمان داد که مالک اشتر قریب بدربند روم برود و مالک بموجب فرموده روی براه نهاد و چون روزی چند برآن قضیه بگذشت میسرة بن مسروق مامور شد که با هزار نفر دیگر بمدد مالک بر جناح تعجیل توجه نماید و چون مالک اشتر قریب بدربند رسید چنین معلوم شد که از مخالفان قریب سی هزار کس در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزار اند و چون مالک بر کثرت عدد اطلاع یافت عنان توجه کشیده داشت تا میسره باو پیوسته با یکدیگر مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و از طرفین ترتیب قلب و میمنه و میسره پرداخته صفها راست کردند مبارزان هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند در این اثنا دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیه از اقران خویش امتیازی داشت پای در میدان نهاده مبارز خواست هرچند مالک اشتر ابطال لشکر را بر جنگ تحریص نمود هیچکس در برابر او نرفت مالک اشتر چون مشاهده کرد که ارباب نجدت و بسالت در محاربه اهمال مینمایند تازیانه بر اسب خود زد و از صف بیرون آمده نزدیک وی رسید و هر دو پهلوان دلیر شمشیر از نیام بیرون کشیده بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورده و خود شکافته نزدیک بان رسید که شمشیر در استخوان سر او جای گیرد و مالک هم تیغی بر گردن خصم زد اما چندان اثری بر آن مترتب نشد و هر دو پهلوان یکی تیره دل و یکی روشن روان دست تعرض از دامن هم کوتاه کرده بنزد یاران خویش آمدند و جوی خون از سر او روان بود و بر شمشیر خود نفرین کنان میگفت بخدا سوگند که اگر بآلت حرب حاجت نمیدیدم این تیغ را چندان بر سنگ میزدم که پاره پاره میشد یکی از پیران مالک با او گفت که شمشیر با مامول نیست مگر تقطیع شاید فرمان صادر نشده از آن جهت کارگر نشد مالک گفت راست گفتی پس […] جراحت سر بدوختند […] مالک با یکی از بنی اعمام خود گفت که تیغ مرا بستان و شمشیر خود را بعاریت بمن ده تا بمعرکه رفته دفع این مدبر نمایم ابن عم اشتر جواب داد که لطف فرمای شمشیر […] دار که بان محتاجم مالک فرمود که مسئول مرا مبذول دار تا ام النعمان دختر خود را بزنی بتو دهم آن شخص شمشیر خود را بمالک داد و چون مالک قصد کرد که بجنگ خصم شتابد […] او مانع گشته […] خود را در ورطه هلاک میفکن و دست از محاربه این ملعون کوتاه کن مالک بخدا سوگند خورد که تا رمقی در بدن باشد با خصم محاربه خواهم کوشید

کرشیده و کسوت عار بخواهیم پوشید مرا مالک چون دید که شهر مقتول خود عمل خواهد کرد دست از نصیحت او بازداشته زبان در کام کشیده و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن حرکت مبارز رومی تیغی بر اشتر زد کارگر نیفتاد و اشتر تیغی بر سر رومی فرود آورد چنانچه مغفر و سر او بدو نیم شد و شمشیر بسینه رسید و دلیری دیگر از صف روم میان بیرون آمده با مالک اشتر درآویخت و اشتر شمشیری بر او زد و آن مبارز کمربند اشتر را گرفته اشتر بدفع او مشغول شد تا هر دو بدل آن میان درگشتند و دست در میان هم استوار کرده از کنار رودخانه که جنگگاه ایشان بود غلطیدن گرفتند و تا میان رودخانه که زمینی مستوی بود و در آن زمان خالی از آب جائی توقف نمودند اشتر خود را از وی جدا کرده بیک ضرب مهم او را بتمام رسانید و پیاده از رودخانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و از روز صباح تا نماز پیشین از جانبین کشش و کوشش بسیار روی نمود عاقبت چشم مخلصان حقیقی بانکشاف جمال مطلوب روشن گشت و از مخالفان هرکه از چنگال اجل امان یافت راه انهزام پیش گرفته بگوشه شتافت و مسلمانان با آنکه بر اهل عدوان غالب شده در شب تا طلوع صبح پاس داشتند و چون از صلوة فجر فارغ شدند قاصدی از پیش ابوعبیده نامه آورد که سلامت یکنفر از اهل اسلام نزد من محبوب تر از اموال ارباب کفرست وظیفه آنکه چون مکتوب من بمالک رسد بر فور بازگردد و بنابر موجب سپاه اسلام رجعت نمود و بعد از قطع منازل بابوعبیده ملحق شدند و ابوعبیده حبیب بن مسلمة الفهری را بر حلب و قنسرین و بر مضافات و منسوبات آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بدمشق رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر رض فرستاد و از کیفیت حالات اطلاع داده فاروق در جواب نوشت که ابوعبیده باید که مکتوب ان رسید و از مضمون آن رجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بدمشق اطلاع افتاد بر این اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه و نعم جسیم و فتح عظیم وظایف شکر الهی تقدیم آورده باشد و تو که ابوعبیده میدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار باشد که بفتح آن کرجا و اجتهاد میباید بست اما حالا مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر فیروزی اثر از مشقت حرب و رنج غزا آسایشی یابند و دیگر معلوم باد که درین ولا نامه سعد بن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه لشکر فرس در موضعی که آنرا جلولا خوانند فراهم آمده جمعیتی تمام ایشان را دست داده اکنون امیدوارم که کارسازی که ما را بر آن طبقه و بر دیگر زمره کفار و اشرار غالب گردانید و چون نامه عمر بابوعبیده رسید در دمشق اقامت نمود بضبط مهام که در تحت تسخیر اهل اسلام درآمده بود بپرداخت و بهمین رونق و طراوت یافت

ذکر توجه ابوعبیده بایلیا و رفتن عمر رض بدیار شام و ذکر بعضی حالات در آن ایام

بعضی از رواة اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چند گاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بعد از این ابوعبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید ابوعبیده پیش از توجه خود عمرو عاص را با لشکر گران بدانصوب نامزد فرمود و عمرو بموجب اشارت ابوعبیده روی براه آورده و بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسیده اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره یکی از علمای نصاری شخصی را نزد عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد بازگشته مجهول آن عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مکش که این شهر بر دست تو مفتوح نگردد که نام وی سه حرف باشد و اسم تو با واو که فرق است میان عمرو و عمر چهار حرف است در خلال این احوال ابوعبیده از دمشق بدان بلده با لشکر جرار بار نزول کرد و از آنجا مکتوبی به بطارقه و اهل ایلیا ارسال نمود مضمون آنکه رسالت ملت ما قبول نمائید یا جزیه قبول کنید سبب تعرض از دامن عرض شما کوتاه کنیم والا ظاهرا متمسکیم که نزد ایشان شدن مردان دین محبوب تر از آن باشد که پیش شما گوشت خوک خوردن و شراب خوردن و ابوعبیده چند روزی در آنجا توقف نمود و چون استماع فرمود که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و عصیان اصرار دارند متوجه آنجا شده بعمرو ملحق گشت بعد از وصول ابوعبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف آرا گشتند و در یکساعت از مخالفان جمعی بی نهایت بقتل رسید بقیة السیف چون از ستیز و آویز عاجز آمدند روی بگریز نهادند بار دیگر متحصن گشتند و مسلمانان آنچه امکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره بتقدیم میرسانیدند و چون اعیان بیت المقدس بدیده یقین دیدند که لشکر اسلام ایشان را تا تسخیر آن شهر بر نخواهند خاست رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام دادند که رای ما بر آن قرار یافته که با شما صلح کرده شهر بسپاریم اما بر قول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر سرور صحابه یعنی عمر بن الخطاب بدین نواحی عبور فرموده عهد و پیمان در میان آورد در اطاعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود و ابوعبیده کیفیت حال را معروض رای انور گردانید و چون عمر رض بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و انصار در باب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح در توقف دید و کونها در برابر کلمات دالت بر حرکت هیجان داد و عمر رض در این باب از جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب استطلاع نموده علی مرتضی بدلایل ساطعه جانب توجه را بر توقف ترجیح کرد و عمر رض که در بدایت حال خاتمه اعمال مشاهده مینمود آن رای را مرجح داشته فرمان داد که عباس بن عبدالمطلب بظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد تا اصحاب حضرت انتساب در آن موضع بزودی مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر رض عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانیده امیرالمومنین علی را بنیابت خویش در مدینه گذاشت و بعد از قطع منازل و مراحل چون بولایت شام درآمد ابوعبیده از این صورت آگاهی یافته اسبی تازی و جامهای سفید جهت پیشکش ترتیب کرده باستقبال او شتافت در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ابوعبیده نزدیک عمر رسید و او را دید بر شتری سوار شده و جامه پشمین شعار خویش ساخته و شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افکنده و در ترجمه مستقصی مذکور است که در آن زمان که ابوعبیده بخدمت عمر رسید او را دید زمام شتر خود بدست گرفته و غلامی بر آن سوار شده میآمد ابوعبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال تعجب نموده سؤال کردند که موجب پیاده رفتن امیرالمومنین و سواری غلام بر شتر چیست عمر رض در جواب فرمود که این شتر نیست میان من و این غلام و حالا نوبت سواری اوست و پیاده رفتن منست نقل است که ابوعبیده از عمر رض التماس نمود که جامهای سفید بپوشد و بر اسبی که آورده بود سوار گردد عمر رض التماس او را مبذول داشت جامه پوشیده سوار شد اما بعد از لحظه جامها را از بر بیرون آورده دست از سواری اسب بازداشت و جامهای کهنه خود را پوشیده و بر شتر خویش سوار شده فرمود که از این تغییر وضع ساعتی عجبی در نفس خویش ملاحظه کرده دانستم که از عمل شیطانست ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان معروض داشتند که امیرالمومنین اگر جامهای

عبیده شید جهة رعایت سنت خلافت مناسب تر نمی‌نمود و عمر در برابر التماس ایشان کلمات رفق آمیز بر زبان آورده سخنان نصیحت آمیز گفت و چون در لشکرگاه نزول فرموده مشقت سفر
براسود ابو عبیده قاصدی باهل ایلیا فرستاده ایشان را از قدوم عمر اعلام داد و مردم شهر عربی را که مکنی بابی الجعد بود نزد عمر ارسال کردند تا آمده پیمان را بقبول جزیه استحکام دهد بشرط
آنکه هیچکس ایشان را تکلیف مهاجرت و جلاء وطن نکند عمر رضی الله عنه ملتمس ساکنان بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن باب عهدنامه نوشته با ایشان تسلیم کردند و بعد از آن
دروازها گشاده مسلمانان بشهر درآمدند و چون وقت نماز رسید عمر رضی الله عنه بلال مؤذن را که در زمان خلافت ابوبکر بشام آمده در آن دیار متوطن بود گفت که مدتهاست که اذان تو مسموع
نشده چه شود اگر درین بقعه شریف و خطه منیف بانگ نماز بگوئی بلال گفت که با خود قرار داده‌ام که بعد از مفارقت رسول صلعم باین امر قیام ننمایم اما چون طاعت از خلیفه اجله و جمله
از ایجاب آن خود را معاف نمیدارم و چون بلال برخواست و شروع در اذان کرد اصحاب سعادت مآب مجلس حضرت مقدس نبوی صلعم یاد آورده نوحه و زاری و بیقراری کردند
باز نوای بلبلان عشق تو یاد میدهند و بیشتر از همه یاران رسول صلعم که سوختگان آتش فراق محنت و خستگان بادیه اشتیاق محبت بودند ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل میگریستند
و چون بلال از ادای بانگ نماز و قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر بر عزم اقامت قوم قد قامت است کرده پیش صف رفت و هر یک از معارف محصل این مقال را ورد زبان
خویش ساختند مصراع با تو در هر نمازی همین است از نماز من ملت من و چون از قیام بصلوة مکتوبه پرداختند زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی بگشادند که المنة لله تعالی و تقدس
که شهر بیت المقدس که منظمات امصار ربع مسکون است بی کلفت و محنت و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر متابعان ملت سرور کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
درآمده و هادی توفیق رفیق ما شد تا در مسجد اقصی که از وصف و تعریف مستغنی است بنماز جماعت که رکنی است وثیق از ارکان مسلمانی اقدام نمودیم و چون خاطر خطیر از مهمات ملکی
که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت ابو عبیده را بر مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود ابو عبیده و معاذ بن جبل و بعضی دیگر از
اخیار و ابرار بعد از انقضاء مدت سه سال از فتح ایلیا بمرض طاعون که در ولایت شام شیوع یافته بود روی بجنت المأوی نهادند رضی الله عنهما **ذکر توجه خالد بن الولید از شام بمدینه**
در این باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته سمت گذارش مییابد که چون بیمن اهتمام و حسن اقتضاء خالد بن الولید اهل اسلام و سپاه عرصه شام بر عظماء روم و رؤسای
مرز و بوم غالب آمدند و صیت آوازه در دیار عرب منتشر شد بسمع اقاصی و ادانی رسید یکی از شعراء بلاغت شعار در مدح آن یگانه روزگار قصیده انشا کرده و مسافتی بعید
طی کرده بخدمت او پیوست و چون خالد را بر سلاست الفاظ و جودت معانی آن ابیات اطلاع یافت مبلغ ده هزار درهم برسم صله باو بخشید و طایفه از اهل حسد که مگر بهنگام
از آن صفت مذموم نتوان رست این خبر را بسمع عمر رضی الله عنه رسانیده تقریر کردند که خالد در بیت المال مسلمین تصرف کرده گاهی بشاعری ده هزار درهم میدهد و گاهی صد هزار درهم وجه
کابین عورتی مینماید و عمر رضی الله عنه از هلاک مالک بن نویره و نکاح بنت مجاعه بمبلغ مذکور بر خاطر گذشته بابو عبیده نوشت که خالد بن الولید صرف در اموال اهل اسلام جایز داشته و خاطر بر
تضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف متملکات مشار الیه را گرفته او را بمدینه فرستی و چون فرمان واجب الاذعان حضرت خلافت پناهی بابو عبیده رسید چندان در آن باب مبالغه کرد
که یک نعل خالد را گرفته دیگری را بگذاشت و خالد از سر ذوق و رغبت و طیب النفس نصف اموال خویش تسلیم نموده گفت من از آن مردم نیستم که متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت امیر المؤمنین
کنم و چون ابو عبیده نصف اموال خالد را اضافت بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بآن بلده مکرمه رسید و بسعادت خدمت عمر رضی الله عنه استسعاد یافت بار دیگر
موقف خلافت بتنصیف اموال او حکم صادر شد و چهل هزار درهم دیگر از وی گرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند و در سال پنجم از خلافت عمر رضی الله عنه بمرض موت گرفتار گشت و در شدت
این حالت میگفت که سالها بجهاد و غزا اقدام نموده‌ام و در آن امر اهتمام جد و اجتهاد بجای آورده تمنای آن داشتم که بشرف شهادت فایز گردم و با وجود آنکه چندین طعن و ضرب بمن و بر اعضای
من رسیده دولت شهادت دست نداد و الحال متأسف و متحیرم که بموت چنین از عالم میباید رفت و در مرض وصیت فرمود که اسب و غلام و سلاح مرا در عدت اهل جهاد بصرف نمایند
که هیچ چیز نزد من محبوب‌تر از اعلاء کلمة الله نیست و چون بعد از وفات تفحص متروکات او کردند بغیر سامان اسب و سلاح چیزی دیگر نیافتند و این معنی بر عمر رضی الله عنه سمت وضوح یافت گفت
خدای عز و علا بر ابو سلیمان رحمت کناد که ما حال او را بر خلاف آنچه ظاهر شد تصور میکردیم و چون جنازه خالد بیرون آوردند خواهرها و فاطمه بنت ولید مغیره در مفارقت برادر عزیز
بسوز و زاری میگریستند با وجود آنکه عمر رضی الله عنه گریه مصیبت زدگان را مکروه میشمرد در فوت خالد بسیار گریست و گفت زنان بنی مغیره را هیچ باکی نیست که از جهت خالد اشک از دیده ریزند و وقتی که
پیراهن چاک کنند و فریاد و فغان برآرند و لطمه بر رخسار زنند و هیچکس در طاعت او [illegible] گویند نقلست که روزی عمر والده خالد را دید که در وصف قرة العین
خویش ابیات میسرائید و اشک خونین از دیده میبارید پرسید که این گریه و زاری و نیاحت چیست گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خویش میگرید عمر فرمود که هیچ زنی زاینده نیست که
مثل خالد از وی پسری متولد شده باشد النعمة مجهولة ما دامت موجودة فاذا فقدت عرفت **ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و نامزد شدن ابو عبیده ثقفی بمحاربه اهل شقاق و ذکر بعضی حکایات**
چون خبر وفات ابوبکر بسمع فارسیان رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثه الشیبانی که
مدتی بود که از طریق مسلمانی در معادات ایشان سلوک مینمود دوانند و او آن که در عراق عرب استیلا داشت بفرستند و مثنی در این اثنا خوابی دید که شخصی حلوا بوی داد و گفت که سلطنت
ملوک فرس بنهایت انجامید و هنگام زوال دولت ایشان رسیده نزد یک عمر برو و از وی در قلع و قمع اعادی ملت معاونت طلب نمای مثنی که از خواب بیدار شد معارف حشم را طلبیده
با ایشان گفت که خوابی چنین دیده‌ام و اکنون میخواهم که از امیر المؤمنین عمر طلب نصرت نمایم رای شما در این باب چیست همه جواب دادند که توجه حیث سلکت منصور و مثنی بعد از تقدیم
مشورت با خواص خویش بجانب مدینه روان شده در اثنای سیر راه گم کردند و بر جای خود متحیر ماندند مقارن این حال آواز هاتفی شنیدند که بیتی چند میگفت مبنی از اعلای اعلام اسلام

اسلام و انحطاط رایات کفر و ظلام مثنی و یاران بر عقب ایشان در حرکت آمده راه باز یافتند و بتعجیل هر چه تمامتر مراحل و منازل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بدان بلده طیبه نزول کردند مثنی از مکان عمر پرسید گفتند با طایفه از مهاجر و انصار و تابعین اخیار در مسجد احمد مختار نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بمجلس در آمد زبان بسلام کشاد فاروق جواب نموده استفسار نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارثه الشیبانی عمر فرمود که مرحبا بک و اهلا اخبار و اوصاف تو بسمع ما رسیده اکنون از کدام جانب می آئی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت ما در ایام خلافت خلیفه رسول الله با مقاتله و مقابله فارسیان اشتغال نموده ایم و انتقام از دشمنان دین کشیده و ببعضی مرادات خود رسیده و بعد از فوت آن حضرت معلوم شد که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب جنگ مشغول اند و من بالتماس آن در آمده ام که طایفه از ارباب اسلام و فرقه از اصحاب رسول صلعم را بموافقت و معاونت ابطال سپاهی که در عراق عرب اند نامزد فرمائی تا بموافقت ایشان بحکم الله ملوک عجم و سلاطین فرس را مسخر گردانم عمر گفت سخن تو شنیده ام و التماس تو مبذول داشتم شمه از خصایص عراق عرب باز نمای مثنی گفت زمین عراق زمینی است موصوف بخیر و برکت و معروف بکثرت زراعت و مملو از نعمت و اموال مشحون باغنام و جمال خاک آن دیار زرست و زر آن از بسیاری و بی اعتباری با خاک برابر است فاروق پرسید که مردم آن مملکت بر چه هیات و چه صفت اند مثنی عرضه داشت که اگر چه قوی هیکل و عظیم البنیان اند اما بسیار بددل و ترسان اند عمر چون از مثنی این سخن بشنید بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم خطاب کرد که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایات ملوک عجم و ممالک قیاصره روم بسعی و اهتمام امت او مفتوح خواهد شد و خزاین و دفاین ایشان و خاندان ایشان بر اینها قسمت خواهد یافت اکنون وظیفه آنکه بدل قوی و املی فسیح مفارقت و مهاجرت از اوطان اختیار نموده روی توجه بملک بنی ساسان آرید چه بی نعمت سفر نعمت غنیمت دست ندهد و بی تحمل شداید سعادت روی ننماید و در این امر انقلاع و تساهل ننماید که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات و فتح و نصرت دار خیر است و چون ابهت و شوکت و عظمت و کثرت عدد و فزونی عدد عجم در مسامع صحابه رسیده بود و بصفا میدیدند که مراد از کلمه اولی باس شدید در قرآن مجید فرقان حمید طبقه ایشانند از استماع سخن عمر رضه متفکر و اندیشناک شدند حاضران میان حوزه مسلمانی و عنادل ریاض قرآن زبان در کام خاموشی کشیدند و جواب ندادند بعد از لحظه ابو عبیده بن مسعود ثقفی مختار که شمه از ماثر او در اول دفتر سیوم مرقوم خواهد شد گفت ای امیر المؤمنین اول کسیکه قول و فرمان ترا اجابت کند و حکم ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هر کار که فرمائی از سر وفور رغبت و صفای طویت کمر جد و اجتهاد بر میان بندم و جهد خویش در مراسم غزا و جهاد مبذول دارم و بعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از صنادید عرب بدر بود باجابت اشارت عمر موفق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشتند از عمر رضه التماس نمودند که زمام امارت ایشان را در قبضه اقتدار یکی از مهاجر یا انصار نهد عمر رضه فرمود که ریاست شما بآنکس تعلق میدارد که در شیوه طاعت طریق مسابقت پیموده یعنی ابو عبیده بن مسعود و او از جمله تابعین خیار است گفته اند که در آن اوان که عمر رضه مسلمانان را بر محاربه فارسیان ترغیب نموده ابو عبیده را از میان بمنصب امارت اختصاص داد عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت ابو بکر رضه بآن کار اشتغال مینمودند و علی ای التقدیر چون منصب سپهسالاری مفوض با ابو عبیده گشت عمر با او گفت که من سلیط بن قیس را که افضل است بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال و جدال سلوک طریق استعجال است و ترسیدم که بتعجیل او در جنگ کار سپاه اسلام تنگ آید غرض از این سخن آنکه وظایف تعظیم و احترام سلیط بجای آورده در اموری که سانح گردد با وی مشورت نمائی و از رای او که هر آینه مقرون بصواب خواهد بود تجاوز جایز نداری و چون عمر از نصیحت ابو عبیده باز پرداخت او را وداع نمود با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت ابو عبیده بدان ولایت در آمده باتفاق عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه بجنگ جابان که رستم فرخزاد سپهسالار لشکر خراسان و عراق او را با دو هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسیکه پای در میدان نهاده مبارز خواست جابان بود و چهار نفر کس از مهاجران متعاقب هم در برابر او آمده شهادت یافتند و ابو عبیده با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کار نخواهند کرد که عظیم ترسیده اند سلیط قوم انصار را بمردی تعریف و توصیف نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که در معرکه رفته کار این عجم کفایت کند مردی از انصار نام او منظر بن فضه که منسوب بمادر بود بمحاربه جابان از صف خویش بیرون رفته هر دو بنیزه با هم در مطارده آمدند عاقبت منظر بزخم رمح جابان را از اسب در گردانید و بر زمین انداخت و بر سینه او نشست تا سرش از مرکب تن جدا سازد جابان در آن حالت گفت لا اله الا الله منظر در قتل متامل شد جابان گفت دست از کشتن من بدار که ترا غلامی و کنیزکی دهم که هیچکس از ایشان بنا شد منظر از سینه جابان برخواست و او را ردیف خویش ساخته بیاران خویش پیوست قبیله ربیعه با او گفتند که اسیر خود را بما بنمای منظر گفت این شخص یکی است از این لشکر گفتند او جابان سردار این سپاه است و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است که ویرا زنده گذاشتی جواب داد که غلامی و کنیزکی گفتند اگر همه غلام و کنیزک میخواستی تو میسر بود منظر گفت اکنون چون بر این جمله قرار داده ام عدول ننمایم و غدر روا ندارم جابان در مقام عهد آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درم بمنظر داد و در زمره مسلمانان در آمده درجه بلند و مرتبه ارجمند یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ از مهم جابان باین عبارت مذکور است که پس از آن بسوی حیره روان شدند تا کار ارستی ملک عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانچه یکی را امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت مملکت بیزدجرد رسید و ملک بهلاک انجامید سواد اوراق گوید که روایت اعثم کوفی در این باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبر چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه واقعه جسر و قتل ابو عبیده بن مسعود ثقفی در زمان حکومت توران قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند دست داد

ذکر واقعه جسر و شهادت ابو عبیده ثقفی و ذکر بعضی حالات

در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خبر اسیری جابان و اسلام او بسمع رستم که امیر الامرا و فرمان فرمای

ملک فرس بود رستم جالینوس را با جمعی کثیر بحرب مسلمانان فرستاده خود با لشکری گران که از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود در مداین توقف نمود
و مترصد میبود که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر مسند ظهور جلوه گر آید و چون ابوعبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقاتلهٔ او شتافت بعد از تلاقی فریقین و تسویهٔ صفوف
میان ایشان قتالی فاحش دست داده جالینوس منهزم بمداین بازگشت بعد از انهزام جالینوس نوبت دوم گفته اند که مهران حاکم آذربایجان و فرقه بر آنند که مردانشاه حاجب با
فیل سفید قوی هیکل با رستم روی بحرب مسلمانان نهاد اما در روضة الاحباب مذکور است که جالینوس چون مخذول و منکوب از معرکه روی برتافت نزد رستم آمد رستم از ارباب تجربه پرسید که
شایستهٔ حرب عرب کیست از امرا و اعیان عجم ایشان در جواب گفتند که بهمن جادو سزاوار این کار است و بنابراین رستم فرخ زاد فرمان داد که بهمن با طایفه از اعاظم امرا و سر
داران فرس بدفع لشکر عرب قیام نمایند و امر کرد که جالینوس مقدمهٔ سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن بتیغ خونریز [illegible] نماید
و علی اختلاف الروایات چون بهمن با سامان قریب بفرات رسیده در برابر مسلمانان نزول کردند ابوعبیده که امیر لشکر اسلام بود ابن الصلوبا صاحب قس الناطف را فرمود
که بر فرات جسری مرتب سازد که تا عساکر نصرت انتما از پل گذشته خرابی اندیشان در کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس ابوعبیده را از این عزیمت نهی کرد و دلایل
معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکر ما از آب بگذرند مسموع نیفتاد و عاقبت جسری بر فرات بسته سپاه اسلام بر آن پل بگذشتند و چون سپاه عجم جرأت و جلادت
اعراب مشاهده کردند تعجب نمودند و بتعبیهٔ قلب و میمنه و میسره پرداختند و در آن معرکه فارسیان درفش کاویان که بدرفش کاویان اشتهار یافته برافراشتند در روضة مذکور است که
وهی رایت کسری وکانت من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع وفی الطول اثنی عشر ذراعا و چون هر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول کسیکه پای در میدان مبارزت نهاد قیس
بن سلیط انصاری بود در حرب سکفت و بر صفهای دشمنان می تاخت و در حملهٔ مبارزی می انداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی بیاران خویش نهاد و در این اثنا فوجی
مخالفان پیشتر آمده فیلی همراه داشتند بغایت سفید که قبهٔ دیبا بر پشت او زده بودند و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی در آن قبه نشسته بودند و آن فیل بعضی از خرطوم بلا
ساخته موجی را در زیر پای انداخته جوشان و خروشان بهر طرف حمله می ورد از مشاهدهٔ این صورت عجیب بر صفهای لشکر اسلام استیلا یافته ابوعبیده بن مسعود را دلسته پرسید که مقتل این
دابه کدام عضو از اعضای اوست گفتند که مقتل فیل منطقهٔ طویل اوست سلیط بن قیس عرض ابوعبیده معلوم کرده در سبیل نصیحت با او گفت که بجانب دیگر توجه نمای و دست بخون این
لعین میالای ابوعبیده سخن سلیط را بسمع رضا اصغا ننمود و گفت حی علی قبر محمد علیه السلام و علی اصحابه منی السلام نگاه از اسب فرود آمده بر آن فیل حمله کرد و منطاق او بضرب شمشیر
قطع فرمود و جمعی کثیر که بر پشت پیل نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند فیل بجانب ابوعبیده خرطوم دراز کرد و آن شیر بیشهٔ شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را بدو نیم ساخت و
خواست که قدم باز پس نهد تا بصف خویش پیوندد پایش بلغزید و فیل بر زبر سرش افتاد و ابوعبیده حیات طبیعی را وداع نمود انا لله و انا الیه راجعون نقل است که پیش از وقعه و مصاف
عفیفهٔ ابوعبیده در خواب دید که شخصی از جانب آسمان نازل شده ظرفی مملو در دست داشت و ابوعبیده و طایفهٔ دیگر از اهل اسلام که اتصال ایشان بر شناخت از آن ظرف می آشامیدند
و چون آن عورت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد ابوعبیده گفت تعبیر این خواب آنست که من و جماعتی که با من در شرب موافقت نمودند شربت شهادت چشند بعد از
آن با اعیان سپاه گفت که اگر من در معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و اگر او بقتل رسد فلان شخص بامارت قیام نماید و بر سبیل تعاقب مجموع آن سعادتمندان که رقم شهادت
بر صفحهٔ حال ایشان کشیده بود نام برده فرمود که بعد از قتل ایشان مثنی بن حارثه امیر لشکر باشد و چون ابوعبیده و طایفه از اشراف عرب که بعد از هلاک او بر سبیل تعاقب رایت
بر گرفته سعی و کوشش مینمودند بعزای جان فشانی شتافتند مسلمانان را قوت مقاومت نماند روی گردان شدند و مثنی بن حارثه که امارت لشکر با و تعلق گرفته عروة بن زید خیل را
بکنار جسر فرستاد تا در آن موضع توقف نموده نگذارد که اصحاب هزیمت در عبور تزاحم نمایند و مثنی با شرذمهٔ قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حایل شده چندان کشش و کوشش نمود
که مردم از پل عبور کردند زمرهٔ از رواة اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور آنکه عساکر نصرت شعار اگر مجال عبور از فرات نیابند
بالضروره طریق فرار را مسدود دانسته با کفار مقاتله نمایند جسر را خراب ساخت و گریختگان چون بکنار آب رسیده جسر را ندیدند خود را در فرات می انداختند تا خلقی کثیر که از زخم
تیغ آتشبار جان بکنار آورده بودند در آب غرق گشتند و فرقهٔ گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی امور سپاه شد بقیهٔ لشکر نصرت آثار روی بلشکر عجم آورده چندان جد و جهد نمود
که اعادی [illegible] متفرق شدند بروایتی در آن روز چهار هزار نفر از اهل اسلام ببلای قتل و محنت غرق ممتحن گشته سفر آخرت اختیار نمودند و بعد از این چشم زخم که به
حامیان حوزهٔ اسلام رسید مثنی بن حارثهٔ شیبانی با بقیهٔ عساکر از آب عبور نموده در موضع ثعلبیه نزول فرمود و مکتوبی مصحوب عروة بن زید ارسال کرده عمر رض را از کماهی حالات
اعلام داد فاروق با واز بلند گریست و عروه را گفت بتعجیل مراجعت نمای و با مثنی بگوی که در مقام خویش آرام گیرد تا مدد من با و رسد عروه بفرموده عمل نموده باز
گشت و عمر رض باستحضار قبایل عرب فرمان داد و در اندک زمانی مخنف بن سلیم ازدی با هشتصد کس از قبیلهٔ خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی با جمعی
از قبیلهٔ خویش و منذر بن حصین با جمعی غفیر از بنی ضبه و انس بن هلال با گروهی انبوه از نمر بن قاسط بدار الخلافت بنا مجتمع گشتند و چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد جریر
بن عبدالله بجلی را که بزیور کیاست و حلیهٔ شجاعت متحلی بود بامارت آن سپاه جرار موسوم گردانیده بسوی عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از قطع منازل و
طی مراحل بثعلبیه رسیده در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول کرد و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار حیره رسیده و در آنجا معسکر ساختند و لشکریان را در اطراف سواد متفرق
ساخته ایشان را در امر غارت و تاراج مطلق العنان گردانیدند و این خبر بمداین رسیده توران دخت باستصواب رستم فرخ زاد بروایتی مهران بن مهرویه را با دوازده هزار

با دوازده هزار نفر از شجاعان و ابطال رجال بکمک جریر بن عبدالله نامزد کرد و چون بمعارف مسلمین ازین قضیه خبر یافتند لشکرهای پراکنده را جمع کرده بتقدیم لطیفه غیبی مستبشر
و چون مهران بنواحی حیره رسید جریر بن عبدالله با لشکری مستعد کار و طالب کارزار متوجه او شده بعد از تقارب فئتین و تقابل فریقین مثنی بن حارثه با طایفه از دلیران که
موافق ایشان بمیمنه بود در میسره مخالفان حمله کرده نایره قتال اشتعال داده سپاه عجم دست محاربه از آستین جلادت بیرون آورده در مقام مکاوحت آمدند و از صدمات فیلان
اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته روی بازپس نهادند و مثنی قلق و اضطراب آغاز کرده فریاد برآورد که ای مسلمانان عار فرار بر خود مپسندید و نزد من بیایید که مثنی بن حارثه منم مکان
دین مستظهر و قوی خاطر گشته در ظل رایت او مجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم میسره را بر حرب تحریص نموده و جریر بن عبدالله بر ثبات قلب سپاه شرایط دلداری بتقدیم رسانیده
مجموع لشکر ظفرمآل در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند و مهران بن مهرویه که در رمی سهم و استعمال سیف از مشاهیر آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شده بروایت صاحب غنیه منذر بن
حسان بزخم نیزه او را از اسب بر زمین انداخت و جریر سرش از بدن جدا کرد و بقول ابوحنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع او پرداخت و چون دلاوران عجم مهران را در معرکه کشته
و کشته دیدند دل از فتح و ظفر برکنده جبال عظیم بسال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند و عبدالله بن سلیم الازدی و عروة بن زید الطائی گریختگان را
تعاقب نموده بیکبار بعضی را بتیغ تیز ریز ریز کردند و برخی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و زمره با قبح وجهی روی بمداین نهادند و چون مهران با عظماء فارس بدار
البوار پیوستند مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکت عراق عرب برآوردند و دقیقه از نهب اموال و سبی ناموس مرعی نگذاشتند در این اثنا بعضی از اهل حیره بعرض مثنی رسانیدند
که قریب بولایت ما قریه ایست موسوم ببغداد که بهر ماهی یک روز در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف ولایات تجار در آنجا بمعاملات در آن موضع می آیند و به
بیع و شری اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت یابند مدت العمر بر فاهیت و توانگری روزگار گذرانند بعد از استماع این حدیث بجانب دیار انبار
اهالی آن سرزمین در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصین مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشت و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت دستبوس استسعاد یافت و مثنی در خلوتی با او گفت
که داعیه آن دارم که بازار بغداد را غارت کنم توقع آنکه طایفه از دلیلان را مصحوب سپاه اسلام گردانی تا برهنمائی ایشان بروز بازار آن جماعت دست یافته روز بازار بیع و شری را
کاسد گردانند و ملتمس دیگر آنکه بر رود فرات جسری ببندی تا منهم بموافقت سپاه منصور عبور نموده در امر غارت مدد و معاون ایشان باشم و حاکم انبار بموجب اشارت مثنی عمل نمود
عساکر نصرت شعار دریا را عبور نموده بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق تاختند و بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد که بامید سود و منافع رقت و طاقت رحلها کرده و روی
ببغداد آورده بودند و نقد و جنس بسیار که پیک تیز رو وهم بسر حد عدد و حساب آن نتواند رسید بدست لشکریان افتاد و تجار غارت زده بمداین رفتند و بدرگاه بنت کسری مجتمع گشته
تظلم نمودند مقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبه العجلی و عتبة بن غزوان باشارت عمر رضی بسیاری از دیار مالکان ملوک عجم را در تحت ضبط آورده متصرف
شده اند و از استیلاء اعراب ضمایر عظماء فارس پریشان گشته بنت کسری که در آن اوان تخت سلطنت بوجود او ملوث بود فرمان داد که رستم فرخزاد که ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود
از وی برستم هرمز تعبیر کرده بحرب سپاه عرب کمر انتقام بر میان بندد و تیغ انتقام از نیام بیرون آورد و رستم این معنی را نکرده داشته در خلوتی با اعیان و معارف عجم گفت که
انتشار اختلاف و پریشانی که بملکت ما راه یافته بنابر آنست که زمام اختیار و اقتدار ما در کف کفایت زنیست نیکو نباشد در آن خاندان که بانگ خروس ماکیان و این
سخن موثر افتاده عظماء فارس همت بر آن مقصور داشتند که یکی از اولاد و احفاد مرد پیدا ساخته بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از تفحص و تجسس سراری و جواری کسری ایشان را به
یزدجرد بن شهریار که در ولایت اصطخر فارس متفکر و ادبار روزگار میگذرانید نشان دادند و چون این معنی سمت وضوح یافت مشاهیر ولایت عجم و جماهیر طبقات امم مستبشر و شادمان
گشته بطلب یزدجرد بسرعت فرستادند و او بر جناح استعجال روان شده بعد از قطع مسافت بسیار آفت بمداین رسید و بر سریر سلطنت و جهانبانی متمکن شده و بر مسند نوشیروان
عادل تکیه زده **ذکر فرستادن یزدجرد بن شهریار رستم را بمحاربه مسلمانان و توجه سعد بن وقاص بقادسیه** چون امر
سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار یافت باستحضار لشکر فرمان داد و در اندک زمانی چندان خلق روی بمداین نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون مستور آمد و
چون طبقات حشم بر درگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخزاد بامارت جیش موسوم شده بفرمان یزدجرد امر کرد تا ابواب خزاین که در قرون سالفه و ازمنه ماضیه در مداین
جمع آمده بود بگشادند و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بجوایز و صلات محظوظ و بهره ور گردانید و با اهل سواد عراق نامها نوشت مبنی بر آنکه هر فردی از افراد عرب را
که دست یابند از پای درآورند دهقانان و مرزبانان آن ولایت که از کیفیات حالات خبر یافتند بعد از مصالحه و مسالمه شیوه تمرد آغاز نموده دست بقتل مسلمانان دراز کردند و کار عجم قوت
گرفته حال سپاه عرب اندک ضعفی پذیرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده کما هی حالات را معروض رای عمر رضی گردانیدند و چون در حین قدوم قاصد عمر عزیمت سفر
مکه کرده بود مکتوبی بمثنی و جریر ارسال نمود مضمون آنکه عریضه شما رسید و بحقیقت قضایای آنجا اطلاع افتاد اگر خدای عز و علا خواسته باشد بعد از مراجعت از سفر حجاز بقدر وسع و
امکان در معاونت و امداد مسلمانان آن جماعتی که در عراق عرب متصدی مقاتله عجم گشته اند سعی و اهتمام خواهیم نمود و چون عمر بمکه رسیده از مناسک حج فارغ گشت بر سبیل تعجیل بجانب مدینه باز
گشت و در باب تسخیر مخالفان با ارباب تجربه و یقین مشورت فرمود که خود بنفس شریف لشکر بمداین کشیده یا شخصی ذی قدرت را که در امر حرب بصیرتی داشته باشد بدانجانب فرستد
عباس و علی و طلحه رضی الله عنهم که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده کردندی شق ثانی را اختیار فرمودند و هم باستصواب ایشان از میان اصحاب سعادت
انتساب سعد بن ابی وقاص بامارت جیوش مسلمین نامزد گشت و عمر در حین وداع سعد را نصیحتها فرموده گفت که بهر منزلی که نزول کنی و از سر هر مرحله که ارتحال نمائی

باید که از حقیقت حال مرا اعلام فرمائی و چون قادسیه را که بنام موضع لشکرگاه ساختی کدام سرزمین محلی خصیب حصین است سعد بموجب فرموده بروایتی با چهار هزار نفر و به
قولی با شش هزار مرد روان شد و منازل و مراحل پیموده بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد وقاص عمر نامه با بوموسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت که
بمدد او در فرماید و او مغیرة بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه فرستاد همچنین قیس بن هبیره را با هزار نفر بامداد سعد ارسال نمود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر
مصحوب قیس بودند نقل است که در لشکرگاه سعد بیست و نه نفر از اصحاب بدر بودند و از [illegible] که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی صلعم اختصاص داشتند سیصد کس
و از ابنای صحابه کرام رضوان الله علیهم نهصد نفر بشمار آمدند گویند که مثنی بن حارثه شیبانی پیش از رسیدن سعد بقادسیه جهان فانی را وداع کرده برحمت حضرت ربانی پیوسته بود و سعد
وقاص بعد از انقضای عده مخلفه او که سلمی نام داشت در حباله نکاح در آورد و اکثر ثقات روات چنین گفته اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی
نزد سعد ابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طایفه از اعیان خود را بمداین فرستد تا آنچه گفتنی باشد با ایشان بگوید سعد ملتمس او را امضا داده نعمان بن مقرن و حنظلة بن
الربیع التمیمی و فرات بن حیان و عدی بن سهیل و عطارد بن الحاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیرة بن شعبه و عمرو بن معدی کرب را با جمعی دیگر که ذکر ایشان تفصیل موجب
تطویل میشود فرمود که بمداین روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی بتختگاه کسری آوردند بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر در کوشک یزدجرد حاضر گشتند و شهریار
عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس خویش نشاند و اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانها بر دست و نعلینهای خوب در پای داشتند
و بروایتی شهریار ترجمان بنابر امر یزدجرد مغیرة بن شعبه که منصب ترجمانی در آن مجلس از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست گفت برد یزدجرد گفت
برد جامه او این سخن را بر زبان مکرر آورده و در مکان [illegible] عظمای فارس که در آن انجمن حاضر بودند تغیر تمام یافت بعد از آن یزدجرد استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشان است چیست
گفت سوط و سوط در لغت عجم حریق را گویند یزدجرد گفت فارس را سوختند خدای عز و جل ایشان را بسوزاناد و در بعضی از کتب مغازی مسطور است که بعد از آن یزدجرد از اسم نعلین پرسید
ترجمان گفت بفارسی نام این آلت [illegible] یزدجرد گفت در ملک ما [illegible] بعد از آن یزدجرد گفت ای معشر عرب خدای تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز گردانید و بر عالمیان برتری
داد و دیگر [illegible] اطراف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهادند و پای از دایره متابعت ما بیرون ننهادند و شما از مجموع امم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیلتر بودید و برخی از شما
بتجارت و جمعی بغارت و زمره بگدائی [illegible] در میان ایشان مقرر بود بمملکت ما آمده [illegible] و چون بادیه نشینان عرب سوسمار
خوار این بوجه طعامهای لذیذ [illegible] خوردند و جامهای لطیف [illegible] پوشیدند و [illegible] خود باز گشته باقی اعراب را خبر کردند اکنون بهمان [illegible] بولایت ما
در آمده [illegible] حضرت [illegible] مثل شما مثل آن روباه است که در باغ شخصی در آمده بخوردن
انگور خود را خوش میداشت صاحب باغ [illegible] با خود گفت که یک روباه باین باغ که انگور فراوان دارد [illegible] نقصان خواهد رسانید تا
عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته [illegible] اعلام کرد و باقی ثعالب [illegible] نموده بباغ در آمده خرابی آغاز کردند و چون خداوند
حدیقه این صورت مشاهده کرد طرق خروج و دخول باغ را مسدود گردانید و جزای اعمال [illegible] ایشان رسانید همه را هلاک ساخت و من میدانم که شما سختی
و بعد [illegible] خواهم با شما آن کنم که صاحب باغ با ثعالب [illegible] رسانید لیکن بر این فعل اقدام نمی نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و [illegible] فقر و فاقه بر آن داشته که
امثال این جرات [illegible] اکنون [illegible] بار خویش [illegible] کنیم [illegible] شما دهد که مطایای آمال همه را ایثار گردد و از
صدقات خویش مجموع [illegible] عرب [illegible] تمامت [illegible] ذکر [illegible] قهر و غضب [illegible] جان بایشان رسد که یک کس از
ایشان جان بسلامت از اینجا بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود را باتمام رسانید مغیرة بن شعبه گفت [illegible] شدت حال و قلت مال عرب بر تو بود که گوشت سوسمار میخوردند
و از بی برگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن [illegible] روزگار میگذرانیدند و اگر کسی از آن طبقه بنان
طعمه خویش [illegible] دست یافتی بسبب [illegible] قتال [illegible] این صورت [illegible] عظیم [illegible] شهریار عالم سید و سالار
ما [illegible] و حلال از حرام [illegible] حال ما بر این منوال بود تا حضرت [illegible] رسول کریم [illegible] واجب التعظیم بر ما
مبعوث گردانید بعضی از [illegible] تکذیب [illegible] و برخی بتصدیق وی [illegible] گشتند و مردم [illegible] با یکدیگر سخن [illegible] شمشیر و خنجر میکردند عاقبت اهل حق و صدق بر اعدا غالب
آمدند خلقی که در جبل ایشان [illegible] خیر بود بمتابعت [illegible] و با حضرت ایمان آوردند و فرمان [illegible] الهی بود بر این موجب صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله
کنیم و [illegible] که هر که از ما در راه دین کشته گردد [illegible] و اگر زنده باشد مالک خزاین دنیا گردد [illegible] القبول شریعت بیضا دعوت کنیم اگر
قبول فرمائی [illegible] قدم در ولایت [illegible] ننهیم و [illegible] زکوة و خمس [illegible] طلب ننمائیم و اگر توفیق رفیق تو نگردد ادای جزیه را ملتزم شو و الا محاربه را آماده باش و در
[illegible] مسطور است که مغیره [illegible] یزدجرد گفت که اگر قبول ایمان و ادای زکوة و خمس ابا نمائی جزیه ده و تو در آن حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر
استفسار نمود مغیره گفت صاغر آن باشد که در آن حالت که جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد از این سخن در خشم شد و گفت هرگز
گمان نمیبردم که چندان [illegible] ایشان [illegible] سخنان بشنوم اندیشه [illegible] که درباره شما شفقت [illegible] دل دارم حال که در روی من چنین سخن میگویند شما را امنیت در نزد ما

و دو نزد ما جز خاک نیست غلامی را فرمود تا مقداری از خاک بمجلس حاضر کند غلام زنبیلی پر خاک بمجلس آورد و یزدجرد گفت این خاک را بر سر آنکس که بزرگتر و فاضلتر ایشان باشد نهند گفت
با سرور خویش بگویید که عنقریب لشکری فرستم تا تو را و یاران تو را کشته در خندق قادسیه دفن کنند عاصم بن عمرو التمیمی زنبیل را برگرفت و مغیره و سایر اصحاب از قصر یزدجرد
بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده بودند بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند و در بغیه مختصر ابن جوزی مسطور است که این سؤال و جواب میان نعمان
بن منذر و یزدجرد بن شهریار واقع شد و از ترجمه مستقصی تاریخ ابو حنیفه دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات میان مغیرة بن شعبه و رستم فرخزاد روی نموده بعضی
از ارباب تواریخ بهر دو روایت متعرض شده اند و ابو حنیفه دینوری و جمهور مورخین در تواریخ چنین آورده اند که چون یزدجرد از مصالحه مایوس شد رستم فرخزاد را با صد و
بیست هزار نیزه دار بجنگ گذار محاربه ایشان نامزد کرد و در تاریخ ابو حنیفه مذکور است که چون رستم به بیر اعور رسید آن موضع را لشکرگاه ساخت سعد طلحة بن خویلد را که شمه از احوال
او در این اوراق سمت گذارش یافت با جمعی از دلاوران عرب بخبرگیری فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم را مشاهده کردند یاران
با طلحه گفتند که ما ازین محل مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمای طلحه گفت البته من بلشکر عجم خواهم رفت تا خبرها معلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست که تو با سپاه فرس در خواهی آمیخت و
و بر این تقدیر عاقبت کار معلوم است طلحه گفت خوف و رعب بر ضمایر شما استیلا یافته هر جا که میخواهید بروید آن جماعت بازگشتند و چون شب درآمد طلحه بلشکرگاه عجم درآمده در لشکر
گاه میگشت تا بشخصی رسید که از شجاعان فرس بود و او را در برابر هزار مرد دلاور میشمردند و آن پهلوان در خواب رفته اسب خود را نزد و یکیه خود بسته بود و چون طلحه این صورت
مشاهده نمود از اسب فرود آمده اسب آن شخص بگشاد و مقود اسب پهلوان عجم را بر شعر اسب خود بسته سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون آمد صاحب اسب از خواب بیدار شده
و دانست که حال چیست لاجرم بر اسب باد رفتاری سوار شده از عقب وی چندان که از زمان خود در وادی گشت و بعد از طلوع فجر نزدیک طلحه رسید و طلحه با او در مقام مبارزت آمده
پای ثبات بفشرد و بیک زخم تیغ طلحه پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید سواری دیگر که همراه او بود دست بشمشیر برده و بنیزه جنگ اجل امان نیز در رسید و سوار ثالث را که از
عقب او بطمع غلام بازمی گشت طلحه او را دستگیر کرده ردیف خود ساخت و چون بلشکرگاه خویش درآمد اهل اسلام او را سالم و غانم دیده بآواز بلند تکبیر گفتند و کیفیت طلحه
واقعه را بعرض سعد رسانید نقل است که رستم فرخزاد منجمی بود ماهر و از دلایل نجومی و از اوضاع فلکی مستفید شده بود که وقت آنست که افسر ایالت و سلطنت از خاندان عجم بدودمان عرب
انتقال یابد بنابرین در جنگ تاخیر و تعلل مینمود تا مدت چهار ماه از آمدن به بیر اعور گذشت و چون از محاربه چاره ندید بجنگ لشکر درآمد

ذکر محاربه قادسیه و کشته شدن رستم بن فرخزاد و انهزام سپاه عجم

ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته اند که در آن اوان که عرب و عجم در مقابله و مقاتله بهم آمدند سعد بن ابی وقاص بجهت
خراج یا عرق النسا داشت و بنابر آنکه عمرو بن معدی کرب و سایر مبارزان که بفصاحت بیان حالات بسیار اتصاف داشتند بکر و قبایل و رایات برآمده مردم را بر حرب ترغیب و تحریض نمایند
و خود بنفس شریف بواسطه عرض مرض بنکوه با اهل و عیال در قصر قادسیه اقامت نمود منتظر وزیدن نسیم اقبال میبود و در آن روز ابو محجن الثقفی که اسفندیار و رستم را بنیزه رای خود دمن میپنداشت
بواسطه شرب خمر بنابر امر سعد در قصر قادسیه محبوس بود و رستم فرخزاد به تسویه صفوف لشکر قیام نموده فرمود تا سپاه عجم منقسم بسیزده قسم شده در عقب یکدیگر صف کشیدند و مسلمانان نیز با ده
از سه صف بوده دلیران هر دو لشکر دست از جان شیرین شسته دل از حیات طبیعی برگرفته بقضای الهی و تقدیر یزدانی تن در دادند و در آن معرکه هیچ سفیری جز تیر آمد
و شد نمیکرد و در آن مهلکه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج برخصت نبود تیغ تو را چه حاجت رخصت بخون ما است بر حلق تشنه حکم روان است آب را گویند سی و سه فیل در
لشکر رستم بود و در آن روز همه را آراسته و قریب بیست مرد مبارز بر پشت هر یک از آنها قرار گرفته فیلان چون بجولان درآمدند مخدره مسمات بسلمی که در این حین بر بالای قصر
پیش شوهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته بود و نظاره جنگ میکرد گفت مثنی از برای چنین روزی میبایست سعد طپانچه از روی غیرت بر چهره او زد و از صدمات قتال جمعی از مسلمانان
در آن معرکه پایمال شدند و از فیل سفید که در جنگ بکمال شجاعت یافته بسیار مسلمانان رسیده و آن فیل از زمان شاپور ذو الاکتاف در سلک افیال ملوک عجم انتظام داشت راقم حروف گوید
که بین سخن شیخ نظامی غیر واقع است که در سکندرنامه میگوید سه چیز است کان در سه اقلیم اوست آمد کلم عمر و کرد در تباه هندوستان آب و در پارس پیل یمن کر به زبان نماید
دلیل و زمان شاپور تا یزدجرد شهریار قریب سیصد و بیست و پنجاه سال است پس چنین معلوم میشود که فیل عمر بسیار دارد و در هندوستان شاید که بهزار رسد و در پارس دویست
سال و الله اعلم بحقیقة الحال نقل است که چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند فارسیان دست به تیر و کمان برده تیرباران عظیم کردند و زخم پیکان خدنگ خلقی را مجروح و بی سپر
کردند و قیس بن هبیره که آن حال مشاهده نمود با خالد بن عرفطه خزاعی که امیرالامرا بود گفت مقتضی وقت آنست که بیکبار بر اهل ادبار حمله آوریم خالد بن عرفطه این رای
مستحسن داشته اشارت کرد تا سپاه اسلام باتفاق روی باهل شقاق آوردند و بعد از استعمال نیزه دست بقوایم شمشیر بردند و نایره قتال اشتعال یافته زید بن عبدالله النخعی
صاحب رایات منصور مقتول گشت برادرش رایت علم برگرفت و او نیز شهادت یافت و عاصم بن عمرو و عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبدالله البجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و
جوانب حمله آوردند و میمنه و میسره مخالفان از جای برداشته چندان تعاقب نمودند که بقلب ملحق شدند عرق شجاعت رستم فرخزاد در حرکت آمده از اسب پیاده گشت و عظما و اشراف عجم با او
موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام ایشان را متزلزل ساخته اندک اختلالی بر احوال ایشان راه یافت در این اثنا ابو محجن ثقفی که زنجیر در پای داشت در گوشه از آن قصر
نشسته بود از استیلای فارسیان متاثر گشته با برام ولد سعد گفت مقتضی من آنست که زنجیرها از پای من برگیری و مرا مطلق العنان گردانیده اسلحه و اسب ابلق سعد بمن دهی که بر این کفار آن
چنان دستبردی نمایم که تا روز قیامت از آن باز گویند بخدا سوگند که اگر زنده مانم باین قصر آیم و بند بر پای خود گذارم برام چون بر سخن او اعتماد داشت

بند و را برگرفته اسب و سلاح سعد بوی تفویض نمود و ابو محجن روی خود دربسته بر بلقا سوار شده روی بمعرکه آورد و جنگهای مردانه کرد گاهی بمیمنه و گاهی بمیسره می‌تاخت
و از راست و چپ اسب می‌انداخت و بسی کس از مسلمانان وی را نمی‌شناختند لشکر نصرت آثار از وقوع طعن و ضرب او تعجبها نموده تا که از بام کوشک چشم سعد بن ابی وقاص بر وی افتاده پرسید که
این سوار کیست گفتند نمی‌دانیم اگر تو می‌گوئی ما نیز می‌گوئیم سعد گفت اگر معهود نبودی که حضرت رسول صلعم در مثال این معارک حاضر شده بر محاربه اقدام نمودی من اعتقاد می‌کردم که این شخص
آنحضرت باشد و در اثنای تاختن و مرد انداختن بدر قصر قادسیه نزدیک رسید سعد چون نیک نظر کرد فرمود که این فرس بلقا است که این شخص در زیر ران دارد و اسب من است و جوشن او نیز
از آن من و حرکات او شبیه بحرکات ابو محجن اگر نه دانستمی که ابو محجن در این کوشک محبوس است حکم می‌کردم که این مرد ابو محجن است و چون روز بنهایت انجامید ابو محجن بدر قصر آمده
حلقه بر در زد شخصی که مترصد قدوم او بود در بگشاد ابو محجن از اسب پیاده شد و سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد و بعد از آن سعد از زن سعد پرسید که حال محاربه امروز بر چه
کیفیت گذشت جواب داد که نزدیک بآن شده بود که اهل اسلام شکستی فاحش یابند اما خدای عز و علا برایشان نهاد سواری بدید فرستاد که ندانستم که آن سوار از اولاد جن یا از خفای انس بود
و بواسطه او مسلمانان بعد از آنکه ضعیف و عاجز گشته بودند قوی دل و مستظهر گشتند زن سعد پرسید که تو را از نسبت او هیچ معرفتی حاصل شد گفت نه الا فرس و اسلحه و اسب و سلاح
من شباهت داشت زن قضیه ابو محجن را من اوله الی آخره معروض رای ابو سعد گردانید و آن جناب نزد ابو محجن آمده او را استمالتها کرد و فرمان داد که او را بند از پای برداشتند گویا
بر زبان خجسته بیان گذرانید که ای ابو محجن با خود قرار داده‌ام که دیگر تو را بر شرب خمر حد نزنم ابو محجن گفت من نیز بر خود محکم کرده‌ام که دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته‌اند که
ابو محجن در خانه از خانهای قصر محبوس بود و چون آواز طبل و تکبیر کرنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه اسلام چون است گفت سپاه مدد کی صفی مقرر است ابو محجن از این سخن
اندوهناک گشته همان کنیزک را شفیع کرده اسب و سلاح سعد از سلمی منکوحه وی ستانده بند از پای او برگرفتند نقل است که در آن روز سعد بن ابی وقاص با امرا و خواص مقرر کرده بود که چون بانگ
آواز تکبیر من شما صفها راست کرده و هر کس در موقف خویش ایستاده و آماده قتال شوید و چون تکبیر دوم در شنوید دست بتیر و کمان و سیف و سنان برید و تکبیر سیوم بر دشمنان حمله ورید و
ایشان بفرموده عمل نموده آتش جنگ افروخته شد و ثابت بن [illegible] اسدی بمیان میدان درآمده مبارز طلبید یکی از ملوک دربند هرمز نام که تاجی گرانمایه در سر داشت در برابر آمده تا
او را اسیر کرده نزد سعد آورد و عاصم بن عمرو بمبارزت رستم دست یافته او را با اطعمه و حلاوه که مصحوب داشت نزد سعد آورد و سعد آن اطعمه لذیذه را بجانب صفوف سپاه فرستاد
تا تناول نمایند اللهم ارزقنا و در این اثنا عمرو بن معدی کرب بمیدان حرب دویده شخصی از اساوران فرس در مقام محاربه او آمده و تیری بجانب عمرو انداخت چنانچه زه کمان عمرو بریده شد
و عمرو دست بکمربند خصم زده از زین پیش بر داشت و بنوعی بر زمین زد که گردنش شکست و چون آن مخذول العنق منکسره رخت بدوزخ کشید عمرو دستار و منطقه و قبای دیبای
او متصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که کذا فاصنعوا بهم فقالوا یا ابا ثور من یستطیع ان یصنع کما تصنع و در آن روز فیلان بمیمنه و میسره سپاه مسلمین حمله می‌آوردند و اسبان
سپاه منصور رم میکردند عاصم بن عمرو با اهل یمامه متوجه قتال شده بضرب تیغ ایشان تنگ فیلان مقطوع گردیده هر دو مرد که بر بالای آن جانوران صعب بسته بودند تمام بر مقاتله اقدام
نموده بقتل رسانیدند و از نماز پیشین تا وقت نماز خفتن آسیای حرب بخون آن دو دست دشمن بر دایر بود و این روز را اصحاب مغازی روز ارماث گویند و بروایتی در این روز
پانصد کس از مسلمانان شربت شهادت چشیدند و چون مقداری از شب بگذشت هر دو فریق بساط محاربه درنوردیده بجانب آسایش در دادند و چون بامداد روز دوم که آن را
اغواث خوانند خسرو انجم با لباس خونین علم طلوع برافراخت سعد پرتو التفات بر تدفین شهدا انداخت و در این اثنا بر روایت کثیری از علمای تاریخ که بقول سابق
تناقضی دارد فوجی از جانب شام منظور نظر حامیان حوزه اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته عمر رضه در باب امداد سعد بن ابی وقاص بابوعبیده
جراح رسید او بتجهیز لشکری صف‌شکن قیام نموده فرمان داد که تا گروهی از جیش منصور فوجی از دلیران حجاز و یمن بمعاونت سعد و دفع آن نحوست دشمن متوجه جانب قادسیه گردند و زمام
سپاه نصرت آیات را در قبضه درایت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص نهاده فرمود که تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیرة بن عبد یغوث المرادی و حارث بن
عمرو السلمی و انس بن العباس در مرافقت وی کمر اجتهاد در میان بندند و هاشم با شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی با ده هزار کس از دیار شام روان شده منازل و مراحل پیمودن
گرفتند و در صباح روز دوم بجنگگاه رسیدند و قعقاع بن عمرو هم از گرد راه روی بمیدان نهاده مبارز طلبید و از عظمای عجم ذو الحاجب بهمن جادو در برابر قعقاع آمد قعقاع بجوی
دانست که بانی ... و کسی بهمن است تذکر داد که یا ثارات ابی عبید و سلیط بن قیس و اصحاب الجسر [illegible] جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد بعد از آن ذو الحاجب
انصر ... قعقاع بمنزل فریق خویش متاع کشید و از کشته شدن این دو رزم آزمای امرای لشکر عجم کوفته خاطر و شکسته دل شدند قعقاع سبحان در میدان ایستاده مبارز میکرد هل من مبارز
عاقبت دو کس از مخالفان یکی فیرزان نام و دیگری موسوم به بندوان [illegible] و هر دو بر شانی بسته روی بقعقاع نهادند و حارث بن ظبیان از صف مسلمانان بیرون آمده بقعقاع
پیوسته بندوان را بقتل آورد و قعقاع نیز فیرزان را بدار سقر روان ساخت گویند که در آن روز قعقاع سی نوبت حمله کرده و به هر حمله یک کس از صنادید عجم را بخاک هلاک نهاد و آخرین
همه بوزرجمهر همدانی بود و صاحب [illegible] بعد از تقریر مبارزت قعقاع گوید و با زرقطیبه الاعور شهریار سجستان فقتل کل واحد منهما صاحبه نقل است که در روز اغواث هزار کس از موحدان
شهادت یافتند و ده هزار کس از کافران بطرف جحیم شتافتند و چون شاه انجم بسیاهای مغرب شده جهان نورانی ملتمس بلباس آل عباس گشته یک نصف از شب ظلمانی گذشت
هر دو گروه از ستیز و آویز عاجز گشته دست از جنگ باز داشتند و بمنازل خویش فرود آمده هر یک از دو سپاه فوجی را بحراست گماشتند بامداد روز سیوم که آن را اعماس
گویند از جانبین تعبیه لشکر قیام نموده گردان و کشوران و دلیران هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و زخم سنان [illegible] نهادند و [illegible] گشادند مضمون این مقال

انفعال مصدوقه حال آمد بدانند هرکه او آگاه باشد که دلها را بدلها راهست جویهای خون در فضای معرکه روان شده آسیای حرب بدم صنادید عرب و عجم گردان گشت
دل بر کین سعد کرده منه کین دولت اسیائیست که بر خون عزیزان گردد در اثناء شدت قتال و جدال که فیلان بهر طرف حمله می آوردند و از صدمات ایشان اهل اسلام متفرق
میگشتند سعد بقعقاع و برادرش پیغام فرستاد که بدفع شر فیل سفید که عظیم ترین فیلان بود پردازند و آن دو دلاور دو چشم فیل سفید را از نور باصره عاطل ساختند و سخنان نیز
شخص دیگر از سپاه منصور بامر سعد به نیزه و تیر دمار از روزگار فیل دیگر بر آوردند و آن دو فیل زخم دار روی گردان شده و فیلان دیگر در عقب ایشان گریزان گشته صفوف
عجم از نهیب این واقعه بهم بر آمده و اهل جوش و خروش از طرفین چنان سخت کوش بودند که در شب چهارم محاربه که از لیلة الهریر خوانند دست از سر انداختن باز نکشیدند صاحب
مختصر منتظم ابن جوزی در اثناء تقریر واقعه یوم الاغماص گوید که فلما امسوا اشتد القتال فاقتتلوا الی الصباح و هذه اللیلة تسمی لیلة الهریر لترکهم الکلام فکانوا یهرون هریرا
کان جف مسلمین بغیر اذن سعد و در آن شب تا روز قبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع و بجیله و کنده بنوبت حملهای متعاقب کردند و چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه اسلام را
کفت ساعتی بر شدت محاربه مصابرت نمائید زیرا که صبر و ظفر توامانند و تحمل و نصرت همعنان در این اثنا قیس بن هبیره و اشعث بن قیس و عمرو بن معدی کرب و ابن ذی السهمین الخثعمی
و ابن البردین الهلالی بگرد رایات بر آمده میگفتند که مناسب چنان می نماید که فرس در اثنا نفس سخت تر از آن نباشند و عجم بر موت بیشتر از عرب اظهار حرص نمایند و چون تقویت
سرداران سپاه بر نهج مسطور سمت ظهور یافت جرات و جلادت اهل نجدت متضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین مراسم کشش و کوشش بجای آوردند و در آن هنگام باد
صبی در وزیدن آمده غبار تند بر خواست و باد سایبانی را که بر سر سریر رستم فرخزاد محیط بود بینداخت و رستم تاب حرارت آفتاب نیاورده از سر سریر برخواست و در سایه استری
که از نقره و نقد مسکوک گرانبار بود نشست مقارن این حال قعقاع بن عمرو با فوجی از لشکر نصرت مآل قریب بسریر سالار عجم رسیده از میان هلال بن علقمه شمشیری بر نطاق استری که رستم در سایه
آن نشسته بود زد و نطاق مقطوع شده تنگ بر پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر و بیم جان خود را در جوی آبی که قریب باو سمت جریان داشت افکنده چون هلال دید که شخصی تاج
گرانمایه بر سر و کمر مرصع بر میان و جوشنی وسیع زرنگار در بر خود را در آب انداخت دانست که او کیست لاجرم بر فور از اسب فرود آمده رستم را تعاقب نمود و پای او گرفته
از آب بیرون کشید و سر بی تیغ و ریش را از مرکب بدن جدا ساخت و بر سر نیزه کرده بر سر روی بالا رفته فریاد بر کشید که قتلت الرستم و رب الکعبه جمهور مورخین برین عقیده اند که رستم را
هلال کشت اما ابو حنیفه دینوری گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان بمالک سپرد و در ترجمه مستقصی مذکور است که چون هلال بن علقمه رسید و رستم را دید در معرکه متوجه
او گشت رستم تیری بجانب هلال انگند بر رکاب وی آمده و هلال بیک ضرب رستم را هلاک ساخت و سلب او برگرفت و چون هلال تصرف کرده بود سعد بوی ارزانی داشت از آنجمله تاج رستم
بصد هزار دینار می ارزید و در بعضی از روایات وارد شده که زهرة بن حویه در عقب گریختگان رفته بجالینوس رسید و با یکدیگر در مقام مبارزت آمده جالینوس بضرب تیغ زهره
آلوده زهره هلاک شد و زهره سلب او را که بهای آن هفتاد هزار درهم بود نزد سعد آورد و آنجناب همه را بزهره ارزانی داشت و حکم کرد که هرکه مشرکی را بکشد سلب او از وی باشد گویند که در
آن معرکه درفش مرصع بدست ضرار بن الخطاب افتاد و از روی زر دانسته بهای او سی هزار درهم بفروخت و بهای آن سیصد و نه هزار و دویست هزار درهم بود در مستقصی مذکور است که بعد از قتل رستم و جالینوس
لشکر خصم روی بفرار نهاده اهل اسلام در عقب ایشان افتاده قتل و اسر میکردند تا صد هزار نفر از سپاه عجم کشته و اسیر گشت و از عساکر منصوره سه هزار مرد شهید شدند و گفته اند که چندان
قمشه و منجه و از نقد بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود گویند که بعد از انهزام سپاه فرس عربی را دیدند که میگفت کیست که صفحه حمرا بستاند و صفحه
بیضا در عوض او بدهد یعنی طلای احمر با نقره بیضا معاوضه کند و دو خروار کافور بدست اعراب افتاده کمان بردند که آن نمک است بعد از آن چون حقیقت حال اطلاع یافتند کافور دیدند و بسلک
آن نمک میگرفتند بصحت پیوسته که یزدجرد در آن اوقات فرمان داده بود که از باب قصر او تا لشکرگاه فرس و عرب مردم در پهلوی هم صف کشیده باشند و هرچه حادث گردد بترتیب بیکدیگر
گویند تا در همان لحظه خبر بوی رسد چون عظماء فرس کشته شدند و لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند در اندک زمانی یزدجرد شهریار از این واقعه آگاهی یافت ابو حنیفه گوید قبل از وقوع قتل از
وقوع قتل رستم و انهزام لشکر عجم یزدجرد تخارجان را که بشجاعت و کیاست از اقران امتیاز داشت با سپاهی گران بمدد رستم فرستاد و او چون بنزدیک رعب نزول کرد بعضی از اهل
هزیمت بوی رسیده صورت این واقعه معروض داشتند تخارجان در آن منزل توقف نموده هر یک از گریختگان را که میرسید توقیف میفرمود و بعد از چند روز لشکر ظفر قرین
بر این معنی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند چون مسافت بین الفریقین سمت تقارب پذیرفته تخارجان بترتیب صفوف اشتغال نموده در برابر مسلمانان صف آرای گشتند تخارجان از
غایت تهور پای در میدان نهاده فریاد بر آورد که مرد و زهیر بن سلیم الازدی از صفوف مجاهدان دین بیرون تاخت و در مقابل تخارجان آمد هر دو خصم از اسب
بر جستند و زهیر نیز پیاده شد و دست در کمر یکدیگر زده بکشتی گرفتن مشغول شدند تخارجان زهیر را بر زمین افکنده و بر سینه او نشسته خنجر خود را کشیده در این اثنا انگشت تخارجان
در دهان زهیر افتاد چنان بخائید که خصم از درد بیتاب شده زهیر از زیر او بر جسته خنجر او را بدست آورده بهمان خنجر مهم او را باتمام رسانید و اسب و درع و قبا و کمربند وی را در حیطه
ضبط آورده نزد سعد برد و آنجناب فرمود که زهیر ملتبس بلباس تخارجان شده بر اسب او سوار شد گویند اول کسی از عرب که سوار درد کرد زهیر بود و قیس بن هبیره بر میمنه سپاه
عجم حمله کرده جالینوس که سرور سردار ایشان بود از پای در آورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل کافران بر آوردند که بر تمام مجال سپاه کسری راه یافت ارباب همت جان
خود غنیمت شمرده در هیچ موضع تا مداین توقف ننمودند چون بعنایت الهی عاطفت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع یافت و رایات اهل کفر و ظلام انخفاض پذیرفته اصحاب
ایقان بر ارباب بطلان غالب آمدند یعنی کلمة الحق یعلو و لا یعلی سمت وضوح یافت سعد بن ابی وقاص شخصی را با فتح نامه بر جماز سوار کرده بجانب مدینه فرستاد و در آن ایام هر روز

عمر پیاده قریب بفرسخی بر سمت عراق میرفت و از مجاهدان و مسافران دین استخبار مینمود و بحسب اتفاق نظر او بر سواری افتاد که بتعجیل میراند و ورکه آن شخص را دید و از بر آورد که الخبر بشیر گفت مسلمانان بظفر منصور و مشرکان قرین ویل و ثبور شدند عمر مستبشر و مسرور همراه شترسوار بمدینه بازگشته از کیفیت جنگ استفسار مینمود و بشیر جوابها میگفت و نمیدانست که پرسنده کیست چون بمدینه بازگشت دانست که سائل چه کس است منفعل شده گفت یا امیر المؤمنین چرا مرا از هویت خود شناسا نگردانیدی عمر فرمود که لا باس علیک بعد از آن فتح نامه از بشیر گرفته و بمسلمانان خوانده وضیع و شریف زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده بسجدات شکر الهی بجای آوردند و غنیا صدقات بمستحقان رسانیدند

ذکر رفتن سعد ابی وقاص بمداین و اخذ خزاین

بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقد و نفایس امتعه مصحوب خویش گردانید و از مداین بیرون رفت و خزاین را بجانب نهاوند و ارض جبال ارسال نموده خود بطرف جلولا متوجه گشت چون پرتو این خبر بر مشکاة ضمیر انور سعد بن ابی وقاص تافت فرمان داد تا تمامت لشکر نصرت قرین بکنار دجله آمده بتجسس گذرگاه مشغول شدند و در آن زمان مخالفان معابر را خراب کرده بودند تا سپاه ظفر انجام باسانی از دجله عبور نتوانند نمود و در این اثنا بعضی از سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی صلعم افتخار و استظهار یافته بودند گفتند چون نیت ما مقصور بر اعلای کلمة الله و تحصیل مرضات حضرت اله است شاید که آب بحکم سماوی بروی جارییت ضرری بما نرساند یکی از اصحاب بنصرت انتساب اسب خود را در آب راند و دیگران متابعت او کردند و با وجود طغیان دجله و عمق وادی آب بسفینه بدن اسب رسید و جمله سپاه عبور نمودند الا یک نفر که اسب اشقری سوار بود و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب بر چه سان از آب گذشتند فریاد بر آوردند که دیوان آمدند و در آن اوان خورزاد برادر رستم فرخزاد که یزدجرد او را بنیابت خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته در برابر لشکر اسلام آمده قریب معبر صف کشیدند و مسلمانان در مقام مقاتله ایشان آمده فارسیان انهزام یافتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون دید که بغیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمد متوجه جلولا گشت و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الغزای را از عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد چون بمقر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرها و زرنگار و دیوانهای استوار و الوان اطعمه و اصناف اغذیه را دید این آیه را مشاهده فرمود کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین آنگاه بر زبان گوهر فشان گذرانید و در ایوان کسری و نوشیروان باین تجمیل حضرت باری تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح بگذارد و روایتست که در مداین از انفاس امتعه و بدایع تحف چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن در ضمیر ایشان نگذشته بود و اکثر مورخین گفته‌اند که در قاب سه و مداین خروارهای کافور بدست عربان افتاد و آنرا نمک پنداشتند و همت بر معاوضه صفایح اصفایح طلا گماشتند در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی زربفت در خزینه کسری یافتند شصت گز در شصت گز که استادان ماهر بیواقیت و جواهر آنرا مرصع ساخته بودند و بحدایق طبایع اشکال ازهار و ریاحین بران پرداخته چون در ایام زمستان آن هوس شراب و نشاط و ذوق و انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بر آن بساط نشستی و در نظر بینندگان چنان نمودی که آن فرش گلها بنگار آراسته است و باصناف ازهار پیراسته سعد بی آنکه دست تصرف بدان بساط دراز کند آنرا بمدینه فرستاد و عمر رضه فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بسویت بر مهاجر و انصار قسمت نمایند از آن جمله باندازه کف دستی بدست امیر المؤمنین علی عم افتاد و آنرا بیست هزار درهم یا دینار بفروخت چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول نمود خبر بیزدجرد رسید بعضی از سپاه را در جلولا گذاشته خود بجانب حلوان روان شد

ذکر واقعه جلولا و استیلای عرب بر عجم بفرمان ایزد تعالی

صاحب عتیبه گوید که چون یزدجرد شهریار بجانب حلوان روان شد مهران بن بهرام رازی با سپاهی جرار در جلولا گذشت و حکم کرد تا از آذربایجان و شیروان و اهل جبال جمعی کثیر با او پیوستند و مهران خندقی عظیم در گرد لشکرگاه کنده خار و خسک بحوالی آن پاشید چون خبر اجتماع عجم بمسامع عرب رسید سعد وقاص برادرزاده خود را که هاشم نام داشت با دوازده هزار مرد دشمن‌ستیز شیرافکن که بسیاری از ایشان در مجالس بزم ببدنشتندی و بجای رزم مهران نامزد کرده هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و در مقدمه سپاه قعقاع بن تمیم بود و در میمنه سعد بن مالک و بر میسره عمرو بن مالک ابو حنیفه دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخزاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکر گران در جلولا اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت در این اثنا سعد عمرو بن مالک را بامارت سپاه موسوم گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخورزاد ملحق میشوند مصلحت در آن دیدند که در امر محاربت مسارعت نمایند و چون عمرو بن مالک صورت حال را بعرض امیر المؤمنین عمر رسانید آن جناب قیس بن هبیره را با هزار و چهارصد سوار و هشتصد پیاده بمعاونت او ارسال نموده بعد از وصول مدد جانبین فریقین بتهیه اسباب مقاتله و مجادله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند عمر میمنه سپاه را بحجر بن عدی تفویض داد و بر میسره زهیر بن جویه را گماشت و فرمود تا مجموع سواران از فرموده عمرو بن معدیکرب تجاوز جایز ندارند و تمامت پیادگان قول طلحة بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند و سپاه عرب و عجم باهم به تیر و کمان در نبرد آمده مجموع سهام از شصت بیرون رفته با تمام رسانیدند بعد از آن دست بنیزه برده چندان کوشش نمودند که رماح انکسار یافته آنگاه بشمشیرهای و عمودهای گران داد کارزار دادند و در وقت اصفرار شمس مخالفان روی گردانیده قدم در بادیه فرار نهادند و عدد کشتگان فرس بمرتبه رسید که هامون با کوه در مساوات آمد و سطح صحرا در آن نواحی نماند و قال فی الغنیه وقتل من المشرکین فجللت القتلی المجال والمسالک فسمیت جلولا بذلک و در معسکر عجم آنقدر مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و امتعه و دواب و مواشی توانگر شدند منقولست که خارجة بن الصلت در خیمه از خیام باب انهدام در آمده صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و بر زبر آن تمثال مردی دید از طلا حکم خارجه صورت مذکور را بآنکس که متصدی جمع غنایم بود سپرد و بعد از وقوع این فتح عظیم سعد شرح احوال را با فتح نامه بمدینه فرستاد و در هر مرتبه مستقصی باین عبارت آمده که فتح

در فتوح سیف مذکور است که عمر بعد از وصول غنایم تدوین دواوین کرد و خواست که اموال غنیمت بحسب طبقات و تقدم درجات بر مومنین قسمت کند بعضی گفتند یا عمر بر صدر دفترنام خود ثبت فرمای گفت با وجود عم رسول صلعم کی بدایت بنفس خود کنم پس اول از برای عباس و امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین نقد نصیب مقرر کرد و بعد از ان اهل بدر را پنجهزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هرکه بعد از ایشان ایمان آورده بود سه هزار و آنکه در قادسیه ایمان آورده بود دو هزار و پانصد و دیگر ازانرا هزار تعیین کرد و هرکه صاحب منقبت بود پانصد دینار بر نصیب او زیادت کرد و حسن و حسین و سلمان و ابوذر را داخل اهل بدر ساخت اگرچه ادراک بدر نکرده بودند و عباس را هفت و پنجهزار دینار داد و هریک از زوجات رسول را ده هزار و عایشه را دوازده هزار دینار داد و عایشه بر ترجیح و تفضیل رضا نداد عمر گفت لیکن من درجه و منزلت ترا در نزد حضرت رسول می‌شناسم و از زوج رسول شرم میدارم که ترا با دیگران برابر شمارم زیاده و بستان و هرکه خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمه مستقصی یعنی جناب کمالات انتساب مولانا اشرف الدین حسین خوارزمی درین مقام و چون خبر یزدجرد شهریار بر واقعهٔ جلولا وقوف یافت سه طلاق بر گوشهٔ چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت و انهمه عدد مردان کارزار و فیلان بشمار هیچ نفعی بروز کار او نرسانید مضمون اذا انتهت المدة لم تشفع العدة نسبت بحال وی سمت وضوح پذیرفت و ما احسن ما قیل هرچند روزه عمر خود چندین منازو بکن تا چشم بر هم میزنی بینی که پایان کرده و درخلال این احوال نوشتهٔ عمر رضی الله تعالی عنه بسعد وقاص رسید که حالا تصرف سواد عراق عرب خورسند باش و سپاه عرب را رخصت مده که از عقبهٔ حلوان بگذرند و کاشکی میان ما و خصم جبال آتش حایل شدی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که نزد ما افراد رجال محبوب تر از احمال و اثقال است سعد را محل اقامت در مداین از انجهت که هوای آن موضع سازگار نیامد و حمی میان لشکر شیوع یافت عمر را از آن حال خبر داد آنحضرت پیغام فرستاد که زمینی بر کنار آب که لایق مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازد و بعد از تفحص و تجسس قرعهٔ اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد در آن موضع نزول فرموده از عمر رخصت خواست تا در آن محل بعمارت مشغول شوند امیرالمؤمنین عمر اجازت نداد باز عرضه داشت که اگر مصلحت باشد از نی خانها سازیم ملتمس او مبذول افتاده آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در آن منازل افتاد و هشتاد عریش را پیکبار خاک و خاکستر برابر گشتند و این صورت را سعد وقاص بعمر عرضه داشت و بار دیگر رخصت بنا طلبید از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بآنکه هیچکس زیاده از سه خانه نسازد و جانب سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت و جلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از روی رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند مقارن این حال عتبة بن غزوان باشارت خلیفه دوران بنای بصره مشغول شده در اندک زمانی آن دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد و در این سال عمر رضی الله عنه بمشورت امیرالمؤمنین علی بوضوح تاریخ هجری شیاع از میان امت رفع نمود

ذکر محاربهٔ نهاوند و غلبهٔ عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند

چون واقعهٔ جلولا روی نمود شهریار دیار عراق عرب و عجم یزدجرد بن شهریار در هیچ مکان مجال توقف ندیده با جمعی از مقربان و خواص از بیم تیغ غازیان گریزان و تازان قطع مسافات کرده بمملکت ری درآمد و از انموضع چندگاه از مشقت سفر و محنت راه براسود و درخلال این احوال ابوموسی اشعری باشارت فاروق لشکر بخوزستان کشید و آن بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک گردانید و هرمزان والی آن دیار را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانکه در تاریخ مبسوط بتفصیل مذکور است چون خبر فتح دیار مذکوره بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دانست که عرب دست تصرف بسایر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم باعیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سایر بلدان که در تصرف آن شهریار نادان بود سرعان فرستاد و پیغام داد که خصوم و اضداد دست تصرف بممالک بنی ساسان دراز کرده از مقر سریر سلطنت و تختگاه آبا و اجداد ما اخراج نمودند و هنوز در آن مقام مندکه اقصی ولایات ما را در حیطهٔ تصرف آورند چون دفع صایل بر ذمت اکابر و اراذل از جمله واجبات است باید که طوایف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال و صاحب وجود با استقلال است مجتمع گردند که من او را بر مجموع لشکرهای خراسان و عراق سرور ساخته‌ام و رتق و فتق امارت جیوش و دفع خصوم در قبضه قدرت وی انداخته‌ام چه میباید که بحسن اهتمام و یمن عزیمت شما از خدای عزوجل وجوه اعدا را از ما باز گردانند روسا و ملوک اطراف و اعیان و اشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب مجادله و مقاتله آماده ساختند و از روی رغبت روی براه نهادند و در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع شدند و فیروزان بوصف شجاعت و مزید کیاست و شوکت در السنه مذکور و در معمورهٔ ربع مسکون مشهور بود چون آوازهٔ جمعیت مخالفان بسمع قاصی و دانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد وقاص بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نمود و صورت اجتماع اهل طغیان و عدوان را بسمع امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسانید و عمر از فرستادهٔ عمار پرسید که نام تو چیست جواب داد که قریب بن ظفر عمر خطاب رضی الله عنه بنصرت اصحاب استبشار کرده فرمود که ظفر قریب روی خواهد نمود انشاء الله تعالی بعد از آن مکتوب عمار یاسر را گرفته بالای منبر آمد و جل جلاله حمد و ثنا گفت و فرمود که ای معشر عرب حضرت ذو الجلال و الاکرام شما را بقبول اسلام توفیق و تایید داده بعد از آن شما را بر اعدا مظفر و منصور ساخت و علم دولت شما را بعاطفت خود برافراخت اکنون از نوشتهٔ عمار بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکر عظیم آراسته‌اند و بقتال و جدال مسلمانان برخواسته داعیه دارند که بکوفه و بصره آیند و چون آن ممالک در حوزهٔ تصرف آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما درین باب چیست و متصدی دفع شر ایشان در میان شما کیست از زمرهٔ اشراف و اعیان صحابه نخست طلحة بن عبیدالله در تکلم آمده و عمر را برای صایب و فکر ثاقب تعریف و توصیف نموده اظهار متابعت و مطاوعت خویش کرد بعد از آن عثمان گفت که رای من آنست که باستحضار عساکر مجموع دیار یمن و شام فرمان دهی و خود با سایر ارباب اسلام مرافقت نموده بنفس نفیس روی بنهاوند نهی عمر را سخن عثمان ملایم طبع نیفتاد و از ضمیر انور امیرالمؤمنین علی استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشهٔ تو درین امر چیست جناب ولایت مآب جواب داد که اگر لشکر ولایت شام را بالتمام از آن ولایت بیرون آرند میترسم که رومیان را سلسلهٔ طمع در حرکت آمده بآن مملکت درآیند و اگر اهالی یمن نیز با بهم مرکز خود خالی کنند اندیشه کن که

نمایان چنانچه بسهولت تصرف نمایند در خیال آرند و چون بنفس خود در آن معرکه حاضر گردی و عجم را این صورت معلوم شود با خود متصور سازند که اگر ملک عرب را شکستیم از جمیع دغدغها باز رستیم لاجرم در کوشش و کشش مبالغه بسیار نمایند اگر عیاذا بالله حشم زحمتی رسد بهیچ وجه تدارک نتوان کرد و ما در عهد رسول الله صلعم و بعد از آن تا غایت وثوق بر عنایت حضرت اله داشتیم و داریم نه بر افزونی لشکر و کثرت سپاه و حالا چنان بخاطر میرسد که لشکر عساکر یمن و شام و سایر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث دیگر روی بدفع لشکر نهند و زمام حرب باختیار و رتق و فتق او لشکرکشی و قضیه با قید شخصی نهی که بحلیه کیاست و زیور شجاعت آراسته بود و در کارزار حرب بصیر و در مهم جنگ خبردار باشد اگر صورت ظفر در آئینه مطلوب جلوه گر آید فبها و الا چون تو بر سر صحت و سلامت تکیه زده باشی تدارک آفات توان نمود و ترتیب لشکری دیگر توان پرداخت عمر گفت بخدا سوگند که سخن صواب اینست که گفتی و مرا نیز در خاطر همین میگذشت و عباس بن عبدالمطلب که در اصابت تدبیر محتاج الیه بزنا و پیر بود در رای علی بن ابی طالب را مستحسن شمرد و عمر رضه از جناب ولایت مآب استفسار نمود که از اصحاب نصرت انتساب که شایسته منصب امارت میدانی تا سپاه در ظل رایت او باستیصال اعدا قیام تواند نمود آنحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن المزنی شایسته این کارست عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین حیدر کرار گشادند و قرعه اختیار بر آن سعادتمند افتاد و او یکی از اصحاب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بود و بعد از استخاره و استشاره عمر رضه منشور امارت بنعمان بن مقرن داد و گفت منصب ضبط غنایم نهادند بتو ارزانی داشتم باید که طریق سویت مرعی داشته ادای که باری سبحانه و تعالی نصیب اهل اسلام کند بمصارف استحقاق رسانی و اگر عیاذا بالله حشم زحمتی و هزیمتی بتو رسد و تو زنده مانی باید که دیگر در نظر من نیائی که بعد از مصیبت مجاهدان دین هر گاه که چشم من بر تو افتد جراحت فرقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفة الیمانی امیر لشکر بود و اگر او در آن آسیب یابد جریر بن عبدالله البجلی بسروری سپاه اقدام نماید و بعد از آن جریر مغیرة بن شعبه را امیر داند و اگر او کشته گردد زمام رتق و فتق امور در کف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و بنعمان پیغام داد که عمرو بن معدی کرب و طلحة بن خویلد را در این سفر مصحوب خویش گردان و در امور حرب با ایشان مشورت نمای چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت نعمان مجتمع شد سی هزار مرد نامی در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند شد و چون فیروزان از توجه لشکر عرب آگاه شد بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال نمود و در بعضی از نسخ مذکورست که نعمان بن مقرن منازل و مراحل پیموده قریب بمعسکر عجم رسید و در سیم فرسنگی ایشان نزول فرمود و مدت دو ماه میان هر دو فریق بغیر از کر جانستانی کسی تردد نمی نمود و فیروزان از تمادی ایام محاربه ملول گشته شخصی را از مسلمانان طلب داشت تا مافی الضمیر خود با او در میان آرد و نعمان مغیرة بن شعبه را برسالت نامزد کرد و چون مغیره بدرگاه فیروزان رسید اجازت دخول یافته بمجلس درآمد فیروزان را دید تاجی گران بر سر تختی زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده بودند بخت سخنی که مغیره گفت این بود که اصحاب مرحمت نمی نمایند تا این حصن حصین و این تاج ثمین و تخت زرین از شما نستانند تهدید بر زبان آورده بر جست و در پهلوی فیروزان بر سریر نشست و غرض مغیره از حرکتی چنین اعلای دین بود ملازمان فیروزان از این جرأت متغیر و متاثر گشته دست بانداز او برآوردند مغیره گفت من رسم شما نمیدانستم دست از من باز دارید که بخانه رسول از عادت سلاطین نیست فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرد و بعد از آن با او گفت که هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر و گرسنه تر نیستند اکنون با یاران خود بگو که از این دیار بیرون رفته جان بسلامت برند و اگر بجهة طعام و لباس باین مملکت آمده اند بمقدار خوردنی و پوشیدنی که مطموع ایشان است ارزانی داریم و برای زراعت چندان زمین دهیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت ما فقراء بودیم اما خدای عز و علا بمیامن متابعت رسول خویش ما را اغنیا گردانید و ضعیف و ذلیل بودیم اما بقبول ملت اسلام قوی و عزیز گردانید و بواسطه آنکه پادشاه شما نامه رسول خدا را پاره ساخت ملک و دولت از خاندان بنی ساسان کناره گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید یا از خندق بیرون آئید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید فیروزان روی بارکان دولت آورده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق بود بر زبان این عرب گذشت بعد از آن با مغیره خطاب کرد که تو باز گرد که من روز چهارشنبه بیرون آمده باستیصال لشکر عرب اشتغال نمایم و بموجب وعده روز چهارشنبه فیروزان در برابر لشکر در آمده صف قتال سخت کردند و روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام غالب آمده ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که بر قول او اعتماد است در تاریخ خویش آورده که نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل بسه فرسنگی نهاوند رسیده نزول کرد و سپاه عجم بمعاونت مردان شاه بن هرمز باستظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند و قریب معسکر اهل اسلام فرود آمده بر گرد خود خندقی عمیق کندند و هر دو سپاه مدتی دیر باز در برابر هم نشستند و فارسیان مطلقا از خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ فیصل یابد نعمان بن مقرن از این معنی متفکر و ملول گشته با عمرو بن معدی کرب و طلحة بن خویلد مشورت نموده گفت سپاه عجم روز بروز در تزاید و ایشان را مدد میرسد و ما را چون دل از مکان خود حرکت نمیکنند ایشان در ولایت خویش آسوده و فارغ نشسته اند و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون در این باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میرسد که بر سبیل شهرت و علانیه گوئیم که عمر بجوار رحمت ایزدی پیوسته چون این خبر افشا یافته بسمع مخالفان رسد از این منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شویم سپاه عجم چون بر حال ما اطلاع یابند از خندق بیرون آمده ما را تعاقب کنند و بعد از تقارب مسافت همت باستیصال اعدا مقصور داریم شاید که بدین حیله چهره فتح در آئینه مقصود و مراد جلوه گر گردد نعمان رای عمرو را مستحسن داشته بر آن موجب عمل نمودند اعاجم که از مراجعت اعراب خبر یافتند شادمان و نازان با شوکتی تمام و ابهتی لا کلام در عقب ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست بر جای خویش توقف نمودند عظما و فرسان که حال بر این منوال دیدند با لشکر دره در مقابل صناديد عرب فرود آمدند و دل بر حرب نهادند و آن شب که از هول روز قیامت خبر میداد دلیران عجم و مبارزان عرب الفرقه را نسیم جان این زمره از غرض وصول بروضه رضوان دیده برهم ننهادند تا بامداد روز چهارشنبه

روز چهارشنبه که شاهسوار گردون با علم خونین در میدان مینا فام تاخت مبارزان عجم صفها بیاراستند و عرب تعبیه لشکر پرداختند بروایت اعثم کوفی نعمان بن مقرن المزنی قلب سپاه را بوجود عمرو بن معدی کرب الزبیدی و طایفه از ابطال عرب استحکام داد و اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد و بر میسره مغیرة بن شعبه ثقفی با جمعی از جمعیت خود را در استعمال سیف و سنان و تفرقه دشمنان بی اشتی گماشت و قیس بن هبیرة المرادی را با قومی در کمینگاه بداشت دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و از روز تا شب بازار حرب در گردش بود و جویهای خون بر مثال آب روان در آن معرکه بسمت جریان در آمد چون شب در آمد هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته بمنازل خود نزول نمودند و روز دیگر پنجشنبه حربی صعب تر از روز چهارشنبه اتفاق افتاد و ابطال عرب بزخم نیزه و شمشیر افیال عجم را از پای در آوردند اما بسیاری از ایشان باسیب تیر مجروح گشتند و اگر کمیت خوش خرام قلم بتفصیل آن جولان نماید و عنان عزیمت منعطف سازد ممکن که از غایت تطویل نفس مستمعان باستماع این کلام نپردازد بالجمله صباح روز جمعه نعمان بن مقرن جامهای سفید پوشیده و بر اسب اشهب سوار شده بتسویه صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی صلعم اکثر در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام است که خطیبان منابر در ایام جمعه بر روس منابر زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین میگشایند و در این اثنا نعمان با سپاه گردون اشتباه گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود در نوبت اول میان خویش محکم بندید و تنگ اسبان استوار سازید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینهای دشمنان راست کرده تیغها از نیام برکشید و در کرت ثالثه بیکبار روی باستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گذارید و در مستقصی مسطور است که نعمان در روز جنگ مردم را تحریص بر جهاد و اعلای کلمه الله مینمود و کار عبا بکرد و میگفت که از عالم غیب بخاطر چنان میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات سید کاینات صلعم خواهم رسید بعد از آن حذیفة الیمانی امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبدالله البجلی و بعد از وی مغیرة بن شعبه نقل است که چون آواز تکبیر سیوم نعمان بگوش عساکر ظفر توامان رسید بهیات اجتماعی بر مخالفان حمله آوردند و در خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان بن مقرن رسیده روح او بحظایر قدس خرامید و برادر او سوید بن مقرن نعمان را بخیمه در آورد و جامه او بپوشید و شمشیر او حمایل کرده بر اسب وی سوار شد مسلمانان که او را بدان هیات و سان دیده بودند پنداشتند که نعمان است بفکر صایب سوید از فقدان نعمان کسی آگاه نشد و خللی بلشکر اسلام راه نیافت در آن روز یکی از لشکر اعاظم ایشان نوشجان نام بر فیلی آراسته جنگی سوار بمیدان آمده بایستاد و عمرو بن معدی کرب بجنگ فیل قبول کرده با ابنای اعمام خود گفت که من بر این فیل حمله خواهم کرد اگر تیغ بر خرطوم آن دابه رسانم مهم را فیصل سازم و الا اگر مخالفان مانع آمده بر حرب من اقدام نمایند شما نصرت و معاونت دریغ مدارید و عمرو این وصیت کرده متوجه گشت نوشجان بتیرهای متعاقب که می انداخت عمرو را خسته و مجروح ساخت ابنای اعمام عمرو بمظاهرت او قدم پیشتر نهادند و متابعان نوشجان با ایشان در مقام مدافعه در آمده محاربه نمودند مقارن این حال عمرو فرصتی یافته شمشیر بفیل رسانید و خرطوم او را انداخت فیل روی گردان شد بعد از آنکه قدمی چند رفت بر زمین افتاده هلاک شد و مسلمانان بنوشجان رسیده او را بدوزخ فرستادند و جریر بن عبدالله البجلی و طلحه بن خویلد الاسدی سپاه نصرت شعار را بر حرب ترغیب بسیار نمودند تا مهم محاربه بتفصیل رسانند در این اثنا عمرو معدیکرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که من امروز شهادت خواهم یافت و از میان این دو فریق فرقه ناجیه فیروز خواهند گشت من با رب در راه خدای تعالی جان عزیز خویش ایثار خواهم کرد و توشه آخرت ساخته خواهم رفت کلمات رقت انگیز عمرو دل احباب را سوخته چهره ایشان برافروخته گردید و عمرو پیاده شد و تنگ اسب خود را استوار کرده سوار شد و صمصام عقاب انتقام از نیام بیرون آورده از آن جنبانید و موافق و مقتضی مقام شعری خوانده با آواز بلند تکبیر گفت و بجانب خصم حمله کرد و سواران بنی مذحج با او موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشکر با هم بر آمیختند اسب عمرو معدی کرب بسر در آمد انشتر دل از ادراک ... گشت بسیار میدید و پرخاشجویان سپاه فرس بکردار صف کشیده دست بتیر و شمشیر یازیدند و عمرو بطرف ایشان متوجه گشته بدفع دشمنان قیام مینمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیر دیگر ذی النون را از نیام انتقام برآورده چندان محاربه نمود که از زخمها یافت عاقبت بهرام نام از مخالفان تیغی بر عمرو زد و بآن زخم بریاض رضوان خرامید بعد از آن لشکر اسلام بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای بر داشتند جمعی کثیر از آن ملاعین را بدوزخ فرستادند گویند که عدد مقتولان سپاه فارس هشتاد هزار بود و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص پناه بکوه بردند و قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف شکن در عقب رفته او را با اتباع بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست افتاد و سایب بن اقرع بعد از فراغ از اخماس بر هر سوار شش هزار درهم و بر هر پیاده دو هزار درهم داد در روایات اخبار آورده اند که تخارجان که از اعاظم مرازبه فرس بود و نزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت دختری داشت که خوب ترین زنان عصر بود و در شبستان کسری بود و یکی دیگر از خسرو پرویز با آن جمیله اختلاط و امتزاج نمود و تخارجان از این معنی معلوم شد از مشکوی خویش هجرت گزید و کسری چون بر این صورت اطلاع یافت با او گفت که بسمع ما رسید که چشمه آب خوشگواری داری و از آن آب نمی آشامی تخارجان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب نخوردم اما اثر ورود در حوالی آن چشمه پی شیر دیده ام هراس آن بر من غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم و از کمال فطنت و لطف تقریر او متعجب شد بقصر زنان خویش در آمده مجموع زیور و حلی نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بود گرفته بجانب تخارجان داد و تاجی از زر مکلل بجواهر قیمتی و در لشکرکشی بخشید تخارجان چون در حرب قادسیه کشته شد اولاد و احفاد تخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی ساکنان شبستان کسری بودند آن تاج گرانمایه و جواهر ثمین را در قریه از قرای نهاوند در جایی نهادند ... چون متصرفان تاج و حلی بقتل آمدند شخصی از روستا دهقین نزد سایب بن اقرع آمده گفت اگر بجان و مال و اولاد و اتباع ما امان بخشی تو را بدفینه راه نمایم که قیمت آن هیچ مقومی نداند سایب گفت اگر تو در این قول صادقی دست تعرض از اموال و حیات تو کوتاه خواهد بود بدلالت آن شخص معتمد سایب دو سقط از حلی بیرون آوردند یکی تاج مرصع کسری دیگر در و حلی و حلل نسوان او بود که به تخارجان عورتش بخشیده بود و حذیفه الیمانی خمس غنایم را با آن دو سقط که لشکریان را از اکتساب شرع در آن حقی نبود مصحوب سایب بمدینه فرستاد

و عمر رض چون صورت حال مشاهده کرد بسجدهٔ شکر بجای آورده گفت حذیفه میخواهد که باین مال این وسقط مرا فریفته سازد اکنون اینها را بکوفه بر و بفروش و بها از آن بعد از فراغ
بر سپاه ظفر پناه قسمت نما سایب موجب فرموده آن وسقط را بکوفه برد و بعمرو بن حریث مخزومی بمبلغ ده هزار هزار درهم بفروخت و مسود و باقی گویند که امثال این غزا را یک سودای چنین در جهه عجم
پیدا نیست و مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد از این مثل این جمعیتی عجم را دست نداد و چون یزدجرد شهریار را از انکسار لشکر و قتل فیروزان اطلاع افتاد متحیر و سراسیمه
گشته نوبت دیگر از ری بجانب خراسان عزیمت کرد و درین اثنا حاکم طبرستان با تحفه و هدایای فراوان نزد وی آمده گفت اگر باری که شده و در انجا اقامت دارد متحصن و رجا
بقرونت و قلاع و حصون آن سرزمین بکثرت رجال ابطال مشحون اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی دارد بخدمات لایقه قیام کرده آید یزدجرد از ان سخن اعراض نموده بعد از آن کاره
و اسفار متوجه ممالک نیمروز شده و مدتی مدید در سجستان ساکن شد و از آن مقام بجانب طوس رفت تا در قلعهٔ انجا متحصن شود و کوتوال قلعه پیشکشها فرستاده در عدم تسلیم حصار معاذیر
تمسک جست یزدجرد محروم و مأیوس از انجا بمرو رفت و در آن بلدهٔ فاخره مهم او بپایان رسید و تفصیل آن در زمان خلافت عثمان بن عفان رقم زده کلک بیان خواهد
و در زمان خلافت عمر رض فتح دمشق و حمل و بعلبک و حمص و حلب و قزوین و واقعهٔ یرموک و فتح ایلیا و قیاصره و مصر و اسکندریه و حیره و مداین و بهنساء و حلوان
و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان و ماه و دو مکران و اصطخر فارس و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی از آن فتوح درین اوراق
ثبت گشت اگر قلم شکسته زبان بتحریر و تقریر مجموع وقایع دوران میپرداخت از مقصود خویش که اتمام دفاتر سبعه است باز میماند و نزد ارباب انصاف این عذر مسموع
دور از اعتساف

ذکر شهادت سرور اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیان قضایای شوری است

علماء اخبار رحمهم الله
چنین آورده اند که در اواخر ایام حیات عمر رض کعب الاحبار با او گفت که باستعداد سفر آخرت پرداز و بمراسم وصیت قیام نمای که از عمر تو سه روز بیش نمانده چون او هیچ
ضعف و المی در خویش احساس نمیفرمود از کلمات کعب متعجب شده پرسید که این معنی تو را از کجا معلوم شد کعب گفت از تورات عمر گفت ذکر من در تورات هست کعب گفت بلی بعضی از صفات و
اعمال تو در آن کتاب مسطور است و برخی از سمات اعمال تو در آن صحیفه مذکور و در آن اوان غلام مغیرة بن شعبه فیروز که او را ابولؤلؤ میگفتند و ملت نصاری داشت بعرض عمر رسانید که
خواجهٔ من مبلغی گزاف از من میستاند و از این سبب مشقت بی‌نهایت بمن میرسد ... از این تخفیف ده عمر از وی پرسید که هنرها انصاف داری گفت درود گری و نقاشی
و آهنگری عمر رض گفت آنچه مغیره از تو طلب میکند با وجود این همه هنرها مقرون بانصاف است انگاه گفت ای ابولؤلؤ شنیده ام که آسیاها میتوانی ساخت اگر ترتیب آن از برای ما قیام
نمائی تا غلات بیت المال در آن آرد نمایند نیکو باشد ابولؤلؤ از سر خشم گفت هر آینه تو را آسیائی بسازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند چون آن نا ایمن گشت عمر گفت
این غلام مرا بکشتن وعید داد القصه ابولؤلؤ قتل عمر را وجهه همت ساخته صباحی که عمر باداء نماز بامداد مشغول بود و مردم را امامت میکرد و بجانب محراب
دوید و بخنجر شش زخم بر بدن او زد و از آنجمله زخمی که در تحت سره وی بود کارگر آمد و چون عمر را بر داشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کنند که آن جراحت
مرهم پذیر است یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داده آن مایع بخون از زخم ناف بیرون آمد حارث از حیات عمر مایوس گشته گفت ای امیر وصیتی که داری بتقدیم رسان
که مهم تو از روی طب مشکل مینماید درین اثنا کعب الاحبار حاضر آمد و عمر دو بیت بزبان آورد که ترجمه آن این است اخبار کرد کعب که از عمرت ای عمر سه روز باقیست و در آن نیست
اشتباه وانده که نیست خوف من از انقراض عمر لیکن حذر همی کنم از کثرت گناه بعد از آن پسر خود عبدالله را گفت که نزد عایشه رو و از من بامیرالمؤمنین تعبیر مکن که من امروز
امیر مومنان نیستم بلکه بگو عمر تو را سلام میرساند و از تو رخصت میطلبد که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد و عبدالله بموجب فرموده عمل نمود و ملتمس او باجابت مقرون گردید
و عمر با آن وصیت نمود که بعد از فوت من بار دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها والا در مقابر مسلمانان دفن کنید در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجر
و انصار از عمر التماس نمودند که شخصی که شایستهٔ امر خطیر خلافت باشد تعیین نماید فرمود که این بار گران در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم بر داشت اگر شخصی را
بخلافت تعیین کنم میشاید چه آنکس که بهتر از من بود یعنی ابوبکر استخلاف کرد و اگر نکنم میسزد زیرا که سرور اولاد آدم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم زمام خلافت در قبضهٔ کسی ننهاد
طایفه از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت ولد حمیده خصال تو عبدالله راضی اند فرمود که تجویز نمیکنم که یکی از آل عمر حامل این بار گران باشد که در روز محشر مسئول
شود و شخصی از یاران مبالغه نمود که عبدالله را خلیفه باید ساخت عمر با او خطاب کرد که تو از نزد عبدالله حرمت است و ... شفقت من چگونه مهام امر اسلام مفوض برای شخصی کنم که دانم که کیفیت
طلاق زوجه خویش مطلع نیست و این سخن بنابر آن بود که عبدالله عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلعم منکوحه خود را در حالت حیض طلاق داد و آنسرور بعد از استماع این خبر
بعبدالله فرمود مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود و بعد از آن عمر فرمود که شایستهٔ منصب خلافت شش کس اند که مبشر بشارت دخول جنت اند
علی و عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبیدالله و زبیر و عبدالرحمن بن عوف باید که اصحاب سه روز بعد از من شخصی را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقل است که بعضی
از مسلمانان بعد از بیعت عمر شنوده زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند این خبر بآن حضرت رسیده بغایت متأثر گشت فرمود که از رسول صلعم شنیدم که بر زبان معجز بیان میگذرانید که
هیچ موقفی از مواقف نباشم که دست من در دست علی بن ابی طالب نباشد و آن حضرت نوبتی مرا خطاب کرده فرمود که عثمان بن عفان را ... و ملائکه سموات سبع
بر او درود میگویند گفتم یا رسول الله این منقبت مخصوص بعثمان است فرمود آری عثمان از پروردگار شرم میدارد که گناهی و خطائی از وی صادر گردد و طلحة بن عبیدالله است
که در شبی از شبهای سرد که حضرت مقدس نبوی صلعم قطع منازل میفرمود رحل آن سرور ... گشت حضرت رسول زبان گوهر فشان بدعا گشاد و گفت خداوندا هر که از رحل خود

از راحله خود فرود آید و راحله رسول تو را پست کند و چنان راضی نشود دیگر بر وی غضب نفرمائی در آن زمان دیدم که طلحه فرود آمد و محمل رسول را بجمال و ان بار بر آن
حضرت بار او فرمود ای طلحه این جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید که با طلحه بگو که در قیامت هیچ رتبتی از کرب نباشد که با من و نباشم و زبیر بن العوام روزی رسول را
دید که در خواب است و مگسان بر روی مبارک وجمع شده بود و تا بیدار شدن پیغمبر زبیر بمگس راندن اشتغال نمود چون آن حضرت از خواب درآمد و بر کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود
ای زبیر این جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید بدان ای خلیل محمد صلعم که من بنبوت فرستاده که در روز قیامت مانند شرر آتش از رخسار تو من باز شمیم اما شرف عبدالرحمن بن عوف آنکه روزی
حضرت رسالت صلعم در حجره عایشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین درآمدند و هر دو جگرگوشه بتول از گرسنگی میگریستند و فاطمه نیز از گریه ایشان میگریست پیغمبر چون آن حال مشاهده نمود
فرمود که الهی خط وافر روزی کن آنکس را که بفرزندان من طعام دهد در این اثنا کسی حلقه بر در زد چون در بگشادند عبدالرحمن بن عوف را دیدند که طبقی پر طعام در دست داشت حضرت
رسول صلعم او را اذن دخول داد عبدالرحمن گفت یا رسول الله صلعم این هدیه ایست حضرت فرمود ای عبدالرحمن جنتها برای تو مهیا شده و خدای تعالی در دنیا بر تو برکت کرامت خواهد فرمود
و از آن طعام حضرت مقدس نبوی با فرزندان همه سیر شدند اما منقبت سعد در غزوه احد حضرت رسول صلعم تیر بدست او میداد و او بجانب کافران می انداخت و در اثنای تیر دادن تو
از آن سرور شنیدم که فرمود ارم یا سعد فداک امی و ابی پس هر که درباره این طایفه بدگمان گردد ظلم بر نفس خود کرده باشد در بعضی از روایات آمده که جمعی از عمر استفسار نمودند که
چرا یکی از این شش کس را بخصوصیت بر سریر خلافت نمی نشانی آن حضرت نسبت به یک یک سخنی گفت و صفتی از وی بیان فرمود که قلم شکسته زبان بکمال ادب در عهده نقل آن نه
نقل است که چون مهم خلافت بشوری قرار یافت عمر ابوطلحه انصاری را گفت که اسلام بواسطه معاونت شما عزیز و منیع گشت میباید که بعد از این پنجاه مرد انصاری جمع آمده از فرمائی و بر اصحاب شوری
موکل باشی و هیچکس را تا نطلبند پیش ایشان نگذاری و آن جماعت را ترغیب و تحریص نمائی که مهم خلافت بسرعت هر چه تمامتر بیکی قرار دهند و اگر یک کس یا دو کس با چهار تن یا
چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیز را بر ارباب خلاف حکم سازی و اگر سه نفر از این شش نفر با سه شخص هم از ایشان مخالفت کنند جانب سه کس را که یکی از ایشان عبدالرحمن بن عوف
باشد مرجح داری و باید که پسر من عبدالله در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر دخل نکند و باید که اصحاب سته بعد از من سه روز زیاده در تعیین خلیفه مهلت ندهند گویند چون عمر
آن شش سعادتمند را جهت شوری تعیین فرمود عباس بر این حال مطلع شد امیرالمؤمنین علی را از روی نصیحت گفت عقیده من آنست که اگر خود را در این امر معاف داری بهتر بود علی
مرتضی جواب داد که من مکروه میدارم خلاف سخن عمر را عباس گفت پس از این تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست چون ترجیح جانب عبدالرحمن بن عوف بسمع امیرالمؤمنین علی
رسیده با عباس گفت که خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید که از کجا دانستی امیر فرمود که عمر گفته باشد که اگر سه کس از شش کس در جانبی باشند و سه کس دیگر
بر جانبی مسلمانان باید که متابعت عبدالرحمن کنند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و لامحال عبدالرحمن که داماد عثمانست بمقتضای طبیعت عمل خواهند نمود و سعد بن ابی وقاص
جانب عبدالرحمن که ابن عم اوست نامرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند دامن مقصود بدست نیاید عباس گفت ای علی با تو را نصیحت کردم نشنیدی در مرض حضرت
رسول صلعم گفتم که از وی بپرس که بعد از تو رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که برآید قبول نکردی چون آن حضرت بجوار رحمت ایزدی پیوست گفتم اگر هوس خلافت
داری در طلب آن مسارعت نمای سخن مرا بسمع رضا اصغا ننمودی اکنون ترا ارشاد کردم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم مگردان بقول من عمل ننمودی اکنون مصلحت وقت
و مقتضای ناموس آنست که هر گاه این امر را بر تو عرض کنند زبان بقبول مگشای مگر آنکه باتفاق بیعت تو اقدام نمایند ای علی از مکر این طایفه ایمن مباش که همت بر دفع ما مقصور دارند تا دیگری
بر مسند حکومت نشانند القصه چون عمر در اواخر ذی حجه سنه ثلاث و عشرین بدار البقا پیوست مدت خلافت او بر روایتی ده سال و شش ماه و چهار روز بود و چندی روز کمتر نیز
گفته اند و صهیب بن سنان رومی که عمر او را در ایام ناتوانی بامامت قوم نصب فرموده بر وی نماز گذارد و در کتاب معرفة الصحابه مذکور است که علی بن ابی طالب ع با عمر بعد از فوت و
قبل از غسل او درآمد و گفت ای عمر خدای عز و علا بر تو رحمت کناد که من غیر از تو هیچکس را نمیدانم که صحیفه اعمال موافق جریده افعال او باشد تمنای آن دارم که ملاقات من حضرت
پروردگار را مثل ملاقات تو باشد و ظن من آنست که خدای تعالی ترا از حبیب خویش و خلیل و یعنی ابوبکر جدا نسازد زیرا که من بسیار از رسول صلعم شنیده ام که میفرمود که من و ابوبکر
و عمر چنین کردیم و چنین گفتیم و تو پیوسته در ذکر ثالث ایشان بودی خدای عز و علا تورا بیامرزاد ای پسر خطاب که بآیات بینات او عالم بودی و بغیر از او جل ذکره از هیچکس
بیم نداشتی و امر او نزد تو بغایت عظیم بود و در اجرای احکام جانب هیچ احدی ملاحظه نفرمودی بحق جواد بودی و بباطل بخل میورزیدی از دنیا فقیر بودی و بآخرت غنی چون عمر را
برداشتند و بموجب وصیت بحجره عایشه آورده بار دیگر رخصت خواستند عایشه رضی الله عنها فرمود که من از عطیه خود هرگز رجوع نکرده ام آنگاه نخستین خود مشک کرد
دستها بر نهادند و آواز برکشید که وا محمداه وا ابوبکراه و دست عمر بر یارت آمده رخصت دخول استطلاع نکیا زیرا دار اهل مدینه برخاسته زلزله در زمین و زمان افتاد و بعد از
آن جسد مبارک او را در پهلوی قبر ابوبکر مدفون ساختند در حین فوت کارگذاران او بر مکه نافع بن عبدالله خزاعی بود و بر طایف سفیان بن عبدالله ثقفی و بر بصره ابوموسی
اشعری و بر کوفه مغیره بن شعبه و بر مصر عمرو عاص و بر حمص عمرو بن سعد و بر دمشق معویه بن ابوسفیان و آنکه بعضی ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص با اصحاب شوری
با امیرالمؤمنین علی ملاقات کرده او را بقبول بیعت تا خلافت بر عثمان قرار گرفت نزد طایفه از علما اخبار مردود و ضعیفست مرتبا جز اگویند که وقوف بر اسما انساب عفت انتما عمر و
عدد اولاد او و تفصیل مناقب و آثار او حواله بکتب مبسوط مغازی و سیر است **ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه** نقله اخبار آورده اند
که اهل اسلام چون از دفن عمر رضا و شرایط عزا او باز پرداختند مقداد اسود بموجب وصیت عمر جمیع اصحاب مشورت را از باب فطنت اقدام نموده ضرورت شوری

در حق المالی مسلمین و بعضی گفته‌اند در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و از ایشان متنفع گشته عبدالرحمن بن عوف با ایشان گفت که اختیار خویش بسه کس تفویض کنید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم طلحه گفت من زمام اختیار خویش در قبضهٔ اقتدار عثمان نهادم سعد بن ابی وقاص گفت من عبدالرحمن بن عوف را متولی امر خود گردانیدم عبدالرحمن عوف گفت من رقبهٔ خود و برادر خود سعد را از ربقهٔ خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس همهٔ اصحاب بصوابدید عبدالرحمن رضا داده متوجه منازل خود شدند بعد از تفرق یاران عبدالرحمن معتمدی بخانهٔ امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضای تو مقرون بخلافت کیست امیر فرمود با لیت عثمان عبدالرحمن دیگری را نزد عثمان فرستاده استفسار نمود که اگر با تو مبایعت ننمایم مختار تو درین امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلبداشته پرسید اگر خلعت خلافت بقامت شما راست نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه گفت با عثمان بعد از ان عبدالرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگو که سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبدالرحمن گفت میدانیم که خلافت بیکی ازین دو شخص عثمان و علی قرار یابد مسور بن مخرمه پسر خواهر عبدالرحمن بن عوف گوید که بشبانه در که بهت قضا بر بیعت عثمان دوانید بخانهٔ خال خود رفتم بعد از انکه چشم گرم کرده بودم مرا بیدار کرده گفت سه شب است که خواب بر چشم من بگذشته اکنون بخانهٔ علی و عثمان رو و بگو که عبدالله مطلب شما را فرستاده گفتم نخست بخانهٔ که روم گفت تو میدانی برسیدم که چه چه بنزد تو باشند باهم گفت باید یکدیگر قدم رنجه فرمایند چون میل خاطر خود بجانب علی بیشتر یافتم بمنزل وی شتافتم او را دیدم که نماز میگذارد چون از ادای نماز فارغ شد فرمود که موجب تجشم چیست گفتم خال من تو را میخواهد استفسار نمود که بغیر از من بمجلس او طلبیده گفتم آری عثمان را نیز طلبداشته سؤال کرد که از ما دو کس کدام را پیشتر طلبیده جواب دادم که مراد از این امر مختار گردانید پرسید که فرداً میباید رفت یا بر سبیل اجتماع گفتم که بموافقت یکدیگر توجه میباید نمود او گفتم که در رفتن تعجیل نمای تا من و شما انتو ملحق شویم انگاه بوثاق عثمان رفته همان سؤال و جواب که میان من و علی واقع شد میان من و عثمان وقوع یافت چون ازخانهٔ عثمان بیرون آمدیم هر سه باتفاق پیش عبدالرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت مآب گفت که ای علی متابعت میکنی با من بکتاب حق سبحانه و تعالی و سنت رسول و بفعل ابوبکر و عمر عمل نمایی علی گفت انچه توانم بقدر همت و بعده طاقت و وسع و قوت خویش بجای آرم بعد از ان با عثمان همین کلمات تقریر کرد عثمان از سر رغبت تمام قبول کرد انگاه عبدالرحمن با ایشان گفت که سخن تمام شد بجای خود مراجعت فرمایید تا فردا این امر را میان شما بفیصل رسانم روز دیگر صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور یاران حسب الامر در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل گنجایش نماند بعد از ادای نماز بامداد عبدالرحمن بر جانب منبر رسول صلعم ایستاده بعد از حمد و ثنا گفت ای اهل شوری رضای شما بتعیین خلیفه مفوض برای من شده است یا نه گفتند بلی گفت من نیز بقدر جهد و طاقت تفحص احوال کردم تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم انگاه گفت ای علی برخیز و بجانب من بیا امیرالمؤمنین علی نزد عبدالرحمن رفته عبدالرحمن دست او بگرفت و بهمان الفاظ که شب گفته بود با او در میان آورد و جناب ولایت مآب بزبان فصاحت بیان بهمان جواب که سبق ذکر یافت گفت عبدالرحمن دست او باز داشت تا بجای خود رفت بنشست بعد از ان عثمان را طلبید انچه با او در میان نهاده بود گفته بود بر زبان آورد عثمان بطوع و رغبت قبول نمود و شروط بوسع و قوت خویش نگرد عبدالرحمن روی بسقف مسجد آورد و گفت خداوندا بشنو و گواه باش که من ربقهٔ خلافت را در رقبهٔ عثمان افکندم این سخن گفته دست بر دست عثمان نهاد و بیعت کرد خلایق از جوانب مسجد در حرکت آمده ازدحام عظیم واقع شد و علی و ابن عباس سبحان در مکان خود نشسته بودند بعضی گفته‌اند که امیرالمؤمنین علی میل کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود و علی ای التقدیر عبدالرحمن بن عوف گفت ای علی حق عزّ و علا میفرماید و من نکث فانما ینکث علی نفسه آنگاه امیرالمؤمنین علی متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد در بعضی از نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانهٔ مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عوف گفت کیست که خود را از تصدی امر خلافت معاف دارد همه سرها در پیش افکنده بمجلس جواب ندادند عبدالرحمن گفت من باری خود را ازین کار خلع کردم اما باید از صوابدید من بیرون نروید همگی گفتند که ما باین سخن رضا دادیم از ان میان جناب ولایت مآب فرمود بشرط که جانب حق را فرو نگذاری و بهوای نفس عمل ننمایی عبدالرحمن گفت چنین کنم اما باید که با من عهد کنید در میان آید که مخالفت نکنید و بخلاف انکه ممتاز من باشد راضی نشوید آنجا بعد از این جمله بیان نشستند تا صباح روز چهارم از فوت عمر رضا دید قریش و عرب اکابر مهاجر و انصار و امرا اجناد و اشراف و اعیان ملت احمدی صلعم در مسجد حاضر شدند عبدالرحمن بن عوف گفت ایها الناس بگویید که سزاوار منصب خلافت و شایستهٔ مسند حکومت و ریاست کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلافی در میان حوزهٔ اسلام پدید نیاید با علی که سرور انام است بیعت کن مقداد تصدیق عمار کرده عبدالله بن سعد بن ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود گفت اگر میل تو بانست که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد ببیعت عثمان قیام نمای عبدالله بن ابی ربیعه گفت که انچه بر زبان ابی سرح رفت محض صدق و عین صواب است عمار یاسر با عبدالله بن سعد گفت که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بودی و درچه زمان بارشاد ایشان قیام مینمودی و میان بنی هاشم و بنی امیه گفتگوی پیدا شده عمار گفت ای معشر مسلمین باری سبحانه و تعالی بنبی خود مکرم بدین قوم خویش معزز و محترم ساخت چرا عنان اخلاص ایشان را در دامن دیگری معطوف میسازید و این امر را از خاندان نبوت منصرف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه پای از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازهٔ خویش سخن گفتی ترا بتعیین خلیفه چه نسبت مقارن این حال سعد بن ابی وقاص با عبدالرحمن گفت پیشتر از انکه فتنه واقع شود خاطر ازین کار فارغ ساز انگاه عبدالرحمن گفت ای علی بخدا عهد میکنی که چون مهم خلافت بتو رسد بکتاب خدا و سنت رسول او و روش شیخین عمل نمایی امیرالمؤمنین علی فرمود که امیدوارم که چنین کنم و حال انکه علم مراد در سوانح امور دخلی نیست و جناب ولایت مآب این سخن چنان گفت که متصف بصفت اجتهاد بود بعد از ان عبدالرحمن بعثمان مثل این کلمات گفت عثمان گفت انچه فرمودی بدل و جان قبول نمودم عبدالرحمن روی بجانب آسمان آورده گفت خدایا گواه باش که من قلادهٔ خلافت در گردن عثمان انداختم امیرالمؤمنین علی گفت ای پسر عوف غرض تو ازین حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردی این نه اول روزیست که شما بر ما غلبه کرده‌اید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون

منقولست که بروایتی طلحه در حین واقعهٔ عمر بضیعت خود رفته بود و بآنحضرت فرصتی معین کرد که اصحاب شوری بجهة او توقف نمایند و چون وعده منقضی شد و خلافت بر عثمان رض قرار گرفت و
دیگر طلحه بمدینه آمده بر کیفیت واقعه اطلاع یافته باو گفتند اگر تو بساخته و پرداختهٔ اصحاب رضی نیستی در باب خلافت تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله که من درین صلاح
باشم ع من نیز برآنم که همه خلق برآنند گویند عبد الرحمن عوف در ایام شوری استمزاج صنادید قریش نموده اکثر را مایل بجانب عثمان یافت چون امر خلافت قرار پذیر
گردید نخست قضیهٔ که در میان آمد و گفت و شنیدی که دران باب واقع شد قضیهٔ عبد الله بن عمر بن الخطاب بود که بواسطهٔ قتل هرمزان و جهینهٔ انصاری و حبیب بن سنان
رومی از طریق مسلمانی در ایام شوری او را بنهایت مضبوط نگاهداشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان را که حاکم اهواز و خوزستان بود و از جانب اکاسره مرخص بانکه برتخت نشیند
و تاج بر سر نهد و بعد از محاربهٔ بسیار مسلمانان او را گرفته بمدینه فرستادند و او بموقف خلافت رسیده با عمر ملاقات کرد و مقالات در میان آورد و بزبان کلمهٔ توحید گویا
گردانید و دران بلدهٔ طیبه محل اقامت انداخته در ظل عاطفت بنی هاشم روزگار میگذرانید و مجفر پایه از بیت المال بوی میدادند و زندگانی میکرد و با جهینهٔ انصاری و ابو لؤلؤ
طریق اختلاط مسلوک میداشت و چون ابو لؤلؤ عمر را زخمی زد و جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تیم از پی او روان شده او را بقتل آورد و خنجرش را گرفته
بعبد الرحمن بن ابی بکر سپرد و عبد الرحمن آن خنجر را بعبد الله داده گفت من روزی دیدم که ابو لؤلؤ این خنجر را در دست گرفته نزد هرمزان رفت عبد الرحمن را گمان بود که
عبد الله بی مشاورت صحابهٔ عظام احداث قتلی در اسلام کند چون عبد الله بن عمر این سخن را از عبد الرحمن شنید بی تأمل هرمزان و جهینه را بکشت چون مردم از بیعت فارغ گشتند
صهیب او را بمجلس اعیان ملت آورد و عثمان از ارباب امت در باب عبد الله استفتا نمود امیر المؤمنین علی ع فرمود که او را بقصاص باید رسانید طایفهٔ از جملهٔ اصحاب گفتند
که جهانیان گویند که دیروز خلیفهٔ رسول را کشتند و امروز دیگر پسرش را بقتل آوردند بعضی بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت عثمان واقع نشده اگر تعجیل در قصاص
نرود بهتر باشد عثمان دیت هرمزان را از خاصهٔ خود داده عبد الله را اطلاق فرمود و چون مسند خلافت بوجود شریف والی عرصهٔ ولایت زیب و زینت گرفت عبد الله
از بیم قصاص پناه بمعویة بن ابی سفیان برده و در حرب صفین زخمی یافته جان بقابض ارواح سپرد چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان خواهد شد **ذکر تعدیل و تغییر بعضی از حکام**
بلاد و امصار و بیان برخی از قضایا علی سبیل الایجاز و الاختصار عثمان بن عفان رض در زمان خلافت خویش مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه عزل نموده زمام
حل و عقد آن دیار را در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاده گفت عمر چنان وصیت کرده که هرکه بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بر خود واجب داند که من او را
نه از جهة عجز و خیانت عزل کردم و بعد از یکسال قلم عزل بر صحیفهٔ روزگار سعد کشیده برادر مادری خود ولید بن عقبة بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد و اهل کوفه را این صورت
ملایم ننموده گفتند عثمان سعد را که مردی کریم الاخلاق و طیب الاعراق بود و از عشرهٔ مبشره عزل کرده برادر فاسق فاجر خود را بر ما والی گردانید و اما ولید در ایام حکومت خویش
نسبت بمردم کوفه بمعاشی که پسندیدهٔ ایشان بود اقدام نمود چنانکه در مدت پنجسال که برتق و فتق مهمات میپرداخت در سرای او در توطن داشت تا ارباب احتیاج بیتکلف
که خواهند بی تحاشی آمد و شد توانند کرد و بعد از انقضای مدت مذکور بمقتضای قول امیر خسرو دهلوی اینکه فرموده طرفه زمانیست دم صبحگاه هم در عیش خوش بود و هم گناه
عملی نموده بصبوحی مشغول شد و در حالت مستی بمسجد آمده بجای دو رکعت فریضهٔ صبح چهار رکعت نماز بگذارد و گفت ای یاران وقتم خوش است اگر خواهید برای شما چند رکعت دیگر بگذارم آنخبر
بمدینه رسید عثمان او را طلب داشته فرمان داد که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رض بضرب دره در تأدیب وی کوشیده مراسم اجتهاد در اجرای حکم شرع بجای آورد و بعد از عزل
ولید حکومت بر سعد بن ابی وقاص قرار گرفت و هم درین اوان حکم فرمود که اخذ خراج مصر تعلق بعبد الله بن سعد ابی سرح باشد و عمرو بن عاص متکفل لشکرکشی و سرداری سپاه اندیار
قیام نماید و در امر مال دخل نکند و بعد از چندگاه عثمان عبد الله بن رافع را با سپاهی جرار بمدد عبد الله و عمرو عاص فرستاده پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس
کشند و خاطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بفتح بلدان و اخذ غنایم رایت افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و چون عمرو عاص را داعیه آن بود
که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبد الله بشیوهٔ معادات ورزیده در معاونت مظاهرت تساهل و تغافل مینمود و عبد الله این معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت بعثمان
فرستاد و از موقف حکومت حکم بعزل عمرو عاص صادر شده امر حرب و سرداری لشکر نیز بعبد الله تعلق گرفت عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمد و با سعد وقاص که او نیز از اعمال
معزول بود و اختلاط آغاز نهاده هر روز زبان بطعن بر عثمان دراز کرده نسبت باو سخنان ناملایم میگفتند و روز بروز نهال عداوت عمرو عاص بجویبار خلافت عثمان بالا میکشید تا کار بجائی
رسید که خواهر مادری عثمان که در حبالهٔ نکاح داشت طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابو موسی اشعری که مدت مدید حکومت آنجا باو بود شکایت کردند بنا
برین معزول گشت و عثمان پسر خالهٔ خود را که در افواه و السنه بعبد الله بن عامر دایر و سایر است بجای مشار الیه نصب فرمود و عزل و نصب ابو موسی و عبد الله در سنهٔ ثمان و عشرین هجری
واقع شده و درین سال عثمان بزیارت کعبهٔ معظمه رفت و در منا و عرفات باداء صلوة رباعیه قیام نمود و صحابه این صورت را مستنکر داشته گفتند با رسول الله و با ابوبکر و عمر که حج میرفتیم عقب ایشان
جز فریضهٔ شام هیچ فریضه را زیادت از دو رکعت نمیگذاردیم و میان عبد الرحمن بن عوف و عثمان درین باب قیل و قال و جواب و سؤال صدور یافت که تو خلاف کتاب الله
و سنت رسول الله و سیرت شیخین را قبول کردی و بهیچکدام عمل ننمودی و تفصیل این در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و درین سفر عثمان امر فرمود تا خیمها و سراپردهٔ عظیم نصب کردند
و اعیان حجاج را دران سراپرده طعام داد و اصحاب حضرت مقدس نبوی بر اقدام این امر نیز متعرض شده و چون بمدینه رسید بحفر چاهی عمیق بنابر مصلحتی امر فرمود و انگشتری
پیغمبر ص که در دست او بود از دستش انگشت او رسیده بود در آنچاه افتاد و هرچند جستجوی کردند و مبالغه نمودند چشم بیننده بران نیفتاد **ذکر توجه نمودن عثمان ابی العاص**

و عبدالله عامر بجنگ یزدجرد بن شهریار و گریختن او بجانب خراسان و کشته شدن او در بعضی از روایات وارد شده که در سنه ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده بودند از جاده مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طایفه از لشکر فرس بایشان پیوسته چون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شد عثمان ابی العاص و عبدالله بن عامر را بدفع ایشان نامزد فرمود و بعضی روایات سعد ابی العاص را بجای عثمان نقل کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس شده بعد از قطع منازل و طی مراحل بانجا رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند و یزدجرد بطرف خراسان روان شده عبدالله بن عامر به جام و التماس والی طوس دلیلی پیدا کرده از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسیده و آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبدالله بجانب نیشابور توجه نمود درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این مقال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان با اولاد ملوک و سلاطین که در ملازمت او بودند بمرو رسید والی آنجا که او را ماهوی سوری میگفتند بدمزاجی و تشدد آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان بپایان رسیده بود خدمتش را بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام مینمود و ماهویه رسل و رسایل بجانب خاقان ترکستان فرستاده به مملکت مرو نوید داد و چون ماهویه داماد خاقان بود در مصلحت ملاقات و ملتمس او گشته خاقان با جیشی کثیر از جیحون عبور نموده بنا بر مواضعه در شبی از شبها به بظاهر مرو رسیده ماهویه دروازه بگشاد و خاقان بشهر در آمد و یزدجرد ازین بلای ناگهان آگاه شده پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسنگ قطع کرده تا آسیائی رسید و از طحان التماس نمود که آن شب او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درهم بمن ده تا بصاحب حق تسلیم کنم که مرا این مبلغ باو میباید داد یزدجرد کمر شمشیر خود که خراج اقلیمی بود بوی ارزانی داشت و چون یزدجرد بخواب رفت آن مردک بی انصاف بطمع جامهای قیمتی آن پادشاه را بقتل رسانید و جسد او را در آب انداخت زمانه چو با راست و با دار نخست نقاب از رخ گل بعزت کشد پس از بیقه در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد گهت بر نشاند بر جشن مراد گهت زیر پالان نکبت کشد چون صباح شد سپاهی و رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم کردند و خاقان متوهم شده از راه بیابان متوجه بخارا شد و مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد در تکاپوی آمده جسد او را در آب و جامهای او را نزد آسیابان یافتند و طحان را بزشت ترین وجهی کشته ماهویه از بیم جان روی بگریز نهاده باندک فرصتی شامت کفران نعمت بر صفحات حال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنه احدی و ثلاثین مقتول گشت و ماهویه کالبد او را باصطخر فارس برده در گورخانه ملوک عجم مدفون ساخت روایتی دیگر درین باب هست و درین سال قسطنطین بن هرقل لشکری فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند سیصد کشتی مشحون با بطال رجال همراه داشت عبدالله بن سعد از طریق بحر و معویه بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمده حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده جنگ در پیوستند و از طرفین خلقی کثیر هلاک شده آخر الامر اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از غرقاب هلاک جان بدر برده بجزیره صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاه شده با قیصر گفتند که بشومی تو جمعی از نصاری تلف شدند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند بدفع ایشان قیام نمایند و بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و درین غزا محمد بن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان گشاده گفت ابن عفان امور مخالفت ابوبکر و عمر میکند و عبدالله بن سرح را که حضرت رسالت صلعم اباحت دم او حکم کرده بود امارت میدهد و اصحاب عظام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار در قبضه اقتدار اقربای خود مثل سعد ابی العاص و عبدالله بن سعد و عبدالله بن عامر مینهد و این سخنان ابن سعد شنیده او را بعذاب و عقوبت تخویف نمود

ذکر تسخیر خراسان و تسلط مسلمانان بر مخالفان چون عبدالله بن عامر به نیشابور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده آغاز مقاتله کردند و والی طوس در آن اوان بعبدالله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت گردید و بعد از آنکه محاصره چهار ماه گذشت نیشابور در حیطه تصرف اهل اسلام در آمد و ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت را بحسن درایت حاکم طوس حواله نمود و احنف بن قیس را بجانب هراة فرستاد و هر یک از امرا را بقطری از اقطار خراسان نامزد نمود و چون خبر فتح نیشابور بگوش قاضی و والی رسید رؤسای ولایت نیشابور و سرخس و مرو بخدمت عبدالله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند و ابن عامر حاتم بن نعمان الباهلی را نامزد مرو فرمود و عبدالله حازم را بسرخس فرستاد و بعد از وقوع این قضایا هوس مراجعت بر ضمیر عبدالله عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن صلت را بنیابت خود تعیین نمود و امر حرب برای و رویت احنف بن قیس مفوض گردانیده و از نیشابور روی بدیار عرب نهاده قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان رسید عثمان عبدالله را ملامت بسیار کرده فرمود که چرا بی رخصت من آمدی و ثغور اسلام را ضایع گذاشتی صاحب مستقصی گوید مرو الرود و بعضی طالقان و بعضی جنف مفتوح گشته ولایت بلخ و خوارزم نیز مفتوح گردانیدند و این وقایع در سنه اثنی و ثلاثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن بن عوف و ابوطلحه و عبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری رض وفات یافتند و طایفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت و بروایتی مدت عمر او هشتاد و شش سال بود

ذکر ابوذر غفاری رض ابوذر از کبار اصحاب حضرت مقدس نبوی بود و در زمان خلافت عمر بنیت غزا متوجه شام گشت و چون عمر داعی اجل را لبیک اجابت گفت ابوذر در آن دیار ساکن شده بنا بر آنکه معویه بن ابی سفیان بتجملات دنیا و تشیید مبانی عالی مشغوف و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو موافق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست و روش تو مطابق سلوک شیخین نی آورده اند که روزی معویه در مجلس خاص لفظ بیت المال را به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگوئی که در روز حساب جواب تو بخدا و نعوذ بالله افتد تو را بیت مال مسلمین باید گفت و از عهده آن درین دنیا بیرون باید آمد تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آن را بمصارف استحقاق نرسانی معویه از استماع این کلمات برنجید و مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر تو را بولایت شام احتیاج است ابوذر را بتو دیگر فرست که در این صدد است که عقیده مردم این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند عثمان در جواب نوشت که با ابوذر طریق لطف و احسان مسلوک دار و او را بجانب من

اورا از شام بیرون کن در آن چند روز بخاطر رسید که مسلمانان و حافظان یاد که متوجه مدینه شوی ابو ذر برخواست که از عثمان فرمان رسیده که با ابو ذر گفت که چون نامهٔ عثمان بمعویه رسیده بوجهی بحاب ماکیل کردان
آمده بعد از طی منازل بصحبت عثمان رسید و عثمان جانب او رعایت میداشت و همت بر حسن معاشرت او میگماشت و با وجود دلجوئی و مدارا که با ابو ذر بروی غرض میکرد که
چنانچه روزی با عثمان میگفت که دهندهٔ زکوة باید که احسان خود را بر اقارب و عشایر مقصور نگرداند و مقصود از دهندهٔ زکوة عثمان بود و کعب الاحبار گفت هر کس این نعم گرد آورد
هر که ادای فریضه نمود حق خداوند تعالی ازو ساقط شد ابو ذر محجنی که در دست داشت بر سر کعب زد چنانکه سر او شکسته شد و خون روان گشت کعب بر پهلوی ابو ذر نشسته عفو مشغول شد عثمان
از کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه درگذشت بعد از آن عثمان گفت ای ابو ذر از خدای عز و علا بترس و درشت و زبان از مسلمانان کوتاه دار و اگر با مردم مدارا نمیتوانی
کردن در یکی از نواحی بیرون شو و بوقت حاجت بیا ابو ذر گفت چنین کنم چه از رسول خدا شنیده‌ام که گفته مسکین ابو ذر تنها زید و تنها میرد و تنها محشور گردد آنچه از آن سرور
شنیده‌ام که میگفت مسکین ابو ذر وقتیکه عمارت بقیع بسلع رسد تو از مدینه بیرون روی و حالا عمارت بدان موضع رسیده و بیرون رفتن واجب شده که قول رسول اعلم بمن و عثمان چند شتر
و چند عدد گوسفند با و داد و ابو ذر با عیال و دو عدد مملوک خویش از مدینه بیرون رفت و در ربذه قرار گرفت و در آنجا بسر برد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی از نسخ
مذکور است که در حین خروج ابی ذر عثمان حکم کرد که هیچکس مشایعت او اقدام ننماید امیر المؤمنین علی و عمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم ایشان را در راه دید و گفت
چرا از شما حرکتی صادر شود که خلاف حکم عثمان باشد و میان امیر المؤمنین علی و مروان گفتگوئی شده مرتضی علی تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد و مروان بخدمت عثمان رفته
شکایت کرد چون عثمان و علی مرتضی با هم ملاقات کردند با علی گفت مروان از تو شکایت دارد که تازیانه بر میان دو گوش شتر او زدی آنجناب باو گفت که اینک شتر من بر در سرای
تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و بر میان دو گوش او تازیانه زند تا خاطر او خوش شود **ذکر وحشتی که میان سعد بن ابی العاص و اشراف کوفه**
واقع شد در سنه ثلاثین هجری بسببی از اسباب میان والی کوفه سعد بن ابی العاص و مالک اشتر نخعی بحث و نزاعی واقع شده مالک را در مجلس چندان لکد و مشت زدند که
بیهوش شد که بشنگری و کامیشت بازی بازی مرا بجوای گشت مالک چون بحال اول معاودت نمود ملول و اندوهناک بخانهٔ خویش رفت و اتفاق کرد بر خاطر اشراف و اعیان
کوفه گران آمده علاوه کدورات سابق گشت بیان این سخن آنست که اهالی کوفه با ولید بن عتبة بن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند و بنا بر مداهنه او اشراف آن دیار با وی طریق
ود و سلوک میداشتند بعد از عزل او سعد بکوفه آمد فرمود که منبر ولید را میباید شکست تا از لوث وجود او پاک شود و با نصرف ده بفرموده وی عمل نموده دیوان را تعیین کرد که تا
انبساط مردم کوفه مسدود گرداند چون او مردی بغایت زاهد بود و در قضایا میل و مداهنه نمینمود و بنابرین اسباب اعیان آن بلده ضمنا با او معادات مینمودند چون سعد
مالک اشتر را اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت مضاعف گشته کوفه بنیت نزاع پذیرفت و اقران او مثل ثابت بن قیس نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی
و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی در مجالس سعد را باستهزاء و حقارت یاد میکردند و او را در نظر مردم خوار و زار مینمودند و زبان بغیبت عثمان میگشادند و هر شب در منزلی
گرد آمده صحبت میداشتند شبی سعد از جمعیت ایشان خبر شده سرهنگی را بسر وقت آن جماعت فرستاد تا سنگ تفرقه در مجالس ایشان اندازد و آن سرهنگ بعد از آنکه بوثاق اشراف کوفه درآمده
ایشان از روی غلظت با او گفتند تو کیستی که بی‌رخصت قدم در خانه ما نهی و چاکران را فرمودند که او را زجر و تادیب بلیغ نمودند چنانکه بیهوش گشت چون بمقام انتباه آمد بخدمت
سعد رفته او را از حقیقت حال آگاه ساخت سعد نامه بمدینه ارسال نموده صورت واقعه معروض رای عثمان گردانید عثمان پیغام داد که اسامی مجرمان را در جریده سپاه شام ثبت
ده و ایشان اگر خواهند و اگر نخواهند باید بدان دیار روان شوند سعد بموجب فرموده عمل نموده عظمای کوفه را نزد معویه بشام فرستاد و ایشان با معویه نیز در مقام نزاع آمده قیل و قال نمودند
معویه بازعثمان پیغام داد که طایفه کوفه نه مذهب دارند و نه مروت و زندگانی با ایشان دشوار مینماید باقی امیر حاکمست عثمان بمعویه پیغام داد که آن قوم را سرکش بحمص نزد عبد الرحمن
ناتیکاه ایشان را بار ندادند و مطلقا با آن جماعت سخن مشفقانه نگفت و بعثمان پیغام کرد که ان من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود
اگر خاطر میخواهد نوعی با کوفیان معاش کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر میدانی عبد الرحمن بعد از انقضای یکماه رؤسای کوفه را بار داد اما ایشان را رخصت جلوس
نداد و با آن جماعت مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران دیگر لحظه پیش عبد الرحمن ایستاده بازگشتند و هر روز ملازمت ایشان بدین دستور بود عاقبت چون ملالت آن طبقه بنهایت
انجامید از عبد الرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند عبد الرحمن رخصت داده مجموع بکوفه بازگشتند الا مالک اشتر که در آن بلده توقف نمود **ذکر فتنه**
که در کوفه روی نمود و حکومت ابو موسی اشعری چون عثمان در سنه اربع و ثلاثین والی کوفه سعد بن العاص را بنا بر مشورتی که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت
بمدینه طلبید و سایر عظمای آن دیار بموجب فرموده بولایت دور دست رفته بودند و در کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب وجودی نمانده بود زید بن قیس هوس نقض بیعت
عثمان در ضمیرش مستولی یافته اوباش را در مسجد کوفه جمع آورده ایشان را بر خلع خلیفه ترغیب نمود و آن جماعت که بواسطه عزل ولید و نصب سعد از عثمان آزرده خاطر بودند این
صورت را فوزی عظیم دانستند درین اثنا عمرو بن حریث که بنیابت سعد موسوم بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمده و بمنبر رفت و زبان بموعظه اهل فتنه گشاده چون خبر بقعقاع
بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزیست با اتباع خویش بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که این چه اجتماعیست و سببش چیست زید جواب پریشان بر زبان آورد و
گفت جمعیت ما جهت آنست که از سعد گله کنیم قعقاع گفت اگر از وی شکایتی دارید بمدینه باید رفت و ما فی الضمیر خود را معروض رای خلافت انتما کردانید تا
شخصی دیگر بر شما والی گرداند بنا بر شکایت سعد این همه شور و غوغا در مسجد بچه کار آید منعنتان را بتهدید از آن موضع بیرون کرده پراکنده ساخت و زید بن قیس چون دید که

از پیش نرفت با برادرش ثابت مشورت کرد صواب در آن دید که مالک اشتر که سرداری صاحب وجود بود طلب دارند تا بامداد و معاونت او دست در گردن عروس مقصود حمایل کنند لاجرم باشد عای او مسرعان فرستادند و مالک باندک فرصتی در کوفه حاضر شده و اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک با ایشان گفت من اگرچه از حمص می آیم اما چنین شنیده ام که سعید پیش عثمان از شما اظهار ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از وطان جلا باید فرمود کوفیان بیکبار با مالک قرین شده با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعد بکوفه مراجعت نماید او را در شهر نگذارد و درین اثنا مسموع مالک شد که سعد نزدیک رسید مالک فرمود که در اسواق ندا کردند که هر که داعیه آن دارد که مالک را مدد کند یا دست در بیعت سعد زند باید که از خانه قدم بیرون نهد جمعی از وضیع و شریف با مالک بر سر راه سعد آمده او را دیدند با ده نفر از خدمتکاران خویش می آمد سعد که سپاه کوفه را دید پرسید کوفیان با او گفتند که بر فور باز گرد که ما امارت تو را نخواهیم سعد گفت این همه شور و غوغا محتاج نبود قاصدی بمدینه بایستی فرستاد و پیغام داد که دیگری بدین مهم نامزد کرد سعد عزم مراجعت نموده مالک با او گفت که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت تو مستقیم باشند ابوموسی اشعری را بامارت ایشان بفرست سعد بمدینه بازگشته صورت واقعه را بعرض عثمان رسانید و عثمان ملتمس کوفیان مبذول داشته ابوموسی اشعری را بکوفه فرستاد و چون مشار الیه بدان بلده رسید اهالی آنجا بر یقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او کوفیان را ایشان را به نصیحت گرانبار گردانیده روزی چند غبار فتنه و فساد فرو نشست

ذکر حدوث مداهنت و رجعت جمعی کثیر از بیعت ابو موسی اشعری

ابن السواد که در کتب مورخان عجم بعبدالله سبا اشتهار یافته حبری بود از احبار یهود صنعا ببوداي انکه عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده ایمان آورد و در سلک ارباب اسلام انتظام یافت چون بحصول مطلوب او از حجاب نقاب منکشف نگشت با طایفه از اصحاب که از عثمان نفاری در دل داشتند اختلاط و انبساط آغاز نهاده قواعد الفت و محبت استحکام داد و در باب بدگوئی و عیب جوئی عثمان با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد بگشاد و چون عثمان ازین حال آگاه گشت گفت این جهود باری کیست که از روی این همه تحمل باید کرد و باخراج او از مدینه فرمان داد و چون عبدالله میدانست که مخالفان عثمان در مصر بسیارند روی توجه بدان دیار نهاد و بمصریان ملحق گشته باظهار تقوی و علم خویش بسیاری از اهل مصر را فریفت بعد از رسوخ عقیده آن طایفه با ایشان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی ع مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و بر عکس آن روشن است که حضرت خاتم الانبیا ص افضل از عیسی است پس او برجعت اولی باشد و خدای عز و علا او را نیز بدین وعده فرموده چنانکه میفرماید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بعد از آنکه سفهای مصر بدین معنی عبدالله را مصدق داشتند با ایشان گفت که هر پیغمبر را خلیفه و وصی میبوده است و خلیفه رسول علیست که بحلیه زهد و تقوی و علم و فتوی آراسته است و بشیمه کرم و شجاعت و شیوه امانت و دیانت و تقوی پیراسته و امت بخلاف نص محمد ص بر علی ظلم روا داشتند و خلافت حق وی بود بباد تلف داشتند اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع اقوال و افعال او بر ذمت همت عالمیان امری محتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن السودا را در خاطر جای داده پای از دایره متابعت و مطاوعت عثمان بیرون نهادند و در بصره و کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسر را به مصر و محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاده تا تفحص نمایند که این جماعت همه سفها اند یا از عقلا نیز در مخالفت با ایشان همداستان شده عمار چون بمصر رسید با آن طایفه در ساخته هیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد که ارباب کیاست با اصحاب سفاهت آمیخته اند و این فتنه انگیخته عثمان را ازین سخن خوف زیادت شد

گفتار در بعضی از قضایا که موجب غوغاء انام در آن ایام واقع شد

یکی از آن جمله این بود که عثمان اصحاب رسول را از اعمال عزل فرموده بجوانان اقربا و اهل بیت خویش که بنی امیه بودند داد و دیگر آنکه مروان بن الحکم بن العاص که بسبب ایذای او حضرت مقدس نبوی ص وی را آواره کرده با فرزندانش از مدینه اخراج نموده و ابوبکر یک منزل او را پیشتر رانده و عمر کذلک عثمان رقم قبول بر صحیفه حال او کشیده ایشان را بمدینه آورد و دو دختر خویش بمروان حکم داد و دختری دیگر به برادرش حارث بن حکم در سلک ازدواج کشید و از بیت المال خواسته فراوان با ایشان بخشید و از خمس غنایم افریقیه عطایای مال مروان را گران بار گردانیده وزیر خویش ساخت و خلق را بر جمع یک قرآن و قرائت یک مصحف فرمان داده باقی مصاحف را که بلغات مختلفه میخواندند و یکدیگر انکار میکردند بسوخت و در منی باتمام صلوة قیام نمود و بخروج ابوذر ره رضا داد و هر چند رعیت از عمال او شکایت کردند رقم عزل بر صحیفه اعمال ایشان نکشید و بواسطه فساد مروان اکثری از اشراف و عظما مثل امیرالمؤمنین علی ع و ابن عباس و طلحه و زبیر بدستور سابق ملازمت موقف خلافت نمیتوانستند نمود و این خبر در اطراف بلاد انتشار یافته سرمایه تهییج اهل خلاف و عناد شد تا کار بجائی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان استماع اخبار فتنه و فساد و غوغا نموده معویه و عبدالله عامر و عبدالله سعد ابی سرح و سعد بن العاص را طلبیده و ایشان نایبان بر شام و بصره و مصر و کوفه گماشته تا بستان خلافت ایشان آمدند و عثمان با امراء مذکوره در باب دفع شر اهل تمرد و عصیان مشورت نموده رای همه بر آن قرار گرفت که عمال بر سر عمال رفته مواخذه نمایند و هر یک در ولایت خویش بدفع ارباب شقاق و عناد در رد قمع و قلع اهل بغی و فساد را وجهه همت سازند و عثمان نیز عرض خود را از مردم مدینه صیانت نماید و در آن ایام معویه با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت از آن میاندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای در آرند کعب گفت بمن واقع نیست تا کی بر و حادثه قریب برار ده تقدیر معویه گفت کاشکی معلوم من گردد که بعد از عثمان فرمان سلمانان کی خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عثمان هیچ یک در قبضه اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خون ریزش بسیار از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت بر خاطر معویه استیلا یافته و اما قبل از آن خود را ازین مرتبه علیا میدید و معویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان در اطراف و جوانب سر برآورده اند و با اعدا او ما بین بعضهم کمر بسته اند و از تعرض ایشان نسبت تو ضمیر منیر پیشانست هر آینه صواب آنکه بجانب شام پیش گیری که در آن ملک اعوان تو بسیارند عثمان فرمود معاذالله که مفارقت

فرمود معاذ الله که معارضت منبر بلند درجه و روضه مقدسه رسول الله اختیار کنم جگر پر درد و دل پرخون توان بود ولی بی تو یکدم چون توان بود معویه گفت اگر حضرت لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد که بدین واسطه اکثر خمس و غنایم با ایشان مصروف شده همسایگان رسول آنچه محنت و ضیق معیشت ممتحن گردند معویه گفت یا عثمان از آسیب دشمنان بر حذر باش که توقف تو در زمین یثرب مستلزم آفتهاست عثمان گفت که در وقوع بلیه در دار هجرت صبر میکنیم و دولت باقی بر جوار فانی مرجح میدانم و سعادت مرتبه جوار حبیب رب العالمین را بهمه عالم معارضه نمیکنم و سایر امرا بولایتی که نامزد ایشان شده بود بازگشتند از آنجمله کوفیان سعید بن العاص را در امر حکومت دخل ندادند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت نقلست که چون حرکات ناپسندیده کارکنان عثمان بسرحد افراط رسید مردمان زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با امیر المؤمنین علی در این باب سخن گفتند جناب ولایت مآب با عثمان ملاقات فرموده گفت یا با عمرو مردم نسبت با عمال تو چنین و چنان میگویند بخدا سوگند که من نمیدانم که با تو چه گویم و هرچه من میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و سالها گوش و هوش ما و تو باستماع احادیث و الفاظ ابدا حضرت سید ابرار مزین و محلی گشته و ابن ابو قحافه و ابن خطاب اولی نبود بعمل حق از تو و قربت تو بحضرت رسول از حیثیت خویشی بیشتر است و بدو دختر داماد پیغمبری و بر تو معلوم است که افضل در روز حساب امام عادل که سلوک طریق سداد کرده و دیگران را براه راست نموده احیاء سنت متروکه و اماتت معلوم کنند و بدترین خلق نزد حق عز و علا امام ظالمست که راه راست گم کرده و دیگران را در بادیه غوایت افکنده اماتت سنت معلومه و احیای بدعت متروکه کار او باشد و من از آن میترسم که تو بعیاء بلا بغی و فتنه کشته شوی و تا روز قیامت تیغ از این امت مرتفع نگردد عثمان گفت یا ابا الحسن اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف نمیکردم و اگر صله رحم بجای می آوردی ترا تشنیع نمی نمودم و تو میدانی که عمر مغیره بن شعبه را که افعال او بر همگنان معلوم است ولایت داده و معویه را حکومت شام نصب فرمود و من اگر ملاحظه خویشی کرده عبدالله عامر را والی بصره گردانیده معویه را بر حال خود گذاشتم از آن چه عیب است امیر المؤمنین علی جواب داد که اگر از عمال عمر یکی حرف ناپسندیده بگوش وی میرسید او را عزل کرده در زجر وی باقصی الغایت میکوشید و حال آنکه تو اهمال و تغافل مینمائی معویه و سایر عمال از عمر چندان خوف داشتند که غلامان عمر از وی آنمقدار هراس و بیم نداشتند بعضی گفته اند که امیر المؤمنین علی در جواب عثمان چنین گفت که عمر هرکرا ولایت دادی حلقه در بینی او کردی و تو هرکرا والی گردانیدی رسن او را دراز کردی چون امیر المؤمنین از ادای این کلمات فارغ گشت بخانه خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده باحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان مخاطبات عنیف کرده گفت شما چنان و چنین بسمع من رسانیده اید و شما نسبت بعمر پیش از این کلمات نمیگفتید از آنکه او مردی بود در تصلب و سیاست و شما را زبون و سرکوفته میداشت و من با شما برفق و مدارا زندگانی میکنم تا بر من دلیر گشتید و سخنان نامناسب درشان من گفتید مصلحت شما آنست که دست تعدی از دامن عرض من کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تا سالم باشید و مروان حکم ایشان را بکشتن و خون ریختن تخویف نموده عثمان او را از گفتن این کلمات منع فرمود

ذکر آمدن اهل کوفه و فتنه و غوغا نخستین نوبت بجانب مدینه

در ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین ارباب فضول از هر شهری فوجی اندک شکایتی از والی خود داشتند بمدینه رسول آمدند و خلق مدینه از آن جماعت استفسار نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان التماس نمائیم که شر حاکمان ظالم از ما بازدارد یا والیان عادل بر ممالک ما گمارد و اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده نیز گفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که هیچکس از اهل مدینه با ایشان درین امر متفق هستند یا نه دو کس از معتمدان خود را امر فرمود که با آن جماعت اختلاط کنند بعد از مصاحبت و ملایمت بسیار خبر آوردند که عمار یاسر و رفاعه بن رافع انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند چون نزد عثمان این معنی سمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و بعد از ادای ثنا و محمدت رب العزت در آن انجمن فرمود که جمعی از اطراف و ولایات بدین شهر آمده اند خلاصه کلمات ایشان آنست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل آریم مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از حضرت رسول شنیدیم که هر کس که از مردم را بنفس خویش دعوت نموده مخالفت امام زمان کند لعنت خدای بروی باد او را بکشید عثمان فرمود که از جمله جرایمی که نسبت بمن میکنند یکی اینست که میگویند که در منا باتمام صلوه قیام نمودی و رسول الله و ابو بکر و عمر درین مقام قصر کردند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان نداشتند و دیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه غرض من از آن جرات رفع اختلاف از میان خلق بود نسبت بکلام الهی و همچنین جمیع باقی اعتراضات ارباب خلاف پرداخته گفت من حالا دست بخون ایشان نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت از ایشان محقق شود دانم که با آن جماعت چه باید کرد و در آن مجلس بوضوح پیوست که عثمان از این تهمتها بریست بعد از تمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج باهم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان بسیار اند و ما بی استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده در شکوه و قدرت بیائیم تا آنچه مراد و مطلوب ماست میسر گردد و بعد از معاودت مخالفان مخلصان حقیقی هر چند عثمان را بر آن داشتند که بعزل عمال خود فرمان دهد قبول نفرمود و این صورت موجب زیادتی جرات و تحریک خاطر ها گشت

ذکر توجه مصریان و مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه

روایتیست که در آن اوان بنی هذیل و بنی مخزوم و بنی غفار بواسطه قلت التفات عثمان نسبت بعبدالله بن مسعود هذلی و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند و جمعی از مصر بمدینه آمدند و از والی ولایت خویش عبدالله بن سعد ابی سرح شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و محتوی بر تهدید با ابن سرح فرستاد و پیغام داد که در تسکین مظلومان سعی نماید عبدالله بعضی از ایشان را بقتل و برخی را بضرب و ایذا تادیب نمود ارباب مصر از حرکات ناپسندیده ابن سرح متاثر گشته طایفه از عظما آمده اند مثل علقمه و عبدالرحمن بن عدیس السلوی و کنانه بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی با هزار نفر از شجعان و فرسان همت بر دفع ظلم عبدالله بن ابی سرح

مقصود داشته روی بجانب مدینه نهادند و محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه با ایشان بودند بنابر مواضعه که با هم داشتند از کوفه مالک اشتر نخعی و زیاد بن نضر الحارثی و عبدالله بن الهیثم
و زید بن صوحان العبدی با گروهی از اهل بصره و حکیم بن جبلة العبدی و بشیر بن شریح بن حکم بن عباد العبدی و ابن محرش بن عمرو الحنفی با طایفه مصریان ملحق گشتند و بعد از قطع منازل
و طی مراحل بظاهر مدینه نزول کردند بصریان بهوای طلحه و کوفیان بمودت زبیر و مصریان بمحبت علی در دل داشتند ارباب خروج با اصحاب رسول صلعم ملاقات نموده از ظلم امرا و عمال
عثمان شکایت کردند و گفتند که از جمله ظلمها آنکه عبدالله بن سعد بعضی از شکیان که بمعارض عثمان باو برده بودند بقتل رسانیده دوازده دودمان ایشان برآورده و چون صحابه
کرام ازین معنی خبردار شدند زبان بنصیحت و ملامت عثمان بگشادند طلحه در محفلی بر پای خواسته عثمان را بمخاطبات عنیف خطاب کرد و گفت البته بعوض این طایفه
باید رسید و عایشه که دران اوان بسببی از اسباب از عثمان رنجیده آزار او در خاطر داشت و مردم را بر مخالفت وی می گماشت و میگفت هنوز جامهای رسول صلعم
نو است که سنتهای او کهنه و متروک شد و خبرهای وحشت آمیز بعثمان ارسال نمود و مرتضی علی ع با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسید فرمود که رؤسای مصر از عامل
آمده‌اند بواسطه ظلم و خونهای ناموجه که از وی صادر گشته رنجیده‌اند اکنون مناسب چنان مینماید که والی ولایت مذکور معزول شده شخصی دیگر بجای وی نصب کرده
و در بعضی از روایات وارد شده که چون اهل خروج بظاهر مدینه نزول کردند رسولی در شب بامیرالمؤمنین علی ع و طلحه و عمار یاسر فرستاده ایشان را از ما فی الضمیر خویش
آگاه گردانیدند عثمان از قصد اعدا بخانه علی مرتضی ع رفت و با جناب ولایتمآب گفت که مرا با تو قرابت قریبه در میانست و حقوق بسیار در ذمه تو دارم و ترا
نزد این گروه که همت بر قتل من معقود داشته‌اند قدر و منزلتی هست وظیفه آنکه در تسکین آن جماعت مساعی جمیله مبذول داری و نگذاری که این طایفه بمنزل من درآیند
که این معنی سبب جرأت ایشان و دیگر مفسدان گردد امیرالمؤمنین ع جواب داد که من بارها شرایط نصیحت بجای آورده‌ام و ترا بسلوک طریقی که مقتضای انطفای
نایره فتنه و فساد باشد دلالت کردم و تا من در مجلس میبودم اظهار موافقت مینمودی و چون از پیش تو بیرون می آمدم بگفتار مروان و جمعی دیگر که با من محبتی
ندارند از صوابدید من تجاوز جایز میداشتی عثمان گفت یا ابا الحسن اکنون عن صمیم القلب آنچه فرمائی بسمع رضا اصغا نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض اعراض و اجتناب
مینمایم جناب ولایتمآب التماس عثمان را بقبول مقرون نمود و با طایفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل صنادید مصر رفت و بکلمات خوش و مقدمات دلکش ایشان را
از سر عناد و مخالفت درگذرانیده بمقام وداد و موافقت آورد و کیفیت حال بسمع خلیفه ثالث رسانید عثمان باستحضار طبقات خلایق فرمان داده بر منبر رفت
و بعذرخواهی و استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلایق نیز رقت بسیار کردند و چون آنحضرت بمنزل تشریف برد مردم از روی صدق و ارادت بر در خانه
او مجتمع گشته خواستند که بار دیگر با وی ملاقات نموده زبان بتحسین و شکر او بگشایند دران اثنا مروان حکم در اندرون عثمان را ملامتها کرده گفت که ارباب
خلاف در باب مخالفت تو جهدی ظاهر و قدرتی باهر نداشتند و در میزان خرد کار ایشان را زیاده وزنی نبود اما پسر ابوطالب این مهم را بر آن رنگ ساخت
تا منتی بتو عاید گرداند و از بزرگی خود در میان امت نامی پیدا کند یا بصره رو ازین قضیه در حیز تقریر باید آورد تا خلایق باین صورت مطلع گردند و در ضمن
این کار فواید بسیار مندرجست بعد از ادای این کلمات از خانه عثمان بیرون آمده مردم را دشنام داد و بسخنهای زشت و درشت متفرق و پراکنده ساخت
و طوایف مسلمین از غریب و شهری کینه در دل گرفته منتظر انتقام میبودند و در روایتی آنکه مردم مصر و کوفه بر خلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان مرتضی علی ع و
طلحه و زبیر را در خلوت طلبداشته گفت تزلزلی در امر خلافت پیدا شده اگر خاطر شما بسببی از اسباب از من رنجیده است بتدارک آن اشتغال نمایم توقع آنکه
نگذارید که ارباب عدوان و طغیان درین شهر فتنه انگیزند بطمع آنکه امر خلافت بیکی از شما انتقال یابد در باب معاونت تقصیر جایز ندارید چه میشاید که مدعی و
مقتضای شما بوصول موصول نگردد و بر تقدیر تسلیم این امر بشما پایدار نخواهد ماند علی مرتضی فرمود که مالک ولله لکت لا ام لک عثمان گفت زبان بنفرین مادر من بگشای
جناب ولایتمآب گفت که تو بخلاف ابوبکر و عمر دست تصرف در بیت المال دراز کرده مبلغ خطیری باقربای خویش دادی عثمان گفت ایشان رعایت خویشان درویش
خود نکردند و من با ایشان یعنی بفقرا اقربا خویش از بیت المال چیزی دادم تا اموال را بمصارف ارباب استحقاق داشته رعایت صله رحم نیز کرده باشم امیرالمؤمنین فرمود
که زیاده از هزار هزار یک بنایست داده حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر بعبدالله بن خالد و مروان بن الحکم از بیت المال تسلیم نموده‌اند عثمان گفت که یعنی خلاف رضای
شماست من آن وجه را از خاصه خویش بضابط بیت المال میسپارم ایشان گفتند اگر حسین لکن بنصرت و معاونت تو بر روز کار تو مشعرون خواهد گشت روز
دیگر عثمان باستحضار اصحاب فرمان داد و با ایشان گفت که جمعی باین شهر آمده‌اند بجهت آنکه مرا خلع کنند و گفته‌اند که عثمان اگر درین باب مضایقه نماید او را بکشیم
اکنون شما چه صلاح می بینید و من با این قوم بچه وجه عمل نمایم حضار گفتند همه را بقتل میباید آورد که خون ایشان مباح است عثمان گفت بمجرد این بر قتل ایشان اقدام نمایم مگر آنکه با من
در محاربه پیش آیند اکنون شما را طلبیده‌ام تا جواب معارضی که ایشان ازین سخنان منع کنید بگویم و جوابها را تقریر کنیم صحابه باتفاق گفتند که خون اهل فتنه مباحست درین کار تقصیر منمای چون خبر
صحابه بگوش اهل مخالفت رسید گفتند ما را طاقت حرب اهل مدینه نیست بجای خود باز میباید گشت تا بوقت فرصت با استعداد تمام باز آییم و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پا درآریم بعد از آن
مراجعت کرده بهر سو باز خود رفتند و مقرر چنان شد که سال آینده در شوال سنه خمس و ثلاثین همه در مدینه جمع شوند اهل خروج بممالک خویش رسیده بتجهیز سپاه اشتغال نموده از اوطان خود بیرون آمده
در شوال سال مذکور روی بمدینه آوردند و باتفاق قول مردم مصر چهار گروه بودند و خلق بصره نیز چهار فوج و لشکر کوفه نیز چهار فرقه و بر هر فوجی یکی از عظما فرمانروا بودند و طبقات فرقه ثلاثه بلاد مذکور

برظاهر مدینه در سه موضع فرود آمدند و مجموع رأی ایشان آنکه عثمان را معزول سازند و دیگری بجای او نصب کنند اهل مدینه بعد از اطلاع مکمل و مسلح شدند خداوندان فتنه را مصحوب
آگاهی یافتند از ترس جان خویش دو کس را از بهر رسالت کرده پیغام دادند که غرض ما از این آمدن امر معروف و نهی منکر است نه امر دیگر مردم مدینه تسکین یافته دعوا با مردم آن بلد گفتند
که مراد از این هجوم آنست که عثمان شر ظلمه را از سر خلق دفع کند و اهل صلاح را بر ولایت والی گرداند و پنجاه نفر از مصریان در خلوت بعرض امیرالمؤمنین رسانیدند که امام بحق توئی
اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند ما او را ذلیل گردانیم جناب ولایت مآب بزجر و سرزنش ایشان گشاده فرمود که شما را بعزل و نصب خلیفه چه نسبت است و بصریان نیز با طلحه چنین
امثال این کلمات گفته همین جواب شنیدند همه ایشان در کار خویش متحیر گشتند در این اثنا عمرو عاص نزد عثمان رفته گفت از عیوبی که مسلمانان بتو نسبت میکنند توبه
کن عثمان او را معاتب ساخته از جمیع معایب برائت ذمه کرد عمرو عاص گفت که یکی از عیوب این است که عبدالله بن ابی سرح مرتد را عمل داده و مرا که معمول حضرت رسالت
و ابوبکر و عمر بودم معزول کردی در میان عثمان و عمرو مناظرات رفته عمرو از مجلس بخشم بیرون آمد و بر سبیل علانیه مردم را بقتل عثمان تحریض مینمود و میگفت خون
او مباح است و عثمان در شب نزد علی آمده التماس نمود که در اطفاء نایره فتنه سعی نماید و آنحضرت روز دیگر با یاران رسول با انجمن اهل خلاف خرامید و برفق سخن گفته
ایشان را از سر نزاع بگذرانید در خلال این احوال مروان بعثمان گفت که از فرستادن علی مخالفان تصور کرده اند که تو بغایت ضعیف و ذلیلی و حق بجانب ایشانست اکنون
مصلحت آنست که همه بدانند که بر دفع ایشان قادری و ایشان بغیر حق بر تو خروج کرده اند عثمان بسخن مروان فریفته شده با مردم مدینه گفت که ارباب خلاف چون بمسکن
بحجتی ظاهر نمودند از افعال خویش دم درکشیده پشیمان گشتند عمرو عاص از آن میان گفت ای عثمان از خدا بترس و در پناه انابت گریز که ما اجماعت را بلطایف الحیل تسکین داده ایم عثمان
گفت ای عمرو در خود کن و تر از تو مخای توکه باشی که مرا بتوبه امر فرمائی مقارن اینحال از اطراف و جوانب مسجد آوازی بگوش او رسید که ای عثمان از کردار خویش پشیمان شو و دست
در عروه وثقی توبه زن و سنگ بر او انداختند و او را از منبر بزیر آوردند و عصای او را شکستند عثمان بیهوش شد جمعی او را بدوش گرفته بمنزل بردند امیرالمؤمنین علی بخانه عثمان
رفته گفت یا ابا عمرو ترا با این خطبه چه مهم بود خلق میدانند که ما در باب عصیان را بجوابهای بسیار بمقام رضا آورده ایم عثمان گفت الماضی لا تذکر اکنون بهرچه اشارت
نمائی عمل نموده آید علی مرتضی که برفع نقاب از چهره عرایس غیبی انصاف داشت فرمود که جمعی باید ساخت و از کرده و گفته استغفار باید نمود و عذر از مسلمانان باید خواست
تا همه خوشدل شوند بنابرین عثمان فرمود تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بمنبر رفته گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و هیچ احدی و من
دعوی عصمت نمیکنم اگر از من زلتی صادر یافته باشد محل تعجب نیست و رسول فرموده که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اکنون از هرچه مقبول حضرت باری سبحانه و پسندیده شما نیست توبه کردم
و بخدا بازگشتم و مرا که عمر باخر رسیده هیچ صفتی بهتر از انابت نیست و هر که از شما ملتمسی دارد معروض گرداند تا بوجه احسن ساخته و پرداخته آید عثمان این کلمات گفت و عذرخواهی
بسیار نمود و از مسجد بیرون رفته بخانه خویش رفت و علی مرتضی در غیبت عثمان در آن انجمن فرمود که این مرد آنچه بروی لازم بود بجای آورد خدایتعالی توفیق رفیق او گرداناد
و مردم مدینه بعاطفت او امیدوار گشته با آستان خلافت آشیان شتافتند مروان ایشان را بر در سرای توقیف نموده خود نزد عثمان رفت و با سعد بن عاص اتفاق
نموده با او گفتند که امروز سهو عظیم از تو صادر شد که بجرایم خود معترف شدی و در نقصان قدر خود کوشیدی و مقصود پسر ابوطالب از اظهار نصیحت آن بود که آبروی تو
ریخته گردد و نزد همه مردم جریده تو سمت وضوح یابد حالا اقرب بمصلحت آنست که با این مردم که بر درگاه مجتمع گشته اند ملاقات نفرمائی که سر فضولی دارند بلکه فتنه روی نماید
که تدارک آن ممکن نگردد عثمان بمروان گفت که مردمان را بازگردان که مرا خود حیا مانع می آید که با ایشان سخن بگویم مروان بیرون آمد و سخنان درشت وحشت انگیز خاطر
صدق و صفا را تیره و مکدر گردانید ایشان پیش امیرالمؤمنین علی رفته معروض داشتند که ما جهة تشیید مبانی محبت و وداد بدر خانه عثمان رفتیم مروان از پیش او بیرون آمده
چنان و چنین گفت جناب ولایت مآب از استماع این خبر ملول خاطر گشته بمنزل عثمان رفت و او را ملامتها کرده گفت هرچند ما در اصلاح مهمات تو سعی مینمائیم تو همه بقول این جاهل مرد
فاسد عمل میکنی و مروان که در مشیت کار خود سرگردانست بتنظیم مصالح تو چگونه پردازد و عنقریب ترا بجاهی اندازد که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد و من با خود مقرر کرده ام که دیگر
پیش تو نیایم و در مهمات تو دخل نکنم و چون علی از پیش عثمان بیرون آمد نایله بنت الفرافصه زوجه عثمان گفت که ای عثمان دست از دامن موافقت قول علی بن ابیطالب باز مدار و
بقول واهی مروان فریفته مشو که آن مستلزم عافیت و سداد و این مستتبع سوء خاتمت و فساد است روایتی دیگر آنکه چون مردم جرات نموده سنگ بجانب عثمان انداختند
و او را برداشته بمنزل بردند امیرالمؤمنین علی بخانه او رفت چون چشم عثمان بر علی افتاد دیده برهم نهاد و بنی امیه با جناب ولایت مآب سخنان فتنه انگیز گفتند و آنحضرت
خشمناک بیرون رفت و تا قتل عثمان پای بمنزل او ننهاد و در روایت بعضی علما اخبار آمده که چون مردم بلاد و امصار بقصد قتل و خلع عثمان بمدینه هجوم کردند آنحضرت با
دار الخلافه را بسته از غرفه با ایشان در تکلم آمده پرسید که بچه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته اید و شیوه عصیان و عناد را منظور نظر همت ساخته اجماعت بر اعمال و افعال
او اعتراضات کرده عثمان جواب ایشان را ساکت و ملزم گفت بعد از آن گفت که من از رسول شنیده ام که بر زبان معجز بیان بگذرانید که لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث الکفر بعد
الایمان والزنا بعد الاحصان و قتل نفس بغیر الحق و بخدا سوگند که از زمانی که قاید توفیق رفیق طریق من گشته و بعثت هدایت ارزانی داشته تبدیل ملت مصطفی بخاطر من خطور ننموده
و هیچکس را بناحق نکشته ام و بحرمت دانائی که حقیقت اشیا بروی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من در وجود نیامده است و کرامت اجلال حبیب حضرت متعال چنو
رعایت کرده ام که دست راست من که بدست مبارکش رسیده مساس عورت بآن دست نکرده ام و پا از دایره ادب بیرون ننهاده ام متعرضان که این سخن شنیدند

سورت غضب ایشان کمتر شد بمصالحه راضی نشدند الّا آنکه ابن بشر و دیگری از اقربا بشر که پیشتر در تهییج فتنه و فساد میکوشیدند درین اثنا عثمان با عبد الله عمر مشورت نموده گفت
رای صواب درین باب کدام است ابن عمر پرسید که مقصود معاندان نسبت تو چیست جواب داد که داعیه آن دارند که عروس مملکت را چنان طلاق دهم که بهیچ وجه بروی رجعت
ممکن نباشد عبد الله گفت بعد از ترک خلافت تو در عالم تا قیامت زنده خواهی ماند گفت لا ابن عمر گفت رای من آنست که ربقه خلافت از رقبه خود بیرون ننهی و از قتل
هراسان نگردی اگر خود درین امر مسعاف خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون طایفه از امام و خلیفه زمان آزرده گردند همت بر خلع او گمارند و رسول خدا با تو گفت
فلا تنزع قمیص البسه الله تعالی و آن قمیص بغیر خلعت خلافت امر دیگر نیست ولیکن مخالفان را بکتاب الله عز و علا و سنت رسول او دعوت فرمای اگر قبول کردند فبها والا باری تو معذور
باشی بنا بر صواب دید عبد الله بن عمر عثمان مغیره بن شعبه را بقوم فرستاده تا ایشان را بکتاب الله و سنت رسول دعوت کند مغیره با ارباب عناد ملاقات نموده زبان بنصیحت
ایشان بگشاد جماعت گفتند ای فاسق فاجر زانی تو را بمواعظه و ارشاد چه نسبت منشا اطلاق این الفاظ بر مغیره بجهت آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم داشتند
و سه کس از مردم معتمد باین فعل منکر گواهی دادند و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت نمیدانم که موطوءه بروی مباح بود یا حرام بعد از مراجعت مغیره عثمان عبد الله بن سلام
برسالت قوم موسوم گشت و چون با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفه زمان اقدام منمائید و تا رسول مبعوث شده سیف تیغ از شما مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد بود
تا آن وقت که در مقام موافقت امام خویش راسخ دم و ثابت قدم باشید اگر خلیفه رسول خدای را بکشید تا ایام خروج مهدی تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت دیگر
از آن زمان که رسول خدا هجرت اختیار فرموده بمدینه آمده ملائکه عظام بمحافظت این بلده قیام مینمایند و اگر عیاذاً بالله بر قتل خلیفه مبادرت نمائید حفظه دست از محافظت باز دارند
تا در عرصه تعرض دشمنان درآیند و دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی چند ثابت و لازم است که بمقتضای آن حقوق اگر او را در خواب یابید باید که او را بیدار نسازید و دیگر آنکه اجل
او نزدیک رسید و چنانچه پیش از گذشتن ذی الحجه که اندک فرصتی در میانست بجوار رحمت یزدی خواهد پیوست عبد الله بن سلام چون سخن باتمام رسانید مالک اشتر و غافقی و حرقوص
بن زهیر و سایر معترضان زبان بشتم عبد الله دراز کرده گفتند ای جهود تو بار دیگر نوکیستی که در میان عظمای اسلام و کبرای انام دخل میکنی و او را بخواری تمام از مجلس بیرون کردند و بعد از عبد الله
سلام عمرو عاص را بسفارت فرستادند جماعت با او نیز سفاهت کرده خلاف و نفاقی که در ایام جاهلیت نسبت بحضرت رسالت صلعم ازو بعد از حرمی صادر شده بود بیاد او دادند
و چون عمرو خجلت زده بازگشت عبد الله عمر گفت مفتاح باب شبستان مراد و سر البستان مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای و ضمیر عقده گشای علی ابن ابی طالبست عثمان لاجرم [illegible]
بجناب ولایت مآب شده التماس نمود که تا بفضایح آتشی را که در کانون باطن ارباب اغراض اشتعال یافته فرو نشاند امیر المؤمنین علی گفت که عثمان با من پیمان کند که بهر چه جهت
تسکین اعادی قبول کنم او آن را بتقدیم رساند عثمان متقبل این صورت شد علی بمجلس متعصبان شتافت و برشحات سحاب مکرمت باطن خاص و در آبدار در اطفای شراره شر ایشان
کوشیده مخالفان را بعنایات عثمان امیدوار گردانید و مأمول و مسئول جماعت را ضامن شده باتفاق رؤسای قوم بموقف خلافت شتافت و با عثمان گفت که اعیان اهل
مصر از عبد الله بن سعد بن سرح تظلم مینمایند و امیدوارند که او را معزول کرده محمد بن ابا بکر را که بحلیه تقوی و دیانت آراسته است بجای او تعیین نمائی عثمان مصلحت در آن
دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابا بکر نوشته او را بامارت مصر مقرر فرمود و محمد و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند و اهل کوفه
و بصره نیز مشمول عنایت و شفقت گشته روی بمواطن و مساکن خود نهادند

ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان رض

چون محمد بن ابا بکر با ارباب مصر از مدینه بیرون
آمده و مرحله چند قطع کردند شخصی را دیدند که بر شتر عثمان سوار و بتعجیل هر چه تمامتر بسمت مصر میرفت و بروایت صاحب حلیه آن شخص ابو الاعور بن سفیان سلمی بود و جمهور مورخان
در مصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود و علی التقدیرین مصریان از آن شترسوار پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی پیغامی دارم
بوالی مصر گفتند والی مصر اینک با ماست گفت مرسل الیه عبد الله بن سعد ابی سرح است گفتند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت لا چون نیک تفحص کردند مکتوبی در راحله
او پیدا شد که بر عنوان و ختم نشده بود که من امیر المؤمنین عثمان الی عبد الله بن سعد ابی سرح و چون صحیفه را گشادند در آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش
فلان و فلان کس را بقتل رسان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و سایر ایشان را مقید و محبوس گردان و حالا با آنچه مامور شده قیام نمای و بتفصیل مهمات اشتغال فرمای و منتظر
فرمان ما میباش چون محمد ابا بکر و رفقا او بمضمون نامه مطلع شدند قاصدان باهل کوفه و بصره فرستادند و پیغام دادند که بتعجیل بمدینه بازگردید و خود نیز بسرعت هر چه تمامتر
مراجعت کردند و عظما بلاد مذکوره بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند صورت واقعه را معروض رای جناب
ولایت مآب و اجله اصحاب حضرت مقدس نبوی گردانیده مکتوب را با ایشان نمودند و گفتند عذری چنین که از عثمان سمت وضوح یافته خون او مباح است و اکثر مردم مدینه
بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و جمعی دیگر از حضار مسجد که بدر بموقف خلافت شتافته با عثمان ملاقات فرمودند از آن
میان علی گفت بعثمان مالک غلامی که بمصر میرفت کیست گفت منم پرسید که شتر او از کیست گفت از من پرسید که این مکتوب که مصحوب او بود تو نوشته گفت نه باز
استفسار نمود که مهر این نامه مهر کیست گفت مهر منست علی مرتضی فرمود که این معانی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و خاتم و شتر از تو باشد و کتابت نامه بامر تو نباشد
عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و تحریر این نامه خبر ندارم جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نمیخورد و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که بخط مروانست
بنا بر این مروان را که در خانه عثمان منزوی بود طلب داشتند و عثمان دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده مروان را بایشان تسلیم ننمود و آن سعادتمندان از مجلس بیرون

از مجلس او خشمناک بیرون آمده حمایت مروان را ناپسندیده داشتند و صحابهٔ عظام هر چند میدانستند که غدر و مکر شیوهٔ عثمان نیست اما دیگران میگفتند که تا مروان را تسلیم نکند ما
از حقیقت حال استکشاف ننمائیم خاطر ما بر جای قرار نخواهد یافت و در این اثنا عایشه در اظهار انکار بر عثمان غلو کرده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریض مینمود و در خلال آن
احوال جمعی از یاران رسول صلعم در منازل خود نشسته در بر روی خلق ببستند و برخی بجانب ضیاع و عقار و مزارع خویش رفتند و از فتنه کناره جستند و مخالفان بر گرد سرای
عثمان محیط گشته آب از او باز داشتند چون عثمان از تشنگی تنگ آمد قاصدی نزد علی مرتضی فرستاده آب طلبید آن جناب چند مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم بدو ارسال
نمود و نقل است که چون مخالفان به مدینه آمده با عثمان ملاقات کردند در حین معارضه گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه وقوف داری خون تو مباح است و اگر نداری واجب
العزلی زیرا که زمام حل و عقد خلافت را در قبضهٔ خاینی نهاده که بی فرمان تو چنین حرکات اقدام مینماید و بعضی از نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون مردم مصر و کوفه و
بصره بعزیمت تهییج فتنه از راه باز گشتند و به مدینه آمدند اکثر اهل آن بلدهٔ طیبه در خلع عثمان با ایشان موافقت نمودند عثمان بعد از استخاره و استشاره چاره جز آن ندید که التجا بعلی
مرتضی نماید لاجرم عبدالله بن حارث بن نوفل را بخدمت امیر مومنان علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که یکبار دیگر در اطفای نایرهٔ فتنه و فساد سعی نماید و بقولی که عثمان
آن جناب را طلب داشته گفت یا ابا الحسن ملاحظه میفرمائی که مهم من بکجا رسیده از آن جهت بر نفس خود ایمن نیستم و اگر تو ایشان را از سر قصد من بگردانی جمیع ملتمسات قوم را مقرون
باجابت گردانم و از نفس خویش و غیر خود حق ایشان بگذارم اگر همه خون من بجهت گردد امیرالمومنین جواب داد که طایفه با تو در مقام جدال و نزاع اند و میل بعزل تو بیشتر دارند
که بقتل تو و من ایشان را بوعده های خوب که فرمودی تسکین دادم و تو بهیچیک از آنها قیام ننمودی اکنون بمواعید تو دل قرار نگیرد عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل
و رافت بگسترانم و آنچه ملتمس ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت بود باسعاف و انجاح مقرون گردانم بعد از عهد و پیمان امیر مومنان با مخالفان ملاقات نموده فرمود
که عثمان با من میثاق بسته که بر دفع جمیع مظالم پردازد و درخت ظلم را که بر جویبار طغیان نشانده از بیخ و بن بر اندازد و رقم عزل بر صفحات روزگار والیان ظالم کشیده آن
طبقات را منکوب و مخذول سازد و درین باب عهد نامه نوشته و مهلتی معین کرده اعیان مهاجر و اشراف انصار آن صحیفه را بامسامی شریفه موشح گردانیدند و چون
روزی که مقرر کرده بود بگذشت هیچ اثری بر آن مترتب نگشت منازعان در کار خود متامل و متفکر گشتند و در خلال این احوال مخالفان معلوم کردند که عثمان بتهیهٔ
اسباب جدال و قتال اشتغال دارد و باطراف و ولایات قاصدان فرستاده لشکر طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید بواسطهٔ این قضایا اکثر برایا که در مدینه مجتمع بودند
بمحاصرهٔ عثمان مشغول شدند و هر چند او پیغام دادند که از مسند خلافت بر خیز تا بجان امان یابی مفید نیفتاد و ارباب طغیان بعد از آنکه بیست روز بمحاصره قیام نموده بودند
شنیدند که قعقاع بن عمرو و حبیب بن فهر از شام با سپاه بیرون آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نمودند و
منع کردند که هیچکس طعام و شراب نزد عثمان و سایر محصوران مثل سعد بن العاص و مروان برد و علی مرتضی ع بدین حرکات ناپسندیدهٔ مخالفان مطلع گشته در مقام نصیحت آمده
با ایشان گفت که مردم فرس و روم خوردنی و آشامیدنی از اسیران خویش دریغ نمیدارند و حال آنکه شما اهل اسلام میباشید بدین صفت شنیع اقدام نموده اید اکنون از سر این مضایقه
گذشته بگذارید که مطعومات و مشروبات بدار الخلافه برند قوم گفتند لا والله تا رمقی در بدن او باشد نخواهیم گذاشت که عثمان بیک شربت آب و یک لقمه طعام محظوظ و بهره ور گردد نقلست
که در ایام محاصرهٔ عثمان قاصدی نزد امیر مومنان علی فرستاده پیغام داد که تو روا میداری که ابن عم تو بتشنگی و زاری بتیغ ظلم کشته شود و ملک خلافت از تو مسلوب گردد علی مرتضی ع
جواب داد که نخواهیم گذاشت که این حضرمیه یعنی طلحه بر قتل تو اقدام نموده بر مسند ایالت نشیند و در آن اوان که عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط امور
مستقل میدانست بالجمله جناب ولایت مآب اشارت فرمود تا امیرالمومنین حسن و امام حسین با شمشیر های آخته ملازم دارالخلافه باشند و نگذارند که هیچ فرد قصد عثمان کند و زبیر نیز پسر خود
عبدالله را امر کرد تا با آن دو سعادتمند در باب محافظت موافقت نماید و طلحه نیز از برای رفع تهمت ولد خود را همراه ایشان ساخت و آن رفقا اربعه در صیانت عرض خلیفه دوران
کمر بسته بقدر طاقت و توان بانسداد طرق دخول ارباب خروج پرداختند گویند در ایام محاصرهٔ عثمان عایشه عزیمت سفر حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت بیت الله
قیام نماید و هم در آن اوان که موسم حج بود عثمان بر بام قصر آمده عبدالله بن عباس را طلب داشت مخالفان گمان بردند که عثمان خود را از منصب امر خلافت معاف
خواهد داشت لاجرم شخصی بطلب او رفته چون ابن عباس حاضر شد عثمان از آن جناب التماس فرمود که امارت حاج قبول نموده متوجه مکه گردد و با مسافران آفاق حج
اسلام بگذارد و بعضی گفته اند که ابن عباس بعد از این واقعات با امیرالمومنین حسن و حسین اتفاق نموده ملازم دارالخلافه گشته بدفع تهمتان قیام مینمود و چون عثمان او را
برفتن مکه ترغیب نمود ابن عباس گفت نزد من جهاد با این قوم محبوبتر از سفر حجاز است عثمان این عذر را نپسندیده در آن باب مبالغه فرمود بنابراین عبدالله بتجهیز توجه
حرم پرداخته بآن جانب روان شد عبدالله بن ابی ربیعه گوید که پیش از مبالغه در قضیهٔ محاصره بخدمت عثمان رفتم دست او گرفته بر بام قصر بر آمده بایستادیم در آن حین طلحه را
با عبدالرحمن بن عدیس البلوی که یکی از رؤسا اهل خلاف بود در سخن بسیار گفت بعد از آن عبدالرحمن با متابعان خویش گفت که دیگر هیچکس را مگذارید که پیش عثمان
رود و همچنین هر که عزیمت بیرون آمدن داشته باشد او را منع کنید آنگاه عثمان با من گفت که این فتنه طلحه انگیخته است و مردم را برین دلیر ساخته بعد از آن دست نیاز بجناب
بی نیاز برداشته گفت خدایا شر طلحه از من باز دار و امید دارم که از تمنی خویش محروم گشته خون او ریخته گردد عبدالله بن عباس گوید که من چون قصد کردم که از
دارالخلافه بیرون آیم آن جماعت مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد بن ابی بکر از میان ایشان بیرون آمدم و روایت آنکه روزی یکی از اصحاب رسول از عثمان التماس نمود که بر بام قصر آید تا از طریق

نصیحت با هیچکس که با عثمان ملتمس و مند و لی دشتید ان ناصح گفت ای عثمان مصلحت انست که بساط خلافت درنوردی تا از بلیه ایمن گردی در اثنا این حدیث کثیر بن الصلت
الکندی از بام قصر تیری بجانب ناصح انداخته بر قتل وی و مخالفان مبالغه بسیار کثیر را از عثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند و عثمان دست رد بر سینه مطلوب ایشان
نهاد و گفت من بقتل کسیکه نصرت و معاونت من کرده باشد هم دستان نگردم بعد از وقوع این بلیه اهل خلاف آتش در باب الخلافه زده از بام و در متوجه قصر امارت
شدند در ان حین مروان بن حکم و سعد بن ابی وقاص با قریب پانصد نفر از ممالیک عثمان در صحن سرای عثمان که در آنجا محصور بودند از برای مقاتله صف کشیده با اتفاق
عثمان با ایشان گفت که دست از حرب باز دارید و خود را بمهلکه میندازید که کار من بنهایت رسید پرسیدند که از کجا دانستی جواب داد که من دوش رسول خدا را در خواب
دیدم و از امت شکایت کردم فرمود غم مخور که فردا روزه با ما خواهی گشود مردان گفتند تا رمقی از حیات در بدنست آسیبی بنفس تو نخواهد رسید و چون ارباب غرض بسرا در آمدند
میان هر دو فریق حربی واقع شد که صحن دار الخلافه از خون مبارزان ارغوانی شد و مروان پیش صف رفت خواست که دستبردی نماید ناگاه دست قضا شمشیری بر گردن او زد
و چون در اجلش تاخیری بود شریان او بریده نشد و یکی از غلامان مروان او را برداشته بیرون برد و مروان را مردم تصور کشته کرده متعرض نشدند سعید بن العاص نیز زخمی گران
یافته دست از جنگ باز داشت و هنوز سپاهی حرب کردان بود که محمد بن ابی بکر در خانه که عثمان مشغول بقرائت بود در آمد و محاسن مبارک او را گرفت گفت ای پسر عفان اکنون ترا که
سود دارد عبدالله بن سعد مرتد و مروان بن حکم مطرود و معویه طلیق عثمان بگریست و گفت اگر پدرت ابوبکر زنده بودی تو با من بدین معامله اقدام نتوانستی نمود محمد دست از محاسن
دراز او کوتاه کرده بیرون آمد و کنانه بن بشر تجیبی در رفته خواست که بزخم کارد کار او را آخر سازد عبدالرحمن بن عدیس و سودان بن حمران و غافقی از صحن دار الخلافه فریاد
بر آورده گفتند دست از ان حرکت باز دارید که ما را از انچه اوست احتیاج نیست کنانه ممتنع شده ایشان بخانه در آمده با عثمان گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی
بتو نرسد فرمود که این امر را خدای تعالی بمن مفوض گردانیده و بغیر از وی هیچکس نتواند که از من بستاند و بکتاب الله که اینک در کنار منست شما را دعوت میکنم و چون مخالفان دانستند که عثمان
خود را از خلافت عزل نخواهد کرد غافقی ضربتی زد و خون در مصحف آمد و بر آیه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکید و سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان زند زوجه او نائله خود را
بالای او افکند و شمشیر بر دست نائله رسید کف او را با اصابع از دستش جدا ساخت و بروایتی چون نائله میل کرد که شمشیر سودان بن حمران بگیرد بضرب تیغ کف او مقطوع گشت بعد از ان
قتیره و سودان عثمان را بقتل آوردند و غلامان عثمان [illegible] در همان لحظه بخانه در آمده هر دو شخص را بقتل آوردند و غافقی از خانه بیرون آمده [illegible] قتلنا ابن عفان طلحه که
در میان قوم بود از غافقی این سخن بشنود که خلایق را معلوم گردد که طلحه با ایشان در ان مخالفت طریق موافقت مسلوک میداشت و چون امیر المومنین علی از وقعه عثمان آگاه
شد از خانه بیرون دوید و بر حسن لطمه زد و دست بر سینه حسین کوفت و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد و گفت چگونه خلیفه رسول کشته شد و حال آنکه شما را فرموده بودیم که او را
از آسیب اعدا نگاه دارید و چون آن جماعت عذر واضح داشتند آن حضرت از ایشان در گذشت و گویند شهادت عثمان رضی الله عنه روز جمعه در اواسط ایام تشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمرش
هشتاد و دو سال و بیشتر از این نیز گفته اند و بقولی ایام خلافت او دوازده سال بود دوازده روز کم بود روایتست که شخصی از امیر المومنین علی سوال کرد که در باب عثمان
چه میگویی جواب داد که آیه کریمه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شده که عثمان پیشوای ایشانست و آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا
بیان طایفه میکند که عثمان پیشوا و مقتدای ایشانست از سعید بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چه بود گفت مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه برای او
مقاتله کرد معذور بود و بواسطه اشتباه احوال و خذلان حق تعالی از وی راضی بود که خلیفه بود لین و رحیم و بزرگ و کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح امیر بره
و قتیل فجره بود شب عمرش بیدار بود در یک رکعت ختم کلام الله کردی و بجان جوانمردی نمود بمحاربه رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف
بر آمد و غزوات و فتوحات منتهی شده و تقسیم اموال غنایم منقطع گشت نقلست که چون خبر واقعه عثمان بعایشه رسید با آنکه نقاری از وی در خاطر داشت تحسر و تاسف بسیار خورد
زبان بانا لله و انا الیه راجعون بگشاد آنگاه گفت لو کان فی الدنیا کریما مخلدا خلدت و لکن لیس سبحانه مخلد در ترجمه اینست کریم را اگر در گیتی عمر تو عطیه بر
حق عمر جاودان بودی و چون خبر قتل عثمان بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت ملت خویش بمدینه گریخته بودیم اکنون
از جهت صیانت دین از مدینه میباید گریخت و بعضی از نسخ بنظر رسیده که مدت سه روز جسد مبارکش افتاده بود که هیچکس بتکفین او نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن
حزام نزد امیر المومنین علی رفته التماس کردند که از عبدالرحمن بن عدیس التماس نماید تا رخصت دهد که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و چون سخن علی مرتضی ملتمس ایشان
مبذول افتاد هر چند جنازه طلبیدند هیچکس نداد عاقبت دری از درهای سرای عثمان را بر کندند و جسد همایون او را بر آنجا نهاده از بیم غوغا میان شام و خفتن به بقیع
رسانیدند و با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را تعاقب نموده سنگ می انداختند جبیر بن مطعم میگریست و میگفت ای امیر المومنین با این همه ترحم که از تو صدور یافته و سیاست ننمائی
که فاسقان با این همه بیرحمی چه کنند و چون از نماز فارغ گشتند سه کس از روسای انصار به بقیع رسیده نگذاشتند که او را در گورستان مسلمانان دفن سازند بنا بر ضرورت او را در حایطی که میان
گورستان جهودان و مسلمانان بود بخاک سپردند و چون حکومت بمعویه قرار گرفت دیوار از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر ارباب اسلام گردانید و بعد از دفن عثمان رضی الله عنه
نائله زوجه او فرمود تا غلامان او که در روز جنگ کشته شده بودند در جوف خاک نهند مصریان نگذاشتند و در میان راه انداخته گذاشتند تا طعمه ذیاب و کلاب شدند و در آن
شهادت عثمان کارکنان او در مکه عبدالله بن حضرمی بود و بر طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و بر یمن یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز میگفتند و به بصره عبدالله بن عامر

عبد الله عامر و بر کوفه ابو موسی اشعری و بر شام معویة بن ابی سفیان و بر حمص عبد الرحمن بن خالد ولید و بر فلسطین علقمة بن حکیم و بر قرقیسا جریر بن عبد الله البجلی و بر آذربایجان
اشعث بن قیس کندی و بر اصفهان سائب بن اقرع و بر همدان بشیر بن امیه و بر ری سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس از قبل عبد الله عامر و قاضی مدینه درین ایام زید بن
ثابت بود و قاضی مکه ابو هریره و قاضی شام ابو درداء و چون در قبة الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته منازل و مراحل
طی نمود تا ببصره رسید و در آنجا چند گاهی رحل اقامت انداخت

ذکر خلافت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

ارباب
اخبار در کیفیت بیعت آن حضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر است آنست که چون از واقعه عثمان سه روز گذشت صحابه از امیر المؤمنین علی علیه السلام التماس نمودند
که پرتو التفات بر حال برایا انداخته مسند خلافت را بذات همایون خویش زیب و آرایش بخشد و چمن آمال عالمیان را بفیض سحاب مرحمت و احسان سرسبز و ریان ساخته سیراب
گرداند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضا شما در تقلد قلاده ریاست و حکومت زیاده دخلی ندارد زیرا که متصدی این مهم خطیر خطیب کبیر عوض بدری و رویت اهل
بدرست که باحراز سعادات دنیوی و مثوبات اخروی بر اماثل و اقران سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی را بعرض آن سعادتمندان رسانیده ایشان
بلکه جمهور صحابه حضرت مقدس نبوی صلعم با ایشان باستان هدایت آشیان شتافته معروض داشتند که عثمان سه روزست که جهان را از وجود شریف خویش عاطل گذاشته بعالم دیگر رفت
اکنون جهانیان را از امامی چاره نیست بنابر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات بزخرفات دنیا و کثرت عنایت بمعدلت و درجات عالیه عقبی تو را از دیگر
در باب تنظیم مصالح مسلمانان احق و اولی میدانیم مأمول آنکه بقبول خلعت خلافت که هر آینه آن مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهد بود همگنان را رهین منت گردانی امیر المؤمنین
فرمود که در اندک عمر از دار فنا بسرای بقا خرامید و عنان داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضه اقتدار من باشد اما اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم
هر کرا شما بخلافت اختیار میکنید من بمتابعت مینمایم و نزد من وزارت محبوبتر از امارتست صحابه عظام هر چند بر جاحت و الحاح باب قبول نگشته با التماس خویش اصرار نموده زیادت
مبالغه با ران بسرحد افراط رسید امیر المؤمنین فرمود که این مهم بحضور طلحه و زبیر متمشی نگردد لاجرم صحابه شخصی بطلب ایشان فرستادند و نوبت دیگر بار دست در دامن
ملتمس فرقه ناجیه نهاده گفتند که قرعه اختیار بر هر که افتد ما از متابعت و عدول نخواهیم جست این صورت نزد صحاب فطنت مستحسن نیفتاده مالک اشتر طلحه و زبیر را طوعا و کرها در
آن مجلس حاضر ساخت و حکیم بن جبله نیز ابا امامی زبیر را بآن محفل رسانید حضرت علی مرتضی علیه السلام طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما دو
کس که میل بخلافت دارد مرا او را متابعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب در خاطر گذرد بعد از آنکه آن سر خلافت علی مرتضی علیه السلام و اگر بقیت گفته کسیکه دست بیعت
آن حضرت رسانید بیعت کرد طلحه بن عبید الله بود که دست او در غزای احد رسیده از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول کسیکه مبایعت کرد صاحب دست شل است و سرکار این مهم به
اتمام نرسد و بر روایتی حبیب گفت ید شل و بیعة لا تتم در بعضی از کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد جناب ولایتمآب نظر نموده فرمود که طلحه به
نقض پیمان و شکستن میثاق سزاوارترست و دارنده و از آنگه اهل مدینه بمبایعت شاه ولایت پناه سرافراز گشتند مگر زمره قلیل از متابعان عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند و
بسعادت بیعت فایز نگشتند و مخالفت اختیار کردند و نعمان بن بشیر انصاری انامل بریده نایله زوجه عثمان و پیراهن خون آلود عثمان را نزد معویه بدیار شام برد و برخی
از بنی امیه برافقت او روان شدند و زمره ایشان در نزد او ابا محمول مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عایشه بمکه رفتند و چون در آن اوان مغیرة بن شعبه که او را یکی از دهات
عرب شمرده اند تقریر نمود که امیر المؤمنین علی علیه السلام را اعیان دارد که بعزل عمال فرمان دهد زوی و تنحوا هی معروض رای منیر خود گردانید که درین امر چندان توقف باید کرد که
خبر بیعت آن جماعت بسمع شرف اهل رسد و قواعد قصر خلافت استحکامی پیدا کند و الا عزل ایشان موجب تشویش مسلمانان خواهد بود امیر المؤمنین رای مغیره درین باب
نپسندید و مغیره روز دیگر بموقف خلافت شتافته رای علی مرتضی علیه السلام را مستصوب داشته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیر المؤمنین جلوه گر شده عین صدق و محض صواب است و
یکی از فواید که برین قضیه مترتب میگردد آنست که موافق از منافق و مطیع از عاصی متمایز شود مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و در آن حین عبد الله عباس از
مکه بمدینه رسیده باستان خلافت مکان شتافت دید که مغیره از مرکز خلافت بیرون می آید چون ابن عباس با حضرت امیر ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده
بود امیر المؤمنین فرمود که مغیره دیروز با من چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف سخنان دیروز بود عبد الله عباس گفت وی آنچه از مغیره صادر شد عین نصیحت بوده امروز
محض خیانت بود چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هرگز نصیحت نکنی و قبول نکند با وی خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه دی علی نصیحت مرا رد فرمود و امروز خیانت را
بسمع رضا اصغا نمود نقلست که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معویة بن ابی سفیان همداستان نیستی جواب داد که معویه و اصحاب او اهل دنیا اند و هرگاه که قلم عزل بر جرائد
اعمال آن جماعت کشیده دست ایشان از دامن استحصال مشتهیات نفس کوتاه گردانی تو را بر قتل عثمان متهم ساخته گویند بتغلب بر تخت سلطنت نشسته است و میخواهد که آثار وجود
دوستان او را مستاصل سازد و بدین سبب عقاید اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گردد و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک با بیعت کردن طلحه و زبیر ایمن نیستم اگر تو ولایت شام در عهده خلافت
لمعویه ارزانی داری من در رایتانی از اندیار چون موی از خمیر بر دن آرم امیر المؤمنین علی در جواب عباس گفت لا اعطیه الا السیف بقول فرمود که ما کنت متخذ المضلین عضدا و بر زبان
فصاحت بیان گذرانید که من اعتراضی که بر عثمان داشتم بنابر ظلم کارکنان و عمال او بود اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمد مداهنه نکنم و تسلط ایشان بر مسلمانان اگر یک
ساعتی باشد رضا ندهم بسم ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین اگر نقوت بازوی خود اعتماد داری اما درشت این مهم عظیم تامل و تدبیر میباید ... برای لشکر را لشکری باشت

شمشیری کشی اقدام نماید نشست امیرالمؤمنین علی فرمود هرگاه در تفصیل امور با تو مشاورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود باز نمای اگر در بعضی از آنها بر خلاف طبع تو عمل کنم تو را طاعت من باید ابن عباس در جواب گفت ایسر مالک عندی الطاعة در خلال این احوال طلحه از امیرالمؤمنین التماس نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دار و زبیر ایالت کوفه را طلب داشته جواب ولایت نیافت فرمود که ناصر و مشیر من بعد از شما کسی نیست و چون شما مفارقت نمائید در سوانح امور با که مشورت نمایم و از که امداد و معاونت طلب دارم و چون از این معنی آزرده خاطر گشتند و دغدغه مخالفت در باطن ایشان ظاهر شد گفتند ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت کردیم والا سزاوار آن بود که بر ما والی و فرمان ده بودی و انتظار می کشیدند که بهانه پیدا کرده و از مدینه بیرون روند و تهییج فتنه سعی نمایند

ذکر نامزد فرمودن امیرالمؤمنین علی علیه السلام مخصوصان خود در الضبط ممالک و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد بعد از قطع مفاوز و مسالک

در اوایل سنه ست و ثلاثین هجری امیرالمؤمنین علی عثمان بن حنیف را به حکومت بصره ارسال نمود و بعزل عبدالله عامر فرمان داد و عمارة بن حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت یمن بنام عبدالله بن عباس ربیعه نوشته و ایالت جانب کیل کرد و قیس بن سعد بن عباده را بضبط مصر نامزد فرمود و از عبدالله بن عباس التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و بکلی همت عالی نهمت بر ترفیه حال رعایای آن مملکت مقصور دارد عبدالله گفت معویه ابن عم عثمانست و کارگذار او و سالهاست که در آنجا بی مانعی و منازعی بریاست عباد قیام نماید از آن می‌ترسم که چون بر من دست یابد از برای خون عثمان مرا بقتل آرد و اگر از سر خون من درگذرد بی‌شک مرا مقید و محبوس گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه است لامحاله اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان می‌نماید که مرا از تصدی مهمی که مستلزم وخامت عاقبت باشد معاف و معذور داری مرتضی علی علیه السلام عذر او مقبول و مسموع داشته سهیل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب دمشق و اعمال آن نهد و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شد بعضی از مردم آنجا ضمنا بشیوه مخالفت مبادرت نمودند و عماره چون قریب بکوفه رسید طلحة بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو با او ملاقات کرده گفتند اگر بحیات خویش تعلقی داری باز گرد که مردم کوفه بغیر از ابوموسی اشعری رضا بحکم کس نمی‌دهند که والی ایشان باشد عماره بالضروره رجعت نمود و چون خبر توجه عبدالله بن عباس بیمن به یعلی بن منیه رسید که حاکم یمن بود بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده بتاز و اهبت تمام بجانب حرم شتافت و قیس بن سعد چون بمصر نزدیک شد طایفه استقبال نمودند و بمرافقت او بشهر درآمدند و اعیان مملکت سه فرقه شدند زمره در مقام اطاعت و انقیاد درآمدند و گروهی گفتند اگر قتله عثمان را بسیاست میرسانند ما متابعت میکنیم والا فلا قیس بن سعد صلاح در آن دید که با آن طایفه در سازد و بجهد آنکه تعرضی بایشان نرساند راضی گردد اما چون سهیل بن حنیف بموضع تبوک نزول کرد طایفه از سپاه شام نزد او آمده پرسیدند که از کجا می‌آئی و بکجا میروی سهیل گفت امیرالمؤمنین علی مرا بامارت شام فرستاده گفتند اگر تو را بامارت قبول داریم نه او را بخلافت و قصاص عثمان بر وی واجب است سهیل گفت سخن در این امر با شما اتفاق باید داد جواب دادند که مجموع اهل شام با ما موافقند و با علی مخالف و بطلب خون عثمان در مؤاخذه خواهند کرد سهیل بن حنیف چون صورت حال را مشاهده نمود باز بهمان محل بمدینه رجعت نمود و امیرالمؤمنین علی چون آگاهی حالات را معلوم کرد دل تنگ شد و با طلحه و زبیر قضایا را در میان نهاده ایشان گفتند ما سرحد التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه بمخلصان حقیقی مفوض گردان قبول نفرمودی اکنون مخالفان تو را از ما توقع خیانت است که قدم از دایره متابعت تو بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت فرمای تا بمکه رویم و در حریم حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم و چون اهل خلاف دانند که ما را با تو نزاعی نیست غالبا ایشان در غره طاعت و انقیاد درآیند و اگر مهم نوعی دیگر باشد محاربه را آماده باش که بی این تقدیر بی استعمال سیف و سنان مهم خلافت انجام نمی‌یابد و عروس ملک کسی در کنار گیرد که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند امیرالمؤمنین فرمود که تا مقدور من باشد با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک میدارم و اگر مقدمات بی ترتیب علی مطلوب باشد معارضه ایشان را بسنان جانستان و شمشیر آبدار صاعقه کردار منع کنم و چون عزیمت شما بر مفارقت من مقصور است دستوری دادم بهر جا که خواهید بروید و طلحه و زبیر چون دانستند که عایشه در حرم دم از مخالفت علی علیه السلام میزند بسفر حجاز جنیبا نموده روی براه نهادند

ذکر مخالفت عایشه و موافقت طلحه و زبیر با او و رفتن ایشان از مکه به بصره

سابقا سمت گذارش یافت که در آن اوان که عثمان محصور بود عایشه بزیارت کعبه نموده بجانب مکه توجه نمود و چون از طواف بیت الله فارغ شد عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید در راه شخصی را دید که از مدینه می‌آمد از وی حال عثمان را استفسار کرد آن شخص صورت واقعه عثمان را معروض داشت عایشه پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت علی مرتضی گفت انا لله و انا الیه راجعون بمکه باز میگردم که مدینه بعد از این جای اقامت من نیست و بر فور رجعت نموده بر سبیل شهرت و اعلان گفتن گرفت که بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم کشته شده و من البته خون آن مظلوم را از قتله او خواهم طلبید عبید بن سلمه که از اخوان عایشه بود بعد از مشاهده این افعال و اقوال ترک حیا کرده با عایشه گفت عجب حالتی است که تحقیق کسیکه زبان بتعرض و تشنیع عثمان گشوده تو بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا فانه قد کفر نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه متعرضان بعثمان بدگوئی و عیب جوئی عثمان می‌نمودند این اسم بر وی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه عایشه را سخن بدو منسوب کرد عایشه جواب داد که بعد از آنکه قوم عثمان را از افعالی که کرده بود ایشان نمود توبه دادند اجتماع بر قتل او نمودند این هر دو قول سنا، حدیث آخر بهتر است از حدیث اول عبید بن سلمه در این باب ابیاتی چند گفته که این دو بیت از جمله ابیات است

فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر
و انت امرت بقتل الامام و قاتله عندنا من امر

در خلال این احوال امیه بمکه رسید با ام المؤمنین عایشه در مخالفت امام

در مخالفت امام المسلمین موافقت نمودند و همچنین عبد الله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با اموال بسیار بمکه آمده در سلک ملازمان عائشه انتظام یافتند و طلحه و
زبیر نیز از مدینه رسیده بعایشه ملحق شدند و رایها بر اعلان کلمهٔ عصیان امام زمان یعنی مرتضی علی قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبد الله عامر گفت مصلحت در آنست که به
بصره رویم که مرا در آن ولایت هواداران و دولتخواهان بسیارند و طلحه بنا بر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت میورزیدند رای ابن عامر را مستحسن داشته چون عزیمت نصرت
تصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب بصره توجه نموده‌اند هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز مسلمانانست با ایشان موافقت بر میان بندد و هزار
کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار کس از مردم دیگر مجتمع گشتند و یعلی بن امیه و عبد الله عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون
بآب حواب رسیدند کلاب آن موضع بهیأت اجتماعی بر روی شتر عائشه که یعلی بن امیه از او بدویست دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بانگ کردند عائشه پرسید
که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت که آب حواب گویند عائشه ببانگ بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که با ازواج
خود خطاب فرمود در زمانی که با هم نشسته بودیم که کدام یک از شما است خداوند شتر تیز رفتار که سگان حواب بر روی وی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فئهٔ باغیه باشد
طلحه و زبیر و عبد الله گفتند که این آب حواب نیست و دلیل دروغ میگوید و پنجاه کس را فرمودند تا گواهی برین نهج دادند در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عائشه
در مکه بخانهٔ ام سلمه تشریف آورده در اثنای سخن گفت خون عثمان بتیغ ستم ریخته و فتنه قوی انگیخته شده و من اندیشناکم که ناگاه ازین جهة تزلزل و اختلالی بقواعد راسخة
البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر بنیت اصلاح حال امت عزیمت سفر عراق عرب دارند و مرا ترغیب بمرافقت مینمایند اگر تو با ما موافقت نمائی شاید که بیمن مقدم شریف
تو این شورش و غوغا تسکین یابد و فساد بصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب تمام نموده جواب داد که ای عائشه چگونه با علی بن ابی طالب علیه السلام که نسبت خویشی او را با
رسول الله صلی الله علیه و آله از روی صورت و سیرت میدانی مخالفت کنیم تو دیروز عثمان را نعثل نسبت میکردی و امروز امیر المؤمنین میگوئی بامید که خلق بوسوسه و فریب میخواهند که ترا
از طریق صواب و جادهٔ مستقیم منحرف گردانند ترا بخدای عز و علا سوگند میدهم که از رسول خدا نشنیدی که یکی از ایام و لیالی خواهد گذشت که سگان آبی در عراق که آنرا حواب
گویند بر یکی از ازواج من بانگ کنند و آن زن من در میان اهل بغی باشد و هنگام این سخن انائی در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد رسول الله صلعم بجانب من التفات نموده فرمود
که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این مقال از تغیر من چه جای سؤال است آن حضرت متبسم گشته نظر مبارک بر تو افگنده فرمود گمان میبرم که این زن تو
باشی یا حمیرا و عائشه ام سلمه را درین قول تصدیق نموده گفت من ازین عزیمت تقاعد نمودم که هیچ نعمتی از گنج سلامت نیست چون عبد الله زبیر که خواهرزادهٔ عائشه بود
ازین معنی آگاه شد با او گفت که اگر تو درین سفر موافقت نمی نمائی من خود را هلاک میسازم و با سر و پای برهنه روی در بیابان می نهم عائشه با وجود مبالغهٔ ابن زبیر ملتمس او را
مبذول نفرمود عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عائشه رسانیدند که عبد الله زبیر بی زاد و راحله بجانب بصره رفت اگر تدارک مهم وی نفرمائی غالبا در راه هلاک خواهد شد و چون
عائشه با وی محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود چون بحواب رسید نباح سگان که در آن حوالی بودند شنید استرجاع کرده گفت
ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردان طلحه از موجب این استفسار نمود عائشه از فرمودهٔ حضرت مقدس نبوی صلعم حکایت نمود که اشیاع یافت خبر داد عبد الله زبیر جمعی از
اعراب را بعطایای مخصوص محظوظ فرموده تا نزد عائشه گواهی دادند که این موضع دیگر است نه حواب نقل است که اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود عائشه را
خاطر بر سخن دو مرد ایشان قرار نمیگرفت تا عبد الله زبیر که ساقهٔ لشکر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افکند و آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب علیه السلام
رسید عائشه از بیم آفت و تطرق مخافت مراجعت نتوانست نمود چون عائشه دلیل را طلب نمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع کند طلحه معروض داشت که دلیل از انفعال آنکه راه
غلط کرده است بازگشته نقل است که چون دلیل سپاه باشارت طلحه و زبیر معاودت نموده عازم مدینه شد در راه او را با امیر المؤمنین علی ملاقات واقع شد از وی پرسید که از کجا
می آئی و از سپاه عائشه چه خبر داری گفت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت امیر را از نباح کلاب حواب و عزیمت مراجعت عائشه و شهادت زور اعراب بادیه اعلام
نمود و علی مرتضی از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته باشند و مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع نمایند

ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عائشه در بصره روی نمود

چون عائشه و طلحه و زبیر قریب ببصره رسیدند عثمان بن حنیف که از قبل امیر
المؤمنین حاکم آن ولایت بود عمران بن الحصین و ابو الاسود الدئلی را برسالت نزد ایشان فرستاده تا معلوم کنند که موجب آمدن چیست اند و رسول که از افاضل علما و فقها بودند
نخست بخدمت عائشه رفته ازین معنی سؤال کردند عائشه جواب داد که طایفه از اهل فتنه و غوغا بدار هجرت رسول صلعم رفته بی جهتی خون امام مسلمانان ریختند و غبار شر و فساد
انگیختند من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بجانب این دیار کردم تا از مردم اینجا نصرت و معاونت طلب کنم و باعتضاد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم و قتلهٔ خلیفهٔ رسول
خدا را بقصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین سؤال کردند و از ایشان همین جواب شنیدند که از عائشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با
علی مخالفت توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت او اقدام نمودیم مشروط بآنکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید
چون بوعده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمهٔ ما ساقط گشت رسولان ببصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان بن حنیف تهیهٔ اسباب جدال
فرمان داده خواست که معلوم کند که از مردم بصره چه کس با طلحه و زبیر موافق هستند بنا برین باشارت او قیس بن مغیره بمسجد جامع که خلق آن دیار

اندیار در آن موضع مجتمع بودند آمده گفت یا ایها الناس اگر این جماعت میگویند که بواسطه خوفی که داشتیم از که بدین صوب متوجه شده‌ایم معقول نیست زیرا که در آنجا که وحوش و
طیور از تعرض ایمن اند حلیله زوجه رسول و یاران او مصون و مامون نتوانند بود و اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده‌ایم شما میدانید که هیچکس از قاتلان او در میان ما نیست
مدینه تقدیم رسانیدند چنان مینماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید تا بوطن خویش بازگردند از آن میان اسود بن سریع سعدی گفت که ایشان در طلب خون عثمان
از ما بغیر استعانت میجویند که هرکه خون عثمان مباح داشته خون او حلال است مردم مسجد بعد از استماع این قیل و قال قیس بن مغیره را بزخم سنگ از مسجد بیرون کردند عثمان
بن حنیف از این حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیارند و آن سورت تا مدتی که داشت ماند روز دیگر عایشه بر شتر خویش سوار شده و بشهر درآمد و در فضائی ایستاده و بر
دست راست طلحه و بر دست چپ او زبیر قرار گرفته سپاه یکدیگر را صف کشیده بایستادند و در برابر عایشه عثمان بن حنیف بتعبیه لشکر خویش قیام نموده صف آرای گشت تمامت
خلق بصره در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان بفضایل عثمان گشادند و قاتلان او را ذکر کردند و در طلب خون او از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم
شهر گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند و بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجب و برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده شکستند اکنون آمده و ببهانه دم عثمان میخواهند
که زمام ایالت و ریاست در قبضه اقتدار ایشان آید در این اثنا جاریة بن قدامه که از جمله انصار امیر المومنین علی بود و از زمره بنی تمیم باعلی صوت آواز کرد
که یا ام المومنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول علیه السلام آسان‌تر است از حالی که اختیار کرده و هتک ستر خویش نموده و بدین جمل سوار شده در
میان دو لشکر ایستاده اگر تو بطوع و رغبت از خانه بیرون آمده ستر را بازکرده بمنزل خویش مراجعت نمائی و اگر ترا اکراهاً آورده‌اند از مردم اعانت خواه تا مر ترا
بوطن رسانند دیگری گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر بودید و ادای حقوق آن حضرت اهمال جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگاهداشته‌اید و زوجه رسول را
از حجله عصمت بیرون آورده و رضای شما باین مقرون است که او در میان مجمعی چنین سوار ایستاده است هیچکس از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و مقارن این حال حکیم
بن جبله که یکی از رؤسای سپاه عثمان بن حنیف بود بفرمان فرمای سواران لشکر آهنگ حرب را ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند
و آن روز تا شب آتش قتال اشتعال یافته از جانبین قتیل کثیر و جریح کثیر گشتند چون خسرو انجم مایل دیار مغرب گشت فریقین دست از هم بازداشته در منازل خود نزول کردند
و روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده تا نصف النهار مقاتله نمودند و بعد از آنکه فریقین از کوشش ستوه آمدند عایشه فرمود تا ندا کردند که ام المومنین میگوید که دست از
خون ریختن کوتاه کنید که ما بجهة صلاح و سداد بدین دیار آمده‌ایم نه برای فتنه و فساد فریقین دست بازداشتند و بار دیگر سفیران در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار صلح بر آن قرار
گرفت که شخصی بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان باکراه با علی بیعت کرده باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بعایشه سپارد و الا عایشه با
اتباع روی بجانب دیگر آرد بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن سور که قاضی و فقیه بصره بود افتاد و روی براه آورده چون بمدینه رسید روز جمعه بمسجد درآمد و از حقیقت
حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامة بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند و سهیل بن حنیف که
در آن زمان بود و بشیعه امیر المومنین علی ع در صدد تعرض اسامه آمد و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهة تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه
راست میگوید کعب صورت حال مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید و عایشه را از کماهی حالات اعلام داد عایشه نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که بر
موجب عهد شهر را بسپار و بر عثمان گفت در این اوان مکتوب امیر المومنین علی رسیده مضمون آنکه در محافظت شهر باقصی الغایت کوشیده مگذار که مخالفان بر آنجا دست یابند این خبر
بعایشه رسیده مستعجب نمود طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب با یاران بمسجد آمده چهل نفر از شیعه عثمان را بقتل آوردند بعد از آن روی بدار الاماره نهاده چهارصد نفر
دیگر از جاریان و محافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس گردانیدند و خواستند که او را بایشان ملحق سازند عایشه مانع شد و گفت مردی است و
بصحبت رسول مشرف گشته دست از ریختن خون او بازکشید بنابر فرموده عایشه طلحه و زبیر عثمان را گذاشتند اما محاسن او را که بسیار طویل و عریض بود یکیک موی برکندند
تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشعار او اثری نگذاشتند و عثمان از چنگ اجل خلاص یافته بخدمت امیر المومنین علی شتافت و آن حضرت او را نشناخت پرسید که تو چه کسی نام چیست
جواب داد که عثمانم حضرت پیغمبر فرمود که ای عثمان پیر از پیش ما بیرون رفتی و امرد باز آمدی چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوبات بشام فرستاده معویه را از صورت
حال اعلام دادند و در محاربه با امیر المومنین علی علیه السلام از وی استمداد نمودند و عایشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و معاونت
طلب کند پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینه ملتمس او نهید و اگر میسر شود بعسکر ظفر آئین ملحق شوید نقل است که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان ارباب
اقتدار و رباب بمنصب امامت نزاع پدید آمد عایشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان از عقب عبد الله زبیر بادای صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که
خلیفه معین گردد در آن زمان که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان برضا و فرموده علی بقتل رسید عبد الله حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه که
باشراف آن بلده فرستاده بود و ایشان را بر خون عثمان اغوا کرده بازنموده و گفت تناقضی در اعمال و افعال تو مشاهده میرود اگر دیگران را معلوم نیست تو خود
میدانی که بعد از قتل عثمان علی علیه السلام با تو و زبیر خطاب فرمود که هرکدام از شما دو شخص که میل خلافت دارید من با او بیعت کرده در معاونت و مظاهرت وی قیام مینمایم
که نزد من وزارت شما بهتر از امارت است و شما هر دو باتفاق گفتید که هیچکس غیر از تو سزاوار این کار نیست بطوع و رغبت با او بیعت کردید اکنون نقض عهد او بهم اتفاق

اتفاق نموده و بمطلب خون عثمان خود را جمعی الغوا کرده‌اند ایشان جواب دادند که از حرکات ناشایست خویش که در ایام عثمان نسبت با او از ما صادر شده چاره بجز توبه و انابت نداشتیم و بعد از وفات او تدارک مافات را منحصر در طلب خون او میدانیم روایت است که چون طلحه و زبیر در امر حکومت باغی و منازعی استقلال یافتند هر چه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی نموده بقتل آوردند و قریب سی هزار مرد که با ایشان در محاربات امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبد القیس و بنی بکر بن وایل از بصره بگریختند متوجه خدمت صاحب ذوالفقار گشتند

ذکر رفتن امیرالمؤمنین علی ع به بصره و قرار او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابوموسی اشعری ایشان را از معاونت حیدر

بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب مکه چون بر رای منیر حضرت امیر روشن گشت که معویه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته او را بر قتل عثمان متهم میدارد همگی همت عالی نهمت بران مقصور داشت که لشکری جرار فراهم آورده در قلع و قمع اهل شام جد بلیغ نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده بیعت او گشته بودند بکار سازی سفر شام قیام نمایند در این اثنا پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت که عایشه و طلحه و زبیر و عبدالله عامر و یعلی بن امیه و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید و عبدالله الحضرمی و آنکه با طایفه از اهل بغی روی توجه بجانب بصره نهاده‌اند با وجود استماع این حدیث اندیشه‌مند میبود که مبادا ایشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند و چون امیرالمؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه در این باب معاونت و موافقت خواست جمعی از ایشان اظهار مطاوعت نموده طایفه متخلف شدند و بر افواه مردم و السنه عوام مدینه دایر و سایر گشته که بعضی علانیه گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را سیاست کند تا هیچکس را با او مجال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان او مستحکم شدند مضمون این مقال ورد زبان ایشان شد فبادکامی دشمن کسی سزاوار است که نشنود سخن دوستان نیک اندیش امیرالمؤمنین علی ع از خلاف آن بلده کوفته خاطر گشته بتعجیل هر چه تمامتر با نهصد کس از دار الهجرت مهاجرت نمود بقصد آنکه سپاه مخالف را از وصول بمقصد مانع آید و بر مقدمه ابو لیلی بن عمرو بن الجراح و بر میمنه عبدالله عباس و بر میسره عمرو بن ابی سلمه بود و ابو قتاده انصاری با ابو الهیثم التیهان بدری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در اجرای شهادت او را بمنزله دو گواه داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایتمآب انتظام داشتند چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته‌اند و ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ربذه نزول کرده و در آن منزل توقف فرمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او را از آنجا بلشکرگاه آوردند و با خود قرار داد که دیگر بزمین یثرب معاودت ننماید چه خاطر اشرف او از ساکنان آن دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت در آن اوان امیرالمؤمنین حسن مضطرب الحال معروض رای حضرت امیر گردانید که بارها از روی نیک اندیشی بتقدیم مراسم نصیحت قیام نموده و تو بسمع رضا اصغا ننمودی تا منجر بآن شد که در این بیابان از گرسنگی و تشنگی در عرصه تلف افتادیم و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده پرسید که آن نصیحت چه بود حسن گفت در محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد تو باری غایب باشی و مردم عیب جوی تو را بآن امر قبیح متهم نتوانند کرد و دیگر آنکه بعرض تو رسانیدم که تا جمیع اهل اسلام بر بیعت تو راضی نگردند مباشر امر خلافت مشو و دیگر آنکه استماع افتاد که عایشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان بسته طلب خون عثمان مینمایند گفتم در کنج عافیت بنشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه بیرون آید امیرالمؤمنین علی جواب داد که در آن اوان که عثمان را محاصره نموده بودند و نمیگذاشتند که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا نیز از مدینه مسدود گردانیده بودند و این سخن موید روایت سیف است که در بعضی از مصنفات خود آورده که در زمان محصورین عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هر کس از عظما صحابه رقیبان تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن ملجم را بر امیرالمؤمنین علی ع گماشته بودند و سودان حمران را بر طلحه و دیگری را بر زبیر از این جهت نتوانستند که معاونت عثمان بنفس خویش نمایند این منافی روایت جمیع مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان را بر قتل عثمان ترغیب و تحریض مینمودند حضرت امیرالمؤمنین بعد از جواب اعتراضات امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد چه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هرگاه ایشان بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد اما در خانه نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و عین غدر با امت بود و مع ذلک ایشان بمحض قصد قتل من داشته‌اند و دارند و طلب خون عثمان از من میکردند و میکنند در بعضی از نسخ مذکور است که بعد از این مقال امیرالمؤمنین علی علیه السلام با امام حسن ع خطاب کرد که ای فرزند چون حضرت رسول ص بریاض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوارتر بتکفل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نمیدانستم چون مردم با ابوبکر در مقام متابعت آمدند من نیز موافقت کردم و در تمشیت و تقویت و سروری او سعی نمودم بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد منهم راضی شدم و از مخالفت او اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورد و خلایق با عثمان بیعت کردند من با ایشان همداستان گشتم و در کل حال متابعت از جمله واجبات شمرده و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی گشتم و مردم متردد شده از من التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط و ربط احوال زیر دستان آورم هر چند ایشان در این مبالغه و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم و چون یکهفته بر این حال بگذشت و هیچکس بریاست متعین نگشت ترسیدم که اختلال باحوال مسلمانان راه یابد و نایره فتنه در اسلام پدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضرورة ملتمس امت را مبذول داشتم و اعیان و اشراف مهاجر و انصار بطوع و رغبت با من بیعت کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه چون برای صواب نمای حضرت مرتضوی روشن بود

کە بجمع جماعتی که همراه بند مهم محاربه بصریان نشست نمی پذیرد بر دست محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر طیار را بجانب کوفه فرستاد و نامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد مضمون آنکه
بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از روی طوع و رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان بر نقض پیمان اقدام نموده طریق مخالفت مسلوک میدارند مطلوب آنکه شما در مبادرت
بخدمت مسارعت نمایند و مخالفت امام خویش جایز ندارید تا بامر جهاد قیام نموده باشید چون آن دو محمد بمقصد رسیده مکتوب امیرالمومنین علی را باهالی آن دیار رسانیدند
کوفیان با ابوموسی اشعری که درانولا در کوفه والی بود مشورت کردند و در غضب رفته بمنبر بر آمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی گفت علی علیه السلام و طلحه و زبیر با یکدیگر بر
حکومت و ریاست اند هرکه از شما طالب دنیا باشد بیکی ازین دو مرد در پیوندد و هرکه راغب آخرت باشد باید که قدم از خانه بیرون ننهد و پای در دامن عزلت
کشیده کنج خانه خود غنیمت شناسد که این فتنه ایست که رسول خدا امت را از این حال خبر داده و فرموده که در وقت ظهور آن مردم از خانهای خود بیرون نروند و شمشیرهای خود
از چوب سازند و بامر قتال نپردازند محمد بن جعفر از استماع کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخنان درشت گفت ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب تست
یعنی علیؑ و اگر از قتال چاره نباشد اول با قتله عثمان قتال باید کرد و انتقام از ایشان باید کشید چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست
بذی قار مراجعت نموده صورت واقعه معروض امیرالمومنین گردانیدند جناب ولایتمآب از سخن ابوموسی و عدم اطاعت او استعجاب نموده بقول عبدالله عباس
و مالک اشتر را بعد از محمدین بکوفه ارسال نمود تا با موسی در آن باب سخن کرده او را از مقام مخالفت بموافقت آورند چون ایشان بموجب فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند
و ابوموسی را از وخامت مخالفت امیرالمومنین تحذیر کردند و او را در امر عناد با والی ولایت ارشاد زیاده از آنچه شنیده بودند یافتند لاجرم از کوفه بیرون آمده بر جناح استعجال
بجانب ذی قار شتافتند و صورت قضیه را معروض داشتند چون علی مرتضیؑ بر شدت عداوت و خصومت ابوموسی مطلع شد امیرالمومنین حسنؑ و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا
او را از آنچه در بصیرت نامستحسن نموده نهی کنند و مردم آندیار را متوجه لشکرگاه حیدر کرار نمایند و در این باب نامه با موسی نوشته مشتمل بر وعد و وعید مصحوب قرة العین
خویش گردانید و آن دو رفیق صاحب توفیق بفرمان قدوه اهل تحقیق از معسکر همایون بیرون آمده و بر طی منازل اقدام نموده نزدیک بکوفه رسیدند اشراف و اوساط الناس
از زمین باستقبال شتافته شرف دستبوسی نور دیده رسالت و ولایت حاصل و در ملازمت رکاب همایون او بکوفه در آمدند امیرالمومنین حسنؑ و عمار یاسر بمسجد رفته
خلقی کثیر در مسجد مجتمع گشتند و ابوموسی در انجمن حاضر شد چون چشم امام حسنؑ بر ابوموسی افتاد با وی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را از متابعت و معاونت امیرالمومنین
منع کردی و ایشان را از طریق مستقیم منحرف گردانیدی بخدا سوگند که غرض ما جز صلاح نیست ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد آنکه آنچه فرمودی چگونه توانم کرد
اما از جدت رسول الله شنیدم که زود باشد که فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قائم باشد و قائم بهتر از ماشی باشد و ماشی بهتر از راکب اینجماعت که در بصره اند برادران
ما اند و خدای عزوجل اموال و دماء ایشان بر ما حرام گردانیده و عمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بدشنام ابوموسی برگشود و شخصی از آن مردم نیز عمار را دشنام
داده گفت تو دیروز با اهل فتنه و غوغا مصاحب بودی امروز با حاکم ما سفاهت میکنی در اثنای این حال زید بن صوحان مکتوبات عائشه را که باهل کوفه فرستاده بود
بر مردم خوانده زبان بتشنیع و تعریض بگشاد که مردان مامورند بقتال و جدال و قلع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان را از لشکرکشی و دشمن کشی نهی کرده اند و بالتزام کنج
خانه و اقامت در کاشانه خویش و دوک رشتن امر فرموده اند قوله تعالی و قرن فی بیوتکن اکنون عائشه ما را بآنچه که خود بآن مامور شده امر میفرماید و خود باشتغال مهمی که حواله بما شده قیام
مینماید گویند ابوموسی اشعری در انزوای قلق و اضطراب نموده بر منبر رفت و خلایق را از انقیاد فرمان امیرالمومنین علیؑ باز داشته با ایشان گفت که طایفه از اصحاب حضرت رسول مثل
عبدالله عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامة بن زید و غیرهم در این فتنه ملتزم آن شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند و تیغ تیز را بقتل اهل اسلام نیازمایند
وظیفه آنکه شما در متابعت آن جماعت کوشیده دین خود بدنیا مفروشید و اطاعت من کنید تا دنیا و دین شما بسلامت ماند قعقاع بن عمرو گفت از حاکمی ضابط چاره نیست
تا بیمن اعتنا و حسن اهتمام او احوال برایا انتظام یافته مهمات ایشان سرانجام یابد و در این زمان آن سعادتمند امیرالمومنین علی استؑ که شما را از طریق انصاف استدعا مینماید
تا در اصلاح امور و تنظیم مصالح جمهور بموافقت شما سعی نماید صواب آنست که بخدمت او مبادرت نمایید و از فرمان وی درنگذرید و عبد خیر گفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با
علیؑ بیعت کرده بودند یا نی گفت آری عبد خیر گفت تا غایت از علیؑ هیچ امری صادر شده که موجب نقض بیعت ایشان باشد ابوموسی گفت نمیدانم عبد خیر گفت ما از تو مفارقت میکنیم تا آنزمان که
دانا گردی بعد از آن امیرالمومنین حسنؑ فرمود که ای ابوموسی چون تو دست خود را از بیعت امیرالمومنین علیؑ بری گردانیده ترا با منبر چه مناسبت اکنون که سریر خلافت
و منبر امامت تعلق باو میدارد از این محل رفیع که جای تو نیست فرود آی ابوموسی خجل و منفعل فرود آمد و صعصعة بن صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در فضایل
امیرالمومنین علیؑ فصلی مشبع خوانده و مردم را بادراک سعادت دستبوس آنحضرت مایل و راغب گردانیدند در این اثنا امام حسنؑ بمنبر بر آمد گفت ایها الناس بر شما روشن است
که قدوه ملت و امام امت علی بن ابی طالب استؑ و در این وان لشکر کشیده بجانب قومی میرود که میل بغی و فتنه بر ضمایر ایشان استیلا یافته و نایره حقد و حسد و عداوت در
خاطر ایشان استعلا پذیرفته از شما توقع داشته میگوید که من در این باب مظلومم یا ظالم بر تقدیر اول مرا نصرت و معاونت نمایید و اگر ظالم باشم داد مظلومان
بستانید و میفرماید اول کسانیکه با من بیعت نمودند و بموجبی نقض پیمان کردند طلحه و زبیرند اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر باستان ولایت آشیان شتابید و این معنی را
عاجلاً و آجلاً موجب رفع درجات خود دانید و حجر بن عدی الکندی نیز امثال این سخنان گفته که ناگاه آواز برآوردند که ای قرة العین رسول صلی الله علیه دعوت

دعوت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و رسالت و نصیحت تو اجابت کردیم و بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقهٔ اطاعت در گوش کرده تا شیمهٔ سعادت بر دوش انداختیم و بعضی از روایات آمده که چون امام حسن ع و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند مالک اشتر معروض داشت که تا صورت ناموس ابوموسی شکسته نیاید انکشاف حال مطلوب دست ندهد بنابرین امیرالمؤمنین ع او را رخصت داد تا از عقب ایشان بکوفه رود و بعد ازین مسیر ابوموسی سعی نماید مالک بموجب فرموده والی ولایت بصوب کوفه شتافت و چون منازل و مراحل پیموده بآن دیار رسید شنید که امیرالمؤمنین حسن ع و عمار یاسر و جمعی از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام و خلق کوفه در مسجد جمعند و در انجمن انواع حکایات میان آمده و خللی باحوال ابوموسی راه یافته لاجرم با استظهار تمام سپاه از کرده راه بدار الاماره که منزل ابوموسی بود نهاد و بزخم عمود سر غلامان او شکست و چون الود حاشیت همه را از سرای امارت بیرون کرد و با ایشان باسرور وی بر خون بمسجد رفته باو گفتند که شخصی با این هیات و ستان چون بلای ناگهان نازل شده با ما چنین کرده اگر تلافی این واقعه نپردازی از رخوت و قماشه و اثاث البیت نشان نیابی ابوموسی که این سخن شنید دود حیرت بدماغ او متصاعد شده از مسجد بیرون دوید و اهل کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از سر وفور رغبت بخدمت او شتافتند و چون ابوموسی بوثاق خویش رسید چشم مالک بر وی افتاد و زبان بدشنام او گشاده گفت تو درینجا چه میکنی که این سرای سلطان است و تعلق بامیرالمؤمنین علی دارد و تو اکنون از اهل بیعت و منتسبانی که فی الحال بمکان دیگر نقل کنی ابوموسی گفت که یک روز مهلت ده تا سرائی ساخته باشد بانجا روم مالک گفت لا والله یکزمان ترا امهال ندهیم و فرمان داد تا رخوت و امتعه و قماشهٔ او را بیرون انداختند و بعضی از آنها در عرصهٔ تلف ماند و آخرالامر بواسطهٔ التماس دوستان یکروز ابوموسی را مهلت داد تا سرائی پیدا کرده بانجا رفت و در بر روی خود بسته هیچکس را بار نداد و کوفیان بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال نموده بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در رکاب امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز دیگر ازین قضیه گذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس از ابطال رجال متوجه لشکرگاه امیرالمؤمنین گشت

ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیرالمؤمنین حیدر کرار علیه السلام بفرمان خدای عز و جل

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از وصول کوفیان آگاهی یافت مبتهج و مسرور شده از ذی قار باستقبال مبادرت نموده بآن جماعت ملاقات فرمود و دعا و ستایش ایشان در الفاظ آبدار در سلک بیان کشید و فرمود که شما را جهت آن طلب داشتم تا باتفاق بعضی از برادران خود را که سالک مسالک بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنیم و اگر در بدایت حال اجابت ننمایند در رفق و مدارا بجای آریم و اگر بر تمرد و اصرار نمایند میان ما و ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله عمل نمائیم و هر کاری که متضمن صلاح امت باشد پیش نهاد همت سازیم و بعد از ادای این کلمات در معسکر ظفر قرین نزول فرموده هر یک از روسا و اعیان کوفه را فرمود که در محلی مناسب فرود آیند و در روز دیگر قعقاع بن عمرو را که بحلیهٔ کیاست و زیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال موعظه و نصیحت نایرهٔ حرارت ایشان تسکین دهد و قعقاع بنابر فرمان و حسب الاذعان روی براه نهاد و امیرالمؤمنین ع با لشکرها از عقب وی بجانب بصره متوجه گشت و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع منازل ببصره رسید بخدمت ام المؤمنین فایز شد از وی پرسید که موجب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان و جستن خون عثمان قعقاع گفت مطلوب آنست که طلحه و زبیر بمنزل ام المؤمنین آمده حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد در حضور ایشان بگویم صدیقه باحضار ایشان فرمان داد طلحه و زبیر بموجب طلب آمدند قعقاع از ایشان نیز سؤال کرده همان جواب شنید که از صدیقه شنیده بود قعقاع گفت که در کلام شما تناقضی هست زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح حال مسلمانان بلب رسید نه قعقاع گفت از آن زمان که این فتنه انگیخته اید تا حال چند کس را بقصاص عثمان خون ریخته اید گفتند ششصد کس را قعقاع گفت چندین هزار کس باین جهت دشمن شما شده اند و اگر درین باب بیشتر الحاح و مبالغه کنید عدد بیشتر ازین گردند و این مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عایشه گفت که ای قعقاع تو چه میگوئی اکنون مصلحت چیست جواب داد که صلاح چنان مینماید که بساط مخالفت در نوردیده گردد و از ترشحات کلک سحاب فیاض عهدنامه نوشته غبار فتنه که سطوع یافته فرو نشیند اگر نصیحت من بدرجهٔ قبول افتد علامت خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد و الا مهم بر عکس آنچه گفتم تفصیل پذیرد ایشان گفتند سخنانی که در حیز بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است اگر رای علی بصواب دید تو باشد ما را درین باب مضایقه نیست قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مقال معروض داشت حضرت امیرالمؤمنین ع ازین سخن استعجاب نموده قعقاع را استحسان فرمود مقارن این حال رؤسای بصره بلشکرگاه نصرت قرین امیرالمؤمنین علیه السلام فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم نمایند که سر مصالحه با ایشان دارند یا آنکه میل محاربه در سر دارند و چون اهل بصره بآن دیار رسیدند از کوفه استمزاج نموده جواب شنیدند که ما در همه حال فرمان بردار حضرت امیرالمؤمنین ع میباشیم و حالا نمیدانیم که او مایل جنگ و یا راغب بصلح است بصریان بمجلس همایون شتافته از ما فی الضمیر شاه ولایت پناه استعلام نمودند آن حضرت فرمود که از اطراف و آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از عثمان شکایت کردند و من بر خیلولی نصیحت کردم که طاعنان را از شهر دور کند و ایشان را از عمل عزل نماید بواسطهٔ فساد مروان سخن من بمعرض قبول موصول نشد و داد مظلومان نداد آخرالامر بنابر تعصب اعوان خویش چنانکه مسموع همگنان شد بقتل آمد و بعد از کشته شدن وی جهت تقلد قلادهٔ خلافت و التزام هر گونه بیع و رافت مرا طلب داشتند و من بگفتهٔ ایشان از خانهٔ خویش بیرون نیامدم و ابواب اختلاط را مسدود ساختم سودی نداشت عاقبت از منزل بیرون آوردند گفتم اخص طلحه و زبیر گریخت و چون بعضی قوم ایشان حاضر گشتند بآنها خطاب کردم که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارد بدین آئید و متابعت میکنم سخن من در درجهٔ قبول نیفتاد و ایشان از فرط رغبت و طیب نفس با من بیعت کردند و عاقبت بهانهٔ عمره کرده از من رخصت طلبیده بمکه رفتند و بر نقض پیمان اقدام نمودند و اخ

خویش را در پس پرده نشانده‌اند و حرم سید عالم را از میان حجره‌اش ببصره آورده‌اند و از حضرت رسالت آزرم و از شکستن بیعت شرم نداشتند و فساد ادات انگیخته خونها
بریختند غرض من از این آمدن آنست که بدفع رسوم مذمومه قیام نمایم و در اصلاح حال مردم سعی فرمایم کینه و غضب که نزد ارباب سلیقه نامحمود است از میان امت محمد رسول الله ص
برگیرم و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا و مواسا نمایم و ایشان را بمقاتله تن در دهیم بصریان همه متفق الکلمه شده گفتند نیکوتر از این سخن سخنی نیست امیرالمومنین فرمود
که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید و سه تن از ایشان عاصم بن کلیب در تاخیر بیعت عذری تمهید نموده مقبول نیفتاد و عاقبت آن صد کس بسعادت بیعت استسعاد یافته
ببصره رجعت کردند و با اشراف آنجا گفتند که ما نزد امیرالمومنین علی علیه السلام رفته از وی سخن پیغمبران شنیدیم و چون رسل بصریان معاودت نمودند جناب ولایت ماب
از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی فسیح عریض فرود آمد و عایشه و طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب نزول کردند و
رسل و رسائل در میان آمده مقرر بآن شد که قتله عثمان از معسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحت تمشیت پذیرد و آن جماعت بیشتر از پانصد بودند اکثر ایشان در سلک صنادید
عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن الهیثم و عدی بن حاتم طائی و تمیم بن ثعلبه عیسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و
چون اعیان قتله عثمان از لشکرگاه ظفرپناه بیرون رفته جایی دیگر نزول کردند و با یکدیگر مشاورت نموده گفتند لاشک مصالحه طلحه و زبیر با حضرت امیرالمومنین ع مبنی بر قتل
ماست ما را فکر کار خود باید کرد یکی از آن میان گفت که علی داناتر است بکتاب خدای عز و علا و اکنون میترسم تردد بنتیجه روز کار ما [illegible] و در عداوت و خصومت با طلحه و زبیر
هم داستان گشت صواب چنان است که مفارقت خلان و اوطان اختیار کرده بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت بریم هاشم عدی بن حاتم گفت این جهان بی اهل و
عیال و مصاحبت دوستان و یاران خوش است و چون ما از آن جماعت شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری گفت تدبیر منحصر در آنست که امیرالمومنین علی را در این
فرصت بعثمان ملحق سازیم و بارتکاب این حرکت بطلحه و زبیر تقرب جوییم علیا بن هیثم گفت دیروز بر قتل عثمان اقدام نمودیم امروز بقتل علی مبادرت نماییم طلحه و زبیر را بر ما
چه اعتماد مانده و لامحاله اگر چه روزی با ما مواسا کنند عاقبت در افنا و اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست که حیله پیش گیریم که دوستی ایشان منجر بدشمنی شود و امر
مصالحه بمقاتله انجامد و رای همه بر این معنی قرار گرفته آخرالامر بمکر قتله عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله
نقل است که در آن اوان احنف بن قیس که یکی از روسای عرب بود با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت من با ابن عم رسول
چگونه جنگ کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیرالمومنین علی رفت و غرض او آن بود که هر یک از آن دو فریق که غالب آیند وی متابعت او کند و از طریق دور اندیشی تنها نزد
امیرالمومنین پیش از جنگ ساعتی معروض گردانید که اگر امیرالمومنین ع اشارت فرماید من بشرذمه قلیل بمعسکر ظفر مآل پیوسته بوقت قتال کمر جدال بر میان بندم و اگر
صواب بیند از خدمت تخلف نموده بیست هزار مرد شمشیرزن از وی باز دارم امیرالمومنین علی شق دوم را اختیار فرموده باهتمام طایفه از بنی تمیم و بنی سعد از سپاه طلحه و زبیر جدا
گشته متابعت احنف نمودند و در منزل وادی السباع رفتند روایت است که در آن ایام کعب بن اسود که قضای بصره تعلق بوی داشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد که با طلحه و
زبیر بمخالفت پردازد و موافقت امیرالمومنین علی نیز ننماید و ایشان بعایشه رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد را انصراف معاف داشته و ردارند و این معنی
موجب شکستگی سپاه گردد وظیفه آنکه کعب را استدعا نموده التماس کنی که با ما در مقام وفاق و اتفاق آید عایشه شخصی نزد او فرستاده پیغام داد که ما را بحضور تو
احتیاج داریم کعب گفت کاشکی هرگز او را در مستوره نگشتی بخدا سوگند که عایشه را بمن هیچ حاجتی نباشد در نارم که مرا آتش دوزخ نزدیک گرداند و رسول را گفت
که با عایشه بگوی که بخانه خود مراجعت نمایی تا حال مسلمانان بصلاح آید و چون فرستاده باز گشته او را از سیر کعب و کیفیت تخلف آگاه ساخته عایشه بمنزل کعب رفته گفت
نخست رسول نزد تو فرستادم و اکنون بتجلیل و احترام تو خود آمدم کعب بن اسود در گریه افتاد و گفت ای کاش که هرگز نمی آمدی عایشه گفت آمده‌ام که در طلب خون این خلیفه
مظلوم با ما موافقت نمایی کعب جواب داد که ای ام المومنین فراموش کردی که پیش از این چند گاه مردم را بر قتل عثمان تحریص و ترغیب مینمودی عایشه جواب داد که من از آن غلط بخدای عز و جل باز
گشتم و حالا همت من بر تدارک آن گناه عظیم مقصور است و چندان سخن براند و چرب زبانی نمود که آن بیچاره خون گرفته شمشیر بر میان بست و از سرای عافیت بیرون آمده بسپاه مخنت و
بمیت متوجه گشت و زمام شتر عایشه بدست گرفته گفت تا جان در بدن باقی است در تن باشد این مهار از دست نگذارم و چون قبیله ازد دیدند که مقتدای ایشان بر این وجه عمل نمود
بترتیب اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در آن چند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی
و اهتمام مینمودند چون قریب بآن شد که مهم مصالحت تمشیت پذیرفته ماده وحشت و نزاع بر طرف گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگر اتفاق مقاتله افتاد قریب بتباشیر
صبح صادق برباد پایان عربی سوار شدند و بجانب معسکر عایشه تاختن کردند و چون بکنار لشکرگاه رسیدند دست بتیر انداختن بردند و از این حرکت شورشی در میان
سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امیرالمومنین بر شبیخون اقدام نموده اند طلحه و زبیر چون بر این حال مطلع شده گفتند ما دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز
دست از جنگ باز ندارد و خاطر او از خون ریختن متبرم و ملول نگردد و آنگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه را که بصفایح حدید استحکام داده بودند بر شتری
قوی هیکل که یعلی بن امیه بر رسم تحفه جهت او آورده بود بار کردند و طایفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند و آن جماعت بعد از آنکه جمعی را
کشتند و برخی را مجروح ساختند روی بهزیمت آوردند و سپاه عایشه از باب مکر و حیله را تعاقب نموده ایشان خود را در میان معسکر ظفر انجام انداختند و آوازه در انداختند

در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند غوغا در میان لشکر ظفر انتساب پدید شد گفتند که ما را معلوم است که از ابن عبدالله و پسر عوام جز غدر و نقض پیمان امری دیگر توقع
نتوان داشت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام دل بر حرب نهاده بتسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخته و در میان لشکر نصرت انتساب حضرت ولایت مآب هفت علم بود و هر علمی از آن تعلق
بامیری گرفته بود و هرکدام از ایشان از اهل جلادت بسمت تقدم و سروری اتصاف داشتند و بفرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاکم و متولی بودند بر حمیر و همدان سعد بن قیس بود
و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی از انتظام او در سلک این هفت تن قبل از اخراج وی از لشکرگاه بود و بر قیس و عبس سعد بن مسعود بن عمر و ثقفی عم مختار بن ابی عبیده و بر کنده و
و قضاعه و مهره حجر بن عدی الکندی و بر ازد و بجیله و خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بنی بکر و تغلب و ربیعه محدوج الذهلی و بر سایر قریش و انصار و غیر ایشان از اهل
حجاز عبدالله بن عباس و گماشتگان حضرت بر میمنه سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه عایشه سرخیل سواران محمد بن طلحه بن عبیدالله بن انصار
و سرخیل جمیع پیادگان عبدالله بن الزبیر العوام امیر میمنه کعب بن اسود و فرمانفرمای قریش و کنانه عبدالرحمن بن حارث بن هشام و مجاشع بن مسعود و عمرو بن عبدالرحمن
بن عامر و عبدالله خلف خزاعی و عبدالرحمن بن جابر الراسبی و ربیع بن زیاد الحارث و عبدالله بن ملک طایفه را که محکوم حکم ایشان گشته بودند سان میدادند و در آن
سحرگه عایشه و طلحه و زبیر بترتیب سپاه و تو التفات افکنده بودند قاتلان عثمان در آن کنار ایستاده و ستاره میشمردند تا خسرو اقلیم رابع از کمینگاه افق علمهای فرخنده
بجانب سپاه زنگبار تاخت و چون لعبتان سپهر نیلی در پس حجاب دراز دیده نظارگیان نهان گشتند ایشان بهیأت اجتماعی نزد علی مرتضی آمده از آن میان مالک اشتر و عدی
بن حاتم باصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند که امیرالمؤمنین ما را باستجلاب قلوب اهل تمرد و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور گردانید و ما را
وجه دانگه بیقین میدانستیم که شجره خلافت آن طبقه مثمر مرادی نیست اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده زبان در کام خاموشی کشیدیم تا محمول بر غرض نشود و اکنون
آمدیم تا در رکاب فلک فرسای تو بمراسم سربازی و جانسپاری قیام نمائیم تا زمانیکه باقامت دلایل قاطعه و براهین ساطعه آن حضرت ملزم کردند و حضرت
مقدس مرتضوی علیه السلام در میان دو صف ایستاده بودند فرمود که بر همگنان پوشیده و مخفی نماند که با مخالفان مدارا و مواسا مسلوک داشتم و ایشان را بارها
نصیحت کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت نمایند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نفرمودند و دست از دامن انصاف کشیده ملبس بلباس اعتساف و اعتناف
گشتند و اکنون از من مبارزت میجویند عجب است از طلحه که مردم را ساعی بر قتل عثمان و تحریک مینمود و حال صاحب تعزیت و طالب خون او گشته بعزت الله تعالی که افعال طلحه بر
قانون عقل راست نیاید اگر عثمان ظالم بود چنانچه معتقد اوست سزاوار و لایق بحال او آن بود که با قاتله عثمان دوستی کردی و دشمنی ورزیدی و اگر مظلوم بودی بایستی که در
ایام حیات او معاونت قیام نمودی و اگر شاکر بودی بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی و متصدی هیچ امری نگشتی و بهیچ خصلتی ازین خصال متصف نگشتی و زبیر را
او مشاهده نکردم و همین قدر میدانم که دست بیعت بما آورد و پای از دایره متابعت بیرون نهاد نخست بر عهد و پیمان اقدام نمود و آخر باعث نقض آن و دلیل غرض خود را
ملوث ساخت خدا یا جزای کردار طلحه را در کنار او بنه و او را هیچ مهلت مده و بعد از آن باصحاب نصرت انتساب فرمود که از مقاتله این طایفه مسرور و خوشدل باشید و از
شر خاتمت که مطلقا بر قتال این طایفه مترتب نخواهد گشت میندیشید که ایشان عهد مرا شکستند و ابن حنیف را که از قبل من والی ولایت بصره بود از منزل بیرون آورده و بانواع
تعذیبات معذب داشته و خزینه و بیت المال متصرف گشته و جمعی از علمای امت مثل حکیم و برادر و پسرش را بقتل رسانیده اند و بعضی از مسلمانان که از بیم جان روی بفرار
نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر کرده اند و تیغ ستم از پای در آورده باشید که مرگ طالبی است در غایت جد و اجتهاد که مقیم از وی فوت نشود و مسافر از چنگ او
رهائی ندارد و از فرار اندیشه کنید که مستعد عار است و مستلزم نار و یقین دانید که بهترین موت قتل است و بان خدائی که نفس پسر ابوطالب در قبضه قدرت اوست که
صد ضربت شمشیر بر من آسانتر است که در فراش خود بمیرم و وظیفه آنکه بی خدعه قدم در پیش نهید و جراید اعمال خود را برقم جبن و بد دلی مرقوم مکنید که از موت مقدر و
چنگ اجل بحیله و تدبیر نتوان گریخت و با قضا و قدر هیچگونه نتوان آویخت و آن جماعت که در صدد مقاتله با بر آمده اند از ارباب اسلام و اهل قبله اند تا ایشان حرب نکنند
شما با ایشان قتال مکنید و چون بر شما قتال ورزند و حمله کنند شما نیز آهنگ ایشان کنید بان نیت که ضرر ایشان از خود باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان در گردن
شما نباشد و دیگر آنکه باید که از عقب گریختگان نشتابید و بر هر کس از شما زخمی رسد بزخمی دیگر او را میازارید   دوستان را کجا کنی محروم   تو که با دشمنان نظر داری
و بعضی از کتب تواریخ مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون از ادای این کلمات باز پرداخت طلحه و زبیر را ندا نمود تا از صف خویش بیرون آمده نزدیک راندند و بر دابتی
زبیر و بقولی هر دو با دلی آسوده و خاطرهای فارغ از نهیب از مقام خویش جنبیده و چنان نزد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیدند که اعناق دواب ایشان
بسمت عنق مرکب آنشاه انتسیام یافت حضرت ولایت پناه بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات و القای اسوله و استماع اجوبه با ایشان فرمود مثل از این میان من و
شما تواند خوت استحکام داشت و از آن خاطر که دیگر جایز نمیدانستیم گفتند از سر فرمود تجدید چه روی نمود که قتال با من روا داشته و خون مرا حلال پنداشته
علم کین برافراشته جواب دادند که بر او و بر همه مسلمانان واجب است که در خلع تو سعی و اهتمام نمائیم زیرا که فتنه را از اطراف جمع کردی و بر قتل خلیفه مظلوم
تحریص نمودی شاه ولایت پناه گفت شما قصاص خون عثمان از من مطلبید و حال آنکه هنوز خون او از شمشیرهای شما میچکد و میان شما و خوشنودی باری
تعالی بعدی هست اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دست ادب بر آسمان برداریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد بغضب الهی و سخط پادشاهی گرفتار گردد

و ایشان از مبایعت اعراض نمودند امیرالمومنین علی گفت شما ازواج خود را در پس پرده نگاه داشته حرم محترم رسول الله را بجهاد بیرون آورده بر ستیک ستیزه اقدام نمودید خود
حکم فرمائید که این صورت عین انصاف است یا محض اعتساف ایشان گفتند که عائشه فی التماس با اصلاح قوم خود تشریف را آورده است حضرت امیرالمومنین فرمود که
سبحان الله سر من که احتیاج عائشه بشخصی که اصلاح او کند بیشتر است از دیگران ای دو شیخ مراجعت نمائید و بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است و فردا بهر تقدیر
این گفت شما هم عار و هم نار و چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار نمودند بمصالحه در نیاوردند حضرت مقدس امیر فرمود که ای زبیر در خاطر داری که روزی من و تو در خدمت
رسول صلعم بجائی میرفتیم و دست من بر دست تو بود آنحضرت خطاب کرد که ای زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم آنحضرت فرمود که زود باشد که تو با او در مقام مقاتله
آئی و دران حال ظالم باشی بر خود خورده شناس پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایات را بوجوه مختلفه ایراد کرده اند و بنابر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر
بوده نسبت با امیرالمومنین علی در تذکار آنها احتیاج بتکرار نبود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نموده گفت یا ابالحسن چیزی بخاطر من آوردی که اگر
از آن خاطر میداشتم همت بر قتل تو نمی گماشتم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال با تو ننمایم حضرت امیرالمومنین علی بعد از گفت و شنید بصف خویش پیوسته
صحابی سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام نمود و زبیر نزد عائشه رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف نبی بر بصیرت و
انصاف بوده الا در این معرکه عائشه استفسار نمود که غرض از این سخن چیست زبیر جواب داد که علی بن ابی طالب با من حدیثی گفت که اگر یاد کرده میبودم باین مرغوب نمیبودم
اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله زبیر گفت تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن تو از آلات طعن و ضرب از جهت حکایتی است
که تقریر کردی بلکه بسبب وهمی است که بر ضمیر تو از ارباب جلادت مشاهده میرود که در ظل رایت پسر ابوطالب اند من بار دیگر از معرکه بیرون نخواهیم رفت و در امر جهاد مراسم
اجتهاد مبذول خواهیم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر از این سخن خشمناک شده سه نوبت حمله بر سپاه نصرت پناه نمود و میان صفوف درآمد
ولی آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست و با پسر خود عبدالله گفت که از مردم خوفناک اینحرکت از من در وجود آمد بعید است و عبدالله در باب عدم
مفارقت و تصدی امر محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه بازو بخون ریختن سپاه علی بگشایم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله نکنم عبدالله گفت سهل است کفارهٔ
سوگند بده تا از دنیای خاطر تو از این دغدغه فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از ممالیک خود مکحول نام را از قید رقیت اطلاق نموده مستعد قتال
گشت و عبدالرحمن بن سلیمان در این باب گوید لم ار کالیوم اخا اخوان اعجب من مکفر بالایمان بالعتق فی معصیة الرحمن ، و چون حضرت امیرالمومنین
دانست که سپاه بصره و لشکر عائشه بشوکت خویش مغرورند و از مصالحه و مسامحه بغایت دور فرمود کیست از یاران که مصحف مجید برگرفته و دست از جان خود برداشته
نزدیک ایشان رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام حیات طبیعی را وداع کرده مصحفی در دست بصف عدو پیوست و
بتلقین شاه ولایت پناه کلمهٔ چند بر زبان آورده مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود و بضرب یکی از متهوران بیباک دست راستش افکنده گشت و آن مسلمان مصحف را بدست
چپ گرفته بضرب دیگران دست دیگر نیز مقطوع گشت مسلم مصحف را بدندان و بازوی خویش نگاه داشته بسینه خود منضم کرد و گفت من شما را بآنچه درین اوراق مسطور است
دعوت میکنم و زخم دیگر بروی زده مهم وی باتمام رسید جسد مسلم را بمعسکر ظفر قرین آوردند تا حضرت بروی نماز گذارده آنگاه قبضهٔ خاکی برگرفته بجانب وجوه اعادی پاشید
و هلاک آن جماعت را از حضرت جبار منتقم مسالت نموده با وجود آنکه چند نوبت لشکر عائشه حمله کردند حضرت امیر چنانکه شمهٔ او بود در محاربه تاخیر مینمود و میفرمود
ای عائشه این قوم از قوم اعداست منتوری توبه از قتال انهاست و چون مدارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران لشکر ظفر آئین نیز دست بقتال و جدال بر
آوردند و تیغهای یمانی سرافشانی آغاز نهاده و سهام دلدوز بجهار آئینهای دلاوران گرد مقر دلها ساختند و آن دو سپاه پرخاشجوی بزخم خنجر دزدوبین کرده کار
هم میساختند و در افنا و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام مبذول داشته بسوی هم میشتافتند و از مواصلت تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و
زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر شکایت میکرد و از این واقعه عظمی عائشه متحیر شده کعب بن سور را گفت که مهار شتر من بگذار و پیش صف لشکر علی رو و ایشان را بکتاب
خدای عزوجل دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون آوازه بسمع مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا این سخن حضرت امیر بشنود و بحیلهٔ خصم دست از حرب باز دارد
بقتل کعب اقدام نموده و در آن روز عمار یاسر در برابر زبیر آمده با آنکه قدرت داشت که آسیبی بجان عمار رساند دست از دامن او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیراکه
از رسول الله صلعم شنیده بود که فئه باغیه عمار یاسر را بقتل رسانند بعضی گفته اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر در لشکریان امیرمومنان علی انتظام دارد بر بطلان خویش
جزم کرد که از زبان معجز بیان برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نایرهٔ قتال سمت التهاب یافت زبیر بواسطهٔ تردیدی که در محاربهٔ امیر
المومنین علی پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت و عزم حجاز کرده مرورش بوادی سباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل سلامت در آن موضع اقامت داشت
واقع شد و احنف او را از دور دیده دانست که زبیر است با قوم خود که نزدیک وی نشسته بودند گفت که آن شخص زبیر است که از مصاف روی برتافته مستحسن باشد که از وی
خبری بما رساند یکی از حضار که او را عمرو بن جرموز میگفتند گفت که اگر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم احنف دستوری داد عمرو شمشیر در میان بست و بر اسب خویش نشست
و بجانب زبیر روانه شد و بوقت صلوة ظهر زبیر را دریافته پرسید که یا اباعبدالله حال سپاه عائشه با حضرت امیر بر چه منوال است و در زمانی که تو از

درین ما بینکه تو از ایشان مفارقت اختیار نمودی زبیر گفت فراقتن دستغیر وا و نیز بودند که من از آن مهلکه بیرون آمده ام عمرو گفت که باعث تخلف تو از حرب چه چیز است زبیر عذری
مسموع گفت و عمرو در رفاقت عنان در عنان او در راه مسافت می‌پیمودند و بعد از لحظه زبیر با عمرو گفت که میخواهم باداء صلوت قیام نمایم و تو زمین امیتی آیا من از تو امین باشم بلی
عمرو گفت آری چون زبیر بگذاردن نماز مشغول شد آن تهور پیشه ناپاک در حین سجده بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و جوشن و زره و اسب زبیر را تصرف نموده روی
بلشکرگاه ظفر قرین نهاد و اسلحه او را بنظر همایون رسانید و چون چشم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر شمشیر زبیر افتاد فرمود طالما فرج به صاحب الکرب عن وجه رسول الله
بعد از آن با عمرو خطاب فرمود که ابشر یا قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت باد ترا ای قاتل ابن صفیه باتش دوزخ عمرو جرموز گفت تو بلای بی‌انتهایی هر که مخالفت و هر که
موافقت تو نماید بدوزخ باید رفت و در روایتی آنکه گفت قتل اعداکم و تبشر بالنار و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون حضرت امیرالمؤمنین علی عمرو را بنار جحیم توعید
نمود عمرو از غایت غبن و غضب شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا از پشت او بیرون آمد نقل است که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد و نیز شتابان کرد که از موافقت تمام
تخلف نموده بگوشه رود مروان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه علاوه کینه دیرینه او که از قتل عثمان در خاطر داشت گردیده و بر می سهمی بپای او در رکاب بدوخت و
از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد و بنا بر آنکه خود را بالای اسب محافظت نتوانست نمود غلامی را فرمود تا ردیف او گشته بنشست و او را در کنار گرفته و ضعف بر طلحه استیلا یافته
غلام را گفت و اشهد بر که من از این زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بشهر رساند بخرابه فرود آورد مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد و او را پیش خوانده
طلبید و پرسید که از کدام فریقی آن سوار جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالبم طلحه گفت دست خویش بدست من ده تا بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مجدد سازم آن شخص
ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد و بعد از انقضای مدت پیمان مرغ روح طلحه بکنگره عرش پرواز نمود و چون لشکر صورت واقعه را معروض رای مقدس امیرالمؤمنین علی
گردانیدند فرمود باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را بی‌بیعت من به بهشت درآورد و در روایت است که بعد از کشته شدن کعب بن اسود قبیله ازد و بنی امیه گرد هودج عایشه پای
ثبات فشرده دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی علیه السلام شدت مضاربت مخالفان را در موقف حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار
بن یاسر و عمرو بن حمق را با طایفه از دلیران شیر شکار بکارزار ایشان نامزد فرمود و چون عبدالله زبیر دید که فرقه مذکور متوجه قلب شدند جمعی که در ظل رایت او مجتمع بودند بجنگ آن
جماعت نامزد کرد و گفت این زمره از قاتلان عثمانند اکنون فرصت یافته از ایشان انتقام باید کشید قوم گفتند بالسمع و الطاعه و او در پیش زمره روان شده دست بتیغ
جلادت بیرون آورده قتال شد و بعد مواقبت شمشیر عمار یاسر مهم او باتمام انجامید عسکر ظفر انجام بر جمل عایشه تیرباران کردند چنانچه هودج او را که بصفایح
حدید استحکام یافته بود مانند ظهر خارپشت گشت و کثرت قتلی بمرتبه انجامید که در آن صحرای وسیع اسبان را مجال جولان نمانده و از سپاه مخالف جهال عرب نوبت
زمام شتر عایشه گرفته شعر میخواندند و عسکر نصرت انتما بضرب تیغ دستهای ایشان را می انداختند بصحت پیوسته که از بنی اسیه تنها دست هفتاد کس کنار دست کشتند و
هر دو فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز است و در آن روز هولناک امیرالمؤمنین علی بنفس نفیس خود چندان
کوشش کرد که ذوالفقار دوتا گشت و در اثنای آن گیر و دار عمرو بن اشرف که رستم عهد خویش بود از صف لشکر عایشه بیرون آمده میدان خرامید و هر کس از لشکر نصرت
قرین که بقتال او نامزد میشد دیگر بموقف خود معاودت نمینمود آخر الامر حارث بن طهیر که داستان رزم او ناسخ آثار داستان رستم و اسفندیار بود تیغ جلادت
آخته و رایت محاربت افراخته روی بحرب عمرو آورد و از ضرب شمشیر سهم آن دو پهلوان بر دل بر خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند و در آن معرکه مالک اشتر
بعبدالله زبیر که زمام شتر عایشه در دست داشت رسیده و گریبان او را گرفته بر زمینش افکند و عبدالله خیک بر وی زده فریاد زد که اقتلونی و مالکا یعنی مرا
با مالک بکشید و بواسطه که مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس بقتل او نپرداخت و مالک بهر نوع که بود خود را از دست عبدالله خلاص ساخته بلطایف الحیل روی بصف
خویش نهاد و بعد از آن هرگاه که مالک یاد حرب جمل کردی گفتی در آن روز بنا بر آنکه ابن زبیر مرا با مالک خطاب کرد بجان امان یافتم نقل است که دست زید بن صوحان
در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار مقطوع گشته بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بعد از قطع ید زید در شان او فرموده بود که بعضی از اعضای
زید پیشتر از وی به بهشت خواهد رفت و این حدیث را عایشه از آن حضرت شنیده بود زید چون در معرکه هواخواهی امیرالمؤمنین علیه السلام بعز شهادت فایز
گشته خبر کشته شدن او بعایشه رسید از برای زید تحسر و تاسف خورد و فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد فرشته باغیه باشیم و چون وقت نماز پیشین رسید
مردم بصره بر شتر عایشه محیط گشته همچنان بامر جنگ دا اقدام و ننگ اصرار مینمودند حضرت امیرالمؤمنین علی دانست که تا آن شتر بر پای باشد مخالفان دست
از محاربه و خون ریختن باز نخواهند داشت لاجرم اشارت کرد بمحمد بن ابی بکر و مالک اشتر و سعد بن قیس و جمعی دیگر از دلیران رزم آزمای که در اهتمام سعی و
کوشش بجای آورده خلق را از حوالی شتر عایشه دور ساخته بر عقر جمل اقدام نمایند و ایشان حملهای متواتر کرده از خون دلیران روی زمین را شنجرف گون
نمودند و مالک اشتر نزدیک رفته یکپای شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت و آن جمل با وجود آن حال از پای در نیامد و مالک یکپای دیگر او را قلم کرد همچنان
همچنان ایستاده بود حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال حضرت امیرالمؤمنین بدان موضع رسیده فرمود یا مالک پی دیگرش را قطع کن که این شتر اهرمن
کالبد شیطانست و مالک بموجب فرموده عمل نمود و شتر بیفتاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که جمل عایشه را اعمش بن حنیفه که یکی از معارف کوفه بود پی کرد و هودج عایشه

متمایل گشته حضرت امام المسلمین ع با محمد بن ابی بکر گفت که خواهر خود را دریاب چه با کان که از زخم تیر و تیغ آسیبی باو رسیده باشد محمد دست در هودج کرد و دست بدست
عایشه رسید عایشه بنفرین او زبان بگشاد و گفت تو کیستی که دست تو بجائی رسید که بغیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی دیگر مساس نکرده محمد گفت منم برادر تو و دشمن ترین قوم
و چون عایشه برادر خویش را بشناخت خاطرش آرام گرفت گویند که در آن حین که شتر عایشه از پای درآمد و هودج متمایل گشت فریاد برکشید که یا اباالحسن ع ملکت فاسجح و چون
نسیم اقبال بر رایات عالیات حضرت امیرالمؤمنین علی ع در تنسم آمد و غنچه مراد در تبسم آمد فرمان داد که تا عایشه را بخانه صفیه بنت عبدالله خلف خزاعی که در آن معرکه بضرب ذوالفقار
حیدر کرار روی بدارالبوار نهاده بود بردند و بفرمان آن حضرت علیه السلام ندا کردند که در عقب گریختگان مروید و زخم خورده را مکشید و هرکس که بخانه خود درآید و هرکه
سلاح از خود دور کند از سطوت سپاه ظفر پناه امین باشد و همچنین ندا کردند که بغیر از اسب و سلاح مخالفان از لشکریان هرکه چیزی گرفته باشد حاضر گرداند تا بخداوندان
مال سپرده آید مردی گفت یا امیرالمؤمنین این چه حالت است که خون این طایفه مباح و مال ایشان حرام آیا انجماعت مشرکانند فرمود نی بلکه ایشان از شرک فرار نموده اند
سائل پرسید که منافقانند فرمود که منافق بسیار یاد حق نکند باز استفسار نمود که چه کسانند علی مرتضی ع فرمود که برادران مااند که سالک طریق بغی شده اند و چون بموجب فرمان
واجب الاذعان حضرت امیرالمؤمنین ع امتعه و اقمشه ارباب بغی و فتنه را بایشان رد کردند فرمود که سائل کجاست تا جواب خود بشنود و آن شخص زبان بلبیک گشود امیرالمؤمنین
علی با وی خطاب کرد که نفس تو را خوش می آید که از مادر خویش یعنی عایشه سهم غنیمت بستانی و بروایتی فرمود که تو جایز میداری که ام المؤمنین را داخل سبایا گردانی و چون متعرض
استماع این سخن نمود از گفته خود نادم و پشیمان گشت و در بعضی از نسخ مسطور است که در روز واقعه جمل چون مروان حکم را نزد علی بن ابی طالب ع آوردند فرمود که اگر خلق عرصه
ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان را از وی نتوانند ستانید و با او خطاب فرمود که امت را از زرع تو یعنی فرزندان تو آفت خواهد رسید و از اولاد او چند نفر بمسند
حکومت نشستند و از اولاد او عبدالملک و سلیمان از آن جمله بودند شعبی گوید که در روز جمل مروان و عمرو بن عثمان و برادرش سعید و سعید بن عمرو العاص را اسیر کردند و
پیش امیرالمؤمنین علی ع آوردند عمار یاسر گفت که این جماعت را بقتل باید رسانید آن حضرت فرمود که اسیران اهل قبیله را نکشیم وقتی که پشیمان شوند و بروایتی آنکه در جنگ جمل هفده هزار
کس از لشکر ام المؤمنین و نزدیک بسه هزار کس از سپاه امام المسلمین ع بقتل آمدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که اعدا و شهدای لشکر امیرالمؤمنین از ششصد در گذشت و چون خاطر
خطیر شهنشاه آفتاب تاب حضرت امیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد جامع بصره آمده بمنبر رفت و بعد از حمد باری سبحانه و تعالی و درود بر محمد مصطفی ص با اهل بصره که در آن موضع مجتمع
بودند نکوهش کرده و معایب آن بلده را بتیز زبان فصاحت بیان بگذرانید بعد از آن عبدالله بن عباس رض را نزد صدیقه فرستاده پیغام داد که بساز رفتن مدینه پردازد و ابن عباس
بموجب فرموده عمل نموده بقصر ابن خلف که منزل صدیقه بود رفت و وساده در کنج خانه افتاده بود برگرفت و در محلی مناسب بینداخت و در زیر آن نشست عایشه از پس پرده
خصومت با عبدالله تکلم نموده فرمود که بسنت پیغمبر عمل نمودی که بی اذن و رخصت بخانه من درآمدی و بر وساده ما بی اذن ما نشستی عبدالله عباس گفت که علم تو بسنت نبی بتعلیم ما بوده
و اولیت ما از تو بآن سنتها ظاهر و لایح است و بخدا سوگند که خانه تو آنست که رسول الله تو را در آنجا گذاشت و بعالم آخرت رفت و تو بر نفس خود ظلم کرده از محل عصمت بیرون
آمدی و بر امری که رضای خداوند تعالی مقرون بآن نبود اقدام نمودی و هرگاه که بمنزل اصلی مراجعت کنی بایست تو رسی تو قدم در آن موضع ننهیم اکنون محصل کلام و خلاصه
پیغام آنکه امیرالمؤمنین علی ع حکم فرموده که از بصره بیرون رفته بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته بفراغت روزگار گذرانی عایشه گفت خدای عز و علا بر امیرالمؤمنین رحمت کناد
ابن عباس گفت مغفرت و رحمت بنسبت فیاض مطلق براو باد و این دعا از تو که من از پیش او برسالت آمده ام امیرالمؤمنین علیه السلام که از روی خویشی و قرابت برسول الله
از همه نزدیکتر است و در قبول ملت از جمیع مردم پیشتر و آثار او در رونق شریعت بیشتر و جد او در اعلای اعلام اسلام از همه کس افزون برهای اکثر حقوق او در ذمت تو زیاده
تر از حقوق ابابکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس چند آن نزد یک من آمده که در روی من امثال این کلمات گوئی و ابن عباس بایراد کلام طویل الذیل عایشه را خاموش
کرد و آخرین سخن او با ابن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من آنست که تو در آنجا باشی و عبدالله عباس از خانه ام المؤمنین بیرون آمده امام المسلمین را
از آن ماجرا خبر داد شاه ولایت پناه با وی گفت که من در آن زمان که تو را میفرستادم دانستم که او امثال این حکایات در میان خواهد آورد و بعد از مراجعت عبدالله عباس حضرت
امیرالمؤمنین علی ع مالک اشتر را نزد صدیقه فرستاد تا او را برفتن جانب مدینه تحریص و ترغیب نماید مالک بموجب فرموده عمل نموده از جانبین کلمات خشونت آمیز گفتند و
بهیچ وجه صدیقه راضی نشد که بمدینه برود و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علی ع بعد از معاودت مالک اشتر بمنزل عایشه رفت و چون بقصر عبدالله بن خلف خزاعی در
آمد مخدره صفیه که او را ام طلحة الطلحات میگفتند بر مفارقت عبدالله که در آن جنگ کشته شده بود میگریست و با امیرالمؤمنین گفت که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد تو را یتیم گرداند
چنانچه فرزندان مرا یتیم گردانیدی امیرالمؤمنین در جواب او فرمود که اگر من کشنده دوستان میبودم بقتل جمعی که در اینجا اند فرمان میدادم و اشاره کرد بخانه که عبدالله زبیر و
طایفه دیگر از مجروحان لشکر در آنجا مختفی بودند و چون آن حضرت بحجره عایشه درآمد فرمود که یا حمیرا اگر تو از کردار خویش نادم و پشیمانی بساز رفتن مدینه را و جهت ساز
و تو را از توجه بدان جانب چاره نیست چون من از رسول الله شنیده ام که فرمود ای علی یکی از ازواج من با تو قتال نماید و چون بروی مظفر یابی او را بخانه خویش فرستی و خانه تو مدینه است
عایشه طوعاً و کرهاً فرمان امیرالمؤمنین را قبول کرد و آن حضرت فرمود که محمد بن ابی بکر در آن سفر مرافقت کند و جمعی از عورات بصره گفت که ملبس بلباس مردان گشته
در ازاء ملازمت صدیقه قیام نمایند و خود بنفس نفیس تا چند میل راه عایشه را مشایعت فرموده ببصره بازگشت و چون آن نسوان در منزل اول از ارتحال بعد کاری قیام

قیام نمودند عایشه ازین معنی ملول و دلتنگ شده میگفت که علی حرمت رسول الله را نگاه نداشته مرا بملازمت این طایفه مبتلا و محتاج ساخت و چون در مدینه بمجلس صلی
خود درآمد صدیقه از امیرالمؤمنین علی راضی شد وزبان بمحمدت و ثنای شاه مردان و شیر یزدان گشاد نقل است که چون بصره مفتوح گشت بسمع شریف علی علیه السلام رسانیدند
که عایشه از تو شکایت بسیار میکند با سلمان چه فرمود که چند امر واقع شده که سبب حقد و عداوت او گشته یکی ازان جمله آنکه قبل از نزول آیه حجاب نزد رسول الله بحجره عایشه درآمدم
و آن حضرت مرا در پهلوی خود نشاند و مرفق خود بر فخذ من نهاده با من در حدیث آمد عایشه ازین جهت در غضب رفت با من گفت ای پسر ابو طالب میان من و رسول الله صلی الله علیه
بزور حایل شده و شب و روز رسول الله را مشغول میداری بحال خود و از مصاحبت و مجالست او دست برنمیداری حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود ای عایشه هیچکس با علی برابری نتواند کرد
زیرا که نخستین کسیکه ایمان آورده اوست و اول کسیکه بر حوض کوثر وارد شود او خواهد بود و اول کسیکه در قیامت با من مصافحه کند اوست و دیگر آنکه بعد از ارسال ابی بکر بحج
و امر بقرائت قرآن و سوره برائت در آن مجمع مرا عقب او فرستاد تا سوره مذکوره را از وی گرفته بمسامع حجاج و امم مختلفه رسانیدم و دیگر آنکه با وجود کثرت اجله
اصحاب حضرت رسالت انتساب صلعم مرا وصی گردانید و دیگر آنکه در روز وفات رسول الله صلعم گفتم که زنان در عالم بسیارند اگر از جانب عایشه دغدغه داری دست از وی بدار و
دیگری بکابین در نکاح درآر ضمیع بن عمرو روایت کند که از ام المؤمنین عایشه پرسیدند که در شان علی بن ابی طالب چه گوئی جواب داد که چه میپرسی از شخصی که در حالت نزع چون
آب از دهن مبارک رسول الله صلعم روان شد او نگذاشت که بر زمین آید بکف خویش برگرفته بر روی خود مالید و چون استفسار مینمایند از حال کسیکه چون صحابه کرام در دفن حضرت
رسول صلعم اختلاف کردند و گفت هیچ مکانی شریف تر از محلی نیست که جان نازنین او بجوار حق پیوست و با وجود آن خلاف و خلاف سخن او در نظر اهل بصیرت راجح آمد و این روایت
مخالف قولیست که در محل خود در حضرت رسالت سبق ذکر یافت و دیگر اوصاف آنحضرت را تعداد کرد و سائلان پرسیدند که پس چرا بقتال و جدال او اشتغال نمودی ام المؤمنین رضی
بگریست و گفت نبود آن مقصد خطا و صواب و من ازان توبه و انابت کردم و بخداوند تعالی بازگشتم ابن جمان در تاریخ خویش آورده است که عایشه چون از بصره بیرون آمد نسوان
اکابر و اشراف آن بلده تا سه منزل بمشایعت او رفته و فرزندان و مقربان حضرت مقدس مرتضوی علیه السلام نیز تا سه منزل مشایعت نمودند و صدیقه در حین وداع با ایشان گفت که
میان من و علی از رعایت جانبین که میان نسوان و خویشان از ازواج میباشد هست و علی نزد من از همه نیکوتر و فاضلتر است محمد بن سیرین گوید که خالد بن الواشمه که از عظما
اصحاب جمل بود بواسطه حسن عبارت و لطف استعارت و کمال عقل و وفور فضل نزد ام المؤمنین قرب و منزلتی تمام داشت در روزی که آن وقعه روی نمود و خلقی کثیر بقتل
آمدند عایشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که حال زبیر چونست گفت در اول نهار از لشکرگاه بیرون رفت و در آخر روز خبر قتل او
شیوع یافت و دیگری از اصحاب را پرسید جواب شنید که او نیز بیاران ملحق گردید صدیقه گفت خدای تعالی بر ایشان رحمت کند خالد گفت از یاران و هواداران علی زید بن
صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت او نیز از جمله مرحومانست خالد پرسید که آیا خدای تقدس و تعالی این دو طایفه را که خلاف یکدیگر ورزیده بشمشیر بر روی هم کشیده اند در یک
مکان جمع کند عایشه رضی فرمود که رحمت باری سبحانه و تعالی از هرچه در بیان آید وسیعتر است و هیچکس را در افعال او مجال چون و چرا نیست خالد چون این کلمات استماع نمود از جرات خویش
پشیمان گشت و دست در دامن اعتراف زده متوجه ملازمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گردید و در صفین حاضر آمده بتدارک مافات قیام نمود از ابو ثابت مولی ابو ذر غفاری رضی منقولست که گفت
بعد از انقضاء مدت حرب جمل بخدمت ام سلمه رضی رسیدم و مرا پرسش و نوازش فرموده تفتیش نمود که درین اوقات که مرغ دلها از آشیانها پرواز نمود کجا بودی جواب دادم
که در ملازمت امیرالمؤمنین علی بودم و با مخالفان مقاتله میکردم و چون خاطر اشرف از آن مهم فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت نشان شتافتم گفت نیکو کردی من از
رسول الله صلعم شنیده ام که فرمود علی علیه السلام با قرآنست و قرآن با علی و از یکدیگر متفرق نمیگردند تا آن زمان که بر لب حوض کوثر با من ملاقات کنند یکی از ثقات روایت
کند که در روز وقعه جمل حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی از جانب سپاه ام المؤمنین اصوات استماع نموده پرسید که چه میگویند گفتند که بر قتله عثمان لعنت میکنند گفت باری
سبحانه و تعالی دعای ایشان باجابت مقرون گرداناد چون کشندگان عثمان ایشانند و اندک دعای حضرت امیرالمؤمنین قران یافته بشرف اجابت اتصال یافت روایتست که
که بعد از فتح بصره امیرالمؤمنین علی علیه السلام عبدالله عباس را والی آن ولایت ساخت ابن سمیه که در زمان حکومت معویه بزیاد بن ابیه اشتهار یافت بواسطه فرط کیاست و هنر کتابت
بنیابت ابن عباس رضی بر مقتضای فرمان واجب الاذعان خلیفه زمان موسوم گشت و قبل ازین سمت گذارش یافت که در اوایل خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
زمام حل و عقد دیار یمن را در کف کفایت عبیدالله بن عباس نهاده بود و چون مالک اشتر بامارت عبیدالله مطلع شد گفت عجب حالتیست که شمشیر ما میزنیم و پسران
عباس حکومت مینمایند و از کمال غضب عنان تمالک و تماسک از دست داده بیرون رفته بلا اذن و رخصت حضرت امیر علیه السلام بجانب کوفه توجه نمود و امیرالمؤمنین
علی علیه السلام از مفارقت او اندیشمند گشت که مبادا مالک در افساد عقیده خلایق آن ممالک سعی نماید و بنابرین باستعجال او شتافته چون صورت ملاقات
روی نمود مالک را بصنوف الطاف اختصاص داده فرمود که من مملکت و حکومت از تو دریغ نداشتم اما ترا بنابر مصلحتی عظیم نگاه داشتم چه از صحبت تو مرا
گزیری نیست بتخصیص درین ایام که همگی همت من بر توجه جانب شام و قلع و قمع دلیران خون آشام مصروف است و در صحبت الوف امارت لشکر و سروری سپاه بتو
ارزانی داشتم و امید دارم که بمعاونت و مظاهرت تو مهمات ریاست و خلافت بر وجه جمیل فیصل یابد انشاء الله تعالی و مالک در مقام عذر و استغفار آمده بعد از استشاره و
باتفاق یکدیگر روزی چند در کوفه رحل اقامت انداختند تا از پس پرده غیب چه روی نماید **ذکر احوال مصر و مصریان در ایام خلافت امیر**

امیرمومنان علی علیه السلام و آنچه روی نمود و بیان حالات و وقعات آن. روایتست که محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه همیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت محمد بخدمت عثمان رضی الله عنه شتافت و منظور نظر ذو النورین گشته در موقف خلافت قرب و منزلتی تمام پیدا کرد و بعد از چند وقت از عثمان التماس عملی نموده عثمان او را بجانب مصر فرستاد و در آن اوان محمد بن ابی بکر نیز باشارت خلیفه دوران متوجه آن دیار گشته بود و ایشان هر چند با عبدالله بن سعد بن ابی سرح که از قبل عثمان والی ولایت مصر بود موافقت اظهار میکردند اما ضمناً میلی قوی و محبتی مفرط نسبت بامیرالمؤمنین علی علیه السلام داشتند و چون مردم مصر بر وفور طاعت و عبادت و کمال شجاعت و سخاوت محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند نوعی مرید و معتقد او گشتند که در تبجیل و تعظیم وی نهایت مبالغه و الحاح مینمودند و بنابر آن حسد عبدالله ... عبدالله محمد در مجالس و محافل زبان بسرزنش میگشاد و بکنایه میگفت که ازین معنی در تعجبیم که عثمان چرا امثال این اطفال را بر مسلمانان والی و حاکم گردانید و چون عبدالله دید که از سخنان محمد بن ابی حذیفه خللی در امر خلافت راه مییابد مکتوبی مشتمل بر شکایت مشارالیه بمدینه نزد عثمان رضی الله عنه فرستاد و آن حضرت جهت استمالت خاطر محمد کسوت فاخره ارسال نمود و فرمان داد که مبلغ سی هزار درهم نیز از خراج مصر بگیرد و او مبلغ مذکور گرفته بمسجد جامع برد و مصریان را در آن موضع جمع کرد و گفت ای مسلمانان از من بعثمان خبرها نوشته اند و این صورت باعث آن شده که او سی هزار درهم و جامه که قیمت آن هزار درهم است جهة من فرستاده و بر سبیل رشوت برای من فرستاده است مصریان که بر این معنی وقوف یافتند زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت او کوتاه گردانیدند و به ریاست محمد بن ابی حذیفه همداستان گشته باعلان کلمه مخالفت مبادرت نمودند و چون ذو النورین بر حقیقت حال مطلع شد نامه عتاب آمیزی بوی فرستاد مضمون آنکه مدتهای مدید من ترا تربیت کردم و بوجهی رعایت تو منظور نظر داشته تخم محبت تو در دل بغل کاشتم و اکنون ثمره آن جز خلاف نمی بینم نمیدانم که سبب خروج و سبب باز داشتن تو مردم را از متابعت من چیست و این مکتوب بمصر رسیده هیچ تاثیری نکرد و چون عبدالله بن سعد در ایام فتنه و محاصره امیرالمؤمنین عثمان بجهة معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت و حکومت آن دیار من حیث الاستقلال بمحمد حذیفه قرار گرفت بعد از آنکه عثمان بشهادت یافت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر سریر خلافت متمکن گشت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله زیرکان عرب و عقلاء روزگار بود بحکومت مصر نامزد گشت چنانچه شمه ازان رقم زده کلک بیان گشت و قیس بموجب فرموده عمل نموده روی توجه بمصر نهاد و چون بآن سرزمین رسید بتقریر موعظت خوش عبارات انگیز خلق را به بیعت حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام دعوت کرد و مردم مصر بقبول سخنان او سلوک طریق مستقیم استحباب نمودند مگر بعضی از سادات مصر که فضای سینهٔ ایشان بولای عثمان مشحون و بهوا داری او مقرون بود ازین معنی سرباز زدند و گفتند که ما خراج خود میگذاریم اما متابعت را موقوف میداریم تا زمانیکه امیرالمؤمنین علیه السلام قتلهٔ عثمان را بقتل آورد و چون آن جماعت مردم بقوت و شوکت بودند قیس مصلحت وقت در آن دید که بهان راضی گردد و با ایشان تعرض نرساند نقلست که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معویة بن ابی سفیان عمرو عاص را با طایفه بدان جانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بگیرد و دست آن ... عمرو عاص چون بقریب مصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاده پیغام داد که از بیعت معویه پشیمانم چه علی علیه السلام حال از معویه احسن است و مساعی جمیله او در اعلاء اسلام و اطفاء اساس کفر و ظلام بر جهانیان روشن اکنون از معویه روی گردان شده باین صوب صواب آمده ام تا با تو عهد و پیمان در میان آرم و در معاونت و معاضدت علی حسب المقدور سعی نمایم و تا جان در تن و مغز در سر باشد در اداء حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشم غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مکانی مناسب با تو ملاقات کنم و آنچه گفتنی باشد با یکدیگر گوییم و محمد بن حذیفه بغفلت این فسون عمرو فریفته شد و از نفس شهر بیرون آمده در عریش با عمرو نشست و فریقین یمین کرده در اثنای حکایات جمعی را که عمرو بن عاص در کمین نشانده بود بگرفتن او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب عریش در آمده او را گرفته مضبوط ساختند باتفاق عمرو عاص بشام بردند و معویه فرمان داد تا محمد بن حذیفه را بقید محبوس گردانیدند و بعد از چند روز خاتون معویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام پنهان کرده پیش او فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند از پای برداشته گریخت و در راه بغاری رسیده در آن موضع پنهان گشت و معویه عبیدالله بن عمرو خثعمی را بجستجوی او فرستاد و عبیدالله محمد را در آن غار یافته و در صدد آن شد که او را پیش معویه برد و بواسطه قرابت صلبی بقتل وی رخصت نفرماید لاجرم در همان محل خون آن مستمند بریخت و بدمشق معاودت کرد و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین در بصره ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معویه بغایت ملول و محزون شده اندیشید که اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام از جانب عراق عرب و قیس بن سعد که در زمان حیات سید کاینات صاحب رایت انصار بود و بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف داشت از طرف مصر متوجه شام گردند مهم وی مشکل گردد بنابر این دست بدامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بخواهش خطی مکر دلکش آن جهان پیر دستان بیام بازی نیارد ... بدام مؤید این مقال آنکه بجانب او مکتوبی نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشنست که حضرت عثمان که مناقب و مفاخر او احاطهٔ حساب و سمت تعداد نتواند گرفت بتیغ ظلم و ستم کشته شد و در این امر حضرت علی علیه السلام دخلی تمام داشت معلوم است که ازین گناه که فی الحقیقه در آن شریکی داری توبه کنی و بخدای باز گردی و بقدر وسع و طاقت ممد و معاون من باشی و اگر شرط موافقت و مظاهرت بجای آری بعد از نیل مقصود و انکشاف چهرهٔ مطلوب حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر گردد و قبل از آن نیز هر چند قسم مسئول تو باشد باجابت مقرون خواهد گشت قیس چون بر مضمون نامه مطلع شد در جواب نوشت که عالم الغیب و الشهاده میداند که من بهیچ وجه با مخالفان عثمان اتفاق ننموده ام و بر قتل او اقدام نکرده ام و بآن جناب راضی نبوده ام و معلوم ندارم که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در قتل او

برفسل او تحریص کرده باشد اما در متابعت و مبایعت تو تأملی دارم و یقین بدان که از جانب من آنکه راضی باشی نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد و چون معویه از فحوای این
مکتوب دریافت که قیس با او در مقام خدیعت است جواب فرستاد که با من مخادعت و فریب در مگیر یا دست با دشمن و نوبت دیگر قیس اظهار ما فی الضمیر خویش کرده با او پیغام
داد که از تو عجب می‌نماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اولی و احق است از دیگران بخلافت در زیادت و اقربیت برسول الله صلعم از روی سیرت و قرابت و امر میفرمائی به
طاعت کسیکه بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر الهی عداوت ورزم و معویه بعد از
یاس از متابعت قیس بکرد و تدبیری دیگر پیش آورد تا حضرت مقدس امیرالمؤمنین او را از امارت مصر عزل کرد و تفصیل این اجمال آنکه معویه بعد از نومیدی از قیس والی مصر
مصر در مجالس و محافل بر زبان می‌آورد که هرچند قیس بن سعد بحسب ظاهر مردم را از ولای علی منع می‌نماید و هر مکتوبی که باو می‌نویسد شرایط نصیحت و اخلاص بجای می‌آورد و دلیل
بر صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث و مسلم بن مخلد و بشیر بن ارطاه و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت علی ع توقف کرده‌اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا مرعی داشته سلوک مینماید
و اینک نامه‌ای که بمن نوشته است مضمونش آنکه تحت کسیکه در محاربت مخالفان با تو موافقت خواهد نمود منم و چندان امثال این سخنان گفت که صورت قیس باهل نفاق و شقاق به
سمع امیرالمؤمنین علی رسید و آنحضرت درباره والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر طیار کیفیت واقعه در میان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند که یا امیر
المؤمنین مرا از جانب قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صحیفه اعمال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید نمود اما صواب چنان مینماید که اول ورا امتحان و آزمایش کنی و
بقتال جمعی که نهال مخالفت بعد از قتل عثمان برجوییار ضمیر ایشان بالا کشیده و تا غایت ببیعت تو متمسک نگشته‌اند امر فرمائی اگر در آن باب مساعی جمیله بجای آورد فبها و الا عاملی دیگر بمصر فرست
و خاطر شریف خود را از دغدغه فارغ ساز امیرالمؤمنین علی این رای را مستحسن شمرده در این باب نامه بقیس نوشت مضمون آنکه چنان مسموع میشود که جمعی از مردم فلان
موضع تا اکنون دست مبایعت دراز نکرده پای بقبول در دایره متابعت ننهاده‌اند وظیفه آنکه ایشان را به بیعت دعوت کنی اگر بپذیرفتند فبها و الا آن جماعت را محاربه کنی
و چون این مکتوب بقیس رسید و بر مضمونش مطلع شد در جواب نوشت که طایفه که امیرالمؤمنین مرا بمقاتله ایشان امر میفرماید از ارباب شوکت و قدرت‌اند و در ولایت مصر
دوستان و هواخواهان بسیار دارند اگر همت بقتل و قلع و قمع این طبقه مصروف دارم چندان مشغولی دست دهد که بکاری دیگر نتوانیم پرداخت و حال مقتضی آن
است که مخالفان را بحال خود واگذاشته تعرض بایشان نرسانیم و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر مضمون مکتوب قیس اطلاع یافت تهمتش درباره او زیاده
شده بمشورت محمد ابا بکر و عبدالله بن جعفر طیار قیس را از حکومت مصر عزل فرموده محمد بن ابی بکر را که برادر مادری عبدالله جعفر بود بایالت و ضبط آن ولایت فرستاد و
قیس ملول و محزون بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که اندک نفوری از علی بن ابی طالب در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول گردانید و
آن جرم عظیم در گردن تو باند قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون شو بخدا سوگند که اگر اندیشه از آن نداشتم که میان قوم من و قبیله تو محاربه
و مقاتله روی نماید از پا در آوردن گردن تو را سبک میگردانیدم و مروان بن حکم نیز با قیس چندان از این نوع کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه پابوس امیرالمؤمنین علی گشته به
جانب صفین رفت و معویه بر این حال اطلاع یافت بمروان پیغام داد که اگر صد هزار مرد شمشیرزن تیره گذار بمدد علی میفرستادی نزد من آسانتر مینمود از آنکه
قیس بن سعد را پیش او فرستادی و چون محمد ابا بکر بمصر رسید منشور ایالت خود را باعیان و اشراف آن دیار خوانده بر مسند حکومت نشست قاصدی نزد قوم مذکوره فرستاده پیغام داد
که یکی از دو کار اختیار کنید یا مبایعت حضرت امیرالمؤمنین علی یا خروج از این مملکت ایشان گفتند که ما را چندان مهلت باید داد که ببینیم احوال بر چه نوع باید و بر روایتی
محمد بن ابی بکر از این معنی امتناع نموده شخصی از امرای خود را با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد و ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده بر آن لشکر غالب آمدند و محمد ابا بکر
باری دیگر فوجی از دلیران بر سر آن طبقه روان کرد و مخالفان نیز این نوبت محاربه نموده ظفر یافتند و محمد بن ابی بکر بعد از صدور این واقعه نامه بجانب امیرالمؤمنین ع ارسال
کرده صورت حادثه را باز نمود آنحضرت چون دانست که خرمن راحت ارباب خلاف چاره نیست محمد ابا بکر پیغام داد که بتعرض آن طایفه اشتغال منمای تا آن زمان که فرصت یافته به
دفع ایشان پردازیم و بعد از وقوف امیرالمؤمنین علی بر حالات مصر و کید معویه در باب عزل قیس بن سعد آنحضرت در تعظیم و مبالغه فرموده و از ارسال محمد ابا بکر بجانب آن دیار
پشیمان گشت و چون قضیه تحکیم دست داد و اهل شام خاطر بر امارت معویه قرار دادند معویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابی بکر را بقتل آوردند چنانچه در این اوراق
رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر پیوستن اهل طغیان بمعویة بن ابی سفیان و تحریص نمودن او بر طلب خون عثمان و بیان حالات آن

نقله اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده‌اند که چون عثمان رض مقتول گشت و امر خلافت و ریاست بامیرالمؤمنین علی ع
قرار گرفت طایفه از نمایت دغل‌شاه ولایت حجاز که بخون خلیفه ثالث متهم داشته روی بجانب شام نهادند و معویه را بر طلب قصاص و محاربه ملاذ طالزان از خواص و عوام
ترغیب نمودند و یکی از مخالفان انگشتان نائله با پیراهن خون آلود عثمان بولایت شام برد و چون معویه دانسته بود که بهیچ وجه صورت التیام میان امیرالمؤمنین علی ع و
او روی نخواهد نمود سر بر مخالفت نهاده همت بر آن بگماشت که عقاید خلایق شام را نسبت بسرور انام فاسد گرداند بنابراین فرمود که در جمعات پیراهن خون آلود عثمان را
با مصحف و انگشتان مقطوع نائله که خاتون او بود در مسجد جامع دمشق حاضر میساختند و مردم بلاد شام چنان میشمرد که این صورتها همه بواسطه امیرالمؤمنین علی ع از حیز قوت بفعل آمده
تا مهم بجائی رسید که مبارزان آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نرم نخسبند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان و چون عمرو بن

عاص از فلسطین بدمشق آمده صورت حال را مشاهده کرد و با معویه گفت که اگر جمعی بر این فعل اقدام نموده‌اند این مرتبه را کرده مصلحت آنست که پیراهن عثمان و انگشتان نائله را بعد از این بهیچکس ننمائی الا در ایام حرب تا در آن اوقات خلق بر جنگ حریص گردند و این سخن موافق طبع معویه افتاده فرمان داد که آنها را در موضعی مضبوط نهادند و در روزهای جنگ بحیلهٔ عمرو عاص اشارت کرده بر آن امر قیام مینمودند نقلست که عمرو بن العاص در آن اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین شده و آن بلده را بجهت محل اقامت افکند و در آن شهر شخصی بود که از حوادث وقایع کلیه که در زمان مستقبل روی مینمود خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان را چگونه می‌بینی گفت مقتول میشود استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت متعلق بکدام ولیتمند میگردد جواب داد که چون عثمان رخت بزاویهٔ عدم کشد بر سریر خلافت شخصی نشیند که تا انقراض عالم دیدهٔ گردون مثل او نه بیند اما پیش از اتمام صحبت و بیعت و اجماع امت تیغ ستم کشته گردد و کار سلطنت بکسی قرار خواهد گرفت که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب فرمان یعنی معویة بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافته بود بعد از ان واقعهٔ عظمی نزد معویه رفته در محاربه با امیر المؤمنین علی علیه السلام فتنه انگیخته و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبد الله و محمد که آن یک از صلحا و علما صحابهٔ کرام بود و یکی از شجاعان فرسان ایام مشورت نمود و گفت صلاح روزگار ما چیست بخدمت علی علیه السلام شتابیم یا بشام نزد معویه رویم ایشان جواب دادند که شرف و فضل و حسب و نسب امیر المؤمنین علی علیه السلام بر تو و سایر ملل روشن است اگر متشبث بذیل حیات او شوی دولت یابی عمرو بعد از تامل بسیار با پسران خود گفت علی علیه السلام از امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و حلیهٔ شجاعت و زیور شهامت از ابنای روزگار امتیازی تمام دارد و در آن یقین شده که هر چند سعی نمائیم و شرایط خدمت بجای آریم و شفعا برانگیزیم و با دشمنان او در آویزیم بمطلوب خویش فایز نگردیم و بهیچ وسیله مقصود ما از متابعت او بحصول موصول نگردد و عبد الله گفت اطاعت علی علیه السلام مستلزم دخول جنت است و متابعت معویه موجب ورود دوزخ اکنون چنین باد تو است عمرو عاص از نصیحت ولد رشید خویش اعراض نموده عزیمت جانب دمشق تصمیم داده روانه شد و چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از وردان غلام خود پرسید که هر یک ازین دو راه بکجا میرود وردان بطریق عراق اشارت کرده گفت که این راهیست که سالک آن بنعیم دار القرار میرسد و به طریق شام ره نموده گفت این طریق طریقیست که ناسک آن سزاوار جحیم و عذاب الیم میگردد و عمرو وردان را استحسان نموده در این باب ابیاتی چند انشا کرد و بعضی از آن ابیات مشعر بود بر فضیلت و منقبت علی بن ابی طالب علیه السلام و اولویت او بامامت و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار صلعم و عمرو گفت این نزد من کالشمس فی رابعة النهار اما شره و حرص و طمع بمزخرفات دنیا مانع از سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جادهٔ قویم میشود و عبد الله گفت ای پدر از سخط و غضب باری عز و علا بیندیش و خود را سزاوار آتش و نار سعیر مگردان و یقین بدان که اگر تو بجانب معویه توجه نمائی من موافقت و مرافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از جملهٔ مفترضاتست عبد الله جواب داد که این در وقتی است که پدر و مادر امر بنافرمانی و عصیان مالک السلطان نفرمایند و محاربه با علی علیه السلام و مقاتله با او معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت تو در سفر با من بشرط مفارقت بجای آر نه بانیت و عزیمت که با علی علیه السلام قتال کنی عبد الله باتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معویه از قدوم او مسرور شد و مرام او را موافقت وی مقرون ساخت و مبلغ پنجاه هزار دینار روسی و اشتری برسم تحفه نزد عمرو عاص فرستاد و موازی این نزد پسران او عبد الله و محمد ارسال نمود و عبد الله حصهٔ خود را رد کرده پیغام داد که مال فقرا و اهل اسلام ملک تو نیست که انعام و نوالی کنی و بر مستحقان اضرار رسانیده و نماند که بعضی از ارباب تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعویه بوجه دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر محاربهٔ مالک اشتر با اهل عناد و شرح بعضی از حکایات که میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و معویه دست داد

بعد از شهادت عثمان اهالی جزیرهٔ عرب که آن عبارت از چند شهر مشهور است و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور است با معویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری آمدند و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک بن قیس روی در آن اوان از قبل معویه حاکم بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار گردید در دفع او از مردم رقه استمداد نمود و جمعی از ایشان فوجی از ابطال رجال را بمدد او فرستادند و بعد از آنکه مالک اشتر قریب بحران رسید ضحاک با طایفه‌ای از حصار بیرون آمده در برابر وی صف آرای گشت و جنگ میان هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت عاقبت الامر ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه بکر دیگر آن برآمده مشغول بمحاصره گشتند چون معویه ازین معنی خبر یافت عبد الرحمن خالد ولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد و مالک بر این معنی مطلع گشته از حصار برخواسته بسر راه ایشان رفت و تلاقی فریقین روی نمود و میان مالک اشتر و عبد الرحمن قتالی فاحش روی نمود آخر الامر مالک ظفر یافت و عبد الرحمن فرار نموده مالک گریختگان را تعاقب نموده جمعی کثیر را بقتل آورد و چون خاطر مالک فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید و مردم آنجا در حصار متحصن گشته معویه از صورت قضیه آگاهی یافت ایمن بن خریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق دست مالک را از تملک ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند و ایمن بن ضحاک پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی بسیار روی بنصرت و معاونت آوردند که اندوه سرداران از کثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشته بفتح و ظفر مستوثق شده و بهیات اجتماعی بطرف رقه شتافتند و مالک توکل بعنایات ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد از تقارب فئتین گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور دست بتیغ و تیر و خنجر بردند و از طرفین کوشش و کشش بسیار رفت عاقبت بمقتضی آن جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت انجام بر تیره

بر تیره دلان شام غالب آمده بود و اهل خلاف و عناد با تیغ و پیرو روی از معرکه برتافته افتان و خیزان پناه به معویة بن ابی سفیان پیوستند و مالک اشتر بعد از
غلبه بر دشمنان دست بغارت و تاراج برآورده هر کس که سر از فرمان او میتافت از پای درمی‌آورد و بضرب تیغ آبدار مهم ولایت جزیره را قرار داد و آنچه واقع شده
بود تفصیل آن در قلم آورده در ضمن فتحنامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیرالمومنین علی را تجدید عناد و تأکید منازعت و مخالفت معویه معلوم گشت باستحضار اعیان و
اشراف مملکت فرمان داده بر زبان گوهرافشان او این کلام سمت جریان یافت که باری سبحانه و تعالی که خالق جمیع مخلوقاتست از بندگان خویش جز بسلوک جاده مستقیم رضا
نکرده و مادام که میان عباد اساس محبت موکد و قاعده دوستی ممهد باشد و زبان بطعن و ضرب و شتم یکدیگر دراز نکنند زمام ممالک و اقتدار از دست ایشان بیرون نرود و
مهم ایشان منتظم گردد و اگر اقوال و افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتیم صدور یابد و یکدیگر را باعمال ناپسندیده و بسخنان ناشایسته منسوب گردانند خلل بکار راه یابد و عاقبت
بهلاک و بوار سرایت کند و مصداق این حدیث آنکه معویه مردم شام را در ورطه شک و ریب افکنده ایشان را از متابعت من متنفر ساخته و این واهمه در دلها انداخته که عثمان بن
عفان را علی بن ابی طالب کشته و مرا بچنین امر شنیع متهم داشته و در این ولا لشکری بمحاربت مالک اشتر که ولایت جزیره از قبل من متعلق باو شده فرستاده میان ایشان قتال اتفاق
رفته و باین اکتفا نکرده اکنون همت بر تهیه اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر میگمارد تا با من در مقام مغالبه و مقاتله آید و طریق نزاع و
مناقشه پیماید و من اندیشه آن دارم که مکتوبی در قلم آرم مشتمل بر ملامت و نصیحت شاید متنبه گردد و عزم مخالفتی که در باطن او استیلا یافته فسخ نماید رای شما درین باب چیست چون
سخن امیرالمومنین باینجا رسید از جوانب مجلس آواز استحسان برآمده همگنان گفتند که رای رای امیرالمومنین است و بر صواب بیان حضرت مزیدی متصور نیست و ما او را آنچنان
مطیعیم که رسول الله صلی الله را و بعد از استشاره امیرالمومنین علی نامه بمعویه نوشت بر این نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیرالمومنین علی علیه السلام الی معویة بن ابی سفیان
اما بعد او را باید دانست که در انروز که طبقات مهاجر و انصار در مدینه بر بیعت من اقدام نمودند اگرچه وی غایب بود اطاعت من بر او لازم شده بسبب آنکه جمعی که ابابکر و عمر و
عثمان رضی الله عنهم بیعت کرده بودند و بخلافت ایشان رضا داده با امامت من همداستان گشتند و بطوع و رغبت اطاعت من بر خود لازم شمردند و چون حاضران که از مهاجر
و انصار بودند مجال اعتراض و توقف و تخلف نداشتند غایبان را محل اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان کاری مشکل است خبر رسیده که کیفیت کشتن او بسیار ناپسندیده شنوده‌اند تا
جماعتی باشد که عثمان را عیب میکردند و او را کشتند و قومی که دوستی وی در دل داشتند در معاونت نمودند بالجمله خواص و عوام بر بیعت من اختصاص یافته‌اند
و تقدم و ریاست مرا گردن نهاده از سر اخلاص قبول نمودند و هر کس که از بیعت من تخلف نماید از مکان حق و مقصد صدق قدم فراتر نهاده باشد و بوصمت نقص و عیب خویش
رضا داده رجا واثق که او عافیت طلبد و از مناقشه و مخالفت اجتناب و احتراز نماید و میباید که از ما فی الضمیر خویش مرا اعلام دهد والسلام چون نامه باتمام رسید حجاج بن
خزیمه انصاری را برسالت نامزد کرد و حجاج بعد از طی منازل و مراحل در دمشق بمجلس معویه راه یافت و در اثنای مخاطبه با او گفت که تو از آن جماعتی که عثمان از ایشان در روز فتنه
که روی نموده نصرت طلبیده و آن طبقه شرط معاونت بجای نیاورده او را ضایع گذاشتند معویه ازین سخن در خشم شده گفت بر فور بازگرد و از من طمع مدار که
مکتوبی مصحوب تو گردانم و یکی از معتمدان من متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد و حجاج بالضروره بخدمت امیرالمومنین علی شتافت و آنچه میان او و معویه رفته
بود معروض داشت و چون ولید بن عقبة بن ابی معیط شنید که معویه با امیرالمومنین علی در مقام عداوت و مخالفت است و رسول او را بی جواب مکتوب تکلیف بر
انصراف کرده بنابر دشمنی قدیم که از آن حضرت در دل پرغل داشت فرحناک شده نامه بمعویه ارسال نموده و او را بر قتال خلیفه بحق محرص و باعث گشته و
بیتی چند دران باب گفته فرستاد معویه چون بر مضمون نامه و ابیات مطلع گشته اظهار مسرت و ابتهاج بجای آورد کاغذپاره طولانی که متصل بیکدیگر ساخته
بی آنکه حرفی از جنگ و صلح دران نوشته سر آنرا مهر کرده بر عنوان نوشت که من معویه الی علی بن ابی طالب علیه السلام و آن طومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت و
وقاحت اتصاف داشت تسلیم نمود تا نزد امیرالمومنین علی برد و گفت تا پیغامی چند زبانی معروض دارد و آن شخص کاغذ سفید را گرفته بجانب کوفه روان شد
و چون دران دیار رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معویه آمده است و نامه سربمهر آورده بعد از انتشار این خبر او را در مجلسی که مشحون باعیان مهاجر و انصار مملو
از عظما و روسای کوفه بود نزد امیرالمومنین علی آوردند و از وی استفسار نمودند که تو چه کسی و از کجا می‌آئی و چه خبر داری جواب گفت که من مردی هستم از بنی عبس
و رسول معویه و از دیار شام می‌آیم و کاغذی سربمهر آورده‌ام از رسول حضار مجلس را تصور شد که رؤسای شام با حضرت امیر متقیان بیعت کرده‌اند و اسامی
ایشان دران طومار ثبت است و چون کاغذ را باز کردند از نام و نشان هیچکس نشان نیافتند و قرار داد که من بچشم از ابنای دهر کاغذی در دست من داده‌اند سربمهر سفید
بعد از آن از رسول استفسار نمودند که هیچ دانی که اهل شام با ما در چه مقام‌اند جواب داد که پنجاه هزار مرد صالح متقی از غم عثمان بر حوالی پیرهن او مجتمع گشته محاسن و
رخسار را بآب مژگان تر میگردانند بلکه تا اوقات یافته‌اند روز و شب و هر روز و هر شب سرشک خونین از دیده میبارند و شمشیرهای کین از غلاف بیرون کشیده عهد کرده‌اند که تا
قاتلان عثمان را بقتل نیارند دست از قوایم شمشیر باز ندارند و چنان در این باب جد و جهد دارند که با اولاد خویش باز خواستن خون عثمان وصیت میکنند و امهات
صبیان را تلقین خون او مینمایند و اطفال کوچک دران شیوه نشو و نما یافته و پیش از این بر شیطان لعنت میکردند اکنون ترک آن گرفته بر کشندگان عثمان لعنت میکنند حضرت
مقدس امیرالمومنین پرسید که چه کسان‌اند تو و ایشان بقتل عثمان منسوب‌اند گفت یکی از آنها توئی آن حضرت تبسم نمود و گفت وای تو بر خاک با من در کشتن او چه جرم بود درین اثنا یکی از

کی از بنی عبس که داغ عبودیت حضرت امیر مومنان بر جبین داشت با فرستاده معویه خطاب کرد که تو شخصی نا قبولی که معویه ترا برسالت و سفارت نامزد کرده است و ناخوش
کلماتیست که بر زبان شوم میگذرد و تو مردی بغایت بشیری که حضرت امیر را و مهاجر و انصار را بگریستن بر پیراهن عثمان تخویف میکنی زیرا که آن پیراهن پیراهن یوسف است و آن
گریه گریه یعقوب و اگر بر کشتن او خوشنود گریست چرا آن زمان که محصور بود و عاجز گشته بود ویرا معاونت نکردند و از اندیشه محاربه که با امیر متقیان دارند هیچ باک نیست
چه در کل احوال مشمول عاطفت و حفظ و عنایت ایزد متعالست و بحفظ و فضل خویش نصرت دهد و بر اهل طغیان و عدوان ظفر یابند و آنجناب امیرالمومنین در اثنای این
قیل و قال طایفه از ملازمان عتبه علیا خلافت تیغهای انتقام از نیام برآورده قصد قتل او کردند حضرت مقدس امیرالمومنین ع ایشان را از آن حرکت منع کرده
فرمود نزد خردمندان واجب چنان مینماید که رسل و فرستادگان از قید و قتل محفوظ باشند و چون رسول معویه صورت حال برین منوال مشاهده کرد بر پای خواست و گفت یا
امیرالمومنین از بسیاری کلمات وحشت که اهل اسلام شام نسبت بتو گفتند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو نمیداشتم اکنون بسعادت بساط پابوس بحصول موصول گشت و
سخنان والا و بر تو را نیز شنیدم و کمال حلم و مرحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوستدار تر از تو نیست و یقین من شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت اند و طریق صواب و راه
راست مسلک امیرالمومنین علی و اصحاب اوست و بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگری نگزینم و هم در آن اوقات شعری چند انشا کرد مشعر بر انحراف معویه از جاده
مستقیم و سلوک طریق امیرالمومنین علی و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معویه رسید ملول و محزون شد و تعجبها کرد و گفت کاشکی
من این مرد فصیح را برسالت نمیفرستادم که بیشک آن حق ناشناس علی را از کماهی حالات اینجا اعلام خواهد داد و او را بر منازعت و مخاصمت ما تحریص خواهد کرد و بعد از ارسال
این رسول و بازگشت و مراجعت او معویه یکی از زهاد بلاد یمن را که در آن اوان در بلاد شام مسکن داشت برسالت نامزد کرده نامه مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل
گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله را از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین و فاصحترین ایشان خلیفه
رسول الله ص بود یعنی ابوبکر صدیق و بعد از آن فاروق و بعد از آن عثمان رض و تو بر همه حسد بردی و در بیعت همه تاخیر کردی و آخر الامر بنا بر اکراه و اضطراب بر متابعت ایشان
منادی اقدام نمودی و حسد تو نسبت با عثمان زیاده بود از حسد دیگران و با آنکه بقرب قرابت تو از سایر ایشان ممتاز بود محاسن افعال او را در لباس قبایح اعمال جلوه
دادی و قطع صله رحم روا داشتی و طایفه را برانگیختی تا در محله تو او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت وی معذور شمردی و دلیل صدق و شاهد عدل برین
دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و خلیفه و مطموع چنانست که قتله خلیفه شهید مظلوم را نزد من فرستی تا جزای کردار بد آن جماعت را
در کنار ایشان نهم و الا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود باید معلوم تو باشد که قاتلان عثمان را در بر و بحر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را بکشم یا کشته گردم
و رسول معویه بعد از قطع منازل و مراحل چون بسعادت ملاقات امیرالمومنین علی استسعاد یافت بنا بر کثرت زهد و پارسائی که داشت از مسند امامت و موقف خلافت نصیب
نوازش و عاطفت بسیار گشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد خلافت و تمکن بر سریر حکومت سزاوار تر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر باطن و ظاهر ترجیح
احدی را بر تو تشریک و سهیم نمیشناسم اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معویه در مخالفتی که با امیرالمومنین علی میورزد بدین بهانه تمسک میجوید حاصل آنست که قتله و رفیقان عثمان
علیا قصر امامت است اگر رای عقده گشای حضرت عالی صواب بیند ایشان را بتسلیم نماید که غبار فتنه فرو نشیند و رشته منافرت گسیخته گردد حضرت مقدس امیرالمومنین علی ع
فرمود که من تو را نیز بنور فهم و حلیه عقل آراسته تصور میکردم معویه که باشد که من ساعیان خون عثمان را بدو دهم تا در باب ایشان حکم کند بلکه بر وی واجبست که در متابعت من
با مهاجر و انصار حکم موافقت نماید بعد از آن اولیای ولاه عثمان جمیع گرد آیند تا بر جماعتی که ایشان را بقتل او متهم دارند دعوی کنند و خلیفه حق بموجب شرع شریف میان
ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت امیرالمومنین علی خواست که فرستاده معویه را رخصت فرماید در جواب مکتوب او نامه در قلم آورد مضمون آنکه نوشته تو
رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر رض چنانچه ذکر کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بود بجوار رحمت
پروردگار رسید که جزای محسنان باحسن وجوه بایشان رساند و اگر بخلاف آن بگفتم اتصاف داشت هم بسرادق جلال خداوندی پیوست که ثمره موهبت و احسان او بی پایانست
چون بمرتبه یقین رسیده که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال مختار ابقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول الله را نیز از حظ وافر و نصیب تام
بهره ور و محظوظ گرداند که اول کسیکه تصدیق رسالت و نبوت او کرد ما بودیم و در ابتدای بعثت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت ص کردند ما از سر نقد حیات برخواستیم
و در این امر رضای باری سبحانه و تعالی و رسول او خواستیم و در آن اوان که قریش با هم عهد بسته و در معادات او صحیفه نوشتند و آنحضرت بشعب در آمد ما بنیه موافقت کردیم
و چون حق عز و علا از آن بلیه خلاصی داد و از آن محنت رهائی ارزانی داشت شکر نعمت بجای آوردیم و هیچکس ملازمت ایشان نمیکردیم تا آن زمان که مامور بهجرت
شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مالوف کردیم و پیوستیم و چون امر قتال صادر گشت در رکاب فلک فرسا سعی و جانفشانی بجای آوردیم چنانچه پسر عم من
عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب در روز بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادرم
جعفر در معرکه موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول الله شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای می آوردم و
همیشه همت من بر ادراک شهادت مقصور بود و کاشکی در یکی از آنها آن کمال حاصل شده بودی تا از مکاتبات و مراسلات چون توئی باز رستمی و انجام و از تیغ که از تو من

که از تو من رسید و به دوستان من رسید خلاصی یافتی و عجب تر بر قضایا آنکه من با امیه خویشی و در آن با اصحاب رسول از افضال و آثار نیکی و میرمون مفاخر اهل بیت آنسرور که جان و سر در نیت حصول رضای خدای تعالی و رسول او صلعم در باخته اندیشه کردی با آنچه در باب حسد و بغی من نسبت خلفا نوشته بودی حاشا و کلا که چون تو مسلوک طریق باطل مایل گشته قدم در بادیه غوایت و مخالفت ایشان نهاده باشم و عذر تأخیر من در بیعت ایشان بر جهانیان روشن است زیرا که چون روح اقدس حضرت رسالت صلعم از حضرت باری تعالی بید قدرت جدا شد فی الفور اختلافی در میان عیان اسلام و اصحاب کرام واقع شد با آنکه مهاجران گفتند که منا امیر و منکم امیر و ایشان بگفتن این حکایت و جستن امر خلافت سزاوار بودند زیرا که سینهای خود را در حضور این حضرت هدف سهام بلا و محنت ساخته بودند و ضمایر خویش را از محبت اموال و اولاد پرداخته و چون قریش در استحصال مطلوب احتجاج بدان نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان بشرف بعثت اختصاص یافته و انصار طریق اطاعت و انقیاد پیمودند از سر مخالفت و عناد درگذشتند اگر دلیل قریش بر اثبات مدعی از نقص و معارضه مبرّاست من نیز شما را با ایراد همان برهان ملزم میسازم بنابراین من نزدیکترین اصحابم بآن حضرت و سزاوارترین والا تبارم بمکان او صلی الله علیه و آله ای معویه اگر تو بدیده انصاف نگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمائی پس صبح این قضیه شود منکشف که این قضا است نفس محمد حبیب خدا که از آنکه نص نفسک نفسی شنیده و دانی که مصطفی همان نفس اقتضا اگر اولویت من بجلوس مسند و مکان آن حضرت بر تو مخفی است سؤال کن از آنکه در آن اوان که رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پسر ابو سفیان و عم عزیزم عباس بن عبد المطلب بیعت من تعاقب کردند و من فرقت اصحاب نگروهیده از این معنی اجتناب نمودم و از برای اطمینان خلایق ابا برایشان در فضل تشنیع بر خلافت ایشان گفتم که در این روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که از این ورطه اهل ایمان بکشتی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانید و از سلوک طریق خصومت که باعث بر آن کمال حسب و علو نسب است احتراز نمایید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل ترفع و مفاخرت از سر برگیرید و هر که ببال توکل در پرواز آمده رضا بحکم الهی منظور نظر همت گشت مرغ روح او از قید هوا و آرزو رستگاری یافت زیرا که ثمرات دنیا ایست که لون و طعم آن تغیر پذیرفته و لقمه ایست که در گلوی خورنده گرفته و اگر من طلب خلافت کنم گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن باز داشته در کنج عافیت بنشینم گویند که از مرگ خایف است هیهات هیهات بخدا سوگند که پسر ابو طالب بمرگ مشتاق تر است از آنکه طفل به پستان مادر زیرا که من بر مخفیات علوم و مخزونات سر مکتوم اطلاع یافته ام که اگر رمزی از آن آشکارا کنم مضطرب گردید و بر خود بلرزید چون ریسمان رقیق در چاه عمیق و اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر قتل عثمان تحریص کرده ام سخنی است دروغ و کذبی بلا فروغ که من در حین محاصره او دو فرزند ارجمند که قرة العین نبوت و سرو بستان رسالت اند جهة دفع نکایت عثمان فرستادم و چون قوت ایشان با قدرت الهی مقاومت نکرد فایده بر آن مترتب نگشت ای معویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب قصاص او را وسیله حصول مملکت میسازی اگر بهمه حال طالب ایشانی نخست با من بیعت کن تا موجب فرمان این جانب که مطابق شریعت غرا باشد نسبت با آن جماعت عمل نموده اید حضرت امیر المؤمنین علی این نامه را بطرماح بن عدی بن حاتم طائی داده تا بمعویه رساند و از طرماح سخنان غریب در مجلس معویه صادر شد و آن حکایت متفصل در بعضی کتب تواریخ مسطور است

ذکر فرستادن امیر المؤمنین علی علیه السلام جریر بن عبد الله البجلی را برسالت نزد معویه و طلب نمودن معویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورت نمودن معویه با عمرو عاص در باب مخالفت امیر المؤمنین علی علیه السلام

بعضی از علمای اخبار رحمهم الله در روایت آورده اند که امیر المؤمنین علی جریر بن عبد الله بجلی را که بحکم عثمان حکومت همدان تعلق باو میداشت به بیعت خویش دعوت فرموده طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی که در ایام خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان بود به بیعت و خدمت خویش استدعا نمود و ایشان هر دو بعد از جنگ جمل در کوفه بتقبیل آستان خلافت آشیان سرافراز گشتند و چون طرماح از شام مراجعت نموده صورت حالات آنجا را معروض داشت امیر المؤمنین علی با خاصان خویش گفت که اگر چه بر خاطر چنان خطور میکند که معویة بن ابی سفیان از قساوت قلب و بطالت رای در سلک اهل بیعت انتظام نخواهد یافت اما اراده چنان است که شخصی از اجله اصحاب رسول الله را بسفارت شام نامزد کنم تا بادی در مقام بحث آمده با اقامت حجت او را الزام کند جریر بن عبد الله را هوس رسالت بر ضمیر استیلا یافته معروض داشت که یا امیر المؤمنین این کار را کافی است که در دیار شام اقارب و عشایر و بنی اعمام بسیار دارم و معویه از سخن و صوابدید من تجاوز نخواهد داشت مالک اشتر با آنحضرت گفت جریر را برسالت مفرست که من از مذهب او ایمن نیستم جریر از این حدیث متغیر گشته با مالک خطاب کرد که از من تا غایت نسبت به موقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که مرا بخیانت منسوب میسازی مالک جواب داد که در مبدء حال امیر المؤمنین علی علیه السلام ترا از همدان طلب فرمود و تو مساهله نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آن حضرت بر سپاه بصره و زبیر و طلحه نصرت یافت مفری دیگر ندیدی ناچار بظل حمایت او درآمدی و امیر المؤمنین علی علیه السلام ملتفت سخن مالک نگشت و گوش جریر را به لآلی نصایح و مواعظ گران بار گردانیده فرمود که ای جریر از رنج راه و محنت سفر میندیش و بجانب معویه بشتاب و او را بمتابعت دعوت نمای اگر بشرف متابعت مشرف شود فبها و الا باری حجتی بر او لازم شده باشد و چون جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق سرعت سیر استعاره نموده روی توجه بدان دیار نهاد و بعد از طی مسالک بمقصد رسید و معویه از در احترام و اکرام جریر درآمده فرمان داد تا او را در قصری رفیع فرود آوردند و چون جریر از رنج راه و سفر آسایش یافت بمجلس معویه شتافت و بمراسم ادای سفارت قیام نموده او را بالغ

قیام نموده او را بالغ وجهی به بیعت امیر المؤمنین علی دعوت کرد و معویه درین باب مهلت طلبیده و غرضش ازین مهلت این بود که اعیان و اشراف ممالک شام
معلوم کنند که با او در چه مقامند و حال آنکه در آن وقت شرحبیل بن سمط را باطراف و اکناف آن بلاد فرستاده بود تا خلایق را بطلب خون عثمان اغوا کند و چون معویه را
معلوم شد که مردم شام با او درین امر متفقند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمده اکنون شما را میباید که خون عثمان طلب کرده ایشان
بر طبق مدعای او جواب داده در مخالفت امیر المؤمنین علی با وی همداستان گشتند ابو حنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبد الله بشام رفت و پیغام
امیر المؤمنین علی که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعده و وعید بگذارد معویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده و درین امر با ایشان مشورت کرد و برادر او عتبة بن ابی سفیان
گفت رای من اینست که درین امر خود استعانت بعمرو عاص نمائی معویه این رای را مستحسن شمرده مکتوبی بعمرو نوشت که بسمع تو رسیده باشد که از علی و طلحه و زبیر و عایشه چه رسید
و اکنون جریر بن عبد الله بجهة اخذ بیعت بنا نزد ما آمده و جواب دادن این امر مقصور بر رای عقده گشای تست و طریقه آنکه تشریف قدوم ارزانی
داری تا بمقتضی صوابدید تو عمل نمائیم عمرو چون دانست که معویه را با او احتیاج است بتوقف با پسران خود عبد الله و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد
و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده و با معویه ملاقات نموده معویه در خلوت با او گفت که درین ولا سه قضیه که کره طبع ماست حادث شده یکی آنکه محمد بن
حذیفه بند خود را شکسته و بجانب بصره یا مصر گریخته است و دیگر آنکه پادشاه روم لشکرها جمع آورده تا با ما محاربه کند و دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله را
فرستاده که اگر معویه و مردم شام با من بیعت نکنند باید که جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت که کار گریختن پسر حذیفه سهل است جماعتی را بجستجوی او باید فرستاد
اگر بدست آید فبها و الا اگر بگریزد اندوهگین مباش که وی را هیچ ضرری بتو نتواند رسید اما از قضیه قیصر نیز اندیشه مکن که هر گاه که اسیران روم که در دیار شام مجتمع اند باو
تسلیم نمائی و از در مصالحه درآئی از تو بجان ممنون گردد و لیکن مهم اشکالی که هست در امر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی و موروثی و کسبی جانب
او را بر تو غالب دانند و تفضیل و ترجیح او را بر امثال تو اعتراف نمایند معویه گفت که علی از اهل قتل عثمان بوده و در تعرض و تفریق جماعت دست یاخته و مشرب
موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت نعم لک علی سبق اسلام و قرب بحضرت خیر الانام دارد که تو نداری معویه گفت آنچه تقریر کردی همه بیان
واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد و اگر خواهیم چون تو تیرا که در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم
عمرو گفت من لطایف الحیل و تدبیر ترا نیک دانم که شیطان هر روز از تو تعلیم میگیرد و چون در لو سکرم ترا فی القصه تو دقت کردم و کو هیچ جنبوالی
و معویه ازین سخن اعراض نموده از هر نوع حدیثی با او آغاز کرد و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش من آر تا در گوش تو سخنی گویم عمرو سر در پیش او برد معویه سر گوش او را به
دندان بگرفت و گفت اینک ترا نیز فریفتیم که درین خانه غیر من و تو کسی نیست دیگر چرا گوش بر دهان من نهادی تا با تو رازی در میان نهم اکنون از سر این نوع سخنان درگذر
و با من یکدل باش تا باتفاق علی بن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست بغایت صعب و دشوار و بر همه خلق
روزگار روشن است که درین حادثه با تو یار بودن و کار زار با علی کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود ترا در تحصیل رضای من باید
کوشید و آنچه مطلوب من باشد مبذول باید داشت معویه گفت در انجاح مطالب تو هیچ مضایقه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت مطموع آنست که چون
بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضافات و منسوبات بر من مسلم داری معویه گفت که از سر مصر چون توان گذشت که آن در برابر عراق است عمرو گفت که چون
همه عالم از آن تو شود میشاید که مصر مخصوص من گردد معویه را این سخن در دل گران آمده جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معویه گفت که وقتی مصر در تصرف
من آید که تو بر آن مملکت مستولی شوی و آن هنگام تواند بود که بر علی بن ابی طالب غالب آئی و چون معویه در قبول مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل
خود شتافت و عتبة بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معویه را ازین مدعا استماع نموده برادر خود را بنابر عدم اسعاف امل عمرو ملامت کرده گفت منت نمیداری که
عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز دارد بوعده ملک مصر که تصرف تو معلوم نیست که خواهد بود مطیع و فرمان پذیر داری خوش
کرد از معویه بموجب صوابدید برادر رفتار کرده دیگر با عمرو عاص ملاقات کرده بتعظیم و احترام او بجای آورده بنوید مملکت مصر مسرور ساخت و بجهة تاکید عهد عهدنامه
قلمی شده اشراف دیار شام اسامی خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و چون میان معویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد سمت استحکام یافت معویه از وی استفسار نمود که در
دفع نکایت خصم غالب یعنی علی بن ابی طالب که بهترین و فاضلترین اهل زمان است بر خاطر تو چه خطور میکند عمرو گفت که درین اوان که جریر بن عبد الله البجلی که بهترین اهل
عراق است از پیش امیر المؤمنین علی که نیکوترین و فاضلترین اهل زمانست برای اخذ بیعت آمده باشد و خلایق را بمتابعت خویش خوانده امر مهمی خطیر است مگر آنکه خاطر صنادید
شام برین معنی قرار یابد که عثمان بن عفان باغوا و تحریص علی بن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت وقت در آنست که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست دیار شام با وی تعلق
میدارد نزد خویش طلبی و فرمان دهی که اعیان این دیار نوبت در راه ملاقات کرده بنوعی که شایبه غرض از آن دور بود در آن بکوشید که پسر ابی طالب با کشندگان عثمان در قتل او
شریک و سهیم بوده بلکه باعث و محرض مخالفان برین فعل شنیع و امر قبیح او بوده پس معویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاده و بر سبیل استعجال او را طلب داشت و زید بن
انس و بسر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان از معارف را طلب داشته فرمود تا یک یک

تا یکیک بر سر راه شرحبیل رفته حدیث مذکور را با وی بگویند و آن جماعت موجب فرموده عمل نمودند پس شرحبیل چون از آن سنه مخالفه شنید که علی مرتضی در کشتن عثمان ساعی بوده ملول و متغیر گشته غضبناک بمجلس معویه درآمده گفت ای جمعی کثیر که مرا بر قول ایشان اعتماد دیست استماع نمودم که پسر ابوطالب در افنا و اعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو با او بیعت کنی ما ترا از مملکت شام اخراج کنیم معویه گفت من هیچگونه مخالفت شما جایز ندارم که یکی از شمایم و بغیر از شما ملاذ و پناهی ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبدالله را رخصت دهد تا از مخالفت اهل شام و موافقت با یکدیگر علی را اعلام نماید و معویه در امر رخصت توقف نموده با شرحبیل گفت که این مهم که در پیش داریم وقتی باتمام رسد که عامه خلایق این دیار با ما اتفاق نمایند اکنون مصلحت ما آنست که تو بگرد بلاد شام برآئی و مجموع خلایق را به بیعت ما و طلب خون عثمان از علی و اتباع او دعوت فرمائی شرحبیل باشارت معویه باعمال و مضافات دمشق شتافته در خاطرهای خلایق قرار داد که علی عثمان را بتیغ بیدریغ ظلم و ستم کشته و تمامت ممالک در تحت تصرف درآورده و مکرر این ولایت را و حالا لشکری بر خاسته بیرون و توجه باینجانب دارد تا بقلع و قمع و استیصال شامیان پردازد و هیچکس در دفع نکایت او احتراز قوی تر از معویه نیست و بعد از ایراد فصلی مشبع در این باب با اهالی و اصحاب آن بوم و بر حوالی گفت که صلاح روزگار شما منحصر در آنست که جهت طلب خون خلیفه مظلوم بخدمت معویه شتابید تا عزت دنیا و ثواب آخرت دریابید و شرحبیل چندان از این کلمات فریبنده گفت که مردم در بادیه ضلالت افتاده عنان بوی آوردند و او را اجابت نموده بتهیه اسباب جنگ و قتال اشتغال نموده مترصد آن گشتند که معویه باستحضار ایشان فرمان دهد و خبر متابعت سکان ولایت شام چون بسمع دشمن قدوه اسلام رسید با جریر بن عبدالله گفت که اکنون بجانب کوفه بازگرده با علی بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی که بسمع او رسان که این طبقه در طلب خون عثمان که خلیفه مظلوم ایشان بود یکدل اند و در مخالفت تو یکجهت بکار و حرب را آماده باش که کار از این و آن گذشته و بعد ازانکه جریر مدت چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرده بخدمت امیرالمومنین علی شتافت و کیفیت حالات را معروض داشت مالک اشتر گفت یا امیرالمومنین بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریر نزد معویه میفرستادی مهام تو حسب المرام سرانجام مییافت من بیان گلوی او را میگرفتم که نفس او منقطع شدی و بالکلیه مواد نزاع باتمام سر هر حیله که پیش می آورد بدفع آن می پرداختم و حقیقت بسیار کلمه الاکیاد را بر اهل شام ظاهر ساخته از درجه اعتبار می انداختم و در مبدء حال معروض داشتم که جریر را بسفارت و رسالت نامزد مکن که او مردی سهل اعتبار است و دست عناد [illegible] بیکار عظیم را آسان شمرده و چهار ماه در مصاحبت معویه بسر برده و هیچ مهمی بر ذمت بلکه در جمیع قضایا با وی در ساخت از رسالت او در امور ملک و ملت خللها افتاد و از سفارت او در مبانی دین و دولت تزلزلها دست داد جریر گفت یا مالک بالله که اگر امیرالمومنین علی ترا بشام میفرستاد از زخم شمشیر دلیران خون آشام و زعم تو بشام میرسید که ایشان ترا از زمره کشندگان عثمان تعداد مینمایند مالک گفت دست از این سخن کوتاه کن که زبانه باز دار و بخدا سوگند که اگر بجای تو من میبودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم و بوجهی با معویه زندگانی میکردم که طوعا و کرها بصوابدید من عمل مینمود و این گفتگوی بخیر و خوبی اختتام مییافت تو رفتی و مدتی درنگ کردی و بکلمات پر مکر او فریفته شدی و بی نیل مقصود بازآمدی و حقیقت محبت و مودت معویه بر ضمیر استیلا داده ای و دلیل بر اثبات این معنی آنکه پیوسته اتفاق ایشان را در اختلاف امیرالمومنین علی تقریر میکنی و از کثرت آن جماعت که او را تخویف میدهی جریر گفت اکنون چرا نروی تا حسن کفایت تو ظاهر گردد جواب داد که چون مهم از زبان آوردی رفتن مرا چه سود دارد جریر از کرده خویش منفعل گشته گفت بخدا سوگند که اگر امیرالمومنین رخصت فرماید تو را و جمعی دیگر که بسخنان ایشان وثوق و اعتمادی نیست در مجلسی باز دارم که از آنجا بیرون نیایند مگر وقتی که نزاع او و معویه بانتها رسد از این سخنان جریر خشمناک شده بهمان شب با بعضی از اهل بیت خویش بی رخصت بموقف خلافت از کوفه بیرون رفت و بجانب قرقیسیا شتافت

ذکر رفتن عبدالله عمر بن الخطاب رض در شام و ارسال مکاتبات و مراسلات میانه صحابه عظام و معویه بن ابی سفیان

سابقا سمت گذارش یافت که عبدالله بن عمر هرمزان را که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید کشته بود و عثمان دیت او از بیت المال ادا کرده چون سریر خلافت بوجود والای شهرستان ولایت زینت گرفت عبدالله از خوف قصاص عزیمت دیار شام نمود و معویه بقدوم او مستبشر و مستظهر گشته در خلوتی او را طلبید و بعد از تلطف و تفقد و اندوه از فقدان عثمان التماس کرد که در مجلس خاص امیرالمومنین علی را بقتل منسوب و متهم گرداند و شهادت ذو النورین را بآن حضرت نسبت کند عبدالله جواب داد که علی بن ابی طالب که بزیور حسب و نسب و کمالات نفسانی و تاییدات ربانی منفرد و ممتاز است چگونه عیب توان کرد و بکدام خصت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشاد اما آنچه تحصیل رضای تو او را بخون عثمان متهم سازم عمرو عاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که این سخن در خاطر اهالی و اقاصی [illegible] علی از [illegible] ضمایر محو گشته و ولای معویه بر بواطن استیلا یابد و چون سخن بدینجا رسید عبدالله از مجلس بیرون رفت معویه با عمرو عاص گفت که بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی ابن ابیطالب نبودی در هیچ مجلس در شام [illegible] ندیدی که چگونه در توصیف و تعریف پسر ابوطالب [illegible] کرده و مناقب و مآثر او را در حضور ما بشمرد عمرو عاص گفت ای معویه تو کدام مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب و جلال نسب علی را منکری والله که علی چنانست که عبدالله گفت بلکه زیاده از آن و بی شائبه شک و شبهه ریب ما بزخارف دنیا فریفته شده ایم و از طریق مستقیم منحرف گشته و خدمت چنان سعادتمندی را که براتب متضمن دولت ابدی و سعادت سرمدیست فروگذاشته و از اعمال ناپسندیده خود پشیمان خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد و در بیتست که گفته اند الان و قد ندمت و ما ینفع الندم و این کلمات که میان معویه و عمرو عاص مذکور شد بسمع عبدالله عمر رسید و چون خلایق مجتمع گشتند عبدالله بمنبر برآمده [illegible] که با معویه کرده بود

بر قرار رفت و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت محمد مصطفی صلعم کلمه چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و ولی آنکه سخنی در قضیه حضرت امیر
مؤمنان عثمان بر زبان ار و از نفس فرو داشته معویه از وی پرسید که موجب سکوت تو عجز و فرو ماندگی بود در کلام و تکلم یا خیانت که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی ابو عبده
و فاتحه وی عبدالله جواب داد اگر اخفای حقایق و ستایش آن پیش روح مقدس مطهر حضرت رسول الله صلعم شرم داشتم که در سر منبر در وغ گویم و امری که حضرت امیر از آن بری اعمل
در بیت ستوده بیان مردم نهادت غیر واقع حکم حیثیتی اقدام ننمایم اگر این حدیث گفته شدی باد تو در این جهان بلا و معاشرت و در آن جهان معذب و معاقب میگشتیم چون عبدالله
خاطر معویه گران آمد او را از نظر التفات و اهتمام بینداخت و چون روزی چند برین قضیه بگذشت عبدالله قطعه انشا کرد مشتمل بر شمه از حالات عثمان و کشته شدن او
بتیغ ظلم و ستم و منطوی بر اسامی جمعی که در قتل عثمان مبالغه و الحاح میکردند و نقطعن سمع معویه رسید به سر رضا آمد و عبدالله را طلب داشت و عذر ها خواست تا از زمان که
در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت او بود و در خلال این احوال معویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد و ایشان را بمتابعت خویش دعوت نماید
عمرو گفت هیچ فایده بر این امر مترتب نگردد زیرا که آن جماعت متفرق بسه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابی طالب مفتخر اند و سرافراز ایشان بمجرد پیغام تو ترک
آن سعادت عظمی نکنند بلکه در موافقت او و مخالفت تو مجدتر شوند و طایفه که از دوستان عثمانند بغایت عاجز و بیمایه اند محبت و عداوت ایشان را در کارخانه دنیا
تأثیر نیست و فرقه سیوم گوشه انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و حب روح خود را وجهه همت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و یقین دانسته اند که در وجوه معاش
میشود و مهر ابوبکر و دوستی علی و این طبقه را بنامه تو در حرکت نتوان آورد و چون خاطر تو مایل بدین صنعت است رقعه بنویس که اگر سودی نکند زیانی بر آن مترتب نگردد و معویه
بعد از تقدیم امر مشورت مکتوبی باهالی مدینه فرستاد ملخص پیغام آنکه در ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگرچه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اما
بر تمام روشن است که علی بن ابی طالب ع با اهل شقاق و خلاف اتفاق نموده و در هدم مبانی قصر خلافت عثمان سعی و جهد بجای آورده و اکنون قتله الخلیفه المظلوم
از خواص مجلس او بند و من که ولی عثمانم عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم و قاتلان عثمان را از وی بخواهیم اگر ایشان را امین تسلیم نماید بشرایط قصاص بجای آورم و تعرضی
بعلی نرسانم و امر خلافت را بشوری حواله کنم چنانچه عمر با آن سنت سنیه عمل نمود و اگر علی آن جماعت را نفرستد با او حرب کنم غرض از ثبت این مقدمات آنکه مر
از شما که محبت عثمان است در ایتان بجانب شام سوی ما تعجیل نماید و بهیچ وجه توقف و تعلل جایز ندارد و چون نامه معویه باهل مدینه رسید ایشان را تصور شد که این سطور بمشورت
عمرو عاص نوشته شد جواب برین نوشتند که عمرو عاص و معویه بدانند که ایشان را خطای عظیم و سهوی افتاده که معاونت و مظاهرت از جانبی در مطلب نشاید
با مثال این کلمات و نشئت سهم خلافت چه نسبت ای معویه تو طلیقی بحقیقت و ای عمرو عاص تو نخایی در دین و ملت بعد از ین ما را تقدیع مدهید و با مثال ابن خطاب
مخاطب مسازید و چون جواب مکتوب معویه رسید گفت با وجود عبدالله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از عظمای اصحاب رسول الله صلعم اند
ما بی قاعده کردیم که نامه براو باشش بشتیم حالا مصلحت است که بهر یک از ایشان مکتوبی ارسال نمائیم و انعاد ممنان را که از علی مفارقت کرده اند
موافقت خویش دعوت نمائیم و بعضی از روایات آمده که عبدالله بن عمر بن الخطاب معویه را تحریک نموده که بهر یک از این دو بزرگوار دیگر نامه نوشته
ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند و عمرو بن عاص را برین معنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت که دست ازین کار بردار چه دید که عایشه و طلحه و زبیر که از افاضل
بودند ایشان را بموافقت خویش استدعا نمودند و چون این جماعت میل بدیشان ننمودند دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده پای در دامن عزلت کشیدند و حسنات و خیرات
فریقین بر خود واجب و لازم شمردند و بنابر آنکه معویه میخواست که جمعی از اصحاب حضرت رسول صلعم با وی باشند چنانچه جمهور را طبقه سعادت نشان مصاحبت و مجالست و
ملازمت حضرت مقدس امیر المؤمنین علی را اختیار کرده بودند در آن زمان زیاده از چهار کس که عبارت از ابوهریره و ابو درداء و ابو امامه الباهلی و نعمان بن بشیر الانصاری
هیچ احدی از اصحاب رسول الله با او اختلاط نداشت معویه بسخن عمرو التفات نکرد و صحیفه در قلم آورده نزد عبدالله بن عمر فرستاد و دیگر نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص
و نامه سیوم نامزد محمد بن مسلمه و ملخص هر سه مکتوب این بود که مطموع از حضرات آنست که برادران مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت نموده بلشکرگاه ملحق شوند تا
مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر را در نامه بمخالفت امیر المؤمنین علی ع نسبت کرده بودند استحسان او در این باب بجای آورده عبدالله جواب مکتوب معویه برین
منوال نوشت که کتابات تو واصل شد مضمون آن معلوم گشت و من تعجب مینمایم از آنکه مرا بمتابعت و مطاوعت خویش میخوانی و بر قتال مهاجر و انصار تحریص مینمائی و به
یقین پیوست که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب چیزی دیگر نیست و اگر گمان برده که من جانب علی را گذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت آن گمان بغایت
خطاست و آنچه نوشته که مخالفت آن جناب اختیار کرده در کنج خانه خویش نشسته ام خطائی دیگر است معاذ الله که من هرگز با علی ع خلاف ورزم و با وی در مقام عناد
باشم و بدان ای معویه که من اگرچه از معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیر المؤمنین علی بحسب باطن متفقم و اگر کسی را یاری دهیم و نصرت او را بر ذمت از
تو زیرا که قدر او در اسلام عظیم تر است و منزلت او در دنیا رفیع تر و جانب او عند الله تعالی منیع تر و ولویت او بمتصدی امر خلافت ظاهرتر و جهاد او در اعلای اعلام ملت
باهرتر و قرب او بحضرت رسالت صلعم از همه بیشتر و جامع ترین اصحاب پیغمبر است از روی فضایل و مفاخر و سابق ترین ایشان از روی خصایل و مآثر برادر رسول صلعم
و زوج بتول است پدر بهترین جوانان اهل بهشت است و پاکیزه ترین خلایق بطینت و سرشت بغیر و زنی یافت هر که با او مبارزت جست و نجات نمید آنکه با وی معارضه نمود و بنابر آنکه شمشیر

دنیا با آنکه شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله کرده و طمع من بود در خانه خویش نشستم در آن جهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود در برابر روی خلق بستم و من چگونه ترا بیعت
کنم که از تو فاضلترم و پدر و مادر من از پدر و مادر تو شریفترند و من اکنون بخانه خویش با صومعه ساخته و بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او جل کرده در کنارش در
موضعی ساکن بودم که بی دقایق اخبار روزگار و بی حسابی اشیا نزاع مشابه منکردمی و دران چو بود فاست خوشا احوال من که آرامگاه خویش بویرانه ساخته‌ام و بعضی از نسخ بنظر رسیده
که عبدالله بن عمر در اواخر حیات خویش میگفت که بر هیچ چیز باندازه تأسف نخوردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم دوم دیگر آنکه با
مخالفان او محاربه ننمودم سیوم آنکه ایامی که حرارت بر هوا استیلا داشت روزه بنداشتم در مستقصی مذکور است که ابوذر غفاری روایت کرده که رسول الله فرمود من قاتل
علیاً علی الخلافة فاقتلوه کائناً من کان اما سعد بن ابی وقاص جواب نامه معویه باین نهج نوشت که مکتوب تو خوانده شد و بطریق سلوک با علی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع
افتاد و گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است و بهترین جدا کننده کان حق از باطل بخدای سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب کار نکنم
نزاع بر خلاف او یاری نسیم و من از بیم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده و از وادی انقطاع اختیار کردم و در کنج خانه و گوشه ویرانه خویش نشسته و چون معویه در نامه سعد
وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل بودند در نسب نظیر تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان برخواستند و عایشه با ایشان موافقت نموده ما که آنچه پسندیده
ایشان بود پسندیده سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر نقض پیمان علی بن ابی طالب اقدام نمی نمودند ایشانرا بهتر بودی و اگر او را محاربه نکردندی حال ایشان لا
ترحم نمود خدای عز و علا از سر و عفو گناه آنچه از ما در مومنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین درگذراناد ازوی والسلام و اما محمد بن مسلمه در جواب نامه معویه نوشت که
نزد من محقق شده که ازین کار تو پیش گرفته غرض تو سلطنت است و حصول مملکت نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان باید که معلوم تو گردد که من هرگز جانب ترا
بر علی ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو متصدی خلاف او نگردم و چون معویه در نامه محمد بن مسلمه ایمائی یاد کرده که تو در دفع مخالفان اهمال و اغفال جایز داشته بهنگام فتنه
خویشتن داری نمودی تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات در قلم آورد که ای معویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنها ظاهر شدن گرفت که دفع آن
مقدور من نبود و امر و نهی امثال من مفیدی نمی افتاد شمشیر خود در شکسته در گوشه نشستم و جمعی از یاران مصطفی صلعم درین ابتدا در تقاعد با من شرکت داشتند که آن جماعت نیز میدانستند
که سعی ایشان هیچ مهمی سرانجام نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر صلعم مرا از آن قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود و نسبت غدر و تاخیر و تسویفی که در معاونت او از ما واقع شده
عجب است از تو که درین باب خود را ملامت نمیکنی که در آن اوان که عثمان در کار خویش حیران گشته بود و مخالفان او را محاصره نموده بودند بکرات و مرات مسرعان بجانب
شام فرستاد و از تو توقع امداد کرد و تو با وجود قدرت و مکنت بنابر مزید حکومت و ریاست تکاسل و تغافل ورزیده حق تربیت و اصطناع ادا نکردی و آن مهم را بگذاشتی و پنداشتی
که دشمنان وی ظفر یابند تو بمراد خود رسی و اکنون بهانه طلب خون عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابه کرام بمعویه رسید و جواب
خویش شنید عمرو عاص را ملامتها کرده سرزنشها نمود معویه گفت حق بجانب تو بود که مرا از کتابت و رسالت بایشان نهی میکردی اکنون تدبیر ما چیست تا بآن اشتغال باید نمود
که ما از امداد آن جماعت مایوس گشتیم و مقارن این حال معویه گفت تا ندا کردند که مردم در مسجد جامع دمشق حاضر گردند و بعد از اجتماع خلایق بر منبر رفته چون از حمد باری سبحانه و تعالی
و درود بر حضرت مصطفی صلعم فارغ گشت گفت بر جهانیان روشن است که عثمان را بظلم کشتند و خدای عز و علا ولی او را نصرت دهد چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید و من
قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و او متابعت عمر نموده ولایت شام بمن ارزانی داشت و تا انقراض عالم و ایام مرا از آن امر خطیر عزل نفرموده و مردمی که مطابق
و موافق منند سالک طریق سداد و رشاد اند و هرکه مخالف منست ملحد و طاغی است و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفه وقت را بقتل رسانیده یا جانب او را فرو گذاشته یاری ننمودند
و این زمان علی بن ابی طالب که هیچکس را در عالم دشمن‌تر از او ندارم بر سریر خلافت نشسته قتله عثمان را از خواص و مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده انگیز فتنه میکند و
داعیه آن دارد که بمحاربه ما توجه نماید و من ولایت شام را جز با طاعت و فرمانبرداری شما مضبوط نتوانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ از شما میان دلیرترند اما باید تن
خوش دلم که بصبر و ثبات شما رجحان دارند اکنون دست در عروة الوثقی شکیبائی و تحمل زنید که ان الله مع الصابرین درین اثنا ابوالاعور سلمی گفت ای معویه بخدا سوگند
که تو هرگز با علی بن ابی طالب مقاومت نتوانی کرد که او با تو کند و ترا در میدان جنگ و محاربه او میسر نشود که او را مع ذلک اگر تو دست از کارزار باز داری ما بآن همداستان
نباشیم بلکه ترا بر مقاتله او تحریص مینمائیم که ما هنوز در بیعت عثمانیم که او بر تیغ ستم کشته شده و ولی و پسر عم او توئی و علی با عثمان دشمنی ورزیده و او را
در دفع مخالفان یاری نداده و جانب او را ضایع گذاشته هرگاه که رخصت فرمائی در امر جنگ و جدال و حرب و قتال اجتهاد نمائیم و چون ابوالاعور سخن تمام کرده ذو
الکلاع حمیری گفت ای معویه سخن راست از من بشنو عثمان با آنکه امارت شام بتو ارزانی داشت و ترا عزیز گردانید سخن او را بسمع رضا اصغا نمودی و در آن
زمان که مضطر شده بود از تو یاری خواست او را یاری نکردی و غرض تو از این معنی آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند و
در کشف مشکلات بدر حضرت رفیع تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیدی و یافتی آنچه می طلبیدی و اگرچه تاخیر در معاونت عثمان امری ناصواب بود حالا انتقام
خون او کاریست مقرون بصواب و اگر فی المثل جمیع قبایل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند ما با اقارب و عشایر کمر خویش بخدمت بر میان ببندیم

وانچه غایت سعی واجتهاد باشد بجای آوریم تا دل تو از این مهم فارغ شود و بعد از ذو الکلاع شخصی هم از حمیر گفت که ای اهل شام در میان شما هیچکس نیست که رضای خالق جل
ذکره بر رضای مخلوق ترجیح دهد و خالصا لله و ابتغاء لمرضاة الله درین باب سخنی گوید شک نیست که علی بن ابی طالب بموجب قرابتی که بحضرت رسالت پناه صلعم دارد و از روی سیرت و صورت و
شرف مهاجرت و جانسپاری در معارک و مواطنی که آن حضرت شرف حضور ارزانی داشته و سایر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد سزاوارترین
عالمیان است بخلافت و امامت اگر بدین باب استیلا یابد مقصود و مطلوب همگنان باسعاف و انجاح مقرون گرداند من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم نمیدارم
فان الله لا یستحیی من الحق چون معویه این سخن بشنید فرمود تا آن شخص را گرفته رسن در گردن او نموده حکم کرد تا او را بحلق بیاویزند جمعی در مجلس شفاعت نموده معویه از سر سیاست
او درگذشت و از آن هنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاده و کیفیت حالات مجلس معویه را معروض حضرت مقدس امیر المؤمنین علی ع گردانید گویند که معویه هم در آن مجلس یکی
مردم آورده گفت میخواهیم که با من بگوئی حقیقت که علی بن ابی طالب از من احق و اولی است و بکدام فضیلت رجحان بر من دارد و رسول صلعم مرا بکتابت صدقات تعیین نموده و
خواهر من در سلک ازواج مطهره آن حضرت انتظام دارد و من نایب و گماشته عمر و عثمان بوده ام در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبه بن
ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت نموده اند اعیان شام نیز با من بیعت کرده اند و میان من و او چندان تفاوتی نیست و اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند لابد خیر نصیب کسی
باشد که غالب آید و چون از این کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد بدین منوال اما بعد ای علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفاء پیشین میبود و معاش تو موافق
زندگانی ایشان من متابعت تو کرده مخالفت جایز نمیداشتم خطائی که در امر عثمان از تو صدور یافته مرا از بیعت تو باز داشت و چون پیش از این حکام حجاز در امور خلافت
و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان پایدار و سزاوار بود و اکنون که سلوک طریق انحراف نموده راه
مداهنه و مبالغه پیموده بدان امر خطیر منتقل بارباب شام شد و تنفیذ احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین صلعم بایشان تعلق گرفت و باقامت حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی
مرا ملزم نمیتوانی ساخت که آن دو شخص با تو بیعت نموده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم و خویشی ترا نسبت برسول الله انکار نمیتوانند کرد این است که در قلم آمد
و چون حضرت امیر المؤمنین علی بر مضمون نامه مطلع شد جواب او بدین نهج نوشت که اما بعد نزد من نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده و در بحر شهوت غوطه خور
گردیده است نه هادی که او را از گمراهی رهائی بخشد و نه قایدی که او را در آن دریای شهوت دستگیر است هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت
چشم بصیرت دوخته و با وجود این همه شقاوت صنوف بهتان از این جهة بند و خطای معویه نوشته بودی که خطائی که ترا افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن
محض خطاست که من در آن واقعه نه شغل داشتم نه عمل و در آن حادثه مرا نه امر بود و نه حل بلکه مردی بودم از جمله مهاجران در کل احوال موافق ایشان و بر همه اهل اسلام روشنست
که آن جماعت که ارباب حلم و حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام نمی نمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولات
حجاز تفوق دارند وقتی که در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان در شوری درجه قبول یابد تا در خلافت دخل توانند کرد و اگر تو دعوی
میکنی که بعضی از قریش که دانند یا رسانند سزاوار این کار نباشند مهاجر و انصار ترا در این باب در ندارند و اگر خواهی من دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفات
باشند بر تو نمایم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر کرده بودی نامقبول است که هرگاه اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی بیعت کرده اند بر همه کس واجب باشد که موافقت کنند و هیچ
احدی از آن امر معاف و مستثنی نباشد و هر زمان این کار را انکار کنند و اعتقاد تو در این باب منقبت و قربت من برسول الله معلوم است اگر در حیز قدرت تو درمی آمد آن شرف و
فضیلت را از من سلب میکردی و در آن قضیه تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتی و متعاقب این دو مکتوب حضرت امیر المؤمنین علی و معویه بارسال دیگر مراسلات اقدام نموده اند
و چون ایراد آنها موجب ملال میشود بر دو نامه دیگر در این محل اختصار افتاد **ذکر نامه فرستادن معویه بجانب شاه مردان و شیر یزدان علی
بن ابیطالب علیه السلام و رسیدن جواب آن بعون الله تقدس و تعالی** اما بعد چندانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده و در میدان
غوایت میتازی و از فضای مجادلت و مبارزت میگریزی در تمادی وعید چون شیر غران و در قتال و جدال چون روباه گریزان بهنگام نوشتن نامه چندان لاف میزنی
و در وقت مبارزت ره حیله و تحصیل نام و ننگ این همه سست و درنگ مینمائی اگر این بهانها بگذاری و روی بصف نبرد آری جمعی را بینی که متصف بصدق نیت و صفای طویت
باشند مثل افعی چند که با شمشیرهای برکشیده و حربه‌ها بسته اند و نیزه داری چند که نبوک آن هیچ کلف از رخسار ماه بر باید اگر ترا همت خدای در بیاید و بدین سان
در ظلم و ظلمات بمانی و تمادی ایام غوایت ترا بمیدان محاربت رساند و ارباب مبارزت مرا متصف ببعضی صفات که مذکور شد مشاهده کنی بومال کردار
خویش ماخوذ گردی و عاقبت کار و مآل روزگار خویش بشناسی و جماعتیان از تکبر تو خلاص شوند و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام مکتوب
نامرغوب معویه را مطالعه نمود کتابی بر این نهج بجانب او ارسال فرمود که من عبد الله امیر المؤمنین الی معویة بن صخر اما بعد امنیات
باطل و عبارات باطایل و کلمات بی اصل و هذیانات بی فصل که میگوئی و مینویسی تعجب میکنم و من اندازه عقل و مقدار فهم و ادراک ترا میدانم و
وخامت عاقبت و سوء خاتمت ترا میشناسم و بمقتضی الامور مرهونة باوقاتها محاربه من و تو موقوف بوقتی میباشد که من برسیدن آن منتظرم و تو منکری

و تو منکری و اکنون بدیده یقین دراز زمانی که اندیشه میکردم مشاهده میکنم که مردان کارگزار بمیدان درآمده و ذو الفقار من جان افشانی آغاز کرده و تو بسان ماده شتران در زیر بارهای گران ای ابن الاکلة الاکباد مقصود داشته که در صف جنگ ایستاده باشی و حال آنکه آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بتضرع میخوانی و میگوئی که تا چند از این تیرهای آرسته و شمشیرهای کج و تیرهای پران و تیغهای بران زخمهای متواتر و جراحتهای متکاثر و از اهوال حملات جبال دست در دامن استمهال زده از این سو بآن سو میروی لامحاله این حکمی است که منزل خواهد گشت و این قضائیست که صادر خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ مرقوم و نسخه الهی ثبت و معین شده و شما بدان کافر بوده و بثبوت آن ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید معویه و عمرو عاص را بر مضمون آن اطلاع افتاد عمرو با او گفت که با تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی میفرستی و از او مراتب جوابی سخت تر و تلخ تر از آن بتو ارسال مینماید بخدا سوگند که اگر تمامت دبیران دیار شام اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت با وی مقاومت نتوانند نمود و اگر میل محاربه داری قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه در خاطر الضمیر تو استیلا یافته مطلوب علی بن ابی طالب خود از این گفت و شنید بیش از این نیست باری یقین است که ارسال این مکاتبات و مراسلات غیر از غبار ملال که بر حواشی ضمیر نشیند ثمری از این حکایات مترتب نخواهد گشت و حدیث عمرو در دل معویه جای گرفته از مکاتبات دست کوتاه کرده باستحضار لشکریان فرمان داد

ذکر توجه حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام و معویه بجانب صفین و شرح شمه از حوادث آسمانی و وقایع یزدانی بتقدیر حضرت سبحانی

چون بر رای عالم آرای خلیفه زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز بشربت تیغ آبدار دلاوران خون آشام صورت نه بندد و قطع ماده خصومت و نزاع معویة بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالک محروسه فرمان فرستاد فرمان داد که ارباب جرات و جلادت و اصحاب نجدت و شهامت بآستان خلافت و سده امامت شتابند و باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که از منه سابقه و قرون ماضیه بتعدد عدد ایشان دیده گردون پیر کم دیده بود و چون جمعیت حشم روی نمود عزیمت حضرت امیر المؤمنین علی بدفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت و بعد از نماز جمعه بر بالای منبر رفته زبان بحمد و تمجید ملک مجید و نعت و درود صاحب مقام محمود بگشاد و بزلال موعظه و نصیحت تجدید چمن آمال مخلصان صادق العقیده را نضرت و نظارت و بشارت داد و چون از تقریر خطبه غرا که فصحا و بلغا ملت بیضا از اتیان بمثل آن بقصور و عجز اعتراف مینمودند باز پرداخت باشراف و اعیان که در مسجد جامع حضور داشتند خطاب فرمود که ایها الناس همت بر قلع و قمع خذولان طغیان و عدوان مصروف داشته بمحاربه جمعی شتابید که دشمنان سنن و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار و کشندگان اخیار و ابرارند طایفه که اسلام ایشان نه از خوف تحقیق پذیرفته و زمره که تالیف قلوب ایشان بایمان بواسطه احراز زخارف دنیا صورت گرفته طایفه که از عرفان خبری ندارند گروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند در اثنای این حال شخصی از بنی فزاره اربد نام روی بامیر المؤمنین آورده گفت ای علی تو را داعیه و اراده چنان است که با اهل شام که برادران ما اند در اسلام مقاتله کنیم بدان سان که با لشکر بصره و ام المؤمنین معامله نمودیم بخدا سوگند که هرگز این فعل از ما صادر نگردد و این امر هرگز از ما در وجود نیاید و در آن محفل مالک اشتر از کلمات اربد بیطاقت شده گفت بگیرید این شخص را که هرچه گفت بد گفت اربد از مسجد بیرون آمده روی بگریز نهاد و جمعی در عقب او شتافته بضرب نعلین از پای درآوردند و همان لحظه بلگدکوب حوادث نفس وی منقطع شد و چون قاتل اربد معین نبود امیر المؤمنین علی علیه السلام دیت او را از بیت المال بوارثان مشار الیه داد و بعد از قتل اربد مالک اشتر در همان مجلس معروض داشت که یا امیر المؤمنین علیه السلام مکان هر که بواسطه این نوع بانات که بسمع شریف تو رسید دست از دامن متابعت تو باز داریم و در خدمت و نصرت تو تسویف و تاخیر منسوب گردیم چه این جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند هواخواهان تو اند که از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند و بقای خود را بعد از فنای تو عیسا نخواهند بادیه یک لحظه نخواهند به نیت صافی و عقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید و چون اعیان دولت و ارکان ملت مثل عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است تقویت مالک نموده اظهار رغبت محاربه اعدای دولت قاهره کردند و مجموع طوایف قبایل که در آن محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت مقدس امیر المؤمنین را قبول نمودند مگر شرذمه قلیل از اصحاب عبد الله بن مسعود و قاریان کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیة الصفات تو در قتال و جدال با اهل قبله بر بصیرت نیستیم اگر ما را بمحافظت ثغری از ثغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی که بالفعل جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد آن حضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین و ری روند و لوای بجهة انطاکیه بسته ربیع بن خثیم را بر آن جماعت سرور گردانید و در این اثنا بسمع اشرف شاه ولایت رسید که جمعی از سرداران سپاه مانند حجر بن عدی و عمرو بن الحمق زبان بشتم معویه و لعن او دراز میکنند و این خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را از آن اقوال منع فرمود ایشان گفتند که چون حق بجانب ماست و معویه و متابعان او از ارباب بطلانند سبب منع چیست حضرت فرمود سوگند برب کعبه که چنین است اما نمیخواهیم که شما شتامان و لعانان باشید و طعنه که دست بهم برآورده بگوئید که بار خدایا دماء ایشان محفوظ دار و صلاح میان ما و این جماعت ارزانی فرمای و این قوم را که سالک مسالک ضلالتند بطریق مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان تا شکان با در خواست و هدایت را بسرچشمه عنایت برسان علماء اخبار و مصنفان خویش آورده اند که چون رای عظمای مملکت بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیر المؤمنین علی فرمان داد

تا در کوفه منادی کردند که عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یک از سران سپاه
در محلی مناسب فرود آورد و ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش بکوفه تعیین فرموده خود با جمعی از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب رسول الله صلعم تخشم نموده روزی چند در نخیله رحل
اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای بصره بآن حضرت ملحق گشت بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت نصرت آیت امیرالمومنین صلعم جمع آمدند نقل است که در آن حین
هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد نفر از آنانکه بهنگام توجه ملازم حضرت مقدس نبوی صلعم بودند و در موضع حدیبیه بشرف بیعت الشجره در تحت شجره سعادت یافته
بودند در سلک مصاحبان امیرالمومنین علی انتظام داشتند صحت پیوسته که در وقت توجه امام المتقین علی بن ابی طالب بطرف صفین اویس قرنی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف
ندارد بمجالست آن حضرت تقرب جسته این معنی را سرمایه حیات دانست و اسدالله الغالب بحضور او استبشار نموده تعظیم و تکریم آن بزرگوار بر ذمه خویش واجب شمرد و امیرالمومنین علی
در آن سفر کلمات متبرکه اویس را بسمع رضا اصغا نموده او نیز با اقتباس قواعد و غوامض علوم اختصاص یافت تا در جنگ صفین از زخم اهل العدوان و الطغیان بجنت خرامید رحمة الله
علیه و بالجمله امیرالمومنین علی از نخیله با لشکرهای آراسته روان شد و چون وقت نماز پیشین رسید بمسجدی که در راه بود فرود آمده قصر صلوة کرده از آنجا بر جناح استعجال بکد
آمده بدیر ابوموسی نزول فرمود و در آن موضع نماز عصر گذارده بهنگام رحیل ساز داده بر کناره فرات باداء صلوة مغرب قیام نموده ساباط مداین مضرب خیام لشکر ظفر قرین گشت
و دهاقین آن موضع ترک و پیشکش آوردند اما مقبول نیفتاد و شب در آن مرحله بسر برده روانه شد تا بدار الملک کسری انوشیروان درآمد و مسجدی از آنجا در حرکت آمده
منازل و مراحل طی نمود تا در حد و جزیره و عرب بدیر راهبی رسید که از آن بر بالای مناره ساخته و بر ذخیره بودند و حضرت در آن محل عنان اسپ کشید و راهبی را آواز داد و چون
صوتی مهیب بسمع راهب رسید گشت با تنی نحیف و لونی اصفر و ثوبی اسود بر بام صومعه آمد امیرالمومنین علی از وی پرسید که هیچ آب در این وادی که مردم ما تشنه اند راهب گفت لحظه
توقف فرمای که یک دلو آب خوشگوار بیاورم حضرت امیر گفت آن مقدار آب وفا نکند راهب گفت چندان آب بیاورم که بهیت کس را بس باشد امام المسلمین فرمود که جمعی کثیر همین
همراه تشنه اند راهب جواب داد که سه ظرف پر آب دارم همه را ایثار کنم و در پای تو ریزم آنچه در دست منست امیرالمومنین گفت ای راهب نزد این مناره چشمه ایست که شش تن از انبیای
بنی اسرائیل آب خورده اند و اکنون آن چشمه از نظر نهفته مانند آب حیوان پنهانست راهب که این سخن استماع نمود از بام فرود آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت
کرده که در این موضع چشمه ایست مستور که از آن هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی و حضرت امیر فرمود که من آن چشمه مستور را پیدا کنم انشاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست فرمود
علی بن ابی طالب راهب گفت از پدر من کتابی بمن رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر کرداند در آنجا مسطور است و اگر این مهم بسعی تو سرانجام یابد بر دست
تو اسلام می آورم آنگاه امیرالمومنین بجانب شرقی صومعه قدم گذارده معتدل ایستاد خطی مدور کشیده فرمان داد تا آن مقدار زمین را که محاط خط بود کندن گرفتند و چون
اندکی حفر کردند سنگی عظیم پیدا شده و طایفه از اهل قوت بهایت اجتماع هر چند سعی نمودند جنبانیدن نتوانستند جنبانید امیرالمومنین فرمود که اگر خدای عز و علا خواسته باشد من
این سنگ را از سر این چشمه دور کنم راهب گفت تو تنها این کار را چگونه قیام توانی نمود که چند پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشته اند امیرالمومنین علی فرمود که ای راهب روزی
برفقت رسول الله سیر میکردم فلکا چشم آن سرور بر صنادید قریش افتاد که سنگی بجد و جهد تمام بنوبت از جای برمیگرفتند رسول با ایشان خطاب فرمود که ملکه شما کان نیرو
که قوت اینست بلکه آنست قوت که چون الخشم و غضب حمل شود بآن فرو برید بعد از آن بقله جبل ابوقبیس برآمده سنگی عظیم غلطانید چون آن سنگ بر زمین قرار یافت
بر زبان معجز بیان گذرانید که از شما کیست که این سنگ را بگیرد گفتند که قوت هیچکس بحمل آن وفا نکند رسول الله فرمود که همه مجتمع برخیزید مگر عم من حمزه و عباس و ابن عم من
علی ابوجهل لعین از این سخن در خنده شده گفت که این کودک چه کس باشد که او را در سلک اعمام خویش شمری چون پیغمبر صلعم استهزاء ابوجهل را مشاهده کرد فرمود که من
چیزی میدانم که شما نمیدانید آنگاه فرمود ای علی کلمه لاحول و لاقوة الا بالله بگوی و این سنگ را بردار من آن کلمه گفته سنگ را با سهل وجهی برداشتم ای راهب ما خازنان گنج
الهی و وارثان وحی سماوی اهل بیت باشیم لاجرم جذبات از جذبات رحمانی مدد فرماید و انجم کفایت شود و چون کلام امیرالمومنین علی منتهی شد سینه بکینه را بر سنگ نهاده
قوت کرد و آن سنگ با عظمت را از بالای چشمه برداشته بدور انداخت و آب صافی خوشگوار از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان و دواب ایشان سیراب شده
جمعیتها دمبدم بولایت کرامات آن حضرت همت از دیار پذیرفت و راهب بعد از مشاهده این حال خلعت اسلام پوشید جمعیت حاصل کرد که صحیفه را که از آبا و اجداد بر
سبیل ارث بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر گرداند و آن کتابی بود بعبارت سریانی مترجم محصلش آنکه شمعون از مسیح علیه السلام روایت میکند که فرمود بعد از من
حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری معبوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی باشد و درشت گوی نبود و در اسواق آواز بر ندارد و در برابر اساءت بدی
نکند بلکه عفو فرماید و بر کرم در گذرد و امت او سرا و جهرا بحمد و ثنای خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند و چون از این جهان فانی
در گذرد و متابعان وی بعد از اختلاف اتفاق کنند و بعد از چند گاه بار دیگر در میان ایشان اختلافی پدید آید و مردی از امت او با اهل
مشرق با هنگ جنگ اهل مغرب بر کنار این بحر بگذرد که از روی صورت و معنی قریب تر بان پیغمبر صلی الله علیه و آله از دیگران باشد و حکم
آن مرد بموجب انصاف و راستی بوده باشد و در فیصل مهمات مداهنه ننماید و رشوت نستاند و زخارف دنیا نیز و همت او از خاکستر
بی قیمت تر باشد و مرگ نسبت بطبیعت او آسان تر بود از آنکه ابی بحلق تشنه رود و در سر از خداوند تبارک و تعالی ترسان بود و در علانیه

ترسان بوده و در علانیه نیز بهمین دستور عدالت ورزد هر کس که زمان او دریابد طاعت و انقیاد وی نماید که خوشنودی او مقرون برضای خداوند تعالی است خوشا حال کسیکه او را
دریابد و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین بر مضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان خجسته بحمد و ثنای واجب الوجود گشوده گفت که شکر این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او
از فرقه مذکورانیم نه از جمله مهجوران آنگاه راهب گفت یا امیر المؤمنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و در نعمت و نقمت مدت العمر ملازم رکاب همایون تو باشم و هر شدت
و نعمتی که در دنیا بمن رسد بجان و دل قبول کنم حبیبة العربی گوید که آن جوان مصاحب امیر المؤمنین بود تا آن زمان که در صفین شهادت یافت و امیر المؤمنین بر وی
نماز گذارده فرمود که اهل بیت ماست در بعضی از تواریخ مسطور است که امیر المؤمنین علی علیه السلام در وقت ارتحال از مداین سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابو عبیده
ثقفی بود در آن موضع گماشته خلیفه ساخته و معقل بن قیس را با سه هزار سوار براه موصل روان کرد و چنان مقرر فرمود که در دیار رقه بآن حضرت
پیوندند و خود با جمهور سپاه طبل رحیل کوفته بجانب رقه روان شد اهل آن موضع که هواخواهان عثمان و دوستداران معویه بودند باعلان کلمه عصیان مبادرت
نمودند و هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که آن جماعت بر فرات پل بندند تا لشکر عبور نماید قبول نکردند و امیر المؤمنین متوجه معبر دیگر شده
مالک اشتر اهل رقه را تهدید داده گفت اگر اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفه دوران ننمایید تیغ تیز و شمشیر خونریز را بر شما حکم ساخته اموال و اولاد
شما را در عرصه سبی و نهب می آورم و مردم رقه را از وعید مالک لرزه بر اعضای طاری گشته سر خط انقیاد نهاده و بر رود فرات پلی محکم بستند و امیر
المؤمنین علی علیه السلام مراجعت نموده با سپاه ظفر قرین بر آن جسر عبور فرمود طایفه از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن امیر المؤمنین علیه السلام از جسر رقه بمعویه رسید
باستحضار سران سپاه فرمان داده با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر بیشه دلیری و شجاعت علی بن ابی طالب است که مبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه و برخاستگان
بصره و نیزه داران اهواز و شمشیر زنان جرار روی بقلع و قمع شما نهاده است و هر که اندک جراتی داشت جنگی ایشان را بخود آورده است و نیز دلاوران تاش با اهل عرب
بطمع غارت و تاراج ولایت شام با لشکر او ارتباط و ارتصام پیدا کرده اند و یقین است که ایشان از سر بصیرت کامل و حزم شامل با شما جنگ خواهند کرد اگر سر مقاتله
میل محاربه دارید دست در عروه صبر و ثبات زنید تا بنصرت و ظفر رسید و چون معویه بن ابی سفیان مثال این کلمات بر زبان آورد مروان الحکم و ذو الکلاع حمیری
و حوشب ذی ظلیم و ابو الاعور سلمی و سایر سرهنگان بطوع و رغبت گفتند که در رکاب تو مراسم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم و وظایف جد و جهد بجای آریم و از کشندگان
عثمان انتقام کشیم نه تنها ما بلکه وضیع و شریف دیار شام مترقب و مترصد حکم واجب الامتثال اند تا چه فرمایی و در این اثنا خبر رسید که امیر المؤمنین علی علیه السلام در کنار آب فرات در
برابر شهر رقه لنگر اقامت انداخته و آن موضع را لشکرگاه ساخته از این سخن عرق حمیت معویه در حرکت آمده فرمان داد که ابو الاعور با سپاه گران متوجه آن جانب
گردد چه شاید که بوقت اشتعال نایره جنگ مهمی از پیش برد علی مرتضی و آن شیر اصفیا چون از توجه ابو الاعور خبر یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت
اثر بمحاربه آن بد اختر نامزد فرمود و زیاد و شریح بموجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بمعسکر ابو الاعور رسیدند و کثرت جنود ایشان معلوم شد
بمنزلی که رسیده بودند توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند و چون این خبر بر ضمیر انور حضرت امیر رسید دانست که از امداد و اعانت لشکر هیچکس
بفریاد ایشان نخواهد رسید که مالک اشتر را بمدد زیاد و شریح تعیین فرستاده پیغام داد که ابو الاعور با سپاهی انبوه و لشکری گران
لشکر و بعزم رزم کمر کین بر میان بسته است و اماده قتال و جدال گشته و ما بتوهم اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا بمدد طایفه از ابطال جا مستوثق و
مستظهر گردیم اکنون ای مالک دفع این حادثه منوط و مربوط برای دوربین و بازوی متین تست باید که بر سبیل مسارعت بیاران خویش پیوندی و در معاونت
و مظاهرت ایشان چنانچه شیمه تو باشد جهد نمایی و باید که در امر محاربه پیشدستی نکنی و اگر مشاهده نمایی که مخالفان آهنگ جنگ کنند بایشان شرایط
موعظت و نصیحت که لایق آن جماعت باشد بتقدیم رسانی و همه نصیحت تو بید داده استمداد نمایی و در حوزه بیعت آیند اگر سخن تو مقبول افتد فهو المراد و الا از بارگاه
احدیت بر جنگ و پیکار اهل شقاق و عناد یاری خواهی و توکل بر فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گماری و از حوادث آنچه روی نماید مرا خبر کنی
و اگر بمدد محتاج شوی باید که در طلب تعلل و توقف جایز نداری که در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو ما خود را معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر وصایای
شاه ولایت پناه را بقدم اقبال تلقی نموده با طایفه از شجاعان روی براه آورد تا قریب بمعسکر مخالفان در هیچ موضعی نایستاد و برخی از علماء اخبار آورده اند که عبد الله
بن عباس ابو الاسود دیلمی را بنیابت خود در بصره گذاشته با سپاهیان بلده در نخیله بامیر المؤمنین علی علیه السلام ملحق شد و آن حضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را نامزد نمود
که هر کدام با شش هزار سوار در عقب هم مقدمه لشکر نصرت قرین شده متوجه شام گردند و آن دو سردار عالیمقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان شدند
و در روز سیوم از رفتن ایشان خبر بلشکریان رسانیدند که امیر المؤمنین علی علیه السلام فردا بر اثر این مقدمه نهضت خواهد فرمود باید که هیچ احدی تخلف ننماید و روز چهارم آنحضرت
رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بحوالی مدینه بابل رسیدند امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که این شهریست که بکرات و مرات معمور و مندرس گشته باید که چارپایان خود را
بتعجیل برانید تا نماز دیگر بر خارج آن دیار بگذاریم و خلایق در سیر مسارعت نموده و چون از مدینه بابل بیرون رفتند از مرکب فرود آمده و اقتدا به امام المسلمین کرده به
اداء صلوة عصر قیام نمودند و از آنجا روان شده بدیر کعب رسیدند و از آنجا عنان عزیمت منعطف گردانیده در ساباط مداین نزول کردند و شب در آن مرحله

مرحد سپرده بود و دیگر امیر المومنین سی هزار سوار و هشتاد هزار پیاده سوای اتباع و خدام با وی در حرکت آمدند و چون مداین مخیم لشکر نصرت اثر شد فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار کس با موصل و نصیبین توجه نموده در رقه باز بحضرت پیوندد چنانکه سابقا گذارش یافت و چون معقل بحدیثه موصل که دران اوان مجمع خلایق بود رسید خشم او برد و فوج افتاد که با یکدیگر جنگ میکردند و بی آنکه یکی روی گردان شود شخصی آمده اند و فوج را از هم جدا کرده مردی از بنی خشعم که همراه معقل بوده انرا ملاحظه نموده گفت یا رب سفرنا غالب گردیم و نه مغلوب شویم معقل گفت عاقبت بخیر باشد انشاءالله تعالی و سخن خشعمی بسمع اشرف امیر المومنین علی رسیده او را تادیب نمود و چون رایات نصرت ایات از فرات عبور کرد باز فرمان عالی شرف نفاذ یافت که زیاد بن النضر و شریح بن هانی در مقدمه روان گردند و ایشان بموجب فرموده در سیر مسارعت نمودند و سوم که موضعی است با ابوالاعور ملاقی شدند و در جنگ تانی و تاخیر کرده امیر المومنین علی علیه السلام را از کثرت لشکر اعدا اعلام دادند و ان حضرت مثال عمارت بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابوالاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده و او را با سه هزار مبارز نامی کسیل فرموده و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را از عقب وی فرستاد و علی ای التقدیر چون مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست و بنابر وصیت حضرت مقدس امیر المومنین دقار و تمکین ورزیده مکتوبی به ابوالاعور فرستاد و او را بمبایعت و متابعت امیر المومنین علیه السلام دعوت کرد و حامل نامه ابوجده الارزانی بود که نزد علی مرتضی و شیر خدا بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی و او میگوید که در آن اوان من در مقدمه لشکر ابوالاعور بودم ناگاه دیدم که ابوجده پیدا شد در دل گمان بردم که او از جمله اجلاف اعراب است و با این تصور سر راه بروی گرفته خواستم که با او هزل کنم ابوجده چون از قصد او واقف شد گفت ای برادر ان شیاطین شما را پسندیده نبود که راه دین برارباب یقین مسدود کردانید که اکنون طریق بر سایر مسلمین مسدود میسازید گفتم که در طریق چه معنی است جواب داد که در هند و سند کسانی هست چرا راه بر کفار نمیگیرید پرسیدم که تو چه کسی و قصد کجا داری گفت من رسول صاحب جیش امیر المومنین علیم که او را مالک اشتر گویند داود گوید که چون معلوم کردم که او کیست راهبری وی نمودم تا بلشکرگاه رسید نقل است از ابوجده که گفت چون قریب بخیمه ابوالاعور رسیدم دو کس را دیدم که دست از پیش او بیرون آمدند و دران نزدیک بساطی دیدم و من آ خود را دران بساط راندم جمعی گفتند که ای بی ادب فرود آی جواب دادم که تواضع پیش اهل فسق جایز نیست و چون بمجلس ابوالاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابوالاعور تو و تابعان تو بر ارتکاب محرمات اقدام مینمایید چه بعضی را دیدم که از خیمه تو بیرون می آمدند ابوالاعور گفت رسالت گذار من نامه مالک را با او دادم و نصیحت کردم قبول نیفتاد در جواب سطری چند در قلم آورده مبنی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون بخدمت مالک رسیده مکتوب ابوالاعور را با او رسانیدم مالک از مسیر خود پرسیده گفت این مکتوب را نیک نگاه دار تا مراتب دا امیر المومنین محجت باشد انگاه بتعبیه لشکر نصرت قرین پرداخت میمنه را بزیاد بن نضر تفویض فرموده و بر میسره شریح بن هانی را گماشته فرمود تا طلبها فرو کوفتند و بی تحاشی روی بدشمن نهادند و ابوالاعور نیز مستعد قتال گشته عبدالله بن منذر التنوخی را که در میدان جنگ نامداری بود با فرهنگ بر محاربه مالک تحریص نموده گفت بروی هیچکس غلبه نمی تواند نمود مگر تو باید که در قتل مالک مسارعت نمایی که قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو بکشتن او نزد معویه بلند گردد عبدالله گفت مرا عار آید که در برابر مالک روم چه اگر هزار کس مثل او در برابر من آیند بر همه غالب آیم ابوالاعور گفت قتل آن متهور شعار بی صید و ریاست چون مبالغه ابوالاعور از حد اعتدال تجاوز نموده عبدالله بمیدان آمده زیاد بن نصر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع نموده و خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک عبدالله رسیده پرسید که نام تو چیست جواب داد که منم اکنون طعن و ضرب من تو را از این امر آگاه سازد مالک گفت تو سفیهی از سفهاء شام باز گرد که خود را هلاک مکن عبدالله زبان بتعریف خود گشوده مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کارزاری حیف باشد که در بیابان ضلالت سرگردان شده بر امام بحق خروج کنی عبدالله گفت نه معویه در ایام حیات سید کاینات صلی الله علیه و آله از کتاب وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست میگویی اما رسول الله روزی در طلب معویه فرستاد کسی را طلبیده گفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معویه بسمع خیر البریه رسید فرمود اللهم لا تشبع بطنه بعد از ان مشاهده میکردند که معویه شخصی را باز میداشت تا طعام از پیش او بر میداشت و میگفت تا چند خورم که ملول شدم و هیچ سیر نمیشد انگاه مالک اشتر فضایل و مناقب امیر المومنین علی را بیان کرد عبدالله گفت ای مالک کلام تو موافق کلام حق و مطابق صدق است مرا در شام مبلغ دویست هزار درهم نقد و ضیاع و عقارست و اهل و اولاد من نیز دران دیارند اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای معویه در میدان محاربه آیم عبدالله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابوالاعور که مشاهده این حال نموده گفت نپندارم که او را فریب داده باز گردانید بعد از ان ابوالاعور رسولی دمشقی را نزد عبدالله فرستاد تا او را بفسانه و افسون از راه برد و عبدالله بکلمات سوار مغرور گشته باری دیگر عنان عزیمت بجانب مالک اشتر منعطف گردانید و با او گفت که میان ما و شما قاطع خصومات بغیر از شمشیر هیچ نیست اشتر و عبدالله دست بنا جان ستان زده مدتی دیر باز با یکدیگر حرب کردند و از طول زمان محاربه بهر دو دلاور ستوه شدند ساعتی نیزه های خود بر زمین نصب فرموده و چون لحظه براسودند باز در مقام مقابله و مقاتله آمدند اخرالامر مالک نیزه بر سینه ابن منذر زد که از پشتش بیرون آمد و شهر در میدان جولان نموده ابوالاعور را بمبارزت طلبید و حمیت عبید الله منذر را که برادر مهتر عبدالله بود بجنگ مالک فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او را با انگشتان او مقطوع ساخت عبید الله بصف خویش بازگشت و ان پهلوان پردل باری دیگر ابوالاعور را بمیدان طلب داشت و ابوالاعور حاتم المنذر را در برابر او فرستاد و او نیز بعد از زمانی در عقب یاران خود شتافته مطرف بن عبدالله القراری در مقابل مالک آمد و مالک او را نشناخته گفت

گفت میان من و تو حق مخالطت هست چرا از مرعی میداری مطرف گفت راست میگوئی که حق صحبت و نمک از جمله واجبات است اکنون من دست از قتال تو کشیده باز گشتم
و چون مطرف روی بلشکر گردانید مالک بیک ضرب شمشیر سر او را در میدان انداخته گفت چو بد کردی مباش ایمن از آفات که واجب شد طبیعت را مکافات و زیاد بن نضر از
حقیقت حال استفسار نمود مالک گفت آن ملعون در روز جمل میان میدان آمده مبارز خواست قاسم خواهرزاده زید بن صوحان در مقابله او آمد مطرف گفت بازگرد که مرا
تو دست منت و از این جهت نمیخواهم که با تو جنگ کنم چون قاسم این سخن شنید مراجعت کرده روی بلشکر گردانید آن نامرد زخمی بر وی زده او را بقتل درآورد و من اکنون با وی همین
عمل نمودم که او با آن جوان پیش برده بود و بعد از کشته شدن مطرف برادرزاده او حمزه بانتقام کشیدن او روی بمعرکه نهاد و لحظه باهم درآویختند عاقبت مالک زخمی بر سر وی
زده او را از اسب بینداخت و چون حمزه نیز کشته شد ابوالاعور با مالک اشتر پیغام داد که بهرام مبارزان نامدار دو لشکر کاسته اند اگر یکبارگی بر حرب اقدام نمائیم بهتر که تطویل انجامد مناسب
آن مینماید که از هر دو جانب لشکریان بهیئت اجتماعی بمقابله و مقاتله قیام نمایند تا قبضه شمشیر که بالای خون تا آتش قتال که بالا گیرد و چون مالک اشتر این حکایت
استماع نمود فرمان داد تا قلب و میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کوشش و کشش بسیار واقع شد و در اثنای جنگ مالک با یاران خود گفت که میخواهم که ابوالاعور را ببینم
که چگونه شخصی است که معویه بوجود او این همه افتخار میکند گفتند اینک بر اسبی خنگ سوار در برابر تو کرانه ایستاده مالک اشتر سنان را امر فرمود که نزد ابوالاعور
برو و بگو که مالک میگوید پیشتر آی تا ساعتی با تو در میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال نمائیم سنان گفت که مراد بکارزار خویش خواهم یا بمبارزت
تو مالک گفت ای سنان توانی که با وی همعنانی کنی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمائی بر این کوه که در مقابل ما ایستاده است حمله کنم هیچ باک ندارم مالک سنان را
استحسان نموده گفت میدانم که راست میگوئی اما شاید که ابوالاعور گوید که تو کفو من نیستی او را بگوی که مالک ترا بمبارزت خویش دعوت میکند و چون سنان پیغام
مالک را بابوالاعور رسانید گفت مالک اشتر از غایت جهل و کمال نادانی و بی ادبی مناقب و مفاخر عثمان را بمعایب مبدل گردانیده خصومت و عداوت با وی اظهار کرده
عاقبت بسعی او آن خلیفه مظلوم از کوه مرکب نقد حیات محروم گشت و لامحاله کسیکه امام بحق را از روی حقیقت کشته باشد کفو من نباشد و من با شخصی که عادل من نباشد مبارزت نکنم سنان
گفت تو سخن خود گفتی جواب بشنو ابوالاعور گفت ترا با این حدیث چکار بر فور بازگرد و آنچه شنیدی بگوی سنان مراجعت نموده حکایتی را که از ابوالاعور شنیده بود معروض مالک
لشکر گردانید مالک اشتر از این کلمات متبسم گشته گفت ابوالاعور را بیم جان نگذاشت که در میدان آید اگر در برابر من آمدی از جنگ من خلاصی نیافتی و چون مالک از مبارزت
ابوالاعور مایوس گشته فرمان داد تا لشکر یکبار بر مخالفان حمله کردند و ارباب خلاف نیز دست بخنجر و تیغ برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و از روز تا شب ساقی
اجل جام حمام بر سر دو فرق میپیمود و چون خسرو انجم مایل بتسخیر ممالک غربی گشت ابوالاعور با تمام سپاه شام از غایت ترس و خوف در جوف لیل روی بانهزام
نهاده بمعویه پیوست و گفت مصلحت آن بود که پیش از آن که شکستی روی نماید بتو ملحق گردم معویه او را تحسین فرموده بتعجیل کوچ کرده روانه شد و سفیان بن عمرو
و ابوالاعور را فرمود که سر بعیتر از سایر لشکر روند و بجهة نزول سپاه محلی مناسب سازند و قرعه اختیار ایشان بعد از تک و پوی و جستجوی بصحرای صفین افتاد که
در ازمنه سابقه مشتمل بر عمارات عالیه بود از بناهای قیاصره و در آن موضع یکراه بیش نبود که آب از رود فرات بر میداشتند و بعد از آن سپاه بر سر آن شریعه
بر سر آب نزاع واقع شد چنانچه گذارش مییابد انشاء الله تعالی

ذکر محاربه مالک اشتر و ابوالاعور بار دیگر

چون معویة بن ابی سفیان پیش از قدوم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بصفین رسیده آن موضع را لشکرگاه ساخت فرمان داد که ابوالاعور با ده هزار مرد کار دیده همت
بر محافظت طریقیکه موصل باب بود مصروف داشته نگذارند که هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستحقاق بشربت آبی حلق تر کنند و مقارن این حال حضرت
مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام با عظماء مهاجر و انصار و رؤسای بلاد و امصار قریب بمعسکر معویه رسیده نزول اجلال فرمود و چون طایفه از خدم و متعلقان سپاه
نصرت انتما قصد کردند که بکنار رود رفته آب بلشکرگاه آورند ابوالاعور تردامن از کمال خشک مغزی میان آن جماعت و مقصد حایل گشته نگذاشت که کسی دست در کرد
مقصود حایل کند و این صورت مستنکر مشاهد حضرت امیرالمؤمنین گشته صعصعة بن صوحان عبدی را برسالت نزد معویه فرستاد و پیغام داد که ما لشکری جمیع
آورده و از راه دور آمده ایم بر نیت آنکه امر خلافت را که از معظمات امور ملت است قرار دهیم و عزیمت چنان بود که قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق
صواب دلالت کنیم خود را از جنگ شما معذور داریم و در کار حرب شروع ننمائیم اکنون طایفه از لشکریان تو مردم ما را از تصرف آبی که خدا بنص علی الاطلاق
آنرا بر جمیع عباد خویش معاف و مباح گردانیده منع مینمایند مطموع آنکه ایشان را بگوئی که بر این امر ناصواب اقدام ننمایند و در این باب مضایقه نکنند و اگر تو در
مقام مناقشه باشی و آن جماعت که در بحر ضلالت غرقه اند بر این فعل ناشایست اصرار نمایند لامحاله مهم بمقاتله انجامد و باستعمال ذوالفقار و تحریک شمشیر آبدار در
صحرای معرکه جویهای خون در جریان آید و یقین دان ای معویه که اگر من پیش از شما در آن منزل نزول میکردم در باب آب مضایقه نمیکردم و همین امال
موافقان و مخالفان از نفحات فیض الهی تازه و سیراب میکردم و چون صعصعه از ادای رسالت فارغ گشت معویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت
نمود که جواب این سخن بر چه نهج گفته آید و متردد میبود که دست رد بر سینه ملتمس جناب ولایت مآب نهد یا فرماید که ابوالاعور از مدافعت بطریق صواب
گراید ولید بن عقبة بن ابی معیط و عبدالله بن ابی سرح گفتند آن جماعت که در برابر ما آمده اند اکثر قتله عثمان اند که بهنگام محاصره چندین روز چنانکه بر همگنان معلوم است آب

از وی یاد کردند مستحسن آنکه ما نیز در این زمان که قدرت و قوت و شوکت داریم ایشانرا بتشنگی آب عقوبت فرمائیم و نگذاریم که مطلقا پیرامون آب گردند و اگر علی مرتضی
ازین منزل ارتحال نموده بجای دیگر رود که آب بآسانی بدست آید این معنی در حقیقت نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص گفت ای معویه تو گمان میبری که علی تشنگی برد و لشکریان او را دیده
مناک در آب فرات بگزند و حال آنکه خیل نامی عراق و شهسواران آفاق در قبضه تصرف او باشند و دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بعشق خلافت و طلب خون مقتدای اهل ملت است
و نزاع بر سر آب با این امر هیچ نسبتی ندارد باقی تو دانی و هرچند عمرو عاص دلایل معقول اقامت نمود که این حرکت موجب مزید وحشت است مفید نیفتاد و معویه ابا و امتناع را شعار خود ساخته
گفت که این اول ظفریست که ما را میسر شده و فیاض علی الاطلاق معویه را در روز جزا از حوض مصطفی علیه السلام سیراب نکرداناد اگر آن قوم شربتی از آب فرات بخورند مگر بعهد و غلبه
بستانند نقلست که در این اثنا شخصی از قبیله ازد که در آن مجلس بود گفت ای معویه آبروی مروت بریختی و شرط انصاف و معدلت بجای نیاوردی اگر منازعان تو از ترک و دیلم
و روم میبودند مروت اقتضای آن میکرد که ایشانرا از نخست بنان و آب ضیافت نمودی بعد از آن بمحاربه پرداختی فکیف که این جماعت اصحاب بدر و ارباب بیعت الرضوان و اشراف
مهاجر و انصار و اعیان تابعین اخیارند و در میان این قوم ابنا اعمام پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه باشند ای معویه بترس از غضب قهار منتقم بر حذر باش و چه ما نسبت
بشاخن لب از بیم بگراییش و بار دیگر ولید بن عقبه اظهار خباثت کرده مبالغه و الحاح نمود که لشکر علی مرتضی و متابعان او را از بر داشتن آب منع واجبست و امید میدارم که
فردای قیامت باری سبحانه و تعالی ایشانرا از آب کوثر محظوظ و بهره مند نگرداند صعصعه در جواب گفت که خداوند تبارک و تقدس در آن جهان آب از کافران و منافقان و امثال
تو که باز خواهد گرفت که عصیان ورزیده و خمر خورده و مست بمسجد آمده و با امت مسلمانان اشتغال نمودی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت گذاردی
و چون سلام باز دادی گفتی ای یاران امروز فرحی و نشاطی عظیم دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر برای شما بگذارم و عثمان بر این فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته بعزل تو
فرمان داد و بمدینه طلبید و حد زد و توجه حد گفتن این کلمات داری که حضرت الهی جل ذکره ترا در قرآن مجید و فرقان حمید فاسق خوانده طایفه از ملازمان مجلس معویه که از صعصعه
این نوع سخنان شنیدند با تیغهای کشیده قصد او کردند و معویه ایشانرا مانع آمده گفت ایذاء رسول در هیچ مذهبی جایز نیست طرفه حالیست که معویه ایذاء رسول امیر المؤمنین ع
از جمله محظورات میشمرد و بخون ریختن آن حضرت کمر بسته و آب از آن سعادتمندان باز داشته از نزول خشم خدای و ناخوشنودی او هیچ باک نمیداشت القصه صعصعه از جنگ اهل
خلاص یافته و در مراجعت مرخص گشته مایوس و محروم بخدمت امیر المؤمنین شتافت و صورت تمرد و امتناع معویه را معروض داشت و آن حضرت از استماع این خبر ملول و تنگ دل
شده و در خلال این احوال کار ضعیفان لشکر ظفر قرین از بی آبی بجان رسیده چه از معسکر همایون تا موضعی دیگر که دست تصرف بآب میرسید دو فرسخ بود و چون مالک اشتر در لشکرگاه
فرخ روز اکثر مشاهده نمود معروض امیر المؤمنین گردانید که بهادران نامی در لشکرگاه بسبب تشنگی بهم برآمده و خلایق از تشنگی تاب و توان نمانده مامول آنکه رخصت فرمائی تا بزخم
تیغ آبدار غرور و پندار از دماغ مخالفان بد و بیاری خاکسار بیرون کنیم و صحرای صفین را از خون ایشان جیحون گردانیم اشعث بن قیس نیز معروض داشت که یا امیر المؤمنین روا باشد که جان
مسلمانان از تشنگی بلب رسیده و حال آنکه شمشیرهای ما از میان جدا نشده باشد و براس رئیس تو باشی بخدا سوگند که باز نگردم تا بر فرات وارد شوم و چندان سعی نمایم که آب
خوشگوار چشیم یا شربت شهادت نوشیم امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که هرچه مصلحت و مقتضی وقت باشد بتقدیم رسانید و چون آن دو پهلوان بحرب مخالفان رخصت یافتند از
مجلس رفیع بیرون آمده شخصی را فرمودند که در لشکرگاه ندا کرد که امام بحق دستوری داد که اهل عراق با ارباب شقاق در مقام مقابله و مقاتله آیند تا ایشانرا از سر آب دور کنند
و در کم از ساعتی یازده هزار مرد در ظل رایت اشعث بن قیس الکندی جمع آمدند و همچنین خلقی انبوه از ابنا اعمام و یاران مالک در حوالی خیمه او مجتمع گشتند و آن هر دو سردار با
سپاهی آراسته بجانب مقصد توجه نمودند و مالک پیادگانرا استمالت داد و گفت باید که بمقدار یک نیزه پیش پیش سواران روید و ایشان بر این منوال رفته سواران آهسته آهسته از
عقب میراندند تا قریب بشط فرات و سپاه معویه رسیدند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد مالک و اشعث سرها برهنه کرده و از کرشمه ندا کردند که ای اهل طغیان از کنار آب بجانب
خود را بساحل نجات رسانید و الا در خون خود شریک خواهید شد ابو الاعور از آنجا نعره بر آورده که کار چنین آسان نیست صبر فرمائید تا قوت بازوی مردان و زخم شمشیر برآن
دلیران بینید مالک سواران و اشعث پیادگانرا بر حرب تحریض و ترغیب نموده هر دو لشکر چون بحر اخضر در هم آمیختند ابو هانی بن معمر گوید که من در آن جنگ ملازم اشتر بودم چون
دیدم که تشنگی بروی غالب شد آب براو عرض کردم او از خوردن آب ابا نمود و گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من راحت نفس خود اختیار نکنم و در این اثنا سپاه ابو الاعور دست
بتیر و کمان بگشادند و اشتر نیز بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از میان مبارزان ایشان بر زمین انداخت و چون عطش اشتر و اصحاب او بسمت ازدیاد پذیرفته و حرارت
بر ایشان مستولی شده فرمان داد که تا مشکها را در رود و بهر کس که مشکی داشت گفت که چون من سپاه ابو الاعور را برهم زده هر یک از
ایشانرا بطرفی افکنم باید که هیچکس از من جدا نشود تا طرف خود را پر آب سازد و بار دیگر مالک اشتر حمله برده صفهای مخالفان
از هم بشکافت و خود را بشط فرات رسانیده بایستاد تا پیادگان مشکها پر آب کردند و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفته آثار ضعف و
انکسار بر رخسار فرقه اشرار پدید آمد ابو الاعور از موقف خود زایل شده رسولی نزد معویه فرستاده او را از کماهی حالات
اطلاع داد و حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه مقتدای اهل اسلام ملول و اندوهگین گشت و عمرو بن عاص را
با همه سپاه از مردم بمدد ابو الاعور فرستاد و عمرو چون بمعرکه رسید و چشم مالک بر روی وی افتاد رسید و چشم مالک بروی

بروی افتاد و با یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما اهل حقیم و مخالفان ارباب باطلند و لامحاله باطل همیشه مغلوب و مقهور بود و بعد از آن سپر در سر کشید و بعمرو عاص حمله کرد و خدمتش فرار بر قرار اختیار نمود و میان صفهای سپاه شام در آمد و نایرهٔ قتال اشتعال یافته فوجی از اهل بغی و عناد بضرب شمشیر آبدار حرق شدند و گروهی از ارباب فتنه و فساد در رود فرات غریق گشتند و بقیه آن مخاذیل راه انهزام پیش گرفته نزد معویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان از لشکر ظفر نشان بر کنار رود فرات با دلی فارغ و خاطری آسوده فرود آمدند روایت است که چون عمرو عاص از کنار شط فرات روی انهزام آورد در لشکرگاه معویه رسید زبان بملامت و سرزنش وی کشاده گفت که اگر امروز امیرالمؤمنین علی ع در قضیهٔ آب با ما همان معامله پیش گیرد که ما با او پیش گرفته بودیم پیداست که آن حال چون بود معویه گفت از گذشته گذر و بگوی که غالب ظن تو درین باب نسبت بعلی چیست عمرو گفت که از وی در وجود نیاید آن که از تو آمد و او بمکافات فعل ناپسند تو اقدام نماید و هیچکس را از خوردن آب منع نفرماید معویه از کردار خویش پشیمان گشته دوازده کس را از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بشیر بن ارطاه و مقاتل بن زید و جوشب بن ذی ظلیم که هر یک از آنها سرداری صاحب وجود بودند نزد امیرالمؤمنین علی ع فرستاد تا از حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نکنند و چون ایشان بمعسکر همایون رسیدند امیرالمؤمنین علی ع آن جماعت را ملاقات فرمود و استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست جوشب در سخن بر اقران مسابقت نموده گفت یا اباالحسن علیه السلام اکنون که تملک و تسلط تو رست یا ببخشای و به آب جوانمردی تمامی جریمهٔ معویه را عفو فرمای بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین معویه طلب خون عثمان را علت بغی و کفران خود ساخته غرض او ازین بهانه بغیر از احراز ملک دنیا و تجمل دار فانیست و من اگر چه از دیار شامم اما عالم الغیب والشهاده مطلع است که پیوسته وظایف محبت تو در دجان و صحایف مودت تو حرز ایمان خود ساخته ام و بخدا سوگند که من بمعویه نه پیوندم و مدت الحیات دست خدمت و ارادت از دامن حشمت و سعادت تو باز ندارم و بیقین پیوسته که قتلی که مقرون بطاعت تو باشد شهادت است و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام معلوم شد که موجب توجه عظماء شام بمعسکر ظفر انجام چیست بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شمهٔ از مآثر خویش و مناقب حمزه و جعفر طیار بیان فرموده گفت بروید و با معویه بگوئید که از فرات آب خورده و دواب خود را سیراب گردانند که میان شما و مقصود هیچکس حایل نخواهد بود و دیگری که از خواص ابوالاعور بود چون کمال شفقت و مرحمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آن حضرت پشیمان گشت و در زمرهٔ ارباب ایقان و اخلاص انتظام یافته از کردار ناپسندیده که سابقا از وی صادر گشته بود استغفار نمود و هر دو لشکر بعد احتیاج آب از فرات بر داشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند و درباره یکدیگر هیچ فکر و اندیشه نداشتند مگر خیر و خوبی در بعضی از کتب مسطور است که چون یکهفته از نزاع بر سر آب و آن رای ناصواب بگذشت معویه با نزدیکان خویش در میان نهاد که بر خاطر من خطور چنان کرده که جمعی را بمحافظت طرق عراق نامزد کنم تا مردم را از بردن جنس مأکول بلشکرگاه علی ابن ابی طالب علیه السلام منع کنند عمرو عاص گفت این رای منحوس و تدبیر منکوس است و ازین کردار تا بتوان رسید که از منع آب رسید معویه گفت در قتال حضرت مرتضی خطری عظیم است زیرا که با او اکثر مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار همراهند و طمع دارند که ایشان بر ما غلبه کنند و چون قوت از انطایفه باز داریم قوت ایشان ساقط گردد و تفرقه بجمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت ازین اندیشه درگذر که چون این خبر بسمع علی علیه السلام رسد طایفهٔ از شیران هیجا را بمدافعت ایشان فرستد تا دمار از روزگار قوم خاکسار تو بر آورند و این نصیحت و موعظت در دل معویه جایگیر نیامده اشارت کرد تا عبدالرحمن خالد بن ولید با فوجی از دلاوران شام بر سر راه عراق رفته منع آینده و رونده قیام نمایند عبدالرحمن جواب داد که جمیع بلدان و امصار شام بمخصوصان خویش سپردی و اکنون مرا بدندان پلنگ و کام نهنگ میسپاری و حال آنکه بر متاع دنیوی موازی فلسی هرگز از تو بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد کرد و اینکه چرا خون عثمان طلب نداشتی و لیکن از آن جهة که تو را بر علی بن ابی طالب علیه السلام اختیار کرده ام مؤاخذت خواهد فرمود معویه از جواب عبدالرحمن خشمناک شد ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را که بمعسکر همایون خرما و جو و روغن زیت میبردند بگرفتند و گفتند متاع خویش بلشکرگاه معویه برید که بهاء تمام میخرد کاروانیان جواب دادند که هیچ چیز بدشمنان امیرالمؤمنین علی نمیفروشیم اگر درهمی دیناری سود کنند اهل عدوان چون از مردم کاروان در باب بیع مأکولات جوابی کلوگیر شنیدند ایشان را با آنچه داشتند در حیطهٔ تصرف و ضبط آوردند و نزد معویه فرستادند و شخصی از آن قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت و بپایبوس امیرالمؤمنین استسعاد یافته صورت واقعه را معروض داشت از استماع این خبر اب در حدقهٔ مبارک آن حضرت گشته فرمود که چه پیش آمد مرا ازین کلهٔ الاکباد و بعد از این اولاد و اهل بیت ما را از اولاد وی چه خواهد پیش آمد بعد از آن شاه ولایت مآب از آن مرد پرسید که سرور قومی که متعرض کاروانیان شده بود چه نشان بود گفت شخصی بود دراز بالای پیوسته ابرو پهن بینی که بر رخسارش چه‌ئی داشت حضرت فرمود که آن شخص ضحاک است اکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب آن دیهائی خاکسار را بدهد زهیر بن قیس بقبول آن خدمت منت بر جان نهاده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی خورده دوازده نفر از اصحاب او بقتل آمد و پیش معویه رفت و عمرو عاص اظهار مسرت و بهجت نموده معویه را بسوء تدبیر و سخافت رای نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی ع نزد معویه رسولان فرستاده تا با قامت حجت او را در مقام بیعت آرند در آنحین صد و شصت هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هر چند معویه را

نصیحت کردند مفید نیفتاد و چون کثرت جنود و مستوفی و مستظهر بود برای صواب نمای ارباب فطنت و اصحاب خبرت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در تبیین حرب صفین و تفصیل مقالات معویه و حضرت امیرالمومنین کتب و رسایل ساخته و مجلدات پرداخته و در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع شده اکثر حکایات مرویه مختلفه فستمزد تلک بیان کرد بحیثی که از مقصود خویش که آن تکمیل کتابست از نمانیم و چون کلام ابوحنیفه دینوری رحمه درا امعنی مختصرتر و اعتماد مورخین بر سخن وی بیشترست بعد ازین المیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بر ترجمه تاریخ وی معطوف داشته اکثر حکایات ازان نسخه نقل خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر مانوس گشتن فریقین از مصالحه و منجر شدن مهم بمحاربه و مقاتله

روایت ابوحنیفه دینوری در باب وقایع صفین آنست که در مدت سه ماه که عبارتست از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول باشد رسل و رسایل میان امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و معویة بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح به هیچگونه روی ننمود و درآن اوان هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر و یر دلان هر دو سپاه بعزم رزم در برابر یکدیگر صف کشیدند و در سرکرت زبان دانام و حفاظ کلام پای در میدان نهاده حرارت فریقین را بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که بیکس بست تیر و کمان و سیف و سنان برد و چون شهر جمادی الاول منقضی شد حضرت مقدس امیرالمومنین علیه السلام بتعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نموده پیغام داد که فردا روز مصاف است باید که مهیا و آماده باشی معویه نیز فرمان داد تا اهل شام مستعد کارزار شمشیر بیکار کردند و از نصف جمادی الآخر تا غره رجب هر روز فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته شربت ناخوشگوار مرگ بر سیم نمودند و چون هلال رجب رخ نمود دست از محاربه باز داشته چه درآن شهر که از ماههای حرامست در جاهلیت و اسلام غریب و شهری وضیع و شریف پیرامون تعرض یکدیگر نمی گشتند و در خلال این احوال ابوالدردا و ابو اسامه که در دیار شام سکنی داشتند و درآن ایام همراه معویه بودند با او گفتند که چون نزد ما محقق شده که امیر المومنین علی علیه السلام بمجلس سریر خلافت از تو احق و اولیست بیان فرما که تو بکدام حجت نقلی و حجت عقلی با او قتال میکنی معویه گفت بعلت خون عثمان زیرا که عثمان را علی شهید کرد یا دیگری جواب داد که قتله عثمان با اوست اگر شما از وی التماس نمائید تا ایشان را بمن تسلیم نماید نخست کسیکه از مردم شام با وی بیعت کند من باشم و انده و بر رکوا بمعسکر ظفر آثار حیدر کرار آمده آنچه از معویه استماع نموده بودند معروض داشتند و چون سپاه نصرت انتما از آمدن ابوالدردا و ابو اسامه و غرض ایشان خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آمدند و کس آمده آواز برکشیدند که ما همه کشندگان عثمانیم رسولان که از جمله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بودند صورت حال را مشاهده نموده از لشکرگاه امیرالمومنین رفتند و از معویه نیز دامن اختلاط در چیده در کنج عزلت اختیار کردند بمضمون ان السلامة فی الوحدة عمل نموده درآن جنگ حاضر نگشتند و با معویه بطاقتی اتمام کرده شرحبیل بن السمط و حبیب بن مسلمه و معن بن زاید الاخنس را نزد امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام فرستاده پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم نمائی امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بآن کار قیام نماید و ایشان بموقف خلافت شتافته اول کسیکه پیغام معویه بگذارد حبیب بود و حضرت امیر زبان بنفرین او گشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی بخدا سوگند که عنقریب امری که مکروه طبع تو باشد ببینی بعد ازان شرحبیل با امیرالمومنین علی علیه السلام گفت من نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمان را معویه نمیسپاری آن حضرت جواب داد که من قادر نیستم که بیست هزار مرد شمشیرزن را بدست دشمن بسپارم و ایشان چون صورت حال برین منوال مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معویه رفتند و آنچه از هر شنیده بودند بسمع او رسانیدند ابوحنیفه دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشد و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیرالمومنین علی علیه السلام شخصی را فرستاد تا در لشکرگاه معویه ندا کنند که ما عنان از جنگ باز کشیدیم تا شهر محرم بگذشت و شما از سلوک راه راست و طریق صواب دعوت میکنیم و لا محاله حق عز و علا خاینان را دوست نمیدارد و در شب اول صفر از جانبین تجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره و الاجنحه و مردم صاحب عسکر هر دو فرقه را از سپاه بسرداری سپردند چنانچه حضرت مقدس امیرالمومنین علی علیه السلام عمار یاسر را بر جمیع سواران سردار گردانید و بر مجموع پیادگان عبدالله بن بدیل خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و میسره را بعبدالله بن عباس تفویض فرمود و فرمان داد که هر قبیله در تحت تصرف امیری از امرا باشد و لوای اعظم را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص تسلیم فرمود و اسامی امرا حضرت امیرالمومنین اینست که بنظر رسیده سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مرة العبدی عمرو بن الحمق حصین بن المنذر حنف بن قیس نعیم بن هبیره حارثه بن قدامه رفاعة بن شداد ابوایوب الانصاری ابوالهیثم بن التیهان نقیب رسول الله صلی الله علیه و آله عدی بن حاتم الطائی عمرو بن عطارد جنید بن زهیره خالد بن معمر شبث بن ربعی سعد بن قیس بن عبدالله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده الانصاری بشداد الهانی قاسم بن حنظله قیس الجهنی عمرو بن مرثد مالک بن حارث الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل بن قیس قبیصة بن شداد عامر بن واثله حارث بن نوفل زید بن صعصعة بن صوحان عمرو بن حمق عین بن طیفه ادهم بن الثعلبان حصین بن المنذر حجر بن عدی خزیمة بن جابر و معویه نیز فرمانده اتباع و تعبیه سپاه پرداخته کفت مجموع سواران قول عبدالله بن العاص را بسمع رضا اصغا نمایند و فرمان داد که جمیع پیادگان از صواب دید مسلم بن عقبه تجاوز جایز ندارند و عبیدالله بن عمر بن الخطاب را بر میمنه بداشت و بر میسره حبیب بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را به عبدالرحمن بن خالد بن الولید تفویض نمود و هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری باشند و اسامی سایر امرا و سرهنگان معویه اینست که در قسم دهگانه

رقم زده کلک بیان میشود ضحاک بن قیس ذو الکلاع حمیری رفعة بن الحارث سفیان بن عمرو مسلمة بن خالد بشیر بن ابی ارطاة حارث بن خالد همام بن قبیط حوشب بن ذی ظلیم حسان
بن بحدل حابس بن سعید یزید بن بحیره یزید بن اسد طریف ... بن عمیر مخارق بن حارث قاتل بن قیس حمزة بن مالک قعقاع بن زهر عمرو بن العاص هلال
بن ابی هبیره ابو الاعور یزید بن امیه و چون از ترتیب لشکر فراغت افتاد هر دو فریق صفها راست کرده در برابر هم مسلح بایستادند فرقه ناجیه و فئه باغیه در تحت رایات
خویش توقف نموده زبان از گفتار و دست از کردار باز داشتند که ناگاه شخصی مسمی بکهیل بن اثال از سپاه ظفر مآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر شام
اثال در برابر پسر خویش آمده دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورد و چون هر دو مبارز غرق حدید بودند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال سیف یکدیگر
کار از پیش نرفت اثال کمربند پسر خویش را گرفته زور کرد و او را از زین بر زمین افتاد و اثال نیز از پشت اسب درگشت و مغفر خود از سر برداشته هم پسر را شناختند
و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کرده آن یک بسپاه امیر المؤمنین علی و این یک بسپاه معویه معاودت نمود و مردم نیز متفرق شده بمنازل خود فرود آمدند و در آن روز
غیر از این واقعه صورتی دیگر روی ننمود روز دیگر که خورشید خنجرگذار سپاه شب تار را منهزم ساخت هر دو لشکر بتسویه صفوف قیام نموده در برابر هم ایستادند و از
جانب معویه عتبه بن ابی سفیان بانتقام سپاه عراق کمر کین جست بسته روی بمیدان نهاد و زبان بلاف و گزاف گشاده جعدة بن هبیرة بن ابی وهب القرشی را بمحاربه
طلب داشت و جعده نیز از صف خویش بیرون آمده و چون نزدیک باو رسید آتش پیکار برافروختند و دو مرد دلاور هر چند در کار جنگ و تحصیل نام و ننگ سعی و
کوشش نموده بازو گشادند و دست هیچیک از آن مقصود نرسید عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهتها نمود و هر دو غضبناک گشته و در آن
ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شدند و نظارگیان معرکه نظر خویش بر ایشان دوخته مترصد بودند تا مهم بکجا منجر شود آخر الامر جعده عتبه را
منهزم ساخته لوای شجاعت و مردانگی بقبه جوزا برافراشت و نجاشی که از شعرای آن زمان بود و بملازمت امیر المؤمنین سرافتخار باوج سموات میرسانید در وصف آن جنگ و
ستایش جعده ابیات انشا کرده و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون وعده مقاتله و هنگام محاربه رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مجمعی خاص بعد از
حمد کردگار و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما عترت و عشیرت رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرینیم بر سلوک طریق مستقیم رسوخ
یافته و بپرتو عنایت ملک قدیم برما تافته و قواعد ملت بیضا بمساعی ما و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار شده و عماد شریعت غرا و اساس ارکن و مقام بتقویت ما
پایدار گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر کرا رکوبان دست داد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نموده بمهلکه ضلالت و غوایت شتافته بعد از آن فرمود که
یا معشر المسلمین محزون و اندوهناک مباشید که فردای قیامت برحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و صحبت اخیار و ابرار محظوظ و بهره مند خواهید گشت باید که در
کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نمائید و ظفر و نصرت از بارگاه یزدانی مسالت نمائید و از سر حزم و احتیاط بجانب خصم قدم نهید و بعد از اعیب مبالغت در همت
تن در ندهید و من نهی میکنم شما را از مقاتله مگر آنکه ابتدا بمجادله از جانب خصم باشد و میدانم که شما را بر ایشان حجت کنید بحرب اشتغال منمائید و اگر بارادة سبحانی آن جماعت
منهزم گردند در عقب فته ایشان را مکشید و در اتلاف عضو برهنه خصم که در معرکه بنظر شما درآید مبالغه مکنید و در قتل جریحان نکوشید و ایذا رسوان روا مدارید اگر چه
زبان ایشان بسب و شتم امراء گویا باشد چه زنان ضعیف نفس و سخیف رای میباشند و ما در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم که امر اسلام بجا در جهاد میشنیدیم مامور
ایذاء ایشان مامور نبودیم و باز بر زبان گوهرافشان بگذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه و تعالی را شعار خود ساخته تقوی را دثار خویش
گردانید و صبر و تحمل در پیش آرید و حجاب قلق و اضطراب از پیش روی خود بردارید و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان دندان محکم بر هم نهید که زخم تیغ ابدررا
دافعی اصابت سنان را بهتر از آن مانعی نیست و تکمیل اثواب حروب و اتمام اسباب خطوب پردازید و پیش از کشیدن سیوف از نیام تیر یکسان قیام نمائید و بدانید که
شما بعین عنایت حضرت سابق الانعام ملحوظ شده و بمصاحبت و موافقت ابن عم خیر الانام علیه الصلوة و السلام مخطوظ گردیده آید و طریقه آنکه در حمله کرار کرده نهمت و
فرار را عین عیب و محض عار شناسید که انهزام موجب ننگ اعقاب و مستلزم عذاب روز حساب است و بعد از اتمام وصیت طویل الذیل که تفصیل آن در نهج البلاغه
و کتب دیگر مسطور است با اولاد کرام و ابن عباس و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و اعیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم بجانب معرکه روانه شد و اویس قرنی رحمة الله علیه
دست ارادت در رکاب سعادت انتساب او زده سایه مثال ملازمت آن آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده روانه شد مرویست که چون لشکرها در برابر یکدیگر مصاف
زده بایستادند شخصی از سپاه معویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شماست جواب دادند که بلی غرض از پرسش چیست گفت من از رسول الله شنیدم که فرمود
که اویس قرن بهترین تابعین است از روی جهان بعد از آن سایل شامی از میان مبارزان بیرون آمده باصحاب امیر المؤمنین پیوست منقولست که در روز سیوم
از جنگ حریث مولی معویه که دلیری بیباک و متهوری سهمناک بود بر مرکب خواجه خویش سوار شده و جبّه او را دربر کرده عزم آن کرد که در میدان جولان
غبار فتنه را تهییج دهد و نخست با معویه خطاب کرد که اگر پسر ابو طالب المکنی بابی الحسن بیاید ولایت مصر بمن ارزانی داری معویه گفت زینهار که با علی ع در مقام مبارزت
نیائی زیرا که مراد و اتقیش بیش نیست یکی تویی و دیگری عبد الرحمن خالد بن ولید اگر بمصیبت یکی از شما مبتلا گردم دیگر عوض و بدل نیابم و اگر هوس کارزار ضمیر تو استیلا یافته
با مالک اشتر حرب کن که اگر او بقتل آید خاطر من از قید غم آزاد گردد و چون عمرو عاص مشاهده کرد که حریث اشتیاق آن دارد که با علی ع در میدان درآید با او خلوت

کرد و گفت هرچند که معویه طالب آنست که علی مرتضی کشته شود اما نمیخواهد که مولی و ابن عم او در آن قتل آید که بی تحاشی بجنگ وی شتابی و در اخفاء و اعدام او تهاون و تقصیر
نداری و حریث نصیحت معویه را فراموش کرده بدمدمه و فسون عمرو عاص فریفته گشت و در میدان آمده امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بمبارزت خواند آن حضرت متوجه حرب شده
شمشیری چنان بر فرق وی زد که دیگر دم نزد معویه از کشته شدن حریث قلق و اضطراب آغاز کرده با عمرو خطاب کرد که شرایط انصاف بجای نیاوردی که او را بر جنگ کردی
للبیع من بعد یعنی حرب علی بن ابی طالب ع تحریص نمودی عمرو گفت مضی ما مضی اکنون هیچکس را شایسته تر بجنگ علی علیه السلام از عبدالله بن مسعدة الفزاری نمی بینم ولیکن از آنکه جامه
و اسب خویشتن بوی ارزانی داشته او را بمنع پسر ابوطالب نامزد سازی معویه گفت نمیدانم که ابن مسعده درباره تو از بدی چه اندیشیده که در فنای او سعی مینمائی چنانچه نسبت بحریث
سعی کردی عمرو گفت هیچ ازین بهانها نیست و لیکن کسانیکه متقلد قلاده حکومت و ولایات گشته اند باید که در جنگ اعدا رنج و اهتمام تمام نمایند آنگاه معویه ابن مسعده را طلبیده شته
وعده های خوب داد تا بمحاربه حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام کمر بندد و ابن مسعده مهر سکوت بر لب نهاده جواب نداد عمرو عاص گفت الله الله یا عبدالله
عار بر خود قرار مده ابن مسعده لاعلاج راضی گشته معویه اسب خویش بوی داد و اثواب خود بوی ارزانی داشته گفت در محاربه علی ع تعجیل نمای شاید که بمساعی جمیله
تو خاطر از کار او فارغ گردد و ابن مسعده روی بمعرکه نهاده چون نزدیک حضرت امیر علیه السلام رسید آن حضرت شمشیری بروی زد ابن مسعده چون دید که از ضرب
ذوالفقار جان بکنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد برآورد که ای امیرالمؤمنین من معویه نیستم ولیکن او بکره جامهای خود بر من پوشانیده مرا به تکلیف نزد تو
فرستاد امیرالمؤمنین فرمود انصرف ثکلتک امک و عبدالله بن مسعده چون معاودت نموده پیش معویه آمد و او را بانواع عتاب معاتب ساخت عبدالله گفت ای معویه تو
جان خود را دوست میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز دوست میدارم و مرا بولایتی که تصرف آن بمحاربه علی علیه السلام موقوف باشد احتیاجی نیست و درین اثنا عمرو عاص
با معویه گفت که بشر بن ارطاه را بجنگ علی فرست معویه رای او را مستحسن شمرده فرمان داد که بشر بجانب میدان و قتال شیر یزدان شتابد و آن بد بر بگفتار معویه مغرور
گشته آهنگ جنگ را ساز داد و پسر عم بشیر را گفت که هیچ میدانی که در برابر چه کس میروی جواب داد که بهیچ وجه سخن معویه رد توان کرد ابن عم بشیر بسیار خورده شعری
بروی خواند مضمون آنکه اگر طاقت و قوت محاربه علی مرتضی علیه السلام داری بعزمی درست و قدم ثابت بحرب او قیام نمای و الا بخود مغرور مباش که هرچند سبع
باعتقاد خویش قوی باشد در محاربه شیر کم مقدار مینماید و عاقبت شکار او گردد ای ابن ارطاه مگر تو از نهایت سطوت و کمال هیبت و شدت حرب و حدت ضرب حضرت
ولایت پناه علیه السلام علی مرتضی زایل و غافلی یا تجاهل و تغافل مینورزی نمیدانی که در وقت هیجا و هنگام ملاقات اعدا موت در سر سنان او مضمر است و هلاک در قبضه تیغ خونریز
او مستتر و هرچند ابن عم بشیر خواست که او قدم در بادیه ضلالت ننهد فایده نداد و خصم چون نزدیک جناب ولایت مآب رسید تیغی بروی زد اما کارگر نیامد و این معنی باعث غضب
شاه ولایت مآب گشته دست مبارک فراز کرده بشیر را از پشت زین کنده بر زمینش افکند و زیاده ازین تعرضی بوی نرسانید عیاش بن ربیعه گفت ای امیر چرا تمام کار این ناتمام
نپرداختی حضرت فرمود در اجل او تاخیری هست ای عیاش اگر زنده مانی معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من چه کارها کند و بعد از مراجعت بشر مبارزان شام از جنگ شاه ولایت
پناه اجتناب و احتراز لازم و واجب شمرده از جای خود حرکت نکردند و آن حضرت عنان عزیمت بجانب قلب سپاه منعطف گردانیده بر جای خویش بایستاد و بعد از معاودت
جناب ولایت مآب زبرقان بن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف داشت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله او را عامل صدقات گردانیده بود و ابوبکر نیز در
زمان خلافت خویش بضبط اغنایم گذاشته و در اوان ریاست عمر موجب فرموده برای غزا روی توجه بشام نموده بود و هم آنجا متوطن شده آهنگ میدان کرده مبارز
طلب نمود امیرالمؤمنین حسن علیه السلام از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید و آن حضرت ملتمس قرة العین خویش مبذول داشته برادران مشفق گریان شدند
حضرت امیر ایشان را تسکین داده امام حسن علیه السلام چون نزدیک زبرقان رسید زبرقان از وی پرسید تو کیستی نور دیده بتول نام و نسب خویش بیان کرد
زبرقان گفت ای پسر رسول الله صلی الله علیه و آله اگر معاذ الله من از سنان رمح تو برگردم گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که
رسول علیه السلام بر لب و دندان تو بوسه میداد امیرالمؤمنین حسن علیه السلام فرمود که چون حال من براین نهج میدانی چرا معویه را بر ما اختیار کرده زبرقان
گفت ای امیرالمؤمنین سلی علیه السلام مسئلت فرمای تا جرایم ما بزلال مرحمت جهان و عفو و امتنان شسته و شوی نماید امام حسن علیه السلام این معنی
قبول نموده زبرقان بشرف تقبیل رکاب نصرت انتساب علی علیه السلام استسعاد یافته معروض داشت که اول کسی که بغرور دنیا مغرور شده و از
رحمت حضرت رحمن و رحیم مهجور گشته منم یا مأمول و مسئول آنکه سیئات مرا بآب لطف بشوئی آن حضرت از سر زلات زبرقان درگذشته و قوم در آنروز
تا شب حرب کردند ابوحنیفه دینوری گوید که روزی عمار یاسر با فوجی از مبارزان عراق روی بمیدان نهاد و عمرو بن عاص با فوجی از مبارزان
شام در برابر او آمده با عمرو علمی بود که رنگ آن از شعار عباسیان نشان میداد مردم گفتند این لوا لوائیست که رسول خدا از برای او بسته است حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که من شما را از حال این علم آگاه گردانم آنگاه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تو بتی این لوا عمرو کرد
روی باصحاب آورده فرمود که این علم آن کیست که بحق بر گیرد عمرو عاص گفت که حق این لوا چیست فرمود که صاحبش از کفار نگریزد و با مسلم جنگ نکند
در حال آنکه عمرو عاص در ایام حیات حضرت رسول صلی الله بجنگ کافران رفته از ایشان بگریخت امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه مینماید و در آن روز عمار

و دوازده روز عمار یاسر و عمرو عاص تا شب با هم مکاوحت نمودند و هیچکس بر دیگری غالب نیامد آورده‌اند که روز دیگر احمر مولای ابوسفیان که از شجاعان آفاق و نامداران به استحقاق بود در میدان آمد حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بمیدان خواند زید بن صعصعة بن صوحان بانگ بر وی زده گفت لعنت حق سبحانه و تعالی بر آنکس باد که چون تو سگی را بمبارزت خیر العباد فرستاد احمر گفت امثال این سخنان از روی جبن و بددلی گفته شود و در این اثنا شقران مولی رسول خدا (ص) باستقبال احمر شتافت و بعز شهادت فایز گشت و بعد از کشته شدن شقران احمر در میدان فریاد برآورد که بغیر از حضرت مرتضی علی علیه السلام کسی بمبارزت نخواهم و تا سر او را از بدن جدا نکنم باز نگردم قنبر گفت ای سگ تو کیستی بموقف خود مراجعت نمای که کفو و همتای او نیستی گفت لا والله تا سر پسر ابیطالب بدست نیارم باز نگردم یا سر در سر اینکار گذارم و چون امیرالمؤمنین بر جهالت احمر وقوف یافت عنان عزیمت بجانب آن مدبر معطوف گردانید و بازوی او را بگرفت و چنان از پشت زین برداشته بر زمین افکند که مجموع اعضایش بیکبار در شکست و جان ناپاک بمالک دوزخ سپرد و بعد از آن کریب بن ابرهه از آل ذی یزن که بسیار قوی هیکل بود بمیدان آمده و امیرالمؤمنین را بمبارزت خواند گویند کریب چندان قوت داشت که نقش درم را بمالیدن سر انگشتان زایل گردی و در برابر کریب مرتفع بن الوضاح آمده نام و نسب خویش بر زبان آورد کریب گفت تو کفو کریبی و با هم در آویختند و مرتفع بقتل آمد و بعد از آن حارث شیبانی که صائم الدهر و قائم اللیل بود در مقابل آن ملعون آمده بر دست او کشته شد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که شر آن بدکردار جز بتحریک ذوالفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرده مقارن این حال عبدالله بن عدی الحارثی معروض امیر گردانید که بحق قرابت خود که مرا دستوری ده که بجنگ این ملعون روم اگر غالب آمدم فهو المطلوب و الا باری در رکاب تو شربت شهادت چشیده باشم مسئول عبدالله مبذول افتاده نزدیک کریب رسیده و نظمی مبنی بر کمالات سید البشر و فضایل علی آله و اصحابه السلام خوانده با کریب کر و فر کردند و لآخر الامر عبدالله زخمی گران یافته بسرای عقبی شتافت امیرالمؤمنین از مصیبت یاران تافته گشته اسب در میدان راند و کریب را از عذاب و سخط الهی تخویف نموده نصیحت کرد تا براه راست آید کریب گفت با این شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیاری از پای در آورده‌ام و بعد از این کلمات شمشیری بر امیرالمؤمنین علی حواله کرد آن حضرت تیغ او را بسپر رد کرد و شمشیری بر فرق آن غریق گشته بحر ضلالت و آن سرگشته تیه شقاوت فرود آورد چنانچه تا قربوس زین رسید و از ضرب ذوالفقار شاه ولایت پناه غلغله در سپاه افتاده و او آنگاه بدرج سجین رسید و بعد از کشته شدن کریب امیرالمؤمنین بجای خود معاودت نموده محمد حنفیه را فرمود که لحظه معرکه فرا گیر که طالب خون کریب خواهد آمد و آن ولد رشید باشارت والد حمید خویش ثبات قدم نمود یکی از ابنا و اعمام کریب متوجه محمد حنفیه شد و چون نزدیک او رسید پرسید که سواری که پسرعم مرا بقتل رسانید کجا رفت شاهزاده گفت اینک من بنیابت او ایستاده‌ام خصم در غضب رفته بروی حمله کرد و با هم بر آویخته آخر الامر محمد حنفیه از پشت بر زمین انداختش و دیگری در برابر محمد آمده فی الحال بیار خود ملحق گشت و یک یک مخالفان بر حرب اقدام مینمودند تا هفت تن از مبارزان براه عدم شتافتند و بعد از آن جوانی از صف خویش بیرون آمده با محمد گفت که اعمام مرا کشتی و اکنون آمده‌ام تا از تو انتقام کشم یا بایشان ملحق شوم آن جناب از جرأت او تعجب نموده ساعتی با هم محاربه کردند و عاقبت از زخم تیغ خلف صدق امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن خون گرفته جان نبرد و روایت است که از محمد حنفیه پرسیدند که چگونه است که امیرالمؤمنین ترا در محاربه و اموری که متضمن خطر است ترغیب و تحریص مینماید و در مراقبت و محافظت حسن و حسین علیهما السلام غایت مبالغه بجای می‌آورد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده او اند و من بمثابه هر دو دست وی ام و هر دو دست خویش دو دیده خود را نگاه میدارد و نقل است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روزی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود حق عز و علا ترا فرزندی از زنی حنفیه خواهد داد اسم و کنیت خود را بوی بخشیدم و تو آن فرزند را باسم من مسمی و بکنیت من مکنی گردان چون ابن حنفیه متولد شد امیرالمؤمنین علی بموجب فرموده عمل نموده باری سبحانه و تعالی علم و شجاعت که اشرف همه صفات است بمحمد حنفیه ارزانی داشت گویند که ابوهاشم که ولد محمد حنفیه بود علم اصول از وی اخذ نمود و واصل بن عطا که راس و رئیس معتزله است این علم را از وی آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی گشت نقل است که روزی عبدالرحمن بن خالد بن ولید از صف خویش بیرون آمده مبارزت خواست مالک اشتر متصدی محاربه او شده شمشیری بر خود او زد که مغفرش شکسته تیغ بسر عبدالرحمن رسید و عبدالرحمن بازگشته با معویه گفت که دیگر ما را طاقت و قوت نمانده که خون عثمان را طلب کنیم و خون او از جوش فرو نخواهد نشست تا جمله هلاک شویم معویه گفت از جنگ زود ملول شدی از اندک جراحت که در وقت بازی کودکان رسد تنگدل شدی و تو اینقدر ندانی که از جهت خلیفه عظیم الشان که او را بخواری و ظلم کشتند محاربه مینمائی در این امر صبر کن و ثابت قدم باش ان الله مع الصابرین عبدالرحمن جواب داد که تو از سر فراغ بال بمسند حکومت نشسته نظاره میکنی و شمشیر نصیب ماست اگر این سخنان از سر صدق و اخلاص میگوئی سلاح در بر کن و قدم در میدان نه تا چند از آسایش و پوشیدن اطلس سخن چرا جوشن بکار نپوشی معویه از مقوله عبدالرحمن بخندید و جوشن پوشیده و مغفر بر سر نهاده و روی بلشکر امیر نهاد و در آن حالت رجزی میخواند و بکنایت از قبیله همدان مبارز میخواست سعد بن قیس همدانی از صف لشکر منصور بیرون خرامید و چون دانست که حریف او معویه است بر فرس آب انگیخته بروی حمله کرد معویه چون دید که مرد نبرد سعد نیست عنان عزیمت بجانب لشکر خویش منعطف گردانید همچو روباه گریخت و بتعجیل هرچه تمامتر به خیمه خویش رسیده فرود آمد و از خوفی که بروی استیلا داشت با هیچکس سخن نگفت و اسهال او را دست داده سه نوبت بمستراح رفت و بعد از فرار معویه مالک اشتر بمیدان آمده مبارز طلب نمود عبدالله بن عمر بن الخطاب نادانسته بمبارزت او کمر بست و نزدیک وی رسیده پرسید که نام تو چیست گفت من جز با کفو خویش جنگ

بنهب نکنم مالک گفت مرا مالک بن حارث گویند عبید الله لحظه توقف نموده گفت ای مالک اگر میدانستم که تو مالکی بجنگ نمی آمدم اکنون رخصت تو باز گردم مالک گفت میندیش که مردم گویند که پسر عمر از معرکه روی گردانید و از مبارزت کفو خود دامن درچید عبید الله جواب داد که امروز جان بکار است و سخن مردم در این قضایا زیاده محلی ندارد مالک گفت چون رای تو چنین است بسلامت مراجعت فرمای و بعد از این بر حرب کسیکه او را نشناسی اقدام منمای عبید الله حیات خود غنیمت شمرده بازگشت معویه با او گفت ای پسر این همه بیم و هراس از چه واقع شد که در مردی و رجولیت میان تو و شتر فرقی نیست عبید الله گفت که تو چرا بجنگ او نمیروی معویه جواب داد که من تجربه کسی هستم که کم از او نبود یعنی سعید بن قیس همدانی عبید الله گفت راست میگوئی از آن بود که چون نزدیک وی رسیدی از وی گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد معویه گفت اگر با علی بن ابی طالب علیه السلام در میدان روم بجد کوشم که روی نگردانم در اثنای این کلمات آواز آنحضرت امیر بگوش معویه و عبید الله رسید که ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و گرد تعرض ایشان مگرد و لحظه پیش من آی تا درین معرکه نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی در تحت تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از این رنج و مشقت خلاص شوند و چون معویه دانست که مطلوب علی مرتضی علیه السلام او است مهر سکوت بر لب نهاد عبید الله بن عمر گفت هر گفتار را اگر داری باش بیش از این تغافل منمای و بشنو که امیر چه میگوید اگر تو یکی از شجاعان و خلف صدق ابوسفیانی بیرون رو تا از دست تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمائیم عبید الله هر چند از این نمط سخنان گفت معویه هیچ با سالب از هم نگشاد و جوابی هم نداد و امیر المومنین علی چند نوبت حمایت خویش مکرر ساخته در میدان جولان نمود و چون دانست که معویه مرتکب جنگ او نخواهد گشت عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف گردانیده صفها را بهم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت و از میسره خصم بازگشته در قلب لشکر خویش قرار گرفت و چون عبید الله عمر دید که معویه از شجاعت و جلادت حیدر کرار غیر فرار بغایت متاثر است با او گفت که ما ترا شجاع دلاوری از این گمان داشتیم از پیش سعید بن قیس گریختی و مستراح را از لوث خویش ملوث ساختی و بعد از آن لاف زدی که اگر علی بن ابی طالب علیه السلام در مقابل من آید دست در کمر او زنم و چون علی ع ترا بمبارزت دعوت کرده لرزه بر اعضای تو افتاده رنگ تو متغیر شد ندانم تو این مهم را چگونه از پیش خواهی برد معویه از این سخن عبید الله در خشم شد و عمرو عاص خطاب کرد که میشنوی زاده خطاب چه نوع سخنان در روی ما میگوید و چگونه دلیری مینماید عمرو عاص گفت راست میگوید که پسر ابی طالب بمیدان درآمده ترا بمبارزت خواند و تو خود را معاف داشتی معویه گفت ای عمر مگر تو هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان میاری و من آن کس را ندانم که در برابر علی ع آمده باشد و خلاصی یافته باشد عمرو عاص گفت بخدا سوگند که طمع خلافت ندارم و اگر طمع کنم در نظر احدی غریب و بعید ننماید ولیکن میترسم از مردم که گویند ابن عم تو در میدان آمده و ترا بمحاربه خواند و تو تغافل و تجاهل نموده از محل خویش قدم پیش ننهادی بیقین بدان که این کار تو مستلزم عیب و عاری عظیم بود معویه از سخنان عمرو در خنده شد و خود را بامری دیگر مشغول گردانید مقارن این حال امیر المومنین علی لباس خود تغییر داده منکروار قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو عاص از سر نادانی قدمی چند پیش نهاد چه اگر میدانست که حریف او کیست قوت او ساقط شده از وهم هزیمت و امیر بر گرد عمرو می گشت و میخواست او را از صف لشکر معویه دورتر اندازد عمرو تصور کرد که آن نهنگ دریای دغا [illegible] مشرف لافتی از بد دلی در امر حرب تغافل مینماید لاجرم جرأت نموده چند قدمی دیگر پیش آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه وای اهل فتنه وای کشندگان عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما را بتیغ و شمشیر خونریز ریز ریز کنم اگر همه ابو الحسن یعنی امیر المومنین علی علیه السلام در میان شما باشد آنحضرت چون رجز عمرو شنید رجزی بر همان قافیه بر زبان معجز بیان آورد عمرو بن عاص چون دانست که جواب دهنده کیست عنان بجانب صف خویش معطوف گردانیده تازیانه بر [illegible] امیر المومنین علی بتعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بر وی حواله نمود و سنان بر دامن عمرو آمده از اسب جدا گشت و بر قفا بغلتید و هر دو پای خود را بر هوا کرد و ازار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیر المومنین علی ع که مشاهده این حال نمود دست تعرض از دامن عمرو کوتاه کرده روی از وی بگردانید و روایتی آنکه بعد از کشف [illegible] عمرو امیر المومنین علی علیه السلام با او گفت که یا ابن النابغه برو که تو آزاد کرده عورت خودی در مدت عمر خویش و چون عمرو از جنگ اجل خلاصی یافته پیش معویه رفت معویه در خنده شد و گفت نیک بکری و طرفه حیله پیش آوردی بمجلس بکشف عورت و کون برهنه کردن از کشتن خلاصی یافت مگر تو وظیفه آنکه مدت الحیات شکر عورت خویش قیام نمائی و عزیزش بداری ای عمرو این چه فضیحت بود که بانفس خویش کردی عمرو گفت ای معویه اگر تو بجای من بودی که علی مرتضی علیه السلام ترا بکارزار دعوت میکرد زن و فرزند ترا بیوه و یتیم میگردانید و دران ساعت که ترا بمبارزت میخواند دیدم که رنگ و روی تو زرد شد و نمیتوانستی که سخن گوئی و توان حرکت نماند و تو چنان شجاعی مقدم نیستی که با من سخریت و استهزا میکنی و عمرو بسیار تقیه و اضطراب مینمود و خلایق میخندیدند و معویه خنده زنان میگفت چگونه در آن حالت ملزم گشتی که سر و پای خود را برهنه آوردی و توجه دانستی که از قفا خواهی افتاد که در وقت عزیمت حرب ازار نپوشیده بودی عمرو گفت مهم من بیش از این نبود که چون خصم را زبردست یافتم از پیش او بگریختم معویه گفت از پیش همچو شخصی که علی مرتضی است فرار عیب و عار نیست ولیکن پای خود برداشتن و عورت خود نمودن فضیحت و رسوائی عظیم است عمرو گفت باکی نیست علی پسر عم تست چون مرا بشناخت از من عفو فرمود معویه گفت این سخن که میگوئی ضعیف و بی بصیرتست چه من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود ای علی من و تو از یک طینتیم تا بآدم علیه السلام حال رفعت درجه او این است و پدر او مهتری بود از بنی هاشم و بعد تو قصایای رفتن هستی

از قریش عمرو گفت والله که این سخنان تو صعب‌تر است از زخم تیر و شمشیر اگر من در خانهٔ خویش می‌نشستم و نزد تو نمی‌آمدم و دین و دنیا نمی‌فروختم از تو امثال این کلمات نمی‌شنیدم و این همه محنت و مشقت نمی‌کشیدم و چون حال رفعت و کمال و رسیدانی و می‌بینی این همه گفت و شنید بچه کار آید و چشمهٔ آفتاب بگل اندودن کجا باید رمانید هیچ بهتر از آن نمی‌نماید که ترک طمع گیری و راه رشد پیش گرفته این بساط نزاع را درنوردی و به بیعت و رای و الا زحمت من نه‌بینی ابوحنیفه دینوری گوید که نوبتی امیرالمؤمنین بمعویه پیغام داد که قدم در میدان مبارزت نه تا او و تو دست در گریبان یکدیگر زنیم و از ما دو تن هر یک بقتل رسد قاتل بر سریر حکومت و خلافت نشیند و سایر عباد از رنج عنا خلاص گردند معویه بعد از استماع این کلمات و مکاتبات بعمرو بن عاص در باب محاربت با جناب ولایت مآب مشورت کرد عمرو عاص گفت علی علیه السلام از سر انصاف سخن میگوید معویه گفت مرا غرور و فریب میدهی و تصور میکنی که بقول واهی تو من با سیل دمان و شیر ژیان در میدان روم پس معویه چند روزی او را از مجالس خویش مهجور ساخته و بعد از اندک فرصتی عمرو عاص جهت استمالت خاطر معویه با او گفت که من فردا بجنگ علی مرتضی خواهم رفت معویه خوشدل شده رخصت داد روز دیگر صباح عمرو عاص مسلح و مکمل شده در میان صفین بایستاد و آواز برکشید که یا ابا الحسن اخرج الی انا عمرو بن العاص و امیرالمؤمنین علی بجانب وی توجه نموده هر دو دست بنیزه برده چون بر استعمال نیزه فایده نشد حضرت امیر ذو الفقار از نیام برآورده بعمرو حمله کرد عمرو از نهیب تیغ آبدار خود را از اسب انداخته و یکپای خود را بالا گرفته عورتش منکشف شد و امیرالمؤمنین سلام الله علیه رو بجانب دیگر آورده عمرو خلاصی یافت و چون عمرو گریخته نزد معویه رفت معویه گفت ای پهلوان پر دل و ای رزم آزمای جوشن گسل مراسم شکر حق عز و علا قیام نمای و از عورت خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت و مساعی جمیله مبذول دار که سبب رستگاری تو گشت و از این مقوله بنیاد ضحک کرد و عمرو خجل و شرمسار شده جوابی چند که مذکور شد گفت

ذکر قتل غرار بن الادهم

نقلهٔ اخبار آورده‌اند که در ایام جنگ صفین روزی غرار بن الادهم که یکی از معارف شام بود از صف شامیان بیرون آمده بین الصفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرده بجلادت خویش فخر میکرد و مبارز میخواست و چون سپاه ظفرمآل فرط شجاعت و کمال جلادت غرار را میدانستند بمجلس محاربت او رغبت نمی‌نمودند در اثنای کر و فر چشم غرار بر عیاش بن ربیعهٔ هاشمی افتاد غرار از وی پرسید که تو کیستی عیاش نام و نسب خود را بیان کرد غرار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی در این میدان مطارده کنیم عیاش گفت به شرط آنکه از اسبان فرود آئیم که پیاده را سلامت کمتر بود چه از ضرب تیغ بران آسان آسان نتوان در رفتن غرار گفت این کار سهل است آنگاه از مرکب فرود آمده شمشیر در یکدیگر بستند و هر دو لشکر دست از جنگ برداشته بنظارهٔ ایشان مشغول شدند و از متانت جوشنها از ضرب شمشیر هیچیک از آن دو مرد رزم آزمای آفت نمیرسید و در اثنای مضاربت چشم عیاش بر موضعی از زره غرار افتاد که استحکام آن از سایر مواضع کمتر بود فرصت نگاه داشته شمشیر را بهر دو دست فرود آورد و غرار را زار و نزار گردانیده بقتل آورد و از این ضرب و انجین و نیکخواهان امیرالمؤمنین علیه السلام تکبیر گفتند و سپاه معویه خجل ماندند و بکین کشته و امیرالمؤمنین علی علیه السلام از مخصوصان خویش پرسید که قاتل غرار که بود جواب دادند که عیاش بن ربیعه آن حضرت او را طلب نموده عتاب فرمود که تو را و عبدالله بن عباس را وصیت کرده‌ام که از محل خویش حرکت مکنید و مرکز خود خالی مگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عیاش گفت چون چشم خصم بر من افتاد مرا بمبارزت دعوت کرد اگر برابر او نمیرفتم محمول بر جبن من میشد امیرالمؤمنین فرمود که وصیت امام خویش نگاه داشتن بهتر از آن است که بقول دشمن عمل نمائید و خود را در هلاک اندازید بعد از آن امیرالمؤمنین گفت الهی عیاش بن ربیعه را از رحمت خود محظوظ گردان و عمل او را ضایع مگردان و چون غرار کشته شد معویه گفت هر که عیاش را بقتل رساند او را از مال و متاع دنیوی توانگر گردانم دو مرد از بنی لخم بعرض معویه رسانیدند که اگر فرمائی ما بدین امر قیام نمائیم معویه گفت چون مهم عیاش بسعی شما باتمام رسد هر یک از شما را بیست هزار درهم دهم و آن دو شخص بزخارف دنیا فریفته گشته نزد عیاش آمدند و او را بمحاربت دعوت کردند عیاش گفت بی رخصت امیرالمؤمنین نتوانم آمد و چون عیاش صورت حادثه را معروض گردانید آن حضرت فرمود که بخدا سوگند که معویه را داعیه آنست که از بنی هاشم ساکن داری و نافخ ناری بر روی زمین نماند بعد از آن فرمود ای عیاش از اسب فرود آی و جوشن بیرون کن او بفرموده عمل نمود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام جوشن او را بپوشید و اسب و زره خود بوی داده فرمود تا در مکان همایون او قرار گیرد و آن حضرت نزد لخمیان آمده ایشان بتصور آنکه او عیاش است گفتند که رخصت یافتی حضرت فرمود اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن دو لخمی بر آن حضرت حمله برد حضرت شاه ولایت پناه و شیر بیشهٔ شجاعت اسد الله شمشیری بر میان او زد که بدو نیم شد راوی گوید و العهدة علیه که از سرعت زخم و حدت شمشیر حضرت تن آن شخص دو نیم شده از اسب نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که آن حمله خطا افتاد و چون اسب در تک و پوی آمد هر دو نصف آن از هم جدا گشته دوست و دشمن بر دست و بازوی زننده آفرین کردند و آن مرد دیگر بامید زر در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام آمده پایمال حوادث شده و عقب یار خود شتافت و معویه چون دانست که قاتل لخمیان علی مرتضی است گفت لعنت خدای بر لجاج باد که مطیه ایست که هر گاه که بر آن نشستم مقهور و مخذول گشتم عمرو عاص گفت در این صورت منکوب و مخذول لخمیانند نه تو معویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن تو نیست عمرو گفت این مقدار بر حی کریم که خدای تعالی لخمیان را بیامرزد هر چند میدانم که نخواهد آمرزید معویه گفت اگر ایشان مغفور نخواهند گشت وای بر تو عمرو جواب داد که همچنین است که اگر طمع مملکت مصر مرتفع میبود سالک طریق جنت میشدم و راه نجات می‌پیمودم معویه گفت آری حرص حکومت مصر دیدهٔ بصیرت تو را پوشیده است و در بادیهٔ ضلالت

را مکه عجب رنگ آمیز و حریص و طماع مردی که تولیّت را قسم حرف کرد که بر معویه شکر واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده بود و مطلقا حرص و طمع دنیا و اخذ مملکت نکرد و عمرو عنه حکومت مصر داشت و مردی ساده دل بود که اصلا پیرامون مکر و حیله نگشت بالجمله در آن روز بعد از آن قیل و قال هر دو سپاه از سر جهد و بقتال اشتغال نمودند و از طرفین خلقی نامعدود و جمعی نامحدود بقتل آمدند

ذکر بعضی شجاعتهای امیر المؤمنین علیه السلام در صحرای صفین

علما مغازی و سیر رحمهم الله گفته اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود نام او عثمان بن وائل الحمیری که او و برادرش سرآمد روزگار خود بودند و در روز جنگ هر یک از ایشان باعتقاد اهل فطنت بر صد سوار نامدار رجحان داشتند و معویة بن ابی سفیان در معارک بر آن دو برادر اعتمادی تمام و وثوق لاکلام داشت بمیدان آمده مبارز خواست عباس بن ربیعه از جای خود حرکت کرده با وی درآویخت عاقبت الامر بیک ضربت سر عثمان را از بدن جدا ساخت برادرش حمزه آهنگ محاربه عباس نمود و امیر المؤمنین علی سلاح او را پوشیده در برابر حمزه رفت و بضرب ذوالفقار سر حمزه را با دوشش از بدن جدا کرد و خلق بتصور آنکه قاتل حمزه عباس است از وی حسابها بر داشتند بعد از آن عمرو بن عباس اللخمی که از دلیران دوران بود در مقابل آن حضرت آمده بنیزه بازی و شمشیر بازی مشغول گشت آن حضرت فرمود که امروز مغازیت مطلوب است نه ملاعبت و از این سخن عرق حمیت عمرو در جنبش آمده بر شاه ولایت پناه حمله کرد و امیر المؤمنین علیه السلام چنان ذوالفقار بر میان عمرو زد که نصف اعلای وی بر زمین افتاد و نصف زیرین وی بر زین بماند و چون این صورت مشاهده عمرو گشت گفت بخدا سوگند که این زخم بجز زخم علی نیست معویه بر این حدیث اعتراض کرده انکار نمود عمرو گفت اگر این سخن مرا باور نداری لشکر را بگوی تا یکبار حمله کنند اگر روی نگرداند بدانکه علی است والا فلا معویه فرمان داد که قوم یکبار حمله کردند و حضرت قدمی از موضع خویش بر نداشت تا لشکریان باو رسیدند آنحضرت بازوی جلادت گشاده هر کس کس را از مخالفان بر زمین انداخت مالک اشتر گفت ای امیر دست از قتال این گمراهان باز دار و نفس شریف خویش را بیش از این رنجه مدار تا من شر ایشانرا کفایت کنم حضرت امیر جواب داد که حضرت رسول سید ولد آدم بود و اشرف و افضل طبقات اهل عالم و در غزوات چنین بنفس نفیس خود قتال فرمود و اگر معویه و عمرو بمبارزت من مشتاق اند مهمان من از شدت محنت خلاصی یابند مالک التماس خود مکرر ساخته حضرت عنان باز کشید و مالک معویه را بمحاربت دعوت نمود معویه جواب داد که تو کفو من نیستی بعد از آن اشتر جندب بن ابی ربیعه را که خطبه دختر معویه نموده بود طلب داشت جندب متامل شده عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خویش را بتو دهد جندب بهوس دامادی معویه در برابر اشتر آمد اشتر گفت ترا معویه چه وعده داد که بجنگ من مبادرت نمودی جواب داد تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب بنیزه حمله آورد اشتر نیزه او را زیر بغل گرفته جندب چندانکه سعی نموده زور کرد که نیزه از زیر بغل وی بکشد مفید نیفتاد آنگاه اشتر رمح جندب را بتیغ تیز دو نیم کرده خصم را مجال ستیز نماند روی بگریز نهاد و مالک در عقب وی شتافته بیک ضرب کار جندب را تمام ساخت و خوف بر دلیران شام افتاده از پیش مالک رمیدند و مالک نزدیک معویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار او فارغ سازد و مسلمانان را از تعقیب خلاص نماید ناگاه مردی از بنی مذحج خود را سپر معویه ساخت و معویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت برد و روایتی است که روز دیگر از لشکر شام شخصی موسوم بمخارق بن عبدالرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه مقدس حضرت امیر مومن بن عبید الازدی بجنگ او شتافته با هم بستیز و محاربه کردند و عاقبت مومن بتقدیر مالک مهیمن بقتل رسید و شامی تیره دل سر مومن را از تن جدا کرده تنش بر خاک نهاد و عورتش برهنه ساخته و جولان نموده مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الازدی از صف لشکر نصرت اثر بیرون خرامیده با مخارق مطاعنه آغاز نهاد و آخر الامر مسلم از عقب مومن روان گشت و آن فاسق با مسلم آن عمل کرد که با مومن پیش برده بود و دو پهلوان دیگر با او در مقام قتال آمده بعز شهادت فایز شدند و آن ملعون بر زبان نامبارک به لاف و گزاف گشاده مبارز خواست گردان سپاه نصرت شعار را دغدغه کشف عورت زیاده از کشته شدن بود دامن حمیت گرفته هیچکس بمبارزت او رغبت ننمود و چون حضرت مقدس امیر المومنین بر این حال اطلاع یافت تغییر لباس کرده در میدان رفت مخارق بن عبد الرحمن از سر تهور و جهالت بر شاه ولایت حمله برد و آن حضرت شمشیری چنان بر فرق او فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت و از اسب فرود آمده سر او را از تن جدا کرده بر خاک نهاد چنانچه روی باسمان بود و هفت مبارز دیگر از شامیان در عقب وی بقتال حضرت مبادرت نمودند و بکردار خویش ماخوذ شدند و مخالفان که صورت حال بر این منوال مشاهده کردند از بیم جان نیارستند که قدم در میدان نهند معویه چون دید که آثار وهم و هراس بر ضمایر و صفحات حال معارف لشکر و دلیران سپاه لایح گشت با غلام خویش حارث نام که در جرات و جلادت عدیم المثل بود خطاب کرد که خاطر خویش بر دفع این سوار گمار و او را کفایت کن که این کار تست حارث گفت ایها الامیر چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام بر وی حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دولت از من گرفته بمحاربه این شخص میفرستی و اگر نمیروم ملالت بخاطر شریف تو راه می یابد اکنون دست از جان شیرین شسته بنا بر فرمان تو عزم رزم میکنم تا کشته شوم که خاطر شریفت ملول نباشد معویه گفت معاذ الله که بهلاک تو راضی باشم و خواهم که آفتی بتو رسد صلاح در آنست که تو توقف کنی تا دیگری بجنگ او رود حارث این سخن را از وی عظیم دانسته معویه هر چند مبالغه کرد که دلاوری دیگر از سپاه شام متصدی حرب شود و با اهل اسلام نبرد کند هیچکس بدان امر خطیر رغبت ننمود و چون حضرت امیر

دانست که مهم بر چه سان است مغفر از سر برداشته باواز بلند گفت منم ابوالحسن ع و ازین سخن غلغله در میان سپاه شام پدید شد و امیر ع این بگفت و بازگشت و عمار
با معویه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد اکنون ترا معلوم شد که فراست من در چه مرتبه است و من بیچاره اگر بحرب او بشتافتم خود را از جمله مخذولان و مقتولان
میبافتم نمیدانم که چگونه شکر این نعمت گذارم که بر جان من ابقا فرموده تکلیف نمودی که خود را در ورطه هلاک افکنم **ذکر مآل حال عبید الله بن
عمر بن الخطاب** نقلست که روزی عبید الله بن عمر که از جمله ابطال رجال بود با فوجی از سواران پرخاشجوی و دلیران جنگ جوی با آهنگ رزم نامداران
عراق که شهره آفاق بودند قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال شهامت و شجاعت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طایفه که میدان رزم را بر مجلس بزم
ترجیح میدادند روی بوی آورده نایره قتال اشتعال یافت و عبید الله بر مالک حمله کرده و مالک خواست که بتیغ تیز مهم عبید الله قطع کند اما چون اراده ازلی
متعلق بان نشده بود عبید الله در آن روز جان بسلامت از آن معرکه بیرون برد و سعی مالک مفید نیفتاد و بعد از آنکه حمله مالک خطا افتاد فرمان داد تا شیران صف شکن
روی بدلیران مردافکن نهادند و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی بر ایشان رحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور و فوجی مغموم بمعسکر
خویش بازگشتند و چون روز دیگر خسرو رومی شعار از برای دفع صولت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید ذوالکلاع حمیری با چهار هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار
که باهم بیعت نموده بودند که از معرکه فرار ننمایند مایل بنزاع و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت عبد الله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه
نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا کرده و گردگاه هم شکافته جمعی کثیر و جمی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و
در اثنای محاربه و مقاتله عبید الله بن عمر با فوجی از متابعان خود که در آن معرکه داد مردی و مردانگی میدادند ندا کرد که انا الطیب بن الطیب و چون عمار بن یاسر آواز
عبید الله شنید فریاد بر آورد که بل انت الخبیث بن الطیب و عبید الله رجزی بر زبان آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده شمر بن ریان را که از جمله فرسان ربیعه
بود بقتل آورده و چون آفتاب عالم افروز مایل دیار غربی گشت هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل آسایش فرو کوفتند و چون روز دیگر شاه کواکب سپاه
بالباس خونین قنطره افق را قطع نمود عبید الله بن عمر بن الخطاب با سینه پر کینه و یاران دیرینه آهنگ محاربه ساز داده عزم رزم کردند عبید الله با شمشیری برهنه
پیش پیش یاران خویش میآمد و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد قوم مخالفان گشتند و در اثنای طعن و ضرب مبارزی بمیدان آمد نیزه بر عقیل عبید الله
زده از اسب در گشته جان بمالک دوزخ سپرد و در قاتل او در لشکر نصرت اثر خلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی بن الخطاب او را کشته و مردم حضرموت
گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و ربیعه قایل شدند که قاتل وی جابر جعفی است ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود آورده است که قول اخیر صحیح است والله
تعالی اعلم **ذکر قتل عمار بن یاسر** در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست و ششم از حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال و جدال اشتغال
نمودند و چون آسیای حرب در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم را تصمیم داده حضرت ولایت پناه او را از آن حرکت منع فرمود عمار گفت ای امیر بخدا اینبار مسکینم ازانکه
عاصی گشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف گردانیده حملات متواتر کرد و در اثنای اینحال حارث برادر ذوالکلاع حمیری در مقابل وی آمده مقاتله آغاز
نهاد و عمار بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و چون حرارت و عطش وی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح آوردند و ضیاح شیر را گویند که از جهة غلظت
آب بدان آمیخته باشند و عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر از آن آشامیده بر زبان خجسته بیان جاری گردانید که رسول مرا خبر داده که ای عمار قاتل
تو فئه باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل باشد و علامت قتل تو آنست که چون آب خواهی قدحی ضیاح پیش تو آرند و من حال یقین دانستم که امروز
آخر ایام عمر منست و برخی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنای گیرودار و جنگ و کارزار سر بر آورده روی بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا
اگر میدانم که رضای تو در آنست که خود را درین آب فرات اندازم و غرق گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت ای بار خدایا اگر من میدانم که رضای تو در آنست
که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود بخدای تو که همچنین کنم و بار دیگر گفت الهی من هیچ کاری نمیدانم که چکنم که برضای تو اقرب باشد مگر محاربه
با این گروه و چون ازین دعا و مناجات فارغ گشت با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه می بینید با مخالفان و مشرکان
حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات جنگ می باید و بر شما مخفی نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من ازین عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار من
حواله بلطف ربانی کنید و خواطر جمع دارید که حضرت امیرالمؤمنین علی که مقتدای ماست فردای قیامت از جهة احیاء با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن
امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زده در میدان در آمده قتال شدید آغاز نهاد و علی التعاقب و التواتر حملها میکرد و رجز میخواند تا جماعتی از تیره دلان
شام بگرد او آمدند و شخصی مکنی بابوالعادیه زخمی بر تهی گاه او زد و از آن زخم بی تاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلبید قدحی آب و شیر پیش
آوردند و چون عمار در قدح نظر کرد تکبیر گفت و فرمود که صدق رسول الله ص چون از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب داد که رسول الله مرا خبر نموده که آخر چیزی که
از دنیا روزی تو باشد شیر است آنگاه قدح را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان نموده بعالم بقا خرامید و امیرالمؤمنین علی بر اینحال اطلاع یافته ببالین
عمار آمده و سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده فرمود که الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیلی اریک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم

بدلیسلی وزبان بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون گشاده فرمود هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار رحمت کناد روزی که از خاک
برانگیزد و او را از نیک [illegible] و بد سؤال و هر وقت که در خدمت رسول خدا سه کس دیده ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بود و عمار را
نه یکنوبت بهشت واجب است بلکه بارها باستحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا باد که او را کشتند در حالتی که حق با او بود چنانچه رسول صلعم در شأن او فرموده که
یدور الحق مع عمار حیثما دار بعد از آن امیر فرمود که کشنده عمار و دشنام دهنده او بآتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گذارد
و بدست مبارک خویش او را بخاک سپرد رحمة الله علیه و در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکور است که روزی که عمار یاسر کشته شد شخصی با معویه گفت که مردی
باین امارت و علامت از سپاه علی ابن ابی طالب ع بقتل رسید معویه گفت آن مرد عمار یاسر است هر که سر او را نزد من آورد انعامی در هم بوی دهم بعد از لحظه ولید
بن عتبه ابو الجون سکونی پیش معویه آمده سر عمار آوردند و هر یک از این دو شخص میگفتند که من عمار را بانفراد کشته ام معویه گفت نزد عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند
و آن دو شخص پیش او رفتند عمرو از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عمرو گفت تو نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او
مرا خبر ده سکونی گفت در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من موثر افتاده چون از مرکب جدا گشت گفت نجات نیابد هر که ندامت و خسارت او در حضور جبرئیل
و میکائیل بود و این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر می انداخت تا سر او را از بدن جدا کردم عمرو گفت هذا لعذاب و ابشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم
وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انبان را انداخته گفت انا لله و انا الیه راجعون و در بعضی از روایات آمده که چون عمار یاسر کشته شد عمرو عاص با معویه
معویه گفت این معنی را چه باک عمرو گفت مگر نشنیده که حضرت رسول صلعم در شأن او فرموده تقتلک الفئة الباغیة معویه جواب داد که بحقیقت کسان ما او را نکشتند
بلکه آنکس او را کشت که او را بجنگ آورده یعنی علی و عبد الله بن عمرو عاص که یکی از حضار مجلس بود گفت که برین تقدیر حمزه را حضرت رسول صلعم کشته باشد و در تاریخ طبری
آورده که ازین جواب مسکت معویه ملول شده سه روز با عبد الله سخن نگفت اما در اکثر کتب مغازی چنین مسطور است که چون حضرت امیرالمومنین علی سخن معویه را
شنید جواب عبد الله را بزبان گذرانید و الله تعالی اعلم

ذکر بعضی از وقایع صفین که تعرض آن واجب بر موصفین است

طایفه از علمای اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال رجال بجنگ
و جدال اشتغال مینمودند و بنابر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند و در مستقصی مذکور است که در آن مصاف از سپاه امیرالمومنین قریب هفتاد و هزار
کس و از لشکر معویه یکصد و بیست هزار کس بقتل رسید از مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار بن یاسر است چنانچه سمت گذارش یافت و دیگر اویس قرنی رض و خزیمة بن ثابت
ذو الشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلعم او را بمنزله دو گواهی اعتبار فرموده بود و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود و ابو الهیثم بن التیهان
نقیب حضرت رسول صلعم و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی میگوید که هفتاد نفر از اهل بدر که بمعاونت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
در آن معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از معارف اهل بطلان ذو الکلاع حمیری و حوشب بن ذو الظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است
بقتل آمدند و در بعضی از کتب تواریخ مغازی و اخبار روایت کرده اند که در اواخر حرب صفین روزی امیرالمومنین علی بر فرس رسول صلعم سوار شده و عمامه آنحضرت بر سر بسته
و درع آنحضرت را در بر کرده و تازیانه او را که مسمی بممشوق بود در دست گرفت و با مالک اشتر فرمود یا مالک رایتی از حضرت رسالت با من است که از اول
ظهور اسلام باین قتال فرمود و تا غایت آن را بیرون نیاورده ام و امروز زیر آن علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنحضرت با من فرمود یا علی تو با ناکثین
و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را بر طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تفسیر کرده اند و گفته اند که مراد
از قاسطین اهل بغی و عناد یعنی معویه و اصحاب او و مارقین عبارتست از خوارج و شمه از احوال خوارج درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و
چون امیرالمومنین علی ع ازین کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدای عز و علا ایثار کند باید که مستعد کارزار شود و
این ندا بگوش سپاه نصرت انتساب رسید خلقی کثیر جمع آمدند و امیرالمومنین لوای رسول صلعم را بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدامن تار و پودش
راه یافته و چون چشم اصحاب عظام بر آن لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر کرا زیارت آن علم دست داد بر چشم و روی خود نهاد و بعد از آن امیرالمومنین
علی فرمان داد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند در آن زمان که معویه بر منبر بر آمده بود و خلق را بر حرب تحریض مینمود و قریب دوازده هزار کس از مردم قریش
و حجاز در گرد او صف زده ایستاده بودند و امیرالمومنین علی ذو الفقار از نیام بیرون آورده و فرسان و شجعان آفاق در عقب الخلیفه باستحقاق روان شده بودند نعره
و تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم بر آمده رایات دولت ایشان سرنگون شد و معویه بر اسبی سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای
اهل شام بکجا میروید که گاهی در حرب هزیمت است و گاهی ظفر و مردم شام بازگشته بر اهالی عراق حمله کردند و معویه فرمود که قبیله عک و اشعریان که پیش از
قبایل دیگر روی گردانیده بودند قدمی چند از آنها پیشتر نهند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده از جانب حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام قبیله همدان در برابر
آن جماعت آمدند و مردم قبیله عک سوگند یاد کردند که تا همه [illegible] باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و قوم همدان نیز سوگند خوردند که تا مردم

که تا مردم حالت بازنگردند ما مراجعت ننمائیم و بدین جهت بسیاری از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان
از فزع الامرا را باب شام بالتمام راه انهزام پیش گرفتند و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی ع دست از حرب باز داشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمود بعضی از
خواص گفتند یا امیرالمؤمنین چگونه صورت ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید که چون مخالفان بهزیمت روند ما را از قتال نهی فرمائی و اگر معویه بر ما ظفر یابد لا محاله تعاقب
نموده تیغ تیز را بر ما حکم سازد آنحضرت جواب داد که معویه بکتاب خدای عزوجلا و سنت رسول الله ص عمل ننماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر وی
صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال ننمودی بالجمله چون زمان محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثر نامداران و نیزه گذاران شام برا
عدم شتافتند معویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی مکتوبی بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد مضمون آنکه من چنان گمان میبرم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه
می انجامد قطعا درین امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست که از گذشته هیچ نگوئیم و با یکدیگر مصالحه نمائیم و ما چنانچه ببقاء خود امیدواریم تو نیز امیدواری
و همچنانکه ما از مرگ ترسانیم تو نیز بیم و هراس داری و بر تو روشن است که اخیار و صلحا درین مخاصمت کشته شده اند و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت
شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه در متابعت خود مرا معاف داری حالا نیز همان ملتمس خود بیان میکنم و اگر این محاربه باقی نشود و بقیة السیف نمانند باید
که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و هیچیک را از ما بر دیگری تفضیل و رجحان نیست و
چون نامه معویه بامیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معویه نامه تو بمن رسید و از مضمون آن اطلاع افتاد و بغی و عناد
و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کارزار
و پیکار تو حریص ترم از آنکه دی بودم و یوما فیوما آن همی همت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفتی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است چنین نیست زیرا که
شما اهل شک و ریب میباشید و ما از باب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق بر زخرفات
دنیوی اما التماس حکومت اهل شام بطاعت و بیعت من مقبول نیست و پیش ازین هم مسئول نموده بودی و باجابت مقرون نگشته اکنون چه واقع شد و کدام حق در
ذمه ما ثابت کردی که مستحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد منافیم این سخن راستست و آن غلط که هیچیک را بر دیگری فضل و رجحان نیست
زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبود و در حرب با عبدالمطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابوسفیان برگرد ابوطالب نرسیده و تو را این چه نسبت از آنکه طلیق
بن طلیقی و با مهاجر روندگان طریق که صاحب توفیق باشند دم مساوات نتوان زد نه تو را مسابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی صلی الله علیه و آله
و تو با من که ابن عم رسول و برادر و وصی و وارث علم و خلیفه اویم در میان امت بچه فضیلت و کدام منقبت معارضه نمائی و دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت چون نسبت
هرون است بموسی و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت او مختوم نگشتی چنانچه بولایت خاص مخصوصم به نبوت عام فایز شدمی و حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات متوالیا
مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد کرام مرا با ابنای لئام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو
ملال و کلال باشد اگر بسعادت موافقت و متابعت من رسی بخیر مستحق شوی که واقعه از آن مشکلتر و داهیه از آن هایلتر در عالم نبودی و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون ❁ **ذکر جنگ آخرین صفین و بیان وقایع لیلة الهریر** ❁ چون بعضی از مورخان در کتب معتبره قضیه لیلة الهریر
را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند این کمینه بی بضاعت عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میگوید که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب
معویه را بر این نهج که رقمزده کلک بیان گشت نوشته ارسال نمود معویه از مصالحه مایوس گشته روز دیگر از هر دو طرف ارباب نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و صرامت صفها
راست کردند و ساخته کار و آراسته کارزار شدند و امیرالمؤمنین علی دستار فرخنده حضرت نبوی بر سر بسته و بر اسب آنسرور نشسته و بمیان
هر دو صف آمده بایستاد و باواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد محصلش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدای فروشد بحکم ان الله اشتری
سوگند که ازین روز بسیار خواهند گفت بان خدائیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه و اهل
عناد ضایع نگشتی در خانه خویش می نشستم و جنگ و جدال را بر آسایش و فارغ البال اختیار نمیکردم و اکنون ضرورتست که این جماعت گمراه را براه راست
آریم و ایشان را باتباع سنن سید المرسلین دعوت کنم و بدانید که این حقد از بقایای احقاد بدر و احد و ایام جاهلیت است که در سینه پرکینه معویه متمکن بوده
و امروز میخواهد که از آن تشفی صدور حاصل کند و غالب آنست که این مدعا در حیز تیسر ظهور نیابد و جمال مطلوب در آئینه مراد نه بینند فقاتلوا ائمة الکفر
انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار گفتند که چون عمار یاسر کشته شده اندک شبهه که در خاطر ما بود مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم
که معویه بن ابی سفیان و متابعان او اهل بغی اند و امروز بصیرت ما در متابعت تو بیشتر از پیشتر است بهرچه اشارت فرمائی کمر خدمت بسته ایم و در مقام مطاوعت و فرمانبرداری راسخ
دم و ثابت قدم ایستاده و امیرالمؤمنین زبان بتحسین گشاده متوجه مخالفان گشت و ده هزار سوار کار دیده از مردان حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده
در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک تر شد با یاران گفت که من بر این جماعت حمله خواهم کرد باید که موافقت نمائید و از یکدیگر جدا نشوید

دوباره که هنگام تمام حمله ما نزدیک است مخصوص باشد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد را در هم زده چندان خلق کشتند
که معسکر شام به دست و پای مراکب را چون رنگ کرده اند و از این دستبرد بازوی لشکر شام قوت و حرکت نماند و معویه روی بعمرو عاص آورده گفت یا با عبدالله
امروز دست در عروه وثقی صبر باید زدن تا فردا فخر توان کردن عمرو جواب داد که راست میگوئی ولیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر حضرت علی با این
لشکر یک حمله دیگر برین نهج کند از ما و بقیة السیف اثری نماند و در آن روز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف نبرد را هسپر ساخت و طایفه از اعیان سپاه نصرت
اثر نیز بقتل آمدند مالک اشتر آن حال را مشاهده کرده بآواز بلند بگریست و امیرالمؤمنین علی او را بشرف صحبت مشرف گردانیده فرمود که خدای تعالی چشم تو را
نگریاناد سبب گریه تو چیست مالک جواب داد که جمعی را می بینم که در ملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فایز شدند و من از آن سعادت تا غایت محروم
مانده ام امیرالمؤمنین علی او را بشارت شهادت داده محمد تها ازرای داشت و در آن روز هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله
بردند و هوای نبردگاه از گرد سپاه چون شعر شعرا سیاه شد از هیبت آواز کوس و دمنای روئین مضمون ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان
برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها گشاده گشت و سرداران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش
آمدند و آتش حرب بالا گرفته ابر واره از برق شمشیر مجاهدان خون میبارید و خنجر زرد پیکر از اجساد دشمن آب شنگرف گون میبارید و چهره مینایی لعل فام می بود

بیت
نوک ناوک چو نعل در تک و پوی   از درون رود دیده مردم جوی

و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پای در رکاب عالم ستانی آورده
چون ابر بهار حمله می آورد و قایل دولت و نصرت جهت چشم زخم آیه و ان یکاد الذین کفروا میخواند و میگفت

چون رکاب تو گران گیر و عنان تو سبک   ای سپاهت را
ظفر لشکر کش نصرت یزک   قایل تکبیر و فتح از آسمان گوید یقین   القتال الحیدر کرار کالنصر معک

و جنگ همچنان قایم بود تا سواران پیاده شده زانو با هم
زمین نهادند و شمشیر با یکدیگر بستند علمها بعضا دو شمشیرها دو نیم گشت و نیزها شکست و سطوع گرد و غبار بمرتبه رسید که مردم یکدیگر را نمیدیدند و در آن روز
هیچکس را فراغت آن نشد که نماز بشرایط و ارکان گذارد و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار پرتو التفات بر دیار مغرب انداخته از نظرها نهان گشت دلیران هر دو
لشکر و گردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان هم میگرفتند و گردگاه هم میشکافتند و امیرالمؤمنین علی چند نوبت در آن
شب روی خود بسوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا دلها تو را شناسند و قدمها بجانب تو شتابند و دستها بسوی درگاه احدیت تو دراز کنند و حاجتها از ساحت واجب
الاحترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم ما حکم کن که بهترین حکم کنندگان توئی گویند چون از این دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و یاران
و متابعان دین از پی آنحضرت موافقت مینمودند طایفه از ثقات روایت کرده اند که امیرالمؤمنین در آن شب هر گاه از زخم ذوالفقار از پای در آوردی تکبیر گفتی یکی از
مخصوصان که در آن شب ملازم رکاب فلک فرسای بود حساب آن نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات به پانصد و بیست و سه رسیده بود و صاحب مستقصی
آورده که در معجم کبیر از ابو سعید السمانی مرویست که معویه گفت که علی در لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از پانصد کس از ابطال رجال را بقتل رسانید و من در آن شب بی
طاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبدالله بن عباس نمایم تا از مرتضی علی ع دستوری حاصل کنم که بمکه رفته رحل اقامت در حرم اندازم یا آنکه
بپادشاه قیصر روم برم و در بعضی از جزایر آن دیار از سر فراغ بال ساکن گردم و آخر الامر دو بیت که مبنی از تصبر و تحمل بود در حروب و وقایع بخاطر گذشت و بنا بر آن پای
ثبات در دامن صبر کشیدم تا آنچه واقع شدنی بود واقع شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که پیران شام در لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده میگفتند
که از خدای تعالی بترسید و برین معدودی که از چندین هزار مرد باقی مانده اند ترحم نمائید و بر زنان و فرزندان ببخشائید و دست از جنگ کوتاه کنید و
برین کلمات هیچ فایده مترتب نگشت و همچنان از جانبین در محاربه مبالغه مینمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلقی بینهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی
از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ کردند سی و شش هزار کس در حیز تعداد آمده و در مناهج السالکین آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشته و در بعضی
مسطور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند

ذکر حیله عمرو عاص

در این باب روایتی آنست که روز دیگر از لیلة الهریر که مشهوره جنگ میان اهل صدق و ارباب تزویر انقطاع نیافته بود و معویه چون
آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر وجنات لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت یا با عبدالله کجاست الحیله که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیری
نیندیشی مهم ما بهلاک و بوار منجر گردد و قولی آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معویه مکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاد و
طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب او سخنان خشونت آمیز در قلم آورد چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت آنگاه معویه در باب تسکین فتنه با عمرو مشورت نمود و
بصوابدید او کار کرد و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که در صبح لیلة الهریر فریقین دست از حرب باز داشته بدفن کشتگان پرداختند و در آن صباح
امیرالمؤمنین علی ع با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما و دشمنان بآن مرتبه رسیده که می بینید و از ایشان جز نفس آخرین نمانده بتهیه اسباب
حرب فردا مشغول شوید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این سخنان بمعویه رسید با عمرو گفت رای تو در این داهیه عظمی چیست عمرو گفت از برای چنین

چنین روزی حیلهٔ ذخیره کرده ام و تدبیری اندیشیده با خود قرار داده که از محاربان یا اهل عراق چیزی التماس نمائیم که اگر قبول نمایند اختلاف در میان ایشان پدید آید و اگر
رد نمایند متفرق گردند معویه پرسید که آن کدام است گفت جماعت را بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در کردن بمقصود حاصل بینی و مطلوب خویش
فایز گردی و هم درین روز مسموع معارف شام گشت که اشعث بن قیس میگوید که اگر امروز دیگر و دو روز جنگ اتفاق افتد دمار از دودمان عرب برآید و عیال و
اطفال ایشان در معرض تلف آیند و امرا این سخن را بمعویه رسانیدند گفت اشعث راست میگوید چه یقین است که اگر ما فردا بحرب پردازیم اهالی روم
بی میل و بار شام نمایند و فارسیان روی بتاراج و غارت ارباب عراق آورند انگاه روز دیگر بنابر اشارت و صواب دید عمرو قبل از طلوع آفتاب
فرمود تا مصاحف را بر سر نیزهای محکم ببستند گویند که در لشکر معویه پانصد و پنجاه مصحف بود و چون شامیان مصاحف را بر سر رماح محکم ساخته صف کشیده
بایستادند و روز هنوز روشن نشده بود عراقیان تصور کردند که آنها رایت و اعلام است و بعد از لحظه که اعیان ملاحظه کردند دانستند که صورت حال بر چه منوالست
درین اثنا فضل بن ادهم در پیش طلب لشکر شام و شریح همدانی در میمنه و ورقا بن عازب در پیش میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب از برای خدا بر اولاد و نسوان
ترحم نمائید که اگر دست از جنگ باز ندارید کشته شوند و زنان و فرزندان ما و شما را دشمنان یعنی روم و فرس دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خداوند
عز و علا در میان ما و شما هست بعد از آن ابوالاعور بر اسپی شهب نشسته و مصحفی بر سر نهاده بین الصفین بایستاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق شما را بمضمون
کتاب خدای که حاکم است میان ما و شما میخوانیم باید که بآن عمل نمایند چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت که ای ارباب عراق
برفع مصاحفی که ارباب شقاق کرده اند مغرور مشوید که این صورت عین مکر و نفاق است سفیان بن ثور بکری گفت که ما نخست مردم شام را بکتاب خدای تعالی
دعوت کردیم و چون ایشان اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز بر جماعت مباح خواهد گشت خالد
بن معمر و حصین بن منذر گفتند که ای امیرالمؤمنین علی اصوبست بر هر چه قرار میگیرد عین مصلحت است و آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه کس باجابت کتاب
خدای تعالی و شما نیز درین امر با من شریک باشید اما این حیله ایست که اندیشیده اند و مکریست که پیش آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خدای
نیست بلکه چون که از حرب بتنگ آمده اند و از ظفر و نصرت مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین دهند و ازین مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان
مقاتله خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اکثر امرا و اعیان امیرالمؤمنین رشوتها از معویه گرفته بودند از محاربه ملازم و ملول گشته بعد از مقاسات
مشقت و جراحت میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای امیرالمؤمنین دعوت معویه را اجابت کن که تو را بکتاب الهی میخوانند که ما بر عثمان بجهت این قول خروج
کردیم اگر ملتمس معویه بانجاح مقرون نگردد ما تو را گرفته بخصم سپاریم و چون سخن یاران بانمقام رسید امیرالمؤمنین علی فرمود انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی
و الله المستعان علی ما تصفون اللهم انت الحاکم فینا بیننا فانک عدل لا تجوز و در خلال این احوال رسل معویه آمده مصاحف با خود آورده گفتند ای ابوالحسن شامیان
میگویند که با ما بکتاب الله عمل نمای که میان ما حکم بجز این کتاب نیست اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند و مبلغی خطیر معویه بر سبیل رشوت نزد او
فرستاده بود گفت ای امیرالمؤمنین چنانچه دیروز ما دعوت مینمودیم امروز نیز مینمائیم اما معویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق مینماید تو را بکتاب خدای
دعوت میکند امیرالمؤمنین علی فرمود و الله که من بکتاب خدای تعالی عالم ترم از معویه و عمرو عاص و غیرهما این کید کید عمرو است و این خبر میان مردم شایع شده
لشکریان از نبرد مخالفان باز گشتن گرفتند مگر مالک اشتر که در میمنه بجهاد عدو اجتهاد مینمود و خباب دلاتمام چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت
مینمایند دست بر دست زده فرمود ابن هند غالب آمد و درین اثنا ابن الکوا و جمعی زنادقه از سپاه امیرالمؤمنین که بعد ازین لفظ خوارج بر ایشان اطلاق
یافت مبالغه و الحاح نموده بآنحضرت گفتند که بالضرورت دعوی معویه را اجابت باید نمود و الا ما را در مخالفت خویش معذور باید داشت و حضرت
مقدس امیرالمؤمنین علی طوعا و کرها بآنمعنی همداستان شده قوم گفتند که بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بحرب اشتغال مینماید باز گردد و امیرالمؤمنین
علی یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد و چون یزید پیغام امیرالمؤمنین را بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیکست و یزید بخدمت حضرت
امیر شتافته جواب رسانید و مقارن اینحال اصوات اشتر و متابعان او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد و خوارج با مرتضی علی گفتند که ما چنان گمان میبریم
که مالک باشارت و امر تو در حرب جد و جهد مینماید آنحضرت فرمود که من بر سبیل علانیه با یزید گفتم که اشتر دست از جنگ باز دارد و بار دیگر یزید بن هانی را بطلب
ارسال نموده فرمود با اشتر بگوی که بمبادرت مراجعت نماید که فتنه عظیم پیدا شده و چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت مگر این واقعه جهة رفع مصاحف روی نموده یزید
گفت آری مالک گفت و الله در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزه کرده دانستم که در لشکر ما افتراق خواهد شد و بعد از آن مالک دست از حرب باز
داشته نزد امیرالمؤمنین علی و معارف کوفه و بصره آمده و با جماعت خطاب و عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق و ای گروه ذل و نفاق و الله که ذلتی بخود روا داشتید
که تا ابد تدارک نتوانید کرد اگر در رفع این مصاحف توقف جایز نمیداشتید بر دشمنان غالب می آمدید اکنون مهلت دهید که من مهم ایشان را باتمام رسانم گفتند با تو در گناه
با تو شرکت نمی ورزیم و مالک با ایشان سخنان مسکت گفته مهم بجز آن نشد که خوارج مالک را دشنام دادند تازیانها بر سر اسب او زدند و او نیز با ایشان طعن

طعن و لعن مشغوف داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیر المؤمنین ع اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معویه ملاحظه نمود اشعث بن قیس را فرمود برو و با اهل رایات بگوی که برفع علامات حرب پردازند و اشعث بفرموده عمل نمود چون بقوم ربیعه رسید عمیر بن ادنیه با او گفت که ای اشعث محبت اهل شام میورزی و حال آنکه ما در خونهای این قوم غوطه خورده‌ایم آنگاه شمشیری بر قفای دابه اشعث زده لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را در نیام کن شامیان ما را بامری خوانده اند که اگر در آن تاخیر میکردند ما ایشان را بآن کار دعوت میکردیم و در خلال این احوال معویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافته و هر یک ازین دو گروه گمان میبرند که حق بجانب ایشان است و ما ایشان را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب و الا ما باری عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشت و بخدمت امیر المؤمنین علی ع فرستاد مضمون آنکه اول کسیکه محاسبه او درین قتال خواهند کرد یا من و یا تو خواهیم بود و اکنون من و تو را بحق و الفت امزاج کینه از سینه و یا آنکه حکمیان یکی از قبل من و دیگری از قبل تو میان من و تو حکم کنند با آنچه در قرآن مجید و فرقان حمید مکتوبست و باید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر اهل آنی و امیر المؤمنین ع در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو با آن عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خدای تعالی کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلمه را برسالت نزد امیر المؤمنین علی فرستاده پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد و شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشند اگر قرعه اختیار بر تو افتد بخلافت تو رضا دهیم و اگر بجهة تصدی خلافت مرا معزز و معین گردانند صواب دید ایشان تجاوز ننمای و اگر بغیر ما اجتماع نمایند بان شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلمه ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت ای امیر مؤمنین معویه از سر انصاف سخن میگوید و حسن بن منذر تقویت او کرده و شقیق بن ثور گفت ای امیر المؤمنین اکثر شجاعان و فرسان ما بقتل آمدند بر بقیة السیف ترحم نمای و معویه میدانست که در عسکر ظفر قرین حضرت امیر المؤمنین ع علیه مریانیه راست بنا برین با اشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر مهم صلح قرار یابد صد هزار درهم بوی دهد و اشعث چون بر مضمون نامه معویه اطلاع یافته و بزخارف دنیا فریفته گشته قبیله ازد و ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار داد که بعد ازین از محاربه اجتناب نمایند و ایشان را بعضد اشتر بر تیه اغوا نمود که گفتند که اگر مالک مخالفت ما ورزد اجزای او را از یکدیگر جدا کنیم لاجرم درین مجلس یمانیه گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و بنی بکر بن وایل مدد علت شده گفتند که مردم از محاربه بستوه آمده اند و باتفاق میگویند که دیگر ما را مجال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبد الله بن الحارث الطائی که عبادت او بحدی رسیده بود که مدت بیست سال بوضوی صلوة عشا نماز بامداد میکرد و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه حضرت امیر آمده و آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورده فرمود یا عبد الله خود را چگونه می یابی گفت یا امیر المؤمنین مقصود من آنست که اعمار این فقیر روزی چند تا بروزی پیش نمانده شاه ولایت ماب آب در چشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش و دیده روشن دار که برحمت پروردگار غفور شکور واصل میشوی و حشر تو با مهاجر و انصار و شهدا کبار مقرون خواهد بود بعد از آن عبد الله گفت یا امیر المؤمنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت آمده اند و ترا بران میدارند که با معویه مصالحه نمائی زنهار که بقول ایشان عمل ننمائی و دست از محاربه باز نداری امیر المؤمنین جواب داد که بکدام لشکر و بکدام ناصر و معین با معویه مقاتله نمایم و ندانسته که رسول را آنکه قوت جهل پیغمبر داشت مدت سه سال بسبیل شهرت و علانیه هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از مدت ده سال اظهار نبوت کرده و قتال نمود و چون اعوان و انصار بسیار پیدا کرد بقتال مامور شد و اگر مرا نیز یاران و مددکار پدید آید حرب کنم و الا دست بعروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اوصیا آن شیوه ورزیده اند یا عبد الله مرا حضرت رسول ص از قضایائی که واقع میشود و خواهد شد خبر داده و من هیچگاه تو هم بیاد که آه حدیث عرض خواهم داشت و بمباشرت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبد الله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که اقتدا بطاعت تو ورزد و بسی خسران رسد بآن شقی که پای از دایره اطاعت و فرمان برداری تو بیرون نهد ارباب اخبار آورده اند که چون حیله عمرو عاص از پیش رفت حفاظ کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو صف بقرائت آیات قرآنی مشغول شده قرار بران دادند که در امر خطیر خلافت حکمین حکم کنند اهل شام گفتند که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و متابعان او گفتند که مختار ما درین قضیه ابوموسی اشعری است حضرت امیر فرمود که من برای ابوموسی و حزم او وثوقی ندارم عبد الله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند چند اسو کند که ما میان تو و عبد الله فرق نمیکنیم و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی حکم که درین باب حکم کنی و ما میخواهیم که از طرف تو کسی حکم کند که نسبت او بتو و معویه برابر باشد امیر المؤمنین ع فرمود چون است که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند با آنکه نسبت خصوصیت او را با معویه پیدا خوارج جواب دادند که هر کسی مصلحت خویش نکو میداند صلاح ما در آنست که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیر المؤمنین علی ع فرمود که مالک اشتر نیز سزاوار این کار میباشد من او را حکم میسازم اشعث بن قیس که راس و رئیس خوارج بود گفت چگونه او را حکم توان ساخت که آتش جنگ و فتنه را او افروخته است امیر المؤمنین فرمود که حکم بودن اشتر عیب ندارد و او چه حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که نگذارند تا او شمشیر زند و مردم را بر حرب تکید تحریص نماید تا بمقصود خویش رسد ملخص سخن آنکه امیر المؤمنین و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابوموسی اشعری قابل این

قابل این کار نیست دیگری را از اهل کیاست و فراست درین قضیه اختیار باید کرد تا بعمرو عاص مقاومت تواند کرد و بفریب او از صراط مستقیم منحرف نگردد و جوانی
مطلقا باین معنی راضی نشدند و بغیر ابوموسی کسی را اختیار نکردند و شخصی را بطلب او فرستادند و او دران اوان گوشه گرفته تسبیح امر و نهی میکرد و چون شنید که دو
گروه باهم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم ساخته اند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از ان ابوموسی به لشکرگاه امیرالمومنین علی
آمده شرف دستبوس حاصل کرده او چون در تفصیل مهمات خود بهیچ ندانست هرکس از اصحاب عظام که بمجلس او رسیده زبان بنصیحت او گشادند و دران حکم
او را بحزم و احتیاط وصیت فرمودند عاقبت ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بجهت این مهم اختیار فرمائید مالک گفت تو آن کسی
که در وقت وصول حسن بن علی بکوفه در اثناء خطبه خلق را بملازمت و بیعت خود امر میکردی و میگفتی که اتفاق با علی مرتضی موجب فتنه است ابوموسی گفت
همچنین بود ولیکن امروز بآتش ازو میسوزم که من در هوا فتنه با شما یارم و درین بحر با شما غوطه خورده ام و چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیر
المومنین علی و اعیان عراق و معویه و معارف شام میان هر دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع گشتند تا عهدنامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع که کاتب امیر
المومنین علی بود مامور بانشد که دران باب سطری چند تحریر نماید عبدالله نوشت که هذا ما صالح علیه امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام معویه گفت
چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمومنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمومنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او می باید
نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمومنین هیچ لفظی که متعلق بامارت مسلمانانست رضا مده که میترسیم که اگر آن محو گردد دیگر بتو نرسد امیرالمومنین علی گفت
الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند با
سهیل بن عمرو و برادرانی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله چه اگر ما ورا رسول الله میدانستیم از دخول مکه و گذاردن
عمره اش مانع نمیشدیم حضرت رسالت فرمود که یا علی امح فان لك یوما کیومی هذا یعنی یا علی محو کن که ترا چون روز من روزیست و این روز آن روز است اکنون
ای عبدالله چنانچه خاطر معویه میخواهد بنویس بعد از ان عبدالله در صدر صحیفه نوشت که هذا ما صالح علیه علی بن ابی طالب و معویة بن ابی سفیان و صلحنامه را
باتمام رسانید محصلش آنکه علی بن ابی طالب و اهل حجاز و عراق که دوستان اویند و معویة بن ابی سفیان و ارباب شام که حق گذاران اویند قبول کردند که
بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمائیم و از مضمون او درنگذریم و احیا کنیم هرچه قرآن او را احیا کند و در امانت چیزی که آنرا امانت میکند سعی نمائیم و علی و شیعه او
راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری درین باب حاکم و ناظر باشد و معویه و تبعه او راضی شدند که از قبایل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی
و معویه از ابوموسی و عمرو عاص اتحاد عهد و میثاق کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید مسطور است
بران موجب حکم فرمایند و هرچه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نباشد رجوع بسنت نبوی نمایند و بر سبیل قصد بخلاف مقتضی سنت سنیه حضرت
خیرالبریه صلی الله علیه عمل ننمایند و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از حضرت امیرالمومنین و معویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم ایشان که مطابق قرآن و موافق
صدق و سنت باشد عدول ننمایند و چون این هر دو حکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای آورند اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشد و اگر
پیش از صدور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان علی و موافقان معویه دیگری را که از اهل معدلت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا
رمضان که نهایت زمان حکم است اهمال ورزند هیچ مهم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هرکس که درین امر ظلم و فساد و خلاف
ورزد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند و چون صلحنامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبدالله بن
عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم امیرالمومنین علی بودند اسامی شریفه خود ثبت نمودند و طایفه
از معارف شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت که کتب یوم الاربع ثلثة عشر من صفر سنة ثلثین و هکذا فی التاریخ ابوحنیفه دینوری روایت
که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که گواهی خود دران صحیفه ثبت فرماید مالک در جواب گفت یمین اشتر مقطوع و یسار او مفلوج باد اگر نام
خود درین عهدنامه نویسد اشعث گفت تا تو ننویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد که تو چه کسی و رضای تو چیست تو خواهی راضی باش و خواهی مباش و چون دران مجلس
جمعی از امراء مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند که اشعث گفت حرمت عظماء عرب مرعی میدارم و الا جوابی که سزاوار تو بود میدادم مالک اشتر گفت
تیغ زبان من از تو تیزتر است و سنان من از سنان تو نافذتر و عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من دوست امیرالمومنینم و تو دشمنی از دشمنان او و تو نیستی
مگر دابغ جلد یا مانع جلد یا قاعد فرد و این سخن تعرضی بود نسبت باشعث بزرا که اکثر اهل یمن باین کار مشغول بودند حال آنکه او از آنها دیار بود و اشعث ازین
کلمات متأثر و ملول شده دست بقائمه شمشیر برد و مالک نیز دست بقائمه تیغ خود رسانید و ابراهیم بن مالک نیز شمشیر از نیام بیرون آورده و پدرش
او را نصیحت کرده روی باشعث نموده گفت اگر تو در حرب بودی مرتد نمیشدی نخست باکراه اسلام قبول کردی و بعد از ان بطوع بکیش کافران و بت
پرستان رجوع نمودی و باز از بیم جان مسلمان شدی و چون این خبر بسمع امیرالمومنین رسید فرمود ای مالک با این قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا

حضرت رسول خبر زاده که از اشعث چه صادر گردد و از ابنا و اولاد من چه بار سید و سخن امیر المؤمنین ع مشعر بر آن بود که محمد بن اشعث با امیر المؤمنین حسین ع در کربلا مقاتله نمود و اسحق بن اشعث هم در آن سرزمین آب از آنحضرت باز داشت در فتوح ابو مخنف مسطور است که چون بعرض امیر المؤمنین علی رسانیدند که رضای آنحضرت بمضمون صلحنامه معروض نیست فرمود بخدا سوگند که منهم راضی نبودم و نمیخواستم که شما نیز رضا دهید و لیکن بعد از اتفاق در رضای شما راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بخویش نمی بینم و کاشکی چون او یک شخص دیگر بودی در میان ما تا بکفایت اعدا قیام نمودی و خاطر مرا از چندین مؤنت فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد قبایل عرب برد که در آن لشکرگاه بودند و بر ایشان و چون قبیله عنزه بر مضمون حال اطلاع یافتند دو برادر از آن مردم آواز بر آوردند لا حکم الا لله انگاه با لشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلحنامه را بر قبیله مراد قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از اعاظم ایشان بود گفت لا حکم الا لله و لو کره المشرکون [illegible] و در بعضی از تواریخ [illegible] بنابر رافع کاتب امیر المؤمنین ع بجهة شامیان صلحنامه نوشت و عمیر بن عباد الکلبی دبیر معویه از برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهدنامه در قلم آورد و ارباب عراق در صلحنامه اهل شقاق اسامی خود ثبت نمودند و اهالی شام در عهدنامه متابعان ابن عم رسول ص نامهای خویش نوشتند و چون هر دو نامه به تکمیل رسید مردی از سپاه امیر المؤمنین علی ع از ربیعه بسرعت هر چه تمامتر بر اسب خویش سوار شده آب طلبید و چون آب باو دادند بخورد و بر لشکر معویه حمله کرده میان زد تمام نمود و چند کس را زخم زده انگاه مراجعت نموده بار آب طلبید و باری دیگر که آب خورد رجزی خواند و بر لشکر امیر المؤمنین علی ع حمله کرده چند تن را مجروح گردانید وگاهی بر آن لشکر و گاهی بر این لشکر حمله میکرد و باواز بلند میگفت که ایها الناس بدانید که من از علی و معویه و حکم حکمین بیزارم و حکم نیست مگر خدای را جل جلاله و لو کره المشرکون و در نوبتی که بر عسکر امیر حمله کرد بقتل آمد و اول خارجی که کشته شد او بود و بعد از اتمام مصالحت امیر المؤمنین علی ع بجانب کوفه بازگشت و معویه بطرف شام مراجعت کرده مقرر بر آن شد که ابو موسی اشعری با طایفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظماء شام و عرب به دومة الجندل که منصفست میان عراق و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته با ما تحت الجماعت قیام نماید و معویه ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی بصحبت عمرو عاص گردانیده و در بعضی از روایات آمده که با حکمین هشتصد نفر بدومة الجندل رفتند و چهار صد کس از آن جماعت و چهار صد نفر دیگر از آنجانب گویند که در اثناء طریق عبد الله بن عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات ابو موسی را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم بهیچگونه بر وی منافقت نمائی و او قبول نموده ایشانرا مطمئن خاطر گردانیده اما چون مردی بغایت ساده لوح بود عاقبت عمرو عاص او را فریب داده چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی

ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل و آنچه واقع شد میان ابو موسی اشعری و عمرو عاص از نزاع و جدال

چون هر دو فریق از اهل بطلان و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابو موسی ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر در مدت مفارقت دراز کشید و حق عز و علا برکت دهاد در امری که موجب تفریق باشد و هر روز عمرو بخدمت او شتافتی و در تعظیم وی شرایط مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدو زانو نشسته استکشاف مسایل نمودی و چون ابو موسی سوار شدی رکاب او را گرفتی و چون برخواستی نعلین در پیش پای او نهادی و در خدمات وی وظایف جد و جهد بتقدیم رسانیدی و گفتی که تو را فضیلت سبق الاسلام و علم و عمل با مجدیست که از ابنای روزگار هیچکس را میسر نشده و از این نوع تدبیر و حیله چندان پرداخت که او را مغرور و ممنون خود ساخت و چون مدتی منقضی شد و حکمی از حکمین صادر نشد مردم ملول و دلتنگ گشته به ابو موسی و عمرو عاص گفتند که این کار بدور و دراز کشید و شما تا غایت سخنی در امر خلافت نگفته اید و حکمی نکرده اید و از آن میترسیم که میعاد بر سرآید و بالضروره باری دیگر قدم در میدان منازعت و مخاصمت نهیم و حکمین خلق را تسلی داده آغاز تدبیر کرد و با ابو موسی در خلوت گفت که تو را پیش از من بخدمت رسول الله رسیده و کرم و سرور در کار حیثیته بیقین بدان که من از صوابدید تو تجاوز جایز نخواهم داشت ابو موسی گفت ای عمرو مرا امری در خاطر گذشته که صلاح امت و خوشنودی حضرت عزت جل جلاله دانسته که اگر تو در آن باب موافقت نمائی سبب رستگاری تو باشد عمرو گفت که آن کدام است ابو موسی گفت که عبد الله بن عمر مردیست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده و در کنجی نشسته در این مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده دست خود را بخون کسی نیالوده اگر زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات طبقات امم در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو عاص گفت که در باب معویه چه میگوئی ابو موسی گفت که معویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابو موسی جواب داد که بلی عمرو گفت که معویه ولی عثمانست و هرگاه تو بخلافت وی راضی گردی و خلق تو را درین باب طعن کنند بتمهید معذرت قیام نما و بگو که من معویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادر ام المؤمنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابو موسی جواب داد که از خدای تعالی بترس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی باید که مردم بریاست و خلافت یکی از ابنای ابرهة بن صباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که شرق و غرب عالم در فرمان ایشان بوده و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با ولد ابو سفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیر المؤمنین بر علی و عمر و عثمان رضا الیق و اولی است که بر معویه و اگر تو

و غرب عالم در فرمان ایشان بود و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با ولد ابوسفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیر المومنین بر علی عار تو بر عثمان رضی الله عنه الیق و اولی است که بر معویه و
اگر تو با من موافقت نمائی ابن عمر را بخلافت نشانیم و سنت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو گفت که پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت
وی رضا دهی ابوموسی گفت که تو راست میگوئی اما ذیل عفت او بلوث این حروب آلوده شده است بیا تا طیب بن طیب را بر سریر خلافت نشانیم و خلایق را از محنت و
مشقت وارهانیم عمرو گفت که او شایسته این امر نیست چه سزاوار خلافت کسیست که بیک دست بخورد و بیک دست بخشد ابوموسی گفت که ای عمرو بعد از آنکه
اهل اسلام از محاربه و قتل ملول شده من و تو را حکم ساختند و دیگر از ایشان را در ورطه فتنه و هلاک میفکن و تدبیری پیش آور که صلاح حال امت باشد عمرو
گفت که صلاح وقت در آنست که علی علیه السلام و معویه را از حکومت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله کنیم تا شخصی اگه شایسته این کار باشد اختیار فرمایند
ابوموسی این رای را پسند نموده چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت کرده فرمود سوگند ای ابوموسی که گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب داده
اکنون از روی التماس میگویم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده باشید در تکلم تقدم منمای چه او مردی غدار است و من میترسم که اگر تو پیش از وی در این امر متفق
علیه حدیثی القا کنی او مخالفت تو اظهار کند و فسادات از آن متولد گردد که کسی تدارک آن نتواند کرد ابوموسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچیک را از ما به دیگری مخالفت
نخواهد شد روز دیگر ابوموسی اشعری و سایر خلایق بمسجد جامع حاضر شدند و ابوموسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر برو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم برسان عمرو گفت
معاذ الله تو تقدیم نمای که از من اسن و افضلی ابوموسی بالتماس او موافقت نموده بر منبر رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زبان آورد
که ترفیه حال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بر آنست که حضرت علی و معویه را از نصب امر حکومت و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله
کنیم تا از برای صلاح خویش هر کرا شایسته این امر خطیر و خطب کبیر دانید اختیار فرمائید آنگاه انگشتری خود از انگشت بیرون آورده گفت من علی علیه السلام
و معویه را از خلافت عزل چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعد از آن از منبر فرود آمده عمرو عاص بمنبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرده چنانچه
مردم مشاهده نمودند و من صاحب خود یعنی معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمان است و طالب خون او و سزاوارترین مردم بجای خلیفه مظلوم نشیند
دست و از این سخنان غلغله در میان مردم افتاده ابوموسی عمرو را دشنام داده گفت خدای تعالی ترا توفیق ندهاد که غدر کردی و بهتان کردی و گفتی و عصیان
ورزیدی که ما چنین مقرر نکرده بودیم و انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو گفت تو خلاف میگوئی و انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا
عبدالرحمن ابی بکر گفت ای کاش ابوموسی مرده بودی تا چنین حکم از تو صادر نگشتی عبدالله بن عباس گفت که جرم ابوموسی نیست بلکه گناه آنکس است که او را بدین کار
نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زده و مردم در میان آمده او را تسلی دادند و شریح دائما متاسف میبود که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو
نزدم و بعضی از حضار مجلس آواز بر آوردند که لا حکم الا لله ابوموسی و عمرو عاص را با حکم خداوندی چه اختصاص و طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون
آورده در پای منبر قتالی آغاز کنند اما عدی بن حاتم طائی در مقام ممانعت آمده گفت که مقاتله کردن بی رخصت امام وقت جایز نیست و این صورت بر اهل حجاز گران آمده خصوصا بر
بنی هاشم و ایشان زبان بابیاتی که عباس بن عبدالمطلب در وقت بیعت ابوبکر انشا کرده بود گویا کردند و مضمون آن ابیات اینست نظم ندانم خلافت چرا
منصرف شد ز هاشم پس آنگاه از بوالحسن نه اولین مقبل قبله بود نه اعلم و اسبق بود و سنن نه اقرب بعهد نبی بود و بود معین جبرئیلش بغسل و کفن
جز او مجمع جمله اوصاف کیست ز قدر علی و ز خلق نبی آورده اند که طایفه از قرابی که در آن محفل بودند زبان بشتم ابوموسی دراز کرده و گفتند که امیر المومنین
علی علیه السلام حاقت تو را میدانست از آن جهت حکومت ترا مکروه میشمرد و فوجی از شیعه شاه ولایت پناه قصد ابوموسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت
و عمرو عاص و ابوالاعور با متابعان بدمشق رفته بر معویه بخلافت سلام کردند و عبدالله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام
شتافتند و آن حضرت را از کماهی حالات اعلام دادند در مستقصی مذکور است که چون خلق از محاکمه مرجعت نموده بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام پیوستند بر
روس منابر زبان بلعن معویه و عمرو عاص و ابوالاعور و حبیب بن مسلم فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبه و ابوموسی اشعری بگشادند و چون این خبر
بمعویه رسید امر کرد تا امیر المومنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر بر منبر ها لعنت کردند

ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد ابن ابی بکر تغمده برحمة الاکبر

سابقا بر قلم شکسته رقم بیان گشت که امیر المومنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل
کرده محمد بن ابی بکر را بضبط آن دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر تسلیم نموده گفت با طایفه که تا غایت با امیر المومنین علی بیعت نکرده اند مواسا و مدارا
کن و در دلجوئی فلان و فلان سعی نمای که ابقا ریاست این مملکت موقوف باعانت و مظاهرت ایشانست و چون قیس بموقف خلافت رسید محمد بن ابی بکر نصیحت آن
ناصح مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده سپاه محمد ابابکر را هزیمت کردند و در آن اوان شخصی بود
در مصر موسوم بمعویة بن خدیج که پیوسته معادات امیر المومنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه حکمین با خر رسید معویة
بن خدیج طلب خون عثمان نموده طایفه از رنود و اوباش با وی اتفاق نموده شورشی در آن ملک پیدا آمد و محمد صورت حال را معروض امیر المومنین علی علیه السلام

گردانید و آن حضرت مالک اشتر را که بعد از رجعت از صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشت تا در آن باب با وی مشورت نماید و مالک بنابر اشارت شاه ولایت پناه نایبی در آن مملکت نصب کرده مشرف پابوس سعادت ایاب امیر المؤمنین ع شد و گفت که محمد بن ابی بکر در ریعان جوانیست و زیاده تجربه ندارد و ما میخواستیم که او را از مهم مصر معاف داریم رای تو در این باب صایب و گرانجای اوست و به از سلیم مالک جواب داد که هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد نیست و در این قضیه فرمان حضرت امیر المؤمنین صدور یافت قیس را با وجود امتناع متوجه بموجبی او را عزل کرده بود مدد و آن حضرت قیس را بمصلحت مالک از پایتخت نامزد فرمود و با مالک گفت که سزاوار حکومت مصر تویی و من برگرا اعلی سفیر ستم شرائط رعیت و نصیحت بجای می آورم از امکان لم یکن انگاشته و تو از آن بی نیازی زیرا که برای صایب و فکر ثاقب خویش می توانی عمل کرد مالک گفت قبول بر دیده نهاده امیر المؤمنین علی علیه السلام منشور ایالت او را نوشته و مدحت بسیار نسبت بوی در آن صحیفه قلمی فرموده گفت تعجیل هرچه تمامتر توجه بآن جانب باید نمود تا به سطوت تمام تو فتنها تسکین یابد مالک بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده معویه از این معنی آگاه گشته و دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافت چه یقین داشت که اگر امیر المؤمنین از جانب کوفه و اشتر از طرف مصر متوجه او گردند در دیار شام محل اقامتش نماند و در آن اوان دهقانی که با معویه دوستی میورزید در قصبه که در سر راه مصر بود متوطن داشت بعد از تفکر و تدبیر معویه بآن دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه مصر است لامحاله گذار او بر آن قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال وی شتابی و در ضیافت او اقدام نموده هنگام فرصت سمی قاتل در جنس مأکولات تعبیه کرده بخورد او دهی و دهقان ملتمس معویه را بحسن قبول تلقی نمود چون مالک بآن نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافت و صنوف خدمتکاری بجای آورده گفت من از اهل خراج ترسانم و با عانت همچون تو کسی محتاج مالک بمنزل دهقان نزول کرد و آن ملعون قدری عسل را با زهر آمیخته بآن پهلوان صف شکن داد و تناول فرمود خوردن همان بود و مردن همان و معویه پیش از فوت مالک میگفت که علی اشتر را از برای ضبط مصر کرده و ما را توهم از وی بیشتر است که از علی علیه السلام از قاضی الحاجات مسئلت نمائید که شر او کفایت کند و اهل شام بدعا قیام مینمودند تا خبر فوت او رسید آنگاه معویه با مردم آن مملکت گفت که علی علیه السلام را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و دیگری مالک اشتر آن یکی در حرب صفین مقطوع شد و این یک ببرکت دعای شما معدوم گشت و گفت خدای تعالی لشکرها دارد که یکی از آنها عسل است و چون خبر فوت مالک بسمع مبارک امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید حزن و اندوه بر خاطر آن حضرت استیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فوت مالک و اندوه و خجلت محمد ابن ابی بکر بموقف خلافت رسید آن حضرت بمحمد ابی بکر مکتوبی نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر تو را بنابر فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و این صورت نه بسبب آن بود که من در سعی و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و نیت من در عزل تو و نصب مالک آن بود که تو را بر مملکتی والی گردانم که با وجود وسعت ساحت و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت آب مؤونت محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ البال زندگی کنی و شخصی که او را والی ولایت مصر ساخته بود مردی بود ناصح اهل مودت و ولاء انتقام کشنده از زمره اعدا و در این ولا چنان استماع افتاد که او تکمیل حیات خویش نموده بجوار رحمت ایزدی پیوسته است و طلبه آنکه بر سریر ریاست خویش متمکن باشی و به بصیرت خویش کار فرمائی و پای از مقاومت دشمن نکشی و خلق را براه راست دعوت کنی و در استعانت از جانب باری سبحانه و تعالی اهمال جایز نداری تا الطاف بیغایت و اعطاف بینهایت کافل مرادات و کافی مهمات تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیر المؤمنین علی علیه السلام را دل مشغول خوارج پیش آمد معویه مسرور و خوشدل شده فرصت غنیمت شمرد و بنابر وعده سابق که با عمرو عاص داشت او را با شش هزار کس به تسخیر ملک مصر نامزد کرد و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید معویة بن خدیج با اتباع بدو پیوست و بمحمد بن ابی بکر پیغام داد که سر خود از این دیار بسلامت بیرون بر و بر تو ملکه بر مجموع امت روشن است که خون عثمان برگردن تست محمد در جواب عمرو گفت که قتل عثمان چندان نیست و چنان دامن کبریائی که مرا از تو عذر باید خواست چه سعی تو در این باب چندان مضاعف سعی و کوشش من بود و تو ابو سفیان بکشتم که عثمان را کشتم انشاء الله تعالی و عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بتهیه اسباب و تعبیه سپاه مشغول گشت و محمد بن ابی بکر کنانه را که بخت کار عثمان او زده بود با طایفه بجنگ سپاه شام در مقدمه روان فرمود و عمرو عبد الرحمن بن ابی بکر را با فوجی بدفع او نامزد کرد و فریقین بعد از تلاقی دست به تیغ و خنجر بردند و کنانه لشکر شام را هزیمت کرد و عبد الرحمن بعمرو ملحق شد و عمرو بن عاص با معویة بن خدیج گفت که برو و با پسر خود حرب آن کن ابن اعثم و محمد جریر طبری گویند که کنانه پسر معویة بن خدیج بود و بعضی مورخان دیگر او را کنانة بن بشر گویند بالجمله معویه متوجه محاربه کنانه شده لشکر او را منهزم گردانید و کنانه در جنگ کشته گشت ابن اعثم گوید که در حین مقاتله کنانه را پیش معویه بکشت و در زمان قتل او را با وی گفت که تو اگر از قتله عثمان نمی بودی عثمان ترا اکنون هم و چون کنانه بقتل آمد جمعی که پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق گشتند و محمد تنها روی بخرابه نهاده در آنجا پنهان شد و معویة بن خدیج او را بدست آورده بهلاک ساخت و جسد او را در شکم اسبی یا جوف حماری نهاده بسوخت و عمرو بمصر درآمده بمبانی حکومت اشتغال نمود گویند در آن حال که عمرو عاص متوجه مصر شده بود و محمد ابابکر خبر یافته از امیر المؤمنین علی علیه السلام مدد طلبید آن حضرت هر چند مردم کوفه را با عانت او تحریض کرد اجابت ننمودند لاجرم روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا کسی را بر این جماعت مسلط گردان که بر ایشان هرگز ترحم ننماید یا گفت الهی غلامی را از ثقیف بر این طایفه گمار و دعای شاه ولایت پناه باجابت مقرون گشته در همان شب بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد شد و از او بکوفیان رسید آنچه رسید و بعضی گفته اند که

گفته‌اند که حجاج در سنهٔ اثنی و اربعین متولد شد و چون واقعهٔ محمد بن ابی بکر بسمع همایون امیرالمؤمنین علی رسید غایت ملول و محزون گشته و در این باب نامه بعبدالله
بن عباس که در آن اوان بضبط بصره اشتغال داشت نوشته اظهار دلتنگی نمود و ابن عباس زیاد بن ابیه را در آن دیار بنیابت خویش گذاشته خود متوجه کوفه شد
و با خویش قرار داد که دیگر مفارقت امیرالمؤمنین ع را اختیار نکند

ذکر طغیان اهل نفاق و فرستادن معویة بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایات جزیره و یمن و حجاز و عراق

بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلاء عمرو عاص بر مملکت مصر اندک تزلزلی بقواعد قصر خلافت راه
یافته معویه عبدالله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد و عبدالله بآنجانب رفته زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس برتق و فتق مهمات آن دیار اشتغال داشت مختفی گشت و امیرالمؤمنین
علی بر این حال اطلاع یافته اعین بن مخاشع را بجنگ او فرستاد و عبدالله بروی ظفر یافته در قتل آورد و بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین جاریة بن قدامه را بجنگ او فرستاد و جاریة
ابن القدامه بصره آمده بین الفریقین قتالی شدید دست داد و عبدالله حضرمی منهزم شده در قصری تحصن نمود و جاریه فرمود تا آتش در آن قصر زدند و ابن حضرمی با اتباع
تمام بسوخت و در سنهٔ تسع و ثلاثین معویه نعمان بن بشیر انصاری را با دو هزار مرد بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب در آن اوان از قبل امیرالمؤمنین بضبط و حکومت آن
موضع قیام می‌نمود و چون مردم مالک سپاه شام را از دور بدیدند بگریختند و مالک با معدودی چند پناه بحصاری برد و قاصدی نزد امام المسلمین فرستاده در طلب
آن حضرت اهل کوفه را بامداد مالک تحریص نمود هیچکس اجابت نکرد و مالک چون دید که دیر شد بحسب ضرورت با صد مرد که ملازم او بود از قلعه بیرون آمد
با نعمان جنگ کرد و حرب ایشان تا نماز شام کشید و در این اثنا عبدالرحمن بن مخنف با شارت بمدد مالک رسید و نعمان بتصور آنکه مردم بسیار بمدد مالک می‌آیند
عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیده مالک از تنگنای محاصره خلاص شد و در این سال معویة بن ابی سفیان سفیان بن عوف را با شش هزار کس بهیت فرستاد
و آن شهریست میان موصل و شام و سفیان بفرموده به هیت آمده از آنجا بانبار رفت و این شهر از سواد عراق است و سفیان چون بانبار رسید اشرس بن حسان
البکری که حاکم آنجا بود با سفیان مقاتله کرد تا کشته شد و شامیان انبار را مسخر کرده غارت کردند و چون این خبر بامیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید از خشم با
کوفیان هیچ نفرمود و تنها از شهر بیرون آمده بلشکرگاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آن حضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت فرمای
که این کاری نیست که همچون توئی باید رفتن و آن حضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته قیس بن سعد را با طایفه از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد و قیس بتعجیل هر چه
تمامتر روان شد و تا حدود شام رفته هیچکس را نیافت چه شامیان مال بسیار یافته بودند و بی توقف بدیار خود شتافته و در این سال معویه عبدالله بن سعد الفزاری را
با هزار و هفتصد کس بجانب تیما فرستاده گفت که از اعراب بادیه مال صدقات بستان و هر که مدد با دعوت کن و بطرف مکه و مدینه رفته همین عمل نمای و تیما شهریست
در کنار بادیه که متصل است بنجد و شام و ابن سعد بفرموده عمل نموده به تیما آمد و از بعضی اعراب صدقات بستد و چون این خبر بامیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید
مسیب فزاری را با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبدالله بن سعد رود و چون مسیب بتیما رسید با شامیان مقاتله نمود جمعی فراوان از ایشان بکشت و چون مسیب
خویش عبدالله بن سعد بود سه ضربت دستانه باو زده هر دفعه باو گفت بگریز و از نادانی خون خویش مریز لاجرم عبدالله بقیة السیف بحصار تیما تحصن نمود
و مسیب ایشان را محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار آوردند و بر در حصار جمع کردند و آتش در آن زدند و چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشتند زاری کردند
چنانچه مسیب را دل برایشان بسوخت و فرمود تا آتش را بکشتند و چون شب شد عبدالله سعد با یاران خویش بیرون آمده بجانب شام رفتند و در این سال
معویه ضحاک بن قیس را با لشکری بسیار ببادیه فرستاده فرمان داد که در خرابی منازل و اماکن سعی نماید و هرکس را که در منازل یابند بکشند و حجاج را از مکه باز دارند
نگذارند که بروند و بگویند که شما را در آنجا امامی نیست کجا میروند با که حج میگذارید ضحاک ببادیه درآمده خرابی بسیار کرد و هر که را از عرب یافت بکشت و اموال
ایشان را تاراج داده و در هر منزلی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام جمعی را تعیین نموده بتیغ ضحاک کشته شدند و چون شاه ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی
الکندی را با چهار هزار سوار بمقاتلهٔ او فرستاد و حجر روی براه نهاده بمقصد رسید و با ضحاک قتال آغاز نهاد و جمعی کثیر از سپاه او را بشبستان عدم فرستاد و ضحاک
منهزم شد و در این سال معویه یکی از معارف را بمکه فرستاده بود تا با مردم مصر و حدود مغرب حج گذارد و در وقت حج قثم بن عباس که بفرمان امیرالمؤمنین
حاکم بود گماشتهٔ معویه را مانع آمد که بشرایط زیارت قیام نماید و هر دو فریق خواستند که بر حرب اقدام نمایند اما خلق گفتند که ما شما را نگذاریم که در موسم
حج خون هم بریزید و شیبة بن عثمان را تعیین کردند که پیشوای خلایق شده با ایشان بمناسک حج قیام نماید و در این سال معویه بنفس خویش با جمعی از دلیران شام
براه موصل روی بعراق نهاد مردم رسیدند که مقصود از این حرکت چیست و مقصد کجاست معویه گفت که میروم تا دجله را ببینم که هرگز ندیده‌ام
و بموصل آمده چند روز در کنارهٔ دجله بگذرانیده بدمشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که مسموع امیرالمؤمنین گردد که معویه خود بمملکت عراق درآمده
و در اول سال چهلم معویه بشر بن ارطاة را با سه هزار مرد تعیین کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین را در حیطهٔ تسخیر آورند و از آنجا بیمن رود و مردم
بلاد و امصار را ببیعت او دعوت کند و بشر بموجب فرموده نخست بمدینه آمد و ابوایوب انصاری که از قبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مدینه حاکم بود
مختفی گشت و بشر بمسجد درآمده بمنبر رفت و در اثنای خطبه غلام عثمان را نام برده گفت خداوند شما کجاست خلایق در گریه شدند و بشر گفت ای اهل مدینه چون عثمان را

شما کشتید این همه گریه چیست بخدا سوگند که اگر معویه مرا از کشتن نهی نمیکرد دیگری از شما زنده نمیگذاشتم ولیکن هر که با او بیعت کند در خون خود شریک خواهد بود و از منبر فرود آمده مردم را به بیعت معویه دعوت کرد و اکثر خلق اجابت نموده و از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا هر روز در خانه بسر بردی و بشیر چون خبر یافت که جابر روزی در فلان سرا بسر برد همان سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بخانهٔ زوجهٔ پیغمبر صلعم ام سلمه رضی الله عنها که از شیعهٔ امیر المومنین علی بود در آمد ام سلمه گفت ای جابر برو و بیعت کن که چنان مینماید که حکومت بر معویه قرار خواهد گرفت و جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود و بشیر ابو هریره را در مدینه خلیفه کرده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که والی مکه بود بگریخت و ابو موسی اشعری خود را پنهان کرده عاقبت مردم بشیر او را پیدا ساخته نزد بشیر آوردند بشیر از ابو موسی پرسید که چرا بگریختی جواب داد که از بیم جان بشیر گفت حکم معویه چنانست که یاران پیغمبر صلعم را نکشم ولیکن بیعت از ایشان بستانم ابو موسی بیعت کرده بمنزل خویش باز گشت و بشیر بعد از فراغ از ضبط مکه روی بدیار یمن آورد و عبید الله بن عباس فرار نموده عبد الله حارثی را به نیابت خود بگذاشت بشیر بآن ولایت رسیده نایب عبید الله را با او بکشت و دو پسر صغیر عبید الله عباس را که عبد الرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر رفتن بشیر بجانب مکه و مدینه بسمع حضرت امیر المومنین رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان گشتند به نجران رفتند و در آن موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند و بطرف یمن روان شدند و بشیر گریخته جان از آن مهلکه بیرون برد و چون امیر المومنین علیه السلام شنید که بشیر بن ارطاه پسران عبید الله را بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نموده و در باره بشیر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه و عقله و مسئول آن حضرت باجابت مقرون گشته خرافت بشیر را دریافت و هذیان گفتن آغاز کرده شمشیر خود می طلبید ملازمان او شمشیری چوبین و مشکی پر باد پیش او میبردند و بشیر آن شمشیر بر آن مشک زدی تا هلاک شد و در این سال آشتی میان عبد الله بن عباس و امیر المومنین علی پدید شد سبب آنکه ابو الاسود دؤلی خبر فرستاد که عبد الله بیت المال بصره متصرف شده است و جناب ولایت مآب مکتوبی بعبد الله فرستاد مضمون آنکه اگر دست به بیت المال دراز کرده باشی ترا مواخذت خواهم کرد و فرمان داد که تا حساب عبد الله کنند و این معنی بر عبد الله دشوار آمده گفت مرا این کار نیست و ترک حکومت کرده از بصره بمکه رفت و در آنجا مقیم شد و حضرت امیر المومنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامه باو نوشت تا بسر شغل و عمل خویش رفت و در این سال عقیل بن ابی طالب نزد معویه رفت و با او بیعت نمود و امیر المومنین علیه السلام از این جهت بغایت ملول و اندوهناک شد و تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خود امیر المومنین رفته از ضیق حال و کثرت عیال شکایت کرد که از بیت المال محقری زیاده و اضافه کند حضرت جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانده ام و حقوق دیگران را بتو نمی توان داد عقیل گفت که افتقار بغایت رسیده و اضطرار بنهایت انجامیده امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب نزد من آی تا دیوار خانهٔ فلان متمول سوراخ کنیم و اموال و امتعهٔ او را گرفته بتو دهیم عقیل گفت مال دیگری بسرقت برده مرا خواهی داد امیر المومنین جواب داد که در روز حساب از عهدهٔ خصومت یکشخص بیرون آمدن آسان ترست که از عهدهٔ تمام مسلمانان چه مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق است بعضی گفته اند که چون عقیل از امیر المومنین التماس توسعهٔ معیشت کرد آن حضرت توقف و اشارت نموده در خانه رفت و آهن پاره گرم بیرون آورده در کف عقیل نهاد و عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چیزی مرا بخشش نمی فرمائی باری چنان مناسب مینماید که با من آتش نسوزی امیر المومنین فرمود ای عقیل تو که طاقت حرقت آتشی که فروزندهٔ آن انسانست نداری چگونه روا میداری که من سوختهٔ ناری گردم که فروزندهٔ آن خدای قهار و جبار است و چون عقیل دانست که مسئول او هیچگونه شرف قبول نمی یابد فرصت نگاه داشته از کوفه بشام رفت و معویه در تعظیم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوایز و صلات او را بی نیاز گردانید گویند صد هزار درهم باو انعام کرد چرا که در ایام جاهلیت هر دو مصاحب جانی بودند و در مجلس خاص گفت که عقیل مردیست که ابو طالب او را بر علی ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معویه هیچ بینائی ماه را بر آفتاب جهانتاب ترجیح نکند و هیچ دانائی مور را در برابر سلیمان نیاورد ذره را با خورشید عالمتاب چه نسبت و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت است خود انصاف ده که در آن اوان که حضرت علی علیه السلام بجهاد و صلوة قیام مینمود ما و تو بعبادت اصنام میپرداختیم ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و بنا بر تنگدستی و طمع زخارف دنیا ترک خدمت آن قدوهٔ اولیا و زبدهٔ ... نزدیک تو آمده ام و در میان معویه و عقیل این نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شد اما در این مقام بهمین قدر اکتفا شد و در این سال اعنی سنه اربعین من الهجره امیر المومنین علی علیه السلام بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید و چون قضیهٔ خوارج و مآل حال ایشان تا غایت مرقوم رقم کلک بیان نگشته است مناسب چنان مینماید که خامهٔ مشکین شمامه بعد از ایراد قصهٔ آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دایرهٔ سیادت و سعادت پردازد ان شاء الله تعالی

ذکر شمهٔ از حالات خوارج و بیان نبذی از مقالات ایشان

طایفهٔ از علمای اخبار رحمهم الله گفته اند که در زمانیکه امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام خواست که ابو موسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک با آن حضرت عرض کردند که زمام حکم خدای تعالی را در کف ابو موسی منه و هیچکس را بجانب مخالفان مفرست شاه ولایت مآب گفت که چگونه نقض پیمان کنم و بچه عذر عهد شکستن روا دارم و خداوند عز و علا میفرماید و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و این معنی را چون تصور توان کرد که عهد نامه نوشته شده و اسامی معارف و مشاهیر در آن صحیفه مثبت گشته ابن الکوا و سایر خوارج از اطراف و جوانب آواز بر آوردند که لا حکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که تجویز این صورت که میکنی یعنی ابو موسی اشعری را

ابوموسی اشعری را که حاکم میگردانی گناه است ازین فعل توبه کن و حالا سپاه آسوده شده اند باجتماع ایشان فرمان فرمای تا برویم و با دشمنان حرب از سر گیریم امیرالمومنین علی
فرمود که فرستادن ابوموسی گناه نیست بلکه منشاء ارسال او ضعف رایست و من در آن وقت که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کرده بودند گفتم که ایشان حیله
می کنند یک ساعت دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیدید و بر من شفقت ننمودید زرعه گفت که اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از حکم
باز نداری با تو مقاتله کنیم امیرالمومنین فرمود که نزدیک می بینیم که به نیزه من کشته خواهی شد گفت مقصود همین است حرقوص گفت یا علی اگر گناهی از من صادر شده
توبه کردم حضرت فرمود که درین باب گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیرالمومنین گفت که این طایفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم
کافر میخوانند و اگر دست در دامن انابت و استغفار نزنی با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو در میان بود تا ابوموسی
بدومة الجندل رفت و خبر حکم بران نهج که سمت گذارش یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند خون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و
در آن روزی که امیرالمومنین خطبه میخواند مردی از خوارج برپای خواسته گفت که لاحکم الا لله و یاران آن شخص بتقویت اتفاق نموده همین کلمه را گفتند حضرت امیرالمومنین
چون قول خوارج استماع نمود فرمود که این سخن راستست لیکن مقصود شما ازین کلمه امر باطل است چه میخواهید که سخن حکام علما نشود و نهی امارت و حکومت کنید
و مردم را از حاکمی شایسته چاره نیست خواه نیکوکار و خواه بدکردار تا همین افعال و حسن اهتمام او استیصال اعدا میسر گردد و غنایم جمع شود و امن طرق نماید و اخذ
انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم او حیز صورت بفعل آید و شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنیم و دیگر آنکه اگر با ما موافقت نمائید
حصه غنایم از شما باز نگیریم سیوم آنکه اگر شما با ما حرب نکنید با شما محاربه ننمائیم در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابوموسی
اشعری و عمرو بن عاص بر چه نهج حکم کرده اند عظماء خوارج و زهاد ایشان بمنزل عبدالله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه
و تعالی و درود و صلوات بر سید کاینات صلوات الله علیه گفت سزاوار نیست جمعی که ایمان بخدا و روز جزا آرند که خود را از امر معروف و نهی منکر معاف
و معذور دارند و کلمة الحق را نسبت بوضیع و شریف بر زبان نیارند و درین ولا برادران ما بتحکیم دو شخص اتفاق کردند در ملت و ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید
در میان امت حکم کردند اکنون هر کرا داعیه آنست که از بلیه بدعت نجات یابد باید که ازین شهر پر ظلمت بیرون رود حرقوص بن زهیر نیز امثال این کلمات گفته
مردم را از خروج از کوفه ترغیب نموده حمزة بن سنان که یکی از رؤسای خوارج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان کردند محض صدق و عین صواب است اما زمام
اختیار در قبضه اقتدار کسی باید نهاد که قامت قابلیت او شایسته حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع برای
و دین او رجوع نمایند خوارج را این سخن معقول آمده امر امارت به زید بن حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر براء بن ابی اوفی عرض کردند
او هم اقدام بتلقی بیش نیامد بعد از آن از عبدالله بن وهب درخواست نمودند تا متقلد قلاده خلافت گردد عبدالله مسئول قوم را مبذول داشته گفت باعث بر
قبول امارت شما رغبت دنیا و ما فیها نیست بلکه مقصود احراز مثوبات اخرویست و نیل درجات معنوی بعد از آن دست از آستین موافقت بیرون آورده
تا آن جماعت با وی بیعت کردند و چون مهم ریاست بروی قرار گرفت بایاران خویش گفت که خدای عز و علا اخذ عهد و مواثیق از ما کرده که با مر معروف و نهی منکر
قیام نمائیم و سخن راست از هیچکس باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم خدای تعالی میفرماید که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده و من
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشن است که طایفه از ارباب ملت با اتباع هوای نفس کردند و بمقتضی کتاب الهی عمل ننمودند و دو شخص را حکم
گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند و بخدائی که جز او خدائی نیست که اگر هیچکس را نیابم که اعانت من کند تنها با آن جماعت گمراه قتال کنم تا شهید شوم و بعضی دیگر از
رؤسای خوارج قوم را باصناف عبدالله بن وهب بنزاع و جدال امیرالمومنین علی تحریص نموده متفرق گشتند و روز دیگر عبدالله بن وهب با طایفه از خوارج نزد
شریح بن اوفی که از عظماء آن طایفه بود رفته گفت که ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خدا حکم کرده اند و برادران ما کافر شدند بدان جهت که بتحکیم رضا
دادند اکنون اراده ما آنست که ازین شهر بیرون رویم که دیگر تحمل شمایل ارباب بطلان نمی توان دید شریح گفت متابعان خود را اخبار کن تا باتفاق عزیمت
مداین نمائیم و قاصدی به بصره فرستیم تا یاران ما که در آن دیار اند در خروج با ما موافقت نمایند زید بن حصین گفت که اگر بهیات اجتماعی ازین شهر بیرون رویم
مردم از عقب ما بیایند و از ما ممانعت کرده باکشته باید شد یا بحکم ایشان راضی باید گشت صواب آنست که یک یک و دو دو از کوفه بیرون رویم
و موعد ما جسر نهروان باشد نه مداین که در آن موضع بیم آفاتست و مکتوبی به بصره باید فرستاد که موافقان ما هم در آن محل با ما پیوندند و قوم این رای را مستحسن شمرده
بخوارج بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ما دو شخص را حکم گردانیده بحکم ایشان رضا داده اند و چون این صورت مخالف کتاب الهی و حکم سماوی
بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گردیدند اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع شویم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم
ملتمس و متوقع آنکه شما بیاران خویش ملحق شوید تا بنصرت کردن ما از ثواب و فضیلت بهره مند گردید و اینک یکی از برادران شما که موصوف به
امانت و دور از خیانتست بآنجانب فرستادیم تا حقایق احوال از وی استعلام نمائید چون نامه بتمام رسید بعبدالله بن سعید عبسی تسلیم نمودند

بصره برد و خوارج بصره آن را خوانده جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما در حساب است و بعد از آن اهل ضلالت یکیک و دو دو از کوفه
بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و زید بن حصین وقت خروج این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین ولما توجه تلقاء مدین قال
عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از آن طایفه باو پیوستند و زید بن عدی بن حاتم طائی با ایشان بود و چون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد
از عقب خوارج شتافته تا مداین در هیچ مکانی قرار نگرفت و در آنجا اثری از زید نیافته با سعد بن مسعود ثقفی عم مختار که در آن ولا بفرمان امیرالمومنین
حکومت مداین تعلق باو میداشت صورت واقعه را در میان نهاد و او را بر گرفتن خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه بازگشت و در راه با عبدالله بن
وهب الراسبی که برحسب وعده خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد و عبدالله خواست که عدی را بگیرد اما بواسطه منع دو کس از خوارج از آن حرکت
ممتنع شده بعد از توجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمده بجستجوی خوارج مشغول شد و در بغداد در قریب نماز شام تلاقی فریقین
واقع شده سعد و عبدالله وهب بمقاتله مشغول شدند و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود و چون لحظه جدال نمودند اصحاب سعد باو گفتند
که چون از موقف خلافت حکمی بقتال خوارج صادر نگشته دست از کشتن این جماعت بازدار و صورت واقعه را معروض رای حضرت امیرالمومنین علی
گردان سعد ملتمس اصحاب را مبذول داشته روی بمداین نهاد و عبدالله وهب بعد از قطع منازل بنهروان نزول کرده دید که جمعی کثیر از همکیشان او در آن
منزل گرد آمده اند در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره را وداع کرده روی توجه بنهروان نهادند و عبدالله بن عباس برین حال وقوف یافته ابوالاسود
دئلی را با طایفه از ابطال رجال فرمود که در عقب آن جماعت شتافته ایشان را باز گردانند و ابوالاسود بتعاقب خوارج نموده بجسر تستر بایشان رسید و شب در
میان فریقین حایل شد مخالفان از تعرض این گشتند و خوارج بصره هر کرا در راه دیدند مذهب خود بر وعرض میکردند اگر آن شخص از حکم حکمین ابراء
مینمود جان خلاص می یافت والا از ضرب تیغ ایشان بروضه رضوان می شتافت و چون بصریان بکوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع
امیرالمومنین علی علیه السلام رسید نامه برین نهج در قلم آورده بجانب ایشان فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمومنین الی عبدالله بن
وهب الراسبی و یزید بن الحصین ومن تبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیناهما خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة
و لم یحکما بالقرآن و تبرأ منهما حکمهما نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون
مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه بنفس خود کردی در آن حین که بتحکیم حکمین
رضا دادی کافر شدی اگر بسبب توبه و ایمان روی آنچه مسئول تست بنظر قبول تلقی کنیم و اگر بگناه خود اصرار نمائی ما ترا بطریق مستقیم دعوت فرمائیم
و هیچ شک نیست که باری سبحانه و تعالی ارباب خیانت را محبت ندارد و چون نوشته خوارج بکوفه رسید امیرالمومنین علی علیه السلام از اطاعت ایشان
مأیوس گشت و خواست که آن جماعت را بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید و معویه را از سر نو گوشمالی بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را
لشکرگاه ساخت و با اصحاب خطاب فرمود که بتهیه اسباب سفر شام پردازید که من فرامین بعمال و لایات فرستاده ایشان را طلبداشته ام و بعد از اجتماع
عساکر روی بجانب دیار شام و دفع اهل ظلام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی و کوفیان بنابر فرموده بساختگی سفر شام مشغول شدند امیرالمومنین علی علیه السلام
سرعان باطراف ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرات و جلادت بسارعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند و نامه بعبدالله بن عباس روان کرده او را با لشکر بصره
طلبداشت و آن جناب با هفت هزار کس احرام ملازمت را بسته در نخیله شرف دستبوس حاصل کردند زیاده از هشتاد هزار کس در لشکرگاه جمع آمدند بیت
ز هر سو سپه شد برو انجمن که هم باگهر بود و هم تیغ زن و درین اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل و غارت برآورده اند و کتاب خدا و سنت
حضرت مصطفی را فراموش کرده و آن شخص که خبر طغیان خوارج را آورده بود چنین تقریر کرد که جماعت طغاة در راه با عبدالله بن خباب الارت صاحب
رسول الله و دیگری ملاقی شده از ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابوموسی اشعری و عمرو عاص مقرون بوده یا نه آن مظلوم جواب دادند که آری بجرم این سخن
هر دو را بقتل آوردند و سنان بن صعید را بر این نهج بهمین بهانه کشتند والحاله هذا ایشان بخون ریختن و غارت کردن مشغولند امیرالمومنین بعد از استماع این خبر حارث
بن مره را بجانب نهروان روان کرد تا خبری بتحقیق باورد و آن بی گناه نیز چون بحوالی نهروان رسید به تیغ ظلم خوارج کشته شد و چون این حکایت مسموع امرا و اعیان
مقدار گشت بعرض امیرالمومنین رسانیدند و گفتند که مصلحت نیست که ما این گمراهان را گذاشته بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان را ریخته در تضییع اموال ایشان
سعی نمایند و با آنکه ممکن است که فساد این طبقه نیز بکوفه سرایت کند حالا اقرب بصواب آنست که با لشکر متوجه آن طایفه گردیم و ایشان را باطاعت
فرمان هر داوری دعوت کنیم اگر قبول کنند فهو المطلوب والا بتیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم خاکسار بر آوریم و چون خاطر ما از نکایت خوارج فراغت یابد
عنان عزیمت بجانب شام معطوف گردانیم و این رای موافق طبع همایون امیرالمومنین علی افتاده فرمود تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان روان شوند
خلق در حرکت آمده قطع منازل میکردند تا بیک فرسخی خوارج نزول کردند و در آن منزل حضرت ولایت پناه بعد از نماز پیر اندیشه عبیدالله بن عباس را

عبد الله بن عباس و ابو ایوب انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت در تسکین حرارت ایشان مراسم سعی و اجتهاد بجای آورند و آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته هرچند نصیحت کردند مفید و مؤثر نیفتاد و از ایشان مراجعت نموده کیفیت حال را معروض کردانیدند و بعد از آن امیرالمؤمنین بنفس شریف خود متوجه لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن میفرمود بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایتها العصابة التی اخرجتها اللجاجة شما میدانید که در مهم تحکیم قرار دادم که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر رماح کردند گفتم این صورت عین حیله و کید است و چون شما بغیر از حکم حکمین بامری دیگر رضا نمیدادید گفتم که رضای من در آن قضیه مشروط بدان است که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و بمیرانند آنچه قرآن اماتت کرده و چون این دو شخص مخالف کلام الهی نمودند و متابعت نفس اماره اختیار کردند ما حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم و من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون پشیمان شده از آن حرکت توبه کرده ایم و اگر تو نیز درست ندامت و انابت و استغفار زنی ما بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیرالمؤمنین علی فرمود که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول الله و ارتکاب غزوات طلباً لمرضات الله بموجبی اگر بنفس خویش گواهی دهم از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمره ارباب هدایت بعد از آن جناب ولایتمآب فرمود که ملتمس است که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید اگر مرا ملزم سازد من بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آیدم شما از خدای تعالی بترسید و دست در عروه اطاعت و متابعت من زنید خوارج عبد الله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند و امیرالمؤمنین علی فرمود که ای ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا بخلافت من و جهاد کردن و فرمانبرداری و اطاعت من عصیان میورزید چون است که در روز جمل امثال این امور از شما صادر نگشت ابن الکوا گفت در آن روز هیچ تحکیمی نبود امیرالمؤمنین فرمود ویحک یا ابن الکوا انصاف من بهدایت و ارشاد نزدیکتر است یا انصاف رسول گفت انصاف رسول حضرت فرمود که مگر نشنیده که در حین معارضه اهل نجران و طلب مباهله ایشان این آیه نازل شد فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و یقین است که خدای عز و جل شکی نداشت که قوم نجران از ارباب کذب‌اند ابن الکوا گفت که این معنی احتجاج است بر ایشان و تو در نفس خود و خلافت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که بحکومت حکمین راضی گشتی و چون تو بنسبت خود در ورطه شک افتادی شک ما بنسبت تو بطریق اولی باشد امیرالمؤمنین علی آیه دیگر برای تقویت سخن خویش باستشهاد آورده عبد الله جواب ناموجه دیگر گفت و آنحضرت دست باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هرچه تو میگوئی راست است و در تو هیچ عیبی نیست بجز آنکه کافر شدی در آن زمان که ابوموسی را حکم ساختی شاه ولایت پناه فرمود که من ابوموسی را حکم ساختم و معاویه عمرو بن عاص را ابن الکوا گفت که ابوموسی کافر است حضرت فرمود که ابوموسی در حین تعیین بدومة الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا گفت که در زمان حکم امیرالمؤمنین فرمود که چون ابوموسی در حین ارسال من مسلمان بود و بهنگام حکم کافر شد مرا در این صورت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستادی تا ایشان را بخدا دعوت کند فی المثل آن شخص رفته مشرکان را به بتگری دعوت کردی بر آن حضرت چه اعتراض بودی اکنون بجرم ضلالت ابوموسی بر من چه اعتراض واقع شود و چگونه ریختن خون اهل اسلام بر شما مباح گردد عظمای خوارج چون این سخن از حضرت امیر شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضه این مرد کوتاه کن و بمنزل خود بازگرد و ابن الکوا بموجب فرموده مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ را ساز دادند و چون جناب ولایتمآب دانست که جز بحکم شمشیر این قضیه انفصال نمی‌یابد بتعبیه سپاه ظفرپناه پرداخته میمنه را بوجود حجر بن عدی زیب و زینت داده بر میسره شبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سردار گردانید و فرمان داد که جمیع پیادگان در ظل رایت ابوقتاده مجتمع گردند و از جانب خوارج نیز بتسویه صفوف قیام نموده میمنه ایشان بوجود یزید بن حصین ملوث گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی مفوض گشت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و ابن الکوا حکومت پیادگان را وجهه همت ساخت و در اول هر دو لشکر برابر هم ایستادند و امیرالمؤمنین علی دو هزار کس را به محافظت رایتی گذاشته فرمود تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت بیاید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت رحمن باشد در این اثنا فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بچه جهت با علی که ولی خداست و وصی نبی قتال میباید کرد آنگاه از لشکرگاه با پانصد نفر بیرون آمده بطرف دشت کوفه رفت و طایفه از خوارج بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه نموده بجان و مال امان یافتند بعد از آن امیرالمؤمنین علی فرمود که لشکریان ابتدا بحرب نکنند و چندان توقف نمایند که مخالفان بمحاربه سر گرایند و چون اهل خلاف دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی‌نهند زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بهیأت اجتماعی بر لشکر حضرت امیر حمله کردند و از صدمت آن طایفه اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل شد آنگاه خوارج متفرق شده دو فرقه گشته گروهی بجانب میمنه و گروهی بطرف میسره حامیان حوزه اسلام توجه نمودند و از اصحاب حضرت ولایتمآب قیس بن معاویه برجمی بر شریح بن ابی اوفی حمله برده و بیک ضربت پای او را جدا ساخت و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات قدم نموده تا قیس بن سعد با تمام مهم او پرداخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از خوارج

نوع سوم از حسن حالی که در ایام حرب صفین وقتیکه ملازم امیرالمومنین بود آثار مردی و مردانگی بظهور رسانید جمعی از مخالفان بتیغ آبدار او بر خاک هلاکت افتاده بودند از صف خویش بیرون آمده درمیان هر دو قوم بایستاد و چند بیت مبنی از مفاخر و مشعر بآثر خود خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر غرین حمله آورده صفوف را شگافته بطرف دیگر سر بدر کرد و امیرالمومنین علی ع در عقب او مرکب برانگیخت و حنش توقف کرده با آنحضرت درآویخت و حیدر کرار بزخم ذوالفقار حنش را از پشت زین بر زمین انداخت و درین اثنا حرقوص فرصتی یافته و اسب خود تاخته نزدیک بعلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیر بر آنحضرت زند امیرالمومنین پیش دستی کرده تیغی بر سر حرقوص زد چنانچه مغز او شکسته تیغ کارگر آمد و عنان فرس از قبضه اختیار حرقوص بیرون رفته اسب میدوید تا در آخر معرکه در کنار جوی نهروان در موضعی موحش بیفکندش بعد از آن ابن عم حرقوص مالک بن الوضاح درمیان میدان آمده بایستاد و قطعه در مدح حرقوص و دوستان او خواندن گرفت اسدالله الغالب ع آهنگ او کرده بیک زخم او مالک بن الوضاح جان بمالک دوزخ سپرد و چون عبدالله بن وهب الراسی که عمده و پیشتر و رئیس ورئیس خوارج بود صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمده باواز بلند گفت که ای پسر ابوطالب تا کی ازین تطاول و تغلب کنی اکنون بمصادمت من رغبت نمای تا تقدم مردان و حمله گردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع فرار ننمایم تا تو را بکشم و یا کشته شوم امیرالمومنین علی متبسم شده فرمود که ابن وهب در قفا بیحیا مبیست با آنکه کما ینبغی مرا میشناسد در برابر من آمده چنین جرات مینماید غیر ازین نیست که از حیات مایوس گشته دست از جان شیرین شسته مرا بمبارزت میخواند چون ابن وهب قدمی چند پیشتر نهاد و با امیرالمومنین علی نزدیک شد آنحضرت بضرب شمشیر آبدار او را بدارالبوار فرستاد و بعد از کشته شدن ابن وهب سپاه ظفر پناه مهم خوارج را با تمام رسانیدند چنانچه از قرب چهار هزار مرد جنگی بیش از ده نفر از آن معرکه جان بیرون نبردند و از لشکر ظفر قرین زیاده بر نه کس کشته نشد بصحت پیوسته که امیرالمومنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانید که درین معرکه کشتگان مردم ما از درجه احاد بمرتبه عشرات نرسد و از مخالفان ده تن جان بسلامت بیرون نبرند و ابتدا است که دو شخص از آن ده کس فرار نموده بخراسان رفتند و چند گاهی در آن ولایت بسر برده عزم مملکت نیمروز کردند و از آنجا بجای دیگر رفتند و خوارج سجستان منتسب بایشان اند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و از ایشان فرزندان متولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشان اند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج عمان نسبت خود را بآن شقی میدهند و دو نفر دیگر بجزیره عرب شتافتند اعثم کوفی گوید که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از آن نه بسبب دولت بتل موزون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابو ایوب انصاری معروض امیرالمومنین ع گردانید که در اثنای حرب نیزه بر یزید بن حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون آمد و گفتم بشارت باد ای دشمن خدا بجحیم یا عدو الله گفت ستعلم ایهما اولی بها صلیا حضرت امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اولی است بسوختن آتش دوزخ و همچنین طایفه از رواة گفته اند که هانی بن خطاب و زیاد بن خصفه در قتل ابن وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را بنیزه زده بودند علی مرتضی و آن شیر صفدر فرمود که هر یکی محق است که بقتل مصلی توفیق یافته است منقول است که امیرالمومنین علی پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین گریزند چنانچه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق آن جماعت در نگذرد و دل ایشان را بر احکام فرقانی نشانی نبود و بآن خدائی که دانه را بشکافت و آدم را از خزانه کرم خود لباس وجود داد که رسول خدا با من قرار داده و مرا اخبار نموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و این طایفه از بادیه ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته که بشست باز نگردد و علامت آنکه درمیان آن جماعت مردی بود که یکدست منکب او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن موها باشد مانند سبلت گربه عبیده سلمانی در رکاب نصرت انتساب علی بودم که نزدیک نهروان رسید و در آن حین شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته اند و آنحضرت نماز میگذارد و چون از فارغ گشت فرمود این خبر غیر واقع است قوم از آب نگذشته اند و مشارع ایشان درین طرف آب است و باز جمعی از لشکریان که پیش رفته بودند بازگشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و محلهای قتل ایشان در جانب نهر است و از شما زیاده از ده کس نکشند و ایشان هم زیاده از ده کس نمانند و هم از عبیده مذکور است که چون امیرالمومنین ع حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود و من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن از رسول شنیدی حضرت امیر در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که شنیدم و چون خوارج در مکانی که شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل رسیدند آنحضرت فرمود که ذو الثدیه را درمیان کشتگان طلب کنند و جمعی چند در مقام تجسس او بر آمده نیافتند و چون بعرض شاه ولایت پناه رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت درمیان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذو الثدیه درمیان ایشانست بار دیگر در مقام تجسس او مشغول شدند تا او را از تحت چهل قتیل بیرون آوردند و امیرالمومنین علی ع بعد از دیدن آن ملعون سجده شکر بجای آورد و چون در منکب ذو الثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بدان شعرات بود و چون آن گوشت را میکشیدند مانند دست دیگر او دراز میشد و چون میگذاشتند مانند پستان زنان مجتمع میگشت روایت است که بعد از آنکه امیرالمومنین علی از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان معرکه عبور فرموده گفت زهی خسارت شما که بواسطه فریفته گشتن مهم شما بقتل انجامید پرسیدند که این جماعت را که فریب داده فرمود

که فریب داده و فرمود که شیطان و نفس بافرمان و این آیه شریفه را خواند و غرّهم امانیّهم و زیّن لهم الشیطان اعمالهم آنگاه با قوم گفت که اگر بسبب اعتراض شما نکشتی خبر میدادم که رسول خدا قتله این طایفه را چه وعده فرموده راوی گوید که در میان کشتگان چهار صد کس یافتند که رمقی از ایشان باقی بود حضرت فرمود که ایشان را بخویشان ایشان بجماعت تسلیم نمایند و فرمان داد تا دواب و اسلحه خوارج را بر سپاه ظفرپناه قسمت کردند و سایر امتعه و اموال ایشان را بورثه ایشان داد و چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی از مهم خوارج فراغت یافت زبان بمدح و ثنای حضرت حق عز علا و درود بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گشاده و لشکریان را بر توجه جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک منان در باره شما لطف و امتنان و بر و احسان مبذول داشته و دشمنان شما را مخذول و منکوب گردانید و چون حضرت عز و علا شما را بر مارقین غالب گردانید بدفع و استیصال قاسطین پردازید جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس در آن میان بود متفق اللفظ و المعنی گفتند که ای امیرالمؤمنین جهاد ما با تمام رسیده و شمشیرهای ما کند شده و نیزهای ما بشکست ما را بکوفه رسان تا بتجدید اصلاح اسلحه خود پرداخته از روی استظهار و اهبت روی بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان آریم جناب ولایت مآب ملتمس ایشان مبذول داشته طبل رحیل کوفته متوجه کوفه گشتند بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر ظاهر کوفه نزول فرمودند و نخیله را لشکرگاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود و دیگر روز پیش توقف نماید که توجه بجانب شام تاخیر نمیپذیرد روز دیگر یا بعد از چند روز شرذمه قلیل از اهل ناموس در نخیله توقف نموده و سایر سپاه بشهر درآمدند و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار کردند و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی که ملاحظه این صورت کرده بکوفه درآمد و کوفیان بتمهید معذرت نموده اما مقبول نیفتاد و بعد از آن حضرت امیر در هر خطبه که بر زبان فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانیدی اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کردی و چون اظهار رنجش آنحضرت از حد احصا تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت و ملازمت مبادرت نمودند و گفتند که بهر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلک فرسای همایون تو ایم و این سخن مقبول مزاج جناب ولایت مآب گردید فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایسته اجتماع لشکر است حاضر گردند و روز دیگر چون حضرت امیرالمؤمنین بلشکرگاه رفت زیاده از سیصد کس در آنجا ندید فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید من در باره ایشان تدبیری می اندیشیدم و در آن موضع دو روز دیگر در غایت حزن و ملال بسر برد تا حجر بن عدی و قیس بن سعد بن عباده گفتند که مصلحت در آنست که خلق را بر رفتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت ننمایند به عقوبت ایشان فرمان دهی و بنا بر استصواب ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر شد که در شهر ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و همه بی توقف در لشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در ساقه گشته سپاه را جمع سازد و امیرالمؤمنین علی بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس جهه جمع آوردن لشکر بر ساقه رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بعز شهادت فایز گشت و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنا بر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند که دفع شر مخالفان را وجهه همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی همدران اوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین که از خوارج بآن تعبیر مینمایند بعد از ناکثین و قاسطین واقع شده طایفه از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از جمع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی روی نموده ایراد کرده اند مسود اوراق نیز حالات القوم را که بازپسین ترین اهل خلافند بعد از تحریر حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام داد

در بیان مصیبت هایله امیرالمؤمنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و بنا بر بعضی از اخبار که مشعر بآن حادثه نازل شده

در بعضی از تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی امیرالمؤمنین علی مریض گشت و حضرت پیغمبر با ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت رفت و چون آنجناب در روی امیر نگریست شیخین سخنی گفتند که مبنی بر آن بود که علی مرتضی از آن مرض وفات خواهد یافت چون حضرت رسول بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حالا نمیمیرد و نخواهد فوت شد مگر مقتول گردد و او بیجهتی بقتل خواهد آمد و کاهی امیرالمؤمنین در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود که محصلش این بود که آیا چه چیز مانع خواهد شد بدبخت ترین جهانیان را از آنکه رنگ کند لحیه مرا از خون سر من و نقلست که معویه را در ایام حکومت ترددی پیدا شده که پیش از آنکه امیرالمؤمنین علی فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال آنحضرت بمقر خویش خواهد شتافت و درین باب اندیشه کرده بخواطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد بنا بر این سه کس از اعراب سرکش را امر کرد که متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او را بعلی رسانند و مترصد باشند تا از وی چه جواب صادر گردد و در زمانیکه امیرالمؤمنین علی در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول بود یک شخص از آن سه کس بکوفه درآمد و چون دانست که علی مرتضی با اصحاب در مسجد اند بتعجیل هر چه تمامتر بآنجا رفت و بآواز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معویه وفات یافت یاران از این سخن استبشار نموده در اهتزاز آمدند اما امیرالمؤمنین علی همچنان بر سر حرف خود بود و همدران زمان دیگری از آن سه کس بمسجد درآمد و از فوت معویه اعلام داد و اصحاب را دیگر مجال تحمل نمانده جوش و خروش آغاز کردند و امیرالمؤمنین بر قرار سابق وعظ میکرد و التفات

وانتفاعات بان خبر نگیرد یاران گفتند یا امیرالمومنین خبر فوت معویه بتحقیق نپیوست و ما میدانیم که چرا از استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح
در بشره تو ظاهر نگشت آنحضرت اشارت بلحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معویه نمیرد تا این را از خون مخضوب بیند در مستقصی از محمد بن اسحق و ابن حمدان
روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج امیرالمومنین ع به محمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را بجانب ارسال نمای و محمد صد کس را از
ارباب نجدت و بسالت فرستاده که یکی از ایشان عبدالرحمن بن ملجم مرادی بود و چون نظر جناب ولایت مآب بابن ملجم افتاد گفت اشدد حیازیمک
بالموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک و ما احسن ما قیل یعنی صبور باش که از موت چاره نیست کو دل از این مصیبت در
اندوه چاره نیست در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیرالمومنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت
بروی افتاد فرمود ارید حیاته و یرید قتلی یعنی من اراده عطای او میکنم و او اراده قتل من دارد نقلست که روزی حضرت امیرالمومنین علی ع از ابن ملجم
پرسید که تو را در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که نمیدانم باز استفسار فرمود که ایا یهودیه هیچ بدایگی تو اشتغال مینمود گفت بلی فرمود که این
ضعیفه هرگز با تو خطاب کرد که ای شقی تر از پی عاقر ناقه صالح گفت آری و چون امیرالمومنین این جواب از ابن ملجم شنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت
مسطور کتب سیر باین خبر ناطق است که دران زمان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیرالمومنین حسن ع و شبی در
وثاق امیرالمومنین حسین ع و گاهی در سرای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و میفرمودی که من بیش از شبی چند
مهمان نیستم مسود اوراق گوید که در باب قصد ابن ملجم بسلطنت شاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام بایراد یکی از آنها که متفق
علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می آید و منه الاعانة والتوفیق طایفه از علماء سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان
عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات خوارج بودند در مکه جمع آمده باهم ملاقات کردند و عیب عمال
ولایات بر زبان آورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر مجلس باهم گفتند که شفاء صدور و راحت
نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی ابن ابی طالب ع و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص ابن ملجم ملعون
که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت من کار معویه را با تمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من رفع شر عمرو عاص نمایم
و ایجماعت سیوف خود را مسموم گردانیده و قرار بران دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این سه شخص بسعی و اهتمام ما گسیخته گردد و بعد از
عهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بجانب کوفه رفت او را با زنی
ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نداشت و گوئیا این بیت در شان او گفته شده بیت رومی چون حاصل نکوکاران
موی چون نامه گنه کاران و آن عورت نیز از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش و بروایتی بجای شوهر عمش در حرب نهروان به تیغ سپاه
نصرت پناه کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم قطامه را دیده شیفته حرکات موزون او گشت و در مقام خواستگاری قطامه آمده
آن جمیله ملعونه گفت که اگر از عهده مهر من بیرون خواهی آمد هیچ مضایقه نیست ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطامه گفت سه هزار درهم و غلام
و کنیزکی و قتل علی ابن ابی طالب ع ابن ملجم اموال را قبول کرده گفت من بجهة همین مهم بکوفه آمده ام قطامه گفت من دیگری پیدا کنم که درین کار مددکار
تو باشد انگاه قطامه خویش خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز باغواء قطامه با اضلال ابن ملجم ثالث ایشان شده
منتظر شب معهود میبودند و برک بن عبدالله چون بدمشق رسیده بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که دران شب این حرکت
از این سه کس در وجود آید بر الیه معویه شمشیری زد و گرفتار آمد و چون برک ماخوذ شد با معویه گفت خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور
گردی معویه پرسید که آن کدام است جواب داد که برادر من عبدالرحمن بن ملجم درین شب علی را بقتل رسانید معویه گفت شاید این صورت او را دست
نداده بعد از آن حکم کرد که دستها و پایهای برک را قطع کرده زبان او را بریدند تا بافتح وجهی فوت شد معویه طبیبی را طلبیده و استعلاج نمود طبیب گفت
علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند معویه گفت که من طاقت داغ ندارم طبیب گفت علاج دیگر نیز ممکن است شربتی توان کرد که صحت یابی
ولیکن شرب آن شربت مستلزم قطع نسل است معویه گفت ایمن فرزندان که هستند مرا بسندیده اند و از دیگران فراغ دارم و معویه شربت را
خورده از آن مهلکه خلاص یافت بعد از آن معویه حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او در آن مقصوره بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی
و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغهای کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق دران شب
عمرو بن عاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در حینی که امام بمسجد رفت
شمشیری بروی چنان زد که دیگر سر بر نیاورد و از اطراف مسجد فریاد برخواست و گفتند ای ظالم این امیر نبود که او را کشتی عمرو لعنه الله گفت درین مرا چه گناه

چه گناه زیرا که من نخواستم که غیر او بتیغ من مقتول گردد و بعضی گفتند چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند دانست که دیگری کشته گشته با او خطاب
کرد که والله یا فاسق ما اراد غیرک عمرو عاص گفت ولکن الله اراد خارجه و قتله و آن شخص مقتول را خارجه عامری می‌گفتند و در بعضی نسخ از متقبل
قتل معویه برک بن عامر تعبیر کرده اند و گفته اند که آن کس که متقبل قتل عمرو عاص بود عبدالله بن مالک صیداوی بود و روایتست که در اسحار
امیرالمومنین علی تنها به مسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بعبادات و نوافل مشغول گشتی شیعه آنحضرت که برین معنی اطلاع یافتند با هم گفتند که این دشمن
بسیار دارد و ازین باک ندارد که آسیبی بوی رسد پس بر ما فکر کار او واجبست لاجرم هر سحر جمعی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت
اشتغال مینمودند و در شبی که امیرالمومنین ع بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک او بر آن جماعت افتاد فرمود شما چه کسانید جواب دادند
که فلان و فلانیم فرمود که سبب اجتماع شما چیست درین وقت گفتند ما از تو بر دشمنان ایمن نیستیم و مدتهاست که می‌آئیم تا مر ترا از کید حساد و قصد
اضداد صیانت نمائیم فرمود شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بگروه آسمانیان نمیرسد ما ترا چگونه از آفت
سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر دشمنی را بخاطر نسبت بتو چیزی باشد بسبب ما ظاهر نتواند و ما معتقدانیم که ترا از اهل زمین ضرری نرسد حضرت فرمود
که بحکم سماوی هیچ امری در روی زمین سانح نگردد و چون این سخن عین صدق و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقلست که در اوان روز
امیرالمومنین علی با فرزند خود امام حسن ع فرمود که امشب رسول الله بر من سانح شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه خصومتها و چه کربها بمن رسید فرمود
که بر ایشان دعا کن گفتم الهی مرا بسرای پرستش مرا بصحبت بهترین از ایشان مشرف گردان و بدتری از من بر ایشان بگمار و بعد از آن ایام بفر شهادت
فایز گشته اثر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در اواخر ایام حیات خویش از امیرالمومنین حسن ع پرسید که ازین ماه چند
گذشته گفت پانزده روز و از امیرالمومنین حسین پرسید که ازین ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من پنجروز دیگر مهمان شمایم کنیزکی
از کنیزکان امیرالمومنین علی گوید که در شب دوشنبه آب بر دست مبارک او میریختم در آن حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت وای برین محاسن سفید
که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه درین ایام امثال این سخنان از حضرت مقدس امیرالمومنین ع بسیار صدور یافت چنانچه بتفصیل در کتب مبسوطه
مذکور است و من اراد الاطلاع علیطالع تتمه ملخص سخن آنکه بدان صبح که این قضیه روی نمود عالیحضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت متردد میبود
آخر الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و خاطر بمفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن
بطانی که در منزل همایون بودند بر روی آنحضرت بانگ کردند و یکی از خدمتکاران چوبی برایشان زد امیرالمومنین فرمود که دست از بطان باز دارید
که ایشان نوحه کنندگان بر من اند و چون از حجره مقدس بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون انتهاز فرصت مینمودند در حرکت آمدند و وردان
شمشیری بجانب آنحضرت انداخته بر عضاده در خورد و ابن ملجم علیه اللعنه شمشیری بر فرق آنحضرت زده گفت الحکومت لله لا لک و لا لاصحابک
و شمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو بن عبدود بآنجا رسیده بود و متعاقب این زخم جناب ولایت مآب فرمود فزت
برب الکعبه و بعد از وقوع آن داهیه آن ملعون گریخته بخانه خود رفت و شخصی از خویشان او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل رسانید و برقرار
شب در تاریکی سر بگریز نهاده جان از آن مهلکه بیرون برد گویند که چون آسیبی چنان بجناب امیرمومنان رسید خلایق مجتمع گشتند و گفتند که زننده این
زخم کیست حضرت امیر فرمودند که حق تعالی ظاهر خواهد گردانید و در آن صباح که ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچهای کوفه گریخته میرفت
شخصی از بنی حبس او را پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبدالرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالبا تو امیرالمومنین را زخم زده آن ملعون خواست که
انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری گردانید که آری آن مرد فریاد بر آورد تا ابن ملجم را گرفته نزد حضرت امیر آوردند جناب ولایت مآب
فرمود که ما کذبت و لا کذبت این شخص زننده منست بعد از آن روی با ابن ملجم آورده فرمود آیا بدمن مداری نه تو مشمول عاطفت و احسان من بودی گفت
آری فرمود چه چیز ترا باعث برین شد که برانگیخت اقدام نمودی آن ملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری سبحانه و تعالی مسالت نموده
که بدترین خلق خدا را بآن مقتول نمایم حضرت فرمود که اراک مقتولا به و انت شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم را سپرده گفت اگر من بمیرم او را بکشید و مثله
مسازید که من از رسول الله شنیده ام که فرمود ایاکم و المثله و لو بالکلب العقور روایتی آنکه با امیرالمومنین حسن فرمود که ابن ملجم را نگاهدار و طعام و شراب
از وی دریغ مدار اگر من بمیرم یک زخم بیش بروی مزنید بالجمله بعد از انتقال و ارتحال آنسرور رجال ابن ملجم را کشتند و طایفه از شیعه جسد خبیث او را در بوریا
پیچیده بسوختند در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون روح مطهر امیرالمومنین علی از کالبد مقدس مفارقت نمود عبدالله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا
میل در چشم او کشیدند و دست و پای او بریدند و چون گفت که زبان او ببرید آن ملعون جزع و فزع بسیار کرد عبدالله بن جعفر گفت چون است که در وقت میل کشیدن
و قطع یدین و رجلین دم نزدی و هنگام قطع لسان فریاد و فغان بر آوردی و ناله بآسمان میرسانی جواب داد که جزع من نه از بیم موتست بلکه از آن می‌اندیشم که شاید ساعتی در

دنیا باقی باشم و در انتساخت نام مالک منان و پروردگار جهانیان بر زبان جریان نباید بغلت که حضرت مقدس امیرالمؤمنین ع در ایام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار نمود و از آن جمله یکی این بود که با امیرالمؤمنین حسن ع فرمود که چون من رحلت کنم چنان کن که هیچ کس را معلوم نشود که مدفن من کدام است که من ده هزار کس از شجاعان که عمده لشکر اسلام که قتل بر ایشان واجب بود بدست خود کشته ام و میترسم که ورثه ایشان قبر من بشکافند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمه طیبه گردان شد تا آن زمان که در گذشت انا لله و انا الیه راجعون زمره از ارباب تواریخ گفته اند که امیر المؤمنین علی ع در بیستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقه در هفدهم و گروهی در بیست و یکم شهر مذکور گویند و درین باب روایات دیگر نیز وارد شده اما جمهور علماء سیر اتفاق دارند که این واقعه عظمی در سنه اربعین روی نموده و در مدفن آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتابی معتبر بنظر رسیده و لما قتل دفن بالموضع الذی یزار و یتبرک به ایام خلافت آنحضرت چهار سال نه ماه بود و مدت عمر گرامی وی بقول مشهور شصت و سه سال و هو اعلم به حقیقة الحال کمالات نفسانی المقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت روزگار مامول چنانست که حرفی چند از کمالات و لاو ینزل مقتدای ارباب فصاحت و بلاغت بنا بر نکته چند در صدر دفتر ثالث در قید کتابت آید انشاء الله تعالی شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر ز عمر بپایان رسید برای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت مستتر و محتجب نماند که از بدایت شروع در تلفیق کلمات این دفتر و تحقیق حکایات این چند جزو ابتر تا غایت قوت واهمه که نزد ارباب عرفان شیطان و اخلی عبارات از انست چنان بر راقم حروف استیلا داشت و دایم که از هنگام فلق تا زمان شفق با خود خیالی می بست که آیا امشب چه حادثه زاید که موجب مزید محنت و مشقت شود و از غروب آفتاب عالم گرد تا طلوع صبح جهان فروز دیده لحظه نمی غنود که آیا فردا کدام روی نماید که سبب زیادتی محنت و نقمت گردد و پیداست که از دل شکسته و خاطر فرو بسته چه گشاید و این چند ورق که سمت تحریر و رقم تسطیر یافت نتیجه یمن توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالیمقداریست که باعتقاد ارباب اخبار از مبداء جلوس باقیت اعلان بر سریر جهانبانی الی یومنا هذا مثل او دولتمندی بر مسند امارت و جهانبانی ننشسته بزرگواری که شرح حالات عقلا نسبت بفضایل نفسانی او سیحی از عمانست و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت و طبع مشکلگشای او مصباح اعوای درایت آفتاب رای تو گر سایه بر چرخ افکند ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد مهبط نور الهی هست جای التباس از سحاب غمام انعامش چمن آمال سیراب و از عطای دست گهربارش مطایای آمال گرانبار من قاس جداک بالغمام انصف یا بالحکم مثلین انت اذا جدت ضاحک ابدا و هو اذا جاد دامع العین حسن تلطف او ضامن هر آرزو که در جمیله مهوس بی سرمایه گیتی و لطف تعهد او کامل و بهرمند که بر خاطر مفلس بی سرمایه بگذرد کاسه چشم از الوان نعمت او پر صندوق سینه نیاز از جواهر گنجینه عطای او پر دارد

لا یزل الدنیا الی ساحته کعفو الی منادی انت الرزق علان فکانه فی کفیته عرض لما یبقی زمان فیه بعده زمان

از شمایم لطف عمیمش گل مراد در چمن امید شگفته و از نسیم خلق کریمش درخت تمنا در باغ رجا بارور گشته

نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد بصد زبان بستاید هزار دستانش حضرت باری سبحانه
و تعالی نفس نفیس و ذات بی بدیل امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی
تا قیام قیامت معزز و مکرم دارد و بمطالب دنیوی
و مآرب اخروی این صاحب کمترا
برساناد و بمنه و
فضله

و طوله ابیسج شک نیست که در اوقات و ایام جمس کرد بیان عرش و عثمان فرش را واجب بود که دست با مین برندارند تمام شد جلد دوم از هفت جلد کتاب روضة الصفا در بلده معموره بمبئی در روز شنبه بیست و چهارم شهر شوال المکرم سنه یکهزار و دویست و هفتاد و یک هجریه مقدسه نبویه صلوات الله و سلامه علیه علی ید احقر الانام میرزا محمد علی خلف مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه میرزا محمد اسمعیل شیرازی

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس نظامت، مجالس انتظامی
[illegible] پانچ کتابیں ایک ماہ کے لئے اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ [illegible] عہدہ داران جامعہ
[illegible] ایک ماہ کے لئے اپنے پاس رکھ سکینگے۔

اور اراکین دارالترجمہ [illegible] کتابیں [illegible] اپنے پاس رکھ سکینگے۔ اور انٹرمیڈیٹ [illegible] جماعتوں سے

۳۔ طلباء [illegible] کتابیں [illegible] اپنے پاس رکھ سکینگے۔

[illegible] کتابیں [illegible] اپنے پاس [illegible]

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کی جائیں تو [illegible]
ایک آنہ یومیہ فی کتاب [illegible] لازم ہے۔

۵۔ [illegible] کتاب کا لانا لازم ہے۔ [illegible]

۶۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان [illegible] منع ہے

۷۔ کتابوں [illegible] ذمہ دار ہوں گے۔

۸۔ قلمی نسخے [illegible] کی کتابیں [illegible] جاری نہ کی جائیں گی۔ فقط